

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234070

UNIVERSAL
LIBRARY

کتابتینها فاطمه
 بسم الله الرحمن الرحیم
 ابراهه نما بهر زبان رافواه انرا منور برین زند بر این
 بنیاد و کس طوی حوی ندری اله لا حول ولا قوه الا بالله

بهترین لغتی که متکلمان بدیع الیسان محفل زبان آذانی و نیکو زبیر ننگه که منشیا انجن سخن پیرانی زبان بلاغت نسیان
 ولسان فصاحت ترجمان را بان متکلم و مترجم سازند حد و سپاس علیهم را در خور است که بجهت بالغه و قدرت کامله خود
 شستگاری حرف و کلمات را بنور معیار نیک و مانده نو بهار چین ساخت و کاخ و مایع صد در ششمان با نگاه مستعد از انقبوش
 خیالات رنگارنگ برنگ کار نامه اثر نیک پرداخت و زبان هر یک از طوائف بن آدم را که بلبلا کلستان کمال و طولمان شکر ستا
 مفالند بلغتی از لغات کویا گردانید و بار سال رسولان حق کزین رعین هادیان راه یقین بالسنه و لغات متنوع هر نوی طا
 بزبانی خاص پیام و عدت فرجام رسانید و خاتم صحیفه انبیاء و قائم کتاب اولیا و اولاد اجداد او و اصلوات الله علیهم و علیهم
 اجمعین که مطالع انوار هدایت عظمی و سرچشمه جو پار امامت کبری و دانسته حقا اشیاء اند بزبان فصاحت فرزند و لقا
 بلاغت اندوز عربی که نصیح ترین لغات مجزرا را و کرامت پیرا نمود جل شانه و عظیم برهان بدیث از دست زبان که براید
 که عهد شکرش بدر آید اما جعل بر روی معنی آرای ارباب دانش و ضمیر آفتاب شبها احطاب پخش روشن و هوصل
 باشد که چون کتر بریندگان ابن خلف التبریزی محمد حسین الفاضل برهما بنخواست که جمیع لغات فارسی و بهلوی و دیلمی
 یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات عربی و لغات زند و پازند و لغات مشترک و لغات غریبه و منفرقه و اصطلاحات
 فارسی و ایستعارات و کنایات و کلمات بجهت و جمیع فرهنگ جهان کبری و جمیع الفریس سرزمی و سرزمین صفاهانی و صحاح الادب و حسین
 که هر یک حاوی چندین کتاب لغاتند بطریق مجاز بنویسد و ان بهر وجه صورت نمی نیست مگر اسقاط شواهد و ذواتد بنا بران از
 هر دو دیده پوشید و لغات و معنی اکثرا و اختصار نمود و همه را جمع نموده جدا گانه کنایه ساخت و آنرا مستی برهما فاطمه نموده برین
 و بیست و نه کفشار مقرر و معین گردانید و لغات و کنایات آنرا بر حرف اول و ثانی متبین و بر ثالث و رابع مرتب و بر پنجم و ششم

چون که هرهای ابدار فلت هر یکی دانند بجای ای امید که چون نظر فطرت آئینان معنی شناس و در یافتن گزین بوسه کلاه
 خلافت بنام پادشاه یوسف سیرت سلیمان سیرت هوشنگ فرزندک جشید او رنگ سکندر اقبال فریدون خصال ناز عشق
 کبری معدک خادم اهل بیت رسول الله **نظیر** شهری که در صف شاهان هند ممتاز است چو در میان باران علی
 و لقا الله سلطان عبدالمطلب شاه بر قطب شاه خلافت ملکه و سلطانة الی یوم النصار برسد مرثیه استخوان پذیرد و اسند
 از اهل نیزه انصاف که عارفان انجمن دانای و پندار پند آنتست که چون بلغظی از الفاظ با اسمی از اسمای انصاف مقصود و امثال آنها
 برخوردارند زبان اعتراض بکام خواوشی در کشند و دیده عیب ساز را سر بر برده پوشی بکشند چه فقیر جامع اللغات و تابع ارباب لغت
 نواضع و بافته توفیق شعر چو بهمان انزه توفیق بزبان مرابن مجموع را گردید جامع بی تاریخ انما من فضا کنت کتاب نافع
 بهمان **فایده اول** در بیان معرفت زبان درسی و پهلوی و فارسی **فایده** در بیان چگونگی زبان
 فارسی **فایده** در بیان تعداد حروف نهجی و تفرقه بینا دال و ذال و صیغهای که در فارسی مفرست **فایده**
چهارم در بیان تبدیل حروف بیست و چهارگان فارسی بحروف دیگر **فایده** پنجم در شمار بیان در چند حرف
 بهم میرسد **فایده** ششم در بیان حروف مفرد که در او ایل و او اسط و او اخر کلمات میهن در باب کلمات و مقام مقصود
 بیارند **فایده** هفتم در ذکر حروف و کلماتیک میهن حسن و زیب کلام می آورند **فایده** هشتم در معارف **کلام**
 که در آخر اسماء و افعال میهن حصول معانی که تا کون در آورند **فایده** نهم در بیان توصیف انچه صاحبان املا را از دانستن
 ناکر است و الله اعلم **کفنا** **اول** در حرف همزه با حروف نهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان **کفنا** در حرف
 بای ایجاد با حروف نهجی مبتنی بر بیست و پنج بیان **کفنا** در حرف بای فارسی با حروف نهجی مبتنی بر بیست و یک
کفنا **چهارم** در حرف نای فرشت با حروف نهجی مبتنی بر بیست و چهار **کفنا** و یک انجام که آن محتویست بر چند
 که اول آنها نای مثلث باشد **کفنا** **پنجم** در حرف چم ایجاد با حروف نهجی مبتنی بر بیست و یک **کفنا** **ششم** در حرف
 چم فارسی با حروف نهجی مبتنی بر بیست و دو بیان **کفنا** **هفتم** در حرف طاجلی با حروف نهجی مبتنی بر بیست و یک **کفنا**
هشتم در حرف خای نخند با حروف نهجی مبتنی بر بیست و یک **کفنا** **نهم** در حرف بای ایجاد با حروف نهجی مبتنی بر
 یک **کفنا** و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول آنها ذال نقطه دار باشد با حروف نهجی **کفنا** **دهم** در حرف
 فرشت با حروف نهجی مبتنی بر بیست و سه بیان **کفنا** **یازدهم** در حرف زای هوز با حروف نهجی مبتنی بر بیست و یک بیان
کفنا **دوازدهم** در حرف زای فارسی با حروف نهجی مبتنی بر ده بیان **کفنا** **سیزدهم** در حرف سین بنقطه
 با حروف نهجی مبتنی بر بیست و چهار **کفنا** **چهاردهم** در حرف شین نقطه دار با حروف نهجی مبتنی بر بیست و سه بیان
کفنا **پانزدهم** در حرف صاد بنقطه با حروف نهجی مبتنی بر ده بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول آنها
 صاد نقطه دار باشد **کفنا** **شانزدهم** در حرف طای عطلی با حروف نهجی مبتنی بر دوازده بیان و یک انجام که آن محتویست بر
 لغت که اول آنها طای نقطه دار باشد **کفنا** **هفدهم** در حرف عین بنقطه با حروف نهجی مبتنی بر نوزده بیان **کفنا**
هجدهم در حرف غیر نقطه دار با حروف نهجی مبتنی بر هفده بیان **کفنا** **نوزدهم** در حرف فای بعضی با حروف نهجی
 مبتنی بر نوزده بیان **کفنا** **بیستم** در حرف قاف با حروف نهجی مبتنی بر نوزده بیان **کفنا** **بیست و یکم** در حرف
 کاف تازی با حروف نهجی مبتنی بر بیست و سه بیان **کفنا** **بیست و یکم** در حرف کاف فارسی با حروف نهجی مبتنی بر نوزده بیان

گفتار بیست و هفتم در حرف لام با حرف نهجی مبتنی بر بیست و دو بیان گفتار بیست و چهارم در
 حرف میم با حرف نهجی مبتنی بر بیست و هشت بیان گفتار بیست و پنجم در حرف نون با حرف نهجی مبتنی بر
 بیست و چهار بیان گفتار بیست و ششم در حرف او با حرف نهجی مبتنی بر نوزده بیان گفتار بیست و هفتم
 در حرف کاهوز با حرف نهجی مبتنی بر هفده بیان گفتار بیست و هشتم در حرف یای حلی با حرف نهجی مبتنی
 بر نوزده بیان گفتار بیست و نهم در لغات متفرقه معنوی بر هفتاد و یک لغت و کنایت متمم بالخیر و استعاره
فایده اول بیاید دانست که بعضی از علما و مؤرخین در بارسی نام چندین فرزند داده اند که پارس پسر پهلوان سام بن نوز
 و او در عهد خود مالک این مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده و در این زمان هم بدو منسوبت و بعضی گفته
 پارس منسوب پارس پسر عامور بن یافت بن نوح است و فارس معترب پارس است و عریان گویند که فارسینا از نسل پسر
 پدر ام بن ارفخشذ بن سام بن نوحند و ایشان ده تن بوده اند همه شجاع و دلدار و چون بزبان عربی سواران فارس میگویند
 بنا بر این بدین نام موسوم شده اند العلم عند الله و بیاید دانست که در قدیم تمام ممالک ایران را فارس میگویند و آن از
 کنار جیوه تا لب آب فرات و همچنین از باب الا بوابت تا کنار درهای عثمان و بجز در ایام و تغییرات از منتهی هر دو لایحه
 موسوم با سبی شده و از پارس جدا گشته همچنانکه خراسان چون بفرس قدیم بمعنی مشرق و ابولایت در شرق اسطر و اقصای حراسان
 گویند و در زمان ظهور اسلام بواسطه آب و هوای صفاها و توابع آن بفران عرب و آن ملک بفران عم موسوم گردید و از آن آ
 که سلمان رحمة الله علیه که مولود شریفش از توابع صفاها مانده پارس موسوم میدانند و بزبان راکه در این ملک که امر تا میدان
 منکلم میشوند زبان فارسی میگویند و زبان فارسی بر هفت گونه است چهار از آن جمله من و کست که آن زبان هر چه و سگری و نزارکی
 و سعدی باشد و سدیان دیگر منداول و آن در می و پهلوی و پارسی باشد و می آنست که در آن نقصان شود هم بر اینم و
 اسپند و اشکم و اشتر و برود و بکو و بشنو و امثال اینها پس بر اینم و سپند و شکم و شتر و رود و گو و شتوری باشد و
پهلوی منسوبت بر پهلوی که پدر پارس و پسر سام بن نوح باشد و این لغت از زبان او مستفیض گشته و بعضی گویند که
 منسوبت بر پهلوی که آن ولایت ری و صفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایت و جمعی بر آنند که پهلوی زبان شهر
 چهر پهلوی یعنی شهر نیر آمده است و پارسی زبانی را گویند که در ولایت پارس که دار الملک اسطر است مردم میدان سخن گویند
 و بعد از عرب زبانی بهتر از فارسی نیست چه در احادیث مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین و ائمه معصومین
 صلوات الله علیهم بفارسی مکلم شده اند **فایده** می و میج در بیان چگونگی زبان فارسی بیاید دانست که آخر جمیع کلمات
 فارسی ساکن میباشد و کلمه مرکبی بود از حروف نهجی که گویند و شنونده از آن معادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد
 اولین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دومین ساکن تا بدان توقف توان نمود و خاموش توان گردید چه ابتدای کلام غیر حرف
 متحرک امکان پذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نمیند و همجود و سرد با و امثال آن و بگرفت را کلمه نتوان گفت و از
 بگرفت معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرف را به حصول معانی کونا کون در اول با نیا با آخر کلمه در آورند چنانکه در فائده
 بیاید و بیان کلمات را سخن میگویند و سخن بر دو قسمت یکی پراکنده که او را عبرت نیز میگویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر گویند
 و شعر هفت معنی دانستن و ادراک معانی که در لغت مجرب و صایب و استدلالت راست و در اصطلاح سخن باشد مرتب معنوی و
 و مکرر و مناسباتی و حروف آخر آن بیکدیگر مانده بود و مرتب معنوی از جهت آن گشتند تا که فرق باشد **نیا شعر و نیا**

چه کلام نامرتب به معنی است و موزون از اینجهت گویند تا فرقی باشد میان نظم و نثر و منکر و مجتهد آنکه تفرقه توان کرد میان
 بیت دو مصراع و میان نیم بیت جدا قیل شعر بیت تمام است و متساوی بواسطه آنکه فرقی میان مصراعها نباشد یعنی یک
 بروزی نباشد و حرف آخر هر یک یکدیگر بمانند بسبب آنکه تندی تا فرقی در میان معنی و غیر معنی نشود زیرا که سخن بقیه
 را شعر نمیکویند اگر چه موزون باشد **فایده سیم** در بیان تعداد حرف تفعیلی و تفرقه میان دال و ذال و صیغه
 که در فارسی مفری است بیاید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرفست و آنرا بر سه قسم ساخته اند **قسم اول**
 را مسروری گویند و آن دو حرفی بود و دوازده حرفست که با و نا و تا و حا و وا و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد و قسم **دوم**
 را ملفوظی خوانند و آن سه حرف بود و آخرین حرف اول نباشد و آن سیزده حرفست که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و
 صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام باشد و **قسم سیم** را ملبوی گویند و آنهم سه حرف بود و آخرین حرف اول باشد
 و آن سه است میم و نون و واو و **بنای کلام فارسی** بر بیست و چهار حرفست چه هشت حرف که تقبیل بوده ترک داده اند
 و آن تا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قافست و چهار حرف دیگر که خاصه عجمانست داخل نموده اند و آن پ و وچ
 و ک باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست و ساعات شبانده روزی نیز بیست و چهار است
 چهار حرف دیگر از حرف بیست و هشت کاند که آن ها و طا و عین و قاف باشد بر سه سبیل نندت در لغت ما و اء التمه
 آمده است و امتیاز میان چهار حرفی که خاصه فارسی است بر سه نقطه باشد و تفرقه میان دال و ذال از این رباعی که خوا
 نصیر علیه الرحمه فرموده اند میتوان نمود آنانکه بقاری سخن میرانند در معرضه دال را بفتانند ما قبل و ساکن
 جزوای بود دالت و کز نه ذال بجم خوانند یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حرف علت باشد که او را و الف
 و یای حطی است و آن حرف ساکن باشد ذال نقطه دار باشد و الا دال چنانچه انوری نیز گفته است دست بسجا چون
 ید بیضا بنمود از جود نور بجمها چها افزود کس چون تو سخن نه هست و بی خواهد بود کوفایه دال شوز همی عالم جود پس
 اینصورت حرف آخر کلمه بنمود و افزود و بود که فارسی است ذال نقطه دار باشد و همچنین حرف آخر کلمه داد و شاد و د
 و شنید و نیز اگر در ما قبل آن حرف دیگر باشد و آن حرف متحرک بود هم ذال نقطه دار است مانند این دو آمد و شد و امثال
 آن و بیاید دانست که چهارده صیغه از ماضی مضارع نزد عربان متداولست و عجمان بشش صیغه آورده اند و شش صیغه
 مؤنث و دو صیغه تشدید از ترک داده اند چه نزد ایشان هر چهار مفری زبانه است در شمار جمع باشد و از ده صیغه مذکور مؤنث
 چهار اختصار کرده اند و دو صیغه منکلم و مع الغیر را مجال خود گذاشته اند پس در صورتیکه حرف تفعیلی از سوی و دو بهیست
 چهار اختصار یافته باشد و چهارده صیغه بشش صیغه دلیل واضح است بر اجمال و اختصار این زبان چنانچه فرموده اند خیر الک
 ما قبل و دل و هر یک از صیغهها مذکور را علامتی باشد اما علامت ماضی مفرد تالی فرشت و دال ایجد باشد که در آخر کلمات آید
 همچون رفت و آمد و گفت و شنید و امثال اینها و علامت مضارع دال ایجد باشد همچو میرود و می آید و میگوید و میشنود و علامت
 اسم فاعل نون و دال و ها باشد که در آخر کلمه آید همچو خواننده و گویند و شنونده و علامت اسم مفعول دو قسم یکی های
 که در آخر لفظ ماضی افزاینند همچو رفت و گفته و آمده و شنیده و دیدگی لفظ شده که در کلمه الحاق کنند همچو در خواب شده و
 بیدار شده و زده شده و کوفته شده و لفظ شد نیز ماضی است که ها لاحق آن شده است و مفعول گردیده و هرگاه مفعول
 پیش از فاعل مذکور باشد اینجا لفظ بزود و کرد و امثال آن آرند همچو آشپز و خیمه دزد و سوداگر و علامت اسم مکان کاه و که

باشد همچو بارگاه و خوابگاه و بار که و خوابکه و علامت اسم نماز و نماز و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت
 اسمای اشاره در فارسی هم مفرد و جمع مییاشد همچو او و ایشان و آن و آنان اما اولین را که او و ایشان باشد بذوی العقول اطلاق کنند
 و در بین را که آن و آنان بود بغیر ذوی العقول و علامت امر حاضر ای ایچند که باول کلمه در آورند همچو بگو و بشنو و بجز و بزنی و نهی هم همچو مگو
 و مشنو و مبار و مرد و ادات تشبیه در فارسی چون فلانند و آسا و غیر آنست که در آخر الفاظ آورند همچو روی چون ماه و روی سنبلیله آسا
 و قد سره مانند و اگر در مینا و چیز اتحاد در کیفیت باشد آنرا مشابهت خوانند و اگر در اضافه باشد مناسب و اگر در شکل باشد مشکله
 اگر در وضع باشد مطابقت و اینها هر اعراضند و در فارسی چینه هر یک لغتی موضوعست یکی هر گاه در صفت مصدک و فعل است
 حرف ثانی نقطه دار باشد خواهند که او را بصیغه مضارع و امر پیرند آن خاتمه یل مییابد برای نقطه دار همچو از ساختن و ساخت
 که مصدر و ماضی است خواهند که مضارع و امر پیرند و بساز گویند همچنین از آموختن و آموخت می آموزد و بیاموز
 و از آموختن و آموخت می آموزد و بیاموز و از آموختن می آفرزد و از آفرختن می آفرزد و از شناختن و شناخت می شناسد و شناسد و شناسد
 بسبب قرینگی زاوسین همچو از و باس و آموختن و شناختن و کسبختن شاد است و بعضی گویند از این باب نیست و چون فرختن
 مشترکست میان روشن کردن و بیخ نمودن و همچنین در وقت مینا دو وقت جامه و دو شید و شش پس از فرختن بمعنی روشن کردن
 آفرزد و از فرختن بمعنی بیخ کردن میفرشد و از وقت بعضی دو وقت جامه میدهند و از وقت بعضی دو شید میدهند و شید آید
 تا رفع التباس بین اللغتين بشود یکی هر گاه در معنی مصدک و ماضی حرف نای معصفت باشد در مضارع و امر حرف با ایچند و نای
 میشود بواسطه آنکه فارسی با ایچند و او را با حرف شمرده اند و مثال تبدیل نای معصفت با ایچند همچو یافتن و یافت که مضارع و امر آن
 مییابد و بیاب آمده و در وقت و خفت مییابد و بخواب و در وقت و گرفت میگوید و بگوب و رفتن بعضی را یافتن میگوید و بگوب با
 و مثال تبدیل حرف فابوا و همچو کافت و کافت میکاود و بکاود و شنفتن و شنفت می شنود و بشنود و چون یافتن غالب است و خفتند
 و او کلمه آشوتن در وقت که در تلفظ تسهیل بود حذف نموده ضم مقابل آنرا بحال خود گذاشتند آشتن و رفتن خوانند مگر کجا که در وقت
 اقتضا کنند آشوتن و رفتن گویند و در وقت و سفت که مضارع و امر میستند و بسبب آمده و نون در برابر فاء افتاده سبب آنست که
 نون نیک تلفظ درمی آید و نیز شوزین معلوم نمیشود که یا در اینجا نیز بای ایچند در مقابل فاء باشد و کوفتن و پذیرفتن و نفقت و آفتن نشاء است
 بر خلاف فاس است چه مضارع و امر از کوفتن میگوید و بگوب و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده و نفقت و آفتن صیغه امر و مستقبلند
 یکی هر گاه در معنی مصدک و ماضی حرف شین نقطه دار باشد و ما قبل آن الف بود در مضارع و امر و غیر آن حرف را بی نقطه تبدیل
 مییابد همچو در کاشتن و کاشت میکار و بکار و در برداشتن و برداشتن می بردارد و بردارد و در انباشتن و انباشتن می انباشتد و انباشتد
 و از داشتن در اصل آفرختن بوده و آن در مضارع و امر برای نقطه دار تبدیل مییابد یکی در این چهار کلمه که جستن بفتح
 چه درستن بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن باشد سببی که در معنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر حرف های
 تبدیل مییابد همچو جستن و جست که مضارع و امر آن میمهد و میجهد و درستن و درست میهد و دره و خواستن و خواست
 را میجوهد و بجوهد و کاستن و کاست میکاهد و بکاهد و در این چند کلمه که بر پیراستن و جستن بضم چه درستن بضم
 رای قرشت باشد سببی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بجز یای حقیقی تبدیل میشود همچو در پیراستن
 و پیراست می پیراید و بر پیرای بود و در جستن و جست میجوید و بجوید و در درستن میروید و بروی فاشد چهارم
 در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهار کلمه فارسی بجز در چهار کلمه که تبدیل الف بدال ایچند و یای حقیقی

همچو بان و باین و بدان و بدین و اگدش و یکدش و ارغمان و برغمان و تبدیل بای امید بیم و او همچو غریب و غرم و آرد او
و خواب و نحو و بزرگ و وزیرک و لبس و دوس و تبدیل بای فارسی بقا همچو سپید و سفید و پارس و فارس نای قرشت بلال
ایجد همچو تنبوره و دنبوره و تبدیل چم بتای خوقانی همچو تاراج و تارات و بزای نقطه دار همچو رجه درزه و بزای نقطه دار قاز
کچ و کژ و کاج و کاز و بکاف عجمی همچو اخشیج و اخشیک و تبدیل چم فارسی بنین نقطه دار همچو نخ و نخند و کاجی و کاشی و بزای فارسی
همچو کاش و کاز و تبدیل های نقطه دار بهای هوز همچو زهیر و بنین نقطه دار همچو سنیخ و سستیخ و تبدیل دال ایجد بتا قرشت همچو تراج
و تراج و زاردشت و زارشت و کشتید و کردید و کردید و تبدیل بای بنقطه لام همچو سورد و سول و کاج و کاجال و تبدیل بای
نقطه دار بیم همچو سوز و سوج و پوزش و پوجش و آویز و آویج و بیم فارسی همچو زرشک و پینک و بنین نقطه دار همچو کز و کزنج و لبین
همچو اباس و اباز و تبدیل باین بنقطه با هم فارسی همچو خرز و خرزج و باشین نقطه دار همچو بابوس و بابوش و پهاوز همچو آماس و آماه
و تبدیل بنین نقطه دار لبین بنقطه همچو سار و سار و سارک و سارک و تبدیل بنین نقطه دار بکاف فارسی همچو لغام و لکام و غوجج
کوجی و تبدیل با بوا و همچو نام و دام و تبدیل کاف بنین نقطه دار همچو شاما کچه و شاما کچه و بنین نقطه دار همچو کزک و غرغرا و تبدیل بای
فارسی بنین نقطه دار همچو کا و و غاو و کول و و غل و و تبدیل لام برای قرشت همچو زلو و زرد و تبدیل بم بنون همچو بام و بان و تبدیل بای
ایجد همچو زرشند و بنشیند و بیبا فارسی همچو وام و بام و بقا همچو باوه و باوه و تبدیل هوز بنین نقطه دار همچو حنی و حنی و بیم همچو ماه و ماج و ناکاه و ناکاج
فایده پنجم بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن باشد و آن شین و نای قرشت و میمت و سید و یک
سر کبره و آن نون و دال ایجد و یا حطی و میم که ندیدیم باشد و اینها بمنته حصول تعاضل مختلفه در آخر کلمات می آیند و شین قرشت در آخر
اسما فائده معنی ضمیر واحد غایب دهد و بعضی او باشد همچو اسبش و غلامش و در آخر افعال بمعنی او را باشد همچو میگویندش و می آید
و نای قرشت در آخر اسما فائده ضمیر واحد حاضر دهد و بعضی تو باشد همچو اسب و غلامت و در آخر افعال بمعنی تو را باشد همچو میگویند و می آید
و میبرد و زوت و کوث که بعضی از و ترا و که او ترا باشد و میم در اسما و صفات و افعال فائده ضمیر منکلم واحد میدهد و بعضی من را باشد همچو
دکوهرم و عالم و فاضلم و آدمم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا شود همچو نرمم داد و اسبم بنشیند و گاهی مؤخر از فعل بمعنی مرا شود همچو
دل زدم از شیرینی و نیستم پروای کسی یعنی دل زدم از شیرینی و نیست مرا پروای کسی و گاهی این هم را محذوف ساخته بقدرت میم که در عبارت سابق
همچو معنی الفصاحه با زکتم آمد بخانه زود یعنی با زکتم و آدمم و نون و دال ایجد در آخر اسما و صفات و افعال فائده معنی ضمیر فاعل جمع دهد همچو مرا دانند و ترا
و آمدند و رفتند و یای حطی و دال در آخر اسما و صفات و افعال فائده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر بنشیند همچو را دانید و ترا نیک بود و آمدید و رفتید
و یای میم در آخر اسما و صفات و افعال فائده معنی ضمیر جمع منکلم مع الغیر کنند همچو مرا بنیم و فاضلم و آدمم و هر گاه یکی از این شش را بلفظی که آخر
ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح میانش در آورند تا دو ساکن جمع نشود همچو خانداش و خانداش و کاشاناش و کاشاناش و کشتام و کشتام و آملام و آملام
و رفتند و خوانده آید و شنیده آید و دانند ام و فهمیده ام و هر گاه که خواهند شین و نای قرشت را که یکی ضمیر واحد غایب و در بعضی
ضمیر واحد حاضر است جمع کنند باید که الف و نون در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمات داشته باشند خواه نداشته باشند همچو ما میماند
و اسبشان و کاشانیشان و درختان و بعضی کو بنید الف در ضمیر مستد صلی است و بیجهت کثرت استعمال محذوف شده و در وقت
باز آن الف را بیارند بعضی دیگر کو بنید که این کلمات بی الف موضوعند و در ترکیب کردن بالفظی که ما دارد و بی جمع شدن دو ساکن الفی
می آید آورند و این قول همبراست و چون کلمه شین و نای خوقانی که از برای ربط و انما کلام است فائده حکم کند و در اینان همزه مفتوح در اول
جمع شدن و ساکن با آن شش لفظ مذکور ترکیب ذکر آنرا در اینجا مناسب دانست پوشیده نماند که قضیه ما از رابطه نمیباشد و تعبیر از آن است

براست و بود و امثال آن میکنند مگر آنکه که سابقا بر رابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق مقدم سازند همچو خداوندی در حقیقت
 همچو منت خدا بر اعتراف کلماتش موجب فریبت و دلشگراوندش میزند بخت یعنی میزند بخت و گاه هست که حرکت بسکون حرف آخر
 کلمه کار بر رابطه میکند همچو خدا کریم یعنی خدا کریم است و همچو خوش و نیک یعنی خوش و نیک است که در مثال اول کسره میم و در دوم سکون
 نون بجا بر رابطه است و کار بر رابطه میکند فایده ششم در بیان حرف مغزیه که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بجهت دریافت معنی
 مقصوده میاورند بیاید دانست که الفها که در اوایل کلمات است برد و کوزیده باشد یکی اصلی و دیگری وصله و اصلی برد و قسم است
 اول تکبیر همچو آنرا حذف نتوانند کرد همچو انجام و اندام و مانند آن که اگر حذف کنند انجام و ندانم شود و آن معنی ندارد و دریم آنکه چون آن را
 محذوف سازند بحال خود بماند همچو استخوان و افتان که بعد از حذف کردن ستمخوان و افتان بماند و همچو معنی دارد و وصلی آنست که در اول
 لغاتی که بی الف موضوع شده باشد در آورند اختلافی در معنی آن راه نیابد همچو پرویز و بیداد که چون الفی در اول آنها در آورند از
 و ابیداد شود همان معنی معلوم گردد و وصل و حذف اینها بسبب ضرورت شعری بود و الا در محاورات احتیاز لازمت و الف که در میان
 کلمات بود بر پنج نوع است اول الفی باشد که در مقابل حرف آخر افعال در آورند و آن دو قسمت یکی بجهت دعای نیک و بد باشد همچو
 میراد و خدا نکاه را تو بود و دیگری آنکه از آن بای فهمیده میشود که بر اول افعال در آورند چنانکه گویند در یکا تو میرام یعنی در یکا
 تو میرم و همچو آنرا بر تو رحمت کناد یعنی رحمت بکنند و دریم الف زایده است و آنرا بجهت حرص کلام یا ضرورت فایده آورند همچو
 سبکبار و ستمکار که در اصل سبکسر و ستمگر باشد و سیم الفی است که از برای ملابست و تزیین و توالی بنا دو کلمه همچنان در آورند
 همچو خدا خندد و شادوش و پیشاپیش و چهارم الفی است که در میان دو کلمه بجهت افاده معنی هر دو تمام در آورند همچو سراسر و سر
 و نیم بمنزله و اعطف همچو نکا پوتکا و دو که آن تک بچونک در باشد و این الف بجز این دو جا بنظر نیامده و الفی که در آخر کلمات
 لاحق کنند بر شش نوع است اول الف ندانست و آن دو قسم بود یکی ندا همچو شاه شاهی را سراسر و دیگری بمنزله ندانست همچو بسا
 و خوشا و دریم الفی است که افاده معنی عا کند اعم از نیک و بد همچو هیچکس برجا او نشیند روز شادای و شمشک کم پندار و گاه دو
 در یک کلمه بجهت مبالغه و تاکید آورند یکی در مقابل حرف آخر و دیگری در آخر همچو کم شود از جهات نام سفر و سیم الفی است که معنی
 فاعلیت بخشد همچو دانا و بدینا و گویا و شنوا و شکیبا و زیبا و امثال اینها یعنی دانسته و بیننده و شنونده و صبرکننده و زیننده و چهار
 الف شبا عیبت و او را متقدمین از الف اطلاق عریان گرفته اند چه عریان در فایده کلمات و جمال هر گاه وزن اقتضا حرف کند و لام
 فتح باشد الفی بدان الحاق کنند و کلا و جلا گویند و اگر در محل ضم باشد و ای داخل کرده کلا و جلا و او اگر در محل کسره باشد بانی
 آورند و کالی و جالی خوانند و این الف و او و با اکر در نظم واقع شود حرف اطلاق گویند و اگر در نثر واقع گردد حرف اشباع خوانند
 محلا چون آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد اگر تقاضا حرکتی کند الفی بدان الحاق کنند همچو رایگانیا و دانیانیا و دانیانیا لیکن متاخرین
 جایز نداشتند و عیب میدانند و پنجم الف نسبت است همچو ناخا و دراز نا و پنهان یعنی درازی و پهنی و ششم الف زایده است همچو
 سلطانیا و درویشیا و پای علیجند مفتوح در فارسی ترجمه بای مکتوبه ادعیه و بعضی گویند با مغزیه لیکن باید که جزو کلمه نیاشد
 همچو پروبار و بای مغزی که معنی امر باشد همچو بیا و برو بخورد و برو شک نیست که همیشه مکسور میباشد و مفتوح متاخرین لای حرفی است
 تمایز بین اللغین باشد یا بجهت خفته و فارسیا و نیز بای زانده می باشد کاهی در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه بر یاد باشد همچو تیش
 بدان کار که باید لیسر بر که مراد بای لیسر است یعنی بر سپر و همچو زرتیرینند و بنیر در پیکان را که مراد بجا به تیر است یعنی در تیر پیکان نهادن
 گویند این یا بجهت حسن و زینت کلام هم میباشد چنانکه در فایده هفتم خواهد آمد و اگر مؤخر از برود باشد زاید نیست و همچنین

فوق در اول کلمات

قسم نیز هست همچو بخدا و بر رسول و تالی قرشت ساکن که در آخر کلمات آید افاده ضمیر واحد حاضر میکند همچو آمدنت و رفتنت و رفت
آمدنتان و رفتنتان باشد و **دال** بجد ساکن در آخر کلمات یعنی ضمیر واحد غایب باشد همچو آمد و آورد و جمع آن آوردند و آمدند
و بمعنی جمع حاضر هم هست همچو آمدید و آوردید و **شین** نقطه دار مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند همچو دانستن و خواستن و آشن
یعنی دانستن و خواستن و آشنیدن و افاده معنی ضمیر غایب نیز میکند چنانکه در فایده پنجم گذشت و **کاف** مکسوره در اول کلمه بمعنی من
استفهام آید همچو کز اکتفی و که آمد و کاف مفرد ساکن در آخر کلمه افاده معنی متکلم
میکند بمعنی من همچو آمدم و رفتم و بمعنی مفعول نیز آمده است بمعنی مرا همچو بدلتش بردم از هوش یعنی بدلتش مرا از هوش برد و **نون**
مفتوح و مکسور هر دو در اول کلمه بمعنی لای تقی است همچو نون و ساکن در آخر کلمه چون الف بران در آورند بمعنی فاعل تواند بود همچو افتان
و خیزان و بمعنی جمع همچو روزان و شبان و بمعنی اشاره همچو آن و این و همچنین افاده معنی مصدر نیز کند هرگاه بعد از تالی قرشت و دال ایجاد
همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه نون را بیندازند و بهیما معنی باشد لیکن وقتی که با کلمه دیگر که ضدا باشد استعمال شود همچو
گفت و شنید و داد و ستد و آمد و رفت که در این صورت افاده مصدر میکند و **واو** که آن مکسور شود و بتلفظ در نیاید سكونه
باشد اول و او بیان ضمیر است چون الفاظ فارسی کم از دو حرف نبود اول متحرک و دویم ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از
تالی قرشت و دال ایجاد جمیع فارسی مضموم و او بیاض ضمیر است همچو تود و چون تاک را بدان وقف توان نمود و از این و او بغیر از بیاض حرف **ما**
فایده یافته نشد و دویم و او بیست که او را معدوله گویند از جهت آنکه از او عدول کرده بحروف دیگر متکلم میشوند و آن خوب بتلفظ در نمی آید
و از او او اشمام ضمیر نیز میگویند باین تقریب که انرا البته بعد از تالی نقطه دار مفتوح مینویسند و این فتح فتنه خالص نیست بلکه بونی از ضمیر دارد
چرا اشمام بمعنی بوی بردن باشد و آن بان حرف خوانده میشود که ان الفست همچو خواب و خوابه و دال همچو خود و رای قرشت همچو خوردن زاری
همچو خورم و سبن بی نقطه همچو خوست و شبن نقطه دار همچو خوش و نون همچو آخوند و ها همچو خواهد و یای حلی همچو خویله و یا همچو خویز و خویش
مکسور و با آخور و میراخور مضموم آید و این از نواد راست ستم و او عطف است و علامتش آنست که در میآید و فصل که از بیک کس صادر شده با
در آوردند همچو رفت و آمده و نشست و برخاست و گفت و شنید و یاد در میآید و اسم که در بیک فعل شریک باشند چنانکه بزرگ و کوچک جمع شدند
و سندن و قبایل نوشته اند و باغ و خانه را خریدند و اگر ما قبل این و او را مضموم سازند داخل و او غیر ملفوظ باشد یعنی بتکلم در نیاید و اگر ما قبل
ساکن سازند فتنه باید شرح در تالی تلفظ در آید و **یکس** و او معروف و مجهولست و ما قبل اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما
معروف و او بیست که در تلفظ مضموم میشود همچو سورد و در زلو و کلو و مانند آن و اما مجهول اندکی مفهوم میکرد همچو نور و هور و بود
و امثال آن **یکس** و او مفتوح است و آن سه قسم میباشد اول و او عطف و آن دو نوع بود یکی آنکه مذکور شد دیگری آنکه چون
کلمه بگوید شخصی دیگر ابتدا بوا کرده ان کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بجز اشامیروم و دیگری گوید و بمران هم باشی
گوید سلام علیکم و دیگری گوید و علیک السلام و در قیوم و او مخفف او باشد همچو و ایدم و مرگم و اکتفم یعنی او را ایدم و مرا و اکتفم
و سیم و او زاید است که آنرا با یای حلی متصل ساخته بگویند همچو حق بطرف منست و یا حق بجانب اوست و **یکس** و او ساکن است
که بمعنی کاف تصغیر نیز می آید همچو سپرد و دختر و گاهی این و او را در مقام زاری و ترحم نیز بیان کنند و **یکس** و او بیست که آن بتکلم در نمی آید
اما نوشته نمیشود همچو در طلاس و کلاس و مانند آن و **کها** هوزد و کونه باشد اول ظاهر در قیوم مخفی و ظاهر را نیز ملفوظ خوانند خواه
ما قبل ان مفتوح و خواه مضموم و خواه ساکن باشد که در جمیع بحال خود میماند همچو دهها و اندهها و کرهها و کوهها و در تصغیر مفتوح
همچو دهک و کوهک و اندهک و ددا صاف مکسور شود همچو ده من و انده من و زره من و دهنی بر چهار قسم اول **کها** بود که چون **کها**

را بر چیزی دیگر که مشابه آن چیز باشد بگذارد و در آخرش در آورند همچو دهن و دهنه و دندان و دندان و زبان و زبان و مانند آن و در او هم باشد
 که در افعال جهت حرکت آنها یا در آنچه از کلمات فارسی هینه ساکن میباشد همچو رفت و گفته و شکفته و رسم هایت که هینه لغتین
 و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب در آورند همچو یکساله و دو ساله و دو ماهه و سه روزه و چهار شب و چهارم که میان فخر است
 بغیر از دلالت بر فخر ماقبل هیچ مدخلی دیگر ندارد همچو خانه و کاشانه و جامه و بنده و این در جمع البت ساقط میشود همچو خانه و جامه و بنده
 و در اضافه هینه ملینه تبدیل میاید همچو خانه من و جامه من و بنده خدا و بنده غیر یکانف تبدیل میاید همچو خانک و جامک و یای
 حطی بر چند قسم است یکی بای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی و عیسوی و اشرفی و شاهی و این بای همچو ساقط نمیشود بای پیوسته
 و سیاهی نیز از جمله است و گاه باشد که از برای انجیز و آنکه صفتی تعیین میکند و میگویند ایرانی نیک و تورانی بد و با اضافه همچو انجیز
 سه و شاهی قلب و در نکل در این مقام هینه ملینه تبدیل میاید و در کتابت بحال خود میماند و **و یکس** بای تعجب است و اگر خطاب
 حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مردی بدی و بیگانه مردی و اگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مرد بدی بودی **و اگر**
 و این بار اضافه نمیباشد و **و یکس** بای خطابست همچو آمدی و رفتی و این نیز معروف میباشد و **و یکس** بای لیاقت است همچو
 خوردنی و برداشتی و زدن و کشتنی یعنی لایق خوردن و برداشتن و زدن و کشتن و این نیز بهمه حال نوشته میشود و در اضافه هینه ملینه
 تبدیل میاید و **و یکس** تنکیر است یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه در آید که انجیز معلوم نباشد و افاده و حمل نیز کند چنانکه گو
 شخصی از فلان جا آمده و اسبی از طوبله او بود و رفت یعنی یک شخص نام معلوم آمد و یک اسب نام معلوم بود و رفت و اگر اضافه کنند
 یا موصوفت ازند در این هر دو صورت یا را ساقط باید کرد باید گفت مرد روزنه و اسب روزنه و شمشیر برنده و یار من و دوست تو را
 در این دو صورت با بنویسند بی ملا خواهد بود چه هر گاه اضافه و صفت محقق شود بحال تنکیر بحال باشد بسبب اجتماع دو متنا
و یکس بای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مرد بلیت یعنی مرد بزرگ است و **و یکس** یا اثبات ضعفست چنانکه گویند تو مرد
 فاضلی و شاعری و کاتبی و **و یکس** بانثیت که افاده مصدر میکند همچو سر بختی و زربختی و مشت بزنی و کار بزنی که بمعنی **بخت**
 زربختیدن و مشت چیدن و کل ریختن باشد **فایده هفتم** در ذکر حرف و کلماتی که هینه حسن و زینت کلام می آورند و
 معنی دخلی ندارد مانند بای ایجد عموما همچو بگفت و بر رفت و زربگفت و زربرفت و زربشنید یعنی گفت و رفت و نگفت و نشنید **و فایده**
 که پیش از کلمه برود و باشد خصوصا همچو تیرش فرزند بگردد و نشست لیسر بر که مراد بای بگردد بای ایستاد و همچو داخل شدن برود
 و آمد بخانه در که مراد بای بشهر و بای بخانه است و بعضی این بار بای زانده میدانند چنانچه در فایده ششم گذشت و در بگری بر چنان
 گویند بر خوانند و بر رفت یعنی خوانند و گفت و رفت و دیگری فرا چنانکه گویند فرا رفتند و فرا آمدند و فرا گفتند دیگری **و**
 مراد را و مر نور او دیگری خود چنانکه گویند من خود از شما بم و بر شما خود معلوم است و دیگری می چنانکه گویند می رفتی و می آمدی و می گفتی
 و در بگری در همچو دامن در کشید و سرد پیچید دیگری فر و همچو فر ریخت و فر خوانند و فر کوفت **فایده هشتم** در متعارف و کلمات
 که در افعال و افعال هینه حصول معا کونا کون در آید کلماتی که افاده معنی خداوندی و صاحبی نماید یکی است **و فایده نهم**
 و دیگری کار همچو آرزو ساز کار و ستکار و بمعنی فاعل هم هست همچو خداوند بگری و همچو تا جوهر و هنر و روکاهی و او هینه
 تخفیف ساکن سازند همچو کهنور و بنور و ستور دیگری وند همچو خداوند و کلماتی که فایده بسیار و انبوهی هدیه یکی بار است همچو
 یا باد و در بار دیگری ناز همچو کار و لاله زار و دیگری سار همچو کار و کوهسار و دیگری ستان همچو کشتا و بوستا و دیگری لاخ
 همچو سنک لاخ و دیولاخ و کلماتی که معنی شبه و مانند بخند یکی دین است بگردال ایجد و تختانی مجهول و دیگری دین بفتح **و**

اجد و دیگری دان و دیگری دن و دیگری آسا و دیگری سان و دیگری فش و دیگری فش و دیگری بش و دیگری ش که افاده ناعلیه
 کند یکی کراست همچو شمشیر گردگار و دیگری آر همچو خربلار و پد بلار و بعضی حاصل مصدر هم هست و خواهد آمد و دیگری آن همچو
 اتنان و غیران و کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن است همچو لپرتک و دخترک و وارساکن همچو لپرو و دختر و و
 چاست بفتح چم فارسی همچو باغچه طاغیر و حروف و کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی ای نسبت همچو فردوسی و انوری و سید
 و دیگری ها همچو یکساله و یکاه و دیگر و زه و زهرینه و سینه و ابریشمین و لغزین و دیگری که با و نون باشد همچو زین و سیمین و آهنین
 و کلماتی که افاده معنی علت و دلیل کند یکی چه است بکسر چم فارسی چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه آوازش گرفته است و
 هر چه نیز آمده است و دیگری که بکسر کاف چنانکه گویند بجهت آن آتش زدیم که نماز نیک کرد و بعضی هر که نیز آمده است و کلماتی که
 بخشد یکی داراست همچو شاهوار و گوشوار و بعضی مقدار نیز آمده است و وار و نامدار و دیگر بفتح نون همچو شاهانه و بزکانه و
 کلماتی که افاده معنی محافظت کند یکی داراست همچو راهدار و کفش دار و بعضی دارنده هم هست همچو زردار و مالدار و دیگری آن همچو
 و دربان و دیگری وان همچو استروان و اشتر وان و کلماتی که افاده معنی انصاف چیزی دهد یکی ناکست همچو غناک و خشناک و دیگری
 کین همچو شرمکین و خشمکین و این کلمه در اصل آکین بوده معنی پرازشم و از خشم باشد و کلماتی که از آن رنگ و لون توان فهمید یکی آم
 بیای فارسی همچو مشکپام و دیگر فام همچو غنپام و دیگر وام و دیگر کون بضم کاف فارسی همچو کندم کون و دیگر کون همچو کلکون و دیگر
 جزه و جرده همچو سیب جزه و سیاه جرده و این دو کلمه نیز از آخر لفظ سیب و سیاه بفتح نیا آمده و کلماتی که معنی حاصل مصدرند یکی آراست
 همچو رفتار و رفتار و گفتار و کردار و دیگری بکسر کاف فارسی همچو خوانندگی و سازندگی و بخشدگی و کلماتی که معنی ظرفیت دهد
 دانست همچو کیف دان و قهوه دان و امثال آن **فایده** هم در بیان توصیف آنچه صاحبان املارا از دانستن آن کزیر
 و املاد عرف ارباب کتات عبارت از نوشتن حروف مفرده و مرکب بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل از این
 شد که ما قبل و او معروف و مجهول البته مضموم میباشد و ما قبل بای معروف و مجهول البته مکسور میباشد و اما در فارسی بعد
 ضم و او نوشتن و بعد از کسر بای حطی مرقوم گردانیدن در بعضی از حال و مواضع است و در املای ترکی در اکثر جاها بعد از
 الف و بعد از ضم و او و بعد از کسر یا باید نوشت دیگر هر گاه موصوف مقدم بر صفت باشد از آن مکسور خوانند همچو
 و قامت بلند و هر گاه صفت بر موصوف مقدم آید از صفت راساکن گردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هر گاه در اول لغتی که
 بهره باشد بای زانده و بای اسرمیم نمی و نون نغی در آورند آن همزه را بای حطی بدل کنند همچو در کلمه افزان بای زانده افزانند بفرخت
 گفتند و بای اسرم در آورند بفران خوانند و میم نمی افزانند بفران گفتند و نون نغی در آورند بفران نوشتند و اگر از کلمه افزان
 و افزان بجهت ضرورت شعر همزه را حذف کنند و بای زانده و بای اسرمیم نمی و نون نغی بر سر آن در آورند بفران و بفرانند بفران
 و هر گاه بر سر کلمه الف مد وده باشد و خواهند بای زانده و بای اسرمیم نمی و نون نغی بر آن افزانند آن کلمه را و الف اعتبار باید کرد
 یک الف را قلب بیا حطی کرده الف دیگر را بحال خود باید داشت چنانکه در کلمه آراست هر گاه بای زانده بیا و نیز بسیار است
 و چون بای اسرم در آورند بیا را و میم نمی میار و نون نغی بنا راست و اگر کلمه بر کلمه دیگر که اول آن کلمه نیز الف مد وده باشد بفران
 همچو در کلمه آسرا بیهتا و کلمه آب یک الف را بیا حطی قلب کنند آسرا بیهتا خوانند دیگر هر گاه خواهند و کلمه را با هم ارتباط دهند
 اگر حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر هر دو از یک جنس باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود و علامت حذف آنست که آن
 کلمه مخفف باشد همچو میند و شرمند که در اصل دم مانده و شرمند بوده است میم اول را حذف کرده اند رمنده و شرمند شده است

یعنی صاحب رم و صاحب شرم شده است و همچو بهنا که پهن نابوده و نامبعضی حملت یعنی محل بهی و در نیم من و بادام مغزیک
 میم را انداخته اند و نیم و بادام مغز خوانده اند و همچنین در سپید دیو و کرد دهن هم یک دال را حذف کرده اند سپی دیو و کرد
 گفتند و علامت ادغام آنت که مشد باشد همچو شب بو و شب باز که در اصل شب بو و شب باز بوده بار در با ادغام کرده
 اند و اگر حرف آخر کلمتین را با هم قریب محزوم باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود مانند یکانه که در اصل یک کانه بوده همچو دکانه
 و سکانه و چهار کانه اول را که کاف تاز نیست حذف کردند کاف ویم را که نارسنی اجمال خود گذاشتند و همچو شیر که بای اول
 را در دویم ادغام کرده اند شیر نوشتند و همچنین در کلمه بدتر دال ایجد را اگر حذف کنند برتر شود و محفف و بی نشد بدتاقوقا
 و اگر ادغام کنند برتر شود یا نشد بدتاقوقانی و کلمه زدوتر نیز از این مقول است یکی هرگاه لغتی را که در آخران تالی فوقا
 باشد و از در عبارت عربی بصوتیرها نویسد همچو ظهیر الدولة و السعادة و الرفع چون در فارسی خواهند که بنویسند از آن
 الف و لام و های و رباتی فرشت باید نوشت همچو ظهیر دولت و سعادت و رفعت و اگر تالی کرد بنویسند بی املا خواهد بود
 و هرگاه که انشاء الله تعالی عنقریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و چون در فارسی بنویسند متصل چر قار
 زبان این کلمات را یک لفظ میداند یکی هرگاه در کلمه کتون و بای ایجد بملوی هم بوده باشد سبب ضرورت شعری یا فنی
 هر دو را قلب بهم کنند همچو جنب و دنب و سنب و خنزه آنرا هم و دم و سم و خمره بنویسند و اگر ضرورت نباشد اجمال خود باید گذاشت
 که اصل آنت یکی در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذی روح و غیر ذی روحست بدانکه لفظ او و لفظ وی اشاره بانسان
 و آدمیست و لفظ آن و این بغیر انسان و آدمی و اگر کلمه بر یا کلمه در بر لفظ او و لفظ وی در آورند بسو غیر انسان و آدمی نیز
 میسازند لیکن در نظم چنانکه گفته اند چرخ فانوس خیال و عالمی حیران در او در نثر جایز نیست و ذی روح را بالف و نون جمع
 همچو مردمان و استبا و مرغان و غیر ذی روح را باها و الف همچو ذرها و کوهها و کاهها و بغلاف اینهم کتد و درختان و مرغها نیز گو
 و نمایان نفع را در جامها و نامها و لالهها و پیا لها حذف کنند و همچنین های که نون من و او و تو چون با جمع شود کرا و ترا بنویسند
 و های مملو نظ را در کرها و ذرها اجمال خود گذارند و در ذی روح ها را یکاف فارسی بدل باید کرد همچو زندگان و مردگان و اعضا
 روح را باها و الف جمع کتد همچو دستها و پاها و اگر از سر و گردن مراد اعضا باشد سرها و کردها و اگر مراد هت و بزرگ قوم بود
 و کرد نان گویند یعنی سرداران و صاحب کتوتان یکی گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید همچو فراز که بمعنی بسین و کشادن
 آمده است و گاه بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو مردم که جمعش مردمانست و گاه شخص واحد نیز بمعنی تعظیم بلفظ جمع آورند همچو شما
 و آمدید و گفتید و شنیدید و کردید و فرمودید چه این الفاظ هم جمع است و همچنین چیزی بزرگ و شوی ترکیب نیز بلفظ جمع
 آورند

همچو ما بزرگ را از درها گویند و مفرد آن از در است و الله اعلم بالصواب

کفنا از اول کتاب برهان طبع در حرف هکتم از حروف الفبائی مبتنی بر بیست و هفت بیست و هفت
 بری و هزار و یکصد و هفت لغت و کتابت

بیان اول

در هتتمه بالف مشتمل بر هفتصد و سی و هفت لغت و کتابت

آ آبروزن جا امر بآمدن باشد یعنی پیا و عبری تعالی گویند و در عربی حکایت آنرا از هر چیز است و نام درختی هم هست
 آب بسکون بای ایجد معروفست که یکی از جمله چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و ابر و ولطافت و قدر است

و فیض و عطا و رحمت و دولت و ترقی جاه و منزلت هم آمده است و طرز دوش و فاعله و قانون را نیز گویند و یکی از آنها
سیمابست و بزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن آن سیمابست در برج اسد و کتابه از جملت زده و هواد
براه رونده باشد و کتابه را زوگو و جواهر باشد و نیغ و شمشیر جوهر دار هم هست و در حقیقت اشارت بر نفس کامل و عقل کل
و در آن نفس مایه گویند آب آتش بزنگ بکثر ناک کتابه از شراب لعلی باشد و اشک خونین آب آتش نرایی با زای موز
بمعنی آب آتش رنگت که کتابه از شراب لعلی و اشک کلکون باشد و از آب آتشین و آتشین آب هم گویند آب آتش نرغ
کتابه از اشک چشم است آب آتش شد بسکون ناک یعنی اشوب بر خاست و شور و غوغا بهم رسید و آب گرم شد آب
آتش نرایی بکثر ناک کتابه از شراب لعلی و اشک خونین باشد آبای بوزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل و بر آن باشد
و بمعنی درود و شام گفتند که در مقام تخمین هم گویند همچو ازین و مبارک الله و نام خانکب نیز هست و نام اولین پیغمبر است از
پیغمبران هم و بمعنی خوش و خوب و نیک هم آمده است آبای بنیدن بمعنی ستودن و ستوده آمدن باشد یعنی ستایش کردن
و وصف نمودن آبای این بابای حطی برون ناقابلان امتان مدام را گویند و او اولین پیغمبر بوده که بهم مبعوث شده و کتابه
اوراد ساینر خوانند آب آتش بر سا بکثر ناک کتابه از شراب لعلی و اشک خونین باشد آبای بوزن با زار مرپ سوز
گویند که زخمها و برینها را نافع باشد و از این بر پی انک محرف خوانند و صفت ساختن آن چنانست که نابه این ربابا و زین و قدح
و کوک در دراز کشند و بر یک اسد را که از سفال باشد سوراخ کرده بروی آن پوشند و بر سر آتش نهند و بدیند تا سوخته گردد
اب امرغولی بکثر ناک بمعنی آب آذر ساست که کتابه از اشک خونین و شراب لعلی باشد آب آتش حکر چشید کتابه
از عطا کردن و چیزی بر مردم دادن باشد آب آفت برون نایان نوعی از پارچه کنده و سفت و سطر باشد آبای بوزن تابان
نام ماه هشتم است از سال شمسی و آن بودن خورشید بود در برج عقرب و نام فرشته است که موکل است بر آهن و تدبیر امور در
ماه ابان با و تعلق دارد و نام روز دهم باشد از هر ماه شمسی و فارسیا بموجب قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است که چون نام روز
یا نام ماه موافق آید آن روز مبارک دانند و درین روز عید کنند و جشن سازند و نیز بسیار که زو که یکی از پادشاهان
ایران بود درین روز با افراسیاب جنگ کرده و از اشکست داده تعاقب نمود و از ملک خویش بیرون کرد پارسیا این روز عید کنند
دیگر آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نیاید و قحطی شد و مردم بسیار تلف گردیدند و بعضی ملک دیگر گرفته قحط
در همین روز باران شروع در باریدن کرد بنا بر این فارسیا این روز را مبارک دانند و عید کنند و گویند نیکیست در این روزها
از خدای تم و سلاطین و بزرگان خواستن و صلاح خواهن آبانگاه با کاف فارسی بوزن آبان ماه نام روز دهم فرزندین نام
باشد و نام فرشته نیز هست که موکل است گویند که در این روز باران بیارد آبانگاه مردانک و مردان آب در آید و این عمل را بر خود کون
و مبارک دانند آب با در ناک بکثر ناک کتابه از اشک خونین باشد آب با مران بسکون ناک برون خاک اران نام سیر کون
از مضافات کابل و نواحی خواجیه باران که آنهم سیر کاهی است آب برین بسکون ناک بوزن پاکون کتابه از جواب را گویند
که زبیرش محوف باشد و مردم آب در آنجا رخنه کند و بیرون رود و بیا سوسند تراوش می کرده باشد آب برین هشتن کتابه از زبیر دان
و حیل نمودن باشد آب بسته بکثر ناک کتابه از شبته و آب کینه باشد و نیغ و نکرک و زاله را نیز گویند آب برین بکثر ناک و هم با
ایجد و سکون نون چیز نیت مانند صمغ و از در پیج درخت گردگان که کنده شده و محوف گردیده باشد و نیز با ساراوران خوانند آب
پیکر این بفتح بای فارسی کواکب و سنارکان را گویند و مواد در ششما و روز نومی و شش پیکر منجمن باشد که از او جو خواهند

و اگر تا در آنگاه نماند و آن را با آب نهند

خصوصاً آب بی لجام خوشتر بکسر نالک کتابه از مطلق العنان و بسبب خود بودن باشد آب تاختن بانای فرشت برود
 کار ساختن پنباب و شاش کردن را کوبند آب تلخ بکسر نالک شراب انگوری باشد و کتابه از اشک چشم عاشق و مجنون
 هست آبتین بکسر نالک و دایع برونن عابدین نام پدر فرید و نشت و لبکون نالک هم گفته اند و بتقدم رابع بر نالک نیز نظر
 آمده است آب جامه باجم برونن کار نامه جام انجوری و ظرف آبر را کوبند آب چهل بفتح جم فارسی برونن آبر
 غذایانندگی باشد که آفتاری کوبند و بیخته انجوردن خورند و خود را بن و پری و وحوش و طیور را نیز گفته آب چنین باجم
 برونن آستین پارچه جامه را کوبند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند آب حیثاً بفتح حای بی نقطه
 مشهور است کوبند چشمه ایت در ظلمات هر که از آن چشم خورده هرگز نمیرد و آن نصیب خضر و الیاس پیغمبر شد و با صلوات
 کتابه از آن بچشم معدوم و فانی نکردد آب حیوان یعنی آب حیانت که آن آب زندگی باشد آب خرابا باث
 کتابه از شراب انگوری باشد آنجست باخای نقطه دار برونن آبت هست هندوانه و خربوزه و هر میوه که درون آن ترش رضایع
 باشد و مردم بدانند و آن را نیز کوبند آب خشک بکسر نالک کتابه از شیشه و آب کینند و بلور باشد آب خصی یعنی آب
 حیانت و کتابه از علم لدنی هم هست و او را پیغمبران و جانشینان ایشان داشته اند آب خفته بکسر نالک و ضم رابع یعنی آب
 لبه است که کتابه از برف و یخ و زاله و نکرک باشد و شمشیر در غلاف را نیز کوبند و شیشه و بلور و آبگنه را هم گفته اند آنجی
 برونن ناز بوجزیره عمیق میان دریا را کوبند یعنی درختان و نباتات او ظاهر بود لیکن آب داشته باشد و بغیش در آن نتوان کرد
 آنجی با او معدله و رای فرشت یعنی نصیب و قسمت باشد و مشربه و انجوری را نیز کوبند و سر چشمه و کنار در جلد و امثال
 آن باشد که مردمان و جانوران از آنجا آب بردارند و خورند و از آنجا آب بر آید و عطر خوانند آنجی در با او معدله و سکون
 را و دال بی نقطه یعنی آنجور است که نصیب قسمت و غیره باشد و توقف نمودن و مقام کردن را نیز کوبند آنجی سبب برونن ناز
 خشکی و جزیره میاد دریا را کوبند و بعضی با یعنی بفتح خا و سکون و او معدله گفته اند که برونن خار لب است باشد و جزیره را خواسته اند
 که آب در آن متعفن شده و کندیه باشد بر شبنم که در آن نشین نتوان کرد و محلی را نیز کوبند که آب آن کندیه باشد و آن آب کندیه میگویند
 آنجی برونن و از کون یعنی آنجوست که جزیره و خشکی میان دریا باشد آنجی برونن آبر نیز میگویند که هر جا او را بکشد
 بیرون آید و بعضی طغیان آب و کوه و موج آن نیز گفته اند و بعضی او دان هم آمده است آب ابله برونن ناید که اهل است ما
 لیف نما و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز کوبند از میوه و جواهر و کار و شمشیر را هم گفته اند و کتابه از مردم صاحب سامان و مال
 هم هست آب ابله برونن آسمان مخفف آبادان است و جاه عمیق را نیز کوبند که آب در آن جمع شود و بعضی قدر خوانند
 ظرف و آتانی که آب در آن کتد همچو نکلان و کیف دان و سر مردان طرف نکل و کیف و سر میوه و مثانه آدمی و حیوانات را هم گفته اند
 باعتبار جمع شد شاش و بول در آنجا آب در چشمه نکل یعنی پنباست و شرم ندارد آب در جگر و آستن
 کتابه از مسق باشد و کتابه از توانگری هم هست آب در جگر نکل یعنی فلس است و چیزی ندارد آب در جگر
 آمدن کتابه از آمدن دولت رفت باشد آب در جوی کشت کتابه از آنست که بخت و اقبال و دولت و فرمانداری
 و محل و عقدا مور خلافت است لنت آب در جوی نمائند کتابه از زمین دولت باشد آب در چیزی کشت
 کتابه از غلی و ناراستی بکار بردن باشد آب در میله نکل کتابه از آنست که شرم و حیانت ندارد آب

در نکل

و شکر در مری یعنی ضعیف و کزاز است آب درها و من سوی من کتابه از کار سهوده کردن و سزکب امری
 شدن که نتیجه نداشتن باشد آب درها و من کو فتن جمعیت آب درها و من سودنت که کتابه از کار سهوده کردن باشد
 آب در صحت برون خار بست استنجا کردن آب و وضو ساختن باشد و زاهد پاک دامن و اینز کویند و کار کرمی را هم
 اند که دست او در کارها با طراوت باشد آب درستان برون آب دندان بعضی ابرق و آفتاب و مطهره و مانند آن باشد
 آب در ستای مری بعضی آفتاب دار و زکات آفتاب می گویند آب در صحت در آن با دال ایجاد بالف کیده و بنون زده
 بعضی آیدستان که آفتاب و ابرق و مانند آن باشد آب در نالک لبکون نالک برون باربندان حریف کول و صفت
 مغلوب را کویند یعنی شخصی که هینه در قیازا و توان برد و جنبی از امر و بود و آن میوه ایست معروف و قوی از آنرا نیند
 می باشد و نام نوعی از حلوا هم هست و معنی مضبوط و موافق نیز آمده است و سحر و کناه راهم گفته اند و بکسر نالک برون نالک
 و صفای دندان را نیز کویند آب در صحت بکسر دال ایجاد و های هوزا شماره بحضرت رسول صلوات الله علیه است
 خصوصاً شخصی را نیز کویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس از او باشد عموماً آب در راه براری
 برون چهار ماه راه گذر آب و سیلاب را کویند و آنرا آب راه نیز گفته اند آب در صحت بضم رای بی نقطه و سکون فاو تا
 فرشت سنگی را کویند که آب آنرا شیده و مد و ساخته باشد آب در صحت بفتح رابع کتابه از بی عزت و خفیف شد
 باشد آب در مری برون یا بود یعنی سنبلی باشد و نیلوفر را نیز گفته اند آب در صحت بکسر نالک کتابه از بی
 و رواج باشد آب در مری برون و از کون لفظی است و معنی آن در فارسی هیت زنده باشد و بر بی حی العالم کویند
 آن نوعی از یا حین بوده و پیوسته سبز می باشد و برك آن هرگز نیفتند کویند و تبریز آذر با پیمان بسیار است و در پنجه
 دیوار و جا های سایه دار میشود و بعضی کویند بستان افروز است و خوردن او با شراب که همگام دراز معده را بر او در آب
 در صحت کتابه از بی عزت و خفیف ساختن باشد آب در مری برون خاک و بزا و بخانه و مستراح را کویند و معنی دل و آب
 کتی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن بدان آب بر سر ریزند و کودالی باشد که از برای آبهای مستعمل
 همچو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشند آب در مری برون روز سیزدهم تبر ماه باشد کویند در نهایی که از ملوک عجم چند
 سال باران نیاید در این روز حکما و بزرگان و خواص و عوام در جانی جمعیت نموده دعا کردند تا آنکه باران شد بدان سبب
 مردم شادی و نشاط کرده بر یکدیگر میخندند و از آن روز این اسم بر جاست آب در مری برون با کاف فان سی نام جشقی است
 فارسیا در سیزدهم تبر ماه کنند و آب بر یکدیگر میاشند آب در مری برون بفتح زای هوز و دال ایجاد و سکون نون کتابه از فرود
 و نسکین دادن باشد آب در مری برون بضم رابع و رای فرشت و سکون نالک و نای فوفانی یعنی آنجست باشد که خربزه و هند
 و هر میوه که درون او ضایع و ترش و کنده شده باشد آب در مری برون برون ظرفه را کویند از مس و امثال آن بمقدار است
 آدمی یا کمتر از آن با سر پوشی سوراخ دارد که اطبا بهاران را در آن خوابانند و بنشانند و سر بهار را از آن سوراخ بیرون آرند
 و آب گرم با او بی جو شاییده در آن کشند و معنی حوض کوچک هم هست و کتابه از آریام و نسکین دهند باشد یعنی شخصی که مردم را بر با
 خوش خلق کند و امرها را با معنی نیز آمده است یعنی نسلی کن و نسلی بد و نسکین بد آنرا بکسر نالک و کسر رابع و ظهور و نما هوز بعضی
 نهاب باشد یعنی آبی که از چشمه کنار نالک رود خانه تراوش کند آب در مری برون بکسر نالک و سکون ها و بفتح رابع و رای فرشت کتابه
 از شراب باشد و نالک شفق بعد از صبح را نیز کویند آب در مری برون کسی را کویند که خود را با ظاهر خوب و نماید و در بالین مفتوح نشود

انگیز باشد و گاهی از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق حسن پوش هم هست چنانکه گویند آتش زیر گاه است مراد آن باشد
 که خوبی و نیکی و قابلیت و کمال و استعداد و رواج در نقش پوشیده است آب تس بیخ نالت برون نام شهر می
 مدینه است نامعلوم آب سالان یا لام برون آب پاشان یعنی باغ باشد و عبری حدیقه گویند آب تس
 بیخ نالت و سکون رابع و فوقانی گوشت تریخ را گویند و آنرا سبب نالت نیز خوانند معده را زبان دارد و بکسر نالت مخفف
 آبتن باشد آبستان برون نالتین معنی آبتن بود یعنی هر حیوانی که چمد در شکم داشته باشد یعنی پنهان
 داشتن هم گفته اند آب تن برون دانستن نهفتن و پنهان را گویند و هر حیوانی که چمد در شکم داشته باشد آب تن
 فویای بکسر نون کنایه از برطست و آن سازی باشد که مطربان نوازند آب تس در بیخ نالت برون و ارستد زمینی را
 گویند که جهت زراعت کردن مهیا کرده باشند و بمعنی ماسوس هم آمده است که خبر گیرنده باشد و مردم چاهلوس را نیز گویند
 و بکسر نالت بمعنی آبتن باشد و زهدان را هم گفته که بکسر نالت و سکون رابع و ضم کاف نالت
 و او و نون ساکن نام جزیره یا قریه ایست از قزاقی طبرستان نزدیک باستر آباد و میان آن و بحر چاهلوس روزه راهست و آنجا
 اینجا نیز هست و وجه تسمیه آن بباب سکون آنست که رودخانه که آنرا ابگون خوانند از جانب خانم آمده بدریای خزر که
 آنرا اسکون میگویند داخل میشود و چون نزدیک بدریا میرسد با هستکی و سکون تمام میرود بدان سبب آب سکون خوانند
 و بعضی محل پیوستن آن رودخانه را بدریا ابگون مینامند و جزیره نیز بوده است نزدیک بدریا آنرا آب سکون میخوانند
 گویند و قتی که سلطان محمد خوانم شاه از لشکر تانار که بخت بان جزیره آمد روز عرش با خمر رسید و الحال آن جزیره را
 آب گرفته است آب سواران آبت و آن شبته مانند ای شد که بیشتر بوقت بارند باران در روی
 آب بهم رسد و عبری حباب گویند آب سیاه بکسر نالت و رابع کنایه از شراب انگوری باشد و ماده علتی را
 نیز گویند که بسبب علت آن چشم ناپیدا کرد و اب طوفان نوح را هم میگویند آب سبب بیخ رابع و سکون نالت
 و بخانی درای فرشت کنایه از چاروای خوش رفتار و خوش باده باشد آب سبب بکسر نالت مخفف آب سیاه است
 که شراب انگوری و علت کوری غیره باشد آب تس بیخ نالت و سکون شین و تایی فرشت نهفتن و پنهان را گویند
 آب تسگاه خلوقخانه و جای نهفتن و محل پنهان شدن باشد چگانه بمعنی جا و مقام هم آمده است و ادبخانه و مستراح
 را گویند آب تسگاه مخفف آب تسگاه است که محل نهفتن و پنهان است و نالت برون و ارستن بمعنی نهفتن
 شدن و خلوقخانه و متوضا باشد آب تس تسگاه مخفف آب تسگاه است که جای پنهان شدن و اظهار نما باشد آب تس تسگاه
 باغای قطعه دار و او معدله برون دانستور بمعنی نصیب و قیمت باشد و سرچشمه و کنار جلد و رودخانه و تالاب و
 استخر و امثال آن نیز گویند که مردم ما و جانوران از آنجا آب خورند و آنجا را عبری منهل و عطن خوانند و ظرف آنجوری را هم
 گفته اند و بمعنی توقف نمودن و مقام کردن هم هست آب تس تسدن بمعنی گذاختن باشد و کنایه از شرمند شدن و رفتن
 عزت و آبرو و بر طرف شدن رونق و رواج هم هست آب تس تسدن بمعنی عزت و آبرو و رواج و رونق و
 طراوت دارد آب تس تسدن کنایه از حقیقت شناس و قاعده دان و صاحب مهارت در علوم باشد شخصی را نیز گویند که
 بر بالای تیر کشتی برآمده از صلاح و فساد در با خبر دهد شخصی که آب کار بر وجه را می شناسد یعنی میدانند که کدام جای از
 زمین آب دارد و کدام جا ندارد و آب شناسان جمع آب شناس است یعنی قاعده دانان آب تس تسدن بمعنی رابع برون آبرنگ

پوشیده داشتن باشد و بکسر نالت هم گفته اند آب تس تسگاه مخفف آب تس تسگاه است که در آنجا

بمعنی آبرن است و آن ظرفی باشد از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی که طبعیان چهار رادران خوابانند و او در جوشنا
دران ریزند **آب شنکرفی** بکسر تالک کنایه از شراب لعلی باشد و اشک خونین را نیز گویند **البشيب** بکسر تالک
و سکون ثانی نختانی و بای ایجاد را مکنز را بر آکویند که از بالا نیز آورده باشند **آب صفت بویکن** کنایه از بسیار نفع
و فایده رسانیدن باشد و با تواضع بودن را نیز گویند **آب طبرین** تا بکسر تالک چشمه است روان در کوهی که اگر بانگ بران
زنند بایسند و چون فریاد کنند پنهان و چون طلب نمایند روان گردد و اینحال در هر ساعتی از آن چشمه مکرر بفعل آید **آب**
طبریه بکسر تالک گویند چشمه است که مدت هفت سال پیوسته روان باشد و هفت سال در یک رخ شک بود **آب طبرین**
بکسر تالک کنایه از شراب انکوری باشد **آب عشرت** بکسر تالک و عین بی نقطه بمعنی آب طریست که شراب انکوری باشد
آب بفت بفتح تالک بروزن و ارفق مخفف البت است که پارچه کنده و سطر باشد **آب فسریه** بکسر تالک کنایه از شمشیر
خنجر باشد و شیشه و بلور و اینک را نیز گویند **آبک** بفتح تالک بروزن ناول یکی از نامهای سیمابست و آن آب و ابق و ابوالاکا
واصل و ام الاجساد و پرند و پنده و تیر و نافه و جوهر و جیوه و حل الذهب و حی الماء و روح و دروغا و درجراج و زائق و زهر زم و
زبوه و سناره و سحاب النور و سیماب و عیار و عبد و عمارد و عین الحیوة و غبیط و غقیان و فرار و کر زنده و این و این و علاج بز
گویند که **طهران** برمی آورند و بضم تالک هر چیزی را آب و آبکی میگویند **آبکامر** بسکون تالک بروزن آبیاری بمعنی سقا باشد
شراب خور و شراب فروش را نیز گویند و بکسر تالک کنایه از رونق و رولج و ابروی باشد **آبکامر** بروزن کار نامه نان خوشی
معروف که در صفاها از ماست و شیر و پنیر سبند و خیز خشک شده و سر که سازند و آنرا بعر پی مرتی خوانند **آبکاه** بروزن خوابگاه
تیمکاه و پهلورا گویند و بمعنی تالاب و اسطر هم هست **آب کبوی** بکسر تالک دریاچه این را گویند و آنرا بعر پی بحر اخضر خوانند گویند
هر شب زنان خوب صورت از آن دریا بر می آیند و بردان کوهی که بر کنار آن دریا واقعست بازی میکنند و چون روز میشود باز بدو با بر می
آب کزنده بکسر تالک کنایه از آسمان است **آبکشای** بکسر تالک کنایه از شراب زبون که کف **آبکمر** بسکون تالک
و ضم کاف و فتح میم گویند آبست خاکستری رنگ و بغایت کنده و بد بوی و آنرا از شکم نوعی از ماهی گیرند که در بحر چین میباشد **آب**
که بشکند مقدار دو مثقال از آن بخورند چنانکه بدندانها نرسد آنغضوشکسته را در دست کند و در درگاه هر روز نیز بهرید و بعر
ماء البحر خوانند **آبکند** بفتح رابع و سکون نون و دال ایجاد زمین را گویند که آب از آن کنده باشد و چاکها و جرها در آن افتند
و آبگیر و آب انبار را نیز گویند و نام شهری و مدینه هم هست **آبکون** بروزن و از کون نام رودخانه عظیمی است که از خوارزم می
و بدو را کیلان فرزند میرد و بمعنی نشاسته هم هست و آن چیزی باشد که از کندم سازند و بالوده و آهار کاغذ از آن پزند و آنرا بعر
لباب الحنظل خوانند و بمعنی آب مانند هم هست چه کون بمعنی شب و نظیر و مانند است و کایه از آنجا باشد **آبکون** بکسر تالک
از آنجا است و آفتاب و ماه را نیز گویند **آبکون** بکسر تالک صفت کک کنایه از آنجا باشد **آبکون** بروزن یادگیر
استخر و تالاب را گویند و کوی که آب در آنجا آینه شده باشد و بعر پی شهر خوانند و نام افزاریست شو مالان را و آن مانند جاروی
باشد و بان آب بر تانه جامه که چیده با فن ترتیب میدهند بفشانند **آبکینه** بفتح نون بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس را
نیز گویند و آن جوهریست مشهور و بمعنی شراب انکوری هم آمده است و کنایه از دل عاشق و اشک چشم او نیز هست **آبکینه**
طاهر ص کنایه از آسمان است **آبلو** بکسر تالک و ضم لام و واو و هم ساکن کله قند سفید را گویند **آبلو** بکسر تالک
کنایه از ستارگان باشد **آبلو** بروزن کنایه از آفتاب و الماس است **آب مرغان** بکسر تالک نام سیرکامیت در نواحی

که در شمار روز هفدهم ماه رجب در آنجا بسیر میروند و آن روز هم آب مرغلن گویند و نیز نام چشمه است در هستان که آب آنرا
 چون بردارند و بهر جا که بپزند هر قدر سار که در آن نواحی باشند از دنیاال شخصی که آب بردارد و پدید آید و شنوند نام هر جا که ملخ آمد با
 آنسارها تمام آن ملخها را بکشند و پراکنده سازند و آن چشمه را چشمه سار هم میگویند آب مرول میلد کنایه از روشنی و بر روی
 سرورید باشد و نام علق هم هست که در چشم آدمی پدید آید **آب مریم** بکسر تالک جاه و صلاح مریم مادر عیسی علیهما السلام
 را گویند و کنایه از شیر انکور و شراب انکوری هم هست **آب منجد** بکسر تالک کنایه از نفع و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد
 کنایه از شیشه و آبکینه و بلور هم هست و نوح و تکرک راهم گویند **آب منعقد** بکسر تالک کنایه از آب منجد است کنایه از شیشه
 و آبکینه و بلور و نوح و تکرک را گویند و شمشیر و تیغ و خنجر را نیز گویند **آب نامر بکسر تالک** و نون بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از
 شراب لعلی باشد **آب نافع** بکسر تالک و فا کنایه از شراب انکور باشد **آب نحر** مرین کنایه از درنگ کردن و نفع
 و توقف نمودن باشد **آب بنوس** بروزن خاکبوس در حق باشد سیاه و مشهور است و انرا بعرجه آبنوس گویند و اگر بر آتش نهند
 مانند عود بگذارد و بوی خوش دهد اگر آب بسیارند و در چشم کشند شبکوری بیاورد و خوردن آن سنگ مانند را بریزاند و نوح
 از ماهی هم هست بسیارند **آب نوی** شاغ سوزنای را گویند و انرا اشهای هم خوانند و نای را نیز گویند که از چوب آبنوس
 باشد **آب نون** بکسر تالک و سکون و اوکل بنلو قر را گویند **آب نون** بفتح و او سکون رای بی نقطه دار شناور و شناخته را
 گویند **آب نون** بضم بای فارسی سکون و او وقاف آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و در بگری چنان دست برد
 وی زند که صدا از دهان او بر آید **آب نون** بروزن پایند ظرف آبر را گویند چندان معنی ظریفست مطلقا **آب نون** بفتح تالک نام
 فریاد است از فریاد ساوه **آب نون** بکسر تالک بروزن و المی نام رودخانه است که او را رودخانه آهونیز میگویند **آب نون**
 بکسر تالک و سکون مخانی آنچه در آب معیث کند و آنچه منسوب باب باشد و نام رنگبست مشهور و نام میوه است که آنرا
 هم نیز گویند و بعرجه سفرجل خوانند اگر زن حامله بخورد فرزندش خوش خلق گردد و نوعی از انکور هم هست **آب نون** بروزن بادکار
 شخصی را گویند که زراعت را آب میدهد **آب نون** بروزن ناهید شراره آتش و سرشک را گویند و در مؤید الفضا **آب نون**
 آخر رای قرشت و در مجامد کرم حرف زای فارسی نوشته بودند و **آب نون** بکسر تالک بای عطی الله اعلم **آب نون** بروزن کامین نام
 فریاد است نزدیک بغاری که مویشا کانی در آنجا بهم میرسد **آب نون** بکون نای قرشت و کسر بای ایجد بروزن پاکدین
 نفس کامل و نیکو کار و صاحب کفایت و کردار نیک و اسعد السعد را گویند و نام پدر فرید هم هست **آب نون** بفتح تالک
 و سکون شین نقطه طار معرفت و بعرجه نون خوانند و بمعنی نور و رواج در نون و غضب و سبک و موی و قدر و مرشد و کانی
 گفته اند و کنایه از شیطانست و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد و شخص عاشق و کرمی و حدت عقوق را نیز گویند و اصل
 کبیله که در امر آتش خوانند و قوتها ضمه داشتهها را نیز گویند **آب نون** بکسر رابع کنایه از شمشیر و تیغ آید و باشد
آب نون بکسر تالک نبری بود از آتش که بر هوارد و آنرا تیرهوانی نیز گویند **آب نون** بکسر تالک نون طرفی باشد بهیبت کله آدمی
 سوراخ تنگی دارد و چون او را گرم کنند و میا آب فرو برند آنرا بخورد کند و چون بکبار آتش از فرغنه گذارند چون گرم شود بخاری
 از آن بر آتش زند و آتش را بر آفرزند و این از مختصا جالینوس است و سوخته هر چیزی که بدان آتش آفرزند و نام ماه یازدهم است
 سالهای ملکی بر دگر هم نام مرغی هم هست که آنرا برومی قفس خوانند **آب نون** بکسر تالک نون آتش کوبه را خوانند و چون
 که بدان آتش آفرزند همچو خسرها شاک و مانند آن و **آب نون** بکسر رابع مرضی است غیر آنست **آب نون**

و آنرا بر پانزاد فارسی خوانند و بعضی گویند که آتشک فرنگست و بعضی گویند جوشقی است بسیار سوزان و دردناک و در
آن بزهری مایلست و صاحبان این مرض بد بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج آنرا بجز ما سرد میباشد کرد و آنرا با دانه
میکویند **آتش بجان** کنایه از غم و سوزش و شوق محبت باشد **آتش بر آب** بکسر رابع کنایه از شراب انکوورد
لعلی باشد و اشک چشم غمزدگان را نیز گویند و بیاله طلا و بیاله لعل و با قوت بر از شراب رام گویند **آتش بر لبت** بفتح
با وسکون را و کاف بمعنی آتش زناست که چنان باشد **آتش بر سر** بفتح با وسکون را قشرت کنایه از تیغ و شمشیر
داراست **آتش بر شمع** کنایه از زهر سرخ و طلاهی احوال باشد **آتش بهام** بکسر رابع کنایه از کل سرخ و کلاه باشد و در حق
بهار را نیز گویند **آتش بهام** کنایه از شراب انکووردی باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند **آتش بهیدوی** کنایه
از آفتاب عالمناست و کنایه از قهر و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند **آتش به زبان** کنایه از شراب انکووردی باشد
و کنایه از لعل و با قوت و عقیق هم هست **آتش بکین** بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب عالمناست و شباطین چون
نیز گویند **آتش بر تن** بفتح تایی قشرت کنایه از شراب لعلی باشد و لب عشوق را نیز گویند **آتش بر سوزن**
کنایه از شراب انکووردی باشد **آتش حجر** بفتح حای نقطه کنایه از لعل و با قوت باشد **آتش خاطر** بسکون رابع کنایه
از مردم عاشق باشد و کسی که سخنان عاشقانند بر سوزان او سرزند و مردم نیز فهم و روشن رای را نیز گویند **آتش خواهر**
نام مرغیست و کنایه از مردم بد نفس و ظالم باشد و مردم حرام خواهد و رشوه خوار را نیز گویند **آتش خواهر** بمعنی آتش که نام مرغی و
مردم بد نفس و ظالم و رشوت خواره باشد **آتش لعل** کنایه از ترک دادن و ترک کردن باشد مطلقا و کسی بر سر قهر و غضب
آوردن و بمعنی شخصی را بقرار ساختن هم هست **آتش نهنگ** بکسر رابع آتشی را گویند که دهقانان بعد از دزدی کردن
و برداشتن غله بر بقیه آن زنند زمین قوت گیرد و در بهر ساند **آتش ترز** بکسر رابع و شعرای قشرت کنایه از شراب انکووردی باشد
آتش زهر کنایه از آفتاب عالمناست و گرمی و روشنی روز را نیز گویند **آتش زهران** بفتح زای هوز کنایه از زهر
زبان یعنی شخصی که تند و جلد صرف زند **آتش زهران** کنایه از ترک دادن و ترک تعلقات نمودن باشد و کسی را بر غضب
آوردن و بمعنی بقرار کردن هم هست **آتش ترز** بکسر رابع و بفتح زای هوز و سکون رای قشرت کنایه از رواج و در نتواند
آتش زهر کنایه از آفتاب عالمناست **آتش زهر** بفتح نون معروف که چنان است و بجز زنده گویند **آتش**
صحن بسکون ثالث کنایه از طعن زنده و عتاب کتده باشد **آتش سری** بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی
معشوق و زهر طلا باشد **آتش سگ** بسکون کاف کنایه است و آنرا بتازی بفتح کلاب گویند **آتش سگ**
کنایه از گرمی عشق و فکر و خیالت **آتش سبال** کنایه از شراب انکووردی لعلی نام است **آتش سهام** کنایه از
خویش بد بجا آرا باشد **آتش شجر** بفتح شین نقطه بمعنی آتش زناست که کنایه از شراب انکووردی باشد **آتش صبح** بضم
بی نقطه کنایه از آفتاب عالمناست باشد **آتش فرا** بمعنی آتش افزاست که تیره هوایی و تیر آتش بازی باشد **آتش فر**
بمعنی آتش افزاست و آن ظرفی باشد بهیات سرد می و سوراخ تنگی دارد و چون از آن گرم کنند و در آب نمند آنرا بخود کنند چون
بکنار آتش افزا رفته گذارند بخاری از آن سوراخ بر آید و آتش افزا رفته کرد و نام ماه یازدهم از سالهای ملکی بزرگ بود و پرنده هم
هست که او را قفس میگویند **آتش فعل** بکسر فای وسکون عین و لام کنایه از اسب جلد تند و تیز باشد **آتشک** بفتح ثالث
در رابع وسکون کاف بمعنی برق باشد و گرم شب تاب را نیز گفته اند و آن جانور لیست پرنده و روشن شمشیر پروانه و گویند آن روشنی

از فضل اوست و مرضی هم هست معروف و مشهور با بله فزنگ **آتشکار** بروزن آتشبار کتایه از خشم کین و شتاب زده
 و بدکاره باشد و کلنجی و مطبخی و آهنکار و امثال آنرا نیز گویند **آتشکده** بهر لمر کتایه از برج حمل باشد بواسطه آنکه حمل ثما
 مرغیت **آتشکیر** هر چیزیکه بدان آتش توان برداشت و آنچه بدان آتش افزینند **آتش لباس** بکسر لام کتایه از سرخ
 پوش باشد **آتش محبت** کتایه از تیغ و شمشیر آیدار و سایر اسلحه جنگ باشد **آتش نیش** کتایه از سرخ کتایه از مردم کپاز تیغ
 باشد **آتش نشان** کتایه از فز و نشاندن فخر و غضب باشد **آتش و آب** کتایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد
 و پیاله بلوچی پر از شراب انگوری را نیز گویند **آتش معنی** کتایه از سبغ ستاره است که در حمل و مشتری و مریخ و اقناب
 زهره و عطارد و ماه باشد **آتش مندی** کتایه از تیغ مندی باشد **آتش نیر** بازای هوز بروزن پاکشیده کرم شب
 را گویند و آن جانور است پرند و روشن **آتشین اثری** ها کتایه از هریک سبغ ستاره است و مجموع را **آتشین** معنی
 ازدها میگویند **آتشین پنجم** بفتح بای فارسی کاریگر و اسناد کار جلدتند و نیز را گویند **آتشین سی** و آج بفتح و ال
 کتایه از آفتاب است و شفق را نیز گویند و کتایه از شراب سرخ هم هست **آتشین زبان** بفتح زای نقطه دار بمعنی آتش زبانت و
 کی باشد که جلد و تند و نیز حرف زدن **آتشین صدف** بفتح صاد و دال بی نقطه کتایه از خوشید عالم آراست **آتشین**
صلب بفتح صاد بی نقطه و کسر لام کتایه از آفتاب تا بابت **آتشین لباس** کتایه از لباس سرخ است و کمی را نیز گویند
 که لباس سرخ پوشیده باشد **آتشین طار** با الف و برای قرشت زده کتایه از آه کرم باشد و زبانه آتش را نیز گویند و بمعنی
 آتشبازی نیز آمده است که تیره های باشد **آشل** بکسر نالک بروزن ساحل نام رودخانه است بسیار بزرگ و ابتدای
 آن از بلاد روس و بلغاراست و انتهای بحر مرز که دریای کیلان باشد گویند قریب بمشناد و نهران جدا میشود که از هم جدا
 آن اسب باسانی تواند گذشت **آقون** بروزن خاتون زنی باشد که دختران را تعلیم چیزی خواندن و تعلیم **آقون**
 و نقش دوختن دهد و چهره آن و زهدان را نیز گویند و بجز به شیمه خوانند **آقون** بروزن لاجین بلغت زند و بازند
 بمعنی موجود شده و پیدا گردیده و بهر رسیده باشد **آچام** با چم فارسی بروزن با کار انواع تزیینی آلات را گویند
 و بمعنی ضم کرده و در هم آمیخته هم گفته اند و بمعنی زهر است و بزبان علی اهل هند عمل نمودن و پیرون
 با حکام شریعت باشد **آچال** با چم فارسی بروزن ناپاک بمعنی خاک باشد و بجز به تراب خوانند **آجد** بفتح جم بروزن
 آمده بمعنی رنگ کرده باشد و بمعنی خلائیده شده از سوزن و غیر سوزن هم هست **آجل** بضم نالک و سکون لام آمده
 را گویند و آن بادی باشد که با صدا از کلو بر می آید و بفتح نالک هم گفته اند و بکسر نالک در عربی معنی برانگیخته و آزر
 باشد که قیامت **آجنکان** با کاف فارسی بروزن آدم خان نام قریب است از فرای برخس که قلعه از خراسان است
 و قریب آن آجنقانت **آخ** بروزن شاخ کلمه محسن بمعنی بارک الله و آفرین باشد **آخال** بروزن پامال چیزها
 که امکانند و مسقط و بیکار باشد مانند پوست میوه ها و تراشه چوب و خشک و طاشاک و خاک روید و امثال و انرا بجز به خوش
 گویند و با بفتح میهای حرف نالک فاهم آمده است و نام شهری و مدینه هم آمده است **آختن** بروزن ساختن بمعنی **آختن**
 باشد و برادره ن شیخ را از غلاف نیز گویند **آختن** بروزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد خواه تیغ و خواه غیر تیغ و
 با بمعنی نیز با همزه مفتوح نیز آمده است **آختن** بضم نالک و سکون رای بی نقطه کتایه از سبغ ستاره را گویند و استخوان را
 نیز گفته اند که در زیر گردن و بالای سینه می باشد و انرا بجز به زرقه خوانند و بهر دو معنی **آختن** هم بنویسند با بیض و آخور **آختن**

رسم الخط این زمانست چنانچه خواهد آمد و بفتح ثالث در عربی بمعنی دیگر باشد چنانکه گویند بعد آخر یعنی بعد دیگر آخر هر
 بفتح هم فارسی کتابه از عشر و عشرت و بسیاری اطعمه و فراخی رزق و روزی باشد **آخر** **ثالث** بفتح ثالث و ذال اجد و سکون
 سین بی نقطه و تالی فرشت صفت نعال و کفش کن را گویند و در آخر قرار و عاقبت کار هم است **آخر** **الامر** میرا خورد و برت
 طویل را گویند **آخر** **سکین** کتابه از خوربیت که در آن گاه و معلق نباشد و کتابه از نهجانی و معانی که در آن حاصل و نفعی نوز
 باشد **آخر** **ک** بروزن ناخنک استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه میباشد و آنرا بعربی بزقوه خوانند **آخر** **ان**
 لبکون ثالث و نختانی بالف کشیده بروزن شاه نشان استبا و مناع و کار را گویند و بعربی سفکد خوانند **آخر** **هم** یعنی بی نقطه
 و فتح هم بروزن صافنده بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد برنج یا از زرن یا امثال آن سازند و بفتح سین هم آمده است **آخر**
 بفتح ثالث بروزن آتزر قیمت و بها چیزها را گویند و لبکون ثالث نام مؤبدیت فارسی نژاد که او مایه عناصر را برورد کار شناسد
آخر **هم** بروزن و معنی آخسته است که بوزه باشد چه در فارسی بی نقطه و نقطه دار هم تبدیلی یابند **آخر** **شیح** بکسر رابع و سکون
 نختانی و هم بمعنی تقیض و ضد و مخالف باشد و هر یک از عناصر را بعرب را نیز گویند با اعتبار مذکوب و بعضی گویند **آخر** **شیح** معرب **آخر** **ک**
 با کاف فارسی **آخر** **شیمان** بالف و نون جمع **آخر** **شیح** است یعنی زندان و تقیضان و مخالفان و عناصر را بعرب را نیز گویند که خال و آ
 و هوا و آتش باشد همین اعتبار **آخر** **شیمیک** با کاف فارسی بروزن و معنی **آخر** **شیح** است که تقیض و مخالف و هر یک از عناصر را بعرب را نیز
 و جمع آن **آخر** **شیکان** بود **آخر** **هم** بضم ثالث و سکون و او معدوله و رای فرشت جای علف خوردن دو آب را گویند و بعربی **آخر** **شیح** خوانند
 و سوا و نیز درست است چنانکه گذشت **آخر** **هم** **الامر** میرا خورد و برت سفید طویل را گویند **آخر** **ک** با و او معدوله و برت
 استخوان را گویند که در زیر گردن که بالای سینه واقعست و بعربی بزقوه خوانند **آخر** **ش** بروزن با داش و شخص که بک نام داشته
 باشند هر یک مرد بگری را آتش باشد و گویند این لفظ ترکیب است لیکن در فارسی مستعمل است آذک بروزن خاشاک خشکی جزیره
 میان دریا را گویند **آخر** **ش** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار خوب و نیکو و نغز را گویند و بمعنی بلند می آمده است **آخر** **ش** بفتح
 ثالث بروزن مادر بمعنی آذر است که آتش باشد و بکسر ثالث لنتز فساد و رن را گویند **آخر** **ش** بروزن نایج بخش سواد
 صاعقه و رعد و برز باشد **آخر** **ش** بروزن چارم نمدن بز اسب گویند عموما و نمدن زینی را گویند که چاک داشته باشد خصوصا
 و بمعنی اسلحه همچو کار و دشمنی و خنجر و نیزه و تیرو کمان و مانند آن هر آمده است و افزاری را نیز گفته اند که نمدن را با آن دو زند
 و آنچه زیست مانند فرشت **آخر** **ش** بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی غم و برنج و محنت و هلاکت را گویند و بعربی **آخر** **ش**
 خوانند **آخر** **ش** با هم و پای فارسی و پای عطی و برای بی نقطه بالف کشیده لفظی است مرکب و از اسم الهی باشد و مرشد کامل
 نیز توان گفت **آخر** **ش** بروزن ماده خوب بلند است که بر زمین فرو برند و خوب دیگر بعرب بر بالای آن دو خوب بندند تا کوز
 و جانوران دیگر بر آن نشینند **آخر** **ش** بکسر ثالث و سکون نختانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر
 حروف فارسی یکدیگر تبدیل یابند بنا بران تالی اجد بدل کرده آتش گفته اند و آنکه کتابی فرشت استهار را
 غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تالی فرشت آمده است و با دالت قافیه شده است و چون بکسر موضوع است
 بر این بعد از ذال بای عطی در آورده اند تا دلالت بر کسر ماقبل کند و ادیش خوانده شود و بعضی کبیر ذال نقطه دار آورده اند و این نیز
 غلط است چه اگر ذال اصلی می بود بنا بر قاعده کلیه اینان که هر ذال که ماقبل آن الف یا و او ساکن باشد ذال **آخر** **ش** است
 بود و چون این ذال اصلی نیست بلکه بدل از تالی فرشت است پس ذال نقطه دار باشد **آخر** **ش** بفتح نختانی و ذال اجد و سکون

ثالث دنون فوس وفتح را کوبند **آذر** با ذال نقطه دار بر وزن بازار نام ماه اول بهار است از سال رو میا بود و آفتاب
 در برج حوت **آذر** **مقبول** بفتح هزه و ضم تخمائی و سکون فاو و و نون نوعی از زبده الجراست و آنرا کف در باب تزکوبند
آذر **مطلوب** بضم تاء و حلی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیم است که مادر عذر را با او بزنی داده بودند **آذر** اگر چه
 این لفظ بطریق مفرد و مرکب بنا بر مشهور بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جمعا نگیری بضم ذال نقطه دار تصحیح کرده
 و شرح بسیار طولانی بر آن نوشته است جمله معنی آنست که بجز ناره خوانند و نام فرشته نیز هست که موکل آفتاب است و امور
 مصالحی که در روز ناره واقع شود با و تعلق دارد و نام ماه نهم بود از سالهای شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج قوس
 و نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که میان فارسها مقرر است که چون نام روز یا نام ماه موافق آید آن روز را عید
 و جشن سازند در این روز از این ماه عید کتد و آتشها را بر او بریند و مرتزج گردانند و در این روز نیکست ناخن چید و موسترن
 و با آتش نذر رفتن و کاپه از عشق هم هست **آذر** **آبای** نام آتشکده تبریز است و معنی ترکیبی آن معموره آتش باشد چه آذر آتش
 و آب معموره را کوبند و نام معموره شهر تبریز است **آذر** **آبای** **کان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام شهر تبریز
 و نام آتشکده تبریز است کوبند چون در تبریز آتشکده بسیار بوده است بنا بر آن بدین نام موسوم شده است **آذر** **آبای**
کون سکون واو و نون آتشکاه و کلخ جام و کوره آهنگری و امثال آنرا کوبند **آذر** **آبای** **مین** بکسری حلی و سکون تخم
 دنون نام آتشکده چهارم است کوبند که همان راهفت آتشکده بوده بعد دهفت کوب و آنها این است آذر مهر و آذر بهرام و
 آذر توش و آذر امین و آذر مزین و آذر نردشت و هر یک از این آتشکده ها را مندوب بیکی از کواکب جمع میدهند
 اند و بخوری که متعلق بان کواکب بوده می سوخته اند **آذر** **آبای** **مرفوف** بضم فاء و زاست و آن ظرفی باشد میان خالی میان
 کله آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون او را گرم کنند و میان آب فرو برند آب بخود کشد و چون بر کنار آتش بنهند بخاری از آن
 بر آید که آتش فروخته گردد و نام مرغی هم هست که او را قفس می کوبند **آذر** **آبای** **مرفوف** با زاوی نقطه دار بالف کشیده بمعنی آذر آتش
 که آذر آتش فروز باشد و آن از مختصات جالینوس است **آذر** **آبای** **مرفوف** با ایامید بالف کشیده و بدال زده نام یکی از موبدان
 دانشمندان بوده است **آذر** **آبای** **کان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام آتشکده بوده که در تبریز بنا کرده بودند و
 ترکیبی آن نکه دارند و حافظ خازن آتش بود چه آذر بمعنی آتش و باد کان بمعنی نکه دارند و خزانه دار و حفظ کننده باشد و معنی جای
 آن آتشخانه است و بجز پیت النار خوانند و نام شهر تبریز است **آذر** **آبای** **کان** با ایامی حلی بر وزن و معنی آذر با یکان است
 که آتشکده تبریز نام شهر تبریز باشد و نام ولایت هم هست که تبریز شهر آن ولایت است کوبند و قتی که او غوز آن ولایت را گرفت و حصار
 مرخزار او جان که یکی از جمال ولایت آذر باچانست او را خوش آمد و فرمود که هر یک از مردم او یکدا من خاک بیاورند و اینها بریزند
 و خود بنفس خود یکدا من خاک آورد و بر بخت تمامت لشکر و مردم او هر یک دامن خاک بیاورند و بر بخت دشته عظیم بهر سید نام او
 را آذر با یکان کرد چه آذر بلفظ ترکیب معنی بلند است و با یکان بمعنی بزرگان و عظمایان و انجاریان مشهور گردانید و مقرب آن
 آذر باچان است **آذر** **بر زمین** نام آتشکده ششم است که در فارس بر زمین نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشت ساخته بود
 و بعضی کوبند و زنی کبیر سوار بود و میرفت ناگاه صدای مردی بهر سید چنان مهیب که کبیر خود را از اسب نداشت
 اثنا صاعقه افتاد و بر زمین اسب او خورد و زمین فروخته گردید و دیگر نکه داشتند که آن آتش فرو نشیند و همایجا آتشکده
 ساختند و آذر بر زمین نام کردند **آذر** **آبای** **مرفوف** بر وزن نازک خوکل اشنانست و زرد رنگ میباشد و بوتان پر خارا است و

اورا کلمه شوی گویند و بجز فلان خوانند و بعضی گویند آذر بویخ خار لیست و کل زردی دارد و شیراز یا چوبک شنانتر
 گویند آن را بویخ بفتح بای حلی کل اشناست و بعضی گویند بویخ زعفرانست و بعضی دیگر گویند که بویخ خار لیست که
 شیرازیان چوبک اشنان خوانند و بخود میگویند نوعی از آنست گویند که زنی آبتن نشود قدری از آن بخورد بر کبر و آبتن
 کردد آن را **بهرام** نام آنشکه سیم است از جمله هفت آنشکه فارسیا و مجموع دوازدهمین گفته شد آن را **پیرل**
 بکسر پای فارسی و سکون تختانی و رای بی نقطه بالف گفته خادم و خدمتکار آنشکه را گویند آن را **خری** میگویند
 نقطه دار نام آنشکه شیراز و بعضی آنشکه پیچ میدانند و آذر خورداد با او معدوله هم نوشته اند و نام یکی از مؤبدان و
 دانشمندان هم هست که این آنشکه او ساخته بوده است و نام ملکیت با عقاد فارسیا که بجا نطق آنشکه ها **ما** است
 آن را **خری** میگویند بضم خای نمند نام آنشکه پیچ است از جمله هفت آنشکه فارسیا و آن بتفصیل در بحث لغت آنرا
 نوشته شده آن را **خرش** بضم خای نمند و سکون شین فرشت نام روز نهمست از ماه آذر و فارسیا این روز را مانند روز
 مهرگان مبارک دانند و در روز جشن کنند و عید سازند و جمیع آنشکه ها را صفا دهند و زینت کنند و در این روز **پوش**
 و ناخر **گرفتن** را نیک میدانند آن را **خرش** نام آنشکه هفتم است از جمله هفت آنشکه فارسیا و در **آذر**
 مذکور شد آن را **شپ** بفتح شین فرشت نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در **آتش** میسازند و بعضی میگویند
 آمده است آن را **شسپ** بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و پای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته
 در آتش میسازند آن را **شین** بکسر شین و سکون تختانی و نون سمندر را گویند و آن جانوریست که در آتش متکون گردد
 آن را **طوس** بضم طای حلی و سکون واو و سین بی نقطه بمعنی آذر طوس است که شوهر مادر عذرا باشد آن را **فرقا**
 بکسر فا بمعنی آذر افزاست که آتش افزو باشد و آن ظرفیست میان خالی بهیات کله آدمی و حقیقت آن در آتش افزو گفته
 شد آن را **فرقا** بکسر فا و بمعنی آذر افزاست که آذر فرو باشد آن را **کشپ** بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار
 بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش میسازند و مخفف از **کشپ** هم هست آن را **کشسپ** بفتح
 نقطه دار و سکون سین و بای فارسی نام آنشکه گشتا سبب که در بلخ ساخته بوده است و تمام کجهای خود را آنجا گذاشته و در
 القزین او را خراب کرد و کجها را برداشت و مطلق آنشکه را نیز گویند و بعضی برین هم آمده است و آتش و آتش پرست را نیز گفته اند
 و نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش مقام دارد و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چرا که معنی آتش است و **کشسپ**
 جهنده و خیزگشته آمده است و این معنی مناسب نمای برین دارد آن را **کوئن** بضم کاف فارسی و سکون واو و نون نوعی از
 شقایقست که کارهای آن سرخ و میانش سبزه میسازد و بعضی گویند که هیبت سرخ رنگ که در میان آب میریزد و بعضی دیگر
 گفته اند که نوعی از باوین است و کل هیبت چهارم را نیز گفته اند و معنی ترکیبی آن آتش مانده است چرا که معنی آتش و کون بمعنی ماند
 باشد و نام اسبی هم هست و سمندر را هم گویند آن را **کیش** بکسر کاف و سکون و تختانی و شین فرشت آتش پرست را
 گویند آن را **م** بفتح رابع و سکون میم زین اسبی را گویند که غمزدین آن دو نیم باشد و بعضی غمزدین هم آمده است آن را **راه**
 نام ماه نهم است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس آن را **مزلت** بفتح ثالث بر وزن کالدرنگ بمعنی روشن
 نورانی آتش باشد و بمعنی ریخ و محنت صعب و غم سخت و هلاکت نیز گفته اند آن را **موش** بضم نون و سکون و واو و شین
 بمعنی نوش آذر است و آن آنشکه دویم باشد از جمله آنشکه فارسیا آن را **پون** نام ساحره بود از نسل سام و **مزلت**

خدمت آنکه صفاهان میگردد و ذوالقرنین او را بلیناس حکیم داد و بدین سبب بلیناس را جادوگر میگفتند **آفرین** شوکت
نام اولین پیغمبر است که بجمع مبعوث شد و او را مباد نیز گویند و امتان او را آفره هوشنکیان خوانند **آفرین** بر اوص با پای
تختانی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده صمغ درخت سداب کوهی است و در استقبا بکار برند و بفتح مزه هم آمده است
آفرین بکسر رابع بروزن آدمیا امتان اذرهوشنک را گویند و او پیغمبر او کیت که بجمع مبعوث شد **آفرین** بر یون
بروزن و معنی آفر کون است که نوعی از شقایق و گل هفت بهار باشد و شیرازیان آنرا گل کاو چشم گویند و نام نبات است که
او در نهایت سرخ می باشد و بر سرهای صلب طلا کنند تا نافع آید **آفرین** و **آفرین** بروزن ها مون یعنی آنچه آن باشد چنانکه
ایدون بمعنی اینچنین **آفرین** بکسر ثالث و سکون تختانی و شبن فرشت چوبی را گویند که بر آستانه در خانه استوار
و بمعنی یزده خوب و خرد و خاشاک آمده است **آفرین** بروزن و معنی آفرین است که زین و زینت و آرایش و رسم و قاعده و قاعده
باشد و بمعنی آفری که روغن را از روغ جدا می کنند هم هست **آفرین** بروزن خارا آرایش و آرایش کشته و آرایش را گویند
معنی آرا و بزیم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیار **آفرین** بروزن آباد نام روز زینت و پنج است از ماه شمس
و نام فرشته باشد که موکلت بر روز آرا و امور و مصالح این روز تعلق با و دارد گویند و این روز جامه پوشیدن بسیار خوب
و سفر کردن بسیار آید **آفرین** بکسر زای هوز بروزن آسایش بمعنی خیر و خیرات و در راه خدا چیزی بکسی دادن باشد
آفرین بروزن بادام بمعنی سکوت و قرار و طاعت باشد و امر لبان شدن و قرار گرفتن هم هست یعنی ساکن
و قرار بگیر و بمعنی جاه و مقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که در دنیا شهر و ده و قصبه باشد **آفرین** بفتح بای اجدید
سکون نون بمعنی آخر آرام است که باغ دنیا شهر و قصبه و ده باشد **آفرین** بروزن و معنی آسایش است که فرات و
آفرین بروزن باران نام و لایقیت و آریخ را نیز گفته اند که مرفق باشد **آفرین** بروزن بارای آرایش و آرایش کشته
و آرایش را گویند و امر باران هم هست یعنی پارای و آرایش کن **آفرین** بروزن آسایش بمعنی زینت و زینت
باشد و رسم و عادت و آیین را نیز گویند و نام نوا نیت از موسیقی **آفرین** خورشید نام لحن اول از لحن
بارید و خطی که بر عارض خوبان بر آید **آفرین** بفتح ثالث و سکون فوقانی آریخ را گویند که بند کاه صاعد و باز دست
و عبرت مرفق خوانند **آفرین** بفتح ثالث و سکون هم مخفف آریخ است که مرفق باشد و نام پرده نیز هست **آفرین** بفتح ثالث
و سکون دال اجدید مخفف آرا است که نام روز زینت و پنج از ماه شمس باشد و لبکون ثالث معروفست که غله آسیا کرد
باشد و بمعنی بقصر هم آمده است **آفرین** قولی بضم فوقانی و سکون و او و فتح لام آشی باشد مانند کاجی که از آرد پزند و
پشت مردم فقیر و درویش خورند و آنرا بخرید بجهت گویند **آفرین** و **آفرین** با دال اجدید بروزن و معنی آرد توله است که آتش گاه
باشد **آفرین** بفتح و سکون میم نام گل آفریونست که نوعی از شقایق و همیشه بهار باشد **آفرین** بفتح رابع و سکون نون
ترشی بالا را گویند و آن زینت است که مانند کعبه سوراخا دارد و بدان چیزها صاف کنند و کفکیر را نیز گویند و نام و لایق
نیز **آفرین** هائله باهای الف کشیده و فتح لام بمعنی آرد توله است که آتش گاه است مانند **آفرین** بفتح زای هوز گاه
را گویند و آن خاک کیت که با گاه آمیزند و کل بازند و بر دیوار و بام خانه مانند **آفرین** بفتح کاف فارسی و سکون سورا
فرشت شخصی را گویند که کامل بسازد **آفرین** بروزن و امرت بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است و مخفف
آراست هم هست که از آراستن باشد **آفرین** بمعنی یاد ستند مخفف آراست باشد **آفرین** بفتح ثالث و سکون شیر نقطه

نام مهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر در صنعت تیراندازی عدبل و نظیر نداشته چنانچه تیری از آمل بمرو انداخته که قتر
 بهل روزه راهست گویند آن نیز مجوف بوده است و آنرا از ششم بر کرده بود و بوقت طلوع آفتاب میان مشرق انداخته تا
 لپه رویم کعبه آدم هست که او را کی آرش کشندی و بکسر تالت بمعنی معنی باشد که در مقابل لغظی است **آمرشی** بکسر تالت و
 رابع و سکون تختانی بمعنی معنوی باشد که در مقابل لغظی است چه آرش بمعنی معنی است **آمرغ** بمعنی تالت و سکون غین نقطه
 دار محفف آدوغ است و آن بادی باشد که با صدا از کلوپرون می آید **آمرغ** و برون ماستاوه نام رودخانه **آمرغ**
 بمعنی تالت برون آرنده بمعنی غضبناک و خشکین و قهر آلود و حینک آور باشد و بفتح **آمرغ** در چیزها را گویند **آمرغ** غیش
 بفتح اول و ثانی برون صنم کیش پوست بیخ درخت زرنیک باشد و آنرا در واقع **آمرغ** بکار میرند **آمرغان** برون آسمان
 بمعنی حسرت و آرزو در بیخ برون باشد و پشمیانی و افسوس را نیز گویند **آمرید** بکسر میم محفف آمده باشد بمعنی فرار گرفته و ساق
 شده و لبکون میم برون دارنده بمعنی در بیخ و افسوس و پشمیانی باشد **آمرش** بکسر میم محفف آرا مثر است که ساکن شد
 و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد **آمره** برون و از کون زری را گویند **آمرک** برون قارون محفف **آمرغ**
 که بندگاه ساعده و بازو باشد و بر بی سرفوق خوانند **آمریخ** برون تاد بیخ بندگاه ساعد و بازو است که عرب سرفوق گوید و بمعنی
 بازو هم بنظر رسیده که از سرفوق باشد تادوش **آمرک** با کاف فارسی برون و معنی آریخ است که سرفوق باشد تادوش و رنگ لاون
 را نیز گفته اند و بمعنی هانا و پنداری و کان بری هم آمده است و بر بیخ و محنت راهم گویند و بمعنی مکر و حیل و فریب نیز هست و بمعنی کونه
 و روش و طرز هم گفته اند چنانکه گویند بدین آرنک یعنی این طرز و این روش و بدینگونه و نام میوه هم هست و حاکم ملک را نیز گویند
آمرغ با غین نقطه دار برون قارون بادی را گویند که از کلو با صدا بر آید و بجای غین قاف نیز گفته اند و با عبور قافیه کرده اند
آمرین برون قارون صفتهای خوب و نیک را گویند **آمرین** بفتح رابع و سکون نون و دال اییدشان و شوکت و شکوه را
 گویند **آمرین** برون پاکدین بجز بد و امتحان و آزمائش را گویند **آمره** برون چاره بیخ و بن دندانها را گویند **آمرید** برون
 بکسر تالت و سکون تختانی و دال ایید این لغت از اتباع است و بمعنی دوانی باشد مانند پاز شکافند و آنرا از میستان آورند بر بوی آب
 طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زمان را خون حیض آورد و بکسر همزه نیز گفته اند که از بد برید باشد **آمریخ** بکسر تالت و سکون
 و غین نقطه دار کینه و عداوت باشد و سردی و نفرت را نیز گویند که از شخصی در دل کسی جا کند و با بمعنی زای نقطه دار هم آمده است
 لیکون زای نقطه دار بمعنی آرزو و خواهش با ابرام و مرص باشد در جمیع امور و نام جان و مقامی و نام شهری و مدینه هم هست **آمر لیکون**
 زای فارسی بمعنی آسودن باشد و امر با آسودن هم هست یعنی با آسودن شود **آمرکی** برون آباد نام شهر است در توابع نجران
 و مردم آنجا سفید پوست میباشند و شراب آن ملک شهرت عظیم دارد و مطلق بچیب را گویند بمعنی هر چه که آن عیب نداشته باشد
 سفید و مجرد و خلاص شده و بجات یافتند را نیز گویند چنانکه اگر کسی گوید فلان را آزاد کردم یعنی از قید بندگی فارغش ساختم و خلاصش کردم
 و سوسن سفید را نیز آزاد میگویند چرا و از علق کجی و تکیه لبناخ دیگر کردن فارغ است و درختی هم هست که آنرا در هند و سنا بکار
 گویند و درخت آردن و کاور بر را نیز گفته اند و درختی هم که میوه ندهد و همانا که سوسن و سرور یا بن اعتبار آزاد خوانند و نام خرب
 سر هم هست گویند از حکمی بر سیدند که چندین درخت نامو و بر و بر و منند هست چرا هیچ یک را آزاد نمیگویند مگر سرور که هیچ
 و میوه ندارد کشت هر یک را فصلی معین و وقتی معلومست که گاه تازه اند و گاهی پژمرده و سرور ازینها فارغ است و پیوسته تازه و
 نیکو باشد پس صفت آزادگان این است و نزد محققین کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص باشد **آمری**

بادال ایجد بالف کشیده و رای قرشت مضموم بو او زده نوعی از چغندر صحرانیست و هیچ او را حلیمو گویند ضماد آن نقره و مغان را نافست **آنزای رخس** در حق است که آنزاد رکوکان زهر زمین و در فارس درخت طاق و طغاک میگویند و بعضی علم و شجره جره خوانند و عنقل میوه آند رخس اگر برک انرا بهایم بخورند بمیرند و اگر سردان شویند موی سر را دراز کند و بعضی گویند آنزاد درخت درخت طاقت و همین آن بهترین همه چیزها چنانکه الشان مدتی بماند **آنزای صیوح** بکسریم حلوانیست که از قند و مغز بادام و پسته و تخم و مقرر سازند و بعضی تخم قندی و بادام قندی و پسته قند را گویند که بر نکهای مختلف ساخته باشند **آنزای دل** باو و بالف کشیده و برای قرشت زده نام صوبیست از موسیقی و نام موضعیت از فرای اسفراین گویند در اینجا انکو بیار خوبت **آنزای** بروزن آماده سوسن و سرور را گویند و مردمان ولی شعار و مرد ما پیر و صلحا و حلال زاده و اصیل را هم گفته اند و با صطلح محققین بقی باشد که از تعلقات بشری سرشته و قیدش بر بنیه اخلاق پوستند و قطره وجودش عین محیط هستی کند **آنزای دل** بکسر ایجد تفسیر فارغ بالست و مردم صالح و حلال زاده را نیز گویند **آنزای** بروزن آبادی معروفست که تفسیر بندگی باشد و شکر و شکر گذاری را نیز گویند **آنزای** بفتح نالت و سکون خای نقطه دار و انهای سخنی را گویند بقدر بخود که از اندام آدمی بر می آید و در در میبندد و بعضی قولول خوانند **آنزای** فارسی بروزن یعنی آنزخت که قولول باشد **آنزای** بفتح نالت بروزن آمدن بعضی خلافت سوزن و امثال آنست و استره زدن و آژینه بر سنک آسیا زدن نزدیک بیکدیگر را گویند **آنزای** بروزن آمده بمعنی رنگ کرده و خلافت شده باشد اعم از سوزن و غیره **آنزای** بازای فارسی بروزن و معنی آرده است که خلافت شده و آجیده کرده شده باشد اعم از آنکه با سوزن یا چیز دیگر کنند **آنزای** بروزن مادر مخفف آزار است و امر باز کردن و آزار دادن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده و در عربی نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد و بعضی گویند عم ابراهیم است چه پدر آن تاریخ نام داشت لیکن بعد از فوت تاریخ آنرا او را پرورده است **آنزای** با بای ایجد بروزن مادر نام پسر ما را اسپند است و او مؤبدی بود از اولاد نرودشت معاً او در شهر با یکان و در آن زمان حکمی مانند او نبوده است مگر ادای پسر پیراف که اعلم از او بوده است **آنزای** رخس بروزن نایج بخش شورش و صاعقه را گویند یعنی سرما و سرد و برقی که مردم را بیم هلاک باشد **آنزای** بفتح نالت و سکون رابع و دال ایجد بمعنی رنگ و لون باشد **آنزای** کشت کتابه از پیر کوزلیست باشد و چار وانی نیز گویند که پشت او زخم و جراحت شد باشد **آنزای** بفتح نالت و سکون رابع چغندر معنی دارد آهیا و شرم باشد و بندگی و عزت و حرمت را گویند و تاب و طاقت بود و رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و آدمیت و مردمی هم خوانند و شکنجی و سختی و االم را گویند و عدل و انصاف و بیکدلی باشد تا ظاهر و آشکارا گویند و سلامتی و راحت بود و نگاه داشت و پاس خاطر و تحمل باشد و غضب و قهر و خشم را گویند **آنزای** بخواری و زاری گذاشتن باشد و تفسیر و کناه را گویند **آنزای** بمعنی مسلمان شدن باشد **آنزای** نام دختر خسرو پسر ویزاست و او چهار ماه پادشاهی کرد **آنزای** میدخت بکسریم و ضم دال نام دختر خسرو پسر ویزاست و او چهار ماه و بعضی گویند شش ماه پادشاهی کرد و نام شهری هم هست که او بنا کرده است **آنزای** بفتح رابع بروزن با درنگ بمعنی غم سخت و محنت صعب و درخ و هلاک باشد و بمعنی خیار سبز هم بنظر آمده است **آنزای** بضم نالت و سکون غیر نقطه دار و انچه از شاخها درخت خرمها و نال انکو در درختان دیگر بریند و آنرا بعضی جمله خوانند **آنزای** فارسی بروزن و معنی آرز است که شاخها درخت بریده باشد و لیف خرمها را نیز گویند **آنزای** بفتح نالت و سکون نون و دال ایجد بالف کشیده و یکاف زده قوس و قزح را گویند **آنزای** بازای فارسی بروزن و معنی آرز است که قوس و قزح باشد **آنزای** بازای فارسی ساکن و کسره

فارسی بنون زده دهری باشد که آنرا مانند بجره ساختند باشند و از عقب آن بتوان نگاه کرد **آشمن** با میم بر وزن پای بند
 خداوند حرص و آز باشد یعنی هر چه صاحب خواهرش چه رسد یعنی صاحب و خداوند است **آشمن** بر وزن و از کون
 آزمایش و امتحان را گویند **آشمن** با زای فارسی بر وزن پاپند کلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر
 بالای آن گذارند و کل و لاله نه حوض و جوی را نیز گویند و کلابه برام نیز گفته **آشمن** بر وزن اکندن بمعنی آجیده
 کردن باشد **آشمن** بر وزن واخندیدن در میان دو خشت کل آکندن باشد **آشمن** بفتح ثا ث و سکون با یغ
 و کاف فارسی همین و شکنجی را گویند که بر سر و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از قهر و غضب باشد **آشمن** با زای هوز
 وزن سا طور صاحب حرص و آز را گویند که هر چه باشد این لفظ مرکبست همچو کجور و بجزور و بمعنی هوسناک م گفته اند و بر وزن
 داد که آمده است که صاحب و خداوند حرص و شره و لذت باشد چه از بمعنی حرص است و در بعضی صاحب و خداوند **آشمن**
 بر وزن آدوغ بمعنی پراسنن باشد یعنی بریدن شاخها از بادنی و بعضی شاخها را گویند که از دخت خرما و تاک و غیره بریده اند
آشمن با زای فارسی بر وزن و معنی آدوغ است که شاخها بریده درخت خرما و تاک و غیره باشد و لیف خرما را نیز گویند
آشمن بر وزن تاز یا نه فرشی را گویند که از خشت پخته و سنگ کرده باشند **آشمن** با زای فارسی بای حلی بر وزن
 نارنج مطلق چرک را گویند عموماً و چرک کوشه چشم را خصوصاً و بجز در معنی خوانند **آشمن** با زای هوز بر وزن بازید
 بمعنی خلافت سوزن و امثال آن باشد و بمعنی رنگ کردن هم گفته اند و بمعنی آردن و آزار دادن هم بنظر آمده است
آشمن با زای فارسی بر وزن و معنی آردن باشد که خلافت سوزن و امثال آنست و آجیده کردن را نیز گویند
 خواه با سوزن باشد و خواه بغیر سوزن **آشمن** بر وزن جاگیر بمعنی آزار و بیخ و محنت باشد **آشمن** با زای فارسی بر وزن
 جاگیر بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقاً و تا لایب و ابکیر و اسخر را نیز گویند و بمعنی غلبه و زبایدی و بانگ و فریاد هم آمده
 و بمعنی زیرک و هشیار و هوشمند هم هست و بر هر کار را نیز گویند **آشمن** با زای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده **آشمن**
 بانگ و فریاد کردنست مطلقاً اعم از آدمی و ستور **آشمن** بر وزن بازید بمعنی بانگ کردن و هوس
 و خردار نمودن و مهیا و آماده ساختن باشد **آشمن** بیخ بکسر زای هوز و سکون بای حلی و غیر نقطه دار تنفر و نفرت را گویند
 از اقوال و افعال کسی در ظاهر باطن بهم رسد **آشمن** با زای فارسی بر وزن آینه آلتی باشد از فولاد که سنگ آسبیا
 بدان نیز گفته **آشمن** بر وزن طاس مطلق آسبیا را گویند خواه بدست گردانند و خواه بآب و خواه بچهار و او آن سنگ است
 و مستطع و نرم شدن و خورد کردن بدان و آنند کدم و جور را نیز گویند در زیر آسبیا و نوعی از رنجا باشد بغایت خوشبوی و نام جانور
 سفید و سردم او سیاه میباشد و از پوستش پوستین سازند و از اجزای قائم خوانند و شتر را نیز گویند که موی او میخورد
 و نام فرید است از فرای فارس و در ترکی نام شهر است از ولایت قجاق و در عربی درخت مورچه او بار و بر آن راحت است
 گویند عصا موسی از چوب آس بوده و در ملک دوم درخت آن از جاهای دیگر بزرگ تر میشود و شکوفه آن خوشبو میباشد
 هر کس که آنرا ببیند و بخواب رود البته محتمل شود و بقیه غسل را نیز گویند که در شان انگین مانده باشد و بقیه خاکتر را نیز گویند
 که در نجاه مانده باشد و نشانه های عمارت خراب را هم گفته اند و در هندی بمعنی امید و ارمی باشد و کان تیراندازی را نیز گویند
آس با سین بالف کشیده زیب و زینت و آرایش است و بمعنی دهان دردم هست که خمیازه باند و بجز تناوب خوانند
 و شب و نظیر و مانند را خوانند و بمعنی شکنج و وفار هم آمده است و آسودن و آسودگی و آسایش و آسانند را نیز گویند و **آشمن**

با سودن هم هست یعنی پاسا و آسوده شو و بمعنی صفت و صلاحیت باشد و طور و روش و قاعده و قانون را نیز گویند
 آسار مع بروزن آواره بمعنی حباب باشد که از شمردن و حساب کردنش آسار فن و فن بفتح همز و سکون فا
 وزای هوز مضموم بوا و ووزن زده بمعنی آژینده است و آن القی باشد از فولاد که آسبارا بدان تیزکتد آسار بر
 وزن با مال اساس و بنیاد را گویند آسانی بروزن نادانی نقیض دشواری باشد و خواب و آسایش را نیز گفته اند
 آسبان بروزن پاسبا بمعنی آسیابان باشد چه آسیار آس میگویند آس بی بکسر ثالث و فتح بای اجد
 و کسر رای قرشت باشد بدو محتانی زده مورد صحرائینت و بهترین آن روی باشد طبع آن گرم و خشک است و
 علت صرع را فایده دهد و او را مورد اسفرم نیز گویند آستان لسکون ثالث و فوقانی بالف کثیده بروزن آس
 معروفست که کفش کن و میگرد خانه باشد و آنرا آستان هم گویند و بر پشت خوابیدن را نیز گویند و بکسر ثالث استخراج
 سالهای خوف مولود باشد که آنرا عبری قران و عقبه خوانند آستان برخواستن کنایه از خراب شدن
 باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است آستان فنا بکسر نون کنایه از دنیا می فانیست
 آستان کر کن کنایه از آسمان دنیا است که فلک قمر باشد و آنرا آستانه کردن هم میگویند که بجای الف را و
 باشد آستن بمعنی بطلان است و کنایه از باطل هر چیز باشد آستن بکسر رابع مخفف آستنین باشد آستی
 بروزن راستی بمعنی آستن است که مخفف آستنین باشد آستیم با میم بروزن و معنی آستنین آخونی باشد که
 از جراحت رود و بعضی جراحتی را گویند که متدمل شده باشد و جراحت در میان آن مانده باشد و سرمان را نیز گویند که جراحت
 زند و جراحت لبیب آن آماس کند و بمعنی دماغ طرف و او را می آمده است آستن افشاندن کنایه از
 ترک دادن و انکار نمودن باشد و بمعنی قصر کردن هم هست و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند آستن بر چند
 کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدی بکاری باشد آستین بر زمین بمعنی آستن برچیدنست که کنایه از
 مستعد شدن بکاری باشد آستین تیر کردن کنایه از دست کوتاه کردن باشد یعنی دست درازی
 و فضولی کردن آستین فشاندن بمعنی آستن افشاندنست که کنایه از ترک دادن و تقاضای نمودن و بخشش کردن
 باشد آستین مالیدن بمعنی آستن برچیدنست که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد آستینه
 بروزن ماسینه تخم مرغ را گویند آسس بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی کشت زار و غله زار باشد و بزبان علمی اهل
 هند آدم خوار را گویند آسرس بکسر رابع و سکون محتانی و سین بی نقطه میدان اسب دوان را گویند آسغه
 بضم ثالث و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه همینیم سوخته را گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد و مهیا باشد
 آسغه بضم ثالث بروزن آفته بمعنی اول آسغه است که همینیم سوخته باشد آسک بروزن آملک و مستعد
 نزدیک آره جان و آره جاشهریت که میان او و شیراز شصت فرسنگ راهست و آنرا عوام آره خان خوانند آسکون
 بروزن اکنون نام در بای خراسانست که در بای کیلان باشد و نام ولایتی هم هست آسما بر با میم بروزن شاخار و خنث
 و عبری آس خوانند آسمان معروفست و عبری سما و فلک خوانند و معنی ترکیبی آن آسما است است با اعتبار
 کردن چه آسیار آس نیز گویند و نام فرشته ایست که موکلست بر موات و از غزرائیل نیز خوانند و نام روزیست و مقوم باشد
 از راه شمس و تدبیر مصالح روز مذکور با و تعلق دارد و بعضی روزیست و پنجم از هراه شمس را آسما گویند و اها علم آسما

پس بر بکسر نون و فتح بای مجذولک هم را گویند و آنرا فلک الافلاک خوانند **آسمان** و برای نقله
 که کشتان را گویند و بعضی بجه خوانند **آسمان** و **ریمان** اینست و در جانی گویند که شخصی در برابر معقول
 جواب نادر مقابل گویند **آسمان** هر روز آستانه سقف خانه را گویند **آسمانی زبان** یعنی زبان آسمان که مراد از آن
 زبان ملائکه است **آسمند** بروزن ناشکند دروغ گفتن بغریب و خدعه باشد و سرکشند و حیران را نیز گویند **آسم**
 بروزن آبد و غ نام دیو است از ستا بجا اهرمن که سخن چینی و فنش انگریزی و دروغ گفتن و میا دو کس جنگ انداختن و وعدار
 بهم رسانیدن تعلق بد و دارد **آستمنان** بروزن کافرستان نام بد رزن و اموات است و او عاقبت بر دست و امن گشته
آسوز بروزن کوده یعنی بزیخت و بهزاحت و بهشفقت باشد و بعضی گفته و خواصده هم آمده است **آس** بروزن گاو
 کشت و زراعت باشد و زمینی را نیز گویند که بیجهت کشت و زراعت مستعد و مهیا کرده باشند و دانی هم هست که آنرا
 اصل السوس خوانند **آسیا** معروف است و آن سنگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگی دیگر که آب و باد و آدمی و
 حیوان دیگر از آن بگرداند و بعضی گویند آنچه باب کرده است **آسیا** گویند و آنچه بدست گردانند یا چاروا گردانند **آسیا** نمیکویند
 چه اصل این لغت **آس** آب بوده بسکون سین و سین را کسر دادند **آس** آب شد بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر مصداق
 مکسور میباشد و چون فارسیها الف مدوده را دالف اعتبار میکنند و مقرر است که هر گاه در اول کلمه که مصدر باشد با الف
 باشد یکی از این چهار حرف که بای زائده و بای سرو میم نهی نون نفی باشد در آوردند یک الف را بیا قلب کرده الف دیگر بر جای
 خود میگذارند و کلمه **آس** را بر آب افزودند و یک الف بر بیا قلب کردند **آسیا** پس **آسیای** دست و **آسیا** با دگفتن صحیح
 و لهذا **آسی** که بخورد و کا کرده است **آس** و آنچه بدست گردانند دست **آس** گویند و چون در فارسی و او بیا و بر عکس تبدیل میباشد
آسیا و گفتن صحیح باشد و در این لغت یا ژا و هر دو بکثرت استعمال افتاده است و بعضی رحی میگویند **آسیا اثرن** با
 الف مدوده و فتح ثلثی فارسی و سکون نون المعنی باشد که **آسیا** را بدان نیز گند و بعضی بجهت **آسیاب** بروزن ماقدا
آسیا باشد و آنرا **آسیا** نیز گویند **آسیا اثرن** بفتح زای هوز و نون بمعنی آئینه است که آلت **آسیا** نیز کردن باشد
آسیب بکسر ثالث و سکون مخماتی و بای مجذول آثار باشد و آزاری را گویند که از چهلو بر چهلو زدن و دوش زدن
 خوردن و کوفتن و کوفت شدن بهم رسد و آنچه بر صد معده خوانند و بمعنی آفت و نیک هم آمده است **آسیم** بروزن جالبین
 زند و بازند استاد بزرگ سرتبه و عظیم الشان را گویند **آسیم** بفتح هم یعنی دیوانه مزاج و شیفند و شورید و مد هوش و مضطر
 و سر اسیمد و مخفی و سرکشند باشد و بعضی خبره هم آمده که از خبرگی باشد **آسپون** بروزن آبگون بمعنی **آسیم** باشد که سرکشند و حیران
 و شوریده و مد هوش و خیره باشد **آسیم** بروزن نامیده نام زن فرعون است که موسی را به روید **آسام** باشب نقطه دار بروزن
 با دام خوردن و آشامیدن کم و اندک را گویند و بعضی فوط لایموت خوانند و بمعنی نوشیدن و آشامیدن آب و شراب و مانند آن
 باشد و امر باین معنی هم هست یعنی باشام و بنوش و آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و نام ولایت ما بن مشرق و شمال است
 و در آن ولایت عود بنایب خوب میشود و آبی را نیز گویند که در وقت برف چینه شدن ازان گیرند **آشب** بفتح ثالث و سکون با
 اجد موضعیست از نواحی طالقان و بسکون ثالث هم گفتند **آش** بچکان چند پد تراست گویند خایر سک آپست
آش مچتن کهایا از آنست که گاهی را از برای آزار کسی برانگیزند **آشی** خواص ملو و طغای را گویند که بعد از آشته
 میان دوستان بیزند و صرف نمایند **آشتین** بروزن و معنی آستینه است که تخم مرغ باشد **آش خلیل** آش غلیظ گویند

آشفتند بضم نالت برون آفتند هم برآمده و پریشا حال و عاشق را گویند آشگی با کاف برون چار سو مخفف آشگو
که هر مرتبه از پوشش خانه باشد آشکوب برون خاک رو ب معنی آسمان و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش
خانه را نیز گویند چنانکه گویند این عمارت شد آشکوبت یعنی سه مرتبه است و بمعنی چند دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه
که از کل برد دیوار گذارند و آسمان را نیز آشکوب گفتند آشکوب بفتح نالت برون آرمید مخفف آشامید باشد که ما
آشامید است آشنا بسکون نالت و نون بالف کشیده معروفست که نقیض بیگانه باشد و شنا و رو آب و زهر را نیز گویند
که شنا کتده باشد و شنا و می و آب و دزی را هم گفته اند نزد محققان شخصی است که بداند نشاء از تحقیق با خود آورده
و باشد و حدیث را بطله آشنای بود آشناب برون ما هتاب بمعنی شنا و مر باشد که آب و زهر و شنا کتده است
آشناکی بفتح کاف فارسی سکون رای فرشت بمعنی شنا و مر باشد که شنا کتده است آشنان بسکون و او
معنی شنا و مر باشد آشنان برون و معنی آشنا کراست که شنا کتده باشد آشناء برون پادشاه بمعنی شنا
کردن باشد و شنا کتده را نیز گویند آشوق بضم نالت و سکون و از مخفف آشوبت که شور و فتنه و غوغا باشد آشوق
برون جاروب بمعنی هم بر آمدن است که بر چه مشغله گویند و بمعنی شور و فتنه و غوغا و بمعنی فاعل و امر یا بمعنی هم هست
آشوق برین بار و دال ب نقطه برون آموختن بمعنی آمیختن و مزوج کردن و خیر نمودن باشد آشوخ برون آدوخ
شخص مجهول غیر معروف را گویند آشوقتن با فای برون و آسوختن بمعنی آشفتن و بهم بر آمدن باشد آشیان با یا ای حلی
برون ما کمان خانة مرغان و سقف خانه باشد آشینه برون خاک که تخم مرغ را گویند آشیهم با های هوز برون
صدا و شیوه است بسکون و بعر چه صهیل خوانند آصف بفتح صاد و سکون فانام پس ریخاست و او یکی از علمای سنی است
و وزیر سلیمان بود و علوم غریبه و سیمیا با و منسولیت و در صحاح الادویه بمعنی بیخ کبر است که در عر چه اصل الکبر است
و با بمعنی بفتح هم نیز آمده است گویند این لغت عبریت **آطر** کلال با طار و رای ب نقطه و دو لام برون چار دیوار
بلغت در می رسنوی باشد که انرا بر چه همیشه البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن بزرگی تخم کرفس است و گویند
میباشد و بغایت تلخ بود و بر صر نا نعت و اگر بگویند و در بعضی دن آبتن بدیند بحد بدیند از و بعضی گویند همزه اول
و دویم مد و عاست و لغت یونانیت **آخام** با غیر نقطه دار برون ناچار هر چیزی نم کشیده و خنثیده از آب
یا از خون بود و فرود شدن نم باشد بزمین و آمیخته و بهم پیوستند و سرشته را نیز گویند و بمعنی برانگیزند و تحریک کرده
هم آمده است که بر چه اغرا خوانند **آخامری** بفتح را و سکون دال ب نقطه یعنی بهم بیامیزد و سرشته کند و برانگیزد
و تحریک نماید و بسکون را بمعنی سرشته کرد و بهم آمیختن و تحریک نمود و برانگیزد **آخامری** بفتح دال و سکون
نون بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و فرود شدن و فرو کردن نم باشد بزمین و غیره **آخامری** بفتح
برون پاشانیدن بمعنی آغار دنت که سرشتن و تحریک نمودن و غیره باشد و فرو کردن نم بود بزمین یا برجای دیگر
آخام با زای نقطه دار برون آرا بمعنی صدا و ندا باشد و ابتدای کارها را نیز گویند و بمعنی قصد و اراده هم
آمده است و امر یا بمعنی هم هست یعنی قصد کن و اراده نمای **آخامری** برون آوازه دست افراشت کفش و وزان
و ددالی را نیز گویند که مابین چرم و روی کفش در بند تا آب و خاک بدرود کفش نرود **آخامری** بسکون
تختانی و دال یعنی ابتدا کرد و قصد و اراده نمود **آخامری** برون آشامید بمعنی قصد و اراده نمودن و ابتدا کرد

آخال

آغال بسکون لام بمعنی آشفته گردانیدن و برآشفته ساختن باشد شخصی را بر شخصی دیگر و بمعنی تحریک نمودن و در شورانیدن میگویند هم هست که بعربی اغرا گویند و امر یا بمعنی هم آمده است بمعنی تحریک کن و بشوران و ناها و بده ^{بزرگ} را نیز گویند و بعربی بلع خوانند و جانی باشد که در صحرا و کوه بجهت خوابیدن کوسفندان و چهارپایان دیگر بکشد و خانه زنبور را نیز گفته و بمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی همچو چشم را بگریستن و بمعنی خیسیدن هم گفته اند
آغال پشه نام در خنثیت بسیار بزرگ و آراسه گویند و بران چیزها بود مانند خریطه که پرازش باشد و آنرا ^{آغال} خانه گویند و آن درخت را بعربی شجرة البق خوانند **آغال** دفع لام و سکون دال مشتق از آغالیدن است بمعنی جنک تیز کند و بشورانند **آغالش** برودن آسایش مردم را بخصوصت افکندن و تحریص نمودن میگویند و کسی را بر کسی تیز کردن باشد که بعربی اغرا گویند **آغالیدن** برودن باشانیدن بمعنی آغالتن است که تند و تیز کردن هم باشد میگویند و خصوصت افکندن میان مردم و بمعنی تند و تیز شدن و بشوران آمدن و شک فرا گرفتن هم هست
آغالید بسکون های هوز بر جنک تیز کرده شده و آشفته گردیده را گویند **آغر** برودن ساغر رودخانه خشکی را گویند که بعد از گذشتن سیلاب در هر جا آن اندک آبی ایستاده باشد **آغریخ** برودن و آورده جامه نازک و ^{چیزی} را گویند و در مجادیکه جامه شک پاره پاره نوشتند **آغستن** بفتح ثالت برودن و راستن بمعنی برگردن ^{چیزی} در جانی بزور **آغسته** برودن و راسته بر زور پر کرده شده باشد چیزی در جانی **آغش** بضم ثالت و سکون شین ^{شده} محقق آغوش که بغل و کنار باشد **آغشته** بفتح ثالت برودن و آگشته بمعنی آوده و تر کرده و آغشته باند و زینتی را نیز گویند که آب داده باشند **آغل** کبیر ثالت برودن عاقل بمعنی آفالت و آن جانی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن کوسفندان سازند **آغند** بفتح ثالت برودن و معنی آگند است که برگردنی و پر کرده شده باشد و ماضی برگردن هم هست بمعنی برگرد و ایست **آغند** بفتح ثالت برودن دارنده چیزی در جانی بزور برگردیده باشد و شخصی را نیز گویند که چیز را در جانی بزور برگردد و بضم ثالت کلوله نبت پیچیده باشد و نوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد و بعربی ریتلا خوانند **آغوش** بضم ثالت و سکون و او زنی هوز شیر باشد که از کوسفند نوزائیده گردند **آغوش** با و او معمول برودن خاموش بمعنی بغل و بر باند و بمعنی رسانیدن آمده که در مقابل آزاد است **آغوش** بمعنی بغل گرفتن و در برگش زانند **آغول** بضم ثالت و سکون و او معمول و لام نگاه کردن بگوشه چشم باشد از روی غضب و خشم **آغیل** برودن قابل بمعنی آغولست که نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم **آف** برودن کاف بمعنی مهر است که بعربی نفس گویند و آهوی مشک را نیز گفته اند **آفتاب** برودن ماهتاب مجب لغت تابش ^{شد} و پرتو مهر است همچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند معنی ترکیبی آفت آبت و بحسب اصطلاح نفس را گویند و بمعنی دفع آمده است و کتابی از شراب انگوری هم هست و زردار باب سلوک از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس و گویند روح ^{بدن} مبتلا آفتاب و نفس تیر از ماهتاب **آفتاب بری یول مرتین** کتابی از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کسالتی باشد **آفتاب برست** این لفظ بر سه چیز اطلاق میگردد خصوصاً بر کل نیلوفر در جانی نوری که مانند است بچلیاسه و او را ^{بزرگ} آفتاب برست گویند و کلی که بر هر طرف آفتاب میل کند بر کهای آن روی بلا جانب کند و اهل هند بر هر کل بود عموماً و طایفه نیز باشد از کبریا و شرکان و افلاکیان **آفتاب بر کوه مرتین** بمعنی آفتاب بر دیوار مرتین است که کتابی از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کسالتی باشد **آفتاب بکل** در این کتابی از پنهان ساختن امری بود که در نهایت ظهور باشد **آفتاب بر کل**

بعضی دال اول شکله باشد که طفلان از بوی پارسا زنده و در آفتاب گذارند آفتاب نمره در بوی یکس برای ایجاد کبابه از نمره
شیرین باشد آفتاب سرخی بولر کتابها از آنها و ذوال عمر زنده کانی و دولت و کار مانی باشد آفتاب سر کوع
بمعنی آفتاب سرد بوار است که کبابها از آنها هم و ذوال زنده کانی باشد آفتاب سوار کتابها از مردم سخن بیز باشد آفتاب
کرمش کتابها از تمام روی زمین و هر چیز که آفتاب بران بتابد و هر بار اینز کویند و آن جا نویست مانند چلپا سده
کریک بفتح کاف فارسی جان نویست شب سپید چلپا سده که بسیرانی هر ذون خوانند و کل آفتاب پرست را اینز کویند
آفتاب کین بکسر کاف فارسی و سکون تختانی و برای فرشت هر چیز که آنرا بجهت محافظت آفتاب بر بالای سرنگاه دارند
آفتاب مزج برای فرشت بالف کشیده و فتح زای مؤز شعله آتش را کویند آفر نکان بانون و کاف فارسی بروند کاف
نام نسکی است از جمله بیست و یک نسل کتاب زنده یعنی فی است از بیست و یک قسم کتاب مذکور آفر و مزج با و او مجهول
و زای مؤز بروند خاک و بیه فیلد چراغ را کویند آفر و مزج با و او مجهول بروند چار گوشه نام حلوائیست و اینجان باشد که
آرد و روغن را با هم بیا میند و بدست بمالند تا دانه دانه نشود انگاه در پاتیلی کتد و غسل در آن ریزند و بر سر آتش نهند تا ایند
بپرد و سخت شود و بعضی کویند نان خورشیدی است در کیلان و اینجانست که نمره تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نیک بر هم
زند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه شود بعد از آن شیرینی داخل آن سازند زمان در میان آن تربت کتد یا خشک
و پلا در میان ریزند و با شاق خورند و لوزینه را نیز آفر و شد کویند و بلغور کتدم را هم کتدند آفر و ن لبکوز نالت
نام اصلی فرید و نشت و بعضی و راز القریین اکبر میگویند آفرین بروند آنتین بمعنی تخمین و ستایش و دعا نیک
و بمعنی آفریننده متداولست و نام روز اول حسه مستقره است از سالهای ملکی آفتاب نمره با سبب نقطه بروند آستانه
افسانه و سرگذشت را کویند آفکانه با کاف فارسی بروند اینجان بجز نارسیده را کویند که مرده از شک آدمی یا حیوان
دیگر بفتد آفتد بروند پابند جنک وجدال و عداوت و خصومت را کویند آفتدک بکسر نالت و سکون ذون دال
ایجد بالف کشیده و بکاف زده قوس و فرج را کویند آفتدیلان بروند آدم دیدن بمعنی جنک وجدال و عداوت و خصومت
کردن باشد آفتال بروند با مال افکندنی و بکار نیامدنی و سقط را کویند آفتسقر با سبب بی نقطه و قاف بروند
چهار عنصر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین و مرغ و بجزی و لقب پادشاهان ترک هم بوده است و کبابه از روز نهم
که بعضی یوم خوانند و کبابه از آفتاب هم هست کویند از لغت ترکی است آفت بروند چاک بمعنی عیب و عار باشد
و آسیب و آفت را نیز کویند و با کاف فارسی نام درختی است در هند و سنان که شیره او زهر قاتلست آفت بضم کاف
نازی و سکون با ی فارسی لبوس را کویند و آن کردا گرداند رون دهانت آفکج بفتح نالت و سکون هم هر تلاب را کویند و
و تلابی که بدان میخ در میدان اندازند و کشتیبان کشتی دشمن را بان بجانب خود کشند خصوصاً و سیوه ایست صحرانی که آنرا
علف شیران کویند و بجز فلاح البری خوانند آفکج بفتح نالت و سکون حاکی نقطه جلاب را کویند و آن دارویی چند باشد جو
وصاف کرده شده آفکج بفتح نالت و سکون حاکی و هم بمعنی آفت که جلاب و جوشانیده باشد که طیبیا مردم دهند آفکج بفتح
نالت و سکون خای نقطه دار بمعنی آفکج است که جلاب و جوشانیده باشد آفکج بفتح کاف فارسی و دال ایجد مخفف آفکج است که بجهت
پر کرده شده و ابنا شده باشد آفکج بفتح کاف فارسی و دال ایجد مخفف آفکج است آفکج با کاف فارسی بروند لاغر سبب و کفالت را کو
مطلقاً آکس بضم کاف و سکون سبب بی نقطه فلم آهنین سنک تراشان را کویند که بدان سنک تراشند آکس بفتح کاف فارسی

بروزن داوره

بروزن وارسته یعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف محکم است را گویند **آگند** بفتح کاف و سین بی نقطه یعنی آریخته و
در چیزی زده و آویزان باشد **آگش** بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار یعنی آغوش است که در بغل باشد **آگنده**
بفتح کاف فارسی و آگنده یعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی محکم است را گویند **آگفت** بفتح کاف فارسی
و سکون فاء و نای فرشت آزار و بیخ و محنت و آفت را گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد **آکن** با کاف فارسی و روزن **دا**
یعنی آکندن باشد مثل آنچه در جامه و کفایت و بالتر کشیدن از پنبه و پشم و غیره و بعضی ریخته که فاعل بر کردن باشد **آمده** **آکنج**
بفتح کاف تازی و روزن نارنجی تازی باشد که بدان بیخ در بخندان اندازند و بفتح کاف فارسی یعنی پر و ملو باشد و معنی زده و اما **آگوشد**
هم هست که آنرا با گوشت و بر بیخ و مصالح پر کرده باشند و عبری عصب گویند **آگند** بروزن پابند ماضی آکندن و پر
کردن باشد یعنی پر کرد و اینباشت و بعضی پر کرده شده هم آفته آمده است و پر کردن را نیز گویند **آگندن** مصدر است
یعنی پر کردن و اینباشتن **آگندک** بروزن سازنده یعنی پر کرده شده هم آمده است و طولیده و اسطبل و پایگاه را نیز
گویند و آخورد و آب راه گفته و عبری معلف خوانند و بعضی باین معنی بضم کاف آورده اند و بعضی بزک و فر نیز آمده است
و بعضی آباد کردن و معمور ساختن هم هست **آگندکوش** بضم کاف فارسی و سکون واو و و شین فرشت یعنی
آلوده و امن است که گنایه از گناه کار و عاصی باشد و مردمان که و ناشنوا و چیزی در گوش آگنده را نیز گویند **آگنش** بفتح
ثالث و کسر نون و سکون شین نقطه دار یعنی پر کردن باشد و بعضی هر چیزی که درون چیزها بدان پر کنند و عبری **یختو**
خوانند **آگن** بفتح ثالث و نون یعنی آخر آگنش است و آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه و پیلکه که در بال و زغال و گمان
امثال آن پر کنند و معلومی که در میان است و ابره جامه گذارند **آگنیدن** بروزن پاکشیدن یعنی اینباشتن و پرستیدن
باشد **آگنیدک** بروزن پاکشیده یعنی پر ساخته و اینباشته باشد **آگنی** بضم کاف تازی و سکون واو و بوا گویند
پرنده ایست شوم و نامبارک **آگوم** با کاف فارسی بروزن ساطوره است بخت را گویند و آجور و عرب از آنست **آگوش**
با کاف فارسی بروزن و معنی آغوش است که در بغل باشد و پرستار و بنده را هم میگویند که در مقابل آزاد است **آگوشیدک**
بروزن و معنی آغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن باشد **آگون** بروزن و معنی واژون و نگو باشد
چهارگون سرنگون را گویند **آگش** بکسر ثالث و سکون تهمانی و شین فرشت یعنی در آمیخته باشد چه اندر آگشید یعنی
اندر آویخت و چنگ در چیزی زده و دراز کرده را نیز گویند و بعضی دراز کردن و در آمیختن چیزی هم هست **آگین** بروزن آیین
یعنی مالامال و آکنده باشد و بعضی فر نیز آمده است که تقیض لاغر باشد **آل** بسکون لام بروزن زال سرخ نیرنگ را گویند
مرضی است مملکت که زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع میشود و اعتقاد عوام آنست که حیوان باشد با این نام که مزاحمت بزنان نوزائید
میرساند و نوعی از ماهی هم هست و در عبری سراب را گویند بخاریست آب نماد و بعضی اولاد و عنایت و قوم هم آمده است و چیزی که
مانند سراب در صبح و شام نمایان میشود و بترکی مهر و نیکن پادشاهان باشد و امر بسندن هم هست یعنی بسندان و در هند
نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و بدان جامه رنگ کنند و در دواها نیز بکار آید **آلا** بروزن
کالا یعنی اول آنست که سرخ نیرنگ باشد **آلاس** بسکون سین بی نقطه زغال و آنکست را گویند **آلال** بفتح لام یعنی لاله و شقایق
باشد و بفتح هزه هم درستست **آلان** بروزن بالان نام کلابی و نام حله ایست و بعضی گویند که هر لیست در ترکستان نام کوهی
هست **آلالی** بسکون و واو آنست شعله ناک را گویند و بفتح هزه هم درستست **آلالی** بفتح واو و بعضی دیگران و جابجکه در آن آتش روشن

کنند و دوباره خوب را نیز گویند که اطفال بدان بازی میکتند یکی بزرگ بقدر سه و جب و دیگری کوچک بمقدار یکمضه و سه چهارم خوب
 نیز باشد **الاکش** بروزن آسایش یعنی آلودگی و عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال اینها باشد **الک** بروزن لاف زدن و
 سرین را گویند مطلقا **الکست** لبکون سیر **الک** نقطه فوقانی یعنی آراست که کهنل و سرین باشد مطلقا **الک** طمعا لبکون
 ثالث مهر و نیکن پادشاهان را گویند و بعضی گویند بر لغت ترکیست **الکدر** باغین نقطه بروزن آزرده یعنی مهر آلود و خشک و چنگ
 آور باشد **الغور** بروزن بازگونی یعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بجز و مالند **الغفن** باغ بروزن و معنی آشفتن باشد
الغش بروزن و معنی آشفتن است و ریزد بکس و کوی و در و لبش را زرد را نیز گویند **الک** بروزن کالک سنبل الطیب را گویند و در
 بکار برند و معتقدند که **الکون** با کاف فارسی بروزن و معنی الغونه است که غازه و سرخی زن باشد **الک** معصر بجز نکالت
 نوعی از ماهی دم دار باشد و سرخ نیز نک را نیز گفته اند **الک** بضم ثالت و سکون نون رجم آلود را گویند و آن سیوه ایست مقدر **الک**
 بروزن آهنک کوی باشد که در اطراف قلعهها جهت محاصره و گرفتن آن کنند و مورچال همانست و بعضی دیوار را گویند که جهت محافظت خود
 و حواله که از برای قلعه سازند و جوی از مردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جایجا بواسطه گرفتن قلعه و مردم درون قلعه جهت محافظت قلعه تعیین
الک بروزن خال و سیوه ایست معروف و مخفف آلود نیز باشد که از آلودگیست و داش و کوه و خشت پزی را نیز گویند **الک** در معنی
 مردم نامعید و فاسق و فاجر و نگاه کار و عاصی را گویند **الک** بروزن ناموس نگاه کردن بکوشه چشم باشد از مردم خشم ناز **الک**
 بضم کاف فارسی سکون را وضع دال **الک** نقطه سیوه ایست زرد رنگ شبیه بزهره الو **الک** بروزن بار بند نام کوهیست در هند که به آوند
 شهرت دارد **الک** بروزن لاله سنبل الطیب را گویند و آن یکا هیست که در دواها بکار برند و بضم ثالت پرند ایست که از ابروی عقاب
 میگویند **الک** بروزن فالیز خنده و لکند انداختن و بر جستن و غیر کردن ستور باشد **الک** بضم ثالت بفتح زای نقطه دار و سکون نون وضع دال
 بی نقطه اسب و استر جهنده و بدخوی و لکد زن را گویند **الک** بضم میم بروزن تاراج خاکی باشد که نشانه تیر را بدان نصب کنند چنانچه
 جایی را گویند که نشانه در اینجا نهند و معنی نشانه تیر هم آمده است و الکی را نیز گویند از آهن که بر نیز بکران زمین را بدان شیار کنند
 پادشاهان را نیز گفته اند و یکمضه از بخت و چهار حصه فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سده میلست و هر میلی صاف دو نوا و هر نوا **الک**
 چهار آماج پس هر فرسنگی بخت و چهار آماج باشد **الک** بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و پر و ملوک **الک**
 و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد **الک** بمعنی ساخته و پرداخته و مهیا کرده باشد **الک** بروزن آزار و مخری است که از استسقا
 و بمعنی نهایت طلب و تقصیر و تجسس باشد و معنی حساب هم هست چه آماره که بحساب و حساب گیرنده را گویند و بمعنی استقصا و تتبع هم بضم **الک**
الک بروزن و بمعنی آماره است که مرض استسقا و نهایت تقصیر و تجسس و حساب و تتبع باشد **الک** لبکون سیر و نقطه **الک**
 و هم باشد که بر آمده کیت در اعضا خواه با درد باشد و خواه پدید آید ماه بروزن ناکاه بمعنی آماره است که در دم و بر آمده کی اعضا
الک لبکون بای معنی پر کشده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر یا بمعنی هم هست یعنی پرکن و بیارای **الک**
 و مستعد نمای **الک** بضم ثالت بروزن ناچخته مخفف آموخته است **الک** بفتح ثالت و دال الیله معروفست که از آملک باشد و **الک**
 بدید نیز گویند **الک** بضم ثالت و سکون رای بی نقطه و غیر نقطه دار بمعنی نفع و فایده است و ذخیره و مایه را نیز گویند و بمعنی **الک**
 و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده و بمعنی حصه و چیزی اندک هم هست و اصل زنده و خلاصه هر چیزی را نیز گفته اند و بفتح ثالت هم در **الک**
الک بضم ثالت و سکون لام نام شهر از ندر است **الک** بضم ثالت و فتح رابع دوا نیست کثیر النفع و معرب آن **الک** باشد گویند و در
 ازان کوفته تا دو ساعت در آب شیرین میوشانند و بعد از آن صاف کنند و سه چهار نوبت در چشم چکانند سفید برآید که در چشم بود سودا

آملک

از من بفتح نالت و نون توده حرمین هیزم شکافه را گویند و پشت و پشتواره هیزم بسته را نیز گویند و بکسر نالت نام ماه حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله است **امو** بضم نالت و سکون و او مخفف **امولست** و آن رودخانه باشد مشهور و معروف واقع
 میان ایران و توران و بعضی گویند دهیست که این رودخانه موسوم بآن ده است و هیزم هم هست میان چون وفات **امو** با تا
 فوفانی بر وزن لاهوت آشیبا جانوران شکاری را گویند همچو باز و شاهین و مرغ و امثال آن **اموتیا** بکسر فوفانی و فغانی بالف کشند
 بلغت دند و بازند کثیر و پرستار و خد منکار باشد **اموختگان** **انزل** انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین را گویند
اموی بر وزن نابود یعنی برآمیخت و برآراست و ساخت و کرد **اموی** بر وزن آسودن بمعنی آراستن و آراسته شدن
 و آمیختن و آمیخته شدن و ساختن و ساخته کردن و پر کردن و مملو ساختن باشد **اموی** بر وزن آسوده لعل و سر و آرد و امثال
 آن را گویند که در ریشه کشیده شده باشد و بمعنی پر کرده و مملو ساخته هم هست و آراسته و پیراسته را نیز گویند و ترجمه لفظیست که در عربی
 مندرج خوانند **اموزگار** یا کاف فارسی آموزنده و آموزاننده را گویند که معلم و استاد باشد **اموسی** بسکون سبز بنقطه
 و کسرون و فغانی ساکن دوزن یا بیشتر که کثرت داشته باشند هر یک دیگری را **اموسیان** بفتح لام و سکون نون بیونیا
 نشاسته را گویند که از آن فالوده و آهار پزند **امون** بر وزن هامون رودیست که در میان خوارزم گذرد و میان ترکستان و خراسان واقع است
 و بمعنی پر و لبالب و مملو و بزرگ هم هست **اموی** بسکون بای حطی نام شهریست برکنار چین و چین منسوب بآن شهر است و بمعنی
 پر کردن و مملو ساختن و امر باین معنی و فاعل هم آمده است **اموی** بفتح فغانی بمعنی **امولست** و آن رودخانه باشد مشهور آمده
 دزدان نام بمعنی دوات نویسنده کی باشد و توده و پشت هیزم را نیز گفته اند **امین** بر وزن کاریز بمعنی آئینش و مباشرت و جماع باشد
امیختن دو چیز یا زیاده را هم گویند **امیش** بازای فارسی بر وزن و معنی آئین است که **امیختن** دو چیز یا زیاده بهم باشد **امیختن** بر وزن
 پاکیزه بمعنی آمیختن و مباشرت و جماع را نیز گویند و بمعنی مزاج و طبع هم آمده است و بمعنی مردم پیر و کهنه و پیران و دو موی نیز هست **امیختن**
 بازای فارسی بر وزن آویزه مردم ریش دو موی و پیر و کهن باشد و بمعنی آمیخته هم هست و مردم شاعر و موزون را نیز گویند **امیختن** **اموی**
 با هم بر وزن پاکیزه و مردم ریش جو و کندم و دو موی را گویند و بجزی کل خوانند **امیختن** بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که
 در مقابل مجاز است و **امیختن** و آئینش دو چیز باشد با هم و مباشرت و جماعت را نیز گویند **امیختن** بمعنی غین نقطه دار بمعنی آمیخته و آئینش
 و جماعت و مباشرت باشد **امیختن** بکسر غین نقطه دار و سکون فغانی بمعنی حقیقت باشد که در مقابل مجاز است آن بر وزن جا بمعنی وقت
 هنگام و اشاره بچیزی دور باشد از غیری و قول همچو اینک اشاره بچیزی نزدیکست و غمک و هجاشتی و حالتی و کیفیتی را نیز گویند که درین
 باشد و بقره بر در نمی آید و آنرا جز بدوق نتوان یافت و بمعنی عقل و بمعنی شراب هم بنظر آمده است آنست بسکون نون و قای قرشت بمعنی
 بفتح نون باشد یعنی تر آن همچو آنکه گویند آنست بس است یعنی تر آن بس است و بمعنی زهر و خمی که کلمه بخشن است هم گفته اند **امیختن** بفتح
 نون و سکون چم نام داروئیست که آنرا بجزی زهر گویند **اندولن** بمعنی آنچه او آنچه آن و آنکه و آرتان باشد همچو آید که بمعنی اینجا
 و اینچنین و اینتر است **آنست** بفتح نالت بر وزن و البته بیخ کیا هیست خوشبو و آنرا بجزی سعد گویند و بکسر نون هم همین معنی است
آنک بفتح نالت و سکون کاف تصغیر آنست که اشاره بیعید و چیزی دور باشد همچو اینست که اشاره بقریب و چیزی نزدیکست و بمعنی
 آید که بر اندام برآید هم گفته اند و بسکون نالت و کاف مخفف آنک است و بضم نالت در عربی سرب را گویند **آنک** **آنک** **آنک** **آنک**
 بمعنی آنک است که بر ساختن و بنا داشتن باشد آنست بس بکسر نالت و سکون فغانی و بفتح سبز بنقطه هیزم را نیز گویند که بدشوار
 و اشود و بمعنی خون بشود و آید و امثال آن هم آمده است و آنرا اینست نیز گویند باز یادنی فوفانی **آمین** جوی باشد که ماست

بدان برهم زنند تا مسکه از دفع جدا شود و نیز بعضی ظریفی باشد سفالین مانند چهره که با دست را در آن بریزند و چنانند تا روغن از آن جدا گردد **آوی** برون و او آب را گویند چرد در فارسی و او بیا بر عکس تبدیل میابد **آول** با ناک بالف کینه مخفف او از باشد لکن از دستان راه را از آن نیز گویند **آواخ** بسکون خای نقطه دار بعضی آواخ است که آه و وای و افسوس و تاسف باشد و قسمت و ضبط نیز گویند **آوی** بر وزن ناچار مخفف آواره است که از خانه مان دور افتاده باشد و بعضی آواز و ستم هم آمده است و حسب و حسابا نیز گویند و بعضی هم بر این آمده است که نقیض آباد باشد **آوامر** بفتح رای قرشت نابود شده و کم گردیده و پراکنده و پراشیده و پنا و نشان و از وطن دور افتاده و سرگردان شده را گویند و ترجمه حساب نیز هست چهره حساب کینه و محاسب آواره گویند و بعضی خراب هم که در مقابل آباد است و ظلم و ستم و آزار بر اینز گویند و بعضی محقق یقین هم آمده است و آهن ریزه را گویند که هنگام سوراخ کردن نعل اسب و استرومانندان از نعل بیفتد **آوان** بسکون زای نقطه دار معروفست که صد او نداد و بانگ بلند باشد و بعضی شهر مشند و سمرقند هم آمده است **آوان** گشتن یعنی شهوشدن و مشهور گردیدن باشد **آوان** بفتح زای هوز و بعضی شهرت باشد کشتا و حرف زدن بلند را نیز گویند و چند تفریم هست از موسیقی که آنرا شش آواز گویند و آن سلمک و شهنواز و مایه و نورد و زکریانی و کوشند **آوان** گشتن یعنی آواز گشتن است که بعضی شهرت گرفتن و سرگردیدک و مشهور شدن باشد **آواخ** بفتح ناک و سکون خان نقطه یعنی آواخت که آه و افسوس و قسمت و ضبط باشد **آوی** بر وزن باور یعنی درست و تحقیق و یقین باشد و بعضی ناک هم نیز هست که زحل باشد و آورنده نیز گویند و امر یا بعضی هم هست یعنی پیاور و بعضی صاحب خداوند نیز گفته اند و قتی که بالفظی مرکب شود همچو جنک آن در دلاوری و زور و اور و مانند آن و بعضی کریم و شست و بد قیافه هم بنظر آمده و بعضی زشت و بد را نیز گفته اند **آوی** بفتح هم یعنی آواز است که در حسابها پراکنده باشد **آوی** بر وزن ناورد معروفست که نقیض برود باشد و بعضی جنک و پیکار و کارزار هم هست و بعضی همچو **آوان** **کاه** یعنی جنک کاه باشد چاره و بعضی جنک **آوی** بر وزن بانی یعنی حمله کردن و جنگ آن می نمود باشد **آوی** بفتح ر و سکون نون و دال و جله بغداد را گویند و دود نیل را نیز گفته اند و بعضی مکوف و سبب و جلد هم بنظر آمده است **آوی** بفتح رابع و سکون هاء را هکله نیز آرا گویند **آوی** بر وزن باور صاحب یقین و تحقیق را گویند چاره و بعضی محقق و یقین است **آوی** بکشین نقطه دار و سکون نون کا کوئی را گویند و آن کباب است که بجره سحر بری خوانند **آوی** بر وزن هاون مخفف آونکت که آونجه و آویزان شده باشد **آون** بر وزن بانی **آوی** را گویند که خوشبختا انکور از آن پیاد بریزند و لکنی و جامه و غیره بریزان اندازند و جهت و دلیل برینها را نیز گویند و بعضی ظروف و اوانی باشند مثل کاسه و کوزه و امثال آن و بعضی و عا گویند و تخم و مسند را هم گفته اند و بعضی شطرنج باشد و آن بازی است مشهور و بعضی اول و ضحک هم و بعضی بکرتاک هم گفته اند **آون** بر وزن رامند ظرف باشد که شراب در آن گشت **آونک** بسکون نون و کاف فارسی یعنی ریشما باشد و رخ بر آن اندازند و خوشبختا انکور نیز از آن آویزند و چیز آونجه را نیز گویند **آونکان** بر وزن نافر آونجه و آونجه شده و آویزان را گویند **آواخ** بفتح ناک و ظهورها یعنی آه و وای و افسوس باشد یا خایها نام شهرت نزدیک بساره و کوره و دانه خشت بری را هم گفته اند بر آونجه صد او نداد باشد و بعضی را نیز گویند که نقاشان و دروزنده کان بر کار چیزها بکشند و بد و زند **آوی** بفتح بر وزن و معنی آویز است که از آونجه یا چرد در فارسی هم ایچد برای هوز بر عکس تبدیل میابد **آوی** بر وزن بازا و کاف فارسی بر وزن فالیزان خواص و دلبران و معشوقان را گویند **آوی** کن بسکون کاف فارسی و نون ساکن کدای برهم و ابرام کنند و را گویند **آوی** بفتح بر وزن پاکیزه و شوانه گویند **آوی** بفتح بازای فارسی یعنی صال و پاکیزه و شراب را گویند **آوی** بکشین باشین نقطه دار بر وزن باشیند کا کوئی را گویند و آن کباب است که بجره سحر بری خوانند و بعضی را نیز گویند و بعضی و بعضی و بعضی کشتن تیغ از غلاف هم آمده است **آوی** بکشین بفتح شهر نقطه دار و بعضی اول آویز است که کا کوئی

آه بسكون ماكله البت كه بوقت فسوس و حسرت و مصيبت كوئيد آهاس بر وزن ناها ر بعضي خوش چيزي خوش باشد چنانكه
 ناها ر چيزي نيز برده باشد و چون خوش باعث تولد بنا بران آشي را كه بر كاخذ بلامه مالند تا سبب قوت آن گردد آها ر كوئيد چي فولاد
 جوهر دارم آمده است آها ر بزرگ بگزي نقطه دار و سكون تخان و نفع دال بعضي كشيده باشد خواه نكشيد خواه شمشير كشيده و خواه
 اسب و امثال آن و هار نهاي طولاني را نيز كوئيد آهنيديا بر باي ايجد و نون و باي حلق و باي يك نقطه تخان بر وزن ناخلف
 بعضي دهان دره باشد كه از اخيازه كوئيد و بعضي شتاب خوانند آهني بر وزن نافتد بعضي آهان زيه است كه مطلق كشيده باشد
 از نكشيد و شمشير كشيده و امثال آن و هار نهاي طولاني را نيز كوئيد آهني : بگزيك و سكون نماخذ و ناي قرشت يعني بر كشيده
 آهني بر وزن دانستن بعضي كشيده باشد مطلقا ام از نكشيدن و شمشير از خلف كشيده و دست از چيزي كشيده و امثال آنها
 بر وزن دانسته بعضي كشيده باشد مطلقا آهني بر وزن باي قرشت بر وزن باي دامن ر هتما بد باها ر كوئيد چنانكه بر دار هتما بنكي
 هاست آهني بر وزن بفتح راي قرشت و ميم بر وزن لاف زدن بعضي آهني است كه ر هتما بد باها باشد و بسكون راي قرشت هم كشيده اند
 كه بر وزن واكردن باشد و بعضي كوئيد آهني شيطانان چنانچه بر وزن قرشت است و بعضي كوئيد بر وزن نام خداي تعالي است و آهني بر وزن
 و اين اصح است و نويدي مي كوئيد كه خلاق گفته طلت تاريخي است و بهم رساننده شريفه و فساد هم و آهني بر وزن با دزن بعضي آهني است
 نام شيطان باشد آهني بر وزن بجر رابع و نفع ميم بر وزن ماه ديك بعضي آهني است كه شيطان و ر هتما بد باها باشد آهني بر وزن بفتح ميم
 كه شيطان و ر هتما بد باها باشد آهني بر وزن بفتح ميم و سكون نون و دال ايجد كمي را كوئيد كه در روع كوئيد نام مردم را فريب دهد آهني بر وزن
 نالت و سكون نون معروفست و شمشير و نفع راي نيز آهني بر وزن كوئيد آهني نالت و سكون نون و ميم بعضي بر كشيده باشد مطلقا و امر كشيده
 هم هست يعني بگزي و نوشنده و كشيده و اندازنده را نيز كوئيد كه فاعل نوشيد و كشيده و انداختن باشد و بعضي عزم و اراده و نفع و ابتداء
 هم هست آهني بر وزن باجم بالف كشيده كتابه از مرد سخت جان و سختي كشيده است آهني بر وزن بفتح ميم و سكون دال ايجد يعني بگزي
 پندارند آهني بر وزن بفتح ميم چنانكه جولا هكان را كوئيد و آن چوبست كه طول آن موافق عرض جامه است كه مي افتند و بر مرد و سر آن آهني
 اند و از ر هتما بافته كي بر دكنار جامه بند كند و بعضي كوئيد ر هتما باشد كه جولا هكان در آخر كار بندند و در هتما بندي كند و باجم ناري
 كشيده اند آهني بر وزن جفت بفتح ميم و سكون فاوناي قرشت آهني بر وزن رايك شيار كند آهني بر وزن واكردن بعضي نوشيد و
 كشيده باشد و بعضي انداختن هم آمده است آهني با خاي نقطه دار بر وزن باي بجا كتابه از اسب ر شخ بر وزن آهني بر وزن باجم
 راي قرشت سنگيست كه فولاد و آهن را چنانچه خود كشد كوئيد چون آب بر و لعاب دهان ناستا و خون كو سفند ماده را بر آن بمالند تا
 آن بر طرف شود آهني بر وزن نك بفتح راي و ي نقطه و سكون كاف فارسي كتابه از اسب صاحب قوت و پر زود باشد آهني بر وزن سري كو فتن
 بگزي نون كتابه از كار باشد كه نقيصه نداشته باشد و فعل نبايد آهني بر وزن آنك موزني ساز و آواز باشد و آوازي كه در اول خوانند
 و كوئيد كي بر كشيده و قصد و اراده و توجه و عزم و شتاب و تفصيل را نيز كوئيد و بعضي خميده و همانا جوان و امثال آن باشد كه با اصطلاح بنا يا
 لنكه كوئيد و كنار صفر و عوض و امثال آنرا هم كشيده اند و بعضي طرز در روش و قاعده و قانون هم آمده و صف مردتا و جانوران را نيز كوئيد و ماخذ كشيده باشد
 يعني كشيده و طوليد و شترخانه و پاگاه و حمارت و دراز و طولاني را نيز كشيده اند و بعضي از ج خوانند و مقام و مكان حيوانات را نيز كشيده اند آهني بر وزن
 با كاف فارسي بلف كشيده و بواورده بعضي آهني جفت است و آن آهني باشد كه بدان زمين را شيار كند آهني بر وزن مصدر آهنيك كه بجه
 كشيده بود مطلقا خواه آواز باشد و خواه نفع و شمشير خواه صف مردتا و جانوران و امثال آنها و قصد كردن و اراده نمودن را نيز كوئيد آهني
 جان بعضي آهني جانست كه كتابه از مردم چنانكه باشد آهني بر وزن جگي بعضي آهني جانست كه كتابه از مردم چنانكه باشد و مردم و دلا و مرد با

تیر آهنین جگر خوانند آهنین ^{بلیچکن} بفتح رای فرشت و کاف زای اسب پر زور و صاحب قوت و دلاوری باشد آهنین کسی بضم ک
کتابه از سلطان آهنگری باشد و سندان مسکری و زرگری نیز هست آهوی بروزن کاهو جانوریت معروف کینای قرالی خوانندش و مطلق
عجب را نیز گفته اند خواه با مردم باشد و خواه با چیزهای دیگر و بعضی هم باشد که از میدانست چه آهنی رسیده که را گویند و بعضی فریاد و آواز بلند هم
و نام مرغی و علق هم هست که از ابروی صبیق المنس خوانند و بطریق استعاره چشم را نیز آهوی میگویند و شاهد و معشوق را نیز گفته اند آهوی
پای بابای غاری الف کشیده و بختانی زده خانه شش بهلور را گویند و خانه مقرنس و کج بری را نیز گفته اند و کبابه از تند نیز دیدن هم هست
آهوی مرغی یا بلو بجهول بروزن کاهو ^{بهر} بعضی فرول باشد و آن دو انیسک لبیانند و تیر آهنین بروزن قارون رخنه و قف را گویند آهوی
بق بفتح بای میجد بروزن قانون کرفب کن بهاجهوی را گویند آهوی خاوری کتابه از آفتاب عالین است آهوی غن یعنی آهوی
خاوریست که کتابه از خورشید است اما باشد آهوی نرترین کتابه از آفتابست و مرغی مللا را نیز گفته اند آهوی سیمین ساقی بفتند
را گویند و آن صاحب سنی است که در مجلس مردم شراب میدهد آهوی شیر افکن چشم مطلوب و معشوق و محبوب را گویند و کتابه
از ساقی هم هست آهوی فاک کتابه از خورشید است آهوی ماندگرفتن کتابه از اناضای کردن باشد آهوی
بکبرای اول و سکون بای ثانی یعنی رمیدگی و عیب ناکی باشد آهی بروزن ماهی طبعت زند و بازند یعنی آهوی باشد که بران فرال گویند
آهوی نر بکبرتالک بروزن نازبان استخوان بالای دماغ را گویند و از ابروی مخف خوانند و بعضی شقیقه و کاسه سرم آمده است و کاسه
نیز گویند که فلک علی باشد لیکن اینجا که مجله فرود یکت و بعضی چنک گویند آهین بروزن آویخت یعنی بر کشید و بر آورد اعم از آنکه
باشد یا چیزی دیگر آهین بروزن آویختن یعنی بر کشیدن و بر آوردن باشد مطلقا آهین بروزن آویختن یعنی بر آورده و بر
کشیده باشد آیا یا بختانی بالف کشیده کلیمه مخفی است نفهام باشد و کاه جهت استفسار و استخرا نیز بکار برند چنانکه گویند آیا این مقصد
خواهد پوست یا نه و کاه هم در مقام شاید و احتمال دارد هم گفته میشود آیا نر بروزن آواز نام غلام سلطان محمود غزنویست و بعضی گویند
یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنویست آهین با نای فرشت و نون بروزن دارا شکنه جاسوس را گویند و بعضی بلور
هم آمده است آهین بکبرتالک و سکون شین فرشت و میم طبعت زند و بازند یعنی اهتاست که بر تو ماه باشد آهین بکبرتالک و سکون
وایع و قح خون یعنی آهین است که جاسوس و جالبور باشد آهین بروزن عایت یعنی آهین است که جاسوس و جالبور باشد آهین بکبرتالک
و سکون قانوی فرشت بعضی حاجتی باشد که از خالت و مخلوق خواهند آیت بفتح تالک بروزن و معنی آهن آهین جسمی باشد شفاف از
شیشه که صورت چیزها در آن نمایان کرد و کاهی از فولاد نیز سازند آهین اسکندر می آهین سکندر می آهین بود از هنرهای ارسطو که
بهمه کاهی از حال فزک بر سه هزاره اسکندر رید که در حد و فزک در کنار دریا بنا کرده اسکندر بود نصب کرده بودند شیعی باستانان
شده و فریکان فصت یافته از آراب و با آنها خندند و اسکندر رید را بر هم زدند و عاقبت ارسطو از آراب پیرون آورد و کتابه از آفتاب
هم هست آهین آسمان کتابه از آفتاب عالین است آهین فروغی و آهین فروغ صیقل کو رو روشن کرد را گویند و آن شخصی باشد
چیزها را جلاد دهد و صیقل کند آهین فرخ و آهین فرخ یعنی آهین آسمانست که کتابه از خورشید است اما باشد آهین چینی و
آهین چینی آهین است که از نال سازند و از ابروی سجیل گویند آهین خاوری و آهین خاوری کتابه از آفتاب عالین است
آهین لری و آهین دار سترش و حجام را گویند آهین مرئی یعنی آهین افروخته است که صیقل کو رو روشن کرد باشد آهین
شش جهت و آهین شش جهت اشاره بر دل سر و کاینات صلوات الله علیه و کتابه از اصحاب کف باشد و رجال
الغیب را هم گفته اند و مشاهدت را نیز گویند آهین گردان و آهین گردان باضافت کتابه از خورشید همان است و آهین

اضافت فاعل و آسمان یعنی باشد آید پیش با زای فارسی بردن پاییز شراره آتش را گویند آیت لک بفتح زای فارسی و سکون کاف
 یعنی آیت لک کشراره آتش باشد آیت این بردن پایین یعنی نسیب و زینت و آرایش است و سه و عادت و طرز و روش را نیز گویند نام
 دهیست نزدیک بفار و مویا آیین بر سخی بفتح بای فارسی کنایه از خدمت کردن با نهایت فروتنی باشد آیین جمید
 بکرم چون نام سخن دو بیت از سی سخن بارید و نام نوان هم هست از موصی - بیات ق هر در همز که بابای ایجد
 متمای شصت و در لغت و کتابت **آب** بفتح اول و سکون ثانی بزبان زند و پانزدهم را گویند
 و در عربی نیز همین معنی دارد آ با بفتح اول و ثانی بالف کشیده یعنی است که عرب مع گویند چنانکه گویند با تو میگویم یعنی تو میگویم و معنی
 آتش هم هست مطلقا ام از آتش است و آتش هر که و غیره و با یعنی بکراول نیز در سنت و در عربی سر از آن و قبول نکردن باشد آ با آتش
 بضم اول و بوزن قماش جمعی را گویند که از هر جنس مردم در اینجا باشند آ با شمر بضم اول و فتح آخر یعنی با آتش است که جمعی باشند از هر جنس مردم
 و ابر لغت را با او و بعد از الف که او باشد باشد نیز بهین معنی گفته اند آ با م بوزن سلام یعنی وام است که فرزند باشد ایجد بجزیل شش
 کایه از ترک خواهر و آرزو کردن و از خودی و سزا محنت نفس بر آملک و از ماسوی الله مجز کرده بیک باشد آ بجل بضم اول و فتح های ب نقطه و ک
 ثانی و لام نام پادشاه جالبسا باشد و آن شهر لیت در مقابل جالبقا و هر دو در عالم مثالند و بعضی جا بر ساکت اند که کجا لام راوی قرشت باشد
 آ بجانر باغای نقطه دار بوزن اهو از نام کلاییت از ترکستان مشهور بظلم گویند مردم اینجا بیشتر ترس از آتش پرستند و در اینجا بر لیت بسیار
 آ بجنوسا بسین بی نقطه بوزن عمود از زبان سرانی دوایمت که برک آن سیاه بسرخ مایل باشد و آنرا ابوخلسا و شنکار نیز گویند نفس بر آتا
 آ بدام با دال ایجد بوزن بد نام یعنی جیست که در مقابل جوهر باشد آ بدآن بوزن افغان یعنی دو دمان و خاندان باشد و معنی زوار
 و معنی هم آمده است و در مؤید الفضلا با ذال نقطه دار نوشته اند آ بکرم بکراول بوزن اسپرم نام کتاب شاک مونی است و او با حقا
 گفته مند پیغمبر صاحب کتابت و معنی این لغت با اعتقاد او اول و آخر کتابها باشد آ بتی بسکون ثانی بوزن صبر معرفت و عربی صاحب گویند
 و معنی مردم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت زند و پانزدهم آت تناسل را گویند و بر این گفته اند که بجز علی خوانند و معنی
 و اخوش هم هست آ بتی شش بفتح اول و ثالث بوزن مهوش نیک سرخ و سفید مردم آبتی را گویند و اسبکی نقطه مخالف رنگ او بود
 آ بتی شش خوش شید کایه از آسمانست آ بتی شش بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و هادوی قرشت نام اصلی نینا و نینا و معدن
 فیروزه اینجاست آ بتی قبا بضم قاف نام کلاییت از توابع آنجا که کینا اهو از فارس واقعست و آباد کرده قباد شهریار است و با زای نقطه دار
 هم گفته اند آ بتی کاس بوزن اشکبار معنی مغیر و صیران و سرگردان باشد آ بتی کایا بفتح اول و ثانی و کسکاف دویم و مختانی بالف کشیده
 و از عنکبوت را گویند اگر بر جراحت نهند خون را باز دارد و نکند زرد که جراحت درم کند و اگر با سرکه برونبل و خیارک نهند بر که ماند و اگر کایا
 بنظر آمده است که در آتشش بای ایجد باشد آ بتی کوی بضم کاف نام شهر لیت از عراق هم چون آن شهر بر زمین است که در تبه انکو هست واقع شد
 باین نام موسوم ساختند و معرب آن ابرقوه است و در این زمان بتعریب اشتهار دارد آ بتی کهن بکسکاف و ضم کاف و سکون نون
 مانند کند گرم خورده و چون بر آب گذارند آب را میزند و اسفنج الجهمانست آ بتی کهن بکسکاف و ضم میم یعنی آبتی کهن است که استنجح
 باشد آ بتی نخچن بفتح هم بوزن بر کندن حلقه باشد از طلا و نقره که زنان در دست و پای می کنند و آنچه در دست گفته است ابرغی و آنرا که
 در پای می کنند پای ابرغی خوانند آ بتی نخچن بوزن فرورده یعنی ابرغی است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که در دست و پا گفته است آ بتی
 مرغی کایه از مضاد اذن و اشاره کردن باشد آ بتی مرغی بوزن اشاره کند در مضاد هد از مرغی مرغی کایه از خوشدلی و خوش
 مدنی و کثاره روئی و تازه روئی و همت و سخاوت باشد آ بتی و نون بانون و نای قرشت بوزن هلو شکن بزبان زند و پانزدهم

مردن باشد که در مقابل زین است **ابن وی** نزل هر کنایه از ماه نوباشد که بعلی هلال کوبند **ابو نوح** بفتح اول و سکون
 ثانی روی کلاه و روی قبا و امثال آن باشد **بضم اول** و فتح ثانی هویره را کوبند و آن پرنده ایست که بعلی جباری و بترکی تغذیه خوانند
 بکسر اول میوه نوبس و نوباه باشد **ابو همام** باها بر وزن شفق نام بعضی طبیعت باشد و کوبند نام فرشته ایست که تند پر کشنده عالم است
 و نام پیغمبری هم هست **ابو هم** بفتح اول و ثالث و رابع نام پرنده ایست بسیار حقیر نام سر کرده اصحاب فیل هم هست کوبند و فتحی که جواب کردن
 مکه معظمه می آمد در راه بختهم واصل شد و هر که قرآنی پند بی اختیار سنک بران قبر میزند و نام شخصی که بیانی در صنعا ساخته بود
ابن همپس محض ابراهیم است و آن نوعی از آتش باشد که باغوره پزند و مقوی و مفرج دلست و کوبند این لغت عربی نیست **ابن شیم**
 بفتح و ضم شین نقطه معروفست کوبند مقرر کرده آن در معاین قوت باه دهد و بدن را فزونی کند و پوشیدن لباس آن شش پدید آنگند و تا ساز
 را نیز بطریق کنایه بر شیم کوبند و بجای حرف ثانی فاهم آمده است که **افزیم** باشد **الکبیت** بفتح اول و کسرتانی و سکون سیر بنقطه و فوقانی کوبند
 و فتح است و بعضی شحم لا ترجی خوانند در هضم شود و معده را زبان دارد و بکسر اول و فتح ثانی هم گفته اند **الکتاب** بفتح اول و کسرتانی و سکون ثالث
 و فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند کتاب ابراهیم زرتشت آتش پرست در دین آتش پرستی و بعضی کوبند نام صحف ابراهیم است
 و معربان استاق باشد **الکندر** بفتح اول و کسرتانی و فوقانی مفتوح بعضی جاسوس و جاسوسان باشد **الکسکون** بضم کاف فارسی بعضی است که
 کفری باشد از فرای طبرستان و میان آنقریه و جرجان است روزه راه است **الکتن** بفتح اول و کسرتانی و سکون شین فرشت و فوقانی مفتوح بنون
 پوشیده و پنهان داشتن را کوبند **الکف** باقاف بر وزن جعفر یعنی شوره است که از آن باروت سازند و دهند و ستان آن آب سرد کنند کوبند
 این لغت عربیست **الکمار** بر وزن شبکار کشت و زراعت را کوبند **الکمل** بفتح اول و ضم ثانی و سکون لام و وایست که آنرا نیز از بی بل شیر
 و طرائث و طرثوث همانست و از جمله قابضات باشد و منع خون رفتن از بینی و مقعد و جمیع اعضا کند و بکسرتانی فاعله صغارا است که آنرا اهل کوبند
 در طعام کتد **البلق** یا **ام بکراف** کنایه از دنیا و دوزخ است باعتبار شب و روز **البلق** بفتح جیم فارسی کنایه از شب و روز است و کتاب
 از روزگار هم هست **البلک** بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی هم چیز دوزخ را کوبند و عموماً و سیاه و سفید را کوبند خصوصاً و ابلق معرب
 و بکسرتانی و سکون ثالث و رابع شراره آتش را کوبند و با بعضی بفتح اول و ثانی و ثالث هم آمده است **البلوج** بر وزن علوج قند سفید را کوبند و
 شکر سفید و قند سوده را **البلوج** گفته و باجم فارسی هم درستست **البلوک** بر وزن مغلوك مردم منافق و دوزخ و فضول را کوبند **البلون**
 بانون و خای نقطه دار و او و مجبول بر وزن افلاطون طلعه و حصار و جگام را کوبند و با بعضی بتقدیم نون بر ثانی هم بنظر آمده **ابو خلسا**
 با خای نقطه دار و سین بی نقطه بر وزن ابو در واد و وایست که او را شنکار خوانند برک آن سیاه لبرخی مایل پاشد اگر با شراب خوبند شکم زاید
 و از ابر پرخس الحار و حناء الغزاله کوبند **ابو طامون** با طای حطی بالف کشیده و میم مضموم بواو و نون زده نوعی از مویشیا باشد و از آن مو
 کوهی کوبند و بعضی فقر الیه و خوانند کوبند از لغت عربیست **ابو علس** بفتح عین و نقطه و سکون لام و سین سعضن کلیت که آنرا اخیر
 کوبند و انواع آن بسیار است بنفش و سرخ و زرد و سیاه و سفید میباشد طبیعت آن درم زخم را فرو نشاند و با علس نیز بنظر آمده است که
 جای وادالف باشد کوبند عربیست **ابو قلمون** بفتح قاف و لام بمعنی بوقلمونست و آن نوعی از دشتاروی باشد که هر زمانه بر تنی نماید
 و جانوری نیز هست شبیه بپلپاسه و کنایه از مرد میست که هر ساعت خود را بر تنی پاره پاره کند و کنایه از دنیا هم هست و علم مرغی نیز شده است
 و اهل شرف سنک است را کوبند **الهمهل** بضم اول و کسرتانی و سکون ثانی و لام قلم سرد کوهی باشد و بعضی ثمره العرعر خوانند و بر
 قلم وهل کوبند بضم و او را کربا و عرعر در ظرف آهنین میخشانند و بر کوشک است که بر آبی بر وزن بنی یعنی بی باشد همچنانکه ابا بلج
 مثل اینکه کوبند به شمار و ابی حنا **انباری** بر وزن برداری نوعی از کبوتر باشد و بعضی از بافنده و جامد بسیار نازک هم هست **انباری**

باد الاجل

با دال ایجد برونز پر بزاد بمعنی ظلم و ستم و پیدا باشد **آبیس** برونز دهر بلفظ زند و بازند بمعنی پراهنست و بعربی فیسع **تند**
آبین برونز بمنزله آتش را گویند **آبوی** بفتح اول و کسر تانی و سکون تخانی مجهول دو و بمعنی آبی باشد و آن ترکیب معروف
آبوی بفتح اول و دو و سکون را و دال بنقطه نام شهر لیت در خراسان است ما بین سخن و نسا که آنها نیز هر یک شهر باشند **آبپوش**
بروزن و معنی آبیونست که تریاک باشد و نام داروی هم هست که بهوشی آورد **آبکی** بمعنی بفتح با ی محلی و سکون **آباموز** و کسر هم **آبپوش**
بالف کشیده بزبان یونانی نوعی از نسج باشد که مانع حس و حرکت گردد **بیاض** در **همز** یا **بابای** فارسی **مشتلم**
بر **پانزده لغت** **آپزل** بفتح اول و سکون تانی و رای بنقطه بالف کشیده بلغث زند و بازند خاک را گویند و بعربی **آپزل**
خوانند **آپزل** هم بکسر اول و **آب** بالف کشیده و بیم زده نام بیست پارسی استانی که آنرا عرب کرده ابراهیم گویند **آپز خپد** بفتح اول
و کسر **آبقطه** دار برونز نرسیده بمعنی صحراییست چنانچه برخید و بمعنی ایما و اشاره باشد **آپزنالک** بضم تانی و نون بالف کشیده و بکاف
بلغث زند و بازند نوعی جو از را گویند و جامعی از ترکان هم هست **آپزن دلخ** با دال بنقطه و خای نقطه دار برونز صندل با ف صحنی و تیاج را گویند
آپزین با و و تخانی مجهول برونز صحراییست پر و بزاست چنانکه **آفرید** و **آفرید** و ن باشد و بمعنی منظر و منصور و عزیز و کرامی هم آمده است
آپستان برونز یکسان سنک فسان را گویند و آن سنگیست که چیزها بر آن نیز کشند و بعربی سن خوانند **آپشک** با شین **آپشک**
بروزن تفرک شبنم را گویند و آن رطوبتی است که شبها بر سینه و غیره نشیند **آپکانر** با کاف فارسی برونز افغانیست چنانکه سیده را گویند
که از شک انسان و حیوانات دیگر بپسند **آپین** **آپین** با یای محلی بمعنی اینداخت که تیاج و صحنیان باشد **آپتون** برونز و معنی **آپتون**
که تریاک باشد **آپان** چهار **همز** یا **آپانای** **فروش** **مشتلم** **بر** **لغت** **آپ** بفتح اول و سکون
تانی صمبر و محاطبست بمعنی توجیه آنکه گویند خاندان و کاشانان است بمعنی خانه تو و کاشان تو **آفانک** با یای ایجد برونز چکا و ک نگاهداریه
و ادب آموزنده را گویند و ملوک شیراز را **آفانک** از آن جهت بگفتند که سعد بن زنگی تا بیک سلطان سفر بود و مسلطاً او را حاکم فارس کرد
بود و او بعد از فوت سفر خطاب تا یکی نمود و قرار داد گویند **آفانک** ترکیبست و **آفانک** بمعنی پدر بزرگ چرا تا پادشاه است و بیک **آفانک**
بروزن کنان خراغ ماده گویند و شیر و می صاحب سل را نافعست و بضم اول هم گفتند **آفانک** برونز صمبیا بلغث زند و بازند بمعنی
باشد و بعربی **آفانک** با یای بنقطه برونز اغیار نرسند را گویند و آنرا در آشها کتد صغیرا لبشکند و قوت دل و جگر و معد
دهد و با بمعنی نای مثلند نیز گفته اند و برونز شهباز که زای آخر نقطه باشد هم بنظر آمده است **آفانک** بضم اول و رای بنقطه و سکون
و هم میوه ایست که آنرا با فارسی ترفیح گویند و پوست آنرا با سازند بخور کردن فح آن بواسیر را نافعست و بعربی تفاع **آفانک** **آفانک**
بکسر اول و سین بنقطه و سکون تانی و زای نقطه دار نام پادشاه خوارزمست و از خمش در زمان او بوده و او با سلطاً **آفانک** کرد گویند این
لغت ترکیبست و معنی ترکیبی آن بیکوشنست که کنایه از لاغر باشد **آفانک** بفتح اول و کسر تانی و سین نقطه دار و سکون تخانی **آفانک**
را گویند که خانها خود را مانند پیرانند از د و آنرا **آفانک** نیز گویند **آفانک** برونز کبود بلغث زند و بازند بمعنی تنیدی و تیزی باشد و الله اعلم
بیاض **همز** یا **بابای** **مشتلم** **بر** **لغت** **آفانک** برونز و معنی آنرا است که زشت باشد
و آنرا در آشها و طعامها کتد وافع صغیر و مقوی دل و جگر و معده باشد **آفانک** بفتح اول و سکون تانی و لام نوعی از زهر است که را گویند
او را که مزه و بعربی حب الاثقال خوانند و طبع او را که با مو زبیا شامند جدام را زایل کند و بخور آن بواسیر را نافعست **آفانک**
بفتح اول و لام و سکون تانی و فاف نام فلفل بویست بلغث بربری و آنرا **آفانک** نیز می نامند بر آن مانند برک زیتون باشد و بیخ
آنکست همانست و آن بیشتر در کاشانها رود خانه روید خوردن آن مفی با خشک سازد و بعربی حب القند خوانند **آفانک** بکسر اول و بیم سکون

ثانی و اول بقیه سمر را گویند بهترین آن صفا هائیک آب رفتن چشم را بر طرف کند و بر سوختگی آتش پاشند مافع باشد و بضم اول ویم
هم بنظر آمده است این لغت عربیست آفتیش بفتح اول و کسرتانی و سکون تحتانی و ذی فارسی دار و نیست که آنرا بوی مادر خوانند گویند
چون از زاده غا ند بکتر اند جمع جانوران موزی بگریند و شراره آتش نیز بکنند بیا **ششمی** در همزه با حیر مشمل
بر هفت لغت **آخ** بضم اول و سکون ثانی مطلق کدو را گویند خواه کدوی قلبد و خواه کدوی طلیان و خواه کدوی علی اس که
باشد **آجد** مؤنث بر وزن اندرون تن طبعت زند و بازند بعضی در و کدون و در ویدن باشد واحد روغن یعنی در ویدیم من واحد **آجد**
یعنی بد روید **آجک** کیا بکسر کاف فارسی پش را گویند و آن پخت شبیه بهام پروین گویند پیش بهام پروین از یک زمین میرویند **آجک**
بضم اول بر وزن شجاج هشت را گویند که در مقابل و در خست **آججولی** پروین افزوده کرس را گویند و آن رستنی باشد معروف **آجینان**
بریان و سائر پروین جنبان حرکت را گویند چنانکه جنبنا صاحب حرکت را **آجمر** که باهای هوز بر وزن سفره بوتره رخا باشد که چون دان
جامه و امثال آن بران برسد چنان میجد که بد شواری تمام ازان جدا توان کرد بیا **هشتمی** در همزه با حای بنقطة
مشمل بری و لغت آجریض بکسر اول و برای بنقطة و سکون ثانی و تحتانی و مضاد بنقطة دارد و نیست که کلفه از ازاب لکند
و آنرا بصفا هائی کل کافش و عربی عصفر خوانند **آخلب** یا بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون با اید و کسر اول بنقطة تحتانی
بالت کشیده لیرانی کما هیت بر دار که در محرها و بیشتر در کنار جویبار وید و رنگ ساق آن بیخ ما بلست و او را نیازی کا وینطونک **آخ**
گویند اگر کا و قدیمی ازان بخورد میرد و کوسفند را مضرئی نرساند شیران قلع دندان میکند بدید ما که درودم از شیر آن بکسی دهند البته **بکنند**
فریا و جرب را نافع باشد بیا **هشتمی** در همزه با حای نقطه **مشمل بری و هشتم لغت و کما**
آخ بفتح اول و سکون ثانی بعضی آفرین باشد که از تخمین او در نرم و تاسف نیز گویند و در عربی بعضی برادر باشد **آخ** بفتح هر دو هرة و سکون
هر دو معا یعنی خوش خوش باشد که عربی طوی بیخ گویند که گاهی در مقام تاسف و تحیرم گفته میشود و بضم هر دو هرة در وقت نهایت **حفظ**
ولفت و خوشی گویند **آخبون** با ابای امجد بر وزن مجنون میوه بنایتست حنجره اما ندرافعی و چنان از آنکنست باریکت باشد و برند سیاه **بند**
گویند که بیدن جانوران را نافعست و عربی راس **آخ** فوی خوانند و میجای با ابای امجدیای عطلی هم بنظر آمده است **آخت** بضم اول و سکون ثانی
و فوقانی بعضی مثل و مانند و فرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را گویند و بعضی یعنی اول نیز عربی میدانند **آختن** بر وزن افرایت علم را
گویند و بعضی بخت و طالع هم هست و کوکب و سناره را نیز گویند و بعضی فال و شگون هم آمده و نام فرشتهاست موکل که زمین و نام یکی از منازل **آختن**
آختری آتش بکسر ای قریش کتابی از کوکب عطار است و کوکب شترئی را نیز گویند **آختری** کتاب بکسر ای پنج نام کتابست در علم هیئت
نجوم **آختن** شمر منجم و نجوم دان را گویند **آختن** شمری کتاب کانی از شب بیداری باشد **آختن** شناس بعضی آختن شمر است که منجم و نجوم دان
آختن کا و این با کاف و با بر وزن افریها ما محقق آختن کا و یا نشت که نام علم آفریدن باشد و آن از کاوه آهنکو بود پادشاهان اجم بعد
شکت خصال او را بر خود شگون گرفته بودند و آن جرئی بود که کاوه آهنکو بوفت کار کردن بر میان خود میبست گویند حکیمی بوده است در علم **آختن**
بنایت ما هر شکل صده هکت بران نقش کرده بود و بعضی گویند شکلی از سوختگیها آتش در آن جرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت و این **آختن**
چنانکه آن همراه بود البته نفع مینشد و آنرا مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه صلوات الله علی بخت مسلمانان افتاد آنرا
پاره پاره کردند و بر مسلمانان قسمت نمودند **آختن** کا و این بر وزن دهر غازیان همان آختن کا و یا نشت که علم آفریدن باشد **آختن** نقش
بضم ناک و قاض و نف را گویند که آب دهن را جمع کردن و انداختن باشد **آختن** بر وزن قخت بعضی خای پروین کینده با **آختن**
بر وزن برجستان در خوانند را گویند **آختن** بر وزن صفدر برادر و خواهر زاده را گویند **آختن** شمر بارای قریش بر وزن **آختن**

خروش و غوغا و شور را گویند **آخریان** بروزی بر بیان قماش و مناع و کالای برزیده را گویند **آخر نبط** بکسر اول و نال سکون
ثانی و ثانی و نهای حلقی کند نای حصر آن را گویند **فراخ** بکشاید و بول براند بعربی کرات الکرام خوانند **اخمسه** بفتح اول و سکون ثانی و سیم
سین و یقطه و فحیم تو بگوید و آن شرابست که از آرد و ارز و جو و امثال آن سازند **اخمسی** بروزی مخفی نام قصبه است از ماوراء
النهر در ناحیه فرغانه از بهترین آن بلاد است **اخمسیست** بفتح سین و سیم و سکون کاف بمعنی اخی است که نام قصبه باشد
از ماوراء النهر **اخمیست** با کاف و نای قرشت بروزی و معنی اخیست است که نام قصبه باشد از ماوراء النهر در نهایت جنوب
و مولد اثیر الدین است و او شاعری بوده مشهور و معروف **اخمشی** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت قیمت و بها و از شیرین
باشد **اخمشیخ** بروزی ندریح بمعنی ضد و نقیض و مخالف باشد و هر یک از عناصر را بر عدد نیز گفته اند **اخمشیست** با کاف و نای
و معنی اخیست است که ضد و مخالف و هر یک از عناصر باشد و مجموع را **اخیج** گویند **اخیج** با کاف و نای بروزی اختراجه آتش
را گویند و بعضی جمله خوانند و کنایه از ماده عشق و عاشقی هم هست **اخیج** بفتح اول و ضم کاف و نای و سکون ثانی و لام دال
کندم و جو را گویند یعنی خشم سرتی که بر سر خسته کندم و جو می باشد **اخیج** بفتح نای و نون بروزی یکسوزنده تکم کلاه
جامه و کوی کریبان و امثال آنرا گویند **اخیج کولت** بروزی مفلوک زرد آلودی نارسیده را گویند **اخیج کولت** بفتح اول و لام
کاف و سکون ثانی و نون و دال ایجد مضموم و او زده باز بچه باشد اطفال را و آن چنانست که چیزی بسازند مدد و مینا حالی از سران باز
چوب بمقدار لبه وی یا بزرگ تر و در ردون آن سنگریزه بریزند و دست بر آن نصب کنند و بدست اطفال دهند چون آنرا **اخیج**
صدای ازان بر آید بدان مشغول گردند و **اخیج** بفتح دو کاف هم بنظر آمده است **اخیج** با لام بروزی مخور غروب غلی
و آن میوه است سرخ سیاه می ایل بشکل کرده کوسبند و آنرا نیز برای کور ز گویند و آن میوه کبر باشد با سر که بر دره کنند و خوردند
اخیج بانون بروزی مطبوخ نام ادربین پیچیده است و بضم اول هم گفته اند و بعضی گویند نام نوح پیچیده است **اخیج** با واو و نون
بروزنی نحو استی بمعنی غیر ازادی باشد چه خواستی بمعنی از ادبیت بزبان استاد و سایر **اخیج** بروزی بضم نای و گویند که قابل
مخیر باشد و صاحب مروت را نیز گفته اند و در عربی یعنی برادر من **اخیج** و **اخیج** با سین ببنقطه بروزی پر پروردکندم دشتی بمعنی کندم
خوردی را گویند عصاره آنرا با کور کرد و نظرون بیا میزند و در کوشک کنند در کوشک با نافع بود **اخیج** بانون بروزی و معنی **اخیج**
که کندم خورد باشد و بعضی گویند بنایت که در نزد بک آبهای روان و استاده روید نمروی دراز و سیاه و کوچک میباشد و آنرا **اخیج**
اخیج و کوشک بکار برند نافع باشد **اخیج** **اخیج** با لام بروزی نافع است **اخیج** بانون بروزی نافع است **اخیج** با نون
اخیج و کنایت **اخیج** بروزی مبادا بلفظ بربری نوعی از ما زرد بولت و آن سفید و سیاه میباشد سفید آنرا **اخیج**
ایض گویند و بعضی شخیص گویند و سیاه او را **اخیج** ای سود گویند و خانق **اخیج** و **اخیج** خوانند استسقار نافع است **اخیج** با ز
بنقطه بروزی فراداتی بلفظ روی و انبیس و از جمله سمومست و زهر مجموع حیواناتی باشد که دنبال داشتن باشد هموار و عقرب و
و کزک و مانند آن و بازال نقطه دارم بنظر آمده است کلف و عبرت با نافع باشد و بعضی گویند پروانست و بفارسی کله گویند و بنای **اخیج**
و خانق **اخیج** خوانند **اخیج** بروزی خرابین بلفظ زنده و پاندم چیز زشت و بد را گویند و با بمعنی بجای حرف نای را می فرشت هم بنظر
آمده است **اخیج** بروزی هلاک جزیره و خشکی می آید یا را گویند **اخیج** بانون بروزی فراموش نام شخصی که بر سالت **اخیج**
کری پیش عذر آمده بود و عذر از قهر و خشم چشم او را بانکت کند **اخیج** با نون بروزی کنایه از بلند آوازه است **اخیج** **اخیج**
بروزنی مفاطیس پونانی چیز لیث شبیه بپنج و در دریا برد و در اطراف نی جمع میشود و مانند کف دریا سوراخ سوراخ میباشد

و بعرپ زبد البحر کوبندش **آئی حرم** بروزن بد نام ادر مکش را کوبند و آن در فشی است که غندزین و نکلتور ابدان و **دند آری حرم**
 با فای سعفص بروزن قلزین نام علی است که در پوست بدن آدمی بهم میرسد و از ادا میگویند و بعرپ فو با خوانند **آئی حرم**
 بفتح اول و ثالث و سکوز ثانی و کاف زنجبیل تر را کوبند و همبندی نیز همین نام خوانند و بکرا اول و ثالث **آو حرد** را کوبند و از **آو**
 کیلی و جیلی و آوی کشته نیز خوانند سرد و زاست و مهمل صغرا و لشکی را فرزندانشند و بفتح اول و کسر ثالث در عرپو امر بدر یا فتن است
 یعنی در باب **آئی حرم** بروزن ادم غندزین و نکلتوی اسب را کوبند **آئی حرم مکش** بفتح کاف و سکون شیر نقطه دار یعنی اصر است
 که در فتن نکلتو دوزی باشد **آئی حرم** بروزن سرد غندزین و نکلتور را کوبند **آئی حرم نک** بروزن بدر نک بمعنی محنت و بیخ و هلا
 باشد و بعرپ دمار خوانند **آئی حرم** بکرا اول بروزن بر چسب نام پیغریست مشهور کوبند از جهت در کفین بسیار بدین نام
 علم شد و او را مثلک النعم خوانند و بغای نشه او پادشاهی و حکمت و نبوت بود و اوصیات جاوید یافت و اکنون در هشت می باشد
آئی حرم خوانند کتاب از بهشت **آئی حرم** بفتح غیر نقطه دار بروزن صرصر یعنی یاد کبر است **آئی حرم** بفتح اول و ضم ثانی و سکون
 کاف فرج زنان و حیوانات دیگر باشد که آن موضع جماع ایشان است **آئی حرم** بفتح اول و بهم و سکون ثانی و نون مثلک خالص را
 کوبند و بعرپ اذ فر خوانند **آئی و آئی** با او بالف کشیده بروزن یکتای بلغت زند و بازند یعنی آواز باشد و بعرپ صد کوبند
آئی و آئی بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او سین بی نقطه کسی را کوبند که سبب علی چشم او تار یکی کند و شبکو را نیز گفته اند
آئی و آئی بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول دارو نیست که از آن کرتری کوبند و روح نیز خوانند و بعضی میگویند
 دارو نیست که آنرا بعرپ صبر خوانند **آئی هجا** باها و هم بروزن بدلقا بوتی پرخار است که چون بزجاج میسجد جدا کردن از آن
 بسیار دشوار باشد **آئی بان** بروزن هذیان چاروای دونه را کوبند **آئی بهم** بروزن ندیم بمعنی جرم و پوست باشد و بعضی
 بلغار را ادم کوبند و آن پوستی باشد خوشبوی و مویج دار و زینک کوبند که از تان سواره سهیل آن رنگ بهم میروند
آئی بون بروزن کردن بمعنی ادیانست که چاروای دونه باشد **بیانست** هم در هم میز با **آئی قرش**
 مشتمل بر پنجاه و هفت لغت و کنایات **آئی بفتح اول و سکون ثانی** از دود کوی باشد و مخفف اکرم
 هست که آن کلید شرطست و کجاره را نیز کوبند که نقل دانند و غریب کوفند باشد و بزک مرد را کوبند که در مقابل زنت **آئی بر**
 بروزن فرایر کردن را کوبند **آئی قوا** بفتح اول و قاف بالف کشیده بلغت روی نام فحیست بشکل مدور و برنک سیاه و بغایت صلب
 و در میان کدم و عدس بسیار میباشد و از انبیرازی سپهک خوانند آرد آنرا با سرکه و کلاب لبرشند و بر روی **آئی** کرم و صلد **آئی** کنند
 نرم سازد **آئی صوفی** با هم بروزن فلاطونی بلغت یونانی لاله را کوبند و آن باغی و صحرائی هر دو میباشد و بعرپ شقایق **آئی**
 خوانند و نوعی دیگر هست که آنرا از بیون کوبند **آئی** بنشد بد ثانی بروزن **آئی** نام و لایبیت از آنرا با میجان که کعبه و برقع از
 اعمال آنست کوبند معدن طلا و نقره در آنجا است و بی نشدیدم کهند اند و حنار اینز گفته اند که بدان دست و پای و محاسن **آئی** کنند
آئی و آئی بروزن دماند بمعنی حسرت و آرزو باشد و در جله بغداد را نیز کوبند و بعرپ شط خوانند و بمعنی فروشان و شوکت نیز آید
 و نام کوهبست در نواحی همدان مشهور بالوند **آئی حرم** بفتح اول و ثانی بالف کشیده رهای ساکن بلغت روی مصطکی را کوبند و آنرا
 بعرپ هلاک روی خوانند طبع آن گرم و خشکست **آئی بوی** با بای ایجاد بروزن **آئی** که از آنرا رود کوبند **آئی حرم**
 بکرم و سکون تحتانی و نون بالف کشیده بلغت زند و بازند بمعنی خسر زده باشد و آن سیوه ایست معروف و در نشد دیگر جزیره
 بودند که خشکی میاد با باشد و الله اعلم **آئی بوی** بروزن هلو درخت امرود را کوبند چاروا بر او سرده آرد **آئی** است

باغیان

باختانی و سببی نقطه و ختانی دیگر بر وزن مرد چالموس نام حکمی بوده از یونان کوبند در علم طب مهارتی تمام داشته است **امر بیانا**
 بر وزن بهلوان ملح آبی باشد و جوی براد الهمر کوبند قوت باه دهد و بخت اهل شام کل با بوزن را کوبند **امر پتیا** بانای فرشت بر وزن
 بر صیقل بخت زند و بازند با م خانه را کوبند **امر ترا** بانای قوشت بر وزن فردا بخت زند و بازند بوم و زمین را کوبند **امر تراجک** بفتح
 بر وزن اسبک برقی برادر سرد را کوبند و بکسر هم بنظم رسیده است **امر فنتک** برون فرزند نکار خانه مانی تقاش باشد و نام بخانه
 چین هم هست و نام کتابت که اشکال مانوی تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث نای مثلثه آورده اند و گفته اند
 که در لغت فارسی غیر از **برگشت** و لغت ثغ بنای سه نقطه و غین نقطه دار دیگر لغتی بنای سه نقطه نیامده است و فتح بت را کوبند و **عربان** اسم
 خوانند **امر نیشتدل** مر باختانی مجبول و شین فرشت و دال ایجد بر وزن پر هیز کار لشکری و سپاهی را کوبند و نام دو خانه اینست
 بزرگ در حد و دیوان **امر نشتل** بانای مثلثه بر وزن ایجد نام نجی است که تخم آنرا مفضل بری و حب الفقد خوانند و نبات او را بیخ آنکت
 دو خند و اراق خوانند **امر مخ** بفتح اول و سکون ثانی و هم یعنی قدر و قیمت در مرتبه و اندازه باشد چه در چند صاحب قدر و قیمت و **متر**
 را کوبند و مند یعنی صاحب و خداوند آمده است و بمعنی کشدن و جدا کردن هم هست و نام مرغیست که **بکرا** او بسیار نرم می باشد و در
 بالتر کشد و بترکی تو خوانند و ذکر کردن را نیز گفته اند و آن جانور است در هندوستان شبیه بکاویش لیکن بر سر بیخ شاخ دارد و بمعنی قیمت **بیا**
 و از شر هم هست **امر چاسپ** بر وزن طهاسب نام بنیره افزاسی است که در توران پادشاهی کرده و در روینده دژ مسکن داشت
 و چند بر هر کشتاسب را در جنگ کشته بود و کمر اسپ بدو کشتاسب که ترک پادشاهی کرده در بلخ بیادست مشغول بود و مقبول آورده
 بهافزین و هم اگر دختران کشتاسب بودند کوفته در روینده دژ مجوس داشت عاقبت اسفند بار بر کشتاسب روینده دژ را کشته **امر چا**
 را کشت و خواهران خود را بجات داد و نام بهلوانی هم بوفه تورانی **امر جالوین** بالام بر وزن افلاطون کیا هست که مانند عقرب
 در خنما چید و از آکر دمش و عبری کریمه البیضا خوانند **امر جان** بر وزن مرجان بخت اهل مغرب چلغوزه باشد و بعضی کوبند نوعی از
 بادام کوهیست و این اسم است **امر چمکتل** با هم بر وزن نقش بند بمعنی عزیز و گرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه باشد چه در ارج بعضی قدر
 و مرتبه باشد و مند یعنی صاحب و خداوند است و دانا و دانشمند را هم گفته اند و هر چیز قیمتی را نیز کوبند و بمعنی بی همنا و غلبه کننده
 هم آمده است **امر چخن** بر وزن ازرن درخت بادام تلخ را کوبند **امر چنک** بر وزن خرچنگ نکار خانه مانیرا کوبند **امر چنه**
 بفتح اول و تانک و نون نام دمشی است در فارس کوبند امیر المؤمنین **اسمان** را در آندشت بزور کایت از چنک شیر بجات داد و نام
 نوانی و لحنی است از موسیقی **امر چپین** با هم فارسی بر وزن خرچین زینب باید و زردبان را کوبند **امر چینی** با هم فارسی بر وزن
 خرچینی نام کوهیست از توابع صفاهان **امر چپقند** بفتح اول و سکون ثانی و کسر حاء علی بختانی رسیده و کسراف و فتح نون
 رومی بمعنی اسپرکت و آن گیاهی باشد که بدان چیزها رنگ کنند **امر می** بفتح اول و سکون ثانی و دال ایجد بمعنی خشم و غمزه **غضب**
 باشد و محقق آرد هم هست و بعضی اول مانند و نظیر و شبیه را کوبند و بکسر اول نام فرشته است که موکل بر دین و مذهب و تندر
 و مصالح روزگار که هست و پنجم از هراه شمسی است بد و متعلق دارد و نیکت در این روز نور بریدن و پوشیدن و بد است نقل و مقبول
 کردن **امر دل** بر وزن فردا نام موبدی و دانشمند است و او در زمان دشر با یکان بوده و فارسیا او را پیغمبر دانسته اند و او را **الذ**
 بر وزن فرهاد نیز گفته اند و پدرا و ویزاف نام داشته بکسر او **امر دل** نص بر وزن مردانه کلیت صحرائی که از اجزای بری کوبند **امر دل**
 بر وزن هر شب جنگ و جدال را کوبند **امر پیل** بر وزن زنجبیل نام پسر ارمنین بن لطفی بن یونانیست و نام شهر است معروف
 کوبند آن شهر را خرد و زید انوشیروان بنا کرده و از آن جهت بر وزن کرده خوانندش و بعضی کوبند منسوب با ردبیل بن ارمنین است و بنا کرده

اوست **آمری جهان** با هم بر وزن هزجان از جدا اول اصل نجوم و در احکام مرقوم **آمری شش** بفتح اول و ثانی و ضم و ال بدین نقطه و سکون
شش نقطه دار نام مقدار معتبری است از کتاهان بزعم فارسی **آمری شش** نام همین بن اسفندیار بدیدار است گویند چون جدول کتاهان
او را بسیار در لیر و شجاع دید بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی آن شیر خشانک باشد چنانچه بعضی قهر و خشم نیز آمده و نام بسیار است
این همین که اول ساسانیان بوده و او را اردشیر بابکان میگفتند و اکاسروایشانند و نام پسرش بر وین بر وین هم هست کسی را نیز گویند
که در قوت و شجاعت بی نظیر و همین باشد **آمری شش** و آن بالف و نون نوعی از مرواست و آن گیاهی باشد خوشبو لیکن بسیار تلخ است
آمری شش خمری بضم خای نقطه دارد و فتح رای بنقطه مشد نام الکدایت بزرگ از ولایت فارس که شیراز و میمند و سمنکان و برهان و سیراف
و کازران و کام فیروزان الکدایت و رسم کرده اردشیر باشد و بعضی گویند رسم کرده نمزدین کتاهانست **آمری شش** و **آمری** باد الی نقطه
بالف کشیده و رای بنقطه بر او رسیده یعنی اردشیر است و آن دارد و نیست در نهایت تلخی **آمری شش** بفتح اول و کسرتانی و سکون
و فتح فاونون بالف کشیده و کسرتانی رسیده بلغت یونانی بنایت صحرائی جمعه گویند که جانوران خصوصاً سبزه پلانکتا نافع
و نیز بر پی قنار الحار خوانند **آمری کان** با کاف فارسی بر وزن پهلوان یعنی اردجانست که معرب آن باشد و آن نوعی از جدا اول و
اشکال و اسرار نجومست و با کاف تازی نام موضع است از مضافات شیراز و نام دهیست از نواحی نزد **آمری** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و بهم نام سورهها بزرگست از کتاب زند و پازند و معنی کار و هنر خوب آمده است و بعضی آنرا بون هم هست که نوعی از اقوان با
آمری بی بکسر هم و سکون تخانی نام جانور است نام معلوم و بیجا حرف ثانی زای نقطه دار هم بنظر آمده است **آمری** بفتح اول و ثانی
و سکون ثانی و نون نام ولایت است و نام رودخانه هم هست نزدیک بلندقونیند مریم عیسی را در آن رود خانه شست و کفگیر و شیشه
پالار نیز گفته اند و این معنی بضم اول هم آمده است و در عربی نام شهر است بزرگ از نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب و چاه بوسفت
در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب در دوازده فرسنگی اردن بوده و در هر دوید الفضل بضم همزه و ذال نقطه دار آید
و اقصا علم **آمری** و **آمری** برون پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل کتاهان و نام ولایتی هم هست بسیار وسیع و مخفف آن **آمری**
هم باشد **آمری** برون مرغوله نام آشوست مانند کاجی و آنرا از آمد میده بزند **آمری** بی بضم اول مخفف اردی هم هست باشد
و آن نام ماه دوم است از سال شمسی **آمری** بی بهشت بضم اول یعنی آتش است که بجز بی نار خوانند و نام ماه دوم است از سال
شمسی و بدون آفتاب در بیج ثور و نام روز سیم از ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که محافظت کوهها کند و در پرامور و مصالح ماه
اردی بهشت و روزی بی بهشت تعلق بد و دارد و بنا بر عده کلی که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام موافق آید آن روز را عید
گنند و جشن سازند و آنرا اردی بهشتگان هم خوانند بفتح اول در این روز نیکست بمعبد و آنشکده رفتن و از پادشاهان حاجت خواست
و عینت و کارزار شدن و معنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چنانچه بعضی شبیه و مانند آمده است و چون اینماه وسط فصل بهار است
و نباتات صغایر نشو و نما و گلها و دریاها این نام شکفته و هوا در نهایت اعتدال است بنا بر این اردی بهشت خوانند **آمری** برون مرغوله
بمعنی قیمت و بها و ارزش باشد و قدر و مرتبه را نیز گویند و معنی درخت صبور هم هست و درخت انار و درخت سرو را نیز گفته اند
و در عربی بفتح طام باشد **آمری** بکسرتان بر وزن بنجانش یعنی خیر و غیرت چیزی دیر راه خدا بر مردم دادن با **آمری** بفتح
معروفست که تقصیر کوانی باشد و مردم فقیر و مستحق باشد و بعضی مسلم بیدند بدلام هم آمده است **آمری** بفتح اول باز ای فارسی
وزن مخمر و دوش با دام کوهی است و آنرا بسیار تلخ و آنرا در دواها بکار برند و خوب آنرا اعصاب گنند و پوست آنرا بر کمان چسبند
آمری بفتح اول کتابی است از عمره شریعت و جبابی و نیز گویند که بروی شراب بهرید و کوب و ستاره و شاره آتش را نیز گفته اند

آمری

آمرشک بازای فارسی بروزن و معنی ارشک است که نکارخانه مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت با بعضی ارشک با **آ**
 مثلث بوده تا بازای فارسی بدل کرده اند ارشک شده و بعضی گویند نام مانی ارشک بوده است و مانی دعائیکت که او را کرده اند
 و لقب او شده است و جمعی گویند نام نقاشی است غیر مانی و او نیز در هنر و علم مانند مانی بوده و نام دیوبت که در زمانند با **آ** است
 کرده و رسم او را بکثت نام پسر زنه است و او یکی از پهلوانان توران بود و طوس او را بقتل آورد **آمرشک** بازای فارسی بروزن
 و معنی این باشد که نام دشتی است مشهور در فارس **آمرشک** با نون بروزن سر زنه مانی گویند که از آرد انداخته **آ**
آمرشک بروزن هرزه گاه کل یا گویند چه از نه که گاه کل ساز و کسی باشد که گاه کل را بجای بی باله کوچ را نیز گویند که بدان خانه
 سفید کنند و نام درختی هم هست بعضی میگویند درخت سرو است و بعضی دیگر گویند درخت صنوبر است و زنت از آن کوبند و بعضی
 دیگر گویند با بعضی عربیت و بعضی دیگر گویند درختی است که بلغوزه باران درخت **آمرشک** کن بفتح کاف فارسی بروزن برده
 اندایش که کوچ مالند و آگویند یعنی کسی که گاه کل کوچ در جانی مالد **آمرشک** بروزن عنبر کون نام دختر پادشاه مغرب است که در
 حباله بهرام کوبید **آمرشک** بروزن فهمیده بمعنی قیمت کرده و قیمت شده باشد **آمرشک** بروزن شیخز تلو باشد و بعضی دیگر
 خوانند گویند که قدری از آن را تنگ کرده بر کوبند منع احتلام کند **آمرشک** بفتح اول و ثانی و سکون سین بنقطه نام رودخانه
 است مشهور که از کنار تغلیس و آذر باجان و آرازی میگذرد و بفتح اول و سکون ثانی اشک چشم را گویند و بضم اول و سکون ثانی نام **آ**
 که هیت که بر بی اهل و عمر خوانند و تخم و نر او را جز اهل و نمره العر خوانند **آمرشک** باناک بالف کشیده و نون
 بتحانی رسیده و قاف مضموم و او و نون زده بلغت یونانی زرنج نرود باشد و آن جوهریت که نقاشان و معنون را بکار برند آگویند
 بیامیزند هر کسی که از آن بخورد میرد **آمرشک** بز آن نیکر نالت و ضم با میجد چرک کوچ چشم بز کوهی و کا و کوهی را گویند و آن کار نرود
 فاروق می کند و آنرا بر بی زبان می خوانند **آمرشک** بفتح اول و ثانی مخفف آراستن است و بمعنی توانستن هم بنظر آمده **آ**
 بفتح اول و ثانی و سکون نالت و طای حطی نام حکیمیت روی شاکر و افلاطون و وزیر اسکندر کبیر بوده و معلم اول گویندش نوشتن
 بهر ایند **آمرشک** با طای حطی بالف کشیده بلغت روی بمعنی ارسط باشد که معلم اول **آمرشک** طالیس با طای بالف کشیده
 و کبر لام و سکون سین بنقطه بمعنی ارسط باشد که معلم اول **آمرشک** طالیس بکبر لام و سکون تحناتی و سین بنقطه
 ارسطاطالریس است که معلم اول است **آمرشک** بضم رابع و سکون و او ارسطاطالریس است که معلم اول باشد و نام دو اینست که
 او را زاروند گویند چه ارسطو لویجیا زاروند طویلست و لویجیا بمعنی طویل باشد **آمرشک** بروزن مسکن بمعنی مجمع و مجلس و بعضی
آمرشک بروزن و معنی ارشکست که نکارخانه مانی باشد **آمرشک** بفتح اول و ثانی و سکون شین بنقطه دار مقداری باشد
 معین و آن از سرانکشت میانین دست راست تا سرانکشت میانین دست چپ چون دستها را از هم کشاده دارند و بعضی گویند از
 سرانکشت میانین باشد تا مرفق که بند گاه ساعد و بازو است و این اصحت و نام شهر می است از ولایت شیروان و بفتح اول و ثانی
 بمعنی عاقل و زیرک و هشیار باشد و بمعنی این هم بنظر آمده است و سکون نالت از سرانکشتان باشد تا آرنج و بعضی جمع و جمع مردم
 هم گفتند و در هر چپ دیت و جرمی جراحت کردن باشد و بدی افکنند **آمرشک** بضم رابع و برانکشتن جگت و برانر و حن آتش را نیز گویند **آمرشک**
 باشین بنقطه دار بروزن امید جوهریت که او را مرفیق خوانند و بر بی حجر النور خوانند و در عربی زبان در شد است یعنی شدید تر
آمرشک بفتح اول و ثانی و سکون نالت و کاف بمعنی رشک و حد باشد **آمرشک** بضم اول و ثانی و سکون نالت و کسیم
 بتحانی بریده و وال بنقطه مضموم و سین بنقطه ساکن نام حکمی بود بر یانی اندیس و جلیس بکنده و در مؤید الفضل از محمد بن آمده است

با سبن مبطه و زون و شین نقطه دار و اقه اعلی **آمر شیا** بروند اصغیا بلغت زند و پانصد تخت و اوزنک شها را گویند **آمر خلیپسا**
 بفتح اول و سکون ثانی و طای حلی مفتوح و میم بختان رسیده و سبب بنقطه بالف کثیده بلغت روی بوی مادر را گویند چون آزاد را که بکشد
 جمیع کزنگا بگریزد و از اطلما سیا و اطلما نیز خوانند بحدف تختانی **آمر طی** بفتح اول و طای حلی و سکون ثانی و صغنی بلغت برده است
 و نکه را گویند که بده است و بگریز و بگریز آنک نیز همین معنی گفتند **آمر طپون** بفتح نای حلی بروند از غنون نام حکمی است
 و او اعلی و افضل از همه حکمای مردم بوده و بعضی عاقل و فزیرک و دانام آمده است **آمر غ** بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار با دام و پسته و
 فندق و گردک و امثال آنرا گویند که درون او نیز طلخ و تند نه باشد **آمر غا** با ناک بالف کثیده بروند فرا و اجزا را گویند **آمر غاب** بر
 هر غاب یعنی ارفاست که بجواب درود خانه باشد **آمر غا مونی** با میم بروند افلاطونی بلغت بر نانی بناست که بصورت مانند
 خنکاش صرانی در یک نزدیک شقایق نغان باشد و او را نیز از می میانی سرخ گویند برک آنرا بر چشم مردم کرده ضما دکنند نافع باشد **آمر غا**
 بفتح اول و سکون ثانی و ناک بالف کثیده و بر او زده یعنی ارفاب است که جوی آب درود خانه باشد **آمر غیج** بفتح اول و سکون ثانی و کسرت ناک
 و هم فارسی ساکن کلاه است که بر درخت چید و گاه باشد که درخت را خشک کند و آنرا بر می عشقه خوانند **آمر غک** بفتح اول و سکون
 و سکون ثانی و ضم ناک یعنی غضبناک و خشمگین باشد و صاحب هر صفت و نده شره را نیز گویند **آمر غش** با زای فارسی بروند و
 ارغشت که عشق چپان باشد **آمر غشک** بفتح اول و نون ثانی و سکون ثانی و شین فرشت و کاف و ضم ناک نون عاقل بازی باشد
 که در ویژه کان و دختران کنند و آن چنانست که بر سرد و پانشیند و کفهای دستهای با بر سر زانو ها مالند و چیزها گویند و همچنان نشسته
 بر سها با بر چمند و کفهای دستها را بر هم زنند **آمر غک** بفتح اول و ناک و سکون ثانی و کاف کلاه است که بر درخت چید بر می
 عشقه گویند **آمر غش** بروند نام ساز است که از افلاطون وضع کرده و بیشتر بضرانیان در در میان نوازند و ارغنون هانت **آمر غند**
 بروند فرزند یعنی خصم افکن و دلیر و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند **آمر غنداب** نام درود خانه است که مابین **عرا** و **عرا**
 گذرد و نام درود خانه قدما هم هست و معنی ترکیبی آن خشمگین آب باشد چهار غند یعنی خشمگین هم آمده است و بعضی گویند
 ارغنده آلبست و ارغنده نیز معنی خشمگین باشد و ها بکرت استعمال افتاده است **آمر غندک** بروند شرمند یعنی هر چه درود
 شرمه باشد و مستی را نیز گویند که طالب و هر چه شراب باشد و بعضی قهر آلود و غضبناک هم هست **آمر غنک** بروند و معنی **نکت**
 که نکار خانه مانی نفاش باشد **آمر غش** بفتح اول و سکون ثانی و ناک مفتوح و رابع مضموم بنون زده مخفف ارغنون است
 و آن سازی باشد که در میان نوازند و افلاطون واضع آنست **آمر غشون** بروند اندرون ساز است مشهور که افلاطون وضع
 آن کرده است و بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمیع سازهای نفس و بعضی دیگر گویند چون هزار آدمی از پر و جوار
 هر یک با رانها مخالف بکند بگریزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند و جمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز و آواز هفت
 دختر خوانند و سازنده است که هر یک چیز را بیکبار و بیک آهنگ با هم بخوانند و بنوازند **آمر غوان** بروند پهلوان معروف
 و آن بغایت سرخ و برنگین طبع است آن سرد و خشک اگر از آن بهار شربتی سازند و بخورند رفع خمار کند و خوب آنرا بسوزانند
 برابر و مالند موی برویند و سیاه بر آید و معرب آن **ارغوانت** **آمر غوان** بروند کردن اسب تند و نیز را گویند و مخفف
 ارغنون هم هست که ساز معروف باشد **آمر غپک** بروند غدیله غضبناک و خشم آلوده را گویند **آمر قان** بروند **قانا**
 بلغت روی حنائی باشد که بر دست و پا بندند خوردن نیم مثقال از آن فولنج را بکشد گویند چون طفل را آبله ابتدای بر او
 باشد قدری برکت پایی و مالند این بود از آنکه از چشم او بر آید و با این معنی میای نون قاف هم بنظر آمده است و بلغت **قانا**

انبا دام

از بادام کوهبست که آن را الوالبر بر گویند و روغن آن از زیت المهر جا خوانند **امر قش** معنی برون در دشت یعنی فهمیده
 و کار دان باشد و در بجای دیگر بجای قاف فای مفتوح نوشته بودند معنی نافله و کاروان و همچین شاهد نداشتند و الله اعلم
امرک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی که در میان قلعه بزرگ سازند باشد و نام حصار است در ولایت سیستان
 و بزبان علمی اهل هند اسمی است از اسامی بزرگ آفتاب باشد و بفتح اول و ثانی و بیجا باشد که گاهی بر درخت آویزند
 و بر آن نشینند و در هوا آیند و در وند و گاهی بر پای اسب و استر بنیند و در علف زارها سر دهند تا ببرد و با معنی بضم اول و ثانی
 مشهور است **امر کاک** بکسر اول و سکون ثانی با کاف بالف کشیده و یکفای دیگر زده باران قطره کوچک را گویند که نرم
 باران باشد **امر گنج** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون و هم زده نام شهر است از ولایت خراسان که در حد
 ماوراء النهر واقع شده است **امر کونان** بانون و نای قرشت برون پهلوشکن بلغت زند و پازند معنی بخشیدن و بجزا نیز
 باشد **امر کپا** برون اصفا جویری را گویند بلغت زند و پازند **امر نم** بکسر اول و فتح ثانی نام شخصی باشد که ساز چنگ را وضع
 کرده است و در عربی نام هشت شدا است و نشانه نبر را نیز گویند **امر طاب** با هم برون و طوا بلغت اهل بن درخت کاپرا
 گویند و آن درخت است مانند درخت خرما و کاری کل آن درخت در نهام خوشبوی و آن در ملک دگر بسیار است **امر طار**
 بضم طای حلی و سکون سین ببنقطه نام یکی از پادشاهان یونانست گویند کل مخوم در زمان او به رسید و صورت او بر آن نقش
 میکرده اند **امر کال** برون پر کال بلغت یونانی جو بیست شبه بقره در غایت خوشبوی و قره چوبی است شبیه بدای چینی خورده
 آن در چشم را نافست و با معنی بجای لام کاف هم نظر آمده است **امر طان** بفتح اول برون فرمان معنی آرزو حری باشد
 چهار مان خور حری خورنده را گویند و در پنج برون و پشمانی و در پنج و انوس را گویند هم و نوعی از دارو باشد که بوی آن بیوی فرزند
 پنج دندان را سخت کند و بکسر اول هر چیز که آن بعاریت باشد و نام شهر و مدینه هم هست **امر طاندک** برون ترسانیدر معنی
 آرزو و حری برون و انوس و پشمانی خورده باشد **امر طایل** برون عزرائیل نام پادشاه زاده است و او مطعی ضحاک بود
 گویند و پادشاه زاده بودند یکی امر طایل و دیگری کر مایل و ایشان بواسطه خیر خلق الله مطعی ضحاک مینورود شده بودند
 از آن دو نفر آدمی که ضحاک میفرمود بکشند و مغز سر ایشان را میخورد ماوانی که از کف او بر آمده بودند حاضر سازند یکفر با آزاد میگردند
 و دیگر برانیند و بجای مغز سر او مغز سر کوسفند داخل مینورند و گویند کردان حصار است از نسل انجاعت اند **امر مضم** اول
 برون هر مضم نام روز اولت از هر ماه شمسی و نام فرشته است که امور و مصالح روز از سر بند و نعلق دارد و نام ستاره مشتری است
 و نام پسر اسفندیار هم هست **امر مرمی** لبکون دال ایجاد معنی از مرام است که نام ستاره مشتری و نام او روز اول هر ماه و نام پسر
 اسفندیار و نام فرشته باشد **امر مرس** برون و معنی هر مرام است که در این پنج باشد و او را هر مرام نیز گویند **امر مرمخان**
 با غیر نقطه دار برون پهلوان مخفد و سوغانی را گویند که چون از جانی بیایند همه دوستان بطریق آرد و بیارند و او را مرمخان
 برون لن ترانی هم گویند و بضم ثالث برون سرد ماهم گویند آمده است و آنرا بهر عراض خوانند و دم و دیار را نیز گویند **امر مریک**
 بضم اول برون امریک بنیمنه باشد پوشیدنی **امر مریکان** با کاف فارسی برون اصفا تر بیت کشته و تری گویند و معنی سعد
 و سعادت نیز آمده است **امر مرمق** بفتح اول برون ولایت از کوهستان اذربایجان و مولد شیرین مشهور است **امر مرمق** و دیگر
 از معنی جنوب بدانجا است و مخفف اگر باشد در محاورات و معنی اول بکسر اول هم گفته اند **امر مرمق** برون فرزند مخفف آمده
 منداست یعنی صاحب آرام و آرام گرفته **امر مرمق** برون سر منده معنی آمده است و آرام گرفته باشد **امر مرمین** برون

نام پسر لعلی بن یونانست و بلفغ روی انار صحرانی را گویند و بر پیرمان البری خوانند و بعضی درخت انار صحرانی را گفتند اندر بعضی
گویند انار دانه دشتی است که از احباب القفل خوانند و بلفغ اول مکسور و ثانی مفتوح **آمر صیقل** بکراول شهر است معروف که
آتشکده درخت در آنجاست گویند باقی ارمیند و شیراز و آتشکده درخت راس موسی بوده که الحال براس البغل مشهور است و در هم
بغلی منسوب باوست **آمر موی** بروزن و معنی امر و داست و آن سهوه باشد معروف **آمر موی** بروزن که درون زری
نزی باشد که پیش از کار کردن بزه در دهند و از اجزای عربی و عربی خوانند **آمر موی** بروزن که بملوشکن بلفغ نرند
و پلزنند بعضی خوانند و آرام که تن باشد **آمر صیقل** بلفغ اول بروزن ایندیا نام یکی از انبیا بنی اسرائیل است و نام خضر پیغمبر نام
حضرت علی علیه السلام نیز هست و نام بیت المقدس و نام بلیمان بن ملکمان باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است
آمر صیقل بروزن فهمید مخفف آر میده است که ماضی آر میده باشد یعنی فرار گرفت و ساکن شد **آمر صیقل** بروزن فهمید
مخفف آر میده است که فرار گرفت و ساکن شده باشد **آمر صیقل** بروزن برین نام چهارم که قبلا داست که برادر کوچک کاوس باشد
آمر صیقل بروزن مرسیما بلفغ سریانی نوشته در باشد و آن چیز است مانند نمک و بیشتر سفید کران بکار برند و بعضی گویند
یونانیست **آمر صیقل** بروزن ارغنون نام حکیم است دومی و بعضی زبرک و عاقل هم آمده است و نام سنگی است در زمین
که هر چند آنرا بشکند محشر شکسته شود و بلفغ او بروزن پرور هم گفته اند **آمر صیقل** بلفغ اول و ثانی شده و سکون نون بلفغ نرند
گویند ماده را گویند که پیش از شد **آمر صیقل** بلفغ اول و ثانی و سکون ثالث و چهارم یعنی آنچه است که بنده گاه ساعد و بازو باشد و بر پیر
مرفوع خوانند **آمر صیقل** بروزن قلدان یعنی انکار و عاقل باشد **آمر صیقل** بلفغ او بروزن سر فراز نام خواهر چشید است که با
دیگر شهر ناز در جهالده خاک بودند و عاقبت بفریدون منتقل شد **آمر صیقل** بلفغ او بروزن با بای امجد و زای فارسی بروزن **آمر صیقل** بلفغ او بروزن
را گویند که بدان چیزها رنگ کنند و از آب تر خون هم خوانند و معربان طبر خون هم خوانند و بعضی بلفغ او بروزن با بای امجد بیا حلی
بروزن صحرانیز گفته اند **آمر صیقل** بروزن پروانده نام کللیت که از اخیری **آمر صیقل** گویند چون قدری از آن مجز کرده روی
بدی و کفده که در رجا باشد بر طرف گردد و زایل شود و نوعی از شتر هم هست **آمر صیقل** بلفغ اول بروزن دختر بلفغ نرند و استا
بمعنی بنات باشد یعنی رستهها **آمر صیقل** بلفغ اول و ثالث مجهول بروزن عروس متاع و اسباب و کالای را گویند
آمر صیقل بلفغ او بروزی با فو قانی بروزن سبکو سبوشکن بلفغ نرند و پانزدهم یعنی شستن باشد و **آمر صیقل** بلفغ او بروزی من و آرویتند
یعنی بشویند شما که امر بشتن باشد **آمر صیقل** بروزن و معنی الوند است و آن کوهی باشد در نواحی همدان گویند شخصی
در آن کوه آسوده است که نام او اوند بوده و آن کوه را بنام او خوانند و در بای مجبط و کراب و در جله بغداد را نیز گفته اند و نام چشید
ایت صرستان گویند فی بسیاری بدان چشم دویده است آنچه از آن در میان آبت سنگ شده و آنچه در پیر و آب است
و از آب بر آمده است فی است و شاخ و برگ دارد و بعضی هر طرف آن زده آمده است و فرود شکوه و زبانی را نیز گویند و معنی
نجر بر و آماش هم هست و نام پهلوان است و عین و خلاصه هر چیز را نیز گویند **آمر صیقل** بلفغ اول و ثانی بروزی
و کسر نون و سین بلفغ ساکن یونانی غله است که او را با غله می گویند و کسند و بعضی ریحی الحام گویند **آمر صیقل** بلفغ او بروزی
بلفغ بروزی مجذین نخته را گویند که نام ریحی اسباب پرستش را بر بالای آن گذارند و باین معنی باین نقطه را هم بنظر آمده است
در ایلیان را نیز گویند که از موی بر تافته باشد **آمر صیقل** بروزی بروزی بفریه و امغان و از نایل را گویند **آمر صیقل**
باناتی شده و بضم بروزی پهلوان نام شهر است که مابین آن شهر و شیراز شصت فرسنگ راه است و از احوام اتره خان **آمر صیقل**

باضی نقطه دار **آمرهفت** باها بروزن زربفت یکی از پیغیرالت با اعتقاد گفته هند و ایشان شش طایفه اند **قائل** بنا
 گویند چهار هزار هفت خواهد آمد و بعد از آن آفرینش بر طرف خواهد شد **آمرهفتک** بروزن فرهنگ نام قصبه است
 بدخشان و در آن قصبه زیارتگاه است و با اعتقاد مردم انجا سرامام حسین علیه السلام در آنجا مدفونت و آنرا فرهنگ حسین هم
 گویند **آمرهتپ** بضم اول و کسر ثانی و سکون تخانی مجهول و بای ایجد بمعنی محرف و کج باشد و ترکان قبیاح گویند **آمرهتپ** بروزن
 مسجنام دهیت در ولایت شام **آمریل بریل** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال و کسر بای ایجد و دای قرشت و تخانی ساکن
 و دال و بکسر ثانی لغت از توابع است و بمعنی دوان باشد مانند پازمین اشکافه و از سینان آرنند بر بوا سیر طلا کنند نافع باشد **آمرهتپ**
 آن زنان را خون حبض بکناید **آمرپس** بانحنانی مجهول بروزن اندیس بمعنی نیرک و هوشیار باشد و در عربی بمعنی متابع آمده
 و بکسر اول و ثانی مندرم در عربی مزارع و زراعت گفته و آگویند **آمرپش** بروزن کپش بمعنی اول اربس است که عاقل نیرک
 و هشیار باشد **آمرپت** بروزن شریک بلفظ زند و پانزده بمعنی دیر است که مقابل نزدیک باشد **بپار** بای نری هم
در همنه بانزای هوقر مثل بر پنجاه و پنج لغت و کتابت **آمر** بکسر اول بروزن
 خیار بن وک آبرو خاوند و دستار بر این گویند و هر چیز که در پای کنند مانند سلوار و تنبان و در عربی زن باشد که در مقابل مرد است
 و بمعنی لنگی و لنگ فوطه هم هست **آمر** بکسر اول و رابع و بای فارسی الف کشیده سلوار و تنبان و در عربی گویند **آمر** بکسر
 بکسر اول بروزن کل آلود ما و ماء النهار را گویند و بیغ اول هم گفته اند **آمر** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده
 و دال بنقطه مضوح و مهم ساکن نام غدا است که آنرا لویا گویند **آمر** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده
 و بکسر اول بروزن حفظ گویند **آمر** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده
 سرگرم بمعنی از بر باشد که بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده
 خاطر باشد غایتش ازین گوش کنایه از تامل شدن و ازین دندان کنایه از تامل گفتن و کنایه از ذخیره و جمع شدن هم هست **آمر**
آمر بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده
 بمعنی ازین سی و دو است که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد **آمر** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده
 دل باشد **آمر** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده
 کنایه از کف راز و احوال خود کردن و ترک دنیا نمودن و از خودی و نفسانیت باز آمدن و خندان بودن و بمقصود و مطلوب خویش رسیدن
 باشد **آمر** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده
 در دنگند و آنرا بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده
 زیبا و لایق و سزاوار باشد **آمر** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده
 کنایه ازینت و نابود گردانیدن باشد **آمر** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده
 نرسیده باشد **آمر** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده
 از پیروی و بای اختیاری و اضطراب کردن باشد **آمر** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده
 و اضطراب کردن باشد **آمر** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده
 و سکون فامیه است سرخ رنگ و صحرایی و آنرا بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه در زده

غیر معلوم و بارای قرشت هم گفته اند **آثر تری** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی برنگ کردن باشد و بمعنی خلائیدن نیز
هم هست **آثر تری** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دوا و صمغ درخت ارجن باشد که درخت بادام کوهیست و از آن حلوا پزند و مطلق
صمغ را نیز گفته اند **آثر تری** یعنی صمغ عربی چه از دو صمغ و تازی عربی را گویند **آثر ترخ** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی
رنک کرده باشد **آثری همان ماس بر ملان** کتابه از داستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد **آثر تری** بارای قرشت بر وزن ابلق
نام خط چهارمست از هفت خط جام جم و در عربی رنک که بود را گویند **آثر تری** **آثر شکم** چکیدن کتابه از وقت کردن **آثر**
و اندیشه باشد **آثر زید خشت** بارال و محافظه بر وزن صحر میبگفت نام دختر پرویز است که لشکر بد و بیعت کردند و ششماه
ملک را ند نام شهری نیز هست که او بنا کرده است **آثر تریک** بر وزن بد زنگ خیار باد رنگ را گویند **آثر زبان جستن**
کتابه از خطا و سهود رگفتگو باشد **آثر سپاروان شدن** کتابه از زود روان شدن و بیجمل رفتن باشد **آثر سیر**
کتابه از گفتن حرفی و سخن باشد بی تامل و فکر و زود ساختن کاری بچاشقار **آثر شکم افشان** کتابه از مردن و از عالم تری
باشد **آثر ترخ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دارا ضه از شاخهها صرخت بپزند و پیرایش دهند و آنرا بر پیله کوبند **آثر ترخ** بفتح
اول و سکون ثانی و کسر ثالث و هم فارسی ساکن کیا هیست که بر درخت پیچد و آنرا بر پی عقد خوانند **آثر کاف** با کاف فارسی
بر وزن بد ذات مردم بد دل و بد اندرون را گویند **آثر کره** مرفق کتابه از نابود و تلف شدن زرنقده و غیره باشد **آثر م** بفتح
اول و سکون ثانی و هم بمعنی فرزند باشد **آثر مل** بر وزن جدول بمعنی بسیار و کثیر باشد و صد آواز را نیز گویند و بمعنی هر و مجموع هم
آمده است **آثر فای** بانن دوا و بر وزن عز و نام ناحیه ایست از نواحی همدان **آثر فای** بفتح اول و دوا بمعنی از ناواست که ناحیه
باشد از نواحی همدان **آثر تری** بر وزن مذهب بمعنی میخوش باشد که از نضید است و در عربی فری را گویند که ضد لاخر است **آ**
آثر نقش کور خا هرین کتابه از فاری و بی اعتباری باشد **آثر و تری** با و بر وزن شب کرد و وانگست که بفارسی اند **آثر**
خوانند و بر پی هند تونی گویند اگر آب آنرا بگیرند و با نوزغ میوشانند و بر طفلی که در بصرک آید بمالند زود بصرک آید و جمیع با و ها
را نافعست **آثر و تری** بر وزن سر سحر بلف بر بری نام صرختی است سطر و غار دار پوست آن سرخ و کنده میباید در وانی بگا
برند **آثر هرک** بفتح های هوز و رای بنقطه بالف کلیده و بکاف زده نام اصلی ضحاک مارانست **آثر تری** بر وزن نصیر اخفش
زیرا باشد که از برای تحلیل است یعنی از برای این و ازین جهت **آثر تری** بر وزن تمیز بانک و فریاد و ناله را گویند **آثر تری**
بر وزن کیش بمعنی از او و از وی باشد چنانکه گویند ازین بساگ ازو بگیر بیای **آثر تری** هم در همین باب **آثر**
فارسی شمل بر هفده لغت و کتابت **آثر ترخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار نه ای صحت که از
اعضای برمی آید و در نمیکند و بر پی نوال گویند **آثر تری** بارال ایجاد بر وزن لشکر سر علم و ریاست را گویند و ما بر نیک را نیز گفته
آثر تری بر وزن لشکرها بمعنی ما بر نیکت که از در باشد و های افند های جمع نیست بلکه جزو کلمه است و مردم شجاع و
دلادر و خشمگین را نیز گفته اند و پادشاهان ظالم را گویند عموما و ضحاک ماران را خصوصاً و بمعنی ریاست و سر علم هم آمده است
آثر تری بمعنی از دراست که ما بر نیک باشد و کتابه از مردم شجاع و قهر آلود هم هست و ریاست و سر علم را نیز گویند و پادشاه
ظالم و ضحاک ماران را هم گفته **آثر تری** با کاف بمعنی آخر از ده است که ضحاک ماران باشد **آثر تری** های فلک انشا
بعقد تین راس و ذنب است و تین را نیز گویند که از جمله جهل و همت صورت فلک باشد **آثر ترخ** بفتح اول و سکون
ثانی و غین نقطه دار شاخهائی را گویند که از درخت بریده بلنشد و بر پی جمله خوانند **آثر کاف** با کاف بر وزن دربان

مردم کاهل و باطل و مهمل و پیکار باشد **آشُر کُتَن** با کاف بروزن بهمین درمی باشد شبکه دار که از پس آن نگاه توان کرد
آشُر کِهان باها بروزن بهلوان یعنی از کان است که مردم کاهل و باطل و مهمل و پیکار باشد **آشُر کِهَمَن** باها بروزن
که کیدن یعنی از کِهان است که مردم کاهل و باطل و مهمل و پیکار باشد **آشُر نَد** بفتح اول و ثانی و سکون و دال ایچک
باشد که بروی خشت پهن کنند و خشتی دیگر بر بالای آن نهند و کل ولای تنه حوض را نیز گفته اند **آشُر نَک** بروزن پلنگ چین
پیشانی و روی و اندام باشد **آشُر ع** بفتح اول و ثانی آهک را گویند و بعضی کلس و نوره خوانند **آشُر هان** باها بروزن در نام
کاهل و باطل و مهمل و پیکار باشد **آشُر هَمَن** بروزن الکن یعنی از هان است که مردم پیکار و مهمل و باطل باشد **آشُر ی**
بروزن و نیز بعضی هوشمند و نیرک و عاقل باشد و مردم برهیز کار را نیز گویند **بیان سپین** **هرمز** **هرمز** **هرمز** **هرمز** **هرمز**
بی **نقطه** **شکل** **بر یکصد و نود و شصت و کنایت** **اسا** بروزن رسا سمانه و دها
دره باشد و آن بسبب خواب یا خمار یا کاهلی بهم رسد و بعضی شب و نظیر و مانند آمده است **اسا** **سارون** بارای **سارون**
بروزن فلاطون بیخ کیهیست که غلاف بزرالنج است و بعضی گویند بیخ سنبل و مویست اگر آنرا بگویند و با شیر تازه بیاورند
بر زر خصبه بمالند نفوذ عجیب و در **اسا** **سار** بفتح اول بروزن نواسه یعنی نگرستن بگوشه چشم و واپس دیدن باشد و بعضی
سامان و جمعیت بسیار هست و بکسر اول نیز گفته اند **اسا** **الطوس** بکسر لام و سکون تخمائی و ضم طای حطی و واو
بی نقطه ساکن بهو نانی کلپست که آنرا بعرچه طین کرمی خوانند و آن کلی باشد سپاه رنگ و آنرا طین کرمی از آنجهت گویند که در آل
برک بر آوردن درخت انکور از آن کل بر درخت مانند تا کرمی که برک آنرا میخورد برک آنرا بخورد و حوتیها تا که رانباه میکند **اسا** **الپون**
بکسر لام و ضم تخمائی و سکون و او نون فتح کرمی کوهی باشد **اسنپ** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی موی زهار و شود بر باند
و بفتح اول معروفست و بعضی فرس خوانند و نام یکی از مهرها شطرنج هم هست **اسب** **افکن** مردم دلاور بهادر و دلیر و شجاع را
گویند که آنها و یک بر نوع غنیمت اسپ اندازند یعنی تازد **اسب** **انفیس** بابای بالف کشیده و بیون زده و ضم های دیگر و سکون رای **اسب**
نام شهر است که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری در آن شهر در آن ساخته **اسپ** **انفج** بابای فارسی بالف کشیده و فتح نون و سکون
اسفنج باشد و آن سبز است که در آتش گند **اسب** **انگین** هم پیرا گویند و آن آهنی باشد ستر نیز که بر باشند کفتر و موز **اسب**
گند و **اسب** **انگیز** انده و نیز گویند که سوار باشد و امر یا بمعنی هم هست چنی **اسب** را بر آنکه نیز بجهان **اسب** **اه** بکسر اول و سکون
ثانی و بای بالف کشیده و بهای زده لشکر انبوه و سپاه باشد و سک را **اسب** **اه** نیز گویند که بتازی کلب خوانند و **اسب** **انگیز** **اسب**
که **اسب** باشد و بابای فارسی نیز در دست **اسب** **ان** بابای فارسی و نای فرشت بروزن دست باز معروفست که **اسب** **ان**
و نام روز هجدهم است از ماهها ملکی و زمین هواری را نیز گفته اند **اسپ** **انگول** بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی مکسور و عا
نقطه دار مضموم بر او لام زده یعنی پنجاهت که فضل و آنکند کی مرغان باشد **اسپ** **ان** بابای فارسی بروزن مهر سپر را گویند
و بعضی چینه خوانند **اسپ** **ان** بابای فارسی بروزن و معنی سفر این باشد و آن شهر است مشهور در خراسان و چون رسم و عا
مردم اینجا چنان بود که پیوسته با سپر میبوده اند لهذا بابین نام موسوم شده است **اسپ** **ان** بابای فارسی و زای هوز بروزن
دست رس میدان و فضا و عرصه را گویند و بکسر اول هم گفته اند **اسپ** **ان** بکون سین و بای ایچک بمعنی **اسب** **ان** است که
و میدان باشد و بکسر اول هم گفته اند **اسپ** **ان** **سپ** **ان** با فا بروزن و معنی اسپر است که فضا و عرصه و میدان باشد **اسپ**
ان بکسر اول و فتح نالک و غیر نقطه دار و سکون ثانی و رابع و هم بمعنی کله و ریا حین باشد مطلقا و **اسپ** **ان** نیز گویند که **اسا** **ان**

خواستند و بعضی سبزه آمده است و بفتح اول و سکون غین هم گفته اند **اسپرک** با کاف فارسی برونز بهتر است که یا همی است زهره که بگ
 چیزها رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک برک نزد چوبه است و درخت خربزه را گویند **اسپس** **لوس** بالام و سپس
 نقطه و وا و مجهول برونز کشور سوزخانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند **اسپس** هم بکسر اول و فتح ثالث و رابع
 و سکون ثانی و میم یعنی اول اسپرغ است که مطلق کلها و یا همین باشد **اسپس** هم آب دارد که آب جوشانیده باشد که
 بدن چهارمان را بدان لبویند و بجز نقطه طول خوانند **اسپس** **نک** برونز و معنی اسفرتکست و آن شهر لیث نزدیک لیسر قند
 و مولد سیفانجا است **اسپس** **ن** بزر بکسر اول و ضم ثالث و رابع و سکون ثانی و وا و مجهول و زای هوز نام کوهی است بسیار
 بلند در فیه و بفتح ثالث هم گفته اند **اسپس** **هم** باهای هوز برونز و معنی اول اسپرغ است که مطلق کلها و یا همین باشد
اسپس برونز مهتری نیست شده و معدوم گردیده و آخر شده و بنهایت رسیده باشد و بعضی تمام شدن و یا عمر رسیده
 و نیست گردانیدن و عبور کردن هم آمده است **اسپس** **ن** بفتح اول و سکون ثانی و مجهول برونز کرم خیز یعنی اسپ
 رس است که میدان و فضا و عرصه باشد و بکسر اول هم آمده است **اسپس** **مر** **لپس** با سین بد نقطه برونز و معنی اسپرزا
 که میدان و عرصه است و دانیدن باشد و بکسر اول هم هست و سین دوم نقطه دار هم آمده است و با کیش فاضیه کرده اند
اسپس **ن** بفتح اول و کسرت ثالث و سکون ثانی و سین سعه فضا و تالی فرشت سبست را گویند و آن علفی است که بزگی
 بویخ خوانند و بجز فصفه و فم آن را بذر الرطبه خوانند **اسپس** **عول** بکسر اول و فتح ثالث بد نقطه باشد و معنی
 ترکیبی آن گوش اسب است چه عول یعنی گوش هم آمده است و بعضی گویند چون بول آن بگوش اسب شبیه است بنا بر این
 اسپ غول خوانند و بعضی لبش تشبیه کرده اند و بفتح اول هم درست است **اسپس** **لج** بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی
 و نون و هم دو اینست که آنرا بعضا هاشمشک و در خرما سان ریش بزخال دار و بعضی لجه التیس خوانند طبیعت آن سرد و خشک
 خون بدنی و جمیع اعضا را بر بندد و در ریه ها کهنده را نافع باشد و فخرنا معار اسود دارد و از ذاب الخیل هاست **اسپس** **ناخ**
 باخای نقطه دار برونز و معنی اسفناجست و آن شبری باشد که در آتش و شله کنند سرفه را نافع است **اسپس** **ناخ** برونز
 اصفاها نیک معنی اسفناجست که سبزی آتش باشد **اسپس** **ند** معروفست که آن دانه باشد که بجهت چشم زخم در آتش بریزند
اسپس **ند** معنی شمع باشد که معنوق پروانه است و نام پسر کتاسب هم هست و بودن بزر اعظم باشد در برج حوت
اسپس **ند** **مر** **ند** بضم میم و سکون ذال نقطه دار برونز و معنی اسفندار مذات که نام ماه دوازدهم باشد از
 سال شمسی و نام روز پنجم بود از ماه شمسی و فارسیا این روز را در اینماه مبارک شهر بند و عید کنند و جشن سازند بنا بر
 قاعده کلیه که پیش ایشان متداولست که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند بنکست در اینروز جامه پوشید
 و درخت نشانند و نام فرشته است که موکلت بر درختان و دینها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز اسفندار واقع می
 بد و تعلق دارد و زمین را نیز گویند که بجز بجز ارض خوانند **اسپس** **ند** **ان** بکسر اول برونز بدندان نخیست بسیار ریزه
 و آنرا خردل گویند **اسپس** **ند** یا بر برونز و معنی اسفند یا راست که پسر کتاسب باشد و آنرا دوسین تن گویند **اسپس**
 بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و سکون وا و یای عطی نام کبوتر که ترا داما دافرا سپاست گویند بسیار جبهله بود و چون ترا در گ
 پژن او را متصرف شد و یا صافه کاف بعد از حرف ثالث که اسکنوبی باشد هم بنظر آمده است **اسپس** **ند** **نهای**
 یعنی اسپ فرزند بطرح دادن و بازی را بردن و گنایه از غائبین و زبانی کردن باشد **اسپس** **ند** **ن** با تالی فرشت برونز پهلوی

شکن بلغت زند و پانزده یعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و بعضی دوایند هم بنظر آمده است اسپهبد بکیر اول
 و سکون ثانی و بفتح بای ایجد و ظهورها هوز مخفف اسپاه است که لثکر و سپاه باشد و سکت را نیز گویند که بتا ز کلج
 خوانند و بابای فارسی هم گفته اند اسپهنگا برون و معنی اصفهانست و آن شهری باشد دار السلطنه در ملک عراق
 و آن شهر را در قدیم دار اليهودی گفتندی گویند و جبال از آنجا خروج کند و ابتدای قحط عالم از آنجا شود و هر که چهل
 روز در آن شهر باشد بخیل و مسمک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سکت هم گفته اند که بنامی کلب خوانند چه در کتاب
 معجم البلدان در توضیح نام اصفهان گفته اند که الاصبهان اسم مشتق من الجند بقره ذلک لفظ اصبهان از ادالی اسمیه
 بالفارسیه بکنان اصبهانان و هی جمع اسپاه و اسبناه اسم الجند و الکلب و یحقیق مقال استبد و جمعه بالفارسیه اسپهان
 اسپهبد بفتح هاء ایجد اسمیت مخصوص ملوک طبرستان و بعضی سپه سالار هم آمده است که سردار و خداوند ^{لثکر}
 چه بد یعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لثکر بود و بضم بای ایجد هم گفته اند و معرب آن اسفهد است اسپهبد
 خویر بفتح خای نقطه و برای بنقطه و او معدله ساکن اشرفیان فارس نفس ناطقه را گویند که آن قوت منسکله
 انانیت اسپهچاب با تخانی مجهول و چشم فارسی برون استعیاب نام شهر است از ولایت ماوراءالنهر
 که آنرا بزرگی شیران برون کبران گویند اسپهبد بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد و بمعنی بدبختی و بیرون هم آمده
 اسپهبد رومی نام رودخانه است از آنرا با بجان که بد بلمان و کزرد اسپهبد کار شخصی را گویند که ظرف
 مس را سفید کند و او را قلعه گز نیز گویند اسپهبد بفتح اول برون تحصیل شخصی را گویند که پیوسته اسب دزد
 و سوا اسب دزدی کار دیگر نکند اسپهوش باشین قریش برون و معنی اسبغولست که بزیر قطونا باشد
 است بفتح اول و سکون ثانی و تالی قریش مخفف استر باشد که از دو اب مشهوره است گویند از جمله تصرفات ^{است}
 و استخوان آهی و سایر حیوانات و قح و دانه میوهها را نیز گویند و تفسیر کتاب زند و پانزدهم هست که آنرا اسنانیز خوانند و
 با بمعنی بضم اول هم آمده است و اصح این است و با اول مضموم سرین و کفل مردم و اسب را نیز گفته و بعضی افکندن
 انداختن هم آمده است و بکیر اول بمعنی منابش باشد و امر باستان هم هست یعنی بابست و حلقه در برابر گویند که سوره
 کون باشد و بعضی با بمعنی سرین و کفل عربی میدانند استفا بفتح و سکون ثانی و ثالث بالف کیده تفسیر کتاب
 زند است و آن کتاب معان باشد که در احکام آتش بنصیف زرد است و نام قلعه است از ولایت ستم دار که حصا
 تمام اشهار داشته و در بضم اول مخفف استناد است که آموزانده باشد و تفسیر زند را بضم اول نیز گفته اند و بکیر اول ^{بیش}
 گفته را گویند و نام قریب است از قرای هم قند و منسوب بدان جا استانی خوانند استاخ بضم اول برون و معنی
 کناخت که بی ادب و لجاج باشد و بکیر اول شاخی که تازه از درخت روئیده باشد استای بضم اول و سکون ^{کای}
 و آموزانده را باشد و داتده صفی از امور کلب و جزیره را نیز استناد گویند استامر بای بکیر اول نام شهر است ^{طبرستان}
 مشهور است آباد استامر بکیر اول معروفست که ستاره و کویک باشد و سامیان و ساییان را هم گفته اند و مسطر فولادی
 و چوب جدول کتان را نیز گویند و بعضی طبرستان هم هست و نام بلوک است از مضافات لامهجا و نام قلعه باشد از نلک کن
 استافیل برون استرافیل بلغت روی انکور را گویند و بجره عنب خوانند استاک بکیر اول برون سوال
 شاخی را گویند که تازه از درخت تاک روئیده باشد استام بضم اول برون دشنام ساختن زمین و بر اوق اسب را گویند که ^{کلا}

و نقره باشد و بمعنی معتمد و اعتمادی هم آمده است **استخوان** بفتح اول بر وزن مستان بجا خواب و آرمگاه باشد **استخوان**
 بفتح اول بر وزن جیبانید یعنی بازداشت و منع رفتن کرده **استنای** بکسر اول و سکون یای محلی امر پلایا و نشت یعنی
 بابت استغین با یای مجید بر وزن استغیر بمعنی مطبر و کند و غلیظ باشد **استخیر** یا خای نقطه دار بر وزن استبر ابکیو
 و تالاب را گویند و نام قلعه است در ملک فارس و چون بدان قلعه تالاب بسیار بزرگی هست بنام چران بدین نام خوانند و معرب
 آن اصغر **استخوان** آن معروفست و آن عام است بر حیوانات و نباتات بر خلاف آنست که مخصوص نباتات است و گاهی از مرغان
 اصیل و بزرگ هم هست و نام صلاهی باشد از اسلحه جنگ و نام جانور است غیر معلوم و استند خرم را نیز گویند **استخوان**
 بزنگ کتابه از شخصی است که او را اصلت و نجابت و نسب عا بوده باشد **استخوان** **مرکب** گرفتن کتابه از بیخ
 و هفت کشیدن باشد **استخوان** **مربا** بضم رای قرشت و بای امید بالف کشیده پرنده است که آنرا بعرنی هم گویند
 و غذای او استخوان جانوران باشد **استخوان** **مرنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و دال امجد بمعنی استخوان رباب
 که های باشد و آن پرنده است که پوسنده استخوان خورد **استخوان** **مرنگ** با کاف فارسی بر وزن و معنی استخوان نرنگ است
 که های باشد **استخوان** بر وزن کفر از دو اب مشهور است گویند این نصف را فرعون کرده است و آستر و نطائیه را هم از آن
 گویند **استخوان** **مرکب** اول و فتح ثالث بر وزن هم دار نام غلاب است که او را مرکب خوانند و بعرنی مدین گویند **استخوان** **مرکب**
 و ثالث و خای نقطه دار لغتی یونانی بمعنی زرنیج سرخست و آن نوعی از زرنیج باشد که در باب عمل داخل اکیر کشند و زرنیج امر همان آ
 اگر با عصاره برگ درخت زرنیج بر شیب بغل که موی آنرا کهنه باشند طلا کنند دیگر بریناید و بفتح و ضم اول نیز گفته اند و بجا **مرنگ**
 بای امید هم بنظر آمده است و با سقاط ثالث نیز با بمعنی نوشندانند که اسرخابا لد و الله اعلم **استخوان** **مرنگ** بضم اول و ثالث و فتح دال
 امجد بر وزن در سفتن بمعنی تراشیدن و پاک ساختن و محر کردن باشد **استخوان** **مرنگ** بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون شین
 قرشت آهنی را گویند که زمین را بندان بسیار کنند **استخوان** **مرنگ** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی **مرنگ**
 گیاه باشد و آن گیاه است مانند مردم و نگونار بود و ریشه آن بجا موی سواشند زرماده هم در آب جفند و در سمنهادر کردن بگذر
 کرده و پاره ها در هم محکم نموده گویند هرگز آن گیاه را بکنند هلاک میشود پس بدین سبب اگر کسی خواهد او را بکند اول حوالی اطراف
 آنرا خالی بکنند و سکی گرسند را بر همان بگرمی بندد و سر دیگر را بر پشت آن و قدری گوشت در پیش آن سگ بدو می اندازد
 تا بقوت آن سگ گیاه از بیخ کنده میشود و سگ بعد از چند روز میمیرد و آنرا سگ کن باین اعتبار میگویند و بتازمی پرورع الضم
 خوانند و گویند اگر کسی بنام شخصی بچسوزا اعضا او را جدا کند در همان روزها روز دیگر همان عضو آن شخص را جدا کند و اگر
 نیز گفته اند **استخوان** **مرنگ** بفتح اول و واو بر وزن جملک زن زنی را گویند که هرگز ترا بد و او را بعرنی هم خوانند و معنی
 آن استر مانند است چرون بمعنی مانند هم آمده است **استخوان** **مرنگ** بفتح نون بر وزن اندرون تن بلغث زند و بازند بمعنی بستن باشد
 که در مقابل گشودن است **استخوان** **مرنگ** بضم اول و ثالث و نون است که بدان سر تراشند و بعرنی موسی گویند **استخوان** **مرنگ**
 بکسر لام کتابه از لهری و بجا بازی کردن باشد **استخوان** **مرنگ** بکسر اول و فتح ثالث و ضم لام و سکون ثانی و طاء و سین بنقطه بلغث
 یونانی نوعی از موکبا باشد و آن مانند زفتست و بوی غیر آن می آید و در شکستگی و کوفتی اعضا عمل و بجا میگوید و آنرا **استخوان**
 کوهی میگویند و بعرنی قهر الیه بود خوانند **استخوان** **مرنگ** بضم اول و ثالث و قاف بختانی سیده و لام بالف کشیده نام پهلوانی بود
 تورانی در کفر است **استخوان** **مرنگ** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام تالاب و اکبر و بر که **استخوان** **مرنگ** بکسر اول

و قح ثالث و سکون ثانی و میم ستم و جور و ظلم را گویند **استقن** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون ستون حارت را گویند
استقن با نون بروزن اشکبه هر چیز زشت را گویند مطلقا و صورتی باشد بغایت کوبیده منظر که طبع از دیدنش برمان
 هر اسان کرد و دستنکبنی را گویند که در خواب بر سر دم افتد و بعد بچو کابوس خوانند و بمعنی بیهوش آمده است که در مقابل پریش و برد
 دلیر و صاحب قوت و قوی بازو را نیز گفتند **استقوا** بضم اول بروزن خوشکوار بمعنی حکم و مضبوط باشد و امین و معتمد و
 اعتماد بر این گویند و بمعنی با مردم است چو استوار داشتن بمعنی اصرار داشتن است **استقوان** بضم اول و ثالث بروزن طبعان بخینه
 استوار است که حکم و مضبوط و امین و معتمد باشد **استقوان** بضم اول و ثالث و الالف کبیده و بنون زده و نحو مضبوط که
 را گویند **استقوا** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و دای قرشت هر چهار پای را گویند عموما و اسب و استر را خصوصا **استقوا**
 بروزن کلکون بمعنی ستون باشد **استقوا** بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع و هاء بمعنی مانده شده و افسرده و تینک آمده
 و مانده کی و تینک آوردن و ملول باشد و بضم اول هم درست است **استقوی** بضم اول و ثالث بروزن پرکوی و غزیه
 را گویند **استقوا** بفتح اول بروزن خنده دانه خرما و شفتالو و زرد آلو و امثال آنرا گویند و استخوان آدمی و حیوانات دیگر را
 نیز گفتند و بضم اول کفل و سرین را گویند و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور **استقوا** بضم اول و ثالث بمعنی لجامت
 و مانده شده باشد و بکسر اول و ثالث و ظهورها بمعنی ستیزه و لجامت باشد **استقیدن** بکسر اول و ثالث بمعنی لجامت
 و ستیزه نمودن باشد **استقیما** بایای عطی بروزن امرا گویند از کوهها مابین هرات و غزنی **استقیس** بروزن کفگیر
 مقداری باشد معین و آن شش دم و نیم **استقیس** بکسر اول بمعنی ستیزه و لجامت و جنب و خصومت و ختم و کین باشد
استقیم بفتح اول بروزن تسلیم آستین جامد را گویند و بمعنی ظاهر و باطنی هم هست و بکسر اول براحمی را گویند که کول
 شده باشد یعنی سر را خورده باشد و درم و آماس کرده باشد و بعضی سرمان را گویند که بر جراحت زنده و بیاماساند گویند که آنرا
 در شبها ماهاب بر جراحت بهام خورد البته او را بکشد و بعضی دیگر براحمی را گفته اند که سرش بهم آمده و در ویش برانچک و بهیم
 باشد و بدون نشتر زدن بر نیاید و بمعنی چرک و بهیم جراحت هم آمده است **استقیمی** بروزن دسپنه تخم مرغ را گویند **استقیمی**
 با کما بنقطه بروزن که هواره بلف و روی و دایشت که آنرا تو در می خوانند و آن چهار نوع میباشد نرد و سفید و سرخ و کلکون و
 بهترین آن نرد باشد هر گاه آنرا نافع **استقیمی** بکسر اول و رابع قرشت و سکون ثانی و نون و هم طبعی باشد بکناره که از روی
 سازند و بر پشت آن قبه کنند و بندی بر آن بگذارند و در دوها جشن و تماشا و نای آنرا بوسه گرفته بهم زند تا از آن صدائی برآید
 و آن را سنج نیز گویند و سرخ نیز گفته اند و آن رنگی باشد معروف که نقاشان و مصوران بکار برند و سوسختیکها را نافع میباشد
استرقوش بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دوا و شین قرشت بمعنی آواز خوش باشد و فرشته را نیز گویند مطلقا و نام فرشته
 که تدریس امور بندگان بدست اوست و نام روز هفتم از هراه شخصی هم هست **استرقوش** بکسر اول و قح ثالث و شین و نون
 بروزن چو صله نام شهر لیس از ولایت ماوراء النهر و بضم اول و ثالث اصح است **استرقوش** بکسر اول و قح ثالث و شین هم
 سریشم را گویند و آن دو نوع است یکی آنکه از پوست کاه و پشم و کاه و سازند و چیزها بدان چسباندند و بعد بر عزا و الجلود خوانند و دیگر
 و دیگری است که پشم و آواز شکم ماهی بری آورند و آنرا سریشم ماهی میگویند و بعد بر عزا و التماس میکنند **استرقوش** باطای عطی بروزن
 و معنی استخر باشد و آن قلعه ایست در ملک فارس چون در آن قلعه تالاب بزرگی بوده است بنا بران باین نام است شهر را گفته است
 آبگیر و تالاب را نیز گفته اند و بعضی گویند معربا استخر است **استرقوش** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دای قرشت چو بیانی تر از و را گویند

و بعره منیران خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است **اسطرخ** باخای نقطه بر وزن و معنی استخر است که تا لایب و نام قلعه فارس باشد **اسطرلاب** بضم اول و ثانی و لام با الف کشیده بیای ایجاد زده معروف است و آن آلی باشد که پشت ترازیج سازند و بدان ارتفاع ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند پس در این پیچیز آنرا وضع کرده و بعضی گویند اسطاطالوس و معنی ترکیبی آن پیوسته آفتاب چه اسطر معنی ترازو و لایب آفتاب را گویند جام همان نما عبارت از این است و نزد محققین جام همانا عبارت از لک و الله **اسطر نوک** بضم اول و ثانی و نون با و بر سیده و نون دیگر با الف کشیده پیونانی علم هبات و علم نجوم را گویند **اسطفین** بکسر اول و فتح ثالث و قای بختانی رسیده و نون زده بلفظ پیونانی زرد که را گویند که گز باشد و بهترین آن زرد و شیرین است و قوت باه دهد و پشت و گریز نام کند و بضم اول هم گفته اند **اسطقس** بضم اول و ثانی و قاف و سکون ثانی و سین بنقطه باشد لطف روی مریک از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتزل است و دیگری هوا و دیگری خاک **اسطقسات** با الف و قای قرشت جمع اسطقس باشد یعنی عناصر را بعد بلفظ روی و اجرام سماوی را هم گفته اند و اصل و ماده هر چیز و طبایع را نیز گفته اند که آن حرارت و برودت و رطوبت و بیوست باشد و علم هندسه را هم گفته اند **اسطوخودوس** بضم اول و ثانی و غای نقطه دارد و دال بنقطه با و بر سیده و سکون ثانی و سین سغفص بلفظ پیونانی و بعضی گویند روی شاه اسپرم روی و مسهل نماید و منداست و معنی آن بعره موقوف الامر و محک الارواح بود تقویت دل و ترکیب فکر دهد و بعره ضرر گویند بفتح صاد نقطه دارد **اسطون** بر وزن کلکون پیونانی معنی اسطفین است که زردک باشد و بهترین آن زرد و شیرین بود **اسغک** بفتح اول و ثانی و سکون عین نقطه دارد و فتح دال بنقطه معنی ساختن و آماده و مهیا باشد **اسغدیان** مصدر اسغده است بمعنی ساختن و پرداختن و آماده و مهیا کردن **اسغغر** بضم اول و ثانی و سکون ثانی و رای قرشت سچول را گویند و آن جانور است که خارها ابلق مانند پنجهها بر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را چنان نکانی مبدد که آن سینهها از بدن او جدا بر آن کس میخورد و فرود می رود و گویند هر چند او را بزندان فرستند هرگز بمیرد **اسغنون** معنی اسغراست که خاریست تیر انداز باشد **اسغابوق** بفتح اول و سکون ثانی و قای با الف کشیده و با ایجاد بر او و برای قرشت زده نام شهر است که انوشیروان بنا کرده بود و از جمله هفت شهر مدینه است **اسغاس** بفتح اول و بر وزن انصار نام و لایب است گویند در انولایت رودخانه است که هر سال سه ماه آب در او جاریست و باقی ایام منقطع باشد و بکسر اول نام درجه است بغایت خوشبوی که آنرا آس میگویند **اسغانین** بفتح اول و سکون نون و ضم با ی ایجاد و رای بنقطه ساکن معنی اسفا بود باشد و آن شهر است که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری در اینجا است **اسغراج** بکسر اول و ثانی و رای بنقطه با الف کشیده و بضم زده بلفظ اندلس را چوبه را گویند و برک آن مانند برک راز یا نند است و بعضی گویند لغت اهل مغرب است **اسغراپین** بر وزن و معنی اسپر این باشد و آن شهر است مشهور در خراسان **اسغرتسب** بفتح اول و رابع و ثانی و سکون ثانی و سین بنقطه و با ی ایجاد میدان و فرا و عرصه را گویند **اسغرتسب** با قاف بر وزن و معنی اسغرتسب که میدان و عرصه و فرا باشد **اسغرم** بر وزن و معنی اسپرم است که جمیع کلهها و ریاحین باشد عموماً در مجانب است بغایت خوشبوی که آنرا آس نیز گویند خصوصاً **اسغرمج** با جم معرب اسغرتسب و آن شهری بود نزدیک بغداد میفرند و مولد سب است و بعضی گویند قریب است نزدیک لیس فرند **اسغرتک** با کاف فارسی بر وزن و معنی اسغرتسب که قریب باشد از قریب **اسغرتی** بکسر اول و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و واو و دال سنک خوانک باشد و آن پرنده است سیاه رنگ

بیزری کجنگ و چند بر مانند شاخی بر سر دارد و بر بی قطا گویندش اگر استخوان او را بسوزانند و بسابند و باروغ زیت
میوشاند و بر داء الثعلب و سر کجیل بالند موی بر آورد **اسفنج مروی** دوائی باشد که آنرا بر بی قطف و سرفق
و بقلیه الذهیبته خوانند اسفنج ^{کبر} که جامد بر نیی با بلخ آن میوشانند پاک و پاکیزه کرد **اسفنج بکسر اول** سکون
ثانی و فتح ثالث و نون و جم ساکن چیزی است شبیه بجد کرم خورده و آنرا بر مرده و بر کهن گویند و بر بی مرغوه
المجامین و هر شرف خوانند گویند حیوانیست دریائی بدان جهت که چون دست بروی نهند خود را جمع کند و چون ببرد
موجها و را بساحل اندازد و بعضی گویند نباتیست دریائی اگر در شراب مزوج آب گذارند آبرای خود کشد و شراب را
بگذارد و با خاکستر آن زخمی را که در ساعت زده باشند خشک بند کتد زود نیکو سازد کرم و خشک است در اول ^{از}
اسفنجی بر وزن اشکجه معنی اسفنج است که ابر مرده باشد **اسفند** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و باج
و دال ایجد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام الکده است در نیشابور و نام داریوبست که آنرا هزار اسفند ^{نیز}
و آن نوعیست از سداب کوهی باشد و بر بی حرمل عامی خوانند **اسفند** حرمل بر وزن و معنی اسپندار مذاست که
نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی نام روز پنجم از هر ماه شمسی و فارسیا این روز را مبارک شمرند و عید کتد بنا بر قاعد
که میا ایشان منعرفت که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آن روز را عید باید کرد و مبارک دانست و نام فرشتگان
موکل بر پیشگاه درختان و امور و مصالح ماه اسفند را و تعلق دارد و بمعنی زمین هم آمده است که بر بی ارض خا ^{نند}
اسفند اسفید بکسر اول و فای دویم خردل سفید است که تخم سپندان باشد و بر بی حب الرشاد خوانند
اسفند من بضم میم و سکون دال نقطه دار نام روز سیم است از هجده مستقر قدیم **اسفند** یا م بر وزن و بیخ
اسپند یا راست که نام بسر کشتا سبیل شد و او را در وین تن میکنند و بمعنی قدرت حق و لطف بزندان هم هست و رب
ماه اسفند را رب روز اسفند را که پنجم هر ماه شمسی باشد **اسفهد** بر وزن و معنی اسپهد است که مطلق
سالار باشد و نامیست مخصوص ملوک فارس **اسفهد** فارس ^{یا} بر وزن و معنی اسپهد خورده که با حنفاد
اشراقیان فارس نفس نطقه باشد که آن قوت منکله انانیت **اسفهباب** باجم بر وزن استیعاب نام شهری است
در ماوراء النهر که از ایزد کیخسرو خوانند **اسفید** باجم معرب اسفید است که زنان بر سر میمالند و نقاشان
مصوران هم کافر باید و خوردن آن کتده بود خصوصاً سفید باجمی **اسفید** من مخفف اسفید دار است که خشت
پده باشد و بر بی غریب خوانند و بعضی گویند نوعی از پده است **اسفیدی** شست اسفید معلوم و دال ایجد مفتوح و شین
و نای قرشت ساکن نام قریب است از توابع اسفهان **اسفوش** بر وزن و معنی اسپوش است که بزیر قطونا باشد و با
بقا مبارک گویند **اسقف** بضم اول و قاف و سکون ثانی و قاضی ترسایان را گویند و شخصی را نیز گویند از ایشان که
بجهت ریاضت خود را بزنجیر بندد گویند این لغت عربیست **اسقلطس** بکسر اول و کون ثانی و فتح قاف و لام ساکن و
طای حلی مضموم بسین بفتح زده یونانی نوعی از میوه ای باشد که او را موسیما گویند و بر بی نقر الیهود خوانند
اسقلیس بکسر اول و لام ثانی زده نام حکمی است یونانی و نام دوائی هم هست که آنرا ایزد زکی را گویند
و آن پنجه کبر و رو میست و آنرا اشغول و قند مریون هم خوانند و بر بی عیثه الطال گویند که خشک است در اول و دویم **اسقلطس**
بفتح اول بر وزن بطلپوس دو حکیم بوده اند در یونان صاحب مذهب و هر یک در فرط طایب عیبی زمان خود بوده اند یکی را

اسقلیوس اول و دیگری را اسقلیوس ثانی میگویند آنستکه **اسقور** بکر اول جانور است معروف که او را اسقور
گویند شبیه لبوسها راست هم در آب و هم در خشکی میباشد قوت باه دهد گویند این لغت روایت **اسقور** **اسقور**
بضم اول و ثالث و سکون و او برای قرشت و کسر وال ایجد و ضم بای حلی پروا و فون زده بلغت رومی و بعضی گفتند بیوان
دوانست که آنرا شیرازی میگویند و آن سیر صحرائست و بعربی ثوم الحبه خوانند و بعضی گویند عضل کوچک و اجله
اجزای تریاک فاروق باشد **اسقور** و ن بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رایج و او و فون بیوانی و بعضی
گویند برومی ریم آهن باشد و آنرا بعربی خبث الحدید قطع خون بواسیر و سلس البول کند **اسقور** بضم اول و ثالث
و لام و سکون رابع و او بیوانی کا و بھر بر آ گویند و برومی قطاس خوانند **اسقور** بضم اول و سکون آخر که **سین** بنقطه
باشد بیوانی خبث که آنرا آسیا کنند و آرد سازند و اسنادان صحاف و کفکرو و امثال آن بکار برند و بفارسی **سین**
گویند **اسقیل** بکر اول و ثالث و سکون ثانی و نختانی و لام بیوانی پیاز دشتی است و آن در میان زکس پیدا می شود
و آنرا بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل همانست گویند اگر موثر قدری از آن بخورد میزد و اگر کک بای بر برگ آن
گذارد البتلهک شود و اگر ساعتی توقف کند بپزند و بپزد **اسینک** بکر اول و سکون و کاف اسپری را گویند که در راه
یجهت قاصدان بسیارند و قاصد را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است **اسکال** بکر اول بمعنی سکا لثات که فکر
اندیش و خیال باشد و اندیشمند را نیز گفته اند که صاحب فکر خیال باشد **اسکال** و ن بفتح اول و او مفتوح بیوانی و
ایجد زده بمعنی سکاوند است و آن کوهی باشد نزدیک لیستان و معرب آن سجاوند است **اسکال** با و ال ایجد بر
رهگذران است که جز قاصد را خواهند که بتجیل تجا فرستند در هر منزل یجهت او اسپری نگاه دارند تا منزل بمنزل براسب تازه
سوار شود و بعربی خوانند و پیادگان باین نوع را نیز گویند که در هر چند قدم یکی نشسته باشد و خط و کتابت را پیاده اول بدویم
بیم دهد تا بقصد رسد و این در هند و سنا بیشتر متعارفست و ضرطیه و کبیرا نیز گویند که قاصدان مکتوب در آن بنهند
و بضم اول و کسر اول هم آمده است **اسکن** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت خار است بزک تیرانداز **اسکن**
اسنکرک بکر اول و کاف فارسی بروزن فرزند بر جتن کلو باشد یعنی مدان که با اختیار از کلو براید و آنرا بفرز فرزند
اسکرع بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای قرشت کاسه سفالی و جام آب خور باشد و آنرا بفرز فرزند
آمده است **اسکج** بانون و جم و حرکت غیر معلوم بوی دهن را خوانند و بعربی بجز خوانند **اسکندان** بفتح اول بروزن
در سندان بمعنی کلید است که محل بستن و کشادن باشد در باغ و خانه و طویل و امثال آن باشد و بعربی مخلوق خوانند **اسکند**
بکر اول نام پادشاهیت که عالم گیر شد گویند دختر زاده فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت و چون دارا دختر فیلقوس را
بسبب کند دهن پیش فیلقوس فرستاد دختر از دارا حامله بود و اظهار نمیکرد تا بوی دهن او را با اسکندر و س که آنرا باغی
گویند علاج کردند بعد از آن فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او فاهمه بود و بعضی گویند اسکندر بفرزند
و از ذوالقرنین از آن جهت میگفتند که در طرف پشانی او بلند و برآمده بود **اسکندر** بضم اول و سکون و او **سین**
نقطه بلغت رومی سیر برادر پاز را گویند و نام پسر اسکندر ذوالقرنین هم هست که از روشنگر دختر دارا هم رسیده بود و بعضی
گویند نام مادر اسکندر است **اسکندر** بضم اول نام شهر است بنا کرده اسکندر در کناره دریا بسجده فرزند **اسکند**
بکر اول و ثالث و فتح نون بروزن **اسکند** بمعنی اسکند باشد و آن افزاینده است در رود کران را **اسکن** بمعنی اسکند است

کافزار

که اقرار درود کران باشد و بعرچه هم خوانند **اسکین** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای هر زرجبتن و آلزرد
انداختن سوز باشد **اسکین** بر وزن استین معنی اسکیز است که بر جبتن و آلزرداختن ستور باشد **اسلج** بفتح اول
و لام بر وزن شطرنج نوعی از لحمة التیس است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند ورم جگر و استقار نافست **اسلوب**
بضم اول و سکون ثانی و واو و بای ایجد نام حکیمت و نام پادشاهی هم بوده است و جنبی از طعام و خوردنی هم است
و در عربی معنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد **اسلقون** با تاف بر وزن انقبون بلفظ رومی سرنج را گویند و آن رنگ
معرف که نقاشان و مصوران بکار برند **اسما** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و برای قرشت زده
دو نایست که او را مورد گویند و بعرچه آس خوانند بهترین آن خسرو نیست **آسمان** بفتح اول معنی آسمان است
که فلک باشد و نام روز بیست و پنجم است از ماهها قدیم و بیست و هفتم نیز بنظر آمده است **آسمند** بفتح اول
و سکون ثانی و نون و دال ایجد نام فریاد است از فری سمرقند **آسمند** بفتح اول معنی سمند راست و آنجا نوز
که در آتش متکون میشود **اسموسا** بفتح اول و سکون ثانی و میم بر او رسیده و سین بفتح اول بالف کشیده بیویانی
نوعی از مری باشد و آن رستنی است که تخم آنرا بشیرازی مری و رشک خوانند طبع آن گرم و تر است و بوی آن کتر
از مرغوش میباشد و با بعضی باشین نقطه دار هم آمده است **اسن** بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه واژنه
پوشیده را گویند و کالک را نیز گفته اند که خرزنده نارسیده باشد و باین دو معنی باشین نقطه دار هم آمده است
در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند **اسنستان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بفتح اول س
و فوقانی بالف کشیده و بنون زده نام بد نزن و امقست و عاقبت او بردست و امق کشنده شد و با بعضی بکسر رابع و تشدید
فوقانی هم آمده است **اسنق** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بعضی طرف و سو و جانب باشد و بضم اول مخفف است
باشد که معنی بودن و بر باینده کی و بر بایش است **اسوار** بر وزن رهوار معنی سوار باشد که در مقابل پیاده است
و بزبان کیلان جمع باشند از لشکریان که اقل مرتبه تبری و چاقی همراه دارند که بدان حرب کنند و بر کلاه خود یکد بگردد
و آن نوع حرب را اسوار میگویند و نام شهر بیست از ولایت سعید مصر که راه ولایت نوبه بر چهار فرسخ آن شهر واقع است
و گویدست بر جنوب آن که از دامن انکوه رود نیل بر می آید **اسو** بفتح اول و بای ایجد بالف کشیده بر وزن نمودا
بلفظ زند و پانزده معنی سوار است که در مقابل پیاده باشد **اسو** بفتح اول و واو و کسر دال ایجد و سینه
نقطه بالف کشیده و لام مکسور بجای نقطه دار زده لغتی است عربی و معنی آن حید السواد است که بفارسی ما رسیاه گویند و نون
از ما راست و او را صالح از آن جهت میگویند که در سالی چندین مرتبه پوست می افکنند و هر چیزی را که بگذرد ساعت هلا
شود **اسو** بارای قرشت و حرکت نام معلوم بلفظ زند و پانزده معنی بر وزن است که در پیش دروز باشد **اسیا**
بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده معنی سیاه است که در مقابل سفید باشد و بلفظ زند و پانزده معنی سفید
سین است که بعرچه صدر خوانند **اسپرک** بارای قرشت بر وزن کثیر که بیاره خرزنده را گویند **اسین** م **آب**
بفتح اول و رابع و سکون هم در آن چند است که الهبا در آب جو شاند و بدن چهارم را در آن شویند و آنرا بعرچه نظول خوانند
و ظاهر این لغت بلفظ اسیرم آب که قبل از این مذکور شد تصحیف خوانی شده و الله اعلم **اسیوس** بفتح اول و سکون
ثانی و تحتانی مضموم بر او و سین بفتح اول زده بیونانی نمک چینی را گویند که شوره باشد و باروط را از آن سازند و در هند

بدان آب سرد کنند و بعضی گویند سنگی باشد بغایت مست و برزندی مایل و چون نزدیک زبان آورند زبان را ببرد
 و اگر آنرا با آرد باغلا برتقرس نماید کنند نافع باشد بیان **چهار همدی** هر همدی با شین نقطه در آب
 مثل برهمنای و نر لغت و کنایت **آش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او راور باشد که ضمیر طایب
 همبرخانه اش و جامه اش یعنی خانه او و جامه او را **آشاق** بفتح اول بروزن رواق غلام بچه و پسر ساده را گویند و ضم
 اول بزکی کودک و طفل را خوانند **آشام** بفتح اول بروزن طعام خوراک بقدر حاجت باشد که بچه قوت لایموس
 گویند **آشپش** بکسر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت بمعنی شیشه است و آن کر مکی باشد که پشت در تابستان
 و هوای گرم در پوستین و نمند و سفر لاط و صرف و دیگر کتیبها و کدم وجود دیگر خالها افتد مضایع کند **آشپ**
 بفتح اول و ضم بای ایجد و سکون ثانی و دارجانی را گویند که زغال و انکث در آن ریزند **آشپوختن** بکسر اول و ضم
 بای فارسی بروزن بفرختن بمعنی پاشید باشد اعم از آنکه آب پاشند یا چیزی دیگر **آشپختن** بکسر اول و ثالث
 بروزن بکوتن بمعنی آشپوختن است که پاشیدن باشد مطلقا **آشپختن** بکسر اول و ثالث بروزن بکوتن بمعنی
 پاشیده باشد و ترشح آب را نیز گویند **آشتاب** بضم اول و سکون ثانی و فو قانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد
 و بکسر اول هم آمده است **آشتاب** بضم اول و سکون بای ایجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است
 و بجای حرف آخر او هم گفته که آشنا باشد **آشتان** بفتح اول بروزن هشتاد نام روز بیت و ششم است از طراه
 شمسی و نام فرشتان است که موکلت بروز استاد و امور و مصالحی که در آن روز واقع می شود تعلق با و دارد و نیک است
 در این روز حاجت خواستن و جامه پوشیدن و صدقه دادن و نام نیک است از جمله بیت و یک نیک کتاب زند یعنی
 از بیت و یک قسم کتاب مذکور **آشتانک** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شتالک است
 استخوانی باشد که در میانند پا و ساق پا واقعست و آنرا میول گویند و بچه کعب خوانند و نوعی از نمار هم هست که آنرا
 باشش عله میول بازی کنند و آنرا اشتانک با نری خوانند **آشتا** بضم اول و سکون واو بمعنی اشتاب است که
 و تعجیل باشد چهره فارسی و او بیا و بر عکس تبدیل میابد **آشتی** بضم اول و فتح بای ایجد نوعی از جامه پشمین با
 و آنرا اشتراوه نیز گویند بفتح واو بنا بر قاعده کلی **آشتر** چهار نوعی از خارا است که شتر آنرا بر غنیمت تمام میخورد و خار
 شتری همانست **آشتر حق** امر با و او معد و له بمعنی اشتر خارا است که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از نمار
 که آنرا اشتر خوار میگویند و کت را نیز گفته اند و آن جانور است کوچک و خوشخوار که بر بدن شتر و گاو و خر و گوسفند
 بچسبد و خون از بدن آنها میگذرد **آشتری** بکسر اول و سکون لام بدل و کیندل را گویند و کتابی از مردم عربی
 که این صفت داشته باشد و بعضی گویند کتابی از مردم بیدل نامرد و ترسند باشد **آشتر غامز** باغز نعل
 دار بالف کشیده و برای هوزده پنج درخت انجد است و صمغ آنرا انگوزه خوانند و بعضی گویند کیا هیت
 بیخ آنرا آچار سازند و معنی آن شوك الجمال است و عربان زنجیل العجم خوانند تب ربع را مفید باشد **آشترک**
 بفتح رابع و سکون کاف بمعنی موجد است خواه موجد دریا باشد و خواه تالاب در رودخانه و امثال آن **آشترک**
 بفتح اول و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانور است که آنرا بچه عناق خوانند **آشترک** و زیر آن را گویند
 و او جانور است که با اشتر و گاو چنانکه استر میآید آب و خراست **آشتر** که با بکسر کاف فارسی و متعلق با

کنند

کشیده بمعنی اشترخا راست که خارشتری باشد و بعضی گویند دو انبث که آنرا سلنج خوانند آشتن مرغ پرنده است
 که پای او شبیه پای شتر است و سنک و آتش خورد و یا پاهای خود سنک بر هر چیز که خواهد زد و خطا نکند و عریان
 او را نامد گویند آشتن مویر گویند جانور است مانند مور لیکن برابر بکوسفندی باشد و بعضی گویند بزرگی
 بزکوهی میباشد و در جنگلهای مغرب بسیار است آشتک بکراول بروزن خشک جامه را گویند که طفلان
 و کودکان نوزائیده را در آن بچند آشتلابوس بکراول و ثالث و لام بالف کشیده و بای امجد بوار رسیده
 و بین بنقطه زده بیونانی در خست سطر و خار ناک پوست آن مانند فرزند سرخ و ضخیم میباشد و سواس سودا
 را ناضع و ضما دان با سر که درد دندان را تخفیف دهد و بعبارت دیگر آنرا دار شپشان گویند و بجا بای امجد یا حلی
 هم بنظر آمده است آشتلم بغم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و هم بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی کردن باشد
 بر کسی و بنور چیزی که متن آشتی بغض اول بروزن بدو بمعنی انکت و زغال باشد و بجا را نیز گویند که زغال
 در آن ریزند ظاهر که در این معنی با اشبو یا بای امجد تصحیف خوانی شده باشد و الله اعلم و بغم اول بمعنی سینه آمده است
 و معنی انکت هم نوشته اند که عریان اصبع خوانند آشتول بغض اول بروزن که خدا بمعنی اشتواس که زغال
 و زغال دان باشد و بغم اول سینه را گویند آشتی بغض اول و ثالث و دایع و سکون ثانی و دال امجد نام روز و وقت
 از عهد ستر قدیم بود و آفتاب در برج عقرب و در این روز زمان یعنی آتش پرستان جشن گشتند و بمعنی اول بجا نونانی نون
 آمده است آشتیم بغض اول بروزن تلیم جرمک در بی را گویند که در جراحت باشد آشتخامر بغض اول و وقتا نقطه طار
 بالف کشده قلبا را گویند که ناج سیاه است و رنگ زرد بکار برند و نوشادر را نیز گویند و آن نمک مانند است که استادان
 سفید کربکار برند آشتیخص بکراول و ثالث بخمانی رسیده و بصا و بنقطه زده بعضی گویند این لغت بر انبث بمعنی ضح
 که مدانه آن نوعی از ماده زردین باشد خوردن آن با شراب که نندکی جانوران را نافع است و آن بعبارت الطلک خوانند
 آتشر اش بکراول و برای بنقطه بالف کشیده و بین نقطه دار زده سرش را گویند و آن بنا نیست که در سبزی و نان ترکی
 برند و با ماست بخورند و چون خشک آمد کنند و کفش کران و صحافان بدان چسبانند آشتغر بغم اول و غیر نقطه
 و سکون ثانی و برای بنقطه خار پست بزرگ تیرانداز را گویند آشتفند بغض اول و فای سعفص بروزن الوند نام بلوکی
 از بلوکات پیشا پور مثل برشتاد و سه فرید آشتق بغم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ گیاهی است که آنرا ابدران گویند
 و بعبارت صمغ الطرثوث خوانند اسفقا را نافع است و بعضی گویند جوهریت معدنی که آنرا بعبارت لذاق الذهب خوانند
 و آن غیر معدنی هم هست که حلی باشد و آن چنانست که بول کودکان را با سر که در هاون میزنند و در آفتاب چند روز
 که منعقد شود و طبیعت آن گرم و خشک است و جراحتهای که مندر را ناضع و بعبارت اور الحام الصناعه خوانند و اشج باجم نیز
 گویند و معرب او اشج با هاست آشتقاقل بکراول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زهرک صحرانیت و آنرا
 شقاقل مجذف اول نیز گویند بهترین آن زرد و سطر و سنکین باشد قوت باه دهد اگر زن آبتن بخورد بجز بدینند آشتقر
 بغض اول و ثالث و سکون ثانی و برای خست و کسر دال امجد و بای حلی بوار رسیده و بنون زده بلغث یونانی شقر دهن است که سیر
 صحرانی باشد و بعبارت ثوم البری خوانند و محافظه الاجساد نیز گویند آشتک بغض اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را گویند
 عموما و قطره آب چشم را خصوصاً و نام یکی از سلاطین عجم است و سالک راه خدا را نیز گفته اند آشتکامر بکراول بروزن و لدا

بمعنی شکار باشد که شکار است و شکار کردن را نیز گویند **اشکاک** و **نیل** بفتح اول و واو و سکون نون و دال نام کوهیست نزدیک به
 سیستان **اشکبوس** بفتح اول و نالک و بای امجد بواور سیده و بیدر بنقطه زده نام مبارزیت کشانی که بمده افراسیاب
 آمده بود و افراسیاب او را بیاری پسران و سیه فرستاد و رستم پیاده بمیدان او آمده بیک تیر شریفی آورد **اشک** تلخ بفتح
 فو تانی کنایه از شراب انگور باشد و اشک چشم را نیز گویند **اشک** و **اشک** کنایه از کبریا باشد بسیار باشد **اشکوف** بفتح اول
 کاف فارسی بروزن شجره نیکو و خوش آئیده را گویند و بکسر اول بمعنی سطر و قوی و کنده و بزرگ باشد و بمعنی شان و شوکت و شمت
 هم آمده است **اشکوک** بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت مرغان شکار را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغیست شکاری از جنس سگ
 لیکن از باشد کوچک تر بود و از نابغو خوانند **اشکش** بفتح سرکش نام پهلوانی بوده است **اشک** شیرین کنایه از کبریا
 شادی باشد **اشک** طرب بمعنی اشک شیرین است که کنایه از کبریا شادی باشد **اشکفت** بکسر اول و فتح نالک و سکون
 ثانی و فو تانی بمعنی غار و رخنه کوه باشد و بضم نالک بمعنی عجب است که از تعجب باشد **اشکفته** بکسر اول و ضم نالک
 و فتح فایه و شکوفه درخت را گویند و بمعنی قی و استفرغ هم آمده است **اشکل** بکسر اول و نالک و سکون ثانی و لام
 اسی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیل و تیر و تیر هم هست **اشکفج** بکسر اول و ضم نالک
 و سکون ثانی و نون و جیم که متن عضوی باشد ببرد و ناخن چنانکه آن عضو ببرد آید **اشکش** بفتح اول و کاف فارسی
 بروزن سر زشت دیوار بر آوردن و عمارت کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است **اشکینه** بکسر اول و نالک و نون معرفت
 و آن نانی باشد که در آب گوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام نوانی است از موسیقی **اشکوی**
 بفتح اول و ضم نالک بروزن بدخو سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بجز بطنه خوانند **اشکوب**
 بروزن سرکوب بمعنی اشکوست که هر مرتبه از پوشش خانه و سقف خانه باشد **اشکوخ** بکسر اول و سکون ثانی و نالک
 مضموم بواو و مجهول و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که از لغزش است و از بدین معنی هم هست یعنی بلغز و از پای افتادن
اشکو خیدن مصدر اشکوخت که لغزیدن و لبر و آمدن و افتادن باشد چه اگر کسی با پایش از پیش بده رود
 بیفتد گویند **اشکو خید** **اشکوف** بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفرغ را نیز گویند **اشکوک**
 بضم اول و نالک و سکون ثانی و واو و ها بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد **اشکینل** بکسر اول و نالک
 و سکون ثانی و نخیانی و لام بمعنی اشکست و آن اسی بود که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مکر و حیل و تیر
 را نیز گویند **اشکینل** چشم اشکیل معلوم و فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون میم و وائست که آنرا عوج میگویند
 اگر بزرگ آنرا بگویند و آب آنرا بگویند و هفت روز در چشم چکانند سفیدی چشم که بهم رسیده باشد زایل کند **اشکوی**
 بفتح اول و سکون ثانی و نالک و بای حلی بواور سیده و بدل زده مرکب را گویند که در مقابل فرج است **اشکوس** بفتح اول
 و سین بنقطه بالف کتبه بروزن عمود و بلند یونانی نوعی از زر باشد که آنرا بیزاری سر در شک خوانند و بوی آن کبر از مزه
 خوش باشد **اشتن** بفتح اول و ثانی بروزن کفن جامه بازگونی پوشیده را گویند و بمعنی کالک هم آمده است که خزانه نارسیده باشد
اشتنا بفتح اول و سکون ثانی بالف کتبه که هر گز انمایه را گویند و بمعنی شناخته و آب و رزم هست **اشتناب**
 بکسر اول بروزن محراب بمعنی شنا و شناخته باشد **اشتنان** بضم اول بروزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت می
 شویند و بعد از طعام خوردن نیز دست بدان نشویند و آنرا بجز غاسول خوانند و چون دریا بشویند اشکاستر شود

اشکان در آن

اشنان علی مروی اشنان معلوم و دال بنقطه بالف کشیده و رای بواور سیده زوفای خشک باشد مشهور بزرقا
مصری و آن کیا هیت دوانی شبیه بید برک هنا استسقارا نافست **اششوی** بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی و
دال ایجل نام بود و بیست از خسته مسترف قدیم و بضم اول و ثالث بروزن خوشنود ماضی شنیدن باشد یعنی شنید
اششوی شکر اول بروزن بی نوشه هوایی را گویند که با صدا و حرکت سر از دماغ براید و آنرا بعر بی عطر خوانند
اششمر بضم اول و دفع ثالث بمعنی اشنانست که بدان رخت و جامه شویند و نام دارونی هم هست خوشبو که آنرا دال و الی
و بعر بی شبیه العجز و مسک الفرو و خوانند مانند عشقه و لبلا ب بر درخت بچند و اگر بسایند و در چشم کشند چشم را
دهد **اششوی** بفتح اول و ضم ثانی بواور سیده بلغت زند و پازند بهشتی باشد که در مقابل دوزخیت **اششوخ**
بضم اول بروزن در روغ شخص مجهول النیب و مفقود البلد را گویند **اشش** بضم اول و دفع ثانی کیا هیت که
کمان کران بر با زوی از جا بدر رفته بندند و اشش معرب آنت **اششیاف** ما میثا بفتح اول و کسر با بفتح
ما میثا و ما میثا بلغت سریانی نام رستنی باشد که آنرا در قباضات بکار برند که آنرا همبانی که در نواحی صول
میباشند سازند در دهم را نافست **اششهم** بفتح اول و کسر ثانی بیختانی رسیده و کما مفتوح آواز و شبیه
اسب را گویند بیان بیاتری هم در همزه با صا و بنقطه شمل بر نزل لغت
اصابع فرعون سنکبست مانند انگشت آدمی که آنرا از بحر جاز آورند و بعر بی اساک الخراج میگویند
اصباهان معرب اسپاهانت و آن شهر بیست مشهور در عراق و نام اصلی او این است و نام مقام بیست از جمله
دوازده مقام موسیقی و آنرا اصفاهانک نیز خوانند **اصطی** بکسر اول بروزن و معنی استخر است که قلعه فارس باشد
و آن تختگاه و ارباب بن و ارباب و ابکیر و تالاب را نیز گویند **اصطرخ** بروزن و معنی استخر است که قلعه فارس باشد
تالاب و ابکیر را نیز گویند **اصطرك** بفتح اول بروزن احدك صمغی است سرخ بسیار میایل و بعضی گویند صمغ خست
زیونت نزله را نافع باشد **اصطركلاب** معروف و آن آلتی باشد از برنج و تال ساختند که منجان بدان ارتفاع
آفتاب را معلوم کنند و این لغت یونانیست بمعنی ترازوی آفتاب چه اصطرا ترازو و کلاب نام آفتابست و بعضی گویند نام
بهرادرین است که واضع اسطرلاب بوده **اصطفتی** بفتح اول و ثالث و فاء و تخانی ساکن بلغت یونانی صمغی است
که مانند عود لیوزد و بعر بی میغه سایله گویند و لعل لبین اشتهار دارد **اصطغین** بفتح اول و ثالث بروزن در کربن
بلغت یونانی بمعنی مزدک است و آنرا کز نیز گویند **اصول** فاخته نام اصولا باشد از هفده بحر اصول موسیقی و آنرا
فاخته ضرب هم خوانند و نام صوت هم هست بیان شاتری هم در همزه با طای حطی شمل
بر هشت لغت و کنایت **اطا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده درخت بده است که بعر بی غریب خوانند
و آنرا هیچ ثمر بیست و صمغ آن بهترین بوده است و تا زخمی پیای آن نزنند و نشکافند صمغ ازان بر نیاید عصاره برك
آنرا بر کوشی که ازان ریم می آید باشد بچکانند نافع بود **اطر** بلام اول و سکون ثانی و رای بنقطه بر تخانی ترا
و لام بالف کشیده بلام زده بلغت رومی نام دوائیست که آنرا بعر بی حرز الشیاطین و حیثه البرص خوانند و فم آن مستعمل
اطر بی بروزن الفیه بمعنی رشنه باشد که آنرا در سازند و با گوشت بزند و آتش اطر بر یعنی آتش رشنه و گویند این لغت
عربیت **اطفال** باغ بکلام کتاب از نهال نوریسند و اشجار نوریسیده باشد **اطط** با میم بروزن و طوطا بندق

هندیت و از ارتبه گویند بکسر رای بنقطه و فتح و نشد بد فوفانی اگر آرد و از ابر سه بیامینند و در چشم کنند الحویرید
و بعضی گویند با ملای هندیت و آن سخت بود و نقطه های سیاه دارد **اطموط** بفتح اول بر وزن مضبوط یعنی اطالما
که بند و هندی باشد **اطهلسا** بفتح اول و ثالث بختانی رسیده و سیر بنقطه الف کشیده بلفظ یونانی نوعی از بوی
مادران باشد گویند که ترسیدن آن در خانه کنند کان موزی را بگوزانند و از ابر بر چه تبصرم خوانند **اطبوط** بابای حلی
بر وزن و معنی اطبوط است که بند و هندی باشد بیان **هفدهم** در **همزه** با عین نقطه **کس**
مشمول بر **همزه لغت** آغاز بفتح اول بر وزن شرار یعنی بر آنکشته و تحریک کرده باشد و بعضی هم گفته
و خنیده هم آمده است و آنچه در سرشند را نیز گویند **آغاز** بفتح اول و برای قرشت بر وزن سر آید یعنی بر آنکیز اند
تحریک مجرب و عینک کند و بنجیاند و سرشند کند و در هم آمیزد **آغاز** با زای هوز بر وزن نماز یعنی قصد و اراده باشد
و بعضی جدا و جدا و ابتدای هر کار نیز آمده است **آغاز** بر وزن نمازه انزاریت کفش دوزان را **آغاش** بکسر لام بر وزن
تراوش یعنی آغاش است که شورش آنکشتن و بدآموزی و تحریص کردن نادانان بجهت خصومت انداختن میان
مردم باشد و از ابر بر **اغوا** گویند **اغرسطس** بفتح اول و ثانی و سکون را و فتح سین بنقطه و کس طای حطی سین
سعص ساکن بلفظ رومی و بعضی گویند یونانی نوعی از مرشفاست که بغار سیبید گیاه و کرم مازک خوانند و بر چه
نمراطها گویند **اغرخ** بضم اول بر وزن نقره ریخی باشد که در شکم و کرون مردم بهم میرسد و از ابر بر چه نکند میگویند
و بفتح اول جمع سلاطین و حکام و اشراف باشد و بعضی یاد گیر و جانی که باد بسیار بوده هم آمده است **اغری** بر وزن صغیا
بلفظ یونانی کوه را گویند و بر چه جبل خوانند **اغریث** بکسر اول و ثالث بختانی سیده و رای بنقطه مغنوع بنای
زده نام برادر افراسیاب بن پنتک بن تور بن آفرید و نشت که بجهت موافقت ایرانیان بر دست برادر کشید **اغریوس**
بفتح اول و ضم و او و سکون سین بنقطه یونانی صحرا و بیابان را گویند **اغسطوس** بفتح اول و ثانی و سکون
سیر بنقطه و طای حطی یوا و رسیده و سین سعص زده نام پادشاه اولست از پادشاهان قیصره روم او را از آن
جهت قیصر گفتند که مادرش بوقت ولادت بر در شکش را بشکافتند و او را بر آوردند و بزبان رومی این چنین شخصی را
قیصر خوانند و گویند عیسی در زمان او بوجود آمد و بسقوط سین اول بر وزن فریوس هم بنظر آمده است **اغشم**
با اول و ثانی مغنوع و سکون شین قرشت و فتح فوفانی یعنی آنچه و آلوده و تر کرده باشد **اعل** بفتح اول و کس ثانی
و سکون لام جانی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن کوسفندان سازند **اغلیسول** با سین بی نقطه بر وزن
افریدون فوس و فتح را گویند **اغلیقی** بفتح اول و ثانی بختانی رسیده بلفظ یونانی ترکیبی است که آنرا باغاش
چند جوش گویند و آن شراب است که با اجزای چند جوشانیده اند و بنحقی همانست و بکسر اول نیز آمده است **اغول**
بر وزن ملول از تر که ختم و قهر بکوشه چشم تکریمین باشد **اغیرس** بفتح اول و ثانی بختانی سیده و کس رای قرشت
و سکون سین سعص جوز و مپست و آن بار در خنق باشد که صمغ آن که باست و بعضی گویند چوب آن درخت گه با
اغلیس بر وزن نقیس مخی است که آنرا اشرازی تخم دل آشوب گویند و بر چه حب الفقد خوانند بیان **همین**
در همزه با فاشتمل **برهتای** و **چهار لغت** و **کنایت** افتای بضم اول بر وزن استاد
یعنی از پای درآمد و کنایه از دور شدن هم هست که ما خود دور شدن است **افتای** کان کنایه از مظلوم و پزنیان

شدکان

شده کان باشد **افشای** یعنی عاجز و سقط و خراب شده و زبون گردیده باشد **افشال** بکسر اول بروزن انبال یعنی
 پراکنده و پاشیده و شکافند و دریده باشد **افشالیدن** بکسر اول مصدر افشالت که بمعنی پراکندن و پاشیدن
 و افشاندن و شکافتن و دریدن باشد **افشان** و **خیزان** کنایه از آهنند و در برهه رفتن باشد **افشیل** بفتح اول
 و کسر ثالث بروزن مسجد بمعنی ستاینده و ستاینز کتده باشد و بمعنی شکفت و عجب و تعجب هم هست **افشاستا**
 کلمه ایست مرکب از افند که عجب و ستا که ستایش و بندگی باشد یعنی ستایش عجب و نیکوترین ستایش و بندگی و بمعنی
 حمد خدای **هم هست** **افشایموت** بفتح اول دو ابیست معروف و آن شکوفه بنانی باشد که بجز میماند و سر شاخه های
 آن باریکست و طبع آن گرم و خشک است کوف و صرع را نافع است و آنرا بجز بی سبب الشعر خوانند و بعضی گویند
 رو بهست و آن سرخ رنگ و نیز طعم مییابد **افچر** بضم اول بروزن بقره علامتی است که در غله زارها و کشت و زراعت
 بجهت بریدن مرغان سازند و بفتح اول هم گفته اند **افیل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال ایجد بمعنی افند است که
 شکفت و عجب و تعجب باشد و ستاینز کتده را نیز گویند **افل** بروزن صغله برادر پلدر را گویند و بجز هم خوانند
 و بمعنی برادر زاده و خواهر نیز آمده است **افل** بنا با نای قریش بروزن جمله بمعنی افند است که ستاینز عجب
 نیکوترین ستایش است و حمد خدای عزوجل نیز باشد بزبان پهلوی **افلیدن** بروزن فهمید شکفتن کردن و تعجب
 باشد **افول** بروزن صفر بمعنی آفرین و مخین باشد افزاخت بروزن برداشت یعنی برداشت و بلند ساخت **افراختن**
 بروزن پرداختن بمعنی برداشتن و بلند ساختن باشد **افراختن** بروزن پرداختن یعنی برداشتن و بلند کردن
افراش بروزن پرواز بمعنی بلند شدن و بلند باشد و امر بید بمعنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و اسم فاعل هم آمده است
 که بلند کتده باشد و منبر خطیبان را هم گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابل فریاد است و بست و کتده و همچون شده و اینگونه
 و بمعنی قریب و نزدیک و پیش باشد و نشیب را هم گفته که در مقابل فراز است و بمعنی از این باز و بعد از این هم هست و برکش
 و سر کتده را نیز گویند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است **افراشیدن** بمعنی بلند ساختن و افزاختن باشد و بمعنی آراستن
 و زیبادادن و خوش کردن هم آمده است **افراس** بروزن کر باس خیمه و قنات را گویند **افراس** آب بکسرین بنقطه
 بمعنی سواران آلبت که حباب باشد **افراسیاب** نام پادشاه ترکستان و کنایه از هموار برهه رونده هم هست چه
 آب بمعنی راه و هموار است **افراشتن** بروزن برداشت بمعنی بلند ساختن و بالا بردن **افراشتن** بروزن
 برداشتن و بلند ساختن باشد **افراشته** بروزن و بمعنی برداشتن و بلند ساختن و بالا برده شده باشد **افراش**
 بروزن همراه طعای را گویند که بجهت محسوسان بزند **افراشیدن** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر پای ایجد و بای حلی
 برادر رسیده و بنون زده دو ابیست که از آفرینون گویند اگر غبار آن بدهن آدمی روئید دندانها را بریزاند که نیکو جانوران را
 نامت **افراششک** و **افراششک** بنایتی که از ایشیازی بالنگوی خود رو گویند و اسیر را نامت **افراششک**
 بفتح اول بروزن سر پنجه نام شهر است که نوز شهران آباد کرده بود در کنار درهای مصر و مادر عندما از آن شهر است و نام و لایق است
 انزیکبار و نام زمین هم هست در بلاد عرب **افراشیدن** بروزن فرزند نیکو و نربانی و حمت باشد **افراشیدن**
 مصدر افراشتن است یعنی زیبادادن و زیبیت کردن و آراستن **افراشیدن** بروزن و بمعنی آراشتن است که کتده پادشاهان را
 و بمعنی فرزند نیکو و نربانی و حمت نیز آمده است و **افراشیدن** بروزن و بمعنی آراشتن است که کتده پادشاهان را
 و بمعنی فرزند نیکو و نربانی و حمت نیز آمده است و **افراشیدن** بروزن و بمعنی آراشتن است که کتده پادشاهان را

بمعنی روشن کردن آتش و چراغ باشد **افس** و نیز بروزن سرد و زنجیری روشن و روشن کردن باشد و روشن کننده را نیز گویند
 و اگر بدین معنی هم هست یعنی روشن کن و بیفزودن **افس** و **سالیین** با سین بالف کشیده و کسر لام و بیای حطی بخشانی رسید
 و بنون زده بلف یونانی سنگی است که او را بعرپ حجر القمر خوانند و آن سفید و شفاف میباشد و در شبها از روی ماه می تابند
 اگر بر کردن مصرع بنند شفا میابد **افس** و **شم** بفتح اول و **شیر** نقطه دار نام حلوائست و آن چنان باشد که آرد و روغن
 را با هم میامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه کرد و نگاه در پانیلی کنند و غسل در آن ریزند و بر بالای آتش نهند تا نیک بپزد و
 شود و بعضی گویند نان خورشیدی است در کیلان و آن چنان که زرده تخم مرغ را در شیر خام ریزند و نیک بر هم زنند و بر بالای آتش نهند
 تا شیر مانند دلمه لبند شود بعد از آن شیرینی داخل آن سازند و نان را تزیید کنند یا خشک بپاوردند و آن ریزند و با قاشق خوردند حلوائی
 کدم دیده شده و لوزین نیز افزوده گویند **افس** و **فغ** بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی و تابش و بر تو باشد لم از روشنی و بر تو **افس**
 و ماه و آتش و امثال آن **افس** و **فنج** بفتح اول و **نالت** و **نالك** و **نوا** و سکون ثانی و **نون** و **ویم** دو انبست که آنرا **اکثوث** و **نجم** آنرا **الکثوث**
 خوانند فوای را نافع **افس** و **فغ** اول و ثانی بروزن سفیدی مخفف **افس** است که در مقام تخمین گویند و بسکون **افس**
 هم در سنت **افس** و **فید** و **ون** فریدون باشد و او پادشاهی بوده مشهور و بعضی گویند نوح پیغمبر است و بعضی ذوالقرنین
 اعظم او را میدانند **افس** و **فیموس** بسکون سیر بنقطه و ضم بهم و او وسین و **بکر** ساکن یونانی مرضی است که مردان را
 بهم میرسد و آن شدت نفوذ است بمعنی پوسته آلت مردی ایستاده میباشد و باسقاط همزه هم هست **افس** و **شم**
 بروزن و معنی ابریشم گویند مقراض کرده و سوخته آنرا در معاین خوردن تن را فریبه سازد **افس** و **فول** بازای هوز بروزن **افس**
 افزاینده و افزون را گویند و **افس** و **افزون** هم هست یعنی بیفزاید و کن و بمعنی خمیازه هم آمده است **افس** و **فول** بروزن رفتار
 کفش و پای افزار باشد و بادبان کشتی را نیز گویند و آلات پیشه و ران باشد عموماً و دفتین جولا همگان را گویند خصوصاً
 و ادویه گرمی که در طعام کنند همچو فلفل و زیره و مانند آن **افس** و **فول** با قاشقی بروزن مقبول بمعنی تقاضا و انکیز باشد
 و بمعنی پریشان هم آمده است **افس** و **فول** بروزن افزوننده بر انکیزنده و تقاضا کننده را گویند و بمعنی دور کننده را گویند
 و بمعنی دور کننده و پریشان سازنده هم آمده است **افس** و **فول** بروزن افزوننده بمعنی برانگیزیدن بمعنی برانگیزیدن بچند و بر سر کار
 آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن هر چیز باشد خصوصاً کردی که بر جامه نشیند **افس** و **فول** با سین بنقطه
 بروزن ترس بمعنی پام کننده و افسون کردی باشد **افس** و **فول** بروزن رفتار بمعنی افساس که افسون کردی باشد و چیزی را گویند
 که از جرم و مانند آن سازند و بر سر اسب و استر و امثال آن کنند **افس** و **فول** بروزن ترس آهنی و سنگی را گویند که بدان
 کار و شمشیر و مانند آن نیز کنند و بمعنی افسان و سرگذشت هم گفته اند و افسون کردی را نیز گویند **افس** و **فول** بروزن مستانه
 سرگذشت و حکایات گذشته گان باشد و مشهور و شهرت یافته شده را نیز گویند **افس** و **فول** بیای حطی بروزن لای
 افونک و رام کننده را گویند و افسایدن رام کردن **افس** و **فول** بروزن بر سر بمعنی تاج باشد و آنرا بعرپ اکلیل خوانند **افس** و **فول**
 بروزن افزون بمعنی سرد شدن و بچسبیدن و میخوردن باشد و از چیزی و کسی دل سرد شدن هم هست **افس** و **فول**
س پر **عظم** بکر رایج کابیه از آفتاب عالم است **افس** و **فول** بکر سبزه بنقطه و سکون کاف فارسی
 و زای نقطه دوازدهم است و نام تصنیفی و قوی است از تصنیفات باربد **افس** و **فول**
 کابیه از پادشاه شدن **افس** و **فول** بکر نالت و سکون نون فوای به تختانی رسیده و بنون زده نوعی از بوی مادران

کوهی است کل آن با فحوان و تلخی آن بصیرت زد بکشت در در چشم را سود دارد افسوس با و او مجهول بر وزن محبو
 بمعنی ظلم و ستم و پیراهی باشد و در ریغ و حریت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و سخن بلاغ هم هست و با و او معرفت
 نام شهر دقیا نوس بوده و بعضی گویند با بمعنی عربیت افسون بر وزن افون خواندن کلماتی باشد مرعزیم خوانا
 و ساحران را بجهت حصول مقاصد خود و بمعنی جیلد و تزویر هم هست افسار با شین نقطه دار بر وزن دستار بمعنی
 آب از چیزی بزود دست و بریزنده و برنختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلاصیدن هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست
 بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی عمد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد افسار و نام طایفه هم از ترکان افسر
 بضم ثالث و فتح رای فرشت هر چیز که او را افشرد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
 که بر روی سبزه و گل و لاله نشیند افسنک بر وزن خرچنگ بمعنی افشک است که شبم باشد افسون بر وزن
 افسون چیزی باشد مانند پنجه دست و دست نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا گاه
 ازان جدا شود افسند بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام دهی است از دهها بخارا گویند و ولادت شیخ ابو
 انجاشه افسند بر وزن کفر بمعنی بلغور باشد و آن غلایست که در آسیا خورد کنند و بشکند چنانکه آرد شود
 افسین بر وزن تسکین نام شخصی بوده که هم صاحب و همت مانند حامی و معنی افعی نیز در فام کنایه از نام
 واسطی است افعی قربان کنایه از کان تیر انداز است افعی کاه را بایسگر کنایه از شعله آتش باشد
 افعی مرجان عصب بمعنی افعی کاه را بایسگر است که شعله آتش باشد افعان با غیر نقطه دار بر وزن
 مستان بمعنی فریاد و زاری باشد و نام قبیله ایست مشهور و معروف و جمعی از افعان است بر وزن فراعنه بطریق
 جمع عربی و همچنین هینال را نیز هیال آمده است افکامر با کاف فارسی بر وزن افسار جراحت پشت چار و ارا
 گویند که سبب سواری بسیار و گرانی بار شده باشد و بمعنی زمین گیر و بیامانده و آزرده هم آمده است افکاند با کاف
 فارسی بر وزن افسانه چتر نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد افکنده هم کنایه از عجز و زاری
 بسیار باشد افلاطن بضم طای حطی مخفف و معرب افلاطون است و ادحکی بوده مشهور و معروف در زمان سکنند
 و استاد ارسطوست و ساز از عنون مخترع او است افلاکیان بکسر کاف کنایه از ثوابت و سیارات است طایفه
 باشند از بی دینان و بد مذهبا افسندیدن بر وزن لسنیدن جنک و خصومت باشد افسیلون با لام بر
 وزن شبیمون در منزه کوهی را گویند اگر خاک تر آنرا بار و عن بادام بر موضع ریش بمالند موی بر آرد و آثر بپوشد شیخ خوانند افسون
 معروفست که تریاک باشد و بپوشد لبین التختاش گویند اگر قدری ازان بخورد بگردد زحیر را سود دهد و کنایه از سیاه باشد افسون
 چیزی شدن کنایه از عادت کردن چیزی باشد که ترک آن مشکل باشد و قادر بر ترک آن نباشد بیافون نیز هم
 در هفت با قاف مشتمل بر هجده لغت افسار و ن بارای قرشت بر وزن فلاتون لغتی است
 یونانی و بعضی گویند رومی است و آن دوائی باشد که بفارسی اگر بپوشد عود الوج خوانند و سطر و کوه دارد و سفید بسیار
 نوت باه دهد اقا قیاب کسراف و محتانی بالف کشیده عصاره خار است که پوست را بدان دباغت کنند و آن صلب
 سیاه رنگ میباشد و بعضی میگویند که صمغ خار مغیلا ن است اگر بخورد بر کبرند قطع خون رفتن کند افسنا لوقی بفتح
 اول و سکون ثانی و کسر ثانی و نون بالف کشیده و لام با و اوقاف بسیار سیده لغتی است یونانی و معنی آن در عربی شوکت

البيضاست و از انبار سی با آوردن کوبند و آن بوته خاری باشد سفید آفتوخش با هم برون برون نمیدوشد هم آهن بلند
و آنرا بعر بخت محدود خوانند آفتوخش آن بفتح اول و حای حطی برون از غوان معرب الحوان است که شکوفه زینجا و باون
باشد کوبند اگر آب آنرا بگیرند و بر خصیه و آلت مردی طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد و از انبار بعر بخت اطلاق الرضی و خبز
الغراب خوانند و در موصل شجره الکافور و در شیراز با بونزه کاکو کوبند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است آفتوخش
بفتح اول و سکون ثانی و برای بنقطه مجتانی رسیده و ضم ط و سکون سیر بنقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان آفتوخش
بروزن افسوس یونانی و اندایت مانند نردشک و چون او را بشکند چیزی چسبند و لایح از درون آن برآید باز برنج خرن
تباه شده نهند بروی آن و جمیع درمها و اما سها را نافع بود و موزنج علی همانست آفتوخش باشین فرشت برونه افون
بلطف یونانی و بعضی کوبند روی و و انبست کرم و لطیف و از انبیرانی سعاده خبیعی خوانند آفتوخش بفتح اول و کسر کاف
حطی و سکون ثانی و نون بلطف اصل یمن غله ایست که آنرا ماشه کوبند آفتوخشی با نای حطی برون افی یونانی نام درخت
بیل است و بیل میوه ایست در هند و سنان مانند انار و آن شیرین میشود و از درختی حاصل میشود مانند درخت زیزیره
و آن درخت را هم یونانی خاما نطی کوبند و آن میوه را در جوارشات داخل سازند آفتوخشی بضم اول برون فغلی بلطف یونانی
کلید را کوبند آفتوخشی بضم اول و کسر کاف ایجد و سکون سیر بنقطه نام کتابیست از ارقام ریاضی نام صاحب کتاب
مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هند است چنانکه معنی کلید و دس بعضی هند است آمده است
و یکسر اول و فتح دال نیز گفته اند آفتوخشی بفتح اول برون مرسیما نام دختر آدم علیه است آفتوخشی بکسر اول و میم و فتح
بالف کتبه خلطی باشد که بعد از گذاختن طلا و نقره و دیگر فلزات در خلاص میماند و آن با انواع میباید فنی و ذهبی
فناسی معدنی و انلیمای عملی هم هست که از نقره و مر قشیش که یکی از اجزای داروی چشم است و او را حجر النور کوبند و برون
وی آن بود که از جزیره قبر بر آورند و آنرا در میان آب بایند و بعد از آن معدنی بود و باید که برنگ لاجورد باشد و بعضی
کوبند ریزه نقره و طلا باشد و امتحان آن باین طریق است که قطره آب لیمو بریزند و نتیج فرود آید و از هر قسم که باشد
بر آن مانند همچنان اثری که از طلا بر حمل میماند باید که در آن تیغ نیز از آن بماند و نام دختر آدم هم هست آفتوخش بفتح
اول و ضم نون برون معلوم نام کتابی از یهودان است بلطف یونانی و بعضی کوبند بروی اصل و سبب هر چیز باشد
و نضاری کوبند اقنوم عبارت از ظهورات باری تعالی است که وجود کل اوست جل جلاله و اب و این در روح القدس
اشاره بدوست و اقنوم است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات و اینها نه عین ذاتند و نه زاید بر ذاتند
اول هم آمده است آفتوخش بفتح اول و ثانی بو او رسیده و میم بالف کشیده و کسر بای فرشت و نای مثله مضموا
بو او نون زده بلطف یونانی رازیانه صحرانی باشد و بحدف همزه هم آمده است آفتوخشی با میم بالف کشیده و لام
بختانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعر بعر ماء العسل است و طریقی ساختنش چنان باشد که در جگر آب و
یکم و عسل را با هم آمیخته بچوشانند چند آنکه نلثی برود و نلثان بماند و منافع آن بسیار است همه دانستن آبتنی بخورد
بدهند اگر صد و قرا فر برد و نافع او برسد البته آبتنی باشد و الا نباشد آفتوخشی بفتح اول و ضم ثانی بو
رسیده و کسر ثانی و لام بالف کشیده و فتح سین بنقطه میم مضموم بو او نون زده بلطف یونانی روغن بلسان را کوبند
آن معروفست و بعر و هز البلسان خوانند بیا بلسان همزه با کاف تازی مثل بر بلسان و هز لغت

آک بغ اول و سکون ثانی بمعنی آفت و آسیب و هلاکت باشد آکاسر بغ اول بروزن و دهنار بمعنی ذایع و مزاحمت گفته
 و باغبان باشد و هر چه نیز همین معنی دارد آکاسر بغ اول بروزن مدلس سما روغ را گویند و آن رستن باشد
 که از زمینها نمناک متعفن مثل زیر سر کین و زیر خم شراب و مانند آن روید و آن نوع را که از زیر خم شراب روید چو روغن
 بازرگتد و خشک سازند هر که مقدار نیم درم بخورد پیموش کرد و آنچه از زیر سر کین و جهاها نمناک روید بخورد مثل ریش
 سازد و اگر از قورم بیشتر خورده شود پیم هلاکت باشد و گویند اول نباتات و بعربی کانت خوانند آکاسر بغ
 اول و میم روده کوسفندی باشد که آنرا بکوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب خوانند و بغ اول نیز آمده است
 اکیا بکسرای میجد بروزن اغنیا بلغت زند و پازند بمعنی بی باشد و بعربی عصب خوانند آکک مکتک بغ اول
 کسرتانی و سکون فوقانی و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی ساکن بلغت شرابا دانه باشد سیاه و بسیار سخت بزرگی جوز
 بو او از اجزای لوله خوانند چه هر گاه زنی دشوار زاید در زیر روی دوگند باسانی خلاص شود و آنرا ایشرازی کر ابلیس
 گویند یعنی خایه شیطان و اگر بردختی بنند که مبهوه آن ناخچه میفندد بگر بنفندد آنرا جمر النور و جمر العقاب گویند آنچه
 بغ اول و ثانی و سکون جیم میوه ایست محرک که در خراشک علف شیران و بعربی تقاح البری و بلفظ دیگر زعفران
 آنچه بغ اول و سکون ثانی و کسرتا حطی و جیم ساکن جلاب را گویند و آن داروی چند است جو شایده و صاف کرده
 آکسول بغ اول و معای حطی بروزن و معنی اخوان است که شکوفه بر جان و با بونه باشد و شیر از بان با بونه کار گویند
 ناسور را نافع و بغ اول نیز آمده است آکیش بکسر اول و دال ایجد بروزن کفمش دوغند را گویند از حیوان و انسان
 مطلقا و امتزاج و اتصال دو چیز را نیز گفته اند بایکدیگر و اسبی را هم گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد
 خصوصا و آنرا بعربی مجتس خوانند و بمعنی محبوب و مطلوب هم آمده است و با اعتقاد محققین نفر خا صه انسانی باشد که
 آن مرکب است از لاهوتی و ناسوتی و بغ اول هم گفته اند و بعضی اگشانست آکرفس کفر باشد و آن معروف است
 گویند خوردن آن شهوت را زیاده کند خواه مرد خورد و خواه زن آکرفس بغ اول و سکون ثانی و برای فرشت بود
 رسیده و کسرتا و سین سعفص ساکن بلغت رومی نام درختی است که آنرا جوز رومی نیز گویند و اندرخت که باست بعضی گویند
 چوب آن درخت و بعضی گویند صمغ آن درخت که با باشد آکرو هتک بغ اول و کما هوز و سکون کاف صمغ خار
 که آنرا سلیک خوانند و آن بسیار تلخ میباشد و در هر همه با بکار برند عتروت همانست آکسولا یا تون بغ اول
 و سکون ثانی و سین پنقطه بر او رسیده و لام بالف کشیده و تمثانی بالف و فوقانی بر او رسیده و بنون زده بلغت یونانی
 رستن باشد که آنرا بعربی حاض الماء گویند و آن پیوسته در آب روید و برک آن بدرازی انکشتی باشد نزدیک برک کاسنی
 و بر سر آن خمی بود سیاه رنگ لبسرخه ابل آکسول بغ اول بروزن افسون جامه سیاه فیمتی باشد که اکا بر بیخته تقاضا
 بایشند پوشند و بکسر اول هم آمده است بمعنی نوعی از بیبای سیاه آکسین بکسر اول و نالت بروزن و لکیر کیمیا را گویند
 و آن جوهر است که از زنده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را حلال میکند و او بی مفیده و نظر مرشد کامل را نیز مجازا گویند
 آکسیم بروزن الفیه بوزنه را گویند و آن شراب است که از آرد جو و امثال آن سازند و بعربی بنید خوانند آکثوث
 بغ اول و سکون ثانی بمعنی کثوث است و آن رستن باشد مانند درینه که تخم آنرا بعربی بذرا کثوث خوانند و چون
 با سر که بخورند فراق را نکین دهد و آنرا بتازی حاض لاریت گویند آکفوز با با بروزن افزوده نام درپای کبلان است

اکرا باد و کاف و رای قرشت بر وزن فلک سار و نیت که انزا عا فرقه را میگویند **اککل** بالام و کاف
 بر وزن حرم سر بمعنی اکراست که عا فرقه باشد **اکلیل** ملک رستی باشد که انزا عا فرقه سی کیه قیصر خوانند
 و آن زرد سفیدی مایل میباشد و چون بشکافند دانند آن زرد بود طبیعت آن گرم و خشک است و محلل و ملین و درهما
 صلب مفاصل و احشا باشد **اکلیون** بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی بر وزن طبر خون کتاب ترسیان باشد و نام انجیل
 عیسی است و بعضی گویند صفحه ایست که مانی نقاش ساخت بود و او را معجزه او میدانستند و بوقلمون را نیز گویند **اکمال**
 با هم بر وزن افلاک قی و شکوفه و استفرغ باشد و بر کی نان را گویند **اکمال** بر وزن بد حال بمعنی اکماکت کنونی و استغرا
 باشد **اکون** بز ل ن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با و رسیده و بنون زده و فتح بای امجد و زای هوز بالف کشیده
 نون ساکن دانه ایست مابین ماش و عدس آنرا مقشر کرده بکار دهند کافر از بر بکنند و بغاریسی آن را کستک و بعضی بر
 الحام خوانند **اکون** بر وزن مجنون بمعنی الحمال و این زمان باشد **اکوان** بفتح اول و سکون ثانی و و و بالف کشیده
 و بنون زده نام دیوبست که رستم را بدید با انداخت و هم بدست رستم کشته کردید و بفتح اول و ثانی کل ارغوان را گویند
 بیان بلیست و یکم **اکون** با کاف فارسی شمل بر هشت لغت **اک**
 بفتح اول و سکون ثانی بلفظ زند و بازند کندم را گویند و بعضی حنطه خوانند **اک** بر وزن سفر کله شرطست
 بمعنی سرین و کفل هم آمده است و نام دو انیکست که آنرا وج گویند و آن سفید و خوشبوی و کره دار میباشد که رنگ
 زبان را سود دارد و قوت باه دهد و خوب عود را نیز گویند **اکرا** بضم اول بر وزن بغرا نوعی از آتش آرد باشد که
 چند باجم فارسی بر وزن گریند بمعنی هر چند باشد که مرادف چند است **اکرقت** بفتح اول و کسرت ثالث
 بر وزن نکرقت بقانون فارسیا مقداری باشد سعین از کنها آن آدمی **اکر** بفتح اول و کسرت ثالث
 علی و مرضی است که آنرا بر بصره گویند و همندی داد خوانند **اکست** بفتح اول و ثانی و سکون سیم
 سغفص و نای قرشت سناره سهیل را گویند **اکتیش** بکسر نون بر وزن و مرزش بر آوردن دیوار عمارت و امثال
 آن باشد بیان بلیست و **اکر** بضم اول بمعنی او باشد که ضمیر فایست و بعضی هو گویند و بکسر اول زبان سران
 یکی از نامها خدا تعالی است جل جلاله و نام شهر ولایت بوم هست و در عریه عهد و پیمان خوانند **اکلا** بفتح
 اول و ثانی بالف کشیده کلمه خطابت بمعنی ای و بعضی یا گویند **اکلاچی** باجم فارسی تختانی سیه هیل را گویند
 و بعضی قاقله صغار خوانند و بزبان هندی نیز هیل را **اکلاچی** گویند **اکلا** سا ندر با سیر بنقطه بالف کشیده و
 سکون نون و فتح دال امجد و رای قرشت بالف کشیده نام اسکندر ذوالقرنین است و اسکندر مخفف آن یا معرب آنست
 و امده اعلی **اکلاچی** با طای عطی بر وزن قباچینی بلفظ رومی کیا هیت که بر درختها پیچد و آنرا البلاب و عنقبر
 خوانند و جبل الماکین همانست **اکلاخ** بضم اول بر وزن جلاخ قاصد و پیل را گویند و اسبی که در راهها بجهت قاصد
 گذارند و پیکار و بر روزگار فرمودن را نیز گویند و بجای غین قاف هم درست است **اکلام** بر وزن ظلام پیغام نوشته
 را گویند که زبان بزبان و دست بدست بر ساند و پیغام رسانند را نیز گفتارند و تکرام **اکلام** نیز همین معنی دارد **اکلان**
 بفتح اول بر وزن کلان نام ولایتیست از ترکستان و بعضی گویند نام کوهی هم هست در عرفات **اکلان** بکسر نون

و تختانی مضموم بر او نون دیگر زده ببلغت یونانی راسن را کویند و آن نوعی از فیلکوش است بجز آنرا مریا کشند و آنرا **ذیل**
 شامی خوانند نافع جمیع دردها و الیهاست که از سردی باشد و بجا تختانی بای ایجد هم بنظر آمده است **اکلاو** بفتح اول
 و ثانی بالف کشیده و بواورده آتش شعله ناک را کویند **البا** بضم اول و سکون ثانی و بای ایجد بالف کشیده فلیه پوتی را
 کویند و آن دل و جگر نیمه کشیده در دو غن بریان کرده باشد و حشر الملوك همانست و بفتح اول ببلغت زند و بازند بمعنی شیر یا
 که بریان لبین کویند و خطمی صحرائی را نیز گفته اند و با بعضی بجای بای ایجد بای حطی هم آمده است **اللبای** بکسر اول و بوزن
 دلشاد پنبه زن و علاج را کویند **اللبن** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و برای پنبه نقطه و زای نقطه دار نام کو هست مشهور
 میان ایران و هند وستان و نام پهلوانی هم بویه است و کنایه از مردم بلند قامت و دلاور باشد **البح** بفتح اول و سکون ثانی
 و جیم مردم صاحب غرور و متکبر را کویند و خرامیند بناز و تنعم را نیز گفته اند **البحف** بفتح اول و جیم فارسی بوزن بد بخت
 بمعنی طمع و حاجت و امید و چشم داشت باشد و بکسر و ضم اول هم آمده است **البحچک** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی
 اول بختانی رسیده و جیم فارسی و جیم مفتوح بکاف زده نام پادشاه زاده بوده است **البدکن** بکسر اول و دال ایجد و کاف
 فارسی و سکون ثانی و زای هوتر نام پادشاهی بوده است **البرک** بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بنبه نقطه جرای با
 از ریه مان که مانند دلم بافتد و آنرا باغبانان و سبزی فروشان پرازشلم و چغندر و پیاز و امثال آن سازند و بر ضرر و کایار
 و بهر جا که خواهند برند **الکسا** بفتح اول و سکون ثانی و سین بنبه نقطه بالف کشیده تمهیت که بر درگوان باشند و آنرا ناخواه نیز
 کویند **الکنت** بفتح اول و ثانی و سکون سین بنبه نقطه و فو ثانی کفل و سرین را کویند **الط** بفتح اول و ضم ثانی و سکون طای
 حطی ببلغت رومی ریجانیست که او را سینبر کویند و آن حنثی باشد میان نفع و بودینه فراق را نافعست **الغ** بفتح اول
 و کسر ثانی و سکون غین نقطه و از حیز و نامرد و محنت را کویند و بضم اول و ثانی ببلغت ترکی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچکنا
الغده بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بنبه نقطه مفتوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد **الغجما** بضم ثالث و جیم برون
 کدم زارا الکو کرده را کویند و آن میوه ایست شبیه بزره الوزنک آن زرد و بنفش و سبز بزرگهای دیگر میباشد و طمش میخوش بود
 و خشم و اعراضی را نیز کویند که خوبان از بزرگان و عشوه کنند **الفاختن** باقایی معفن بوزن برداختن بمعنی بهم رسانیدن
 و اندوختن و جمع کردن باشد **الف استمول** کنایه از خط استواست و آن سطحی باشد از منطقه معدل النهار که بر سطح
 کره زمین و دایره عظیمه احداث کند **الف اقلیم** کنایه از اقلیم اولست از اقلیم سبعة **الف** با تا کنایه از لوع و تلم و کتبه
 باشد **الفختن** بوزن بد بخت ماضی الفتن است بمعنی بهم رسانیدن و اندوختن و جمع کردن و اندوختن باشد **الفختن**
 بوزن برجسته بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد **الفختن** با غین نقطه و دال بنبه نقطه بوزن و معنی الفختن است که اندوختن
 و جمع کردن باشد **الفختن** بوزن و معنی الفختن است که اندوخته و جمع کرده باشد **الف کو فیان** کنایه از فیان
 کج باشد و آلت تاسل را نیز گفته اند **الفنج** بوزن شطرنج ماضی الفتن باشد یعنی جمع کرد و اندوختن و جمع کرده
 را نیز کویند و بمعنی مصله هم آمده است که جمع کردن و اندوختن باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی جمع کن و بیند و
 و فاعل را نیز کویند که جمع کتده باشد **الفنجیدن** بوزن برهم چیدن بمعنی کب کردن و بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن
الفیدن بوزن برچیدن بمعنی الفتن است که کسب نمودن و جمع کردن و اندوختن باشد **الفین** بوزن چرینه
 آلت مردی را کویند **الفین** بوزن شلفیند بمعنی الفین است که آلت مردی باشد **الکا** بضم اول و سکون ثانی و کاف

بالف کشیده ملک و بوم و زمین را گویند **الکوس** با و او مجبول بر وزن مجبوس نام یکی از پهلوانان تورانی است که بر دست
 رستم کشته گردید **الم** بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی فوج و گروه باشد و بفتح اول غلامیست که از اکا و کارس و از زن گویند
الماس بر وزن کرماس که هر بیست شهووردکنایه از تنبغ و شمشیر و کار و دین و آبکینه و مردم جلد و چابک باشد و بمعنی قلم
 تراش هم هست و دندان را نیز گویند **المالق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام مفتوح بفتاق زده
 نام دلابی است **الملم** بضم دوهمزه و دو لام و سکون دویم بمعنی گروه کرده و فوج بود چه الم بمعنی فوج و گروه باشد
الموت بفتح اول و ثانی بر وزن جبروت نام قلعه ایست شهوورد که مابین قزوین و کیلان واقع است و از ^{سب} ارتفاعی که دارد **الموت** گفتندی یعنی عقاب آشیان چه الم بمعنی عقاب و الموت بمعنی آشیان باشد و جز ^{عقاب}
 در جاهای بلند آشیان میکنند آن قلعه را بدین نام خوانند و بکسر استعمال الموت شده است گویند مرزا سلطان
 ملک شاه حسن صباح گرفتند تمام در تصرف ملاحظه بود و تاریخ گرفتن آن نیز الموت **النجی** بفتح اول و کسر
 ثانی و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده نام **الک** ایست در صفاهان که برنج در آنجا حاصل میشود ^{و بنوع}
 بسیار دارد **الک** بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی پناه دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محافظت خود ساز
 و جمعی را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جایجا بجهت گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بواسطه محافظت قلعه تعبیر کنند
 و بضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد **النگر** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فنج کاف شعله آتش را گویند **النی**
 بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث بختانی زده چوب بازوی دروازه گویند **الول** بر وزن حلوا صمغی باشد بسیار
 تلخ و از ابروی صبر گویند و بهترین آن سقوطی باشد و نام شخصی که نیزه رستم را بر میداشت است و نیزه دار او ^{بود}
 و باین دو معنی بکسر اول هم آمده است و بضم اول ستاره را گویند و بکسر اول **الوج** خوانند **الوج** بفتح اول و ضم ثانی
 و سکون و او جیم نوعی از فلصه است و آن رستی باشد بسیار درشت و خشن کل آن کبود و خمش سیاه میباشد
 در سنکستان و کوهستان میرید **الونل** بر وزن و معنی آروند باشد که نام گوهی است بلند در نواحی همدان
 گویند دوازده هزار چشمه آب از دامن آنکوه بر می آید **الم** بفتح اول و ثانی و غفای یا مقل از نر باشد و آن صمغ ^{سند}
 میباشد و بضم ثانی و ظههورها عقاب را گویند و آن پرنده ایست معروف که پر او را بر تیر نصب کنند و با نشدید ثانی
 هم درست است **الیا** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی بالف کشیده و بسیر بدین نقطه زده نام پسر بیست شهوورد
 پسر زاده سام بن نوح است و عم حضرت خضر و نام پادشاه بحر خزر که در ایام کیلان باشد **الین** بفتح اول و کسر ثانی
 سکون ثانی و زای هوز جغد و لکدانداختن اسب و استر و سایر ستور باشد بیان بلیست و سپهر
و هر هوز با میم مشتمل بر بلیست و سده لغت و کنایت **ام** بفتح اول و سکون ثانی ضمیر
 متکلمست و مرکب استعمال کنند هم چو امدم و خامدم یعنی جامن و خانه من و بمعنی مرا و هستم نیز آمده است و بکسر
 اول بمعنی این باشد و عرب هذا گویند هم چو امروز و امسال یعنی این روز و این سال **اماج** بضم اول بر وزن کماج نوعی
 از آتش آرد است و بفتح اول نوده خاکی که نشانه تیر بران نمند و نشانه تیر و انزار بر تیرگان باشد **ام** بکسر اول بر
 اشاره بمعنی حساب و شماره باشد چه اماره گیر حساب گیرنده را گویند **ام** بضم اول بر وزن نلاطون بلفظ ^{بنا}
 دو ایکست که او را بفارسی ما هلو و بعربی جاما خوانند که در دست در دویم بول را براند **امل** بفتح اول و سکون ثانی

ودال ایجاد یعنی هنگام و زمان موسم باشد **امر** بفتح اول و ثانی و برای بنقطه بالف کشیده بلغث زند و پازند
 شراب انگوری باشد و بسکون ثانی خرا لاغ را گویند **امر قوت** با نای قرشت بروزن و معنی امر و است و آن
 میوه باشد معروف **امر وی** با دال بروزن و معنی امر و است و آن میوه باشد معروف **امشاسپند**
 باشد بنقطه داروسین بنقطه و بای فارسی بروزن سیلاب کند فرشتند و ملک را گویند **امشاسفند** با نای بروزن
 و معنی امشاسپند است که فرشتند و ملک باشد **امعاسین** بفتح اول و سکون ثانی و عین بنقطه بالف کشیده و
 سین بنقطه تختانی رسیده و بنون زده بلغث روحی آب غوره را گویند و بعربی ماء المحرم خوانند **امعیلان** بفتح
 اول و ضم ثانی و فتح ضمیمه نقطه دار و سکون تختانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام درختی است معروف و مشهور است
 بمعیلان گویند حضرت مکی را از برك آن میسازند و آنرا بعربی شوکه المریه خوانند و بنشدید ثانی هم بنظر آمده است **ا**
املاق بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بیقاف زده نام ولایت از ترکستان **امصر** بفتح اول و ثانی
 و نون پشته همزم را گویند **اموس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون و اووسین بنقطه مخی باشد که بر سر کمان باشند
 ناخواه نیز گویند و با همزه ممدوده هم بنظر آمده است **اموسینی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر اووسین بنقطه
 ساکن و نون تختانی رسیده و وزن را گویند که بکشور داشته باشند هر یک مرد دیگری را **اموسنی** بود **اموسنی**
 باها و وسین بنقطه و بای فارسی بروزن اند و همد بمعنی ملک و فرشته باشد **امهوسفند** با نای بروزن و مخ
 امهوسپند است که فرشتند و ملک باشد **امیا** بروزن دریا کیه و همینا زربا باشد **امیان** بروزن و معنی همیا
 که کیسه زربا باشد **امی صاق** بضم اول اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه باشد **امیلر** بر
 وزن هلیله بمعنی آمده است و آن میوه باشد در هندوستان که در شکر پرورده کنند و خوردند **امیلر** بفتح
و چهارم در همزه با نون مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت
آن بفتح اول و سکون ثانی بلغث زند و پازند و الله را گویند که مادر باشد و معنی آن هم هست که در مقابل این است
 و افاده فالعیت نیز کند هر گاه در آخر کلمه در آورند همچو افتان و خیزان **آناتون** با نای قرشت و نون و فوقانی
 وزن جفاجوی من بلغث زند و پازند بمعنی گذاشتن و نهادن باشد **آنای** بکسر نای قرشت درخت آنای
 که در پستون واقعست گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود نزد دست تیشه خون آلود کردید و از
 کوه برزین افتاد و سر آن برزین نشست و چون آن از جوب آنار بود بقدرت الهی سبز شد و درخت آنان هم سبز شد
 و آنار او را چون بازگشتند اندرون او سوختند و خاک تر شده باشد **آنای** با کاف فارسی تختانی رسیده و در بنقطه
 بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری بمعنی کوکنار و غوره خشخاش باشد و در صحاح الادویه بجای از بنقطه آخر او
 آمده است و خشخاش را نیز گفته اند **آنای** بکسر هم و سکون شین قرشت و کاف نام دار و نبست که از هندو
 آورند و آن مخی باشد سرخ رنگ و اندک سبزی در همینا دارد و بعربی رمان معری خوانند **آنای** با طای عطی تختانی
 و طای دیگر بفتح اول و لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی سنک زائیدن آسان کن باشد و آن دانه است
 سیاه رنگ بمقدار جزو ابضایت املس و صلب و دشوار شکن و چون میخسازند مغز آن در درویشی صد آنگد و آنرا
 لشبازی کن ابلیس خوانند بضم کاف فارسی و نون یعنی خایه شیطان و بعربی حجر الولاده گویند هر گاه در زیر زبان آن

دود کنند زود برزاند و اگر با شیر زنان سخن گفتند و قدری لشم را بدان بیا لابند و ذنی که نمی آید بوقت جماع بخورد
برگردد آبتن شود گویند چون آن در دست گیرند و با کشی محاصمت کتد بر آنکس غالب آید **انا غاطس** باغین نقطه
دار بالف کشیده و طای حطی مضموم بسین بنقطه زده بیونانی سنگی باشد که چون آن را آب بیایند رنگی مانند خون از آن
برآید و با شیر زنان در چشم چکانند و هر چه چشم و بسیاری آب آمدن از چشم را نافعست و آنرا بجره حجره **انا غاطس** گویند
انا غلس بضم غین نقطه دار و لام و سکون سین بنقطه بیونانی دو اینست که آنرا بفارسی مرز نکوش و بعره اذنا
الغار گویند چه بر آن بکشوش میماند با سر که برگزیدگی عقب مالند نافع است **انا لبقی** بالام و قاف هر دو
تختانی رسیده دو اینکه آنرا آنجوره گویند و تخم آنرا بذرا لا بجره گویند و بعره فریض خوانند تخم آن مستعمل است
اگر مقدار سه درم از آن با شیر کوسفند بخورند قوت باه دهد و بعضی گویند انا لبقی همان بذرا لا بجره است
انا هید باهای تختانی رسیده و بدال زده بمعنی ناهید است که ستاره زهره باشد **انتب** بفتح اول و تا
و سکون بای اجد باد اینجا را گویند و آن معروفست با قراط خون در جدام و صداع و پنچو پی آورده و بعضی گویند **عز**
انبا خون با خای نقطه دار و بروزن افلاطون حصار قلعه و جا محکم را گویند **انبا** بفتح اول و بروزن زنکار
معنی لبریز و مملو و پر باشد و فرور بختن خانه و افتادن دیوار و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضله
انسان و سرکین حیوانات دیگر باشد و مزارع ابریزین زراعت ریزند و استخر و تالاب را نیز انبا را گویند و یکسر
محفف این بار است **انباری گی** بروزن و معنی انباشتی باشد که بمعنی بزی و بسیاری نغث است **انباری گی**
با دال اجد بروزن و معنی انباشتن است که پر کردن و انباش کردن چیزی باشد از چیزی دیگر **انباری گی** بروزن و معنی
انباشته است که پر کرده باشد و بمعنی تند بر نغمه و بانغم هم آمده است **انبارش** بروزن افزایش پر کردن را گویند
و آن چیزی باشد که جوف درون چیزی را بان پر کنند و آنرا بجره **انبارش** بروزن دمساز شربک و فریق
همتا را گویند **انباشت** بروزن برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد و مملو کرد **انباشتن** بروزن
برداشتن معنی پر کردن و مملو کردن است و انباش نمودن باشد **انباغ** باغین نقطه **انباغ** بروزن که در نکاح بیکرد باشند و
هر یک مرد و دیگری انباغ باشد **انباغ** بروزن و با بای اجد بروزن مردان کار مردم فریبیکاره و هیچکار
را گویند **انباغ** بروزن دندان معنی انباشتن و آن پوستی باشد که باعث کرده که در دست از کوسفند برمی آورند **انباغ**
بفتح اول و ضم نالک و سکون و رای فرشت الی باشد از آهن که زمر کران و مسکران طلا و مس نقشه را بدان گیرند و بعره
کلوب خوانند **انباغ** بروزن عزیزت امرو باشد و آن میوه ایست معروف **انباغ** بضم نالک بروزن قنجد
هر چیز موی رخنه را گویند عموما و شتر موی رخنه را خصوصا و اسب و شتر آب کش را نیز گفته اند و در عرچه شکنبه و بمعنی **انباغ**
کوهی نیز هست و بفتح نالک بروزن خجوه هم آمده است **انباغ** بروزن کم لبت غلظت و بید شده را گویند **انباغ**
بروزن برجسته هر چیز که آن بسته و سخت شده باشد و بدشواری و اشود و حل کرد و دوشیر و ماست و خون بسته را نیز گویند **انباغ**
بفتح اول و نالک بروزن حنظل نمور هندی را گویند و هندی انبلی خوانند **انباغ** بروزن صفت کس بلغت زند پنازند **انباغ**
باشد بعره **انباغ** بروزن مرغوب فرش و بساط و کتزدنی را گویند **انباغ** بروزن منسوبه ماشوه
را گویند و لوله آفتاب و مانند آنرا نیز گفته اند **انباغ** بروزن افزوده بر بالای هم چندین باشد **انباغ** با خال

بروزن اندودن بمعنی اصل کاینات و آفرینش باشد **انبوس** بروزن افسوس نمی باشد که انرا نامخواه گویند و بتقدیم
 ثالث بنانی هم بنظر آمده است **انبوسیدن** یا محتانی مجهول بروزن افزونیدن بمعنی بد آمدن و ظاهر شدن و نمود
 گردیدن باشد **انبوع** بروزن اندوه معنی فرورختن دیوار باشد و بمعنی پر و مملو و بسیار نیز آمده خواه بسیاری مردم خواه
 چیزی دیگر باشد و نام قصبه ایست در بالای کوهی از مضامات دیلمان **انبوی** بروزن بد بوی بمعنی بوی کردن با
 و چیزی را نیز گویند که بوی آمده و کندیده باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوب و خواه بوی بد بوی کننده را
 گویند که فاعل باشد و امر یا بمعنی هم هست یعنی بوی کن و بیوی **انبوی** بکسر ای حطی و سکون دال یعنی بوی
 کرد و امر جمیع نیز هست یعنی بوی کنید و بیوید **انبوسیدن** مصدر انبوی باشد بمعنی بوی کردن و بوسیدن
انبند بضم نالت و ظهورها بروزن انده مخفف انبوه است که فروردین دیوار و مملو و پر و بسیاری چیزها باشد خواه
 از مردم خواه از حیوانات دیگر و بقیع ثالث و خفای هامیوه ایست معروف در هند و سنا **البن** بروزن زنجیر
 کل خشک و کل زهر دو نوشته اند و بمعنی پر کردن و مملو کردن اند هم گفته اند و امر بد بضم هم هست و بمعنی کیش و مذهب
 و این هم بنظر آمده است **انلبین** بروزن زنجیره خلاشه و غاشاکی را گویند که بعد از پوشش خانه برام اندازند تا بوی
 آن خاک و کل ریزند و بیند آیند **انلبیس** بروزن نلبیس خرمن غله پاک کرده را گویند **انلبیلا** بالام بالف کشیده
 جنکی را گویند و آن جانور است در هند و سنا شبیه بگاومیش و بر سر پنی شاخ دارد **انثلر** سویل بفتح اول و سکون
 ثانی و کسر فوقانی و لام مفتوح و هاء مکسوره و فغ سیر بنقطه و سکون و او ردال میجد بالف کشیده ببلغت سرانی جد و امر با
 که آنرا ماه فرین گویند **انقوتن** بانون و تایی قرشت بروزن پهلو شکن ببلغت زند و پازند بمعنی داشتن باشد که از زند
انج بفتح اول و سکون ثانی و جیم اطراف و گرداگرد روی در خسار باشد و بمعنی بیرون رفتن و بیرون کشیدن هم آمده امر با
 هم هست یعنی بیرون بکش **انجام** بروزن اندام آنها و آخر هر کار و هر چیز باشد که بنظام آید و فاعل را نیز گویند که بنهایت
 رسانند و آخر آورند باشد و امر یا بمعنی هم هست یعنی آخر کن و بنهایت برسان **انجبار** با بای میجد معرب انجبار است و آن
 رستی باشد سرخ رنگ و پیوسته در کنار جویها رود و عصاره آن نیز سرخ می باشد بواسیر یا نافع است **انج** بفتح اول و سکون
 ثانی و ضم ثالث و خای نقطه دار ساکن بمعنی چین و شکن روی و اندام و غیره باشد **انجخت** باجم فارسی بروزن بد بخت بمعنی طمع توقع
 باشد **انجختن** باجم بروزن و بمعنی بچستن باشد **انجیدن** بضم ثالث بروزن بر گردیدن در هم کشیده شدن پوست
 و اندام باشد **انجدان** بضم ثالث بروزن مرد ما معرب انجدانست و آن رستی باشد که اشتراک از گویند و صمغ انزاج بر پسته
 و پنخ آنرا اصل الانجدان خوانند و بعضی گویند سناس است و آن جانوری باشد شبیه بادی **انجرت** بکسر ثالث و فتح دای
 و سکون کاف نام دشتی و صحرائیست غیر معلوم و مرز نکوش را نیز گویند و آن نوعی از ریاحین است که در دواها بکار برند و در عربی
 ازان الفار میگویند **انجره** بروزن پنجه بنیانیست که آنرا بر پسته نبات النار گویند بفتح بای میجد و قلم آنرا قریض خوانند و نیم آنست
 سرد در آنرا با شیر نازه بخورند قوه باه دهد و بگویند و با عسل بر قصد یا لند سطر گرداند **انجس** بفتح اول و سکون ثانی
 که جم و سین بنقطه بالف کشیده بمعنی ابو غلس است که نوعی از سرخ مرد باشد و آنرا بر پسته شجره الدم گویند خون شکم را بپندد
انجغ با حین نقطه بروزن و معنی انجغ است که چین و شکنج روی و اندام باشد **انجک** با کاف بروزن مرد یک دانه باشد
 سیاه شبیه بلاندرود و مغز سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال جاروب سبیل بر جل خرمک باشد

از پوست آن باک نتوان کرد آنجک بفتح اول و کسر ثالت و سکون ثانی و لام رسنی باشد که آنرا خطمی خوانند آنجم سرف
بکسر هم کنایه از آفتاب عالمناست آنجمن بضم ناک و فح هم و سکون نون مجلس و جمع را گویند و بعضی گروه و فوج مردمان
هم آمده است آنجوخ بفتح اول و جوب عود باشد و بهترین وی آنست که در تن آب نشیند گویند عود بفتح
درختی است که آنرا میکشند تا مدتی معین بعد از آن بری آورند پوسیده آنرا میتراشند و باقی عود داخل میماند بهترین
آن مندر لوشد آنجوخ برون مطبوخ چین و شکن روی و اندام باشد از غایت پیری یا بسبب دیگر و پزمرده شدن
دائز گویند و بعضی آب دهن که آنرا فک گویند هم آمده است آنجوخیدن برون سر پوشیدن بر هم کشیدن پوست روی
و اندام را گویند آنجوسا با سین بفتح اول کف کشیده یعنی انجاست که نوعی از سرخ مرد باشد و بجز شجره الهم خوانند خون
برسند آنجوخ باغین نقطه دار بر وزن و معنی آنجوخ است که شکن و چین روی و اندام باشد و آب دهن را نیز گویند آنجوخ
بر وزن و معنی آنجوخیدن است که بر هم کشیده پوست رو و اندام باشد آنجولت برون مفروق نام دشتی و بیابانیت نام
آنجیدن برون و بچیدن معنی استر زدن باشد یعنی حجامت کردن هم گفته اند و برون کشیدن را نیز گویند و بعضی زمین آب
دادن هم بنظر آمده است آنجیدک برون کندیده بلغث بویانی کند نامی کوهی باشد که بجز حنیفه الکلب خوانند و صوف
الارض نیز گویند دشوار زائیدن زنان را سودمند بود و بفارسی معنی ریزه ریزه کرده شده باشد آنجیر برون زنجیر
معروف و مطلق سوراخ را گویند عموماً و سوراخ کون را خصوصاً و نامی است در هرات و آنرا جوی انجیل بلام هم گویند آنجیر
آن صر نام میوه است در هند و ستان شبیه بجنطل آنجیر بیرون بفتح اول و دال ایجد برون شمیرن معنی سوراخ کردن
باشد چه آنجیر معنی سوراخ است آنجیر برون برون زنجیره معنی آنجیر باشد که میوه است معروف و نام چشمه است از
نوابج یزد و نواچه مقعد و سوراخ کون را نیز گویند آنجین برون رنگین معنی بزه بزه باشد و هر بزه بزه گفته و این
گویند و امر با بعضی هم هست یعنی ریزه ریزه کن و بعضی کاه هکل مالده هم بنظر آمده است آنمخضینا بفتح اول
و سکون ثانی و حاء بفتح اول بغای زده و طای حطی بختانی رسیده و نون بالف کشیده بلغث سرپانی نوعی از گل آنرا
گویند درخت او بغیر از گل ثمری دیگر ندارد ریش روده و ریشه های کهنه را تا نصفت و آنرا بشیرازی کل صر در بک خوانند
آنک برون و معنی چند است و بعضی چندان و چند بن باشد و شمار مجهول هم هست از سه تاند و آنرا برون
و بضع خوانند و بعضی گویند موازی یا نصد قرن است که عبارت از پانزده هزار سال باشد و آنرا نصد قرن
و نام درختی است که آنرا بجز سوسن خوانند و اصل السوس پنج درخت اند است و سخن گفتن بشک و کمان باشد
که آیا چنانست یا چنین و سخن گفتن از روی تعجب را نیز گویند و بعضی شکر و شکر گذاری و امید و امید داری هم
آنرا برون عمداً معنی کلابه و کاه هکل بر بام و دیوار مالیدن باشد و کاه کل مالده را نیز گفته اند و بعضی عیدت
و خبت و بد گوئی هم هست و خوابی را نیز گویند که صلحا و اقیابا بپسند و رویای صادقه همانست و در عربی معنی شتم
باشد آنرا چه برون دریاچه بلغث زند و بازند فکر و اندیشه را گویند آنرا برون بفتح اول برون
افسار سرگذشت و افسان را گویند و بکسر اول در عربی انداختن باشد آنرا مس بکسر او و سکون سین
بفتح اول نام شخصی است که رسول پیش عدو فرستاد و عدو را چشم رسول را با آنکند کند آنرا برون برون
معنی قصد و میل نمودن و حمله کردن باشد و امر با بعضی هم هست یعنی قصد کن و میل نمای و قصد کنده را نیز

گویند و بمعنی قیاس هم آمده است و اندازه و مقیاس و مقدار چیزی را نیز گویند و بمعنی مصدر هم آمده که انداختن یا
 انداختن بروزن خیابان چنانچه چیز را گویند و قیاس کردن و اندازه گرفتن را نیز گفته اند و تعریفش بمند شده کرده اند و
 بمعنی قوت و قدر است هم آمده است اندام بروزن انجام معروفست که بدن و عضو آدمی باشد و هر کار را نیز گویند که
 آراسته و بنظام و باصول بود و بمعنی زیبا و زیبایی هم هست و ادب و اداب و قاعده و روش را نیز گویند و فضا
 خانه را هم گفته اند **اندل** و لبکون و لواقره نیز گفته اند و آن سبزیست خوردنی و از اهل بیتان
 تره بره و عریان جرجیر خوانند و بعضی گویند جرجیر اصبت که امبقان باشد **اندل** و بفتح و اوله استادان
 بنایان افزاریست که بدان کل و کچ برپام و دیوار مانند و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گفته اند **اندل** پیش
 بروزن افزایش بمعنی گاه کل کردن و کل آب و کچ مالیدن باشد **اندل** لشکی بفتح کاف فارسی و سکون
 رای فرشت گاه کل و کل آب برپام و دیوار مانند را گویند **اندل** یه بروزن هم سایه بمعنی اندازه است که ماده است
 کل کار باشد و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گفته اند **اندخس** بفتح اول و سکون ثان و دال بنقطه مفتوح
 بجای نقطه دارد و بین بنقطه زده حمایت کتده و پشت و پناه را گویند **اندخس** اول مرخ اندخس معلوم و او بالف
 کشیده و رای بنقطه مفتوح قلعه و حصار و جایگاه و پناه و تکیه گاه باشد و پناه دهنده و پشتی بان را نیز گفته اند
اندخسیدن بروزن کم رقصیدن حمایت نمودن و پشتی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد **اندل** بر
 وزن بندر بمعنی نغمه در باشد و بر چه فی گویند همچنانکه انداران و اندر خانه یعنی درون و در خانه و افاده بمعنی
 غیرت نیز میکنند چون با مادر و پدر و خواهر و برادر ترکیب کنند همچو مادراندر و پدراندر و خواهراندر و برادراندر
اندل راب بروزن مجلاب شهریت از ولایت بدخشان مایه نهند وستان و غزنین **اندل** رای
 بابای امجد بروزن صندل ساهی بمعنی ضروری و حاجت و محتاج الیه در باب است و نکون و سرادیر و آنچه را
 نیز گویند **اندل** رایست بکسر تخانی و سکون سین و فوقانی بمعنی اندر بای می باشد که ضروری و حاجت و محتاج الیه
 باشد **اندل** خور بفتح خای نقطه و سکون واو معدوله و رای بنقطه بمعنی لایق و سزاوار و زیبا باشد **اندل**
خور رای بالف کشیده بمعنی اندر خور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد **اندل** خور رای لبکون دال امجد
 بمعنی اندر خور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد و بفتح رای دویم بمعنی زبید است یعنی مزید **اندل** خور رای
 لبکون اوله دال امجد بمعنی اندر خور است که لایق و سزاوار و زیبا باشد **اندل** خور رای کم عرض بمعنی بند
 و حکایت و وصیت باشد و بمعنی کتاب و نوشته هم بنظر آمده است **اندل** خور بروزن صندل ساکانده را گویند
 و آن سنگ است که در میان زهره کا و یا شیردان او متکون میشود و از ابروی حجر البقر خوانند **اندل** رای با و بروزن
 اندر را بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی آرزو و حاجتمند هم هست و سر نکون او بخند و واژگون را نیز گویند **اندل**
ول رای بازای فارسی بروزن چیز یا ز بمعنی اندر است که سرگشته و حیران و آرزو و حاجتمند و سر نکون او بخند باشد
ول ه بروزن لنگرگاه بمعنی اندر و آست که سرگشته و حیران و احتیاج و سر نکون او بخند باشد **اندل** رای بروزن
 صندل سا بمعنی اندر و اه است که سرگشته و حیران و احتیاج و سر نکون او بخند باشد **اندل** رای بروزن کم پروا
 بمعنی سرگشتگی و خیر آرزو و حاجتمند و سر نکونی باشد **اندل** رای بفتح اول و ضم ثالث بروزن کند کوب نام نوعی از

از جوشن باشد که پوست بدن را سیاه و خشن کرده و با خارش باشد و از اجزای قریباً گویند **اندرو خون** بضم
 خای نقطه دار و سکون و او و نون چوب دار شینغا است و آن رستی سطر خار ناک باشد **اندرو سوس** بر وزن سوس
 نام مردی بود و او مطلوبی داشت هار و نام و هار و در میان دریا جزیره داشت و شبها آتش افروختی تا اندروس بغروب آتش
 شناکان آمدی و پیش او رفتی یکشب بادی شد و آتش را بکشت و اندروس هر میان دریا که کردید **اندرو حوس**
 اندرو معلوم و مهم بالف کشیده و ضم خای نقطه دار و سکون سیر بنقطه نام یکی از حکمای یونانست گویند در طبابت **اعجاب**
 بکار بر **اندرو میمان** با هم بروزن عند لیث نام یکی از مبارزان تورانیست که در جنگ دوازده رخ بردست کرد
 سیلا دگشته اند **اندک** سکون کاف تصغیر اند است و اند عددی باشد جمیع اول میباشند و از اجزای بضع
 و هر چیز کم را نیز گویند **اندکان** بروزن بندکان نام شهر دو کلابیت مابین سمرقند و چین مغرب آن اندکان
اندلس بضم اول و نالک و لام و سکون ثانی و سیر بنقطه نام شهر است در حدود مغرب و نام جزیره هم هست در **اندلس**
 کوهی و بهر دو معنی بفتح اول و رابع هم آمده است **اندلس** بروزن سرد میآوردن غمها کند شبها **اندلس** بر
 وزن انجو بمعنی اندرون باشد که در مقابل پروشت **اندوس** بروزن منکوب جوشنی است با خارش که پوست
 بدن را سیاه کند و از اجزای قریباً گویند **اندوج** بروزن مخلوط بمعنی اندوس است با خارش که عرب
 قریباً گویند **اندوختن** بروزن افروختن بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد و بمعنی فرض و ابرو دادن هم آمده است
اندوس بروزن مقصود کاه کل و کل آبر را گویند که بر آب و دیوار کرده باشند **اندورتن** بروزن فرمود کاه کل
 و کلاه مالیدن باشد و مطلقاً و ملحق کردن را نیز گویند **اندورن** بروزن سرد بمعنی فراهم آورده و جمع کرده شده باشد
 و امر یا بمعنی هم هست یعنی جمع کن و فراهم آور **اندول** بروزن معقول کلیدی باشد که آنرا بر چهار چوب با میضها حکم
 کنند و بیجهت استراحت بر آن نشینند و این در ملک زنگبار معمولست **اندون** بضم نون و دال امجد
 از اتباعست بمعنی تار و مار که زیر و بر شده و از هم پاشیده باشد **اندون** بروزن اسبوه کرفتنکی دل و دلگیرا گویند **اندوه**
 بضم نالک مخفف اندوه است که کرفتنکی دل و دلگیری باشد **اندوهان** بروزن سرد جامع اندوه باشد چنانکه **اندوهان**
 جانوران و مردم را مردمانا گویند و این جمع بخلاف قیاس است چه بغیر از جانور با الف و نون جمع نتوان کرد **اندوه**
قوق بضم دو قاف و سکون دو و او و نالکست که آنرا خند قوقی خوانند کلف را نافع است **اندلی** بروزن
 لندی بمعنی خاصه باشد که در مقابل خرچ است و بمعنی امید و آری هم هست و بجای لفظ بود که باشد که هم استعمال
 کنند و بمعنی آن لحظه هم هست که ایام گذشته باشد و نخب را نیز گفته اند و بمعنی نیز هم آمده است که بهر چه ایضا خوانند
اندیلن بروزن خند بدن بمعنی نخب کردن باشد و سخن را نیز گویند که از روی شک و بریب و آهستگی گفته می شود
اندیش بروزن هم پیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی نیز هم آمده است **اندیلیت** بروزن نزدیک لفظی است
 از کلمات نمئی که در عربی است و لعل و عسی گویند یعنی باشد که بود که و باید که بمعنی زیرا که و از برای آن و ازین جهت
 گفته اند **اندروس** با ذال نقطه دار و برای بنقطه بروزن لبلبو پازهر باشد و آنرا فاد زهر نیز گویند و بیجا ذال نقطه دار
 زای هوزم آمده است **اندوس** بضم اول و نالک و سکون رانزشت هر چیز زشت و بد را گویند **اندوس** بروزن سنگ
 جوشنی است با خارش که بهر چه قریباً خوانند و بعضی گویند جوشنی است که آنرا با رسی گویند و از برای برب خوانند و با زای نقطه دار

گفته اند **انتر** می بفتح اول هوز و رای فرشت بواور رسیده بمعنی باز راست و فاد ز هر نیز گویند **انتر** بر
 برون و معنی عزت و است و آن صمغی باشد تلخ که پشت در مرهمها بکار برند و عزت و معرب آنست و در
 متوید الفضلا باین معنی بازال نقطه دار و بای ایجد هم آمده است که اندر و ت باشد **انتر** بازاری فارسی برون غن
 مر جک باشد و از ابعرفه عدس گویند **انتر** بفتح اول و کسر تانی و سکون سیر بفتح و فتح قوفانی مفسور آنست
 و آن پنجه گیاهی باشد خوشبوی که بعره سعد گویند **انتر** **انتر** بفتح اول و سکون تانی و شین فرشت و نای مثله هر دو
 کشیده بسیرانی و دوائست که از ابغاری مویزک و بعره زینب الجبل خوانند **انطیون** باطای حطی و لام و تخا
 برون غنیر کون بلغث یونانی قوس و قزح را گویند که کان شیطان باشد **انطونیا** برون افلونی بلغث یونانی
 کاسنی شامی را گویند و آن سرد و تر است و بکر کرم را نافع باشد **انفاق** بکسر اول و سکون تانی و نای الف کشیده
 و بقاف زده و عن زیتون تازه را گویند **انفت** برون رحمت نقصا و خسارت و نریان را گویند که بمعنی غن باشد
 در عرچه بمعنی تنک و عار آمده است **انفست** برون بدست پرده و نندیده منکیوت را گویند **انقری** بفتح اول
 و قاف و سکون تانی و رادال بفتح و تخانی بالف کشیده لغتی است روی و بعضی گویند یونانی و معنی آن مانند دل
 باشد و آن چیز است که بلا در گویند بهترین وی آنست که سیاه و فریر باشد و چون بشکند پرشیره بود و آن کرم و خشک است
 در چهارم قوت حافظه دهد و ذهن را نیز کند و در عرچه ثمره البلاد خوانند و بپندی بلاوه گویند **انقلیا** بکسر اول و قاف
 و سکون تانی و لام و تخانی بالف کشیده بلغث اهل مغرب دوائست که او را بغاری شنکار گویند و بعره ثمره اللام
 خوانند و آن نوعی از سرخ مرواست بر آن سرخ بسیار میاید میباید با پیر بزکوهی بر خنازیر نهند نافع بود و بعضی گویند
 لغت رومیست **انقول** با قاف برون میمون بلغث یونانی کل کنده را گویند و آن نوعی از کاه باشد و از ایجه فرجه حلوا
 کرده خوردند و بعره و دال المنق خوانند **انک** بفتح اول و تانی و کاف فارسی مترابرا گویند که کوزه کران از سفال سازند
 و بجهت سرد کردن آب بهم وصل کنند و نام و لا بدیث در هند و ستان **انکام** برون زنگار بمعنی تصور و پندار
 باشند که از پنداشتن است و تصور رکنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بینکار و انکارش کن و بمعنی انکار
 آمده است که کار ناتمام باشد **انکار** بفتح اول و دال ایجد و سکون نون بمعنی پنداشتن و تصور کردن و
 بردن باشد **انکار** بفتح دال برون انکاشنه افسانه و سرگذشت را گویند **انکارش** برون افزاین معنی
 انکارده است که افسانه و سرگذشت باشد **انکار** برون همواره هر چیز ناتمام را گویند و بمعنی انکارش هم آمده است
 که افسانه و سرگذشت باشد و یاد گذشتها را کردن هم گویند و از سر گرفتن سرگذشت و افسانه را هم گفته اند بطریق
 چنانکه اگر کسی بسیار و مکر از گذشته بگوید گویند انکاره میکند یعنی باز از سر میگردد و پس پس خرنده از شرم و حیا را نیز
 و بمعنی دفتر و حساب و نام اعمال هم نوشته اند **انکار** برون ترسانیدن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و
 بردن باشد **انکار** با نای هوز برون بر از افزارد پیشه ویران را گویند و بعره ادب خوانند و جمع آن ادوات است
انکاشتن برون برداشتن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و چکان بردن باشد **انکام** برون و معنی هنگام
 که موسم و وقت باشد **انکام** برون و معنی هنگام است که جمع و اجن باز بکران وضع خوانان باشد **انکیز**
 با بای ایجد برون غنیرین عمل و شهید را گویند **انکیز** برون شبلیله نام حلوائیت و آن عملی باشد که بنک

بقوام آورده باشند و بر طبقی ریزند تا صفت شود و دندان گیر کرد **انگدان** بضم ثالث و دال الف کشیده بر وزن مردمان لسانس را گویند یعنی مردم و آن جانوری باشد و حشی شبیه بادی و در مؤید الفضل بمعنی لیسب آمده است که هندی جاوتری میگویند راهه اعلم و نام درختی هم هست که صمغ آنرا بر پی حلیت خوانند و معرب آن انجدان باشد و باین معنی با ذال نقطه دارم آمده است و نام قریب این از فرای کاشان که بانگوان اشتها را در **انگن** بضم ثالث بر وزن انگره دانه انگره که از خوشه جدا شده باشد **انگن** بن بسکون ثالث بر وزن و نگر بر رستی باشد و کل آن مانند کل حسک زرد میشود و اطراف آن خار دارد و آنرا بر پی قرطم بری خوانند و بیونانی طریغان گویند و نوعی از مردم فرنگ هم هست **انگن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و زای نقطه دار ساکن بیلی باشد که بان زمین را هوار سازند **انگش** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای فارسی آهنی باشد سر کج که فیل را بدان بهر طرف که خواهند **انگزی** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زای فارسی و دال امجد ساکن مطلق صمغها را گویند عموماً و صمغی باشد بتا بد بوی و آنرا بر پی حلیت خوانند و آنرا انگره و بسبب آن خوانند که صمغ درخت انگدان است و اصل آن انگدان زد باشد بفتح زای فارسی چه زد بلفظ فرس بمعنی صمغ و آن کرم و خشک است در هر جرم **انگول** بازای هوز بر وزن مرجک ک فیل را گویند و آن آئنی باشد سر کج از آهن که فیلبانان فیل را بدان بهر طرف که خواهند برند و بازای فارسی هم بنظر آمده است **انگول** بکسر ثالث و سکون زای فارسی بالف کشیده بر وزن متر لها جان را گویند که شها کو سفندان را در اینجا نگاه دارند و کوسفندان را نیز گفته اند و بمعنی دانه و خسته میوهها هم آمده است **انگوش** بازای فارسی مفتوح بر وزن خرزبه مخفی انگوزه است که صمغ درخت انگدان باشد و آنرا عریان حلیت و شیر از میان انگشت کنده خوانند و بازای هوز نیز آمده است **انگسبر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بد نقطه و فتح بای امجد بزرنگور را گویند که صاحب سامان و کار کتان و زراعت کان بسیار داشته باشد **انگشبر** باشین نقطه دار بر وزن و معنی انگسب که بزرگ صاحب صاحبان باشد و سوداگر صاحباید را نیز گفته اند **انگشت** بضم ثالث و معروفست که از انگشتان دست پا باشد و بکسر ثالث زغال گویند که اخگر کشنده است **انگستال** بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیده و لام ساکن مردم ضعیف و نحیف و علیل بیمار ناک و صاحب نقاهت را گویند **انگشت** بدن **انگشت** کن ندین کتابه از تعجب کردن و تحیر نمودن باشد و حسرت و افسوس خوردن را نیز گویند **انگشت** بر چشم نهادن کتابه از قبول کردن و مسلم داشتن باشد و انگشت بر دیده نهادن هم همانست **انگشت** بر حرف نهادن کتابه از عیب گرفتن و ننگه گیری کردن باشد **انگشت** بری **انگشت** شستن کتابه از حسرت و حسرت و افسوس و تعجب باشد و اشاره کردن بجاموشی هم هست **انگشت** برک انگشت معلوم برک بضم بای امجد و فتح رای قرشت و سکون کاف جانوریست که او را موش گور میگویند و پیوسته در زیر باشد و بیخ درخت و نباتات را میجوید گویند بسیار و بسیار دوست دارد چون بر در سوراخ او نهدل پروان آیند او را بگیرند و گوشت او زهر قاتل است **انگشت** بر لب زدن کسی را بر هر حرف آوردن باشد **انگشت** خائیدن کتابه از حسرت و افسوس زدن و پنهانی باشد **انگشت** و شام کتابه از انگشت نهادن باشد چه در عوض او دشنامی خواهد شنید **انگشت** زدن آن است که از خوشحالی انگشتها را بر هم زنند **انگشت** شک بفتح ثانی نقطه دار

و سکون کاف انکث شهادت را گویند **انکشت عروس** نام قسمی از حلو باشد که آنرا انکث عروس نام گویند
 و نوعی از انکودم است **انکشتک** بکسر تالک و فتح فوقانی و سکون کاف صمغ درخت انکدان را گویند و بعربی
 حلیت خوانند **انکشتک** بزین بمعنی انکث زدن باشد یعنی در هنگام خوشحالی انکثان را برهم زنند
 چنانکه صدای ازان ظاهر گردد **انکشت کزین** بفتح کاف فارسی کنایه از تاسف و دلشمانی و عبرت باشد
انکشت کشیدن کنایه از محو کردن و نابود انکاشتن باشد **انکشتک عروس** بمعنی انکث
 عروس است که نوعی از حلو باشد **انکشت کند** انکث معلوم کنده بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح
 دال ایجد صمغ درخت انکدانست که بعربی حلیت و ضمغ الحروف خوانند **انکشت** نما کنایه از شهرت کردن
 و نمودن چیزی را بانکث و استعمال این در بدل نامی بیشتر است **انکشت نهان** بمعنی انکث دشنام است
 و کنایه از اعتراض کردن و عیب گرفتن باشد **انکشت نیل کشیدن** کنایه از هوائی و نشان فقر و تنگ
 دادن کاری باشد **انکشتو** بضم فاقونانی و سکون واو چنگالی و مالیده را گویند و آن نانی باشد
 کرم که با روض و شیرینی در هم بمالند **انکشتو** بکسر تالک بر او بالف کشیده نانی باشد که از ابروی اش زغال
 و غیره بزیند **انکشتو** بضم تالک بزین خریخته‌ای باشد از جوب مانند خجسته دست و دسته نیز دارد که بزین
 خرمن کوفته شده را بدان بیاد دهند و بفتح تالک بزین را گویند که صاحب ثروت بود و کارکنان بسیار داشته باشد
 باین معنی بکسر تالک هم آمده است و سوداگر صاحب مایه را نیز گویند **انکل** بفتح اتمیز تالک بزین جنک کسی را
 گویند که صحبت او صگروه طبعت باشد و حلقه را نیز گویند که کوی کرپان را در آن از نند و بیخه تکه کرپان هم آمد
انکلندو بفتح تالک و اول و لام و سکون نانی و تون و دال ایجد مضموم بر آورده شود باشد مدد و مجوف و در
 که سنک ریزها در جوف آن ریخته باشد و چون بچیناند صدای کند و طفلان را بدان مضمول از نند **انکل**
 بفتح تالک بزین حنظله کرپان و تکه کلاه باشد و بعضی گویند حلقه است که تکه دکوی را ازان بگذرانند **انکلیون**
 بایای حلی بزین غیر کون نام کتاب رضاری است که انجیل عیسی باشد و نام کتاب مانی نقاش هم هست و دیبائی نیز
 بوده است هفت رنگ که هر هفت رنگ در آن ظاهر شده گویند این لغت هر چاکه با عیسی و صلیب و جلیپا مذکور می
 گردد و مراد ازان انجیل است و هر چاکه بانقش و نگار و کل و لاله گفته شود غیر از ازان کتاب مانی نقاش باشد و بوقلمون
 نیز گفته اند و آن نوعی از جلیپا است **انکول** با واو و بزین و معنی انکدانست که درخت حلیت باشد و آن
 صمغ حلیت است و بغایت بد بوی سپايد **انکول** بایای فارسی بزین محمود بلفظ زنده باز نند کاسنی را گویند
 آن گیاه است معروف و بعربی هند با خوانند **انکوتین** بکسر فوقانی و سکون نختانی بلفظ زنده و با
 کا و کوی را گویند **انکور** بزین نوعی از انکور سیاه است شبیه بزیتون طبیعت آن گرم و تر است و بعربی
 اصابع العذاری گویند **انکور** با زای فارسی بزین سنوسه صمغ درخت انکلان باشد و بعربی حلیت و صمغ
 الحریت خوانند و آن قلم او بزین الاضمر و قرین خوانند **انکول** بزین مقبول حلقه باشد که کوی و تکه کلاه را
 ازان بگذرانند و معنی کوی کرپان و تکه کلاه نیز آمده است **انکول** بزین زنگوله بمعنی انکول است که کلاه
 و صد و تکه کرپان و حلقه باشد که تکه ازان بگذرانند **انکیان** بضم تالک و نختانی بالف کشیده و بیون نند

ومعنی آنکه آن است که درخت حلیث باشد و حلیث صمغ آن درخت است **انگختن** بمعنی جنبانیدن آنجا بر شوی
 و بلند ساختن و بر کشیدن باشد و بمعنی دور کردن و پیدا کردن و ساختن و آتش کردن هم آمده **انگش** بروزن زنجیر انگور
 انگور را گویند و بر عصب خوانند **انگش** بروزن هم نیز بمعنی بر انگخته و بلند ساخته و بر خیزانند باشد **انگش**
 بروزن که بلیزه بمعنی سب و باعث چیزها باشد **انگش** با کاف تازی بروزن ادریس نام شکلیت از اشکال
 رمل و در عریه بمعنی بر کشته و بر کشتن باشد **انگش** با کاف فارسی بروزن زنبیل حلقه را گویند که کوی کرپان
 و حکمه کلام را از آن بگذرانند و تکه و کوی کرپان را نیز گفته اند و نام عدو شاپور هم هست **انگش** بروزن خریده یعنی
 انگش است که کوی کرپان و حلقه کوی کرپان باشد **انوش** بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او قبا تازی بالف کتیده
 کا و زبان تلخ را گویند و آن کیهیت که در دها بکار برند و کاسنی را نیز گفته اند که بر عصبند یا خوانند **انوش**
 بار و سب بنقطه و میم بروزن ابودردا بلفث یونانی سیلان خون را گویند **انوشا** با نالت مجهول و شین نقطه دار با
 کتیده مذهب و کش کرپان را گویند و بمعنی شادی و خرمی و عدالت هم آمده است **انوش** بفتح اول و رابع بمعنی خرم
 و خوشا و خرم و خوشحال باشد و شراب انگور را نیز گفته اند و نام عمه ساه هم هست و پادشاه جوان نیز گویند و بمعنی آفرین
 و بارک الله هم آمده است که بر عریه طوبی و مرجع خوانند و بضم اول نیز گفته اند **انوشیان** بکسر میم بروزن بجز
 بلفث یونانی شقایق را گویند و آن نوعی از لاله باشد و در صحاح الا درویه به همین معنی باسقاط نون آخر آورده است
 و گفته است که این لغت در عریه است و احد اعدا **انوشیدن** بروزن بنوییدن بمعنی ناله و نزاری و نوحه کردن باشد
انوشیا باهای هوز و بای ایجد بروزن محمود بلفث زند و بازند ستاره مشتری را گویند **انوشیا** با بای ایجد بروزن جلیبا
 بلفث زند و بازند درخت مورد را گویند و برک آن را در دها بکار بند و بجای بای ایجد نای قرشت هم بنظر آمده است
انوشین بروزن امیر خوی زشت و طبع بد را گویند **انوشیان** بروزن امیران نام فرشته ایست موکل بر عقد و
 نکاح و نام روزی ام است از هفت شمس و باین معنی با زای نقطه دار بروزن عزیزان هم آمده است **انوش** با زای فارسی
 بروزن کتیز کیهی است که آنرا بوی مادران کو و عقرب از آن بگریزد **انوش** اعضا کنایه از چشم است و بر عریه
 گویند و اشارت مجبوب و مطلوب هم هست **انوشیان** بروزن خلیان بمعنی یهوده و خلاف و کذب و دروغ و
 مخالفت باشد **انوشون** بروزن شیخون به لغت یونانی راز یا نردومی باشد و از ابر بر عریه جلوه گویند بضم حاء
 بنقطه تشکی را فرزند و شکر را به بندد و بعضی گویند انوشون عربیست نه یونانی و بمعنی انوشان هم آمده است
 که یهوده و خلاف و کذب و دروغ باشد **انوش** بروزن هر چه چیز بسته را گویند که بد سواری از هم جدا شود
 حل گردد **انوش** بروزن همیشه جاسوس و جالبوس را گویند و بمعنی انوش هم آمده است که هر چه بسته و منجمد باشد
 چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل میبایند **انوش** بروزن زمین طرفی باشد از سفال مانند بود و خجسته برنگی
 که دروغ را در آن کتد و میبایند تا روغن از ماست جدا شود **انوش** بیان بلیست و خجسته در حرف
هنوز با **اول** و **شامل** بر یکصد و **اول** ترده لغت و کنایت **اول** بضم اول و سکون ثانی ضمیر
 غایب است نسبت بذوی العقول چه غیر ذوی العقول را آن گویند **اول** بروزن هوا بمعنی آواز باشد و بمعنی ابا
 هم هست که شور با آتش باشد **اول** بفتح اول بروزن شراب بمعنی نثر حساب دیوانی باشد و بضم اول کرما و هوای

نیز گویند **اول مرغ** بفتح اول بروزن شراره دفتر حسابی باشد که حسابهای پراکنده دیوانی را در آن نویسند
 و در این زمان آن دفتر را **ارجد** گویند و بعضی دیوان خانگی را **اکاماره** هم آمده است که بارگاه ملوک و سلاطین
 باشد و **بزه آهنی** را نیز گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسب برآید و بضم اول که ما و هوای گرم را گویند نیز
اول سرین بروزن شیاطین زشت و بد را گویند چنانکه بر این خوب و نیکو را **اول م** بروزن عوام فرض
 و ام را گویند و بعضی رنگ و لون هم آمده است **اول با** بای ایجاد بروزن سودا نام پسر زاده سلیمان است که **بیر**
 باشد **اول م** بفتح اول بروزن انصار چیزی بگلو فرو برنده و بلع کنند را گویند و هر چیز که فرو رود یعنی بلع شود
 هر جا نوری که جانور زنده را فرو برد گویند او **بارید** و بعضی آتش غالب و زهر مهلك نیز گفته اند و بعضی خانه و سر آینه
 و سر فرو بردن و بیرون افکندن هم هست یعنی فرو بردن و بیرون بیفتن و بضم اول ناله و زاری را گویند **اول م**
 بفتح اول بروزن سرخاریدن نا جا و بده فرو بردن را گویند و بعضی بلع خوانند و بعضی افکندن هم هست و بضم اول یعنی
 ناله و زاری کردن باشد **اول م** بروزن افزایش مردم عامی هیچ تهمیده بپسرد و با جلف و لیسر خود و مستعجب را گویند
اول شستن بروزن برداشتن یعنی پر کردن و افکندن باشد **اول بر** بضم ثالث بروزن افشرد یعنی نا جا و بده فرو
 و بلع کرد **اول بس** بضم ثاول و کثرت و ظهورها نام قریبه ایست از فرای هرات **اول ج** بفتح اول بروزن موج
 معرب ادک است که مقابل حسیض باشد و بلندترین درجه کوکب بود و آن نقطه ملاقات سطح محدب
 فلک باشد از افلاک جزیه سبعة سیاره با عوامل ایشان و نام نغمه ایست از موسیقی و بعضی گویند این لغت
 هند است **اول حجت پهن** با هم فارسی و فوقانی و بای فارسی و میم بروزن تغزل نکن بلغت زند و پازند یعنی انگشت
 باشد مطلقا خواه انگشت پا و خواه انگشت دست **اول ح** بضم اول و فتح جیم فارسی مشد نام شهری و مدینه
اول چیزی با زای هوز بروزن موسیقی یعنی ماهیت و چگونگی چیزی باشد **اول چیزی** بضم اول بروزن
 نو شهر و آن یعنی ماهیات باشد که جمع ماهیت است **اول ل** بفتح اول بروزن سودا بیونانی کوه را گویند و بعضی
 جبل خوانند **اول سال لئون** اودا معلوم با سین پنقطه بالف کشیده و کسرام و بخانی بوا و سه سیده و
 زده بیونانی کرفس کوهی چه اودا و بعضی کوه و سالئون کرفس را گویند و تخم آنرا فطر سالئون خوانند چه فطر بیونانی مطلق
 تخم را گویند **اول م** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای پنقطه ساکن برادر پدید باشد که بعضی عم گویند **اول م**
 بضم اول و ثالث بروزن ببردن بلغت زند و پازند یعنی مردن و از عالم رفتن باشد **اول م** بفتح اول و ثالث بروزن
 نورس و جب بدست را گویند و بعضی شیر خوانند و آن مقدار است از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ دست
 آدمی **اول م** بفتح اول بروزن بدست یعنی اودس است که وجه بدست و شیر باشد **اول م** بفتح اول بروزن روضه
 نام شهری و مدینه ایست **اول م** بضم اول و سکون ثانی و فتح ذال نقطه دار و سکون رای پنقطه بلغت بیونانی
 آب را گویند و بعضی ماه خوانند **اول م** بضم اول بروزن مؤر یعنی مٹ باشد عموما و مٹی را گویند که بر دهن
 شخصی زنند خصوصا و بادام و پسته و گردکان و امثال آنها را نیز گویند که مغز شان ضایع و تیز شده **اول م**
 بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده حصار و قلعه را گویند **اول م** بضم اول بروزن و معنی افزایش است که فراز
 و بالا و بلند باشد **اول شستن** بروزن و معنی برداشتن و بلند ساختن و افراختن باشد **اول م** بضم اول بروزن

بضم اول وفتح هم و سکون نون نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه فارسیانست و شعران بزبان
 بهلوی باشد و نام دهی است از مضافات و توابع جوشقان مشهور با ورامند و چون اینقسم گویندگی را شخصی از خنیاگران
 آن ده وضع کرده بودند بنا بران با ورامن شهرت یافت **اورام** با هم بروزن روزانه بمعنی اورام است که نوعی از گویندگی
 فارسی باشد و نام دهی است از توابع جوشقان **اورام** بفتح اول و ثانی بروزن نوریدن جنک کردن و
 نمودن را گویند **اورام** بفتح اول و کسر ثانی و سکون را و سین بنقطه درخت سر و کوهی را گویند و بعربی عر خوانند
اور شلیم بضم اول و کسر ثانی و شین قرشت و لام و سکون نالت و ثانی و هم نام شهر است که بنام المقدس
 شهر واقعست و او را اورسلم با سین بنقطه و حذف ثانی هم میگویند و بعضی گویند این لفظ فرنگیست **اور**
 بفتح اول و نالت و سکون ثانی و کاف رتبا باشد که اطفال در ایام عید و نوروز در شاخ درخت و مانند آن آویزند و
 نشند در هوا آیند و روند **اور** بفتح اول و ثانی و سکون نالت و کاف با ورامن سپیده و بهارده شهر است از عریان
 عجم که با بر قوشهرت دارد و بر قوه معرب آنست و چون این شهر بر کوهی واقعست بنا بران بدین نام خوانده اند **اور** مالی
 با هم بروزن کو توالی لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دهن العسل باشد و آن روغنی است که از ساق درختی حاصل
 میشود و طعم آن شیرین است و آنرا عسل داود نیز خوانند که در چهارم **اور** بضم اول و هم و سکون نالت
 مجهول و نالت و زای نقطه دار نام ستاره مشتری باشد و نام روز اولت از هر ماه شمسی نیکست در این روز نوبت
 و سفر کردن و مهر بر کاغذ نهادن و بداست فرض و وام دادن و نام فرشته است که نزد پر امود و مصالح روز او برز تقاضا دارد
 و نام پسر زاده اسفندیار هم هست که پسر همین باشد **اور** بضم اول و هم و سکون نالت و زای نقطه دار
 ستاره مشتری و نام فرشته که موکلت بر زوال همراه و نام پسر زاده اسفندیار باشد **اور** بضم اول و هم و سکون نالت
 کلاه و طاقی پشمین را گویند و بعضی این لغت را ترکی میگویند **اور** بضم اول و نالت و سکون ثانی و نون و هم
 سک انکور را گویند و آنرا بعربی غیب الثعلب خوانند و در مرد و اها بکار برند و بضم اول و سکون ثانی مجهول خوب
 انکور باشد که انکور آنرا خورده باشند و با نیتها بجای حرف نالت لام هم آمده است **اور** بضم اول و هم و سکون نالت
 میلی باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند آنچه در دست او بچیند و آنچه در پای کنند
 پای او بچیند خوانند **اور** بضم اول و هم و سکون نالت و نون و هم و سکون ثانی و نون و هم و سکون نالت
 و پای کنند **اور** بضم اول و هم و سکون نالت و نون و هم و سکون ثانی و نون و هم و سکون نالت
 باشد و بمعنی شان و شوکت و فرو شکوه و عظمت و زینت و بهانه آمده است و نام یکی از پسران کیخسرو بن کعباد است او
 بدین امر اسب بوده و بخت و طالع و زینت کانی را هم گفته اند و درودخانه عظیم و بزرگ را نیز گفته اند مطلقا هر چه بود
 نیل و در جلد بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی هم خوانند و سیاه را نیز گفته اند در مقابل
 سفید است **اور** بضم اول و هم و سکون نالت و نون و هم و سکون ثانی و نون و هم و سکون نالت
اور بضم اول و هم و سکون نالت و نون و هم و سکون ثانی و نون و هم و سکون نالت
 و زینت کانی هم هست و مکرو فریب و حبله را نیز گویند و نام شخصی است که او عاشق کلیم نامی بوده و نام
 جانور کی هم هست که عربان ارضه خوانند **اور** بضم اول و هم و سکون نالت و نون و هم و سکون ثانی و نون و هم و سکون نالت
 بروزن فرد نامی بوده است از موسیقی و نام لمن سنی است

از سی لحن بارید **اُف** و **رُخشن** بروزن و معنی افروختن است که روشن کردن آتش و چراغ باشد **اُف** و **رُخشیخ**
اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی ابره است که روی قبا و کلاه و امثال آن باشد چه در فارسی یا ورنه هم تبدیل **اُف**
اُف یا بروزن بوبر یا نام شخصیت که او را داده و **مِجَنک** فرستاد و او در جنگ کشته شد و او در زن او را خواست
و سلیمان از آن زن بهم رسید و بعضی میگویند جد مادری سلیمان است و جمعی گویند برادر او **اُف** و **رُخش**
بضم اول و خفای ثانی و کسر ثالث و سکون تخطائی و با می آمید آنست که در عربی حرف و بترکی قیقاچ گویند **اُف** و **رُخشیخ**
بکسر ثالث و سکون او بروزن و معنی او **رُخش** است که بترکی قیقاچ و بجز عربی حرف گویند **اُف** و **رُخشیخ** با تثنید ثانی **رُخشیخ**
هوز نوعی از مرغابی بزرگ باشد و بفتح اول و کسر ثانی و بکسر اول و ثانی هم آمده است گویند عربیست او **رُخشیخ**
بروزن و معنی او را است که با دیان کشتی و دست افزاری پندوران و کفش و با افزار و داروی گرم باشد مثل فلزل
و دارچینی و زبیره و غیره که در دینک طعام ریزند **اُف** و **رُخشیخ** بروزن و معنی او **رُخشیخ** است یعنی زیاد شدن **رُخشیخ**
اُف و **رُخشیخ** بازای فارسی بروزن و رُخشیخ انداز باشد که از انداختن و افکندن است و بمعنی فاعل هم هست که انداختن
و افکندن باشد و او را بمعنی هم آمده است یعنی بدینداز و بیفکن و قتل و کشتن را نیز گویند که از کشتن باشد **اُف** و **رُخشیخ**
بروزن و معنی افکندن است که ماضی افکندن و انداختن باشد **اُف** و **رُخشیخ** بروزن برهم چند بمعنی افکندن و
انداختن باشد **اُف** و **رُخشیخ** بروزن بر مزید بمعنی افکندن و انداختن باشد که ماضی افکندن و انداختن میباشد
اُف و **رُخشیخ** بروزن مقبول بمعنی انکیز و تقاضا باشد و تجبیل و شتاب را نیز گویند **اُف** و **رُخشیخ** بروزن **اُف** و **رُخشیخ**
معنی برانکیزاننده و تقاضا کننده باشد **اُف** و **رُخشیخ** بروزن و کپیدن بروزن افزولیدن بمعنی برانکیزاننده و غیره باشد
و تقاضا نمودن و تجبیل کردن را نیز گویند و معنی پریشان کردن هم بنظر آمده است **اُف** و **رُخشیخ** بازای هوز **رُخشیخ**
موزدن بمعنی افزون و افزایش و زیادتی باشد **اُف** و **رُخشیخ** بروزن اول و سکون ثانی و سین بلفظ بمعنی امید
امید واری و رجا باشد و بضم اول بزبان رومی بمعنی امیر بزرگ و خزانید و کدشتن و سبقت گرفتن بود و
در جانی دیگر بجای امیر اسیر با سین بلفظ باشد و اسم اعلم **اُف** و **رُخشیخ** بروزن چونان بمعنی فاعل باشد و آنست که
کشمیر و خنجر و کارد بدان تیز کنند **اُف** و **رُخشیخ** با یای آمید بروزن بوسعید دو ابنت که آنرا نیلوفر هندی گویند
گرم و خشک است و محلل یادها و نظرها و بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است **اُف** و **رُخشیخ** بروزن اول و سکون ثانی
و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بجای نقطه داشته زده بمعنی دلیر شدن و دلیری نمودن و به ادب کردن باشد و از **اُف**
جانان خوانند که گستاخی باشد **اُف** و **رُخشیخ** بروزن نوز یاد داننده و آموزاننده علمی و عملی بود از امور کلی و جزئی **اُف**
اُف و **رُخشیخ** با ثانی مجهول و سکون هم یراق زین و لجام اسب را گویند و مردم معتقد و اعتمادی را نیز گفته اند و بمعنی آستانه
در خانه هم آمده است **اُف** و **رُخشیخ** بروزن دوستان مردم امین و معتقد باشد و بمعنی ساختن و یراق زین و لجام اسب
آستانه خانده است **اُف** و **رُخشیخ** بروزن بختانی کشیده و بیم زده آستانه جامه را گویند و بمعنی خون در پی باشد که از
جراحت رود **اُف** و **رُخشیخ** بروزن اول بروزن که گویند بروزن در برابندگی بود و بفتح اول هم با بمعنی مایم و عز باشد
اُف و **رُخشیخ** بروزن و معنی افسون است و آن خواندن کلماتی باشد مرعز نام خوانان و ساحران را بجهت حصول مقاصد **اُف**
درام کردن جانوران و حیل و تزویر را نیز گفته اند **اُف** و **رُخشیخ** بروزن اول بروزن بوسه بمعنی بودن و برپاشن و برپاشندگی با

و با نه معنی بفتح اول هم گفته اند **اوسیمون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تخمائی رسیده و مهم بر او و نون نه
بلغت یونانی و دانیست که آنرا تودری گویند اگر با آب بیامیزند و بر روی هم کاشین کوش و بر روی هم کاشین صلب نما کند نافع
باشد **اوش** بر وزن موش نام قصبه ایست از دلاپت فرغانه مابین سمرقند و چین **اوشال** بفتح اول بر وزن
کودال نالاب و بر که آب انبار و خزانها آبراکویند که در کوهها میشود **اوشان** بفتح اول بر وزن چوکان یعنی
افشان باشد که از پاشیدن و افشاندن است و بضم اول بمعنی آنهاست که جمع غایب باشد **اوشنک** بر وزن
اورنک ریشما باشد که در خانه ها میبندند و جامه و آزار و رو پاک و لنگی و قطبغه و امثال آن بر آن اندازند و گاهی
خوشه ها انکور نیز از آن آویزند و از ابروی معلق گویند **اوش و بوش** بفتح اول و بای اید این لغت از
از اتباعست و بمعنی بخت و خرد نمائی و گرفتار خود آرائی باشد **اوش** بضم اول بر وزن توشه نام رستنی است
دوای و آن باغی و صحرایی و بعلی سعت خوانند و بفتح اول بمعنی شبنم بود و آن رطوبتی است که شبها بر سر
اوشهنک با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن هوشمند نام اصلی هوشنک است **اوشا** بفتح اول بر وزن
غوغا بمعنی باد باشد و بعره و بیج گویند **اوش** بر وزن کوه جمع سلاطین و اشرف و حکام و اکابر باشد **اوشما**
را نیز گویند که باد بسیار رود **اوشان** بمعنی افتادنت که از پای درآمدن و دور شدن باشد **اوشان**
با ثانی مجهول با سه بنقطه بر وزن قوشخانه افسانه و سرگذشت را گویند **اوشا** بر وزن بفتح اول و سکون
ثانی و فتح کاف و طمائی حطی الف کشیده و کسر ای قرشت و تخمائی مضموم بر او و نون زده بلغت یونانی غایت
گویند و آن کلپت که دراز و کبود و لاجوردی باشد و شاخ و برگ و کل آن تمام نخت و آه الثعلب را نافع بود **اوشچین**
بفتح کاف و مهم و سکون ثانی و تخمائی و نون یونانی نوعی از برنجان کوهپست که آنرا باد و بوج خوانند گویند اگر آنرا بجایند
و در آفتاب نهند گرم بسیاری از آن تولد کند و بکسر کاف هم بنظر آمده است که بر وزن لرزیدن باشد **اوشک**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف نام قلعه ایست مابین فراه و سیستان و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
بمعنی اوج است که در مقابل حصنض باشد و اوج معرب آنست **اوشکام** بر وزن و معنی افکار است که حیرت
پشت چاروا باشد و ز مین گیر و بیجا مانده و آنزده را نیز گویند و باید دانست که صر لغت فارسی چنانکه بای اید بر او
تبدیل میباید فای بعضی نیز تبدیل میباید چنانکه در فراید گذشت **اوشک** بر وزن شطرنج نام است
را گویند **اوشکند** بر وزن و معنی افکنند باشد که ماضی افکنند و انداختن است **اوشکنان** بر وزن
و معنی افکنند و انداختن باشد **اوشکنید** با کاف فارسی بر وزن و معنی افکنید است که از افکنند و انداختن
باشد **اوشکی** بضم اول بر وزن کوکوبوم را گویند و آن پرند ایست که بخوست استهوار دارد **اوشکی** بر وزن
فولاد نام دپوی بوده است از مازندران **اوشکی** و **اوشکی** هر دو روزی باشد که ده روزی با اول فروردین
مانده باشد و همچنانکه با عقدا اهل اسلام روز جمعه زیارت قبول اموات نمودن افضل است بزعم فارسیان
و روز زیارت دهمها کردن بهتر است و در این ایام مؤبدان میباید از راه مردگان زند خوانند **اوشکی**
کتاب از صبح اولت که صبح کا زبنت **اوشکی** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و مهم بمعنی اورنگت که گفت
پادشاهان باشد و عقل و دانش و فروز پائی و شادی و خوشحالی و زندگانی را نیز گویند و بمعنی مکر و فریب و

مکن

هم آمده است و سگ انکور را نیز گفته اند که بتازی عنب الثعلب خوانند و بضم اول چوب خوشه انکور باشد که
دانه های آن را چیده باشند و بعربی او را عشوش خوانند و **اوج** بانانی مجهول بر وزن محتاج نوعی از آن سر آرد باشد و
باسقاط ثانی هم آمده است **اوعالی** بفتح اول و سکون ثانی و مهم و دال پد نقطه بالف کشیده بلفغ برانی **تعالی**
که خیاره سپند باشد و آن رستی است مانند کبر لیکن خا ندارد و از آن میگیرند و میفتارند و در ظرفی کرده خشک
کنند و بعد از آن فرجه های سازند که هم و خشک است در سیم **اوعالی** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشید
و لام بختانی رسیده همان او را البست کرده من العسل باشد و آنرا عسل داد و هم گویند که هم و تراست در چهارم **اوعا**
بر وزن چوکان فریاد است از فرای همدان و مولد انیرالدین انجاست **اوعنج** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم
الف و مواسف را گویند **اوعند** بفتح اول و ثانی بر وزن سمنند ظرف و آنرا را گویند و بکسانی معنی فریب و ضد بر باشد
اوعنک بر وزن اورنک بمعنی او شنکت و آن را بنما باشد که قبالنکی و قطیفه و امثال آن بر آن اندازند و گاه
خوشه های انکور نیز بر آن بیاورند **اوعنف** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بر او رسیده بلفغ یونانی شراب را گویند که
باشد و یا بمعنی بضم اول هم آمده است چه او نوما لی لغظت یونانی مرکب از شراب و عسل و مالی عسل را میگویند
اوعرش او نیابا اول بیانی زده و کسر ثالث و ثانی بالف کشیده بلفغ سریانی زعفران باشد و آنرا زعفران
علف شهران و بعربی نفاع البری خوانند **اوعرک** بضم اول و فتح و او بر او دیگر رسیده و بکاف زده صحیح
که آنرا بعربی صمغ الدامینا گویند و از حد و دشمنان کاره شراب آنرا آورند **اوعری** بضم اول و سکون ثانی و ثانی بمعنی
او باشد که ضمیر غایب است **اوعرش** بارای قرشت بر وزن پریش بلفغ زنده و اسنا مقداری باشد از کتاها
اوعریخ بازای فارسی بر وزن هبته خالص و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انکور را نیز گفته اند و باین
بازای هوزم آمده است **اوعرس** بضم و فتح ثانی و سکون ثانی و سین پد نقطه یکی از نامهای کرک است که بر
ذیب گویند و نام یکی از اولیای تابعین هم هست و او در جنگ صفین شهید شد و رحمة الله علی بی بی
و ششمی در هجرت باهاشتمل بر بلیث و هفت لغت و کنایت آة
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آه باشد و آن کلمه ایست که در وقت افسوس و حسرت گویند **اهامس** بر وزن بهار
پالوده که بر کاغذ و شوربانی که بر جامه مانند **اهسن** بر وزن بهرام موضعی است از آنرا بایمان که رود خانه عظیمی دارد و نام
درختی هم هست که در آن زبان کجنگ و بعربی لثا العصاره خوانند و شکوفه و بهار آنرا سنبل الکلب خوانند **اهرا من**
بر وزن ترا من راهنمای بد بهار را گویند و شیطان و دیوانه را نیز گفته اند **اهرا من** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف
کشیده و بنون زده نیش درودگری را گویند **اهرا من** بضم اول و سکون ثانی و سین پد نقطه یکی از نامهای کرک است که بر
راهنمای بد بهار باشد چنانکه بزبان رهنمای بیکهاست و شیطان و دیوانه را نیز گویند و بکسر ثالث هم آمده است **اهرا من**
بر وزن بهمن بمعنی اهرمن باشد که رهنمای بد بهار و شیطان است و چون را نیز گویند و نام داماد قهر دوم است و او با
کتاسف هم سلف بوده یعنی هر کدام یک دختر قهر را داشته اند و بزبان هندی سندان زمرگری و آهنگر را گویند **اهرا من**
بر وزن مجنون نام حکمی بوده است **اهرا من** که در جمیع علوم خصوصاً در علم طب مهارتی تمام داشته **اهرا من** بر وزن نوزده
معنی اهرمن است که رهنمای بد بهار باشد چنانکه بزبان رهنمای بیکهاست و شیطان و دیوانه را هم گفته اند **اهرا من**

برون نیش راهنمای بد بها باشد و شیطان را نیز گویند **اهن و ن** بغض اول برون عزون بمعنی این زمان هفت
 ساعت باشد و بضم اول نازا اینده و سترون را گویند و بعر بے عقبه خوانند **اهک** برون نمک آهک را گویند و بعر
 کلس و نوره خوانند **اهلبوب** بغض اول رسکون ثانی و فتح لام و بای ایجد مضموم بواو و بای دیگر زده بلفظ **زند**
 و پازند بهشتی را گویند که در مقابل دوزخ است **اهل نشست** کنایه از گوشه نشینان و در ویشا **تارک**
 دنیا باشد **اهمن** برون امر شغال را گویند و آن جانور بیست مانند سک لیکر از سک کوچک تر است
 گویند در عهد کسری هم رسیده و پیش از آن نبوده **اهمه** بغض اول و ثانی و ثالث بمعنی پاره شده و ناقص باشد
اهنام برون شهنام بمعنی کسرو فر خود آرائی و خود نمائی و دولت و عشق و رسوائی باشد و چیزی را نیز گویند
 که روز از دست برود و از انتفاع بازماند و شکسته شود **اهنو خوشی** بغض اول و سکون ثانی و ضم نون و واو
 و تخا نقطه دار مفتوح و واو معدوله و شین قریش بختانی رسیده اهل حرف را گویند و این چهارم قسمت از انام مردم
 جمشید قرار داده بود و آن چنانست که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول را کانونی نام نهاد و فرمود که در کوهها
 و غارها مکان کنند و عبادت خدا و کتب علوم مشغول باشند و دویم را بنساری خواند و گفت سپاه کری را بیاورند
 و سیم سنودی نام کرد و حکم کرد که کشت و مزارعت کنند و چهارم را اهنو خوشی لقب داد و گفت با انواع حرفتها
 بپردازند **اهنونی** بغض اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ایجد نام روز اول حذو منفره قدیم است
اهول برون بر از شهنماز نام شهرت از ولایت خورستان گویند **اهو** ایجد بیدی داد و هر که بیکال در **اهو**
 مقام کند البته در عقل و نقصانها هم رسد و عقبه ایجا هر که از بند چابلاست نبرد و اکنون خرابست و نام **اهو**
 هم هست **اهوتر** برون رهبر معزوق و مطلوب را گویند **اهوتر** بغض اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه
 دار نام پیران داری بوده بغایت قادر اند از در زمان انوشیروان گویند با سیف ذوالنیران همراه شده بود و پادشاه
 حثه بیک تیر بروی تخت کت و ملکش را گرفت **اهون** بغض اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده مخفف **اهو**
 که رخند کوه و غار و امثال آن باشد **اهون بن** بغض بای ایجد و سکون رای قریش نقب زننده و جاه جورا **اهون**
 بعر بے نقاب خوانند و بضم بای ایجد هم آمده است **اهیانتر** بایای حطی برون شهدانه مخفف آهانه است
 که سقیفه و کاسه سرد مغاغ و حلقوم باشد بیان **بلیست** و **هفتم** **بایای**
حطی مشتمل بر هشتای و ستر لغت و کنایث **۲** یا بغض اول و ثانی
 الف کشیده بمعنی ای است و بعر بے یا گویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام حریت و انوس هم استعمال
 میشود **ایام** برون چهار نام ماه سیم چهار است از ماه رومی و میا و بود ن آفتاب در برج جوزا و ترجمه حساب
 هست چه ایار کیر محاسب و حساب کبرند را گویند **ایام** بکر اول و فتح رابع و دال ایجد تفسیر و چونکی
 کتاب زنداست و آنرا پازند خوانند و زند کنایث بملت معان یعنی آتش پرستان و بعضی آنرا کتاب **اشما**
 میدانند و بغض اول و سکون رابع هم آمده است **ایام** برون شماره بمعنی یاره باشد که دست برهنست
 و آن حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پای کتد و دفتر حکا را نیز گویند که زنها بر آنند **دیرا**
 را در آن پند و معرب آن او ارجاست و بر کپی باشد از ادویه ملیند که اطبا ایتمه مهمل میازند و آن سالم **تران**

و مطبوخات و معرب آن ایارج باشد و بمعنی قدر و اندازه و مقدار هم آمده است **ایام کبر** بروزن کناره کبر
 محاسب و نویسنده را گویند **ایام** بروزن نماز نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بود **ایامری** بروزن نمازی
 برقع سیاهیت که زنان بر پشت چشم بندند **ایامس** بروزن حماس بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود است
ایاسه بفتح اول و رابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه و قلایه را نیز گویند که حلقه را بر نوار پهن نصب کرده باشد
 و بعد از بار کردن آن نوار را بر بالای بار اندازند و قلاب را بر آن حلقه انداخته حکم بکشند **ایاسی** بروزن خلاصی
 ایازی باشد که نوعی از برقع سیاه است که زنان بر رو گویند **ایاوغ** بروزن دماغ کاشه و پیاله شراب خوری را گویند
ایمیل بروزن سرمد شراره و سرشک آتش را گویند **ایمیلک** با تانی مجهول بروزن زیرک بت را گویند و بجره صمغ
ایتمکن با تانی قرشت بروزن پیش پهن خانه دار و صاحب و خداوند خانه را گویند و این کیکی خانه داری و صاحبی و ^{خداوند}
 خانه باشد **ایتولک** بکسر اول و ضم تانی قرشت و سکون و او و کاف نزدیکه را گویند **ایشا** بجرش با تانی مثلثه
 وزن چهار نقش هوشنگ پسر سیامک را گویند **ایچ** با تانی مجهول بروزن و بمعنی هیچ است **ایچشت**
 بفتح اول و ضم ثانی و سکون **ایچا** نقطه دار و ضم ثانی قرشت و فوقانی ساکن فلزات را گویند که طلا و نقره و مس و آهن
 و سرب و قلعی و زنجبر و امثال آن باشد **ایدنر** بکسر اول و فتح دال بروزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون و اینک باشد و ^{ایدن}
اینجا را گویند **ایدع** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و عین بنقطه بلغت رومی دو ائینت که آنرا خون سیاه و شان
 گویند و بجره دم الاخرین خوانند **اید ما امید** با هم بالف کشیده بروزن میخ امید بلغت شرپا درختی است که
 بدن آن مانند شمشیر است و خاصیت وی آنست که شکم ببندد **اید ند** بکسر اول بروزن بی بند بمعنی انداست و
 آن عددی باشد مجهول که بدنه نرسد و آنرا بجره بضع خوانند **اید ون** بفتح اول بروزن و بمعنی اکنون است که اینر ما
 و الحال باشد و بکسر اول بمعنی اینچنین و اینجا و اینزمان و ایندم و این ساعت بود **ایدی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر
 و سکون تثنائی بمعنی نیز باشد که بجره ایضا خوانند و ظاهر این معنی بالف اندی تصحیف خولک شده باشد و الله اعلم
ایس بکسر اول و سکون ثانی و برای قرشت جوشنی باشد ریزه و با خارش و سوزش بسیار و آنرا بجره شری گویند و بمعنی مل هم
 آمده است و بفتح اول آلت تناسل را گویند **ایس** بروزن و معنی زیرا و از برای آن و از بجهت باشد **ایس** بکسر اول
 و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بقای زده نام پدر ارد است که پارسیا و او را پیغمبر میدانند **ایس** آن بروزن پرا
 نام هوشنگ بن سیامک باشد و ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان و اهواز و طبرستان و بیشتر از حد
 شام را نیز گویند **ایس** شهر بروزن ویران شهر نام اول نیشابور است **ایس** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثانی
 مفتوح میم زده نام پسر فرید و نشت و نقش فلک آفتاب را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هم بوده است **ایس** بکسر
 و سکون ثانی و ثالث و سین بنقطه بالف کشیده پنج سوسن آسمان کون هم هست و چون کل آن نرد و سفید و کبود
 میباشد بنا بر آن ایرسا نامیده اند چه شمشیر بقیوس و قرح است **ایس** بکسر اول با سین بنقطه بروزن نیلگون بیونانی ملن
 و زرد و زردی را گویند و نیز ایازی بر قلک خوانند **ایس** با تانی بروزن هم همان بلغت رومی حنا را گویند و آن برک خنی
 باشد که بگویند و خمیر کنند و بر دست و پایی بندند **ایس** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بلغت زنده و بازند
 بمعنی مردم باشد چه ایران با کاف فارسی بروزن هم همان بلغت زنده و بازند بمعنی مردم ما باشد که جمع مردم است **ایس**

بروزن و معنی مهمما است اما مهمما طهلی که بر فاق یاران و دوستان یحیی برود یا خود بی انکاد و اطلبه باشند
 برود و شخصی را نیز گویند که برضاد در خانه یا ملک کسی فرود آید و بمعنی عاریت و حسرت و ارمان هم گفته اند چنانچه
 خوردند را گویند و بمعنی ندامت و پشیمانی هم آمده است و نام شهرهای و مدینه هم هست از این سر آبروزن مهمما
 سراخانه و سرای عاریتی را گویند و سرگویی مطلوب و حسرت خانه را نیز گویند و دنیا را بطریق مجاز ایران سر امیکو
 این وزن با او و نون و حرکت مجعول که کرد را که جزو اعظم باروت است و آن از کوه مانند انا را ندان بر می آید از برای
 بروزن میری بلغت زند و بازند مردم و مردی را گویند از آره بازای نقطه بروزن بچاره از آره خانه را گویند و آن از دیوار
 مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار طاقه مرتبه پائین که در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند از برای بکراول و نا
 و سکون ثانی و دال ایجد نامیست از نامهای باری تمام جل جلاله این کشتیست این معلوم و کاف فارسی
 نقطه دار مفتوح سین بنقطه و بای ایجد زده بمعنی خدا پرست باشد و نام یکی از امرای بهرام چوین هم هست و الله
 از این غنچه بکراول و سکون ثانی مجعول و زای هوز و عنین نقطه دار مضموم بنون و جم زده جوال را گویند و بعضی زای
 فارسی بنظر آمده است از ثلث بانانی مجعول و زای فارسی بروزن پنجه شاره آتش را گویند ایا بکراول
 و سکون ثانی و سین بنقطه بالف کشیده نام پیغمبر است از پیغمبران بنی اسرائیل و نام صحف ابراهیم هم هست و بعضی
 این زمان و ایندم و الحال هم باشد از ایشان ضمیر است بروزن خویشاوند نسبت بذوی العقول حاضر بطریق تعظیم
 و جمع نیز استعمال کنند از کشته بروزن و معنی پشت و جنک باشد و جاسوس و چاپلوس را نیز گفته اند از شهرهای
 نام و روزی ام است از ماهها ملکی و خطاب بکلا نتر و شهریار هم هست از کشتی بانانی مجعول بروزن خویشی
 و صف زنانست همچو پیچی و سپک و بیکم از بکراول و ضم عنین نقطه دار بروزن بهمه بمعنی سبکبار و پهلو
 کوی و باین معنی بفتح اول هم آمده است از بکراول با فای بروزن و معنی ایغه است که پهلو ده کوه سبکبار باشد که
 چنانچه گویند از بقول بکراول و سکون ثانی و قاف با و سر سیده و بنون زده بلغت رومی کلیت بغایت بدبوی و
 و بعضی و در المثنی خوانند رنگ آن برنگ کل سرخ مانند ایا بکراول و سکون ثانی و کاف فارسی و کلا نیت از
 و کلا یات فارس ایا با و ن ایا معلوم و بای ایجد بالف کشیده و واو مفتوح بنون زده نام کتابت گمته
 مغان و کیش آتش پرستان و باین معنی یحیی بای ایجد هم و بجای و دال هم بنظر آمده است و الله اعلم از این بفتح
 اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای فرشت زده و دال است که با کسر هرت دارد و بعضی و ج و بیوانی فارسی
 خوانند سفید و سطر و کره دار میباشد از ایل بکراول و سکون ثانی مجعول و لام بلغت سر بانی یکی از نامهای
 خدای تمام است جل جلاله و بزبان ترکی بمعنی دوست و موافق و دام باشد که تقبض و حتی است و مردمان و جامعیت
 نیز گویند و هیل را هم میگویند که قافله صغار باشد و بکراول و فتح ثانی مشدکا و کوهی باشد گویند چون بهرام
 بدنی خود را بر سوراخ مار نهد و بنفس مار را میخواب خود کشد چنانکه معنای طبر آهن را چون مادر را بخورد شفا یابد
 بعضی بقول و حشر خوانند و بعضی گویند ایل کوسفند کوهی است و خون او علاج کسی است که زهر بوی داده باشد
 و بعضی اول هم گفته اند ایل بروزن زیبا نام پهلووانی بوده از ترکستان ایل ایل بروزن قهقان نام شهر است از طاق
 و طاق نام درختی هم هست ایل و س بکراول و ضم و او و سکون سین بنقطه بلغت یونانی قیمی از قولج است

وآن مهلت باشد **آبلاول** بفتح اول و کسر واو و بروزن در بادل نام کو هست و کوه راعرب جبل میگویند **ابلاول**
باخای نقطه دار بروزن قبلبان لقب سلاطین معقول است همچنانکه نصیر از سلاطین روم و خاندان از چین **ابلدکن**
بکسر اول و دال بنقطه و کاف فارسی و سکون ثانی و ثالث و زای نقطه دار نام پادشاهت مشهور گویند این لفظ ترکیست
آبلیک بفتح اول و بروزن تفرک نام شهر است در ترکیستان منسوب بخویان و بکسر اول نیز آمده است و نام پادشاه به نام است
که ترکیستان باشد **آبولول** بروزن معقول بلغت سریانی نام ماه دوازدهم از سال رومیا باشد و آن بودن آفتاب است
زمان در واسط برج سنبله تا واسط برج میزان **آبلیک** بروزن کهیا بلغت سریانی که لغت ترسیان باشد نام امیر المؤمنین علی
علیه السلام است و نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و نام شهر است که ایلیای پیغمبر منسوب بآن شهر است و نام بیست و نهمین
هست و بعضی گویند نام اصلی حضرت پیغمبر است و نام یکی از پیغمبران خطاب و معنی آن صد بزرگوار است **آبم** بروزن جیم بر
گویند که زلزله مرده باشد **آبمکن** بروزن ایجد کا و آهن را گویند و آن آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند
چوب است که کا و آهن را بران نصب کنند و زمین را بشکافند و آنرا بعریه سته خوانند **آبم** بفتح اول و بروزن خیر آهن است
گویند که بر چوب تلبه نصب کنند و بدان زمین را شیار کنند و بکسر اول هم آمده است **آبم** بفتح اول و بروزن خیمه یعنی اکنون
و این زمان و این دم باشد و هرزه و یاوه و پهلویده را نیز گویند و بکسر اول معنی اینچنین و همچنین است **آبلث** بکسر اول و سکون
ثانی و نون و فونانی معنی آبلث بفتح نون و فونانی معنی ترا این چنانکه گویند آبلث مهرسد یعنی ترا این مهرسد و معنی زهی و پیر
خنده که کلید محبت است هم گفته اند **آبلیس** بکسر اول و سکون ثانی و فونانی و سیر بنقطه هر چیز بسند را گویند که بسند
و اشود و در محل کرد و ظاهر این لغت با آنکه بانون و یای حقی تصحیف خوانی شده باشد و در اصل این لغت اینست بروزن
برجند است چنانچه در بیان هیز بانون گذشت **آبمفت** بفتح ثالث بروزن مرفت معنی مابخت از کسی خواستن و **آبمفت**
مطلبی نمودن باشد **آبمک** بفتح ثالث بروزن میرک مصغر این است که اشارت بقریب و نزدیک باشد و بضم ثالث **آبله**
گویند که از بدین اطفال بیرون می آید **آبلیند** بروزن ریوند معنی انداست و آن عددی که باشد مجهول می باشد و در بعضی
آنرا بضع خوانند و سخن عجیب سخن از روی شک و ریب را نیز گویند و معنی چندان و چندین هم آمده است **آبول** با نون
مجهول بروزن دیوار وقت عصر است که نماز در کمرش نیز میگویند چنانکه شبکی صبح را خوانند و راه رفتن و رفت عصر را
ایوار کردن و وقت صبح را شبکی نمودن گویند **آبول** با نون مجهول بروزن شیراز معنی آراسته و پراسته باشد **آبول**
با نون مجهول بروزن شیراز معنی ایواز است که آراسته و پراسته باشد **آبول** بروزن کیوان صند و طاق را گویند **آبول**
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون مکسور بفتح زده نام شهری باشد از فزک و در آن شهر کلیسایی است
که هر سال در وقت تحویل آفتاب برج جگه سار بسیاری می آیند و هر یک را زنبون در مقدار بود و مجموع زنبونها در آن کلیسا
مهریزند گویند انقدر زنبون جمع میشود که ساکنان آنجا را تمام سال کافیت و نیز گویند که در صد فرسنگی آنجا درخت زنبون
آبول بکسر اول و سکون و واو مفتوح برای نقطه دار زده معنی ایواز است که آراسته و پراسته باشد **آبول** بروزن جیم
ایواز است که آراسته و پراسته باشد و یا بعضی بارای بنقطه هم آمده است **آبوق** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث
و هم مکسور و نون زده بلغت زنده و پازند چشم را گویند که بر عین خوانند **آبمقال** باها و قاف بروزن پهلوان خرد
صحرانگست و آن رستنی باشد که بر عین جهر خوانند گویند اگر آب آنرا بگیرند و در پای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت

کرد گفتار و بیرون کتاب بر همان قاطع در حرف بای ایجد با حرف نه هجی متین
 بر بیست و پنج بیان و مخوی بر یک هزار و پانصد هفتاد و شش لغت و کتابت
 بیان اول بر بای ایجد بالف مشتمل بر سصد و پنجاه و پنج لغت و کتابت
 با معنی مع است که چینه مصاحبت باشد و معنی بر بیخ بای ایجد و مضاف با سالی آنها مانند ماست با زیره و با کدو با و امثال
 و مخفف باد و باشد هم هست یا اوشن با همزه بود رسیده بر وزن پاپوش خیار بزنی باشد که چینه تخم نگاه دارند و خوش
 کوکب انکور را نیز گویند باب بسکون بای ایجد معنی شایسته فلا نیست و معنی پاره و حق نیز هست همچنانکه گویند در باب
 فلائی یعنی در حق فلائی و درباره فلائی و معنی پدر هم آمده است که بگریه والد گویند و یا یعنی بلیغ زند و پازند با بای ایجد
 باشد و بگریه در خانه را گویند یا با بانالت بالف کشیده پدر وجود را گویند که پدر روید و پدر ماد را باشد و سر کرده و
 ریش سفید طایفه فلندران را نیز با گویند یا پایش شاه سیست نریمان کنایه از بربری یا پادشاه کردن باشد
 در هر چیز با یاری بارای قرشت بر وزن تاتاری بلیغ یونانی فلفل سیاه را گویند که در آش و طعام کنند و اگر زن
 بعد از جماعت بخود بر کرد هرگز آبتن نشود یا بزن بر وزن با دزن سیخ کباب را مطلقا خواه آهنی باشد خواه
 چوبی یا بک بر وزن ناولک معنی امین و اسنوار باشد و پادشاه عظیم الشانی که اردشیر دختر زاده او بود و او را
 بدان سبب اردشیر یا پکان گفتندی و پرورنده و پدر را نیز گویند و نوعی از نرینه هم هست که آنرا شتر یا یکی میگویند
 باب هم هست چنانکه ماملت تصخیرام است و این تصخیر محتمل تعظیم است یا بیل بکسر ثالث بر وزن قابل بلیغ یونا
 نام ستاره مشرقی باشد و بعضی مشرق را گویند و نام شهر بیت مشهور در وسط عراق و عراق وسط عالم است پس با این اعتبار
 بابل مرکزها را باشد و از مداین سبعه عراق عرب و در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و از اقلیم سیم باشد و آنرا
 تینان بن انوش بر شش بنا نموده بود و طهمورث دیوبند پندادی مجدید عمارتش کرده و بعد از آن مزود و سخاک و هکرا
 از ادادار الملک خود ساختند و سخاک در آنجا تلخه ساختند بود کنگ زده هشت کنگ نام نهاده و بعد از سخاک ملوک کنگ
 آنرا دار الملک خود کردند و بعد از آن نیز خراب شد سکندرز و القزین مجدید عمارتش کرد و اکفن با خراب است
 و از توابع شهر جلد است و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده جاهلی است عجمی گویند هاروت و ماروت در آنجا هجرت نمودند
 ثالث هم آمده است با جوش با تالی قرشت بر وزن پالوده کوزه پر آب را گویند و یا یعنی بجای حرف ثالث تالی قرشت
 هم آمده است با جوش بانون بر وزن واروندکیا هبست معروف که آنرا اقحوان گویند و با جوش معرب است بان
 آن خواب آورد اگر آب آنرا بگریزند و برود و خصبه و ذکر بمالند قوت تمامی در جماعت پیدا شود و اگر در خانه بکشد جمیع
 کزندگان بگریزند و آنرا بگریه نفاع الارض خوانند با جوش کاو با کاف فارسی بالف کشده و بر او
 کلی است پرورش سفید و اندرویش زرد میباشند و آنرا بگریه جن البقر و اعدان المرضى گویند یا بیزان
 بر وزن آیزان کفیل و میانهی را گویند و مخفف باد بیزان هم هست که با دزن باشد یا بیزان بر وزن تانید بمعنی با بیزان
 میباشد که صامن و کفیل و با دزن باشد یا تاق بکسر تالی قرشت بر وزن شاطرنام سرگرد بود و مجهول و کلنگ
 را نیز گویند و آن پرده است معروف و بیخ تالی قرشت هم گفتند یا ترح بیخ تالی قرشت دف و دیاره را گویند

باشن بضم ثالث و سکون سین بفقظه بلغث اهل شبانکاره نریخ باشد و آن مبهوه ایست معروف کپوست آنرا
 مریاکنند و باشین نقطه داریم آمده است **باشنکان** باکاف فارسی بروزن و معنی بادبخت است **باشنکل**
 بفتح ثالث و کاف فارسی و سکون نون و لام نام کتاب معتبره کفره هند است **باشن** با نالک و او بر سیده بمعنی
 باش باشد که نریخ است و حسب السلاطین را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان چنگیز هم هست **باشن** با نون و فاء
 بروزن ماسونه کوزه پر آب را گویند **باش** بروزن عاج مال و استبا باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان
 زبردست گویند و همچنین سلاطین از راه با گویند و زری که راه داران از سوادگران بگویند و خاموشی اند که کفا
 و آتش پرستان در وقت بدن شدن و چیزی خوردن و عبادتی که معمول ایشانست بجا آورند یا **چنگ** بروزن
 آهنک در نزد رومیچ کچک را گویند و ظاهر این لغت با حکمت است که مصفر ماحد باشد و ماحد مخفف با و جبر و با
 بمعنی باد کبر و باد کبر جای و روزنی را گویند که با د از آن آمد و شد نماید و الله اعلم **باش** بفتح هم بروزن را **باش**
 و روزن بزرگ گویند **باش** با حوین با حای حطی بروزن کا نود بخار را گویند که در هوای گرم از زمین برخیزد و
 عربی و تحت و شدت گرم باشد **باش** با حوین با باز یا دنی الف لفظیث یویانی بمعنی روزگار آورده و ایام آن هفت
 روز است و بعضی گویند هشت روز است ای آن از نوزدهم نمود باشد و در آن ایام آغاز شکن کر باورد و بعضی
 معنی این لفظ شدت و زیادتی کر مابند و بعضی گویند این لفظ مأخوذ است از بجزان بمعنی حکم یعنی این شدت
 حکم کند بر احوال ماهها خزان و زمستان و روز اول آن دلیل نشین اول و روز دوم آن دلیل نشین اول **باش**
 هر چه در آن روزها واقع شود از کرم و سرما و باران و سیخ در آن ماهها نیز چنان بود و جمعی گویند روز اول آن دلیل
 ماهیت که آفتاب در برج اسد باشد و روز دوم در سنبله و همچنین تا بچوت که هتم است مر حکم مذکور را از باد باران
 اسنال آن **باش** با خای نقطه دار و بروزن شاخ بمعنی راه باشد که بیان طریز گویند **باش** با حای با نای قرشت بروزن کا شغری
 را گویند و بمعنی شرف هم آمده است **باش** بفتح ثالث و سکون رای بفقظه و زای نقطه دار نام نصبه ایست در جزائز و نام
 کوشه باشد از چهل و هشت کوشه موسیقی با خسد با سین بفقظه بروزن با چهره راهی باشد بغیر از راه متعارف خانه کازان
 راه نیز آمد و رفت توان کرد و نیز بجهام را نیز گویند **باش** با حوین بروزن کا نود نام جدا بر اهریم علیه است که بد زارخ و پسر ساروخ باشد
 گویند سگ درم در زمان او بهر سیده **باش** بکثر ثالث و سکون و او معدله و تخشانی و شین قرشت سراب فرود بردن و غوطه
 خوردن باشد و بمعنی نهانی هم هست **باش** بفتح ثالث کا سه نیش و لا نیش را گویند **باش** بروزن کا شاد معروفست که یکی از
 چهار عنصر باشد و نام فرشتهاست موکل بر نریخ و نکاح و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی باشد و تدبیر و مصالح آن روز بلند
 دارد و نیکت در این روز نور بدن و نوپوشیدن و بر اسب نوسوار شدن و کتابه از حرف و سخن هم هست و بمعنی نبود و هیچ باشد و
 از تند و نیز هم هست و مدح و ثنار را نیز گویند و بمعنی آه و ناله هم آمده است و نام کج دویمت از جمله هشت کج خرد و پر و کج باد آورده
 و بمعنی نخوت و غرور و خود پستی هم هست و اسب را نیز گویند که بهر چه فرس خوانند و بعضی شراب هم بنظر آمده است و مخفف آن نیز
باش با کبیرا بکثر اول کتده را گویند و بهر چه جدری خوانند **باش** با کبیرا نیک بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی نریخ
 را گویند و آن مبهوه ایست معروف کپوست آنرا ماسازند و آنرا با بزرگ هم میگویند **باش** بروزن کا ش مکان است
 یکی را گویند و با بای فارسی هم آمده است **باش** با کبیرا با نای قرشت بروزن کا مگاه بمعنی عقوبت و جزای گناه و مکان است

بدی باشد و باد فزاینه را نیز گویند که باز پنجه اطفال و آن پوست باره باشد مدد که در پنجه دران گذارند و در کشتا کثر آورند تا بکشد
در آید و صدائی ازان ظاهر شود **بای آفرل** ۵ روزن ماه در ماه معنی باد آفره است که جزا و مکافات بدی باشد و باز پنجه اطفال
را نیز گویند **بای آفرع** جذف الف سیم معنی باد آفره است که مکافات بدی و فزونی اطفال باشد **بای ام شکوفه** فزنی
کنایه از چشم کرپان باشد **بای ام** بفتح هم پیلند ابریشم را گویند و معنی نکین و مهر انگت تر هم آمده است و چشم مانند می باشد که از
طلا و نقره سازند و بر کلاه طفلان دوزند و خال گوشنی را هم گفته اند و آن ازخ مانند است که بیشتر از نیشه مردم بر می آید و هر و این
و حلقه زنجیر را نیز گویند و رفته و پینه را نیز گویند که در ویشان بر خرقة دوزند و خرقة مرقد را هم میگویند یعنی خرقة که از پارگان نکین فراریم
شده باشد و جنبی از ابریشم باشد و هر جنبس مطبوع را نیز گفته اند **بای ان** بر وزن نادان مخفف آبادان که تفضی خراب باشد و معنی باد
و جزای نیک هم بنظر آمده است **بای انجمن** نوعی از درخت انجیر است که پیش از هر درختان میوه دهد و انجیر آن کالک و بر باد می آید
بای ان فیر نام شهر ایدیل است و چون فیر و آن شهر را بنا کرد باین نام موسوم ساخت چه بادان معنی آبادان **بای انگن**
نام کلبت که هر گاه مزارعاً خواهند که غلذ را از گاه جدا کنند و باد نباشد آن کل را بدست مالند و بک آنرا بر هوا باشند باد هم
بای اور نام کعبه دویمت از هشت کعبه خرد و بزرگ گویند که هر کعبه یکی از جزایر حبشه میفرستاد اتفاقاً با دکنی را جزایر
اردوی خرد و بزرگ آورده و آنرا منصرف شد و باین نام موسوم گشت و نام بوته خار است سفید و دراز بقدر یک ذرع در نهانست
و سبکی که پیشتر در زمین یک بوم و دامن که هر مار وید و خارش انبوه شود و کل آن بنفش و سرخ و سفید هم می باشد و خوش بخت است
و بجز شوکه الیضا خوانند و نام موضعیت نزدیک شهر واسط و نام توانیت از موسیقی و کنایه از چیزی باشد که مفت و بی
بدست آید **بای اوری** بر وزن بالا که معنی باد آور است که بوته خار شوکه الیضا و نوائی از موسیقی و غیر باشد **بای اول**
با و ابروزن و معنی باد آبله است که آبله هلاک کتده باشد **بای اهنک** بکسر ثالث صوت و نقش خوانند که گویند که گویند
بای پای بای فارسی بالف کنیده کنایه از سریع السیر و تیز تک و تند رو باشد و اگر صفت اسب واقع شود **بای بان** بابای امجد
وزن آسمان پرده باشد که بر تیر کشنی بندند و تیر کشنی را نیز گفته اند دست زیر دست بالای قیابا هم گویند که از دو طرف زیر بغل
و راست بند میشود و آستین و کربان قیابا هم گفته اند و کنایه از شخص سبکی است که با مردم مؤانست کند برخلاف آنکه که شخص ناگوار
باشد **بای بان اخضر** کنایه از آسمان و نلک عرش و کرسی باشد **بای بدست** مردم بچا حاصل و هیچ کاره و نهی دست
را گویند **بای بس** بفتح بای امجد و سکون رای قرشت کاغذ باد باشد و کسی را نیز گویند که هر روز فخر کند و منصب خود ب مردم عرض نماید
و هیچ کارا ز او نیاید و او را بجز بی فاش میگویند و بضم بای امجد چیزی باشد که از خوب تر باشند و اطفال را پنجه دران بچند و از دست
رها کنند تا بر زمین کرپان شود و هر چیز که نفع را بر طرف کند آنرا نیز باد بر گویند **بای پس** بابای فارسی بر وزن و معنی دویم باد
و آن شخصی باشد که پیوسته حرفهای دلبرانه گوید لیکن کاری از او نیاید و چو را نیز گویند که سران از دیوار عمارت برود باشد و بعضی
را گفته اند که در سران در دیوار عمارت نصب کنند و چو یکی که طفلان را بمان بران بچند و از دست گذارند تا در زمین گردان شود
هم گویند **بای تران** بتشدید رای قرشت معنی باد پر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید **بای برک** بفتح بای امجد
و رای قرشت و سکون کاف کاغذ باد را گویند **بای پس** بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و او بالف گفته خانه را گویند
که یاد کبر داشته باشد و گفته گاه باد و روزنی را نیز گویند که بیجهت آمدن باد گذارند و بعضی بچ تفاوت هم آمده است بعضی شخصی
او هر چیز مساوی باشد **بای بر و ش** بکسر ثالث کنایه از عجب تکبر و غرور باشد و بکون ثالث مردم صاحب تکبر و خندان و غرور را

کوبند **بای پرغ** بفع بای ایجد و رای قرشت نام روز بیست و دوم بهمن ماه باشد کوبند هفت سال در ایران باد نیامد
 در این روز شبانی پیش کسری آمده گفت دوش آنقدر باد آمد که موی بر تن کوسفندان بچنید پس در آن روز نشانی کرد
 و خوشحالی نمودند و باین نام شهرت یافت **بای پرغ** بفع بای فارسی و رای قرشت تراشند چوب را کوبند که در وقت ^{شب}
 چوب بریزد **بای برین** بکسر ثالث باد صبارا کوبند و آن از مابین مشرق و شمال و زد و بعضی یاد بود را باد برین کوبند چنان
 شمش فخری گفته است بیست بزر بزرچ برین بهشتال فرمات ز سوی غرب بنبارد و بزهد باد برین **بای بیچ** بروزن مابین
 ریشما باشد که در ایام عید و جشن از جانی آورند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و باین معنی **بای**
 حرف ثالث زای نقطه دارم آمده است **بای بیژن** باد بیژن را کوبند و بعرچه مرده خوانند **بای بیجا** بای فارسی
 بروزن کار فرما مردم مفسس ابالی بپغایله کوی بی ما حصل و دروغ کوی را کوبند و کنایه از اسب و استر و شتر نیز قرار
 سیاح و بیابان کرد باشد **بای بیچوی** کنایه از کارگهائی نفع و سپه بوده و بپغایله کردن سخن غیر محقق گفته باشد
 و بمعنی شراب خوردن هم بنظر آمده است **بای تخی** بروزن چار تخم را زیانند و بادیان را کوبند **بای تخی** با خای
 در بروزن آسمان باد کبر کند زکاه باد باشد مطلقا خواه در بلندی خواه در پستی **باد خانی** بروزن شادمانی نام چنان
 در قریه هوا که یکی از فرای دامغانست کوبند اگر آنکه چیزی مراد در آن چشمه افتد باد و طوفان بر تپه شود که آدم را ببرد و آب
 را بپندارد **بای خن** بروزن باد زن دهکند باد را کوبند و باد کبر خانه باد کبر در این بگفت اند چرخ بمعنی خانه آمده است
بای خوان باد او معدله بروزن شادمانا کنایه از مردم هرزه کوی و خوشتر آمد کوی باشد و معرب رانیز کوبند **بای خور**
 مرغ کبکست سباه و کوچک و او پوسند در پرواز میباشند کوبند غذای او باد است و اگر در ^{بها} نشینند دیگر نتواند برخاست
 و بعضی کوبند ابابیل همانست **بای خول** بضم رابع و سکون و او نون راه گذر باد و خانه باد کبر در این **بای خول**
 بادال ایجد بروزن خاکسار مردم بی تعلق و هیچ انکار باشد و مردم منکبر و صاحب غرور و پرباد و آماس کرده و کنایه از مردم دنیا
 دارم هست و کسی رانیز کوبند که جن داشته باشد **بای بوم** بضم بای ایجد و سکون و او و رای قرشت بادی باشد که از
 مابین مغرب و جنوب وزد **بای سر** کنایه از غرور و تکبر داشتن باشد و کسی رانیز کوبند که اندیشه ^{ها} ناسد کند
بای مرگ کنایه از بی ما حصل و تهی دست و مفسس باشد و باد در کف داشتن ^{بها} حاصل و مفسس و تهی دست باشد
بای مرشت بمعنی باد در کف است که بهما حاصل و تهی دست و مفسس باشد **بای شرام** بکسر رابع و سکون
 فارسی و نون بالف کشیده و هم زده غلبه و بسیاری خون را کوبند در اعضا که بسب آن ریشهها و دملها تولد کند **بای سب**
 مردم تهی دست و مسرف و هرزه خرج و تلف کتده را کوبند **بای م** بفتح رابع و سکون هم کنایه از کسی است که خود را پراز باد ^{خو}
 غرور کند و منکبر و منجبر نشیند **بای مران** بارای قرشت بروزن آسمان نام فرشتانیست که باد را حرکت دهد و ^{بها} ایجا
 برد مردم منکبر و صاحب نخوت و طالب بری و سروری باشد و باد زن و مرده رانیز کوبند و فاعل و امر یا بمعنی هم هست **بای مر**
 بروزن دادرس خانه را کوبند که از چهار طرف آن باد آید **بای مرم** بضم رای قرشت و سکون هم سپه بوده و تپه و از کار بازمانده را ^{بند}
 و کارها سپه بوده و عبت راهم گفته اند و مردم رعبت رانیز کوبند و بفع رای قرشت هم بنظر آمده است **بای مرگ** بفتح رابع و سکون
 نون و کاف فارسی نوعی از خیار باشد که خوردند و ترنج رانیز کوبند و آن میوه ایست که پوست آن را سبازند و بمعنی اسب جلد و ^{بند}
 تیزم آمده است و نوعی از کهواره باشد که از آبها و بزند و طفل را در آن خوابانند و حرکت دهند و بیماری باشد که کسب غم و غصه ^{بند}

مارض شلغ باشد و آن چنان بود که در روده و در گد و نفخی و فراغی بهم رسد و ناف پش کند بای **زنگبوی** بر وزن و معنی **بای** پخته
 باشد و آن کیهت که عقیق را هلاک کند و امراض سوداوی و بلغمی را نافع باشد و باد و نفی و به معرب آنست و در هر چه بقلا از جنیه
 گویند بای **زنگین** کنایه از شعر و پست است که قصبه و غزل و قطعه در باغی باشد **بای مرو** بر وزن ناز بوهری است که آنرا
 باد و نفی و گویند و نوعی از خیار است که آنرا باد و روح گویند و بعضی گویند باد و توه است که بر کش سپر غم میماند و بوی ترنج میبندد
بای مروج بکون جیم کلستان افروز باشد و بوی پند آن عطسه آورد و کزیدن عقیق را نافع باشد و آنرا بجره ضومد و مفرج ^{القلب}
 خوانند و بعضی گویند **بای مرو** بفتح زای نقطه دار یعنی هر دوزه باشد و خوراک و قوت هر دوزه را نیز گویند و
 کمند و لباسی که هر دوز پوشند و چیزی را نیز گویند که مردم را هفت در کار باشد **بای مرو** باد و نفی و گویند و آن را **بای مرو**
بای مری بکون نالت بر وزن باد شه سخن گفتن پی اندیشه بود و نندی و نیزی در کارها را نیز گویند و معنی **بای مرو** است
 هم هست و باین معنی بفتح نالت هم آمده است **بای مریس** بکریه و سکون تخانی و سین بد نقطه حرم با جوی باشد مد و
 در کلوی دوک کند چینه اندک و پند بکجا جمع شود و بجره فلک خوانند و بعضی ثانی را گویند که زنان بدوک دهند
 نیز تخمه کردنی سوراخی باشد که بر سر خوب خیمه زنند و معنی باد زن هم آمده است **بای مریس** بفتح سین نقطه یعنی باد
 میباشد که آن جوی با جری باشد که در کلوی دوک نصب کنند و کاج خیمه را نیز باینست بدان باد را گویند **بای مریس**
چشمه کنایه از مردم بچشم باشد که بجره اعور خوانند و کنایه از شیطان و در حال هم هست **بای مریس** بکریه نالت و سکون
 زای فارسی سرخی مفرط باشد مایل به بنفشگی و کموت و کدورت که بر سر مردم عارض شود و سبب آن خون سوخته بود که
 بر سر آدمی رود و بعضی گویند صفرای سوخته است و روی خدا باد ز شپه بود بروی کسی که ابتدا ای علت خدا باشد و بعضی
 این عک را مقدمه جذام میدانند و بعضی گویند باد ز سرخ باوست و در خون را نیز باد میگویند و بعضی شراب لعلم آمده است
بای شرفام باغی بالف کشده و بیم زده معنی اول باد ز است و سرخی و بنفشگی و کدورت و کموت روی باشد **بای شرفام**
 با کاف بر وزن و معنی باد ز فامست که سرخی و بنفشگی و کموت روی باشد و بعضی آنرا سرخ باد گویند **بای شرفام** بفتح زای
 هوز و سکون هم کارگاه عیب و بدبخت را گویند **بای شرفام** با فون بر وزن و معنی باد ز کام است که سرخی و بنفشگی و کموت
 روی باشد و شراب لعلم را نیز گویند و صفرا را هم گفته اند **بای شرفام** بفتح زای هوز و فون باد زن را گویند و بجره ^{خوانند} سرخه
بای شرفام با واو بر وزن و معنی باد ز نام است که سرخی بسیار مایل و کدورت و کموت باشد که در سر مردم هم رسد
بای شرفام بر وزن و معنی فاد ز نام است که عوام پاز هر گویند و بجره حجر النیس خوانند و بعضی مهره مادر را نیز باد ز نام
 اند که حجر النیس باشد و اهل **بای شرفام** بفتح زای قرشت نام مرصیست و آنرا بجره خنق گویند **بای شرفام** بر وزن
 خاکسار معنی سبک سپر و رونده باشد و مردم سبک و بی تمکین و وقار را نیز گویند **بای شرفام** بکون نالت و فتح
 رابع و خای نقطه دار بالف کشنده کنایه از دنیا باشد و مردم صاحب همت و کرم طبع را نیز گویند **بای شرفام** بر وزن
 که صاحب نخوت و کرد ز کش و متکبر را گویند **بای شرفام** بفتح زای قرشت نوعی از آزار باشد که اسب را بهم رسد **بای**
 سرخی بکریه ای قرشت و سکون بای حطی عجب و تکبر کردن و مغرور کردن کس بودن **بای سنج** بفتح رابع و سکون
 نون و جیم مردم متکبر و غام طبع را گویند و کسی را نیز گویند که خالها و اندامها باطل کند **بای شرفام** بر وزن خارش معنی
 میباشد و آن سرخی بسیار مایل باشد که در سر مردم بهم رسد و آنرا بعضی سرخ باد میگویند و بعضی مقدمه جذام میدانند ^{باید} **بای شرفام**

بر وزن ومعنی باد زفا مست که سرخی و کبودی باشد که در روی مردم بهم میرسد **بای شکام** با کاف بر وزن ومعنی باد
شفام است که سرخی سیاهی مایل روی مردم باشد **بای شنام** با نون بر وزن ومعنی باد شفام است **بای شوام** با واو
بر وزن ومعنی باد شنام است که مقدّمه حجام باشد **بای صبا** بفتح صاد بادیست که از مابین مشرق و شمال وزد و باد برین
هین است **بای غل** بفتح غین نقطه دار و سکون دال بنقطه جانی را گویند که از هر طرف باد بجا آید و خانه تالستانی
و خانه که در اطراف آن باد کبریا ساخنند باشند **بای غر** بر وزن کاشغر بمعنی باد غداست که خانه تالستانی و باد کبریا باشد
عربی بر وزن لا جو ری باد کبریا و خانه تالستانی باشد **بای غنس** بکسر غین نقطه دار و سکون سین بنقطه باد کبریا و کبریا
گاه باد را گویند **بای غن** بر وزن باد زن باد کبریا را گویند و کسی را نیز گفتند که هر روز غر بمبصت جاه خود کند و غر بمبطل
نماید و بعربی او را قباش خوانند بر وزن عیاش **بای غلیس** با رابع بختانی رسیده و بجز بنقطه زده ناحیه ایست مثل
مشمول بر فرای بسیار از احوال هرات و اصل آن باد غریز بوده است که محل محبوب رباع باشد **بای فرس** با فاء بر وزن دادگر
جزا و مکافات بدی را گویند و بمعنی خشت باد همست و آن باد زنی باشد بزرگ که از سقف خانه آویزند و در کجا کثر
آوردند تا با باد هم جگانه برسد و باد بر اینتر گویند و آن چوبی باشد تراشیده که اطفال در آن می چسبند و از دست رها
میکنند تا روی زمین گردان شود و چوبی را نیز گفتند مدد در کجا بر آن گذارند و در کجا کثر آورند تا ازان صدکها
کرد **بای فرله** بفتح ثالث بر وزن آصفه بمعنی باد فرات که جزا و مکافات بدی باشد و بکون ثالث با زجر اطفال را گویند
و آن چوبی با چرمی باشد که در کجا بر آن بندند و در کجا کثر آردند تا صدک ازان ظاهر کرد و آنرا در خراشک با درنگ خوانند بکسر فاء
نون بای فرنگ بکسر ثالث و رابع و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی پوششی باشد بغایت سوزان و در دناک و درنگ
آن بزردی مایل و صاحبین مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب مبتلا و علاج آنرا بجز قمار سرد باید کرد و بکون ثالث دفع نون با زجر
اطفالست و آن چوب با چرمی باشد که در کجا بر آن بندند و در کجا کثر آردند تا صدک ازان ظاهر کرد **بای فرورین** بمعنی
باد برین است که باد مغرب باشد و بعربی باد بود و می خوانند بضم بای امجد و بعضی با برین را باد صبا میدانند و آهه عمل **بای فرغ**
بفتح ثالث و خامس و سکون رابع بمعنی باد فراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بکون ثالث دفع رابع و خامس با زجر اطفال
و آن چوب با چرمی باشد که در کجا بر آن بندند و در کجا کثر آردند تا صدک ازان ظاهر کرد **بای فورین** بمعنی رابع و او بمعنی
باد فرود برین است که باد بود و باشد و آن متوج هواست از جانب مغرب بطرف مشرق و مهسان مهاسهیل و مغربست و
آن آخر دوزخ میباشد بر کس که باد صبا و ضرب این باد زیاد از نفع است **بای کان** با کاف فارسی بر وزن استما حافظ و حفظ آکنند
و خازن و خزاندار باشد و پیشتر پس کربنیا جامه در آن **بای کانه** بفتح نون دو بجه مشبکی را گویند که از درون خانه بیرون
توان دید و از بیرون درون راستوان دید **بای کش** بکسر ثالث و فتح کاف و سکون زای فارسی بادیست که بعربی آنرا نکبیا گویند
و محل وزیدن آن مهاده و باد باشد عموماً و میان باد شمال و باد صبا بود **بای کش** بفتح کاف و سکون شین نقطه دار
خفت باد را گویند و آن نوعی از باد زن باشد بسیار بزرگ که در مهانه آویزند و با طناب و در کجا کثر آردند و جماعتی را نیز
که بر آن تیغ زنند و دم زردی و آهنکری را نیز گفته اند **بای کینجی** بکسر ثالث و ضم رابع و سکون نون و جهم به نختانی رسیده و رابع
را گویند که در پشت آدمی بهم رسد و بسبب آن پشت خم کرد **بای کش** بکسر ثالث و ضم کاف فارسی و سکون نون و دال امجد
بادیست که در خصیه مردم پدید آید و بسبب آن خصیه بزرگ شود و در دکتد آنرا بعربی فتح گویند **بای کپس** بکسر ثالث

کتاب از نموت و تکبر و عظمت باشد مردان را چنانچه باد برون مردان را **بای سبج** و باد میماکا که از نفس علی علیه السلام
 کرده رازنده میگرد **بای مهر** که از از تقای سرافعی بری آورند سیاه رنگ میثا گویند اگر بر صوف سیاه یا
 کیود ما لند سفید کرد و هر چند بشویند زود همچنان صوف و اغدا برماند و امتحان آن با پست و کزندی ما را نافعست چون
 بزجاجه ما ز کزنده است بگذاردند فی الحال بچسبد و عوام مهره سفید را گویند باندام بلبله که شاطران بر پا خود بندند **بای میخ**
 بکرمه دال و سکون نون و جیم یعنی نازک است و از اجوز هندی گویند **بای نکان** با کاف فارسی برون و مغزی با دنیا
 باشد و آنرا بر چه حدق گویند و بای یعنی بجا کاف جیم هم نظر آمده است **بای نوا** بکثرالت و فتح نون و وا و یالف کشیده شود
 و نفس و خوانندگی و گویند که **بای نوری** یعنی باد بهار است و نام لحنی باشد از موسیقی **بای ویند**
 بضم ثالث و بای میجد بختانی رسیده و بذال نقطه دار زده یعنی بیفایده و ناسودمند باشد **بای ویم** بضم دال اول و فتح
 دال دویم و سکون میم غرزد و تکبر و عجب و خیر و خردستانی و خود نمائی باشد **بای هرات** باد شمال را گویند و آن از طرز
 مشرق است بجانب مغرب برخلاف باد بود **بای هرنه** با زای هوز برون شاه برده است و را گویند که در دایر صاحب
 کالا بدهند تا خواب کران بروستول **بای می** برون شادی یعنی همیشه و دایم باشی و آنچه منسوب بیاد باشد از فلکیات
 همچو برج جوز اردو و میزان **بای میج** بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق چاقش که آنرا از پارچه رنگین قلی آجبهه کنند و
 شاطران و پیاده روان بر پای کشند **بای پرغول** کنایه از دنیای فانی باشد **بایم** برون کار چند معنی دارد
 پشته قاش و ضروراد و آنچه پریش توان برداشت **بایم** نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد
بایم رخصت و اجازت را گویند و رخصت و اجازت و راه دخول ملاقات و درآمدن پیش کسی باشد خصوصاً کثرت و منزلت
 و نوبت و دفعه را گویند **بایم** پنج وین هر چیز باشد **بایم** مرادف کار است چنانکه گویند کار و بار **بایم** جای انبوهی و بسیار چیزی
 همچو هند و بار و دریا بار و رود بار و جو بار و امثال آن **بایم** بارنده را گویند همچو زلف مشکبار و بار که بار و امثال آن
 و امر بیاریدن هم هست یعنی بسیار و مختصر بیار نیز هست **بایم** حاصل درخت را گویند از میوه و گل و غیره آغشی که در زعفران
 و مشک و غیر آن کنند **بایم** دیکدان و جاکنده را گویند **بایم** برده و سر برده و بارگاه باشد **بایم** یار و دوست را گویند **بایم** حلزانی
 و حیوانات دیگر و پر کردن طبق از طعام باشد **بایم** غم راننده و گناه بسیار باشد همچو بار که می محبت بقال و نانو و قصاب **بایم**
 آنها را و در دبا بار گرفته **بایم** انبار را گویند که بجهت قوت زراعت بر زمین کم زور دریند **بایم** سازها که مطربان نوازند همچو
 و طنبور و امثال آنها **بایم** آرد برنج و ازین که بجهت برونه مهیاساخته باشند و هنوز از صاف کرده باشند **بایم** نام دهی
 از ولایت طوس **بایم** بازر و نقره در کداز نهند **بایم** آنچه نویسنده کان نویسنده **بایم** هر چیزی را که خوردند **بایم** شاخ را
 گویند **بایم** تکلیف مالا بظا و باشد **بایم** برون و معنی فاراب باشد و آن ناحیه ایست مشهور و وسیع در میان
 النهر و زراعنی را نیز گویند که از آب رودخانه و کارین حاصل شده باشد **بایم** نام کلاه است که در روزهای باران
 بر سر گذارند و هر چیزی را که بجهت منع باران پوشند نیز گویند و نام قبیله ایست از ترکان **بایم** بضم بای امید و سکون
 دال بی نقطه نام مطرب خسرو پر و بزاست گویند اصل از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بریط نوازی و موسیقی
 دانی عدیل و نظیر نداشتند و سرود مستح از محترمان اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده بود و بفض بای امید هم آمده است
بایم بضم ثالث و سکون جیم سگ انکور باشد و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند **بایم** جاب برون پارسان یعنی با کاه

کحل

که محل بارملوک و سلاطین باشد **بارجها** هر روزن کارنامه جوالی را گویند که در آن از پهلوانان و بر بالایی چارواکان اندازند
 و هر چیز خواهند در آن کنند **بارخدا** حق تعالی را گویند جلالت و پادشاهان بزرگ و اولوالعمر و صاحب و خداوند و مولایان بزرگند اند
 و شعر امدوح را با بنام معنی بارخدا خوانند و آن لغظت مرکب بعضی خداوند رحمت و بارخدا یا بعضی اخدای بزرگ **باری** آن بود
 کاروان خرمین و جوالی و هر نظر فیکه در آن چیزی کنند و صراحی شراب را نیز گویند **باری** بکسر تالک و رایع و سکون لام غم و اندوه دل
 و انداختن روزگار باشد **باری** و با دال بنقطه بر وزن آن و جوی را گویند که در زیر درخت میوه دارد گذارند تا از سنگینی میوه نشکند
بارتری سکون تالک و رفع زای نقطه دارد و دال بنقطه ساکن یعنی میرزداست و آن صحنی باشد مانند مصطکی و بعضی گفته اند
 دو دم آنرا آب بنوشند بواسیرها سود دارد **بارنرمان** با هم بر وزن آب روان کنایه از حوادث و جفاها روزگار و زمانه باشد
بارسطار سکون تالک و سکون سبز بنقطه و طای حلی بالف کشیده و رای بنقطه مکسور و تخانی بوار رسیده و نون
 زده لغتی است بونانی و معنی آن بعرچه حامی بود و آن نوعی از غله باشد که مقرر کرده بگاوه دهند کار را فریه کند و بعرچه رحی الحام
 خوانند و آنرا گویند بسیار دوست دارد **بارک** بکسر تالک و سکون کاف مخفف **باریکست** که در مقابل گفته باشد **بارگاه**
 بر وزن چارگاه خیمه پادشاهان و سلاطین باشد و چارخست و اجازت و شکم حیوانات ماده هم هست **بارکی** بفتح تالک بر
 وزن خانگی است **بارکوبند** و بعرچه فرس خوانند و بعضی گویند نوعی از اسب باشد و بعضی اسب بالائی بارکش را گفته اند و بعضی
 قدرت و توانائی هم هست و روسپی و غیبکی را نیز گویند **بارکی** با رایع تخانی رسیده و برای قرشت زده اسب و شتر و امثال
 آن باشد از برای گردن و سواری و ببارت بکسی دادن و هودج و عمارت برآوردند و ماده هر چیزی را نیز گویند **بارکین** بکسر تالک
 و سکون تخانی و نون آبگیر و تالابی را گویند که در میان شهر و اندرون ده باشد و جانی را نیز گفته اند که زیراب حمام و مطبخ و
 آن در آن جمع شود **بارمان** بر وزن آرماتانام یکی از پهلوانان قزاقانست **بارنامه** هر روزن کارنامه معنی استیا تعجل و ختمت و
 بزرگی باشد و منت نهادن بر کسی و پروراندن و فرمان و رضای و رحمت دادن باشد بدخول خانه سلاطین و بعضی از شرفیابان
 و لقب نیک و تقاضای عذر هم هست و بمعنی مدح و نعت هم بنظر آمده است **بارنهادن** کنایه از نازدن باشد **بارون** بر وزن
 جار و حصار و قلعه را گویند **بارون** بر وزن و معنی باروت باشد که در او کبریت است و بلیغ شریا شوره را گویند
 که جزو اعظم باروت باشد و آنرا نمک چینی هم گویند **بارون** بفتح تالک و زای هوز و نون و سکون رایع نام نوابت از موسیقی
بارون بازای هوز بر وزن بالوده خوراک و قوت هر روزه باشد و ضروری و ما محتاج هر روزه باشد و ضروری و ما محتاج هر روزه
 را نیز گویند از جامه وزیر جامه و امثال آن و جامه که در آن نیز گفته اند **بارون** قیروزی فاروق بلیغ روی سفیداب قلعی را گویند
بارج بر وزن خاره دیوار و حصا قلعه و شهر را گویند و کرب و مرتبت و نوبت را نیز گفته اند و معنی دوست هم آمده است **بارج** غلام
 باره یعنی پسر دوست و بعضی حق و شان هم هست چنانکه گویند درباره فلان یعنی در حق فلان و در شان فلان و بعضی طرز در روش
 قاعده و قانون باشد و مشروطی را نیز گفته اند مت گفته که آنرا آورد و برنج و از نون و امثال آن سازند و بعرچه بنفشه خوانند و هر چیز
 زشت را نیز گویند و بعضی زلف هم هست و کله و همه کار و کوفتند اسب و امثال آن باشد و اسب را نیز گویند که بعرچه فرس خوانند
بارق تمام کنایه از فلک نهم است که فلک الافلاک باشد و آنرا بعرچه عرش خوانند **بارمی** بر وزن جاری نامیست از
 نامهای اخدای تمام جلالت و کاهمی برملوک و سلاطین نیز اطلاق کنند و نام قصبه است در هندوستان و دیوار قلعه و حصا
 شهر باشد و از برای تغلیل و انحصار هم هست همچو القصد و همه حال و همه حال و بعضی مرتبه هم گفته اند همچو یکباری و دو سه

باری و بعضی کاهی و ایامی هم آمده است و کتبین قلب را نیز گویند و هر چیزی که بر بار و سنگین باشد با سر **بقول** بکنانک
 و سکون محتانی و قاف بوار سپله و بنون زده بیوانی و دوائت که آنرا شوکران خوانند و آن تم بیخ و روپست و از نقت که از نقت
 بزداست آورند و آنرا دورس یعنی گویند با سر برون فایزنده ابث مشهور و معروف که سلاطین و اکابر شکار فرمایند و کتاک
 میا هر دو دست را نیز گویند چون از هم بکشانند و آنرا نیز ترکی تلاج خوانند و بعضی باع گویند و با بعضی بازای فارسی هم آمده است
 شعر و وجب را نیز گفته اند و آنقدری باشد از دست مابین سرانکشت کوچک و آنکشت شست و دوش و بازو و یک بند انگشت
 را گویند و بعضی تکرار و معاودت و دیگر هم هست چنانکه گویند باز بگو یعنی مکرر بگو و باز بگو و باز بگو و باز بگو و باز بگو
 هم قرار باز و در پهلای باز و شب و امثال آن و سر بیازی کردن هم آمده است بعضی بیاز و بیازی کن و بعضی کشاده هم هست که در مقابل
 لبته باشد و نشیب را نیز گویند که مقابل فراز است و باز ماندن و اماندن یعنی نارسیدن هم هست و بعضی تیر کردن و تفرقه نمودن
 میان دو چیز باشد و بعضی جدا هم هست که بعضی فصل گویند و بعضی عکس و قلب نیز آمده است و شراب را هم میگویند که بعضی خرخر
 و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و بعضی کتک کاه سپل هم آمده است و باج و خراج را نیز گویند و با بعضی بازای فارسی هم درست است
 با سر بازای فارسی برون و معنی باج و خراج باشد و آن زربست که زبردستان از زبردستان گویند یعنی با دشاها بزرگ از ادا
 کوچک ستانند و مالک حکام از راهبای و راهداران سوداگر گویند و چیزی را نیز گفته اند و آن زری باشد که مسلمانان از کافران بگیرند باج
 و تلاج را گویند و آن مقداری باشد از سرانکشت میانین دست راست تا سرانکشت میانین دست چپ و فیکه دستها را از هم بکش
 و بعضی دوش و بازو و یک بند انگشت هم هست و خاموشی باشد که مغادر وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعد از نماز و اختیار
 و نام قریب است از فرای طوس و مغرب آن فزاست گویند تولد حکم فردوسی از اینجا است **بازل** بازای بالف کشیده نود است و با
 بموجب قرار داد زدنش بهرام و هر استیری چهار منقالت و بعضی دیگر میا هم هست یعنی بازیا **باز از سر** کتابه ارفا
 خاطر خواه کردن باشد **باز از رخاگ** بکسر رای بدین نقطه و قاف نقطه دار بالف کشیده و یکاف زده کتابه از قاف آد مپست و
 بشریت را نیز گویند و کتابه از رونق امور دنیوی و اخرزی باشد **باز از مرکان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده
 سوداگر را گویند **باز از فکن** با فاکاف برونن ما در زن زنده و پنبه باشد که فقیران و درویشان بر جامه و خرقه و
 و مدخل مانند ی را نیز گویند که بعضی از سپاه هیبا بر پشت کوسپان جامه پنبه دار و چارقب دوزند چنانکه سر مدخل بر میان
 هر دو شان افتد **باز از بان** بازای فارسی و بای ایجد برونن کاروان شخصی را گویند که باج و خراج از مردم میگیرد و او را باز
 دار هم میگویند و طایفه باشند از ترکان **باز از پیچ** برونن با پیچ مهره چند لبست که بر پهلای میبندند و از بالای کتوا
 اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند و آن را داد آه گویند و بعضی گفته اند چهار چوبست و بران نمند یا جامه وصل کنند
 که بتر لزه کوه واره باشد اطفال را و اینها را نیز گویند که در ایام جشن و عید از جا آویزند و زنان و دختران بران نشسته در هوا
 بروند و با بعضی بجای بای فارسی نون هم آمده است **باز از خشین** بکنانک و فتح خای نقطه دار و شین قرشت بختان
 رسیده و بنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه و تیره رنگ و چشمهایش سرخ بود و این قسم باز از ترکان غزل قوش خوانند
باز از خمیل بکسر هم و سکون محتانی و وال کسب که بعضی انصوان طعنه صدارت کمی کند و بکنایه سخن شخصی را باز نماید
 باز خمید یعنی طعنه سخن او را گفت و صدارت او را کرد **باز از گل** برونن راز دار بر سر بیکو و زراعت کشنده را گویند و
 شکار و صیاد و نگاه دارنده باز را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که مردم را از کار می و از چیزی باز دارد و منع کند و امثال

وضع کردن هم هست **باشری** که بازای فارسی بروزن تاجدار بمعنی باجینا باشد یعنی کسیکه باج و خراج از مردم میگیرد
باشری شوق کنایه از پنهان کردن و منع نمودن باشد **باشری** بازای فارسی ودال ایجاد بروزن پاسبان
 ظریفی را گویند که زبانی که از مردم میگیرند در آن ریزند **باشری** **باشری** بفتح ثالث مخفف بازار کانت که سوداگر باشد
باشری بروزن بار بند سیند بند طفلان و پستان بند زنان را گویند **باشری** با کاف فارسی بروزن و
 باشری است که پستان بند زنان و سپند بند طفلان باشد **باشری** **باشری** کنایه از آفتاب عالم است
باشری **باشری** با کاف فارسی و شبی نقطه دار بالف کثیده قوت ممیزه انسانی را گویند **باشری** **باشری** بازای فارسی
 بروزن و معنی واژگونه است که بر عکس و قلب گویند و محس و نامبارک را نیز گفته اند و بازای هوزم درست است
باشری **باشری** بازای هوزم بروزن باد که مردم تاریخ دان و تاریخی و مورخ را گویند **باشری** بروزن آسمان بمعنی توقف
 باشد و امر بد بمعنی هم هست بمعنی موقوف دار و توقف کن **باشری** بغض زای فارسی و سکون نون کو سفند یا بزی را
 گویند که پیش پیش کله براه رود و بجز که از خوانند **باشری** **باشری** بازای هوزم و نون بروزن با بیج ریشما باشد که در ایام حید و
 جشن از جانی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند **باشری** **باشری** کنایه از یاری دادن و مددکاری
 کردن باشد **باشری** **باشری** مردم دراز دست باشد و کنایه از غالب و مستولی شدن و دراز دستی هم هست **باشری**
 بروزن کاف و نام جاد و کرمی بوده از توالن که بسحر و جادو لنگر ایران را شکست داده عاقبت بردست دهام بن کو در گذشتند
باشری **باشری** بفتح ثالث مقدار کشتادگی میا هر دو دست را گویند چون دستها را از هم بکشند و آنرا بجز باج و تبرکی ملاحظه خوا
 و فاصله میا دو دیوار و دو کوه را نیز گویند که عبارت از کوه و دره باشد و خوب گفته که قبان و تراندا از آن آویزند
 دستی و سردستی قلند را نام میگویند **باشری** **باشری** با ای حطی بروزن آبیاری بزرگ و زراعت کشته را گویند و **باشری**
 صیاد را نیز گفته اند **باشری** **باشری** بفتح چم انچه بدان بازی کنند و مسخره را نیز گفته اند **باشری** **باشری** **باشری**
 روز و شب را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باعتبار شب و روز **باشری** **باشری** با تهناتی مجهول بروزن کاجره حصه
 پاره از شب باشد چنانکه اگر گویند بازیره اول و بازیره آخر مراد از آن پاره از اول شب و پاره از آخر شب بود **باشری**
 با کاف فارسی بر او رسید و شبی نقطه دار زده اکنایه از شوخ و شنگ باشد **باشری** بروزن طاس بمعنی ندم باشد که در
 مقابل حادث است و ترس و بیم را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت عربیت **باشری** **باشری** با ای ایجاد بروزن آنوس
 از میان باشد که او را منزه گوش خوانند و بجز اذان القار گویند **باشری** **باشری** و **باشری** از الفاظ مستعار
 همچون **باشری** و استعالمش در اوصاف مجهوله شایع باشد همچنانکه کاهی **باشری** و **باشری** را جدا جدا استعالم میکنند با ستاد
 و **باشری** را نیز جدا جدا مذکور میازند **باشری** بروزن داستان کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه را گویند و کنایه از
 دنیا و عالم و دهر و کردون هم هست و بزبان درمی تاریخ را گویند که احوال پیشینیا باشد و بمعنی مجرم هم بنظر آمده که از
 ترک و تخیرید باشد **باشری** **باشری** با نون بالف کثیده و هم مفرح نام کتابیت از تاریخ فارسی **باشری**
 بروزن راستی بمعنی افتادگی و فرود تنی باشد **باشری** **باشری** بغض رای قرشت و سکون میم زمینی را گویند کشت و زراعت کردن
 آماده و مهیا کرده باشد و کشت زاده را نیز گویند **باشری** **باشری** بفتح ثالث و رابع کشت و زراعت را گویند و بکون ثالث و
 کسر ثالث هم بنظر آمده است **باشری** **باشری** بغض ثالث و سکون کاف حمیازه و دها دره باشد و سبک خرا یا خارا است

باسک بچوال رفتن کنایه از همنه شدن با مردم بد خو و معارض شدن با هرزه گو باشد با شام برون آشام
 برده را گویند مطلقا خواه برده در باشد و خواه برده ساز باشد بیغیم جادو و معجزی باشد که زنان بر سر اندازند یا شست
 بامی فرشت برون جاش خوب بزرگی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند یا شستین برون آستین باری و میوه را گویند
 که از بیجا درخت براید بی آنکه کل کند و بهار دهد و نام بلوکیت از سبز بار با شکوفه برون و معنی بازگونا است که بر عکس
 و قلب خراشد یا شست برون آهنگ خوشه انکور از درخت آویران را گویند عواما خوشه انکور کوچک که بر تان خنک شد
 باشد خصوصا و خیار را نیز گویند که چینه تخم نگاه دارند یا شش برون ماش و چلباسه را گویند یا شش بیغیم جادوی را گویند
 که زنان بر سر کنند یا شش برون ماشه جانوریت شکاری از جنس زرد چشم و کوچک از باز باشد و معرب آن با شش است
 یا شش فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از شرطای و رشت واقع هم هست و آنها دو صورتند از جمله صور چهار و هشت گانه
 فلک با طس بکس طای حلی و سکون سین بنقطه بیوانی میوه است که از اوت سده کل خوانند و بعبره ثمره العلیق گویند و درخت
 آژانه کل نامند اگر برگ و بار آن را هم میخوانند خضایی باشد جهت موی ریش و کبک و امثال آن با عومر با عین بنقطه بر او
 رسیده و رای بنقطه بالف کیده نام پدر بلعم است که او زاهد بوده مستجاب الدعوات در زمان موسی و ماقت ایما را بر او
 داد و ابهام نیز میگفته اند باغ معروفست که بعبره حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باغ بدیع اشاره به
 باشد که غلد برین باشد باغ بیغیم ثالث و سکون هم فارسی انکور نیم پخته را گویند باغ رفیع بیغیم رای قرشت معنی باغ
 بدیع است که کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد باغ رخ بسکون ثالث و بیغیم رای قرشت که هر را گویند که در اعضا سبب آزار
 و درد مندی دیگر هم رسد مثل آنکه از پای کسی دینی بر آمده باشد بسبب آن در کس زان که هم پیدا شود یا بر سر بالین بدنند باغ
 بدان سبب در کردن که هم میبرد و بعضی گویند زحمی است که بسبب آن زحمت دیگر پیدا شود و مال هر دو یک است باغ مزاج
 نام باغیت از باغها هرات باغ سخا کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همت و سخاوت هم هست باغ سبب
 نام صوتیت از موسیقی باغ شین بن نام نوازیت از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از بی لحن یا رید باغ قل س
 بیغیم قاف اشاره به بهشت است با غل برون بابل جانی کاو و کوسفند و امثال آن باشد باغ بیغیم ثالث برون
 نارنج انکور نیم رس را گویند با غند برون با فند بنه حلایبی کرده را گویند که چینه رشتن کلور کرده باشند باغ
 وسیع کنایه از جنت الماوی است با غوش برون آغوش چیزی را باب فرو بردن باشد و معنی سرآب فرو بردن
 و غوطه خوردن هم هست با قدم بسکون فاف و تخ وال امید و بی ساکن عاقبت و انجام و پایان کارها را گویند و بیغیم وال آمده
 با فکام برون آشکار با فند و جولا هه را گویند با قلی بسکون قاف و کسرام و محتانی ساکن معرفت و آن فله باشد که
 در آنها کنند و بعبره با فله گویند بتدبید لام بالف کیده اگر کل آژانه ها و از نیز بگویند و در آفتاب بنند و بدان خضای کنند
 را بغایت سیاه کند باک برون خاک اندیشه و بی باشد و معنی التفات نمودن و از بس نکیبتن باشد و ترجمه نوع هم هست با کره
 بسکون کاف فارسی برون و معنی باغرم است یعنی زحمی که در اعضا آدمی بسبب زحمت دیگر هم نهد با کسی زبان در
 کنایه از آنست که خورد را با کس از آن کس و ناماید با کل بیغیم کاف فارسی و سکون لام آب نیم گرم را گویند یا کند
 برون بازند کنایه از آقاوت را گویند و آن جوهریست معروف و با پای فارسی هم آمده است و در کجا دیگر معنی با نور و صوت نوشته شد
 هیچکدام شاهد نداشتند و الله اعلم با کیده با دال برون بالیده معنی با کند است که با قوت باشد و هر برین نقش را نیز گویند با ال

بسکون لام از انشا از حیوات چرخه از کتف بود تا سرناخن دست و بعضی گفته اند از شانه تا آرنج که مرفق باشد و از پرنده پرواز
 را گویند و بعضی جناح خوانند و نوزی از ماهی فلوس دار بزرگ باشد و آن در دریا می زند هم میرسد و فساد بسیار میکند و گوشت آن
 خوش مزه بود و بعضی نمو کردن و بالیدن هم گفته اند و اسریدین معنی هم هست یعنی بیال و بعضی یا لا که قد و قامت و تقبض این باشد
 هم بنظر آمده است و بعضی دل و حال و خاطر و بی پروائی و خوشدلی عربیت و بترکی غسل را گویند یا **لا** بروزی که لا یعنی نوبت
 باشد که در مقابل زیر است و بعضی فوق گویند و قد و قامت را نیز گفته اند و بعضی درازی هم هست که بعضی طول خوانند و استجابت
 را نیز گفته اند که اسب کوتل باشد یا **لا خوانی** کنایه از انست که کسی چیزی را زباده از آنچه هست و ناماید یا **لا** است
 یعنی صد مجلس باشد و کنایه از حرف غالب باشد و هر چیزی که نفاس تمامی دارد یا **لا** بروزی آمده اسب جنیت را گویند
 که اسب کوتل باشد یا **لا** بسکون ذال نقطه دار یعنی بالاده است که اسب جنیت باشد و بعضی اسب بالائی بارکش را گویند
 یا **لا** بروزی تا لار شاه تیره را گویند و آن خوب بزرگت که هر دو سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد و سر هر یک را **لا** بروزی
 بر بالای آن گذارند و بعضی ستون را گفته اند و بعضی چرخها را گفته اند که بر بالای شاه تیره گذارند و تخته و پوشش و یکبار بر بالای آن بکشند
 و شخصی را نیز گویند که اسب محبت مادر و موقوف برضای مادر باشد یا **لا افکنند** کنایه از عاجز شدن باشد یا **لا** کربا
 فارسی بروزی بالاتر خوب بزرگ و ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش عمارت بر بالای شاه تیره گذارند و با او استبا
 خانه پوشیدن را بر بالای آن بکشند یا **لا** بروزی با مال یعنی لا راست که ستون و چوب پوشش عمارت باشد یا **لا**
 بروزی دالان دهلین خانه را گویند و تله که بدان جانوران گیرند و بالنده و نمو کنند و نیز گفته اند و بعضی جنبان و تحمک هم آمده است
 یا **لا** نفع دال یعنی جنبانید و تحمک ساخته باشد یا **لا** بروزی که شانه دهلین خانه باند یا **لا** بروزی خوانند
 یعنی جنبانیدن و حرکت دادن باشد یا **لا** بروزی با او بروزی بالاتر کوزه پر آب را گویند یا **لا** بسکون بای حطی است جنیت
 گویند که اسب کوتل باشد یا **لا** بسکون با بای امجد بروزی چابک و سولایت قند هار را گویند و همین معنی با بای امجد یا حطی
 هم آمده است یا **لا** بسکون بفتح نالت و سکون سین بنقطه و نای فرشت دختر بکر و دوشیزه را گویند یا **لا** بروزی مائش
 معروف است یعنی آنچه زبر سر نهند و بند بر این گویند که بر سینه و قهازند خصوصا جانشیکه قفل بر آن گذارند و نغری باشد بقدری
 و بعضی بالیدن و نمو کردن هم آمده است یا **لا** بسکون نای فرشت یا **لا** بروزی که در زبر سر نهند یا **لا** بسکون زبر
 هشت مقال دودانک طلا باشد و در قدم نزد پادشاهان اترک مصطلح بوده یا **لا** بسکون با کاف بروزی و معنی یا **لا** است
 که در زبر سر گذارند و بفتح رابع مصغر بالش باشد یا **لا** بسکون زبر سر نهادن کنایه از خوشحال گردانیدن باشد کمی را بطور
 خوش آمد و نیتال یا **لا** بسکون مقلد هشت دم و دودانک نقره باشد یا **لا** بسکون نالت و سکون غیر نقطه دار شاخ کاوشیا
 خالی یا چوب میان خالی کرده که در آن شراب خورند و در کجاست متعارف است و بکسر نالت هم یا یعنی آمده است و پیمان شراب را نیز
 گویند و در هر چه بعضی رسیده باشد و بفتح نالت نام ولایت در جانب شمال یا **لا** بسکون بکسر تاف و سکون سین بنقطه بزبان رو
 رستی باشد و بر آن سرخ لسیماهی مایل بود اگر آنرا بچایند و بگویند آنکتند در حال بپزند و در هر چه رجل الحامه خوانند و ابو
 هانت یا **لا** کاف بروزی آستانه در چینه مشکی را گویند از طلا و نقره و امثال آن که از درون خانه بیرون توان دید
 و از بیرون درون را نتوان دید و بعضی گویند یا **لا** کاف یعنی شبکه است مطلقا نه مائش آنکه از آهن و برنج و غیره باشد یا **لا** کاف
 و آنچه از چوب و استخوان و امثال آن باشد پیچره گویند یا **لا** بروزی سازنده هر چیزی که آن بالیده و نموند شده باشد و بعضی

نامی خوانند **بالث** بروزن آهنک نوعی از ترنج باشد که بسیار شیرین و نازک شود و از آن مر با سازند و جنبی از خیار هم هست
 که از باد رنگ خوانند **بالنکو** بکثر ناک و سکون رابع و کاف فارسی بواور سیده دو انبث که آنرا با در پنجویب خوانند و در چوب
 بقله از جبهه گویند **بالو** بروزن خالوار در بر آکویند که از یکا در و یک بد باشد و معنی ازخ هم هست و آن را نهامی می باشد
 که در اعصاب آدمی بری آید و درد می کند و از ابروی تو لول خوانند و معنی آنرا خزین هم آمده است **بالو** سس بروزن شاه
 کاسه معنی تار باشد که در مقابل پوداست **بالو** هس بروزن آسمان مرغی باشد کوچک و سیاه که شتر از آنرا باشد
 گویند **بالو** یس بفتح یای حقی پرستوک باشد و آن پرند است که در سقف خانه اشیا ن کند و بعضی گویند پرند است **کچک**
 و سیاه و کوتاه پاچه کشب و روز در پرواز می باشد مگر در هنگام بچه کردن که بسو راخی رود و اگر بزین افند تواند برفت
 و از ابروی ابابیل گویند **بالو** ی بضم ناک و سکون و او و دال یعنی افزود و بالید و نمو کرد و بزک شد **بالو** ی ن بروزن
 آسودن معنی افزودن و بالیدن و نمو کردن و بزک شدن باشد **بالوس** بروزن سالوس کافور مغشوش را گویند
بالوش باشین قرشت بروزن و معنی بالوس است که کافور مغشوش باشد چه در فارسی سین بشین بر عکس تبدیل می یابد
بالس بروزن لاله قصبی از جوال باشد که چیزها در آن کتد **بالیل** بروزن ناهید ماضی بالیدن است معنی افزون کردید
 و نمو کرد و بزک شد و بر آمد **بالیدن** بروزن مالیدن معنی بزک شدن و افزون کردن و نمو کردن باشد **بالیدن**
 بروزن نادیله آدمی و درخت را گویند که تنومند و بلند شده باشد **بالیک** بروزن تار یک کفش و پاپوش چرمی را گویند **بالین**
 بروزن کابین بالشی را گویند که در زیر سر نهند **بالین** پرست کنایه از مردم تقبل و بیکار و بچه کاره باشد **بالپوس**
 بروزن خاکپوس و کلایت قند ها را گویند **بام** بروزن کام طرف پروی سقف خانه را گویند و بعضی طرف درونی خانه را گفته اند
 بقرینه پشت **بام** و ظاهر که تمام پوشش خانه **بام** می گویند و مخفف **بامداد** هم هست که بجهت **بام** باشد و تا دم را نیز گویند و آن تار کتده **بام**
 که در سازها بندند و نام فلصایت در ماوراء النهر و معنی قرض و وام هم آمده است **بام** بفتشست کنایه از این است که خرابند
 و بران گردید **بام** چشمی بکسر هم بک چشم را گویند و بچشمی جن خوانند **بام** مردق بلع کنایه از فلک عرش و کوه **بام**
بام مزخی بسکون ناک و فتح زای هوز و سکون دال امید کوس و نقاره را گویند **بام** مزق کنایه از آسمان اولست که فلک قمر
 باشد **بام** صس بفتح ناک و سکون سین بنقطه شخص را گویند که از بودن شهری و دیاری که غیر وطن او باشد و لکیر شده و بتک
 آمده باشد و بنا بر مانوی تواند از اینجا **بام** دیگر رفت و کسی را نیز گویند که در وطن بای بندد و عاجز شده باشد و در نهایت عبرت و پرتیا
 گفته اند و باین دو معنی بضم ناک هم بنظر آمده است و با بای فارسی هم گفته اند **بام** شای باشین قرشت بروزن **بام** داد نام
 مطربست که ازین مانند باربد عدیل و نظیرند **بام** کشای وضع کنایه از فلک عرش و کسی است **بام** کلان
 بضم کاف فارسی و لام بالف کشیده و بنون زده سنگین مد و طولانی تراشیده که در **بام** کا خانه سلطانند تا سخت
 و محک شود **بام** مسیح بکثر ناک کنایه از آسمان چهارم است که فلک آفتاب باشد باعتبار بودن عصبی در آسمان
بام نهم کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد **بام** وسیع معنی **بام** نهم است که کنایه از عرش باشد **بام**
 بروزن خامه ریش دراز بزک و انبوه باشد و بعضی مردم دراز ریش را **بام** گویند **بام** بروزن جامی لقب شهر بلخ است
بام بروزن عامی مردم بد نویس و غلط نویس را گویند و نام ولایت در کوهستان ما بین بلخ و غزنین و هر کی از کوه
 آنولایت صورت دویست ساخته بوده اند که یکی را خنک بت و دیگری براسخ بت می گفتند و هر یک در بجا خود خواهد آمد

بایمن

با صین بروزن آیین نام فصد است از احوال هرات بر ناحیه باد قیس با صین بروزن تابعین بمعنی آیین اگر فصد
 باشد از احوال هرات بان بسکون زن بمعنی باست که طرف پروزی سقف خانه باشد و محاطت کننده و نگاه دارنده را نیز
 گویند وقتی که با کله ترکیب شود همچو باغیا و در بان و نگهبان و امثال آن و بمعنی بانک و فریاد و آواز بلند آمده است و صفا
 و خداوند و بزرگ را نیز گویند و نام درختی است که ثمر آن حیات البان خوانند و در فارسی تخم خالیه گویند و آن مانند پسته بسیار
 لیکن زود میشت کند و هر آن فتق الحما و بیه خوانند و بمعنی لادن هم هست و آن نوعی از عنبر و مشوم است و با صین
 البان گویند و مشک بید را نیز گویند بان بر بدیتا بفتح بای امجد و سکون راوی قرشت و بای امجد بختانی رسیده و نامی است
 بالف کشیده بلغث زنده و پازند فیل را گویند و آن جانور بیست کلان در هند و سنا با نقیض بسکون ثالث و کاف مکور
 ثین قرشت زده و اندک کوچکی است که از او زین گویند و آن را سورا کرده خورند و بعره حبه الخضر خوانند بانک بسکون
 ثالث و کاف فارسی حب البان را گویند و آزاد در دوها با بکار دارند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم هست بانک مروارید گنا
 از دم صور باشد و بانکی را نیز گویند که پیش پادشاه و سلاطین در وقت سواری و رفتن بجا میزنند بانک مروارید
 کنایه از باز داشتن و نگاه داشتن چیزی و راندن و دو کردن کسی از پیش باشد بانکشت گرفتن کنایه از شمر و زین
 کردن باشد بانک عنقا نام پرده است از موسیقی با فنی بجم خون و سکون راوی پی و خاتون خانه و عروس را
 گویند و ظرف کلاب و صراحی شراب را نیز گویند بانقج بسکون جیم فارسی بجا خرابی باشد که همه اطفال سازند
 از جایی آویزند و طفل را در آن خوابانند و حرکت دهند تا در هوا آید و رود و در اینجا را نیز گویند که در ایام عهد از جابلندی با
 شاخ درختی آویزند و زنان و دختران برار نشسته در هوا آیند و روند بانقک شسب بفتح کاف فارسی و شین قرشت
 و سکون سین بفتح و بای امجد نام دختر رستم زال باشد بانوی مشرق کنایه از آفتاب عالم است بانق بروزن شانه بینه
 زهار است و آن جایی باشد در تیر ناف متصل بالکمر و زنی که موی از آغز بر می آید و آنرا بعره عانه میگویند باو
 بروزن خاور بمعنی قبول و تصدیق سخن باشد و بمعنی استوار و راست و استوار داشتن هم بنظر آمده است باو
 بفتح و او و سکون را و دال بفتح نام بله است در خراش گویند کی کاوس بیاید و بن کردن با قطع مقرر فرموده بود او این
 در آن زمین بنا نمود و بنام خود کرد باو مرغی بروزن با صحره منسوب بیاید و را گویند و نوعی از آتش آرد هم هست بان
 بفتح ثالث و سکون لام نام موضعیست که آنجا جامه ابریشم بنایت خوب بافند باوین بروزن کابین سبد کوچکی باشد
 که زنان بپنجه که خواهند برینند در آن بنهند باها س بروزن ناها و ظرف و آنرا گویند و نوعی از خراش است که گویند که
 هست که آنرا پهلوی و رماندی خوانند با همت بروزن آفت سنگی باشد سفید بزرگ مر قشیا نضی و چون نظر مردم بر
 افتد بی اختیار بجنده در آید و منبع آن دریا است و آنرا بعره حجر الصخر خوانند باو است بروزن آهک شکله را گویند
 باهکیدن بروزن و اکشیدن شکله کردن باشد باهمد شمس و شکی بوی آن کنایه از نایب محبت
 و نهایت آمیزش و دوستی باشد مباد و کس با همان بروزن آسمان بمعنی بهما باشد که مراد فلان است باهو
 بروزن کا هو با زود گویند و آن از آنجی باشد تا سر روش و خوب دست بزرگی را نیز گویند یا یا بایای حلی الف کشیده بمعنی
 دریا است که ضروری و آنچه در کار و محتاج الیه باشد با ایست بکسر بختانی و سکون سین بفتح و فوقانی در بابین
 ضروری و محتاج الیه باشد و بمعنی چنانکه بسیار و میباید و میباید هم معرولت با پستی بروزن شایسته بمعنی با است باشد که

محتاج الیه است با کیست هستی کنایه از واجب الوجود است چنانکه شایسته منی واجب الوجود را گویند
 یا لیک بکسر ثالت و سکون رابع و کاف نام مردی بوده است یا یکان با کاف فارسی برون آسمان معنی
 و نگاه دارنده باشد و خزاندار را نیز گویند بیان می نماید برای ایجاد با بای لیک مشتمل
 بر هشت لغت و کتابت بسیار برون صباد رخاوند و سر را گویند و آشی را نیز گویند که ازین برون
 و بن رابع بی حبه الحضر گویند بیال می یکی بر بدن یعنی بجای دیگر می کاری کردن بدینست
 برون خشتک پاره از خوشه انکور و خوشه خرا باشد که چند دانه مانند خوشه کوچکی یکجا جمع شده باشد باین بفتح
 اول و سکون رای قرشت جانوری باشد صحرانی شبیه بکریه لکن دم ندارد و از پوست آن پوستین سازند و نانی باشد که در
 میان روغن بریان کرده باشند و لبکون ثانی نام درنده است مشهور و جیب جامه بوده که رسم زال در جنگ می پوشیده است
 و بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و بکسر اول موش را گویند و بر بی فاره خوانند باین لیس بضم اول برون
 بزغال لغت زند و بازند و ابلیس که از اشجار رسم گویند و آن زراوند طویلیست با روغن بر بدن مالند شپش را بکشند
 بهر بیان بکسر رای قرشت همان جیب جامه است که رسم روزها جنگ می پوشیده است بعضی گویند که آن از پوست
 تقنی گویند اکوان دیو بوده و با اعتقاد بعضی است که آن از جیمه رسم از هفت آورده بودند و بعضی دیگر گویند جانور
 دشمن شیر و شیر شتر زده همان است و در رسم اندک کوهها شام کشت و پوست آنرا جیب جامه ساخت خاصیت آنست که در
 آتش نشوزد و در آب غرق نشود و هیچ مرتبه بر آن کار نکند و گویند وقتی در دریا انوشیروان آن جانور بهر سید بود هزار
 سوار را بکشتن او فرستادند آن جانور در میان آنجماعت افتاده همه را محروح ساخت و کشت و خورد و دیگران متعجب روی با
 نیز گفته اند که هر ساعت بر یکی نماید بلیس و کس با سین بنقطه برون پهلوه بعضی دست زده و دست مالیده و سوره
 لمس کرده و مس نموده و سوراخ کرده باشد بلیس بفتح اول و سکون ثانی و رسم لام و سین بنقطه ساکن تربیتی باشد که از آن خشتک
 با روغن و دوشاب کنند و یکا فارسی هم آمده است بیان می نماید برای ایجاد با بای فارسی مشتمل بر
 لغت و کتابت بیای بکسر اول امر برایتان و توقف کردن باشد یعنی با بایست و توقف کن و ابر به در نظر
 داشتن هم هست که از باییدن باشد بهر لیشل بکسر اول و سکون ثانی و رای بنقطه بختانی رسیده و شین نقطه در متعجب
 بدال ایجاد زده یعنی پریشان کند و در آینه نگاه بلیس و بلیس با و برون خیسایند یعنی سودن و سار بید باشد
 بلیس اول با دال ایجاد برون دلسوزان معنی لمس و لامه باشد یعنی دست یا عضو یا چیزی که بید یا بجای مالیدن
 بلیس اول برون بر بودن معنی بلیس و ان باشد که لمس و لامه کردنست پینجا با غیر نقطه دار برون طعنا طوطی را
 گویند و آن برنده است مشهور و معروف بپکن برون و معنی بکن است که امر برانگندن باشد یعنی بکن و کنایه از
 طعام سربازند هم هست و کسی را نیز گویند که از غایت سهی نگاه بطعام نکند بپوست کسی افتادن کنایه از
 و بدگونی کردن آنکس باشد بیان چهارم برای ایجاد با نای قرشت مشتمل بر هشت لغت
 و کتابت بت بفتح اول و سکون ثانی آنها را بکسر اول را گویند یعنی آشی که بر روی کار مالند و در عرب نیز همین
 دارد و معنی ایف جولا هم آمده است و مرغابی را نیز گویند و معرب آن بت است و بضم اول معبود و معبودگان آن باشد که
 بر بی صنم خوانند و کنایه از معشوق هم هست بت بفتح اول برون غلطی از طعام باشد که عریان به بطورت بت گویند و باین

باشند بد نانی هم آمده است و بکسر اول امر بگذاشتن باشد یعنی بگذار بشماره بر وزن شراره لطف جولا هگا و شواملا
باشد و آن جاروب مانند بست که بدان آش و آهار بر تار مانند بتاول بر وزن سزاوار عاقبت و انجام و آخر کار باشد
بتا میدن بر وزن کواشیدن بمعنی بگذاشتن باشد **بِتخاک** بضم اول و سکون ثانی و تخا نقطه دار بالف کشیده و تکا
زده نام موضعی است نزدیک بکابل **بِتخال** بضم اول و سکون آخر که لام باشد نام تخانه است که از اینجا له بر وزن برعالم گویند
بِتَجَا بفتح اول و ثانی و سکون رای فرشت و جیم بالف کشیده کتابه از عورتین است که مقعد مردان و فرج زنان باشد و فوج ما بین
ناخن و گوشت را هم گفته اند که چرک در آن جمع میشود **بِتخ** بکسر اول و سکون ثانی و غیره بنقطه بلغت اهل بر بر شراپت است
بعضی گویند از غسل و بعضی گویند از خرمای تر سازند **بِت** فریب بضم اول و کسر فوای بنقطه بتختانی رسیده و بیجا اجد زده
نام روزیست و چهارم است از ماهها ملکی **بِتَقُون** بفتح اول و سکون ثانی و فوای بواور رسیده و برای نقطه دار زده پرامون نام
را گویند مطلقا خواه از انسان باشد یا حیوان دیگر و منقار مرغان را نیز گفته اند و کردا کرد کلاه را هم میگویند و بیجا تا غین نقطه دار هم نظر اند
بِتک بکسر اول و ثانی و سکون کاف نام دو کتابت را گویند و در ترکی نیز همین معنی دارد **بِتکد** بمعنی تخانه باشد چه که بمعنی
هم آمده است **بِتکن** بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف و نون ساکن مالمز بر بکران را گویند و آن نخنده باشد که زمین شیار کرده را
بدان هموار کنند و بمعنی سر از زدن و میل بطعام نکردن هم باشد بسبب سیری و امر بدایه یعنی هم هست یعنی چیزی نخورد و با بای فارسی هم آمد
بِتکندن بکسر اول بر وزن بتکندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد **بِتکندن** بر وزن
دل رفیقند بمعنی بتکندن باشد که سر از زدن و میل بطعام نکردنست **بِتکوب** بر وزن مطلوب و حال باشد که از مغز جو و شیره
ماسن و شنبت سازند و بیهای ای خرمای فرشت هم گفته اند که بر وزن فروت باشد و بیجا کاف لام نیز بنظر آمده است **بِتکیش** بر وزن
در ویش ترکش و تیر دانی را گویند که بر از تیر باشد و معنی ترکیبی آن بت مانند است چه بت لطف جولا هگا و کیش مانند را گویند **بِتکرات**
بر وزن عرب غلاف کل خرمای را گویند **بتلخ و ترش رضای** کنایه از ارضی شدن بخت و مشقت و قیامت بر
از قلیل و کثیر و فاعلت و سیری و کوسکی و فقر و فاقه و سختی و نری روزگار باشد **بتلخ** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی افترت
و فترت و بکسر اول مر است بر تخمیدن یعنی در هم پیچ و بیفشار و از پی در پی **بتق** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی مشرف باشد
که در مقابل مغربست و جانی را نیز گویند که هفت آفتاب در اینجا بناید و آن نقیضها است و بضم ثانی قف را گویند و آن پاله باشد که
در زیر آن لوله نصب کرده باشند و لوله از آبرودهن شب کلاب و روض و امثال آن نهاده در شیشه کنند و قبه و کوی هر عصاره قوی را
نیز گفته اند و سنک ددازی را نیز گویند که بدان داروها بسایند و آنرا بعره متع خوانند و یا بمعنی دبر که در آن روغن ریزند **بِتکسر**
هم آمده است **بتوانی** بر وزن شهباز آرامگاه و نشین باز و شاهین و امثال آنرا گویند **بتوخت** بر وزن بسوخت ماضی توختن
یعنی جمع کرد و بپنداخت و بمعنی او کرد و گذارد هم هست اعم از آنکه نماز باشد یا قرض و دین و امانت و بمعنی کشید و فرود هم آمد
که از کشیدن انتقام و فرود چیزی درجا باشد **بتوق** بفتح اول و ثانی بواور رسیده و رای بنقطه بالف کشیده و بیجا نقطه
باشد که غله و امثال آن در آن کنند و خلاشه و خاک بر بالای آن بپزند و بمعنی دفره هم آمده است و بمعنی آخر بقدم نای فرشت برای
ایجاد هم هست **بتوک** بفتح اول و ثانی مضموم بواو و کاف زده طبق چوبینی باشد بر مثال دف بزنگ که بقالان اجناس در آن کنند
و یا بمعنی بتقدیم نانی بر اول هم آمده **بتن** بفتح اول و ثانی متع را گویند و آن سنگی باشد که بدان داروها بسایند و بعضی خنک پالند
هم آمده و بمعنی اول با ثانی شده نیز آمده **بتنیا** بفتح اول و سکون ثانی و تخانی بالف کشیده بمعنی سینند باشد و آنرا بعره صدر گویند

و بکسر اول هم آمده است بقیاس بکسر اول بروزن بسیار بکسر اول هم آمده است بمعنی مشقت و ریخ و محنت باشد و شبیه قاروره
 چهارم را نیز گویند و بفتح اول هر چیز که آن در نظر زشت و قبیح نماید بقیاس بکسر اول و فتح خامس ریخ و محنت و بلا و آفت باشد و بفتح اول
 هر چیز که در آن از دشمن دارند و هر صورتیکه در نظر هازشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیور نیز گویند **بیان پنجم در بابی**
۱) بجد با جهر مشتمل بر سبزه لغت و کنایت بفتح اول و سکون ثانی زهاب و بالابتی آب و شراب
 و امثال آن باشد و اندرون دهن را نیز گویند و گوشت روی را هم گفتند که نزدیک بکنار لب باشد و بضم اول نیز گویند که برادر گویند
 و بجره معر خوانند و بکسر اول بمعنی ریخ باشد که بجره اول از گویند **بجالی** بروزن و معنی زغال و انکت باشد که آخر گفته است و **بجالی**
 و انکت باشد که از ریخند را نیز گویند **بیجان او** در آن کنایه از تنگ آوردن و کنایه از گشتن و بقتل آوردن هم هست **بیجان**
او در آن کنایه از شناختن و دانستن و بقتل آوردن باشد **بجس** بفتح اول و ثانی و سکون سیم بنقطه نرمه یعنی را گویند که آن
 پرهای بینی باشد و بمعنی نرمی و سستی هم آمده است **بجست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فونانی آواز هر چیز را گویند و بکسر اول
 ماضی جستن و تفحص کردن باشد و بمعنی اول **بجایم** تا نقطه دار هم آمده است **بجشت** بکسر اول بروزن سرشک بمعنی حکم و **بجشت**
 بود و مخفف **بجشک** هم هست که **بجشک** باشد و بجره عصفور خوانند **بجمل** بضم اول و ثانی بروزن دهل استخوان شتال نکست
 در میان کاه ساز پای می باشد و بنازی کعب می گویند **بجم** بضم اول و سکون ثانی و مهم که مازک است که موه درخت که باشد و بجره
 ثمره الطرنا خوانند و بکسر اول هم آمده است **بجو** **بجیا** با جیم بروزن فلونیا بلغت زند و بازند ماده هر چیزی را گویند و فرج زنان را
 هم گفتند **بجو** نیز بکسر اول بروزن کشور نام و لایبت مابین کابل و هند و ستا **بجول** بضم اول بروزن اصول استخوان شتال
 را گویند و بنازی کعب خوانند **بجمر** بفتح اول و ثانی نام جانی و مقامیست مابین اصفهان و فارس **بیان ششم در بابی**
۲) بجد با جهر فارسی مشتمل بر نو زده لغت و کنایت بفتح اول و سکون ثانی اندرون لیس و دهن
 باشد و موی پیش سر را نیز گفتند **بجج** بضم دوم و بیای ایید و سکون دو جیم فارسی حرف زدنی باشد در نهایت آهستگی و سرکوشی را
 نیز گویند و لغت است که شبانان بر زبان نوازش کنند و پیش خود خوانند **بجراج** عرس سیدن کنایه از رسیدن بدولتی باشد یا تر
 بخدمت دولتندی **بجرت** بکسر اول بروزن خشتک بمعنی مخره و فریب خورنده باشد و یا بمعنی بکسر اول و ثانی بروزن سرشک هم
بجش بفتح اول و ثانی بروزن ستر سنا حبش نرمی و پوره های بینی را گویند و بمعنی سستی و ریخ و مشقت هم آمده است **بجشک** بکسر اول
 ثانی بروزن سرشک حکم و طبیب و گپاه فروش را گویند **بجشم آمدن** چشم زخم را گویند یعنی آزاری بکسی رسیدن **بجشم کردن**
 کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن و تند و تیز نگریستن و چشم زدن کردن و چشم زخم رساندن باشد **بجشک** بفتح اول و ثانی و سکون
 نام اسلحه باشد غیر معلوم **بجشکم** بفتح اول و کاف بروزن شبنم خاندن **بجشک** و خانه که اطراف آنرا شبکه کرده باشند و ایوان و صحنه
 و بارگاه را گویند و بمعنی کوه هم آمده که بجره زنب خوانند و بکسر اول هم درست است **بجیل** بروزن کچل شخصی را گویند که بپوشه
 لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند **بجیم** بکسر اول بروزن شکم کار را گویند که با نظام و آهستگی بود و **بجیل** هم
 که خراشیدن بناز باشد یعنی بخرام **بجهر** خون کنایه از لعل و یا قوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد **بجهر خون**
 بمعنی تپه خوراست که جواهر و فلزات باشد **بجهر خونین** کنایه از آشک کلکون باشد **بجهر طایس علوی** کنایه از آفتاب
 دوزخ و روشن و آتش و لعل و یا قوت باشد **بجهر کوف** بضم کاف و سکون و او شخصی که او را در طفلی از او گذار بر داشتند و بجره **بجهر**
 خوانند **بجهر نون** بفتح نون و سکون و او حادثه را گویند که نازه هم بر سبزه باشد و بجزه هر چیز و شانه ها نازه و شکوفه ها از نوزد را نیز گویند

بچین بکسر اول بردن ستیز که بن دو کوچک ترین و کمیند و کمترین هر چیز را گویند بیان هفتم برای ایجاد **کاف**
حطی مشتمل بر **ر** و **ز** و **ر** لغت و کنایت **تجلیات** بفتح اول و سکون ثانی و نای مثله و منفی
دریم بالف کشیده بغوفانی زده بلغث یونانی سرخ مرد را گویند و آنرا بعر **عصا الراعی** خوانند و آن رستی باشد سرخ بسیار مایل
تقلیر البول را نامست **بجر اندلس** دریا ایست که کشتی در آن کار نکند الا در شنبه بوقت غروب آفتاب که ساکن گردد و دیگر
بار طوفان شدن کشتی از خاطر گذشته باشد **بجر بیکر** از خندق کنایه از عالم ملکوت و جبروت باشد **بجر چکل** نام
دریاچه ایست در ترکستان منسوب بشهر که آنرا چکل میگویند **بجر خوارزم** نام دریاچه ایست در سته روزه خوارزم که آب مواجها
جمع میشود و محیط آن صد فرسنگست **بجر عمان** نیز بوقوع **عمل** کنایه از ابریت که نقاط گرد **بجر غام** دریا که کاشغرا
گویند اگر کسی در آن اندازد طوفان شود بمشابه کهیم هلاک نزدیکان باشد **بجر هنک آثار** و بحر هنک آساکایه از تیغ و شمیر
آباد است **بجر سبع** کنایه از فلک است و کنایه از دست صاحب متمان همست **بجر قیاس** بضم قاف کادی
بجر کدم آنرا بر کردن استوار بر سر علم بندند و بعضی گویند کادیست که در کوهها خطای باشد **بجقد** بکسر اول و ضم ثانی و فتح
قاف و سکون دال یعنی فواق کند **بجرل** بروزن بصیر نام راهی و زاهد بوده است نصرانی و قصه شناختن او بسیار از زمان
در تاریخ هست **بیاهتدی** برای ایجاد **باخای** نقطه **بج** مثل **برج** هلد **بسد لغت** و کنایت
بجمار بضم اول و بر وزن چهار علم و فضل را گویند و در عربی اجزای **بج** و ارضی و هوایست که منصاعده میشود **بجمار** بضم اول و بر
مدار شهریت مشهور از ماوراء النهر و مشرق از بخارا است بمعنی بسیار علم و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بنا بر آن بدین
نام موسوم شده است **بجک افکندن** کنایه از مظلوم و خوار و تظلم کردن و بخواری و زاری انگندن باشد **بجخت** بروزن
سختی بمعنی طالع باشد و سیاهی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعر **کابوس** و عبد الجنه خوانند و نام جانز کیت شبیه علم **بج**
اول نام پادشاهی بود ظالم که بیت المقدس را غارت کرد **بجخت** **بجخت** کنایه از طالع ناموافق و بیخست نام مساعد **بجختگا**
بضم اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بر او زده نطول را گویند و آن دوائی چند است که با هم بچوشانند و یک چهارم بدان بنویسند
بجختق بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بواجر سپیده هر چیز غزیده باشد عموما رعد را گویند خصوصاً بفتح اول هم آمده است **بجختق**
بضم اول و بر وزن مزدور بمعنی بختجو باشد که رعد است و شیر غزیده را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است و بفتح اول و رابع بمعنی بخت باشد
و باین معنی بروزن فقور نیز در ست است **بجختق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و آخر که ها باشد هر چیز غزیده را گویند و رعد را نیز گفته اند
و بفتح اول هم درست **بجختد** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی کو سفند سه ساله یا چهار ساله را گویند که بز باشد نه ماده و هر چیز که پرست
کنده باشند و دنبه زهر را نیز گفته اند و بمعنی محصل و تحصیل دار همست **بجختد** بروزن ایجاد بیم آهن را گویند **بجختی** بکسر اول و سکون
ثانی و فتح رای قرشت و سکون دال ایجاد صاحب عقل و هوشمند و صاحب شور و ادراک و خبر را باشد **بجختک** بضم اول و بر وزن اول و ثانی
که می باشد و چوب آنرا همهت مهمت عصا کنند **بجختس** بفتح اول و سکون ثانی و سین پنقطه پزمرده و فرام آمده باشد و پوستی را نیز گویند
که از حرارت آتش چینی و در هم کشیده و پزمرده شده باشد و بر هم آمدن دل را نیز گویند بسبب غمی یا طینتی و کداز تیغ و تابش دل را نیز
گویند و بمعنی عشوه و خرام هم آمده است و زمینی را نیز گویند که آب باران زراعت کنند و در عربی بهمین معنی و بعضی ذر قلبه ناسره و قیمت
باشد **بجختن** بروزن لرزان بمعنی پزمرده و فرام آمده و ریخ دیده و الم کشیده باشد و کدازان و کداختن را نیز گویند و بمعنی خرام هم آمده
بجختاند بروزن لرزان یعنی بکدازند و کدازان و ریخ مار و پزمرده سازد و چین چین گرداند و بخرامد **بجختاند** بفتح اول و بر

ترسانیدن بمعنى گدازانیدن و پزمرده ساعتن و در پنج داشتن و خرامید باشد **بجخت** بفتح اول و ثاني و سکون سين بنقطه
 و فوفانی صدا و آواز هر چه باشد و بضم اول و نشدند ثانی صدا و آواز دماغ را گویند در خواب و انرا بر بي غلبه خوانند و بکسر اول یعنی
 شکست و بجهرج کردن **بجختن** مصدر بجخت باشد که صدا کردن دماغت در خواب **بجسوق من** بالام بروزن
 اشکبوس نام پادشاه است که عذرا را بفرستدی و علف برده بود **بجختن** بضم ثالث بروزن انهم شرابی باشد که از آرد گندم
 و امثال آن سازند **بجختی** بروزن مخفی پزمرده و بی آب حاصل آمده و کداخته شده را گویند **بجسید** بروزن فهمید یعنی
 کداخت و پزمرده شد و فرام آمد و چین چین کردید **بجسیدن** بروزن فهمیدن پزمرده ساعتن و گدازانیدن و در پنج دان
 باشد و بعضی خرامیدن هم آمده است **بجسیدک** بروزن فهمیده یعنی ناپیده و کداخته و پزمرده و فرام آمده و خرامان باشد
بجشن بروزن کفش حصه و بجهرج باشد و ماهی را نیز گویند که بر بی حوت باشد و بعضی برج هم هست خواه برج کبوتر و خواه برج طلعت
 خواه برج طلک **بجشایش** بروزن افزایش یعنی از جرم و گناه و تقصیر و از گشتن کسی گذشتن باشد **بجشوی** بروزن ازین
 بمعنی دم و شفقت کردن باشد و بمعنی بخشدن هم هست **بجشد** بکسر اول و فتح ثانی و فا و سکون دال یعنی عطسه کند چه چند
 بمعنی عطسه کردن باشد و با ثانی مضموم یعنی سرفه کند **بجمله** بضم اول و سکون ثانی و فتح لام بمعنی خرفه باشد و بعضی بقله الحقا
 خوانند **بجتم** بفتح اول و ثاني بروزن حجم و لایبی است که شکست خوب از آنجا آوردند و بسکون ثانی هم گفته اند **بجتم** بروزن
 دغدغوی از عرش است که او را کنگر خوانند و انرا باید گیاه هم گویند **بجتنق** بفتح اول و فون بروزن بر نور عد براد برق را گویند و
 اندر را نیز گفته اند که شوهر مراد باشد **بجتنق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی برق باشد و آن درخشدگی است
 که بیشتر بوقت باریدن باران بهم میرسد و بفتح اول و ثاني و رابع هم آمده است **بجتم** بروزن قصود و غسل لب را گویند و آن سخن
 درخت روم است و بعضی بجمع خوانند و بجوران بدانند خوشبوی باشد **بجتم** بضم ششم بکسر شین نقطه دار و سکون تخانی و
 شین دیگر مفتوح چندی از عطریات باشد که با آب تر کنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود **بجتم** بضم هفتم و سکون رای توشت
 و یای حطی مفتوح بهم زده گیاه است که بیخ انگشت مانند و بغایت خوشبوی باشد و آتش پرستان بوقت ستایش و پرستش آتش پرست
 گیرند گویند بریم مادر عیسی دست بر آن زد و آن بصورت بیخ انگشت شد و انرا شجر بریم نیز گویند و بعضی خبز المشایخ و بیوانی ضیلا سون
 خوانند بر آن را نافت **بجتم** بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و فون مرتب است که در فلک پنجم میباشد **بجتم** بروزن چکله پنجم
 و پنجم حلاجی کرده را گویند **بجتم** بروزن حصیر گیاهی است که آنرا باید گیاه خوانند و آن نوعی از کنگر باشد **بجتم** بروزن و کبک نام نوعی
 از حریف باشد که کنگر باشد و آنرا باید گیاه خوانند و در عربی مردم مسک را گویند **بجتم** بروزن وسیله پنجم خرفه را گویند و بعضی
 بقله الحقا خوانند **بجتم** بر روی کار افشای کتایه از ناس کردن سرو آشکارا شدن را از باشد **بجتم**
بجتم بالاول بنقطه مشتمل بر چهار نوع است و کنایه **بجتم** بفتح اول و سکون ثانی نقیض خوب و نیک باشد
 و نند و رکوی هم سوخته را گویند که بیجهت آشکیره مهیا کرده باشند و بضم اول مخفف بود باشد و بعضی آشکیره هم هست و آن
 جرب پوسیده باشد یا گیاهی که چنان آتش بر آن زنند و بعضی صاحب و خداوند هم آمده است و خادم و خدمتکار را نیز گفته اند
بداحتی بفتح هزه و نای قرشت و سکون ثانی نقطه دار و رای بنقطه بد طالغ و بد بخت و شوم را گویند **بد اسقان** بفتح
 اول و ثاني بالف کشیده و بنون زده بیو یا حشیشی است گرم و خشک و انرا بر بی کف الکلب خوانند **بدل** غائر را عین نقطه دار
 بروزن بدانند از بعضی بد قرشت و بد ذات باشد **بدلق** بروزن عراق با چند تلبان و شلوار باشد **بدلک** بروزن هلاک

بدانند پیش و خشم آلوده را گویند **بد بدک** با او دال ایجد برونند بلبلک مرغ سلیمان را گویند که همدهد باشد **بد کسند**
 مشکل پسند را گویند **بد پوز** با بای فارسی برونند مرهوز پیرامون دهان را گویند از طرف بیرون **بد خشن** بفتح اول و ثانی
 و سکون خاوشین هر دو نقطه دار مخفف بد خشانست و چون لعل از اینها آرند لعل با نیز بد خشن گویند و بد خشان و بد خشی را
 هم بد خشن گویند **بد خشان** برونند نمکدان و لایقیت مابین هند و ستان و خراسان گویند معکد لعل و ملاد را اینجاست و گو
 اینها از غایت بزرگی و قوت سوار شوند و بیجاها نزدیک نزدیک نمایند و بعضی گویند لعل اینجانبست و چون از معکد بد اینها آورند و فرو
 بدان سبب منسوب بر بد خشان شده است **بد خشن مداب** کتابه از لعل بد خشان و شراب لعلی باشد **بد واک**
 با دال ایجد برونند محفل ترسند و ترسناک را گویند **بد مزاج** برای قرشت برونند اندام بعضی همیشه و مدام بعضی همیشه و **مدام**
 و بعضی خوش مزاج و آراسته و مزاج و مجلس دلکش و بیجا آسایش و آرام باشد و جانفویان و حتی را گویند عموما و اسب و استر سگش را
 خصوصاً **بد مران** برونند بکران سبزه و رستنی بود مانند زرب و آن بغایت گنده و بد بوی باشد و آنرا کدک یا نیز گویند و بد **مدام**
 هم گفته اند و بعضی دیگر ظاهراست که ران بد باشد و بکسر اول و تشدید ثالث یعنی اینکار را تمام کن و پاره کردن **بد مزاج** بکسر
 اول و سکون ثانی و ضم ثالث و فتح زای نقطه دار طعمی را گویند که زله کرده باشند و در رومالی بسنه میانی برند و بفتح ثالث نیز این معنی
 و بفتح اول و ثانی در رایج بعضی حصه و بهره باشد **بد مرقم** با فاف برونند دغدغه در هر دو رهنمای را گویند **بد مروی** برونند بیخ
 بعضی سالم و سلامت باشد و بعضی دواعی هم آمده است و بعضی بزک هم هست که از او آگذاشتن و دوست برداشتن از چیزی باشد
بد مزاج برونند صدره خریطه را گویند از جامه و یا کلمه یا تیماج که طول آن از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا پرازی پول و زرتکند و در **مدام**
 الفضلا همین وزن آورده بعضی در خنی که بار و سهوه ندارد **بد مری** برونند ابری یعنی بدیره باشد که خریطه زرد و پول است
بد مزاج برونند خزه که از بد دل و ترسند و واهم ناک باشد **بد سست** بکسر اول و ثانی و سکون سبزین نقطه و
 فونانی و جب را گویند و بعضی شبر خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است **بد سست** باش یعنی آگاه و باخبر باش و خود را
 از دست مده و تقصیر مکن **بد سست بوی** کتابه از باخبر بودن و آگاه و هشیا بودن باشد **بد سست چش** چش
 کتابه از بسیار باشد چه در حشا عقدا نامل آحاد و عشرات نامل دست راست مخصوص است و مآت و الوف با نامل دست چپ
 اختصاص دارد **بد سست شدن** کتابه از بدست آمدن چیزی باشد **بد سغان** باغبین نقطه دار برونند و لیست
 نام گیاهی است بر هم پیچیده مانند ریشمانا فتوان از بیخ عدد بیشتر نمیشود و بعضی عشقه و لبلاب خوانند گویند او طفلی در کوه
 کربه بسیار کند قدری از آن در زیر سر او گذارند خاموش گردد و آرام گیرد و خوردن آن قطع شهوت کند و عریان قاتل اسیه گویند
بد سگال برونند برشکال دشمن و بدگوی و بدخواه و بدانندش را گویند چرسکال بمعنی فکر و اندیشه و گفنگوی باشد
بد سگان با کاف فارسی برونند و معنی بد سغانست که لبلاب و عشقه باشد **بد سغان** باشین قرشت برونند
 معنی بد سغانست که عشق بیجان باشد و بعضی عشقه خوانند **بد سگان** با کاف فارسی برونند و معنی بد سغانست
 که لبلاب و عشقه باشد **بد فونی** با فاف برونند هر دو دندان درون دهان باشد **بدک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف
 مرغ سلیمان را گویند که همدهد باشد **بد گند** با کاف برونند فرزندان بعضی رهشوت و پاره باشد **بد گوهر** کتابه از بد
 و بداصلی باشد چه گوهر بعضی اصل و ترا هم آمده است **بد گوهر** مخفف بد گوهر است که بداصل بد ذات باشد **بد تکام**
 معروفست که اسب بد انجام باشد یعنی هیچ دهنه را قبول نکند و کتابه از مخالف گفته باشد یعنی بیکسر با طاعت و انقیاد فرو نبارد

بد لبون با یای حطی بروزن سرنگون بلغت سرپانی صمغی باشد سیاه زنگ لبرخی مایل مشهور بمقل از ذق اگر بخورد بر کبد
 یا بخورد کنند بواسیر را مانع است **بد ممون** باد و مهب بروزن سرنگون بلغت زند و بازند یعنی ترسیدن و رسیدن باشد و
 اقداعل **بد نام** بانون بروزن سرسام شهرت کردن بر بدی باشد و مرضی است که اسب و استورا هم میرسد و آنرا سراج گویند
بد ندان بوی زن کنایه از لایق و مناسب بودن باشد **بد ندان خوش آمدن** کنایه از لذت یافتن و محظوظ
 شدن باشد **بدنی** بفتح اول و ثانی و سکون و او اسب تند رو را گویند **بد ولی** بروزن پرواز بال کشودن طیور را گویند
 و نشین و قرارگاه و آرام گجا باز و شاهین و امثال آنرا نیز گفته اند **بدلی** بفتح اول بروزن تنوره طعمی را گویند که از جانی زلزله کرده
 در لنگی و رومالی بسته باشند و بروزن مسخره هم گفته اند و باین وزن بمعنی حصه و بهره نیز آمده است **بدلی** بفتح اول و ثانی
 پلاورا گویند و نام درختیست بغایت سخت که هرگز بار ندهد و هر درخت بی میوه را گویند عموماً و درخت بید را گویند خصوصاً
 و بعضی اول رکوبی باشد سوخته که با چغاق آتش بر آن زنند **بدلیج** بفتح اول و کسرتانی و سکون فحشانی و جیم هلیل را گویند و آن
 چیز است با ندام بپضه مرغ و آنرا در شیء قند پرورده کنند و خورند و در مؤید الفضل لیلید نوشته بودند و آن دوائی است
فابض بدلیجی بروزن هر لبه جرم و چوبی باشد مد و در کلوی دوگه کنند و تخمه میا سوراخی را نیز گویند که بر
 چوب خیمه میکذارند **بدلی** بکسر اول بروزن نسبه بمعنی آرزو مندی باشد **بدلیان** در هم ریختن **بجد**
باخل نقطه‌ای در مشتمل بری و لغت **بدلن** بروزن طبله سخن مرغوب دلگشا باشد و خواندن
 شعر را نیز گویند **بهنک** بدلیون بروزن افیون فماش تقییس را گویند **بیان** بیانی نری **بجد** بیانی
مرای قرش مشتمل بری و صد و نوبی و لغت و کنایه **بن** بفتح اول و سکون
 ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پائین است و بمعنی لبندی هر چیز و استعمال هم هست و بار درخت و امثال آن و تن و بدلی
 و سین و پست و زن جوان و اغوش و کنار و بغل را نیز گویند و همچنان هر چیز و طرف و جانب و یاد و حافظه و نگاه داشتن
 بخاطر و نفع و فایده را هم گفته اند و بمعنی در سر او خانه و زمین خشک بی آب و علف و بیابان بود و مخفف برک درخت باشد و
 نام درختی است در هند و پرنده را نیز گویند و امر ببردن هم هست یعنی برب **بآب آمدن** کنایه از ظاهر شدن و فاش
 گردیدن باشد **ببر** بروزن شناگران کیا هیست دوائی که آنرا سونانی سطار یون خوانند بر کزندگی محقرب ضما کنند
 نافع باشد **ببر آب** گفته بمعنی فی الحال و زود گفتن و زود جواب دادن باشد **ببر آب** بر شاخ آهو کنایه از دروغ گفتن
 و وعده دروغ کردن باشد **ببرانی** بروزن بنایی جامه گفته و امثال آن باشد که در وجه برات موجب مردم دهند و مردی
 نیز گویند که در عروسی همراه داماد بخانه عروس روند **ببرانی** فلان در مخفف براد را ند راست که لبر پد را باشد از زن دیگر یا پاد
 از شوهر دیگر **ببرانی** بروزن نماز بمعنی بر ازندگی و زیبایی و بپکونی و آراستگی باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آراسته کن و بگو
 بیابا و در چوبی را نیز گویند که کفش گران مابین کفش و قالب گذارند و درودگران میباشکاف خوب نمند بوقت شکاف و بنبه
 را نیز گویند که بر جامه و غیر آن دو زند و در عری بمعنی بیرون آمدن باشد و فضل و غایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن و چسبیدن
 هم آمده است **ببرانی** بکسر اول بروزن نگاه بان آهن پاره درازی را گویند که در بناله نبه کار دو شمشیر و خنجر و امثال
 آن باشد که بدرون دست و قبضه فرو کنند **ببرانی** بروزن طراز یعنی زبید **ببرانی** بفتح اول بروزن نواز شیشه
 معنی ریبنده کی باشد و بمعنی وصل کردن پهنه و پاره هم هست بر قبا و خرقه و امثال آن **ببرانی** با و بروزن و معنی

برازبان است و آن آهن پاره دبا که کار در شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در دست و قبضه فرو کنند بر آن بریدن
بروزن تراویک بمعنی خوب و زیبا نمودن و وصل کردن باشد چیز بر چیزی برایش بفتح اول بروزن و معنی خراش و
زخمست و بمعنی پاشیدن و فرو نشاندن هم آمده است بر تلخ باشد بد ثانی بروزن دماغ فصاد و فصد کشته را گویند
بر **غالید** بالام بروزن سراپادیدن بمعنی برانگیختن و تحریک کردن باشد شخصی را بر چیزی و کاری بر **غالید**
بروزن چنان کشیدن مخفف بر آغالدین است که بمعنی تحریک کردن و برانگیختن باشد و عبری اغرا گویند بر آن قجم کتابه
از بادیت که تخت سلیمان علیه السلام بر آن کوه بفتح اول و ضم کاف و سکون و اوها نام کوهی است که مابین مشرق و
جنوب قصبه اوش و انت از ولایت فرغانه نزدیک باندجان بر **مالدن** بروزن در آمدن بمعنی تعظیم کردن و بر پا خواستن
باشد بر **نداف** بضم اول و سکون نون و دال بنقطه بالف کشیده و بفازنده رودها انسان و حیوانات دیگر را گویند
بر **نر** بفتح اول و وزن نام شهری و مدینه ایست بر **نر** و بفتح اول و سکون آخر که او باشد طایفه را گویند که از جنس کفار
و سرکین گن باشد بر **نر** و **نر** بروزن سراپده شخصی را گویند که امر او سلاطین او را بلند مرتبه کرده اند و بمعنی بنا
و اساس و دیوار عمارت هم آمده است و بمعنی قلعه و حصار نیز هست و در بر گرفته و چیزی عادت فرموده و از هم جدا ساختن را میگویند
و بمعنی تقلید کرده نیز گفته اند چه بر آوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است بر **نر** بروزن بگام بمعنی خوب و نیکو و نیکویی و آراستگی
آراستگی باشد و بر آزش و بر آزدین را میگویند بر **نر** همام بامبر بروزن فراهام نام جهنم که بهرام مال او را بلنبت سقا داد و او را
را میگویند بر **نر** نختن باخای قطعه دار بر وزن ندانستن بمعنی بر کشیدن باشد مطلقا بر **نر** همنین بروزن نوا سنجید
معنی برانختن باشد که بر کشیدن است مطلقا بر **نر** همنین بروزن در آویختن بمعنی برانختن باشد که بر کشیدن است مطلقا
بر **نر** با بای ایجد بروزن سردار بمعنی بالاخانه و حجره باشد که بر بالای حجره دیگر سازند بر **نر** بروزن هر کاره بمعنی بر بار است
که حجره بالای حجره دیگر باشد و راهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد کنند بر **نر** لای پارسی کوزیل
کنایه از لاف و کزاف زدن و کاری و همتی پیش گرفتن باشد که زیاد بر قدرت اوست بر **نر** بروزن سرحد نام ولایت سینا
باشد و مخفف پارید هم است که مطرب خسرو پروریز بوده بر **نر** لیست باسین بنقطه بروزن سرمست بمعنی طرزدوروش و
قاعده و قانون باشد بر **نر** لیستکان بروزن سر لیستکان جمع بر لیست است یعنی قاعده ها و قانونها و روشها بر **نر** لیست
بروزن بر جسته نقیض بر سر است و آن چیزی را گویند که روح نباتی در وی اثر نکند و نشو و نما نتواند کرد و زیاده از آنچه هست
تواند شد مانند بعضی از جمادات که سنگ و گل و خ و امثال آن باشد بر **نر** بطن بفتح اول و سکون ثانی که طای حطی باشد نام
ساز لیست مشهور و بعضی گویند بر **نر** ساز عود است و آن طنبور مانند می باشد که کاسه بزرگ و دسته کوتاه بر **نر** بروزن
سربند سپند بند طفلان و پستان بند زنان باشد و بر بمعنی پستان هم آمده است و آنرا عبری لیبیه خوانند بر **نر** پوس
فارسی بروزن نددوز پیرامون دهان چرندکان و منقار پرندکان باشد بر **نر** پوس با بای فارسی بروزن افسوس بمعنی
بر پوس است که پیرامون دهان و منقار پرندکان باشد بر **نر** پوس سوس سین اول مکسور و نختانی بوا و بر سید و بسین دویم زده
بلغت یونانی نوعی از بلبلاب و عشق است و رنگ آن مانند رنگ زعفران باشد و بر **نر** پوس پوس با بای فارسی بروزن
انگیزه بمعنی پیچیده و تاب خورده باشد بر **نر** پوس با نامی فرشت بروزن کویاس نام ولایتی است از ترکستان و در اینجا پوستین
خوب میباشد و آن از پوست دوباها اجناس در نهایت پاکیزگی و لطافت و آن پوستین را نیز بر تاس میگویند و نام شهری است

در حد و دروس و نام یکی از مبارزان و دلبران هم هست و باین معانی باطمای حطی هم بنظر آمده است که بر طاس باشد بر تاشک
 بشین مجری و کاف بروزن فردا شب کیهی است که آنرا ابوی مادران و عبرتی شویلا خوانند بر تاسک بفتح فوقانی و سبن ^{نقطه}
 بروزن سر تراشک بمعنی بر تاشک است بر تاشک بروزن خرچنگ تنک دویم باشد از نر بر تاسب و نوار مانند بر اینر کوئید
 که از کرپاس و غیره دوزند و بر کهواره اطفال نصب کنند و طفل را بدان در کهواره بندند و نوعی از پاجنه که عرض هم هست
 بر تاشی بروزن کردن غرور و تکبر و تجبر باشد بر تاشی بروزن شرطه نام پسر توایه است که مبارزی بوده از ایرانیان بدلیا
 با فوقانی جتانی رسیده و بای امجد بالف کشیده بزبان زند و بازند برستوک را کوئید و ان برنده ابیت معروف بر تاشی بفتح اول
 و تانی و سکون جیم رستنی باشد که آنرا اکثر کی خوانند بر تاشی جاسم اول و سکون تانی و جیم بالف کشیده بر پتقطه زند
 اما جگه و نشانه تیر را کوئید و عرب آنرا که در هوا نشاند تیر کرده باشند بر جاسم کوئید و آنرا که در زمین نشاند هدف خرا
 بر تاشی جاسم اول بروزن لهر اسپ نام مبارز است توری که با پیران و پسه میجنگ که در ز آمده بود بر تاشی جاف
 جیم اول و سکون تانی و جیم فارسی بالف کشیده و معازده نام غدا است که آنرا عبرتی ملک و جلیان کوئید بر جاشی جاسم
 کنایه از ترک چاره و علاج کردن و بر هلاک راضی شدن باشد بر جاشی کنایه از دهنها معشوق و خیران و صاحب حسنا باشد و بر ج
 ثور را نیز کوئید بر تاشی جاسم فارسی بروزن بر تاشی جاسم بروزن است و ان نیزه باشد نه کلاه و نه بلند بر جاشی کنایه از
 چجاب در آمدن باشد بر تاشی جاسم بروزن بکسر اول بروزن دل بند نام قریه ابیت از ولایت
 خراسان نزدیک بدشت بیاض بر جاشی کنایه از برج سر طمان باشد باعتبار اینکه خانه ماه است بر تاشی جاسم بروزن
 ادریس یکی از نامها ستاره مشتری باشد و با اول و ثالث هر دو فارسی هم آمده است بر تاشی جاسم فارسی بروزن چرخ
 بمعنی پاره و حصه و بهره و لغت و بعضی باشد و نالاب و استخر را نیز کوئید و بمعنی برق هم هست که برادر عد است و ماهی را
 نیز کوئید و بمعنی هر شک آتش باشد و بمعنی شبنم هم آمده و باین معنی جیم اول نیز گفته اند بر تاشی جاسم بروزن ترخان بمعنی آواز
 صدا باشد و نام ولایت از ملک فارس بر تاشی جاسم فارسی بروزن اعرج زشت و نازیب و زبون را کوئید و بفتح اول و تاشی
 هم آمده است بر تاشی جاسم بروزن بدخش ابیت اسب را کوئید بر تاشی جاسم فارسی بروزن اول و سکون تانی و ثالث مفتوح بفتح اول
 زده کرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا عبرتی کابوس و عبد الجنه خوانند و بعضی او را از شیا لهن میباشند و با بطن
 بجای حرف اول بای حطی هم آمده است بر تاشی جاسم فارسی بروزن سردستی درشتی و ستیزه کاری را کوئید بر تاشی جاسم
 سرگرمی کنایه از بیداری همیشگی و جاودانی یا تیر باشد بر تاشی جاسم فارسی بروزن سردی و توشک و نهالی باشد
 و همخواب را نیز کوئید بر تاشی جاسم فارسی بروزن صغدر بمعنی بهره بر باشد که شریک و انباز است و مخفف بر خوردار هم باشد
 و بروزن فغفور هم بنظر آمده است بر تاشی جاسم فارسی بروزن چرخه بمعنی پاره و حصه و بهره و جزوی از کل باشد بر تاشی جاسم
 و قریان کردن باشد و آنچه در عوض چیزی بکسی دهند و بمعنی حصه و بهره و اندکی از بسیار هم هست بر تاشی جاسم فارسی بروزن
 فردا است بد و در شدن از راه یعنی از راه دور شو و بمعنی سنک هم آمده است که بر تاشی جاسم فارسی بروزن اول ماضی بر تاشی
 و چیستان و لغز را نیز گفته اند و آنرا عبرتی احمبه خوانند و در عربی قماش است مخصوص مین که بر دیوانی کوئید بر تاشی جاسم
 با بای امجد بروزن تنها کرد بمعنی اول برد است یعنی از راه دور شو بر تاشی جاسم فارسی بروزن و معنی سردان و رها کردن باشد
 بر تاشی جاسم فارسی بروزن غیر معلوم اسپرک را کوئید و آن کیهیست که چپزها بدان رنگ کتد بر تاشی جاسم فارسی بروزن و

و معنی برکالت بن **بَرکالت** بر وزن در مان شیره کباهی است بغایت بد بود کنده بن **بَرکالت** بر وزن اول و بای امید بالغ کشند
 بر وزن قرب دار تا آب آورنده و نخل کشته و بارکش و جفاکش را گویند **بَرکالت** بر وزن برفی بفتح دو بای امید و سکون دورای قرشت و دال
 پد نقطه معنی بزار بر است که امر بد و ز باشد یعنی دور شو بن **بَرکالت** بر وزن زدر که مخفف برادر است **بَرکالت** بر وزن جمع شهری است
 آبا کرده نوشتاید و نام آن بر دم بود که بجای عین هم باشد و در زمان سکندر بر دوع و بر دعه نام نهادند **بَرکالت** بر وزن **فکندن** کتابه
 از نوشتن باشد **بَرکالت** بر وزن مردک افسانه را گویند و معنی اغلو طه و لغز و چپستان آمده است و بعضی بفتح اول یعنی افشا
 و بضم اول یعنی لغز و چپستان گفته اند **بَرکالت** بر وزن مرهم نام اول شهر بر دوع بوده پیش از زمان اسکندر و سکندر آن را بر دوع نام نهاد
 بن **بَرکالت** بر وزن سر کشید ماضی بر دمید است که در رویدن و سبز شدن باشد یعنی سبز شد و روئید و بعضی در غضب شد
 و فخر آلوده گردید نیز آمده است و ماضی **بَرکالت** بر وزن زدن و سخن گفتن و نفس رسانیدن و خود را بر باد کردن هم هست و طلوع و ظاهر شدن
 صبح را نیز گویند و دم زدر که نام گفته اند **بَرکالت** بر وزن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن جمعیتندی و تیز رفتاری باشد
 اسب جلد و تند را نیز گویند و بضم اول یعنی ریودن و یافتن باشد **بَرکالت** بر وزن فرسنگ کوه کوچک و رشته خرد را گویند
 که در میان صحرای واقع شده باشد **بَرکالت** بر وزن فرعون اسب ز جلد و تند را گویند و گویند این لغت عربیست **بَرکالت**
 بر وزن ارده یعنی اسپر شده باشد مطلقا خواه دختر و خواه پسر **بَرکالت** بر وزن زردی نوعی از خرمای لطیف بود که اورا سناک
 اشکک خوانند و ظروف سنگی را نیز گویند و نام کباهی هم هست و آن بیشتر در مصر می باشد و از آن کاغذ میسازند و بعد بر چغاف
 میگویند **بَرکالت** بر وزن گردیدن جمع از راه بطرفی شدن و دور گردیدن از راه باشد **بَرکالت** بر وزن **بَرکالت** بفتح اول
 سکون ثانی و ثالث بختانی کشیده و برای قرشت زده و لام و او بر سیده و لب و بن نقطه زده بلفظ یونانی مرغیست که آنرا چکا وک
 خوانند و بعضی ابواللج گویند **بَرکالت** برای قرشت بر وزن اطلس امر بر ور رسیدن و پرسیدن باشد یعنی دارن و پرسیدن
 شو **بَرکالت** بر وزن نالت بر وزن سر شسته مطلقا نبات و کباه بیساز باشد و کبایه از مردم بی ادب هم هست **بَرکالت** بر وزن
 بر دمید یعنی رسید آمد باشد که ماضی رسیدن و آمدن است و بعضی سؤال کرد و پرسید هم هست که ماضی سؤال کردن و پرسیدن باشد
 بر روی **بَرکالت** کتابه از گرم عنان شدن در گفتگوی باشد **بَرکالت** بر وزن در که آراسته و خوب و آراستگی و خوبی را گویند
بَرکالت بفتح اول بر وزن طرد یعنی کشت و ذراعت و کشاورزی باشد و مال الزبایان را نیز گویند که بدان کاه گل و کج بود و مالند و بعضی
 و معشوقی و بلندی بالای مردم و تنه درخت نیز آمده است و مطلقا بلندی را نیز گفته اند و بضم اول یعنی نوخواستگی و عقد و قامت آدمی
 شکوه و عظمت باشد و بلندی بالای مردم و چار و را نیز گویند و بعضی مطلقا بلندی و تنه درخت هم آمده است و مال الزبایان را نیز گفته اند
بَرکالت بر وزن کرگدن آنست که دو کس یا بیشتر از دست طرف انکشتان خود را پیش آورند و حساب برد و با ختی کنند و بعضی
 بهم بر آوردن و از هم جدا کردن هم هست و رسیدن کشتی را نیز گویند بکنار دیا و کبایه از همسفر و برابری کردن باشد **بَرکالت** بر وزن **بَرکالت**
 با کاف بر وزن فرض دار بود بکر و ذراعت کنند و را گویند **بَرکالت** بر وزن **بَرکالت** بفتح کاف فارسی یعنی بر ز کار و بر بزگی باشد که ذراع کشیده
 است **بَرکالت** بر وزن مریم معنی ناز و کرشمه باشد و نام طلعه ایست بر کنار آب آمو **بَرکالت** بفتح اول بر وزن ارزن کوچک
 محله را گویند و بعضی هم را نیز بنظر آمده است و امر بزود هم هست یعنی بزک و بکسر اول نابه باشد که از کل سازند و نان بر بالای
 آن بزند **بَرکالت** بر وزن **بَرکالت** بضم اول اول و سکون ثانی و ذای نقطه دار بود بر سیده و فتح ثانی و لام بالف کشیده نام مبارزی بوده
 نورانی در لشکر از اسباب **بَرکالت** بر وزن لزه شاخ درخت را گویند و بعضی کشت و ذراعت هم هست **بَرکالت** بر وزن **بَرکالت**

هرزه کار برزیکو زراعت کتده باشد بز **نرخ کاو** کاو زراعت را گویند آن کاو لیست که زمین را بدان شیار کنند بز **نرخ**
 بفتح کاف فارسی بروزن پرده در بزیکو زراعت کتده را گویند بز **نرخ پلان** بروزن لرزیدن بمعنی و زدن است که مؤنث
 ومدامت کردن باشد در کاری بز **نرخ بگی** بروزن یکدیگر زارع و زراعت کتده را گویند بز **نرخین** بروزن پروین بمعنی آتش
 که عرب نار خوانند و نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده ساخت و آنرا آذر برزین نام کرد و آن آتشکده ششم
 باشد و بمعنی برزن هم آمده است که صحرا و کوی و محله باشد و نام مبارزی بوده ایرانی بز **نرخین** بز **نرخین** بز **نرخین** بز **نرخین** بز
 قرشت و سکون و ارو سین سعفص نام یکی از مؤبدان است و مؤبد حکیم و دانشمند و عالم و بز **نرخ** آتش پرستان باشد
 بز **نرخ** بفتح اول و سکون ثانی و سبب بینقطه چوبی باشد که بر بدنی شتر کتند و در پلما مهار را بدان بندند و بمعنی مهار نیز آید
 و آن ریشمانی باشد که بر بدنی کا و گذرانند و بمعنی همبزم هست و بکسر اول بمعنی پینه باشد که بعرضه قطن خوانند و ششم الارضین
 گویند و بضم اول مبهوه و بار سر و کوهی باشد بز **نرخ** نام بروزن سرسام نام علمی است و آن ورمی باشد عار که در سینه مردم
 بهم میرسد چه بر بعضی سینند و سام بمعنی مردم بود بز **نرخ** بفتح اول بروزن ترسنا و شتاب سیاه رنگ خوشبوی را گویند
 و مطلق است را نیز گفته اند از هر سیغیری که باشد و گروه آدمیان را هم و بکسر اول هم آمده است و بضم اول از دها را گویند بز
آمدن کنایه از غلبه و افزونی و زیادتی کردن باشد بز **نرخ** غنچه بضم اول و غین نقطه دار و تخم سر و کوهی باشد
 و آن سیاه رنگ و فربه میشود سفوف آن گرم معده را میکشد و از نابری جز اولامهیل خوانند و غمزه العرب نیز گویند بز **نرخ** بروزن
 مردم شاخها بار یک بیکه باشد بمقدار یکو جب که آنرا از درخت هوم بیرند و آن درختی است شبیه بد درخت کز و اگر هوم تا
 گز اولاد درخت ناز و رسم بر بدن آن چنانست که اول کار دی که دستن آن هم آهن باشد و آنرا بر سم چین خوانند پاد یاری کتند چوبی
 پاکیزه بشویند و آب کتند پس ز منافع آنند یعنی و عایشه که در وقت عبارت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند
 برسم را بر اسم چین بیرند پس برسم و آنرا نیز آب کتند و آن ظرفی باشد مانند قلدان و آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند و
 برسمها را اندرون آن گذارند و هرگاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کتند یا نسکی از نسکها زند یعنی نسکی از
 اقسام کتابهای زند بخوانند چند عدد از آن برسم که میته آن کار و آن فعل معین است بدست گیرند چنانچه میته خواندن
 نسک و نداد که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و میته نسک نشت پست و چهار برسم و
 هنگام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار نسک و نداد خوانده شود آن برسمها باطل گرد
 و از جهت نسکها بکروا فعلی که مذکور شد اختیار دارند خواهند با آنها برسمها عمل کتند و خواهند برسم تازه بدست گیرند و
 از شرط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامه پاک پوشیدن است و صاحب فرهنگ جهانگیری گوید این لغت را از تجویف
 که در دین خود بغایت فاضل بود وارد شیر نام داشت و آنرا جوسا مؤبد میدانشند و در عهد اکبر پادشاه از کرمان میبند و ستان
 آمده بود تحقیق نمودم اما در چند نسخه از فرهنگ سردی نوشته اند که برسم کتابیست که آتش پرستان در چین پرستش بردست گیرند مگر
 یک نسخه که گاهی نوشته بود و این را با آنچه در فرهنگ جهانگیری نوشته فی الجمله نزدیک است و الله اعلم بز **نرخ** چین باجم ناری
 بروزن فروردین کار دی بود که دست آنها هم از آهن بود و فارسیا بدان برسم از درخت بیرند بز **نرخ** بروزن مرغوله قرصی باشد
 که در آن جوز و بزباز و بنک و دیگر ادویه گرم کتند و خورند بز **نرخ** یا **نرخ** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و یای حطی و نون هم
 بالف کشیده رستنی باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است علت جرب را نافع است بز **نرخ** یا **نرخ** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و یای حطی و نون هم

بمعنی امت باشد مطلقاً از هر پیغمبری که باشد **بن ششخا** با خای نقطه دار بر وزن کربلا نام موضعی است میان ایران و توران و ایران
 معنی بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است **بن ششخان** بر وزن کهکشان بمعنی بر ششخاست که نام موضعی باشد میان ایران و
 توران و با بمعنی بجای خاجیم هم بنظر آمده است **بن ششد** بمعنی بالا رفتن و بلند شده باشد **بن شکستان** کنایه از اعراض
 نمودن و ترک دادن و وا گذاشتن و بر کشتن باشد **بن ششقم** بر وزن موسوم بلغت اهل نجد نوعی از خرهای خشک باشد **بن ششیا**
بن سرو بکسر ثا ل و تختانی بالف کشیده و بنون زده و در ونیس که آنرا سرخ مرد گویند و بعرچه عصا الراعی خوانند **بن ششپش**
نرین نهان کنایه از نهایت غالب شدن و افزونی و زیادتی کردن باشد **بن صحرانهارن** کنایه از آشکار و ظاهر
 ساختن باشد **بن صمصا** مشهور است و او عابدی بود در نهایت خدا پرستی عاقبت از شیطان فریب خورده گمراه گردید
بن طاس با طای حطی بر وزن کرباس نام شهر بیست از ولایت ترکستان گویند و بابه آنجا پوست خوب مبدارد و پوست
 آن روباه را نیز بر طاس میگویند و بابای فارسی هم آمده است **بن طاق نهان** یعنی بر تپه اعلی رسانیدن و کنایه از ترک
 دادن و فراموش کردن هم هست **بن طایپتی** بکسر نون و سکون یای حطی و قاف تختانی رسیده بلغت یونانی کلی است
 که آنرا بستان افروز گویند و بعضی گویند تخم بستان افروز است **بن طایلین** بکسر تختانی و سکون لام نام جزیره ایست در هندستان
 که از یکی از درختان آنجزیره بانگی عظیم و صدای مهیب می آید و بعضی گویند کوهی است در آن جزیره که شبها ازان کوه صدای طبل
 و دهل و سنج می آید **بن طایسقون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تختانی رسیده و بسین بفتح زده و ضم قاف و واو
 و نون ساکن بلغت یونانی کل سرخ را گویند و بعرچه طین الاحر خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آورند و آن قائم مقام **کحل**
بن مرغ بفتح اول و سکون ثانی و غیر نقطه دار بندی باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل در پیش آب بندند و بفتح اول و کسر
 ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و با بمعنی بازای نقطه دار نیز درست است **بن غاب** بر وزن غراب
 بند است یعنی چنانکه پیش آبر بر بندند تا آب در آنجا جمع شود **بن غسنت** بر وزن سرمست گیاهی باشد خود روی شببیه
 اسفناج که در آنها داخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنار کماجوی آب روید و آنرا بچر گویند و بعرچه قنابری و عملول و ملول
 و شجره البهق خوانند و بعضی گویند گیاهی است که کل زردی دارد و آنرا بشت اوقات نجر و کاود هند و بعضی دیگر گفته اند **بن غاب**
 بهاری و طعم تیزی دارد و تازه او را بپزند و بخورند و چون خشک شود بجزر و کاود دهند و جل و زرخ را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که
 بر روی آبهای استاده می استند و جوی آبر را نیز گفته اند که بر بز بکران از منبع بجانب زراعت برند **بن غسقول** با و او بالف کشیده
 طعمی و آشی باشد که از برغت پزند **بن غلابندان** بالام بر وزن خرچر ایندن بمعنی برانگختن و طحیرین نمودن شخصی باشد
 کاری و فعلی و آنرا بعرچه اغوا گویند **بن غمان** با هم بر وزن همزمان مادر بزرگ و ازدها را گویند **بن غندان** بر وزن دیندا
 جش و نشاطی را گویند که سبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان است و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبان است
 و با بمعنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است **بن غرق** بضم اول بر وزن پرکوشاخی باشد میان تهمی که آنرا مانند نفر نوازند
بن غرقچی با نای مثلثه بر وزن سرکوشی تخمبخت که آنرا بقرسی اسفیوش و بعرچه بزرقطونا و لشرازی بنکو و بهیونانی فلبون
 خوانند **بن غرقول** با و او مجهول بر وزن مرغول حلوانی را گویند که از آرد پزند و آنرا افزوده نیز خوانند و کند می را گویند که
 در هم شکند باشند و هر چیزی که آنرا در هم کوفند باشند و آشپکه از کدم دلیده کرده پزند و بدو معنی آخر بضم اول هم آمده است
بن قاف بر وزن مهتاب معروفست که آب سرد و آب برف باشد و کنایه از آب دهانست که در وقت خوردن شخصی

چیز را بسبب میل و خواهش طبیعت در دهن دیگری میگرد و گاه باشد که از دهن بیرون آید و بی اختیار بریزد بر لب
آب و آبی که با از دل سرگردن و ناامید ساختن باشد **بن فح** بروزن صرصر یعنی شان و شوکت و طوطی و
 متراک باشد **بن فوشان** بروزن پرده پوشان یعنی بر پوشانست که امت پیغمبر باشد **بن فوخ** بروزن شتره یعنی بز
 باشد که شان و شوکت و عظمت است **بن فشاندن** دست کتابه از تصدیک باشد **بن ففخت** بفتح اول و
 سکون ثانی و ففتح ثالث و سکون نون و ففتح جیم و سکون کاف سیاهی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بر چیه کا بوس **بن ففخت**
بن ففوس بروزن سرد و اطراف و پیرامون دهان را گویند **بن ففوس** بروزن افسوس یعنی بر فزوست که اطراف و پیرامون
 دهان باشد **بن فقت** با فاف بروزن زدودن طلق و زعفران و روغن را گویند **بن فقتان** بروزن و معنی بر خندانست که در آخر
 ماه شعبان باشد و از اکل و خندانان هم گویند **بن ففت** بفتح اول و ثانی بروزن فلک ستاره سهیل را گویند و نام رودخانه است
 و نام ولایتی که قطب جنوبی اینجا نموده میشود و قسمی از کلم بود که بافته باشند از لشم شتر که بیشتر در ولایتان ازان قبا و کلاه سازند
 و جامه کوناهمی تا اگر گاه کپشتر مردم را از لرزه پوشند و نام مکانیست خوفناک در ده فارس که الحمال با من آبا و اشتهار داد و بفتح اول
 سکون ثانی و کاف فارسی برک درخت باشد که بر چیه روغن گویند و معنی ساز و نوآ و اسباب و جمعیت و دستگاه و سر انجام باشد **بن ففوس**
 و سامان و سر انجام مهمانی را گویند خصوصا و معنی قصد و عزم و التفات و پروا همست و کسوت قلندران را نیز گویند **بن ففوس**
 بابای فارسی بروزن دست آموز یعنی پیرامون و اطراف دهان باشد **بن ففوس** بروزن دقبا نوس یعنی بر کا بوس است
 که اطراف و پیرامون دهان باشد **بن ففوش** با کاف فارسی بروزن برداشت معنی بر گردانید باشد که ماضی بر گردانید
 میباشد عموما و معنی روی بر گردانید باشد خصوصا **بن ففوش** بروزن و معنی بر کا بوس است که پیرامون دهان باشد
بن ففوس بروزن و معنی بر کا بوس است که اطراف دهان است **بن ففوس** با کاف فارسی بروزن مرجان نام است
 در شیراز که معدن سنگ معنی در اینجا است **بن ففوس** بیل معروفست و نوعی از سپکان تهر همست که آنرا بهیأت برک
 بید سازند **بن ففوش** بروزن پرودن معنی حفظ کردن و بجا طرح نگاه داشتن باشد و گنایه از برافروختن آتش هم
 همست **بن ففوش** گنایه از خوب و نیک سامان دادن و بفعل آوردن کاری باشد **بن ففوش** بروزن
 بودن آفتاب در برج میزان که فصل پاییز و خزان باشد و گنایه از ایام پیری و آخر کما عمر همست **بن ففوش** با کاف فارسی بر
 وزن اطللس ترجمه معاذ الله و نفوذ بالله باشد **بن ففوش** با کاف فارسی بروزن بدست معنی بر کس است که معاذ
 و خدا نکند باشد و بهیچ معنی بابای فارسی هم آمده است **بن ففوش** با سبب بنقطه بروزن انگشتان مخفف بر
 کستوان باشد و آن پوششی است که در روز جنگ پوشند و براسب هم پوشانند **بن ففوش** با کاف فارسی
 نای قریش پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند **بن ففوش** بروزن مدرسه معنی پوشیده
 پنهمان باشد **بن ففوش** در ائیس که اورا بشیرانی آهود و دستک و بر چیه جزا گویند بکسجا بنقطه و
 نقطه دار بالف کشیده **بن ففوش** با کاف بروزن مرهم باز داشتن و منع را گویند و باز دارند و منع کننده را نیز گفته اند و امر
 بد یعنی همست یعنی منع کن و باز دار و یا معنی بجای حرف ثانی زای فارسی هم بنظر آمده است **بن ففوش** بروزن فرزند
 خنجم تنومند را گویند و معنی رشوت و پاره هم آمده است **بن ففوش** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی در هم کوفته
 هر چیز را گویند بهیچ معنی عطریات و بکسر اول هم آمده است **بن ففوش** با نون بروزن متراک فیلهای است که زمان

آنرا جوشانند و برابر آن نهند و بگریه و سیمه گویند **بر کوه** بروزن انبوه نام شهر است از عراق که از آن بر تو گویند **بر کوه آرمشیر**
 نام شهر است از ولایت فارس **بر کوه جوری** کتابه از آسمانست **بر کوه کاف** تازی بخانی رسیده کلاه درازی
 باشد که ناهدان بر سر گذارند و بگریه بر نش خوانند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بکسر طایفه باشند **بر کوه نرین**
 کتابه از کرخین باشد **بر تخم** بفتح اول و ثانی بر وزن هم خوب بند را گویند که تا آنکه و بیاره کدو و خیار و امثال آن بر بالای ایشان اندازند
 و بگریه معنی ملول شدن و بسنوه آمدن باشد و کسیکه در مجلس قرار نشیند و بازی نکند و میوه درخت خار دار را گویند **عموما**
 و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت مغیلاخت و آن در قوت و منفعت مانند بید مشک است و بسکون ثانی یعنی حفظ
 و از بر کردن و بیاد نگاه داشتن باشد و نالاب و استخر و چشمه آب را نیز گویند و بعضی انتظار هم آمده است و مزخ را نیز گویند که
 سبزه کار جوی باشد **بر طاس** بروزن الماس یعنی لیس و کلامه و دست کشیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر **بر مال**
 بروزن ابدال سینه و سرا بالایی کوه و پشته و کوه را نیز گویند که از کرخین است و امر بکرخین هم هست یعنی بکر **بر مال نرین**
 کتابه از کرخین باشد **بر مال کرخین** یعنی بر مال زدنت که کتابه از کرخین باشد **بر مالیدن** بروزن سر خارید یعنی
 نور دیدن و با کردن آستین و با چند تنبان باشد و کتابه از کرخین هم هست **بر ماه** بروزن درگاه افزایش دود و گران را که بدان
 خوب و قحط را سوزانند و بگریه مشق خوانند **بر ماه** بفتح هاء یعنی بر ماه است که مشق باشد **بر ماهون** بکسر اول
 بابای حطی بروزن مینا کون نام ماده کا و لبت که فریدون را شیر میداد **بر ماه** بکسر اول و فتح بای حطی یعنی بر مایون است
 و آن کاری بود که فریدون را شیر داد و باین معنی بفتح اول و بجا حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است **بر تخم** بفتح اول
 و ثالث و سکون ثانی و هیم فارسی یعنی لیس و کلامه و دست کشیدن باشد **بر محجدن** باجم فارسی بروزن بر کشیدن
 لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر **بر تخم** بروزن سر شیخ مخالف و خود را بی و عا
 و عاصی شدن باشد **بر محجدن** بروزن سر شیخ مخالف و نافرمانی پدر و مادر کردن و عاق و عاصی شدن باشد
بر محجدن بروزن سر قصبه مخالف و خود را بی و عاق و عاصی شده باشد **بر محجدن** بروزن زر که بعضی انتظار باشد و
 و ار شدن را نیز گویند و بعضی زنبور عسل هم آمده است **بر مغاز** یا غنن نقطه دار بروزن سحر باز شاکردان را گویند
 و آن زری است اندک که بعد از اجرت استاد برسم انعام بشاکرد دهد **بر مغاز** بفتح زای هوز یعنی بر مغاز است
 که شاکردان باشد **بر مالت** بروزن تترک نام جانی و مقامی در ولایت و لقب جعفر پدر خالد نیز هست گویند او سحر
 بوده در نهایت فضل و کرم و نشیش بملوک فرس می رسید و در او ایل حال مجوس بود و متولی سدانه که از موقوفات نوینها
 که آن بخانه و آتشکده بلخت شد و بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس متولی انجامیده او را بر مکتبند و بعضی دیگر
 گفتند چون جمال مالش بزبور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دارالملك حکام بخانه بود توجه نمود بعد از
 چند روز بیارگاه سلیمان بن عبد الملك آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را از مجلس بیرون
 بردند خواص و ندمای مجلس از صد و این حکم متعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون
 معلوم خلافند شد گفت دو مهر بر بازی میبند است که هر گاه زهر یا طعام و شراب زهر دار مجلس در آورند آنها صاحب
 حرکت حنیف میکنند حصار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بی قدری زهر در زیر پیکان انگشتر دارم چیهته آنکه در هنگام
 شدت الم بر مکتبم لودا او بر مکتب او داد او بر مکتب ملقب و مشهور شدند **بر مکتان** با کاف فارسی بروزن فلان موی خیار

باشد و آن بالایی موضع آلت مردی و زنیست و از ابروی عانه میگویند بن **موق** بروزن بدو بعضی انتظار باشد و بجای ای
 قرشت دال ایجد هم نظر آمده است بن **موق** بروزن فرموده بعضی چیز باشد و چیز را بر پی شئی میگویند بن **موق**
 بروزن هر روز یعنی علف دواب باشد و زنبور عسل را نیز گویند و بعضی انتظار و امیدواری هم آمده است بن **موق**
 بروزن جلعوز نام پسر شاه است که خویش کاموس کشانی باشد بن **موق** بروزن کمره مشب درود کرمی باشد که بذا
 چوب و تخم سوراخ کنند بن **موق** بروزن چمن نام فصبه ایست در هندوستان بن **موق** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشید
 جوان و نوچه اول عمر و ظریف را گویند و بعضی خوب و نیک هم هست و حنار را نیز گویند که بردست و پابندند و بضم اول هم آمده است
 بن **موق** **موق** کتابه از اطاعت کردن و یادب ایستادن باشد بن **موق** بروزن کرباس یعنی غافل و نادان و غافل
 و نادانی باشد بن **موق** بروزن غمناک یعنی برنا است که جوان و نوچه اول عمر باشد و حنای دست و پاره را نیز گفته اند بن **موق**
 اول هم آمده است بن **موق** بروزن و معنی سر نام باشد یعنی آنچه بر سر کتا بهما و نامها نوبسند و بر پی القاب و عنوان
 گویند بن **موق** بروزن همراه جوان و نوچه اول عمر را گویند و حنای دست و پاره را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است بن **موق**
 بکسریای عطی و سکون شین قرشت و فوقانی بتحانی رسیده یعنی پستی و نعصب باشد چه بر ناشتی کردن یعنی پستی کردن و نعصب
 نمودن است بن **موق** بفتح اول و ثانی و سکون نون و چه آن باشد که سبب کوری یا بیجهت تارکی دست خود را بر دیوار یا جانی
 بماند تا رهگذر پیدا کنند بن **موق** بکسری اول بروزن گرفتار مخفف بر بیخ زار است که شالی زار باشد بن **موق** سبب کبر
 اول و ثانی و سکون ثالث و چه بالف کشیده و بسین بنقطه و بای فارسی زده گیاهی باشد که آنرا بوی ماداران گویند و بر پی جوق
 الراعی خوانند و چون در خانه بگسترند جمیع کردند کان بگردد و باین معنی که حرف آخر نای قرشت هم آمده است بن **موق** سبب
 باقا بروزن و معنی برنج سبب گیاهی بوی ماداران باشد بن **موق** بفتح شین نقطه دارد و چه بالف کشیده و کلام مفتوح
 یعنی مزعفر است و آن طعمای باشد معروف گویند در شیر از طباخی بود که پیوسته شهاب سر راهی نشستی در زد پلاوی با برنج نشسته
 پختی و در پیش خود فانی داشتی و گاهی دو مشعل افزه ختی و فرهاد کردی که باین معنی شماله و این بدت را نیز خوانندی بدت این
 شمعها که در دل بسحاق بر فرخت از رهگذر نور برنج شماله بود بن **موق** کابلی نخجی است دوانی و آن کوچک و بزرگ شبلی
 و کوچک آن بهتر است و رنگ آن مایل بر خیزیت و طبیعت آن گرم و خشک است مفاصل را نافع است بن **موق** خشک
 بروزن و معنی فلج خشک است که بالنگوی خود روی باشد و اسیر را نافعست بن **موق** بروزن فلزن حلقه باشد از طلا و نقره و
 امثال آن که زنان در دست و پای کتد آنچه در دست کنند دست برنج و آنچه در پای کتد پای برنج خوانند بن **موق** بفتح
 اول بروزن تبریز یعنی برنج است که حلقه طلا و نقره باشد که زنان در دست و پای کتد بن **موق** بضم اول بروزن نخند و بفتح اول
 بروزن سمنه و آمده است یعنی تیغ و شمشیر نیز و آبدار و جوهر دار و باین معنی بای فارسی هم گفته اند و بفتح اول یعنی پرندم آمده است
 که هر پر ساده باشد بن **موق** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده و بغارزه یعنی شمره و دوال باشد و دودها
 نیز گویند ام از آنکه روده انسان یا حیوان دیگر باشد بن **موق** بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف کوه کوچک و پشته خود
 را گویند و بعضی گویند بزرگ پشته است کوچک که در میان داشت و صحرا واقع باشد بن **موق** کاه بکسری اول و حرکت ثانی و ثالث
 و رابع غیر معلوم و کاف بالف کشیده و بیم زده گیاهی باشد که آنرا با بونگه گویند بن **موق** بروزن رونده معلوم است و پروانه را نیز گویند
 و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند بن **موق** بضم اول و ثالث بروزن سندس جامه و کلاه پشمین کلاه باشد

که بیشتر نضار و ترسایان پوشند و بر سر نهند و بعضی گویند نام کلاه نصرانیان است که فرنگیان باشند و بکسر ثالث بروزن
 مغلّس هم بنظر آمده است و بعضی گویند معنی کلاه عربیت بن ششمین معنای کلاه از سوار شدن باشد بن فک بفتح اول
 و ثانی بروزن خد نک بمعنی حجر بر و دیای و غلق در خانه باشد و کلید را نیز گویند که عربان مغناح خوانند و با بمعنی بازای نقطه
 دارم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی اند و خند و خیره و پس انداز باشد و نام و لایقی است که قطب جنوبی ایجاد دیده میشود
 بکسر اول و ثانی بریح کابلی را گویند و آن تمخّیث درانی که بیشتر از کابل آوند بن فو بروزن بد خود بیای تنک و حجر بر نازک را گویند
 بن فو بنس بفتح اول بروزن افسوس نام یکی از سپه دارانست و لشکر و لشکری را نیز گویند و با بمعنی باشین نقطه دار بروزن خرگوش
 هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند بن فو بن بروزن انجون معنی بر نو باشد که ویسای تنک و حجر بر نازکست و با بمعنی در مؤنث الغضلا
 بجای یون اول بای امجد ویای حطی هر دو آمده است بن فو بنی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتجانای رسیده مرتبان که چک را گویند
 بن فو بنس بکسر اول بروزن ادریس نوعی از بلوط باشد بن فو بنس بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتجانای مجهول و شیر نقطه دار
 پیش باشکم رور را گویند و آنرا بر چه زخیر خوانند بن فو بنس بضم اول و ثانی و سکون و او مخفف پروت است که بر چه شراب گویند و بفتح
 اول و ضم ثانی ابرور را گویند و بر چه حاجب خوانند بن و کسر بروزن هموار خانه تالستانی باشد بن و کسر بروزن همواره
 بالاخانه و حجر بالای حجر باشد و را می نیز گویند غیر راه معارف خانه که از آنجا نژاد و شد توان نمود بن و کسر بروزن دمساز
 جای قرار آرام باشد و نشین باز و شاهین و امثال آنرا نیز گویند بن و کسر بروزن در وانه آتشی را گویند که پیش پیش عروس از نژاد
 و خوردنی و طعامی که از عقب سر جمعی که بسیر رفته باشند برند بن و کسر بانون مکسور و دختانی بالف کشیده بلغت یونانی
 رستنی باشد که مانند عشقه بر درختها میچند و مپوه آن شبیه بانکورا است میهمه دباغت کردن چرم بکار آید و آنرا بر چه حلق
 الشعر خوانند چه از آن ریشها او بران میباشد و از این سبب هر از ایشان گویندش بن و کسر بروزن صغد و فراو نیز سحاف دا
 و جامد و سرها استین پوستین را گویند و مخفف بار و زرم هست که بار دار و مپوه دار باشد و بلغت زند و پازند بمعنی براد
 باشد و بمعنی اول بازای نقطه دار و بروزن مرکز و بروزن رموز هر دو آمده است و مجله را نیز گویند بن و کسر بان باسین بن نقطه
 بروزن عروشا مطلق است را گویند از هر پیغمبری که باشد و در کتبها مرادها از هر جنس که باشند بن و کسر بان باسین بن نقطه
 دار بروزن خروشان بمعنی پروشا است که است پیغمبر باشد بن و کسر بان باسین بن نقطه و ثانی و سکون ثالث و فح شین نقطه
 دار و کاف ساکن بمعنی خاک است که بر چه تراب گویند بن و کسر بان باسین بن نقطه و ثانی و سکون ثالث و فح شین نقطه
 و پست و بلند و پستی باشد بن و کسر بان باسین بن نقطه و ثانی و سکون و او و فح ما بمعنی سنار و فوطه باشد که مند بل و کربند
 بن و کسر بان باسین بن نقطه و ثانی و سکون و او و فح ما بمعنی بر خور دار و کاتبها هم بنظر آمده است بن و کسر بان باسین بن نقطه
 بکسر اول بروزن فنون مخفف پرونت و بمعنی برای و میهمه هم هست چنانکه گویند برون تو بمعنی برای تو میهمه تو و بضم اول
 مطلق حلقه را گویند عموما و حلقه بلنی شتر را خصوصا و بفتح اول و شدید ثانی بلغت زند و پازند که سفندی و بزی را گویند
 که پیشا پیش کله راه رود و بزگویی را نیز گویند بن و کسر بان باسین بن نقطه و ثانی و سکون و او و فح ما بمعنی سنار و فوطه باشد که مند بل و کربند
 شرمینده بمعنی سله و سبد و بسته قماش باشد و آنرا بر چه زرمه خوانند بن و کسر بان باسین بن نقطه و ثانی و سکون و او و فح ما بمعنی سنار و فوطه باشد که مند بل و کربند
 سکه کرده باشند بن و کسر بان باسین بن نقطه و ثانی و سکون و او و فح ما بمعنی سنار و فوطه باشد که مند بل و کربند
 بوده است بن و کسر بان باسین بن نقطه و ثانی و سکون و او و فح ما بمعنی سنار و فوطه باشد که مند بل و کربند

و کتابه از عاجز و زبون باشد و بره و دوی قبا و کلاه و امثال آنرا نیز گویند **بنها مسیح** کتابه از مرده زنده کردن و شفا دادن
 بهما و اجابت دعوات باشد **بن هخت** بروزن سر سفت بمعنی ادب که باشد که ما **سحر ادب** گردنت **بن هختن** بروزن
 بر جستن بمعنی ادب کردن و بر کشیدن و بر آوردن باشد و بدو معنی آخر بکسر تالک هم درست است **بن هختن** بروزن هر هفت
 ادب کرده را گویند **بن هجی و طایری** کتابه از کسی یا چیزی باشد که از حوادث روزگار نقصان و کاهش و آزاری بدو راه
 نیابد و تفصیل این اجمال آنست که بره را که خواهند خوب و زود فرید شود از دو پیش شیر دار باو شهر میدهند **بر فالت**
 کتابه از برج حمل باشد **بر کفتن** با خفای ها کتابه از عاجز و زبون گرفتن باشد **چدر بره** بمعنی عاجز و زبون گرفتن باشد هم
بر هلیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر تالک و لام ساکن و عثمانی بالف کشیده بیوانی رستنی باشد که آنرا از زیانه گویند و **بر هب**
 آن را زیا میخ است گویند از روز بکه آن تاب بیع حمل هر دو هر که هر روز بگذرد هم نیم روز زیانه بآید که هم قد سفید سفوف کند فائده
 ماه در خوردن او مدد امت نماید در تمام سال مرخص نشود و جمیع گویند کان نیم روز زیانه خورند بیحمته روشنائی چشم و افغی چشم خرد
 را بیحمته روشنائی و تقویت بران مال **بن هختن** بفتح اول و ثانی و هم بروزن قلزین بک پرست و زنا ریند باشد و حکما و علما
 و دانشمندان و پیر و مرشد بک پرستان و هندوان و آتش پرستان را هم میگویند و اصل و منجیب هوند را نیز بر هر گویند
 و بفتح اول و سکون ثانی بروزن کردن هم آمده است **بن همتل** بروزن سمرقند بمعنی برهن است که پیر و مرشد و حکیم
 و دانشمند و اصل و منجیب هوند باشد **بن همتر** بروزن طبعه مخفف برهن است آکا اصل و منجیب و حکیم و پیر مرشد هوند باشد
بن هتوت بروزن بیهوت نام دار و نیست در حضرت موث گویند در آنجا چاهی است که ارواح کفار و منافقین در آنجا جمع شوند
بن هتونی با و اوج هول بروزن محمود چیزی را گویند که نزدیک بسوختن و سبده و حرارت آتش رنگ او را گردانیده و زرد کرده باشد
بن هتون بفتح اول بروزن بخون هر چیزی را حالی را گویند مانند هالذ ماه و طویک بر گردن کنند و کمری که بر میآیند و دایره که از
 بر کار کنند و چوب بندی و غار بست و حصار و در خانه و محوطه و خانه کوچک را نیز گفته اند و آرایش و زینت را نیز گویند و بمعنی کرگاه
 و کرکوه هم بنظر آمده است و بضم اول نیز درست است **بن هتوج** بروزن انبوه سابون را گویند و آن چیز است که بدان رحمت می
 شویند **بن هینت** بروزن انگشت ماضی بر هینت است بمعنی بر کشید و بر آورد **بن هینت** بروزن انگشت مطلق بر کشیدن
 را گویند و بمعنی بر آوردن هم هست **بر یان محلا** باحای بقطعه و لام مشد و بالف کشیده بر یان با تزه و پودند و ترخان زنان
 پا زده گویند **بن هینت** باجم بروزن رسیدن تنوری باشد که در آن کاج و نان و سنگک پزند و بعد بره فون گویند بغم ناب **بن هینت**
 کتابه از خواطر محو نمودن و نام نبردن و فراموش کردن و ناپدید ساختن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن باشد **بر هینت** بروزن
 کتابه از هیچ انگاشتن و کار بهمدار و پی اثر کردن و صنایع ساختن کاری و کار بهوده و پهنایده کرد باشد **بر فالت** کتابه از ماه آ
 که قر باشد و زحل را نیز گفته اند **بن هینت** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن نشین بروزن باشد که بره غریال و هلمال گویند
 و بمعنی نشین با لام آمده است و تا نیز گویند که از کل ساختن باشند **بالا** آن نان پزند و بفتح اول بمعنی برین است که تنور کاج
 پزی باشد **بن هینت** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن سفیده صمغیت دوانی شبیه بمصلکی و آن سبک و خنک و بد بو می
 میاشد و معرب آن با زرد و پیر زرد بود و چیزی که در و کران بیحمته لخم کردن و وصل نمودن برنج و مس و امثال آن بکار بریند و
 بر دیده که هلمالند **بن هینت** بکسر اول و ثانی و سکون تالک و شبن قرشت بمعنی آخر بر ایش است که فر و نشاندن باشد
بن هینت بکسر اول بروزن در بیخ خوشه انکوور باشد **بن هینت** بفتح اول بروزن قرین بمعنی بالا نین باشد یعنی بلند ترین و بالا ترین

جنگل الافلاک با این اعتبار سه مرتبه برین گفته اند و صیبا است و بمعنی رخند و شکاف هم آمده است و نام آنشکه بزهرت
و بضم اول باجه کوچک و هلال داری باشد که از هر زبه و هند و اندر برید باشند و بکسر اول هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ تنورا
خصوصا برین پیش بضم اول و کسرتانی بخانی رسیده و نون مکسور بشین نقطه دارند و بمعنی بریدن و برش باشد و بمعنی راندن
شکم و بریدن آنهاست بمعنی آنکه گویاشکم از آنزغایت دردی برین نپند بکسر اول بروزن نکیسه بعضی برین است که هر سوراخ باشد
عموما و سوراخ شور باشد خصوصاً بنی بون بانا که مجهول و فتح وار بروزن دویدن حلقی است که در بدن آدمی پیدا میشود و هر چند
برای بدین سبب که دروغ و غارت میکند و از او دهند و ستاد او میکوبند و بعضی تو با خوانند و با بعضی بروزن فرعون و دلخون هم آمده است
و بروزن افیون کرد اگر دو دهان را گویند بیانی و انری همی برای بجد با نری هون مشتعل بر جهان
چهار لغت و کنایت بنی بفتح اول و سکون ثانی رسم و آئین و قاعده و قانون و طرز و روش را گویند و امر بریند زبینه
وز بدن هم هست و مخفف بزیم باشد که مجلس عیش و مهمانیت و زمین و پشت بلند و تنبیه کوه را نیز گفته اند و باشد بد ثانی در هر چه
ریتما و اسباب خانه را گویند و بضم اول معروفست و آنرا برین پیش خوانند بانای قرشت بروزن تیس و بکسر اول بمعنی زنبور باشد
بزنی بر اوله زنی را گویند که بسیار پیر شده باشد و سال بسیاری بروگذشته باشد بنی آن بروزن خزان بمعنی چمنده باشد که
از جستن است و بمعنی وزنده هم هست که از وزید زاشد چه در فارسی و او او هم تبدیل میسایند و این لفظ را بیشتر بر یاد اطلاق کنند
بنی آن بروزن خزان بمعنی چمنده باشد و بمعنی وزنده هم هست بنی آن بروزن پرواز معروفست و آنرا برین بسیار خوانند و بعضی
دیگر گویند شکوفه و گل و بهار جو است و الله اعلم بنی بفتح اول و ابای فارسی و نون و نای قرشت بروزن پهلوشکن بزبان زند و بازند
بمعنی دادن باشد و بر بون بمعنی مبدوم و بز بون بمعنی بد هید بنی بفتح اول و سکون ثانی و وال بی نقطه الف کشیده و بعضی نقطه
دارنده افزاری باشد که بدان زنگ آئینه و تنبیه و امثال آن بزادند و جلاد دهند و آنرا برین مصقله خوانند و بضم اول و فتح اول و ابای فارسی
هم آمده است بنی بفتح اول یعنی پاک کردن زنگ از روی آئینه و تنبیه و امثال آن بنی و نون بروزن بر بودن بمعنی
بزادندست که پاک کردن و جلاد دادن زنگ باشد از روی آئینه و تنبیه و غیره بنی آن بروزن صفر بلغت زند و بازند تم زراعت را گویند
مطلقا یعنی هر چیز که چمنه خوردن حیوانات کاشند میشود بنی بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف و نون است که از آن و غنچه راغ
کهند و برین کنان گویند و بضم اول و ثانی معروفست که نقیض کوچک باشد و نام مقام است از موسیقی بنی بفتح اول بروزن شرمسار
بر زبک و زراعت گفته را گویند بنی بفتح اول و نون و سکون ثانی که استاد و پرورنده پرورین افو شهران بوده بنی بفتح اول
و کسرتانی و سکون سین بی نقطه و کاف و نون است که آنرا برین عدس خوانند بنی بفتح اول بروزن سرشک حکم و طیب و جراح
را گویند و ابای فارسی هم آمده است بنی بفتح اول و فتح ثانی و سکون ثالث و بهم پیش نمی را گویند که از بن موی بز برید و آنرا بنانه
برارند و بنایند و از آن شال بافتند بنی بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی وزغ است که برین صفت کوبند و بنی را نیز گفته اند
که در پیش آب بندند و بسکون ثانی گوی باشد که آب در آن جمع شود و رنگ آبر را نیز گویند بنی بفتح اول و نون و سکون ثانی است
بنی بفتح اول و ثانی و سبب بی نقطه و بهم و سکون ثالث جل و زغ را گویند و آن چیز سبزی باشد مانند بریشم که در سبب بهم پیش
و زغ در آن پنهان میشود و معنی ترکیبی آن و زغ پنهانست چه بمعنی پنهان هم آمده است و آنرا برین طلب گویند بضم طای حقی
بنی بفتح اول و نون و سکون ثانی و شین قرشت لقب یکی از اولیاء الله است و طای پنهانسان را بر غنچه خوانند
بنی بفتح اول و نون و سکون ثانی و نون و بهم چیز لیست که بدان پوست را دباغت کنند گویند که در خشت پسند یکسال میوه

مغز بار بار آورد و یکسال پیغمز و آنرا که پیغمز است بزخم گویند **بن عمثل** با دال ایجد بروزن و معنی بزغنج است و آن پسته مانند می باشد که بدان پوست را دباخت کنند و بعضی گویند نام درختی است **بن عم** بیخ اول و ثانی بروزن و معنی وزغده است که چلپاسه باشد و بسکون ثانی چوبی باشد که شاخ انکوب بر بالای آن اندازند تا زمین نرسد و بضم اول و سکون ثانی دهره را گویند و آن مرید ایست و سنه دار و سران بدان می ماند و بیشتر مردم دارالمرز دخت بدان اندازند **بن کث** بضم اول بروزن تغلک پرند است سیاه رنگ و منقاد و تر که دارد و بیشتر بر کنار کما آب و کاه می برسد و رخت هم نشیند و آواز بلند کند **بن گن** بیخ اول و لام و سکون ثانی مخضان شهر بر و لطیف را گویند **بن م** بیخ اول و سکون ثانی و مهم مجلس شراب و جشن و نهنگها باشد و نام دهی است از یوانات گویند یکی از امام زادها در ایما ^ت و در عربی معنی گوید بدن ندان و دوشیدن شیر یا نکشت سیاه و وسطی باشد **بن ط** و **بن ح** با و او بروزن تنها کرد گوشت بچند و تره و خاکینه باشد که در نان تنک پیچند و مانند نواله سازند و با کار دپاره پاره کنند و خورند و بجای حرف ثانی رای بی نقطه هم بنظر آمده است **بن ط** **بن یون** با یای حلی بروزن افلاطون نام کاویست که فریدون را شیر میداد و بجای یای حلی یون هم بنظر آمده است **بن مگا** بروزن رزمکاه مجلس شراب و جشن و نهنگها باشد و نام کتابی هم هست در مقامات صوفیه **بن مؤمن** بروزن **بن مؤمن** بروزن **بن مؤمن** بروزن نام روز دوم است از ماهها ملکی **بن صف** بیخ اول و ثالث و سکون ثانی گوشه و طوفی از رزمکاه باشد **بن ن** بیخ اول بر وزن چمن ماله برزیکران را گویند و آن چوبی یا تنخه باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بکار اول امر بر وزن باشد **بن ندر** بیخ اول و سکون ثالث و دال ایجد بالغ کشیده و برای قرشت زده بلغت زند و پانزده پیغمز و محجری باشد که پیش آستان در سازند **بن ناک** بروزن پلنگ بمعنی غلغ و رخا نه و بمعنی کلپد است که بعرب معناه خوانند **بن شمر** بضم اول و فتح و او بروزن بزوزن پریشم موی و پنجم بزرا گویند **بن وشد** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث رستنی باشد که از ابر بر لسان العمل گویند و تخم آنرا بار تنک خوانند **بن وشد** بروزن نمونه بلغت زند و پانزده بمعنی زانو باشد که بعرب دکه خوانند **بن کح** بیخ اول و ثانی کناه و خطا باشد و مردم نامراد و مسکین را نیز گویند و بمعنی جوهر و حیف هم آمده است و بضم اول زمین پشته دشته باشد و نوعی از صبوه خوش بوی باشد **بن هشت** بضم اول و کسرها بروزن پرستش بمعنی مقابله باشد که در برابر مقارنه است **بن کاس** با کاف بروزن مزه دار بمعنی کنه کار و خطا گفته باشد و از ابر بر اینم خوانند و با کاف فارسی هم گفته اند **بن مچم** بروزن کلچه بزغال را گویند و بعرب حلال و حلام خوانند بضم تکا بی نقطه و حلوان غلطاً و برج جدی را هم گفته اند و سده پایه فصاب و سلاغ را نیز گفته اند **بن نپ** بیخ اول بروزن و معنی وزید باشد **بن وشد** با تخانی مجهول و شین نقطه دار بروزن کلچه ارده کجند را گویند و نقل کجند را نیز گویند که روغن کجند او را کشیده باشند **بن یون** بروزن حزن بمعنی وزیده باشد که از وزید است و نام آتشکده هم بوده در دو ستای نیشابور و با بمعنی یاری قرشت هم آمده است بیان سپری هم برای ایجد با نرای فاصی مشتمل بر چهار **بن لغث** **بن** بیخ اول و سکون ثانی برف و دمه باشد و سر را بریزه را گویند و آن چیز است که در وقت شدت سرما باشد زرد و زرد رقی از هوار زرد **بن کم** بیخ اول و کاف و سکون ثانی و مهم بمعنی باز داشتن و منع باشد **بن کول** بیخ اول بروزن کثکول شخصی را گویند که نوبی مبهکل و جلد و ریج کش باشد و حریر در کارها بود و بکار اول هم آمده است **بن م** بیخ اول و سکون ثانی و مهم شبنم را گویند **بن مان** بیخ اول بروزن افغان غلگین و مخمور و فسرده را گویند و بضم اول هم آمده است **بن مش** **بن مش** با زای فارسی بروزن خمکه آفتاب پرست را گویند و آن جانور است از جنس چلپاسه بزرگتر می باشد و آنرا **بن سیر** با جرها خوانند

برتن برون چمن کل ولای نهره باشد که درین حوضها و جویها هم رسد برتن فل برون سمنند گیاهی باشد خوشبوی و
 بعضی بر خشک را کوبند و آن گیاهی باشد خود روی شبیه با سفنج که در غله زارها و کنار تها جوی آب و در رودها شاکند
 برتن فل می برون لوندی یعنی نامرادی و در رومندی و پجاری رتنکی معیشت باشد برتن فلک برون فلک یعنی کلید باشد
 و عبری مفتاح خوانند برتن فل برون احوال صدای را کوبند که معکوس شود یعنی برگردد مانند صدای کوه و کبند و امثال آن
 برتن فلج برون لوج یعنی پیدا کردن و بهم رسانیدن باشد برتن فل بضم اول برون و معنی میول است که استخوان شنالک با
 و بنازی کب خوانند برتن فلان بضم اول برون برهان یعنی غیبه باشد و آن صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش کشند
 آذکند که مثل آن چیز او را باشد بی از آنکه از آن شخص زایل شود و این محمود است بر خلاف حد چه حدود خواهد که آن چیز او
 باشد و آن شخص هر چه ماند بیان چهارم هم برای بجد با سپن سعفص مشتمل بر شصت و
 شش لغت و کنایت لبس بضم اول و سکون ثانی سخی باشد آهنی که بران گوشت کباب کتد و عبری سفود و
 و مخفف بوس هم هست که عرب قبله میگویند و بغیخ اول تر جز فقط و حسب باشد و معنی بسیار و پند هم آمده است و امر بر قطع کردن
 هم هست یعنی قطع کن کبسا برون رسا یعنی ای بس و بسیار باشد و نام شهر است در فارس که او را فسا میگویند کبسا برون
 بغیخ اول و ثانی بالف کشیده و سکون رای قرشت و فح دال ابعید زمینی را کوبند که بیجهت چیزی کاشتن آب داده باشند کبسا
 بغیخ اول برون هزاره ابوان و صفر را کوبند و بکسر اول هم آمده است کبسا ک بغیخ اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده تا
 را کوبند که از کلهها و ریاحین و اسپرغها و برک مورد سازند و پادشاهان و بزرگان رودها عید و جشن و مردمان در روزها
 بر سر گذارند و بابای فارسی هم بنظر آمده است کبسا برون اول و ثانی برون ایارج گیاهی است همیثا هزار بای و رنگش
 مانند دونه سرخ میباشد و پوست آن کرهها بود چون آنرا بکشند دروش زرد براید کبسا و فل برون دماوند قاضی
 شعر باشد و هر دو چیز را که با یکدیگر مناسبی داشته باشند نیز بسیارند کوبند کبسا برون برون کرباس هرزه و بی معنی را کوبند
 و در عربی نیز باز کوبند کبسا برون دوم بالف کشیده بسیاری نوعی از حمرل عرب است و آن درانی باشد که بر آن مانند
 برک بید بود لیکن کوچک تر از آنست و کل آن مانند یا سمن سفید و خوشبو میباشد و حمرل عربی را یونانی مولی بکسر لام و بی
 صندل دانند خوانند کبسا برون بابای فارسی برون همسایه دارد و آن بیخ گیاهی است که در شبیه هزار بار
 معرب آن بسفنج است و بنعرب اشهار دارد و بنازی اضراس الکلب و ناقب الحجر خوانند سهیل سود است کبسا
 بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نام ولایتی و قلعه است مشهور و معنی کلزار هم آمده و جایی را نیز کوبند که میوهها خوشبود آنها
 بهم رسد و بغیخ اول ماضی بستر است و معنی سد و کوه و کوه نیز بنظر آمده است و قسمت آبی را نیز کوبند که بر بزرگان در میان خود
 کرده باشند کبسا برون و معنی کسناخ است که بی ادب و لجاج باشد کبسا برون بکسر اول و سکون آخر که رای قرشت
 باشد یعنی سست و نا استوار است کبسا برون بکسر اول برون اسلام جوهری باشد سرخ رنگ و عبری مرچا خوانند
 کبسا بضم اول برون برهان کلزار و کلستان را کوبند و مخفف بوستان هم هست و جایی را نیز کوبند که میوههای
 خوش بود آنها بهم رسد کبستان آفر و غم کلپت سرخ رنگ و بی بوی که از تاج خر و س و کل یوسف نیز کوبند و معنی
 اسپرغ را که ضهران باشد کبستان افز میگویند و بیخا با بای فارسی هم آمده است کبستان پهل باغ پراش و دهنده
 را کوبند که باغبان باشد کبستان شپن پون نام نوا است از موسیقی کبستان و فل بغیخ او برون کل مانند

زمین چشته پشت را گویند که کتل و گریه باشد و زمین ناهموار را نیز گفته اند **لبستنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی
و جمع ساکن معرب **لبستک** است و آن صمغی باشند که کند و گویندش و بعضی گویند صمغ درخت پسته است **لبستر** اهلیک
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بنقطه بالف کشیده و های مفتوح بنون و کاف زده یعنی لیماف و نهالی باشد و بعضی آنرا
را گفته اند که بر روی نهالی پوشند **لبستر** بی آن بروزن دل بردن محو کردن و پاک ساختن باشد **لبستر** سهندی
کنایه از آنش باشد که هر بان نار میگویند **لبستک** بروزن اردک صمغ درخت پسته است و بعضی گویند کند راست و بعضی
دیگر گویند صمغیت مانند کند و بر بی لبان خوانند **لبستق** بروزن بدر و سرطیان سفالین کوچک را گویند و معرب
آن **لبتوق** میباشد و چوبی را نیز گفته اند که بدان ماست را بشوراند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا گردد **لبست** و **لبست**
کنایه از استحکام و ضبط و ربط باشد **لبستوق** بکسر اول و سکون ثانی یعنی ستوه است که ملول و بفتک آمده باشد
لبستق بفتح اول بروزن دسته حریر منقش باشد که در استراباد و کرکان سازند و آنچه نانت که هر برادر در تخمه شامبک دارد
بندند و نام رنگ بر سوراخها شامبک برزند تا نقش بر او برود و شخصی را نیز گویند که او را بجر لبسته باشند و اما در متون باشد
و آنکه هم هست در موسیقی که او را بسته نکار خوانند و آن مرکب است از حصار و حجاز و تبت و صد گاه و بکسر اول و ضم ثالث
و ظهیر و آخر که ها باشد مخفف **لبتوه** است که بفتک آمده و ملول باشد و بضم اول و فتح فوقانی فندق را گویند و آن مفری باشد
که خورند **لبستمر** مرغی بفتح را و کسرها هر دو بنقطه زنی را گویند که هرگز تزیاید و او را بر پی عقیمه خوانند **لبستیدانج**
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بجهانی رسیده و بای ایجاد بالف کشیده و بیهم زده بلفغ روی خلک را گویند و بلفغت اهل
مغرب جمع الامبر خوانند لطیفی و بی هر باست با عندالرحمناد کردن بر رویهای گرم نافع باشد کس **خول** **لبستمر** کنایه
از مطلوب و معشوق باشد **لبست** بضم اول و سکون ثانی و دال ایجاد بمعنی لبست باشد که کلزار است و جانی که میوه خوشبو
مهم میرسد و بضم اول و فتح ثانی مشد در جبان را گویند و از اجزای شیری نیز خواستد و بعضی بیخ مرچا را گفته که اصل مرچان
باشد و با یعنی بکسر اول هم آمده و گویند منبت او قعر دریاست و لبخا بر آن بندند و برکتند چون بران و زده و آفتاب بران
تا بد بخت و سخت گردد و آن بر زخمت میانبات و جواد چنانکه نقل خرام میانبات و حیوان و بوز پنهانان و حیوان و انسان
میان خلق و برهما اگر بر کرون مصرع بندند نافع باشد و همچنین اگر بر کردن صاحبقر بر بندند **لبستک** بفتح اول و ثانی بر وزن **لبستک**
دسته کندم وجود در کرده باشد و لبکون ثانی بروزن زردک دارد و نیست که از اکلیل الملك خوانند **لبستر** بی آن کنایه از
کردن و با تمام رسانیدن و سازگاری نمودن و روزگار گذرانیدن و مخواری کردن باشد **لبستر** مرغی بفتح مرچان کنایه از آمدن بر
سختی بود که در اثنای گفتگو جمله معترضه بیان کنند تا نا صلا واقع نشود **لبستر** یا بکسر اول و ثالث و ثانی بالف کشیده بلفغت زنده
و بازند گوشت را گویند و بر پی لحم خوانند **لبستعلک** بفتح اول و ثانی و سکون غیر نقطه دار و فتح دال ایجاد بمعنی آماده و ساخته و مهیا
باشد و شخصی که کارها را سامان کند و بپا زند و بضم ثانی هم بنظر آمده و بابای فارسی نیز درست است **لبستعلک** بی آن بروزن
لبستیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده گردیدن باشد و بکسر اول و فتح ثانی و بکسر اول و ثانی هر دو آمده است
لبستعلک بفتح اول و بیای عطی لفظیست معرب لبسپایک و آن دار و نیست که بر پی اخرا من الکلب و کثیر الاموال خوانند گویند
اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببندد و شیر بسند داخل کند **لبستک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف دارد و نیست که بر پی
اکلیل الملك خوانند و بفتح اول و سکون ثانی دسته کندم وجود در کرده باشد و بمعنی چهارم آمده است و بضم اول و ثانی

نتیله که زنان بیخته رشتن چیده باشند کبیکله بفتح اول بر وزن مشغله خوب پس در خانه و سرا باشد کبیکل بفتح اول و ثانی و سکون لام غلایست که آنرا کاورس گویند و بمعنی باشند هم بنظر آمده است که بزبان عربی عقب خوانند و امر بر آویزند هم هست یعنی در آویز و در عربی جمع بسیل است که شیطان و دیو باشد و بسکون ثانی در عربی یعنی حلال و حرام هر دو آمده کبیکل است بکسر اول و ثانی مخفف بکسلانیدن باشد کبیکل بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دانه ایست مابین ماشر و عدس که آنرا ملک بضم هم خوانند و بعربی خلر خوانند کبیکل بکسر اول و هم و سکون ثانی و لام هر چیز که از او میج کرده باشند و بشمش کشته شده را نیز گویند و وجه تشبیه اش آنست که در وقت ذبح کردن لبم الله میگویند و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند کبیکل است بر وزن و سواس نام استاد و معلم در میان باشد و او بوجود واجب قابل نیست گویند طب و نجوم و هبئات و طلسمات و علوم غریبه را خوب میدانند است کبیکل بکسر اول بر وزن شکج خشکی و داعی باشد که بر روی و اندام مردم و آنرا بر یک کف خوانند و امر بر سنجیدن هم هست کبیکل بر وزن سمند سزاوار و کافی و کفایت و کفایت را گویند و بمعنی تمام هم آمده است کبیکل بر وزن رونده بمعنی پسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد کبیکل بر وزن خدنک دارد و نیست که او را کبیکل الملک خوانند و آنچه خرها بر او باشد کبیکل بضم اول و ثانی و او مجهول و فو قانی مفتوح زلف را گویند و بکسر اول هم آمده کبیکل بر وزن فزوده بمعنی دست زده و مالیده و لمس و لامسه باشد و بمعنی سوراخ کرده هم آمده است کبیکل بر وزن فزودن نفرین و دعا بد را گویند کبیکل بر وزن فروشیدن نفرین و دعا بد کردن باشد کبیکل بر وزن اصول بمعنی بسو را که دعای بد و نفرین باشد کبیکل بر وزن و معنی بسویدنست که نفرین کردن باشد و با بمعنی بابای فارسی و شعر قطع را هم آمده است کبیکل بفتح اول و ثانی گیاهی است که آنرا اکلیل الملک خوانند کبیکل بر وزن وصی بمعنی بسیاری و زیادتی باشد کبیکل بر وزن دریا شراب انکو بر را گویند بلغث زند و پازند کبیکل بفتح اول و ثانی بر تخانی مجهول رسیده و بیجم زده بمعنی ساخنی کارها و کار سازها و ساخته شدن و آماده گردیدن باشد خصوصاً ساخنی و کار سازی سفر و کار سازی کتده را نیز گویند و امر بر بیجمی هم آمده است یعنی آماده شو و کار سازی کن و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول نیز گفته اند کبیکل بر وزن شکبید بمعنی کار سازی کند و استعداد نماید و قصد و اراده کند کبیکل بر وزن نولیند شخصی را گویند که استعداد و سامان کاری کند و آماده و مهیا سازد و قصد و اراده کتده را نیز گویند کبیکل بر وزن شکبیدن بمعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کارها را آراستند و مهیا و آماده کردن و بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمودن هم هست کبیکل بر وزن شکبیده سامان و کار سازی کرده شده و ساخته و آماده گردیده باشد و بمعنی قصد و اراده نموده هم هست کبیکل بفتح اول بر وزن و سبیل نوعی از با تلامی حمرانی باشد که کوچک از با تلامی خوردن اگر زنان آنرا بپزند و بخورند شیر ایشان زیاد شود کبیکل بر وزن نسیم بزبان زند و پازند خوش مزه و خوش لذت را گویند بیانی با تلامی هم در برای ایجاد با شین قرشش مشتمل بر شصت و سه لغت کبیکل بفتح اول و سکون ثانی مطلق بند را گویند عموماً و بندی که از آهن و برنج بر صند و قهازند خصوصاً و زراعتی را نیز گویند که بآب باران حاصل شود و بنشیند ثانی در عربی شاد کام و خرم و کشاده روی را گویند و بضم اول کاکل آدمی و موی کردن و بال اسب باشد و با بمعنی بفتح بای فارسی هم آمده است و بمعنی ناقص و ناقص هم هست و بکسر اول امر بردادن باشد یعنی بدش کبیکل بر وزن جدار گرفتار و پای بند را گویند و بمعنی شاد هم آمده است و آن نری باشد که بر سر کسی بفرمان پادشاهی ریزند و لمس و لامسه و سودن دست یا عضوی بر عضو

دیگر باشد و هر چیز طلا کوب و نقره کوب را نیز گویند و بعضی مانده و کوفته شده هم هست و بفتح اول نیز گفته اند کُشاسن
بضم اول و تانی بالف کشیده و بسین ببنقطه و بای امید زده مخفف بوشاسب است که خواب باشد و بعبریه نوم خوانند **کُشاسن**
بضم اول و فتح و او و سکون را و ال ببنقطه زمین پشند پشند را گویند **کُشیشش** بضم هر دو با و سکون هر دو شین بر ک حفظ را گویند
که خزیه رو باه باشد و در عربی علم خوانند و بفتح اول و نالت هم آمده است **کُشیشق** بر وزن احق نام قریه است از قرای مرو
شاه **کُشیشق** بکسر اول و سکون تانی و بای فارسی بوا و مجهول رسیده و بلام زده بمعنی پریشان و پراکنده گفته و را نیز گویند
کُشینه با بای امید بر وزن چشمه بمعنی بشیق است که قریه باشد از قرای مرو شاه **کُشیشق** معرب است و در ایتر متعرب
است هار دارد **کُشیشقون** بفتح اول و نالت با بای حطی بر وزن اندرون بمعنی فریده باشد که نقیض لاغراست و بکسر نالت هم آمده
کُشیشالم بکسر اول و سکون تانی و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بهم زده بمعنی طفیل باشد که منسوب بطفیل است و طفیل
شخصی بود از مردم کوفه و او همبند ناخوانده بهمانها و عروسها حاضر میشد و او را طفیل اعراس میگویند **کُشیشالم** بر وزن اسلام
بمعنی اشتالم است که طفیلی باشد **کُشیشش** بفتح اول نام میکائیل است گویند که رسانیدن روزی خلق حواله از باوست و این
معنی بجای حرف اول تالی قرشت هم آمده است و الله اعلم و نام فرشته است نیز که موکل باران و نباتات و آب است که بر بی سخا
خوانند و بضم اول و روم و آماس و صیده کی و جوششی باشد که بریدن و اندام آدمی براید و آنرا بر پی شرا گویند **کُشیشش** بفتح اول
و سکون تانی و ضم نالت و رابع مفتوح بضم نقطه دار زده اسپرک را گویند و آن کیهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و پاره از خوشه
انگور و خوشه خرما را نیز گفته اند **کُشیشش** بضم اول و نالت و فتح رابع و سکون تانی و هم جوشش و دمیدگی باشد با خارش که
در اعضای آدمی بهم رسد و بشیره آدمی را سرخ سازد و آنرا بر پی شرا گویند و بر وزن اشلم و محتم هم آمده است **کُشیشش** بی
بضم اول بر وزن مشتری شخصی را گویند که عک شرا داشته باشد و آن نوعی از روم و آماس و صیده کی و جوششی باشد که بر بدن
و اعضای آدمی بهم رسد **کُشیشک** بفتح اول و ضم نالت و سکون تانی و کاف مرطبان و غمره کوچک را گویند و بر وزن چشمک
و جفتک هم آمده است **کُشیشش** بضم اول و کسر جیم و سکون تانی و مخانی و رای قرشت نام درختی است که کان را از چوب آن سازند
و آنرا بر پی نبع بفتح نون بر وزن طبع گویند **کُشیشش** بفتح اول و نالت و مخانی و رای قرشت نام درختی است که کان را از چوب آن سازند
و غیر آن باشد **کُشیشش** بکسر اول و فتح تانی و سکون نالت و شین نقطه دار مفتوح بهم زده بمعنی لغزیدن باشد **کُشیشش**
بکسر اول بر وزن بشنون بمعنی خراشیدن باشد **کُشیشش** بکسر اول بر وزن پهلو به بناخن کنده شده و خراشیده باشد و این
گفته و با پمال کرده و را نیز گویند **کُشیشش** بضم اول و نالت و سکون تانی و وا و مجهول و رای قرشت خمیورده و پاز مانده آب
دواب را گویند و بعبریه سور خوانند **کُشیشش** بفتح اول و نالت و سکون تانی و نون و تالی قرشت بر وزن پهلو شکن بلغث زند و پازند
بمعنی پرستش کردن باشد **کُشیشش** بفتح اول و نالت و سکون تانی و وا و مجهول و رای قرشت خمیورده و پاز مانده آب
تانی و کاف عشوه و غمره خوبان را گویند و بمعنی شبنم هم آمده است و برن و نکرک را نیز گویند و پرده که بر در خانه آویزند و نام
درختی هم هست و مخفف باشد که هم باشد چنانکه بولک مخفف بود که است و بضم اول زلف و موی مجعد را گویند و موی
پیش سر را نیز گفته اند که نا صیب باشد **کُشیشش** بفتح اول بر وزن کچکاری کشت و کار و زراعت را گویند **کُشیشش**
بکسر اول و فتح کاف فارسی بر وزن هم بردشکار و شکار گاه و شکار را گویند و با نبتا بحدف و ال هم آمده است **کُشیشش**
بکسر اول بر وزن مصقل کجک کلبد را گویند بمعنی چوب کجی که کلبدان را بدان کشتند **کُشیشش** بکسر اول بر وزن مصقل

بمعنی بشکل است که کلید کلیدان باشد **لِشکَلِکَیْنِ** بکسر اول و فتح ثالث در رابع تختانی رسیده و بدال زده ماضی
 رخنه کردن باشد یعنی بانگشت و بناخن رخنه و نشان کرد و رخنه و نشان را نیز گویند که با سر انگشت و ناخن هر چند
لِشکَلِکَیْنِ برون دل کشیدن رخنه کردن بانگشت و ناخن یا لیسر کار دیا نیز یا رخنه شدن بسوزن و خار و مانند
 آن باشد چنانکه اگر جامه کسی بخار در آید و پاره شود گویند **لِشکَلِکَیْدِ** و بمعنی پهن کردن چیزی هم آمده **لِشکَمِ**
 بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و مهم خانه تابتانی و بارگاه و ایوان و صغره باشد و خانه را نیز گویند که اطراف آن شبکه باشد
 و بادگیر هم داشته باشد و بکسر اول هم آمده است **لِشِکَمَکَمِ** برون اشکنه کلید کلید از آن گویند **لِشکوفِ** بکسر اول و
 سکون ثانی و ضم ثالث و واو و همجمل ساکن و نای مضموع شکوفه و بهار درخت باشد و نای و استغراغ را نیز گویند **لِشکولِ**
 بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواور رسیده و بلام زده مرد جلد و جفت و چایک و هشیار و قوی هیکل و حریر در کارها
 باشد و بفتح اول هم درست است و بمعنی دسمه نیز بنظر آمده و آن رسنی باشد که زنان ابرو را بدان رنگ کنند و الله اعلم
لِشکولِ بدان بفتح اول برون سر پوشیدن حریر بر بدن در کارها و جلدی و چایکی نمودن باشد و بکسر اول هم درست
 باشد **لِشکوعِ** بکسر اول و ثانی و ثالث بواور رسیده و بهار زده مردم صاحب شوکت و خشم با هیبت را گویند **لِشِکَلِ**
 بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی گرفت و گیر باشد یعنی دو چیز که بر یکدیگر چسبند و در هم آویزند و امر بدین را چسبند
 هم هست **لِشِکَلِ** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون دال امید یعنی بچسبند و در آویزند **لِشِکَلِ** بکسر اول و ثانی و فتح
 شیر نقطه دارد کاف بلفظ یونانی پنجهت سرخ رنگ از انگشت دست گفته تر و هم یونانی خطیانا گویند بول شده
 و بعضی راند **لِشِکَلِکَیْ** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی نام قلعه است در هند وستان **لِشِکَلِی**
 بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تختانی یعنی در آویزی و بچسبی **لِشِکَلِیْنِ** برون و بمعنی چسبیدن باشد بمعنی
 در آویختن هم هست **لِشِکَمِ** بفتح اول و ثانی و سکون مهم سوکوار و ملول را گویند و بمعنی ناگوار هم آمده است و بسکون
 ثانی شبیم ریزه را گویند که سحر گاهان بر سینه زار نشیند و سفید نماید و انرا بر بچه صغیر خوانند و مو منصب بفاکت سرد
 سیر پشایط برستان و سری و ملحد و سپیدین را نیز گویند **لِشِکَمِ** برون دشمه پوستی که هنوز از ابداع نکرده باشند
 و مانند باشد سیاه مانند عدس که در دروازهها چشم بکار برند و بعضی گویند یا بمعنی عربیت **لِشِکَمِ** بفتح اول و ثانی
 و سکون نون بمعنی ند و بالا باشد و بدن را نیز گویند و سرورین و اطراف هر چیز را نیز گفته اند **لِشِکَمِ** بکسر اول برون شکم
 خشکی که بر روی آدمی افتد و بر بچه کلف خوانند و بفتح اول نایش و طراوت و رخسار و آبرو باشد **لِشِکَمِ** بکسر اول برون شکم
 انزاری باشد که جولا همان بدان آهار بر نایه جانند و آن دستند که گاهی بود که مانند جاروب بر هم بسته باشند و بعضی گویند آهاری
 باشد که بر نایه جانند **لِشِکَمِ** بفتح اول و فتح زای فارسی برون مضاعف چنگالی باشد که از آرد کجند و ضربا از آن کم دروغ نشاند
 سازند و بفتح اول و زای هوز برون معضه هم آمده است و بعضی گویند که بشتره چنگال است که از آن تنک و خرما و دوغ بسیارند
 و اصح این است **لِشِکَمِکَیْ** بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آلتی باشد سرش مانند کلنگ دوازده کبایان بدان دیوار را
 سوراخ کند و کلنگ و اسکند و نه تبتانی و چهار پانز گفته **لِشِکَمِکَیْ** برون کشته ز کبای است که آنرا بوی مادران گویند
لِشِکَمِکَیْ برون نمیده بمعنی بشتر است که بوی مادران باشد **لِشِکَمِکَیْ** برون کلیم کلیمت در مصر آن مانند بنو
 پیوسته و میآب میباشد گویند هر صبح سر آنآب بری آورد و شام بتآب فرود رود و همین ساقی دارد و پس یعنی برک نداد و نیز

خخشاش میشود قم آن سفید است در عطریات بکار برند و از آن کل روغنی سازند بجهت عک سرسام و بیخ آن مقوی
 باد **را البشوق** تن بکسر اول و فتح فوقانی بر وزن فرزدن نام برادر اسفند یا راحت و بمعنی بوزینه هم آمده که همچون باشد و
 بفتح اول هم درست است **لشوق** مزید آن بکسر اول و رای قرشت بر وزن نکوشیدن تقریر و دعای بد کردن را گویند و بمعنی
 شوریدن و در غضب شدن هم هست که در عربی **هجا** خوانند **لشوق** بکسر اول و ثانی بواو بر سبک و بلازم زده گذارنده کاوا
 و دانسته و بپسته را گویند و با بمعنی امر هم هست یعنی بدان و بین و کار سازی کن و بر هم زده کی و پریشانی را نیز گفته اند و امر
 با بمعنی هم یعنی بر هم زن و پریشان کن و بضم اول نیز درست است **لشوق** کش بکسر اول و کلام بر وزن نکوش بمعنی بر هم زدن کی
 و پریشانی باشد و کار گذاری و دانسته کی را گویند **لشوق** کپدن بکسر اول بر وزن نکوشید بمعنی بد زدن و پاره
 و بر هم زدن و پریشان کردن و در مانده و متعجب نشستن باشد و بمعنی کار گذاری کردن و کار سازی نمودن هم هست و بفتح اول نیز
 درست است **لشوق** کپدل بر وزن نکوشیده بمعنی دیده و دانسته و کار سازی کرده و آشفته و پریشان و بر هم زده و بشوریده
 باشد **لشوق** لپوحت بضم اول و کسر رابع و تخانی بواو بر سبک و بنون زده بلفظ یونانی بزرقطون را گویند که سیبوش باشد
لشوق کپدل ابراهیم با تخانی و کاف و ها و حرکت غیر معلوم و ابراهیم خود معلوم است بلفظ اندلس نوعی از خاز است
 که در زینبهای سنگسنان و زینبها خشن و در شست روید و در صحراهای شبر از بسیار است و مکن غسل از کلان خورش سازد
 و آنرا فرغند خوانند منفعت بسیار دارد **لشوق** بکسر اول و ثانی و سکون تخانی و بنون بمعنی ذات باشد مطلقا اعم از ذات
 واجب و ذات ممکن **لشوق** بر وزن انجون بمعنی فربه باشد که تقیه لاخر است **بیاضاتری** هم برای **ایجد** با
طای عطی مشتمل بر **دانه لغت** و **کنایت** بفتح اول و سکون ثانی کتابه از صراحی شراب باشد که
 بصورت مرغابی ساخته و در عربی مرغابی را گویند **بطایر** بفتح اول بر وزن مدارس یونانی نام دوا نیست که آنرا شیرین
 گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون زینکند مغز آن فسقی بود که دانه را نافع است **بطباط** بابای ایجد بر وزن و طوطا
 بلفظ سریانی رستنی باشد که آنرا سرخ مرد گویند **بطر** بر وزن صحرا یونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند و بجای مرغابی
 نای سعفص هم بنظر آمده است **بطر** اخق باغای نقطه دار بر وزن شفا الواد بطر اخون بر وزن افلاطون بلفظ یونانی
 جانور است آبی که آنرا وزغ گویند و بعربی ضفدع خوانند **بطر** اخچون بفتح اول و خای کسور و تخانی بواو بر سبک و
 بنون زده بلفظ یونانی نوعی از کرفس صحرائی باشد و آن گرم و خشک است در چهارم **بطر** اسالپون لغتی است یونانی
 مرکب از بطر و اسالپون با سیرین فطره بالف کشیده و کلام و تخانی و واو و بنون بمعنی کرفس کوهی باشد چه بطر کوه باشد و اسالپون کرفس
 را گویند **بطر** الاون بالام بالف بالف کشیده و فتح و واو سکون نون یونانی فطر را گویند و آنرا بعربی دهن الحجر خوانند گرم و
 خشک است در چهارم **بطر** بق بکسر اول و نالک و سکون تخانی و قاف مجتهد نرسایان باشد و نام زاهدی و صومعه نشینی هم
 از نرسایان **بطر** خاب نرزی کتابه از صراحی شراب باشد **بطلپوس** نام پادشاهی و حکمی بوده یونانی و بمعنی
 روشنائی نیز مذکور است و بتقدیم های عطی هم بنظر آمده است که **بطلپوس** باشد **بطلپوس** بابای عطی بر وزن اشکیوس نام
 کلابی است در مغرب زمین **بیاض** همد هم برای **ایجد** باغین **نقطه** که مشتمل بر **بسی**
و یک لغت و **کنایت** بفتح اول و سکون ثانی زمین کنده و کورار را گویند و نام بی هم هست و عربانیت را ضم خوا
 بعا بر وزن خطا حزن و پست پایت را گویند و بعربی محنت خوانند **بغان** بر وزن طراز چوبیک کش کران مابین کش و قالب گذارند و در ^{سکان}

بوقت شکافتن چوب بر رخنه آن نهند و با بنوعی میهای حرف ثانی فام گفته اند **بغاصم** بروزن دمامه غول بیانی را گویند **بغنا**
 بانای فرشت بروزن پنجاه کلاه را گویند و بمعنی فرجی هم گفته و با بنوعی میهای فونانی طای حطی هم آمده است **بجدای** بارال ایید
 بروزن فرهاد نام شهر است از عراق عرب و اصل آن باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفتد یکبار انوشیروان در آن باغ بار
 عام دادی و داد رسمی مظلوم را کردی و بکثرت استعمال بنهاد شده است و نام خط در پیست از جام جم و کنایه از شکم نیز میباشد
بجدای خراب و بنهاد خالی کنایه از کسبکی و شکم خالی باشد و ساغر خالی از شراب را نیز گویند **بجعل** بفتح اول بروزن
 صخره کوهی باشد و بعربی خنزیر گویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است از خوانزم و کلنگی را نیز گویند که در وقت پراوا ز پیشاپیش
 کلنگها رود و نام آشی است مشهور و چون واضح آن آتش بفرمان پادشاه خوانزم بوده موسوم بنام او ساخته بفرمانی می گفتند
 اکنون خانه را انداخته و بفرمانند **بجشوق** بفتح اول بروزن محشور نام قریه ایست میان سرخس و هرات و معنی ترکیبی آن بیخ
 شورا است که کوب شور باشد چه بیخ بمعنی کودال است **بغطاق** با طای حطی بروزن پنجاه کلاه و فرجی را گویند **بجعل**
 بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یهودی بود خرابی و در هم بغلی که در کتب فقهی مرقوم است اوزده بوده است و او را اس البغلی میگویند
 و در عربی است را گویند که از جمله دو آب مشهوره است **بغلثاق** با فونانی بالف کشیده و بقیاف زده طاقبه و کلاه و فرجی را گویند
 و بر کسنوان راه گفته اند **بجعل تری** با فونانی بروزن فلنگ کنایه از جاک و شرمندگی باشد **بجعل نری** کنایه از شامت
 کردن باشد **بغلطاق** با طای حطی بروزن و معنی بغلثاق است که طاقبه و کلاه و فرجی و بر کسنوان باشد **بغلک** بفتح اول
 بروزن و غلک کوهی باشد که در زربغل مردم بهم میرسد و آن را عروسک نیز گویند **بغلک نری** کنایه از شامت کردن باشد
بغلثاق با فونانی بروزن سنگ انداز پرند است ابلق پای و گردنی دراز و منقاری پهن دارد و گوشت او حلال است **بجما**
 حرف ثانی فاف و میهای حرف آخر رای فرشت هم بنظر آمده است **بجعل** بروزن سمند پوستی است غیر کهن که آزار غن خوا
 و کفش از آن دوزند **بغیاس** با ای حطی بروزن شهباز شاگردان را گویند و آن زری باشد اندک که بعد از اجرت استاد بشاگرد
 دهند و شیرینی یا مهای شهرینی باشد که در وقت جامه نو پوشیدن بخش کنند و بمعنی مزده و نوید هم هست و بارای فرشت نیز
 بنظر آمده است که بروزن رفتار باشد **بغیاسی** بفتح اول بروزن دمسازی نوید و مزه دکانی را گویند و بمعنی شاگردان هم آمده
بیان هجده هم برای ایجاد با فامشتمل بر نعلت **بف** بفتح اول و سکون ثانی از اجزای
 باشد و از دهن گویند بغاس بروزن هزار چوبکی اند که کفش دوزان مابین کفش و قالب گذارند و دود گران بوقت شکافتن چوب
 بر رخنه آن نهند بقری بانای فرشت بروزن جعفری دفتن جولا مکان و نسا جا باشد و کارگاه جولا می رانند گفته اند بفتح
 بفتح اول و سکون ثانی و جیم کف دهان آبی که در وقت سخن گفتن از دهن مردم بیرون افتد و شخصی را نیز گویند که در اثنای حرف
 زدن آب از دهنش بچکد و بعضی گویند دهان است که پوسته آب از آن میریزد باشد و لب سطرین را نیز گویند که از زهر و خشم فرو
 هشتد باشد و با هم فارسی هم آمده است **بجغم** یا خاک نقطه دار بروزن مرهم بمعنی بسیار باشد و پارچه جامه را نیز گویند که بر سر
 درازی ببینند و هرگاه نثار باشند نثار چنان بدان از هوانثار بر بایند **بغش** بروزن کفش عظمت و شکوه و کرو و فر باشد
بفکین با کاف بروزن تروین بلغت زنده و پازند کوشک و بالاها را گویند **بجغم** بفتح اول و سکون ثانی و جیم آمده و
 دلگیری و اندوه کهن و دلنگش و فر مانده را گویند و بفتح ثانی هم بنظر آمده است **بجغم** بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم نوعی از
 مار است و مار را نیز گویند که گزند او مردم نرسد **بجان** نوزده هم برای ایجاد با کاف تانری مشتمل

بر پدیش و چهار لغت و کنایت **بک** بفتح اول و سکون ثانی و زغ را گویند و بعضی صفت خود خوانند اگر خون صفت سبز را بگیرند و در چشمیکه موی زیادی باشد آن موی را بکنند و قدری از آن خون طلا کنند و دیگر برینا بد و بعضی کرپزگانه و جنگل و پشته هم آمده است و نام شهر پست در ماوراء النهر و خیاروشنی را نیز گفته اند و بضم اول و زغساره و روی را گویند و نوعی از گونه باشد که دهشت نیک و گردن کوتاهی دارد شکم آن پهن و گرد می باشد و از آن نیک هم میگویند و بعضی بپه منسقل هم آمده است و بکسر اول انکشت و زغال را گویند **بکاک** بکسر اول و بقیه را گویند یعنی بپوشند شراب خوردن بگشاید بفتح اول و بای امید و سکون ثانی و رای قرشت و وانیست که آنرا خیار چنبر گویند و در سه مهلات بکار برند و بعضی گویند این لغت هندی است **بکبک** یا بای امید برون معرکه و عن با کشتک آمیخته را گویند و بعضی فاسد کار و فساد کنند هم هست **بگنکاش** بفتح اول و نای قرشت برون خنکاش امر بر خرامید و جلوه کردن باشد یعنی مخرام و جلوه کن و نام یکی از پادشاهان خوارزم بوده گویند یا بمعنی ترکیب و بکسر اول هم هست **بگنوسان** یا نای قرشت و سپین سفص برون مخروشان نام مردی بوده دانا و فهمیده و عاقل و نام شاعری هم بوده است **بکران** یا رای قرشت برون نقصا برنج و هر چه زد بگر که در تنه دینک طعام چسبیده و برایشه باشد **بکران** همیشه بکسر اول کنایه از خوران بهشتی باشد **بکران** چرخ بکسر اول کنایه از ستاره ها است اما باشد **بکرلی** بفتح اول برون صحرائی نام موهه است میان نارنج و لیمو لیکن از نارنج کوچک تر و از لیمو بزرگتر می باشد و شیرین هم هست و آن در ولایت ابلک و شبانکاره بسیار است **بکی** پوشیده **روی** کنایه از شراب است که او را هنوز از خم برون نیاوردند باشند **بکرمشا** کنایه از شراب انگوری باشد و شرابی را نیز گویند که هنوز از آن نخورده باشند **بکروی** بفتح اول و نالت برون مشوی بمعنی بکرا لیت که آن موهه باشد شیرین میان نارنج و لیمو **بکسمات** بفتح اول و سپین بنقطه و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنای قرشت زده نوعی از نان روغنی باشد که روی آن از مزج مزج برده بپزند و بیشتر مسافران بجهت نوش راه بردارند **بکسم** بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بنقطه حصه و پارچه را گویند **بگمش** بفتح اول و شیر نقطه داد و سکون ثانی ریشی باشد که بر شکم و گردن مردم برآید و آنرا برپه گفته گویند **بگم** برون و معنی بغم است و آن چو بی باشد سرخ که رنگ رزان بدان چیزها رنگ کنند و بغم معرب آنست و باکاف فارسی هم آمده است **بگنک** بکسر اول برون درنگ حیوان دم برده را گویند و بفتح اول برون زرد که هم آمده است و باکاف فارسی نیز هست **بگوت** بفتح اول و نای بوا و بر سیده و بگا زده نشانه تیر باشد که عریان هدف خوانند و ظرف و جام شراب خوری را نیز گفته اند و بعضی گویند ظرفی باشد که آنرا بصورت چو ساختند باشند و بدان شراب خوردند و یا بمعنی میای کاف آخر لام هم بنظر آمده است **بک** و **بک** بضم اول و رابع که لام باشد و سکون کاف این لغت از ابداع است همچون خان و نمانا و نمانار بمعنی ناهموار و درشت باشد و بمعنی بپعقل و بی هنری نیز آمده است **بگونک** بفتح اول و نون برون عجز و کشمش چوپین را گویند **بگون** بفتح اول برون نمونه بمعنی بگونک است که شمشیر چوپین باشد **بکهوچنان** باها و چیم و نای قرشت برون منصور خان بمعنی خریدنده باشد و آن هر چه دراز است که میانش برآمده و بلند و در ظرفش مالیده و پست بود **بکپاساک** اول و سکون ثانی و ثانی و سپین بنقطه هر دو بالف کشیده سراری را گویند و آن بسند کوچک است که بر بالای پار سنو بینند **بیار** بیستی **بی** برای **بجد** باکاف فارسی مشتمل بر **بند** لغت و کنایت **بگتن** برون کفر نوعی از سلاح جنگ باشد و آن آهنی چند است که بهم وصل کرده اند و بر روی آن محل و زربعت و امثال آن کشیده اند و در روزها جنگ پوشند و بزکی تن را گویند **بگسل** بکسر اول و سپین بنقطه و سکون

ثانی و لام امر برکستن و از هم جدا کردن باشد و این لفظ را جانی استعمال کنند که ممکن بود و این معنی در چیزهای دیگر بطریق حقیقت است
 و در انسان و مردمان بطریق مجازی یعنی اختلاط و آشنائی کن **بکل گرفتن** کنایه از خس پوش کردن و مخفی نمودن باشد **بکسر** بر وزن
 و معنی بقم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگیزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست **بکمان** بکسر اول و سکون ثانی و نیم
 بالف کشیده و بزای نقطه دار زده یعنی شراب و شراب خوردن باشد و پیاله شراب را نیز گفته و بفتح اول همین معنی و بمعنی غم و اندوه باشد
 و بمعنی مهمانی هم آمده است مطلقاً **بکمان گرفتن** بر وزن مفرض کردن یعنی مجلس شراب داشتن باشد **بگند** بفتح اول
 و ثانی و سکون نون و دال یجد یعنی آشنائی باشد که جا و مکان را باشد **بگنک** بر وزن لکک حیوان دم بزید را گویند **بگنی**
 بفتح اول و سکون ثانی و نون تحتانی رسیده شراب باشد که از برنج و از زرد جو و امثال آن سازند و از اجزای بنید و بلفظ دیگر بوزن
 بوزن گویند **بیان بدست و بکمری برای یجد بالام** مشتمل بر هشتای و پنج لغت
و کنایت **بک** بفتح اول و سکون ثانی پاشند یا را گویند و در عربی اثبات بعد از اثبات باشد و بکسر اول مخفف
 مهمل است که امر بر گذاشتن باشد یعنی بگذار و نام میوه ایست در هند و ستان شبیه به بیاض ایران و از آنرا هشتک نیز گویند و نیز از آن
 بل شیرین و عبری طرثوث خوانند و بعضی گویند میوه باشد هندی بزرگی آلوده و درخت آن بدرخت زرد آلوده میماند و بضم اول بمعنی بسیار
 باشد همچو بلهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام **بلا** بکسر اول بر وزن کلابه بمعنی هرزه گوی و نابکار و فاسق و بدکار
 و فحاش باشد و این لفظ را بیشتر بر زنان اطلاق کنند و بتضریح و چالپوسی سخن کردن را نیز گویند و بعضی بمعنی اول بیجا بای میاید یا حی
 آورده اند که بر وزن گرایه باشد **بلا** بفتح اول بر وزن رواج کیهی باشد که از آن بوریا یافتند و حصیر و بوریا را نیز گویند **بلا** بر وزن
 بهادر بار درختی است که در دواها بکار برند و از اسونانی انقره یا گویند و بعضی گویند نام درختی است که این ثمران درختش زرد پسته و
 زنان را نیز گفته عموماً و زرنده که بر سر بندند خصوصاً **بلا** و **بلا** بر زبان و پیش از رای قرشت بمعنی بلا و راست که مذکور شد
 و در هند و ستان نصد قات را گویند **بلا** بفتح اول بر وزن کباره بدکار و فاسق را گویند و این معنی بکسر اول هم آمده و نصد
 و مفتن را نیز گویند **بلا** بفتح اول بر وزن بهار آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که ایشان گویند اگر با سر که بسایند و بر او انشعاب
 کنند مفید باشد **بلا** بفتح اول و رابع و سکون جیم پرنده ایست که آنرا لک خوانند **بلا** بفتح اول بر وزن تارک نوعی از فولاد
 جوهر دار باشد و شمشیر بسیار جوهر را نیز گویند و بعضی جوهر شمشیر هم آمده است **بلا** بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی بوسه
 چیهت و بی تقریب باشد **بلا** ساغون باسین بنقطه و عنین نقطه دار بر وزن سراپا کون نام شهر است بزرگ در ماوراء النهر
 نزدیک بکاشغر و پای تخت آنرا سیاب بوده و تا زماناً سلطنت کورخا تملوق با و لا و از استیاداشند **بلا** سیوس بکسر اول و سین
 بنقطه و تحتانی بواور سیده و بسین بنقطه و بکر زده لغت بویانی چیز است آئینه مانند و آنرا در کنار کما دریا میبایند و عبری
 آنرا تیر البحر خوانند **بلا** بفتح اول بر وزن لو اش نام پسر فیروز است و او یکی از ملوک فرس بوده و او را سلطان ملک شاه میگویند
 نام شهری و مدینه هم هست و مردم عارف را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بلا است که بی سبب و چهره بی تقریب باشد **بلا** شجری
 بفتح اول و کسر جیم معرب بلاش گرد باشد و آن بر چهار فرسنگ مرو شام و آنرا ملک بلاش پسر فیروز بنا کرده است **بلا** بفتح اول
 بر وزن کمال آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که آشنایان و جویند ایشان هم گویندش **بلا** بفتح اول بمعنی بلا است که
 نوعی از فولاد جوهر دار باشد و شمشیر هندی را نیز گویند **بلا** بفتح اول بمعنی سیاه کنایه از تشویش و غلاف طبیعت و آزار باشد **بلا** بفتح اول
 بر وزن طلائید نابکار و تباہ کار را گویند جو ما و زن فاحش و فحاش نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است **بلا** بکسر اول و بیاید کاف

وسکون ثانی مسکه و کوزه نازه را کوبند **بلبل کبک** بکسر لام و نفع کاف فارسی و سکون نون و جیم جغد را کوبند که برنده است بنوع
 و پیوسته در و بر آنها می باشد **بلبلک** بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی کوزه لوله دار را کوبند و معنی صدا و آواز صراحی هم آمده
 و معنی اندوه و گرفتگی دل نیز هست **بلبللی** بضم اول و نون سنبل یعنی شراب و پیا له شراب باشد و نوعی از جرم بود که آنرا بسیار
 لطیف و نازک سازند و بالوان غیر مکرر رنگ کنند و جندی از نود آلو هم هست **بلبلین** بفتح اول و ثالث و نون از نون خرد را
 کوبند و عبرتی فریج و بقبله الحفا خوانند **بلبلوش** بوزن ملبوس نوعی از چماز صحرایی باشد و آنرا عبرتی بصل التری و بصل اللذ
 خوانند گرم و خشک است در دویم و نوعی از خشکاش هم هست که آنرا خشکاش زبیدی کوبند **بلبلیس** بکسر اول و نون قرش است بوزن
 بر جبین نام دارد و یکت غیر معلوم **بلبلج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم بلفغ عرب خوب را کوبند یعنی خمری نارس و آنرا چون سبز باشد
 و آنرا چون سبز باشد و لیج و جدال خوانند و چون در غلاف باشد طلع کوبند و بضم اول هم بنظر آمده **بلبلج** بفتح اول و سکون ثانی و نون
 دار نام شهر است مشهور از خراسان و آنرا شهرها قدیم است همچو اسفخر فارس و آنرا قبة الاسلام خوانند و لقب آن بامی است کوبند بر آنکه
 از اینجا بوده اند و مفتوح العنوه است و کد و پیرانیز که شراب در آن کنند **بلبلج** با جیم فارسی بوزن اعرج زاج سیاه را کوبند که تلها باشد
 و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است **بلبلج** بوزن شلغم فلاخن را کوبند و آن گفته باشد که از ابریشم یا از نیشم بیافتند و در لیجها بر طرف
 آن بگذرانند و شالوان و شبانان بدان سنگ اندازند **بلبلج** با دال ایجد و های هوز و حرکت غیر معلوم نام هوای زن آدم علیه السلام
بلبلین بضم اول و ثانی و سکون سین ببنقطه در فرهنک جمانگبری نام غله ایست که از آن هر سیه بزنند و در آشها نیز کتند و عبرتی
 عدس خوانند و در صحاح الا دریه معنی نین ایض آمده است که آنجیر سفید باشد و بلسن باز یاد بانی نون یعنی عدس آمده **بلبلان**
 بوزن سر همان نام درختی است مشهور در مصر کوبند بعد از طلوع شعری نشتری که از آهن ساخته باشند بر برگ آن درخت فرو بزنند
 روغن از آن روان شود با این جمع کنند و بعضی کوبند ششها در زیر هر یکی که کشت زده اند بسیار بزنند و امتحان وی چنانست که قطره
 بر شکر کا و چکانند بعد از آنکه مانند دانه بنیر بسته شود و بر آب چکانند و بر هم زنند آب مانند شیر سفید گردد و آنرا عبرتی **بلبلان**
 خوانند و موضعی که درخت **بلبلان** اینجا است باغ فرعون بوده است و آنرا عین الشمس خوانند و کوبند از مغز طیسی هم رقم آنرا حبت
البلبلان کوبند گرم و خشک است در دویم کوفت ریشه را نافع است و بیضا نمیزد گفته اند **بلبلان** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
 و کاف سیخ آهنی باشد که بکسر از آهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن و سیخ کباب را نیز کوبند و بفتح اول و ثانی پرستو کوبند
 و آنرا عبرتی خلف کوبند و بضم اول و ثانی چوبی باشد یا سیخ کده که بدان بریان در تنور آویزند **بلبلین** بضم اول و ثالث و سکون
 ثانی و نون غلظ را کوبند که عبرتی عدس خوانند **بلبلان** بضم اول و ثانی و سکون شین قرش و کاف معنی آخر **بلبلان** است که چوب
 یا سیخ کده باشد که بدان بریان در تنور آویزند **بلبلعام** با عین بنقطه بوزن فجام نام پسر اعراس است که او زاهدی بوده مستجاب
 الدعوه در زمان علی عی عاقبت ایمانش بیا در رفت و مجدذ الف نیز آمده است که بلم باشد **بلبلعام** با عین نقطه دار بوزن کلان
 پوستهای رنگین خوشبوی موج دار را کوبند و آنرا نلاتین خوانند و نام شهر است نزدیک بظلمات و آن در نرها سکندریا باشد و شهر
 بنایت سرد می باشد و عطوطی در آن شهر زنده نمی ماند و بعضی کوبند نام ولایتیست که بلغاری یکی از شهرها آنولایتست **بلبلان** بوزن
 متناق معرب بلغاکت گفته و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد **بلبلان** با کاف بوزن و معنی بلغاتست که شور و
 غوغای بسیار باشد چمدیل معنی بسیار و غاک شور و غوغا را کوبند **بلبلعد** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ایجد معنی فرا هم
 آمده و جمع نموده و بالای هم نهاده باشد **بلبلعد** بضم اول و ثالث بوزن سنبله معنی بلغاتست که فرا هم آورده و بروی هم نهاده

باشد و بفتح اول و ثالث بروزن علقه بعضی کتبه و ضایع کرد به چه هرگاه گویند مرغ بیض را بلغده کرد مراد آن باشد که کتبه و ضایع کرد
و بجه بریناورد **بُلغُشْتَم** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین فقط دار و فتح نون آن باشد که بکسر و پیمان را حلقه حلقه کرده که
بزند و سر دیگر آنرا از میان حلقهها بگذرانند برنجیکه بجز کتشدن در پیمان آن حلقهها نماند شود همچنانکه بر سر دایمها سازند **بُلغُتَد**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ایجد فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد **بُلغُتَد** بضم اول و فتح ثالث و دال ایجد و سکون
ثانی و نون و دای فرشت بیقید و بید یانت را گویند و بفتح اول لفظی است که در مدح و ثناء و ستایش استعمال کنند **بُلغُتَد** بضم
اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح دال ایجد بعضی بلغند است که فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد و بفتح اول **بُلغُتَد** بضم اول
بار و پشتواره و بک بجه سباب را گویند و هر چه که بسته شده باشد مثل خون بسند و بطنم بسند و امثال آن **بُلغُتَد** بضم اول
بروزن بر نوزدهم شکسته و در هم کوفته را گویند عموماً و کتدم نیز بجه که آنرا در کسب انداخته شکسته باشند خصوصاً و
آشی را نیز که از آن بزند بلغو خوانند **بُلغُو** بضم اول و نون و معنی کلکون است و آن غازه باشد که زنان برومانند و روی را سرخ
گردانند **بُلغُتُ** بفتح اول و نون و بفتح نون و دال ایجد و کاف جمع کردن است و اندوخت **بُلغُتَد** بضم اول و نون و دال ایجد
بروزن مختصر ملحد و بیدین و بید یانت را گویند **بُلغُتَد** بضم اول و ثانی و نون و دال ایجد و سکون ثانی و نون و دای فرشت بعضی ستایش
و فتح باشد و بضم اول ملحد و بیدین و بید یانت را گویند **بُلغُتَد** بضم اول و ثانی و نون و دال ایجد و سکون ثانی و نون و دای فرشت
او و سلیمان مشهور است **بُلُک** بضم اول و ثانی و سکون کاف چشم بزرگ برآمده را گویند و بکسر اول و فتح ثانی مخفد و ارغمان و
سوغانی که دوستان از جهنم دوستان فرستند و مپوه نازه و نوباره و جام نوزدهم نازه و نوباره باشد که طبع از دیدنش محفوظ
گردد و همچنین چیزی را در عریه طرفه خوانند و کجشکی که طرفه باشد و بکسر اول و ثانی بعضی نشیب است و آن چنگ در نوزدهم چیزی
یا یکی بود و بکسر اول و سکون ثانی آتش را گویند و شراره آتش را **بُلُکَا** بضم اول و سکون ثانی و کاف بلف کتبه و فتح میم
پرانز و بسیار کام را گویند چنانکه بلهوس بسیار هوس را چهل بعضی بسیار باشد **بُلُکِش** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و
سین بنقطه سر دیوار را گویند و بضم اول و ثالث هم گفته اند و بجای سین بنقطه نون هم بنظر آمده است و همچنین بجای حرف اول نیز
نون آمده است که نلکر باشد **بُلُکُفَد** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و دال ایجد رشوت و پاره را گویند و بکسر اول
و ثالث هم در سنت **بُلُکُفَد** بضم اول و فتح ثالث و دال ایجد و سکون ثانی و نون و دال ایجد است که رشوت و پاره باشد
بُلُکُفَر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح رابع مشتق از بلا کیف است و آن قابل بودن بوجود محسوس است بر و در نشان
در بخت رؤیت **بُلُکَات** بکسر اول و فتح کاف بروزن خرسک آب نیم گرم را گویند و آنرا شکر کم خوانند **بُلُکَل** بکسر اول و فتح
کاف بروزن مصقل بعضی بلک است که آب نیم گرم باشد **بُلُکَن** بفتح اول و کاف فارسی بروزن الکن بعضی سر دیوار باشد و
منجوق را نیز گویند و بجای حرف اول یای عطی هم آمده است **بُلُکِنِک** بضم اول و ثالث که کاف فارسی باشد و فتح جیم که خاص باشد
و سکون ثانی و نون و کاف که سادس باشد و غریب و طرفه را گویند که دیدنش مردم را بخنده آورد و بفتح کاف فارسی هم
در سنت است **بُلُکُج** بضم اول و میم بلف کتبه بروزن محتاج نوعی از کاجی است و آن آشی باشد بیکوش و بسیار آکی
و رفیق و بضم اول و فتح ثانی هم آمده و بعضی گویند این لغت ترک است **بُلُکُون** بفتح اول بروزن مجنون سازج صحرائست و آن بر کتبه
دوانی مانند برک کردکان و آنرا بر پی مرغ بری خوانند **بُلُکُت** بضم اول و میم و سکون ثانی و ریش انبوه و دراز را گویند و یا بمعنی بضم
اول هم آمده است و مردم ریش دراز را هم گفته اند **بُلُکُج** بکسر اول و ثانی بروزن برنج قد و مقدار و اندازه هر چه را میگویند

و بفتح اول و ثانی نیز گفته اند **بلنج** اسپ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و سین ببنقطه و بای فارسی زده
 کباهیت که آنرا بوی مادران گویند و بجای بای فارسی فاهم آمده که فلنج اسپ باشد **بلند** بفتح اول و برون کند معرفت که
 نقیض پست باشد و بعضی چوب بالا نین در خانه نیز هست و آنرا بعربی استکفه خوانند و بعضی چهار چوب و پیرامن در خانه هم گفته اند بکسر
 اول نیز همین معنی آمده است **بلند کرا** ای بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که میل عظمت و بزرگی کند **بلند نظر** کنایه
 از عالمی است باشد **بلند پن** بفتح اول و برون نمد زین چوب بالا نین در خانه باشد و بعضی چهار چوب در خانه را هم گفته اند
 و یا بمعنی کبر اول و بای فارسی هم آمده است **بلند کشش** و **بلنجشک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی هم
 مضموم لثین و ثانی قوشش زده بمعنی افروختن است که بالنکوی خود رو باشد و آن در کنار کتاب روان بسیار میباشد و در نزد
 الفضلا سنبیل و قریفل صحرائی و تره که بر نوشته بودند **بلول** پس با او و برون همسایه پرسنوگ را گویند و آن پرند است که بکسر
 خطاف گویند **بلونک** بضم اول و فح ثانی قوشش برون خروسک ظریف که بدان شراب خورند **بلوج** بضم اول و ثانی و سکون
 ثالث و جیم فارسی قوی باشند صحرائی و که عقل و شجاع و علامت را نیز گویند که بزندی طاق را بوان نصب کنند و نام ولا پی هم هست
 از ایران و تاج خروس را نیز گفته اند و آن کوشی باشد که بر سر او رسند است و پارچه کوشی که بر خسته گاه زنان میباشد و بریدن او
 سنت است **بلوس** بفتح اول و برون عروس بمعنی فریب و خدعه باشد و شخصی را نیز گویند که بچرب زبانی و فریبندگی است
 را از راه بیرون برد و یا بمعنی بضم اول هم آمده و بمعنی فردتنی هم هست **بلوس بطوس** بفتح اول و برون ثالث و سین
 بنقطه مکسور و تخانی رسیده و طای حطی بوا کشیده و سین بنقطه زده و لغت یونانی کلناد باشد و آن کل درخت اناریست که بجز از کل نمزی
 دیگر ندارد و آن سرد و خشک است در اول و دوم خون شکر را بند کند **بلوک** بضم اول و برون سلوک ظرف شراب خوری را گویند
 و بعضی گفته اند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند و شکل شتر را نیز گویند و جانی باشد که شتر بود
 چندین قریه زده و بترکی بمعنی جماعت باشد **بلون** بضم اول و برون سکون بمعنی بنده باشد که در برابر آزاد است **بلونک**
 بفتح اول و نون برون عروسک شمشیر جوین را گویند و یا بمعنی درجا دیگر بلوند که برون فرزند که نوشته اند و اصل **بلون**
 بفتح اول و نون بمعنی بلونک است که شمشیر جوین باشد **بلکای** با بای حطی برون بغداد جامه ستیاه ساره را گویند که
 نقشی و طرحی در آن نباشد و جای دیگر جامه سپاه نوشته اند و هیچکدام شاهد ندارد **بلکان** بفتح اول و برون غلب نام خضر
 پیغمبر است که بر او زاده الهاس پیغمبر است و نام قریه است از ولایت کازران و آنجا محل و مرقد اولیاء الله بسیار است گویند **بلکن**
 آن قریه را بنا کرده و منسوب بنام نامی خود ساخته است **بللا** بفتح اول و ثانی تخانی رسیده و لام بالف کشیده نام حضرت امیر
 علی است در انجیل عیسی **بلید** بفتح اول و برون هدیده و انیست قابض و طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و تیم
 معرب آن بلبلج باشد **بلپناس** بفتح اول و ثانی تخانی رسیده و نون بالف کشیده و سین بنقطه زده نام حکمی است که
 انیس و جلپس میکند بود **بلپس** و **بیان** و **بیر** برای **بجد** بانون **مشمول** **برهشا**
یک لغت و کتابت بفتح اول و سکون ثانی خرمن و باغ و قیر زراعت را گویند چه باغبان و نکاهبان
 زراعت و محافظ خرمن را بتوان هم میگویند و میوه است بریزه و مغزی هم دارد و مردم آنرا میخورند و آنراون هم خوانند
 و بترکی چتلا فوج و بعربی حبه الخضر گویند و بضم اول بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای هر چیزی و سوراخ مقعد باشد که
 بعربی فتح خوانند و چیزی نیز هست که آنرا آبکامه گویند و آن نان خورشیدی است معروف و مشهور در صفات استند درخت را

نیز کنند و خوشه خرما را نیز میگویند بنا به بفتح اول و بای ایجد و ثانی بالف کشیده بمعنی نوبت باشد چنانکه گویند بنا به ساق
 بمعنی نوبت ماست بنا است بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح سبز بنقطه وینای قرشت زده صمغی باشد که آنرا کدو میگویند
 و بفتح صمغ البطم خوانند و غاصبت آن بمصطکی نزد بکشت بناغ بفتح اول و برون دماغ نادر بهما خام را گویند که بر دوک پیچیده شود
 و در بر و نولسند را نیز گویند و چون دوزن بکشور داشتند باشد هر یک مرد دیگری را بناغ باشد بنا گوش میگویند که باه از آن است
 که چون طفل از مادر متولد شود ماما چمد که او را قابله گویند آنکشت در دهن کودک کند و کام او را بر دارد و گناید از اطاعت و انقیاد
 کردن هم هست بنا م بکسر اول و برون نظام بمعنی هنام باشد که بزگی آتش گویند بنا م از بی معنی بنام خدا و این کلمه را در محل
 تعجب گویند و بیحمته دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چمد جلد و چالا کت و گاهی بیحمته زخم نیز کشند و بنوع بناغ
 بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی بناغ است که آن دوزن باشند که بکشور داشتند باشد هر یک مرد دیگری را
 بناغ گویند و بناغ هم بنظر آمده است و بجزی خره خوانند و بعضی مردی را خوانند که دوزن داشتند باشد بناغ و بناغ اول و دو ارد
 سراسر دنبال بزرگ را گویند و بجزی جن خوانند بکسر ای بی نقطه و بضم اول هم آمده است بنا و اول بکسر اول و دو و مغنوح بنون
 و وال ایجد زده بمعنی باز داشتن و نگاه داشتن چیزی باشد در جانی مثل آنکه آبرو در کوی و حوضی و مانند آن محافظت کنند
 بُنبا بای ایجد برون عُنقا آشی باشد که ازون بزند که حبه الخضر است و آن غم درخت بطم باشد و بشیرازی بن گویند بن مجت
 بر زهین مالیدن کتابه از استواری بخت و دولت باشد بلنبر برون لنگرد و آبست که آنرا اسپستان خوانند و گویند این لغت
 هندی است بلبیل بای ایجد برون صندل بمعنی ترشی باشد عموماً و سبب ترش را گویند خصوصاً بفتح صمغ بانای قرشت زده
 معصوم بنایست که مانند کثوت بر درخت زینون و بادام را نیز پیچیده میشود که در خشک است بفتح اول برون ریخ دوزن
 که بکشور داشتند باشد هر یک مرد دیگری را بناغ باشد و نام رستی هم هست که ثمر آنرا بزرا بنج میگویند و بجزی شکران خوانند بنجشک
 بکسر اول و ثالث بمعنی کجشک است که بجزی عصفور خوانند بنجشک مروان بضم زای هوز و و بالف کشیده و بنون زده
 لسان المصافیر است و آن دوائی باشد تند و تیز و شبیه بزبان کجشک بنجشک بضم اول برون نبتک بنیب مخلوج و کلوله کرده
 را گویند بیحمته رشتن پنجم بضم اول و کسرتانی و فتح جیم فارسی جمعی باشند مرا صانف حرفت و در جهت را بنیل برون چند چند
 معنی دارد آفا صلح میان دو عضو که از ابروی مفصل خوانند و زنجیری که برای دیوانگان و گناه کاران هندی است ننگه آهنی که بیحمته
 استحکام بر صندوق و کشتی و امثال آن نهند و فعل را گویند مکر و حبله و زرق و سالیوسی باشد ع عهد و پیمان و شرط را گویند
 تاغ و غصه و محنت باشد ع غفده و کره و حبس بود ع سدی که در پیش آب بندند ع بمعنی خیال و مقام است مثل آنکه گویند فلان در
 بند آزار فلان است یا در بند سفر است یعنی در خیال آزار فلان و در مقام سفر است ع بمعنی گویند و میبایند باشد ع در پیمان و پیمان
 را گویند ع بند تر جمع بود و آن یعنی باشد که شعر ابدا از چند بیت دیگر و قافیه دیگر میآورند ع در دهن و کورا گویند ع حبله زدن
 کشتی کبری باشد ع جفت کار را گویند که بیحمته زراعت کردن و گردیدن و ارا بر اندن با هم بدارند ع طومار کاغذ باشد و هر ده دست از کاغذ
 را نیز بک بند میگویند ع پس گرفتن آنچه غنیمت برده باشد و آنچه از غنیمت دورا و الحرب بگردند ع جمع بند ما را گویند میبایند کار و دست
 و بند چاشنی و بند قبا و بند نینان و امثال آن ع نام و لا بقیست ع طمع و نفع را گویند ع خلجوا ج باشد و آن پرنده است که معروف است
 بند لسی بضم اول برون و معنی بنیاد و بنیاد بنا باشد و اصل هر چیز را گویند بند لسی بضم اول برون کلزار کبسه دار و خانه دار
 و صاحب نخل و مکتب باشد و مافروش و کران فروش را نیز بنام یکی از شعری قدیمت بند لسی بمعنی بند لسی در حوالی شهر از کر

در زمان عضدالدوله دلی امیر نام شخصی با مر او ساخت و بعضی گویند مرد مسافری بود امیر نام باراده خود بریند است
 بُندُ خُخت بضم اول و ثالث و سکون ثانی و غای نقطه دار و فوقانی بمعنی چهره رودی باشد بُندُ ثانی بضم اول بروزن کشید
 بمعنی اصل و بنیاد هر چیز باشد بُندُ ثانی بضم اول و ثالث بروزن کشید نام شهر است در ولایت غرچه و بفتح اول و ثالث بروزن کشید
 محلی باشد که فاند و چهار در آن بسیار آید و روند بُندُ ثانی بضم اول و ثالث و سکون و رابع و زای نقطه دار جوال دوز را گویند و بضم
 اول نیز آمده است بُندُ ثانی بضم اول و رابع و سکون ثانی و واو و غیر نقطه دار بندى باشد که با جوب و علف و خاک و گل پر
 آب بندند تا آب بلند شود و بزراعت رود بُندُ ثانی بضم اول و ثالث بروزن مغزش پنبه حلاجی کرده و کلوله نموده باشد
 بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کردن سیم و زبر باشد بر نهج خاص و نام ولایتی هم هست بند شهر پارس بکسر ثالث نام توانائی
 از موسیقی بُندُ ثانی بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است و بعضی گویند عرب آنست گویند هر که مغز آنرا
 با انجیر و سداب بخورد زهر پروری کار نکند و مسموم را نیز نافعست گویند عفری از بندق بکسر زبندق شکستن کتابه
 از بوسه دادن باشد بندق هندی ثمری است بمقدار فندق که آنرا تره گویند و مزک آن بسیار می زند گویند اگر
 آنرا بگویند و بینند و داخل سر می کنند و در چشم کشند احوالی را ببرد بُندُ ثانی بروزن اندک پنبه حلاجی کرده و کلوله نموده
 را گویند بجهت رشتن بند صمغ اول و مهم و کسر ثالث نکه و کوی کریان را گویند بنی نکلان بضم اول کتابه از اقیان
 و فرمان برداری و اطاعت و رغبت تمام باشد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم هست و قصد دارد را نیز گویند بند و صمغ
 اول و ثالث بروزن بر زودر بیمانی باشد که بدان جوال و توره و امثال آن دوزند و بفتح اول نفس منطبعه را گویند که آن قوت
 متجمله افلاکست و جمع آن بند و ران باشد بند کپش بروزن و معنی اندیشه است که فکر و خیال باشد و بند پنبه باه
 معنی خیالات و تخيلات بند نیمه بروزن پنبه نکه و کوی کریان را گویند و بجای هم نون هم بنظر آمده که بند بند باشد بکسر
 بضم اول و سبب منقطع بالف کشیده بروزن و دنباله سالخورده و کهن را گویند بکسر اول و شین قرشت بالف کشیده
 بروزن بنواخت ماضی بنواختن است یعنی نشاند و نشاند بکسر اول بنواختن بمعنی نشاندن باشد بکسر اول
 با سبب منقطع بروزن بنواخت بمعنی بنشت باشد که ماضی نشستن باشد بنطاسیم بکسر اول و سکون ثانی و طای حلی بالف
 کشیده بلغث یونانی حسن مشترک را گویند بنفشه بضم اول و کسر اول هر دو آمده کلی باشد معروف و طبیعت آن سرد و تر است
 دویم و سیم و معرب آن بنفیع باشد و نام گیاهی هم هست که در آب روید بنفشه کون طاهر م کتابه از آسمان بنفشه
 کون مهمل کتابه از آسمان و زمین هر دو باشد بفتح اول و قاف و سکون نون نوعی از قند باشد مانند عدس و قوت
 و منفعت آنهم مانند عدس است بُندُ ثانی بضم اول و ثانی و سکون کاف مصغری است که حبه الخضر و چنل افوج باشد و آن
 بیشتر در کوهها و جنگلها حاصل میگردد و نوعی از غمّاش زین اطللس بود که بران کلهای زبرفت باشد و کلهها و نشانهها را نیز گویند
 که بر روی مهوشان از خوردن شراب بهم میرسد یا عز بر پیشانی ایشان نشیند و بضم اول و صغری است بمعنی درخت کوچک
 نشان و اثر هم هست چنانکه گویند از فلانی یا از فلان چیز بکس مانده است اراده آن باشد که نشان و اثر نماند است و بضم اول و
 سکون ثانی و ثالث پوست پنجه غیلان باشد و آن درختی است صحرائی در ولایت مصر بن کار خور حلیان بضم اول و
 کسر ثانی کتابه از اندیشه نمودن بجهت عاقبت و انتها و پایان کار باشد بُندُ ثانی بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده بروزن
 فیضان طامی باشد که در مقامان بن آنرا سوراخی کرده باشند و آنرا در لغت پراپی گذارند بمقدار زمانی که پر شود آب از رودخانه

بارغ یا چند بزراعت هر يك رود و بعضی را يك و دو و بعضی را چهار و پنج انچه مقرر شده باشد و مطلقه باله را نیز گویند و معرب آن **بنجان**
بنگاه بضم اول و كاف فارسی بالف کشیده بروزن گراه منزل و مکان و جای که نقد و جنس در آنجا نهند **بنکران** بضم اول و سکون
 ثانی و فتح کاف و رای بنقطه بالف کشیده و بنون زده یعنی بکران است و آن برنج یا هر چیزی دیگر بود که در نزدیک بریان شده و چسبیده با
بنکر بضم اول و كاف فارسی بروزن صخره صوفی و ذکری را گویند که زنان بوقت خوابانیدن اطفال میخوانند تا ایشان بخواب روند
 و بکر اول ربهائی که در محل دشتن پنبه بر روی پیچیده کرد **بنکش** بفتح اول و کسراف بروزن و بخش نام و لایقی است از ما و ابراهیم
 و بضم اول و کاف فارسی بروزن و بخش یعنی لغتی است که آنرا بر روی بلع میگویند **بنکشتن** بضم اول و کاف فارسی بروزن در سقن
 یعنی بلع کردن و ناجا و یده فرو بردن باشد **بنکل** بضم اول و کاف فارسی بروزن سنبل درخت کل و غیر درخت کل را گویند و نام
 میوه هم هست شبیه به سیستان و بعضی گویند میوه ایست مغزدار شبیه بچندلا توج **بنکلت** بروزن بلیک نغیر **بنکلت**
 که میوه مغزدار باشد که آنرا خورند و بفتح ثالث هم آمده است که بروزن دخترک باشد **بنکن** بفتح اول و نالت و سکون ثانی و نون آن
 باشد پهن و دست از خوب بران نصب کرده باشند و هر دو طرف آن در در پیمان بندند یک شخص دست از او بگیرد و پیمانها
 را بگیرند و زمین را بدان هموار کنند و بر روی آنرا سوازه و منسقه خوانند **بنکو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو ساکن است بول
 باشد که بر روی بد قطونا گویند **بنکوش** بضم اول و کسرتانی معرفت که بر زرمه کوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد باشد و صدق
 و ادب تمام هم و سخن شنیدن را نیز گویند **بنکوی** هی بفتح اول و کسرتانی کجای است بسیار چرب و از آن آتش برزند **بنکر** بضم اول
 و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و اظهارها هموز یعنی بنگاه است که جا و مقام و منزل باشد و جای را نیز گویند که نقد و جنس در آن گذاردند
 و باخفای ها یعنی یا نکد است که کشیدن آنرا باشد **بنلای** بالام بروزن بنیاد یعنی بنای عمارت و دیوار باشد و پشندان را
 نیز گویند **بنچین** با هم بروزن پر دین بلغت زند و پازند پس را گویند که برادر دختر است و بیجای تخانی فوقانی هم بنظر آمده است
 بنوع بفتح اول و ضم ثانی و سکون و از خرمن هر چیزی را گویند اعم از کدوم وجود کاه و غیر آن **بنوان** بفتح اول بروزن در بان نگه دارنده
 زراعت و نگاهبای خرمن را گویند و بضم اول هم آمده و نگاه دارنده اسباب و اموال را نیز گفته اند **بنوع** بفتح اول و ثانی و رای قرشت
 و سکون ثالث یعنی اول بنلا و است که بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد **بنوع** سرخ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ضم سیم بنقطه
 و سکون رای قرشت و خای نقطه و نام غله ایست که بر روی عدس گویند خوردن آن ناری چشم آورد **بنوس** سپاه بنو معلوم کبر سن بنقطه
 تخانی بالف کشیده و بهای زده غله ایست که آنرا ماش گویند و آن مضعف دندان و مضرا باشد **بنو ماش** بنو معلوم و مهم بالف زده
 و بشین قرشت زده یعنی بنوسپاه است که ماش باشد و منک را نیز گویند و آن نوعی از ماش است **بنو نخل** بنو معلوم بفتح نون و سکون
 خای نقطه دار و لام مقنوع نوعی از عدس صحرائی باشد و آنرا عدس مرغوانند **بنوع** بفتح اول و نالت و سکون ثانی و اخفای ها هموز **بنوع**
 خرمن را گویند اعم از خرمن غله و کاه و غیره و بضم ثانی و اظهارها هموز نیز هست که بروزن صبح باشد **بنوع** بضم اول و فتح ثانی بار
 اسباب و رخوت خانه و املاک و دکان و خانه و مکان و منزل را گویند و بیخ و بنیاد هر چیزی را نیز گفته اند و بفتح اول طناب بار یک را گویند
بنوع کستن کنایه از کوچ کردن و سفر باشد **بنیای** بر پنج **بنیای** کنایه از بیداری و بی ثباتی باشد **بنیان** بضم اول
 سکون ثانی و تخانی بالف کشیده و بنون زده نام حوض نعلانست و آن بر کده بوده آب آن در نهان تلخی و شوروی و بیرکت و قدم سرور **بنیان**
 آب آن شبیه شد **بنیچ** بضم اول بروزن کلچر جمعی را گویند که بر اصناف حرفت و املاک می بندد **بنیچ** بضم اول بروزن سنیز
 یعنی هر که رعاشا باشد و یعنی تعبیل و زود هم آمده و گاهی در میان سخن بجا نیز هم بکار برند که بر روی اینها گویند **بنیچ** بروزن شریک

اگر چشم فرمایید باشد و آنرا کج و کوز نکوبند بیان بدست و سپهرهای بجد با دل و مشتمل بر یکصد
 ز چهار کف و کنایت بوی بضم اول و سکون ثانی مجهول معروف است که رایج باشد و مخفف بود و باشد و بوم با هم
 هم هست و گوشت بز کوهی را نیز کوبند و بفتح اول پوست شتر بجز برگاه کرده را کوبند که پیش نافع بجز مرده بریند تا بجان فرزند خود شیر
 بدهد بول بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف بود باشد یعنی ادا بول امری بکسر اول و ثانی بالف کشیده بر او دال بینقطه زده توشی
 باشد که در برابرش برین است بول اس بفتح اول بر وزن اباس محنت و آزار و رنج و معنی باشد بول اسحق طایفه باشند و در نیشابور چند
 کان نهم روزه هست یکی از آن را بول اسحق کوبند بول شش بفتح اول بر وزن تراشده چار شاخ دهقانان را کوبند و آن چوبی چند باشد باند
 کف دست و دست نیز دارد که دهقانان بدان غلگه کوفته را بر باد دهند تا از گاه جدا شود و آنرا بجز مدزی خوانند بول الخجد
 بالام و خای نقطه دار و جیم دال بینقطه بر وزن کل بر سر ملحد و سیدین و بید یات را کوبند بول الفاسم که بایه از بوالفضول و شوخ
 چشم باشد بول الکفد بفتح کاف و سکون فادال ایجاد یعنی رشوت و پاره باشد بول الکجک بکلاف فارسی و سکون نون و فتح
 جیم و کاف ساکن هر چیز کاف مجرب و غریب و طرفه باشد و دیدنش خنده آورد بوی برون خوب فرزند و بیاط خان را کوبند
 و باین معنی بهای حرف اول بای حطی هم آمده است بوی بضم اول و سکون ثانی و بای ایجاد بالف کشیده آشی را کوبند که از گوشت بز کوهی
 باشد بوی اش بسکون شبن قوشست بمعنی قدیم و جاوید و همیشگی و سرمد باشد بوی بری بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دوال
 بینقطه بلبل را کوبند و بجز عذلب خوانند بوی بر یک بفتح دال و سکون کاف مصغر بوده است که بلبل باشد بویات
 با ثانی مجهول بر وزن خوبک دختر بگردد و شتره را کوبند و هدهد را نیز کشته اند که مرغ سلیما باشد و بزبان هند اسحق و ادا
 را کوبند بوی بوی بضم دو بای ایجاد و سکون دو و او شان سر هدهد را کوبند و آنرا مرغ سلیما هم کفند و در بعضی جاهها از آن
 خواهر خود را بوی خوانند بوی بوی بفتح بای حطی بمعنی بوی بو است که شان سر هدهد باشد بوی بوی بضم اول و فتح ثالث
 یعنی آرزو مندی و آرزو باشد و بجز یعنی کوبند و هدهد و شان سر را نیز کفند و بمعنی اول که آرزو باشد بوی بوی حطی حرف اول
 بای حطی هم آمده است بوی بوی با ثانی مجهول و فتح نای قوشست رستی و درخت پر شاخ و برکی را کوبند که بسیار بلند نشود و بر
 نزدیک باشد و بجز آدمی و سایر حیوانات را کوبند که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد و بجز آدمی و سایر حیوانات را کوبند
 عموما و بجز شتر را خصوصا و بمعنی نشانه تیر هم آمده است و ظرفی را نیز کوبند که از کل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره و امثال
 آن در آن بکند زنده و معرب آن بونقه و بجز خلاص کوبند بوی شخال که نایه از بدن و قالب است باشد بوی تها م با هم
 بر وزن موسیقار نام مرضبت که او را غم خورک نیز کوبند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه بسیار آب کم شود با وجود تشنگی
 آب نخورد و آنرا بجز پیام و پیونانی شغین خوانند خوردن گوشتش بجز آبی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و دهن را نند و نیز کند
 بوی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی خود نمائی و کوفه باشد و بضم اول اندرون دها را کوبند بوی چیا بکسر جیم و بای فارسی
 کشیده بر وزن بوسنا بلفظ زنده و پازند خیار باد رنگ را کوبند بویا باهای بینقطه بالف کشیده بلفظ بزانی گیاه ماه پر دین را
 کوبند و بجز آنرا بجز جد و ار خوانند و کوبند بایش در یکجا روید بوی خخت بر وزن سوخت بمعنی بسپ باشد که بر او دختراست
 بوی خخل بر وزن خول خرفه را کوبند و بجز بقله الحما خوانند بوی خخل بفتح ثالث و لام بمعنی بوخل است که خرفه باشد و بضم ثانی
 هم بنظر آمده است بوی شش بکسر اول ایجاد بر وزن سوزش بمعنی هستی و بود باشد و بجز کون خوانند بوی خخل بفتح دال و نون
 برنده است که آنرا تهمو می کوبند و بعضی کوبند برنده است شبیه به تهمو لیکن کوچک تر از او است و آنرا بجز سلوی خوانند بوی

بضم اول و ثانی مجهول و رای قرشت مرد و ساکن اسب سرخ رنگ را گویند و تذرو را نیز گفته اند و آن پرنده ایست مشهور و معجز یار
هم هست که امر با بردن باشد **بوم رنگ** برون کوچک نوعی از طعام باشد و بعضی گویند آتش بفرست و بعضی سنبوسه و قطاب را
گویند و بعضی شتل هم هست و آن زری باشد که در قمار برینند و میخازان بدهند و زنگاری را نیز گویند که بر روی نان نشیند و با پنجه
بفتح اول و زای هوز هم آمده و در هر پی معنی مبارکباد باشد **بوم رنگ** برون هوشنگ نوعی از پیمان کوهی باشد **بوم رنگ**
بضم اول و ثالث بواور رسیده و رای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است و نام جزیره ایست در جانب شمالی که شتقارا را از اینجا
آوردند و آن پرنده ایست سفید و شکاری از جنس سیاه چشم و گویند مردم آن جزیره همه ذال و سفید موی میباشند **بوم رنگ** برون
شوره چیزیت مانند نمک و آرزو کران بکار بریند و شکر سفید را نیز گفته اند و عرب آن بوز است و بر پی نظر و نخوانند و گویند اگر
تدری از بوره با صدف بسایند و در بینی زن بدمنند اگر آن زن عطسه کند دوشیزه بود و اگر نکند دوشیزه نباشد و بوره ارمنی همان آ
بوم رنگ کتایه از ضیافتی باشد که در خانه نوکتند **بوم رنگ** بانالت بختانی رسیده و طای حطی مگسور بشین قرشت زده
بیوانی زده جوهریت که از امر قیضا گویند و آن چند قسم میباشد و بر پی حجر النور خوانند و در دهای چشم بکار بریند گویند اگر بر گردن
کودک بندند نرسد **بوم رنگ** بفتح اول و سکون ثانی و زای هوز سبزی که بسبب رطوبت بر روی نان و جامه و کلم و پلاس و امثال آن بهم رسیده
و زنبور سیاه را نیز گویند که بر روی کلهها نشیند و تنه درخت را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول اسب نیل که رنگش سفیدی گراید و آ
جلد و تند و تیز راه میگویند و مردم تیز نهم و صاحب ادراک را نیز بطریق استعاره بوز گویند چنانکه مردم بی ادراک کند نهم را کون خوانند
و کون اسب گمراه پالانی باشد **بوم رنگ** بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی کرانی و سنکینی و تب و حرارت باشد و بفتح اول و کون
را گویند **بوم رنگ** بضم اول و ثانی مجهول و زای نقطه دار بالف کشیده و برای بنقطه زده ادویه حاره یعنی پاروی گرمی که در طعامها
ریزند همچو فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن **بوم رنگ** بفتح اول برون حوصک بمعنی بوز است و آن سبزی باشد که بسبب بوی
بر روی نان و کلم و پلاس و امثال آن بنده **بوم رنگ** بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث و نون و دال ایجد صف و ابوان را
گویند و برای قرشت هم بنظر آمده است **بوم رنگ** با هم برون کوسفند گیاهی باشد بغایت خوشبو و بارای بنقطه هم بنظر
آمده است **بوم رنگ** بضم اول و فتح ثالث و میم بمعنی بوز میند است که گیاه خوشبو باشد **بوم رنگ** بضم اول و کسرت ثالث و فتح نون
میمون را گویند و بر پی حمد و نه خوانند **بوم رنگ** بضم اول و زای فارسی و فتح نون غنچه شکوفه و بهار درخت را گویند که هنوز آن
نشکفته باشد و آنرا بر پی کم خوانند **بوم رنگ** برون موی چینه بوزند را گویند که میمون باشد **بوم رنگ** برون کوزه شرابی
باشد که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراء النهر و هند و ستا بسیار خورند و تنه درخت را نیز گویند **بوم رنگ** با دال
ایجد برون هور پیمان دار و نیکت که از مصر آوردند و بر پی مستعمل خوانند و بجهت فربهی استعمال کنند اگر با شیر کوسفند یا آرد برنج
حلو سازند و بخورند بدن را فربه کند **بوم رنگ** برون روزنه میمون را گویند **بوم رنگ** بانالی مخفف بوسه است و بر پی نیل
گویند و بوسه کشته و امر بوسیدن هم هست و بانالی معروف سخنی و فزونی را گویند **بوم رنگ** بومستان آفر و رنگلی است
که از آماج خروس گویند بسبب شباهتی که بدان دارد **بومستان** کلنمای کتایه از اسمها باشد **بومستان** با حاطی بر
وزن روستاق طایفه باشند و نام کانی است از جمله کارها که فیروزه یشتا بوز که فیروزه او را بوسحانی و بوسحانی هر دو میگویند
و بوسحان الطهر را هم بوسحان گویند **بومستان** بضم اول و فتح ثالث و لام بختانی رسیده و یکاف زده نام مقامی است از مقامات
دوازده نوکانه موسیقی **بومستان** شکستن کتایه از بوسند و بوسه کردن بر صفا باشد **بومستان** بفتح اول و کسرت ثانی و سکون

شین ترشت بمعنی تقدیر باشد که قدمت داشتن است و بسکون ثانی که وفرو خود غمانی را کوبند و بضم اول و کسرتانی بمعنی هستی
 و بودن باشد و بعربی کون خوانند و بسکون ثانی شیانی باشد که از در بند می آورند و آنرا بوش در بند می میخوانند کوبند آن سینه
 باشد که در ملک ارس بهم میرسد و آنرا میگویند و شیاف ساخته می آورند سرد و خشک است در اول و در محاکم را نافع می باشد
 بوشای باثانی مجهول برون فولاد بلغت یونانی شلم خام را کوبند بوشاسپ باثانی مجهول بوزن لهما سب بمعنی خواب
 دیدن باشد و بعربی رو یا خوانند بوشاسپ بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و بای فارسی الف کشیده و بسیر بینقطه زده
 بمعنی بوشاسپ است که خواب دیدن رو یا باشد بوشیخ باهم برون هوشنک نام قصبه است از خراسان و معرب آن
 نوشیخ است بوشیخ بضم اول و سکون ثانی و صا د بینقطه بی تخانی رسیده و برای ترشت زده لغتی است غیر معلوم و آن
 گیاهی باشد دوائی که بعربی آنرا اذان الدب خوانند یعنی گوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد و بعضی گویند نوعی از ماهی تروا
 و آن پوست درختی باشد بغایت سیاه و آن را بعربی شیکران الحوت گویند و بعضی دیگر گفته اند با تلالی شامی است و اقتدا عمل
 بوطانید با طای حطی برون سلطانیه پوست درختی است که آنرا بعربی کرمة السودا و بفارسی سیاه دارد و خوانند و آن
 مانند عنقه بر درخت میجد بوعلمص بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مضموم بون زده لغتی است یونانی و معنی آن
 بعربی لسان الثور است که کار زبان باشد و آن دوائی است معروف و بعضی گویند این لغت رومیست بوشیخ بضم اول و سکون
 ثانی و فتح غیر نقطه دار و نون و جیم ساکن شونیز را کوبند و آن نخی است ریزه و سیاه رنگ و بعربی حبه السودا خوانند و نوشیخ را نیز گفته
 اند و آن قصبه است در خراسان نزدیک قندهار بوشیخ برون صوف پرنده ایست که بنحوس است شمار دارد و آنرا بوم نیز گویند
 بوشیخ بکبر عطار و مشک فروش را کوبند بوشیخ بضم اول و سکون ثانی و قاف سفید مهره باشد و آن چیز است که در جام
 و آسیاها و هنکا مها نوازند و باثانی مجهول چادر بزرگی باشد که رخت خواب در آن بندند بوشیخ بضم اول و سکون ثانی
 جامه ایست که هر لحظه بر یکی نماید و کنایه از کمی است که هر ساعت خود را بر یکی و آنما یابد و کوبند جافوریت در آب چون خواهد که جانور
 بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و هر را نیز گفته اند و آن نوعی از چلباسه باشد که هر نفس بر یکی نماید و نام مرغی هم هست و کنایه از دنیا
 و عالم است بسبب حوادث و اهل مشرق سنک پشت را بوشیخ بضم اول و سکون ثانی رسیده و صا د بینقطه با الف کشیده
 بلغت یونانی درخت سفیدار باشد و آن نوعی از بید است و بعضی درخت پده و پشهغال را نیز گفته اند که بعربی شجرة البق خوانند
 بولک بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف بود که و باشد که باشد کله یعنی است و بعربی عفتنا و لعل کوبند و بمعنی مکرم هست که کله
 استننا باشد و ترجمه فرض هم هست بفتح فاء نوعی از آتش کوره هم هست و جانی یا چاهی که غلدر آن پنهان کنند بوشیخ بضم اول و سکون
 وزن خوبان پیران و زده دان را کوبند و بعربی رم خوانند و بمعنی کلزار هم بنظر آمده است بوشیخ بضم اول و سکون ثانی و کاف برون کوچک است
 میوه ایست مغزدار که آنرا کوبند و ترکان چنلا فوج و عربان هتبه الخضرا خوانند بولک و مکی باهم و کاف فارسی برون کوه و کربج
 بولک است و مرادف مکرم یعنی بود که و باشد که و بعربی عسی و لعل کوبند بوشیخ بضم اول و سکون ثانی و حای نقطه دار و جیم و دال بینقطه برون
 کل بر سر ملحد و بید بن و بیداینت باشد بوشیخ بضم اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بکاف زده هر چیز عجیب و غریب و طریقه باشد که دید
 آن خنده آید بوشیخ بضم اول و سکون ثانی و دال بلغت یونانی بمعنی بسیار باشد که عربان کثیر کوبند بوشیخ بضم اول و سکون
 و ثالث و بای امجد مرسته بوا و رسیده و فتح دال بینقطه و بای دیگر بوا و کشیده و بون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر لاجل
 باشد یعنی بسیار با و آنرا بفارسی بسیار خوانند معرب آن بسفایح است و آن دوا ایست مشهور و بنام زنی امراض الکلب خوانند و بیجا

بای آفرمای حطی هم بنظر آمده است **بو لوطر مخون** بفتح طای حطی و رای پنهان نقطه بختانی رسیده و خای قطره دار بر او کشیده و بنوز زده لغت است یونانی و معنی آن بعره کثیر الشمر باشد و آن دو انبست که بفارسی پر سیاوشان خوانند **بو م** بضم اول و سکون ثانی بروزن شوم جعد را گویند و آن پرند است که بنحوست اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرند است از جنس جعد لیکن بسیار بزرگ و سر و کوشش چشمها او بکره میماند و شبها شکار کند و روزها پرواز تواند کرد مگر چند مدتی و بعضی گویند با بمعنی عربیت و زمین شیار نگرده را نیز گفته اند و جا و مقام و منزل و ما و اراهم گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی باشم و باشد که از بودن آن **بو مای مران** نام کباب است مایل بکبود و تیزی و گل بکودی دارد و بعره قصوم خوانند **بو مای مران** مجد ذال بمعنی بوماداران که نام گیاهی باشد مایل بکبود و تیزی **بو طمرخ** بروزن جو یا ره نام پرند است غیر معلوم **بو م کند** با کاف بروزن سودمند خانه را گویند که در زیر زمین کنند جهت کوسفندان و مسافران **بو مهن** بفتح نالک و هاء و سکون نون زمین لرزه باشد که بعره زلزله خوانند و دوده کوسفندی را نیز گویند که از سر کهن پاک نکرده باشند و بمعنی اول لبکون نالک هم آمده است و این اصح است **بو مهین** بروزن خوشه چین بمعنی اول بومهن است که زلزله و زمین لرزه باشد **بو ن** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و بهره باشد و بضم اول زهدان و بچردان که بعره رحم گویند و آسمان را نیز گفته اند و بن و نهایت و پایان و انتهای هر چیزی باشد و دوده کوسفند و کا و امثال آن که از ارباب نکرده باشند **بو نند** بضم اول و نانی و سکون نالک و دال ایجد بمعنی آهستگی باشد و بفتح ثانی و کسرتانی بمعنی باشند و مرد صاحب ثنوت و هستی را نیز گویند **بو ننگ** بضم اول و نانی و سکون نالک و فتح دال ایجد بمعنی مرد آهسته و با تمکین باشد و بفتح ثانی و کسرتانی مرد با هیبت و صاحب ثنوت را گویند **بو ن** بضم اول و فتح ثانی درختی را که هرگز بار و ثمر نیارند گویند و مردم آهسته را نیز گویند **بو همان** لبکون نالک بروزن دو دومان بمعنی دم است که زه دان و بچردان باشد و از اسما بمهم فارسی هم هست همچون دالان و بهما **بو ی** بروزن موی معروفست که رایجد باشد و عطریات را نیز گفته اند و بمعنی بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و امید و آند و خواهش و طبع هم آمده است و بضم اول و کسرتانی یعنی باشی **بو ی** با نانی مجهول بروزن گویا چیزهائی را گویند که بوی خوش و بوی بد دهد **بو ی افرا** با فا و زای نقطه دار بروزن تون انبار ادویه کوی که در طعام بیزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن و مجد ذال رای آخر هم بنظر آمده است که بوی افرا باشد **بو یان** بروزن گویان بوی کتده و بوی کتده کان را گویند **بو ی بکر** آن کنایه از آنکه اطلاعی بر چیزهای مخفی بردن و کمان کردن و چیزی شنیدن باشد **بو ی پرست** بفتح با فارسی و رای قرشت و سکون سین ببقطره و فوقانی سگ شکار را گویند که جانوران را بیوی پیدا میکند و گنایه از جن و مملکت هم می باشد **بو یچم** بروزن بو فچه گیاهی باشد که مانند رلبما بر درخت پیچد و بعره عشق گویند **بو یدان** با دال ایجد بروزن دود و ماطری را گویند که در آن چیزی از عطریات کرده باشند **بو ی مرنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی کل است که بعره پیچد گویند **بو ی ساس** با سین ببقطره بالف کشیده سنگی باشد که عطریات بر آن ساندند **بو ی کلک** با کاف و لام مغنوج بروزن شود ننگ میوه است مغزدار که آنرا بترکی چنلا قوچ گویند **بو ی پتک** بروزن هوشنگ تره است شبیه بر همان که بعره باد روح خوانند **بو ی پیر** بروزن مویه بمعنی آرزومندی باشد و جمعی از پادشاهان که بال بویه مشهورند و دستنی هم هست که آنرا شاه تره میگویند **بو یان** بضم اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک باشد و نام میوه است مشهور هم با بکر اول و نانی بالف کشیده خوبی و نیکو را گویند و بفتح اول قیمت هر چیزی را گویند **بو یان** بضم اول و دال ایجد بروزن تیا سر بمعنی شجاع و دلبر بجال باشد **بو یان** بروزن

چهار معروفست که فصل ربیع و بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد و بخانه چین و آتشکده ترکستان و خانه طلاکاری
و منقش بود و بت را نیز گفته اند که بعربی صنم خوانند و سگوفه کل هر درخت را گویند عمو ما و کل درخت نارنج را خصوصاً و نام کلی
زرد که آنرا کل کاو چشم خوانند و بعضی گویند با یعنی عربیست و نام جزیره هم هست خوش آب و هوا و حریم پادشاهان و سلاطین
را نیز گفته اند و بکسر اول نام ولایتی است در هند وستان و بمعنی لنگ بار که عبارت از یکتای یا راست هم بنظر آمده است **هماس**
لشکر بابای امجد و شین قرشت و کاف و نون و گاه هوز نام نوائیست از موسیقی **هماس** خوانند بخانه را گویند چه بهار
معنی بت هم آمده و بنای رفیع را نیز گفته اند **هماس** خوش بهار معلوم بفتح خای نقطه دار و سکون و او معدول و شین قرشت
گوشی باشد که آنرا نمک سود نموده خشک سازند و بنازی ندید گویندش **هماس** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده اسب
اصیلی را گویند که در ایلچی جهت نتاج گرفتن سردهند **بهر** فاشای کنایه از بهبود باشد و میبود یعنی خیرت **بهر** آفرین نام خواهر اسفند
بزگشتا سب است که او را اجاسا سیر کرده بود و در رویند و در مجبور داشت بعد از آن اسفند یار یا بخارفت و اجاسا را کشت و **بهر**
راجات داد و او را بر آفریدم میگویند که گیاه نون دال باشد **هماس** یا کس با کاف فارسی بروزن تباش هر چیز را گویند که قیمت و بها بسیار
داشته باشد **هماس** یا هم بروزن معاجین فصل بهار را گویند **هماس** تن بفتح اول بروزن ندانستن بمعنی گرم کردن باشد
هماس و بفتح اول بروزن شاکر بمعنی بهاکراست که چیزی بسیار قیمت و پر بها باشد **هماس** بفتح اول و سکون نونانی نوعی از طلا
باشد بعضی گویند شهر برنج است و بعضی گویند نونی است که برادر فالوده باشد و بعضی گویند حلوائی برنج است و معرب آن بهط
باشد با تشدید طای حطی **هماس** با تائی قرشت بروزن اسپرک نام سالیست سیزده ماهه که پارسیا پیش از ظهور اسلام از کبیده
یکصد و بیست سال اعتبار میکردند یعنی بعد از هر صد و بیست سال یکسال را سیزده ماه میشمردند و آنرا بهترک مینامیدند
و این در زمان هر پادشاهی که واقع میشد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میداشتند و او را اعظم سلاطین میدانستند بلکه عقیدت
انها این بوده که سال بهترک جز در زمان پادشاه و شوکت واقع نمیشود چنانکه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دوازدی بهشت
و قوع یافت **بهر** بفتح اول و ثانی و سکون جهم دار و بیست که از مصر آورند و بفارسی بوز بیدان و بعربی مستعمل خوانند **هماس** بروزن شهرام
و لایبی است و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است و در عربی بمعنی عجب از تعجب و هلاک از هلاک باشد و **هماس** بروزن
صحرای یعنی از جهت چیزی و از برای چیزی باشد **هماس** بروزن فوجام نام فرشتدانیست که محافظت مردم مسافر و حواله دین و امور
مضالمی که در روز بهرام واقع میشود با و تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد و نام ستاره مریخ هم هست که مکان او **هماس** است
و اقلیم سیم از منسوبات اوست و نام پادشاهی هم بوده است در عراق که او را بهرام کور میگویند سبب آنکه پیوسته شکار کور فر کردی
و او پسر بزجر دانی بود مدت چهار سال در ملک او کسی نمود و پادشاهی او در روز زهره بود چه در زمان او ساز و نوای کلی داشت
و بمعنی کل کا حیره هم بنظر آمده است که بعربی عصفرو خوانند و نام مرگشکو هر مزین نوشیروان که او را بهرام چوین میگویند سبب آنکه
بسیار لاغر و خوشک اندام بود **هماس** م تل بفتح تائی قرشت و سکون لام نام ستاره ایست که بهرام چوین از سرترکان ساختن بود
بهر بفتح هم و سکون جهم معرب بهرام است که بیدمشک باشد و آن کلی است معروف بهرامن بروزن تروامن نوعی از
یا قوت سرخ باشد و جنسی از یافتن او یعنی هفت رنگ هم هست در نهایت لطافت و نازکی و گل عصفرا نیز گویند که گل کا زهره باشد
و غازه که زنان بروی مالند و روی و اسرخ کنند **هماس** بروزن شهنامه جامه سبز را گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است و **هماس**
را نیز گویند **هماس** بروزن تفرک پوست دست و پا و اعضا که سبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد و بمعنی حرکت دریم هم

آمده است

آمده است **مهرگان** بروزن فهران یعنی بهرامن است که با قوت سرخ و بافتن ابریشمی الوان باشد و کل کاغذ را نیز گویند که کل کاغیره باشد **بهرمن** بروزن آهرمن بخاند را گویند و یعنی با قوت سرخ هم آمده است **مهرمن** بفتح اول و ثالث و رابع افزاریست که در دو کزان بدان چوب و تخم سوراخ کنند و بعد بر منقب خوانند **مهرمن** و **وج** با و او مجهول و چه بروزن مهر روز نوعی از بلور بود است که قیمت و کندر هشتاد و نه تا نیز گویند در نهایت لطافت و صافی و خوش رنگ و که قیمت و کندر هشتاد و نه تا نیز گویند **مهرمن** و **وج** بفتح چه یعنی بهر وج است که بلور یکو که قیمت و کندر هندی باشد **مهرمن** و **وج** بروزن و لسوز یعنی بهر وج است که بلور یکو که قیمت و کندر هندی باشد بر این نیز گویند **مهرمن** و **وج** بروزن نبرونه یعنی بهر و زاست که بلور یکو که قیمت و کندر هندی باشد **مهرمن** و **وج** بکر اول بروزن نام سکندر و ذوالقرنین است **مهرمن** بفتح اول بروزن و مهره یعنی حصه و ضبط و حفظ قیمت باشد و بضم اول نام طایف است که مولد و مسکن و مقام ایشان در کجرات است و بکر اول نام قصبه است که از اهورانا انجاشست گروه است **مهرمن** بفتح بای امجد بروزن و خند کرشک و این نیز را گویند **مهرمن** بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت نام میوه درختی است که صمغ آنرا مثل گویند و قتی که تر و تازه باشد و چون خشک شود و تل خوانند بسیار لذیذ است **مهرمن** و **کک** هشت معلوم و بفتح کاف فارسی و سکون نون و کاف و دیگر در الملک از آسیای است و نام قلعه هم است که حماک در شهر بابل است بود **مهرمن** و **مهرمن** مروی کنایه از خوش صورت و خو بروی باشد **مهرمن** بفتح اول و ثانی بروزن ملک نام مرغ و علتی است که پوست بدن آدمی سفید میشود و معرب آن **مهرمن** است **مهرمن** بکر اول و ضم کاف فارسی انتخاب بر انتخاب و کزیده شده را گویند یعنی چیزهای سر و نیکی که از چیزهای سر بکنینند و شخصی را نیز گویند که چیزها را انتخاب کند و سیم راسه سازد و او را بر چه نقاد و ناقد خوانند و معنی کزیدن و انتخاب کردن هم آمده است و امرای یعنی نیز هم است **مهرمن** بکر اول بروزن نخل امر بر گذاشتن است یعنی بگذارد **مهرمن** بالام بروزن تهوه پوستی باشد که با اندام پنجه دست دوزند و میرشکاران بردست کنند و چرخ و بازو شاهین را بدست بگیرند **مهرمن** بکر اول بروزن شکم ترجمه نم باشد **مهرمان** بروزن **مهرمان** و متتابع فلان است که چیزی مجهول و غیر معلوم باشد **مهرمن** بکر اول کنایه از در غضب شدن باشد **مهرمن** بروزن **مهرمن** مخفف بر همین است که یعنی راست کفزار و راست کردار و کوچک بسیار دان و دراز دست و ابر بارنده باشد و نام فرشته است که تسکین خشم و قهر دهد و آتش غضب را فرو نشاند و او موکلست بر کاوان و کوسفندان و اکثر چهار پایان و ندیر امور و معالجه که در ماه بهمن واقع میشود و با و تعلق دارد و عقل اول را نیز گویند و نام او شیر لبر اسفند با و نام ماه یازدهم از هر ماه شمس و بود آفتاب در برج دلو و جشن سده که یکی از جشنها نیز است که فارسی است در دهم ایفاه باشد و گیاهی و هستنی بود که در ماه بهمن و در سنا کل کند و بیج آن سرخ و سفید میباشد و او را بهمنین میگویند و بعضی گویند کلی است که در نه مستام میباشد و او روئیت کردن فریب کند و با رافع سازد و قوت باه دهد و نام روز و عیث از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه فارسی است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز عید کنند و جشن سازند و انواع غلها و گوشتهها بپزند و کل بهمن سرخ و سفید بر طعمها باشند و هر دو بهمن را سیده کرده بانبات و قند بخورند **مهرمن** سفید راسا شده باشد و بخورند و از امقوی حافظه دارند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و پنجه دوانی از کوهها و صحراها و کفر زو غنما و کردن بخورها و نیکست در این روز جامه نو بپوشیدن و ناخن چیدن و موی پر استن و عمارت کردن و این روز را بهمنجه خوانند و نام پرده است از موسیقی و نام قلعه است در نواحی از وسیل و در زمان قدیم در آن قلعه ساحران جادوگران بسیار بوده اند گویند که در اول سلطنت خورشید **مهرمن** از اشکسته آن قلعه رافع کرد و نام قلعه هم است در هند و سنا

و نام کوهی است بسیار بلند و بر کندها و تخمها برف را نیز گویند که از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا شود و بیفتند و نام چشمه
در جریان که چون آب از آنجا برآوردند و بر کوه یک در توابع آنجا است پای نهند تمام آن آب یکدرد داشته اند شود و تلخ شود اگر چیدک کن
هماده و صد کس آب برداشته باشند **بهمچنین** باجم و نون بروزن در پنجه نام روز دویست از ماه بهمن و عجم در این روز عید
کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز یا نام ماه موافق آن عید باید کرد و از این پنجه نیز گویند که پنجه
فارسی و حذف نون باشد گویند در این روز سپند را با شیر باید خورد و پنجه زیادتی حافظه و در بعضی از بلاد در این روز **بهمچنین** آتشکند بطعمای
که در آن جمیع حیوانات باشد و بعضی گویند نام روز دویست از هر ماه شمسی **بهمینیا** با یای حلی بروزن از نرن زار نام یکی از اشا که
شعبه یو علی سینا بوده **بهمینا** بیغ اول بروزن افسانه معنی میون است که بوزینه باشد و بکسر اول بروزن همدانه کلیچه سفید و
نان قرص را گویند **بهمی** بیغ اول و سکون نانی و واد و صف و ایوان و کوشک و بالا خانه را گویند و بیض نانی بروزن سبونا نام یکی از ربا
هند است **بهمی** بیغ اول و نانی معمول بروزن تصویر یعنی چشم باشد که بچرخ عین گویند و بعضی نگاه نیز آمده که بچرخ نظر خوانند
و با بعضی بیای حرف اول نون هم آمده است **بهمی** بکسر اول و نانی بختانی رسیده نام میوه ایست مشهور و بعضی **بهمی** بکسر اول
خوبی نیز آمده است **بهمی** بروزن فهم نام یکی در ایوان و بزکان هند است و صف و بالا خانه را نیز گویند **بهمی** بکسر اول
بروزن نکین یعنی بهترین و انتخاب کرده شده و کزیده هر چیز باشد و توانگری یا فن و ایام هفتد را هم گفته اند و بعضی **بهمی** و
ندان نیز آمده است **بهمی** بکسر اول بروزن نکتین یعنی بهن است که کزیده و انتخاب کرده شده و ایام هفتد و علاج و نداد
باشد بیان بلیست و پنجه **بهمی** با یای حلی مشتمل بر یکصد و پنجاه و هشت
گفت و کنایت **بهمی** بیغ اول بروزن حیا یعنی پر باشد که نقیض خالی است و در خانه و در سرای را نیز گفته اند و **بهمی**
اول امر از آمدن باشد **بهمی** آب با همزه ممد و ده بروزن بتاب کنایه از بیرون و بیطرارت و لطافت و عدم جاه و شان و شوکت
باشد و بعضی **بهمی** و شرمند هم هست **بهمی** بکسر اول بروزن زیاد یعنی بیداری و هشپاری باشد که نقیض خواب و مستی است
بهمی بیغ اول و کسر ای بی نقطه بروزن فواخرش یعنی تلخ و علاج و چاره باشد **بهمی** بروزن شراره هر درختی را گویند
که ساق آن از آتش نبود همچو درخت خربزه و هندوانه و خیار و کدو و حنظل و مانند آن **بهمی** بکسر اول و سکون سین
بی نقطه و نونانی بواری رسیده یعنی خمیازه باشد ربوی دهن و کند دهن را نیز گویند و آنرا بچرخه **بهمی** خوانند **بهمی** با غین
نقطه دار و رای بی نقطه بروزن **بهمی** ما ضی آغاز بدن باشد یعنی تم کرد و خیسانید و آمیخت و سرشت با آب یا بنون **بهمی**
بروزن **بهمی** خیسانیدن یعنی تم کردن و خیسانیدن و سرشتن و آمیختن باشد با آب یا بنون **بهمی** غاشش لبکون شین و نای قرشت
یعنی خیسانیدن تم کرد و آمیخت و سرشت با آب و یا بنون و چرک **بهمی** غالدن بالام بروزن طلا مالیدن ضربان نمودن و **بهمی**
کردن باشد **بهمی** غشت بکسر رابع و سکون شین و نای قرشت یعنی **بهمی** غاشش است یعنی خیسانیدن تم کرد و آمیخت و سرشت
بهمی ناک بکسر اول و سکون کاف بروزن صیانت کبابی باشد که از آن بوبر یا فاند **بهمی** بیغ اول بروزن زمانه نام شهرت
هند و استان که نسل از آنجا خیزد و آن چیزی باشد که بدان چیزها رنگ کنند **بهمی** اول **بهمی** بیغ اول بروزن سزاوار یعنی شکل شغل و کار
و عمل باشد **بهمی** بکسر اول بروزن سیاه نام رودخانه ایست در نواحی **بهمی** بالک یعنی **بهمی** ترس و بیم باشد چرباک یعنی ترس و
بیم آمده است و کنایه از شجاع و دلآور و صاحب تمور باشد **بهمی** **بهمی** بیغ اول بروزن **بهمی** بیغ اول بروزن سزاوار یعنی شکل شغل و کار
بود و کنایه از دلور و دوش و پریشان و بی چیز باشد **بهمی** **بهمی** بیغ اول بروزن **بهمی** بیغ اول بروزن سزاوار یعنی شکل شغل و کار

رسیده و فوقانی بالف کشیده ببلغت زند و بازند یعنی خانه است که بر پی بخت خوانند بلیتانه با فوقانی بروزن و معنی بیگانگی است
 که تقیض آشنا باشد ببلغت زند و بازند بدیت فول کشیده از متوضاست که ادبانه باشد بپجای باثانی مجهول بروزن
 ایجاد محقق بجاده است که گاه ربا باشد و بعضی گویند سنکرزه ایست سرخ مانند یا قوت اما بسیار کم بها و از نرگه میراید
 و بعضی گویند بجاده آشت که بر مرغ را جذب کند بپجای باثانی مجهول بروزن بیداده معنی بجاده است که گاه ربا باشد و بعضی
 گویند که بجاده نوعی از باقوشست بیخس بروزن و معنی پزشت که بر کوبن کودر ز باشد بپجوس کتابی از مردم بهین و بیعقل هیچ
 کاره باشد بیخ لشم بگرهای نقطه دار که از گوشت است که تازی لم گویند پنچستن بکراول بروزن دل بستن معنی
 در ماندن و عاجز شدن باشد پنچستم بروزن بیدستند در مانده و عاجز شده و مجوسریند بر او گویند پنچشت بفتح اول
 و ضم ثالث بروزن زردشت هر چیز که آنرا از بیخ بر کنده باشند مانند درخت و امثال آن و بجای شین نقطه دار بر نینقطه هر
 آمده است و آن نیز در سناسست چه در فارسی هر دو بهم تبدیل میابند چنانکه در نواید گذشت بیخ کوهی بکاف برواز
 رسیده و هائی پنجانی رسیده بیخ تقی است که شوکران باشد و از ایوانی نود ریون گویند و بهترین آن از تقی آورند و تقی
 از اعمال بزداست بی خوش با و معدوله بروزن بی ریش بخورد و پشوش را گویند بی خوشیشتن باثانی قرشت
 معنی بخوریشتن است که بخورد و پشوش باشد بی خیلر باخای نقطه دار بروزن پمیلد خرفه را گویند و بر بی بقله الحفا خواهد
 بید بکراول و سکون ثانی و دال نام درختی است مشهور و آنرا بر بی صفصاف خوانند و نام دپوی بوده در مازندران
 که رستم او را کشت و معنی باشد و بود هم هست و گرمی را نیز گویند که کاغذ و جامها پنجمین را ضایع کند و تپاه سازد
 معنی پهپوده و بیفایده و ناسودمند باشد وقتی که مرادف با باشد چنانکه گویند باد و بید یعنی بیفایده و ناسودمند و بزبان
 هندی نام کتابی است مشتمل بر احکام دین هندوان و با اعتقاد ایشان کتاب آستما است و معنی هوش و شعور هم بنظر آمده و در
 مؤبد الفضا لاموش نوشته بودند که در بیان فاره خوانند و الله اصل بیدلی معروضت که ظلم و ستم باشد و نام شهریت از
 ترکستان و پادشاه آن شهر کافور نام جادویی بوده آدمی خوار رستم او را گرفت و کشت و آن شهر را مفتوح ساخت بیدلی مرغز
 کتابی از مردم عافله هوشیار و خبر دار باشد بیدلی برکت بروزن دیک برکت نوعی از بیکان تیر باشد شبیه بیک بیدلی بیخ
 بفتح اول بر زخ اسب جلد و تند و نیز خیز را گویند و بکراول هم آمده است بیدلی خام بکرتالک عود خام را گویند بیدلی خفت با یا
 مجهول بروزن کجفت ستاره زهره را گویند که صاحب فلک سیم و اقلیم پنجم است بیدلی ستم باثانی مجهول و تپای قرشت بروزن
 بهسطنام جو اینست بحری که در آب و هم در خشکی زندگانی تواند نمود و خصیصه او آتش بچکا گویند و نیز آن جانور را فندر خوانند
 بیدلیست و باشد کتابی از سر لایم کرد بدن باشد بیدلی طبری نوعی از بید باشد و بعضی بید مشک را بید طبری گویند و بعضی
 بید مولد را گویند که بید بجنون باشد بیدلیق بروزن احق پیاده شطرنج را گویند و آن مهره باشد از جمله مهرها شطرنج و معرب پیاده
 بیدلیق سیم کتابی از کوب و ستاره باشد بیدلیکما بکرتالک فارسی نمحانی بالف کشیده نوعی از مرشف است که گنگر باشد سرخ و خشک
 در اول جراحتهای نازه را نافع باشد بیدلیکما بکراول و ثالث و سکون ثانی مجهول و لام بالف کشیده سخنان بر بطر و مذابرا گویند بیدلی
 مال با هم بالف کشیده بروزن بنکمال بان کردن زنگ باشد از روی آینه و شمشیر و سایر اسلحه خوب بید یا خوب دیگر که اینکار را
 شاید بید مشک نوعی از بید است که بهاران یعنی شکوفه آن بغایت خوشبو مییابد و عرق آن را بجمه تفریح دل و نیز بید میثاق
 بید موش بروزن فیل کوش معنی بید مشک باشد و آنرا که بیدیم میگویند بیدلی باثانی مجهول بروزن پیشوا

نام کوهی است از ولایت ماوراء النهر بین قند با و برون دیشخند نام دارو نیست که آنرا شاد نه گویند و بجهت دارو
چشم بکار بند بین بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جامه خواب را گویند مانند نهالی و توشک و آنچه کسرتی باشد بجهت
خواهیدن خصوصاً و صاعقه و طوفان را نیز گفته اند و بعضی حفظ و از بر کردن هم آمده و در عربی چاه را گویند و بهندی برادر
چهلوان و شجاع باشد و بترکی بک را گویند که عدد اولست بین آنرا با تانی مجهول برون شیر از شاخ حیوانات را گویند بین آن
بروزن و معنی ویران باشد که تقیض آباد است بین آن هم بروزن و معنی ویران است که عزابه باشد بین آن که دو طرف را
را گویند که در آن جاده نباشد و کنایه از مردم نامشخص و کارگزاراناش است باشد بین جوشا بابای امجد بواور سیده و بن
قرشت بالف کشیده بلغت زند و بازند خیار ما در نیک را گویند بین نری بفتح زای نقطه صمغی باشد مانند مصطکی سبک
و خشک و بوی تیزی دارد و طبیعت آن گرم و خشک است علاج عرق النساء و نفوس کند و حیض را براند و بجهت مرده از شکم
و در زمره هائیز داخل کنند و معرب آن بارز و باشد و براده را نیز گویند که در و بکران از سولش سوها جمع کنند و براده فلزات را
گفته اند مطلقاً و داروئی باشد که بر مید که ما مانند نامکس بران نه نشیند و بیکند و چیز بران نیز گویند که در و بکران بجهت گرم کردن
و وصل نمودن چیزها بکار بند بین نری باها بروزن و معنی اول بیزد باشد و آن صمغی باشد بغایت کده و منقح و بجز آنرا
فته گویند و بازای فارسی هم آمده است بین نری بفتح رابع بروزن نیک پی بمعنی پر زده است و آن صمغی باشد منقح که باریز
گویندش بین قن بفتح اول و ثالث بروزن صمغی علم را گویند و بعضی شقه حریر نیک هم آمده است که بر سر علم و نیزه و کلاه خود
بندند بی مرگت بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی بدل و بی غیرت را گویند بین کشل بفتح کاف فارسی برود
زیر بند نام شهر است که معرب آن بیزد است بین قن بفتح اول و ثالث بروزن صمغی نوعی از پارچه در لیمانی باشد شبیه بشقا
عراقی لیکن از آن باریک تر و نازکتر است بین بکسر اول و ضم ثالث مخفف بیرون است که تقیض اندرون باشد بین نجاسب
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده و بسین بنقطه و بای امجد زده گیاهی است که آنرا بوی ماداران گویند بین نیک
باتانی مجهول بروزن نیک نشان و هیولائی باشد که نقاشان و مصوران مرتبه اول بر کاغذ و دیوار بکشند و بعد از آن قلم کز
کتند و نیک آمیزی نمایند و همچنین بنایان طرح عمارتی را که رنگ بریزند و نزد محققان ظهور احدیت است و اشاره بعالم احد
که عبارت از مرتبه بیمرتبه که آن اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما و صفاتش تعالی و تقدس بین و بروزن
کیسو کیه و ضریطه زرد و پول و غیر آن باشد و کنایه از مردم بی منفعل و بی آرزوم و کسیکه سخنان ناخوش بر روی کسی بگوید
بین و نری بروزن فیروز سنگی باشد سبز رنگ شبیه برنز و لیکر بسیار کم بها و کم قیمت بین و نری آمدن معروفست
که تقیض درون رفتن باشد و کنایه از ترک اطاعت و انقیاد هم هست بین و نری سر اسبگون نون زری را گویند که غیر
ضراجه اند مسکه شده بین کز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و خفای ها و زای نقطه دار مفتوح بنون زده
چیز است مانند تاب لیکن از کل سازند و بران نان پزند بی نری با اول بثنائی رسیده و ثالث بثنائی کشیده فردش و فروش
و کسرتی را گویند بین بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی زده باشد که از زدن است و بترکی درش را گویند بترکی
باتانی مجهول و زای بجمی بروزن و معنی بجم است که پسر کبوتر و خواهر زاده رستم باشد لیکن بدختر زاده شهرت دارد گویند بترکی
دختر افراسیبا عاشق بود شبی از آسیاب خبر دار شده او را در خانه میزه گرفت و در چاهی محبوس کرد بعد از آن رستم خبر یافت
و او را نجات داد و پیش رخ بازای فارسی بروزن ریزه خالص و بی آمیزش و بیغش باشد و بعضی خاص و خاصه هم آمده است

برون چیت عددی است معروف و باثانی مجهول مخفف بایست باشد که امر یا بنا دنت یعنی توقف کن بیستخ
 بکراول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده یعنی کتخ باشد که بی ادبست بدیست
 باثانی مجهول برون ریش دار لفظی است مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان را کاهی باهم و کاهی جدا گویند بیستار
 نیز کاهی با باستار و کاهی جدا گویند و کاهی با فلان هم میگویند همچون فلان و بیستار بدیست کانی با کاف فارسی بالف
 کشیده و نون بختانی رسیده موجب لشکران بعبره و ماهیثا نوکران و هر چیزی که بیجهت ایشان مقرر کرده باشند بدیست
 نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا میزند و گنایه آن است نام هست بدیست و پیکر صورت شامی فلک
 البروج است بدیست و پیکر معنی پیکر است که بدیست و یک صورت باشد از جمله چهل و هشت صورت
 فلک البروج در جانب شمال بی سخن گنایه از پیشک و پیشباید باشد بدیست بکراول و سکون ثانی مجهول و فتح سبز بی نقطه
 ساکن بر نه ایت شکاری شبیه به پیغو که آن نیز جانثوی است شکاری از جنس باشد بدیست بکراول و سکون ثانی
 مجهول و ضم ثالث و رای بالف کشیده و یکاف زده شتر جوان پر قوت را گویند و شتر بچه یکساله و دو ساله را نیز گفته اند و شتری جوان
 که مادش از عمری و پدرش دو کوهها باشد و کوه خراغ را هم میگویند و بغض ثالث نیز آمده و استرا هم میگویند و آن حیوانیست که از
 خراغ و ماد یا هم میرسد گویند از جمله تصرفات فرعونست بدیست باثانی مجهول و رای قرشت برون شبغه یعنی پیر است
 که جانور شکاری شبیه به پیغو باشد و معنی استرم نظر آمده که هر آن بغل میگویند بدیست بکراول و سکون ثانی مجهول و فتح سبز
 و گنایه از مردم بیقدر و بی اعتبار و ایشان رشوک و قاتم هست و هر چیزی را نیز گویند که طراوی و نمودی نداشته باشد بی سوز
 باثانی مجهول برون بدیست نام شهری و مدینه است غیر معلوم بدیست بکراول و سکون ثانی مجهول و شین قرشت یعنی زیادتی
 و افزونی باشد و باثانی معروف نام پچی است مهلك و گشنگه شبیه بماه پروین گویند هر دو از یکجا رویند بدیست بهم نام بیخ
 بای ایجد و کاف بالف کشیده برای قرشت زده رستنی باشد که آنرا در کبلان همیشه جوان خوانند برک آن از برک زیتون بزرگتر است
 و پوسته سبز می باشد و هر که خشک نمیشود و برک نمی برد و درک ندان برک آنرا بیجهت رنگ سبز بکار برند و از ابرجی عالم خوانند
 و بعضی گویند گیاهی است در حلب شبیه باشنان از احوی العالم میگویند بدیست موش با هم برون فیل گوش جانوری است
 مانند موش و دوزخ برون بدیست می باشد گویند گوشت او تریاق پیش است یعنی دفع ضرر پیش میکند و از ابرجی قاره البیش خوانند
 بدیست برون و پشه جنک و بنسنان را گویند و بعبره اجم خوانند و سازی هم هست ازنی که شبانان نوازند و بعضی گویند ساز شبانان
 شبیه بچنگ و بعضی دیگر گویند شبیه است بر باب بدیست آتشین گنایه از آفتاب عالینابیت بدیست های زهرین
 و بیجهت از نری که بحدف نون باشد سنار کان آسمان را گویند بدیست چرخ گنایه از آفتاب بدیست بدیست راب بدیست
 که هنوز بچهره در آن سیکون نشده باشد بدیست زهر و بیضند زهرین گنایه از خورشید عالم آراست بدیست بقر اول و سکون ثالث
 و غیر نقطه دار بالف کشیده نام مرغیست که از هند و سنا آوردند و بطول است چهارم دارد و از اطولک نیز گویند بدیست بقر اول
 برون فی زار سر زشت و طعنه باشد بدیست بقر برون که هواره یعنی بیچاره است که سر زشت و طعنه باشد بدیست بقر اول برون
 یعنی نزه باشد که بعبره روح خوانند بدیست بقر باثانی مجهول و کاف فارسی برون بزار کار فرمون بجز بود یعنی کار بفرمایند و اجرت
 ندهند بدیست باثانی مجهول برون براه یعنی شام است که در برابر صبح باشد و غیر وقت و در رنگ را نیز گویند بدیست بقر اول
 و کاف نازی و سکون ثانی و هم صفه و ایوان را گویند بدیست بقر اول و کاف برون پیوند نام شهر است آباد کرده بشند و پایتخت

افزاسیاب بوده و بعضی گویند فریدون آن شهر را بنا کرده است بیکم با کاف فارسی بروزن پره مخفف بیگاه است
 که وقت شام و غیر وقت و در ناک باشد بیل با تانی مجهول بروزن نبل آتی باشد آهنی که باغبانان و امثال ایشان زین
 بدان کنند و پارونی را نیز گویند که کشتی بانان میخترانند غراب سازند و نام مبهوه ایست در هند و سناشید بهی عراق
 و بلغت زند و پازند یعنی چاه باشد مطلقا که بگریزتر خوانند و سبب سر کین کشتی و کاسی را نیز گویند بیلای با اول
 بیار سیده و ناک بالف کشیده و بختانی زده بلغت زند و پازند چاه باشد مطلقا که هر آن بتر خوانند بیلستری بانانی
 مجهول بروزن بیدستند انکشتان دست را گویند و نوعی از کل هم هست بیلغث بضم ناک بروزن میکفت سناؤ
 زهره را گویند بیلغان بفتح اول و کاف بالف کشیده بروزن نهران شهر سیست از ولایت اران مابین شیروان و
 آذربایجان بیلک بفتح اول بروزن عینک منثور پادشاهان و قبائل خانان و باغ و امثال آنها گویند و نیز بر اینز گویند که
 پیکان آن دو شاخ باشد و بکسر اول و تانی مجهول نوعی از پیکان باشد که آنرا مابیل کوچکی سازند و آنرا پیکان شکاری
 نیز گویند و صاحب مؤید الفضلا میگوید این لغت هندیست لیکن در فارسی مستعمل شده است بیلری بانانی مجهول
 بروزن حیلر خشکی و جزیره میا دریا و رودخانه باشد و نوعی از دوائی هم هست و طبله و خرطیله عطاری را هم گفته اند و
 منثور پادشاهان و قبائل باغ را نیز گویند و بعضی رخساره و پهلو نیز آمده است و پاروب کشتی بانان که بدان غراب را
 و پیکانی که مانند بیل سازند و چرک و ری می که از نر خم آید و بعضی بیلر ابریشم هم بنظر آمده است و تیرکی بعضی همچنین باشد
 بجم بروزن هم ترش و واهد را گویند بجمان بروزن دیوانا توان و خستد را گویند و امر بر رسیدن هم هست یعنی تیر
 بیماریسان یعنی بیمار مانند چمرسان یعنی مانند هم آمده و بیماریستان را نیز گویند که بگریز و ارال شفا خوانند
 بیماری غنچ بیمار معلوم و فتح غنچ نقطه دار و سکون نون و جمیع بیماریانک و در دمنداست یعنی بیشتر اوقات
 چهار و پنجور باشد و کسی را نیز گویند که بیماری او از روی ناز و غمزه باشد بجم یا پلنگ کنایه از دنیا و روزگار
 و کنایه از مرگ و موت هم هست بجم بروزن دیگر یعنی سپید حساب و بسیار باشد چه مر بجمی شمار هم آمده است
 بجم غنچ کنایه از مردم سبک و بی تمکین باشد بجموری بضم ناک بروزن پهنوری بضم ناک و صلابت باشد
 بیلناب بروزن سیما چیزهایی باشد که در حالت مکاشفه دیده شود و آنرا بگریز معاینه میگویند بیلناب من
 بانانی مجهول بروزن کیلاس در بچه خانه را گویند بیلناسک بسکون سین و کاف بجمی پناسر باشد که در بچه خانه
 باشد و بابای فارسی هم آمده است بیلنابی بروزن زیبایی بجمی دیده و دی و بپندگی باشد و گاه بیلنابی گویند
 از آن چشم اراده نمایند که عین است بیلند بکسر اول و سکون ناک و دال ایجد بجمی هستند باشد که از هستی و
 بودن و نباشد بی نمازی کنایه از حبض آمدن زمان باشد بی نمکی کویان کنایه از بیوفائی و پنهانگی و پنهان
 کردن باشد بیلندک بانون دیگر بروزن زبینه بجمی شخص بیار صاحب و قوف و عاقبت اندیش باشد و چشم را
 نیز گویند که بگریز عین خوانند بی ننگ بجمی بجم و بیچار و بیوفای باشد چرتک بجمی عیب و عار است بی
 نیاسر بجمی عیب و عار است بی نیاسر بجمی غیر محتاج و توانگر و بی احتیاج باشد چه نیاسر بجمی احتیاج است
 بیوی بفتح اول و ضم تانی و سکون او و مجهول بجمی عروس باشد و بکسر اول و سکون تانی مجهول و وارو مکی باشد که جای
 دشمن و کاعده را بخورد و ضایع کند بیواسر بانانی بروزن دیوار عدد ده هزار را گویند و با بجمی مخدّف الف هم

بیولر باثانی مجهول برونن چهاره بیگس و غریب و تنهاوی قدر و مرتبه وی اعتبار را کوبند و چون بکس بدار کول
 خیر نان را ننگ سازند بیولر باثانی مجهول برونن شهر از شتره باشد که انرا مرغ عیسی کوبند و بعره خفاش خوانند یعنی
 اجابت و قبول هم آمده است و پانخ و جوار اینز کوبند و با یعنی میجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده و بعضی اول بیجا حرف اول بای
 فارسی هم آمده است **بیولر بیدن** بکسر اول و نالک مجهول برونن فرو باریدن نا جاویده فرو بردن را کوبند که بعره بلع خوانند
 و بفتح ثانی هم آمده است که برونن شکم خاریدن باشد و این اصح است چه در اصل این لغت با و باریدن بوده است همزه میابد
 کرده اند بیو باریدن شده است و او باریدن بفتح همزه یعنی نا جاویده فرو بردن و بلع کردن باشد **بیولر بکسر اول** و ضم با ایجد
 برونن پی فشرده مناضی بیو باریدن است یعنی نا جاویده فرو برد و بلع کرد و بعضی مصدر هم آمده که نا جاویده فرو بردن باشد و در این لغت
 نیز همزه را میابد کرده اند همچو بانداخت که بینداخت شده و امثال این بسیار است **بیولر بکسر اول** و بفتح نالک برونن زیور یعنی
 ده هزار است و نام ضحاک ماران هم هست و او را بیور سب میخوانند و بیختن بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ با بفتح
 اول و ضم ثانی آورده است و کردکان و بادام و پسته را نیز گفته اند که مغز آنها نیز وضایح شده باشد **بیولر بکسر اول** باثانی مجهول برونن
 بیدرد نام مبارک است که فراسیامد دیران و لیسه فرستاد و نام شهر لیس در خراسان مشهور است و بیور سب ضحاک
 ماران را کوبند و وجه تسمیه اش آنکه پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته است و بزبان دری بیور برونن زیور یعنی ده هزار اسب
 و او را با این اعتبار بدین نام میخوانند و نام اصلی او بیور برونن صبور بوده است چنانکه گذشت **بیولر** بفتح اول برونن عرب
 طبع و خواهش و امید و امیدواری باشد چه بزی از هر نوع که بوده باشد و بعضی نواضع و چالپوسی و انتظار هم آمده است **بیولر**
 با دال ایجد برونن ضرورت مشتق از بیوسیدن است یعنی طبع کند و امیدوار گردد **بیوسیدن** بفتح اول و سکون نون یعنی
 نواضع و چالپوسی گفته باشد و امیدوار شده را نیز کوبند **بیوسیدن** برونن خوشیدن یعنی امید داشتن و امید
 کردن و طبع کردن و چالپوسی نمودن باشد **بیولر** بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او کاف فارسی یعنی عروس است و بضم اول
 و بای فارسی هم آمده است **بیولر کانی** با کاف فارسی برونن جیوشانی عروس را کوبند چه بیولر عروس باشد و در مؤنث
 الفصلا ایجای حرف ثانی نون آورده است **بیولر کاندن** بکسر اول و بفتح ثانی و کاف فارسی برونن و بعضی بیفکندن باشد چه
 در لغت فارسی فاجوا و تبدیل مییابد **بیولر** بفتح اول برونن زبون تریاک و افیون را کوبند و بعره چاهها عین و سبع را خوانند
بیولر برونن ربوند یعنی غداست که بیو فاهی کردن باشد **بیولر** برونن میوه یعنی غریب و تنها باشد و نیز اینز کوبند
 که شوهرش مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و مرگ را نیز کوبند که زنتش مرده باشد و نام دارو بیست که برک آن بزرگبر ماند
 اما خار ندارد و ثمرازیخ در راز لیکن کوچکتر از آن باشد و آنرا بعره قنار البری خوانند و قنار الحار همانست **بهدن**
 بکسر اول و ضم هاء برونن دلنده مخفف پهوده است و بعضی ناقص و باطل باشد چه هده یعنی خواست و بعضی بیفهم آمده است
 و بفتح اول جامد را کوبند که از حرارت آتش زرد شده باشد **بیوق** بفتح اول و نالک و سکون فاف نام شهریت غیر معلوم است
بیولر بکسر اول برونن چمن خار پشت بزرگ تیر انداز را کوبند یعنی خارها خود را مانند تیر اندازد **بیولر** بفتح اول برونن
 نرسود چیز پراکوبند که نزدیک بسوختن رسیده و آتزان را زرد کرده باشد و بکسر اول هم آمده است **بیولر** بکسر اول برونن
 نبرزه یعنی بهده است که ناقص و باشد و بعضی بیفهم آمده است و بفتح اول جامد را کوبند که نزدیک بسوختن رسیده باشد
 گفتار سیم از کتاب برهان قاطع در حرف بای فارسی با حرف ن نهمین نهمین

بر بیست و یک بیان و مخوی بر یک هزار و پنجاه و یک لغت و کنایت **سب**
 اولی برای فارسی با الف مشتمل بر سی و صد و سی و شش لغت و کنایت **پا**
 معرفت و عبرت و جمل خوانند و طاب و طاق و قوت و قدرت را نیز گویند **پا افزا** بر با فاق و زای نقطه در برون نامها اکثر
 در بابش را گویند **پا افشا** بر این فرشت برون **پا افزا** و **تخته کویک** باشد بمقدار نعلین که با نندگ و چوله هکان چون
 یکپای بران افشانند نصفی از شتهائی که می یافند پائین رود و چون **پا دیکر** بیفشاردند نصف دیگر **پا او** بر **نخن** با همزه
 مفتوح و در ساکن و فتح رای فرشت و سکون نون و جیم مفتوح نون دیگر زده بمعنی خلخال باشد و آن حلقه است از طلا و نقره و
 مانند آن که زنان در **پا کشند** **پا آمو** بالف بمد کشیده و های بر او رسیده با اصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و آنرا **بقره**
 مدس خوانند و خوانند که بری را نیز گویند و در عربی نیز مفرش بمعنی خانه کج بری باشد و کنایه از دنیا هم هست باعتبار شش جهت
پا ب سکون بای امید خلیفه دین عیسی را گویند و **پا بای** فارسی هم آمده است **پا با** یا **پا بای** فارسی برون کا کا **پا ب** را گویند
 که خلیفه دین عیسی باشد **پا بر جا** بفتح بای امید سکون رای فرشت و جیم بالف کشیده بمعنی **پا بر** و همیشه وثاب قدم باشد
پا بر نخن پانون ساکن و جیم مفتوح نون دیگر زده بمعنی **پا او** بر **نخن** است که عربی خلخال گویند **پا بر** بفتح بای فارسی سکون
 زای هم زین پس بلند و ناموار را گویند و کل گفته و نرم را نیز گفته اند و عربی طین خوانند **پا پس** **پا بر** کنایه از ترک
 دادن و قطع نظر کردن و واگذاشتن و باز ماندن از طلب **پا بر** و منزه شدن در نرم باشد **پا بلند** کنایه از **پا بلند**
 باشد **پا ت** سکون نای فرشت اورنگ و سر بر تخت را گویند **پا تیر** اس بکسر فوقانی و سکون بای فارسی و رای فرشت
 بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت زند و پازند جزا و مکافات بدی را گویند **پا تلر** بکسر نالک و فتح لام مخفف **پا تلر**
 و آن مطلق دلیک باشد عموماً و دلیک دهن فراخ حلوازی را گویند خصوصاً **پا تو** با نالک بر او رسیده خانه و منزل عطا
 را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل مرغ را کشاند که برج و عقرب باشد و ظریفی را نیز گویند که از کل سازند و
 کدم و جوئی آن است **پا نیلر** بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام مطلق دلیک را گویند عموماً و دلیک دهن فراخ حلوا
 پزیراً خصوصاً **پا تیماس** با هم برون شالیکار بمعنی تعجب و شتاب باشد و بزبان زند و پازند نیز همین معنی دارد **پا پتینی**
 با فوقانی تحتانی رسیده و نون بیای حطی کشیده طبعی باشد از چوب که غله بدان بیفشاند و پاک سازند **پا چال** با هم
 فارسی برون **پا مال** کوی باشد که چوله هکان در وقت یافتگی **پا ما** خود را در آن آویزند و استادان بقال نامو آراش **پا ما**
 ایستاده چیزی فروشد **پا جامر** با هم بالف کشیده و فتح هم شلوار و تنبان را گویند **پا جان** با هم فارسی برون معنی
 باشیدن هم هست **پا چاهس** بفتح قاهوز بمعنی **پا چالست** و آن کوی باشد که استادان چوله هم پای در آن آویزند **پا چا**
 بفتح تحتانی پلیدی و مجاست هر دو را گویند که بول و غایط باشد **پا چک** برون ناولک سرکین کاو را گویند که خشک شده
 باشد یا بدست **پا چمه** سوختن خشک کرده باشند **پا چلم** برون غامله چیزی باشد مانند خزال کوچکی که بیست و هفت
 برف برای بندند تا مردم قافله و لشکر و غیره بفراغت بگذرند **پا چم** نامی برون شاهنامه لقب را گویند و بعضی **پا مال** و **پا**
 هم آمده است **پا چنک** برون آهنک در پیمه کوچکی را گویند در خانه و گوشک و ضربه از پنجره و امثال آن که بیک چشم از آن
 نگاه توان کرد و کفش و پا قرار را نیز گفته اند و با **پا شنک** و **پا هنک** مترادفست **پا چم** بفتح نالک تصغیر رای است و بعضی **پا کرام**
 خوانند **پا سکون** معنی بی نقطه **پا چیدن** برون و معنی **پا شنیدن** باشد که **پا شنیدن** است و نرم و آهسته بر راه رفتن را نیز گویند

پاچیلی بر وزن پائیله کفش و پا اترار باشد پاخرج بفتح خای نقطه دار و رای بی نقطه صفت و ثقیف را گویند که در پیش درغانه
 بسازند و بگر خای نقطه دار نیز گفته اند و بسکون آن هم آمده است پاخرج بر وزن کاجیره بنای دیوار رخاذه و امثال آن
 باشد و بر چه رقص خوانند پاخرج نیز بفتح زای هوز و سکون نون بنا و کل کار و دیوار گرا گویند و بر چه رقص خوانند
 پای بر وزن شاه یعنی پاس و پاسبا و نکه با و پائیدن باشد که از دوام و ثبات و در نظر داشتن است و سامان و دارندگی
 نیز گویند و معنی بزرگ و عده هم هست و پادشاه مرکب از این است و تحت و اورنگ را نیز گفته اند چه در اصل این لغت
 بات بوده و تا بدال بدل شد بسبب قاعده کلی بایسب تغییر السند و از بنا پای اس بر وزن دارا یعنی باقی و همیشه بر پا
 باشد و نام روز بیستم است از ماه مهملکی و اسب جلد و تند و نیز را نیز گویند و امر بر پای داشتن هم هست پای ارش
 بفتح شین نقطه دار و سکون نون معنی داشت باشد که جزای نیکی است چه گفته اند بلیث یکانه که در دو دستش کعبه
 بدهد هزار فایده باشد هزار پاداشن پادام بر وزن آرام حلقه موی را گویند و آن دامیست که از دم اسب سازند
 و در راه جانوران پرنده گذارند و پرنده را نیز گفته که نزدیک بدام بندند تا جانوران دیگر بخواه او آیند و در دام افتند و او را
 بر چه ملوای خوانند پای مرکاب معنی سوار و سواری سفر باشد و کنایه از مهیا بودن و مستعد شدن
 اسباب سفر است و دم ترع را نیز گفته اند که ابتدای سفر آخرت و هر چیزی که نزدیک بضرع شدن باشد عموما و
 شراییکه مایل بر شوی شده باشد خصوصا پای است بفتح نالت بر وزن پایست معنی نسید باشد و آن خرید
 چیزی است امروزه که در قیمت بدهند پای شاه نامی است فارسی مرکب از پاد و شاه و پاد معنی پاس و پاسبا
 و نکه با و پائیدن و در آن یکی تحت و اورنگ پادشاهی باشد چنانکه گذشت و شاه معنی اصل و خداوند و داماد و همسر
 که آن بسیرت و صورت از امثال و اقزان بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنی این اسم برین تقدیر از چهار
 وجهیرون تواند بود اول پاسبا بزرگ چه سلاطین پاسبا خلق الله اند دوم همیشه داماد و چون ملک را بر عروس
 تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را با این اسم خوانند مناسب دارد سیم چون پادشاه نسبت بسیار مردم اصل و خداوند
 باشد و پائیده کی مجال او انبساط است پس اگر او را با این نام خوانند لایق بود چهارم خداوند تحت و اورنگ است و این معنی از
 جمیع متعارفی باشد و بعضی گویند پادشاه بلفظ باستانی معنی اصل و خداوند باشد و پائیدن و دارندگی نیز باشد
 بحدث آخر نیز درست است که پادشا باشد و بر چه سلطان میگویند پای شاه چین کنایه از انجاب عالیا
 پای شاهلاختن معنی پادشاه چین است که خورشید چها پها باشد پای شاه پنجم کنایه از انجاب
 و پادشاه سیستان را نیز گویند از این جهت که نهم و ز نام سیستانست و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند و
 کنایه از حضرت آدم هم هست بسبب آنکه نهم روز در هشت بوده و اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله
 علیه نیز هست چمد آنکه شفاعت امتان خود را نهم روز خواهد کرد پای کاند بکر نالت بر وزن شاد یا نهم
 باشد و در پیچد را نیز ظوئی گویند و بسکون نالت هم بنظر آمده است پای نالت بکر نالت و سکون نون و کاف
 فارسی چوپنی بیست سر و گردن اسب و بدان شلتوک را بگویند تا از پوست براید پای نکر بفتح کاف فارسی همان
 پادنگ است و آن چوپنی باشد که برنج بدان بگویند تا از پوست براید پای شاه بر وزن ساده کله خر و کاکو
 و چراگاه مثل اسب و شتران و کاکوان را نیز گفته اند و معنی چوید سنی نیز آمده است پای بان بر وزن سان کله

بر وزن آواش جز از مکه است یکی باشد و از آن برای خبر خوانند
 و معنی گویند با آواش یعنی مکه است مملکتها
 و مکه است یکی باشد و خواه بدی آواش است
 آواش یکی است مکه است یکی است
 آواش

و جوان و پاسبان و نگاه بان را کوبند پای یاب با یا عطی بروزن ماهتاب یعنی شستن و پاکیزه ساختن چیزه ابود
 بادعا خواندن پای پای بروزن آب ساد یعنی باد یا باب است که شستن و پاکیزه ساختن چیزها باشد بادعا خواندن
 زند و پازند پای پس بروزن جاگیر چوپا باشد که میمه است حکام بر پشت دیوار شکسته بزنتند تا نیغند و با ذال نقطه دارم
 کنند اند و این اصح است بنا بر قاعده کلبه که هرگاه ما قبل دال حرف علت ساکن باشد ذالک و بازای نقطه دار نیز باین
 آمده است پامس بروزن خار یعنی سال گذشته و پیش از این باشد و محفف پاره هم هست و پرم و باغت کرده و نیز کوبند
 یعنی پرواز و پرش هم آمده است چه پایدن یعنی پریدن باشد پامراو بارای بالف کشیده و پروازنده زن پرویز زال را
 کوبند و نام بلوکیت از بلوکات فروین پامری م بعنم دال و سکون هم را نکی را کوبند و آن چربه باشد همین که بر لب لالان
 چار وادوزند و بر لب ران چار واندازند و بعضی کوبند چرمی باشد که بر لب زمین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند و این
 اصح است پامرس لبکون ثالث بروزن و معنی فارس است که شیراز و توابع آن باشد و صفاهان و کرمان و بزد را نیز بکشند
 و نام جانوریست شکاری کوچک از بلنک و او را یوزم میگویند و نام لیسر هلو بر نسام هم هست کوبند که اصطخر بنا کرده است
 پامرسا بارایع بالف کشیده و هیز کار و دور از معاصی و ذمام را کوبند و بعضی پارسی هم آمده و جمع آن پارسیان است
 پامرسنک لبکون ثالث بروزن آبرنگ بمعنی پارسنک و آن چیزی باشد که در لب کف ترا و نهند تا با کف در چکر
 برابر شود پامرسد بفتح رابع بروزن پارچه بمعنی کدانی باشد پامسکی لبکون ثالث و کاف فارسی بختانی رسیده
 فحسکی را کوبند پامسکین با کاف فارسی بروزن آستین کوی را کوبند که آبهای کثیف و چرکین همچو بز آب حمام و مطبخ و
 امثال آن بدانجا رود و آب کشیده و بدبوی را نیز بکشند و معرب آن قارتین است پامسرخ بروزن آرنج زدی باشد که بر
 شاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و میهمانها حاضر شوند و نری را نیز کوبند که با جربت فاصدان دهند پامسرخ
 بروزن آکدن میل طلایی باشد که در پای کنند و آنرا بخری خلتال کوبند پامرو با و او بجهول بروزن جادو پیره زال و زن پیرا
 کوبند و بیل مانند ای باشد از چوب که بدان برف برویند پامروپ بروزن جاروب بمعنی پارواست که زن پرو و بیل چوپان
 باشد پامرخ بروزن چاره معروفست که در مقابل درست باشد و بخری قطعه خوانند و گز آهنین را هم بکشند و در شوی را
 نیز کوبند و بعضی محفف و تبرک هم آمده است و نوعی از حلوا باشد که لشکر پاره شه و راست و پیدن و پرواز کردن را هم بکشند
 جز و نیز کوبند که جمع آن اجزا باشد و نادره و شیزه را هم میگویند که دختر بی بکارت باشد و بعضی زاده هم هست چنانکه کوبند
 مخدوم زاده و بزبان رومی زدی است که در همان ولایت رایج است و بھندی سیمنا و ذیق را کوبند پامرخ آمری با هنر
 بالف کشیده و بردال بین نقطه زده آتش آردی است که با و ماج شهرت دارد و آنرا بقدر کند می از خیر سازند و پزند پامرخ
 نمری بفتح زای نقطه و سکون را و دال بین نقطه پارچه زده باشد که بهودان برای امتیاز بردوش جامه دوزند و آنرا بخری غبار
 و غبار خوانند پامرخ کامس با کاف بروزن لاله زار شوخ و شنک را کوبند پامریاب بروزن فاراب و تراعی را کوبند که
 آب رودخانه و امثال آن مزروع شود پامریاب با و او بمعنی پار یابست که زراعت آب رودخانه و کار بزرع شده
 باشد پامریدن بروزن خاریدن بمعنی پرواز کردن باشد پامری لبکون زای نقطه دار بمعنی پیش و نازک و لطیف
 پامری لبکون زای فارسی نام دهی است از بلوکات طوس پامری با و او بمعنی فارسی بروزن ناراج دایند شیر دهند
 و اما چدر را کوبند و بخری قابله و مروضه خوانند پامری بانای قرشت بروزن آبیاری بمعنی چیزی باشد که در برابر کلی

و پار ناربان بمعنی جزئیات پامرج بازای فارسی بروزن آفرغ بمعنی مالش و آزار باشد پانرش بکسر زای هوز بروزن خواش
 گیاه و علف زیادنی را ازینا غلذ زار کندن و دور افکندن باشد همچنانکه پزایش شاعها زیادنی درخت را بریدن پانرن
 بروزن دادن بزکوهی را گویند پاشر نامی بازای فارسی بروزن کار نامی بمعنی پاچ نامی است که لقب و قرین و مهال باشد
 پانر فل بروزن پانند تفسیر زند باشد و زند کتاب زرد شست است و برعکس اینهم گفته اند یعنی زند تفسیر پانند است
 و بعضی دیگر گویند زند و پانند و کتاب اند از تصنیفا ابراهیم زرد شست در آئین آتش پرستی و دیگری میگوید که ترجمه کتاب
 زند است و بازای فارسی هم آمده است پانر ناک بازای فارسی بروزن آهنک بمعنی پانک است که کفش و پانرا را با پاشر
 بفتح زای فارسی بمعنی پاچه است که بفری کراع گویند پانر هر بفتح زای هوز و سکون ها و رای قرشت معروفست و اصل آن پانر
 بوده بسکون و او یعنی شوینده زهر چه پار بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و پانر و ایام و او حذف شده است و معرب آن فاند هر است
 و آنرا تریاق نیز گویند و بفری حجر التیس خوانند اگر آب را زبانه تر بسایند و بر کزندی که مار طلا کنند نافع باشد پانر پس بروزن پاکیز
 چوبی را گویند که در زیر سقفی یا دیواری که قصور کرده باشد فروزند تا نیفتد پانر بروزن طاس بمعنی نگاه داشتن و نگاه
 و حراست کردن و استوار داشتن و نوبت باشد و بخصه از هشت حصه شب و روز را نیز گویند چه شبانه روز را بهشت
 حصه کرده اند و هر حصه را پاسی نامیده اند شخصی را نیز گویند که در آنوقت جدا بیدار باشد یعنی پاسی و بعضی گویند بمعنی
 حصه و بخش است مطلقا اعم از شب و روز و غیر آن و بمعنی تنگی و اندوه دل هم آمده است پاسای بروزن آزار بمعنی
 صیانت باشد و آن محافظت کردن خود را از سخنان هزل و قبیح و افعال شنیعه و تبیحه پاسای بروزن آزار بمعنی
 لگد باشد پاسای بسکون ثالث و بابای فارسی بروزن یاد کار بمعنی پاسا راست که لگد باشد و لگد کوب را هم گفته اند
 و بضم ثالث در موبد الفصلا بمعنی لگد بازی باشد که طفلان در آب و در خشکی میکنند پاسپان بابای ایجد بروزن
 آسما شب زنده دار و محافظت کننده باشد پاسپان طارم نهمم کنایه از کوب زحل است پاسپان
 فلت بمعنی پاسپا طارم نهم است که کوب زحل باشد پاسیخ بضم ثالث و سکون غای نقطه دار جو ابر را گویند که مقابل
 سؤالت پاسیخ بفتح ثالث بروزن نامر زبانی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا کرده بزاران ماهد
 تا ایشان حاصل آنرا صرف اخراجات دیوانی و غیره کنند پاسک بضم ثالث بروزن نازک خیاره و دهناده باشد و بفتح
 ثالث نیز آمده است پاسنک بروزن آهنک آنچه در بک گفته تر از و نهند بیجهت برابر کردن گفته دیگر پاسوار بمعنی
 سوار پاسنک که پاره جلد و چالک باشد پاسر بروزن کاسه بمعنی تاسه و تلو است که میل کردن بهر چیز و نم و اندوه
 و فشردن کلو باشد و باین معنی بجا حرف اول نای قرشت هم آمده است پاسیدن بروزن مالیدن بمعنی نیکان و سیدار
 خوابی و پاس داشتن باشد پاش بروزن ماش بمعنی پریشان و افشان باشد و بمعنی از هم پاشیدن و بر افشاندن هم هست و امر
 باین معنی نیز آمده است یعنی پریشان کن و از هم جدا ساز و بر افشان پاشک بفتح ثالث بروزن نازک بمعنی خیاره باشد پاشنا
 بروزن آشنا پاشنده پارا گویند و خیار و غریزه دهند و اندوگد و امثال آنرا نیز گفته اند که بیجهت تخم نگاهدارند پاشنا
 بروزن شاهنامه بمعنی لقب و قرین و مهال باشد پاشنک بروزن آونک خوش گچوچک انکور را گویند و خیار و غریزه و
 هند و اندوگد و امثال آنرا نیز گفته اند که بیجهت تخم نگاهدارند و با پاشنک و پانک مترادفت پاشنکر بفتح کاف
 فارسی بمعنی پاشنک است که گچوچک انکور باشد و هر چیز را نیز گویند که بیجهت تخم نگاه دارند و خوش انکور را نیز گفته اند

که بزناک خشک شده باشد پاشیب بروزن آسب نزدبان وزیند پایه را کویند **پا غس** بروزن لاغزستونیرا کویند
 که سقف خانه بدان قرار گیرد **پا غوخ** بضم غین نقطه دار و فتح رای بنقطه مرضی است که پای آدمی مقابل بچکی میشود و
 آنرا بر پیر و اء الفیل خوانند و بعضی گویند زحمتی و آزار است که سبب زحمت دیگر بهم رسیده باشد مانند غلوه که
 نازحمت اول بر طرف نشود آهم بر طرف نکرده **پا غند** بضم نالت و سکون نون و دال اجمد کلوله پنبه حلاجی کرده
 را کویند **پا غندک** بضم نالت و فتح دال اجمد یعنی پا غند است که کلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بغض نالت هم گفته اند
 که بروزن بافته باشد **پا غوش** با و او مجهول بروزن آغوش معنی غوطه باشد یعنی سرآب فرو بردن **پا فزل** مر غفت
 با آنرا است که گتش باشد **پاک** بروزن خاک یعنی صاف و بی غش و پاکیزه باشد و معنی همه و تمام و باقی هم آمده است
 چنانکه گویند حساب ما پاک شد یعنی تمام شد و چیزی نماند و پاک بردند یعنی همه را بردند و چیزی ننگذاشتند **پاکام**
 با کاف بروزن ناچار کسی را کویند که تحصیل داری چون میجائی بیاید از روز مردم تحصیل کند و تحصیل دارد و شخصی
 را نیز گویند که مستراح و ادبخانه را جاروب کند و پاکیزه سازد و را بر پیر کناس خوانند و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند
پاکان خط اول کنایه از ملایکه و کروبیا و حاملان عرش معلى باشد **پاکبام** بابای امید بروزن خاکساز کی
 را کویند که در بازی کردها غلی نکند و شخصیکه اسباب خود را تمام بیازد و زاهد و مجرب و عاشقی که بنظر پاک بخت و نکر
پاک کند بروزن بازند مطلق یا قوت را کویند اعم از نرود و سفید و سرخ و با معنی کجا حرف اول یای حطی هم آمده است
پاکوفتن بمعنی رقص کردن و رفاصی نمودن باشد **پاکی** بروزن خاکی استره سر تراشی را کویند و معنی تمام شدن
 و صفای طهارت باشد **پال** بروزن کالا اسب جنیت باشد که آنرا اسب کوتل گویند و معنی صاف کننده هم آمده است
 لیکن بدون ترکیب گفته عیشود همچو ترشی پال او بی پالارامیرا لودن هم هست یعنی بیالودن هم هست یعنی بیالام
 صاف کن و او بخند را نیز گفته اند و بلغت زند و بازند یعنی فریاد و فغان باشد **پال پال** بابای فارسی بروزن **پالاما**
 چیزی سخت را کویند که بسیار بماند و بالوده سخت شده را نیز گفته اند **پالای** بروزن آباد اسب جنیت را کویند که
 اسب کوتل باشد و آن اسبی است که پیشاپیش امر او را سلطین برند و اسب پالانرا نیز گفته اند **پالای** بروزن
 و دادن معنی پالودن و پالایش و صاف کردن باشد **پالای** بروزن آماده بد کوی و مفسد و اهل غیبت باشد
 و اسب جنیت را نیز کوتل باشد **پالام** بروزن سالار درخت و ستون بزرگ را کویند **پالاش** بروزن
 کاشانه مغارجه باشد که بر بالای خانه سازند **پالوان** با و او بروزن آبادان ظرفی باشد مانند کفگیر که چیزها
 در آن صاف کنند و آن را ترشی پالا گویند **پالوان** با و او بروزن و دادن معنی پالاوانست که ترشی پالا باشد
پالاهنک بفتح هاء هوز بروزن بالاشک که کشان را کویند و آن سفیدی است که شهاده را آسمان نماید و
 کندی را نیز گویند که بر یک جانب لجام اسب بندند و اسب را بدان بکشند و گناه کار را نیز بدان حکم بر بندند و نزد
 مجربین آنچه باعث تعلق باشد و این لغت در اصل پالا آهنک بوده یعنی جنیت کش چه پالا اسب جنیت است که
 اسب کوتل باشد و آهنک بمعنی کشید و چون در میان علمای فرس مقرر است که هر گاه خواهند دو کلمه را با هم ترکیب کنند
 اگر حرف آخر کلمه اول با حرف اول کلمه آخر از یکجنس باشد بکحرف راسا قسط سازند بنا بران یک الف را حذف کرده
 پالاهنک خوانند **پالامی** بسکون یای حطی صاف کننده باشد و افزاینده و زیاده کننده را نیز گویند و امر بر صفا

بروزن سالار آلوده شدن ای باشد بکل کلامی یا لاغز

کردن هم هست یعنی صاف کن راسب جنبیت را هم گفته اند **پالاسپیدن** بروزن آسائیدن بمعنی زیاد کردن و نیز زیاد
 شدن و صاف نمودن باشد **پالدم** بضم دال بروزن و معنی پاردم است و انرا از تکان قوسقون میگویند **پالاش**
 بروزن بالاش بمعنی افزون شدن و بالیدن و افزایش باشد **پالغ** بضم ثالث و سکون غیر نقطه پیمانند شرابی را گویند که
 از شاخ کرکدن و کا و واستخوان فیل و چوب سازند **پالغز** بفتح ثالث و سکون غیر وزای نقطه دار خطا و جریم زد
 باشد و بجز بجز عثر خوانند **پالکانر** با کاف فارسی بروزن آشیان بام بلند و در پیچ خانه باشد و بمعنی شروع غله
 در و کردن هم هست و پالسنک ترازو را نیز گویند **پالنتک** بفتح ثالث بروزن شالنگ کفش و پای افزا جری باشد و در
 کوچکی را نیز گویند که یک چشم از آن نگاه کنند **پالولی** بروزن خالو دانه های سخت باشد مانند عدس که از اعضای
 آدمی برمی آید و بجز بجز ثولول میگویند **پالولاسد** بروزن شاه کاسه غم و اندوه و تاشه را گویند **پالوانس**
 بانون بروزن کارخانه مرغیت سیاه و کوچک که پوسته در پرواز باشد و چون بنشیند نتواند برخاست و انرا بباد
 خورک هم میگویند و با چانه ز زمانه قافیه کرده اند و بعضی گویند ابابیل همانست و ترشی بالا را نیز گفته اند **پالواید**
 با یای حطی بروزن چارخا پر سنوک باشد **پالویج** بروزن آسود ماضی پالودن است بمعنی صاف کردن و از غل و
 غش پاک ساختن **پالویجن** بروزن آسودن بمعنی صاف کردن و صافی و روشن شدن و پاک ساختن و صفا
 گردیدن از کد و رها و خلاص شدن و بجا نشاندن و انرا نیز و زیاد کردن و بزرگ شدن و بزرگ گردانیدن باشد
پالویج بروزن آلوده معروفست و آن چیزی باشد که از نشاسته بزنند و با شربت قند خورند و معرب ان فالویج
 باشد و پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند و بمعنی گفته ترازو هم آمده است **پالوش** بروزن آغوش
 کافور مغشوش را گویند و با سینه بنی نقطه هم هست **پالوش** بروزن واژ و نه بمعنی پالوانه است که ترشی بالا باشد
پالهنک بمعنی پالاهنک است و ان دوالی در پشم باشد که بر کنار لجام اسب جنبیت بندند و صید و شکار و
 و مجرم و کتاه کار را نیز بدان حکم در بندند و کمند و دوشاخ و چوبیکه بر گردن سک نه مند و نزد مجرمین انچه باعث
 تعلق باشد **پالیدن** بروزن مالیدن بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن باشد **پالیده** بروزن
 نادیده صاف کرده و صاف شده را گویند و بمعنی افزوده هم هست و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند **پالین**
 بروزن کاریز بمعنی باغ و بوستان و کشت زار باشد عوما و خرزیزه زار و حیار زار و هند و ان زار را گویند خصوصا
پالیزبان باغبان و بستان بان و دهقان و نگاه دارنده فالیز را گویند و نام صونیت از موسیقی **پالین** و آن
 که تحت نظرت گفته **پالیک** بروزن باریک پانابه و پاپیج را گویند و لغانه را نیز گفته اند و بمعنی کفش و پای افزا جری هم
 آمده است **پام** بروزن و معنی وام است که قرض باشد و بمعنی شبیه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم آمده است **پامس** بفتح
 مهم بروزن ناکس بمعنی پای بند باشد یعنی شخصی که در شهر خود یا جانی دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت
 و در آنجا بنشیند و پان بروزن جابریکی باشد که در هند و ستان با اهل و فوغل خوردند تا بهما را سرخ گرداند و اهل
پالسنند بفتح نون و سین بنی نقطه بروزن بالوند بمعنی بر سیده و احوال گرفته باشد **پانر** بروزن شانه چوبک شنگی مانند
 که در زجر خانه نمند تا ذبله در بستن کتوده نکرده و در دگر آن در شکاف چوبی که می شکافند فرو برند و کفش و دوزان در
 فاصله کفش و قالب بگذارند **پانین** با زال نقطه دار بروزن فالیز قند سفید باشد و بعضی گویند پانیند شکر برک است

و آن برکها باشد که از شکر سازند و شکر قلم همانرا میگویند و نوعی از حلوا هم هست و فانی معرب آنست پای بسکون و آن
 بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و میبندی پای را گویند که عریان و جل خوانند پای و پس بفتح بای فارسی بروزن داد که بجهت
 ندرت و توانائی و تاب و طاقت باشد پای و چپک بفتح جیم فارسی بروزن چار یک سر کین کار خشک شده را گویند ام از آنکه
 خود خشک شده باشد یا بدست همین ساخته و خشک کرده باشند پای و مرجح بفتح ثالث درای قرشت و سکون نون و
 جیم مفتوح بنون در چکر زده خلخال را گویند و آن حلقه ایست از طلا و نقره و امثال آن که زنان در پای کتند پای و نند بروزن
 پای بند بند می باشد که در پای کتا هکاران و مجربان گذارند پای هک بروزن آهک بمعنی شکره باشد و آن آزاری است که دندان
 را کتند پای هکیدن بروزن و معنی وارسپند بمعنی شکره کردن باشد پای هک بروزن و معنی پاستک است و آن چرخ
 باشد که در یک بله ترا زود آویزند تا با پلده دیگر برابر شود و با پاستک و با چپک مترادفست و بمعنی خلخال هم هست که با او مرجح باشد
 و بمعنی در پهنه کوچک هم بنظر آمده است پای هک کاف فارسی بروزن آینه کفش و پای اقرار را گویند و بمعنی با مرجح و
 خلخال هم آمده است پای بسکون تختائی بروزن کجا معرفت که پای باشد و بعربی رجل خوانند و بمعنی تاب و طاقت و صبر
 کردن و مقاومت و قدمت هم آمده است و بمعنی پایندگی و باقی و هیت بودن هم گفته اند و امر با بفتح نیز هست بمعنی پاینده و
 باقی و هیت باش و فرود هر چیز را گویند همو پای کوه و پای حصار و پای دیوار و امثال پایا یا با تختائی بالف کشیده بمعنی قائم
 باشد همچنانکه گویند عرض پایا بجم است یعنی عرض قائم بجم است پایا بروزن شاداب آبی را گویند که پای بریزین آن
 برسد و از آنجا پیاده نوان گذشت بر خلاف غرقاب و بمعنی پایندگی و هیتگی و باقی بودن هم هست و تاب و طاقت و توانا
 و مقاومت را نیز گویند و چاهی و آب انبار را هم گفته که زیند پایا بر آن ساخته باشند تا مردم باسانی آب از آن بردارند و تندر
 حوض و دریا را نیز گویند و بعربی صخر خوانند پایا خری بروزن ناسازی بمعنی سوزش و درد باشد و آنرا بعربی جوی گویند
 پای قنار بر پا پوش و کفش و چوبه را نیز گفته اند باندام نعلین که جولا هگا و بافندگان بوقت بافندگی پای بران گذارند و
 بردارند پایا آن بروزن مایان آخر دانهها و نهامیت و گردانده هر چیز و پائین مجلس و صف نعال و کفش کن و آخر کار و سر حد
 ملک را گویند و بمعنی پائین هم هست که تقیض بالا باشد و نزد و اصلان پیوستن نقطه آخر بزایه سیر است بنقطه اول و ایجاد
 توسین پای او اثر مرغ بفتح هزه و سکون و او زای فارسی بالف کشیده و رای بنقطه مفتوح بمعنی دریم پای افزا است و آن
 دوخته کوچک باشد باندام نعلین که بافندگان بوقت بافندگی پای بران گذارند و بردارند پای باف با بای امید بالف کشند
 و بیانده جولا هو بافند را گویند و بعربی حانک خوانند پای بر پی نهامی کن کنایه از متابعت و پیروی کردن باشد
 پای بر جا بمعنی ثابت قدم بودن باشد پای بر سنگ آمدن کنایه از پیش آمدن محاطه باشد پای بر فلکند
 بضم بای امید و سکون نای هوز کنایه از بی طاقت و بی آرام شدن و صحر کردن باشد چه گویند که قصابان افسونی خوانند
 و بر پای نری بد مند یا چیزی بنویسند و ببینند و آن بزاد بصر اسر دهند تمام کله کو سفندان و بزها پیش آن برآیند و تصابا
 هر کدام را که خواهند بگیرند پای بر زمین نرسیدن کنایه از خوشحالی مفرط و انتعاش طبیعت باشد پای کجست
 و پای بست کنایه از بی کار و گرفتار و عقیده و ایستاده و منتظر و اسیر محبت باشد پای پوزن آن با بای فارسی و برای تازی
 بروزن پای کوبان آواز صیبه سه مناک را گویند پای پیچیدن کنایه از سر تانق و رفتن و کجستن و جاز کندن
 باشد پای پیل بروزن نارعبیل عربی باشد که اکثر و اغلب زنگیان دارند و نوعی از قلع و پال از شراب بخورین

پای تابید کشارن کتابه از سفر از زماندن و اماست کردن باشد و کتابه از سفر آمدن و مقیم شدن هم هست
پای چال باجم فارسی بروزن پایمال یعنی پاچال است و آن کوی باشد که بافتند کان در وقت بانند کی پاهائ
خود را در آن آویزند یا **پاچم** بروزن پارچه ننبان و شلوار باشد و از ابر پر ر جلان خوانند پای حوض کتابه از کتاب
رسوائی و بد نامی باشد پای **خاکی کری** کتابه از سفر کردن و قدم زخمه فرمودن و طلبکاری نمودن باشد
پای **خست** باخای نقطه دار بروزن پای بست هر چیز را گویند که در زیر پا کوفند و مالیده شده باشد ام از بزین
و چیزی دیگر پای **خستم** بروزن پای بسته یعنی پای خست باشد و آن هر چیز است که در زیر پای کوفند شده باشد
پای **خوآن** با او معدوله بروزن آسمان یعنی ترجمه باشد و آن معنی لغوی است از زبانی بزبانی دیگر پای **خو**
با او معدوله بروزن و معنی پای خست باشد و آن زمین یا چیزی دیگر بود که در زیر پای کوفند شده باشد پای **خوشه**
بروزن چهار گوشه زمینی را گویند پراز کل ولای که بسبب تردد مردم و حیوانات دیگر بر آن خشک و سخت شده باشد
پای **ی** بروزن نامدار نام خدای تعالی است جل جلاله و معنی همیشه و برقرار و جاویدان هم هست و اسب جلد
و پادار را نیز گویند و کعبه قلب را هم گفته اند پای **ی** مرغ بقیع رای قرشت یعنی پای مرد است که مددکار و یاری د
باشد پای **ی** بروزن شاد کام و مرغی از نلد و دام است و آن چنان باشد که سنجهای بار یک از خوب بمقدار بگوید
تراشند و بر سر هر یک دای بندند و صیاد در پناه گازی یا خری در آمده پیش رود و جانوران را دم داده میجانب دام آورد تا
پانچا ایشان در میثا دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد در کنار دام بندد تا مرغان دیگر بهوای او آمده در دام افتند
و آنرا بر پر ملواح خوانند و دام گاه را نیز گویند و نیز حلقه باشد از جرم که هر دو پای در آن کتند و بر بالای درختهای بلند
درخت خرمای مانند آن روند پای **ی** مرگشتن کتابه از عاجز و ناتوان شدن باشد پای **ی** مرغ بقیع رای قرشت
و سکون و جیم زری باشد که با جرث قاصدان دهند و آنچه لبنا عران و مطربان دهند که در مجلس همگما حاضر شوند پاپن
بروزن جایز مخفف پایز است که فصل خزان و برک ریزان باشد و بازای فارسی هم آمده است پاپن **ی** بروزن پایدار کوش
و پای افزار باشد پای **ی** بروزن جایزه حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت آنکس کنند پاپن **ی** فارسی
مفتوح ریخته باشد که بر دامن خیمه و سر برده نصب نمایند و آنرا هم بگفته بروزمین استوار کنند و چیزی که عنان را بدان بندند
پالیست بروزن دانست یعنی بقا و ثبات کرد و پاینده ماند پای **ی** ستور پانای قرشت مضموم بود و رای بنقطه
زده نام ساز نیست و آن کینه تر بنامها باشد پای **ی** بروزن دانسته بقا کرده و پاینده و دایمی را گویند پای **ی** سخن
کتابه از قوت و استواری سخن باشد پای **ی** شیب باشین قرشت بختانی رسیده و بیسای ایجد زده نام عقبه است بجهت
ری جرات که یکی از احوال حج است پای **ی** فرس و کشیدن کتابه از ماندن و توقف کردن باشد پای **ی** فشری
کتابه از استواری و ثبات قدم و وزیدن باشد و کتابه از ایستادگی کردن در سودا هم هست پای **ی** کامر یعنی پا کار است
و آن مردی باشد که چون تحصیل دار میانی آید او ز راز مردم تحصیل کند و تحصیل نارید هد و کناس را نیز گویند پای **ی** کار
بروزن جایگاه معروفست که کفش کن و صف نعال و جای ستوران باشد و اصل و نسب و قدر و مرتبه را نیز گویند و معنی پای **ی**
هم هست و آن از رودخانه جانی باشد که پای بنده آن برسد و از آنجا گذر نتوان کرد پای **ی** کداس بضم کاف فارسی کتابه از زنده
باشد پای **ی** کشارن کتابه از باز آمدن باشد معنی اینکه قبل از این نمی آمد و حالا می آید و طلاق دادن را نیز گویند و معنی

هم هست پای کوب با کاف بروزن چارچوب و قاص و سماح کننده را کوبند و امر با بختی هم هست یعنی رفاهی کن و
 برقص پای کوفتن یعنی رفاهی کردن باشد و کتابیه از نزدیک شد بر رفتن و مردن هم هست پای کور بروزن جایکه ه
 مخفف پایگاه است که کفش کن بجای سنوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب و گذرگاه رودخانه باشد پای لغز با لام بروزن
 چارمفر کناه و جرم و خطار را کوبند پای ملچان با میم و جیم فارسی بروزن ماه تابان با اصطلاح صوفیان و درویشان صف نعال
 باشد که کفش کن است و رسم انجاعت چنانست که اگر یکی از ایشان کماهی و تقصیری کند او را در صف نعال که مقام خرامت هست
 بیک پای باز دارند او هر دو کوش خود را چپ و راست بر دست گیرد یعنی کوش چپ را بدست راست و کوش راست را بدست
 چپ گرفته چندان بر یکپای بایستد که پیر و مرشد عذرا و را بپذیرد و از کناش درگذرد و پایموی بروزن لا جور مددگایار
 دهنده و شفیع و معین و دستگیر باشد پایموی بروزن آب دزد اجر تیکه بقاصدان و پیادگان دهند و آنرا اجر بی جمل
 خوانند بروزن قفل پایندان بفتح نالت و وال ایجد بالف کشیده بروزن آستخمان صف نعال و کفش باشد و ضامن و کبیل
 و میانجی کننده و رانز کوبند و معنی رهن و گروه آمده است و در قید و بند کسی بودن را گفته اند پای پندار بروزن سازنده یعنی همیشه
 و جاوید و دایم و باقی و مدام باشد همیو همیشه و در وزخ و اهل آن و عمر شکر و کرسی و هر چیز که فانی نشود و بایستد کان جمع آنست کوی
 نیز کوبند که چیز را در نظر داشته باشد و چشم از آن برند و پای و پس با پای فارسی بروزن بام و در بعضی تاب و طاقت و قدر
 و توانائی باشد پایموی بروزن قانون پیر و آرایش و زبور باشد پای و نند بروزن و معنی پای بنداست پایموی بروزن
 یعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت باشد و زبده و نزدبان رانز کوبند و معنی پایاب هم هست و فرود یعنی باران هم کوبند و ضایع و
 زبون رانز گفته اند و بلغت اهل کیلان چوب کتک زدن باشد یعنی چوب نایب اسناد و معلم و آقای تحصیلدار پایموی
 بفتح کما بی نقطه و سکون و او و صناد نقطه و کتابیه از جای رسوائی و بدنامی باشد پایموی بروزن مایه دار صاحب قدر
 و منزلت باشد پایموی بروزن سائیدن معنی در نظر داشتن و چشم برداشتن باشد و معنی همیشه پیوسته و جاوید و مدام
 بودن هم هست پایموی بروزن فالیز فصل خزان و ایام بربک ریزان را کوبند و کتابیه از ایام پیری هم هست و بانای فارسی هم آمده است
 پایموی بروزی کتابیه از اطاعت و بندگی و خدمتکاری باشد بیایموی بروزی فارسی با پای فارسی
مشمول بر پنج لغت پدیک بکسر اول بروزن خشک خوشه کوچک از غرها و آنکو باشد و پاره
 از خوشه پدیک کوبند پتیر بفتح اول و ثانی و رای پد نقطه بلغت زنده و پازند پیری را کوبند که در مقابل جوانست پتیر کیشد
 بروزن اندیشد یعنی پریشان کند و پراکنده سازد چه پریشیدن معنی پریشان و پراکنده کردن باشد پتیر بفتح اول و سکون
 ثانی و لام مضموم بسین پد نقطه زده ترتیبی باشد که نان خشک و روغن و دو شاب سازند و بعضی کوبند اشکته باشد که از روغن
 پیاز و روغن بریان کرده و آب و نان خشک سازند پتیر با پای فارسی بروزن مسما بلغت زنده و پازند جمله و چهار را کوبند
 بیایموی بروزی فارسی با تالی قرشت مشتمل بر شاتر و لغت پت بفتح اول و سکون
 ثانی آهاری باشد که بر کاغذ و جامه دهند و چشم نرمی را نیز کوبند که از بن موی بز برود و آنرا ایشان بر آورند و از آن سال بیاید
 و کلاه نمند و کپک و امثال آن بمالند و هر چیز که آن نرمی داشته باشد پیش از بفتح اول بروزن شراره غزاشد را کوبند و آن در
 افزاریست جو لاهکان را مانند جاروب که با آن آب بر جامه گرمی بمانند باشند پتیر بکسر اول بروزن صفت معنی تیز بود
 باشد پتیر بفتح اول و سکون ثانی و غای نقطه مبهوت و مضرب و حیران و ابله را کوبند پتیر بروزن شراره و غزاشد و مس و پتیر

وامثال آنرا گویند که در آن آسمانها و تعویذ نقش کنند پتخت بفتح اول و ثانی و سکون فاعل و ثانی یعنی پت باشد که توبه و استغفار و بازگشت از گناهان است پتقی بر با فاعل و ثانی سر و دوز که در دهانها و مقدار مرغان باشد و کردا کرد کلاه را نیز گفته اند و بمعنی اول بچا حرف اول نای فرشت هم آمده است پتک بضم اول و سکون ثانی و کاف خاسک و چکش آهنکری و زرکری و امثال آن باشد و آنرا بعره مطراق خوانند پتکس بر وزن کفگیر بر وزن و ماشورا گویند پتک بکر اول بر وزن درنگ در پیر و منفذی را گویند که در غایبها میهد و دشمنانی گذارند پتقی بفتح اول و ثانی بر وزن کتقی طبعی باشد از چوب که بدان غلبه پیشانند پتقی بفتح اول و ضم ثانی و سکون او نوعی از تنه پسته باشد و بفتح اول و ثانی موضعی را گویند از کوه و غیر آن که پوسته آفتاب در آن بنابد و مقابل آنرا نثر خوانند و مخفف بر تو هم هست پتول بر وزن پراز و چوب بلندی باشد که هر دو را باندک فاصله از هم دو بر زمین فرو برند و یکجوب دیگر بر بالای آن دو چوب بر هم برینند تا کبوتران و دیگر جانوران پرنده از شکاری و غیر شکاری بر آن نشینند و آنرا بعره میقه خوانند پتول بفتح اول و لام ثانی بواور سیده بافته ابریشمی منقش کارمند و ستارا گویند پتپامرا با یای حلی بر وزن همواره یعنی آت و بلا و زشت و مهیبه نازیبا باشد و بمعنی مکتون و مخزون هم هست و جملت و شرمندگی را نیز گویند و بمعنی شدت و محقق هم آمده است و مکر و حیل و خیز و دغا و نیز گفته اند و آشوب و شور و غوغا را هم میگویند پتیر بر وزن کتیره هر چیز که مکره طبیعت باشد بیچاره پتیر بر وزن کتیره هر چیز که مکره طبیعت باشد بیچاره پتیر بر وزن کتیره هر چیز که مکره طبیعت باشد بیچاره

س برای فارسی با چهار مجده شتمل بر چهار لغت پتچ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و آنرا بعره جبل خوانند پچا بر بفتح اول بر وزن هزار بمعنی پچ است که کوه باشد پچول بضم اول بر وزن نزول بمعنی محولست که استخوان شتالتک باشد و آنرا بعره کب خوانند پچوی بفتح اول و کس ثانی و سکون تحتانی و واو اشتغال با مرثیه که از آن اعتقاد بهم رسانیدن مردم باشد بکسی را از اسالوسی و یا خوانند بیچاره پتچ بر برای فارسی با چهار مجده شتمل بر هفت لغت پتچ بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو جمع عی حرف زدن آمده است را گویند و کله باشد که شبانان بز را بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند پتچ بضم اول و نالت و لبکون ثانی و فتح جیم گاد سخنی را گویند که در السنه و افواه افتد و هر کس بطریق سرکوشی و خفیه هم گویند پتچک بضم اول و ثانی و سکون شبن فرشت و کاف لیشکل کوسفند و بز و امثال آنرا گویند و لیشکل شتر را هم گفته اند پتچکم بکر اول بر وزن لیشکم پارکاه و ابوان و صفه را گویند و خانه را نیز گفته اند که اطراف آن پخیره و شبکه باشد و بفتح اول هم آمده است و کوه را نیز گویند که بنازی ذیب خوانند پچل بفتح اول و ثانی بر وزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند پچوال با و او بر وزن افلاک تر جازا گویند و آن شخصی باشد که لغت زبان را از زبان دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نترجمان پچوم بفتح اول و ضم ثانی و سکون نالت و ظهورها بمعنی آخر میچوال است که ترجمه باشد بیار ششمی بر برای فارسی با خای نقطه شتمل بر بیست و سه لغت پتچ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و پد باشد و پتکار آن بمعنی پد پد و خوش و خوش باشد و آنرا بعره پتچ خوانند و طوی لک و مرجع بابت هم گویند و بمعنی پهلو هم آمده است همچنانکه گویند چهار پنج است یعنی چهار پهلو است و بکر اول کلمه ایست که سگ و کوبه را بدان برانند و در و کنند و با بمعنی بفتح اول هم در سنست جد با مطلع فایده کرده اند پتچ بکر اول و بای فارسی است که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آن شخص بخنده افتد پتچ

بضم اول و سکون ثانی و فوقانی ماضی بختن است و لکدر را کوبید مطلقا خواه اسب بر کسی زند و خواه آدم و حیوانات دیگر
و بغض اول یعنی بهمن و پنجش باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان و دیگر یا در زیر چیزی دیگر بهمن شده باشد گو
بخت شده و بهمن گردیده **پنجش جوش** بضم اول و جیم برون کهنه پوش شرابی را کوبند که آنرا باد وانی چند جوش
باشند و آن چنانست که شیره آنکور نفیس را با گوشت بره فرید در دیگ کتند و بانی او بریزانیم کوفند و در یکسکتند و در
اندازند و میجوشانند تا گوشت مهران شود بعد از آن صاف کرده بنوشند **پنجش خور** بضم اول و خا و او معد و له و را
ببنقطه ساکن کدا و کدانی کتند را کوبند و بعضی داماد هم آمده و او را **پنجش خوارم** کوبند **پنجش کاه** بضم اول و کاف
بالف کشیده و بواورده و اروی چند است که در آب جوشانند و بدن بیمار را بدان نشینند و آنرا بجز نطول خوانند **پنجش**
بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی یعنی بخت و پنجش و بهمن باشد **پنجشوی** برون فرسود یعنی کوفند شد و بهمن کردید
پنجشوی برون فرسوده یعنی کوفند شد و بهمن گردیده باشد **پنجشیدن** برون **پنجشید** یعنی کوفند شدن و بهمن گردید
پنجشیده برون فهمیده یعنی بخورده باشد که کوفند شده و بهمن گردیده است **پنجشن** بغض اول و سکون ثانی و سین بنقطه
یعنی کدازش و کاهش بدن و تافتن دل باشد از غم و غصه پیچری و کداختن موم و سپید روغن را نیز کتند انداز حرارت آتش یا
آفتاب و پزمرده شدن چیز بر آنرا کوبند و مزروع بی آب حاصل آمده و هر چیز ناقص را هم کتند اند و پوستی که از حرارت آتش
چین چین شده باشد و بعضی عشو و خرام نیز آمده است **پنجسان** برون مستا پزمرده شده و کداخته گردیده و فرام آمده
را کوبند از غم و درد و بعضی جنوه ککان و خرامان هم آمده است **پنجسپند** برون نقشینه یعنی اول **پنجسان** باشد که
پزمرده شده و فرام آمده است **پنجش** بغض اول و سکون ثانی و شین نقطه دار یعنی بخت و پنجش و بهمن است و بعضی است
هم کتند اند که نقض سخت باشد و پزمرده بی آبر اینرا کوبند **پنجش** بغض اول و سکون ثانی و ثالت بالف کشیده یعنی مقضا
و در بیخ باشد و مضایقه نمودن و در بیخ داشتن را کوبند **پنجشوی** برون مقصود یعنی کوفند شد و بهمن گردید **پنجشوی**
برون محوره یعنی کوفند شد و بهمن کردید **پنجشید** برون **پنجشید** یعنی کوفند شده و بهمن گردید **پنجشیدن**
برون فهمید کوفند شدن و بهمن گردیدن چیزی باشد **پنجشید** برون فهمیده کوفند شده و بهمن کردید **پنجشیدن**
پنجشوی بلام برون بسکوه یعنی بخور یا شود و آن انگشتان را در زیر بر بغل کسی محرک در آوردن باشد بعنوان
که انگس را خنده کبرد **پنجشوی** بلام برون زنگی یعنی **پنجشوی** که زیر بغل کسی را خاریدن باشد بعنوان
طبی **پنجشوی** بلام برون **پنجشوی** بلام برون **پنجشوی** بلام برون **پنجشوی** بلام برون **پنجشوی** بلام برون **پنجشوی** بلام برون

بفتح اول بروزن خراشیده بمعنی بر باد داده و پریشان شده و بخود کرده باشد **پزل** کند با کاف فارسی بروزن دماوند مخی
 پراکتدنت یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراکتدن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد **پزل** کند بروزن سز^{سز}
 پریشان و متفرق کرده و پاشیده شده را گویند **پزل** کوه بفتح اول و ضم کاف و او و ظمه و رها آن روی کوه را نظرف
 و آنجا کوه را گویند و بعضی طرفی از کوه را گفته اند که عقب باشد و آب از آنجا روان شود **پزل** لک بفتح اول و لام و سکون کاف
 فولاد جوهر دارد را گویند عموماً و تیغ و شمشیر را خصوصاً **پزل** ملق قفین بضم اول و فح فاف بمعنی پیمانند بر شد و کتابه از آنکه
 زندگانی با فرسید **پزل** نلخ بسکون حرف آخر که خای نقطه دار باشد بروزن جب انداز تجماع و سختیان را گویند پس
انداختن کتابه از عاجز شدن و زبون گردیدن و فرو ماندن باشد و بمعنی بر زمین و تولک کردن جانوران پرنده و پر پاره
 کردن بمعنی خوردن پر و بر گرداندن از معده و او را بترکی او خشی گویند و آن دلیل هضم شدن طعم و پاک کردن مزاج است
 و بمعنی مجرد کشتن و نشاط کردن هم هست **پزل** نص بروزن زمان نام شهری و مدینه است نام معلوم **پزل** نیدن بروزن
 دو نیدن کتابه از تعریف کردن باشد **پزل** و س با و بروزن برادر تیز بر تیز رو و پرنده را گویند **پزل** و نل بروزن
 زراوند چوب کهنه باشد که در لیس در اندازند تا در کثوده نکرود **پزل** هام با هم ساکن در آخر بروزن فرامان
 نامیست پارسی باستانی و معرب آن ابراهیمست و نام جهودی بوده در نهایت سامان و تجمل در زمان ابراهیم کور و بهرام
 ساکنان او را تمام بلفغانی لقب نام بخشید **پزل** س بروزن هر بار خانه تابستان را گویند **پزل** کوه بروزن انکاره بمعنی
 پر بار است که خانه تابستانی باشد **پزل** ک بروزن هر سال بمعنی پر باره است که خانه تابستانی باشد چه در تاب
 رای بنقطه و لام بهم تبدیل می یابند چنانکه در فائده چهارم گذشت **پزل** ک بروزن هر سال بمعنی پر بالست که خا
 تابستانی باشد **پزل** پایم بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده و فتح بای حطی جانور است که آنرا از کوه پاره
 میگویند و بر پشته خوانند و بعضی گویند جانور کیست پر دست و پا که عوام آنرا خر خدا میگویند **پزل** ک بروزن
 با بای امجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و او و و شین نقطه دار و حرکت نام معلوم لغتی است بمعنی آنچه که آنرا از آنجا
پزل ک بروزن بفتح بای فارسی بروزن غرغره فلوس کوه است بسیار تنگ بغایت بزه را گویند **پزل** ک بروزن بفتح بای فارسی و هر بروزن
 رستی باشد که آنرا خرفه میگویند و بر پشته بقوله الحماد فرخ خوانند بسبب آنکه پوستند در سرهای راه و کشتن ابراهیم و استقام
 آن غشی را زایل کند و منع احتلام نماید و بسکون هام گفته اند و معرب آن فرغین بروزن نغلین باشد **پزل** ک بروزن بکسر بای فارسی
 بروزن رنگین ماه پروین را گویند و بر پشته جد و از خوانند **پزل** ک با تانی قرشت بروزن مهتاب بمعنی انداختن باشد و نون
 از نبر هم هست که آنرا بسیار در توان انداختن **پزل** ک بروزن بغداد یا کتابه از نبر انداختن **پزل** ک بروزن فرهاد
 غبیت و سخن چینی را گویند **پزل** ک بروزن فرداش نام ولایتی است از ترکستان **پزل** ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی
 و او فروغ و عکس و روشنایی و شعاع را گویند و آن از هر چه نورانی ظاهر میشود و الا بذات وجودی ندارد و بمعنی آسب^{صده}
 هم بنظر آمده است **پزل** ک بروزن اول وجه فارسی بروزن مرهم چیزی باشد سیاه و مدد که بر کردن نزه و علم بندند و قلاس را
 نیز گفته اند و آن دم نوعی از کا و مجری باشد که بر کردن استبابتند و بعضی آن کا و را نیز پریم خوانند و گویند نوعی از کا و گویند
 و در کوهها ما بین ملک خطا و هندوستان میباشد و غرغره هاشم و بمعنی کا کل است **پزل** ک بروزن امجد نیز گفته اند **پزل** ک
 بروزن پروین مصاری باشد که از خار و خلا شد و شاخ درختان برود باغ و فالن و کشت زار سازند و چون ستر تیز بخاری را

نیز گویند که بر سر گما در بوارها نصب کنند و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانند مخی که بر نمخه زنند و بناله آزار از جانب دیگر
 خم دهند و محکم کنند **پس خاش** باخای نقطه دار بر وزن فرداش یعنی خصومت و جنگ و جدال باشد و آنرا بر پله و خاک گویند
 و خصومت زبانی را هم گفته اند **پس خاشخوس** باخای نقطه دار و او معدوله بر وزن پرداز که شجاع و جنگجوی و جنگ آور
 باشد و بجنف و او معدوله هم آمده است بمعنی خرید کننده و خریدار جنگ **پس خج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بیجم فازی
 کفیل و ساغری اسب و استر و امثال باشد **پس خشن** بر وزن بلخش یعنی پر خاست که ساغری و کفیل اسب و استر و غیره است
پس خوق بفتح ثالث بر وزن پرتوجانی باشد که در کعبه خانهها سازند و بر از غله کتد و پیراستن در خنان را نیز گویند یعنی بر پند
 شاخهای زیادی آنرا تا بنا تمام نشود و نما کنند **پس خپل** بر وزن فهمیده بمعنی رمز یا ما و اشارت باشد **پس خری** بفتح
 اول و ثانی و سکون دال یعنی پرواز کند و بسکون ثانی بمعنی لای و تداوم و کاغذ باشد چنانکه گویند یک پزه و دو پزه و
 یک لای و دو لای یا یک ترو و دو ترو و بمعنی خواب هم آمده است مانند خواب غمل نه خوابی که در مقابل بیداریست و بضم
 اول و فتح ثانی یعنی پر شود و مملو گردد و بضم اول و سکون ثانی بزبان اهل کبلان پل رودخانه و جوی آب باشد و بکسر
 و فتح ثانی بمعنی گردد باشد که مشتق از کزیدن است **پس خل** بر وزن و معنی فردا باشد که در عربی غد گویند **پس خل**
 بر وزن افزاخت ماضی خالی کردن و فارغ کشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ کشتن و ماضی آراستن و جلادادن و در ساختن
 و مرتب گردانیدن هم هست یعنی آراست و جلاداد و در ساختن و مرتب گردانیدن و نقاشان و غیر ایشان پرداز و مصنوعات
 خود را گویند و گاهی در تقبیح و تمجین کسی هم استعمال کنند چنانکه گویند دیدی و شنیدی که چه پرداخت **پس خل ختن**
 بر وزن سواختن بمعنی فارغ کشتن از علائق و برداشتن و رفع نمودن و باخر رسیده و تمام شدن و ترك داد باشد و معنی آراستن
 و مشغول شدن و توجه نمودن و مقید گردیدن و یا کسی در ساختن و برانگیختن هم آمده است و فواختن ساز و خواندن نغمه و گرفتن
 و ربودن و جلادادن و مرتب گردانیدن را نیز گویند که مجموع شانزده معنی بوده باشد **پس خل خند** بر وزن افزاختن بمعنی خالی
 کشته و فارغ شده از جمیع علائق و عواقب باشد و بمعنی ساختن و آراستن و مشغول گردیده و انگیزه و ترك داده و دور کرده
 و جلاداده و صیقل کرده هم آمده است **پس خل اس** بر وزن کرباس بمعنی پرداختن باشد و بمعنی پائیدن یعنی ثبات داشتن
 و بسیار ماندن هم آمده است **پس خل آل** بر وزن و معنی پر کال است که آلت و آنچه کشیدن باشد **پس خل خت**
 بفتح ثالث بر وزن سرفیض مخفف پرداختن است یعنی خالی کرد و فارغ شده و آراست و جلاداد و مرتب گردانیدن و در ساختن
پس خل ختن بر وزن برجستن مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ کشتن و برداشتن و تمام شدن و آراستن و مشغول
 گردیدن و جلادادن و غیره باشد **پس خل خند** بر وزن هر هفتند مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ شده باشد از جمیع
 علائق و عواقب و آراستن و ساختن و مشغول گردیده و جلاداده و صیقل زده را نیز گویند **پس خل ک** بر وزن مردک بمعنی لغز
 و چستان باشد **پس خل کی** بر وزن بندگی هر چیز پوشیده را گویند عموماً و زمان و دختران و اهل حرم را گویند خصوصاً
 و بر پله مخدره و مستوره خوانند و واجب پرده دار را نیز گفته اند و معنی ترکیبی این لغت ذکر پرده و مستور بودنست چه پرده
 یعنی حجاب و کی بمعنی بودن باشد همچو بندگی و شرمندگی یعنی بنده بودن و شرمندگی بودن **پس خل کی** بر وزن بفتح رای بی
 نقطه و سکون زای بی نقطه دار کنایه از شراب انکوری باشد **پس خل کی هفت مرتک** کنایه از جهنمها و عالم و دنیا است **پس خل**
 بضم اول بر وزن مشکل کنایه از شجاع و بهادر و دلآورد و جوان مرد و معنی باشد **پس خل** بفتح اول بر وزن ارده معروفست که گما

کر باسی باشد و بمعنی لای و تن نیز آمده است چنانکه گویند پرده پرده یعنی لای بر لای و تن بر تن و کنایه از آسمان و حجاب نفس است
پریه از **هرمینی** بمعنی حجاب شیطانی و نفوس شریره انسانی است و آنرا پرده مکرده هم میگویند **پریه** بر
 کوفتن کنایه از اظهار ساختن و نمودن و پیشروی و پیروی کردن باشد **پریه** **چغانر** بفتح چم فارسی و غیر نقطه دار
 بآلت کشنده و نون مفتوح نام پرده ایست از موسیقی **پریه** **خرم** بضم خای نقطه دار و فتح رای ببنقطه مشد و سکون هم
 نام پرده ایست از موسیقی **پریه** **خماهن** کنایه از آسمانست و خماهن سنک تیره رنگ سخت را گویند **پریه**
کمر فاک کنایه از ماه است که فر باشد **پریه** **خانی** کنایه از شب تیره و تاریک باشد **پریه** **کمر سا**
 نام پرده ایست از موسیقی و کنایه از آسمان هم هست **پریه** **زجاجی** کنایه از آسمانست و کنایه از شب تاریک و
 ابرسیاه نیز هست **پریه** **زنبوری** نام پرده ایست از موسیقی **پریه** **زنبورک** کنایه از آسمان است **پریه**
شناسان مطربان و نوازندگان را گویند و کنایه از عارفان و صاحبان فهم و فراست هم هست **پریه** **علی**
کرای کنایه از آسمان چهارمست **پریه** **قمری** بضم قاف نام پرده ایست از موسیقی **پریه** **مکدر**
 بنشدیدال امید کنایه از حجاب شیطانی و نفوس شریره انسانیست و فارسها ارواح شریره را پرده **هرمینی** و پرده **مکدر**
 خوانند **پریه** **کشپن** مستوره و خلوت نشین باشد و مردم که لان سرحد نشینانی را گویند که در تحت فرمان سپه
 سالاران باشند **پریه** **کشپنان** یا **م** کنایه از خلوت نشینان و محرمان اسرار و اولیای مسنور و ملائکه آسمان
 باشد **پریه** **نیلگون** کنایه از آسمانست **پریه** **هفت رنگ** کنایه از هفت آسمان باشد چه هر کدام
 برنگیست چنانچه صاحب کعب الاحبار از توریه نقل میکند که آسمان اول از سنک خارا است و دوم از فولاد و سوم از
 مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت و هفتم از علم و هفت جلقه زمین و دنیا و عالم را نیز گویند
پریه **یا قوت** نام پرده ایست از موسیقی **پریه** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آن باشد که بر روی سفرلات
 و در چکر و پنجهها بعد از پوشیدن بهم رسد و آنچه زنان مجود بگردن و لبه قند و واات را نیز گویند **پریه** **ترک** بازی فارسی بر
 وزن مردک بمعنی گریستن و گردیدن نمودن باشد **پریه** **نرخ** بر وزن هرزه شیاف را گویند که عوام شاف خوانند و بضم اول بریزی
 باشد که بر روی سفرلات و جامه ابریشم و امثال آن بهم میرسد **پریه** **پونل** بفتح اول و سکون ثانی و نالک چغمانی سید
 و او مفتوح بنون و دال امجد زده بمعنی صریح باشد که در مقابل رمز و ایمانست **پریه** **س** بفتح اول بر وزن درس پرده را
 گویند که بر روی چیزها پوشند و از جاها آویزند **پریه** **سا** بضم اول و سکون ثانی و سین ببنقطه بآلت کشنده خبر گیرنده و پرسنده را
 گویند **پریه** **س** بفتح اول و ثانی بر وزن الس پرسنده و پرستار باشد و شخصی را نیز گویند که در وهم و پندار خود یعنی **پریه** **نکر**
 خیال خود مانده باشد **پریه** **ستار** بر وزن طلبکار غلام و گنیز و خدمتکار و خادم و فرمان بردار و مطیع و منقاد باشد و **ستار**
 و عبادت گشته را نیز گویند **پریه** **ستارن خیال** کنایه از شعرا و صاحبان نظم و نثر باشد **پریه** **سلس** بکسر رابع و سکون
 شین قرشت طاعت و عبادت را گویند و خدمتکاری و پیمارواری را نیز گفته اند که خدمت چهار کردن باشد **پریه** **سستک**
 بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع و کاف ساکن نام پرده ایست که پشت و دم او سیاه و سپنداش سفید و متقارش سرخ
 میباشد و در سقف خانهها آشیاب میکنند و او را **پریه** **سندک** **خیال** کنایه از شاعر و منشی باشد
 و پرسندک خیال هم آمده است که مجذوف فوقانی باشد **پریه** **سنو** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و او ساکن بضم

پرسنتک است که خطاف باشد و بعضی گویند پرسنتو و طوا هست که آن خطاف کوهی باشد پس **سنتوک** بسکون کاف بمعنی
 پرسنتواست که خطاف باشد گویند اگر بچه اول پرسنتوک را بگیرند وقتیکه ماه در افزونی بود و شکم او را بشکافند در سنک در بزبان
 شکم او براید یکی بگزنک و دیگری الوان چون در پوست کوسالده یا ز کوهی بچند پیش از آنکه در و خاک بران نشیند و بر بازوی مریع
 بندند یا بر گردنش آویزند مریع از او جدا میل شود و گویند اگر در پرسنتوک بگیرند یکی نزدیک ماده و سرهای آنرا با آتش بسوزانند و در شراب
 ریزند هر کس زان شراب بخورد مست نکردد و اگر خون ایشان او را بخورد زان بد دهند شهوت ایشان منقطع گردد و بر پستان ^{مرد}
 مانند نکلده و کبزرک شود و اگر سر کین او را در چشم کشند سفیدی که در چشم افتاده باشد برود و سر کین او باز هر وی خضاب رنگین
 باشد و اگر سر کین او باز هر وی کاویا میزند و بر موی طلا کنند بی هنگام سفید نشود پس **سنتم** بکسر اول و ثانی بر وزن فرشته زنی
 خدمتکار باشد و بقیع اول و ثانی پرسینه را گویند یعنی او را پرستند و سنا پیش کشند بمعنی همچو خدای تم و بیاطل همچو پسر ^{سنت}
 بضم اول و ثالث و سکون ثانی و تاف جانور است که آنرا را سو گویند و بر پاره این حرس خوانند اگر درون شکم او دمانک سود کرده
 او را خشک سازند و در شمال آن دفع باد سموم کند پس **سنتم** بضم ثالث بر وزن کندم آرد بر او گویند که بر خمر باشند تا بر جانی
 نجسند پس **سند** خیال بضم اول کنایه از شاعر و منشی باشد پس **سند** بقیع اول مخفف پارسه است که کلدانی باشد
 و بضم اول بمعنی پرسیدن و احوال بر گرفتن و عبادت چهار رفتن باشد پس **سیان** بفتح ثالث بر وزن هملوان کاهنی است
 که بر درخت پیچد و آنرا بر پاره عشقه گویند پس **سیاوش** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و مخانی بالف کشیده و وار
 مضموم پیشین قرشت زده نام کاهنی است که خلافت آن باریک و سیاه نام و برک آن سبز رنگ میباشد و بیشتر در کنار حوضها
 میروید و آنرا بر پاره شعر الجین و لجهت الحمار خوانند و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی شتمل بر پشت و منستاره بصورت مردی
 بر پا ایستاده و سر غولی در دست آورده و آنرا را اس القول خوانند و کواکب آن در برج ثور است بانفاق ارباب رصد و در زیجا
 و کتاب صور کواکب با این معنی پرشایش نوشته اند با بای امجد و بجای حرف ثالث شین قرشت و بجزف یا ی جعلی اصلا عملی پس
سیاوشان بالف و نون بمعنی اول پر سیاوش است که گیاهی باشد درانی اگر آنرا بسوزانند و باروغن زینت و سرکه
 بر سر کل مانند موی بر ویاند پس **شیدن** باشین نقطه دار بر وزن فهمید بمعنی بر باد دادن باشد پس **غانم** باعین
 نقطه دار بر وزن دروازه پنج بین و پر جانوران پرنده را گویند و آن بگوشت بدن آنها چسبیده است پس **عمره** بفتح اول و غیر نقطه
 دار و سکون ثانی مخفف پرغازه است که بچوبین پر جانوران پرنده باشد پس **عول** بر وزن معقول کندم و چونم گوشه و عمره
 را گویند و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و حلوانی هم هست که آنرا فروشه خوانند پس **عونی** بر وزن حمد و ندر هر چیز
 که زشت و نازیب باشد پس **تک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف ستاره سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست و مطلق صد
 و ندر را نیز گفته اند و با این معنی بجای حرف اول نای قرشت هم آمده است پس **کاس** با کاف فارسی بر وزن سردار نام اقزاقی
 که بیایان و نقاشان بدان دایره کشند و معرب آن فرجارت و اشبای عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم
 آمده است و چنبر و طوق کردن را نیز گویند پرکاره بر وزن همواره بمعنی پرکار است که اقزاق دایره کشیدن و اشبای عالم باشد
 و جنبی است از پارچه منقالی پس **کاس** با کاف فارسی بر وزن کرباس بمعنی درم و همچنین و تلاش کردن باشد و نیز از علی
 هند طلوع آفتاب را گویند پس **کال** بالام بر وزن و بمعنی پرکار است که اقزاق دایره کشیدن باشد و بمعنی سامان و
 جمعیت و اشبای عالم هم آمده است پس **کالم** بر وزن هر ساله بمعنی حصه و پاره و تخت باشد و پنبه و وصله را نیز گویند

که بر جامه دوزند و با دهنم هست و لپهها مانند مثقالی پس کام باکاف نازی برون بد نام زه دان و پند از اسکو بند
 پس کان بفتح اول برون ارکان معنی جمل باشد که در برابر علم است و ان ساکت بودن از جواب است بسبب عدم فشر
 بر کاشش بکسر او برون افزایش بریدن شامهها زیادت است از درخت انکور و درختان دیگر پس کن بفتح
 اول و کاف نازی و سکون ثانی و رای قرشت معنی اندظار و منتظر بودن و چشم براه داشته باشد و باکاف فارسی ملوک صوفی
 بوده که ملوک پیشین در کردن می کرده اند و گاه بر کردن اسب می انداخته اند و مخفف بر کار هم هست پس کمی بفتح کاف
 نازی برون پریم تا چیز شده و از کار رفته و بی کار افتاده را گویند پس کند بفتح کاف فارسی برون شرمند مخفف پراگند
 باشد که پریشان و منفرت گردیده باشد و با کاف نازی کنایه از در ماند و عاجز شده باشد پس کنش بفتح اول و کاف فارسی نون
 و سکون ثانی زمینی را گویند که از ان مال و خراج بگیرند و مرکبی باشد از عطریات و بوها خوش و آزاد دهند و سنان از کج
 گویند و در عریه دزیره خوانند و با بفتح ج کسر کاف فارسی هم آمده است پس کول باکاف فارسی برون مغلول عمارت
 عالی را گفته اند پس کس با هم برون کرباس معنی اس و کاسه باشد که دست برنگاه سودنت و معنی علم و دانستن و خلاصی
 و نجات و یازیدن معنی دراز کردن و نمودن و یالیدن هم هست و معنی برداختن هم آمده است بر ط ۴ برون در گاه افزاری باشد
 حکاکان و در در کران را که بدان مروراید و دیگر جوهر و خوب و تمخه سوراخ کنند و بعر بفتح متقب خوانند پس مخجل بکسر
 نقطه دار برون صف کشیده مخالف و خود رای را گویند و فرزند ی را نیز گفته اند که عاق و عاصی و عاهد شده باشد پس من
 برون مرر معنی انتظار و امید باشد و زینور غسل را نیز گفته اند پس مکس بکسر ثانی معروف است و کنایه از هر چیز بسیار
 ننگ و نازک باشد و نوعی از اسلحه است و گاهی بطر بتر استعاره شمشیر جوهر دار را گویند و جوهر شمشیر و فولاد جوهر دار را نیز
 پر مکی میگویند و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نوعی از نین فواختن و خوانندگی را نیز گفته اند پس صق برون بد خو
 معنی پر مری باشد که انتظار و امید است و زینور غسل را نیز گویند پس موتی بفتح اول و آخر که نامی قرشت باشد برون نوز
 معنی چیز باشد که بعر بفتح شیبی گویند چنانکه گویند چه بر مویته میخواند معنی چه چیز میخواهد پس مویک برون فرموده نام پسر
 ساده شاه است پس موی برون فقور معنی انتظار باشد و زینور غسل را نیز گویند پس موی بفتح اول برون در
 معنی پر موی است که امید و انتظار و زینور غسل باشد و بضم اول علف را گویند که سبزه خشک شده است پس مویر که
 برون چلغوره معنی پر موی است که انتظار و امید باشد و زینور غسل را هم گفته اند و نام پسر ساده شاه نیز هست و با بفتح
 با زال نقطه دار هم آمده است و اصح این است بنا بر قاعده کلی پس موین برون کردن معنی زینت و آرایش باشد پس صق
 بفتح اول و ثالث و سکون ثانی معنی پرمه است که اقرار سوراخ کردن چیزها باشد و بعر بفتح متقب گویند و معنی پرمه آمده است
 که لحن و حصه و بهره باشد و بعضی با بفتح بضم اول گفته اند و بکسر اول کاملی کردن در کارها باشد پس مویر بکسر اول و
 سکون ثانی و فتح هم و ما معنی آخر پرمه است که تاخیر و کاملی کردن در کارها باشد پس موی بضم اول و سکون ثانی و فتح
 ثالث و سکون ثانی نوعی از انکور باشد و بعر بفتح انکور را عنب گویند پس موی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون
 ثانیان مجهول و در مرضی باشد که از اعوام سوزاک خوانند چه بوقت بول کردن مجرای بول بسوزش در آید و بعر بفتح حرقة البول
 گویند پس آن برون چمن پرین را گویند و آن چند ستاره است یکجا جمع شده در کوهها شور و بعر بفتح نریا خوانندش و نام ترکی
 از منازل فرهم هست و معنی دیروز هم گفته اند که روز گذشته باشد پس ن برون رعنا و یکا منتشر لطیف و نازک را گویند پس ناک

بضم اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و یکاف آید جوان و اول عمر را گویند و نام طایفه هم هست از ترکان بر پنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم غله باشد شبیه بکندم لیکن از کندم باریک تر و ضعیف تر است بر نخل بروزن کنند با نخل از شوی و حریر ساده را گویند و بر بنان منقش را نیز گفته اند و بمعنی زین پوش هم آمده است و بمعنی پروین هم هست که ستاره ها که گاه ها نود باشد و تیغ و شمشیر و جوهر تیغ و شمشیر و امثال از اینز گویند و بمعنی خنجر صحرائی هم هست و تیغ و فریز را هم گفته اند و آن سینه نو سینه باشد که دو اب آنرا بر غبٹ تمام خوردند پس **نَدَاح** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و وال بفتح طه بالف کشیده و بجای قطعه دوزخه نهج و سخنیان را گویند پس **نَدَاق** بفتح اول و ثانی و واو بروزن حسن ساغر تیغ و شمشیر جوهر دار را گویند پس **نَدَک** بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف بکشیده و کوه کوچک را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد پس **نَدَول** اول و ابالف کشیده و برای بقطعه زره بمعنی شب روز گذشتند باشد که پری شبست و از ابرجی بار خد اولی خوانند پس **نَدَوش** با واو مجهول بروزن کنن پوش بمعنی پرند و راست که شب روز گذشتند باشد بمعنی پریشب چه شب گذشته را دوش میگویند و بعربی بار حده اولی خوانند یعنی پیش از دوش چه بار حده بمعنی دوش است و اولی بمعنی پیش پس **نَدَوز** بروزن عمد زین هر چیز که از حریر سازند پس **نَدَک** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی فروغ و برق شمشیر و تیغ جوهر دار را گویند و بعربی فرزند خوانند بکسر فار و او سکون و وال ایجد و بکسر اول و ثانی بر پنج را گویند و آن نوعی از فلز است پس **نَدَوق** بروزن بد گوئیای منقش در نهایت لطافت و نازک را گویند پس **نَدَوق** بروزن کردن بمعنی پرواست که در دنیا منقش بسیار لطیف باشد پس **نَدَوق** کنایه از بیرون کردن باشد کسی از جانی و دفع نمودن و آواره ساختن و از سر خود بلطاف الحیل و آکردن پس **نَدَوق** بروزن سخنیان حریر و دیباچه چینی منقش در نهایت لطافت و نازک را گویند و بعضی بایای ایجد آورده اند و گفته اند پوششی بوده که پادشاهان قدیم آنرا بنا بستند داشتند و در روزها جشن پوشیدند می گفتند می که این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند جامه در زم رستم زال بوده که از پوست پلنگ دوخته بوده اند و شکل صد در صدی در آن منوم شده بوده است پس **نَدَوق** کنایه از خوشدل و نرم دل و خوشحال و خوشجوی و نرم خوی و صاحب دل باشد پس **نَدَوق** بروزن نذیخ تخته سنگ را گویند یعنی سنگ مسطح هموار پس **نَدَوق** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی پروین است و آن چند ستاره است در کوهها نود پس **نَدَوق** اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی طافت و آرام و صبر باشد و بمعنی توجه و التفات و رغبت و میل هم هست و زین و جیم و باک و سر و برک را نیز گویند و بمعنی داشتن و فراغت و پرداخت و پرورش و پروراز هم آمده است پس **نَدَوق** بروزن خرد را جانوری باشد که آنرا در جگای خوبی بندند و خوراک لایق دهند تا فریبشود و خانه تالیستانی و خانه یادگیر دار را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد و خانه را نیز گویند که بر بالای خانه دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی کجینه هم آمده است و تخته های را گویند که سقف خانه را بدان پوشند و بول و پشتهاب چهار را نیز گویند که پیش طیب برند پس **نَدَوق** بروزن انکاره بمعنی پرواست که خانه تالیستانی و بالا خانه و کجینه و تخته های خانه پوشیدن باشد و بمعنی عود سوز و قاروقه چهار و پرورش یافته شده و فرزند آمده است و بعربی صمن گویند پس **نَدَوق** بروزن شهباز معرفت که از پریدن باشد و بمعنی نثار هم هست و آن زری باشد که بر فراز این بادها باشند و بمعنی نور و پر نور و روشنایی هم آمده است و نشین و نشنگاه مرغان باشد و وجه بجائی را نیز گویند که هر یک بمقدار سه و چهار طول که چینه پوشیدن خانه بر بالای چوبها بزرگ نزدیک بهم بچینند و بوبر با بر روی آن بودیا پوشند و خاک بزیر بودیا بریزند و نزد محققین سیر بود از جانب ناسوت بشریت میانب لاهوت حقیقت پس **نَدَوق**

بروزن خمیازه نوشه و طعامی را گویند که در سیر و شکار و سفر همراه بر دارند و یا از دنبال بیاورند و در مندر این گویند که **دو**
از پهرین روزند و جای آتش بر آنها زند و آتشی که پیش پیش هر دو از روزند و آتشی که تا رسیده و گلیکه هر دو را با ماد سپردند
باز و خشنیدی و دامن هر دو را و اما در ماهیم بسته بر گردان آتش طوف فرمودندی و بمعنی پیش و ضری هم آمده است و در وقت نقره و
طلای را را نیز گویند که آنرا هیئت نثار ریزه ریزه کرده باشند چه شخصی که در وقت میل سازد آنرا بر او زه که میگویند و بعضی وقت
ملا و نقره را گویند که نقاشان کار فرمایند و شاهد برین آنست که در شهر از شخصی که کسان میسازد یعنی وقت طلا و نقره را
بر روی پوست میچسباند بر او زه که میخوانند و اما علم پس **و اس** بروزن الماس بمعنی لامه باشد باشد که دست سود
بر چوبست و بمعنی دانستن هم هست و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی خلاص و نجات و فراخ برداختن هم آمده است و نیز **و هم**
نیز گفته اند پس **و اس** بد یعنی دست سود و لامه که هیئت تمیز در شتی و زنی پس **و اس** سیدان بروزن سرخاریدن
معنی دست مالیدن و لامه کردن و ترسیدن و راه نمودن باشد پس **و اس** سید بروزن ترسانیده یعنی دست مالیده و
لامه کرده هیئت تمیز در شتی و زنی پس **و اس** بروزن مروان نام شهر است نزدیک بغزین و چرخ ابریشم تا بر این گویند یعنی
چرخ که ابریشم را بدان از پیل بر آورند و آن چرخ را بیای میگردانند پس **و اس** بروزن ایوانک نام جانور است که فریاد کتک
پیش پیش شیر میرود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده و آند که شیری آید و خود را بکناری کشند گویند پس مانده شیر را میخورند
و گناید از پیش دولتگر هم هست و معرب آن فرغانه است پس **و اس** بروزن فرزانه معروفست و آن جانور کی باشد که در
شبه خود را بشعله شمع و چراغ زند و جانوری را نیز گفته اند که پیش پیش شیر فریاد کتک کند و جانوران دیگر را از آمدن شیر
خبردار سازد و حکم و فریاد سلطین را نیز گویند پس **و اس** شستن گناید از زود وقوت و قدرت داشتن باشد پس **و اس** پا
بابای فارسی بروزن سرپای بمعنی تاب و لطافت و قدرت و توانائی باشد پس **و اس** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای
فرشت بروزن خرد بمعنی پیوند بود مطلقا خواه پیوند انسان با انسان و خواه درخت با درخت باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم
آمده است که بروزن زرد که باشد و فراز و بجات جامه را نیز گویند پس **و اس** کار معروف است جل شانده و گناید از پادشاه
نیز هست و او را پروردگار گویند و پرورنده هم گویند و بعضی رب النوع خوانند پس **و اس** بروزن سر کردن معروفست
و بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است پس **و اس** بروزن سر زنتش بمعنی پروردن و پرستش و پرستیدن باشد
گناید از علم و حکمت هم هست چه پرورش آموز علم و حکمت آموزند گویند پس **و اس** **و اس** گناید از انبیا و
اولیا و شعرا باشد پس **و اس** بروزن مسخره جانوری را گویند که در دار بسته فرید کرده باشند پس **و اس** بفتح اول و ثالث
بروزن مرکز اصل و نسب و نژاد را گویند و بمعنی فراز و بجات جامه هم هست که بعضی عطف خوانند و گسترده را نیز گویند
که فرش و فرش باشد و پنبه و وصله **و اس** باشد که بر خرده و جامه از رنگهای دیگر دروزند و جامه درونک در هم بافته شده
را هم گویند و او را شب اند روز نیز خوانند و بمعنی مزخ هم آمده و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوت و حلقه زدن
لشکر را گویند از سواره و پیاده پس **و اس** بروزن سکن مخفف بر وزن باشد که آرد بیاض و هر چه سوراخ سوراخ را گویند
عموما پس **و اس** بفتح اول و ثالث و بانون مشد بروزن مکرم خان مطلق است را گویند از هر چیزی که بوده باشد
پس **و اس** بروزن خموش جوششی است که از اعضا آدمی برمی آید و آنرا بعضی شکر گویند پس **و اس** بروزن ازین مخفف بر
باشد نزدیک بغزین و چرخ ابریشم را نیز گویند که آنرا بیای گردانند پس **و اس** بروزن فرزند نام مزه است از مضافات قزوین

و بمعنی

و اس

و بعضی امر دم آمده است که لپرساده باشد و بعضی بعضی امر و پزیرشده اند که آن میوه ایست مشهور و هیچ یک شاهدند
 و احدی اصل پس و ندره لبکون ثانی بروزن از نرنده لبسته قماش و استبارا کوپند و بعضی لغافه قماش و
 اسباب را گفته اند یعنی پارچه که قماش را بدان میچند و بعضی جوال مانند می را کوپند که در آن از پهلوی آن باشد و در
 استاران بر از اسباب دکان خود را بکشند و بار بیما نه مانند و بعضی ثانی و سکون ثالث و رابع هم آمده است پس و بیغ اول
 و ثالث بروزن مرده هر چیز که در ناخت و تاراج و جنبک و شجنون از دشمن بدست آید و بعضی چادر شب هم آمده است
 پروین را نیز کوپند و آن چند ستاره است در کوهها ثور و پن و هان باهای هوز بروزن خرکان بمعنی ظاهر و آشکارا
 باشد پس و پن با یای مجهول بروزن شبید نیز بمعنی مظفر و منصور و سعید و عزیز و گرامی باشد و بزبان پهلوی ماهی
 کوپند و لقب لپس را نوشیروان هم هست و چون او ماهی بسیار دوست میداشت بدین سبب او را پرویز میگویند و مخفف پرویز است
 و آن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و امثال آن بزند و بعضی کوپند آلتی است مخصوص شکر بختن و بختن را نیز کوپند و پروین را
 هم گفته اند و آن ستاره چند است در کوهها ثور و بعضی همت و سخاوت و خوش رفتاری و جلوه کردن هم آمده است پس و پن
 فلک کنایه از خورشید است پس و پن ثانی بروزن که دیدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و ادویه حاره کوفته و امثال آن
 بزند پس و پن و پن با یای مجهول بروزن درویش تقصیر و کاهلی در کارها کردن باشد پس و پن بروزن تضییع چند ستاره
 کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور و آنرا بر پزیرا خوانند و نام مترلیست از جمله بیست و هشت منزل قمر و بعضی کوپند
 این ستاره ها در بنج محل است نه کوهها ثور و اول اصح است پس و پن بیغ اول و ثانی مشدد حلقه زدن لشکر باشد از سواره و پیاده
 بجهت شکار و غیره و خطی را نیز کوپند که از سوار و پیاده کشیده شود و آنرا بر پزیرا خوانند و دامن و طرف و کناره هر چیزی را
 نیز کوپند همچو پره بیابان و پره بدنی و پره روزه از فعل که بدان حکم شود و برک کاه را هم گفته اند و پره آسیار و ولاب و امثال
 آن باشد و بعضی پهلوی نیز بنظر آمده است که بر پزیرا خوانند پس و پن هان بروزن دروازه چوب پوسیده و در کوی سوخته
 باشد که بر بالای سنگ حجاز گذاشته حنای بدان زنند تا آتش در آن افتد پس و پن هام بروزن نجام نامیست پارسی
 باستانی و معرب آن براهم است پس و پن بیغ ثالث و سکون خای نقطه دار بروزن برجستن بمعنی ادب کردن باشد
 و بکسر ثالث هم آمده است پس و پن هوز بروزن فرموده سخن بهوده را کوپند و جامه که از تابش و حرارت آتش رنگ گردانیده
 بسوختن نزدیک شده باشد پس و پن هوز بروزن مجنون دایره و هر چیز میان خالی را کوپند مانند چنبر و طوق و هاله ماه و
 امثال آن پس و پن پنخیز بروزن انگشتن بمعنی ادب کردن باشد پس و پن بروزن پرویز آنت که بر پزیرا حذر و احتراز
 میگویند و نزد محققین اجتناب از ماسوی الله نمودن باشد و بعضی ترس و بیم و نگاه داشت خود از مغز و بعضی تقاضای هم
 بنظر آمده است پس و پن بیغ اول و کسرتانی و سکون مختانی معرفت که تقبض دیو باشد و مخفف پنخیز هم هست که بر پرویز
 باشد که روز پیش در روز است و مضارع مخاطب پریدن باشد و بعضی اول بمعنی پرومبلو بودنت پس و پن افسای
 افسونگر باشد یعنی صاحب تسخیر و شخصی که از برای تسخیر جن افسون خواند پس و پن بروزن در پزیرا خرابی را کوپند و از آن
 در بمان تابند پس و پن پنخیز با خای نقطه دار و در معدله بروزن پریشان افسونگر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد پس و پن
 بیغ اول بروزن خرابی را کوپند که جن داشته باشد و دختری که افسون کران چیزها بخوانند و بد و بدبند تا او برقصد و در
 و از ماضی و مستقبل چیز بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جا و مقام دیو را نیز کوپند پس و پن خفت بروزن همی گفت نام

دختر پادشاه چین است که سام زبیران عاشق او شده و زال از او بهم رسیده پس ^{از روزهای} بی روزن هر روز پیش کرد و ز حال روز سیم
 پس ^{از روزهای} با محتانی مجهول بر وزن موزن فریاد و فغان را گویند و سبزه که در کنار جوی و رودخانه و تالاب و جانی که آب بسیار
 باشد بر وی در پرویز زانیز گفته اند که آرد پز باشد پس ^{از روزهای} بی روزن کشیدن مخفف پرویز نشن که آرد پز باشد پس ^{از روزهای} کسا
 با سبب بنقطه مخفف پری افسای است که بر بچان را ضو نکر و تنخبر گفته باشد پس ^{از روزهای} لیسوئی با سبب بنقطه بر وزن پرویز نام
 دیری و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند نام مقام است که شیرین از دشت انجولک با بخارفت پس ^{از روزهای} لیش با محتانی
 مجهول بر وزن کنش پریشان و پریشان گفته را گویند و امر بد یعنی هم هست یعنی پریشان کن و از هم پاش و پریشان کردن و از هم
 جدا نمودن را نیز گفته اند و بعضی پریشان را شغنی هم آمده است پس ^{از روزهای} لیشل یعنی پریشان کند و پراکنده سازد پس ^{از روزهای} لیش
 بر وزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بعضی افشاندن و پریشان کردن هم آمده است پس ^{از روزهای} لیشید ماضی پریشیدن است
 یعنی پریشان کرد و پراکنده ساخت پس ^{از روزهای} لیشیدن بر وزن پری دیدن یعنی بد حال و پریشان گردانیدن و بنمودن گشتن
 باشد پس ^{از روزهای} لیشید بر وزن بریدیده یعنی پریشان شده و بر باد داده و منفرد ساخته باشد پس ^{از روزهای} لیشی که فشد کسی را گویند
 که جن با و یار شده باشد و از مغیبات خبر دهد و از ماضی مستقبل گوید و دزد برده پیدا کند و هر چیزی که در خاطر بگذرد آن
 را از او پرسی بگوید و اگر خوابی دیده باشی و آنرا از آموش کرده باشی از او پرسی جواب بگوید و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد
 و بر چه اورا کاهن خوانند پس ^{از روزهای} لیشون علی باشد با خارش که آنرا گویند و بر چه جرب خوانند ^{از روزهای} لیشون هم
 سی برای فارسی ^{از روزهای} لیشون نقطه ^{از روزهای} لیشون شامل بر هشت لغت ^{از روزهای} لیشون بفتح اول بر وزن بناختن
 معنی کداختن باشد و بکسر اول هم آمده است پس ^{از روزهای} لیشون و کجاوه داشی و کوره را گویند که در آن ظروف سفالین و خشت
 و کچ و آهک پزند پس ^{از روزهای} لیشون بابای فارسی و نون و تالی فرشت بر وزن پهلو شکن بزبان زند و بازند یعنی دادن باشد که
 مقابل گرفتن باشد و بزبونی یعنی میدهم و بزبوند یعنی بد میدی پس ^{از روزهای} لیشون بفتح اول و سکون ثانی و دال ایجد یعنی خون باشد که
 بر چه دم گویند و بعضی گویند معنی جانست که بر چه روح خوانند پس ^{از روزهای} لیشون بفتح اول و سکون ثانی و تالی ایجد بر وزن تفرک که می باشد که گندم
 را خورد و غراب کند پس ^{از روزهای} لیشون بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک طبیب و جراح را گویند و بفتح اول و ثانی یعنی جغد باشد و آن
 پرنده ایست معروف و منحوس پس ^{از روزهای} لیشون بضم اول و فیز نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال بنقطه معنی بزنج است و
 آن پسته مانند ای باشد بهمگر که بدان بوسه را دباغت کنند پس ^{از روزهای} لیشون بفتح اول و سکون ثانی و واو محتانی کشیده و نون
 ترین مردمان را گویند و بر چه از دل خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است ^{از روزهای} لیشون بیاضی ^{از روزهای} لیشون هم سی برای فارسی ^{از روزهای} لیشون
 فارسی شامل بر سی و یک لغت ^{از روزهای} لیشون بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و بلند و کوه و کتل را گویند
 و بر چه عقبه خوانند و معنی کهنه و مندرس هم هست و کل کهنه و وزم را نیز گویند و معنی چرک و دم هم آمده است و بضم اول
 برف و زرها که از شدت هوای سرد مانند زردک از آسمان بریزد و چوبی باشد زرد که بدان مدا و اکتد و آنرا بر چه روح خوانند
 پس ^{از روزهای} لیشون با کاف فارسی بر وزن ساکن زشت و پلید و چرک را گویند پس ^{از روزهای} لیشون نون بر وزن دماند چوبی باشد که در لیس
 اندازند تا در کشوده نگردد و چوب کا در آنرا گویند پس ^{از روزهای} لیشون بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو زای عجمی کله باشد که شبان
 بز را بدان نوازش کنند و بسوی خود خوانند و آنرا پز پزی هم گویند پس ^{از روزهای} لیشون کالنی بمعنی حصه و بهره و لغت و پاره باشد از
 هر چیز و پاره و وصله را نیز گویند که بر جامه دو زند و در هر چه رقعه خوانند پس ^{از روزهای} لیشون بفتح اول و سکون ثانی و مهم معنی کوه باشد

که بر چه

که بر پی جیل خوانند و بکسر اول هم آمده است **پرشان** بکسر اول بروزن کرنا بمعنی افسرده و بی رونق و غناک و مخور و اندوهگین
 باشد و با بمعنی بفتح اول و ضم ثانی اول هر دو آمده است و بضم اول بمعنی خواهش و آرزو هم گفته اند **پرش** مایه بفتح اول بروزن
 هسانیکاروی است که فریدون را شیر مبداد و بکسر اول هم آمده است **پرش** مایه بکسر اول و ضم هم بروزن دل برده بمعنی **پرشان**
 و افسرده و غناک و اندوهگین و بیرون باشد و بمعنی روی بخشکی آورده و ترجمیده و در هم کشیده شده هم هست **پرش** مایه بکسر
 اول و رای قرشت بختانی رسیده و فتح دال بمعنی پژمرده باشد که غناک و اندوهگین و افسرده کرده و بیرون نوشته است
پرشان بروزن و معنی زغراست که طلب و اج باشد **پرش** نعل بروزن کنند نوعی از برغت و آن کیا هست خود روی و خوش
 بوی مانند اسفناج که داخل آتش کنند و آنرا بر پی قناری خوانند و بمعنی حنظل هم آمده است **پرش** و **لک** بروزن غناک آن است
 که چون در کوه و کنبه یا از بلند چیزی بگویند در جواب همان را بشنوند و آنرا بر پی صدا خوانند **پرش** و **لک** بروزن قبول کسیا
 و استخوان شتالک را گویند و پستان زنان را گویند و کلونک که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست و آن مغزی باشد
 که بجز بر بند و معرب آن فندق است **پرش** و **لکش** بکسر اول بروزن نکوش بمعنی پژمرده و پریشان و در هم شده باشد **پرش** و **لک**
 بروزن نکوهید بمعنی پژمرده شده آب و تاب دردی نماند **پرش** و **لکیدان** بکسر اول بروزن نکوهید پژمرده شدن و پژمر
 کردن و در هم آمیختن و پریشان گردیدن بود و بمعنی تداخل هم آمده است که در هم شدن باشد و با بمعنی بفتح اول هم گفته اند و
 نصیحت کردن و جستجو و باز پرس و تفحص نمودن و اینز گویند **پرش** و **لکیدان** بروزن نکوهید پژمرده شده و نرم گردیده شده و بی
 آب و تاب شده و اینتر شده و نصیحت کرده شده و باز پرس کرده شده باشد **پرش** و **م** بفتح اول بروزن سهم فقیر و درویش و کدا
 و خوار و بی اعتبار را گویند **پرش** و **طان** با هم بروزن خوشان جمع پژوم است یعنی فقیران و درویشان و کدایان **پرش** و **قل** بروزن
 در بند چوپا شد که در پس در کزاردند تا در کثوده نکرده و چرب کازران را اینز گویند و کنایه از مردم پس در نشین و دیوث باشد و
 با بمعنی بفتح اول و ثانی هم آمده است **پرش** و **ق** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ها بمعنی تفحص و تجسس و باز جستن و بازخواست باشد
 و جوینده و طالب و خواهنده را اینز گویند و با بمعنی هم هست یعنی تفحص و تجسس بکن و بطلب و بجوای و پشته بلند و آستر تبا و اتد
 آنرا اینز گویند **پرش** و **هش** بروزن نکوش تفحص و جستجوی را گویند و بمعنی مصدر نیز آمده است که جستجو کردن باشد
پرش و **هندگی** بروزن فروشندگی بمعنی جستجو نمودن و خواستن **پرش** و **هندگی** بروزن فروشنده بمعنی باز پرس کنند
 و تفحص نمایند باشد و حکم و عاقل و خردمند و زیرک را اینز گویند **پرش** و **هیدل** بروزن نکوهید ماضی پژوهیدن است
 یعنی تفحص و تجسس کردن و جستجو نمودن **پرش** و **هیدل** بروزن نکوهید ماضی پژوهیدن نشئت بمعنی تفحص و تجسس کردن و
 نمود بمعنی تفحص و تجسس کردن و باز جستن و جستجو نمودن و خواستن باشد **پرش** و **هیدل** بروزن نکوهید خردمند و عاقل
 و زیرک و دانا را گویند **پرش** و **بی** بفتح اول و ثانی و ثالث بختانی کشیده مردم فرمایند و از اذل را گویند و بضم اول و ثانی هم باین
 معنی آمده است **پرش** و **پین** بروزن تروین بمعنی کثیف و چرکن باشد و کثیف شدن و چرکن داشتن را اینز گویند **پرش** و **بی** بفتح اول
 و ثانی و اخفای هازمین پشته پشته باشد و کتل و کوبه را اینز گویند که بر پی عقبه خوانند و آستر جامه را اینز گفته اند و بکسر اول
 و ضم ثانی و اظهارها مخفف پژوه است که بمعنی تفحص و تجسس و بازخواست باشد **پرش** و **هان** بضم اول بروزن سلطان بجهت
 آرزو و خواهش دل و غبطه باشد و غبطه صفتی است در آدمی که چون چیز خوب پیش کسی بیند خواهد که اینچیز یا مثل اینچیز
 او هم داشته باشد پی آنکه بصاحب اینچیز نقصانی برسد و محروم شود و آدمی را این صفت محمود است برخلاف حسد که برعکس

که برعکس این بود چه خود خواهد که آن چیز را او داشته باشد و غیر از او کسی نداشته باشد و صاحب آنچه می خورد و می خورد
بیاضی و آبی و سبزی برای فامری با سبزی بدین قطره شکر بر سی و یک لغت و کتایه
سپس بضم اول و سکون ثانی مخفف پسر است که در مقابل دختر باشد پس از روزن و معنی بسیار باشد و آن شهر لیست در
 ملک فارس و فسا معرب آنست پس **سپاس** با هم فارسی بر وزن مساکین بقیه مبهوه باشد که در باغها بعد از چیدن میوه
 جایجا مانده باشد پس **سپاس** بفتح اول و دال ایجد و ثانی بالف کشیده و سکون سبز سعنص و نای فرشت بمعنی نسبه
 باشد یعنی امروز چیزی می بخورند و قیمت آنرا پس از چند روز دیگر بگردند پس **سپاس** کسی را گویند که در راه از رفقا بازمانده باشد
 و معنی پس انداز و ذخیره و انداختن نیز آمده است پس **سپاس** بفتح اول و کسره یعنی پس اندازنده باشد که انداخته و ذخیره و پس انداز است
 مطلقا خواه از اموال و اسباب بجهت ضروریات و نهوی و خواه از اعمال صالحه و طالحه بجهت نفع و نقصان آخری و معنی میراث
 هم آمده است پس **سپاس** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون مکسور و فوقانی مغنوح بنون دیگر زده بلفظ زنده و بازند بمعنی افشاندن باشد
 و یا بمعنی باضافه های نیز بنظر آمده است که پس هانتن باشد و پساتنی و پساتنی بمعنی افشاندن و پساتنی و پساتنی بمعنی پشیمانند
سپاسیدن بر وزن رسانیدن آب دادن باغ و زراعت را گویند پس **سپاس** و **سپاس** با و او بر وزن و معنی پس انداختن
 که ذخیره و پس انداز باشد پس **سپاس** و **سپاس** بر وزن دماوند قافیه شعر را گویند همچو چار و کار و بهار **سپاس** و **سپاس** بر وزن
 رسانیدن بمعنی دست مالیدن و لاسه کردن باشد و بمعنی سستی کردن هم آمده است پس **سپاس** بفتح اول و سکون ثانی
 و فوقانی معروفست که تقبض بلند باشد و زمین هموار را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است و کتابه از ترا
 خسیس و بخیل و درون هست باشد و نزد محققین آنکه نتواند بیال هست بر او عروج و مدارج کالات حقانی یا مراتب دیگر
 کند و بکسر اول هر آرد بر آرد بر آردی که گندم وجود نمود از ابریان کرده باشند خصوصاً آنرا بر چه سو بق خوانند چه
 سو بق الشعیر آرد جو بریان کرده و سو بق الحنطه آرد گندم بریان کرده را گویند و مرکبی باشد که بعضی از چهل نشینان و فقیران و جو
 هندوستان از جگر آهو و مغز بادام و امثال آن سازند که هرگاه مقدار پستان از آن بخورند تا چند روز محتاج بطعام نشوند و آه
 اعلی **سپاس** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بر سرکاری رفتن که قبل از این شروع در آن شده باشد پس **سپاس**
سپاس با دال ایجد بر وزن هر چاهست بمعنی تنبیه باشد و آن خریدن اسباب و اجناسی است که بعد از چند روز قیمت
 بدهند پس **سپاس** مای بر بدن کتابه از حرص و شره و بی همتی و حق ناشناسی و بجهت قبی و پوفانی ساختن باشد
سپاس شکر فشان کتابه از لب و دهان معشوقست پس **سپاس** بکسر ثانی کتابه از شخصی است که چون صاحب
 دکان بر خرید او بجای صاحب دکان بنشیند و کالای فروشد پس **سپاس** بکسر ثانی کتابه از کز بختن باشد پس **سپاس**
سپاس بکسر ثانی کتابه از پنهان کردن و ذخیره نهادن باشد پس **سپاس** بکسر ثانی و محتانی مجهول و هم فارسی بر وزن شیخ
 پسران بدکاره و مردم سفله را گویند پس **سپاس** بکسر ثانی کتابه از روگردانیدن بچالک باشد کسی را که محل طبیعت باشد بطبع
 الحبل از سر و آردن پس **سپاس** باشین نقطه دار بر وزن بدنام بمعنی سمور باشد و آن طعام است که در ایام رمضان نزدیک
 بصبح خورند پس **سپاس** با غین نقطه دار و دال بدین نقطه بر وزن طبعه آماده و همیا ساخته باشد پس **سپاس** بکسر ثانی
 کتابه از فراموش کردن باشد پس **سپاس** بر وزن سمند قبول کرده و پذیرفته باشد و قبول کننده را نیز گویند پس **سپاس**

بضم اول و نفع دال بر وزن مخمور مخفف پسراست که پسرن باشد از شوهر دیگر یا پسر شوهر باشد از زن دیگر و بکسر اول بر وزن سکندر هم آمده است **کپسندک** بر وزن دهند مخفف پسندیده باشد که بمعنی بر کزیده است **کپسنگک** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی و سکون نالک و کاف بمعنی نکرک و زال باشد **کپسوک** بر وزن نبوده بمعنی دست زده و دست رسیده و دست مالیده باشد و سوراخ کرده را نیز گویند **کپسها نتم** باهای هوز و نون و نای قرشت بر وزن صفر اشکن بلفظ زند و پازند بمعنی نشان دادن باشد و پیهامنی بمعنی انشام و پیهامند یعنی بیفتانید **پیاخسپی همری برای فارسی** باشین **نقطری** **مشتمل بر شصت لغت و کتابت** **کپش** بفتح اول و سکون ثانی موی کردن و کاکل اسب را گویند و طره کبر سر و سنا و کرک را نیز گویند و قش و عرب آنست و ناقص و فرومایه از هر چیز و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بضم اول جند را گویند و آن برنده ایست نامبارک و بکسر اول مخفف پیش باشد **کپشام** بر وزن سلام هر چیز تیره رنگ را گویند **کپشان** بفتح اول بر وزن و معنی چنانست و معنی چنان از دیگر همتک لفظ کبر نوشته بودند **کپش** نقطه دال و دو فرمتک دیگر کد بازای نقطه دار و راهد **احمد کپشت** بضم اول بر وزن مشت معروفست و بجز ظاهر خوانند و پناه و پشیدیان و بیرون هر چیز را نیز گویند و نام پله ایست در نواحی نیشابور مشتمل بر دو پست و پست و شش قریه و چون این بلد بمتره لشی باشد نیشابور را بدین نام خوانند و نام قریه همت از ولایت بادغیس در خراسان و جزو غمت را نیز گویند **کپشان** بر وزن رخساره مخفف پشتواره است و آن مقداری باشد از هر چیز که پیشت توان برداشت **کپشت پاخا مردن کتا** از شادان شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن باشد **کپشت پانزین** کتابی است از ترک دادن و اعراض نمودن و منزه شدن باشد **کپشت پای** جزو و محنت را خوانند و گاهی بعنوان دشنام هم این لفظ را بکسی گویند **کپشت کلبی** کتابی باشد که بر زبکران و باغبانان چیزی می نهند و بر پشت بندند **کپشت چمن** کتابی است از سخن چیز باشد **کپشت کسری** کتابی است از روی کردن و ایندن باشد و روگردان شدن و گریختن **کپشت کسری** بر وزن بردار **پشتیبا** را گویند و هر چیز که با رخسار باشد خصوصاً از جنس پوشیدنی **کپشت کسری** است **کپیدن** و پشت دست بدانان گویند کتابی است از ندامت و پشیمانان و ناسف باشد **کپشت کسری** است **کپدن** و پشت دست بدانان کردن بمعنی پشت دست کردن باشد که گایه از ندامت و پشیمانان **کپشتک** بضم اول بر وزن جفتک جامه گوناومی را گویند که تا گواه باشد و بیشتر مردم دارالروز پوشند و میخواست که عارض است استر و می شود چنانکه دامها بر دست و پای آنها بر می آید و پنجه میشود و بسبب آن از رفتار باز میماند و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که شخصی کف دستهای خود را بر زانو گذاشته خم شود تا دیگری از پشت او بجهد و بعضی گویند که **کپشتک** آنست که کف دستها را بر زمین گذارند و پاها را بر هوا کرده براه روند **کپشت کنگ** بالام بر وزن جفت رنگ بمعنی هرده و ناقص و معیوب و بمعنی باشد و بمعنی پس افتاده هم بنظر آمده است **کپشت ماز** باهم بالف کشیده و نفع زای نقطه دار سلك استخوانها میانی است را گویند که بجز صلب خوانند و گوشتی را نیز گویند که در طرف درونی استخوان پشت میباشد **کپشت ماهی** بکسر نالک بر وزن برسیا و گنایه از شب است که بجز لیل خوانند **کپشت مزخ** مخفف پشت مازه است که سلك استخوان میانی است باشد **کپشت نموسی** کتابی است از روی برگرداندن و ترک دادن باشد و دیگر دانان و گریختن **کپشتی** بضم اول و نالک و سکون ثانی و عا و مجهول زبان افغانها را گویند و بفتح اول و عا و معروف مرطبان سفالین باشد و معرب آن **کپشتوان** بر وزن خنک پاره مقداری از هر چیز باشد که آنرا بر پشت توان برداشت **کپشتوان** بر وزن و معنی پشتبان باشد و آن چوبی است که بجهت

استحکام دیوار بکسر از ابد دیوار و سر دیگر آن را بر زمین نصب کنند و چوب پشت در را نیز بکوبند و بمغی پشت و پناه و جانب دار و عمد و معا
 هم آمده است کپشتی بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون مخفای جامه کونا می را گویند که تا اگر گاه باشد و از این بیشتر مردم
 دارالمرز پوشند و عمد و معاون را نیز گفته اند کپشت **یا فتن** کنایه از قوت یافتن باشد کپشتی **یا ن** بابای ایجاد بالف کپشت
 و بنون زده بمعنی پشتوان که پشت و پناه و معا و نشت و چوبی که بیخته است استحکام بر دیوار نصب کنند کپشتی **یا ن** با و اوردن
 و بمعنی پشتی یا نشت که پشت و پناه باشد و چوبی که بر دیوار نصب کنند بیخته استحکام کپشتک بفتح اول و ثانی و سکون کاف
 ششم را گویند و لبکون ثانی بمعنی برابر کردن و موافق ساختن باشد و بمعنی در او بختن و عشق و عاشقی هم هست و جعل را نیز گویند
 و آن جانور پشت که سر کین را کله و سازه و جند را نیز گفته اند و آن پرند ابلهست بخوست مشهور و با بمعنی باسین بی نقطه هم
 آمده است و نام علقی است که اسب را بهم میرسد و بضم اول بلفظ ما و اء الهم که بر باشد و آن جانور پشت معروف که آنرا بجز
 ستور خوانند و لبکون ثانی سر کین آهو و کوسفند و بز و اشتر و امثال آنرا گویند و بمعنی خوره و سحر و مرطبان هم آمده است و نام
 ددغی نیز هست و بکسر اول و سکون ثانی فرع را گویند که سر کین در میان خود بیخته تقسیم اسباب و اشیاء بیندازند و پشتک گویند
 و آهو را نیز گفته اند کپشتکال بر وزن دسمال فصل یا ران هندوستان را گویند کپشتکی بکسر اول و کاف و سکون ثانی و ثانی
 قرشت بمعنی پشتک است که سر کین کوسفند و بز و آهو و شتر باشد کپشتکی بکسر اول و ثالث و فتح رای قرشت بمعنی پشتک
 که پشتک کوسفند و امثال آن باشد کپشتیکل بکسر اول و ثالث و بر وزن اشکل معروفست که سر کین کوسفند و آهو باشد
 کپشتیکلم بفتح لام بمعنی پشتک است که سر کین کوسفند و آهو و کجک کلید آنرا نیز گویند کپشتیکلید بکسر اول و لام بر وزن دل
 کشید بمعنی بناخن و انکشت و خند کرد کپشتیکلم بکسر اول بر وزن اشکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح اول نیز بهین معنی آمده است
 کپشتیل بکسر اول و ثانی و سکون لام و دوجیز را گویند که بر یکدگر زنند تا صدا کند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و بعضی
 دوجیز است که بایکدی بگر بگردند و بگردند و با بمعنی یکجا حرف اول نون هم گفته اند کپشتیلنک بضم اول و فتح لام بر وزن پرسنک
 تلغذ را گویند که بر قلده کوهی واقع شده باشد و بمعنی ناقص و هرزه و معیوب و بمعنی هم گفته اند و بفتح اول بر وزن خرچینک بمعنی پرافت
 و عقب مانده باشد و اقزاق را نیز گویند که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و پشتک بدرافراستیا را نیز پشتلنک میگفتند که پشمی آگند
 بفتح اول و سکون ثانی و مهم بالف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون و دال ایجاد زده چیزی باشد که آنرا پریشم کنند و مابین پشت ستور
 و تنک بار گذارند و پالان الاغ را نیز گفته اند کپشتی بکسر اول و ثانی و کاف و سکون ثانی و ثانی و کاف و سکون ثانی و ثانی و کاف و سکون ثانی و ثانی
 که غیره و تقسی نداشته باشد بمعنی صاحب نفس و صاحب غیرت نباشد کپشتی بکسر اول و ثانی و کاف و سکون ثانی و ثانی و کاف و سکون ثانی و ثانی
 باشد و جدائی کردن را نیز گفته اند کپشتیمک بر وزن چشمک حلوانک مشهور و معروف و مصغرتیم هم هست کپشتی بر وزن
 چمن نام موضعی است که میان پیران و پس و طوس نودند جنک واقع شد و تورانیهان فتح کردند و اکثر پسران گویند در آن جنک کشته
 شدند و این جنک را جنک لادن و جنک پتن گویند و مخفف پشتک هم هست که نام پدرافراستیا باشد کپشتی بکسر اول و فتح ثانی
 و سکون نون و جهم مفتوح بذال نقطه دار زده بمعنی آب و امثال آن پاشیده شود کپشتی بکسر اول و ثانی و کاف و سکون ثانی و ثانی و کاف و سکون ثانی و ثانی
 شومالان و جولا همکان با آن آهار بر نارافراستیا کپشتی بکسر اول و ثانی و کاف و سکون ثانی و ثانی و کاف و سکون ثانی و ثانی و کاف و سکون ثانی و ثانی
 پاشیده شده باشد کپشتنک بر وزن پلنک نام پدرافراستیا است و نام پسر او کشیده میگفتند و نام مبارزی از ابران
 و نام پدر منوچهر شاه و مپل آهنی را گویند دراز و سرتیز که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و بمعنی زنی هم آمده است و آن کلیمی

یا فتن

با نخه باشد که بر دوسران و چوب تعبیه کنند و بدان خشت و گل و خاک و امثال آن کشند و جفا و ستم و جور و محنت را نیز بکشند
 و ترشح آب و غیر آنرا نیز گویند و باین معنی بکسر اول و ثانی هم درست است کپشور یعنی بضم اول بر وزن تصور نفرین و دعا بد را گویند
 با سبن ببنقطه هم آمده است کپشول بر وزن اصول یعنی بشور است که نفرین و دعا بد باشد کپشولید با و او مجهول و لام
 بر وزن نکوهیده بریشان و ذولیده و پراکنده را گویند کپشتم بفتح اول و ثانی مشدد جانور لیست معروف گویند چهل روز عمر
 کند و بعضی گویند سه روز کپشید خانه با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون نام درخت سده است که بعربی شجر البق
 خوانند کپشیم خوری بفتح خای نقطه دار و سکون و او معدوله و را و دال ببنقطه ریشی و جراحی باشد که بیشتر در ملک بلخ
 بهرسد و در خوب شود و مکان مردم اینکرا از کزیدن پشه بهم میرسد و آنرا بعربی فرغ بلخی گویند کپشیم کسر با دال الیه دالف
 کشیده و برای فرشت زده پشه خانه را گویند و آن درختی است که بعربی شجره البق خوانند کپشیم حال با غین نقطه دار و لام
 بر وزن و معنی پشه دار است که شجره البق باشد کپشیم بکسر اول و سکون تخمائی مخفف پشه است و آن بول ریزه کوچک بنا
 تنک و نازک باشد که از مس یا برنج سازند و سکر بر آن زنند و خرچ کنند کپشین بکسر اول بر وزن سستیز بول ریزه نازک بسیار
 تنک رایج را گویند کپشین هم بر وزن سستیزه یعنی پشه است که بول نازک بسیار تنک رایج باشد و بعضی گویند زنی باشد و بعضی
 گویند زری باشد قلب در نهایت نازکی و چیزی را نیز گویند از برنج امثال آن در نهایت تنکی که مابین دست و تیغه کار دوصل کند
 و فلوس ماهی را نیز گفته اند و چربی باشد که بر دامن خیمه دوزند و در پشم بدان گفته اند کپشیم بر وزن نسیم مخفف پشه است
 و معنی پراکنده کی و جدائی هم آمده است کپشیم شدت یعنی پشه شدن باشد و معنی پراکنده کی و جدائی و در پزند هم هست
 و نشاختن هم هست کپشین با تخمائی مجهول بر وزن آمین پسر بزرگ که قباد است و سهراب و لهراسب پسران اویند و بعضی
 گویند پسر سیمین که قباد است بیان چهارم همی رای فامری با غین نقطه دار شامل بر سه
 لغت فغام بضم اول بر وزن دچار عجب و تکبر و خود ستائی را گویند فغام بفتح اول بر وزن نماز چوبکی باشد
 که در رود کران در شکاف چوبی که شکافند گذارند و کفش دوزان مابین کفش و قالب می نهند و در مؤید القضا با رای
 ببنقطه بر وزن هزار نوشته شده است فغم بفتح اول و نون و سکون ثانی پله و پاینده را گویند بیانی نامی از هم
 در رای فامری با کاف نامی شامل بر هفت لغت پک بفتح اول و سکون ثانی بی هنر خود آرا
 و خود پسند را گویند و باین معنی بضم اول هم گفته اند و هر یک از پله ها نزد بان را نیز گویند و بضم اول هر چیز گفته و نا هموار و
 نازک شده را گویند و مراد لک باشد چنانکه گویند لک و پلک و مخفف هم هست که معنی همغز و بوج و میان نه می باشد و پلک
 و مطراق آهنگران را نیز گفته اند و نام بکطرف بیجول هم هست که آنرا عاشق گویند و معنی برجستن و زود جستن باشد و بکسر اول
 بندانکت دست و انگشت پای را گویند پکمال بفتح اول و میم بالف کشیده بر وزن بد حال اقرار کفش کران باشد که بد
 خط کشند و بعربی محظ گویند پکنند بر وزن سمند بلغث و لایت خواندم ناز را گویند و بعربی خبز خوانند پکنم بفتح
 اول و نون و سکون ثانی مردم فریبه کو ماه بالا را گویند پکول بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و کاف پک آهنگران باشد
 و بعربی مطراق خوانند و عرفه و جابجاء بالا خانه را نیز گفته اند و تکیه گاه چوبین که بر کنار بام نصب کنند و آنرا بعربی محجر خوانند
 پکول بر وزن قبول نالاری باشد که بر بالا خانه سازند پک و لک بضم اول و لام بر وزن لک و پک معروفست که
 کنده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول معنی تک و پوی و کرد مردم بر آمدن باشد و پهنی و چیزهای پها حاصل و لا طایل را

نیز گویند و بعضی آلاک خانم هست و باین معنی بتقدیم لک بر یک هم گفته اند و مشهور نیز این است **بیاض شازده**
بای فامرسی با کاف فامرسی شمل بر پنج لغت و کنایت **پلک** بفتح اول و سکون ثانی زن ناریستا
را گویند و کلور و بندقی که طفلان بدان بازی کنند و بعضی کاوس نیز آمده است **پگاه** بروزن پناه سحر و صبح زود را گویند
پگوی بفتح اول و ثانی بو اور سیده و بر تختانی زده بلفظ زنده و پازند مؤید و حکیم و دانارا را گویند **پگی** بفتح اول و ثانی
و ظهورها مخفف **پگاه** است که سحر و صبح باشد **پکین** بروزن بقیه بلفظ زنده و پازند از زن را گویند و آن غله است معرود
بیاض همد **بای فامرسی بالام** مشتمل بر سی و نوزده لغت و کنایت **پلک** بضم اول و سکون
ثانی طاقی باشد که بر رودخانه آب بندند و آنرا بجره قطره خوانند و مخفف **پول** هم هست که عرب فلوس میگویند و بکبر اول
پاشنده پارا گویند و اشکاک خیمه را نیز گفته اند و آن چوبکی باشد بمقدار چهار انگشت که در پتجا بر گران بندند و بدان
بالا و پائین خیمه را هم وصل کنند و آن بمنزل کوی کریبان و نمکه کلاه باشد در خیمه و چوبکی را نیز گویند که طفلان ریشمانی
بر میان آن بندند و در کتاکش آوردند تا صدفی از آن ظاهر گردد و هر چیزی را که در پتجا بر گران بندند و در کتاکش آوردند تا
صد آنگاه بل گویند و نیز چوپا است بمقدار یکوچب یا کمتر و هر دو سر آنرا نیز بکشد و بدان بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند
و چوپا دیگر بمقدار سته و جب بردست گیرند و بر یکسر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت بر کتاش بر گران زنند تا در سرد و
عرب آنرا غله گویند و بفتح اول و بعضی مرد باشد و آن زمینی است که بیخته سبزی کاشتن یا چیزی دیگر میسازند و کنارها آنرا بلند
کنند **پلامرک** بروزن تبارک جنسی از فولاد جوهر دار باشد و شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند **پلاس** بروزن مماس معرود
که بیخه بود سطر که در رویشان پوشند و بیخه کستردنی باشد یعنی جامه و بعضی مکر و حبله دانستن هم آمده است و بر
سکار گویند **پلاس انداختن** کتابه از پریشان ساختن و پراکنده نمودن باشد **پلاستک** بروزن تبارک بمعنی فلاکت
و نکت باشد **پلاستک** بالام بروزن و معنی **پلاستک** که فولاد جوهر دار و تیغ و شمشیر صاحب جوهر باشد **پلاستک** بفتح
اول بروزن همایی اسب گراه و تند رو را گویند **پلیل** بابای فارسی بروزن و معنی فلغل است که او وینکرم باشد و فلغل
عرب آنت **پلیچی** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی تختانی کشیده خر مهره را گویند **پلیچی** فروش خر مهره و فروش را گویند **پلیچی**
بفتح اول و ثانی و سکون غای نقطه دار حلق و کلور را گویند **پلجم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بهم فلاخن را گویند و آن
گده است که از چشم بازا بر چشم بافتند و بر طرف آن دور پیمان بندند و شبانان و شاعران بدان سنگ اندازند **پلجمان**
بایم بروزن فلک سان بمعنی فلاخن است که شبانان بدان سنگ اندازند **پلستک** بکسر اول و ثانی و سکون سینه نقطه
و ضم فوقانی و کاف ساکن پرستونک باشد و آن برنده است که در سقف خانه آشیان کند و بر پر خطاف گویند **پلستک**
بفتح اول و ثانی و سکون شین و تالی فرشت پلید و مردار و چرک و نکبتی را گویند **پلشکستن** کتابه از محروم ماندن و
بی طاقت شدن باشد **پلغده** بفتح اول و ثانی و دال بی نقطه و سکون ثالث که غیر نقطه دار باشد قلم مرغ و مبهوه که درون
آن کند بده و ضایع شده باشد **پلغده** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نافع فوقانی پارچه ها و کلورهای علف سوزنده را گویند که
چون آتش در خانه علی افتد زود آتش آنها را بر هوا برد **پلک** بفتح اول و ثانی بروزن فلک پلک چشم را گویند و بعضی آویخته
هم آمده است و بفتح و کسر اول و سکون ثانی هم معنی اول است و آنرا الحاف چشم نیز میگویند و بر پر جفن خوانند **پلک** بضم
اول و ثانی و نفع کاف بمعنی طعن و سر زدن و پختن درشت نا فهمیده گفتن باشد و سخنانا کتابه است که استنباط معانی بدان اول

توان کرد بکسی گفتن و بپلکن هم بنظر آمده است که چنگاها نون باشد پلیم بفتح اول و سکون ثانی و مهم خالک را گویند و بعربی تراب خوانند
پلیمس برون کردن کس یعنی مضطرب شدن و دست و پا کردن و مهم ساختن و دروغ گفتن باشد پلیمس برون و سوسه یعنی پلیمس
که مضطرب شدن دست و پا کردن و مهم ساختن و دروغ گفتن باشد پلیم برون زمره لومی باشد که ایجاد و غیر آن بر آن نوبند تا اطلاق
بخوانند و یعنی دروغ گفتن و همانند کردن و تهمت نمودن و مهم ساختن و دست و پا کردن هم بنظر آمده است پلیمت بفتح اول
بروزن خدنگ جانور پلیمت معروف و نوعی از رنگ کبوتر باشد و جانوری هم هست که دشمن شیر است و جانوری که آنرا زانم میگویند
و هر چیز که در آن نقطه ها از رنگ دیگر باشد و چارپایی را نیز گویند و آن چهارچوبست بهم وصل کرده که کبک آنرا با نوار و امثال آن بیامند
و بر آن بخوابند و این در هند وستان بیشتر متعارفت و بکسر اول و ثانی از پیشتر آستانه تا نهایت خفامت دیوار را گویند یعنی میان در
پلنکان کوزن افکن کتابه از دلاوران و بهادران باشد پلنکی بکسر اول بر وزن ستمکر نام پادشاه زاده زنگبان بود
در میدان بدست سکندر کشنده شد و بفتح اول هم کشنده پلنک کشک و فلج کشک بفتح اول و کسر مهم نام دار و پلیمت و بفتح اول
آن بر پلنک کشک است که کل آن دار و بجهت پلنک و بزنگ آن بهمانند بوی مشک میدهد و پلیمت نام کشنده پلوی من بود
بروزن الماس یعنی قریب و چالپوسی باشد پلوی آن بضم اول بر وزن نقصان پلیدی اطراف زمینی را گویند که در میان آن زراعت کرده است
و مزارع آن بر بالای آن آمد و رشد کند تا زراعت پامال نکرد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چندان معنی شبیه مانند هم آمده است
و شتواری گاه را نیز گویند پلوس برون فلوس مخفف چالپوس است که قریب دادن مجرب زبانی باشد پلویک بفتح اول و ثانی
بواججهول رسیده و بکاف زده غرضه و غار جبه و نالاری باشد که بر بالا خانه سازند و معنی پلک و چکش آنرا بکسر آن هم هست که
بعربی مطراق گویند پلویک بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و ثون یعنی پلوانست که بلندی اطراف زمین زراعت باشد
پلویند برون شرمند لیست قماش را گویند و بعربی زمره خوانند پلیم بفتح اول و ثانی مخفف برون و معنی کد است
که شکر حیوان نوزائیده باشد و نام دروغی است خود رو که بر کتف برنج آدمی و گلش بناخن شیر بهمانند و چ آن کل سیاه و برک آن
نارنجی پیشود و در جنگلهای هندوستان بسیار است و بعضی بضاعت قلیل و اندک هم هست و موی اطراف سر را نیز گویند
و چوبکی که در لیمان بر کر آن بنندند و در کشتا کثر آزند تا صدائی از آن ظاهر گردد و گفته تر از نورام گفته اند و بکسر اول و فتح ثانی
مخفف برون صلا بر شتم بود و آنچه بر شتم بر خود تنیده باشد و درخت بیدی که بر کتف بنجیرا مانند و بعضی گویند درخت
بید مشک است که بید مشک آن بنجیرا است و چوبکی را نیز گویند بمقدار یک قبضه و هر دوسر آن نیز می باشد و آنرا بر زمین
گذارد و چوب درازی بمقدار سه وجب بر سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت فرود آمدن بر کمر آن زنند تا دور رود
و آن بازی است مشهور که آنرا پله خوب خوانند و بفتح اول و ثانی مشد و برون غله یعنی درجه و مرتبه باشد و هر مرتبه و پایدار
زردبان را نیز گویند و یا بمعنی با نالخی مخفف هم در سنت است و بکسر اول و فتح ثانی مشد و برون جمله گفته تر از زردا گویند و معنی هر
مرتبه و پایدار زردبان باشد و این وزن و یا بمعنی چارحرف اول تایی فرشت نیز بنظر آمده است و آله اول پل هفت ط
کتابه از هفت فلک باشد پلیمت بفتح اول و ثون ثانی برون خریطه و بفتح اول و ثانی تاب داده را گویند و معرب آن فنیله است
خواه آن فنیله فنیله چراغ بوده باشد یا آنکه فنیله داغ با امثال آن پلید بفتح اول و کسر ثانی بختانی
زده و دال ایجاد برون نیز بمعنی مردار و نجس باشد و مخفف پالید هم هست که ماضی پالید است یعنی جنجو کرد
و نقص نمود پلیدن بفتح اول و دال ایجاد و کسر ثانی بختانی زده و ثون برون رسیدن مخفف پالید است که

یعنی جگر کردن و تقصیر نمودن باشد **پلیندگی** بروزن فرزندی نام نوعی از خربزه باشد که عربان بطبع گویند **پیان**
هچید هم در برای **فامری** با نوعی مثل بر شصت و سی و لغت و کنایت پن بفتح اول
 و سکون ثانی بمعنی امانا و معنی لیکن باشد **پنای** بروزن سواد بمعنی هوا باشد و آن که ایست از عناصر را بعد که احاطه آب
 و زمین کرده است **پناغ** بکسر اول بروزن چراغ منشی و دیر و نویسنده را گویند و تا را بر ششم را نیز گفته اند و بعضی مانند
 باشد از ریشها خام که در درک پیچیده شود و ماشوره را نیز گویند **پنام** بفتح اول بروزن کلام نعوذی باشد که بجهت دفع چشم
 نگاه دارند و اعمالی که بجهت دفع چشم زخم کنند و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و بلغث زدن و باز ندادن چاه باشد چهار گوشه
 که در درو کوشه آن دویند و دوزند و متابعا از درشت در وقت خواندن زدن و باز ندادن و استا آنرا بر روی خود بندند **پنانک** بانون
 بروزن تبارک صمغ درخت را گویند **پناه** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بهارزه بمعنی حمایت باشد و سایه دیوار را نیز **پنا**
 گویند و امر با نیمی هم هست یعنی پناه ببر و پناه بگیر **پناهید** باها و دال ایجد بروزن صباحت یعنی پناه می آورد **پناهنده**
 بروزن پراکنده بمعنی پناه گیرنده باشد **پناهید** بروزن دو ایند یعنی بکسی پناه آورد **پناهید** بروزن جفا پند یعنی
 پناه گیرنده باشد و پناه دهنده را نیز گویند **پلیندگی** بفتح اول و بای ایجد بروزن کنده بز حلاج و نذاف و پنبه زن را گویند
پلیندگی کوش کتابه از مردم غافل و سخن ناشنویا باشد **پلیندگی** کوش نهان و پنبه در کوش افکنند
 و پنبه در کوش کردن هر تریک معنی دارد که کنایه از غفلت داشتن باشد و سخن ناشنودن **پلیندگی** بازای هوز بروزن کرگدن
 حلاج و نذاف را گویند **پلیندگی** بمعنی نرم و صاف و سفید شدن باشد و کنایه از کرمختن و منفرد و پریشان گردید و از کس
 به موجب بریدن هم هست **پلیندگی** کنایه از کرمختن و کز زیندن و پریشان و پراکنده ساختن و منفرد گردانیدن باشد و کنایه
 از خاموش کردن و دفع و محو نمودن و منکر شدن و عاجز گردیدن هم هست **پلیندگی** کنایه از کاف امر است یعنی محو کن و منکر شو و **پلیندگی**
 باش و بگریز **پلیندگی** کنایه از زینب دادن و کنایه از راضی ساختن کسی یا درامری یا بجائی روانه کردن هم هست **پلیندگی**
و نر با او بروزن و معنی پنبه بز باشد که حلاج و نذاف است چه در فارسی با او بر عکس تبدیل مییابد چنانکه در فواید گذشت
پنج بفتح اول بروزن پنج عددی است معروف و اشاره بجواسر خمسه هم هست که سامعه و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و بکسر اول
 کوفتن عضوی باشد با سر و ناخن چنانکه بدو آید **پنجاب** بروزن کجتاب و لایبی است از هندوستان که لاهور و نواب
 ان باشد **پنج انگشت** معروفست و نام نباتی هم هست که آنرا لاشوب خوانند و بویت و درخت آن در کنار رودخانهها
 روید و برگ آن مانند برگ شاه دان باشد و آنرا بر پی ذومسه اوداق و ذومسه اصابع خوانند و تخم آنرا حب الفقد گویند و **پنج انگشت**
 استسقا بکار برند و اشنان را نیز گفته اند و نام موضعی هم هست نزدیک بمراقت تیز و مجذوف همزه هم بنظر آمده است که پنجه گشت باشد
 و عربان پنجه گشت است اگر شهوت بزنان غلبه کند قدری از آن دندیر ایشان دود کنند در حال بدشانند **پنجاهم** بروزن کجا
 مدت اعتکاف نضاری است و آن پنجاه روز می باشد چنانکه جمله اهل اسلام چهل روز است **پنجیا** بابای فارسی بالف کشند
 خرچنگ را گویند و آن جانور لیس که در آب و در خشکی هر دو می باشد و بعضی سرطمان خوانند و برج چهارم است از دوازده برج فلکی
پنجیاک بفتح ثانی و سکون کاف بمعنی پنجه است که سرطمان باشد **پنجیاک** بفتح بای حطی یعنی پنج پاکست که سرطمان باشد
 و نام برج چهارم است از فلک **پنج پچان** خمسه متعبر را گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد **پنج** بروزن سنجر مخفف
 پنجه است و هر چیزی که مشبک باشد و بمعنی قفس هم آمده است **پنج مروار** کنایه از مدت اندک باشد چنانکه گویند وینا پنج

روز است و تخصص بر پنجره آنست که آدمی در بک روز از ایام هفتصد بنیادی و در یک روز از دنیا برود و بانی پنج روز میماند
 که ایام تغییر است **پنج** که ایام از آسمانست **پنجش** بکسر اول بر وزن دلکش کلوله پنبه حلاجی کرده را
 گویند **پنج شعبه** که ایام از حواس خمس ظاهر است که آن سامعد و باصره و لامسه و ذائقه و شامه باشد **پنجک** بضم اول
 بر وزن اردک کلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح اول که اهلست و آن پنج شاخ می باشد و مانند عشقه بر درخت می پیچد **پنج کج**
 با کاف فارسی بر وزن پنج کج که ایام از حواس خمس است که سامعد و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و صلوات خمس را نیز گویند
 که پنج وقت نماز باشد **پنج مروان** که ایام از آسمان پنجم است که نلک مرغ باشد **پنج فوش** بر وزن مرغ فوش معجون با
 مرکب از پنج چیز که میهنه تقویت دل خوردند و معرب آن فنجوش است **پنجم** بفتح اول و خفای آخر بر وزن کجه معروضت که پنج
 انگشت با کف دست و پا باشد از انسان و حیوانات دیگر و رقصی را نیز گویند که جمعی دست بکشد بگرداگرد آنرا گرفته با هم رقص کنند
 و معرب آن قترج است و کلوله های سنک باشد که دید بانان برای جنگ نگاه دارند و سنک منجنوق را نیز گفته اند و سنکی
 که از کشتی بکشتی غنیم اندازند و کپاهی که بر درخت پیچد و از آن عشقه خوانند و با پنجمی بکسر اول هم آمده است و بفتح اول و تله
 آخر محقق پنجاه است که عدد معلوم باشد و ماهی و دام و قلاب و شست ماهی رام گفته اند چه ماهی باعتبار نون که هر وقت از
 حرف نهمی و شست ماهی باعتبار پنجم که مجیب عدد شصت است **پنجم** بضم اول و باجم فارسی بر وزن غنیم یعنی پیشانی باشد
 که عریان ناصبه خوانند و موی را نیز گفته اند که از سر زلف بریند و از ایچ و خم داده بر پیشانی گذارند **پنجم** بر موی زری
 که ایام از روسیاه کردن باشد **پنجم تبند** بضم اول و فتح جم فارسی و بای ایجاد بر وزن مستمند پیشانی بند را گویند که بعر پله
 عصابه خوانند **پنجم پچان** که ایام از کواکب متجربه باشد که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است **پنجم زری پله**
 ترجمه حسنه متر قد است و آن خبر زری باشد که در آخر تقویمها نویسنند و وجه تشبیه بد زری از آن جهت شده است که در نزدیک
 از پادشاهان عجم حاصل این پنجره روز را از تمام ممالک او همپه از میثامی برده و بحساب در می آورده است **پنجم کبک** که
 نام لحم هفتم است از سی لحم باربد بقول بعضی **پنجم کس** بضم کاف فارسی بیدمشک را گویند و آنرا گویند نیز خوانند
پنجم مرهم که ایامی باشد خوشبوی بانام پنج انگشت گویند بر ممد و عسلی در هنگام وضع حمل بر آن کپاه چسبیده بود
پنج بی با تخمائی و او مجمول و دال ایجاد بر وزن پنجه یعنی نصف عشر است چه بوده عشر را گویند کرده یک باشد
پند بفتح اول و سکون ثانی و دال ایجاد آنست که بعر پله نصیبت گویند و بمعنی زغن و غلیبواج هم آمده و بضم اول کلوله
 پنبه حلاجی کرده باشد و با اول مکسور نشستگاه را گویند و بعر پله مفعد خوانند **پند** بکسر اول بر وزن بسیار تکبر
 عجب را گویند و امر بد بمعنی هم هست و بمعنی **فکر** و خیال و تصور و خود را بر نزل پند داشتن نیز آمده است **پند** بکسر
 بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر پند است که فکر و خیال و تمجیل باشد و پندارکان بمعنی تمجیل است **پند** بکسر اول
 بر وزن بگذارتن بمعنی کمان بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است **پند** بکسر اول و فتح
 ثالث بر وزن کس کش کلوله پنبه حلاجی کرده را گویند **پندک** بضم اول بر وزن اردک بمعنی پندش است که کلوله پنبه
 حلاجی کرده باشد **پند** بکسر اول بر وزن و معنی فرزند است بلغث زند و پازند **پندک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
 مطلق قطره را گویند اعم از قطره آب و قطره باران و قطره خون و امثال آن و بمعنی نقطه و ذرات هم بنظر آمده **پند یک**
 بر وزن خند بدن نصیبت کردن و نصیبت پذیرفتن و نصیبت شنیدن و قبول کردن باشد **پنرک** بفتح اول بر وزن غمره

نوعی از رقص است و آن چنان باشد که جمعی دست بیکدیگر را گرفته بام برقصند **پَنک** بفتح اول و سکون ثانی و سکون کاف تا که
 بزبان زند و پازند آلود را گویند و آن مبهو ایست معروف و بفتح اول و ثانی بمعنی بجنب باشد که برپه شبر خوانند و بکسر اول و
 سکون ثانی گرفتن اعضا آدمی باشد با دوسرانگشت یا ناخن چنانکه بدرد آید و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی خوشه
 خرمی باشد و بمعنی خوب هم هست که ترکان آماج گویند و در پیچه خانه نیز گفته اند و وقت با مداد هم هست که برپه صبح خوانند
 و بکسر اول که صد از ده هزار حصه شبانه روز است چه شبانه روزی را بدو هزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک پنک خوانند و
 پنکان را نیز گویند و آن طاسی باشد از مس یا مثال آن که در بن آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمانی معین یعنی چون آن طاس را
 بر روی آب ایستاده نهند بقدر آرزومان معین پر شود و بشد آب نشینند و بیشتر آبیاران و مزارع دارند چه آنرا در مقسم آب در
 میان تقارابی نهند و بقدر آنچه میثا ایشان مقرر شده باشد بعضی را یک پنکان و بعضی را بیشتر آب دهند که بزراعت ایشان رو
 در دهند و ستان بیجهت دانستن ساعات شبانه روزی معمولست **پنکان** با کاف فارسی بروزن سندان هر کاشه و سپال را
 گویند عموما طاس مس تر سوراخ کرده باشد که آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانه روز را از آن معلوم کنند خصوصا
 و آنرا طشت و سبوت نیز گویند و معرب آن **پنکان** است **پننک** بفتح اول بروزن پلنگ در پیچه خانه را گویند و بکسر اول نیز همین
 معنی آمده است **پنرک** با رای قرشت بروزن کنزک نام بنا نیست که آنرا اکل بود سرخ رنگ و چون آفتاب لبمت الاز رسد
 بشکند و آنرا اکل خبازی و عبری ملوکچه خوانند و نان کلاغ همانست و **پنرک** از آن جهت گویندش که مبهو آن برین پیر میماند و آفتاب
 کردک نیز میگویندش بیجهت آنکه هر طرف که آفتاب میگردان کل میل بدان طرف میبکند و بعضی گویند **پنرک** پنلو فراست و حر را
 نیز گفته اند و آن جانور بیست از جنس چلپاسه **پنپن** بروزن حمزه بمعنی پنرک است که آنرا خبازی و ملوکچه و نان کلاغ خوانند
 و آفتاب کردک را نیز گویند که پنلو فرجانوری باشد که بسربانی حر را گویند **پنپلو** بالام و او حرکت مجهول جانی را گویند و
 شهر که در آن آستینا و غل و امثال آن فرو شدند **پیان** نوعی همیهای فارسی **پاوان** شامل برهنگا
 و سی و لغت و کنایست **پوق** بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوی است که رفتار متوسط باشد و پوی نیز همین معنی دارد
پول نیز **پوق** بفتح اول بروزن نمازی بمعنی درد و سوزنتر باشد و آنرا برپه جوی خوانند **پوب** با ثانی مجهول بروزن خوب
 کاکل مرغان را گویند و آن بری چند است بر سرها ایشان که از پرها مفری دراز تر و بیشتر میاشند و با بای فارسی شانه سر را
 گویند و آنرا مرغ سلیمان خوانند چنانچه شپره را مرغ عیسی **پوشش** بفتح بای فارسی بروزن روکش هد هد و شانده
 سر را گویند **پوشمن** بکسر ثالث و مهم بروزن روچرکن بلغث زند و پازند خودی را گویند از آهن که در روزها جنک بر سر
 گذارند **پوپل** با بای فارسی و تازی مرده آمده است بروزن کوچک بمعنی هد هد و شانده سر باشد و دختر بگردد و شپه را نیز
 گویند **پوپیل** با بای فارسی بروزن و معنی فونل باشد و آن چیز بیست شپه میوز بود در هند و ستان مابک بان خویند
 و معرب آن فونل است **پوپوی** با بای فارسی بروزن کوکوشانه سر هد هد را گویند که مرغ سلیمان است و آواز هد هد را
 نیز گفته اند چنانکه آواز خند را کوکوشانند **پوپ** بضم اول و ثانی فارسی بمعنی پوپوست که هد هد باشد **پوپوش**
 بضم اول و سکون ثانی و فونانی جگر کوسفند را گویند و لهذا تلبه که از جگر کوسفند سازند قلبه پوپوش خوانند و بمعنی کوکوشانه
 که اقسام خوردنیها و انواع الطعمه و اشربه باشد و نوعی از خربزه هم هست **پوت** با ثانی قرشت بروزن غوطه خزانده و نخرن را گویند
پوخش بروزن سوغت بمعنی بخت باشد که از بختن است **پوی** بضم اول بروزن سود تقویس را است و آن رشته باشد

که در پهنای جامه باشد میشود و تار بدازی جامه و آشکیره را نیز گویند و آن چیزی باشد که با چاق آتش بر آن زنند و بعضی گفته
 هم آمده است که در مقابل خوب باشد **پوشی آفت** با نای ترشت بر وزن پوجات یعنی محسوس باشد و پودانات یعنی محسوسا
 یعنی آنچه بنظر وحس در آید **پوشی کف** بر وزن روده یعنی بود است که تقبض تار باشد چنان در طول جامه و این در عرض باشد
 میشود و گفته در پوسته و از هم رفتن را هم گویند و رکوی سوخته و چوبی پوسته که آنرا **پوشی آتشکیره** میگویند و میگویند
 حراقه خوانند و رسوده و در چمن را نیز گویند و کند به مضایع شده را هم گفته اند **پوشی بضم اول** بر وزن حور یعنی پیراست که بر آتش
 باشد و نام رای شهر کنوج هم هست و او یکی از پادشاهان و رایان هندوستان بوده و معرب آن فوراست و کسی را نیز گویند که خود را
 نادان و هیچ ندان و انما بد و در ارج را نیز گفته اند و آن پرنده است معروف **پوشی مران** بر وزن توران نام شهر کنوج است و معرب
 آن قنوج باشد و بعضی خلیفه و جانشین و یادگار هم آمده است و جمع پور هم هست که پسران باشد **پوشی مران** **پوشی پودا**
 معلوم بضم فوقانی و رای بنقطه و سکون و او ریش بنقطه دار نام ساحری بوده که در زمان خود مثل و مانند نداشته **پوشی مران**
پوشی خفت بضم دال بنقطه و سکون خای بنقطه دار و نای ترشت یعنی پیراستند دختر نیک پسر بلکه چندین پیراست چه پوزا
 جمع پسر باشد و آن نام دختر خسر و پریزاست که پیش از آرزو میدخت پادشاهی کرده و او را بدین نام از جهت آن خوانده اند که از
 او کار نگارند بقیه پور آمده است و او را توران دخت با نای ترشت نیز گویند یا از اعتبار که از نسل ملوک ترکستان بوده **پوشی**
پوشی کان بضم اول و سکون ثانی مجهول و او را دال بنقطه و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بیاید دانست که فارسیان
 خسته متر قرار بر پنج روز آخر آبان ماه می افزایند که مجموع ده روز شود و آن ده روز را پودگان میگویند و در این روزها جشن و شادی
 نمایند و آنرا جشن پورگان خوانند و معرب آن نور در جانش **پوشی یان** یا بای حلی بر وزن و معنی پور دکانست که ایام
 جشن پارسها باشد **پوشی شسب** پور معلوم بفتح شین بنقطه دار و سکون سین بنقطه و بای ایجاد نام پدر زردشت است که
 پیر آتش پرستان باشد **پوشی عنقا** لقب زال پدر رستم است چه گویند او را سمرغ بزرگ کرد و سمرغ را عنقا نیز خوانند
پوشی مرگ بر وزن خوبک نام دختر رای قنوج است و او در جباله بهرام کور بود **پوشی مرگندل** با کاف بر وزن زورمند طاق
 ایوان و مترل را گویند و با یعنی بازی بنقطه دار هم بنظر آمده است **پوشی مرندل** با هم بر وزن هوشمند صاحب فرزند و عیال
 مند را گویند و با ثانی مجهول نام گیاهی است خوشبوی **پوشی مرگ** بر وزن شوره یعنی پور باشد که پیراست و شند درخت را
 نیز گویند و بزبان هندی یعنی تمام باشد **پوشی مران** بکسر نالک بر وزن حوریاسا کتان و متوطان شهر کنوج را گویند چه
 پور نام رای شهر کنوج هم هست **پوشی مران** بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز پرامون و کردا کرد دهان حیوانات باشد و
 ما بین لب و بینی را نیز گویند و بعضی ساق درخت هم آمده است و منقار مرغان را نیز گفته اند و با زای فارسی هم درست است
پوشی مرش با ثانی مجهول بر وزن سوزش یعنی عذر و معذرت و عذر آوردن و معذرت خواستن باشد **پوشی مرش** بر وزن **پوشی**
 زمینی را گویند که جهت زراعت کردن پال کرده باشند **پوشی مرگ** بر وزن روزه پرامون و کردا کرد دهان را گویند و بعضی تنه درخت
 هم آمده است **پوشی مریدل** بر وزن کوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن را گویند **پوشی مرش** بر وزن طوس مریدل
 و فریب و فروتنی را گویند **پوشی سانی** بر وزن روزانه فریب دادن و فروتنی کردن و بزبان خوش مردم را فریب دادن و فریفتن باشد
پوشی مرش بر وزن دوست معروفست و بعضی غیبت هم آمده است که بدکونی و مذمت باشد **پوشی مرش** با نکر **پوشی**
 کتابها را اظهار تملی نمودن و راز گفتن باشد **پوشی مرش** یا بای فارسی بخانی رسیده و رای بنقطه بالف کشید

و بیای حلی زده چرم دباغ را کوبند **پوست گری** کنایه از اظهار تردلی نمودن و مافی الضمیر گفتن باشد **پوست**
سک بر و کشیدن کنایه از بیجانی و پشیمانی نمودن باشد **پوستکال** با کاف فارسی یالت کشیده و بلام زده پوست
 بهوی را کوبند که در زیر دهن کوسفند می باشد و از ابا نندک دهن جدا کرده در سیراب بزنند و پوست در کوسفند را نیز کشند آنکه
 سر کین از مو بماند آنچه است **پوستکالر** بلام بر وزن پوست باره بمعنی پوست کالست که پوست زیر دهن کوسفند
 و پوست مقعد کوسفند باشد **پوست گری** کنایه از اندیس و محرم ساختن باشد و غیبت کردن و خست کردن را هم
 گفته اند **پوستین** لباسی است معروف و کنایه از غیبت و مذمت و عیب هم هست **پوستین** بکنام مر کنایه از
 بد گو و عیب جوینده باشد **پوستین** مریدان کنایه از افشای راز کردن باشد **پوستین گری** کنایه از بد گو
 و عیب نمودن باشد **پوست** بر وزن پوست ریسمانی را کوبند که در وقت رشتن بر دوک پیچد **پوش** بانانی مجهول بر وزن
 زره و جوشن را کوبند و امر بر دور شدن و بکناری رفتن هم هست یعنی از راه دور شو و نام گیاهی است که آنرا میکوبند و شانه های
 سازند و از جانب ارم می آورند و از پوش در بند می بینند تقریباً نافعست و شیاف خوزی همانست **پوش** با الف کشیده
 پوشنده و پوشنده کی را کوبند **پوشک** بانانی مجهول بر وزن موشک بزبان ماوراء النهر کوبند و بر چه سنور **پوش**
پوشکان بانانی مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بر وزن موشکان نام نوا بیست از موسیقی و بمعنی مغیاب هست
 یعنی چیزهایی که در عالم غیبت اند و بسکون ثالث بر وزن دوستان نام گجا و مقامی است نزدیک بدینش اورد و مقامی است
 از مقامات سالک که آنرا بر چه غیب الغیب کوبند و آن بر ننگ سبزه است که بر چه خضر خوانند و چون سالک قطع ایفهام کند
 ذات مقدس تجلی نماید و قانی در حق و باقی در او گردد **پوشنک** بانانی مجهول بر وزن موشنک نام فریاد است باین
 قند هار و مولتان و معرب آن فوشنج بود و بسکون ثالث و فتح نون بمعنی پوشنک است که کوبند **پوشش** بر وزن
 بمعنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و از درها آویزند **پولک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پیغتر میان بچی
 باشد و غله را نیز کوبند که در بجائی پنهان کنند و خاک بر بالای آن ریزند و بادی که بیجهت آتش روشن کردن از دهن بد مند و
 آتش کوبه را نیز گفته اند و بر چه مراد خوانند **پولک** بر وزن غول معروفست و بر چه فلوس کوبند و بمعنی بل رودخانه هم آمده است
 مطلقا خواه با خشت و سنگ و خواه با چوب و نخت سازند **پولک** ب بر وزن درکاب بمعنی حری است و پولابی صیغی است
 بجز و نظر در آید **پولک** بسکون دال معروفست که از آن کار ووشه و امثال آن سازند و بیتی و شمشیر را نیز کوبند و نام
 بهلولانست ایرانی و نام دیولیت مازند رانی و او را پولاد غندی می گفتند بضم غین نقطه دار و بمعنی کزدم هست **پولک** ب
 کنایه از اسب سر زور باشد **پولک** کنایه از اسب پر زور باشد **پوی** سنجان کنایه از دلایران و مبارزان و اسلحه
 داران باشد **پولک** هندی کنایه از شمشیر هندی باشد **پولک** بانانی مجهول بر وزن طولانی نوعی آتش آرد باشد
پولک بانانی مجهول بر وزن کوله خریزه مضمحل شده را کوبند و هند و اند و موهومها دیگر را نیز گفته اند که درون آنها نرم و ضایع
 باشد **پولک** بانون و حرکت غیر معلوم مند زین را کوبند که نکلنو باشد **پوی** بر وزن جوی بمعنی پوی باشد که در فناء
 بوده باشد یعنی نماند و نشاء هستند و بعضی رفتارند را کوبند و امر بدین معنی هم هست یعنی راه رو و قدم بردار **پوی** بر وزن کوبارند
 را کوبند و بعضی دونه را نیز گفته **پویان** بر وزن جویان بمعنی پویا باشد که دونه است و دونه را نیز کوبند **پوی** ب
 فارسی بر وزن خوب روی می باشد در آمدن و رفتن باشد یعنی شدت و دران دران و امر باین معنی هم هست یعنی بد و زور برآ

بود پوی پچم بغ اول بروزن در پچه عقدر را گویند و آن کباب است که بر درخت پچد پوی پس با نانی معمول بروزن موید رفتار
 باشد متوسط و رفتارند و در بدن را نیز گویند بیایست پچم می های فارسی های پوی شمل بر بیست و
 شش لغت و کتابت پچم بغ اول و سکون ثانی کلمه ایست که هنگام سخن با حیرت آمیخته بر زبان رانند و تکراریند
 کنند می پانی بروزن همان چوبکی باشد که در دروگران در شکاف چوبی که بازه می شکافند فرو برند و کشتگران مابین کشت و قاش
 نهند و گاهی در زیر در گذارند تا بسند و کثوره گردد پچم پچم بغ هر دو بای فارسی و سکون هر دو ها کلمه ایست از توابع که در شکام
 سخن با حیرت آمیخته گویند پچم بغ اول بروزن ظهر مد رسد جهودان را گویند و بغ اول یکصد از چهار صد روز و چهار
 صد شب باشد چر شبانه روزی را هشت صد کرده اند و هر یک را پچم گویند و این در هند وستان بیشتر مصطلح است پچم پچ
 بروزن دهره بمعنی پاس و محافظت باشد پچم پچم با دال ایجد بروزن هرزه کار پاس دار و محافظت گفته را گویند پچم پچ
 بغ اول و سکون ثانی و ضم لام بوا و کشیده معروفست و بر پچ جنب خواستد و کنایه از نفع و فایده هم هست و بغ لام شهر را گویند
 مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد و نواحی اصغرها را نیز گفته اند و مردم شجاع و دلدار باشد و مردم بزرگ و صاحب حال را هم میگویند
 چه مراد از راه پهلوی راه بزرگان بزدانی است و نام و لایته هم هست که زبانی پهلوی منسوب بآن و لایته است و بعضی گفته اند
 که لغت پهلوی زبان پای تخت کیان بوده است و جمعی گویند نام پسر سام بن نوح است و پارس پسر او بوده و پارس و پهلوی بدیشا
 منسوب است و معرب آن پهلوا باشد پهلوان بروزن نهران مردم سخت و توانا و دلدار و قوی جند و بزرگ و مضابط و
 درشت اندام و درشت کوی را گویند پهلوانی بروزن لن زانی شهری و زبان شهری را گویند و منسوب به پهلوان هم
 و زبان فارسی باستانی را نیز گویند که فارسی قدیم باشد پهلوانی گریز بمعنی کناره کردن و دوری کردن باشد
 و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی و تهاشیدن هم هست پهلوانی کنایه از منفعت رسانیدن و تزیین نمودن
 باشد و دوری کردن و کناره کردن و دور کردن را نیز گویند پهلوانی کسی را گویند که منفعت رسان باشد و سخنی را نیز گویند
 که گزندگی و دشنامی در ضمن داشته باشد پهلوانی کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلوانی کن
 بمعنی پهلوانی کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلوانی کنایه از گنجین و دوری بر تافتن و
 و ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز کردن باشد پهلوانی کنایه از گنجین و دوری نماید و بگریزد
 پهلوانی کنایه از خوابیدن باشد پهلوانی کنایه از ششوی بمعنی پهلوانی و شهری و زبان شهری باشد
 و منسوب به پهلوان و زبان فارسی هم هست پهلوانی کنایه از سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی
 بازی موز بروزن احدک خاریت بزرگ تر اندازد را گویند که سنجول باشد پچم بغ اول و ثانی بروزن دهن شیر یکدیگر پهلوانی
 در لبستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی معروفست که پخت و پخت و پخت باشد پهلوانی بروزن مساند نوعی از میوز باشد
 و کلپهر و رخی را نیز گویند پهلوانی بروزن کند دایمی باشد که بدان آمو گویند پهلوانی بروزن نغفور چیز است مانند دستبند
 که بزبان عرب آنرا حنظل خوانند و قنایه انعام همانست و بمعنی نیز هست که خر زهره باشد پچم بغ اول و ثانی و ثالث
 بمعنی پهن است و آن شیرینی باشد که بسبب مهرانی بسیار در لبستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی چوکان بازی و کوی
 بازی باشد و نوعی از چوکان را نیز گویند که سر آنرا مانند کچر سازند و کوی را در آن نهاده بر هوا اندازند و چون نزدیک زمین رسد
 باز پهن میزند و نکلارند که بر زمین آید تا بمقصد رسانند و آنرا بر پچ طغیاب گویند و پهنی دان آدمی و حیوانات دیگر باشد

از جانب درون و آنرا بر پی فطر خوانند و معنی میدان هم آمده است و پهنار را نیز گویند که بر پی عرض خوانند و جوپی باشد عمر و طی
 تراشیده که اطفال را بهمانی بران پیچند و نوعی بر زمین اندازند که تا در باز کرد و **پیهی** بفتح اول بر وزن سهی حنظل باشد و آنرا غزوه
 نخل هم میگویند و خرز زهره را نیز می خوانند **پیا** **پیسپ** و **بکمر** **بای** **فارس** **بای** **طی** **مشمول** **بکصد**
 و **مهنای** و **مشن** **لغت** و **کثایت** **چی** بفتح اول و سکون ثانی معروفست و آن چیزی باشد که بر جان و زین اسب و بر تیر
 جانی که پیکان در آن کتند و پیچند و بر پی عصب گویند و مخفف پای است که بر پی رجل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم است
 و دنبال ریس و عقب و تعاقب و قصد و اراده و نشان و پی بر درون یعنی نشان یافتن و بمعنی برای و هم نیز هست چنانکه گویند از پی نلا
 کار یعنی از برای فلان کار و از بهر فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم آمده است مثل آنکه گویند چند پی مراد آن باشد که چند مرتبه چند
 بار و تاب و طاقت را نیز گفته اند و بکسر اول مخفف پید باشد که در چراغ سوزند و شمع نیز سازند **پعیاب** بر وزن سراب یعنی
 پایابست که برن حوض و تدریا باشد و بر پی فطر گویند و نهایت هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی تاب و طاقت هم آمده است **پیا** که
 بر وزن زیاده معروفست که تقبض سواره باشد و نام یکی از مهرگاشط نریخ هم هست و نام کلی است معروف و نوعی از درخت بید و تاک
 انکور بود و گناید از مردم پسواد باشد یعنی علم و فضلی کس نکرده باشد **پیا** **مهای** **کن** کنایه از زبون داشتن و عاقلانگاشتن
 باشد **پیانری** **مشی** بکسر اول و زای هوزد و انبست که آنرا بر پی بصل الفار خوانند گویند اگر موش بخورد بمرد و از خواص او آن
 که اگر کک پای بر برك آن بگذارد و همبکسر بر دار و لنگ شده باشد و اگر ساعی توقف کند البته بیفتند و بمرد **پیانرک** با کاف تصغیر
 پیاز است و گاهی نیز گویند که از آن بود یا فاند و نوعی از گرز باشد که سر آنرا با زنجیر یا دالی بردستند آن نصب کنند و آنرا نیز که چون
 خوانند و نام قویراست و در دامن کوه معدن لعل **پیانرکی** لعلی باشد قهیتی و منسوب بقره پیازک را نیز گویند **پیانرین**
 بکسر لام و سکون تخانی و زای نقطه دار نوعی از پیاز دشتی باشد و آنرا بر پی بصل الفار خوانند منفعت آن بسیار است **پیانر موش**
 بکسر زای هوز سخی باشد که آنرا بر پی بصل الفار خوانند و عنصل و اسقبل همانست و بعضی او را فرمانا گویند **پیانر پی**
 بر وزن مجازی نوعی از لعل قهیتی باشد و نوعی از گرز هم هست و آن چنانست که چند گوی فولادی را بچند زنجیر کوتاه مضبوط کرده
 بدست از چوب محکم نصب کنند و آنرا نیز که چون گویند **پیام** بر وزن سلام بمعنی خبر و پیغام باشد **پیامی** باها هوز بر وزن
 نزار و هر چیز که آنرا آهویی گویند و بمعنی آهوی پای هم آمده است که خانه شش پهلو باشد و کج بری و مقرنس کاری باشد **پیغام**
 بانای قرشت بر وزن و معنی پیغامست بلفظ زند و پازند **پیتر سپ** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و رای بدقطعه مفتوح پسین
 بدقطعه رای فارسی زده نام پدر پوروشپ است که جد زردشت باشد چه پوروشپ نام پدر زردشت آتش پرستست **پیگت**
 بانای قرشت بر وزن چنگ که مینست که جامها ابریشمی را خورد و مضایع کند **پیچ** بر وزن هیچ بمعنی تاب و حلقه و خم باشد و گناید
 از ریشک و حدم هست **پیچا** یا **پای** فارسی بر وزن پیشواخر چنگ را گویند که بر پی سرمان خوانند **پیچک** بانای چهل
 بر وزن **چیک** آنکتر پی نگیں را گویند که از شاخ و استخوان سازند و نام گیاهی است که بر درخت پیچد و بر پی آنرا اعتقه و لبلاب
 خوانند و کوه ابریشم و ریلما و سر بند زمان را گویند **پیچند** بر وزن و بوند عصا بهر و پیشانی بند زمان را گویند **پیچی**
 بانای چهل بر وزن ریشک گیاهی باشد که بر درخت پیچد و عمر آن لبلاب و عشقه گویندش و زلف عملی را نیز گویند و طره زلف
 و کاکل را هم گفته اند که پیچند و بر یکدیگر که زنده و موی یاف را نیز گفته اند و بر پی عقاص خوانند و پیراییم هست از شیخ
 که بر سر عروس بند کتند و پوشش بالایی در خانه را نیز گفته اند و بمعنی رمز و ایما و اشاره هم هست **پیچد** هر چیزی را گویند که

پیچیده باشند عموماً دست برنجی که آنرا چهار گوشه یا نه باشند خصوصاً پیچ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرک گوشها
 و کجهای چشم را کویند و آبی که از چشم برآید و مژگانها را بر هم چسباند و بعد بر عص خوانند **پیچخال** بروزن قیقال فضله مرفان را
 کویند و چرک کجها چشم را هم گفته اند که عریان رمص خوانند و بعضی دزد و تله ولای همین و فضله هر شیئی را کویند از مینا و نایبانا
پیچان بروزن ریختن یعنی چسبیدن باشد **پیچس** بروزن که کس یعنی کان بردن و از روی کان فهمیدن و راه پیچری بردن باشد
پیچست بفتح اول و ثالث بروزن پی بست و بویاری که پیچ از آن کده باشند و پیچری که در زیر پای نرم شده باشد و در مانده و قانع
 شده را نیز کویند و پیچس هم هست که راه پیچری بردن باشد و مجوس و مختص و کونثار و بندی را نیز گفته اند و بدبو و متعفن و کندی شده
 را هم کویند و بضم ثالث نیز آمده است **پیچست** بروزن بر بسته یعنی پیچست باشد که دیوار پیچ کده است و در زیر پای نرم شده
 و عاجز و در مانده و مجوس و کونثار و بدبو و متعفن و کان بردن را نیز کویند و یعنی اول بضم ثالث هم گفته اند چه خوشه یعنی کده باشد
 که از کد لنت و یعنی اول بضم ثالث هم گفته اند آنگاه هم بنظر آمده است که بر کردن بزور باشد **پیل** بکسر اول و سکون ثانی و
 دال یعنی تری و مرث و نار و مار و بیغایده و هر چه از نفاش زرد و ضایع شده باشد **پیدلی** بروزن بغداد یعنی پیدا و ظاهر باشد
پیدوسی بفتح و او سین بدینقطه بختانی کشیده درمی که در زمان کیان رایج بوده و هر درمی بر پیچ و نیار خرج میشده و بکسر اول
 هم بنظر آمده است **پین** بروزن و معنی پدراست که بجر پدراست کویند **پیرل** بانانی مجهول بروزن کیرا یعنی پیرانید باشد و آن
 شخصی است که چیزی را کم کند بواسطه خوش آید کی همچو دلاک و سر تراش که موی زیادی را بکند و باغبان که شاخهها از یادتی را برود
 برخلاف مشاطه و معنی ساختن و پرداختن و منقح کردن و چیزی را از عیب خالی نمودن هم هست **پیرلستن** کم کردن چیزی
 باشد بواسطه زیبائی و خوش آید کی همچو بریدن شاخهها از یادتی از درخت و موی زیادی از بدن کویند شئی یا از با سر سلطان
 محمود در حال مسئی زلف خویش را برید و روز دیگر سلطان از آن حالت پریشان خاطر گشت عنصری باین رباعی سلطان را از کد و دست
 بیرون آورد **رباعی** که عیب سر زلف بت از کاستن است چو جای بزم نشستن و خاستن است جای طرب و نشاط و بچوایان
 کاستن سر و زپراستن است و دباغت دادن چرم را نیز کویند **پیرلستن** بروزن بیساخته یعنی مرتب کرد آینه و ساخته و پیرا
 باشد و باغی که شاخهها از یادتی آنرا چیده و صفاداده باشند و درختی که آنرا بر کاش کرده باشند یعنی شاخهها از یادتی آنرا بریده باشند
 و دهی را نیز کویند که در آن نخلستان بسیار باشد و با بجمعی بابای امجد هم بنظر آمده است **پیرلگند** بفتح کاف فارسی و سکون
 نون و دال امجد ماضی منفرد ساختن و افشاندن باشد یعنی منفرد ساختن و پریشان کردن و افشاندن **پیرل** من بانانی مجهول و هم
 بروزن پیرا من اطراف و کرد اگر چیزی را کویند **پیرل** بانانی مجهول و هم بروزن مینا کون یعنی پیرا من است که اطراف و کرد
 چیزها باشد **پیرل** بروزن ایران پهلو و انبست مشهور از توران و سر لشکر از آستیا بوده و پدرا و پدرا و پدرا نام داشت **پیرل** همان
 باهای هوز بروزن بیساخته پیرا من را کویند و بعد بر عص خوانند **پیرل** هس بکسر ها بروزن بیدانش پیرا من و زینت دادن را
 کویند مطلقاً و دباغت کردن پوست را هم گفته اند **پیرل** هس قبا که کت کتابه از چاک زدن و پاره کردن پیرا من **پیرل** هس
 کاغذی کنایه از داد خواهی باشد و روشنائی صبح و شمع آفتاب نیز کویند **پیرل** می بروزن سبکازینت دهنده باشد که سر
 تراش و باغبانست چرکی که شاخهها از یادتی درخت را برود و از استبان پیرا کویند و پرداختن و مستعد کردن را نیز گفته اند **پیرل** هس
 با یای حلی بروزن و معنی پیرا هس است که پیراستن و زینت دادن و دباغت کردن پوست باشد و ساختن و پرداختن و مستعد
 کردن و مهیا نمودن را نیز کویند **پیرل** پند بروزن زیبا بنده زینت دهست را کویند که چیز را از چیزی بیسته خوش آید کی کم کند

همچو سرتراش و باغبان بخلاف مشاطه پهل پس برون بنجایه آرایش و زیور باشد از طرف نقصا همچو سرتراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت را بریدن و گدایه از ساختن و پرداختن هم هست و در جمیع بفتح اول هم بنظر آمده است پهل پس برون متن بکسر اول و فتح بای امجد کتابه از دنیا و فلک باشد پس بدست بفتح بای فارسی کمی یا گویند که بغایت پیر شده باشد چنانکه در تمام بدن او موی سیاه نموده باشد پهل پس بکسر بضم بای امجد و فتح بای حطی برون میر جلد کمی یا گویند که هنوز جوان باشد و لیکن موی بدن تمام سفید شده باشد پهل پس چهل سالگی کتابه از عقل است و فرشته را نیز گویند و گدایه از آدم صغی هم هست و فیروزه را نیز گویند که نوعی از جواهر باشد پس فیروز موی کتابه از دنیا باشد باعتبار شب و روز پس در بعضی معانی معروفست و شراب انکوری که در آن نیز گویند پهل پس بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزیکه در لنگ و دستمال کرده که بندند و از جای بجای برند پس صالحه بفتح معنی پرده هفتانست که شراب انکوری که منده باشد پس سر آنند پهل کتابه از آدم صغی باشد پس صنعان مراد از شیخ صنعانت و او زاهد بوده مشهور پس فلک کتابه از کوکب زحل است پهل پس نذخ بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و نون ساکن و دال بنقطه بالف کشیده و بجای نقطه دار زده تیماج و سنجیان را گویند پس روض بانا مجهول و جیم برون فیروز مرغیست که سر و گردن او سیاه و پی بر میآید و هر ساعت بر یکی میماند و از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است و فیل مرغ همانست پهل پس فیروز و معنی فیروز است که غالب شدن و غالب آمدن بر اعدا باشد و عرب مظفر خوانند و فیروز معرب آنست و بمعنی مبارک هم هست و نام مبارک فیروز بوده ایرانی پس فیروز مرام باری بنقطه بالف کشیده و جیم زده نام شهری بوده در زمان قدیم پس فیروز برون و معنی فیروزه است و آن جوهری باشد معروف و نیشابور که آن بهتر است گویند نگاه کردن بر آن روشنائی چشم را زیاد گرداند و فیروزه معرب آنست پس فیروز چای کتابه از آسمان و فلک است پهل پس فیروز و معنی فیروز است که ظفر و صفت یا متن باعدا باشد پهل پس برون خیره خلیفه و جانی متن شاخ و ارباب طریقت و خاتناه نشین باشد پهل پس هفت بفتح هاء هوز برون رنختند پراهن را گویند که بر چه قبض خوانند پهل هفت فلک کتابه از زحل است و بعضی کتابه از مشتری که اندک پهل پس بکسر اول و ثانی مجهول و سبز بنقطه علتی است که آنرا بر چه برص خوانند و خرمای ابو جهل را نیز گویند و آن بنائست که از پوست آن رسن تابند و کتابه از مردم است و رزل هم هست و سفید را نیز گویند که قبض سیاه باشد پهل پس سپارم با بای فارسی برون زبرنگار رهنده و راه رور را گویند و بمعنی پی سپر هم آمده است که لکد کوب و پایمال باشد پهل پس ستن با بای فارسی برون درد سر چیز را گویند که در زبر بای کوفت و لکد کوب شده باشد و معنی رهنده نیز آمده است پهل پس برون کبشت شخصی است که علت برص و جذام داشته باشد پهل پس بانا مجهول و دال امجد برون پهل پس وزن میل کردن و اراده نمودن بطرفی باشد پهل پس بانا مجهول برون کبسه معنی سیاه و سفید مهم آمیخته باشد و نیز هر رنگی که سفید آمیخته بود بر چه ابلق گویند پهل پس برون ریش معروفست که قبض لب باشد و شاخ درخت خرمای ابو جهل را نیز گویند و عاقل مغر مند را هم که اندک و بمعنی مقدم هم هست چنانکه گویند این پیش را دانستی اراده آن باشد که این مقدم را دانستی و معنی ماضی و مستقبل هر دو آمده است پهل پس بانا مجهول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و فتح دال و سکون سین و سغص و تالی قرشت اجرت پیشی را گویند و بمعنی پیش دستی هم آمده و تقدیم را نیز گویند که در مقابل نسیب است پهل پس بانا مجهول برون پهل پس پیش را گویند که از آن پیش چیزی دیگر نباشد یعنی انتها پیشانی بانا مجهول معروفست که بر چه ناصبه خوانند و معنی شوخی و سخت روی و قوت و صلاحیت هم

آمده است و مواجه و برابر و مقابل را نیز گویند و کتابه از دولت هم هست **پیشانی** می است با دال ایجد بالف کشیده و برای قرشت زده کسی را گویند که کار برایش فتنگی از پیش برد و کتابه از دولتند هم هست **پیش آهنگ** پیشرو فاند و لشکر را گویند و چاروی که پیش پیش رود و هر چه اینک کرده و پیشرو خود باشد او را هم پیش آهنگ خوانند **پیش با** یا به فارسی بروزن شیر خواره نوعی از حلوا باشد بسیار نرم و نازک و او را از آرد و روغن و درو شاب بزند و بعد بپزید و شغراج خوانند **پیش با** یا با نانی مجهول بروزن و معنی پیش و از است که بعد از استقبال گویند نوعی از جامه پوشیدن هم هست **پیش بین** کتابه از عاقبت اندیش باشد **پیشانی** بمعنی رواقت که پیشگاه خانه باشد و او اینک در مرشد در هم ساخته باشند **پیش خونری** بروزن نیم خورده طعمی اندک باشد که بر سبیل جاشنی بخورند و بمعنی پیشکی و سلم فروخته آمده است یعنی غلظت نرسیده و مهوه ناپخته و امثال از این بیشتر فروشنده **پیش دای** یا نانی مجهول و دال ایجد بروزن پیش باد بمعنی عادل اولست و اول کسی را نیز گویند که نظلم بر خاک کند و حاکمی که اول بغور مظلوم برسد و اول پیشدادیان را هم گویند که هوشنگ باشد و او را فارسینان پیشدادی گفته اند یعنی عادل اول و بعد از او ظهورت و پس از او چشمید و بعد از او ضحاک و فریدون و منوچهر که کشش تر باشند و بعضی باز ده تن را گفته اند که ایشان دو هزار و چهلصد و پنجاه سال پادشاهی کرده اند اول کیومرث که هوشنگ است دوم جیشید که ضحاک است و فریدون که منوچهر است و نوزده نفر استیتر که او نیز بهر طهها سب بن منوچهر است و زری یا نیز گویند که پیش از کار میزد و کار کرده اند و آنرا بعد از آنکه در مقدمه خوانند **پیش می** بروزن ریش دار حرید باشد بسیار بزرگ که از آهن و فولاد سازند و بر آن حلقه های چهار گوشه هم از فولاد تعبیه کنند و بدان خوک و گراز کشند **پیش می** بروزن پیش است که اجرت پیش دادن و پیش دستی کردن و سبقت نمودن و غالب شدن باشد و صد مجلس را نیز گفته اند و بمعنی مدد کار هم آمده است و نقد را نیز گفته اند که در مقابل نسید باشد **پیش روی** لشکر صحرای کور خرا باشد و آن جانوریست شب بخر **پیش شاخ** باشین قرشت بروزن دیولاخ فرعی و جامه پیش از او گویند که پیشتر زنان پوشند **پیشکاه** باکاف بروزن ریش دار خدمتکار و رسا گرد و مزدور باشد و بمعنی مرید و معاون و مدد کار هم هست **پیشگاه** باکاف فارسی بروزن تیر ماه بمعنی صدر و صدره مجلس هر دو آمده است و فرشی را نیز گویند که در پیش آن کنند و فرشی که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند و محراب مسجد را نیز گویند و پادشاه و صاحب تخت و مسند هم گفته اند **پیشگاه کتو** کتابه از نجات باشد **پیشکشی** باکاف فارسی بروزن پیشتر خادم و خدمتکار و مددکار باشد **پیشکون** باکاف فارسی بروزن نیکو شخصی را گویند که در مجلس سلاطین و امرا و اکابر و صدارت شخصی کند و با ایشان بشناساند و آن شخص را بعد از معرفت خوانند و شخصی را نیز گفته اند که مطالب مردم را بعد از سلاطین میرساند و او را در هندوستان میر عرض بود و در کونج بردار گویند **پیشکوی** بروزن نیکوئی بمعنی پیشکواست که معرفت باشد و شخصی که مطالب کسی را با سلاطین عرض نماید **پیشکوب** بروزن بیمزه مخفف پیشگاه است که صدروم مجلس و هم محراب مسجد باشد و فرشی را نیز گفته اند که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند **پیشکون** بفتح ثالث بروزن بیخ لیف خرما را گویند که از آن رسن بتابند **پیشکون** بروزن دیوند بمعنی پیشکون است که لیف خرما باشد و از آن رسن بتابند **پیشکون** بکسر نون بازاچ را گویند که دایره و اماچه باشد و بعد از آن قابل خوردن و امر بر پیش نشستن هم هست **پیشبول** باوا و بالف کشیده سر کرده و پیشرو و مردمان باشد و بعد از آنکه بروزی از جامه هست که زنان پوشند **پیش می** بروزن ریشده رسنی باشد که آنرا از لیف خرما سازند و با نانی مجهول شغل و

دکار و کسب را گویند و بر پی حرفه خوانند و قسمی ازین باشد که شبانان هم نوازند و از اتومات خوانند **بلش** آتش
 کتایه از کارگاه شیطانی باشد **پلش** یا مر یا پای حطی بروزن و معنی پیشکار است که خادم و خد سکار و شاکر و موز و
 و پیش دست باشد و معنی پیشاب و شاش هم هست که بر پی بول گویند و فار و ده بیمار را نیز گفته اند و آن شیشه باشد که
 بول بیمار را در آن کنند و پیش طیب برند و معنی آخر بجای حرف آخر بون هم آمده است **پلش** یا مر که با ثانی مجهول بروزن **پلکاره**
 خوانند و طبقی را گویند که تنقلات و کل در آن کنند و مجلس آورند **پلکار** که باغبان نقطه دار بروزن مینواریه طعن و سر زشت و پنهان
 را گویند **پلکار** بروزن بنکال در قلع و کاسه شراب را گویند **پلکار** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن ایما شرط و عهد و
 پیمان را گویند و معنی هرزه هم آمده است **پلکار** یا لام بروزن نیم جوش کلیست از جنس سوسن و از اسوس است **پلکار**
 کون خوانند بر کنارها و احوالهای سیاه و چشمها کوچک افتاده است **پلکار** بروزن زنگوله معنی کج و گوشه خانه باشد
 و کج و گوشه چشم را نیز گویند و معنی پیراهن نیز آمده است که تقیض باه باشد **پلکار** بروزن همین سدر را گویند و آن گیاهی است
 دوائی مانند پودند و خوردن آن دفع قوت باه و مباحث کند و معرب آن **پلکار** است **پلکار** بفتح اول و ضم ثالث بروزن
 معنی پیکو باشد و آن ولایتی است مشهور و نام هر که پادشاه آن ولایت شود و بکسر اول برنده ایست شکاری از جنس باش
 و معنی منقار مرغان هم بنظر آمده است **پلکار** بفتح اول بروزن طنبور دهانک و مرطبا کوچک و امثال آنرا گویند
 بکسر اول هم درست است **پلکار** بروزن زنگوله معنی پیغله است که کج و گوشه چشم باشد و کج و گوشه خانه و پیراهن را
 نیز گویند که تقیض راه است **پلکار** بروزن میمون عهد و پیمان و شرط را گویند **پلکار** بکسر اول بروزن جینه چوبی باشد
 پوسیده و در ولایت خوزستان آنرا ایجا آتش کپره بکار برند یعنی با سنگ و چخاق آتش بر آن زنند **پلکار** بفتح اول و کاف
 ناری بروزن تی زار جنگ و جدال را گویند و معنی قصد و اراده هم هست **پلکار** کتایه از مرده و ما جنک باشد **پلکار**
 مراضه **پلکار** را گویند که دو شاخه باشد **پلکار** یا کاف بروزن شیطانی نوعی از لعل و فبروزه باشد و جنبی از نوشاد
 هم هست که بر شکل و هیات پیکان واقع شود و از لعل پیکان و فبروزه و نوشاد و پیکانی گویند **پلکار** بروزن
 قالب و کالبد و جبهه و صورت هر چیز را گویند **پلکار** یا ریش بخش بکسر بون کتایه از ستارهها آسمانست و صوفیه صورت
 های رفته را گویند **پلکار** یا مانا با هم تلف کشیده عالم برزخ را گویند و آن عالمی است میان ملک و ملکوت **پلکار** یا
 کتایه از ماه است که قمر باشد و کتایه از سوادا که هم باشد و راه کذری و باد صبار را نیز گویند **پلکار** یا کرم کتایه از نا امید
 باشد **پلکار** یا عالم برزخ را گویند و آن عالمست میان ملک و ملکوت و شبیه است با اجسام از آن حیثیت که محسوس
 مقدار نیست و بارواح از آن حیثیت که نوانیست و آنرا عالم مثال نفوس منطبعه و خیال منفصل و ارض حقیقی خوانند **پلکار**
 کتایه از مزاجی باشد **پلکار** یا کاپیت فلک کتایه از ماه است که قمر باشد **پلکار** یا کرم کتایه از زمین است
 کتایه از کار نیست که کسی نطلب و مقصد اینکس نبرد **پلکار** یا کاند بفتح کاف بروزن پیوند ماضی پیوستن است و در سلك
 در آوردن باشد یعنی پیوستن و در سلك در آوردن و جمع و بکسر اول بروزن پیوند مقام است از توران زمین **پلکار**
 بروزن و معنی پیوستن باشد و معنی جمع و در سلك کشیدن هم هست **پلکار** یا کرم کتایه از پی نشان شدن است
پلکار بروزن و معنی نیل است که جانور و معرف باشد و معنی کب و خر پیله و کوره نیز گفته اند و از این است که خدا را
 دشت **پلکار** گویند چه بد معنی زشت و بد و پیل معنی کوره باشد یعنی کوره زشت و بد چنانکه در کجا خود آمده **پلکار** یا لام

بارای فرشت بر وزن مینا فام نام حصار لیث عظیم و بزرگ **پیل افکندن** کنایه از عاجز کردن باشد **پیل امر وی**
 بامیم و دای بنقطه بر وزن فیر اندود نوعی از امر و داست و آن میوه البت معروف **پیل پای** با بای فارسی الف کشیده نام است
 که بیشتر زنگیان دارند و نوعی از مدح بزرگ شراب خود باشد و مرخص است که پای آدم ورم کند و بزرگ شود و آنرا بر چه راه الفیل
 خوانند و ستونی را نیز گویند که سقف بر آن قرار گیرد **پیل بالا** با بای ایچد بر وزن مهرا لا توده و خر مرده و بسیار را
 گویند و کنایه از بلند و عظیم جثه هم آمده است **پیل پای** ستونی گویند که از سنگ و گچ سازند و بر بالای آن باها
 طاق سازند **پیل تن** بانای فرشت بر وزن فیل کن یکی از القاب رستم دستا ننت و اسب را نیز گویند **پیلستد**
 بر وزن بید ستر خساره و روی را گویند و بعضی ساعد دست هم هست و انگشت دست را نیز گفته اند و بعضی عاچ هم
 بنظر آمده است که استخوان دندان فیل باشد **پیل ستم** بغض رابع و سکون هم برادر پیران و بسید است و او بر دست
 رستم گشته شد و بضم رابع سم سطر و سخت را گویند و کنایه از شب سیاه و تاریک هم هست **پیل عوش** باغ غنچه
 داز وزن دیک جوش کلست از جنس سوسن و برکنار آنها آن خالهای سیاه و رخیها کوچک باشد و کل نپلور را نیز گویند
 چینی هم هست که آنرا مانند پیل از طلا و نقره و مس و غیره سازند و آنرا خالک انداز گویند **پیلکوش** با کاف فارسی بر
 وزن و معنی پیلغوش است که نوعی از سوسن و کل نپلور و خالک انداز باشد و نام دوائی هم هست که آنرا الوف گویند
 و بخ آنرا بر چه اصل اللوف خوانند و بیوانی دیویا فر بنطس خوانند **پیل کوشک** نصف پیل کوش است و کل ریوا
 را نیز گویند و بر چه نور الریاس خوانند **پیل مال** بامیم بر وزن پیر زال کنایه از پی سر کردن و پایمال نمودن باشد **پیل**
 مرغ مرغیست که از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است **پیل معلق** بر مول کنایه از ابر باشد
 که بر چه صاحب گویند **پیلوی** بر وزن نپلو چو سبک بدان مسواک کنند و عرا را که خوانند و بار درخت اراک خوانند و بار
 درخت اراک را نیز گفته اند **پیلوی** بغض ثالث بر وزن بی نوادار و فروش و عطار باشد **پیلو امر** بسکون ثالث بر وزن
 پیشکار کنایه از بسیار بسیار باشد **پیلوی** هم بر وزن پیل پای مرغی است که آنرا پرسنوگ خوانند **پیلوی** بانانی مجهول
 بر وزن حبله اصل ابریشم و غوزه ابریشم که گرم تنیده باشد و گرم ابریشم را نیز گفته اند و مطلق خریده را هم گویند و نوعی از نگاه
 و دارو باشد و چشم و پلک چشم را نیز بطریق تشبیه میگویند و هر گهی را گویند عموما و هر گهی را گویند خصوصا که در میان اربل
 هم میسند و آنرا برینا و زنده مل نیک نمیشود و چرک در بینک از میانم بر می آید و روان میشود و صحر او زمین خشک و بیجی را نیز
 گفته اند که در میان دو آب واقع شده باشد بعضی از دو طرف رودخانه میزنند باشد یا یک رودخانه دو شاخ شود و آن زمین در میان
 دایند و بعضی پیکان نیز هم آمده است **پیلو امر** بانانی مجهول بر وزن شیشه که شخصی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و
 ابریشم و مهره و امثال آن بجانها گرداند و فرزند **پیل هوایی** کنایه از ابر باشد که همان سخا گویند **پیمان** بر وزن کیوان
 شرط و عهد و خویش و پیوند را گویند **پیمان فرهنگ** نام کتابیست در آداب جهان داری از مسأله آباد که اولین پیغمبر **پیمان**
 پیمان بر وزن میخانه نظرنیک بدان چیزها پیمانند و آنرا قنبر بر وزن موزن گویند و مدح شرابجوری را نیز گفته اند **پیمان پرشد**
 کنایه از عجز باشد **پینگی** بر وزن زیرکی غنودنی باشد سبک گویند **پینوی** بانون بر وزن لیمو کشتک باشد که
 دوغ ترش باشد خشک شده و بر چه انظار بزرگی فروت خوانند و ماست چکیده را نیز گویند که روغن آنرا گرفته باشند **پینوک**
 بسکون کات یعنی بنوست که فروت و کشتک باشد **پینوی** و با او بر وزن کبسوها آتش کشتک و آتش فروت را گویند چه دارو

دراز ایچد سینه

بمعنی آتش است پدیده بروزن کهند پارچن باشد که بر کفش و جامه و خرقة و دوزند و پوست دست و پا و اعضا را نیز گویند که
 بسبب کار کردن سخت و سطر شده باشد پیچ بفتح اول و ثانی بوا و کشیده کلونج را گویند که پارچه کاکل خنک شده باشد
 و با نالت مجهول مرضی است که آنرا رشتند گویند و از اعضا آدمی بر روی آید پیچ از بروزن شیراز شهر را گویند و آنرا مرغ عیسی
 خوانند پیچول ستم بروزن پراستند برج قلعه و حصار و فضیل را گویند پیچول سن بکسر اول و او مجهول بروزن فسوس
 بمعنی انتظار باشد و طمع و توقع را نیز گویند پیچول ستم بفتح اول بروزن فی لبث بمعنی پیوسته است که همیشه و دائم و مداوم
 باشد و بمعنی پیوند هم هست که ماضی پیوستن و پیوند کردن و الحاق باشد و با اصطلاح محققین وصول سالکت از قبله بقصد
 بدرجه اطلاق حقیقت یعنی نقطه اش با پاره و قطره اش محیط و اصل شد پیچول ستمکان مرکبات را گویند همچونیات و جماد
 و حیوان پیچول ستمی بروزن برجسته بمعنی همیشه و دائم و مداوم باشد و بمعنی پیونده شده و در هم بستند و بلا فاصله هم آمده است
 و کسی را نیز گویند که از بسیاری گریستن نتواند سخن گفتن و اگر گوید که بر سخن بیفتد پیوسته گری پیوند کردن و دو
 نمودن را گویند پیچول ستم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است پیچول ستم
 با کاف فارسی بروزن خوبوشانی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است را گویند پیچول ستم بروزن بمعنی متصل و اتصال
 خویش و خویش و تبار باشد و بمعنی ترکیب هم آمده است پیچول ستم بفتح اول و ثانی و خفای های هوز بمعنی تابع و پیرو باشد که
 و بکسر اول و سکون ثانی و ظهورها معرفت که عریان شمع خوانند و بمعنی غرور و کبر هم هست چنانکه گویند فلانی در
 پیه خود میبرد یعنی از کبر و غرور خود درانده است پیچول ستم با قاف پیچول ستم با قاف چیزی باشد مانند پید بسته شده و
 آن روغنی باشد منجد که از دانه کبرند مانند فندق سرفه کهند را سود دهد و آنرا پیه پیوندی نیز گویند که بجای الف بای معنی
 گفتار چهارم از کتاب طب و کتب دیگر در حرف ت فرشت با حرف ت پیچول ستمی بر بسبب چهارم این است که
 همیشه صید و شش لغت و کتابت با کاف بجا که اندر سخن و کتب و لغت کردی آنها نای
 مثلند باشد بی اول در کاف فرشت با الف مثلند یکصد شش لغت و کتابت
 بروزن جا کلند آنهاست و ترجمه الی و حی و از ادات غایت و تعلیل و شرط باشد و بمعنی فرد هم هست که تقض جفت است و بر
 طاق گویند و نای کاغذ یعنی یک نخته و یک ورق و نیمه خردار یعنی یک لنگ بار و مخفف نار و کنور و نار یک در مقابل بود است
 و صفت عد و باشد همچونیک تا و دو تا و سه تا و معنی زنهار و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی که با کاف مکسور استعمال بشود
 همچو واقف باش تا بفتی و برخیز تا برویم یعنی واقف باش که بفتی و برخیز که برویم و امثال اینها تا بلسکون با ایجد تا فتن همچو
 باشد که نورانی و روشن بود همچو فرغ بر تو آفتاب و شمع و چراغ و مانند آن و بمعنی چراغ و بیچ هم هست که در کتاب و کند و زلف
 می باشد و تاب و طاق و توانائی و خشم و قهر و غضب را نیز گویند و امر بد بمعنی و بمعنی فاعل هم آمده است و حرارت و گرمی و آهن
 تا فتره را نیز گویند و ریخ و محنت و مشقت را نیز گویند تا با با نالت با الف کشیده بلغث زند و بازند طلال را گویند که بر ریخ و زنجیر
 تا با ق بلسکون قاف چوب دستی را گویند و آن چوب کنده است که پشتش فلند را در دست گیرند تا با ک با بای فارسی بروزن
 خاشاک طپیدن و اضطراب و بیقراری را گویند تا با ک با بای فارسی بروزن با مال سر کین کار را گویند و تند درخت را نیز
 گفته اند تا بخانه بروزن آجانده خانند را گویند که در آنجا جاری و نورو می باشد و خانه را نیز گویند که درین آنرا مانند زین حمام

بچون کرده باشند و آتش در آن افزونند تا گرم شود و ایام زمستان در آنجا بس برند و در بعضی جاها خانه نیک تابیستاقی را
 گویند و بعضی خانه را گفته اند که دیوار آنرا آئینه و در و پنجره آنرا از بلور کرده باشند که هر که در درون باشد بیرون را
 توان دید **تابدان** بادال ایجاد بر روزن بادبان طاقچه بزرگ را گویند نزدیک بسقف خانه که هر دو طرف آن کشوره
 باشد گاهی طرف بیرون آنرا پنجره و طرف درون آنرا پارچه نقاشی کرده و بجام و شیشه انواران کنند و گاهی خالی گذارند و
 و گاهی هر دو طرف را پنجره گذارند و کلنجی حمام و کوره مسکری و آینه مسکری و امثال آنرا نیز گفته اند تا کسب بفتح
 ثالث و سبب بنقطه چراگاه پر آب و علف را گویند **تابش** بروزن خواهش فروغ آفتاب و ماه و شمع و پر تو آتش را
 نیز گفته اند **تابش** بابای فارسی بود و رسیده بزبان صفاهانی ظرفی را گویند که از گل ساخته باشند و در آن
 کندم و نان و امثال آنرا **تابش** بضم ثالث و سکون و او و غیر نقطه دار آنست که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه
 کند و خم شود و گوش خود را بدست گیرد و عذر خود بخواند و بنقاعده در ما و آه التهر جاریست **تابش** با نالت بجا
 کشیده و بکاف زده خارجۀ عمارت را گویند **تابش** بفتح ثالث بروزن لایه ظرفی باشد چنان که در آن کوکوها کشند و ماهی
 بریان کنند و نان هم بر بالای آن بپزند و خشت بچند و آجر بزرگ را نیز گویند و بابای فارسی سر کین کا و باشد **تابش** بر بیان
 گوشت بچند را گویند که مانند ماهی در میان تابه باروغن برشته کرده و سیر و سرکه بر آن زده باشد **تابش**
 بفتح زای هوز و سکون رای فرشت کنایه از آفتاب عالم تابست **تابش** بروزن خوابیدن بمعنی درختند
 و تاب و طافت آوردن و تافتن و پیچیدن باشد **تابش** بانای فرشت بروزن کا کا کرفتنکی و لکنت زبان را گویند
تابش بارای فرشت بروزن ناچار و لایقی است که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان اینجا را نیز گویند
تابش بکسر ثالث و لام بختانی زده بروزن عاقلی سفره و دستار خوان را گویند **تابش** بروزن
 ماشوره جدار و بخاری باشد از آهن در پیمان که بردست و پای گذارند تا قولی بروزن شاقولۀ شخصی را
 گویند که همان او کج شده باشد **تابش** بانوقاتی بختانی رسیده و نون بالف کشیده بلف بربری باشد
 را گویند و آن مرغیست شکاری از جنس زرد چشم و آنرا بزبان عربی ابو حاره خوانند گوشت او را بچند و
 خشک کرده بسایند و سه روز با آب سرد خورند سرفه نافع است و سر کین او کلف را ضایع و زایل
 کند **تابش** باجم ایجاد ساکن و دال بنقطه بالف کشیده و برای فرشت زده کنایه از پادشاه است
 و نکه دارنده و محافظت کننده و تاج را نیز گویند **تابش** بضم جیم و رای فرشت بالف کشیده و بنون
 زده بزبان را گویند و آن شخصی است که معنی لغتی را بلف و دیگر بیفهماند **تابش** کنایه از آسمان و تاج کثیر را نیز
 گفته **تابش** بروزن سالک مخفف تاجیک است که غیر عرب و ترک باشد و در اصل بمعنی اولاد عرب است که در جم بزرگ شده باشد
تابش کنایه از خورشید است **تابش** بروزن شاخ درخت طاق را گویند و آن درختی است که خوب آنرا همزم سازند
 و آنرا نربسار بماند و آنرا بعره عساکر گویند بروزن **تابش** بروزن ساخته بمعنی تافتن باشد که از تابیدن در پیمان او برشم
 باشد و در پیمان و اسب و اینده را نیز گویند و بعضی بچند هم آمده است که مشتق از حضرتن باشد **تابش** بروزن کا جیره بخت
 و طالع و سر نوشت را گویند و بعضی نصیب و قسمت و اینجبران زاینده بر اینند هم هست چنانکه گویند تا خبر تو چنین بود
 و بدان زادی و برآمدی **تابش** بارای فرشت بروزن مار تاج و تار او برشم و تار ساز و امثال آن باشد و تار تار باندگان

که تقیض پوداست و نیره و تار یک را نیز گویند و بعضی فرق سر و تاسر میسازند هم هست و نام درختی است در هندوستان شبیه
 بد ریخت خرما و آبی از آن حاصل گشت که نشاءه شراب دهد و بعضی بریزه و پاره هم آمده است چنانکه تار یعنی بریزه و پاره پاره
 تار را بروزن خارا ستاره را گویند و بعضی کوکب خوانند تا مرگ ب بودن تار اب بودن تار اب نام قریب است در سده فرسنگی بخارا
 تا مرگ بروزن سادات بعضی تاخت و تاراج و نهب و غارت و از هم جدا کردن را نیز گویند تا راج باجم بروزن و صحن
 ناراست که نهب و غارت و از هم جدا کردن تا مرگ بسکون سین بد نقطه یعنی زیر دست و تابع خود ساختن و
 رام کردن اندن انسان و حیوانات دیگر تا مرگ بسکون نون یعنی تیره و تار یک باشد تا مرگ با رای قوت بروزن
 کارزار یعنی پاره پاره و بریزه و بریزه ذره ذره باشد تا مرگ تنگ بفتح تا و نون و سکون کاف عنکبوت را گویند تا مرگ چوب
 بروزن مار چوب بنام مارونیک که در دو واهما بکار برند و از اهلیون میخوانند تا مرگ بضم نالک و سکون خای نقطه دار بزبان
 مملوئی نام آرزیت تراش است و بعضی گویند بفتح نالک است و نام پدر ابراهیم علیه السلام است تا مرگ بفتح نالک بروزن
 کالک کلیه سر و فرق سر و فرق سر و میسازد می باشد و هر چیزیکه او را در روز جنب بر سر گذارند همچو کلاه خود و مغفر و امثال آن
 تا مرگ بروزن آدم نام شهرت است که مردم آن هم صاحب من باشند تا مرگ میغ یا غیر نقطه دار بروزن جار میغ بخاری باشد که
 در ایام زمستان بر روی هوا بدید آید و مانند دودی شود و اطراف را تیره و تار یک سازد و بعضی حساب گویند تا مرگ بروزن
 جارو گشته باشد و آن جانور است که برشته و کاو و کوسفند و امثال آنها چسبیده و خون ایشان را بکشد تا مرگ تو سر با تاشی
 بروزن مار و مور یعنی بسیار تیره و تار یک و تار یک باشد و بریزه و بریزه و ذره ذره را نیز گویند تا مرگ با هم بروزن کار و بار این
 لغت از اتباع است یعنی بر آگنده و از هم پاشیده و بریزه و بریزه شده و بسیار شده باشد و تاخیر و تاخیر و تاخیر و تاخیر و تاخیر و تاخیر
 بروزن قارون یعنی تیره و تار یک باشد تا مرگ بروزن پاره یعنی تاخیر و تاخیر و تاخیر و تاخیر و تاخیر و تاخیر و تاخیر و تاخیر و تاخیر و تاخیر
 و تارک سر و فرق سر را نیز گویند و بعضی تیره و تار یک هم هست و زبانه کپان را نیز گویند و کپان ترازو مانند است که بدان بار
 سخنند و با نبعنی میای حرف اول نون هم آمده است الله اعلم و تار جولا مکان باشد که تقیض پوداست و تارم و تارم را
 نیز گویند و آن خانه باشد که مانند خرگاه از چوب سازند و بعضی تغار گفته اند و آن طرفی باشد معروف تا مرگ بروزن جا
 آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و مانند شراب نشاءه دهد و بعضی تیره و تار یک هم گفته اند تا مرگ بروزن پارین
 تیره و تار یک باشد و تار ی را نیز گفته اند که آب درخت تار است تا مرگ بسکون زای هوز معشوق و محبوب را گویند و بعضی آرز
 نیز آمده است و امر بتاختن هم هست یعنی بتاز و بعضی فرومایه هم گفته اند که بعضی سفله خوانند و پس امر در پیش ضمیر را گویند که پیوسته
 با فاسقان صحبت دارد و سنک تار ی را هم گویند تا مرگ بسکون زای فارسی خانه کرباسی را گویند که خمیه باشد و بعضی لطیف و
 نازک هم آمده است تا مرگ مخفف ناز باند است که نمی باشد تا مرگ با مرگ بروزن کار ساز معلم و غلام پاره را گویند تا مرگ
 بروزن بالکس یعنی قطره زدن و تاختن و تنک و پوی کردن باشد تا مرگ بکسر نالک بروزن سالک مخفف نازیکست و تار یک
 اولاد عرب را گویند که در هم ناپسند و بزدک شده باشد تا مرگ بفتح نالک بروزن پاسنگ یعنی پهلپایه است و آن ستون
 باشد که از کج و سنک سازند و بالای آن پاهای طاق گذارند و با نبعنی یا زای فارسی درای فرشت هم آمده است تا مرگ بفتح نالک
 یعنی نوب باشد که تقیض گهند است و بعضی حارت هم آمده است که در مقابل قدم باشد و ضد پزمرده هم هست تا مرگ بروزن با
 بعضی عربی باشد که از زبان تازی زبان عربی و از اسب تازی اسب عربی مراد است و بعضی تاخت آری هم هست و نوبی از سنک

شکاری باشد تا **نریان** برون ساکنان بعضی تاخت تاخته و دران وقت کتان باشد و جمع نازی هم هست که عریان باشد تا **نریک** و نازیک برون و معنی نازیک است که خبر عرب و ترک باشد و فرزند غم در عرب زایشه شده و برآمد رانیز گویند تا **ص** برون راس بعضی نلوا سه راه لوب و بیطافنی و میل بچیزها باشد و زنان آبتن را اینحال بیشتر دست دهد تا **سا** برون آسا بعضی اندوه و ملالت باشد تا **س** بکسرتین و سکون میم و فتح صادق و فغانی ساکن بلفظ اهل بربر ترنج باشد که پوست آنرا سازند تا **س** بسکون ناک و فتح میم جرم خام و دوال جرمی را گویند و موی شان کرده رانیز گفته اند که بر فراز پیشانی باشد تا **س** برون کاسه بعضی اندوه و ملالت باشد و بعضی اضطراب و بقراری هم هست و تیره شدن روی را گویند که از غم و الم بهم رسیده باشد و فشارش و فشارش و فشردن کلو بسبب بعضی یا ملال و اندوه در یک روز میل بخوردنی و خواهرش بچیزی رانیز گویند و اینحال بیشتر زنان آبتن و مردان نریاکی را دست دهد و صدای نفس کشیدن و برار و درون مردمان فرید و مرطوبی و بی در پی نفس زدن مردم و اسب و حیوان دیگر از کزرت کرما یا تلاش کردن و دیدن و بعضی بقراری هم هست تا **س** و **س** با و برون کاسه ماسه از لغت اتباع بعضی اضطراب و نلوا سه و بقراری باشد تا **ش** برون فاش کلفی باشد که بروی و اندام مردم پدید آید و آنرا عوام ماه گفته خوانند و بعضی خداوند و صاحب و خداوند خانه و بار و شریک و نیاز هم آمده است و بعضی ادات شرکت باشد که در آخر اسمی آید همچو خواجرتاش و خیل ناش و امثال آن و ترکان سنگرا گویند تا **ش** برون آهت مردم چابک و چالاک را گویند و بعضی که و مسکه هم آمده است و بعضی زید خوانند و بعضی گویند نقایب ماست است بعضی آنچه از ماست بکاری نیاید و سیاه و ضایع شده باشد تا **ش** بکسرتین و سکون لام ازخ را گویند و آنرا ناسخت باشد که از اعضا آدمی برمی آید و بعضی ثلول گویند تا **غ** برون باغ درختی است که چوب آنرا هم نرم سازند و آتش آن بسیار بماند و بعضی گویند و نام تلخه باشد از قلاع سیستان و تخم مرغ رانیز گویند تا **غ** برون و سکون فون و دال بی نقطه مفتوح بسین سغصص و نای قرشت زده بزبان اهل بربر و اینست که او را عاقر فرما گویند و بغم غبن و دال هم گفته اند تا **ف** بعضی که رانیدن و پچیدن باشد و تاب دادن رشتن و امثال آنرا نیز گویند و بعضی آزرده و مگد رشتن و برافروختن و گرم کردن و درشتن و پرتوانداختن و طلوع کردن هم هست تا **ف** برون بانند بر توانداختن بر توانداختن آفتاب و ماه و ستاره و امثال آن باشد و بعضی آرزوی از کوفت راه و سواری و غم و اندوه و مگد رشتن نیز آمده است و موی زلف و کیسو و ریشها و ابریشم و هر چیز که از نا آید و پچیده باشند و بعضی برکشند و بر کرده و روی گردانیده باشد که بعضی معطوف خوانند و نوعی از بافته و بافته ابریشمی هم هست و جامه را نیز گویند که از کتان بافته باشد و چیزی و کسی رانیز گفته که از حرارت آفتاب و نایش آتش و یا بسبب قهر و غضب و تب برافروختن و گرم شده باشد تا **ف** کنایه از عاشق است و کسی رانیز گفته اند که علت دق داشته باشد تا **ف** برون ناک برون آتشک دیول را گویند و آن جانور است که بعضی ارغنه خوانند تا **ق** با قاف برون و معنی تاغ آن و آن میزی باشد که آتش آن بسیار بماند تا **ک** برون خالک درخت انکور را گویند و بیشه بد آخر در بعضی مردم احمق و ابله را گویند تا **ک** برون آشوب بلفظ اهل بربر و اینست که آنرا فریون خوانند که زنی که جانوران را نافع است تا **ک** برون بال طبق مس و برنج و طلا و نقره و امثال آن باشد و نیز دو پیاله کوچک باشد از برنج که خنیا کران هند وستان هینکام خوانند که آنها را برهم زنند و صدای آن اصول نگاه دارند و رقص کنند و بعضی روی هم آمده است که بعضی صغر خوانند و نام درختی است که هند

شبیبه بدرخت خرما که از درخت ابو جهل نیز میگویند و برک آنرا از نان برهن در شکاف گوش نهند یعنی نرم گوش را بشکافند
و آن بر کرایه بچند و در آن شکاف گذارند و بر همان کتلهها خود را از برک اندرخت سازند و بانوخی از تلم فولادی بر برک آندرخت
چیزی نوبسند و آبی از آن درخت حاصل کنند که مانند شراب نشاء دهد و اکبیر و تالاب و اسطخر و برک بزرگ را نیز بکنند
و بعضی گویند با یعنی هندلیست **تالامس** بروزن سالار تخم یا عانه باشد که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخت
سازند **تالانک** بفتح نون و سکون کاف نام مبهوه است شبیه لبثنا **تالانک** بروزن کاشانه نوعی از سفالوا
و بعضی گویند مبهوه است شبیه لبثنا **تالاسقی** بکسر تالک و سکون سین بینه قطعه و کاف بختانی کشیده برای
ترشت زده بیوانی تخم سپند است که آن خردل فارسی باشد و تخم تره بزرگ را نیز گویند و این لغت در چند نسخه صحیح
الاد و دیگرین بود لکن در اختیارات تالاسقی نوشته اند با سین و بختانی در یک و اهدا **تالش** بروزن
بالتش نوعی باشند از مردم کیلان **تالکی** بسکون تالک و کاف بختانی کشیده کشتن زکوهی و صحرائی را گویند **تالمن**
بسکون تالک و کسر هم و نون ساکن بلغث زند و پازند جانور است که آنرا ربه خوانند **تالو** است با و بروزن نشاء
ببقراری و بی آرمی و اضطراب و اندوه و مهمل چیزی کردن باشد **تال و طال** با هم بروزن دال و ذال این لغت از ایتام آ
یعنی ریزه ریزه شده و از هم بچند و پاشیده و منفرق و پزیشان گردیده باشد **تالم** بروزن جام بمعنی بسیار کم و بغایت اندک
باشد و با تشدید آخر در عریه بمعنی تمام است **تالمول** بروزن شاقول برکی باشد که آنرا در هند و سنا با قونل و آهک ^{ند}
و لهما را بدان مرغ سازند **تال** بسکون نون بمعنی دما باشد که بر پی نم خوانند و بعضی اندرون دهن را گفته اند و نار را نیز
گویند که تقیض بود است و رشتن چند می رام گویند که جولا همان از پهنای کار زیاد آوردند و آنرا بنامند و ضمیر مخاطب جمع
مخاطب هم هست همچو خودتان و همزمان **تانبول** بضم با میجد و سکون و او و لام بمعنی تامل است که برک پان باشد و آنرا ^{بسته}
با قونل و آهک خورند **تاندک** بروزن داند مختصر تواند باشد **تاکنت** بروزن دانست مخفف توانست باشد **تالنگو**
با کاف فارسی بروزن کام جو حجام و سر تراش را گویند و بفتح تانی بروزن سمن بوم آمده است و با یعنی بجای و او را ^{بسته}
نیز گفته اند **تاکم** بروزن دانه مختصر توانم باشد **تاقول** بروزن شاقول پرامون و اطراف دها را گویند و بعضی
کعبه دهان و اهدا **تاکم** بروزن شانه بمعنی تان باشد که تقیض بود است و آن تار هانبت که جولا دهان برای پختن
همیا کنند **تانیسکر** بروزن باز بکر نام شهر است از هندوستان **تاو** بروزن کاو بمعنی تالست که در شنائی و پر توانا
باشد و ماه و آتش چهر در لغت فارسی و اریای میجد و بر عکس تبدیل میبایند و بمعنی بیج و تاب هم هست و تاب و طاقت و قدرت
و توانائی را نیز گویند و بمعنی حرارت و کمی و محنت و مشقت و اندوه نیز آمده است **تاو** با تالک و فونانی بالف کشید
و با او زده بمعنی قوت و قدرت و توانائی باشد **تاو** با او بالف کشیده بنون زده جرم و جنایت و حرمت و زیارت و نگاه
باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است **تاو** بروزن کاشانه تا جا صرا گویند که گرم خانه باشد **تاوتک** بفتح توتکا
بروزن آجیل بمعنی دنا و مهر و دنا باشد **تاو** بروزن خاورد بمعنی جهر باشد که در مقابل جهر است **تاو** بروزن
آرسیده بمعنی هار ضلع باشد **تاو** بفتح تالک و سکون کاف خرد کا و جوان را گویند **تاو** بکسر تالک بروزن قائل آبله با
که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پا بهم رسد و بفتح تالک خرد کا و جوان را گویند **تاو** بروزن ساره نظر فیکر و آن
خاکت پزند و ماهی بریان کنند و خشت بچند و آجر بزرگ را نیز گویند **تاو** بروزن گاه زنگی باشد که بر روی شمشیر امثال آن نشینند

و بمعنی تدرولای هم آمده است چنانکه گویند بکتار و دوتا یعنی یک نارد و دوتا یعنی یک لاد و ولای و عدد فرد را نیز گویند که در مفا
جفت است و تفسیر لفظی است که آنرا بر پی محض خوانند بفتح هم و سکون های بنقطه و ضاد نقطه دار تا **پوس** بروزن کاهو عرق
شراب را گویند **تای** بروزن لای جامه واری باشد از فماش و بمعنی عدد هم هست چنانکه گویند بکتار و دوتا یعنی یک عدد و
دو عدد و بمعنی طاق هم آمده است همچو چند نای جامه و چند نای کاغذ یعنی چند طاقه جامه و چند طاقه کاغذ و ترجمه زود هم هست
و نای بار را نیز گویند که نصف خزرار باشد و بر پی عدل خوانند **بیاری** و **پیر** **تای** قرش **بابای** **ایجد** **مئل**
بر چهل و ست لغت و کتابت **تبار** بروزن قطار و دو دغان و خوشا و ندان و قرابان را گویند و بمعنی اصل
و نژاد هم هست و در عریه معنی هلاک باشد **تبار** **سیدک** با سین بنقطه بروزن هلاک کردن یعنی از عمر آن که مایه خود شدن
بیشعور کردن **تبار** **شپس** با شین نقطه دار بروزن سرازیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آزا از درون
نی هندی بر می آردند که بنیو باشد و در دواها بکاری برند اگر قدری از آن در کوزه آب اندازند تشنگی را فرو نشاند و در هر چیز که بطریک کباب
بیا کنند مراد سفید آن چیز است همچو تاشیر صبح که از آن روشنی اول صبح مراد باشد و معرب آن طباشیر است **تباشیر** صبح کباب از
سفیدی اول صبح باشد **تبا** **کاه** بفتح اول بروزن فراه قحمت کشته و قسام را گویند و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بکار
نیامدن هم هست **تبا** **هجر** بروزن تغار چرک کوش پخت نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه است **تبا** **هجر** بفتح رابع
کوش پخت نرم و نازک را گویند و بمعنی قلیه یا دانه جان و باد انجان پخته و کباب و خاکه هم آمده است **تبا** **هی** بفتح اول بروزن
فراهی نابود شده و ضایع گردیده و بکمال نرسیده را گویند **تبا** **کای** با بابای ایجد بروزن شهزاده تب لرزه را گویند و عموماً تب لرزه
که بسبب ظاهر شدن و بر آمدن سپر زهم رسیده باشد خصوصاً و با معنی کجا ای ایجد ای جطی هم بنظر آمده است **تبا** **علی** **تلیت**
بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی چشم زخمی باشد که از بن موی بز نشانه بر آوردند و از آن شال تغیر یافتند و با ثانی مشد و شهر بیت حد
چون بغایت خوش هوا و مشک خوب از آنجا آوردند و با بمعنی بروزن شدت و مدت هر دو آمده است **تبا** **کمال** با خای نقطه دار بر
وزن ابدال جوششی باشد که بسبب حرارت و سورت تب از اطراف لب بر آید **تبا** **کمال** بروزن ده ساله یعنی تجالک که جوششی باشد
که بسبب حرارت و سورت تب از اطراف لب بر آید **تبا** **کمال** بکسر اول و ثانی و سکون دال ایجد مونی باشد بغایت نرم که از بن موی بز
بشانه بر آردند و از آن شال با فند **تبا** **کمال** بفتح اول و ثانی بروزن خطر آگنی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت بکشند و بکسر اول
و سکون ثانی نام مرغیست و در عریه مللا را گویند **تبا** **کمال** **خون** با خای نقطه دار بروزن شفق کون بمعنی عنایت و آن میوه است **تبا**
بفتح و در دواها بکار برند و چوبی باشد سخت و سرخ رنگ که شاطران در دست میگیرند و بعضی سرخ سید را نیز خون میگویند و چوب
بقر را هم گفته اند و آن چوبی باشد که در دواها بدان چیزها رنگ کنند و تر خون را نیز گفته اند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب آن
طبر خولست **تبا** **کمال** با زای هوز بروزن زبرد نیات و قند سفید و نمک سفید شفاف را نیز گفته اند و نیز دیده آن گویند که صلب
سخت است و نرم و سست نیست بواسطه آنکه احتیاج بکسفتن دارد و نوعی از انکور هم هست در آن دیا و چا چون دان آن بسیار سخت است
بدان سبب نیز زد گویند و صمغی باشد در نهایت تلخی و آنرا بر پی صبر خوانند و معرب آن طبر زد باشد **تبا** **کمال** **خون** بروزن طبر یعنی طبر زد
که قند سفید و نوعی از انکور باشد **تبا** **کمال** **خون** بروزن عریض نوعی از تبر باشد که سپاهیان در بهلولی زین اسب بندند و نمک
سفید بلوروی را نیز گفته اند **تبا** **کمال** بفتح اول و ثالث بروزن نقره هر حصار و قلعه را گویند و موافق صفایا را خصوصاً **تبا** **کمال**
بفتح اول و ثانی بروزن است بمعنی ضایع و تباه باشد و چیزی تباه شده و از هم کار افتاده و زشت صورت را گفته اند و بکسر

تبا کمال خون

و بکسر تانی آیین و ملت و مذهب است و ضعیف را گویند **تَلْبِسْتَع** بفتح اول و تانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و بین نقطه دار ساکن مردم فصیح و تیز زبان را گویند یعنی مرد مبدک نند و تیز حرف زنند **تَلْبَسِيدَان** برون و معنی نفسید که گرم شدن باشد **تَلْبَسِيدَة** برون فهمیده یعنی گرم شده باشد **تَلْبِش** بفتح اول و کسر تانی برون کشش گرم و گرمی را گویند و مخفف تایش هم هست که فروغ و پرتو باشد **تَلْبِشِي** طبعی باشد لب کردن از سر و نقره و طلا هم سازند و طبعی **مَرَات** باشد **بِقَوْنَر** با فاء برون سرد مردم و چار و ارا پرامون و کردا کرد دهان و مرغان را منقار باشد و میای فاف هم بنظر آمده است **تَبَل** بفتح اول و تانی برون اجل چین و شکنج و آجیده را گویند مانند چین و شکنج و ناها و پوست با دام **تَبْلَاب** برون مهتاب غلاف خورشید خرم را گویند **تَبْلُو لَشْتَن** بانون و سپز بدین نقطه برون چلو هشتن بلغت زند و پازند یعنی شکنن باشد **تَبْنَا** برون هینا بلغت زند و پازند کاهی که از کندم و جو هم برسد و بر پی طبن میگویند **تَبْنَك** برون مکند مکر و جید و مکار و محبل را گویند **تَبْنَدَلَم** برون تلند و چوبی باشد که آنرا دلبس دراندا زند تا در محکم شود **تَبْنَتَك** بضم اول و فتح ثالث برون جفتک در پیچ زر گرمی و صفا بر را گویند و آن قالی باشد که زر و سیم کلاخند در آن ریزند و بفتح اول و تانی هم گفته اند و بابای فارسی نیز در دستت و بفتح اول و تانی و سکون ثالث و کاف فارسی طبعی باشد هین و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس در آن کنند و یا یعنی بابای ناری هم آمده است و آوازی را نیز گویند بلند رتند مانند صدای ناقوس و یعنی طبل و دهل هم آمده است **تَبْنَكُو** یا کاف فارسی برون سمن بو یعنی زنبیل و سبد باشد و طغارا را نیز گفته اند و صند و و کبسه عطاران و سر تراشان را نیز گویند و جای که اصناف حرفت زری که اسباب فروشند در آن نهند و بابای فارسی هم در سنت و بنگوی نیز گویند که بعد از و او بابای حطی باشد یعنی سیدی که برای آن گذاشتن بافند و صندوق و خوث و استبار هم میگویند و بابای فارسی نیز آمده **تَبْنَك** بفتح اول و تانی برون النکه طبله که نان در آن گذارند و تنور نان پزی را هم گفته اند و ظریف را نیز گویند که غله در آن کنند **تَبْن** مکی بکسر اول و ثالث رستنی باشد که آنرا بر پی از خر گویند و بهترین آن مکی است و خلال با مونی همانست **تَبُو مَرَات** بفتح اول و تانی بواور سیده و رای بدین نقطه بالف کشیده و بکاف زده طبعی باشد کوچک که مزارعاً بجهت رسانیدن جانوران از گشت زار نوازند و دف و دایره را نیز گویند و یعنی خرپال هم آمده است و طبعی باشد هین و بزرگ از چوب ساخته که بقالان اجناس و نانویان نان در آن نهند **تَبُو لَت** بفتح اول و ضم تانی و سکون و او و کاف طبعی باشد که بقالان اجناس و نانویان نان در آن نهند و نام قلعه هم در کنار قلزم که حضرت رسالت **تَب** از کفار گرفتند **تَب** بفتح اول و تانی و ظهورها و مخفف نباه باشد که قسمت کنند و نابود و ضایع شده است و گوشت نرم و نازک را نیز گویند **تَبْمَر** که بارای قرشت برون طبعی گوشت نرم و نازک را گویند **تَبْمَانَر** برون خمپازه تب و لرزی را گویند که بسبب برآمدگی و بزک شدن سپرز هم رسیده باشد و یا یعنی میای زای نقطه دار ذال نقطه دار هم بنظر آمده است **تَب** برون تبیر دهل و کوس و نقاره و طبل را گویند و خاتره را نیز گفته اند که سر کین و بلید بهادران ریزند **تَب** بفتح اول برون کبیره یعنی تیر است که دهل و کوس و طبل و نقاره باشد و بعضی گویند تیره دهل است که میان آن باریک و هر دو سرش هین مییابد **تَبْمَر** برون تیرای قرشت با بابای فارسی **تَبْمَر** مشتمل بر **تَب** کف **تَب** بفتح اول و سکون تانی یعنی اضطراب و بیقراری و بی آرامی باشد **تَبَال** برون هلاک یعنی تب است که اضطراب

و پفراری باشد **تباخمی** بروزن و معنی تباخمی است و بعربی لطمه خوانند و کوهه و موجه در بارانیز گویند و معرب آن طباخمه است
 با باجم **ایجد تلبش** بکسر ثانی بروزن و معنی تلبش است که اضطراب و حرکت از کرمی و حرارت باشد و طلبش معرب آنست
 با باجم **تلیچک** بانون بروزن طبعه مختلف طباخمه است که بعربی لطمه خوانند **تدنگ** بروزن پلنگ طبع چون بقلان **تدنگ**
 فروشان باشد و یا بمعنی با باجم کشته اند و بعجم اول و فتح ثالث قالی که زرد کران و صفاران چیزها در آن ریزند و یا بمعنی بتقدم
 بر حرف ثانی هم آمده است **تدنگی** با کاف فارسی بروزن سمن بو طوفی باشد که اصناف مختلفه زرد فروخت استبا و اجناس در آن
 ریزند و ذنبیل و سبید و کیسه جام و عطار باشد و از ابروی چونه گویند **تدنگ** بفتح اول و ثانی مشد و کوه پست و پشت بلند را
 گویند و کلاه زنان را نیز کفشدند و آن چیزی باشد محرابی که زنان از کلابتون و مروارید دوزند و از طلا و جواهر نیز سازند و بر پیشانی
 نصب کنند **تدنگ** بروزن طبعه ماضی طبعه نسیب یعنی حرکت و اضطراب کرد و لرزید و پفراری نمود و از جا گشت و ماضی
 کبر کردن هم هست بمعنی کین کرد **تدنگ** بروزن رسیدن بمعنی پفراری و اضطراب نمودن و از جای جستن و لرزیدن
 باشد و بمعنی کین کردن هم آمده است و معرب آن طبعیدن باشد با باجم **تدنگ** بیان چهارم **تدنگ** برای قوشک
باتای قوشک مشتمل بر شازده لغت و کنایه **تدنگ** بروزن قطار بمعنی تانار است و آن ولایتی باشد
 از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان آنجا را تانار خوانند **تدنگ** بروزن تفرجه نوعی از تبر باشد و پیکان
 خاصی هم دارد **تدنگ** بروزن فربعی تانار است که ولایتی باشد مشک خیز و منسوب با آنجا را تری گویند **تدنگ** بروزن صحرای
 زند و پازند تاستان را گویند که در مقابل زمستانست **تدنگ** بروزن لبلبو بمعنی ظرافت و لاغ و سفرگی باشد و بروزن **تدنگ**
 هم آمده است **تدنگ** با های هوز بمعنی تری و باست که ظرافت و لاغ و سفرگی باشد **تدنگ** و **تدنگ** بانون و تابی قوشک بروزن
 هپلو زدن بلغت زند و پانند بمعنی باریدن باشد **تدنگ** بروزن فطره بمعنی سفرگی و لاغ باشد **تدنگ** بفتح اول و ثانی بروزن
 سفری منسوب بتبر باشد که ولایت تانار باشد و بسکون ثانی سماق را گویند و آن چیزی باشد ترش که در آتشها و طعامها کشتند و این
 معنی بضم اول هم آمده است و بعضی با بمعنی بجای حرف ثانی با باجم نوشته اند و خشخاش را نیز کفشدند **تدنگ** بضم اول و ثانی
 بروزن افق چادر و پرده بزرگ را گویند **تدنگ** کتیبه از چادر و پرده گوید و است و پیلان گوید و را نیز گویند که از مناسازند
تدنگ کتیبه از اسبها و بر سیاه است **تدنگ** بضم اول و ثانی و سکون مهم بمعنی سماقت که در آتش و طعام کنند و بفتح اول
 و ضم ثانی نیز همین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است **تدنگ** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فو قالی بالف
 کشیده بلغت زند و پازند خرس را گویند و آن جانور پست صحرائی که آنرا کفشد دست آموز کنند **تدنگ** بکسر ثالث و فتح رابع بروزن
 صف شکن شغال را گویند که برادر و بیاه است بلغت زند و پازند **تدنگ** بکسر اول و ثانی و سکون ثانی صورتی است که بیخته
 بازی کردن و مشغول شدن اطفال از خیزران سازند و بزند و کلده هم باشد که مرغان را بدان طلبند بیان پنجم **تدنگ** برای
قوشک باجم **تدنگ** مشتمل بر چهار لغت **تدنگ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی تند و تیز باشد **تدنگ**
 بفتح اول و ثانی بالف کشیده و برای بقطعه زده بروزن شراره اسپ را گویند که هنوز از رازین **تدنگ** باشند و بلغت زند و پازند
 بمعنی رونده باشد **تدنگ** بفتح اول و ثانی بروزن شراره زده است که در آن تنور و بخاری باشد و بزبان قزوین
 کعبه و مخزن را گویند **تدنگ** بروزن شراره بمعنی تانار است که کوره اسب زدن کرده باشد و بلغت زند و پازند رنده را گویند
تدنگ بیان ششمی **تدنگ** برای قوشک **تدنگ** با خای قطره **تدنگ** برای قوشک **تدنگ** و کنایه

فتح اول و سکون ثانی نقل کبند و روغن کشیده را کویند **تخت آبنوس** کبابه از شب است که بر پهل خراب
 تخت آبر شش نام نوابست از موسیقی **تخت آبر** با دال ایجد بر وزن مجتار جامه سیاه و سفید را کویند
 و جامه خواب را نیز گفته اند و معرب آن دخدر است که بفتح دال ایجد باشد **تخت مروارین** کبابه از آسمان باشد و تخت
 حضرت سلیمان را نیز کویند و کبابه از اسب رونده خوش راه هم هست و چهار ستانه نقش را نیز کویند از نبات **التش تخت**
 رونده بمعنی تخت روانست که کبابه از آسمان و تخت سلیمان و اسب رونده خوش راه باشد **تخت سراج** بفتح سین بنقطه و کا
 ترشت بالف کشیده بجم زده نام مد رسد شیخ ابواسحق کاروفی است کویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود روشن
 کرده اند و اکنون چهار صد سال زیاده باشد آن چراغ همچنان از روغن است **تخت طاقدیسی** تختی بوده است چند
 طبقه که صور جمیع بروج و کواکب را بر آن نقش کرده اند و آن از فریدون مجسمه پر و برز سیده بود کویند تمام ساکسور در طبقه
 آن جا میشدند و نام لحن پنجم است از سی لحن یارید و نام نوائی هم هست از موسیقی **تخت فین** کبابه از آسمان است
 و تخت کعبه را نیز کویند **تخت کشتبان خال** کبابه از پادشاهانست و ارواح را هم گفته اند و اهل سلوک و کسب
 زمین را نیز کویند **تخت بزم اول** و فتح ثالث مخفف توخت است که بمعنی او آورده و گذارده باشد اعم از فرض و دین و امانت
 و نماز **تخت اول** کبابه از لوح محفوظست و تخت اطفال را نیز کویند که در آن الف با تا نویسند **تخت کبند** پارچه را
 کویند که چون کسی دست بشکند یا از جا بدرود و تخمه بر آن نصب کنند و آن پارچه را بر آن تخمه را دست شکسته بچیند
 و محبوس و در بند افتاده را نیز کویند **تخت نریان** کبابه از پنبه را حلای می کردن باشد **تخت نریان** کبابه از انگشت
 و زغال از روغن باشد **تخت سالتورج** کبابه از حکایات گذشته باشد **تخت صیبا** کبابه از آسمان است
تخت بفتح اول و ضم جم بر وزن انجم بمعنی حربس و خدارنده شمره باشد **تخت بفتح اول** و ثانی بر وزن عس تافتن دل
 از غم و الم و بسکون ثانی هم گفته اند و با بمعنی میجای حرف اول بای ایجد نیز نظر آمده است **تخت بفتح اول** بر وزن دغش بمعنی
 بالاد صد و مجلس باشد و نوعی از نیرم هست و تیر آتشبازی را نیز گفته اند و بعضی کویند **تخت نوعی** از کالنت که تیر بسیار کوچک را در
تخت بفتح اول بر وزن اضا ساعی کشته و گوشنده را کویند **تخت سید** بر وزن **تخت سید** بمعنی بالانشست چه **تخت بفتح اول** و صد
 مجلس هم آمده است **تخت سید** بر وزن **تخت سید** بمعنی بالانشستن باشد **تخت اول** و لام و سکون ثانی بمعنی بظلمت و
 و عصا باشد و ریزه و خردۀ هر چیز را نیز کویند **تخت بفتح اول** و فتح ثانی و سکون هم پارچه باشد که نثار چمنان بر سر چوب بند
 و بدان از هوا نثار بر بایند و بسکون ثانی دانه و اصل هر چیز باشد و مرضی را نیز کویند که بر پهنه خوانند و مطلق بیضه را نیز گفته اند
 اعم از ماکیان و غیر ماکیان و بمعنی بچه آب پشت هم هست که ماده وجود حیواناتست و بمعنی اصل و نسب و نژاد نیز آمده است **تخت**
 بفتح اول بر وزن بلغار تیر لیست که پیکان ندارد و میجای پیکان کرهی دارد **تخت بک** آنست که بر پهل بذر البیج خوانند و آنرا خلاء
 الرجال نیز کویند و آن سه نوع میباشد سفید و سیاه و سرخ بهترین آن سفید است بعد از آن سرخ و سیاه آن کشنده میباشد
 و سر و و خشک است در سیم **تخت جاروب** دار و نیست که از ابر پهل اطربلال خوانند **تخت جموج** کبابه از پراکنده
 و پریشانت **تخت خلال** بکسر خای نقطه دار بمعنی تخم جاروبست که اطربلال باشد **تخت خلیل** بکسر خا و تختانی مجهول
 تختست بمقدار تخم کرمش و شکل و اندام زبره دارد و کبود رنگ میباشد و در غایت تلخی بود و نبات آنرا بر پهل رجل الثراب و مرض الشیبه
 خوانند **تختان** زبهری را کویند که در آن شاخها درختان فرورده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از بنفشیدن بجا دیگر

نقل کنند **تخم سیرین** با رای فرشت بر وزن صبح خیز ذراحت کتده و محل ذراحت را گویند و خاکبند را نیز گفته اند و نمید که در وقت
بریان کردن تخم مرغ بران بزنند و برهم زنند تا هر یکی شود با نان خوردند و سنبله هم از آن سازند قوت باه دهد **تخم گان** بگانه
فارسی بر وزن استخوان بچشمها آدمی را گویند و بر پی خصبندین خوانند و تخم روئید نپهار را گویند عموماً و تخم خرفه را گویند
خصوصاً **تخم کدو** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضی است که آدمی و حیوانات و دیگر را از چیزی خوردن بسیار
هم مبرد خصوصاً کدو تر را و از ابروی مپسند خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم آمده است **تخم کرم** بضم اول و واو معد و لبر و
دچار نام پادشاه دهستان است که از مبارزان لشکر کچهر بوده بیان **تخم کرمی** قوشک **بازی ال ایجد**
مشمول بری و لغت **تدک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام مرغیست صحرائی شبیه بجزوس در نهایت خوش
روئی و خوش رفتاری **تدک** بفتح اول و ثانی بمعنی تنیده باشد که از تنیدن مشتق است **بیاض تخم سیرین** قوشک
بازی ال نقطه **مشمول بر پنج لغت و کنایت** **تدخ** بفتح اول و ثانی و سکون رای بنقطه بضم معرب
تذرو است و آن مرغی بود صحرائی شبیه بجزوس **تدک** بواو بمعنی تدخ است که مرغ صحرائی شبیه بجزوس باشد
تدک و منم پنج کنایه از آن گشت و زغال افروخته باشد **تدک و منم** پنج کنایه از آفتاب عالم تابست و آتش را نیز
گویند **تدک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانور است سرخ رنگ و پر دار که بیشتر در جاهای متوضا می باشد و از ابروی این و دریا
گویند **بیاض تخم سیرین** قوشک **بازی قوشک** **مشمول بر یکصد و شصت لغت و کنایه**
تدک بفتح اول و سکون ثانی مرغیست کوچک و کم سکون و خوش آواز که بر پی صعوه خوانندش و یا بمعنی بازی نقطه دار هم آمده
و نقیض خشک نیز باشد و کنایه از شخصی است که باندک چیزی از جادو دارد و شخصی که در شمار نماز است کند یا آنچه با خند باشد پس
که در و کنایه از مردم ملوث و مردار و فاسق هم هست **تدک** بفتح اول بر وزن سراد بوار بلند و رفیع را گویند مانند دیوار خانه پادشاه
و دیوار قلعه و کاروانسرا و سد و دیواری را نیز گفته اند که در پیش چیزی بکشند و دیواری که با کاه گل و کلابه استوار کرده
باشند و بضم اول ترکیبی باشد از لفظ تور و آرد در محاورات و کنایه و اورای اندازند و بمعنی خود را هم هست **تدک**
بفتح اول بر وزن شراب ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن باشد از کوزه و سبزه و مشک و امثال
آن و بمعنی حیل و زبان آدمی هم هست و بضم اول بزبان عربی خاک را گویند **تدک** بر وزن و معنی تراود است که مشتق از
تراویدن و تراوش باشد یعنی تراوش میکند و می تراود چمد در فارسی با بواو و برعکس تبدیل می یابند **تدک** بیدان بر وزن
و معنی تراویدن و ترشح کردن باشد مطلقاً اعم از آب و شراب و روغن و امثال آن از ظروف **تدک** سبزین است که
بتره نیز استهار وارد و ترند نکش نیز گویند و بر پی جریب خوانند **تدک** بر وزن و معنی دراج است و آن پرند باشد
صحرائی که آزارشکار است و خورند **تدک** بر وزن نماز رسته و لبها خام را گویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهر
در ترکستان که منسوب است بخویان و معرب آن طراز باشد **تدک** معر و فست و آن آلتی باشد که چیزها را بدین
وزن کنند و نام برج میزان هم هست که از جمله دوازده برج فلکی است و عدل و عدالت را نیز گویند و بمعنی ادراک و درک هم
آمده است **تدک** بضم اول و سکون ثانی کنایه از زیادتی و سنگینی یک پله تراوست از پله دیگر **تدک** بر وزن
کنایه از برابر شدن دو خیم باشد با هم در شجاعت و زور **تدک** بر وزن **پولای** کنایه از نوزه و سنان مبارزان
تدک بر وزن **مزر** کنایه از آفتاب عالم تابست **تدک** بفتح اول بر وزن نواش طمع و توقع و تراشیده شده را گویند

تر شکم بفتح اول و رابع بمعنی آخر تراش است که تراشیده شده و آنچه از تراش برآمده باشد و هلال واری از خریزه و هند را
 رابز گویند تر آلت بفتح اول و رابع ساکن بروزن هلاک بمعنی چالک و شکاف باشد و آواز برآ گویند که از شکستن یا شکافته شدن
 چیزی بکوش رسد و صدای دهد و نیز گفته اند و طران حرکتی است تر نگر بروزن بهمانه جوان خوش صورت و شاهه زروانه و
 صاحب جمال را گویند و با اصطلاح اهل قعه نضیفی است که آن سده کوش داشته باشد هر کدام بطریقی یکی بدین وجه که
 مدح و یکی دیگر نلانا و نلا و در لغت نفس و صوت و دوییتی و سیر و دو نغمه را خوانند و بمعنی دهن خوانی و طغر و خوش طبع
 و بمعنی بد خوئی و حیل روی هم آمده است تر آقی بسکون و او بمعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح کردن باشد تر آوری
 با دال ایجد بروزن عداوت مشتق از تراویدن و تراوش است یعنی آب و شراب و امثال آن تراوش می کنند تر اول بکسر و او
 بروزن هلال برک کیا هبست نامعلوم تر اول و پلان بروزن دوانیدن چکیدن و تراوش کردن آب و شراب و امثال آن
 باشد تر آهی بروزن تباهی مبهوه نوباه و نور سیده را گویند تر آیماتن بروزن اناردان نام مرض اسهالست تر آیدان
 بابای حطی بروزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد تر آبت بفتح اول و سکون ثانی و بای ایجد مکر و حبله و نرق و تزویر و گنا
 و زبان آوری باشد و بضم اول معروفست که عربان فجل خوانند تر آبت بابای فارسی بروزن حرب کشک سیاه را گویند و بتزی
 تراوت خوانند تر آلی بابای ایجد بروزن چنگالی نام حار نهیست بسیار عالی بنا کرده اردشیر بابک در شرقی شهر کون
 که از شهرها فارس است و چون مغرب است گویند که بر سر آن بنا آتشکده ساخته بودند و در برابر شهر کوهی است و از آن کوه آبی
 بان آتشکده می آمد تر آمانت با هم بروزن مشتاقان بهونانی نام کلپست لاجوردی و بر کهای آن دراز می باشد و کل و شاخ
 و برک آن همه تلخت و از اغاف بروزن آفت نیز گویند و بیجای بای ایجد بای حطی هم آمده است تر آمل بکسر اول و ثالث و سکون
 ثانی و دال ایجد نام شهریت غیر معلوم و بضم اول و ثالث و دوائیست معروف که اسهال آورد و با بمعنی بکسر اول و ثالث
 هم آمده است و خوب و بی میا خالی را نیز گویند تر آبرج بروزن غرغره نام نوعی از انکور است تر آبن بفتح اول و ضم ثالث و سکون
 ثانی و زای هوز هند وانه و خیار و بادرنک باشد و بضم اول و ثالث تر آبرج بروزن ایجد و بضم اول و ضم ثالث
 بروزن خریزه بمعنی تر بز است که هند وانه و بادرنک و خیار باشد و بضم اول تر آبرج بروزن ایجد و بضم اول و ضم ثالث
 و قزع را گویند تر آبرک بضم اول بروزن اردک نام نوعی از انکور است تر آبرک بابای فارسی بروزن کشک سیاه را گویند
 و بتزی تراوت خوانند و معرب آن طریق باشد تر آبن بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون زمین بسیار سخن را
 گویند تر آبت بروزن سربند پارچه باشد که آنرا ترکتند و بر زخم کارد و شمشیر و امثال آن بندند تر آبق بفتح اول و سکون
 ثانی و ثالث براو کشیده پارچه را گویند سفید و سفعت و باربک تر آبق بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی مفتوح بمعنی
 ترپکت که کشک سیاه و تراوت باشد تر آبرک بفتح اول و فوقانی بروزن شب برک نام مرهکیست که از زرد ماوراء النهر
 دختر صوفی میگویند و بجره صعوه میخوانند و بضم اول و فوقانی جانبست در کوه چل مقام شهر از کرم مردم با نجا روند و سنگی نیز
 خود فاده از بالا لغزیده بپایین آیند و بکسر اول و فوقانی مردم سبک و بی نمکین را گویند تر آنت بضم اول و ثالث و
 سکون ثانی و کاف کبک را گویند و آن پرنده ایست معروف و او را مرغ آتشخواره هم میگویند و بعضی گفته اند تند رواست که
 خروس صحرایی باشد و با بمعنی بیجای حرف ثانی زای قعه دار نیز آمده است تر آت و مرث با تاسی قرشت بروزن مرچ و مرچ
 از لغت از اتیاهست بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و پراکنده و بریشان و بزبان رفته و نقصا آمده و از هم افتاده تر آجان با هم

و مهم بروزن بزبان در فرهنگ هم انگیزی شخصی را گویند که لغتی را از زبانی بزبان دیگر تقریر نماید و در قاموس نیز باین معنی
 هست و نیازی را نیز گویند که بعد از گناه و تقصیر گذرانند **ترخ** بفتح اول و سکون ثانی و غای نقطه دار گیاهی است غیر معلوم
 و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایت معلوم که پوست آن را می کنند **ترخان** بروزن مرجان شخصی باشد که پادشاهان علم
 تکلیف از او بردارند و هر تقصیر و گناهی که کند مواخذه نکنند و نوعی از سبزی باشد که با طعام و غیر طعام خوردند و نام ابو نصر فارابی
 هم هست و قومی باشند از ترکان جغتائی **ترختک** بفتح اول و ثانی بروزن شلخته نوعی از ماهی بغایت عریض و پهن دارد و گویند
 و این ماهی در رودخانه اندلس میباشد و آن شهر بیت در حد و در مغرب **ترخکس** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون رانی است
 نوعی از بدران باشد که ترب حمر ایست و تخم آن از بیوانی فردمانا و ترطمانا گویند **ترختک** بروزن شرمند یعنی طعن و طعنه
 و مکر و حیل باشد و باین معنی بجای خای نخد ناوقاف هر دو بنظر آمده است **ترخوانم** با و او معدول بروزن مردانه نوعی
 از طعام باشد که مردم فقیر و نامراد بجهت زمستان سازند و آن چنانست که گندم را بلغور کنند و با دارو و گاو کره در آب میوشانند
 تا نیک بپزد و قوام گیرد و قدری آب غوره در آن ریزند و اگر مپسرنی باشد شیر کوسفند و آنرا کولوله ها سازند و خشک کنند بوقت
 حاجت قدری از آن میوشانند و بخورند **ترخون** بروزن ملبون مردم خون و تونی و بی باک و دزد و او باش را گویند و خوب بقم
 را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که چیزهای بدنک کنند و دارویی باشد که آنرا عاقر فرما خوانند و سبزی است معروف که آنرا با طعام
 و حاضری خوردند گویند چون تخم سپند را در سر که گهنه بیباغانند مدتی تا طبع و مزاج آن بگیرد بعد از آن که بکار برند ترخون بر آید
 و معرب آن طرخونست قوت باه را نقصان دارد **ترخپند** بروزن کشکبند یعنی ترخوان است و آن کند می باشد بلغور کرده که
 در آب جوشانند تا بقوام آید پس شهر کوسفند یا آب غوره در آن ریزند و کولوله ها ساخته خشک کنند و بوقت حاجت میوشانند
 بخورند **ترکی** مکن بادال بالف کشیده و مهم مفتوح و نون ساکن کاید از فاسق و فاجر و بدکار و عاصی و مجرم و گناه کار و آلوده معصیت
 و معبوب و ملوث باشد **ترکی سست** بروزن سرست مردم جلد و چست و چابک را گویند **ترکی سستی** بروزن سرستی جلد
 و چابکی را گویند **ترکی کت** بروزن مردک کرم کندم خوار را گویند و باین معنی بازای فارسی هم آمده است **ترکی کت** بروزن پرده قبا
 باغ و خانه و امثال آنرا گویند و اجرت آسیا کردن گندم و مزد آسیا نیز کردن هم هست و باین معنی بازای نقطه دار نیز بنظر آمده است
تر زبان بروزن هم زبان یعنی زبان او در شخصی که کرم گفتگو شود و در مخنه های تر و تازه بگوید و بمعنی ترجمان هم هست یعنی شخصی که لغتی
 را از زبان بزبان دیگر تقریر کنند **ترکج** بسکون ثانی بروزن سرزده یعنی اول زده است که قبلاً خانه و باغ باشد و بفتح ثانی برود
 تیزه هم آمده است **ترخان** بروزن و معنی ترجمانست یعنی کسی که لغتی را از زبانی بزبان دیگر بیان کند و تر زبان را نیز گویند و آن
 شخصی باشد که سخنه های تر و تازه نقل کند **ترتس** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه یعنی سخت و محکم باشد و در هر چه سپرد
 گویند که ترکان تلقان خوانند و بضم اول و ثانی زمین سخت باشد و باین معنی بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی هم
 که خوف و بیم باشد **ترسا** بروزن تنها ترسند و بیم برند و واهمه کتده را گویند و نصرانی و آتش پرست را نیز گفته اند **ترس**
استقوی آن بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و همزه مفتوح و سین در هر موقوف و فوقانی بواور رسیده و دال بالف کشیده بنون
 زده دعای زنده و بازند خواندن فارسیانست سه روز بر سر خم نیست بواسطه آنکه گویند چون روح از قالب مفارقت نماید سه
 شبانه روز بر سر قالب خود میباشد و او را در این سه شبانه روز ترس و بیم بسیار است لهذا در این سه روز بر سر خم اولی است
 خوانند تا روح او از آن اجنبی گردد و معنی ترکیبی این لغت خوف بر است چه ترس یعنی خوف و بیم باشد و استخوان دهن و مقبره را گویند

ترشک بفتح اول توت و اهدرا گویند و بضم اول قوس و فزح ما ترش شد کن کنایه از اعراض کردن و آزرده گردیدن باشد
 ظرافت کردن یکی **ترشک** بضم اول بروذن اردک نام پرندۀ ایست سبز رنگ و برك گیاهی است ترش مزه ترش کپاوه گیاه
 زرش مخصوصا و هر گیاه ترش را توان گفت عموما **ترشک** بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام میوه ایست در سستی باشد که تخم آن را
 ببری بزرا الحماض و حب الرشاد خوانند اگر قدری ازان تخم در خرنه بندند وزن بریازدی چپ بندند مادام که باخورد دارد آلتین
 نشود **ترشپنک** بروزن کل چنک رستی باشد بوستانی که بر چه حماض گویند و تخم از بذر الحماض خوانند **ترش** بضم اول و
 ثانی و سکون غیر نقطه دار است پس باشد سرخ رنگ که آنرا گویند **ترش خانج** بروزن اندازۀ غالب و صاحب حکم و سرکش و کسی که
 حکمها از روی غالبیت و سرکشی کند و سرکشی کردن را نیز گویند **ترش عاق** بفتح اول بروزن سخاق پاس داشتن شبها و خبر دار بودن
 را گویند و بضم اول هم با بضمی آمده است **ترش غلج** بادال ایجاد بروزن طبعی کوفته شده و ترنجید و هر عضو می و بند می و مفصل
 که بسبب درومندی و آثار آن حرکت نتوان کرد گویند ترغده شده است و بروزن غلجه هم آمده است که بفتح ثالث باشد **ترش غیش**
 و کسر ثالث بروزن و وزش نوعی از زرد آلو و تپسی باشد **ترش عوق** بروزن بد کونجی از بافته ابریشمی سرخ رنگ باشد **ترش**
 بروزن برف کشک سیاه را گویند و آنرا بر چه مصل و بترکی فرا قوت خوانند و کشک سفید و پنهان **ترشک** را نیز گویند **ترش فاسل**
 بضم اول و سکون ثانی و فالف کشیده بسبب بنقطه زده نوعی از کائست و آنرا مکل نیز گویند و آن رستی باشد که از زیر چهار پاگاه
 نمناک روید **ترش فاق** بروزن در بان مخفف ترز فانسک که ترجمان و شخص زبان آور باشد **ترش قبا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
 و بای ایجاد فالف کشیده آشی را گویند که فاق آن از فرا قوت باشد چه ترش یعنی فرا قوت و با بضمی آتش است **ترش قوش**
 کنایه از کسی است که بنظر هر خود را خوب نماید و بیاطمین بد باشد **ترش قویج** بروزن شطرنج راه باریک و دشوار را گویند **ترش قند**
 بروزن فروزند بضمی محال و پهلو و دروغ و تزویر و مکر و جعل باشد **ترش قندک** بروزن شرمندۀ بضمی تر قند است که دروغ و
 تزویر و مکر و جعل باشد و با بضمی بیای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است و بضمی ترس و بضم هم هست **ترش قنپک** بروزن کشک
 آشی را گویند که فاق آنرا فرا قوت کرده باشد **ترش قندک** با قاف بروزن شرمندۀ بضمی هرزه و پهلو و دروغ و محال و مکر و
 جعل باشد **ترش قین** بروزن تلقین بلفظ بنطی آن خطی است که محرمان در بعضی محل میآید و حرف پند کشند و باطل کردن عبادت
 باشد از دفتر حساب دیوانی **ترشک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف خندقی را گویند که بر دو حصار و باغ و قلعه و امثال آن
 بگنند و نام دو خانه ایست نزدیک بدربند شران و هلوانی که از قند و نشاسته و تخم ریحان پزند و دختر بیکر و دوشنبه و رانز
 گویند و صدای دعد و هر صدا و آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و بضمی رخند و تراک باشد و مصغر تر هم هست
 که قبض خشک است و بسکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر سر بختند و بر چه مفر خوانند و نمونها
 و سوزهای کلاه و خیمه و امثال آنرا نیز گفته اند و گذاشتن و گذاشتن و ترک دادن و غلاصی از تعلقات جنگها و خواهر نسیان
 و کشتن از ماسوی الله بجزدات حقایق و ترک با بضمی عربی هم هست و نام نصبه ایست از صفات آذربایجان و بضم اول و
 سکون ثانی معرفت که قبض تا زینک باشد و گویند ترکان از اولاد یافت بر نوح اند و ولایت ترکستان را نیز بطریق مجاز **ترشک**
 گویند و کنایه از مطلوب و معشوق و غلام باشد **ترشک** کنایه از سبعة سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و
 آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **ترشکاتی** بروزن فریانی بالا پوشی را گویند از جنس فرجی که زنان ترک می پوشند
ترشکامری بانای فرشت بروزن مرغ بازی تاخت آوردن بشتاب و تعجیل و پنهان و ناگاه باشد بر سبیل تاراج و غارت

نمودن و بعضی جولان کردن هم گفته **تُرک جوشس** با هم بر وزن سرخ پوش کوشش نیم بچند را گویند **تُرک چین**
 بکسر تاء کنایه از آفتاب عالماست **تُرک حصا مری** بکسر تاء و حای بنقطه کنایه از ماه است و آفتاب را نیز
تُرک مری تیا تان کنایه از سیر برادر پیا است که بعربی نوم و نوم خوانند **تُرک کش** بفتح اول و کاف بر وزن سرکش
 مخفف تیر کش است که تیردان باشد **تُرک کش جوزا** ستاره زمارا گویند و در برج جوزا که بصورت ترکش واقع شده اند و تا هنگام
 روی سازها را گویند نیز **تُرک فلک** کنایه از کوك مریخ است و آفتاب را هم گفته اند **تُرک کمان** بمعنی ترک مانند
 و لقب طایفه هم است از ترکان یا اعتدال گویند این طایفه از اول دیافت بن نوح اند **تُرک معرک** بمعنی ترک نلک است
 که کنایه از کوك مریخ باشد **تُرک گند** بر وزن فرزند بمعنی دروغ و تزویر و مکر و حیل و فریب باشد **تُرک گنده** بر وزن
 شرمند بمعنی ترکند است که مکر و حیل و فریب و تزویر و دروغ باشد **تُرک نیمین قره** کنایه از آفتاب جهما آراست
تُرک کون با کاف فارسی بر وزن مجنون دوال و متراک باشد و **تُرک** بفتح کوبند **تُرک لک** بکسر اول و لام و سکون ثانی
 و کاف جامه آستین کوتاه پیش باز باشد **تُرک لک** بکسر اول و سکون ثانی و لام تحتانی رسیده و یکاف زده بمعنی ترک کند
 که قبای آستین کوتاه پیش باز باشد **تُرک متالی** بضم اول و سکون ثانی و مهم و فو قانی بالف کشیده و تحتانی زده پرند
 شکاری بمقدار پیغواز جنس سپاه چشم **تُرک صنت** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سبب بنقطه نام گیاه است ترش
 مزه که در آنها گند و باقلای مصری و باقلای شامی را نیز گفته اند کرم و خشک است در اول و دوم اگر قدری از آن
 بیوشاند راب آنرا با عسل بخورند که هم بزرگ و کوچک که در معده است بیرون آرد و هوق و برص را نیز نافع باشد **تُرک مش**
 بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و شبن نقطه دار بمعنی اول تر مس است که گیاهی باشد ترش مزه که در آنها گند **تُرک مش پت**
 بفتح اول و ثالث بر وزن ارد شیر نام دار و نهشت از اجزای اکبر و کبیا **تُرک مک** بکسر اول بر وزن خر سگ بمعنی قسوت باشد
 و آن آنت که چون زحمتی بد چکری رسد بر آسان گذرد و در دل او دم و شفقت نباشد **تُرک مششت** بر وزن سرشت
 بد کرداری را گویند **تُرک مش** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نمذ زین را گویند که نکلنو باشد و ترب را هم گفته اند که از بقول است
 و بضم اول هم درست است **تُرک کن** بر وزن چمن کل نثرین و نثرین باشد و بمعنی دشت و بیابان هم آمده است **تُرک ناصت**
 بوزن بر وزن کرباس صدا و آوازی باشد که بوقت تیر انداختن از چله کمان بر آید **تُرک ناص** بر وزن مردان نان خورش را گویند
 یعنی هر چیز که از ابابان توان خورد هم جو است و پنبیر و دو شاب و مانند آن و بعربی اوام خوانند **تُرک ناص** بضم اول و ثانی و
 سکون ثالث و هم مبهو است معروف که پوست انرا میسازند و بعربی قناع مای خوانند و بمعنی چین و شکنج و سخت در هم فشرد
 و در هم کشیده باشد و امر یا بمعنی هم هست و بمعنی خشک شده و درشت گردیده نیز آمده است و بفتح ثانی هم گفته اند و بفتح اول
 و ثانی بمعنی نزام نشانیدن **تُرک نجان** بضم اول و عربی ترکان است که با در نجیوبه باشد که انهم عرب با در نلک بویه است
تُرک نجر کنایه از آفتاب عالماست **تُرک نجر مهران** بمعنی نریخ زداست که کنایه از آفتاب جهمانتاب باشد
تُرک نچید بر وزن غرنیده ماضی تر بچیدشت یعنی بسیار در هم کشیده شد **تُرک نچید کن** بضم اول و ثانی بر وزن
 غرنید کن بمعنی سخت در هم کشیده و گفته شدن و چین بهم رسانیدن و درشت گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است
تُرک نچید بر وزن غرنیده بمعنی چین و شکن بهم رسانیده و در هم کشیده شده باشد **تُرک نکل** بر وزن سمند مریکل است
 که چلک و کم پرواز و متحرک و خواننده که او را بعربی صعوه خوانند و بعضی گفته اند نوعی از وطواط است که بعربی صعوه گویند **تُرک نکل**

بفتح و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف مرصعی است که او را در ما و راه النهار دختر صوفی میگویند و عربان صعوه خوانند و بکسر اول
 و ثانی هم در سنست **تَرْتِکَکَ** بفتح اول بر وزن خدنک صدا و او از کان باشد بوقت تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان
 تیر و خوردن گرز و شمشیر بجائی و شکستن تیغ و آواز تار بهنگام نواختن ساز و بمعنی انگیز و جست و خیز هم آمده است و عرتاب یا
 نیز گفته اند و تارک سر و فرق سر و میان سر را هم گویند و بمعنی مطلق زخم باشد خواه زخم شمشیر و کاره و خواه دهنبل و امثال آن
 و بزبان هندی موج آب را گویند و بمعنی اول بکسر اول و ثانی هم آمده است و بمعنی اول مرغ و خرو و سحرانی باشد که آنرا نذر و
 خوانند و بمعنی بندی خانه و زندان هم هست و بکسر اول خوب و خوش و زیبا و نکور را گویند **تَرْتِکَکَ** بفتح اول و ثانی
 صدای انداختن تیرهای پی در پی و آواز جلدگان و تارهای ساز باشد **تَرْتِکَکَ** بمعنی اول بر وزن و معنی ترنجمانت که با دگر **تَرْتِکَکَ**
 و بالکبویه باشد و ترجمان معرب آنست و انرا بر پی مفرج القلب الحزین خوانند **تَرْتِکَکَ** مصدر ترکتست و بمعنی
 بعد آوردن جلدگان باشد **تَرْتِکَکَ** بمعنی بر وزن و معنی ترنجبین است و آن دارویی باشد شیرین گویند مانند شبنم بر خا
 شتری نشینند و بر پی من خوانند و ترنجبین معرب آنست گویند روزی دم صبی بود که از آسمان مانند برف بر فوم موسی بارید
تَرْتِکَکَ بر وزن صغیان سبیدی و طبعی باشد پهن که از چوب شاخها گید بافند و بتقدم محتان بر نون هم بنظر رسیده است
 که بر وزن نریمان باشد **تَرْتِکَکَ** بر وزن احوال برک سیاه را گویند و بازای نقطه دار و نرایی فارسی هم با معنی آمده است و **تَرْتِکَکَ**
تَرْتِکَکَ بمعنی اول و ثانی بر او رسیده و فتح شین نقطه دار نام موهه است **تَرْتِکَکَ** بفتح اول و او بجهول و میم مکسور بر وزن
 صبو حیده بمعنی آنچه و انداخته باشد و بکسر اول بر وزن نکوهیده هم بنظر آمده است **تَرْتِکَکَ** بر وزن فرزند موهه و نریمان
 و نوازه را گویند و بمعنی **تَرْتِکَکَ** و تر و رود و رخ باشد **تَرْتِکَکَ** با او بجهول بر وزن اندوه جفت را گویند و بر پی زبج خوانند
 و بر وزن شکوفه نیز با معنی آمده است **تَرْتِکَکَ** بمعنی ثالث بر وزن انده بمعنی توده است که جفت باشد و بر وزن سرفه نیز با معنی
 آمده است که بمعنی اول و فتح ثالث باشد **تَرْتِکَکَ** بفتح اول و های هوز مکسور بر وزن صبو حیده بمعنی انداخته و آنچه شد
 و بکسر اول هم در سنست **تَرْتِکَکَ** بفتح اول و مخفف ثانی دندان ماکلید را گویند و گیاه تیزی را نیز گفته اند که بر سر دانهها جو و
 کندم در خوشه میاشد و باین دو معنی بازای فارسی هم آمده است و با نشد ثانی که هر سینه که با طعام خوردند و موها و کندن را
 گویند خصوصا و با معنی تخمیف ثانی هم در سنست **تَرْتِکَکَ** بمعنی اول و فتح و نشد ثانی بر وزن انمات بمعنی پهلو و موزه
 و خرافات و مهملات باشد گویند **تَرْتِکَکَ** تره تیزک را گویند و آن سنبری باشد که بر پی جهر خوانند **تَرْتِکَکَ**
خَرْتِکَکَ رستی باشد ترش مزه و او را در خرافات ساق ترشک خوانند چه ساق آن بسیار ترش میاشد و در عربی بقله **تَرْتِکَکَ**
 گویند سر و دشتک است و قابض **تَرْتِکَکَ** با شین نقطه دار و بای حطی و رای بنقطه تره باشد شبیه ترخون لیکر بغایت
 تلخ **تَرْتِکَکَ** باد رنجبویه است و کبر با باین تره محبت بسیار است **تَرْتِکَکَ** بکسر هم و سکون محتانی و فتح را
 بنقطه سنبری و تره است که آنرا ایهقان خوانند و آن خردل حرا است **تَرْتِکَکَ** بر وزن شرمند هر چیز آراسته و اطرا
 را گویند **تَرْتِکَکَ** بر وزن کوی مطلوب را گویند و با محتانی جهول و دیوار بلند و سدی که در پیش چیزی بکشند **تَرْتِکَکَ** **تَرْتِکَکَ**
فَاصِیَ باز هم را گویند و بر پی حمر التیس خوانند **تَرْتِکَکَ** مو میانی را گویند و آن انسان و کانی هر دو میآید
تَرْتِکَکَ **تَرْتِکَکَ** سیر یا دیند یا نند را گویند و بر پی نوم و فوم خوانند **تَرْتِکَکَ** بفتح اول بر وزن املاک یا دهر را گویند
 و معرب آن **تَرْتِکَکَ** یافت و افیون را نیز **تَرْتِکَکَ** خوانند چه تریاکی افیونست و بکسر اول هم آمده است **تَرْتِکَکَ** بکسر اول بر وزن

گریان طبق چوپن باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند و بغض اول بروزن مرجم کشته اند **تن تبت** بفتح اولی و کسر ثانی
 و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان باشد در میادوغ و شیر و شربت و آب گوشت و مانند آن **تن پیک** بفتح اول بروزن و معنی
 تربیت است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیر آن و از اجزای بریده گویند با نای مثل **تن پیک** بفتح اول بروزن و
 معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و بضم اول بمعنی رسیدن و بمعنی اول بازای نقطه دارم آمده است **تن تپ** بفتح اول بروزن سر بر
 ترساننده را گویند و بعبریه نذر خوانند بانون و دال نقطه دار **تن تپ** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار شاخ
 جامد و قهار را گویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف دامن جامد و بال و پر مرغان را نیز گفته اند **تن میان** بانون بروزن زینما طبق چوپن
 چوپن باشد و طبق و سبدهی را گفته اند که از شاخها بار یک چوب بید بافند و بکسر تحتانی هم آمده است که بروزن مضیان
 باشد **تن تپ** بروزن ترپند نوعی از قاتق باشد که مردم نامراد و فقیر در آشهای آرد کتند و طریقی است که آن تنور نیمه را
 ریزه ریزه کرده با نعل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه نیم کوفته و سبزه پاره کرده مانند شلغم و چغندر رو کند تا بپزد و مانند آن
 مجموع را در تنغاری کنند و سرکه و دو شاب بر بالای آن ریزند و مشت بسیاری بزنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند
 همچنین تا چهل روز بدین دستور هر روز سرکه و دو شاب در آن ریزند و بر هم زند و در آفتاب نهند تا بخواه آید و بعد از
 چهل روز قرحها از آن سازند و خشک کنند و در وقت احتیاج قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود قاتق آتش کنند و
 اسام سبز پاره را نیز گویند و مطامی باشد که آنرا با گوشت و کدوم و سرکه بپزند و آنرا بعبریه عویش خوانند با عین نقطه بروزن
 همیشه **تن پوق** با دو مجهول بروزن بدخوار چیده سفید بار یک را گویند **تن پوق** بفتح اول و رابع که او را باشد و کسر ثانی و سکون تحتانی
 مجهول راه پشته پشته ناموار و پست و بلند را گویند **بیام** همی **ترای قرشک** با نرای **موز شمل** **بس**
ی و اری لغت **تن** بفتح اول و سکون ثانی کل و کچل را گویند بمعنی سری که زخم یا جاکم در آن باشد و نام مرهکیست
 خوش آواز و کم سکون و بیشتر در کستانها میباشند و آنرا بعبریه صعوه میگویند و دندان کلید را نیز گویند و برک نوبر آمده از
 درخت رام گفته اند **تن قی** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و باور زده نام مبارزی بوده نورانی و اما در آنرا استخوان کبوتر و از آنده گو
 و با تقام برادرش قبیل آرد و بازای فارسی هم آمده است **تن تک** بضم اول و فتح فوقانی بروزن مرغک تغلک دهن را
 گویند و آن چوپن باشد میا خالی بد رازی نیزه که با کلون کل و زور نفس کجشک و امثال آنرا بدان بزنند **تن ک**
 بفتح اول و ثالث که دال ایجد باشد و سکون ثانی مطلق اجرت را گویند عموما اجرت راست کردن آسیاب را خصوصاً و
 قبایلخانه و باغ و امثال آنرا نیز گفته اند **تن ک** بفتح اول و سکون ثانی و غیر نقطه دار چوب ناغ را گویند و آن هیزمیت که آتش
 آن بسیار بماند و بضم اول هم بنظر آمده است **تن ق** بفتح اول و سکون ثانی و فای معفن و پجالی باشد که از کتک سازند
 و بمعنی تری و نازه کی هم گفته و نعت و آسایش را نیز گویند و بضم ثانی هم بنظر آمده است **تن قان** بفتح اول و قاف
 بالف کشیده بروزن سپان مخفف ترز فاست که ترجمانست و آن شخصی باشد که لغت زبانی را نیز باز و بجز
 تقریر کند **تن ک** بسکون ثانی بروزن مطلب و سبزه برشته شده را گویند که بر روی آشهای آرد بپزند **تن ک**
 بروزن عزم منبع را گویند و آن بخاری و ابرشکی باشد که بر روی زمین مین شود و آنرا بعبریه ضباب خوانند و با بن
 معنی بجای حرف اول نون و بجای حرف ثانی زای فارسی هم آمده است **تن ک** بروزن سهند مرغکی است
 که او را بعبریه صعوه گویند **تن ک** بروزن احوال برک کبانه را گویند و بازای فارسی هم آمده است و **تن ک**

تروشکن برون زویدن بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد **بیای تری همی تری قوشک با**
ترایش فایضی مشتمل بر هشت لغت ترش بکسر اول و سکون ثانی برک درخت نوبر آمده و گیاه نوبر سپیده
 را گویند و آنرا بر پی حقل گویند **رغفل** رمز غلی باشد حفیر چینه و آواز زینتی هم دارد و عربان صعوه خوانند **ترش اول** بفتح اول
 و ثانی بالف کشیده و بوآوردده نام و اما در آسیاب است و او در کوه پادشاهی داشت و کیو او در آن ده کوفت کش
ترش اول بکسر با و برون هلاهل بمعنی تر و اسلت که برک کهام باشد **ترشک** بادال ایجد برون نترک کرم کندم ضایع
 کن را گویند **ترشک** بفتح اول و دال ایجد که ناکت باشد مزد کندم آسیاب کردن و اجرت آسیاب ساختن و نیز نمودن آسیاب است
 و بمعنی دندانهای کلید باشد و غنچه کل و غنچه زدن برک باشد از درخت یعنی سر بر آوردن از درخت **ترش** بفتح اول برون
 عزم مینگ را گویند و آن بجاری باشد ملاصق زمین و یکسر اول هم آمده است **ترش اول** برون احوال برک کهام را گویند
ترش بفتح اول و ثانی غنچه درخت و غنچه کل باشد و دندان کلید را نیز گویند و چوب بزرگی را هم گفته اند که اطراف چو همسکف
 خانه را بر آن نهند و خسته سرتیزی که بر سردانهها کندم و جوی که در خوشه است میباشند **بیای تری همی تری**
تای قوشک با سین سگفص مشتمل بر هفت لغت کش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لپنج
 و سبلی باشد و بضم اول بادی که از راه پایین بصدارها شود و آب درهن بجانب کسی انداختن را نیز گویند و بعضی با معنی عمر بر
 میداند **سشی** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بخثانی رسیده بمعنی تو بودی و تویی باشد یعنی دیگری غیر از تو نبوده و
سکش با خای نقطه دار برون لشکر بمعنی مسخرگی و تخریب است گویند عربیست **سکش** بضم اول و فتح ثانی
 که سبن دیگر باشد برون اردک کهامی است دوائی که از انبازی بنفیح الکلاب خوانند **سکش** با لام برون زرنج
 سجاد و جمانند را گویند و با معنی باشین نقطه دار آمده است **سکش** بفتح اول برون کمر چرم و دوال چرمی باشد و موئی
 کره بالای پیشانی را نیز گویند **سکش** بفتح اول و ثانی بوآوردده مقدار و وزن چهار جوب باشد و یکصد از پست و چهار
 حصه سبانه روز که عبارت از یکساعت باشد و یکصد از پست و چهار حصه خوب که استادان خیاط و همچنین یکصد از پست
 و چهار حصه سبانه است استادان بقال را و عرب طسوج است **بیای تری همی تری قوشک با سین**
قوشک مشتمل بر بیست و چهار لغت و کتابت کش بفتح اول و سکون ثانی آتش را
 گویند که عربان نار خوانند و نیش بزرگی که بدان درخت سگامند و نیش درود کردی را نیز گفته اند و بضم اول حرارت و اضطرار
 باشد که بسبب غم و اندوه عظم و دل کمی بد بد آید و یکسر اول علس و نسکی را گویند و شبش را نیز گفته اند و آن جانور که
 باشد خوشخوار که پشته در سر کار تر یاک و کوکناری بهم میرسد **کش** آتش کتایه از خورشید است **کش** آن
بام آفتاب کن کتابه از رسوا شدن باشد **کش** بلند کتایه از آسمانست و کتایه از آفتاب هم است
کش آنکه با خای نقطه دار برون نرم خانه جامه خواب را گویند از توشک و کتاف و نهالی و مانند آن و توشک
 خانه را هم گفته اند و آن خانه باشد که درخت خواب در آن نهند و خانه را نیز گویند که کش و آفتابه در آن گذارند و آن را
 آفتابه می گویند و گاهی از روی تعظیم بر ادب خانه هم اطلاق کنند که عربان میرز گویند **کش** آنکه با خای
 نمزد و او معدوله برون کفدان خوانی را گویند که جهت نان و طعام گذارند **کش** آنکه با دال ایجد برون
 اشکبار آفتابه می گویند یعنی شخصی را که طشت و آفتابه نگاه دارد و پاکیزه سازد **کش** برون کمتر نام میکانیک است

تَشْتِ نَزْرُ کتابه از آفتاب جهان ثابت **تَشْتِ نَزْرُ** کتابه از خورشید است **تَشْتِ سَمِیْنِ** کتابه
 از ماه است **تَشْتِ وَخَابِرُ** نوعی از بازی باشد و آن چنانست که بعضی را خالی کنند و از ششم برسانند و راه آنرا محکم
 ساخته در هوای گرم در طشت مسی گذارند و اگر هوا گرم نباشد اندک آتشی در زیر طشت نهند چون طشت گرم شود بعضی
 بجانب هوا بران گردد تا از نظر غایب گردد و کتابه از زمین و آسمان هم هست چندین در میان آسمانست و نام طلسمی هم بود
 و علم نجوم را نیز علم طشت و خابیه میگویند **تَشْتِ بُولَانِ** با او بروزن نزدیکان بلغت یونانی بسفایج را کوبند و آن داروی آ
 سهیل صغرا سودا و بصری کثیرا لرجهل و ناقب الحجر خوانند و از سراسر الکلب نیز کوبند **تَشْتِ لَیْخِ** با لام بروزن زدیخ سجاده
 و جانماز را کوبند **تَشْتِ هَمِیْنِ** با هم بروزن کفکبره و دایبست که آنرا بسفایج خوانند و باین معنی با نونانی مابین شین و هم هم
 بنظر آمده است که **تَشْتِ هَمِیْنِ** کج بازی نقطه دار و هم بروزن و معنی چشمه رنگت که شهر از یان چشم خوانند و آن
 تخی است سیاه و املس که با نبات سایند و در چشم کشند **تَشْتِ نَفِیْخِ** اول بروزن چون معنی چاکنواست و آن دانه با نون و
 سیاه و لغزنده از عدس بزرگتر که در داروهای چشم بکار برند و بیکر اول هم آمده است **تَشْتِ بَرُوزِ** چشمک از پیش سر جانی با
 کوبند که در کودکی نرم و چمنده میباشد و از ابروی با فوخ خوانند **تَشْتِ حِکْلِ** کتابه از اشتیاق باشد **تَشْتِ حِیْطِ**
بُوعِ کتابه از اشتیاق هر چیز است **تَشْتِ حِیْطِ** معنی نشه حکراست که کتابه از اشتیاقست **تَشْتِ بَانَانِ** شد
 بروزن پشت پمانه روغن را کوبند **تَشْتِ نَفِیْخِ** اول و کسرتانی و سکون تحتانی خاریشت کلان را کوبند که خارها خود را
 مانند تیر اندازد و بعضی کوبند باین معنی عربیست و بیکر اول مردم پر شیش را خوانند **تَشْتِ بَرُوزِ** کبیر کلوله را کوبند
 که از سنگهای الوان و سخت سازند و بدان بازی کنند **بِیَانِ** چهارم هم **تَشْتِ بَرُوزِ** کبیر کلوله را کوبند
تَشْتِ بَرُوزِ شامل بر **تَشْتِ نَفِیْخِ** بر وزن قطار طشت کلی را کوبند و بعضی خوردنی و آذوقه و دایب هم آمده است
 و بعضی پمانه هم هست و تقاره بروزن شراره هم میگویند **تَشْتِ نَفِیْخِ** بضم هـ و دتای قرشت و سکون هـ و غین نقطه دار چیزی
 باشد مانند کیده و قفیز که غلبه بدان پمانه است و بعضی کوبند پمانه باشد که چهار خروار غله بگیرد و بفتح اول و ثالث که تایی قرشت
 باشد هم معنی پمانه بزرگ چهار خرواری باشد و باین معنی بجای حرف نالت نون هم بنظر آمده است و بعضی کوبند پمانه که
 یک خروار غله بگیرد و نان تنک را نیز کوبند و با پنجنی بجای غین آخرهای نقطه دار هم هست **بِیَانِ** تازی هم **تَشْتِ بَرُوزِ**
تَشْتِ بَرُوزِ شامل بر **تَشْتِ نَفِیْخِ** و کتابت **تَشْتِ نَفِیْخِ** اول و سکون
 ثانی بخار و حرارت و گرمی را کوبند و دروشنی و بر تو را هم گفته و بعضی عفونت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد
تَشْتِ بَرُوزِ کبیر اول بروزن چرخ پمانه و قلع شراب خوری را کوبند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند **تَشْتِ بَرُوزِ**
 بروزن هفت معنی گرم و گرمی و حرارت باشد و معانی تفتن هم هست یعنی گرم کردن و بعضی تعبیل و شتاب هم آمده است
 و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن را نیز گفته اند و بعضی خرام و خرامان هم هست و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گویند
 و کبابی است و دانی که خوردن هیچ آن مانند نافله جنون آورد و نام موضوعی است از مضامین بزد که از صفای هوا جامع گرم بهر
 و سره میر باشد **تَشْتِ نَفِیْخِ** بروزن رفتن و مخفف تافتن است که گرم شدن و بگد بگردد گرم کردن است **تَشْتِ بَرُوزِ**
 هفت معنی بسیار گرم شده باشد و مخفف تافتن هم هست که آزرده و کوفته شده و مگد باشد و نام کبابی است که خوردن هیچ آن
 جنون آورد **تَشْتِ حِکْلِ** کتابه از عاشق باشد و کسی را نیز کوبند که علت دق داشته باشد **تَشْتِ حِیْطِ** بروزن نزدیک تپی

باشد نرم که آنرا از زیر موی بزبانه برارند و از آن شال و نکیه و مند و امثال آن سازند **نفس چاغ** بارای قرشت و هم
فارسی بر وزن مند داغ یعنی نمداغ ساخته و پرداخته و مستعد و مهیا باشد و باین معنی بجای غیر نقطه دار قاف هم
آمده است **تفکی** بفتح اول و سکون ثانی و سین بفتح کرمی و حرارت را گویند **تفکس** بضم اول و سکون ثانی و فتح
ثالث سیاهی و داغی را گویند که در بشیره و اندام آدمی میباشد و از اعوام ماه گرفته گویند و بمری کلف خوانند و همین
اندره و بقراری دل هم هست و سهل و خواهش بهر چیزی که دیده شود هر چند که سیر باشند و این صفت بیشتر عارض
زنان آبتن و مردان تریاکی و انبونی میشود و بفتح اول هم درستست **تفکی** یا بوزن اخنبایونانی صمغ سداب کوهی است
و بعضی گویند صمغ سداب صحرائت **تفکس** بفتح اول برون نهیدن یعنی کرم شدن باشد **تفکی** بوزن
نهمیده بغایت گرم شده را گویند **تفکس** بوزن غریبه جنسی از پارچه برایشی باشد که از آن قبا و ازار و چیزها دیگر نیز
بدوزند **تفکی** لبکون ثانی بوزن کفش سرزنش و طعن را گویند و بکسانی حرارت و گرمی باشد **تفکی** بوزن مشعل بضم
اول تفکی است که طعن و سرزنش باشد **تفکی** بکسر ثالث بوزن امثله علیه باشد که از گوشت و تخم مرغ و زردک و عمل
پزند و کشتن و کند نادان بکند و بعضی گویند عدس سبز نیم پخته باشد **تفکی** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی یعنی طعن و سرزنش
باشد و طعن زدن و سرزنش کردن را نیز گویند **تفکی** بوزن غریبه یعنی تفسل است که قلب با گوشت و تخم مرغ و زردک
و عمل باشد و بعضی کدوم و مویز و گردکان و کشتن هم داخل کرده اند و عدس سبز نیمه را نیز گویند **تفکی** بضم اول و فتح ثانی و سکون
کاف خوب دراز مینا خالی که با کلوز کل و زرد نفس بدان کجشک و امثال آن زنند و تغلک آهنی را نیز کندانند **تفکی** بوزن
مقصود یعنی بحدت باشد و آن استواری نفس است در مقام خوف بجهتینی که جرع و فزع بر و غالب نشود **تفکی** بوزن طعن برده
عکسوت را گویند **تفکی** بفتح اول بوزن بچی یعنی نفس باشد که برده عکسوتست **تفکی** بضم اول و ثانی و سکون و او آبتن
انداختن را گویند **تفکی** بوزن تنور یعنی کحل باشد که بر روی طبع خوانند **تفکی** بوزن نوز یعنی نور است که کل باشد
بیاض تر هم در ترای قرشت **با قاف** مشتمل بر **جها لغت** و **کنایت** **تفکی** بضم اول و سکون
ثانی و دال بفتح معنوع بلغت بر بکشتن را گویند و آن رستنی باشد که بیشتر در آشهای بیمار کنند و بمری کزبه خوانند **تفکی**
بفتح اول و کسرت ثانی و رای بی نقطه معنوع بلغت بر بزره روی را گویند و از ارباب سبی ناخواه و کزها خوانند **تفکی** بضم اول و سکون
کنایت از سخن باشد که از آن تغلب و تصرف دیوانی ظاهر شود **تفکی** بضم اول و سکون ثانی و لام بختانی کشته که سفند
شش ماه را گویند **تفکی** هم در ترای قرشت **با کاف** مشتمل بر **بلیست** و **شش لغت**
و **کنایت** **تفکی** بضم اول و سکون ثانی یعنی اندک و تغلب و کم باشد و هر زن را نیز گویند عموما زدن دست بر کنار نمده
زد که کتبتن درست بنشیند خصوصاً و نام کبایه است که در میان کدوم زار برود و آن سیخ تراز کبایه کدوم باشد و نام کبایه هم
که در میان کدوم زار برود و آن سیخ تراز کبایه کدوم باشد و نام کبایه هم است که در میان آب مبرود و در مصر کاخذ از آن مپسازند
بمری حفاة گویندش و بعضی بسیار نند براه رفتن و دیدن هم هست و قمر چاه وند و حوض و امثال آنرا هم گفته اند و بضم اول و سکون
جانوران و نوزک خیز و نیزه و امثال آن بود و چراغی که اندک نور داشتند باشد و بکسر اول تکذ طعام باشد که بمری لقر خوانند و بعضی
پیش و تزدیک هم آمده است **تکاب** بوزن صواب زمین آب کند را گویند و وسط حقیقی دو کوه را نیز گفته اند و زمین را
نیز گویند از دره و خبر دره که در آن بعضی جا آب فرود و از جا دیگر بر آید و بعضی جا خشک باشد و در بعضی جا آب استاده و بعضی

از کبایه و کبایه

جاروان باشد و بعضی جاهای آن سبز و مرغزار بود و نام الکره و لا بقی هم هست **تکا پوی** بابای فارسی بروزن جفا جوئی بجه
 آمد شد از روی تجمل و شتاب و جستجوی بسیار باشد و بعضی گویند که **تکا پوی** ترد و بیغایه است **تکا** و بار و بروزن و
 معنی **تکا** است که زمین آب کند و دره کوه و زمینی که در آن بعضی جاهای آب ایستاده و بعضی جاهای روان و بعضی جاهای سبز
 باشد **تکا** و **تر** بروزن سراسر یعنی تک آورنده باشد یعنی حیوانات رونده و دوند و عموماً و بعضی اسب و شتر باشد که بر آن
 فرس و جمل گویند خصوصاً **تکا و ترا بلق** کتایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **تک** بشد بابا آید بروزن
 فرزند گری را گویند که از ابریشم و یا پشم شتر و امثال آن بیافند و بر بیکران تکه تا مهره و بر سر دیگر آن انکه نصب سازند و
 آن مهره یا تکه را در آن انکه اندازند تا بر پیکانند شود **تکی و تکی** پار و تانی قوشت بروزن پهلو شکر بلغث زند
 پازند یعنی پیمیدن باشد **تکش** بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی استخوان و تخم انکور باشد و بضم ثانی و کسر ثانی هم
 درستست **تکس** بروزن مکس یعنی تکر است که تخم و دانه انکور باشد و آنرا بخریچ جمع گویند باصین بدینقطه **تکسک**
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف یعنی تکر است که تخم و استخوان انکور باشد و بکسر اول هم آمده است **تکسل** بفتح اول
 و ثانی و سکون ثالث و لام یعنی تکر است که دانه و هسته انکور باشد **تکسین** بروزن تخمین نام بزرگی است از
 بزرگان ترک **تکش** بفتح اول و ثانی بروزن هیش نام یکی از ملوک و سلاطین است و تخم دانه انکور را هم گفته اند **تکل**
 بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام گویند و پس ساده نوحه را نیز گفته اند و مردم ابله و بی اندام را هم
 میگویند و بکسر اول نیز درستست **تکل** بضم اول بروزن عقله نام یکی از انا بکان است که در شهر از پادشاهی کردند
 دیوانه را نیز گویند **تکام** بروزن و معنی تخاص است و آن تیری باشد پی پیکان که می دارد **تکمر** بضم اول و فتح هم بروزن
 دختر محضف **تکار** است و آن تیری باشد پی پیکان و بیجا پیکان که می از چوب یا استخوان دارد **تکمر** بضم اول و سکون ثانی
 و فتح هم کوی کرپا و امثال آن را گویند **تکند** بفتح اول بروزن کنند آشیانه مرغان را گویند و بکسر اول هم گفته اند و جگ
 مرغ خانگی را نیز گویند **تکو** بروزن عدد و نام نیک و روغنی را گویند و موی در هم پیچیده و مجعد را نیز گفته اند **تکول**
 بفتح اول و واو مجهول بروزن ملوک صراحی باشد که آنرا از طلا و نقره یا از کل بصورت جانوران خصوصاً بصورت شهر سازند
 و بدان شراب خوردند و بدین معنی **تکوا** حرف ثانی لام هم بنظر آمده است و بضم اول غریزه بزرگ را گویند و نشانه تیر و هدف را
 هم گفته اند **تکوی** بفتح اول و ضم ثانی و واو رسیده و بختانی زده یعنی نکواست که نام نیک و روغنی باشد و موی مجعد
 را نیز گویند **تکر** بفتح اول بروزن عکد بزرگ را گویند که سر کرده و پیشرو کله گو سفندان باشد و بز و نر را نیز گفته اند اعم از بز
 کوهی و غیر کوهی و بجلد و فتر را هم میگویند و سر کین کا و کا و پیش را نیز گفته اند که از ابد است همین کرده میجهت سوخته خشک
 نموده باشند و بضم اول نوعی از تهر است که میای پیکان که می دارد و پشت و بلند می را نیز گفته اند و بکسر اول لغه و پاره از
 هر چیز باشد چنانکه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت **تکین** بروزن نیز تخم و استخوان انکور را گویند
تکین بروزن زین نام پادشاهی است و بعضی زین هم هست و تخم و استخوان انکور را نیز گویند **تکین** بیاید **تکین**
و تانی قوشت با کاف فارسی شامل بر هفت لغت تک بفتح اول و سکون ثانی یعنی
 تروین و پائین باشد **تک** هفتده حوض و بن چاه و امثال آن و بعضی دویدن و تک و دویم هست و بوم و زمین را نیز گویند و فریاد کردن
 و بانگ بلند و جا را نیز گفته اند و بلغث زند و پازند خرمای رسیده باشد **تکاب** بروزن شراب پیاله باشد از نقره و زین

کرده و تان لوله نصب کرده باشند و با آن شراب و کلاب و امثال آن در شیشه کنند و از ابروی قیف گویند و زمین نشیب پر سینه
 و علف را نیز گویند که آب باران بر آن بدود و جایجا بماند و نام در سنا نیست از ولایت کج و جنک و خصومت را نیز گفته اند و نام
 پرد ما اینست از موسیقی **تکات** با و او پروزن و معنی تکاب است که زمین پست پر آب و علف و ظرفی که بر عری قیف گویند
 و جنک و خصومت را نیز گفته اند و در سنانی از ولایت کج و پرده از موسیقی باشد **تککات** نفع اول و ثانی فرشت بروزن است
 تاغز و درویدن و جتجو کردن باشد **تکرت** نفع اول و ثانی و سکون رای فرشت و کاف فارسی هر وقت که زال و پنجه باشد
 و نفع رای فرشت بروزن نقره پایه و پی و بوارا گویند **تکل** نفع اول بروزن حمل فوج جنکی باشد و بکسر اول پارچه و رنده
 که بر جامه پینه کنند **تکمر** بروزن دختر تیر تمار است و آن نیز می باشد که بیجا بپکا کر می از خوب دارد **تکمر** نفع اول
سرتای قشک بالام مشتمل بر سی و دو لغت و کتابت **تکل** نفع اول و سکون ثانی کوه پست
 و پشت بلند را گویند و هر چیزی که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند و کنایه از لیسر امر و زلف و مغضم باشد گویند هر پاست
تلاوت نفع اول و ثانی با لث کشنده و فو قانی بوار و سیاه و بیغازه شور و غوغا را گویند و کسی را نیز گفته اند که خود را بر کوه پلید
 نکند در روز کثافت و نجاست برهنه نکند و مردم از او نفرت کنند **تلاوت** نفع اول بروزن کلاج با لث و مشغله و
 شور و غوغا و غلغله باشد و این معنی کبر اول بروزن خراج هم آمده است **تلاوس** نفع اول بروزن ماس نام شهر است
 ترکستان **تلاشان** باشین نقطه دار بروزن **تلاش** نام مرغزار است بزک در صفات **تلاق** بروزن عراق آن گوشت
 زیادی را گویند که در میان فرج زنان و معنی پا چند تنبان و شلوار هم آمده است **تلا** بروزن جلا لاقش و صوت خوانند
 و گویند کسی را گویند **تلاخ** نفع اول و نون بروزن ایا راج بانک و مشغله و شور و غلغله را گویند و بکون نون هم آمده است
تلبا بابای امجد بروزن حلوا بلغث زند و پازند پیه کوسفند و کار و امثال آن باشد **تلخ** **جکول** باخای نقطه دار و نیم
 رکاف و با و دکاف در کبر و حرکت مجهول نام کاسنی صحرانیت طر خشق باشد و بر عری بعضید گویند **تلخ** **جول**
 باجم رکاف بروزن گرم سود بعضی جکوکست که کاسنی صحرانی باشد **تلخ** **علیش** کنایه از کسی است که آزاری و مکر می
 و مصیبت از حوادث روزگار بد و سیه باشد **تلخک** بروزن زردک تصغیر تلخ باشد و نام گیاهی است بنایت تلخ و بعضی
 گویند خریزه تلخست که بر عری منقل و قنایه **تلخ** خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از فرمای سلطان محمود غزنوی بود
تلخ **قوش** کنایه از محنت و مشقت و نیاست **تلخی** بروزن بلخی کاسنی را گویند و آن گیاهی است معروف **تلیست**
 و کسر اول و ثانی و سکون سین نه نقطه و کاف خوشه کوچک انکور باشد که جز خوشه بزرگست یعنی بر خوشه بزرگ چسبیده است
تلاک نفع اول و ثانی و سکون کاف کسی را گویند که سببش بسیار گنده و پر باشد و در جادو بکسر سبب بر گنده نوشته بود **تلخ**
 با ای امجد و کاف **تلخ** **تلخ** نفع اول و سکون ثانی یعنی تلخ بود که شد شیرین است و **تلخ** و زردوق را نیز گویند و مطلق معرب است
 و نوعی از قماش هم هست و بنام اول و سکون ثانی غله باشد که آنرا الویا خوانند و بکسر اول و نفع ثانی جامه پیش را از آستین کوتاه را گو
 و درخت سیب صحرانی را نیز گفته اند که بویانی زعفران و بر عری و نون ثلاث حیات و شیرازی کپل و در خراسان علف شیران خوانند
 و بکسر اول و سکون ثانی زنجبیل تر و تازه را گویند **تلخن** نفع اول و سکون ثانی و مهم مگسور بنون زده بدنی آدمی و حیوانات
 دیگر باشد بزبان زند و پازند و بر عری افت گویند **تلک** با نون بروزن چرند که بزبان را گویند یعنی شخصی که دست تکلم نوا
 نمود و ابروی فاما خوانند **تلک** نفع اول و نون و سکون ثانی و کاف مبهوه بود شبیه بشفتالو و نفع اول و کاف فارسی

بروزن تغلک حاجت و ضروری و میل و خواهش و نیاز آرزو باشد چه تلکی نیازمند و خواهش کشته را گویند و باین معنی بروزن
 خدنک هم آمده است و بکسر اول و ثانی زدن انگشت باشد برف و دایره و امثال آن و خوشه کوچک آنکور که بر خوشه کلان چسبند
 بود و بکسر اول و فتح ثانی نام و لایبست از مملکت دکن **تلنگپان** بروزن و معنی ترنجبین است و آن داروئی باشد شیرین مانند
 شبنم برنار شتری نشینند **تلنگی** بضم اول و فتح ثانی نیازمند و خواهش کشته و کدرا را گویند و بکسر ثالث مخفف نولنگی است
 که میان پاچه باشد و کتاب از لیسرا مرد و ضخیم و مترش و بی باک و خونی و تونی هم هست **تلنگ** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثانی
 بمعنی حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت باشد **تلوق** بفتح اول بروزن زلو معلق خادرا گویند بضم اول و پانین نیز باشد **تلجا**
 کرپی در آن چید و زدن کنند و پیکان مضبوط سازند **تلواس** بروزن چلباسه اضطراب و بی آرامی و بیقراری
 رانده باشد و بضم اول و ثانی خلاف کارد و شمشیر و امثال آنرا گویند و باین معنی بفتح اول بروزن سبوح هم بنظر آمده است
 و بفتح اول و ثانی خلاف خوشه خرما و غلاف و اندر خرما را گویند و بنفشه درود کوی را هم گفته اند **تلوک** بفتح اول و ضم
 ثانی و سکون و او کاف نشانه تیر باشد که بر پی هدف خوانند و ظرف و صراحی که آنرا بصورت شیر و کاه و مهورات یک
 ساخته باشند و بدان شراب خوردند **تلکر** بفتح اول و ثانی غیر مشدد مطلق آنچه جانور در آن بقید در آید و جای که
 چار و آردان بندند و از تونق که بر جامه و امثال آن کشند و با ثانی مشدد پاییزه بان را گویند و بکسر اول بروزن چله
 بمعنی طلا باشد که بر پی ذهب خوانند و پاییزه بان و زینه پاییزه بان نیز گفته اند **تلجی** بضم اول و کسرتانی و سکون مخفی
 مجهول بمعنی دست انزار و دست انزاران سر تراشان و مجامعا باشد و کیسه که خیاطان سوزن و ابریشم و انگشتر و در آن
 نهند و بکسر اول طلالا را گویند **تلبیاس** بفتح اول و ثالث مجهول و بای ایجد بالف کشیده بروزن خریدار خانه را گویند که چینه
 کرم بپله نگاه داشتن خوب بندی کنند تا پله حاصل شود **تلبیما** بروزن نریمان نام پهلوانیست ایرانی و در جای که
 نورانی گفته اند آمده **تلبی** با و اربروزن و معنی تلبیاس است و آن خانه باشد که در آن کرم ابریشم نگاه دارند
بیل از بیست و نهمی **ر حرف ثانی قو شکت** یا **م پم شتمل** **ب بیست و یک لغت**
و کتابت **تم** بفتح اول و سکون ثانی آغزی است که در چشم پیدا میشود مانند پرده و از آن بر پی
 غشاه گویند **تماج** بضم اول بروزن اماج کیسه درازی را گویند که از پارچه درزند و یا از ابریشم مانند **تماخ** **حرف**
 بفتح اول و خای نقطه دار و رای بنقطه بمعنی منزل و مزاج و مخزومی و ظرواث باشد و سکون خای نقطه دار هم گفته بمعنی مطلق
 سخن ام از مطالبه و خوش لمبی و غیر آن **تماشا** باین نقطه دار بالف کشیده نظر کردن بچیزی باشد از روی خط یا از روی
 عبرت **تمام شدن** بمعنی نتهار سبدن کاری باشد و کنایه از مردن و فوت شدن هم هست **تمتم**
 بضم هر دو فو قانی و سکون هر دو مهم قفاس باشد و آن دم کا و کوهی است که سپاهیان از آنزیزه و علم آویزند و بر کوه
 اسب بندند و بکسر هر دو فو قانی بر پی سمان را گویند که در آش و طعام کنند **تمنجب** یا **خا** و خا و نای خنجر بروزن
 مد سهام نام یکی از اصحاب کهف است و نام دعائی هم هست که بوقت حاجت میخوانند **تمده** بفتح اول و سکون
 ثانی بروزن بند کج زبان را گویند **تمی** شخصی که در حرف زدن زبانش خوب نکرده و از آن زبان عربی فاما خوانند
تممن بفتح اول و سکون ثانی و رای بنقطه آب مرزوارید را گویند و آن علفی است که بعضی از مردم را در دست
 چهل سالگی در چشم هم میرسد و چشم تاریکی میکند و بینائی نقصان می پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز نماید

در سبب تیزی داشتن باشد **تلو** بضم اول بروزن و سوسه
 محقق تلواس است که اضطراب و بیقراری را ندهد

آن هکت مجودی خود بر طرف کرد و بکسر اول نیز با هر معنی بنظر آمده است و در عربی هزار را گویند و بضم ثانی بزبان ترکی آن را
گویند و بکسر اول و ثانی بزبان علمی هند بمعنی تازیکی باشد که در مقابل روشنی است **مَمُونٌ قَرْنٌ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
رای بنقطه و قاف و زای نقطه دار مفتوح بحکاف زده کلام خدا و قرآن مجید را گویند و بضم ثانی هم گفته اند گویند ترکیب **مَمُونٌ**
بازای هوز بروزن محفوظ پیرامون و **مَمُونٌ** و منقار مرغان باشد **مَمُولٌ** بالام بروزن مقبول رستنی باشد خود روی شبیه بافتنج
و از او مرغانشا بر خست و بجز قناری **مَمُولٌ** با تایی فرشت بروزن تمهیکت بار کوچکی باشد که بر بار بزندک بیندند و
گاه بر پشت چاروا اندازند و بر بالای آن سوار شوند و یک لنگ بار را نیز بکنند **مَمُونٌ** بروزن چمن میخ را گویند و آن بخاری باشد
ناریک را ملاصق بر روی زمین و بجز ضباب خوانند **مَمُولٌ** بروزن رونده کج زبان را گویند و شخصی است که خوب تکلم
نمواند کرد و بغیر از مخرج فاهیمیک از مخرج او درست نباشد و بعضی برعکس این گفته اند یعنی در گفتن حرف فاهیمیک باشد و او
بجز فاه فاه خوانند و بعضی الکن را میگویند و شخصی است که در اثنای حرف زدن زبانش میگرد **مَمُولٌ** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون نون و کاف فارسی بنائی باشد سرخ رنگ و ترش طعم و بکسر اول هم گفته اند و با هر معنی میجای نون یای حطی هم هست
و اهل اعد **مَمُونٌ** آن بروزن سبوان جمع ترکست که ترکان باشند گویند ترکان از نسل بافت بن نوح اند **مَمُونٌ** بفتح
اول و ثانی مضموم هوا و زای نقطه دار زده گرمای سخت باشد و نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان و بود از آفتاب
در برج سرطان **مَمُولٌ** بفتح اول و ضم ثانی و سکون نالت و کاف نشانه تیر باشد که عرب هدف گویند و تیر را نیز گفته اند که
پیکان پهنی دارد و چون بکوش یا استخوان فرود آسانی بر نیاید و هر چیز را نیز گویند که در چیزی رود که بر آوردن آن دشوار
باشد **مَمُولٌ** بفتح اول و کسر ثانی شده و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار مفتوح نام شهری و مدینه باشد و نام **مَمُولٌ**
در نوای شهر آمل که در میان آملیان بشیای پیشه شهرت دارد **مَمُولٌ** بفتح اول بروزن شریک رستنی باشد سرخ رنگ و
ترش مزه و بکسر اول هم آمده است **مَمُولٌ** بیاض بلبیب و **مَمُولٌ** ترای **مَمُولٌ** با نوره شمل **مَمُولٌ** کغش
و کنایک **مَمُولٌ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بد نشت و بمعنی جسم نر آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش
هم هست چهرت زدن خاموش شدن را گویند **مَمُولٌ** بفتح اول بروزن هراش بمعنی آسوده و تند رست باشد **مَمُولٌ**
با نای بروزن بلاد و مقدار از کنا همان باشد بشریبت زردشت **مَمُولٌ** بروزن امانی بمعنی چشمها باشد چهرت بمعنی جسم
هم آمده است **مَمُولٌ** با او بروزن سراسر شخصی قوی جنت تو مند و فرید را گویند **مَمُولٌ** بضم اول بروزن جنبان
زیر جامه و از او و سلوار را گویند عموما و تقبان چرمی کشتی گیرانرا خصوصاً **مَمُولٌ** بفتح اول بروزن ایجد مستقبل خاموش
بودن و لرزیدن باشد بمعنی سبلرزد و خاموش میگرد و بضم ثالث بمعنی جسم کل است همچنانکه روان بد نفس کل است چه
تن بمعنی جسم دروان **مَمُولٌ** نفس بد بمعنی هر دو کل است باشد **مَمُولٌ** بروزن مدرسه عالی را گویند خواه کرمانی و خواه
جوشقانی و معرب آن **مَمُولٌ** است **مَمُولٌ** بضم اول بروزن اردک با انگشت ابهام و سبابه و وسطی گرفتن چیزی خورد
باشد بمعنی **مَمُولٌ** چیزی برداشتن و خوردن و دهلی باشد دم دراز که از چوب و سفال سازند و باز بکران در زیر بغل گذارند
بنوازند و جناخ زین اسب و دامن زین را نیز گویند و با هر دو معنی بفتح اول هم آمده است و میجای حرف اول طای حطی هم درست است
و با بای فارسی در پیچ زدرگی و صفاری باشد و آن قالی است که چیزها از طلا و نقره و امثال آن در آن ریزند و با هر معنی بفتح
بای فارسی بروزن هم آمده است و بعضی در پیچ زین اسب و طاق زین را نیز گفته اند **مَمُولٌ** بروزن صندل کاهل و پیکار

و هیچ کاره و مسخره را گویند و بضم اول بروزن بلبیل و حبله و نبرنگ و مکرو فریب و جادویی بود و باین معنی بروزن فرکل هم آمده است
 که بضم ثالث باشد **تنبلیت** بانای قرشت در آخر بروزن عند لب بار کوچکی را گویند که بر بار بزرگ بندند و گاه بر بالای
 چار و نهند و بر بالای آن سوار شوند و یک لنگ بار را نیز کنند **تنبو** بروزن زینور ساز لبست مشهور و معرب آن **طنبو**
 باشد **تنبوت** بروزن مفلوک یعنی کباده باشد و آن کانیست بسیار کم زور و بعضی جناح زین هم آمده است که دامنه زین
 و نهد رکاب باشد و طاق زین را نیز گویند **تنبوک** بروزن مقبول برکی باشد که در هند وستان پان خوانند و با اهلک و فوغل
 خورند و کباده را نیز گویند و آن کانی باشد کم زور و نام نفعه ایست در هند وستان **تنبک** بروزن انب چوپای کده و بزرگ
 باشد که در پس در نهند تا در کثوره نکرود **تنبک** بروزن خندیدن یعنی لرزیدن و لپیدن و حرکت کردن باشد و بعضی
 کین کردن هم هست **تنبیک** بضم اول و سکون ثانی و کاف بعضی تنبک است و آن دملی باشد دم دارد که مسخره کان و باز بکر
 در زیر بغل گیرند و نوازند و جناح زین اسپ را نیز گویند و بابای فارسی هم آمده است **تنتاک** بانای قرشت بروزن **غناک** نام
 پادشاهی بوده است و نام مردی هم هست **تنتک** بضم اول و فو قانی و سکون ثانی تنیده و پرده عنکبوت را گویند و بضم اول
 و فتح ثالث زینور سرخ باشد **تتج** بضم اول بروزن ریخ یعنی در هم پیچیدن و فراهم نشدن باشد و بعضی از پی در آمدن و فراهم نشدن
 هم هست و هر با عمل را نیز گویند که پیچیده و فشارنده و از پی در آینه باشد و امر باین معنی هم هست یعنی در پیج و بیقراری
 پی در پی و بعضی گویند تیج یعنی از پی در آمده و تریخ یعنی فشارنده باشد و بر کسر اول نیز گفته اند **تتچید** بروزن
 ریچیدن یعنی پیچیدن و در هم فشردن باشد **تتچیک** بروزن سنجیده یعنی تریچیده است که در هم کشیده شده و فشارنده
 کرده و پیچیده باشد **تتک** بضم اول و سکون ثانی و دال ایجد معروف است که مرادف تیز باشد و هر چیز که از جای بر جهد
 و جهنده باشد و خشم و خشمگین و غضبناک و درشت و توانا و فربه را نیز گویند و بعضی قول بیابانی و دیو هم هست و سر کوه را نیز
 گفته اند و بعضی بلند و بلندی هم آمده است **تتد** بضم اول و بیابانی و ایجد بالف کشیده و برای قرشت زده موزیات
 را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن و هر جانور بیکه جانور دیگر را بخورد **تتد** بضم اول
 بای ایجد و سکون و او مجهول و رای قرشت جستن و برجستن را گویند و باین معنی بای ایجد بای حطی هم آمده است **تتد**
 بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بعضی خرنده باشد عموماً و در عدا را گویند خصوصاً و بضم ثالث هم آمده است و بلبیل
 را نیز گویند که عریان عند لب خوانند **تتد** کن گنایه از راضی شدن و قبول کردن باشد **تتد** بضم اول بروزن تند
 خوبنیل و مسک و ترش روی را گویند **تتد** بضم اول بروزن هر کس بعضی تن مانند است چه وس بعضی شبیه و نظیر
 و مانند باشد و تفسیر مثال هم هست و بکسر ثالث مخفف تند پس است که آنهم تن مانند باشد چه در پس بعضی شبیه و نظیر و مانند بود
تتد بضم اول بروزن مدرسه یعنی تند پس است که مثال باشد و بکسر ثالث مخفف تند پس است که آنهم بعضی شبیه
 و نظیر و مثال باشد **تتد** بضم اول بروزن بدو عنکبوت را گویند **تتد** و **تتد** بضم اول و خای نقطه دار این لغت از انبیا
 و بعضی تار و مار که زبر و زبر شده و از هم پاشیده باشد و باین معنی بضم اول و خای نقطه دار هم آمده است **تتد** بضم اول
 و ثالث بروزن پر زور یعنی رعد باشد و بضم ثالث هم باین معنی آمده است و بلبیل را نیز گویند که عرب عند لب خوانند **تتد**
 بضم اول بروزن عده چیزی باشد که مانند خنجر مرتبه اول از درخت سرزند و بعد از آن برک از میان آن براید و زینور سرخ را نیز
 گویند و بعضی اول بجای دال ایجد زای هوز هم آمده است **تتد** بضم اول بروزن جنید ماضی تند و در خشم رفتن باشد

یعنی تند گردید و درخشم شد و غنچه و برک و شکوفه بر آوردن درخت را نیز گویند چه هرگاه درخت شروع در برک و شکوفه بر آوردن کند گویند تند بد یعنی برک و شکوفه بر آوردند **تند یک** بضم اول بروزن جنیدن سر زدن غنچه و برک و شکوفه باشد از درخت و درخشم شدن و اعراض کردن را نیز گویند و بعضی اول بفتح اول هم بنظر آمده است **تند گیس** بمعنی تر مانند چدر و پس بمعنی مانند باشد و بعضی صورت و تمثال و پیکر و کالبد و قالب و جهت نیز آمده است اعم از انسان و حیوانات دیگر **تند گیس** بروزن تخفیفه بمعنی تند پس است که تمثال و صورت و مانند و غیره باشد **تند حوش** بضم اول ریای عطی و سکون و او دای فرشت بمعنی جستن و برجستن باشد **تن ز ککن** بازای هوز بروزن که ککن بمعنی خواوش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسوده باشد و تن زن و تن زده خاموش شوند که فاعل است و بعضی امر هم هست بمعنی خاموش باش و تن زنده یعنی خاموش شود **تن کج** بضم اول و فتح ثالث بروزن غنچه چیزی باشد که نخست از درخت سرزند و بعد از آن برک از میان آن برآید **تن تپ** بکسر ثالث بروزن ترتیب جامه کوچکی باشد که در زیر پایشند و ترکان از خالو گویند **تنس** با سین بدقعه و نای فرشت بروزن طبعه یافته عنکبوت را گویند **تنسج** بضم سین بروزن مدخ همچو پیرا گویند که بسیار نادر و کمیاب و پمشل و مانند و در نهایت نفاست باشد و معرب آن **تنسوت** **تن شوی** بضم شین نقطه وار بروزن بد خوی حوض و جوی آب و چشمه را مثال آنرا گویند عموماً و تخمه که میت را بر بالای آن شونید خصوصاً **تنقط** بضم اول و قاف و طای حطی با لف کشیده بروزن بر خار با سبنا را گویند و شمع باریک بلندی را نیز گفته اند که از سر شب تا صبح بسوزد و بروزن ذوالفقار و برد بار هم گفته اند **تنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروضت که نقبض فراخ باشد و یک لنگه بار و خروار شکر را نیز گویند و گنایه از دهها خوبان هم هست و بعضی فروردن و ناپدید کردن هم آمده است و هر صفحه یا تخت باشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بر آن کنند عموماً و رنگارنگانه مانی را گویند خصوصاً و باین معنی با نای مثلثه هم آمده است و نواری که بر زین اسب مضبوط کنند و دوالی که بدان بار بر پشت بار دار محکم سازند و دره کوه را هم گفته اند و نایاب و عدهم المثال را نیز گویند و بعضی و ستوه و آزرده هم آمده است و نام و گاه باشد از بد خشان و نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنکی بان منسوب و بخوش صورتی مشهورند و بعضی سخت و بسیا هم هست که در مقابل سست و اندک باشد و قریب و نزدیک را نیز در کان عصاره باشد و بضم اول کوزه سرتیک کردن کوتاه را کوتاه را گویند و بکسر اول منقار مرغان باشد **تنکام** با کاف بروزن اخیار دارویی باشد که طلا و نقره و مس و برنج و مس آنرا بدان پیوند کنند و آن معدنی و مصنوعی هر دو میباشد معدنی از چشمه برمی آید مانند برف و بچ و مصنوعی آنست که بجزر نمک و بجزر قلیا و سده جزر و بوره در دیک ریزند و شهر کار و پیش آن مقدار که اجزا را بپوشاند در دیک کنند و چندان بپوشانند که سخت شود و از اجزای ملح الساعده خوانند **تنکبام** بروزن زنگبار نامی است از ناها باری که جل شانه و با اصطلاح سالکان حضرت با ربیالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنجا کجایش هیچ چیز نیست نه از طریق وجود و نه از راه تعقل و شخیص را نیز گویند که هر کس را پیش خود راه ندهد و مردم پیش او بد شواری یار یابند و چیزی را نیز گویند که بد شواری بدست آید و بنایت عزیز الوجود **تنک** بفتح اول و ضم ثانی و یای محتانی مجهول بروزن سبک خیز غربالی را گویند که آنرا از موی دم اسب در غایت تنک چشمی بیافند و چیزهایی را که خواهند بسیار نرم و باریک شود بدان بد بپزند و بروزن رنگ ریز هم آمده است که بسکون ثانی باشد و پالون و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظریفست که مانند کفگیر سوراخها را

و بدان چیزها صاف کنند **تَنَكِّ بَيْعُولَهُ** بفتح اول و سکون ثانی کنایه از بنا و بعد کار باشد **تَنَكَّتْ** بکسر اول
 و ثالث نام تصبیه است که ما بین کولاب و حصار واقعست **تَنَكِّ شُرْكَانَ** نام موضعی است از ترکستان
تَنَكِّ چَشْمِ کنایه از مردم بخیل و مسک باشد و ترکان را نیز گویند و مردم نادیده و دیورنگ و زنی که بغیر از بیک
 شوهر ندیده باشد **تَنَكِّ سِتِّ** با دال ایجد بروزن رنگ بست کنایه از فقیر و مفلس و بچیز باشد و تنگدستی
 و بچیزی را هم گفته اند و مسک و بخیل را نیز گویند و بعضی مسند کوچک و مسندی که کم بدست آید هم آمده است
تَنَكِّ رُقِي بضم ثانی کنایه از شخصی است که باندک مبالغه مطلب بزرگی را قبول کند **تَنَكِّ بَكْرٍ** بکسر
 ثالث بروزن هرگز نام درختی است که خارها بسیار تیز دارد و کل آن مانند گل کاسنی باشد و آتش هیزم شریف است
 تند و تیز بود **تَنَكِّسَ** بکسر ثالث بروزن ترکس معنی تنگ است که درخت پر خار باشد و گلش بگل کاسنی ماند
تَنَكِّسَاتِ بروزن سنکسار معنی فسخ است و فسخ در لغت بمعنی ضعف و جهل و فساد رای و نقصان عقل
 باشد و با اصطلاح اهل تشایخ است که چیز زیاد و مرتبه تنزل واقع شود چنانکه اشفاق بصورت حیوان دیگر جلوه
 نماید و او را بلذازد و بصورت نبات چمن پیرا سود **تَنَكِّسَتْ** بروزن بدست نام جائیست که بلور آبی از آنجا آورند
 و بلور آبی نوعی از بلور است در غایت لطافت و نهایت شهرت **تَنَكِّ شَكْرِ** کنایه از دهنها معشوقست **تَنَكِّ**
عَلِيشِ کنایه از مفلس و بچیز و صاحب اندوه باشد **تَنَكِّ لَوْشِ** بالام بروزن پرده پوش نام کتاب لوشای حکیم
 رومیست و صنایع و بدایع این کتاب در برابر صنایع و بدایع ارتنک مانی نقاش است و چنانکه کتاب مانی را ارتنک
 خوانند این کتاب را تنک نامند و بعضی گویند علم خاندن رومیانست در صورتی که صنایع و بدایع نقاشی و این در
 مقابل نگارخانه چینی است و بعضی گویند نام حکیمست بایلی **تَنَكِّ لَوْشِ** با زیادتی الف بمعنی تنگوش است که
 کتاب و صفحه لوشای حکیم باشد چهر تنک بمعنی صفحه لوشای نام حکیمی است رومی و بعضی گویند بایلی بوده و او حقا
 علم کیمیا و سیمیا و تکیرات است و در صنایع و بدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی بوده است چنانکه کتاب مانی را ارتنک
 میخوانند کتاب او را تنک می نامند و بعضی گفته اند تنگوشا و ارتنک نام دو کتابست و نام علم خاندن در بنام هست در نقاشی
 و صورت کرمی و بانای مثلث هم آمده است **تَنَكِّ نَای** تنکی و جای تنک و دره کوه و راه میان دو کوه را گویند و کنایه از قبر و
 لحد و دنیا و قالب آدم هم هست **تَنَكُّ** با واو مجهول بروزن بدو نام پادشاه خنایختن است **تَنَكُّ** بفتح اول و ثالث و
 سکون ثانی مقداری از نذ و پول باشد با اصطلاح هر جای **تَنَكُّ بَعْرَلِ** کنایه از برك بفر است **تَنَكِّ يَابِ** بیا
 حطی بروزن فتح باب ایجد بد شواری بدست آید و غریز الوجود باشد **تَنَكِّ** بروزن کند عنکبوت باشد و مردم کاهل
 و تنبل را نیز گویند **تَنَكِّ دِقِّ** بروزن سمن بو بمعنی نهند است که عنکبوت باشد **تَنَكِّ** بروزن رونده بمعنی
 نند است که عنکبوت باشد و آبی هم هست جوله کان را که از امکول میگویند و بمعنی نندیدن و کشیدن هم بنظر آمده
تَنَقُّ بروزن زلوتوت و توانائی را گویند **تَنَقُّ** بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او را بای ایجد بلغث رومی نام درختی است
 در کوهها روم که قطره آنرا از بیخ آن گیرند و آنرا بعر بے صنوبر صغیر خوانند چه مانند صنوبر است لیکن کوچک تر از آن باشد
تَنَوَاتِ بانو ثانی بالف کشیده و بسین بنقطه زده صاحب علم و عمل را گویند **تَنَوِي** کن بروزن نبودن بمعنی تنید
 و کشیدن باشد **تَنَوِي** بروزن ضرور لفظی است مشرک میان فارسی و عربی و ترکی بمعنی محل نان پختن **تَنَوِي خَانَدَن**

باخای نقطه دار بalf کشیده و فتح نون مطبخ را گویند **تَوَرُح** بفتح رابع سلاهی باشد مانند جوشن لپکن غبهای نوره
 دراز ترا غبها جوشن باشد و غبیه آهن جوشن را گویند و حلقه زدن مردم را نیز گفته اند و پوستی باشد که قلندران
 مانند لنگی بر میانند و کوی که در پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخ آن بر پرغا چرخ آسیا خورد و آسیا بگردش در آید
 و بمعنی چرخ زدن هم آمده است **تَوُورِ** با و در مجهول بوزن تَمُوز بمعنی چاک و شکاف باشد **تَوُورِ** با ثانی مجهول
 و فتح رابع که زای نقطه دار باشد شکافه و چاک شده را گویند **تَوُوتَک** بفتح اول و فهم و سکون نون و دال اجمد توانا و تند
 و بلند بالا و عربض و صاحب ثوت و فریب را گویند و شاد و صرم دارند **تَن** را نیز گفته اند که نون پرورد باشد **تَنک** بفتح اول و تا
 تن و ترکیب و جشد را گویند و تنبده و عنکیوت را نیز گفته اند و بمعنی قبول و رضام هست چه تنه شدن قبول کردن و راضی شدن
 باشد **تَنک** معرفت که از مفرد بودن باشد و بمعنی اجسام نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است **تَنی** بوزن غنی
 بمعنی جسمانی باشد **تَنیان** بفتح اول و کسرتانی و محتانی بalf کشیده و بنون زده بمعنی جسمانیات باشد **تَنینک**
 بوزن رمیدن معرفت و بمعنی خاموش بودن و فریب دادن هم آمده است **تَنینک** بوزن رسیده بمعنی خواشو
 کرده باشد و معنی دیگر معرفت **تَنینک** با زای هوز بوزن مینچه بمعنی طرف و دامن باشد چنانکه اگر گویند
 تنیزه کوه مراد از آن دامن کوه باشد **تَنین فلک** اشاره ببقعه راس و ذنب است که محل تقاطع فلک حامل فر
 باشد با مابل و مجرّه نیز گویند که امکانشان باشد **تَنینک** و **تَنینک** بوزن تَنی و **تَنینک**
تا و ان مشمل بر هشتای و هشت لغت و کنایت تَنی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نابین
 که تا بنق اشتاب و امثال آن باشد و جانی را نیز گویند در صحرا که آب در آن ایستاده بود و بعد از آن خد بر خوانند و بضم اول
 و ثانی مجهول بمعنی پرده و تدولای باشد چنانکه گویند تو بر تو بمعنی پرده در پرده و ولای بر لای و تد بر تد و بمعنی درون هم که در نما
 برون است و قهقاری را نیز گفته اند و ان پرده باشد که بر روی شیر بنند و با ثانی ساکن معرفت که بعبر **تَن** گویند و بمعنی
 خود هم آمده نیز آمده است که آنرا خویش و خویشتن خوانند و همگما و ضیافت را هم میگویند **تَو** بوزن هوا بمعنی ضایع و خراب
 و تلف باشد **تَو** بوزن خرابه نام مبارزیت **تَو** بوزنی که پسر او بر بنام داشت **تَو** بوزن شراره نشین و خانه
 و دیواری را گویند که انفی و علف سازند و بضم اول خا سر و دیوار و در باغ و فالین باشد و خانه را نیز گویند که در آن کاه و کبرن
 و بلید بهار بنند **تَو** بوزن **تَو** بوزن و سین پند نقطه بختانی رسیده فرش منقش را گویند مانند تالی و کلم و پلاس
 الوان **تَو** بضم اول و ثانی بalf کشیده و فتح غیر نقطه دار و سکون جیم بلفظ روی نام پوست درختی است
 و آن سفید و بسیار تلخ میباشد بواسیر رانان است **تَو** بضم اول بوزن جوان ثوت و قدت و توانائی باشد
 و بمعنی آب هم هست که بعربی سحاب گویند و ممکن بودن هر چیز را نیز گفته اند **تَو** بوزن و بمعنی طمانجه است که بز
 لطمه خوانند **تَو** بضم اول و های هوز قلیه با دایجان را گویند و کوکو و خاکینه را نیز گفته اند و بمعنی گوشه پخته
 نازک و کباب هم آمده است **تَو** بوزن و معنی تباهی است که نابود کرده شده و ضایع گردید و بجال از رسیده
 باشد **تَو** بضم اول و بای فارسی بalf کشیده بلفظ زند و بازند سبب را گویند و بعربی تفاح خوانند **تَو** بوزن
 و توبال لغت اول بابای اجمد و دویم بابای فارسی بوزن و مال بمعنی سر باشد که بعربی نخاس گویند و براده و سولش
 مس و قمره و امثال آنرا نیز گفته اند و بعضی گویند مس و آهن و امثال آنرا چون بتابند و چکش و پتک بر آن زنند برزگا

که ازان میریزد و می باشد آنها را تو بال میکوبید و ابر اصحت چه تو بال الخاص بزمانی را کوبید که بوقت چکش زدن از مس تافت می باشد و ازان پوست مس میکوبید و ان لطیف تر از مس سوخته است و همچنین تو بال الحدید آنچه از آهن تغذیه بریزد کوبید اگر تو بال و براده آهن بر کسی بندند که در خواب دندان بدنان بساید و بکراجد دیگر آن فعل نکند و اگر از آن قدری در شراب بزره آمیخته بریزند زهر را بخورد و اگر آن شراب را بخورند زیان نکند **توق طلع** بضم هم و لام و سکون نون بلفظ یونانی نوعی از تیمو مانست و از ابر بی علقی خوانند برک ان مانند کبر باشد و چون شاخی از ان بکنند شیر بسیاری ازان روان شود **توق بان** بروزن خویان تقبان چرمی باشد که کشتی کبران پوشند **توق بر مق** با و ابرجول بروزن مویز و مو بعضی لابر لا و تو بر تو بعضی نر بر تو پی در پی و دنبال یکدیگر نیز بنظر آمده است و نام حلوان هم بنظر هست و هزار خانه کوفسند رانز کوبند و مردم سردر خود و حرام نوشه را هم کشتند **توق تبرک** بانانی مجهول و فتح زای هوز بروزن موصد ساز خسر بزه را کوبند **توق بک** و توقک لغت اول با بای ایجد و دوم با بای فارسی بضم اول بروزن خوبک بمعنی کهنینه و مخزن باشد و فتح اول نیز باین معنی کشتند و همین معنی یجا بای ایجد نای قرشت و نون و بای حلی هر سه آمده است **توق بکچی** بسکون بای ایجد بروزن تو بچی نام در ملیست که در قدیم زده بودند و رایج بوده **توق بک** بضم اول و سکون نانی و فتح بای ایجد قوس و فتح را کوبند و باین معنی بجای بای ایجد بای حلی هم آمده است **توق ت** بضم اول و سکون نانی و فوقانی میوه البست معروف سفید آن قائم مقام انجیر است و سیاه ازان توت شامی کوبند چون آزان را رسیده خشک کنند قائم مقام سماق است و معرب ان توت است که بجای فوقانی آخر نای مثلثه باشد سفید ازان ابر بی توت طلو و سیاه آنرا توت حامض خوانند **توقک** با اول مضموم و نانی مجهول بروزن موشک طولی **توقک** کوبند و قعی ازان باشد که شبانان نوازند و نوعی از نان باشد که در قرزین و توابع ابا خصوصاً در راند خوب می برزند و نام محله هم هست از شهر ارب و بفتح اول کهنینه و مخزن را کوبند **توقک** بروزن غوطه گوشت زیادتی باشد که گاه در اندرون پلک چشم و گاهی در بیرون آن براید و گاه بصر می و گاه بسپاه می کراهد و نرم بود و مانند توت سپاه آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و بانانی مجهول طولی **توقک** بروزن و معنی طولی باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم آمده است **توق پتای کبر** نوعی از صدف است که از ابرجی شیخ کوبند **توقج** بضم اول بروزن عوج میوه البست که از بزره و بی کوبند **توقج** بضم هم و بای ایجد بروزن موصد سیلاب را کوبند و بمعنی فرشته هم آمده است **توقخت** بروزن سوخت ماضی را کردن و گذاردن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن باشد و بمعنی را کردن و گذاشتن و حاصل نمودن جمع کرد و کشید **توقختن** بروزن سوختن این لغت از اصدا د است بمعنی فرو کردن و بمعنی کشیدن هر دو آمده است و بمعنی خواستن و جمع نمودن و انداختن و حاصل کردن و گذاردن و واپس دادن چیزی بصاحب اعم از آنکه قرض و وام باشد یا امانت و بمعنی چنان بضم هم و درختن هم هست **توقختن** بروزن سوخته بمعنی را کرده و گذارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده باشد **توقختن** بفتح اول و نانی و سکون نالت و شین قرشت بمعنی کشیدن باشد مطلقاً **توقی** بروزن سود بمعنی توت باشد و آن میوه البست معروف که خوردند و بانانی مجهول بمعنی نوده و بالای هم رچند باشد **توقی** بانانی مجهول و رای قرشت مفتوح بروزن موصد برنده باشد بزک جسه که از اشکار کنند و گوشت لذیذی دارد و بر بی جباری کوبند **توقی** بروزن سوسنی تخم کبای است که از ابرجی فیهه خوانند و در صفا مان قدامه و در کرمان ماد درخت کوبند و خوردن آن توت باه دهد و بمعنی همانم نظر

بنظر آمده است و معرب آن نور درج است **توق** مرکب **توق** بروزن روز افزون بیونانی پنج کبایه است که آزاد و در سر کوبند
و تخم آنرا شوکران خوانند اگر شاخ و برگ کبایه آنرا بگویند و آب آنرا بپزند و در پستان دختران بگریمالند نکند از آن بزرگتر شود
و آنرا پنج کوهی نیز گویند **توق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و او وها که رابع و خامس باشد بمعنی جفت است که در برابر
طاق باشد و عرب زوج گویند و باین معنی میمای ذل امید رای فرشت هم آمده است **توق** بروزن سوخته تل و پشت خاکسترو
خرم زلف و امثال آن باشد و هر چیز که بر بالای هم بزند **توق** بضم اول بروزن شور کبایه باشد ترش مزه که آزاد را شها کنند و نام
پسر بزرگ فرید و لنت که فوج باشد و این نام در سواد الفصلا بازای فارسی هم آمده است **توق** بضم اول و لایت توران را نیز گویند
و بمعنی دلاور و پهلوان و بهادر هم هست و بزک را نیز گویند که نقیض ناهیک است و بمعنی تمحص کردن و تجسس نمودن
و وحشت و رمیدن و ترلیدن یعنی بطرفی رفتن و دور شدن باشد و معشوق و مطلوب هر جانی را نیز گویند و نام دختر
ایرج است که زن منوچهر باشد و بمعنی همگام ضیانت و معنی اندک و قلیل هم آمده است و بفتح اول و ثانی تبرهنم شکنی را گویند
چند در فارسی یا با او و بر عکس بنید بل میباید **توق** بضم اول و ثانی مجهول بروزن حورا بلغت زند و پازند کا و را گویند که
بهری بقر خوانند **توق** بضم اول و ثانی مجهول بروزن حورا بلغت زند و پازند کا و را گویند که
خود داده بود بنورن موسوم شد **توق** بضم اول و ثانی مجهول بروزن حورا بلغت زند و پازند کا و را گویند که
حضرت رسالت صلوات الله علیه در شان او فرموده **لَنْ يَنْفِكُوا قَوْمٌ اسْتَدَلُّوا أَمْرَهُمْ إِلَى أَمْرٍ تَوْقِيهِمْ** بضم اول و
سکون ثانی و ثالث و فونانی مکسور بخشانی و زای نقطه وار زده نطقه کردن مال را گویند باسانی در امور حسنه جمیل و آنرا
بهری کفاح خوانند **توق** بضم اول و ثانی مجهول بروزن کوزین نام بزرگترین پسران فرید و لنت که تور باشد و توران منسوب باوست چنانکه
ابراهم باهرج **توق** بضم اول و ثانی مجهول بروزن کوهک تخم خرفه را گویند و کبایه خرفه را نیز گفته اند و آنرا بهرجه بقله الحقا خوانند و بروزن بزرگ
هم باین معنی آمده است و هم نام یکی از جهلوانان ایران باشد **توق** بضم اول و ثانی مجهول بروزن هوشنگ خرمین صحرائی را
گویند که نندو باشد **توق** بضم اول و ثانی مجهول بروزن موصلا جفت را گویند که بهری زوج **توق** بضم اول و ثانی مجهول بر
وزن غوره جانور دست که او را سخال گویند و بنما آهوی که بردست و پای منور گذارند و بتکی قاعده و قانون درویش باشد
و نام شریعی که چندگزخان از خود وضع کرده بود و همبندی کم را گویند که در مقابل بسیار است و بفتح اول و ثانی مجهول بروزن خرمین صحرائی
را گویند **توق** بضم اول و ثانی مجهول بروزن هوشنگ خرمین صحرائی را
شرمند شدن در حضور خصم نیز آمده است **توق** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی تاخت و تاراج است
و نام شهری باشد نزدیک باهواز و آن شهری در عهد قبادا باد بوده و بعضی گویند شهری بوده است نزدیک بکوفه و اکنون
خرابست و جمع کشته و برآورنده و کشته و حاصل کشته را نیز گویند و بمعنی کشیدن و انداختن و دوختن و بستن هم هست و امر
بکشیدن و انداختن و حاصل کردن و ادا نمودن باشد یعنی جمع کن و بگش و بر او و ادا کن و پوست درخت که بر کان و زین است
و امثال اینها پیچند **توق** بازای فارسی بمعنی تورا است و آن پوست دخی باشد که بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند
و معرب آن توج است و توج پسر پسران را هم گفته اند **توق** بروزن موزه بمعنی آخر تورا است که پوست دخی باشد و آنرا بر
زین اسب و کمان و امثال آن پوشند **توق** بضم اول و ثانی مجهول بروزن روزی قبادا جامه تاستانی بسیار نازک را گویند
و آنرا از کتان بافتند و منسوب بتور نیز میگویند و بمعنی کشتی و غراب هم آمده است و بمعنی حاصل کنی و جمع نمایی و پنداری

و یکی و بیادری دادا کنی هم هست **توق شریقی** بازای ماری بر وزن **توق** آنتست که اطفال هر کلام چیزی بیادری و طعام
 به پزند و بچکد بکر رضایت کنند و آنرا بر پی توزیع خوانند **توق** نیز یک بر وزن کوشید ماضی اند و ختن و کشید
 و داد کردن باشد یعنی گذارد و داد کرد و اند و ختن و حاصل نمود و کشید **توق** نیز یک بر وزن کوشیدن بمعنی تلخت
 و تاراج کردن باشد و بمعنی اند و ختن و جمع نمودن و حاصل کردن و گذاردن و داد نمودن هم هست **توق سکن** بفتح
 اول و سین بنقطه بر وزن کودن و حنی و درام نشوند و را گویند عموماً و اسب سرکش و هر کس و جهنده را گویند خصوصاً
توق سکن بضم اول با سین بنقطه بر وزن هوشنک بمعنی قناعت است که راضی بودن باشد بر آنچه میسر کرد و ترک
 حرص نمودن **توقش** با تانی مجهول بر وزن کوش بمعنی تاب و طاقت و توانائی باشد و تن و بدن و جسد و ترکیب نیز گویند
 و بمعنی زور و قوت و قدرت نیز آمده است و خوراک بقدر حاجت را هم گفته اند که قوت لا یموت باشد و مخفف تو اش هم
 هست یعنی نو او را و در ترکی امر بفرود آمدن باشد یعنی تو او را و در ترکی امر فرود آید **توق شک** بر وزن موشک بر خونا
 را گویند که نهالی باشد و گویند این لغت با این معنی ترکیبست و در چند لغت نیز خوانده نوشته بودند ظاهر آنست که
 شده باشد و در مؤبد الفضل بمعنی کرب بر نوشته بودند که بر پی سنور خوانند الله اعلم **توق شکان** بر وزن
 بوستان کلخی و آتش دان کر ما به و حمام را گویند **توق شک** خانم خانه باشد که اسباب و رخوت پوشیدنی گذار
توق شک بر وزن کوشه طعام اندک و قوت لا یموت و طعمای که مسافران با خود بردارند **توق شک** بر کسی است
 کتابه از مسافرت شدن باشد **توق شقی** بر وزن کوشی بمعنی توژی باشد که ضیافت کردن اطفال است بچکد بکر او این
 در غراسان دانکانه میگویند **توق غ** بر وزن دوغ هبزم ناغ را گویند و آتش ان بسیار بماند **توق غاچ** بضم اول و سکون ثانی
 و ثالث بالف کشیده و بیج زده ببلغت روی نام پوست درختست و آن سفید و بسیار تلخ میباشد و رفع بواسیر کند و
 آنرا ناغ نیز گویند و گفته شد **توق ف** بر وزن صوف صدای کوه را گویند و شور و غوغا و غلغلند و این گفته اند که از کثرت
 و جانوران در آنند و با این معنی بجای حرف اول نون هم آمده است **توق فان** بر وزن و معنی طوفانست که شور و غوغا باشد
 عموماً و شورش در بار را گویند خصوصاً نام دوست و امق بود که با او بگریخت **توق فید** با یای محلی بر وزن کوشیدن
 نوبندنست یعنی صدا و شور و غوغا و فریاد و غلغله مردم و وحوش در آنند **توق فیدکن** بضم اول بر وزن
 کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی هر بدن و غرنبیدن و عریه کردن هم
 هست و بمعنی جنبش و بر هم خوردن و خلایق و وحوش نیز گفته اند و آنرا بر پی هزاهز خوانند **توق گ** بر وزن غوک
 بمعنی چشم باشد که بر پی عین خوانند و یک دستم موی و چشم را هم میگویند و موی پیشانی و کاکل اسب را نیز گفته
 اند و بعضی گویند بهر دو معنی آخر ترکی است **توق گ** بضم اول و سکون ثانی و لام بر وزن غول بمعنی جنک و پرخال
 آمده است و کسی را نیز گویند که دهان او کجواج باشد و اطراف و پیرامون دهان را نیز گفته اند و با تانی مجهول **توق گ**
 را گویند چه تولید بمعنی میدان است **توق گ** بر وزن لوله کلی باشد که آنرا نازک کلاغ و خبازی گویند و بچسک را نیز
 گفته اند و نوعی از سگ شکاری باشد که جانور را بیوی و قوت شامه پیدا کند و مقدار است معین در هندوستان و آن
 دو منقال نیم باشد **توق لیدکن** بر وزن تولیدن بمعنی رسیدن و دور شدن و بچسورفتن باشد **توق صا**
 بضم اول و سکون ثانی و مهم بالف کشیده ببلغت زند و پازند سیر بر باد و پیاز را گویند و آنرا بر پی **توق صا**

توق من با اول بیانی مجهول رسیده و بهم مفتوح بنون زده نصبه را گویند که صد پاره ده در تحت او باشد و جمع آن
 تو منانت و بعضی گویند ترکیب **توق ن** بضم اول بروزن کون روعه پاک نکرده را گویند و قرارگاه نظف را نیز گویند
 که زه دان باشد و بعضی کلخی حجام هم آمده است و در عربی نیز کلخی همین نام دارد و نام ولایتی است از خراسان و بفتح
 اول و ثانی تن و بدن و جبهه آدمی را گویند **توق نک** بضم اول بروزن خوبک بمعنی کفینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز
 بهمین معنی گفته اند و بهمین معنی بیای نون بای ایجاد و تالی قرشت و بای حطی هم بنظر آمده است **توق نک**
 بضم اول و فتح نون و کاف بمعنی تونک است که کفینه و مخزن باشد و باین معنی بفتح ثانی و کاف هم گفته اند **توق نکون**
 با کاف فارسی بروزن سمن بوسه تراش و حجام را گویند و باین معنی بیای و او آخر رای قرشت هم آمده است **توق ن**
 بضم اول و فتح نون بمعنی چله جوله کان باشد و ان تارلیست که از پهنای کار جوله کان زیاد آید **توق ن** بروزن
 خوبی دزد و عیار و راه زن باشد و منسوب بنون راه گفته اند و ان ولایتی است از خراسان **توق و** بضم اول و فتح واد
 بروزن غوره جفت را گویند که بر عربی زوج خوانند **توق و** بروزن کوه بمعنی توده است که جفت باشد و بمعنی لای و نه
 در پرده هم آمده است چنانکه هرگاه گویند توه بر توه از ان لای بر لای و تدر تدر بر پرده مراد باشد و بفتح اول بروزن و معنی
 تبادست که صنایع شده و نابود گردیده و بکار نیامدنی باشد **توق و** بروزن کوی بمعنی اندرون باشد مطلقا ام از اندرون
 خانه و اندرون دهان و بینی و امثال آن ولای و تدر را نیز گویند همچو دونوی و سده نوی یعنی دوتو و سده و ولای و سه
 لای و بانانی مجهول جشن و مهمانی باشد و ترکان عربی را نوی گویند **توق و** بانانی مجهول بروزن توج کیا همی است
 که بر دخت پیچد و بر عربی عشق خوانند **توق و** بروزن خوبک مصغر نوی است که اندرون خانه و غیره باشد و بمعنی کفینه
 و مخزن هم آمده است **توق و** بروزن خلیل کسی را گویند که بر بالای پیشانی او موی نباشد و او را بر عربی اصلع خوانند
 و بضم اول بالای پیشانی و فروز سر و تارک سر را گویند و علامتی را نیز گویند که سیادان در صحرای بر پای کنند تا تخمیر آن
 بزرسد و بسوی دام آید **توق و** بروزن موبد نفوس و فرح را گویند **توق و** بیای بلع پست و سپهری **توق و** قرشت
باهای هوق شامل بر شانه لغت و کنایه است **توق و** بفتح اول و سکون ثانی زیر و پائین
 را گویند که تقبض بالاست و بمعنی طاق هم هست که در مقابل جفت باشد و تا ولای را نیز گویند و زنگی که بر روی تیغ
 و شمشیر و امثال آن بهم رسد و بضم اول تقو گویند که از آب دهن است و اب دهن انداختن راهم گفته اند **تهال**
 بفتح اول بروزن حال غار و مغاره کوه را گویند **تهال** بفتح اول و جمع بالف کشیده بروزن ترساشیره گویند از آنکو در
 گویند **تهال** کنایه از دانه ها کوچک و مخالف هر چیز باشد **تهال** بروزن نمک خاک را گویند و بر عربی تراب
 خوانند و بمعنی نهی و خالی و برهنه و عریان هم هست **تهال** بفتح اول و ثانی و سکون بهم شخصی را گویند که در
 بزرگی جسد و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلادوی عدل و نظیر نداشته باشد و نه متن مرکب از
 این است و بسکون ثانی هم باین معنی آمده است **تهال** بانای قرشت بروزن فلزن یکی از القاب رستم زال و
 و همین است و مردم قوی جسد و شجاع بی نظیر را نیز گویند چه معنی ترکیبی این لغت بی همتا است بمعنی بی کسی که عدل
 و نظیر نداشته باشد و بمعنی سپه دار و لشکر کش و خداوند سپاه هم هست و بندگی و فرمان برداری کردن را نیز گویند
تهال بروزن لك لك مصغر هم است و بمعنی دویم **تهال** هم هست که برهنه و عریان و نهی و خالی را جوف **تهال**

شکوه برکت بفتح اول نام شخصی است که او را قصورث دیوبند میخوانند و نفس ناطقه فلکی را نیز خوانند **شکوه** یک
 روزن اندیشه نام پیشه ایست در دارالمرکز نزدیک به پیشه ناردون **تَهْوِی** بضم اول و ثانی بروزن و معنی تقواست که
 آب دهن و آب دهن انداختن باشد و بکسر اول مخفف تیهواست و آن برنده ایست شبیه بیک لیکن کوچک تر است
 از بیک **تَهْوِی** و **بِی** بمعنی زیر و بر باشد که تحت و فوقست و گنای از اضطراب و بیقراری هم هست و حصول مطلب
 دوپسر امرد باشد **بِی** بکسر اول و ثانی و سکون تخلف نام شهری و مدینه ایست و بمعنی خالی هم
 که در مقابل پراست و با این معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند **تَهْوِی** بروزن همیشه نام شهریت که فریدون پیشه
 و با هم در انجمنی بوده **تَهْوِی** گاه با ما بین شکوه و پهلورا گویند **تَهْوِی** و **تَهْوِی** بانای قرشت و هار بروزن زنی و
 بمعنی برهنه و عریان و تهی و خالی باشد **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی
 باشد **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی
 بروزن و معنی سیب است که عرب تقاح گویند و بمعنی سرکشته و مدهوش و بیقرار و شتاب زده هم آمده است **بِی** بکسر اول
 زیبا بزبان زند و پازند آهورا گویند و بتازی ضبی خوانند **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی
بِی بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی
 و عبران و سرگردان و شتاب زده **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی
 از خیران بصورت مرغان و جانوران در یک جهت نشلی مغلان سازند و بزندان و بدیشان دهند و کلیه باشد که مرغان را بدان
 طلبند و زنان پادشاهان کپلان را نیز گویند **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی
 گویند و پنبه و بزها نیست که در وقت حلاجی کردن بر سر و دریش استاد حلاج میچسبند و بمعنی میچسبند و فشارده هم هست و امر با این
 باشد یعنی بیچ و بیفشال و تیر را نیز گویند که بر بی سهم خوانند **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی
 باشد **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی **بِی** بکسر اول و ثانی
 معروفست و بجز سهم خوانند **بِی** نام فرشته ایست که بر ستوران موکل است و تند پیر و مصالحتی که در روز تیر و ماه تیر واقع
 شود با و تعلق دارد **بِی** نام ماه چهارم است از سالهای شمسی و آن مدت بودن آنتا ایست در برج سرطان **بِی** نام روز سیزدهم است
 از هر ماه شمسی پنکست در این روز دعا کردن و حاجت خواستن و روز عهد فارسیها هم هست بنا بر قاعده کلیه ایشان که
 چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عهد کنند و جشن سازند و بعضی گویند چون در این روز **بِی** افزاست که بر بلاد ایران
 مستولی شده بود و منوچهر در قلعه ترکستان محضن کرده بود و با این شرط صلح شد که یک کس از لشکر منوچهر بمهر نین و خویش
 تیری بیندازد هر جا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد گویند آرش تیری انداخت آن تیر بر کنار آب آمون افتاد و آنجا سرحد شد
 و فارسیها از نیک و فلاکت بجات یافتند بنا بر این در این روز از اینها جشن سازند و عهد کنند و این روز را مانند مهرگان
 و نوروز مبارک دانند و این روز را نیز کان و جشن این روز را جشن تبرکان خوانند **بِی** بمعنی حصه و بهره و نصیب و قیمت
 باشد **بِی** نام ستاره عطارد است او را در پر فلک خوانند و گویند مری علیا و مشایخ و فضات و ارباب قلم باشد **بِی** غضب
 و قهر و خشم را گویند **بِی** بمعنی شکست که در برابر کشاد باشد و بجز ضیق خوانند **بِی** تیره و تاریک باشد **بِی** فصل پانزدهم و خزان را گویند

آآ قدر و مرتبه و عظمت و شوکت باشد ۱۲ هر چوب راست را گویند همچو تبری که خانه بدان پوشند که تبری که در میان کشتی نصب
کنند و باد بان از آن آویزند و تیرحصاری و چوبی که هر دو پله تر از اوزان آن باشد و چوبی که خیزبان را بدان تنگ سازند و
تبری که قنادیان شیره بقوام آورده و بان بزنند و لک کنند و تیر تمام و تیر گز و امثال آن ۱۳ صاعقه و طوفان ۱۴ شکوفه
خرما که عریان طلح گویند ۱۵ آتاب و طاقت و امان و مرورت ۱۶ نوعی از ما را است ۱۷ نام جنسی از مرغ باشد شبیه بطاویس
ماده که اهل مغرب او را شفتین خوانند و باین معنی بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است ۱۸ معنی رشته و موی باشد ۱۹ تیر
جامه را گویند ۲۰ معنی کرباس باشد ۲۱ موریرا گویند و آن نوعی از پارچه سفید است ۲۲ کل نرگس را گویند و آن کلی است
معروف ۲۳ هر چیز که از انواع و اجناس خود بهتر باشد ۲۴ هر دو چیز که در جبهه و ترکیب و صفات دیگر با هم برابر باشند ۲۵
کلوز توب و ثنک و امثال آن بود ۲۶ صحرای بیابان را گویند **شیر** ۲۷ بازی فارسی بر وزن شیرازه قوس فرخ را گویند
تیر است بکسر اول و خفای همزه بر وزن می بست بزبان هلوئی عدد سیصد را گویند و بجز نیک ماند خوانند
و در مؤبد الفضل عدد ده که عشره و عدد صد که ماند باشد نوشته اند و بحدف همزه نیز درست است **تیر افکن**
کتابیه از دعا بد کردن و طعن زدن باشد **تیر کبت** بابای امجد بر وزن ریشخند گری که از چند رشته بستم شتر باشد
و ساخته باشند و از اشاطران در بالای قطره بر میانند و بر یکسزان زهکیر و خلال دان و امثال آن بسیار بزنند و **نکها**
را بدان بند کنند **تیر بخش** تیر معلوم بفتح نای فرشت و سکون خای نقطه تیر هوایی و آتش بازی را گویند **تیر نظم**
کتابیه از آه مظلومان باشد **تیر چرخ** کتابیه از کوبک عطار راست و چیزی نیز باشد مانند تیر هوایی که از آهن بسیارند
و درون آن را بر آزاروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن سر دهند و آن در دهند و سنان متعارفت و بهندی بان گویند
تیر سحر کتابیه از روشنی صبح که از لب و آن آفریده را گویند که از روی سوز و درد باشد و دعای بد را نیز بکنند **تیر ک**
بروزن زبرک نصیغ تیر است و آبلهائی که در دلب آب جوشان بسبب بخت شدن کوشش در میان و عن جوشان **تیر سید**
و بخاری که از پاره شدن آینه شکل و حلیم و هر لبه و مانند آن میبهد و معنی بستن در دو وجه هم هست در اعضا **تیر ک**
با کاف فارسی بر وزن بهم نام روز سیزدهم است از تیر ماه گویند در این روز منوچهر را افزاستیا صلح کرد بشرط آنکه از آستان
لیت تیر پرتاب راه از مملکت خود بمنوچهر بد هد پس **کما تیری** ساختند از روی حکمت و در وقت طلوع آفتاب آرش آن تیر را
بر کان نهاده از جبال طبرستان بطرف مشرق انداخت بعد از آنکه بسیار در کنار آب آموید یافتند **تیر کوهی** و **تیر ک**
از آفتاب است و حوادث آسمانی را نیز گویند و بعضی گویند عطار راست **تیر کش** بر وزن پیشکش تیر دان را گویند و زکش
مخفف است **تیر کچی** بر وزن خیره کی معنی تاریکی و سیاهی اندک باشد و بمعنی کدورت خاطر هم آمده است **تیر کم** بفتح
تالت بر وزن بنیم بانوی اعظم و خوانون بزرگ را گویند و بضم تالت نیز همین معنی باشد **تیر طاهی** با هم بر وزن بنکخواهی
نوعی از آنکورا است و نام دارویی هم هست و گند و زردک را نیز گویند **تیر ط** بر وزن خیره تاریک و سیاه فام را گویند و آب
کل آلود را نیز بکنند **تیر کسک** بفتح ذال امجد و سکون سین سعفص و نای قرشت کتابیه از دنیا و عالم است
تیر کل با کاف فارسی بر وزن تیره دل آب و شراب درد آمیز را گویند **تیر کین** بانانی مجهول بر وزن پین شاخ
جامه را گویند که چا پو قست و بال و پر مرغان را نیز بکنند **تیر کسراول** و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار **تیر کس**
که نقیض کند باشد و در ترکی معنی زود و نجمل و شتاب است و بانانی معروف صدای مزین که از راه باین بر آید **تیر ک**

باتانی مجهول بودن قهق تره نیزک را گویند و آن سبزی باشد که خوردند مشهور بتره نیزک و عبری بر جوی خوانند **پین گری گری**
 کنایه از خشمگین و قهر آوردن شدن باشد **پین سخن** کنایه از مردم تند و تیز است که زود از جادو آیند **پین نا** باتانی مجهول بودن
 بالف کشیده محل تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن باشد **پین و پین** با او بروند شیر گیر یعنی تیز هوش است چه در بعضی
 هوش هم آمده است و بسیار نیز خداوند تیزی را نیز گویند **پین پی** بکسر اول و نالک و سکون ثانی مجهول و مختانی یعنی
 هر بیست و مراد از آن عربی ترادوان فارسی زبانان باشند عموماً و ایشان را نازیک و تاجیک نیز خوانند و اسب نازیرا گویند **صفا**
 و زنجبیل را نیز گفته اند و معنی دیگر که در مقابل کندهی باشد خود ظاهر است **پین پی باختر** بابای بالف کشیده و فرغ
 خای نقطه دار و سکون رای بنقطه و زای هوز نام برده ایست از موسیقی **پین پی مراست** بارای بنقطه بالف کشید
 و بسین سعفص و نای قرشت زده نام نغمه ایست از موسیقی و آنرا گردانند نیز خوانند و آن از جمله شش آواز است که سملک و
 شهرار و گرداننده و گوشت و مایه و نوروز باشد **پیشد بر پای خوی زین** کنایه از برهم زدن و ضایع کردن کار و
 بار خود است **پیشد لبیک خوی زین** کنایه از حریم و طامع بودن و حرص و شره و طمع باشد **پیشد فرهای نیز گری**
 کنایه از شروع در عشق و عاشقی کردن باشد **تیغ** بروزن مینخ شمشیر و آستره حجام و سر تراش را گویند و بلندی کوه را نیز گفتند
 و هر چیز بلند و راست ایستاده بود و فروغ و روشنی آفتاب و ماه و آتش و امثال آن باشد و جوهر نوله در آنرا نیز گویند **تیغ**
افول سیاب کنایه از غلط شعاعی باشد که از تابش آفتاب یا آتش یا چراغ در پبالا افتد **تیغ حال** بروزن قهقارال اشیا
 جانوران را گویند و با هم معنی **تیغ** حرف ثالث خای نقطه دار هم بنظر آمده است و چیزیست دروائی شبیه بنمک و همچو ترنجبین بر خار
 می بندد و بعضی گویند **اشیا** گریست که بر بوته خاری بندد در آن حلاوتی مانند عفوصتی هست و عبری سکر العشر خوانند
 و بعضی گویند که از درخت عشر بر می آید **تیغ خورشید** کنایه از طلوع آفتاب و خطوط شعاعی است **تیغی و دستی نیز گری**
 کنایه از جنک کردن صعب و چیزی بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر دراز کار فرمودن را نیز گویند یعنی بمقدار دست
تیغ نیز گری بقم زای هوز و سکون نون معروفست و نام روز سیزدهم از ماه **تیغ نیز گری** کنایه از صبح صاف
 و آفتاب و کوب مریخ باشد **تیغ ستم** کنایه از رونق ظلم و رواج تعدی باشد **تیغ سخن** کنایه است از آه سحری که از نزد
 درد باشد و دعای حکما می را نیز گویند و روشنائی صبح صادق و صبح کاذب را نیز گفتند **تیغ شدک** یعنی رو بروشد
 باشد **تیغ کوشتین** کنایه از زبان باشد که عرب لسا گویند **تیغ کوه** بلندی کوه را گویند یعنی **ما و کوه** از آن بلندتر
 نباشد **تیغ نطق** کنایه از زبان فصیح باشد **تیغ** بکسر اول و نالک و سکون ثانی و مختانی رکن و خار و خلاشه
 را گویند **تیغ کج** بفتح کاف فارسی و سکون نون و هم نام نوا بیست از موسیقی و باز یادنی الف نیز بنظر آمده است
 که بیف کج باشد **تیغ کج** با کاف و او مجهول بروزن دهر و زکنتک و فروت را گویند **تیغ** بالام بروزن فیصل
 یعنی نقطه است و خالی را نیز گویند **تیغ** بکسر اول و نالک و سکون ثانی و لام الف چنبر رسن نابی را گویند و بفتح اول
 جبل منقش پر خط و خالی را گویند **تیغ** بکسر اول و نالک و سکون ثانی و مختانی ر کاف جامه پیشواز آستین کوتاه را
 گویند **تیغ** بروزن مهم کاروان سرای نیزک را گویند چه نیمه کار و انشای کوچکست **تیغ** بروزن میما داشت و بیابان
 گویند **تیغ** بروزن میما خدمت و عنخواری و محافظت کردن کسی را که پمار بود و بیابلی کرفنا شده باشد و
 یعنی **تیغ** داشتن و محافظت نمودن و عنخواری و فکر و اندیشه کردن هم آمده است و آنرا تیماره نیز خوانند

نیماس بروزن دیواس پیشه و نپستان و جنگل را کوبند و بعربی اجم خوانند **تیماس** لسکون را و بمعنی بلاد است
 باشد و آن نقطه بل فوٹ نقر ناطق است بی آنکه نقصی در خلقت آن شده باشد **تیماس** با سبز بنقطه بروزن پیشکارانکه
 باشد که از بعربی حضرت مهکوبند **نیمات** با نون بالف کشیده و بکاف زده بمعنی مواسات باشد و آن معاشرت با ران
 و دوستان ز مستحقین کردنست **تیمولک** با اول بانی رسیده و نالت بواو کشیده و بکاف زده بمعنی عبوس است که آن ترش
 روی کردن و اظهار کراهت نمودن باشد **تین** بروزن سین بزبان زند و پازند انجیر را کوبند و آن میوه است معرب
 و در عربی نیز همین نام دارد **تینا** بکسر اول بروزن مینا بلغت زند و پازند کل را کوبند و بعربی طین خوانند **تینا**
 بروزن سیماب انچه در خواب دیده میشود و بعربی رو یا خوانند **تینک** بروزن کپنه آب دهن را کوبند **تینو**
 بانانی مجهول بروزن دپوناب و طائف و توانانی باشد و بمعنی یعنی هم آمده است که بعربی انی کوبند **تبول** بروزن
 شیراز بمعنی دثارت باشد و آن اکتساب از راه ناپسندیده است **تبولای** بروزن سیماب بمعنی تهور باشد و آن پی
 پروانی و پی قحاشی بر کاری دیدن باشد **تبولر** بفتح اول بروزن صبور مرخصت شبید بطاوس ماده و بعربی
 سفین خوانند و شفا بنین هم کوبند **تبولرک** بکسر اول بروزن پیرسک بمعنی رشک و حسد باشد و آن رنجور
 بودن بخوشی خلافت و خواهر آن داشتن که بغیر از او دیگری خوشحال نباشد **تبولسول** با سبز بنقطه
 بروزن پرغول بمعنی شمانت باشد و آن بصیبت و آنکه مردم خوشحال شدن است **تپهقی** بروزن لپو پرند است
 شبید بیک لپک از یک کویک تراست و معرب آن نهوج باشد باز یادنی جیم و جانی را نیز کوبند در حجره که
 آب در آن جمع شود و عرب غده خوانند **آجام** حروف نای مثلثه **با حروف** **تپهقی**
بسی و آنرجه لغت نایق با دال ایجد بروزن عاشق نام اسپ است **تافیس** با فار سبز بنقطه بروزن
 ناپینا بلغت سریانی صمغ دغنت سداب کوهی است و بعضی کوبند صمغ سداب صحرانیت منفع و مهمل باشد
تالسقپیس با اول بالف کشیده و کسر و فتح لام هر دو آمده است و سکون سین بنقطه و قاف بتحتانی رسیده
 و بسین دیگر زده بیوانی نجیبست که از باغاری سپندان کوبند چون دود کنند جمیع کوزدگان بگریزند و بر کوزد که غریب
 ماند نافع باشد **تامی** بروزن شاطر بعربی غده است که او را لوبیا خوانند آبی که از در آن چسند باشند حبض و بول را
 براند **تغ** بضم اول و سکون غین نقطه دار بغاری **تیت** را کوبند که عریان صنم خوانند **تعام** بی بارای بنقطه بر
 وزن بواسیر دستنبوی را کوبند و بلغت اهل شام شمام خوانند و آن نوعی از خربزه کوچک است در نهایت خوش
 خط و خالی و خوش بویی بوئیدن آن دماغ را گرم کند و سده بکشاید **تف** بضم اول و فای بالف کشیده و همزه باد
 زده بعربی دار و نپست که از اخر دل سفید کوبند که تخم سپندان باشد و آن تخم تره بزرگ است استرخای جمیع اعضا را
 نافعست **تلتان** بانای مثلثه بروزن سلطان سریانی دوانیت که از باغاری سیک انکور و بعربی غنبت الثعلب
 خوانند غرغره کردن با آب آن ورم زبان را نافع باشد و خوردن آن قطع احتلام کند و در عربی دو حصه از سه حصه باشد
تلج چینی یعنی نمک چینی و آن سنگ است سفید که نیمه جلای چشم در سرد بکار برند و بعضی کوبند شوره است
تلتک بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی ارثک است که نام کتاب صنایع و بدایع مانی نقاش باشد و تک
 در اصل بمعنی نقش و نگار است **تومس** بروزن پوشش لبر یا نوعی از بودند کوهی است و آن کلهها کوچک است
 دارد

جَافِ بَرُوزَن قَاف زَنی رَا کُوبِنْد کِ بَرِکَت شُوهَر آرا م نَکُور د و هَر رُوز شُوهَر ی خَواهد جَاف جَاف با جِمْ بَرُوزَن شَال
بَاف زَن فَا حَشِد و فِجَر رَا کُوبِنْد جَا کَشُوی بَا کَاف و شَبَن نَقَطَه دَا ر بَرُوزَن نَا ز بُو د اَنَد بَاشَد اَز عَدَس بَزر کُتَر و پُوسْت اَن سِیَاق
و دُوشَن و شَاف و لَعزَنده و نَرم بُو د و آ ن رَا د ر و ا ر و مَکَا چِشَم بِکَا ر بَرِنْد و یَا سَپَن بِنَقَطَه م دَر سَت اسْت جَا کُوتَن بَانُون و
نَا ی قُوشْت بَرُوزَن بَا ز و شُکَن بِلغَت زَن د و پَا زَن د بَعنی آ و ر د ن بَاشَد کِ د ر مَقَابِل بَر د لَسْت جَا کُج بَرُوزَن پَا کِی دِر خُوقِ آ
کِ چُوب آ ن سِوَاک کُتَد جَا ن بَرُوزَن مَال مَطْلُوق دَا م و تَد رَا کُوبِنْد و بَعنی قُح و شَبَاک خَواستَد و دَر خُت اَرَاک رَا نِز کُفَتَد
کِ اَز چُوب آ ن سِوَاک سَا زَن د جَا لِش بَرُوزَن مَالِش مِیَا شَر ت و جَاع بَاشَد و کِی رَا نِز کُوبِنْد کِ د مِیَا شَر ت حَرِیص بَاشَد و
جَاع لِسبَا ر کُند جَا لِسکَر بَا کَاف فَارِسی بَرُوزَن د اَلشُور کِی رَا کُوبِنْد کِ د ر جَاع و مِیَا شَر ت حَرِیص بَاشَد و بَعنی خُرَا مِند
م هَسْت بَعنی کِی کِ اَز رُوی نَا ز و عَظْمَه بَرَا ه رُود و بَا بَعنی یَا سَپَن بِنَقَطَه نِز کُفَتَد اَن د و بَا جِمْ فَارِسی م هَسْت جَا لَکَدَر
بَا دَا ل اِیجِد بَرُوزَن غَا ر نَکَر نَا م و لَایِئِی اسْت د ر سِوَمَا ت جَا لُوث بَرُوزَن یَا قُوث کَا فِزِی بُو د کِ د ر عَهْد طَا لُوث بَدِست
پِغیرِی کُشْت شَد جَا لِر بَرُوزَن لَا کِ چِزِی بَاشَد کِ اَز چُوب و عَظْمَه بَر م سِنْد نَد و چِنْد مَشک پَر بَا د بَر آ ن نَصَب کُند و بَر آ ن
نِشْتد اَز آ بَای عَیْق بَکُزَن د جَا لِی بَرُوزَن شَالِی نَا م دَر خُت اَرَاکِ کِ اَز چُوب آ ن سِوَاک سَا زَن د جَا لِن بَرُوزَن
و بَعنی پَالِز اسْت کِ کُشْت زَا ر خَرِزِیَه و هِنْد و اَن د و خِیَا ر بَاشَد و تَرَه زَا ر اِنِز کُوبِنْد کِ د زَا عِث سِزِی خُور د نِیَسْت و بَعنی کُوبِنْد
جَا لِز مَعرِب پَالِز اسْت جَا لِنِوَس نَا م حَکِیِی اسْت مَشهوَر اَز بُو ن اَن جَا م بَرُوزَن سَا م نَا م حَا ک مَشهَر تَد اسْت و نَا م و لَایِئِی
م هَسْت اَز خُرَا سَا و پِالَه آ نجُورِی نِز کُوبِنْد و اَن تِئِی بَاشَد اَز شَبِشَه کِ رُوی دَر آ ن نَمَا ی د و کَا هِی دَر دِیوَا ر مَکَا خَا نَهَا نَصَب کُند
و شَبِشَه مَا لُوَا ن رَا نِز کُوبِنْد کِ د ر پِغیر مَکَا خَا نَه و حَا م نَصَب کُند جَا مَا ت بَرُوزَن سَاعَا ت نَا م حَکِیِی اسْت کِ اَو رَا جَا مَا ت
کُوبِنْد جَا مَاس بَرُوزَن آ مَاس نَا م حَکِیِی پِست کِ اَو رَا جَا مَا سَب م مِکُوبِنْد بَا بَا ی فَارِسی دَر آ خِر جَا م پَر نِز شِپِن و
کَنایَه اَز پِالَه پَر آ ز آب کُوشَر بَاشَد و لَب و د هَا مَعشُوق رَا نِز کُوبِنْد و کَلَا یِی کُشَنِیدَن آ ن مَرُود لِشُور د رَا نَد اَن د و عَا ل آ و ر د و
اَشعَا ر خُوب رَا نِز کُفَتَد اَن د جَا م پَر نِز مِجِ مَع رُوفِست و بَعنی جَا م پَر اَن شِیر و حِی اسْت کِ کَنایَه اَز پِالَه پَر آ ز آب کُوشَر و لَب و د هَا
مَعشُوق و کَلَا م و اَشعَا ر خُوب بَاشَد جَا م بَر سَنک نَر گِی ن کَنایَه اَز تُو بَه کُور د ن و کُذ شَتَن اَز شَرَاب بَاشَد جَا مَونِوَن
بَا نَا ی قُوشْت و یُون و تَا ی دِیگَر بَرُوزَن تَا ر مَوشُکَن بِلغَت زَن د و پَا زَن د بَعنی رِسِپِیدَن بَاشَد جَا مَخَا نَد بَا خَا ی نَقَطَه دَا ر بُو د
آ سْمَا نَه اَن تِئِی خَا نَد رَا کُوبِنْد و آ ن خَا نَد اِیَسْت کِ د ر دِیوَا ر اَو رَا شَبِشَه بِنْدِی کُورَه بَاشَد جَا م سَکَر کَنایَه اَز آ ن تَاب عَا لِیَا ت
جَا مَسَکَر یَا سَپَن بِنَقَطَه بَرُوزَن خَا لَص د بَا تَلَا ی قِطِی رَا کُوبِنْد و آ ن د ر مَعرِب سِیَا ر مِیَشُود و د رَا ی مَکَا اِیَسْتَا دَه رُوبِید و کَل
آ ن مَانَد کَل سَرخ بَاشَد کُوبِنْد مَعرِبِست جَا م شَهر پَا کِی فِذَح بَرُوزَن شَرَاب جُورِی رَا کُوبِنْد جَا م شِپِن کَنایَه اَز
لِیَسْتَان شِیر دَا ر بَاشَد جَا مَعُول بَا عِیْن نَقَطَه دَا ر بَرُوزَن زَا غَنُول حَرَام زَا دَه رَا کُوبِنْد جَا م کُوهَرِی کَنایَه اَز پِالَه
بَا بُورِی و لَب و د هَا مَعشُوق بَاشَد جَا مَکِی بَعنی مِمْ بَرُوزَن خَا نِکِی رَا ثَب و فِطْرَه دَا نِجْمَه بِلَا نَم و نُو کُور غَلَام دِهِنْد بِجِهْت
جَا مَهَا خُورَاک و فِئِله نَفِک و دَر دِی پِیَا لَه رَا نِز کُفَتَد اَن د و لِسکُون مِمْ مَآمَدَه اسْت جَا مَکِی خُورَا ت مَر مَرُود مِلُوف دَا رَا
نِز کُوبِنْد و کَنایَه اَز مَرُود شَرَاب جُورِی م هَسْت و پَر سَتَا ر و خَد مَتکَا ر رَا م مِکُوبِنْد جَا مَونِوَن بَا د و یُون و تَا ی قُوشْت بَر
و زَن تَا ر مَوشُکَن و بِلغَت زَن د و پَا زَن د بَعنی کُفَتَن بَاشَد و جَا مَونِوَن بَعنی مِکُوم و جَا مَونِوَن بَعنی مِکُوبِنْد جَا مَ بَرُوزَن مَه
پَا ر چِن رَا فِئِله نَا د و خُنَد رَا کُوبِنْد و بَعنی قِبَا ی پُوشِیدَن مِمْ هَسْت و جَا م و صِرَا حِی و کُوزَه و کُوزَه و کُوزَه و کُوزَه و کُوزَه و کُوزَه
جَا مَ

بدندان گرفتن کنایه از گریختن باشد **جامه خانگه** خانه باشد که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی و دوغند و آرد
در آن نهند **جامه خورشید** کنایه از زمین است و برک درختان را نیز گویند و غبار و آبر و انهد روی آفتاب را بپوشاند
و با اصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جانست و خورشید در عرف ایشان روح حیوانی و مردمان دیده
را هم گفته اند **جامه یان** بروزن لامکان صندوق و خانه که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در آن گذارند **جامه سحر**
نریکن کنایه از نغزیت و ماتم داشتن باشد **جامه سحر** کنایه از آفتابست و کنایه از باد صبا هم هست **جامه سحر** کنایه
از جامه و قیامی سرخ باشد و کلهها و شکوفهای بهار را نیز گویند **جامه غولک** چیزی باشد سبز شبیه بارشیم که در روی آب
هم میرسد و جوی آب و آب شهر و غدر را نیز گویند **جامه فوطه کریان** کنایه از چاک کردن جامه باشد **جامه قطران**
جامه سیاه را گویند که در عاشورا و تغزیهها پوشند **جامه منجولینی** سقر لاث و لندره و مانند آنرا گویند **جان** بروزن
نان روح حیوانی باشد و سلاح جنگ را نیز گفته اند **جانانگه** بروزن کاشانه کنایه از معشوق و مطلوب باشد **جان آهنی**
کنایه از پریم و سخت جان و دلور باشد **جانلیک** سنا چهره ای کنایه از جالبشکرانند دادن و پیشکش نمودن باشد
جان پریان کنایه از شراب انکو و **جان جان** بکرار جان کنایه از روح اعظم است و اشاره بحق تمام هست زیرا
که جان زنده مداوست و کنایه از نمانست و طعمای را نیز گویند که بشه دیک چسبیده باشد **جان حیوان** و جان خون حیوان
کنایه از شیر و ماست و روغن و گوشت و شهد و عسل باشد **جاندار** بروزن نامداد معرفت که انسان و حیوانات زنده
باشد و محافظت کننده و نگاهبان را گویند و بعضی سلاح دار هم آمده است و رزق و روزی و قوت و لامبوت را نیز گفته اند
جان ی مرق کنایه از تریاکست که افیون باشد **جاندار** بروزن کارخانه از پیش سر جانی را گفته اند که در کودکی
نرم و جهنده باشد و بر لب یا فوخ گویند **جان ی ربیان** کنایه از آنست که مر با تو میمان مضایقه نیست **جان**
نریکن کنایه از سبزه و گل و میوه باشد **جان شکر** بکسر شین نقطه دار و فوخ کاف و سکون رای قرشت شکار کننده
جان باشد یعنی عزرائیل چه شکر یعنی شکار است و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست **جان قران** نام روزیست
و سیم است از ماهها ملکی و آنرا جان فرای هم گفته اند و آب حیات را هم میگویند **جانقی** بسکون ثالث و قاف به مخانی
گشیده مشورت و گشایش کردن و صلح و بدین جمعی باشد با هم و بحدف ثانی هم بنظر آمده است گویند ترکیب
جان کنل نبع کاف فارسی و زای نقطه بآلف گشیده کا هنده و اسبب رساننده جان را گویند و روح حیوان را هم میگویند
و حیوانات موزی و غیر موزی باشد از سباع و بهایم و زهر قائل را نیز گویند **جانوسا** با سپن پنقطه بروزن کا هوسا
نام شخصی بوده همدانی ملازم دارای بن داراب و او دارای صاحب خود را در جنگ سکندری فریب و مکر و حیله بقتل آورد و
سکندر نیز او را بسبب مثل دارا به هم فرستاد **جانوسپا** بابای فارسی بروزن فانوس دار همان جانوسا است که نوکر
دارا بود و صاحب خود را کشت **جانوسان** بانون و نای قرشت بروزن آهونکن بزبان زنده و پازند یعنی بودن باشد **جانان**
بروزن دانه روح حیوانی را گویند و سلاح جنگ را نیز گفته اند **جانلی** مر یا دال ایجد بروزن لالدار محافظت کننده و
نگاهبان را گویند و نگاهدارنده اسلحه جنگ را نیز گفته اند و بعضی رزق و روزی و قوت و لامبوت هم هست **جانلی** بکسر و او
بروزن عابد مخفف جا و بداست که بعضی همیشه و دایم باشد **جانلی** بروزن عابدان مخفف جا و بدانت که همیشه و دایم و آن
جهت باشد **جان خری** بکسر نون و خای نقطه دار و فوخ را و سکون دال هر دو پنقطه نام کتابیست که هوشنگ در علم گفت

بروزن باور بمعنی حال باشد چنانکه اگر گویند چه جاورداری مراد آن باشد که چه حال دار **جاورداری**
 بکون رادال هر دو بنقطه خارجی باشد سفید رنگ و با پنمعی بازی نقطه دارم گفت اند و بعبره غم بغم نای
 شته خوانند **جاورداری** کن بروزن باور کردن بمعنی تغییر و تبدیل دادن باشد **جاورداری** بکون
 زای نقطه دار بروزن و معنی جاورد است که خار سفید باشد **جاورداری** باشین نقطه دار بروزن باور
 صمغی باشد درانی و معرب کارش بر است که همان صمغ باشد **جاورد** بروزن ساوه نام ولاهی است و جزیره
 در میان دریای و اندرون دهان را نیز گویند و نام جانوری باشد که زنده و بسیار کوچک **جاورد** بروزن ناهید
 پاینده و همیشه و دایم را گویند و عالم آخرت را نیز گفته اند **جاورد** بروزن غازی خان بمعنی جاورد است که
 هفت و پاینده و جاورد و دایم باشد **جاورد** بروزن نازنجان بمعنی جاورد است که هفت و دایم باشد
جائی بروزن لای بمعنی جا و مقام باشد و نام کلی هم هست و آن در هندوستان بسیار است **جائی** باش
 بابای ایجد بالف کشته و بشین فرشت زده خان و سرا و منزل را گویند **جائی** کن کتایه از آنست که
 کسی در جائی فرار و آرام کرد و بمرا تبه رفتن را نیز گویند **جائی** ما هم بروزن پای بند کامل و نسیل و هیچکس
 را گویند **جائی** بروزن طائی نام کلی است در هند **جائی** و بهر **جائی** بابای ایجد بالف کتایه
جائی بروزن طائی نام کلی است در هند و تائی بالف کتایه باج و خراج را گویند و بفتح اول و
 عربی بمعنی پنهان شدن و بدو **جائی** کردن و واپس استنادن باشد و بقصراف خاک کردا کرد جا و را گویند و بضم اول
 و نشد بد تائی هم در عربی بمعنی بدو باشد و بکسر اول در عربی آب جمع شده و گرد آمده برای شزان باشد **جائی**
 بکسر اول بروزن جابت باج و خراج گرفتن را گویند **جابت** باج بابای ایجد بروزن کجواج جامه کپا دشان بروزن پوشند
جبر آهنگ بارای فرشت و الف و ها و نون و کاف فارسی بروزن خشم آگند فم خار بست که آنرا زرد خار میگویند
 و بیخ آن تربند و باشد **جبر** بارای فرشت بروزن سرد خار بست بزرگ تیر انداز را گویند و بارای بنقطه هم نظر آید
 که بروزن مغفور باشد **جبر** باسین بنقطه بروزن فروین کج را گویند که بدان خانه سفید کشد و معرب آن حصین است
جبر باغین نقطه دار و تائی فرشت بروزن مربوط است و پند که در **جبر** و کتایه و مانند آن کشد و کهنه **جبر**
 را نیز گویند و بضم اول هم آمده است و باجم فارسی نیز گفته اند و باین معنی بتقدم فتن بر حرف ثانی هم هست که **جبر**
جبر بکسر اول و لام الف بروزن اخراج مردم بزرگ دون هست **جبر** را گویند **جبر** بروزن لک لک سخت شدن
 و قاتم و محکم کردن چیزی باشد سبب چیزی دیگر **جبر** باها بروزن اسفرنگ و جبر **جبر** هر دو بمعنی جبر **جبر**
 باشد که فم خاری بود زرد و آن خاورد از زرد خار گویند و بیخ آن تربند و باشد و بتقدم لام بر حرف ثانی هم آمده است و
 آن جبر است و بعبره سیم بری گویند **جبر** بفتح اول و تائی رب نارنج و مانند آن را گویند و نام دارونی هم هست
جبر خورشید و طایه کنایه از روز و شب است که لیل و نهار باشد **جبر** کنایه از ابر باشد
 که بر بزم سحاب گویند و کنایه از شب هم که عرب لیل خوانند **جبر** کنایه از نفلک ثوابت است که نفلک
 هشتم باشد و کنایه از شب هم هست **جبر** بروزن کیره مستعد شدن و جمع کردن مردم باشد جهت شغلی و کاری و
 مهمی و در عربی چون **جبر** باشد که بر استخوان دست و پای شکسته بندند **جبر** کنایه از نفلک ثوابت است که نفلک

مثال

شکل بر سه لغت جگت بفتح اول وسکون ثانی قوی باشند فرومایه و حمرانشین در هند و مستاحبون
بابای ایجد و نون و نای قوشت بر زنک هپلو شکر بلغت زند و پازند بمعنی نشستن باشد که در مقابل ایستاد نشت و جنبین
یعنی نشینم و جنبیند یعنی بنشینید جترک بضم اول بروزن سفره بمعنی آلوده باشد بیان چهارم هر چه
اججد باحای نقطه است شامل بر نینج لغت. حج بفتح اول وسکون ثانی جنگوی و سبزه کار را گویند
وامر بد بمعنی هم هست یعنی جنگ کن و سبزه نهای. **حجج** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مفتوح بجای نقطه را
زده صدائی پی در پی زدن تیغ و شمشیر باشد بر چیزی و با جیم فارسی هم آمده است حجج بفتح اول وسکون ثانی و جیم طائر
از جنس شپره بیزر کی غلبواج و بر سر دوش ناخها دارد و خود را سرنگون از درخت آو برزد و فغله و سر کین خود را خورد و بکند
را نیز گویند که مانند باد بجان از کلو و گردن مردم برمی آید و در دینکند حجج بفتح اول و کسرتانی وسکون جیم و نون
جا کشورا گویند و آن دانه باشد و روشن و لغزنده و نرم که در دار و کما چشم یکار بر بند و بر وزن غزن و کوزن هم آمده است
حجش بفتح اول بروزن رخس بمعنی اخر حججث آن علی باشد مانند باد بجان از کلو و گردن مردم برآید و در
نکند و بر بدن آن هم هلاک باشد و بیشتر مردم فرغانه و کیلان و مردم قلعه انک دارند و بمعنی اول حج هم بنظر آمده است
کشپره بزرگ باشد بیان **حجم** و چهارم **جد** باین ل **اججد** شامل بر نه لغت **جد** باین ل
بضم اول بروزن میبادک نام با زنی است که آنرا کوزه کردن هم میگویند **جدال** بفتح اول بروزن مجال بلغت اهل مغرب
غوره خرمار را گویند یعنی خرمای سبز و نارس و بکسرا اول در عریه مرادف مثال است که از کشش و کوشش با کسی کار بدن بد
و دشمنی کردن باشد **جدانک** بکسرا اول و فتح نون وسکون کاف بمعنی جدار کس که بازی کوزه گردانک باشد و بفتح
اول بروزن ندای علوفه و مرسوم ملازم و نوزک باشد **جداب** بفتح اول وسکون ثانی و بابی ایجد مغز درخت خرماسه و
آزایب درخت خرمای نیز گویند و بر پی شحم التله خوانند که زندگی زنیورا نافعست و در عریه بمعنی عیب کردن باشد
جدتین با نای قرش بروزن رنگین انبانچه باشد که آنرا منقش و مزین کرده باشند **جد** باین ل وسکون ثانی و رای قوشت
شتر ماده چهار ساله را گویند و با زال نقطه دار هم باهن معنی وهم بمعنی هر عددی باشد که آنرا در نفس خودش خمر کنند
همچوسته که چون در نفس خودش خمر کنند نشود و سه جذر نه است و نه مال سه **جد کارگ** با کاف بروزن که و او
را بماند پرها و روشها مختلف را گویند **جد و آتم** معرب زد و راست که ماه پروین باشد گویند خوردن آن
دفع زهر مار و عقرب کند بسیار ششیم **جد** باین ل **جد** باین ل **جد** باین ل **جد** باین ل **جد** باین ل
و کنایت **جس** بفتح اول وسکون ثانی هر شکافی را گویند عموما و زمی نش **کانند** را خصوصاً و باشند
ثانی بمعنی کشیدن و اخذ کردن باشد یعنی بجا بلوسی و شیرین زبانی از کسی چیزی گرفتن و بضم اول زمین اسب را گویند
جرا باین ل باشند ثانی بروزن مکار لشکری باشد آراستد از بسیاری و در عریه اخذ کننده و کپرند را گویند و بمعنی
اول هم گویند عربست **جر لرح** بروزن مکاره نوعی از عقرب بزرگ کشته مهلك باشد و آن در اهواز که شهر لیث از
ولایت خوزستان بسیار است و کنایه از زلف معشوق و مطلوب هم هست و در عریه واکشده و اخذ کننده را گویند
جر لرسک بفتح اول و سبزه نقطه بروزن مبارک جانوری باشد سبز رنگ و شبیه بلبل خورد و تابستان در پنا سبزه زایا
میباشد و بانک و صدای طولانی میکنند و عرب آنرا **جر لرح** بفتح صاد بروزن جزار گویند **جر لرح** باین ل **جر لرح** باین ل

بلغت اهل مغرب نوعی از خارا است که چون او را بشکافند از میان آن گرمهای کوچک براید اگر بکوبند و در ظرف
 کنند و در میان آن اندک شیر بچینی بمالند و آن شهر را بر شیر بسیاری بریزند مانند پنبه رسته شود و آن را بازی خوش الک کجا
جُرکب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ایجاد پرنده ایست صحرانی شبیه بخرس که آن را بر پی دراج کوبند **جُرخان** باجم
 برون سلطان مغرب کرکالنت و آن شهری باشد از دارالملك استرا با **جُرک** بفتح اول و ثانی برون عمد بمعنی زخما
 باشد و لبکون ثانی تخت و اورنک پادشاه را کوبند و پرنده ایست که پوسند در کنار آب نشینند و او را خراچ
 نیز کوبند و در عربی بمعنی پوست کندن و جراحت نمودن و برک از درخت باز کردن باشد **جُرک** بضم اول برون مرده
 اسبی را کوبند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسب خصی را هم میکوبند و بفتح اول اسب زرد رنگ را کوبند
جُرک برای فرشت برون ترسا بمعنی سنگ است و سنگ بضم نون بمعنی تشک قسم و بخش و حصه باشد بلغت
 زند و پازند و بمعنی سنگ هم آمده است که بر پی جمر کوبند **جُرک** بفتح اول برون لرز پرنده ایست که عرب آن را ابله
 خوانند و بهر بره مشهور است و ترکان توغدری کوبند و باجم فارسی هم آمده است **جُرکس** بفتح اول و ثانی برون
 عسکس بمعنی زندان باشد و مطلق رنگ را نیز کوبند و لبکون ثانی صدائی نیز گفته اند که از برهم خوردن دو چیز **جُرک**
 شود **جُرکست** بفتح اول و ثانی مشد و سکون ثالث و ثانی فرشت آواز برهم مالیدن دندان و دیدن کرباس
 و امثال آن باشد **جُرکس** در کلوستن کنایه از دعا کردن با و از خوش باشد **جُرکهای نرم** و جرسه
 زین کنایه از ستارگان باشد **جُرک شغف** باشین برون زدیفت بمعنی همجو باشد یعنی شعری که در مذمت گفته
جرعدان ظرفی باشد که در آن جرعد شراب ریزند **جُرکس** برین جای باشد ناوچه دارو آن دو قسم است
 کوچک و بزرگ با کوچک آن دارو شربت و غیره در کلوئی اطفال ریزند و با بزرگ آن زنان در حمام آب بر سر ریزند
جُرغاق باغین نقطه دارو ثانی فرشت برون نسا کو بمعنی جرعد و پزاست و آن جای باشد ناوچه دارو که با آن
 دارو و امثال آن بر کلوئی اطفال ریزند **جُرغاق** بفتح اول برون لبلبو بمعنی جرغاناوست و بر پی بلبله کوبند بضم
 اول و بیجا حرف ثالث عین بد نقطه هم بنظر آمده است **جُرغند** برون فرزند بمعنی جگر آگند است که روده
 کوسفند با گوشت و مصالح آگنده باشد و بر پی عصب کوبندش و بمعنی چراغ و چراغان هم آمده است
جُرغول بفتح اول برون مرغول دارو بیست که آن را بر پی لسان الحمل خوانند و باجم فارسی هم آمده است
جُرغولت برون مجنون بمعنی جُرغولت که لسان الحمل باشد و آن دارو بیست معروف **جُرگ** بضم اول و سکون ثانی
 و کاف دشت و صحرا و بیابان باشد **جُرگ** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه زدن و صف کشیدن
 و حیوانات دیگر باشد **جُرگ** بکسر اول و فتح ثانی و سکون مهم جانی و مقامی است در ایران زمین **جُرگ** بفتح اول و ثانی
 برون خربزه بمعنی سفر و مسافرت باشد **جُرگ** بفتح اول و مهم و سکون ثانی اسب خنک را کوبند یعنی اسبی که روی
 او سفید باشد و با بمعنی باجم فارسی هم آمده است **جُرگ** بکسر اول برون نکنده استخوان نرم بیست که در سینه
 کوسفند میباشد و آن را میتوان جاوید و بر پی غضروف خوانند **جُرگ** بفتح اول و ثانی برون خندک صد
 رنگ و لباس و امثال آن و آواز دهن شمشیر و تیغ و زنجیر را کوبند و بکسر اول و ثانی هم آمده است **جُرگ** بکسر اول و ثانی
 کردن شمشیر و کز و امثال آن باشد **جُرگ** بکسر اول و ثانی با و او سینه بد نقطه برون کرنا ناک نام جانور

جشن خردایگان روز ششم از خرداد ماه است و آرزو هم خرداد نام دارد بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان معمولست درین
 روز جشن سازند و عید کنند **جشن سنان** یا سنین بپنقطه بروزن سمت باز روز اولست از سالهای ملکی **جشن سکه**
 بفتح سین و دال بپنقطه جشنی است که فارسیان در روز دهم بهمن ماه کنند و در آن روز آتش بسیار آفرینند و این جشن را
 هوشنگ بن سیامک هم میسازند و بعضی گویند هوشنگ پسر چهارم آدم است یعنی بهار و پشت بآدم ^{میرسل} بواسطه آنکه
 روزی با صد کس بطرف کوهی رفت ناگاه ماری نوری جشد بزرگ بنظرش درآمد چون هرگز مازندیده بود منجبت شد و گفت جمیع
 جانوران متابعت ما میکنند همانا که این جانور دشمن ماست که سر از اطاعت پیچیده سنگی برداشت و بر جانب ما را انداخت
 آتشک خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بیجت و بر خس و خاشاک افشاده ما را بسوخت چون در آن زمان
 هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهمان از پیداشدن آتش حرم و شادان گردید و گفت این نور خداست که دشمن ما را
 کشت و بجایه رفت و شکر ایزد بجا آورد و قبله خود ساخت و در آن روز جشنی عظیم کرد **جشن مری** یکی آن روز پنجم
 اسفند ماه است و بعضی گویند روز اول از پنج روز آخر اسفند ماه است و بعضی گویند روز اول و روز نهم روز
 کزدم باشد و در این روز زنان بر شوهران خود تسلط میدارند و مطالبها میکنند و هر مطلبی که دارند میسازند **جشن**
مری یکی کنایه از طعام و شراب مریم علیها السلام است که از جنبانیدن درخت حاصل میشد **جشن بنلوف**
 جشنی است که فارسیان در روز هفتم خرداد ماه کنند **جشن بقیع اول** و ثانی مشد و چهارم روغن باشد و بضم اول و بفتح
 ثانی مشد و آستین پیراهن فبا و امثال آنرا گویند **جشن بر وزن بنیر جولا** هر را گویند و بعضی میگویند خوانند
جشن بر وزن کبیره یعنی چینه است که جولا هم میگویند باشد و بعضی آتش آرد ماسی هم آمده است **بیان**
ی هدی چهار یکد با عین بپنقطه مشمل بر پنج لغت و کنایت جعد
انگشت کنایه از بخل و خست باشد **جعد شتی** کنایه از بسیاری چشم است در بدن مردم **جعد**
قلک کنایه از سیاهی و مرگی است که در شکاف و چاک و پشت قلم باشد و کنایه از خشان خود و لطیف هم هست و
 خط مضنی و مقوس بانیز گویند **جعد کوه کهن** موی را گویند که هر تارش بر هم نشسته و بر خود پیچیده باشد **جعد**
 بروزن و عده دو اینست که آنرا از جانب شام آورند و پیونانی فولیون خوانند که **مها** ناز و حب القریع نافع است **بیان**
یازدهم **ی هدی چهار یکد با عین نقطه مشمل بر چهارم لغت جمع بضم اول**
 و سکون ثانی چوبی باشد که بر کردن کا و تلمی کش و زناعت کشته نهند و بفتح اول چوبی باشد سیاه برنگ آبنوس که
 از این چیزها سازند و تراشند و چوبی که دروغ را بدان زنند تا سکه بر آید **جعد نزع** بفتح اول بروزن ملاذه پنج جشن باشد
 و آن تره ایست که در چهار پیش از همه سبزها برود و مان از زن را نیز گویند و سرخی و غازه باشد که زنان بر دستمالند و ناف
 حیوانات را نیز کشند اند خصوصاً ناف اسب و شتر و گاو و گوسفند و نام قریه ایست از قزاقی هرات **جعد کوه** بفتح اول
 بروزن حواله نومی از فرمان را گویند و با بمعنی بجا عین نام آمده است و هر میوه نارس را نیز کشند و با بمعنی باجه نامی
 هم آمده است **جعبت** بروزن و عین پنبه و لثمی را گویند که در نهالی و توشک و لحاف و امثال آن نهند **جعبت**
 با یا میجد بروزن فروت بمعنی جعبت است که پنبه و لحاف و توشک و نهالی باشد و این معنی میای با میجد نون هم آمده است
جعد بضم اول و سکون ثانی و دال ایجد از خست و خست شهر و دشمن زناخت لیب آنکه گویند جانوران برنده

اورا بجهت بادشاهی اختیار کرده بودند و بازاغ شویث کردند گفت او خسیس و لئیم است پادشاهی را نشاید و کنگره قلعه و حصا
 رام کوپند و موئی را نیز کشته اند که برپس سرگه زشد **جغتس** بروذن فقر و نفع را کوپند و بیجای رای قرشت زای هوزن نیز بنظر
 آمده است که بروذن مغز باشد لیکن پوچست **جغتس** با نای قرشت بروذن بقراط بلغت سهرمند ماست را کوپند و
 معرب آن سفر اطست **جغتس** بضم اول و نفع ثانی و سکون را و دال پد نقطه سبزه مرغزار را کوپند **جغتس** بکثرت
 و سکون سبب پد نقطه سبزه مرغزار را کوپند و نفع فوقانی را لیما خامی را کوپند که در وقت رشتن بر دواک پیچیده شود و
 ماشوره جولا مکان و بافندکان را نیز کشته که در لیما ن بران پیچیده شده باشد و باین معنی **جغتس** نام آمده است و باجم فارس
 نیز هست **جغتس** بفتح اول و نای بروذن جیش سبزی و تیره البست که در بهار پیش از همه سبزه ها و ترها را براید و با سرگه خور
 و نان خورش سازند **جغتس** بفتح اول و نای بروذن پلشت بمعنی جغتس است که سبزی و تیره صحرانی باشد **جغتس**
 بانون بروذن بهوت پنبه و لپمی را کوپند که در نهالی و لحاف گذارند **جغتس** بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح
 مرغیست فراخ چشم و زرد رنگ و جغتس معرب آنست **بیان** و **بازی** هر دو **جغتس** با فاشتمل **بازی**
لغت و کنایات جغتس پیش از عالم و سخنگار و کناه کار باشد و کناه از معشوق و مطلوب هم هست **جغتس** بر
 بروذن حواله نوح و جوق و کلک مرغان را کوپند و باجم فارسی هم بنظر آمده است **جغتس** بضم اول بروذن مفت بمعنی
 زوجه است که در مقابل فرد باشد و کا و ذراعت کتده را نیز کوپند و عبرتی فلان بنشدید دال خوانند و بفتح اول بروذن
 هفت بمعنی خمیده و کج باشد و امر یا بمعنی هم هست یعنی کج شوخم کرد و سقف خانه و چوب بندی انکورد را نیز کشته اند
 و عبرتی پوست هر چیز را کوپند **جغتس** با فوقانی بالف کشیده بروذن پستانا بمعنی جغتس است که خمیده و کج شده و نم
 باشد **جغتس** آخری بضم اول و نفع فا و دای پد نقطه جغتانی رسیده و بدال زده رستی باشد مانند سورجیان
 و بعضی کوپند خصیة الثعلب است **جغتس** بلوط بفتح اول پوست بیرون بلوط را کوپند چه جغتس عبرتی بمعنی
 پوست باشد سرد و خشک است در دویم و در قابضات داخل سازند **جغتس** ساسن با سبب پد نقطه بروذن **جغتس**
 نوعی از فتون و هنر نما سازندگی و صفی از صفات ساز ذوی الاوتار است و ان سه نوع میباشد جغتس ساز و سرتا
 ساز و یک و نیم ساز **جغتس** فلک کنایه از آفتاب و ماه است **جغتس** بضم اول بروذن مرغل نام مرغیست که
 زرماده آن هر کدام یک بال دارند و بیجای بال و چکر و زرافلاپی و ماده را لحنه ایست از استخوان و چون پرواز کنند
 زقلاب را بر جلقه ماده اندازد و با هم پرواز کنند و چون بدانه خود در مشغول کردند از یکدیگر جدا شوند و نزدیک بهم چرا
 کنند و اینها را عبرتی لایه نفل خوانند و بفتح اول کاروانک را کوپند **جغتس** کاو کا و ذراعت را کوپند و عبرتی فلان
 خوانند **جغتس** مقوس کنایه از طاق ابوان و عمارت باشد **جغتس** بفتح اول بروذن هفت خمیده و کج باشد و چو
 بندی ناک انکورد و سقف خانه را و طاق ابوان رام کتاند و بضم اول سر بن و کتل مردم و اسب و شتر و غیره باشد
 و لکیدی را نیز کوپند که اسب و شتر و امثال آن اندازند و گره در لیما ن رام میگویند **جغتس** بضم اول جغتس شدن چو
 باشد با هم و کنایه از جماع و مباشرت هم هست **جغتس** کرم کنایه از جماع و مباشرت باشد **جغتس** بفتح اول
 رای قرشت بروذن سر بست و لیما خامی باشد که در وقت رشتن پنبه بر دواک پیچیده شود و باجم فارسی هم آمده است
جغتس بروذن خضری شخصی را کوپند که علم جفر داند و آن علم است مشهور و معرب کهری هم هست که پوست بهار و کرا

ماده باشد **بیاضی** همی **چهار** **بجد** با کاف تازی شمل بر چهار لغت **جک** بفتح اول رسکون
 ثانی جنبانیدن ماست باشد در مشکی یا سبونی تا مسکه و کره آن از روغ جدا شود و بمعنی برات هم آمده است و باین معنی
 باجم فارسی هم گفته اند و شب پانزدهم ماه شعبان را نیز گویند چه شب **جک** شب بر است **جک** شکر بفتح اول بر وزن
 خلاشه خاریش بزک را گویند که خان نما خود را مانند تیر خشم اندازد و او را روباہ ترکی نیز میگویند **جکاک** با کاف
 و حرکت غیر معلوم انکو در بون و ضایع را گویند **جکی** بر وزن شکر کرد و خاک را گویند و بزبان علی هند نیز همین معنی
بیاضی همی **چهار** **بجد** با کاف فارسی شمل بر سبزی لغت و کنایت **جکاره** بر وزن
 هزاره را بپاها و تن پرها و راه و روشهای مختلف را گویند **جکیند** نوشتن با فو فوقانی و تحتانی و بای ایجاد و روان
 و سین سغفص و تالی قرشت بر وزن منزل پرسیدن بلغث زند و پازند بمعنی نوشتن باشد **جکی** بکسر اول و فتح ثانی و
 سکون رای قرشت معروفست و بجره کبد گویند و بمعنی غم و غصه و رنج و محنت و زحمت و مشقت هم آمده است و بمعنی
 انتظار هم هست و وسط هم چیز را نیز گویند و بمعنی شفقت و مرحمت هم بنظر آمده است **جک** آنگند امعا و روده گویند
 باشد که از با گوشت و مصالح پر کرده باشند و بجره عصب خوانندش **جکی** بیک با بای ایجاد بر وزن خریدند مجموع
جک و شش و دل را گویند خواه از انسان باشد خواه از حیوانات دیگر و بجره پسر و ادا بکن خوانند و کنایه از فرزند
 هم هست و هر چیز که آن لاغر و زبون باشد **جکی** نقش کنایه از عاشق باشد و شخصی را نیز گویند که کوفت و مرض دق
 داشته باشد **جکی** خوار جمع باشد از ساحران و کنایه از کسی است که رنج کش و محنت پرست باشد و کمی کرم و
 اندوه بسیار خورد **جکی** کی بر خور کی کنایه از کم کردن و از دست رفتن چیزها خوب و نفیس و پاکیزه باشد
جکی گوشه پاره از جگر باشد و کنایه از فرزند هم هست **جکی** نسی بر وزن درمنه مرغبت از جنس کلنگ و زرد
 بگردن او پرها و از سپاه می باشد که سلاطین و خوانین بر سر زنند و او را اُخار بر وزن بخار گویند **جکی** نسی با تا
 قرشت بر وزن پهلو شکن بلغث زند و پازند بمعنی زدن باشد که بجره ضرب گویند **جکی** بکسر و جمع و کاف
 فارسی بختانی کشیده لفظی است که در وقت جرع و فزع در طلب و مبالغه در اخذ گویند و زبان به نکام مباشرت بر
 زبان رانند **جکی** بر وزن سنج نظری که در آن روغن ستور هم بود عن اسب و شتر و کاه و امثال آن کنند
بیاضی همی **چهار** **بجد** با لام مشمل بر سی و هفت لغت و کنایت
جک بفتح اول و سکون ثانی نام پرند است بقدر کجک و مانند بلبل خوش آواز است **جلا** بضم اول بر وزن کلاب
 نام شاعر است و او در فن شاعری استاد بود و در بنجارا توطن داشته **جلا** بضم اول بر وزن زلازل چیزی باشد مانند
 سپه بند اسب که در آن زنگها و جرسها نصب کنند و بر سپهها سبب بندند و سنج دایره را نیز گویند و بمعنی دق و دایره هم
 آمده است و نام مرغبت خوش آواز **جلب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ایجاد زن فاحش و نایبکار باشد و بمعنی شوره
 خوفا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در هر بی صدا و آواز چیزها باشد **جلبان** بضم اول بر وزن قربان غله باشد شبیه
 بکرسند و از ادوات بزند و کرمان همی با ملای تر بزند و با نملک خورند و کاه می آورند و از آن بزند و تازه آنرا نیز نایبند
 خورند **جلب** بکسر اول و کسر ثانی و فتح بای ایجاد و سکون کاف چیزی باشد سبز است ابریشم که در روی آنها بهم
 میرسد و بجره طلب خوانند **جلب** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بوا کشته سبزه و تزه باشد شبیه به ضناع **جلب**

بروزن مطلوب گیاهی باشد که بر درخت چید و بر پی عشقه خوانند و صبل الساکین هم گویند **جلیه نکت** باها بروزن
 اسفرنگ تخم زردخارا است و پنج آنرا تریب زرد گویند و آن بفاش کویک میباشد اگر زیاد بر یکدم خوردند مہلک باشد
جایتن باختانی بمحول بروزن مهمیز بمعنی کنند باشد و عرب مفود خوانند و بعضی مفسد و غمازم آمده است
جلت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند پوست آدمی و حیوانات دیگر باشد و بر پی
 جلد گویند بکسر هم **جلتاق** بانای فرشت بروزن چماق بلغت روی حلیه و را گویند و آن پنج بنایت که بر پی
 حاضر میلی خوانند در در معاصل و فقر بر را خمد کردن نافعست **جلیکل** بفتح اول و جمع و سکون هر دو لام
 دف و دایره و سنج دایره را گویند و زنگ و جرس را نیز گفته اند و نام مرغیست خوش آواز و بکسر اول هم آمده **جلیلان**
 بضم هر دو جمع بروزن بلبلان در فرهنگ جهانگیری نام تره ایست که او را کتیز گویند و در کتیز اللغه دانه کجند و دانه کتیز با
جلیلان حبشی خنخاش سیاه را گویند **جلیلان مصری** پیش پا گویند و آن بدترین زهر است گویند
 با ماه پروین بکار بود **جلیغون** باغبان نقطه دایره بروزن هر دو زهری باشد مانند سق و بار بکتیز آن و درخت آنرا
 سوسن گویند قوت باه دهد و منی بفراید و سنگ میثانند و بر آنرا بر پی حساب صورت البرکات خوانند **جلیف** بکسر
 اول و سکون ثانی و فاسقه و خود سرو پی باک باشد **جلیق** بضم اول و سکون ثانی فاضله یکصد از یک هزار و فتنه
 حصه ساعت شبانه روزی باشد پیش جهود آن چه ایشان هر ساعتی را یک هزار و هشتاد و نیم کنند و هر قسمی از آن
 جلیق خوانند پس با بر اعتبار شبانه روزی بیست و پنج هزار و نیمصد و بیست جلیق باشد **جلیک** بروزن فلک بضم
 جلی است و آن مرغی باشد کویک و خوشخوان **جلیکامرغ** رای وند پروانه و دو شهای مختلف را گویند **جلیمر**
 بکسر اول و سکون ثانی و مهم نام و لایبست از ملک پنجاب **جلیانا** بانای مثلثه بروزن نرم آرا بلغت سرمانی خبار را
 گویند که باد رنگ باشد و بهترین آن سبز و نازکست و طبیعت آن سرد و تر است و تقبل و غلیظ هم هست **جلیجوج**
 بانون و دو جمع بروزن که غوطه بلغت سرمانی بود در صحرائی را گویند جاویدن آن بوی سیراز دهنماید **جلیکت**
 بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی نوعی از قماش بر شمی باشد که آنرا بانندار و پی زند تار نیز می یافند و از آن قبا
 و چکمه و کلاه و شلوار و امثال آن می سازند و صدای زنگ و زنگه و زنجیر و مانند آنها هم هست و پیاره و بنه خزر زره
 و هند و اندر و کدو و عشقه و امثال آن باشد بعضی درخت آنها و ملح آبی را نیز گفته اند **جلیق** بفتح اول و ضم ثانی بروزن
 مردم شوخ و شنگ را گویند و مطلق بسخ کباب را هم گفته چه اگر از چوب باشد جلو چوب و اگر از آهن باشد جلو آهن خوا
 و بفتح اول و ثانی عنان اسب را گویند و کنایه از اسب کوتل و چنبت هم هست **جلوای** بروزن بغداد سرشت
 خوی بدر را گویند **جلو چوب** بفتح اول و بضم اول و جمع اول هم گفته اند **جلو** بز بازای
 بروزن تموزندق باشد و آن چیز است مغزدار و معروف که خوردند و بعضی گویند جلیغوزه است و یادام کوهی را نیز گفته اند
جل و زرخ بضم اول و کسرتانی جامه غوکت و آن چیزی باشد سیر رنگ که در دو پیکاب البتاده بهم میرسد و آنرا
 بر پی طلب و خرد الصفا دع نیز گویند **جلو زرخ** بروزن مجوزه مخفف جلیغوزه است و آن مغزی باشد باریک و دراز
جلویند بروزن فرزند بمعنی چراغ باشد **جلونک** بانون بروزن عروسک پیاره و بنه خزر زره و هند و اندر و امثال
 آن باشد **جلوین** بروزن مهمیز بمعنی کنند باشد که بر پی مفود خوانند و بعضی مفسد و غمازم آمده است و بر کزیده و انخا

کرده و اینز کویند **جُلک** بضم اول و فتح ثانی مشدد و گروهی را کویند و معرب آن جلا هق باشد و کپافی بود سر بهن که
 انجا های نمناک و دیوارها حام و زیرها خم آب و شراب و امثال آن روید و ظروف و ایضا را اینز کویند همچو خم و خم و کله
 شراب و امثال آن و ظرفی نیز باشد مانند سبد که از ازرک خرما باشد و خرما بدان کرده از اجائی میانی برند و بعضی کویند باین معنی
 عربست و بعضی دخت خرما هم بنظر آمده است **جَلتین** برون مو بز معنی کند باشد و عبری مفود خوانند و بعضی مفسله
 غازم آمده است **جَلبک** بضم اول برون سهیل پرده و چادر کجاوه پوش باشد و جل اسب را نیز کویند و نام شخصی
 بوده که کویند بسیاری نگاه داشته **بیان شایسته در جبر** **جَک** با همی مثل بر پیست و هفت
گفت و کتابت جَم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان ۱۲ و جشید هم هست لیکن
 در جانی که با نکلن و وحش و طبر و دیو پوری گفته میشود و مراد سلیمان است و در کجا که با جام و پیاله مذکور میشود جشید
 را میگویند که با آئینه و سد نام برده میشود و اسکندر و بعضی مردم چشم هم بنظر آمده است و بزبان اهل برهوشاه **جَمان** نام عقل
 دویم باشد از عقول عشره و منزله و پاکیزه را نیز کویند و بعضی ذات هم هست چنانکه اگر کویند فلانی خوش چرم است مراد آن
 باشد که خوش ذات **جَمان** بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین رای فرشت مغز دخت خرما و دل خرما
 هم کویند و **عمران شَم القل و قلب القل** خوانند **جَمان القل** بمعنی جار النهر است و آن رستی باشد مانند بلو
 و پیوسته در آب میباشد **جَمَل سِپَر** کم بکسر همزه نام یکی از انواع ریاحین است که شکوفه آن بسیار کوچک میباشد
 نبات آن بد رختانی که در جوار او باشد تعلق گیرد بعضی مانند عشقه و لبلاب در آنها میچند و عرب آنرا **جَمان السلبان**
چرم سلیمان است و اسپرم **بجمان جَمانش** بفتح اول و ثانی مخفف برون کواش بمعنی شوخ و شوخی و فریبندگی و مست
 رستی باشد و بعضی درشتی و عربیه هم آمده است و آرایش کتده و فریبنده را نیز کویند و بعضی کویند با بعضی عربیت و با ناک
 مشد در برون نقاش دوستان را بنهانی دیدن باشد و در عربی نوعی از باد بود **جَمان** بضم اول برون کان کپال آرد
 و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند درون آن فسفی بود کم معده را بکشد **جَمانی** ساقی را کویند و با هم
 فارسی هم آمده است **جَمَنوکی** بانای فرشت برون محمود بمعنی نبل است و آن شاد شدن نفس باشد با مورد حسند که
 از او صادر شود **جَمَجَم** بضم هر دو هم و سکون هر دو هم کوه را کویند و آن با افزاریست که زبان از لنگه و بالای آن
 از بهمان باشد **جَمَد چپتی** بمعنی ملح چینی است و آن سنگی باشد سفید که در دار و کجا چشم بکار برند **جَمَد**
 با دال امجد برون خمر سلامی است که آنرا دهند و سنا کتا را کویند برون قطار و اصل آن جنب در است بعضی چلو
 شکاف و هندی بعضی دندان **جَمَر** بفتح اول و سکون ثانی و رای فرشت مفتوح حرارت و بخار است که در
 آخر زمستان در شباط ماه روی بستند و نما از بز بهن بر بخیزد یکی در هفتم ماه مذکور و زمین بسبب آن گرم میشود و
 و از اسقوط جره اول میگویند و دیگری در چهاردهم و از اسقوط جره دویم میگویند و بسبب آن آب گرم میگردد و یکی دیگر
 در بیست و یکم که اسقوط جره سیم باشد اشجار و نباتات گرم شوند و نزد عرب مراد از اسقوط جره سقوط منازل قر است چه
 در هفتم ماه مذکور سقوط چهاردهم سقوط زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و آثار اینها نیز همچنان است
 که در اول زمین گرم شود و در ثانی آب و در ثالث نباتات و عرب اکثر آتش را جره خوانند **جَمَر** بضم اول برون
 قمری بلغت ما و آراء النهر مردم بازاری و کم اصل و جلف و کلاه تلنگی را کویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است **جَمَر** بضم
 بازای

بازای هوز و وار بر وزن هکله بکراسی را کوبند که روی و شکم و هر دو پای او سفید باشد **جَمَس** بر وزن کس یعنی بیخ باشد
 که آب منجهاست **جَمَسِکَت** بر وزن الکت جوهری باشد فرومایه و کم نفی و در نکش بگوید که مایست و بعضی کوبند که کوبند
 لبرخی مایل و معدن آن بمدینه طیبه نزدیکست و کوبند از ظرفی که از آن سنگ لبازند هر چند شراب خورده شود سی
 نیارود و اگر باره آن آن سنگ در قلع شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر شب در زیر بالین گذارند خوابها نگویند
 و از احتلام این شوند و از ابروی معشوق خوانند و بعضی کوبند جوهر لیت مانند لعل و کنایه از مردم بد اصل و جاهل هم هست
جَمَسَا سِیَپ باشین نقطه دار بر وزن طهماسب سلیمان است اگر با خاتم و حور و پری مذکور شود و جشید است اگر با جام
 و صراحی بگویند و نام پسر جشید هم هست **جَمَسَاک** بر وزن عنکاف کش و پای افزار را کوبند **جَمَسَاک** بر وزن اندک
 یعنی جشاکست که کش و پای افزار باشد و این معنی با جیم فارسی هم آمده است **جَمَشِیَمِک** بفتح اول نام پادشاهی
 معروف که اورا عریان منوشلخ کوبند و او را اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ و سبب جشید گفتن آن
 شد که او سپر عالم میکرد چون با دریا بجان رسید روزی که آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود فرمود که تخت مرصعی را در
 جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد شعاع را شید بگویند این لفظ
 را بر جم افزودند و جشید گفتند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند
جَمَشِید مَاهِی و جشید ماهی کبر کنایه از بودن آفتاب در برج حوت و کنایه از سلیمان هم هست و بولتن را نیز
 کوبند **جَمَشِید قَوْن** بر وزن افزودن سلیمان را کوبند در جایی که با خاتم و دیو و پری گفته شود و جشید باشد
 جانی که با جام و صراحی مذکور کرد **جَمَسِک** بر وزن لوند مردم کاهل و باطل و سپکار و مهمل را کوبند و این لفظ را بر آب
 گراه و کاهل بیشتر اطلاق کنند و در اصل جایمند بوده بکثرت استعمال الف و با افتاده چند شده **جَمَهَلِی** بفتح اول
 و های هوز بر وزن کجولو نام جنسی است از غله که آزارشست خوانند و بهندی کلاو کوبند و بفتح اول و ثانی هم آمده است
 که بر وزن عزضکو باشد و بعضی مشنک را مشنک خوانده اند و گفته اند جهل نوعی از بازی باشد **جَمَهَلِی** باها بر وزن
 انکوری شراب که نماند کوری را کوبند و بعضی شرابی را گفته اند که سه سال بر آن گذشته باشد و بعضی گفته اند شراب
 مثلث است یعنی سه من شراب انکور بر ایموشانند تا بکن شود و بعضی دیگر کوبند شراب جهل و آنست که بعد از
 جوشانیدن بکن برینم من آید **جَمَهْتِی قَن** با تانی قرشت و نون و فوقانی بر وزن پریوی من بلغث زند و پازند یعنی
 مردن باشد که در مقابل زند کیست **جَمَهْتِی** بر وزن تمیز نوعی از انجیر است و برک آن بزرگ درخت توت میماند و آنرا
 بر پی تین الاحق خوانند **بِیَانِ هَفْتِدِ هَمَرِ جَمِرِ اَبْجَدِ بَانُونِ** شامل برسی و ستر لغت
 و کنایه **جَمَن** بفتح اول و سکون ثانی یعنی طرف و جانب و سو و کنار باشد و بضم اول در عریه دفن کردن را
 و بکسر اول در عریه معرفت کپری و دیو باشد و دل را نیز کوبند و قلب هم خوانند و اول و نخت را هم گفته اند و
 راهم گفته اند که در مقابل کهنگی است **جِنَاب** بر وزن جواب شرطی و گروی باشد که دو کس با هم بنیند و جناح
 زین اسب را نیز کوبند که مانند زین و تهمذ رکاب باشد و بد و معنی آخر بضم اول هم آمده است و بفتح اول در کاه و
 آستانه خانه را کوبند و بعضی کوبند با پنمعی عربیست و در عریه کرد اگر در کنار و گوشه سر او خانه باشد و بکسر اول
 هم در عریه ریشمارا کوبند که بر کردن جار را بنیند و هر جا که خواهند بپزند **جُنَاب** بضم اول و ثانی بالف کشیده

در آفتاب بر آن تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد شعاع را شید بگویند این لفظ

وفتح بای اجد دو کوند را کوبند که بیکبار از ما در متولد شده باشند و عرب توامان کوبند **جناح** بضم اول و سکون نجا
 بنقطه لغت اندلس کلیت که آنرا باغری فیلکوش خوانند و فتح اول در عربی بال برغان را کوبند **جناح** بکسر اول و نانی بالف
 کشیده و فتح زای هوز نابونی باشد که شخص مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند **جناح** بفتح اول بر وزن کلاغ شرطی و کوی
 باشد که دو کس با هم بپزند و استخوان سپند مرغ را نیز کوبند و طاق پیش زین اسب را نیز گفته اند و بضم اول بر وزن کلاغ **جناح**
 زین اسب باشد که بر روی یون خوانند و تسمه زکاب را نیز کوبند و نوعی از اسباب زائده زین باشد که برای زینت نفا
 و یکا حرف آخر فاف هم آمده است **جنتک** بفتح اول و نانی بر وزن حلب نام شهر لیث که مردم اینجا اکثر خوش طبع
 و مهمان دوست میباشند و نمشیر را در آن شهر بسیار خوب می سازند و بضم اول و نانی در عربی فاعل و مفعول جماع
 کرده غسل نکرده را کوبند و بفتح اول و سکون نانی هم در عربی بمعنی ظرف و جانب و سوب باشد **جنتیک** بضم اول و
 کسر نالت بر وزن کجند بسیاری کل را کوبند که بر روی در خوانند **جنتیش** آبا کنایه از حرکت و سیر هفت کوب است که
 زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **جنتیش** اول کنایه از جنبش و حرکت نلم قضا و قدر است
 در اوج و حرکت اولی که فلک اول گردد و حرکت که سیارات از برج حمل گردند چنانکه اند که در مبداء آفرینش را کوبند
 سبعة هریک در اوج ند و بر بود و اوجات تدا در در نقطه اول حمل **جنتیک** بضم اول ماضی جنید است و بسیاری
 نام در اوست که او را باغری اوشد و بر روی سعفر خوانند کرم و خشک در سیم **جنتیک** بر وزن تنقید نام سله
 که او را جدر هم میگویند و در هند وستان کنار خوانند **جنتک** بر وزن کتر نام ساز لیث مخصوص اهل هند
جنتی بر روی منصوریه نام دو اوست که آنرا یونانی فنطوریون خوانند **جنتی** بفتح اول و سکون نانی ویم
 آواز و صدای زیاد کار را کوبند **جنتی** بضم اول و فتح چیم و سکون نانی درای قوشت دو اوست که آنرا سرخ مودی
 کوبند و آن گیاهی است سرخ بسیار می ابل و بر روی عمی الراعی خوانند **جنتی** بر وزن قند نام شهر لیث از ولایت
 ماوراء النهر **جنتال** بر وزن ابدال عوام الناس را کوبند و مردم تولکی و هرزه کار و شراب خوار را نیز گفته اند
جنتی بیدستن عرب کند بیدستر که خایه سگ آبی باشد و آنرا بر روی خصیة الکلب البحر خوانند و آنرا چند
 بیدستن هم میگویند بحدف حرف آخر **جنتی** بر وزن بندر اسباب و رخوت پوشیدنی و غیره باشد چندانکه
 خانه اوست که در آن اسباب پوشیدنی و غیر پوشیدنی گذارند **جنتی** بر وزن پنجره هر چوب کنده نازشیده باشد
 عموماً و چوب بقدر نیم کز که چیمه کوفتن و هموار ساختن رخوت پوشیدنی سازند و تراشند خصوصاً و آنرا رخت مال
 هم میگویند و آنچو بدان صوف و شال و جامه ها در یک شکر کنند و کنایه از مردم نازشیده لک و پلک و ناهوار باشد
جنتال بر وزن صندل نام یکی از نزدیکان فریدون بوده است و فریدون او را بنحو استکاری دختر پادشاه یمن فرستاد
 و بعضی از عربان سنک را کوبند که بجر باشد **جنتی** بکسر اول و طای حطی و سکون نانی و نختانی نام پادشاهی بوده از یونان
 و جنبلیا تا که دو اوست مشهور و منسوب باوست و آن پنجه باشد سرخ رنگ بکنندگی انکشت و از انکشت بزرگتر است و آنرا
 جنطین الملک و دواء الحید و کف الذئب خوانند کرم و خشک است در دویم و سیم **جنتی** با قاف بر وزن تنکی مشهور است
 و کنکاش کردن جمعی باشد با هم کوبند ترکیب **جنتک** بفتح اول و سکون نانی و کاف معروفست که جدال و قتال باشد
 و بضم اول شتری را کوبند که هنوز آنرا بزیر بار نکشیده باشند و بمعنی کشتی و جهاز بزرگ هم هست و میان معنی باجم فارسی

آمده است و بیاض بزرگ را هم گفته اند و نوعی از شمار نیز هست **جَنکام** بر وزن زنگار خرچنگ را گویند و بعبریه سرها خوانند و بمعنی فاعل هم هست که جنگ آورنده باشد و امر هم هست **جَنک** **مَرکَب** کنایه از جنگ است **جَنک** باشد **جَنکِ لاهی** بالام بر وزن بزمکامی غلبه و اج را گویند و با بمعنی بجای های هوزنون و بیای حطی هم بنظر آمده است که جنگلانی و جنگلانی باشد و با هم فارسی نیز گفته اند **جَنگلوک** با کاف بر وزن عنکبوت رنجوری را گویند که ایام نقاهت او باشد و بوقت برخواستن دست بر زانو یا بر دیوار گیرد و کسی را نیز گویند که دست و پای او بجوای باشد و با هم فارسی هم آمده است **جَنگوان** بر وزن ارغوان نام شهر است در هند و سنا **جَنگول** بر وزن مفلوک کسی را گویند که از بیماری برخواستن باشد و قوت رفتار نداشته باشد **جَنگیت** کشت شخصی را گویند که اسب کونل را بکشد چه جنیت اسب کونل است و مهر آخور را گفته اند که ریش سفید طوبه باشد به **جَنگِ کَر** بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و عا و مفتوح برای پهنه زده بل مراد را گویند و بتقدم بختانی بر حرف ثانی هم آمده است **جَنگِ اَعْل** بیان **هید همی رچید اجد باو** و **شتمل بر هفتای و نین لغت و کتابت** **جَو** بضم اول و سکون ثانی چوپا باشد که بوقت زمین شدید کردن بر کردار گذارند و مرتبه نمود و ششم باشد از خلوص زد که آنرا بعبریه عبارت خوانند و جوی آبر را نیز گویند و بفتح اول غلظت معرفت که با سب و استر و امثال آن دهند و بافتند یا ثانی در عربی بمعنی هوا باشد و ما تحت ناک قمر و اسفل را نیز گویند که در برابر اعلی است **جَو** **مَر** بضم اول بر وزن کدازهاون سنگین و چوپین را گویند که سیر در آن گویند و بعبریه مهراس خوانند و ظرفی را نیز گفته اند که در آن روغن از حیوانات و شیره از انکور و بنشکر بگیرند و بعبریه معصره خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی رغبت و اجازت و خلاص و خط و دستک راه و روانی و روانی و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار باشد **جَو** **مَر** **مَر** بضم اول بر وزن خراسان بمعنی جواز است که هاون چوپین و سنگین و ظرفی باشد که در آن شیره انکور و روغن کشتند و در عربی بمعنی نجات یافتن و دستک راه و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار بود **جَو** **مَر** **مَر** بضم اول بر وزن خلاصه بمعنی اول جواز است که هاون کوچک چوپین با سنگین باشد **جَو** **مَر** **مَر** بضم اول بر وزن ذغال معرفت و آن ظرفی باشد از لیشم باشد که چیزها در آن کنند و یک لنگ بار را نیز گویند و بمعنی مکر و حیل هم آمده است و کنایه از بدن انسان هم هست و کنایه از چیزی کتاده باشد **جَو** **مَر** **مَر** بضم اول بر وزن موافق یعنی بود از پوشش فلندران و این جمع جوقست و جوق و جوب جوقست و جوق بافتن پشمی باشد که از آن خرچین سازند و مردم فقیر و فلندران نیز پوشند **جَو** **مَر** **مَر** بضم اول بر وزن مدام بلغث زند و پازند بمعنی روز است که بر بوم گویند **جَو** **مَر** **مَر** نام یکی از ریاحین است که بعبریه ریحان الیهامین خوانند **جَو** **مَر** **مَر** کنایه از گرم و سخی و مجشده و صاحب هست باشد و نام پرفصا بان هم هست **جَو** **مَر** **مَر** بکسر اول بر وزن نهانی نخی باشد که بروی چهره آن باشند و از آنما خواه و زنیان هم گویند و بفتح اول معرفت که تقبض پیری باشد **جَو** **مَر** **مَر** بضم اول بر وزن رمال بلغث زند و پازند جوال را گویند و آن ظرفی باشد که از موی و لیشم بافتند **جَو** **مَر** **مَر** بفتح اول و بعبریه بمعنی پاره پاره و زده زده باشد **جَو** **مَر** **مَر** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ایجاد جانی و معانی را گویند در شهر که استبا و استغ و غل و آنچه از اطراف و جوانب از جهت فروختن آورند آنجا فروخته شود **جَو** **مَر** **مَر** بفتح اول و ثانی قرشت بمعنی مناره باشد

جوج بضم اول بروزن عوج با بجه گوشت سرخی باشد که بر سر مزوس است و علامتی را نیز گویند که بر سر طاها و ابوانها
 نصب کند تا خوش نما شود و بفتح اول هم گفته اند **جوجای** ق حید است شبیه بجهولیکن بار یکتر و دراز تر میباشد و کلم
 آن تلخت و طبعیت آن گرم و خشکست در اول و سپم **جوج** بضم اول و ثانی مجهول و کسر جیم درم را گویند که
 چهل هشت حب است و بعرپه درم خوانند و باین معنی بجای حرف آخر نون هم آمده است **جوج** بضم اول و ثانی
 مجهول و فتح جیم و سکون میم شاخی را گویند از درخت که کل و مبهوه با آورد **جوجین** بضم اول و کسرتا لث و سکون نون
 بلفظ زند و پازند معنی درم باشد که چهل و هشت حب است و با ثانی مجهول و فتح نالت بلفظ هندی بکفر تخ و ثلث
 فرسخ باشد که چهار کرده است **جوج** بضم ممد و جیم و سکون هر دو و او نام شهر لیث از ملک خطا که در اینجا مثلث بود
 و کاف نور اعلی و جامه ها ابریشمین نقیص میشود و کنایه از پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره هم هست **جوج** بضم اول و معنی
 جوژه است که بجه ماکیان باشد **جوج** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار کرده و فوج مردم و حیوانات را گویند **جوج**
 آن جود است و بعرپه فوج خوانند **جوج** بفتح اول و دال ایجد بالف کشیده و بنون زده نوعی از کاف نور بود بغایت خوش
 بوی برخلاف کاف نور میت و آنرا خورند و چینه دان مرغان را نیز گویند و نوعی از جوب بید باشد که دست بسبیل کشند شبیه بدای
 جود در میان دندان اسب و خر و امثال آن که جوانی و پیری آنها از آن شناسند و چون آن بر طرف شود حکم بر سال اسب
 و خرنشان کرد و جنسی از انار هم هست که دانه آن خشک و بی آب میباشد **جوج** بضم اول و نون بروزن پروانه معنی جود است که
 از کاف نور و جنسی از انار و چینه دان مرغ و سیاه میا دندان ستور باشد **جوج** بضم اول و نون کوثر کماهی است خود رو که
 بیشتر در میان زراعت کندم و جو میرود و دانه آن کوچک و باریک میباشد و آنرا بعرپه طبع میکوبند و کاف را نیز گویند که
 عربان بقر خوانند **جوج** بضم اول و حوصله معنی اول جود راست که غله خود روی میان زراعت باشد و نام مبارک
 هم بوده از لشکر روس **جوج** بضم اول و نون جود معنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد **جوج** بضم اول
 اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معنی بالا باشد که نقیص پائین و پست است و بفتح و سکون ثانی و نالت در عربی معنی
 ستم باشد و نام یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیاله جود معنی پیاله مال مال است چه هرگاه
 را دانست پیاله مال مال بد دهند تا مست شود و بیفتد و بشعور گردد و با وجود ستم کرده خواهند بود **جوج** بضم اول
 اول و بای ایجد بروزن روز کور پرنده است صحرائی شبیه بخرس که او را مذ و نیز گویند **جوج** بضم اول و نون نوره هرنک و
 هم وزن و مقابل کوب و جفت چیز را گویند **جوج** بفتح اول و سکون ثانی و نای نقطه دار معرب کوز است که گردکان با
جوج بضم اول و غین نقطه دار شفتالوی خشک کرده را گویند که مغز گردکان در میان آن آکنده باشند **جوج**
 بروزن غناک غصه خوردن و اندوهگین شدن باشد **جوج** بضم اول و نون کنایه از کارها عبث و پها حاصل باشد
جوج بفتح اول و نالت و غین نقطه دار معرب کوز غذا است که کوزه و غلاف بنبه باشد **جوج** بضم اول و نون
 که در نظر مردم چنان وانماید که گویا چند کندم است که بر هم چسبیده اند خوردن آن منع هوس خاك خوردن کند و آنرا
 بعرپه خرو الحام گویند **جوج** بضم اول و نالت با هم بالف کشیده و نای مثلثه مغنوح بلام زده چیز لیث که آنرا عوام تا نوله گویند
 و آنرا جوز مقابل نیز میکوبند بکسر نای قرشت **جوج** بضم اول و نون کدون نوعی از ساحران باشند در هندوستان که دانه
 کندم و جود بر عسرا ن زد کنند و افسونی بر آن خوانند و کسی را که خواهند سحر خود سازند از آن دانه ها بر روی زنتند و افسونی

نیز گویند که در کندی و جوانی و آن زرد بسرخ مایل است و نیز طایفه باشند از برهمنان که آتش می افروزند و روغن ستور
 در آن آتش می زنند و چیزهای دیگر هم می افکنند و آتش را بادسته ها جو که در خوشه است می زنند و چیزها می خوانند
 و این را عبادتی میدانند و این عبادت را هوم می گویند **جُو نَرُک** بازای فارسی بروزن و معنی جوهر است که تپه مرغ
 باشد **جُو نَرُگِی وُلَت** رخنه و شکاف کرد و راکویند که در وقت رستن پنبه رله یا چرخ را بر آن اندازند **جُو نَر**
هِن بفتح اول و زای هوز معرب کوزهر است که فلک اول قمر است و او بمنزله مثل اوست و هر یک از عقده رأس و ذنب
 را نیز گویند و آن محل تقاطع فلک حامل و مایل قمر است **جُو نَرِ هِنْدِی** که در کان هندلیست که نار کبیل باشد
 و معرب آن نار جیل است **جُو نَرِ پَرِکَن** بفتح اول بروزن لرزیدن غصه خوردن و غمناک ماندن و هیکل کردن و بد زبانی
جُو نَرِ پَنَد بروزن لوزینه معرب کوزینه است و آن حلوانی باشد که از مغز گردکان پزند و بعضی گویند از مغز بادام
جُو سَبُوقِ نَازَن با سینه بنقطه و بای ایجاد و نون و نای قرشت بروزن خوب روی من بلفت زند و پازند بمعنی استدن و
 کردن باشد **جُو سَبُوقِ** بفتح اول بروزن زردی معرب جوسه است که بمعنی گوشک باشد و کنایه از دوازده برج فلکی
 هم هست **جُو سَنَک** بفتح اول و نالک و سکون ثانی و کاف نکره و کوی کرپان را گویند **جُو سَنَک** بروزن او رنگ
 یعنی جو مقدار و همچند جو در کوچک و وزن **جُو سَم** بروزن روضه گوشک و بالا خان را گویند و معرب آن جوسقا
جُو شَن بروزن موش معروفست که از جوشیدن و از شورش و بهیم بر آمدن باشد و حلقه را نیز گویند مانند حلقه زره
 و جوشن و نام روز چهاردهمست از هریاه شمنی **جُو شَاک** بروزن پوشاک بمعنی جوشیدن باشد **جُو شَن**
بَرُغ بفتح بای ایجاد و رای قرشت نام آشی است مشهور که آنرا از غمزه نام مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت و سبزی
 و مصالح پر کنند و در آب جوشانند و ماست و کشک بر بالای آن ریخته بخورند و باجمه بای فارسی هم آمده است **جُو شَاک**
 بفتح اول و نالک و سکون ثانی و کاف کوزه باشد لوله دار که آنرا بر پی بلبله خوانند و بضم اول بروزن کوچک هم آمده است
جُو شَن بروزن کودن سلاحی باشد غیر زره چهره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنگ آهن با هم باشد و کنایه از
 صورت مردم بد خوئی و ترش روی هم هست و در عربی زره دل شب یعنی نصف شب و سیند را گویند و بمعنی اول بضم اول
 و جیم فارسی هم آمده است **جُو شَپَدِ مَغَز** کنایه از مردم خشمناک و غضب آلود باشد و مردم هوشیار را نیز گفته اند
جُو شَپَر بروزن جو کبر نوعی از آتش باشد که خوردند و جوله و با فنده را نیز گویند و بر پی حالت خوانند **جُو شَپَر**
 بروزن هشره بمعنی جوشهر است که نوعی از آتش و اسناد جوله باشد **جُو مَرُغ** بروزن دوزخ چوبی را گویند که در وقت زرا
 کردن بر کردن کار دهند **جُو کَک** با کاف بروزن کوچک مرغیست بغایت کوچک و بعضی گویند کجناک است
جُو کَن بروزن غول غلیوچ را گویند **جُو کَلَاک** بروزن رو بابه با فنده را گویند و عنکبوت را نیز گفته که عربان دلدل خوانند
جُو کَلَا هَاک بروزن رو با هک عنکبوت را گویند و تصغیر جوله نیز هست که با فنده باشد **جُو کَلَا هَر** معروفست
 که عنکبوت باشد و عنکبوت را نیز گویند **جُو کَلُح** با تانی مجهول بروزن دوزخ نوعی از با فنده پشمینه باشد که از آن خر جیرن
 سازند و مردم فقیر و درویش و فلندران هم پوشند **جُو کَلُح** بروزن دوزخی فلند ر شال پوش را گویند **جُو کَلُوق**
 با قاف بروزن و معنی جولوخ است که با فنده پشمینه باشد و بفتح اول و کسر نالک هم گویند **جُو کَلُفِی** بروزن و معنی جولوخی است
 که فلند ر شال پوش و بفتح اول و کسر نالک هم آمده است **جُو کَلُغ** بضم اول و فتح نالک و نظهورها مخفف جوله است که با فنده

و عنكبوت باشد و بختی های تیردان و ترکش را گویند و معنی کیش و قربان هم آمده است و آن جانی باشد که کان را در آن
 نهند و معنی زده شده هم آمده است اعم از لپتم و پنبه و غیر آن و غار پشت بزرگ را نیز گفته اند و مبنی علی است که آنرا
 بگری نالج خوانند و بار او مجهول نوعی از سبزه باشد که آنرا مزخ و فریز گویند **جولک** کاه بانانی مجهول بر وزن بوسه کاه
 معنی جول زار باشد که آنرا مرغزار گویند و مزخ علفی است که حیوانات او را بر غبت تمام خودند **جوق لهند** بفتح ثالث و ها
 مخفف جول هراست که یافته و عنكبوت باشد **جول پدگان** بر وزن و معنی زولیدنت که از هم رفتن و پریشان شد
 باشد **جوق مسکت** بفتح اول و سکون ثانی و مهم مکسور بسین بنقطه و نای قرشت زده نام پیغمبر مجوسانست و کتاب
 کومت نام با و نازل شده و بعضی گویند معرب کومت است که کتاب مجوس باشد **جوق ن** بفتح اول و نای و سکون
 نون چوپنی باشد که در زیر آن غلطکها نصب کنند و بر کردن کاه و بندند و بر بالای غلکه که از کاه جدا شده بگردانند
 تا غلذ از کاه جدا شود و بسکون ثانی نام رودخانه ایست عظیم در هند وستان **جوق و آن** بکسر اول و واو و بالف
 کشیده بر وزن احسا بلغت زند و بازند معنی جوانست که تعیض پیر باشد **جوق** بر وزن کوه معنی جوق است و آن
 چوپنی باشد که بر کردن کاه و زراعت نهند **جوق هس** بفتح اول بر وزن کوه معرب کوه را باشد که مر و اید است و معنی
 مطلق و موجود لانی موضوع و موضوع بود و اصل و نژاد و ماده هر چیز را نیز گویند و هر یک از سنگهای نفیسه هم الماس و
 یاقوت و لعل و امثال آن باشد و موج خوب را استخوان را هم گفته اند و کتابه از مردم رشید و صاحب رشد نیز هست
 و بضم اول آنت که چون جمعی بر سر هنود آیند و ایشان تاب مقاومت ایشان را نداشته باشند زن و فرزندان خود را
 بکشند یا بسوزانند و خود بگریزند ان کشتن و سوختن را جوهر گویند و جانی را نیز گفته اند که در آن جوی آب روان
 بسیار باشد **جوق هسری** بر وزن کوزی هر چیزی که آن جوهر دارد و صاحب جوهر باشد و جوهر فروش را نیز گویند
جوق هس بر وزن کوهی نام کلی در هند وستان و آنرا جوی نیز گویند که گیاهای حلی باشد **جوق بیامر** با یای حلی و
 بای ایجد بر وزن کوهسار کنار جوی آب را گویند و جانی که در آن جوی آب بسیار باشد و جوی بزرگی را نیز گویند که از جویها
 کوچک بهم رسیده باشد **بیانغ** **نر** **هر** **چهر** **یک** **بها** **های** **هون** **شمل** **بر** **یا** **تر** **د** **لغت** **و** **کنایت**
جهر بکسر اول و سکون ثانی بلغت زند و بازند زنان فاحشه و بدکاره را گویند **جهای** **صغری** کتابه از مقابله
 و جنگ کردن با کفار باشد **جهای** **کبری** کتابه از ریاضت فرمودن نفس و مجامده با او باشد **جهان**
 بفتح اول بر وزن مکان عالم نظام را پنجه ماتحت فلک قمر است و چمنده را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است و مال و اسباب
 دنیوی را هم میگویند **جهان آسری** بالف ممد و ده نام ماه ششم است از ماهها **جهان** **پین** چشم را
 گویند و عرب عین خوانند و کتابه از فرزندان هم هست و سیاحت کننده و مردم **جهان** **کرد** را نیز گویند **جهان** **تاب**
 بانای قرشت بالف کشیده و بیای ایجد زده نام ماه پنجم است از ماهها **جهان** **تیدک** کتابه از مسافر و سیاحت
 کننده باشد **جهان** **کهن** بکسرون و کاف اشاره بآدم صغی علیه السلام است و بگری عالم صغیر خوانند **جهان**
مهمین بکسرون و مهم عالم را گویند که ماسوی الله است و عرب عالم کبر خوانند **جهان** **کرخ** بر وزن بهره چرخ باشد
 که جولاه کان بان ریشما در ماشوره پیچند **جهش** بفتح اول و کسرتانی بر وزن طیش معنی سرشت و خلقت و طبیعت
 باشد **جهان** **خر** بکسر اول و سکون ثانی و مهم مفتوح برای بنقطه و زای بنقطه دار زده مباشرت و جماع با فاحشه

کردن باشد چه بمعنی فاشه و مرز بمعنی جماع است **چهن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف جهانت و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نصر کل باشد و نام لیسرا از سیاب هم هست و باین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم گفته اند **جهوقی ندر** بادال برونک ملوکانه درختی باشد که آنرا بعرپه شانگه خوانند و صمغ آنرا عنبروت گویند و عرپ روده نیز گفته اند که در آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و آنرا بعرپه فنا بخوانند **بیابلیستیم** در **چهره** **آبجد** **بابای** **حطی** **متمل** **بزهجده لغت** **چچی** بکسر اول و سکون ثانی و ولایت صفا همان را گویند عموما بلوکهای از بلوکات آنرا خصوصاً و بفتح اول و همی است از ولایت دی و بزبان زند و پازند بمعنی پاک و پاکیزه باشد **چچی** اقوال بانا و رای فرشت نام پیغمبر است از پیغمبران عم **چیبآ** برونن زیبا همیده و هنرم را گویند و بعرپه حطب خوانند و باین معنی بابای فارسی هم آمده که برونن کیبا باشد **چین** بکسر اول و فتح بای ایجد برونن **چکر** بمعنی فرادیس بود که جمع فرد و راست که برونن **چپشت** باشد **چپتی** برونن و معنی زیر است که نشیب و پائین باشد و نوعی از پوست و با غش کرده هم هست که از آن بند کار دو بند شمشیر و بهله و امثال آن سازند **چپتی** برونن روزیانه باشد و آن چیزی بود از کندم و آرد و نان و امثال آن که بیخته غلام و نوکر مقرر کنند **چین جنک** باجم و زای هوز برونن **خیزنک** چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم ساخته باشند و زنان در وقت حاجت کار فرمایند و بارای فرشت هم آمده است **چلیستان** بانائی مجهول برونن زلیستن برجستن و فرو جستن باشد و بمعنی انباشته پرزیت هم آمده است **چکسینک** بفتح اول و کسر سین بنقطه و سکون ثانی و نون و کاف نام رای کجرات است و کسی پیش از او در هندوستان پادشاهی نکرده است و نام او در هندی چیسنگه بوده و فارسیان او را چیسنگه خوانند **چیعنت** بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون ثانی و فونائی لیف خرما را گویند **چیعومت** برونن فرعون نوبه و سبیدی را گویند که از لیف خرما بافند **چیت** **چیت** بکسر هر دو و هم و سکون هر دو و تحتانی و کاف آواز انسانا جانوران و مرغان باشد **چیت** **ی** **مرق** معرب کبل داروست و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکند مفران فستقی بود و منفعت او بسیار است **چپتن** برونن کهن صفات زشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن بنفسر کنند **چیناک** بانون برونن پیداک جای و مکان و مقام را گویند **چینم** **و** برونن کینه و ریل صراط را گویند **چپولتی** برونن فرهاد بمعنی و رع است که برهنه کاری و کسر شهوت باشد **چپوک** برونن مبهوه سیما ب را گویند و بعرپه زبق خوانند طبیعت آن گرم باشد و بعضی گویند سرد و تراست در دویم شیش و گند را بکشد جرب و حکم را نافع باشد تصعید آن باین طریق کنند که بستانند سیما ب را و باین وزن آن تلخی داخل کنند و بوزن هر دو زاج سوخته و بوزن زاج خشت **چند** مجموع تلک بریان کرده که **الوجه** کوهی باشد و هر دو در صلایه انداخته با آب ترنج و آن مبهوه ایست معروف بسایند تا اینک ساییده شود بعد از آن در دیگی نو که بکل اندوده باشند کرده سر آنرا محکم ببندند و آهسته آهسته آتش کنند تا بریان شود و همچنین تا هفت نوبت با آب ترنج بسایند و در دیگ کنند و بریان سازند بعد از آن در شیشه که بکل حکمت اندوده باشند کنند و آتش بریزم میکرده باشند تا تصعید کنند و همچنین سه مرتبه تصعید کنند تا آنکه مانند مروارید سفید گردد و آن سم قاتل و بکارها دیگر نیز آید

کتابت این کتاب در شهر کاشان در روز پنجشنبه در ماه جمادی الثانی سنه ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر کاشان

کتابت کتابت بیباک حکیم فارسی بالمشقین بنویس و لغت کتابت چا

مرفست و مشهور بجای آن برکت که از چین و خطا آورند و در آب جوشانیده مانند نموه خوردند و خاصیت آن بسیار است و مضرش شراب را دفع کند گویند مردم بت بسبب آنکه شراب بسیار بنجورند آنرا بقیمت مشک بنجورند و نیز صا باشد چای باقی بابای فارسی و نای قرشت بر وزن آبادی نان نظیر نازک باشد که خیر آنرا بادست پهن سازند و بر دو مایه بزند چای باک بضم بای امجد رسکون کاف مخفف چای بوکت که جلد و چست و چالاک و ظریف باشد یعنی نازیکانه آمده است چای بکی بمعنی جلدی و چالاک باشد و اسب و هواری را نیز گویند که اگر نازیکانه بر وزنند راه را غلط نکند چای بلس لیکون با فارسی دلام بواد محمول کشیده و بین بنقطه زده شخصی را گویند که هر چه زبا و سخنها شیرین و فروتنی کردن مردم را فریب دهد و بابای امجد هم آمده است چای بوکت بضم ثالث و سکون و کاف چست و چالاک و جلد را گویند چای تول با نای قرشت بواد کشیده و بینما باشد که بدان دندان را از خلق آویزند چای لیکون جیم فارسی نام شهر لیث از ماوراء النهر که بیاشکند شتهار دارد و بعضی کاشف را گفته اند که آن خوب از آنجا آورند و منسوب با آنجا را چای گویند عموماً و ارکان را خصوصاً و توده غله پاک کرده و از گاه جدا کرده را نیز گویند و آنرا بر پی سبزه خوانند بضم صاد بنقطه چای چلک بضم جیم فارسی و لام کفش و پای افزار چرمی را گویند چای ترشک و طاو جامه باشد زرد و کبود در هم بافتند و کنایه از شفق و روشنائی آفتاب و آفتاب هم هست چای کافور ترش کنایه از سفیدی صبح صادق باشد چای کجلی کنایه از آسمان و شب تاریکست چای لاجوری کنایه از آسمانست و سبزه زار و مرغزار را نیز گویند چای بر وزن خارواشی را گویند که در آن خشت و آهک و کاسه و کوزه و امثال آن بزند و مخفف چهار هم هست که بر پی اربعه گویند و مخفف چاره و علاج هم هست و بزبان علمی هند بمعنی جاسور باشد چای رخر بضم خای نقطه دارد کنایه از چهار عنصر است که خاک و آب و آتش باشد چای ستاره از نبات النعش باشد که آنرا رنخ خوانند چای رشی هما بمعنی اول چار آخر است که عناصر اربعه باشد چای رستای کنایه از چهار عنصر است چای پابای فارسی بالف کشیده بر وزن و بمعنی چارواست که مرکب سواری باشد همچو اسب و استر و خر و شتر و امثال آن چای بالمش کنایه از دنیا باشد و مسند بر این گویند که پادشاه معدود و اکابر بر آن نشینند و کنایه از عناصر اربعه هم هست چای بالمشت لیکون بمعنی چار بالمش است که دنیا و عناصر اربعه و مسند سلاطین باشد چای تر بند بر وزن آیکند کنایه از دنیا و عالم باشد چای تر پیچ بر وزن چای پیچ و بیخ را زیاده و بیخ کبر و بیخ کوفت را گویند و بر پی اصول الاربعه خوانند و کنایه از چهار عنصر هم هست چای تابا فونانی بالف کشیده و طنبور و رباب چهار تار را گویند و کنایه از چهار عنصر و عالم و دنیا هم هست باعتبار چهار رکن و باز یادتی را شیخ بر وزن خاکسار نیز همین معنی دارد چای تارخ بر وزن ماه پاره بمعنی چار تار است که طنبور و رباب و هر سازی که بر آن چهار تار بندند و کنایه از عناصر و دنیا هم هست چای تکبیر بر وزن کنایه از ترک کلی کردن و تری برای مطلق از ماسوی نمودن باشد و کنایه از نماز جنازه هم هست که بعد از آن میت را و اع کنند چای جوهر کنایه از عناصر اربعه و چهار ستاره

نقش است از بنات الشمس **چامری وال** بغه وال ایجد و او بالف کشیده و بلام زده چو پی باشد بمقدار یک قبضه
 که چار واداران بر سر آن سخی کوچک بقدر هم میزری نصب نمایند و زنجیرچه با چند حلقه و چهار بند بر آن نصب کنند و لانغ
 و چار واداران بر آنند **چامری پواتر** معروفست و کتابه از چهار عدد دنیا هم هست **چامری پواتر** نفس
 کتابه از دنیا رقاب و جسد آدمی باشد **چامرسوق** با سبز بنقطه بود رسیده هر چیز را گویند که چهار پهلو داشته
 باشد و جانی را نیز گفته اند که چهار بازار از آنجا مشعب شوند و کتابه از آن انتظار کشیدن هم هست **چامر طاق باقا**
 حلی بالف کشیده و بقاف زده معروفست و نوعی از خیمه چهار گوش هم هست که آنرا در عراق شربانی و در هند را **چامری**
 گویند و خیمه مطبخ را نیز گفته اند و کتابه از عناصر را بعد باشد **چامریغ** بضم رای بنقطه و سکون غین نقطه دار نوعی
 از پای افزا است که پیشتر در مقامان بر پای بندند و بجای غین قاف هم آمده است **چامرک** بفتح نال و سکون کاف
 چاروش و تقیب قافل را گویند **چامر کامر** با کاف فارسی برون کار نامناسب رهوار خوش رفتار باشد و کتابه
 از کرم کردن هنگام عشرت هم هست **چامر گوشه** هر چیز را گویند که مربع باشد و کتابه از تخت پادشاهان
 باشد که بر پایه سر بر خوانند و کتابه از نابوت هم هست که جنازه باشد **چامر کوشی** مراعی و سبونی را گویند که چهار
 دست داشته باشد **چامر طایر** کتابه از چهار عنصر و چهار ستاره نقش باشد از بنات الشمس **چامر مغز** جوزها
 گویند که در کاشت معروفست و آنچه آن باشد که شخصی را خواهند شکنجه کنند بر پشت یا بر روی **چامری**
 و چهار دست و پای او را چهار مرغ بندند و کتابه از عناصر را بعد هم هست و عمل لواطره را نیز گویند **چامری** با نالک بود
 کشیده یعنی سارو باشد و آن آملت رسیده با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند **چامری**
 با او برون و معنی چار باست که مرکب سواری و هر چیز که چهار پا داشته باشد **چامری چدر** بفتح جیم فارسی و دال ایجد
 برون شام و مصر این لغت از اتباع است بمعنی علاج و چاره و تدبیر باشد **چامریغ** با غین نقطه دار برون فاروق بمعنی
 چارغ است که پای اقرار **چامرک** باشد و با قاف نیز آمده است **چامرک** برون خاره بمعنی علاج و تدبیر باشد و مکر و جلد را هم
 گفته اند و جدائی و مفارقت را نیز گویند و بمعنی بکار هم آمده است و یا بمعنی بسیار غریب است **چامریک** بفتح پای حلی
 بکخصه از چهار حصه هر چیز باشد و نام قصبه است از انواع کابل شهر بچاریک کار **چامش** برون ماش غلظت از گاه جلا کرد
 و پاک شده را گویند **چامشت** برون داشت بکخصه از چهار حصه روز باشد که در هند و ستا بهر گویند و طعمای که در آن
 وقت خورند **چامشت** و آن طعام دادن بوقت چامشت را گویند که یکپاس از روز است **چامشدان** با دال ایجد
 برون پاسبا مخفف چامشت دانست و آن ظرفی باشد که نان و خوردنی در آن میا گذارند چه چامشت بمعنی خوردنی و طعام
 هم آمده است **چامشکلان** بسکون کاف نان دان را گویند و آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن گذارند و صندل
 زنان را نیز گفته اند **چامشینی** اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن میچشند و ابتدای زدن چوب
 را نیز گویند بر کوس و تقاره و بمعنی نمودار و صفت و مزه هم آمده است **چامشینی** بکسر دال ایجد و سکون لام کتابه
 از میخان خوب و لطیف و دلگشا باشد **چامشینی** کبی حاکم مطبخ را گویند و ترکان تو شمال و در هند و ستان بکاول
 خوانند و طعام قیمت کتده را نیز گفته اند که سقوی باشد **چاق** برون طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی زمان هم هست
 چنانکه گویند **چاق** آدم یعنی در زمان آدم و بعضی گویند با بمعنی ترکبست **چاک** برون خالک بمعنی شکاف و

وترک باشد و قبلاً خانه و باغ و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی سفید صبح هم هست و صدای زدن شمشیر و تبر زین و خنجر
مانند آن باشد و در بعضی را نیز گفته اند و آن دردی باشد کوچک که در بک لنگ در قلع و کاروان سراسازند و بمعنی آمده
و مهمیام آمده است **چاکاک** باجم فارسی بروزن پاک پاک بمعنی طرازی باشد و ترک و شکاف بسیار را نیز گویند
چاکانیدن بانون بروزن آسایشیدن بمعنی چکانیدن باشد **چاک چاک** بمعنی چاک چاکت که صدای
طرازی طرازی زدن شمشیر و خنجر و تبر زین و مانند آن باشد و شکافند و در برده را نیز گویند **چاکسوی** و چاکسویا سپین
بینقطه و نقطه دار بروزن ناز بود آنرا باشد سیاه و لغزنده بمقدار عدس و آنرا در او نگاه چشم بکار برند و بجای حرف اول
خای نقطه دار هم آمده است **چاکوچ** باوا و مجهول و جمیع فارسی بروزن پاپوش پتک و چکش مسکران و آهنکران باشد
و بر بیه مطراق گویند **چال** بروزن سال هر چند در موی را گویند عموماً و اسپیکه موی آن سرخ و سفید در هم آمیخته
باشد خصوصاً و کوی و معانی را نیز گویند که در آن توان ایستاد یعنی زیاده برد و کز نباشد و کوی که جولا همگان پاهای خود
را در آن آویزند و کوی که دو سه کس یا هم بندند و بپزند گویند فلانی چال کرد یعنی کرد و آورد و بمعنی آشپز هم آمده است
و نوعی از مرغابی باشد و آن در قسمت بزرگ و کوچک بزرگ آنرا که در جبهه بمقدار قاز است خرچال و کوچک آنرا کیزرکی
زاغ است چال گویند و بترکی تشقلاق خوانند و بعضی چال هوبره است که بر بیه حیات و بترکی توغدری خوانند و بک
دری را نیز گفته اند و نام دهی است از ولایت قزوین که سر بلوک را منداست و بزبان علمی اهل هند هر چهار گروه راه ملت
چالت و هر دو گروه بگنزنسنگ پرچالچ دو فرسنگ و بزبان منعارف اهل هند بمعنی رفتار است و امر بر رفتن
براه و روان نوعی از ماهی هم هست **چالاک** بروزن ناپاک دزد و خونخوار و جلد و چالک را گویند و بمعنی جای بلند هم
آمده است **چالپوش** بابای فارسی و واو و مجهول بروزن آبنوس بمعنی چالپوش و فریب دهنده باشد **چالش** بروزن
مالش رفتاری که اندوی ناز و تکبر و عجب کنند و بمعنی جنک و جدال هم آمده است و مباشرت و جامع را نیز گویند و اشک
چالشکر باکاف فارسی بروزن دانشور شخصی را گویند که خراما و از روی ناز و عجب و تکبر بر راه رود و بسیار زود لاود
و جنگجوی را نیز گفته اند و بمعنی هر چه جماع هم آمده است **چالوق** بروزن خالو گوئی را گویند که زیاده از دوسه که حق
نداشته باشد **چالک** بروزن خالو بمعنی چالو باشد که کودال است **چالپش** بالام بختانی کشیده و بشین قرشت
زده رفتاری باشد از روی تکبر و ناز **چالپتک** بروزن باریک دو پارچه چوبست که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز
بقدر سه و چهار و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک نیز میباشد و چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه
را بر زمین نهند نوعی که یکسر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز را بر آن زنند ببنوانند که بر هوا جهد و باز در هوا ضربی
بدان زنند و عرب چوب بزرگ را مقله و چوب کوچک را تلک گویند **چام** بروزن کام بمعنی چم و خم باشد **چام چام**
باجم فارسی بروزن شاد کام دزه ها کوه و راه ها پر پیچ و تاب را گویند **چاموش** بروزن پاپوش نوعی از کفش و
پای آنرا باشد **چامر** بروزن نامد بمعنی شعر باشد عموماً و غزل را گویند خصوصاً و آن مطلقاً است با اینست
متوازنه متشابه که در قافیه و ردیف که از هفتاد بیت و بمعنی سخن هم آمده است چه جامه دان سخن دان را گویند
چامر کوی باکاف فارسی بروزن چاره جوی شاعر و سخنگوی باشد و کسی را نیز گویند که غزلیه را با او از خوش
نخواند **چامیدن** بروزن و معنی شاشیدن است که بول کردن باشد **چامین** بروزن آهین شاش و بول باشد

و غایط را نیز گویند چنانکه بروزن شانزک اسفل باشد که موضع ریش بر آوردن و غشبی است و آنرا بر بی زدن
گویند و کلوزه خیمه که یک نان از آن پخته شود و کنایه از حرف و سخن هم هست چاق لبکون و اولغنی است ختانی و آن
کاغذ پاره بود مربع و طولانی که یکی از پادشاهان چنگیزی نام خود را بر آن نقش کرده بود و رایج گردانیده چون مردم آنرا بیجا
را هل تیریز قبول نکردند و عزالدین مظفر که باعث ربانی چا بود بقتل آمد رسم چا و بر طرف شد و باجم امید هم بنظر آمده
و اول اتمح است چاق چاق باجم ناری بر وزن کا و کا و شور و غوغا و صدا و بانک کجشک را گویند و قشک جانوری
نصد گرفتن او کرده باشد یا کسی دست آشیان او کند که بجز او را بر آرد چاولک بر وزن ناولک مخفف چکاولک
و آن مرغی باشد برابر کجشک و بر بی تیره خوانند چاق که بفتح ثالث و لام نام کلی باشد صد بک و بنایب رنگین بجه
کجواج و نامهور نیز آمده است چاولی لبکون ثالث بر وزن کاولی چیزی باشد مهن که از نی بور یا امثال آن باشد
و غله را بدان بیفشانند تا پاک شود چاق ووش بر وزن با پوش نقیب لشکر و قائله را گویند چاق ویدکن بز
کا و بدن فریاد کردن کجشک باشد و قشک دست بر آشیان او دراز کند و بطریق استعاره بانک کردن سایر حیوانات
و انسان را گویند چاه بر وزن ماه معروفست و بر بی بیخوانند و کوی زخندان خوبان بطریق استعاره گفته اند
چاه آبی کوی باکاف و نون چاهی است در طر الجمر که هر کس آب از آن چاه بخورد احمق گردد و این مثل است
و آبی که بود هم بنظر آمده است که گیاهی نون بای ایجاد باشد چاه کسکت بکسر ثالث و فتح بای فارسی کنایه از دنیا
باشد چاه پوشر بای فارسی بر وزن خام سوز تلاپی باشد که بدان چیزی که چاه افتند بر آرد و میای بای فارسی
بای حلی نیز آمده است و این اصح است چه بوز معنی نقص و تجس باشد چاه پوقین چاهی است که از آسیاب
پزن را در آن چاه محبوس کرده بود چاه جوق باجم امید بر وزن ماه رو معنی چاه یوز است که تلاپی باشد که بدان
چیزی که چاه افتند بر آرد و چاه کن را نیز گویند چاه کوق کنایه از دنیا باشد و کنایه از برج دلوم هست که یکی از دوا
بروج فلکی است چاه طلاقی کنایه از دنیا و قالب آدمی است چاه مقنع جا هیست که این مقنع بلم
از انجامای بر می آید که چهار فرسخ بر توی نکند چاه هس بفتح ثالث کوی عمیق چاه مانند را گویند چاه پوسف
مشهور است و آن در اراضی اردن که از نوای شام است نزدیک بطریق باشد چاهی بر وزن نای معروفست
و آن برکی باشد که از خاک آردند و جو سائیده مانند قهوه بخورند منفعت بسیار دارد و مضرش شراب را دفع کند
بیان سی و پیری چای فارسی با بای ایجاد شمل بر شش لغت چبتن
بر وزن رفتن اینا نهر را گویند و میای نای ترش بای حلی آمده است چبتن بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین
نقطه دارد و فوقانی ساکن نهالی و لحاف و سوزنی و جامد و هر چیز پنبه دار که کهنه و مستدرس شده و از هم باشد با
چبتن بر وزن مبهوت معنی چبتن است که کهنه جامد و کهنه لحاف پاره پاره باشد چبتن سن بالام
بر وزن انوس مخفف چاپلوس است که هر پ زبان و فریبنده باشد چبتن بر وزن کبیره معنی جمع و جمع
سپاه و مردم باشد و جمع گردیده شده و ساخته شده را نیز گویند چبتن بفتح اول و نشد ثانی بر وزن شب پز
لمبغی را گویند که از خوب بید ساخته باشند و باین معنی بضم اول هم آمده است و با بای فارسی نیز گفته اند
بیان سی و پیری چای فارسی با بای ایجاد شمل بر بیست و سی و لغت

و کنایت **چپ** بفتح اول و سکون ثانی معروفست که تقبض راست باشد و بی اصول شدن ساز و گویند
 و اینز گویند **چپان** بفتح اول و برون بنات طباخچه را گویند و باشد بد ثانی هم گفته اند **چپانی** برون
 بنانی مخفف چپانی است که نان تنگ نظیر باشد که بروی مایه بزند **چپاس** برون قطار هر چیز در تنگ باشد
 عموماً و کبوتری سبز که خالها سیاه و اسبی که نقطهها و کلههای سیاه یا غیر رنگ خودش بر بدن داشته باشد خصوصاً
 و بگریه ابرش خوانند **چپاخ** بکسر اول برون چلیغ نوعی انماهی باشد و بفتح اول هم آمده است **چپان** برون کتا
 لباس گفته مندرس را گویند و باشد بد ثانی هم هست **چپانی** برون ادانی مردم پسر و پاد گفته پوش را گویند و
 باشد بد ثانی هم آمده است **چپاپ** با حیم فارسی برون کتکاب صدا و آواز بوسه را گویند و بوسه را بگریه قبل
 خوانند **چپکلر** برون مرحله زمین پر آب و گل را گویند که پای مردم و حیوانات دیگر در آن بلغزد و کوه باره نری یا
 گویند که گلفلان بر آن لغزند و از آن خشک نیز گویند و بگریه زحلوته گویند و در اینجا را نیز گفته اند که در ایام عبد و نوروز
 و جنبها از جهانی بیاد بزند و زمان و دختران بر آن نشسته در هوا آید و روند و این معنی بجای بای فارسی نون هم بنظر
 آمده است **چپیلی** کنایه از فریب و دغا دادن باشد و ترک نمودن و وا گذاشتن و طرح کردن را نیز گفته اند
چپداس باز ای موز برون مقراض سر موزه را گویند و آن کشتی باشد که مردم ما و راه الزهر از بالای موزه بپوشند
 و بارای قرشت برون مقدار هم بنظر آمده است و بگریه جرموق خوانند **چپدان** بکسر اول برون احسانین
 چپداز است که سر موزه باشد **چپس** برون خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و حلقه و دایره که از
 مردم و حیوانات دیگر کشیده شده باشد و پوست پارهها را گویند که بند با فان و نوار با فان تا در اینهمه و در اینهمه
 کشند و هر مرتبه که بود را بگذرانند انماها را بگردانند و این قسم بند و نوار را چربان گویند **چپسپیدن**
 باسین ببقطره برون و معنی چسبیدن است ام از آنکه چیزی را چیزی میچسباند یا کسی خود را یکی و ایند چلش
 بفتح اول برون کشتی بزغال یکساله را گویند **چپ شدن** کنایه از مخرب کردن و تقبض کردن است
چپل برون کچل کمی را گویند که خود را چیزیها تا شایسته آلوده کند و پیوسته جرم کن و تکبفی باشد چنانکه در بدن
 او غشیان آورد **چپلک** بکسر اول برون ختنک بلید و مردار و بنا شایسته آلوده را گویند **چپلوس** برون
 محوس مخفف چاپلوس است که زبان آورد و فریبنده باشد **چپس** بفتح اول و ثانی شده کمی را گویند که پیوسته کارها
 را بدست چپ کند و بتجفف ثانی گفته باشد دست و دانههاست بیل که کشتی بانان بدان کشتی رانند **چپیدن**
 برون کشیدن میل کردن بجانب چپ و کنایه از طرفی بطرف دیگر کردن باشد **چپین** بضم اول و ثانی شد
 بختانی کشیده و بنون زده لقبی را گویند که از چوب بید و امثال آن بافتند **بیان چهار مرتبه چهار مرتبه**
باتامی قرشت شمل بری و نری لغت و کنایت چت بفتح اول و سکون ثانی و برای قرشت
 چیزی باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و موی کوتاهی که مردان برون سر گذارند **چت لبلون**
 کنایه از آسمانست **چت مرون** کنایه از آفتاب عالمناست **چت نرین** بمعنی چتر و دناست که کنایه از آفتاب
 باشد **چت سحر** بمعنی چتر زدن است که کنایه از خورشید باشد **چت سیمایی** کنایه از ماه شب چهارم
 باشد **چت سیمین** بمعنی چت سیمینست که ماه بدر باشد **چت سیمین** کنایه از شب است که بگریه لیل

خوانند **چتر کلی** کتابد از آسمانست و ابر سیاه و انز کو بند **چتر نو** کتابد از آفتاب انور است **چتر**
بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او پرده باشد که بر روی چیزها پوشند **چتوک** بضم اول و بر وزن و معنی چتوک است
که کشتک باشد و بر بی عصفور خوانند **بیان** **چمدی** **چیم فارسی** یا **چیم فارسی** **شمل** **برجهما**
لغت **چ** بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد بیخ شاخ مانند پنجه دست و دستم دارد که غله کوفند را بان بیاد
دهند و غرابی را نیز کفند اند که بدان غله پاک کنند **چچک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی کل که عرب ورد گویند
و بمعنی رخساره و خال هم هست و با بمعنی بضم اول و ثانی و بیای حرف ثانی خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول بزرگی آبله
یچهارا گویند **چچلم** بضم اول و ثانی و فتح لام کوشی باشد که مانند زبان در میان فرج زنان میباید و بفتح اول و ثانی
معنی چیل است که زمین بر کل و لای و لغزنده باشد و لشتک را نیز گویند و آن کوه پاره زمی باشد که طفلان بر آن لغزند
چچوق بضم اول و ثانی و سکون و او پستان را گویند اعم از پستان انسان و حیوانات و بکسر **پیا** **ششمی**
چیم فارسی یا **خای نقطه** **شمل** **بری** **وان** **لغت** **چ** بفتح اول و سکون ثانی غلاف کاغذ
و شمشیر و مانند آنرا گویند و بمعنی خصوصت و جنک و تعدی و بر روی کمی جستن را گویند و بمعنی کوشش و کوشیدن
بجلی هم هست و بمعنی چرک و ریم هم آمده است **چخا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و چیم فارسی مفتوح بجای
نقطه دار زده صدا و آواز زدن شمشیر باشد از پی هم **چخان** بر وزن مکان نام موضعی است غیر معلوم و بمعنی
ستیزه کتان روسی کتان هم آمده است **چخک** بر وزن حسد یعنی بکوشد و سعی کند و دم زند **چخش** بر وزن رخسار که
باشد که از کردن دکلوی مردم بر می آید و بزرگ میشود و در دمیکنند و بر بدن آن مهلك است **چخک** بر وزن حنک بمعنی
بمعنی خال باشد و آن نقطه ایست سیاه که در رو و اندام آدمی بهم میرسد و بمعنی رخساره هم بنظر آمده است **چخاخ**
با هم بر وزن بکشاخ آتش زنده را گویند و کبسه دو طبقه را گویند که از نهماج دوزند و سپاهیا شانه و سوزن و چیزهای دیگر
در آن گذارند و بمعنی تیر زین هم آمده است **چخی** بکسر اول و سکون ثانی و تمثالی یعنی ستیزه کنی و دم زنی **چخیل** بر وزن
رسید یعنی کوشید و دم زد **چخیدن** بر وزن رسیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن و بر روی کمی جستن
باشد و با این معنی **چخا** حرف ثانی خین نقطه دار هم آمده است **چخندک** بر وزن رسیده بمعنی کوشیده و دم زده و ستیزه
کرده باشد **چخین** بکسر اول بر وزن نکین ریم آلوده و چرکین را گویند یعنی زخمی که چرک و ریم داشته باشد و بفتح اول هم آمده است
پیا **هفتمی** **چیم فارسی** یا **ای** **ال** **بجد** **شمل** **بر** **بنج** **لغت** **چد** **م** بکسر اول بر وزن
نکار چیزی باشد که از لیم و ریلما بافتند و دست و پای اسب و استر بد نعل را بدان بندند **چد** **م** بفتح اول و سکون
ثانی و رای قرشت اشتر ماده چهار ساله را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چاره و علاج باشد **چد** **م** **ر** **و** **ل** بضم اول و ثانی
و سکون رای قرشت و او بالف کشیده نام رستنی باشد بسیار نلخ و آنچه در سقوطر شود بهترین جاها د بکواس
و بر پی صبر خوانند **چد** **ن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف چیدن باشد **چد** **ک** بکسر اول و فتح ثانی مخفف
چیده است **پیا** **هشتمی** **چیم فارسی** یا **رای** **قرشت** **شمل** **بر** **نوی** **لغت** **و** **کنا** **ب**
چس بضم اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بفتح اول و فتح ثانی و سکون نون و معنی را گویند و در **سلبنا**
چرخاب را گویند **چس** بفتح اول بر وزن سرا بمعنی چریدن باشد و بکسر اول بمعنی از برای چه باشد **چس** **ل** **ب** **ر** **و** **ن**

بروزن قرابه فیماقی که بر روی شیر بندد **چراغ** باخای نقطه دار بر وزن و معنی چراغ است **چراغ خوار** باوا
معدوله بر وزن هوادار بمعنی چراگاه باشد **چراغ خوار** بکسر اول و فتح رای آخر قندیلی باشد که در آن چراغ
روشن کنند و بر پیه مشکوف خوانند **چراغ خور** بر وزن فراخو بمعنی چراغ خوار باشد که چراگاه است **چراغ سگ**
باسین بنقطه بر وزن انابک حیوانیست کوچک تر از ملخ و شبها بانگ طولانی کند **چراغ** بر وزن فراخ فسیله باشد که
انرا با چرپه و روغن و امثال آن روشن کرده باشند و بمعنی چراغ و چرا کردن هم آمده است و برداشتن اسب هر دو دست
خود را و پیر و مرشد در همنار اینز کویند و کتابه از روشنائی هم هست **چراغ آخ** بضم هاء نقطه دار که آید از فراخی عیش و
سیاری نعمت باشد **چراغ غیا** چیزی را گویند که چراغ بر بالای آن گذارند و هر دو دست برداشتن و راست شدن است
نیز گویند **چراغ غیا** بمعنی چراغ است یعنی چیزی که چراغ بر بالای آن گذارند و برداشتن اسب هر دو دست خود را
چراغ برخ بفتح بای امجد و رای قرشت چراغدان را گویند و بر پیه مشکوف خوانند **چراغ برهین** بفتح بای فیه
وسکون رای قرشت و کتابه جتانی رسیده و بزای نقطه دار زده فانوس و چیزی که عافیتک چراغ از باد کند **چراغ چشمک**
بکسر رایج کتابه از فرزند است **چراغ سپهر** کتابه از افتاب و ماه و ستاره گاه باشد **چراغ سخن** کتابه از
آفتاب است و ستاره صبح را نیز گویند **چراغ غلگ** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سکون غیر نقطه دار و فتح لام کرم شب تاب
گویند **چراغ غلگ** مصغر چراغ باشد و کرم شب تاب را نیز گویند و عربی انرا ولد انرا خوانند گویند چون ستاره سهیل
طالع شود او بهر **چراغ معان** کتابه از شراب انگوری باشد **چراغ خوار** با رای قرشت بر وزن چراغیا **چراغ**
و ظریفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد و مشکوف همانست **چراغ کس** با کاف فارسی بر وزن سراسر **چراغ**
چرند را گویند **چراغ** بر وزن عوام چراگاه حیوانات و علف زار باشد **چراغین** بر وزن فرامین بمعنی چراغ است که چراگاه
حیوانات و علف زار باشد **چراغ** بر وزن حرب غالب شدن و زیادتی نمودن و چرب شدن چیزی از روغن و امثال
ان باشد **چراغ** بضم خا و سکون را و معدوله و رای قرشت کتابه از فراخی عیش و کثرت و بسیاری علف دوا
باشد **چراغ** کتابه از کسی است که مردم از بهلوی او فایده و نفع یابند و فریب را نیز گویند که تقبض لاغر باشد
چراغ بمعنی جلد و چابک و شیرین کار و هضم مند و غالب آمده شده و صاحب همت و خردمند باشد
چراغ نریمان کسی را گویند که لیختان خوش دل مردم را بجانب خود راغب گرداند و مردم را از خود کند و کتابه از چالو
و فریب دهنده هم هست **چراغ** بر وزن ورزش بمعنی چرپه باشد که پیه سوختن است **چراغ قامت** کتابه از
بلند قامت و خوش قد باشد **چراغ** بفتح اول بر وزن نقره مصغر چرپه است که چرپه نقاشان باشد و آن کاغذ است بسیار
تنک و چرب که نقاشان بر روی صفحه تصویر یا نقش یا خط خوب گذارند و با قلم موی صورت و طرح ان را بر دارند و آن تنکی را
نیز گویند که در مینار و عن بریان کرده باشند و بهتر از ابروح اموات نمد و نمایند و سرشهر را هم کنند که تیمان باشد و بضم
اول دروغ راست مانند باشد که در حق کسی گویند و سخن را نیز کنند که از زبان دشمن بعنوان ظرافت و مخزکی و خوش
طبعی و طنز و سعادت نقل کنند تا فساد زیاد کرد و بمعنی ایترا و همت و طنائی و مخزکی و مجت و افعال هم هست و لغز
و چپان را نیز گویند **چراغ** بمعنی چرپه زبانت که کتابه از شیرین سخن و چالوس باشد و فریب دهنده را نیز گویند
چراغ بر وزن هر سو بمعنی چرپه باشد که پیه چراغ است **چراغ** کتابه از بند و سبک و زیاد و کم و سخا و

و بخل و سخی و بخیل باشد **چربی** بروزن مره به کاغذی باشد چرب و تنگ که نقاشان و معصومان بر روی صفحه
 تصویر و طرح نقش گذارند و با تلم موصورت و نقش از بر دارند و پرده که بر روی شیریند در آنز ایمان گویند **چربی با نا**
 بختانی رسیده کنایه از ملامت و تزی باشد و پیه کوسفند و بز و امثال آنرا نیز گویند **چربی بدن** بروزن لرزیدن
 غالب شدن و افزون آمدن باشد **چربی** بانای فرشت بروزن شرطه یعنی رنگ و لون باشد و بجای فومانی دال ایچدم
 آمده است چه در فارسی دال ایچدم و نامی فرشت هم تبدیل مییابند **چرخ** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دارد
 نام شهر بوده قدم در خراسان نام دهی است از ولایت غزنه و آسمان فلک را نیز گویند و کربان جامه پیراهن را نیز گفته اند
 و گمان سخت و نوعی از گمان که او را بخش گویند و طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و غیره و جانی که انکور در آن ریزند و لگد کنند
 ناشیره آن براید و بعربی معصرو خوانند و چرخ که بدان پنبه ریسند و حرکت دوری و گرد کسی گردیدن و چرخ زدن در رویشان در
 هنگام سماع و چرخ دولاب و چرخ عصاره و گردیدن چرخ ابریشم تابی و هر چیز که چرخ زند و گمان حکمت را نیز گویند و آن
 نوعی از منجیق است که بدان تیر اندازند و نام پرند است شکاری و با بطنی یا عین نقطه دار هم آمده است و بمعنی دور
 هم هست که برادر تسلسل باشد **چرخ انداز** بروزن دست انداز گماندار را گویند **چرخ تر سا جامه** کنایه
 از فلک اول باشد که فلک قمر باشد **چرخ و کلابی** کنایه از آسمان است **چرخ مرستک** جانور است شبیه
 بلخ و کوچک تر از آن و بالهای او در زبر کاسه پشت او می باشد و پیوسته فریاد میکند خصوصاً شبها بیشتر و پرند نیز
 هست بزرگی که خشک و در خراسان از چرخ و پسو گویند **چرخ نمرین کاسه** کنایه از فلک چهارم است که فلک
 آفتاب باشد **چرخ خست** بضم ثالث و سکون سین بفتح و تالی فرشت چرخ باشد که بدان نشیره انکور و بنشکر
 گیرند و حوضی که در آن انکور بریزند و لگد کنند ناشیره آن براید و بفتح ثالث بروزن بدست هم آمده است **چرخ خست**
 باشین نقطه بروزن و معنی چرخست باشد و آن چرخ و حوضی باشد که انکور در آن ریزند و بمالند ناشیره آن براید
چرخ صوفی جامه کنایه از فلک قمر است که فلک اول باشد **چرخ کند نا کون** کنایه از فلک اول باشد
 که فلک قمر باشد **چرخ خلد** بروزن مرحد بنایی باشد سست و ساق باریک و عرب او را شکامی خوانند **چرخ**
مقوس کنایه از فلکست عموماً فلک البروج را گویند خصوصاً **چرخ خوک** بروزن مغلوبه چوپه باشد مغزوی
 که طفلان را بهما بران بیندند و نوعی بر زمین اندازند که تا مدتی در چرخ باشد **چرخ خک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی یعنی
 چرخه است و آن رستی و بنایی باشد که بعربی شکامی خوانند بسبب آنکه بسیار سست و ساق باریکست چه هر گاه
 کسی را بسیار ضعیف و لاغر بینند گویند که تا عود شکامی و بمعنی دور هم آمده است که در برابر تسلسل است و آنچه زنا
 بدان را بهما ریسند **چرخ آبنوس** کنایه از آسمان باشد عموماً فلک اول خصوصاً **چرخ خجی** بفتح اول و سکون
 ثانی و ثالث بختانی رسیده هر چیز که چرخ زنده باشد مانند کبوتر چرخ و امثال آن و جنسی از جامه نازک ابریشمی و نوعی
 از اطلس نفیس هم هست و هر چیز که آنرا استادان ریخته کرده و مسکو چرخ کرده باشند و ادب خانه و منبر را نیز گویند **چرخ**
 بفتح اول و ثانی مشد و سکون دال ایچدم عریه و جنبک را گویند و با ثانی مخفف و یکی باشد مایل بر چرخ مخصوصاً سب و استزد
 خراسان و سکون ثانی آستان در خانه را گویند و جانی را نیز که آستان در برابر آنجا هستند **چرخ** بروزن زده یعنی رنگ
 و لون باشد عموماً در رنگ بسیار مایل را گویند خصوصاً و پوست بدن و روی آدمی را نیز گفته اند چنانکه سیه جرده گویند را

چرخ کون کنایه از خاص و مردم سیاه گفته را گویند

سید پوست باشد و مراد لبیاه رنگ هم هست و اسبی را نیز گویند که بور باشد یعنی سرخ رنگ باشد چهره بر وزن
 لرز برنده ایست که او را پسر مرغ و بازو امثال آن شکار کنند و چون چرخ یا باز خواهند که او را بگیرند پنجه‌ای بر سر روی
 آنها اندازد و خود را خلاص کند و بگریه جاری گویندش و ترکان توغذ و بعضی گویند چرخ خاک خسب است که ترکان چرخ
 گویند و بعضی در چکر چکا و گش میدانند که عرب ابوالمح خوانند و در مؤید الفضل امهکونید برنده ایست آبی سرخ نام
 و اسم عمل گویند در سنگدان او سنگ است که او را بر کسی که عاف داشته باشد در دم ببینند همان ساعت با ایستد
 تا با او باشد و نکند و اگر دل او را بر کسی که بسیار خواب کند ببینند از وی زایل شود و خواص چرخ بسیار است چرخ
 بر وزن هرزه یعنی چرده است که پوست رو و بدن آدمی باشد چرخ بر وزن قفس بند و زندان را گویند و بعضی
 شکنجه و آزار هم هست و هویتی باشد که انکور در آن ریخته بر پای بماند تا شبیره آن گرفته شود و بعضی چرخ گاه دوا
 نیز آمده است و چیزهایی که در رویشان و گدایان از گدائی و کدی جمع کرده باشند چرخ گدائی بر وزن
 نمکدان رومال و روپاکی باشد که قلندران چهار گوشه آنرا بهم بندند و بردوش باساق اندازند و آنچه از گدائی
 بهم رسد در آن نهند چرخ بفتح اول و سکون ثانی و غیر نقطه دار جانور است شکاری مشهور و معروف از
 جنس سیاه چشم و عریض آن صقراست چرخان بفتح اول بر وزن فرمان مهر و طغرائی باشد که بر فرمان ها کنند
 و نویسد چرخند بر وزن فرزند چراغ و چراغدان و چراغیاید باشد و روده گو سفند را نیز گویند که با گوشت
 و مصالح پر کرده باشند چرخند بر وزن شرمند یعنی چرخند است که چراغ و چراغدان و چراغیاید
 باشد و روده گو سفند بگوشت و مصالح آکنده را نیز گویند چرخ غولک بر وزن معقول دار و نیست که آن را
 زبان بره گویند و عبرتی لسان الحبل خوانند چرخ غولک بر وزن انسون یعنی چرخ غولک که لسان الحبل باشد
 چرخ بفتح اول و ثانی بر وزن نمک مطلق زخم را گویند اعم از زخم کارد و شمشیر و غیره و سکون ثانی نام مرغی است
 که خود را سرنگون از درخت آویزد و از مرغ حق کوی خوانند و بکسر اول رهی که از زخم آید و چرخ که بر بدن و جامه نشیند
 و بگریه و سرخ گویند و اب و هن را هم گفته اند چرخ بفتح اول بر وزن زر که مغتی و خنیا کر باشد و بضم اول رسول
 پیغمبر را گویند و مغتی و پیش نماز را هم گفته اند چرخ بکسر با میم بر وزن کترک مرغیست بسیار کوچک چرخ
 بکسر اول و ثالث چیزی کثیف و زخمی که پوسته از آن چرخ و ریم رود و کنایه از مال دنیا هم هست چرخمدان
 بر وزن قلندران دولیان چرمی را گویند یعنی کینه که از پوست دو زند چرخ شش بکسر میم کنایه از تازیانند
 باشد چرخ بضم اول بر وزن اردک لغز و چیتان را گویند چرخ کوه بضم کاف فارسی کنایه از چله و زه
 کان باشد چرخ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مطلق اسب را گویند عموماً و اسب سفید موی را خصوصاً و آنچه
 پیران آمد از صاحب مذاکان گیرند از نقد و جنس و چرمیند را نیز گویند که کاشی باشد چرخد لب بادل ایجد
 بر وزن رسن تاب نام عمل است از عملات تبریز چرخد لب بر وزن سمن بو استخوان نرمی باشد که آنرا توان خورد
 همچو استخوان سرشانند که سفند و گوش و پرها دماغ و مانند آن که بگریه غضروف خوانند و بعضی چرخند هم آمده است
 چرخند بر وزن پرنده معروفست و چرخند و را نیز گویند که غضروف باشد چرخد لب بکسر اول و ثانی و سکون ثانی
 کاف فارسی آوازی که بسبب پی در پی زدن شمشیر و کوز و امثال آن برآید و صد آواز درای و ذنگ را هم گویند

و صد او آوازی را نیز گفته اند که در میان کوه و کندی بسبب خوردن چیزی بر چیزی بیچید **چَرَنک** بفتح اول و ثانی
 و رابع و سکون ثالث و کاف پرنده است بنایت کوچک **چَرَنکِیدَن** بکسر اول و ثانی آواز رسد اگر کوز و شمشیر
 و مانند آن باشد بسبب زدن آن بر جانی **چَرَوَک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون او و کاف مطلق آن را گویند خواه مان
 کندم باشد خواه آن جو و از زن و برنج و بلوط و مانند آن و ثانی را نیز گفته اند که در تنه انبان گذارند همه توشه را و بعضی گویند
 ناپست که آنرا همه اشکنه تربیت کنند و ریزه ریزه سازند و با هم معنی بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن نَعَرَک باشد و بضم اول
 و ثانی چین و شکم و در هم نشستند را گویند و بزرگی بمعنی پوسیده و از هم رفتن باشد **چَرَفِ نَدَک** بر وزن شَرَنده فانوس و مانند
 آن باشد که محافظت چراغ از باد کند و چراغها را نیز گفته اند و بمعنی چاره جو سینه و دونه و دونه هم آمده است **چَرَفِ پَید**
 بر وزن لَرزید ما ضی دویدن و چاره جستن باشد یعنی دوید و چاره جوئی کرد **چَرَفِ پَیدَن** بر وزن و زیدن بمعنی چاره
 جستن و دیدن باشد **چَرَفِ پَیدَه** بر وزن کَر دیده یعنی دوید و چاره جوئی کرده **چَرَفِ بَضم اول** و فتح ثانی پسر
 ساده و پسر امر در را گویند **چَرَبَک** بفتح اول بر وزن شَرَبک لشکری را گویند که از ولایتهای دیگر بمید لشکری بفرستند
بیان نهم در چهارم فاری بازاری هوز شتمل بر شش لغت **چَرَفِ بَضم اول** و سکون ثانی **چَرَفِ بَضم اول** و سکون ثانی
 میمون را گویند که حد و نداشت **چَرَفِ بَضم اول** و سکون ثانی و دال ایجد جانور کبک شبیه بلخ که پوست در غله زارها
 میباشد و در هوای گرم زیاد طولانی کند و در بعضی جاها آنرا بگیرند و بریان کنند و بخورند **چَرَفِ بَضم اول** و سکون ثانی
 دهنه و پیه بریان کرده روغن گرفته را گویند **چَرَفِ بَضم اول** و ثالث و سکون ثانی بمعنی چیز دره است که جزغاله باشد
 یعنی دهنه و پیه ریزه کرده بریان شده **چَرَفِ بَضم اول** و سکون ثانی و غیر نقطه و او خاریست را گویند **چَرَفِ بَضم اول** و سکون
 ثانی و کاف بمعنی چرخست که خاریست باشد **بیان نهم در چهارم فاری باسین بد نقطه شتمل بر چهار**
لغت چسپیدن با بای فاری بر وزن رقصیدن اتصال یافتن جمعی باشد جمعی دیگر که اتصال آن مشکل
 بود و چیزی را محکم بدست گرفتن و بمعنی سهل کردن هم آمده است **چَسْت** بضم اول و سکون ثانی و فو ثانی جلد و چالال و
 چالک باشد و هر چیز کینک و باندام در جانی نشیند و محکم و نازک و زیبا را هم گفته اند و بمعنی تنک و چسبان هم هست که بعضی فراخ
 و کشاد باشد و نوعی از پای افزار باشد که روی آنرا از زینها چینند **چَسْتَم** بفتح اول بر وزن دسته بمعنی نهد و آهنک باشد
 و ساغری را نیز گویند و آنرا از پوست گنفل کور خر و اسب راست و خرا لاغ سازند و از آن کفش و چیزها را بکرو و در بندیم
 اول شیردان کوسفند و بز و امثال آنرا گویند **چَسَنک** بر وزن پلنگ مردم کل و کل را گویند و فراخ پیشانی را نیز گفته اند که
 از کثرت سجده کردن یا بسبب دیگر شده باشد **بیان نهم در چهارم فاری باسین بد نقطه شتمل**
بر شصت و هشت لغت و کتایتک **چَش** بفتح اول و سکون ثانی مخفف چشم است که بر پیه عن خواهد
 و بضم اول لفظیت که خرا لاغ از شنیدن آن از رفتار بازماند و بایستد **چَشَام** بر وزن سلام دانده باشد سیاه و لغزنده
 که آنرا در وادها چشم بکار برند **چَشَان** بفتح اول بر وزن مکان معنی این لغت را در بکفر منک لفظ گذار بازال نقطه را
 و در وادها منک در بکفر لفظ کوز بازای نقطه را در نوشته بودند و شاید نیاد درده بودند و اسما علی **چَشِ پَر** بر وزن شَر
 بمعنی نشان یا باشد عموماً و نشان پای سباع را گویند خصوصاً **چَشْت** بکسر اول و سکون ثانی و فو ثانی نام موضعی است
چَشْتَم بفتح اول بر وزن کشته مخفف چاشته است که طعم و طعام اندک باشد **چَشْتَم** بفتح اول و حای نقطه دار

بروزن سرسام دانه سیاهی باشد لغزنده که آنرا در دار و درگاه چشم بکار برند **چشم سنج** بفتح اول و زای هوز بروزن سرخ
 مخفف چشم زخمست و آن آفتی و آزاری باشد خصوصاً اطفال را که بسبب دیدن و تعریف کردن بعضی از مردم بهم میرسد
چشم سفک با نابر وزن ششدر یعنی چشم پر است که نشان پا باشد عموماً و نشان پای سباع باشد خصوصاً **چشمک**
 بکسر اول و سکون ثانی و کاف معنی افزون و غالب و زیادتی افزونی و غالب شدن و غلبه باشد **چشمی** بروزن پنجم **مرد**
 که عرب عین گویند و دانه سیاهی باشد لغزنده که آنرا در دار و درگاه چشم بکار برند و چون بپزند و خشک سازند بعد از آن صلابه
 کرده بر هر جراحت که باشند نیک شود خصوصاً بر جراحت آلت تناسل و جراحتی که مادر زاد باشد و با بعضی بغم ثانی هم نظر
 آمده است **چشم آب زین** کنایه از تماشا کردن باشد **چشم آتری** با زای فرشت و او مجهول بروزن شش و
 چیزی که بجهت دفع چشم زخم و چشم بد بسیارند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوانات دیگر یا کث زار و باغ و خانه و سرای و
 امثال آن باشد **چشم آغل** باغین نقطه دار بروزن در یاد دل از گوشه چشم نگاه کردن باشد اعم از قهر و غضب یا غمزه
 و ناز و نگاه کتده را نیز گویند **چشم آغیل** کن از روی قهر و غضب بگوشه چشم نگاه کردن باشد **چشم آغیل**
آغیل بروزن عزرائیل قهر و غضب بگوشه چشم نگاه کردن باشد و نگاه کردن باشد کتده را نیز گویند
چشم آغوس بالام بروزن ذبائوس معنی چشم آغیل است که بغضب و قهر بگوشه چشم نگاه کردن باشد و بغضب
 نگاه کتده را نیز گویند **چشم آویز** با و او بروزن دستا خیز چیزی باشد سیاه و شبکه دار که از موی دم اسب افتد
 و زمان از اما نند نقاب از پیش چشم آویزند و چیزی هم هست از پوست که آنرا تریشه تریشه کنند و بجهت دفع مکر از پیش
 چشم اسب آویزند **چشم بر آشتن** کنایه از انتظار کشیدن باشد **چشم بر زمین افکندن** کنایه
 از سجده کردن و فرود نکر بستن بر زمین باشد خواه از شرم و خجالت و اندوه و خواه از تواضع **چشم پیام** با نون بروزن
 عرش پیام دعا و تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند چند بنام اعمالی باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند **چشم**
بندک با زنی باشد و آن چنانست که چشم یکی از طفلان را ببندند و در دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم
 او را بکشایند تا دیگران را پیدا کند هر کدام را که پیدا کند بر او سوار شود تا محل معین و بعد از آن چشم طفل پیدا شد
 را ببندند و باقی اطفال پنهان شوند و بعضی این باز بر اسر ماملت نیز خوانند که آنهم بازی است **چشم پی آب**
 کنایه از پشیا و پشرم باشد **چشم پلش** کنایه از شرمندگی و خجل باشد **چشم چنگ** بکسر چیم فارسی آنچه
 بجهت دفع چشم زخم از مردم گیرند **چشم خر و ص** دانه باشد سرخ رنگ شبیه بچشم خر و ص و خال سیاه در میان
 دارد گویند ثمرد و خفت بقست یکدم از آن بخورند قوت باه دهد و بعر بچشم عین الدبک خوانند و کنایه از شراب انگوری
 هم هست **چشم خر و ص** کنایه از شراب انگوری باشد **چشمی بر پله** کنایه از پشرم و پشیا باشد **چشمی بر آب**
لی کن کنایه از تماشا کردن باشد **چشمی بر بندک** کنایه از چشم زخم رسیدن و طمع بجرک آمدن باشد
چشمی زخم از او نقصانست که بسبب دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان کسی را و چیز برابهم رسد و
 العین اللامه خوانند **چشمی زخمی** بفتح زای هوز و سکون دال ایجاد مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و کبود
 که بجهت دفع چشم زخم بر کردن اطفال بندند **چشمی زخمی کن** کنایه از بیدار بودن و ترسیدن و واهمه نمودن و ایما
 و اشاره کردن و زمان اندک که بعر بچشم عین خوانند و شرم و حیاء داشتن را نیز گویند **چشمی سوختن** کنایه از غایت

تنگی و تنگ چشمی باشد چشم سپاه گردان کتاب از طبع پیزی باشد چشم شب کتاب از ماه و ستاره بارند
 چشم شدن کتاب از ظاهر شدن و روشن کشتن و منکشف کردن باشد چشم فیا و چشم فیا بکبار و سپهر
 بنقطه بالف کشیده در لغت اول و باز یادنی بای هلی در دوم هر دو بمعنی انوسونو چشم زخم باشد چشمک بروزن
 چشمک عینک را گویند و آن چیز است معروف و نصیر چشم و چشم کوچک هم هست و دائره باشد سیاه و لغزنده که در دارو کما
 چشم بکار برند و کماهی که آنرا بازی اخرا س الکلب خوانند و پای انوار و کفش را نیز گویند و بمعنی چشم هم بنظر آمده است که بر عین
 خوانند و کماهی از ایما و اشاره چشم هم هست چشم کاق نام کل کا و چشم است که عرب عین البقر خوانند چشم
 کا و چشم نام کل کا و چشم گویند هفت رنگ میباشد چشم گردان کتاب از چشم زخم رسانیدن باشد
 چشم گردان کتاب از خواب کردن اندک باشد چشم کشنده بفتح کاف فارسی حول را گویند چشم
 و هام بار اوها بروزن و معنی چشم پیام است که دعا و تعویذی باشد که بجهت چشم زخم نوبند چشم بروزن چشم
 جانی که از اجاب جوشد و روان شود و سوراخ سوزن و جوال دوز را نیز گویند چشم آتش فشا کتاب از آفتاب
 عالمناست چشم باسی چمن چشم ایست زد یک با خلاط دروم گویند هر ذی جفا که نزدیک آن چشم رسد بیفتد
 ببرد چشم بمانی شدن کتاب از رفتن آفتاب است برج حوت چشم تلخ کتاب از مغز سر آدمی و منبع عقل و قوت
 متفکره باشد و کتاب از مردم حکم و صاحب تدبیر هم هست چشم خاویز کتاب از خورشید عالمناست چشم خص
 کتاب از آب حیات و دهان معشوق باشد چشم مرگوشن کتاب از خورشید عالم آراست چشم سار اسپر
 بنقطه بروزن و بعد از زمینی را گویند که هم جگان چشم داشته باشد و باضافت یعنی بکسر هاء چشم است در نه است آداب
 از ایجهت دفع ملخ با اطراف و جوانب بپرند چشم سبزی نام چشم است در خراسان از ولایت طوس چشم سوس
 کتاب از نهایت تنگی و تنگ چشمی باشد چشم سپهتاب کتاب از ماه و آفتاب و کتاب از روز هم هست که عرب بوم
 گویند چشم سپهتاب ترین کتاب از آفتاب و ماه را نیز گویند چشم قهر کون کتاب از شب است که بمر
 لیل خوانند چشم کرم کتاب از آفتاب عالمناست چشم کسب بضم کاف فارسی و بفتح لام و سکون
 و سکون سبن بنقطه و بای ایجاد چشم است در خراسان از توابع طوس چشم گنگل با کاف و نون و کاف
 و لام و هاء چشم است در آذربایجان چشم منجر یکی از منازل قمر است چشم نور بخش کتاب از
 خورشید انور و آب حیوان و دهان معشوق باشد چشم پرک بروزن ترینک دائره است سیاه و لغزنده که با نبات
 در چشم کنند و معرب آن تشبیه است چشمش بروزن هفت رنگی باشد مخصوص اسب و استر که آنرا خنک خوانند
 چشینه بروزن خرنبه بمعنی پیشه است که رنگ اسب و استر باشد و آنرا خنک گویند یعنی سفید موی بیان
 سی و از هر دو چشم فارسی باغبین نقطه ای در شمل برسی و پنج لغت و کتابت چغ
 بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که بدان ماست را بشورند تا مسکه و کره ازان جدا کرد و در چرخ کز نان رشته بدان
 رهند و بضم اول چوب آنوس و بعضی گویند چوب است مانند آنوس و چوبی را نیز گویند که بر کردن کا و کردن کش هفت
 و کماهی بر کا و کردن کش هم اطلا و کنند و بکسر اول پرده مانند است که از چوبها باریک سازند و با بنوعی باغ هم آمده است
 گویند با بنوعی ترکیب چغانی بفتح اول بروزن نماز زنی را گویند که دشنام ده و سلبطه و چیا باشد چغان

چشمی که در کتاب است
 چشمی که در کتاب است
 چشمی که در کتاب است

بروزن حواله میوه نارس را گویند **چغاک** بروزن شمامه قصبه را گویند و آن یکی چند باشد منوازیه متشار که در دوزخ
و قافیه مبتنی بر مطلق و کز و شرطیه زیاده بر هفت بیت **چغان** بروزن مکان نام موضعی است و بعضی گویند نام ^{بست}
و هوایی را نیز گویند که میثا از اشکافه چند جلاجل بران نصب کنند و سر آوازه خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام **چغده**
باشد از موسیقی و شخصی را نیز گویند که در کارها سعی و کوشش تمام داشته باشد و مطلق سعی گفته و گوشنده را گویند اعم از
انسان و حیوانات در **چغان** بروزن ترانه نام سازینت که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز فا نولنت و چو
شبه بسته حلاجی که بکسر از اینکافند و چند جلاجل در آن تعبیه کنند و بدان اصول نگاه دارند و نام پرده و تمبر است
از موسیقی و قصیده شعر را نیز گویند و مردم گوشنده و سعی گفته را هم گفته اند **چغانیان** بروزن شریان نام **چغان**
در ثروتند **چغبت** بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای امجد و فو قانی ساکن پنبه و پنجم و امثال آنرا گویند که در میان
نهالی و لحاف و بالش و ابره و آستر قبا و امثال آن گذارند و بجزی حشو گویند و با به معنی یجا بای امجد نون هم آمده است **چغبلخ**
بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و لام و غیر نقطه دار ساکن نغره و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کنند
چغبوت بفتح اول و ثانی و ثبوت یعنی چغبت است که پنجم و پنجم **چغان** و نهالی و قبا و امثال آن باشد و پنجم آکنده و
پنبه آکنده را هم گویند و بضم اول نیز آمده است و با به معنی یجا حرف ثالث نون هم آنگه **چغند** بضم اول و ثانی و معنی
چندانست و آن پرده البت بنجوست شهور و کسکه و حصار قلعه را هم گویند و موسی سر را نیز گفته اند که آنرا برین سرکه
کرده باشند و بفتح اول و ثانی یعنی بگوشد و دم زند چه چغبتن یعنی کوشیدن و دم زدن باشد و آنجا باز را در کز خانه بر
نشانند **چغدل** بفتح اول و ثالث و الف کشیده و واو مضموم بلام زده گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر
براه روند و راننده لشکر باشند و با به معنی یجا حرف ثانی نون هم آمده است **چغدل** بفتح اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و لام یعنی چندانست و آن جمعی باشند که از عقب لشکر براه روند و لشکر را برانند **چغدل** بروزن **چغدل**
راننده لشکر یعنی جمعی که از پس سر لشکر براه روند **چغدر** بفتح اول و ثانی صبر الثقات نمودن و پرسیدن احوال کبچه
و بمعنی ترس و بیم و ترسیدن و پس سر بر کبختن هم گفته اند و بضم اول و ذغ و غول را گویند **چغدر** بروزن سر برشته
که روزه **چغده** باشد که در وقت رستن پنبه بر دوک پیچیده شود بشکل مخروطی یا اهللیجی و با به معنی یجا حرف ثانی فای
سحق و یجا شین نقطه دار سین بنقطه هم آمده است که چغدر است و بعضی گویند که چغدر است بسین بنقطه افزایدی
جولامکان را **چغدر** بروزن فهمیدن بمعنی الثقات کردن باشد و بمعنی ترسیدن و واژه نمودن هم آمده است
و با زای هوز باین معنی گفته اند **چغدر** بروزن فهمیده بمعنی ترسیده و واژه کرده و بیم برده باشد و بمعنی الثقات کرده
هم آمده است **چغدر** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بونته کباهی است شبیه بد رسته لیکن مانند جاروب سفید
میباشد و بسکون ثانی جراحی را گویند که دهانش بسته شود لیکن در درون آن جریک جمع شده باشد و نام جانوی **چغدر**
که آنرا ذغ و غول خوانند و بجزی ضفدع گویند و بعضی گویند چغدر و آواز و ذغ است و بمعنی ثالث و ثانی
هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند **چغدر** بفتح اول و سکون ثانی بروزن نقل پاره جل و ذغ را گویند و آن چیزی
باشد مانند بر پنجم سبز که در آنجا استاده بهم رسد و بجزی طلب خوانند و بفتح ثانی بروزن **چغدر** هم آمده است
چغدر با واو بروزن و معنی چغدر پاره است که جل و ذغ و جامه غول و طلب بر غنم باشد **چغدر** بروزن

لغزیدن بمعنی نال و زاری کردن باشد و بمعنی ترسیدن و داهم نمودن هم آمده است **چغز زید** بروزن لوزیده بمعنی ترسید
 و داهم نموده و پم برده باشد **چغکت** بضم اول و ثانی و سکون کاف کجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند
چغکل بفتح اول و ثانی و سکون لام چین و شکیخ را گویند و ظرفی باشد لوله دار که آزا از هر دم و باغت کرده
 بلغارد و زند و بعربی مطهره خوانند و بضم اول و فتح ثانی سلامی است که آزا جوشن میگویند و در زنده ها جنک
 میپوشند و بضم اول و ثانی شخصی باشد که آنچه از مردم بپندد یا شنود بجا کم و در او غر و عس یا جا دگر نقل کند بسبب
 آزار و نقصا مردم و جنبش میان مردم مایه پیدا شود و این قسم شخصی را سخن چین گویند و بعربی تمام خوانند **چغولستان**
 باهم و نون و سین بفتح اول و نون و هلا و هشتن بلغث زنده و بازند بمعنی ایستادن باشد که بعربی تمام خوانند **چغخت**
 بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح بغو ثانی زده بمعنی چبست است که لشم و پینه باشد که در میان نهالی و لحاف و قبایط
 آن کنند و بعربی شو گویند و باهم معنی بعد از نون سبن بفتح اول و نون است که بروزن سرمه باشد **چغندل**
 بفتح اول و ثانی بروزن کند موی را گویند که در پس سر کوه کرده باشند و بضم اول بروزن چغندم گفته اند **چغندک**
 بضم اول و ثانی و رابع و سکون نالت و رای فرشت معروفست و آن هوچی باشد که در آشها داخل کتد و بجا حرف ناله
 قاف هم بنظر آمده است **چغندک** بفتح اول و نون بروزن نغمه نام ساز است که نوازند و بفتح اول و ثانی و نالت محقق
 چغانه است و آن چوبی باشد میان شکافند که چند جلاجل بر آن تعبیه کرده اند و بضم اول بروزن حقنه کجشک را گویند
 و بعربی عصفور خوانند **چغوق** بضم اول و ثانی بوا و کشیده نوعی از چغند باشد و آن مرغیست نحس و نامبارک و محقق
 چنوک هم هست که کجشک باشد **چغولک** بضم اول بروزن سلوک بمعنی کجشک باشد و در مؤید العنصلا مذکور است
 که بر ناله باشد آبی مشهور بسرخاب **چغیدل** بروزن سعید بمعنی کوشید و سعی بسیار کرد **چغیدلن** بروزن
 رسیدن بمعنی سعی کردن و کوشش نمودن و دم زدن باشد **چغیدک** بروزن رسیده سعی کرده و کوشش نموده
 را گویند **بیاض بنی همدی** هر چه ناصبی نامشمل بر هشت لغت **چفالک** بروزن
 حواله فوج و خیل بر عا را گویند **چفت** بفتح اول بروزن هفت چوب بندی باشد که چوب ناک آنکور و بیاره کدو
 و امثال آنرا بر بالای آن اندازند و ناله را در آنرا بگویند و آن عمارتی باشد که از چوب و تمس سازند و بضم اول بمعنی تنک و چسپا
 باشد که نقیض فراخ و کشاد است و چوپران نیز گفته اند که در زیر عمارت شکسته نصب کنند تا نیفتند و بکسر اول زنجیر در
 خانه را گویند **چغنتک** بضم اول بروزن اردک نام مرغیست در آرز کردن که پیوسته در کنار آب نشیند و او را کاروانک
 نیز گویند و با جرج و باز شکارش کنند و بفتح اول نیز گفته اند و باهم معنی میجای حرف نالت نون هم آمده است **چفتد** بروزن
 هفتد سر کوسند را گویند و بمعنی خم و خمیده باشد و بمعنی بهتان و نهست هم آمده است و برابر و فرین با نیز گویند و چوبی
 بندی ناک آنکور و امثال آنرا هم گفته اند و چوبی هفتد بمعنی دار است و جب که طفلان بردست گرفته بر سر چوب کوبی نیز
 بقدر بکوجب انجمن زنده که چوب کوچک بر هوا جهد و در وقت بر کشتن بر گران زنده تا دور رود و از آن بعربی مقله خوانند
 و طاقان ابر و عمارت را هم گویند **چفده** بفتح اول و دال امید و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد **چغز ستم**
 بفتح اول و ضم رای فرشت و سکون سبن بفتح اول و نون نشکنه ماشوره جولا همکان باشد و در پشما خام و از آنرا گویند که در وقت
 دشتن پنبه بردنک چیده شود **چغفسیدک** بضم اول بروزن و معنی چسبیدن است خواه چیزی را به چیزی بچسباند خواه

بدست محکم بکیرند **چُقَنک** بضم اول و نون بر وزن اردک مرغیست دراز کردن که آنرا کاروانک خوانند و بفتح اول هم آمده است **بیان چکای** هر چه در چکای است **چاق** بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا سکه و گره از آن جدا شود و بضم اول مخفف چوست و آن چوبی باشد که بر کردن کار کردن کش نمند و گاهی بر کار کردن کش هم اطلاق کنند **چقا چاق** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن و قاراق صدا و آواز پیاپی خوردن تبر باشد بر جانی **چقا چق** بفتح اول و جیم فارسی بمعنی چقا چاقست که صدا و آواز پیاپی خوردن تبر باشد بر جانی **چقماق** بر وزن و معنی چماقست که آتش زنده باشد که بپند ترکبست **چقماق** بر وزن خند و مخفف چماقست که آتش زنده باشد **چقند** بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ایجد مضموم برای فرشت زده نام چوبی است معروف که در آتشها کتند **بیان پانز** هر چه در چکای است **کاف تازی** مثل **برسی لغت** و **کنایت چک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برات و ظنیه و مواجب و بیعانه و محبت و منشور و قبالة خانه و باغ و امثال آن باشد و معرب آن **صکاست** و آواز زخم تیغ و صدای که از چیزی براید همچو شکستن چوب و فی و خورد چیزی بر چیزی و امثال اینها و سخن را نیز گویند چه چکدان بمعنی سخنندان باشد و بمعنی قطره و چکیدن هم هست و باین معنی بکسر اول هم آمده است و مشتق حلاجان و چوبی بود پنج شاخه و دسته دار باندام پنجه دست که دهقانان بدان غله کوفته شده بر یاد دهند تا از گاه جدا گردد و بر پیه مدری خوانند و بر بدن شاخ درخت انکور و غیره باشد و معدوم و نابود است هم گفته اند و بمعنی نل اسفل هم هست که جاه زخمندان مردم و حیوانات دیگر باشد و ترکی امر بکشدنست یعنی بکش و بضم اول مخفف چوکست که آلت تناسل باشد و بزبان ترکی امر برانوزدن بود یعنی بزانو درای و بکسر اول یکجا از چهار جانب مجزول باشد که از آن دم گویند و کزدکانی که مفران باسانی برینا بد و بمعنی نصف ربع هم هست که سخن باشد بمعنی هشت یک **چکا کاک** بفتح اول و ثانی و جیم فارسی هر دو بلف کشیده و کاف ساکن آواز و صدای شیر تیغ و شمشیر و کوز باشد که از پی هم زنند **چکا چک** بفتح اول بر وزن بلارک مخفف چکا چاکست که صدای زدن کوز و شمشیر باشد از پی هم و صدای بر هم خوردن دندان را نیز گویند و بضم هر دو و جیم فارسی بمعنی چیزی را گویند که در انواع اند **چکای** بفتح اول بر وزن سواد بالای سر و بالای پیشانی را گویند عموماً چه بلفست پهلوی دوخ چکا بمعنی اصلع باشد و سر کوه را گویند خصوصاً و بمعنی سپهر هم هست که بر پیخته خوانند **چکای** بفتح اول بر وزن کباده بمعنی چکاد است که نارک سر و بالای پیشانی و سر کوه و سپهر باشد که ترکان قلقان گویند **چکاسد** بفتح اول و سبب منقطع بر وزن نواسته خاریشت را گویند و بایشین منقطع دار هم آمده است **چکاک** بفتح اول بر وزن **چکاک** بمعنی پیشانی باشد که عرب ناصبه گویند و قبالة نوبس و منشور نوبس را هم گویند و از آن نیز گویند که در آن کوه را سوراخ کنند **چکامه** بفتح اول و جیم بر وزن نغامة قصبه را گویند و آن مطلق است با ابیات منوازیه مقشار که در قاصه و ردیف زیاد بر هفت بیت مبتنی بر هفت شرط چنانکه ترذاهل این صنعت مبین است **چکان** بفتح اول و ثانی بلف کشیده بواو زده بر نده است اندکی از کجشک بزرگتر و خوش آواز هم میشود و او را بر پی ابوالملح خوانند و چنانچه از نیز گویند و آن چوبی باشد که پیا انزالش کنند و چند جلاجل بر آن نصب کنند و سر آوازه خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه ایست از موسیقی که آنرا نوا می چکاک خوانند و نوعی از مرغی هم هست که آنرا سرخاب میگویند **چکاک**

بروزن یکایک نام نوازیست از موسیقی و مرغی باشد یزدکی که خشک و عریان قهره و ابوالملح خوانند و بعضی گویند پرنده
 که از اسرخاب میگویند **چکانگاه** بسکون رابع بروزن قرارگاه جانپست در گوشه کان که کوه سه سر با چله
 کان در اینجا واقع میشود **چکان** بروزن کجاده چکانگت که بعربی قهره خوانند **چکانگاه** بروزن حواله کاه
 بعضی **چکانگاه** است و آن جانی باشد در گوشه کان که کوه سه سر با چله در آن واقع میشود **چکان** بروزن تباہ
 سرکوه را گویند و یک سر و فرق سر آدمی را نیز گفته اند **چکچکات** بروزن عنناک صدا و آوازی در پی زدن کوز و شمیر
 و امثال آن باشد **چکچک** بفتح هر دو جیم فارسی و سکون هر دو کاف صدای چکیدن آب و امثال آن باشد و صدا
 بر هم خوردن دندانها را نیز گویند بسبب سرسختی و خردان و صدای پیای خوردن شمیر و کوز باشد بر کاه بضم هر دو جیم
 فارسی معنی و چیز را گویند که در افواه افتد و بکسر جیم صدا و آواز سوختن فیلد چراغست و تنبک تر باشد **چکچک** فس
 بکسر اول و فتح ثانی و سکون رومی قرشت و فتح نون مرغیست کردن دراز کاد و راکار و انک نیز گویند و بعربی مذکر آنرا کوز
 بروزن انسان خوانند **چکچک** بفتح اول بروزن قطره مطلق آنچه از چیزی میچکد و قطره در بر تمام آب را نیز گویند که
 بوقت آب ریختن از جانی آنها بر اطراف و جوانب میچند و آنرا بعربی رشمه خوانند **چکچی** بضم اول بروزن مقرب نوعی
 از بهواس باشد و همند و ستانی دختر را گویند **چکس** بروزن نفس نشیند و نشین مرغ و باز و شاهین و امثال آنرا
 گویند و بعضی خجالت و شرمندگی هم هست **چکس** بروزن عطسه پارچه کاغذی را گویند که عطاران در آن مشک
 و عنبر و سفوف و سنون و زرد و امثال آن پیچیده باشند و آن درهم شکسته شده باشد و نشین باز و باشد را نیز گفته
 اند و هر چیز که آن خورد و کوچک باشد **چکسیدن** بفتح اول و ثانی بروزن طلبیدن بمعنی غل شدن و شرمندگی
 کشیدن باشد **چکش** بفتح اول و ضم ثانی بروزن خشر افزای باشد زر کران و مسکران و آهن کران را و بعربی
 مطرزه خوانند **چکک** بضم اول و ثانی بروزن و معنی چنگ است که کجشک باشد و یا بمعنی باکاف فارسی هم
 آمده است و بند طناب بر لبی را نیز گویند و یا بن معنی بفتح ثانی هم گفته اند **چکلر** بفتح اول و لام و سکون ثانی
 مطلق آنچه از جانی میچکد و قطره و چکیدن را نیز گویند **چکیرک** بفتح اول و سکون ثانی و مهم بختانی رسیده و زکا
 نقطه دار مغنوح بکاف زده مرضی است که بول آدمی و حیوانات در بکر قطره قطره میچکد و آنرا بعربی نقطه البول
 خوانند **چکین** بفتح اول و کسرتانی و سکون نوعی از کشته و زدن دوزی و بجه دوزی باشد و جامه و قبانی را
 که چنین دوخته باشند چکن دوزی گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است **چکویج** بفتح اول و ثانی بوا و کشته و بجم فارسی
 زده افزای زده افزای باشد سر نیز و دسته دار مر آسیا بان را که بدان آسیا را نیز گنند و بمعنی نیز کردن آسیا هم هست و چکا
 حرف ثانی لام هم گفته اند و چکش استادان مسکر و زر کران را نیز گویند **چکوک** بفتح اول و وا و مجهول بروزن مکر
 نام گیاهی است که از اخره گویند و بعربی بقله الحما خوانند و چکا و ک را نیز گفته اند که ابوالملح باشد و بعضی گویند که پرنده
 که از اسرخاب گویند و نام نعمد است از موسیقی و بضم اول که خشک باشد **چکک** بفتح اول و ثانی مشد بمعنی قطره باشد
 و یا ثانی خبر مشد و کوچک و خورد را گویند **چکید** بفتح اول بروزن رسیده معروفست و کوز را نیز گویند که بعربی
 عمود خوانند و بضم اول بمعنی میچکد باشد که از مکیدن است و مصدر آن چکیدن باشد **چکیده خون**
 کبابه از شراب لعلی آنکوری باشد **چکین** بکسر اول بروزن نکین بمعنی چکن است که نوعی از کشته و زر کران است

و بجه دوزی باشد و نام و لایق هم هست بیانشاتی همی چهره فارسی با کاف فارسی مثل
 بر هفت لغت چکان بفتح اول بروزن شغال هر چیز کزان و سنگین و کثیف و در هم نشسته با
 چکامه بروزن شما مد قصیده شعر را گویند چکاتی باشد بد نانی بروزن حقانی نوعی از زهره شیرین
 باشد چکک بضم اول و ثانی بروزن و معنی چکک باشد که کجشک است چیک بکسر اول و ثانی و سکون
 لام شهریت از ترکستان که مردم اینجا بیایت خوش روی میباشند و در پرازدانی عدیل و نظیر ندارند و کل و لای و لجن را
 نیز گویند چکندر بضم اول و ثانی بروزن و معنی چغندر باشد چکوک بضم اول بروزن و معنی چنوک
 که کجشک باشد و بفتح اول چکاوک را گویند که بخری قهر خوانند بیان هفده همی چهره فارسی
 بالام مثل بن بدست وی و لغت و کتابت چک بفتح اول و سکون ثانی بندی باشد
 که از چوب و علف و سنک و کل و خاک در پیش رود خانه و جوی برینند و امر بر متن هم هست یعنی برو و همند
 نیز همین معنی دارد و بضم اول آلت ناسل را گویند و بکسر اول اسپ است که دست راست و پای چپ او سفید باشد
 و مردم کم عقل و نادان و احمق و کورا نیز گفته اند و مخفف چهل هم هست که بخری اربعین خوانند چلا س بفتح اول
 بروزن پلاس کسی را گویند که پیش از انداختن سفره از هر دیک یا هر طبق لغز چند طعام بخورد و او را بخری لو اس خوانند
 بشد بد و او چلاک بفتح اول بروزن هلاک جانور است که او را سر کین کردانک میگویند و بخری جعل خوانند
 چلالی بکسر اول بروزن نهالی سبزی باشد که زنان پنبه کلوله کرده و در پشم اسپیده زادران نهند و بفتح
 اول هم گفته اند چلانک بضم اول بروزن فلانک بازی است که آرا کوزه کردانک خوانند و جانوری باشد که بخری
 جعل گویند و بفتح اول هم آمده است چلان کوه بفتح اول نام کوهی است در ملک یمن چلیک بروزن حلیج
 را گویند و آن دو پارچه برنج تنک پهن باشد که در بازار بیکاهها و تقاره خانها بر هم زنند و بنوازند و بمعنی شور و غوغا و
 فتنه آمده است چلیاسی بابای فارسی بروزن نلوا سه نوعی از ضب است که سوسمار باشد و انرا از غنچه گویند
 و آن کوچک ترین اجناس سوسمار است و بعضی گویند حریا عبارت از اوست و او عقرب را درست فرو میرد و گوشت
 او سم قانست اگر در شراب افند و بمر آن شراب هلاک کتده باشد چلیک بفتح بای فارسی بروزن نقره نانی که همپرا
 تنک ساخته در میان روغن بریاض کرده باشند چلیکه بضم اول و بای ایجد بروزن سنبله شتاب و اضطراب
 را گویند و چیز پرا نیز گفته اند که بطریق انعام یا صله شعر جلد بکسی دهند چلیکه بکسر اول و بیج فارسی بروزن سلسله
 لاک پشت و سنک پشت را گویند و بمعنی غلبه و اوج هم آمده است چلیغوز بکسر اول و ضم غین نقطه دار بروزن امرت
 بار درخت صنوبر باشد باعتبار کنگرها آن که هر یک بمنزله غوزه است چلیک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف
 دو پارچه چوب است که اطفال بدان بازی میکنند یکی بقدر سه و جب و دیگری در بقدر یکتصد و هر دو سر چوب
 کوچک نیز میباشد و بکسر اول و سکون ثانی کهنزد بک را گویند و باین معنی بضم اول و سکون ثانی هم آمده است و بضم
 اول و فتح ثانی طناب ابریشمی باشد و کلاندر را نیز گویند خواه کلاندر پشم و خواه کلاندر ابریشم باشد چلیکه بفتح اول
 و بیج بروزن مزبله بمعنی سفید و رایگان باشد چلیک منار ع عبارت از تخت سلیمان علیه السلام است و عمارت جمشید
 را نیز گویند و آن یکصد و چهل ستون بوده و بر بالای آنها قصری ساخته بودند یکصد و شصت و چلیغی با بیج ماز

بروزن سخن بوکسی را کوبند که لباس و رخوت خود را زود چرکن و ملوث گرداند **چلوچ** بضم اول و سکون جیم فارسی
 بروزن خر و ج انزاری باشد که آسیا با نان آسیا را بدان تیز کند و بفتح اول هم آمده است **چلو چوب** بفتح اول
 و ثانی بواو کشیده و ضم جیم فارسی و سکون واو و بای امید سیخ کباب را کوبند و بضم اول هم گفته اند **چلوک** بفتح
 اول و ثانی و سکون واو و کاف ربهما نیست که بر کردن استیابندند **چلوک ناک** بفتح اول و نون بروزن
 عروسک نام شخصی بوده و درخت و بوته خزر بزه را نیز کوبند **چلیک** بکسر اول و فتح ثانی مشد در لبها باشد که از پنهان
 کار جولا هکان زیاد آید و آزار نه بانند و بانکش پیچیده در جانی گذارند و نه گمان را نیز کوبند و چهل روزی که در پیشانی
 در کوشه نشینند و روزه دارند و عبادت کنند **چلیپا** بای فارسی بروزن مسها صلیب نصاری باشد و آن
 داری است که با عنقاد ایشان عیسی را بران کشیده صلب کرده اند و آن بازشکل است + و از ترسایان از
 طلا و نقره سازند و مهمت نهی و تبرک بر کردن آویزند و بعضی کوبند سه گوشه باشد که بر اهر و منود از طلا و نقره و
 امثال آن سازند و بر رشتند زار کنند و هر خط منحنی را نیز گفته اند و گنایه از نزلت معشوق هم هست و صلیب عرب
 چلیپاست **بیان** **چمد** **همی** **چمر** **فارسی** **میر** **شمل** **برسی** **وی** **وانت** **چم**
 بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتاری بناز باشد و امر بر خرامیدن هم هست یعنی بخرام و رفتاری را نیز کوبند
 که خم و پیچی و تمایلی داشته باشد و امر بر چیدن هم هست یعنی کور برای و دوره بزنی و ساخته و آراسته را نیز کوبند
 بمعنی انداختن و فرام آورده نیز هست و معنی را نیز کوبند که روح لغظت چه لفظ را بمنزلت جسم و معنی را روح آن گرفته
 اند چنانکه هر گاه کوبند این سخن چم ندارد مراد آن باشد که معنی ندارد و بمعنی جرم و گناه نیز گفته اند و خوردن
 آشامیدن را هم کوبند و مردم دار المرز و مردم شاهان چشم را چم میگویند که بر پی عین خوانند و بمعنی سینه باشد که
 بر پی صدر کوبند و خم و خمیده را هم چم بر پی و خم باشد و طبق بهی را کوبند که آنرا از زنی بوری یا باند و غلبه از انش
 و پاک نگاهزند و نام محله ایست در شهر بزد و آب کردن بزرگ چوبی را نیز گفته اند و کوچک آنرا چم خوانند و جامه
 تا بستن را هم میگویند و بضم اول بمعنی لاف زدن و تفاخر کردن باشد و حیوان را نیز کوبند که مطلق جان دار است
 و نقل آنکو باشد که شیره آنرا گرفته باشند و سر ما سخت را نیز گفته اند و دانه باشد سیاه و سفید که در دار و ما چشم
 بزنی کسر اول جل و زنج را کوبند و آن چیزی باشد سبز مانند ابونیم که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد **چما** **چمد**
بلخ اول و ضم فارسی بروزن دما دم پیشانی را کوبند و بر پی ناصبه خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است **چماق**
 بضم اول بروزن براق کوز آهنین شش پر را کوبند و در این زمان چویدست سر کرده دار را کوبند **چمان** بفتح اول
 بروزن روان راه رفتن بناز و خرامیدن بزبانی را کوبند یعنی در وقت راه رفتن بهر طرف میل کند و پیال شراب را
 نیز کوبند **چمانچی** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون و جیم بختانی رسیده کوزه سرنیک شکم فراخ پر شراب
 را کوبند **چماند** بروزن رساند یعنی در سهر و خرام آورد **چماند** بفتح اول بروزن زمانه پیال شراب را کوبند
 کدوی نقاشی کرده را نیز گفته اند که بدان شراب خوردند و بضم اول بروزن فلان بمعنی مطلق حیوان باشد که جان دوار است
چمانی بروزن روانی خرامان و ساقی را نیز کوبند **چمتانک** بانای قرشت بروزن افلاک کفش و پای اتوار را کوبند و این
 معنی بجای تایی قرشت شهن نقطه دار هم آمده است **چمتانک** بروزن اندک بمعنی چنانکست که کفش و پای اتوار باشد

و باین معنی می‌باید حرف ثالث شبن فرشت و نون هم آمده است **چخاغ** باجم فارسی بر وزن چخاخ مضی و خمیده را گویند
چخچر عتد بارای پنبقطه و غنبنقطه و در بروزن خرهمره نوعی از ناز یا نند و قبیح باشد و رشتند و نیز گویند که ناز یا
 را از آن بافند **چخچم** بضم هر دو و جیم و سکون هر دو و هم معنی رفتار و خرام آمده است و هم اسب و استر و خر و کاد
 و امثال آنرا نیز گویند و نوعی از پای افزار هم هست که تن آن را می‌باید چرم از کهنه و لنگه سازند و کبوه همانست و بمعنی اول بیخ
 هر دو و جیم هم آمده است **چخچم** بضم هر دو و جیم فارسی بر وزن هممه صد و آواز پای را گویند بوقت راه رفتن **چهرس**
 بارای فرشت بروزن الماس معنی آیه است که جمع آن آیات باشد **چخش** بفتح اول و سکون ثانی و شبن فرشت بمعنی **چخ**
 که بر بچه عین گویند و خرام و رفتاری باشد از روی ناز و دانسته سیاهی است که در دراز و کجا چشم بکار برند **چشاک** بروزن
 اندک پای افزار و کفش را گویند و باین معنی **چشاک** شبن فرشت نون هم آمده است **چمشک** بروزن چشمک مخفف چشاک است که
 کفش و پای افزار باشد **چمشک** بروزن چمه معنی چشمه باشد و آن جانبست که اب از آنجا می‌جوشد و روان شود **چمک** بروزن
 نمک قوت و قدرت و پیشی و افزونی و پیش دستی و فرهی و شان و شوکت را گویند **چمن** بروزن سمن معنی باغ و بستان
 و گلزار باشد و زمین سبز و خرم را نیز گویند و حصن باغ و خیابان و بلند پها اطراف زمینی که در میان چیزی کاشته باشند
 و اسب خوش راه و نرم رفتار هم گفته اند **چمن** بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده استر را گویند و بر بچه بغل
 خوانند **چمنک** بفتح اول بروزن نمک پای افزار و کفش را گویند **چمن** پهل باغبان باشد که پیرایش بر بدن شاهان
 زیادتی درخت را گویند و آن کار باغبانست **چمند** بروزن سمند اسب کند رفتار و کامل را گویند و مردم کامل
 و تقبل و هیچ کاره را نیز گفته اند **چمنک** بروزن اندک معنی چمنک است که کفش و پای افزار باشد **چموش** بروزن
 خوش اسب و استر لکدن و بد فعل را گویند و معرب آن شومر است و مخفف چاموش هم هست که نوعی از کفش و پای
 افزار باشد **چمی** بفتح اول بروزن کمی معنی معنوی باشد که در مقابل صوری است چه هم معنی معنی است و چپا بمعنی **چما**
چمید بروزن رسیده ماضی چمیدن باشد یعنی جنبید و خرامید **چمید** بروزن رسیدن بمعنی خرامان بر راه
 رفتن باشد و بمعنی میل کردن و برکتن و بیخ زدن هم آمده است **چمید** بروزن رسیده از روی ناز و غمزه و
 خرام و تکبر بر راه رفتن باشد و خم شده را نیز گویند **چمین** بروزن کهنه مخفف چامین است که شاش و بول باشد و
 غایب را نیز گویند **بیان** نون هم فارسی **چمن** مثل **چمن** پنجاه لغت و کتابت **چناب**
 بروزن طناب کلین خنجر را گویند و آن تمخه باشد سوراخ دار که ستون خنجر را بدان گذارند و نام رودخانه ایست مشهور
 در ولایت پنجاب **چناب** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن فلاخن آواز صدای تیر باشد که پی در پی بیندازند
چنار بفتح اول بروزن هزار درختی باشد مشهور و بمعنی حلقه هم آمده است و آنچه زنان بر دست و پای از حنا
 می‌نکارند **چنار** بفتح اول بروزن ایغ نوعی از ماهی باشد **چنار** بروزن کامل بمعنی چنار است و آن درختی باشد
 عظیم و جوهر دار **چنان** بفتح اول بروزن مکان نام موضعی است و بمعنی گوشیدن هم هست و بضم اول مخفف چون آن **چنان**
 باشد **چنان** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده و های مفتوح و نون در یک ساکن این کلمه مخفی است بمعنی
 آفرین و بارک الله که هرگز نیکه ما در ضمن آن هست بمعنی وصف نتوان کرد از غایت نیکویی و باین معنی بحدف نون ثانی هم آمده
 که چنان باشد **چناب** بابای فارسی بروزن تنها نام کلی است زرد شبیه بز بنوع سفید و در هند و ستان بسیار است

و بعضی گویند هند لیست و آزار ای چنهام خوانند چنبنی برونن منبر محیط داپرد را گویند مطلقاً اعم از چنبر
دفع و چنبر کردن و افلاک و غیره و دود کردن و چرخ زدن را نیز گویند و بمعنی حلقه هم آمده است و قید رکوعاً
بودن را نیز گویند چنبر مینا کتایه از آسمانست چنبتک بضم اول برونن اردک خیز کردن و چنبن را
گویند و بمعنی سنگ آهن را هم آمده است و یونانی مقناطیس خوانند چنبتک برونن بلبیل کدا و کدائی
کننده را گویند چنبتلی برونن بلبلی حاجتمند و کدائی را گویند چنبتون بضم اول برونن برزد و پالهنک را
گویند و آن طنابی باشد که بر گوشه لجام اسب و انار شتر بندند و بعرچه مقود خوانند و بفتح اول هم آمده است چنبتک
بضم اول برونن دینه هر چوب کنده را گویند مثل چوپنی که در پس در اندازند و چوپنی که کازران بر جامه زنند و چوپ
دستی که شتر بانان و امثال ایشان بدست کبرند و چوب خوشه آنکور که بر تانک چسبیده است و کتایه از مردم ماهوار
و درشت باشد و بفتح اول هم آمده است چنبتیدن بضم اول برونن جنبیدن بمعنی چستن و خیز کردن و رکعتن
چنچولی با هم فارسی برونن مقبولی بمعنی با دریغ است و آن ریشم باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ درخت و
جا های بلند آویزند و زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند گویند هند لیست چنچ بکسر اول و سکون
ثانی و خای نقطه دار کسی را گویند که پیوسته آب از چشمش رود و مژگانش بسبب آن رنجند و باین معنی بجای حرف
ثانی تخانی هم آمده است چنند برونن قند مقدار غیر معین باشد همچو آنکه آنهم مقدار لیست کتر از ده و غیر معین
بمعنی هر چند و هر چه نیز آمده است و کاه بجای لفظ تاجکی و تا کی هم استعمال میکنند چندان برونن بر کال شخصی است
که نجاستها و بلبیل چهار پا ک کند و او را بر چرخ کناس و در هند حلال خور گویند چندان برونن دندان چوب صندل
را گویند و نام شهرت بزرگ از شهرها چین و مقداری باشد مجهول و غیر معین و کاه بجای لفظ انقدر و تا از ما و چنان
هم استعمال میکنند چندان بضم او و گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و فرود آیند گویند ترکی آن
چند بضم اول برونن کندر مخفف چغندر باشد که هو بچی است معروف چند قند بفتح فاء برونن
چشم بند ترس و بیم و نهیب را گویند چندان برونن و معنی صندلست که چوب خوشبوی معروفست و صندل
معرب آنست چندان برونن کردن بمعنی چندان باشد که چوب صندلست و بعضی گویند چوبیست خوشبو
بغیر از صندل و آن چوب در ولایتی میشود که آن ولایت رازره میگویند بکسر زای نقطه دار و رای بنقطه چنده برونن
خنده بمعنی چند است که مقدار غیر معین باشد چندی بفتح اول برونن لمندی بمعنی چند است که مقدار مجهول غیر
معین باشد چنغوت باغبین نقطه دار و فوقانی برونن مربوط لثم و پنبه باشد که در نهالی و لحاف و بالشت و امثال آن
کتند چنک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف تازی منقار مرفان را گویند چنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی مضمی و خمیده را گویند و مطلق تلاب باشد عموماً و تلابی که بدان نبل را نند خصوصاً و آنرا کجک نیز گویند و پنجه و
انگشتان مردم و چنگال مرغاز و جانوران دیگر باشد و نام ساز لیست مشهور و نکار خانه مانی و اردنک را نیز گفته
و آن کتاییت مشتمل بر صنایع و بدایع نقاشی و مصوری او و مردم شل را نیز گویند و آن شخصی بود که دست و پای او
از کار باز مانده باشد و بضم اول بمعنی سخن و گفتار است و بر چیدن مرغ و اندر از زمین و کشتی و چهار بزرگ را نیز گویند
و بکسر اول بمعنی منقار مرفان و نونک سنان و پیکان و امثال آن باشد چنگام برونن زنگار خرنجک را گویند و

و بعد بر سر طایف خوانند چنگال بر روزن پرکال پنجه مردم و جانوران و بجز باشد و نان گرمی را گویند که بار و غز و شیخ
در یکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگالی نیز گویند و بعضی هدف و نشانه تیر هم آمده است و باین معنی چنگال حرف اول خای
نقطه دار هم گفته اند و ششمار یک میان را نیز گویند چنگال خوش باغی نقطه دار مفتوح و او معدوله و سبب
پنقطه و تالی قرشت ساکن بمعنی دویم چنگالست که نان گرم و روغن و شیرینی در هم مالیده شده باشد و هر چه را نیز گویند
که در هم مالیده باشند چنگال خوش باشین قرشت بمعنی چنگال خوش است باشد که چنگال و هر چه که در هم مالند
چنگال با دال امجد بر وزن جنکونام شهریت در ملک چین چنگال بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی
و شین قرشت نام مبارزیت توراتی که بیاری افراستیا آمده بود در ستم او را بقتل رسانید چنگال بر وزن اندک
غلاب را گویند عموماً و قلابی که قبل از بدان رانند خصوصاً چنگال بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام پنجه مردم
و حیوانات در یکدیگر باشد از پرند و غیره چنگال هنی بر وزن تختکاهی پرند است که آنرا اغلب بواج گویند و بیجای
های موزیای حلی و نون مرد و بنظر آمده است چنگال با و او مجهول و کاف بر وزن عنکبوت آدمی و حیوان دیگر
که دست و پای او کج و نارس باشد و شخصی که در هنگام نشستن بر خواستن دست بر پشت کسی نهد و یا مادد دیگری بخورد
چنگال بفتح اول بر وزن زنگله نام سازبست که چنگ استهار دارد و پنجه مردم و جانوران پرند باشد همچو باز و شکار
و بجزی و مطلق غلاب را نیز گفته اند و بکسر اول و ثالث بر وزن لبلمه موی مرغوله و مجعد را گویند و آن موی باشد که
هر تارش بر هم نشسته و بنجود پیچیده بود همچو موی زکیان و جعد تقیض سبط است و سبط موی را گویند که تارهای
آن مطلقاً بیخ و ریشه نداشته باشد چنگال مکنم کجا می باشد مانند بیخ انگشت و چون زنی دشوار زاید آزاد را
گذارند همین که آن گناه از هم و آشد آن زن را نیز وضع حمل بشود چنگال با و او بر وزن سنگدان نام شهریت از
ولایت هندوستان و بر وزن مهلو انهم گفته اند چنگال بر وزن مفلوک شخصی را گویند که از بیماری برخواست
باشد و از ضعف دست بردپوار کمر نهد براه رود و مردم دست و پا کج را نیز گفته اند چنگال بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی نام پادشاهی بوده است گویند دختران مردم را بزور کشیدی و از آن بکارت کردی بعد از آن رخصت دادی
تا بشوهر دهند چند برادر بودند روزی خواهر ایشان را طلبید یکی از ایشان خود را بلباس زنان بیاراست و چنگال
ملک درآمد ملک خواست که دست باورساند بر جنت و آتش شهوت ملک را باب خنجر فرو نشاند مردمان آن روز
را عید کردند و بعد چنگال مشهور شد چنگال بضم اول و ثانی و سکون و او مخفف چون او باشد چنگال بضم اول
بضم اول و کاف فارسی و سکون و ال پل صراط را گویند چنگال بفتح اول و ثانی مخفف چنان است که فلک اسفل
آدمی و حیوانات در یکدیگر باشد و بکسر اول مخفف چنه و دانه مرغالست چنگال بکسر اول و نون بر وزن
سنبهه بمعنی چیده باشد اعم از آنکه چیزی از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بر بالای هم گذارند یا بساط بکسرتانند
بیابانستری هم فارسی با و او شتمل بر جهلی و لغت و کنایت چو
بضم اول و سکون ثانی مجهول مراد چو است که بمعنی ناستند و هنگام و شرط و طلب محبت باشد و بانانی معروف مخفف
چولبت چو است بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده ماننی باشد که آنرا بر روغن بریان کنند و آنرا چو اکل نیز
گویند چو بخور چو بخور با و او معدوله در پنجم بر وزن هوشیار و هوشبارک گرمی باشد که چوب

و هر چیز که بر زمین افتاده باشد از جنس لثیمیند و پلاس مجرور و ضایع سازد و آنرا بر پیه ارضه خوانند **چوب بداند**
 بادال ایجد بر وزن رودخانه مبهوه ایست که آنرا سجد گویند و بر پیه غبیرا خوانند **چوبک** بر وزن خوبک نام نخه
 و چوبست که مهتر پاسبانان شهبادست کپرد آن چوب را بران نمند زنده تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند **چوبک**
چوبک اشنان بضم اول و همزه کلمه شوی را گویند و بر پیه شجره ای مالک خوانند و بدان رخت شویند
 و در دمشق صابون القاف نامند **چوبک زک** بفتح زای هوز مهتر و بر پیه سفید پاسبانان را گویند
چوبکش بفتح رابع بر وزن حوروش افزاری باشد از چوب که پنبه دانه را بدان از پنبه جدا کنند **چوبکی**
 بر وزن کودکی نوکر عس و داروغه و امثال آنرا گویند و مهتر و بر پیه سفید پاسبانان را نیز گویند **چوبکین**
 بر وزن فوشه چین افزاری باشد که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند خواه آنرا از آهن ساخته باشند و
 خواه از چوب **چوبلین** بابای فارسی و لام بر وزن و معنی چوبکین است که آنرا از پنبه دانه از پنبه جدا کرد
 باشد **چوبین** بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوبیند است و آن مرغی باشد صحرائی شبیه مرغ خانگی
 آنرا کاروانک خوانند و خر و سوان را بر پیه کروان خوانند **چوبین** بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خیر
 نان را تنک سازند و معرب آن سویم است و معنی خدنک و تا زیا نده و زخم و چوب دستی نیز آمده است و لقب
 مہیرام چوبیر هم هست **چوبین** بانائی مجهول بر وزن زوبین روپاکی باشد سرخ رنگ که بر سر بندند و بر
 باشد صحرائی شبیه مرغ خانگی که او را کاروانک خوانند و لقب مہیرام چوبین هم هست **چوبینک**
 بفتح نون و سکون کاف بمعنی چوبین است که روپاک سرخ و لقب مہیرام چوبیند و کاروانک باشد که پرندگ
 شبیه مرغ خانگی **چوبینک** بر وزن بوزینه بمعنی چوبینک است که روپاک سرخ و لقب مہیرام چوبین و کاروانک
 باشد **چوبینک** بفتح اول و سکون ثانی و تا و رای قوشت هر دو مضبوط مربعی را گویند مرتفع از زمین بقدر نیم کز یا بیشتر
 که در باغها و درها خانها سازند **چوبچین** بر وزن کوبه چوبی باشد که بدان خیر نان را تنک سازند **چوبخا**
 بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامه و ابر را گویند که از لثیم یافت باشند و جلند را نیز کشانند که نضاری بوند
چوبخیدن بانائی مجهول و خای نقطه دار بر وزن کوشیدن بمعنی لغزیدن و لبر در آمدن و افتادن باشد خواه
 انسان و خواه حیوان دیگر و بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن هم آمده است **چوبین** بانائی مجهول بر وزن مو برنده است
 که آنرا نذر و مبه گویند و باین معنی بازای نقطه دار هم آمده است **چوبین** بانائی مجهول و بای فارسی بر وزن
 دور دور بمعنی چور باشد که نذر است و او را خر و س صحرائی گویند **چوبین** بضم اول و سکون ثانی و زای هوز
 پرندگ شکاری را گویند که یکسال تمام بر او نکند شسته و تولک نکرده باشد یعنی هنوز پرنگا او ز میخند باشد و
 را نیز گویند که خر و س صحرائیست و فرج زنان را هم گفتند و بوند گیاه است بغایت سفید و شبیه است بدینه
چوبین بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بالف کشیده پرندگ ایست که او را غلبو اج گویند **چوبین** بفتح زای
 بر وزن کوزه میخه ماکیان باشد و باین معنی بازای هوز هم آمده است در خنهای کردک را نیز گویند که در وقت پنبه شدن
 در همان مرغ را دران اندازند **چوبین** بابا بارای فرشت و بای ایجد بر وزن روزه کتا غلبو اج را گویند و بازای هوز
 نیز آمده است **چوبین** بلام و او بر وزن و معنی چوزه ربا است که غلبو اج باشد و بکسر لام هم آمده است

و بازای نقطه دار نیز درست است **چو سیدن** بفتح اول و کسر سین پنقطه بر وزن و معنی چو سید نشن است
از آنکه چیزی با چیزی بچسبد یا بدست عمک بگیرند **چو سیدن** بکسر سین نقطه دار مخفف چو سید نشن که بمعنی
مکیدن باشد **چو شکت** بر وزن موشک کوزه لوله دار را گویند **چو شیدن** بر وزن نوشیدن بمعنی بکیدن
باشد **چو ک** بانانی مجهول بر وزن کوک مرغیست که خود را سرنگون از درخت بیازد و فریاد کند تا زمانی که یک
قطره خون از حلق او بچکد و آلت تناسل را نیز گویند عموماً و زانوزدن شتر را خصوصاً و امر برانوزدن هم هست
یعنی برانوردن ای گویند باین معنی ترکیبست **چو کان** با کاف فارسی بر وزن جولان معروفست و عبری صولجان
خوانند و هر چوب سرک را نیز گویند عموماً و چوب سرکمی که در هل و نقاره را بدان نوازند خصوصاً و چوبی باشد بلند
سرک که کوی فولادی از آن آویخته باشد و آنرا کوبه خوانند و آن نیز مانند چیز از لوازم پادشاهی است و بضم اول بمعنی کوب
باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و از برای شرط نیز آید که مرادف اگر ترجمه از آن باشد و بمعنی شب و مانند نیز استعا
میشود **چو کان سنبل** کنایه از زلف معشوق باشد **چو کانی** بر وزن جولانی اسپ را گویند که مناسب
چوکان بازی باشد **چو کک** بر وزن کوچک جند را گویند و آن پرندۀ ایست نامبارک و پیوسته در خزها آشیان
و بوم را هم گفته اند و او نیز پرندۀ ایست از جنس جغد لکن بسیار بزرگ میباشد **چو ک** بضم اول بر وزن غول بسیار
و مجازاً لی از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده هم آمده است و باین معنی بفتح اول نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول
آلت تناسل باشد **چو نان** بر وزن یونان بمعنی چنان و همچنان باشد **چو نا** بر وزن کوناه بمعنی چنین
و همچو این باشد **چو ن خلقه بر در بوگون** کنایه از نابت قدم و مقیم بودن باشد **چو نین** بر وزن زین
معنی چنین باشد **چو نیکان** با تخانی و کاف فارسی بر وزن بوستان چوکان را گویند **بیان بدیست** و
یکم **چو ن فامسی** یا **هاشمل بر سی** و **چهار لغت** و **کنایت** چند بفتح اول و ظهور ثانی
مخفف چاه است همچو شکه مخفف شاه بود و با خفای ثانی افاده نصغر کند چون در آخر کلمه در آید همچو باغچه و طاغچه
و بکسر اول و خفای ثانی لفظیست که در محل تعجب و در مقام استفسار استعمال کنند و کثرت هم هست و بمعنی چه
باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی نمیتواند خواند چه آوازش گرفتار است و عدد پانزده نیز از آن
اراده میشود باعتبار جمع و ها یعنی سده پنج **چهانی** بر وزن سواد سر کوه را گویند و بمعنی پیشانی هم آمده است
چهان آخر سنگین کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر باشد که خاک آب و باد و آتش است **چهان** **مرکان**
نوعی از خیمه باشد که او را در عراق شروانی گویند و در هندوستان را وینی و چهار حد عالم را نیز گفته اند که مشرق و
مغرب و شمال و جنوب باشد **چهان** **قران** بمعنی چهار ارکانست که خیمه شروانی و چهار حد جهان باشد و چهار برادر
رسول را نیز گویند **چهان** **آب** بمعنی خیمه چهار گوشه است که شروانی و راوینی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست
و چهار مذهب را نیز گویند **چهان** **راش** کنایه از چهار چیز است اول تخت و مسندی که ملوک و سلاطین بر آن
نشینند دوم عناصر اربعه که خاک و آب و هوا و آتش باشد سیم دنیا و عالم چهارم جهات اربع که مشرق و مغرب و
جنوب و شمال باشد **چهان** **راش** **مرکان** کنایه از خلفای اربعه و خیمه چهار گوشه باشد **چهان** **راش**
معنی چهار باش است که کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار عنصر جهات اربعه و دنیا باشد **چهان** **راش** بفتح

ميم نام مرضی است که از ابروی مقام گویند **چهار بسیط** کنایه از عناصر اربعه است **چهار حال** بمعنی چهار
 بسیط است که کنایه از عناصر اربعه باشد **چهارم** کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد **چهارم**
ی بول جهان کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد **چهارم رئیس** کنایه از عناصر اربعه
 باشد **چهار زبان** کنایه از شخصی است که بر لب سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید **چهار طاق** نوعی از خمیر است
 که او را در عراق شروانی و در هندوستان را دینی گویند **چهار عیال** کنایه از آتشچای است که عناصر اربعه
 باشد **چهار کام** با کاف فارسی بالف کشیده و فح هم اسب را هواری و نیز رود را گویند **چهار کرکس**
 کنایه از چهار عنصر است و تحت شداد را نیز گویند و بعضی تحت کاوس را گفته اند **چهار کلخ** کنایه از چهار مرد
 جهان و چهار عنصر است **چهار گوشه** هر چیز که مربع باشد عموماً و تابوت را گویند خصوصاً و چهار جانب و سز
 و سفره کوچک را نیز گویند **چهارم منظر** کنایه از فلک چهار مست که فلک آفتاب باشد **چهار منقطه**
 کنایه از فلک کرسی باشد که فلک البروج است با اعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب **چهار نظم**
 کنایه از چهار عنصر باشد **چهار هفتک** کنایه از نا چیز و معدوم باشد **چهار بکر اول** بروزن مهر روی را
 گویند که بر روی وجه خوانند و بمعنی اصل ذات نیز آمده است **چهار آزای** بازای هوز بروزن مهر آباد نام است
 دفتر همین باشد و همین بحکم شریعی که تابع آن بود او را بناک خود در آورد و در اب از او منولد شد **چهار آزای** بخفه
 چهار آزاد است که دفتر همین مادر در اب باشد و نام دختر اسفند یار هم هست **چهار بکر اول** صورت و روی
 آدمی باشد و بضم اول پس ساده امر و نوکر و ملازم را نیز گفته اند گویند یا بمعنی هندلیت **چهار بکر اول**
 مصور و صورتگر را گویند **چهار شدن** کنایه از برخواستن بمنزعت باشد **چهارمید** بروزن شهید است
 حکیدن باشد یعنی چکبند **چهارمیدان** بروزن و معنی چکیدن باشد **بیان پلیست وی قیسی**
ی چهارم فارسی یا یای عطی شمل بر هجده لغت و کناپت چچی بکر اول و سکون نا
 مخفف چیز است که از ابروی شبی خوانند و چون در آخر کلمه ترکی افزایند بمعنی صانع و فاعل آن چیز شود و همچو
 بنماقی یعنی کفش کرو یا لایخی یعنی دروغ کوی **چهارم پال** بابای فارسی بروزن قیغال نام پادشاه لاهور بوده است
چهارم بست بکر اول و جیم و سکون ثانی و سین پنقطه و فونانی بلغت زند و پازند کوه را گویند و بر روی جبل خوانند
چهارم بروزن منخ شخصی را گویند که از چشمها او پوست ناک و چرک آید و بدین سبب مزگانهاش ریخته شود **چهارم**
 بروزن مهر یعنی غالب شدن و ظفر یافتن و مسئولی کردن بدن بردشمنی باشد و شجاع و دلادور را نیز گویند و بمعنی
 حصه و میره و منصب هم هست و نام قریب باشد از قرای یوانات **چهارم** بروزن خیره بمعنی ستولی شدن باشد
 و تسلط یافتن و شجاع و دلادور را نیز گویند و بهندی دستاری که بر سر بچید **چهارم** لکن بازای هوز بروزن پیشخیز
 ابریکه از توابعست و بمعنی چیزی کم و اندک باشد و بر روی بضاعت مزجاء خوانند **چهارم** بروزن سیکو
 خاریشت کلان را گویند که خار نما خود را مانند تیر اندازد **چهارم** بونی بابای ایجد و ذال نخد بروزن کبه دوز بخفه
 سبب و باعث باشد چه چیزه بود که سبب را گویند که سبب آفرین باشد **چهارم** بروزن سپستان بمعنی برسند
 باشد و از انزهم گویند و بر روی اغلوطه خوانند و بمعنی ماهیت نیز آمده است **چهارم** بروزن منخ پرده مانند شلی

که آنرا از جویها باریک سازند و از پیش در خانه آویزند گویند ترکبست **چیلان** بانانی مجهول بر وزن کبلان عناب با
 گویند و آن میوه باشد شبیه بسجده و آلات و ادواتی که از آهن سازند همچو زرین دروزنخبر و حلقای کوچک در
 زین و لیام و رکاب و امثال آن **چیلان** بانانی مجهول بر وزن دیوانه بمعنی چیلان باشد که عنایت و آنرا سجد کردن
 هم گویند **چین** بر وزن سبن شهرت معروف و مشهور و بمعنی شکر هم آمده است **چین بر آب و فکندن** کف
 از پیش شدن و روی در هم کشیدن و در غضب شدن باشد **چینوک** بر وزن میرو دبل صراط را گویند بلفظ زند و پان
 و با بمعنی باخای دار و رای پنبقه هم آمده است که خنور باشد **چینک** بر وزن فانیند دانه مرغان را گویند و هر
 از کل باشد که بر پودری گذارند **چینک** با دال امجد بر وزن پزبان حوصله مرغان را گویند

کتاب هفتم در کتابها فاعل در جای نقطه **حرف** **نهی** **مبتدی** **بسم** **محمود**
بر یکصد هفتاد لغت و کنایت **بیان** **در جای** **بنقطه** **بالف** **شمل** **بر** **کنایت**
 خارج با اول بالف کشیده و بیجم زده نام خار بست که شتر آزار بر غبت تمام خورد و ترنجبین از او حاصل شود
 و شکوفا آن علاج بواسیر کند **حاجب** با مر کنایه از جبرئیل علیه السلام است **حاجنوسند** بفتح نالت
 معنی محتاج و حاجت مند است **حاشا** با شین نقطه دار بالف کشیده نام دوا بست و آن نوعی از پودنه کوهی است
 و در عریه لفظی است که او را در مقام انکار استعمال کنند **حالو** با لام بواو رسیده و بهم بالف کشیده **رسی**
 سرخ بسیار همی مایل و آنرا سرخ مرو میگویند **حالی** بر وزن بمعنی همین زمان و این دم باشد **حامل** **ق** **حی**
 کنایه از جبرئیل علیه السلام **بیان** **و هم** **در** **حکایت** **نقطه** **با** **های** **یکصد** **شمل** **بر** **نیز** **لغت**
حبات با فاف بر وزن سرا یا بلفظ سرپایی دار و نیست که آنرا هند فوئی گویند و بفارسی اند فو گویند مانع بسیار
 دارد **حباتین** بر وزن قبایل شیطان زنان را گویند چنانکه ابلیس شیطان مردان را **حبت** **سجستان**
 بکسر سبن پنبقه و بیجم حب فاقه را گویند که دانه هبل باشد **حبیبی** بر وزن شفق پودنه را گویند و آن کرم و
 خشک است در سبب مرض داء الفیل را نافع است **حبیبی** **ش** **نجان** **ی** **نجم** **تا** **ورای** **قرشت** **و** **سکون** **نون** **و** **بیجم**
 بالف کشیده و نون دیگر بجنانی رسیده و دوا بست که آنرا با درنجیوپر گویند و آن بالنکوست و بعریه بقله از حبه
حبیق **خراسانی** **تره** **خراسانیت** **و** **ان** **رستنی** **باشد** **ترش** **مزه** **و** **انزاساق** **ترشک** **خوانند** **و** **بعریه** **بقله** **حامضه**
 گویند **حبیق** **قرنیلی** **بفتح** **فاف** **ورای** **قرشت** **و** **ضم** **فادام** **بجنانی** **رسیده** **نویج** **شکست** **که** **بالتکوی** **خود** **مرو** **شده**
 و عوام آنرا بالتکوی کنده خوانند **حبیق** **کرمانی** **و** **حبیق** **صعسی** **ی** **شاه** **اسفرم** **است** **که** **در** **نجا** **باشد** **و** **او**
 ضمیر آن هم گویند **حبیق** **بنبطی** **بفتح** **نون** **و** **سکون** **بای** **ایجد** **و** **طای** **حلی** **بجنانی** **کشیده** **بک** **اهل** **شام** **نوعی** **از** **پودنه** **با**
 باشد که آنرا حام نیز گویند **حبن** **بفتح** **اول** **و** **سکون** **ثانی** **و** **نون** **رستنی** **باشد** **که** **او** **را** **خر** **مرو** **گویند** **و** **بعریه** **سم** **الحام**
 خوانند **برک** **آن** **بیرک** **بید** **مانند** **است** **اگر** **حیوانات** **برک** **آنرا** **نموند** **ببرند** **حبن** **بروزن** **همین** **معنی** **چین** **است**
 که خرزهره باشد **بیان** **ستپری** **در** **جای** **بنقطه** **با** **چهار** **شمل** **بر** **ند** **لغت** **و** **کنایت**
حجان **بکسر** **اول** **بروزن** **بناز** **نام** **و** **لا** **بیت** **مشهور** **در** **عر** **بستان** **و** **نام** **مقام** **بست** **از** **موسیقی** **حجت** **اسفوا**

و کلام در کتب مذکور

کلید

کاین کتاب آسمانیست عموماً و قرآن را گویند خصوصاً **حجس** بر وزن قمر باصطلاح از باب کبیا جوهر لبست و هر کس از او چیزی اشاره کرده است و لهذا از نظر غیر در تنق خفا مانده است و بر پی سنک را گویند **حجر امربین** دو نوعست یکی لاجوردی که گاهی نقاشان بجای لاجورد بکار برند و نوعی دیگر سرخ میباشد و چون دست بروی مالی کوفتی که چربست طبیعت آن گرم و خشک است در دویم گویند سهیل سود است **حجر اسپوس** یعنی سنک شوره جدا اسپوس یونانی شوره را گویند و آن زمانک چینی خوانند **حجر الکزک** بفتح کاف و زای نقطه دار سنگی است بسیار سفید و آن را در ساحل بحر هند یا بند گویند اگر تکین انگشتری از آن باشد هر که در دست کند عمر بروی کارگرتشود و مهره که از آن بر موی سر کشند موی دراز گردد و هر که دارنده او را ببیند صد **حجر آنا غاطس** بفتح همزه و نون و غیر نقطه دار بالف کشیده و طای حطی میگوید لبین بی نقطه زده بلغت یونانی سنگی است که چون آنرا آب بسایند مانند خون از آن بیرون آید و چون باشی بزنان در چشم چکانند درم چشم و بسیار آب آمدن را نافع باشد **حجر الخا غطوس** بضم لام و حای بی نقطه بالف کشیده و غیر نقطه دار چینی رسیده و طای حطی بواور کشیده و لبین بی نقطه زده یونانی سنگی است سپاه و بوی قهر دهد و او را از جانب شام آورند از جانی که از او در این زمان وادی جهنم خوانند بخور آن مصرع را فائده دهد و کندگان بگرزند **حجر** بفتح اول و ثانی و سکون لام کبک را گویند و آن پرندگی است معروف که گوشت آنرا خوردند **بیان چهارم در معانی نقطه** **بامری قوشک** مشتمل بر چهار معنی لغت و کتابت **حراشا** بر وزن ناسا بلغت روی کیا می است که آنرا بغاری خردل میگویند لیکن خردل حرا نیست نه لبستانی و نبات آن بر روی زمین کتوزده میشود و بر پی سقا خوانند **حرب** بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای امجد شکوفه خرمی را گویند و آنرا بر پی طلع خوانند سرد و خشک است در اول و دویم و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی جنگ و جدال باشد **حربا** بکسر اول و سکون ثانی و بای امجد بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بغاری آفتاب پرست گویند و گوشت وی زهر قاتل است اگر کسی خورد فی الحال بمیره خون او را بر موضع موی زیادتی که از چشم کنده باشند خنما دکنند و دیگر بر بنیاید **حروان** بایم و در او بر وزن فو قدان بلغت یونانی نوعی از ملخ است که بال و پر ندارد و آنرا گرفته بپزند و با نمک بخورند **حریون** بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مغموم بواو و نون زده بلغت سریانی نوعی از سوسمار است که آنرا یونانی سالامند را گویند و از سموم قاتل است گویند اگر دل او را بر خرقه سیاه بچیند و بصاحب تب ریح بندند شفا یابد **حرف** شرف باشین نقطه دار بر وزن اشرف کنکر را گویند و آن رستی باشد که با ما است خوردند گویند عربی **حرف** بضم اول و ثانی و سکون فایم بلغت روی سپندان باشد که تخم تره نیز کست و بر پی حطب الرشاد گویند اگر قد روی از آن دود کنند کندگان بگرزند و بعضی گفته اند عربیست **حرف** آخر آنچه اشاره یغین نقطه دار باشد و مراد از آن هزار باشد که بلبیل است **حرف** پهلوی **نر** معنی باشد که یکی در وقت زبان بازها بطریق کنایه بگویند **حرفقان** با قاف بر وزن پهلوان چیز است که آنرا بر پی سم الفار و بغاری سم مرگ موش میگویند گویند و رو میست **حرف** کبکی بکسر کاف فارسی مردم معترض و اعتراض کننده را گویند و کنایه از عیب جوی و خطا گویند هم هست **حرف** مسروق کنایه از عریفست که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو آوتو و چو و دو و خوا

و خواش و غیر آن **حمرک** با هم بروزن جدول نام دو انبست و آن سرخ و سفید هر دو میباشد سفید آن را حمر لعل می
 و صندل و اند خوانند و سرخ آن را حمر لعل می گویند و هر دو معنی از سداب که گویند کوبیده می
حرف کلو کبیر کتایه از دنیا و روزگار است و غرور و تکبر را نیز گویند **بیان پنجم در جای بندقطه برای**
نقطه که مثل بر چهار لغت حزل بضم اول و ثانی بالف کشیده رستی باشد و آتی و آن
 نوعست مصرائی و باغی صحرائی را سداب بری و تم آنرا شیرازی آه و دو سنک خوانند بر کش بر کس و بر ک
 زرد که مانند طبع آن تلخ میباشد ز کام را نافعست و بواسیر را بهیج دار و بی به از آن نباشد **حزاتر** بضم اول بروزن
 که از گونی و علتی باشد که آنرا بر چه قوبا گویند و آن علتی است که در بدن آدمی پیدا شود و هر چند برابر بدن گردد
 و خارش کند **حز نبل** بضم بای امجد بروزن قرنقل بیونائی پنجه است که آنرا از طرف شام و بیت المقدس آورند
 و آن سفید تیره و رنگ میباشد بگذرد از آن میمته که کند که عقرب و مار با ماء العسل بخورند نافعست و بیخ را
 امجد هم گفته اند **حزیران** بفتح اول بروزن و زبران نام ماه نهم است از سال روم و ثانی و نام روز اول تابستان
 هم است **بیان ششم در جای بندقطه با سین** بندقطه **مثل بر پنج لغت حسک** بفتح اول و ثانی
 و سکون کاف معرب خشک است و آن خاری باشد سه پهلو **حسین** عامر یعنی خوبی و حسنی را گویند که از
 خال و سره و آرایش بهم رسد **حسوق** بروزن عدد و آش آماج را گویند **حسینک** بابای امجد بروزن که کبرک
 روده بره فریب باشد که آنرا قطعه قطعه کنند هر قطعه بمقدار یک وجب و پنجه راد در یکدیگر بچسبند در آش مانده
 که ماستنباه باشد اندازند و خوانند بتفحکی و تیرکی مجامهای بگذر فوسند **حسینی** جمعی باشند از سادات
 منسوب با امام حسین و ظرفی را نیز گویند که آنرا از بلغار و کاه می از جرم هم دوزند و نام مقامیت از موسیقی
بیان هفتم در جای بندقطه با صا بندقطه **مثل بر نه لغت و کتابت حصار** بکر اول و
 ثانی بالف کشیده و برای فرشت زده نام شعبه ایست از جمله بیست و چهار شعبه موسیقی و آن بلند و بیست و سه
 سه گاه باشد و نام شهر است حسن خیر جمعی قلعه و بار و عربیت **حصار نوکلای** بی کتایه از انگشت و انداختن
 که از نوکلاد یا برنج سازند و آتش دارا هم گویند و کتایه از آسمان اول هم است چه بعضی گویند از نوکلاد است و هر حصار
 سخت و محکم باشد **حصار پری** **حصار** کتایه از آسمانست **حصار معلق** یعنی حصار پری و زده باشد که آسمان
حصار هزار مینگی کتایه از آسمانست عموماً و فلک البروج و فلک ثوابت را گویند خصوصاً که فلک هشتم باشد
حصار پری بروزن شکاری مردمی را گویند که منسوب بشهر حصارند همچو شهرزادی و صفاهانی و کاشی و اسپر و نیز
 گویند که از آن شهر آورند و نوابست از موسیقی که شعبه چهار باشد و بمعنی مختص شده عربیت **حصین** بیرون
 بکر اول بمعنی حصار پری و زده است که کتایه از آسمان باشد و نام شهری و قلعه هم است **حصن** معلق بمعنی
 حصار معلق است که کتایه از آسمان باشد **حصن** **هزار مینگی** بمعنی حصار هزار مینگی است که کتایه از آسمان باشد
 و فلک هشتم را گویند خصوصاً **بیان هشتم در جای بندقطه با فاف** **مثل بر شش لغت و کتابت**
حقوی مرغ شب آور را گویند و آن مرغیکست که شبها خود را بر درخت از یکپای سر نکون آورند و فریاد کنند چند
 که قطره خونی از حلق او میچکد و کتایه از مردم راست کوی و نفس لامری هم است **حقای** معروفست که کتایه از مردم

مهرک
 کا ز برای خوانند
 بلغی مزاج را نافع
 و باغی را به
 شیرازی

و مکار و عباد باشد **حَقُّ** به پیغمبر کتابه از مرده دل بودن و اهل دل نبودن و نا اهل و داخل بهم رسانته
حَقُّ سَبْنِ کتابه از آسمانست **حَقُّ کَاوِس** نام نوابست از موسیقی در نام لحن ششم است از سی
لحن یازدهم و از اخفه کالوس هم گفته اند که میانی کلام باشد **حَقُّ هَبْنَا** کتابه از آسمانست **بِیَانِ هَمِی**
حَا این نقطه با کلام مشتمل بر هجده لغت و کتابت **حَلَا حَل** با حای این نقطه بر
دزدن جلاجل نوعی از پیاز صحرانگست **حَلَال** بروزن کمال معروفست که در مقابل حرام باشد و بمعنی
مصطکی هم آمده است و آن صحیفی باشد که علك روی خوانند **حَلَام** بروزن کلام بره و میوه گو سفند **حَلَو**
و کو بند عربیت **حَلِیْلَاب** بفتح اول و کثرانی و سکون بای ایجد و کلام بالف کشیده و بیای دیگر زده بمعنی
لبلاب و عشق است و آن کیهی باشد که بر درخنها میجد **حَلِیْبَت** بروزن ترتیب سورنجان هندی است
سرد و خشک است در دویم و سیم **حَلِیْک** با حای حلی بروزن فلغل بمعنی حلا حلسک که نوعی از پیاز
صحرانگست **حَلَنْ وَنْ** بازای هوز بروزن همچون نوعی از صدف باشد که آنرا لبوز است و در دار و قها
چشم بکار برند و کو بند عربیت **حَلَقَه** یعنی بروزن تهویه می خوانند که آنرا از لبیا گویند و بعضی زک
خوانند **حَلَقَه اَنْکُون** کتابه از آسمانست **حَلَقَه بَرِی** از لبیا گویند که آنرا از لبیا گویند و بعضی زک
باشد **حَلَقَه بَرِی سَدَا ن** بمعنی حلقه بر در زدنست که کتابه از طلب فتح باب کرد باشد
حَلَقَه بَکُوش کتابه از بنده و غلام و مطیع و فرمان برداری باشد **حَلَقَه ی اَم** دای باشد که از تو
دم اسب سازند و بر سر راه بک که گذارند تا پای آن بران بند شود و رو پاکی را نیز گویند که آنرا ماستند دام بافته باشند
حَلَقَه ی رَکُوش بمعنی حلقه بکوش است که کتابه از غلام و مطیع و بنده و فرمان بردار باشد **حَلَقَه**
نَرِی کُن کتابه از طلب کردن فتح باب باشد و طرف کردن را نیز گویند **حَلَقَه سَمِیْن** کتابه از ماه
شب چهاردهم است و بخی را نیز گویند که در هوای سرد و روزه میامد و در به بندد **حَلِیْفَه** بضم اول و فتح
ثانی و سکون تحتانی و نای مغنوع بعبره پنجم دو ابست که آنرا بفارسی آهود و سنک خوانند **حَلِیْمُون** بفتح اول
و ثانی تحتانی رسیده و مهم بوا و کشیده لبش برازی بیخ رستنی باشد که آنرا حاضر البقر و حاضر البتری گویند و
و بفارسی تر شبنک خوانند **بِیَانِ هَمِی** در حای این نقطه با مهم مشتمل بر هفت لغت
حَا حَم بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کسرهای این نقطه و سکون مهم نوعی از پودنه لبستانگست که در شام جن
نبلی گویند **حَا حَا ظ** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حلی زده بلفث اهل مغرب نوعی از انجیر است و بعضی باین
گویند **حَم** بضم هر دو ح و سکون هر دو مهم بلفث اهل شام کا و زبان را گویند و آن دو ابست که بعربی لسان
المحل خوانند و بعضی خاکشی را گفته اند و آن علفی است که شتر آنرا بر غیب تمام خورد **حَمْدَان** با دال ایجد بروند
انسان آلت تناسل را گویند اما معلوم نیست که بلفث کجاست **حَمْدُ وَنْ** بروزن موزون بمعنی حمد است که آن
تناسل باشد **حَمْدُ وَنْ** بفتح اول و نون مهون را گویند و آن جانور است شبیه با انسان و بعبره نزد خوانند **حَمْن**
بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار تر هندی را گویند و آنرا بفارسی فرمای هندی خوانند **بِیَانِ یَا نَرِی هَم**
در حای این نقطه با نون مشتمل بر پنج لغت **حَمَّا** معروفست و آن برک در بعضی باشد که بر دست

بعضی
لستان اعراف
را گفته
اند

و پای بندند کوبند طفلی که شروع در آبله آوردن کرده باشد قدوی از آن برکت پای او بندند این کرد از آنچه از چشم او براید **حنای قریش** با قاف و رای پدقظه و تخانی و شبن نقطه دار و حرکت مجبول زهر الحجر است که شکوفه سنک باشد و آن چیز است که بر روی سنگهای کوهها بهم میرسد و در ایام بهار سبز میباشد علت حرز از آن که قویا باشد نافست و آن علی است که در بدن انسان بهم میرسد و روز بروز پهن می شود و خاوش می کند و آن را داد میگویند **حنای مجنون** و سم را کوبند و آن بر کبک که در زمان جوشانند و با روغن میزدند و مردان بدان ریش رنگ کنند و بعد از روز النهل خوانند **کنجس** بروزن سنجر در اینست که از اسرخ مرد کوبند و بعد از عصی الراعی خوانند و نای کلور اینز کنند **حنک قوقی** بفتح اول و سکون ثانی و دال ایچد مفتوح و قاف بو او بر سیده و قاف بکر بختانی کشیده اند قوقواست و آن درانی باشد بوستانی و صحرا بوستانی او را یونانی طرفین و صحرائی آن را لو طوس اعر بوس خوانند و آن نوعی از سپت باشد و بغاری دیواسپت خوانند **بیان و بیانی هری** **حای پدقظه با و مشتمل بر هفت لغت و کنایت حواری** بفتح اول و روز نهار آرد میده دوباره چینه را کوبند **حو جبر** بفتح اول و جیم و سکون ثانی و مهم کل سرخ را کوبند بر بالای آن نشیند و خوابیدن قطع شهوت کند و قوت باه بر طرف شود **حو را سفند** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشید و کسر همزه و سکون سین پدقظه و نای مفتوح بنون و دال زده رستی باشد که آنرا استان افروز کوبند **حو** بروزن در آن بلغت روی طرخون را کوبند و آن سبزی باشد که خوردن آن ذائقه یزد و قطع شهوت باه کند **حو رر بی** بفتح اول درختی است که صمغ آن گاه ربا باشد برک آنرا با سرکه بمصرود دهند شفا یابد **حو رر با پی** ساتر بضم اول کنایه از تیغ و شمشیر است **حو رر هیندی** بفتح اول و ذاب است مانند دو قو که رخک است در سیم حیض را براند **حو صلد** بفتح اول و صاد بعربی چند دان مرغ از آن کوبند و کنایه از تاب و مجمل برداشت هم هست **حو ض آب** معرفت و کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازدهم فلک باشد و آسمان را نیز کوبند **حو ض تر ساء** حوضی را کوبند که در آن انکو بریزند و لکند کنند تا شیره آن بر آید **حو ضنک** مصغر حوض باشد و حوض کوچک را نیز کوبند و طاس بزرگ را هم کنند **حو ض ما پی** کنایه از برج حوت است **حو ض نجان** حوض و نالایی بوده پراز آب شور و تلخ کوبند که در زمان ظهور سرور کاینات صلی الله علیه و آله آن آب شیرین شد و نیز کوبند نام آن بر که نسان بود چون حضرت رسالت بر سر آن بر که رسیدند حوض نجان نام فاکرند **حو قران** با قاف و رای قرشید بروزن همز با بلغت روی طرخون را کوبند و آن سبزی است معروف **حوک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نوعی از زهرمان کوهی است که آنرا با درج کوبند **حو مانتر** با مهم بروزن جو دانه رستی باشد قد آن یک کوزش آنجا آن بار یک رسیده میباشد و کل آنرا فریزی خوانند که زندگی جانوران را نافع است کوبند **حو مر پست** **حو مر بضم اول** و فتح مهم و سکون ثانی و رای قرشید تمهندی را کوبند و آن را خرمای هند می خوانند نیز خوانند **بیان و بیانی هری** **در حای پدقظه با نای حطی مشتمل بر پنج لغت و کنایت حیرتی** بکسر اول و در پیری ایوان و رطان و روان را کوبند و با پنجه با خای نقطه دار هم بنظر آمده است **حیرتی** بکسر اول و سکون ثانی

وزای نقطه دار نامرد و پشت پای و مخنت را کوبند **چینی** نامردی و مخنتی را کوبند **حیصل** بفتح اول
و صاد بروزن فیصل بلغث اهل مغرب باد انجان را کوبند وان معروف است **حیض** عروس
مرکز کنایه از شراب انگوری باشد **و الله اعلم**

کفنا هشتاد کتابین انا فاطم علی بن ابراهیم
کفنا هشتاد کتابین انا فاطم علی بن ابراهیم

بر بلست لغت کتابت ن ازل خانقطه ابراهیم بن نجاه و لغت کتابت
بر بلست لغت کتابت ن ازل خانقطه ابراهیم بن نجاه و لغت کتابت

خاکوی را کوبند که آبهای کثیف همچو آب مطبخ و زهر آب حمام بدانجا رود **خااب** بروزن آب با زهر انگنه را کوبند
و در عربی بمعنی پی همبره شده باشد **خااب** بروزن مات زغن را کوبند که غلبه واج است و بعربی حلاة خوانند **خااب**

بفتح هم بروزن تا جور بلغث زند و بازند بمعنی خواهد است و بکسر هم هم درست است و بیجای رای فرشت نون هم بنظر آمده است

که خاتن باشد **خاتم سهیل نشان** کنایه از دهان محبوب و معشوق باشد و شاهد و ساقی **خاتن**
کویا بمعنی خاتم سهیل نشانست که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی باشد **خاتونکم** بروزن تا قول

مکر و حیل و دوغاکردن و دوپختی و دو دل بودنست **خاتون** بروزن صابون بزرگ و پی پی و کد بانوی خانه را کوبند

خاتون جهان کنایه از خورشید است **خاتون خمر** کنایه بود از شراب ناب و خم شراب را نیز گفته اند

خاتون شبستان فلک کنایه از آفتابست و زهره و ماه را نیز کوبند **خاتون عرب** کنایه از مکة

معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند **خاتون فلک** کنایه از آفتابست و زهره و ماه را نیز گفته اند

خاتون کل بنات کنایه از مکة معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گفته اند **خاتون کجا** کنایه از آفتاب

عالم آراست **خاج** بروزن تاج بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است و آن این شکل بود + و زهره گوش

را نیز کوبند یعنی جانی که گوشواره در آن کنند **خانی** بروزن باد بمعنی خات است که غلبه واج باشد و بمعنی باز هم آمده است

خایم پیش کنایه از ستاره زحل است **خایک** بروزن ساده چوپنی باشد بلند و راست که کشتی بانان کشتی

بدان راندند و چوپران نیز کوبند که جارویی بر سر آن ببندند و دیوار و سقف خانه را بدان جاروب کنند و هر چوپنی که در آن

رستد باشد و چوپنی که در آن سازند بجهت قصاص دزدان **خامن** بروزن مار معروفست و نام قصبه باشد از مضاناث

ری و ماه بدر را هم کوبند که ماه شب چهارده باشد و ناز و کوشش معشوق را نیز گفته اند و سنک خارا را هم میگویند

خامر بروزن دارا سنک سخت را کوبند و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار بود و آن ساده

و مخطط می باشد مخطط آنرا عنبی خوانند و عتاب نام شخصی بوده که این خار را منسوب است باو **خامر اشتر**
بمعنی شتر خار است و آن جنبی از خار باشد که شتر بر غیث تمام بخورد **خامر اندام** بروزن بارانند از نوعی از

خار پشت باشد که خارها خود را مانند تیر اندازد و بعربی قنغد کوبند **خامر لبست** آنچه در زراعت و سرهای دیو
باغ از خار و غلاشه ببندند **خامر لبست** جانور لبست معروف کوبند مار افعی را میگوید و سر بخورد و فرو می کشد
و مار خود را چندان بر خارها لبست او میزند که هلاک میشود نام مبهوه ایست که مهندهی کتقل و پهنس میگویند

خام چینه نامی ناری بر وزن آبکینه موچینه و منقاش سر تراشان باشد و سرگما و انکشت و درناخز سیاه
 و ابهام را نیز گویند که بدان گوشت و پوست بدن آدمی چنان کبرند که بدو آید خامر خامر باغای نقطه دار بر وزن
 چامریار بمعنی خارش باشد و کنایه از خلمان و نعلق خواهرم هست که ابتدای مبل و خواش باشد و نقیبه منبل و خزان
 باشند و بقیه مبل و خواش را نیز گفته اند خامر خسک معروفست و آن خاری باشد سه پهلو بهتر آن
 لیستانی بود و آنرا مغریان حصلا میخوانند گویند معتدلست و عصاره آنرا در جانی که کبک بسیار باشد پیشا
 مد میرند خامر **مره شکستن** کتابه از محافظت کردن باشد و خارچیدن را نیز گویند خامر **مشتن**
 معروفست و آن جنسی باشد از خار که شتر از خوردن آن فریب شود خامر **ک** بر وزن تارک تصغیر خارا است و نوعی از
 خرما هم هست خامر **کش** بضم کاف و سکون شین فرشت سر موزه را گویند و آن کشتی باشد که بالای موزه
 پوشند و آن در ماوراء النهر بیشتر متعارفست و بعرپی جرموق خوانند و بفتح کاف شخصی را گویند که پوسته خار
 بکشد و نام سرودی و نوابیست از موسیقی و شخصی که سرود خارکش منسوب بدوست خامر **کن** بر وزن
 بادزن معروفست و آن شخصی باشد که پوسته خار از زمین بکشد و نام نوائی و صوتیست از موسیقی و نام
 شخصی است که سرود خارکن منسوب بدوست و بوند پر خار را نیز گفته اند خامر **مک** بفتح میم و سکون ما
 و کاف حبشی است کوهی در رزمین سنکستان روید و آن سبز باشد کرم و خشک است در سیم گویند
 اگر قدری از آن در زهر بالین طفلی که از دهن او آب بیرون باشد بگذارند بر طرف شود و آنرا بعرپی شوکه العزیز
 و شکاعی خوانند خامر **نهای کن** معروفست و کنایه از نافرمانی نمودن و جفا کردن هم هست خامر **ک**
 بر وزن پاره بمعنی خارا است و آن پارچه باشد موج دار و قهپی و سنک خارا را نیز گویند که سنک خارا را نیز گویند که سنک
 سخت باشد و ز ترام گفته اند که تقیض برداست و بمعنی خاوه نیز آمده است که خوب راست رسند باشد و جاردویی را
 نیز گویند که بر سر خوب درازی بندند و سقف خانه را بدان رویند و پاک کتد خامر **ل** سکون زای نقطه دار نوعی از
 جامه گنان باشد و آنرا ماتد مثقالی سفید و پست دار بیافتد و سنک پاشوی را نیز گویند و چرک و دیم و کثافت
 را نیز گفته اند خامر **غان** بازای ناری و غیر نقطه دار بر وزن آشیان دیک و پائیل و امثال آن را گویند و
 مرجل خوانند خامر **ر** بفتح زای هوز و نون خواهر زن را گویند خامر **ر** بی بانون بر وزن آدمی نام حکمی بوده
 و انشمند خامر **ر** بر وزن نازه سرشته و خیر کرده را گویند عموماً و کِل آب و کِلی که بر دیوار مالند خصوصاً خاسی
 بکسر هین بِنقطه و سکون بای ناری سبب را گویند و آن مبهوه الیست که بعرپی تفاح خوانند خامر **ش** بر وزن
 فاش کمی را گویند که محبت با فراط داشته باشد و بمعنی خش هم آمده است که ماد در زن و مادر شوهر باشد و ریزه
 خوب و علف و خاوه و خاشاک و قماش ریزه دم مقراض و امثال آنرا نیز گفته اند و نام موضعی است از مضان
 نراه و بمعنی مطلق خائیدن و جاویدن خواه انسان مجاید و خواه حیوانات و بکر خاشاک بر وزن چالاک
 سا و علف و خوب بزه های بار بک و خار و خن یا خاک آبخند را گویند خاشاک بفتح نالک تخمف خاشاک
 که خس و خار و امثال آن باشد و بمعنی خرد و خرد و ریزه هم آمده است خاشاک **ل** باد ال بالف کشید
 و بنون زده بر وزن ناچسبنا صد و پنجاه زن را گویند که در آن ریزه تفتی و بیز و خرد و خرد و چیزها همند و دخل

استادان بغال و نانو و آتش بز و امثال آنرا گویند و آن ظریفی باشد که قیمت آنچه فروخته شود در آن گذارند و صندوق
 را نیز گویند که نان در آن نهند خاش و خش باشند قرشت بر وزن و معنی خار و خس باشد و این لغت از توابع
 و قماش ریزها را نیز گویند که از دم مراض استادان خباط و پوستین دوز و از دم تپشه در و دگران بر برد
 خاش و خاش بفتح خای نقطه دار و مهم بالف کشیده و بشین قرشت زده بمعنی خاش و خش است که خس
 و خار و ریزها دم مراض و تپشه و چیزها افکندنی و بکار نیامدنی باشد و این لغت نیز از توابع است
 خاشک بر وزن ماشه خس و خاشاک و ریزهای چوب و سرکین و امثال آنرا گویند که همه بهم آمیخته باشد و بعضی
 رشک و حسد هم آمده است **خاصگی** بفتح صاد بفتح کاف فارسی سکون تخمائی کنیزک صورت
 را گویند و کنایه از هر چیز نفیس هم هست و مقرب پادشاه و خزینه دار را نیز گویند **خاک** بسکون کاف
 تازی معروفست و آن یکی از عناصر رجب است و بعرپی تراب خوانند و کنایه از نفس مطمئن و شخصی
 النفس باشد و فروزنی و افتادگی و مطیع و فرمان بردار و قبر و مزار را نیز گویند و چیزها بنقد و قیمت و
 ضایع و بکار نیامدنی را هم گفته اند و بسکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد چه خاکینه مشتق از خاکست
 و باین معنی با و او معدوله هم آمده است که **خوک** باشد **خاک** آنند معروفست و آن بیل مانندی باشد از نقره
 و طلا و مس و امثال آن که بدان خاک روزه و خاکستر و غیره بدور اندازند و سنگ انداز برج قلعه و حصار
 هم گفته و پارچه نیز گویند که بر دو شا میانه و ساپان دوزند و بمعنی ساحر و سحر کنند هم هست **خاک بوی**
 کنایه از افتاده گی کردن و متواضع بودنست **خاکبیت** بابای امید بر وزن خاک بر شخصی را گویند که خاک
 کوچه و بازارها را میجهت نفع خود جاروب کند و بپزند و کنایه از کسی است که از برای حصول مقصود بکارها
 سخت و حرفهای پست قیام نماید و کنایه از مردم دق و التلو و بارک بین هم هست **خاک** بهامر کنایه از زر
 سرخست **خاک تا مرگ** بانای قرشت کنایه از جسد و قالب آدمی بود **خاک** **خسب** بمعنی خای نقطه
 دار و سکون سین بفتح کاف بای امید پرند ایست **خاک** که از اب فارسی چرزد و بترکی چقرن گویند **خاکدان**
 با و ال امید بر وزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم نیز هست **خاکدان** **خاکدان** بمعنی خاکدان است
 که کنایه از عالم و دنیا باشد **خاکدان** **غرور** بمعنی خاکدان دبو است که کنایه از دنیا باشد **خاکدان**
کهن بمعنی خاکدان غرور است که کنایه از دنیا باشد **خاک** **خاک** یا زال نقطه دار کنایه از جسد
 و قالب کافران باشد **خاک** **مرند** بارای قرشت بر وزن آبکند بمعنی کد و غبار باشد **خاک** **مرنگین**
 عبارت از طلاست و نقره را نیز گفته اند و کنایه از کلزار و لاله زار هم هست و آدمی زار را نیز گویند **خاک** **نزدن**
 کنایه از جاروب کردن باشد **خاک** **کشی** بازای فارسی بخنائی کشیده تخی باشد که از اباکافور در چشم کنند
 و در عرپی بز **خاک** **خاک** خوانند **خاک** **خاک** با سپر بنقطه بر وزن آبدار بمعنی خاک مانند آنچه سار
 بمعنی مانند هم آمده است و کنایه از چیزی کرد آلود هم هست و مردم افتاده و درویش و نامراد و خوار و ذلیل را
 نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که در صف بغال یعنی در کفش کن خانه بنشیند **خاک** **خاک** بر وزن آتش مخفف
 خاک کز است و آن تخمه است که در هفتان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند **خاک** **خاک** بر وزن ناز و تخی است

سیاه رنگ و ریزه که آنرا با کافور در چشم کشند و بعد بر بزر الخم خوانند خاکش با رابع جنجان کشیده
 بمعنی خاکستوست که بزر الخم باشد و علف آنرا بشتر دهند **خاک مطبق** کنایه از کوزه زمین است
خاک معلق بمعنی خاک مطبق است که کوزه زمین باشد **خاک نمک** بفتح نون و مهم و سکون
 کاف نوعی از بازی باشد و آن چنانست که چیزی را در توده خاک نم کرده پنهان سازند و بعد از آن خاک را
 بد و بخت کنند و هر بختی از آن کمی باشد و آن چیزی که پنهانست از بخت هر کس بر اید غالب بود و او برود
 باشد و بعد بر پی این بازی را فیصل گویند بر روز فیصل **خاک و آب** کنایه از جسد و قالب آدمیزاد است
خاک بر وزن پاکی منسوب بچاک را گویند و اشاره بثلث خاکست که برج ثور و سنبله و جدی باشد
 و کنایه از مردم بچرمت و خوار و ذلیل بود و لقب جماعتی و قبیله هم هست **خاکیان** بر وزن ماکیان
 مردمان بی عزت و بچرمت و خوار و ذلیل را گویند **خاک گریبان** کنایه از افتاده کی کردن و بندگی
 نمودن باشد و کنایه از بیقراری کردن هم هست **خاک نهائی** شخصی را گویند که خلیق و اناده و متواضع
 باشد **خاک** بر وزن مال معروفست و آن نقطه سیاهی باشد که بر روی و اندام مردم افتد و شتر
 سیاه بزرگ را نیز گفته اند و جنسی از برد پمانی باشد که بیشتر عریان جامه کنند و علم را نیز گویند بفتح عین و
 بمعنی ابرام و لجام است هم آمده است و بعد بر پی خالو را گویند که برادر مادراست **خالو کن** بالام با
 کشیده و ضم و او و سکون نون دانند ایست شبیه بکنند و آنرا بعد بر پی حنطه رومیه خوانند کرم و تراست
 با سر که بر جرب طلا کنند نافع باشد **خال عصبی** کنایه از زکاه باشد که در مقابل ثواب است
خال بمعنی لام و سکون مهم بمعنی ماد باشد که بعد بر پی حیه خوانند **خال** بر وزن آل و برادر ماد باشد
 و سوزنائی را نیز گویند و او را شاه نائی و شه نائی هم خوانند **خالو لیجان** بکسر لام دویم خولجان باشد
 و آن رسنی است دوائی که چوب آنرا خسرو داد گویند و درخت آنرا بکسری که انوشیروانست نسبت داده اند
خالو با مهم بالف کشیده بسریانی در ایست که آنرا بفارسی شنکار گویند و بعد بر پی حافر الحار خوانند و در آن
 سرخ سیاهی مایل باشد چون پنج آنرا زان آستن بر گویند بچرینند ازند **خالو پی پی** نام آشی است از آنها
 آرد که در آن برنج نیز کنند **خالید و پیون و خالید و پیون** با نون و مهم هر دو گفته اند لغتی است
 یونانی و معنی آن بعد بر پی دواء الخطافی باشد یعنی دوائی پرستوک و آن ما میرانست گویند چون بچر پرستوک
 در آشیان ناپیدا شود مادرش پرورد و شاخی از ما میران بیاورد و در آشیان نهد بچر او شفا یابد **خام** بر وزن
 دام معروفست که نقیض بچر باشد و خام را نیز گویند که تلم چیزی نوشتن است و نائی از آنها شراب هم هست
 و چرم دباغت نکرده و ابریشم ناتافته و جامه چرمین را نیز گویند و کنند در بسمان بلند را هم گفته اند و کنایه از نرم
 پی بخرید و فرطبان است و کاریرا نیز گویند که سر برآه شده باشد **خاما** **اقطی** با همزه مفتوح و قاف ساکن و
 طای حلی جنجانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعد بر پی خان الارض باشد و آن کوچک و بزرگ هر دو می
 و کوچک آن درخت بل است و آن میوه باشد معروف در هند و ستان و بزرگ آنرا شبوقه خوانند هر دو بچر
 و محل باشند با اعتدال **خامای** **مربوس** بفتح و ال و سکون راهردویی نقطه و جنجانی بواور رسیده و بسین

بنقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن یکا هست سبز رنگ بغایت تلخ ابتدای استیفا
 نافع باشد و آنرا کما در بوس هم گویند **خامانی قی** با ذال نقطه دارد بالف کشیده و قاف بخانی لغتی باشد یونانی و معنی
 آن غار الارض است و آن دارویی بود که برکش در آن تر از برك بید باشد و شاخه‌هایش بد را زنی یک کز و موهه آن سرخ و کز
 میشود و عصاره آن بول و بعضی را بکشد **خامالا** بالام بالف کشیده یونانی دارد و نیست که آنرا ما از بون گویند برك
 آن از برك زیتون کوچک تر و از برك مورد بزرگتر میباشد و در نکش بزردی گراید کرم و خشک است در چهارم بر برص
 بهوق طلا کنند نافع باشد و باصل بر ریشها خشک مانند سود دهد و آنرا خامالون هم گویند و بعربی زیتون الارض خوانند
 و بعضی گفته اند که خامالای یونانی حرا باشد و آن نوعی از چلباسه است و بعربی اسد الارض گویند **خامالون** معنی و
 سکون نون یونانی و دانست که او را ما از بون گویند و آن دو قسمت سیاه و سفید سیاه آنرا خامالای اول گویند
 و بعربی قائل النمر و خائق النمر خوانند چه هر گاه پلنگ و بوز آنرا بخورند البته بمیرند و سفید آنرا خامالای اول گویند و بعضی
 گویند سپند معرب است و بعضی دیگر گفته اند خامالون نوعی از سوسمار است که آنرا سریانی حرا گویند و گوشت او
 سم قانست اگر قدر از آن بخورد کسی دهسد در حال مبرد و بعربی اسد الارض خوانند **خامالون** بکرام و بخانی بوا
 کشیده و بنون زده یونانی ما از بون سیاه است و آن در انبست که بر برص و بهوق طلا کنند نافع آید **خامامیلن** با هم
 کشیده و لام مکسور بنون زده یونانی کپا همی است که او را با بون گویند کرم و خشک است در اول و بعربی نفاع الارض خوانند
 بویند آن خواب آورد **خامانچطیس** بانون بخانی رسیده و طای حطی مکسور و سپر نعتی که ساکن یونانی همیشه
 باشد و آنرا کلپت بنفش رنگ که شهر از آن آزمایش دارد خوانند بر آن راسود دارد و آنرا کما فطوس هم گفته اند **مشک**
 بکسر ثالث و فتح شین قرشت و دانست که آنرا شبتزه گویند و عریان شیطرح خوانند و آن کرم و خشک است در آخر بده
 دویم **خام کریکن** کنایه از محو کردن و بر طرف نمودن باشد **خامکر** بر وزن نام قلم را گویند که بدان چیزی نویسند
 هر توده را گویند عموماً و توده و تل رنگ را خصوصاً **خامدزکن** با ذای هوز بر وزن جامه کن چیزی باشد که قلم تراشید
 را بر آن قط زنتد و بعربی معق خوانند **خامیانی** با یای حطی بر وزن کار ساز خمیازه و دهان دره را گویند **خامیانی**
 بمعنی خامباز است که خمبازه و دهان دره باشد **خان** بر وزن کان پادشاهان خنا و ترکستان را گویند هر که باشد
 چنانکه پادشاهان روم را قمر و چین را فنغور خوانند و بعضی خانه و سر اهرمست و کار و انرا را نیز گویند و شان عمل را
 هم گفته اند بمعنی جانی که زنجور در آن خانه کند و عمل بسته شود **خانایک** بر وزن آماده بزبان اهل کپلان شیخ
 را گویند که فرمان سپه سالار بلشکر برساند **خان برک** بکسر ثالث و فتح بای امجد و رای قرشت کنایه از برج حمل
خانج بسکون ثالث و جیم گوی باشد که طفلان بیجهت جو ز بازی بکنند و مشق از جو بدست گرفته در آن میان
 اندازند **خانچرخ** کاروان سرا و خانه و سرای کوچک را گویند و نیز طبعی باشد از چوب که آنرا نقاشی کرده باشند
 باین معنی بوا و معدوله هم آمده است که خوانچه باشد **خان خرنک** بکسر ثالث و فتح خای نقطه دارد و رای بنقطه
 و سکون کاف بمعنی خانه که کاروانسرا باشد و کاروانسرای کوچک را نیز گفته اند **خان رنک** بکسر ثالث و
 دال امجد و لام اشاره بکعبه معظمه است **خان غرنی** بسکون ثالث و غین نقطه دارد مفتوح بر اول و دال بنقطه
 زده خانه تابستانی را گویند **خانقالا** کنایه از عالم بالاست که آسمان باشد و ملاه اعلا را نیز گویند **خانگاه**

باکاف فارسی بروزن و معنی خانقاه است و آن خانه باشد که در و پشان و مشایخ و در عبادت کنند و بزرگند
 و خانقاه معرب آنست و مجذوف الف هم آمده است که خانه باشد **خانم** بروزن دانه معرفت و بعرین بیت
 خوانند و کنایه از زن هم هست که تعقب مرد است **خانم آفت** مریز کنایه از دنیا و عالم است **خانم باغی**
 که خانه نالسنانی را گویند و عبارت از مثلثه هوایی هم هست که برج جوزا و میزان و دلو باشد **خانم بازن** بروزن
 چاره ساز شخصی که در قمار کردن اسباب خانه و ما بعرف خود را بیازد **خانم بر آندان** کنایه از معشوق و
 مطلوبست **خانم روشن** مریز کنایه از آفریدن و بانها رسیدن باشد **خانم مریز** کنایه از آفتابست
 و نلک چهارم و برج اسد را نیز گویند **خانم مریز** کنایه از آفتاب و ستارگان باشد و نلک هشتم را نیز گویند
خانم سبیل مریز کنایه از شراب انگوری باشد **خانم شیشدر** کنایه از شش دنیاست باعتبار شش
 جهت **خانم شش** با تخیلی معروف کنایه از لیستان است اعم از لیستان انسان یا حیوان و بگوید
 با تخیلی مجهول برج اسد را گویند **خانم عنقا** نام نوائست از موسیقی **خانم غول** کنایه از دنیا و عالم است
خانم فری کنایه از عقی است که عالم آخرت باشد **خانم فر** مریز کنایه از مردی است که ترک دنیا کرده
 باشند **خانم فر** مریز کنایه از عرض نجل و میان سامان و ساز و بربک باشد **خانم گری** مریز کنایه از
 مردم ناخلف و خانه برانداز باشد و کنایه از مردم مدبر و تدبیر کننده هم هست **خانم کی** مریز کنایه از
 خانه را گویند و بازی چهارم است از جمله هفت بازی نزد که آن فارذ زیاد ستاره خانه کبر لول میوزاران و منصوبه با
خانم بروزن فانی نام های دختر دارا باشد و زود خالص را نیز گویند و نام زریب که در ما وراء النهر رایج است
 منسوب بجانرا هم گویند و حوض آب و چشمه آب را نیز گفته اند و بمعنی سلطنت منالی هم هست **خانم پنجم** بروزن
 بازی حوض کوچک و چشمه کوچک را گویند **خانم** بروزن داور بمعنی باقتراست که مشرف باشد و بمعنی مغرب
 هم آمده است **خانم ران** بروزن داوران نام و لا بیست از خراک که چمچه و مهند داخل انولابست و تولد حکم
 انوری بجا شده چاد در اول خاوری مخلص می کرده اند و مشرف و مغرب را نیز گویند **خانم** مریز بضم ثالث
 و سکون شین قرشت خبیری باشد که از ایجه تخم نگاه دارند **خانم** بضم ثالث بروزن کابل مورچه را گویند
 و آن از موزیات است **خانم لیمان** بکسر لام و سکون نون و جیم بلف کشیده و بنوز و بکسر زده بمعنی خسرو
 داراست و آنرا خولجان هم میگویند و آن بچی باشد و وانی گویند که باز آشیان خود را از آن سازد چه در وقت بچه
 از آشیان باز برداشتن در آشیان باز بیابند و بسیار آورند **خانم** بضم ثالث بروزن پاینده محفف خدا و نداشت
 که صاحب و بزرگ خانه باشد و بمعنی محدد هم آمده است که از حد و معدود باشد **خانم** بضم ثالث محفف خداوند
 کار است که صاحب و بزرگ باشد **خانم** بسکون تخیلی بمعنی خابیدن و نرم کردن در زبردندان باشد و امر
 بجانبیدن هم هست یعنی بجای و در زبردندان نرم ساز **خانم** بروزن شایسته بمعنی خابیده شده و در زبرد
 دندان نرم کرده باشد **خانم** بکسر ثالث و سکون سین بنه نقطه و کاف پیک و چکش زدگری و مسکری
 و غیره باشد و بعرین مطر ته خوانند **خانم** بانون بروزن دانسته بدنندان نرم کننده را گویند **خانم** بروزن
 مایه خصبه انسان و حیوانات دیگر باشد که اگر خایه بزگویی را که خصبه لابل خوانند خشک کنند و بخوردند

دهند شفا یابد و بیضه مرغ را نیز گویند **خایه ابلیس** سنگیست که از جانب چین آورند و کتایه
 از مردم مکار و حیلدار و عیار هم هست **خایه ی لیس** ابدال ایچد برون کاسه لیس سما روغ را کوبند
 و آن دستی باشد سفید و شبیه بز تخم مرغ و آن بیشتر در جاهای نمانک رود و مردم در ویش و فقیر بزند
 و خوردند و معنی ترکیبی آن هم تخم مرغ مانند است چدریس بمعنی شبیه و مانند باشد **خایه مریش**
 بکسر رای فرشت و سکون پای حطی و زای هوز خاکیند را کوبند و بر پی عجز خوانند **خایه کپن**
 بکسر کاف و سکون تحتانی و رای بی نقطه جانور لیست شیبه بکنکوت که لعاب او مردم را هلاک سازد و بر پی
 ریتلا خوانند **خایه کپک** نصفه خایه کپراست که ریتلا باشد **خایه کپن** بمعنی ریز است که خاکیند
 و خاکیند محقق خایه کپن است **خایه نهائی** کنایه از کار بدی و کار شنیعی باشد که باعث آزار و بیم
 هلاکت گردد **خایه کن** برون سائیدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاویدن باشد **خایه بده** برون
 و معنی جاویده و بدندان نرم شده باشد **خایه بیار** در پی هر چه از قطره ای را با بای ایچد شتمل
 بر **هچده لغت** **خبا** برون هزاره چست و چالاک و جلد و هشیار در کارها را کوبند
خبا مزنی بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار تحتانی رسیده نوعی از خطمی باشد و از انبیرازی حطی
 کوچک خوانند معنست بر کندی زنبور صنماد کنند نافع باشد **خباک** برون معنک چهار دیوار سر
 را کوبند که گوسفند و کاه و خر و امثال آنرا در آن کتد و حطیره مسجد را نیز کتند و با بای نامری هم
 آمده است **خبا** بفتح اول و سکون دال ایچد برون روایت یعنی دو و بخاید و در زیر دندان نرم
 کند **خبا** بفتح اول و سکون ثانی و جهم مفتوح مخرندی و خرمای هندی را کوبند **خبا** بفتح اول و سکون
 ثانی و رای بی نقطه مفتوح بمعنی حکم و اسوار و پیچیده باشد و بمعنی سنجیدن و حساب هم آمده است و بکسر اول نیز
 کنند اند **خبا** بفتح اول و سکون دال ایچد برون غرضکو جانور لیست شبیه جمل و بعضی گویند
 جمل است که سر کپک در آنک باشد و بعضی دیگر گویند ریتلا که خایه کپراست و آن جانور لیست شبیه غنکبوت
خبا بفتح اول و سکون کاف بمعنی خیزد و است که جمل و سر کپن گردانک باشد و بر پی خفتند و کوبند
 و با بعضی بجای کاف رای فرشت هم بنظر آمده است که برون سفتخور باشد و هزار بار اینز کوبند **خبا**
 بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی خفه و خفه کردن باشد بمعنی فشردن کلو و بمعنی کلو کردن هم هست **خبا**
 بفتح اول و کاف بالف کشیده برون ابدال نشانه تیر و نضک و امثال آنرا کوبند که مانند سوراخی باشد و بمعنی سورا
 هم هست و بکسر اول نیز درست است و یابن معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است **خبا** بفتح اول و بر
 وزن ملوک بمعنی حکم و استوار باشد **خبا** بفتح اول و ضم ثانی و سکون وارهها بمعنی خبوت که حکم و اسنوار
 باشد و بسکون ثانی برون تهوه نیز بهمین معنی آمده است و بضم اول و ثانی هم کنند اند **خبا** بفتح اول و ثانی
 بمعنی خفاست که کلو فشردن باشد و ناسه و نلواسه را نیز کوبند **خبا** بفتح اول برون و معنی خنده است
 و خفه شده و کلو فشرده را هم کوبند و بضم اول خاکشی را کوبند که بر پی بز الخضم خوانند که م و تراست اگر بانیاک
 بخورد بدن را فزید کند **خبا** بفتح اول برون کپن بمعنی سنجیده باشد یعنی ساما کار و کار سازی کرده و خسا

و چهار دانده و بمعنی پیچیده هم بنظر آمده است و بکسر اول بروزن کشور هم گفته اند **خپک** با نالت مجهول بروز
 کبیره بمعنی جمع حساب باشد و ساخته و پرداخته شده و پیچیده و این کوکبند و بمعنی تل ریک و توده ریک هم آمده است
 و بجای رای قرشت داد هم گفته اند **خپن** بضم اول و کسر تانی و سکون تخطائی و نون طبق چوبین باشد و این بمعنی
 باجم و بای فارسی هم گفته اند **خپنوع** بفتح اول و تانی تخطائی رسیده و او مفتوح سامان کار و جمع حساب و توده
 ریک را کوکبند و بای بای فارسی هم گفته اند و باضافه رای بنقطه هم بنظر آمده است که **خپوره** باشد بروزن مستوره
بیان سیم در کمانقطری که بای بای فارسی **شمل بر شش لغت خپ** بفتح اول و سکون
 تانی بمعنی خاموشی و امر بخاموشی هم هست بمعنی خاموش باش و دم مزین **خپاک** بروزن معاک چار دیواری باشد
 که شبها گوشه خند و خرد کار در آن کتند **خپک** بفتح اول بروزن کچر شاخ درخت باریک و راست دست را کوکبند
 و بکسر اول هم درست است **خپک** بروزن نمک نان بزرگ را کوکبند و بمعنی کلو فشردن و خفه کردن و خفه کلفت
 هم هست **خپک** بروزن و بمعنی خفه است که فشردن کلو باشد **خپک** بروزن و بمعنی خپه و خم شده باشد
بیان چهارم در خای قطری که بای بای فارسی **شمل بر شش لغت خنا** بروزن عطا
 نام شهر بست از ممالک چین **خنا** بفتح اول بروزن قطار پاک کردن باغ و کشت زار باشد از گیاه خود رو
 و خار و خلاشه و بضم اول هم آمده است **خشق** بضم اول و فتح رای قرشت و سکون تانی و قاف بلغت رو
 دو ایهست که آنرا افستین خوانند و آن نوعی از بوی ماد در آن بود **خخخ** بفتح اول و تانی و رای قرشت و سکون
 تا و هم خرفه را کوکبند و آنرا بر پی بقله الحقا خوانند **خخلان** بفتح اول و سکون تانی و لام بمعنی فریقین و کول زدن
 باشد و نام ولایت است از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند و اسب خلی منسوب بان ولایت است و اسب
 بزرگ قطونا را هم گفته اند **خخلان** بفتح اول و سکون تانی و نالت بالف کشیده و بنون زده نام ولایتی است از
 مضامات بدخشان که بکولاب اشنهار داد کوکبند مردم آنجا خوش صورت میباشند و اسب خوب نیز از آنجا
 آرند و خلی و ختلانی منسوب بدانجا است **خخلی** بروزن اصلی منسوب بمثل باشد که نام ولایتی است از
 بدخشان و اسبی که از آنجا آورند و بمعنی فریبده هم بنظر آمده است **خختگر** بای بای امجد بروزن تلنگر مفلسی را
 کوکبند که لاف توانگری زند و خود را مالدار و نماید و برعکس هم بنظر آمده است بمعنی توانگری که شکوه مفلسی کند
خخوق بضم اول و تانی بوا و رسیده شاخ کاویست که در ملک چین میباشد و بعضی کوکبند شاخ که در کنت و جمی
 در چکر گفته اند که در مابین ملک چین و زنگبار ملک است خراب و در آنجا مرغی میشود بغایت بزرگ و این شاخ آن
 مرغ است و از آن زهرگیر تر اشند و دست کار و نیز سازند کوکبند خاصیتش آنست که اگر در جانی چیزی مسموم یا طعمه
 بزهر آغشته بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر میشود و بعضی گفته اند شاخ ما راست و هر گاه از هر مار و هر از اسال
 بگذرد شاخ بر می آورد و بعضی کوکبند شاخ افعی است و بعضی دیگر کوکبند شاخ ماهی زال است و بعضی دیگر گفته
 اند دندان جانور است و همه عمل **خخوق** بروزن پروانه جامه و لباس بنشیند در ویشان و فقیران باشد
بیان پنجم در خای قطری که بای بای فارسی **شمل بر شش لغت خجا** بضم اول بروزن
 شماره بمعنی اندک و کم و قلیل باشد و بمعنی مسخر و مسخره کی هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند **خجاق**

بضم اول و ثانی بالت کشیده و بواورده آواز و صدای هر چیز را گویند **خجج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی و دم
 و آماسی را گویند که در کلو بهم رسد و بضم اول هم آمده است و باین معنی بجای جیم فارسی شبن قرشت هم آمده است
خجج بضم اول و فتح ثانی و سکون سیم بنقطه و ثانی مفتوح بمعنی مبارک و میوه نام کلی است زهر نیک
 و میان آن سیاه میشود و هفت چهار میگویند و بعضی دیگر گویند نام کلبه که آنرا بعر پی بنند خوانند **خجش**
 بفتح اول و بر وزن کفش آس که می باشد که در کردن و کلو می مردم بهم رسد و در دنگند و هر چیز بماند بزرگ تر شود
خجک بفتح اول و بر وزن کجک بمعنی نقطه باشد و نشانی را نیز گویند که با سر خوب یا با نکت دست در زمین
 گذارند و نقطه و خال سفید را نیز گویند که در چشم افتد **خجک** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ایجد
 نام تصبیه است در ماوراء النهر که مولد کمالست **خجج** بضم اول و ثانی پرنده است که آنرا چکاوک خوانند
 و بعر پی تیره گویند **خجج** بکسر اول و فتح ثانی و لام و سکون واو ابله را گویند که بسبب کار کردن یا سوختن
 و راه رفتن در دست و پا و اعضا بهم رسد **خجین** بکسر اول و ثانی بختانی رسیده و برای قرشت زده خوب و زیبا
 و جلیل و خوش صورت و صاحب حسن را گویند و بضم اول هم آمده است بسیار ششمی **خجج** بفتح اول
بای ال بنقطه مشتمل بر شانزده لغت و **کنایت** خدا و خدای بضم اول نام ذات باری
 جل جلاله است همچو آله و الله و محقق خود آهم هست یعنی شخصی که خود آمده است و صاحب و مالک را نیز گویند
 و با زال نقطه دار هم خوانده اند **خلاف** و **شان** کنایه از صوفیان زرات که بنظا هر خود را بیاورند و آنها را نیز
 گویند که دعوی خدائی کردند یعنی شداد و مزور و آنها را خدایی فروشان هم میگویند باد و تخیالی در آخر **خداوند**
 بفتح واو و سکون نون و دال صاحب و بزرگ خاند را گویند **خداگان** پادشاه بزرگ و خداوند کار اعظم باشد
خداوند بفتح اول و ثانی بر وزن خوردن بلغت روی و بعضی گویند بونانی عکبوت را گویند و باین معنی بجای
 یای حلی هم بنظر آمده است **خدا** بضم اول و بر وزن مهره خورده و پوزه هر چیز را گویند و شراره آتش را نیز گفته اند
 و بفتح اول هم آمده است **خداک** بفتح اول و ثانی بر وزن کجک مطلق بلی را گویند خواه با سنگ و خشت و کج بروش
 خاند بنند و خواه با خوب و خالک بر جوی **خدا** بفتح اول و ثانی بر وزن عشری بمعنی پیش کش باشد **خداک** بر وزن
 نام درختی است بسیار سخت که از چوب آن نیزه و نیزه زین اسب سازند و نیز خدنک و نیز خدنک باین اعتبار میگویند
خداق بضم اول و ثانی و سکون واو آب و دهن را گویند که از اثر مزه چیزی بهم رسد **خداوک** بضم اول و بر وزن
 سلوک پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور ناملاهم و بمعنی ریشک و حسد و قهر و خشم و خجک و شر مست
 نیز آمده است و بمعنی آزر دگی و غصه چا خوردن هم هست و بفتح اول نیز گفته اند **خدا** بفتح اول و بر وزن و نیز
 حسن است که خوب و خوئی و خوشدلی و خوش خلقی باشد **خدا** بضم اول و کسرتانی و سکون تخیالی مجهول
 و شبن قرشت بمعنی پادشاه و کد خدای بزرگ و خداوند خاند باشد و کد بانوی خاند را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است
خدا بفتح اول و ثانی و سکون تخیالی مجهول و واو پادشاه و وزیر و خداوند کار و بزرگ و بکانه عمر باشد **خدا** بفتح اول
 بکسر اول و ثانی و فتح رابع و سکون رای قرشت بمعنی خدا بواسطه که پادشاه و وزیر و خداوند کار و بزرگ و بکانه عمر
خدا بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثانی بمعنی مضانست که در مقابل مطلق باشد **بیان** هفتی **خدا**

نقطه‌ای برای بدینقطه مشتمل بر یکصد و شصت و پنج لغت و کتابت خس
 بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعرپ حمار اهلی گویند اگر کسی را عقرب کزیده باشد باید که آواز بلند بکوشد و
 بگوید که مرا عقرب کزیده است و آواز کند بر او سوار شود و در زابل گردد و همان جای ضرب بد را آید که عقرب آنکس را کوبد
 و اگر پوست پیشانی خرد را بر کودکی بیندند که میترسد و بگریزد و اگر مصرع یا خود نگاه دارد شفا یابد و گنایه از شخص
 بیعتل و احمق هم هست و لای شراب و کل نبره و چسبنده را نیز گویند که درند حوضها و جو بهایا باشد و باین معنی باشد بد
 ثانی هم گفته اند و حرک طنبور و عود و قیچک و امثال آنرا نیز گویند و آن چوبکی باشد که در زیر نارها سازها مذکور گذارند
 و هر چیز را نیز گویند که در بند و زشتی و ناهمواری و بزرگی و نازناشیده کی بنهایت رسیده باشد همچو خراس و خراس رود و خراس
 و خراسپند و خراسپواز و خراسون و خراسپال و خراسچنگ و خراسنک و خراسگاه و خراسکان و خراسکوف و خراسکس و خراسوش و خراس
 و خراسنای و امثال آن و بضم اول آفتاب عالمانا است و بکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی و خوشحال باشد **خراب**
 بر وزن شراب معروفست که تقبض آباد باشد یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند و گنایه از مس
 که افضل هم هست **خرابان** بر وزن کرامات شراب خاند و بوزنه خاند و قمار خاند و امثال آنرا گویند **خرابانگین**
 بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغواتی زده و کسکاف فارسی و سکون تخانی و نون نام نوعی از سلاح جنگ باشد که
 پوشند و در بر کنند **خرابان** بر وزن و معنی خرابان است و آن گرمی باشد که در میان کل نرم متکون شود و خرابان
 معرب آنست و اصل آن **خرابان** بوده یعنی در کجیل بهم رسیده جدا این بمعنی پیدا شده و آمده باشد و بعرپ حمار
 گویند **خراب** بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن سراسر صدا و آواز بر او گویند که از کلوی مردم خفتند و کسی را که کلو
 نثره باشد بر آید **خرابی** بفتح اول و نشد ثانی بر وزن نراد نام پادشاهی بود بفضل و دانش مشهور و نام یکی از پهلوانان
 ایرانی هم بوده است و پی تشدید ثانی نیز همین معنی باشد و بمعنی غلبه و آماج هم آمده است **خرابی** بضم یکسر هم بر وزن
 حداد چهار نام آتشکده است و آن در زمان بابک بوده **خراب** بفتح اول بر وزن شراره آوازی باشد که سبب گریز
 بسیار از کلو برمی آید و صدای آبی که از جای بلندی فرو میریزد **خراب** بفتح اول و زای نقطه دار آلت ناسل را گویند
 و مجدث ثالث هم آمده است **خراس** بر وزن پلاس آسیای بزرگی را گویند که آنرا با چار و اگر دانند نباب **خراس**
 بضم اول بمعنی مشرفست که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور چون آنولایت در مشرق فارس و
 عراق و اقصی بنا بر آن بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم هست از موسیقی **خراس** بر وزن بد اختر موزیات را
 گویند مطلقا همچو مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن **خراس** بضم اول گنایه از آسمانست **خراس** بضم اول
 بمعنی خراس است که گنایه از آسمان باشد **خراس** بفتح اول بر وزن لوانش بمعنی بخند باشد و بمعنی خند کردن و
 خراسپند و از کار افتاده و سقط شده و نابکار هم آمده است و سهوه خف زده و پوسیده را نیز گویند **خراسپند**
 بر وزن تراشیدن بمعنی دلش کردن و مجروح ساختن باشد **خراسپن** بر وزن سلاطین معرب خرابان است و آن
 گرمی باشد که در کل نرم متکون پیدا کند و بعرپ حمار لارض گویند بضم کما بفتح **خراسپان** بفتح اول و نای بالف کشند
 بر وزن کرامات سخنان پریشان و نام مربوط را گویند و بضم اول هم آمده است گویند عربیست **خراس** بفتح اول
 بر وزن صدا و خراسری که سبب کلو فشرده از کلو یا در هنگام خواب از بینی آدمی برمی آید و باشد ثانی هم
 گفته اند

گفته اند خرام بروزن نظام رفتاری را گویند که از روی ناز و سرکشی و زیبایی باشد و خوش و دو جبهل و زنا خوش
 صورت و شکل را نیز گفته اند و نوید و میزدگان و چهره ها خوش را هم گفته اند و بمعنی شادی و شادمانی آمده است
 و بمعنی مهمان و ضیافت و مزده بهمانی طلبیدن هم هست **خرام رومی** نوعی از امرود بزرگ نام هواری است و
 مزه باشد **خرام مقان** بفع اول و مهم و قاف بروزن فرایبان رستنی باشد مانند سنبل الطیب اما رنگ آن بینه
 مایلست و بیخ آنهم بسنبل مهماند و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آنهم نزدیکست بسنبل و در طعم وی اندک ملاوحتی
 باشد **خرامیدکن** راه رفتن بناز و تکلف و زیبایی باشد **خرامین** بکسر اول بروزن ریاحین نوعی از علف با
خران بکسر اول و ثانی مشد و بالف کشیده و بنون زده بمعنی مطیع و رام و فرمان بردار باشد و با ثانی مخفف هم آمده
خرانبا بانون و بای ایجاد بروزن سرانثار جمعیت و هجوم عوام الناس باشد بجهت کاری و جماع کردن چند شخص را
 گویند بابل کس و فتنه و آشوب را نیز گفته اند و بمعنی خرابی و شلناک هم آمده است و کسی را نیز گویند که بجهت
 نسوانی بر خرسوار گتند و در شهر و محلا بکسر دارند **خر آهن** بفع اول و کسر ها بروزن مداین نوعی از رستنی
 باشد که هندی بوهال گویند و بفع ها نیز آمده است **خر آهن** یا ها بروزن و معنی خرابی است و آن
 کرمی باشد سرخ که در کل نرم متکون شود **خر با نران** بروزن سر با نران نوعی از با نری باشد و آن چنان است
 که در کس در برابر هم خم شوند و سرها بهم نهند و دستها بر زانو گذارند و سر را بهمانی بردست گیرند و سر دیگر آن
 را بهمان را شخصی دیگر بردست گیرد و بر دور و پیش ایشان میگرد و نمیکندارد که از مردم اجزای بازی کسی برایشان
 سوار شود و اگر اهل سوار شود همچنان سوار خواهد بود تا در یکی کوفتار کرد و شخصی که سر را بردست دارد
 خربنده گویند بر هر کسی که پای خود را بزندان و رابیاورد و با این دو کس دیگر در قطار کشند تا وقتی که دیگری بهم رسد
 آن دو شخص اول بجات یابند و در عربی این بازی تدبیر بروزن تفتیح گویند **خر بن** مخفف خربزه است و آن مبهوه
 باشد معروف و بمعنی هند و آن هم آمده است و عرب دا بومه خوانند و گاه می نوشتند هست مانند اشنان **خر بن** و **خر بن**
 حنظل را گویند و آن را بکسانی خربزه میگویند و بعبه علقم خوانند **خر بن هندی** هند و آنرا گویند و آن را
 خربزه سندی نیز گفته اند و بعبه بلخ زنی خوانند **خر پشمی** بعبه بای رسی پشند بزرگ دراز نام هواری که میان آن بلند
 و دو طرفش نشیب باشد و خیمه و طاق و ایوان و هر چیز که مانند اینها باشد و آنرا ماهی پش هم میگویند و نوعی از جوش
 هم که در روز جنگ پوشند **خر بطل** با طای حطی بروزن شربت قاز را گویند و او را خربطه هم خوانند بزادنی هادر
 آخر و با نای قرشت هم بنظر آمده است و گفته اند بطل با طای حطی معرب بت با نای قرشت است و با نای آخر بمعنی سخن
 هم آمده است **خر بوق** بروزن ابلق رستنی باشد و آن سیاه و سفید هر دو هست سفید آنرا بیکلانی بلجم و پلا هم گویند
 گاه آن بلسان الحمل شبیه است و بیخ آن بر بیخ کرمهاست و پوست آن مستعمل است و بهترین وی آن بود که چون آنرا بجا باند
 لعاب داشته باشد و سیاه آن رستنی بود که برك آن برك خیار و تخم آن بختک داند مانند پوست بیخ آن مستعمل است
 و آنرا شیره بود مانند شیره نوت چون بلبل از آن بخورد آوازش بکیرد و اگر نزدیک درخت آنکور بر وید و آنکور در اشراب
 مسهل باشد و اگر آنرا بگویند و بر کوشش باشند و بکوک دهند تا بخورد بعد از ساعتی میرد بدان سبب خانق الذئب و
 قاتل الذئب خوانندش **خر بلکم** بفع اول و نالک بروزن سر کله و دلاب و چرخاب را گویند **خر بنگ** بروزن از نرند

کسی را گویند که خراغ بکراید دهد و نوعی از بازی هم هست و آن بنفصل در لغت خرازان مذکور شد **خرق** می
 برون شبکور شده بزرگ را گویند و بضم اول هم آمده است و بابای فارسی نیز گفته اند و در مجاز دیگر خوبتر است
 که میای حرف ثانی داد و میای پای میاید پای حلی و میای رای قوش زای هوز باشد و گفته هر مرغی که در شب پرواز
 کند **خرق** می بکسرتک برون سر و ناز شده بزرگ را گویند و آن بزرگی غلبه می شود و بر سر دوش ناخنها دارد
خرق بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرا است که و برانند باشد **خرق** می بفتح اول و ثانی بمعنی
 شیره کلان باشد و آن بزرگی غلبه می شود و پیوسته خود را سر نکون از درخت بپا و بزد و بابای فارسی هم گفته اند
خرق بفتح اول و ثانی قوش برون مردک مهره الوانی را گویند که میجهت دفع چشم زخم بر بازو کردن اطفال بندند و از
 و این معنی میای تای قوش هم آمده است **خرق** بفتح اول و ثانی برون خرنجک نام قریب است درد و فرسخی سمرقند
 از جنس هوبره و آنرا شاهین و یا زشکار کنند و ترکان تو قدری گویند و بعضی گویند مرغیست آبی و کبود رنگ و
 بزرگ که ترکان و تلاق خوانند و بعضی آنرا سرخاب و بلش مرغ هم گفته اند و اسم **خرق** می برون جسته
 بمعنی جنگ و خصومت و خرخته و شلتاق آورده اند و بعضی دیگر گویند جامعنی باشند متسید بعضی
 نیستند و سیادت را بر خود بسته اند و این جماعت را سادات خرجهند و خورد که خوانند **خرچک**
 بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مفتوح و کاف مضموم بواو و کاف دیگر زده دستبوی و شما امر را گویند
 آن رستی باشد مانند خر بوزه کوچکی بغایت خوش خط و حال و الوان و خوشبوی و بعضی گویند کبکمی است
 که از آن زمان میجهت زیاده شدن شیر خوردند و آنرا خرچک خوانند **خرچک** بفتح اول و جیم سکون ثانی و لام
 نوعی از مرغ باشد که شیرازیان کور گویندش و بعضی گویند ملخ بی بال است که آنرا گزند بانگ بزند و خوردند
خرچک بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون و او و کاف بمعنی خرچک و آن کبکمی است
 که زنان میجهت زیاده شیر خوردند **خرچک** برون فرهنگ جانور است معروف که دست و پای بزرگ
 و ماهوار دارد و بعضی سرطان خوانند و یکی از بروج دوازده گانه فلک هم هست که برج چهارم و خاتم ماه باشد
خرچین بضم اول و سکون ثانی و خای مضموم و جیم بر تخانی مجهول رسیده و او مفتوح بنون زده بلفظ
 سربانی کابوس و عبد الجند را گویند و آن کرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد **خرخس** بفتح و خای
 نقطه دار و سکون دورای بنقطه بمعنی خم شدن و دولای گردیدن باشد و طاز و لشته و ابوان را نیز گویند و آواز و
 صدائی که سبب کلفتی دراز کلو و خواب کردن از بطن آدمی بر می آید **خرخس** برون مدرسه جانوری را
 گویند که سیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر او را دیده فریب خورند و در دام افتند و بعضی ملوای گویند
خرخس بضم ثالث برون آنکشت جانی باشد که آنکورداران بزند و لگد کنند تا شیره آن بر آید **خرخس**
 برون انمش پجا و بیوقع مجادله نمودن و خصومت کردن و قلق و خلیجان خاطر باشد و بعضی جزوه نیز آمده است و آن
 جانوری باشد که سیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر در دام افتند **خرخس** برون شبدر بنام شهر است
 از ختا و ختن که مشک خوب در آنجا میشود و نوعی از جامه ابریشمی هم از آنجا آوردند و بیجا زای هوز را قوش هم گفته اند

که بر وزن شبگیر باشد **خرجی** بفتح اول و تشدید ثانی و سکون دال ایچد بمعنی کل تیره چسبیده باشد و پی نشد بد تا
 هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی عقل باشد و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که در مقابل
 بزرگست **خرجی** بضم اول بر وزن مرداد نام ماه سیم است از سال شمسی و آمدت بودن آن ثابت در برج جوزا
 و نام روز ششم باشد از ماه شمسی و فارسی یادین روز جشن کنند بنا بر قاعده کلی که در میان ایشان مقررات که چون
 نام ماه و روز موافق باشد جشن کنند و عهد نمایند و این جشن را جشن خردادگان خوانند نیکست در این روز
 طلب حاجات از فرشتها کردن و زن خواستن و نام فرشتهاست که موکلست بر آبهای روان و درختان و امور
 و مصالحی که در ماه خرداد واقع میشود بد و نعلق دارد و نام آنشکده بود بسیار بزرگ و عالی **خرجی** بر وزن زر که
 غلبه و اج را گویند که رغن است **خرجی** بکسر اول و کسره ثانی و فتح ثالث بمعنی که سبادت را بر خود بستند اند
خرجی بر وزن بسین بدقعه بر وزن جگر و وزن آنشکده بود در آذربایجان **خرجی** بکسر اول و سکون ثانی بر وزن مترل
 بمعنی ترسند و بیدل باشد و بفتح ثالث قحی است روانی و آن بوستانی و صحرائی و فارسی میباشد بوستانی مرغ
 زنگ و فریب بود و چون بگویند زرد شود کرم در پهاوم گویند اگر بر عصاره انکو و بریزند بمحال خود نگاه دارد
 و نگذارد که میخوش آید و اگر در آتش بپزند از بخور آن گزندگان بگریزند و محترمانه آنرا بری نیز گویند از قسم بوستانی است
 لیکن طبیعت بوستانی ندارد و یکماه آنرا بترکی قحی گویند و یا ماست خوردند و فارسی قحی سپندانست که تره تریک باشد
 و خردل سفید نیز گویند و بخری حب الرشاد خوانند **خرجی** بضم اول و سکون ثانی و فتح دال و هم بالف کشیده جانور
 خوش آواز و خوش رنگ **خرجی** بمعنی عاقل و صاحب عقل باشد چه خرد بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب عقل و **خرجی**
خرجی بضم اول و هم این لغت از انبیاست بمعنی تدبیر و سباط و چیزها سهل و ریز بریز باشد و در مؤید الفضلا
 خورد و مورد با و معد و لدر ثانی بمعنی پزیزه و زجزله تکر نوشته **خرجی** و **مند** بکسر اول و ضم ثالث بمعنی **مند**
 باشد که زبک و عاقل و صاحب عقل باشد **خرجی** بضم اول و فتح ثالث ریزه هر چیزی را گویند و ضم و خاشاک و امثال
 آنرا نیز گفته اند و شراره آتش را هم میگویند و بمعنی قوس و فرخ هم بنظر آمده است و ننگه کرنی را نیز گویند که بر کهنکوی برآم
 بگرد و کنند و گنای از دوق و بلوک هم هست چه خروزه بین باریک بین را گویند و بمعنی دندان هم آمده است و نام نگی
 از جمله بیست و یک ننگ کتاب زند یعنی قحی است از جمله بیست و یک قسم کتاب مذکور چه ننگ بمعنی قسم است و
 بعضی گویند خروزه ترجمه کتاب زند است که آنرا باز ند خوانند و بمعنی حب و گناه نیز آمده است و جانی را گویند از دست و
 پای ستوران که چدار و مجاور آن گذارند **خرجی** بضم اول مردم صاحب عقل در انا و ننگ همه چیز برسد
 از کلیات و جزئیات و باریک بین و عیب جوی را نیز گویند **خرجی** کاف و قحی کنایه از کواکب و سنارگان باشد
خرجی کاف با کاف فارسی الف کشیده و چهارده بند سردست و پای اسب و استوخرو و امثال آن باشد که
 چدار و مجاور آن نهند و در بنام بر آن بندند و جانی را نیز گویند از سینه شتر که در وقت خوابیدن بر زمین نهند و
 آن مانند کف پای او شده باشد یا بن معنی میخند **خرجی** اول هم گفته اند که خرد گاه باشد و خرد گاه خیمه کوچکی را
 نیز گویند که در درون خیمه بزرگ بر پای کنند **خرجی** کسره بری و تا زال کنند و خوانند و آن صحیفی است مثل
 لبان و بعضی گویند لبانست که بفارسی کند در دریائی و بخری لبان میگویند و آن از درختی خار ناک بهم برسد

و از عمان آورند **خرزنگ کبی** کنایه از عیب جوی و نکت کبرنده باشد **خرزنگ مومک** کنایه از ریزه ریزه و زبر زبر
 شد باشد **خرزنگ مینا** معروفست که مینای شکسته و ریزه ریزه شده باشد و کنایه از شراب لعلی هم هست **خرزنگ**
 بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار اسباب خرزه فروشی را گویند از مهره و آئینه و شان و امثال آن چه خرزنگ
 خرزه فروش باشد و نام شهری و مدینه هم هست **خرزنگ** بفتح اول و ثانی و سکون نام مبارزی بوده و نورا
 و بکسرتانی هم گفته اند **خرزنگ** بفتح اول و ثانی و سکون نام آن سطر و دراز و کتله و نازا شیده باشد **خرزنگ هوس**
 بفتح اول و ثالث معروفست که زهره خرزه بزرگ باشد و درختیست که برگ آن بزرگ پید شیب است لیکن از برگ پند
 سطر بزرگ و کتله تر بود و کل سرخ و سفید کند و بیست پرستان برگ آن را بکار برند و حیوانات اگر برگ آن را بخورند هلاک شوند
 و از اجرب سیم الحار خوانند و معرب آن خرزه هرج باشد و حنظل را نیز گفته اند و نام گرمی هم هست سیاه و سرخ و زهره
 و در مؤید الفضل بمعنی سنگ آنکور هم آمده است **خرزنگی** بفتح اول و ثانی و کسرتانی و سکون تخمائی خرزه فروش را
 گویند **خرزنگین** برون پروین چوبی باشد دراز که در طولها نصب کنند و زینها و پراق اسبها را بر بالای آن نهند
 و سه پایه را نیز گفته اند که زین اسب را بر بالای آن گذارند و تکه گاهی را نیز گویند که بر کوهها صفا سازند و نوعی از
 پالان هم هست **خرسنگ** بفتح اول و ثانی و سکون سین بینقطه و فونانی بمعنی سیاه است که بعره طالع گویند
خرسنگ بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فونانی بمعنی زلو باشد و آن گرمی است سیاه رنگ که چون بعضی از اعضا
 آدمی بچسباند خون از آن عضو بکشد **خرسنگ** بکسر اول و فتح ثالث نصغبر خرس است و آن جانوری است که معرب
 و فوشی است چشم دار و نوعی از بازی هم هست و اینچنان باشد که خطی بکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران
 آهنگ و او را زنند و او پای خود را میات ایشان افشانند هر کدام که پای او بخورد او را بدرون خط میای خود آورده و این
 بازی را عربان مجوره خوانند **خرس کپا** بمعنی کپاه خرس و پنج آن گیاه شقایق است و خرس او را بسیار دوست
 دارد و بر غبت تمام بخورد و بعضی گویند زرد و کوزبری است و بعضی دیگر گویند کرفس محراب است **خرسک**
 بفتح ثالث و لام بالف کشیده و یکاف زده بمعنی خربنده باشد و آن شخصی است که خراغ بکرایه میدهد **خرسک**
 برون مرحله نام دارد و بیست **خرسنگ** بضم اول برون کلقتند بمعنی شادمان و همیشه خوش و خوشنود باشد
 و کسی را نیز گویند که رضای بقضا داده باشد و بهر چه او را پیش آید شاکر و راضی بود **خرسنگ** برون خرنجک سنگ
 بزرگ ناهوار نازا شیده را گویند که در میانه راه افتاده و مانع عبور و آمد و شد مردم گردیده باشد و کنایه از کسی است
 که میان دو مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود و بنشیند **خرش** بفتح اول و کسرتانی و سکون شین ترشت کبی
 گویند که از روی هنرل و مسخرگی بروی خنده کنند و بضم اول و ثانی محفف خرش باشد که شور و غوغای با کبر است
 و خار و غلاشه و سقط و افکندگی و بکار پیامدنی را نیز گویند **خرشا** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده که
 از نامها خورشید است **خرشانی** بضم اول برون بیدار بمعنی خرش است که یکی از نامها خورشید است **خرشنگ**
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فونانی بمعنی خرام و خرامیدن باشد یعنی براه رفتن از روی ناز و سرکشی **خرشنگ**
 بفتح اول و ثانی و ثالث محفف خرش است که شلتاق و بیجا و بی موقع جنگ و خصومت و مجادله کردن باشد و بمعنی
 خراشیده شده هم هست **خرشپین** برون پروین بمعنی خرامید باشد و نام طایفه است از افغان که دعوی

سپادت می‌کند **خرطال** بکراول بروزن اقبال پوست کار یا پوست کردن شتر را گویند که از ابراز شوش ^{طلا} یا زرد نقد کرده باشند و بر پی فنتار خوانند و بفتح اول فتحی است دوائی وان در میا کندم روید و لمبیت از معتد ^{ست} **خرغول** با او بجهول بروزن مرغول گیاهی است که آزار بار ننگ خوانند و در درواها مخصوصا در پاکره کردن جراحتها بی نظیر است و تخم آنرا ناکوفنه با کلاب کرم کرده بخورند جراحت امعا را نافع باشد و دریم آهنج بیج آنست و از ابر ^{له} لسان الحمل خوانند و بعضی گویند گیاهی است که آزار خرگوشک میخوانند تا بضر است و در رفع اسهال کند و بعضی دیگر گویند تخمست که بزرقطونا گویندش و خرغول بسبب آن میگویند که شبیه است بگوش خرچه غول در فارسی بجهج گویند و اسب غول هم بهین سبب گویند **خرغول** بروزن مرغوله یعنی خرغولست که لسان الحمل باشد و آن گیاهی است دوائی **خرغون** بروزن کردون نام شهر است و شهر را بر پی مدینه گویند **خرق** بکراول و نانی و سکون فامردم بهوت و از کار رفتن را گویند و گویند عربست **خرق** بکراول و سکون نانی و قمع فامردن پنبه سگ ساکن بار درخت عشر است بلفظ اهل بن گویند بعضی این درخت هست که اگر کسی در سایه آن بخوابد تا قیامت بیدار نشود **خرق** بفتح اول بروزن ابلق بلفظ اهل دمشق خردل فارسی را گویند که تخم تره تیزکست **خرق** بضم اول بروزن سرفه معروفست و آزار پرهن گویند و در عربی بقوله الحفا و بقوله المبارک و بقوله الزهر و بقوله لینه خوانند **خرقطان** با قاف و طای حطی بروزن پهلو ان رستی باشد که مانند کثوث بر درخت زیتون و بادام و امرود پیدا **خرق** آنداختن یعنی بخشیدن جامه باشد و کنایه از اقرار و اعتراف نمودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی تبراگشتن و مجرد کردن بدن و از خودی بیرون آمدن هم هست **خرق** ساختن کنایه از پاره کردن و دریدن و چاک ساختن باشد **خرق** بیای حطی و حرکت غیر معلوم غله است شبیه بکرسنه و آن را در بز و توابع کرمان بزنند و بخورند و آرد نیز سازند و نان هم بزنند **خرک** بروزن نلک مخفف خارکست و آن نوعی از خرما می خشک باشد بعضی گویند غوره خرماست که خرما می نار سده باشد و از بعضی از عربان سیر خوانند و مصر خرما هست و چوبکی باشد که بر روی طنبور و عود و کاجچه و در باب و امثال آن گذارند و تارها را بر بالای آن کشند و نام دهیست از ولایت فارس در هشت فرسخی شهر از و تخمه باشد که هر جا و کناه کاران را بران خوابانند و دونه نادب زنند و چوبی را نیز گویند که استادان کنده شکن در وقت شکستن همه در زیر آن گذارند و بشکند و سه چوبه باشد که بر پای هر کدام غلطکی نصب کنند و بدست اطفال ^{هند} تاراه رفتن بیاموزند و سه پایه پاییز باشد که هر دو سر کارگاه را بر بالای آن گذارند و نقش دوزی و کلابتون دوزی کنند و سه پایه کزگران پیش خود گذارند و چیزها را بر بالای آن سوهان کاری کنند و همچنین بنایان در زیر پای خود گذاشته کجکاری و کجبری سقف و دیوارخانه کنند و چیزی که بدان دیوار رخنه کنند و تخمه کوچکی را نیز گویند که پنبه از پنبه دانه جدا نکرده بر بالای آن نهند و مبل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه دانه گذاشته بعنوانی حرکت دهند که پنبه دانه از پنبه جدا گردد و نوعی از کرم هم هست که دسنه های او دراز و پاهای او کوتاه میباشد **خرگاه** بروزن درگاه جا و محل و سببی را گویند عموما و خیمه بزرگ مدور را خصوصا **خرگاه** خضر یعنی خای دریم کنایه از آسمانست **خرگاه** سبز و خرگاه سبز کاویشت یعنی خرگاه خضراست که آسمان باشد **خرگاه** قسن کنایه از هاله باشد و آن دایره است که

که بعضی اوقات از بخار بهم میرسد چنانچه ماه مرکز آن دایره میگردد **خرگاه ماه** بمعنی خرگاه قمر است که خرمین
 ماه باشد و آسمان اول را نیز گویند و کنایه از خط عذار بهوشان هم هست **خرگاه مینا** کنایه از آسمان آبی
خرگن بروزن زر که بمعنی خرمین و هالزماه باشد **خرگش** بفتح اول و ضم کاف و سکون ثانی و سبب بی نقطه
 کنایه از مردم بی عقل و ابله و احمق باشد **خرگش** بضم کاف و سکون شبن نقطه دار سر موزه را گویند و آن کفش
 باشد که بر بالای موزه پوشند و در ماوراء النهر متعارفست و در عربی جر موز خوانند و جانوری هم هست خاکتری
 رنگ و شبیه است بعیل و بیشتر در قبرستانها بهم میرسد و کشته خرا را نیز گویند **خرگان** بروزن پهلوان
 گان بزرگ را گویند و انزاری باشد که گان گان حلقه را بدان چله کنند و آن دو پارچه چوبست که اندک خرمی را
 زند باشد مانند گان که بیخته گرفتن شغال و جانوران در سجده بر سر راه ایشان پنهان کنند هینکه پای بر آن نهند
 تیری از آن میهد و بر ایشان خورد و هلاک سازد و کنایه از کار دشواری بقع هم هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند
 در تعبیری و انزاری و مهلکه **خرگوش** بفتح کاف فارسی بروزن سر نواز چوبی باشد که خرد کار و بدان رانند و بضم
 کاف هم آمده است **خرگوش** بروزن سر پوش جانور است معروف گویند ماده آنرا مانند زنان حیض آید
 گیاه باریک را نیز گویند که لسان الحمل است و باریک تنگی است و دوائی و باین معنی با سبب بی نقطه هم آمده است
خرگوشک مصغر خرگوش است و نام گیاهی هم هست دوائی قابض و دفع اسهال کند و آنرا بعبیری **خرگوشک**
 الا رب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است و بعضی گویند کپاھی است که اسبغول تخم آنست **خرگوش** بروزن
 موقوف نوعی از جنید باشد بغایت بزرگ چه کوف جعد را گویند **خرگوش** بروزن در که مخفف خرگاه است که جا و محل
 وسیع و خیمه بزرگ مدور باشد **خرگوش** کنایه از آسمانست **خرگوش** مخفف خرگاه ماه است
 که هاله و خرمین ماه باشد **خرگوش** بضم اول و فتح ثانی باشد بمعنی شادمانی و خوشوقت باشد و نام ماه دی است
 که ماه دهم باشد از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است از هرامه شمسی و بنا بر قاعده کلیه
 که نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه و روز موافق آید عید باید کرد در این روز عید کنند و جشن سازند
 و بضم اول و سکون ثانی بی نشد بد نام مرغزار است و در اینجا کوهی هم هست که هر مطلبی که عرض کنند جواب
 آید گویند چون سنگند و ذوالقرنین فوت شد و در میان و فارسیان میگویند هر جا که فوت شده است درین
 باید کرد و در میان میگویند جانی که مولداوست و فرزند میگویند چون گفتگو بلند شد یکی از فارسیان گفت بغلان کوه
 باید رفت و سؤال باید کرد بهر چه جواب آید عمل باید نمود و چنان کردند و بمعنی بخار هم بنظر آمده است که از آن روی
 آبهای گرم و زمینهای نمناک بر بخیزد **خرمای آبوجهمان** نوعی از خرما باشد و از پوست آن رسن تابند
 دهم است از سالهای شمسی جشن کردند **جامها** سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشینندی و در آن
 منع کردند و بارعام دادندی و بامور رعیت مشغول شدند و مزارع را در هفتان با ملوک بر سر یک خوان
 نشینندی و چیزی خوردندی و بعد از آن هر غرضی و مدعا که داشتندی بیواسطه و بگری بعضی رسانند
 و ملوک بر عایا گشتی من هم یکی از شما هم و مدار عالم بزراعت و عمارت و آن بوجود شما نمی شود و ما را از شما آرزو

بر سر مدین او گفتگو میکردند تا رسیدند

نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما چون در برادر موافق باشیم **خَرَم** فضا کنایه از آسمانست **خَرَمَك** باشد یعنی ثانی مصغر خرم است و بی نشدید و سکون ثانی نام مهره باشد از شبش سیاه و سفید و کبود که آنرا بجهت دفع چشم زخم بر کردن اطفال بندند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **خَرَمَكَاة** باشد یعنی ثانی بمعنی خرمگاه است که خیمه بزرگ و مدور باشد و بی نشدید ثانی هم درست است **خَرَمَك** مخفف خرمگاه است که بمعنی خرمگاه باشد و بی نشدید ثانی هم درست است **خَرَمَك** بفتح اول و ضم هم بمعنی خرمگاه است و آن امرودی باشد بزرگ و بغایت پیروزه **خَرَمَن** بکسر اول توده غله باشد که هنوز آنرا نکوفش و از گاه جدا ننموده باشند و بعربی کدس خوانند و جمع آن اکداس است و بطریق استعاره توده هر چیزی را گویند و هاله ماه را نیز گفته اند **خَرَمُج** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم خرمکس را گویند چه مرغی بمعنی کس باشد و مردم مغلوب را نیز گفته اند یعنی شخصی که فلج داشته باشد و رنگی هم هست از رنگهای اسب **خَرَمَن** سوخته کنایه از مایه یاد داده باشد و مفلس و پماید باشد **خَرَمَن** کد بکسر نون کنایه از توده غله است که خوشه چنان جمع کرده باشند و سکون نون جمعی را گویند که بر سر خرمها بکدائی روند **خَرَمِ نَم** کنایه از هاله است که بر در ماه بهم میرسد و آنرا خرمین مینیز گویند بحدف الف و خط عذار خوبان را هم گفته اند **خَرَمُوشَن** بوزن خرمکوش نوعی از موش باشد بغایت بزرگ که کبکیر جنگ کند و غالب آید **خَرَمُوشَس** بضم ثالث سفید مهره باشد که نوعی از بوق است و آنرا در بازار بگاهها و جامها و آسیاها نوازند و مهرگما بزرگ که قیمت را نیز گویند که بر کردن خرمینند و حال سفیدی که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شوند **خَرَمِ نَمِی** نامی بزرگ را گویند که گره نای باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی **خَرَمِ نَمِاش** بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ایجاد بالف کشیده و بشین ترشت زره نوعی از رستنی باشد که بفارسی مرو خوش گویند و بعربی ریحان الشبوح خوانند و مسکن ریاح باشد و سده بلخی بکشاید **خَرَمِ نَمِاش** بکسر اول و جیم بالف کشیده بوزن قزلباش نام مبارزی است ایرانی و بجای حرف آخر کاف هم بنظر آمده است که خرمینا بوزن طریباک باشد **خَرَمَنَد** بوزن کنند کبابی باشد مانند اشنان که بدان هم رخت شویند و هم از آن اشنام و قلیا سازند و باین معنی بجای حرف دویم زای نقطه دار هم آمده است و خشتکاری اطراف باغچه و کنار صدف و ایوان را نیز گویند **خَرَمُوشَن** بوزن مرغوب چند قسم میباشد بنطی و شامی و مصری و هندی بنطی را بفارسی گویند و آن رستنی باشد خار دار که با سر که پرورده کنند و خورند و آنرا کور نیز گویند و بعربی بنبوت و قضم قریش خوانند و شامی را کورزه و بشیرازی کورک کازرونی گویند و مصری همان بنطی باشد که گفته شد و هندی خیار چنبر است و آن دوانی باشد معروف **خَرَمُوش** بضم اول و ثانی مخفف خرمس است گویند اگر مغز خر و س را با شکر بخورند قوت با صره دهد و حافظه را زیاد کند و بکسر اول مخفف خرم است و آن کلی باشد که آنرا خبازی گویند و باین معنی بضم اول گفته اند تخم آن کزندی که جانوران را نافرست و بعربی بزر الخرم خوانند و بکسر اول و سکون ثانی بزبان بعضی از عربان بمعنی مطلق سرکین باشد همچو خر و الدیلت که سرکین خرمس است و آنرا بر کزندی که سنک دیوانه نهند نافع باشد و خر و الفار که سرکین موش است چون برداء الثعلب طلا کنند سودمند بود همچون خر و الذئب که سرکین کورک باشد گویند اگر قدری از آن بر لبهانی که از چشم کوسغندی که کورک آنرا کشته باشند بندند و آن را بر لبه را بران صاحب قولنج

ببینند در حال بکشاید **خرق** با نالت مجهول و جیم فارسی بر وزن و معنی خروس است چو در فارسی سب
 جیم بدل میشود **خرق نران** بازای هوز بر وزن خروشان پهلوئی بوده از تورانیان **خروس طاقوس**
دَم کنایه از صراحیها شراب باشد **خرق سگ** با نالت مجهول تصغیر خروس است و نام جانور لبث سرخ
 رنگ و بیشتر در حماها بهم میرسد و گوشت پاره پاره نیز گویند که بر دهن فرج زنان میباشد و از ابروی نظر خوانند
 وزنی که خروسک بزرگ داشته باشد او را بنظر او نامند و پوست خنده گاه مردان را نیز گفته اند **خرقش**
کنکرة عقق کنایه از روح نفسانیت و سخن موزون و موافق را نیز گویند **خرق سس** بضم اول و فتح
 رابع بمعنی دویم خروسک است که پاره گوشت میان فرج زنان و پوست پاره سر زکر مردان باشد و بریدن آنها
 سنت است **خرقش** بضم اول و ثانی و سکون نالت مجهول و شبن قرشت بر وزن سروش بانگ و فریاد
 یا کرید باشد و بانگ پی کرید را نیز گویند **خرقک** بفتح اول و ثانی بواور سپیده و یکاف زده گیاهی باشد که زنان
 بیجهت زیاده شدن شهر خودند و بضم اول و فتح ثالث سر کین کردانک را گویند که خفناست و از ایشان بازی خروک
 نس کس میگویند **خرق** بضم اول و نالت مجهول بر وزن کرده بمعنی خروس است که بر پی دلب خوانند و تاج
 خروس را نیز گفته اند **خرق هک** باها بر وزن خروسک بمعنی لید است که بر پی مرجا گویند **خرق همس**
 بضم اول بر وزن گروه گوشت پاره میان فرج زنان باشد و جانوری را نیز گویند که صیادان بر کنار دام بندند
 تا جانوران در یک طرف خورد در دام افتند و بر پی او را ملواح خوانند **خرق و پلک** با متحانی مجهول بر وزن
 غریبه صدا و آواز کرید بسیار بلند را گویند و آواز بسیار بلند و رسا را نیز گفته اند **خرق** بفتح اول و ثانی و **خقا**
 ها مهلوی هم چیده شده را گویند و هجوم و ازدحام خلق را نیز گفته اند که از جانی بد شواری گذرند و لای آب
 و شراب و روغن و امثال آن باشد و کل و لای چسبند و تدهوض و جوی را نیز گفته اند و ثقل هر شیئی باشد که
 روغن آنرا کشیده باشند ام از کجند و غیر کجند و مردم فقیر از با خرمای بگویند و بخورند و باین معنی باشد بد نانی
 هم آمده است و آنچه از کجند باشد خره کجند گویند و بر پی کسب الهمسم خوانند و آنچه از بیدانجیر بود خره
 بیدانجیر و بر پی کسب الخروع خوانند و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار بمعنی نور باشد مطلقا اعم از نوج و چراغ و
 آتش و آفتاب و بعضی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و اخفای ها گفته اند چنانکه گویند خره نور نیست از الله تم که
 تا بهن میشود بر خلق و بدان نور خلا بقریاست بعضی بر بعضی کنند و بعضی بوسه لای آن نور قادر شوند بر صنعتها
 و حرفتها و از این نور آنچه خاص باشد پادشاهان عادل و بزرگ فایض کرد و آنرا کپا خره گویند و باین معنی بضم اول
 و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با او معدوله نیز گفته اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم هست چه حکای فرس
 فارس را بر پنج حصه قسمت کرده اند هر حصه را نامی نهاده اند اول خره آرد شهر دویم خره استخر سیم خره دارا ب
 چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و باین معنی با او معدوله هم آمده است و نام جانور کبکست که هر چه بر زیر افتد
 بخورد و از ابروی ارضه خوانند و علمنی را نیز گویند که موی را بر بزند و مرضی است که گوشت لب و بینی را بتخلیل
 میرد و بضم اول و فتح ثانی باشد صد و آوازی باشد که بسبب کلوفشردن از کلور و خوابیدن از بینی مردم بر آید و
 بضم اول و ثانی و اظهار ها مخفف خره است که خروس باشد و جانور او حشی را نیز گویند **خرق** آرمی شبن بکصد

از پنج حصه فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای اردشیر که بهمن ابن اسفندیار باشد و یابن معنی باشد دید
ثانی هم گفته اند **خرهک** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خر و هک است که بمعنی مرغ باشد
خری بکر اول و ثانی بخانی کشیده مخفف خیری است و آن کلی باشد زرد رنگ بر بک میناسبه و آن را
همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نام مبارک هم آمده است و ابوان و صفه را نیز گویند **خریدار** کنایه
از چیزیست که آزار و اوجی باشد و زود فروخته شود و از ابر بر پی نافع خوانند و نقیض آن کاسه گویند **خریده**
بفتح اول و بر وزن در به معنی معرفت که بیع شده باشد و کنیزک بچه و دختر نار سیده را نیز گویند **خریش** بفتح اول و
کسر ثانی و سکون تخانی و شبن قرشت مخفف خنده و لیش است و آن کمی باشد که از روی استغناء و تمنی بر او
خنده کنند و خنده را نیز گویند که از شوخ و استغناء و فنوس بود و بانا که مجهول بمعنی خراش باشد که از خراشیده
یعنی پوست از بدن برداشتن و امر یابن معنی هم هست یعنی خراش و پوست از انداختن کن و بکر اول که بانو و خاتون
خانم را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ و کد خدا باشد و کد بانو را نیز گفته اند **پادشاهی**
نقطه برای نقطه که شامل بر شایسته لغت **خر** بفتح اول و سکون ثانی
بلندی بیرون ران را گویند و بمعنی نشسته بر راه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند و باشد بد ثانی در عربی جانور است
معروف که از پوست آن پوستین سازند و جامه ابریشمی را نیز گفته اند **خراما** بر وزن قواما خبری صحرائست و آن
رستنی باشد که لشکری از آن را نه گویند اگر قدری از آن بردار آبتن شود **خران** بر وزن وزان نام ماه
هشتم است از شهر پور ماه قلم و این روز جشن مغانست بنا بر قاعده کلب که مینا ایشان معمولست که چون نام
وماه و روز موافق آید جشن کنند و بعضی گویند نام روز هجدهم است از شهر پور ماه و بعضی نام روز سیم گفت اند
الله اعلم و فصلی است از فصول اربعه و بعضی خریف گویند و بمعنی خزیدن یعنی باهنگی بجائی در رفتن هم هست
و زرد شدن برك درخت را نیز گویند **خری وک** با دال امید بر وزن مفلوک جانوری باشد شبیه بجهل **خری**
بفتح اول بر وزن نظر نام و لایست در حوالی دریای کیلان و دریای کیلان موسوم بان و لایست عسل خوب
از اینجا آورند گویند طوطی در آن ولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم
انجا بسیار سفید میباشند و قند زازان ولایت آورند و آن جانور است آبی شبیه بک **خرمان** بر وزن **خرمان**
معنی خراسان که ولایتی باشد از کیلان و ترکستان **خرمک** بر وزن چشمک بمعنی چین باشد و آن جنوع و
فرغ کردنست نزدیک مخلوق و از آنکه الم کرزان شدن **خرمان** با و بر وزن نمکدان نام دریا کیلان
و نام ولایتی هم هست که دریای کیلان منسوب بدوست و نام مبارزی هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است
خرمیان بفتح اول و سکون ثانی و کسر مهم و تخانی بالف کشیده و بنون زده چند بید ستر باشد گویند خایه
سک آبیست **خریده** بر وزن دونه حشرات الارض را گویند همچون مور و مار و امثال آن **خر وک**
بفتح اول بر وزن مکوک سر کین گردانک را گویند و بر پی جعل خوانند **خرهک** مخفف خرزه است و آن رستنی
باشد که برك آنرا حیوانات بخورند و بمیرند خصوصاً خر الاغ که در ساعت میبرد و از ابر بر پی سم الحمار خوانند **خریدار**
بر وزن رسیدن بمعنی آهسته بجائی در شدن و نشسته بر راه رفتن را نیز گویند چنانکه اطفال بر راه روند **خریده** بر وزن

ببیندند در حال بکشاید **خرق** چ بآنالت مجهول و چیم فارسی بروزن و معنی خروس است چ در فارسی سین
 بچم بدل میشود **خرق نران** بازای هوز بروزن خروشان هبلوانی بوده از تورانیان **خروس طاق**
دم کنایه از صراحتها شراب باشد **خرق سگ** بآنالت مجهول تصغیر خروس است و نام جانور پست سربخ
 رنگ و پشتر در حماها مهم میرسد و گوشت پاره نیز گویند که بر دهن فرج زنان میباشد و از ابروی نظر خوانند
 وزنی که خروسک بزرگ داشته باشد او را بطراز نامند و پوست خسته گاه مردان را نیز گفته اند **خرق سن**
کنکوخ عقق کنایه از روح نقصانست و سخن موزون و موافق را نیز گویند **خرق سن** بضم اول و فتح
 رابع معنی دریم خروسک است که پاره گوشت میان فرج زنان و پوست پاره سردگر مردان باشد و بریدن آنها
 سنت است **خرق سن** بضم اول و ثانی و سکون ثالث مجهول و شبن قرشت بروزن سروش بانگ و فریاد
 با کزید باشد و بانگ پی کرید را نیز گویند **خرق** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و یکاف زده گیاهی باشد که زنان
 بیهمه زیاده شدن شهر خوردند و بضم اول و فتح ثالث سرکین گردانک را گویند که خنفساست و از این نیز از خروک
 نس کس میگویند **خرق** بضم اول و ثالث مجهول بروزن کرده بمعنی خروس است که بگری دین خوانند و تاج
 خروس را نیز گفته اند **خرق هکت** باها بروزن خروسک بمعنی بسلاست که بگری مریجا گویند **خرق هکت**
 بضم اول بروزن کرده گوشت پاره میان فرج زنان باشد و جانوری را نیز گویند که صیادان بر کنار دام بندند
 تا جانوران در یک فریب خورده در دام افتند و بگری او را ملواح خوانند **خرق پلک** با تخمائی مجهول بروزن
 غریبه صدا و آواز کرپه بسیار بلند را گویند و آواز بسیار بلند و رسا را نیز گفته اند **خرق** بفتح اول و ثانی و ثانی
 ها بپلوی هم چیده شده را گویند و هجوم و ازدحام خلق را نیز گفته اند که از جانی بد شواری گذرند و لای آب
 و شراب و روغن و امثال آن باشد و کل و لای چسبندۀ نه حوض و جوی را نیز گفته اند و ثقل هر تنگی باشد که
 روغن آنرا کشیده باشند اعم از کجند و غیر کجند و مردم فقیر از باخرا میگویند و میخورند و باین معنی باشد بد ثانی
 هم آمده است و آنچه از کجند باشد **خرق** کجند گویند و بگری کسب الهمسم خوانند و آنچه از بیدانچه بود **خرق**
 بیدانچه و بگری کسب الخروع خوانند و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار بمعنی نور باشد مطلقا اعم از نور چراغ و
 آتش و آفتاب و بعضی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و اخفای ها گفته اند چنانکه گویند خره نور نیست از الله تع که
 نایض میشود بر خلق و بدان نور خلا بقریاست بعضی بر بعضی کنند و بعضی بوسه لۀ آن نور نادر شوند بر صنعتها
 و مرتبها و از این نور آنچه خاص باشد پادشاهان عادل و بزرگ نایض کردند و آنرا کبا خره گویند و باین معنی بضم اول
 و کسر ثانی هم بنظر آمده است و با او معد و له نیز گفته اند که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم هست چه حکمای فرین
 فارس را بر پنج حصه قسمت کرده اند هر حصه را نامی نهاده اند اول خره آردشپرد و دوم خره استخر سیم خره دار آب
 چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و باین معنی با او معد و له هم آمده است و نام جانور کیست که هر چه برین برافند
 بخورد و از ابروی ارضه خوانند و علی را نیز گویند که موی را بریزاند و مرضی است که گوشت لب و پلنی را تحلیل
 میرد و بضم اول و فتح ثانی باشد صد و آوازی باشد که سبب کلو فشردن از کلو و خوابیدن از بین بردم بر آید و
 بضم اول و ثانی و اظهار ها مخفف خروه است که خروس باشد و جانور او و غنی را نیز گویند **خرق آرمی شبن** بکصد

از پنج حصه فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای اردشیر که بهمن ابن اسفندیار باشد و یا بن معنی باشد بد
ثانی هم گفته اند **خرهک** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خر و هک است که بمعنی مرغ باشد
خری بکسر اول و ثانی یعنی کشته مخفف خیری است و آن کلی باشد زرد رنگ بر برگ میناسبه و آن را
همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نام مبارک هم آمده است و ابوان و صفه را نیز گویند **خریدار** کنایه
از چیزیست که آزار و اوجی باشد و زود فروخته شود و از این بر پی نافع خوانند و تقبض از کاسه گویند **خریدار**
بفتح اول و بر وزن دریده معروفست که بیع شده باشد و کثیر یک پسر و دختر نار سیده را نیز گویند **خریش** بفتح اول و
کسر ثانی و سکون تخانی و شین قرشت مخفف خنده دلش است و آن کمی باشد که از روی استهزا و تمسخر بر او
خنده کنند و خنده را نیز گویند که از **خر** استهزا و فوس بود و با ناک مجهول بمعنی خراش باشد که از **خر** استهزا
بمعنی پوست از بدن برداشتن را میابن معنی هم هست بمعنی خراش و پوست از اندامش کن و بکسر اول که با نوزاد
خان را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ و کد خدا باشد و کد با نوزاد نیز گفته اند **پادشاهی**
نقطه از برای نقطه در مشمل **خر** شایسته **لغت** **خر** بفتح اول و سکون ثانی
بلندی پرورن را گویند و بمعنی نشسته بر راه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند و باشد بد ثانی در عربی جانور است
معروف که از پوست آن پوستین سازند و جامه از پشمی را نیز گفته اند **خر** اما بر وزن قواما خبری صحرا است و آن
رستنی باشد که شپش را می آرد و گویند اگر قدری از آن بردار و آبتن شود **خران** بر وزن وزان نام ماه
هشتم است از شهر پور ماه قلم و این روز جشن مغانت بنا بر قاعده کلب که مینا ایشان معمولست که چون نام
وماه و روز موافق اول جشن کنند و بعضی گویند نام روز هجدهم است از شهر پور ماه و بعضی نام روز سیم گفته اند
الله اعلم و فضلی است از فضول اربعه و بعضی **خری** گویند و بمعنی خربیدن بمعنی باهنگی بجائی در رفتن هم هست
و زرد شدن برگ درخت را نیز گویند **خری** و **لک** با دال امید بر وزن مفلوک جانوری باشد شبیه جمل **خر**
بفتح اول بر وزن نظر نام و لایست در حوالی دریای کیلان و دریای کیلان موسوم بان و لایست عسل خوب
از اینجا آوردند گویند طوطی در انولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که کوز
انجا بسیار سفید میباشند و قند از انولایت آوردند و آن جانور است آبی شبیه لبک **خر** **مران** بر وزن **مران**
بمعنی خراسان که ولایتی باشد از کیلان و ترکستان **خر** **مرک** بر وزن چشمک بمعنی چین باشد و آن جزع و
فرغ کردنست نزدیک مخلوق و از آنکه الم کرزان شدن **خر** **مران** با و بر وزن نمکدان نام دریا کیلان
و نام ولایتی هم هست که دریای کیلان منسوب بدوست و نام مبارزی هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است
خر **میان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر مهم و تخانی بالف کشته و بنون زده چند پیداست باشد گویند خانه
سک آبیست **خر** **مید** بر وزن دونه حشرات الارض را گویند همچون مور و مار و امثال آن **خر** **مک**
بفتح اول بر وزن مکوک سر کین گردانک را گویند و بعضی جمل خوانند **خر** **مک** مخفف خرزه است و آن رستنی
باشد که برگ آنرا حیوانات بخورند و میبرند خصوصاً خر الاغ که در ساعت میبرد و از این بر پی سم الحار خوانند **خر** **مک**
بر وزن رسیدن بمعنی آمدن بجائی در شدن و نشسته بر راه رفتن را نیز گویند چنانکه افعال بر راه روند **خر** **مک** بر وزن

ندیده شخصی را گویند که در کتبی و رخنه پنهان شده باشد و او را بر بی همام خوانند **خسرتی** بر وزن و زهر خاکتر
 سوزنده را گویند که در آن آتش هم باشد و بعضی خاکتر سر کین را میگویند و انش را نیز گفته اند **بیان نه**
ی رخای نقطه ای بر اسپن بینه قطره شمل بر چهل وی و لغت و کتابت که
خس بفتح اول و سکون ثانی معروفست که خاشه و خلاشه و خاشاک باشد و مردم فرومایه و بخیل و در ذل و در
 و تا کس و زبون را نیز گویند و مردمی که در کوه و کوهستان میباشند خصوصاً کفار صحرائین و بعضی گویند این
 معنی هندلیست چه **خس** بزبان هندی قومی باشند از کفار که در کوهها ما بین هند وستان و ختاسا استند
 و نام جانور گیس که بدن او شبیه است بدانندجوی کوچک و پایهای باریک و از دارد و بر روی آب مبدود
 و بعضی گویند **خس** مرغیست سفید و بزرگ تر از کلنگ و بگریچه کاهور اخس میگویند **خسار** که بگر اول بر وزن
 هزاره بمعنی پر استن است که بریدن شاخها زیادنی باشد از درخت و بفتح اول هم آمده است **خسایند**
 بر وزن رسانند ماضی **خسایندن** باشد که یعنی بدندان ریش کرد و با بمعنی باشین قریش هم آمده است
خسایندن بر وزن رسانیدن بمعنی بدندان ریش کردن باشد **خساید** بر وزن سراید مستقبل
خسایندنت بمعنی بدندان ریش کند **خس بد کهن** کوفتن کنایه از عجز کردن و زینهار و امان خوان
 باشد **خس پوش** بابای فارسی بر وزن خرکوش معروفست و کنایه از پنهان کردن چیزی و کاریست
 باشد بطریق احتیاط و مکر و جلد و نفاق و استخفای عیوب و امر قبیحی که محسنان اصلاح دهند و **خس**
خسپی بضم اول و سکون ثانی و بابی فارسی بخانی کشیده ستاره مشتری را گویند **خسست** بفتح
 اول بر وزن مست ماضی خستن و آزرده ساختن باشد بمعنی مجروح کرد و آزرده ساخت ورنک و لون را نیز گویند
 و بمعنی تقع و تالمه هم هست و بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد و آستین جامه را نیز گفته اند **خسستن** بر وزن گفتن
 حشرات الارض را گویند همچو مور و مار و موش و امثال آن **خسستن** بر وزن بستن بمعنی مجروح شدن باشد
خسستق بفتح اول بر وزن بد خود اندامها را گویند همچو دانه زرد آلو و شفتالو و خرما و مانند آن و بضم اول
 نام یکی از اکابر و بزرگان چین است و اقرار کننده را نیز گویند و بمعنی جانور خزنده هم بنظر آمده است **خسستوان**
 بضم اول بر وزن استخوان اقرار و اعتراف کنندگان و معترف شدگان را گویند **خسستوان** بضم اول بر وزن
 خسروانه لباسی باشد که در رویان و فقیران پوشند و از آن پشمها و موها آذربان باشد و خر قه را نیز گویند که
 از پارچه های الوان دوخته شده باشد و بفتح اول هم آمده است **خسستق** بضم اول بر وزن کلکون بمعنی خستوانان
 که خر قه پاره پاره در رویان باشد **خستق** بفتح اول بر وزن دست استخوان خرما و شفتالو و زرد آلو و امثال
 آن باشد و مجروح و زخم خورده و بیمار را نیز گویند و زبانی که آزارش یاد کرده باشند و محفت خاستند و بر خاستند
 هم هست و بضم اول بمعنی پی و بنوره دیوار باشد **خستق** بابای ایجاد بر وزن هرزه خند پارچه را گویند
 که چون دست یا پائی شکسته باشد بدان بندند و کسی را نیز گویند که زخم دست و پای شکسته را می بندد و هر چه
 که آزار بر زخم بندند خواه پارچه باشد خواه مرهم **خس** **خس** **خس** **خس** **خس** **خس** **خس** **خس** **خس** **خس** **خس** **خس** **خس** **خس** **خس**
 که کنایه از عاجز شدن و زینهار خوانستن باشد **خسستن** بفتح اول و ثانی بر وزن شرر بمعنی پنج باشد و آن

آتیس که در زمستان مانند شبنم بندد و بغم اول و ثانی بد روزن و بد ر شوهر باشد **خسری** بغم اول و سکون
 ثانی و فتح ثالث و وار ساکن بمعنی ملک و امام عادل باشد و نام پادشاه کبان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز
 گویند و بغم اول و ثانی و ثالث بمعنی خراس است که بد روزن و بد رزن شوهر باشد و مادر روزن و مادر شوهر را نیز گویند **خسری**
۲ قلم چهارم کتابه از آفتاب عالناست **خسری** **۳ قلم** بمعنی خسروا قلم چهارم است که خورشید عالم آرا
 باشد **خسری** **۴ قلم** بروزن مزدکائی نام لحنی است از مصنفات باربد و آن نثری بوده است مجمع مشتمل بر عا
 و ثنای خسرو و مطلقاً نظم در آن بکار رفته و این لحن و اخلی لحن متهور نیست که اگر داخل باشد سی و یک مینوشد شیخ
 نظامی سی و یک آورده و سی و یکم همین را نام برده و نوعی از زبانچه هم بوده است و هر چیزی را که بس لطیف و بیکو و بزرگ باشد
 منسوب بخسرو ساخته خسروائی میگویند همچو خسروائی و امثال آن **خسری** **۵ قلم** سر بر کتابه از آفتاب
 باعتبار فلک چهارم **خسری** **۶ قلم** کتابه است از خورشید و پادشاه مغرب را نیز گویند **خسری** **۷ قلم** آری
 رسنی و دارونی باشد که از اخولجان گویند و بعضی گفته اند دروغی است منسوب بانوشه روان که خوب انداخت
 را خالولجان خوانند و جمعی گویند بنابست که از اسفند تا که نامند و بر چه کوه البیضا خوانند و مپوه آن سرخ میباشد
 و بخوشه آنکور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت دهند و در اخشاب یکجا حرف اول هم آورده است **خسری**
۸ قلم برین عطا کتابه از آفتاب عالناست **خسری** **۹ قلم** بمعنی خسرو زین عطا است که کتابه
 از آفتاب عالناست **خسری** **۱۰ قلم** هشتم **خسری** هشتم اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است
خسری **۱۱ قلم** نوعی از شراب عربی باشد **خسوف** بروزن علف کردگان باشد که از اجوز هم میگویند **خسوف**
 بروزن شفق کلسک که بز اصفا هائی کل کا بنه خوانند و عبرتی معصفر خوانند **خسوف** بفتح اول و ثانی و سکون
 کاف خس و خاشاک و خاری باشد که کوشه و خاشاک کوشه را نیز گویند که از آهن سازند سازند و در سر راه دشمن
 گذازند و در اطراف و جوانب حصار و قلعه بزنند و بغم اول مطلق وقت را گویند از صبح و شام و غیره و تا خبر و
 درنگ را نیز گفته اند و بکسر اول و سکون ثانی کل معصفر باشد که از اکل کا جیره خوانند و تخم از اخسک دانند گویند و
 بر چه توکم و حب العصفر نامند **خسکانان** یا کاف بروزن افتنان بمعنی نخمس و نخمس مید و نقشش و جتجوی
 بلیغ باشد و عبرتی استقصا خوانند **خسکلان** بفتح اول و ثانی تخم کا ز براه است و از ابهر چه حب العصفر خوانند
خسمر بکسر اول و سکون ثانی و مهم بمعنی جراثیم باشد **خسنگ** بروزن پرنده بمعنی هوام است که مکس و
 و امثال آن باشد **خسوی** کن بروزن کشودن در و کردن غله و علف را گویند **خسوی** بروزن تصویر
 شوهر و بد روزن را گویند و بمعنی دردم هست که بر بدن غله و علف باشد **خسوی** بضم اول و فتح رای فرشت بمعنی
 خسور است که بد ر شوهر و بد روزن باشد **خسیدان** بروزن و سپیدن بمعنی خاپیدن است که در زیر دندان نرم
 کردن باشد **بیان** همی رخای **نقطری** **۱۲ قلم** **نقطری** **۱۳ قلم** **نقطری** **۱۴ قلم** **نقطری** **۱۵ قلم** **نقطری** **۱۶ قلم** **نقطری** **۱۷ قلم** **نقطری** **۱۸ قلم** **نقطری** **۱۹ قلم** **نقطری** **۲۰ قلم**
لغت و کتابت **خس** بضم اول و سکون ثانی بمعنی مادر روزن و مادر زین شوهر باشد و بفتح اول هم باین
 معنی هم بمعنی سندن و نیز در بدن آمده است و بیخ نبل را نیز گویند و عبرتی خوانند **خسامن** بفتح اول و مهم بروزن
 نلاض بمعنی خش باشد که مادر روزن و مادر شوهر است و باین معنی بغم اول هم آمده است **خسایدان** بروزن

رسانیدن بدن را بشک کردن باشد **خِشْتِ** و **خِشْتِ** بکسر اول بروزن کلاه پاک کردن باغ وزمین و کشت زار و تر
 باشد از خس و خاشاک و علفهای خورد و بعضی پر استن هم هست که بریدن شاخهای زیاده یادی درخت باشد و یا بر
 بجای و اورای بنقطه هم آمده است **خِشْتِ** بجزم اول بروزن های خوش کتده و خوش آئنده باشد **خِشْتِ** بکسر
 اول بروزن زشت آجر خام و بچند را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه از لپها
 یا ابریشم بافته بپند باشند و آنکست سیاه را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام سنک دوازدهم است از جمله پست
 و یک سنک کتاب زند و پازند یعنی یکقسم از جمله پست و یکقسم چیدنک یعنی قسم باشد و نوعی از حمله او هم هست که در
 ها و جاها بریزند تا یک پارچه در فرص شود **خِشْتِ** تا یک با فو قانی بالف کشیده و فتح بای امجد کوره و دانش خشت
 پزی را گویند **خِشْتِ** من بفتح اول بروزن تر دامن مادر زن گویند و بجم اول نیز در سن است **خِشْتِ**
 بکسر اول و فتح جیم فارسی خشتک را گویند و آن پارچه چهار گوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان تنیان در
 و بعضی آئینه زانو هم آمده است **خِشْتِ** **خِشْتِ** بکسر دو خای نقطه دار و سکون دوشین و تالی فرش
 صدای ورق کاغذ و صدای جامه و زبر جامه که نو پوشیده باشند **خِشْتِ** بکسر اول و فتح رای فرش و
 ثانی و فو قانی یعنی خشتک است که پارچه چهار گوشه زبر بغل جامه و زبر جامه و سلوار باشد **خِشْتِ**
نَر و **خِشْتِ** نر برین کنایه از آفتاب عالمناست **خِشْتِ** مصغر خشت است و پارچه مربع
 زبر بغل جامه و میان تنیان و سلوار را نیز گویند و آئینه زانو را هم گفته اند **خِشْتِ** نر کنایه از آفتاب
 عالمناست **خِشْتِ** نر بفتح اول و شین نقطه دار بالف کشیده بروزن بهمنبار مرغابی زبر کی است نر
 و میان سر او سفید میباشد و بترکی مشققدان خوانند **خِشْتِ** بفتح اول بروزن مفلوك حر از زاده را گویند
 و بجم اول هم آمده است **خِشْتِ** بفتح اول و فو قانی و سکون ثانی مردم مفلس و بی برک و نوار را گویند **خِشْتِ**
 باجم بروزن افشان عناصر را بر را گویند که آب و خاک و هوا و آتش باشد **خِشْتِ** ش معرفت و آن چند قسم
 ایض و اسود و زبدی و مقرن **خِشْتِ** ایض بوستانی است و آن سرد و تر باشد و بعضی گویند خشتک است نحو
 آن با عسل می راز یاد کند و **خِشْتِ** اسود صحرایست و آن **خِشْتِ** مصری هم میگویند و آن سرد و خشتک است بد
 سیم را گویند و با شراب بخوردند اسهال را نافع باشد و **خِشْتِ** زبدی نوعی از **خِشْتِ** است و آن برك و تخم و شربها
 میباشد و آن مهل بلغم است و **خِشْتِ** مقرن **خِشْتِ** بحریت و آن پیوسته در کنار کما دریا و رود و غلاف آن
 مانند شاخ کاو باشد باشد بر نقرس طلا کنند نافع است و مطلق آن را بگری رمان السعال گویند **خِشْتِ** ش
کِ کنایه از ریزه ریزه کردن باشد **خِشْتِ** بکسر دو خای نخد و سکون دوشین و بکتای فرش
 خشت است که صدای ورق کاغذ و جامه و زار و سلوار نو پوشیده باشد **خِشْتِ** بفتح اول و ثانی و سکون
 کاف نام کوهی است و بگری جبل خوانند و بجم اول و سکون ثانی و کاف معرفت که در مقابل تر باشد و بعضی محض
 محت و صرف نیز آمده است و بچیل و مسک را هم میگویند **خِشْتِ** بفتح اول بروزن کشکاب مانع و منع کتده
 را گویند **خِشْتِ** بجم اول و فتح خای نقطه دار و سکون را و معدوله و رای فرش کنایه از سال فخط و ال
 که گاه و علف کم رستد باشد و کنایه از کمی عیش مردم هم هست و مردم و ذل و مسک را نیز گویند **خِشْتِ** نر
 هینار

هشبار آردی باشد که فخاله از اجندان کرده باشند و خاکبند را نیز گویند خشک **آفراس** بازای نقطه دار بروز
در دافشار نخود و ماش و عدس و باقلا و امثال آنرا گویند خشک **آما** بیغ همزه و میم بالف کشیده و برای ترش
زده مرضواست که آنرا بربی استفا گویند و یا بمعنی میای میمون هم بنظر آمده است خشک **آما** بیغ اول و ثانی
و میم هر دو بالف کشیده و برای ترش زده بمعنی خشک **آما** راست که مرض استفا باشد و بمعنی تبق و استقصا باشد
و تقص و تجسس و استفسار و حساب و استیفا هم آمده است خشک **آنکین** شهید و عسلی را گویند که در
خانه زنبور خشک شده باشد و آنرا عسل خشک خوانند طبع آن گرم تر از عسل معارض است خشک **آور** کنی
کنایه از سخن نکتین و سکونی باشد از غایت اعراض و بید ماغی خشک **باختن** یعنی بی شرط و کویقار با نریج
کردن و کنایه از سامان ما بهر طرف خود را باختن هم هست خشک **با** نریج با پای ایچید بروزن پشت مازنه شاخها
خشکی را گویند که از درخت بریده باشند و پوست درخت را هم گفته اند خشک **پشت** جانوری است
که او را سنگ پشت و لاک پشت نیز گویند خشک **پی** بیغ بای فارسی و سکون تهمانی کنایه از
مردم شوم قدم و نامبارک باشد خشک **جان** با هم بروزن مرغ دان کنایه از مردم بیفضل و بی هنر
و ناقابل باشد و شخصی را نیز گویند که لذت عشق مجتهد و عاشقی نکرده و از یاد دوست محروم باشد خشک
جئبان کسی را گویند که جنبش و حرکتهای پی نفع و فایده از او بجل آید خشک **جهان** کنایه از زرد
و زرمند است که دران اهل گرم و مردم صاحب همت نباشد خشک **ی آهن** کنایه از پاک دامن و
نیکو کار باشد که تقصیر ترا من و بدکار است خشک **ی هان** کنایه از صابم و روزه دار باشد
خشک **میش** بکسر ای پی نقطه و سکون تهمانی و شین نقطه دار بمعنی مکر و حبله و نفاق و فریبتن
و بازی دادن و بهمانه آوردن و عذر کردن باشد و خشکی را نیز گویند که بر روی زخم بسته شود خشک
مرپش بیغ شین قرشت بمعنی بهمانه کردن و عذر آوردن باشد چنانکه اگر گویند خشک و لیشی کند
مراد آن باشد که بهمانه میکند و خشکی روی زخم را نیز گویند خشک **سار** با سین بنقطه بروزن بر دیار
زمینی را گویند که از آب دور باشد و زمینی که باران بران بنباریده باشد خشک **س** بیغ سین پی
نقطه بروزن قفل گوشه خوی و پهلو کوی و هرزه کار و سودائی و دیوانه مزاج را گویند خشک
شائ با شین نقطه دار بالف کشیده و فتح نون کنایه از مردم متکبر باشد خشک **عنان** بکسرین
بدنقطه کنایه از اسپ باشد که فرمان بردار نباشد خشک **فا** فای بالف کشیده نان فطیر را گویند و
آن نانست که پیش بر آمدن خمر پزند خشک **مغز** بمعنی خشک سراسر است که بی تد و دیوانه و ش و تند خوی باشد
خشک **نار** بانون بروزن مور یا نه نایز را گویند که آنرا پی نان خورش خورند خشک **نای** بانون بالف کشیده
بختانی زده نای کلور را گویند و بعره حلقوم خوانند خشک **کول** با و بروزن و معنی خشکناست که نان خمر بر
نیامده و فطیر باشد خشک **بغم** اول و فتح کاف معروضت که بلا و پر و غن باشد و آرد کندم نا پخته را نیز گویند
خشک **ق** بیغ اول و ثانی و سکون لام نوعی از صمغ است و آنرا مقل گویند و بمقل از تر و شهور است بواسیر را
ناغ باشد و بعره خضلاف خوانند و بعضی گویند درخت مقل یکی است **خضلاف** مقل یکی است **خشمین** بکسر اول و میم بروزن

چرکن خشمکین و خشمناک را کوبند **خشن** بفتح اول بروز من کبابی باشد که ازان جامه بافند و قهقرا و درون ^{شان}
پوشند و بکسر اول مخفف خشن است و ان بازی باشد نه سفید و نه سیاه و در عرپی هر چیز درشت را کوبند
خشنان بضم اول بروز بر همان فرخنده و نجسته و مبارک را کوبند **خشن** بپوشیدن کتابها از منافق
بودن و نقاز کردن باشد **خشن خانم** بروزن طوطخانه خانه را کوبند که ازنی بود یا سازند و خانه را نیز گفته اند
که بر در و پنجره آن خار شتری بندند و آب بران باشند تا هوا و نسیم سرد بیدرون آید **خشنشام** بفتح اول باسین
پنقطه بروزن طلبکار یعنی خشتنار است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میاسر سفید و ترکان قشقداتی میگویند
و بضم اول نیز درست است و باشین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین هر دو بهم تبدیل
میابند و بجای نون بای حطی هم گفتند که بروزن پدید آید باشد **خشنک** بروزن ^{شک} طبع سرو سر کچل
و کچلی را کوبند و مردم کچل را نیز گفته اند **خشنوق** بضم اول و نالک بروزن پر کوبند **خشنو** است که راضی و
خوشحال باشد و بفتح اول هم درست است **خشنی** بضم اول و کسرتاک بروزن ^{شلی} زن ناعشر را کوبند
خشن بضم اول و نانی و سکون و او ماد در زن و ماد در شوهر باشد و بفتح اول در عرپی خرمای زبون و ضایع ^{رون}
شدن خرمای را کوبند **خشنو** نام بضم اول و سکون نانی و او بالف کشیده و فتح نون ^{شسته} را کوبند که موها از
آویخته باشد مانند خرسک و کبه و امثال آن **خشن و خاش** بفتح اول و خای نقطه دار بالف کشیده بروزن
لش و لاش این لغت از توابع است بمعنی خرد و مرد و بز و بز باشد و بمعنی خس و خاشاک و تماش بزه و هر چیز که
انگشتن و دور انداختنی بود **خشنوی** بضم اول بروزن کثود ماضی خشنو است که از پراستن باشد یعنی شاخ
زیادتی درخت را برید و بفتح اول هم آمده است **خشنوی** بضم اول بروزن کثود بمعنی پراستن و شامها
زیادتی درخت را برید باشد و بفتح اول هم درست است **خشنوک** بضم اول بروزن سلوک خرامزاده را
کوبند و بفتح اول هم آمده است **خشنی** بفتح اول و نانی بختانی کشیده چیزی را کوبند که سفید آن ^{شما}
رسیده باشد یعنی سفید سفید و بعضی گویند بمعنی خشنید است که سیاه تیره رنگ و بکبود کمایل باشد و
در عرپی **خشنک** را کوبند که در مقابل تر است **خشنیج** بفتح اول و کسرتانی و سکون نختانی و جیم بمعنی
تقبض و ضد باشد و مخفف **خشنیج** هم هست که بمعنی غصه باشد **خشنیجان** باجم بروزن رفیقان جم
خشیج است که بمعنی ضدان و تقبضان باشد و مخفف **خشنیجان** هم هست که عناصر را بعد باشد و آن خاک و آب
و هوا و آتش است **خشنیش** بروزن کشیش بمعنی ضربه و زبانی باشد **خشنیشام** باشین نقطه دار
بروزن پر بواری نوعی از مرغابی بزرگ سیاه رنگ باشد که در میان سرش خال سفیدی هست **خشنیشی**
با رابع بختانی کشیده نوعی از پارچه باشد پوشیدن **خشنین** بروزن دهن هر چیز که آن بکبود کمایل سیاه
رنگ تیره باشد عموماً بازی را کوبند که پشت او کبود و تیره و چشمهاش سیاه رنگ باشد خصوصاً و کوبند
بعد از تولد اول یعنی پر پرختن اول چشم او سرخ می شود و او را بترکی قزلقوش خوانند و بعضی کوبند بازی باشد
نه سیاه و نه سفید و نام ولایتی هم هست از ما و او **الهر خشنین** بفتح اول و نانی و سکون نون
و وال ایجد بمعنی زغن است که غلبه و بعضی کوبند نوعی از غلبه و جاج باشد چه خشن بمعنی خشن کبود رنگ

و پند بعضی غلیو اج باشد **خَشْبَن سَان** با سبن بنقطه بر وزن زمین دار نوعی از مرغابی باشد که پشت او سیاه
رنک است و بر پشامه خال سفیدی دارد و او را خشن شار میجهت آن گویند که بیاز سیاه رنک ممانند چه خشن باز سیاه
رنک و سار بعضی مانند باشد **خَشْبَن گَر** بر وزن رنک بعضی خشن است که هر چیز سیاه رنک مایل کی بود باشد و باز
را نیز گویند که پشت او کی بود و تیره رنک بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنکست بکیودی مایل و بعضی سفید و خود رنک هم
بتفاوت آمده که آنرا مکه گویند بفتح میم و لام مشدد **بِیَانِی نَر** همی **رِخای نَقَطَرِی** **رِیَا صَا** **بِنَقَطَرِ مِثْل**
بِرِسَد لَعْنَت و **کِنَابَت** **حَصَل** بفتح اول بر وزن وصل بعضی ندبست که او بر هفت باشد در بازی نزد
و شرط و پیمان در تیر اندازی و کور بندی در تمارین زمست و بعضی کعبین هم بنظر آمده است **خَصْمَا** **سَفَلِی** **کِنَابَه**
از عناصر رابعه است بسبب ضد بینی که با هم دارند **خَصْمِ بَکْشَمِر** کنایه از شیطان است و در حال را نیز گویند و بعضی دل
هم هست که بعضی **کِنَابَه** **لَمَّا** باشد **بِیَانِی** **وَا** **ز** **هَمِی** **رِیَا** **نَقَطَرِی** **رِیَا** **طَا** **بِنَقَطَرِ**
مِثْل **بِرِسَد** **رِیَا** **لَعْنَت** **و** **کِنَابَت** **خَط** **اَز** **رِزْق** نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و
آنرا خط سیاه نیز گویند **خَط** **اَشْک** نام خط پنجم است از جام چشمید و آنرا خط فطر گویند **خَط** **اَوَّل** **کِنَابَه**
از الفست که حرف اول حروف نهجی باشد و کنایه از عرش اعظم و مکه معظمه هم هست **خَط** **لِسِر** **خَوِی** **رِیَا** **ن**
کنایه از موچلکا و سبیل نوشتن باشد **خَط** **بَصْر** نام خط سیم است از جمله هفت خط جام چشمید **خَط**
بَعْدَی نام خط دوم است از جام جم و بعضی خط اول گفته اند **خَط** **جَوِی** نام خط اول جام جم است که خط لب
جام باشد **خَط** **بِرِزْن** سطر بعضی قلم و منزلت و شان و شوکت و عظمت باشد و بعضی آفت و دشواری و کور
لبتن در اسب روانی و شرط در تیر اندازی عربست و رسمه را نیز گویند و آن برکی باشد که بدان خضاب کنند و بعد
ورق النبل خوانند **خَط** **اِیْمَر** بر وزن همسایه جامه لشعیر و درویشانت که در لباسها و تپهها از آن آویخته باشند
خَط **سَبَن** خطی که تازه از رخسار جوان بر آمده باشد و نوشته و خطی را نیز گویند که از غضب مرقوم شده باشد یعنی
کمی نماند که از کجا آمده است و که نوشته است و خط شب را نیز گویند که خط سیاه است و آنرا خط ازرق هم میگویند
خَط **سِیَا** کنایه از خط سبز باشد که خط ازرق است **خَط** **شَب** بعضی خط سیاه است و نام یکی از خطوط
جام جم هم هست که خط ازرق است **خَط** **شَمِش** **بِنَد** کنایه از نوشته و خطی است که در آن خوف و خطر بسیار
باشد **خَط** **فِی** **و** **ی** **بِنَد** نام خط هفتم است از جام جم **خَط** **کُن** **اَمَر** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بالف
کشیده و برای بنقطه زده کنایه از محو فلزن و نیزه که در باشد **خَط** **کَشِبَدَن** کنایه از محو کردن و بر طرف
ساختن باشد **خَط** **اَوَّل** کنایه از عرش مجید است که فلک اعظم باشد و آن فلک نهم است **خَط** **کُل**
بمعنی خط اولست که کنایه از عرش اعظم باشد که فلک نهم است **خَطِیْب** **اَلْحَمِی** کنایه از هانف غیبی باشد و کوچک
ذکر و ذاکری کند و شخصی که تازی قران باشد و موعد را نیز گویند **خَطِیْب** **فَلک** کنایه از کوچکترین آ
بِیَانِی **نَر** **هَمِی** **رِیَا** **نَقَطَرِی** **رِیَا** **طَا** **بِنَقَطَرِ** **مِثْل** **بِرِسَد** **رِیَا** **لَعْنَت** **و** **کِنَابَت** **خَط**
بفتح اول و سکون ثانی نوعی از آشکوره است و گویا همی باشد نرم که زود آتش از چنان دران افتد و بعضی بخت مرغ
گویند و بضم اول هم آمده است و در کور و پند نهم سوخته را نیز گویند که میجهت آشکوره مهباکرده باشند **خَفَا** **جَبَر** **مُتَخَف**

ثانی وجم فارسی بر وزن سراچه طایفه باشند از اعراب راه زن و قطع الطریق و بانند بد نانی وجم اجد هم گفته اند
خفتان نوعی از جبه و جامه روز جنگ باشد که آنرا غرا کند گویند و تیرگی تلافی خوانند **خفتان تیدگن**
بضم اول بر وزن خشک آیدن بمعنی خواب آیدن باشد و غلط آیدن را نیز گفته اند **خفتک** بضم اول بر وزن
جفتک بمعنی کابوس است و آن سنگینی و گزانی باشد که در خواب بر مردم افتد و معرب آن خفتواست و پرنده
هم هست که او را کاروانک میگویند **خفتی** بضم اول بر وزن پر کو بمعنی خفتک است که کابوس و عبد الجنه
باشد و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می افتد **خفت و خفتی** کنایه از امشکی و تانی و تدبیر و اضطراب
و بیقراری باشد و کنایه از جماع کردن هم هست **خفت** بضم اول بر وزن گفته بمعنی خوابیده باشد و خم شده و خمیده
را نیز گویند و بمعنی جالیک هم هست و آن بازی باشد که کودکان کنند و آن دو جویت یکی بمقدار سه و دیگری
بمقدار یکتخته و هر دو سرچوب تیزک میباشد **خفتیل** بر وزن شکید ماخوذ خفتیدن و غلطیدن است بمعنی
خوابید و غلط زد و ماخوذ شرم است شدن هم هست بمعنی خفراش شد و ماست گردید **خفتیدن** بر وزن شکید
معنی غلطید و خوابیدن و بزناورد آمدن ستر و شتر و ماست گردیدن و خفراش شدن باشد **خفتی** بفتح اول و تانی و
سکون جیم سنگینی و گزانی باشد که مردم را در خواب بهم رسد و از ابهری کابوس و عبد الجنه گویند و بفتح اول و سکون
ثانی هم آمده است و بفتح اول و تانی خردل صراحت که آنرا جی گویند از ابهری کابوس و در ماست کنند و باطعام بخورند و در
عربی مطلق لرزیدن باشد عموماً لرزیدن و کج شدن پای شتر را گویند خصوصاً **خفتی** بفتح اول و تانی بر وزن هرجا
بمعنی خفت است که سنگینی و گزانی در خواب باشد و در عربی لرزیدن پای شتر را گویند و در وقت برخواستن
خفتی ق باجم فارسی بر وزن خجاق مردم اصیل و ترکان صراحتین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان
که بدشت تیمچاق مشهور است **خفتی** بفتح اول وجم اجد که ناک باشد و بسکون تانی نام درختی است بر خار و آن
میوه گرد سرخ رنگ دارد و آن درخت را بر روی عوسج خوانند و بفتح جیم فارسی که خفتی باشد شوشه طلا و نقره که آخته
باشد که در نا و چنانهین ریخته باشند و موی چند را نیز گویند از نازک و کاکل که یکجا جمع شده باشند و بر سر جوانان
خوب صورت افتد و شاخ درختی که بسیار هوادری است رسته باشد **خفتان** با دال اجد بر وزن و معنی خفتان
باشد که سلاله جامه است که در روز جنگ پوشند **خفتان** با دال اجد بر وزن خفته بمعنی خیده و خم شده با **خفتی**
بفتح اول و سکون تانی بر وزن خرچ سبز و گیاه خرفه را گویند و بر روی بقله الحما خوانند و بفتح اول و تانی هم آمده است که
بر وزن تکرک باشد **خفتی** بفتح اول و سکون تانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و در عربی کابوس و عبد
گویند **خفتی** بفتح اول و تانی و سکون نون وجم اجد بمعنی نغم و فایده و عیش و طرب و ناز و غمزه باشد **خفتی** بفتح اول
و تانی نشردن کلو باشد و عطسه نیز گویند و بضم اول و فتح تانی بمعنی سرفه باشد که بر روی سعال خوانند **خفتیدن**
بفتح اول بر وزن طپیدن بمعنی خفت شدن و عطسه کردن باشد و عطسه کردن باشد و بضم اول سرفه کردن را گویند
خفتان بفتح اول بر وزن رسیده خفته شده و عطسه کرده باشد و بضم اول سرفه کرده و در مؤید الفضل نقل از آداب
الفضل بمعنی مشهور و معروف و شهرت یافته شده آورده است **بیان جمعی از معانی و معانی و معانی**
با کاف مثل بری و لغت خفتان بفتح اول و تانی بالف کشیده و بیاورنده نام جا و مقامی و کلابی

هم هست و با کاف فارسی هم گفته اند **خککشک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت و کاف کوزة سفالین که آزار بر نکمهای الوان منقش کرده باشند و در شهر خلیج که یکی از شهرهای محاسن خیزاست داخل جهاز دختران کنند و در اصل این لغت فاک خشک بوده و تخفیف داده اند **خککشک** شده و یا بمعنی بجای حرف ثانی لام هم آمده است **الله اعلم** بیازنی همدی رخای نقطه ای سر بالام شامل بر چهل چهار لغت و کتابت **خل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آمدن باشد و امر بآمدن هم هست یعنی بیا و بکشید ثانی در عربی سرگردان گویند خواه سرگردان کوز و خواه غیر آن کوز و بضم اول بمعنی آگسوز زبان کیلان بمعنی مفعد باشد و کج و خمیده را هم گفته اند و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلطی باشد که از بینی انسان و کوسفند و امثال آن بر می آید و باین معنی بضم اول هم درست است **خلاب** بروذن سراب کل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین کل ناک را نیز گویند که پای آدمی و چار واد آن **خلاب** بروذن سراسر زبان کیلان مردی را گویند از عرب که در خانه پادشاهان و سلاطین مرسوم خوار باشند **خلابش** بفتح بای امجد بروذن جفا کش زبان کیلانی نوکر و ملازم مرسوم خوار باشد **خلاش** بفتح اول بروذن لو اش غلغل و شور و مشغله را گویند و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی زمین پر کل و آب و لای بهم آمیخته باشد **خلاشک** بفتح اول و بهم بروذن نکاشند علق است که در مابین بینی و کلو بسبب قهقهه بهم میرسد **خلاف** بفتح اول بروذن معاف درخت بید را گویند و آن نوعی از صمصاف است و بکسر اول در عربی بمعنی مخالفت باشد و کنایه از دروغ و کراف هم هست **خلال** بفتح اول و ذن کال غوره خمار را گویند و آن قابض است و بکسر اول خوب و خلاشه و امثال آن که بیا دندان پاک کنند **خلال** کریم کنایه از دست کشیدن از طعام باشد **خلال** مامونی کبابی است خوش بوی که از اجزای ذخر گویند **خلالوش** بالام بروذن خطا پوش فتنه آشوب و شور و غوغا و مشغله و غلغل را گویند و باین بجای لام دو هم کاف هم آمده است **خلال** بفتح اول و واو و ثانی بالف کشیده سر کشند و حیران و سراسیمه و دنگ را گویند و بانگ و مشغله را هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است **خلبانی** بفتح اول و سکون ثانی و بای امجد بالف کشیده و جحانی زده بلفظ یونانی بار زور را گویند و آن صمغی است و دوائی مانند مصطکی و آزار بر زده هم میگویند گرم و خشک است و بجز مرده از شکم پندارد و بجز بچه قند خوانند با تان و نون شد **خلج** بفتح اول و ثانی و سکون هم فارسی طایفه باشند از صحرائشبان و ترکان **خلجان** بفتح اول و ثانی با جهم امجد بروذن همدان نام قریب است متصل شیراز و بمعنی خار خار و مبل خواطر و خواهرش بجزی هم هست و در عربی خواطر در آمدن و جستن بهلورا گویند **خلج** بفتح اول و ضم ثانی شد بروذن فرخ نام شهر باشد از ترکستان منسوب بخوبان مشک خوب از اینجا آورند و بمعنی خوشبو هم آمده است **خلجان** بروذن پر کال حلقه را گویند از طلا و نقره و امثال آن که در پای کتد و نام شهری هم از آن در پایجان و در قاموس نیز باین دو معنی آمده است **خلخال** بزهر بفتح نای هوز و سکون رای قرشت نام شهر است مابین قزوین و کیلان و پای بر زمین را نیز گویند و کنایه از اناب عالمناپ هم هست **خلخال** فلک کنایه از خورشید و ماه است **خلخان** بروذن مرجان نام گیاهی است مانند اشنان که از آنهم اشخار سازند **خلد** بضم اول و سکون ثانی و دال امجد

جانور است که انزای نثر از وی انکت برک و بفارسی موش کور گویند و او پیوسته در زیر زمین میباشد و بیخ اشجار میخورد
 و چون خواهند او را بگیرند باز و کند نابرد و سوراخ نمند بر می آید گوشت او زهر قاتلست و در عربی کنایه از بهشت
 باشد **خلد برین** کنایه از بهشت است و او را بهشت برین نیز گویند **خلق** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای
 قرشت غده ایست شبیه بکرسند و انزاد بریزد و نواحی کرمان و کرجستان تا سبز است خام بخورند و بخورد کا و نیز دهند کا
 نریه کند و چون رسید همچنان بپزند و بخورند و گاهی در آشها هم کتند و آسیا کرده آورد آنرا نان بپزند و بخورند و نوعی
 دیگر هست حمرانی چون زمان بخورند شیر ایشان بیفزاید **خلش** بفتح اول و کسرتانی و سکون شین قرشت بمعنی
 جراحت کردن و فروردن چیزی را بجائی که جراحت شود **خلشک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار
 و کاف کوزه باشد از گل ساخته انرا منقش سازند و داخل جهاز دختران کنند و بعضی گویند کوزه کلی است که
 دختران در آن آبهای نیکو کنند و بیکدیگر بپاشند و پاچه از آن و سلوار رنگین و اینها کنند و بضم اول و ثانی
 آهن را گویند که خوبا باشد **خلق آتشین** بفتح اول کنایه از سیاطین و جنیان است و بضم اول کنایه از
 غضب و تند مزاج مردم **خلکم** بضم اول و ثانی و سکون هم نام قصبه ایست از توابع بلخ و در سرحد بدخشان
 واقعست و بده فرعون استهار دارد و بکسر اول و سکون ثانی خلط غلیظی را گویند که از بدن آدمی و حیوانات
 دیگر بر می آید و آنرا بر بیخاط خوانند و یا بمعنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و خشم و غضب را نیز گویند
 و بعضی کل تیره چسبده هم هست که اگر پای در آن بند شود باسانی بر نیاید **خلد** بکسر اول و ثانی و سکون
 هم و فتح دال ایجاد بینی را گویند که پیوسته آب و خلط از آن روان باشد **خلد** بضم اول و بر وزن سرمه کوه سر عمارا
 گویند **خلق** بضم اول و کسرتانی و سکون نون کسی را گویند که پیوسته آب غلیظ از بینی او روان شود **خلج**
 بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم هر چیز دورنگ باشد و بر بیخ ابلق خوانند و یا بمعنی بکسر اول و بر وزن سلج هم
 آمده است و کبوتری را نیز گویند که تمام آن سیاه بود مگر یک بر باد و پر از بال او که سفید می باشد و بکسر اول و ثانی
 بر وزن برنج گرفتن اعضا و کندن بناخن باشد **خلدک** بفتح اول و بر وزن دونه باند رونه و مجروح کتند
 گویند **خلک** بفتح اول و بر وزن پلنگ بمعنی خلج است که دورنگ و ابلق باشد و گرفتن اعضا را نیز گویند بناخن
 و بکسر اول هم هست **خلو** بضم اول و بر وزن غلو بمعنی آلو باشد و آن مبهوه ایست معروف و نوعی از آلوی بزرگ
 باشد و بعضی گویند مبهوه ایست شبیه بشفتالو **خلو لپا** بضم اول و ثانی مجهول و کلام بر وزن نلو نیایی شرم و بیخاک
 و پیمارا گویند و مردم دیوانه مزاج را هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که هر کس خواهد او را منصرف شود مانعی نداشته
 باشد و علت مال بهو لپا را هم گفته اند **خلم** بفتح اول و ثانی خوب درازی که بدان کشتی مبرانند و یا بمعنی بضم اول هم
 آمده است و چیزی که خنده و فرود رنده در جانی باشد مانند سوزن و جوال دوز و درفش را مثال آن و بمعنی خالی
 هم آمده است که در برابر پراست و بادی را نیز گویند خنده در شکم و دردی که بپلک ناگاه در پهلو و مفاصل هم رسد
 و هرزه کونی و هذیان را هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که بند پیچ و آهنکی و کم که بر طرف شود و بفتح اول و ثانی
 مشد در عربی شتر یکساله باشد و شراب ترش و مردم درویش و پیمیز را هم میگویند و بضم اول و فتح ثانی مشدد
 آبی غلیظ که از بینی بر آید دوست و دوستی باشد و گیاهی هم هست که طعم شیرین دارد و بکسر اول و فتح ثانی مشد هم

در عربی چیز را گویند که در میان دندان مانده باشد و استرحاف و پوستی که بر گوشه کان بچند خلد خوب
 بفتح اول بروزن الجوب جوی باشد که ملاهان بدان کنی رانند خلیج بفتح اول و کسر تانی و سکون تهمانی و جیم
 بمعنی رودخانه و نه عظیم باشد گویند عربیست خلد بروزن رسیده ماضی غلبیدن باشد یعنی چیزی در میان
 فرودفت چنانکه زخم کرد خلد آن بروزن رسیدن بمعنی فرود رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن باشد خلد
 بروزن رسیده در اندرون رفت و زخم شده و مجروح ساخته باشد خلدش بروزن نفیس و چیز در هم آمیخته را
 گویند عموماً همچو مرارید و لعل و میوه تر و خشک و ماش و برنج و امثال آن و ریش و رموی را گویند خصوصاً الله
 خلدش بفتح اول و تانی تهمانی رسیده و بشین نقطه دار زده کل ولای در هم آمیخته چسبیده را گویند که پای
 از آنجا بد شواری جدا شود و بمعنی شور و آشوب و مشغله هم آمده است بیاض تر از هم در میان نقطه
 سیاه میسر مثل بنی و پنج لغت و کنایت خلد بفتح اول و سکون تانی نقیض راست است
 که کج باشد و کجی و خفتگی چیزها را نیز گویند همچو خورشید و طاق ایوان و مانند آن و بمعنی جستن و کج شدن هم آمده است
 و خانه زمستانی را نیز گفته اند و بضم اول ظرفی باشد بزرگ که در آن آب و شراب و سرکه و دوشاب و امثال
 آن کتند و کسند و عمارت را نیز گفته اند و بمعنی خاموش و خاموش بودن هم هست و نقاره که در روزها جنک
 نوازند و نای رویین کج را نیز گفته اند که نغمه باشد و بکسر اول بمعنی جراحت و چرک در پیم باشد و خوی و طبیعت
 را هم میگویند خاموس باخای نقطه دار و سپین و رای بنقطه دار و حرکت غیر معلوم نام نوابست از موسیقی
 حمان بضم اول بروزن دوچار نام شهر است از ملک خنا و ختن منسوب بخور و یار و در عربی ملاک و کدورت
 و کلفتی باشد که بعد از رفتن کف شراب و غیره حاصل شود و بکسر اول مقنعه و رو پاک زبان را گویند و بفتح
 اول و تشدید تانی در عربی شراب فروش را خوانند حمان بفتح اول بروزن لواش هر چیز بکار بنامند و افکنند
 و بکار بنامند را نیز گویند حمان بکسر اول و تهمانی بوا و کشیده و بنون زده بیوانی نوعی از ماز برون سپاه
 و بعضی گویند خربوسپاه است که آنرا بر بی فائل النمر و خانق النمر خوانند حمان بفتح اول بروزن و معنی کان
 تیراندازی باشد و گویند کان در اصل خان بوده باعتبار آنکه هر خانه از آن خمی دارد و بتغییر السنه خاکف بدل شده
 و بمعنی خم شدن هم هست و در چیز خم شده را نیز گویند و در عربی دو نوابست و آن دو نوع میباشد کوچک و بزرگ
 و بیوانی خاماء اقلی خوانند و آن درخت بل است و بل میوه ایست در هند و سنان و بزرگ آنرا شبوت گویند
 و محلل باشد حمان بفتح اول بروزن رساند مستقبل هم کردن یعنی کج کند و خم گرداند و بمعنی تقلید هم هست چه کسی که
 تقلید کسی کند بعضی او را بهما ترتیب باز نماید گویند کونت نلان باز خاند و بر آورد نیز گویند حمان بفتح اول بروزن
 ماضی خوانیدن باشد یعنی کج ساختن و خم نمودن و تقلید کرد حمان بفتح اول بروزن رسانیدن تقلید کردن گفتگو
 و حرکات و سکنات مردم را گویند که بطریق منحرف باشد و آنرا شپرازیان و الو جانیدن خوانند و بر آوردن هم گویند
 و بمعنی کج کردن و خم نمودن هم هست حمان بفتح اول بروزن رهانیده بمعنی کج کرده و خمیده شده و تقلید نموده باشد
 و آنرا بر آورده نیز گویند حمان بفتح اول و کما بالف کشیده بروزن خراسان سنگی باشد بغایت سخت و پیره رنگ
 بسرخ مایل و آن دو نوع است و ماده چون تر آن را باب لبانند مانند شجر سرخ شود و ماده آن همچو زنج زرد

و کوبیدن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود چون بر روی آنها صفر اوی و دموی طلا کتد نافع باشد خاصه
 ماده آنرا که در کبرودت پختراست و اگر در ظرف آن شراب خورند مسنی بناورد و از ابروی حجر مددی و صندل
 حدیدی خوانند و بعضی کوبند سنگ پست سپاه و سفید که از آن نکلن سازند و با باقور برآم گفته اند **خماهن**
 برون کشادن بمعنی خامان است که سنگ سخت تیره رنگ بسرخ مایل باشد و بعضی کوبند مهره است سبنا
 بسرخ مایل **خماهن کون** کنایه از آسمان است **خمت** بضم اول و سکون ثانی و بای ایجاد بمعنی خم بزکشت
 و از ابروی دن کوبند **خمبرک** بارای ترشت برون سنبله بمعنی خم باشد که کم کوچک است **خمت** برون غنچه
 بمعنی غیره است که کم کوچک باشد **خمانه** باخای نقطه برون ترکانه مبلکه و شرابچاندرا کوبند **خمت** بضم اول
 خا و سکون هر دو بهم رستنی باشد که او را شفتک خوانند و خاکشی نیز کوبند و آنرا شتر رغبت تمام خورد **خمت**
 بفتح اول برون زمره منکبرانه سخن گفتن و از بطنی حرف زدن و طعام را بد خوردن باشد چنانکه صدای آن از بطنی و
 دهن اینکس برآید **خمری** کنایه از در کردن و رفع و دفع نمودن باشد چنانکه هرگاه کوبند خم ندهد مراد آن
 باشد که دفع نکند و در دنیا بد **خمدان** بضم اول برون عثمان شرابچاندرا و مبلکه را کوبند و داش و کوره خشت
 پزی و سفال پزی را نیز کتداند **خمدک** مخفف خمیده است که از خمیدن و خم کردن بدین باشد و بمعنی خفتد و
 خوابیده هم آمده است **خمرک** بارای ترشت برون و معنی خمیده است که کم کوچک باشد **خمرک** بفتح اول
 کنایه از کجختن باشد **خستمان** برون کلستان مبلکه و شرابچاندرا کوبند و داش و کوره سفال پزی و خشت پزی
 را نیز کتداند **خمش** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شش نقطه و در مخفف خموش است که از حرف زدن و صامت بود
 باشد و دو اب رام شده را نیز کوبند **خمتک** بضم اول و فتح ثانی متحد و سکون کاف بمعنی دست بردست زدن و
 صدای آن باشد با اصول و پی تندید ثانی نیز همین معنی دارد و دف و دایره کوچکی را نیز کوبند که خبر آن از برف یا روی باشد
 و معنی هم هست **خمدک** خمانه و شرابچاندرا کوبند چه که بمعنی خاند هم آمده است **خمل** بفتح اول و سکون ثانی
 و لام و وائیت که او را سور بجان کوبند **خمل** کنایه از آسمان است **خمش** مخفف خاموش است که حرف
 زدن و سکوت و زیدن باشد و دو اب رام شده و آنرا هم رسانیده را نیز کوبند **خمدان** برون رسیدن
 کج شدن و خم کردن بدین باشد **خمدک** برون و مبله بمعنی کج شده و خم کرده باشد **خمت** برون کتد
 باران تند بیوقت غیر موسم را کوبند **خمدک** بضم اول و سکون ثانی **خمت** بضم اول و سکون ثانی
لغت و کنایات **خمن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خاند باشد مطلقا اعم از خانه زبر زمین و خانه روی زمین
 چه آتش خانه هم را کلمن و یادگیر را بادخن کوبند و خانه زبر کشتی را خن بهمین اعتبار کتداند **خمت** بفتح اول برون
 نلاده بزبان کپلان شخصی را کوبند که فرمان سپه سالار را بشکر برساند **خمتک** با کاف برون و معنی خناق
 که کرفه شدن کلو و افسردگی دل باشد **خمت** بضم اول و فساده خون و خناق معرب آنست **خمت** برون غلام
 نام علی و مرضی است که خرواسب و استر را بهم رسد و از ابد نام نیز کوبند و باشد بد ثانی برون حکام هم آمده است
خمت بضم اول و سکون ثانی و بای ایجاد خم را کوبند و آن طرفی باشد که شراب و امثال آن در آن کتد و بفتح اول
 بمعنی طاق و صند باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است **خمت** بضم اول برون خندانیدن

بعضی تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم باشد بعنوان مخمر و شیرازیان از اول آید چنانکه گویند **خنبک**
 برای فرشت بر وزن سنبله خمر را گویند که کم کوچک باشد و کوزه کوچک سرنیک را نیز گفته اند **خنبک** **خنبک** **خنبک**
 نال کنایه از آسمانست **خنبک** بضم اول بر وزن اردک بر هم زدن کفهای دست باشد با اصول بنوعیکه از آن صدقا
 بر آید و جامه درشت خشن که درویشان و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریب است از بدخشان **خنبک** بضم اول
 و بضم بای فارسی بر وزن طنبور پل مرا ط را گویند و بضم اول هم درست است و بعضی قیامت هم گفته اند و زراعت
 گفته را نیز گویند و بجای بای فارسی بای حلی نیز بنظر آمده است **خنبک** بضم اول بر وزن پنبه آن باشد که در
 باغها انکودر میکارشند تا که چیزی برزند و کودال کنند و خاکهای آزار دهنده و کار آن ریشه کنارها را بلند سازند
 و از سر بلندی تا سر بلندی دیگر چو پها اندازند تا درخت تاک بر بالای آن پهن شود و بعضی طاق و صغیر آمده است
 و بضم اول خم نزدیک دراز را گویند که غله در آن کنند و بعضی کندی هم هست **خنبک** بضم اول بر وزن جنیدن بعضی
 خنبک است که دست بر هم زدن باصول باشد و بعضی برجستن هم آمده است **خنبک** بضم اول بر وزن سرب را گویند
 و آن چیز است که صافان و کفش دوزان بکار برند و در عربی شخصی را گویند که آلت مردان و زنان هر دو داشته
 باشد **خنبک** بضم اول بر وزن ریج یعنی باطل و ضایع باشد و ناز و عشوه و کوشش را نیز گویند و بعضی شادی و
 و عیش هم هست و حاصل و نفع و سود را نیز گفته اند و آوازی که بوقت جماع کردن از بلندی و دماغ آدمی بر می آید و
 بضم اول نام ولایتی است از فارس **خنبک** بر وزن سحر هرید است معروف و بعضی شهر هم آمده است **خنبک** بضم اول
 کنایه از سر زدن آفتاب باشد و مورد صبح را نیز گفته اند **خنبک** بضم اول بر وزن فشان بعضی خمر زاست که مورد صبح و سر
 زدن آفتاب باشد **خنبک** بضم اول کنایه از مورد صبح است **خنبک** بضم اول کنایه از دهن صبح و طلوع آفتاب
 باشد **خنبک** بضم اول بر وزن اندک خار خنک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو و بعضی سپاه دانده هم آمده
 و نام غله نیز هست و بضم اول در میند را گویند و بکسر اول و ن کوهی است و آن دانده باشد که خوردند و آنرا بصری حبه
 الخضر را گویند درخت و ن را نیز گفته اند **خنبک** بضم اول بر وزن بنجه آوازی باشد که در هنگام جماعت و مباشرت
 خصوصاً نزد بک با نزال از بلندی آدمی بر می آید و بضم اول هم آمده است **خنبک** بکسر اول بر وزن دلگهر هر چیزند و نیز
 گویند عموماً و بوی تیزی که از سوختن استخوان و چرم و پشم و پنبه جرب شده و جرایخ خواص و شکر است و امثال آن بر آید
 خصوصاً و نیزه و سنان را هم گفته اند و بضم اول هم آمده است **خنبک** بضم اول با دال پنبه بر وزن پشم آید بعضی **خنبک**
 خندانست و مخفف آن هم هست **خنبک** بضم اول بر وزن دندان معروفست که شکفتگی باشد و هر چیز که آن شکفته شود تا
 غنچه کل و انار و پسته و امثال آن و نام شهر است در نواحی چین **خنبک** بضم اول بر وزن بیوانی قحی است شبیه بکنند
 که از آن گندم روی خوانند و شعر رومی هم گویند **خنبک** بضم اول بر وزن اردبیلی بیوانی کاسنی صحرائی باشد و آنرا بصری
 بعضی گویند و آن صمغی دارد مانند مصطکی اگر بر موضع کزند که عرق و دبتلا نهند نافع باشد **خنبک** بضم اول
 اول و ثالث بر وزن سرستان بعضی سوسن و سحره و لاغ باشد و مجلس و معرکه مخمرکی را نیز گفته اند و کنایه از لب و دها
 معشوق هم هست و آنرا خندانستانی هم گفته اند **خنبک** بضم اول و نای فرشت این لقب از انبیاست بعضی ترث و
 و زبرد و زناخت و تاراج بر آید و بر ایشان و بزبان آمده و متصل سیده باشد **خنبک** بضم اول کنایه از بر نوشن است

خنده خریش بفتح خای و کسر رای پنقطه و سکون تحتانی و شبن فرشت خنده که بر کسی از روی مهر و
 استغرا و ظرافت کنند و بعضی شخصی را گویند که مردم از روی تمسخر و استهزا و ظرافت و بریشند برو خندند
 و بعضی دیگر شخصی را گفته اند که از روی استهزا و تمسخر و ظرافت و بریشند بر او خندند اول بمعنی مفعول
 و دوم فاعل و هر دو معنی شاهد آورده اند بمعنی فاعل در فرهنگ جهانگیری و بمعنی مفعول در مجمع الفروغ
 سروری خنده بمعنی خنده خریش است و آن شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر و ظرافت برو خندند
 خنده مزین کنایه از سبزه و گل و ریاحین باشد خنده می کنایه از بر تو شرایب خنسا از بفتح
 اول و سین پنقطه بر وزن زنگار جانوری آبی که گوشت آنرا خورند خنستان بمعنی مبارک و مهبون و خنده
 و خنده باشد خنسا بضم اول و سکون ثانی و شبن نقطه دار بالف کشیده بمعنی خنستان که فرخنده و مبارک
 و مهبون باشد خنستان بضم اول بر وزن برها بمعنی خنسا است که فرخنده و مهبون و مبارک باشد و بکسر
 اول هم گفته اند خنیج بکسر اول و فار سکون ثانی و جیم و نذ باشد سپاه رنگ و آزاد در او و کما چشم بکار برند
 و بجره بزرگت خوانند خنک بضم اول و ثانی و سکون کاف تازی معروفست که سرد و چاهیده باشد که
 تقیض گرمست و بمعنی خوش و خوشام گفته اند و بجره طوی خوانند و بمعنی آسانی هم بنظر آمده است که تقیض
 دشواری باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی کوشد و پیغوله باشد و عاشق زار بخود و عاشقی سخت را
 گویند و بفتح اول بد ذاتی و بد نفسی را میگویند و باول مکسور هر چیز که آن سفید باشد عموماً و اسب موی
 سفید را گویند خصوصاً خنکا با کاف بالف کشیده یعنی خوشام خنک بمعنی خوش آمده است خنکال
 بکسر اول و کاف فارسی بر وزن اسال بمعنی نشانه باشد مانند سوراخی خنک بضم اول و سکون
 ثانی و کاف فارسی رخم بای ایجد و فوفاتی ساکن معشوق مرغ بیت است و اینها در بیت عظیم مجوفند بمقدار پنجا
 و دو کز بلندی از سنک تراشیده در موضع بامیثا که از مضامین کابلست گویند بهر یک انگشتان دست و پنجا
 ایشان مردم میروند و بر می آیند و اینها را در عریه بغوث و بیوت خوانند خنک بید بکسر اول و وابع و سکون
 ثانی و ثالث و تحتانی و دال مطلق خار باشد عموماً و خار سفید را گویند خصوصاً خنک جان با کاف و هم
 بر وزن بزرگان مردم پشقی باشد و کسی را نیز گویند که انتقام از کسی کشد خنک مزه بکسر اول و سکون
 ثانی کاف فارسی و زای نقطه دار تحتانی رسیده و اول مفتوح برای پنقطه زده اسب البقر را گویند خنکسا
 بکسر اول و سین پنقطه بالف کشیده بر وزن مشکبار کسی را گویند که تمام موی سر او سفیده شده باشد و مخنه
 ترکیبی این لغت سفید سر است چه خنک بمعنی سفید و سار بمعنی سفید و سار بمعنی سر باشد و بمعنی سرور
 که از آن باروت سازند هم آمده است خنک شب آهنگ کنایه از قر است که ماه باشد و جمع صادق
 را نیز گویند و اسب المویسپاه و سفید را هم گفته اند و کنایه از براق هم هست که حضرت رسالت در شب معراج
 بر آن سوار شدند خنک بر وزن انکل جوشن را گویند و آن سلاخی باشد که روز جنگ پوشند خنک
 بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و باو کشیده رستق باشد که از آشوت خوانند و آن مانند عقده بر خلد یک بر
 زمین می نشیند پیچیده شود و بجره قعر خوانند بضم کاف خنک و لولک بکسر اول و لام باو کشید

بکاف زده کسی را گویند که در جمیع چیزها عاجز باشد و هیچ کار از دست او بر نیاید این لغت از توابع است یعنی
 خنک را پی لوک و لوک را پی خنک باین معنی میگویند **خَنُوقٌ** بفتح اول بر وزن ثنور آلات و ضروریات خانه
 و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد و بضم اول هم آمده است و باشد بد ثانی نیز درست است
 و زارع و زراعت کننده را هم گفته اند **خُنِيَا** بضم اول بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چه خنیا که خواننده
 سازنده و سرودگویی را خوانند و بر این معنی بتقدیم یای حلی بر نون هم آمده است **خُنِيَا** که **فَلَاكٌ** کنایه از
 ستاره زهر است **خَنِيْدٌ** بفتح اول بر وزن دوید ماضی خنیدنت یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا و کند
 پیچید و صدائی را نیز گویند که از طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه هم آمده است و بضم اول بمعنی پسند
 و پسند باشد و بکسر اول بمعنی مکبده و مکبده است **خَنِيْدٌ** بفتح اول بر وزن رسیدن پیچیدن آواز را گویند
 در کوه و هام و کند و امثال آن و آوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گویند **خَنِيْدٌ** بفتح اول بر وزن سپید
 مشهور و معروف و شهرت یافتن و پسندیده را گویند و آنرا در کاسه و بعضی مصنف و موسیقی دان و سرودگویی
 خوب و ستوده باشد و صد آوازی را نیز گویند که در میانه کوه و کند و خم و امثال آن پیچید و بضم اول بمعنی پسند
 باشد و بکسر اول مکبده **خُنِيَا** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثانی و کاف نوعی از لباس درشت و خشن است
 که در ویشان و فقیران پوشند **خَنِيْقٌ** با تخانی مجهول بر وزن علی کفر قیامت و قبل صراط را گویند و مزارع و
 زراعت کننده را نیز گفته اند و بمعنی اول بتقدیم یای حلی بر نون هم آمده است **بِئْسَ هُنَالِكَ مِهْنٌ** که آن قطره
بِأُولَئِكَ شَمَلٌ بَرَصٌ وَ شَصْتٌ وَ نَهْرٌ لَعْنٌ وَ كِنَابَةٌ **خَوٌّ** بفتح اول و سکون ثانی چوب بندی باشد
 که بنایان و کتایب نویسندگان و نقاشان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند و بر بالای آن رفتن کار کنند و گناه
 خود روی که در میان غله زارها و باغها روید تا آنرا نکنند غله و زراعت قوه بهم برساند و چنانچه باید نشو و نما کند
 و بمعنی کردن و در و کردن علف و بریدن شاخ درخت هم آمده است و هر گناه که خود را بد درخت پیچد عموماً و
 عشقه و لیلاب را گویند خصوصاً و کف دست را نیز گفته اند و بگشت از هر چیز که باشد همچون مثنی آب و بگشت
 گاه و امثال آن و بمعنی کف و ساغری است **بِئْسَ هُنَالِكَ مِهْنٌ** و قال لبيز گویند که استادان بنا لحاظ بر بالای آن بنند و بضم اول
 سرشت و عادت و طبیعت باشد **خَوٌّ** بفتح اول بر وزن دو و بمعنی گوشت باشد که بعربی لحم گویند و بزبان عربی الف
 مدوده خالی بودن شکم از طعام و هوای میان دو چیز و میانه دو با باشد و رعاف را نیز گفته اند و با الف مقصوره هم
 درست است و بکسر اول بمعنی مزه و لذت باشد و بضم اول آنچه روز بدان بگذرانند یعنی قوت لایموت **خَوَّبٌ**
جَاوِ بَيْتٌ با ثانی معدوله کنایه از مزه است که بیدار شدن در قیامت باشد **خَوَّبٌ** خر گوش کنایه از غافل
 بودن و غفلت و تغافل باشد **خَوَّبَتَانِ** با ثانی معدوله بر وزن تالستان کنایه از جای خواب و مکان خواب
 باشد **خَوَّلٌ** بکاه غول کنایه از دنیا و عالم است **خَوَّبٌ** نای توله کنایه از طفل نابالغ باشد **خَوَّلٌ** بکند
 با ثانی معدوله بر وزن المیده مخفف خوابانیده باشد **خَوَّلٌ** با ثانی معدوله بر وزن راجه که خدا و برتر خان
 را گویند و بمعنی معظم باشد و شیخ زبیر و مالدار و حاکم و صاحب جمعیت را نیز گفته اند و بمعنی دل و روح هم هست
 و خدمتکاری که آلت شناسل و دابر برده باشند **خَوَّلٌ** اختر کن کنایه از ستاره مشتری باشد و آفتاب را نیز

گویند **خوارج** یا **بای** ایجد بر وزن لاله زار طعام بقدر حاجت باشد که آنرا بر پی قوت لایموت گویند
خوارج تا ش یا تاوشین قرشت غلامان بکصاحب و نوکران یک آثارا گویند و بمعنی خداوند و صاحب خانه
 هم آمده است **خوارج** از ترکی کنایه از آفتاب عالینا است **خوارج** یا **بای** نام سیرکامیست
 در دامن کوه کابل و وجه تشبیه اش آنست که خواجه مود و چشمی و خواجه خان سعبد خلیفه خواجه مود و دو
 خواجه محمد ریک روان خلیفه خواجه خان سعبد در آن موضع با هم صحبت داشته اند **خوارج** فلک کنایه از
 آفتاب و ستاره مشتری باشد **خوارج** مستراح اشاره بمحضرت رسالت صلوات الله علیه است چه مستراح
 بمعنی کثیر الخیر باشد **خوارج** یا ثانی معدوله بر وزن چار بمعنی خورنده باشد و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلام
 گفته نمیشود همچو شراب خوار و کباب خوار و امثال آن و ذلیل و بی اعتبار را نیز گویند و بمعنی راست است که بقیض
 کج باشد و سهل و آسان را نیز گفته و بمعنی اندک و قلیل هم هست و نام ولایتی است در حوالی ری و بضم اول و نون
 بالف کشیده بر وزن شمار بمعنی خوردنی باشد و بر پی آواز کار و خوانند **خوارج** یا ثانی معدوله و بای ایجد
 بر وزن کارزار بمعنی خوراک اندکست که قوت لایموت باشد و مزه و لذت را نیز گویند و تومنی است از تومنا
 بخارا و خطه نزدیک ری **خوارج** نام شهر است مشهور و معروف از ترکستان **خوارج** یا ثانی معدله
 بر وزن کارزار استکار و خواری گفته را گویند **خوارج** یا **بای** یا ثانی معدله بر وزن چار پاره دشنام دهنده
 را گویند **خوارج** یا ثانی معدله بر وزن دار داری بمعنی دشنام دهی باشد و دشنام دهنده را گویند
خوارج یا ثانی معدله بر وزن چاره بمعنی خوردنی و رزق و روزی باشد و بضم اول بر وزن شماره بمعنی دستور
 باشد که رسم و قاعده و قانون است و طعامی را نیز گویند که مقوی بدن شود و قالبی باشد که بنایان طاق و کتبد بر
 بالای آن سازند و بمعنی خوب بندی هم گفته **خوارج** یا ثانی معدله بر وزن ماهی خوار دشنام شنونده
 را گویند **خوارج** یا **بای** کنایه از دشنام دادن و زبان کاری کردن باشد **خوارج** یا **بای** بفتح اول بر وزن نماز چوبدستی
 باشد که ضرر و کاه و وسایر ستوران را بدان راستند **خوارج** یا ثانی معدله بر وزن غازه بمعنی آفرین و خواهش باشد
 و مطلق خوب بندی را نیز گویند ام از آنکه بجهت آئین بندی یا بنایی یا نقاشی کردن عمارت یا بجهت تانک انکو
 و امثال آن بندند و قبده و گوشکی را نیز گفته اند که بجهت عروسی و آئین بندی از کل دریا حین سازند و باین معنی
 بفتح اول بر وزن ملازه هم آمده است **خوارج** یا ثانی معدله بر وزن طاس بمعنی خواستکار و طلبکار باشد
 و بفتح اول بر وزن پلاس بمعنی ترس و بیم و هراس باشد **خوارج** یا ثانی معدله بر وزن راست راه گرفته شده
 و جزیره میان دریا باشد و طلب چیزی از کسی کردن را نیز گویند و بمعنی زرو مال و سامان هم هست و گاهی بمعنی
 اراده گفته میشود چنانکه گویند خواست خدا برین بود یعنی اراده خدا **خوارج** یا ثانی معدله بر وزن
 پاس دار طلبکار و خواستکار و خواهنده و طلب گفته را گویند **خوارج** یا ثانی معدله بر وزن راسته
 زرو مال و اسباب و جهت و سامان و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد و ترجمه معنی هم هست چنانکه در **خوارج** گویند
 بالمعنی فلان در فارسی گویند بخواستند فلان **خوارج** یا ثانی معدله بر وزن راستی بمعنی ارادی باشد چنان
 هرگاه گویند حرکت خواستی از آن حرکت ارادی خواهند **خوارج** یا **بای** بفتح اول بر وزن نواسه صورتی باشد که در

نالیزها و زراعت هانصب کنند تا رهوش و طیور از آن رسیده آسیبی بکشت زار نرساند **خوالک** بانانی معدله
 و سکون کاف فارسی مرغ خانگی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته اند و خاکبند تخم مرغ بروغن بریان کرده باشد
خوال بانانی معدله و بزوزن مال دوده که بجهت ساختن سیاهی و مرکب از دود چراغ بگرد و بضم اول بزوزن
 جوال هم آمده است و خوردنی را نیز گویند **خوالستان** بانانی معدله و بزوزن تابستان دوات سیاهی را
 گویند **خوالستک** بانانی معدله و بزوزن دانند بمعنی خوالستان است که دوات سیاهی و مرکب باشد
خوالکگی بانانی معدله و بزوزن شالک مگر مطبخ و طبخ نیز گویند و بمعنی سفره چی هم بنظر آمده **خوالچی**
 بانانی معدله و بزوزن عالی بمعنی زیبا و مهنا باشد و طعام را نیز گفته اند و دود خانه آب را هم گویند و بمعنی مطبخ نیز
 بنظر آمده است و بکسر اول بزوزن نهالی هم در سناس است **خوالپسکی** بانانی معدله و بزوزن باز بکر
 طبخ و مطبخ و خوانساکار و سفره چی باشد و بکسر اول نیز گفته اند که بزوزن نهال بکر باشد **خوالن** بانانی معدله
 بزوزن نان کنایه از خوردنی و مانده باشد و طبق بزهرکی را نیز گویند که از چوب ساخته باشند چه طبق کوچک را حوا
 گویند و خار و خلاشه و گیاه خود و در این گفته اند که از میان زراعت بکنند و در اندازند تا زراعت قوت بهم رساند
 و بمعنی چیزی خواندن و طلبیدن هم هست و امر باین دو معنی هم هست یعنی بخوان و بطلب **خوالن پایت**
 بانانی معدله و بای فارسی بالف کشیده و فتح مخانی دستار خوان را گویند **خوالچنر** بزهر و **خوالچند**
 بزهرین کنایه از انبیا عالمناست **خوالچنر سیمهر** **خوالچنر فلک** بمعنی خوانچه زراست که
 کنایه از خورشید انور باشد **خوالن سار** بانانی معدله و سبن پنبه بر وزن جاندار مخفف خوان سالک
 که بکاول و سفره چی باشد **خوالن سالار** بمعنی سفره چی و بکاول و طبخ باشد و گویند بکاول ترکی است
 و در هندوستان چاشنی بکر خوانند **خوالن کچی** کنایه از خوانی باشد که کربان بکستارند و صلاهی هم در
 و معنی ان خوان تاراج است چه بغا بمعنی تاراج باشد **خوالی** بانانی معدله و بزوزن کا و بمعنی خواب است
 که بر پی نوم خوانند **خوالهش** باها بزوزن تابش مال و اسباب و خواستد و خواستنی باشد **خوب**
 بمعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی حکم و اسنوار نیز آمده است **خوبانر گری** بمعنی ترک عادت دارد باشد
خوبانی بزوزن چوکانی زررد آکوی خشک شده باشد که مغز بادام در دود آن کنند **خوبچن** بابای
 فارسی و خای نقطه دار بزوزن دود بین بمعنی مومیائی است و آن انسانی و کانی باشد **خوب کلاه**
 بفع کاف و لام الف نام نخعی است که آثر بارشک خوانند **خوب کلاه** بزوزن موی کشان بمعنی خوب کلاه
 که تخم بارشک باشد گویند این لغت هند است **خوبلر** بانانی معدله و بای فارسی بزوزن طبله بمعنی ابله و نادان
 باشد **خوبچ** بزوزن کوچ کله سر و فرق سر مرغان را گویند و گوشت پاره سرخی باشد که بر سر خرگوس است و نام
 کلیت سرخ رنگ که از تابستان افزون گویند و کوسفند جنکی را نیز گویند و ترک کلاه و خود هم هست و تیزی طاق
 ایوان را نیز گویند و سر پر سرخی که بر کلوکاه نزه بندند **خوبچر** بانانی مجهول بزوزن کوچد بمعنی دم خوب است
 که تابستان افزون باشد و تاج خرگوس و مغز خرگوس باشد **خوبچی** بانانی معروف بزوزن زود بمعنی تاج و مغزها
 و بانانی معدله بمعنی او باشد چنانکه گویند خود را ند یعنی او داند و بمعنی ذات و تقبض غیر هم آمده است چنانکه

گویند فلائی خود را چنین و چنان میدانند یعنی ذات خود را ندیده چکری را و در اینجا مضاف مضمی آید
 و ضد بیگانگی هم هست چنانکه گویند فلائی از خود است یعنی بیگانه نیست **خوئی** پرست باثانی معدله
 و کسری فارسی مردم منکر و منجبر و خودستا باشد **خوئی** کسوز باثانی معدله و کسری ایجد و سبزی
 نقطه یو اور سیده و بزای نقطه دار زده نام آنشکله آذربایجانست و بجای ای ایجد یای عطی نیز هست **خوئی**
 خروچ باجیم فارسی بمعنی تاج خروس است و آن گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است **خوئی** خروچ
 باهای هوز بروزن و معنی خود خروچ است که تاج و مغز خروس است و کل بسنان افزون باشد **خوئی** مرا
 مرهن گریکن کنایه از خود را مجوس کردن و بقید انداختن باشد **خوئی** سنان باثانی معدله
 بروزن شبستان شاخ تازه باشد که از درخت تانک انکور سرزند و از اسبب خوش مزگی میخورند و بروزن بزبان
 هم آمده است **خوئی** سوز باثانی معدله بروزن سرد و معنی خود بسوزاست که نام آنشکله آذربایجان باشد
خوئی کامر باثانی معدله بروزن هنگامه معنی خود رای و بکام خود برآمده و خود سر باشد و کنایه از علف
 خود روی هم هست **خوئی** نما بروزن بد نما شخصی را گویند که خود را بر مردم و انما بد و گناه خود را بر آنز گفته اند
 و معنی خود سنا و منکر هم هست چه خود سنانی بمعنی خود سنانی باشد **خوئی** سیوز با او معدله
 و سبب منع قطره بروزن پر بروز معنی خود سوزاست که آنشکله آذربایجان باشد **خوئی** باثانی معدله و مرا
 قرشت بمعنی روشنی بسیار باشد و نام فرشتدایت موکل آفتاب که ندر امور و مصالحی که در روز خورده
 میشود متعلق بدوست و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی باشد و نامیست از نامها آفتاب و معنی مزه و لذت و
 خوردنی اندک باشد که از قوت لایموت گویند و خورنده و خوردن و امر از چیزی خوردن هم هست یعنی چیزی بخور
 و نوعی از چلباسته را نیز گفته اند و از اسیرانی هر را خوانند و نام کوشکی است مشهور بخورنق **خوئی** باثانی معدله
 بروزن سر بمعنی در خورد و سزاوار و لایق باشد و خوردنی اندک را نیز گویند که بخری قوت لایموت خوانند **خوئی**
 با او معدله بروزن قرابه آب کمی را گویند که از بندگی که در پیش آب بسیار بسته باشند تراش کند و آبی را نیز
 گویند که از برای خوردن باشد و بعضی گویند جوی کوچکی است که از رودخانه بزرگی جدا کرده بزراعت برند و
 بزبچکری را نیز گویند که جمیع اسباب زراعت کردن در بزکری را همیا کرده داشته باشد **خوئی** باثانی معدله
 بروزن توران نام یکی از مبارزین کهنه و بن سباوش بوده **خوئی** همر بروزن جولا هم بمعنی تاج و مغز خروس باشد
 و باثانی معدله بروزن قرابه نیز آمده است **خوئی** برزی سرای طعام اندک را گویند که قوت لایموت باشد
خوئی خجیون باثانی معدله و غای نقطه دار و جیم را و بروزن بر کزیدن بلغت سرای نام دبیوست
 از جمله شباطین و کابوس را نیز گویند و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد **خوئی** باثانی معدله
 ماضی خوردنت که اکل کردن باشد و بمعنی شکست و پاره پاره کرده هم آمده است و مؤید الفضل و بمعنی
 در خورد و لایق سزاوار نیز آمده است **خوئی** سنان باثانی معدله و وال و سبب منع قطره بروزن
 آنکشان شاخ تازه را گویند که از تانک انکور سرزند و از اسبب ترش مزگی خورند و شانهها تازه در خندان
 و نهال کل و دیاحین را نیز گفته اند **خوئی** سنان باثانی معدله بروزن منصور خان بمعنی خود سنان
 کشاخ

که شاخ تازه ناله انکور وغیره باشد **خو کرخ** پن باثانی معدوله بر وزن کنده بر مطبخی و طبایخ را گویند **خو کرخ**
 باثانی معدوله بر وزن مردی ماکولات و اللحم را گویند **خو رشید سواران** کنایه از شب خیزان و
 بیداران و عیسی ریشکان باشد و مقریان پادشاه و فرشتگان و انانکه بوقت که با سوار شوند **خو ملک**
 باثانی معدوله و مهم بر وزن مرد که مهره باشد که بجهت دفع چشم زخم بر کردن اطفال آویزند و با معنی با ناله کشد
 هم هست و با ناله نقطه دارند و نیز گفته اند **خو کرخ** بضم اول و سکون ثانی و ناله و مهم مکسور بها و رای بنقطه
 زده نام شمشیر سلیمان علیه السلام است **خو کرخ** باثانی معدوله بر وزن سهند بمعنی در خوردن و زیاده و لایق
 باشد و نام روز دوازدهم است از هرامه شمس **خو کرخ** بر وزن فرزدق معرب خوردن است و آن عمارت
 بوده بسیار عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام کور ساختند بود و عجمان یک قسم آنرا خوردند نام کردند یعنی جای نشستن
 بطعام خوردن و قصر دوم را که ساخته اند داخل بود و بجهت معبد و عبادتخانه تمام کرده بودند بسبب در
 موسوم ساختند چه زبان به بلوی کبند را در بر گویند **خو کرنگاه** باثانی معدوله بر وزن قدمگاه بمعنی خورنق
 که عمارت بهرام کور باشد و پیشگاه خانه را نیز گویند **خو کرنگر** باثانی معدوله بر وزن سجده که مخفف خوردنگاه است
 که قصر بهرام کور و پیشگاه خانه باشد **خو کرخ** بفتح اول و ثانی و دایع و سکون ثالث بر وزن و معنی خوردن است که
 کوشک بهرام کور باشد **خو کرخ** بفتح اول و ثالث و ثانی معدوله نوریت از جانب خدای تعالی که بر خلائق نازل می
 که بوسپندان قادر شوند بریاست و عزتها و صنعتها و از این نور آنچه خاص است بیادشاهان بزرگ عالم و عادل و خلق
 میگرد و یکصد از پنج صد مالک فارس باشد چه کلهای نوس فارس را بر پنج حصه کرده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند
 با این ترتیب خوره اردشیر خوره استخر خوره داراب خوره شاپور خوره قباد و نام مرضی است مهلت و از این پنج خوره
 خوانند و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث خورده را گویند و آن درختی است که در پرستان بزرگ آنرا بکار برند
 و بی بی آنرا دلی خوانند و بمعنی پایمال هم آمده است و بضم اول نوعی از جوال است که از آنرا غله کنند و چنان
 بر بالای بار بردارند از آنکه در طرف سر جوال بگردن بار بردار باشد **خو کرخ** امری شش باثانی معدوله شهری بود
 در فارس بنا کرده اردشیر **خو کر** بر وزن روزنام و لایبی است از فارس که شکر خوب از آنجا آورند و شوشتر شهر آن
 ولایت است و بمعنی شکر هم گفته اند **خو کران** بر وزن سوزان نام پهلوانی بوده ایرانی از چاکران کجهر شاه ابن
 سیاوش و خوزان صفاها که قریب است از قزاقی آنجا منسوب بدوست و نام شهری هم هست **خو کر** و **کر** با دال
 ایجد بر وزن پرستوک جانوری باشد سیاه شبیه بچیل **خو کرستان** بر وزن شولستان نام ولایتی است شکر
 خیز از فارس که شوشتر شهر آن ولایت است و هر ولایتی که شکر خیز باشد چه خوز بمعنی شکر هم آمده است و فی شکر زاد
 و کارخانه شکر سازی را نیز گفته اند **خو کر** باثانی معدوله بر وزن عزم بمعنی بخار باشد عموماً و نرم را گویند مخصوصاً
 و آن بخاری باشد تار یک و ملاحظه زمین **خو کر** بفتح اول و سکون ثانی و جمع آخر معرب خورده است و آنرا
 عبرتی سم الحمار خوانند و آن درختی است که در آنجا پرستان بکار برند و اگر حیوانات بزرگ آنرا بخورند بمیرند **خو کر**
 بر وزن روزی خوار دیوت و کوفته و کس کباب را گویند و منسوب بخور هم هست **خو کر** بر وزن خوار
 دیوت و کوفته خوار باشد چه خوزی کوفته و کس کباب را گویند **خو کر** باثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن

بوسانیدن بمعنی خیسانیدن باشد **خوش** باثانی مجهول بر وزن پوست خریزه میا در باره کوفه شده
 را گویند و یا بمعنی باثانی معدوله هم گفته اند **خوش** باثانی معدوله بر وزن خسته بمعنی کنده و برکنده باشد
 و بمعنی کنده و بدبو هم آمده است **خوش** باثانی مجهول بر وزن بوسه صوتی و علامتی باشد که در فالها
 و ذراعت سازند که بهایم و جانوران در یک روز از دیدن آن بگریزند **خوش** بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشک و
 خشکیده و بیخ اول و ثانی معدوله بمعنی خود خویش و خویشین باشد و خوب و نغز را نیز گویند و بمعنی مادر زدن و
 شوهر هم گفته اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بر بی قبله خوانند و بضم اول و ثانی معروف در عربی سرین و کفل
 انسان و حیوانات در یک روز **خوش** باثانی معدوله بر وزن رسا بمعنی ای خوش باشد که بر بی طوی گویند
خوش باثانی مجهول بر وزن دوشاب هر چیز سیراب و تازه و آبدار باشد عموماً و جواهر و مروارید را گویند
 خصوصاً و نام قصبه ایست از مضافات لاهور و باثانی معدوله بر وزن شراب هم گفته اند **خوش** لستین هم بمعنی
 شاه اسپرم باشد و آن نوعی از زهر است نسبت آن در بلاد عرب میباشد و شاه اسپرم همانست **خوش** باثانی
 باثانی معدوله و مهم بر وزن نوازن مادر شوهر و مادر زدن را گویند **خوش** آنکشت کنایه از سازنده باشد
خوش بضم اول و ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن زرد و زری بمعنی بوسه باشد که بر بی قبله گویند **خوش**
 تا من باثانی معدوله بر وزن تروان مادر زدن و مادر شوهر را گویند **خوش** خواهش بمعنی شوق و اشتیاق
 تمام باشد **خوش** باثانی معدوله بر وزن و معنی خوشنام است و مادر زدن و مادر شوهر باشد **خوش**
کام باثانی معدوله و کاف فارسی بر وزن بد نام کنایه از اسب خوش رفتار باشد **خوش** کنایه از باثانی
 معدوله و نون بر وزن صد هزار محبوب و معشوق را گویند **خوش** نظر بانون و نمای نقطه دار بر وزن خوش خبر
 رستنی باشد که هر یک از برگ آن بچند رنگ میشود و از بالا که زنجانی خطای و دیهان ناماری نیز گویند و بر بی بیخ و بر بی
 تلغذ خوانند عصاره آنرا بر گوش چکانند گرم گوش را بکشد و بمعنی الفت گیرنده هم آمده است **خوش** نمک باثانی معدوله
 و نون و مهم بر وزن احدک طعامی را گویند که نمک آن از قاعه بیرون نباشد و کنایه از مردم نمکین و محبوب و معشوق
 هم هست **خوش** بضم اول و ثانی باثانی معدوله و نون و و او بر وزن چهره از خنیاگر و سازنده را گویند و نام والی هبالت هم
 هست و آن شهر بیت عظیم که آنرا هبالت خوانند **خوش** باثانی مجهول بر وزن توشه معروفست که خوش کنده
 و جو و خرما و انگور و امثال آن باشد و نام مرضی هم هست و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از جمله دوازده برج فلکی است
 و باثانی معدوله مادر زدن و مادر شوهر را گویند **خوش** چرخ کنایه از برج سنبله باشد **خوش** بضم اول و ثانی
آوری کنایه از غله ایست که نزدیک بیبر آمدن و رسیدن خوش باشد **خوش** بضم اول و ثانی بمعنی خوش چرخ است
 که برج سنبله باشد **خوش** باثانی مجهول بر وزن کوشی نام مرضی باشد و ثانی معدوله بمعنی خوبی و نیکی آمده است
خوش باثانی مجهول بر وزن بوشیدن بمعنی خشکیدن است یعنی خشک شده و خشکیده **خوش** باثانی مجهول بر وزن
 بوشیده بمعنی خشک شده و خشکیده باشد **خوش** بر وزن دوک جانور بیست معروف و گویا نیز گویند که اندر
 کلوی مردم بر می آید و بر بی خنزیر میگویند و جمع آن خنازیر است **خوش** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و

ورای بنقطه ساکن یعنی الفت گیرنده و آمیزنده باشد **خون** باثانی مجهول برون طول برنده ایست کوچک تر از کنگد
و آن بنایت بلند پرواز و تیز برآید و بعضی چکاولک را گفته اند که بعرپ ابوالمح خوانند و غلیب و با نیز گویند و بعضی
در تاج سفید را میگویند و بفتح اول و ثانی هم با بعضی هم یعنی لاغر که تقبض فریب باشد آمده است و در عرپ بعضی خندینک
باشد و بسکون ثانی هم در عرپ یعنی نگاه داشتن و نیک رعایت کردن باشد **خون** بفتح اول و ثانی برون سوز
دو اینست که آنرا بعرپ محض خوانند و بهترین او آنست که از مکه آورند و آن عصاره کباهی است **خون** اول
بثانی رسیده و فتح ثالث و لام بواو کشیده از با نده صحرانی را گویند **خون** بفتح اول برون سورجان چنی است دوا
و از در آشیان باز یابند و بغیر از آشیان باز جانی دیگر هم می رسد چه گویند که آن از زمین شریح بونان خیزد و در
دار و هانست و از ریزه ریزه کرده آورند و از آن بزرگی قوه قاف خوانند گرم و خشک است در دهم و سیم گویند در هر
دبک و کاسه که قدری از آن باشد مکس گردان نکورد **خون** بفتح اول و ثانی مجهول برون لوله یعنی خالی باشد
که تقبض پراست و بفتح اول فندبل و تیردان را گویند که سپاهیان از گردن آورند **خون** بفتح اول برون تویا چیز پرا گویند
که مانع تصرف نداشته باشد یعنی هر کس خواهد از آن صرف کند **خون** برون نون معروفست و بعرپ هم
گویند و بعضی کشتن هم هست چنانکه گویند فلان خون کرده است یعنی کسی را کشند است و مردم خونی و مقال
و صفاک را نیز گویند و بعضی خود بینی و بکبر هم بنظر آمده است و باثانی مجهول یعنی خلد و سر باشد **خون** بفتح
کتابه از شراب لعلی است **خون** جام کتابه از شراب انگوری باشد **خون** جبال کتابه از لعل و یا قوت
و عتیق و مانند آن باشد **خون** باثانی معد و لبروزن اندک و نام غله هم هست **خون** جگر کتابه از غم
و اندوه باشد **خون** جهان کتابه از سرخی و شفق باشد **خون** حیوان کتابه از شیر و ماست و روغن
عسل باشد **خون** خام باغای نقطه دار یعنی خون جام است که کتابه از شراب انگوری باشد **خون**
خروس کتابه از شراب لعلی باشد **خون** خمر کتابه از شراب است **خون** بفتح اول و ثانی معد و لبروزن چند
بمعنی خداوند است و بعضی تند و تیز هم آمده است **خون** یل یعنی خون جگر است که کتابه از غم و غصه و اندوه
باشد و بعضی و محقق را نیز گویند که عاقبت دل را سردی بخشد **خون** یل بناخن **خون** آو رنگین کتابه از کوبه
کردن و سپید خراشیدن باشد **خون** یل بناخن مر سیدان یعنی خون دل بناخن آوردنست که کتابه
از کوبه کردن و سپید خراشیدن باشد **خون** یل خال کتابه از کل و دیا هین و لعل و یا قوت باشد **خون**
مرغی بفتح رای بنقطه و سکون زای نقطه دار کتابه از شراب انگوری باشد **خون** سیاهش نام دار و بنیت
سرخ رنگ گویند چون افزاینده سیاه و شراکت در جانی که خون او بر زمین ریخته شد این کباه در آن زمین
دوبند و بعضی خوب بقم را گفته اند که بدان چیزها رنگ کتند و کتابه از شراب لعلی هم هست **خون** سیاهش
بمعنی خون سیاه و شراست و آن دارویی باشد سرخ رنگ و بعرپ او را دم الا خون خوانند و خوب بقم را هم
گفته اند و گویند مبهوه در خون است که از حفه هوت آورند و اندک مشامه یعنی لبها را دارد و عطاران مگر آن را
فاطر الزجاجی گویند و بعضی گفته اند صمغ در خون است مخصوص بجهت و زنگبار و بهترین وی آن بود که صاف باشد
بلیعت آن گرم و خشک است در اول و دوم در اسهال دموی و خون رفتن هر موضعی بکار برند و شراب انگوری را

نیز گویند و کنایه از روشنائی صبح و فلق و سرخی شفق باشد **خَوِّع** بفتح اول و ثانی بروزن و معنی خبیث است که
 خفه کردن و فشردن کله باشد و بسکون ثانی بمعنی خوی است که عرفی آدمی و حیوانات در بکر باشد و بغم
 اول و سکون ثانی مجهول کیاهی است که در مینا کندم روید و کندم را زبان رساند و خواهر را نیز گویند و بحر لب
 اغت خوانند **خَوِّهَلْ** با ثانی معدولہ بروزن سهل بمعنی کج و نارا است باشد و با ثانی مجهول بروزن قول
 هم باین معنی هم بمعنی حیوانی که دست و پای او کج و نارا است باشد بنظر آمده است **خَوِّهَلْکِ** با ثانی معدولہ بروزن
 وزن هبله بمعنی خوهل است که کج و نارا است باشد **خَوِّهَلْکِ** با ثانی معدولہ بروزن فعلی بمعنی کج و نارا است
 باشد **خَوِّی** بفتح اول و کسرتانی و سکون تحتانی بمعنی آب دهن باشد و با تحتانی مجهول کلاه خوری که در
 روزهای جنگ بر سر گذارند و با تحتانی شدد بجز زمین دشت و هامون و زمین نرم باشد و با ثانی معدولہ
 بروزن می عرق انسان و حیوانات در بکر باشد و بغم اول و ثانی مجهول خصلت و طبیعت و عادت را گویند و
 بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است **خَوِّی** از بجزل و ران شدن کنایه از شرمند شدن و خجالت
 کشیدن باشد و کنایه از محنت و مشقت هم هست **خَوِّی** بفتح اول بروزن دوید کندم و جوی را گویند که
 سبز شده باشد لیکن خوش آن هنوز ز سبزه باشد و بمعنی غلذار هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز بمعنی غله
 و جوانس بود و با ثانی معدولہ هم گفته اند که بروزن صید باشد **خَوِّی** بکسر اول و ثانی و سکون
 تحتانی مجهول و دال ایجد مفتوح بر او دال بدینقطه زده نام مرضی است و آن چنان باشد که اطراف آنکشت چمنه
 شود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتند و انزاد عری را حسن گویند **خَوِّی** با ثانی مجهول بروزن هر سه
 میاخذ و مناقش را گویند **خَوِّی** بکسر اول و ثانی معدولہ بروزن پیش معرفت که اقوام و خویشاوند باشد
 و بمعنی خود و خویشان هم هست و قلب را نیز گویند و آن چوبلیت که کا و آهن را بدان محکم سازند و زمین را بار
 کنند و بعضی کا و آهن را گفته اند و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و وجود را نیز گویند که تقبض عدم است
 و نوعی از باشد که کان باشد **خَوِّی** شخصی را گویند که پوسته خود را آسوده دارد و فراغت در دست
 و تن پرور باشد چه خویشان بمعنی خود است و شخصی را نیز گویند که خود را در گفتن سخن حق و حرف خیر معاف
 دارد **خَوِّی** بشکام با ثانی معدولہ بروزن پیشکار بر در بکر و مزراع را گویند **خَوِّی** بفتح اول و لام و
 سکون ثانی معدولہ و ثالث مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بدینتر این لفظ در محل قدح و دشنام است
 کنند **خَوِّی** ناتی بروزن استناد گرم سرخی است که در میان کل نرم متکون میشود و عربان خراطین گویند
خَوِّی با اول بثنائی رسیده و ثالث بواو کشیده و برای نقطه دار زده شیره را گویند که مرغ علیی باشد و هر
 مرغی را نیز گفته اند که شب پرواز کند **خَوِّی** بروزن مویب یا ریب را گویند و آن سیل مانند ای باشد از خوب که
 بدان کتی بر آید و برف و امثال آن نیز پاک کنند **بیا** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی مجهول در معنی قطره که در راهها مشتعل
 برین معنی لغت **خَوِّی** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و خوشا و زده و زهی و پدید باشد که کله تخمین است
 و خند بمعنی خوشا خوشا و پدید زده و بجز بچ و بچ و بارک الله گویند **خَوِّی** بغم اول و سکون ثانی و ثانی
 فرشت بمعنی وطن و منزل و جا و مقام باشد **خَوِّی** بفتح اول بروزن بصل بزبان کنان بمعنی کج و نارا است

و خم باشد و بضم اول هم گفته اند **خه گدی** بفتح اول بروزن هم بلد بمعنی خمال است که خم و نارا است و کج بوده باشد
خه چتی بفتح اول بروزن زهی کله تخمین است و آن مرکب است از خدوای یعنی مرجبا و بارک اده و آفرین بیان
 بدست تر و رخای نقطه ای را یا ای **خطی** مثل بر بنجاه لغت و کنایت **خنی** بکسر اول و سکون
 ثانی مخفف خیک است از خیک سقایان و خیک ماست **خیام** چنبر دو انبست معروف و عبری قنار الهیست
 گویند اسهال آرد **خیام** مزخ بفتح زای هوز شوشد خیابار را گویند و آن خیاری باشد دراز و از ابروی شعابیر خوانند
خیام مزخ مسپند رستی باشد مانند کبر اما خار ندارد و از ابروی قنار الحمار و قنار البری خوانند **خیام** مزخ
 بفتح اول و زای نقطه دار و نون و ثانی بالف کشیده خواهد رزن را گویند **خیال** برستان کنایه از ارباب نظم و
 نثر است که شعر و منشیان باشند و عاشقان و دل از دست داده کان راهم گویند **خیمتال** بروزن نیتال بمعنی
 دروغ و مزاج و خوش طبعی و مطابق باشد و بمعنی مزاج و طبیعت هم گفته اند **خیم** با ثانی مجهول بروزن هیچ خیش و آمن
 جفت باشد یعنی آهنی که بدان زمین را شیار کنند **خیل** بروزن سپید مخفف خوب است که غله را نترسیده باشد
 عروما و جوسبز را گویند خصوصا **خیدکن** بروزن دیدن یعنی کج شدن و خم کردن **خیدک** بروزن دیده
 کج شده و خم کرده و چینه و خمیده و نظیم را گویند و پشم و پنبه از هم باز کرده را نیز گفته اند **خین** بکسر اول بروزن
 مهر سر کنند و جبران باشد و هرزه و عبت و بی تقریب و بی سبب را نیز گویند و تیرکی و عبا ری نیز گفته اند که در خیم هم
 رسد و نام کلی است که از اخیری و همین همیشه بهار گویند و مردم پشما و پشرم و رند و دلبر را نیز گفته اند و بفتح اول
 کاهمی بیای نه استماع کنند که لاست و عبری بفتح شتر باشد **خین** بول بکسر اول و خم بای ایجاد و و بالف کشیده
 بمعنی هبل است که عبری قافله صغار گویند **خین** **خین** با حای نقطه دار بروزن شهر کبرای کله از توابع است
 بمعنی هرزه و بیهوده و بی سبب و بی تقریب باشد و بمعنی تیره و نارنگ هم گفته اند و بمعنی شوخ شوخ هم بنظر رسیده است
خین و با اول ثانی رسیده و نالت بوار کشیده بمعنی خطی باشد و بعضی گویند نوعی از کل خطی است و آن سرخ
 و سفید رنگ هم میباشد و خبازی همانست و معرب آن خیر و ج است و بعضی گفته اند خیر است که کل همیشه بهار باشد
 و بمعنی بازی نقطه دار بنظر آمده است **خین** بروزن تیره عبا را گویند که در پیش چشم پدید آید و بمعنی شوخ دیده و
 پشرم و بی آندم و هرزه و نا هموار و پشما و لوج و سرکش و سخن ناشنوی باشد و رند و شجاع و دلبر را نیز گفته اند و بمعنی بی سبب
 و بیهوده و بی تقریب و عجب و شکفت بسیار و جبران و سرکشند و فرمانده هم هست و بمعنی آشکارا و ظاهر تیره و نارنگ
 و عضو بکنجواب رفتن باشد نیز گفته اند و کل همیشه بهار را نیز گویند و بمعنی بسیار و غلبه هم بنظر آمده است **خین**
 صفت کنایه از مردم سرکش باشد **خین** **کش** بضم کاف و سکون شهن فرشت بی باک و ظالم و بی سبب کش با
 دکا از معشوق نیز هست و سرکش متعجب کش را نیز گفته اند **خین** بروزن پیری کلی است و انواع آن بسیار است
 یکی از آنها سیاه رنگ میباشد و آن اخیری خطائی میگویند و دیگری بنفش است و آن اخیری میردینی و هفت
 رنگ خوانند و نوعی دیگر سفید و سرخ است و آن صحرائی میباشد و آن اخیری خرامی گویند و بگونه زرد است و آن
 خیری شیرازی خوانند و کل همیشه بهار همانست و عبری عصفر و عصفره خوانند طبیعت آن گرم و خشک است
 و خیر و را نیز گفته اند که خبازی باشد و بمعنی سفید و او ان و طاز و و لاق هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند **خین**

بکسر اول و سکون ثانی و ذای هوز بمعنی برخاستن و برجستن باشد و امر از برخاستن هم هست یعنی برخیز و بمعنی موج آب
 و گوشت آب نیز آمده است و معنی کبوتر ماده در وقت نشاط از **خیز آب** بروزن منزاج گوهد و موجند آب را گویند
خیز بکبوتر نوعی از بازی باشد و آن چنانست که جمعی بطریق دایره بر سر پای نشینند و شخصی بر دو دهن دایره از دینا
 در یکری میدود اگر همان لحظه او را گرفت بر کردن او سوار میشود و بر دو دایره میگرداند و اگر پاره دوید و نتوانست
 بگیرد باز دینک بگیرد و رسیده انشخص که میگریزد یکی را از مردم همان دایره میگوید که برخیز و بگیر و خود بجای او می نشیند و
 آن شخص از دنبال دنده اول میدود و او میگریزد و همچنین امتداد را خواهند و از آن خیز که بجز بخت با ایجاد هم میکنند
خیز ران بازی قوشت بروزن منزاج نوعی از چوب رفت باشد که بخت شدن نشکند و از آن نازبانند سازند و بیخ خیز
 سر را نیز گویند **خیز ران بلدی** بفتح پای ایجاد و لام مورد اسفزم را گویند و آن آس برایت کرم و خشک است
خیز بند بروزن زینده بمعنی خیز کتده و جهنده و بر پای خواسته و لغزنده باشد و نوعی از بازی هم هست و آن چنان
 باشد که کودکان بر نوده خال تری نشینند و دست از خود برداشته فرو لغزند و این بازی را عرب زعلونند گویند **خیز**
 بروزن و معنی شهر دانست و آن دلابتی باشد مشهور و معروف **خیز کیر** با کاف فارسی بروزن خیره خیره بمعنی
 خیز بگیر است و آن نوعی از بازی باشد و گفته شد **خیز بکیر** بروزن پیچیدن بمعنی آهسته بجائی در شکل باشد
 و بمعنی لغزیدن هم هست و نشسته چهار دست و پا بر راه رفتن اطفال را نیز گویند **خیش** بروزن پیش از نزاری
 باشد که بجهت زراعت کردن و بعضی گویند آهنی است که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوبی است
 که آهن را بدان محکم سازند و در یکری میگوید چوبیست که بر کردن کا و نهند و نوعی از پارچه و بافتن کتان هم
 هست و جامه پنبه آکنده را گویند یعنی چیزی که آنرا با پشم و پنبه با هم بافتند باشند **خیشاوع** بفتح وا و بروزن
 پیچاده زمین شیار کرده را گویند **خیشا نکر** بروزن پیش خانه خیمه باشد که بجهت دفع هوای گرم از کتان سازند
 در درون آن برک بید بکترانند و بر اطراف آن آب می پاشند و این بمنزله خیمه خانه دهند و ستانست و پیراهن
 کتان را نیز گفته اند و بعضی گویند خانه باشد که از اذنی و علف سازند و بعضی دیگر گویند خانه باشد که
 اطراف آنرا از خار شتری بر آورند و از بیرون پیوسته آب بر آن باشند و از درون باد زنند بجهت دفع کوما و این در
 سیستان متعارفست و در سرزمین سلیمان بمعنی زر خالص آمده است و صاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اول
 که خیمه کتان باشد با سین بینقطه آورده است **الله اهل خیش فوق** بفتح اول و سکون ثانی و فغ ثالث و قاف
 بو او رسیده و بیچم زده پنبه دانه را گویند و بجز بجهت حب القطن خوانند سبند و سر فرود نافع است **خیل** بروزن
 میل اعب غلبگی را گویند که از بینی مردم بر می آید و بفتح اول در عربی بمعنی جماعت و طایفه باشد **خیل**
فائش با فو قافی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده سپاهی و لشکری گویند که هر از یک خیل باشند و **بکلا**
 و صاحب خیل و سپاه را نیز گفته اند **خیل خانم** بروزن عیش خانه بمعنی خاندان و دو دمان باشد **خیل**
 با اول بتانی رسیده و ثالث بو او کشیده بمعنی خیر است و آن کلی باشد که از احبازی نیز گویند **خیم** بکسر اول و بروزن
 مهم بمعنی خوی و طبیعت باشد و بعضی خوی بد را هم میگویند نه مطلق خوی را و بعضی گویند بمعنی اول عربیت و جوالی
 باشد که آنرا از سر پشم پنبه بافته باشند و در دلش روده و شکنند و این نیز گویند بمعنی آنچه از شکنند و روده تر باشند و قوی و **خیم**

بروزن باد معنی عمر و سن و سال آدمی باشد و نام جوششی است با خارش بسیار که آنرا بر پی تو با گویند و **بند**
 نیز این علت را داد خوانند و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است و بمعنی راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد
 و نظلم و زار سیدن و بهره را نیز گفته اند و ماضی دادن هم هست **ای ای** باد و دال بالف کشیده هرگز **ک** را
 گویند هم و ها و پر کنیزکی را گویند که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً **ای ای** تر بروزن بازار نام خدا
 عزوجل باشد و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن داد آورنده و داد دهنده است **ای ای** فریل یکی از نامها
 خدای تعالی است عزوجل و نام نوائی هم هست از موسیقی **ای ای** بگردال سیم و سکون ها نامی است از نامهای
 خدای تعالی و نام روز چهارم از ماهها **ای ای** هم هست **ای ای** و نیز بفتح ثالث بروزن مادر بلفت ما و راه الهی
 برادر باشد و دوست را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند **ای ای** کسب بارای فرشت بروزن باز خواست
 بمعنی عادل باشد **ای ای** و نیز بفتح ثالث بروزن ناپسند برادر بزرگ را گویند **ای ای** ستان لبکون سبن
 پی نقطه بروزن تابستان بمعنی شریک شدن و راضی گردیدن باشد در کاری و بکسر سبن بجنه داو و داد
 رس و بمعنی فتوی هم گفته اند و کنایه از پادشاه نیز هست **ای ای** فرغانی با و مہم بروزن پای برجها یکی از نامها
 حق تعالی است و پادشاهان عادل را نیز گویند **ای ای** ک بضم ثالث بروزن چابک پر غلام قدیمی باشد و محفف
 داد بیکت و ارشخصی بوده مشهور **ای ای** کس بفتح کاف فارسی و سکون رای فرشت اسمی است از
 اسمای الهی و بمعنی عادل هم هست و نام جشنی باشد از جشنها **ای ای** کس بضم کاف فارسی و سکون
 سبن ببنقطه و فو قانی مفتوح برای فرشت زده بمعنی اول و دوم داد کراست که نام خدای عزوجل و پادشاه عادل
 باشد و کنایه از دل هم هست که بر پی قلب گویند **ای ای** ک بضم بروزن پایند محفف داد و ند است که برادر بزرگ
 باشد **ای ای** ق بروزن یا بومطلق غلام را گویند هم و ما و پر غلامی که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً
ای ای و نیز بروزن و معنی داد کراست که نام خدای عزوجل باشد **ای ای** و نیز بفتح وا بروزن آبکند بمعنی معتدل
 باشد که از اعتدال است **ای ای** می بروزن هادی نام دانه و جوی است بسیار نلخ با ندام جوی که از جویا بکتر
 و دراز تر میشود و از اجویا داد و نیز گویند بواسر و ابغایت ناصت **ای ای** می مروقی دو اینست که آنرا بر پی
 هو فاریقون گویند و آن جوی باشد سرخ رنگ مانند سماق و نخل دی کرم و خشک است در سیم و چهارم محل و ملطف
 او را **ای ای** تر بروزن خار **ای ای** و نیز گویند و چوبیکه دزدان را از آن بجلق آورند و چوبیکه بدان خانه
 پوشند و بمعنی دارنده باشد و قتی که با کله ترکیب شود هموز دار و مالدار و بمعنی نگه دارنده و محافظت کننده هم هست
 همپو راه دار و کفش دار و نام شهریت در هندوستان و نام دارویی که از آن نفل دراز میگویند و بمعنی داشتن و
 امر بلاشتن هم هست و بمعنی دار هم آمده است که یکی از نامها خدا تعالی باشد و بر پی خانه و محل را گویند **ای ای**
 بروزن خار نام پادشاه مشهور است که دارای کبر باشد و آزاداراب نیز گویند و او در زمان سکندر کشته شد و اگر
 اصغر پیراوست و بمعنی دارنده هم هست و اشاره بذات باری تم و کنایه از پادشاهها باشد و لای و دردی را گویند
 که در تنم نشیند **ای ای** مراب بروزن قاراب بمعنی رت آب است که برودنده و رت النوع خوانند و دارای کبر را
 نیز گویند و نام دختر زاده مہن مہمن هم هست و بمعنی کور و فروشان و شوکت و خود نمائی هم بنظر آمده است

ی امرای قریب شایان و شوکت و کرد و فریاد ی امرای امرگرم کن باوال ایجد کنایه از دیر پایدن
 و نبات داشتن و مدار کردن و بسیار ماندن باشد ی امر آفرین بن با همزه ممدوده و مقصوره هر دو آمده
 و بسکون فاهم چیز که مردم بر آن تکیه کنند خواه آن شخصی باشد خواه آن محض و خواه ستون و امثال
 آن و پیچره و محجری را نیز گویند که در پیش در خانه مابین دو بازوی در سازند و در وصف در خانه را نیز
 گویند و باین معانی بیهای رای بینقطه دریم زای نقطه دار هم آمده است و نام داروئی هم هست ی امرای
 برون یا رای بمعنی پروردگار است جل جلاله و کنایه از پادشاه نیز هست و پرورنده را گفتند که آنرا بت
 النوع خوانند ی امرای کونر با کاف فارسی بواور کشیده و فتح نون لفظی است که آنرا بربی رب النوع خوانند
 ی امر با بابای ایجد بالف کشیده ما محتاج و ضروری و در بایست را گویند ی امر باین برون کار سازند شخصی را
 گویند که چوب بلندی را در زمین محکم سازد و بر اطراف آن ریهها بنامند و بر بالای آن چوب رود و باز بهها
 عجیب و غریب کند ی امر بام برون شاد کام شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگی باشد که بدان بام خانه شوند
 ی امر بس بضم بای ایجد و سکون رای فرشت نام مرغیست سبز رنگ که درختان را بمقتار سوراخ کند
 و از انبیرای دارمک خوانند ی امر بن نیان بفتح بای فارسی چوب بقم را گویند و بدان چیزها رنگ کنند
 ی امر بن بن با بای ایجد و زای هوز برون ماه جبین پیچره و محجری را گویند که در پیش در خانه سازند و مطلق
 تکیه گاه را نیز گویند اعم از محجریستون و دیوار و مانند آن ی امر بوی برون ماه روی چوب عود است
 که از بهر پیچورش بسوزند ی امر خال با خای نقطه دار برون پارسال درختی را گویند که آنرا پیوند نکرده
 باشند و شاخ درخت نونشانده را نیز گویند و هر بوته درختی بود که از جانی کنده باشند و در جانی دیگر
 ی امر ایگرگ کن کنایه از دیر پایدن و نبات داشتن و مدار کردن و بسیار ماندن باشد ی امر ای آن
 برون نار دان بمعنی نخدان باشد و آن زمینی است که شاخها درخت در آن فرو برند تا سبز شود و از آنجا بیجا
 دیگر نقل کنند ی امر ای پی داروئی باشد روی گویند مانع لغوه است ی امر ای زری با زای نقطه دار
 برون لاجورد زرد چوبه کنند و ببری عروق الصفر خوانند ی امر سنج کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد
 ی امر سلاصت کنایه از بهشت باشد ی امر شش برون خارش نگاه داشتن و محافظت کردن باشد
 ی امر شش ی امر کنایه از دنیا و عالم سفلی باعتبار شش جهت ی امر شش شعاعان باشین نقطه دار و بین
 پنقطه برون آبریزگان درختی بوده باشد سطر و خا دار و پوست آن بقره ماند لیکن از آن کنده تر و سنج
 تر میشود اگر تدری از آن سحوق کنند و با سر که گیسر شدند و بردندان نمند در دافرو نشاند و قدری از چوب آن
 زنان مجبور بگردن فرزند می که در شکم مرده باشد بیفتند و سنبل مندی را نیز دار شش شعاعان خوانند و در شمعان
 هم گویند بحدف شین دو هم ی امر سن بن با فادای قوشت برون با تمکین صغیر و سکود که را گویند که بیجهت
 نشن در پیش در خانه سازند و مطلق تکیه گاه را نیز گفتند ی امر فل فل معرفت گویند شکوفه و
 چهار فل فل است و بعضی گویند درخت آن غیر درخت فل فل است و از آن فل فل دراز نیز گویند که در فل فل است
 در سیم ی امر گدای بکون ناک چوبی باشد بلند که در وسط حقیقی میدان بر پای کنند و در قدیم که روی طلا

و نقره از آن می آویزند و نیز اندازان سواره و ناخته کرده تیری بر آن می انداختند تیر هر کس کبریا می خورد است
 آن کدو با اسب و خلعت بد و میداده اند و آن هدف با بر پی بر جاس و آن چوب یا تیر کی بقای آقا می خوانند
کی مرگوب بر وزن **خاله روب** بزبان کیلان مرغی را گویند که با مقدار درخت را سوراخ کند **کی مرگوش**
 با کاف فارسی یواور سیده و بشین نقطه دار زده امر بنگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار و محافظت کن **کی مرگوسه**
 بکسر کاف و سکون یای عطلی و فتح سین بی نقطه کبسه مانند است که در بعضی از درختها هم می رسد و درون آن بران
 پشه می باشد **کی مرگوت** با هم بر وزن **ایچک** نوعی از مر و باشد و آن مر و سفید است و مر و جنبی از یا حین بود و
 بلغمی یکشاید و اکثر امراض بلغمی را نافع است **کی مرگوت** بکسر نون و سکون نون و کاف فارسی خوانی با طبعی را گویند
 که گوشت بر آن نهند **کی مر نهال** بکسر نون و همکالف کشیده نام موضعی است در هندوستان مشتمل بر **چنانچه**
 بسیاری از **کی مر** بزرگی با وال ایچد و در آخر بر وزن ساز و برک یعنی طاق و ژرب و کبر و دار و کور و فروختن باشد **کی مر**
 بر وزن چاره و غلبه و دانب را گویند و مخفف دایره است و هاله ماه را نیز گفته اند **کی مر کج** از ای نقطه دار بر وزن
 تازه آنت که در چوب بلند را بر زمین فرو برند بانکه فاصله و چوب در یک عرض بر بالای آن دو چوب بند
 تا کبوتران و دیگر پرندگان بر آن بنشینند و ترجمه لغظ هم هست **کی مر** بر وزن طاس افزاریست که بدان غله درو
 کنند و بر پی مچل خوانند و همگاسر نیز را نیز گویند که بر سر دانه های کدوم و جوی است که در خوشه می باشد و نو
 از دام است که آن را با دام گویند و دام نجبر هم هست و گیاهی است درانی که آن را بر پی سداب خوانند و دهم را نیز
 گفته اند و آن سلاحی است مانند داس و دستند و رازی هم دارد و هر بی مردم کیلان است و استخوان ماهی را نیز
 گویند **کی ساس** بر وزن پاکار دلال را گویند و بر پی سمار خوانند **کی ساس** با نای فروش بر وزن
 پاسدار یعنی داسار است که دلال و سمار باشد و بر پی بیاع گویند **کی سستان** بر وزن پاسباشهرت مثل
 باشد و حکایت و اناسند را نیز گویند **کی استخاک** با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح لام و اس کوچک باشد که با
 سبزی و تره دو کنند و درخت ناک و امثال آن را نیز بدان بی پیرایند و عکاسر کج را نیز گفته اند و بعضی معشوقه هم بنظر
 آمده است **کی استخاک** باغبان نقطه دار بر وزن و معنی و استخاک است که داس کوچک و عکاسر کج و معشوقه
 باشد **کی استکال** با کاف بر وزن و معنی و استخاک است که مذکور شد **کی استخاک** با خای نقطه دار بر وزن
 پار سال یعنی داس نکال است که مذکور شد که داس کوچک باغبان باشد و عکاسر کج را نیز گفته اند **کی اس**
 زخمین کایه از ماه نواست که بر پی هلال گویند **کی استخاک** باغبان نقطه دار بر وزن و معنی و استخاک است که داس
 کوچک و عکاسر کج باشد **کی اسکال** با کاف بر وزن و معنی و استخاک است و گفته شد **کی اس** و **کی اس**
 بضم نون و فتح وال ایچد و لام یواور سیده و بسین بی نقطه زده این کلمه از انباج است همچو تاد و مار و توت و برت
 یعنی ضایع را تیرود و ناکندن باشد مانند خاب و خس و خاش و امثال آن و بعضی سفید و سفله و درون هم
کی اس بر وزن کاسه خیمکاسر تیزی که بر سر دانه های کدوم و جوی بود که در خوشه است و داسی را نیز گویند که غله را
 درو کنند **کی اس** بر وزن فاش کوره که خشت و خم و کاسه و کوزه و امثال آن در آن پزند و بعضی گلستان هم گفته اند
کی اسباب بر وزن داراب یعنی باد و دهنش و چیزی مردم دادن باشد **کی اس** بر وزن آزاد یعنی نشان و عطا

و بخشش و انعام باشد و بمعنی اجر و تلافی هم آمده است و خوشبوی فروش و عطارد را نیز گویند **ی اشن** بروزی است
که نه در فرسوده و صنایع شده را گویند **ی اشن** از باخای نقطه دار بروزی است که چرک آهن باشد که دریم آهن گویند
و بر چه خشت الحدید خوانند **ی اشن** خال بروزی است مال بمعنی و اشخار است که دریم آهن باشد **ی اشن** بروزی
و اسن عطا و بخشش و انعام باشد و اجر و مکافات نهکی را هم میگویند و در زند مرتوم است که دانش نقد و جفتی را
گویند که پارسیان در عهد و جشنها بر رسم نذر یا صدقه بفقرا و مساکین بدهند **ی اشن** بروزی باغ معرفت و بمعنی
نشان هم آمده است و معنی که شاعر چند بریند و نام شاعر که در عقل و قصیده معترف است مذکور شد **ی اشن** بیلند
کنایه از نشانی باشد که بسبب سجده کردن بسیار در پیشانی مردم بهم میرسد **ی اشن** ستر باسین بلفظ بروزی کنایه
کسی را گویند که آدم سر باشد یعنی پیش سر او تافز موی نداشته باشد و او را بر پی اصلح خوانند و پرنده ایست از جنس
کبشک و در سر او چند پرند و میباید و همو بلبل و جل و سبزه خوش آواز بود و کبشک نیز اینکند و ماده او را
مادغش خوانند **ی اشن** شد آن بنایت آزرده شدن باشد و کنایه از عیب دار کردن و شهرت یافتن و گه
و مستعمل بودن هم هست **ی اشن** کارگران نشانی باشد که بر کار پارچه کنند تا در شستن بدل نشود و اینک
بهیچ چیز زودی **ی اشن** با او مجهول بروزی شاغول عیار و مکار و حرمازاده را گویند **ی اشن** بمعنی حرمازادگی
و عیاری باشد و نام جاسوس نصر بسیار هم هست **ی اشن** بروزی پارینه گهتد و مستعمل را گویند **ی اشن** بروزی
بال پرنده ایست که پر او را بر نیز نصب کنند و بر چه عقاب گویند و حرفت از حروف نهجی **ی اشن** بروزی بالان
دهلیز خانه و کوچ سر پوشیده را گویند **ی اشن** بروزی جانانه بمعنی دالانت که دهلیز خانه و کوچ سر پوشیده
باشد **ی اشن** بضم بای امجد و فتح زای هوز مرغیست کوچک و جهنده که عرب صعوه گویندش و بعضی گویند نوعی از
و طوطاست و بر چه وضع خوانند **ی اشن** بونی بابای امجد و دال پوز بابای ناری بروزی خام سوز نوعی از و طوطا
و فراشترک را نیز گویند **ی اشن** و دال پوز باز یادنی ها بمعنی دال بوز است که نوعی از و طوطا و فراشترک
باشد و در هر دو لغت بجای بای امجد بای حلی هم بنظر آمده است **ی اشن** حال باخای نقطه دار بروزی پارسال
نهال و درخت نونشانده و پیوند نکرده را گویند **ی اشن** من بفتح میم بروزی خار کن مرغیست که از ابروی عقاب
گویند **ی اشن** مینوی فن بانون بروزی باغ نیلو فر نام نسکی است از جمله بیست و یک نشک کتاب زند بفتح میم
از جمله بیست و یکم کتاب زندی **ی اشن** بروزی رام تقبض در باشد که آن وحشی غیر درنده است عموماً و آهو و غزال
و تجبر را گویند خصوصاً وحشرات الاوض و پرنده را هم میگویند و هر چیز که جانوران در آن بقریب گرفتار شوند و
تزد محققین بمعنی زخارف دنیوی و انچه باعث باز ماندگی از مبداء باشد **ی اشن** مغول باغی نقطه دار و او مجهول
بروزی زانول و آنها که هم باشد مانند کردگان که از اعضا و کلوی مردم بر می آید و در دمیکنند و از اسلحه
میگویند و قول بیابان را نیز گفته اند و نوعی از جن است **ی اشن** مگت بفتح تالت بروزی کالک جانوران و وحشی کوچک
را گویند همچو خرگوش و دواب و امثال آن و مقصد و سراندا از زنان را هم گفته اند **ی اشن** مگه ای هو کنایه از دنیا و عالم
سفلی است **ی اشن** مگه سنو بمعنی دامگاه دیواست که عالم سفلی باشد **ی اشن** مگه کن بمعنی دامگاه
ستوراست که جهانانی و عالم سفلی باشد **ی اشن** مگشکن کنایه از بازی دادن و دام گستریدن و خلاصی از دام باشد

ی من باغی گرفتن کتابه از خلوت کردن و گوشه نشینی باشد **ی ا خیل ندان** گریستن کتابه از فریب
 و عجز نمودن باشد و کتابه از گریستن هم هست **ی امن بد ندان** گرفتن بمعنی دامن بدندان کردن است که
 کتابه از عجز و فروتنی و گریستن باشد **ی امن بر افشا ندان** کتابه از سفر کردن و کوچ نمودن و ترک دادن و اعراض
 کردن باشد **ی امن خشک** کتابه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی و اینز کو بند **ی امن خورشید**
 کتابه از آسمان چهارم و روشنی خورشید باشد **ی امن بر آفتاب ندان** کتابه از اضطراب باشد و از
 روی اضطراب گریستن و اینز کو بند **ی امن بر کشیدن** و دامن کشیدن کتابه از اعراض و اجتناب نمودن
 باشد از چیزی و ترک صحبت کردن **ی امن کهن** کتابه از مصاحب است و کتابه از مدعی و باعث سکون و مانع
 شدن هم هست **ی امنی** برون دادنی سرانداز و مقنعه زنان را کو بند **ی امنی** برون نابود بمعنی عفو و
 بخشیدن گناهی است که بسهوا کسی صادر شده باشد **ی ام** و بر بفع و او و سکون زای نقطه دار سلسله و سنگ
 باشد بزنگ که در چوب بر دو طرف آن بندند و بدان سر کهن و امثال آن کشند **ی ام** برون آدوغ فرهاد
 و فغان و ناله و زاری باشد **ی امی** برون جامی صیاد را کو بند **ی امیا** برون کامکار بمعنی دایمی است
 که صیاد باشد **ی امید** برون مالیدن بر بالارفتن و برابر چیزی چیزی شدن و از بیخ و بن بر کندن و
 تخم افشاندن و بردن با دخال **ی امید** برون نادیده بر بالایی چیزی شده و از بیخ و بن بر کنده و افشاندن
 شده باشد **ی امن** برون نان مطلق دان را کو بند و محفف دان است و امر بر دانستن هم هست یعنی بدان
 و چون در آخر کلمه آید معنی ظریف بخند هم بولدان و کفندان و قهوه دان و مانند آن **ی انای طوس**
 اشاره بفر دوسی و خواجده نصیر است **ی انج آب** برون بفع ثالث و همزه و او و ضم رای قوش و سکون چیم
 اول و بای ایجد و چیم آخر چیمی است که آزان به رازی انجک خوانند و از کوه کبلوبه که از ولایت فارس است
 آوردند **ی انج و بن** برون بفع ثالث و او و بای ایجد دانه و بر است که حب الراس باشد و آن تخمی است زرد رنگ
 و طعم آن تلخ میباشد و از کوهستان فارس و کردستان می آوردند **ی انج** بسکون ثالث و قهچیم غلایست که برون
 عدس کو بند **ی انک** برون بفع ثالث و سکون دال ایجد بمعنی تواند باشد **ی انش** بازای فارسی برون و معنی باصط
 که عدس باشد **ی انش** برون بالش بمعنی علم و فضل و دانستن چیزی باشد **ی انش** برون بکسرای فاطمی
 و زای فارسی بواو کشید و بهما زده بمعنی علم و فضل جوینده و طالب علم باشد چه پزوه جوینده و قهچیم کشته را کو بند
ی انشکر با کاف فارسی برون دانشور و دانشمند و دانا و بسیار دان و عالم و فاضل باشد **ی انشور** با و او
 برون دانشگر صاحب و خداوند و دارنده دانش باشد چه در بمعنی صاحب و خداوند و دارنده است **ی انشور**
 بفع هم و سکون و دال ایجد بمعنی دانشمند و حکیم و بسیار دان باشد **ی انش** بکسرت ثالث و رابع و سکون تخانی
 بمعنی دانشگر است که دانشمند و دانا باشد **ی انک** برون بفع ثالث و سکون کاف مطلق دان را کو بند ام از کدم و جو
 و ماش و عدس و غیره و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان بر آوردن الحبال اسامی آنها از جنس کدم و جو و ماش
 و عدس و امثال آنها را با کله و پاچه کو سفند پزند و بجانه های دوستان و خویشان و مصاحبان فرستند و در
 ملک دکن معتقدند و دارا را کو بند **ی انک** با کاف فارسی برون باز خانان باشد که جمعی چون خواهند بپزند

و کشت روند هر یک زری بدهند تا ازان سر انجام خوردنی و ما محتاج آن سیر کنند و بیخ ثالث اسباب و متاع و کالا باشد **کی** آنکی باکات فارسی بروزن ساخنو نوعی از غله باشد و اش هفت دان را نیز گویند و آن آشی است مرکب از نخود و بانلا و عدس و امثال آن **کی** آنکه بیخ ثالث و سکون بهم یعنی توانم باشد **کی** نوش بروزن آغوش نام شخصی است که عذرا را بفرهنت و عذرا که بزگی بود معشوقه و امق و قصه ایشان مشهور است و آن را دو نوش هم میگویند که حرف ثانی و او باشد بروزن میانپوش و دو نوش نیز گفته اند که حرف ثانی نون باشد بروزن او باش و دیا نوش نیز بنظر آمده است که حرف ثانی یای معطی باشد **کی** نرچیدن بمعنی برچیدن دان است از زمین و کنایه از سجده کردن و کدیر و کدائی نمودن هم هست **کی** نری آن بروزن خاندان ظرفی بجائی باشد که غله و دانه در آن کشتند و بمعنی پریشان و پراکنده و دانه دانه هم آمده و زمینی را نیز گویند که در آن تم کاشند باشند و زمینی که در آن شاخهها درخت فرو برند تا سبز شود و از آنجا بیجای دیگر نقل نمایند **کی** آنکه بزگی بازی موز بروزن آمدن نوعی از ساحران و جادوگران باشند در هند وستان که دانه از رذن و جو را بزعفران زرد کشتند و اقوی بر آن خوانند و بر کسب که خواهند برزند تا مقصود بکند دارند برایدی **کی** فن کانی باکاف فارسی بروزن دانه دانه است با کالا و متاع دنیوی باشد **کی** آنکه کز کز کنایه از پراکنده و پریشان ساختن باشد **کی** آن که بروزن کا و بیخ نوبت بازی شطرنج و زرد و غیره باشد و زیاده کردن خصل تمام نیز هست و آن از هفده زیاده میباشد چه از دیا آن بجز طاق نیست و مراتب اعداد منحصراست تا بیست و دو اول یکی است و دویم سه و سیم پنج و همچنین هفت و نه و یازده تا هفده که مرتبه نهم اعداد است مبرود تا تمام میشود و دعوی کار بر این نیز گفته اند و بعضی فحش و دشنام آمده است و هر چه بیه و هر مرتبه ورده باشد که از دیوار کلی بر بالای هم گذارند و از ادای هم گویند **کی** آن که بروزن خاور نام خدا عزوجل است و پادشاه عادل و پرستش کننده را نیز گویند یعنی شخصی که میباید و بد حکم باشد و فصل کند و بجزر حاکم گویندش و در اصل داد و دزد بروزن داد که بوده مبرور ایام تخفیف داده اند و آورده و بمعنی دوا و درمان هم بنظر آمده است **کی** آن که وری آن با دال ایجاد بروزن نافرمان نام دهی است که در طرف غربی و بکفر یعنی واسطه واقع شده و معنی ترکیبی آن خدا دان و حاکم شناس باشد **کی** آن که هر چه بروزن لاغری جنگ و خصومت باشد و بمعنی نطم و غصه و شکایت پیش کسی بردن و عداوت نمودن و یکسو کردن میباید و بد هم آمده است **کی** آن که بیخ ثالث کنایه از ناتقن نقشی بر آید باشد **کی** آن که بروزن ماه کنیزک و پرستار باشد و بد دل و ناگس را هم گفته اند و عدد ده را نیز گویند که بیخ ثانی عشره خوانند **کی** آن که بروزن باها بمعنی دره و غار کوه باشد **کی** آنکه **هل** بضم ثالث بروزن کا کل علامت باشد که در زراعت و مالکیز و امثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران زیان کار تا ازان برهند و داخل زراعت نشوند و با این معنی بکسر ثالث هم آمده است و علامتی را نیز گویند که حیای آن در محراب از دیگ بلام نصب کنند تا جانور را از آن دم کرده بجان دام آید **کی** آنکه بروزن کاظم تاج پادشاهان را گویند و از ادب هم نیز خوانند و تخت شاهی و پسر پادشاهی را هم گفته اند **کی** آنکه **هوق** بروزن شاخول بمعنی داهل است و آن علامتی باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران زیان کار در میان زراعت نصب کنند و صیادان بر کنار دام سازند و بمعنی تاج مرصع هم بنظر آمده است **کی** آنکه **هتیم** بکسر ثالث و سکون هتانی و هم بمعنی دهیم است که تاج مرصع باشد **کی** آن

بروزن لای هر چه زده و مرتب در اکوبند از دیوار کلی کی بشوئد شیر کباب از گز زمین است و بگری
 ارض خوانند **بیاضی** بر سر کی **ال بقطر** یا **بای** یکد مشتمل بر بیست و یک واغث
 و کنایه سی **ب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد و هندی جهانیدن است یا
 گویند و یا بای فارسی دایره را نامند و بگری دف خوانند و دف معرب آنتست و بضم اول در هر چه خرمی یا
 گویند اگر قدری از خون خرمی بکی که نود و یوانه شده باشد بدهند عاقل شود **کی** یا بفتح اول و ثانی مشد و بالف
 کشیده کدور گویند و بگری قوع خوانند و بضم اول و پی نشد بد ثانی هم بنظر آمده است **کی** یا **ب** بضم اول
 بروزن کلاب نوعی از بهمان است و از سوسنر گویند و آن گرم و خشک است در سیم فواق را نافع است و بفتح اول
 هم گفته اند **کی** یا **ب** بروزن و بال میوه است که از آن ترنج میگویند **کی** یا **ب** بروزن چنانچه بمعنی دبالست که ترنج
 باشد **کی** یا **ب** یا **ب** ایجد بروزن هفتاب آوازه و شان و شوکت و شکوه و عظمت را گویند **کی** یا **ب** بضم
 بابای ایجد بروزن دغدغه بمعنی بزرگی و اظهار جاه و عظمت باشد و آواز عظیم و صدای دهل و نقاره و مانند
 آنرا بز گویند **کی** یا **ب** بسکون اول و سکون ثانی دبووزستان و مکتب خانه را گویند و سینه بقطره در شانه
 خرمی را گویند که آتش دیده باشد و گویند عربیت **کی** یا **ب** تان بفتح اول بروزن شبستان دیورستان
 و مکتب خانه را گویند **کی** یا **ب** تانی بروزن شبستانی طفل مکتب خانه را گویند **کی** یا **ب** بسکون
 ثانی و قاف حی است برنگ و اندام زرشک و آنرا مویز علی گویند بسبب آنکه چون بشکنند لعاب سفید
 لزج مانند عسل از درون آن براید گرم و خشک است در دویم و جمیع درمها را نافع است گویند عربیت **کی** یا **ب** بضم
 بضم اول و ثانی بواور سیده و دال ایجد بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از اجهل است و آنرا صنوبر هندی نیز
 گویند و بجای حرف ثانی بای حلی هم بنظر آمده است **کی** یا **ب** بضم اول بروزن بوس قلع است در ماوراء
 النهر ما بین سمرقند و بخارا و بعضی گویند شخصی بوده و بوس نام که آن قلع را بنا کرده و کرزانها را نیز گویند و بگری
 همین معنی دارد و دبووسه کشتی را هم گفته اند و آن خانه است در پس کشتی **کی** یا **ب** بضم اول بروزن **کی** یا **ب**
 کل نان کلاغ نارا گویند و بگری خبازی خوانند **کی** یا **ب** بضم اول بروزن **کی** یا **ب** بضم اول بروزن **کی** یا **ب**
 خانه پس کشتی باشد **کی** یا **ب** بضم اول و ثانی بواور سیده و کاف بخانی کشیده بمعنی دبووسه است که کل
 نار کلاغ باشد که بگری خبازی خوانند و بعضی گویند دبوکی بنیر کشت و آن بنانی باشد آفتاب پرست چهره بر طرف
 که آفتاب رود آن نبات روی بجانب آفتاب دارد و بگری ملوک به خوانند **کی** یا **ب** بضم اول بروزن **کی** یا **ب**
 کباب از مرتب شدن با هر خطره و سر پرخاش آوردن و فتنه انگیزتن را نیز گویند **کی** یا **ب** بضم اول بروزن طیب هر چیز بیکه
 او را نرم کوفته باشند **کی** یا **ب** بروزن و ز پر منشی و نوبسنده را گویند **کی** یا **ب** بضم اول بروزن **کی** یا **ب**
 خانه باشد و بعضی گویند دفتر خانه است **کی** یا **ب** کباب از کوکب عطارد است **کی** یا **ب** بضم اول بروزن
 نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت **کی** یا **ب** بضم اول بروزن **کی** یا **ب** بضم اول بروزن
کی یا **ب** بضم اول و سکون ثانی هر چیز که در آن دو شاب و شرو عسل و امثال آن مالیده شد
 باشد و بدست و پا پیچید و بفتح اول در هر چه مرغ حورانی را گویند **کی** یا **ب** بضم اول و سکون ثانی و سکون رانی

فلذابت که آنرا الویا گویند و آن سرد و خشک است و آبی که برادران بخت باشند حیض براند گویند هر بیست بیان
چهارم **ری ریل بلنقطه باغای بنقطه** که شامل بر هفت لغت و کبابت رخ
 بفتح اول و سکون ثانی یعنی خوب و نیکو باشد و فوج و صف را نیز گویند و سر و غلاصه هر جزم هست و بضم اول یعنی
 دخت است که مخفف دختر باشد و گیاهی را نیز گویند که در میان آب درسد و از آن حصیر می‌سازند و آنرا درخشا الوغ
 گویند و بدان خرزیزه آنرا کتند و بعضی بی بور یا هم آمده است و نیز آسمانی را نیز گویند که نیر شهاب باشد **رخت**
 بضم اول و سکون ثانی و نای فرشت مخفف دختر است **رخت آفتاب** کنایه از شراب لعلی باشد **رخت خمر**
 یعنی دختر آفتاب که شراب انکوور باشد **رخت زهر** یعنی دختر خمر است که کنایه از شراب لعلی باشد و بعضی
 انکوور داننا انکوور آمده است که بجز بی عنب خوانند **رخت زوزن کار** کنایه از حوادث روزگار است **رخت**
 برون بنکده بکارت و دختر کی و دوشیزه کی باشد و مهری را نیز گویند که بر کپس نهندی **رخت زوزن کلیر**
 یعنی دختر باشد که دوشیزگی و بکارت است **رخت زوزن خفتن** برون خفتن مخفف دوختن باشد و بعضی اندوختن و جمع
 کردن هم هست و دوشیزگی را نیز گویند **رخت زوزن سوزن** که دختر شوهر باشد از زنی دیگر و دختر
 زن از شوهری دیگر **رخت زوزن کشف** مخفف دوخته است که میاطک کرده شد باشد و بعضی دوشیزگی
 هم هست **رخت زوزن دال** بلنقطه برون دستار چادر سیاه و سفیدی را گویند که بروی تخت بنشیند
 و بعضی گویند معرب تخت دار است که جامه خواب باشد **رخت زوزن رخسار** ابتدا و آغاز کار و محاسن
 با کسی باشد و تیره و تاریک را نیز گفته اند **رخت زوزن زخم سر** دایره که مرده را در آن می‌نهند **رخت زوزن زخم**
 یعنی دخم است که سر دایره مردگان باشد و صدوق موی را گویند همواره و کورخانه بکران را خصوصاً آن چیز را نیز گویند
 که شتر بوقت مسی از دهانها بیرون می‌آورد و آن را بجز شیفته خوانند **رخت زوزن زندان** کنایه از آسمان
 باشد **رخت زوزن زرخ** یعنی دخمه زندانها است که آسمان باشد **بیان ششمی ری ریل بلنقطه**
بای ل بلنقطه شامل بری و لغت کی بفتح اول و سکون ثانی صبیح را گویند که جانوران
 درنده باشد هموشیر و پلنگ و کُرک و مانند آن و بیابان پر از شکار را نیز گویند **کی** بفتح اول و ثانی و سکون
 ها یعنی دواست که جانوران درنده باشند و فلند را نیز گویند و در ترکی کتیک را نیز گویند که فرزندان را کلاز می‌کنند
بیان ششمی ری ریل بلنقطه با ری بنقطه شامل بر یکصد و نوزده لغت و کباب
کی بفتح اول و سکون ثانی در خانه سرای و امثال آن باشد و بجز باب گویند و دره که را نیز گفته اند و بعضی کرب
 و مرتبه هم هست و بابی که در کتابهای نویسنده چنانکه کتابی در احکام دین زردشت هست شامل بر صد باب آنرا
 صد و دوازده نام نهاده اند و نوع و جنس را نیز گفته اند و بعضی دریدن و باره کردن باشد و امر بر باره کردن هم هست یعنی بدرد
 و فاعل در بدین راه می‌گویند و وقتی که مرکب شود همچو پوره و در نوعی از مرغ صحرایی را گویند و آنرا صحر و خوانند یا سبن
 و حاوی بلنقطه برون نفور و پشه را نیز گویند که بجز بی بق خوانند و بعضی درون باشد که تقیض پرور است چنانکه
 گویند در خانه رفت یعنی بدرون خانه رفت و نام مبهوه و نمر دو خلق است که آنرا توت سده کل گویند و بجز بی ثمره لطبق
 خوانند و برک و نمر آنرا با هم می‌جوشتند و بدان ریش رنگ کتند و بضم اول و در بجز بی گویند که هر باشد **کی** بر برون سرا

بمعنی درای است که زنگ و جرس باشد و امر بیاصل شدن هم هست **سری راب** فر و شکر کتابه از نابود شدن
و معدوم گردیدن باشد **سری قز** یا ثانی مشد در دال ایجد بواور سیده و ذای خود بالف کشیده کنی را
گویند که صاحب تجرید و دانا و عاقل باشد که اگر احیاناً کاری ناصواب از سرزند اصلاح از ابرافاشکی تواند
کرد و کسی را نیز گویند که جنک و صلح و نیکی و بدی را با هم کند و از ابر برپا میزند خوانندی **سری راب** بر وزن هزاره
دیوث و قلیبان را گویند و در عربی دوکی باشد که بدان چشم ریبندی را نیز بر وزن نماز تقبض گویند باشد **سری**
خو آن بر وزن سواد خان پیش اندازد دستار خوان را گویند **سری راب** می گویند کتابه از غایت کردن و ستم
و جور نمودن باشد **سری راب** بضم دال دویم و سکون هم سگ را گویند و بنازای کلب خوانند و مهبون و عقرب
نیز گفته اند **سری راب** بضم دال دویم و سکون نون و بای ایجد بالف کشیده بلام زده کا و و کا پیش را گویند
سری راب شمشیر کتابه از شخصی است که مرتکب کارهای گناهان و گناهان و مرتبند و باشد و متکلم **سری**
لاف و کزاف کرد **سری راب** یا نون بر وزن هزار پاهل درازی را گویند **سری راب** نقش کتابه از برکوی و چرخ
بلندی **سری راب** سنگی که کتابه از تصرف کردن و ملک خود دانستن باشد **سری راب** بضم اول و سپهری
نقطه بر وزن ایاچ نوعی از لبلایست و آن رستی باشد که بر درخت چیدی **سری راب** کتابه از خصوصیت و جنک
و نزاع کردن باشد **سری راب** باین بین نقطه بر وزن حوادث بلفظ اهل شام شفتا گویند و آن مبهو است
معروف که بر عربی خویش گویند **سری راب** با فاف بر وزن خلائق بمعنی در اقص است که شفتا گویند بلفظ اهل شام
سری راب بضم اول و ثانی بالف کشیده و قاف بختانی رسیده و ضم طار سکون سین بینه نقطه بیوانی بهر فصل
کوش باشد و آن کلی است از جنس سوسن و از ابر برپا صل اللوف خوانند **سری راب** بر وزن تبارک نام دهرانی
باشد که آریوانی غالباً غلطی خوانند و گویند مقام فرشتگان است **سری راب** کشت آورین کتابه
از حساب کردن باشد **سری راب** بر وزن سرای زنگ و جرس را گویند و بمعنی گهنگو باشد و ماضی گفتن است
بمعنی گفت و امر بر گفتن هم هست یعنی بگو و امر بر در آمدن باشد یعنی بدرون آید و سرگشته معنی و معنی سر کردن را
نیز گویند و بمعنی پتک آهنگران هم گفته اند که بر عربی مطر قد خوانند **سری راب** بر وزن سراید یعنی بگوید و آواز
دهد **سری راب** بضم اول بر وزن نمایش بمعنی تاثیر و اثر کردن باشد **سری راب** بر وزن و معنی سراینده
باشد که گویند و آواز گشته باشد **سری راب** بر وزن سراییدن بمعنی گفتن و آواز کردن باشد **سری راب**
نقش بر **سری راب** کتابه از دیدن شرابست در جام و پیالذبلوری و مشاهده جمال سانی باشد در جام شراب
سری راب بضم اول و سکون ثانی و بای ایجد بالف کشیده در وایت و ضروری و ماضی را گویند **سری راب** بر وزن
کتابه از درآمدن باشد بجای آنکه بمعنی کشیدن **سری راب** کتابه از چیزی نماندن و تمام گردیدن و
آخر شدن و وجود نداشتن باشد **سری راب** کتابه از چیزی باقی ساختن و تمام شدن و موقوف داشتن و ترک
دادن باشد **سری راب** کتابه از آفتاب و ماه است **سری راب** بر وزن دروای بمعنی هر یک و ماضی را گویند
باشد **سری راب** کتابه از اهل و تعطیل کردن باشد **سری راب** کتابه از خشن و ماضی را گویند
کشیدن باشد **سری راب** بر وزن و معنی در وایت باشد که احتیاج و ضرورت داشتن است و ترجمه معنی هم هست

کتابه از بیخ و زنگ و جرس باشد و امر بیاصل شدن

کج

که جمع آن انواع باشد و معنی آن در بابستان **کری پریش** بابای فارسی بر وزن خنده ریش در پیش و کدانی را
 گویند که بد و خانه بگدانی رود و معنی کوزه و کاسه و خشت چغندر هم گفته اند **مرپس** زلف و شستن کتابه
 از تفکر و مراقبه باشد **مرگشیدان** کتابه از پوشیدن و پنهان داشتن باشد **مرگشید** بر وزن فرزند
 نام قلعه است و نام شهری هم هست و گدگداه دریا را نیز گویند و از ایند هم خوانند و جانی و مقام است که در اینجا
 خوب میشود و فاصله بنا دو ولایت راه میگویند **مرپوش** آفتاب کتابه از عجب گفتن و غیبت مردم
 کردن باشد **مرپس** بفتح اول و ثالث که بای فارسی باشد و خفای ها پارچه و پینه را گویند که بر جامه دوزند و بکسر
 ثالث و ظهورها معنی رحمت و بخشش و عفو باشد و معنی ناپیدا و ناپدید هم آمده است و معنی اول بفتح بای ایجاد نیز
 گفته اند **مرپی** بر وزن چرپی معنی در پاست که پینه و پیوندی باشد که بر جامه دوزند و باین معنی بابای فارسی
 هم آمده است **مرپین** بابای فارسی و محتانی مجهول بر وزن پروین معنی در پی باشد که پاره و دغه است
مرتاج بانای قرشت بر وزن کجواج کیا هم است عاشق آفتاب زیرا که هر طرف که آفتاب کرد و او نیز کرد و از
 در عراق تولد گویند **مرج** بفتح اول و سکون ثانی و جمع خطی را گویند که در کاغذ منقش شده باشد و در عرب
 طوماری بود که در آن چیزها نوشته باشند و بضم اول هم در عربی پیرایه آن را گویند و آن طروفیت که در آن جوهر
 آلات خود را در آن گذارند **مرج ننگ** کتابه از دهان معشوقست **مرج** بضم دال دوم معنی درج
 ننگ است که کتابه از دهان معشوق باشد **مرجی هقان** کتابه از کتاب تاریخ است چه دهقان موقوف را
 میگویند و قول دهقان را نیز گویند و معنی سخن معتبر و غیر معتبر هم هست **مرجک** کل گرفتن کتابه از
 خاک کردن باشد **مرج کمرگشوی** کتابه از سخن خوب نقل کردن باشد **مرحوال** شدن کتابه
 از فریب و دغا خوردن باشد **مرحوال کری** کتابه از دغا و فریب دادن باشد **مرخت** سنبه بضم
 سین بی نقطه و سکون نون و فتح بای ایجاد پرنده است سبز رنگ که با منقار درخت را سوراخ کند و نوعی از زنبور
 سیاه هم هست که چوب را سوراخ میکند **مرختک** کتابه از کاف نام درختی است که هر جانب که آفتاب
 بگردد بر کهای آن رویان آفتاب کتند و بعضی گویند درخت و فواقی همانست **مرختک** سنبه
 بفتح نون معنی درخت سنبه است که پرنده باشد که درخت را با منقار سوراخ میکند و درخت سنبه هم آمده است
 که بعد از فوکانی محتانی باشد **مرخرگان** کشیدان کتابه از گرفتاری و محنت و شغفی باشد که جنات
 از آن دشوار باشد **مرخش** بضم اول و ثانی و سکون حادشین نقطه دار معنی برق باشد و فروغ و روشنی
 نیز گویند و معنی تابنده و درخشان هم هست و نام آتشکده است در شهر ارمینه و بانی آن آتشکده رأس مجوسی
 بوده و آن را رأس البعل گویند و در هم بعلی نسوب باوست و گویند شهر ارمینه و شیراز را نیز با آن کرده است نام
 دهی است از ولایت **مرخستان** و در اینجا کلیم را خوب می بافند و معنی اول که برقی باشد بفتح اول و ثانی هم هست بفتح
 اول و ضم ثالث معنی در خوردن و سابق و سزاوار باشد و معنی ثانی که فروغ و روشنی باشد بضم اول و فتح ثانی هم هست
 و بفتح اول و ضم ثالث که معنی در خوردن سابق و سزاوار باشد معنی شوق و اشتیاق هم گفته اند **مرخستان** بضم اول
 بر وزن سخندان معنی تابان و روشنی دهنده باشد **مرخشیدان** معنی تابیدن و پرتو افکندن باشد

نوع
تفاوت
کند

ی رخط شدن کنایه از متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و بهوش و بقرار کشتن را نیز گویند **ی رخط**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف زینور سیاه را گویند **ی رخول** با و او معدوله برونند دکاه بمعنی القاس
و درخواست باشد و امر با بمعنی هم هست بمعنی القاس کن و کدا و کدانی کتده را نیز گویند **ی رخون** کن چمن
کنایه از گرد آوری خود کردن باشد **ی رخور** با و او معدوله بمعنی لایق و سزاوار و در وسع و در غور شهید
و در طعام باشد **ی رخوری** با و او معدوله برونند شب کرد بمعنی در بخور است که لایق و سزاوار باشد
ی رخوش با و او معدوله برونند سرکش بمعنی شوق و اشتیاق باشد **ی رکی** آب برونند ز آب
دستنبوی را گویند و آن میوه باشد کوچک و مدور و خوشبوی شبیه بجزیره **ی رکی** بر وزن سوار نام
دخوق است که بشمار می آورد و بعر **ی رکی** خوانند و بعضی گویند سفید دار هانست و معنی ترکیبی آن **ی رکی**
و امر در بسیار عمل در آردند و در آن باشد **ی رکی** بضم اول با و او معدوله برونند بر د بار مردم فقیر و
دون و فرومایه باشد و کنایه از زمین هم هست که بعر **ی رکی** خوانند **ی رکی** بکسر ای فروشش نام عمل است
در صفاها **ی رکی** بضم اول بامهم برونند کفش کن مخفف در دمنداست که مردم افتاده و در دناک و خاکساز
باشد **ی رکی** برونند سردمدگواکب سیاره را گویند که زحل و مشتری و مریخ و اقناب و زهره و عطارد
و قمر باشد **ی رکی** بضم اول و ثالث بر زود کرد آب مهلك و غرق کتده را گویند و گویند **ی رکی**
ی رکی بضم اول برونند مرده در شراب و آب و در سخن و امثال آن باشد **ی رکی** بضم اول کلبه
از گریه کردن و سخن خوب و لطیف گفتن باشد **ی رکی** برونند لرزشکاف جامه را گویند که در خند باشند
و دختران کوچک سال را نیز کنند **ی رکی** بضم اول و اول ایجد تمخذه باشد که آسیا بانان در پیش آب
گذارند تا آب بطرف دیگر نرود و آن را دروازه آسیا نیز گویند **ی رکی** بضم اول و اول ایشتن کنایه از آنست که
سخنان بد و نالایق در حق کسی گویند **ی رکی** کنایه از فاش گردیدن و آشکارا شدن باشد **ی رکی**
بضم اول و ثانی برونند غمگدان رشتند و در همان تافته را گویند که در **ی رکی** برونند از آن بعضی
سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر درزند **ی رکی** برونند فرزند جاهل بسیار خون ریزش را گویند ام از چنگ
گاه و مملکت **ی رکی** برونند هر چه توده و پشته علف و خار و خاشاک باشد و بمعنی دردم هست که چاک دوخته باشد
و دختر را نیز گویند و بمعنی اول بانای فارسی هم آمده است که در زده باشد **ی رکی** با سیر بفتح بر وزن ایجاد
دیواری باشد که در پیش در قلمه و محوطه و خانه بکشد چنانکه در قلمه خانه نمودار نباشد و پرده را نیز گویند که پیش
دخانی بنا و بزند و بمعنی درگاه نیز آمده است **ی رکی** برونند که هواری بمعنی در سار است که دیوار پیش در قلمه و
خانواده باشد و معنی ترکیبی آن نیز در پرده است چه ساره پرده را گویند **ی رکی** با ای فانی برونند بر فرد
امرا از سپوختن باشد که بجنف در آندون گردانست یعنی در آندون کن **ی رکی** بضم اول و ثانی و سکون
ثالث و نونانی تقیض شکسته و فط باشد و بعر **ی رکی** خوانند و بمعنی دردم و دنیا و دزدی باشد که با شرفه اشعار و از
و بعر **ی رکی** طازجه خوانند و در سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی صحت و شدت سخن هم هست **ی رکی** برونند
شاکر دان باشد و آن درمی چند است که بعد از اجرت استاد کتابا کرده اند **ی رکی** برونند بر ستارا

بمعنی در سنانت که شاگردان باشدی **مرستی** بفتح اول و ثانی بر وزن نسبته بمعنی همفروخت و گذشتن از جرابیم و بخشیدن گفته باشدی **مرستی** بضم اول و فتح ثالث بر وزن الفعی نام دختر انوشیروانست که در میان همبرام بود و بکسر ثالث بر وزن مفلسی هم آمده است و یابن معنی باشین قرشت نیز گفته اند **مرش خوانان** با و او معدوله بر وزن سخت جاشاگرد را گویند و شخصی که پیش کسی چیزی بخواند **مرستی** بر وزن عرصه بمعنی درست است که بخشیدن و عفو باشدی **مرش** بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت نام نوحی از اخبار است و آن باریک و دراز میشود و بسکون ثانی با بکاه و طولی از اسبان را گویند **مرشت** لکنند کنایه از مردم که بی طبع باشدی **مرستی** بر وزن و معنی درست است که عفو کردن و گذشتن از گناه باشدی **مرستی** بفتح اول و ثانی بر وزن حبشی بمعنی درش است که خیار باریک و دراز باشدی **مرعق شدن** کنایه از خجل شدن و عکس کشیدن و شرمناک شدن باشدی **مرعق** برقی سب را گویند که در پیش آب بندند **مرغان** بر وزن برکال بمعنی امن و آسوده باشدی **مرغان** بر وزن برکال راهی را گویند که از میان کوه بگذرد و آنرا بعره شعب خوانند و فرجه میان دو کوه را نیز گفته اند **مرغان** بر وزن مرجان نام شهر است در حوالی همدان **مرغسخت** بر وزن بدست هرزه و نام معقول را گویند **مرغلبکن** بالام و بای امید و کاف بر وزن هر هفت تن درمی را گویند که بجزه دار باشد بعضی در بر را گویند که پیش آن بجزه داشته باشد و مردم از عقب بجزه نمایان باشند و معنی اول بهتر است چه غلبکن بمعنی بجزه است و بضم ثالث و فتح بای فارسی هم بنظر آمده است **مرغلبکنین** بضم ثالث باز یادنی تحتانی نام کاف و نون بمعنی در عقب است که در بجزه دار باشد و بای فارسی ساکن هم درست است **مرغم** بر وزن شلغم نام موضعی است که آنجا شراب خوب میشود و شراب در غمی منسوب بدانجا است و نام تغیر باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و آلام برود کند و معنی ترکیبی آن در اندوه باشدی **مرغورگی** مو بز شدن کنایه از بمراد نرسیدن و ضایع شدن باشدی **مرغش** بر وزن درویش بمعنی انبوه و بسیار باشد و نام نوعی از زرد آلوم است که **مرش** بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و شین قرشت انزال است کفش دوزان و امثال ایشان را و علمی را نیز گویند که در دوز جنگ بر پای کنند و برین را نیز گفته اند و بمعنی فروغ و روشنی و چیز بزرگ در خشان باشد و فوطه که در روز جنگ بر بالای دستار و خود که برتری دولتند گویند و بچندی **مرفتان** بر وزن درختان بمعنی لوزان باشد و بمعنی تابان هم **مرش کاوان** با و او بالف کشیده علم فرید و لشت و منسوب بکاوه آهنگر و شرح آن در اختراک و با مذکور شدی **مرش کاوان** بایای حلی بالف کشیده همان درفش کاوانست که علم فرید و **مرش** بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت بمعنی تیغ و شمشیر باشدی **مرشی** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع بختانی کشیده خود را مشهور ساختن و علم کردن باشدی **مرشیدان** بر وزن و معنی درخشیدن که تابان و منور باشد و بمعنی لزدیدن هم آمده است **مرفلان** کنایه از پناه بردن بکسی **مرفلان** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و نون که رابع باشد و جیم مفتوح بکاف زده که اینک در خواب بر مردم افتد و آن را بعره بای کاویس خوانند **مرقس** بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح بمعنی زده باشد که بعره بای درج خوانند و بضم سیم بنظر آمده است که بعره بای چند را گویند که در مال و دیوار

باشد و یابن معنی یجا حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است و در عربی بمعنی مال باشد **مرکال** بروزن
هر ساله پنج را کوبند و بعضی پنج را کوبند که در زیر ناودان بسته میشود **مرکجا** محوری بمعنی این است
که کجای زبید و کی در خور است یعنی نمی زبیدی **رکشیدن** کنایه از نوشیدن و شیر کشیدن و خوردن
و در نمودن باشد **مرنگ** با کاف فارسی بروزن دختر در و در را کوبندی **مرکلا** بفتح اول و سکون
ثانی و ضم کاف فارسی و لام مغنوح بمعنی در کاله است که پنج زیر ناودان باشد و آن در هوای سرد
لیکل مغز طی بسته میشود **مرکت** بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه کوتاه قد آستین کوتاه پیش و از
را کوبندی **مرکو** زیند **سپس** خوردن کنایه از فریب خوردن و کردن کاری باشد که پیش کسی را مقص
سازند و بمعنی در شادی غم پیش آمدن هم هست **مرکو** زیند **سپس** زیند کنایه از کارای باشد که
پیش کسی را بر هم زنند و فریب خوردن از کسی و در عین شادی غم پیش آمدن را نیز کوبندی **مرکت** بکسر اول
و لام و سکون ثانی و مخم ثانی و کاف بمعنی در لک است که قبای پیش و از آستین کوتاه باشد **مرکا** بروزن سرا
خر کوش را کوبندی **مرکان** بروزن فرمان علاج و دوا دار و باشد و بمعنی در مانده و امر یا بمعنی هم هست
مرم سر بکسر اول و فتح سین بی نقطه دار الضرب و ضرا بماند باشد **مرم** کنز بضم کاف فارسی سر
را کوبندی **مرمل** بروزن بلبل غل را کوبند که هنوز خوب ز سیده باشد و از ابراز کشند و خوردنی **مرمیا**
بودن بمعنی در دهن و در کرد بودن باشد **مرن** با حرکت خبر معلوم ز لور را کوبند و آن جانوری باشد که چون
از اعضای آدمی بکشد و کوبند اگر او را خشک سازند و در شبته کر خانه بخور کنند هر شبته که بود که در اینجا با
بشکنند و باقی نماند **مرند** بروزن سمند بمعنی شکل و ماهبل و صورت و مانند و سان باشد چنانکه کوبند
فلک درند پس فلک سان و فلک مانند **مرنک** بکسر اول بروزن فرنک صدمای باشد که از نواختن ناقوس و
تار ساز و شکستن چینی و آبکینه و امثال آن بر آید و ریج و محنت و هلاکت را نیز کوبند و بمعنی وقت و ساعت و زمان
باشد و بمعنی ثبات و آرام و تاخیر هم هست و عالم آخرت را نیز گفته اند و نزد محققین اشاره است بد رکات و نیام و باز
ماندگان بقید تقییدات و همی عجوس بودن **مرنگ** بکسر اول بمعنی در ننگ کردن است که ثبات
و آرام و زبیدن و تاخیر کردن باشد **مرنوی** نهائی بفتح نون و واو کنایه از دهم بچیدن و پنجا کردن و پنجا
و بیتم و نشان ساختن و در سوراخ نهادن باشد **مرنر** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فتح ششرا ابدار را
کوبندی **مرول** بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده سر کشند و سر کردن و جبران باشد و سر نگون آنچه
ونگون و باز کوند را نیز کوبند چیزی ضروری و ما محتاج را هم گفته اند که در روایت باشد نام فرشته است و کنایه
از هاروت و ماروت هم هست و بضم اول نام سلاطین و بزرگان هند و ستانست و بمعنی بدست و متحقق هم آمده
و در وی یا ضامن مختانی نیز گفته اند **مرول** بفتح اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد حالت برجاستن
از بیماری باشد که بر پی نفاخت باشد کوبند و بمعنی شجاع و دلبر و شجاعت و دلبری و محکم و مضبوط نیز گفته اند و
بمعنی یقین و درست و متحقق هم هست که نقیض کان باشد و بمعنی روشن و غلط نیز آمده است و یجا حرف ثانی
زای فارسی هم گفته اند و عباد را نیز کوبندی **مرول** بروزن خزلر بمعنی دوا است که مریض و ما محتاج

باشد و بمعنی سرنگون هم هست **موتی و زانیه کوش** کنایه از سوراخ کوش باشد می **روانزه نوش** کنایه از دهنها
 باشد که هرب نم خوانند می **روانزه هنر تراکم** میله های باشد که بر دو طرف راه از برای نشان فرسنگ ^{زند} سا
می روانزه بروزن پروانه سوراخی باشد که بر بام خانه کنند و بزبان بران گذاشته تا باران بر آید می **کس و راه**
 بروزن درگاه بمعنی سرنگون و میران و ضروری باشد می **کس و آلیست** بروزن و معنی در بایست باشد که ضرورت
 و ما محتاج است می **کس و بطایض** بفتح اول و ثانی بواورد سیده و کسرای ایجد و طای عطی الف کشیده **کس**
 مکسور و سین ساکن هر دو بینه نقطه بلغت یونانی رستی باشد مانند سرخس و آن بیشتر بر درخت بلوط گفته ^{بمید}
 شود اگر از با شاخ برک و بیخ بگویند و بر بیخ موی خمداد کنند موی را ببرد و فالج و لغوه را مفید است می **مروزی بروزن**
 سرود بمعنی صلوات است که از خدای تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا و از حیوانات دیگر
 تسبیح باشد و نام روز پنجم است از هفت مستقره سالهای ملکی و ماضی در ویدن هم هست بمعنی غلدراد و در کرد
 و با و او مجهول چوب و درخت و نمند باشد و چوب تراش را از اینجهت دو دو گر گویند می **مروزی کس** بروزن کشود
 در و کردن و بریدن غله باشد و در و پلک هم باین معنی است می **مروزی کس** بضم اول و او مجهول بروزن سرش
 نشتر حجام را گویند که بدان رک می کشاید و عبری مبضع خوانند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و با و معروف در
 عربی داغ و نشان را خوانند و بکسر اول بروزن و معنی درفش است که افراد کفش دو زن و امثال آنها باشد و علم
 روز جنگ را هم گفته اند و فوطه را نیز گویند که در روز جنگ بر بالای خود آهنگین و دستار بپوشند و بمعنی روشنی هم
 آمده است می **مروقیون** بفتح اول و ثانی بواورد سیده و قاف مفتوح و تحتانی ساکن و نون بواورد کشیده و نون
 در یک زده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی است بمعنی بنایی که بدرخت زیتون مانند لیکن از یک کز کونا
 تر می باشد و برکش دراز تر از برگ زیتون است و کل آن سفید میشود و تخم آن بمقدار کرسنه کوچک می باشد
 و طبع آن همچو طبع زردالنج است و اگر زیاد خوردند پی هلاک بود می **مروزی کس** بضم اول بروزن سلوک هیزم بارک
 را گویند می **مروزی کس** بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف در و در کاست که استاد چوب تراش باشد و عبری
 بخار گویند و بکسر اول و فتح ثانی شخصی که غله می برد و در و میکند و او را عبری حصاد خوانند می **مروزی کس** بفتح اول
 بمعنی اندرون باشد و نام شهر لیس در خراسان ما بین مرو و نسا که آنها دو شهرند و بضم اول پیمانند غلدر را گویند
 و دعائی باشد که مغان در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و بر خوردن پنهانند و بعد از آن بخورند و هر چیز که
 بر آندرون خوانند و سیده باشند گویند یشت شده و هر چه نخوانند باشند گویند نایشت یعنی ناخوانده چریش
 با تحتانی و شین فرشت و فوقانی بمعنی خواندن باشد بزبان زند و پازندی **مروزی کس** بضم اول کنایه از صاحب
 و صاحب مجاهده باشد و کسی را نیز گویند که دل مردمان بدست آورد می **مروزی کس** بفتح اول و رابع و سکون حیم
 معرب در و ناک است و آن دوائی باشد بشکل عقرب و بسبب آن در و بیخ عفری خوانندش گرم و خشک است
 در و بی کزندگی جانوران را نافع است گویند که قدری از آن در میان خاندن بیاورند از طاعون ایمن باشند و اگر
 سوراخ کنند و در میان مردمان زن حامله آورند فرزندان زن از آنها محفوظ باشد می **مروزی کس** بفتح اول بروزن
 زند نام پهلوان است و نام دارو نیست هم و چنگک و قلاب را نیز گویند و عبری معلق خوانند و بضم اول بدست

و نامقید و فاسق را گویند بزبان زند و پازندی **مروزی** کنایه از بد اندرون و کینه و در و منافق باشد
مروزی بر وزن مروست مصغر درون باشد و بچی است درائی شبیه بعقرب که آزاد در ویج عفره گویند
و در ویج معرب آنست **مروزی** بفتح اول و واو مجهول بر وزن نمونه بمعنی دروژنگ است و آن گیاهی باشد شبیه
بعقرب و بمعنی درون هم هست که کنایه از شکم باشد و قوس و قزح و کان حلاجیر اینز گویند و بعظم اول هم بد و معنی
آخر است که قوس و قزح و کان حلاجی باشد **مروزی** **مروزی** بازای هوز و زای فارسی هر دو آمده است
بر وزن معتدله بمعنی در پوزه و کدائی باشد **رویش سلطان** کیل اشاره بسردگان است که پیغمبر
ماصلی الله علیه و آله باشد **مروزی** بفتح اول و تشدید ثانی شکبه کوسفند و غیره باشد و کشتاد کی مبتدا و کوه
را نیز گویند و تخفیف ثانی نیز همین معنی دارد و نام دلایبی هم هست از ملک بدخشان که مردم اینجا بخوش صورتی
مشهورند و آنان خوب در اینجا میشود و بعظم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که بر هم بد و زند یا بر هم
بیافند و کناه کاران را بدان تشبیه سازند و گاه باشد که دهل و نقاره را بدان نوازند و بمعنی دلیل و برهان آمده
و بکسر اول در عربی آلت ضرب و زدن را گویند **مروزی** کنایه از کهکشان است و از ابجری مجرّه خوانند
مروزی بر وزن فرجام بمعنی درهم باشد و آن زدیست رایج و وزنی است معروف **مروزی** بر وزن
سرشته بمعنی جود و عطا و کرم باشد **مروزی** مشهور است و آن زری بوده منسوب برأس
یهودی که آنرا اس البغل میگفتند و آن زو برابر یک گفت دسی بوده یعنی مقدار که چون دست را بپزند سازند
و اب بر کف دست بریزند برابر استند **مروزی** بفتح اول بر وزن پری لغت پارسی باستانیست و وجه تشبیه آنرا
بعضی بفسح تعبیر کرده اند و هر لغتی که در آن نقصانی نباشد در می میکنند همچو اشکم و شکم و بکوی و کوی و نشو
و نشو و امثال اینها پس اشکم و بکو و نشو در می باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن
بلغ و بخارا و بدخشان و مرو است و بعضی گویند در وی زبان اهل بعثت است که رسول صلی الله علیه و آله
فرموده اند که لسان اهل الجنة عربی و فارسی و در می و ملائکه آسمان چهارم بلغث در می تکلم میکنند و طایفه
براند که مردم را در گاه کبان بدان منکلم همیشه اند و گروهی گویند که در زمان هجرت اسفند یا چون مردم از
الطواف عالم بدر گاه او می آمدند و زبان بگد بگورانی فهمیدند هجرت فرمود تا دانشندان زبان فارسی را وضع کردند
و از ادوی نام نهادند بعضی زبانیکه بدر گاه پادشاهان بدان تکلم کنند و حکم کردند تمام ممالک باین سخن گویند
جامع برانند که وضع این زبان در زمان جشید شد و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام دوری بدان سبب
خوانند که هر کس از خاندن خود بیرون آید منکلم شود و این وجهی نیست چه بر هر تقدیر که فرض کنند آنرا وضعی
بباید و وضع آنرا سببی در کار است و منسوب بدرة کوه را نیز گویند همچو یک در می و باعتبار خوش خوانی هم
میتوان بود که باشد زیرا که بهترین لغات زبان فارسی است و بابای خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد **مروزی**
معرفست و بعرابی بحر خوانند و نزد محققین اشاره بذات واجب الوجود است **مروزی** بر وزن غرقاب در بار
گویند که بعرابی بحر خوانند و امر از دریاقن و فهمیدن هم هست **مروزی** بابای ایجد بر وزن پهنا و در بابی
بزنگ را گویند و نام شهری هم هست و ولایتی را نیز گویند که بر کمان دریا باشد **مروزی** بر وزن و معنی تراگشت

که انیون باشد و دفع کتفه زهر را نیز گویند و معرب آن تریان است **تریانکشی** کنایه از شراب خوار است که در بر
 مست شودی **تریانوش** بمعنی دریا کتشی است که کنایه از شراب خواری است که در دست نشودی **تریای**
آخضر کنایه از آسمانست و نام دریا بی هم مستی **تریای بصر** کنایه از بیاله نزدیک بر شراب باشدی **تریای**
 سائلی کنایه از دریا بیست که مروراید باشند باشد و شراب را نیز گویندی **تریای لعل** کنایه از بیاله و ستر
 و خم پز شراب باشدی **تریای قبی** کنایه از شب تاریک و دوات پر سیاهی باشدی **تریایم** کنایه از مروراید
 بز رکست که بگذرانده نهاد در حدف باشد و کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست **تریای**
افنای کنایه از آنست که کسی در مقام خرابی و اسنیصال کسی شودی **تریای** کنایه از برون بریدن یعنی
 درویدن باشد که بریدن غلده است و بیغ اول بمعنی پاره کردن باشدی **تریای** بکسر اول و ثانی جنائی کشیده و زمین
 نقطه دار زده کلمه ایست که آزاد در مقام تاسف و حسرت گویند و بمعنی افسوس و اندوه و دشوار کردن بر تعمیرات
 گذشته باشد و بیغ اول هم بنظر آمده است **تریای** بانالت مجهول و کاف فارسی برون حرمان نوعی از
 اعمال و اشکال نجومی باشد و معرب آن در بیجانست **تریای** بانالت مجهول و واو برون بلیناسن چارچو
 در خانه را گویند و کردا کرد خان و اطراف هر چیز را نیز گفتند و چو بیگ در پس در اندازند تا در کشوده نگردد و بکسر
 اول هم آمده است **تریای** برون هر روز بمعنی در یوزه است که گدیه و گدائی باشدی **تریای** برون هر
 بمعنی در یوزه است که گدیه و گدائی باشدی **تریای** برون خرکوش گدا و درویش و مسکین را گویند **تریان**
هفتی **تریال** بدینقطه **تریال** بنقطه **تریال** بنقطه **تریال** بنقطه **تریال** بنقطه **تریال** بنقطه **تریال** بنقطه
 حصار باشد و بیغ اول گوشک و بالا خانه را گویند و بازای فارسی هم باین دو معنی آمده است **تریال** بکسر اول
 و سکون ثانی و بیغ هزه و فای ساکن و فوقانی بالف کشیده نام حصاری و قلعه ایست که شاپور بنا کرده بوده است
 و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است **تریال** برون بسیار کو تو ال و ضابط و حافظ قلعه را گویند
تریال برون شخصی را گویند که معاون و یاری دهنده و شریک دزد باشدی **تریال** برون بیغ شین نقطه
 دار و دای بدینقطه بمعنی دزدانشار است که محمد و معاون و شریک دزد باشدی **تریال** برون زمزمه
 سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد باشدی **تریال** برون فلک دستار را گویند
 که مندیبل و رویاک است و بعضی دستار چه را گفتند که دستمال و رویاک باشدی **تریال** برون
 کلزار نام جائیست که کان سرب در اینجا است و کان نوعی از لاجورد هم منصل بدانجا است و آنرا لاجورد و زماری
 گویندی **تریال** بکسر اول و دال ایجد برون فرنگی بمعنی همانا و ظاهر او گویا باشدی **تریال** بکسر اول و
 سکون ثانی و های مفتوح برای قرشت و بیغ زده قبله پیشین بیان باشد و آنرا سربانی ایلینا خوانند و بعضی بیغ
 گویند و بیغ های نیز آمده است و بسکون ها برون سپر هم گفتند و بیجان را نیز گویند و بازای فارسی هم مست
تریال **تریال** بدینقطه **تریال** بنقطه **تریال** بنقطه **تریال** بنقطه **تریال** بنقطه **تریال** بنقطه
 و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بمعنی زشت و بد خوی و خشم و قهر نیز هست و چو سپندکی را نیز گفتند و
 بمعنی پدر هم بنظر آمده است و بیغ اول نیز درست است **تریال** با بای ایجد و دال برون اشارات بمعنی

سهمکین و خشم آلود باشد **ی ترا کام** با کاف فارسی بروزن دلارام خواهد سر را کوبند و بمعنی زاهد و پرهیز
 هم آمده است **ی ترا کام** بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژ کام است که زاهد و پرهیزکار و خواهد سر باشد و
 بفتح اول نیز درست است **ی ترا کاه** باها بمعنی دژ آبا است که سهمکین و خشم آلود باشد و بدانند
 و تند شده و نیز کوبند و کونوال و محافظت کنند قلعه را هم کنند **ی ترا گ** مخفف دژ آگاه است که سهمکین
 و قهرناک و بدانند بش و کونوال قلعه باشد **ی ترا لوی** بروزن کل آلود بمعنی خشمکین و سهمناک و قهر آلود باشد
ی ترا لون بروزن طلا کون بمعنی جیف و در ریغ و امسوس باشد و در مؤید الفضلا بهمین معنی بعد از اول
 نوشته بودند که دژ الوان باشد **ی ترا نکاه** با کاف فارسی بروزن نظام شاه بمعنی دژ آگاه است که سهمکین
 خشم آلود و قهرناک باشد **ی ترا هنج** بفتح هاء و سکون نون و جیم بدخوی و خشمکین و سهمناک و بد کردار باشد
 و بمعنی تیر تمش و زوبین که سنان کوچک هم باشد آمده است **ی ترا هنتک** با کاف فارسی بروزن و بمعنی
 دژ اهنج است که بدخوی و بد کردار و خشمناک و سهمکین و تیر تمش و زوبین باشد **ی ترا هنتک** و **ی ترا**
 غاری بود که از سیلاب بد اجزا کجند بود **ی ترا بر** بفتح بای ایجد بروزن دلنواز بمعنی زشت خوی و بد بنا
 و نازبیا و خشم آلود و سهمکین و خام طبع و عیب جوی باشد و بفتح اول نیز درست است و بایای فارسی هم آمده است
ی ترا بر و دژ پرازان با بای ایجد و بای فارسی جمع دژ پراز است که بمعنی عیب جویان و نازبایان و غیره
 باشد **ی ترا بر** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای قرشت و واو ساکن خشمکین و قهر آلود و که برابر **ی ترا**
 را کوبند و بفتح اول هم درست است **ی ترا پسند** بفتح اول و سپن بی نقطه بروزن سر بلند بمعنی زاهد و پرهیز
 کار باشد **ی ترا پتر** بکسر اول و ثالث که بای فارسی باشد و سکون ثانی و های هوز که هم را کوبند که در میان
 گوشت و پوست آدمی و حیوانات دیگر میباشد و بعرپي عدد کوبند و بفتح اول نیز گفته اند **ی ترا پتر** بکسر اول
 و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و ظهورها بمعنی دژ پاست که بعرپي عدد کوبند و از دژ پهد بفتح های هوز هم گفته
 و دژ پهد نیز بنظر آمده است که بروزن عجیب باشد **ی ترا خیم** بکسر اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و مهم
 بدخوی و بد طبیعت را کوبند چدر دژ **ی ترا خیم** بمعنی خوی و طبیعت باشد و جلاد را نیز گفته اند **ی ترا خی** بکسر اول
 و سکون ثانی و فتح ثالث و تحتانی ساکن بند بان و زندان بان را کوبند و بمعنی کوفته روی و سهمکین هم
 و بفتح اول و کسر ثالث نیز آمده است **ی ترا خیم** بکسر اول بروزن اقلیم بمعنی دژ خم است که بدخوی و بد طبیعت
 و بد روی باشد و زندان بان و قلعه بان و نکاه بان و جلاد و خون را نیز کوبند و بمعنی نجیل و خبلس و لیم هم
 آمده است و بفتح اول نیز درست است **ی ترا ک** بضم اول و ثانی و سکون کاف آبله که بسبب کار کردن و راه
 رفتن بردست و پا بهم رسد و گرهی یا نیز کوبند که در وقت ناپیدن ریشها و یا ابریشم و امثال آن بران افتد بکسر
 اول و ثانی هم هست و بفتح اول و کسر ثانی نیز گفته اند **ی ترا ک** بکسر اول بروزن تریاک که کس را کوبند و آن
 مرخی باشد مردار خوار و بفتح اول هم آمده است **ی ترا کام** بروزن اکرام سهمناک و خشمکین را کوبند و بمعنی
 زاهد و پرهیزکار هم هست و خواهد سر را نیز گفته اند **ی ترا کام** بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژ کام است که
 سهمناک و خشمکین و زاهد و پرهیزکار و خواهد سر باشد **ی ترا کم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون مهم بمعنی زوده و کلین

واند و هناك در بخور و پمار و آشفته و سرمست و مخور و فزوانگنده و اندا بشد مند باشد و این معنی را بر غیر آرد هم
 اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره و تاریک هم آمده است **ی شَرَّ مَان** بکسر اول بروزن کرمان بمعنی افسوس و در بیخ داشتن
 و حسرت باشد **ی شَرَّ مَان** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون چیزی را گویند که طعم او تند و تیز باشد و بکسر اول نیز
 گفته اند و بضم اول و سکون ثانی هم هست **ی شَرَّ مَان** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ایجد بمعنی دزلت
 که چیزی تند و تیز طعم باشد و مردم نصر آلود و خشمناک و تند و تیز را نیز گویند **ی شَرَّ مَان** بفتح اول و سکون ثانی و واد
 بالغ کشیده و بجای نقطه دار زده در شنی و غلاظت و جلالت را گویند و بمعنی قناعت هم هست که از بیماری برخواستن
 باشد **ی شَرَّ مَان** بفتح اول بروزن الوان بمعنی صرمت و تاسف و در بیخ باشد و بکسر اول نیز آمده است **ی شَرَّ مَان** بفتح اول
 و ثانی پر خشم و نصر آورده را گویند و بکسر اول هم آمده است **ی شَرَّ مَان** بکسر اول و ضم ها و سکون خای شخ و تالی شَرَّ
 قبله پیشینیان باشد و از ابرسانی ایلیا و بعلی بیت المقدس گویند **ی شَرَّ مَان** بفتح اول و کاف و نون
 بنون و کاف در یک رزده بمعنی دژ سخت است که بیت المقدس باشد **ی شَرَّ مَان** بفتح اول و سکون راء
 نقطه و جیم بمعنی دژ سخت کنگ است که بیت المقدس باشد و باین معنی بضم ثالث هم گفته اند و بکسر اول و سکون
 ثالث نیز بنظر آمده است و بخانه را هم گویند **ی شَرَّ مَان** بضم اول و سکون راء بمعنی دژ صرمت است که بیت
 المقدس باشد **ی شَرَّ مَان** بفتح اول و سکون کنگ بمعنی دژ سخت کنگ است که قبله پیشینیان و بیت المقدس باشد
بیان معنی هر ی از این بی نقطه شامل بر یکصد و بیست لغت و کتابت ی س
 بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و بمعنی آن هم هست که کلمه اشاره است و بضم اول کل سخت
 را گویند و کل چینه نیز بنظر آمده است **ی شَرَّ مَان** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی هندسته باشد و مخفف دلس هم هست که
 شبیه و نظیر است و بهندی عدد ده را گویند که بعربی عشره خوانند **ی شَرَّ مَان** بضم اول و سکون راء بمعنی معرفت که بعربی
 یذ گویند و بمعنی فائده و نفع هم هست و فتح و نصر و و نروزی و فرصت و ظفر یافتن را نیز گویند و صدر و مسند ملوک
 و سلاطین و اکابر باشد و قوت و تدرت و توانائی را نیز گویند و یکچیز تمام را هم میگویند همچو یکدست رخت یعنی از
 مندیل تا شلوار و یکدست سلاح که از خود تا موزه آهنی باشد و یکدست خانه که از نشیمن و خوابگاه تا طولید باشد
 و هر چیز که اجتماعش در آن امر لازم بود و بمعنی یکدست هم هست که بمعنی برابر باشد همچو یک طرز و یک روش یکقیم
 و یکجنس و یک بابت و امثال آن و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش هم بنظر آمده است و کسرت و مرسته و نوبت
 را نیز گفته اند همچو یکدست دیگر شطرنج و یکدست دیگر تازی کنند و بمعنی دستور هم هست که در زبیر باشد و مرغان
 شکاری مثل باز و شاهین را نیز باعتباری دست نویسند همچنان که اسب را سر و شتر را نفر و فیل را
 زنجیر و بمعنی یکدست و بمعنی اندازه و یکبار باختن قمار و بازی سده بر و بمعنی صرف و پیشه هم آمده است **ی شَرَّ مَان** بضم اول
 پستای مخفف و مرتقم دستار است که مندیل و روپاک باشد **ی شَرَّ مَان** بفتح اول و سکون راء بمعنی دست برنج است
 که دستینه زنان باشد و آن سهلی بود از طلا و نقره و امثال آن که در دست کنند **ی شَرَّ مَان** بفتح اول و سکون
 و سکون سین سحفض و تالی قرشبت بمعنی سووای نقد نقد باشد بمعنی چیزی بگیرند و همان لحظه قیمت بدهند
ی شَرَّ مَان بروزن رفتار مندیل و روپاک را گویند و امر و فاعل نیز آمده است **ی شَرَّ مَان** بروزن ندادن اجرت

و مزدی باشد که پیش از کار کردن بزدور دهند و بعضی شاکر و اندوخته و زکاتی هم آمده است **ی ستان** بزندان
 کنایه از سادات و صدور و تقیبا و علما و فضلا و قضات و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و بعضی ارباب
 العوام خوانند **ی ستان** چینی بر وزن یکبار چدر و پاک و دستمال را گویند و بار چندین گفته اند که بر سر نیزه و علی بنند و آنرا
 طره و شقه هم خوانند **ی ستان** چینی ساختن کنایه از هدیه دادن و استمال کردن و بردن داشتن باشد
ی ستان خواندن سفره دراز باشد و بعضی زله و نواله هم آمده است **ی ستان** کز سر گرفتن کنایه از بی شفقتی
 نمودن و بی توجهی کردن باشد **ی ستان** آس آسیانی باشد که آنرا بدست گردانند **ی ستان** سنگ بردن
 رنگارنگ و بعضی نلاخن باشد **ی ستان** آفتان کنایه از رفاص و دفع کردن باشد **ی ستان** آفتان
 کنایه از رفاصی کردن و آشکارا ساختن باشد و با نمودن و ترک دادن چیزها را نیز گویند **ی ستان** آفکن با کاف
 بر وزن دستک زن کنایه از خادام و خدمتکار باشد و عاجز و ناتوان را نیز گویند و بعضی با کار هم آمده است **ی ستان**
 آموختن مرغی را گویند که بپرود و پرواز برکشد **ی ستان** بر وزن مستان جمع دست است که دستها با
 بر خلاف قیاس و نام زال پدر رستم بود و مکر و حيله و تزویر و کزاف و هرزه را نیز گفته اند و سرود و نغمه و حکایت و آواز
 را گویند و نام جادویی هم هست و نام موضوعی است در سمرقندی **ی ستان** آتوقی کلوک باشد مرکب از عطریات
 که آنرا ایجهت بوییدن بردست گیرند و بعضی شمامه خوانند و هر مبهوه را که توان بویید هم و مایه بنایی باشد کوچک و گرد
 و الوان شبیه نجره که آنرا دستنبوی گویند خصوصاً **ی ستان** آنداختن کنایه از شنا کردن و شناوری باشد
ی ستان آندازن تعدی و حواله بچساب را گویند و کنایه از رفاص و شناور و کلبه بر و غارث و تاراج باش
 و نیز انداز را نیز گویند و کسیکه دکه و پهلو یکی زند و شخصیکه صدرو مسند بکستند چه دست یعنی صدور
 سندم آمده است **ی ستان** نرند بازای هوز بر وزن اسبان چند نام زال پسر هام است که پدر رستم با
 گویند زال را سبوح این نام نهاده است و او حکمی بوده است **ی ستان** آو و رنجن با او و بعضی دست برنج باشد
 که دستبند است و آنرا از طلا و نقره و غیر آن هم سازند **ی ستان** آوین بر وزن دستاخنرا یعنی همراه آوردن و آن را
 وسیله مدعا خود سازند و بعضی در آویختن و دست در چیزی زدن و آنرا پشت و پناه خود ساختن و تکیه بر آن کردن
 هم آمده است **ی ستان** با پای شاه کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد **ی ستان** با نر کسی را گویند که
 آنچه در دست باشد همه را بیازد و تمام کند و بعضی دست انداز هم آمده است که تعدی و حواله بچساب باشد
 و شخصی را نیز گویند که در شرطیج و زده بر آئی و مهوره که دست نهند همان را بازی کنند **ی ستان** پال کنایه
 از دست خالی و فقر و مسکنت و پرهنر کار و مستدین باشد و دستمال را نیز گویند **ی ستان** بدندان گفتن
 و دست بدندان کردن کنایه از حسرت و ندامت و تاسف خوردن و پشیمانی باشد **ی ستان** بر او گرفتن
 کنایه از دعا کردن و شفاعت نمودن باشد و تربیت کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن باشد **ی ستان** برتر گذر
 نرین کنایه از خود آرائی باشد یعنی آرایش و زینت کردن و خود آراستن **ی ستان** بر جمن باجم بر وزن دست
 بستن محقق دست بر جمن است و آن حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که در دست کنند **ی ستان** بر جمن
 بنجم پای ایچمد و سکون را و دال پنقطه بازی و گرد بردن از هر طرف باشد و کنایه از تله رت و انزونی و دلبری و درنگ

وغیر جنک هم هست و کار نما یا رض کردن نیز گویند و بمعنی فتح وغیر روزی و جا بگذر سنی و نزه بازی دادن هم هست
ی سست بری هاتان و دست بردهان کردن کتابه از چیزی خوردن باشد **ی سست بری هاتان** کنایه
 از پشیمانی و انوس و تاسف خوردن باشد **ی سست بری ستر** کنایه از تاسف و تحیر و عبرانی باشد **ی سست بری ستر**
 دستینه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان بر دست کنند **ی سست بری ستر** کنایه از کجی بمعنی دست بر آوردن
 باشد و بمعنی دست بریدن هم گفته اند و کنایه از دست زدن هم هست **ی سست کپس** بفتح بای ماری و سکون بین
 به نقطه بمعنی آخر کار باشد و عضلی را نیز گفته اند که قمار بازان در آخر بازی بیکدیگر دهند و مسندی را نیز گویند که
 در مرتبه و رتبه از مسند ها دیگر کمتر باشد **ی سست کبستم** کنایه از مجمل و خیس باشد و نماز گذارنده
 را نیز گویند **ی سست کپسین** بمعنی دست پیراست که در آخر قمار و غیره باشد **ی سست کبشاخی** **ی سست**
 کنایه از معشوق و یار فو بهم رسانیدن و مراد و مطلب نوی اختیار کردن باشد **ی سست بکیسند و عشق**
بدن و نیز اشاره بکسی است که زود مالی را بهتر از عشق و محبت داند یا شندی **ی سست کبند لعل**
 مرورید و امثال آنرا گویند که زنان بر رشتند کشند و بر دست بندند و حلقه زدن مردمان و جانوران باشد **ی سست**
 یا نشند و بمعنی دست بیکدیگر گرفتن و در قضیدن هم هست **ی سست پلش** کنایه از منع کردن و دست
 بد عابر داشتن و دست بستن پیش کسی باشد و کنایه از کدی و گدائی کردن هم هست **ی سست پیمان** اسبابی را
 گویند که داماد بچانه عروس میفرسند و مهر بر اینها گویند که بوقت عقد کردن قرار دهند و از مهر و جمل خواستند
 آن دست پیمان است **ی سست تو بر سرخت** کنایه از آن است که هر چه ترا نصیب و میسر شده مرا هم نصیب شود
ی سست خطر آن دست نزد و شرطی باشد که در آن شرط و کرد بسیار کرده باشند و مسند بر اینها گویند که در
 رفعی یا مذلتی و مضرتی باشد **ی سست حق** آن بر وزن هفت خوان بمعنی سفره و دستار خوان و پیش انداز باشد
ی سست خوش بفتح خای شمد و سکون و او معدله و شین قرشت بمعنی مخزه کی باشد و دستمال را نیز گویند
 و کنایه از عاجز و زبون و زیر دست باشد و چیز بر اینها گویند که حصول آن سهل و آسان بود **ی سست خون** بکسر
 ثالث بر وزن سرنگون بازی آخرین نزد است که کسی هر چیز را باخته باشد و دیگر چیزی نداشته که بر سر خود
 یا یکی از اعضا خود بسته باشد و هر یف ششدر کرده و او را بر هفده کشیده باشد و مسند حکومتی را نیز گویند
 که بر سر آن قتل و کشتن واقع شود و بسکون ثالث بر وزن لعل کون هم هست **ی سست یاری** کنایه از جاهل
 شدن و بفعل آمدن و بیعت کردن و آرام گردیدن و مضبوط گشتن باشد **ی سست یاری** **ی سست**
 کنایه از فارغ بودن از کارهاست **ی سست یاری** کنایه از باز داشتن و منع کردن بود از
 کاری **ی سست یاری** **ی سست** کنایه از جوان مرگ کردنست بمعنی بخش حرمانی نمودن **ی سست**
ی سست او سست کنایه از تسلط و غلبه و زیادتی باشد **ی سست** بر وزن گفتار کوی یا گویند که بیکدیگر
 کار فرمایند و بمعنی داس کوچک دندان دار هم آمده است **ی سست** معرفت و کنایه از ذریع
 هم هست **ی سست** بفتح رایع و سکون سبز بفتح کتایه از قلدت و توانگری و جمعیت و سامان
 باشد **ی سست** بفتح رایع و سکون نون و هم پیش و معرفت و کسب و کار و صنعت باشد و کاری را نیز

نیز گفته اند که بادست کنند و مزد دست را نیز گویند **سیست** گنج روزی مخرمه بمعنی دست باشد که در کویچ
 دنداندار است و اصل آن دست ازه بوده است **سیست** زن بازی هوز بر وزن کفش کن کنایه از مرد نام
 و پنهان باشد و صاحب طرب و سرود گوی خوش حال را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که دست بر چیزی زند و
 متوسل بکسی شود **سیست سنگ** با سپر بنقطه بر وزن هفت رنگ بمعنی دستا سنگست که فلاخ باشد
سیست سون گنج بر وزن هفت روزه دختر ی یا زنی باشد که او را خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح
 نکرده باشند **سیست شستن** کنایه از ترک دادن و نا امید شدن باشد **سیست شکستن**
 معروفست و کسی را نیز گویند که سبب تحصیل معاش از مایه هنر و کمال و علم و فضل و قدرت و شجاعت و امانت
 اینها نداشته باشد و کسب و کار و صنعت و پیشه هم نداند **سیست صلیب** گنج کنایه از دست لیتر
 پلش مخلوق باشد **سیست فال** با فال بر وزن رخت مال آغاز و ابتدای سودا یعنی سودای اولی باشد که
 اصناف و اهل حرفت کتدی **سیست کاتر** با کاف بر وزن دستیار همکار و بدست کارنده را گویند و بجهت
 ساختن و پرداختن باشد مطلقا و اضافتا به هر کس که کنند و گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و
 نشان و فرمان و نقش و کارنامه را نیز گویند که بر دیوارها میسازند و بر سنگها نقش کنند بجهت اعلام و تماشای
 مردم و بمعنی چست و چالاک و جلدهم آمده است **سیستگاه** بر وزن تختگاه بمعنی قدرت و جمعیت و سامان
 و دست رس و مال و علم و فضل و دانشمندی باشد **سیستگاه** و **جوگی** کنایه از قوای عشره بشری است
 که ساعد و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و واهمه و خیال و منصرفه و حافظه و حس مشترک باشد **سیست گز**
 بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بالف کشیده و برای بنقطه زده کنایه از مددکار و ممد و معاون باشد **سیست گز**
 زن بر وزن چشمک زن مطرب و سازنده و ذوق گوی و خواننده باشد و نام و پنهان را نیز گویند **سیست گز**
 بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و مسند طلبیدنست چه دست بمعنی صدر مجلس و مسند باشد و بفتح کاف فارسی
 بمعنی دریغ و انشور باشد **سیست گز** بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بختانی رسیده و بنون زده است **سیست گز**
 را گویند که اسب کتل است و هر چیز که از انتخاب کرده باشند و کنایه از شخصی است که پیوسته خواهد در مسند
 صدر مجلس بنشیند **سیست گز** بفتح کاف و سکون شین قرشت فایده نابینا را گویند و آن شخصی باشد که
 دست کوران را گرفته هر جانب ببرد و سایل و کد را نیز گویند و بمعنی اسیر و گرفتار و زبون و زیر دست هم گفته اند
 و بمعنی محضو ط باشد و آنچه در دست گرفته بکشند همچو کباده و کان زیر چاق و امثال آن بمعنی مزد دست و مزد و غیر
 هم هست و شخصی که چرخ و شاهین نگاه میدارد و بشکار کردن مبرساند و بچرخ شکاری که مادر و پدر او را ده
 حضور اینکس جفت کرده باشد و کوره اسب این چنینی را نیز گویند **سیست گز** بمعنی دست و کت
 از جوانمردی و همت و بخشش باشد **سیست گز** بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد که بگردانی را نیز گویند
سیست گز بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد و کنایه از دست درازی نمودن هم هست و کنایه از
 دست باز داشتن و منع کردن و فارغ شدن از کاری بود **سیست گز** کنایه از کدی و کدانی کردن باشد
سیست کلم بفتح کاف و لام چیزی باشد از چرم یا فایه از ریشها تا سیده که دستها استوار بدان بندند و بمعنی

و نظیر هم آمده است ی سست کنند کنایه از افسوس و پشیمانی خوردن باشد ی سست کنه بفتح کاف نازی
مخفف دستگاه است که دست رس و سامان و علم باشد ی سست کنه بر وزن سرد سیر بمعنی مدد کار باشد
و اسیر کرده شده را نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول و اسیر هم آمده است ی سست لاف بفتح اول و لام بر وزن
شعر نافع سو دای اذنی که اسنادان حرفت و اصناف کنند و از امتیاز و مبارک دانندی سست مال معروف
یعنی هر چه بدست بماند و پارچه مند پل و مند پل را نیز گویند و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون باشد
ی سست مری بفتح هم و سکون را و دال بی نقطه بمعنی یار و مدد کار باشد ی سست مری بی بر وزن زنگ
زردی یاری و مدد کاری و شفاعت و امانت را گویند و بکثرالت کنایه از قوت و قدرت باشد ی سست
مزی بضم هم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه اجرت و مزد کسی که کاری کرده باشد و مکانات بنکی
و بدی را نیز گویند ی سست مؤخر بر وزن هفت روزه بمعنی تخمه و ارغمان و دست آور باشد ی سست
موسی کنایه از آفتاب عالم است ی سست بنوی کلوا باشد که آنرا از اسام عطویات سازند و پیوسته
در دست گیرند و بوی کنند و آنچه از تلخ و خوشبوی که آنرا بدست توان گرفت و بخری شمامه گویند و هر میوه که
بصفت بویندن بر دست گیرند عموماً و نباتی باشد کرد و کوچک و الوان شبیه بجزیره خصوصاً ی سست بنوی بفتح
تختانی بمعنی دستبنوی است که شمامه عطریات و هر میوه که توان بویند و بویندن مخصوص باشد ی سست
لشآن کنایه از کسی باشد که شخصی او را بکاری نصب کرده باشد و بمعنی مطلع و فرمان بردار هم هست
ی سست نماز و ضو را گویند که شستن رو و دستها و مسح کردن سر و پاها باشد ی سست نموی کن کنایه
از اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صد و مسند و مجلس نمودن را نیز گویند ی سستواتر بر وزن دستیار
عصا پیران را گویند و بمعنی هدست و دستیار هم آمده است و دست برین را نیز گفته اند که دستینه زنان و
چوب دستی بطبر که شبانان بدست گیرند و هر چیز پاره که بمقدار دستی باشد ی سستواتر بر وزن لعل پاره
بمعنی دست مانند باشد چه داره بمعنی مانند است و هر چیز که بمقدار دستی باشد ی سستواتر بر وزن
سردخانه صدر مجلس و مسند باشد و دستینه زنان و ساعد بند آهنین مردان را نیز گفته اند که در روز جنگ
در دست کنند و از ابرچه ققاز با قاف و زای نقطه دار بر وزن حفاظ خوانند و بر کی فو لیاق گویند ی سست
و پانزگی کن کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام باشد و کنایه از جان کندم هم هست ی سستواتر بفتح اول
بر وزن مسنور وزیر و منشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب دست و مسند هم هست و آنکه
در مشیت مهمات با و اعتماد کنند و وفا بعهده و وعده باشد و چوب کنه درازی را نیز گویند و بعضی بر بالای
کشتی اندازند و میزان کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که در پس در اندازند تا در کثوره نکورد و بطرز روشن
و قاعده و قانون را نیز گفته اند و پیشوای امتان زردشت را هم میگویند همچو هر بد و مؤبد که دانستند و خادم
بزرگ آنشکله است و بضم اول در عربی بمعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کنایه که در رو مایحتاج چیزها
نوشته شده باشد و بعضی گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی نیست ی سست و کرجن با هم
بر وزن فصد کردن بمعنی دست برین است که دستینه طلا و نقره و امثال آن باشد ی سست و کرجن بر وزن

بروزن و معنی دست برین است که دستینه طلا و نقره زنان باشد **سوق** بری بر وزن نفغوری خصص
 و اجازت باشد و بمعنی سرچکای هم آمده است و آن چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه شخصی بگن انگو
 خرید سببی بر سر آن بکیردی **سوق** هم بر وزن مخدوم بمعنی تذکر است که آن ثبات معانی در تفسیر انشا
 باشد **سوق** بغض اول بر وزن جست یار و مدکار و جماعت مردم را گویند و قبضه کار در و نشیر و بشد و
 اژه و امثال آن و آنچه بر کاسته عود و طنبور وصل کنند و دستند که از کل دریا حین و سبزه و علف و جار و بیه
 کلاهها در چکری بندند و دستند که اغذ را نیز گویند و بمعنی کستاخ و پی ادب و مردم را کستاخ گویند زانکه
 و بمعنی اول سنک را گویند و بر پی حجر خوانند **سوق** بکسر چیم فارسی و لام و سکون کاف بمعنی **سوق**
 باشد و آن دو پارچه چوبی است که اطفال بدان بازی کنند بگی دراز بقدر سه و چهار کوبه و در چکری کوناه بخندار
 یکقبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و بر پی چوب بزرگ را مقلات و کوچک را نله خوانند **سوق** بمعنی
 بر وزن مستی ظرفی که آنرا بدست برداشت و معرب آن دستیج است و بمعنی یاری و مدد کاری هم باشد و بمعنی
 طلب هم است یعنی دستی بده **سوق** بر وزن بختیار بمعنی مدد و معاون و مدد کننده و یاری کننده و شاکر
 و زبردست باشد **سوق** یا فتن کنایه از ظفر یافتن و مسئولی کردن و برادر رسیدن و عادت شدن
 باشد **سوق** بر وزن چهرینه حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان بر دست کنند و دست کار در
 نشیر و طنبور و عود و دیاباب و مانند آنرا گویند و مکتوبی که بدست خود بنویسند و توفیق و فرمان پادشاه را نیز
 گویند و آنچه در آخر کتاب الحاق کنند همچو نام خود و تاریخ انعام و غیره **سوق** بغض اول و سکون ثانی و کاف شسته
 در پهلما تائیده را گویند که بر سوزن میکشند و باین معنی باشند نقطه دار هم آمده است **سوق** بر وزن مخز
 مطلق شهر را گویند عموماً همچو مصر و مدینه و نام شهری بوده در عراق عجم **سوق** بر وزن کهنر غله باشد
 باشد و از ابر پی در جمع خوانند و باین معنی باشند نقطه دار هم آمده است **سوق** بر وزن کیم نوعی از غله باشد
سوق بغض اول و واو پر وزن پروده چوبی باشد که بدان کلوله خیر را چن کنند **سوق** بغض اول
 بر وزن سلوک هیزم باریک را گویند و بغض اول هم آمده است **سوق** بغض اول و ثانی تتمد پهلما باشد و از پیشگی
 بعضی کار در نوزد بماند چون جولا هه جامه بافت را از آن ببرد و نوزد بغض نون و واو و سکون را و ال ببقطره چوبی
 را گویند که جامه بافت را بر آن بچینند و کلوله را نیز گنفتند و بغض اول کلوله سنک را **سوق** بر وزن
 دین بمعنی خم باشد که بر پی دن گویند **سوق** بر وزن دینه بمعنی دین است که خم باشد اعم از خم سر که غنچه
 بیاری **سوق** بغض اول و ثانی نقطه دار باشد **سوق** بغض اول و ثانی و کفایت و کفایت
سوق بغض اول و سکون ثانی خود آرای و خود را ساختن و آراستن و صورت خوش و شبه و نظیر و مانند باشد
سوق بغض اول بر وزن مقبل که پهلما را گویند که در میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات و دیگر میسازند
 و بر پی غله خوانند **سوق** بغض اول و سکون ثانی و بای فارسی چختانی کشیده و بلام زده بمعنی **سوق**
 که غله باشد و آن گرهیست در میان گوشت و پوست و معنی ترکیبی آن دشت پهل است یعنی کوره بد چرت
 بمعنی بد دشت و پهل بمعنی کوره باشد و رحمت تخفیف تارا انداخته اند و شبیل شده است همچو دشمن که آن دشمن

بوده یعنی بد و زشت دل چمن بمعنی دل هم آمده است و دشنام که بمعنی دشنام بوده و دشوار که دشوار
 و دشوار که دشوار و مانند آن **ی کشک** بفتح اول بروزن طشت محراییان باشد و نام ولایتی است در
 خراسان مشهور بدشت بیاض و محرابیت در ترکستان و آن بدشت قجاق اشتهار دارد و نام شهری هم هست
 در آذربایجان و فرید است در صفاهان و موضعی است در فارس مشهور بدشت ارژن و معرب آن دشت باشد
 با سینه بنقطه و بضم اول بمعنی بد و زشت بود **ی کشکان** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بتون
 زده حایض را میگویند یعنی زنی که خون حیضش آید **ی کشی** بضم اول بروزن نشی زلور را گویند و آن گری
 باشد سیاه رنگ چون بر عضوی از اعضا آردی بچسباند خون از آن بکشد **ی کشتیای** بضم اول بروزن
 سرخ باد بمعنی بد یاد نمودن و غیبت کردن باشد **ی کشخو** تر با خای نخد و او معدول بروزن و معنی شو
 که مشکل باشد **ی کشستند** بکسر اول و ثانی و سکون سین بنقطه و فتح فوقانی بمعنی محسوس باشد و دشتها
 بمعنی محسوسات **ی کشک** بفتح اول بروزن رنگ رسته تا بیده را گویند که بر سوزن کشند و در لیمای خام
 راهم کنند و بضم اول و کسر اول هم درست است و با کاف فارسی نیز آمده است **ی کشکی** بروزن خشکی
 رلهمان خای که زنان رهند و بردون مانند بیضه پیچیده شود و آن بیضه مانند رادشکی و فرمول خوانند
ی کشمک با هم بروزن کفر غله باشد شبیه بماش و بر پی در جمع خوانند **ی کشم** بروزن چشمه نام یکی
 از مبارزان ایرانش **ی کشمیش** بروزن تقصیر بمعنی نقبض و ضد باشد باشد و عناصر را بعد راهم گفته اند
 که خاک و آب و هوا و آتش باشد چه اینها تقبض است **ی کشن** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی دستلایف است
 که سودا اول اصناف باشد **ی کشنک** بروزن پلنگ نام شهری باشد از ملک خنای و خلاف خوشه خراب و
 شاخیکه خوشه بر آنت و بندیکه پیش آب بندند **ی کشنکی** بفتح اول و ثانی بروزن پلنگی دنیا و روزگار
 عالم سفلی را گویند **ی کشند** بفتح اول بروزن نشند نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لا رمیدار ندی **ی کشند**
 صبح کنایه از روشنی صبح است و انرا عمود صبح هم میگویند **ی شول** با و بروزن هشیار بمعنی دشوار است
 که نقبض آسان باشد **ی شول** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بروزن هشیار تر بمعنی کوه و کوهستان
 باشد **ی شیشک** بفتح شین دویم بروزن لطیفک شب را گویند و بر پی لیل خوانند **ی شیری** بضم
ی شری ال بد نقطه با غین نقطه **ی شری** بر چهار معنی لغت و کنایت **ی شری** بفتح اول
 و سکون ثانی زمین بعلف یعنی زمینی که هرگز گیاه در آن زرستد باشد و سر بهوی نیز گویند که از کجلی همگون حال
 بود و چهار ضرب زده و اینز گفته اند و آن شخصی باشد که پیش و سپیل و ابرود مزه را باک تراشد و مخفف داغ هم هست
ی شای بروزن هوامردم ناراست و دخل و عیب دارد و هر اندازه را گویند و سیم ناسره و زرد قلب و لای و دردی همچون
 و خسر و خاشاک را نیز گفته اند **ی شد** بضم اول بروزن جغد بمعنی عروس باشد که زن داما است **ی شد** تر
 بفتح اول بروزن انصار مخفف و اخلا راست و بند عجب ناک را نیز گویند و بضم اول بزکی پزند است که از لیمای مرغ
 و شاهین و باز شکار کنند **ی شد** بفتح اول و نون بروزن خلطه بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر و میل نمودن
 بچیزی باشد و بکسر اول ناک جنبانیدن آنکستان است و در نریغل و بهلولی کسی تا بچند اند و گفتن با خرابی را

نیز گویندی **عَدُق** بضم اول بروزن پرکونام ماد در زده است و او از نسل فریدون بوده **عَدُق** بضم
بضم اول و فتح آخر که بای حلی باشد بمعنی دغد و ست که نام ماد در زده است **عَدُق** بضم بر وزن افسر کوی را
کمی را گویند که سرش کج و پهلو باشد **عَدُق** بر وزن اجل مکر و حیل و ناراست و عیب و ضا د باشد و
کمی که دغلی و ناراستی کند و سیم ناسره و زرد لب را نیز گویند و خس و خاشاکی که در حمامها سوزند و دردی
ولای هر چیز باشد اعم از شراب و آب **عَدُق** خا کد آن کنایه از قالب آدمی و دنیا و عالم سفلی باشد
عَدُق همی بفتح و ال ایجد و رای بی نقطه بختانی زده کنایه از عیب جوی و عیب کوی و منافق باشد
عَدُق بر وزن عملی بمعنی حرام زاده کی و عیاری و مکاری و ناراستی کردن باشد **عَدُق** بفتح اول بر وزن
قبول مختلف و اغول است که حرام زاده و عیار باشد **عَدُق** بفتح اول و ثالت و سکون ثانی و بختانی نام شنی
و صحرائیت که برادران پیران و لبه دیانند کشته شدند و گویند روزی رسم و طوس در شکار گاه انجامدند
یافتند پیش کاوس برآمد و چون دختری از ملوک بود کاوس او را ب عقد نکاح خود در آورد و سیاه و خش از او
هم بر سید و بضم ثانی نیز همین معنی آمده است **بیان** **عَدُق** بضم اول و سکون ثانی در سر منسلیهائی بمعنی چیزی باشد که
پوستی بر آن چسباندند و قولان نوازند و در عربی بمعنی پهلو آمده است **عَدُق** بر وزن **عَدُق** کنایه
از آنست که حساب آخر شدی **عَدُق** بر وزن هفت و دفتین جولا مکان باشد و آن از اربست مانند شان
عَدُق بر وزن نقشین بمعنی دفت است که شانه جولا مکان باشد **عَدُق** بر وزن کنایه از خواستن و کدائی
کردن باشد **عَدُق** بر وزن تغزک بمعنی فرید و کنده و سطر باشد مطلقا و بعربی غلیظ و ضخیم گویندی **عَدُق**
بر وزن فلت بمعنی هفت کد نشانه نیر باشد **عَدُق** بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح بختانی کشیده خر زهره
و از اعرابی سم الحار خوانند و آن بنائی است بغایت تلخ کل وی مانند کل سرخ باشد کرم و خشک است در سیم
اگر برگ آن را میجو شانند و در خانه پیا شد کیک و از ضد بگر بزند و هر حیوانی که برگ آن را بخورد گویند سر پیا نیست
و بعضی گویند عربیت **عَدُق** بانون مغلولک غاشیه و زین پوش را گویند و بفتح ثانی هم باین معنی است
چنان هم گفته اند **بیان** **عَدُق** بضم اول و سکون ثانی **عَدُق** بمعنی کدائی و خواستن و سر پهلو و پشمینه را نیز گفته اند که موها
از آن آویخته باشد و اعتراض بر سخنان مردم کردن هم هست و نوعی از پارچه قهوه را گویند همجودق مصری و دوق روسی
و بکسر اول و نشاید ثانی در عربی بمعنی پارک باشد و علوی هم هست که آدمی را با پارک و لا عر می کند **عَدُق** بر وزن
معنی خواستن و کدائی کردن باشد **عَدُق** بر وزن اول و سکون ثانی و طای حلی و هم بانف کشیده
و نون بواور سیده بنون و دیگر زده بیوانی بودند نبری باشد و از آنست که ترا شیخ نیز گویند اگر کوسفند از آن
بخورد بجای شیر خون از پستانش براید و از اعرابی القرال خوانندی **عَدُق** بفتح اول و لام این لغت از آنست
معنی دك و لك بمعنی خشک و خالی و صحرای بی علف و سر پهلو را نیز گویند **بیان** **عَدُق** بضم اول و سکون
عَدُق بفتح اول و سکون
عَدُق بفتح اول و سکون

ثانی

ثانی یعنی خسیب و تقدیر باشد و کدا و کدائی را نیز گویند و بعضی محکم و مضبوط هم هست و صدمه و آسیب و در ک
 را نیز گفته اند و بعضی سر باشد مطلقاً و بعضی راس خوانند و سر آدی که از کجلی موی نداشته باشد و کوه و صحرائی
 که از سبزه و علف و بوته و خار و خلاشه خالی باشد و درختی که برگهای آن تمام ریخته باشد و زمینی سخت کد و را
 نتوان کشدن و پی دیواری که چینه بر بالای آن گذارند **سیکان** و **سیکانه** که باریک از چرب زبانی و تعریف کنندگی
 باشد **سیکچی** بضم اول و سکون ثانی و جمع فارسی بختانی کشیده فرمول را گویند و آن را بختار شده است که مانند
 بیخند در روئ پیچیده شده باشد و بعضی بصله خوانند و بضم ثانی هم آمده **سیک** ترکیبی از **سیک** بازای نقطه دار بر وزن
 کرگدن یعنی کدی و کدائی کردن باشد **سیک** ترکیبی بر وزن سفره شخصی را گویند که چنان ضرب زده باشد یعنی در پیش و
 سبیل و مژه و ابرو را در هم تراشیده باشد **سیکل** بفتح اول بر وزن کچل امری که در پیش تمام بر نیامده باشد و
 و پای بزرگ و کهنه داشته باشد **سیکلان** بضم اول بر وزن هیکان آلت چشم و ابرو چشم تابیدن باشد و آن چوبیست
 مدور و سطح چوبی بر آن گذرانیده اند **سیکن** بر وزن وطن قلعه کوه را گویند و بعضی سیاه رنگ شدن جدا کردن بغایت
 سیاه را خوانند و هندی بعضی جنوب باشد که در مقابل شمالست و نام ولایتی هم هست **سیکنیا** بر وزن اغنیا
 نخل خرم را گویند بزبان زند و پازندی **سیکن** و **سیکن** بادال ایجاد بر وزن زمر و سیم ابر لغت از انبساط یعنی هر چیزی
 و سرد و باشد چسبک یعنی سردیم بعضی صورت و در بودی **سیکن** و **سیکن** بفتح اول بر وزن و معنی دق و لغت
 که خشک و خالی و صحرائی بعلف و سر بهوی باشد این لغت نیز از انبساط و دق لغت معرب است **سیکن**
 بر وزن مکر بزکوهی را گویند که عوام نکه خوانند و سگورا نیز گفته اند و هندی پهلور و پهلور و دوش بر دوش زدن را
 میگویند **سیکیا** بر وزن اشیا بلغت زند و پازندی یعنی پاک شوم و ظاهر کردم باشد **بیان** پانزدهم **سیکی**
سیال بفتح اول با کاف فارسی شمل برسد لغت **سیکن** بکسر اول بر وزن جگر مخفف بکسر
 که بعضی باز باشد چون اضانه بجزی کنند انا ده خبریت و نکرار تغنن و نقد دکنندی **سیکن** با کاف و آزی
 بر وزن جگر خون یعنی سرگون و روی باز پس کردن و باز گویند و تغییر حال باشد **سیکل** بر وزن و معنی دغل است که مکر
 و حیل و فساد و ناراست و زرد قلب و ناسر و غیره باشد و امری که کمترش و ناهموار شده دست و پای کده و بزرگ داشته
 باشد **بیان** ششم **سیکی** بفتح اول **سیکی** بفتح اول **سیکی** بفتح اول **سیکی** بفتح اول **سیکی** بفتح اول
سیکن بضم اول و سکون ثانی که هر چند را گویند که در امعا و شکم از قبض بعد از بیماری هم رسد و بعضی گویند **سیکن**
 مانند که در شکم هم رسد و مملکت باشد و بکسر اول معر دست و بعضی طلب خوانند و وسط هر چیز را نیز گویند و بعضی
 باز گویند هم هست و آن لطیفه زبانی را نیز گویند که بزبان در نیاید همچو آن **سیکن** کتایه از وسط آسمان باشد
 ستاره و کویک نیز گویند و کتایه از زمین هم هست **سیکن** شوب باشین فرشت بوا و کشیده بوا ایجاد زده نام دگر
 خوش ندمت و برک آن بیخ شاخ میباشد و آنرا بیخ انگشت میگویند و بیشتر در کنار کما جوها میرود و تخم آن بوی بزی
 و از بعضی فقد خوانند و در و اما بگارد برند خصوص در مرض استسقا **سیکن** بفتح اول بر وزن عزال ناز و غمزه
 و اشاره پنجم و ابرو را گویند و بکسر اول هم آمده است **سیکن** بکسر اول بر وزن نظام زوین را گویند و آن نیزه باشد گو
 و کوه که آنرا میان خصم اندازند **سیکن** نام لغتی است از موشی **سیکن** با واو بختانی رسیده

و برای نقطه دار زده مطلوب و مرغوب و دلخواه را کوبند **کُتَب** بضم اول و سکون ثانی و بای اجدد دخت چنان را
 کوبند و بعد بر یک از اوردن الدلب خوانند خشک شده از آن کوبند در ریشهای تر و سوختگی آتش افشانند نافع باشد و
 کوبند اگر برک دخت چنان داد و خوانند خنفسا که نوعی از جمل باشد و دو کتند هم بکوبند **کُتَب** ببا بای فارسی
 زال نقطه دار بر وزن بی نظیر معنی دلا و بر است که مطلوب و مرغوب و دلپذیر و دلخواه باشد **کُتَب** بکسی که
 کتابه از غمخواری و مهرانی باشد **کُتَب** با نای مثلثه بر وزن محوس نوعی از سوسن صحراییست بیوانی و بعضی
 سیف الغراب خوانند چه برک آن بشمشیر میماند **کُتَب** پلشم ببا بای فارسی بر وزن بی ریش کتابه از خاموشی است
کُتَب حال بکسرتانی کتابه از انبیا و اولیا باشد و مرکب و درون زمین و قبر و کا و وماهی را کوبند **کُتَب** است
 دلخواه است و معشوق را نیز کوبند **کُتَب** از مشتاق و معبود باشد **کُتَب** بر وزن اسنادن کتابه
 از دلیر ساختن باشد **کُتَب** اول و دال اجدد بر وزن بلبیل معروفست و سنجول را نیز کوبند و آن نوعی از
 خار پشت باشد که خار نما خود را چون تیر اندازند و بکسر اول و دال ناله در دناک باشد که بمنزله آه کشندی **کُتَب**
کُتَب کتابه از اضطراب کتان و آه کتان و مترود در امور باشد **کُتَب** مریز بکسرتانی کتابه از نصف روز باشد
 و آناب را نیز کوبند **کُتَب** باشین نقطه دار بر وزن بهزاد هست و بخشش و عطا باشد و بعضی نشاط و خوشحالی
 هم هست **کُتَب** بکسرتانی کتابه از نصف شب است **کُتَب** بفتح کاف فارسی بر وزن بهزاد
 بکران طعام باشد و آن طعامیست که بر ته دیک چسبیده است و بزود گفتگر جدا کنند **کُتَب** کرم کرمی کن کتابه از
 عاشق شدن باشد **کُتَب** کبیر **کُتَب** کتابه از توجه کردن بدل باشد **کُتَب** بضم اول و ثانی و سکون میم چون
 باشد باخارش و آزار بگری شرمی کوبند **کُتَب** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف و کد را کوبند که پیر تر باشد
 و آن شیرین است که بعد از مایه زدن بسته شود و بضم اول و سکون ثانی جانوریست شبیه بعبکیوت کوبند زهر آدمی را
 هلاک کند و بعد بر پیه رتیل خوانند **کُتَب** بر وزن بلبیل غله را کوبند که هنوز خوب نرسیده باشد عموماً و نفوذ خام که
 در غلاف باشد و هر غله نارس که آزار بریان کتند خصوصاً **کُتَب** بفتح اول و ثانی و ثالث شیری که بعد از مایه زدن بسته
 شود و بضم اول و سکون ثانی جانوریست زهر بار شبیه بعبکیوت که بگری رتیل خوانند **کُتَب** بفتح اول بر وزن
 پلنگ بندی باشد که از چوب و خاک و گل در پیش آب بندند و زویین را نیز کوبند و آن نیزه باشد کوتاه که سنبل آن
 دو پره نیزه باشد و میانب خصم اندازند و غلاف خوشه خرما را و آنچه خوشه خرما بران باشد هم گفته اند و دست
 آزار چاه کتان را نیز کوبند و آنرا میبین خوانند و بعضی آنرا هم هست که آویزند و آن کتان باشد و باین معنی **کُتَب**
 نیز آمده است **کُتَب** بر وزن زمستان یعنی آن کتان است که آویزان و آویخته باشد **کُتَب** بضم اول
 کتابه از مردمی و مهرانی نمودن باشد **کُتَب** بفتح اول و ثانی خرمشده جانوری باشد که آزار ناکم کوبند و کوبند
 صحرایی را هم گفته اند و معرب آن دلق است و زن دلاله و محاله و جامه پشمیند و خرمشده و مرغ دو پستان را نیز کوبند
 که از آن پشمها آویخته باشد و با نانی مشد و بعضی مکر و حیل و عیار و ناراست و منافق باشد و کویاد را نیز
 کوبند و بکسر اول معنی دلا است که بر پیه قلب خوانند **کُتَب** بکسر اول و ثانی و کما هو بر وزن افزانام پادشاهی
 بوده از پادشاهان هند وستان و بفتح ثالث نیز نظر آمده است **کُتَب** بکسر اول و ثانی بتانی کشیده مخفف **کُتَب**

باشد و آن شهر بیست شهورد در هند و سنان و بانشدید ثانی هم کنند **کی لید** بفتح اول بروزن رسیده
خرو و بلفور شدن غل را گویند **کی لیک** بفتح اول بروزن شریک میوه و ثمر کلست و آن مانند نم سبک سرخ
زنک میباشد و بعضی گویند نم کل است که بعضی بزورد خوانند **کی لینیش** بفتح اول و ثانی بختانی رسیده
و بزون مکسور بسین بدینقطه زده بونانی نوعی از صدف کوچک باشد و از آن تا خام است نمک سود کرده میخورند و
چون بخند شد نمیتوان خوردن **بیان هفده همی ری آل** بدینقطه با مپم شامل بر **چهل**
پنج لغت و کتابت **کی م** بفتح اول سکون ثانی دم نفس باشد و فریب و خدعه را نیز گویند و بمعنی
نخوت و تکبر هم هست و بوی را نیز گفته اند که بعضی شم خوانند و بمعنی وزن شعر باشد و ابیانی که زر کوان **بلا**
اتش افزونند و راه کویند و افسوس را نیز خوانند و دهان آدمی و غیر آدمی باشد و وقت و زمان را هم گفته اند
و در عربی بمعنی خوشت و بفتح بضم اول ذنب و دنیا را گویند **کی م** بفتح اول بروزن هوا بمعنی دم و نفس باشد و کبر
اول بمعنی رودخانه است بلفظ زنده و بازند و بمعنی مزاج و طبیعت هم آمده است **کی م** بفتح اول و دال اجد
بمعنی دم بدم بلام و نفس بضم و همین نفس و هر نفس باشد و بضم اول بمعنی متعاقب و پی در پی یکدیگر با
کی م بر وزن شرار بمعنی هلاک باشد و آنچه مردم بدان محتاج باشند در زندگانی مطلقا و دم و نفس را نیز
گویند و بمعنی دود و دخان هم بنظر آمده است **کی م** بفتح اول و سکون غین نقطه دار بروزن رواق کنایه از **ج**
و تکبر و نخوت و تجتر باشد و در عربی مغز را گویند عموماً از هر حیوانیکه باشد و بهترین آن از پرندگان مغز سر کبک
و نیهوسست و از پرندگان بره و کوسال و جمیع مغزها سرد و تر است و مغز سر خروس و مرغ میوه کزندگی ما و مغز
نافع است و مغز سر شتر که دماغ البعیر خوانند چون خشک کنند و با سر که بصروع دهند شفا یابد و مغز سر مرغابی
در دوزخ معده را نافع باشد و مغز سر خفاش را چون بر کف پاشند باه را برانگیزاند و از اعتقار نریه است که دل
و جگر و مغز سر باشد بجهت بقای شخص را نشین را نیز از اعضای رئیس بجهت بقای نوع **کی م** بر وزن شما م کوس و
نقاره را گویند و بمعنی نفیر آمده است که برادر کوچک کرنا است **کی مان** بروزن امان بمعنی وقت و زمان باشد و بمعنی
زیادگان از شادی و غضب مفرط هم هست و بمعنی تند و تیز رفتن و سخت حمله کردن هم آمده است و دمنده و فزاید کنند
و نیز گویند **کی مان کش** بروزن گمان کش بمعنی وقت و زمان و مدت و گاه باشد **کی مان** بر وزن زراوند
نام شهر بیست مشهوران نمازندان و کوهی نیز هست منسوب بان شهر گویند **خاک** را در آن کوه محبوس کرده اند **کی م**
کسلی بکسر ثانی کنایه از خاموشی و رضا طلبی و فرمان برداری باشد **کی متک** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و کاف ساکن مرغیست برابر یکجفت پیوسته در کنار کتاب نشینند و دم جنباند و از آب و نانی طرغلو دیس و بجز **عصود**
الشوک خوانند **کی م** بضم اول بروزن خمیر دم کوتاه را گویند و دنیا را هر چیز را نیز گفته اند **کی مخنیق** بضم
باغای نقطه دار و بسین بدینقطه بروزن ارمنی و شام سوداگری بود که عذر را از منقلوس دزدید **کی م** خورج
کنایه از فریفتن شدن و فریب خوردن باشد و کنایه از نقش راست کردن و اسوده شدن هم هست **کی م** فلان
بضم اول و دال بدینقطه بروزن هشیار معروفست و دنیا را **کش لشکو** را نیز گویند یعنی جماعتی که از دنیا لشکو وارد
براه روند و فرو آورند و از ابر پوساقت و بترکی چند اول خوانند و بمعنی قول و شرط هم بنظر آمده است **کی م**

بفتح اول بروزن زمزمه بعضی مکر و فریب و اضمون باشد و دهل و نقاره و اسنال از اینز کویند و بعضی شهرت
 و آوازه هم هست و مرکوب قلعه را نیز گفته اند و آن مانند برجی باشد که از چوب و سنک و کل سازند و از اجزا توب
 و تنک بقلعه اندازند و کسی میآید با محتانی بروزن از درها بلغت زند و بازند بعضی دریا باشد که کبک خوانند کسی
 مریخی کن کتابه از سکوت و زردیدن و توقف کردن و ترک دادن و تن زدن و دعوی کردن باشد کسی مسائلی
 با سبز بنقطه بروزن شهباز صعب و موافق بعد عار اکویند کسی سگری کنایه از حرف نومییدی و آه نا امید می باشد
 کسی مسیحی بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد و فتح جیم ابابیل را کویند و آن مرغی باشد که
 چون بر زمین افتد نتواند برخیزد کسی مسی بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ابریشم سفید را کویند و معرب
 آن دستاوست کسی مسیحی با جیم بروزن دزدیده پرند ایت کوچک که پیوسته دم خود را بر زمین زند و بیست
 صعه خوانند و بعضی کویند ابابیل است هرگاه بر زمین افتاد نتواند پرواز کردن و با جیم فارسی هم گفته اند
 کسی سشناش بفتح اول و کسر ثانی نقطه دار و نون بالف کشیده و بین بدینقطه زده کنایه از حکیم و طبیب و دانای
 باشد کسی غامض بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده و فتح نای هوز بیخ دم و میاد و استخوان
 میاد حیوانات باشد اعم از پرند و غیر پرند کسی مغز کج بازای نقطه دار بروزن خنکده بعضی دم غازه است
 که بیخ دم و استخوان میاد حیوانات باشد و از ابر پی عصب کویند کسی کاک بکسر ثانی معروفست و نایا
 بزرگ را نیز کویند و بغیر برادر کوچک کرنا را هم گفته اند و کا دم هانست کسی مکاه بروزن همراه کوره
 زوکران و آهنکران و مکران را کویند و کلخن حمام را نیز گفته اند کسی کرفتن کنایه از سکوت و زردیدن و
 توقف نمودن و ترک دادن و تن زدن باشد کسی کرفتن پوستی را کویند که در وقت دباغت کردن بدبو
 و کنده و متعفن شده باشد و تف گفته را نیز کویند کسی کک بکسر ثانی و ضم ثالث معروفست و یکی از منازل
 قر باشد که آنرا شوله خوانند و صبح کاذب را نیز کویند کسی مکر بروزن همره مخفف دمکاه است
 که کوره آهنکران و کلخن باشد کسی کلابی بضم اول بعضی غلطیدن و دم جنبانیدن سنک باشد در زیر
 پای صاحب و مرغی خود چه کلابه بعضی عجز و فروتنی است کسی مکن بروزن چمن مخفف دامن است و در هر
 جمع دمنه است که مزبله باشد یعنی کوی و جایی که خاک روید و بجاست و سرکین و خاکستر و امثال آن در آن
 ریزند و سرکین تنها را نیز کویند و نام معشوقه نل باشد و قصه نل و دمن مشهور است و نام بند دلیت در هند
 و بکسر اول و ثانی بعضی من بمن باشد چنانکه هرگاه کویند دمن بده مراد آن باشد که بمن بده و من میند آن
 بروزن قلدان بعضی دو فغ باشد و آتش را نیز کویند و نام شهریت از توابع کرمان کویند نزدیک بان کوهی است
 که معدن طلا و نقره و آهن و توتیاست و نظاری دارد که پیوسته صدای آب بگوش میرسد و بخاری از آن غابری
 آید و با طراف آن متکاتف میگردد و نوشادر میشود کسی مکن بروزن بر رونه نوید اگشته را کویند کسی مکن
 بفتح اول و سکون ثانی و نون نام شغالیت که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور است و سوراخی را نیز
 کویند که برای دم کشی و باد آمدن به تنور بگذرانند و بگری سرکین ستوران را کویند که جمع کرده باشند و
 بکسر اول بعضی رو باه و شغال هر دو آمده است و کنایه از مردم حیار و حیل و فتان باشد کسی مکن بروزن بادال

ایچد برونه پهلوانی لند و کهنه پیچیده را کوبند که در سوراخ تنور بکنند تا بخار تنور بیرون رود **کی م** نایم سوز
 بکسرتانی کتابه آراه دیدنالد باشد **کی موق** تر بفتح اول برونه سوز آرازم و آهسته را کوبند و نام یکی از خوبان و
 منسوبان افراسیابست که در کشتن سیارخس سعی بسیار کرد و بضم اول در عربی پر خست بخانه کسی رفتن باشد
کی م بفتح اول و ثانی آتش افروزاست و آن طرفی باشد همیثا کله آدمی و آب در آن کتند و در کنار اندک
 آتش نهند از سوزا خهای یعنی آن بخاری بر آتش دزد و آتش افزونته کردد کوبند از خمرعات جالینوس است و بمعنی هم
 آهنکران هم هست و سرها و باد و برف در هم آمیختن نیز کوبند **کی میا** برونه دریا بلغت زند و بازند خون را کوبند
 و بربری دم خوانند **کی میا ط** بفتح اول برونه و طوط نام و لایق است مابین مصر و عدن **کی مید گن** برونه
 خیدن بمعنی لاف زدن و خود را بر باد کردن و حمل آوردن باشد و بمعنی روئیدن و دستن نبات هم
 و دم خوردن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز کوبند **کی میک** بفتح اول برونه شربک بمعنی زمین بوم باشد و
 بسکون ثانی و فتح تختانی نام فرید از فرای غزین کوبند شهاب الدین غوری بزخم یکی از ملاحله در اینجا شهید شد
بیان هجده همی ری کل بدینقطه بانفوس مشتمل بر شصت و سه لغت و کلمات
کی گن بفتح اول و سکون ثانی فریاد و غوغای بنشاط باشد و بنشاط رونده را نیز کوبند و امر بنشاط رفتن هم هست
 و بربری خم سرکه و شراب و روغن و امثال آنرا کوبند **کی نان** برونه زنان بمعنی رفتن بنشاط و مهران باشد
 و بنشاط و خرا ما براه رونده و از خشم و قهر بیخوش آینه را نیز کوبند **کی نبت** بضم اول و سکون ثانی و بای ایچد بمعنی
 دم است که در مقابل سر باشد و بربری زنب خوانند **کی نیال** بفتح اول برونه چنگال مسخره را کوبند و بضم اول
 دم و دنباله رای کتبان ند بفتح اول و واو برونه خندا خند کوهی است در مازندران مشهور بد ماوندی کتبان
 برونه قنبر نام شهر است از هند و سنان و نام کربوه هم هست در راه کشمیر که به نیز اشتهار دارد **کی نبر گ** بارگ
 بدینقطه برونه زنگله طنبور باشد و آن ساز است مشهور و اصل این لغت دینبره بوده است چه مشابیه تمامی به
 دینبره دارد و بکثرت استعمال دینبره شده است و معرب آن طنبوره است **کی نبت** عرقه بمعنی دم غازه است
 که استخوان دم حیوانات چرنده و پرنده باشد و بربری عصب خوانند **کی نبتک** بضم اول برونه اردک دهلی باشد
 دم دراز که آنرا از چوب و سفال هم سازند و باز یکران در زیر بغل گرفته نوازند **کی نبق** بضم اول و سکون
 ثانی و ثالث هوا و سیده و فتح ناف موی را کوبند که از پس سر او بخت باشند و شمله و طره و دستار را نیز کهند **کی نبت**
کی نبت کی کی کن کنایه از فافل کردن و فریب دادن باشد **کی نبت** کله آن طرفی باشد که دیند کوسفند در **کی نبت**
 بگشته کنند و نوعی از مهر و جادوی هم هست و آنچنان باشد که ساحران بنام شخصی سوزن بسیار بردند کوسفند
 بخلاشد و مضمونی که خوانند و آن را در قبر کهنه بیا و بزند و چراغی در زیر آن روشن کنند تا از حرارت آن چراغ دینبره
 بکله از آید و چند آنکه دینبره میکند از آن شخص نیز میکند از دولاغرمیشود تا میردی **کی نبت** هم های کن کنایه از فریب
 دادن باشد **کی نبق** بانون و حای بدینقطه و حرکت مجهول بلغت سرانی بمعنی طلوع است و مراد طلوع عیسی هم
 از نهر آمدن و آن رود خانه ایست نزدیک بدمشق کوبند که گویی بن زکریا عیسی را در آن رود خانه بنشست و بچینه
 کهنه اند که سر هم آنحضرت را در آب معزوبه بنشست و از آنست که نصاری فرزند آن خود را چون متولد شود بدان

آب غسل دهند و چون کسی بدین عیبی درآید و بان آب غسل نکند نصاری نشود و نام روز ششم کا نون الاخر هم
 هست کی کند بفتح اول بروزن چند استخوان پهلوی باشد و در رویش و مسکین و بی چیز را نیز گویند و معنی بلد و ناران
 و بی باک و خود کام هم هست و در وی دیانت را نیز گفته اند و افزاری باشد. جولا مکان را و ان چوبیست و ندان
 ندانند بعرض پارچه که میبافند و از هر دندانه آن تازی میکند و مانند و معنی دندان هم هست که بعربی سن خوانند و
 هر چیزی عفت کرد همان را بیشتر مانند ما زوج و پوست انار و امثال آن و خردی چینی را نیز گویند و از احباب الخطای
 حب السلاطین خوانند یکدندانک آن سهیل رطوبات بود و نام گیاهی هم هست و قسی از کدایان باشند که شاخ کو
 بریکدست و شانه کوسفندی بردست و دیگر کوفته بردخانه و پیش دکان مردمان آهند و شاخ را بدان شانه
 بعنوانی بکشند که از آن صدای غریبی برآید و چیزی طلب اگر اعیاناً در دادن اهلالی واقع شود بکار و اعتنا خود را هر چه
 سازند و شاخشان این معنی دارد و بعجم اول نام نوعی از زنبور است کی دندان بروزن خندان معروفست که بعربی
 سن خوانند و کتابه از طمع و توقع هم هست کی دندان آفرین بی باهزه بالف کشیده و بای فارسی معنی خلال باشد
 و آن چوبی یا استخوانی است که میان دندانها را بدان پاک کنند و بفتح اول هم آمده است که دندان آفرین باشد و دندان
 آفرین پیش باشین نقطه دار بروزن و معنی دندان آفرین است که خلال باشد و بفتح هزه هم درست است کی دندان
 آفرین بی باقا بروزن و معنی دندان آفرین است که خلال باشد کی دندان آفرین بروزن و معنی دندان آفرین است
 که خلال باشد کی دندان بخون بر بی کن کنایه از گزندگی کردن باشد کی دندان آفرین بی باقا فارسی و کسرا
 بی نقطه و سکون محتانی و زای نقطه دار چیزیکه بدان دندان خلال کنند کی دندان آفرین پیش باشین نقطه
 دار بروزن و معنی دندان آفرین است که خلال باشد کی دندان آفرین بی باقا کنایه از سفیدی است که از
 نهایت دشمنی و عداوت ناشی گردد و گفته شود کی دندان بکام فرقی بر بی کن کنایه از کاسیاب شدن
 و مستولی کردن و در غضب شدن باشد کی دندان آفرین تین کی بی معنی چسبیدن باشد و کنایه از
 برابر کردن و خصومت و زبیدن و کینه خواستن هم هست کی دندان آفرین حوث کنایه از باران ریزه و اشک
 چشم باشد کی دندان آفرین کنایه از چشم داشتن و توقع داشتن باشد و کنایه از کینه و زبیدن و در کاسی
 بسیار بچید شدن و اقدام نمودن هم هست کی دندان آفرین معنی چسبیدن باشد و کنایه از برابری کردن و خصومت
 زبیدن و کینه خواستن هم هست کی دندان آفرین سا با سبب بی نقطه بالف کشیده تخم خرفه را گویند و بعربی بقوله الباقی
 خوانند کی دندان سفید کنایه از خندان و شکفتن شدن باشد و معنی فروتنی هم آمده است کی دندان
 سفید گری کن کنایه از ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن باشد و نیز عبارت از خنده کردن
 باشد کی دندان فرقی بر بی کن کنایه از خشم و قهر داشتن و کینه و زبیدن و کاسی را بسیار بچید گرفتن و خام
 طبعی و اقامت نمودن در کاری باشد کی دندان آفرین بی باقا بروزن و معنی دندان آفرین است که خلال باشد
 کی دندان آفرین پیش بروزن و معنی دندان آفرین است که خلال و دندان پاک که باشد کی دندان کاف
 بالف کشیده بواورده چیزیکه بدان دندان خلال کنند کی دندان آفرین کنایه از اعراض کردن و
 مضایقه نمودن باشد کی دندان کتان بفتح کاف کنایه از قطع طمع و بی وفوری و بیقراری و زاری و رسوائی

باشد و بضم کاف کتایه از رسواکتان و خوار و زدارکتان باشد و ندان کندن کتایه از قطع طمع کردن باشد
ندان کوسالک نوعی از تیر باشد که پیکان او را از استخوان سازند شبیه بدندان کوسالکی **ندان**
 من بفتح ميم و سکون زای نقطه دار شیرینی و سیوه را گویند که بعد از طعام خوردند **ندان** مرغی بضم
 ميم و سکون زای نقطه دار و دال ببنقطه نقد و جنسی را گویند که چون جمعی از فقرا و مساکین را طعام و ضیافت
 کنند بعد از خوردن طعام بدیشان دهند و این رسم در قدم متعارف بوده است و آنرا مزدندان هم میگویند
ندان نمایی کتایه از خشم آلود و غضبناک و کسی را نیز گویند که اظهار قهر و عجز و فروتنی کند **ندان**
 نمایی یعنی خوشحال شود و بخندد و ماضی غضبناک شد و زسانیدن و عجز کردن هم هست یعنی بترساند و در
 غضب شود و زاری کند و عاجز کرد **ندان** نمویی کن کتایه از زرسیدن و زسانیدن و عاجز شدن و ذرا
 کردن و تهدید نمودن باشد و خوشحال کردیدن و خنده کردن را نیز گویند **ندان** نگر بروزن مردانه کنگره هر
 چیز را گویند **ندان** نهامی کن کتایه از قبول کردن و رغبت نمودن و طمع چیزی بترن را گویند و دندان
 نهادن برعکس یعنی قبول نکردن و رغبت نشودن **ندان** ش بروزن و بخش سخن گفتن با کسی چنانکه دیگری
 در نیاید و عبرتی و ایما گویند **ندانه** بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی سخن آهسته زیر لبی را گویند امر اول
ندان بروزن و خجیدن در زیر لب آهسته آهسته با خود حرف زدن باشد از روی تهر و غضب
 و جوشیدن از خشم و شیرازبان کشیدن بضم لام میگویند و خراسانیان نیز **ندان** با قاف بروزن **ندان**
 شوره است و از آن باروت سازند بعضی گویند این لغت عربیست و بعضی روی گفته اند **ندان** بفتح
 اول و سکون ثانی و قاف مفتوح جوی است دو آبی گویند اگر با گوگرد طلا کنند بر بوق نافع است
 و آنچه از آن در میان کتدم روید مسکروملد و باشد و از آن اسلیم و شملک نیز گویند **ندان** بفتح اول بروزن **ندان**
 صدایی که از برهم خوردن دو سنک یا جوب و امثال آن بر آید و بمعنی نشان و نقطه بر کار هم هست و چیزی و
 بهوش و واضح و ابله را نیز گویند و بکسر اول چوبی باشد بهیأت و گردن اسب که بدان سنک را گویند تا برنج
 از پوست بر آید **ندان** بفتح اول بروزن سبکا که آبی را گویند که از جانی بلند می تا بر زمین بیخ بست باشد
 و بیخ زیر ناودان را نیز گویند **ندان** لکون ثالث بروزن تا پنج ساله معوض **ندان** است که بیخ زیر ناودان
 و امثال آن باشد و بفتح ثالث نیز آمده است **ندان** کل بکسر ثالث بروزن منزل ابله و ناودان واضح و روشن
 و بی اندام را گویند و بفتح ثالث در بدو نشستن در مجلس باشد و بعضی گویند باین معنی ترکیب **ندان** بکسر اول و سکون
 ثانی و ثالث بختانی کشیده دنگ کوب را گویند و آن شخصی باشد که برنج را از پوست جدا کند **ندان** بکسر
 و سکون ثانی و واو بالف کشیده و ثین نقطه دار زده نام مردیست که خدا را معشوقه و موقر و بفرخست **ندان** بفتح
 اول و ثانی نام زینبست و بمعنی نعمت دنیوی و شادی و صدای و ندا و زرمه از غایت خوشحالی هم آمده است و بعضی
 گویند دند صدرا و از خوانندگی زنان مطرب **ندان** کس فشر متکبر و ناسپاسی گفته بخت آبی باشد و بعضی
 خوشحال و شادمان هم هست و تند براه رونده و دونه را نیز گفته اند **ندان** بی بروزن غنی یعنی بشادوی و خوشحالی
 جزای و عبرتی مردم دون و سپس را گویند **ندان** بروزن رسیدن بمعنی دویدن و خوشحالی براه رفتن باشد

دوستاره روشنی رانیز کوبند کبر سیندوب اصفر است و آرا هفتونک کهین خوانند و بعربی فزقان کوبند و
 یک بر وزن فونل پیون و بچیت را کوبندی و **بیکگی** برج جو است از جمله دوازده برج فلکی و خانه عطار دوی و
 چهارم بنیم اول و خنای ثانی و چهارم فارسی بر وزن خار معرفت که هفت باشد و رسیدن دو کس باشد به یکدیگر
 بیک ناکاه و خبر و بخت ثانی هم درست است و در لغات منفرد آمده است و **چشم چار شدن** کنایه از
 ملاقات و دیدار واقع شدن دو کس باشد یعنی دو کس یکدیگر را ببینند و **چشمه** کنایه از آفتاب و ماه و شب
 روز باشد و **چندت** کنایه از شب و روز باشد و **چهارم** یعنی دو چار است که رسیدن دو کس باشد
 بیکدیگر **چکر خیزی** و **خرف** کنایه از کاف و نون باشد که مقصود از آن لفظ کن است و **خج** بر وزن شوخ
 صحرائی بکیاه و علف و شاخ **پیرک** که موی نداشته باشد و روی ساده و پهبوی رانیز کشند و علفی هم
 هست پهن و بلند که از آن حصیرافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آونک کنند و این نام بسبب سادگی و
 پی برگی آن علف است و بمعنی تیر هوایی که تیرانش بازی باشد هم آمده است و **خاقون** کنایه از آفتاب
 ماه باشد و مردم چشم رانیز کوبندی و **خاقون** پایش کنایه از مردمان چشم باشد و ماه و آفتاب رانیز
 کوبندی و **خادم جشی** و **مرو می** کنایه از دوزخ است و **خفت** بر وزن سوخت ماضی
 دوختن و دوشیدن باشد یعنی پاره راهیم وصل کرد و شیر یاد و شید و ماضی ادا کردن و گذاردن هم آمده است
 یعنی فرض را ادا کرده و نماز را گذاردی و **خفتن** بر وزن سوختن معرفت که دوختن جامه باشد بوزن و دوختن
 درج زنده باشد باین و نیزه بر بدن دشمن و بمعنی انداختن و مال جمع کردن هم هست و شیر دوشیدن رانیز کوبند و
 ادا کردن و گذاردن رام و فرض و نماز باشد و **خفتن** بر وزن سوخته معرفت و دوشیده و ادا کرده و گذارده
 رانیز کوبندی و **خج چکای** با هم فارسی و کاف بر وزن کور سواد بمعنی اصلح باشد و آن شخصی است که سواد
 ساده و پهبوی بود و در خ بمعنی ساده و چکا و بمعنی تارک سر و فرق سراسر است و کجلی رانیز کوبند که سواد مانند کون
 طاس باشد و **خولکس** دوستاره شعری شامی و شعری یمانی باشد و آنها را در خواهران هم میگویند
 و بعربی اختلاس هیل خوانند و عبور و غیبصانیز کوبندی و **خیط ملون** کنایه از صبح صادق و صبح کاذب
 باشد و **وی** بر وزن زود معرفت و غم و اندوه و دم و نفس رانیز کوبند و در عربی بمعنی **کم** چه کم
 ابریشم را دود لهری خوانند و **کرم** قرمز را دود الصباغین و **کرک** قرمز جانور است که چک و آن در بوته خار میباشند و
 کوبند در درخت بلوط میباشند و **وی** **کرفکن** نوعی از ساحران باشد و ایشان خود و لبان و دانه سپند و قفل
 ازرق براتش نمند و انسونی خوانند و جن را حاضر گردانند بعد از آن هر ادا که خواهند کتندی و **وی** **کلی**
 بر وزن کوسا که نام بازی است الحمال را و آن چنان باشد که در چوب بیاورند یکی بزرگ بمقدار است و دیگری
 کوچک بمقدار یکبضه و هر دو در چوب کوچک رانیز کنند و بر زمین گذارند و چوب بزرگ را بر سر آن زنند تا از زمین
 بر خیزد فی الحال چوب بزرگ را بر آن زنند تا براه و در دود شخصی در آن دود استاده است اگر آنرا کف بازی
 از او است و الا بر داشتند بیندازد و چوب ددازی بمرض بر زمین گذاشتا که آن شخص در انشای انداختن
 بر آن چوب بزند باز بپاره باشد و الا فلا و این بازی را در خراسان کال چند و لا بازی و در حجاز بکر بله چوب کوبند

و چوب کوچک را در فارسی پل و بزک را چنبه و ببری کوچک را قلد و بزک را مقله خوانندی **قوی آهنج**
 بنج ها و سکون نون و چم سفالی باشد که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده از برای ساختن مداد و مرکب و
 دود و کثرت را نیز گویند و آن سوراخی باشد که در جامها و مبلطنها و بخارها گذارند تا دود از آن راه بیرون رود **قوی**
آهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی دود آهنج است که سفال دوده چراغ است و دود کثرت جام و بخاری و مطبخ
 باشد **قوی بران** کسی که نایب از مستاصل ساختن باشد **قوی خانکر** بر وزن دود خانه دودمان
 و خانواده را گویند **قوی خولس** با او معدول و بر وزن هوشیار نام پرند اسیب و مطبخی و کلنی تاب و
 تنبا کوکش را نیز گویند **قوی کی** بکسر ثالث کنایه از آه تبدلی باشد **قوی کی** هم کنایه از آه باشد
قوی کی بضم اول و اخفای ثانی کسی را گویند که در امری متردد باشد یا در دو جا اظهار محبت کند و گونا
 باشد و مردم منافق را نیز گویند **قوی لیس** با ثانی معروف و فتح ثالث و لام بمعنى دود الی است و آن بازی
 باشد که در خراسان کال جنبه و لا بازی و در جای دیگر بجهت چوب و دست پل گویند و باین معنی بکسر ثانی
 هم آمده است و با ثانی مخفی و کسر ثالث کسی را گویند که در کاری و اراده شکی و ظن دارد و متردد است و نزد محققین
 آنکه هر لحظه بکوشی و اعتقادی و با هر کسی نهیجی باشد **قوی خان** با هم بر وزن دوستان خاندان و خانواده
 و قیل را گویند نام موضعی است نزدیک شیراز **قوی** بضم اول بر وزن روده دودمان و خانواده را گویند
 و دوده چراغ که بجهت ساختن مرکب و سیاهی گیرند و دود کثرت جام و مطبخ و بخاری را نیز گفته اند و پسر بزک تر و
 مهتر باشد و بنج اول بمعنی دایره است **قوی** بضم اول بر وزن زودرنج سفالیکه آن دوده بجهت سیاهی و
 مرکب ساختن گیرند و دود کثرت جام و مطبخ و بخار را نیز گویند **قوی هنت** با کاف فارسی بر وزن و معنی دود
 هنج است که سفال دوده چراغ گرفتن و دود کثرت جام و مطبخ و بخاری باشد **قوی** بضم اول بر وزن مورد معرفت
 که قبض نزدیک است و بنج اول خواندن در سها گذشته بود و پسا لشراب را نیز گویند و جاسوسها که اخبار را از آن
 را تحقیق نموده بسلاطین و پادشاهان نویسنند یعنی ایام و عهد و زمان هم هست **قوی** و **قوی** آسرا ن با سین
 پنقطه بر وزن زود آوران نام پادشاهی جادوگران باشد و او را در آن خون هم میگویند **قوی** بضم اول با غین نقطه
 دار بر وزن سوواخ و دوغ و ماسنی را گویند که شهر در آن دوشیده باشند و اصل این لغت دوغ راغ است یعنی ما
 و امن کوه اشاره باینکه شبان در دامن کوه شیر کوسند بجاست دوشیده است چدر راغ بمعنی دامن کوه نیز
 آمده است **قوی** و **قوی** آسرا ن بمعنی دود آسرا ن باشد که نام پادشاه سمران و جادوگرانست و او پادشاهی
 بوده بنیایت ظالم و جامه کوه گویند در دشت در زمان او بهم رسید و او میخواست که زردشت را بکشد بنا بر آنکه
 با او گفتند این مرد پیغمبر است و این برابر هم بنزد **قوی** و **قوی** بر وزن جوای نائی که مطربان نوازند و از آن پیش
 مزمار خوانند و بازی نقطه دار هم آمده است **قوی** با دیش بابای اجداد مرانم و رسیدن باشد و نیزه را نیز
 گویند که سنانش دوشاخه بود و در قدیم چوب انرا مرصع میکردند و پیشاپیش پادشاههای برده اند تا مردمان
 بدانند که پادشاه می آید خود را بکنار بکشند و چاوش و نقیب قافل را نیز گفته و آن چوپی که چاوش قافل بر دست
 میگرد و عصا و نیزه کوچک را نیز گویند و معنی ناچ نیز آمده است که تیر زین باشد و کنایه از آهی که از ته دل برآید

ی و قرابک بفتح بای امجد بر وزن مورچل مردم پوفاوی حقیقت را گویند ی و قرخولی بضم اول و تخا نقطه دار
 بو اور سیده و لام بختانی کشیده نوعی از سوسن صحرایست و از اعرابی سیف الغراب خوانند چه برک آن بیشتر
 میباشد ی و قرع کت کت کت از چیز بیست که رسیدن آن چیز بسیار مشکل باشد ی و قرع سبب این بنقطه
 و حرکت مجهول کیا می است که تخم آنرا شوکران گویند خوردن بجز آن جنون آورد و بعضی گویند در رس بیج گایا
 که تخم آنرا شوکران خوانند و از آن تفت نزد آوند و بد در رس نفی شهواست و بعر بی طلاء گویند ی و قرع و بضم
 اول و کسفا و رای بو اور سیده چیزی بسیار جمیع و صاحب فخر باشد ی و قرع قمری بکسر ثا لث در آخر کوکب باز
 باشد و گویند در هر کوکبی هفت هزار سال میباشد هزار سال بخودی خود صاحب عمل است و شش هزار سال
 در بکر بشارت شش کوکب دیگر و آدم هم در اول در دقیری بنظهور آمد و آن دوره پایان رسیدی و قرع کربان
 بفتح اول یعنی باره نوشان و میخوارگان و پادشاهان باشد ی و قرع بضم اول و غضای ثانی و ثالث بو اور سیده کل صارا
 گویند چه بکروی آن زرد و چه سبزه و سرخ میباشد و گایا از مردم منافق و مذذبین هم هست ی و قرع و قرع بازا
 نقطه دار بختانی کشیده صحت و تندرسی را گویند ی و قرع بضم اول بر وزن شوره مرطبان کوچک را گویند و بفتح اول
 دایره و پیمان شراب و بعضی زلف هم آمده است ی و قرع ای بازای نقطه دار بر وزن و معنی دورای است که نای مگر
 باشد و بعر بی مزار خوانند و با ثانی مجهول و دزاینده را گویند ی و قرع معروفست و آن نقیض همیش باشد
 گایا بزم صحت تا جنس است نزد ارباب معرفت و بزم رشک و حسد است نزد عشاق و سخن و در شقی و کلفت و در بیج و محل
 عذاب کفار باشد ی و قرع و دوزخ بضم اول و واو مجهول و فتح زای هوز و زای فارسی و نون بیش زنبور و پیش و ایشا
 آنرا گویند ی و قرع بضم اول و واو مجهول و فتح زای فارسی گاهی باشد که ثران که می است خار دار بیزرگی فندق و قمری
 در میان دازد و چون بچام بچسبید جدا نشود و بعضی گویند لاکت و آن صمغ مانندی باشد که بدان کار و شمشیر مانند
 آنرا بدست چسبانند و حذف گاه هوز هم آمده است ی و قرع و قرع بازای فارسی و بختانی بر وزن بوزینه بعضی
 دوزخ است که پیش جانوران گرفته باشد ی و قرع سائیند باسین بنقطه بر وزن جوشانید یعنی چسبانید ی و قرع
 سائیند باسین بنقطه بر وزن جوشانیدن بعضی چسبانیدن باشد ام از آنکه چیزی را چیزی چسبانند یا خود را
 بکسی و آوندی و قرع بضم اول و واو مجهول و بگردل و بگردل و بعضی در عدداست ی و قرع بضم اول و باکا
 امجد بر وزن پوست چین نام روز بیست و دویم است از ماه ممالکی ی و قرع استکام نقیض دشمن کام است
 یعنی اینکه کار هایش بر حسب مطلوب و بر اول دوستان باشد و بعضی شراب خوری با دوستان و بیاد ایشان
 هم هست ی و قرع کامی نقیض دشمن کامی است و شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشان ی و قرع استکام
 بانون بر وزن و معنی دوستکام است که می خوردن با دوستان و بیاد ایشان باشد و بعضی معشوقه و آنرا که از ما
 و دل عزیز دارندش هم آمده است و پیالیز بزرگ را نیز گویند ی و قرع استکامی بر وزن و معنی دوستکام است
 که می خوردن با معشوق و بیاد دوستانش و پیالیز شرابی را نیز گویند که کسی در نوبت خود بد بگری تکلیف کند
 و بعضی ساغر و پیالیز بزرگ هم آمده است ی و قرع بضم اول و ثانی غیر معلوم و فتح ثالث و سکون رای و قرع گایا
 که در میان زناعت کنندم و جو روید واء التعلب را فایده دهد ی و قرع بضم اول بر وزن ل و ترانی یعنی کند

وسطبر و بزرك باشدی و سرپی هیلین کنایه از عناصر اربعه است و خواص حسد را نیز گویند ی سر
 سر قندیل کنایه از هفت کوب است و هر ستاره روشن را نیز گنجانند و کنایه از ناک هم هست ی سر
 سر پی بغض اول بروزن کوثری بمعنی دوسرانی است که بزك وسطبر و کند باشدی و قندیل بانانی
 مجهول بروزن موبند یعنی چسبند و ملاصق شوندی و قندیل بروزن دو زنده بمعنی چسبند باشد و زمین
 لغزنده و کل چسبند و را نیز گویند و بکسر ثالث هم بنظر آمده است ی و سپیدن بروزن بوسیدن بمعنی
 چسیدن و ملاصق شدن و رسیدن و لغزیدن باشدی و قید بانانی مجهول بروزن تولید بمعنی
 چسبند و خود با چسبانید باشدی و قش بروزن گوش بمعنی کف باشد و شب گذشته را نیز گویند و امر از
 دو شیدن هم هست یعنی بدوشی و قش بانانک بالف کشید هر چیز که او امید و شنند هم کو سفند و
 و امثال آن و کنایه از شخصی است که هر چه داشته باشد از او بتدریج بگیرند ی و شاخه چوبی را گویند
 که در شاخ داشته باشد و از او بر کردن مهران و کنایه کاران و نوعی از پیکان در شاخ هم هست ی و قش
 بزری کنایه از شادی کردن باشدی و قش بروزن بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و نون نون
 باشد که در آن شیر و شنند ی و قش بانانی مجهول بروزن خوشه بمعنی دوشن است که ظرف
 شیر پوشیدن باشدی و قش کان جنت کنایه از حوران بهشتی باشدی و قش بزری بازای هوز
 بر زمین پوشیده دختر بگور را گویند ی و طفل پند یک کنایه از مرد ما چشم باشدی و طفل نو
 بمعنی دو طفل پسندیده است که مردمان چشم باشدی و قش طوی کنایه از دلب محبوب و معشوق
 باشدی و قش علوی کنایه از کوب زحل و مشتری باشدی و قش غایب با غیر نقطه دار بروزن شور یا
 آش ماست و ماستا به را گویند ی و قش بروزن کو کو باقی مانده چیزی که روغن آنرا گرفته باشند
 و در نزدیک و پائیل بماندی و قش بضم اول و قاف و سکون ثانی و قاف صادق بنقطه بلف اهل
 مغرب پیاز را گویند و بجره بصل خوانند ی و قش بانان کو کو تخم زردک صحرانیست و بیخ
 آن شفاقل است و گیاه آنرا خرس گیاه خوانند چه خرس آنرا بسیار دوست میداردی و قش
 لسکون سبز بنقطه لغو است یونانی بمعنی دوقه تخم زردک صحرانی باشد و بعضی گویند نوعی آنرا
 باشد و آنرا شیرازی بدان خوانند و بعضی دیگر گفته اند دوقوس تخم کوس صحرانی است ی
 بروزن غوك التي که بدان ریشمار پسندی و قش کاری بانانی مخفی بروزن گذارد مقراض را گویند و طلقا
 و بجره جلمان بروزن سلمان خوانند و هر یک را جلم خوانند و بعضی حلق هم آمده است و آن ضربتی
 و مشق باشد که در زیر کلو زند و آنرا دو کاردی نیز گویند با صافه تختانی و کانر با خفتانی
 و کاف فارسی بروزن فلان عدد دورا گویند و نصف آن یک است و کنایه از دور که نماز هم هست
 ی و کاپس بکسر و او دویم کنایه از شب و روز باشد و برج ثور و کوزمین را نیز گویند ی و کاهول
 کنایه از آسمان زمین است ی و کدان یا وال ایجد بروزن دوستان صند و قهر و سبد کوچکی را
 گویند که در آن دوک و گره زلفها و پنبه گذارند و بجره حفش خوانند و جمع آن احفاش است ی و کلس
 دو کرا

دوکی را گویند که بدان ریشها و طباب خیمه و امثال آن نماندی و کعبتین کنایه از آفتاب و ماه باشدی و
کلبی از بیخیم کاف و ظهورها کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب و در پادشاه جبار باشدی و **قو** کو شمال
 کنایه از زمانه پرفتنه و ظلم و با بام فقر و فاقه و افتادن مجادله عظمی باشدی و **قو** کوشی کلاهی را گویند که دو
 گوش داشته باشد از دو طرف چنانکه گوشها را بپوشاند و سبور کوزه را نیز گویند که دو دست داشته باشد
ی و کو کهن کنایه از عقل و روح است **ی و قو** با نانی مجهول بر وزن غول دلو آبگشی را گویند و برج
 دلورا نیز گفته اند که برج باند هم باشد از دوازده برج فلکی و بمعنی **م** کار و **م** جمل و **ش** طاح و **ب** چهار سفله هم
 ردول آسیا را نیز گویند و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی شکل که آترا از چوب سازند و در مرکز مخروط آن سوراخی
 کنند و محاذی سنک آسیا نصب کنند و پراز غله سازند و تیر کشی را نیز گفته اند و آن چوب بلندی باشد
 که در وسط کشی برپا کنند و بمعنی کیسه و خریده هم آمده است چه کیسه و خریده که برپا بکنند و در وسط آن
 و بضم اول و رفع ثانی پوست بیخ درخت زیتون هندلیست و در عریه جمع دولت باشد **ی و لا** بالام الف
 سبوی آب و شراب را گویند **ی و لا** بت بر وزن دو شاب بمعنی چرخ و آنچه در سیر و دور باشد و مخزن و
 کنجینه کوچک را نیز گویند و سودا و معامله و داد و ستد با فراط را نیز گفته اند و منسوب با نژاد ولایی گویند
ی و لا بت کنایه از آسمانست **ی و لا** به بر وزن رود آب بمعنی دولت است که چرخ آبگشی و کنجینه و
 مخزن کوچک باشد **ی و لا** نذقیع نون سوه ایست شبیه بسبب کوچکی و آن در باغ و صحرا هر دو بهم میرسد
 و رنگش سرخ میشود و لذتش مانند آگوی رسیده می خوش میباشد و بگعد دخنند و آن در دی و کت
 بر وزن شوکت نقیض نکبت باشد و نزد محققین و راستگی از علائق و حصول مطالب دارین که دنیا و آخرت
 بود و نزد مجربین زن و فرض نداشتن و باشتهای خود خوردن و خوابیدن باشد **ی و کت** خدای **ی و کت**
 نونانی بمعنی دولتست که باشد و کسی را گویند که بغض او عام بود و بکسر نونانی هم درست است **ی و قو**
 لمیان کیسه و خریده که از پوست و امثال آن دو زندی **ی و کت** بغض اول و سکون ثانی و ثالث مضوح بمعنی
 دایره باشد و کرد با در این گویند و زلف معشوق را هم گفته اند و بیاله و پیمان شراب را نیز میگویند و بغض اول و ثانی
 هم بمعنی بیاله گفته اند و در عریه بر وزن صدقه بخت و طالع و بمعنی غالب شدن باشد و بضم اول و سکون ثانی
 مکر و حیل را گویند و موید و نالسل را نیز گفته اند و بمعنی دایره هم هست و شکم آدمی و سایر حیوانات باشد و بمعنی
 پشت بلند هم آمده است و شخصی که خود را دانستند و صاحب کمال و انما بد و اینچنان نباشد و در عریه بمعنی مال
 داری و بینایی و مالیکه دست بدست از هم بگیرند و بمعنی کرد و خاک باشد **ی و فان** کرم و سبزی کنایه از
 آفتاب و ماه باشد **ی و قو** م بضم اول بر وزن هجوم نام درختی است که مقل از زرق صمغ آن درخت است
 و بغض اول هم آمده است **ی و قو** پس باختانی مجهول بر وزن کزیرد پرنو بسند و نشی را گویند و دو و بر آن
 از آن جهت میگویند که بد و هیز آراستگی یکی هیز فضل و دیگری هیز خطا و در بعضی هیز باشد **ی و همار**
کاف کنایه از چشمها ساهر و معشوق و کنایه از روزگاری جادو محبوس باشد **ی و هند** وی طفل کنایه
 از دود و مردم چشم باشد **ی و قو** بغض اول و کسرتانی و سکون تثنائی و دفاع از و حیل و در باشد **ی و قو**

بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی دوایت مرکب باشد و بیت آشور میل و چو پی که بدان دوایت مرکب برهم ز
 ی و ی که بر وزن کبیره دو ال و نشد باشد که بدان نماز بازندی ق **بیت** بضم اول و بفتح ثالث و سکون کاف کنایه از
 دم آخر مردن باشد و **بیت** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام و بمعنی مگر و حمله باشد و این
 کنده را نیز گویند که از جمله حاصل شود که در کرم در درون آن باشد **بیان** بلیستمری **ری** که **بیت** بضم
ب اهای هوز مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت **ی** بفتح اول و سکون ثانی عدد بیست معین که
 بعرپ عشره گویند و امر معروف و نهی از منکر را نیز گفته اند و بکسر اول و معروفست که در مقابل شهر باشد و امر
 بدان هم هست یعنی بده **ی** هاتر بر وزن بهار غار و دره و شکاف کوه را گویند و بمعنی فضل و دانش و بانگ و
 فریاد نیز گفته اند و بمعنی اول و بازای نقطه دار هم بنظر آمده است **ی** هاتر و ده ها از بازای هوز و زای نامری هر دو
 آمده است بر وزن نماز بانگ و فریاد و غیره را گویند و بکسر اول و دره و شکاف کوه را و بمعنی اول و بکسر اول و بمعنی
 بفتح اول هم بنظر آمده است **ی** که **ک** با همزه مد و دره بر وزن افلاک نام خنک است و بعضی گویند خنک معتر
 ده آن است و چون او بده عیب کز زشتی بچکر و کوتاهی قد و بسیار غرور و نخوت و پیشری و پچیائی و پر خوری و
 شکم خوراکی و بد زبانی و ظلم و تعدی و شتاب زده کی و دروغ گوئی و بد دلی باشد آراستد بود بدین نام **خو**
 چه آن بمعنی عیب آمده است **ی** هان کشت بکسر نون منفذ سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد
ی هان **ی** که **ی** بفتح اول و رای **ی** بنقطه خیازه را گویند و آن کشودن دهانت بسبب کثرت خواب و بسیار
 خار کف و کاهلی **ی** هان ضیغم کنایه از نقطه اول برج اسد است **ی** که **ی** آنکشت بر **ی** هان
ی کنایه از عجز و تضعیف و زاری کردن و فروتنی نمودن باشد **ی** هان بر وزن بهانه زنکار معدنی
 باشد و آن از کاس حاصل میشود و رنگ آن لیزی و طعم آن شیرین بتلخی مایل بود و دهند فزک همین است
 و آنرا در دواها بکار برند خصوصاً جهت دفع سموم و داروی چشم و بهترین آنرا از ملک فزک آوردند و لجام اسب را
 نیز گویند و هر چیز که شبیه بدن آنها باشد همچو دهان و دهند کوه و دهان و دهند آب و دهند خنک و مشک و
 امثال آن **ی** هان **ی** که **ی** بفتح اول و زینت و آرایش داری **ی** که **ی** بفتح اول و بفتح اول و بفتح اول و بفتح اول
 و ناصره را گویند **ی** که **ی** بکسر اول و سکون ثانی و بفتح جیم فارسی بزبان دیلم رعیت و دهقان را گویند **ی** که **ی**
 بکسر اول که خدا و رئیس و بزرگ ده را گویند **ی** که **ی** با دال ایجد بر وزن بسیار دارند ده را گویند یعنی سر کرده
 رعایا و مزارع رده و بدار **ی** که **ی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ایجد و لام مضبوط پیونفا و هر چه را گویند کسی که
 مردم دل بد بگری دهد و او را ابو الهوس خوانند و نزد محققین آنکه هر لحظه با اعتقادی و کشتی باشد و کنایه از مردم
 شجاع و دلیر هم هست **ی** که **ی** بر وزن ابله در سبیب و خالص را گویند **ی** که **ی** بر وزن الجمی یعنی ده ده
 باشد که طلا و زر خالص بی عیب و تمام عیار است **ی** که **ی** کنایه از دنیا و روزگار
 و عالم سفلی باشد **ی** که **ی** با کاف فارسی بر وزن معر که مردم بسیار دلیر و شجاع باشد و مردم کار کرده و صاحب
 غیرت را نیز گفته اند و بمعنی حرام زاده هم آمده است **ی** که **ی** شکایت دنیا کردن و بد او گفتن باشد چه
 در بعضی دنیا و عالم سفلی و نکوهی بمعنی عیب جوئی و بد گوئی باشد **ی** که **ی** بر وزن بهره هر بیست و شش

و دستاش از آهن و سرش مانند دانه باشد و در رغابت تیزی بود و بیشتر مردم کیلان دارند و بدان درخت اندازند
 و اس را نیز گویند و آن افزونست که بدان غله در رو کنند و بعضی گویند دهه شمشیریت کوچک و دو مرد و سر آن
 مانند سر سنان باریک و تیز می باشد که هر صبح کبابه از روشنی صبح است که سال با سینه بنقطه
 بروزن ابدال یعنی کواکب سیاره است که زحل و عطارد و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و قمر باشد و بیوانی بر
 ترین موجد را گویند از موجدی در ای هستان بروزن دلستان نام شهر می و مدینه است که هشت یک اول
 و ثانی و سکون شین فرشت یعنی دادن و همت و بخشش و عطا و کرم باشد که هشت یک اول و ثانی و
 سکون شین فرشت و ثانی یعنی یکیتی و یکونگی و یکانگی باشد که هفتان پیتی کبابه از شراب کهنه است
 که هفتان خلد کبابه از رضوان باشد که خازن بهشت باشد که هفتان با کاف فارسی بروزن یعنی
 دهقانست که زراعت کتده و مزارع باشد و دهقان معرب آنت و مردم تارنجی و تارنج دان را نیز گویند که هفتان
 بفتح اول بروزن از زانی نوعی اند که باشد و آن در قدیم رایج بوده و بکرا اول دهقان و زراعت کردن باشد که هفتان
 که هر یک کبابه از رسو شده باشد که هفتان بفتح اول بروزن هفت نوعی از خار است که بوته آن بزرگ و پهن و متصل
 بزمین می باشد و آنرا کون بروزن چون می گویند و مطلق بل را نیز گفته اند خواه از خوب و قصد خواه از سنگ و آهن
 سازند و عربی فطره خوانند که هفتان بی بروزن شجره کبابه از سخنان اراجیف و پها حاصل باشد که هفتان
 بفتح اول و سکون ثانی و بهم درخت و بوته فار است و آنرا بر بی شجره الفار گویند و آن چوبست که چون لبوزندش
 بوی خوش از آن آید که هر که بوی معنی بر حرف و بسیار گوی باشد که مسکت با میم بروزن یک دست نام
 درختی است که بر بی فار گویند و چون لبوزانند بوی خوش دهد و در بهار و زمستان سبز می باشد که شاخ از آن در
 اراضی و باغ و فن کنند آنی که از اراضی و سماوی بهر سرد بران شاخ رسد و آن باغ و اراضی محفوظ باشد و بعضی
 بار درختی است که آنرا غار می گویند و معنی ترکیبی آن ده نفر است باشد و عربان مسکران خوانند که مسکران
 که هر یک بکرا اول و ثانی کبابه از بهشت عنبر سرشت باشد که هفتان با نون بروزن بغداد یعنی نظام و نسق
 باشد که هر که بفتح اول و ثانی و دال و رای بنقطه محفت ده ماده است که خبازه باشد که هر که هر یک
 کبابه از هرزه چانه و باوه گوی و هرزه درای باشد و چهار پیشرم را نیز گویند که هفتان بفتح اول و ثانی و نون یعنی
 دهان است که زنگار فرنگی است و آن سنگی است سبز رنگ مشهور بدهنه فرنگ و آنرا از کوهها مشرف آنند و آن
 نحاسی و غیر نحاسی هم می باشد و بطعم شیرین تلخی مایل است و معرب آن دهخ باشد گویند اگر کسی را زهر داده باشند
 بخورد دفع زهر کند و اگر زهر نخورده باشد بخورد هلاک شود و در هند و لجام اسب را نیز گفته اند که هر که بفتح اول
 و ضم ثالث و ظهور ثانی و رابع زبور و آرایش را گویند و آنرا هر هفت نیز خوانند و معنی تقصا کردن هم هست و هر که
 نیز گویند که در کیفیت و کیت نزدیک بهم باشد و عدد نود هم هست که بر بی لشعین خوانند که هر که بکرا اول
 و دال ایجد بالف کشیده بروزن سه و چهار معنی دارد و کبر و کبر و فر باشد که هفتان بفتح اول بروزن زبون معنی
 حفظ یابد و در حفظ داشتن و چیز را از تر خواندن باشد که هر که بازی چهارم است از جمله هفت بازی نزد
 کبابه و هزاراشته را دادی که هر که بازی ده هزار است که بازی چهارم از نزد باشد و آنرا دوازدهم می گویند

لیکن غلط است که هفت بر وزن زربفت نام درمی وزد لیست که در قدیم رایج بوده کی هیند بکسر اول بر وزن کلبد امر بدان باشد یعنی بد هید و امر بزدن هم هست یعنی بزیند کی ه تیقی بک بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بواو مجهول رسیده و بای فارسی مغنوج بدل ایجاد زده امر معروف و نهی منکر را گویند کی تیوقی بر وزن افزوده بمعنی عشر باشد که ده است بیان بدیست و یکمیری در آل پند نقطه با پای حطی شتمل بر یکصدوسی و یکلغت و کنایت کی تی بفتح اول و سکون ثانی نام ملکی است که تدبیر امور و مصالح دیماه و روزدی بمهر و دیبا دین و دیبا ذر بد و متعلق است و نام ماه دهم باشد از سال شمسی و آن مدت بودن آفتابست در برج جدی که اول زمستان باشد و نام روز نهم از هر ماه فارسی و در این روز از ماه دهم فارسی جشن سازند و عید کنند و بکسر اول روز گذشتند را گویند کی یا قوی کی بفتح اول و ثانی بالف کشیده بلغث یونانی شربت خشخاش را گویند که از پوست خشخاش بچند باشند از تخم آن کی یا نوتش بر وزن فبا پوش نام مهتر و زانی باشد که در ایام و امق و عذر در خشکی و در یادزدی و داه زنی میگردند و بعضی گویند نام شخصی است که عذر را بفریخت کی تیب بکسر اول بر وزن سبب بندری باشد از بنا در هند و در ترکی پنج و بن هر چیز را گویند کی تیب بر وزن زیبا قماشی باشد از حریر الوان و کنایه از بد را خوبان هم هست کی تیباجی بر وزن تیباجی دیبا باف را گویند یعنی هر چه از دیبا بافته شده باشد کی تیبای یمن بفتح اول و دال در بحر بختانی کشیده بر وزن شرم آکین نام فرشته است و یکی از نامها الهی هم هست و نام روز نهمت و سیم باشد از هر ماه شمسی و در این روز از دیماه مغان جشن سازند و عید کنند و نیک است در این روز دعا کردن بجهت دفع شر شیاطین و از حق نعمت فرزند درخواستن کی تیبانی بر بفتح اول و ذال نقطه دار بر وزن سودا کر نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و درین روز از ماه دی که دیماه باشد فارسی عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که میا ایشان معمولست و نام ملکی است که امور و مصالح این روز بد و تعلق دارد و نیکست در این روز صدقه دادن از بهوتند رستی خود و فرزندان و دعا کردن کی تیبان بر وزن تبتال نام شخصی است و دیبا ال پور که قصبه است در ملک پنجاب او بنا کرده کی تیبانی ند بر وزن خویشاوند لقب طهورت دیو بند است و معنی آن تمام سلاح باشد کی تیبان بر وزن پراه نوعی از قماش کران مایه است کی تیبای بختی بر چنند دیبا را گویند که نار و پودش هچیک خام نباشد کی تیبان بکسر اول و دال ایجاد بالف کشیده بر وزن پیشکار است که از ابر پر شجره الله و شجره الجن خوانند و آن صنوبر هند لیست و از او بود از نیز گویند چه در فارسی بای اید و در هم تبدیل می یابد کی تیبان بفتح اول بر وزن سر زمین نامی است از اسمها الهی و نام فرشته هم هست و نام روز نهمت و سیم باشد از هر ماه شمسی و در این روز از دیماه مغان عید کنند و جشن سازند نیکست در این روز دعا کردن و از خدا فرزند خواستن و بعضی گویند نام روز نهمت و هفتم است از هر ماه شمسی اعدا کی تیبان بختی بر چنند دیبا پند نقطه و جهم بالف کشیده و سین مملد و حرکت مجهول بلغث یونانی نوعی از مرغیثا باشد کی تیبان بفتح اول و کسر هم و سکون ها و رای فرشت نام بدیست از نامها الهی و نام فرشته است و نام روز نهم بود از هر ماه شمسی و مغان این روز را از ماه دی مبارک دانند و جشن کنند و عید سازند و صورتی از کل یا از خمران بسیارند و در

راه گذر نهند و تعظیم کنند چنانکه ملوک و سلاطین را تعظیم میکنند و بعد از آن بسوزانند و قطام فریدون
 در این روز بوده یعنی در این روز از شیر باز شده و در این روز بزرگوار نشسته و زردشت در این روز از ایران بیرون
 رفت گویند در شب این روز هر که سوسن دود کند تمام سال بفرغت گذرانند از غم و درویشی این باشد و هر که
 با مادا در این روز سیب بخورد و زکس میوید تمام سال بی آزار باشد و براحت بگذرانند و در این روز یکصد
 دادن و نزد ملوک و بزرگان رفتن سی پیس باظهار همارها روز مخفف دیباه است که نوعی از قماش ابریشمی کران
 بها باشد و معرب آن دیبوق است سی پیس خوش رویی باخای نقطه دار و سبب نقطه و رای قرشت برود
 جیفه دنیوی نام کبج دیبه است که کبج سیم از کبها خسر و پر ویز باشد سی پیس بفتح اولی ضم هم برون طبع
 شبی را گویند که بسیار سیاه و تاریک باشد سی پد بفتح اولی برون شیدا بمعنی ناپیدا گشته باشد
 سی پد تر برون دیوار تجرد و پست است و بمعنی رخ و روی و چهره باشد و بمعنی رخ نمودن و دیدن هم
 و چشم را نیز گویند که بعر بی عین خوانند و پستانی و قوت باصره را نیز گفته اند و بمعنی پیدا و پدیدار هم هست
 سی پد بان بابای اجد برون ربهان شخصی را گویند که درجا بلند می ماند سر کوه و بالای تیر کشی نشیند
 و از دور هر چه بلند خبر دهد و از ابر بی ریش خوانند سی پد با اولی ثانی رسیده و فتح ثالث چشم را گویند
 و بعضی مردمان چشم را گفته اند و بمعنی مرئی و مشاهده شده باشد و درخت بلند و کوه بلند را نیز گویند که دیده بان
 بر بالای آن نشسته نگاه کنند و ماضی و بدین هم هست یعنی پیش از این دیده بود و بمعنی دیده با هم آمده است
 سی پده بان برون بزبان همان دیده بانست که بعر بی ریش خوانند سی پده بانان عالم کنایه از هفت
 کوبک است که زحل و مشتری و مریخ و آنتاب و زهره و ماه باشد سی پده بانان فلک کنایه از کوبک نعل است
 که در فلک هفتم باشد سی پده بان کبوت حصا کنایه از زحل است و هر یک از کوبک سجد سیاه را نیز گویند
 سی پده برسی و شتن کنایه از منظور بودن و انتظار کشیدن باشد سی پده پست بمعنی بای فارسی اشاره
 بمنفذ سفلی است که سوراخ مقعد باشد سی پده سی اس برون کبسر و بمعنی دیده بانست و او شخصی باشد
 که درجا بلند نشیند و آنچه از دور بلند خبر دهد سی پده کافو کنایه از نابینا باشد سی پده کان
 کلیت که از اکا و چشم گویند و نوعی از سلاح و جامه باشد که در روز جنگ پوشند و نام نوعی از انگور هم هست و ستاره
 دبران را نیز گویند و او یکی از منازل قمر است و بعر بی عین الثوری خوانند سی پده گاه برون نیم راه جانشین
 دیده بان باشد سی پده گنان بمعنی کاف و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه از نگاه کردن و شامل نمودن
 کاری باشد سی پده کمر بفتح کاف فارسی برون نیمه مخفف دیده گاه است که جای نشستن دیده بار باشد
 سی پده و مرشد کنایه از رسیدن بچیزها باشد چنانکه هست و نظر انداختن چنانکه باید سی پیس بفتح
 اولی برون غیر معبد و هبار آگویند و بکسر اول بمعنی دود است که تقیض نزدیک باشد و مدت مقادری را
 نیز گفته اند که در برابر زود باشد سی پیس بابای اجد برون پشوا بمعنی دراز است که در مقابل کوتاه
 باشد و درازی زمان و مدت را نیز گویند سی پتک بفتح اول و تالی قرشت و سکون نون و کان فارسی
 کنایه از دنیا است که عال سفلی باشد سی پیس مند سوز بفتح اول و کسر ه و رای بفتح بمعنی بر ننگ است

که گنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **ی بر ز می بکسر اول** و زای هوز یعنی بسیار بجا و زندگانی کن و نام روز بیست و هفتم است از ماه های ملکی **ی بر سنجی** گنایه از دنیا است زیرا که آن مانند سنج که خانه علفی است بقا و بنانی ندارد **ی بر شد کن** بکسر اول گنایه از مردن و فوت شدن باشد و گنایه از دور شدن هم هست **ی بر کافات** گنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **ی بر مینا** گنایه از نلک است **ی بر نیک** بروزن و بوند یعنی دیر باز است که دراز و مدت دراز و درازی زمان باشد و بمعنی دهر و زمان که دنیا و مقدار حرکت نلک اعظم باشد هم آمده است و تعویذ و باز بوند را نیز گویند **ی بر نیک** بروزن که بوند بمعنی بوند است که مدت دراز و زمان عالم باشد **ی بر بکسر اول** و سکون ثانی مجهول و زای بنقطه و اول و لون را گویند عموماً چنانکه اسب سیاه خسرو پرویز را شبیدیز میگویند یعنی شتر نیک و رنگ سیاه را گویند خصوصاً و رنگ خاکستری بسیار هم مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسب و استر و خر و بعضی از حیوانات و بکر که از کاکل تادش خطی سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است و نوعی از دیک و پاتیل مسین باشد و نوعی از شیاف است که در چشم رمد کشیده کشند و چنبره ایوه و غیره را و بوند را نیز گویند **ی بر نیک** بروزن پی دندان سه پایه اهنی باشد که دیک مسین بر بالای آن گذارند و طعنا بزندی **ی بر نیک** بروزن ریزه بمعنی دیر است که رنگ و لون باشد و اسب و استر و خری را نیز گویند که از کاکل تادش خط سیاه کشیده شده باشد و الاغ و چاروانی که رنگ آن بسیار هم و سبزی مایل بود **ی بر نیک** بانانی مجهول بروزن کبس همتا و مانند و شبیه و نظیر باشد و مهندی بمعنی روز است که بعربی بوم خوانند و ملک و ولایت را نیز گویند **ی بر نیک** بکسر اول و ضم قاف و سکون ثانی و ثالث و خامس که او شاپ و رای بنقطه بختانی رسیده و دال امجد بواو کشیده و بسبب **ی بر نیک** کوزده نام حکمی است از حکمای یونان گویند نباتات و رستنی را بسیار خوب شناختی **ی بر نیک** بانون بالف کشیده بروزن بیخ سارونام کتابیست از تصانیف مزدک در اثبات مذهب خودش **ی بر نیک** بروزن که بمعنی شخص باشد **ی بر نیک** بانانی مجهول بروزن ریش بمعنی داد و دهش باشد و امر بدادن هم هست بمعنی بدش **ی بر نیک** بخش بافا و رای بنقطه بروزن نیل بخش نام نوایت از موسیقی **ی بر نیک** بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای بنقطه بواو رسیده و جم بالف کشیده بسین هم صد زده بلفث یونانی نوعی از مرقشیناست و آن معدنی و غیر معدنی باشد و معدنی کلینت بسیار سخت و صلب مانند سنگ و از آن جزیره فیرس از درون چاهی بر می آید و غیر معدنی از مس و نقره و طلا میگیرند و آن چنانست که چون طلا و نقره و مس را بکند از نند قدری آب بر آن ریزند و از بوند بر آورند تغلیک در نتیجه مانده باشد مرقشیناست و از آن بفرجهس بچذف الف نیز گفته اند چون آنرا سخت کنند و بر موی غلیظ ایشانند رفیق و نرم گرداند **ی بر نیک** بکسر اول و سکون ثانی معروفست و باکاف فارسی بجه دی باشد که روز گذشته است و بر لجه خرمس را گویند و با بختانی مجهول فلونیک در آن چیزی نهند و توب بزنگ را نیز گویند که باز کلوله بر قلعه اندازند **ی بر نیک** آفر ازارد نیک را گویند یعنی آنچه در عیك طعام بریزند از نخود و کشمش و بادام و مغز و دار چینی و قرف نقل و زریه و مانند آن و بر لجه نابل خوانند و جمع آن نوابل است و **ی بر نیک**

سیاه
رنگ
دستگاه

بزرگ رانیز گفته اند **پاک و نیک** با او بروزن و معنی دیک انرا است که نخورد با اوام و کشش و داروی گرم و دیک بزرگ
 باشد **سی پات** یا **پاک** معنی دیکدان و سد پاید آهنن باشد **سی پات** بر **سی پات** بکسر اول و سکون کاف آخر بر
 پنج بر پنج مرک موش ساختند و آرا اندر پنج معدد سازند و از جمله سمیات است و بفتح اول بزرگ **کشتای پات**
سی آن سترگی بفتح سین و سکون را و دال بنقطه کنایه از مردم نجیب و خیس باشد **سی پات** بروزن **سی پات** معنی
 نظر است که طرف خط باشد چه تعریف نقطه بطرف خط کرده اند و دل رانیز گویند که بر پی قلب خوانند و محوطه
 رانیز گفته اند که شیها گو سفندان و کوان و در چکر چار پایان در اینجا باشند **سی پات** با اول بختانی مجهول
 رسیده و فتح لام و سکون هم نام شهر لیت از کیلان و موی مردم اینجا پیچید و محمد می باشد و بیشتر مرید ایشان تبر
 هیزم شکنی و ذوبین است که نیزه کوچک باشد و در عریه سخی و محنت روزگار و زمانه را گویند و جانی رانیز گفته اند
 که مردمان و مورچگان در اینجا جمع شوند **سی پات** بروزن بزبان معنی دیلم است که شهره باشد از کیلان **سی پات**
 با اول بانی مجهول رسیده و سکون ثالث و مهم مفتوح بکاف زده جانور لیت شبیه بکنکوت و لحاب او بهک
 می باشد و او را بر پی ریتا خوانند و بفتح ثالث تصغیر دیلم است **سی کیم** لبکون ثانی بروزن جیم روی و رخسار
 باشد و بر پی خد گویند و نوعی از جرم هم هست که بتازی ادم خوانندش و بفتح ثانی در عریه جمع دیده است که باران
 سخت باشد **سی پات** بروزن ریواس ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر کردن دیدن است **سی پات**
 با طای حلی بروزن سیمانی بخار سوخند را گویند که از برق بهم میرسد و در آنها می خورد سوخته آن سیماب را سفند
 گرداند و بعضی گویند و پماتی نوعی از سنک است که در دریا باشد **سی پات** بفتح اول و سکون نون و دال نام کوه
 دماوند است **سی پات** بروزن دیکر معنی دیلم است که رخساره باشد و بر پی خد گویند **سی پات** بروزن دل
 پسند مخفف دیماوند است که نام کوه دماوند باشد **سی پات** بکسر اول بروزن نیم روی و رخساره باشد و
 بفتح اول معنی در شنی و صیاب بود و غلظت رانیز گویند که با آب باران حاصل میشود و شبهم آمده است و بعضی گویند
 معنی باران عربی **سی پات** با ای حلی بروزن دیوزاد کبر و عز و نفس را گویند و آن است که اموال فانیه
 خیسره را در نظرنیاورد و بر بدل آن قادر باشد **سی پات** بکسر اول و ثانی مجهول بروزن سیمین چلک بازی را گویند
 و آن دو چوبی یکی بقدر استه و جب و در چکری بقدر یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک نیز می باشد و اکثر طفلان
 بدان بازی کنند و بفتح اول هم بنظر آمده است و انرا در بین چوب هم میگویند **سی پات** بکسر اول بروزن سین نام فرشته
 باشد که بجا نقل قلم ما مور است و نام روز بیست و چهارم بود از ماه ششمی **سی پات** در این روز فرزند بمکتب
 فرستادن و نکاح کردن و در عریه معنی راه و روش و کیش و عادت و فرمان برداری و شان و شوکت و مرتبه و مالک
 و پادشاه باشد و بفتح اول در عریه و ام و فرض را گویند **سی پات** بروزن بینا نام خواهر یوسف است و بعضی با او رود گو
 و فتوی نوشتن هم آمده است **سی پات** بروزن بیار زرد سرخ را گویند و تمام معنی منم هم هست همچو تمام چاه تا
 نبود که چهل باشد و پرنده بزنگیست چه باز بسیار بزرگ را با اول شب دهند و باز دینار گویند و بعضی گویند نوعی
 از باز است و آن بسیار اصیل و کمیاب می باشد و برخلاف بازها در چکر برد و در مکتب چشم او خمر بسیار است
 در غایت تراک و تخم کثوت را بیشتر دینار گویند **سی پات** بروزن دینار شمر صرف را گویند **سی پات** بروزن

بارای پنبه قطه بواو کشیده و فغ یا ی حلی بسربانی کیا هی است دوائی و برک ان بکوفس ماند تا از انبیرازی آهو و سونک
 خوانند **کینا مرغی** بروزن بیماری جنسی از جامه بر نشی و نوعی از شراب لعلی باشد **کینا مرغی** پنبه مرغی بکسر با
 فارسی وزای فارسی بواو کشیده و بهار زده نام روز پانزدهم است از همراه ملکی و بضم بای فارسی هم آمده است
کینا پنبه مرغی بضم با وزای فارسی و سکون ها مخفف دین پژوه است که نام روز پانزدهم باشد از همراه ملکی
کینا پنبه مرغی بکسر اول و ثالث و سین پنبه قطه بالف کشیده و فای بواو رسیده و بسین پنبه قطه زده بلفظ
 یونانی نوعی از خار باشد و برک آن برک کا هو میماند و از انبیرازی طوسک خوانند و چون از هم بشکافند کره ها
 کوچک از میان ساق و برک آن برآید و آن را بتازی خس الکلب خوانند و مشط الراعی همانست اگر کل و شکو در آنرا
 بگویند و بر شیر کوسفند بمالند در حال بیدند و بر موضعیکه خوانند بپزند و صماد کنند چس گرداندی **توق** بنانی
 مجهول رسیده و بواورده معروفست و آن نوعی از شیا طین باشد و گواه و کج اندیش و کج طبع را نیز گویند و کتابه
 از مردم پهلووان و دلبر و شجاع باشد و نوعی از جامه پشمینه بسیار درشت که در روزها جنک پوشند و کتابه از
 اسب هم هست که بخریوس خوانند و کتابه از فخر و غضب هم هست **توق** بر خاسته مرکب از **شدن**
 کتابه از خراب شدن خانه باشد **توق** تر کس دیوار ساز و کل کار در بنا را گویند **توق** بر گونا **توق**
توق کن کتابه از عاجر و زبون دیدن باشد **توق** سیست بکسر همزه و بای فارسی و سکون دو سین
 و نوقانی و دانست که آنرا اند فو فو گویند و بر کلف و بهوق مالند مانع باشد و اگر حلقی در بصر حرکت آید چون بدو
 مالند زود حرکت کند **توق** بالام بروزن و معنی دیوار است چه در فارسی را و لام بهم بندیل بیابند
توق بنانی مرغی بفتح رای قرشت شخصی را گویند که مانند دیوانه ها سلوک کند و براه رود **توق** بانانی مجهول
 و بای فارسی بالف کشیده عنکبوت را گویند و نام گیاهی هم هست که آنرا اند فو فو و چند قوتی خوانند و دیو
 بای نیز گفته اند با صافه نضانی آخری **توق** بانانی مجهول و بای امجد بروزن دیوار معنی کرد باد است
 و یاد دندی را نیز گویند که هوا را تار یک سازد و جنون و دیوانگی را نیز گفته اند **توق** بند بانانی مجهول
 و بای امجد بروزن ریشخند نام روز شازدهم باشد از همراه ملکی و لقب قارن برادر زاده جمشید هم
 چهار قارن دیو بند میگفتند و طهم مش و جمشید را هم میگویند و نام دارویی هم هست **توق** بانانی
 بانانی مجهول نوعی از جامه پوستین باشد که آنرا واروندی پوشند تا چشمها ان بر بالا آید و پرها بران
 بند کنند و شبها بشکار یک روند و بعضی گویند جامه باشد از بلاس کنده که در روزها جنک پوشند
 و پوست شیر و پلنگ را نیز گویند که بهادران و پهلووانان در روز معرکه بردوش اندازند **توق** بانانی
 مجهول و چشم بروزن ریشخند مردم پیر و سالخورده باشد و شیطان صفت و بد نفس را نیز گویند و کتابه از سخت
 جان و پیرمرد و لام هم هست **توق** بانانی مجهول و فغ جیم فارسی جانور است مانند مورچه و در زمین
 در زمین نمناک میباشد پشمینه و موینه را تپاه سازد و صنایع کند و بمری ارضه گویند و زلورا نیز گفته اند
 و آن کرمی را باشد سیاه رنگ چون بر اعضا چسباند خون فاسد را بکشد اگر زلورا خشک کرده و ریشخند
 کرخانه بخورد هر شیشه که در آنجا باشد بشکند و گیاهی هم هست که آنرا زردک خوانند بفضای نقطه دار و **توق**

کبدان

اندام خاوندی **توی خاثر** باخای نقطه دار بر وزن پلش کار درختی است پر خار و آتراسفید خار و خنجر گویند
و عبری عوسج خوانندی **توی کلس** بانانی مجهول بر وزن پهل دار نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر هتنگ
را نیز و عبری شجره الجن خوانند و در اختیارات شجره الله نوشته اند و بعضی گویند درختی است مانند خشت
کاج و شیره دارد که علاج لقوه میکند و مردم دیوانه و مصروع را نیز کفشداندی **توی کلس** باضافه و او در
آخر همان دیوانه است که درخت کاج مانند باشد و شیره آن علاج استرها اعضا میکند **توی کلس**
بانانی مجهول بر وزن شیردل مردم شجاع و دلبر و دلاور باشد و مردم سیاه دل و تیره دل و سخت دل و پریم را
نیز کفشداندی **توی ولک** بانانی مجهول بر وزن و معنی تیزدولت باشد و تیزدولت شخصی را گویند که دولت
او باقی نبود و زود زوال پذیرد و بر طرف گردد و بکسر نالت کنایه از دشمن دولت و مدبر و زود زوال باشد
توی تیل کنایه از دیوانه و مجنون باشد **توی تیغ** بمعنی دیوید است که کنایه از دیوانه و مجنون باشد
توی یقین بکسر نالت کنایه از شیطان لعین است **توی پور** بر وزن زبور صاحب خانه و سرای را گویند
و بهندی برادر کوچک شوهر باشد **توی خوش** بر وزن فیل بخش بمعنی دهن رخس است که نغمه باشد از
موسیقی **توی نرانی** بازای هوز بر وزن فیل پای کنایه از مردم غصه ناک و غضب آلود باشد **توی پوسا**
باسین پنقطه بر وزن پیشکار بمعنی دیو مانند است چدر بمعنی شبید و نظیر و مانند باشد و کنایه از مردم
بد خود رشت رو هم هست و شخصی را نیز گویند که از او اعمال ناشایسته سرزند و شخصی که دیو جامه پوشیده باشد
و آن جامه ایست درشت و خشن که در صورتها جنک پوشند و نیز شهابها جهت شکار کردن کبک در بر کنند
توی سپلیست بمعنی دیو اسپست که آنرا چند قوفی خوانند کلف و بهوق یا صنادان نافع **توی سوبلیت**
بکسر رابع و سکون با یجد و لام مفتوح بغوتانی زده کجاهی است که آنرا عبری حدراف گویند و بابای فارسی هم
بنظر آمده است **توی سپید** بانانی مجهول و کسر نالت معروفست و او پهلوانی بود مازندانی که رستم زال
او را کشت **توی سوار** کنایه از اسب سوار باشد **توی غول** باغین نقطه دار بود و رسیده و بلام زده که غول
کود کرد و **کلو و اعصا** آدمی بهم مهرسد و درد نمیکند و آنرا عبری سلمه گویند و غول بیابان را نیز کفشداند
توی غول با مختانی در آخر بمعنی دیو غول است که سلمه باشد **توی بولک** بانانی مجهول و فتح نالت جانوریست
که چوب عاثر و پشمیند را نهم در زمین افتد بخورد و ضایع کند و عبری ارضه خوانند و زلورا نیز کفشداند و آن
کرمی باشد سیاه رنگ که خون فاسد از بدن آدمی بمکد و مصغر دیو هم هست و بضم نالت نیز بنظر آمده است **توی**
کلوچ بضم کاف و لام بواو کشیده و بیهم فارسی زده طفل جن گرفت و کودک را گویند **توی کلوخ**
کلوخها بزرگ را گویند که در وقت شیار کردن از زمین برخیزد و بر اطراف بزد **توی کسدم** بر وزن دیو مردم نوعی
از کسدم است که هر دو اند در یکتلاف میباشد و بعضی خوشه بزرگ میدانند **توی کپن** بانانی مجهول بر وزن
شیر کیر کمی را گویند که او را جن گرفت باشد و یا کسیکه دیور بگیرد و نام شهر است در ملک دکن و در این زمان دولت آباد
شهرت دارد **توی کپری** نوعی از قماش باشد که در دیو کیر میباشد که آن دولت آباد است **توی کلاخ** بلام
بلف کشیده و بجای نقطه دار زده جا و مقام دیور را گویند **چلاخ** بمعنی مکان است همچون سنک لاخ و رود لاخ و کلا

لاخ بغیر از این سه موضع جای دیگر نیامده است و صحرا و خاراستانی را نیز گویند که از آبادانی دور باشد و جایگاه
 خراب و خرابه و چراگاه دور را نیز گفته اند و سر دسیر را هم میگویند که چون در اصطلاح معنی جن و مردم
 مفسد و مفتن باشد و نوعی از حیوان هم هست که بر پایه شناس گویند که نوعی شکست بغض بهم و شین فقط دارد
 سکون و کاف فارسی معنی کاوش است و آن نوعی از حیوان است که چون پوست آنرا بکشد بعد از مقرر
 ماندن نوعی پشم بر وزن ریوند نام دارد و پوست دروایی نوعی میوه کرم پیلد را گویند که نوعی
 هفت سی کرکاید از اقالیم سبعا است که نوعی گوسفند است که بر پایه لیل خوانند و بعضی
 اینک هفت ساعت هم میشود و کره زمین را نیز گویند باعتبار هفت اقلیم و هفت طبقه که به قول باول بنا
 مجهول رسیده و آنها با او کشیده و بلام زده یعنی آخر داهول است که تاج مرصع باشد که هفتیم بغض هابرد
 تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و معنی تخت و چهار بالش و چهار کلاه است و بعضی گویند که هفتم افروز
 که آنرا در قدیم هفت نمین و تبرک بر بالای سر پادشاهان می آویختند و کلاه مرصع را نیز گویند که انجام آن حرف
 خال نقطه که با حرف ف نهجی مثل بن سیزده لغت فی القنی بدلتس بکسوف و نون بود
 رسیده و کسوف ایجد و دال بنقطه بالف کشیده و بسین بنقطه زده لغتی است یونانی که معنی مانند خار و آن
 دار و بیست و گویند نوعی از مادریولنت و برک آن بهر نیایشی آن فی بروزن سانی یونانی درخت غاری است
 و آن درختی است که برکش از برک سید در از ترا و از برک مورد بزرگتر و نرم تر و سفید تر میباشد و میوه آن از فندق
 کوچک تر و از نخود بزرگتر است اسهال خونی را نافع بود و بکنوع از آن را ذاقی الا سکنند و خوانند که بل
 بکسر اول و سکون با ایجد و لام پوست لاک پست هندی باشد و بعضی گویند پوست لاک پست در برای
 باشد خاکستر آن با سفید تخم مرغ شکان را نافع است که رخس بروزن و معنی درخت است که بر و تا سپدن
 و روشنی باشد که مرغ بروزن صرع کنار و گوشه کش و زواعت را گویند و در هر چه معنی که باشد و آن چوب
 که چیزها بدان پهناند که ریش با سین بنقطه بروزن حریف بلغت اندلس بهورا گویند و آن پرنده است مانند
 کبک لیکن از کبک بزرگتر است که فگس با کاف بروزن که تر تخم کوهی است و آنرا یونانی نظر اسالون
 خوانند که کن بغض اول و کاف و سکون رای فرشت بلغت زند و پازند یعنی ز باشد که در مقابل ماده است
 و در هر چه نیز همین معنی دارد و نوعی از عود الصلیب هم هست و آن زرماده میباشد و بعضی ورد الحیر خوانند
 و آن گیاهی است دروایی که این من ثوفا بکسرون روز سیم هموز ماه باشد و ذکر آن معنی یاد کردن و مرزوا
 نام دانستن می بوده است بلغت سرانی و آن چنانست که چند مؤید بوده اند که هر یک چند روز از روزها
 دیگر افضل میدانستند و مردم را در عبادت خانها خود روزها که منسوب بهریک از ایشان بوده ایشان
 را یاد میکردند تا نوبت بدکران دیگری برسد و هر مولودی که در آن ایام متولد میشده بنام آن مؤید میکردند
 و در آن روزها جشن میفودند و مرتبه ذکران از مرتبه عید فروراست که راق با او در اوقات و حرکت
 مجهول طعامیست که آنرا از اردکندم پزند که روش بروزن هوش تند خود بدخلق را گویند که با بنطس
 بکسر اول و مثنائی بالف کشیده و نون تختانی رسیده و ضم طای عطی و سکون سین بنقطه بیونانی کوفی است

کاکرا

که از اجزای سلس البول کوبندنی می فنوس با اول بختانی رسیده و ضم فاونون بواد کشیده
و بسین بقطه زده نام مردی بوده را مشکر در خدمت ملقرط شاه

گفتی که این کتابها فایده بسیار دارد و هر کس این کتابها را بخواند و عمل کند و در روزهای
گفتی که این کتابها فایده بسیار دارد و هر کس این کتابها را بخواند و عمل کند و در روزهای

لغت کتاب بینا اولی از بی نقطه گشتی که بر یک صد و شصت و شش مراغ

بابای اجد بود و کشیده نام کلی است از کلهها جاری مرا تیاج بکر نون و بختانی بالف کشیده و نون مفرغ
بیم زده یعنی راننج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن سده نوع است یکی روان که منقذ نشود و
نوع دیگر صلب است باشد و نوع دیگر صلب است لکن آنرا با اثر پنجه باشند و این نوع را قلفونیا گویند
و بشیرازی زنگباری خوانند مرا تیاج و نون مفرغ و نیم زده بمعنی راننج است که صمغ درخت صنوبر
باشد کوبند و رو میست مراغ بسکون که این نقطه نام نواست از موسیقی و در هر یک از نامها اثر است
مراغ بر وزن شاخ غم رانده بسیار را کوبند مراغی بر وزن شاد کریه و جو از مرد صاحب همت و سخاوت را
کوبند و بمعنی شجاع و دلادرم هست و حکیم و دانشمند را نیز گفته و بمعنی سخن کوی و سخن گذار و قصه خوان
هم آمده است مراغی بوی بابای اجد بر وزن ماه دو خوب عمود را کوبند مراغی پیش بفرغ هم و کس نون و
شین قرشت کریم طبع و سخاوت را کوبند مراغی بر وزن قاز بمعنی پوشیده و پنهان و اسرار دل باشد و
رنک و لون را نیز کوبند و امر برنگ کردن هم هست یعنی رنگ کن و خار پست را نیز گفته اند و آن جانور است معروف
و بمعنی زنبور سرخ و بزنگ هم آمده است و بنا کل کار را نیز گفته اند و بر چه طیان خوانند و بعضی گفته اند که
کلا نتر و بزنگ بنایان باشد و بعضی کوبند رازی معرب راز است چنانکه بازی معرب با ز نام فریاد است نزدیک
لبس بر دار و نام پادشاه زاده هم بوده کوبند او را بر اداری بود کردی نام داشت هر دو با اتفاق شهری بنا کردند چون بنام
رسید میا هر دو در تصمیم آن مناقشه شد چه هر کدام میخواهند که مسی بنام خود کنند و بزنگان از آنجا
رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم شهر را بنام راز چنانکه حالا نیز شهر رازی میخوانند و اصل شهر رازی
میگویند مراغی بسکون زای فارسی قبه و نوده و خرمن غله پاک نکرده را کوبند مراغی بر وزن باد با زنج
صاحب راز باشد و کسی را نیز کوبند که سخن را باب حاجت را بر عرض سلاطین رساند مراغی بر وزن آب کباب
برودت و رطوبتی بود که در جوهر است و آن باعث بر آمدن و نمونبات میشود و عکس را نیز کوبند که در آب افتد
و مطلق رستی و سبز شدن و در بیدنی را نیز گفته اند مراغی بر وزن عاشقی نوعی از انگور است که دانههای آن
کوچک میباشد و بعضی کوبند تخم کتان است و از آن روغن گیرند و بعضی دیگر کوبند سوسن سفید است و دیگر که
میگویند رازی زنبور سفید است مراغی بر وزن حال کباب از نباتات است که بتدریج از خاک بر می آید مراغی بر وزن
نازه بمعنی زاز است که پوشیده و پنهان و اسرار نهفته دل باشد مراغی بر وزن با هم بر وزن و معنی باد یا است که بر آفتاب
باشد و معرب آن را ز با نج است از آدم نقل کرده اند که هر کس از اول حمل یعنی روزیکه آفتاب بر ج حمل می آید

هر روز یکدرم رازیانه بایکدرم دیگر کند سفوف سازد و مداومت کند تا روزیکه آفتاب بیوج سرطمان آید سه
 قطعا مریض نشود و آن بوستانی و صحرانی و شامی میباشد و رازیانه شامی اینسون است و بعضی گویند که
 رازیانه رومیست و بعضی دیگر گویند هر دو یکی است و اینسون است **مراسم** بروزن طاس بلغث زند و بازند
 راه و جاده را گویند که بر پی طریق گویند **مراسم** بروزن ماست نقیض کچ و صند دروغ باشد و نام مقامی است
 از موسیقی و بمعنی تمام و مساوات هم آمده است **مراسم** بروزن پار سابعنی راست باشد که نقیض کچ است
 و داه رانیز گویند که بر پی صراط خوانند **مراسم** لسکون سین بروزن بامداد و ظهیر و رات را گویند **مراسم**
کوبی بابای مجید بواور سیده و بدال ببنقطه زده موجود حقیقی را گویند که ذات باریتیم باشد جل جلاله و غیره
مراسم خانک کنایه از شخصی است که با هر کس از فرار راستی و درستی و امانت و دیانت معاش کند **مراسم**
خدیق اشاره بیاری تم عزیمت است **مراسم** **مروشن** بغض راوشین قرشت و سکون و اوونون و زبر
 مبرام کور بود و ظلم بسیار میکرد بهرام از قصه شبان و سک خان متنبه شده او را سیاست بلیغ فرمود **مراسم**
سائر با سین بنقطه بروزن ماست باز نوعی از فنون سازندگی و صغنی از صناعات سازها ذوالاوتار است
مراسم بروزن خاسته آنکه هم کارها را بدست راست کند و راه راست هواری را نیز گویند **مراسم**
 بروزن آستین بمعنی حقیقی و واقعی باشد **مراسم** بروزن ماستیند بمعنی راستین باشد که حقیقی است
مراسم بغم ثالث و سکون غای نقطه دار و نای قرشت من سوخته باشد و از آن سوخته نیز گویند و معربان
 و رسم است بهترین آن مصریست و طبیعت آن گرم است در ستم **مراسم** بروزن دامن نام درخت پهل کوش
 و آن دارونی باشد نافع جمیع آبلها و دردها خصوصا دردی که از رطوبت و سردی بود و کند که جانوران را سودمند
 و آن را قسط شامی رزنجبیل شامی نیز گویند و غرسا هانت بیخ آنرا اصل الراسن و قلم از احبال الراسن خوانند و بعضی
 گویند علفی است که آنرا اثرکان قبی گویند و با ماست خورند **مراسم** بروزن ماز و جانور است که آنرا موش خرا گویند
 و بر پی ابن عرس خوانند اگر درون وی را پراز کشتن کنند و خشک سازند خوردن قدری از آن کندگی جانور را هر از را
 نافع باشد گویند اگر کعب آنرا بوقی که زنده باشد پرون آورند و بر پای راست زن بندند و با و جماع کنند البت کوردد
 گویند طعمای که زهر داشت باشد همبند که پدید موها خود راست کند و بغیر یاد آید اگر خون او را بر مفاصل و خنایر
 طلا کنند نافع باشد **مراسم** بروزن ماش توده و انبار غله پاک شده و از کاه بر آورده را گویند **مراسم** بکس طای
 حطی و فنون و سکون هر دو مختانی بلغث یونانی مطلق صمغ را گویند خواه مصطکی خواه کند و خواه کثیر و مانند
مراسم با عین پی نقطه بروزن قابیل نام زلیخای شهور است **مراسم** بروزن باغ مرغزار و صحرای باشد و دامن
 رانیز گویند که بجانب صحرای باشد **مراسم** بروزن کاف بز با زاست و بر پی بسیار خوانند گویند پوست جوی
مراسم بروزن با بوند بودند را گویند و با این معنی **مراسم** کاف و **مراسم** کاف و **مراسم** کاف و **مراسم** کاف و **مراسم** کاف و
مراسم بروزن نافع است مانند سیر برادر پیاز و ان را بریا کرده بخورند بغایت لذت باشد و این معنی **مراسم**
 نقطه دار هم آمده است و بعضی گویند اخذ است که صمغ حللت است باشد و بعضی دیگر گویند بیخ درخت اخذ است
مراسم بروزن حال قویج و کوسفند جنکی را گفته و بمعنی کاسه بخورد هم آمده است و در ستم سوزن رانیز گفته اند

و بلغت زند و پازنده راه باشد که بر بی صراط و طریق خوانند **مرام کامر** با کاف بر وزن آواره زن فاعله و بدلکاز
را گویند **مرام** بر وزن کام تقیض و حر است که الفت گرفته و آموخته و فرمان بردار باشد و نام و روز بیست یکم
از ماه ششمی و نام فرشته است که موکل روزگار و مصالح امور مردم است در آن روز آرام و طمانت و آرامیدن
را نیز گویند و بعضی روان و درنده باشد و نام شخصی که واضح ساز چنگ بوده و خوش و شاد و خرم را نیز گفته اند
و نام دره است در ملک هند و ستان و نام عاشق و پس هم هست و چون آرد بسیار عیاش و شاد کام و پیوسته از
خوشحال و خوش طبع بود و آرام بدن چهره می کشند و بر امین هم شهرت دارد و قصه ایشان منظوم و مشهور است
و نام پادشاه سنده و بیست نام خدای بزرگ است جل جلاله **مرام آرمیش** نام شهر است که در شیراز یکی است با کوه
بود **مرام برکتین** با هم و بای ایجاد و ذای هوز بر وزن ماه پر دین نام آنست که در نام پهلوانی بوده است **مرامیتین**
باتای تروش بر وزن جانشین نام شخصی بوده چنگ نواز گویند ساز چنگ را او وضع کرده است **مرام** بنفخیم
بر وزن مادر نام شهر است که ابرق را می منسوب بدان شهر است و بکسر هم آمده است **مرامیش** بکسر تالک
بر وزن دانش یعنی آرامیدن و آرامش و اسودکی و فراغت باشد گویند نقش نگین انوشیروان چنین بوده و چه که
راه بسیار تاریک است مراچه پیش و عمر دوباره نیست مراچه خواش و مرک در قفاست مراچه راش و بعضی ساز
و نواز عیش و طرب هم هست چه را مشکر خوانند و سازند و گویند **مرامیش** بکسر تالک بر وزن بالشت یعنی
رامش و آرامیدن و نام روز چهار باشد از غنم مسترند سال ملکی **مرامیش جان** بکسر رابع نام نوایت از موسیقی
و نام لحن هشتم از سی لحن بار بدر **مرامیش** امر با خای نقطه دار و او معدوله و ذای پنقطه بر وزن فاجبال نام نوای
از موسیقی **مرامیش** بکسر تالک و سکون رابع و کاف یعنی رامش است که آرامش و آرامیدن و رامشگر
باشد **مرامیشک** با کاف فارسی بر وزن دانشور مطرب و خنیاگر را گویند که خواننده و سازنده باشد **مرامیشی**
بکسر تالک و رابع و سکون تحتانی یعنی رامشگر است که سازنده و خواننده باشد **مرامک** بنفخ تالک و سکون
کاف مصغیر نام است که تقیض و وحشی باشد و مرکب است از زاج سیاه و ماز و پوست انار و صمغ و دروشاب
انگوری که خوردن آن دفع اسهال کند **مراموش** با ذای نقطه دار بر وزن ناموس کشتی بان و فاخر را گویند
مرام هوش بکسر تالک و ضم ها و برای بی نقطه ساکن و هم مضموم برای نقطه دار زده نام شهر است از اهوان
و آنرا در قدیم سمنگان می گفتند که بر وزن قلدان **مرامی** بر وزن جامی نام شخصی است که واضح چنگ
بوده و آن ساز است مشهور **مرامیا** امر با بای عطی بر وزن کامکار شبان و کوسفند چران را گویند
مرامیتق با تالک بنحیانی مجهول رسیده و فوفی قانی مفتوح نیون زده نام قصبه است از ولایت بخارا
و خواجده علی رامیتی که از کمال اولیاست و بجزرت عزیزان اشهار و ارازا است **مرامیتن** با تالک بنحیانی
و نیون زده نام چنگ عاشق و پس است و قصه ویس و دامین فی التهنیز مشهور است و نام چنگ نوازی هم بوده است
مرامیتکی با هم بر وزن خاکینه رامین است که عاشق و پس باشد **مران** بر وزن جان معروفست و بعد از غل
گویند و درخت انگور را نیز گویند و بعضی آن کوزه هم آمده که حلیت باشد **مران** بر وزن نا بلغت یونانی انار
باشد که بر زده نام خوانند **مران** آفرین کایه از نیز کردن و بر آن کشتن اسب را گویند خصوصاً **مرانج** بنفخ

باشد عوارب کجین

نون و سکون جیم یعنی ناریکل است که او را جومندی گویند مرانش بروزن دانش بمعنی راندن و دور کردن باشد و ترجمه سلب در مقابل ايجاب هم هست **مران کشاکش** کتابه از سوار شدن و راه رفتن و فرود آمدن از مرکب و عیب ظاهر کردن و برهنه شدن باشد **مران پنجه** بانون بختانی رسیده و بنور و بیگر زده بمعنی شلوغ باشد و عبری رانان گویند و زرهی را نیز گفته اند که در روز جنگ راهها را بسوزاند **مران چمن** بروزن ناوید نوعی از انکور باشد **مران کس** بفتح و او بروزن آمد زمین پست و بلند و پشت پشت پر آب و علف را گویند و نام صافی و پزیر **ابراهیم گفته اند** **مران** سکون ثالث و برای بنقطه بالف کشیده بروزن چار پا خار پشت را گویند و آن جانور است معروف و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است که بروزن فلولا باشد **مران و شش** بفتح ثالث بروزن آتش کوچک مشتری را گویند **مران ک** بروزن ناولک صاف و لطیف و پالوده هر چیز باشد و معرب آن را وقت است **مران و مایع** بروزن کا و ماده انکوزه را گویند که بر پی حلتیت خوانند و ضم ثالث هم بنظر آمده است **مران و نند** بفتح ثالث و سکون نون و دال ایجد رینما باشد که خوشهها انکور بر آن آویزند و جامه و فوطه و ازار و لنکی و امثال آن بر بالای آن اندازند و نام جائیت از توابع قوزین و راوندی منسوب با نجاست و ریوند را نیز گویند و آن در وقت مشهور و معروف گویند ریوند پنج دیوان است و آن چینی و خراسانی میباشد چینی را بجهت برودن و خراسانی را بجهت دو اب و چهار پا و دیگر استعمال کنند خراسانی را راوند الدواب و چینی را ریوند لخمی گویند **مران و نین** با و ا و بروزن فالین علف شتر باشد که از اشتخار و اشتغال گویند و آراترشی و آجان سازند **مران ک** بروزن ماه معروفست و بر پی طریق و صراط و بمعنی کرک و مرتبه باشد چنانکه گویند بکراه و دوداه یعنی یکبار رود و بار و کتابه از رسم و روش و قاعده و قانون هم هست و نغمه و مقام و پرده و اصول و خوانندگی و نوازندگی را هم میگویند و بمعنی هوش و شعور هم آمده است و حرف و سخن را نیز گویند و پادشاه هند و ستان را نیز گفته اند و بمعنی باطن هم هست چنانکه گویند فلان راه فلانی را زد یعنی باطن فلانی را زد **مران ک** او **مری** سوغات و هدیه و هر چیز که کسی از جان یا بیاید برای کسی بیارد اگر هر قصیده شعر باشد و عبری هم عرضند گویند و بحدف دال هم درست است که راه آور باشد **مران افشاک** کتابه از انست که در زمان در راه بر سر جمعی بریزند و غارت کنند و بمعنی زبان رسیدن هم گفته اند **مران انجام** کتابه از اسباب سفر است عموماً و مرکب سواری باشد خصوصاً و بمعنی قاصد و شاطر و پیک هم آمده است **مران هیت** بروزن صاحب زاهد و گوشه نشین ترسایان را گویند **مران ک** **بله بری** کتابه از صورت معقولیت داشتن حرف کسی باشد **مران ک** **کس بری** کتابه از تمام کردن و بانهها رسیدن راه است **مران ک** **بند** بروزن تا شکنند بمعنی دزد و راه زن و داه دار است **مران ک** **جامه** **مران ک** بکسر ثالث نام صوتیست از تصنیفات نیکو چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس هر جاها برین پاره پاره کردند و مدهوش گردیدند بنا بر این بدین نام موسوم شد **مران ک** **خارکش** بکسر ثالث سکون آخر که شین قرشت باشد نام نوائیست از موسیقی **مران ک** **خارکن** باهای مکسور و سکون آخر که نون باشد بمعنی راه خارکش است که نام نوائیست از موسیقی **مران ک** **خسرو** **پنی** بکسر ثالث نام نوائیست از موسیقی و بعضی گویند سرود است مسیح از جمله تصنیفات باربد **مران ک** **خفت** کتابه از راهی است که بسیار دور و

و دراز و هموار باشد **مراهق** است بروزن خاکسار نکامینا و محافظ راه باشد و در ذره و راهزن را نیز راهدار گفته اند
مراه مروج نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن منغم است از سولهن یارید و آن براج روح مشهور است
مراهزن بروزن بادزن دزد و قطاع الطریق باشد و مطرب و سرودگوی را نیز گویند و امر این معنی هم هست
مراه شاه باشد نقطه دار بروزن چارگاه بمعنی شاه راه است که راه پهن و بزرگ و عام باشد **مراه شکر**
 نام لحن سبزه هم است از مصنفات یارید **مراه غول** است بکسر تاء که نایه از دنیا و روزگار باشد
مراه قلندر که نایه از ترک و تجرد دنیا باشد و نام نوابست از موسیقی **مراهگان** بروزن و معنی ایگ
 باشد و رایگان چیزی را گویند که در راه بیایند و چیزی مفت که او را عوض و بدل نمی نماید و **مراه کاهکشان**
 بکسر تاء سفیدی را گویند که شهادر آسمان می نماید و از آسمان دره خوانند و آن صورت راهی است که در
 فلک هشتم از اجرام کواکب صحابه ظهور یافته است و بجزه خوانند **مراه کس** که بضم کاف فارسی و
 سکون سبز بنقطه و فوقانی مفتوح برای قرشت زده که نایه از مرکوبت مطلقا اعم از اسب و استر و ستر
 و کاه و امثال آنها مرکب راه دارد و فراع کام و خوش راه را نیز گویند **مراه کل** بضم کاف فارسی و سکون
 لام نام نوابست از موسیقی **مراه نشین** که نایه از کلا و مردم پناخمان و غریب و قاصد و کسی که بسیار
 راه میرفته باشد **مراه نو** که بفتح نون و وار و سکون را و دال بنقطه که نایه از مرکب و قاصد و مسافری که پیاد
 میرفته باشد و کلا و مردم پناخمان را نیز گویند **مراه و** که بفتح و بروزن که هواره بمعنی ارمغان و راه آورد باشد **مراهی**
 بضم ها و واجتانی رسیده نام مقامیست از موسیقی که برهای شهور است **مراهی** بروزن ماهی نان لواش را
 را گویند و راه رونده را نیز گفته اند **مراهی** بروزن جا بمعنی راه باشد که هر آن صراط خوانند و سلاطین و حکام و بزرگان
 هند وستان را نیز گفته اند و در عربی بمعنی تدبیر و مقتضای عقل باشد **مراهی** که بفتح زای هوز و سکون نون کسی را
 گویند که در کارها باری مشورت کنند **مراهی** بکسر تخانی بروزن سالکا محبوب و مطلوب را گویند و مردم مانده را
 را بیک خوانند بجز الف **مراهیگان** با کاف فارسی بروزن کاروان چیز است که در راه بیایند یا مفت بدیست
 آید و آنرا عوض و بدل می نماید و در رایگان در اصل راهکان بوده حرف ها را همزه ملینه بدل کرده بصورت بانویسند
مراهی بروزن مایه نام جوشنی است که بر سر دوی اطفال برمی آید و آنرا بر پی سفینه خوانند **مراهی** که بفتح
مراهی بنقطه بابای مجد شمل **مراهی** که بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی بیرون
 باشد که مصدق است و امر بیرون هم هست یعنی بر با و باشد یا ثانی بلفظ زند و بازند بمعنی بزرگ و عظیم باشد
 و بمعنی رخشنده و رخشان هم آمده است و بکسر اول در عربی سود و نفع زدر را گویند **مراهی** بضم اول بروزن
 غراب سازی باشد مشهور که میسوزاند و آن طنبور مانند است بزرگ و دسته کوباهی دارد و پرده آن بجای نخه بود
 آهوکشند **مراهی** بکسر اول و برای قرشت و سکون ثانی و قاف بلفظ سرانی سگ انکور باشد که بنازی عیب
 الثلب خوانند **مراهی** بانون و فوقانی بروزن پهلوشکن زبان زند و پانند بمعنی مردن باشد که در برابر
 زلیتن است **مراهی** بانغ اول و ذای نقطه دار بروزن مرهبا بلفظ زند و پانند خورشید را گویند **مراهی**
 بکسر اول و سکون ثانی و لام نوعی از آهنگین است که بوی مادران باشد و بر پی اتمون گویند **مراهی** بفتح اول

آخر که خای نقطه دار باشد و ثانی بواور رسیده خوش و خوشی را گویند عموماً و خوشی و لذتیک در مباشرت و جامعت
 بهم رسد خصوصاً و با این معنی با ذای نقطه دار و جیم هم بنظر آمده است **مر قو ک** بضم اول و فتح آخر که مین بنقطه
 باشد و ثانی بواور رسیده سرپوش را گویند عموماً و چادر و مقنعه و در پانزدهم از این خصوصاً **مر قو ش** باشین نقطه دار و بز
 و معنی ربوسه است که سرپوش و چادر و مقنعه و در پانزدهم از این خصوصاً **مر قو ش** باشین نقطه دار و بز
 ربوش شد و بفتح اول هم گفته اند **مر قو ک** بفتح اول و آخر که لام باشد و ثانی بواور رسیده بلغث اندلس دستنی باشد
 که آنرا کتک گویند و یا ماست خوردند **مر قو ن** بفتح اول بر وزن زبون پیش مزد و پعاش را گویند و آن زری باشد که
 پیش از کار کردن بمنزور دهند و بعضی گویند زری باشد که در قیمت متاعی داده باشند مشروط بر اینکه اگر خوش
 آید نگاه دارند و الا پس دهند و ز خود را بگیرند و در خزیره دهند و آنه بشرط کارد گویند و بعضی دیگر گفته اند که **مر قو ن**
 زربت که زیاد از آنچه بزرگوار داده اند بدهند **مر بیثا** با ثانی مثلثه بر وزن سجا بلغث سر یا نوعی از ماهی کوچک
 باشد که از جانب هر مو را آوردند و از آنرا در کم سیرت ماهی استند گویند و ماهیها به از آن بزند و همچنان خنک نیز خوردند
 قوت باه دهد **بیان شیر** **مر قو ک** بفتح اول و ثانی **مر قو ک** بفتح اول و ثانی
 و سکون دال ایجاد کیهی باشد که چون حیوانات چرنده قدری از آن خوردند مست کردند **مر قو ج** بر وزن کبود بعضی رسیده
 که گیاهی باشد که چرنده را خوردن آن مست کند **بیان چغندر** **مر قو ک** بفتح اول و ثانی **مر قو ک** بفتح اول و ثانی
چما لغث و کناک **مر قو ک** بفتح اول برهنه و بریان را گویند و بضم اول تهی دست و پینوا و برهنه و خالی با
 گویند و بعضی کاغذ هم بنظر آمده است و هم را نیز گویند که بر بچه گل خوانند **مر قو ک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف
 بودند بری باشد که اگر کز کوسفند از آن بخورد شیر او مانند خون برآید و آنرا مشکطرا مشیع و مشکطرا مشیر نیز گویند و بز
 بقلة الغزال خوانند **مر قو ک** با اول و ثانی مفتوح بار درختی است در هند شبیه بنقدق و اما کوچک تر از آن سیاه
 رنگ میباشد و از لرد آب کتد و دست بران زنند چون صابون کف برآورد جامه بدان شویند خصوصاً جامه آبویی
 و چون با سر که بر خنا ز بر ملا کنند تحلیل دهد و اگر با آب مرزنگوش در چشم کشند شب کور برآید و بعضی فند و هند
 خوانند **مر قو ک** بفتح اول و ثانی رسیده و بای ایجاد بالف کشیده و بون مفتوح بجم زده نوعی از سرمان بحر می باشد
 و بعضی گویند سنگی است مانند سرمان و در دار و قها چشمهها برون **بیان چغندر** **مر قو ک** بفتح اول و ثانی
 مشتمل بر شش لغث **مر جاف** بفتح اول بر وزن طواف آواز و صدای کوس و نقاره را گویند **مر جاف**
 با خیر نقطه بر وزن نغز آروغ گویند و آن بادی باشد که از راه کلبه برآید **مر جاف** بر وزن کلبه بعضی **مر جاف**
 که آروغ باشد و بضم جیم فارسی هم با این معنی گفته اند **مر جاف** بفتح اول و آخر که لام است و سکون ثانی و مابغ
 باشد و آن کیهیست که در زمین نمناک دیوارها حمام روید و از آن میوزند و شیره آن جلای بصره دهد و بعضی خور را گو
مر جوق عام بفتح اول و ثانی بواور رسیده و عین بنقطه بالف کشیده و بهم زده بلغث سرانی نام پرسلیما علیه السلام
 چون در ایجاد بد رشد بسبب هوا و هوس بسیار دره سبط از مطا و عشق سر میچیدند و در سبط با او مانند و سبط
 بکر اول در هر چه کوه و قبیله و فرزندان زاده را گویند و رجوعاً مجذف هم بنظر آمده است **مر جاف** بفتح اول و ثانی و ثانی
 باشد که جامه و لنگی و چیزها در بکر بر بالای آن اندازند **بیان ششم** **مر قو ک** بفتح اول و ثانی **مر قو ک** بفتح اول و ثانی
 شمر

مشتکل بر بیست وی و آنست و کنایت مرغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکاف و رخنه
 و حالک و خم و غصه و اندوه باشد و بضم اول هر خساره و دومی را گویند و بعرچه خلد گویند و نام جانور بیست
 که او نیز مانند عقدا در خارج وجود ندارد و آنچه گویند نبل و کراکن را طبعی است که او میبکند غلط و دروغ است
 و یک مهره از مهرها شطرنج بنام او موسوم است و بعضی گویند باین معنی هر بیست و عنان اسب را نیز گویند و بعضی در بیست
 هم هست که تاج پادشاهان باشد و سوره و طرف و جانب را نیز گفته اند و نام گیاه است که آنرا لویخ خوانند و از آن حصیر
 بافتند و آنکوز و خرزهره بدان آویزند مرغ حاتم بضم اول بر وزن غلام نوعی از سنک و آن زرد و سفید و سرخ میباشد
 و بهترین آن سفید است و گویند بغایت صلب و سخت میباشد و بعضی در بیست گویند بسیار نرم میشود و گویند در بیست
 مرغ حبیبین بضم اول و سکون ثانی و بای ایجد بختانی رسیده بر وزن خرچین دوغ ترش سخت نشده را گویند و بعضی
 و بعضی گویند چیز بیست که آنرا از کشتک آورد و شیر سازند و ترش تر باشد مانند قرانوت سیاه رنگ بود و دوغ ترش
 سخت شده همچو بنیر را نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که آنرا از دوغ ترش سازند مرغ حبیبین
 خوانند مرغ حبیبین بضم اول بمعنی رضین است و آن هر چیز باشد که از دوغ ترش سازند و صمغ صنوبر را نیز
 نیز گفته اند مرغ حمت بفتح اول بر وزن سخت بمعنی راست و درست باشد و بعضی اسب هم آمده است که بعرچه
 زرس خوانند و پوشیدنی و اسباب خاندن و بار و بند و سامان را نیز گویند و بعضی غم و غصه و اندوه هم هست و کلام و خوش
 یکرده را نیز گفته اند مرغ آفت کشیدن کنایه از مقیم شدن و عاجز آمدن باشد مرغ لبستن کنایه از سفر کردن
 و مردن باشد مرغ بصر آکشیکن کنایه از مردن باشد که سفر آخرت مرغ لبستن کنایه از سفر کردن
 دنیا و آخرت مرغ بخر بضم اول و سکون ثانی و بضم نام ناحیه ایست از نواحی بیست مرغ خس بفتح اول و سکون ثانی و
 شین نقطه دارد رنگ سرخ و سفید دردم آیمش باشد و بعضی گویند رنگی است میا سیاه و بود و اسب رستم را نیز باین اعتبار
 رخن میگویند و مطلق اسب را هم میگویند و بعضی ایندرا کردن هم هست و قوس قزح را نیز گویند و بعضی بیارکی و فرزندکی
 و مبارک و میمون هم آمده است و باز گوزد و عکس را نیز گویند و بضم اول و روشنی و شعاع و پرتو و رخسندگی باشد و یکی
 از نامها آنتاب عالنت است مرغ خشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی رخشان و رخسندگی و باها
 باشد و بضم اول نیز گفته اند مرغ خشان بضم اول و سکون ثانی بمعنی رخشا است که تابان و روشن باشد مرغ خشان
 کنایه از باد بهار و بار بهاری باشد مرغ خورشید و ماه کنایه از شعاع و پرتو آنتاب و ماه باشد مرغ فر فر
 بضم اول و کسری و بای بنقطه یوا کشیده و بزای نقطه دار زره نام رده مهم از ماهها است که باشد و بفتح اول و سیندر را گو
 که آنرا چهار نوبت میخورند تا ناپدید باشند مرغ بخر بضم اول و میم و سکون ثانی مرغیست که آنرا مردار خوار گویند اگر سر کین اودا
 در زیر آن بنور کشتد بچر بیداند و اگر پر او را در خانه بخورد کتد جمیع جانوران کزنده بکزند مرغ خند بفتح اول
 و نون و سکون ثانی را می را گویند که در دیوار واقع شده باشد و سوراخ هر چیز را نیز گفته اند و بعضی در بیست و شکاف و
 چالک و مانند آنهم آمده است و بضم اول کاف را گویند و بعرچه و طاس خوانند مرغ کز مرغ زمان کنایه از
 خلا بود باشد مرغ خیدکن دندان رسیدن بمعنی نفس کشیدن باشد بسبب برداشتن و کشیدن بارگران باشد
 و بکسر مرغ خشت بر وزن کینه بمعنی ریشنه است که صمغ و رخت صنوبر باشد و بعرچه را نیز خوانند و بعضی

مرغ کوی بفتح اول که کاف بر وزن کویه بمعنی مرغ و کوی
 که گسترده باشد که آنرا در ماه روزی خوانند و طاس را گویند

و بعضی گویند رانینج لغت است روی و بعضی دیگر گویند معرب و خیند است بیان هفتمی مرکز الجی
نقطه بالای ال ایجد شامل بر شش لغت و کنایت مری بفتح اول و سکون ثانی حکیم و دانشمند
و خواجده و پهلوان و دلاور و بهادر و شجاع باشد و باشد بد ثانی در عربی معنی مرود و از نقل امتاده بود مری ای
پیک کنایه از آسمان است و شب رانیز گویند مری کا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بلیغ زند و بارند
معنی راست و درست باشد که در مقابل کج و دروغ است مری مخموم باجم بروزن سمن بونام کرمیست که نشیند
خراب میکند و بر پاره ارض میگویند و باین معنی میجا حرف ثانی و او هم آمده است مری مخموم بفتح اول و ثانی صغ و دستند
آدمی و حیوان در چکر و هر چیز که در یک راستند باشد همچو دندان و دکان و خانه و برج و امثال آن و چوبی رانیز گویند
که در زبان غلطگهار است کتند و بر کردن کا و بنیدند و بر بالای غلده که از گاه جدا شده باشد بگردانند مری قیپ
سر طائن اشاره بر برج اسد است که یکی از دوازده برج فلکی است بیان هشتمی مرکز بد نقطه بالای مری
نقطه ای در شمال بر شش لغت مری بفتح اول و سکون ثانی درخت انکور باشد و عربی گرم
خوانند بفتح کاف و بعضی آنرا کور هم آمده است و هر باغ را گویند عموماً و باغ انکور را خصوصاً و مطلقاً و رنگ رانیز
گفتند و بعضی رنگ کتند و امر برنگ کردن هم هست و زهر ملامت رانیز گویند و بکسر اول مخفف ریز باشد که
از زمین مشتق است و در عربی شالی را گویند که برنج پوست دار باشد چه روز از برنج کوب را گویند مرکز بان با با
ایجد بالف کشیده بروزن بزبان باغبان را گویند مرکز بی بفتح اول و سکون ثانی و وال ایجد بر خورد شک خوار را گویند
مرکز مخموم بفتح اول بروزن زرده معنی ماندگو کوفت شده و آزرده راه باشد مرکز مخموم بفتح اول و ثانی یعنی و بهم
جنک و جدال باشد و همیه و بهنرم طعام چخت رانیز گویند و بفتح اول و ثانی یعنی رنگ میکنم چه رنگ معنی رنگ هم
آمده است مرکز مگاکه بروزن بز مگاکه مکان جنک کردن و جنک گاه باشد مرکز مخموم بروزن بز مگاکه
مخفف رزمگاکه است که جنک گاه باشد مرکز مخموم بروزن کرم سیر نام روز باز دم باشد از ماهها ملکی
مرکز مری بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بوجه رخت را گویند و یک لنگ بار و اسباب و قماش رانیز گفتند و بعضی
گویند این لغت عربیت و بکسر اولست مرکز مخموم بفتح اول و ثانی معنی جنگجوی باشد
یوز معنی قهر و محبس و جستجو کردن هم آمده است مرکز مخموم بفتح اول و مخفف ثانی معنی نعد است و آن طنائی
باشد که هر دو سر آنرا بجائی بندند و جامه و لنگی و امثال آن بر آن اندازند و بر پاره شرط گویند و بزبان دیگر
ساز و خوانند و سک انکور رانیز گفتند که بتازی عرب الثعلب گویند و باشد بد ثانی در عربی حلقه که بر آستان
د ز نصب کتند و فعل رانیز گویند و بعضی زدن هم هست که بر پاره ضرب خوانند مرکز بد ثانی بروزن رسید
معنی رنگ کردن باشد مرکز مخموم بروزن امین معنی حکم و استوار و مضبوط باشد و در عربی معنی آرسیده و آرام
گرفت و کرامت نامه و چیزیکه بوزن کران و سنگین باشد بیان نهمی مرکز بد نقطه بالای مری
شامل بر شش لغت مری بفتح اول و سکون ثانی بروزن و جد بسیار خوار و مرص و هم چیز را گویند
مرکز مخموم بروزن رعد را بنام که بنایان بر آستی آن دیوار سازند و آزار زده پهنانیز گویند و پنجمی که هر دو سر آنرا برجا
بندند و لنگ و بران رعد پوشیدنی و امثال آن اندازند و از آساند گویند و عربیان شرطه خوانند بیان دهمی

عبدال

ی که این قطره با سین پهن قطره مثل بر بیست بویب لغت و کتابت **مرس** بفتح اول
 و سکون ثانی بمعنی رسیدن و وارسیدن باشد و بمعنی قاعله کردار سنده باشد و امر بر رسیدن هم هست یعنی برین و
 وارث و طناب و کند و رسن را نیز گویند و طلا و نقره و مس و سیماب و سرب و آهن و هر چیز از فلزات که از آن گشته
 باشند و در هندی شیوه هر چیز و هر یک از فلزات گشته را رس میگویند و جمع آن رساین و نام رودخانه ایست که بآرز
 اشتهار دارد و کلوبند زنان را نیز گفته اند و بعضی مفسد و فساد گفته هم آمده است و شکم خواره و پر خور و هر چه در
 چیز خوردن را نیز گویند و بر چه اکول خوانند و بعضی آخر که اکول و شکم خواره و هر چه باشد بضم اول هم آمده است و **کلونید**
 را نیز گویند و حکم و سخت را هم گفته اند و بکسر اول امر بر رسیدن و زشتن است یعنی بر پس و در عربی بفتح اول و ثانی
 شد و ساکن بمعنی صلاح و فساد کردن در میان مردم باشد و اینجا بطریق اضداد است و چیزی باشد از خیر و حکایت
 و امثال آن و مقدمه ابتدای تب و بهر رسیدن حرارت را نیز گویند و نام کوهی هم هست **مرتسام** با تشدید ثانی
 برون قسام نام آهنکوی است که بتدبیر سنگند آنگند ساخت و نام نقاشی که در خدمت بهرام گور میبود **مرساند**
 برون بهمان صفت و افسوس و تاسف را گویند **مرسپینا** بابای فارسی برون نمینا بلغت زند و پازند فصل
 پائیز را گویند **مرست** بفتح اول برون است ماضی رستن است بمعنی خلاص شد و نجات یافت و نزد محققین
 بر کسی اطلاق کنند که از صراط خواهش نفسانی رسته باشد و از دوزخ قید برهشت نجات پیوسته و بعضی زمین
 و صدف و ایوان هم هست و راسته وصف کشیده را نیز گویند و بضم اول ماضی رویدن باشد یعنی روئید و بر آمد
 و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است و نوعی از خاک سخت باشد و مطلق خاک را نیز گفته اند و بمعنی شجاع و دلیر و چیره
 و غالب آمدن و مستولی شدن هم هست **مرستا** خیتی با خای نقطه دار برون دستا و بز قیامت را گویند که
 محشر باشد **مرستاتی** برون هفتاد مخفف راستا است که بمعنی غلبه و راتب و روز بانه باشد **مرستام**
 برون دستار مخفف رستکار است که بمعنی خلاص و نجات باشد و نزد محققین صاحب دل است که زخا و
 دنیوی و تعلقات صورت و معنوی و امن گیر مال او نباشد **مرستاک** برون افلاک شاخ نازه را گویند که از پنج
 درخت براید و با نیمه یعنی با شین نقطه دار هم آمده است **مرستخیز** بفتح اول و نالت بمعنی رستاخیز است که قیامت
 باشد و بضم اول بمعنی بویژه باشد **مرستگام** با کاف فارسی برون قندها و بمعنی خلاص و نجات و بهر دو
 یابنده باشد **مرستگر** برون دستند بمعنی خلاص شده و نجات یافت باشد و مطلق صف را نیز گویند اعم از
 انسان و حیوان و بیکر و راسته هر چیز هم هست همچو راسته دندان و راسته بازار و خانه ها که در یکصف واقع
 شوند و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نزد محققین شخصی است که در ظاهر و باطن **مرستگاری** و آلودگی
 نداشته باشد و بضم اول حلوانی بود شبیه بقره و آنرا بر چه کعب الغزال خوانند و بمعنی روئیده هم آمده است
مرستند خالک کنایه از سایر موجودات **مرستهم** بضم اول و سکون ثانی وضع فو تانی و ها و هم **مرست**
 ساکن رستم زال را گویند **مرستی** بضم اول برون سستی راحت و فراغت باشد و خیرگی و دلیری و شجاعت
 و غالب شدن و مستولی گردیدن را نیز گویند و بعضی رذی و روزی و آن و علوا و ما حاضر و خور و فی اندک هم هست
 و بعضی حکمی و استحکام نیز آمده است و بفتح اول بمعنی خلاص و نجات یافتی **مرستد** برون حسد بمعنی نرا و اربانند

و بعضی رسیدن و غور کردن و منوج شدن هم هست و بعد و رصدی را نیز گویند که میتا اصناف درها با قیمت
 میشود و هر کس چیزی میرسد و رصد بصاد مغرب آنت مرگش بر بفع اول بر وزن خصم خدمتکار نزدیک
 باشد همچو آبدار و جامه دار و امثال آن و بعضی داغ و نشان هم هست و شیوه و عادت و متعارف را نیز گفته اند
 مرگش بر وزن بد خور تنور غسل را گویند و بر چه بصوب خوانند مرگش بر وزن خصمی خدمتکار
 مقرب و نزدیک را گویند همچو سفرچی و آبدار و شرابدار و ساقی و آنرا که سال بسال و ماه بماه و روز بروز را میگویند
 مرگش بر وزن بفع اول و نون بر وزن کم سواد بزبان زندگ و بازند نیزه خلقی باشد و بر چه بر چه خوانند مرگش بر
 بیان یا نری همی مرگش بر بفع اول با شین نقطه را میگویند که مرگش بر بفع اول لغت و کتابت
 مرگش بفع اول و سکون ثانی نام بعد از نهم است از هر ماه شمسی و در این روز سفر کردن و صحبت داشتن
 ممنوع است و نام فرشته هم هست که میزان عدل بدست اوست و مصالح روزش بد و مصلحت دارد و نوحی از جامه
 ابریشمی کران بها باشد و باز در این روز گویند که آن از سرد و شراست تا آرنج و مسافت میان دو دست را نیز گفته اند
 چون از هم باز کنند و مخفف آرش هم هست و آن از آرنج تا سر انگشتان دست باشد و کوز مقدار را نیز گویند و
 پشت پشت را هم گفته اند و قسی از خرماست و آن سیاه و بالیده میباشد و نام نوحی از اینچهر هم هست و سیاه
 و زیور را نیز میگویند و با تانی مشد در هر چه باران اندک و بزه ریزه را گویند و نشان جمع آنت و بضم اول که در
 چشم باشد از روی خمر و غضب و خشم و یکسر اول مخفف ریش است که بر چه لجه گویند و مخفف ریش جراثم هم
 هست مرگش بفع اول و تانی بالف کشیده و شبن نقطه دار منقوح قطره که کویک باران ریزه باشد گویند
 مرگش بفع اول بر وزن طشت نام شهر لیب از ولایت کیلان که از اسیه پس گویند زنان و دختران اجماعاً
 را خوب می یافند و بعضی خاک و گرد و خیار قیره و لجن و خاک رو به هم آمده است و کج را نیز گفته اند که بدان خانه
 سفید کنند و هر چند را نیز گویند که از هم فرود نهد و فرو باشد و دیوار را نیز گویند که مشرف بر آندان باشد و بضم
 اول نروغ و دو شنانی باشد و نام مرگ بوده که با کور یکسر اول بعضی رشتن و لیسیدن بود و سرشت و طینت را نیز
 گویند مرگش بفع اول با نون قانی بر وزن افلاک شاخی که تازه از بیخ درخت بر آید و داس است و سته باشد مرگش
 یکسر اول و بفع نون قانی تا ابریشم و ریشما و آنچه آزار رشتن باشند و نام مرضی است و آن چیزی باشد که از اعضا مردم
 میان تار ریشما بر می آید و پشت در نهم و بزم میرسد و نوحی از هلو باشد و آشی و بزمی هم هست و بضم اول رنگ
 و رنگ کرده را گویند مرگش بفع اول ریشما بود خام که از دختر تا بالغ رشتن باشد و بجهت و نفع شب اتون بر
 خوانند و کوهی بر آن زنده و برگردن تب دار بندند مرگش بر بفع اول ریشما که از کایه از طول مدت را نیز گفته اند
 نکند که یکسر نون و بفع کاف فارسی و سکون نون دیگر و مال بفقده منقوح ریشما باشد که جامه خواب همچو کمان
 توشک و امثال آن را بدانند و در نهم مرگش بر بفع اول بر وزن کشتی یعنی خاکساری باشد و شخصی را نیز گویند
 که لجن پاک میکند و خاکترو خاک رویدی برد و منسوب برشت را هم گفته اند و بعضی دویم که خاک روید و خاک روید
 بر باشد بجای نون هم آمده است مرگش بفع اول و سکون ثانی و کاف معروفست که غریب و حسد
 باشد و بعضی قهوه و بزم و تکر هم آمده است و کرمی باشد که در آن صواب میگویند و بضم اول غریب و کرم
 دیگر

بروزن پس یعنی رستوان است
 که بنوعی با صفت اندک پایدار

فرضت عدد از باند در کار ما و در نهم
 کایه از باران است که بر چه طوطو گویند و
 طول دولت را بزم

و بگردن چرخ در هم و پز مردکی و نیم شبش را گویند و بعضی راست ایستاده و شخصی ریش بزرگ و لجبانی هم آمده است
 مَرَشْکُون بفتح اول و کسکوف و سکون ثانی و نون منکبر و صاحب عجب و غیور و مسرود باشد مَرَشْکُون بفتح اول و ر و ز و ش و پز
 جانور لیث خوب خار که بخری ارضه گویند مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثالث و نون نام فرشته است و نام روز چهارم
 از ماه ششمی و بعضی پشت و کوه کوچک و گردید و کوزندگی هم آمده است و در عربی ناخوانده بفری و هم کار نون
 و فروردین سک سر خود را بدرون دیک و کاسته مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح و او بالف
 کشیده و بدال ایجاد زده نام یکی از نوکران گمادخت همین بود مَرَشْکُون بفتح اول و نون پشیمانی که کوب و خاک کوب
 مَرَشْکُون بفتح اول و نون تصیده و ریشه دستار بر آگویند که بعضی از آنرا شبکه کرده باشند مَرَشْکُون بفتح اول و نون فریب
 درخت صنوبر است و معرب آن رینج باشد و بعضی گویند رینج با این معنی هر بیست و بعضی کنند اندر و بیست و اندر
 بیاض اول و نون همدی مَرَشْکُون بفتح اول و نون بیاضی مَرَشْکُون بفتح اول و نون کفایت مَرَشْکُون بفتح اول و نون
 بفتح اول و نون و کاف فارسی الف کشیده و چهار زده معنی نه گاه و نظره گاه و جای که شب در روز نشسته نگاه
 و حساب حرکات و درجات ثوابت و سیارات را ضبط نمایند و از آنرا صدخانه نیز گویند و گاه از درگاه و محل ابداد
 پادشاهان باشد مردم را و باج گاه را نیز گویند و آن جای باشد که مردم سوداگر آماج کنند و جای که اصناف و دعای اینچنین
 بندند یعنی حساب مال و اخراجات دیوانی را مفرق سازند مَرَشْکُون بفتح اول و نون کنایه از دنیا باشد مَرَشْکُون بفتح اول و نون
 که خاکی کنایه از دنیا است و قالب و جسد آدمی را نیز گویند بیان سپهری همدی مَرَشْکُون بفتح اول و نون بیاضی
 حلقی مَرَشْکُون بفتح اول و نون مَرَشْکُون بفتح اول و نون کنایه از بیال و بیال دادن بدون تمام و خوشحالی مدام
 باشد مَرَشْکُون بفتح اول و نون کنایه از بیال و بیال بزرگ باشد بیان چهارم همدی مَرَشْکُون بفتح اول و نون بیاضی
 نقطه ای مَرَشْکُون بفتح اول و نون مَرَشْکُون بفتح اول و نون بیاضی مَرَشْکُون بفتح اول و نون بیاضی که با صدا
 از راه کلو برمی آید مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون مثلثه کلثا راست و آن کل درخت انار است که غیر از کل نیز
 در کبرنداد و بهترین آن کلثا فارسی باشد مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی مَرَشْکُون بفتح اول و نون بیاضی
 مانند و بیشتر مردم بدخشان و بعضی از مردم کشمیر شدند مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی مَرَشْکُون بفتح اول و نون بیاضی
 نام کوهیست در مغرب نزدیک بافریقیه مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی مَرَشْکُون بفتح اول و نون بیاضی
 لیبزایی مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی
 مثل مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی
 از دیوار درون خانه بقدر چهار انگشت یا بیشتر که از برای زینت خانه چیزها بر آن گذارند و در عربی نیز آن برآمدگی
 راف میگویند مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی
 رسیده پیوندشال و جانم باره و سوراخ دار باشد بنوعیکه معلوم نشود مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی
 بازی و مسخره کی نظرات باشد و معنی بی بردن و یافتن و برچیدن هم هست و عصیان و گناه و کار اینها کنند مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی
 بفتح اول و ثانی بر وین را گویند که آن شش ستاره کوچک باشد که در گوشها ثور است و بعضی نیز با خوانند مَرَشْکُون بفتح اول و سکون ثانی و نون بیاضی
 بفتح اول و نون رسیده است و کهنه چند باشد که بر شال که در بالشی در هم دویند و خیزان بر بالای آن کسزینده و نون

بندند بیانش از می هم در سر ز بندقطره با ناف مشتمل بر چهار کفت و کنایت مرت
 بکسر اول و سکون ثانی پوست لاک پشت در بایست و بعضی دیگر کنند نام لاک پشت صحرا بپست و باین معنی بفتح
 اول هم آمده است **مرقاق** بفتح اول و ثانی و رای بندقطره بالف کشیده و بقاف زده صدای دست و پای
 ستوران باشد **مراقس** بضم اول و کسراف ثانی و سکون سین بندقطره بلفث یونانی جفت آفرید را گویند که
 نوعی از سورفجان است و بعضی گویند خصیة الثعلب است **الله اهل مرقص** کتایه از راحت و استرا
 کردن و از پهلوی به پهلوی فلطین باشد **مرقا** با اول مفتوح و سکون ثانی و عین بندقطره بالف کشیده بمعنی سرخس و
 گلند **کله** باشد و آن چوبکی است و رای که در کنار دریای خضر بایند گویند هر پست **مرقه** بفتح اول و ثالث
 هر گیاهی را گویند که جیر شکستن کند همچو خاما اقلی و انجیر و بنتومه و مانند آن عموماً و بمعنی رعا است که سرخس
 و کیدار و باشد خصوصاً آن بخی است سرخ رنگ اگر از آب گویند و بکنه قال از آن باد و بیضند نیم برشت بخورند تا از ک
 را که بسبب افتادن یا برداشتن چیزی سنگین بهم رسیده باشد نافع است و بضم اول در عریه پینه و پاره را گویند
مرقه کپست نیلگون کتایه از زمین است و یگاسین بندقطه شین نقطه در آن هم بنظر آمده است که رفته
 پست نیلگون باشد **مرقه** بلند نیلگون کتایه از آسمان است **مرقه** غیر آن بمعنی رفته پست نیلگون
 باشد که زمین است **مرقه** گریم گویند مغان که آتش پرستان باشند در روز اول از پیروز آخر اسفندار
 ماه جشن میکرده اند و در این یکشنبه از روز سه رفته مینوشته اند بجهت دفع مضرث هوام و بر مردیوار خانه می
 چسبانیده اند و طرف صدر را خالی میگذاشته اند و چون در این روز فریدن طلسمها فرمودند نوشتن بعضی بلغ
 این رفته فریدن را میداند و از این است که فارسیان بر آن رفته پیام ایزد و پیام نیوا فریدن می نویسند و می
 اورانوح میداند و عربان سلام علی نوح فی العالمین مینویسند و بزعم اهل هند روز پنجم اسفندار ماه باشد که در
 پنجم هولست و در این روز رفته کردم مینویسند بسبب آنکه میگویند در چه پنجم حوث صوت خشرات دارد **مرقون**
 بروزن زبون بمعنی حنا باشد و آن بر کبک که بگویند و جودست و پابندند و بضم اول هم آمده است **مرقیان** کران
 کتایه از عارفان و اصحاب مشاهده و نکه دارندگان اسرار و راز باشد **مرقیان هفت** بام کتایه از سبعة
 سبارة است **مرقیمه** اول کتایه از عرش و کتایه از حرف الف باشد **بیان هفت** **همدی** **مرکابی**
نقطه با کاف تانری مشتمل بر **پانزده کفت** **مرک** بفتح اول با خود از قهر و خشم آمده است حرف زدن
 باشد و باین معنی بازای نقطه دار نیز گفته اند و بعضی دست و صف کشیده هم آمده است و بلفث زند و پازند بمعنی
 باشد و بعریه است گویند **مرکاب** بکسر اول بروزن نقاب پیاله باشد هشت پهلوی دراز و بعضی اسب سواری هم
 آمده است و در عریه حلقه مانندی را گویند از طلا و نقره و امثال آن که در طرف زین اسب آویزند و بوقت سواری
 پنج تا پارادارند کتند **مرکاب** پیاده را گویند که همراه سوار بر آید و در این روز کارا و را جلو دار خوانند
 و شخصیکه نعلبکی و پیاله نگاه میدارد **مرکابی** بروزن حسابی پیاله و نعلبکی و طبعه باشد و اسب جنیت
 و کتل را نیز گویند و شمشیری که بر پهلوی اسب بندند و آنرا زین **مرکابی** خوانند **مرکاس** بضم اول بروزن
 خلاصه خاریستی که خارها خود را چون تیر اندازند و آنرا جریه ابو محمد گویند **مرکاس** باشند با شین نقطه دار بر فرض

و معنی د کاسه است که خار پشت تیر انداز باشد **مرکبان** بفتح اول بروزن زبان یعنی سخن گویان با خود آهسته
 آهسته از روی خشم و قهر و بیان معنی بازای نقطه دار هم آمده است **مرکتی** بضم اول بروزن قطعی زیر خالص
 باشد منسوب بشخصی و آن شخص کیمیا کرده و در کنا باد شیراز را نیز گویند **مرکوتی** تا بفتح اول و ثانی بواو
 رسیده و فوقانی بالف کشیده زبان زند و بازند یعنی هشیار و صاحب هوش باشد **مرکوتی** بفتح اول بروزن
 هموم بلفظ زند و بازند یعنی نما باشد که خطاب با تعظیم و خطاب با جمع است و بجز آنتم گویند **مرکتی** کن بروزن
 مکیلدن یعنی خود بخود سخن گفتن از روی قهر و غضب **بیان** همدی **مرکتی** بفتح اول و کاف ناصبی
مشمل بر پیرجی لغت و کنایت **مرکت** بفتح اول و سکون ثانی معرفت و با خود آهسته آهسته
 از روی خشم و قهر سخن گفتن باشد و بمعنی اصل و نسب هم آمده است **مرکبات** بضم اول بروزن و معنی زغال است
 که آنکست باشد **مرکت** با **مرکتی** کن کنایه از کاملی و سستی کردن در کار می **مرکت** کسب **مرکت** کنایه از
 از کردن کار است که خود را بسبب آن کار بکشتن دهد **مرکت** جان بکسرتانی کنایه از شریان و مصلب الودید باشد
مرکت خوا **مرکت** کنایه از باز کردن است که کنایه از کاملی و سستی کردن در کار می باشد **مرکت** کنایه
مرکت کنایه از قهر و غضب و خشم و استیلا باشد **مرکتی** بکسر اول و ضم ثانی و سکون و او مجهول
 کرباس ولت و جامه که منته سوده شده و از هم رفته باشد و چادریک لخت را نیز گویند و بضم اول هم درست است
مرکت بضم اول و با ثانی مجهول بروزن سلوک بمعنی رکاو است که کرباس و جامه ولت که منته از هم رفته باشد **مرکت**
 بکسر اول و سکون ثانی و ظهورها موز بمعنی رکوست که لته که منته و کرباس از هم رفته باشد و چادریک لخت را نیز گویند
مرکتی با ای حلی بروزن و معنی رکوه است که که منته ولت منهل و چادریک لخت باشد **مرکتی** بروزن رسید
 ماضی رکیدن باشد یعنی آهسته آهسته از روی قهر و غضب با خود سخن گفتن و حرف زد **مرکتی** کن بروزن
 رسیدن بمعنی آهسته آهسته با خود از روی قهر و غضب سخن گفتن باشد **بیان** **مرکتی** **مرکتی** بفتح اول
بامشمل بر پیرجی لغت **مرکت** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و نفرت باشد و بمعنی هر دو کله
 کوسفند و اسب و غیره نیز آمده است و بر اجتماع و جمعیت مردم هم اطلاق کرده اند و گوشت درون و بیرون دهان
 را نیز گویند و نام رشتی و صحرانی هم هست و در هر چه باشد یلد ثانی بمعنی کپشتن و کپز و چیزی خوردن و مصالح آوردن
 چیزی باشد و بضم اول موی زها را می باشد و گوشت درون دهان را نیز گفته اند و نام رشتی و بیابانی هم هست
 و در هر چه باشد یلد ثانی بمعنی مرمت کردن خانه و صدف و بجائی که شکسته و از هم رفته باشد و بکسر اول محض هم است
 که چرک زخم و امثال آن باشد و در هر چه باشد یلد ثانی مال بسیار و مغز هر چیز و خاک را گویند که تراب باشد **مرکت** هم
 بفتح اول و رای قرشت بروزن دما دم بمعنی مقابل و کونا کون و پیوسته و منعاقب و پی در پی باشد **مرکت** بفتح اول
 بروزن قماس مصطلکی را گویند و آن صغی است دوانی و آزار ماست هم میگویند با فوقانی و در آخر **مرکت** بفتح
 اول و ذی ماهی بروزن اندک بمعنی آنزید نیست اهم از آنکه صوری باشد یا معنوی و بمعنی گناه کردن و از جای فرو افتادن
 و افتادن هم هست و بیان معنی بجا حرف ثانی نون هم بنظر آمده است **مرکت** بفتح اول بروزن کس خاک تیر و گوید باشد
مرکت بفتح اول و کسرتانی بروزن روش بمعنی بتدیل است که از بدل کردن باشد و بمعنی رسیدن هم آمده است

مرمضان باطای نقطه در بروزن شیطان نام یکی از اصحاب دین مجوس بوده و با اعتقاد او نور مختار او نطق میجو
مر مکت بروزن نمک بمعنی رمد است که کله کو سفند و الجلی اسب و غیره باشد **مر مکا** بفتح اول و ثانی و کاف
فارسی بالف کشیده بلفظ نند و بازند اسب ما دیان را گویند **مر مکتان** بفتح اول بروزن ابنان موی زهار را
گویند و بضم اول هم درست است و باین معنی باطای نقطه دار هم آمده است **مر مکن** بفتح اول و ثانی بروزن چمن
بلغت نند و بازند بمعنی مجموع و همه باشد چنانکه هرگاه گویند من را دیدم یعنی همه را مجموع بلا سیدم **مر مکت**
بضم اول بروزن سلوک بمعنی ایستادن باشد **مر مکتان** بفتح اول بروزن زبون بیعانه را گویند و آن زدی باشد
که پیش از کار کردن بجزدود دهند و زری را نیز گویند که در عوض متاعی بشرط خوش کردن داده باشند چنانکه در خزانه
دهند و آن بشرط کار در **مر مکت** بفتح اول و ثانی بمعنی کله کو سفند و الجلی اسب باشد و سپاه و لشکر و جمعیت
را هم گفته اند و پریدن را نیز گفته اند که بر پی ش یا خوانند و در عریه باشد بد ثانی استخوان پوسیده و پوسیده شدن
چیزی باشد و بضم اول در عریه ریلما گفته و دلیما پوسیده را گویند و بمعنی همه مجموع نیز گفته اند **مر مکتان**
بایای عطی بروزن غمخوار شبان و کلایان را گویند **بیان** **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان**
سعی و شش لخت و کنایت **مر مکتان** اول و سکون ثانی و بای ایچید مژده را را گویند
مر مکتان بضم اول بروزن دینه بمعنی رنب است که مژده را باشد و بفتح اول هم گفته اند **مر مکتان** بفتح اول
و سکون ثانی و جیم معروضت که بیماری و محنت و آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب هم هست و رنگ و لون را نیز
گویند **مر مکتان** بروزن چنگال طعام و خوردن را گویند **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان**
مر مکتان بروزن پنجه بمعنی آزرده و محنت و بیماری باشد و از روی ناز و بطنیه بجز خرامیدن را نیز گویند **مر مکتان**
بفتح اول و سکون ثانی و دال ایچید بمعنی حرف و سخن باشد و تراشد را گویند که از چوب جدا شود و دست افزاری که
در دو کمران چوب و فخته تراشند و امر بر بندیدن هم هست یعنی بر بند و چوب تراش و تراشند را نیز گفته اند
و بمعنی خوشبو و خوشکوار هم آمده است و بمعنی کرد و عیار باشد چه خالک نند کودی را گویند که از روی خالک خبرد
و مژده را نیز گفته که بر پی آس خوانند و بعضی گویند نند و محنت فاراست و آن در حق باشد بزرگ و بزرگ آن بزرگ
تراز بزرگ بید می شود و از ایوانانی ذاتی خوانند و بر بودن و ذدییدن را هم میگویند و هر چه زحمت را نیز گویند **مر مکتان**
و هلیلد و پوست انا و امثال آن و بکسر اول مردم محبل و بزرگ و بیبک و منکر و لا ابالی و بی فید باشد و
ایشان را از این جهت نند خوانند که منکر اهل قید و سلاحتند و شخصیکه ظاهر خود را در سلامت دارد و باطلش
سلامت باشد **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان**
بلغت نند بمعنی پادشاه پادشاهان باشد که کتابه از پروردگار است و علم پادشاهی هم هست گویند در جزیره از
جزایر او درختی است که بار آن درخت مرغ است و دیگر عجایب است هم هست **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان**
از باریک پنهان و دقیق نظران و کسانی که دقیق از دقیق تحقیقات را نند و نند **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان**
کتابه از کسی است که از جاده شریعت قدم بیرون گذاشته باشد **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان**
بزرگه که از تراشیدن چوب و مس و برنج و امثال آن بریزند **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان** **مر مکتان**

باشد و بمعنی غلام بچه و کودک هم آمده است **مرنگه** بفتح اول بروزن خنده افزاری باشد که در روز کمران
چوب و فنج را بدان هموار کنند و بزرگ و عظیم را نیز گویند و باین معنی باطلای نقطه دار هم آمده است و نام کبابی است
بهاری که اکثر چرندگان خصوصاً کوسفند بچرخیدن آن فریب کورده و نوعی از چرم باشد سیاه رنگ **مرنگه بدنگ**
بروزن خندیدن بمعنی تراشیدن باشد و بمعنی رستن هم هست و بمعنی خراخیدن بناز و تجتر نیز گفته اند **مرغف**
بفتح اول و سکون نون و فامعنی هراچ است که بید مشک باشد بلطف بربری و بعضی گویند هر یک است **مرغف**
بروزن سنک چند معنی دارد آ معروفست که بر عمق لون خوانند ۲۰ حصه و قسمت و غضیب بود ۲۱ عیب و عار را گویند
۲۲ محنت و آزار و رنج باشد ۲۳ زور و قوت و توانائی ۲۴ روح و جان را گویند ۲۵ شرفی که از بهر شجاج نگاه دارند ۲۶ مال
زور و اسباب را گویند ۲۷ نفع و فائده باشد ۲۸ زنده که در رویشان پوشند ۲۹ طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون باشد
۳۰ مثل و مانند و شبیه و نظیر را گویند ۳۱ نخب و بزگویی و کاه و شستی ۳۲ مکر و حیل و دوغاه ۳۳ رستن و رویند رنگ
چه خود رنگ بمعنی خود رو و رنگیدن بمعنی رویندن بود ۳۴ خوبی و لطافت ۳۵ خوشی و خوشحالی و شاد روی
۳۶ حجاب و شرمندگی ۳۷ خون را گویند و بر چه دم خوانند ۳۸ رواج و رونق کار ۳۹ مایه اندک و قلیل ۴۰ زهر و سیم
دزدی ۴۱ قمار و حاصل قمار ۴۲ خداوند و والی و صاحب ۴۳ بد را گویند که بغض خویش ۴۴ شخصی حول را گویند
۴۵ گایه از اخذ و جبر باشد چنانکه کسی از کسی طعمی و توقعی دارد گویند رنگی بر اندازی چنانچه جبری نمیتوانی کرد ۴۶
خال و نقطه سیاه که بر جاک گذارند ۴۷ شیرین کاری بمعنی مصدر فضل خوب شدن ۴۸ جلاجل و ایبره ۴۹ خشم با بجا
آیینه ۵۰ شرم و حیاء ۵۱ ناراستی و خیانت **مرنگ آزرای کن** گایه از طرز و روش و سیرت جوان مرد و او باشد
مرنگ آو بروزن جنک آو کسی را گویند که مردم خود را بشیوه و رنگی بر آورد و فریب دهند و بحیل را نیز گفته
مرنگ آو **مرنگ کن** گایه از بخل شدن و درو ساختن باشد و خشم و ظهیر با بجا است **مرنگ** **مرنگ**
بر **مرنگ کن** بمعنی بخل شدن و خشم و ظهیر با بجا است **مرنگ بک** **مرنگ کن** بکسر تاء نام سنگی است
بسیار نرم که شیشه گران آنرا بجهت شیشه سفید کردن بکار برند و آنرا سنگ برکان هم گویند **مرنگ بکس** گایه از رنگ
بر قار و پی تغییر باشد **مرنگ بی** **مرنگ بک** گایه از دواج و رونق چهار باشد **مرنگ** **مرنگ کلکون** گایه از شراب
فروش است و بر چه خمار گویند **مرنگ مرو** **مرنگ کلکون** و فنج ثالث درای بنقطه جواور سیده و فوقانی بافت
کنیده بزبان زنده و پازند فیل بزنگ را گویند و آن جانور لیث معروف در هندوستان و باین معنی بازار ای نقطه دار هم بنگر
آمده است **مرنگ مروش** بفتح اول و ضم رابع بروزن زهر نوش مخفف رنگ فروش است که ابریشم فروش و ابریشم
گرو رنگ رز باشد و بحیل و مکار را نیز گویند **مرنگ فروش** گایه از مکار و بحیل و فریب دهند و رنگ درازند
و ابریشم فروش را نیز گفته اند **مرنگ لگا** **مرنگ لگا** سکون ثالث و ضم لام و کاف بافت کنیده رنگ لاک باشد و بدان چرند
رنگ کنند **مرنگ** و **مرنگ** گایه از شان و شوکت و کرفرو و استعداد تمام باشد **مرنگ هو** **مرنگ لگا** **مرنگ لگا** گایه
از **مرنگ** و **مرنگ** گایه از شان و شوکت و کرفرو و استعداد تمام باشد **مرنگ لگا** **مرنگ لگا** سکون ثالث و ضم لام و کاف بافت کنیده رنگ لاک باشد و بدان چرند
گشاید شفت رنگ باشد و آن میوه ایست شبیه بشفتا گو **مرنگینان** بروزن گشاید بمعنی رنگینا است که شفت رنگ
باشد **مرنگین گان** بفتح کاف قوس قزح را گویند **مرنگی** بفتح اول و وا و بروزن سرمد بمعنی خبیث است که

نبله کاودا گویند که کاوکوهی باشد **مَرُوقِ** بضم اول و سکون ثانی و های حطی نام برده باشد از پرده‌ها موسیقی
 و در عربی نفس ناطقه را گویند **مَرُوجِ** مکتوم بکسرهما حطی کنایه از جبرئیل علیه السلام است **مَرُوقِ** بضم اول و سکون
 ثانی و های نقطه دار گیاهی است بلند و از برك و بار خالی و در میان آب مهر میدو از آن حصیر می‌بافتند و در خراسان
 انکود و خیزه بدان آنک کتند **مَرُوقِ** چکاق باجم فارسی و کاف بروزند کور سواد کسی را گویند که می‌آسرا و
 موی نداشته باشد و او را آدم سر و بعره اصلح خوانند و با صاد و عین بنقطه گویند این لغت به پلویست و مرکب است
 از روغ و چکاو و بعضی نازک سر ساده چدر روغ گیاه بلند ساده بی برك و بار است و چکاو بالای پیشانی که نزدیک ستارک
 سر باشد **مَرُوقِ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ایجد هر دو در خانه عظیم و سیال را گویند هم‌ما و رود خانه آمو
 خصوصاً و فرزند را نیز گویند و نام ساز نیست که نوازند و بعضی روده که سفند و غیره باشد و ده گمان حلاجی و تازی که برنگ
 سازها کشند و مرغ و کوسفند یک پر و موی او را تمام کنده باشند **مَرُوقِ** ای مبر بروزن نوشابه نام دختر مهراب
 کابل است که زال او را خواست و برستم از او تولد یافت و نام قلعه ایست که در ولایت دوان توطن داشته **مَرُوقِ**
آو ترکی بفتح و اول و سکون را و دال هر دو بنقطه نام رود خانه ایست و در مؤبد الفاضل محذوف دال آخر نوشته اند
مَرُوقِ که هوی بضم ها و سکون و او نام رود خانه ایست **مَرُوقِ** با مای ایجد بروزن که ماسا نام بلوکی است
 و شهریت مابین کبلان و قزوین و بعضی جدا اول آب و رودخانه های برك و جانی که در آن رودخانه ها برك بسیار
 جاری باشد **مَرُوقِ** شرم لبکون ثالث و فتح زای فارسی و سکون مهم نام رود خانه ایست مشهور **مَرُوقِ** سنا
 با سین بنقطه بالف کشیده و برای نقطه دار زده مطرب و سازنده را گویند **مَرُوقِ** کات با ثانی مجهول بروزن خوش
 و شق را گویند و آن جانوریست که از پوستش پوستین سازند گویند هر چند او را بیشتر زنده فرو برتر شود و پیش
 نقش گردد **مَرُوقِ** کات بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع روده است **مَرُوقِ** کاتی
 بمعنی روده کاست که جمع روده باشد و بمعنی مغز روده هم گفته اند **مَرُوقِ** کایح بالام بالف کشیده و بجای
 نقطه دار زده چنانکه در آن رودخانه چشمه روزه آب بسیار باشد **مَرُوقِ** کن بروزن سوزن روناس باشد
 و آن گیاهی است که چیزها بدان رنگ کنند **مَرُوقِ** کات با دال ایجد بروزن هوشنگ بمعنی رودن است که
 روناس باشد **مَرُوقِ** کایح بروزن سوده معروفست که امکا کوسفند و خیزه باشد و این معنی مرغی باریه را نیز گویند
 که پر موی او را پاک کرده بروغن بریان کرده باشند و آن را روده کرده هم میگویند و بعره به سبط خوانند **مَرُوقِ** سنا
 بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت و فتح مهم و نون بالف کشیده بلفست زنده و پازند بمعنی انا راست که بعره
 رمان خوانند **مَرُوقِ** نتر معروفست و بعره به چهار و یوم گویند و بمعنی آفتاب هم هست چنانکه گویند روز برآمد مراد
 آن باشد که آفتاب برآمد و کنایه از ظاهر و آشکارا و روشن باشد و بمعنی روزگار هم هست که کنایه از فرست باشد
 چنانکه گویند امروز روز فلانی است یعنی روزگار فلانیت و فرصت از او است **مَرُوقِ** زانگن با همزه و فا و کا
 بروزن جوبک زن تب بگرد و میان را گویند یعنی بقی که بگرد آید و بگرد نیاید و آن تب را بعره به عیب خوانند
 بکسرین نقطه دار **مَرُوقِ** کمیل و قیسمت کنایه از ذوق قیامت است **مَرُوقِ** زانگن با مَرُوقِ دوتوق کار و بار و
 کرمی بازار باشد و هر روز باریز گویند که در یکجا مردم خرید و فروخت کنند و کنایه از روز قیامت هم هست و **مَرُوقِ**

مَرُوقَنِ بَانِزِ خَوَاسْتِ بِمَعْنَى آخِرِ رُوزِ بَا زَارِ اسْتِ كَد كَنَائِدِ اَز رُوزِ قِيَامَتِ بَاشَد مَرُوقَنِ بَانِزِ بَابِ اِيْمِدِ بَالِغِ
 كَشِيْدِه وَبِنُوْنِ زِدِه كَسِي رَا كُوْبِيْدِ كِه بِرُورِ كِه اِه پادشاه و سلاطِين و غَيْرِ اِيْشَانِ نَشِيْدِنْد و او را در اِيْنِ زَمَانِ
 دَر بَانِ خَوَاسْتِ دَر رُوزِ بَانِ اَنْجَمِ اَنْتِ كَد دَر بَانِ اَنْجَمِ دَر سَهْمَنَكِ و چاوَشِ و نَكَا هَبْتِ اَوْ شَفِيْعِ رَا كُوْبِيْدِ و بِمَعْنَى جَلَالِ
 هَمِ اَمْدِه اسْتِ مَرُوقَنِ بِبِيَكُوْنِ بَقْعِ بَابِ فَاْرِسِي بِمَعْنَى دُوْشَنِ رَا يِ اسْتِ كَد مَرُوقَنِ اسْتِ دَر سَتِ بِيْعَلِ و شِشِ
 و صَافِ و پَاكِ بَاشَد مَرُوقَنِ جَلَتِ بَكْسَرِ ثَالِثِ و مَخِجِمِ و سَكُوْنِ كَافِ رُوزِ پَا تَزْدِه مِ شَعْبَانِ اسْتِ كَد رُوزِ بَرَاتِ
 بَاشَد و شَبِ اِيْنِ رُوزِ اَشْبِ جَلِ و شَبِ بَرَاتِ كُوْبِيْدِ مَرُوقَنِ خُسْتِ بِمَعْنَى خَامِي نَقَطِ دَارِ و سَكُوْنِ سِيْنِ
 بِيْنَقَطِ و بَابِ اِيْمِدِ كَنَائِدِ اَز كَا هَلِ و غَا نَلِ و سَسْتِ بُوْدِنِ دَر كَارِ هَا بَاشَد مَرُوقَنِ خُسْتِ بِبَكْسَرِ ثَالِثِ كَنَائِدِ اَز اِيَامِ
 اَز عَابِدِ و زَاهِدِ رِيَانِي بَاشَد و دَزْدِ و رَاهِ زَنِ و شَبِ رُو رَا نِيْزِ كُوْبِيْدِ مَرُوقَنِ خُوْشِ بِبَكْسَرِ ثَالِثِ كَنَائِدِ اَز اِيَامِ
 جَوَانِي اسْتِ مَرُوقَنِ خُوْشِ لِبَكُوْنِ ثَالِثِ تَا حَتِ بَرُوْنِ دَر رُوزِ بَاشَد بِرِ سَرِ غَنِيْمِ چِيَانِ كَد اِيْشَانِ خَيْرِ و
 غَا نَلِ بَاشِنْد و تَا حَتِ بَرُوْنِ دَر شَبِ رَا شَبْحُوْنِ كُوْبِيْدِ مَرُوقَنِ اِيْمِ بَا دَالِ اِيْمِدِ بَرُوْنِ هُوْشِيَارِ خَلْدِ مَنَكَا
 و سِنْدِ كَانِ رَا كُوْبِيْدِ مَرُوقَنِ مَرِيْ نَلِ بِبَكْسَرِ ثَالِثِ كَنَائِدِ اَز رُوزِ قِيَامَتِ بَاشَد مَرُوقَنِ مَرِيْ نَلِ لِبَكُوْنِ ثَالِثِ
 رُوْشِنِي و شَفَا فَا نِي و سَرِخِي رُو يِ رَا كُوْبِيْدِ و كَنَائِدِ اَز سُرْمَرُوْنِي هَمِ هَسْتِ مَرُوقَنِ سِيْ يَاهِ و دُوْزِ سِيْ بِبَكْسَرِ ثَالِثِ
 كَنَائِدِ اَز رُوزِ بَدِ و دُوْزِ مَاتِمِ و رُوزِ مَخِ و اَزَارِ و تَشُوْشِ بَاشَد مَرُوقَنِ فَوَاحِ بِبَكْسَرِ ثَالِثِ و فَا و دَا يِ بِنَقَطِ بَا لِفَكَشِيْدِ
 و بِجَا يِ نَقَطِ دَارِ زِدِه كَنَائِدِ اَز بَعْدِ اَز طَلُوْعِ صَبِيْحِ اسْتِ كَد تَزْدِيكِ بَطَلُوْعِ اَنْتَابِ بَاشَد مَرُوقَنِ كَامِ بَا كَافِ
 فَاْرِسِي بَا لِفِ كَشِيْدِه مَعْرُوْفِ كَد زَمَانِ نَا پَا يَزَارِ بَاشَد و مَدَتِ و فَرْصَتِ رَا نِيْزِ كُوْبِيْدِ و اَحَا نَهْ بِمَعْنَى و كَسِي و زِيَا
 كُنْتِ كَد اَنْ چِيْزِ و اَنْكَسِ دَر اَنْ بُوْدِه بَاشَد هَمُو رُوزِ كَارِ جَوَانِي و رُوزِ كَارِ بِمَعْنَى و اَمَثَالِ اَنْ و بَا كَافِ تَا مَرِي
 رُوزِ جَنِكِ رَا كُوْبِيْدِ مَرُوقَنِ كَامِ مَرِيْ كِيْ نِ كَنَائِدِ اَز عَرُوْا و اَقَاتِ ضَايِعِ كُوْدِنِ بَاشَد مَرُوقَنِ كَامِ مَرِيْ كَانِ
 كَنَائِدِ اَز بِيْ دَوْلَتَانِ و بِهَا حَصْلَانِ بَاشَد مَرُوقَنِ كَرِيْ لِبَكُوْنِ ثَالِثِ و كَافِ فَاْرِسِي مَفْضُوْعِ بَرَا و دَالِ بِنَقَطِ
 زِدِه بِيْ اَز نَاهِجِ اَنْتَابِ عَالِمَتَابِ مَرُوقَنِ كُوْشِيْشِ بِبَكْسَرِ ثَالِثِ كَنَائِدِ اَز رُوزِ جَنِكِ و جَدَالِ بَاشَد مَرُوقَنِ
 مَطَالِمِ بِمَعْنَى رُوزِ دَر نَكْسَتِ كَد كَنَائِدِ اَز رُوزِ قِيَامَتِ بَاشَد مَرُوقَنِ مَرِيْ بِاِيْمِ بَرُوْدِنِ نُوْزِدِه بِمَعْنَى
 تَارِيْحَتِ و اَنْ حَا بِ نَكَا هِ اَشْتِنِ سَالِ و مَاهِ و رُوزِ بَاشَد مَرُوقَنِ نَلِ و نَامِ بِبَكْسَرِ ثَالِثِ بِمَعْنَى رُوزِ كُوْشِيْشِ
 كَد كَنَائِدِ اَز رُوزِ جَنِكِ و جَدَالِ و قِتَالِ و كِيْنِ خَوَاسْتِنِ بَاشَد و رُوزِ غَنَا و سَا زِ و حَبِيْتِ رَا نِيْزِ رُوزِ نَلِ و نَامِ مِيْكُوْ
 مَرُوقَنِ نَلِ و نَبَرِيْ بِمَعْنَى اَوَّلِ رُوزِ نَلِ و نَامِ اسْتِ كَد رُوزِ جَنِكِ و كُوْشِيْشِ بَاشَد مَرُوقَنِ نَبَرِيْ بِبَعْدِ اَوَّلِ
 و نَالِ و نُوْنِ و سَكُوْنِ ثَانِيِ مَعْرُوْفِ كَد مَطْلُوْقِ سُوْرَا حِ و مَنَعْدِ بَاشَد مَرُوقَنِ هَرِ مَرِيْ بِبَكْسَرِ ثَالِثِ و مَخِ
 و مِيْمِ و سَكُوْنِ رَا و زَا و دَالِ اِيْمِدِ نَامِ رُوزِ بِخَشِيْبِه اسْتِ مَرُوقَنِ هَرِ مَرِيْ كَنَائِدِ اَز خَا مُوْشِيْ و سَكُوْتِ بَاشَد
 كَنَائِدِ اَز مَرِكِ و مَوْتِ هَمِ هَسْتِ مَرُوقَنِ اَفْرَا قِيْ نَامِ مَاهِ چِهَارِمِ بَاشَد اَز نَاهِجِ مَالِكِيْ يَزْدِ جَرْدِيْ مَرُوقَنِ
 بَا ثَانِيِ مَجْهُولِ بَرُوْدِنِ كُوْسِ نَامِ و كَلَابِيْتِي اسْتِ دَر جَانِبِ شِمَالِ و بِمَعْنَى رُو بَاهِ هَمِ اَمْدِه اسْتِ و خَرَامِيْدِنِ و سَبَقِ
 كَرْمِنِ و كَدَشْتِنِ رَا نِيْزِ كُنْتِ اَنْدِ مَرُوقَنِ حَقِيْقِ كَنَائِدِ اَز شَرْمِنْدِه شَدِنِ و جَمَالَتِ كَشِيْدِنِ بَاشَد مَرُوقَنِ
 اَنْكُوْ و مِغِ بِمَعْنَى كَافِ فَاْرِسِي رُو بَاهِ تَرِكِ اسْتِ كَد سَلِ اَنْكُوْرِ بَاشَد چِه رُوْسِ بِمَعْنَى رُو بَاهِ و اَنْكُوْرِه و اِنَّ اَنْكُوْرِ رَا كُوْ

و بر پر جنب الثعلب خوانند **مروستی** بابای فارسی بر وزن دوستی زن فاحشه و بدکاره را گویند **مروستنا**
 و در ستای بانای مجهول و فوفانی بالف کشیده ده را گویند که در مقابل شهر است و باشند ده بعضی دهقان را هم
 گفتند و معرب آن رستناقت و جمعیت و جمع مردمان را نیز گفتند خواه بیصهته تا باشد خواه بیصهته کاری
 و مهمی دیگر **مروستگر** معروفست که رستم زال باشد **مروستنج** بفتح نالک و سکون خای نقطه دار و فوفانی
 مفتوح میم زده معرب و سوخته است که راست باشد و آن مس سوخته است و بر پر نخاس محرز گویند بهترین
 آن مصری بود که است در دویم **مروستی** بر وزن طوسی منسوب بولایت روس باشد و نام هلاولایت تورا
 و نوعی از پارچه هم هست منسوب بروس و پیاله شراب را نیز گویند **مروش** بفتح اول و کسرتانی و سکون شین نقطه دار
 بمعنی راه رفتن و سبقت گرفتن و در گذشتن و غرامیدن باشد و طرز و عادت و قاعده و قانون و مثل و مانند را
 نیز گویند و خیابان و راه و زمین باغ را هم گفتند و بضم اول و ثانی مجهول مخفف روشن باشد که از روشنا
 چنانکه گویند چشم شمار روشن و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن کن و بشند خوی و بد خلق را نیز گفته اند
مروشان بانای مجهول بر وزن جوشان بمعنی روشن است که از روشنانی و فروغ باشد **مروشکن**
 بضم اول بر وزن کون بمعنی روشنانی و فروغ باشد و کنایه از ظاهر و معلوم و پین هم هست **مروشناس** کنایه
 از شخصی مشهور و معروف و آشنای هر کس و بعضی گویند ترجمه و جداست **مروشناسان** کنایه از ستادگان
 و مردمان مشهور و معروف باشد **مروشنان** فلك کنایه از ستاره ها باشد **مروشنانی** معروفست
 که در مقابل تاریکی باشد و نام جوهر سیاه که آن را مرقیشا گویند و بر پر حجر التور خوانند و در دار و کجا چشم
 برند گویند اگر بر کردن اطفال بندند از هیچ چیز ترسند **مروشکن** چراغ بکسر چیم فارسی نام نوابست
 از موسیقی **مروشندان** بانای مجهول منفذ و سوراخی را گویند که در خانه ها بیخته روشنانی بگذرانند
 و ناب دان را نیز گویند و بمعنی روشنی دان هم هست که چراغ دان باشد **مروشکن** قیاس بکسراف کنایه
 از مردم صاحب فراست باشد **مروشنگ** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف ساکن نام خنجر
 دار است که سکن در بموجب وصیت دارا او را بقتد و نکاح خود در آورد و نام دار و نیست مانند کای خنک
 شده و در دکن مشعلی را روشنگ میگویند **مروضه** باغ و فتح کنایه از ریاض بهشت است
مروضه شکیب کنایه از قالب مردم است که سجد آدمی باشد **مروضه** ی و فتح با مر کنایه
 از شمشیر آبدار است **مروضه** فیه و فتح مرنک کنایه از آسمانست **مروضه** بضم اول و سکون ثانی
 و ضین نقطه دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد که از راه کلوری آید و بفتح اول در عربی حیلز و بیا و حیلز کرد
 کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و گریختن را گویند و پنی کوه را نیز گفته اند **مروضه** بفتح اول بر وزن
 کردن معروفست و آنرا از دوغ کوسفند و کاه و امثال آن میگیرند و نوعی دیگر هم هست که از حبوبات میگیرند
 و بعد از تمیز آن روان شده غن است و غن سنک عصاره می باشد **مروغنا** مس بر وزن و معنی روپناست
 و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کند **مروغن** بکسر نون کنایه از کار و مهم فرودن بر مردم پی
 ما حاصل و مهمل و ضایع باشد **مروغن** خوی بکسر نون کنایه از مذهب و دین خود باشد **مروغن**

خورش بکس نون و ضم های نقطه دار و روغن کجد را کوبید که روغن شیرچخت باشد سموم را نافع است
 مروغن مرقم کنایه از کسی است که از عمر و دولت سیر شده باشد مروغن نربان بکون
 نون و فنج زای نقطه دار کنایه از نرم کنار و جالوس و تفتالی و فربید دهند باشد مروغن مصری بلا
 ما را کوبید مروغن مغر کنایه از عقل و تدبیر باشد مروغن غمی بفتح اول و ضم نقطه دار نانی باشد که
 خیر آن را روغن سرشته باشند و عصاره روغن را نیز کوبید مروغن غنیمت باغین نقطه دار و نون برون هر
 شبینه نانی را کوبید که خیر آنرا پهن کرده در روغن بزند و بعضی کوبیدنان کرمی است که بران روغن بزند
 و دیگری را بالای آن گذارند و همچنین تا چند آنکه باشد مرقم با نربان سغدی سمرقند بزرگ قطونا را کوبید
 و آن صغی است معروف مرقم اول و کسفا و سکون سین نام حکمی است یونانی مرقم کالاک
 با کاف فارسی کنایه از دیباچه کتابت و دست بالای جامه را نیز کوبید و پیشوای قوم و پیشوای امت را نیز
 گفته اند مرقم کس بفتح اول و کاف برونده مهوش یعنی در هر باشد که دنیا و عالم است و ضم اول هر چیز که
 ظاهر آن همچو باطلش نباشد مرقم بضم اول و ثانی مجهول برونده موم مگر زهار باشد و با نانی معروف ملکی
 مشهور بجد و دشام و مخفف رویم هم هست یعنی روی من و بفتح نام درختی است که مقل می خور است و بعضی
 کوبید صمغ آن درخت است مرقم اول و سین پنقطه برونده عود سوز نام شهریت در نربان
 بنام بانی آن که پسر نمرود باشد و نمرود را در زمان حکومت خود خادم ساخته بود و آلت تناسل او را فرو
 بریدند و نمرود را از او کینت و او بعد از کینت نمرود آن شهر را بنا کرد مرقم با نربان کرمی و نانی مجهول و فنج هم
 و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند انا را کوبید و بعربی رمان خوانند مرقم بضم اول و فنج هم موی اندام
 را کوبید و موی زهار را نیز گفته اند مرقم بیچکان کنایه از اشک چشم است مرومی خوی کسی را
 کوبید که در نربان و نلون مزاج باشد و هر که رسد بربان و خوی او شود مرقم بی نربان مرقم کنایه از
 آفتاب عالمتاب است مرقم بی نربان برونده بوسینا یعنی زردوده است که از پاک کردن و زدودن باشد
 مرومی و نربان کنایه از روز و شب است مرقم بی و هندی یعنی روی و نربان است که کنایه
 از روز و شب است و نربان باشد مرقم بی نربان اول برونده یومید نام شهریت که نوشیروان بر کنار دریا
 روم به نمونه آنجا که بنا کرده بود کوبید از آن شهر تا مطنطنیه یکسال راه است مرقم بی نربان اول برونده
 و آزمایش را کوبید و ضم اول و ثانی معروف برونده نون یعنی سبب و باعث باشد چنانکه کوبید نون از بعضی
 سبب آن و باعث آن و با نانی مجهول نام نصب ایست در هندوستان که مولد ابو الفرج بوه مرقم با نربان بضم
 اول و ثانی مجهول و نالت بالف کشیده و لبین پنقطه زده گیاهی است معروف که بدان جامه و ابریشم رنگ کنند
 و بعربی نوه و هروق الحبر خوانند مرقم بی نربان اول و ثانی سکون نون و بجم روده و امعا کوسفند را کوبید که با گو
 در بیخ و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب خوانند و بکسر اول هم گفته اند که برونده شکنج باشد مرقم بی نربان
 بفتح اول و ضم هم برونده سمن بو کرمی باشد چوب خوار و بعربی ارضه کوبیدش مرقم کاب عالم
 کنایه از سبعة سیاره باشد که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است مرقم بی نربان

کنایه از هدیه و تحفه ایست که در وقت دیدن روی عروس دهند **مَرُوق** بروزن کوه نام کوهی است در نواح
 کابل و بعضی سیرت بنک و پارسانی هم هست و در هبمان مرکب از این است **مَرُوق هَنَک** بفتح ثالث بروزن
 جوینده کشت و زراعت پر زور و بالیده را گویند **مَرُوق هَیتی** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و نون بتحتانی
 رسیده آهن و فولاد جوهر دار باشد و آنچه از آن سازند **مَرُوق هَیتا** با ثانی مجهول بر وزن بوسینا یعنی دو هفتاد
 که آهن و فولاد جوهر دار باشد و آنچه از آن سازند روغن گویند ندر و هینا و شمشیر جوهر دار قیمتی را نیز گفتند
 و رو هینا بد و بای حلی هم بنظر آمده است **مَرُوق هَیتی** بضم اول و سکون ثانی مجهول ثالث و خامس **مَرُوق**
 بتحتانی کشیده یعنی رو هیناست که آهن و فولاد جوهر دار باشد و آنچه از آن سازند **مَرُوق ی** بضم اول و سکون
 ثانی و تحتانی یعنی رو و رخسار است که بر روی وجه گویند و بعضی ریا ساختگی و امید و تقص و تجسس نمودن و پند
 کردن و سبب و باعث هم آمده است و با ثانی مجهول یکی از لغات باشد و آن مس با نعلی که **مَرُوق یا**
 بروزن گویا یعنی روینده باشد یعنی هر چیزی که از زمین روید و در هر چه خواب دیدن گویند **مَرُوق ی** بضم بیض
 روینده است که از انقباب گویند **مَرُوق ی پُوشش** یعنی روپوش است که از انقباب گویند برقع و پرده و
 ملحف و مظلای باشد و کنایه از کسی و چیزی که ظاهر و باطنش یکی نباشد **مَرُوق ی خاندان** بکسر ثالث کنایه از
 بهترین و اشرف دو دمان و خاندان باشد **مَرُوق ی لَ نمویکن** کنایه از مردی و گرم و احسان و کرم
 باشد **مَرُوق ی یلدکن** کنایه از طرف کبری و جانب داری نمودن باشد **مَرُوق ی** بفتح اول بر وزن مویز
 بمعنی ظن است چنانکه اگر گویند رویند غالب چنین است مراد آن باشد که ظن غالب چنین است **مَرُوق ی** بضم
 بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن حلی بند بلفظ زند و بازند سپهر را گویند که بر روی چند گویند و در مجاز دیگر **مَرُوق ی**
 که بر روی راس گویند **مَرُوق ی** با ثانی مجهول بر وزن سوزن و ناس باشد که چیزی بدان رنگ کند
مَرُوق ی ناس با ثانی مجهول بمعنی روین است که رو ناس باشد **مَرُوق ی لَسَل** کنایه از اشرف
 خلائق و پیغمبران باشد و قرار و آرام را نیز گفتند **مَرُوق ی نَسَنک** بروزن هوشنگ بمعنی رویناس است که
 چیزها بدان رنگ کند **مَرُوق ی نمویکن** کنایه از حاصل شدن و در خاطر گذشتن و راه نمودن باشد
مَرُوق ی بین با ثانی مجهول و بای حلی بروزن و زین نام پهلوانی بوده ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بوده نام
 پسر او سیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ بردست بیژن پسر کیو کشته شد و نام پسر پیران و پسر که او نیز پسر
 بیژن کشته شد و نام ولایتی هم هست و هر چه را نیز گویند که از روی ساختند باشند **مَرُوق ی** بضم ثانی لقب
 اسفندیار است و او را اسفندیار روین میگویند و کنایه از معزول هم هست چه روین یعنی معزول را گویند
 و معده را نیز گفتند **مَرُوق ی** بضم ثانی **مَرُوق ی** بضم ثانی **مَرُوق ی** بضم ثانی **مَرُوق ی** بضم ثانی
 بکسر اول ایچمد قلمه ایست از ولایت توران گویند ار جاسب والی انجامد خزان کشتاسب را کوفت در آن قلمه عجوس
 داشت و اسفندیار از راه هفت خزان رفتند آن قلمه را کوفت و ار جاسب را کشته خراهران خود را خلاص کرد و کوس
 روین را نیز در خزانه **مَرُوق ی** بضم ثانی **مَرُوق ی** بضم ثانی **مَرُوق ی** بضم ثانی **مَرُوق ی** بضم ثانی
 باشد **مَرُوق ی** بضم ثانی **مَرُوق ی** بضم ثانی **مَرُوق ی** بضم ثانی **مَرُوق ی** بضم ثانی **مَرُوق ی** بضم ثانی

بعضی روین دزاست کنام قلعه باشد از توران بیابان بلیست وی قمری **مره** پند قطره ها
 شمل بر پست و پنج لغت و کنایت **مره** بفتح اول و سکون ثانی مخفف راه است که بر پی طرز گویند
 و بعضی مرتبه و بار هم هست چنانکه گویند بگره یعنی بگرته و یکبار در رسم و قاعده و قانون رانیز گفته اند و نغز و آهنک
 راه خوانند و بعضی هوش و شو باشد و بغم اول نیکی و سهرت زهاد و عباد و پارسایان باشد و در هبامرکب از این است
 و از راهیان هم میگویند **مره** آفتاب **مره** کنایه از میخندن دزدان بر سر مردم و غارت کردن مال ایشان باشد و
 زیان و نقصان رسیدن هم گفته اند **مره** نام برون غلام نام پسر کودوز است که در جنک دوازده رخ
 یارمان را کشت و بکسر اول در عریه باران نظره و بزه را گویند که نرم باران باشد **مره** انجام برون سر انجام یعنی
 زاد و واحد و اسباب سفر باشد از مرکب و فیره و بعضی گویند یعنی مرکب است مطلقا چه معنی انجام بنهایت است
 و باخر آریله است و مرکب راه را بنهایت میرساند پس این معنی بهتر باشد و بعضی بیک و قاصدم آمده است **مره**
انجام **مره** و **جانی** کنایه از براق است که مرکب سواری شب معراج پیغمبر صلعم باشد و نفس مطنند را نیز
 گویند **مره** آفرین بفتح اول یعنی راه آورد است که سوغات و هر چیز که کسی از جانی بیاید و برای کسی بیاید
 اگر هر چند بهت از نظم و نثر باشد رانرا بر پی عراضه گویند و راه آورد و جذف دال ایجادم گفته اند **مره** آفرین
 برون سماوی نام مقابلهت از موسیقی **مره** هبایان بضم اول و بای ایجاد بالف کشیده برون هبایان زاهد
 و پرهیزکار باشد و وجه تسمیه اش محافظت کتده نیکی و سیرت نیک باشد چه در بعضی نیکی و بان بعضی محافظت
 کتده است چنانکه باغبان و کلبه بان و امثال ان و بفتح اول خداوند راه است **مره** هبایان برون شهر یعنی
 دلیل و برهان باشد **مره** جامی **مره** بکسر ثانی صوتیت از نیکسای جنکی گویند این صوت را
 چنان نواخت که حضار مجلس جامه ها بر تن پاره پاره کردند و مد هوش گردیدند **مره** و **ان** **ان** **ان**
 کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد **مره** و **ان** **سحر** بکسر نون کنایه از سالکان شب زنده
 دار است **مره** و **ان** **کی** **ون** کنایه از سبعت سیاره است که حننه متغیره و آفتاب و راه باشد
مره شاکه باشین نقطه دار برون در نگاه معنی شاه راه است که راه کشاده و بزرگ باشد **مره** هشت
 بفتح اول و ثالث برون رعد آرده را گویند و آن کجند آسیا کرده است که با عمل و شیره و دوشاب خورند
مره هشتی برون وحشی یعنی رهش باشد که آرده کجند است و آن کرم و تر و غلبه بود **مره** کشائی با کاف
 فارسی برون رهنمای نام روز هفتم از ماهها ملکی بزد جگر باشد **مره** **کی** **کی** **کی** با کاف فارسی برون
 مد روی مطلوب و خواننده و خنیاگر و نغمه ستر است **مره** کشین کنایه از کدای سدها باشد و مردم غریب چنانما
 و مسافر و قاصدی که پیوسته در راه باشد و دزد و قطاع الطریق و باج ستان رانیز گویند **مره** **نور** **کی** **بان**
 و ابر برون هرزه کرد معنی اسب باشد خصوصا و رنده رانیز گویند چوما که پستندی و جلادی و استنم براه و
 خواه انسان باشد و خواه حیوان **مره** **کی** **کی** **کی** که راه را دردم نورد و پیچد و غلطد و کنایه از کدو کدائی
 کتده هم هست **مره** **هق** بضم اول و ثانی بواور سیده نام کوهی است در سرانند بپ گویند آدم صغی چون از
 بهشت بر آمد بان کوه افتاد و طرز و روش و قاعده و قانون رانیز گویند و **کی** نشان و سیاهی از دور رانیز گفته اند

برون شیشک عمیا و گناه کردن و از جفا و لغزیدن باشد **مِرْبُوعِ سَمِیْمِیْنِ** کنایه از ستارگان باشد **مِرْبُوعِ سَمِیْمِیْنِ**
 یعنی رحمتی بکن چه درین معنی رحمت هم آمده است **مِرْبِیْسُ** بکسر اول و سکون ثانی و سین پد نقطه خضب و مهر و خشم را
 گویند و با ثانی مجهول شود بای غلبگی که بر بالای شله پولا و دو کشتک و امثال آن ریزند و هر سید و حلیم را نیز گفته اند
 لیکن قبل از آنکه بچند شود یعنی هنوز آبکی و امر بر شدن هم هست یعنی بر لب و بقع اول در هر چه خرامیدن را گویند **مِرْبِیْسُ**
 برون یعنی دید و نجاست کردن باشد **مِرْبِیْسُ** برون ز زینت فرو رفتن بچاه یا حوض و امثال آن باشد و بمعنی **مِرْبِیْسُ**
 و نوحه کردن هم هست و مخفف کریر کردن و کرین بود و دیدن و نجاست کردن را نیز گویند **مِرْبِیْسُ** با اول بثنای مجهول
 رسیده و ثالث بثنای کشیده نام نوعی از انکور است **مِرْبِیْسِیْدُکُن** برون لیسیدن رشتن پند و تانن لیشم و لیشم
 و امثال آن باشد **مِرْبِیْسُ** برون کبش معروفست که عریان لجه گویند و بر چه پر مرغان را گویند و با ثانی مجهول **مِرْبِیْسُ**
 دشور بای هر سید را گویند پیش از کفزدن **مِرْبِیْسُ** بد و غ سفید کردن کنایه از مردم بی عقل و کسی که کم فخر
 باشد **مِرْبِیْسُ** **خَوک** با ثانی مجهول نام مرضی و عطی است که بر چه خنار را گویند **مِرْبِیْسُ** فاضی معروفست و لته
 را نیز گویند که بر شیشه یا گدوی شراب بندند تا چون شراب در پاله ریزند صاف ریخته شود و گوشه آن لته را که او ریخته
 و شراب تر شده و قطره قطره شراب از آن می چکیده باشد نیز **مِرْبِیْسُ** فاضی گویند **مِرْبِیْسُ** کا و با ثانی معروف مردم
 ابله و احمق و طامع و صاحب آرزو باشد گویند شخصی پسر خود را گفت که هرگز دلش کا و بوده پسر گفت کدام است دلش کا
 گفت آنکه هر صباح از خانه براید با خود گوید کنی بیام و چنان و چنین کم پسر گفت ای پدر من همد عمر دلش کا و بوده ام
مِرْبِیْسُ **کُنْدُن** کنایه از نشویش بفایده کشیدن باشد **مِرْبِیْسُ** مال با هم برون زوال دیوت و بچیت را گویند
مِرْبِیْسُ **مَالِی** برون نیک مالی دیوتی و بی حیتی باشد **مِرْبِیْسُ** برون تبشه تارها را **مِرْبِیْسُ** یا ابریشم باشد که از
 جاها و چیزها بیا و ریزند و آنچه از درخت در زیر خاک باشد و نام مرضی است که از اعرق بدن را گویند **مِرْبِیْسِیْدُکُن**
 برون پچیدن فرو ریختن چیزی باشد در چیزی **مِرْبِیْسِیْدُکُن** برون پچیده ریخته دستار باشد و بمعنی **مِرْبِیْسِیْدُکُن**
 و رنگ نهاده بود و پر بیان منقش را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان هند هم بوده است و بمعنی رخسند و روشن
 هم هست و با ثانی مجهول دلش و زخم شده را گویند **مِرْبِیْسُ** برون تیغ مخفف آریغ است که نفرت و عداوت گویند
 باشد و با ثانی مجهول بمعنی راغ است که دامن کوه بچان صحر باشد **مِرْبِیْسُ** **بِغَال** باغین نقطه دار برون تیغال تیغ
 و کثکول را گویند و این معنی بازای نقطه دار هم آمده است **مِرْبِیْسُ** بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی ای نیک
 بخت باشد و در عربی و بخت گویند و با کاف فارسی برون دیک معروفست و عریان رمل خوانند و کنایه از زده
 هم هست و بمعنی بخت و طالع نیز گفته اند و بمعنی نیک بخت هم هست که عریان و بخت خوانند و این معنی بچای
 حرف اول و او نیز آمده است **مِرْبِیْسُ** برون زیبا مطلوب و محبوب و معشوق باشد **مِرْبِیْسُ** **بِکَا** با ثانی مجهول
 و سین پد نقطه برون بچاده بزبان اهل مرو خاریش کلان را گویند و بر چه قنقد خوانند **مِرْبِیْسُ** **بِکَا** **بِکَا** **بِکَا**
 نقطه دار برون و معنی **بِکَا** است که خاریش کلان تیر انداز باشد **مِرْبِیْسُ** **مِرْبِیْسُ** **بِکَا** **بِکَا** **بِکَا** **بِکَا** **بِکَا**
 ریکی است که در جانب جنوب میباشد و پوست دروانت گویند آن ریل تمام نقره است و هر چند که از آن بر آید
 آتش با سیماب آمیخته باشد آب در بالا و سیماب در زیر و هر چو آب که از آن آب بخورد فی الحال بهره **مِرْبِیْسُ** **بِکَا**

کای را ز ذره ذره باشد مرتباً نرایع معنی مایه سفقوراست و آن جانور لیت شبیه ماهی و پیوسته
 در سیرت می باشد **مربیع** بالام بروزن نیکو اشخار و قلیا باشد و بعضی گویند ریلوشخاراست و آن رستنی باشد
 که برک آن سیاه و پنخش سطر بوده **مربع** اصل **مربع** بروزن مهم چرک باشد که از جراحت برود **مربع** میا بیونانی حیوان
 که آنز ابغاری کرکدن خوانند و گویند شاخی بر سر پهنی دارد **مربع** بروزن شیر از نوعی از جامه لطیف بود و آنرا
 کیمیا با کاف فارسی هم گویند **مربع** آهن چرک و کثافت آهن باشد که در وقت کد اخق در کوره میماند و بهنگا
 پتک زدن ازان میریزد **مربع** آهنک با کاف فارسی بروزن و معنی ریم آهنج است که پنج خرغول باشد و آن
 چرک و ریم زخمدار را پاک سازد و ریم آهنج **مربع** آنت **مربع** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار
 بعضی و بیاز است که نوعی از جامه باشد **مربع** معنی **مربع** با سین و عین و بنقطه بروزن پی زحمت بلغت سزانی و آن
 که آنرا بپس سعد گویند و بترکی طبلاق خوانند گرم است در اول و در ریم و بعضی گویند یونانیت **مربع** بفتح
 اول و ثالث و سکون ثانی و نون حیل و مکار و دغا باز و کینه در باشد و بکسر اول مخفف **مربع** است که راه نمایند
 بدیها و شیطان باشد و حیل و مکار را نیز گفته اند واسب راهم میگویند و بمعنی پسر هم هست که تقیض دختر باشد و
 بکسر اول و ثالث بروزن چرکن زخی را گویند که پیوسته ازان چرک و ریم آید و این نون هم هم چون چرک است که در آنجا
 در آخر چرک و در اینجا در آخر ریم افزوده اند نون اصل کلمه **مربع** بروزن نمب چرک کچ چشم و میان مژگانها باشد
مربع بکسر اول و سکون ثانی مجهول و او بمعنی مکر و حیل و تزویر و فریب باشد و نام پسرکی کاس هم هست
 که داماد طوس بود و بردست فرود بن سیاوش کشته شد **مربع** با ثانی مجهول و بهم بروزن و معنی ریواس است
 که رستنی میخوش نازک خود رو باشد **مربع** بروزن شیراز بمعنی عدالت باشد و آن درستی احوالت و وضع هر
 چیز در موضع لایق **مربع** با سین بنقطه بروزن و معنی ریواج است که رستنی مشهور باشد و بمعنی ریواج
 نفاق و فریب و افسون هم آمده است **مربع** جام بروزن نیک نام بمعنی بطلان شهوت است و آن باز ایستاد باشد
 از کب لذات مطلقا **مربع** و قاف بمعنی ناف و دالت که گناید از هر نه و هر نه کاری و هر نه کونی و کارها عبث
 باشد و قول و دلیل را نیز گویند **مربع** محق بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح و او و نون ساکن و بهم مضموم **مربع**
 بمعنی دیوک است که بر پی ارمند گویند **مربع** محق بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح و او و نون ساکن و بهم مقنوع بمعنی
 ریو تجوست که ارمند باشد باشد و آن کریمت که پنجم را ضایع کند **مربع** نل بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
 و نون و دال هر دو ساکن دارد و نیست معروف که اسهال آورد و بعضی راوند گویند **مربع** بروزن پیش خیزان
 لغت را در چند فرهنگ سرودی و سر مناسبات بعد از او تالی فرشت نوشته بودند لیکن دو فرهنگ جهانگیری بعد
 از او نون آمده است و آنچه بر کوش هم خورده قول آخر است **مربع** اصل و نام پسرکی کاس و داماد طوس باشد و او در جنگ
 پس بردست پیران و پس کشته شد و بعضی گویند بردست فرود **مربع** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون
 که گوه کوچک و پشت بزرگ باشد و نام پسر کی کاس است که بدست فرود کشته شد و بمعنی مکر و فریب و حیل و آ
 هم آمده است و بزبان علی اصل نام رودخانه که او را زرنده میگویند **مربع** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و یای حلقه
 رسیده و بهم زده بمعنی ریواس است که رستنی میخوش خود رو باشد **مربع** با زای نقطه دار بروزن و معنی

و بیج است که دیواس باشد و مکر و حیل و دیورا نیز گویند **مَرِيَمَ** بکسر اول و سکون ثانی و ظهورها بمعنی خالوثی و شوره باشد و بمعنی افتادگی و پچارگی هم آمده است **مَرِيَمًا** بفتح ن بر وزن پچانیدن بمعنی ویران کردن باشد **مَرِيَمَانِيَّة** بر وزن پچانیده یعنی خراب کرده و ویران ساخته **مَرِيَمَاتَان** بفتح اول و ثالث و قاف بر وزن ضمیران بلفظ بعضی از همرهان زعفران باشد و آن معروفست **مَرِيَمُ** بکسر اول بر وزن شهپر بادشا را گویند **مَرِيَمِيَّة** بر وزن پیچیدن بمعنی افتادن باشد مطلقا و خالک نرم از جانی ریختن را نیز گویند **مَرِيَمِيَّة** بر وزن پیچیده بمعنی افتاده و خالک نرم از جانی ریختن و ویران شده باشد **مَرِيَمِيَّة** حتم بضم اول و کسر ثانی بمعنی دیدنم است که کوس و دمامه و نقاره بزرگ باشد و الله اعلم بمنش

کتاب الهی کتابها جامع حسن انقطه الا فون و هجرت الحروف و الی غیره

هشتم آواز کتا بیان کنی در هر عطف الفی هشتمای لغت

بر وزن باب بمعنی صفت باشد و صفات جمع آنست **مَرَا** بر وزن باب بلفظ زند و بازند زر طلا و زرسنج باشد **مَرَا بَعْرَ** بسکون ثانی و غیر نقطه دار مضموم برای بنقطه زده ان باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری **مَرَا** دستی بران زند که آن باد باشد از دهن او بیحد **مَرَا بَکْرَ** با کاف فارسی بر وزن و معنی زانبراست و از از تبلیغ نیز گویند **مَرَا بَلَّت** بضم ثالث بر وزن کابل امر ولایت سیستانست و نام قومی و جماعتی هم هست و نام شعبه ایست از موسیقی **مَرَا بَیْدَان** بر وزن خوابیدن بمعنی موصوف شدن باشد بمعنی از صفات **مَرَا** بجمع بر وزن بیاج معرب زانک است و آن جوهری باشد که شبیه بنمک وزن نوزائیده را نیز نامست روز نواج گویند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **مَرَا بَجِ** بسکون جیم نام شادی و جشن و سواری باشد که در هنگام زائیدن زنان و ایام ولادت کنند **مَرَا جَمِ** بر وزن پاجه بمعنی دویم نواج است که زن نوزائیده باشد و با جیم ایجاد نیز درستست **مَرَا جَلَل** بر وزن داخل نام دوختن زقوم است و بجای خای نقطه دار جیم هم گفته ولیکن بمعنی درخت آن است **مَرَا حَوْرَ مَرَش** مخفف زا خوروش است بمعنی زنی که طعام اندک خورد و کم خور باشد و عرب آن زنوا تین گویند با قاف و تالی قرشت بر وزن کبیر **مَرَا کِی** بر وزن با و مخفف آزاد است که تعیین بنده باشد و بمعنی فرزند آدمی و کترة نوزائیده شده از اسب و خروخیز نیز آمده است و بمعنی زائیدن و ماضی زائیدن هم هست یعنی زایید و بمعنی سن و سال هم گفته اند لهذا مردم سالخورده را نیز زیاد بر آمده خوانند و در عربی توشه راه را گویند **مَرَا کِی حَق** با خای نقطه دار بر وزن نازیبی بر فرتوت سالخورده را گویند **مَرَا کِی حَوْرَ** با او معدول و سکون ثانی قرشت بمعنی زادخوست که پیرسالخورده باشد و باین معنی مجذف او معدول هم گفت اند که زادخوست باشد **مَرَا کِی حَوْرَسْت** با او معروف بر وزن ناپوست بمعنی زادخوراست که پیرسالخورده باشد و شخصی را نیز گفته که چیزی کم خورد و ضعیف و ناتوان شده باشد و شخصی را نیز گویند که هر چه دارد صرف کند **مَرَا کِی حَرَق** مخفف آزاد سر راست که سر و آزاد باشد **مَرَا کِی حَشَمَ** بفتح شین قرشت بر وزن چارم نام پدر از آسیاب است

و بعضی گویند نام جدا فراسیاست که پدر بد را و باشد **مزای مرغی** با سیم پروزن لاجورد مخفف آزاد مرد است که جزا
مرد و کرم و صاحب همت باشد **مزای و بومی** با بای ایجاد پروزن تا رود کتایه از هست و نیست و تمام سرمایه
و اسباب و سامان باشد **مزای** که برون سانه معنی زاد است که فرزند و زائیده شده و زائیده باشد **مزای**
خول طس کتایه از نظم و نثر و آنچه زاده طبیعت باشد همچو صوت و کار و عمل **مزای** که خوست بمعنی اول زاد
خوست باشد که پر فروت سالخورده است **مزای** که کنایه از سخن باشد اعم از نیک و بد یعنی هر چه از
دهن بر آید **مزای شش** مرغ کتایه از همد و همها از مخلوقات است **مزای** که میخ کنایه از آهن است کتان
سبغ و میخ و نجیر و امثال آن سازند **مزای** تر برون لاری بمعنی مکانه روئیدن باشد همچو گلزار و لاله زار و غله زار
و علف زار و بمعنی انبوهی و بسیاری هم آمده و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و نالان و گریان و کرب و کسرت و بیوز
را نیز گفته اند و بانشدید حرف آخر در عربی فریاد زدن و بانگ کردن شیر درنده را گویند **مزای غنک** باغبان
دار برون بالانتک زمین سخت را گویند و زمین ریک بوم را نیز گفته اند **مزای** که بضم نای قرشت برون ن
خارپشت زردشت باشد و او حکمی بود از نسل منوچهر و شاگرد اقلادوس حکیم که چون علم بیاموخت **مزای**
سیلان در کوهی متزوی شد و بر ریاضت مشغول گشت و کتابی ساختند او را زنده نام نهاد چون سی سال از یادش
گشتاسب گذشت از کوه بزیر آمد و لباس آتش پرستی بر خود مرتب ساخت و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد
گشتاسب علمای را جمع نمود ایشان از وی مجزه خواستند زردشت گفت تا مس را بگذازند و بر سر او برزند چنان کردند
چون او درونی ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد زیاده آزاری باورسانند گشتاسب و اسفند
بملت او درآمدند و مذمت آتش پرستی و کیش کبری از او پیداشد و او بدو آله قابل است یکی یزدان که فاعل خیر است
و یکی شیطان که فاعل شر و جمعی برانند که سیال سیم از حکومت گشتاسب پیداشد و او خادم یکی از ملاحه بود و اهل
فلسطین بسبب دروغ و حیانتی که از او ظالم شده بود او را اخراج کردند و او میر و من نیز بود عاقبت با ذریا ایجا آمدن
مجوس را اهدا کرد و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم است و شاگردی یکی از پیغمبران کرده
بود و علم نجوم را خوب میدانست مدتی مسافرت کرد و با حکمای مصر و شام و روم و هند صحبت داشت و از ایشان
نیریمات و حکایات آموخت و کتابی ساخت ببلغت فرس و او را البستاغ نام کردند و پیکر او را نمی فهمید با وجود جانک
حکیم که از اکار بر حکمای فرس بود اکثر لغات او را نمیدانست و او مدعی آن بود که کتاب خدا را نمی فهمد مگر پیغمبر
رسول خدای بعد از آن او را تفسیر کرد و زنده نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر دیگر مسمی پانصد آخر الامریه ببلغت و گشتاسب
بدین خود دعوت نمود و مجزه او آتش بردست گرفتن و بدرون آتش رفتن بود و گشتاسب بدو گردید و کتاب زنده
و پانصد که بزعم فارسیان بومی بزردشت نازل شده است در پوست دوازده هزار کار که منقش بطلا و لاجورد بود در
قلعه استخر مد فون ساختند و بعضی گویند که در زمان انوشیروان آن کتاب منسوخ شد و گویند که زردشت بزبان
سرائی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام است و بر روایت دیگر زردشت و بر زمین هر دو پند و ابان ملت ابراهیم بودند
المذنب که مزای مرغ خارج زرشک را گویند و آن با درخت است که در طعام گند **مزای مرغ**
زنی را گویند که طعام اندک خورد و که خودش باشد و او ابریه تین گویند بضم قاف و کسرت فونانی **مزای مرغ**

بغم دال ایجد و سکون هاوشین و نای قوشت و نای قرشت زردشت پیر آتش پرستان باشد **مزراغ غمگت** بفتح
 غین نقطه دار برون باد مرنگ زمین ریلک نالک و سخت باشد **مزراغ** برون چاره بمعنی خوار و ذار و غوامری و نالک
 و کوبید و نال و نضج باشد **مزراغ هشت** بغم رای پند نقطه و سکون هاوشین و نای قرشت زردشت آتش پرست با
مزراغ بکر رای قرشت برون تاز یا نه بمعنی سبب و باعث زاری کردن باشد **مزراغی شت** با دال ایجد
 برون خار پشت همان زارشت است که زردشت باشد و حقیقت احوال او مذکور شد **مزراغ** بازای هوز برون
 آفال مرغی باشد سیاه و پاچه کوتاه و پرستوک مانند چون بزین نشیند نتواند برخیزد **مزراغ** بازای نقطه دار برون
 حاصل ترشی بالا باشد و آن ظرفی است که مانند کفگیر سوراخها دارد و طباطاخان و حلواشایان بدان برنج و شیر و امثال
 آن صاف کنند **مزراغ** برون آستر بمعنی زاننور و از آن طرف ترود و در و پس تر باشد و بمعنی زیاده نیز آمده است
 و بمعنی جدا شده هم هست که ماضی جدا شدن باشد **مزراغ** برون باغ مرغی باشد که بعلیه غراب گویند و آن سیاه
 باشد و منقار سرخی دارد و جنسی از کبوتر که سیاه باشد و سخت متحرک بود و فتنه را نیز گویند و بمعنی گوشه گان هم هست
 و نام قوی باشد از موسیقی و زاج را نیز گفته اند که آن کوهریست کانی شبیه بنک **مزراغ** یا بابای فارسیه برون
 پارسا کانی از طعن و سرزنش باشد **مزراغ** بکر نالت برون خارج بمعنی ناع است که مرغ سیاه و منقار سرخ باشد
مزراغ بفتح نالت برون ساغر حوصله را گویند که چینه دانست و بغم نالت نیز گفته اند **مزراغ** میان لبکون
 نالت در اسب تعریف است و در آدمی کنایه از مردم سیاه زبان باشد یعنی کسانی که نفرین ایشان را اثری هست
مزراغ غول بانون بواور رسیده و بلام زده آتی باشد آهنی و سر کج و دستدار که بدان زمین کنند و در جنگ نیز بکار
 برند **مزراغ غول** بانای قوشت برون آسوده جانی باشد از شمعدان که بران شمع نصب کنند و ماسوره را
 نیز گویند **مزراغ غول** بغم نالت و سکون و او و کاف همزه گان کوه را گویند یعنی کلی که میهند گان کوه و کلوه کرده
 باشند **مزراغ** برون نافه خار پشت را گویند و آن جانوریست و بمعنی گیاهی نیز هست شبیه بپیر کوهی **مزراغ**
 بزوزن ساقی بچه هر چیز را گویند **مزراغ قلان** با دال ایجد برون پاستا بچردان و نر همدان را گویند **مزراغ** و **مزراغ**
 این لغت از اتباع است بمعنی لغلان کوچک از دختر و پسر دکنیز و غلام و بمعنی شور و غوغا و آشوب هم آمده است
مزراغ با کاف فارسی کوهریست کانی که بنک مانند و معرب آن ناع است و آن بیخ رنگ می باشد اول سرخ و آزا
 بروی قلعند گویند و دویم نمد و آزا بروی قلعند نامند و بغارسی زاک شتر دندان گویند سیم سبز و آن را بروی قلعند
 خوانند و بیونانی خلق بنس و در اختیار ارات زاج سفید را قلعیدس و زاج سبز را قلعند نوشته اند چهارم سفید
 و آزا بعلیه شب بمانی گویند یا نشد بد بای ایجد پنجم سیاه و آزا بعلیه زاج الاسا گفته خوانند **مزراغ** برون
 سال پرفروث سفید موی باشد و نام پدر رستم نیز هست و چون او سفید موی بوجود آمد باین نام
 خوانند **مزراغ** کبوتری کنایه از آسمانست باعتبار هلال که ماه یکشنبه باشد **مزراغ** بد افعال کنایه
 از دنیا و عالم باشد **مزراغ** بمعنی زال بد افعال است که کنایه از دنیای ناپایدار باشد **مزراغ**
 بکر نالت پدر رستم را گویند باعتبار سرخی چهره و زرد رنگ او سرخ و موی او سفید بوده **مزراغ** کسر سفید
 سیاهی کنایه از دنیا و مردم پهم و شفقت باشد **مزراغ** سفید مرقی بمعنی زال رعناست که

که دنیا باشد **نزال عقیق** یعنی زال سفید روست که کنایه از دنیا باشد و فلک دنیا **نزال کوز نشپت**
 کنایه از فلک است که آسمان باشد **نزال کوفت** پیره زنی بوده در زمان نوح که اثر طوفان از تنور خانه او ظاهر
 شد و باو مغرب رسانید **نزال مداین** پیره زنی بود که خانه در درون عمارت انوشیروان **نزال**
مستحاضد یعنی زال عقیق است که کنایه از دنیا باشد **نزال موصی** یعنی زال سخاوند است که
 کنایه از دنیا باشد و ساز چنگ را نیز گویند و آن ساز زیست مشهور که بیشتر زمان نوازند **نزال لوق** بروزن خالو
 بعضی زلو باشد و آن **کر میت** که چون بر بدن چسباند خون فاسد را بکشد **نزال اولک** بروزن و معنی فالو است
 که مهره کان کوره باشد و آن کلوله است که از کل سازند و با کان کوره و تغلک دهن اندازند **نزال تم** بروزن
 دره است در هندوستان که سلطان محمود غزنوی در آن شکار میکرد گویند در بکروز یکصدوسی و سه کک
 در آن دره گرفتند **نزال مهران** باها و رای قرشت بروزن نافرمان نام دارد و نیست که آن تریاک باشد یعنی خانی
 پاز هر دارد و در نوشداروها داخل کنند و بجای الف آخر او هم بنظر آمده است که زامهرون باشد **نزال میای**
 بسکون نالت و بختانی بالف کشیده و بدال امید زده نام روز بیست و هشتم است از ماهها شمسی و نام فرشته است
 که مصالح و تدبیر امور این روز باو تعلق دارد و محافظت حوران هبشی نیز ما مو است گویند در این روز درخت نشاند
 و قم کاشن و عمارت کردن بغایت خوب است **نزال میتم** بانالت بختانی رسیده و بیم زده نام رودخانه است بسیار
 بزرگ **نزال تم** بروزن جان مخفف از است چنانکه گویند زان طرف و زان سوی یعنی از آن طرف و از آن سو نام درختی هم
 باریک و دراز که از آن تیر و نیزه سازند و در ملک شام بسیار است **نزال کشت** بضم سین بنقطه مخفف زان سو است
 که از آن طرف تر باشد **نزال نور صد گاه کری** کنایه از مراقبه کردن و متفکر و اندویشگین نشتن باشد
 و زان سو صد کردن هم هست که در **صد گاه** باشد **نزال نر** بروزن خانه جانور بیست سیاه رنگ و پر دارد که بیشتر در جاهها
 متکون میشود و بانک طولانی کند و بعضی گویند زان خنفا است که سر کین کردانک باشد **نزال تیج** بانون بختانی
 رسیده و بیم زده وطن مالوف را گویند **نزال ق** بسکون و اقوی و زبردست و پر زود را گویند و اسناد بنا و کل کا
 را نیز گفته اند و شکاف و رخند هر چیز باشد و دژه کورا نیز گویند و بعضی خشت پارچه و نیم خشت هم آمده **نزال و**
 بروزن باو بعضی خادم و خدمتکار باشد و ستاره زهره را نیز گویند و بعضی قدرت و قوت و زنده بود یعنی بزرگ قوی
 هیکل و توانا و بعضی زهره که کنایه از دلیری و یارا باشد و بعضی چار و اسواری هم آمده است که بر پر را حله خوانند و نیز
 و سلامت را نیز گفته اند و بعضی آب سیاه هم آمده است و آن علتی باشد مشهور و بعضی گویند هر عضو را که آب سیاه
 آورده باشد گویند زاور شده است یعنی آب سیاه آورده باشند و بعضی رنگ و لون سیاه نیز آمده است و مسک
 و نجیل را نیز گویند و بعضی ممتنع هم هست که در برابر مکن باشد **نزال و** **نزال و** بضم فاء و سکون رای بنقطه و
 فوقانی بالف کشیده و لشین نقطه دار زده ممتنع الوجود را گویند چه زاور بعضی ممتنع و فرماش بعضی وجود باشد
نزال و بضم و او بروزن خامش نام کوبک متری باشد و باین معنی بروزن خوش و خاموش هم آمده است
 و بروزن خاموش کوبک عطار در را نیز گفته اند **نزال و** بضم نالت بروزن و معنی زابل است که ولایت سیستان
 باشد و نام قومی و طایفه بود و نام شعبه از موسیقی هم هست و یکی از جمله هفت زبان فارسی باشد که آن از اولی

میگفته اند و اکنون من و کت **مزاق لانگ** بر وزن کا و خانه بند آهنی است که بر پای ستوران و کبریا پان گذاهند و
 آنرا بزرگی بخا و گویند و بعضی موی مجعد و پیچیده هم آمده است **مزاق ووش** بر وزن خاموش بعضی زاوش است
 که ستاره مشتری باشد و عطارد را نیز گفته اند **مزاق قق** بر وزن فاروق نام حیوه است با اصطلاح اکیران و عبری
 زیبق گویند **مزاق ولب** با و بر وزن هاییل است و بنا و کل کار را گویند **مزاهد خشک** کنایه از زامدی است
 که نهایت اهتمام در زهد و پرهیزکاری داشته باشد و زامد بیدرد و زامد جاہل را نیز گویند **مزاهد کوی**
 بکره ال کنایه از خورشید جهان آرا باشد **مزاهری** باها بر وزن حاضری بوی خوش را گویند و بجای رای بنقطه
 زای نقطه دار هم آمده است **مزایش** با پای عطی بر وزن نالش بعضی زاشیدن و انزون کردن و حاصل شدن باشد
بیان و **بیر** **مز** نقطه ای با **بای** **بجد** مثل **بچهل لکش** و **کنایت** **مزب** بفتح اول
 و سکون ثانی بعضی رایگان است و آن هر چیز باشد که بیایند یا بخت بدست کسی آید که در عوض آن چیزی بنماید
 و بعضی آسان هم هست که در مقابل دشواری است **مزبا** بضم اول و ثانی مشدوب الف کشیده نام دختر پادشاه است
 که تا خدیجه قاتل پدر خود را نکشت موی زهار نکند **مزبائی** بفتح اول بر وزن سواد عرفی و چرکی باشد که آنرا از میان
 پای جانوری گیرند و آن جانور مانند کبک باشد لیکن سزا و از سر کبر کوچک تر است و آن عرق بغایت خوشبوی
 باشد و از جمله عطریات مشهور است **مزبان** بفتح اول معروفست و عبری لسان میگویند و بضم اول هم درست است
مزبان بضم بای ابجد کنایه از خاموش کردن مدعیست بدلائل و جوابیکه در یک حرف نمیتواند زدن و بعضی
 و بخش نیز آمده است چنانکه در زمان پیغمبر شاعری را حضرت رسالت فرمودند بجز که زبانت را بجز خواست که با کاز
 ببرد حضرت امیر فرمودند که با و چیزی بده **مزبان** بجمع بزبان کیهی است که آنرا خرگوشک خوانند و عبری لسان
 الحمل و اذان الجدی گویند علاج اسهال کند **مزبان** کبک کنایه از خاموش شدن باشد **مزبان** بی سر
 بکبر نون کنایه از سخن پهلو شده باشد **مزبان** کنایه از سخن گفتن و لغت مردمن گذاشتن باشد **مزبان**
مزبان کنایه از عهد و شرط کردن و رخصت دادن باشد **مزبان** کنایه از فصیح و بلیغ سخن گویند
 و شخصی را نیز گویند که همزبانها باند و شاکر و رانیز گفته اند **مزبان** کنایه از فرشت بر وزن زبان دان صاحبیل
 و قال و پر کوی و مردم فضول را گویند و قصه خوان را نیز گفته اند **مزبان** کنایه از حرف زدن و سخن گفتن باشد
مزبان کنایه از خاموش کردن و آسیدن باشد **مزبان** کنایه از بکبر نون نام کیهی است و دوائی
مزبان کاق بکبر نون نام نوعی از پیکان نیرشکاری باشد و نام کیهیست که کا و زبانت گویند **مزبان**
کجشک درختی را گویند که بارش بزبان کجشک ماند و بعضی بار آند رخت را گفته اند و عبری لسان
 العصابیر و السنه العصابیر خوانند و حب الوذم گویند بکشید زای نقطه دار **مزبان** کنایه از جاسوس
 باشد **مزبان** بفتح اول بر وزن جهاندا پنجه در میان شاهین ترانو باشد و زبانه هر چیز را نیز گویند و بضم اول هم
 درست است **مزبان** کنایه از رخصت یافتن باشد **مزبان** بکبر اول و فتح ثانی و سکون رای فرشت بجهت
 از بر باشد که حفظ کردن و بیاد گرفتن و بجا طرنگاه داشتن است و بفتح اول بعضی بالا باشد که در مقابل پائین است
 و عبری فوق گویند و حرکت خضر را نیز گفته اند **مزبان** بفتح اول و ثانی لغاف را گویند خصوصاً و هر چیز که

در وقت خوابیدن بر بالای آدی پوشند همواره **مزج شکت** با نای قرشت و کاف فارسی بروزند که بید تنگ دویم
 زیر اسب را کوبند **مزج بکس** نوعی از زمره باشد و آن از جلد جواهر است و طبیعتش سرد و خشک است
 در دو قیم **مزج کس** صدر مجلس را کوبند و گنایه از مردم توانا و صاحب قوت و قدرت و زورمند باشد
مزج بکس نوقت بفاى مضموم بواور فازه بمعنی دشنام و نفرین باشد **مزج بکس** کلویلد با کاف و لام و واو و یا
 حطی و دال و حرکت مجهول بمعنی دیک باشد که در آن طعام پزند **مزج بکس** هم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث
 و مهم بمعنی از بر است که حفظ و بیاد داشتن باشند و بجاظر نگاه داشتن باشد **مزج بکس** بفتح اول و سکون ثانی
 و ضم ضین نقطه و آرای بنقطه ساکن آنست که کسی دهان خود بر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که
 آن باد با صدا از دهان او براید و آنرا از نبلغ و آهوق خوانند **مزج بکس** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی بروند
 و معنی زبغراست که زنبلع باشد و آنرا آهوق نیز خوانند و بکسر اول و فتح ثانی و ضم کاف تازی نیز گفته اند و با کاف
 مضموم و شد هم آورده اند و باین معنی **مزج بکس** حرف ثانی بای حطی نیز آمده است که بر وزن **مزج بکس** باشد و **مزج بکس**
 زمره خوانند **مزج بکس** بفتح اول و خای نقطه و آن خوشی و لذتی را کوبند که در عین جماع کردن بهم رسد
مزج بکس بفتح اول و بر وزن نبوده بمعنی بی نامت و بی ترف باشد و بمعنی سبزی است که آنرا کند نا کوبند و **مزج بکس**
 کرات خوانند و بضم اول نیز گفته اند **مزج بکس** بر وزن صبور کما بیست آسمانی که بد او دم نازل شد این لغت
 عبریت **مزج بکس** بر وزن تموز بمعنی کواکب است و آن غضب است و در دیا **مزج بکس** بفتح اول و سکون آخر کردن
 باشد بمعنی ضایع و بد باشد و زبردست و پچاره و ضعیف و نالنده و گرفتار و راغب را نیز کوبند و بضم اول **مزج بکس**
 باشد که چیزها را بر عنت تمام بجز در در هر چه شتری را کوبند که بوقت دروشیدن دروشنده را لکد نزند و جان
 کوچکی که در زیر قبا پوشند **مزج بکس** بکسر اول و فتح ها بر وزن کشور پزار شدن پدر و مادر باشد از فرزند و آنرا
 عبری عاق کوبند **مزج بکس** بکسر اول عاق ساختن پدر و مادر فرزند را و پزار شدن از او **مزج بکس**
 بر وزن نهسیده بمعنی فراتاده باشد مطلقا اعم از جانی یا از منصبی یا از قوت و قدرت **مزج بکس** بفتح اول بروند
 نجیب هر میوه که خشک شده باشد و عربان زبیب کوبند عموماً و خرمای خشک و مویز را کوبند خصوصاً و بادانه
 خوردن مویز در دو امعار انافع باشد **مزج بکس** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت بمعنی از بز
 و حفظ و نگاه داشتن بجا طرب باشد **بیان** **مزج بکس** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت بمعنی از بز
مزج بکس بفتح اول و سکون ثانی تیر پر تاب باشد که پیکان او را از استخوان فیل و شاخ قویج و کاه و میش و اسنا
 آن سازند و کوتاه ترین تیرها را نیز کوبند و بمعنی چیزی باشد که آنرا از دوغ ترش سازند و بتوکی فراقوت خوانند
 و باجم فارسی نیز به معانی آمده است **مزج بکس** بفتح اول بر وزن مجال عنکبوت را کوبند **مزج بکس** بامیم بروند
 معقول حی است دوائی و آنرا بفارسی **مزج بکس** خوانند طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی **مزج بکس**
 بفتح اول و ثانی زنی را کوبند که زائیده شده باشد و آنرا تا چهل روز زجه میتوان گفت و باجم فارسی هم درست است
بیان **مزج بکس** بفتح اول و سکون ثانی آواز دانه خربز را کوبند و بانگ و صدای زبک و جربز را
و کنایست **مزج بکس** بفتح اول و سکون ثانی آواز دانه خربز را کوبند و بانگ و صدای زبک و جربز را

هم گفته اند و فرد برودن چیزی باشد بزود و عنت در معناک و ملتی باشد که آدمی واسب و ابهم میرسد و آنرا آنخ
 نیز گویند و بعربیه ثولول خوانند و مخفف زخم هم هست **مزخما** هم بزودن شراره شاخ درخت را گویند **مزخما** بر
 بمعنی دم پخت است و آن طعامی باشد معروف **مزخما** خون بمعنی یا ناخن برش کردن باشد و کنایه از مزخمو
 بنحان هم هست **مزخما** بفتح اول پروذن نغمه چوبکی باشد که سازند هابدان ساز نوازند و بعربیه مضراب
 خوانند **مزخما** با نون بر وزن انکاره بمعنی زخاره است که شاخ درخت باشد **مزخوی** شدن کنایه
 از مد هوش و بجزد و بجزد شدن باشد **بیان پنجمی در کلمات نقطه شمل** **مزای** ال **بنقطه شمل**
بر هفت لغت و کنایه **مزای** بکسر اول بر وزن فرای زداینده و پاکیزه کننده را گویند و امر با بنحی
 هم هست یعنی بزادای و پاکیزه ساز و زدایندن و صاف کردن و پاکیزه ساختن باشد **مزای** بکسر اول بر وزن بکر
 بمعنی در خورد لایق و سزاوار باشد **مزای** بر وزن بدن معروفست و کنایه از چیزی خوردن و مباشرت و طامع
 باشد و چون مرکب شود معنی بسیار دارد **مزای** بکسر اول بر وزن و معنی جلد و راست که ماه پر دین باشد
مزای بکسر اول بر وزن فرودن بمعنی از آله کردن و پاک ساختن باشد عموماً چنانکه دل را از زخم و آینه و شمشیر
 و امثال آنرا از زرنک و اعضا را از زرنک و ملک را از زرنک **مزای** بکسر اول بر وزن و تهای قرشت بر وزن سبوشکن بلفظ
 زند و بازند بمعنی خریدن باشد **مزای** بفتح اول و زانی بمعنی خورده باشد که از چیزی خوردنش و راسته و مزین
 و زینت داده را هم میگویند و پیراسته و بریده را نیز گویند که از قطع کردن باشد و هر چیزی گفته و فرسوده را هم گفته
بیان ششمی در کلمات نقطه شمل **مزای** بکسر اول **بر هفت لغت و**
کنایه **مزای** بفتح اول طلا را گویند و آنرا بعربیه ذهب خوانند و مردم پیر فروتن را نیز گفته اند عموماً خواهد
 باشد و خواه زن و پیر سفید موی سرخ رنگ را گویند خصوصاً و پدر رستم را از این جهت زال زدگشتندی که بازنگ
 سرخ و موی سفید از ماد و متولد شده بود و مخفف زرد هم هست **مزای** بر وزن سراب نام کوهی است در
 نواحی بغداد و کنایه از شراب زرد رنگ باشد و طلای حل کرده و مالیده را نیز گویند که استادان نقاش بکار برند
مزای بکسر اول بر وزن زردشت را گویند و کیش آتش پرستی را او هم رسانید و کتاب زند را آورد **مزای**
 بر وزن رواج ندشک باشد و آن چیز نیست که در آنها و طعامها کنند و خورند **مزای** بکسر اول بر وزن خواجه
 نام یکی از پهلوانان زنگبار است که بهرامی پلنگر پادشاه و نکیان بچنگ اسکندر آمده بود و در روز اول هفتاد
 کس را بقتل آورد آخر الامر سکندر خود بمیدان او رفت و بیک ضرب عمود کار او را ساخت و باجم فارسی هم آمده است
مزای بکسر اول بر وزن و معنی زدانست است که زردشت آتش پرست باشد **مزای** بکسر اول
 بمعنی دال و سکون ها و شین و تهای قرشت همان زردشت است که مذکور شد **مزای** بکسر اول سکون
 تانی و همزه مفتوح لبین بنقطه و بای ایجد زده نام پسر طوس بن نوذراست و او داماد کیکاوس بود و نام مبارز
 از ایران بوده **مزای** بکسر اول با حین نقطه دار بر وزن جفاکش زمین ریلک ناک در زمین سخت را گویند **مزای** بکسر اول
 بر وزن فلاخن جستن کلو را گویند و بعربیه فواق خوانند و زمین سخت و زمین ریلک ناک را نیز گفته اند **مزای** بکسر اول
 بفتح فین نقطه دار و سکون نون و کاف بمعنی آخر ذراغ است که زمین ریلک ناک و سخت باشد **مزای** بکسر اول بر وزن

طواف جانوریت که آنرا زرافه و شترکاو پلنگ خوانند چه گویند سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او
 همچو دست و پای کاو و بدن او بر پلنگ میماند **مزراقیق** بضم اول و قای بختانی رسیده و بنون زده بمعنی
 زرفین است و آن حلقه باشد که بر چاه چوب در خانه نصب کنند و زنجیر در برابر آن اندازند **مزراویح** نشان
 بکسر اول و واو بر وزن طلائفشان کلی است که آنرا خیری میگویند و اقسام آن بسیار است **مزراوی ند** بفتح
 اول بر وزن دماوند نام دو نایست که آن دو نوع میباشد یکی راز راوند طویل میگویند یعنی دراز و آنرا **شیره** رسم
 و قشای الحید میخوانند و آن نر باشد و از آنکشت نوکنده تر کرم است در سیم و خشک است در دویم و دیگری را
 زراوند مدحرج خوانند یعنی مدد و آن ماده باشد و معروفست بشای بهترین آن زرد زعفران باشد و آن کرم
 در دویم و خشک است در سیم **مزراویح** بر وزن کجاوه نام پهلوانیست از پهلوانان ایران **مزراویح** بر وزن نیا
 مطلق در بار آکویند و بعضی بجز خوانند **مزراویح** بفتح همزه و سکون کاف و ضم فا بر وزن افزوده در بانی
 خضر باشد چه آفوده نام آن در ریاست همچو دریای حمان و دکنیا قلزم و امثال آن **مزراویح** بکسر اول و ثانی و سکون
 ثانی و تحتانی مجهول و واو نقاب و دو بند را گویند **مزراویح** بر وزن دربان پیر سالخورده را گویند و نام حضرت
 ابراهیم علیه السلام است و باین معنی بای ایجاد نای سحضر و هم نیز آمده است که ذرفان و زهران باشد
مزراویح بضم نای قرشت بر وزن آنکشت بمعنی آفریده اول و نفس کل و نفس الطقه و عقل نولک عطارد و نود
 مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان و راست کوی و نویرزدان باشد و زردشت را نیز گویند که پیشرو و پیشوای
 آتش پرستانست **مزراویح** بانی قرشت بر وزن زردک آب غرق باشد و متوک کل کاف را گویند یعنی آب
 کل کاف و آب زعفران را نیز گفته اند **مزراویح** بکسر ثانی و فوقانی و لام بختانی رسیده زرد طلا گویند **مزراویح**
 بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم فارسی کبک را گویند و آن پرند اسیب صحرائی و آن دو قسم میباشد دردی و غیر دردی
 و دردی بزرگ تر از غیر دردی میباشد **مزراویح** با جیم بر وزن بد نامی نوعی از آن کور باشد **مزراویح**
 بکسر ثانی و طلالی خالص بود منسوب به جعفر نامی که گهیا گرفته است و بعضی گویند پیش از جعفر بر یکی زرد قلب سگدی
 کردند چون او وزیر شد حکم فرمود که طلا را خالص گویند و سگ زدند و با و منسوب شد **مزراویح** بکسر ثانی و ضم
 خای نقطه دار و سکون شین و کاف طلالی خالص به غل و غش را گویند **مزراویح** با و ال ایجاد بر وزن غراب
 نام خلطی است که بر پیه صفرا گویند و آبی که از کل کاجیره بوقت شستن آن بر می آید و گناید از شراب زعفرانی رنگ هم
 هست **مزراویح** آب سرخین گناید از خون ریختن باشد و گناید از غصه کردن و بد خوئی نمودن و دل خالی کردن از تهور
 و غضب هم هست و شخصی که بد خوئی و تهور و غضب و غصه کند **مزراویح** بر وزن مردان یکی از اکابر مجوس است
 و اهل او را زرد اینه گویند و اعتقاد ایشان آنست که مردان اشخاص بسیار از روحانیات اعدا شده است و زرد را
 اعظم و بزرگترین روحانیات است و اهرمن از نکر او هم رسیده و زردان هزار و نهصد و نود و نه سال ایستاده
 عبادت کرد **مزراویح** بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن مرد و نام گیاهی است که بیشتر در باغات روید و کلی
 زرد و خوشبوی دارد **مزراویح** بفتح اول و ثانی رسیده و منفعل باشد و گناید از ترسند و ترسان هم هست **مزراویح**
 سماع بکسر نالک و سین بد نقطه بالف کشیده و فتح و ال طلالی باشد که آنرا نوازگان بر آورده باشند و اعتقاد

ابراهیم بودند

نرگس است آفتاب طلای دست انتشار مشهور است که سر و پر و بز داشت و مانند موم نرم میشد و هر چه
 که از آن میخواست میساخت گویند اصل عمل او را با این مرتبه رسانیده بودند نرگس شست بضم و ال ایچد شخصی که
 دین آتش پرستی را بهم رسانید و احوال او در لنت زار لنت بنفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت بزبان
 سوانی نام ابراهیم است و بعضی دیگر گویند که زردشت و برزین هر دو اما نام ملت نرگس شست بزبان
 بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم است و بعضی بزبان سوانی نرگس ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی و کاف ثانی
 و آخر اگر نیز گویند و معرب آن جز است و معصوم زود هم هست و آن رنگی باشد معروف و آب زعفران را نیز گویند
 و بعضی زرتک هم آمده است که آب کل کاف باشد یعنی زرد آب کل کاجیره و خود رنگ را هم کشند یعنی جامه
 و جانور هم هست که گوشت او بنایت فریه و لذیذ و لطیف میباشد نرگس ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی
 و کاف فارسی هر دو بختانی رسیده نام دارد و نیست که آنرا شقاقل گویند نرگس ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی
 کنایه از خورشید است نرگس ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی و کاف فارسی و سکون و او و شین نقطه دار کنایه از مردم منافق
 و مذذبین باشد نرگس ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی و کاف فارسی و سکون و او و شین نقطه دار کنایه از مردم منافق
 و بعضی گویند کان نقره نیز در آن کوه هست نرگس ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی و کاف فارسی و سکون و او و شین نقطه دار
 نصف آن طلای خالص است و نصف دیگر مس و امثال آن نرگس ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی و کاف فارسی و سکون و او و شین نقطه دار
 باشد نرگس هشت بضم نالت و سکون هاوشین و نای قرشت همان زردشت آتش پرست باشد
 نرگس شستی زری که از ده حصه چهار حصه آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر طلای خالص نرگس
 ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی و کاف فارسی و سکون و او و شین نقطه دار کنایه از آفتاب باشد و کنایه از زود هم هست که عربان بوم گویند نرگس ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی و کاف فارسی و سکون و او و شین نقطه دار
 لرستان و مسکن لر است و آب کرنگ که رودخانه است مشهور از طرف آن کوه آید و بنوای صفاها که در نرگس
 مچی بگرتانی و بهم بهتر از زنده دهی تمام عیار است نرگس ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی و کاف فارسی و سکون و او و شین نقطه دار
 ده دهی کتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش داخل داشته باشد نرگس هشت بضم نالت و سکون هاوشین و نای قرشت همان زردشت آتش پرست باشد
 عیار آن بد و مرتبه از ده دهی کتر است یعنی هشت حصه آن طلا خالص باشد و دو حصه دیگر مس و امثال
 آن نرگس هفتی زری باشد که از ده حصه طلای خالص سه حصه مس داشته باشد نرگس ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی و کاف فارسی و سکون و او و شین نقطه دار
 رای قرشت و سکون کاف و نون بختانی رسیده زری بوده خالص و منسوب بر کنی نامی که گویا کوبوده نرگس
 مرد مال زرد و کس را گویند و آن زری باشد که درون آن مس و پرون آن شکله طلا یا نقره که بر روی مس
 پوشیده باشند نرگس می سترخ سپهر کنایه از آفتاب عالم است نرگس ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی و کاف فارسی و سکون و او و شین نقطه دار
 دار بر وزن طنبورع جانور لیت از جنس عنکبوت و از آن مگس کورک خوانند نرگس ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی و کاف فارسی و سکون و او و شین نقطه دار
 بالف کشیده و با وزه زده خالص تمام عیار را گویند که ریزه و کوچک باشد هم بیستی و پاره و امثال آن و براده
 زرد کرمی را نیز کشند و با نندید ثانی هم آمده است نرگس ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی و کاف فارسی و سکون و او و شین نقطه دار
 باشد و ندریزه و خمریه و شکند را نیز گویند نرگس ک بفتح اول و نالت و سکون ثانی و کاف فارسی و سکون و او و شین نقطه دار
 کبر اول و ثانی بردن سر شک بار در خفی است معروف که در طعامها و آشها کنند و خورند و بعضی این بار پس

خوانند

صفت
الانسان
باشد

خوانند و بعضی گویند انبر بار پس دوخت زرشک باشد و نام کلی هم هست خوشبوی از گلها هندوستان
مزره عتیق بفتح اول و سکون ثانی و ضم فین نغمة و نون و جیم ساکن یکا می است بغایت بد بو و از چین آورند و آنرا
 حله چینی گویند برکش برک سداب را بد و طبعش سرد و تر است و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی مشک
 کند **مزره فات** انا بروزن لرزان پرفروتن کهن سال بود و نام ابراهیم هم هست **مزره فشان** بروزن زرشک
 نام روز نهم باشد از نامها ملکی **مزره فتن** بضم اول بروزن خرچین حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند
 و زنجیر در ابران اندازند و بعضی زره و پره فضل هم آمده و عربان زرهین را بکسر اول گویند که بروزن مسکین باشد
مزره قوری با قاف بروزن نغفور بلفن روی دوانی باشد که آنرا پای کلاغ میگویند و بعضی ^{بجای} خوانند و آن
 از جمله حنا پیش است در دوشکم و اسهال را نافع بود **مزره قوت** بروزن مجنون بلفن سرانی سرخ را گویند و آن
 رنگیست معروف که نقاشان و جدول کشان بکار برند و آنرا برومی سلیقون خوانند **مزره کت** بکسر اول و ثانی
 و سکون کاف زرشک را گویند و بعضی انبر بار پس خوانند و بفتح اول و ثانی زردوق را گویند و آن چیز است که زرا
 بردوی باشند و داخل هر هفت باشد که آن سرمد و سمد و نکار و فازه و خال و سفیداب و ذرک است و بعضی بجا
 خال غالبه گفته اند که خوشبوی باشد **مزره کی** چرخ کاید از آنتابست **مزره کبج** بضم کاف فارسی بروزن و بعضی
 زرخ است و آن یکا می باشد بد بو که دفع خشکی بوی مشک کند و کاسه سفالین زرشک را نیکو گویند **مزره کوه**
 با کاف بروزن اندوه نام کوهی است در میان دریای عمان چون کشتی بد آنجا رسد اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق
 شود **مزره ماتن** بروزن دربان پرفروتن را گویند و نام ابراهیم علیه السلام هم هست **مزره مشتک** آفتاب
 بضم هم همان طلای دست افشاست که در خزانه خسر پر دیز بود و مانند موم نرم میشد چنانکه هر صورتی که میخواهند
 از آن میساختند گویند اصل صنعت اکیر آنرا باین مرتبه رسانیده بودند **مزره مغرپی** کابا از زرد خالص باشد و کبابه
 از آنتاب هم هست **مزره ختی** زرد را گویند بغایت خالص که چون ناخن بر آن نهاده زود کند فرودد **مزره کربک**
 بروزن مشرب و دانه است خوشبوی مقوی و مفرح دل باشد و آنرا بفارسی سر و ترکستانی و بعضی بجای الجراد گویند
 چه شباهتی بپای ملخ دارد **مزره تنبائی** بضم اول و ثانی بروزن تر بنا و نام دارو نیست مانند پای ملخ و بعضی بجای
 الجراد خوانند و اصل متکه آنرا عرف الک نور و هر ذکا نور گویند و آن چنی است که از آن بوی کافور می آید کم و
 خشک است در دویم گویند اگر تازه و تر آنرا بگویند و بر کف پای بمالند هر جلی که در سر باشد زایل گرداند و اگر در خانه
 بخورد کنند مورد و مورچه را بگریزند **مزره نیلج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم با میاجید و لاهو جیم هر دو ساکن ربو اول
 را گویند و آن رستنی است خود رو و مشهور بهترین آن نیشا بود که باشد سرد و خشک است در دویم **مزره نیج** بکسر اول
 و ثانی و سکون نون و جیم نومی از صمغ دهنش باشد **مزره ننگ** بروزن خندان نام درختی است که هوای آن بسیار
 حکم و صحت میباشد و از آن تبر و بنه و حتای زین و امثال آن سازند گویند آتش آن قریب بجهل شبانه روز بماند و نام
 شهر است که حاکمترین سیستان بوده و زرشک را نیز گویند که انبر بار پس باشد و سر کوه و نله کوه را هم گفته اند و بعضی
 کله را بطی است با باشد و باین معنی بضم اول هم آمده است و بعضی نهم هست که تقیض گویند باشد و زرد جوهر را نیز گفته اند
 و بعضی خردل هم هست و زرداب کل کاویشد را نیز گویند **مزره نپ** بروزن برنی محقق زرخ است و آن جوهری باشد

باشد کانی و آن بر ذوق است امر و اصغر امر را اهل صنعت کیمیا بکار برند و اصغرا استادان نقاش **مَرْتَقِ**
 بفتح اول و سکون آخر که قاف باشد بروزن و معنی زرنیخ است و بکسر اول هم آمده است **مَرْتَقِ** بفتح اول
 بروزن غریب در یواس را گویند و آن رستی باشد معروف که خورند و معرب آن **مَرْتَقِ** است **مَرْتَقِ** بروزن
 و معنی زلو باشد چدر در فارسی لام برای بنقطه تبدیل میباشد و آن جانوریست که چون بر اعضا بچسباند خون از اجزا
 بکشد و نام داروی هم هست که مانند سره و توتیا در چشم کشند و شنائی چشم را زیاد کند **مَرْتَقِ** و **مَرْتَقِ** بروزن
 که باس بمعنی سخاوت باشد که بذل بپسوالست یعنی چیزی بکسی دادن بی آنکه او بطلبد و بخواند **مَرْتَقِ**
بِرْتَقِ بکسر نون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است **مَرْتَقِ** بضم اول بروزن دروغ
 بمعنی آریغ است و آن بادی باشد که با صد از راه کلو بر آید و بفتح اول نیز گفته اند **مَرْتَقِ** بفتح اول بروزن
 مکون نام گیاهی است و دانی **مَرْتَقِ** بکسر اول و دانی و ظهورها هوز معروف است و آن جامه باشد که از حلقهها آمیزین
 ترتیب داده اند و در روزهای جنگ پوشند و نام یکی از خویشیان افراسیاب است و ارسعی تمام در کشتن سیاوش کرد
 و نام ولایتی از سیستان **مَرْتَقِ** ها **مَرْتَقِ** بانون و نای قرشت بروزن صغرا شکن بلبغث زند و پاززند بمعنی زانند
 باشد **مَرْتَقِ** بفتح اول و دانی و ظهور نالت و بای نای سیختانی رسیده و بیجم فارسی زده بلبغث زند و پاززند
 بمعنی زمستان باشد که در مقابل تابستان است **مَرْتَقِ** بفتح اول و دانی و ظهورها و فونانی مضموم بشین
 و نای قرشت زده زردشت را گویند که پیشوای آتش پرستان است **مَرْتَقِ** بفتح اول و ضم دال بروزن
 و معنی زده نشاسته است که زردشت باشد **مَرْتَقِ** بروزن مرهون بزبان پهلوی نام ابراهیم علیه السلام است
 و زرهوان با و بروزن ترخوان هم بنظر آمده است و شاید که درست نباشد چراین و او باید که معدله باشد و او
 معدله البته بعد از خای نقطه دار مفتوح میباشد آمده **مَرْتَقِ** بانای قرشت و نون و فونانی بروزن
 پر بر و فکن بلبغث زند و پاززند بمعنی کاشتن باشد و زرتیو یعنی کسرتیو بمعنی میکارم و زرتیویند یعنی بکارید
 و زراعت کنید **مَرْتَقِ** بروزن حر بر برادر کشتا سب است و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و
 آنرا اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برک زرد چوبه است و بعضی گویند کلیت و آن در کوهستان **مَرْتَقِ**
 و نام خلطی هم هست که آنرا صغرا گویند و برقان را نیز گویند و آن علقی است معروف و بکسر اول هم آمده است
مَرْتَقِ بروزن نصیر بلبغث سرانی خرنه را گویند و بجریمه بقله المبارکه و بقله الحقا خوانند **مَرْتَقِ** بکسر
 اول و دانی و سکون نالت و کاف بمعنی زردشت باشد و بجریمه انبر یا ریس خوانند **مَرْتَقِ** بفتح اول از خوشبید
 عالم افزوست **مَرْتَقِ** گویند درخت اترج است و بعضی گویند درختی است که آن در کوهستان
 کازران بسیار است و برک آن برک زینون میماند و کل آن مانند قرص آینه زبر است یعنی آفتاب **مَرْتَقِ**
صَدَفِ کنایه از آفتاب جهان تاب است **مَرْتَقِ** کاسه بمعنی زبرین صدف است که کنایه از آفتاب
 جهان تاب است **مَرْتَقِ** کنایه از صراحی و ظرفی باشد از طلا که بصورت کاسه ساختند
مَرْتَقِ کنایه از خوشبید جهان پیماست **مَرْتَقِ** کنایه از ستارهها آسمان است
مَرْتَقِ بفتح اول و کسرتانی و سکون نالت و واو بمعنی وقار باشد و آن نگاه داشتن نظر است از حرکات فیجیه که

که از قوت شهبانی ظاهر گردد **مزخرفون** بروزن کردن سبز و خرم را گویند و کل شقایق را گویند و بعضی زرد
 رنگ هم آمده است چه برون یعنی رنگ و لون باشد و زرد مخفف رزد **مزخرفون** نال با نالک مجرول بروزن علی بنید
 نام مبارک زینت مازندران **مزخرفون** بفتح اول و دایع یعنی نا چیز کشتن از خود باشد و از ابروی فناء فیها منوال
 بیان هفتم **مزخرفون** از نشین نقطه **مزخرفون** شامل **مزخرفون** بفتح اول
 و سکون ثانی یعنی چنانکه گویند فوش بگویم یعنی چه بگویم و زش آن و زش این یعنی چه آن و چه این **مزخرفون**
 بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی صد زیباش کز بون و بد باشد و بعضی دویدن هم آمده است و بفتح اول یعنی
 دیدن باشد و بجره رفیع خوانند **مزخرفون** ای بکسر اول یعنی بد باد کردن است که غیب باشد و بد که
 و خبث کسی کردن بیان هشتم **مزخرفون** از نشین نقطه **مزخرفون** شامل **مزخرفون**
 بارای قوش بروزن معذور بلفظ اهل مغرب میوه ایست صحرانی شبیه بسبب لیکن از سبب بسیار کوچک
 تراست و از ادویه اسان علف شیران و علف خرس گویند و بجره تفاح البری و درخت آنرا شجره الدب خوانند
مزخرفون معروفست گویند در هر خانه که باشد سام ابرص که نوعی از چلباسه است خورد گوشت در دویم و خشکست
 در اول **مزخرفون** جعفری بروزن جعفری یعنی زعفرانی باشد که آن رنگ زرد است **مزخرفون** بروزن شعر و جمع القول
 سر وری یعنی تخم کنان نوشته اند و آن دانه باشد که روغن از آن گیرند و با بنوعی در فرسنگ جهانگیری باغبان نقطه
 دار آمده است الله اعلم بیان نهم **مزخرفون** از نشین نقطه **مزخرفون** شامل **مزخرفون**
لغف **مزخرفون** بروزن بهار یعنی زمین نمناک باشد و نوعی از خوردنی و طعام را نیز گویند و بعضی صحنی و بزمج و
 محنت هم هست و هر چیز که زنگ بهم رسانیده باشد همچو آئینه و شمشیر و غیره و بعضی زیاد و فغان هم آمده است
مزخرفون چمن بروزن تغار چه گیاهی است بهاری و با سر که خورند بغایت لذیذ است و از ابروی رجل القراب خوانند
 چه شباهتی پای کلاغ دارد و بیخ آن قواضی را نافع است **مزخرفون** که میست که آنرا از املین و امعاء الارض خوانند
 و آن کرم سرخ است که در میان گل نرم متکون میشود با پسرهای درد گوش را نافعست **مزخرفون** بفتح اول و دایع بروزن
 روا و خانه نوازش و قبه خان را گویند و بضم رابع هم آمده است **مزخرفون** بروزن شراره نان کا و برین و از زرباشد
 و بعضی کا و دس و از زرن هم آمده است و کلکوند و غازه زنان را نیز گویند و بعضی اول بازای نقطه دار هم هست که بروزن
 ملازه باشد **مزخرفون** بفتح اول بروزن مغالک شاخ درخت انکود را گویند **مزخرفون** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
 و پواورده زن فاحش بد کاره و قبه را گویند و قبه خان را نیز گفته اند و بازای فارسی هم آمده است **مزخرفون**
 با بای بجد بروزن جعفری و سفید را گویند و آن رستنی باشد و دانی که اکثر امراض بلغمی را نافع است **مزخرفون** بروزن
 قرنام دختر لوط علیه السلام است و نام چشمه هم هست منسوب با گویند چون آن خشک شود علامت نیست
 و دجال ظهور کند و طعام و خورده را نیز گفته اند **مزخرفون** بروزن خفاش ریزها پوست باشد که پوستین
 دوزان بد و را نوازند **مزخرفون** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بختانی رسیده و هم بالف کشیده و بشین
 نقطه دار زده یعنی زغارش است که خورده ریزها پوستین باشد که بد و را نوازند **مزخرفون** بفتح اول و ثانی و کا
 فارسی بروزن هوسک جستن کلو باشد و از ابروی فواق گویند **مزخرفون** بضم اول و فتح ثانی و سکون هم یعنی

نور و تعدی و زیادتی باشد **مزخخن** بر وزن چمن کوشک زبا و قلوبایع باشد گویند ششماه ز و ششماه ماده است
و بعضی گویند بکسال ز و یکسال ماده میباشند و بعضی گفته اند که زخن کیشک سیاه است **مزخخا** تر بضم اول
و نون بالف کشید بر وزن کلزار و وناس را گویند و آن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند **مزخخند** بر وزن سهند
از جای برجستن باشد بر مثال آهو و بمعنی آه و صدای بلند هم آمده است چه زخند زدن فریاد کردن را گویند
و آواز سیاه گوش و یوز را نیز گفته **مزخخک** بر وزن پلنگ بر جستن کلو باشد که بر پی فواق گویند و بعضی **لمهم**
آمده است که بقدر یکم زدن باشد **مزخخو** تر بفتح اول و ثانی و او و رسیده و فوقانی مفتوح کرده و در لیما
خام که بر دوک پیچیده شود و بیجا فوقانی نون هم بنظر آمده است و محفف زاغوت هم هست که ماشوره باشد
مزخخیکه بفتح اول بر وزن چکیده بمعنی افشرده و متارده باشد **مزخخین** بر وزن شعر نیم کمان را گویند و
نوعی از طعام هم هست و بعضی اول باغین بنقطه هم آمده است **آمد** اصل **بیان** هم در **مزخخ** برای نقطه
آمر با فاشم **لغت** **مزخخ** اول بر وزن هلاک ابر بارنده را گویند **مزخخ** فاق با اول **مهم**
زبان را گویند و بر پی لسان خوانند **مزخخ** بر وزن و معنی زبان باشد که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن
باشد و آن چیزی که در میان شاهین ترازوی باشد **مزخخ** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و
باشد و کنده و سطر و سف و هنکفت را نیز گفته اند و بمعنی پرومالا مال هم آمده است و طم تیز و مزه تیز را
نیز گفته اند که زبان را بگزود و بضم اول بمعنی بخیل و محسک و لیم و کرفند و ترش روی و ستیزه خوی و خشونت کنده
باشد و طم و لذت زحمت را نیز گویند مانند ماز و هلیله و امثال آن و بر پی عفن خوانند و بکسر اول نوعی از
غیر باشد و آن چیز لیث سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود و بر سر کپلان چسباند و در عربی نیز بکسر
اول همین معنی دارد و آن سه نوع است یکی زفت رومی و آن براق و صاف و املس میباشند و از رومی می آید و بعضی
گویند همین زفت است همایش بروی شهرت دارد و دیگری زفت تر و آن آبکی و روان میباشند و آن را
در همه جا بکار برند و آن از قبیل غیر است و از انواع صنوبر بگیرند و نوع سیم زفت خشک است و آنرا بیشتر از اینبو
و اند گویند که بویته کبر و صنوبر بز باشد و صنوبر زیمه آن گویند که باری نذارد و مطلق آن **مزخخ** و خشک است
مزخخ بفتح اول و ثانی بر وزن سفردها را گویند و بر پی نم خوانند و کبج دهان را هم گفته اند و استخوانی را نیز
گویند که دندان از آن روید و بر آید و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث هم معنی دهان و کبج دهانست و در عربی بعضی
باز داشتن و واداشتن باشد و بضم اول و فتح ثانی هم در عربی بزک و مهتر و جوی بزک و رودخانه کوچک باشد
و بکسر اول و سکون ثانی در عربی ما میحتاج و ما میبرف مسافر را گویند همو مشک آب و رخت خواب و بار و اسباب
و مانند آن **مزخخ** بفتح اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند
مزخخ بکسر اول و سکون ثانی و نون بختانی رسیده سنگی باشد سیاه رنگ و آن دافع قروح و جلاهم است
مزخخ بفتح اول و ثانی نام درختی است خاردار و آن نوعی از قوم است **مزخخ** بفتح اول و ثانی بختانی
رسیده و برای بنقطه بنا زده زبان اندلس جناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بخیخ و بیشتر در واهابکار برند
بیان یازمی هم در **مزخخ** نقطه **آمر با** کاف تا زمی مثل **مزخخ** لغت **مزخخ**

بفتح اول و سکون ثانی مخفف زاک است و آن جوهری باشد شبیه بنمک و بضم اول خود بخورد حرف زدن باشد
 در زیر لب و امر باین معنی هم هست که بزک و حوام گویند بلند بضم لام و بلغت زند و پازند بمعنی آن باشد که کلامه اشارت
 باشد مرکبات بفتح اول بروزن صواب مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی جبر و مداد گویند **زنگان**
 بفتح اول بروزن هزاره مردم خیره و ستیزه کار و لجاج را گویند **زنگاشتم** بضم اول و فتح سین بفتح بر وزن
 خلاصه خاریشتی را گویند که خارها خود را خود را چون تیر اندازد و بعربی ابو مدلیج خوانند **زنگاشتم** باشین نقطه
 دار بروزن و معنی زکاس است که خاریشت تیر انداز باشد و بازای فارسی هم درست است **زنگان** بفتح اول بروزن
 مکان شخصی را گویند که از خود رمیده باشد و خود بخورد سخن گوید و بضم اول هم گفته اند **زنگش** بفتح اول و کسر کاف
 و سکون شین نقطه دار لذت و طعم زحمت را گویند و بعربی حفص خوانند **زنگش** بضم اول و فتح ثانی بروزن ترنج
 کاسه سفالین بزک باشد **زنگش** بضم اول و فتح ثانی بروزن مجتهد بمعنی زکج است که کاسه سفالین بزک
 باشد **زنگش** بفتح اول بروزن صبور بمعنی سفله و مجمل و گرفت باشد و در دوا هم از قطع الطریق و نیز گویند
زنگیا بفتح اول و کسر ثانی و مخفای بالف کشیده بلغت زند و پازند کار و را گویند و بعربی سکین خوانند **زنگش**
 بفتح اول بروزن رسیدن یعنی خود بخورد از قهر و خشم سخن کردن و بضم اول هم درست است **بیازنی** و **زنگش**
زنگش بفتح اول و کسر کاف فارسی مثل **زنگش** بفتح اول بروزن و معنی زغال است
 که آنکشت و اخگر کشته باشد و بعربی فم خوانند **زنگلاب** بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و بیای احمد
 زده مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی جبر و مداد گویند **زنگالاک** بضم اول بروزن کلاله بمعنی
 زکالاب است که سیاهی و مرکب باشد بیان سبزی **زنگش** بضم اول بروزن کلاله بمعنی
زنگش بفتح اول بروزن جوال کرمی را گویند که در میان برف بهم میرسد و او بزنده
 باشد پراز آب صاف و آن آب زلال خوانند و آن کرم اندک حیاتی و حرکت مذبوحی هست و زلال بمعنی صاف
 عربیت **زنگش** بفتح اول بروزن معشوقست خود را با عاشق و دل او را بکشد خود آوردن **زنگش** بفتح اول
 بکسر ثالث بمعنی خطا و گناه و تقصیر باشد **زنگش** بفتح اول بروزن کتایه از شب است که بعربی لیل خوانند و کتایه
 از خاک هم هست که جوهر آدمی از آنست و بلیه ارضی را نیز گویند **زنگش** و خال معروف است و کتایه از آرایش
 زینتی است و از طلا و لاجورد که بر روی صورت در شب زفاف کنند **زنگش** بفتح اول و ثانی و ثانی **زنگش** بفتح اول
 را گویند **زنگش** بفتح اول بروزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر صندوق و چارچوب در خان نصب
 کند **زنگش** بفتح اول و ثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضا آدمی بچسبند خون از آنجا بکشد **زنگش**
 بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه معروفست **زنگش** بفتح اول و ثانی مستد
 جانوری باشد شبیه بملخ که پیوسته در پیشاغلده زارها و هوا کرم فریاد طولانی کند و آنرا جرد بروزن بزده خوانند
 و باین معنی بکسر اول نیز آمده است و بعضی گویند جانور نیست سیاه رنگ و پراود در زیر کاسه پشتاومی باشد
 و آن نوعی از جعل باشد و بعضی دیگر گویند جانور نیست پراود که بیشتر در حمامها و جاهها نمک بهم میرسد و شها
 بانگ طولانی میکند و او را چرخ ریس نیز میگویند و در عربی طحالی باشد که مردم فرمایند از جانی بر دارند و برند

نر گلیبا با بای ایجد بروزن کلیسا نام حلوانست مشهور و عربان زلابیه میگویند نر گلیبا بضم اول و نای نطقه
 دار بالف کشیده بروزن سویدا نام زن عزیز مصر باشد نر کیت بفتح اول بروزن حریف بمعنی تریس و پم باشد
 نر کیتن بفتح اول بروزن طپیدن بمعنی ترسیدن و پم بردن باشد و نهدید کردن و ترسانیدن را هم گویند
 و بمعنی کینه و انتقام هم آمده است و چرخ را نیز گویند که بدان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند و بکسر اول هم گفته اند
 نر کیتل بروزن خلیل آمان و صدای کلور اگر گویند بیان چهار می هم در نر آنقطری که بر نامش مثل
 برسی وی و لغت و کتایت نر م بفتح اول و سکون ثانی نام رود خانه ایست و بعضی گویند نام شهر
 که این رود خانه از بهلوی آن میگردد و بدان شهر موصوفت و بمعنی سرها باشد که در مقابل کرماست و لهذا
 ایام سرمار از مستان گویند و باد سخت و تند را نیز گفته اند و نام چشمه هم هست و بعضی گویند چشمه زمرم باشد
 و بمعنی آهسته هم هست و زمرم یعنی آهسته آهسته و طفلی که در هنگام حرف زدن از دهانش بیرون آید و شخصی که
 بوقت خندیدن و حرف زدن گوشت لب او بیرون آید و گوشت دهان او تمام پیدا و نمایان شود و فیل را نیز گویند
 مطلقا خواه فیله داغ و خواه چراغ و خواه فیله نعلک باشد و در عربی نغم بانانی مشد و بمعنی چهار کردن شتر
 باشد و بمعنی تکبر و نخوت هم هست و بلند برداشتن سر را نیز گویند و بمعنی پیش رفتن هم آمده است نر کامر و فتح
 بفتح اول و ثانی بالف کشیده و رای پنقطه بواور سیده و بغین نقطه دار زده رستی باشد که از زمین گاه نمناک و متعین
 و دیوار گاه خام و زیر گاه خم آب و امثال آن روید بانام چتر و عوام آنرا کلاه قاضی و چتر مار گویند و بضم اول هم آمده است
 نر کام بکسر اول بروزن نظام مهارشتر باشد گویند عربیت نر مانت بفتح اول بروزن جهما بمعنی فوت و مرگ
 باشد و در عربی مقدار حرکت فلک اعظم باشد نر مکتل یا نا و رای فرشت بروزن فلکسا بلفت زنده بازند بمعنی خضر
 در بختند باشد نر مچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم ایجد مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد و خواه خیر عربی
 و مطلق زاج را نیز گویند ام از زاج سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی گویند این لغت بفتح اول و ثانیست
 معرب زماست و زما زاج سفید باشد نه مطلق زاج و بضم اول و فتح ثانی مشد بعرب صمغ عربیست که اوراد و بلبل
 میگویند و بعضی گویند مرغیست شکاری و خوش منظر از جنس سیاه چشم یعنی از جنس چرخ و شاهین نر مچ
 بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زاج است مطلقا چه زاج سفید را زج بلور میگویند و نام موضعی هم هست
 در خراسان و احد زجی بان موضع موسوم است و بکسر اول مرغی باشد سرخ رنگ و بزرگ شبیه بققاب و بعضی
 گویند شکره است و آن پرندة باشد شکاری کوچکتر از شاه نر مچ بلور نر بکسر جیم فارسی زاج سفید را گو
 و بعرب شبت یمانی خوانند بشداید بای ایجد نر مچات بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی و کاف نام پرندة آ
 غیر معلوم نر مچیکو نر با جیم فارسی و کاف این لغت را سردی در فرهنگ خود از مؤبد الفضا بروزن کوی رود
 آورده است بمعنی زج بلور که زاج سفید باشد و چنین ظاهر میشود که زج بلور متصل نوشته بودند و یا از تصحیف
 خوانی کرده اند اما عمل نر مچت بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و فوقانی طعی را گویند مانند طعم هلیله
 مازو و امثال آن و بعرب عفس خوانند و بمعنی بیشکوه آمده است و کوهی نیز گویند که بعبایت سخت بست باشند
 و کتابه از مردم گرفته و مقبوض و مجمل و درشت و نالابو باشد و بفتح اول هم آمده است نر مچت با کاف بروزن

و معنی زخمت است که طم غصس و کره سخت و مرد بخیل و ناگن باشد **مَرْ مَوْ وَ مَوْنِ** بانون و تابی قوشت بردن
 هپلوشکن لبت زند و بازند یعنی سر اشدن و خواندن ک کردن باشد و ز مروئی یعنی بسرام و خواندن ک کم
 و ز مرویند یعنی بسرایند و خوانند که کتید **مَرْ مَوْ مِ** کم پروندن همدم یعنی آهسته آهسته است چه زم آمده با
 گویند و خوانند که و ترمی که با هستکی کتد و ز مرو مجارت از آنست و کلمهائی باشد که مغان هپن آتش پرستان در
 عمل ستایش باریتم و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بزبان راستند و نام کتابت از مصنفات زده
 و نام چاههای است در مکه معظمه **مَرْ مَوْ مِ** کتیش فشان کتاید از آفتاب عالمتاب است **مَرْ مَوْ مِ** بروند
 سردم یعنی زمزم است که با هستکی چیزی خواندن و کلمات که مغان در عمل ستایش و مناجات بیاری تم و پرستش
 آتش و چیزی خوردن بزبان راستند و نام کتابی است از مصنفات زردشت **مَرْ مِ مِ کات** بفتح اول و کات **مَرْ مِ**
 بروزن انبان موی زهار را گویند و بضم اول هم آمده است **مَرْ مِ مِ** بکسر اول و تانی مضموم بنون و هم زده مرعی
 باشد از جنس عقاب و رنگش برخی ماہل بود و بعضی گویند مرغیست سیاه و از غلج و اج بزرگتر و آزاد و برادر آن
 خوانند و بعضی گویند جانور است شکاری بغایت پاکیزه منظر از جنس مرغ و آنچه رنگش برخی زنده هپت است
 و آنچه در محراب تولد و کوز کرده باشد یعنی پرگار خود را ریخته باشد بکاری نیاید و از ابر پر بیج خوانند و بعضی
 کنند که های است و از استخوان رند میگویند **مَرْ مَوْ** بفتح اول و ضم تانی و سکون و او مجهول این لغت از
 اضداد است یعنی کل تر و کل خشک هر دو آمده است که بر پر طین گویند و بضم اول هم یا یعنی دم یعنی
 سقف خانه باشد که آنرا از چوب و علف و کلب پوشیده باشند و از ابر پر بیج خوانند **مَرْ مَوْ مِ** ک
 بفتح اول و بزین بنودن یعنی نقش و نگار کردن باشد **مَرْ مَوْ مِ** بفتح اول و بزین بنودن نقش و نگار کرده و اگر
مَرْ مَوْ مِ بفتح اول و تانی زاج سفید را گویند و معرب آن زج است و بعضی گویند زده سنگی است شبیه بزاج
مَرْ مَوْ مِ بفتح اول و بزین بنودن بدخیر معروفست و آن جائت بسیار سرد نزدیک باشتهای کوه هوا و این لفظ مرکب است
 از زم و هر بر یعنی سرهای سخت کننده چه زم یعنی سر کا سخت و هر بر یعنی کتله باشد که ماعل است **مَرْ مِ** بفتح
 اول و تانی بختانی رسیده مخفف زمین است که عبری لغت خوانند **مَرْ مِ مِ** بفتح اول و کسرتانی و تانی
 شد و بالف کشیده و بدال ایجد زده نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی گویند در این روز نجم افکنند
 و درخت نشاندن و عمارت کردن بسیار خوبست و نام فرشته است که بمحافظت حوران بهشتی و تدبیر مصالح این
 روز ما مور است و بفتح اول و سکون تانی هم بنظر رسیده است **مَرْ مِ مِ** بفتح اول و سکون تانی
 و جاویدن باشد **مَرْ مِ مِ** بفتح اول و سکون تانی کتاید از آنست که دیوانگان را بیازی بازی بستانند
مَرْ مِ مِ بفتح اول و سکون تانی مساح و سیاح و عالم گردد و جهانها پیا و مسافر را گویند **مَرْ مِ مِ** بفتح اول و سکون تانی
 که مساح و مسافر باشد **مَرْ مِ مِ** بفتح اول و سکون تانی کتاید از آنست که در زمین شیار کرده و اگر گویند که در زمین
 و پای مردم و چاودانم شده باشد **مَرْ مِ مِ** بفتح اول و سکون تانی کتاید از آنست که در زمین شیار کرده و اگر گویند که در زمین
 امثال اینها باشد **مَرْ مِ مِ** بفتح اول و سکون تانی کتاید از آنست که در زمین شیار کرده و اگر گویند که در زمین
 بیامالی نیز همی زری نقطه ای از بانوی متن شامل بر هفتاد لغت و کتابت **مَرْ مِ**

بفتح اول و سکون ثانی معروفست که تقیض مرد باشد و بضم اول گیاهی است که از اودوسر گویند و در میان ذراعت
 کندم وجود وید **ترنج** بضم اول و ثانی مشد و بالف کشیده و بجم زده چرب روده کو سفند را گویند که دنبه و بیخ
 را با هم کوفته در میان آن بر کرده باروغن بریان کرده باشند و بر پی عصب خوانند و باجم فارسی هم آمده است
ترنج نام بضم اول و ثانی مشد و بر وزن کفار هر رشته را گویند عموماً و رشته کب پرستان و آتش پرستان با خود
 دارند خصوصاً **ترنج** را سخن بکسر رای قرشت کنایه از موج پیا لذ شرابست و خطی را نیز گویند مخفی که از شراب
 در پیاله معلوم میشود تا پر شدن پیاله **ترنج** بفتح اول و بای امجد بر وزن انکاره زن دوسر را گویند چنانکه
 غلام باره پسردوست را چهاره معنی دوسر هم آمده است **ترنج** بفتح اول بر وزن جنر چهار چوب باشد مانند
 نردبان دو پایه که میان آنرا بر لبها یا نوار یا چرم بیانند و از خاک و خشت و امثال آن پر کنند و در کس برداشته از جای
 بجائی برند و بر پی منقل خوانند و مشک را نیز گویند که بر دوسر آن دو چوب تعبیه کرده باشند و بدان آب کنند و
 زرشک را نیز گویند و آن چیزی باشد ترش مزه که در آتش و طعام کنند و خوردند و بر پی این بار پس خوانند و نام یکی از
 آلات جنگ است و کنایه از دیوت و مردمی که در محافل و مجالس قابل دفع کردن باشند و شاهد بازار را نیز گویند
 و بضم اول و ثالث آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد با صد ازدها
 او بجهد **ترنج** بای امجد بر وزن لنگوی کشتی و چهار بزک را گویند **ترنج** بفتح اول و ثالث و غین
 نقطه دار و سکون ثانی و لام که آخر باشد آنست که شخصی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند
 که آن باد با صد ازدهان او بجهد **ترنج** بر وزن تنبل بمعنی زنی است که بدان خاک و خشت کنند و بمعنی زنی که
 هم بنظر آمده است **ترنج** بمعنی بضم هم فرساق و کس کس را گویند و بر پی قواره خوانند **ترنج** بمعنی سرخ
 کنایه از اخگر آتش باشد **ترنج** بصغر زنبور است و توب کوچک را نیز گویند و نوعی از اسلحه باشد سر آن
 بجا ب تیز **ترنج** بر وزن طنپوره نوعی از ساز باشد که پشترا اهل نوازند و آن چوبی بود که بر دوسر آن دو
 کلاه نصب کرده باشند و در آن بسته نوازند و از آن کسری نیز گویند بکسر کاف و زنبور سیاه بزک را هم
 میگویند و نوعی و نوعی از پیکان تیر و اسلحه جنگ باشد و توب کوچک را نیز گفته اند و بمعنی گروه بسیار و مردم انبوه
 هم بنظر آمده است **ترنج** بفتح اول و ثالث بر وزن انبه کلی است سفید که بر کهگان دراز و خوشبوی شود و
معرب زنبور است **ترنج** بای امجد بر وزن زنجیر ظرفی باشد که آنرا از حصیر بافند و دو دسته بر آن نصب
 کنند و گوشت و برنج و امثال آن در آن گذارند و از جانی بجائی برند **ترنج** بفتح اول و سکون ثانی و بجم معنی
 که ظرفی باشد از حصیر بافند که چیزها در آن بپزند و از جانی بجائی برند **ترنج** بفتح اول و سکون ثانی و بجم معنی
 و نوحه کردن است و سخر و لاغ را نیز گویند که مسخر کی باشد و گاهی که از تنه در جنت بر می آید و بضم اول چاند و نوح
 را گویند و بر پی ذفن خوانند و مطلق صمغ را نیز گفته اند خواه صمغ عربی باشد خواه غیر عربی و بکسر اول مزاج سفید
 باشد و بر پی شب بجائی خوانند بنشدید بای امجد **ترنج** معرب زنگار است و آن دو نوع میباشد معدنی
 و عملی و بهترین آن عملی معدنی میباشد و از کان مس آورند کرم و خشک است در مرهمها بکار بر می آید
ترنج بفتح اول و ثانی راسن باشد و آن نوعی از فیلکوش است و بعضی پنخ راسن را گفته اند **ترنج** بفتح اول

جمیع المهای سرد را نافع است **نر بجز قوت** بمعنی شیخرف است و آن جوهری باشد کانی و علی بهترین آن کانی است
 و علی را از سیما ب سازند و آن زهر قاتل است **نر بجز قوت** بفتح اول و سکون ثانی و جیم و دای بدقظه مضموم بواو
 زده نام صمغی است که گاهی دوق طلا و قسره را بدان حل کنند و اثر اغز رویت و اثر زروت هر دو خوانند و بعضی گویند
 نام گیاهی است و بغم اول هم آمده است **نر بجز کج** بروزن حجره جانور لیست کوچک شبیه بلخ که شبها آواز طولا
 کند و عربان صرار اللیل خوانند **نر بچنگ** با جیم فارسی بروزن زرد که زن فاخند و نجبه را گویند **نر بجز کج** بروزن
 و نجبه در داندرون شکم و زحیر باشد و بمعنی کرب و نوحه و مویه هم آمده است و نسلش را نیز گویند **نر بجز کج** با جیم
 فارسی بروزن چم بمعنی زینک است که زن فاخند و نجبه باشد **نر بجز کج** معروفست و بجز سلسله گویند و آهنی
 که بجهت زمین شیار کردن بر سر قلب نصب کنند و نخته که زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و یا بن معنی جگ
 جیم های نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست است و دو حرپی صدا و آوازی باشد که از زدن انگشت آنها
 بر انگشت سیما بدو و وسطی برآید و فیل را نیز باعتباری زنجیر نویسند چنانکه شتر را نقر و اسب را سر **نر بجز کج** پی
 کنایه از دیوانه باشد **نر بجز کج** کنایه از دیوانگان باشد **نر بجز کج** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی نقطه دار معروفست
 و او را ز فندان هم گویند و بجز پی ذقن خوانند و بمعنی مطلق سخن هم آمده است عموماً و سخنان پی نفع و هرزه و لا طایل
 و پهلو و خالی از معنی و لاف و کراف باشد خصوصاً **نر بجز کج** کنایه از خجل شدن و بحالت
 کشیدن و شرمیده کی باشد **نر بجز کج** بمعنی انسانه کونی و سخن سرانی و قصد خوانی باشد و کنایه از سخنان
 بدینفع و پهمعنی و هرزه و پهلو و لا طایل و هرزه درانی کردن و لاف زدن هم هست **نر کند** بفتح اول و سکون
 ثانی و دال مجید نام کتابیست که ابراهیم زردشت دعوی مسکود که از آلهما برای من نازل شده است و بعضی گویند نام
 صحیفه ابراهیم است و بعضی دیگر گویند زنده و پازند و دوشک انداز صحیفه ابراهیم یعنی دو قسم از اسام آن و نام پهلوانی
 بوده توراتی که وزیر سهراب بن رستم بود و رستم او را بیکشت گشت و او را زنده هم میگویند و بمعنی بزک و عظیم هم
 آمده است و آهنی را نیز گویند که بر سنک زنند و از آن آتش میجهد و بتوکی چخاخ خوانند و چوپ باشد که خرادان بر بالای
 چوب و بچکر گذارند و چوب زیر بن را مانند بر ماه بعنف بگردانند تا از آن هر دو چوب آتش بهم برسد و چوب بالا را
 زنده و پائین را پازند خوانند و عربان چوب بالا را زنده و پائین را زنده خوانند و درخت مو در را نیز گفته اند و در عربی استخوان
 سردست را گویند که حیانت ساعد باشد و بکسر اول بزبان فوس قدیم بمعنی جان باشد که روح حیوانیست و از اینجهت است
 که ذی حیات را زنده خوانند **نر ند آستما** با سین بدقظه و نای قرشت بروزن رفت از جان نام کتاب مرد دشت است
 که باعتبار او آسمانیست و آنرا زنده و ستام خوانند بفتح وار **نر ند آستما** کنایه از کور باشد که بجزی تیر
 خوانند **نر ند آستما** سکند کس شهر بند را گویند و کنایه از ظلمات هم هست **نر ند آستما** بروزن کج آور بمعنی
 حلالست که تقبض حرام باشد **نر ند آستما** با بی ایجد بروزن سنکسار هر جانوری آزار باشد از جنس کوسفند و کاو و
 امثال آن **نر ند بافت** بروزن بند باف بمعنی زنده خوانست که تا بجان زردشت باشد و ان جماعت را مجوس خوانند
 و بلبل و فاخند را نیز گویند **نر ند پوچی** بفتح اول و کسر ثالث و باو جیم فارسی هر دو بختانی مجهول رسیده جامه فراخ
 ریسمانی سفید کند و هنکفت و سگبری باشد که پامر چنان بسیار سفت باشد باشند و بعضی گویند زنده پوچی را چوبی است

در نهایت درشتی و سفیدی و سفیدی **مَرَنَدِ خَوْلَان** با خای نقطه دار و او معدوله یعنی زنده با نشت که تا با
 زردشت باشند و بلبل و فاخند را نیز گویند و هر جانور خوش آواز هم گفته اند **مَرَنَدِ مَرَنَك** بارای پنبه نقطه و
 زای نقطه دار بر وزن مردانگن نام موضعی است بر کنار شهر نیشابود **مَرَنَدِ مَش** بر وزن **مَش** بمعنی نیش و پود
 و سلام است **مَرَنَدِ لَافَت** بالام بر وزن و معنی زنده با نشت که بجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشد **مَرَنَدِ نَفَل**
 بر وزن و معنی زنده با نشت که بلبل و مرغان خوش الحان و زنده خوان باشد که بجوس است **مَرَنَدِ وَاكِن** بر وزن
 رمزدان بمعنی زنده خوانست که عند لیب و فاخند و بجوس را نیز گفته اند **مَرَنِ یَ قَرِی اَمَكْن** بکسترانی که با نشت
 تار یکت وزن ساحره را نیز گفته اند **مَرَنَدِ قُوسْتَا** با سین پنبه نقطه و نوقانی بر وزن و معنی زنده است که نام
 کتاب زردشت باشد و بزعم او کتاب آسمانیست که با و نازل شده **مَرَنَدِ بَغ** اول بر وزن خنده آهن خجاق
 و آتش زنده را گویند و بکسر اول زندگی و حیات را گویند و بمعنی درویش و فقیر هم هست و نام رودخانه است در
 صفاهان که بزنده رود اشتهار دارد و بمعنی بزک و عظیم و متکبر هم هست همچو زنده پیل و زنده رود و نام پهلوانی بود
 تورانی و زبر سهراب بن رستم که رستم زال او را بیکشت کشت و او را زنده رزم هم می گفتند **مَرَنَدِ پَیَل** بکسر اول
 یعنی پیل بزک و چه زنده بمعنی بزک و عظیم باشد و لقب شیخ احمد جامی هم هست **مَرَنَدِ مَرَم** بفتح م برای پنبه نقطه و
 سکون زای نقطه دار و مهم نام پهلوانیست تورانی و زبر سهراب بن رستم که رستم بیکشت کار او را ساخت **مَرَنَدِ**
بَغ اول بر وزن نزدیک شخصی را گویند که با او مرواهی کتاب زنده و باز نذ جعل نماید و معرب آن زنده بو است
مَرَنَشَت بر وزن بهشت بمعنی دیدن باشد و بعربی رؤیت خوانند **مَرَنَ فَعَلِ سَبْرَ جَاهِ** کتابه از دنیا
 و کتابه از مفعول هم هست و ما تم زده را نیز گویند و بمعنی مکاره هم آمده است **مَرَنَك** بفتح اول بر وزن مرنک
 سبزی و زنگار و چرکی باشد که بر روی آنگنه و شمشیر و امثال آن نشیند و معرب آن زنج است و ولایت زنگبار
 نیز گویند و بر نوا آفتاب و ماه را هم گفته اند و زنگار بزنگی را گویند که شاطران و قلندران بنهند و بمعنی نند
 و تیز و سوزنده هم آمده است و آب و شراب را هم گفته اند و حسین و فانی میگوید که از اشعار چنین معلوم میشود
 که زنگ آب صاف باشد و شراب را با آن تشبیه کرده اند و چرکی که در گوشهای چشم مهبم مهبم و بعربی مرمع
 گویند و کف زدن نیز گفته اند که دستک زن باشد **مَرَنَكَاَن** با کاف فارسی بر وزن انبان نام شهر لیث
 مابین قزوین و تبریز و از آرد شیر با یکان بنا کرده است و معرب آن زنجان است **مَرَنَكَاَن** بر وزن انشا
 نام پرده از موسیقی و نام رودخانه هم هست **مَرَنَكَاَن** مَرَوَی زنگانه معلوم است و بضم رای قرشت و سکون
 و او و دال نام ساز لیث که زنگبار در روز جنگ نوازند و نام رودخانه است که از پهلوی زنگان میگذرد **مَرَنَكَا**
 باها بر وزن پس دادن چیز است که آنرا بعربی زعفران الحدید میگویند و ساختن آن چنانست که با و زنده براده
 آهن و با آب نم کنند و بر روی صفحه آهنی ننگ سازند و بگذارند تا خشک شود بعد از آن بگویند و بیرونند آنچه
 بماند باز نم کنند و خشک سازند و همچنین ناهم بزنگ زعفران گردد و طبیعت نازده آن سرد باشد و چون گفته
 گردد گرم و خشک شود و در قابضات بکار برند **مَرَنَكَاَت** بر وزن سنکسار دوات سیاهی را گویند و
 نام ملکی هم هست **مَرَنَكَاَتِی** بر وزن سنکساری معروفست که مردم زنگبار باشد و صحنی را نیز گویند سیاه
 کاز

که از درخت صنوبر بگیرند **مزننگدان** پروزن سنگدان زنگه و جلاجل را گویند **مزننگل** بفتح اول و ضم
 کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ و در او جلاجل و زنگوله را گویند **مزننگل** بفتح اول و آخر که لام باشد ملو و
 جلاجل و زنگ را گویند و نام مبارک زینت توراتی که در جنگ دوازده رنج بردست فرود آمد ایرانی کشته شد و نام مقتا
 از موسیقی و بکسر اول و ثالث خوشه کوچکی را گویند از آنکور که جز و خوشه بزرگ باشد و این معنی **مزننگلام** بر
 بدینقطه هم آمده است **مزننگل** مرنو کنایه از آفتاب عالم است **مزن** کوچه پستان بکسر ثانی کنایه
 از دنیا و عالم سفلی باشد **مزننگل** که پروزن مرغوله بمعنی زنگه است که جلاجل و نام مهلوانی باشد توراتی و نام مقتا
 از موسیقی **مزننگل** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام ولایتی است و نام مهلوانی هم بوده که پدر او را شادوان خوانند
مزننگی در مری بانالت جناتی رسیده و دانیت که او را بر پی عفران خوانند و آن پنج کبر روی است و بعضی گویند
 نوعی از اسفیل است و جمعی گویند حیثه الطمال باشد و از احیثه الد و دیده نیز گفته اند و بیونا اسقول و قنله
 خوانند **مزننگی** مرنج کنایه از شخصی باشد که پوسته خوشحال است چه زنکیان را طرب و خوشحالی ذاتی میباشد
مزنمستان بانای فروشش پروزن قلدان دو پوستک دراز را گویند مانند سر پستان که از زیر کلوی کوسفند
 و بز آویخته میباشد **مزننگ** پروزن سمند بمعنی آراسته و آرایش باشد **مزنقو** پروزن زلو جانور است که او را
 بعرپه ارمنه خوانند و زلو را هم میگویند **مزنقو** پروزن تنور بن خوشه خرما باشد و نام کرم سیاه رنگی هم هست
 که آنرا زلو میگویند خون از بدن میگذرد **مزنقو** بفتح اول و آخر که یای حلی باشد و ثانی بود و مجهول رسیده مؤنث
 و ناله سگ را گویند و بتازی هر چه خوانند **مزنقو** بفتح اول پروزن بنویسدن بمعنی زنوبه است که ناله و
 مویزد و زوزه کردن سگ باشد **مزنهم** بکسر اول و سکون ثانی و هاء بالف کشیده پروزن بسیار بمعنی امان و
 مهلت باشد و عهد و پیمان را نیز گویند و در مقام تاکید هم گفته میشود چنانکه زنهار شراب مخور یعنی البته
 مخوری و امانت و دیانت را هم گفته اند و بمعنی ترس و بیم هم هست و بمعنی شکوه و شکایت باشد و برهیز و اجتناب
 را نیز گویند و بمعنی حسرت و افسوس باشد و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و هوش و آگاهی را هم گویند **مزنهم**
خو امر باخای نقطه دار و او معدوله عهد کسل و پیمان شکن را گویند **مزنهم** که با دال بدینقطه امان
 مهلت دهند و گویند **مزنهم** پروزن بسیاری کسی را گویند که شرط و عهد کنند و امان و مهلت طلبند
 و زنهاریان جمع آنست **مزنهم** بکسر اول و سکون ثانی بریان ناخواه را گویند و آن نغمی است که بر دو خنجران پند
 و بازای فارسی هم آمده است **مزنهم** که از نظر **مزنهم** که شامل بر پنجاه و **مزنهم**
وکنایت **مزن** بفتح اول و سکون ثانی نام پسر پهلما سب است که در ایران پنج سال پادشاهی کرد و در بار
 نیز گویند و بعرپه بحر خوانند و بضم اول مخفف زود است که تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی هم هست که آنرا
 زوزن پروزن سوزن گویند **مزن** که پروزن هماد مطلق خادم را گویند عموماً و خادم پیماران و زندانیان را خصوصاً
 و زواره برادر برستم زال و زنده و ذی حیات را نیز گویند و صد او آواز شد و تیز باشد و زن پر فروت سال خورده را هم
 میگویند **مزن** بفتح اول پروزن هزاره نام برادر برستم زالت و نام تصبه هم هست از عراق از توابع کاشان که او
 بنا کرده است **مزن** باغین نقطه دار پروزن هوادان نام مرغی است غیر معلوم و در مؤید الفضل میگوید نام

معنی است یعنی آتش پرستی **مَرَوَ قِ** لغت بفتح اول بروزن نواله کلوله آرد و غیره کرده را گویند که بمقدار یک تنه نان ساخته باشند و مهره کمان کرده را نیز گفته اند و آن کلوله باشد از کل بمقدار فندقی و غیره را **مَرَوَ قِ** اما لیده دراز را نیز گویند که گفته بغرامه میا کنند و بعضی گویند طعامی است که بر پی فرود تو خوانند **مَرَوَ قِ** لغت بضم اول بروزن و معنی زبانست که بر پی لسان خوانند و بفتح اول نام دارد و یث که با کو کرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آزش ملک و شبلم نیز گویند **مَرَوَ قِ** لغت بضم اول بروزن و معنی زبانست که زبانند آتش و زبانند شاهین ترازد و امثال آن باشد **مَرَوَ قِ** لغت با و او وقاف بروزن سماروخ معنی زاووق باشد که حیوه است بزبان ارباب عمل که کیمیا کرانند و عریان زوی خوانند **مَرَوَ قِ** لغت بکسر اول بروزن سیاه طعامی باشد که بجهت نزدانیان میا سازند و مهره کمان کرده را نیز گفته اند و آن کلوله باشد از کل بمقدار فندقی **مَرَوَ قِ** با اول بثنائی رسیده و بای ایجاد بالف کشیده بلغت زند و بازند زدود راه زن و قطع الطریق را گویند **مَرَوَ قِ** باغ بضم اول و سکون ثانی و بای ایجاد بالف کشیده **مَرَوَ قِ** لغت و بنین نقطه دار زده نام کسی است که حزبی و مخفی را او بنا نهاد و از او زاینده شد **مَرَوَ قِ** بضم اول و فتح بای فاعل بلغت زند و بازند بمعنی فرض باشد و بر پی دین خوانند **مَرَوَ قِ** باین با ثانی مجهول و بای فارسی بروزن چون صربز مردم کیلانست و آن نیزه کوچکی بود که سر آن دو شاخ داشته باشد و در قدیم بدان جنک میکرده اند و نام پسر کاوس هم هست **مَرَوَ قِ** لغت بروزن شوخ گوشت پاره که بر تن مردم برود و آزا بر پی نولول خوانند **مَرَوَ قِ** لغت باشین نقطه دار و نون بروزن زود از جانند و نذوراتی را گویند که فارسیها با آتش خانهها آورند **مَرَوَ قِ** لغت از زود معلوم است باهزه متعرج و نون ساکن و دال پد نقطه بالف کشیده و برای نقطه دار زده لغتی است که بر پی بدیهه گویند و تفسیر آن سخن پی اندیش است **مَرَوَ قِ** لغت خینی با خای نقطه دار بختانی رسیده و برای نقطه دار زده کنایه از فرمان بردار و خد متکار باشد **مَرَوَ قِ** لغت سین کنایه از کسی است که از صحبت زود سیر شود و دلگیر گردد **مَرَوَ قِ** لغت نقد کنایه از تو آنکو بسیار مال و صاحب جمعیت باشد **مَرَوَ قِ** لغت بفتح اول و ثانی بروزن نظر بمعنی نبراش کبابا باشد چه در فارسی بای ایجاد و او بهم بتدبیل میمانند **مَرَوَ قِ** لغت بضم اول و سکون ثانی و رای پد نقطه بالف کشیده و جله بغداد را گویند و بعضی گویند زود ابغداد است و عربیست **مَرَوَ قِ** لغت بفتح اول بروزن همانند بند باشد آهنگین که بر پای بندیان گذارند **مَرَوَ قِ** لغت مین با قاف بروزن دو دین بمعنی زمین است و آن حلقه باشد که بر جای خوب در و صندوق و امثال آن زنند و زنجیر بر آن اندازند و فعل کنند **مَرَوَ قِ** لغت بفتح اول و ثالث و سکون قاف کشتی کوچک را گویند و کلاه می را نیز گویند باندام کشتی که تلند در آن بر سر گذارند و از آنکه گاهی هم میگویند **مَرَوَ قِ** لغت مَرَوَ قِ لغت کنایه از خورشید عالم آراست **مَرَوَ قِ** لغت سین کنایه از ماه یکشبه است که بر دهن لاله خوانند **مَرَوَ قِ** لغت مَرَوَ قِ لغت نوعی از کلاه تلند در آن باشد و آن شبیه است بکشتی **مَرَوَ قِ** لغت با هم بروزن بروزن نوشند بمعنی صاحب قوت و توانا باشد چه مند بمعنی صاحب هم آمده است **مَرَوَ قِ** لغت مین بانون و هم بروزن نبرین پاچند را گویند که باندام خاصی از جانب پشت بر کیان جامد دوزند **مَرَوَ قِ** لغت بضم اول و ثالث و فتح دال ایجاد و سکون هم بمعنی زود و قوت و تکبر و غرور باشد و این لغت را در فرهنگ جهان کبیر زود دوم تصحیح کرده اند که تقدم مال باشد و با و اول کلاه **مَرَوَ قِ** لغت بفتح اول و ثالث بمعنی فخره است و فقره **مَرَوَ قِ** لغت

مهر ماه پشت را کوبند و بطریق مجاز بر فقرات سخنان مژ استعال کنند مرق و نرگ با تانی مجهول و بفتح ثالث برون
 سوزن نام ولایتی است و نام پادشاهی نیز بوده و بکسر ثالث برون مؤمن بمعنی درم باشد که بعربی درم کوبند
 و آن چهل و هشت حب است مرق و نرگ بضم اول و سکون ثانی و ثالث و نون بختانی کشیده بلفظ زند و
 بازند زانورا کوبند و بعربی رگب خوانند و بفتح ثالث برون سوزنی منسوب برون باشد مرق و نرگ برون کوزه
 کبری و مویز و نوز را کوبند مرق و نرگ بفتح اول و ثانی برون حبش بمعنی زاوش است که نام ستاره مشرق
 باشد و بضم ثانی برون خش نیز گفته اند و با تانی مجهول برون هوش بمعنی خشمگین و ترش بر گوشت خوی و
 کج طبیعت و زود رنج باشد و نیز و مند و صاحب قوت را نیز گفته اند مرق و نرگ برون دوغ ضرور و در خانه را
 کوبند مرق و نرگ بضم اول و فای بالف کشیده و وائیت و آن در نوع میباشد خشک و تر خشک را زوفای باب
 میگویند و آن بزرگ سنای مکی میباشد و بهترین وی آنست که از کوه بیت المقدس آورند و آن بزوفای مصری
 شهرت دارد و کرم و خشک است در سیم و تر از زوفای رطب و آن چرکیست که بر زیر دینه کوسفند از من جمع
 شود و نوع دیگر نیز در اخیارات گفته اند طبیعت آن گرم است در سیم استسقا را نافع باشد مرق و نرگ
 بفتح ثالث و رای بد نقطه برون و در نما تخم دارد و بخت که آنرا شیرازی آه و دوستک خوانند و بزرگ آن بزرگ کوفس
 باشد که نندکی عقرب را نافع است مرق و نرگ برون در زمین زرفین در خانه و صندوق را کوبند
 مرق و نرگ برون و معنی زوفین است که در زمین در خانه و صندوق باشد مرق و نرگ برون و در خانه
 نام جاسوس ابو مسلم بوده مرق و نرگ برون برون جودانه بمعنی زاوانه است و آن آهنی باشد که بر پای کنگ
 کاران نهند و بر پای ستوران نیز کنند و بزرگی بجای کوبند و موی جعد و پیچیده را نیز گفته اند مرق و نرگ
 بازای نقطه دار برون غول زده نام صمغی است که آنرا بعربی کبیرا کوبند مرق و نرگ برون و معنی زوفین
 باشد که زرفین در و صندوق زرفین باشد مرق و نرگ برون چون حصه و بهره و قسمت باشد مرق و نرگ برون
 و ثانی و سکون نون و جیم رودها کوسفند باشد که با کوش و پیه پر کرده فاک کنند و در وقت حاجت بزنند
 و خورند و بکسر اول هم گفته اند و با بضمی بجای نون یای حلی هم آمده است مرق و نرگ برون و ثانی و نرگ
 دار و سکون ثالث و کاف مردم کوز پشت و زبون و حقر جبهه را کوبند مرق و نرگ برون خندانک بمعنی زونترکت
 که مردم کوشش پشت و حقر باشد مرق و نرگ برون با کاف فارسی و لام برون قلندر بمعنی زونکست که مردم کوشش
 و حقر باشد مرق و نرگ برون نونی بمعنی زانو باشد مطلقا خواه از انسان و خواه حیوانات و بزرگ و عریان که
 خوانند و بلفظ زند و بازند نیز همین معنی دارد مرق و نرگ برون با تانی مجهول و سکون مرق و نرگ برون هوشمند
 و کشت و زراعت بالیده برون باشد و بفتح مرق و نرگ برون مرق و نرگ برون مرق و نرگ برون مرق و نرگ برون
 آکنده باشد بیان هفت همدی زرای قطری که باها مثل برسی و هفت کشت
 و کثایت مرق و نرگ برون و سکون ثانی بمعنی پادش نیکبست و کلده باشد که در محل تخمین کوبند همچو آفرین و
 بارک اهد و بمعنی خوش و خوب هم هست و زاسیدن آدمی و حیوانات و بزرگ باشد و باین معنی برون اول هم آمده
 و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته اند و لهذا از زنده زاده و زرم و بچه دانند را زنده میگویند و باین معنی برون

اول هم آمده است و چلذکان و ابریشم و روده نابیده را نیز گویند و کناره هر چیز هم همزده کربان و زده حوض و زده
صفه و امثال و بفتح اول و ظهور تانی مکان جو شیدن و بر آمدن آب و بفتح اول و خفای تانی آلت شناسل باشد
تر هاب بفتح اول بروزن شهاب تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب و امثال آن و مخرج
چشمه را نیز گویند یعنی جاییکه آب از اجامی جوشد خواه زمین باشد و خواه شکاف سنگ و آبی که تفرش پیدا
نباشد و چشمه که مرکز آب است و پیوسته روان باشد و بکسر اول نیز آمده است تر هاب بکسر اول بروزن
از ارش مگاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد تر هاب بفتح اول بروزن نماز بانگ و فریاد و نعره را گویند
تر هاب بکسر اول و زای نقطه دار و ظهور هر دو گاه هوز مخمب از پی تخمب باشد تر هاب بفتح اول بروزن دیند
نوعی از کردن بند باشد تر هاب بکسر اول کنایه از شرازه لبستن باشد تر هاب بفتح اول بگردان و قرارگاه بظن
باشد و بکسر اول گویند تر هاب بفتح اول کنایه از عاجز شدن در جنگ و محت و مفر شدن و اعتراض نمودن
برستی و کم فهمی خود تر هاب بکسر اول کنایه از شوخ چشم و شوخ دیده و غیره باشد تر هاب بفتح اول بروزن قهر و عرفت
و بکسر اول گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر نیز آمده است تر هاب بفتح اول بروزن نرداب آبی که
بعضی از فواکد و نباتات را در آن خیساند تا لخی و شوری که داشته باشد ببرد و آبی را نیز گویند که بدان ببرد
بند یعنی مایه که شیر را بنیر کند تر هاب بفتح اول بیضاری نام یکی از اصا اطباق است تر هاب بفتح اول
بفتح اول و سکون تانی و ثالث و بای ایجد بالف کشیده و بدال بنقطه زده بمعنی پاد زهر است و آن مرضی باشد
که بکسر اول خنات گویند تر هاب بفتح اول خنات گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند تر هاب
خوی بکسر اول بختن کنایه از این است که کسی قهر و غضب خود را تمام صرف شخصی کند تر هاب بفتح اول
زهر معلومست با دال ایجد بالف کشیده و رای فرشت بواور رسیده پاد زهر را گویند و بکسر اول فاد زهر خوانند
تر هاب بکسر اول کنایه از تلخ کردن عیش است تر هاب بکسر اول فارسی گیاهی است که هر کس اندکی از آن
بخورد فی الحال هلاک گردد تر هاب بفتح اول مهره باشد که بدان دفع زهرانی و غیره کند تر هاب بفتح اول بز
مهره پوستی باشد پر آب که بر جگر آدمی و حیوانات دیگر چسبیده است و کنایه از زلهری و شجاعت بود
بمعنی شکوفه عربیست و بضم اول ستاره ایست معروف که آنرا نامید خوانند تر هاب بفتح اول شب بفتح اول
کنایه از روشنی شب باشد تر هاب بفتح اول متبغ کنایه از قطرات باران است تر هاب بفتح اول بضم اول و دفع نون و داد
بالف کشیده خوش خوان و خوش الحان را گویند تر هاب بفتح اول بروزن بهزاد بمعنی نسل و فرزندان است تر هاب
بکسر اول و تانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آب زه و زهاب و چشمه و موضع جو شیدن آب از چشمه باشد
و صفت تخمین هم هست تر هاب بفتح اول بروزن بهشت دم و نفس را گویند تر هاب بفتح اول و سکون
تانی و کاف شیر زنان و شیر حیوانات نوزائیده باشد و آنرا آخوز و فله نیز گویند و عمران لیا خوانند و بای ایجد
بالف کشیده و در عربی جستن با دست باشد و بکسر اول هم دست است تر هاب بکسر اول آنست
که شخصی پشت پای خود را مغرب و زود هر چه تمام تر بنشتگاه و دیگر وی زند تر هاب بفتح اول بروزن
و لکیر معرفت و آن انگشترماندی باشد از شاخ و استخوان و غیره که در انگشتان بهام کنند و گمان از فرج

زنان هم هستن **متره** یعنی بضم اول و سکون ثانی و هم در ابیست در عربی که او را زنی نام میکنند **متره** است
 بکسر اول بروزن نعمت بوی گوشت و بوی ماهی خام باشد **متره** یعنی بفتح اول بروزن همین نام خاندان بوده
 در شهر نری گویند صاحب آبخانه مرگ در ویش بود شی در خواب دید که در دمشق کنجی خواهد یافت بنا بر آن
 بدمشق رفت و سرگردان و حیران بر کرد که چه و بازار میکشست ناگاه مردی دوچار او شد برسد که از کجائی و در
 شهر سرگشته و حیران چرائی گفت من رازی ام و از ملک ری می آیم و در خواب دیده ام که در دمشق کنجی پیام با من
 شهر بطلب کنج آمده ام و کنج را میجویم آن شخص بخت بد و گفت چندین سالست که من بخواب دیده ام که در شهر
 خانده است نام آن زمین و در اینجا کنجی است و من بر آن اعتماد نکرده ام زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید
 باز گردید و بخانت خود آمد و زمین میکند تا هاونی ندین بیافت و از آن توانگر شد **متره** بکسر اول بروزن کنجی
 بمعنی ریاضت و سختی و آزار باشد **متره** بفتح اول بروزن عدو چرک گوش را گویند **متره** و نرایی بکسر اول
 و نرایی نقطه دارد بالف کسیده و بدال بنقطه زده این لغت از توابع است بمعنی زن و فرزند و اهل و عیال و
 و نسل باشد **متره** بکسر اول بروزن نشین بمعنی زانیدن باشد و بفتح اول بمعنی افتادن باشد
 بیان هیچد همی **متره** نرایی نقطه **متره** با ایامی حطی شامل بر پنجاه و نرگفت و کتابت
متره بفتح اول و سکون ثانی جان و حیات و زنده گی را گویند که نفس و روح است و باین معنی بکسر اول
 هم آمده است چنانکه در امر باینجا گویند که دریزی یعنی بسیار بمان و پیوسته زنده باش و بکسر اول بمعنی انداختن
 و حد باشد چنانکه گویند از زی خود بیرون رفت است و بمعنی سگ و طرف و جانب و نزدیک هم هست چنانکه
 گویند نری فلان بمعنی طرف فلان و سکون فلان و جانب فلان و نزدیک فلان و با تشدید ثانی در عربی چون شاعر
 باشد **متره** نرایی بکسر اول بمعنی افزونی و زیادتی باشد و نام یکی از باز بگماند است و بمعنی زندگانی کند بمعنی
 همیشه زنده باشد هم هست و شخصی را نیز گویند که گواهی بناحق دهد **متره** نرایی بکسر اول بمعنی از کسی است که زیاده
 بر حالت خود معتقد خود باشد و کاری و مهمی را که از عهده آن بر نتواند پیش کرد و با انجام نرساند **متره** نرایی بروزن
 میان بمعنی نقصان باشد و زندگانی کشته و زندگانی کردن را نیز گویند و امر باین معنی هم هست بمعنی زندگانی بد و نرند
 بدار **متره** نرایی بکسر اول و سکون ثانی و بای ایجاد بمعنی زینت و آرایش و بنکونی باشد **متره** نرایی بروزن دبی بمعنی بنک و خوب است
 که نقیض نرشت و بد باشد و بمعنی زینده هم هست **متره** نرایی با بای ایجاد بروزن قبال کنایه از اسب و اشتر و هر چه
 تند رو باشد **متره** نرایی بروزن میزان بمعنی زیبا و خوش آینه باشد **متره** نرایی کن کنایه از نیست و نابود کردن
 باشد **متره** نرایی بکسر اول بروزن بچن شخصی را گویند که عالم پشت پازده و ترک دنیا داده باشد و بفتح اول هم گفته اند
متره نرایی بفتح اول و نرایی بروزن نرایی زار ثقل زینتی که دروغ آنرا کشیده باشند و بجز عکالزبت خوانند
متره نرایی بفتح اول و نرایی بروزن نرایی سنگی است برنگ و اندام زینون و خطوط بسیاری موازی یکدیگر دارد و آن را
 بجز حجر الیهود و حجر الزینون خوانند **متره** نرایی بفتح اول مکسود و سکون ثانی و جهم ایجاد معرب زینک است و آن کتابی
 باشد که مغان احوال و حرکات اطلاق و کواکب از آن معلوم کنند و قنصه بنایان و معماران که در آن طرح جان کشند
 و رشتن بنائی را نیز گفته اند و بعضی گویند باین دو معنی عربیست اما اصحی بگویند من نرید نام این لفظ فارسی است

باهری و باهم فارسی بمعنی پروند آوردن و پروند کشیدن باشد و خوش و چابک و جلد و خوش وضع را نیز گویند
 و نوعی از انکور بغایت خوش لذت باشد و بمعنی لاغ و مسخرگی هم آمده است و زهوار کفش و موزه را هم میگویند
 در لیما نهانی که استادان نقش بند نقش جامها را بدان بندند **نریچک** باهم فارسی بروذن بخت روده گویند
 را گویند که با گوشت و برنج و در چنگو باشند و بگذارند تا خشک شود و در زمستان بپزند و بخورند و بعضی گویند
 روده بره شیر خواره است که آنرا پاکیزه کنند و در هم پیچیده مانند نارنجی و چندی از آن را بر سرخ کنند و کباب
 کنند و آنرا بریان نغز خوانند **نریدلک** بادال بروذن زیرک غلام **نریچک** مغز مغز را گویند **نریچک** بکسر
 اول و سکون ثانی و رای قرشت تقبض بالا و ضمیم باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی گرم و جبر
 و بمعنی بزرگ و مهتر نیز گفته اند و نام گیاهی است که بغایت زرد و باربک می باشد و آنرا زردیر و اسپرک میگویند
 و بمعنی کتان هم آمده است و آن پارچه باشد که در تابستانها پوشند گویند اگر کسی در زمستان جامه کتان
 نپوشد بدن او لاغر شود و اگر در تابستان بپوشد فربه گردد و اگر در زمستان کتان شسته بپوشد و
 تابستان لاغر **نریچک** بکسر اول و نالت بالف کشیده یعنی از برای آن و از این جهت **نریچک** کباب از
 زبون بودن و بد بودن باشد **نریچک** بکسر اول بروذن شیر افکن بمعنی نهالی و توشک و آنچه در زیر آنکنده
 باشند و نام مقامی است از موسیقی که آنرا کوچک خوانند **نریچک** بکسر اول بسکون نون و دال ایچد بمعنی **نریچک**
 باشد که نهالی و توشک و آنچه در زیر آنکنده باشد و نام مقامی است از موسیقی که آن کوچک است **نریچک**
 بضم بای ایچد و سکون رای قرشت کنایه از کبیره باشد و شخصی را نیز گفته اند که بظاهر خود را دوست و اماند
 و در باطن دشمن باشد **نریچک** بکسر اول با ثانی مجهول و سکون نالت نام لحنی است از موسیقی **نریچک**
 باهم فارسی بالف کشیده کمان کم زور را گویند و کنایه از کسی است که هر طوره او را خواهند و هر چه با او گویند
 فرمان بردار باشد **نریچک** بکسر اول بضم خای نقطه دار و سکون را و دال ببنقطه نام لحنی بود از موسیقی
نریچک بکسر اول بکسر نالت کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد **نریچک** بکسر اول با با بر
 نبلکون نوعی از درخت خجداست و آنرا ثمر و میوه نمیشناسد و بیشتر در دمشق میشود سرد و خشک است و در
 قابضات بکار برند **نریچک** بکسر اول بکسر نالت کنایه از ما هم املکی **نریچک** بروذن مهرک
 دانا و حکیم و فهم و مدارک صاحب هوش باشد و بمعنی فولاد جواهر را نیز گفته اند **نریچک** بکسر اول
 مجهول بروذن پیشگاه بمعنی کسی باشد که بران نشینند **نریچک** بکسر اول با سین ببنقطه بالف کشیده
 و برای ببنقطه زده خداوند ادراک و فهم و شعور باشد **نریچک** بکسر اول بکسر نالت بمعنی زبیر زبان گفتن است که
 کنایه از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد **نریچک** بکسر اول با لا معروف که تحت و فوق باشد و کنایه از آن است
 که در پس امر و با بکسر میباشند کنند و کنایه از خطاهم هست **نریچک** بکسر اول با زای نقطه دار بروذن کبود
 کنایه از آواز حزین و آهسته باشد **نریچک** بکسر اول با بای ایچد بروذن دیده ساشی را گویند که با گوشت مرغ فربه
 و زبره و سرکه بزند بمطون و مانع است یعنی شکم بزرگ را **نریچک** بکسر اول با بای ایچد است که آنرا کار با و زبیران
 و ناخواه گویند **نریچک** با اول مکسور بیانی رسیده و زای نقطه دار زده در هنگام برف و برف نیزها باشد که

که از هوا بهنگام سرما بار د و آنرا بر پی سقبطه گویند و جانوری هم هست کوچک تر از ملخ و شبها مانند طحلولان
 کند و عریان صرار گویند مزج بکسر اول و سکون ثانی و غیره نقطه دار نوعی از فرش و بساط باشد و بعضی جمعیت
 خاطر و نشاط دل و فراغت هم هست و حصیر و بوربانی را نیز گویند که از دوخ بافتند و دوخ علفی است که بدان
 انکور و خزینه اولت کتند و بغض اول در عربی بمعنی شک و ریب و میل از حق بیاطل باشد مزج فعال باغیر نقطه را
 بروزن قفعال مدح و پالاک بزرگ را گویند مزج قف بر وزن قف زفت را گویند و آن صغری باشد که بر سر کلان چنبا
 و بعضی گناه و بی ادبی هم هست و در عربی زندقه نام است مزج قف با نون بر وزن قف کون شهرست که
 عذر را در آن شهر میخواستند بکشند بگویند مزج قف بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی تار هائی باشد
 که استادان نقش بند نقش جا هائی که بافتند بدان بندند و کتابیکه منجان احوال و اوضاع نجوم و افلاک را از
 جد اول آن معلوم کنند و همچنانکه آن تا نوبت جامه با نون را در بافتن نقشها جامه این کتاب نیز دستور است
 منجان را در شناختن احوال و اوضاع ملکی و همچنان که کیفیت نقوش جانها از آن تارها پیدا میشود و کیا و مرکبات
 کوکب انجد و لهای این کتاب ظاهر بیچک رود و معرب آن زنج است و نام جانوری هم هست حفره و
 خاکتری رنگ کوچک از کجشک و زبر هر دو بال او سرخ است و او از بغایت خوش و خیزن میباشد و نام
 طایفه است که در کوه کیلویه توطن دارند مزج با نانی مجهول و کاف بر وزن زیبا بلغت زند و پازند
 با را گویند و بعضی نیز میگویند مزج خوانند مزج بزرگ بر وزن دیگر بعضی آپوست وان دست رذن باشد بر دهان
 پر باد کرده شخصی تا آن باد از دهان او با صلا بجهت مزج بکسر اول با نانی مجهول پلاس و کلیم را گویند و آنرا
 شطرنجی نیز خوانند مزج پلاس و کلیم کوچک را گویند همچو بوق و بوقچه و صندوق و صندوقچه
 و امثال آن مزج اول و ضم مهم بر وزن زنگله کجاوه مانند می باشد که باز میوه و سبزه و امثال
 آن کتند و بر پشت جا و دایند و از جانی بیجانی برند مزج بکسر اول و ضم مهم بر وزن پندو بعضی
 انتهای سر باشد و آن مرکب است از غرق و ضیانت یعنی حرفی را بگسی سپارند که بیجانی نکوید او ماش کند و هم گرس
 و بهمد جا بگوید مزج آفرینر سلیم و کیم را گویند که بر آن جنک و پوشش اسب باشد در روز جنگ مزج
 بر وزن میزان بعضی اینجا است و از ایسان باغد و زنیان را هم گویند که ناخواه است و آن تخی باشد که بر روی خیرات
 باشند مزج بر کاف نهائی که کتابه از دوان شدن و رفتن باشد مزج کوه بر وزن نیم سوذ قوس
 زین اسب را گویند و آن بلند می پیش دین باشد مزج کوه بضم کاف و سکون را و ظهورها بعضی زین کوه
 است که قوس زین اسب باشد مزج کوه باها بر وزن و معنی زین کوه است که قوس زین و بلند می پیش
 زین باشد مزج نهائی بعضی زهار است که پناه جستن و امان خواستن باشد و عهد و پیمان و ترس و بیم و شکایت
 را نیز گویند و بعضی افسوس و حسرت و امانت و تعجیل و آگاهی نیز آمده است مزج پناه آورنده و پناه د
 شده و عهد بستن و در عهد و امان کمی درآمدن را گویند مزج پندیا آن بر وزن میهار زیانت که ناخواه با
 و آن تخی است که بر روی خیرات باشند مزج اول با نانی مجهول بر وزن دیوار بعضی سوسپ و مساری بودن و بر
 باشد مزج بر وزن دیگر بعضی زینت و آرایش باشد و آنچه بدان زینت و آرایش کتند مزج اول بر وزن

بیان چهارم روزی فاری شامل بازاری بند قطره مثل بر چهار لغت شرفی
 بروزن زد و بمعنی بسیار خوردن و پر خوری باشد شرفت بروزن حرف بمعنی عین است مطلقا خواه دریا
 باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و حوض و امثال آن و کنایه از احتیاط نمودن و نظر بدت کردن و بار یک بینی و فکر خوب
 نمودن هم هست و بعربی غور گویند شرفا با فای بالف کشیده بمعنی عمق و عمیقیت و عمیق بودن باشد شرفی
 با فای بتانی رسیده فکر عمیق و احتیاط کردن و بار یک بینی باشد و بمعنی احتیاط گفته هم هست و عمیق هر چیزی
 نیز گویند بیان پنجمی روزی فاری غین نقطه را شامل بر شرف لغت شرفا
 بفتح اول بروزن تغار کیا می باشد که بدان جامه رنگ کتد و بمعنی مخفی هم آمده است که نقیض سنج باشد و آواز
 بلند و فریاد سهمنانک را نیز گویند شرفا بفتح اول بروزن کناره نان ارزن باشد و سرخی و غازه را نیز گویند
 که زنان بروزی مالند و نان حیوانات را گویند هوما و نان گا و را خصوصا و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است
 شرفا که بروزن هوال بمعنی زغاره است که نان ارزن و سرخی زبان و نان حیوانات باشد شرفا بفتح اول
 و ثانی بالف کشیده و باور زده زن فاحشه و فحبه را گویند و فحبه خانه را نیز گفته اند شرفا بفتح اول فارسی و غیر نقطه
 دار بروزن لعلق آوازی که در محل چیزی خوردن و جاویدن چیزی از دهن و بسبب بسیاری مرها و کزت نهر و غضبان
 دندانها بر آید و صدا و آواز که در کان و بادام و امثال آن را نیز گویند و قتیکه در جوال یا جا دیگر یزند و بر هم خورد شرفا
 بروزن کنند آواز بلند مهیب و سهمنانک باشد که سباع و بهایم بوقت گرفتار شدن در دام کتد و بمعنی مخفی هم آمده است
 که نقیض سستی باشد بیان ششمی روزی فاری با فاش شامل بر پنج لغت شرفک
 بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تراست که نقیض خشک باشد شرفک بضم اول بروزن سفره پیرامن دهان را گویند
 شرفک بفتح اول بروزن اشک بمعنی چرک که چها چشم است خواه تر باشد و خواه خشک و در عربی بر مص چرک
 خشک و غص چرک ترا گویند شرفک آب بروزن کشکاب آب و چرکی را گویند که در گوشه چشم جمع شده
 باشد خواه تر باشد و خواه خشک شرفیکه بروزن رسیده بمعنی تر شده و خیسیده باشد و زنیفان
 مصدر است که بمعنی تر شدن و خیسیدن باشد و بعربی ترشف گویند بیان هفتمی روزی فاری
 با کاف شامل بر هشت لغت شرفک بفتح اول بروزن شک بمعنی که از روی غضب و خشم در زرب لب
 گویند و کسی که با خود می نند و امر یا بمعنی هم هست و بضم اول نیز گفته اند و در شیراز و خراسان نند گویند
 بضم لام و سکون و دال شرفا که بفتح اول بروزن هزاره مردم لاجوج و کران و سنیزه کار و ستهنده را گویند
 شرفا بروزن و معنی زفال است که آنکشت باشد و بعربی فخم خوانند گویند این لغت ارمنی است و با کاف
 فارسی هم درست است شرفا که بفتح اول بروزن مکان از خود رسیده و شخصی که از شرکاء عرض در زرب لب خود
 بخود آهسته سخن گوید و بضم اول هم آمده است شرفک بفتح اول و ثانی بروزن نفس این لفظ در مقام معاذ الله
 گفته میشود یعنی در جانی که در بان معاذ الله گویند فارسیان زکس گویند شرفک بروزن جعفر بمعنی شکبیا
 و آن را بعربی صبور خوانند و زکفری شکبانی باشد شرفک بفتح اول بروزن صبور بمعنی خجیل و خسیس و
 سفله و پیچیده و گرفتار باشد و در ذوق و قطع الطریق را نیز گویند شرفک بفتح اول بروزن رسیدن آمده

معنی گفتن باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است بیانشتمی که از آن است
 بانوشتمی هشت گفت شکر کند بفتح اول بروزن چند بمعنی پاره باشد و زنده و زنده بمعنی پاره
 پاره پاره و بمعنی خورده و کهنه هم آمده است و آتش زنده و چاق و اینز کو بند و نام کتاب زردشت است که بزند
 اشتهار دارد شکر کند بروزن خنده بمعنی زنده است که خرقه و پاره و کهنه باشد و هر چیزی بزرگ و عظیم و بزرگ
 و اینز کو بند همچو زنده پیل بمعنی پیل بزرگ شکر نکت بفتح اول بروزن زنگ نام کتاب مانی نقاش است و آن شکل
 بوده بر تصویرات و نقشهائی که اختراع اوست و چین و شکنجی را نیز گویند که بر روی و اندام مردم می آیند و بکسر اول
 بمعنی قطره بارانست و باین معنی بجای نون بای حطی هم آمده است شکر نکدان بروزن سنگدان بمعنی زنگ
 و زنگاله و جلاجل باشد و باین معنی مجذوف الف هم بنظر آمده است شکر نکله بروزن زنگله سی را گویند
 که شکاف باشد همچو سم آهو و کار و کوسفند و امثال آن شکر نکر بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی آفتاب
 که بغله رسد و آن چنان باشد که خوشه غله از دانه خالی گردد و زرد شود شکر نکر بفتح اول و ثانی نیش سوزن و نیش
 جانوران گرفته را گویند مانند زنبور و پشه و امثال آن شکر نیان بکسر اول و سکون ثانی بروزن بریان ناخواه
 را گویند و آن خمی است که بر روی خیرنان باشند بیان نهمی که برای فارسی با او و شتمی که پاره
 گفت شکر و غامر باغبین نقطه دار بروزن هوادار نام یکی از بیت پرستان بوده شکر و مرک بفتح اول و کاف
 فرشت و سکون ثانی و کاف پرده ایست سرخ رنگ بزرگی که خشک و بعضی گویند پرده ایست که سر و گردن
 او سرخ می باشد و او را سرخاب میگویند شکر و شکر با اول بیانی رسیده و برای فارسی زده خار پشت را گویند
 آن جانور است معروف شکر و شکر بازای فارسی بروزن موزه بمعنی ژو است که خار پشت باشد شکر و شکر
 با ثانی مجهول بروزن عول بمعنی چین و شکنج و نام هواری باشد شکر و شکر بضم اول بروزن لول نام مرغیست که آنرا
 چکاوک خوانند و بجزیره قهره گویند شکر و شکر بکسر اول با ثانی مجهول بروزن جوشیدن بمعنی درم شدن و در هم
 رفتن و پریشان کردن باشد شکر و شکر بروزن شوریده در هم رفته و در هم شده و آمیخته و بدست مالیده
 شده و پریشان را گویند و این معنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال میکنند شکر و شکر با هم بروزن ژولیده
 کشت و ذراعت آب زده را گویند شکر و شکر بروزن نون بمعنی بت باشد و بجزیره صنم خوانند شکر و شکر بکسر اول
 با ثانی مجهول بروزن شوریدن چکیدن آبر را گویند از سقف خانه بسبب باران باریدن بیانی فارسی همی که
 برای فارسی با یای حطی شتمل بر هفت گفت شکر و شکر بکسر اول و سکون ثانی آبگیر و آبدان و جگانه
 که آب در آن جمع شده باشد و نام تویر ایست از صفا همان و در آنجا بنک خوب حاصل میشود شکر و شکر بکسر اول
 بروزن میان تند و خنماک و قهر آلود و درنده را گویند از انسان و هر یک از حیوانات در سگ و گاو چرند و بز
 و درنده که در ایشان صفت غضب و خنماکی باشد شکر و شکر بکسر اول بروزن شیر بمعنی آژی است که آبگیر و آبدان
 و کوی باشد که آب باران و غیره در آن جمع شود شکر و شکر بروزن و معنی زیره است که بجزیره کون خوانند و
 و بهترین آن که مانی باشد شکر و شکر بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی مردار و پلشت و نجس باشد شکر و شکر
 بکسر اول و سکون ثانی و کاف قطره باران را گویند و بمعنی خار پشت هم آمده است لیکن اشاره بجهر کشت نشاء

شربتیوه بر وزن و معنی جبهه است که سیما باشد و معرب آن زیواسن و عبری فرار بر وزن کوا خوانند

کهنه اهتزاز نشاءه لال فاطم کفک بدین قطره با روغن بزر بلسک و برین این بامی بکهنه

وهفت تاخون کبابیت
بیالاسین با الف لیلک و چون کین کبابیت
سیصد و بیست

بروزن جا باج و خراجی را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر بگزیستانند و بمعنی شبده و نظیر باشد و نوعی از
تراش هم هست و بمعنی سائیدن و سودن نیز آمده و امر بسائیدن و سودن باشد یعنی یکسا با بقدر **سا**
سر لشکر و فاقده باشی را گویند و کنایه از حضرت رسالت نیز هست **سا** بوج کربای قرشت بر وزن آسوده زن
پیرا گویند بزبان زند و استا **سا** بوجی بضم ثالث بر وزن نابو و بمعنی هاله و خرمن ماه باشد و در نیمه را نیز گویند که
طفلان در ایام عید و نوروز از جای آویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که
بر درخت می پیچد و جل و زغ را نیز گویند و آن چیز سبزی باشد که بر روی آبهای ایستاده بهم میرسد و نام فنی هم هست
از فنون کشتی گیری و آن آنست که شخصی پای خود را بر پای دیگری بر پیچد و بر زمین زند **سا** بوج کربا بر وزن
قاروره حیز و محنت و پشت پائی را گویند **سا** بوج سس بر وزن سالوس اسبغول و بزرقطون را گویند و آن تخمی است
معروف **سا** بیز کج بانالت بختانی رسیده و زای نقطه دار مغنوح میم زده رستنی باشد که آنرا مردم کیا خوانند و بجز
لفاح گویند و بیچ آنرا اصل لفاع خوانند **سا** بیز ک باکاف بر وزن و معنی سا بیزج است که مردم کیا و لفاع باشد
و سا بیزج معرب آنست **سا** بانای قرشت بر وزن مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد **سا** انگنی
بسکون نای قرشت و کاف مکسور و نون بختانی کشیده بر وزن صاف دلی قدح و پیاله زهرکی باشد که بدان شراب
خورند **سا** انگنی بسکون فوقانی و کاف فارسی بختانی کشیده بمعنی سا انگنی است و پیاله و قدح شراب خوری باشد
سا انگین باکاف فارسی بر وزن پاک دین بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیاله شراب خور را نیز گفته اند
سا انگینی بر وزن دار چینی قدح و پیاله بزرگ شراب خور را گویند **سا** تل بر وزن قائل داروئیست مانند کاهی خشک
شده و آنرا بشیرازی روشنک خوانند و باشین نقطه دار هم آمده است و معرب آن سا طلاست **سا** ج بر وزن گاه
درختی باشد بسیار بزرگ و در هندوستان بیشتر میشود طبیعت آن سرد و خشک است و مرغی بود که آنرا مرغ کجند خواره
گویند و بعضی ماده مرغ کجند خواره را ساج گویند و تا بندان پزی را نیز گفته اند و آن آهنی باشد چون که نان تنک را بر بالای آن
پزند و بزبان عربی چوپیت که آنرا از هندوستان آوردند و طبیعت آنرا هم میگویند و آن چادر لیست که بر دوش اندازند
سا جوقر باجم بر وزن سا طور کردن بند و چوپ باشد که بر کردن سگ بنهند تا نتواند که گریخت و نتواند جا بدید و بعضی
گویند عربیت **سا** جی باجم فارسی بر وزن کاهی بمعنی سفید که عبری بیاض گویند **سا** حقت بر وزن باخند **سا**
می باشد یعنی کار پرانجام کرده و وال نعمت کاب و بران و بند و بارزین اسب را نیز گفته اند و بمعنی برکستوان هم هست
و آن پوششی است که در روز جنگ بر اسب پوشانند و خود نیز پوشند **سا** حشم بر وزن باخند بمعنی موافق و آماده
باشد و کنایه از مردم شیباده و چابلوس هم هست **سا** حشر کزک با رای قرشت بر وزن پارچه سنک بمعنی موافق **سا**

که در مقابل مخالفت است سائجین بکسر نالت بر وزن ساکن بمعنی صا روج است و آن چیزی باشد که آهک داخل
 آن سازند و کار فرمایند سائی بر وزن باد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد و استاد را نیز گویند و خوک
 ز را هم گفته اند که راز باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست سائی و سرائی بر وزن نام آردان بلفظ سیرانی
 چیز لیست ما شد صمغ و آنرا در درون پنخ درخت کردکان که جوف شده باشد یا بند سرد و خشک است در دویم و سیم
 خوردن و صفاد کردن آن بر شکم اسهال خونی را نافع است و آنرا بروی قطار و بعر پی خانم الملك خوانند سائی بر وزن
 ماده معروفست که در برابر منقش و ریشدار باشد و مردم پی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف ایستاده هم
 و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برك درختی است و دوائی و آنرا از هندوستان آورند و معربان سائی
 باشد سائی و سائت بفتح دال اجمد و سکون شین و نای قرشت کایه از عالم ملکوت و جبروت است و آن مجرد بود
 از اجسام و بعضی گویند کایه از عالم ناسوت است که محض خیال و نمایش باشد و کایه از نلت اطللس هم هست که نلت
 اعلی و نلت الانلاک خوانند سائی در ک بمعنی رعنا و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق و بی نفاق را نیز گویند
 سائی لای سیم هم بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن نلت اطللس و معدل النهار باشد سائی کج بفتح ذال نقطه
 دار و سکون جیم بر کیست دوائی مانند برك کردکان و آن بر روی آب پیدا میشود و آن هندی و رومی هر دو می باشد
 و بهتر بن آن هندیست بگوش آن دینچه و رومی دیکوش بزودی مایل می باشد چون بر جامه پراکتند از سوس
 محفوظ ماند و سوس گرمیست که بیشتر لباس ابریشمی را ضایع و نابود کند و آن برك را بعر پی خوخ اترع خوانند و معربانه
 هم هست سائتر بر وزن چار بمعنی ستر باشد که بعر پی راس گویند همچو نکولسار یعنی سرازیر و کوز کا و سار یعنی کوز
 کا و سروسک سار که غلوقیست سار و لبرسک و بدن او بی بدن آدمی می ماند و پرنده ایست سیاه و خوش آواز که خال
 های سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آنست و بمعنی شتر هم آمده است چر شتر بان سار با گویند همچو در بان
 و باغبان و بمعنی جا و محل و مقام باشد عموماً و محل بسیاری و انبوهی چیزها را گویند خصوصاً همچو نمکسار و کوسار
 و شاکسار و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود و بعضی از نمکسار و کوسار مکان نلت و کوه خوانند
 اند نه بسیاری و انبوهی و بمعنی جای افشردن آنکور هم هست و بعر پی معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبید
 نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و ریج و آزار و محنت باشد و کلات و ننی میثا خالی با
 نیز گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو سار یعنی صاحب شرم سار بر وزن خارا بمعنی زبده و خالص
 باشد اگر چه این لفظ باین معنی شایستگی صفت چیزهای دیگر نیز دارد لیکن ترکیب آن بیخبر و مشک و زربنقرنی
 همچو غیر سار و مشک سار و زسار و نام زن ابرو هم پیغمبر هم بوده است سار لای بر وزن باران بمعنی سراسر
 که بعر پی راس خوانند و بمعنی نیز گفته اند که جمع سراسر باشد و نام قصبه ایست از عراق سار لای با بای اجمد بر وزن
 ناروان بمعنی محافنک کتده و نگاه دارنده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی محافنک کتده و نگاه دارنده
 آمده است سار کج بفتح نالت و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوری باشد سیاه و پر خط و خال و کوچک
 تر از فاخته و آواز خوش دارد و آواز او را جدای رباب چهار تاره تشبیه کرده اند سار کج بر وزن پارچه بمعنی
 سارج است که جانور سیاه خوش آواز باشد سار کج بفتح خای نقطه دار بر وزن آب چک بمعنی پشه باشد و بعر پی

بن گویند و باین معنی بسکون خای نقطه دار هم آمده است و بعضی بکسر نالک و سکون خای نقطه دار گفته اند بمعنی نیش
پشه و کتبه **سائر** **مَرکَبات** **مَر** با دال ایجد بروزن کا در س زار و در حق باشد که آنرا پشه غالی و پشه خانه گویند و بعضی **مَر**
الباق خوانند **سائر** **مَرکَبات** باشند نقطه دار بروزن و معنی سار خک است که پشه باشد **سائر** **مَرکَبات** **مَر** باشند
نقطه دار بروزن و معنی سار خک را است که در حق پشه غالی باشد **سائر** **مَرکَبات** بفتح نالک بروزن تارک بمعنی سار باشد
و آن چنانچه پشه سیاه برابر هد و خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستان او را میدانند **سائر** **مَر** بفتح نالک
بروزن نارنج مرگی باشد سیاه و کوچک و ضعیف **سائر** **مَرکَبات** با کاف فارسی بروزن و معنی سارنج است که مرگت
سیاه ضعیف باشد **سائر** **مَر** **مَر** بروزن بمعنی ساروج باشد و آن آملک رسیده و با چیزها آمیخته است که بر آب انبار و
حوض و امثال آن مالند و با او مجهول نام پرنده باشد سیاه رنگ و در هند وستان بهم میرسد و مانند طوطی **مَر**
سائر **مَر** **مَر** بروزن و معنی ساربان است که نکه دارنده و محافظت کننده شتر باشد چه در فارسی پار او تبدیل میگردد
سائر **مَر** **مَرکَبات** با نالک بواو رسیده و بکاف زده بمعنی سارو باشد که مرغ سخن گوی است **سائر** **مَر** **مَر** بروزن و در
درخت و نالک انکو در آکویند **سائر** **مَر** **مَر** بروزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصاً زنان
انجارا که یک سر آنرا بر کوبند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری هم میگویند و بمعنی پرده هم آمده است و بر شتر
و پاره را نیز گفته اند **سائر** **مَر** **مَر** بروزن جاری نام شهر است از سازندگان تردیک آمل و تمام پرنده ایست سیاه و خالک
که آنرا سار هم میگویند و لباس اهل دکن هم هست و زنان اینجا یکسر آنرا بطرف فوطه و لنگی بر کوبند و سر دیگر آنرا مانند
مقعد و در پالک بر سر اندازند و بمعنی سرایت عربیست **سائر** **مَر** **مَر** **مَر** بروزن ماکیان نام نام شهر است از جزیرت **سائر** **مَر** **مَر**
بروزن نارنج نوعی از سلاح است و آن چوبی باشد که بر سران چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر زنجیر کوئی از فولاد نصب
سازند **سائر** **مَر** **مَر** بسکون زای نقطه دار سازی که نوازند مانند چنگ و عود و بر بطن و طنبور و قیچک و قانون و امثال آن و
سامان سفر و استعداد و ساختگی کارها و رونق هم را گویند و بمعنی ساز کاری و نخل و امر بساز کاری و نخل باشد
و بمعنی سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آئینه و مانند آنها هم هست و ضیافت و مهمانی را نیز گویند
و بمعنی مکر و حیله و خدعه و فویب هم آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبیه و نظیر باشد و نفع و فایده را هم میگویند
سائر **مَر** **مَر** **مَر** بفتح کاف فارسی بروزن تاجوری نام پرده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفات **سائر** **مَر** **مَر**
با میم بروزن پای بند چیزی ساختند و آنرا **سائر** **مَر** **مَر** **مَر** باشد اعم از توشه و زاد و راهل و ساختگی آنچه در سفر کار است
سائر **مَر** **مَر** **مَر** بکسر نالک سامان و ساختگی و سر انجام نوروز باشد از اشربه و اطعمه و البسه و نام لحن دوست
از سی لحن یار بد بقول شیخ نظامی **سائر** **مَر** **مَر** **مَر** بروزن بازور بهمان نیست و در غایت استحکام که از لیف خرما تابند
و در کشتی و جهاز بزرگ آنرا بکار دارند و گاهی دزدان را نیز بدان بملوک کنند و در بعضی اعلانی را نیز گویند و بعضی **سائر**
سائر **مَر** **مَر** **مَر** با و او بروزن و معنی ساز کار است یعنی موافق مزاج **سائر** **مَر** **مَر** **مَر** بروزن و معنی ساز کاری باشد
یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کارها **سائر** **مَر** **مَر** **مَر** **مَر** بروزن چاقو ساز و در بعضی ازارا گویند و او شخصی است
که بر بالای ریشمار رود و باز پنجاه مکر و کند **سائر** **مَر** **مَر** **مَر** **مَر** بروزن و او کسرها خند و پرخنده و مهیا کرده شده
را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند همچو تاج و در صاحب و خداوند تاج را **سائر** **مَر** **مَر** **مَر** **مَر** بروزن بازند

بعضی ساختن و راست کردن و در خورد آمدن باشد **سأس** بر وزن پاس بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هند
 مادوزن را گویند و نام جانور لیت سیاه از مقوله کیک و شپش لیکن بزبان ترازا آنها می باشد و در هند رستان
 بسیار است و آنرا بزبان هندی کتمل و بد کنی مکن گویند بفتح کاف **سأسا** ترکیب است با نالک بالف کشیده و برای
 پنبه زده و کسر کاف و سکون شین و تالی قرشت بلغت سر پانی تخمی است درائی که آنرا بر پی بزبالا تجره و قویض
 خوانند **سأسا لیوس** بکسر لام و محتانی بر او رسیده و لبین پنبه زده بلغت سر پانی انجدان را گویند و آن
 رستنی باشد که صمغ آنرا حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومیست و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آن هم
 نوعی از این است لیکن اندکی دراز از آن می باشد و آنرا سالیوش و سبالیوس هم گویند **سأسا** آن برون
 آسان صاحب ترک و بجزید و تغریب باشد و کدای کدائی گفته را نیز گویند و نام لبی همین ابن اسفندیار هم هست
 که از های دخت کهم خواهر و هم مادر او و هم زن و هم دختر پدر او بود گویند چون بهمن های دختر خود را و لیعهد
 کرد اندک ساسان از خوف جان بگو هسار گرینج و سیاحت پیشه کرد جمعی از درویشان بر او گرد آمدند و در هیچ مسکنی
 منزل نداشت و در هیچ موضعی وطن نگرفت بدین معنی آن طایفه را که ایشان با نواع کدیه و کدائی و اصناف سوال
 جوهر و نفوذ از دکان و کبکها مردم استخراج میکردند ساسانیان خوانند و بعضی گویند ساسا چون از بیم و خوف
 خواهر خود با جمعی از درویشان سردرجهان نهادار و را پسری بود او نیز ساسان نام داشت انا بک والی فارس دختر
 خود را بوی بعد از آن ساسا این ساسان که ندید های انا بک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان گفتند
سأسا با تالی قرشت بر وزن پارسانام دیوبست از تابعان امر من **سأسر** بفتح نالک بر وزن لاخر بمعنی سنج
 که سار باشد و بضم نالک فم و فی میان خالی که بدان چیزی نویسند **سأسر** بر وزن قاسم نامخواه را گویند و آن
 تخمی است که بر روی خیر نان باشند **سأسپی** بکسر نالک بر وزن عاصی کدای کدائی گفته کردن را گویند
سأسا طریقی با طای حلی و محتانی بر وزن آند کون بلغت یونانی چیز است که آنرا بر پی خصی الثعلب و خصی الثعلب
 گویند قوه باه دهد **سأسا** طلی بکسر طای حلی معرب سائلست و آن رستنی باشد که شیرازیان روشنک خوانند
 و باین معنی باشند نقطه دار هم آمده است **سأسا** بر وزن باغ جانوری باشد مانند سار **سأسا** بر وزن لاخر
 شراب را گویند و نام قصبه است از ملک دکن **سأسا** فوگت باقا بر وزن لاهوت صدائی باشد که کبوتر باز
 کنند و آن چنان است که سرد و انکشت را بزبان هندی و به تندی هر چه تمام تربیف کنند تا سنگا بلند می از آن
 پدید آید **سأسا** فی کوهانیان کنایه از آدم صغی علیه است و بعضی گویند کنایه از جبرئیل باشد و شیطان
 علیه اللعنه را نیز گفته اند **سأسا** فی شبک کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر و مرشد را نیز گویند **سأسا**
 بر وزن پالک بمعنی فنج باشد و فنج در لغت بمعنی جهل و ضعف و فساد رای و نقص است و در طریق اهل
 تناسخ آنست که روح بد و موشه فرورد بعضی از صورت انسانی بصورت حیوانی چون آرا گرد و ساکن
 کسری و تن کنایه از ستارها باشد و ملائکه را نیز گویند **سأسا** گین با کاف بر وزن مالیند گویند مطلقا
 خواه مند تکیه باشد و خواه غیر مند تکیه **سأسا** بر وزن مال معروفست و آن حرکت یک دوده آفتاب است
 از نقطه اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت و آنرا بر پی سنه گویند و بعضی کثی و جهاز هم آمده است و بر پی

سفینه گویند و هندی درختی است که از چوب آن کشتی و جهاز سازند **سالا** بر وزن نالاسرهار و بهتر قوم باشد و پیشتر و نافله و قانله باشی را نیز گویند و بمعنی کهن و سالخورده هم هست **سالا** مریدت الحرام کتاب از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **سالا** بر خول تن بکسر بای فرشت خوان سالار باشد که سفره چای است و در هند و ستان چاشنی گیر خوانند **سالا** مرهفت **عرو** امر کوس کنایه از آفتاب **سالا** سال **اکتر** و **ون** نام ماه دوازدهم است از سال ملکی **سالا** **مندر** بفتح میم و سکون نون و کسر دال ایجد و کسر فرشت بالف کشیده بیوانی نوعی از چلباسه است و آن چهار پای دارد و دم او کوتاه است و گردنش باریک و لون او ابلق بود از سیاه و زرد گویند هر چند سنک بر او نرسند کار کون شود و بر آتش اندازند نوزد و آنرا هر دو نهم میگویند از جمله زهر ماکشند و مسموم قتال است و بیشتر در کان نوحاد در میاشد اگر دکل او را در لته سیاهی بسته بر بازوی شخصی کتب ربیع داشتند بندند شفا یابد **سالا** بر بفتح بای ایجد بر وزن فالکرد و رختی را گویند که یکسال با او آورد یکسال نیارود **سالا** **تخوی** لبکون لام بمعنی بسیار سال و کهنه و دیرینه و عمر باشد و او را سالخورده هم میگویند **سالا** **کان** **عرش** کنایه از ملائکه باشد و اهل سلوک را نیز گفته اند **سالا** **متر** لبکون لام و فتح میم بر وزن چارده بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد و بمعنی علی الدوام نیز گفته اند و کسر لام سال قمری باشد و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است **سالا** **کج** بر وزن تاریخ بمعنی سادبخت که مرغک سیاه و کوچک باشد **سالا** **کوس** بر وزن ناقوس مردم چرب زبان و ظاهر نما و فریب دهنده و مکار و حییل و دروغ گوی و فریبنده باشد و عبرتی شیاد خوانند **سالا** **کوت** لبکون کاف دزد و خوئی و راه زن باشد **سالا** **کمر** بر وزن زال لشکری را گویند که در پس سر قلب نگاه دارند و زبان هندی بر او در زن را گویند **سالا** **کالی** بر وزن قالی هر چه ز دیرینه و کهنه و مستعمل را گویند و هندی خواهر زن را گویند **سالا** **لیان** بر وزن مادبان بمعنی سالهاست که جمع سال باشد و بمعنی هر روز هم هست و سال واحد را نیز گفته اند و نام موضعی است در شیروان بر کنار آب ارس و بعضی گویند نام شهرایت از ولایت شیروان **سالا** **لیون** بایای حطی بر وزن خالدون بیوانی کرفس را گویند و آن رستی باشد معروف و بعضی تخم کوهی را گفته و اول اصح است **سالا** **م** بر وزن لام نام پسر نوح علیه السلام است و در عربی نیز همین نام خوانند و نام پدر زال هم که جد رستم باشد و نام علی و مرضی است که بعضی آنرا درم و دماغی میدانند و سر سام همانست **قال الطبری هذا لایم فاربتی و تغیر مرض الرأس فان سره هو الرأس و الشام عندهم المرض و قال الشیخ هو وزن الرأس و بمعنی آتش هم باشد چه جانوری که در آتش متکون میشود او را سام اندر میگویند یعنی اندر آتش و سمنند و مخفف آنست و نام کوهی است در ماوراء النهر و در عربی زهر طلا باشد و در کھانی را نیز گویند که از زرد و طلا در کان و معدن بهم میرسد و مرگ و هلاک را هم میگویند و در عربی نوعی از چلباسه هم هست و آن را سام ابرص گویند و او در باغها بیشتر میباشد و موذی نیست و ما ترنگ نیز خوانند گرم و خشک است و چون بشکافند و برگزند کی عقرب نهند مانع باشد و بلعنت هندی نام کتابی است **سالا** **ما** **خج** یا **خا** نقطه دار بر وزن بازار چه سیند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانها را بپوشاند و بندند **سالا** **ما** **کج** با کاف بر وزن و معنی ساما خج است که سیند زنان باشد **سالا** **ما** **کج** بر وزن**

چالاکی بمعنی ساما کچه است که سینند بند زنان باشد **سآ مان** بروزن دامان نام شخصی است که آل سامان که پادشاهان سامانیند باو منسوب اند و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش و بهرود ساختن چیزها و ساختن کارها و نظام و رواج ان باشد و بمعنی نشاندن و اندازه هم آمده است و آرام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر قصبه و بلاد را هم میگویند و بمعنی عصمت و عفت هم هست و قدرت و قوت را نیز گفته اند و بمعنی طرف و کنار و حد باشد و نشاندن گاه مرز را نیز گفته اند و ان بلند **سآ** کمان از زمین هموار لیست که در ان زراعت کرده باشند و بعینه میسر هم هست چنانکه هر گاه گویند سامان شد مراد ان باشد که میسر شد و بفعل آمد و آنچه بدان کار د و بیخ و امثال ان نیز گفتند **سآ من** بکسر ثالث بروزن ساحر نام جائیست که در آنجا پارچه تنگ بسیار لطیف بندند و جامه سامری منسوب بدانجا است و شخصی که در زمان موسی حج کوسالذ سخن کوی بپلم سحر ساخته بود نیز از آنجا **سآ م کیتس** بکسر کاف بروزن باو غیس بمعنی بزرگ و شریف باشد و اشهر سام کیس یعنی مهتر بزرگ و **سآ مندر** بفتح ثالث بروزن آهنگر بمعنی سمند راست و آن جانوری باشد همیثات موش و در صورت انش متکون میشود و از پوستش کلاه سازند و چون چرکن شود در آتش اندازند پاکیزه گردد و بعضی گویند **سآ** مرغیست آهن اعلی **سآ مندر** بالام بروزن و معنی سامندر است که جانور آتشی باشد چه در فارسی و بالام مهم تبدیل می یابند **سآ مندر** بروزن نامه عهد و پیمان و سوگند باشد و قرض و وام را نیز گویند و بمعنی خاصه خصوص باشد و جای امن و امان و پناه را نیز گفته اند **سآ میتس** بروزن کاریز بمعنی فسان و آن سنگی باشد که بدان کار و دشمنی و امثال ان نیز گفتند **سآ تان** بروزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق سوهان را نیز گفته اند اعم از چوب ساوی و آهن و طلا و نقره ساوی و شبه و نظیر و مثل و مانند را هم گفته اند و مطلق سلاح جنگ باشد خواه خود پوشند و خواه براسب و فیل پوشانند و بمعنی حصه و پاره و بهره هم هست چه هر گاه گویند سان **سآ** کردند مراد ان باشد که پاره پاره کردند و فسان را نیز گفته و آن سنگی باشد که کار و دشمنی و غیره بر ان نیز گفتند و بمعنی سامان و سرانجام و اسباب و و انمودن خود را بخوبی هم هست و عرض لشکر را نیز گویند و نام قصبه ایست نزدیک بچاریک کار که آنهم قصبه ایست از کابل **سآ نقتس** بکسر نون و فتح فاقه سیاه و شان را گویند و آن دوانی باشد که ببری دم الاخوین خوانند **سآ کتج** بفتح ثالث بروزن نارنج مرغی باشد سیاه و کوچک و ضعیف **سآ ق** بروزن کاو بمعنی باج و خراج است و آن زری باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف بگیرند و بمعنی حصه و صد هم آمده است و زر و طلای خالصی را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد و بویزه باشد خار دار و سفید رنگ ببلندی یک کوز آنرا بجای همه بسوزانند و نیز در میان کوزهها پله بپندارند و بر ان بند و بمعنی سودن و ساریدن باشد و آهنی را نیز گویند که بدان کار و دشمنی نیز گفتند **سآ و لهن** بروزن کاو آهن سوده و مولش و براده آهنی را گویند که از دم سوهان بریزد **سآ و کج** بروزن کاوه نام هپلوانیست **سآ و کور** خویش کا موس کثانی که در جنگ رستم کشته شد و او را ساره شاه نیز میگویند و نام شهر بیت مشهور و معروف در عراق گویند دریاچه در آنجا بود که هر سال یک کس را در ان غرق میکردند تا از سیلان امین میبودند و در شب ولادت سرور کاینات ان دریاچه خشک شد و زرد خالصی را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده باشد **سآ و تین**

با او بروزن کار بر شخصی خوش خلق نیک خواهد شد **سائوس** بانالت بختانی رسیده و بسین بینفله
 زده بمعنی چیزی کران مایه باشد و پنبه مخلوج کرده که در جامه گذارند و جامه پنبه آکنده را نیز گویند که در روز
 پوشند و بمعنی سبیدی باشد که زنان پنبه را که میجه رشتن مهیا و آماده کرده باشند در آنجا نهند **سائوس**
 بروزن پائین بمعنی آخر سال و پس است و آن سبیدی باشد که پنبه مهیا کرده میجه رشتن را در آنجا گذارند
سائوس بروزن لاهور کوهی است در مغرب که معدن سنگی است همین نام و آن سنگی باشد که جمیع
 سنگها سخت را قطع کند و بجای هاما هم بنظر آمده است **سائوس** باها بروزن آمو به نام **سائوس**
 و غیر کتده بوده که در علم تعبیر مثل و نظیری نداشته و بعضی گویند زنی بوده است معبره ساهو به نام **سائوس**
 بروزن لای فاعل ساییدن را گویند که ساییده باشد و امر با بمعنی هم هست یعنی بگا و نوعی از قماش تغییر و تلف
 هم هست **سائوس** آفتاب گیر را گویند و آن چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش
 آفتاب گردد و در این زمان چادری باشد که آنرا سه چهار لای بر روی یکدیگر دوخته باشند تا از اشیا نماند
 خوانند **سائوس** **سائوس** کنایه از صبح که از لبست **سائوس** بروزن شاید بمعنی برهم آهن است و آن
 چهرکی باشد که از آهن پرور آید **سائوس** کنایه از کوکب مرغ است چه او در نلت پنجم **سائوس**
 و سائوس در عربی شخصی را گویند که اسب رانگاه دارد و بیمار و محافظت او کند **سائوس** بروزن مالش بچینه
سائوس باشد **سائوس** بسکون ثالث و کاف بختانی رسیده مدح و سپالند شرابجوری را گویند و بمعنی کلاغ
 نیز بنظر آمده است **سائوس** بروزن سالوس اسبقول را گویند و آن تخمی است معروف و بعضی بزرقطونا
 خوانند **سائوس** بروزن مایه معروفست و نام دیوی هم بوده و جن را نیز سائوس گویند و کنایه از فسق و فجور هم هست
 و بمعنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سائوس تو سائوس آفکند کن کنایه از نوجور نمودن
 و متوجه احوال گردیدن باشد **سائوس** این **سائوس** کنایه از حمایت زمانه روزگار باشد **سائوس**
 کنایه از شخصی باشد که فسق و فجور و کارگزاراناشا بسته کند **سائوس** کنایه از فسق و فجور و کارهای
 ناشایسته کردن باشد **سائوس** برنگ بضم بای امید و فتح رای فرشت و سکون کاف گیاهی است که چون بز
 نداری ازان بخورد و بخواب رود و با بای فارسی هم بنظر آمده است **سائوس** کنایه از نوجور نمودن
 بفرغت و آسودگی برآمده باشد و محنت و مشقت نکشیده باشید و گیاهی هم هست که آنرا نان خورش کنند
 و کنایه از مردم مفت خور باشد **سائوس** کنایه از دانه های انکود است که در خم میجه
 شراب اندازند **سائوس** **سائوس** با بای فارسی بروزن با ده نوش بمعنی سایه بان و شامیانند باشد **سائوس**
سائوس بفتح خا و زای نقطه دار و سکون کاف رستنی باشد بقدریک که با غلظهای سفید که بانان خورند
سائوس با او معدول بروزن با ده کس درخت نارون را گویند و آن درختی است پر برگ و خوش
 سایه **سائوس** با او معدول بروزن لاله زار شخصی را گویند که جن داشته باشد **سائوس** **سائوس**
 کنایه از خلیفه و پادشاه است **سائوس** کنایه از حمایت باشد و کنایه از تابان و متابعان هم هست
سائوس بفتح رای فرشت و سکون وا و کنایه از شب زنده دار باشد و کنایه از دزد و عیار و شب زنده دار

و شب روم هست سائیک مزکج بروزن مایه زده بمعنی سایه دار است و او کمی باشد که او را جن گرفت
 باشد سائیک شکن کنایه از روشن کردن روشن کننده باشد و کنایه از شخصی است که شکننده مذهب
 ظلمت باشد یعنی کفر و زندقه سائیک کسرتی کنایه از التفات نمودن و پوشانیدن و پنهان ساختن
 و ندیدن و بستن و بد گفتن باشد سائیک کسرتین کنایه از شخصی است که تعب و محنت روزگار ندیده
 و چشیده باشد سائیک و نوح کنایه از سایه درخت است چه سایه و آفتاب هر دو دارد و کنایه از شب
 و روز هم هست بیانی و قیامی در سین بدینقطه با بای بجد مشتمل بر شخصت لغت و
 کنایت سبأ بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهر است که بلفیس پادشاه آن شهر بود سبأ کنایه
 بضم اول بروزن کناده مخفف سباده است و آن سنگی است معروف که از آن نسا سازند و حکاکان
 نکتین انگشتری و امثال آن را بدان تراشند سبأ م و لک بارای بدینقطه بود کشیده و بکاف زده بمعنی به
 کبوتر است و عبری حام خوانند سبأ م بکسر اول بروزن شکاری ساز خوشه کندم و جورا گویند و این
 معنی با بای فارسی هم آمده است و عبری حل خوانند بکسر جیم و سکون لام سبأ م بکسر اول بروزن چراغ بجه
 نان خورش است و معرب آن صباغ باشد سبأ یل بروزن تبایل دار الملك قند هار را گویند سبج
 بفتح اول و ثانی و سکون جیم معرب شینه باشد و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نکتین انگشتری و چیزهای
 دیگر سازند گویند سر مه کشیدن از میلی که شبیه باشد و روشنائی چشم را زیاد کند و هر که با خود دارد از
 چشم زخم ایمن گردد سبج بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار نمک را گویند مطلقا خواه در آدمی باشد
 و خواه در طعام سبب چیتن با دال ایجد بروزن عرفین بمعنی لبابین است و آن بقیه و تیره میوه و انکو که
 بود که در آخر گمان فصل میوه در باغها و درختها جایمانده باشد سبب آخر بضم خای نقطه دار کنایه از آغوبی
 باشد که در آن غلف سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و با و نیز نویسند که سبب آخور باشد سبب آخر بکسر
 نام لحن نهم است از جمله سی لحن بارید سبب یل با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم و نامبارک پی باشد
 سبب بلخ کنایه از تن و بدن آدمی باشد و کنایه از آسمان هم هست و بهشت را نیز گویند سبب بال
 بروزن قحط سال نام نوعی از انکور است و بجای بای ایجد میم هم بنظر آمده است که سبب مال باشد سبب بالی
 بروزن قحط سالی بمعنی سبب بال است که نوعی از انکور باشد سبب پی پی بروزن جرج کرمی فصل ربیع را گویند
 که چهار است سبب پووش کنایه از زامدان و اهل مائتم باشد سبب پووشان بهشت کنایه از
 حوران بهشتی باشد سبب پووشان فلک کنایه از ملائکه باشد سبب پووشان نام لحنی است از
 موسیقی سبب خولکن کنایه از آسمان است سبب یل بکسر نالت بمعنی سبز اندر سبب است
 که نام لحن نهم باشد از سی لحن بارید سبب یل بکسر دال ایجد و ظهور و ماموز کنایه از آسمان است سبب مزکج
 بازای هوز بروزن سبب باغ کنایه از آسمان است و دنیا را نیز گویند سبب طایس کنایه از فلک است که
 آسمان باشد سبب قبا بفتح قاف و بای ایجد بالف کشیده مرغیست که آنرا سبب خوانند و آن سبب میباشد
 لبرخی مایل و باجی هم دارد و کنایه از بنک هم هست و آن کیفی باشد معروف سبب طشت بمعنی سبب خوانند که

که کتایه از آسمان باشد سبکت بر وزن نزلک مصغر سبز باشد و بمعنی صراحی شراب هم هست و نام مرفیست
 سبز رنگ لبرخی آینه و ناجی هم دارد مانند و آنرا جبری سقراق و بعضی گویند سبزک پرنده ایست که او را عک
 میگویند سبک کاسه که بمعنی سبز طشت است که کتایه از آسمان باشد سبک کاسه با کاف فارسی کاسه
 قرشت بالف کشیده بمعنی سبز تبا است و آن مرغی باشد سبز لبرخی مایل و ناز دارد و مانند بدای قرشت هم
 بنظر آمده است سبک کوشک بمعنی سبز کارگاه است که کتایه از آسمان باشد سبک کوشک آنند سبک
 بمعنی سبز اندرسبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن یارید سبک نهم نام معروفست و نام نوانی و لحنی باشد
 از موسیقی سبک کوشک بمعنی سبز در سبک است که نام لحن نهم باشد از سی لحن یارید سبک نهم نام نوانی با ناک
 بتختانی کشیده معروفست که منسوب بسبز باشد همچون سیاهی و سفیدی که منسوب بسیاه و سفید است
 و سبزه خوردنی را نیز گویند و بمعنی صراحی شراب هم آمده است و خرمی و طراوت را نیز گفته اند سبک الکوان
 و سبک الوان هفت رنگ طعام را گویند و آن از سنجهای فرعونست و کتایه از هفت آسمان و هفت طبقه زمین
 هم هست سبک عافک بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن مستانه بمعنی پیمان باشد و آن زری است که پیش از کار
 کردن بزدود دهند و بضم اول درازند و کشیده بالا را گویند سبک بفتح اول و ضمه ثانی و سکون کاف معروفست
 که در مقابل سنگین باشد و کتایه از مردم پوقار و پی تری بود و بمعنی چست و چالک و نجیل و شتاب و مجرد و بی تعلق
 هم آمده است و بضم اول و کسره ثانی بمعنی سست و سستی باشد و بکسر اول و ثانی پرنده ایست عاشق و طالب نود
 آفتاب و این غر شپره است چه این روزها بجانب قمر آفتاب پرواز کند سبک کاسی با کاف بر وزن بغداد بمعنی
 سر کوه و قلعه کوه باشد و فرق سر را نیز گفته اند سبک کاسی بفتح اول و بای ایجد بالف کشیده و برای قرشت زده
 بمعنی فارغبال باشد و کسی را نیز گویند که پوسته شادی کند و خوشحال و صاحب انعامش باشد سبک کاسی
 با بای فارسی کتایه از گریز پای و تند و تیز براه رونده باشد و پیادگانی را نیز گویند که منزل کمزور گذارند تا خیر و نامه
 بیکدیگر رسانند و این در هند وستان متعارفست و اسپه که در هر منزل بجهت پیک تعیین کنند سبک
 خیز کتایه از مردم جلد و تند و زود خیز باشد سبک کاسی کتایه از شتاب و جلدی باشد در کار و نما
 که باوست کنند و شخصی که در کارها سرعت و جلدی بکار برد سبک کاسی بفتح اول و بای ایجد بالف کشیده و بمعنی سبک کاسی است
 که گریز پای و تند و تیز براه رونده و جلد و رفتار و شتاب رو باشد سبک کاسی بفتح اول و بای ایجد بالف کشیده و بمعنی سبک کاسی است
 شکفته و ظریف و بیکر و عذاب باشد سبک کاسی با سین بنقطه بر وزن سبک کاسی بمعنی خوار و پست و بی تمکین و
 وقار و شتاب زده باشد و بمعنی سبک کاسی هم هست که کتایه از فرومایه و سفید باشد چه سار بمعنی سر هم آمده است و
 مجرد و بی تعلق را هم گفته اند سبک کاسی بفتح اول و بای ایجد بالف کشیده و بمعنی سبک کاسی است
 کتایه از فرومایگان و سفیهان و مفلسان است و اصحاب قلوب را نیز گویند سبک کاسی بسکون نون و کاف
 فارسی مردم سبک کاسی و بی تعلق و بی وقار و کم قیمت باشد سبک کاسی بکسر سین بنقطه بمعنی سبک کاسی است که کتایه از
 تند و تیز براه رونده و جلد و رفتار و شتاب رو باشد و کتایه از جمله کتایه هم هست سبک کاسی با کاف
 بالف کشیده مردم سبک کاسی روح را گویند بمعنی شخصی که مطیع و فرمان بردار و کثاده رو باشد و ترش رو و مقبولست

و سلا قاتش زود دست دهد سبک بلی بفع اول و ثانی بروزن اجل مرضی باشد از امراض چشم و آن موئیت کرد
 درون پلک چشم برمی آید و پرده را نیز گویند که در چشم بهم رسد و بعضی گویند باین معنی عربیت و بهندی
 میلی باشد از فولاد که بدان زمین ردیوار کنند سبک لاق بفع اول و ثانی بروزن و معنی سولان است آن
 که می باشد نزدیک بار دیل سبک لاق بکسر اول و لام و سکون ثانی و ثانی فرشت سرشیم را گویند و آن چیزی است
 چسبنده که از جرم خام پزند و گمان کران و غیر ایشان بکار برند و با اول و ثانی مکسور بلام و فو فو قاتی زده نیز باین معنی
 گفته اند و بکسر اول و فتح لام در عربی معنی بروت و سبیل باشد که موی پشت لب است سبک بلی بروزن شکر
 خوب قلب باشد و آن چوبیست دراز که بلیک سر آن کا و آهن را نصب کنند و بر دیگر آن از بر توغ بندند و بر
 شیار کنند و بوغ چوبیست که بر کردن کا و نهند سبک بلی بفع اول بروزن تنوره نیز و نخت و پشت پانی
 باشد سبک بلی بفع اول و ثالث مجهول بروزن مجوس نمالند هر چیز را گویند عموماً و نمالند و پوست کندم و جو آرد
 کرده را خصوصاً و بضم اول هم آمده است سبک بلی بفع اول و او مجهول بروزن دبو سه خشکی باشد مانند سبک
 که بسبب بیوست مزاج در سردی پیدا میشود و آنرا بر پی هزاره گویند بفع های بنقطه و زای نقطه دار و ریزه چو
 رانیز گویند که از دم آرد جدا شود و سبوس آرد کندم و جو را نیز گفته اند و گرمی باشد که در انبار کندم و جو اند
 سبک بلی کسب کن کنایه از نومید شدن و نا امید گردیدن و شراب و نختن و منع شراب کردن باشد سبک بلی
 بکسر اول و سکون تحتانی بوار کشیده و بشین نقطه دار زده تخم اسبغول است که بر پی بزر قطونا گویند بیاض است
 در سین بنقطه بابای فارسی شمل بر هشتای و هشت لغت و کنایت سپاس بضم اول
 بروزن دجا و آهن جفت را گویند و آن آهنی باشد سر نیز که زمین بدان شیار کنند و بکسر اول اسباب و ما
 بجناب و آلات و ادوات خانه باشد از هر نوعی و چرخ را نیز گویند که بدان شیره انکوور گیرند و مؤنیکه در آن
 شیره انکوور فشارند و آنرا بر پی معصر خوانند و مطلق ظرف و ابائی را گویند عموماً و مؤنیکه در آن انکوور
 از جانی میانی برند خصوصاً و باین معنی بضم اول هم آمده است خصوصاً آلات و ادوات خانه و امر پیردن و
 فاعل پیردن هم هست سپاس بلی بفع اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بوار رسیده و بکاف زده معنی
 که بوز باشد و بر پی جام گویند سپاس بکسر اول بروزن اشاره مخفف می پاره است و آن بکجرا باشد از می
 جز و کلام خدا و بفع اول سنگی را گویند که فسان سازند یعنی کار و شمشیر بدان نیز کنند سپاس بکسر اول
 بروزن شکاری ساو کندم و جو را گویند و آن علفی باشد میا خالی که بموشه کندم پیوسته است و بموشه
 کندم و جو هم بنظر آمده است و بهندی فولاد باشد و آن چیز است شبیه بفتد و در هندستان باریکی که آنرا
 پان گویند خورند سپاس بکسر اول بروزن نیاس بمعنی عهد و شکر نعمت باشد و بمعنی قبول و منت هم هست
 چنانکه گویند سپاس دارم و منت پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و مرحمت نیز آمده است سپاس
 بکسر اول و فتح رابع منت بر کسی نهادن باشد و بمعنی لطف نمودن و شفقت کردن هم هست سپاس
 بکسر اول بروزن نیاسی کنایه از کدا و کدائی کتده باشد سپاس بکسر اول بروزن نیاسی کدایان و کدائی کتده کدان
 باشند و امتان اولین پیغمبر را نیز گویند که بیجم مبعوث شد و او را باد می نامند بکسر هم و کتاب او را ساتر

سپاناخ بکسر اول و ثانی با الف و فون بالف کشیده و بجای نقطه دار زرده بمعنی اسفناج است و آن سبزی باشد
 که در آتش و پلا و و شله کنند سپانوخ بکسر اول و فتح و او بروزن سپایه فرو شکوه و شان و شوک باشد **سپنات**
 بکسر اول و فوقانی بالف کشیده بروزن بزاک سفیدایی را گویند که زنان برومانند و نقاشان و مصوران بکار برند
 سپد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ایجد بمعنی زمین است که بعرپی ارض گویند نام ملکی هم هست موکل زمین
 و نام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است از ماه چهارم شمسی و در این روز فارسیان عید کنند
 و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن بدارند
 نیک است با اعتقاد ایشان در این روز درخت نشاندن و نوز پوشیدن و سپند را نیز گنجانند و آن نخچ باشد که میخند
 چشم زخم در آتش کنند **سپن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروفست و بعرپی جُته گویند و بمعنی برده
 و پایمال کننده نیز آمده است و امر برهن و پایمال کردن هم هست بمعنی براه برو پایمال کن **سپن آختین** بکسر
 کنایه از آفتاب عالمناست **سپن آفکند کن** کنایه از همزیت کردن و کریمین و منزل نمودن و عاجز شدن و تنگ
 و عار باشد **سپن آنداختن** بمعنی سپر انداختن کنایه از منزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن و تنگ و عار
 باشد و بمعنی هزوب کردن هم هست **سپن بر آب آفکند کن** کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن و تنگ و
 ترک تنگ و ناموس و عار نمودن باشد **سپن تی** بکسر اول و ضم ثانی بروزن نشرد ما ضعی سپردنت و بمعنی کوشه
 نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پایمال گردیدن در راه و روش سلوک باشد و بانتهار رسانیدن و تمام کردن
 خوانندگی و سازندگی را نیز گویند و ضم اول و ثانی هم آمده است و احد این است **سپن کن** بکسر اول و ضم
 که چیزی پیش کسی امانت گذاشتن باشد و بمعنی کوشه نشین و قناعت و تسلیم کردن و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی
 نمودن و پایمال شدن و پایمال کردن هم هست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و باین معنی بفتح
 اول و ثانی هم آمده است **سپن کی** بفتح اول بروزن نگوده طی کرده و راه و فتنه و پایمال گردیده و پهای کوفته شده
 باشد و بکسر اول هم درست است **سپن سیاه** بکسر سین بنقطه و تحتانی بالف کشیده و چهارده یکی از نامها آفتاب
سپن عسک بفتح غین نقطه دار و سکون هم مطلق کلهها و رباحین را گویند عموماً و کلی که آزار بجان خوانند خصوصاً و
 بفتح ثالث بروزن اسپرم هم آمده است **سپن ک** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف نام علی است از قوم بصره
 که بر روی طفلان و کودکان پدید آید و بسکون ثانی بروزن خشک بمعنی زبر بر است و آن کیهو باشد زرد که بدان
 جامه رنگ کنند و بعرپی و رس گویند و باین معنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف اسپرنک و مصغر سپر باشد **سپن**
کاف بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بو او زده سپری باشد که از پوست گاو میش سازند و آن قسم
 سپر در هند و سنان بسیار است **سپن کچی** بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بروزن چکودی در دو پنج و نخت
 و سختی بود و بفتح اول و ثالث هم گفته اند که بروزن بدر کی باشد و باین معنی **سپن کاف** ثانی و چکانک رای
 نقطه دار هم آمده است **سپن کوحس** بالام بواد مجهول رسیده و بسین بنقطه زده خانه سلاطین و
 پادشاهان را گویند **سپن کم** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون هم مخفف سپرم است که نوعی از ریحان باشد و بکسر
 ثانی نیز آمده است و بمعنی همیشه جوان هم گفته اند **سپن نک** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون نون و کاف

فارسی مخفف اسپرنت است و آن قریب باشد از فرای معروفند مشهور با سفر نیک سیپس همس باها بروزن و معنی
 سپرغم است که ریجان باشد سیپس می بر وزن جگر می یعنی آخر و تمام و انتها و بسر رسیدن و تمام شدن و با آخر
 باشد و بعضی با مال و نا چیز هم هست و تیر تخار را نیز گویند و آن تیری باشد که گیاهی پیکان چوب بهی با استخوان یا آهن
 بهی نصب کنند سیپس یعنی بکسر اول و محتانی مجهول بر وزن او ریس مخفف اسپرلس است که میدان اسب و نا
 باشد سیپس یعنی بفتح اول و سکون آخر که غیر نقطه دار باشد بر وزن تحقیق خوشه انکور بسیار دانند را گویند و بعضی
 گفته اند خوشه انکور است که هنوز دانه های آن کوچک و در بزه باشد بمقدار از زین و هنوز سخت نشده باشد و بعضی
 بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و هم بعضی خوشه خرما و امثال آن گفته اند که بردخت باشد و بعضی راه راست آمد
 سیپس بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بد نقطه یعنی پس و پست و بعد باشد چنانکه گویند از این سپس یعنی
 پس از این و بعد از این سیپس است بکسر اول و سکون ثانی و سین بد نقطه بر وزن بسیار یعنی دلالت که بر پ
 سمار گویند سیپست بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست است و آن گیاهی باشد
 بنایت نرم و املس که چار و ارا خوردن آن فرید سازد و بعضی نصفه و بترکی یونجه خوانند و بعضی بد بوی دکنده و پلید
 و بوی ناخوش هم گفته اند و بعضی اول و ثانی بونیاک و بوی گرفته باشد مانند بوی ماهی و جامه تم گرفته و بوی تیر که آن
 صغی است سیاه و ظریف مس و برنج بد بوی سیپستان میوه است بمقدار آوی کوچک و در درون آن شیره
 باشد لزج و بهزه و آن را در دواها بکار برند و معنی ان الهباء الکلبه است و بعضی ذوق خوانند با دال و بای ایجاد و درخت
 آنرا شجره الدبق خوانند گرم و تر است و سرد را نافع باشد سیپت بکسر اول و سکون ثانی و کاف زرد را گویند
 که بر روی غلزار نشینند و دانه کندم را بوج و ضایع گرداند سیپکائی بکسر اول بر وزن افتاد یعنی چکا د است که
 میان سر و بالای پیشانی و سر کوه و قلعه کوه باشد سیپل بفتح اول و ثانی بر وزن اجل سم شتر و ناخن نیل را گو
 سیپنج بر وزن شکنج یعنی همها باشد و بعضی عاریت هم گفته اند و خانه باشد که مزارعان و دشت بانان در سر غل
 و نالیز و امثال آن از چوب و علف سازند و آرام گاه عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقای نیست و حکم هممان
 و خانه عاریتی دارد آنرا بطریق استعاره سرای سیپنج خوانند و بعضی چرا گاه جانوران هم هست که در آن آب و علف
 بسیار باشد و پاترده را نیز گویند چه پاترده سیپنج است سیپنج آب بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و هم
 بالف کشیده و بیای ایجاد زده نام و لایبیت که کاموش کنسانی که دستم او را کشت ضابط آن ولایت بود و
 باین معنی بحدف حرف ثانی هم بنظر آمده است سیپند بکسر اول معر و نشت و آن نمخ باشد که بیجهت چشم
 سوزند و نام کوهی هم هست و بعضی کوه را جیل گویند و سه نصحت را بپنداند سیپند است بر وزن شکدار
 یعنی شمع باشد که معشوق پروانه است و نام لپس کشتاسب و مخفف اسپندار هم هست و آن بودن نیز اعظم
 باشد در برج حوت سیپند است بضم هم و سکون ذال نقطه دار و بعضی اسپندار مذاست که ماه دوازدهم از
 سال شمسی باشد و نام روز پنجم از ماهها شمسی هم هست این روز را فارسیا بنا بر قاعده که در نزد ایشان سموت
 که چون نام ماه بانام روز موافق آید عید کنند و در این روز جشن سازند و عید نمایند نیک است و درخت پوسیدن
 و درخت نشاندن و در این روز با اعتقاد ایشان و بعضی زمین هم گفته اند و نام فرشته هم هست که موکل زمین و درختها

و جنگلهاست و مصالح این ماه بد و تعلق دارد **سپندگتن** بفتح اول بر وزن **سپندان** هر دل فارسی باشد و آن
 تخمی است دوائی و تخم تره بزرگ را نیز گفته اند و بجز بی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است **سپندان**
 بکسر اول بر وزن سپرد و ذبا و ریس و کاج خمیر را گویند و آن نمخته باشد میان سوراخ کبر سرستون خمیه گذازند
سپندیتن بر وزن درم چین بمعنی سپندان است که هر دل فارسی و تخم تره بزرگ باشد **سپوق ختن**
 بکسر اول بر وزن فروخت ماضی سپوختن است که فرود برود باشد یعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی
 و زور فرورد و بمعنی بر آورد هم هست که از بر آوردن باشد و باین اعتبار این لغت از اضداد است و بفتح اول هم
 آمده است **سپوق ختن** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن بمعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی و زور
 فروردن و بر آوردن باشد این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است **سپوق ختن** بکسر اول و واو
 مجهول بر وزن فروختن بمعنی بر زور فرورده و خلافت و بر آوردن باشد و بفتح اول هم آمده است **سپوق** بکسر اول
 و واو مجهول بر وزن سپوختن است که از فروردن و بر آوردن بعنف و زور باشد چیزی را در چیزی و امر باین معنی
 هم آمده است یعنی فروردن و بخلان و بر آوردن **سپوق نری** بر وزن فرود یعنی فرورد و بخلان و در اندرون کند و بر آرد
 و بمعنی تاخیر کند و کارها را با زین اندازد هم گفته اند **سپوق نرگامی** با کاف فارسی بالف کشیده و برای بندقه
 کسی را گویند که در کارها تاخیر کند و با زین اندازد **سپهبد** بکسر اول و ضم بای ایجد سپه سالار و خداوند
 و صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشکر و بد بمعنی صاحب و خداوند باشد و بجز ای صفت خوانند و بعضی گویند
 سپهبد بای است مخصوص پادشاهان و سزاست که در آلوز باشد چنانکه قصر مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص
 پادشاهان ترکستان **سپهبدگتن** با دال ایجد بر وزن نکدگان نام پرده ایست از موسیقی **سپهمن** بکسر اول و نانی
 و سکون ها و رای فزشت معروفست که آسمان باشد و بجز بی سما خوانند **سپهمن** بر وزن کفر ناز کرده آتش را
 گویند و آن بالایی کرده هواست و کرده اثر همانست **سپهمن** هم بر وزن سپهر غم نام یکی از پهلوانان تورانست از خویشا
 افزاستیا که در جنگ دوازده رخ بر دست هیرین کورد زگشته شد **سپهمن** بکشد بای ایجد بر وزن ستیزه مند **سپهمن**
 و جا و در را گویند **سپچی** بفتح اول بر وزن صفی مخفف سفید باشد و بجز بی بیاض گویند و بکسر اول هم آمده است
سپیتاک بفتح اول و نمانی مجهول و نمانی بالف کشیده و یکاف زده بر وزن و معنی سفید است که بر روی
 مانند و نقاشان و مصوران هم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف سپیدتاک هم هست و آن بوند ایست که
 بجز کرمة البضا خوانند **سپیتچی** بضم اول بر وزن کلچر چیزی باشد که بر روی خم شراب و سرکه مانند نان بسته شود
 و بکسر اول و فتح اول هم آمده است **سپیتل** بر وزن و معنی سفید است و بجز بی بیاض خوانند و نام قلعه و حصاری
 باشد از توران که سهراب بن رستم گرفت و نام دیوی که رستم کشت و نام رودخانه هم هست **سپیتل** مخفف
 آن از جمله درختمهای پی ثراست و نوعی از بید باشد **سپیدگتن** بر وزن کلیدان نام قلعه سکوان باشد که بنید
 در فارس ساخته است **سپید** با بای ایجد بالف کشیده بمعنی آتش ماست است که ماست با باشد چه بمعنی آتش است
سپید با بای فارسی بالف کشیده بمعنی مبارک قدم و نخستین باشد بر خلاف سبز پاک نام مبارک قدم را گویند
سپید با لا بای ایجد و لام هر دو بالف کشیده کتابی از صبح اولست که صبح کاذب باشد **سپید** بک بفتح

بای ایجد بر وزن سفید کرفصل تابستان را گویند **سپید پری** بای ماری بر وزن سفید که معنی پشه باشد
 بر پی بق خوانند **سپید برک** بفتح بای ایجد و سکون رای قرشت و کاف ماری نام گیاهی است که آنرا بر پی بق
 میانی گویند **سپید پهن** کنایه از صبح و در میست که صبح کاژت صاد و باشد **سپید مالک** بانوفانی بالف کشیده
 و کاف زده بوده ایست که آنرا بر پی کرمه البیضا خوانند و مبهوه آن سرخ می باشد و بخوشه انکور میماند و بدان **سپید**
 در باغت کنند و آنرا خرد و در گویند **سپید هات** یا خای نقطه دار بالف کشیده و برای پد نقطه زده دار و نیست که
 در کوهها و مرغزار ماهم مبرد و آنرا بر پی شوکه البیضا خوانند **سپید سی** یا **سپید** با و ال ایجد بالف کشیده و برای
 قرشت زده درختی است بسیار خوش ندر قامت و خوش برک و از جمله هفت بید است و مبهوه و شمرند و در گویند **سپید**
 این درخت و فحل خرما غالف است و در یک مکان سبز نشود **سپید کسک** بفتح دال ایجد و سکون سین
 و نای قرشت معنی هوا نمزد و سخی و صاحب همت و نجسته و مبارک باشد و گنایه از موسی هم هست **سپید مری**
 بضم رای قرشت و سکون و او و دال ایجد نام رودخانه ایست از آذربایجان که بر دلمان و کپلان گذرد **سپید**
مرفی بر وزن سفید موی نعلی را گویند و آن جوهریست که ظروف مس را بدان سفید کنند و کنایه از روشن
 روی و سرخ روی و نیک بخت هم هست **سپید شد کن** کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن **سپید**
کاس با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از مردم نیکو کار و صالح و نیکو مدار و جوان مرد باشد **سپید**
مگ بفتح میم و سکون رای قرشت و دال ایجد رستی باشد مانند بستان افروز که سابق آن سفید و برکش سبز
سپید نام بانون بالف کشیده و فتح میم کنایه از مردم صالح و پرهیزکار و رستگار باشد **سپید** بر وزن سفید
 بهنای روشنی صبح صادق را گویند و سفیدی که زنان بر روی مالند و آن اقسام چند می باشد بهترین آن است
 که شاخ کوزن را بپوزانند تا سفید شود و بگویند و بپزند و با ماست خمر کنند و خشک سازند و بعد از آن بسایند
 بر روی مالند **سپید کرم** بفتح دال ایجد و سکون میم محرکه و دم صبح صادق باشد و بضم دال ایجد سرخ
 گویند و آن گیاه است شبیه به بستان افروز و مائش سفید می باشد **سپید کت** بفتح جانوری باشد سرخ
 رنگ و پر دراز که پوسند در حمامها می باشد **سپید** بفتح اول بر وزن پر و بر معنی سپر است که جانوری
 باشد پر دراز و سرخ رنگ و پشتر در حمامها و جاهای نمانک منکون میشود **سپید** بفتح بی معنی دیو سفید است
 که رستم در زمان ناله اش کشت چه سپی معنی سفید باشد **سپید** بر وزن اصل آواز و نوای مرغ از گاو
 و بر پی صفر خوانند **سپید** بیان چهارم **سپید** پد نقطه دار نای قرشت مشتمل بر هفتای
پنج لغت و **کنایت** ستا بکبر اول و ثانی بالف کشیده معنی ستایش و ستودنت که از دعا و ثنا
 و شکر نعمت باشد و ستا بپند و ستایش کننده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته میشود
 همچو آفتاب ستا و خود ستا و امر با بنام معنی هم هست یعنی ستایش کن و بستای و نوعی از چادر باشد که آنرا **سپید**
 و سالیان هم میگویند و نام لحمی است از موسیقی و طنز و سازه و سازی را گویند که آن راسه تا باشد و سپهاله
 شرابی را نیز گویند که بموجب قرار داد حکما هر نهارد خورد تا معده را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آنرا بر پی
 ثلاثه غسله گویند و معنی سه نومی و سه لای باشد و عدد دینت معلوم و بازی سیم نزد باشد و سرنای معنی

سازند و ناله و سرفوی و سولای و عدد معلوم را منقصل باید نوشت که اگر منقصل نبویسند بی املا خواهند بود
و بفتح اول بمعنی استا است که تفسیر زنده و پازند باشد و آن کتاب معان است در احکام آتش پرستی از تصنیفات
زردشت و باین معنی بضم اول هم گفته اند **سیتاخ** بکسر اول و ثانی بالف و بجای نقطه دار زده شاخ درخت نوحه
نازک را گویند که از شاخ دیگر میجهد و بعضی دیگر گویند شاخ درختی است که در شاخ دیگر میچید **سیتائی** بکسر اول بر
وزن نادر مخفف استاد باشد که برای بودنت و محقق ستانده هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح اول هم
آمده است **سیتائی** آب بکسر اول و ثانی و ذال مجوز بالف کشیده و بیای امجد زده بالا مرتفع آب را گویند از جانی
بمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده است **سیتائی** بکسر اول بر وزن ثنائون بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیزی گرفتن
هم هست که سندن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **سیتام** بر وزن نظار مخفف ستاره باشد که بر کوه
خوانند و خیمه را نیز گویند که چیمه منع مکس و پیشه سندن و آزاد را باین مان بغه دان گویند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است
و این اصح است و ساز طنبور را هم گویند **سیتام** بفتح اول بر وزن شراره نوعی از چادر باشد که آژانها متبا خوانند و
را نیز گویند که از پارچه بسیار نازک و دوزند چیمه منع مکس و پیشه و آزاد را باین زمان پیشه دان خوانند و بمعنی اول بکسر اول
هم آمده است که بر وزن اشاره باشد و بکسر اول طنبور و سازی را گویند که ستار داشته باشد و باین معنی منقصل باید
نوشت و کوب را نیز گویند و آزاد جدول کتان را هم ستاره میگویند و آن چیز است راست و تنگ و پهن بر عرض
دو انگشت یا کمتر از فولاد یا از چوب و استخوان و امثال آن سازند و بر بی مسطر خوانند و بمعنی کوب و مسطر بفتح
اول هم گفته اند و بازی سیم زد را نیز گویند که ستا باشد و بمعنی ریث و علم هم آمده است و آستان در خانه را هم می
گویند **ستام** بضم اول کتابه از سنگ طلق باشد و آن سنگی است مانند آینه براق و شفاف که پرده پرده از کوه
هم بر میخیزد **ستام** شمس بضم شین نقطه دار منجم و ستاره شناس را گویند **ستام** شامر بضم شین کتابه از پد
بودن و شب زنده داری باشد **ستام** شناس بمعنی ستاره شناس است که منجم باشد **ستام** فلکند مرتان
کتابه از آفتاب عالم کتابت **سیتاخ** بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کوه اسب شیر خواره باشد و کوه اسبی را نیز
گویند که هنوز او را زین بر پشت نهاده باشد و مطلق اسب را نیز گویند اعم از آنکه کوه باشد یا غیره کوه و بمعنی اسب
نازاینده و آینه آینه هم هست که بفارسی سترون و بر بی عقیده گویند و شتران شیر دهنده و شتران بسیار شیر
ستاخ میگویند و بمعنی سرون هم آمده است که شاخ کار و کوسفند و سرین و کفل باشد **سیتاک** بکسر اول و ثانی
بالف کشیده و یکاف زده هر شاخ نوره ستاره نازک را گویند که از بیخ درخت میجهد عموماً شاخ نازک و تازه درخت
ناک را که درخت انگور باشد گویند خصوصاً و آنرا بسبب ترش مزه کی میخورند و بعضی مطلق شاخ درخت را گفته اند
خواه تازه باشد و خواه غیر تازه و بشین نقطه دار هم آمده است و درست است چه در فارسی شین و سین بهم تنه
میآیند **سیتام** بکسر اول بر وزن لجام ساخت و یراق زین اسب را گویند مطلقاً و بمعنی لجام و سرانار محلی بزود
نقره هم آمده است و آستان در خانه را نیز گویند **سیتائی** بکسر اول بر وزن نشان بر پشت خوابیده را گویند و جا
انبوهی و بسیاری چیزها باشد همچو گلستان و بنستان و هند و ستان و امثال آن و باین معنی بدون ترک گفته می
شود و بمعنی پصبر و سبطاقت نیز آمده است و مخفف آستان هم هست که جای کفش کردن است در ماهها و بمعنی

اول ستانده را گویند که چیزی گیرند باشد و امری این معنی هم هست یعنی لیسان و بیکر ستانم که بر وزن ستان یعنی
 آستانه است که جای کفش کردن باشد ستان و کفج اول بر وزن دعاوند رواقی و بالا خان باشد که پیش
 آن مانند ایوان کشوده بود و صفت بلندی بزرگ را نیز گویند و صفت را هم گفتند که سقف آرایک ستون بر
 افزاشته باشند و بضم اول نیز آمده است ستان و کفج اول بر وزن کجاوه بمعنی مکر و فریب و حیل و تعد
 باشد و بکسر اول هم گفتند سیبک بکسر اول بر وزن سیاه مخفف ستاره باشد که بجزئی گویند و بمعنی نقره
 و سیم قلب و ناسه هم آمده است و نام برده هم هست از موسیقی ستایش بر وزن تراش دعا و شاهو شکر
 نعمت و مدح و نیکی گفتن و ستودن و آفرین باشد ستایشگاه شریطه و مخلص شعر را گویند یعنی بیتی
 که قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان تمام شود ستیج بکسر اول بر وزن و معنی سطر است که گفته و لک و یک
 و غلط باشد و سطر با طای حطی معرب آنست ستیج نامی بانون بالف کشیده بختانی زده کند کی و
 سطر بری و غلطی و لک و یکی و بزرگی چیزی را گویند و آنرا بضم خوانند سطر بکسر اول و فتح ثانی و سکون
 خای نقطه دار و رای بنقطه مخفف استخر است که تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه ایست مشهور در فارس که چشمید
 ساختند است و چون در آن تالاب بزرگی هست بنا بران بدان نام خوانند و صغر معرب آنست ستیج بکسر اول
 و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بنقطه مفتوح بمعنی غزال باشد که بدان چیزها بنزد و بعربی هلهال خوانند ستیج
 بضم اول و ثانی مخفف استخوانست و بتازی عظم گویند ستیج بفتح اول بر وزن لبر بنخفف رستخ است که
 محشر و قیامت باشد ستیج بفتح اول بر وزن سفر مخفف استراست که بعربی بغل گویند ستیج بکسر اول
 بر وزن فشردن بمعنی پاك کردن و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفتند ستیج بفتح اول بر وزن تلک
 بمعنی حس باشد و جمع آن حواس است و ستزسانی بمعنی حس یعنی آنچه بنظر و حس در آید ستیج بضم اول
 ثانی بر وزن بزرگ مردم بناب بزرگ جسد و قوی همکل و درشت را گویند و ستیزند کار دارند و خشمناک را نیز گفته
 و مردم لجوج و بی آرم را هم میگویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است ستیج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
 و کاف بالف کشیده صمغی است سرخ لبیاهی مایل و بعضی گویند صمغ درخت زیتون آن گرم و خشک است و
 ترله را نافع میباشد ستیج بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی برآشفتن و جلالت باشد
 که در مقابل شکفتن و جمال است ستیج بفتح اول بر وزن بد رنگ مردم یکا باشد و آن رستنی و بنایی است
 شبیه باد می در زمین چین روید گویند نکولنا بود چنان که ریشاش بمنزله موی سر آدمی باشد ز و ماده دست در
 کوزن هم کرده و پاپها در یکدیگر محکم کرده و زرا پای راست بر پای چپ ماده افزاده است و ماده را بکسر آنرا بگند

۱۵
 کوه

کوی را گویند **سِتْوِی** و **سِتْوِی** بفتح اول و او بر وزن قلزن زن نازشده و عقیمه را گویند و معنی ترکیبی این لغت استر
مانند است چدر ستر یعنی استردن بعضی شبه و مانند باشد و چون استرینی زاید او را با اعتبار بدین نام خوانده اند و
وزنی را نیز گویند که پیش از یکفرزند نر زایشده باشد و با اول و ثانی مضموم هم آمده است **سِتْوِی** بفتح اول و ثانی بر وزن
کفل یعنی کتک زدن و آواز دادن باشد و بکسر اول آکبیر و تالاب و استخر را گویند **سِتْم** بکسر اول بر وزن شکم
معرفت که تعدی و آزار باشد و بعضی دیده و دانسته نیز گفته و بمری عدا خوانند **سِتْم** **کِی** کنایه از جانی است
که در اینجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست **سِتْمِی** **کِی** بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده
و ظلم روا دارند و باشد **سِتْمِی** **کِی** بضم اول و ثانی و سکون و همزه مدوده و فتح و او و اول ایجد و سکون نو
دوم صغه و ایوان خانه را گویند که یک ستون بر پای باشد و بکسر اول نیز گفته اند **سِتْمِی** بکسر اول بر وزن
شکبه مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند و صورتی را نیز گفته اند که از غایت کراهت و زشتی طبع از بدیش
رمان و هراسنا باشد و بعضی کا بوس نیز آمده است و آن سنگینی باشد که مردم را که در خواب عارض شود و شخص سخن
ناشو و ستهنده و ستهزه کننده را نیز گویند **سِتْمِی** بکسر اول بر وزن شکنج چوبی را گویند که در زیر آن غلطکها
نصب کنند و بر کردن کا و بندند و بر بالای غله که از گاه جدا شده بگردانند تا غله از گاه جدا گردد و بعضی زخیره
و پس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و بهیم رسانیدن اسباب و سامان را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم در
سِتْمِی بفتح اول و ثانی و حای نقطه دار بختانی مجهول رسیده بر وزن سحر خیز یعنی رستاخیز است که قیامت و حشر
نشر باشد **سِتْمِی** بکسر اول و ثانی بوا و مجهول رسیده طنپوره گویند که سته تا داشته باشد و زر طلب و و کث را نیز
گفته اند یعنی درون آن مس یا آهن و پیرون آن نقره یا طلا باشد و معرب آن ستوق باشد **سِتْمِی** بفتح اول
و سکون ثانی و او با الف کشیده نام بی است که از سنک تراشیده اند بشکل پره زنی در موضع بامیا تریب **سِتْمِی**
سِتْمِی و سرخ بت و او را نسرم بر وزن همد میگویند **سِتْمِی** بضم اول بر وزن کلزار مخفف استوار است که بر
مضبوط و محکم باشد و بعضی امین و متمد هم هست و با و رکود و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم
آمده است **سِتْمِی** بضم اول بر وزن همتان یعنی ستوار است که مضبوط و محکم و معتد و امین و با و رکود
باشد **سِتْمِی** بضم اول بر وزن جهود اعاین را گویند که بر سر بر آتش پرستان سازند و بعضی کورستان هم
آمده است و دختر را نیز گویند یعنی جانی که مرده را در اینجا گذارند و بفتح اول هم آمده است **سِتْمِی** بکسر اول
بر وزن نرودن یعنی وصف کردن و ستایش نمودن باشد و بضم اول هم آمده است **سِتْمِی** بکسر اول بر وزن
فزوده یعنی مدح کرده شده باشد یعنی کسی که او را مدح کنند و نیکوئی او را بگویند **سِتْمِی** بضم اول بر وزن حضور
هر جانور چار پائی را گویند عموماً و اسب و استر و خر را خصوصاً **سِتْمِی** بکسر اول یعنی ستردن است
که تراشیدن و حاک نمودن و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است **سِتْمِی** بفتح اول و سین بنقطه بر وزن
کبوتر هوایی باشد با صد که بی اختیار از راه دماغ میهد و آزار بر پی عطسه خوانند **سِتْمِی** بفتح اول و
سین بنقطه بر وزن دیوسه یعنی ستوسه است که عطسه **سِتْمِی** بکسر اول و فتح نون بر وزن چگونده
کردن شاهین و مچری و انداز نمودن بازو باشد و امثال آن باشد میجاب باولی و باولی جانوری را گویند که بعضی

از پروبال او را کنده باشند و در پیش باز و شاهین نور سانسیده و نازه لبشکار در آورده سرد دهند تا با آسانی بکشد
و بمعنی کوبند و کوبیدن هم آمده است و بعربی نزار کوبند و موجد آب را نیز گفته اند **سُتُوخ** بضم اول بر وزن کوه
بمعنی ملول و عاجز شده و باز مانده و بتک آمده و انسرده باشد **سَتَم** بفتح اول و تشدید ثانی و خفای ما
بمعنی آنکور باشد و بعربی عنب کوبند و هر چیز را نیز گفته اند که شب بر آن گذشته باشد و شب مانده شده باشد
و باین دو معنی به تخفیف ثانی هم آمده است و سر که را نیز کوبند که در مقابل دو شایب و بکسر اول و فتح ثانی بجهت
رنجور و وضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی محفف ستوه است که بمعنی ملول و بتک آمده و عاجز شده
باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن از وضعیف و ناتوان را هم گفته اند **سَتَم** بفتح اول و ثانی و **سَتَم**
بالت کشیده بلغت زند و پازند بمعنی دنیا و روزگار است **سَتَم** بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال اجد
بمعنی ستیزه نماید و آواز بلند سازد و غرید و عریده کند **سَتَم** بکسر اول و ثانی و ثالث بختانی کشیده بمعنی ستیزه
کنی و آواز بلند سازی **سَتَم** بفتح اول و ثانی بختانی کشیده فولاد و آهن را کوبند و نوعی از نيزه و سنان هم است
و بزبان هندی زین را کوبند که خود را باشوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد **سَتَم** بفتح اول و ثانی و ثانی
بالت کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ستها است که دنیا و روزگار است **سَتَم** بکسر اول و ثانی و سکون
تحتانی مجهول و خای نقطه دار هر چیز بلند و راست را کوبند همچو ستون و قامت مردم و بمعنی راستی و بلندی
هم گفته اند و راست ایستاده و سر کوه و قله کوه را نیز گفته اند **سَتَم** با تحتانی مجهول بر وزن دلیر بمعنی سیرت
که یکصد از چهل حصه من باشد و آن بوزن تبریز پازنده مثقال است چه بکن تبریز ششصد مثقال بود و هر مثقالی
شش دانگ و بعضی کوبند ستیرشش در هم و نیم باشد **سَتَم** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای
نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و عناد و تعصب و ناسازگاری باشد و بمعنی ستیزه
هم گفته اند و امری بمعنی هم است **سَتَم** با اول و ثانی مکسور و فتح زای نقطه دار بمعنی ستیز است که جنگ و
خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد و بمعنی نظم و تعدی هم آمده است و بازای فارسی بمعنی چله باشد و آن
رلهما نیست که از پهلوی کار جولا همکان زیاد آید **سَتَم** با تحتانی مجهول بر وزن دربع بمعنی ستیز است که
چیزی راست و راست ایستاده و بلند باشد همچو ستون و نيزه و امثال آن و بلندی سر کوه و قله کوه را نیز گفته اند
و آسمان را هم میگویند و بمعنی ستیزندگی و لجاجت هم است **سَتَم** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول
و بهم خون و چرک و دچی باشد که در جراحت جمع شود و تا آنقدر نزنند بر نیاید و جراحت سرها خورده و آماس کرده
نیز کوبند و آنرا **کُرک** خوانند و بعضی خون فاسدی را کوبند که در عضوی بهم رسد که اگر دفع نکند چرک و برهم
و آنغضو را محروح سازد **سَتَم** باها بر وزن ستیزد ماضی ستمیدن است بمعنی جنگ و فریاد و شیون
غوغا کند **سَتَم** بکسر ها و سکون شبن نقطه دار بمعنی لجاجت و ستیزندگی باشد **سَتَم** بفتح
بر وزن فریبندگی بمعنی ستیزه است که لجاجت و جنگ و سرکشی و نافرمانی باشد **سَتَم** بفتح اول و ثانی بر وزن فریبندگی
نافرمان و سخن ناشنو و ستیزه کننده و فریاد زنده را کوبند **سَتَم** بفتح اول و ثانی بر وزن شکبیدن بمعنی ستیزه
کردن و سخن ناشنودن و نافرمانی کبی را نمودن و فریاد زدن و شور و غوغا نمودن و لجاجت کردن باشد

بیاض پنج بمری رسین پد نقطه با حیرت مثل بره بزرگه لغت و کنایت
 بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره باشد و باشد بد ثانی در عربی کل بد یوار مالیدن و نرم شدن چیزی فلیظ
 بود و بضم اول سر بر و کف را گویند سبجاً بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتابت و نام را گویند و در
 بمعنی دوام و سکون باشد سبجای نان کنایه از سفره و دستار خوان باشد سبجاً کند بفتح اول و کاف
 برون زراوند کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد سبجاً برون عوام سرمای سخت را گویند و باشین
 نقطه دار هم آمده است سبجاً نیدن برون دمانیدن بمعنی سرد کردن چیزها گرم باشد و بکسر اول هم
 درست است و باین معنی سبجاً نیدن هم بنظر آمده است که بجای نون اول یای حطی باشد سبجاً نیدن که
 برون دو انیده کسی را یا چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد سبجاً هس بفتح اول و ها
 برون سراسر بمعنی قرین و شبید و نظیر و مانند باشد سبجاً بفتح اول و ثانی برون نمند سر ما سخت را گویند
 و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است سبجاً بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی برجسته کلو باشد
 و بعربی نواق گویند و شیر و ماست در هم آمیخت باشد که شبیت ریزه کرده در آن ریخته باشند و آزاد و راغ نیز گویند
 و باجه فارسی هم آمده است سبجلاً بفتح اول و ضم ثانی و لام بالف کشیده و بطای حطی زرده بلغت یونانی باین
 را گویند که با سمن زرد و با سمن سفید باشد و بکسر اول هم گفته اند سبجاً بفتح اول برون چمن بمعنی سبج است که
 سر ما سخت باشد و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است سبجاً نیدن برون دو بدن سر ما سخت شدن
 گویند بیان ششمی رسین بد نقطه با حای بد نقطه مثل بره بزرگه لغت و کنایت
 سبجاً بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت مکتوز و فتح بای امجد و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده
 کنایه از خوش نویسی باشد و بکسر قرشت کنایه از خط خوش نوشته سبجاً حلال بکسر نالت و فتح حا بد نقطه
 و لام بالف کشیده و بلا هم دیگر زده کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب ملا اهللی شیرازی هم هست
 سبجاً بفتح اول برون فغفور نوعی از مرغ صحرائیست سبجاً بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و کسر
 لام و سکون سین بد نقطه بلغت سر بانی کباهی باشد خوشبوی و بعربی از خر گویند بیان هفتم رسین
 بد نقطه با حای نقطه رسین مثل بره بزرگه لغت و کنایت سبجاً بفتح اول و
 سکون ثانی بمعنی خوب و نیک و خوش و خوشی باشد و بفتح اول بمعنی شوخ است که چهره بدن و جامه باشد
 و بعربی و سخ گویند سبجاً بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زرده زمین نرم را گویند سبجاً
 بفتح اول برون لغت بمعنی بخیل و زل و مردم گرفتار و خست باشد و فراوان و بسیار و غایت و بهفایت و
 درشت و شک و دشوار را نیز گویند و بمعنی حکم هست که تقبض نرم و سست است و ما خنی کشیدن و وزن
 کردن و سنجیدن باشد یعنی کشید و وزن کرد و سنجید و باین معنی بضم اول هم آمده است سبجاً برون
 مستانه سخن و درشت را گویند سبجاً با مرق با بای امجد بالف کشیده و زای هوز بو او رسیده
 کنایه از مردم قوی و توانا و صاحب حمایت باشد سبجاً بکسر لام و کاف فارسی بالف کشید
 و بهم زده اسب سرکش را گویند و کنایه از مردم گردنکش باشد یعنی کسانیکه سر باطاعت فروینا و زنده سبجاً

سَدُّ کِیْسِ با کاف و تخمائی مجهول بر وزن تقدیس نوس نوح را گویند و حرف آخر نقطه دار هم آمده که سدگیش باشد
سَدُّ قِوَسِ بفتح اول بر وزن مجوس بمعنی نیله است که عصاره نیله باشد و آن چیز نیست که بدان چیزها رنگ
 کنند **سَدُّ قِوَسِ** بفتح اول بر وزن سهوم نام قاضی شهر لوط است و از فتوی بلواط داده بود و نام قریب است از قزای
 لوط و در آن میاه و اشجار بسیار بوده و در این زمان مقلوبست و در زمین آن زرع و گیاه نرود و زمینش سیاه باشد
 و مفرش بسنگهای سیاه گویند آن سنگها بیست کبر قوم لوط باریده بوده است و حا که ظالم را نیز گفته اند و نیم
 اول نام دارالتیاسه بهرام کور بود و چون در آنجای نشست بار اول نظرش به هر کدی افتاد او را می گشت تا آنکه
 رذی امرایی را دید و حکم بگشتن او کرد امرایی پرسید سبب گشتن من چیست گفت دیدن تو مرا تا مبارکست اعتراف
 در خنده شد و گفت الحال دیدن تو نیز مرا شوم و تا مبارک باشد بهرام از این گفتگو متاثر گردید و بر طرف کرد
سَدُّ بفتح اول رثانی بمعنی آتش شعله کشنده و آتش شعله بلند باشد و نام قریب است از قزای صفاهان و نام دوزخ هم
 همین ماه است و در این روزها رستاخیز کنند و جشن سازند و آتش بسیار آفرینند و ملوک و سلاطین ایشان را
 و جانوران صحرائی را گرفته دستها گیاه بر پای ایشان بسته آتش در آن گیاه زنند و رها کنند تا در هوا برند و صحرا
 برود و همچنین آتش در کوه و صحرا زنند گویند واضح این جشن کیومرث بوده و باعث برین آتش که کیومرث را صد
 فرزند از آنات و ذکور بود چون مجد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز جشن ساخت و همه را کد خدا کرد و فرمود
 که آتش بسیار آفرینند بدان سبب آرزاسده میگویند و بعضی مخترع این جشن هوشنگ بن سیامک را میدانند
 و سبب آن در جشن سده مذکور است و جمعی بر آنند که چون در این روز عدد فرزندان آدم بصدر رسید جشن
 عظیمی کرد بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند چون از این روز تا نوروز پنجاه روز پنجاه شب است که مجموع
 آن صد باشد بنا بر آن سده میگویند و صد بصاد معرب صد بسین است چه در کلام فرس قدیم صاد نیامده است
 و نام درختی هم هست که در دارالرز و ماوراءالنهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر میشود و بنمایزترک میشود
 که شنه آن بدشواری در بخت است چهار کس در آید و بر کهایش بر شنه انبوه است که باران از آن نکذرد و ناود صد سوا
 در سایه آن آراوتانند کوفت و مجد ^{کاد} و است که برگی از برگهای دیگر بلند تر نباشد و ساقش در نهایت موزون
 و لطافت بود و بر آن درخت چیزی گردمانند خرطوله که از جرم ساخته باشند بهم رسد و پرازشه باشد و در ایام بهار
 در آن خرطوله آبی بهم رسد و در تیر ماه مجذ شود مانند صمغ آرز ابو صمغ عربی در سیاه کندی سیاه را بیباشفان
 و در کنین سازد و آن درخت را آغال پشه و پشه غال و پشه دار و در دار و سار خکدار و سار شکدار و لا مشکر و گز
 و کجک و نازین نیز خوانند و بر پی شجره البق گویند و معرب آن صدق است **سَدُّ قِوَسِ** بفتح اول و نانی بختانی ^{سد}
 بلغت اهل مدینه غوره خرما باشد و آنرا خلل نیز گویند **سَدُّ قِوَسِ** بر وزن سر بر مخفف سه دیر است و آن
 حارثی بود که نمان بن منذر یمنه بهرام کور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه دیر است بیان نهم در کما
 سین پند قطعی با برای پند قطعی مثل بری و صد و شصت و سی و لغت و کنایت **سَدُّ**
 بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بر پی راس گویند و بمعنی فکر و خیال و زور و قوت هم هست و سر دار و مقدم
 لشکر را نیز گفته اند و جمع سر می که بمعنی رأس است بسرها کنند و جمع سر می که بمعنی مقدم و سر دار است لبران و بمعنی

میل و خواش هم آمده است و بمعنی بالا باشد که بر چه فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیوار یعنی بالای دیوار
 و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه نته و بر سر راه یعنی بر بالای راه و بر سر دوش و بر سر پا و امثال آن و زبده و خلاصه
 خالص را هم میگویند و اسب را نیز باعتباری سر نویسند همچنانکه مرغان شکاری را دست و بضم اول شراپی
 باشد که از برنج سازند و کفش و موزه و امثال آنرا گویند و بعضی گویند کفشی باشد که در دو ستای خراسان
 روی آنرا از ریخا سیاه سازند و نام جوشنی است که بر اعضا همین شود و بشوره و اسرغ گرداند و آنرا بر پی شری
 خوانند و نام نوعی است از ماهی که طول آن یک کز باشد و خرطومی بزرگ دارد مانند پیکان تیر و اکثر حیوانات را
 بدان کزند و رساند و بمعنی رنگ سرخ باشد و بمعنی ناودان هم هست که در باهای خانه بجهت آب باران نصب کنند
 و نوعی از رقص باشد شبیه با رغشتک سسرات بر وزن خراب زمین شوره را گویند که از آفتاب میدرخشد
 و از دور آب میماند و بعضی گویند بخاری باشد آب نما که در بیابانها نماید و نام قریب است در آذربایجان نزدیک
 بار دیبل و بمعنی سرچشمه و جانی باشد که آب از رودخانه میجوی میآید و بمعنی زبده و خلاصه هم هست و کنایه از معده
 و نابود و غرور و تکبر باشد سسراپا بابای فارسی بمعنی تمام و همه باشد سسراپری که بارگاه پادشاهان را گویند
 و پرده بلندی را نیز میگویند که بمنزله دیواری باشد که بر دو رخیمه گاه کشند سسراپری کجلی کنایه از آسمان
 و ابر سیاه باشد سسراپیلی بابای امجد بر وزن قبائلی محنت و حیز و پشت پائی را گویند سسرات بر وزن نبات
 نام کوهیست نزدیک مین سسراچتر بکسر اول و فتح جیم نام موضعی است از مصافات قم که آنجا خربزه خوبی
 شود و نام مرضی است که اسب و استر و خر الاغ را بهم میرسد سسراچتر بفتح اول و جیم فارسی معروفست که سسرا
 کوچک باشد و چیزی بود مانند قفسی که نه نداشته باشد و مرغها خانگی را در زیر آن نگاه دارند سسراچتر
 آبی رنگ بکسر ها بمعنی سرای سپنج است که کنایه از دنیا باشد سسراچتر ضربت دار الضرب را گویند که
 ضربانها باشد سسراچتر کل جیم کاف کنایه از عرش باشد که ناک اعظم است و کنایه از دنیا هم هست سسراچتر
 بضم خای نقطه دار بر وزن صفر ابر اسب سر طویل را گویند یعنی اسبی که بر سر هداست مقدم بندند و بار او معده
 هم آمده است که سر خور باشد سسراچی بر وزن سواد بمعنی خلالت که غوره ضربا باشد سسراچی که بر وزن مولود
 کی را گویند که خدمت دلالتفا کند و باحوال چهاران پردازد و در این زمان شخصی را میگویند که خدمت کاظم
 میکند سسراچی بابای فرشت بر وزن ثنا گوئی نام درگست که چون او را یکشانند خون آن سر روی آدمی کشند
 شود و بر چه قیفال گویند سسراچتر شمشیر تهیج کرب کوی کن کنایه از مکر کردن و فریب دادن باشد سسراسی
 باسین بد نقطه بر وزن برابر بمعنی همه و تمام باشد و نوعی از تماش نفیس هم هست و بمعنی میر و گشت هم آمده است
 باین طریق که در کنار آبی با سبزه آید و روند سسراچتر بمعنی شویده سر باشد چسبیده بمعنی شوریده آمده است
 و بمعنی مضطرب و حیران هم گفته اند سسراچتر بفتح اول و ضم غیر نقطه دار و سکون جیم کیس و پوش زنان باشد و آن
 کیسه ایست مانند همیشا با رازی سه گز و بر یکسر آن کلاه می باشد و آن چیز لیست که از مروارید و زرد و زنبق
 باندام محراب و بر پیشانی گذارند و کیسوراد آن کیسه نهند و بر سر دیگرش مسلسلی بود و آنرا از زیر بغل آ
 گذرانند بر کف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند سسراچتر غوغا بضم غین نقطه دار و سکون و او جیم قاف

بمعنی سراغ است که کلبه پوش زنان باشد **سراغوش** باغین نقطه دار بر وزن قبا پوش بمعنی سراغوش است
 که کلبه پوش زنان باشد و بعضی گویند رای است که زنان بدان زیب و زینت کنند یعنی رو پاکست که مانند
 دام باشد **سراکوش** با کاف فارسی بر وزن و معنی سراغوش است که گفته شد **سراکوفت** بضم کاف
 و سکون و او و فائو نای قرشت بمعنی سر زلفش و طعنند باشد **سراکون** با کاف بر وزن ملاحون بمعنی سر نکون
 باشد که سر از بر است **سراک** با همزه مدوده بر وزن بر کال کسی را در چیز را گویند که مانند نلک و آسیا و گردون
 سر کردن و همیشه در گردیدن باشد **سراماج** با تانی و مهم هر دو بالف کشیده و مهم زده یوغ را گویند آن چوبی است
 که بر کردن کا و نهند و چوب کا را آهن را بدان بسته زمین را شیار کنند و بعضی با جیم ماری آورده اند گفته اند
 چوبست که کا را آهن را بدان نصب کنند و بعضی عظم گویند **سراجمام** عاقبت و آخر کار باشد و ساما کا و با
 نیز گویند **سراچ** بکرون کنایه از ملائکه و کروی پان و حاملان عرش باشد **سراک** بر وزن در اند
 مقصود و پاک باشد که زنان بر سر اندازند و کسی که از روی ناز و میخوش و مستی سر خود را به جانب حرکت دهد
 و خرامان خرامان براه رود و بمعنی سراغندگی هم آمده است و شخص چست و چالاک و بی پروا و دزد و خون
 و مردم کش و ناپاک را نیز گویند و ستونی را نیز گفته اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سر چو پها دیگر بر بالای
 آن باشد و قالی و پلاس کوچکی را گویند که بر سر چفت قالی و پلاس بزرگ بر عرض خانه اندازند و نام اصولی هم هست
 از جمله مفهده مجرای اصول موسیقی و آنرا صوفیانه خوانند و بمعنی جلد و چابک هم بنظر آمده است **سراک** بزرگ
 کنایه از پنهان شدن باشد از ترس و بیم و کنایه از سرد و در کپان فرو بردن و متحیر و متفکر بودن هم هست **سراک**
آند بضم نام گویند مشهور که آدم صغی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او
 در اینجا هست و بعضی گویند نام شهر است بزرگ برب و دریا و آن کوه منسوب بان شهر است و گویند قبر ابو البشر
 در اینجا است **سراک** بلام بر وزن و معنی سر اندیب است که کوهی باشد مشهور و بقدر مکه آدم صغی علیه
سراک بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فونانی بختانی کشیده نوعی از آتش آرد را گویند و سنا
 که بر سر های انگشت دست و پا بندند **سراک** بفتح اول و تانی و ضم همزه و سکون و او بر وزن سمنو نام رود خانی
 که شهر او در کناران رودخانه و اقصی **سراک** بضم کاف کنایه از آخر شدن و پنهان شدن است **سراک**
پ بفتح اول و ها و سکون نون و کاف نیز نوازی
 خوانندگی و دو بیت خوانی را گویند و پیشرو لشکرا نیز گفته اند که بجز مقدمه الجیش خوانند و بزرگی عزراول
 گویند و بمعنی عس و شکر هم آمده است و سر همتک مخفف آنست و مار کننده را نیز گویند که بر سازها کنند
سراک بر وزن درای بمعنی خانه باشد که بجز پست خوانند و بمعنی خوانندگی و سر آیدن هم هست و بمعنی سخن
 کوی و حرف زن که شاعر و قصه خوان باشد هم آمده است لیکن در این دو جا بدون ترکیب گفته نمی شود همچو **سراک**
 سرای و سخن سرای و امر باین دو سه معنی باشد یعنی چیزی بخوان و خوانندگی کن و مدح بگو و صرف بزن و نام شهر
 بزرگ و حسن خیز در جانب شمال دار الملک تا نار **سراک** بر وزن کدایان خوانندگی و گویندگی و بضم
 سرای کنان را گویند و نام جائی هم هست در خراسان **سراک** بضم کاف کنایه از بهشت غیر سرشت باشد که

که جنت المأ و باشد سرای جزا کنایه از عالم آخرتست و همبشت را نیز گویند سرای سپنج خانه معلق
باشد که بر کنار فالیز و کشت و زراعت سازند و کنایه از روزگار و دنیا هم هست سرای سُرُور یعنی بزم سین و درجه
پنقطه شرابخانه و غزایات را گویند و کنایه از همبشت هم هست سرایش بکسر رابع بروزن تراوش معنی زبان قائل
که سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان باشد سرای شُرُور یعنی شین نقطه دار کنایه از میکه و شراب
خانه باشد و نمازخانه را نیز گویند و کنایه از دنیا و دوزخ هم هست سرای شیشد کنایه از دنیا است باعتبار
شش که جهت بالا پایین و پیش و پس و راست باشد سرای شمر یعنی خانه را گویند که رعایا مال و اجبی خود
را در آنجا شمرده تسلیم محویل داران دیوانی نمایند و این نام را نوشیروان گذاشته و پیش از آن بوده سرای محمودی
مقامات محمود است که خدای تم بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وعده کرده است و کنایه از
همبشت باشد سرای نه هفت کنایه از عالم آخرتست که عالم جاوید باشد سرای هفت مرخشاکن
کنایه از آسمانست سرای پیدکن معنی سرایش است که نغمه پردازی و سخن سرانی و حرف زدن آدمیا و سرود
مرغان باشد سرای بفتح اول و کسر ثانی بروزن عقب معنی بوده و افشوده و از هم رفته باشد و بعضی اول سکون
تخفف استرب که بر چه آنک و بهندی سبسا خوانند سر بامریخی بابای اجد بروزن سرکاری بار و بسته
کوچکی را که بر بالای بار و بسته بزرگ و باری را نیز گفته اند که بر سر گیرند سر پارس بابای فارسی بروزن
که پاس سردار شبانان و محافظان را گویند چه پاس معنی محافظت آمده است و معنی گرز کران سنک هم آمده
و معنی خود آهنی و سپهر هم گفته اند سر پاشش بابای فارسی بروزن پر خاش گرز کران گویند و عبری عمود
خوانند سر بالک بابای اجد بروزن عناک سردار ضابط صاحب سیاست را گویند سر پاپایان بابای
فارسی بروزن ترسیان معنی عامه و دستار و شمله و علاقه دستار و مغفر باشد و خود آهن و کلاه زره را نیز
گویند و هر چیز نرمی را نیز گفته اند که در زیر کلاه خود و کلاه زره و دوزند ناسر آزار نکند و معنی آزار هم بنظر آمده
که فوطه و لنگوت و شلوار باشد سر بهر تیغ خا مردکن کنایه از کشتن و کردن زدن باشد سر بخش بروزن زنجش
حصد و ضیغ و قهقه و بهره باشد و کنایه از شخص گذاشته و صاحب هست هم هست سر بر او سر کن کنایه از برکت
و یاغی شدن باشد از صاحب دولتی نعمت خود و کنایه از خروج کردن هم هست سر برک تافتن کنایه از فرمانی و
یاغی شدن باشد سر بر خطی روشن و سر بر خط نهایی کن کنایه از اطاعت کردن و فرمان برداری باشد
سر بر زانو نشستن کنایه از کوز شدن باشد یعنی پشت خم کردن و کنایه از مرانده هم هست و کنایه از غلبن
نشستن نیز باشد سر برکت بفتح اول و بای فارسی بروزن زور پست معنی خادم و خدمتکار باشد سر بر گنج
باغبان نقطه دار معنی سرابست یعنی جایی که آب از چشمه یا رودخانه در برغ دود و برغ بند می باشد که آب در آن جمع
شود مانند تالاب و استخر سر بر کن کنایه از معنی اول سر بر آوردنشست که کنایه از یاغی شدن و فرمانی کردن است
و سر بالا کردن را نیز گویند سر بر کن فتن کنایه از خواب برخواستن و پیدار کردن و کنایه از فرسایش
شدن هم هست سر بر کن زنی کن کنایه از دیوانه شدن و سودائی کردن و کنایه از سر بر کن نهایی کن کنایه
از ترک سخن کردن و ساکت شدن باشد سر بر ترک کنایه از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه و در باب عزت باشد

سر بکس پیمان برسی کن کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن باشد **سر پنجه** با بای فارسی و جم بر وزن اریزنده
 پنجه دست را گویند و کنایه از مردم پر قوت و زبردست و مردم آزار و بی باک هم هست **سر پوشتم** بفتح نون
 بمعنی مطلق سر پوش است اعم از سر انداز و مقنعه زنان و سر پوش دیک و طبق و خوان پوش و امثال آن **سر کوشه**
 بفتح شین نقطه دار بمعنی سر پوشته است که مقنعه زنان و سر پوش دیک و طبق و خوان پوش باشد **سر بها** بفتح
 بای ایجد بر وزن ازدها بمعنی خون بها آدمی باشد که بعرپ و بیث خوانند و کنایه از زریست که بحاکم جور دهند
 و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند یا خود بدهد و خلاص شود و بعرپ ندیدر گویند **سر پچید کن** کنایه از کشتی
 و نافرمانی کردن باشد **سر بیگم** با بای ایجد بر وزن غریب پیکان همین را گویند که مانند سیل باشد یعنی شیب
 بان باشد **سر تا سر** بانای فرشت بالف کشیده و فتح سین بفتح بر وزن حلو اگر بمعنی هم در تمام و مجموع باشد
سرت سبزی بای کنایه از این است که عمرت دراز باشد **سر تمام** بضم ثالث و مهم بالف کشیده و بیجم زده
 بمعنی سر اغوج است و آن کیسه درازی باشد که زنان کیسوی خود را در آن گذارند و بعرپ صقاع خوانند بکسر صاد
 بفتح سر **سرتیس** بر وزن مخیر بمعنی بزرگ و حکیم و قاضی و دانشمند باشد **سرتین** با تخیانی مجهول بر وزن
 پر هیز مردم نیز مغز ستند و نیز باشد و کنایه از ترکان خویان هم هست و خارد نیزه را نیز گویند **سر تیغ** بکسر تانی بمعنی سر
 شمشیر و سر کوه باشد و کنایه از دشمنانی هم هست **سر چک** با جیم فارسی بر وزن هر شب سفید را گویند که پر پوش
 آدمی بدید آید و بعرپ بهتر خوانند و با بای فارسی هم بنظر آمده است **سر جفت** که گوی کن کنایه از سر کوشی کن
 باشد **سر چکاتی** با جیم فارسی بر وزن که سواد بمعنی بالای پشانیست چه چکا و پشانی را گویند **سر چکاتی**
 با جیم فارسی و کاف بر وزن کم سواد می چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه بکن کشتن بخرند مثل نخودی یا
 چیزی دیگر بر سر آن بگیرند و آزار دهند و ستان دستوری گویند **سر جنت** با جیم ایجد بر وزن و معنی سر هلت
 که پیش و لشکر و سپاه و پهلوان و مبارز باشد **سر جنت** بر وزن خرچنگ نوعی از سر پا زدن باشد و آزار
 زه کونی گویند و آن چنانست که شخصی پشت پای خود را بزود هر چه تمامتر بر پشتگاه و دیگر کوی زند و کنایه از
 نقب و آزار هم هست **سر جوش** با جیم ایجد بر وزن سر پوش شور بانی را گویند که در اول جوش از دیک بر آید
 و بیک جوش خوردند و کنایه از خلاصه و زبده و اول هر چیز است **سر جاب** بضم اول و خای نقطه دار بر وزن مرغای
 نام رودخانه ایست که چلک در نوای کابل که آب آن بسرخ می آید است بسبب سرخی خاک رودخانه و نام کوهی است
 بر جنوب شهر تبریز و متصل است بشهر و گویند چند جا دیگر **سر جاب** هست و نوعی از مرغای باشد سرخ رنگ گویند
 ماده آزار مانند زنان حبس می آید و بعضی گویند پرنده ایست که تمام شب از جفت خود جدا باشد و بیکدیگر آید
 لیکن آواز دهند و بیعت آواز بقصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب بقرار باشند و چون از جفت
 جدا شود جفت در جگر نکند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند او نیز خود را در آتش اندازد و او را خراجال هم می
 گویند و سرخی و غازه باشد که زنان با سفیداب بر روی خود مالند و نام پهلوانی بوده از پهلوانان نیرو پس بر
 و نام یکی از ملوک هم هست و او از نسل بهرام گو بود و سهراب پسر رستم را نیز **سر جاب** میگویند و شراب لعلی
 نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعرپ دم خوانند **سر جاک** بر وزن انکاره سوزن زرتیغی باشد که زنان

بجهت زینت بر سر زینتد و مقنعه را بان بر لبت بند کنند تا از سر ایشان نیفتد و پنجه مانند می رانیز گویند که از استخوان
 سازند و بدن را بدان خارند **سرخ سَرخ** پهلوان کنایه از نومید شدن و نگاه داشتن و تسلی کردن و راغب شده
 و لطف نمودن و تعلل و درنگ و احوال و در زیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیل و مکر کردن و تملق نمودن و تحمل
 شدن و شرمندگی کردن و بهانه آوردن باشد **سرخ پال** بابای اجدد بر وزن خشک سال تیهورا گویند و آن برنده
 باشد مانند کبک لیکن کوچک تر میباشد **سرخ پای** بابای فارسی نام سبزه ایست بغایت نازک و طعم آن
 ترش باشد و بعرپه حماض خوانندش **سرخ بت** بضم اول و پای اجدد و خنک بت بکسر تا نقطه دارد و بیت بزرگ
 اند در موضع بامیا از مضامین کابل در سر حد بدخشان از سنک تراشیده گویند بلند می هر یک از آن پنجاه
 دو کوز باشد و میا آنها مجموعت چنانکه از کلهای پای ایشان راه است و زردبان پاهای کرده اند که جمیع قنایف
 آنها میتوان گشت حتی هرگاه انگشتان دست و پای ایشان و آنها را بعرپه بعوز و بغوث و بعضی لاث و میا
 خوانند و گویند سرخ بت عاشق خنک بت است و آنرا سرخ بد هم خوانند که بجای حرف آخر دال اجدد باشد **سرخ**
پیت نوعی از درخت پد است و بعضی گویند بید موله است که بید مجنون باشد **سرخ چشتمر** کنایه از جلد
 و مردم خونریز باشد **سرخ چم** بضم اول و کسر ثالث و فتح چم اجدد نوعی از دمیدگی و حصبه باشد که بیشتر کوردها
 را بهم میرسد و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامت آن تب دائمی و ثبوتی نفس و اضطراب و پنچوایی و تشنگی باشد
 و با چم فارسی هم بنظر آمده است **سرخ خدک** یا دال اجدد بر وزن و معنی سرخچراست که نوعی از حصبه باشد و اکثر
 طفلان را بهم میرسد **سرخ خمر** بفتح اول و کسر ثانی معروفست و بعرپه راس الحمار میگویند و کنایه از مردم بیچاره باشد
 کسی را نیز گویند که به موقع بیجائی بیاید و بنشیند که جای او نباشد **سرخ خورج** بر وزن و معنی سرخه است و آن نوعی از
 حصبه باشد و بازای نقطه دار هم آمده است **سرخ مَر** کنایه از سر انگشتان دست باشد که بجزانگ
 کرده باشند **سرخ خَر** و **سرخ خَر** بازای نقطه دار و زای فارسی بر وزن و معنی سرخچراست که نوعی از حصبه باشد
 و بیشتر اطفال را بهم میرسد **سرخ خَس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین پد نقطه نام شهرست از خراسان
 و نام دار و نیست که آنرا کیل دار و گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ بر کنار دریای خضر که دریای کیلان باشد
 یا بند و آن دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و امراض دیگر نیز مفید است **سرخ سَرک** بفتح ر
 پد نقطه و سکون کاف نام مرغیست که سر او سرخ میباشد و آنرا بعرپه خمره خوانند بضم های پد نقطه و فتح و تشدید
 هم **سرخ سَو** کنایه از جگر است و آن از جمله آلات اندرونی انسان و حیوانات دیگر باشد و بعرپه
 خوانند **سرخ شبان** یا **سرخ سَبان** نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی **سرخ شیک**
آبلق کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است **سرخ خک** مصغر سرخ است و نام رستی باشد و دوائی و
 آنرا سرخ مرد گویند و بعرپه حمیرا گویند **سرخ مَر** بفتح م و سکون و دال پد نقطه نازک بدن است و آن
 رستی باشد که بر کتف بزرگستان افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آینه بود **سرخ مَر** بازای نقطه
 دار بر وزن و معنی سرخ مرد است که رستی باشد شبیه بد بستان افروز **سرخ حق** بضم اول و ثالث و سکون
 ثانی و دوا و معنی سرخچراست و آن جوششی است که بیشتر اطفال را در بدن بهم میرسد **سرخ خور** بکسر اول

دو او معدله بر وزن اظهار مردم ولی شعار و صاحب اسرار باشد و شاعر را نیز گفته اند **سرخان** با و او
 معدله بر وزن ترخان بمعنی سرزاکر باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران ذکر گویند **سرخ**
خوانی با و او معدله بر وزن ترخوانی بمعنی پیش خوانی باشد و خوانندگی و گویندگی را نیز گویند و بمعنی
 سرنوشت خواندن هم گفته اند و بمعنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده است **سرخوش** کتابه از کسی است
 که از شراب و سامان و اسباب و حسن خوب خوشحال باشد **سرختر** بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پسر
 افراسیاب است که فرامرز او را زنده گرفت و رستم بکین سیارشش بکشت و نام موضعی هم هست از مضافات **سرخ**
 و نام نوعی از کبوتر سرخ رنگ باشد **سرخینک** و **سرخینک** بضم اول و فتح زای هو ز در لغت اول و زای **سرخ**
 در لغت دوم بمعنی سرخچراست که نوعی از حصه باشد و آن جوششی بود که پیشتر طفلان را بهم میرسد **سرخ**
خیوش بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی با و اورسیده و لبین پنقط زده بلفظ یونانی دوائست که آنرا شیخ
 خوانند گویند هر که دندان درد کند آنرا بر کف دست مخالف دایره کرد و بر شیب روی نهاد در دساکن گردد
سرخ آبت بر وزن زرداب خانرا گویند که در زیر زمین سازند **سرخ آبت** بفتح ای ایجد بمعنی سرد آبت
 که خانرا زیر زمینی باشد و خانه تابستانی بسیار سرد را نیز گویند و نام آبشار لیث در آب گرم قزوین و نام جزیره آبت
 از جزایران دلس **سرخ بیان** کتابه از مردم غیر فصیح و کند طبع و کسی که بسختی راست مردم را بر بخاند و مردم
 ناموزون را هم میگویند **سرخ کلیم** بکسر کاف فارسی نام بازنیه است و انچنان باشد که جمعی در جاهای مجانبند
 و چیزی بر سر خود بکشند و شخصی میدیده باشد بعد از آن شخص سرد کنار شخصی دیگر نهند و آنهایی که
 خوابیده بودند جاهای را تغییر دهند و سرد کلیم الحاف کشند بعد از آن شخصی که سر نهاده بود بر خیزد و هر یک را
 بگوید که کبش اگر درست گفته باشد آن شخص را سوار شود و بر داس او را در کنار گیرند و اگر خلاف گفته باشد
 آن شخص را بر دوش خود گرفته بهر جا که مقرر شده باشد ببرد **سرخ لیشیب** کرمی کن کتابه از سر منده و جمل
 شدن و زوال کار باشد **سرخ سست** آفشاندن بکسر تانی کتابه از غضب کردن و ترک دادن و رقص
 و قاصی نمودن باشد **سرخ سستی** بر وزن بدستی بمعنی در حال و حاضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد و
 آوردند و زود سازند و آنچه در دست بوده باشد و آنچه بر سر دست بود و چوپی که ملند را در دست گیرند
سرخ شدن کرم رقص که تقبض کرم شدن باشد و کتابه از مردن و از کاری و اسوختن و ملاکی بهم رسانند
 هم هست **سرخ کوی** کتابه از کند طبع و کسی که مردم را بختان سخت و درشت و راست بر بخاند و کتابه از
 مردم ناموزون هم هست **سرخ قرص** بفتح ثالث سر کرده جاسوسا که احوال امر را پادشاهان نویسند
سرخ کج بر وزن ارده قدحی که بدان شراب خوشتر و سر کرده و پیشوای میخوارکان باشد و ساقی را نیز گویند و جنبی از
 خربزه هم هست و هر میوه پیش رس را نیز گویند و بمعنی نوع باشد و انواع جمع آنست **سرخین** با و ال ایجد بر وزن
 پروین بلفظ اهل مغرب نوعی از ماهی باشد که آنرا یونانی سماریس خوانند **سرخین** یا **سرخین** بمعنی سر
 یا قن و در یافتن کار و مهم و رسیدن بمقصود باشد **سرخ شتر** بکسر رای قرشت کتابه از مدعا و مقصود است
سرخ شتر از **سرخ شتر** کرفتن کتابه از سر اسپید شدن و ترک دادن مهم و معامله و مردن باشد **سرخ شتر**

یافتن کنایه از دریافتن کار و مهم و مقصود و مدعا باشد **سَرْمَر** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه وار مال را گویند
 که بنایان بدان کج و آهنگ بر دیوار مانند و بسکون ثانی هم گفته اند **سَرْمَر** کج بر وزن کر کردن بمعنی هر زدن باشد
 و بمعنی کردن زدن هم هست و پر خست و اجازت و بجز و بیک ناکاه بخانه و مجلسی در آمدن را نیز گویند **سَر**
مُرَاف بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فا کنایه از ناز و غمزه و عشوه و کرشمه و عتاب باشد **سَرْمَر** کج بر وزن
 اردن بمعنی سرکش و عنان پیچیده و نافرمان باشد **سَرْمَر** کج بر وزن زنجیره نام گیاه است خوشبو **سَرْمَر** کج
 با سین بد نقطه گیاهی است که آزانج انگشت گویند و بعرپ ذر خسته اصابع خوانند **سَرْمَر** شاخ بر وزن پنجاخ آرز
 باریک هموار را گویند **سَرْمَر** کج بفتح ثالث و سکون بای ایجاد زای هوز کنایه از حیث و نرندگی و تری و تازگی
 و عیش و جوان صاحب دولت و کامکار و پادشاه باشد **سَرْمَر** کج بر وزن مور می مردم فرو ماید را گویند
 سست کردن کارها و رعایت حقوق آنها را بواجب نیک کردن و کار آسان باشد و کنایه از کار پی نامل و سخن
 پیغلو و پهلو و خام و سریع الفهم و اسب سریع السیر هم هست **سَرْمَر** کج بکسر ثانی کنایه از سوراخ مفعد باشد
سَرْمَر کج اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتی است از ملک عجم و بفتح اول هم بنظر آمده است **سَرْمَر**
 بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف سه رش است و آن مقنعه و روپاکی باشد سه که چهره اش بمعنی کز
 هم آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف سریش باشد و آن آرد لپست که کشتگران و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند
 و بلغت زند و پازند بمعنی بد و زبولست که در مقابل نیک و نیکو باشد **سَرْمَر** شاخ بفتح اول و کسر ثانی و ثالث با
 کشیده و بجای نقطه دار زده بلند می رامیکویند که برد و جانب پیشانی می باشد و بسکون ثانی چوپا باشد دراز که
 بام خانه را بدان پوشند و سرهما آن از عمارت بیرون باشد **سَرْمَر** شام بر وزن حرور بمعنی لبریز است چه شار
 بمعنی ریختن باشد و بمعنی لبالب هم آمده است **سَرْمَر** شب بر وزن هر شب بمعنی شاهین باشد و آن جانور
 شکاری **سَرْمَر** شب بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت خلقت و طبیعت و مایه طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند
 و بمعنی مخلوط و آغشته و ما ضعی آغشته کردن هم هست **سَرْمَر** شب بفتح ثالث بر وزن قرقف نام غله البت
 شبیه بجز دل که روغن تلخ از آن گیرند و کل او زرد و سرخ می باشد **سَرْمَر** شب بر وزن و معنی زرشک باشد
 و آن بنایتیست معروف که بعرپه انبر بار پس گویند و فاتق آنها کنند و بعضی درخت و بوته زرشک را **سَرْمَر** شب
 میگویند و مطلق قطره را گویند عموماً و قطره باران و اشک چشم را خصوصاً و بمعنی شراره و خمره آتش بود که بجهت
 جهنده باشد و نام درختی است در بلخ که کله های سفید مایل بسرخ دارد و آنرا آزاد درخت میگویند و بعضی گویند
 کل آن درخت **سَرْمَر** شب نام دارد **سَرْمَر** شب آتش کنایه از نظرهما است که از همزم تر بر آتش میبکند **سَرْمَر** شب
آنکب کج کنایه از تری و چاشنی است که مرکب از آب و عمل و سرکه باشد و در شب را نیز گفته اند **سَرْمَر** شب
شور بکسر کاف کنایه از اشک غمزدگان باشد **سَرْمَر** شو کج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو
 بالف کشیده و بنون زده پرده را گویند که در شب زفاف بر پیش عروس سپاویزند و آنرا بعرپه کله گویند **سَرْمَر** شو کج
 بفتح واو و سکون نون بمعنی سرشکوانت و آن پرده باشد که پیش عروس آویزند **سَرْمَر** شو کج بر وزن بدوی
 سر تراش و جام را گویند و نوحی از کل هم هست که بدان سرشویند و کل سرشوی گویند **سَرْمَر** شو بفتح عین بدوی
 و سکون

و سکون شین نقطه دار و رای قرشت نقشی و نشانی است که در حاشیه قران بجهت هر ده آیه نمابند **سکر**
عظمت آسم کتاب از عیسی علیه السلام است **سکر** پنج بکسر عین نقطه دار و سکون جیم فارسی کاسه
 چوپن را گویند **سکر** غشک بفتح نون بر وزن ارجنه یعنی عظیم و بزرگ و بی همتا باشد **سکر** غوغا یعنی سرشته آ
 و آن کسی باغد که باعث و بانی نشد و غوغا را شوب کرد و بمعنی طلوع لشکر هم گفته اند و آنرا بزکی عز اول گویند
سکر عین بفتح اول و کسر ثالث بر وزن پروین بمعنی سُرنا باشد که مخفف سورنای است و آنرا نای ترکی نیز
 خوانند و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است **سکر** عینتد بر وزن چرمینه بمعنی سرعین است که نای ترکی
 باشد و آنرا سورنای گویند **سکر** فک بفتح اول و ثانی بر وزن صدف در دکلو و سیند را گویند که بسبب فر
 کردن بهم رسیده باشد و بضم اول و ثانی هم باین معنی وهم بمعنی خاریدن کام آمده است و بضم اول و سکون
 ثانی سرفدا گویند و بعربی سعال خوانند و بمعنی سرفه کننده هم هست **سکر** قر که تر بفتح ما و رای ببنقطه با
 کشیده و بزای نقطه دار زده نام روز سیم است از ماه مهما ملکی و گنایه از بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت
 باشد و بمعنی سر بلند و کرد نکش و منکبم آمده است **سکر** ک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بزبان تازی
 پس را گویند که برادر دختر است و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی سرخچ است و آن
 جوشی باشد که از سردی و اندام اطفال بر آید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف سرخاب و سفیدابی را گو
 که زنان بر روی مالند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده است **سکر** کاک بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشند
 معنی سرکه باشد و بزبان عربی خل گویند **سکر** ک بفتح اول و ثالث بر وزن هر شب نام مطری و سازنده بود که
 در عهد خود نظیر نداشته **سکر** کحلی بضم ثالث و سکون های ببنقطه بر وزن سرفعلی هر چیز سیاه را گویند **سکر**
 و ابریزه سیاه را خصوصاً **سکر** ک بفتح اول بر وزن زر که کش و و کش دوز را گویند و بضم اول هم باین
 معنی وهم بمعنی بوزه فروش و بوزه ساز باشد چه **سکر** شرابی را گویند که از آرد برنج سازند **سکر** کر کن بکسر کاف
 فارسی کتاب از کسی است که در قهر و غضب بود و خشنماک باشد و منکبر را نیز گویند و در در سر و ملالت رام
 گفته اند **سکر** کر کنی با کاف فارسی بر وزن پس فردا بمعنی سر کچه باشد و آن علتی است آدمی را و بعربی دوا
 خوانند **سکر** کر کنی کتاب از در سر باشد و سر زلتر کردن و طعن زدن را نیز گویند و ملامت کننده را
 هم میگویند **سکر** کر کن بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهورها عقده و گرهی را گویند که بر سر تسبیح تعبیه کنند
سکر کن پت بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون تخطانی و فوفانی زدی را گویند که سر شمار کها نمود
 از ایشان بطریق جزیه بگیرند چه کزیت بمعنی جزیه باشد اگر چه کزیت بفتح کاف فارسی و تخطانی بایستی
 اند که جزیه عرب است نهایش در فرهنگ جمانگیری بفتح کاف و سکون تخطانی نوشته شده بود و باین پت
 مستند گردیده که خراج فصر دوم است و سر کزیت غم بماندگی رام رای یا چپال **سکر** کن پد بر وزن برزید
 بمعنی سر کزیت است که جزیه و زهری باشد که از کفاد گیرند **سکر** کن پت بضم کاف فارسی آن باشد که کسان
 حاکم از هر کله کوسفند و کا و و ایلمنی اسب یک کوسفند و یک کا و یک اسب انتخاب و کزین کرده بکیرند
سکر کس بفتح کاف و سکون سین ببنقطه نام مرغی است خوش آواز **سکر** کش با کاف بر وزن مفرش نام

خنیا که مطربی بوده بی عدل و نظیر و کتابه از مردم در آشنا باشد و اسب سرکش در شیخ رانیز گویند و مردم صاحب
 قوت و قدوت و نافرمان و مغرور و پلنگ کننده اند **سَر کَل** بفتح کاف فارسی بر وزن سندان کوی باشد که طفلان
 از لبتا سازند و بدان بازی کنند **سَر کَل** نه های کن کتابه از بر کردن و اعتبار کردن باشد **سَر کَنگ کَنگ** یعنی
 سکنجین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه آنکسین یعنی عسل است **سَر کَو تَب** بر وزن مرکوب
 بلندی را گویند که بر قلعه ها و خانه ها مشرف باشد و معنی طعنند و سر زدن هم گفته اند و حریف توی و پر زور بود که بچک
 و خصوصت آمده باشد و شخصی را نیز گویند که در هر فن زیادتی کند و بر دیگر توی فایز باشد و معنی ضابط هم
 آمده است **سَر کَو بَر** بر وزن منصوبه که زکران را گویند **سَر کَو** تا بکسر اول و ضم کاف فارسی و فو فو تا بالف
 کشیده بلفظ زنده و باز نده یعنی راز باشد که سخن مخفی است و بفتح اول هم بنظر آمده است و معنی داری که در دوا
 را از حلق آورند **سَر کَو چَک** بفتح جیم فارسی کتابه از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت و بی تعین باشد **سَر کَرِی** که
سَالِک بکسر ها کتابه از کینه دیرینه باشد **سَر کَفَر** یعنی سخن کتابه از ترش دوی کردن و روی در هم کشیدن
 باشد **سَر کَر** فِئَاتِی کتابه از سخنی در عبارت و بد گوئی کردن باشد و طعنند زدن **سَر کَجَش** بکسر کاف فارسی
 و جیم معنی گردیدن سر باشد و آن چنانست که چون کسی از جانی برخیزد اندک زمانی سرش بگردش در آید که اگر چشم
 نبو شد البته بیفتد **سَر کَجَش** بفتح جیم معنی سر کجش است و بر پی دیوار گویند **سَر کَیْس** بکسر کاف فارسی بر وزن
 تلبیس معنی سد کس است که قوس فرج باشد و آنرا کان رستم و کان شیطان هم میگویند چه فرج نام شیطان است
 بر پی **سَر کَیْن** که **کَرِی** آن بر وزن و معنی سر کین غلط آنست که جعل باشد **سَر کَلاب** بضم اول و لام الف بر وزن
 مرغاب مخفف اسطرلاب است و آن آبی باشد که منجان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر
سَر کَلاتی یا لام بر وزن بغلا و معنی سر دیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه معنی دیوار باشد و معنی
 دیوار هم گفته اند مطلقا **سَر تَم** بفتح اول و سکون ثانی و مهم کنکر باشد و آن رستی باشد که برکش خاوار است و آنرا
 بزند و با ماست خودند و بر پی حریف خوانند بفتح های بقطر **سَر مَازِی** که هوایی باشد متصل و محاس
 زمین که از غایت سر مافسده گردد و مانند برفی در نهایت ریزی و تنگی بر زمین بریزد و اکثر در شبها خنک یا در اول و آخر
 روز که سر مابشتر باشد بهم میرسد **سَر فَرِی** بکسر فا و زای نقطه دار بالف کشیده و بختانی زده نام ماه نهم است
 از سال ملکی **سَر مَامَلک** نام بازی است که کودکان با نیند و آن چنان باشد که شخصی را ماملک نام کنند و
 یکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگران کریمت هر یک بکوشد پنهان شوند طفلی که سر در کنار ماملک دست
 برخیزد و در جستجوی اطفال شود و طفلان یکیک از کنار و گوشها برآمده دستی بر سر ماملک رسانند اگر طفلی را
 پیش از آنکه دست بر سر ماملک رساند بگرد بردوش آن طفل سوار شود و پیش ماملک آید و همان طفل مرکوب
 در کنار ماملک نهد و اگر نتوانست طفلی همان خود سر در کنار ماملک نهد و بازی را از سر ببرد **سَر مَاطِی** بر وزن
 حرکاهی ماهیانه و مغروری باشد که در هر ماه بنوکروا مثال آن دهند و آنرا بر پی مشاهره گویند **سَر حَیج**
 بفتح اول و مهم و سکون ثانی و جیم دوائی است که آنرا اسفناج روی گویند و آن بستانی و صحرانی هر دو میباشد
 صحرانی آنرا بگیرند و میجوشانند آب آنرا زنی که شیمه در شکم مانده باشد بخورد و دو ساعت بیفتد و آنرا **سَر مَاطِی**

میگویند که بجای جیم کاف باشد سر مخاثر بفتح اول و نالک کتابه از تعجیل است یعنی توقف مکن و زود بیا
 سر میش بکسر نالک و سکون شین نقطه دار زرد آلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند
 سر ملک بروزن زرد که نوعی از سبزی باشد و شوره گیاهی نیز هست که او را اسفناج رومی خوانند و مغز آن سبز
 باشد سر موق تلک با نای قرشت بروزن زنبورک بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد سر موق کج بروزن هر روزه
 کشتی باشد که بر بالای موزه پوشند و در مار و آله النهر متعارفست سر مگر بضم اول و فتح نالک معروفست و آن چینی
 باشد که در چشم کشند و نام فرید هم هست از قرای فارس که در آن سر هر خیزد سر مگر خالک باین سر مز بود که خسرو
 پرویز داشت گویند هر که یکبار در چشم کشیدی نالک که معنی زمین را دیدی و نامدست یکسال اینچنین بود سر مگر
 بفتح کاف و سکون شین نقطه دار شخصی را گویند که سر مه کشیده باشد و کسی که سر مه در چشم مردم کشد و کتابه از سر
 کتده چشم و پنهانی دهنده و کتابه از شب تا رید هم هست سر نای بضم اول و نون بالف کشیده مخفف سور نای است
 که در نقاره خانه ها و روزه های جشن و سوزنوازند و آواز نای رومی نیز گویند سر ناصر بروزن هنگامه انچه بر سر کتابت
 ها نویسند که در فلان محل بفلانی برسانند و بعضی گویند سر نامه عنوانست یعنی انچه بر بالای نامه نویسند سر نای
 بضم اول و سکون آخر که پای حطی باشد بمعنی نای رومیست که سر نای باشد و بجدف الف هم آمده است سر موق بکسر
 اول و نانی و سکون نالک و جیم سنج را گویند و آن دو پاره روی نلک باشد مانند طبق بی کناره و بر پشت آن قبه سازند
 و بند ی بر آن تعبیه کنند و بر دست گرفته بر یکدیگر ززند تا جدا در آید و بیشتر با نقاره و دهل و امثال آن نوازند
 و قلعی در سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگیست که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حرمت میباشد چه باطن
 سرب سرخ است و بچند آتش حرمت آن ظاهر میشود و استتزال او در رجعت بزیب و نظرون است نزد اهل عمل
 سیر تلک بکسر اول و نانی و سکون نالک و دال ایجد رومیانی باشد که طفلان در ایام عیدها و جشنها از جانی آورند
 و بر آن نشند و در هوا آهند و روند و جل و زغ را نیز کنند و آن چیزی باشد سبز که در آبهای ایستاده بهم میرسد و
 باین دو معنی بجای نون یا ی حطی هم آمده است و لبلاب را نیز گویند و آن رستنی باشد که در دهن چید و بگری
 عشقه خوانند و باین معنی با نانی مفتوح نیز بنظر آمده است و فنی باشد از فنون کشتی گیری و آن چنانست که کشتی
 گیر پای خود را پای دیگری بند کند و او را بندد و او را بگری شغریه خوانند و بمعنی ریشما باشد که کبیر
 آنرا حلقه کنند و در زیر خاک پنهان سازند و سر دیگر را شخصی گرفته در کین بنشینند تا آدمی با جانوری که
 پای در آن میانهند آن شخص بسوی خود کشد و او را بگیرد سر نوق بکسر نالک و بای ایجد سر کرده و ریشما بنهد
 پاسبانا را گویند چه نوبه بروزن توبه بمعنی پاسبانت سر نوق شست حکم ازل و قضای ازل است یعنی
 انچه در روز ازل تقدیر شده باشد سر نای بضم اول و فتح نالک بروزن پرمی مخفف سور نای است که نای مد
 باشد و نای ترکی هم میگویند سر موق بضم اول و نانی بواو کشیده مطلق شاخ را گویند خواه شاخ کاو باشد و
 خواه شاخ کاو میش و شاخ کوسفند و امثال آن و پیاله شراب خوری را نیز گویند و بمعنی دروغ و بهتان هم
 گفته اند و بفتح اول و سکون نانی و واو نام درختی است مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سر و آزاد
 و دیگری سر و سهی و سیم سر و ناز و هر یک در جای خود خواهد آمد و عربان سر و را شجره الحید خوانند چه گویند

هر جا که سر و دست البته ما را هم هست اگر برك آنرا بگویند و با سر که بیا میزند موی را سیاه کند و نام یکی از پادشاهان
 بن است که دختر یکی از فرزندان فریدون داده بود سس و ل بروزن پروا یعنی حدیث و سخن باشد و بعضی انسانه
 دروغ و شعر هم گفته اند سر و لکی بروزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بعضی انسانه و فسون و سر و دهم
 گفته اند سر و لکی بفتح اول بروزن شهرزاده قافیه شعر را گویند هم چهار و نکار و هزار و زمین و کین و امین
 و حرف دال در این لغت و لغت ماقبل بنا بر قاعده کلی نقطه دارم هست سر و لکی بکسر و او سر و لکی را
 گویند که راست رود و آنرا باین اعتبار آنرا دکنند که از قید کجی و ناراستی و پیوستن لبخ و دیگر فارغ است
 و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند و چون سر و میوه ندهد باین سبب آزاد باشد و جمعی گفته اند
 هر درختی را کالی و زوالی هست چنانکه کاهی بر برك و تازه است و کاهی بزرگ و پی برك و سر و راه چیت از اینها
 نیست و همه وقت سبز و تازه است و از این علتها فارغ و این صفت آزاد کانت پس بدین جهت آزاد باشد
 سر و لکی بضم اول بروزن بزغاله حلفی بود که بر سر خار گها تیز باشد و همینکه بجای آمد فوراً جدا کردن آن دشوار
 سر و لکی بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و بای ایجاد بلفظ زند و پازند یعنی سخن باشد و بعد بکلام
 گویند سر و لکی بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بروزن عروسک بمعنی شورش و آشوب و غوغا باشد
 و باین معنی بفتح اول و ثانی و فوقانی هم گفته اند که بروزن فرزوق باشد سر و لکی بفتح اول و ضم ثانی و سکون
 ثالث مجهول و جمع فارسی نام دشمنی است در نواحی کرمان سر و لکی بفتح اول و کسر تا نقطه دارد در جا
 و محل گفته میشود که شخصی را سخنی گویند یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند و نشود سر و لکی بضم اول بروزن
 در و د یعنی سخن باشد و بعضی خوانندگی و گویندگی مرغان و آدمیان هم هست و بعضی رقص و سماع نیز گفته اند
 و بفتح اول بروزن سر مد بمعنی اول سر و است که نظم و نثر و قصه و انسانی و قصه باشد سر و لکی بضم اول
 بمعنی سر و در هم کشیدن و کنایه از خشمگین شدن و خطاب و عتاب کردن باشد سر و لکی بضم اول
 با نامی فرشت بروزن ترکستان معروفست و آن جایی باشد که درخت سر و بسیار بود و نام لحن در هم است از سی
 لحن بارید و نام قصبه ایست در ملک فارس سر و لکی بضم اول بروزن گرم نگاه نام نوائست از نواها موسیقی
 سر و لکی بکسر و او سر و لکی باشد و شاخ و شاخهای او است میباشد چرسهی بمعنی راست می باشد
 و نام لحن یا زده هم است از سی لحن بارید سر و لکی بکسر ثالث و محتانی بالف کشیده درخت نازور را گویند و آنرا
 بعضی صنوبر الصغار خوانند سر و لکی بضم اول بروزن خروش نام جبرئیل است خصوصاً و هر فرشته
 که بنام آورد باشد عموماً و مطلق فرشته را گویند و بعضی ملک خوانند و حکای فارس گویند که حق تعالی بفتح
 سر و لکی آن فریده است از انجلیسی فراتند که روزهای کانه هم ماه از ماهها شمس بنام ایشان موسوم گشته و
 پنج نفر دیگر اند که دیده که خسته مسترقه باشد بنام آنهاست و از جمله آن سی سر و لکی دوازده نفرند که ماه
 های دوازده گون سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هر یک از این دوازده سر و لکی بتدبیر امور و مصالح است
 که هنگام اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک از روزهای سی کانه واقع میشود و حواله
 لبروشی است که آنروز بنام او موسوم است و این سر و لکی بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سر و لکی اند

که بند پر ماهها اقدام مینمایند پس هر دو یک بنام آئناه موسوم باشد سر و شی که آئناه بنام اوست و ند پر و سخا
 آن روز بدان مقرر است خود هم بند پر و مصالح آن روزی پردازد بنا بر آن جهت شرف آن روز را عید کنند و جشن زن
 و نیز هر کدام از سر و شها بجا نقلت جوهری و عنصری مقرر است چنانکه خرد را در آب موکل است و آردی بهشت
 بر آتش و مراد بر اشجار و باقی سر و شها بجا نقلت آنچه در ذیل نام آن سر و ش مقرر است و نام ملکی نیز هست که در آیت
 بندگان بدست اوست و تد پر امور و مصالحی که در روز سر و ش واقع میشود بدو منعلق است و نام روز هفتم
 باشد از همراه شمسی نیک است در این روز دعا کردن و آب کشیده رفتن و باقی امور بد است **سَر و ش** یعنی سر و ش
 و فتح شین قرشش بمعنی سر و ش است که جبرئیل باشد خصوصاً و ملائکه دیگر عموماً **سَر و ش** یعنی اول بروزن ملول
 بمعنی حقد باشد و آن بد کوئی و غیبت مردم در خاطر نگاه داشتن است و طالب فرصت بدی کردن بودن **سَر و ش**
 یعنی اول بروزن زبون بمعنی شاخ است اعم از شاخ کاه و کوسفند و امثال آن و بمعنی سرین است که گشتنگا
 مردمان و کفیل چارپایان باشد **سَر و ش** یعنی ناک سر و نور ستند را گویند چنانکه بمعنی نور ستند آمده است
 و سر و شی را نیز گویند که شاخهای آن هر طرف مایل باشد برخلاف سر و آزاد و نام نوائست از موسیقی **سَر و ش**
 یعنی اول و ضم ثانی و سکون ثالث و محتانی بمعنی سر و شست که شاخ کوسفند و کاه باشد و بمعنی اول سر بر و کفیل مردم
 و چار و باشد **سَر و ش** یعنی اول و محتانی مجهول بروزن نو کبسه قوس و فرخ را گویند و مهر گها سنگین را هم **سَر و ش**
سَر و ش یعنی اول و ثانی زو رایج تمام عیار باشد و آن نقیض قلب است که ناسره گویند و آب بمعنی که از سر مردم **سَر و ش**
 و هر چیزی نیکو و راست و بهیب و خلاصه و پسندیده و برگزیده و اعلی و نفیس باشد چنانکه هر چیز زبون و بد و سب
 دار را باید گویند و شقه حریر سفید علم را نیز گویند و بمعنی اصل هم آمده است چنانکه فرخ را باید خوانند **سَر و ش**
 باهای با لف کشیده بروزن ابدال مردم سر کشته و سر کردن را گویند و بمعنی کردن هم آمده است و نیک را نیز گفته
 اند و هر چیزی را میگویند که همیشه در گردش باشد **سَر و ش** بروزن فرهنگ سردار و پیشرو لشکر و سپاه باشد
 چه نیک بمعنی سپاه نیز آمده است و بمعنی بهلوان و مبارز هم گفته اند **سَر و ش** یعنی اول بروزن پری سرداری و
 سپه سالاری باشد و بمعنی سرای هم هست که خانه باشد و چیزی را نیز گویند از آهن که در روز جنگ بر سر اسب
 بندند و نام یکی از اولیاء الله است مشهور بیری سقطی **سَر و ش** بروزن در پچه نام جانوری است پرنده و کوچک
 جثه و دراز دم که پیشتر بر کنار کما آب نشینند و دم جنبانند و آنرا مرغ فاطمه خوانند و بهر چه صعوه گویند **سَر و ش**
 باخای نقطه دار بروزن خلیفه مرغ سفار گویند و آن پرنده ایست که در فلک اسفل او یعنی در زیر بر منقار زیرین او
 پوستی بمیستد مشکچه آویخته است **سَر و ش** بروزن کشید جامه غوک را گویند و آن چیزی باشد سبز که در آبهای
 ایستاده بهم رسد و در بیماری که اطفال از جای آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **سَر و ش** بروزن هر بر چینه
 سر و پسند است که قوس و فرخ باشد و با این معنی یکسر اول هم آمده است و نام ولایتی و جای نیز هست که خا و کفیر و
 آنجا است و بهر چه او رنگ و تخت را گویند **سَر و ش** بروزن بازای نقطه دارد در آخر نام شهر ایست و غاری که کبیر و
 بدرون آن غار مرث و غایب شد در نواحی آن شهر است **سَر و ش** کنایه از نبات النخ است و آن
 هفت ستاره باشد شمالی بصورت چوکان **سَر و ش** بروزن حریری نام پادشاه سر برافراز است و منسوب

سیر بردانیز کوبند **سیر لیش** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت و سستی باشد که در سبزی و نانکی بزند
و با ماست بخورند و بعد از رسیدگی خشک کنند و آرد سازند و کفش کران و حجامان چیزها بدان چسباندند
و سریشم را هم میگویند که بدان پی برکان بچسبند **سیر تیغ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی و غین نقطه دار خوشه
انگور پر دانه باشد و بعضی گویند خوشه انگوری باشد که هنوز دانههاش درست نشده باشد **سیر تیغون** بفتح
اول و ضم فاف و سکون و او و نون لغت است سریان و بعضی شخرف سوخته است یعنی شخرف علی که آزان سیمنا
سازند نه آنکه از کان بر آورند **سیر تین** بضم اول و کسر ثانی و ثانی و نون ساکن نشسته گاه آدمی و کحل و ساغری
حیوانات دیگر **سیر تین** افکنند کن کبابه از چهار زانو مربع نشستن باشد **سیر تین** گاه مطلق نشسته گاه
باشد عموماً و بعضی نمک پادشاهان بود خصوصاً **سیر تین** همین پد نقطه **سیر تین** بفتح اول و ثانی و نون
سیر لخت **سیر** بفتح اول و بر وزن جزا پاداش نیکی و بدی باشد و لا بوق و سزاوار و موافق و این کوبند **سیر تی**
بفتح اول و سکون ثانی و دال ایجد یعنی جاوید باشد که سفید خار و خار سفید است و بفتح اول و ثانی یعنی پیروز
یعنی لایق و سزاوار هست **سیر کی** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بختانی رسید یعنی سخن و در پنج و آزار باشد
سیر تیوتین با نون ثانی و نون و نای قرشت بر وزن پریر و فکن بلفظ زنده و پازند یعنی رفتن است که در مقابل آمدن
باشد **سیر تید** بر وزن بزید یعنی سزا باشد که مکافات بدی و نیکی است و بعضی لایق آمد و سزاوار گردید هم هست
بیان **سیر تین** همین پد نقطه **سیر تین** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و نون و نای و کاف فارسی بختانی رسید یعنی سخن و در پنج و آزار باشد
و سکون ثانی کبابه از دام و مطیع و دام شدن و مطیع بودن و مردم پی استعداد ناقابل را نیز گویند **سیر تیوتین**
بفتح اول و کسر طای حطی و ضم مین پد نقطه بر وزن انزیدون بلفظ سریانی تخمی است و رانی و آزار و نواز نیز گویند
و برک درخت آن بگرس مانند است و آزار شیرازی آهود و سنگ خوانند **سیر تیوتین** بفتح مین پد نقطه بر وزن
پس بند بلفظ سریانی عود بلنار گویند و آن نوعی از عود است و عرق النساء و مرغ و تار یکی چشم و ضبق النفس را نافع
بیان **سیر تین** همین پد نقطه **سیر تین** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و نون و نای و کاف فارسی بختانی رسید یعنی سخن و در پنج و آزار باشد
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای نقطه دار بختانی رسیده و نون مضموم بین پد نقطه زده بلفظ یونانی رستی
باشد مانند کند نای کوهی بول و بعضی را براند و بعد از شکم بپندازد **سیر تیوتین** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و نون و نای و کاف
یونانی کبابی است که آزار بفارسی برابران گویند ضماد آن بر کزندگی عفر ب نافع باشد **سیر تیوتین** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و نون و نای و کاف
بر وزن مجوس بلفظ یونانی کل اثار باشد و آزار کلنار خوانند و معرب آن جلنار است **سیر تیوتین** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و نون و نای و کاف
بر وزن افلاک بلفظ یونانی دو انبست که آزار بفارسی نذیباد گویند و بجای حرف ثالث را و هم بنظر آمده که سطرک
باشد اسم آمل **سیر تک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغ درخت زیتونست و در خان آن
قائم مقام کند و باشد سره ز نافع است **سیر تک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده و آن آلتی باشد از
برنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند **سیر تیوتین** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده و نون مکسور و نون
بواو کشیده و نون و میکر زده بلفظ یونانی چنی است که آزار بفارسی چوبک اشنان خوانند و آن نوعی از کزند
باشد و آذر و بو همانست **سیر تیوتین** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده است که عناصر را بجا باشد

واصل چیزها را نیز گویند بیان سبزی همدی در صین بدنقطه با عین بدنقطه مثل بر چهار لغت
 سعتر ک بفتح اول و فوقانی بروزن جعفر در اینست که آنرا او شده گویند کرم و خشک است در سیم و آن محرانی
 و بستانی هر دو میباشد بستانی نمره خوانند و آن سبزی باشد که خوردند این لغت را با این معنی در کتب طب
 بجا آورده اند تا بشعر ملتبس نشود و گویند هر بیست سعتر ک متری بروزن کمتر باز زنی را گویند که چهره پسته
 و باز در سحر جماعت کند و آن چهره است که بصورت و هیئات آلت تناسل دوغنداند سعتر ک
 بروزن دفتری بمعنی معتبر از است که زن چهره پسته باز باشد سعتر ک بضم اول و سکون ثانی و دال اچید نام
 درانی است که آنرا بترکی پتلان خوانند بضم تالی فرشت و فتح بای فارسی و بهترین آن گویند و بفتح اول در
 عربی تقبض محض باشد بیان چهارمی همدی در صین بدنقطه با عین نقطه ک متری مثل بر این
 لغت ک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوشش و سقف خانه و کنید و امثال آن باشد و نوعی از عمارت
 طولانی و دراز را نیز گویند و آنرا بر چه آنچه خوانند و شاخ کا و دراهم گفته اند سخنان بفتح اول بروزن چنانچه
 بمعنی زیر زمین و سردیاد باشد سعتر ک بفتح اول و بای اچید و سکون ثانی و درای فرشت بفتح روی و درای
 که آنرا با سبزی سرخس و کیلدا رو گویند و آن چوبکی باشد که بر کنار در بای کیلان باشد سعتر ک بضم اول فتح
 بای اچید چیزی چرب و دوغنی را گویند و بمعنی زینت و بازی داده شده نیز آمده است و دو عربی کرسند و
 و تشند را گویند لیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست سعتر ک بفتح اول و کسر بای اچید بروزن پر و بز بفتح
 یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون آن سفید و درونش لبرخی مایلست و بر عکس نیز گفته اند سعتر ک بضم اول بر
 وزن جند زمین شیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهر است از ما و راه النهر نزدیک بفرند
 گویند آب و هوای آن در نهایت لطافت باشد و آن بسغد معروفند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیا میگویند
 سعتر ک بضم اول و دال اچید بروزن و معنی سخاوت که چرب روده با گوشت پر کرده باشد سعتر ک بفتح
 اول بروزن معده بمعنی اسفله است که آماده و همیا باشد سعتر ک یا نثر بفتح اول و کسر دال اچید بروزن نیکیانه
 پیمان شراب را گویند سعتر ک بضم اول و فتح ثانی و سکون رای فرشت خار پشت کلان را گویند که خار گها خود را
 چون تیر اندازد و بضم اول و ثانی هم گفته اند سعتر ک بفتح اول بروزن چخاق کوزه لوله دار را گویند خواه چینی
 باشد یا سفال و غیر آن و بعضی گویند این لغت ترکیب سعتر ک بضم اول و فتح ثانی و سکون رای فرشت و برون
 مفتوح بمعنی سعتر است که خار پشت بزرگ تیر انداز باشد سعتر ک بفتح اول بروزن مخمری مخفف ساغری است
 که کف اسب و حیوانات دیگر باشد سعتر ک بفتح اول و ثانی و سکون واو صدا و آواز طاس و طشت و طبق و
 و امثال آن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است سعتر ک بضم اول بروزن کشتود مرغ سنک خواند را
 گویند و بر چه تظا خوانند بیان پانزی همدی در صین بدنقطه با فامشمل بر صی وی و لغت
 و کنایت سفای یکوش بفتح اول و فای بالف کشیده و دال بدنقطه بختانی رسیده و کاف و ضمیمه بر او
 و سین بدنقطه بفتح یونانی پیاز محرانی را گویند و بر چه بصل الفان خوانند و گویند اگر موش قلدی از آن بخورد
 فی الحال بمبرد سفامری بروزن شکاری ساق خوشه کندم را گویند یعنی علفی که نموشه کندم پیوسته است

و میان آن مجوف میباشد و آنرا بر پرچه جیل خوانند بکسر هم سفالت بضم اول و ثانی بالف کشیده و بلام زده معرّف
 که ریزه کوزه و صبوی شکسته باشد و پوست کردکان و لیسته و بادام و فندق و پوست انار خشک شده و امثال
 آنرا نیز گویند و بکسر اول هم آمده است سفالت بکسر اول بر وزن پیاله بمعنی سفالت که ریزه کوزه و صبوی
 شکسته باشد و داسی را نیز گویند که بدان غلّه درو کنند و بضم اول هم آمده است سفالتی بر وزن امانی ~
 حشیشی است که آنرا بر پرچه رای الا بل خوانند و آنرا هم چو دانه مورد باشد و اندک حلاوتی دارد گویند غیر از
 شتر هر حیوانی دیگر که بخورد بمیرد خصوصاً جانوران زهر دار و طبع آن موی را سیاه کند سفالتی بفتح اول
 و کما هوذ بر وزن فلاخن شانه زلف و کیسوراکویند سفت بضم اول و سکون ثانی و فوفانی دوش را گویند
 و بر پرچه کفت خوانند و ماضی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است
 و هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و بکسر اول نیز بمعنی سطر و غلیظ و محکم و مضبوط
 دوش کفت باشد آمده است سفت کن بضم اول بر وزن قفل که شخصی را گویند که مروید و مرجان و
 امثال آنرا سوراخ میکند سفت کن بر وزن کفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن باشد و بمعنی تراوید
 و تراوش هم آمده است سفت کن بضم اول بر وزن خفته هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفند و
 لعل سفت و مانند آن و حلقه طلا و نقره را نیز گفته که در گوش کنند و بمعنی نخه و چیزی باشد که شخصی بجهت
 شخصی از ملکی بملک دیگر برسم تکلف یا بصاعت فرستند و بفتح اول بر وزن هفت آنست که کسی چیزی از کسی
 بطریق عاریت یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد تا در شهری دیگر بگذرد و هد و دست لاف را نیز گویند و آن
 سوای اول اصناف و فرور شدگان باشد و بمعنی پیکان تیر و سنان نیزه و هر چیز که سر آنرا نیز کرده باشند
 هم هست و باین معنی بضم اول هم آمده است و سخن تازه و نو را هم میگویند که موضعی و جانی از او گرفته باشند
 و جایگاه دیگر با داده باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطر و لیسته و سخت و محکم و مضبوط را گویند عموماً و کما
 هتکفت و کنده و سطر را خصوصاً سفت گوشش گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش
 او سوراخ باشد و کنایه از فرمان بردار و قبول کننده و مطیع و تابع و غلام هم هست سفتی بکسر اول و فوفانی
 بر وزن مسکن نام و لاجبی است از ترکستان منسوب بنویان سفتی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی
 کالک است که خربزه خام و نار سیده باشد و با جیم امجد نیز گفته اند و بمعنی شراب جو شائیده که آنرا بر پر
 مثلث گویند هم آمده است سفتی بر وزن کفچه بمعنی سفج است که خربزه نار سیده و شراب مثلث باشد
 سفت بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال امجد بمعنی سپداست که زمین باشد و بر پرچه ارض گویند و نام
 فرشته هم هست که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم و نام روز پنجم باشد از سالهای و ماهها شمسی و
 درین روز ناسنا جشن کنند و عید سازند بنا بر عده کلیه که میان ایشان معمولست که چون نام ماه و نام
 روز موافق آید آنروز را عید باید کرد و در این روز نو بپوشیدن و نو پوشیدن و درخت نشاندن را خوب میداند
 و سپند را نیز گویند و آن نخمی باشد که بیچند چشم زخم در آتش بریزند سفتی بضم اول و ثانی و سکون رای
 فرشت بمعنی سچولست که خاریشت بزنگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب مؤبد الفضل امینگوید که این

لغت سفر باغین نقطه دار نصیحت خوانی شده است **سَفَرِ خُشْکِ** بکسر ثالث و ضم خای نقطه دار کنایه از سفر
 بی نفع و بیفایده باشد **سَفَرِ خُشْکِ مَرْنَتِ** بفتح رای فرشت و سکون نون و کاف فارسی یعنی سفر خشک است
 که کنایه از سفر بی نفع و سفر بیفایده باشد **سَفَرِ کَرَمِ** کن معرفت و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست
سَفَرِ نَتِ بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحی که بر کلام خدا نوبسند **سَفَرِ قَرَمِ**
 با و او جمع اول بر وزن مقصود مرغ سنک خواره را گویند و بعضی قفا خوانند **سَفَرِ قَرَمِ** فصاحت کنایه از زبان فصیح
 باشد و تصنیفات و تالیفات و این گویند **سَفَرِ سَمَرِ** بکسر اول بر وزن و معنی همسار است که دلال بوده باشد
سَقْلِ بضم اول بر وزن فغلی دین آهنی را گویند که سرش کشاده بود و در عربی بمعنی پستی است که در مقابل بلند
 باشد **سَفَرِ سَمَرِ** مثل بکسر اول مخفف اسفندار مذاست که ماه درازدم از سالها و روز پنجم از ماهها شمسی باشد
 و در این روز فارسیا بنا بر عاده کلیه که چون نام ماه و روز موافق آید جشن باید کرد و عید کنند و بعضی زمین هم آمده است
 و نام فرشته هم هست موکل بر زمین و جنگها و پشه ها و مصالح امور ماه و روز اسفندار مذ منطبق است و در این
 روز درخت نشاندن و نوپوشیدن را خوب میدانند **سَقِیدِ** بر وزن و معنی سپید است که تفتیض سیاه باشد
 و بعضی این خوانند و کنایه از ظاهرها و نمایان هم هست چه هرگاه گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان
 گردید و سفید نشد یعنی پیدانند **سَقِیدِ** بکسر اول و همزه و فتح فای و سکون نون و دال ایجد هر دل
 سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد **سَقِیدِ** بر تپی بفتح بای ایجد و رای ببنقطه بختانی رسیده
 خریف را گویند که موسم پاییز و برگ ریزان باشد **سَقِیدِ تَاکِ** بمعنی سپید تا کس و آن بنای باشد که خسرو را
 گویندش و با میوه آن پوست را باعث دهند و بعضی گفته اند **سَقِیدِ خَا** بر وزن و معنی سپید
 خارا است که از ابروی شو که البیضا خوانند و درختی هم هست خار دار که آنرا خنجره گویند و بعضی عوسج خوانند
سَقِیدِ شَدِکِنِ کنایه از ظاهر شدن و آشکارا گشتن باشد **سَقِیدِ کَا سَدِ** کنایه از جوانمردی و همت بود
 برخلاف سید کاسه که خیس و دون هست باشد **بِیَانِ شَا تَرِی هَمَرِی** بر سین بی نقطه با کاف
 شتمل بر بلیست و هفت لغت و کنایه . **سَقَا قَلْوَسِ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف
 و لام بقتات بواور سیده و بسین ببنقطه زده بلفث یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس باشد **سَقَرِ اَطِ** بضم اول
 و سکون ثانی و رای ببنقطه بالف کشیده و بطای حلی زده بر وزن جغرات بیونانی نام حکمی است مشهور گویند و در
 زمان اسکندر بود **سَقَرِ اَطِیوَنِ** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و کسر های حلی و بختانی بواور سید
 و بنون زده نوعی از کجاء باشد و آنرا بعضی قعبل و بشیرازی کبدا خوانند بر آن بیره سوسن و بیج آن و طعم
 بیج آن به بعضی القار ماند **سَقَرِ اَقِ** بفتح اول بر وزن جحاق بمعنی سخر است که کاسه و کوزه لوله دار باشد گویند
 ترکیب **سَقَرِ کَلَاثِ** بفتح اول و کسر ثانی معرفت و آن جامه باشد پشمین که در ملک فرنگ می یافتند و در ملک
 روم هم یافت میشود و بطای حلی هم آمده است **سَقَرِ یَوُوسِ** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بختانی رسیده
 و بنون بواور کشیده و بسین ببنقطه زده بلفث یونانی عقیق را گویند که کوزم باشد و بعضی گویند **سَقَرِ یَوُوسِ** ویر
سَقَسِیْنِ با سین ببنقطه بر وزن قوزین نام دلا بی است غیر معلوم **سَقَطِ** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی غلط

و خطا باشد و فضل هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید و خواه نیاید و عریان رخت و کالای بد و زبون و کارش
را میگویند **سَقْف** بضم اول و ثانی و سکون و مخفف است **سَقْف** است که قاضی ترسایان و حاکم و مهتر ایشان باشد
و زامدی را نیز گویند که خود را بجهت ریاضت نفس بزنجیر آویزد **سَقْف** **لا جوهری** کنایه از آسمانست **سَقْف**
محت مزای بمعنی سقف لا مورد است که آسمان باشد **سَقْف مینا** کنایه از آسمانست و درختان بزرگ و
سایه دار را نیز گویند **سَقْف یتیم خانکر** کنایه از آسمانست و کبند را نیز گویند **سَقْلَات** بفتح اول و لام بر وزن
مهتاب نام دلابتی است از روم و باین معنی بیجا حرف اول صاد بی نقطه هم بنظر آمده است و سگ آبی را نیز گویند که
سیازنک باشد **سَقْلَات** بشد بلام بمعنی سقرات است و آن پارچه باشد معروف که از چشم بافتند و بچند
نشد بد و طمای عطی هم بنظر آمده است که سقلاط باشد **سَقْلَا طُون** بر وزن افلاطون بمعنی سقراتست و جامه
نخچوانی را نیز گویند و بعضی گویند نام شهر است که سقرات منسوب بآن شهر است و بمعنی ننگ و لون هم آمده است
و بعضی گویند ننگ کبود است چه سقلاطون در اصل سقلاط کون بوده است و کاف بکثر استعمال افتاده و
سقلاطون شده و در ندرت سقرات منحصر در کبود بوده است **سَقْلَا طُون** بر وزن نینما کن بمعنی سقرات است
و جامه نخچوانی را نیز گفته اند **سَقْلَیْس** بر وزن تقدیس بلغت رومی نام شهر است آباد کرده ذوالقرنین و باین معنی
ببقدم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سقلیس باشد **سَقْلَیْتُون** بانون بر وزن انقیون یونانی اسقلیس است
که پنج کبر رومی باشد و آنرا زنگی را گویند و بعربی حشیشة الطحال خوانند **سَقْمُونِیَا** باسیم بر وزن انلونی بلغت
یونانی دوا است که آنرا عجمه میگویند و آن عصاره باشد بغایت تلخ و مسهل صفر بود **سَقْمَن** بر وزن چمن و شب
آتش بدیده خرمار را گویند و آنرا سیلان هم میگویند و بعربی دین خوانند بکسر ال بد نقطه **سَقْمَنَس** بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف در یک روسین بد نقطه ساکن بمعنی سقنور است و آن جانوری باشد مانند
سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا در کنار دریا ی نیل آردند گویند این لغت رومی است
سَقْمَقُوح بلغت رومی جانور است شبیه لبوسمار گویند کزنده است و در وقت کزیدن اگر عضو خود را بچرخ
بآب رسانند و زردیاب در آمد بهتر و الا آدمی شاشد و در بول خود می غلطد آن شخص میبرد و اگر آن شخص آب
یافت و در آب در آمد سقنور می میرد و پشتر از کنار رود نیل آردند **سَقْمُورِی** بوزن بفتح اول و ضم ثانی و سکون
و او را ی قرشت و کسر ال ایجد و تجمانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی سیر صحرائی باشد و بعربی نوم البر
خوانند **سَقْمُورِی** بطای عطی بر وزن کبوتر کیهی است که صبر از آن حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره است
نزدیک بسواحل چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که صبر از آنجا آردند و صبر سقنوری منسوب باجاست و اصل
آن جزیره ساحر بی دهن اند و اصل ایشان از یونان بوده و سکندر ایشان را بجهت ساختن صبر بدین جزیره آورده
و صحرایشان بمرتب است که اگر با شخصی خصمی داشته باشد اگر آن شخص حاضر شد نهاده الا صورت و شکل
او را بجا طر آردند و قدحی پر از آب در پیش خود نهیند و شروع بسبح کنند تا آن زمان که نقطه خونی در میان آید
شود و بعد از زمانی آن قدح بر آرد و بگر و شش گردد و آن شخص در حال میبرد و چون شکم او را بشکافند جگر در
شکمش نباشد **سَقْمِی** بفتح اول و ثانی و تجمانی رسیده و دای بد نقطه و سکون غین نقطه دار و لام الف لغتی

باشد سربانی و بعضی گویند پونا نیست و معنی آن بعر یعنی کثیر الارجل خوانند یعنی بسیار پا و آن دار و پست که
از اسبهای خوانند و باین معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی درغلا باشد سَقِیر و سَقِیر
بفتح اول و ثانی تجتانی رسیده و رای بنقطه بوا و کشیده و بسین بنقطه زده ببلغ یونانی هر دم و آما س صلب
و سخت را گویند بیان هفتد هم **ر ر تین** بنقطه با کاف **شمل بن پنجاه** و **نر لغت** و **کراپت**
سُک بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد و در عربی نام نوعی از عطر یا است و بعضی گویند **سُک**
که از چیزها عفت و تلخ سازند بعضی گویند عصاره آمده است و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکیا مرکب از **سُ**
که آتش سرکه باشد **سُکا** چم بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح هم فارسی بمعنی سخن ناشنو و سینه و
ستیزه کننده باشد و کابوس و عبد الجند را نیز گویند و آن سنگینی است که در خواب بر مردم افتد و خاریشت
تیر انداز را هم میگویند **سُکاتی** بفتح اول برون سواد سرکوه و فوق سر آدمی را گویند **سُکات** بکسر اول برون
شکار بمعنی زغال و انکت باشد و انکت افزوده را نیز گویند و نوعی از طعام هست و بفتح اول و ضم اول هم
آمده است **سُکام** **آهتج** بضم اول و سکون رابع و همزه ممدوده و ههای مفتوح بنون و جیم زده آهنی باشد
سرج که بدان گوشت از دیک و نان از تنور برارند **سُکام** بضم اول و رابع بوا و کشیده نان و گوشتی را
گویند که بروی زغال افزوده و اخگر بپزند و بمعنی چنگالی و مالیده هم آمده است **سُکاست** بضم
اول و سکون سین بنقطه برون که آخند بمعنی زکاسه است و آن خاریشتی باشد که خارها خود را مانند
تیر اندازد و او را **بهری مدج** گویند **سُکاس** بضم اول و فتح سین بنقطه آخر برون خلاصه بمعنی **سُکاست**
که خاریشت تیر انداز باشد **سُکاشتم** برون گذاشته بمعنی **سُکاسه** است که خاریشت کلان تیر انداز
باشد **سُکاشتم** باشین نقطه دار برون و معنی **سُکاسه** است که خاریشت کلان تیر انداز باشد **سُکاف**
بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنا زده و بفتح رای قرشت زخم سازنده ها را گویند و بعر یعنی مضرب خوانند و آن
در قانون و رباب استخوانیست که بردست گیرند و در عود و طنبور ناخن دست باشد **سُکاف** بضم اول و فتح
آخر که فا باشد بمعنی **سُکافزه** است که مضرب سازنده ها باشد **سُکال** بکسر اول برون نهال بمعنی اندیشه
و فکر باشد و بمعنی خواهند و طلب کننده و گویند هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی بگو و بخواه
و بطلب و بمعنی گفتگو هم گفتند **سُکالش** بکسر اول برون سفارش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و
اندیشه مند بودن و خواستن و کار سازی کردن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است **سُکالو** بضم اول
و رابع بوا و کشیده بمعنی سکارو باشد یعنی آنچه بروی زغال افزوده و اخگر آتش بخند باشند از نان و گوشت
و غیره و سکا لیو هم گفته اند که بعد از لام بای حطی باشد **سُکال** بضم اول برون فخاله فضل سگ را گویند
سُکالیدن بکسر اول برون خراشیدن بمعنی اندیشه و فکر و گفتگو کردن باشد و با کاف فارسی هم **سُکالیدن**
و بمعنی گفتن و نوشتن و خواستن هم آمده است **سُکالیدن** برون خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو
کرده باشد **سُکاهن** بکسر اول و فتح ها و سکون نون و نک سیاهی را گویند که از سرکه و آهن ترتیب دهند
و بدان جامه و چیزها رنگ کنند و پیشتر کفش دو زان بجهت چرم رنگ کردن سازند **سُکیا** بکسر اول و با ایحد

بالف کشیده نام آشی است که از سرکه گوشت و بلغور و میوه خشک پزند و آن چنانست که کدم را بلغور کنند
 و در سرکه بنیسانند و خشک کنند و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تمیذاش سرکه باست چدرسک
 بمعنی سرکه و با آتش را کویند **سکبک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است و روغن باکشک آنجمله
 نیز گویند **سکپند** با بای ایجاد بر وزن لثیمینه کما هو باشد ووائی و معرب آن سکینج است و بعضی گویند
 صمغ بناقیست و این اصح است و بهترین وی آنست که بیرون آن لبفیدی و درویش بسرخ مایل باشد و این
 بیجای بای ایجاد و او هم آمده است که سکویند باشد چدر فارسی با و او بهم بنیدیل می یابند و بعضی صغیر خوانند
 و بعضی گویند صغیر معرب سکیند است **سکج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم موز را کویند و آن **انگور**
 باشد که در آفتاب یا سایه خشک کنند **سکک** با فابرو زدن شکر خنده اسب و استر سکندری خورد را کویند
 یعنی بسرد رانده **سکک** با فابرو زدن نغمه میدن بسرد آمدن و سکندری خوردن ستور را کویند **سکک**
 بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف شرابی را کویند که از ارزن سازند **سکک** بضم اول و تخفیف کاف
 بر وزن سفره کاسه را کویند که از کِل ساخته باشند و با نشاید کاف هم گفته اند و بضم اول و فتح ثانی و ثالث شد
 هم آمده است **سکک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای بقطعه دار صمغی است که آنرا بر پی مصطکی خوانند و با نشاید
 ثانی در ترکی عدد هشت را کویند **سکک** بکسر اول و ثانی و فتح زای هوز بمعنی سستزه است که جنک و خصومت و
 لجابت باشد **سکک** بضم اول و ثانی و سکون سین بقطعه و فتح نونانی و نون ساکن بمعنی کجمن و کنده شدن
 و پاره گشتن باشد **سکک** بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف زمین ناهموار و درشت را کویند و اسبی که
 راه نداشته باشد و قطره رود و نام درخت تاغ هم هست که چوب آنرا سوزند و آتش آن بسیار بماند و بعضی آواز پای هم
 آمده است **سکک** بضم هر دو سین و سکون ثانی و رایج بختانی کشیده زحمتی باشد که آدمی در رعایت ضعف
 پیدا شود و آن طیش دلی است که باندک جنبشی و حرکتی بهم رسد **سکک** بضم اول و سکون ثانی و سین
 بقطعه مفتوح بنون زده و بای ایجاد بوار رسیده و فتح بختانی لغتی است و روی و آن دوائی باشد که بفارسی پنج انگشت
 کویند و در اختیار است بمعنی حب الفقد آمده است که تخم پنج انگشت باشد **سکک** بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم
 کند کی دهن و بوی دهان را کویند و بعضی بخر خوانند و شخصی را نیز گفته اند که بوی دهن داشته باشد و این
 بفتح اول هم آمده است و با اول مکسور بمعنی سرفه کردن و آواز بکلود را آوردن باشد و بعضی تراش هم هست که از
 تراشیدن باشد و کزیدن را نیز گویند که از کزندی باشد و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم سنگی باشد یا
 و سبک و بوی فیر کند و آنرا از شام آوردند از وادی که آنرا وادی را در این زمان وادی جیم خوانند **سکک**
 بکسر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است مضارع سکجیدن باشد یعنی تراشد و بگرد و سرفه کند و بکسر
 اول و ثانی هم گفته اند **سکک** بکسر اول و ثانی یعنی تراشی و بکزی و سرفه کنی و آواز در کلواندازی و این
 مخا بفتح اول و ثانی هم گفته اند **سکک** بکسر اول و ثانی مصدر سکج است که بمعنی سرفه کردن و تراشیدن
 و کزیدن و آواز بکلود کردن باشد و با ثانی مفتوح هم درستست **سکک** بر وزن ستمدیه بمعنی تراشیده و
 کزیده و سرفه کرده و آواز بکلود را آورده باشد **سکک** بر وزن نکند بمعنی جماع و مباشرت باشد **سکک**

مخفف اسکندر راست و آن پادشاهی است مشهور و معروف از روم و ارسطو وزیر او بود و بعضی او را ذوالقرنین
می‌دانند اما ذوالقرنین اکبر که حضرت تم در زمان او بود فریدون را می‌گویند و بعضی سرنگون هم هست و اسبی که بسوزان
گویند خورد و نام یکی از بازهاست و آن چنان باشد که هر دو کف دست خود را بر زمین گذارند و هر دو پای را در
هوا کرده راه روند **سیکنگین** با کاف فارسی بر وزن و معنی سکنجین است و آن مرکبی است که از سرکه و عسل پزند
بجهت دفع صفرا و بلغم چه سیک بمعنی سرکه و آنکبین عسل را گویند و سکنجین معرب آنست **سیکن** بکسر اول و
فتح ثانی و نون مخفف اسکندر است و آن افزاری باشد در رود کران را که بدان چوب سوراخ کنند و بشکند و آنرا بعرپی
پریم خوانند **سیکن** **کاتون** کنایه از انگر آتش و انکشت و زغال باشد **سیکن** بکسر اول و ضم ثانی و سکون
چیزی باشد چهار شاخه و بیخ شاخه باندام کف دست و دست هم دارد که دهقانان غله کوفته شده را با آن بیاد دهند تا
از گاه جدا شود و آنرا در خراشا چار شاخ گویند و در جاهای دیگر چکت و بواشه و بعرپی مذری خوانند و بضم اول و
ثانی و واو مجهول بمعنی تخنگاه است و آن بلندی باشد که در دو طرف در کوچه و میثا با آنها و پای درختها بزرگ سا
دار و باین معنی بفتح اول هم آمده است **سیکن** بکسر اول بر وزن و معنی سکیا است و آن آشی باشد که از کوشش
و بلغور و سرکه پزند **سیکن** با بضم اول و ثانی و بای ایجد بالف کشیده نام عابدی است نصاری که در پی ساخته
بود و بنام او مشهور شد گویند عیسی بد بر او رفت و از آنجا با سما صعود کرد و با پای فارسی هم بنظر آمده است که
سیکن با باشد **سیکن** بضم اول و ثانی و فتح رای فرشت بمعنی سکره است که کاسه کلی باشد **سیکن** بضم اول
و ثانی و واو مجهول و فتح ما و سکون نون و جیم ایجد خار خشک را گویند و آن خاری باشد که گوشه **سیکن** می
بفتح اول و سکون آخر که میثانی باشد بمعنی سکو است که بلندی در خانه و باغ و پاهما درخت و امثال آن باشد
سیکن بفتح اول و کسر ثالث بر وزن و معنی سکین است و آن صمغ نباتی باشد ورائی شبیه میخازنه و بهترین
وی آنست که بر و نش سفید و در و نش بصرخی مایل باشد **سیکن** بکسر اول و فتح ثانی مشد بمعنی طرز و روش
و قاعده و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند و بمعنی لباس هم آمده است و در عرپی نقشی که بر روی طلا
و نقره و مس رایج باشد و آهنی را نیز گویند که نقش زر رایج بدان کنند باشند و آهنی که زمین را بدان شیار کنند
و کوچه و بازار و درختان حرمها که صاف زده باشند و کنایه از صورت و رخساری که خط بر آورده باشد و هر چیزی
که خوب بنظر در آید **سیکن** بفتح اول و رای قرشت بر وزن و معنی سقی و غلاست و آن لغتی باشد
یونانی و بعضی گویند سریانی و معنی آن بعرپی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن در انیس است که او را بسفایج
خوانند و بسفایج معرب لبس پایت است اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را ببنند و **سیکن** بکسر اول و
ستیز بمعنی برجستن و آلیز زدن و جفت انداختن ستور باشد و بمعنی جهنده و جست و خیز کننده و امر بدین
معنی هم آمده است **سیکن** بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده بمعنی جست و خیز گنا
باشد **سیکن** بکسر اول بر وزن ستیز مضارع سکین بدست یعنی جست و خیز کند و آلیز اندازد **سیکن** بکسر
بر وزن ستیز زده بمعنی اسب و استر جهنده و لگداندا زده باشد **سیکن** بکسر اول بر وزن ستیزه بمعنی جست و خیز
لگدانداختن ستور باشد و بمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد **سیکن** بکسر اول

بروزن ستیزیدن بمعنی جست و خیز کردن و جفتن و آلیز انداختن باشد سکیکه با محتانی مجهول بروزن جمل
 بمعنی جستن کلو باشد و بر پیه فواق کوبندش بیان هیجده همی رین بد نقطه با کاف
 فارسی شمل برسی و چهار لغت و کتابت سگ ابلق بکسر تانی کتابه از روزگار است
 باعتبار شب و روز یانیک و بد باشد دی و غم سکاچی بروزن خرابی مخفف سگ آبی است و آن حیوانی باشد
 که آتش بچکان و جند بید ستر از او بهم میرسد و او را بتازی فصاعه خوانند سیکال بکسر اول بروزن خیال
 بمعنی اندیشه و فکر باشد و سخن و گفتگور اینز گفته اند چه بد سیکال بد کورا کوبند و دشمنی و خصومت را نیز کوبند
 و بمعنی خواننده و کوبنده هم آمده است سیکالیش بالام بروزن سفارش بمعنی دشمنی و خصومت کردن و فکر
 اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد سیکالکه بفتح اول بروزن حواله سر کین سگ را کوبند و بضم اول هم گفته اند
 سیکالیدن بکسر اول بروزن خراشیدن بمعنی سکا لش است که دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه
 نمودن و سخن بد گفتن بود سیکان آخر بکسر نون و همزه بالف کشیده و برای نقطه دار زده کتابه از طالبان
 دنیا و اهل حرص باشد سگ انگور دار و نیک که آزا بتازی عنب الثعلب کوبند سیکان بکسر
 اول بروزن میان نام قریه ایست از فرای غزنین نزدیک بمش که آنهم از فرای غزنین است سگ اول فلت
 بفتح اول بروزن نژاد نام کوهی است نزدیک لبستان و معرب آن سجاوند است و باشین نقطه دار نیز
 بنظر آمده است سگ لبستان بفتح اول و کسر پای فارسی معروفست و آن داروئی باشد که آزا سپستان
 که آنکور دشتی باشد سگ پومی بابای فارسی بروزن بدخوی آواز پای را کوبند بوقت آمدن و رفتن و باین
 معنی باشین نقطه دار هم آمده است سگ جات بروزن مرجا بمعنی سخت جاد و سختی کش باشد سگ جگر
 بمعنی سگ جانست که سخت جگر و سخت کش باشد و مردم غرور و نامهربان را هم گفته اند سگ ل بکسر
 و ال ایجد و سکون لام بمعنی آزار کننده باشد سگ لندان بروزن بر قندان دندان پیش را کوبند که هر یک
 از سیاه بهایم را میباشند و همچنین مار را نیز هست که بدان دندان پیش میزند و آزا بتازی ناب میگویند سگ
 بضم اول و تانی و سکون رای بد نقطه بمعنی چکاسه است که خار پشت بزرگ تیر انداز و آزا بتازی نقطه دار هم
 گفته اند سگ نر بضم اول و تانی و سکون رای قرشت و فتح نون بمعنی سگراست که خار پشت بزرگ تیر
 انداز باشد و باین معنی بازای نقطه دار هم آمده است سگن بکسر اول و سکون تانی و زای نقطه دار نام کوهی
 بود بسیار بلند از ولایت زابلستان ما بین کلج و مکران و دریای سند از پهلوئی آن سبکنده کوبند تولد
 رستم زال در اینجا واقع شده و آزا سکوی ازان جهت کوبند سگزن بفتح اول بروزن رگ زن نوعی از تیر
 کوچک باشد و پیکان او بغایت بار یک و تیز باشد سگن بضم اول و تانی و سکون زای نقطه دار و فتح
 نون خار پشت کلان تیر انداز را کوبند یعنی خارها خود را چون تیر اندازد سگن می بکسر اول و تالی و سکون
 تانی و محتانی بمعنی سگزا است که نام کوهی باشد در زابلستان و ساکنان اینجا را بنام انکوه میخوانند و سگزان
 میگویند و رستم زال از اینجا است و بعضی کوبند سگری بمعنی سیستان نیست چه سیستان را سگستان هم
 میگویند و آن مخفف سگز لستان و معرب آن مجزی باشد و نام یکی از فرای صفاها هم هست سگسها

باسین پد نقطه بروزن رفتار بمعنی سگ مانند است چدرسار بمعنی مانند است چدرسار بمعنی مانند هم آمده است
 و بمعنی سگ سر هم هست چدرسار بمعنی سر باشد و نام ولایتی است که سر مردم در اینجا مانند سر سگ و تن
 همچون آدمی باشد و نام مردم اینجا هم هست و کنایه از هر بی مال و طالب دنیا و برنده و مغتربا باشد
سگستان بروزن سپستان زابلستان باشد که سیستان بود و معرب آن سبستان بود **سگسنبق** و **سگسنبق** بر بفتح
 اول و سکون ثانی و سین پد نقطه مفتوح ساکن و بای ایجد مضموم و فتح بای مختانی فم پنج انگشت است و آنرا بر پی
 حب لغت گویند و باین معنی بتندی نون بر کاف هم بنظر آمده است که سنگسبویید باشد **سگک** بروزن فلک
 مصفر سگ است که بتازی کلب خوانند و گیاه باشد که بار و میوه آن که هبست کوچک و پر خار که در جامه آویزد
 و نوعی از قلاب هم هست **سگکش** بضم کاف و سکون شین نقطه دار رستنی باشد که بیشتر در آبهای
 ایستاده روید و برک آن ببرک بید مانند است و ساق آن سرخ و کره دار میشود و آنرا بتازی فلغل الماء و زنجبیل
 الکلاب خوانند و چون تر باشد با تخم آن بگویند و بر کلف طلا کنند نافع بود **سگکن** بفتح اول و کاف بروز
 مخزن مردم کیا باشد و آنرا از اینجهت سگکن میگویند که هر کس آنرا میکند میبرد پس بوقت کردن اطراف آنرا
 خالی کنند و طنای آورند بیکس آنرا بر کمر سگ و سردیگر را بر آن کشند که آه بندند و سگ بانهیب دهند تا بده
 دران اثنا آن گیاه از زمین کنده شود و بعد از چند روز سگ میبرد و میوه و تخم آن را بر پی تفاح الجن خوانند **سگ**
کنک بروزن شب پرک مصفر سگکن است که مردم کیا باشد **سگلاب** بالام الف بروزن مهتاب حیوان
 باشد آبی شبید لیل و در خشکی نیز تغیش تواند کرد و خصیه او را چند پد ستر خوانند **سگلاچی** بروزن
 مهتابی بمعنی سگلابست که پد ستر باشد و بر پی قضا عده خوانندش **سگلاق** با او بروزن غرغوا و بمعنی سگ
 لابست که پد ستر باشد **سگلاوی** بی بروزن سرداوی بمعنی سگلابست که سگ آبی باشد و او را پد ستر
 خوانند و بر پی قضا عده گویند و خصیه وی آتش بچکانست که جنتک چند پد ستر باشد **سگنگور** با کاف فار
 بروزن سقنقور مخفف سگ انکور است و آن میوه باشد بمقدار فلغل و آن سرخ و سیاه رنگ نیز میباشد و بجز
 جنب الثعلب خوانند و در فرهنگ سروری بمعنی سپستان هم آمده است بیان تو نری هم در همین
 پد نقطه بالام **سگک** بر چهلای و لغت و کنایت **سگک** بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد
 که از چوب و طلا شده در هم بندند و بآن آزاب گذرند و بمعنی گشتی هم آمده است و بر پی سفینه خوانند و شش
 را نیز گویند که بر پی رید خوانند و بکسر اول نام مرضی است و نام یکی از اسلحه هندیان باشد و زوین همان است
سگلاب بروزن علا نام خنیا کر لیت **سگلاب** بروزن ماث نام سازنده بود و در هر پی کاسه لیس را گویند **سگلاب**
 بفتح اول و کسر جیم و سکون فو تانی نام وار و بست دوائی و آن سنگی باشد که بوی بول و شاش از آن می آید و گویند این
 لغت هندی است **سگلاحر** بفتح اول و کاف پد نقطه شاش بزکوهی را گویند که بر سنگ کرده باشد و سنگ سیاه
 شده باشد و آنرا بتراشند و در دوائی بکار برند خصوص جذام را نافع است و ظاهرا که بالغت سابق تصحیف خوا
 شده باشد **سگلاب** بروزن هلاک شوشه طلا و نقره را گویند و آن جسد کداخته باشد که در ناوچه زمین
 ریزند و بمعنی کرایه هم آمده است **سگلب** فو شغری است که کنایه از هر یک سبز پوشیدن باشد **سگلیق**

بفتح اول و ضم چیم مخفف سلجوقست که پدر کلان سلجوقیان باشد و باجم فارسی هم آمده است سلجوق
 بفتح اول و چیم بر وزن مخزن بمعنی پیشری کردن و سخنان درشت بر روی مردم گفتن باشد سلجوق
 بر وزن سرطوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد و باجم فارسی هم درست است سلجوق شوق بفتح
 اول و ثانی بمعنی سپاهی و مستعد قتال و جدال باشد و معنی آن سلاح و رزاست که از صلاح بهم پند
 و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در عربی مقدمه الجیش خوانند و بزکی شر باشاران گویند و سرود
 ملح سلاح بسترانیز گویند و پیاده سلاح بدست رانیز میگویند سکلا بنیون بفتح اول و سکون ثانی
 و دال پنقطه بالف کشیده و کسرنون و محتانی بواور سیده و بنون در یک روزه بلغت یونانی درختی باشد
 که بالای آن از زمین بمقدار سه ذرع بلند شود و کلی دارد بسیار سرخ و تخم آن بمقدار کشتیز بود برک و تخم آنرا
 با هم بگویند و بر کزیدگی مار و عقرب گذارند نافع باشد سلسلیس باسین پنقطه بر وزن تلبیس سنگی باشد
 متخلل چنانکه کوئی با دازان بری آید سلیش بفتح اول و کسرنانی و سکون شین نقطه دار بلغت زند و پاز نایب
 بد باشد که در مقابل نیکست و باین معنی بعد از حرف ثانی یای حطی هم آمده است که سلیش باشد سلطا
 آخر آن کنایه از آفتاب عالمتاب است سلطان فلک بمعنی سلطان اخترانست که کنایه از آفتاب
 عالمتاب باشد سلطان یکتا بمعنی سلطان ملک است که خورشید جهان کرد باشد
 سلطان یکتا سوار بمعنی سلطان یک اسب است که آفتاب عالم کرد باشد و سلطان یکسواره
 کردن هم بگویند سلطقی بفتح اول و طای حطی بر وزن احمق نوعی از پیش قلندرانت که پارها از آن
 آنچه باشند سگت بضم اول و سکون ثانی و فامعنی سوزن باشد و آن بسبب خارش کلو بهم میرسد و کس
 اول بمعنی هم داماد باشد یعنی دو خواهر باشند و هر یک را شخصی زن کند و آن دو شخص مرید یکدیگر باشند
 و در عربی نیز بهمین معنی است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشت و پیشینیان باشد سلق بفتح اول و سکون ثانی
 و قاف در آخر لغتی است عربی و صاحب اختیاران میگوید که آن دو نوع است یک نوع آنست که پارس هم آنرا سلق
 میگویند و نوع دیگر آن که بفارسی حقد ر خوانند گویند اگر آب برک آنرا بر شراب بزنند سرگشود و اگر بر سر بزنند
 شراب گردد و بضم اول و ثانی کیسه بزرگ چرمینی را گویند که اصناف و اجلاف بر میان بندند سلیقیس بر وزن
 بلقیس نام شهر است آباد کرده ذوالقرنین و باین معنی بفتح اول و کاف هم بنظر آمده است که سلقیس بوده باشد
 سلیک بکسر اول و سکون لام و کاف ناودان را گویند و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی و
 را گویند عموماً و بمعنی رسته مر و اید و رسته سوزن باشد خصوصاً و بفتح اول و سکون ثانی و کاف بر وزن چیز
 چیزی و در کشیدن چیزی در چیزی باشد همچو مر و اید و مهره و امثال آنرا در یک رسته کشیدن و ملازم شدن
 چیز را بمعنی جزو لا ینفک چیزی شد و بضم اول و فتح ثانی در عربی کبک بجزند را گویند خواه کبک در می باشد و خواه
 آن سلیک می گویند کنایه از بنا و روزگار است و کنایه از شب و روز هم است سلیک لای بضم لام و
 عقد مر و اید است و کنایه از عقد ندان محبوبان هم است سلیک بکسر اول و فتح کاف بر وزن خشتک مصغر
 سلیک است که ناودان باشد یعنی ناودان کوچک سلیک بفتح اول و سکون ثانی و مهم نام پسر بزرگ توبه و نشت

و بکسر اول و فتح ثانی تخمد و لوحی باشد که کو در کان بران چیزی نوبسند و از آن چیزی خوانند و بفتح اول هم باین
 معنی آمده است و بفتح اول و ثانی در عریه پیش فروختن و خریدن غلداست که هنوز نرسیده باشد و بیع سلم همان است
 و بمعنی کردن نهادن و اطاعت کردن هم هست و بضم اول و فتح ثانی مشد و در عریه زینه پایه و زودبان را گویند
 و بکسر اول و سکون ثانی هم در عریه آشنی و صلح را گویند که در مقابل جنگ است **سکلمک** بفتح اول و بیهم برود
 مردک نام آوازه البیت از جمله شش آواز موسیقی که آن شهنواز و کوبنده و گوشت و مایه و نوروز و سلمک باشد
سکلمک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خاریست که بدان چرم را دباغت کنند و آن مانند خر نوب شامی باشد
 لیکن از آن سفید تر است **سلیک** بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون و بیهم مخفف سه لجه است یعنی سه لب هم آمده است
 و کسی را نیز گویند که لب بالا این بابک زیرین او جاک باشد **سلیک** بکسر اول و ضم ثانی مشد و سکون و او را می‌گویند
 نوعی از ماهی باشد و آن در رود نیل هم میرسد و آنرا بر عریه جری می‌گویند **سکلمک** بر وزن غلذ زنبیلی را گویند که
 چیزها در آن گذارند و هر سبب را نیز گویند و عموماً و سببی که مارگیران مار در میان آن نهند خصوصاً **سلیک** بکسر اول
 و ثانی و سکون تحتانی و کما بقطعه بمعنی سلح شورا است که مستعد قتال و جدال و شخص سلاح بسته و مقدمه الجیش باشد
سلیک بفتح اول و غای نقطه دار و ثانی تحتانی رسیده پوست درختی است و روانی و بهترین آن سرخ رنگ و سلب
 باشد و مانند دار چینی هم پیچیده بود کرم و خشک است در سیم **سلیک** بر وزن نفیس بمعنی سلسلس است که
 سنک یا باشد و آن نوعی از سنک است **سلیک** بر وزن فریدون نام برادر پادشاهی بوده که آنرا **سلیک**
 می‌گفتند **سلیک** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بشین نقطه دار زده بلفظ زنده و بازند بمعنی بد و زبون باشد
 که نفیس **سلیک** بر وزن شریط بلفظ یونانی روغن زیتون را گویند **سلیک** بفتح اول و ضم قاف بر وزن
 فریدون بلفظ رومی سرخ را گویند و آن رنگی است که نقاشان بکار برند **سلیک** بر وزن شریک مخفف **سلیک**
 باشد و آن نام مقامیست از جمله دوازده مقام که آن بزرگ و بوسلیک و حجاز و حسین و راست و سرهاوی و
 زنگوله و صفا هانک و عراقی و عشاق و کوچک و نوا باشد **سلیک** بمعنی نوعی از خرهای سفید باشد و سنکی
 هم هست مشهور **سلیک** بفتح اول و نون بر وزن فریدون بلفظ یونانی رستی باشد که پشت در آبهامه
 ایستاده روید و آنرا بر عریه جرجیر الماء و کون الماء و قرة العین گویند برک آن بزرگ نفع مانند لیکن بزرگ آنرا
بیان پلستری درین پلنقطه با میهم مشتمل بر پنجاه و سه لغت و کنایت **سمر**
 بضم اول و سکون ثانی معرفت است که سم اسب و استر و خر و کاه و کوسفند و امثال آن باشد و این بمنزل **سمر**
 آنها را و بمعنی پای هم آمده است که بر عریه رچل خوانند و جانی را نیز گویند که در زمین یا در کوه و چنان سازند که
 در درون آن توان ایستاد و خوابید همچنانکه مراضیان و درویشان از برای خود و چوپانان بیحمته کوسفندان
 سازند و بفتح اول در عریه زهر را گویند **سما** بر وزن سراج سینه بند زنان را گویند **سما** بفتح
 بفتح اول و سکون خای نقطه دار بر وزن تغارچه مخفف **سما** است که سینه بند زنان باشد **سما** بفتح
 بارای پلنقطه بواو کشیده و بجای نقطه دار زده رستی باشد که آنرا خایه و لیس گویند چه تخم مرغ میماند و کلاه
 دیوان هم خوانند از زمینهای نمناک و دیوان **سما** حاحاها روید و در صحراها نیز میباشند و آنچه در صحراها روید

میتوان خورد و آنچه در جاهای دیگر روید بسبب سمبیتی که دارد نمیخورند گویند شیوه آن جلای بصر دهد و عوام
 آنرا چتر مار گویند **سَمَامُ مَقْع** باغی نقطه دار برون و معنی سما روغ است و آن رستی باشد که در دیوارها حمام
 و زمینها نمناک و زیرها خام سرکه و امثال آن روید و بمعنی خاک شود و شوره زار و زمین بجا حاصل هم هست **سَمَامُ مَرْتَبِی**
 بضم رای بِنقطة و سکون و او و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند **سَمَامُ مَرْتَبِی** بضم اول برون بخار و کشتی
 و جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند **سَمَامُ مَرْتَبِی** بفتح اول و رابع تجانی کشیده و بسین بِنقطة زده بیوانی نام تو
 از ماهی باشد و آنرا اهل مغرب سروین گویند **سَمَامُ مَرْتَبِی** کنایه از نلک شدن باشد **سَمَامُ قَبْلِ** بفتح
 اول و کسراف برون ابابیل سماق را گویند و آن چیز است که در آتشها و طعامها کاند **سَمَامُ ک** با کاف برون
 و معنی سماق است که در آتش کنند و معرب آن **سَمَامُ کَامِر** بفتح اول و کاف برون هوادار سبکوش
 میخانه را گویند یعنی خدمتکار شرابخانه و مطلق خدمتکار در اینز گفته اند **سَمَامُ کَامِر** بفتح اول و وای قرشست بمعنی
 سماق راست که سبکوش میخانه و مطلق خدمتکار باشد **سَمَامُ کَامِر** با کاف برون و معنی سماخچه است که سینه
 بند زنان باشد **سَمَامُ ن** بفتح اول برون کان مخفف آسمانست و روز پست و هفتم بود از هر ماه شمسی
 یکسر اول نام شهری و مدینه باشد **سَمَامُ ن** برون زمانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و پرندۀ
 هم کوچک و آنرا ترکی بلد چین میگویند و بلغت در بکر کولک برون فلک خوانند و در عربی نیز همین معنی
 دارد و بهندی نام شهر است در هندوستان که نوعی از جامد بار یک از اینجا آورند **سَمَامُ ن** بفتح اول برون
 امانی نام مرغیست که از دریا خیزد و آنرا بعربی قنیل الزعد خوانند بسبب آنکه هرگاه صدای رعد بشنود میبرد و بعضی
 گویند سلوی است که بفارسی کولک و ترکی بلد چین خوانند **سَمَامُ ن** بضم اول و سکون ثانی و جیم جانی را گویند
 که در بزرگ زمین یاد کرده بجهت درویشان و فقیران یا کوسفندان بکنند و نقب و زندان را نیز گویند و با جیم فارسی و بفتح اول
 هم بنظر آمده است **سَمَامُ ن** بضم اول برون خمر بمعنی هیچ است که خانه بزرگین و نقب و جای کوسفندان باشد
 کوه یاد در حمر **سَمَامُ ن** بفتح اول برون فرنام پادشاهی بوده از ترک و دست افزار است جولا هکان را و آن مانند
 جارویی باشد که با آن آهار بر تار جامد مالند و با نند پد ثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن
 باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی افسانه گفتن و میخ آهنی بر جا کوفتن باشد **سَمَامُ ن** برون و نما
 بمعنی هم و نکو و خیال باشد **سَمَامُ ن** با کاف برون و معنی مهر قداست و آن شهری باشد در ماوراء النهر
 که کاغذ خوب از اینجا آورند و مهر قداست و معنی ترکیبی آن ده سمر است و سمر نام پادشاهی بوده از ترک
 و ترکان ده را کاند میگویند و این ده را ازینا کرده بوده است و بمرو را بام شهر شده **سَمَامُ ن** بفتح اول و سکون ثانی
 یکسر سین بِنقطة و کاف ساکن بلغت رومی مرز نکوش را گویند و آن کیهایی است دوانی که بعربی اذان الفار خوانند
 بعضی گویند سَمَامُ ن عربیت و بمعنی با همین است **سَمَامُ ن** با سین بِنقطة برون اقیون بلغت بیوانی و
 آنرا بفارسی مرز نکوش و بعربی اذان الفار خوانند خوردن آن با شراب کزندگی افنی را نافع باشد **سَمَامُ ن** بفتح
 اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی رعنا و رعنا نیست که بعتقل و بعتقل و بی هنرو بی هنری باشد و بفتح اول و ثانی
 مر عربی ماهی را گویند **سَمَامُ ن** یکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالغ کشیده و برای قرشست زده نام

شهریست از بدخشان سماکن بفتح اول بروزن چمن کل سه بر کرد را گویند یعنی کیهی و رستی است که آنرا سه بر کرد
میگویند کل آنت و آن مدور در صد برک و یا سمنی رنگ میباشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند کلی باشد
بفتح برک و سفید و خوشبوی که آنرا نیز خوانند و در عربی مطلق روغن را گویند عموماً روغن کا و را خصوصاً روغن
کا چون بسیار کهنه شود دفع سم انعی کند **سَمَنَّا** بکسر اول و نون بالف کشیده بروزن کل کا در بنائی بوده و روغن
سه در و خود نوق را او ساخته بود گویند از نسل سام این زمین بود و عربان بتقدیم نون بر مهم میگویند که سمنار باشد
سَمَنَال بروزن **عَمَنَک** یعنی سماجت است و آن بَدَل کردن بضرورت باشد یعنی بر او واجب شود لیبی از اسباب
سَمَنَد بروزن کند رنگی باشد بزودی مایل مراسب را و بعضی تیر پیکان دار هم گفته اند و نام قریب است از قزاقی
همه قند **سَمَنَد** **اَسَلَام** سمند معلوم بفتح همزه و سکون سین بنقطه و لام بالف کشیده و برای بنقطه زده جانور
بود که در زمان اسکندر روس بن ذوالقرنین بهم رسید و گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین او را پیدا کرده بود
و گویند که طران جانور بر هر کرمی افتادنی الحال میبرد با رسو و متوسل شدند او گفت که آینه در پیش روی آنجا نهد
بیا رید تا چون عکس خود را مشاهده کند ببرد چنان کردند چنان شد **سَمَنَد** بروزن نلند نام جانور است که
در آتش منکون میشود مانند موش بزرگیست و چون از آتش بر می آید میبرد و بعضی گویند همگانه در آتش نیست کاه
بر می آید در آنوقت او را میکینند و از پوست او کلاه و دو مال میسازند و چون چرکن میشود در آتش می اندازند چرکها
او میسوزد و پاک میشود و بعضی گویند بصورت سوسمار و جلاپاسه است از پوست او چتر سازند تا کرمی را نگاه
دارد و از موی او جامه بافتند و در هوای گرم پوشند محافظت که ما کند و بعضی دیگر گویند بصورت مرغیست **اَللَّه** **اَللَّه**
و نام ولایتیست از هند و ستان که خوب عود از آنجا آورند و بعضی اول بکسر دال و ضم رال هر دو بنظر آمده است **سَمَنَد**
بالام بروزن و معنی سمند راست که جانور آتشی باشد **سَمَنَد** بروزن مستغفور معنی سمند راست که جانور
آتشی باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند **سَمَنَد** بروزن پرستوک معنی سمند راست که جانور
آتشی باشد **سَمَنَد** بروزن و معنی سمند و راست و آن جانور بری باشد که در آتش منکون شود **سَمَنَد**
بروزن شفق کون معنی سمند راست که جانور آتشی باشد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش
چند سام معنی آتش هم آمده است **سَمَنَد** بفتح و کاف فارسی بالف کشیده نام شهریست در اهواز که دختر
پادشاه آنجا را رستم خواست و رستم آنرا و بوجود آمد و بضم ثانی هم گفته اند و در این زمان آن شهر را مهر مز خوانند
و عوام را مز خوانند و بعضی گویند نام شهریست در توران **سَمَنَد** بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو ساکن چپ
مانند حلوانی تر و آنرا از شیریه ریشه کندم سبز شده بزند و بضم اول آتش رسته آتش اگر باشد **سَمَنَد** بفتح اول
بروزن ممنون نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش **سَمَنَد** بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او نونانی تبارک
را گویند و آن دولتی باشد باریک که در زین اسب آویزند و بزکی خنجره خوانند **سَمَنَد** بروزن تنور جانور است
که از پوست آن پوستین سازند **سَمَنَد** سمور معلوم است بکسر ای ایجد و یای حلی و او رسیده و برای
ترش زده بلبغ یونانی کفر من صحرائی باشد **سَمَنَد** بروزن عورتی دشتی را گویند و آن سبزی باشد که بالما
خوردند **سَمَنَد** بکسر رای ترشست و سین سعفص کبابه از شب بوده باشد که عربان لیل گویند

سَمَمٌ بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سموم باشد که دست انزار جولا هکالنت و آن جاروب مانند می باشد که
 بدان آهار بر روی تاره جامه کشند و رنگ آبرائز گویند و آن چیزی باشد سبز که بر روی آبهای ایستاده سبز
 و بعضی چوبی باشد بقدر یکوجیب و سر به پهن دارد و جولا هکان که باس بر نورد پیچیده را بدان مالش دهند تا
 هموار شود و بعضی پوشیده و پنهان هم آمده است و در عربی داغ و نشان کردن هم آمده است و جمعش سمات
 باشد سَمَمٌ کس بر وزن دمیدن بمعنی بو کردن و بوییدن باشد سَمَمٌ کس بفتح اول بر وزن نصیر اشافی
 را گویند که بدان حجامت کنند و نام موضعی است و در راه مکه معطره و بضم اول و فتح ثانی نام مهین با نوع شیرین
 باشد سَمَمٌ کس بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و رای پنبقطه مفتوح بهم زده ناحیتی است ما بین عراق
 و فارس که آب ملخ را از اینجا آورند گویند و قتی که این آب را می برند میباید که ظرف انرا بزمین نکذارند و نگاه
 بعقب سر نکنند تا حلیکه بمقصد برسند طیبوری چند کویک و سیاه پیدا شوند و هر ملخی که در آن ولایت
 باشد بکشند گویند بانی آن ناهید سام ابن ارم بوده و سام ارم نام انجاست و بکثرت استعمال سَمَمٌ شده است
 سَمَمٌ کس بر وزن شمیر بمعنی خلی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و خواه با چوب
 و بعضی نوشته هم آمده است سَمَمٌ بفتح اول بر وزن عزیز بمعنی دعا باشد که در برابر نفرین است
 سَمَمٌ کس بر وزن کین پارچه نازک تنک رقیق را گویند بیان بپست و یکمیری هرین پنبقطه
 بانون مشتمل بر یکصد و پست و هفت لغت و کنایت سن بفتح اول بر وزن من
 رستی باشد که بر درختها چید و بر بچه عشق خوانند و بعضی سان هم هست که مثل و مانند و هم و عادت
 و طرز و روش باشد و سنان نیزه را نیز گویند و بزکی بمعنی تو باشد که عربان انرا گویند سَنان بفتح اول و
 ثانی بالف کشیده چوبی باشد که بدان مسواک کنند و در عربی کیهی است مکی مسهل و بهترین آن مکی می
 باشد سَنان بفتح اول و سکون آخر که وال پنبقطه باشد بر وزن سواد بمعنی بسیار و فراوانست و یکی از عیوب
 ملقبه کافیه هم هست و آن عبارت از اختلاف ردف اصلی باشد چون داد و دید و دود و در عربی بمعنی مخالفت
 سَنان بفتح اول بر وزن کنار تنک آبی را گویند از دریا که همش نمایان بود و کل داشته باشد تا کشتی در آن
 بند شود و بالیستد و نکذرد و هم شکستن باشد و باین معنی بکسر اول هم گفتند و بعضی شخص عاشق و گرفتار
 و بضم اول زن پسر را گویند که عروس باشد و بزکی کلن خوانند و هندی زکر را گویند سَنان بفتح اول و ثانی بالف
 کشیده و بواورده بمعنی مطلق سونش باشد اعم از طلا و نقره و سونش مس و برنج و امثال آن و بعضی بسیار هم آمده است
 که عربان کثیر خوانند سَنان بضم اول و سکون نون و بای امجد سم چارپان را گویند و بعضی پای هم آمده است که
 بر بچه رجل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کسند و امر بسوراخ کردن هم هست و خانه بزیر زمین را نیز گویند که در کوه
 و صحرا جهت درویشان و خوابیدن کوسفندان کنند سَنان بضم اول و بای امجد بالف کشیده بر وزن جنس
 بمعنی نمودنی باشد یعنی چیزی که بنظر دراید و نمودی داشته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است سَنان بفتح
 اول بر وزن بغداد نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل و با وجود عدولت دینی با بومسلم مروزی محبت داشت
 و قوت فکریه را نیز گویند و این قوی مانده که حصول فکر از دست سَنان بضم اول و فتح آخر که مال باشد سنگی

که بدان کار در شمشیر و امثال آن نیز کنند و نکلین را بان تراشند و جلاد دهند و در دواها نیز بکار برند گویند معدن
 آن سنک در جزایر دریای چین است و معرب آن سنباذج است سنبا لوف با و او جمهول بر وزن شقنا لوفوزیه
 را گویند و آن نوعی از میمون باشد و بزبان هندی نام درختی است که کل و برک آنرا در دواها بکار برند سنباک
 بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کشتی کوچک را گویند سنبل بر وزن بلبیل کیا هو است دوائی شبیه برب
 خویان و خوشبوی میباشد و در عطریات بکار برند و آن رومی و جبلی و هندی میباشد و هندی آنرا بر پی
 سنبل الطیب خوانند سنبل تن بکسر لام و فتح فو ثانی کنایه از غلط جوانان و زلف خویاست سنبل
 منکر بفتح زای نقطه دار و سکون رای بنقطه کنایه از منقل آتش و آتشدان باشد سنبلوت بفتح اول بر وزن
 فروت بمعنی سنبات است که نمودنی باشد و بلفظ یونانی زیره را گویند و بهترین آن کرمانی باشد سنبل
 بفتح اول هر شکل مثلث را گویند و مواریطک زنان را خصوصاً و قطاب را نیز سنبلوسه گویند سنبل بضم
 اول بر وزن و دنبه بمعنی فریغند باشد و اقزاق را نیز گویند که چیزها بدان سوراخ کنند و آلتی که بدان آسیا را نیز کنند
 و زنبور سیاه را نیز گویند و بمعنی انکور هم هست که بر پی عنب خوانند و بد و معنی آخر جمهول الح که باشد سنبل
 بفتح اول بر وزن قند هاری پودن لب جوی را گویند سنبلیدکن بضم اول بر وزن جنیدن بمعنی بفتح و سوراخ
 کردن و در دزیر پای آوردن باشد سنبلج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و کشیدن
 بتراز و باشد و بکسر اول جلاجل دف و دایره را گویند و مخفف سرخ نیز هست و آن چیزی باشد که بسیار از جلاجل
 دایره بزرگتر و در میان قبه دارد پندی بران قبه نصب کنند و در جشنها و بازیها با دهل و نقاره نوازند و بان
 معنی بفتح اول نیز درست است و رنگی را نیز گویند که مصوران و نقاشان کار فرمایند و بضم اول کفل و سر بر
 مردم و حیوانات دیگر باشد سنبلجات بکسر اول بر وزن کرداب جانور لیست معروف از موش بزرگتر و از پوست
 آن پوستین سازند و آنرا از ترکستان آورند و نام ولایتی است که کاموس کشانی ضابط آن ولایت بوده و آن را
 سنبل نیز میگویند و کنایه از سبزه و از شب هم هست که نقیض روز باشد سنبلجام بفتح اول بر وزن انبار
 نام کوهی و نام قلعه ایست در نوای موصل و دیار بکر گویند تولد سلطان سنبل در اینجا واقع شد سنبلج بضم
 بکسر اول و سکون دال بنقطه و ضم بای ایجد بر وزن فلفل موی نام نوعی از گل باشد سنبلج بر وزن خنجر نام پادشاه
 بوده مشهور و نام پرندۀ هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند سنبلجستان
 بمعنی خانقاه باشد و آن جانبست که مردمان در آن وجد و سماع کنند چه سنبلج بمعنی مردمان صاحب حال و رستان
 جای بسیاری چیزها باشد سنبلج بضم اول و کسر ثالث معرب سنکسبوی است و آن دوائی باشد که بنگار
 پنج انگشت گویند سنبلج بر وزن خندق بلفظ رومی نشان و علم را گویند و امیر را نیز گویند که صاحب نشان علم
 باشد و سوزنی را نیز گفته اند که بر کسر آن کوهی و نکل باشد از نعلی و برنج و طلا و نقره و بمعنی گویند و چهار زدی هم
 هست و بان معنی بضم ثالث نیز بنظر آمده است سنبلج بر وزن صندوق بمعنی اول سنبلج که علم و نشان باشد
 گویند و چهار زدی را نیز گویند سنبلج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام دیویست ما زندرانی و سنکی را نیز گویند
 که چیزها بدان وزن کنند و نام اولکائی و ملکی است و در اینجا رودخانه بسته اند از یل طاق و معنی آخر که رودخانه باشد

مجهول الحركه است سنج بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بعضی نمک طعام باشد و بعضی چرک و برهم هم
 آمده است که عریان و سفح گویند و بکسر اول در عربی بیخ و اصل و ماده هر چیز باشد سنج بفتح اول و ثانی و
 سکون خای نقطه دار و جیم علتی است که آرائشکی نفس گویند و بر بیضی صیق النفس خوانند و با جیم فارسی و کسر
 اول هم آمده است سِنْدُ بکسر اول و برون هندی نام ولایتی است از هندوستان و نام رودخانه عظیمی هم
 هست ما بین هندوستان و خراسان میگذرد و هر ازاده را نیز گفته اند و آن طفلی باشد که از سر راه بر میدارند
 و بر بی لقیط میگویند سِنْدُ بفتح اول و برون انگاره معنی حرام زاده باشد و بکسر اول نیز آمده است
 و مجرد الف هم گفته اند که سندر باشد سِنْدُ آن بکسر اول برون زندان معروفست و آن افزاری باشد
 سکران و زدر کران و آهنکران را و تنگ آهنی را نیز گویند که بر قنطاریکها کوچه میخ زنند تا کسیکه خواهد صاحب خانه
 را خبردار کند حلقه را بر آن تنگ آهنی زند سِنْدُ بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و پای امید بالف کشید
 و بدل زده نام کتابست در مضامین و پندیات و حکمت علی و حکیم ازرقی بنظم آورده است سِنْدُ بفتح اول
 برون بندر صغری باشد زرد شبیه بگاہ با سِنْدُ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت
 بوا و مجهول رسیده و بسین پنقطه زده معنی اول سندر است که صغری باشد شبیه بگاہ با و روغن کان
 را از آن بزند و خانش نافع بواسیر باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و نسبتش بر نیک زرد خود ظاهر است و
 تفرقه میان گاه با و سندر روس این است که گاه با را چون در آتش نهند از آن بوی مصطکی آید و از سندر
 بوی بغایت ناخوش سِنْدُ برون چندره معنی سندر روس است که صغری باشد شبیه بگاہ با و بعضی حرام
 زاده هم گفته اند و باین معنی بکسر اول و ثالث نیز آمده است سِنْدُ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
 و لام کفش و پای افزار را گویند و بعتقل و باله و احمق را نیز گفته اند و کشتی کوچکی باشد که آرا از کنار دریا پر از
 آب شیرین و اسباب و ما میحتاج کشتی کرده بکشتی بزیرک برند سِنْدُ لک بالام برون کتیک مصغر سندر
 باشد که کفش و پای افزار است سِنْدُ که برون مزبله معنی سندر لکت که کفش و پای افزار باشد سِنْدُ
 برون جنکلی کرسی را گویند که کفش و پای افزار را بر بالای آن گذارند سِنْدُ بفتح اول و سکون ثانی
 و دال بواور رسیده و قاف مکسور بسین پنقطه زده بلغث یونانی سر بیخ را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان
 مصوران بکار برند و سوختگی آتش را نافع است سِنْدُ برون خنده سندان آهنکران باشد و فضل و
 غایب کننده آدمی را نیز گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است سِنْدُ هان بکسر اول و ثالث و هاء بالف کشیده
 و بنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم و خشک است در سیم سِنْدُ بفتح اول و ثالث و ثانی
 بالف کشیده و بنون زده مردمان منسوب بسندر را گویند و آن ولایتی است مشهور و نام درخت بلوط هم هست
 بلغث اهل شام سِنْدُ بضم اول و کسرتانی و سکون زای نقطه دار سیاه و اند را گویند و آن نمخی باشد که در درخت
 نان باشند سِنْدُ بفتح اول و بسین پنقطه بالف کشیده برون دندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند
 بفتح اول برون اردن معنی سفیانت که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد سِنْدُ برون زنبور خرطوم را گویند
 و آنرا فیل و پشه هر دو دارند سِنْدُ بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بعضی آنکو سیاه

نیز آمده است **سَنَقَرُ** بضم اول و قاف و سکون ثانی درای پدیده بطنی شفقار است و آن مرغی باشد
 شکاری از جنس مرغ کوبند بسیار زنده می باشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند **سَنَقَرُ** بضم اول
 و قاف و سکون ثانی و فتح رای قریش مرغیست که آنرا کلاغ سبز کوبند و شیرازی کاسه شکنک خوانند کوبند
 کوشش او سمیت دارد **سَنَك** بفتح اول بر وزن رنگ معروفست و بر پی حجر کوبند و بعضی تمکین و اعتبار و
 وقار هم گفته اند و وزن و کرانی چیزها را نیز کوبند **سَنَكِ** آتش بر پی حجر التار کوبند اگر زنی دشوارزاید بر
 او بندند زایدن بر او آسان گردد **سَنَكِ** آجمن بر پی حجر الاحمر خوانند و آن سنگی باشد برنگ مرجان
 کوبند از سموم فائده است بکدنک وی کشنده می باشد و بعضی کوبند نوعی از الماس است **سَنَكَمَر** بر
 زنگار یعنی همراه و رفیق باشد پس درین صورت دو کس که با هم بیانی روند هم سنکار بکد بگر باشند و همچنین
 اگر دو کشتی در دریا با هم برآه روند نیز هم سنکار خواهند بود **سَنَكِ** آسپنک آنرا بر پی حجر الاسفنج
 و حصاة الاسفنج خوانند و آن سنگی است که در میان بونده اسفنج بهم میرسد آنرا بسایند و با شراب خورند
 سنگ مثانه را بریزند **سَنَكِ** آسکاف حجر الاسکاف است و آن سنگی است که کفش کوران بدان
 تیز کنند سوده آن ملاذه را نافع است **سَنَكاش** با کاف فارسی بر وزن برخاش یعنی رشک و حسد
 باشد **سَنَكِ** آسکن بکسر همزه نام غده ایست و نام نوعی از خرما باشد که آنرا سنک اشکنک خوانند
سَنَكِ آندانر سوراخهایی باشد که زیر کنگرها دیوار قلعه سازند تا چون دشمن نزدیک دیوار آید
 سنگ و خاک و آتش بر سرش ریزند و بعضی برف انداز و کلوخ انداز هم آمده است و آن جشن و سیرکتی باشد
 که در آخر ماه شعبان کنند و آنرا سنک اندازان هم میگویند و دائم الخمر و شراب خوردن دائمی را نیز گفته اند
 چنانکه بیکروز در میان فاصله شود **سَنَكَانِر** با کاف فارسی بر وزن دندان پرنده ایست کوچک و بر پی
 آنرا صعوه کوبند **سَنَكِ** بر قیوت حجر الخطا طیف است کوبند بجه اول او را چون بگیرند و شکم چاک
 کنند دو پاره سنگ برآید یکی بکرنک و دیگری الوان هر یک را در پوست گوساله پیچند پیش از آنکه گردد و غا
 بوی رسد بر بازویا بر کردن کسی که صرع داشت باشد نافع باشد **سَنَكِ** بر شیش مزی کن کنایه
 از توبه کردن و گذشتن از شرابست **سَنَكِ** بر قول بکر مزی کن بمعنی سنگ بر شیشه زدنت که کنایه
 از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد **سَنَكِ** بر قندیل مزی کن کنایه از تار یک کردن و مکدم
 ساختن باشد **سَنَكِ** بر کان بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام سنگی است الزان
 و بغایت نرم و سست که شیشه کوران شیشه را بدان سفید کنند و آنرا رنگ برکان هم میگویند برکان نام دهلی
 در شیراز در قریه فاروق و کان این سنگ در ایماست **سَنَكِ** لیستان بکسر بای فارسی بمعنی بیستان آن
 و آن دارونی باشد معروف **سَنَكِ** لشت بضم بای فارسی جا نومیست معروف که در لاک لشت و ک
 لشت نیز کوبند و نوعی از ماهی درم دار هم هست **سَنَكِ** بلوق حجر البلور است کوبند چون بر شخصی که خراب
 می ترسیده باشد ببنند و دیگر نرسد **سَنَكِ** بفتح جیم فارسی بمعنی ژاله باشد که تکرک است **سَنَكِ**
جَهْمُ آن حجر الیهود است و حجر الزیتون هم میگویند چه شباهتی بزیتون دارد کوبند مانند مرجان از دریا میروند

اگر با خون خفاش بسایند و در چشم کشند و برابر و مالند موی چشم و ابرو که ریخته باشد برویاند سنگ حمام سنگی است که در دین حمام بهم میرسد چون ابتدا لبرطان که علقی است مهلك ضما دکتند مانع باشد و علاج سرلمان رحم با این است و بعبره حجر الحام گویند سنگ خرفیست بعبره حجر الدیک خوانند گویند گاه هست که از شکم خرویس برمی آید بمقدار باغلی و مانند آئیند شفافت اگر آنرا بشویند و شخصی که بسیار نشند باشد بخورد تشنگی او برطرف شود و غم و اندوه از دل ببرد سنگ خرفی بفتح خا و زای نقطه دار و فای بختانی کشیده سنگی مانند زبد الجهر که کف دریا باشد باب بسایند و بر موی بمالند موی را بستر د و بعبره حجر الشعر خوانند و بعضی گویند حجر الشعر نشو و است که کف دریا باشد سنگ خوراکتر باخای نقطه دار و او معد و لبر وزن زنگبار نام مرغیست کوچک و سیاه رنگ و کامل دار و سنگ ریزه میخورد و بعبره قطا خوانند سنگ خا مریج با جیم پروزن و معنی سنگ خوارک است که اسفرد باشد و آن جانور است کوچک و سیاه رنگ برابر بکجشت و چند پر مثل شاخی بر سر دارد و عربان قطا گویند سنگ خوراک همان مرغ سنگ است که بعبره قطا گویند سنگ خور مرغیست سنگ ریزه خورد سنگ خورک بمعنی سنگ خوار است که مرغ سنگ ریزه خورد باشد و عربان قطا گویند سنگ خور مرغیست سنگ ریزه خورد سنگ خورک بمعنی سنگ خوار است کردن سفر و مزاحمت و بقراری باشد سنگ خور کنایه از سخت دل و پرجم باشد سنگ خور کنایه از سنگ خور اول و سکون ثانی و ثالث و دال بنقطه بوا و رسیده و لام مفتوح بمعنی گرد باد باشد و آن بادی است که خاک را بشکل مخروطی بر هوا برد و بعبره اعصار گویند و با او مجھول هم بنظر آمده است سنگ خور بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی سنجولست که خار پشت تیر انداز باشد یعنی خارها خود را مانند تیر می اندازد سنگ مرآه شدن کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد سنگ مرعد بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون عین و دال بنقطه کنایه از کلولت نوب و کلولت باد لچ باشد سنگ گز بفتح اول و رای قرشت پروزن پنج یک بمعنی سنگ است که تکرار و زواله باشد و بمعنی باد ربه هم آمده است و آن چرم یا چوبی باشد مد و در کلوی دول محکم کنند و بعبره فلک خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این اصح است سنگ مرو شانی حجر النور است که مرثیثا باشد و آنرا در دواها چشم بکار برند سنگ مرخم بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه دار و بهم بعبره حجر الاعرابی گویند و آن سنگی باشد مانند عاج چون سق کنند و بر موضعی که خون از آن روان باشد بریزند باز دارد و آنرا شکر سنگ هم میگویند و حجر العاج همانست سنگ مرکن بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از ترازی کمی وزن باشد سنگسار با سین بنقطه پروزن زنگبار سیاستی باشد مشهور که آدمی را تا کرد خاک نشانند و سنگ بارا کنند و بمعنی رسخ هم آمده است و رسخ در لغت بمعنی ثبوت باشد که از ثابت شدنست که با اصطلاح اهل ناسخ آنست که چیزی لبه مرتبه متقل یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوانی دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی من ارا کرد و آرا بگذارد و بصورت جمادی ظهور کند سنگسبوع بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بنقطه ساکن و بای امید بوا و رسیده و نختانی مفتوح نام گیاهی است که آنرا بیخ انگشت گویند و بعبره

ذومسته اصابع و ذومسته اوداق و عین السراطین خوانند و تخم آرزاحب الفتد کوپند و معرب آن سنجوب است
 سنگسنگست و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جانی و مقامی و موضعی است سنگت سنگت بنازی حجر کلک
 خوانند و کوپند بعضی از سنگ هست که چون سنگ بر او اندازند از غایت خشمی که دارد بدندان بگیرد و نگاه
 دارد پس چون خواهند که میاد و شخص دشمنی افتد بنام آن دو شخص هفت سنگ بردارند و یکیک را بنام
 آن سنگ اندازند او هر یک را بدهن برگیرد و بر زمین گذارد و بعد از آن دو سنگ از آن سنگها را در آب اندازند
 و از آن آب بخورد آن دو شخص دهند میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد و اگر یک سنگ از آن بر برج کوتر
 اندازند همه کبوتران بگیرند چنانکه دیگر نیابند و اگر در شراب اندازند و بخورد اهل مجلس دهند همه با هم جنک
 و عریبه کنند سنگت سقوی بفتح سین بفتح سین بفتح سین است متخلخل که بر روی آب ایستد و فرو رود
 و بر پله حجر الافروج خوانند که نزدیک عقرب را نافع است سنگت شجر می بفتح شین نقطه دارد و وجه
 لسدر را کوپند که مرجان باشد بسبب آنکه از دریا مانند درخت میروید سنگت شکنک مخفف سنگ است
 اشکنت که نام غله باشد و نوعی از خرما هم هست سنگت شیر بجر پله حجر اللبب خوانند رنگ آن خاک
 رنگ باشد چون او را بسایند از وی مانند شیر بیرون آید و بطعم شیرین باشد و بر چشم کشند سیلان آبر بر نظر
 کند سنگت قیطی بکسر قاف حجر قیطی است و آن سنگی باشد سبز و تیره رنگ و بسیار سست و نرم و
 زود در آب حل شود و کا زران مصر کتان را بان شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد سنگت قمر بفتح
 قاف و هم و سکون رای بفتح سنگت که از در بلاد عرب شبها در افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف
 می باشد کوپند اگر بر درختی بنهند که بار و میوه ندهد بار آورد و چون بسایند و بصاحب صرع دهند شفا یابد
 و آنرا بر پله حجر القهر و غوة القهر خوانند سنگتک برون اندک مصفر سنگ باشد و نوعی از آن هم هست
 که بر روی سنگ ریزه های گرم پزند و نرک و زال را نیز کوپند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و کوچک می باشد
 و نام مرغیست کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که آنرا ترمای کوپند سنگتکلاغ بالام بالف کشید
 و بجای نقطه دار نرده بمعنی سنگستانست که جا و مکان سنگ باشد چلاخ بمعنی مکان آمده است همچو
 دیولاخ که جا و مقام دیورا کوپند سنگتک بضم تالت برون زنگنه نانی باشد که از آرد ارنج و کاه برین پزند
 سنگتک بفتح تالت برون همد بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج دو کس را نیز کوپند با هم و بزبان
 هندی نیز همین معنی دارد و بضم تالت برون انجم پرنده ایست بغایت تیز برون و بعضی کوپند جا نور لیث مانند
 جبل که پیوستند در حامها می باشد و بعضی دیگر کوپند گرمی است که می پرد سنگت ماهی بجر
 حجر الحوت کوپند و از در سر ماهی یابند و آن سفید و سخت می باشد خوردن آن سنگ کرده و آب ریزاند و در علم
 یده بکار آید سنگتک بجر با هم و با می اجد برون سردتر بمعنی اول سنگم است که همراه و رفیق باشد و اتصال
 و امتزاج دو شخص یاد و چیز باشد با هم سنگتک معنی بفتح هم و سکون عین نقطه دارد و نون جنتانی رسیده
 سنگی است الوان و بغایت سست می باشد و آنچه سیاه بود بر رخ میزند و نقطه ها سفید بر آن باشد و شبیه
 کران بکار برند و آنرا سنگت برکان هم میگویند و برکان همی است از شیراز و معدن این سنگ در آنجا است

سَنکَوَات با و بروزن سنکدان نام قلعه ایست در فارس که بسپیدان مشهور است **سَنکَوَات**
 بروزن آنکور سله باشد که ققاعیان شیشها و کوزهای ققاع را که بوزه باشد در میان بچینند و یاد بر لبه
 دنگ را نیز گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در کلوی دنگ محکم سازند و بعربی فلک خوانند و نام مرغی
 هم هست **سَنکَوَات** بروزن معقول مطلق ضروریات را گویند یعنی هر چیزی که در کار باشد ضروری
 بود **سَنکَوَات** بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری و عمارت عظیم در هندوستان که سنکها
 آن یکپاره است و هر ستونی را هزار مرد نتوان برداشت گویند آن عمارت را دنگس کرده اند مردی وزنی مرد
 مازین وزن مازین نام داشته است **سَنکَم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارجیشی را گویند که خارها
 خود را مانند تیر اندازد **سَنک** یا **سَم** یا تحتانی بالف کشیده و سین بنقطه مکسور بهم زده سنکی است سبز
 بزرگی مایل چون لبساید اجزای آن مانند شیر براید و زبان را بگزد در چشم را نافع باشد و آنرا بعربی **حیره**
 خوانند **سَنک** یا **سَم** بفتح تحتانی حجر الیرام است گویند همیشه را که از آن سنک آب دهند چون
 بر سنک زنند مطلقا آواز ندهد و در سنک مانند گل فرود رسد و بر دندان مالند سفید و سخت
 گرداند **سَنکِین** خواهر با خای نقطه دار و او معدوله بروزن نسرین زار سنک خورک را گویند و آن پرند
 باشد کوچک و غذای او سنکریزه است **سَنکِین** یا **سَم** یا سین بنقطه بالف کشیده و برای فرشت زده
 نوعی از سار باشد و آن پرند است سیاه رنگ و پر پشت نقطه های سفید دارد **سَنک** بفتح اول کلام بروزن
 بر نرخ نیم شد را گویند و آن جامه باشد پیش پا که قد و آستین او را کوتاه کنند و در این زمان کاتبی خوانند **سَم**
 بکسر اول و بهم بالف کشیده بروزن کل کار نام شخصی بوده روحی که قصر خورنق را او ساختند است و او را عریان
 سَماد بکسر نون و نشدیدم خوانند گویند سَماد قصر خورنق را چنان ساختند بود که در شبانه روزی چپند
 مختلف میشد صبحدم کبود و در نیم روز سفید میشود و بوقت عصر زرد میشد چون تمام گردید او را خلقی فاخر
 و نفی و افرادند خوشوقت شد و گفت اگر میدانستم که ملک با من اینچنین احسان میکنند عمارتی بد از این
 میساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که میل کند آنقدر بدان جانب میل کند نغان بنصورتانکه مینا و برای دیگر
 از ملوک بهتر از این لیاز حکم فرمود تا او را برابر بالای قصر برده بر انداختند **سَنوکی** بفتح اول بروزن جود
 استعمال فکر است در امور بکریه هیچ کار نباید **سَنوکی** بضم اول بروزن خس نام درختی باشد نام
 گیاهی هم هست و باین معنی بجای حرف ثانی یا ی تحتانی هم آمده است **سَنک** بفتح اول و ثانی و ظهورها
 هوز بمعنی لعنت و نفرین باشد و باین معنی باشن نقطه دار هم آمده است و با خفای هاد در عربی بمعنی سال باشد
 و بضم اول و ثانی زن لیس را گویند که بجزین شهرت دارد **سَم** یا **سَم** بضم اول بروزن کلزار بمعنی آهن است
 که زن لیس باشد و بتی کلن خوانند **سَم** بکسر اول و تخفیف نون تحتانی کشیده مخفف سین است و
 آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بعضی بریم آهن هم کنند و بفتح اول و ثانی و سکون
 تحتانی بمعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی مشدود معرفت که اهل سنت و جماعت باشند و
 نام نوعی از ماهی در مولتان و گوشت آن بجا بگردد و لذت میشود **سَم** بضم اول بروزن که بر سیاه دانه را گویند

وان غمی باشد سیاه که بر روی خمریان ریزند سَنَبَرِکْ بفتح اول وزای فارسی ربهمانی باشد که از پنهان
 کار زیاد می آید و از اجولاهکان نمی بافند و بر انکشت پیچیده بکوشند میکذارند و آن بی که در لبها خام بران
 تنند بیان بپسند و بی که بر زمین پد نقطه با اول و شتمن بی هشتای و کشت
 و کنایت سَو بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه است در ولایت طوس و بچشمه سبزاشتهار دارد
 گویند بزدر در این بهرام ابن شاپور را که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشمه اسبی بر زمین کوفت یا لکده
 بروی زد و بکشت و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد و بمعنی مثل و مانند هم هست و مخفف سو باشد
 که در مقابل زیانت و روشنائی را نیز گویند که ضد تاریکی است و بتزکی آب را گویند سَو آب بفتح
 اول بر وزن جواب پالاشدن و چکیدن آبر را گویند از چیزی همچو کبسه ماست و امثال آن سَوای اعظم
 هر شهر و مدینه بزرگ را گویند عموماً و مکه معظمه را خصوصاً سَوای مرآت آب و سوارکان آب کنایه از صفا
 و آن قبه باشد شبیه مانند که در وقت باران بر روی آب بهم میرسد و موج آب را نیز گفته اند سَوایر یا
 بابای فارسی بالف کشیده بمعنی پاسوار است که کنایه از پیاده است و چابک باشد سَوایر سیستان
 کنایه از رستم زالس سَوایر آب با کاف بمعنی سواران است که حباب و موج آب باشد سَوایر
 بضم رای قرشت بر وزن فلاطون تخم خاکستی باشد و آنرا بخری بذر الخم خوانند سَوایر بضم اول و ثانی بالف
 کشیده و بکاف زده زوی باشد که بر روی غلزار نشینند و غلزار ضایع کند و بکسر اول در عریه سواکست
 و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن و غیر آن بر دانهها مانند سَوایر بضم اول و سکون ثانی و بابی فارسی
 بزبان هپور که یکی از الکهای خوارزم است آبر را گویند همچنانکه بکنند بابای فارسی بر وزن سمندان را و
 سوپ و بکنند آب و ناست و بعضی گویند طلب آب و ناست و بزبان هندی غلدر ایشان باشد سَوایر
 بضم اول و سکون ثانی و با و ال امجد بختانی کشیده نام پرده ایست کوچک و از ابقار سی سار میگویند و بر پر
 زرد و بر وزن پُر زور و بتزکی صغریه خوانند سَوایر بضم اول و فتح ثالث و رای پد نقطه بالف کشیده بلغت
 زند و پازند بمعنی امید و امیدواری باشد سَوایر باهای هوز بر وزن روزه دار نام بخانه بوده تقدیم در
 نواحی غزنین و باشین نقطه دار هم بنظر آمده است و آنرا شاه بهار نیز گویند سَوایر نام با اول بتانی رسیده و فوقانی
 بالف کشیده و بهم زده هر چیز کم و اندک را گویند و بر پر تلبل خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچک و اندک و
 ناقص هم آمده است سَوایر بضم اول بر وزن عوج بمعنی سوز است که از سوختن باشد چه در فارسی چه امجد
 بزای هوز و بر عکس تبدیل مییابد سَوایر بضم اول بتانی رسیده و فتح چهارم نقطه دار و رای قرشت بود
 کشیده و کسرتون و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردنست سَوایر
 بکسر چهارم نقطه دار بر وزن و معنی سوزش باشد که از سوختن است سَوایر با اول بتانی کشیده و بهم
 فارسی بر وزن کوچه خشک جامه را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که خیاطان در زیر بغل جامه دوزند
 و از ابقالک نیز گویند باغبان نقطه دار و بعضی دیگر پارچه مثلث متساوی الساقین گفته اند که از سر
 تریز جامه ببرند تا خشک جامه را بران دوزند و این معنی بجای هم فارسی زای فارسی و زای عربی نیز هر دو آمده است

سوقی بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد بمعنی پاز است و بعربی بصل خوانند **سوق خنک** بروزن
 در خند معروفست یعنی هر چیز که آتش در آن افتاده باشد و سوخته باشد و لته در کوی سوخته را نیز گویند که بدان
 آتش از آتش زنده گیرند و بعربی حرار گویند و نام کبچ پنجم است از جمله هشت کبچ خسرو پرویز که کبچ افزاسیاب و کبچ باد آورده
 و کبچ بار و کبچ خضرا و دینه خسرو و کبچ سوخته و کبچ شاد آرد و کبچ عروس باشد و آنکه بگوش از حرارت فاسد شده باشد
 و شخصی که او را دردی و مصیبتی رسیده باشد و بمعنی خجیده و بوزن در آمده هم هست و در ولایت روم مردم فلان
 علم را سوخته میگویند و بمعنی نقل شراب هم آمده است که بعد از نشردن بد و بر اندازند **سوقی** بضم اول و سکون
 ثانی و دال معروفست که در مقابل زبان باشد و بعربی نفع گویند و ماضی سودن هم هست و بمعنی سود هم آمده است
 که جشن و شادمانی و میزبانی باشد و بفتح اول و ثانی بروزن و معنی سبب باشد و آن ظریفست که از چوبها باریک و نرم
 بافتند **سوقی** که بک بضم اول بروزن خوانند نام دختر پادشاه هاما و ارنست که زن یکاوس باشد و بفتح اول بروزن
 که ما به هم آمده است **سوقی نیات** بضم اول و کسرون بعد الف و تحتانی بالف کشیده و بقوفانی زده بلفست
 سربانی مرغی باشد سبز رنگ و متقارن بزرگی دارد و درختان را بمنقار سوراخ میکند و آن شیرازی دارنک خوانند
سوقی آوری بروزن زود آور بمعنی سوداگر باشد و بعربی بخار گویند **سوقی آوری** با او بروزن و معنی سوداگر است
 و نام زن یکاوس باشد چهره فارسی بای امید و او هم بتدبیل می یابند **سوقی** بروزن شور بمعنی هنجامه و جشن
 و طوی و هنجامه و عروسی و ختنه سوری و بزیم ایام عید باشد و بمعنی رنگ خاکستری لسیاهی مایل هم هست و اسب
 استر و غیر الاغی را گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دمش کشیده شود و بعضی اسب بان رنگ را خوب
 نمیدانند لهذا میگویند سودا ز کله دود و نام مرغی هم هست در رنگ سرخ را نیز گفته اند چه کل سرخ را کل سوگر و لاله
 و لاله سوری و شراب لعلی را شراب سوری میگویند و بعضی از افغان هم هست که باین لقب مشهورند و نام شهر
 هم بوده است و در عربی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز عربیان **سوقی** خوانند و بضم اول و سکون همزه هم
 عربی نیم خورده و پس مانده اطعمه و اشربه را گویند **سوقی** بروزن نورا نام شهری و مدینه است **سوقی** آن بروزن
 نورا بمعنی سار باشد و آن پرنده البت سیاه رنگ و نقطه های سفید دارد و خوش آواز باشد **سوقی** مرغ بروزن
 نوری نوعی از کف دریا باشد و آن در جایی که نزدیک بدر یا سنک و کوه باشد بهم میرسد و مانند نمک شور میشود
 لیکن از نمک سفید تر و لطیف تر است **سوقی** نامی بمعنی نانی که از شور و جشن و عروسی نوازند و سرنغمه
 آنت و آن را شهنای نیز خوانند **سوقی** بکسر ثالث و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون و بکر زده
 بلفست اندلس و اسیست که آنرا در عراق لبث بربری خوانند و نقاح آنرا بمعنی شکوفه و گل آنرا بعربی اصابع قرمز
 و آنرا حانتر المهر بفتح هم خوانند و بعضی گویند اصابع هر مس برک آنت نقرس را نافع باشد **سوقی** مرغی بروزن
 نوری منسوب بسور باشد و نوعی از ریا حین سرخ است و بمعنی رنگ سرخ هم آمده است و کلی باشد که آنرا به
 پیکان تشبیه کرده اند و نوعی از پیکان هم هست و شادی و خوشحالی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین هم بوده
 و نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخ است که بلفست رومی خوانند **سوقی** بکسر ثالث و تحتانی بواویند
 و بسین بنقطه زده نام اصلی نمرود است گویند نمرود را پسری بوده بدند اگر گشت و اخنوخود نام دیگر او را نیز بنده هم
 بنامند

و خود پادشاه شد **سُقْرًا** بازای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد **سُقْرَاک** بروزن پوشا که نام
مرضی است مشهور و آن سوزش باشد که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم میرسد و آنجا را ریش کند و
چرا که **آبِ سُقْرِنِ عِلْسِي** گویند و قتی که عیسی را آسمان میبردند سوزنی همراه داشت و چون بفلک چهارم
رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند امر شد که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند
که سوزنی و کاسه شکسته داشت فرمان رسید که همانا نگاهش دارند **سُقْرُک** بروزن موزه بمعنی تریز جامه
که چاقو باشد **سُقْرُک** بازای فارسی بروزن کوزه خشک پیراهن و جامه باشد و آنرا بفلک نیز گویند و بعضی
آن پارچه را گویند که از سر تریز بریند تا خشک بران دوزند و نوعی از رستی باشد مانند اسفناج و آنرا در آنها
کنند و بچرخه فنا بری خوانند و اصل خراسان بر غنست گویند **سُقْرَاک** بازای هوز بروزن صوفیان بمعنی نفع
و سود و فایده باشد که در مقابل زبان است و زرد و مال و سرمایه را نیز گویند آنچه باشد از نقد و جنس و پنجاه و اشک
و سخن در آن نهانی و چیزی پنهان که مخزون خاطر باشد که بچرخه آزمای فی الصنیر گویند و بمعنی سرکوشی هم هست و
مهران و مخوابه نیز گفته اند و بمعنی ارغمان و سوغات و راه آورد هم هست و کنایه از نیک و بد هم آمده است چه
در اصل سود و زبان بوده بکثرت استعمال سوزبان شده **سُقْرُک** بروزن طوس کوی باشد که پدتر جامه
ابریشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و چرخه آنرا از آن بیجهت فربهی خوردند و بر بدن مالند و اصل
طبیعت را نیز گویند و گیاه خشکی هم هست مانند اسپست و علفی که حامیها سوزند بیخ آن دانه سمال است و در
عریه کرمی را گویند که کندم و برنج و اسام غله را ضایع میکند و نام درختی است که بیخ آنرا اصل السوس و اصابع
السوس میگویند و بلغت هندی نام خوک آبیست و آن حیوانی باشد آبی مانند مشک بر از باد و خراطومی نیز دارد
سُقْرِبَات بکسر تالک و بای امید بالف کشیده بروزن روزگار بلغت زند و پازند اسب را گویند و بچرخه فوس
خوانند و باین معنی بحدف رای قرشت هم بنظر آمده است **سُقْرِبَات** بای فارسی بروزن کوسفند نام
گیاهی است که چون او را بشکنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و آنرا در خضایها بکار برند و بعضی گفته اند
که علف شتر است ظاهر اما علف شیر که گیاه شیر دار باشد ضعیف خوانی شده است و الله اعلم **سُقْرِبَات**
بقع تالک بروزن خوبک تیهو را گویند و آن پرند باشد شبیه بکبک لیکن کوچک تر از او است و بسکون تالک نوعی
از جمل باشد و او پدتر در حمامها میگویند میشود **سُقْرِبَات** بایهم بروزن هوشیار جانور لیست مانند اسب لیکن
از او سطر تر باشد پیر و چرخه او را از آن بیجهت فربشیدن خوردند و بر بدن مالند و بچرخه صنبل گویند و نزد شانی ^{میان}
کوشک او ملائک **سُقْرُک** بروزن سوزن کلی است معروف و آن چهار قسم میباشد یکی سفید و آنرا سوسن
آنرا میگویند و زبان دارد و دیگری کبود و آنرا سوسن اذرق میخوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطائی می ^{منند}
و چهارم الوان میشود و آن زرد و سفید و کبود میباشد و آنرا سوسن آسمان کون گویند و بیخ آنرا ایرسا خوانند
و این چهار قسم هم صحرائی و بوستانی میشود و نام درخت چلغوزه هم هست و آنرا بچرخه صنوبر الکبار و ثمر آنرا کچلغوز
باشد حب صنوبر الکبار گویند **سُقْرُک** و **سُقْرُک** کنایه از عدم ساز کاری و موافقت باشد مطلقا هم چو
آب و آتش **سُقْرُک** بقع تالک و نون بمعنی سوسن است و آن کلی باشد معروف که ذکر شد **سُقْرُک**

بروزن بوسه گرمی باشد که در کندم افتد و صنایع کند سقو غم بغض اول و غبن نقطه دار مرسومی باشد که
 سپاهیا از علوفه و ما هیان خود بد نویسند کان دهند سقوت بغض اول و سکون ثانی و مابلغت یونانی بمعنی
 حکمت باشد و سونی حکیم را گویند سقو فامر بروزن مو دار ظرف و آوانی باشد که از کل بچند باشند مانند
 کوزه و سبو و طغار و غم و امثال آن و هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و دهان تیر را نیز گفته
 اند و آن جانی باشد از تیر که جله کان را در آن بند کنند سقو فال بالام بروزن و معنی سونا راست که ظرف
 و آوانی کلی و سوراخ دهان تیر باشد سقو فتک بروزن کوفه مکر و فریب و حیل باشد و کرم کندم خوار را
 نیز گویند سقو فچک بغض جیم فارسی بروزن دو کچر برزه هر چیز را گویند و بمعنی شوشه زرد و سیم هم آمده است
 سقو قول بغض ثالث و رای بد نقطه بالف کشیده نام و زیر یک قبا د این فیروز پذیرانوشیر و آن بوده سقو قسطا
 قومی اند از حکمای باطل سقو قطیون بغض ثالث و سکون طمای حطی و تختانی بواور سیده و بنون زده
 بلغت یونانی آش بچهارا گویند و بعربی خصیة الثعلب خوانند سقو فی بروزن کوفی بلغت یونانی بمعنی
 حکیم باشد سقو باثانی مجهول و کاف فارسی بروزن خوک بمعنی مصیبت و ماتم و غم و اندوه باشد و باکا
 نازی کوسه را گویند و آن شخصی باشد که چند موی بر سر زنج داشتند باشد و معرب آن کوچ است بمعنی
 خوشه کندم و جو هم گفته اند و داسه کندم و جورا نیز گویند و آن خشمگاسر نیز بود که بر سر نما کندم و جو باشد
 سقو کاک بروزن خوبک زردی باشد که بسبب آفتی در کشت و ذراعت افتد سقو کواثر بروزن
 کوشوار مصیبت زده و صاحب ماتم را گویند چه سقو بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد سقو کواثر بغض کاف
 هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ قبل و در یعنی پیش و پس را خصوصاً و در جمع الفرس سر وری بیجا کانام
 هم آمده است سقو کچی با کاف فارسی تختانی کشیده بمعنی سوکوار است که ماتم زده و اندوهگین بوده باشد
 سقو ک اول و سکون ثانی بروزن غول بمعنی درم سورا است که رنگ خاکتری بسیار می آید باشد
 مراسم و استر و خراغی را که خطی سیاه از کاکل تا دم کشیده شده و بمعنی ناودان هم آمده است
 و بلغت هندی قولنج را گویند و بغض اول و فتح ثانی ناخن پای شتر باشد و آنرا بر پی فرسن خوانند با و وسین
 بد نقطه بروزن چرکن سقو کلاثن بغض اول و ثانی بروزن همدان نام کوهیست در ولایت آذربایجان نزدیک
 بار دبیل و پیوسته مردم خدا پرست و مرناض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده و هستند و
 مغان آنجا را از جمله اماکن متبرک میدانستند چنانکه قسم بدان یاد می کرده اند و نوعی از دوانی هم هست و آنرا
 از جانب روم آورند لغوه را نافع است و بلغت یونانی نام پیغمبر است از بنی اسرائیل و بمعنی بام خانه هم هست
 و مطلق بلند بها را نیز گویند سقو لک بروزن خوبک زردی را گویند که بسبب آفتی بر فلد زاری افتد
 سقو لک باثانی مجهول مطلق سوراخ را گویند عموماً و سوراخ پیش و پس را که در فروج باشد خصوصاً و خانه
 زادی را نیز گویند که پدر و مادرا و هر دو هندوستانی باشند و بمعنی آواز بلند هم آمده است همچو موید و زوزه
 و ناله سک سقو منات بغض اول و فتح هم و بنون بالف کشیده بروزن هم ملات بتخانه بوده در ملک کجرات
 گویند سلطان محمود غزنوی او را خراب کرد و منات را که از بتهای مشهور است در آن بتخانه می بود شکست

بعضی گویند که قریش منات را از مکه گزینیده بودند و از راه دریای بامجا آورده و بسکون میم هم گفته اند و گویند این لغت هند و لیست که مفرس شده یعنی فارسی گردیده و آن نام هتی بود و معنی ترکیبی آن سوهناث است یعنی صنی است نمونه قمر چه سوم بهندی قمر را گویند و منات تعظیم است **سوق مند** که با دال ایجد بر وزن سوزنکر معنی بهمند راست و آن جانوری باشد که در آتش منکون میشود **سوق مکر** بضم اول و فتح میم معنی وعد و طرف باشد **سوق ن** بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد و شبیه **سوق ن** و مانند را نیز گویند و بفتح اول بمعنی مدح و ثنا باشد **سوق ناک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ناکت بالف کشیده و بنون و کاف زده نفسی باشد با صد که در هنگام خواب یا در وقت دیدن از بینی بر می آید **سوق فتح** بفتح ناکت بر وزن دوزخ نام شهری و مدینه است **سوق شش** بکسر نون بر وزن سوزن بزرگ فلزات را گویند که از دم فلزات سوهان ریزد و عبرتی براده خوانند **سوق هکن** باهای هوز بر وزن سوزن مخفف سوهانت **سوق می پای تید کن** کنایه از شرمند و خجل شدن باشد **سوق می نرک** بفتح زای نقطه دار و سکون نون بمعنی سوزن باشد که بدان چیزها در وزنند **سوق پس** بفتح اول و ناکت مجهول بر وزن خلیس بمعنی آگاه نبودنت که بر پے غفلت خوانند **سوق لیسیت** با ناکت مجهول و فوقانی ساکن بمعنی سولیس باشد که آگاه نبودن و غفلت باشد **سوق کس** با ناکت مجهول بر وزن هر لبه بمعنی قوس فتح باشد **سوق ین** بر وزن زمین دیک و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن باشد مطلقا و عبرتی نظروا نا گویند و آیدان سک را نیز گفته اند یعنی ظرفی که سک در آن آب خورد بیایان بلیست و سیمی **سین** بد نقطه **باها** مثل برسی و شش لغت و کنایت **سید** **آسبد** بکسر اول و فتح بای ایجد کنایه از نجیل و شتاب است و کسی را نیز گویند که در کارها تعجیل و شتاب کند و سبب این آنست که چون شخصی خواهد که تعجیل و زود بجا بی رود سه اسب همراه میبرد تا هر کدام که مانده شود دیگر بر اسوار شود سه اسب که بر وزن مخالف خورده و ریزه و سولش مللا و نقره را گویند **سدر** **سدر** **سدر** **سدر** کنایه از عمل نکر و عمل خیال و محل حفظ باشد **سدر پرت** بفتح بای فارسی و رای بد نقطه و سکون کاف خطی چند باشد که قمار بازان بجهت قمار باز بر زمین کشند **سدر پرت** بفتح بای فارسی و رای فرشت بمعنی سه پرت است و آن خطی چند باشد که بجهت قمار با خن بر زمین کشند **سدر** **سدر** **سدر** **سدر** با نونانی بالف کشیده و طنبودی را گویند که بدان سه نادر بسته باشند **سدر** **سدر** **سدر** **سدر** با جیم بالف کشیده و فتح دال ایجد بمعنی ابعاد ثلاثه است که طول و عرض و عمق باشد و با اصطلاح سالکان اشا ب حقیقت و طریقت و شریعت است **سدر** **سدر** **سدر** **سدر** با و او معدوله و سکون نون جماعتی را گویند که ایشان قایل بنالت ثلاثه اند و آنها نوعی از مضاری باشند که ذات واجب را سد میدهند خدا و مریم و عیسی مع **سدر** **سدر** **سدر** **سدر** کنایه از بنات باشد و آن سه ستاره است بهلولی هم از جمله هفت ستاره بنات النخس که آنرا هفت اورنگ و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بصوبت کسی است نخس خوانند **سدر** **سدر** **سدر** **سدر** بضم دال ایجد بمعنی سه خواهر است که کنایه از سه ستاره باشد از بنات النخس **سدر** **سدر** **سدر** **سدر** بفتح دال بر وزن و معنی سه پرت است و آن خطی چند باشد که بجهت قمار بازی بر زمین کشند **سدر** **سدر** **سدر** **سدر**

باثالث بوا در سیده و برای بنقطه تجانی کشیده بمعنی سه جاده است که طول و عرض و عمق باشد و بر پی
 ابعاد ثلثه گویند سیم می کشی بفتح ثالث و سکون ثانی و برای فرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه کسب که گمان
 این مندرجهت معبد بهرام گور ساخته بود و چون بزبان بهلوی کسب را دیر میگویند آنرا بدان سبب سه دیر
 میگویند و عریان بفر خوانند و بعضی گویند سه ماده کاواست و بفتح اول و ثانی در عریه بمعنی پیدار است که مقابل
 خواب باشد سه سحر است بضم اول نام لیسرستم زالت که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را
 ثلاثه گشت سیم مرقح با رای فرشت بوا و کشیده و بجای حطی زده بمعنی موالید ثلاثه است که حیوان
 و نبات و جاد باشد سیم مرقحی با رای فرشت بوا در سیده و بدال ایجاد زده بمعنی سه تار است که طنبور
 سه تار بسته باشد و بعضی گویند جنک و در باب و بر بط است سه سکن بفتح اول و سکون سین بنقطه
 بر وزن نهشتن بمعنی ترسیدن و رسیدن باشد سه سنبک بضم سین بنقطه و سکون نون و بای ایجاد
 مضموم بلام زده بمعنی سوسنبر است و آن سبزی باشد میا پودند و نغناغ زیرا که چون پودند دست نشان
 کنند سوسنبر شود و آنرا سی سنبز نیز گویند سه شاخ باشین فرشت بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی
 سه روح است که کنایه از موالید ثلاثه است که حیوان و نبات و جاد باشد سیم ظلمت کنایه از صلب
 پدر و تاریکی شکم و تاریکی زهدان مادر است و او را سه ظلمات هم میگویند سیم علم کنایه از علم الهی
 و طبعی و ریاضی باشد سیم عرفی مایع بمعنی جوان دماغ است که محل فکر و خیال و حافظه باشد سیم
 عرفی مغنی بمعنی سه غریزه دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد سیم فرزند
 موالید ثلاثه است که نبات و جاد و حیوان باشد سیم کانه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه
 از جام و پیاله شراب خوری باشد سیم گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است که میوه آن چون
 پخته شود سرخ گردد و بغایت قابض باشد و آنرا بفارسی نوت سدکل و بخری نوت العلیق خوانند چه درخت
 آنرا همان علیق گویند و نوت وحشی نیز همانست سیم کسب است عبارت از قلعه سنکوان است که
 در شیراز بسپیدان مشهور است و آن سه قلعه بوده که در آنجا حبشید ساخته است اول اسخر و دویم
 قلعه شکسته و سیم قلعه سنکوان و نیز یکصد و چهل ستون بر سر پشتند بر آورده و کوشکی بطول یکصد و
 شصت گز بنیاد کرده بود که اکنون آثار آنرا چهل ستون خوانند سیم کوهس بمعنی سه فرزند است
 که کنایه از موالید ثلاثه باشد سیم کوهک با کاف و هاءوز بر وزن چه خوب بمعنی خادخداست و آن
 خاری باشد سه گوشه سه ک بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوار است
 و نام وزیرها مان هم هست سه ستم بر وزن و هم بمعنی ترس و بیم باشد و در عریه تیر پیکان دار را گویند سه گند
 بر وزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک به تبریز و بعضی گویند نام دهی است متصل بدان
 کوه و آنکوه بد و منسوبست سیم نوبت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تعجد و اثر
 و چاشت هم هست و نوبت نواختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت می خوانند و آنرا

اسکندر وضع کرد و در زمان سنجریخ وقت شد و پنج نوبت شهرت یافت سَهْمِی برون صغی راست و در ست را گویند عموما و هر چیز راست رست را خوانند خصوصا و بمعنی تازه و نوچ و نو جوان هم آمده است سَهْمِیَتْ بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و بقوفای زده عمارت عالی را گویند بیابان بلیست و چها در سین پد نقطه با یای حطی مثل بر یکصد و پنجاه و شش لغت و کنایت سَهْمِی بفتح اول و سکون ثانی سنک را گویند و بر پیه حجر خوانند و بکسر اول عدد لیست معلوم سیاه بکسر اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید است و بفتح اول سنار را گویند و آن دار و بیست که در سه ماله بکار برند سیاه بکسر اول برون نقاب امر با راستن باشد یعنی بیاری و آرایش ده و بمعنی چها هم گفته اند که زندگی باشد و حباب هم بنظر آمده است احمد اعلم و بلغت وادی القری بمعنی خلال باشد و آن گیاهی است که سبز و رسیده آنرا بجهت اسهال خورند و نارسیده آنرا بجهت قبض و اسهال سیاه بکسر اول برون خیار کشکین را گویند و آن نانی باشد که از آرد جو آرد باغلا و از زین بزند سیاه بکسر اول و فتح سین پد نقطه برون دلا و در قلم تراشیده نولیندگی را گویند و بفتح اول سین پد نقطه بمعنی سار است و آن پرنده باشد معروف سیاه کیتی با کاف فارسی برون فراویزند را گویند و آن چیز لیست که از لیم میماند سیاه بفتح اول برون عیال یا سمن را گویند و آن سفید و زرد میباشد سیاه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بجای نقطه دار زده خار خنک مانندی را گویند سه تهلوک که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف تلها بزنند و خار خنک را نیز گفته اند سیاه بکسر اول برون نظام نام کوهیست مابین سمرقند و تاشکند و بهر قند نزدیکت گویند مقنع خراسانی که او را حکیم ابن عطا میگفتند بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام بود ماهی برمی آورد و آن ماه داز پس آنکوه طلوع میکرد و تا پنج فرسخ در پنج فرسخ نور آن ماه می تافت و بفتح اول هم گفته اند سیاه ملک بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مخر راست که از ترک و بخرد باشد و نام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ بدست کرازه ایرانی کشته شد سیاه بفتح اول برون عیان گیاهی است که بر درخت پیچد و بر پیه عشق گویند سیاه و خوش بکسر اول و فتح وا و سکون خاوشین نقطه دار لذت عقلی را گویند و نام پسر کیکاوس پدر کیخسرو هم هست که والی ولایت نیم روز بود و عاشق مادر اندر خود سو دا بد شده بود و بر آتش رفت و سنوخت سیاه و خوش بای نام شهری بوده در توران که سیاه و خوش آنرا بنام خود بنا کرده بود سیاه و خوش کرسی بکسر کاف فارسی و سکون را و دال پد نقطه بمعنی سیاه و خوش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد سیاه و خوش برون بنا کوش همان سیاه و خوش است که پسر کیکاوس باشد و بفتح وا هم آمده است و بمعنی پرنده هم هست که در اسرخاب میگویند سیاه و خوش بای همان سیاه و خوش آباد است که مذکور شد سیاه و خوش کرسی بمعنی سیاه و خوش کرد است که نام شهر سیاه و خوش باشد سیاه برون نگاه معروف است که در مقابل سفید باشد و مست فافل از خود بجز را نیز گویند و غلام حبشی وزنگی را هم میگویند و نام خط چهارم از جمله هفت خط جام جم که خط ازرق باشد و بمعنی نخس و شوم و وارون و واروند هم گفته اند و نام اسب سفید یاز

و چون سیاه بوده بدین نام میخوانند و نام کتابی هم هست از مصنفات زردشت و آن را زمزم نیز خوانند
 سیاه بای نام کنایه از چشم معشوقست چو چشم را به با دام تشبیه کرده اند سیاه لیستان زنی را گویند
 که فرزند او نماند و مرطقی را که شیر دهد بمیرد سیاه کوشش بابای فارسی بر وزن سیاه کوشش کرد
 و عس و میر بازار و میر شب را گویند و چاوش را نیز گفته اند و آن کسی باشد که پیشاپیش پادشاه دود با شکر کند
 و این جماعت در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه می پوشیده اند و مامی و سوگوار و صاحب
 تعزیت را نیز گویند و شیر بانان را یعنی جماعتی که شیر و بیژ و جانوران معنده نگاه میدارند هم میگویند سیاه
 بید نام نوعی از بید باشد سیاه چهری که بمعنی سیاه رنگ باشد چهره بمعنی رنگ و لون هم آمده است
 سیاه خانه معروفست که خیمه صحرائشیمان باشد و کنایه از بندی خانه و خانه بی میمنت و بدین هم
 سیاه خانه و خشک کنایه از دنیا روزگار باشد و کنایه از لحد و کور و قبر هم هست سیاه ای مرغی
 بادال پتقطه بالف کشیده و رای پتقطه بواور رسیده نام درخت تاک صحرائست و آنرا بر پی کرته البیضا
 خوانند خوشه آن ده دانه بیشتر نشود و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد و کل آن لا جود میشود سیاه
 حکت بادال پتقطه بر وزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و دزل و مسک باشد سیاه سنگ
 باسین پتقطه بر وزن سیاه رنگ نام موضعی است در جرجان و چشمه است در آن موضع که همین نام دارد
 اگر جمعی از آن چشمه آب بردارند و بیکضی از ایشان پای بر کوی که در آنجا است بگذارد آب هر آن مردم تلخ
 میشود سیاه کاتر باکاف بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و مجمل و گناه
 کار باشد و سیاه کاری و فاسفی و بد معنی است سیاه کاس که بمعنی سیاه دست است که کنایه از مردم بخیل
 و مسک و دزل و بد بخت باشد سیاه گرتی بمعنی سیاه کار است که کنایه از فاسق و فاجر و ظالم کشنده و
 مجمل باشد سیاه کلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بخت و پند و ملت و سپید و زبا باشد سیاه کوش
 باکاف فارسی بر وزن سیاه پوش جانور است پرنده که سلاطین و امرا بدان شکار کنند سیاه نام بانون
 بالف کشیده و فتح هم کنایه از ماحی و کند کار و فاسق و بدکاره و ظالم باشد سیاه و سفید فسق
 کوی کن کنایه از سواد داشتن یعنی محقق و کتاب خواندن باشد سیاه کن بفتح هاء تفصیل رفعت و
 اسباب و اسامی مردم و کتاب و امثال آن باشد و کنایه از زن بدکاره و فاحشه و قبح هم هست سیاه هی
 کوی بکسر و ال امجد و سکون نما هوز بمعنی شرمند کن و بخیل ساز باشد یعنی شخصی که مردم را در گفتگو خیل
 و شرمند سازد و بمعنی طافت ده و آرایش ده و خلافت ده نیز آمده است و امر این معنی هم هست سیب
 بر وزن و معنی نوب است که سرگشته و مد هوش و سرگشتگی در شغل و کار باشد و با نانی مجهول بمعنی بیوه است
 معروف و آنرا بر پی قنار خوانند سیب و تلب بکسر تالی قرشت این لغت از اتباع است همچو تار و ارد
 خان و مان و امثال آن و بمعنی سرگشته و مخیر و مد هوش و حیران باشد و بمعنی سرگشتگی در شغل و کار نیز
 سیب و سبب اول و ضم بابی فارسی بر وزن گیموس و مجمع الفریس سروری بمعنی استغول و اسفیوش
 آمده است و آنرا بر پی بند فلک خوانند سیب و سبب بابی امجد بر وزن پیودن این لغت هم در مجمع

الغریس سروری بمعنی اسبقول نامند و آنرا بجزیره بند قطونا نامند **سَبَبُ** بای بفتح بای حلقی مخفف سبب
بویه است که بوی سبب باشد و بفتح و از نام فاضلی است مشهور گویند چون هر دو مرخساره او بر نیک
ضیا مانند دو سیب بود بنا بر این بدین نام موسوم گشت و بعضی گویند این لغت عربیت **سَبَبُ** یا بکسر
بای ایجاد بر وزن کیمیا بخت سریانی نوعی از ماهی باشد و در ناحیه بیت المقدس و در بعضی از سواحل مغرب
نیز هست **سَبَبُ** قوی با فو قانی بوا و کشیده و بختانی زده چیز است از اندرون آلات کوسفند و غیره که
باشکند می باشد **سَبَبُ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی موز است که انکو و خشک شده باشد و بکسر اول
بمعنی ریخ و محنت و مشقت و با جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی ترتیب دادن و ساز کردن و همیاسا ختن
کاری باشد **سَبَبُ** بفتح اول بانی رسیده و ضم جیم فارسی و فتح فین نقطه دار و نون بمعنی باشد
و آن پرنده است شکاری از جنس زرد چشم و بمعنی صوه هم آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته اند
سَبَبُ بکسر اول بر وزن پمیدن بمعنی همیاسا ختن و ترتیب دادن کاری باشد **سَبَبُ** بکسر اول
پمیده بمعنی همیاسا ختنه و آراسته باشد **سَبَبُ** بفتح اول بر وزن جیمون نام رود خانه است در
ماداء النهر نزدیک بخند **سَبَبُ** بکسر اول و فتح بای فارسی بر وزن بیشتر بجزه جانوران پرنده را
گویند که هنوز پز ایشان خوب بر نیامده باشد و مانند خاری در نظر نماید گویند سیخ پر شده است
سَبَبُ بکسر اول بر وزن مینک چهار قطعه گوشت که در سیخ کشیده کباب کنند و مصغر سیخ هم هست
سَبَبُ بکسر اول یا فتح مراد از آنست که کسی بداند که بجز چیز شخصی را از جا میتوان دگرورد و آن شخص بجز
چیز از جا درمی آید **سَبَبُ** بکسر اول بر وزن پی پول خاریست کلانی را گویند که خار کما ابلق دارد و ما
تیر اندازد **سَبَبُ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول درای فروشت معروفست که تقیض کوسند باشد و وزنی
هم هست معین و آن در خراسان پانزده مثقالست و نام شهری و مدینه باشد و با ثانی معروف شهر است
که برادر پیاز باشد و بجز نوم خوانند و گاهی نیز هست که پوسته در آبهای ایستاده روید و خوب پز
هیض را بکشد و بول را براند و او را بجزیره قره العین و کفر الماء خوانند **سَبَبُ** بکسر اول با فاعل حرکت مجهول
نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس **سَبَبُ** بکسر اول کنایه از ملول شدن و بتک آمدن و
پی نیاز شدن باشد **سَبَبُ** بکسر اول با سین بنقطه بر وزن فیل زور نام روز چهارم است از هزاه
شمسی و فارسیان در این روز عید کنند و جشن سازند و در این روز گوشت و سیر برادر پیاز خورند
و گویند که خوردن گوشت با سیر در این روز ایمن بودن از مَس جن است و جن گرفته را نیز از آن دهند
نیک است در این روز فرزند بکتاب دادن و پیشه و حرفه و صنعت آموختن **سَبَبُ** بکسر اول مشتق
و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز است و کنایه از آرام گرفتن هم هست **سَبَبُ** بکسر اول بضم رای
بنقطه و سکون میم لتمد و والی باشد سفید که چشمه آنرا کند باشند میمه آنکه نرم کرد
و از آن بند شمشیر کنند و بند کار و و خنجر و شکار بند پرندگان شکاری نیز سازند **سَبَبُ** بکسر اول
با میم با الف کشیده و بنون زده بر وزن میهمان یا قوت سرخ را گویند و حریر نازک منقش و ملون را نیز گفته اند

سینک نکت بروزن پرنک پرندہ الیث کہ اورا سبیرغ و عنقا خوانند و عنقای مُعَرَّب هما نست و آنرا بسبب آن
 عنقا گویند کہ کردن آن بسیار دراز بوده است و مُعَرَّب بضم میم آنکہ بدعای حنظلہ ابن صفوان کہ پیغمبر بود فرمود
 کرد و کنایہ است از محاللات و چیزی کہ فکر کسی بدان نرسد و اشارہ بر ذات باری تَعَمُّم هست سینک و نکت
 بانانی مجهول بروزن پروں سرمای نزدیک باعتبار را گویند سیکر کہ بفتح اول درای فرشت پرندہ الیث از
 جنس کجمنک و مانند بلبل خوش آواز است سینک بازای هوز بروزن و معنی تیز است کہ در مقابل کند باشد
 سینک کچی بروزن ریزکی بمعنی سختی و رنج و آزار و درد باشد سینکس بروزن کیس بمعنی اسب جلد رشتد و تیز
 باشد و بمعنی جست و خیز ہم آمده است و ظرف شراب را نیز گفته اند و بزبان علمی ہندی سرا گویند سینکسا
 بارای فرشت بروزن مینا کون چوب شونیز است یعنی ساق بو تہ سیاہ داند و بعضی گویند سیدسارون نقل است
 و آن رستنی باشد در آب و برک آن بزرگ کرد و مانند است سینکسا الیوس بکسر لام و محتانی بو اور سیدہ وین
 پتقلہ زودہ بلغت یونانی ساسا الیوس است کہ انجدان باشد و آن رستنی است معروف سینکسیان بروزن
 بزبان تخم گیاه بیخ انکت است و انرا بعر پے حب الفقد خوانند سینکس تارمخ پالت بابای فارسی کتابہ از سی
 دندانست سینکس ک بروزن زلیتن بمعنی جستن و جبت و خیز کردن باشد سینکس بکسر اول و ثالث و کون
 رای فرشت و کاف کرمی را گویند کہ در انبار کندم افتد و کندم را ضایع کند سینکس ق بکسر اول و فتح ثالث و ک
 فرشت بو او کشیدہ بمعنی سیرک است کہ گرم کندم ضایع کن باشد سینکس ک بروزن میخک بمعنی سیدہ باشد
 کہ گرم کندم ضراب کن است و نام غلہ ہم هست کہ اورا مثلک میگویند سینکس بکسر بابای امجد بروزن پی لنگر
 سبزی است میان بودند و عنقا زیرا کہ بودند را چون دست نشان کنند سبسنبر شود و چون سبسنبر را دست
 نشان کنند عنقا کردد بوی آن تند و تیز می باشد و درد و اما بکار برند و بر کزندی زنبور و عقرب مالند تا بندہ کند
 و انرا بعر پے تمام خوانند و تمام الملک ہم میگویند سینکس بکسر قن بارای بو اور سیدہ و بنون زودہ نوعی از گیاه باشد
 مانند قرۃ العین و پیوستہ در آب روید و انرا بعر پے حرف الما خوانند خوردنش ادرار آورد سینکس با غیر نطقہ و ا
 بروزن تیغ خوب و نیکو و نقر را گویند سینکس بضم ثالت و سکون رای فرشت بمعنی سینجول است کہ خار لپشت
 بزرگ تیر انداز باشد سینکس ق بفتح اول بروزن مقصود بمعنی تواضع است و ان اظهار خوف و اجتناب از عجب
 و تکبر باشد سینکس ق بفتح اول بروزن نیمور بمعنی شہامت باشد و آن حرص است بر کار رها بزرگ از برای جلد
 حمیلہ سینکس ق با فا بروزن طغفور بافتد ابریشمی بسیار لطیف را گویند سینکس بکسر اول و سکون ثانی و ک
 زردی و علتی باشد کہ بر روی غلہ زار نشیند و بزرگی آلت تناسل را گویند و امر بر مباشرت و جماع ہم هست
 سینکس ک بروزن میخک بمعنی سیکس است کہ گرم کندم و جو ضایع کن و مشنک باشد و زردی غلہ زار را نیز
 گویند سینکس بفتح ثالث و سکون لام بمعنی آخر سیکس است کہ علت و زردی روی غلہ زار باشد سینکس
 بکسر اول و ثالث بروزن نیکی بلغت شیرازی بمعنی شراب و پیالہ شراب خویش ہر دو آمده است چنانکہ بادہ کہ ہم
 شراب و ہم پیالہ شراب را میگویند و شراب جو شایندہ را نیز گفته اند کہ بعر پے مثلث خوانند یعنی از شش دانگ
 چهار دانگش برود و در انک باقی ماند و این لفظ در اصل سبکی بودہ ترکیب کردہ اند سبکی شدہ سیکل و کت

بفتح اول ز مبین را گویند در کوه و صحرای که آب سیل از آن کنده و رخنه در آن انگنده باشد و آن رخنه را نیز سیلا
 کند خوانند **سیلا** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن کیلان شیء را گویند که از غرهای رسیده بچکد و
 نوعی از دوشاب هم هست و در عربی نام شخصی بوده و بفتح اول نام ولایتی است مشهور که در جینی خوب از اینجا
 آورند و بجز جاری شدن و روان گردیدن آب و شراب و امثال آن باشد **سیلان** بکسر اول بر وزن
 دیوانه عتاب را گویند و آن میوه ایست مانند سجد و در دواها بکار برند **سج** بفتح لام و سکون های
 بقطعه سرودی چند است که بار بد ساخته بود و از برای خسرو پوز مینواخت و نام آنها بترتیب حروف ایجد بدین
 تفصیل است **آ** آرایش خورشید و **آ** آرایش جهانم **ک** گشتاند **آ** این جمشید **آ** اورنگی **آ** باغ شیرین **ه** تخت
ط مانند بی **آ** حقه کاوس **آ** راه روح **آ** رامش جان و انزارامش جهان هم خوانده اند **آ** سبز در سبز **آ** سر و سنا
آ آسرو سخی **آ** شاد روان مروارید **آ** شبیدیز **آ** شب فرخ و فرخ شب نیز میگویند **آ** آفتل رومی **آ** کج باد
 آورد **آ** کج کاو و کج کاوس هم بنظر آمده است **آ** کج سوخته **آ** کین ابرج **آ** کین سیاهش **آ** ماه بر کوه
آ مشک دانه **آ** مروای نیک **آ** مشک مالی **آ** مهریانی و از مهرکانی هم گفته اند **آ** نافوسی **آ**
 نوبهاری **آ** نوشین باده و باده نوشین هم بنظر آمده است **آ** نیم روز سقیا **آ** نجرکانی و شیخ نظامی در
 خسرو شیرین ذکر اینها کرده است و سه نام از اینها را که آئین جمشید و راج و روح و نوبهاری باشد
 نیاورده اما چهار نام دیگر که ساز نور روز و غنچه کبک دری و فرخ روز و کبیره وی باشد آورده است و چون
 برای هر یک بیتی فرموده بنا بر آن میباید که سی و یک لحن باشد و حال آنکه سی لحن مشهور است **سیلاک**
 بفتح ثالث بر وزن کیلاک بمعنی سیکلت است که کرم کندم صنایع کن باشد و بضم ثالث هم گفته اند و بمعنی نجر
 روی غله زار هم بنظر آمده است **سیلک** با ثانی مجهول بر وزن حیل مطلق که در مد را گویند از اسبان
 و آهوان و کوسفندان و کاوان و امثال آنها و بزبان هندی باشد **سیما** باشد شبیه بلبل و پشتر در ولایت
 دکن شود و از اشیدل باشدین نقطه را نیز گویند **سیلی** بر وزن فیلی آنست که انگشتان دست را راست
 کنند و هم بحسب استند و بنج و آب کردن مجرمان و گناه کاران و پی ادبان زنند و اینکه طبایخ را سیلی میگویند **سیلا**
سیم بفتح اول و ثانی بر وزن بقم چو بهائست که بزبیران برد و طرف چو پی که بر کردن کا و زراعت گذارند
 بندند و بکسر اول بر وزن جیم نقره را گویند و نام ماهی هم هست درم دار که از ماهی شیم هم گویند و بعضی گویند
 نام رودخانه ایست که آن ماهی در آن رودخانه میباید و بعضی رمز و ایما و اشاره هم آمده است **سیمات**
 بر وزن پتاب جیوه را گویند و معرب آن زیبق باشد و جزو اعظم اکبر است بلکه روح اکبر است و روح
 جمیع اجساد است و بمعنی خیره و پچام آمده است **سیماب آتین** بکسر بای ایجد کنایه از آفتاب عالم
 نابلت و سیماب آتشی هم میگویند محذوف نون **سیماب آتین** سر بفتح سین بقطعه و سکون را
 ترشت بمعنی سیماب آتین است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد **سیماب پابابای** فارسی بالف
 کشیده کنایه از مردم کریم پابا باشد همچو غلام و طفلی که از مکتب بگریزد **سیماب ی کوش** کنایه از
 کسی است که کوش او کرباشد و چیزی نشنود و ناشنوائی و کوی را نیز گویند **سیماب یل** کنایه از

عز دل باشد یعنی قبه دل چه غریب یعنی قبه هم آمده است و مردم پی جگر و بیدل و تو سنده و لرزنده و واهمه
 ناک را نیز گویند **سیماب شدن** کنایه از بیقرار شدن و کز بخت و ناپدید گردیدن باشد **سیمانی**
 با زال نقطه دار بر وزن شیرازه نوعی از سنک باشد که بجهت صیقل کارها بکار آید و سنباده و اینزگنده اند
سیماک بر وزن پی باله نام غلامی بوده است **سیمانهک** باها بر وزن مینار نک رستی باشد
 درائی و آنرا بر پی قنای البری خوانند یعنی خیار صحرائی و قنای الحمار همانست که خیار زه سفید باشد بر
 جوشانیده بر بوا سیر طلا کنند نافع است **سیمبرک** بفتح بای امجد رسکون رای قرشت اشاره به بدن سفید
 باشد و بزبان کیلانی در سرای خود را گویند و در جای دیگر هم ما خانه نوشته شده بود و کنایه از جوان هم
 که در مقابل پیر باشد **سیمبرک سواتر** بفتح همزه رسکون سین بنقطه و او بالف کشیده و برای قرشت
 زده بزبان کیلان نوکران عرب را گویند که بر در خانه پادشاهان مرسوم خوار باشند و اسب و صلاح داشته
 باشند **سیمبرک شدن** کنایه از جوان شدن باشد **سیمتاخ** با فونانی بالف کشیده و بجای نقطه
 دارد و به معنی بجل باشد و آن منع سایل است بوجهی از وجوه با قدرت و استطاعت **سیمرخ** با رای بنقطه
 بالف کشیده و بجای نقطه دارد و چیزی از خدای تعالی خواستن باشد **سیمرخ** بضم ثالت و سکون راء
 بنقطه و عین نقطه دار عنقار گویند و آن پرنده بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بعضی گویند
 نام حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرد **سیمرخ آتشین** کنایه از خورشید جهان افزوست
 و از اسمیخ آتشین پر هم میگویند **سیمر سوختن** نقره سوختن را گویند همچوس سوختن و آهن سوختن
 و مانند آن و کنایه از نقره پاک و خالص و نرم باشد **سیم کاوش** کنایه از ماه با ستارگان باشد
 چه ستاره را بکاوش تشبیه کرده اند **سیمکش** بفتح کاف است و مفتول کش را گویند اعم از آنکه مفتول طلا
 و نقره و آهن و امثال آن بکشد و کنایه از مردم جرار و چیزی گیرنده و چیزی را کشنده و جگر کشنده باشد و بضم کاف
 کنایه از مردم سرف و بسیار خرج کننده و طالب مال و استبا و نگاه دارنده باشد **سیم کلک** بکسر کاف
 فارسی و سکون لام **کلابه** را گویند که بر بام و دیوار مالند و بر سر آن گاه کل کنند **سیمر مجبوق** با هم و با
 امجد کنایه از چشم است که عریان عین خوانند و سیم مجبول هم بنظر آمده است که بجای بای امجد عین بنقطه
 باشد **سیمر ملات** با زال نقطه دار کنایه از آب صاف و شراب صاف باشد **سیمنائی** بانون بر
 وزن زیر باد یعنی سوره باشد همچو سوره الحمد و سوره قل و سوره و امثال آن **سیمی مخرج ماه صیام**
 کنایه از سی روز ماه رمضان است **سیمر ساتر** با سین بنقطه بر وزن نیمه کار یعنی حیران و سر اسیم
 و سر کشنده باشد **سیمیانر** با تخمائی بالف کشیده و فتح ذال نقطه دار یعنی سیمانه است و آن سنگی
 باشد که چیزها را خصوصاً جواهر را بدان صیقل و جلاد دهند **سیمیانر** بر وزن پیشکار اشاره کرده و رز
 گویند و خوانند یعنی شمشیک چیزها را باها و اشاره خاطر نشان کند **سیمین صو کجائن** بفتح صاد پی
 و لام کنایه از هلال رماه و نوباشد **سیمین قوا** بفتح قای سعفص و رای قرشت کنایه از ماه است
 که بر پی مهر گویند و بجای قاف و نون هم بنظر آمده است **سیمین** حرفی است معروف از حروف تهجی

و نام شهر چین است و معرب آن صین باشد بکسر صاد و بنقطه و شخصی را نیز گویند که تخم بسیار کند نام
 قریب اینست در صفاهان و اشاره بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب صنعت و نام حضرت رسالت صلوات
 علیه و آله هم هست **سینا** بکسر اول بروزن بینا سوراخ کتیده را گویند و بلغث زند و پازند بمعنی سینه
 باشد که عریان صدر خوانند و نام پدر شیخ ابوعلی هم هست و بعضی گفتند نام جد شیخ ابوعلی است و بعضی
 گویند لقب شیخ ابوعلی است اهل علم و بفتح اول هم درست است و در عربی بفتح اول نام کوه طور است **سینجر**
 بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم درای بنقطه ساکن بمعنی خاک و پارها آتش باشد و شراره آتش را نیز گویند
سین **ع** **خفت** بضم و ال بنقطه و سکون خای نقطه دار و نای قرشت نام زن مهراب شاه والی کابل است
 که مادر و دایه جد مادری رسنم باشد **سینم** بروزن کینه معروفست و بعربی صدر گویندش
 و پستان زنان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان و خواه پستان حیوانات دیگر باشد از زرماده و
 بمعنی طعن و سر زلش و نکوشش هم آمده است **سینم** بانر بابای بالف کشیده و بزای نقطه دار زره بمعنی
 دورنگ باشد که بعربی ابلق باشد **سینم** **ک** **ک** کن کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیراندازان آن
 باشد که چون تیری بیندازند بزمن خورد و از آنجا خیز کرده بجا دیگری افتد گویند این تیر سینه کرد و دیگر
 تقاضی کردن و فخر نمودن باشد **سینم** **ک** **ک** کنایه از خوش وقت شدن و خوشحال گردیدن باشد
سینم **ک** **ک** کنایه از قوت نمودن و زود کردن باشد **سینم** بروزن چینی خوانی باشد که
 آنرا از طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی ریم آهن هم گفته اند و نوعی از فلزات هم هست و آن بغایت
 شکسته میباشد و کاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسباندند **سینق** بانانی مجهول و دوا
 بروزن و معنی سیب است که بعربی تقاح گویند چه در فارسی بای ایجد و و او هم تبدیل میباشد **سینو** **ا** **ا** **ا**
 بانانی مجهول و نای قرشت بروزن دیوار گیر نام نوائیست از موسیقی **سینق** **ختم** بکسر اول بروزن فروخته
 کلاه است که در اب روید و بجای سوخته و آشکیره بکار برند **سینق** **س** بضم اول بروزن حرور نام
 درختی است و بعضی گویند نام گیاهی است **سینو** **لیست** بفتح اول بردن شش پست بمعنی نا آگاهی و آگاه
 نبودنست و بعربی غفلت خوانند **سینم** بکسر اول بروزن نکه مخفف سیاه است و مست طالع غلام
 حبشی و هندی و زنگی را نیز گویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و آنرا خط ازرق نیز
 خوانند و بمعنی محس و شوم هم هست و نام اسب اسفندیار است و آن سیاه بوده و نام کتابی است
 از مصنفات زردشت **سینم** **ب** **ا** **ا** **ا** کنایه از چشم سیاه خوبان است **سینم** **پستان** بکسر
 فارسی زنی را گویند که فرزندان او نماید و زنی را نیز گویند که هر طفل را که او شیر بدد مد بمیرد **سینم**
کوش مخفف سیاه پوش است که شبگرد و عس و میر بازار و میر شب و چاروش و شیر با یعنی شیر
 و پیر نگاه دارند و باشد **سینم** **چ** **ک** **ک** **ک** یعنی سید رنگ چه چرده بمعنی رنگ و لون باشد **سینم**
خان معروفست که خاندمردم صحرانشین باشد و کنایه از فرزندان هم هست و خاندمردمین را نیز گویند
 یعنی خانم که میمنت نداشته باشد **سینم** **خانم** **ا** **ا** **ا** **ا** کنایه از ثانی است که آنرا از چوب

آینوس ساختند و نوازند سیکی کسث بفتح دال ایجد و سکون سین پد نقطه و تالی قرشت
 مردم نجیل و رذل و شوم و نامبارک را گویند سیکی سائر با سین پد نقطه بروزن سپهدار نهنگ
 را گویند و آن جانور لیث مشهور و معروف دودریا سیکی سر بفتح سین پد نقطه و سکون رای
 قرشت کنایه از آدمی زاد باشد و قلم نویسنده کی را نیز گویند سیکی سنبک بضم سین پد نقطه بفتح
 سین است و آن سبزی باشد در میان پودنه و نغناغ سیکی کامر کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجر
 بد روزگار باشد سیکی کاسر کنایه از مردم نجیل و رذل و گرفته و سفله و مسک باشد سیکی
 گری بمعنی سید کاسر است که فاسق و فاجر و بدکاره و بدگنده باشد سیکی کلیم بکسر کاف
 فارسی کنایه از بد بخت و سید روز سید و لت و همیشه پریشان و مغلس باشد سیکی مغز کسی را
 گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و خلل دماغ داشته باشد سیکی نامر کنایه از مردم فاسق و فاجر و
 کذکار و بدکاره و نامدسیاه باشد سیکی بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکاره و فحشه باشد

کتابهای آری ازین کتاب این اطع فک نقطه کی ایف و بیست و سه و بیست و چهار
 گفتار چهارم کتابها فارسی است شین من حرف همگی بر بیست و بیست و چهار

فی نوع و در اول کتابت اول نقطه کی ایف و بیست و سه و بیست و چهار
 برین مصلحت چهار لغت بیست و چهارمین من الف من کی و لغت ش

بروزن جا مختصر شاد است که از شادی باشد شاد باش بابای ایجد بروزن پاداش کله مخسین
 باشد و محقق شاد باش هم هست چه شام یعنی شاد هم آمده است و زری را نیز گویند که تار کنند و بطریان و قبا
 و بازندگان دهند شاد بانگ بفتح نون و سکون کاف دارد و نیست که آنرا بفری بفتح الکلاب خوانند و
 شیرازی تسک میگویند و معرب آن شایانج است علت صرع را سود دارد شایانج بضم نالک و ک
 پد نقطه بالف کشیده و بنون رده نام شهری و در بندای است از ولایت شیروان و بفتح نالک هم کنند بضم
 ولایبی از شیروان شایانج بضم نالک و فتح رابع و سکون نون نام فولاد معدنی باشد شایانج مروی
 بکسر نالک و رابع بواور سیده و میم بختانی کشیده قلع فل سفید را گویند و آن بزرگتر از نفضل سیاه است و
 بهترین وی آنت که بزودی مایل باشد کرم و خشک است در سیم و چهارم شایانج بفتح و او برود
 چارند بمعنی و طوق و خرمن ماه باشد شایانج بابای فارسی بروزن لاهور نام پادشاهی بوده ازال است
 یانت و زکریا عهد او گذشت شد و او را شاپور ذوالکفای میگویند بسبب آنکه هر کس را که از اعراب میگرفت
 شانهها او را برمی آورد و برها میگرد و بعد از او چند شاپور دیگر سلطنت کردند و نام مصوریکه واسطه بود میان
 شیرین و خسرو شایانج بضم نالک و سکون بای ایجد بروزن لاهور بمعنی شاد بود است که هاله و طوق و خرمن ماه
 باشد و باین معنی بجا بای ایجد بروزن لاهور بمعنی شاد بود است که هاله و طوق و خرمن ماه باشد و باین معنی
 بجای بای ایجد بای حلی هم آمده است ظاهراً تصحیف خوانی شده باشد الله اهل شایانج مرکبان باراک
 قرشت بروزن آسودگان فولاد معدنی را گویند و معرب آن شاپورقان است شایانج مرکبان بارای قرشت

بروزن آسودن بمعنی شایبور کالنت که فولاد معدنی باشد **شایبها** تر بقع ثالث و های بالف کشیده و برای قرشت زده نام بتجانته بوده است قدیم در نوای کابل و در اطراف آن دشتی و صحرایی بس بزرگ و عظیم واقع **شایب** بکسر فوقانی و سکون لام دار و نیست مانند کاه خشک و آنرا شیرازی روشنک خوانند و معرب آن **شائل** است **شایخ** بسکون خای نقطه دار چند معنی دارد آ شاخ درخت باشد دویم شاخ حیوانات مثل کوسفند و کاوکا و میش و بز و امثال آن هم بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره هم پیاله و ظرفی که در آن شراب خوردند و چون در ولایت کرjestان بیشتر شراب را در شاخ کاو خوردند باین اعتبار پیاله و ظرفی را که در آن شراب خوردند شاخ گفته اند ه شاه نیر را گویند و آن چوپنی باشد بزرگ و دراز که بام خانه را بدان پوشند هم بمعنی پیشانی باشد مطلقا هم از انسان و حیوانات دیگر تا دست را گویند از انگشتان تا کتف که سردوش باشد ه جوی کوچکی را گویند که از رودخانه بزرگ جدا کرده باشند ه چابقی و تریز جامه را گویند آ خوشبویی و عطری باشد که از حیوان شبیه بکر به حاصل میشود و آنرا زباد میگویند و چون زباد را در میان شاخ کاو میکنند و از جانب زیر بادی آوردند بسبب آن شاخ میگویند آ لنگ پارا میگویند و آن از سر انگشتان پا است تا پنج ران هم بمعنی مطلق بر رسته و نمو کرده باشد خواه انسان و خواه نبات و جهاد که بند ریج بزرگ شوند هم استخوان هیلور را گویند هم شرابی باشد که با کلاب آمیخته کنند و خوردند ه نام جانوری که زباد از آن حاصل میشود **شایبها** با ثالث بالف کشیده و فتح بای ایجد جوی کوچکی را گویند که از رودخانه بزرگ یار رودخانه که از دریا جدا شده باشد و آنرا بعره خلیج میگویند و باین معنی بجای ایجد نون هم بنظر آمده است **شایخ** آهوق بکسر ثالث معروفست و بمعنی کمان تیراندازی هم باشد و کنایه از وعده دروغ و مطلبی که حصول آن مقدور نباشد **شایخ بکی** کنایه از مردمان پیش خود بر پا و زعی و کردن کنز باشد **شایخ** کنایه از کونا کون و در کنار نیک باشد و بمعنی دور و دراز نیز گفته اند و کنایه از کوبه بسیار کردن هم هست و شاخ در شاخ نیز همین معنی دارد **شایخ بندی** کنایه از تهمت سازی و بهتان باشد که در حق کسی کنند **شایخ بکی** کنایه از تهمت سازی و بهتان باشد که در حق کسی کنند با دال بپنقطه بروزن شاخسار نقره پاک و پاکیزه و بیغش را گویند و کنایه از مردم دیوث و بیخشم خود بین باشد **شایخ بکی** کنایه از شاخ است که کنایه از رنگارنگ و کونا کون و دور و دراز و کوبه کردن بسیار باشد **شایخ** کنایه از فم زرد رنگ نولسینده کی باشد **شایخ** بروزن خاکسار جای انبوهی درختان بسیار شاخ باشد و افزاریست زرکشان و سیم کشان را و آن آهنی باشد پهن که سوراخهای بزرگ و کوچک در آن کنند و مفتول طلا و نقره را از آن کشند تا باریک و هموار بر آید **شایخ** کنایه از بکسر ثالث و فتح سین بپنقطه و بیم و سکون نون کنایه از تند و بالای مطلوبست **شایخ** کنایه از بکسر ثالث و فتح سین بپنقطه و بیم و تریز ساینده نام قسمی از کدایان هم هست که شاخ کوسفندی را بر یکدست و شان بر دست دیگر گیرند و بر در خانه و پیش دکان مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شانند بعنوانی بمانند که صدای غریب از آن بر آید تا مردمان آنصدرا شنیده چیزی بدیشان دهند و اگر اهیانا اهامالی در دادن واقع شود کار دی کشید

اعضای خود را بجرّوح سازند و بعضی از آن جماعت کار و بدست پسران خود دهند که آنها این عمل کنند نام بر
از آن فعل تقریب کرده زودتر چیزی بدیشان دهند و اکنون مثل شده است و در مقامی گویند که کسی از شخص
چیزی و حاجتی خواهد و آن میسر نشود گویند چون حاجت مرا بر نمی آری ترا یا خود را میکشم آن شخص میگوید بما
شاخشانه میکنی **شاخ غزال** بکسر تالک و فتح غین و زای نقطه دار بمعنی اول شاخ آهوست که کتابه از کمان
نیر اندازی باشد **شاخ گوزن** که هول کتابه از ماه باشد و بعربی هلال گویند **شاخ کیسوی** کتابه
از پاره موی است که یکجا در سر جمع شده باشد **شاخک** بکسر تالک برون و داخل نام نوعی از غله است و نان از آن
پزند و بضم تالک هم آمده است **شاخوک** برون شاغول بمعنی شاخلا است که نوعی از غله باشد **شاخی**
باتاک جتانی رسیده چوبی باشد سه شاخه و دسته هم دارد که دهقانان با آن غله کوفته شده را بر باد دهند تا آن
از گاه جدا شود **شائی** برون باد معروفست که خوشوقت و خوشحال و پیغم و با نوح باشد و بمعنی پُر و بسیار نیز
آمده است همچو شاداب یعنی پر آب و بسیار آب و بمعنی شراب هم هست چه شراب خواره را شاد خوار نیز گویند
شایلب برون آداب بمعنی سیراب و پر آب و تر و تازه باشد **شایلب** بکسر همزه نام یکی از اقسام
ریحانست و مثبت آن در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم هاست **شایلب** برون نادان بمعنی خوش حالی
کنان باشد و زنان و زنان **فاخته** و مطربه را نیز گویند **شائی باقی** بابای اجدد بالف کشیده و بدال زده نام
پرده است از موسیقی **شائی باش** بابای اجدد بالف کشیده و بشین قرشت زده نام روزیست و ششم
از ماهها ملکی باشد **شائی بهکت** برون فاد زهر بمعنی خوشی و خوشحالی باشد و نام کبوتری هم بوده است
شایخ بفتح دال پنقطه و سکون خای نقطه دار نام شهر نیشابور است **شائی خواب** با و او معدوله
بروزن کامیاب خواب خوش و شکر خواب را گویند **شائی خولتر** با و او معدوله برون خاکسار بمعنی
خوشحال و فرحناک و شادمانا باشد و زنان **فاخته** و مطربه را نیز گویند و بمعنی شراب خور هم هست و شراب
خوردن پی ترس و پیم و پی اغیار را نیز گفته اند و بمعنی معاش گذر آیدن پزیمت و کدورت و تنگی باشد
شائی خولتر با و او معدوله برون ماه پاره زنان **فاخته** و مطربه باشد و شراب خوردن پی اغیار و
شراب خوره را نیز گویند **شائی خولست** با و او معدوله برون بازخواست بمعنی شوق و اشتیاق
باشد **شائی خور** برون باد خور بمعنی شاد خوار است که شادمانا و فرحناک و پی غیر و اغیار شراب
خوردن باشد **شائی برات** بضم تالک برون و معنی شایر است که نام در بندگی از ولایت شیروان
باشد **شائی مروان** بضم تالک و سکون رابع و او بالف کشیده و بنون زده پرده بزرگی را گویند **شائی**
شامیانده و سرا پرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند و سایبان را نیز گفته اند و بمعنی
فرش منقش و بساط بزرگ کرانمایه هم هست و نام لحنی باشد از سی لحن بارید که بشاد دروان مروارید مشهور
و زیر کنگره عمارتها و سردر خانهها را نیز گفته اند و شاد دربان که بجای او بای اجدد باشد هم بنظر آمده است
و درست است چه در فارسی بای اجدد و او بهم تبدیل مییابند **شائی مروان** مروارید نام لحن
دوازدهم است از سی لحن بارید و آن اول شاد دروان نام داشت بواسطه آنکه در زیر شاد دروان این

تصنیف را ساختن بود روزی بارید همین تصنیف را میجهت خسرو می نواخت خسرو را بسیار خوش آمد
فرمود طبقی مروراید بر سر بارید نثار کردند بعد ازان شاد روان مروراید نام نهاد **شائ کام** باکاف
بالف کشیده و بمیم زده نام برادر فریدون بوده است **شائ کونک** بروزن باز کوند بمعنی نهالی و توشک
باشد که بر بالای آن خواب کنند و بمعنی حبه و بالا پوش پنبه دار هم هست و تکیه و تکیه گاه را نیز گفته اند
و بمعنی زنان مطرب هم آمده است **شائ کاتر** با میم بروزن یادگار ما بسیار باشد و ما بزرك را نیز گویند
شائ نکر بروزن دامنه سنگی باشد سرخ رنگ بسیار میایل و زود شکن مانند گل بجزی و آن دروغ
باشد عدسی و کاردسی و از آن طور سبنا و گاهی از هندوستان هم آورند و در دوها مخصوصاً دارو
چشم بکار برند و آنرا بجزی عجم الدم خوانند و حجر الطور و حجر هندی هم میگویند بواسیر را نافع است و از با
عمل در اکیر بکار برند و معرب آن شادنج باشد **شائ کرچی** بروزن لاجورد بمعنی طوق و هاله و زین
ماه باشد و تحت پادشاهان را نیز گویند و بمعنی مطلق فرش باشد از کلیم و قالی و مانند آن و نام کچ هفت
از جمله هشت کچ خسرو پرویز و نام پرده ایست از موسیقی **شائ می** بروزن بادی معروفست که خوش
باشد و نام غلامی بوده مرام خور و میمون را نیز گویند **شائ یایخ** با تختانی بالف کشیده و خای نقطه
دار ساکن بمعنی شادخ است که نام شهر نیشابور است **شائ میچک** بروزن باز میچک بالا پوش و لحاف را گویند
شائ میر بفتح ثالث و یای حطی بمعنی شادند است و آن دوائی باشد که میجهت داروی چشم از هند آورند
ظاهر تصنیف خوانی شده باشد **شائ اعل** **شائ لسکون** رای قرشت بمعنی شهر باشد که عراق مدینه
خوانند و پادشاه غر جستان را نیز گویند هر کس باشد چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را قغفور
و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان میگویند و بعضی گویند شار پادشاه حبشه است و غل و غشی را نیز
گویند که در طلا و نقره و چیزهای دیگر کنند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد شبیه بر و باه
و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که پیشتر زنان ازان لباس کنند و جامه فانوس نیز سازند و نام جانور
سیاه رنگ و مانند طوطی سخن گوید و بنای بلند و عمارت عالی را نیز گفته اند و بمعنی شاه راه هم هست که
راه فراخ و کشاد باشد و فرور یعنی آب و شراب و امثال آن باشد همچو آبشار و سرشار و بمعنی رقص و سما
نیز بنظر آمده است **شائ مرکی** لسکون ثالث و فتح و ال ایجد نام جزیره ایست از جزایر دریای روم **شائ نسا**
باسین بنقطه بروزن خاکدان بمعنی شهر و شهرستان باشد **شائ نستان** بروزن نارستان بمعنی
نارسان است که شهر و شهرستان باشد و نام کتابی است از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای
عجم است و کوشک و عمارتی را نیز گویند که اطرافش بساین باشد **شائ مرشک** بفتح ثالث و سکون شین
نقطه دار و کاف بمعنی نیهو باشد و آن جانور ایست مانند کبک لیکن کوچک تر از کبک است و بمعنی
ریاب نیز آمده است و آن ساز ایست مانند طنبور بزرگی که دست کونا می داشته باشد و میجای فخته
بر روی آن پوست آهو کشند و چهار تار بر آن بندند **شائ مرک** بروزن ناولک پرده ایست سیاه و ناولک
طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرده ایست سیاه و کوچک و آنرا هزار دستان نیز گویند و بعضی دیگر

گنند اند مرغیست کوچک و خوش آواز که آواز او را بصدای چهار تار تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نکرده اند **شام** مری با میم بروزن کارزار نوعی از مار بزرگ و عظیم باشد **شام** مری با او برودن جار و بمعنی شاد گشت که جانور سخنی گوی باشد **شام** و **لان** بروزن کاروان مخفف شاد و روان است که پرده بزرگ و شامیانند باشد **شام** و **تی** بفتح و او رسکون دال ایجد بمعنی شایب بود است که ماه و حزمین و طوق ماه باشد **شام** مری یک بفتح یای حطی بروزن آموید نام شیر وید لیسر خسرو پرویز است که خسرو را گشت و او را شیر و هم میگویند بحدف یای حطی و بجای تختانی نون هم آمده است که بروزن واروند باشد **شام** مری بفتح ثالث دستار هند و ستانی باشد که هندی چیره گویند و چادر رنگین و بغایت نازک را نیز گفته اند که پشتر زنان هند و ستانی جامه کنند و جامه فانوس نیز سازند و در فرهنگ حسین و فانی بازی نقطه دار بمعنی دستار بزرگ آمده است **شام** مری کن بروزن باریدن بمعنی ریختن آب و شراب و امثال آن باشد و تراویدن آبرو نیز گویند از جراحت **شام** سبک کم لبکون سین بفتح و فتح بای فارسی و رای فروش و میم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از برنج باشد **شام** ش بروزن باش معروفست و بخری بول گویند و نام شهریت مشهور بپاچ و از انجا کان خوب آوردند **شام** شن مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد **شام** شک بروزن ناولک بمعنی تپه و باشد و آن جانور لیست شبیه بکبک لیکن از آن کوچک تر میشود و رباب را نیز میگویند و آن ساز لیست مشهور و معروف **شام** شنک بانون بروزن آهنک رباب را گویند و آن ساز لیست معروف و بمعنی تپه و هم آمده است و آن جانوری باشد کوچک تر از کبک **شام** شو بروزن ماشو نام گیاهی است که تخم آن در دو اها بکار برند و شخصی را نیز گویند که پیوسته بخود شاشد **شام** شو که بفتح لام بروزن فائولک شمل و علاقه دستار و امثال آن باشد **شام** شک بروزن ماشه معروفست که بول و کیز باشد و بمعنی تر بودن و ترشح نیز آمده است **شام** ششید کن بروزن پاشیدن بمعنی بول کردن و کیز کردن باشد و بمعنی تر شدن و ترشح کردن هم آمده است **شام** غوک باغین نقطه دار بروزن و معنی شاشولک است که علاقه شمل و دستار باشد **شام** ک لبکون کاف سین بند زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانها خود را بدان بندند و بزرگ را نیز گویند و آنرا نکه خوانند بروزن مکه **شام** کامی بروزن پاکار بمعنی بیکار باشد و کار فرمودن بزرگ است که مردم را کار فرمایند و مزدوری و اجرت ندهند **شام** کان بفتح کاف بروزن چاکر بمعنی شاکار است که بیکار و کار فرمودن بهزد باشد **شام** کریمی اندر یکسو گاناری می زندانکی باشد که بعد از اجرت او ستاد بطریق انعام بشا کرده اند و عطای بقوا را نیز گویند و بمعنی شاکردم بنظر آمده است **شام** کریمی معرفتست که در مقابل استادی باشد و بمعنی شاگردانند هم هست و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند **شام** کلول با او و لام بروزن زاغول مردم بسیار خوار و بسیار گوی و پر حرف را گویند **شام** گنند با میم بروزن پای بند بمعنی نمند باشد و آن چیز لیست که از لثیم کوسفند مالند و بعضی گویند آنرا که از لثیم کوسفند و موی بز سیاه در هم آمیزند و بمالند شاکند خوانند **شام** کوی تی با میم یوار بر سید و نون بر تختانی کشیده با عفا و کفره هند پیغمبر صاحب کتابت و همپس بر اسرار او واقف نیست و در کتب

وجود و خرق عادات و خرافات بسیار گویند و کتاب او را پیشا کونی خوانند و بعضی گویند پیغمبر اهل خطا
شالنج بکسر لام و سکون خای نقطه دار لیسر قبیلان ابن ارفخشذ ابن سام ابن نوح است و عا بر لیسر اوست و
 عبری از عا بر مشتق است **شالدک** که لبکون لام و فتح دال اجد اساس و بنیاد دیوار و عمارت را گویند **شالک**
 بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی آن باشد که شخصی را در عوض دیگری بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرند
 و برجستن و فرو بستن شاطران و پیاده روان را نیز گویند و کلپی را نیز گفته اند که در روز بر فرشته ماد و زند **شالنگی**
 بفتح ثالت بروزن نارنگی ریشمان نایبند و مویاب را گویند و آن شخصی باشد که بجهت خیمه و امثال آن ریشمانیابد و
 آنرا بگریه لواف خوانند **شال نمک** نمکی را گویند که از پیشم بر مالند و از پیشم گویند **شالک** بفتح
 ثالث و هاء بروزن پالهنک بمعنی کرو و کروگان باشد و از ابعریه رهن و مرهون خوانند و بمعنی زیادت و اشتم
 و سرکشی و نافرمانی هم آمده است و مکر و فریب و حیل را نیز گویند **شالی** بروزن قالی شلتوک را گویند که
 برنج از پوست بر نیامده باشد **شالی** پایک با بای فارسی بالف کشیده و فتح بای حلی شالی زا را گویند که برنج را
 باشد **شاماخ** با میم بالف کشیده و خای نقطه دار ساکن نام نوعی از غله است و دانه های آن بغابت کوچک می
 باشد و سینه بند زنان را نیز گویند و آن پارچه باشد که زنان سپاه آنها خود را بدان بندند **شاماخ** بفتح جیم تار
 بمعنی دویم شاماخ است که سینه بند زنان باشد **شام** امر بارای بنقطه بروزن بازار نام موضعی است که کوهی
 از کبران دران توطن دارند و باین معنی با زای نقطه دار بروزن آواز هم آمده است **شاماک** بروزن چالاک جامه
 کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند و سینه بند زنان را هم گفته اند **شاماکی** بروزن و معنی شام
 باشد که سینه بند زنان است **شاماکی** بروزن چالاک سینه بند زنان باشد **شامیس** بکسر میم و سکون سین
 بنقطه نام یکی از جزایر یونان است و با شین نقطه دار هم آمده است **شاموس** بروزن ناموس نام بلدی است
 از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره ایست **شام** بروزن جامه نام مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر کنند
شان بروزن نان خانه زنبور عسل را گویند که دران عسل باشد و نوعی از پارچه سفید است که از هند و سنا
 آوردند و مخفف ایشان هم هست که خمیر جمع غایب باشد و در عری بمعنی ندر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال
 و فکر و اندیشه و کار و بار باشد و هم داشتن از چیزی را هم گویند و گاهی بجای لفظ حق هم گفته میشود چنانکه میگوید
 این آیه در شان او نازل شده است یعنی در حق او آمده است **شانگ** بروزن داند بعضی زلف و کاکل را **شان**
 کند **شانگ** بروزن ماندن بمعنی نشاندن کردن باشد و مخفف نشاندن و نشاندن هم هست **شانک** بروزن
 ناولک سنگدان و چینه دان مرغان را گویند **شانگ** بروزن چانه معروفست و آن چیزی باشد که از چوب و غیره
 سازند و بدان ریش و زلف و کیسور را پرداز دهند و از ارباب جولا هکان را که تارها را در بیمار ازان گذارند به
 عنوانی که در وقت بافتن دو تار بیکجا و همپلوی هم واقع نشود و بمعنی شان عسل و خانه زنبور هم هست و جبت
 و خیز اسب را نیز گویند و استخوان کتف را نیز میگویند **شانگ** سکر همد همد را میگویند و آن پرند ایست
 معروف **شانگ** سکرک تصغیر شانگ سراسر است که همد همد باشد **شانگ** کامر می کنایه از در آویختن بکسی باشد
 یعنی با آن شخص در مقام زد و خورد بر آید **شانگ** کواش چوبی را گویند که جولا هکان بر هر دوسر آن سوزنها

محکم سازند و در پیش خود بر بهنای کار بند کنند **شلاق** بر وزن مانی زرد در ده هفت را گویند و آن در قدیم رایج بوده **شاق مرا** بر وزن خاوران نام شهری در لایبی است از شران **شاق مزکی** بفتح ثالث و سکون زای هوز و دال امجد خار سفیدی باشد شبیه بد رمنه که آنرا بر پیغ نامی مثلند گویند **شاق غمر** بفتح غین نقطه دارد بر وزن کا و سر نام ولایتی است از ماوراء النهر که ساکنان اینجا پیشتر جولاهه باشند و بر یکطرف آن ولایت بیابان ریگست که کافران در آن مقام دارند و نامی روی را نیز گفته اند که تغییر برادر کوچک کرنا باشد و آن را نامی روین هم خوانند **شاق قی** بسکون ثالث و نون بختانی کشیده کهواره پوش را گویند یعنی چادر که بر روی کهواره اطفال پوشند و بعبره معور خوانند **شاق قمر** با و بر وزن و معنی شاه پور است و او پادشاهی بود از آل اسلک بن یافت شخصی را نیز گویند که **شاق عا** عاشق و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشان را بیکدیگر ببرد **شاق** بر وزن ماه معنی اصل و خداوند باشد چون پادشاهان نسبت به مردمان اصل و خداوند باشند **شاق** را شاه خوانند و داماد را نیز شاه خوانند که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه میگویند کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکسر کاف با اصطلاح شطرنج بازان آنست که مهره از مهره های شطرنج را در خانه گذارند که عجیب حرکت آن مهره شاه در خانه او نشسته باشد و شایند یعنی برخیز از خانه من و هر چیز که از در بزرگی و خوبی موجب صورت و معنی از امثال خود امتیاز باشد همچو شاهباز و شاه راه و شاه کار و شاه کاسه و شاه توت و شاه بلوط و شاه تره و شاه سوار و شاه رود و شاه تیر و شاه انجیر و شاه آلو و شاه آن و راه کشاده را نیز گویند که از آن راهها و شعبها جدا شود و نام جانور سیب در هند وستان و نام جامه و پاجه باشد که از هند آورند و بزبان عربی گویند و شیباه جمع آنست **شاهاب** بر وزن نایاب رنگ سرخی باشد که مرتبه اول از کل کاجیره کشند **شاه اسپر** بکسر همزه ریحان را گویند و از اجزای **شاه** خوانند گویند ضمیر آن پیش از زمان انوشیروان نبود روزی انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بارعام را مار بزرگی از زیر تخت او برآمد چنانکه حاضران را از دیدن او خوف بهم رسید قصد او کردند ملک فرمود او را بگذارید شاید منگله داشته باشد بر اثر او برفتند بکنار چاهی رسیدند مار بر کنار چاه حلقه زده آنکاه بدرون رفت و برآمد چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیدند مرده افتاده و عقره پیش بران بند کرده نیزه از بالای آن چاه بر پشت آن عقره فرو کردند و همچنان بنزدیک ملک آوردند و از حال مار و پیش عقره ملک را آگاه گردانیدند چون یکسال بگذشت هم در آن روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید همان مار بنزدیک سر بر ملک آمد و از دهن خود قدری تخم سیاه بر میخت و برفت کسری فرمود آن تخم را کاشتند از آن شاه اسپرغم برآمد و انوشیروان پیوسته ز کام داشت از بوییدن و خوردن آن بر طرف شد و خواص آن بسیار است خصوصاً رفان **شاه** خونی را و اگر قدری از تخم آنرا با شکر بسپارند و بزیر بغل مالند بوی بغل را بر طرف سازد **شاه اسپرغم** همان شاه اسپرغم است که ریحان و ضمیر آن باشد **شاه اسپرگم** باها بر وزن و معنی شاه اسپرغم است که ریحان باشد **شاه اسپرگم** باها بر وزن و معنی شاه اسپرغم است **شاه آهنگر** بفتح همزه و سکون فا و سین بنقطه مفتوح برای توش زده اسپرک را گویند و از اجزای **شاه اکلیل** خوانند **شاه اکجتم** بکسر ثالث کتابه **شاه**

عالمناست شاه انجمن نوعی از انجیر است و آنرا انجیر وزیری هم خوانند شاه باض بابای ایجد برون کارنا بازی باشد سفید و بزرگ و پادشاهان با آن شکار کنند و از ابتزگی طوغان خوانند شاه بالا بالام الف یعنی همدوش است و بزرگی ساندوش خوانند و آن شخصی باشد که بعد و بالا رسال موافق باشد باقد و بالا رسن و سال کسی که او را داماد میکنند و او را نیز مانند داماد آراسته کرده همراه داماد بجا نعره و سر برند شاه بانگ بفتح نون و سکون کاف کیهی است دوائی و آنرا بازی بنفج الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است شاه پش کف بفتح بای فارسی محقق شاه اسپرم است و آن ریجانی باشد کوچک برك و عمران ضمیرا خوانند شاه لبسته بضم بای ایجد و فتح سین پنبقده دوائیست که بعرپی اکلیل الملك خوانند شاه بلوط بفتح بای ایجد و لام بو او سیده و بقای حطی زده نوعی از بلوط باشد بغایت شیرین هموم را نافع است و مانند را سود دهد و آنرا بعرپی بلوط الملك و برومی تسطل خوانند شاه بومی برون ماه روی بمعنی عنبر است بعضی گویند که آن از کادو هم میرسد چنانکه مشک از آهو و بعضی گویند موم عسل در بایست شاه کف بفتح فونانی و رای پنبقده مشد و نام سبز است بغایت سبز و خرم و در طعم اندکی تلخ است و در دواها بکار برند خصوص جرب و خارش را نافع است و معرب آن شیطروج باشد و بعرپی بقوله الملك خوانند شاه تیس با فونانی برون با دگر چوپي بزرگ باشد که سقف خانه را بدان پوشند شاه جان باجم بالف کشیده برون مادبان نام ولایت مرو باشد و مرو شهر است قدم از خراسان شاه چینی باجم فارسی برون دار چینی عصاره کیهی است چینی و بعضی گویند عنای انجارا با سر که می سرشند و آنرا شاه چینی میگویند طلا کردن آن در دسر را به برد شاه خان کبیر نالت کنایه از خورشید است شاه خرگاه مینا بمعنی شاه خاور است که کنایه از خورشید باشد شاه علی مرقی نامی است که جمشید بشراب انکوری گذاشته است و سبب آن بود که چون انکور در زمان جمشید هم رسیده جمشید میخواست که اکثر اوقات بلکه همه سال از انکور منقطع نشود فرمود تا ظرفی چند را از انکور پر کردند و گذاشتند و هر روز قدری از آن برمیداشتند تا در ظرف تمام شد و چون ظرفی دیگر را سرکشوند دیدند همه هم برآمده در جوش اند همچنان گذاشتند بعد از چند روز دیگر خبر گرفتند دیدند که از جوش فرو نشسته است چون چشیدند تلخ شده بود چشیدگان کرد که مکرز هر قاتل است فرمود تا صاف کردند و در گوشه گذاشتند جمشید را کنیزکی بود که او را بسیار دوست میداشت قضا را مدتی بدو شفقت مبتلا بود و از درد ببطافت گردیده برك را ضعیف شده بود با خود گفت صواب آنست که قدری از آن زنجیرا و خود را خلاص کنم پس چند تدریحی در پی خورد هیچ مضرتی نیافت و خوشحال شده تدریحی دیگر بخورد مسرت عظیم یافت و چون چند روز بود که خواب نکرده بود سر بنهاد و یکشنبه روز بخت چون بیدار شد از آن بخت اثری نمانده بود و آنحال را بمرض جمشید رسانیدند و جمشید آنرا شاه دار و نام کرد شاه کف بفتح نون نم بنک را گویند و بعرپی کتب خوانند و معرب آن شاه بانج باشد و شاه دانق هم بنظر آمده است شاه هد جان کبیر و ال ایجد و جم بالف کشیده کنایه از مقصود جان باشد شاه کف نام درخت صنوبر باشد و نا جوها است شاه هد رخ مرقی کبیر و این کنایه از آفتاب عالمناست شاه مرقی

بمعنی شاهد رخ زرد باشد که آفتاب جهان ثابت شاهد نیز بر بخت بخش کتابه از آسمانست و کتابه
 از آفتاب هم هست و روز رانیز گویند که در مقابل شب است شاهد نیز مخفراقی بمعنی شاهد رخ زرد است
 که کتابه از آفتاب عالم آرا باشد شاهد شاه فلک بکبر الابد کتابه از آفتاب جهان ثابت شاهد
 طغان چرخ بگردان کتابه از نیز اعظم است شاهد فاستقم اشاره بمحضرت رسول صلوات و سلامه
 علیه و آله است شاهد لعمرک بمعنی شاهد فاستقم است که اشاره بمحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
 و آله باشد شاه مرکه برای بنقطه بروزن پادشاه راه عام و جاوه بزرگ و سبع را گویند شاه بخش برای نوشتن
 بروزن ماه و ش محقق شاه ارش است یعنی ارش بزرگ و آن مقدار است از سر انگشت میانین دست راست تا سر
 انگشت میانین دست چپ تا سر انگشت میانین دست چپ و معنی که دستهار از هم بکشند و آزار بر بی باع و بترکی
 قولا ج گویند و آن بمقدار پنج ارش کوچک باشد و ارش کوچک از سر انگشت میانین دست است تا مرفق که بند گاه
 ساعد و بازو است و شاه ارش را با بن اعتبار پنج ارش میگویند شاه مرقی نام رود خانه ایست بزرگ و منبع ان از
 ولایت طالقان فروین باشد و نام سازی هم هست مانند نای که اکثر اغلب رو میا دارند و در بزم و در زم نوازند و
 بی رانیز گویند که در اکثر سازها بنده و آن در مقابل تار زیر است و نام قصبه ایست مابین دامغان و بسطام شاه
 نراق بکسر تالک و زای نقطه دار بالف کشیده و ضم و او و سکون لام اشاره بسلطان محمود سبککنین است شاه
 نرگالت بکسر تالک و بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی شب را گویند و بر بی لیل خوانند شاه نیز کرم یعنی
 زیره بزرگ و نام کرو یا است که آنرا گراوید و نامخواه خوانند و زیره رومی همانست شاه اسپن کمر بمعنی شاه اسپر
 که در جهان بزرگ ریزه باشد و بر بی ضمیران خوانند شاه اسپن کرم بمعنی شاه اسپرم است که ضمیران باشد و آزارش
 شاه سفرم نیز گویند شاه اسپن کمر بمعنی شاه اسپرغم است که در جهان و ضمیران باشد شاه ستیا مرگت
 بکسر تالک کتابه از آفتاب عالمتاب است شاه طامر فلک بمعنی شاه سیار است که کتابه از خورشید عالم آرا
 باشد شاه قام بالف کشیده بروزن شاد کام آن است که کسی در بازی شطرنج خود را بزبون بندد حرفت
 پی در پی کشت گوید و او را فرستند هدیه تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود شاه کامر بالف کشیده بروزن
 راه دار بمعنی بیکار است که کار فرمودن همزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجر و مزد و دی ندهند و کار بزرگ
 رانیز گویند شاه کال بروزن آش مال بمعنی کاج است که بر بی احوال خوانند شاه کی و کن بکسر تالک کتابه
 از خورشید جهان گود باشد شاه کهران بکسر تالک نام کوهی بوده نزد خضر و پر بزرگ چون او را برشته بسته
 بد را می انداختند و بعد از ساعتی که بر می آورند کوهی بسیار بر اطراف او چسبیده بود شاه کوبندگان اشاذ
 بمحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است شاه لوج بضم لام و سکون و او و جیم میوه ایست زرد رنگ
 شبیه بر نردالو و انزالو کرده خوانند و بر بی اجاص صفر گویند شاه مثلث بر قجج کتابه از خورشید تا بان آش
 و شاه مثلثی نیز گویند شاه مریج لشتین کتابه از خانه کعبه است باعتبار تزیین شاه مشرق کتابه از خورشید
 خاور است شاه نام بانون بالف کشیده بروزن شاد کام نام شهر است از ولایت شران و نوعی از ساز هم هست
 شاه نامی نای ترکیست که آنرا سوزنای گویند و آن ساز است معروف که لبرها اشهار دارد شاه ننگ بفتح

ثالث و سکون نون بر وزن آوردن تقوی و صلاح داشتن و متقی و پرهیزکار بودن باشد و هر چیز خوب و مبارک را نیز گویند **شاهنشاه** مخفف شاهان شاه است یعنی سرآمد پادشاهان که ذات باری تعالی باشد و کسی را و کسی را نیز **شاهنشاه** میگویند که در جکران بجد او پادشاه شوند **شاهنشاه** **ترند** و **استا** کنایه از آفتاب عالم آرا باشد **شاهنشاه** **فلاک** بمعنی شاهنشاه زند و استا است که آفتاب عالم تاب باشد **شاهنشاه** کنایه از آفتاب است و والی و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیز روز هم میخوانند **شاهو** **کس** با او بالف کشیده بر وزن نام **داو** **تر** خوب را گویند که لایق پادشاهی باشد از جوهر و اسباب و خاندان و امثال آن عموماً و دری که بی همتا بود خصوصاً آواز در بنیم هم میگویند **شاه و کرمی** بر وزن لا جور در بعضی هاله و طوق و خرم من ماه باشد **شاه** **بنفخ** ثالث نام **نهر** بوده بنا کرده پدر سو باید در هاما و دران و تولد سو باید زن یکا و دران شهر شده **شاهی** بر وزن ماهی بمعنی پادشاهی و سروری باشد و نام شاهگر هم بوده است و نام حلوائیست بسیار لذیذ و لطیف که از نشاسته و تخم مرغ سازند و نام زری و درمی هم هست **شاهیدکن** بر وزن چاهیدن بمعنی پادشاهی کردن و بزرگی نمودن باشد و بمعنی آسانی و بندگی کردن و صلاح و تقوی داشتن هم هست و ظاهر این بمعنی شاهانند تعریف خوانی شده باشد **شاه** **علی** **شاه** **هیدک** بر وزن چاهیدن بمعنی شاهانده است متقی و پرهیزکار و صالح و نیکو کردار باشد **شاه** **یک** **کس** **کسی** کنایه از خوردن شید چاه کردن باشد **شاهین** بر وزن لاجین معروفست و آن پرندۀ باشد شکاری و زنده از جنس سیاه چشم و زبانه ترازو و چوب ترازو را نیز گویند و بمعنی نیکوکار هم بنظر آمده است **شاهیان** با یای حلقی بر وزن پایان مخفف شایگانست که بمعنی لایق و سزاوار و در خور باشد و هر چیز خوب را نیز گفته اند خواه لایق پادشاه باشد خواه امر او بمعنی زمام هست که بجزایز گویند و ممکن را نیز گفته اند که در مقابل واجب باشد **شاه** **بکسر** **تختانی** بر وزن آهسته بمعنی اول شایگانست که سزاوار و لایق و در خور باشد **شاه** **تختانی** **بوتی** **بضم** بای امید و سکون واو و دال بمعنی واجب الوجود است که در مقابل ممکن الوجود باشد **شاه** **تختانی** **هیتی** **بنفخ** ها و سکون سیر بنقطه و فوقانی بختانی رسیده بمعنی شایسته بود است که واجب الوجود باشد **شاه** **تختانی** **بروز** رایگان بمعنی فراخ و کشاد باشد و سزاوار و در خور و لایق را هم گفته اند و هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهان بوده است بمعنی شاه لایق ها را هم مزه بدل کرده بصورت یا نوشتند و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت را نیز گفته اند و خسر و پروری یکی از کجها خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام کرده بود و هر کجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد شایگان توان گفت و قافیه شعری را نیز که بان مخکی هست شایگان گویند چه مخکم مناسب پادشاهان و آن برد و قسم بیاشد شایگان خفی و شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی فاعل همچو کربان و خندان و این کلمات را با زمان و کجا قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه که یا و نون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و همین قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نون باشد که در آخر اسما میهمتا فاده معنی جمع آیدند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با فرد مثل فلان و بهما قافیه نتوان کرد و این قوافی را در غزل بلکه قریبیه زیاده بربیک محل جایز نداشتند و بمعنی نیکار یعنی کار پرهیز فرمودن هم هست و چون در کار پرهیز فرمودن مخکی باید و مخکم نسبت پادشاهان دارد آنرا نیز شایگان گفته اند و بمعنی مکرر هم آمده است **شاه** **تختانی** **کلیتی** **بنفخ** کاف و لام بختانی

رسیده و بو او زده نام پیغمبر لیست از پیغمبران عجم **شایک** بکسر ثالث و فتح کاف نام خاریست که صمغ آرزاعترش خوانند و در مرهمها بکار برند **شامی** و **کرمی** بر وزن لا جو رد بمعنی شاد و در دست که هال و طوق و خرمین ماه باشد و نام کبج هفتم است از کبجها خسرو پرویز و نام پرده هم هست از موسیقی **شایک** بر وزن مایه بمعنی مویه باشد و بجز بجز خوانند **بیاض** و **بیر** که **مشین** نقطه **کری** **امرا** **بابی** **ایچک** **متمل** **برهشتای** **فی** **نکعت** **و** **کاکایت** **شک** بفتح اول و سکون ثانی معرفت و بجز بی لیل خوانند و با تشدید ثانی نوعی از زاج باشد و آنرا زاج بلو خوانند و گویند که آن از کوه فرو چکد و مانند بچ بفسرد و بهترین وی آنست که از جانب یمن آورند گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدری از آن در زیر بالین و بستر او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند باین معنی عربیست **شباب** بفتح اول بر وزن شراب نام پرده است از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل پیری است و بکسر اول نام درختی است که آنرا ماهودانه گویند و برک آن بپاهی کوچک میباشد و میوه آن سسه میشود مانند بنا دق کبار و آنرا بجز حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است و مسهل عرق النساء و مفاصل و نقرس باشد **شباط** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حلی زده بلغت روی نام ماه آخر زمستانست **شک** **آفر** بمعنی ماه است که بجز بجز خوانند چه شب از او فروزان و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند و نام ماه دهم است از سال ملکی **شبا** **لنک** بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی فنجبر را گویند و آن جانورانی باشند که آنها را شکار کنند مانند آهو و قوچ صحرائی و بز و کاکوهی و امثال آن **شبان** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بیون زده چوپان را گویند که چراننده و محافظت کننده کوسفند باشد و او را بجز رایعی خوانند و باین معنی بفتح اول شهرت دارد و در سست و بفتح اول شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی هم خوانند و جمع شب هم هست که شبها باشد لیکن برخلاف قیاس **شک** **آبوعی** بفتح اول و سکون نون و بای ایچد بو او رسیده و بختانی زده کل شب بوی باشد و آن کل نبرد نلک باشد و بجز بجز مشور خوانند بضم ثانی مثلث **شبان** **فریب** نام مرغیست کوچک شبیه بپاشد و بعضی گویند شبیه بفرشته و گس و بعضی مرغ عیسی را شبان فریب خوانند مجلا گویند چنان بر روی زمین نشیند که هرگز او را به بند بندار و در قوت بر خاستن و پریدن ندارد و همین که پیش او رود و ندبر خواسته اندک راهی پردازد و باز نشیند و هر چند اینکس پیش رود او چند قدم پرواز کند و بنشیند **شبان** **فریب** همان شبان فریب است که مرغ کوچک شبیه بپاشد باشد **شبان** **فرقی** با او بر وزن و معنی شبان فریب است که پرندة شبان بازی ده باشد **شبان** **فریب** با او بر وزن و معنی شبان فریب است که کاف بالف کشیده و فتح رای فرشت و لایقی است از فارسی نام دهمی است از ولایت طوس **شبانکاه** با کاف فارسی بر وزن جهان شاه بمعنی در آمدن شب باشد و جایگاه چهار پان و کوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند و بضم اول جا و مقام رایعی باشد که کوسفند چرانت و بفتح اول نیز درست است **شک** **آنگین** با کاف فارسی بختانی کشیده و بزای نقطه دار زده بجز درخت بزای النج است و برک آنرا شبیه گویند و نام آنرا نلک بفتح هم خوانند **شبان** **ولی** **ایچک** **کتاب** از حضرت موسی است **شبان** **فریب** بر وزن بلا و در شب پره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند و بر وزن کلا تر هم آمده است **شبان** **فریب** بر وزن زبانده هر چه شب ماند را گویند یعنی شب بر آن گذشت باشد از اب و نان و امثال آن و بخور و خارا آوده را نیز گویند و شرابی را که در شب بخورد و هر محافظت کننده را گویند **هو** **ما** **و**

ورای با که نکامدارنده و محافظت کننده کوسفندان است خصوصاً و باین معنی بضم اول هم آمده است شباً و این نام
مرعی است که خود را در تمام شب از بخت پای آورزد و تا صبح فریادی کند که از آن حق مفرود مفهوم شود و بعضی گویند ناماً
از کلومی او قطره خوبی بچکد خاموش نکر دو شباً هفت بفتح هاء سکون نون و کاف فارسی نام ستاره کاروان کنز
و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و بعرپه شعری خوانند و بمعنی دویم شبانگاه نیز آمده است که جایگاه ستور
باشد و مرغ صحر خوان را هم میگویند که بلبل باشد و بعرپه عند لب خوانند شبک با مرگ بابای ایجد بر وزن انکاره
را گویند که شبها هرزه کردی کند و معنی این لغت شب دوست است چهاره بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام با مر
یعنی اسپر دوست و شب پره را نیز گویند که مرغ عیسی باشد شبک با مر معرفت و آن کسی است که شبها بازی کند و
مختلف از پس پرده بنماید و بمعنی شب زنده دار که بعرپه قائم اللیل خوانند هم آمده است و شب پره را نیز باعتبار شب
بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را متصل و با تشدید حرف ثانی هم نوشته اند باین صورت شباز شبک
با مرگ بابای ایجد بر وزن دروازه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و باین معنی بیجا بابای ایجد بای حطی هم بنظر آمده است
شبک پوک و شب پرک معرفت که مرغ عیسی باشد و بعرپه خفاش خوانند گویند چون او را بکشند و برزهار
کو در کان پیش از بلوغ بمالند منع بر آمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش بپندهند بگریزند شبک یونگر بابای
ایجد بر وزن هر دوزه شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد شبک پوکش بابای فارسی بر وزن خرکوش کلاه و طاقیه
باشد و تخفیفه که شبها بر سر بپند و برقع را هم میگویند و لحاف را هم کنند اند شبک بومی بضم بای ایجد و سکون و
و بای حطی نام کلی است و بیشتر کبود رنگ میباشد و سفید و الوان هم میشود و شبها بوی خوش کند و از اکل کاوشم
نیز گویند و بعرپه عرار و عین البقر خوانند و بعضی کل خیر را هم شب بوی گویند شبک پوکش بضم بای فارسی و
سکون و او بای حطی آواز پای را گویند در نهایت آهستگی و خفت و شب و را نیز گویند و باین دو معنی بیجا بای فارسی
نون هم بنظر آمده است ظاهراً تحریف خوانی شده باشد اعلی شبک پیمای کنایه از شب بیدار و
در دمسد یعنی صاحب درد و آزار و عاشق مجبور و بقرار باشد شبک پیمو کن کنایه از شب بیدار بودن است
بهر عنوان که باشد شبک بکسر اول و سکون ثانی و فو قانی بمعنی دالان و هدلیز خورد و کوچک باشد و
رسنی را نیز گویند که در ماست کنند و بشیرازی شود خوانند و باین معنی بکسر اول و ثانی هم آمده است
شبک تاب بر وزن مهتاب ماه را گویند و بعرپه قمر خوانند و جانوری هم هست کوچک و پرند شبیه
پر و اندک و بنالذ آن جانور در شب مانند اختر میدرخشد گویند این روشنائی از فضل اوست و او را بعر
ولد از نامی گویند چون ستاره سهیل طلوع کند آن جانور میبرد و تعریف کوهر را نیز شب تاب کرده اند شبک
تاثر بازای نقطه دار بر وزن پرواز بمعنی شبحون باشد و آن تا حقی است پنجره و غافل که در شب بر سر دشن برند
شبک تک با نای فرشت بر وزن تغزک نوعی از بازی باشد و آن چنانست که بیکبای بر جهند و لکد بر
و پهلوی هم زنند و باین معنی بیجا نای فرشت نون هم آمده است شبک چراغ کوهری باشد که در شب مانند
چراغ افروزه و روشنائی دهد گویند کاوی در دریا بسیار است و شبها میبهرت چرا از دریا بر می آید و این کوهر را از
دمن خود بر زمین میکذارد و بر روشنائی آن کوهر چرا میکند و آنرا کوهر در شبکون هم میگویند شبک چراغ تک

بفتح خین و سکون کاف را گویند و عربان و ولد الزنا خوانندش **شَبْک** چرخ باجیم فارسی بروند
 شب به چرخ کردن حیوانات را گویند و در شب و با این مناسبت نقل و میوه خشک را نیز گویند که مردم در هنگام
 شب نشینی خوردند **شَبْک** چاک بکسر تانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف شب برات را گویند که شب با تزدیم
 شعبانست زیرا که چاک بمعنی برات باشد و باجیم ابجد هم بنظر آمده است **شَبْکِخَانَد** با خای نقطه وار بروزن پروا
 بمعنی شبستانست که حرم سراج پادشاهان باشد و خانه را نیز گویند که شبها در ویشان **شَبْکِخَان** با واد
 معد و له بروزن و ستان بلبل را گویند و بر پر عذلیب خوانند **شَبْکِخَوَش** کتابه از و داع است بعینه
 کلید باشد که در وقت و داع کردن گویند خصوصاً در شب **شَبْکِخَوَش** بمعنی شبخون است و آن تاخت بردن
 باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بختبر باشد **شَبْکِخَرِک** با نالک بختانی رسیده و زای نقطه وار مغنوح بگاف
 زده تزه تیزک را گویند و آن سبزی است معروف که خوردند و تزه تنگ نیز خوانندش و بر پر رشاد خوانند و تخم آنرا
 حب الرشاد گویند **شَبْکِی** کر میاق **شَبْکِی** کن کتابه از و عله کردن و ضامن دادن باشد ام از آنکه بکشت باشند
 در میان باشد **شَبْکِی** با و ال ابجد بروزن ۴۴ میز نام اسب خسرو پر و ریز بوده گویند رنگ آن سیاه بود و وجه تشبیه
 آن شب رنگت چهره ریز بمعنی رنگ باشد گویند از همه آتشها جهان چهار وجه بلند تر بود و آنرا در دم آورده
 بودند و بعضی گویند شبیدیز و کلکون هر دو از یک ماده بان بهم رسیده اند و حقیقت آن در لغت کلکون مذکور است
 و چون او را نقل بستندی بده میخ بردست و پایش محکم کردند و هر طعمی که خورود و او را نیز خورایندی
 چون شبیدیز برده خورده او را گفن و دغن کرده صورت او را فرمود که بر سنگ نقش کردند و هر گاه که بدان نگریتی بگوینی
 و صورت شبیدیز که خسرو بران سوار میشد در کرمانست **شَبْکِی** بقره **خَنک** کتابه از اسمانست و کتابه از
 و دوز و لیل و چهار روز مانده و دوز کار و عالم و دنیا هم گفته اند **شَبْکِی** با ذال نقطه وار بروزن **شَبْکِی** از اسمانست
 الی جل جلاله و باین معنی **شَبْکِی** تانی بای حطی هم آمده است **شَبْکِی** بفتح اول و تانی و سکون رای قرشت شعله
 آتش را گویند و بکسر اول و سکون تانی و نالک نام شمردی الجوشن است لغتاً صلیبه و در هر چه واجب بدست را گویند
 و آن از دست مقداری باشد مابین آنکشت کوچک و آنکشت بزرگ **شَبْکِی** بضم نالک و ضمیمه نقطه وار بالف
 کشیده بروزن مردمان در قدیم الا بام نام شهر بلخ بوده و در این وقت نام قصبه است نزدیک بد بلخ مشهور ایشان بر
 وزن نمکدان **شَبْکِی** بکسر اول و سکون تانی و فتح نالک و مسم ساکن کیهی است شهر وار و آن پیشتر در حمرها و
 کتابهای جوهار وید و رنگ ساق آن لبرخی مایل است گویند اگر کا و آنرا بخورد و کوسفند را مغزت نرسند و آنرا
 لبرازی کا و بنطونک خوانند **شَبْکِی** بکسر نالک بروزن خرچنگ نام اسب سیاهش بوده و نام کلید باشد سیاه رنگ و
 بزودی مایل و نام سنگی است سیاه و آنرا شبید گویند چون بر آتش نهند بسوزد و بوی نقطه کند **شَبْکِی** بکسر نالک کتابه
 از شب بیداران و سالکان باشد و کتابه از عس و دزد و عیار هم هست **شَبْکِی** بکسر اول و تانی و سکون
 سبین بنقطه و فوقانی چیزی را گویند که بر طبع کران و ناخوش آید و باین معنی **شَبْکِی** نقطه وار هم بنظر آمده است و آن
 قافیه کرده اند و اینهم در سنت چهره فارسی سبین بنقطه و نقطه وار هم بنده می یابند **شَبْکِی** تانی بمعنی شب
 خانه است که حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و در مساجد شبستانان را گویند

که در ویشتان و غیر ایشان در آن عبادت کنند و شبها نیز بنیواب روند **شَبِّ سَلَكُ** بکسر تانی و فتح ثالث و دال امید
 بمعنی شب آتش بلند باشد چه سده بمعنی آتش بلند است و آن شب دهم هجمن ماه است و وجه تسمیه این آنت
 که چون فریدون بخصاله دست یافت و خدم و نزدیکان او را کوفتد میکشتند از آن جمله طبایخی داشت ارماسیل نام که
 مردمان را کشتی و مغز سر ایشان را بجهت ما را آن خصاله بیرون کردی نژو فریدون آوردند خواست که او را بقیوت
 تمام بکشد ارماسیل گفت هر روز یک کس را از آن دو کس که بمن میدادند که بکشم آزاد میکردم و عوض آن مغز سر
 کوسفند داخل بمنم نمودم تو باید که با من مکافات نیکی بجای آوری و اگر با و ندادی اینک آن مردم پناه بگوه دما
 برده اند بالشک سوار شده متوجه گوه دماوند گردیدند تا آن مردم را بشهر باز آورد چون نزدیک رسید شب در آمد
 و راه کم کردند پس بفرمود تا آتش بسیار افروختند و مردمان را کجینند چون آن آتش بدیدند حیران ماندند که آیا چه
 چیز است متوجه شدند و خلقی عظیم از آزاد کردگان طبایخ جمع آمدند گویند آتش صد جا آتش افروختند و آتش دهم ما
 هجمن بود **شَبِّ سَدَن** کتابه از افر شدن ایام جوانیست **شَبِّ طَبَاط** بفتح اول و کسر تانی و سکون طای حطی
 و بای امید بالف کشیده و بطای دیگر زده بمعنی طباط است که سرخ مرد باشد و آن گیاهی است سرخ بسیاهی مایل به
 عصی الراعی خوانند خون شکم بر بندد **شَبِّ عَنَبَرِ تَن** بکسر تانی و فتح عین بنقطه کتابه از شب تاریک باشد **شَبِّ عَمَّانَا**
 باغین نقطه دار برون سر ما محوطه و جانی را گویند که شبها آسب و کا و دخر و کوسفندان در آن بسر برند **شَبِّ عَمَّانَا**
 باغین وزای نقطه دار برون پرواز محوطه باشد که شبها کاوان و کوسفندان و دیگر جانوران گسب برند و بارای بنقطه
 برون همواره بنظر آمده است **شَبِّ عَمَّانَا** برون در وازه بمعنی شبغاز است که حصار و محوطه باشد بجهت خوابیدن
 کوسفندان و کاوان و امثال آنها و بارای بنقطه برون که هواره هم آمده است **شَبِّ عَمَّانَا** با و برون غرقا و بمعنی
 شبغازه است که جای خوابیدن کوسفند و خروکا و باشد **شَبِّ عَرَبِ تَب** باغین نقطه دار و بارای بنقطه برون
 عندلیب نان و حلوائی باشد که در شب اول قبرست بجهت ترویج روح او قنمت کنند **شَبِّ قَرَح** بکسر تانی و فتح
 قاف نام نوازیست از موسیقی و نام لحن چهاردهم باشد از سی لحن بارید **شَبِّ کَلَب** بکسر اول و سکون تانی و کاف دوک
 و باد و بسند دوک را گویند و آن چیز است از چرم یا چوب نلک که بر کالوی دوک مضبوط سازند **شَبِّ کَلَبَانَا**
 کتابه از دنیا و مال کون و فساد باشد **شَبِّ کَرَمِ تَب** بفتح کاف فارسی و سکون را و دال بنقطه ماه را گویند و بعضی فرغوا
 و عس و شبر و اینز کهندند **شَبِّ کَرَمِ تَب** با کاف برون الوند بمعنی آشیان است که جا و مقام مرغان باشد **شَبِّ کَرَمِ تَب**
 با کاف فارسی و دوا و مجهول برون بدکوا نام مهتر و بزرگ پاسبانان باشد و او را چوبک زن هم میگویند و خواننده و
 گویند و اینز کهندند **شَبِّ کَرَمِ تَب** با کاف برون مفلوک نوعی از کدائی باشد و آن چنانست که شبها بر بالای منار
 یا پشت یا درختی که در میان احد واقع باشد بر آیند و با و از بلند یکیک از مردم محل را نام ببرند و دعا کنند تا بایشان
 صدقه بدهند **شَبِّ کَرَمِ تَب** با برون مفلوک بمعنی شبکون است که کدای بالای منار باشد **شَبِّ کَرَمِ تَب** بفتح
 کاف دویم بمعنی شبکوا است که نوعی از کدائی باشد **شَبِّ کَرَمِ تَب** با کاف فارسی برون افسون بمعنی شبر نکسب
 کون بمعنی نلک آمده است و بمعنی شبر ای هم هست بجهت آنکه کوه شبر ایخ را در شبکون نیز گویند **شَبِّ کَرَمِ تَب**
 نای خوشتر و نون برون هلو شکن بجهت آنکه در آنند بمعنی گذاشتن باشد و شبکونی بمعنی گذاشتن و شبکونید بمعنی

بگذارید شبکون عیاش بکسرون و فتح عین بنقطه کتابه از آسمان شبکین با کاف فارسی بروزد تکبیر
 صبح و سحرگاه باشد و راهی شدن پیش از صبح و بعد از نیم شب را نیز شبگیر گویند و نام مرغی است که در وقت صبح صد
 حزین کند شبکون با لام بروزد و معنی چسبیدن باشد خواه چیزی را بجزی بچسباند یا شخصی خود را
 بکسی و ایند و شبنگ بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف نوعی از بازی باشد و آن چنانست که بر یکپای میهند و لگد
 بر پشت و پهلو میزنند شبکس بکسرون و فتح ها کج و زرد و جوامری را گویند که در زیر زمین پنهان کتد شبکس
 بفتح اول و ضم ثانی مشد و سکون و اوورای فرشست بمعنی نای روین است که تغییر باشد و عبری نیز همین معنی دارد و بی
 نشاید ثانی مهر نوسایان باشد و آن یکی از سازهاست که مینوازند شبکس با ثانی بواور سیده و بطای طی زده
 نوعی از ماهی باشد و آن در دجله بغداد و فرات بهم میرسد و زهر او را در دار و کما چشم بکار برند شبکس بضم اول و ثانی
 بواور سیده و فتح ناف خان بزرگست و آن درخت میوه البت که در هندوستان پل میگویند شبکس با اول و ثانی
 مفروح بهار زده نام سنگی است سیاه و براق و در زمی و سبکی همچو گاه و با است و آن در بابث میشود یکی آنست که از دست
 نیچاق آورند و آن آبیست که بر رویا ماست میشود و دیگری کانی باشد که از کیلان آورند طبیعت آن سرد و خشک است
 گویند هر که با خود دارد از چشم زخم و سوختن آتش امین گردد و اگر بر سر بیازیند در دسر با ساکن سازد و اگر نور چشم کسی سفید باشد
 و در چشم او خیالها و چیزی مانند ابرو بداید و چشم خیرک کند آینه از آن سازند و پیش چشم بدارند چشم را قوت تمام بخشد
 و آن مرض را زایل کند و منع نزول آب نیز از چشم کند و با میلی که از آن بسازند سرد کشیدن یا قما میل را بی سرد چشم کشند
 روشنایی چشم را زیاد کند و قوت باصره دهد و چون او را در آتش نهند مانند هیزم بسوزد و بوی فقط کند شبکس
 بفتح ها بروزد لشکر منقار چرخ را گویند و آن پرندة باشد شکاری از جنس سیاه چشم شبکس بفتح اول و بی تخمائی
 کشیده نوعی از جامه دوخته باشد و بعضی گویند پوستین است و جامه کشب بر خود پوشند و هر چیز که آنرا شب
 نسبت دهند شبک یا سر بروزد اغیار رستی باشد تلخ و آزار بر بی صبر گویند طبع آن گرم و خشک است و سهل
 بود و رطوبت و بلغم از سرد و مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوطری میباشد و سقوطر جزیره البت نزدیک بسواحل بن
 و نام معرنی هم هست که آنرا در شب خوردند و خوابند شبکیا مرغ بروزد خیازه بمعنی شب پره باشد که مرغ عیسی گویند
 شبکس بمعنی شیخونست و آن تاخت بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بچسب باشد شبکس بروزد ندیم بمعنی
 کوچتن باشد شبکس بروزد کینه بمعنی شبانه است که هر چیز شب مانده باشد از آب و نان و طعام و میوه و امثال
 آن و شب پره را هم گفته اند که مرغ عیسی باشد و صمغ درخت صنوبر را نیز گویند شبکس مرغی که در شین نقطه است
 با باغی صمغی شتمل بر بیست و یک لغت شبک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چسبند و خیز کننده باشد
 و بمعنی زود هم آمده است که عریان عمل گویند شبکس با ثانی و شین نقطه دار البت کشیده و بیای فارسی زده
 آواز و صدای پیکان تیر باشد که بی در پی در جانی بخورد شبکس بکسر اول بروزد خشک بمعنی لگد زدن باشد
 خواه انسان بزند و خواه حیوانات دیگر شبکس بفتح اول و ثانی مشد و سکون رای بنقطه بلغت سرای بمعنی
 خوب و نیکست و عبری حسن گویند شبکس بکسر اول و ثانی جانوریست معروف گویند اگر شبکی را از سر بکنند
 و در سوراخ با قلا نهند و کسیکه تب روج داشته باشد بخورد شفا یابد و هر لیست و بضم اول و ثانی و بفتح اول و ضم

ثانی هم آمده است **شپشاپ** بابای فارسی در آخر بروزن مهتاب یعنی شپاشاپست که صدا آواز پی در پی خوردن
 پیکان نیز باشد **شپ** بجای **شپ** بابای فارسی در آخر بروزن غنغب یعنی مضطرب و بی تمکین و زود زود باشد
 و صدا آواز نیز انداختن پی در پی را نیز گویند و شاخ درخت را هم گفته اند **شپشک** بکسر اول و ثانی و فتح ثالث که مکی
 باشد که بیشتر اوقات در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و سفرکات و صوف و دیگر پشمینها و کتدم و دیگر
 غلها افتد و آنها را تابه و صنایع کند **شپک** بکسر اول و سکون ثانی و لام پایه و مرتبه را گویند و پاچه شتر را هم میگویند
 از آنجا که زمین نزدیک است و بعضی صدا آواز بلند کردن هم هست و آواز شافوت را هم گویند و آن صدای بلند باشد که گویند
 بازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهانها کنند **شپکت** بکسر اول و فتح ثالث بروزن نسبت بمعنی **شپک** باشد که پایه و مرتبه
 و صدای بلند و آواز شافوت باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است **شپلیدکن** بکسر اول و لام بروزن بچیدن بمعنی
 صفر زدن یعنی آواز کردن از دهانها بوقت کبوتر پرانیدن و بفتح اول بروزن گردیدن بمعنی شیفند شدن و شیدائی بودن
 و دیوانگی کردن باشد و باین معنی بکسر اول هم بنظر آمده است و بمعنی انشردن هم هست **شپوختن** بکسر اول و واو
 مجهول بروزن فروختن که زدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت و بمعنی امتنانیدن هم آمده است
شپوخر بفتح اول و ضم ثانی مشد و سکون و او و زای نقطه دار بمعنی شپره باشد که عریان خفاش گویند و بازای
 فارسی هم بنظر آمده است **شپوش** بفتح اول و ضم ثانی مشد و سکون و او و شین قرشت کلاه و طاقیه و تخمینها
 گویند و بمعنی بالا پوش و لحاف هم آمده است **شپینختن** بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریقن بمعنی پاشیدن
 باشد مطلقا اعم از آب و غیر آن **شپینختن** بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریقته ترشح کردن و پاشیده شدن
 آب باشد **شپیتن** بروزن کبیر نام کوهی است بغایت بزرگ و بلند و با ثانی مشد و بلغت سریانی مصغر خوب و
 نیک است که خوبک و نیکک باشد و عبری حسین خوانند **شپیل** بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن سبیل بمعنی
 نشردن باشد و بمعنی شافوت هم گفته اند و آن آوازی باشد که بیشتر کبوتر بازان از دهان بر آورند و بمعنی شیفتگی و
 دیوانگی هم هست و بفتح اول پاچه شتر را گویند و بنازی رجل الجمل خوانند **شپیلکند** بالام بروزن نشینند یعنی
 بیفتارند و شیفتگی و دیوانگی کنند و صغیر بر مرغان زنند **شپیلکند** بالام بروزن فریبند بمعنی فشارنده و صغیر
 زننده و دیوانگی کننده باشد **شپیلیدکن** بالام بروزن فریبیدن بمعنی نشردن و شیفتگی و دیوانگی کردن و صغیر
 زدن باشد **بیاچهارم** که **شپین** نقطه دار **شپ** ثانی **شپ** ثانی **شپ** ثانی **شپ** ثانی **شپ** ثانی **شپ** ثانی **شپ** ثانی
 بفتح اول و سکون ثانی مخفف شتل است و آن زدی باشد که در آخر قمار مجازان دهند و نیز لفظی است در فارسی ترجمه
 لفظی که در عربی حضرت میگویند **شپا** بکسر اول بروزن رضا بمعنی ناشتا و ناها راست و در عربی فصل زمستان را
 گویند **شپتاج** بکسر اول بروزن چراغ هر زن شپور دهنده و ماده هر حیوانی که شیر بسیار دهد **شپتاک** بفتح اول بروزن
 هلاک شاخ تازه و نازک باشد که از پنجه و بن درخت و از شاخ درخت سرزند و بیرون آید **شپتاکت** بکسر اول و فتح
 لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان میول پارا گویند و آن استخوانی باشد که در میان بند کاه پا و ساق واقع است
 و بتازی کعب خوانند **شپتان** بضم اول بروزن فلان بلغت زند و پازند بمعنی سالها باشد که جمع سالست و عبری
 سنین خوانند **شپتاک** بروزن نگاه بمعنی شناه آمده است که آب و زری و شناوری باشد **شپکتی** بفتح اول و سکون

ثانی و رای فرشت بمعنی کنار و گوشه و طرف باشد و در عربی بمعنی قطع است اعم از بریدن باشکستن و همبندی و شمریدن
 گویند و بفتح اول و ثانی منقار مرغان باشد و بضم اول و ثانی معروفست شتر پامی بضم اول و ثانی گیاهی باشد که
 بر آن بکف پای شتر مانند شتر بک بفتح اول و ثالث بر وزن مشرید نام کاری است که بتند و بر شغالی که بدنه مستوی
 فریفته شد و با شیر جنگ کرد و کشته شد و این حکایت است در کتاب کلیده و در مندرج شتر خام نام نوعی از خار باشد
 که شتر آنرا بر عبت تمام خورد شتر کی بمعنی بد دل و کینه و در باشد و بر پی جگر و بیدل و نام مردم اطلاق کرده اند
 همچنانکه شیر دل بردلیر و شجاع و مردانند شتر کی ندان نام نوعی از زجاج است و آن مصری میباشد و بدندان شتر
 میماند گویند معتدل ترین زاجهاست شتر غاثر همان اشتر غاثر است که بیخ درخت انکلان باشد و بعضی
 گویند گیاهی است که بیخ آنرا آچار سازند شتر ک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج است اعم
 از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند که خود را بصورت شتر و کوسفند و کا و و مانند آن بسازد شتر کاوی
 جانوریست که آنرا بر پی زرافه گویند سر آن جانور بستر شتر و بعضی گویند بستر کا و کوهی میماند و سینه و سم و شاخ
 او بسینه و سم و شاخ کا و شبیه است لیکن شاخش از شاخ کار و باریکتر و کوچکتر است و پوستش مانند پوست
 پلنگ پر خال میباشد از این جهت شتر کا و پلنگ نیز گویندش و دمش مانند دم آهو و دندان هایش همچو دندانها خرگوش
 و گرون و دست هایش بسیار دراز و پاهایش کوتاه بود گویند زانوندارد و کاری از او بر نمی آید و ترکیبش بغایت عجیب و
 غریب است و طبع را از بدلتش خوش می آید گویند نانه حبشی با کا و کوهی جمع میشود و این صورت تولد میکند و بیشتر
 در ولایت نوبه بهم میرسد و نام یکی از مهرها شتر میخ کبیر هم هست شتر کوهی هر چیز مخالف و نامناسب و نامتجانس
 را گویند و در چین را نیز شتر کبیر گویند که در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد شتر مرغ معروفست و آن
 مرغی باشد شبیه بستر و عربان نعامه خوانند شتر مرغی گویند در جنگلی از جنگلهای مغرب زمین درختی هست
 که برگهای آن کارا کبیر میکنند و در آن جنگل نیز مورچه میباشد بزرگی بزغال و بزرگی و کوساله کوچکی و کسی که بدان جنگل
 در آید مورچهکان بد او بزند و در بک لحظه پاره پاره اش کنند شتر میخ برون شتر میخ اقسام فلد را گویند که بهم آمیخته
 باشند و اگر از آن آشی برزند آن آش را آش شتر میخی و اگر نانی برزند آن شتر میخی گویند شتر نک با کاف فارسی برون
 و معنی شتر میخ است و آن بازی باشد مشهور و معروف که آنرا حکیم داهر هندی یا سپر او در زمان انوشیروان اختراع
 کرده بود و ابوزر جهم در برابر او زود را ساخت و شتر میخ معروف است و نزد محققین زود اشاره بچراست و شتر میخ با خنیا
 و مردم گیاه را نیز گویند و آن گیاهی باشد که بیشتر از چین آورند شتر کفت بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فو ثانی بمعنی
 بلندی و علو باشد و سقف خانه را نیز گویند و پوشش هر چیز را میگویند عموماً و پوشش عمارت و خانه و امثال آنرا نضو
 و بکسر اول و ثانی هم بنظر آمده است شتر کاسر بفتح اول برون افکار بمعنی شد یا راست کشکافتن زمین باشد همچو
 زراعت کردن و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند شتر ک برون دخل زدی را گویند که در قمار برزند و مجازان مجلس دهند
 شتر بضم اول و ثانی و لام و سکون میم بمعنی استلم است و آن در شتی کردن بغیر موقع و بیجا و ظلم و تعدی نمودن
 باشد با مردم شتر ک بفتح اول و سکون ثانی و کسر هم و نون ساکن بلفظ زند و بازند نشستنگاه را گویند و بعضی معتقد
 خوانند شتر بفتح اول برون چمن بلفظ زند و بازند بمعنی شهر باشد و بعضی مدینه گویند شتر بفتح اول و ثانی

بعضی انکور باشد و هر چیز را نیز گویند که شب بر آن گذشته باشد و صباح خوردند و بکسر اول و نشدید ثانی هم آمده است
 شجی بفتح اول و ثانی بجهانی کشیده بعضی سیبی باشد و آن خوانی است که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند
 شستینا بر وزن امینا بلغت زند و بازند بعضی خنده باشد و بر پی خنک خوانند بیای پنجمی مرضین نقطه‌ری امر
 با جهر مشتمل بر چهارده لغت شج بفتح اول و سکون ثانی مخفف زمین سفید سخت که گیاه را گویند که در آن
 خلد زوید و باشد ثانی در هر پی بعضی سرشکسن باشد و شکافن کشتی آب در باران شجی امر بر وزن نصاری بلغت
 زند و بازند بعضی درخت باشد که عربان شجر گویند شجی امر بفتح اول بر وزن سلام و بکسر اول هم گفته اند سرما سختی باشد که
 درختان را بجنشکند شجی بنیدکن بر وزن چشاندن لبر ما دادن چیزی و سرما خوردن باشد شجی بنیدکه بر وزن چشاندن
 کسی را چیزی را گویند که بسبب سرما سختی از جای خود و از حال خود گذشته باشد شجی ایک بر وزن سراید یعنی سرما خورد
 و سرد شود شجی یک بر وزن عمد بعضی شجی امر است که سرهای سخت باشد شجره آبراهیم گیاهی است که از پنج انگشت
 گویند و بعضی شجره ابراهیم خار مغیلا را گویند شجره مرستم که در انبست که از آن زارند طویل میکوبند شجره
 سلیمان گیاهی است که از اسراج القطرب خوانند و مستعمل از وی تخم آنست و کبیمت آن گرم و خشک است و اول
 و در دم قطع خون رفتن کند و بعضی گویند سراج القطرب شجره ذوالقرنین است و بعضی دیگر گویند شجره الصنم باشد که
 مردم گیاه است و دیگری میکوبند که گیاهی است که در میان کتان میرود و غنچه آن بکل سرخ میماند و بیج آن بگردان شباهت دارد
 و بعضی دیگر گویند بنایتست که ناز و نازه است در شب مانند آتش مبد رخشد و چون خشک شود آن فصل از آن بر
 گردد و دیگری میکوبند بیج درخت سرو است و بعضی دیگر گویند گیاهی باشد شبیه زونا الله اعلم شجره کرمی که بخورد مریم است
 و آن گیاهی باشد که بر بیخ انگشت ماند و بغایت خوشبوی بود و برقان را نافع است شجره موسی نام درختی است که
 بعضی او را علیق القدس خوانند و علیق الکلب همانست کل آن را در السباح خوانند و میوه آن را سه کل گویند و در بعضی
 بکار برند شجی ثانی بر وزن دهلین یعنی شجی است که سرما سختی باشد شجی بر وزن چمن بعضی شجی است که سرما
 سخت باشد بیای ششمی مرضین نقطه‌ری امر با حای بد نقطه مشتمل بر ده لغت و کنایت شجره و شجره
 بارای ترشت بر وزن فغفور نوعی از مرغان صحرائی باشد و بعضی گویند کبک دری است و عربیت شجی پنجمی
 حصا کتابه از کوب مرغی است چه آسمان پنجم جای اوست شجی چهارم کتابه از حضرت رسول صلوات الله علیه
 شجی چهارم حصا کتابه از آفتاب عالمنا است و کتابه از عیسی هم هست باعتبار اینکه در آسمان چهارم
 میباشد شجی چهارم کتاب اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است شجی چهارم
 عشق بعضی شجی چهارم است که کتابه از سرود کانیات و بهترین موجودات صلوات الله علیه و آله باشد شجی
 شجی کتابه از عس و شبگرد باشد و دزد و عیار و عاشق و گرفتار را نیز گویند شجی ششم شجی
 اشاره به پیغمبر اخرا از زمانست علیه الصلوة والسلام و کتابه از عس و شب رو و عافط شب روان باشد شجی
 غوغای قیامت یعنی شجی شب و صحراست که اشاره لبر و کانیات محمد مصطفی باشد شجی هفتم
 اشاره با میر مردان و شیر بردان علی بن ابیطالب علیه السلام است بیای هفتمی مرضین نقطه‌ری امر با
 حای نقطه‌ری امر مشتمل بر سی و نه لغت شجی بفتح اول و سکون ثانی بعضی کوه باشد که بر پی جبل قری

و بعضی کوه را هم گفته اند و هر چیز حکم را نیز گویند عموماً و زمین محکم که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصاً و محقق شاخ
 هم هست اعم از شاخ کا و شاخ درخت و بغم اول محقق شوخ است که بمعنی چرک بدن و جامه باشد **شخا** بفتح اول
 برون جفا بمعنی خراش و خلیدن و فرود رفتن چیزی باشد **شخای** بفتح اول برون شفا دان بمعنی بمرح
 کتده و بناخن کتده باشد **شخا** برون چهار قلیا را گویند که صابون بزبان بکار برند و بهترین وی آنست که از اشنا
 سازند و در وی خواص عجیبه بسیار است خصوصاً در صنعت کیمیا و نوشادر و اینز گفته اند و آن چیز لیث مانند
 نمک و بیشتر سفید گران بکار برند و زنان بعد از نکار و هنا بستن ناخنها را بدان سیاه کنند **شخا** بفتح اول برون
 مجال بمعنی شخا باشد که خراش و خلیدن و فرود رفتن چیز لیث **شخا** بفتح اول برون و بمعنی خلاصیدن
 خراشیدن باشد **شخا** بفتح اول برون فلان تیر شهاب را گویند و آن شعله ایست که شبها مگرد و آسمان
 پیدا کرد و گویند بخار سوخته ایست و بسبب ثقلی که دارد متوجز زمین میشود **شخا** بفتح اول برون سراید یعنی ریش
 کند و خراشید **شخا** بفتح اول برون و این معنی میاید که خراشید یعنی ریش کرد و خلاصید و باین معنی **شخا** بفتح اول برون
 بنظر آمده است که برون دوانید باشد **شخا** بفتح اول برون سراید یعنی ریش کردن و خلاصیدن و خراشیدن
 باشد **شخا** بفتح اول برون عمد یعنی از جای فرو افتد **شخا** بفتح اول برون رفتار زمین سخت و زمین
 محکم را گویند که در دامن کوهها واقع است و محقق شاخسار هم هست که جا بسیاری و انبوهی درختان باشد
شخا بفتح اول و سکون ثانی برون رخس بمعنی لخشید است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خردیدن
 و لغزیدن باشد و جامد و لباس و پوستین گفته را نیز گویند و باین معنی **شخا** بفتح اول برون و بمعنی لخشید
 هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغیست که کویک و خوش آواز **شخا** بفتح اول برون و بمعنی لخشید
 از جای بلغزد و بیفتد **شخا** بفتح اول برون لخشید یعنی از جا لغزید و افتاد **شخا** بفتح اول برون و بمعنی لخشیدن
 و لغزیدن و از جا افتادن باشد **شخا** بفتح اول برون نه میده بمعنی لخشیده و لغزیده و از جانی افتاده باشد **شخا** بفتح اول
 با کاف برون چلباسه بمعنی نرک و ژاله باشد **شخا** بفتح اول برون عقل بمعنی صغیر و فریاد و بانگ و غم باشد و بمقتار
 کزیدن جانور گوشت را **شخا** بفتح اول برون عقلی سنج گیاه و خار گیاه را گویند نه خار کل را **شخا** بفتح اول برون
 فهمیدن بمعنی صغیر زدن باشد و پزمرده شدن را نیز گویند **شخا** بفتح اول برون قزم رسی را گویند که بجهت
 زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده چه شخم کردن شیار کردن باشد **شخا** بفتح اول برون چمن بمعنی خراش
 و خلیدن و فرود رفتن چیزی باشد **شخا** بفتح اول برون با شین نقطه دار برون سمن زار نام مرغیست آبی و تیره کون
 و میان سرا و سفید می باشد **شخا** بفتح اول برون حسو و بمعنی بناخن و بدن دان مجروح ساختن و خراشیدن
شخا بفتح اول برون نمودن بمعنی مجروح کردن بدن دان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن پوست زوی
 باشد **شخا** بفتح اول برون نبوده بمعنی خراشیده و کاویده و ریش کرده باشد بناخن یا بدن دان **شخا** بفتح اول
 برون قبول صغیر و صدائی را گویند که در وقت آب خوردن است **شخا** بفتح اول برون تا اسب را میل باب خوردن بیشتر شو
 و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و غم هم آمده است و بمعنی پزمرده کی هم گفته اند و بکسر اول نیز در سن است **شخا** بفتح اول
 بفتح اول بمعنی پزمرده شد و صغیر زد و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده است **شخا** بفتح اول برون مصدر مشغول است که

بمعنی صغیر زدن و فریاد و بانگ و نغمه کردن باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی بناخن کردن هم آمده است
 و پزمرده شدن را هم میگویند **شخولید** بمعنی پزمرده شده و صغیر زده باشد **شخید** بروزن رسید یعنی لغزید
 و از جای فرو افتاد و نیز به لفظی است که آنرا بر پی حضرت میگویند **شخید کن** بروزن رسیدن بمعنی لغزیدن
 و فرو افتادن از جایی باشد **شخید** بروزن رسیده بمعنی پزمرده شده باشد و بمعنی لغزیده و افتاده هم هست
شخیر بروزن ذخیره نلیا و شخار باشد که بدان صابون پزند **شخیش** بروزن کشش مرغکی باشد کوچک
 و خوش آواز **شخیل** بروزن دخیل بمعنی شخول است که صغیر و صدائی باشد که در وقت آب خوردن اسپان
 کنند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نغمه هم آمده است **شخیلیدن** بروزن دخیلیدن بمعنی پزمرده شدن و صغیر
 زدن باشد **شخیلید** پزمرده شده و صغیر زده را گویند **بیاز** هم **شخیر** زمین نقطه‌ای برای الی
نقطه مشتمل بر شش لغت شد بضم اول و سکون ثانی یعنی رفت و گذاشت و بفتح اول و تشدید
 ثانی با صلاح نمرودان و مطربان آنست که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتی که موافق مدعا راست شود
 و در عربی بمعنی استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و بلند شدن دوز و حمله بردن باشد
شد کامر بضم اول و کاف بالف کشیده بروزن کلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کردن بشکافند
 و مستعد سازند و با زال نقطه دار هم گفته اند بمعنی زمین که آنرا شیار کرده باشند و تخم افشانده باشند **شد**
گیتس بفتح اول بروزن تلبیس قوس قزح را گویند و آنرا کمان رستم نیز خوانند **شد** بضم اول و فتح ثانی
 و بای ایجد و سکون نون و دال بفتح و اتع نویس را گویند **شد** بای ای عطی بروزن و بمعنی شد کار است که
 تخم کردن و شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و با زال نقطه دار هم آمده است بمعنی زمین که آنرا کار و برانده
 باشند تا تخم بپاشند **شد** بای ای **شد** بضم اول مصدر شد بار باشد که بمعنی جفت کار و براندن و زمین را شکاف
 و مستعد ساختن است بجهت زراعت کردن **بیان** هم **شخیر** زمین نقطه‌ای برای بفتح اول و تشدید
بر بکسب و هفت لغت و کنایه **شس** بکسر اول و سکون ثانی نامی است از جمله نامها **شس** بکسب
شراچی بروزن صراحی نوعی از کباب و قسمی از طعام باشد که با هم دو فون پزند **شرا** بضم اول بروزن غران یعنی
 ریزنده و روان باشد و باران را نیز گفته اند باعتبار بیابانی و بخت و باین معنی بکسر اول هم آمده است و عریان **شرا** گویند
 با نای مثلثه بروزن و زجاج **شربت** بفتح اول بروزن چرب جفسی باشد از کتان نازک و رقیق که پیشتر در مصر یافتند
 واکار و بزرگان اینجا بر سر بندند و آن بسیار لطیف و گرانبه است و بضم اول در عربی آشامید و شراب خوردن را گویند
شربت معروفست و آنرا از قند و عسل و دوشاب هم کنند و نام دارد و نیست که آنرا فراسیون گویند و بر پی صوت **شربت**
 و حبشته الکلب خوانند و آن کند نای کوهی است **شربت** **الکاس** کنایه از شمشیر آبدار است **شربت** بکسب
 بروزن تکبیری ربمانی باشد بغایت باریک و نازک و لطیف و کاسه آمجوری را نیز گویند **شربت** بضم اول و بای
 ناری بروزن کلکون بمعنی قطران باشد و آن چیز است بغایت سیاه و هر چیز بسیار سیاه را با و نسبت کنند **شربت** بکسب
 بفتح اول بروزن قزوی نام قطران است و آن نوعی از صنوبر باشد **شری** بفتح اول و تشدید ثانی از جمله نامها **شرا** بکسب
 جامه پیشواز آستین کوتاه باشد **شری** بکسر اول و ثانی و سکون زای هوز و فتح دال ایجد و کاف ساکن **شرا**

کوهی را گویند و آن زرد رنگ میباشد و علف شیران همانست و مغز بیان زعفرود و عریان تقاح البری خوانند شکر
 برون هرزه بمعنی خشکین و برهنه دندان و صاحب قوت و زورمند باشد و این لغت را بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر
 اطلاق کرده اند و صاحب مؤید الفضل میگوید شزه درنده است غالب تر از شیر شرفک بفتح اول برون کلف
 نخته باشد که پیش در نصب سازند و در عربی بمعنی بزرگوار شدن باشد شرفا ک بفتح اول برون غناک هر صدای
 آهسته را گویند و عموماً و صدای پای مردم را خصوصاً و یکسرا اول هم آمده است شرفا ک بفتح اول و لام برون
 سبزلنک بمعنی شرفا کست که مطلق صدای آهسته و آواز پا باشد و یکسرا اول و لام نیز درست است شرفا ک بفتح اول
 و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شرفا ک است که هر صدای آهسته و صدای پا باشد و یکسرا اول هم آمده است شرفا ک
 بفتح اول برون هرزه صدا و آواز پا را گویند خصوصاً و هر صدائی را عموماً و یکسرا اول هم هست و بضم اول در عربی مطلق
 کنکوه را گویند خواه کنکوه قلعه باشد و خواه کنکوه بام و دیوار خانه و غیره شرفک بفتح اول برون فلک بمعنی شرفا کست و آن
 جوششی است که بسبب خون با صفرا بهم آمیخته بهم میرسد و بجز به حصید گویند و در عربی بمعنی بلغشند است و آن را لیجا
 باشد که یکسرا آن را حلقه حلقه کرده گویی بر آن زنند و سر دیگر آنرا از میان حلقهها بگذرانند بنحی که بجزر کشیدن ریشمان
 آن حلقهها نلک شود و شاه راه و اینز گفته اند که راه وسیع بزرگ باشد و وسط و میان حقیقی را هم گفته اند و بفتح اول و سکون
 ثانی و ثالث جامه و پارچه باشد که در آن دار و بندند و یکسرا اول و سکون ثانی و ثالث نوعی از جوشش باشد که کودکان را بهم میرسد
 و آنرا بجز در عربی خوانند و در عربی بمعنی کافر شدن باشد بسبب شرفک و ایناز بر خدار و داشتن شرفک برون نرم ترجمه
 حیوانا موس باشد و آلت تناسل را نیز گویند شرفاق با نون برون تریان گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک چشم آدمی
 بهم میرسد شرفک برون پلنگ مطلق زهر را گویند و خریره تلخ خود رو که در صحرای خود و بجز به حنظل خوانند و خریره را
 نیز گفته اند و آن درختی است که برکش بغایت تلخ می باشد اگر حیوانات بخورند در حال بمرید و بجز به قلف میگویند شرفکه
 با و برون هرزه نوعی از خوانندگی باشد که آنرا شهری گویند و بلغت روی نام پهلوانی بوده از معنی ثراد شرفا ک برون
 پروین نام قلعه شیرانست و نام یکی از فرزندان زادهها ملک کیوس برادر او شیروان هم هست شرفا ک با تائی فرشت برون
 سیما بلغت زند و بازند پادشاه را گویند شرفا ک برون رسیدن بمعنی تراویدن باشد و بضم اول و ثانی مشد برون
 غریدن بمعنی ریختن پی در پی باشد بیفاصله شرفا ک برون باد و نون و تائی فرشت برون برودن بکن بلغت زند و بازند
 بمعنی کنادن باشد و شرفی بمعنی کشایم و شرفی بمعنی بکشایید بیان می هم می ریشین نقطه ای از اسیان
 پند نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت ششکست بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی چینه و غیر گفته
 باشد و بمعنی خبیث هم آمده است که در مقابل حضور است ششکست برون دست چند معنی دارد آعد و لیت معنی
 که بجز پستین گویند و معرب آن شصت باشد بمعنی ذنار باشد و آن را لیجا است که گویان و نمود بر گویند و برگرد
 اندازند تم نیش و نیشتر فساد و درک زن باشد و بجز به مضج خوانند هم آنکشت بزرگ باشد که آنکشت زهکیر است
 بجز به ابهام گویند هم بعضی زهکیر باشد و آن آنکشت را مستند است که از اسفخوان سازند و در آنکشت ابهام کنند و در
 کانداری زهکیر را بدان گیرند و آنرا باعتبار آنکشت ابهام شست میگویند و فلانی باشد که بدان ماهی گویند تا مضرب
 گویند و آن چیز است که بعضی از سازها مثل چنگ و قانون و عود و طنبور و مراباب را بدان نوازند تا مار روده و ابریشم و

و منقول برنج و فولاد باشد که بر سازها بندهند و حلقه زلف و حلقه کبوس و حلقه زرسن و کند و امثال آنرا گویند آنستگاه
 زنان باشد و با اول مکسور مختصر نشست باشد که در مقابل بر خاست است نشستگانی بکسر اول و سکون ثانی
 و فوقانی و کاف فارسی بالف کشیده و نون بختانی رسیده بمعنی بنیاد و بی عمارت باشد و بعبریه اساس خوانند شستگ
 گران بفتح کاف فارسی کتابه از تیر اندازان و کاندازان باشد چه شستگر کانداز را گویند شستگر برون خفته معرّف
 که از شستن و پاکیزه کردن باشد و بمعنی رو پاک و دستار چه هم گفته اند و معرب آن شتج است شستن بفتح اول و
 سکون آخر که نون باشد و حرکت ثانی مجهول صدف را گویند که گوش ماهی باشد و نامیه را نیز گفته اند مطلقا یعنی هر چیزی
 که آن نمون کند و بیالده و بیغزاید و بی شکر را نیز میگویند و بمعنی خار ترنجبین هم هست و زخم را نیز گفته اند که بچه را از باشد
 و بجای حرف ثانی شین نقطه دار هم بنظر آمده است بیان یا نری هر چیزی شین نقطه ای که با شین نقطه
 ای در شمل بر پیش و نه لغت و کنایت ششش بفتح اول عدد لیست معروف و بضم اول چیزی است
 سفید بصرخی مایل مانند گوشه و دیگر متصل است و باد زن و مرد و بدل باشد و کنایه از لیستان نرم و سبب و آذ
 هم هست ششش که ما میگوید بضم اول کنایه از مردم بد دل و بلد اندرون و نامرد باشد ششش کنایه از برون پس انداز
 کسی را گویند که شش بچول بازی میکرده باشد و آن نوعی از قمار است و زاده را نیز گفته اند یعنی کسی که ز بازی کند و
 شخصی را نیز گفته اند که شش کوی الوان مد و از چوب یا غیر آن بهر دو دست بگیرد بر هر دستی سه عدد در هر دو انداز
 و میگیرد و هر شش را چنانکه بر زمین می افتند و پیوسته چهار عدد آن هواست و ماه شب چهارده را نیز میگویند
 ششش باقی کنایه از شش کوب است که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد ششش لیستان
 بضم اول و کسر بای فارسی برون که لیستان زین را گویند که لیستانها از نرم و بزرگ و افتاده باشد و کنایه از زن پر
 هم هست و بفتح اول دشنامی باشد زنان را چه ایشان را بسک نسبت کنند و سگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند
 ششش بچشم برون سرخچیانام دارد و بکس که آنرا کشند برون دشمنه میگویند ششش کنایه از بابای اجداد برون
 فرزندان درخت تاک صحرائی باشد و آن مانند عشقه بر درختها پیچد و از این برای سیاه دار و بعبریه کرمته الاسود خوانند
 ششش باق و ثانی بالف کشیده طنبور شش ناز را گویند ششش نامریکن بفتح زای نقطه دار و دال بنقطه طنبور شش تار نوان
 را گویند و شش بچول باغتن را هم گفته اند که نوعی از قمار است ششش ترغ بفتح تار و رای فرشت و وناس را گویند و آن بچی است
 که چیزها بدان رنگ کنند ششش خاتون بمعنی شش یا نواس که شش کوب زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه با
 ششش خاتون برون الوان خیمه مدور و خیمه کرد را گویند و بمعنی پرده و سر پرده هم آمده است ششش خاتون برون پروانه
 بمعنی شش خان است که خیمه کرد و پرده باشد و معرب آن شش خاتون است ششش خاتون برون شطرنج کردگانی باشد که در
 آن عالی کنند و بیجهت قمار بازی پراز سرب سازند ششش که مرنگ بفتح دال اجداد و کسر بای فرشت کنایه از دنیا و عالم است
 و شش جهته را نیز گویند و بمعنی خجالت هم بنظر آمده است ششش که مرنگ بکسر او بفتح تار بمعنی شش و رنگ است که دنیا فانی
 باشد ششش که مرنگی برون جعفری کنایه از دنیا و خانه ششش در باشد ششش که مرنگی بفتح کاف اشاره بشش
 که آن پیش عالم در آن شش روز شد ششش که مرنگی بفتح رای بنقطه زای نقطه دار کنایه از دنیا است باعتبار شش جهته
 و کنایه از حیوان هم هست باعتبار سوراخها گوش و دهان و بینی و پس و پیش و کنایه از شش کوب هم بنظر آمده است

چنانکه سناسطیوریه ستاره را گویند

شش مرتبه با سین بنقطه بروزن جعفری زرخالص تمام مبار باشد شش سق با سین بنقطه بروزن هبلو معوش
 جهت است که بالای این دین و پیش و چپ در است باشد شش ضرب نیتجه خوب کنایه از کوه مرز باشد و کباب
 از منک و کنایه از شکر و عسل و اسام میوه ها هم هست و مجذف ضرب هم آمده است که شش نیتجه خوب باشد شش
 ضربت داوی است در نزد بازی و آتشش ضرب نیز گویند شش عروس یعنی شش خانولست که کنایه از
 زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد شش قاقل باد و قاف دو اینست که آتش قاقل گویند و آن نزد
 صر اینست سلبر و سنگین و بزودی مایل و قوت باه دهد شش و پنج کنایه از قمار است و کنایه از هر چیز که تلخ
 باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیلد باشد شش و پنج نر نان کنایه از قمار بازان باشد و آزادگان کامل
 را نیز گویند و شخصی را نیز که هر چیز دارد در معرض تلف آورد شش و پنج اول و ثانی شش روز بعد از عید رمضان را
 گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است شش بند آن ایامی حلی بروزن فرزندان معنی شش است که
 شش روز بعد از ماه رمضان باشد و سنت است در آن شش روز روزه گرفتن بیانی و کنایه همی درین نقطه
 و ایامین بنقطه شمل بر سه لغت و کنایه ایامی ایامی درین روز بنده با بازی را گویند
 که نمودی داشت باشد لیکن او را بودی نباشد و این محرک دست و سرعت آن صورت بندد شکر مریک کنایه
 از بلک چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوست بالای نثرکان در چشم است و آن الحاف چشم هم میگویند شش
 با او بروزن و معنی ششیده است که نمودی بود باشد بیانی همی درین نقطه ایامین بنقطه
 در شمل بر سه لغت شش بقیع اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت و خواه شاخ آمو
 گو سفند و امثال آن شاخ کا ویرا نیز گفته اند که میا آنرا خالی کرده و بدان شراب خوردند و بقیع اول هم آمده است شش بقیع
 اول بروزن غذا ترکش و تیردان را گویند و آن جائیست که تیردان نهند و برگریندند و بقره جعبه خوانند و بقیع اول هم
 آمده است شش بقیع اول بروزن سواد نام برادر رسم زاک در رسم را بارخش در جاه انداخت و خود هم بیک تیر
 رسم کشند و بقیع اول هم آمده است شش کال جانور بیست معروف و او بر رخ است میا کول
 و رو باه گویند و در زمان انوشیروان مهربسید شش کالی بروزن کالی نوعی از انکور باشد و بقره عیب گویند
 شش کالی بروزن تپاه کیش و ترکش و تیردان را گویند و بقره جعبه خوانند شش بقیع اول و ثانی و سکون رای نوشت
 پوست دست و اندام باشد که بسبب کار کردن و کار فرمودن بسیار سخت و سطر شده باشد و بقیع اول و ثانی هم
 با این معنی و هم معنی آبلد باشد که بسبب رفته در پا و کار کردن در دست مهربسد و در عربی معنی خالی شدن شهر باشد
 از مردمان و یکبار داشتن سک باشد میجهت شناسیدن شش بقره بقیع اول و غین بروزن شکر بقره کله ایست از توابع
 معنی پراکنده و پرایشان شش کال مردم کجک مردم جلف و ابله و نادان را گویند شش بقیع اول و ثانی بقیع
 اول شش است که شاخ درخت و شاخ کوسفند و کا و باشد و پینه دست و پا و اعضا انسان و حیوان را گویند
 که بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده و بسیار سخت و سطر و کنده شده باشد و آبلد دست و پا را نیز گویند که بسبب
 کار کردن و راه رفتن بهم رسیده باشد بیانی همی درین نقطه ایامین بنقطه شمل بر بیست
 و سه لغت شش بقیع اول و سکون ثانی شب را گویند و بقره لیل خوانند و در عربی پارچه تنک و نازک

و پرده تنگ و باریکی را کوبند که از پس آن چیزی توان دید و بعضی لاخر کردیدن و اندو همکین ساختن هم آمده است
 و بکسر اول در هر چه بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و افزون و سود و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است
شفای امری یعنی در وی شفا و آن بازهر است و معرب آن ماد زهر است **شفانگی** بروزن تران نام مرغی است
 که سر او چهار رنگ است و بال و اندام او نیز چند رنگ دارد و بزرگتر از زغن میباشد که علی بواج است **شفقت** بفتح اول
 و سکون ثانی و لغوی آن چیزی که با او از آن و مفت را کوبند و کج و نوار است و خم و نا هموار را نیز گفته اند و بعضی فرموده و خم و کج
 کند و ضمیمه و تا تراشیده باشد و نام فریب است از کیلان که در آنجا کاسه و مرتبان و حقد و دیگر اوایی از کاشی سازند و بکسر
 اول هم بمعنی کج و نا هموار است و هم بمعنی تراویدن خون و بیم و زرد آب از زخم باشد و بضم اول مسک و بخیل را کوبند **شفقالو**
 بروزن زرد آلبومیه است معروف و کتابیه از بوسه هم هست که بنارسی مایع و بعضی قبله کوبند بضم قاف **شفقتا** هنج
 بفتح هاء و سکون نون و جیم تحتة غولادی باشد خم و تنگ و سوراخ بسیاری از کویک و بزرگ دارد که زدگشان طلا
 و نقره را از سوراخها آن کشند تا مغنول شود و یاریک کردد **شفقتک** بکسر اول بروزن بهتر است رستی باشد که
 علف شتر شود و از خاکش کوبند و بعضی خم خوانند و تخم آن را بزغخم کوبند و بعضی تخم خاکش را شترک نیز می
 کوبند **شفقتک** بفتح اول و ثالث و دایج و سکون نون و کاف فارسی نام میوه است سرخ و سفید بزرگی مایل
 و شبیه لشفقا لوا کوبند درخت زرد آلو و شفقا لورا چون با هم پیوند کنند این میوه حاصل شود **شفقتل** بالام و حمر
 بجهول گیاهی است که آژاسد بر که کوبند و سمن کل آنست **شفقتن** بکسر اول بروزن کشتن بمعنی خار ایندن و جراحه کردن
 و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد **شفقتی** بروزن هفت بیضه مانند می باشد از ریشما که برودک پیچیده شود
شفقتیدن بکسر اول بروزن بشنیدن بمعنی شفتن است که خار ایندن و جراحه کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن
 باشد **شفقتن** بفتح اول بروزن کشتن و چوپنی باشد که ندامان پنبه را بدان زنند و گرد آوری و جمع نمایند و شاخ درخت
 را نیز گفته اند و بضم اول هم گفته اند **شفقتا** هنج باشین نقطه دار بروزن و معنی شفقتا هنج است و آن تحت آهنی باشد
 که در آن سوراخها بزرگ و کوچک بتفاوت کرده باشند و سیم کشان طلا و نقره را از آن بکشند تا باریک و مغنول شود
شفقتا هنجت بروزن رنگارنگ بمعنی شفقتا هنج است که آهن سوراخ دار است و آن زنگش باشد و بعضی علاج
 رگان حلاجی و مشتد حلاجی هم آمده است و آن چوپنی باشد که در وقت پنبه زدن بر زه کان میزنند و بعضی شاخسار
 نیز بنظر آمده است **شفقتف** بروزن و فوف شاخ درخت کجواج باشد و بیخ درخت را نیز کوبند **شفقتی** بکسر اول
 بروزن نصف شوشه طلا و نقره را کوبند و آن طلا و نقره کداخته است که در ناوچه آهنین بزنند و بعضی دویم خنجر هم آمده
 و آن موی چندی است از کاکل و زلف معشوق که بر روی او افتاده باشد و شاخ درخت بسیار نازک و ریاست و هموار را نیز
 گفته اند و این معنی بفتح اول هم آمده است و بعضی چوپنی که حلاجی پنبه را بدان زنند و گرد آوری کنند هم هست **شفقتک**
 بفتح اول و ثانی بروزن حمل پی هیز و بلبله و جلف و مادان را کوبند و لبکون ثانی بمعنی کهنه و فرسوده و از هم رفته باشد
شفقتل بفتح اول بروزن کفیل ناخن شتران بارکش را کوبند **شفقتل** بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوه کبر است
 و آنرا شیرازی کویک و بعضی میوه الکبر و میوه الاصف خوانند **شفقتیدن** بضم اول بروزن خشکیدن بمعنی صغیر
 زدن باشد چنانکه کویک از آن در وقت کویک بر ایندن یا هم میزان بوقت آب دادن با سبب از تند **شفقتین** بکسر اول

و نوز برون مسکین بلغت یونانی نام مرغیست که آزابارسی بونیمار و خم خورک و بعر پی پیام خوانند و بفتح اول
 هم گفته اند و آن دو نفع مییابد بری و بجر پی بری بونیمار راست که گفته شد و بجر پی جانور لیست بشکل خفاش و
 بال و رنک او نیز بمخفاش میماند و دم او بدم موش شباهتی دارد که بد و در پنج دم خاری دارد که بدان میگززد و اگر
 در زیر بالین کسی گذارند آنکس را خواب نبرد و اگر در پای درخت دهن کنند آن درخت خشک شود **شقوق**
 بضم اول برون کشته و بمعنی هفتاد باشد که از شنبه است تا جمعه بیان **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
شقوق **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
 و آنرا ترکش و گیش نیز گویند و بعر پی جعبه خوانند **شقوق** با فاف برون تعافل زرد که صحرانیت و بهترین
 آن سطر و سنگین و بر روی مایل مییابد اگر زن مجرب برگیرد بجه پندازد و آنرا جهر را قلیبی خوانند و جنسی از ما
 ریزه هم هست که بیجه قوت باه خوردند **شقوق** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای فرشت لاله را گویند و بعر پی شقایق
 النعمان خوانند **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
 زده بلغت یونانی سیر صحرایی را گویند و شیرازی سیر مود و بعر پی حافظ الاجساد خوانند **شقوق** برون شفق
 دست بر هم زدن با اصول باشد چنانکه صدائی از آن بلند شود **شقوق** بفتح اول و ثانی پینه دست و پا آدمی
 که سبب کار کردن و راه رفتن بهم رسیده و سخت شده باشد بیان **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
شقوق **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
 موش را گویند و آنرا بعر پی تراب المالك و سم الفار خوانند و بفتح اول و بعر پی معنی کان باشد که در برابریتین است
 و بزبان زند و پازند هم باین معنی است و عکس را نیز گویند و آن پرندة الیت معروف **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
 برون چکاوک آواز پای را گویند که مهنکام راه رفتن براید **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
 زخند و چاک باشد و بمعنی زخند کننده و امر بر خند کردن هم هست و ابریشم کلافه کرده را نیز گویند **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
 برون قیافه چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که بدان ساز نوازند و آنرا بعر پی مضراب خوانند و بمعنی کهواره هم
 آمده است که بعر پی مهد گویند **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
 خصال بمعنی چلدا است و آن را نیز گویند که بردست و پای اسب و استر بد خصلت بندند و بمعنی مکر و فریب
 و حیل هم آمده است **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
 خوانند **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
شقوق **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
 و او را بعر پی بناش برون نقاش خوانند و لبکون و او هم درست است **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
 فارسی بالف کشیده مردم ترش ریز و مقبوض را گویند **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
 گویند و در شب با نهایت آهستگی و آهسته براه روند و را نیز گویند و بمعنی صدا و آوازی باشد که شب در خواب
 از مردم براید **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق** **شقوق**
 شقوق یعنی دشمن شکن و امر بشکار کردن و شگستن هم هست یعنی شکار کن و دشمن بشکن و با ثانی مشدد

سنجول را گویند که خار پشت تیر انداز باشد و بفتح اول و ثانی معروفست و آن چیزی باشد که قند و نبات و چیزهای دیگر
 از آن سازند و نام زنی بوده که خسرو او را بر غم شیرین در حباله نکاح خود در آورده بود و نوعی از زنبور سیاه باشد که کشر نام
 دارد و پوست بر کل نشیند و گنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست **شکر آب** معروفست و گنایه از بخش اندک
 هم هست که در میان درد و سخت واقع میشود **شکر بای** هم زرد آئوی خشک کرده شده و اندر بر آورده را گویند که مقبره را
 بیجا داند و در میان آن گذاشته باشند و با دام خشک شده و با دام قندی را نیز گفته اند و گنایه از لب و چشم معشوق هم هست
شکر برك بفتح بای ایجد و سکون رای فرشت و کاف فارسی نوعی از شکر باز باشد و پرکالها دراز و پهن را نیز گویند
 که از شکر سازند و بر هم بندند و آنرا شکر قلم خوانند **شکر بوم** که با رابع بواور رسیده و رای بد نقطه مفتوح سنبوسه
 باشد که درون آن از قند و مغز بادام و پوسته نیم کوفته پر کنند و پیزند **شکر بوم** بفتح زای نقطه دار بمعنی شکر بوم را
 که سنبوسه قندی باشد **شکر بوم** که با رابع بختانی رسیده و فتح رای فرشت بمعنی شکر بوم است که سنبوسه
 قندی باشد **شکر بوم** بفتح زای نقطه دار بر وزن و معنی شکر بوم است **شکر خند** باخای نقطه دار بر وزن
 گویند گنایه از تبسم باشد یعنی در زیر لب خنده کردن **شکر خنده** بفتح دال بمعنی شکر خنده است که تبسم باشد
شکر خواب بمعنی شاد خواب است که خواب خوش باشد و خواب صحرای نیز گویند **شکر کی** بکسر اول و فتح ثانی
 و ثالث و سکون دال ایجد یعنی چاره و علاج کند و بمعنی شکار گفته هم هست **شکر کی** کن بر وزن چکردن بمعنی شکار
 کردن و شکستن باشد و بمعنی علاج و چاره نمودن هم آمده است **شکر کی** بفتح اول و دال ایجد بر وزن تبرزه مردم جلد
 و چابک و صاحب جلد و جهد در کارها را گویند **شکر مری** با رای فرشت بر وزن صحر خیز آنچه در شب عروسی بر سر
 داماد و عروس نثار کنند و بعضی گویند آنچه از خانه داماد بخانه عروس فرستند و کلام شیرین و فصیح و بلیغ و شعر و خواب
 و گویند که رام گفته اند و بمعنی خوش طبع و بذله گوی نیز هست و بمعنی کویه شادی هم آمده است و لب خوبان را نیز شکر
 ریز خوانند و شخصی را نیز گویند که از شکر چیزها سازد و او را بر چه قناد خوانند **شکر مری** که گنایه از کویه شاد
 باشد **شکر مری** بر وزن صحر خیزی گویند که از روی شادی و خوشحالی کنند و بمعنی کتار خوش و سخنان
 شیرین و نرم و آهسته هم آمده است **شکر رخمر** بفتح زاو خای نقطه دار و میم گنایه از رسیدن تیر است بر نشانه
شکر سنک بفتح سین بد نقطه و سکون نون و کاف فارسی صحر اعراب است و آن سنگی باشد سفید چون اودالتا
 و بر موضعیکه خون می آمده باشد بریزند خون را باز دارد **شکر شش** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن و درزش بمعنی بند نامی
 باشد یعنی چیزی که شربت کردن **شکر عقیق** که گنایه از لب معشوقست **شکر فندک** بکسر اول و فتح ثانی
 در خشنده بمعنی لغزیده و لبر در اینده باشد و اسب سکندری خور را نیز گفته اند **شکر لب** شخصی را گویند که لب
 بالا یا لب پائین او شکافتد و چاک دار باشد و همچنین از ماد در زائیده شده باشد و گنایه از محبوب و مطلوب هم هست
شکر ناک بر وزن بکر ناک مخفف شکر ناک است یعنی شکر روئیده چه در ناک بمعنی روئیده و رسیده هم آمده است
 و بمعنی شکر برك باشد و آن بر کها و پارها دراز است که از شکر سازند و بر هم بندند **شکر وکی** بفتح اول و واو
 بر وزن فلک زده مردم جلد و چست و چابک و صاحب جلد و جهد در کارها و ساخته و آماده در همه باشد و نیم
 و او هم بنظر آمده است **شکر** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرنده است شکاری از جنس باشه لیکر از آن کوچکتر باشد

شکر هنج بفتح اول وها و سکون نون وجم معرب شکر هنجست که خسلک باشد و آن خار لبت سه پهلو و باینج
 یجاری قرشت و او هم بنظر آمده است **شکر بیدکن** بکسر اول و بوزن شنویدن بمعنی شکار کردن و شکستن دشمن
 باشد **شکر پینه** نوعی از حلوای شکر باشد و آنرا بر پی ناطف خوانند **شکر گسستن** بفتح ثانی معروضت و بمعنی امر از کس
 و تند شدن باشد و بمعنی خوردن و جاویدن هم آمده است و خجل شدن و هزیمت لشکر را نیز گویند **شکر گسستن** و **شکر گسستن**
 بکسر اول و میم از اتباع است و بمعنی ماضی شکستن باشد یعنی پیش از این شکست **شکر گسستن** بفتح اول و شین قرشت برد
 نغز که آواز پای باشد که در وقت راه رفتن بر آید **شکر گسستن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و فو ثانی بمعنی غار باشد و آنجا
 در کوهها ساخته و مهیا شده که اکثر فقیران و درویشان در آنجا بسر برند و بمعنی کج و ناهموار نیز گفته اند و بضم ثانی از هم کشود
 را میگویند و شکفتن و وا شدن غنچه کل را میگویند و بکسر ثانی بمعنی عجیب و غریب و عجب و تعجب آمده است و باین معنی با
 کاف ناری هم گفته اند **شکر گسستن** بکسر اول و ضم ثانی بمعنی وا شدن غنچه کل و خندان شدن باشد و بکسر ثانی بمعنی تعجب
 نمودن **شکر گسستن** بکسر اول و ثانی بوزن فرستیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و با کاف ناری هم باین
 معنی آمده و اصح این است **شکر گسستن** بکسر اول و ضم ثانی و فتح نون مخفف شکوفه است که کل درخت میوه دار باشد **شکر گسستن**
 بوزن کجک طنبوره را گویند و آن ساز لبت معروف و بمعنی خاری هم هست که در مدور که در دامن آویرد و آواز پای را
 نیز گفته اند در وقت راه رفتن **شکر گسستن** بکسر اول بوزن اقبال معظم ترین و بزرگترین پادشاهانند و ستان بود
شکر گسستن بکسر اول و سکون نون و فتح لام آنچه از جامه و امثال آن در جانی بند شود و پاره کرده و پارچه را نیز گویند که از سر
 هند و اند و خریزه بکار در بر دارند و آنرا بر پی قواره البلیخ گویند و بفتح اول هم گفته اند **شکر گسستن** بمعنی شکر خواره و پر خور
 باشد و بر پی عبد البطن خوانند و گنایه از نوگری باشد که بنان فقط چاگری کند **شکر گسستن** چاگر **شکر گسستن** کن یعنی
 شکر را از طعام و غیر آن چندان پر کرده باشد که مربع شود **شکر گسستن** چاگر **شکر گسستن** کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن باشد
شکر گسستن خوار **شکر گسستن** با و او معدول بوزن شکم دار کنایه از گرسنه باشد و بمعنی بسیار خورد و خوردنده هم آمده است و او را شکم خوار
 و شکم خواری نیز گویند **شکر گسستن** با نالت جغتانی رسیده پوست شکم هر جانور را گویند که آنرا پوستین سازند و مردم شکم
 بزرگ و شکم خواره نیز گفته اند **شکر گسستن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون بمعنی اعراض کردن و تند شدن باشد و خوردن
 و خاشیدن را نیز گویند و بمعنی کرمین و هزیمت و شکست لشکر هم آمده است و بمعنی چین و شکنج هم هست همچو شکر زلف و
 شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام و جامه و مکر و حیل و فریب و نند و بر باشد و اصول را نیز گویند که در مقابل
 بی اصولست و بمعنی لحن و سرود و زمی و ملاهیت هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام و لایبی است و باین معنی بفتح اول و سکون
 ثانی هم گفته اند **شکر گسستن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جمیع معنی ناب ریشما کرده و چین زلف و کاکل و پیشانی و شکر
 چین جامه و امثال آن باشد و شکفته و آزاری که در زبان را کنند و نوعی از مار باشد که عیان حید گویند و بعضی گویند که مار
 سرخ را شکنج میگویند و بمعنی اصول هم هست که در مقابل پی اصول است و نغمه و نوا را گویند و مکر و فریب و حیل را نیز گفته اند
 و بعضی علتها که از دمیدگی بهم رسد مانند خیار که و امثال آن و بضم ثانی گرفتن عضوی باشد لبر ناخر چنانکه بدو آید
شکر گسستن بفتح اول بوزن سمند گری باشد سرخ و خرنده در میان کل و آنرا خراطین گویند و بکسر اول هم آمده است
شکر گسستن کنایه بمعنی کار شکنی کردن و حرف بیصرفه و محل گفتن و بیغزت کردن و شکست دادن بطن باشد **شکر گسستن**

بکسر اول و فتح ثانی و نون بعضی عشوه و کرشمه و غیج و دلال باشد و سنجول را نیز گویند و آن خاریشتی است که خارها خود را مانند تیر اندازد **شکو** تب بضم اول بروزن غروب دستار و مندیل را گویند **شکو** با بضم اول و ثانی بواو برید و ثانی مثلثه بالف کشیده بلفت سر بانی نم کشوت را گویند و آن نمخی است و دوائی کسده جگر بکشاید **شکو** مخ بضم اول و سکون و او و قاف نقطه دار بمعنی لغزش و لبر و آمدگی باشد و بکسر اول هم هست **شکو** خلد بکسر اول و فتح رابع بروزن فرزند یعنی بلغزد و لبر در آید و بیفتد و بضم اول هم آمده است **شکو** خندک بکسر اول بروزن فروشنده اسب بکنده خورد و لبر در آید را گویند و بمعنی لغزنده و هبیت دارنده هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند **شکو** خیدن بضم اول بروزن خروشیدن بمعنی لغزیدن و لبر در آمدن و افتادن اسب و آدم باشد و بمعنی ترسیدن و هبیت زده شدن هم آمده است و بفتح اول و کسر اول نیز گفته اند **شکو** ق بضم اول و ثانی و سکون و او و قاف بمعنی شکاف و بر خنده خنده گفته باشد و امر بر خنده کردن هم هست **شکو** ق بکسر اول و فتح ثانی بروزن فرزند یعنی بشکند و شکفته شود و شکافته گردد و بفتح اول بروزن خموشد هم گفته اند **شکو** ق بضم اول بروزن فروشنده بمعنی شکافنده و رخنه کننده آمده است **شکو** ق بکسر اول و فتح فاکل درخت میوه دار باشد و بمعنی قی و استفرغ نیز گفته اند **شکو** ق بضم اول ترجمه زهر الحما است و آن چیز لیسیت که در کوهها بر روی سنگ پیدا میشود و آنرا کحل سنگ هم میگویند سیلان خون و درم زبان را نافع است **شکو** ق بضم اول ترجمه زهره الخاس است و آنرا کف مس نیز گویند و آن چیز لیسیت که چون مس را بکدازند در کودی بزنند تا لیسند شود قدری آب بر آن ریزند آن آب جوش میزند و کفی از آن بروی مس مرم میرسد مانند نمک بهترین آن سفید باشد بواو سیر را نافع است **شکو** ق بضم اول با با بروزن فضولیدن بمعنی کشودن و کشوده شدن و رخنه کردن و رخنه شدن و شکستن لشکر آمده است و بروزن خموشیدن هم گفته اند **شکو** ق بضم اول بروزن دخول بمعنی جلدی و چابکی باشد **شکو** ق بضم اول و او مجهول بروزن فضولیدن بمعنی پریشان ساختن و شورانیدن و بر آوردن و پراکنده کردن باشد **شکو** ق بضم اول و ثانی و سکون و او مجهول و ها بمعنی هیکل با قوت و مهابت و شان و شوکت و بزرگی باشد و آنرا بر پیه شصت خوانند و کلاسه و دوه کوچک را نیز گفته اند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم است و در پیه پوست بره شیر خواره را گویند که در آن شیر بکنند **شکو** ق بضم اول بکسر اول بروزن فرزند یعنی بترسد و او امر کند و بیفتد و بلغزد و بضم اول بروزن خروشد باشد بمعنی اظهار بزرگی کند و کوش یعنی اندازد و زیبا شود **شکو** ق بضم اول و او مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم خار خشک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو **شکو** ق بضم اول بروزن خروشنده بمعنی اظهار بزرگی کردن و سخن شنیدن و زیبایی نمودن باشد و بمعنی لغزش و افتادگی و لبر در آمدن هم آمده و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد **شکو** ق بضم اول بروزن خروشنده بمعنی هبیت دارنده و اظهار بزرگی گفته باشد و کوش یعنی مردم اندازنده و زیبا شوند را نیز گویند و بکسر اول هم دارنده و ترسنده باشد **شکو** ق بضم اول بکسر اول بروزن نکوهیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و او امر کردن باشد و بضم اول بمعنی اظهار بزرگی کردن و کوش یعنی مردم انداختن و زیبا شدن باشد **شکو** ق بضم اول بروزن خروشنده بمعنی اظهار بزرگی کرده و کوش یعنی کسی انداخته و زیبا شده و بکسر اول بمعنی ترسیده و بیم برده باشد و بمعنی اسب لبر در آمده نیز آمده است **شکو** ق بضم اول و ثانی مخفف شکوه است که قوت و مهابت و شان و شوکت باشد و بکسر اول بمعنی

هیت و ترس و هم آمده است **شکوه** بکسر اول و ضم ثانی و فتح ها و سکون دال یعنی برسد و واحد کند و هم برد
شکوه بکسر اول و ثانی و ها بمعنی مضطرب کشتن و بیقرار شدن باشد **شکیت** برون صبر آرام و
 تحمل باشد **شکیتا** بکسر اول و ثانی بختانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی صبر و تحمل کتده و صبور و تحمل و آرام
 گیرنده باشد **شکیتا** بی معنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل کنندگی باشد **شکیتا** بکسر اول بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن
 و قرار گرفتن باشد **شکیتند** برون فریبنده بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد **شکین** بفتح اول
 برون نظیر شغرتک است و آن میوه باشد شبیه لبغتا و **شکیش** بفتح اول برون کیش جوالی باشد که از دفع
 سازند و آن گیاهی است که ازان حصیر یافتند **شکیت** بکسر اول و تحتانی مجهول بمعنی عجب و تعجب باشد و بمعنی صبر
 قرار و آرام هم هست و ماضی شکیتن باشد یعنی صبر کرد و آرام گرفت **شکیت** بکسر اول برون سبیل بمعنی چادر
 و آن ریشما باشد که بر پای اسب و استرید حاصلت بندند و بمعنی مکر و فریب و حیل هم گفتند **شکین** برون
 سفینه ظرف درازی و خمی باشد که غله در آن کنند **بیاز همد** هر دو **شکین** نقطه **شکین** با کاف **شکین**
 مشتمل بر **شکین** لغت **شکا** بفتح اول برون جفا تر کش و تیر و کیش و تیردان باشد و بعربی جبب خوانند و ضم
 اول نیز گفتند **شکاتی** بفتح اول برون سواد نام برادر رستم زال باشد و بکسر اول هم گفتند **شکا** بفتح اول
 برون بهار بمعنی شغال باشد و آن جانور لیث معروف و بضم اول بمعنی زغال و انکشت باشد و بکسر اول چیزی ^{دک}
 را گویند **شکال** بفتح اول برون و معنی شغالت و آن جانور لیث معروف گویند در زمان انوشیروان پیدا شد
 و بضم اول بمعنی زغال و انکشت باشد و بمعنی نشخوار هم آمده است و آن گاه و دانه نیم خائیده است که شتر و گوسفند
 و گاو از خلق برارند و بجاوند و بکسر اول شکاف و سوراخها محبوس را گویند که در زمین بسبب صدمه سیلاب بهم
 رسیده باشد و چداری که بر دست و پای اسبها هند **شکاک** بفتح اول برون حواله بمعنی تمام و همه **شکاک** بفتح اول
 بضم اول و سکون رابع و تحتانی بواور رسیده هر چیزی را گویند که بر روی اخگر آتش بزند ازان و گوشت و غیر آن
شکا و **شک** برون دماند نام کوهی است نزدیک بسبستان و معرب آن سجاوند است **شکا** بفتح اول برون
 بناه کیش و ترکش و تیردان را گویند و بعربی جبب خوانند **شکبوتی** بابای فارسی برون بدخوی آواز پای را گویند
 که آهتر روند در شب و باین معنی **شکا** کاف لام و یای حطی هر دو آمده است که **شکبوتی** و **شکبوتی** باشد **شکبوتی**
 بکسر اول و فتح ثانی و ثالث برون نگر و یعنی چیزی مجبور و شکار بکنند و بشکند **شکوت** بکسر اول و فتح ثانی و
 سکون رای قرشت و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف و محشم و بزرگ و قوی و سطر و صاحب شکوه و حشمت باشد
 و بمعنی شکفت هم هست و بمعنی جوشانیده و مسهل و منضج هم آمده است **شکفت** بکسر اول و ثانی برون
 گرفت بمعنی عجب و تعجب باشد **شککل** بکسر اول و ثانی و سکون لام چدانی باشد کوچک که هر دو دست سبب
 استر ابدان محکم بندند و ریشما را نیز گویند که بر پا کجشک بندند **شککن** بضم اول و ثانی و سکون نوز مخفف
 شکون است که فال نیک و بفعال برداشتن و میمنت دانستن چیزها باشد مثل پرواز و آواز مرفان و حرکات
 و سکنات آدمیا و وحوش و امثال آن **شکوت** بضم اول برون سکون بمعنی شکن است که فال نیک و بفعال
 برداشتن و مبارک دانستن چیزها باشد **بیاز همد** هر دو **شکین** نقطه **شکین** با کاف **شکین** مشتمل بر **شکین**

و شش لخت **شکلت** بفتح اول و سکون ثانی پوست نازک رنگی را گویند که در میان در زکشت و موزه و براق زین اسب نهادند و جهت خوش آیندگی و بعضی از براق اسب را نیز آن دو زند و آن آدمی را گویند خصوصاً مردان سایر حیوانات را هم و بعضی دست و پای را گویند که از کار بازمانده باشد و بضم اول چیزی نرم و سست را گویند و بکسر اول نیزه کوچکی است که سینه آنرا کاهی دوپره و سه پره سازند و پنج و ده آنرا بردست گیرند و یکیک را میجانب دشمن اندازند و میوه باشد که در مدد و مانند بوی و طعم آن نیز با تلخی آمیخته باشد و آنرا هندیگیل گویند و از آن مر با سازند و باین معنی بضم اول هم آمده است **شکلا** یعنی با پای حطی بر وزن سلاطین شخصی را گویند که در برابر امراض **شکلو** بامای فارسی بر وزن حنکوی آواز پای را گویند که هنگام راه رفتن بگوش آید **شکلو** ک با او و جهول بر وزن مفلوک برنجی را گویند که هنوز از پوست بر نیاروده باشند و هندی شالی خوانند **شکلت** با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی مجامیر و روناک را گویند یعنی موضعی که در آن سر کین و پلیدی و خاک و پر و امثال آن ریزند **شکلت** با اول و ثانی مفتوح و سکون ثانی نقطه دارد و فتح نای قرشت لکدی باشد که مردم در وقت بازی کردن یا پشت پای یا سر زانو بر زمکاه و نشسته نگاه یکدیگر زنند و آنرا **شکلت** مجذف ها نیز گفته اند و کاهی از روی نهر و غضب هم میزنند **شکلت** بفتح اول و سکون ثانی و ما زین بدکاره و فاحشه را گویند و نام رودخانه ایست در زمین افریقیه **شکلت** بفتح اول بر وزن چرمینه فرج زنان را گفته اند و بضم اول نیز آمده است **شکلت** بفتح اول بر وزن القیه یعنی شلفینه است که فرج زنان و موضع جماع ایشان باشد و نام کنایه هم هست که آنرا القیه شلفیه میگویند و بضم اول میجامدانی نون هم آمده است **شکلت** بفتح اول و سکون ثانی و کاف زلور را گویند و آن گرمی باشد سیاه رنگ چون بر عضوی میچسباند خون از آن عضو بمکد و بکسر اول کل تیره سیاه چسبیده را گویند که چون پای در آن بند شود بدشواری بر آید **شکلا** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی شکست که زلور باشد و بکسر اول کل سیاه تیره چسبیده **شکلت** بکسر اول بر وزن خشک بمعنی نادران باشد و سوراخی را نیز گویند که در تنه دیوارها کتند تا آهای کثیف و چرکن را آب باران تیره از آن مر برون رود **شکلو** بلام و کاف فارسی بر وزن عمد پوش سگی را گویند که مو بسیار بر گوش او ریخته باشد و گوشه ایش فرو آید **شکلو** بفتح اول و ثانی بر وزن کلم مخفف شلغم است و بسکون ثانی پای افراز مسافران باشد و بضم اول و ثانی بمعنی اشتم است که تندی و غلبه کردن و بستن و زود چیزی گرفتن باشد از مردم و بکسر اول و ثانی بمعنی صمغ است مطلقاً خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و باین معنی بسکون ثانی هم آمده است **شکلا** بفتح اول بر وزن کرمابه شلغم در آب جوشانیده و آب شلغم را گویند و بفتح ثانی هم گفته اند **شکلت** بر وزن تغزل نام دارد و بست محلل و ملطف چون با گوگرد برهنی طلا کنند نافع باشد و آنرا شلیم نیز گویند **شکلت** بفتح اول بر وزن کشیز بمعنی جلبه است و آن رستی باشد معروف که شنبلید نیز گویند و بیوانی فریق خوانند **شکلت** بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ بر جستن **شکلا** بر آن باشد جهت درزش و مشوره رفتن بسیار بر نهجی که باشند پای ایشان لبرین ایشان میرسد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **شکلو** بفتح اول بر وزن هزار و تیان پاچه گواه را گویند و بضم اول هم آمده است **شکلو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و کاف بمعنی زلور باشد و آن گرمی است سیاه و رنگ که خون از بدن بمکد **شکلو** بفتح اول بر وزن زبون جانور لیست از جنس شغال و در هر چه چاروا را گویند که کرسند لاغرا باشد و بعضی چاروا نیز بر آن گفته اند و بعضی چاروانی را گویند که نه فرید و نه لاغرا باشد **شکلی** بفتح اول و ثانی مخفف کشتن قائل را گویند در عوض مقبول و در عربی نصاب خوانند و با ثانی مشدد بیت و بت پرست و تنگ بار

و جای تنک و تنکنا باشد و بمعنی لحن جامه هست که بکتوب پارچه باشد و سرکین را زرا گویند و جانی را نیز گفته اند در کوهها که بلیدی و خاکویدر و امثال آن در آن ریزند و بضم اول و فتح ثانی بی تشدید نوعی از طعام است و از آنش بلاد کویند و بفتح ثانی باشد بد معنی فرج زنان و موضع بلیدیها و سرکین دان باشد و لنته را نیز گویند که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند و در عربی نبت و اراره و کادگما و دود و از باشد شلیخ بفتح اول و ثانی بختانی کشیده و بجای نقطه دارد و بمعنی صلا و آواز باشد شلیخا اما نقطه دار بر وزن مسیحا نام صحابه زنیان باشد و او یکی از اصحاب عیسی علیه السلام بود شلیخ بن صغیر بمعنی شفت و نکست و آن میوه باشد شبیه لبشتا لو و در عربی زره کوناه و جامه که در زیر زره پوشند شلیک بفتح اول بر وزن خلیل بمعنی شلیخ است که شفت رنگ باشد و در عربی زره کوناه و جامه که در زیر زره پوشند بیان نویزی همی ترشین نقطه ای را بر ممبر شمل بر پنجاه و شش لغت و کتایت شمس بفتح اول و سکون ثانی مخفف شوم بر وزن قلم باشد و بمعنی دم در میدان و فریب و خدعه و نفرت و دوری و آشفتن و پریشان و پهوش نیز آمده است و امر بر میدان و نفرت کردن و فریب دادن و افغان و فوج نمودن و پهوش شدن هم هست و ناخن دست و پا را نیز گویند و بمعنی دم و سکون میم هم هست و نام پهلوانی هم بوده است و در عربی بکشید ثانی مطلق بوی باشد اعم از بوی گل و در بجان و غیر آن و بزبان علمی هند بمعنی فراغت و آسایش باشد و بضم اول پای افزاری را گویند که زبران از جریم و بالای آن از ریشها باشد و از آنجمله چادوق گویند شمشاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دارد و مخفف شامخ است که سینه بند زنان باشد و آن پارچه ایست که پستانهای خود را بدان بندند و نام یکی از پهلوانای ایرانی است و اوسوری بود و پادشاهی هم داشت و باین معنی باشد بد ثانی هم گفته اند و با ثانی مشد و در عربی نام شاعر بوده است شمشا بضم اول بر وزن خار معروفست که شماره و حساب باشد و بمعنی دوستی و محبت و شبیه و نظیر و مثل و مانند هم و زخمی را نیز گویند که کاری باشد و از آن امید زیستن نباشد و بکسر اول نام درختی است کوناه و بسیار سخت که پیشه و از آن دستها افزا سازند و بمعنی رازبان هم بنظر آمده است که یاد بار باشد شمشا بضم اول بانشد بد ثانی بر وزن کاس نام شمشه که گیش آتش را وضع کرده بهر سانسید شمشا سانس باسین بالف کشیده و بسین بنقطه زده نام مبارزی بوده است نورانی که بردست فارین بن کاوه کشته شد و نام پهلوانی هم بوده ایرانی در لشکر سیاوش و حرف آخرین را نقطه دارند گفته که شما سانش باشد شمشا سیان بر وزن شدایا جماعتی که بر دین شما سانش پرست بودند و عدل تر سبابا داشتند و ایشان را عربان شما سه خوانند شمشا عتد که باغین نقطه دار بر وزن پراکنده هر چه بن بد بگوراکویند عموماً وزن بد بگور و متعفن را بضم شمشا شمشا ال بکسر اول بر وزن همال بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو باشد و بفتح اول در عربی نام بادلیت معروف و جانب راست کسی را کسی را نیز گویند که در بطرف مغرب کرده باشد شمشا ال بر وزن حواله مطلق شمع را گویند خواه از موم و بخت باشد و خواه از زب و نوعی از بزنج خوردن هم هست شمشا امم کاف و کافیر از آفتاب و ماه است که شمس و قمر باشد و کتایه از روز و روشنایی روز هم هست شمشا ات بر وزن امان یعنی کربان و تنوع کتان و میوه شده و آشفتن و پریشان کشته باشد و بمعنی نفرت کننده و ترسند و پهوش شده و نفس بر نفس افتاده و اشکی و بانگ و گریه و ماد و گریه در کلوم هست شمشا نید بر وزن و معنی زمانید باشد که ما ضی زمانید است و بمعنی آشفتن کرد و آشفتن شد و زسانید و ترسید و پریشان ساختن و پریشان شد و پهوش کرد و پهوش کردید هم گفته اند و بمعنی نفس بر نفس

بر نفس افتادن از تشنگی یعنی پی در پی و دم بدم نفس کشید هم آمده است و شما ایندن مصدر آن باشد شما ای دل
 بفتح اول بروزن حایل جمع شما است که معنی خوبی ذات و سرشت نیکو و خصلتها پاکیزه و اخلاق پسندید باشد و باین معنی
 بکسر اول هم آمده است و این اصح است و مرادف شکل باشد و شاخ نوردست و شاخ خورد درخت و جوی کوچک و جدول
 آب و گروه مردم اندک اندک را نیز گفته اند **شامکوی** مرغی با بای فارسی بروزن و بخورد معنی قسری باشد که نقیض طبعی است
شامک بفتح اول و ثانی و سکون ذال نقطه دار مان سفید نیکو را گویند و بعضی خبز خوانند و لا جورد کم رنگ را نیز گفته اند
شامک بفتح اول بروزن قمر حوض خورد و کوچک را گویند و اکبر و هر جا که آب ایستاده باشد و جانی از زمین و کوه که آب
 باران در آن جمع شود و پای درخت را نیز گویند که آب در آن ایستاده باشد و بعضی آب کم و اندک را **شامک** گویند که در هر جا
 از روی زمین و جوفها و شکافهای سنگ و پناه درخت و امثال آن بایستد و جوی کوچک و خرد و جدول آب را نیز گفته اند
 نورد آب را هم میگویند یعنی گرد آب و بعضی قهقان هم بنظر آمده است که روی شیر باشد **شامش** بضم اول و ثانی و کسر
 را و سکون شین فرشت معنی فرض و تقدیر باشد و در جانی استعمال کنند که بر آن بالفرض و التقدر گویند **شامسا**
 با سین بنقطه بروزن عدل بلغت زند و پازند معنی نور باشد که آن روشنائی معنویت و پروتو آفتاب و ماه و چراغ و آتش و
 امثال آن را نیز گفته اند **شامش** بضم اول و سکون ثانی و شین فرشت شفته طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره که داخل
 باشد که در ناچند آفتابین ریزند **شامشای** بکسر اول بروزن مهزاد معروفست و آن درختی باشد که چوب آن در غایت
 سختی بود و از آن چیزها سازند و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از میخا باشد در غایت سبزی و خوشبوئی و بفتح اول هم
 آمده است و کتابه از فامت خواب همست **شامشام** بکسر اول بروزن بسیار شاخها نازه را گویند که از درخت **شامشا**
 بر آید و برک آن در نهایت سبزی و لطافت و طراوت و تراکت باشد و از غایت نازکی میل میخا زمین کند که لذت اشعرا
 آنرا بزل ف خوبان تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختی است مانند **شامشاد** و آنهم پیوسته سبز و خرم میباشد و از جوی
 آنهم چیزها میباشند و بعضی دیگر میگویند **شامشاد** و **شامشار** هر دو یکیست اختلاف در دال و ر داشته است **شامشد**
 با دال و رای بنقطه بروزن ستمگر بلغت زند و پازند سیر براد پیاور را گویند **شامشرا** با رای بنقطه بروزن غمز و راستی باشد
 درائی و از امر زنگوش خوانند و بعضی اذان الفار گویند **شامشک** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بلغت زند
 و پازند کجند را گویند و آن را نیز باشد معروف و از آن روغن گیرند **شامشوق** بضم اول بروزن پروز بلغت کیلائی است
 باشد که برک آن بزرگ سعز ماند و در آتشها تریز داخل کنند و روغن آن در دگوش را نافست **شامشیر** بفتح اول بروزن
 نجیر معروفست و وجه تشبیه آن شم شیر است که دم شیر و ناخن شیر باشد چه شام معنی دم و ناخن هر دو آمده است **شامشیر**
 صبح و آفتاب را نیز گویند **شامشیر** **کوشتین** معنی شیخ کوشتن است که کتابه از زبان باشد و بعضی لسان خوانند
شامع **نرمین** **لکن** کتابه از خورشید انور باشد **شامع** **حجر** کتابه از عمود صبح اولست که صبح کاذب باشد و کتابه
 از آفتاب عالم است **شامع** **صباح** کتابه از خورشید عالم آراست **شامع** **صبحی** معنی صبح صباح است که
 کتابه از آفتاب است **شامع** **عالمکتاب** معنی شمع صبحی است که خوشبید باشد **شامع** **فلک** کتابه از ماه و آفتاب است
 خصوصاً و جمیع کواکب را گویند عموماً **شامع** **من عفر** کتابه از بزرگ عالم است که آفتاب باشد **شامع** **پهن** **پهنی** **پهنی**
 کتابه از شراب لعلی **انکور** باشد **شامع** **باغین** نقطه دار بروزن فرزند زنی را گویند که بنابت بد بوی و کند و متعفن باشد

و بر پی تختا بر وزن سرها خوانند شامگند که باغین نقطه دار بر وزن شرمنده بمعنی شام خنده است که چیزها بد بو متعفن
باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس و بیم مد هوش و بی خبر شده باشد و شخصی که از او بوی بد آید شامگند
با کاف بر وزن رنجور شهریت نزدیک بکعبه از ولایت ازان شامگند بفتح اول و ثانی و سکون لام پای اقرار چهره باشد
و پای اقرار را نیز گویند که زبان از چرم خام و در پیش از دلبسته باشد و آزا چادوق گویند بترکی و در عربی بمعنی فرا گرفتن
باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی کارها پراکنده و کارها پراکنده و کارها جمع شده و پراکنده و جمعیت
باشد و این از اضا دا است شامگند بفتح اول و لام بر وزن برزخ بمعنی شلغم باشد و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم
گفته اند شامگند باغین نقطه دار بر وزن و معنی شلغم است که شلغم باشد شامگند بفتح اول بر وزن حله شالی باشد
که بر دوش اندازند و بر سر هم بچیند و علاقه و دستار را نیز گفته اند نیز و بضم اول بمعنی تیر شهاب است و آن دو شنائی باشد
که شبها در هوا از جانی بیجا ب دیگر و در شامگند بر وزن نهید رستی باشد که آن را بر پی حلبه گویند بضم حای و بفتح
و کلی باشد زرد و خوشبوی و بیجا حرف آخر تالی فرشت هم آمده است شامگند بر وزن پرهین بمعنی شملید است که حله
و شبیلید باشد شامگند بر وزن چمن بیست را گویند شامگان بفتح اول و ثانی بر وزن سرطان جمع شمن است
که بیت پرستان باشند و کسی را نیز گویند که کلبه شامگند یا بر داشتن باری نفس تند پی در پی میزده باشد و فراش و شبان
بزرگ را نیز گویند شامگند بر وزن کند بمعنی بهوش و پهوشی باشد و بمعنی نوحه و افغان کنند و ترسند و بر مندم
گفته اند و بمعنی بهودی هم بنظر آمده است شامگند بفتح اول بر وزن زنده مردم شجاع و دلاد و درو پهلوان را گویند
و پهوش شده و هم زده و پویند راهم میگویند شامگند با و او مجهول بر وزن قبول بمعنی جمعیت و سامان و سکون
و آرام باشد شامگند بکسر اول و فتح ثانی سر شیر و قیماق را گویند و چرپی شیر و پنبه را نیز گفته اند و با نشد ثانی هم
باین معنی آمده است و بفتح اول و ثانی مخفف شیر را گویند که از آن در سر پستان پیش از آن که بد و شنند ظاهر باشد
و بید و شبیدن قطره قطره هم بر آید و بفتح اول و ثانی شد در عربی بمعنی کم و اندک باشد و مطلق بوی را نیز گفته اند خواه بگو
کل و خواه بوی دیگر باشد شامگند بفتح اول بر وزن کمی بمعنی ری باشد که از رسیدن است و بمعنی نوحه و افغان کنی و متفرق
شوی و بترسی و آشفته کردی هم گفته اند شامگند بر وزن رسید بمعنی پهوش باشد و بمعنی پهوش گوید و آشفته شد
و هر اسید و متفرق و هم زده گشت و رسید هم گفته اند و این لفظ بد و وجدا استعمال کنند اول بالفظ شمید که شمید و شمید
باشد بمعنی که مذکور شد و هم بالفظ شما از کشید و شما باشد بمعنی دما دم از تشنگی نفس کشید یعنی شخصیکه او را
از تشنگی نفس بر نفس اندام چو غر بو و غزالت که دما دم بود از گریستن و نوحه کردن و شمید و شما نیز گفته اند بمعنی دما دم
در پی از تشنگی نفس کشید و نوحه کرد که ماضی هم بدم نفس کشیدن و نوحه کردن باشد شامگند بر وزن و معنی رسیدن
باشد و بمعنی پهوش گردیدن و آشفته شدن و پریشان گشتن و ترسیدن و هر اسیدن و نوحه و افغان کردن و گریستن و
متفرق شدن و متفرق کردن و پویندن هم آمده است شامگند بر وزن و معنی رسید باشد و پهوش گوید و هر اسید و ترسید
و هم زده شده و پویند و متفرق گردید و را نیز گویند و بمعنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هم هست و پی در پی از تشنگی نفس
زنده را نیز گویند و شیر شزه را نیز گفته اند که شیر خشکین باشد شامگند بفتح اول بر وزن نیز مزاج و زراعت گفته گویند
و بضم اول زمین باشد که از ایجه زراعت کردن آراسته باشند شامگند با سین بلفظ بر وزن میا بلفظ سرانی

یعنی نور باشد که روشنائی معنویت بیاید **ششمی** که **ششین** نقطه **ری** را **مافون** **مشملم** **برنجاه** و **لغنت**
شکن بفتح اول و سکون ثانی ناز و کوشم را گویند و نام گیاهی است که از پوست آن ریشها بتابند و در عری نام بیلد است
 و خیک کهند و پاشیدن آبرائز گویند **ششنا** بکسر اول و برون منام معرفت که شناوری و آب و وزی باشد **شنتاب**
 بکسر اول و برون نصاب یعنی شناس است که آب و وزی باشد **شنتام** بکسر اول و برون چنار یعنی شناتگ و آب و وزی باشد
 و بعضی نامبارک و شوم و محسوس و تنگ و عار هم گفته اند و ولایت خرابی را نیز گویند که کسی در آن توطن نکند و عالی از مرما
 باشد و شاخ نومی را گویند که تازه از درخت براید و در عری یعنی دشمنی کردن و دشمن باشد یعنی یا کسی و چیزی بد بودن
شنتان بضم اول مخفف اشتنان است و آن گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بکسر اول و دارو بیست که او را **بیونان** و **قوان**
 گویند و شیرازی کند نانی کوهی خوانند و بعضی گویند یا یعنی عربست **شنتاق** با او و برون و معنی شناب است که شناور
 و آب و وزی و شنا کننده باشد **شنتا** بکسر اول و برون نگاه بمعنی شنا و است که آب و وزی باشد **شنتب** بفتح اول و
 و سکون ثانی و بای ایجد بمعنی کیند باشد و از این است که کیند بر آکسلطان در آذر و یا **ساخته** بود شنب غازان خوانند
 کیند غازان **شکمید** بکسر بای ایجد برون مسجد شنبه را گویند که روز اول هفتد باشد **شکنبلیت** بفتح اول و سکون ثانی
 و بای ایجد و لام چنانی رسیده و بقوتانی زده نمئی است که محل نفع باشد و کل آن زرد رنگت و شبیه بر بهار نارنج و بونی تیزی دارد
 بویند آن رفع درد سر کند و از اکل ماه و گویند چه بیشتر در سر راهها روید **شکنبلیت** با دال ایجد برون و معنی
 شنبلیت است که کل راه رو باشد و بعر بی حلیه گویند و بعضی گویند شنبلید کل و شکوفه سورنجانست و بعضی دیگر
 گویند برک سورنجانست **شکنبلیت** بکسر برون سر طویل یعنی اول شنبلید است و آن رستنی باشد که بعر بی حلیه **شکنبلیت**
 میخی و بیونانی فریغه خوانند **شکنبک** بفتح اول و ثالث برون خنده شیمه اسب را گویند و بعر بی صمیل خوانند و او
 شیر را نیز گفته اند که از جلد سیاح است و بکسر ثالث و ظهورها معرفت که نام روز اول هفتد باشد **شنت** بفتح
 اول و ثانی و سکون ثانی بلفظ زند و بازند بمعنی سالست و بعر بی سنه گویند **شنتان** برون سر جان بلفظ زند
 و بازند جمع سال باشد که سالهاست و بعر بی سنین خوانند **شکنج** بفتح اول و سکون **شکنج** بفتح اول و سکون **شکنج** بفتح اول و سکون
 نیز گویند که بغایت سخت بود و شکستگی و ناهواری و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی کفیل و سیرین
 مردم و حیوانات و دیگر را گویند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و با خنجر مراد ف ساخته اند و بضم اول و سکون **شکنج**
 نوعی از صدف باشد که آنرا **توتیا** بکسر خوانند و شیرازیان تعصب گویند و ترجمیدگی و در هم کشیدگی را نیز گفته اند
شکنج بکسر اول و سکون **شکنج** بفتح اول و سکون **شکنج** بفتح اول و سکون **شکنج** بفتح اول و سکون **شکنج** بفتح اول و سکون
 عاقر شمع و عود الفالودج خوانند **شکنک** بفتح اول و برون قند منقار مرغان را گویند **شکنک** بفتح اول و برون
 اشرف طبل و دما و دهل و نقاره بزرگ را گویند **شکنک** بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ایجد و فتح لام
 و ابیست که آنرا **توتیا** خوانند و در کرمان مادر دخت گویند و تخم آنرا در عری بزرگ الهوه خوانند **شکنش** بفتح اول
 و سکون نون و شین فرشتنی و چوپنی باشد که ندانان پنبه را بان گردآوری کنند و پنبه زده را از این رو بان و گردانند
 و بفتح اول و ثانی در عری خرمائی را گویند که مانند آن هنوز سخت نشده باشد **شکنج** بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار
 شاخ کا را گویند **شکنج** بضم اول و برون بلغار زبان روی پرند باشد از جنس سیاه چشم و شبیه بجرخ و بیشتر با سگها

بدان شکار کنند و باین معنی بچافین قاف نیز آمده است **شِنَغَن** کبکس اول بر وزن شگفتن بمعنی شنید ز باشد
و بعر بچ سماع گویند **شَغَمَ** بضم اول و قاف بر وزن کلزار بمعنی شنغا راست که جانور سیاه چشم شبیه بچرخ باشد
و سلاطین شکار فرمایند **شَنَک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات
و خوب و نیک و زیبا باشد و دزد و راه زن و عیار را نیز گویند و بمعنی مکا بره و مبالغه هم آمده است و خیار می باشد که بر
تم نگاه دارند و درخت سرور هم میگویند و خرطوم فیل را نیز گفته اند و بضم اول نام درختی است خوش وضع و تنه آن
سفید و راست و امس می باشد و سر آن چیز زنده و چویش را گمان کران بکار برند و آن چوب را در خراسان بفتش خوانند و
درخت سرور گفته اند و بکسر اول نوعی از غله باشد و آن از باغلی کوچک تر و از عدس بزرگتر است و دانه های آن در غلاف
طولانی دراز متکون شود و آن غلاف را با دانه شنک خوانند و نوعی از خیار هم هست و آن دراز و کوچ می باشد و گیا
باشد که آرزایا سر که نان خورش سازند و خورند و آرزایا در صفاها **الاله شنک** و در خراسان ریش بزغال و ابر و بعر بی
لحیه التیس و از ناب الخیل گویند و نام دهی هم هست از مضافات سمرقند **شنکار** بر وزن زکار که گاهی است
که پنخ سطر بر کفش سیاه می باشد و برخی مایل است و اگر پنخ آرزایان بخورد بر کبکند و در آب گرم نشیند حیض را بکشد
و معرب آن شنجار است و بعر بی شجره الدم خوانند **شِنَکَان** بکسر اول بر وزن زندان نام و لایبی است و جمع شنک
هم هست **شَنَک** بی بی بکسر بای میجد بر وزن دنک ریز شرابی باشد که از درخت خرما حاصل شود و بزبان پهلوی **شَنَک**
را گویند **شَنَکَر** قاف فارسی بر وزن و معنی شخرف باشد و آن چیز سیست که از سیم و گوگرد سازند و نقاشان
و مصوران بکار برند و معرب آن شخرفست و بیونانی سر بقون خوانند و نام گرمی هم هست دراز و کندم خوار که در کشت زراعت
هم رسد و غله را خراب کند **شَنَکَر** ک بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن پنخ لک نام یکی از زبان هند وستان است
که بید و افراستیار منته بود و افرا سیاب او را بیاری پیران و لیه فرستاد و قتی که پیران و لیه بچک طوس این نوزد میرفت بمعنی
اول شنک هم هست که شوخ و ظریف و دزد و راه زن و خرطوم فیل باشد و بضم کاف فارسی و سکون رای بنقطه و کاف
با در لیه دوت را گویند و آن چوب یا چرمی باشد مدور که در کلوی دوت محکم سازند **شَنَک** نرک با زای نقطه دوت
و نون بمعنی دویم شنکرف باشد و آن گرمی است که کشت و زراعت را خورد و ضایع کند حرکت این لغت معلوم نبود
شَنَکَل بفتح اول و ضم ثالث بر وزن فرکل دزد و راه زن و عیار باشد و نام پادشاه هند که بید و افراستیار آمده
بود و بفتح اول و ثالث جنسی از غله را گویند و بمعنی دزد و راه زن هم آمده است **شَنَکَل** بفتح اول و ثالث و لام
مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه خرما و انکور و کندم و جو و بمعنی ریش باشد از ابریشم و غیره که بر سر دستار و دوت
و امثال آن دوزند و جامه ملوث زنان و جامه ملوث زنان و جای ناپاک و اصطبل را نیز گویند که آخور باشد **شَنَکَل**
بر وزن و معنی زنجبیل است **شَنَکَل** بر وزن انکور با در لیه خیمه را گویند و آن تخمه باشد و مدور و سیاه
سوراخ که بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب و چرمی را نیز گویند و آن تخمه باشد مدور و میا سوراخ که بر سر چوب خیمه
محکم سازند و چوب و چرمی را نیز گویند که بر کلوی دوت کنند **شَنَکَل** بر وزن مغلول بمعنی آخر شنکور است
که با در لیه دوت باشد و بعر بی نلکه خوانند و باین معنی بچا کاف اول لام هم آمده است **شَنَکَل** بر وزن مغلول
معنی شوخ و ظریف و زیبا باشد و دزد و راه زن و خرطوم فیل را نیز گفته اند **شَنَکَل** با و مجهول بر وزن زنگوله

بعضی شنکول است که شوخ و ظریف و رعنا و دزد و عیار و خرطوم فیل باشد **شنکوی** بی باو و محتانی مجهول
 بروزن رنگ ریز بعضی شنک بیز است و آن شرابی باشد که از درخت خرها بهم رسد و بجای زای نقطه دار برای
 پنقطه هم بنظر آمده است بروزن ارد شیر **شننگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بجائی و
 موضعی را نیز گفته اند که در آنجا سر کین و خاشاک و خاک و بید و پلیدی انبار کنند و لذت که زنان در ایام حیض برونج نهند
شنکیا تر بکسر اول و محتانی بالف کشیده بروزن کشت زار نوعی از خیار باشد و آن دراز و کج میشود **شنکینه**
 بفتح اول بروزن چرمینه چوپای باشد که خر و کوا را بدان رانند **شنکک** بفتح اول و لام بروزن اندک بعضی خوشه
 باشد اعم از خوشه انکور یا خرما یا کدم یا جوش **شنلوق** بروزن مفلوک با در بسته و دنگ را گویند و آن چرم با چوب
 باشد مدور که در کالوی محکم سازند و بجرئی فلک خوانند **شنوشک** بفتح اول و ثانی بوا و کشیده و شیر نقطه
 دار مفتوح **شوا** که از راه دماغ بیلدی و شندی تمام بی اختیار براید و آنرا بجرئی عطسه گویند و بکسر اول هم گفته اند و
 با سینه نقطه نیز درست است چدر فارسی سین و شین بهم تبدیل مییابند **شنق** بفتح اول و ثانی قوشت بروزن سبزه
 بلغت زند و بازند بعضی نوشتن باشد و شنوینی یعنی نویسم و شنویند یعنی بنویسند **شنک** بفتح اول و ثانی بر تشدید
 جمیع آوازها را گویند عموماً همچو صریر غم و آواز نغمه و نای و سوزنای و آواز سبب و بهایم و وحوش و طیور و مانند آن و شهید
 اسب را نیز گفته اند خصوصاً آنرا بجرئی سهیل خوانند و بعضی چهار شاخ دهقانان هم آمده است و آن آلتی باشد
 مانند پنجه دست و دست نیز دارد که بآن غله کوفته شده ریاید و دهند تا از گاه جدا شود و بعضی نفرین و لعنت هم هست
 و بان تشدید نائی شهید است **شک** بکسب ششقی بفتح اول بروزن دنی گاه می باشد که از پوست آن ریشما سازند و بعضی سینه
 هم گفته اند و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند **شکیندگن** بفتح اول بروزن رسیدن مرغ
 و بجرئی سماع گویند و بعضی بوشیدن و بوی کردن نیز گفته اند و بعضی هجوم نمودن و جمعیت کردن هم آمده است **ششقی**
 بفتح اول بروزن تمیز خوب آبوس را گویند و کان نیر اندازی را نیز گفته اند و بعضی اول مخفف شونیز است که سیاه و زار باشد
ششوق بفتح اول و زای فارسی بروزن نیچ ریشما باشد که از پهنای کار جولا همان زیاد آید و آنرا بنامند و بان تشدید
 در کتاری گذارند بیان بدیست و یکی در کتارین نقطه های سر باو و مشتمل بر هفتای و **ششک**
شوق بفتح اول و سکون ثانی بعضی شب است که عمران لیل خوانند چدر فارسی بای ایجد و او بهم تبدیل می یابند و
 بر شدن هم هست یعنی بشو و بعضی اول مخفف شوی است که شوهر باشد و مرادف **شست** که از **شستن** است همچو **شست**
شوشول بفتح اول و ثانی پی تشدید بالف کشیده که را گویند یعنی کسیکه گوش او نشنود و بجرئی اصم خوانند و بان تشدید
 ثانی در جرئی بر بانی و بر بانی نیز را گویند و بکسر اول سخته و کندگی و پینه پوست دست و اعضا را گویند که بسبب کار کردن
 بهم رسیده باشد و آبله دست و پا را نیز گفته اند که آنهم بسبب راه رفتن و کار کردن بهم رسد و چرکی که آن نیز بسبب
 کار کردن بر اندام نشیند و اولان و دهلیز خرد و کوچک را هم میگویند و شب را نیز گویند و آن رستی باشد مشهور **شش**
 که در ماست و در طعام نیز کنند و در جرئی بعضی بریان باشد مطلقاً اعم از کوسفند و مرغ و ماهی و غیره **شول** است
 بفتح اول بروزن حیات نام پرنده ایست از جنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات مرغی است بخرمایل
 و هر زمان برنگی و لونی برآید و بجرئی بوفلون و ابو براقش خوانند و بعضی اول هم آمده است **شول** تر بفتح اول بروزن

شرار بمعنی شوات است که نوعی از مرغابی باشد و آنرا سرخاب نیز میگویند و بوفلون را هم گفته اند و بضم اول نیز آمده است
شَوَال بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صاد بنقطه مفتوح و دای قرشت بالف کشیده بلفث سرایی نوعی از برهمنگشا
و آنرا برهمنگشا خوانند و برهمنگساف کیهامی است که آنرا بوی مادران گویند **شَوَال** بفتح اول و بر وزن کمال شلوار و تنبا
را گویند و بمعنی کار و عمل و صنعت و پیشه نیز آمده است و بمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابی است
و بوفلون را نیز شوال گویند و بر تشدید ثانی در عریه نام ماه بعد از رمضان است **شَوَالِک** بفتح اول و بر وزن تبارک
مصغر شوال است که سرخاب و بوفلون باشد و عمران ابو برافش خوانند **شَوَالِک** بفتح اول و بمعنی شبانست که چوبان در
نگاه دارند که سفند باشد **شَوَالِک** بفتح اول و بر وزن هوایی بمعنی کرمی و ناشنوانی باشد **شَوَات** بضم اول و سکون ثانی و
و بای ایجد دستار و مندیل را گویند و بفتح اول در عریه بمعنی درم آمیختن و داخل شدن در یکدیگر باشد و انگبین و
عسل را نیز گویند **شَوَات** بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ایجد مفتوح بسین بنقطه و فوقانی زده افسون را
گویند و بمعنی علاج هم هست و بایای فارسی نیز درست است و باین معنی یگای ایجد نون هم آمده است **شَوَاح** بضم
اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بعریه و سخی گویند و چرک و دیم زخم را هم گفته اند و بانی
مجهول بمعنی پیاله و دلبر و فضول و پجیا و بیشرم و دزد و راهزن باشد و درختی را نیز گویند که چون یکشاخ آنرا بر بند چندین
شاخ دیگر برارد و پوست دست و اعضا که لیسب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد **شَوَاح** بفتح اول و خای
نقطه دار و سکون ثانی و طای عطی بمعنی خوشه باشد عموماً اعم از خوشه انکور و خرما و گندم و خوشه ارنز را گویند **شَوَاح**
شَوَاح یا اول مضموم ثانی و ثالث زده و کسکاف فارسی و سکون نون بمعنی چرکن باشد **شَوَاح** بضم اول و سکون ثانی
یا کاف بر وزن پوستین بمعنی شوخک است که چرکن باشد **شَوَاح** بضم اول و سکون نون بمعنی چرکن شدن باشد
شَوَاح بضم اول و سکون ثانی و دال ایجد یعنی شد و رفت و گذشت و مورچه کوچک را نیز گویند و بکسر اول و ثانی شب
را گویند و آن رسننی باشد معروف که در ماست کنند و در کوه و کوک و طعام نیز **شَوَاح** بضم اول و دال بالف کشیده
و نون بختانی کشیده و بقاف زده معرب سورانی است و آن مرغی باشد که درخت را با منقار سوراخ کند **شَوَاح** بضم اول
بر وزن بودن بمعنی شدن باشد **شَوَاح** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن مورطعی و لذتی باشد معروف و آشوب و خوطا و
زیاد را گویند و شوم و محس و نامبارک را نیز گفته اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و نای روی را نیز گویند که بغیر باشد
و بمعنی و دزش و کاری را خوب و نریدن هم هست و بر هم خوردن و بر هم زدن و بهم آمیختن را نیز گفته اند و بعریه مالج خوانند
و شستن و پاکیزه کردن بآب باشد و شوریدن و شوریدن و شورش مصدر است و بفتح اول و ثانی بزبان زنده
و پانزده بمعنی سیر است که در برابر کسند باشد **شَوَاح** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چاروائی را گویند
از اسب و استر و خراغ که در وقت راه رفتن سرنگا و از هم دور باشد و قاب پاها بهم رسد و سائیده شود
و بعضی گویند چاروائی که زانوش بهمگام رفتن بهم بساید **شَوَاح** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چاروائی را گویند
آب کوشش بخت باشد **شَوَاح** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چاروائی را گویند
یعنی چگونگی باید فرمود و کسی را نیز گفته اند که مستعد قتال و جدال باشد و مقدمه الجیش را نیز گویند
جمعی که جنگ را بهم رسانند و بزکی شرایشان خوانند **شَوَاح** بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چاروائی را گویند
معنی چگونگی باید فرمود و کسی را نیز گفته اند که مستعد قتال و جدال باشد و مقدمه الجیش را نیز گویند

شور و غوغا کردن و در دم آمیختن و بر هم زدن و بر هم خوردن شوکریم با میم و حرکت مجهول بمعنی کوه باشد و
ببرچه جبل خوانند شوکریم و موکریم بر وزن کور و موکریم لغت از اتباع است و بمعنی شوم و ضعیف باشد
چه شور و نفس و نامبارک و موکریم بمعنی حقیر و ضعیف است و هر گاه خواهند کسی یا چیز را بزبونی و ناتوانی و
حقارت و انانیت گویند شور و موکریم است و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است و بحدف و اوعطف که شور
مور باشد مورچهها را در کوچک را گویند شوکریم بفتح اول و ثالث بمعنی جملت و جالک باشد و بضم اول زمین
نمناک و خاک شود و شوره که از آن باروت سازند و بجریمه ملح الد باغین گویند و معرب آن شوریج است شوکریم
کن بفتح کاف فارسی و سکون زای نقطه دار نوعی از درخت که باشد شوکریم بفتح اول بر وزن نوخیز مزایع و ذرا
کنده را گویند و بضم اول و ثانی مجهول هم باین معنی و هم بمعنی زمینی که جهت زراعت کردن مستعد کرده باشند نام
داروئی هم هست شوکریم بفتح اول و سکون ثانی و شین فرشت شاخها درخت انکور را گویند و بجریمه ضبا
بضم قاف خوانند و بضم اول نام شهر است در خوزستان که شوشتر باشد شوکریم بضم اول و شین نقطه دار بر وزن
خوبتر نام شهر است در خوزستان شوکریم بر وزن موشک طنبور و در باب چهار تا را گویند و بمعنی تهو نیز آمده است
و آن مرغی است کوچک تر از کبک شوکریم بامیم بر وزن موش که بمعنی هیل باشد و بجریمه فائله صغار و خیر بوا
خوانند شوکریم بضم هر دو و شین و سکون هر دو و بمعنی کاردس و ارزن باشد شوکریم بر وزن خوشه شفته
و شبیکه طلا و نقره و امثال آنرا گویند و آن جسد گذاخته باشد که در نا وجه آئین ریزند و هر چیز طولانی و کونا را نیز گفته اند
مانند لوح مزار و محراب مسجد و تخت جام و امثال آن و نشان و علامتی را گویند که بر سر قبر شهدا بر پای کنند و بریزه جز
را نیز گفته اند و هر پشته بلند را گویند عموماً و پشته ریزک و خاک را خصوصاً شوکریم پینه را بگذرا گویند که بردست و
پا سبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده است که بشیرم و بجا و پی بالک
باشد شوکریم بفتح اول بر وزن غوغا حصار و محوطه را گویند که شبها کاروان و کوسفندان چهارپایان دیگر در آنجا باشند
شوکریم بفتح اول بر وزن شبکار بمعنی شوفاست که جا خوابیدن چهارپایان باشد در شب و بضم اول رایج سفید را
گویند شوکریم بفتح اول بر وزن انکاره بمعنی شوفا است که جای خوابیدن کوسفندان باشد در شب شوکریم
بفتح اول بر وزن خرگاه بمعنی شوفا است که جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب و در اصل این لغت شبکاه بود
و چون در کلام فارسی بای ایجاد و او و کاف فارسی بغین تبدیل می یابند شبکاه شوفاه شده شوکریم بضم اول و بفتح ثانی
پینه و آبله باشد که از بسیاری کار کردن بردست و بدن آدمی و حیوانات دیگر بهم رسد شوکریم بضم اول و سکون ثانی
و کاف بلفظ زند و پانند بمعنی باز است که در میان سون گویند شوکریم با کاف فارسی بر وزن غوغا بمعنی شوفا است که
جای خوابیدن چهارپایان باشد در شب شوکریم با کاف فارسی بر وزن و معنی شوفاه است که محوطه باشد جهت شب
خوابیدن چهارپایان شوکریم بفتح اول و کاف بر وزن نوکران کیهی است و دانی که خوردن چنان جنون آورد و بعضی
گویند بجهی است کوهی و آزاد درس گویند و در وقت که از ولایت بزد است میشود و آزاد درس یعنی میگویند و شوکران تخم
آنت و بجریمه طما خوانند شوکریم بضم اول و ثانی مجهول و کاف بر وزن نوبل با در پینه دله باشد و آن خوب یا چرمی است
مدود که در کالوی دله حکم سازند و بجا می لایم کاف نیز بنظر آمده است که شوکریم بضم اول و بفتح ثانی و بجهی

آهنی باشد که ز رو سیم کلاه خند را در آن ریزند تا شوشه شود **شوق** باثانی مجهول بر وزن غول بمعنی دید و دانست باشد که از دیدن و دانستن است و امر باین معنی هم هست یعنی بین دیدن و نام طایفه هم هست مثل کرد و لر و امر بشوید هم هست که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شوق** ثلاثی بفتح اول بر وزن جولان بمعنی کند باشد و آن ریشمانیست بلند **شوق** لک باثانی مجهول بر وزن کوچک اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مرکب سفید هم بوده است و بمعنی باد ریزند و لک نیز هست و آن چرم یا چوب کروی است که در کلهوی دوزخ حکم سازند **شوق** مکن بضم اول و ثانی مجهول و لام و میم بر وزن کوهکن بلغث زند و پازند بمعنی دوزخ باشد که در مقابل بهشت است **شوق** که بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی سرکین دان و جا و وضعی است در کوهها که خاک روید و فلاش در پلیدها طران ریزند و جاها را نیز گویند که تا میان سرکین در آنجا خشک سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی لخت جا مد بمعنی یکتوب پارچه باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنائی باشد که شبها در جانب آسمان از طرف دیگر رود **شوق** می با اول بتانی رسیده و ثالث بختانی کشیده نوعی از رامندی و شهری باشد که مردم فارس خوانند **شوق** لک مکن بر وزن زولیدن بمعنی در آمدن شدن و پریشان گشتن و مخیر و حیران و پریشان خواطر نشستن و در مانده گردیدن باشد **شوق** لک بر وزن زولیده بمعنی پریشان شده و در هم کشته و حیران گردیده باشد **شوق** طار مکن بر وزن طومار بند بمعنی کمرید و نوحه و کوه و نوحه گفته باشد بلغث زند و پازند **شوق** مکن بضم اول و کسر میم و سکون زای هوز زمینی را گویند که جهت زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشند **شوق** مکن بضم اول و فتح ثالث بر وزن سوزن بزبان زند و پازند بمعنی پیشانی باشد و بر پایه ناصبه خوانند و بکسر میم هم گفته اند **شوق** مکن باثانی بواو رسیده و ثالث بختانی کشیده و بزای نقطه آرزو بمعنی شومز است و آن زمینی باشد که جهت زراعت کردن مستعد و آماده کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است چنانکه گویند زمین شومز کرده یعنی زمین شیار کرده و یکجا زای نقطه دار برای بد نقطه هم بنظر آمده است و بر وزن همیز که بفتح اول باشد زارع و زراعت کننده و بر زبکو را گویند **شوق** مکن ببدکن بر وزن موچیدن بمعنی شیار کردن و زراعت نمودن باشد **شوق** ننگ بفتح اول و ثانی و سکون نون و وال ایجد بمعنی باعث و سبب ماده هر چیز باشد **شوق** ننگ بفتح اول و ثانی و وال بالف کشیده شناور شنونده را گویند **شوق** ننگ بر وزن نلدان جمع شوند است که استبا و مواد و بواعث باشد یعنی سیبها یعنی سیبها و ماده هار با عنهما **شوق** ننگ بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بد نقطه و فوقانی بمعنی نسون و علاج باشد **شوق** نینی با اول بتانی رسیده و ثالث بختانی کشیده و بزای نقطه دار زده سیاه دانند را گویند و **شوق** حبه السور خوانند و آن قهقری است که بر روی خمیر نان پاشند و زمین شیار کرده و بر زبکو زراعت کنند و نیز گفته اند **شوق** نینی بفتح اول و تحتانی آخر نام مسجدیست غیر معلوم **شوق** که بفتح اول و ثانی و ظهورها بر وزن و معنی شب است و آن سنگی است سیاه و سبک و باحقاها بمعنی سبب و باعث و ماده باشد **شوق** می بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف بمعنی پراهن است و بر پایه نیص گویند و بضم اول و تحتانی مجهول شود با آهاری را گویند که بر روی تار پارچه کمی بافتند و بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی شوهر باشد و امر بشتن و بمعنی شستن هم هست و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستی باشد که آنرا ریزه کنند و در طعام و ماست ریزند و در هلین و در آن خرد و کوچک را نیز گفته اند **شوق** لک بفتح اول و ثانی بختانی کشیده و سین بد نقطه و فوقانی زده بمعنی پراکندن و پریشان

باشد شوی لایحه اول و ثانی بختانی رسیده و لام بالف کشیده بلفست سرانی یکا می است که آزابوی مادر از کوبند
 و یونانی اریطیسا خوانند شوی مال بر وزن کوشمال شخصی را کوبند که آهار و آتش بر آزار جامه کبی بافند بمالند
 بیامن بدیست و می ق بر می رضین نقطه می که ماها مثل بر چهل شش لغت و کنایت شک
 بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه است که اصل و خداوند و بزرگ باشد و داماد را نیز کوبند و سیر در مقابل کوسه
 را هم گشتاند و بمعنی منع هم آمده است که در برابر رخصت و رخصاست و کشت کردن شاه شطرنج باشد یعنی مهر
 و در جانی بگذارند که شاه حربی که علاج از جا خود بر خیزد با علاج بر خواستن کند و هر چیز را نیز کوبند که در بزرگی
 و خوبی بحسب صورت و سیرت از امثال خود بزرگتر و ممتاز باشد همچو شهسوار و شهباز و شهپر و امثال آن و بضم
 اول کله ایست که در محل کراهت و نفرت کوبند **شها ماب** بر وزن شراب مخفف شاه ایست و آن آب سرخی است
 که مرتبه اول از کل کاچیره گیرند و در عریه شیری باشد از کوسفند یا کاک و کباب آمیخته باشند و بکسر اول هم در
 عریه گوکب و ستاره و شعله کشیدن آتش را کوبند و شهب جمع آنست **شها ی ماب** سر کتبی کواهی و شهادت
 را کوبند که در آن شک و ریب و ساختگی و غرض نباشد و از روی راستی و اخلاص باشد **شهبانر** بابای امجد بر
 پرواز جانوری است شکاری بجهت از باز بزرگتر و بکبرای کمتر می باشد و باز بزرگ را نیز کوبند **شک** باللام الف
 بمعنی شاه بالاسک بمعنی داماد بالاسک چه شده بمعنی داماد هم هست و آن شخصی است که بقدر بالاوسن و سال با کسی
 که او را که خدا می کنند برابر می باشد و او را نیز مانند داماد آراسته کرده با داماد بخانه عروس می برند و بزگی ساق و دوش می
 کوبند **شک** بالک بر وزن ده ساله بمعنی شد بالاسک که همدوش داماد باشد **شک** پکی بابای فارسی بر وزن کهنز پر
 اولین بال جانوران پرند را کوبند **شک** تا م بر وزن رفتار اولین تار و تاریم و تار کتده را کوبند که در سازها بنندند
شک جان بر وزن مرجان مخفف شاه جانست که نام و لقب مرو باشد و آن شهر است مشهور و در خراسان **شک**
 بر وزن عهد بمعنی انگین است و بر عریه عمل کوبند **شک** در آن مخفف شاه و آنه است که تخم بک باشد و معرب آن
شک بفتح است **شک** و **شک** بابای فارسی بالف کشیده اشاره بحضرت رسالت پناه است صلوات الله
 و آله که شفاعت کنا همان را داد و پاس از روز می کنند و کنایه از آفتاب هم هست و کنایه از آدم علیه السلام باشد چنانچه
 رو پاس روز که پانصد سال باشد و در بهشت بود و بیک روز بهشت هزار سال دنیا است و کنایه از دل هم هست که بجز
 قلب خوانند **شک** آرای بر وزن بزم آرای بمعنی زیب و زینت و آئین بستن شهر باشد و کسی نیز کوبند که شهر را
 آئین بندد و امر باین معنی هم هست **شک** آرای یکی نام شهر است که از شیرابن شیر وید پادشاه آنجا را از هر داد و
 کشت و آن شهر را تصرف کشت و شهر آزاد نیز بنظر آمده است **شک** مری و ل در رسم رایج و سره را کوبند **شک** مری
 بضم زای نقطه دار و سکون دار و رای بفتح نام شهر است نزدیک شهر بابل **شک** مری بفتح سبب بفتح و سکون
 بای امجد و زای نقطه دار نام شهر است در حوالی سمرقند و بکش بفتح کاف فارسی و شین نقطه دار است شهر دارد **شک**
 باتای فرشت بر وزن زکس دان حصار را کوبند که بر در شهر بزرگ بکشند **شک** مری با نون بالف کشیده و بزای
 نقطه دار زده نام خواهر شید است که با خواهر دیگرش از نواز در حباله خنک بود و بعد از کشته شدن خنک هر دو
 بفریدون منتقل شدند **شک** و ل با او بر وزن کربلا یکی از پادشاهان عالم طبیعت زیر قلب و ناسره زد و آن را

شهر و نام کرد و بنا بر شهیدت و شندی خوی در ملک خود راجع گردانید و در غیر ملک او هیچ نمیکروند **شهر قوتی**
 بر وزن مقصود هر شهر و رودخانه بزرگ را گویند عموماً و نام رودخانه ایست در عراق خصوصاً و نام شهر ایست در
 ملک عراق که خسرو پسر بزرگ شهرود بنا کرده بود و بنام آن رودخانه موسوم ساختند و نام ساز ایست مانند سنجار
 که در میان در بزم و رزم نوازند و نام صوتی نیز هست و نوازنده و نایم را نیز گویند که در بعضی از سازها بنامند **شهر قوتی**
 بازای نقطه دار بر وزن و معنی شهر و است که رودخانه بزرگ و شهر خسرو پسر ویز و ساز و مینا و غیره باشد **شهر قوتی**
 با و اوج هول بر وزن هر روزه کدائی را گویند که هر روز یکی از حلالث شهر و گوچه و بازار بگردد و کدائی کند **شهر قوتی**
 بایای بالف کشیده و برای فرشت زده پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلانتر و بزرگتر شهرها
 هم میگویند **شهر پیکر** بر وزن فهمیده بمعنی پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پهن گردیده باشد **شهر سیرت**
 بر وزن تقریر بمعنی شهر بوار است که ماه هشتم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی **شهر سیرت** بلوار
 بر وزن برزیکر نام ماه هشتم باشد از سال شمسی و آن بود از آفتاب است در برج سنبله و نام فرشته ایست موکل بر آتش و موکل
 بر جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهر پور و روز شهر پور که روز چهارم است از هر ماه شمسی بد و نعلق دارد در این
 روز مغان جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید
 کرد و بسبب آنکه در این روز تولد داراب واقع شده بود جشن سازند و عید کنند **شهر سیرت** کان باکان فارسی بالف
 کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از شهر پور ماه شمسی و در این روز مغان جشن سازند و عید کنند **شهر سیرت**
 بازای نقطه دار بر وزن مخمور مخفف شهر زور است و آن شهری باشد نزدیک بیابان و یگرای آخر دال هم بنظر آمده است
 که بر وزن افزود باشد **شهر لایق** بفتح اول و سکون ثانی و لام الف چشم سیاهی را گویند که مایل بسرخ باشد و فویندگی
 داشته باشد **شهر لایق** بالام بر وزن مرجان نام کوهی است از کوهها عالم و بعضی گویند نام ولایتی است و بعضی
 دیگر گویند نام جایی و مقامیست نزدیک بکوه الوند **شهر لکنت** بر وزن خرچنگ ریشماناب را گویند و آن شخصی
 که ریشماناب و طناب خیمه و امثال آن میتابد و بعرپه لوان گویند **شهر لکنت** بفتح اول و ثالت گوشه بسیار آبر را گویند
شهر لید که بالام بر وزن فهمیده بمعنی شهر پیده است که پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و پهن گردیده باشد
شهر نای مخفف شاه نای است که سرنا باشد و آن ساز نای نیز گویند **شهر نند** بر وزن سمنند بمعنی پیروی و
 نیکی باشد **شهر نند** باشین نقطه دار بر وزن قدمگاه پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد
شهر نند فلات کتاب از خورشید جهان بگراست **شهر نند** مخفف شه نشاء است که پادشاهی باشد از
 همه پادشاهان عصر خود بزرگتر **شهر نکات** بر وزن زرنکار کتابه از فریب و دغای عظیم باشد **شهر نکات** بر وزن
 صنم خان زالدونک و را گویند **شهر نیم قوتی** کتابه از آدم صغی علیه السلام است چه او نایم روز در بهشت
 بود که با صد سال باشد و هر یک روز بهشت هزار سال و نیاست و حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را نیز
 گویند زیرا که نایم روز شفاعت امتان کناهکار خواهد کرد و رستم را نیز گویند بسبب آنکه سیستان را نیم روز خوانند
 و کتابه از دل آدمی هم هست و بعرپه قلب گویند و آفتاب جهانتاب با هم کشند **شهر اول** بر وزن رهوار
 مخفف شاهوار است که هر چیز لایق و سزاوار پادشاهان باشد **شهر سیرت** بکسر اول و فتح ثانی مخفف شهید که صد

اسب باشد و بعربی سهل خوانند **شهمی** برون صغری یعنی پادشاهی و دامادی است چه داماد و نیز شمه گویند و همچنین شیرین باشد و موم و مملوئی که از نشاسته و تخم مرغ بزند خصوصا و بعضی خوش مغز نیز آمده است **شهمین** برون زمین نام شهر زنکانست و معرب آن زنجانست گویند آن شهر را در شیر یا کبان بنا کرده است **بیابان سبیت** و **سبیت** که **شهمین** نقطه **ی** را با **ی** **حطی** مثل **بر یکصد و هفتاد لغت و کما یکت** **شیات** بکسر اول برون خیار نیز چینی را گویند که بیجهت زراعت کردن با کاه آن شکافته باشند و بعضی بذاعت هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند **شیات** بکسر اول برون نشانیدن مصدر **شیات** است بمعنی **شیار** کردن و زمین را شکافتن و براندن بیجهت زراعت و شدت باریدن هم میگویند و بعضی زراعت کردن هم آمده است **شیات** بکسر اول برون میان جزایر پاداش و مکانات نیک و بدی هر دو باشد و نام دارویی هم هست که آنرا خون سیا و شان میگویند و بعربی دم الاخوین خوانند و بفتح اول هم یعنی اول آمده است **شیاتی** بکسر اول برون نهانی درم و دینار ده هفت را گویند و آن زری بوده و ایچ که در قدیم در خراسان میزده اند **شیت** بکسر اول و سکون تانی مجهول معروفست که در مقابل بالا باشد و زمینی نیز گویند که باران بر آن باریده و مردم و حیوانات بر آنگ آن تردد و آمد و شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه زرد بر آن زشوار بود و دنباله ناز یا نر و این گفته اند که رسته ناز یا نباشد و بعضی آشفته و مد هوش و سرگشته و مجنون و شتاب زده هم آمده است و کبریه و نوحه را هم گویند که از نهایت اندوه باشد و کون را هم گویند که عربی در خوانند و با تانی معروف نیز گفته اند و با طیب قانیه کرده اند **شیتا** برون زیبا مارا فنی را گویند **شیتا** بکسر اول برون چچا بمعنی آمیخته و بر هم زده و در هم کرده باشد و بعضی از آن هم گفته اند **شیتا** بکسر اول برون چچانیدن بمعنی آرد کردن و امثال آن را در آب و غیره آمیختن و بر هم زدن و بعضی از آن هم آمده است **شیت** با **لا** با **ی** فارسی الف کشیده و لام الف بمعنی ترش بالا باشد و آن ظرفیت گمانند که کثیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند **شیت** بکسر اول برون زبید یعنی بر هم زده شود و بلرزد **شیت** با **لا** بکسر ثالث و فتح با **ی** بجد و لام الف کتابه از دنیا است که عالم کون و فساد باشد **شیت** بکسر اول برون پیغم یعنی بر هم زده و آمیخته کردن و لرزان شوم **شیت** بکسر اول برون زبیده بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد **شیت** با **لا** کتابه از زمین و آسمان است و کتابه از راست و دروغ و گرم و سرد هم هست و داد و ستد و او آموزد و این را گویند از راه دیگر **شیت** و **تیت** با **نو** و **تیت** رسیده و با **ی** بجد این لغت از اتباع است و بمعنی سرگشته و مد هوش و شتاب زده باشد **شیت** بکسر اول برون پنبور و نقر را گویند که برادر کوچک کرناست و آزانای رومی نیز خوانند و بفتح اول هم گفته اند و با **ی** بجد نیز هست می باشد **شیت** بکسر اول برون پنبور و نقر در آخر و حرکت مجهول بمعنی شکبوی است که آواز پای باشد که در شب آهسته آهسته راه روند و صدائی که در خواب آهسته از مردم بر می آید **شیت** بکسر اول و فو تانی برون میسر و دوا نیست که آنرا **شیت** سرخپوس و لبد بون خوانند و معرب آن شیطرح است گویند که آنرا از سر پیاویزند در دندان را ساکن سازند و چاهای موزکاف هم بنظر آمده است و بعربی مسواله الراعی خوانند **شیت** بکسر اول و سکون تانی و **تیت** بکسر اول در منته را گویند و بهترین آن ترکیب مشهور بد منته ترکی و شیخ نجدی بکسر خای نقطه دار و فتح نون شیطان لعین را گویند **شیت** بکسر اول و سکون تانی مجهول و دال بمعنی نور باشد مطلقا که آن روشنائی معنوی است و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند و بعربی کثیر الشعاع خوانند و یکی از نامها آن تابست و چشمه آفتاب را هم میگویند

و نام پسر فراسیاب نیز بوده که او را پشنگ خوانند و بغض اول زردق و سالوسی و ساخنکی باشد **شیدل** بغض اول بزرد
 پیدا بمعنی دیوانه و لایعقل باشد **شیدلب** بکسر اول بروزن نیز آب نام حکمی بوده و او خاک را خلامیداند چنانکه
 دیگران آتش را **شیدل سپهبد** بمعنی روان بخش است که بر پی روح القدس خوانند **شیدل تن** بکسر اول بزرد
 شیلان خون طعام و نعمت را گویند **شیدل آفرین** بکسر اول ترجمه نور الشیطانست چه شید بمعنی نود باشد
 و آفرین شیطان را گویند و کنایه از خیالات زشت و تمیلات باطل بود **شیدل کزک** برای قرشت بروزن نیز جنک
 نام پهلوانی بوده در نهایت فضل و دانش و او طبع را واجب الوجود میداند چه هیچ چیز عالی از او نیست **شیدل کوش**
 بانانی مجهول بروزن هموش نام پسر کور ز راست و کپور ادر او بود **شیدل** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح و ال یح
 شیدا است که هر چیز روشن و نام آفتاب و نام پسر فراسیاب باشد گویند چون او بیایت حسن و جمال داشت پدرش به
 شیده ملقب گردانید و کیش و بن سیا و خش که خواهر زاده او بود روزی با او کشتی میکرد چنانش بر زمین زد که ملامت
 شد و نام یکی از شاگردان سنمرا است که بی همه پیرام کور خورد و سه ویر ساخت و بعضی گویند نام حکمی بود که بی همه پیرا
 کور هفت عمارت فرمود ساختند که هفت منظر مشهور است و شهر آمل را بجا بزه گرفت **شیدل** بکسر اول و ذال نقطه
 دار بروزن دیگر یکی از نامها خداست جل جلاله **شیدل** بکسر اول و ذال نقطه دار بروزن زهکیر بمعنی شید است
 که یکی از اسما الهی باشد **شیدل** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت جانور بیست معروف و بجز پسر است
 گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و بانانی معروف نیز معروفست و آن چیزی باشد سفید و روان که از
 لیستان ماده حیوانات براید و از آن پندیر و ماست بندند **شیر** بک با اول بنانی رسیده و ثالث بالف کشیده و
 فتح بای امجد خشخاش را گویند و بعضی شیوه خشخاش را گفته اند **شیر** بک دو معنی دارد اول نام شهر بیست مشهور
 و معروف در فارس گویند عمر لیث او را تعمیر کرد و دویم آنکه شبست را بریزه کنند و با ماست بیامیزند و قدری شیر بر آن
 ریزند پس در مشکلی یا ظرفی کنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد و بعد از آن بانان بخورند و بعضی گویند معنی دویم
 عربیست و بمعنی ریحال هم بنظر آمده است که مر بای دوشانی باشد **شیر البشر** کنایه از حضرت رسالت صلوات
شیر این بولای خای بکسر نون کنایه از مردمان دلیر و شجاع و بهادر باشد و کنایه از اسب پر زور هم هست
شیر بک با ثانی معروف بروزن تیر انداز لیستانی را گویند که پرازشیر باشد و از آن قطره قطره شیر بچکد و بانا
 مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع و بهادر باشد **شیر کوزک** با او وزای فارسی بروزن و معنی شیرانگن است که
 کنایه از مردم شجاع و مردانند باشد و نام شخصی هم بوده است **شیر** بک با ثانی معروف و بای امجد بالف کشیده شیر
 برنج را گویند و آن شده مانند لیست که از برنج و شیر کوسفند یا کاکا و بزند و بعضی گویند شیر با شیر لیست که آنرا مایه
 زنند تا چون جغرات لیست گردد و بعد از آن میوهها خشک در آن ریزند و بعد از نهائی خورند و در احوال را نیز
 گویند و آن ماستی باشد که در آن شیر کوسفند و کاکا و بزند و از اجزای شیر از خوانند **شیر کج** بک با سکون
 خای نقطه دار و شیرین قرشت بختانی کشیده و برای بنقطه زده نام نجی است و ابائی و آنرا از هند وستان آورند طبع آن
 گرم و خشک است **شیر** بک با قیتم و بهاشیر است و چیز پرا نیز گویند از اتمش و جواهر و زرد و سیم که در هنگام دامادی
 و کد خدائی مجازت معروف بر سرشند **شیر کج** بروزن ابرج معرب شیوه است که روغن کجد باشد و بر پی دهن الحدل

خوانند باهای بنقطه شیر جامه بر وزن زبر جامه بستان زنان و حیوانات دیگر باشد و کاسه و پیاله را نیز گویند که
 شیر در آن کشند شیر خام خورم کن کنایه از خام طبعی و خفت کردن باشد شیر خشک بضم خا و سکون شین
 نقطه دار و کاف شیر خشک را گویند و آن شبنم مانند است که در غراسان بر نوعی از درخت بید نشیند شیر خام
 بانانی مجهول بر وزن سیر داغ جامه پیش باز استین کوتاه را گویند شیر کی کی بانانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد
 شیر نزل بر وزن میر زاد و اینست که آنرا بوزیدان گویند خوردن آن شیر را زباده کند و تن را فریب سازد اگر با آرد برنج حلوا
 پزند و خوردند شیر تر کج بفتح زای نقطه دار و سکون جیم شیر خفاش را گویند که مرغ عیسی باشد و بفارسی شپره خوانند
 و گویند هیچ مرغی شیر ندارد مگر خفاش و شیر مرغ که میگویند همانست کرم و خشک بود و سنک مانند را بریزاند اگر بخوردند
 ناخن چشم را ببرد اگر در چشم کشند شیر تر کج بفتح زای نقطه دار و دال بنقطه طفلی را گویند که در ایام شیر خواری شیر
 کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف بماند شیر تر کج بفتح رابع و سکون قاف بمعنی شیر زج است که شیر خفاش باشد
 گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش شیر تر کج بفتح رابع و نون چوبی را گویند که بدان ماست را بشویند و بر هم برند
 تا سکه از روغ جدا شود شیر تر کج بفتح زای نقطه دار بمعنی زود وقوت و قدرت باشد شیر صمغ کنایه از برج اسد
 و آن از جمله زباده برج فلک باشد شیر سوار کنایه از آفتاب عالم گرد است باعتبار اینکه برج اسد خانه اوست
 شیر شکاری مردان صورت شیر را گویند که در سایه ها و سر پرده ها نقش کنند شیر شکر کنایه از شیر برهند دندان
 خشمگین و قهراک را گویند و کنایه از حضرت امیر هم هست شیر شکر غاب باغبان الف کشیده و بیجا ایجاد زده کنایه از
 شاه مردان و شیر بزوان علی ابن ابی طالب است شیر شخرف کون بانانی معروف کنایه از شراب لعلی انگوری است
 شیر طاقی بانانی مجهول کنایه از مردم صاحب عز و وسایل باشد شیر کرمی کنایه از برج اسد باشد و
 آن از جمله برج فلک باشد شیر کرمی کنایه از دل دادن و دلبری کردن و مسئولی گردانیدن
 باشد کسی را شیر کج خشک پرنده البت بزک و درنده و مردار خوار که آنرا و رکاک نیز گویند بفتح واو شیر کپا کنایه از
 که چون آنرا بکشند از آن شیر سفیدی مانند شیر برآید و در خضامها بجا برند شیر کبری با کاف فارسی و برای
 فرشت هر دو و تخمائی رسیده بمعنی شیر کبر است که مردم نیم مست است و نام روز بیست و هشتم از ماهها ملکی
 باشد شیر لعاب کنایه از غسل است که شهد و انگبین باشد شیر ماهی نوعی از ماهی سفید فلوس دارد
 باشد و بوزن یکم نبریز میشود و گوشت بسیار لذیذ دارد شیر مرغی با میم بر وزن نیم سرد کنایه از مردم دلیر
 و ارباب سلوک شخصی را گویند که سرد و گرم مجاهدات در راه عالم ملکوت و بیروت کشیده و تلخ و ترش را با ضا در مسأله
 عالم لاهوت چشیده و از حفظ نفس فارغ شده و بذکر خدا مانوس گشته و از بلاها تلافی یافته و از نعم هر دو جهان نغز گرفته
 باشد شیر مرغی آن کنایه از مردمان شجاع و دلیر و دلا و با باشد و سالکان طریق حق را نیز گفته اند شیر مرغ
 لسکون ثالث مرغ عیسی را گویند که شیر باشد چه گویند او میزاید و بچه خود را شیر و بکسر ثالث کنایه از حال باشد
 و با جان آدم مراد است چنانکه میگویند شیر مرغ و جان آدم شیر مرغ غر لیس فلک بمعنی شیر کرد و لیس که کنایه
 از برج اسد باشد که مسجد انصی در آنجا است و آنرا بر چه پست المقدس خوانند شیر و نیک بفتح نون نوعی از جوش
 باشد که بر اندام و زکا اطفال برآید و آنرا بر چه سعه خوانند و بیماری سرد و ماغ و جنون را نیز گویند و مرغی است از دوا

شیر کرمی کنایه از مردم صاحب عز و وسایل باشد شیر کرمی کنایه از دل دادن و دلبری کردن و مسئولی گردانیدن
 بانانی مجهول بر وزن سیر داغ جامه پیش باز استین کوتاه را گویند شیر کی کی بانانی مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد
 شیر نزل بر وزن میر زاد و اینست که آنرا بوزیدان گویند خوردن آن شیر را زباده کند و تن را فریب سازد اگر با آرد برنج حلوا
 پزند و خوردند شیر تر کج بفتح زای نقطه دار و سکون جیم شیر خفاش را گویند که مرغ عیسی باشد و بفارسی شپره خوانند
 و گویند هیچ مرغی شیر ندارد مگر خفاش و شیر مرغ که میگویند همانست کرم و خشک بود و سنک مانند را بریزاند اگر بخوردند
 ناخن چشم را ببرد اگر در چشم کشند شیر تر کج بفتح زای نقطه دار و دال بنقطه طفلی را گویند که در ایام شیر خواری شیر
 کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف بماند شیر تر کج بفتح رابع و سکون قاف بمعنی شیر زج است که شیر خفاش باشد
 گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش شیر تر کج بفتح رابع و نون چوبی را گویند که بدان ماست را بشویند و بر هم برند
 تا سکه از روغ جدا شود شیر تر کج بفتح زای نقطه دار بمعنی زود وقوت و قدرت باشد شیر صمغ کنایه از برج اسد
 و آن از جمله زباده برج فلک باشد شیر سوار کنایه از آفتاب عالم گرد است باعتبار اینکه برج اسد خانه اوست
 شیر شکاری مردان صورت شیر را گویند که در سایه ها و سر پرده ها نقش کنند شیر شکر کنایه از شیر برهند دندان
 خشمگین و قهراک را گویند و کنایه از حضرت امیر هم هست شیر شکر غاب باغبان الف کشیده و بیجا ایجاد زده کنایه از
 شاه مردان و شیر بزوان علی ابن ابی طالب است شیر شخرف کون بانانی معروف کنایه از شراب لعلی انگوری است
 شیر طاقی بانانی مجهول کنایه از مردم صاحب عز و وسایل باشد شیر کرمی کنایه از برج اسد باشد و
 آن از جمله برج فلک باشد شیر کرمی کنایه از دل دادن و دلبری کردن و مسئولی گردانیدن
 باشد کسی را شیر کج خشک پرنده البت بزک و درنده و مردار خوار که آنرا و رکاک نیز گویند بفتح واو شیر کپا کنایه از
 که چون آنرا بکشند از آن شیر سفیدی مانند شیر برآید و در خضامها بجا برند شیر کبری با کاف فارسی و برای
 فرشت هر دو و تخمائی رسیده بمعنی شیر کبر است که مردم نیم مست است و نام روز بیست و هشتم از ماهها ملکی
 باشد شیر لعاب کنایه از غسل است که شهد و انگبین باشد شیر ماهی نوعی از ماهی سفید فلوس دارد
 باشد و بوزن یکم نبریز میشود و گوشت بسیار لذیذ دارد شیر مرغی با میم بر وزن نیم سرد کنایه از مردم دلیر
 و ارباب سلوک شخصی را گویند که سرد و گرم مجاهدات در راه عالم ملکوت و بیروت کشیده و تلخ و ترش را با ضا در مسأله
 عالم لاهوت چشیده و از حفظ نفس فارغ شده و بذکر خدا مانوس گشته و از بلاها تلافی یافته و از نعم هر دو جهان نغز گرفته
 باشد شیر مرغی آن کنایه از مردمان شجاع و دلیر و دلا و با باشد و سالکان طریق حق را نیز گفته اند شیر مرغ
 لسکون ثالث مرغ عیسی را گویند که شیر باشد چه گویند او میزاید و بچه خود را شیر و بکسر ثالث کنایه از حال باشد
 و با جان آدم مراد است چنانکه میگویند شیر مرغ و جان آدم شیر مرغ غر لیس فلک بمعنی شیر کرد و لیس که کنایه
 از برج اسد باشد که مسجد انصی در آنجا است و آنرا بر چه پست المقدس خوانند شیر و نیک بفتح نون نوعی از جوش
 باشد که بر اندام و زکا اطفال برآید و آنرا بر چه سعه خوانند و بیماری سرد و ماغ و جنون را نیز گویند و مرغی است از دوا

ششبی قوی بر وزن بنکوی نام لپس خسر و پرویز است که بید رعاق شد و شیر و بیداشتهار دارد و نام یکی از پهلوانان
 ایرانی هم هست که در خدمت منوچهر شاه بود ششبی و یک بانای مجهول و فتح محتانی آخر بمجموع ششبی است که لپس
 خسر و پرویز باشد و بمعنی شکوه مند و صاحب شان و شوکت و شجاع و دلیر هم هست ششبی که بر وزن زبره نوعی از شراب است
 و آن چنان باشد که بوزه و بنکاب را در یکدیگر داخل کنند و خوردند و روغن شیر بخت را نیز گویند که روغن کعبه باشد و معرب
 و معرب ان شیرج است و عبری و هن الحل گویند با حای بنقطه و خواججه باید دارد را هم گویند ششبی نیک مصغر شیر بر باشد
 و نوعی از جوش هم هست که بر اندام و در و اطفال بری آید و عبری سعف میگویند ششبی بن کاتر با کاف بالف کشیده و
 برای قرش زده مردم مسخره را گویند و شخصی را نیز گویند که سخنان شیرین و لطیف و طوطی میگفتند باشد ششبی پنهان بر وزن
 دیرینه بمعنی شیرین است که نوعی از جوشش روی و بدن اطفال میباشند و نام مرضی است که دو آب را هم میرسد و چون
 که جفراک را زنند تا سکه بر آید ششبی بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار آبنوس را گویند و آن چوبی باشد سیاه
 که از آن چیزها سازند و کان تیراندان بر آن کفند ششبی شالک باشن نقطه دار بر وزن پدیا که کوفند یکسال را گویند
 و رباب چار ما را نیز کفند و آن سازی است مشهور و ششبی شک بر وزن منجک بمعنی ششبی است که کوفند یکسال را نیز
 چهار تاره باشد و نام مرغی هم هست که آنرا نه خوانند و بمعنی عکرم بنظر آمده است ششبی شکم بفتح ثالت و لام بمعنی سست
 و پقیوت باشد و دست و پای سست و پقیوت را نیز گویند و عبری شل گویند ششبی شکم بمعنی ثالت و سکون مهم نوعی از سنا
 باشد که نوازند و نام تولست از مصنفات باربد ششبی شقی با اول بیانی رسیده و ثالت بر او کشیده تیمور را گویند و آن
 مرغیست مانند کبک لیکن از کبک کوچک تر است ششبی شام با ابای ایجاد بر وزن کینه ساز کایه از جمل و دغا با ابای
 دکایه از آفتاب عال تاب هم هست ششبی حوالت کایه از آسمان است ششبی شکر گری آن بمعنی اول ششبی بازا
 که کتایه از مردم جمل و دغا بازا باشد ششبی ماکه کتایه از آسمان اول است و کتایه از ماه هم هست که قمر باشد ششبی شک
 با اول و ثالت محتانی کشیده و کاف زده بمعنی ششبی باشد که نهواست ششبی فندک با نابر وزن و پنجه عاشور و مد هوش
 و دیوانه مزاج و والد و مخیر باشد ششبی فنگی با نابر وزن و پنجه که بمعنی بره زده کی و پهبوشی و عبرانی باشد ششبی قوی مو
 با ناف و مهم هر دو با و بر سیده و اول در آری قرش محتانی کشیده لغتی است یونانی و معنی آن عبری تین امر باشد و
 آن نوعی از اخیر است که برک آن برون میماند ششبی بکسر اول و سکون ثانی و کاف شل را گویند بمعنی دست و پای
 که در آن کبرائی و قدرت رفتار نباشد ششبی کاتر با کاف فارسی بر وزن و معنی بیچار است که کار فرمودن بی اجرت و زود
 باشد ششبی لاق بر وزن کیلان بمعنی عناب است و آن مبروه باشد مانند سجد که در دواها بکار برند خون را صاف کند
 و سهاط سلاطین و امرا را هم میگویند یعنی اسباب طعام و طعام را نیز کفند ششبی لاق با ثانی مجهول بر وزن دیوانه
 بمعنی اول ششبی لانت که عناب باشد ششبی لکم بفتح اول و لام و سکون ثانی و مهم نام دار و نیست که آنرا با کو که بر بدن
 طلا کنند نافع باشد و آنرا زان شلک نیز گویند و در مینا کدم روید ششبی لکم بر وزن میمون لاک لشت و سلت لشت
 را گویند ششبی بر وزن سیم نام رودخانه البت که منبع آن از کوهها و دبلانست و بجانب کیلان میرود و نام نوعی از مینا
 کوچک فلوس دار باشد که بر پشت نقطهای سیاه دارد و عبری زجره خوانند و بعضی ماهی را گویند که بولش علیه السلام را
 فرورده بود و کلّه تعظم نیز هست مانند شخ و خواهد و امثال آن ششبی لکم با ثانی مجهول بر وزن همی نام نوعی از انکور است

و عرب عنب خوانند شیخ بر وزن سین مخفف نشین است که امر به نشستن باشد و خرفی بود از حرف نهمی و از نش
 نشت است که سید باشد شیخ با نون بر وزن بیتاب بمعنی شنا و آب و دزیری باشد شیخ بفتح اول و کس
 نون بر وزن شبدر بمعنی شوخیز است که سیاه داند باشد و آن غمی است که بر روی خمریان باشند و بر چه حبه السواد خوانند
 شیخ بر وزن دیوگان بر انداز بر آکوبند و بمعنی شب هم آمده است که نقیض بالا باشد شیخ با نانی مجهول و و او با
 کشیده بمعنی فصیح بلیغ باشد شیخ بزبان بمعنی فصیح زبان و بلیغ بیان باشد شیخ بر وزن دیوان بمعنی آینه
 و بر هم زده و لرزان باشد شیخ بر وزن چپایدن بمعنی آینه و بر هم زدن باشد عموماً و آرد کدم و مانند آنرا
 در آب و امثال آن آینه را کوبند خصوصاً و بمعنی لرزاندن هم آمده است شیخ بر وزن بضم اول و نانی و فتح شین
 نقطه دار شوشه طلا و نقره را کوبند و آن طلا و نقره کداخته است که در نا و چنانچه آینه بریزند و در بنا از خربزه دهند و اندر این
 کوبند شیخ بفتح و او بر وزن پنجم بمعنی بر هم زده کدم و آینه شوم و بیامیزم و بلرزم و لرزان کدم شیخ با نانی مجهول
 بر وزن پنجم ناله و نغانی را کوبند که در هنگام محنت و مصیبت کنند شیخ بر وزن زبیده بمعنی آینه و بر هم زده و لرزان
 باشد شیخ با نانی مجهول بر وزن مبهو بمعنی باز و کشم و طور و محل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی همز و کمال
 هم هست و خوشین نمودن و خود نمائی و زیبایی و خوبی و نیکنوی کردن را نیز کوبند شیخ بکسر اول و سکون نانی و فتح
 ما و از و صدای اسب را کوبند و بر چه صهیل خوانند و بعد از علم بالصواب

کتابت ایامی که در کتاب طبع فی صای با حروف مستعمله است که در کتب کتب ایام
 کتب ایامی که در کتاب طبع فی صای با حروف مستعمله است که در کتب کتب ایام

کتابت ایامی که در کتاب طبع فی صای با حروف مستعمله است که در کتب کتب ایام

سکون بای ایجاد مریانی را کوبند که آنرا شیر می باشد یعنی در وقت بردن و شکستن از آن چیزی برآید سفید مانند شیر و
 بصفاهائی سبب را که قنق باشد صاب خوانند و در عربی غنظل را کوبند صاب بفتح ثانی با نالت بو او رسیده و فتح فوقاً
 زن پیر هفتاد ساله را کوبند صاب بفتح ثانی با نالت بو او کشیده و بنون زده معروفست و آن چیزی باشد که بدان جا می
 امثال آن شویند و مسهل خام است صاحب با های بنقطه بر وزن کاتب وزیر را کوبند و بمعنی خداوندند املا
 و غربیت صاحب آفسر گرگی کن کنایه از حضرت عیسی است صاحب امضا بکسر همزه و سکون
 میم و ضاد نقطه دار بالف کشیده کنایه از وزیر و نویسندگان باشد صاحب جونز کوکب عطار در را کوبند چه
 برج جوزا خاندان است صاحب خاطر آن کنایه از شاعران و اهل سخن و خوش طبعان باشد صاحب خبری
 با بای ایجاد بر وزن صاحب نظر کنایه از حاجیان و نقیبان و معرفان و اهل بیان باشد صاحب خطر آن کنایه از
 ملوک و سلاطین و امرا و مشاهیر باشد صاحب مرای بمعنی وزیر است چه رای در اصطلاح وزیر را کوبند
 و کنایه از شیخ بوعلی هم هست باعتبار اینکه وزیر فخر الدوله پادشاه دی بوده صاحب سخن آن کنایه
 کنایه از سبعة سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و زحل و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد صاحب
 سنگت کنایه از مردم با وقار و صاحب قدر و تمکین باشد و کنایه از خبیث کننده و طعن زننده هم هست

صاحب صابئی بابای مجید کنایه از عیسی است و نام مردی بوده صاحب فطرت و فطانت عالی داشتند ستاره
پرسی را او بهم رسانیده است صاحب عین کی بر آن کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جمله دوازده برج
فلک صاحب کف بیضا کنایه از حضرت موسی است صاحب بفتح رای قرش بزبان اندلس کلی است که آن را
بنارسی نبل گوش خوانند و عبری لوف الصغیر گویند صانع زهر بوسفت کنایه از آفتاب جهات تابست بیان
کی مرصای ببنقطه بابای مجید مثل بر سبزی لغت و کنایت صباغ کنان کنایه از صباغ الحیر
کویانت یعنی مردمانیکه صباغ الحیر کفتن عادت کرده باشند صباغ بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرش
زده خرمای هندی را گویند که نمر هندی باشد و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت باشد صباغ شنگار کنایه
از ماه است که قمر باشد صباغ جواهر کنایه از آفتاب عالم تابست صبحی ل بسکون صباغ بفتح اول و ثانی
دل و روشن ضمیر و متقی و پر هیز کار باشد صبح مرآت کنایه از صبح صادق است که صبح دوم باشد صبح
خاند بمعنی صبح راست است که کنایه از صبح صادق باشد و بجانون میم هم بنظر آمده است که راست خامه باشد
صبح مروان کنایه از جوانانست که نقیض پیران باشد و مسافران را نیز گویند صبح ملج نقاب کنایه از صبح کاذب
که صبح اول باشد صبح فحشک بمعنی صبح ملج نقابست که کنایه از صبح کاذب باشد صبح کشیمان کنایه از صبح
خیزانست که مردمان عابد سحر خیز باشد صبح برون نوره نیز و بخت پائی و بلید را گویند صبحی
بفتح اول و ثانی بختانی رسیده گیاهی است که آنرا سنا گویند و بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصاره سناست
و در اختیارات عصاره اشنان نوشته اند و عبری طفل را گویند بیاض صبحی مرصای ببنقطه با حای ببنقطه
مثل بر نه لغت و کنایت صبحی صبحی بکسر سین ببنقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادق است
که صبح دوم باشد صبحی قدیمی کنایه از عالم لاهوتست که ملکوت سموات باشد صحنات بانون بر وزن همتا
نوعی از طعام و خورشی است در لار که ماهیاب میگویند و آنرا از ماهی است برزند صحنی و کزک کنایه از دنیا و عالم
سغلی است صحنی صحنی بکسر سین ببنقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صفحه کاغذ سفید باشد و کنایه از قوس
ماه نیز هست صحنی عظیم کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد صحنی و صبح بمعنی صحن عظیم است که کنایه از
روی زمین و سطح ارض باشد صحنی صحنی تیغ صحنی کنایه از روشنائی صبح کاذبست که صبح اول باشد صحنی
زهر کنایه از آفتاب عالم تاب و رخ زرد و برکهای خمران دیده و رخساره عاشق باشد بیان چهارم در
صای ببنقطه با ل ببنقطه مثل بر نه لغت و کنایت صلا بر وزن ادا معرب سداست
آن آوازی باشد که در کوه و کنبند و امثال آن پیچد و باز همان شنیده شود و در عربی نیز همین معنی دارد صد شاخ
گر کن بمعنی صد پاره کردن باشد صد شاخ بمعنی پاره هم آمده است صد آتین کنایه از آفتاب عالم تاب
صدف مروارید بمعنی صدف آتین است که کنایه از خورشید انور باشد صدف صدف چهارم عقد
اشاره بقران مجید است چنانیکه در چهارده سوره دارد صدف فلک کنایه از فلک الافلاکست که فلک
اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و شکلی را نیز گویند در جانب شمال از پنج ستاره بنات النش و سه
ستاره دیگر که بصورت صدفی میمانند و بنقطه قطب در میان آن واقع است صدف کون ساغر بیاد را

گویند که از بلور ساخته شده باشد **صَدَفِ مَشْکِیْنِ کَرْنَتِ** کنایه از آسمانست باعتبار اینکه **صَدَفِ**
هَرَمِ مَبْدَقِ کنایه از ستارگان آسمانست **بِیَانِ** پنجمی **رِصَايِ** بدینقطه **بَا** برای بدینقطه **شَمَلِ بَرِ**
کَشْتِ لَعْنَتِ وَ کِنَايَتِ **صَرَفِ خِرَاتِنِ** کنایه از خوردن شیدا است و باد خزان و فصل خزان را هم میگویند
صَرَفِ کَوْتَبِکَرِ کنایه از اسب و شتر قوی میکل و جلد باشد **صَرَحِ سِتَامِرِ کَاتِنِ** کنایه از لرزش و چشمک
 زدن ستارگان باشد **صَرَفَاتِنِ** بکسر اول بروزن **عَرَفَانِ** بمعنی اُسرِب باشد که تلمی گویند و نام نوعی از خرما هم هست
 و بفتح اول و ثانی در عربی همین معنی است و شب و روز را نیز گویند **صَرَفِ بَحَايِ** **کَرْنَتِ** بکسر اول کنایه از شراب
 زعفرانی باشد **صَرَفِ بَرِ بَرِ** کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده
 کردن **صَرَقِ** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی شوکرانست و آن بچی باشد که از نزد و نفع آوردند و بعضی گویند
 دوسر است و آن گیاهی باشد که هر که بیخ آنرا بخورد جنون بهم رساند **صَرِ تَرِ** بروزن نصیرانام کلی است که آنرا کل
 لبستان افزود و تاج خروس خوانند **بِیَانِ** ششمی **رِصَايِ** بدینقطه **بَا** شامل بر شش لغت و کنایت
صَفِ بکسر ثانی کنایه از دو طرف تیغ است و آنرا صفحه تیغ هم گویند **صَفِ** خاصه کنایه از خیل پیغمبران
 و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد **صَفَرِ عَوْكِنِ** باغیز نقطه دارد و بروزن افلاطون بلغت یونانی نام مرغی است
 بمقدار کجشک و آنرا بجز عصفر و التوک خوانند و بعضی گویند نوعی از مرغ صیاد است **صَفَرِ کَرِ** کنایه از
 خشم کردن و اعراض نمودن باشد و استفراغ و بی کردن را نیز گویند **صَفَرِ کَرِ** کنایه از خالی کردن آن
 چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد **صَفِیْنَتِ** بروزن خزینه درخت اهل را گویند و آن سر و کوهی است و بجز اهل
 و عمر خوانند **بِیَانِ** هفتمی **رِصَايِ** بدینقطه **بَا** شامل بر چهار لغت و کنایت **صَلَا**
 بفتح اول بروزن ملا بر او آختن آتش را گویند **بِحِجَّتِ** و فریادی باشد که بجهت طعام دادن بدر و لبستان و غیره
 و چیزی فروختن کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند **صَلَاتِ** بضم اول بروزن کلاب اسطرولاب را گویند
 و آن آتی باشد که از برج ساخته اند و همچنان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند و گویند پس در این پیغمبر واضح
 آن است **صَلَوْتِنِ** بفتح اول بروزن زبون میوه کبر است که بفارسی کورز گویند و آن رستنی باشد شب
 بکرده کوسفند و خرنوب بنطی همانست و بجز بیبوت خوانند در دوشاب پرورده آن ادرار آورده و در سر
 پرده شکم ببیند و **صَلِیْبِ** اگر کنایه از تقاطع خط استواست با خط محور که خط شمال و جنوب باشد
 و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلک تدویر را نیز گویند **بِیَانِ** هشتمی **رِصَايِ** بدینقطه
بَا فون شامل بر سه لغت و کنایت **صِنَامِ** بکسر اول بروزن و معرب چهار است و آن درختی
 باشد معرب **صِنْدَلِ** آنکه بفتح اول دو ائیسست که آنرا یونانی مونی و لشیرازی هزار اسفند و بلفظ دیگر
 هر بل عربی خوانند و معرب آن **صِنْدَلِ** دایج است و آن نوعی از سداب کوهی باشد گرم و خشک است در سیم گویند
 آن هیز است بول و حیض براند و عرق النساء و مفاصل را نافع است **صِنَعَتِ** سخن کنایه از شعر است و آن کلام
 باشد موزون **بِیَانِ** نهمی **رِصَايِ** بدینقطه **بَا** و شامل بر پنج لغت و کنایت **صَوْرِ**
 بضم اول و کسر رای قرشت کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند در دناک باشد **صَوْرِ** صبحکاهی کنایه از آه و

ونالد و فزاد و فغان صبح کا ہی باشد صومر نیم شبی کنایہ از آہ و نالد و فزاد و فغان نیم شبی باشد صومر صبح
بعض اول و نفع طای عطی و لام نوعی از ملق باشد و بعضی گویند چقدر لبست زرد رنگ بسفیدی مایل زلیج
اگر بک آنرا بر شراب ریزند بعد از دو ساعت سر کہ شود و اگر بر سر کہ ریزند بعد از دو ساعت شواب کرد
صومر معری کرمان فلک کنایہ از ملائکہ مفرین باشد بیان ی ہمیری رضای پند قطره با پای
عطی شمل بری و لغت و کناہ صیفلس آفرینش کنایہ از آفتاب عالناست و صیفلس
مہر آفرینش و صقل مصر آفرینش بنظر آمدہ است اہد اعد صیمگات با کاف فارسی بروز نیم جان نام و لا
از ملک فارس انجام ی رضای نقطہ کرمان با حروف شہی شمل بر ہشت لغت ضال
بجصف لام بروزن شال میوہ الیٹ سرخ رنگ شبید بعباب و آنرا بفارسی کٹار خوانند بضم کاف و بعضی نثرہ
السد خوانند و در ہند و ستان ہیر خوانند و بتشدید لام در عرپے بمعنی گمراہ باشد و بضم کاف فارسی خجاج
بکسر اول و جیم بالف کشیدہ و بجم دیگر زدہ نوعی از صمغ است و آن سفید میباشند و بیجا صابون کا در فرمای ہند
و جامد و چین گما دیگر بدان شوہند و در عرپے بمعنی بدی کردن باشد و بفتح اول ہر درختی را گویند کہ دو دوام آنرا
بیویند و در عرپے بمعنی بانگ و فزاد کردن ہم باشد ضربت بفتح اول و سکون رای فرشت و بای اجد سنجول را
گویند کہ خار ہست نیر انداز باشد یعنی خار گما خود را چون نیر اندازد و در عرپے بمعنی زدن باشد ضربت بفتح اول و سکون
را و عین بنقطہ بمعنی پستان است و آن چیز ی باشد از انسان و حیوانات دیگر کہ شیر از آن دروشند گویند عربیت و بفتح
اول و ثانی ہم در عرپے لاغر و ضعیف را گویند ضربت بفتح اول و سکون رای فرشت و ہم دارو نیست کہ آنرا بیوانی
اسطوخودوس گویند و آن شاہ اسفرم روحی است علت صرع را نافع است و در عرپے افزو خند شدن آتش و سخت
کرم شدن و بسیار کوسند گردیدن باشد ضربت بفتح اول و سکون ثانی و فرشت بروزن سر ہج بنایتیست در یابی و پستورد ساحل و کنار دریایا
ضغیب ص ص با عین نقطہ دار بروزن محبوب خزہ نارسیدہ را گویند کہ کالک باشد و بعضی مردم ضعیف و لاغر را گویند
و گویند بمعنی اول ہم عربیت ضوق مکن بفتح اول و میم و سکون ثانی و فرشت بروزن کوثر کل بستان افزون کوثر
و درخت آن بقدر یک قامت زیاد تر نمیشود و برک و ساقی او سرخ میباشند و آنرا ناج خروس ہم میگویند بوئیدن آن عطیہ

صومر نیم شبی کنایہ از آہ و نالد و فزاد و فغان نیم شبی باشد صومر صبح
کفتار شتری ضربت کرمان فلک کنایہ از ملائکہ مفرین باشد بیان ی ہمیری رضای پند قطره با پای
عطی شمل بری و لغت و کناہ صیفلس آفرینش کنایہ از آفتاب عالناست و صیفلس

و آن شاہ اسفرم روحی است علت صرع را نافع است و در عرپے افزو خند شدن آتش و سخت
کرم شدن و بسیار کوسند گردیدن باشد ضربت بفتح اول و سکون ثانی و فرشت بروزن سر ہج بنایتیست در یابی و پستورد ساحل و کنار دریایا
ضغیب ص ص با عین نقطہ دار بروزن محبوب خزہ نارسیدہ را گویند کہ کالک باشد و بعضی مردم ضعیف و لاغر را گویند
و گویند بمعنی اول ہم عربیت ضوق مکن بفتح اول و میم و سکون ثانی و فرشت بروزن کوثر کل بستان افزون کوثر
و درخت آن بقدر یک قامت زیاد تر نمیشود و برک و ساقی او سرخ میباشند و آنرا ناج خروس ہم میگویند بوئیدن آن عطیہ
و آن شاہ اسفرم روحی است علت صرع را نافع است و در عرپے افزو خند شدن آتش و سخت
کرم شدن و بسیار کوسند گردیدن باشد ضربت بفتح اول و سکون ثانی و فرشت بروزن سر ہج بنایتیست در یابی و پستورد ساحل و کنار دریایا
ضغیب ص ص با عین نقطہ دار بروزن محبوب خزہ نارسیدہ را گویند کہ کالک باشد و بعضی مردم ضعیف و لاغر را گویند
و گویند بمعنی اول ہم عربیت ضوق مکن بفتح اول و میم و سکون ثانی و فرشت بروزن کوثر کل بستان افزون کوثر
و درخت آن بقدر یک قامت زیاد تر نمیشود و برک و ساقی او سرخ میباشند و آنرا ناج خروس ہم میگویند بوئیدن آن عطیہ

بروزی شادق بمعنی دَر باشد و عریان باب گویند و بمعنی ستاره و کوكب هم آمده است و بعضی گویند ستاره صبح
 و در عری در شب پیدا شوند و در شب آینه را گویند طارم بر وزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند
 همچو خرگاه و غیره و بام خانه را نیز گنند و بمعنی کبند هم آمده است و محوری را نیز گویند که از چوب سازند و بطرا
 باغ و باغچه میزند منع از دخول مردم نصب کنند طارم اخضر کتابی از اسماء است طارم فیروزه بمعنی طارم
 اخضر است که کتابی از اسماء باشد طارم نیلگون بمعنی طارم فیروزه است که کتابی از اسماء باشد طارم یقین بان
 بختانی رسیده و فتح قاف بیوانی نخی است که از ابر بر حبال خطائی و حب السلاطین خوانند و بشیراری بانو گویند
 طارم بگون بمعنی طارم نیلگون است که کتابی از اسماء باشد طارم نرگ کتابی از آفتاب عالمناست طارم نگر
 بکسرون اول کتابی از اسماء است و عریان فلک خوانند طاق بر وزن ساق معروفست که آن محراب و تیزی ایوان و عمارت
 و پل رود خانه باشد و بمعنی باز شده و گشوده هم آمده است و نوعی از جامه هم هست و آن فرجی و جنبه پنبه دار باشد و طارم
 و در را نیز گنند و با بمعنی اول عربیست و بمعنی یکنا باشد که در برابر جفت است یعنی بیجفت و پمانند و نوعی از صد
 و آواز را نیز گویند طاق از نرگ کتابی از نمل است که آسمان باشد طاق با نرگ چهارم کتابی بمعنی طاق از نرگ است که
 آسمان باشد طاق بن نهایی کن کتابی از فراموش کردن و ترک دادن چیزی باشد طاق اخضر بمعنی طاق با نرگ است
 که کتابی از اسماء است طاق دلبس بگردال امجد و سکون تختانی و سین بنقطه بمعنی طاق مانند است چه دلبس مانند را
 گویند و تخت خسرو پر ویز را که از فریدون بوی رسیده بود طاق دلبس میگویند که در تمام حالات ملکی و نجومی در آن ظاهر
 میشده و آن سه جلقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت او جای قرار میگویند و خسرو نیز بر آن تخت ملحق و تصرف
 کرده بود و صفه حضرت سلیمان را هم گنند و ایوان پادشاهان را نیز گویند و تیزی پیش عمارت نام میگویند طاق شکر نوعی
 کتابی از قطاب و سنبله شکر است طاق طارم بمعنی طاق اخضر است که کتابی از اسماء باشد طاق فیروزه و نرگ
 و طاق فیروزه رنگ هر دو بمعنی آسمان است طاق کحلی بمعنی کاف بمعنی طاق فیروزه و رنگت که کتابی از اسماء است طاق
 لا جو بری بمعنی طاق کحلی است که کتابی از اسماء باشد طاق مفرس صفه حضرت سلیمان را گویند و کتابی از اسماء
 هم هست طاق نیلگون فرجی بمعنی طاق لا جو در است که کتابی از اسماء باشد طاق پنجه ای که بفتح بای عطی در آخر کتاب
 از اسماء باشد و طاق نیم خانه هم بنظر آمده که یکجا تختانی نون باشد طاق و شربب بمعنی نوفانی و برای پوشش و سکون
 نون و بای امجد از لغات مترادف است و بمعنی طمطراق و کوفرو خود نمائی باشد طاق و طاق بمعنی طاق و ای بنقطه و سکون
 میهم بمعنی طمطراق و کوفرو خود نمائی باشد اینهم از لغات مترادف است طاق بفتح نالک بر وزن فاقه یکتا را زربینجا و بکعد
 از جامه باربشی و غیره و یکشاخ از ریحان باشد و تاب و طاقت و نخل و توانائی را نیز گنند طاقی بر وزن ساقی نوعی از کلا
 باشد طاقی سفر با سین بنقطه و با بر وزن نالک که لغت یونانی پوست بیخ زیتون هندیست و بعضی گویند برک درخت
 زیتون هندی باشد طاقی قون بر وزن غاریقون بزبان روی هفت جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره
 و مس و قلعی و سرب و آهن و روی باشد آنها با هم گذازند و از آن چیزها سازند گویند اگر منقاشی از اینها سازند و موی زیاد
 که در چشم باشد آن منقاش بکنند و بگر بر نیاید و بعضی طاقون جاذب بای عطی هم گنند و از آن نوعی از مس میدانند و گویند
 مس زرد است و در باب اکسیر آنرا ست خوانند و گویند در کان مس رسیده است و بان سمی هم هست طاقاقت

باسیم برون حاجان احوال پراکنده و هذیان و سخن هرزه و اراجیف و بی اصل را گویند و بعضی عمر باشد در دنیا بهیمن
 نصاحت نداشته باشد طایوس آتش پر کبابه از انشاب عالین است طایوس پستان آخضر کبکسرون کبابه
 فرشتگان باشد و ستارگان را نیز گفته اند طایوس خلد کبابه از حور و غلمان بهشتی باشد طایوس مشرف
 خرام کبابه از انشاب است و آنها را نیز گویند طایوس سید کرم و طایوس دره نشین هر دو کبابه از جبرئیل است طایوس قدسی
 کبابه از فرشتگان و ملک باشد بیان یقیری رطای حطی بابای کجک شمل بر پست لغت و کباب طابان
 بکراول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میباشد طاباشین برون و معرب
 تاباشیر است و آن چیز است روانی و باسخوان سوخته میماند سرد و خشک است در دویم و سیم طاباشین صبح کبابه از
 سفیدی صبح صادق است طاباق بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است و سکون قاف بفتح رومی بمعنی غایت است و
 ان کلی باشد لا جو روی و در از شکل و از حوالی کومستان شیراز آورند کرم و خشک است در اول و دویم و بکراول در
 زمین بلند و هر چیز که آن را بروی هم بزیب چیده باشند طابا هجک بفتح اول معرب تابا هجک است که گوشت نرم باشد
 و خاکینه را نیز گویند طابک برون خطر نام ولایت طبرستان است که ما زندان باشد و بید طبری که بید مجنوز اشهاد
 دارد و منسوب بدانجا است طابک خورن باخای نقطه دار برون شفق کون بید سرخ باشد و آن را بید طبری نیز خوانند
 و بعضی گویند طابک خورن سرحد و چوب است که آن را با حلقه ها آئین تعبیه کرده بهم پیوسته اند و شاطران بردست گویند
 و مرغان و جانوران را بدان زنند و شکار کنند و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب نیز آمده است و آن میوه
 باشد و روانی شبید لجنه طابک برون حنفیه شهر است در جانب مغرب گویند عقرب در آن شهر بسیار است
 طابک طویل باطای حطی برون بدیونام نوعی از مرغانی باشد طابک کافور برون کبابه از مزاج سرد و خشک است
 و کبابه از مردم کند طاب و خنک و بار و پنج لیته هم هست و کبابه از فوٹ و موٹ باشد طابک بفتح اول و سکون ثانی
 و قاف بالف کشیده بفتح رومی نوعی از کدوم باشد لیکن با یکتر از کدوم است و آن را بفارسی کاکل گویند خوردن آن
 اسب را ضرر نرساند لیکن آدمی را ضرر میدهد رساند طابک برون جعفری طابک را گویند و بعضی کنار و دامن هم
 و جانی و مقامی باشد غیر معلوم طابک برون کبابه از خانه زنبور است طابک خورن کبابه از نرم کردن و رسیدن
 باشد طابک برون کلیم برون کبابه از پنهان داشتن امر است که آن ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته باشد
 طابک برون کلیم برون کبابه از بی نام و نشان بودن باشد طابک و آپس و طبل و این هر دو بمعنی طبل است
 یعنی طبلی که در عایشورا و ماتم نوازند طابک بفتح اول و ثانی برون و معنی تنبک است و آن طبعی باشد بهین و بزرگ
 از چوب که بقالان اجناس در آن کتند طابک بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و بجای نقطه دار زده بمعنی خربزه است که
 عربان بطبع گویند و در عربی هر چیز بخت شده باشد طبیعت شناس کبابه از طبیب و معالج باشد بیان ضمیر
 طای بد نقطه با برای بد نقطه شمل بر چهل و د و لغت و کباب طرا ائیت باد و ثانی شلک برون
 نوا همس بمعنی طر فوٹ باشد و آن میوه است که بفارسی بل گویند طرا برون و معنی عیار است که کلبه بر
 باشد طرا برون نماز نام شهر است در حد و چین حسن خیز میباشد و خوبان طرا از مشهورند و شلک
 خوب نیز از آنجا آورند و نام یکی از ولایت بدخشان هم هست و آن ولایت نیز بخوبان اشهاد دارد و هر کجا که در آنجا
 تمین

قیمتی و فاخر باشند عموماً و کارگاه دیبا بانی را گویند خصوصاً و دیبا قماش است ابریشمی در نهایت نفیست و نام آن شکر
 و کارخانه شکر سازی باشد در خوزستان و منقسم آبر اینز کنند بعضی جا بیکه آب رودخانه و چشمه از آنجا بر چند
 میشود و هر قیمتی بطرفی میرود و با اصطلاح بعضی از اهل خراسان یعنی آراستن و پیراستن و ساحتن چیزها بود و چون
 نقش و نگار و زینت و آرا بینه و زینت دهند نیز آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون و نمط باشد و کرد
 از آدمیان هم هست و بکسر اول در عربی بجا ف جامه و امثال آنرا گویند **طَرَّ** آنزنگه بفتح اول آرایش دهند و پیرایش
 کتبه باشد **طَرَّ** اعلیس باغین نقطه بر وزن نواستیس بلفظ یونانی دو ایست که آنرا بفارسی جو پیرهند و پیرهند جو
 و عربی سلب گویند و آن چیزی باشد مانند گندمی که پوست آنرا کتبه باشند و باین معنی **طَرَّ** انیس هم آمده است که
 بجای غبن تاف باشد **طَرَّ** غبوت بفتح اول و غبن نقطه دار و تخمائی بو او رسیده و بنون زده نام بنایتست و صمغ آن
 مانند صمغ عربی میباشد بکنقال آن سنک کرده را بریزند و حیض را بکشد **طَرَّ** اقی بفتح اول بر وزن روان صداد
 آوازی باشد که از کوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان و جوب و مانند آن بر آید **طَرَّ** اکت بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی
 طراست که آواز کوفتن و شکستن چیزها باشد **طَرَّ** اوک بفتح اول و او جامه باشد ابریشمی که بر سر سنانیزه و علم بندند
طَرَّ ثووث بادونای مثلث بر وزن محبوس بلفظ یونانی میوه ایست که آنرا بفارسی بل گویند و آن را ترائیث نیز خوانند
طَرَّ خات باخای ثخذ بر وزن مرجان نام پادشاه ترکستانست و نوعی از ایشان را نیز **طَرَّ** خان نامند و شخصی که تمام تکلیف از او
 برداشته باشند و هر چیز خواهد بگوید و نوعی از سبزی خورنی هم هست **طَرَّ** خفقون باخاوشین نقطه دار و قاف
 بر وزن اطلس کون کاسنی صحرائی را گویند و آنرا **طَرَّ** خشتوق هم گفته اند که بجا نون تاف باشد **طَرَّ** خون بر وزن
 انبون علفی است که عاقر قرحا بچ آنست و نوعی از سبزی خوردنی هم هست **طَرَّ** خیلون با زال نقطه دار و لایم بر وزن
 انقیون بلفظ یونانی انگدان باشد و آن درختی است که صمغ آن انگوزه است و بعضی انگوزه را نیز طرز دیلون خوانند
 که حلیت باشد **طَرَّ** ختر بفتح اول و سکون ثانی و ذای نقطه دار بمعنی قاعده و قانون و روش باشد **طَرَّ** سقوج بفتح
 اول و ثانی و سکون سین پنقطه و فوقانی ثواب و رسیده و بیجم زده نام نوعی از ماهی دریائی باشد گویند خوردن آن
 شبکوری را ببرد **طَرَّ** سقوجین بضم اول و سکون ثانی و سین پنقطه بختانی رسیده و قاف بو او کشیده و سین
 پنقطه زده نام زاهدی و حکیمی بوده از نصاری و بعضی گویند نام پادشاهی است از نصاری **طَرَّ** طانیوش
 با طای حطی و نون بر وزن حلوا فروش نام جزیره ایست در میان دریا و عذرا در آن جزیره افتاد و خلاص گردید
طَرَّ غلوقین بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لایم بو او رسیده و زال پنقطه بختانی کشیده و
 سین پنقطه زده بیوانی مرغی باشد ببرزگی کجشک و در بال او پر زردی میباشد و پیوسته در کنار آب
 نشیند و دم جنباند و آنرا بر روی عصفور الشوک و عصفور السیاح خوانند و **طَرَّ** غلودیس و **طَرَّ** غلودیس هم
 گفته اند گوشت او سنک کرده را بریزند و منع آنها هم کند که دیگر هم زسد **طَرَّ** قف بفتح اول و ثانی و سکون فایه
 معنی حصه و پاره از چیزی باشد و لبکون ثانی بمعنی گوشه و کنار باشد و گوشه و کنار چشم را نیز گفته اند و بند بقره
 و آهن جامه صندوقی را هم گفته اند و بمعنی گویند هم آمده است **طَرَّ** قفا بر وزن سرما درخت کز و چوب کز را گویند
طَرَّ قف بر لبین کباب از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن باشد از کسی و از جانی **طَرَّ** قفا بر بال امجد بر وزن تللیکا

کتایه از پادشاهان و حکام و جاگردار و سرحد نشین را نیز گویند **طُرُق** قدام **مَرَجِمْ** کتایه از آنتاب عالمتاب است
طُرُق قدام **مَرَجِمْ** کتایه از ستاره مریخ است چه فلک پنجم سما اوست و پادشاه ترکستان را نیز گویند بسبب آنکه اعظم
 اعظم پنجم در تصرف اوست **طُرُق** کوفت کوفت کتایه از حمایت کردن باشد و بمعنی گوشه نشینی و سرحد گیری هم هست
طُرُق قدام بضم اول بروزن سرحد چیزی را گویند که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید و در مقام تعجب نیز گویند خواه و نه
 شود و خواه شنیده گردد و بفتح اول نام یکی از منازل فراسط در عریه و نقطه سرخی را گویند که بسبب آسیبی و ضربی
 در چشم بهم رسد **طُرُق** قدام **مَشْش** طاق بضم اول کتایه از عالم دیناست باعتبار روشن جهت و اسباب دنیا را نیز گویند
طُرُق قدام **مَرَجِمْ** کتایه از چوب دار و چارش و یساولی باشد که پیش پیش امر او سلاطین رود و مردم را از میان راه
 بطرفی نصیب دهد **طُرُق** م بضم اول و ثانی و سکون هم صدا و آواز دهل و نقاره باشد و بکسر اول و سکون ثانی
 در عربی مسکه و غسل را گویند **طُرُق** مینو **مَرَجِمْ** با هم و نون بر وزن انیمون بلفظ یونانی نوعی از سنگ پشت باشد
 و بهترین آن سبز رنگست گویند اگر بر باز و بندند از صاعقه ایمن باشند **طُرُق** کجوا **مَرَجِمْ** بفتح اول و ثانی و سکون
 نون و جمع بواور سیده و مهم بالف کشیده و نون مکسور بسین پلنقطه زده بیونانی نام دروازه است که آنرا بفارسی سپاسا
 و بخری شعرا لجن خوانند **طُرُق** ق ق ق ق بضم اول و ثانی و همد و قاف بواو کشیده و بیون زده بلفظ یونا
 مبهو است صحرائی که آنرا بخری زعرور و در خراسان علف شیران گویند و آنرا طریقون هم خوانند اند و بعضی گویند زهرود
 هم یونانیست **طُرُق** ق ق ق ق بضم اول و ثانی و قاف همد و بواو کشیده و نون ساکن بیونانی کلیبت که آنرا استان مغرود
 و تاج خروس گویند **طُرُق** بضم اول و فتح ثانی مشدش اشولک و علاقه دستار و گویند و امثال آن باشد و موی پیشا
 اسب را نیز گویند و خط سیاهی که بر پهلویش شانه خراغ باشد از جانب چپ و جانب راست و کیسور را نیز گفته اند و
 بجمع **مَرَجِمْ** عربیست **طُرُق** بی بفتح اول و ثانی بختانی کشیده بمعنی نازه و تر باشد **طُرُق** بیکسر اول و ثانی بختا
 رسیده و ضم پای امید و فتح لام نام دروازه است که آنرا حند فومد و بفارسی اند فوکو گویند اگر کفلی در حرکت آید و حرکت
 مردم کم شود آب برک آنرا گرفته بار و عن کجید میوشانند بعد از آن بر اعضا مالند بمرکت آید تخم آن فوت باه دهد **طُرُق**
 بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و بختا نقطه دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که از طرف ^{آبیاچان} مازندران آورند **طُرُق** بیکسر اول
 بروزن جریده تیرناوک و کز شکاری را میگویند و بمعنی راه زن و دزد و عیار هم آمده است **طُرُق** بیقان باغین نقطه دار بزده
 رفیقان نوعی از کاسنی باشد و آن مانند کل خسل زرد و غار دار میاشد و بخری قورم بری خوانند و بروزن حریقان هم
 بنظر آمده است که بجای غین فاباشد **طُرُق** بیغون باغین نقطه دار بروزن شیغون بیونانی نام مرضیست که آنرا بونیا را گویند
 و باهن معنی بجای غین قاف هم بنظر آمده است **طُرُق** بیکسر اول و ثانی بختانی قورم فاولام و سکون نوز و واژه است
 که آنرا اند فوکو گویند و حند فو هوانست و آن اسپست باشد و بخری ذونلثة الوان و ذونلثة اوران خوانند و معنی آن
 هم بیونانی ذونلثة اورا است و گیاه معنی الثلب را نیز گویند بیان چهارم **طُرُق** بیکسر اول و ثانی پلنقطه بارشین
نقطه **طُرُق** **مَرَجِمْ** **بَرَجِمْ** **عَلَت** و **کَنَابَت** **طَشْت** نر **مَرَجِمْ** معروفست که طشت حلا و لکن طلا باشد و کتایه
 از آنتاب عالمتاب هم هست و جام طلا را نیز گویند **طَشْت** ک بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخمی را گویند
 که طشت مپسازد و نام سازنده و مطرب هم بوده است **طَشْت** بیکسر اول کتایه از آسمانست **طَشْت** **مَرَجِمْ**

نوعی از بازی دادن مردم باشد و آن چنانست که درون تخم مرغ راغالی کنند و از شب نیمه بر سازند و طشتی را در آفتاب گذارند
و تخم مرغ را در طشت نهند چون طشت گرم شود تخم مرغ باصول راه بالا بر نص درآمده بالا رود و گناید از آسمان و زمین **مست**
چد زمین بمنزله تخم مرغ است در میان آسمان و نام طلسمی باشد و علم نجوم را نیز علم طشت و غایب میگویند **بیاض** **چشم**
در طهای حطی باغبین نقطه ای **مشمول بری و لغت و کتابت** **طغرل** **بغیم اول** **بروزن** **بغیر القاب**
باشد که بر سر فرمان پادشاهان مینویسند و در قدیم حطی بوده است مضمی که بر سر احکام ملوک میکشیدند **اند طغرل**
بغیم اول و ثالث بروز بلبل نوعی از مرغ شکاری باشد و بکسر ثالث نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوقی **بیان**
شمس **در طهای حطی با فاشمئل بر هفت لغت و کتابت** **طغشیقون** **باشین** و قاف قرشت بر
وزن افقیون نام دو ائبست بلغت روی که آنرا از ملک اردن آورند پیکان نیز و پشت ترا سلحه جنگ را بدان زهر آلود سازند
و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم بنظر آمده است که **طغشیقون** باشد **طغشیکل** بکسر اول و ثالث بروزن انجیل نوعی از
طعام باشد و آن عدس مقرر کرده است که با سر که بزند و خوردند **طغلی** **چهل مرتبه** اشاره بآدم صغی علیها است بسبب
انکه کل او در پهل روز سر شند شد **طغلی** **مزان** **ای آن** طفلی را گویند که سخن استاد را بیگنیدن بفهمد و یاد گیرد و باستان
باز گوید **طغلی** **شمس** کنایه از شراب لعلی باشد **طغله** بفتح اول و لام و سکون ثانی بلغت اندلس زبیره صحرائی باشد و **بیر**
کون البری خوانندش **طغلی** **هندی** **مردم** چشم را گویند باعتبار سیاهی **بیاض** **هفتم** **در طهای حطی با کلام**
مشمول بر هشت لغت و کتابت **طگ** **بغیم اول** و سکون ثانی زن پشهور را گویند و با نشد ثانی در عربی
شیر کوسفند و شیر هر حیوانی که خوردند **طگلا** بکسر اول معر و فنت که بر پے زهب گویند و در عربی شراب را گویند و بعضی
گویند **طگلا** **مشت** است یعنی شیر انکو که کسد حصه آن جوشیده و یکجسه مانده باشد و قطر از آنیز کشند اند و آن صغی باشد
سیاه و بفتح اول هم در عربی ن و بدن و حیوانات و پچه حیوان سم شکافته باشد **طگلب** **بغیم** **امجد** و سکون ثانی و بای امجد
جامع و کر و هی از مردم را گویند که یکجا جمع شده و گرد آمده باشند و بفتح و ثانی در عربی بمعنی جستجو باشد **طگله** **کند** **بفتح اول** و بجای
بذقطه بروزن فزند نام پادشاه هند و ستانست که از مردم چین شکست خورد و از غصه آن بر تخت نهل جان داد و بعضی گویند
از بر او خورد شکست یافت و جمعی برانند که سکنند او را اشکست داد و مادر او از فراف او بطفانی میکرد و صصت بن و اهر که یکی
از حکمای هند بود و همه تنگین او شطرنج را وضع کرد و در مجلس از وی باخت تا او مشغول شود و از آن اندوه باز آید **طگلی** **بفتح**
اول و سکون ثانی و قاف کوهری باشد کانی گویند هر که حل کرده آزار بر بدن مال د آتش بردن او را زنکند و بر پے کوکله **اول**
خوانند و بکسر اول در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هم هست که در مقابل بنده باشد **طگلی** **مروا**
بکسر قاف کنایه از شرابست و بر پے خمر گویند **طگلی** **بروزن** خلل بمعنی نشان سرا و عمارت خراب باشد و تن و بدن آدمی و
حیوانات و بکسر نیز کفند اند و گویند **عربست** **طگلیا** **بفتح اول** و سکون ثانی و مختانی بالفت کشیده نوعی از صدف باشد و
آن کوچک میشود نمک سود کرده بانان خوردند **بیاض** **هفتم** **در طهای حطی با میهم** **مشمول بر پنج لغت و کتابت**
طگمر **بارای** **بذقطه** **بالت** **کشیده** **بروزن** **حلو** **ابید** **انجیر** **را** **گویند** **و آن** **داند** **باشد** **که** **از** **آن** **روغن** **گیرند** **و** **بعضی** **خروج**
خوانند **طگمراق** **بغیم** **هر دو** **طهای حطی** **معنی** **طاق** **و ترنب** **است** **که** **کروز** **و** **خود** **نمانی** **باشد** **طمع** **خام** **کنایه** **از** **توقع**
داشتن چیز است که ممکن الحصول نباشد **طبع** **عاج** **بفتح اول** **و** **غین** **نقطه** **دار** **بروزن** **امواج** **نام** **ولا** **بیتی** **است** **از** **تنگ** **کستان**

طعنای خان نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام پادشاهان تبت و بغاست بیانی همی در طای حلی
 بانون شمل برسد لغت طنبک بضم اول و فتح بای امجد برون اردک دهلی باشد دم دراز که آنرا از جوبه
 کاهی از سنال نیز سازند و باز بکران و سر آوازه خوانان در زیر بغل گرفته نوازند و خوانند طنجک برون که نام شهر
 در جانب مغرب نزدیک بکوه تاف طنطنک باطای حلی برون ننگ آواز باب و بر بطور و در امثال آنها را گویند
 بیانی همی در طای حلی بان و شمل بر پست و پنج لغت و کنایت طوایح برون شراره بمعنی
 پش است و آن بخی باشد مانند ماه برون گویند با ماه برون در بیکار و بدلیکن سم قائل است طوایح کش
 شخصی را گویند که سیوه و امثال آنرا بر سر گرفته کرد کوچد و باز از بگرداند و بغز و شد و عس و شب رو را نیز گویند و بمعنی در
 و راه زن هم آمده است طوایح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون باشد بمعنی
 حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی و حشو است که در مقابل رام باشد و ثانی معروف نام کوهی است
 مشهور و در پست طوایح بان با دال امجد برون در دمان اسب و استر و شتر بزرگ بارکش و درنده را گویند طوایح
 نیز بیابکسرای هوز و سکون بای حلی و بای امجد بالف کشیده نام کوهیست نزدیک بدیت المقدس و مشرف بسجد
 اقصی گویند در اینجا هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند و بعضی از آنجا با آنها رفتند است طوایح بقیع بضم اول
 بمعنی طرس بقیع است که نام زاهدی و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری طوایح سیمنا بکسر سین کوهی است در حدود
 مصر نزدیک لشهر که در مابین شام و وادی قری است و محل سناجات موسی بوده و بعضی گویند در صحرا است باشد نزدیک
 لشهر قلزم که نهایت در بای فارس است طوایح ترک بضم اول برون خوبک نام سهسا لارضحاک اسدی بوده طوایح
 همارق کوهی است که هرون برادر موسی در آنجا آمد فولست طوایح بی با ثانی مجهول برون نوعی بمعنی رسیدگی و دست
 باشد که نقیض رام شدن و انتر است طوایح با سین بد نقطه برون خوبک نوعی از خارا است که آنرا بر پی شوکت
 الدر اجین و خس الکلب و مشط الراعی خوانند گویند اگر قدر از کل آن بگویند و در شیر مالد شیر بسته کرد و واکر
 بچوشانند و بر موضعی که خواهند قطع کردن ضما در کوهانند بچس نماید طوایح برون لوط بمعنی بنب باشد که بر پی فطن
 گویند و مرد دراز قدر نیز گفته اند در عری سوطان اغری بقیع باطای حلی بالف کشیده و بغاف زده و فتح همزه
 و کسر رای قرشت و تحتانی بوا و کشیده و بسین بد نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن در عری حاض البری است و آن
 رستی باشد که حاض البقر و سلق بری هم میگویند و آنرا حاض اغریون هم خوانند که یکسین نون باشد طوایح
 برون خوبک نام مرغی است مشهور بطوطی طوایح انوش نام دیر اسکندر بود و او را در لشکر پادشاه زنک
 بقتل آوردند و خون او را خوردند طوایح انوش بزادنی تحتانی بعد از نون همان طوایح انوش است که دیر و منشی
 سکندر باشد طوایح صحرانایه از سبزه صحراست طوایح برون صوف زنی را گویند که بغایت پیر و کهنه شد باشد
 طوایح بقیع بضم اول و فتح فو سکون رای قرشت و تحتانی بوا و کشیده و بسین بد نقطه زده بیونانی نوعی از کازیر پویا
 و آن گیاهی باشد سبز رنگ لبینار تلخ و شیرازی زبان دارد تلخ گویند طوایح بقیع بکسر فو برون زنی را گویند طوایح
 برون شرمسار که گیاه از پسر امر و مغلط باشد و بمعنی بنده و اسیر و گرفتار هم هست و قری را نیز گویند طوایح بکسر فو
 کتاب از نو میدکی خط خوبان باشد طوایح ماء بمعنی مالد و خرمن ماه است و آن رایره باشد که در بعضی از شهرها از بخار و

ماه هم رسد طوی لیدقون بضم اول و لام بختانی رسیده و دال بنقطه بواو کشیده و بنون زده بیوانی دوا بست که بنا
 رو باه زبک و بعربی غب الثعلب خوانند طویلش بضم اول و نون و سکون سین بنقطه و لام معنوم بسین بنقطه
 زده بیوانی کیا می است خوشبوی که از انبار سی کاه مکه و بعربی از خر خوانند بیان یا نری همی ری طای حطی یاها
 مشتمل بر صد لغت طهف بروزن نجف در عربی معنی ذره باشد و آن نوعی از غله است و بعضی گویند طعمی است
 که از ذره بزند طهماسب نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت سال خراج تمام ایران را بختید و پنجاه سال
 پادشاهی کرد طهمورث نام پادشاهی بود از نینوا موشنک گویند ابلیس را مرکوب ساختند بود و سوار میشد
 و مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشتند بیان ی و نری همی ری طای بنقطه
 یا ای حطی مشتمل بر هجده لغت و کنایت طیا بفتح اول بروزن حیاب لغت بیوانی نوشادر پیکانی را
 گویند و آن چیز است شبیه بملک طیار که بروزن هزاره کشی و چهار نیر و را گویند طیانف بکسر اول بروزن
 خلاف سنگینی و کرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کا بوس خوانند طیان بفتح اول بروزن خزان
 یا من صحرائی را گویند و آن مانند لبلاب بر یکدیگر بچید و بر شاخه آنها خار میباشد مانند خار گل و آنرا بعربی غنچه
 النار خوانند طیر که بکسر اول بروزن خیره جلجت و خجالت و خجل را گویند و معنی آزرده کی هم آمده است و در عربی پیچ
 فال بد باشد و بفتح اول هم در عربی معنی قهر و خشم باشد طیسقون بفتح اول و سین بنقطه و قاف بروزن رملون
 نام شهر است در ایران زمین و آن پای تخت پادشاهان ایران بوده طیکس بفتح اول و سین بنقطه بتر و بالین را
 گویند طیطان باطای حطی ثانی بروزن کیلان لغت سرانی کند نای صحرائی را گویند و بعربی کرات بری خوانند
 طیطی باطای حطی بروزن تپه نوعی از مرغابی باشد و طیتونیز گفته اند که طای دریم نای قرشت باشد طیسقون بفتح
 اول و ضم فا بروزن دیمور مطلق پرند را گویند ام از مرغ و ملخ و امثال آن طیتی با اول و قاف هر دو بختانی کشیده
 حی باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدادی و بعضی گویند حب بلسانت طیلایون بفتح اول و سکون ثانی و لام
 الف و نای مغنوح و بختانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از حی العالم است که بستان افزوز باشد و بعضی تخم بستان افزوز
 باشد را گفته اند طیلسان بفتح اول و لام ردا و فوط را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند طیلسان
 من عفر کتابه از شعاع آفتابست طیلسان مطلق کتابه از شب است که بعربی لیل خوانند طینوث بفتح اول
 و سکون ثانی و نون بواو کشیده و بنای مثله زده حیوانی باشد مانند ذرا بیچ لیکن کوچک تر از اوست و فعل ذرا بیچ
 از وی آید و ذرا بیچ جانور است از مکس بزرگتر و عروسک همانست طیومر صد رخ کتابه از فرشتگان آسمان باشد طیموج
 باجم عربی تپه است و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچک تر است انجام ری طای نقطه ی از بالام
 مشتمل بر شش لغت و کنایت ظل حق کتابه از خلیفه و پادشاه باشد ظل حلا بمعنی ظل حق است که کتابه
 از خلیفه و پادشاه باشد ظل مزین کتابه از شب است که بعربی لیل خوانند ظلمات ثلث کتابه از کدورات
 طول و عرض و عمق عالم سفلی است و بعضی گویند که آن کتابه از سه تاریکی باشد که یونس در آن مبتلا بود و آن تاریکی
 شب و تاریکی شک ماهی و تاریکی فمرد است و جمعی بر آنند که کتابه از کدورت طبعی و هوای نفسانی و خاصیت حیوانی است
 و باعتبار بعضی کتابه از تاریکی مشیمه و تاریکی دم و تاریکی شکم مادر باشد اهل طلیسان کتابه از بستان پرستان و خلافت

مواشند ظلمت بر روزن ملیم نام مرغی است که آوازش تر مرغ گویند و در مرغی بغایت ستم کننده را گویند

کتاب الف با الف بر با نون کاف و با یاء کاشیده نام نوعی از طعام است که آزا با سرکه یا آب لیمو پزند
کتاب حشک بضم حاء و شاک بضم شاء و حشک بضم حاء و شاک بضم شاء و حشک بضم حاء و شاک بضم شاء

الف با الف بر با نون کاف و با یاء کاشیده نام نوعی از طعام است که آزا با سرکه یا آب لیمو پزند
حاشی حشک بضم حاء و شاک بضم شاء و حشک بضم حاء و شاک بضم شاء و حشک بضم حاء و شاک بضم شاء
کتاب از دنیا طلبان و طالبان دنیا باشد عاقول با فاء بواو کشیده و بلام زده نوعی از خرمن لوبت که کبر باشد و بعضی گویند
درخت ساج است عالمی بر کبر لایم و مهم و نفع فوقانی و سکون رای ترش است کنایه از شخصی است که خود را صالح و فاضل ^{تأمل} و جاهل و فاسق باشد و نفع لایم اشاره به عالم جاہلیت است عالمی جان یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست
و عناصر اربعه را نیز گفته اند عالمی خاک کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گفته اند عالمی و کرناک کنایه از دنیا
و عالم است باعتبار شب و روز و کنایه از مردم منافق و دورود غدار هم هست عالمی گوشت بفتح کاف کنایه از دنیا
فانی و عالم سفلی است عالمی ریاضات کنایه از سیارات است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و
عطارد و قمر باشد که ماه است عالمی جان بکسر لایم اشاره بذات پاک باری تالی جل جلاله و کنایه از عناصر اربعه
هم هست عالمی ریاضات کنایه از آفتاب و کائنات است عالمی طبع کنایه از روح حیوانیست عایشه کتاب
جوئی پرنده ایست که آزا بر پی صعوه میگویند بیان قیامی کر عین ببنقطه با بای ایجد شمل بر چهار
لغت و کنایت عبا سیات اشاره بخلغای عباسی باشد عیب بفتح اول و ثانی و سکون بای ایجد موه و شمر
که کنج است که عروس در برده باشد و آزا عیب بگویند عیب بفتح اول و ثانی و سکون بای ایجد موه و شمر
باشد عیب بفتح اول و ثانی و سکون بای ایجد موه و شمر
ما بفتح اول و ثانی و سکون بای ایجد موه و شمر
عجب مرقی باری ببنقطه بر روزن نمک سود نام یکی از سازهاست که مینوازند و بعضی گویند از نسیم مزایر است که
سازهایی باشد و بعضی صدا و آواز سازی را عجب رود گویند عجب بفتح اول و سکون ثانی و مهم بالف کشیده کمی را گویند
که هیچ خبری و شری و از سیده باشد و در عریه حیوان غیر ذی عقل و زنی که فاد در سخن کردن نباشد عجب بفتح اول و ثانی و سکون
کپستان کنایه از دنیا فانی باشد و زنی را نیز گویند که مرکز نرسیده باشد عجب بفتح اول و ثانی و سکون بای ایجد موه و شمر
برخی باشد بیان چهارم کر عین ببنقطه با لال ببنقطه شمل بر چهار لغت و کنایت عدل نام
بفتح اول و ثانی و سکون رای فرشت و نون بالف کشیده بمعنی کندش است که آزا نیز برای جوبک اشنان خوانند و آذر بوز
هاست عدل نامت بر روزن خدنک مردم ابله و نامطبوع و نادان را گویند عدل بفتح اول و ثانی و سکون بای ایجد موه و شمر
که هنوز آنان نخورده باشند و خم شرا نیز گویند عدل بفتح اول و ثانی و سکون بای ایجد موه و شمر
نکته باشد بیان پنجم کر عین ببنقطه با لال ببنقطه شمل بر چهار لغت عدل بفتح اول

دبای

و بای امید و سکون ثانی مبهوه و غیر خوب گزاست که آنرا از مازک و بعره ثمره الکرفا گویند و بفتح اول و ثانی دشتن تا زبانه نشسته
 که در میان دست ترا زو یعنی شاهین ترا زویندند و بهر دو معنی عربیست **عذرا** یعنی اول نام معشوقه و اوست و یکی از
 و آن کنیزکی بود بگرد و شیزه در زمان سکندر و ذوالقرنین و قصه واقعه و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نند
 هم هست و آن چنان باشد که هر کس بی در پی بازده مرتبه از حریف ببرد گویند عذرا ببرد یکی را بیدانچه کرده باشند
 بستاند و باز چون حریف دوم بازده مرتبه ببرد گویند واقع ببرد یکی را بید و آنچه کرده باشد بستاند و بفتح آشکار هم
 آمده است که نقیض زهمان باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی و بفتح اول در عربی و خنز
 بگورا گویند و بغار سی و دوشیزه خوانند **عذرا** کت بکسر رای قرشت کنایه از بهانه سست و ضعیف و عذرا سقیم باشد
 بیان ششم در عین **بذقطه** با برای **بذقطه** مثل **بذقطه** کت و کنایه **عزرا** بفتح اول بود
 ترا دکلیست که آنرا کل کاو چشم و بابونه کاو گویند و بعره صین البقر و بیوانی فرمایون خوانند و عربیست **عزرا** باند
 بفتح اول و ثانی و بای امید بالف کشیده و نون مفتوح بمعنی دف و دایره باشد و بعضی دایره حلقه دارد را گویند **عزرا**
عزرا کنایه از جنک جوی و جنک آورد و کنایه از چالپوس و فریب دهنده و کنایه از باز بگرد و عفت باز هم هست
عزرا کنایه از دل آدمیزاد باشد و بعره قلب خوانند **عزرا** کنایه از انبیا و اولیا و اهل الله و
 کنایه از سخت بلقیس زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سیبا بود **عزرا** کنایه از انبیا و اولیا و اهل الله و
 اهل دل باشد و بتقدیم رابروا هم بنظر آمده است که **عزرا** کنایه از ملائکه و مقربین و **عزرا**
 عرش باشد **عزرا** بفتح اول و صاد بذقطه بر وزن ترف حشیشی است که آنرا بشیرازی ماش دارد و بیوانی
 کما فی طوس خوانند **عزرا** بکسر اول و صاد بذقطه و سکون ثانی و میم بلغت اهل بن بادجان صحرائی باشد **عزرا**
عزرا با طای حطی و نون و ثانی مثلث بر وزن مرتدیشا یعنی است که آنرا بشیرازی چوبک اشنان خوانند از آب آن
 دو قطره در بینی چکانند در دندان را سود دارد و صاحب مؤبد الفضا لامیکوید خربزه سرخ که میا اوسفید باشد
عزرا بفتح اول و عین و سکون هر دو را بعره درخت سرو که می است گویند میان درخت و قخل خرما با هم عداوت
 باشد و یکجا با هم زورند **عزرا** بفتح اول و جیم فارسی نوعی از کلاه است و آنرا توپی نیز گویند و قطیفه را هم گفته اند
 و هر چیز که بدان عرق پاک کنند **عزرا** کنایه از چیزی دادن باشد و کنایه از جمل شدن و خجالت کشیدن هم
 هست **عزرا** کنایه از اسبی باشد که او را بکثرت سواری چنان کرده باشند که از دو ایندن و ترود فرمودن
 بسیار عرق بر بدن او نداشتند و نقش تنک نشود **عزرا** کنایه از جمل و شرمندگی باشد و با چرخ را نیز گویند که با
 عرق از بدن پاک کنند **عزرا** بفتح اول و کاف بر وزن مرغوب نام شخصی بوده از عرب و او بخل و عده مشهور است
عزرا بفتح اول و کاف بر وزن حنقه دستارچه و رو پاک ابریشمی را گویند **عزرا** بفتح اول و کسر ثانی و سکون میم نوعی از **عزرا**
 باشد که اهل مغرب آنرا سروین و بیوانی سمار پس خوانند و در عربی نام اسخر و آبگیری بوده که اهل سیبا آنرا با سگ
 و تیر بسته بوده اند و بفتح اول و ثانی در عربی گوشت پی استخوان را گویند **عزرا** بفتح اول و میم و سکون ثانی و صاد
 نقطه دار نوعی از درخت کنار است و آنرا خاها مانند ملام و منقار مرغان می باشد و هرگز بار و میوه ندهد و در **عزرا**
 جامه عول را گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای استاده به برسد و طلب همانست **عزرا** بفتح اول و سکون

ثانی و نون چیز بیست که آن در پهلوی دست و پای اسب نزدیک بزاق میماند چرم میشود و روز بروز بلندتر میگردد
 و عرب از اعظم السبق میگویند بخوردان شب و صبح را مانع است و بقیع اول و ثانی بجز بقیع شفاق باشد و آن ترکیب کوه
 و پای آدمی و اسب و حیوانات دیگر است **عرق قوس** معروفست که زن داماد باشد و نام کبچ اولست از کبچهای
 خسرو پرویز و یکی از کبچها یک کادوس هم هست که بطوس داده بود و کبچ را آنرا بگوید ز سپرد که بز آل و دستم و کیو بدهد و
 گوگرد زرد را نیز عروس گویند و اصل عمل آنرا نفس خوانند **عرق سوس** مرغون نرگن کنایه از ستاره زهره است و آن
 سیم چاوست **عرق سوسان** باغ کنایه از کلهها و میوهها و نهالها نوبرا آمد و نخت میوه دار باشد **عرق سوسان چمن** به
 معنی عروس باغ است که کنایه از نهالها و کلهها و میوهها نوریسیده باشد **عروس سوسان** خلط بغم خای نقطه دار کنایه از
 حوربان بهشتی باشد **عروس سوسان بیابان** کنایه از شتر بارکش باشد عموماً و شتران راه مکر را گویند **عروس سوسان**
چهارم فلک کنایه از خورشید چنان آرا باشد **عروس سوسان** چهار کنایه از بهما باشد بطریق اضافی یعنی عروس سوسان
 جهانست و کنایه از کوب زهره هم هست **عروس سوسان** چرخ کنایه از آفتاب جهان گرد است **عروس سوسان** خاویج بمعنی خرد
 چرخ است که آفتاب جهانتاب باشد **عروس سوسان** خشک پستان کنایه از دنیای بی بقا باشد و زنی را نیز گویند که
 عقیم بود یعنی همز که ترا سیده باشد **عروس سوسان** در اینست که آنرا کا کبچ گویند تخم از نا هفت روز هر روز هفت
 عدد هر زینکه بخورد هرگز آلتن نکرد **عروس سوسان** مرغون بمعنی عروس خاویج است که خورشید عالم افروز باشد **عروس سوسان**
شویجی مرغون و عروس مرده شویجی کنایه از دنیای فانی باشد **عروس سوسان** مرغون کنایه از مکره است زادهها هفت روز
 و غنای **عروس سوسان** کنایه از ماه باشد و بجز بقیع نخوانند و کنایه از ستارهها است **عروس سوسان** هم هست و پرستار و مکره
 را نیز گویند که شبها با او دخول توان کرد **عروس سوسان** فلک کنایه از آفتاب جهان آراست **عروس سوسان** برونز خشک
 مخیجق کوچک را گویند و آن آلتی باشد که در قلمها سازند و بدان سنک و آتش و خاک تریحان و دشمن اندازند و بعضی کرم
 شب تاب هم آمده است و نام پرند است که شهابها را باشد و باطن کند و رنگ لعلی را نیز گویند و بعضی که دختر کار سازند
 و تغیر عروس و دختر نابالغ که او را بشوهر دهند و بوم ماده را نیز گویند و آن پرند است **عروس سوسان** کبچ کنایه از سوسان
 باشد زشت و مهیب که طفلان را بدان ترسانند **عروس سوسان** فلک کنایه از آفتاب است و کنایه از افلاک هم هست **عروس سوسان**
 اضافی بمعنی عروس است **بیان هفتم** مرغون عین پد نقطه با سین پد نقطه شامل بر پنج **عروس سوسان**
عسای لنج بقیع اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بنون و جهم زده برک درخت انگور است و آنرا بجز بقیع کف الکرم خوانند
 و شیرازی بخیزد گویند **عسلی** و **عسلی** با دال پد نقطه و او و دال پد نقطه و بجز عروس و غنی باشد که از ساق درختی
 حاصل میشود و طعم آن شیرین است و آنرا بجز بقیع دهن العسل و بیونانی او را مالی خوانند **عسلی** طبع مرغی بقیع طای
 حلی و پای امجد و زای هوز و سکون و دال پد نقطه شیرین است را گویند **عسلی** طبع لاین بقیع لام و پای امجد و سکون
 نون نوعی از صمغ باشد که آنرا مانند کندر ریسوزانند و بجز بقیع میغز ساینده خوانند **عسلی** بقیع اول و ثانی برونز
 کجلی پا بچند زدی باشد که یهودان میهمتا امتیاز بردوش جامه خود بدوزند و بعضی جامه را گویند که مخصوص کبران است
 و رنگی را نیز گویند که پشتر فقیران هند و کبران بدان رنگ جامه پوشند **بیان هشتم** مرغون عین پد نقطه با
 شین نقطه شامل بر چهار لغت و کنایت **عسلی** بقیع اول و سکون ثانی و پای قرشت مرتباً

را گویند

را کوبند که در وقت شکستن شاخ آن یا بر کندن برک آن شیری از وی برآید و نام رستی هم هست که شکر و میوه آنرا خرنج
کوبند که کالی باشد و بعضی نیز خوانند و بعضی کوبند که نوعی از مرشف است که ککرا باشد و ککرا ماست چیزی است
مشهور و بعضی دیگر کوبند درختی است که آزاد رهند و ستان آن خوانند و بلغث امل همان سنای مکی باشد و بعضی
عدد ده را کوبند و هر ده آیت از قرآن را نیز خوانند عَشْرَ هَوَاً کتایه از قاری قرآنست که قرائت کننده و حافظ
کلام الله باشد و کتایه از مردم معزول شده هم هست عَشْرَ قِیَمِ بضم اول و سکون ثانی و رای بدینقطه مکسور بقیاف
زده نخی است و رای که آنرا بر پی بزرگ رود و بفارسی تخم مرو کوبند عَشْفَقَ بفتح اول و قاف و کسرتانی نوعی از لبلب است
بهر پی و بفارسی عشق پیمان خوانند کوبند لَبَنِ آن یعنی شیر آن موی را بتزد و شپش را بکشد بیان نهمی هر چه
بدینقطه با صغای بدینقطه مشتمل بر پنج لغت و کتایت عَصَابَ بضم اول و وزن کلاب بلغث بر پی
و ابیست که آنرا شامتره میگویند و معرب آن شیطرج باشد و بیونانی لیبذیون خوانند اگر دندان طرف راست
درد کند قدری از آن بدست چپ باید گرفت و دست در زیر روی میجانی که دندان در میکند باید گذاشت
و در داساکن کند و همچنین بر عکس عَصَبَ بضم اول و فتح ثانی و سکون با ایجد خاریست که صمغ آن کثیر باشد و نیز از
کم و بیونانی نوارس خوانند و بر پی مسواک العباد و مسواک المسح کوبند خوردن آن چاربان را فریب سازد و عَصَبِ بفتح
اول و بای ایجد و سکون ثانی ریجانیست که آنرا جم اسفرم خوانند و بعضی کوبند لبلب است که عشق پیمان باشد عَصَمِ بفتح
بکسر اول و نای قرشت کتایه از انبیا و اولیا و اهل منزلت و خلوت نشینان و عند رات باشد و بر پی ما در حبس و نیز گفته
اند عَصِیْفَرُ بفتح اول و رای بدینقطه و نای بختانی کشیده بلغث امل بنجد و موصل خیزی زرد باشد و آنرا خیزی شیراز
کوبند بیان ی همری هر چه بدینقطه با صغای نقطه مشتمل بر سه لغت عَصَاتَ بفتح اول و وزن
نبات هر درخت خار دار را کوبند مطلقاً عَصَائِکَ بفتح اول و تحتانی بر وزن اسانت نوعی از سوسمار است و بر پی
ضرب خوانند سر کین ان سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و آنرا عَضَامَ میگویند بحدف تحتانی و ناعضرس
بکسر اول و رای قرشت بر وزن قمرس خطمی صحرانی را کوبند و آنرا بیونانی البابو بر پی تخم الرج خوانند طبع آنرا اگر با
سرکه و زیت بر اعضا مالند منع مضرت کند کان کند بیان یا مزی هر چه بدینقطه با طای بدینقطه
مشتمل بر یازده لغت و کتایت عَطَامِ بضم اول و مر و ن و آن کو کوبند که بفارسی تر خوانند و آسما
دویم جای اوست و سنبل روی را نیز کوبند و آن چنی باشد برنگ شبیه بامیران و بشکل مانند سارون عَطَائِ
کبرک بضم کاف کتایه از عمر صد و بیست سال باشد عَطَبَ بفتح اول و سکون ثانی و بای ایجد پنبه را کوبند و آن را
قطن خوانند و در آن ز کام را مانع است عَطْرِ مُنْتَلِی کتایه از عطریست که مرکب از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر
باشد و بر پی غالبه کوبند عَطَسَ جَاة کتایه از صدائی باشد که از چاه بر آید بسبب بانگ کردن در آن عَطَسَ شَبْک
کتایه از صمغ صادق باشد عَطَسَ صُج کتایه از آنتاب مالناست عَطَسَ عَشْرِیْن کتایه از بوی خوش است
خواه از کل باشد خواه از چیزها دیگر عَطَشَانِ بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده و بیون زده نوعی از خار است
که آنرا بنازی خس الکلب خوانند و بسکون ثانی هر بان نشند را میگویند عَطْفَ کَرْمِ بکسر فاء و فتح کاف فاهو کتایه
اندوی برگردانیدن باشد خواه بچشم و باز و خواه بپهر و غضب عَطْفَلُ بفتح اول و فاء بر وزن غل بید مشک را کوبند

وآن بهار درخت نوعی از سید باشد بیانی و از می هر می مرعین پندقطه با فاشتمل بری و لغت
عقرا بغض اول بر وزن صفرا معشوق عززه است بغض عین و را و ایشان هر دو از جنی عذره بوده اند و عروه و در آن
معشوق خود میبرد و عریان کوسفند بر آکوبند که لبرخی مایل باشد عقده بغض اول دفع تا نشند و پوستین پوست بره را
کوبند که موی آن بغایت نرم باشد و عریان زن پریشکار را کوبند و باین معنی بغض اول هم بنظر آمده است و بقیه شیر را کوبند که
در پستان میماند بیانی سینی هر می مرعین پندقطه با فاشتمل بری و از می لغت و کنایت عتاب
آهنین منقار کنایه از تیر بیکان و اراست عتاب شدن کنایه از طالب مجیزی باشد عتاب آری م بغض اول و
کسر رای فرشت و بعد از آن لغت آدم بنائی باشد و رانی سفید و بزندی مایل کوبند پنج درخت انار حرا ایشتم خدا کردن
آن کونکی و شکستگی را نافع است و فحم آن قوت باه دهد عتاب کو همان با کاف بو او رسیده و های بالف کشید
و بنون زده و رانیست که از آن بلفظ دیگر عاف فرما خوانند و بر پی عود الفزج خوانند و بجدف الف هم آمده است که عفر
کوهها باشد عقده شب اگر قوت کنایه از ثواب و سیاره باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه و باقی ستارها آسمانی که ثواب اند عقده شب و مریخ کنایه از ماه و آفتاب است و کنایه از دنیا و روزگار
هم هست عقربان برای فرشت و بای ایجد بر وزن هبلوان و رانیست که از احشیشه الطحال خوانند و بعضی کوبند
و رانیست که از انبیرازی زنگی دار و خوانند و بعضی دیگر کوبند پنج کبر روی است الله اعلم عقرب مجانی کنایه از سوزند
و انکشتان باشد عقرب نیلوی قرچی کنایه از برج عقرب است و آن برج هشتم باشد از برج فلکی عقده اول کنایه از
حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله و کنایه از جبرئیل و روح اعظم و عرش و فلک اول باشد عقده
کل بغض کاف بمعنی عقل کل و عقل اولست که کنایه از نور محمدی و جبرئیل و روح و عرش اعظم باشد عقده ثاب کنایه از
لب معشوق و اشک خونین عاشق باشد و کنایه از تکراب لعلی انکو که نیز باشد بیانی چهارم هر می مرعین پندقطه
با کاف مشتمل بر هفت لغت عکبر بغض اول و بای ایجد و سکون ثانی و رای فرشت نوعی از کل است و آن
زرد و سفید و بغض و سرخ هم میباشد و مکرر عمل آنرا بیجهت خوردن خود و پشمها خود می آورد و بعضی کوبند چیزی آن
که در میان عمل پیدا میشود و از انبیرازی دار و می کوبند و مکرر نخل بیجهت خوراک بچکان خود می آورند و آن بغایت تلخ
میباشد و بعضی دیگر کوبند حکبر و رخ الکبر است و از اموشیا ضلی خوانند و انبیرازی بر مو کوبند جهت کوفتگی و شکستگی اعضا
نافع است عکک بغض هر دو عین و سکون هر دو کاف بمعنی عک باشد و آن پرنده البت مشهور است سفید و سیاه و در آن
میباشد و بر پی عقق می کوبند و بعضی کوبند عقق معرب حکمک است عکک بر وزن فلک بمعنی حکمک است که
عک باشد و آن پرنده سیاه و سفید از جنس کلاغ عکک بغض اول و کلام و سکون ثانی لغتی است که آنرا بفارسی شش
سندان کوبند و بر پی کرمه الاسود و انبیرازی سیاه دارد و بیوانی فاشرستین خوانند و آن نوعی از بلال است عکک بغض اول
و نون و سکون ثانی لغتی است که آنرا در اندلس سورنجان و در عراق لغت بربری خوانند عکک بغض اول و ثانی بو او کشیده
و بیای ایجد زده که کرا کوبند و آن رستنی باشد خار دارد که با ما است پرورده کنند و خوردند و عریان خیار را کوبند چنانکه
حکاب و در عکک بغض اول و ثانی مشد نام مرغیست معروف و آن از جنس کلاغ است ابلق و سیاه و سفید میباشد
و بر پی عقق خوانند و ملاهلی بر جندی و شرح مختصر و قایه میگوید که این لغت فارسی است اینجا که میفرماید و اما عقق

نوع من الضراب طویل دنته و فیه سواد و بیاض بقال بالاناسیتة عکة بیان پاتری همی کر عین
 پد نقطه بالام مشتمل بر چهار لغت و کنایت علامت بفع اول بر وزن کالایانک و شود
 و غوغا باشد و تشیع و کنایه و حرف پهلو و در اینز کویند عکلت بکسر اول و سکون ثانی و نای مثلثه نوعی از
 کاسنی صحرانی باشد و برک آن بکاسنی صحرانی میماند و معنی دارد مانند مصطلکی و بفع اول عمران آمیختن را کویند
 علیجات باجیم بر وزن سرطمان کیهی باشد که آنرا گاه مکه میگویند و بدان دست شویند و از غرسول همان است
 عکلت بفع اول و ثانی بر وزن مدف کیهیست که آنرا بنام سواست و بر پی نصفه کویند عکلتا بر وزن
 طرمانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است علقم با قاف بر وزن شلم عمران هر چیز تلخ را کویند عومما و بزبان
 اندلس حنظل باشد خصوصاً و بعضی درخت حنظل را کویند عکلت بکسر اول و سکون ثانی و کاف هر معنی را
 کویند که توان خائید و بهترین آن عکلت روی است که مصطلکی باشد عکلتا انداختن بمعنی سپر انداختن است که
 کنایه از عاجز شدن و روگردانیدن باشد و کنایه از فاعل شدن هم هست عکلم بخش کنایه از قیمت و حصه و بخشیدن
 از غنایم که بسپاهبانی که در زیر علم حاضر بوده اند بدیند عکلم چهل صباغ کنایه از علم چهل روز است که غنیم
 خاک آدم میشد عکلم صبح کنایه از روشنائی صبح دویم است که صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گفته اند
 عکلهای مرتضی کنایه از صبح اول و صبح دویم است که صبح صادق و کاذب باشد و ستاره صبح و آفتاب را نیز گفته اند
 عکویات بفع اول و ثانی کنایه از اسادات باشد و بضم اول و سکون ثانی کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد و سیارا
 را نیز گفته اند که زحل و مشتری و مریخ و انساب و زهره و عطارد و ماه است علق بضم اول و فتح ثانی و سکون ثانی
 و قاف درختی باشد که برک آنرا بزند و در خضاب بکار برند و از ایوانی با لمس خوانند و بفع اول و کسرتانی در عربی است
 سفیدی باشد که بران چیزی نویسند و جواسب را نیز کویند بیان شائری همی در عین پد نقطه با همی
 مشتمل بر چهار لغت و کنایت علامت بفع اول بر وزن بهار آس را کویند که درخت مورد باشد و بعضی
 کویند غار است و آن کیهی باشد که چون لبوزند بوی خوش کند و نام شخصی هم هست که عاری را وضع کرده و بهم
 رسانیده است و عمار را نیز کویند و آن چیز لیت دراز و شبیه بکجاوه و بر پی هودج خوانند عکرم بفع اول و سکون
 میم و ضم رای قرشت و سکون دال ایچدرستی باشد که آنرا کوفس کویند عمر و رشک بفع و او یعنی عمر بسیار هم
 رسانیدن و سن و صاحب سن شدن و معر کردن و کنایه از تمام شدن عمر و یا خورد سیدن زندگی هم باشد
 عکج بفع اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزه زمستانی باشد و عمران خربزه را بطبع میگویند بیان هفدهم
 در عین پد نقطه بانون مشتمل بر هشت و یک لغت و کنایت عتاب بضم اول و ثانی شد
 بالف کشیده و بیای ایچد زده میوه ایت شبیه بسفید در منجیات و سهلات بکار برند خوردن آن خون را صاف
 کند و کنایه از لب معشوق هم هست عتاب بکسر ایچد و فتح تا و سکون رای قرشت کنایه از انگشتان جمع است
 عنان آمل سبک شدن کنایه از نومید شدن و نا امید گردیدن باشد عنان بجهان کنایه از برابری و
 همسر کردن باشد عنان تا فتن کنایه از عاجز شدن و روی برگردانیدن باشد عنان میزدن کنایه از
 بازماندن باشد عنان زمان مرفق کنایه از تعجیل و شتاب رفتن باشد عنان سبک کنایه از

از آفتاب براه رفتن و در کار هائمانی و شامل نمودن باشد **عَنْبَرِ كَرْمَرَانِ** کتایه از کبوی مشکبوی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است باعتبار تقع عام **عَنْبَرِ تَرْتِ** بفتح نای قرشت کتایه از خط و زلف و حال محبوب و مشوق باشد و شب را نیز گویند که بر پهل لیل خوانند **عَنْبَرِ حَمَلِ** نوعی از زیور است که بر عنبر کنند و بر کردن اندازند **عَنْبَرِ كَرْمَرَانِ** بفتح لام کتایه از عنبر از آن باشد که کبوی حضرت رسالت پناه است **عَنْبَرِ تَرْتِ سُنْبُلَاتِ** کتایه از زلف و موی محبوبست **عَنْبَرِ تَرْتِ** بعضی عنبر چه باشد و آن زیور است که زنان بر کردن اندازند **عَنْبَرِ حَمَلِ** بضم اول و جیم و سکون ثانی و وال ایجد و انه مویز را گویند که انکور خشک شده باشد و بر پهل عجم الزیپ خوانند **عَنْبَرِ حَمَلِ** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم یعنی هر شستن و آغستن باشد و بعضی گوید کردن و جمع نمودن هم آمده است **عَنْبَرِ حَمَلِ** بر وزن همدم بغم را گویند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و خون سیارشان را هم کفند **عَنْبَرِ حَمَلِ** سیرخ را گویند و او را عنقهای مُغْرِبِ بضم میم خوانند و بسبب مغربیت حمل بر چیزها نماند و معدوم و عدم کنند و کتایه از هر چیز نیافت و نایاب باشد **عَنْبَرِ حَمَلِ** با قاف بر وزن سنج و وائیسست که آنرا بفارسی مرزنگوش **عَنْبَرِ حَمَلِ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بانگ و نغره خرا لاغ را گویند و بعضی خرا لاغ زراعت میکوبند که جفت خرماده باشد **عَنْبَرِ حَمَلِ** بفتح اول و سکون ثانی و میم کلنار را گویند و معرب آن جلنار است و آن کل درخت نوعی از انار باشد و بغیر از کل مپوه و نموری دیگر ندارد و سرد و خشک است و در اول و دوم خون شکم را به بندد و به بیان **هَمَلِ حَمَلِ** هر ی مرعین پد نقطه با او و شامل بر کتایه و کتایه **عَوْ** بفتح اول و سکون ثانی یعنی آواز و بانگ و صدای فریاد باشد مطلقاً **عَوْ** بر وزن حوانام یکی از منازل فراسست و آن بصورت مرده باشد از جمله حمل و هشت صورت فلک که گویا با او از بلند شخصی را میطلبند و در آویز این گویند که مقعد باشد بزبان عرب **عَوْ** نای فلک بانون بالف کشیده کتایه از سبغ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آنتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **عَوْ** بضم اول و سکون ثانی معروضت و آن چوبی باشد سیاه رنگ که پنجه سوزانند گویند و عود **عَوْ** در کتایه که از امی کنند و در زیر زمین دفن میکنند تا تغییر روی پدید آید و عود خالص کرده و نام سازی هم هست که نوازند **عَوْ** الصلیب و وائیسست که آنرا فایانیا گویند با هر که باشد از زحمت مرع امین کرده و بعضی گویند چوبیست که آتش بر آن کار نکنند و هر چند بشکنند مرع بر آید و چوب سه گوشه را نیز گویند که در نغزها کوه دکان بر سرش کنند تا در خواب نرسند و کتایه از صمد هم هست که دم صبح باشد **عَوْ** سی میم یعنی دوم عود الصلیب است که کتایه از دم صبح باشد **عَوْ** کتایه از سفیدی و سیاهی باشد **عَوْ** می می تخت کتایه از آسمانست **عَوْ** سنج بفتح اول و سین پد نقطه و سکون ثانی و جیم نوعی از علقه باشد و آن درختی است که بر آن آرا بزند و در خضاب بکار برند **بیان نون** هر ی مرعین پد نقطه با یای حطی شامل بر پانزده لغت و کتایه **عَمِشَامِ** بفتح اول و سکون ثانی و نای مثلثه بالف کشیده و میم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند بار درخت چنار است **عَمِشَامِ** بفتح نای و سکون قاف و رای قرشت کتایه از انقطاع و بریدن از خلق و خارق و واصل شدن بجای آن باشد **عَمِشَامِ** کتایه از روزیست که از آسمان بدگامایی علیه آمانده فرود آمد **عَمِشَامِ** از ای نقطه دار و برای پد نقطه بر وزن میزبان مپوه باشد **عَمِشَامِ** که از درخت اشعاف شیران و بر پهل زعفران خوانند **عَمِشَامِ** با سین پد نقطه بر وزن مطلوب دارد

داروئیست که آزار منگوش خوانند عیسی خوهری بسکون را و دال بنقطه کتایه از خوشه انکور باشد عیسی
 می هفتان کتایه از شراب انکوری باشد عیسی کره نشین کتایه از آنتاب و شعاع و پرتو آنتابست و کتایه از
 طیب حاذق هم هست عیسی ششماهد کتایه از میوه هایست که تا شش ماه پخته شود و برسد عموما و انکور را
 گویند خصوصا عیسی کد که کتایه از آسمان چهارمست و خانه حضرت عیسی علیه است و صومعه و مسجد
 او را نیز گویند عیسی نه ماهه بضم نون کتایه از خوشه انکور است که از آن شراب سازند و کتایه از شراب انکور
 هم هست عیسی هرگز می بفتح قاف هوز و دال ایجد یعنی عیسی دهقانست که کتایه از شراب انکور باشد
 عیسی با اول بانی رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده فرارگاه طفل را گویند در دم مادر عیسی هرگز
 کتایه از زندگانی و حیات اندک است عیص بفتح اول و سکون ثانی و صاد بنقطه برادر بزرگ یعقوبست گویند
 فرنگ از نسل اویند و با یعقوب علیه السلام توأم از مادر متولد شدند و پدر ایشان اسمعیل پیغمبر است

عبرانیست که از هفتاد و نه بنویسند و بیست و نه بنویسند و بیست و نه بنویسند و بیست و نه بنویسند

و کتایه بیست و نه بنویسند و بیست و نه بنویسند و بیست و نه بنویسند و بیست و نه بنویسند

بروزن آب حدیث و سخن و پهلو و لا طایل و هرزه و هذیان و باره باشد و بعضی باز مانده و بقینه خوردنی و طما
 بود که در ته طبق از خورش کی زیاد آمده باشد و بعضی باز پس افتاده و دور مانده و سقط و خراب شده و از کار افتا
 نیز آمده است و در عربی پیشه و نیستان را گویند غابانک بال اول و ثالث بالف کشیده و نون مغنوع بکاف ز
 و دانست که آزابنازی بفتح الکلاب و شیرازی نس سگ میگویند غابیش بروزن تابش نام درختی است
 کوهی که میوه آن اغباریه و عنب الدب گویند شبیدا است بکنار غابو کتایه با ثالث یوا و کشیده و بکاف زده مهر
 کان گروه را گویند و آن کلوله باشد که از کل سازند و کان گروه را نیز گفته اند غابو کتایه با ثانی بروزن کاشقرا
 شهر است از ترکستان که در آن سرزمین درخت سر و آزاد و مثل خوب و صاحب حسنان مرغوب بهم رسید
 و نام حله هم هست از حلات نمرقد و نام یکی از پهلووانان تورانی باشد غاب بروزن مار کتایه باشد که چون آنرا
 بسوزانند بوی خوش کند و تخم آنرا حب الغار خوانند و بجز مغاره و شکاف کوه را گویند غاب سید کتایه با ثانی
 قرش بروزن و از رسیدن بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد غاب سید کتایه بکسر رای بنقطه بروزن خارج
 صبحی باشد و آن شراب است که بوقت صبح خوردند و شراب را نیز گفته اند مطلقا خواه صباح خوردند و خواه شام
 و با هم فارسی هم درست است و بفتح رای بنقطه هم هست و بزای نقطه و نیز آمده است غاب سید کتایه بروزن
 خارجی شراب صبحی را گویند که بهنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند کسی را هم میگویند که صبحی خورد و با نام
 فارسی نیز آمده است و بجای حرف ثالث و او ساکن هم هست غاب سید کتایه بکسر رای بنقطه و فتح غین نقطه دار کتایه
 از زندگان و بنده خانه و کور و تبرکناه کاران باشد غاب سید کتایه با غین نقطه و بروزن مار و موربان کتایه از آنتاب
 یعنی هر چه و مرغ و آشوب و فتنه باشد غاب سید کتایه بروزن چاره بمعنی خارج است که شراب صبحی باشد و بمعنی غارت

و ناراج و غارت کنندگان هم هست و بیج و تاب و لیما را نیز گویند **غائر** پتقون با نالت بخت از رسیدن و قاف بوا گویند
و بنون زده یکی از اجزای سهیل است و آن دو قسم میباشد زوماوه گویند ماده آن هیز است و تریاق هم زهرهاست و در تریاق
الفضلا اینسی با زای نقطه دار آمده است **غائر** بسکون زای هوز پینه و وصله باشد که مردم در رویش و تقیر بر جامه و دونه
و پرنده البت معروف از جنس مرغی و بعضی شکاف و پاره و باز شده و شکاف و جاک و تریاک و از هم شکافتن هم هست و بعضی نیاز
هم آمده است که حاجت و احتیاج باشد و محط و غلا را هم میگویند و خوردن طعام را هم گفته اند از روی لذت و اشتهای بعضی بر هم
زدن و حلاجی کردن چشم گفته باشد میهنه رشتن **غائر** بسکون زای فارسی یعنی خار باشد مطلقا اسم از خار کل و خار درخت
و امثال آن و مردم در همان فراخ را نیز گفته اند **غائر غائر** باز او غین نقطه دار بر وزن طاس باز بعضی از هم شکافه و باز شده با
غائر گری کن بازای فارسی بر وزن ناز کردن یعنی پند دادن از پند بیرون کردن چشم را زدن و مهیا ساختن باشد از برای رشتن
و بازای هوز هم آمده است **غائر** که بر وزن نازه بمعنی کلکونه است و آن سرخ باشد که زنان بر روی خود مالند و بعضی صدا و نواز
آواز هم آمده است و بیج دم حیوانات را نیز گویند از چرند و پرنده **غائر** بر وزن بازی یعنی زنان فاحشه و پسران معرکه گیر و پسران
باز باشد و چرب روده بر مصالح را نیز گویند و در عربی کمی را گویند که میهنه ثواب با اعدای دین حرب کند **غائر** با سبب نقطه
بواور رسیده و بلام زده بعربی که می است که آنرا بفارسی ایشان خوانند و بدان هم دست شویند و هم اشخار از آن سازند **غائر**
بر وزن فاش و دوست دارند و بغایت را گویند بعضی عاشقی که عشق آن بدو رجاء اعلی رسیده باشد و خوشه آنکور تا رسیده
خوره را نیز گویند و خیاری باشد که از برای نم نگاه دارند و بعضی کج سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذهن و کورن بود
بمعنی شور و غوغا ساختن هم آمده است **غائر** بر کج سلیقه و کم ادراک و کند طبع و فرمان بردار است **غائر** باغین نقطه دار
بالت کشیده و طمای بنقطه بختانی رسیده سنگی باشد سیاه و سبک و بوی تیز از آن می آید و آنرا از وادی شام آوردند و در
قدیم آن وادی را **غائر** میخوانده اند بحدف طاریای حلی و الحمال وادی جهنم گویند که بر آتش نهند بخور آن مصرع را نافع
باشد و گردن کان بگوزند و آنرا بر چه حجره غا طیس و حجره غا عظموس خوانند **غائر** بفتح خین نقطه بلفظ عان پودند را گویند
و معرب آن نود بیج است **غائر** بفتح فاء سکون نای قرشت بر وزن آفت کلی است لا جو در رنگ طرز شکل و شاخها
باریک دارد و بد وازی یکوج و کل و برک و شاخ آن همدلخ است و از کوهستان حوالی شیراز آوردند بویته آنرا احتیض الفان
و شجرة البر اغبث و شوکه منته گویند نیم مثقال آن حیض را براند و بکسوف سکون نای مثلث هم بنظر آمده است **غائر** بر وزن
خاک صدا و آواز و بانگ کلاغ را گویند و بعضی فتنه و آشوب هم آمده است **غائر** بر وزن نال بره پهلوی غلطیدن باشد و آشیانه
زنبور را نیز گفته اند و سوراخی باشد که جانوران **غائر** هم در و باده و شغال و کفتار و امثال آنها در آن لیس برند و بچه کنند و معاره را
نیز گویند که شبانان میهنه شبها خورند **غائر** در حداد و امن کوه سازند و غار و شکاف کوه را هم گفته اند و بعضی کج
خوانند **غائر** با لام الف و لام بواور رسیده و طمای حلی بالت کشیده بیوانی با نلامی قبطی را گویند و آن در مصر بسیار است
و از بانگ او کجک تراست و سیاه رنگ بود و سهال را نافع است **غائر** بفتح لام و سکون و ال امجد بمعنی غلطانیدن باشد
عموما و کسیکه بر سیل عشرت هم جو عاشق و معشوق خود را از این طرف با آن طرف و از آن طرف با این طرف غلطاند و موصاف **غائر**
بلام بواور کشیده و بکاف زده کلو له و مهره کان کرده را گویند خواه از سنک باشد و خواه از کل ساخته باشند و کان کرده
را نیز گفته اند **غائر** با تریا با یای حلی و بای امجد هر دو بالت کشیده و رای بنقطه ساکن بوی خوش دهند و را گویند **غائر**

بروزن نالیدن بمعنی غلطیدن و غلطانیدن باشد **غالی** که با **م** بمعنی غالی یا بار است که کنایه از بوی خوش دهنده باشد
غالی سستی با سبب بنقله بالف کشیده و بختانی زده خوشبوی ساز و خوش بوی فروش را گویند **غامی** بروزن سجا
بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان باشد **غانگ** بفتح نون بر وزن خانه نام شهر است در حد و دهن گویند **خال** آن شهر **طلا** و **لا**
زیرا که خاگر و بنا آرای شویند سونش **طلا** بر آید **غاق** بر وزن و معنی کاواست که بر پی بفر گویند چدر فارسی غیز و کاف
هم تبدیل میسازند و بمعنی **غال** نیز آمده است و آن سوراخی باشد در دوز زمین جهت خوابیدن کوسفندان و جانوران دیگر
غاش بضم واو و سکون شین نقطه دار خیار بزرگی را گویند که از برای تخم نگاه دارند و بفتح واو هم باین معنی هم بمعنی
خوشه انگور رسیده که از آن نیز جهت تخم گذارند آمده است **غاقوشنک** بسکون نالت و شین نقطه دار مفتوح بنون و کاف
فارسی زده چوبی باشد که بر یکسر آن سینی از آهن نصب کنند و بر سرین و کتل خرد و کا و خلاصه مانند دزد بر آه رویند و معنی
ترکیبی آن کا و نند باشد **چغا** و بمعنی کا ووشنک بمعنی جلد و نند نیز آمده است **غاشوق** بضم واو ووشین بواو کشیده
عاشقی را گویند که عشق او بد بعد کمال و اعلی رسیده باشد و خیار بزرگ که از برای تخم نگاه دارند و خوشه انگور نار رسیده
و غوره را گویند **غاک** بفتح واو نام کوهی و جبلی باشد **بیان** و **یرغین** نقطه ای آبرابای ایجاد شتمل بر
بج لغت **عبائی** بضم اول بر وزن کشتاد بمعنی ابداع باشد که نوآوردن و نو ساختن و شعر نو گفتن است و مردم بر حق
را نیز گویند در فعل حق طرف تقیض را نگیرد و جانب کسی را ملاحظه نکند و روی ندیند و آنچه حق است او بجهل آورد
عبا بکسر اول بر وزن اشاره چوبی باشد که بدان خرد و کا و رانند و چوبهستی را نیز گفته اند و باین معنی از ای نقطه دار هم
آمده است **عبا** بضم اول و کسر رای قرشت و فتح بای عطی در حق است کوهی و میوه آن سرخ رنگ میباشد بمقدار
عنا ب کوچک و بعضی گویند نام همان میوه است و آنرا بر پی عنبالدب خوانند **عبا** و **عبا** بفتح اول و زای هوز چوب
دستی نند ران را گویند **عبک** بفتح اول و ثانی بر وزن ادب کوشت زیر تخم را گویند و آنرا عنقب نیز خوانند **بیان** **یرغین**
در **غین** نقطه ای آبرابای قرشت شتمل بر **صد لغت** **عنت** بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاهل و احمق
و ابله و نادان باشد و بفتح اول نیز باین معنی آمده است **عنت** بضم اول و فتح فابرو وزن دختر بمعنی **عنت** است که جاهل
و ابله و نادان باشد **عنت** بضم اول و فتح رای قرشت بر وزن **بنکله** بمعنی عنقر است که نادان و جاهل و احمق و ابله باشد و زنا
کننده و زانی و پلید طبع را هم میگویند **بیان** **چهارم** **یرغین** نقطه ای آبرابای **ال** **پنقطه** شتمل بر **ش لغت**
علا بفتح اول بر وزن کناره پیکان پهن بزرگ شکار آیرا گویند و آنرا با نام **بیل** سازند و در بزمین را نیز گویند **علا** بفتح
اول بر وزن حد و جینه جامد و سلاح جنگ را گویند **علا** بضم اول بر وزن **تقرک** بمعنی **علا** راست که جامد و روز جنگ باشد
و بعضی گویند **علا** بکی از سلاح اهل هند است و آنرا **جمد** و **کنا** نیز خوانند و **بیان** **اول** در مؤید الفصلا **چهارم** نالت
الف نوشتند **علا** **علا** بفتح اول و ثانی و **غین** نقطه دار و نون ساکن بمعنی **شلب** و تاکید باشد بمعنی اضطر
آمده است **علا** بضم اول و فتح فابرو **یرغین** بمعنی **عنت** است که مردم جاهل و احمق و نادان و
کودن و ابله باشد **علا** نالت بفتح اول بر وزن **علا** است که ابله و جاهل و نادان و احمق و بی آرام و بی انعام با
بیان **چهارم** **یرغین** نقطه ای آبرابای **پنقطه** شتمل بر **هفتای** و **چهار لغت** **کتابت** **علا** بفتح اول
و سکون ثانی زن فاحشه و فحشه را گویند و مردم بد دل را هم گفته اند و بضم اول مردم و بیغایه را گفته اند بمعنی شخصی که خصیاش

بزرگ شده باشد و برآمدگی در اعضا را نیز گویند و آن مانند کلوله در کردن یا پیشانی و گاهی در زیر کلاه هم می رسد و بریدر و برآورد
 آن کم خطر است و بتکی بومر خوانند و با در دهن جمع کردن را نیز گویند بیجهت آنکه شخصی دست بر آن زند و آن باد با صد بار اید و یکی
 آنرا زنبلق و زمرند خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی چینه را می مع باشد بجهت خود را بمقتار و شکستن جامه برای ترک کردن و
 شکن و چین اندام و رو باشد و بضم اول هم در عربی هر چیز سفید را گویند عموماً و پیشانی سفید را خصوصاً و مردم بزرگ و بزرگان
 را نیز گفته اند و بکسر اول هم در عربی مردم صاحب غفلت و ناآزموده کار باشد غمرا بضم اول هر چیز که منصف لب سفید و زرد
 باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنایی غمرا **غمر** کتاب از شب سیاه و شب تاریک باشد غمرا **چکر** بفتح اول بر
 وزن سراچه جز و مخنت و نامرد را گویند و مردم دیوث و بیخشم خود بین و زن مجرب بر را نیز گفته اند و احمق و ابله و نادان را هم گویند
 و نام ولایتی هم هست غمرا **کمر** بفتح اول بر وزن کاه آب و در دهن کردن و جنبانیدن باشد برای پاک شدن دهن و از ابر چپ
 مضمضه گویند و در عربی بمعنی غائل شدن و غفلت و زردیدن و ناآزموده کشتن از روزگار باشد و بکسر اول نوعی از سلاح جنگ
 و آنرا در روز جنگ پوشند و بعضی گویند غمراه بدل است و آن بمعنی خود آهنی باشد و بمعنی جوال هم آمده است و جوال را نیز گویند که
 آنرا مانند دام از لیسها باشد باشند و پنبه و پشم و کاه و سر کین و مانند آن در آن کنند و از جالی بجالی برند و در عربی نیز بمعنی جوال شبکه
 دار آمده است غمرا **عروش** بفتح اول بر وزن لو اش بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدگی بهم رسیده باشد و قهر و غضب و
 خشم را نیز گویند و بمعنی اندوه و غم هم هست و با بمعنی باسیر نقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی **شین**
 بهم تبدیل میسایند غمرا **شیدگن** بر وزن و معنی خراشیدگنست و بمعنی خشم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم هست
 غمرا **شیدگه** بر وزن و معنی خراشیده باشد و قهر آلود و خشمناک را نیز گویند و با بمعنی خراشیده هم بنظر آمده است که بجای **شین**
 باشد غمرا **کرمک** بفتح اول و همزه و رای بنقطه و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی بمعنی بسیار بزرگ باشد و بعضی اعظم
 خوانند و بمعنی تخت و آورنگ بزرگ هم هست لیکن بر وزن عیالند غمرا **بیک** بفتح اول و بای ایجد بر وزن فرقد دخترتری را گویند که
 چون بشوهر دهندش ظاهراً شود که بکارت ندارد غمرا **بلیب** بفتح اول بر وزن ترتیب نوعی از انکور سیاه باشد غمرا **بیتان** با تا
 قرشت بر وزن مرطبان سنگی باشد تراشیده و مد و طولانی که آنرا بر بام خانه که نومی پوشند غلط است تا بام حکم و قائم شود و آنرا
 بام گردان هم میگویند و دیوث و زن مجرب بر را نیز گویند غمرا **چکر** بفتح اول و جیم فارسی بمعنی خراچه است که نامرد و مخنت و بیخشم
 خود بین و دیوث باشد و بمعنی ابله و احمق و نادان و جاهل و ذبون هم آمده است و ولایت خرمستان مردم آنجا را نیز گویند و آن
 ولایتی است شهروز خراسان غمرا **کی** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سردخانه نالیستانی را گویند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی
 آواز گردانیدن بنخات سرود و خوانندگی باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم در عربی نوعی از پای افزار و کفش باشد که از گیاه و علف سنا
 و نوعی از رستی هم هست که کاه کوبیده **غمرا کی** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن منزل مردم نامرد و بیحوک و ترسند و واهمه
 را گویند و معنی ترکیبی آن فحش است چه غمرا بمعنی فحش باشد غمرا **کج** بر وزن اوده بمعنی ارا به و گردون چوپا باشد غمرا **کمر** بفتح اول
 و ثانی و سکون زای نقطه دار نام نوعی از عصی الزامی اصغر است که سرخ مردماده باشد چنان بد و قسم پیشوز و ماده و آنرا **شین**
 گشته گویند غمرا **کرس** بفتح اول بر وزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و شدی و بر آشفتگی باشد و بکسر اول و با بمعنی و بعضی خراش
 هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی درخت نشاند و چیزی کاشتن باشد غمرا **کرسا** بر وزن ترسانام و دانست که آنرا بنجیل
 شای گویند و بفارسی قبل گوش خوانند و راس همانست غمرا **کرس** باشین نقطه دار بر وزن عرش بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و
 قهر

و قهر و غضب نیز گفته اند و بضم اول و کسر ثانی مشددم یعنی قهر و غضب و خشم آمده است غر شیت بضم اول و کسر
 ثانی مشد و سکون شین و نای قوشت آواز و صدای مهیب و با مهابت حیوانات باشد همچو ما و آواز شهیناسب را گویند
 خصوصاً غر شنگ بضم اول و فتح نون بر وزن کرسنه گاهی باشد که از ابوقت تری و تازگی خوردند و چون خشک شود
 بدان شویند و بعربی از خر گویند غر شید گن بر وزن برجیدن بمعنی خشمناک شدن و قهر آلود گردیدن باشد غر شید گن
 بر وزن برجیده بمعنی غضبناک و خشکین و قهر آلود گردیدن باشد غر عر بضم هر دو غین و سکون هر دو را دید خایه را
 گویند بمعنی شخصی که خصینه او بزرگ و پر باد شده باشد و بعربی مفتوح خوانند و کسی را نیز گویند که از روی خشم و قهر در زیر لب
 سخن گوید و بفتح هر دو غین بمعنی غلظت باشد و آن چیز لیست از چوب که در لبها بر بالای آن اندازند و در لو آب و امثال آن را از چای
 و غیره بمالد آن کشند و در عربی سر حلقوم را گویند که از جانب دهان است و بکسر هر دو غین و در عربی نوعی از مرغ خانگی باشد
 و در بعضی بسیار است و بعضی گویند مرغ صحرا است غر غر بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن پنجه بمعنی غرغراست که غلظت
 کثیفی باشد و در عربی آب و درانی را گویند که در کل و کتد و حرکتی دهند و بریزند و رسیدن جان را نیز گویند در کل و بفتح
 و بضم اول و نالت بمعنی اول غرغراست که دید خایه و از روی قهر و غضب در زیر لب حرف زدند و نیز گویند و بکسر اول و نالت نام
 نوعی از مرغ است و بعضی مرغ خانگی و بعضی مرغ صحرائی را گویند غر غر بفتح اول و نالت و شین نقطه دار بر وزن و معنی
 خر خسته است که شلتاق کردن و بی سبب و بی موقع با کسی مجادله نمودن و خصومت و زهریدن باشد غر غر بفتح اول و نالت
 بر وزن کردن پوستی باشد غیر کجفت و ساغری و از آن هم کفتش دوزند و بکسر نالت هم آمده است و بازای نقطه دار هم گفته غر غر
 بر وزن فروزند بمعنی غرغراست که پوست غیر کجفت و ساغری باشد غر غر بفتح اول و فا بر وزن اعرج در منده و آشکیره را گویند
 و هر هری که زود آتش در آن می افتد و بعربی ابوسریع خوانند غر غر بفتح اول بر وزن ادرکج مودی را گویند که خصینه ایشان بزرگ
 و پر باد باشد و بعربی مفتوح خوانند غر غر بفتح اول بر وزن چرخ آب همچو را گویند که تقیض یا ابابست غر غر بفتح اول
 کتابه از عرق شدن در آب باشد غر غر چشمه سیماب کتابه از مغز و زوبنده شدن بدنیار و روزگار باشد غر غر
 چشمه قبی کتابه از فرود رفتن در آب و فرود رفتن بدنیار باشد و کتابه از فرود رفتن آفتاب هم هست غر غر بفتح اول و قاف
 بر وزن فرود نوعی از عوسج باشد و آن درختی بود که برک و بار آرای میوشانند و در خضاها با یکا بر بند غر غر بضم اول و سکون ثانی
 و هم پیش گویی را گویند بمعنی کوسفند ماده گویی و بمعنی قوح شهر هم بنظر آمده است که کوسفند جنگی است و در عربی بمعنی
 تاوان و جرم و جریمه باشد و بفتح اول بمعنی قهر و غضب خشم است و بفتح اول و ثانی هم باین معنی گفته اند غر غر ما سنک با سین
 بنقطه بر وزن رنگارنگ نان تنک بر وزن جوشانیده باشد و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بجای میم بای حطی هم آمده است غر غر
 بر وزن فرمان بمعنی خشمناک و قهر آلود و عکین باشد غر غر ما نوحش بانون بوا و کشیده و بشین نقطه دار زده تر خون را گویند
 و آن سبزه باشد معروف که خوردند و بیخ حشیشی است که گویی که آنرا قرقرها خوانند غر غر بفتح اول و کسر میم و سکون هم
 سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان باشند و بفتح میم هم آمده است غر غر بفتح اول بر وزن شرمند بمعنی
 قهر آلود و خشمناک باشد غر غر بفتح اول و کسر میم بر وزن رنجیده بمعنی غرمنده است که خشمکین و قهر آلود باشند
 غر گن بفتح اول و ثانی بر وزن کهن بانگ و دمدمه و نوحه در وقت کوبیدن را گویند و کوبید در کل و بچیده و نیز گفته اند غر غر
 بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و طای حطی مفتوح نام کلابی است که در هندوستان است و بزبان انجا کر نالت خوانند

و بعضی گویند معرب کرنا نك است غرُّ نَبَك بضم اول و ثاني و سكون ثالث و فتح بای ایجد بانك و فریاد و شور و مشغل و مشغله و فریاد
 را گویند و بعضی خوب دستی هم آمده است غرُّ نَبَك بضم اول و ثاني ماضی غزیدیدن باشد یعنی بفریاد آمد و شور و غوغا نمودن
 غرُّ نَبَك بضم اول و ثاني و فریاد و غوغا نمودن و فریاد و غوغا نمودن و فریاد و غوغا نمودن و فریاد و غوغا نمودن و فریاد و غوغا نمودن
 بضم اول و ثاني بانك و فریاد را گویند غرُّ نَبَك بضم اول و فتح ثاني مشد بر وزن برنده شیر و کرک خشم آلود را گویند که از غوغا
 خشم فریاد کند و بر خود پیچد و بر روی سباج نیز اطلاع از کرده اند غرُّ نَبَك بفتح اول بر وزن پلنگ صدای غرغر بر آگویند که
 بسبب کرب کردن یا فشردن کلودر حلق و سینۀ مردم افتد و یکسرا اول نیز باین معنی آمده است و بعضی ناله حزین و آواز زمی
 باشد که در معالک کرب کردن از کلودر مردم بر می آید و باین معنی بضم اول بر وزن اردک هم بنظر آمده است و کرب و زاری کردن را
 نیز گویند غرُّ نَبَك بضم اول و فتح اول و سکون ثاني و واو یعنی ناله
 میان نهمی باشد که نوازند و بر پی مزار خوانند و نای چیزی نوشتن را گویند و آنرا خامه گویند و بعضی شکفتن هم بنظر آمده است
 غرُّ نَبَك بفتح اول و سکون ثاني و واو بر وزن فریادش لیف شو با لان و جولا همکان و کتشد و زان باشد و آن یکا هم
 که آنرا مانند جادوب بندند و بدان آب و آهار و شور بار بر جامه کمی بافتند بپاشند و زنجبیل شامی را نیز غرغوش گویند
 و بفتح اول و ثاني یعنی خراش و زخمیکه از خراش بهم رسیده باشد و بعضی قهر و خشم و غضب و غم آلود نیز گفته اند غرُّ نَبَك
 بفتح اول و آخر یعنی اول و آخر غرغوش است که لیف جولا همکان و قهر و خشم و غضب باشد غرُّ نَبَك بضم اول و ثاني
 بوادر رسیده و فتح بای ایجد یعنی غرنه است که فریاد و شور و مشغل و بانك و غرغوش باشد غرُّ نَبَك بفتح اول بر وزن کبود
 و ختری را گویند که بشرط بکارت بشوهر دهند و دوشیزه نباشد غرُّ نَبَك بضم اول و ثاني بوادر رسیده و نوز سکان
 و بای ایجد مفتوح یعنی غرغوش است که غرنه رشور و غوغا و بانك و غرغوش باشد غرُّ نَبَك بفتح اول بر وزن و بعضی پر ویزان
 و آن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن بزنند و بر پی غریال و هلهال گویند غرُّ نَبَك بفتح اول بر وزن و بعضی
 غرغوش است که نان نك در روغن بریان کرده باشد غرُّ نَبَك بضم اول بر وزن غرغوش است که بانك را گویند
 غرُّ نَبَك بفتح اول بر وزن درید و ختری را گویند که بشرط دوشیزه کی بشوهر دهند و نباشد غرُّ نَبَك بضم اول
 بر وزن بریدن یعنی آواز بلند کردن و فریاد زدن باشد و بانك مشد هم گفته اند غرُّ نَبَك بفتح اول بر وزن
 کشیدن کل و لای سیاه را گویند که در بن حوضها و تنالابها و تنوچهها میباشند غرُّ نَبَك بضم اول بر وزن نیز یعنی علم و بردباری
 باشد که ترك انتقام است از بدی غرُّ نَبَك بفتح اول بر وزن غرغوش است که بانك را گویند و بعضی غرغوش است که آلت آرد و چختن باشد
 و بر پی غریال و هلهال گویند غرُّ نَبَك بفتح اول بر وزن و بعضی پر ویزان است که آرد و پر ویزان باشد و بعضی لحن و کل سیاه نیز گفته
 اند و باین معنی و بعضی اول هر دو بازای فارسی آمده است غرُّ نَبَك بازای فارسی بر وزن پر ویزان کل و لای
 سیاهی را گویند که در بن حوضها و تنالابها و تنوچهها میباشند غرُّ نَبَك بفتح اول و ثاني بختانی مجهول رسیده و نا
 مفتوح میم زده کل و لای باشد سپاه و تیره که پای ازان بد شواری بر آید و گشتن را نیز گویند و آن کوه پاره نری باشد
 که کوهکان و جوانان بر آن لغزند و بکند بکورا از بالا گرفته بزرگ کنند و از آن بر پی زعلوفه خوانند غرُّ نَبَك بازای فارسی
 بر وزن و بعضی غرغوش است که کل و لای سیاه و تیره که در بن حوضها و تنالابها میباشند غرُّ نَبَك بضم اول و ثاني
 و سکون ثانی مجهول و واو یعنی شور و فریاد و بانك و غوغا باشد غرُّ نَبَك بفتح اول بر وزن دلبران یعنی فریاد کنان و

و بانگ زنان باشد **غریب** یا **بید** ماضی غریب است یعنی فریاد و شور و غوغا که در **غریب** یا **بید** کن بکسر اول و ثانی بمعنی زیاد
 زدن و شور و غوغا کردن باشد **بیان** ششم در غین نقطه‌ی **ب** شامل بر **چهارم** لغت و کتابت **غریب**
 بضم اول و سکون ثانی صنفی از ترکیان غار نگار بوده اند که در زمان سلطان سنجر قوت گرفتند و خراسان را تصرف آوردند
 و سلطان سنجر را گرفت در قفس کردند **غریب** بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی بسیاری و بسیاری شدن باشد **غریبان**
 بالام الف و نون کنایه از **غریبانان** و مطربانست که مراد خواننده و سازنده باشد **غریبان** فلت کنایه از آفتاب جهان
 تابست و برج حمل را نیز گویند که برج اولست از دوازده برج فلکی **غریب** بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن ارزن پوست **غریب**
 کهن را گویند و از آن کفش دو زند و غریبان را نیز گفته اند که دیک طعام است **غریب** بر وزن فرزند بمعنی دیک طعام بر
 باشد و پوستی را نیز گویند **غریب** و ساغریه که از آن کفش و پای قرار دادند **غریبان** بضم اول و سکون ثانی و
 لام بواورد سیده و لام دیگر بالف کشیده و واو مفتوح برای بدین نقطه زده در فرهنگ **جهاگیری** بمعنی دیز بر زمین نوشند
 بودند **غریب** بضم اول و سکون ثانی و مهم بمعنی هیبت و خشم و قهر و کینه باشد **غریبان** بضم اول و فتح نون بر وزن **غریبان**
 کیهی باشد که در عوض ایشان بدان دخت شوند **غریبان** بفتح اول و نون بر وزن **غریبان** شهر غریبان باشد و آن در تمام
 کابل و قندهار واقع است **غریبان** بر وزن شخم بمعنی غریبانست که شهر غریبان باشد **غریبان** بفتح اول و نون و سکون
 ثانی و تحتانی مخفف غریبان است که شهر مذکور باشد گویند هزار مد رسد داشته است **غریبان** بفتح اول و ثانی آواز و
 صداندارا گویند و مخفف غریبان هم هست که بیج دم حیوانات چرند و پرند باشد **غریبان** بضم اول و سکون و حرکت باقی
 هر حرف دیگر که یای عطی و واو و یای فرشت باشد مجهول بمعنی غریبان و راست که در بدین زمین باشد **بیان** هفتم **غریبان**
 نقطه‌ی **ب** یا **ز** یا **س** یا **س** شامل بر **باز** لغت **غریبان** بفتح اول و سکون ثانی نشند براه رفتن را گویند چنانکه
 اطفال و مردمان زمین گیر و شل براه روند **غریبان** بضم اول و سکون ثانی و یای ایجاد مانع انکور بر آگویند که از خوشه جدا
 افتاده باشد و شیر و تخم در میانتر باشد یعنی تازه بود و خشک نشده باشد و استخوان انکور را نیز گویند و بمعنی خوشه خرما هم
 آمده است و بمعنی قهر و خشم نیز هست **غریبان** بفتح اول و نون فرودا کار است که مابین کوهها خطا دهند و ستان
 پیدا میشوند و از بلغت روی قطاس میگویند و بعضی گویند که ویست در یابی و بجز قطاس بسبب آن خواننده و نلاده **برج**
 نیز گویند **غریبان** با **غریبان** در بر وزن مندا و بمعنی غریبانست که کا و قطاس باشد و بعضی دم کا و را قطاس میگویند چنانکه
 این لغت که کا و است بمعنی ابریشم کا و چمرکه بمعنی ابریشم هم آمده است و چون در لغت و زبان فارسی تبدیل کاف بغین و بر
 جایز است هر یک کام و لغام و کلولد و غلولد و امثال آنها در این لغت نیز کاف کز بغین تبدیل یافته است و کز غا و غز غا و شده
غریبان بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد که آنرا **غریبان** خوانند این لغت از ابتاع راد در فرهنگ سر روی و سر **غریبان**
 با **غریبان** و زای فارسی نوشند اند و گفته اند سازی است که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است
غریبان با کاف فارسی بر وزن و معنی **غریبان** است که کا و خطائی باشد و بروی قطاس گویند **غریبان** با کاف فارسی بر وزن
 و معنی **غریبان** است که کا و قطاس باشد و بجز قطاس همانست **غریبان** بضم اول و سکون ثانی و مهم بمعنی غریبان که در آن
 انکور از خوشه جدا شده شیر و نازه باشد و بمعنی خشم و بخت آمدن و قهر و کینه هم آمده است **غریبان** بفتح اول بر وزن
 خریب چیزی باشد که چون بر هم گذارند بر هم نشینند بواسطه جنسیت و بمعنی خریب و در یکدیگر نشست هم هست که ماضی

غزیدن باشد غزیدگان بر وزن کشیدن بمعنی نشسته براه رفتن باشد چنانکه طفلان و مردمان شل براه روند همچو
 بریکد کردن نشستن هم هست بسبب جنسیت و بمعنی غزیدن هم آمده است و طبقه طبقه بر روی هم گذاشتن و چیدن را
 نیز گفته اند غزیدگان بر وزن کشیده بمعنی برهم نشسته و برهم چسبیده و نشسته براه رفتن باشد بیان هر چه غزیدن
 نقطه های آرمین پد نقطه مثل بر پنج لغت غسائ بفتح اول و ثانی بالف کشیده غوره خرما را گویند یعنی
 خرما می نارسیده و آنرا عبری بلج خوانند غساک بفتح اول بر وزن هلاک عشق را گویند و آن گیاهی است که در درختها
 پیچد و خشک سازد غساک بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانور است از کبک و شپش بزرگتر و در میان رخت خوا
 می باشد و مانند شپش و یک خون آدمی خورد و آنرا در دارالمرز و کیلانات ساس گویند و در هند و ستان کتل و
 دکن مکن خوانند غسک بفتح اول و سکون ثانی و لام نام کلی است که از اخطمی گویند سرخ آتشی و سرخ نیم رنگ و سفید
 می باشد غسک بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی است که از انبیرانی چوبک اشنان خوانند بیان هر چه غزیدن
 نقطه های آرمین پد نقطه مثل بر شد لغت غساک بفتح اول بر وزن هلاک بوی کهنه و بوی ناخوش
 باشد که از دهان مردم برآید و عبری بخر گویند غسک بفتح اول و فو ثانی و سکون ثانی بمعنی آسپند و آسپند باشد
 بکسر اول هم باین معنی آمده است غسک بکسر اول و ثانی بر کانی صحرائی را گویند بیان هر چه غزیدن نقطه های
 باضای نقطه های آرمین پد لغت و کنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده طمام
 پس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند غصبات بابای امجد بر وزن سرطان سنگی را گویند که در منجنق گذارند
 میان خم اندازند و بمعنی منجنیق هم آمده است و در عربی بمعنی قهر آورد و خشمگین و غضبناک باشد غصبان فلک
 کنایه از آفتاب عالم تاب و او را صاحب الناج هم گویند و کنایه از ستاره مزنج هم هست و او در آسمان پنجم می باشد بیان
 بازمی هر چه غزیدن نقطه های آرمین پد لغت غفک بر وزن صف موی در هر پیچیده و مجد را گویند
 غفک بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی چاه عمیق را گویند و کورا گویند و ابکیر و تالاب را نیز گفته اند و بمعنی سندان آهنگر
 و مسکری و غیره باشد و بمعنی شمشیر آبدار هم هست و هر چیز راست و دراز و سطر را هم می گویند و با جیم امجد نیز در
 غفک بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی چتانی کشیده بمعنی اول غفج است که کورال و جاعه و جوت باشد و شمشیر آبدار را نیز گو
 غفک بضم اول بر وزن کسوده بمعنی ایام هفتاد باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه غفک بضم اول و فتح ثانی
 مخفف پوستین بژ بسیار نرم باشد و با ثانی مشدوم باین معنی آمده است بیان هر چه غزیدن نقطه های
 با کاف مثل بری و لغت غک بفتح اول و سکون ثانی شخصی را گویند که ندکوتاهی داشته باشد و باین تدو بالا
 بسیار فریبی اندام و مخمل هم باشد غلگ بضم اول و فتح ثانی جنس کلور را گویند و آنرا عبری نواز گویند بیان هر چه
 غزیدن نقطه های آرمین پد لغت و هشتم لغت و کنا بفتح اول بر وزن کلا از لطف
 معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامه را گویند که منصل بیدن باشد و بعضی جامه را گویند که در دوزخ برهنه پوشند و دروغ
 گویند که برنج و بن موی سر رسیده باشد و آنی که در پای درختان جاری و روان باشد و بیانی را نیز گویند که اندام حواصخرف
 شود یعنی طریق حق را بگذارد و راه باطل پیش گیرد غلام فلک کنایه از پیش آمدن کاری باشد بر خلاف مراد و توقع غلبکن
 بفتح اول و بای امجد و کاف بر وزن لستون روی باشد شبکه دار که در پیش درها نصب کنند و آنرا در پنجره گویند و دردی را نیز گویند

که از چوب و نی سازند و در دو ستاها بر درهای باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند **غلبکین** بر وزن عنبرین
 بمعنی غلبکن است که در پیغمبر و در باغ باشد که آنرا از چوب و نی بر هم بستند چنانکه از پس آن نگاه توازن کرد
غلبک بضم اول بر وزن کلب پرند ایلست سیاه و سفید و آنرا عک و کلاغ پیش هم میگویند و با بمعنی بایای فارسی هم
 بنظر آمده است و بعضی گویند پرند ایلست که آنرا سبزک هم میگویند و هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخی که از آنجا آب
 بیاید خصوصاً **غلبین** بایای امجد بر وزن همین بمعنی غراست که از آن چیزهای پزند و شهر برای بنقطه است
غلت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بر وزن و معنی غلط است که از غلطیدر باشد و غلط معرب آنست و بفتح اول و
 ثانی غلط در حساب و کتاب و شماره را گویند **غلتیان** بر وزن دشت بان سنگی باشد مدور و طولانی یعنی بشکل اسطوخودوس
 زیاده بر نیم کوز آنرا بر پشتها بای که نومی پوشند غلطانند تا محکم شود و باران فرود نیاید و مردم دیوث را هم میگویند چه او را نیز
 مانند این سنگ اختیاری نیست و محکوم زن خود است هر جا که خواهد میفرستد و بهر طرف که داند میداند و بفتح
 ثالث هم در سن است که بر وزن هم زبان باشد و در این زبان بسبب قرب خرچ عنین را بقاف بدل کرده قلبتان مینویسند
غلنگ با تائی قرشت بر وزن و معنی غلطکست و آن چوبی باشد که در میان سوراخ بزرگ آنرا پاید اریه بکنند و کوچک آنرا
 بر بالای چاه ببندند و در لپها را بر بالای آن اندازند و بیاری آن آب را آنجا از چاه کشند و غلطک معرب آنست **غلنگ**
 بفتح اول و ثالث و نون بر وزن کتوک بمعنی غلطک است که پایدار اریه و آلت آبکشی باشد **غلج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم
 فارسی که می را گویند در نهایت استحکام که آنرا باسانی بلکه هیچ وجه نتوان کشودن و بعضی گویند غلج دو که است که بر
 بالای هم زنند و با جیم امجد نیز درست است و بفتح ثانی هم گفته اند **غلجیم** بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام و رستانی و
 رند و او باش را گویند **غلج** بکسر اول و عنین نقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد و در زیر بغل
 و پهلو آرمی تا بجنده در آید **غلغل** بضم اول و عنین نقطه دار بر وزن بلبل شوریدن بلبلان و مرغان را گویند
 حالت سنی و صدا و آواز بسیار از یکجا که معلوم نشود که چه میگویند **غلغلاج** بضم اول و سکون ثانی و بفتح ثالث و لام
 بالف کشیده و جیم زده چیز را بر زرد و قوت بر هوا انداختن باشد **غلجیم** بکسر هر دو عنین و لام بختانی کشیده و جیم
 فارسی زده جنبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی و خاریدن پهلو و کت یا را گویند چنانکه بجنده در آمد و بفتح هر دو عنین هم
 در سن است **غلجیم** بفتح آخر که جیم فارسی باشد بمعنی غلج است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و خاریدن
 پهلو و کت پای مردم باشد **غلخون** بر وزن و معنی کلکون است و آن سرخی باشد که زمان بر رخساره مالند و بجا عنین
 دویم قاف هم بنظر آمده است **غلج** بفتح اول و ثانی و سکون ف و جیم فارسی زنبور سرخ و زنبور صعل را گویند و بمعنی زلو
 هم گفته اند و آن جانوری باشد که هر جای از بدن که بچسباند خون از آنجا بکشد و بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن اعرج
 باشد و با جیم امجد هم درست است **غلقا** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده گیاهی است شبیه بکبر و شاخ بزرگ
 ری کرد باشد و از جمله تیو هانت یعنی چون شاخ آنرا می شکندت بزرگ آنرا از شاخ جدا میکنند شیره سفیدی مانند شیر
 از آن بر می آید و بر شمشیر و کار و ویرانی دیگر هر گاه بدان شراب دهند زخم آن بهر کس که رسد ببرد و اگر از آن شیره بر قویا
 مالند که ملت داد است بر طرف شود **غلک** بضم اول و بفتح ثانی مشد و بکاف زده کوزه باشد که سر آن را جیم گیرند و در
 دران کتند و متغایا و راه داران و غیر هم ندیکه از مردم بگیرند دران کوزه ریزند و در بعضی از مزارها و بقعها نیز هست که

که بجای آن و خد مژگانند خیرات و نذورات در آن ریزند و در قارخانها معمول و فلک قارخان مشهور است **غلیج** با
 میم برون و معنی غلیج است که جنبانیدن انگشتان باشد و نیز بغل و پهلوئی آدمی تا بجنده افند **غلیج** با میم برون
 و معنی غلیج است که خاریدن نیز بغل و پهلو و گف پای مردم باشد **غلق** قیر یا بضم اول و ثانی بواو کشیده و فای **غلق**
 رسیده و کسر رای فرشت و محتانی بالف کشیده بلغت روی پنج حلق است و از امیر پچه اصل السوس خوانند **غلق** ل
 بضم اول و ثانی بواو رسیده و بلا م دیگر زده طعایم را گویند که در راه کلوبند شود و بزحمت تمام فرود **غلق** که برون
 و معنی کلوله است چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می یابند **عکم** بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد
 و بضم اول و فتح ثانی مشد و کوزه کوچک سرتنگ را گویند و در عربی لوله آفتاب باشد و تشکی با فراط نیز گویند **عکم**
ع آن بضم اول و فتح ثانی مشد و و ال بالف کشیده و بنون زده بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که بر سر آن چرم
 گیرند و سوراخی در آن چرم کنند و متعاجیبا و راهداران و قماربازان و غیر هم زری که از مردم گیرند در آن ریزند و آن
 غیر مشد هم بنظر آمده است **عکم** **ع** آن **عکم** بفتح غین و ال بد نقطه و سکون میم کنایه از زمین است که بزمین
 گویند **غلیج** با نای فرشت برون خریطه گیاهی باشد که از آن بمانند جوال چیزی سازند و از آن گاه و بنب و انشا
 آن کشند **غلیج** بضم اول و فتح ثانی و سکون محتانی و کسر جیم و نون ساکن بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد و آن نوعی
 از صنایع بود و معرب آن فودنج است **غلیج** کن بازای فارسی برون دیدن بمعنی کج و لای و کل سیاهی باشد که در
 نه حوضها و جوهای نالابها بهم رسد و آنرا خلان نیز گویند و بازای هوزم آمده است **غلیج** بکسر اول و ثانی و فتح ثانی
 مجهول و غین نقطه دار مفتوح برای بد نقطه زده است و بنا و کل کار را گویند **غلیج** کن با کاف فارسی برون و معنی
 علیغز است که استاد کل کار و بنا باشد **غلیج** بفتح اول و کسر ثانی و سکون محتانی مجهول و واو بمعنی سرگشته و پاران
 باشد و بمعنی حماقت و احمق هم هست و آن تصور متعجب است در صورت ممکن **غلیج** بفتح اول و ثانی محتانی
 مجهول رسیده و واو بالف کشیده بجم زده مرغ گوشت را را گویند که زغن باشد و ارزشش ماه زوششماه ماده می
 باشد و بعضی گویند یکسال نزدیکسال ماده است **غلیج** کن بازای فارسی برون و معنی غلیج است که زغن
 باشد و از مرغ گوشت را و موش کبیر و کبیر کوره نیز گویند **غلیج** کن با واو برون و معنی غلیج است که کل و لای سیاه
 نه حوضها باشد و در عربی نام کوشکی بوده است در بین بیابان **چهارم** **غلیج** بضم غین نقطه دار **غلیج** با میم
 مشمل بر شاز **ع** **ع** کنایه **ع** آن **ع** بفتح اول و ثانی بالف کشیده مشد و زای نقطه دار
 مفتوح بکاف زده چوبکی باشد که بر لبها ملامت و شست ماهی گیری بندند و در آب اندازند و آن چوبک فرو نبرد و در هر گاه
 که ماهی بقلاب می آید از آن چوبک فرمهرود معلوم میگردد که ماهی بقلاب آوریده است **ع** آن برون تمام ابر مرده ماهی
 گویند و آن چیز لیست مانند نمک گرم خورده چون بر طرف آب گذارند آبرایمورد کشد و بعضی گویند آن حیوانیست دریائی
 و تنیکد ببرد آب او را بر ساحل اندازد و بعضی گویند نباتی است دریائی جملا اگر در شراب آب آمیخته نهند آبرایمورد
 و شراب را گذارد و در عربی ابر را گویند که مالیت **ع** آن **ع** با ای امید برون عم زاده بهاری بود که بسبب هم
 خوردن لسیار عارض شود **ع** آن **ع** برون که خورک نام جانوریست که بر لب حوض و نالاب نشینند و از غم آنکه مبادا
 آب آن کم شود آب بمفرود و از ابویان نیز خوانند **ع** آن برون خندان نام حارثی بوده لسیار عالی و در زمان مظنا

فرد آوردند و کتابها را از دنیای بی بقام هست غمزد بر وزن و مزمجعی باز و عجزه و حرکت پنجم و ابرو باشد غمزدی می
 بانای هوز و دال ایجد بر وزن غم زرای نام روز هشتم است از ما هم مالکی غمزد بر وزن عجزه مژه چشم را گویند و حرکت چشم
 مژه و برهم زدن باشد از روی ناز و بگریه نیز همین معنی دارد غمزد آفت کشایه از روشنائی ستاره باشد بوقت دمیدگی
 صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند غمزد استار که بمعنی عجزه اختر است که روشنائی ستاره باشد بوقت دمیدن صبح
 غمزد سرتی کشایه از فرج و بسیاری خوش منشی باشد غمزد کل کشایه از شکفتن گل باشد غمزد لاجون کشایه
 کشایه از نازها و غمزها غیر مکرر باشد غمزد لشرین کشایه از شکفتن گل لشرین باشد غمزد بضم کاف فارسی و سبزی
 نقطه بالف کشیده و برای فروش زده بمعنی غم زرای باشد و کشایه از مطلوب و محبوب و چیزی که در دو کتبه غم بود غمزد بر وزن
 زنده بمعنی غمگین و غم اندوز و غمناک و آزرده باشد بیاز پاتری هم می گویند غمزد بر وزن غمزد بر وزن
 صد لغت و کتابت غمزد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سنگ عساری است و آن سنگی است که بر نیز چوب عساری
 بجهت زبانی سنگینی بندند و بعضی بمعنی نیز عساری گفته اند غمزد بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح و آرزوی است
 که مکرر بان نوازند و نوعی از باز بهام هست غمزد بضم اول بر وزن و سبب تشبیه کردن و بانگ بر کسی زدن باشد از روی غم
 غضب غمزد بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی جوال و بعضی گویند جوالی است مانند خرچین که او را بگریه خرجه بضم جانی نقطه
 بر وزن خرجه خوانند و بعضی ناز و عشوه و عجزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و کلکوند و غامه را نیز گفته اند و آن چیزی بود
 سرخی که زنان بر زکوه مالند و بمعنی ناک باشد که بمعنی آغشته است چنانکه گویند بهار فتح یعنی بهار ناک و در دناک احو آغشته بهاری
 درد و بعضی سرین و کفل حیوانات هم هست و باین معنی نیکس اول نیز گفته اند غمزد بضم اول بر وزن زنگار بمعنی غازه است و آن
 سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی بر روی خود و ناز عجزه را نیز گویند غمزد بر وزن انگاره بمعنی غمزد است که خانه زنان و ناز و
 عشوه جوانان باشد غمزد بر وزن چنگال هر میوه ترش را گویند همچو انگور ترش و انار ترش و سبب ترش و امثال آن و بعضی
 گویند میوه ایست ترش که آنرا حب الملوک خوانند غمزد بر وزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی بر روی خود مالند
 غمزد بفتح اول و سکون ثانی و ناک وای بنقطه مفتوح بشر نقطه دارد و معنی وزغ و عوگ باشد که بر لبی صقلع خوانند
 و بعضی بکسر رای بنقطه هم گفته اند غمزد بر وزن پنجه سرخی و غازه باشد که زنان بر روی اند غمزد بفتح میم و کسر رای بنقطه
 و سکون شین نقطه دار بمعنی خنجرش است که وزغ و عوگ باشد و بفتح راه گفته اند غمزد بفتح میم و کسر رای بنقطه و آن
 زده بر وزن سبز پوش بمعنی خنجرش است که وزغ و عوگ باشد غمزد بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشخ و جمع کردن
 و گرد آوری نمودن باشد و غمزد کل راه گویند و آنرا نیز بسبب جمع آوردن و گرد آوری نمودن بر کها خنجر خوانند و بمعنی اول بفتح اول
 هم بنظر آمده است غمزد آب کشایه از حباب است و آن شیشمانندی باشد که در وقت باریدن باران در روی آب می رسد
 غمزد امر غول کشایه از شراره آتش باشد و آنرا آتش را نیز گویند غمزد کشایه از گرد شدن و جمع کردن باشد
 غمزد کبابی که نام یکی از میمنه بار است و آنرا شیخ نظامی میجای باغ جمع آورده است که گیس هفتم باشد غمزد
 بضم اول و سکون ثانی و دال ایجد بمعنی کورده شده و جمع آمده باشد و فرام آوردن چیزی را نیز گویند غمزد بر وزن غمزد
 اول و سکون ثانی و ناک و دای بنقطه بر او کشیده و بدال ایجد زده بمعنی غمزد باشد که بر او گویند که آنرا است و چون غمزد
 آنرا بجهت فرام آمدن و جمع شدن مردم مینواهند و غمزد بمعنی جمع و فرام باشد و در دوساز را گویند بدین سبب آنرا باین

نام خوانند **عُغْدَ شَسْ** بضم اول و کسر ثالت بروزن پرشش پنبه بر زده کرده شده را گویند **عُغْدَ شَسْ** بضم اول و سکون
ثانی و ثالت و مهم بالف کشیده و یثین نقطه دار زده غلامیست که آزالویا خوانند و در آتشها کتد **عُغْدَ** بضم اول و سکون
عده بمعنی غندش است که پنبه کرد و کلوله کرده شده باشد و کلوله خیر نان را هم میگویند و بمعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد
مطلقا و عنکبوت را نیز گویند و نوعی از عنکبوت را هم گفته اند که زهر دارد و کزنه میباشد و عربان دستلا خوانندش و نقیر را نیز گویند
که برادر کوچک کرنا است **عُغْدَ** که **مَرَوَ حَمِي** بروزن سر مرسدود بمعنی غند رود است که نقیر برادر کوچک کرنا باشد گویند در زبان
قدیم آرایجه جمع آمدن و گوشتن مردم مینواختند و وجه تسمیه آنها هم ساز جمعیت است چه غنده بمعنی جمع و فراهم آمده و
رود ساز را گویند **عُغْقِيلِي** بضم اول و سکون ثانی و ثالت و کلام هر دو بختانی کشیده بلغث رومی شلم برادر چغندر را گویند
عُغْتْ بفتح اول و سکون ثانی بروزن زنگ صدا و آواز بلند را گویند و نیز در کان عصاره را نیز گفته اند یعنی چوبیکه در آن
در زیر آن فرود میگرد و در خرا لاغ را نیز گویند **عُغُو** بضم اول و فتح ثانی و سکون و او امر بخوابیدن باشد بمعنی خواب
در خواب شو و خواب را نیز گویند که در مقابل بیدار بست **عُغُو حِي** بضم اول بروزن کثود بمعنی آرمید و آسود و خواب
رفت **عُغُو حِي** بروزن کثود بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن **عُغُو حِي** بروزن ربهوده بمعنی در خواب
شده و آرمیده باشد و بعضی غنوده را بمعنی نیم خواب گفته اند **عُغُو نَد** بضم اول بروزن خر سینه عهد و پیمان شرط
را گویند **عُغُو يَدِي** بضم اول و فتح ثانی و ثالت بختانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن و آسودن و آرمیدن
باشد **عُغُو يَدِي** بضم اول و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد **عُغَيْتَمَك** بروزن کینه جان بنو نخل را
گویند و غنینه منبع فائده زنبور است و بر پیه خشرم خوانند با خاوشین نقطه دار بروزن مرهم بیان شاتری همی
عَرغِين نقطه ای آبرو اول و شتمل بر سی و صد لغت و کنایه **عُغُو** بضم اول و سکون ثانی صدا
آراز بسیار بلند را گویند مانند فریاد بکرها در آن در روز جنگ کتد و صدای رعد و آواز کوس و نقیر کرنا و امثال آنها
را نیز گفته اند **عُغُو تَبَلِك** بضم اول و کسر بای ایجد و فتح نون و سکون کاف و آن چیزی باشد که شبانان از چشم بافتند
و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست مانند پنبه در رعایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سرآب فرو بردن و فرو
رفتن در آب باشد **عُغُو تَك** بانای قرشت بروزن و معنی غوطه است که سرآب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و
غوطه معرب آنست **عُغُو حِي** بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی کوسفند شاخ دار جنگی را گویند **عُغُو حِي** بفتح اول
و سکون ثانی و جیم فارسی بختانی رسیده بمعنی کوه دال باشد که جاعیمو است **عُغُو حِي** بضم اول و ثانی مرده است
بروزن مور نام و لا حتی است معروف نزدیک بقند هار و بانای مجهول چیز و محنت را گویند و بفتح اول بروزن جوز در
عربی بمعنی مغاک و قهر هر چیز باشد و زمین نرم و آب بر زمین فرو رفتن و فایده رسانیدن و دیت دادن را نیز گویند **عُغُو حِي**
مَكْس بسکون رای قرشت نوعی از مکس سرخ لبخیم مایل باشد و بعضی گویند نوعی از زنبور است و آن کوچک مینما
مانند مکس چشم بود و سبز رنگ است **عُغُو حِي** و **عُغُو حِي** بضم اول و دال بالف کشیده و فتح شین نقطه دار بمعنی غر باشد
که لطف شوی مالان و جولا مکان باشد **عُغُو حِي** آفشری کن کنایه از گویان ساختن و در شک فرمودن و شماتت
کردن و غالب شدن باشد **عُغُو حِي** بانای مجهول بروزن موزه خلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه از آن بر نیامده
باشند و معرب آن جوز قراست و کوی قمره را نیز گویند که بر پیه فلاس گویند **عُغُو حِي** بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی

غنی کل باشد و جو ز قدر اینز گفته اند که بار درخت پنبه و درخت غلاف پنبه است **عوق** آب بروزن کوزه آب
کنایه از حبیب است و آن شیشه مانند می باشد که پیشتر بوقت باران باریدن بر روی آب بهم رسد **عوقش** بروزن و
معنی گوش است که بگری اذن گویند و اسب جنیت را نیز گفته اند و از اینزگی کونل خوانند و سرکین سایر حیوانات را
هم میگویند و بمعنی خوب خدنک نیز آمده است و آن چوبی باشد سخت که از آن تبر و نیزه و نیزه و نیزه سازند و بمعنی نگاه
و تفریح و دیدن هم هست و برهنه مادر زاده را نیز گفته اند **عوشا** باثانی مجهول و شین قرشت بالف کشیده مطلق **عوشه**
را گویند اعم از خوشه آنکور و خرما و خوشه کندم و جو و موطنه و چار دیوار بر اینز گویند که شبها کوسفندان و شتر و اسب و خر
و گاو در اینجا بسر برند و سرکین سایر حیوانات را نیز گویند **عوشائی** باثانی مجهول بروزن فولاد جا فرو آمدن کاروان و
فاندرگاه باشد و جای خوابیدن کاروان و کوسفندان و جایگاه دیوان و جنیان هم هست و درخت بلند را نیز گفته اند و
سرکین سایر حیوانات را هم میگویند و بفتح اول نیز آمده است **عوشاک** باثانی مجهول بروزن پوشاک موطنه و چار دیوار
باشد که شبها کاروان و کوسفندان و چار پایان دیگر در اینجا بسر برند و سرکین خشک حیوانات را نیز گویند **عوشائی**
بایای حلی بمعنی پوشاک است که جای خوابیدن چار پایان و سرکین خشک حیوانات باشد و خوشه کندم و جو را نیز گفته
اند **عوشک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و نای قرشت برهنه مادر زاده را گویند و بگری عور خوانند **عوشنگ**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و نون کیهی باشد که آزار در هنگام تری و تازگی خوردند و چون خشک شود دست
بدان شویند و رنگ آن سیاه و سفید مییابد و بعضی گویند نوعی از گاه است و زنان از آن حلوا پزند و بجهت فریبی
خوردند و بعضی گویند کیهی است که بجای اشنان بدان رخت شویند و بعضی گویند نوعی از نظر است بضم ناکه سماروغ
باشد و بسکون ثالث نیز آمده است **عوشنگ** باثانی مجهول بروزن خوشه بمعنی خوشه است و آن کیهی باشد که چون
ترتاز است خوردند و چون خشک شود غسل سازند و دست بدان شویند و نوعی از طعام هم هست که آزار ترینه
میگویند بروزن ترینه **عوق** غما با عین نقطه دار بروزن سودا بانک و فریاد و شور را گویند و بمعنی انجن هم هست که بجهت
مردم باشد و بترکی فولتای گویند **عوق غمای** هر آسندگان کنایه از استغفار و توبه کنندگان و تائبان و
لشیمانان و ترسندگان باشد **عولک** باثانی مجهول بروزن دوله بمعنی وزغ است که بگری صفتع گویند **عولک** چمن
و چوب باشد یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگری دراز بمقدار سه و جب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر
چوب کوتاه نیز مییابد و از دست چلک و چالیک نیز گویند و بمعنی زده و نیز آمده است که پوفا و هر چاه و برالهور باشد
عولک بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام جانی باشد که در دامن کوهها و صحراها بکنند و بسازند تا کوسفندان و
کاروان و دیگر ستوران و چار پایان شبها در اینجا باشند و از اینز بگری غار خوانند و حرام زاده را هم میگویند و در طفل را نیز
گفته اند که از مادر توان آمدن باشند یعنی با هم از یک شکم زائیده شده باشند و بمعنی گوش هم که بگری اذن گویند و نجی
را نیز گویند که آزار اسبغول خوانند و این بسبب آنست که برک آن بگوش اسب میماند و در بگری نوعی از جن و دیو است که
در شهاب کوهها و جاهها دراز آبادانی مییابند و بهوشکل که میخوانند بر می آیند و مردم را از راه میبرد **عولک** من
مرقن کار کنایه از طالبان دنیا و کنایه از مردم بد سیرت باشد **عولک** باثانی قرشت بروزن دور باش بمعنی
خود است و آن کلاه می باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند و بترکی دولغ خوانند **عولک** سیاه

و آن غمی است بقایث ریزه که آثر خردل میگویند و بعضی سپند سوختن هم کنند و آن غمی باشد که میجهد و دفع چشم زخم بر آتش ریزد
 و یکجا فو قانی شین نقطه دارم آمده است که فاشرسین باشد فاقو قمر یلک بارای قوشت بروزن باوسیدن بعضی دود تر
 شدن و بیکسو رفتن و رسیدن باشد فاقو قمر سین بروزن ناموسین بعضی فاشرسین است که تخم اسپندان و تخم سپند سوختن
 باشد فاقو قمر یکدن بالام بروزن و معنی فاقو دیدن است که در و شدن و بیکطرف رفتن و رسیدن باشد و بعضی راست کردن و
 دود کردن هم هست فاقو قمر باجم بروزن با دام بقیه خرمبا و انکو در او گویند که بروخت مانده باشد فاقو چشم بکسر جم و تخم شین
 نقطه دار چند بید ستر است که آثر آتش میها گویند فاقو قمر بقیع خای نقطه دار بروزن ناسره و انانیت که او را شیرازی
 کبابه شکافند میگویند مصلح معده و جگر سرد باشد فاقو قمر کج بقیع خای نقطه و سکون جم باز هر کانی باشد و آن سنگی است زرد
 سفیدی مایل و سبزی و رنگها دیگر نیز با ظاهر است و آثر از چمن آوردن و چون باز در جویه بر سنگ بسایند سبز پسته بر آید
 گویند باز هر همد زهرهاست خصوصا وقتیکه طلا کنند و شربت آن دوا زده جو باشد با آب سرد فاقو قمر کج معرب با دانهها
 و هر دو اینکه حافظ روح باشد و دفع ضرر هم کند فاقو قمر کوبند و عموما آثر کبیر بی حجر التیس خوانند خصوصا فاقو قمر لب بروزن
 در آب مخفف فاقو قمر است و آن نام شهر است از ترکستان در مابین چاچ و پلا ساغون که هر دو از شهرها ترکستانند و آن
 و تولد حکیم ابو نصر از آنجاست و بعضی گویند نام و لایب است از ترکستان و زمینی را نیز گویند که باب کاریز و رودخانه نزدیک
 شود برخلاف زمین دیمه که با آب باران زراعت میشود فاقو قمر بکسر رای قوشت بروزن با دویکی از باز چهار است و آن بفرید
 شهرت دارد و در عریه بعضی تنها باشد و کاکوهی را نیز گویند فاقو قمر بکسر تالت بز و بعضی فرستار یون است و آن
 بلغت یونانی غله باشد بزرگتر از ماش که بیری روی الحام خوانند و آثر کبوتر بسیار دوست میدارد فاقو قمر مرغ بروزن بالغ بعضی
 فرست یافتن باشد و سرد قلب و یاد سرد تالستان را نیز گویند و در عریه خلاص و نجات یابنده را میگویند فاقو قمر با یابی
 بروزن ماهتاب بعضی فاقو قمر است و آن ولایتی باشهری باشد از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب رودخانه و آب کاریز مزروع شود
 فاقو قمر باق با او بروزن و معنی فاقو قمر است که ولایتی باشهری باشد از ترکستان و زمینی که با آب رودخانه زراعت شود فاقو قمر یکدن
 زای فارسی بعضی دهان دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن در خواب است فاقو قمر بقیع زای فارسی و سکون دال
 ماضی خمیازه کشیدن است بعضی خمیازه کشید فاقو قمر که بقیع زای فارسی یعنی اول فاقو قمر است که خمیازه باشد و بعضی سایبان هم بنظر آمده
 فاقو قمر یکدن بازای فارسی بروزن پاشیدن بعضی خمیازه کشیدن باشد فاقو قمر بکسر قو ک لبکون سبز نقطه و ضم فاقو قمر بروزن و از کون
 بلغت روی نام پسته و جنکلی است و در دم فاقو قمر بروزن باش بعضی اشکارا و ظاهرا باشد و بعضی پراکنده هم آمده است فاقو قمر
 بقیع و سکون شین نقطه دار و دای نقطه بالف کشیده لبر یان نوعی از رستی باشد که مانند عشق بر درخت پیچد و خوشد
 میوه آن زیاده برده دانه نمیشود و آن در اول سبز و در آخر بقایث سرخ گردد و آثر از جشان گویند یعنی هزار کرد و شیرازی قهوشی
 خوانند بسبب آنکه آن در زمستان خشک نمیشود و ببری کرمة البیضا و حالق الشعر و غناب الحید هر دو با کابن نقطه و بیوانا انبالس
 لونی گویند فاقو قمر سین بکسر شین و رای قوشت و سکون سبز نقطه و فو قانی بختانی رسیده و بنون زده بلغت سر یان
 و بعضی وافع شست ملت باشد و آن کیا هست که شیراز یان سیاه دار و گویند و ببری کرمة الاسود خوانند و آن شش پند است
 که مانند عشق بر درخت پیچد فاقو قمر سین بروزن و معنی فاقو قمر است که خردل و سپند سوختن باشد فاقو قمر لبکون
 طای حلی بلغت روی جد و آثر او گویند که ماه پروین است فاقو قمر بکسر سین نقطه و دفع بای حلی بیخ نیلو فروخته است

باشد فاخر بکسر غین نقطه دار بر وزن حاضر کلی باشد و خوشبو و بزودی مایل بر آن مانند کل زینق درازی شود و اغلب در هند وستان می باشد و هندی رای چنپا خوانند فاخر کج بفتح غین نقطه دار بر وزن ناسره نوعی از عطر است و آن را نند باشد دهان کشاده و سخت بمقدار نخودی و بعضی گویند بمعنی فاخر است که کل رای چنپا باشد و بمعنی اول عربی میدانند فاخر شش با غین نقطه دار بر وزن آغوش و با سین بد نقطه بر وزن فانوس نام دارویی است که آنرا شیلاج هندی گویند فاخر غین بکسر غین نقطه دار و فتح مخماتی بمعنی فاخر است که کل زودی باشد خوشبوی در هند وستان مانند زینق و هندی رای چنپا گویند و کل حنا و درخت حنای کل کرده را نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز گویند که خوشبوی فاخر بر وزن کا کا هر چیز نیکو و غریب و بدیع باشد فالج بکسر لام بر وزن خارج مرد مظفر و منصور را گویند و در عربی شتر سبط کوهان را خوانند و نام علمی هم هست فالج غس بکسر لام و غین نقطه دار و سکون را و سین بد نقطه بیونانی مرغی است که انزالک لک میگویند استخوان او را با خود داشتن عشق را زایل میکند و بیضه او خطاب موی باشد و فالج غوس هم بنظر آمده که بعد از غین و او باشد فالکبلا من بفتح ثالت و سکون کاف و بای ایجد بالف کشیده و برای نقطه دار زده فالکبری را گویند که بر سر کما که در بازار نشسته میجهت مردمان فال میگوید فالنجیق بکسر لام و سکون نون و جیم بختانی رسیده و قاف مفتوح بنون زده لغت بیونانی بنا نیست که کل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه بزرگی عدس میباشد و چون از زمین برکتند زردی باشد و بعد از آن سفید گردد و پوست در تله های خاک روید برک و تخم کل آنرا گویند و بیاشا مند کردند که عقرب و تیلادا نافع بود فالو می بالام بر وزن نابود معرب بالو است که ماضی بالودن باشد یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت فالینقش بر وزن جالینوس دستنی باشد که آنرا شاهزاده گویند و در دواها بکار برند خود در آن حکم و جرب را نافع است فام بر وزن و معنی فام است که بر بچه فرض و دین خوانند و بمعنی لرون و رنگ و شب و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصیده است از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت از این جا است فام بکسر میم بر وزن فاخر شهر لیت در حوالی فخر از نزدیک آن شهر بیابانی است که آهوی مثلک در آن بیابان نامند از دوز فام بکسر بر وزن عامره بمعنی فام است که نام شهر هم باشد نزدیک بفرخار و مثلک خوب از آنجا آوردند فانوس خیال فانوسی شب که در آن صورتها کشند و آن صورتها هوای آتش چراغ بگردش در آید و گناباز آسمان هم هست فانوس گردان بمعنی فانوس خیال است و گناباز آسمان هم هست فانوس بر وزن شانه چوبک تنگی باشد که آنرا کاهی در زیر در نهند تا در کشوده نکردد و در دگران در شکاف چوبک میبشکافند فرزند و کتش کران در فاصله قالب و کتش گذاشتند و بمعنی حوض کوچک هم هست و مخفف زاندهم هست که زبانه آتش زبانه چوب و امثال آن باشد و زبانه تر از او را نیز گویند فاشد بابای عطی بر وزن جان بد معرب پانیدا است که نوعی از حلا باشد و قند سفید را نیز گویند فالو با او بالف کشیده بمعنی شترنده و رسوا باشد و شترندگی و رسوا نیز گویند فالو بکسر نون بر وزن آتاسیاد درخت عود الصلیب است میجهت دفع نفوس و صرع و کابوس نکند دارند و دخان کتند و آنرا فانا و انیا مجذوف الف نیز گفته اند و عود الریح همانست فایک بفتح مخماتی بر وزن شاید بمعنی است که کله انبها باشد و در عربی حتی گویند بیانح و میری حرف فابا تالی قشک شمل بر هفده لغت و کنایه قشک بر وزن نبات ریزه نان را گویند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند فامریدکن بکسر اول بر وزن حصاریدن بمعنی کردن و ریختن و دریدن و شکافتن و پراکنده و پریشان ساختن و از هم جدا کردن باشد قتال بفتح اول بر وزن کمال بمعنی چیده گی

و از هم گسستن باشد و بمعنی برکندگی و برکندن هم هست و در رخت نولشاندن را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بریدن و شکستن
 و از هم گسستن چیزی باشد **فَتَالِيْدٌ** بفتح اول ماخوذ از **فَتَالِيْدٌ** لنت یعنی فشانید و بخت و از هم گسستن و پراکندهگی بمعنی
 بریدن و شکستن هم آمده است **فَتَالِيْدٌ** بفتح اول بر وزن طراویدن بمعنی بخت و در بخت و شکافتن و پریشان کردن و پراکنده کردن
 و کندن و از هم جدا کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند **فَتِيْحٌ** بابت کباب از در باز کردن و کشادگی را باشد و ابتدا
 فصل بارندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هم هست و منظور دو کوب را نیز گفته اند با هم که خانه ها ایشان مقابل باشد همچو عظام
 که خانه او جزا است ناظر باشد با مشرب که خانه او قوس است **فَتِيْرٌ** بکسر اول بر وزن ادراک لنت و دو والی باشد که از
 پس و پیش زمین اسب آورند و آنرا نیز که فخره گویند **فَتِيْرٌ** بفتح اول و ثانی و سکون را و اول بلفظ ماخوذ از نوزن است
 یعنی چیزی را از هم درید و پاره کرد و بمعنی فاعل که درنده و مغول که دریده شده و مصدر که دریدن باشد هم گفته اند **فَتِيْرٌ**
 بفتح اول بر وزن نکردن بمعنی دریدن و پاره پاره کردن باشد **فَتِيْرٌ** بر وزن **فَتِيْرٌ** بمعنی درید و دریدن هر دو گفته اند که مانع
 و مصدر باشد **فَتِيْرٌ** بر وزن طلبیدن بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان کردن باشد و بکسر اول هم در
فَتِيْرٌ بلام بر وزن و معنی فتریدن و فتریدن و فتلیدن است و فتلیدن است که بختن و شکافتن و کندن و غیره باشد **فَتِيْرٌ** بفتح اول
 بر وزن چمن بمعنی شکل و شمایل باشد و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عربی جمع فتنه است که فتنها و آشوبها
 باشد **فَتِيْرٌ** بکسر اول و فتح آخر که نون باشد نام کنیز که همراهم کور است و او چنگ را بغایت خوب می نواخت حکایت او و نغمه
 غضب همراهم او را بر بام قصر بردن او کا و را مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند **فَتِيْرٌ** بفتح اول که گشتن
 کباب از استکین دادن فتنه است یعنی فرو نشاندن شور و غوغا **فَتِيْرٌ** بفتح اول و ثانی و سکون و او بمعنی عربی جوی و غرور و
 و بیای حرف ثانی هم آمده است **فَتِيْرٌ** بفتح اول بکنده بمعنی فریفتن و مغرور باشد و باین **فَتِيْرٌ** بفتح اول نون هم
 آمده است بیان **فَتِيْرٌ** بفتح اول فاعل **فَتِيْرٌ** بفتح اول بکنده بمعنی فریفتن و مغرور باشد و باین **فَتِيْرٌ** بفتح اول نون هم
 یعنی کسب قلب زیرین او و فو و افتاده باشد و بکسر اول نیز همین معنی دارد و بفتح اول بمعنی راه فرایح و کشاده آمده است **فَتِيْرٌ** بفتح اول
 و ثانی بالف کشیده بغیره انگور و خرما را گویند که در رخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی بمعنی ناکاه و رفتن باشد و این
 از باب مفاعله است **فَتِيْرٌ** بفتح اول فاعل **فَتِيْرٌ** بفتح اول فاعل **فَتِيْرٌ** بفتح اول فاعل **فَتِيْرٌ** بفتح اول فاعل
 سکون ثانی بمعنی نل باشد و آن آتی است که بدان جانور گیرند و بمعنی شکار و شکارگاه نیز آمده است **فَتِيْرٌ** بفتح اول بر وزن
 معنی بخت باشد که چمن و بخش است و در عربی شعله ماه را گویند که هتتاب باشد **فَتِيْرٌ** بفتح اول و کسر اول بلفظ بر وزن هر که
 بمعنی فرید و قوی و مصل و مرطوبی باشد **فَتِيْرٌ** بفتح اول و فاعل بر وزن مجرور سبوس آرد کندم و آرد جو را گویند **فَتِيْرٌ** بفتح اول
 و معنی فتنه و است که پادشاه چین است هر که باشد **فَتِيْرٌ** بفتح اول و لام و مهم و سکون ثانی مشتد حلاجان را گویند و آن آتی است
 از چوب که بر نه کان زنند تا نایب حلاجی شود **فَتِيْرٌ** بفتح اول و ثانی و سکون مهم چاود باشد که نثار چینیان بر سر و چوب بندند
 تا بدان از هوانتار بر بایند و چاود شی را نیز گفته اند که در زیر درخت سیوه دار نگاه دارند و درخت را بکنند تا سیوه در آن جمع شود
فَتِيْرٌ بفتح اول و ثانی بر وزن زنده پنبه را گویند که پنبه را نه از آن بر آورده باشند **فَتِيْرٌ** بفتح اول و ثانی بمعنی
 پنبه از آن جدا کرد و پنبه آورد **فَتِيْرٌ** بفتح اول و ثانی بمعنی پنبه را گویند که را نه آنرا جدا کرده بر آورده باشند و هنوز حلاجی نکرده
 باشند **فَتِيْرٌ** بفتح اول و سکون ثانی و نون میان و درون باغ را گویند و وسط حقیقی باغ را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم در

فخورت بر روزن نیز بمعنی همبزاز است و آن آهوی باشد سر نیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند بیاینج می رسد
 فابای ال ایچک شتمل بر هفت گشت فدا بکسر اول عوض و بدلی را گویند که خود یاد بگیر بر ابدان برهاند
 و نجات دهند فدائی بروزن رضائی کسی را گویند که دانسته مرکب امری شود بر عبت و رضای خود که سلب حیات را
 لازم داشته باشد نه با گراه و زور و یا حکم پادشاه و شجعی و عاشق و دزد و خونبر نیز گویند فدا گشت با رای قرشت و جیم برود
 فرزندک دیوی است که در خواب آدمی را فریگیرد و حکما گویند ماده سودا نیست که در خواب چنان نماید و آنرا بر تو کاپی
 و عبد الجند خوانند و پیرامون دهان را نیز گفته اند از طرف پرون فدا گشت با رای قرشت بروزن هر چنگ چو پی باشد
 کنده و سطر و قوی که در پس در کوه اندازند تا در کشته نکرده و چو پی که کا زدان بر جامه زنند و جامه را بدان تاب دهند
 و پیشارند و چو پی را نیز گویند که دقا قان جامه را بدان گویند و در خانه زنان برخت پوشیدنی و غیره زنند و تکتند و آنرا
 جندره و رخت مال خوانند و گنایه از قوساق و دیوث هم هست و بزبان ما و راه النهر خوردنی و طعمای باشد که در دو حال
 بسته از جانی میانی برند و بمعنی دستور هم بنظر آمده است فدا گشت با رای قرشت و نون بروزن زنبورک سنگی را گویند
 که بر کنگرها و حصا در گذارند تا چون دشمن پهای حصا آید بر سرش اندازند فدا گشت بغض اول و رای قرشت و سکون ثانی بود
 باشد که از برك مرما و غیره بافتند و بر بالای چوبها و پروردها سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن رنجند خاک
 بیندازند فدا گشت بغض اول و او بروزن پس بند بمعنی اول فدا رنگ است و آن چو پی باشد که در پس در اندازند تا در
 کشته نکرده بیاینج شمشیری که حرف فابا را می بند نقطه شتمل بر سیصد و نوزده لغت و گنایت
 فکس بغض اول و سکون بمعنی شان و شوک و رفعت و سنک و منک باشد و بمعنی نور هم گفته اند چه مردم نورانی را فر
 و فرهمند گویند و بمعنی پرازش در بازندگی و زیبایی و زینندگی نیز آمده است و سیلاب را هم گفته اند و بمعنی مطلق بر پا
 ام از پر مرغ خانگی و پر مرغان دیگر و با تشدید ثانی در عربی بمعنی گریختن و گریزان شدن باشد و بضم اول کتا چنانچه بود آن با
 میگویند فول بروزن سر بمعنی سگ و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی بز و دژ که بعربی علی و فی خوانند و بمعنی هر دو
 و زیادت و اخذ کردن و ستانیدن هم آمده است و با تشدید ثانی بلغت عربی بمعنی گریختن و گریزان شدن بوده باشد
 فول برتر بغض اول و بضم بای میجد و سکون رای قرشت و زای هوز نام پهلوانی بوده ایرانی از سپه داران و رای زنان دارا
 و او مردی بود که پیوسته دارا در کارها با و مشورت کردی و او را بچنگ اسکندر رخصت نداد فول تک بضم اول و فغ تایی
 قرشت آب انکور است که نشاسته و آرد کندم در آن بریزند و چندان میوشانند که بقوام آید و سخت شود و آنرا بر رشتند که
 مغز یا دام با مغز جوز کشیده باشد مانند شمع بریزند و آزاد را ند با ایجا با سدق گویند بضم و ال ایجد فول تین با تایی قرشت
 بروزن سلاطین سخن و گفتار آسمانی باشد چه فراین نواد یعنی آسمان از بانست بلغت زند و استاد و نواد زبان را
 گویند بغض نون فول جمع بغض اول و تانی بالف کشیده و بجا نقطه را رزده بمعنی کشاد است و بمعنی بسیار هم آمده است و
 بکسر اول و در عربی جمع فرخ است که جوید مرغ خانگی باشد فول خا بغض اول و تانی و رای بالف کشیده بمعنی فراخ و کشاد
 باشد و محل فراخی و کشادگی را نیز گویند یعنی چیزیکه فراخی و کشادگی قائم باوست فول فتح آستین کتابه از جوایز و مساع
 همت و کرم و بخشنده باشد فول خنق بغض اول بروزن نواختن بمعنی افراختن است که بلند ساختن و بالا بردن باشد
 فول فتح آستین بغض اول و دال ایجد بمعنی فراخ آستین است که جوان مرد و صاحب همت و بخشنده و کرم باشد

فولخ که کن بفتح دال و ما کتایه از بسیار کو و بوج کو و هرزه چاند و بد ز بانست فولخ مرتان کتایه از شتاب و تعجیل رفتن باشد فولخ مرتی بفتح رای پنقطه بتعجیل و شتاب مرونده و اکویند و کتایه از کسی است که از حد خود بیرون رود و صرف و هرزه خرج را نیز گویند و بضم رای قرشت مردم گشاده رو و خندان باشد و کسی که پیوسته بعیش و عشرت گذراند و با مردم خوش خلقی کند فولخ حنا بانون بروزن هزار با معنی فراخا است که فراخی و گشادگی و محل فراخی و گشادگی باشد فولخ حوی با را و معدله بروزن تفاحه بمعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد فولخ حید کن بروزن دو آیدن موی در بند برخواستن و راست ایستادن باشد و بمعنی از هم جدا کردن هم هست فولخ حمر بفتح اول بروزن براد چوپا را گویند که در پس در اندازند فولخ حمر بفتح اول بروزن نلاطون کسی را و چیز را گویند که بطریق صلاح باز پس رود یعنی روز بنباشد و روز بروز پس رود فولخ حمر بروزن نماز چند معنی دارد آهین شده و بخش گردیده باشد تم بست و گشاده و باز کرده شده و با کردن و کشودن و پوشیدن در باشد و باین معنی از اضداد است تم فریب و تردید و پیش و حضور باشد تم جمع و فراوانی را گویند تم بمعنی بعد از این و از این باز باشد تم بمعنی عقب باشد چنانکه گویند فرا زده یعنی پس بده تم بمعنی باز باشد که از نگرار آ چنانکه گویند فرا زده یعنی باز بده و مکرر بده تم بمعنی زمان باشد چنانکه گویند از صبح فرا یعنی انصباح باز از دیروز فرا یعنی از دیروز باز انتظار میگویم ۹ بمعنی فروز باشد که از فروختن است ۱۰ بالا و نشیب و زیر و زبر را گویند و باین معنی هم از استند آ بمعنی بلند و بلندی آمده است و باین معنی بروزن مجاز هم گفته اند و امر بده بمعنی هم هست یعنی بلند شود بالا برواسم فاعل نیز آمده است که بلند شوند و بالا روند و بده باشد ۱۱ سرکش را گویند ام از مردم نافرمانا و اسب سرکش ۱۲ بمعنی آلت تناسل باشد ۱۳ بمعنی وصل باشد چه فرازیدن وصل کردن را گویند ۱۴ زیاد و زیاد باشد ۱۵ بمعنی در آمدن و فرار رفتن باشد ۱۶ در نفع و مانعی بمعنی خون نوشته بودند که عربان دم خوانند فولخ حمر طاق با هم بالف کشیده و بنون زده حکم و فرمان را گویند فولخ حمر بفتح اول و سکون سین پنقطه بمعنی پرستو گشت که خطاف باشد فولخ حمر بفتح اول بروزن نیاسوده بمعنی بسیار که هند شده و از هم رفتن باشد فولخ حمر سیات بفتح اول مخفف از آسیاب است که پادشاه ترکستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است و آن شیشه مانند می باشد که بسبب باریدن باران بر روی آب بهم میرسد فولخ حمر بفتح اول و کسر رابع بروزن حواریون کنند نامی کوهی باشد و آن را بنامی حشیشة الکلب و صوف الارض و سندیان الارض خوانند چون بانگ بر گزند کی سگ دیوانه ضما دکتند نافع باشد و آن بضم اول و ضم رابع هر دو بنظر آمده است و مجذوف و او که فراسین باشد هم گفته اند و در فرهنگ سرودی بهمین معنی شاین نقطه دار بروزن طراویدن نوشته اند الله اعلم فولخ حمر بفتح اول نماشا حالتی را گویند که آدمی را پیش از هم رسیدن تب واقع میشود و آن خیاره و بهم کشیده شدن پوست بدن و راست شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را بعریه شعریه خوانند فولخ حمر بفتح اول و نای قرشت بمعنی پرستو گشت و آن برنده باشد که بیشتر در سقها خانه آشیان کند و بعریه خطاف گویند فولخ حمر بفتح اول و نای قرشت بمعنی فراشت و سب که پرستو و خطاف باشد و طوطا را نیز گفته اند فولخ حمر بفتح اول و نای قرشت و سکون رابع و کاف بمعنی فراشت و شد فولخ حمر بفتح اول بروزن خراشیدن بمعنی لرزیدن و خود را بهم کشیدن در ابتدای تب باشد و آنرا تراشا و بعریه شعریه خوانند فولخ حمر بفتح اول و واو بروزن خراشیدن کتایه ای است که آنرا بعریه صوف الارض خوانند

و بفارسی کند نای کوهی کوبند و در فرهنگ سروری همین وزن بعضی صدف الارض نوشته بودند کبیجا و او را ایاشد
 الله اعلم فرسخ بضم اول بر وزن سرلیغ بعضی فروغ و روشنایی چرلیغ و آتش و مانند آن باشد و در عربی آب منی را کوبند و آن
 آبی است که در هنگام احتلام و جماع و استمناء از مردم بر می آید و بکسر اول یعنی فرصت یافتن باشد و باد سرد تا بیستاهم کوبند
 و بعضی سر و نلب و نشاط دل هم آمده است و در عربی بعضی آسوده شدن و فارغ گردیدن باشد **فَرَات** بضم اول و سکون
 آخر که کاف باشد یعنی پشت است که در مقابل دواست و بر عریه ظهر خوانند و بعضی جزو غنث را گفته و پلبد و پشت و بزبون
 هم میگویند **فَرَاکَن** بفتح اول و کاف بر وزن فلاحن جوی نوکنده حقیقی را کوبند که در آن تازه آب جاری و روان شده باشد
 و جوی بلند را نیز کوبند همچو جوی که در کرکوه و امثال آن کنده باشند و بعضی بلند هم آمده است که تقیض پست بوده باشد
فَرَاکَن بفتح اول و بیهم نام پسر ستم بن زالس **فَرَاکَش** بفتح اول و ضم بیهم مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از غافل
 محوشدن باشد **فَرَاکَشْت** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بیهم مضموم بشین و نای قرشت زده یعنی فراموش است که
 از یاد رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد هم فراموش خوانند **فَرَاکِج** بفتح اول و نون و سکون بیهم یعنی کابوس است و آن
 سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد **فَرَاکَل** با نون بر وزن تبارک نام ماد فرید و نشت **فَرَاکَر** با واو بر وزن هودا
 بالا خانة تابستانی را کوبند و باین معنی مجذوف الف اول هم آمده است که فرور باشد **فَرَاکَر** با واو بر وزن سر اسرام **فَرَاکَر**
 در خراسان و در آنجا چشمه است که چون در آن چشمه غوطه خوردند تب ریح را از ابل کند **فَرَاکَر** با واو بر وزن دماوند چو کبک
 باشد که در پس در کوه نهند تا در کشته نکرده **فَرَاکَر** بفتح اول و کسر و او سبب جامد و غیر آن باشد **فَرَاکَر** بفتح
 اول بر وزن فزاعث یعنی شان و شوکت و شکوه مندی و زیبایی باشد **فَرَاکَر** با هاء و قاف نطقه دار بر وزن نذالنتن
 معنی آویختن باشد مطلقا و بعضی تربت نمودن و ادب کردن هم آمده است **فَرَاکَر** با هاء بر وزن بر آویختن یعنی
 فرافتن است که آویختن و تادیب نمودن و تربیت کردن باشد **فَرَاکَر** بفتح اول و کسر بای حطی بر وزن بنا بستن یعنی
 زیاد و زیادیه باشد **فَرَاکَر** با یای حطی بر وزن فراموش یعنی پهوش و از هوش رفتن باشد **فَرَاکَر** بفتح اول و سکون
 ثانی و بای ایجد نام رودخانه باشد بزرگ و عظیم **فَرَاکَر** با ریم بر وزن کهواره یعنی شان و شوکت و عظمت باشد **فَرَاکَر** با ال بر وزن
 هر سال خانه تابستانی و بالا خانده را کوبند که اطراف درها و پنجرهها داشته باشد **فَرَاکَر** با ال بر وزن هر سال یعنی فریالست که خانه
 تابستانی و بالا خانده پنجره دار باشد **فَرَاکَر** با نون و کسر نون و تخیانی بواو کشیده و بنون و کبر زده بلفظ یونانی کلی است
 که بر نقش سفید و اندرونش زرد و بر عریه عین البقر و انخوان کوبند **فَرَاکَر** با بای فارسی بر وزن و معنی شپرکست و آزار می
 کوبند و مخلوق عیبی است **فَرَاکَر** با بای ایجد بر وزن فرمود یعنی راست و درست باشد چه فرود گیش و فرود دیدن کسی
 کوبند که در گیش و ملت و مذهب خود راست و درست باشد **فَرَاکَر** با یای ایجد بر وزن امرودی مخفف فرود دیدن است و آن
 کسی باشد که در دین و ملت خود راست و درست باشد **فَرَاکَر** بفتح اول و سکون و سکون ثانی و بای ایجد بختانی رسید
 یعنی نریب باشد که در مقابل لاغز است **فَرَاکَر** با بای ایجد بر وزن و معنی فرمولنت و آن دارونی باشد وانی چون بر کنند
 جانوران و سگ دیوانه طلا کنند نافع باشد **فَرَاکَر** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی نانه و نانهها جامه باشد که جولا همکار
 بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و بضم اول کیهی است که در دشمن را سود دارد و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز
 کوبند بر با صفت و طاعت و آزار بر عریه نجاهده خوانند **فَرَاکَر** با نای قرشت بر وزن پر خاش بعضی وجود است که در برابر علم
 باشد

باشد **فوق ثوقت** بانای نوشتن بر وزن مربوط پیرساختورده و حرف شده و از کار بر نبرد را گویند **فوق ثوقی** با و با مجهول بر وزن
محمود یعنی فرو نوشت که پیرساختورده و از کار افتاده و حرف باشد **فوق ثوقی** یعنی اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و ادای نوشتن
یعنی عکس باشد و با رابع مجهول بر وزن محمود نیز همین معنی دارد که عکس **فوق ثوقک** بر وزن مفلوک یعنی پرستوست و آن مرغی
باشد که بر روی خطاف گویند **فوق حج** یعنی اول بر وزن و معنی ارج است که بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و جد باشد و در عربی بمعنی
شکافتن و واریدن و شکافتن چیزی و سوراخ پس و پیش آدمی و جگانه و هم و مابین مرد و پای اسب باشد **فوق جاتی** با هم بر وزن
نزهاد یعنی فاضل و دانشمند باشد **فوق جامی** با هم مررب پرکار است و آن آلتی بود که بدان دایره کشند **فوق جام** بر وزن و معنی
انجام است که بمعنی انها و آخر باشد **فوق جامک** با کاف فارسی بر وزن بهرام شاه بمعنی کوراست که قبر باشد و آن جاتی
که آدمی را بعد از رحلت از دنیا در انجام دهند **فوق جید** بر وزن ایجد پدید را گویند که پدر سیم است خواه مادری باشد خواه
پدری **فوق جید** بر وزن و معنی ارجند است که صاحب و خداوند قدر و مرتبه باشد و بمعنی زیبایی هم آمده است **فوق جوی**
بر وزن مفسود بمعنی معجزه و اعجاز باشد و اعجاز خلاف عادتی است که از انبیا و کرامات از اولیا بظهور میرسد **فوق حج**
یعنی اول و ضم ثانی شده و خای نقطه دار ساکن بمعنی مبارک و نجسته و میمون باشد و بمعنی زیباروی هم آمده است چه
اصل این لفظ **فوق** است فر بمعنی زیباروخ روی را گویند و نام روز دویم است از هفت ستاره سالهای ملکی و **فوق اول**
ثانی ساکن در عربی جوج مرغ خانگی باشد و شاخ تازه را نیز گویند که از تخم و دان سر بر آورده باشد و نزدیک بان شده که
دو سد شاخ شود **فوق خا** با خای نقطه دار بر وزن فردا بمعنی فراخی و کشادگی باشد و محنت و سختی و آلتی را نیز گویند که بر
کسی واقع شود **فوق خانی** بر وزن نزهاد بمعنی غالب باشد که نقیض مفلوک است **فوق خاتم** بر وزن سرشار نام شهر است
منسوب بخویان و صاحب حسنان و نام بختاند و بنگله هم هست و بمعنی آرایش و آراستگی هر چیزی باشد و چند شهر **فوق خا**
نام هست **فوق خاش** بر وزن و معنی پر خاش است که جنگ و جدال و خصومت و ناورد باشد **فوق خالت** بر وزن
افلاک بمعنی موی پیچ و فر و هشتاد و پم حرکت باشد یعنی موی که در هم پیچیده و مجعد نباشد همچو زلفهای عملی زنان
و با کاف فارسی بمعنی گوشتاب و قلیه ایست که بر بالای آن تخم مرغ بزنند چه فر بمعنی بالا و خالت تخم مرغ را گویند **فوق خال**
بر وزن پنجال بمعنی اول فرخا گشت که موی باشد پم حرکت و پیشکن و فرو هشتاد **فوق خاتم** یعنی اول و ضم ثانی و سکون
ثالث و فو ثانی بالف کشیده و برای نوشتن زده بمعنی فرو شده باشد یعنی چیزی میفرود شد **فوق خج** یعنی اول و ثانی و سکون
ثالث و جیم فارسی کفلسب و دیگر حیوانات را گویند و بمعنی زشت و نازیباهم گفته اند و بمعنی رشوت و پاره نیز آمده است
و با هم ایجد هم درست است **فوق خجتم** یعنی ثالث و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و میمون باشد و نام نوعی از گل آ
و مطرب و سازنده را نیز گویند **فوق خجی** یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بختانی کشیده بمعنی پلشتی و زشتی و زبونی و
بدی باشد **فوق خج** یعنی اول و ضم ثانی شده و سکون ثالث و رای بد نقطه و او کشیده و برای نقطه دار زده
نام پرده است از موسیقی و صوتی از مصنعات یارید و بقول شیخ نظامی نام لکن پیست و هفتم است از سی لکن
یارید **فوق خج** یعنی بازای نقطه دار بالف کشیده و بدال بد نقطه زده بمعنی مبارک زاد باشد چه فر بمعنی مبارک آمده
و نام نوشته هم هست موکل بر زمین **فوق خجتم** یعنی اول و ثالث بر وزن سر بسته بمعنی خسته و بر زمین کشیده باشد
فوق خجش یعنی اول و ثانی بر وزن بدخش بمعنی کفلسب و استر و کار و دیگر چهار بان بوده باشد **فوق خجشتم**

برون برکشته نانی باشد کوچک که از خمیر سولند و درون آنرا از مغز بادام و پسته و لوزینها دیکر بزکشد و بر روی تاب بزنند و
 شیره قند بر آن ریخته بخورند و آنرا بر پی طلا پف خوانند و معنی بر زمین کشیده هم آمده است **فوق خشک** یعنی بفتح اول و
 نانی برون سفنقور پیغمبر و رسول را گویند **فوق خشک** بفتح اول و ثالث و رابع معنی فرخشته است که آن کوچک بر مغز پسته
 و لوزین باشد و بعضی گویند نانیست که از نشاسته و لوزین بزنند و بر پی قلیفه خوانند و بعضی دیگر گویند فرخنده رشتۀ قطا
فوق خمیدگ برون پرورید ماضی فرخید نشت یعنی بنیند و آنرا از پنجه جدا کرد و حلاجی نمود **فوق خمیدگ** برون پرورید ماضی
 معنی بنیند و آنرا از پنجه بر آوردن و حلاجی کردن باشد **فوق خمیدگ** برون پرورید یعنی بنیند و آنرا از پنجه جدا کرده و حلاجی
فوق خنج برون شکر نج معنی باطل و عیب و بها حاصل باشد و عیش و طرب و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غزه و این
 کنند **فوق خندگ** بضم ثالث و نفع و ال ایجد معنی مبارک و میمون باشد **فوق خوق** بفتح اول و ثالث برون پر توپراست و خشت
 ناک و غیره و بریدن شاخها زیادتی آنرا گویند و معنی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از خسرها شاک هم هست **فوق خوق**
 با و او معدله و کاف فارسی برون انلاک نلیه و کوشتابه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند و بخورند چه نژد معنی بالا و خواک
 تخم مرغ را گویند **فوق خوق** با و او معدله برون صهر کدکاه آبر گویند و برون نغفور هم معنی کدکاه آب باشد هم
 بجهت پورا گویند و آن پرده ایست کوچک تر از کیک **فوق خوق** معنی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و نهمانی
 معنی خلق بضم خای نقطه دار باشد و اخلاق جمع آنست **فوق خوق** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی برون بر و میدت
 پیراستن درخت ناک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخها زیادتی آنرا **فوق خوق** معنی خاتم برون سردخانه خاند باشد که بزم
 عزیز از راه رسیده در اینجا فرو آید و خلوت را نیز گویند و آن خانه باشد که در خانه آه سازند یعنی چله خانه و آخانه کوچک
 باشد که مردم در آن بچله نشینند **فوق خوق** برون زر که چوب بزرگ کنده باشد که در پس دیکر چه نهند تا در کشوده
 نکرده **فوق خوق** برون مجره معنی فروراست که چوب کنده پس دیکر چه و با معنی بازای نقطه دار هم آمده است **فوق خوق**
 با ما برون کفش کرب التوج انسان را گویند یعنی پرورنده او را **فوق خوق** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و واو و سین
 بنقطه هشت را گویند و باغ انکور یا نیز گفته اند **فوق خوق** برون پرورین مخفف فرورین است که ماه اول باشد از سال
 و بودن آفتابست در برج حمل و آن برج اولست از دوازده برج فلک **فوق خوق** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار سبزه
 باشد در رعایت خوبی و تری و نازکی و نام مهرة هم هست از مهر که شطرنج و آن بمنزله وزیر است و بضم اول معنی اول هم هست
 که سبزه تر و نازه باشد و معنی غلبه و زیادتی و بمعنی کنار و دریاها و رودها بزرگ که کشتی و سنبل در آنجا بایستند و از آنجا راه
 شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچک است **فوق خوق** بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی کیه باشد و رعایت تلخی
 که دفع مرض کناک که آن پیش و زحیر است کند و در دشکمانافع است و آنرا از ملک چین آوردند و بعضی گویند وج است که
 آنرا اگر ترکی و گیاه ترکی خوانند و بعضی گویند ویونداست و آن دارویی باشد مشهور بیهمة اسهال آوردن و بفتح اول هم آمده است
فوق خوق با زای نقطه دار برون سرپام معنی لایق و سزاوار و در خود باشد **فوق خوق** بفتح اول برون لرزان معنی علم و حکمت و دانستن
 و استواری باشد و بکسر اول برون شطرنج را گویند و آن مهر باشد از مهر که شطرنج و آن بمنزله وزیر است **فوق خوق** برون بازای
 نقطه دار برون پروانه معنی حکم و دانستن و عالم و عاقل باشد و تر و محققین آنکه مجرد و مطلق العنان باشد **فوق خوق** بفتح
 اول برون گرم سود معنی حکمت باشد که آن دریا متن افضل معلوماست با فضل علم **فوق خوق** بضم اول و ثانی و سکون ثالث

و مال ایجد سبزه ایست در نهامیت سبزه و نازکی و تری و آنرا فریز نیز گویند و بعضی گویند سبزه باشد که در روی آنها استاد
 بهم میرسد و در تابستان و زمستان سبزه حرم می باشد **فکر نهد آب** بکسر دال ایجد کتابه از حیوانات آبی باشد و حباب را
 نیز گویند و آن شیشه مانند ایست که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد **فکر نهد آفتاب** بکسر دال کتابه از لعل
 و یاقوت و جواهر کانی باشد **فکر نهد خا و کمر** کتابه از آفتاب جهاتنا ایست **فکر نهد شامی** بفتح اول و ثالث و سکون
 ثانی و رابع و شین نقطه دار بالف کشیده و بدال بد نقطه زده یعنی مرآت است که سرچسب فروردن در ایشان صاحب ال باشد
فکر نهد بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده یعنی فرزند و است که حکمت باشد و آن دریا نیز افضل معلوم است بانقل
 علم **فکر نهد** بفتح اول و بر وزن هرزه یعنی فرزند و است که نوعی از سبزه تر نازه باشد که آنرا فریز میگویند و بضم اول کار رود
 خاند و ریاست که محل عبور کشتیها باشد **فکر نهد شامی** بفتح اول و بر وزن ترستان فرهاد حکیم و دانشمند را گویند **فکر نهد**
 بفتح اول و بر وزن ترسان نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند **فکر نهد شامی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف
 کشیده و بختانی زده بمعنی محو کننده و کهنه کننده و بی پای گویند باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز
 و در پای بمال **فکر نهد** بکسر پای حطی و فتح دال ایجد چیزی باشد که به سبب از اسباب مانند رسیدن آسیبی و
 مکروهی و یا بکثرت دست خوردن و پیمال شدن و یا شدت غم و اندوه مفرط و یا سردی و یا طول زمان ضرر و نقصان
 و خرابی تمام بدان رسیده باشد **فکر نهد** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ایجد و بای غار سحر مرد آمده است بمعنی
 شاه تیر و آن چوب برزکی باشد که بام خاند را بدان پوشند و جامها الوان را نیز گویند که در ایام عید و روزها جشن بجهت
 زینت و آرایش بر در و دیوار و دکانهها و سقف خانهها کنند **فکر نهد** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی جادویی و
 ساحر را گویند **فکر نهد** بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و چیز را نیز گویند که شخصی بجهت شخصی بفرستد **فکر نهد**
 بفتح اول و ثانی و بر وزن ارسطو بمعنی پرستو باشد و بر بے خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **فکر نهد** بفتح
 اول و بر وزن و بمعنی پرستو است که خطاف باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **فکر نهد** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث
 و فوقانی بواو کشیده و بهار زده نام پادشاه نغشور است و آن شهر لیث از ملک چین و مردم آنجا بسیار جمیل و خوش
 صورت میباشند **فکر نهد** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و
 چیزی را نیز گویند که بجهت کسی فرستند **فکر نهد** بفتح اول و ثالث و بر وزن سرحد بمعنی فرساید باشد بمعنی نقصان و خرابی
 چیزی راه باید **فکر نهد** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بالف کشیده و رای بد نقطه مکسور و نختانی بواو
 بواو رسیده و بنون زده ببلغت یونانی دانند ایست مانند ماش و عدس و آنرا مقشر کرده بکا و دهند کار را فریب کند و بعضی بر
 الحام و بغارسی کرسند گویند **فکر نهد** با طای حطی بر وزن شفق کون ببلغت رومی قیاز را گویند و آن ترازو مانند است
 که چیزها بدان سنجند و وزن کنند و باین معنی **فکر نهد** با طای حطی نای قرشت هم بنظر آمده است **فکر نهد** بکسر اول و ثانی و
 سکون ثالث و کاف شفتا لورا گویند و آن میوه ایست معروف **فکر نهد** بفتح اول و ضم لام بر وزن اشکیوس نام
 سنگی است که سنگند و در ظلمات یافتند بود و آن اکبر است چون لبتما طرح کنند نقره شود **فکر نهد** بر وزن بعلون نام
 سنگیست که آنرا خلق میگویند و آن همچو آینه شفاف و روشن میباشد **فکر نهد** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون
 بالف کشیده و بهار زده شب نور و در آنرا گویند **فکر نهد** بکسر اول و فتح کاف باشد بمعنی فرسافت که شب نور و زیورده باشد

فَرَسَنَدَلِج بفتح اول و نالت و سکون ثانی و نون و دال بلفظ کشفه و بیجم فارسی زده مطلق است را گویند یعنی
 امت هر پیغمبر که باشد **فَرَسَنَدَلِج** اول و نالت بر وزن خرچنگ ندری باشد معین از راه و آن بمقدار سه میل است
 و هر میلی چهار هزار گز است که مجموع فرسنگ و از ده هزار گز باشد و طول هر گزی بقدر پست و چهار انگشت دست
 باشد که بعضی در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش شش **فَرَسَنَدَلِج** با سین بر وزن خرچنگ دار
 علامتی را گویند که در راهها جهت دانستن مقدار فرسنگ سازند و سنگ چینی را نیز کنند که در راهها برای نشان راه
 کنند **فَرَسَنَدَلِج** نون بفتح اول و نالت کنایه از مغلوب شدن و عاجز آمدن باشد **فَرَسَنَدَلِج** با سین بلفظ بر وزن
 فرموده چیزی را گویند که بغایت گمنام و از هم رنجند و با همال گردیده و افسرده شده باشد **فَرَسَنَدَلِج** بضم اول و سکون
 ثانی و شین فرشت آغوز و فلک را گویند و آن شیری باشد که از حیوان نوزائیده دو شند و چون بر آتش نهند مانند پیر
 لبته شود و بفتح اول در عربی که ترانیدن و فراع شدن میثای شتر و هر چیز که کتروفی باشد همچو حصیر و پلاس و نالی و مانند
 آن چهار وائی را نیز گویند که غیر از خوردن را نشاید و شتر میگوید که قابل بار کشیدن نباشد **فَرَسَنَدَلِج** با سین بلفظ بر وزن
 ایجد بلف کشفه یعنی زرش خاک است که کنایه از زمین باشد و عربان ارض گویند **فَرَسَنَدَلِج** بر وزن و معنی بر سر کشت
 که عربان خطاف گویند و مجدف کاف هم آمده است که فرشتوا باشد **فَرَسَنَدَلِج** بکسر اول و نالت و فتح ثانی
 معروفست و بعر بی ملک خوانند **فَرَسَنَدَلِج** نون بفتح نای فرشت و نون بلف کشفه و بنون دیگر زده کنایه از روحانیات
 باشد **فَرَسَنَدَلِج** سحاب بفتح سین بلفظ کنایه از بیکانل علیه السلام است **فَرَسَنَدَلِج** خالک بکسر نالت بمعنی فرشت
 استانت که کنایه از زمین باشد **فَرَسَنَدَلِج** و نون بلف کشفه کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز که کنایه از زمین هم هست
فَرَسَنَدَلِج عالج کنایه از برف است که روی زمین را سفید کرده باشد **فَرَسَنَدَلِج** بفتح اول و کسرتانی و سکون شین بلفظ
 دار و کاف خوشهای کوچک انگور را گویند که بخوشه بزرگ چسبیده باشد و آنرا بعر بی خصله خوانند **فَرَسَنَدَلِج** بضم اول و
 سکون ثانی و فتح نالت بمعنی اول فرشت است که آغوز و فلک باشد و بکسر اول هم آمده است **فَرَسَنَدَلِج** با نختانی مجهول
 بر وزن بخشید نام برادران پیران و بسیار است **فَرَسَنَدَلِج** بر وزن نسلم بمعنی قسم و جزو باشد چنانکه گویند فرشم اول و فرم
 دوم یعنی قسم اول و جزو دوم **فَرَسَنَدَلِج** صاتی بکسر اول و سکون ثانی و صا و بلفظ کشفه و بدل ایجد زده توت سفید
 را گویند و آن در خاصیت قائم مقام انجیر است اگر برك آنرا با برك انجیر سیاه و برك آنکور در آب باران میوشانند و موی را بدان
 بشویند سیاه گرداند **فَرَسَنَدَلِج** طویس بفتح اول و ضم طای عطی بر وزن محبوس نام مبارزی است از لشکر افراستیا و ضابط چنان
 بوده که موضعی است از ترکستان **فَرَسَنَدَلِج** خور این حالت با صین بلفظ کنایه از آدمیانست **فَرَسَنَدَلِج** بکسر اول و فتح
 عین و سکون ثانی و واو و نون بزبان عبری لقب و لید بن مصعب است و او اول فراعنه مصر بود و بمعنی سنگبر و سرگز باشد
فَرَسَنَدَلِج بفتح اول و سکون ثانی و ضمر بلفظ دار جوید و بجز مرغ خانگی را گویند **فَرَسَنَدَلِج** غامر بر وزن سرشار بمعنی خیسابند و نیک
 تر شده و سرشته گردیده و آغشته باشد و نام ترکی که از اسبابش بیجا سوس فرستاده بود نام معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر
 دارد **فَرَسَنَدَلِج** غامر بید کن بر وزن سرخاریدن چیز پراخوب تر کردن و خیسابندن در آب و غیره و بهم سرشتن و آغشته کردن
 باشد **فَرَسَنَدَلِج** غامر بفتح اول و سکون ثانی و نالت بلف کشفه و بنون و چشم زده ماده کا و تریز پر گوشت را گویند و ماده الاغ
 زید را نیز گفته اند و باجم فارسی هم بنظر آمده و بعضی گویند این لغت ترکی است **فَرَسَنَدَلِج** غامر بر وزن پروانه نام کلابی است
 از ملک

از ملک ما در راه النهر مابین سمرقند و چین که آنرا اندکان گویند و مغرب آن اند جانست و نام کوهی هم هست که مردم گیاه در آن
 در آن کوه میشود و آن رستی باشد که عربان پرورع الصنم خوانند و نام شعبه البیت از موسیقی که آنرا نهادند که خوانند **فوق غنک**
 بفتح اول و نالک بر وزن صهر خشک رود بر آکویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جا از آن قدری آب ایستاده باشد
 و بعضی جری آب هم آمده است و شهر نیز گویند که عربان غد بر خوانند **فوق غرک** که بر وزن پرورده آغشته و بهم سرشته را می گویند
فوق عنک بر وزن کردن جوی نوی را گویند که تازه احداث کرده باشند و آب در آن روان کتد **فوق عنک** بر وزن فرزند گیاهی است
 که بر درخت سجد و بعضی عشقه گویند و چیزی بلبلد و کندیده و بد بوی و متعفن و ناخوش را نیز گفته اند و باین معنی با زای ناری
 هم آمده است **فوق عنک** که بر وزن شرمند یعنی فرزند است که گیاه عشقه و چیزی بد بوی و ناخوش و کندیده باشد **فوق عنک**
 بر وزن زنیور یعنی نهو باشد و آن پرنده است که یک است اما تک یک است و بعضی جمل هم آمده است و آن پرنده است
 که کل دار شیبه یکجفت و اندکی از کجفت بزرگ تر است و غولک را نیز گویند که وزغ باشد و بعضی ضفدع خوانند **فوق عوگ**
 با واو مجهول بر وزن مفلوک یعنی خاموش و زن زده باشد و تاخیر و تکامل و کاهلی در کارها را نیز گویند **فوق عوگ** با واو مجهول بر
 معقول یعنی غفلت و غافل شدن و تاخیر و درنگ و کاهلی در کارها باشد **فوق عوگی** بکسر اول و سکون نانی بر وزن دلجویی بر
 کوچک از حقیق باشد که بدان شکار کنند و بزگی **فوق عوگ** بر وزن درویش یعنی کهنده و فرسوده باشد و پوستین را
 نیز گویند که از کهنگی موی که پان و دامن و سرگما استین آن و بخت باشد و بعضی گویند پوستین کهنده باشد که حیوان از
 درازی بر زمین کشد و بعضی گویند موئی باشد که اندر پوستین سر فرود آورده باشد و بعضی کاهلی و فرو گذاشت و عطک
 هم آمده است **فوق عوگ** بفتح اول و ما بر وزن زحمت و مجامعت که آنرا شاهانه میگویند **فوق عوگ** بفتح اول و نالک بر وزن
 رستخیز و تخی است که آنرا خرد گویند و فرغ نیز خوانند و بعضی بقوله الحق خوانند **فوق عوگ** بر وزن صرصر یعنی زود و شتاب و تعجیل
 باشد و تعجیل خواندن و شتاب نوشتن را نیز گفته اند و سخن که آنرا شتاب و تعجیل بکسی گویند و بعضی با فرم آمده است
 و آن جری باشد مدور که طغیان در آن گذرانند و در کثافت آوند تا از آن صدای نوبوی ظاهر شود و با دوزن را
 نیز گویند **فوق نوشتن** که با از زود و تعجیل و شتاب چیزی نوشتن باشد **فوق نوشتن** بفتح نای اول و ضم نای دوم
 درای بقطعه بواور سپیده و زای بقطعه دار بالف کشیده و بنون زده رب النوع انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده
 آدمی باشد **فوق نالک** بفتح اول و نالک و رایج بواور کشیده و بکاف زده یعنی با دوز باشد و آن چیز است که الحقال از
 چوب تراشند و در بهمانی بران پیچیده و از دست گذارند تا بر روی زمین گردان شود **فوق نالک** بفتح اول بر وزن غرغره یعنی
 فرز است که زود و تعجیل و شتاب در کارها و گفتها و نوشتهها باشد و جری مدور که الحقال در بهمانی در آن گذارند و در کثافت
 آورند و با دوزن را نیز گویند و کاغذ پاره را هم گفته اند که طغیان بر جوی تعبیه کنند و بدست گیرند و رویا دبا بایستند تا با آنرا
 بگردش در آید **فوق نالک** بفتح اول و ضم نالک و رایج حلی و سکون و او و سین بقطعه نام حکمی بوده جلیس است که
فوق نالک بفتح اول بر وزن نفور پرنده است که آنرا نهو گویند شبیه است بیک لکن کوچک تر از آن است و بعضی که آنرا
 گفته اند که در آن بلد چین و عربان سلوئی خوانند و کوسند فرید را هم میگویند و بعم اول کثک سیاه باشد که ترکی فراتر است
فوق نالک بفتح اول و ضم نالک و رایج حلی و سکون و او و سین بقطعه نام حکمی بوده جلیس است که در آن
 سره زده همان فرزند است که نهو باشد و آن معنی است شبیه بیک **فوق نالک** بر وزن افسوس سنگی باشد سرخ رنگ سائیده

سابقه آن جراحتها را سودمند باشد **فم** بفتح اول و ثالث بمعنی خرفه باشد و آن نخی است معروف که بر بقله الحما کوبند و فرغ معرب آنست **فم** فصح بفتح اول و ها بر وزن نسترن رستن باشد که آنرا خرفه کوبند و بر بقله الحما خوانند و بسکون ها هم آمده است **فم** قوی بر وزن شبگیر بمعنی فروراست که تیهو باشد و کوسفند نیز بر این کوبند و بمعنی بنفشه آمده است و آن کلی باشد مشهور کوبند باین معنی عربست **فم** فاین بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و نون بمعنی پرپهن است که خرفه باشد و بر بقله الحما خوانند و بعضی کوبند فونین بفتح تحتانی معرب پرپهن است که همان بقله الحما و فرغ باشد **فم** قیته بر وزن چرمینه نخی باشد که آنرا خرفه کوبند **فم** قیون بکسر ثالث بر وزن سرنگون نام دو آبی است که آنرا بر بقله الحما و حافظ الخمل و حافظ الاطفال کوبند منافع بسیار دارد **فم** ق بفتح اول و سکون ثانی و قاف میان سر و کله آدمی باشد و در عربی تفرقه کردن و جدا نمودن را کوبند و بضم اول نام قران مجید است و بکسر اول هم در عربی کله دره کوسفند و کوره و جماعت آدمی و حصه و پاره هر چیز باشد **فم** قومی یا قاف بر وزن مخمور بمعنی فروراست که تیهو باشد و آن مرغیست شبیه بیک **فم** کافج درین لغت خلافت صاحب فرهنگ بفتح اول و هم نوشته است و میگوید شیری است که از کوچکی و خردی راهزن باشد و ملاس روی در جمع الفرس بفتح اول و ضم هم آورده است و گفته است شیری باشد که بر طعام بریزند و صاحب مؤید الفصلا میگوید آن شیر که بر خوردنی ریزند و هم پیک شاهد دنیا ورده اند الله اعلم **فم** کاف بر وزن حرکاه لغتی است که آنرا بر بقله الحما میگویند **فم** کف بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فاق و فوقانی بمعنی نرم است و حکم باشد **فم** کف بفتح اول و کاف بر وزن مخزن زمینی را کوبند که بجد منسیل کنده شده باشد و جای آب ایستاد باشد و جوی را نیز کوبند که نواحی کرده باشند و آب در آن نازه جاری شده باشد و چیز را نیز کوبند که بسبب طول مدت از هم فروریخته و پوسیده باشد **فم** کف با کاف بر وزن فرزند بمعنی فرکن است که زمینی بود که سیل آنرا کنده باشد و جای آب ایستاده باشد و جوی نازه احداث شده را نیز کوبند و جوی که در روز زمین از جانی بیانی راه کرده باشند یا در زیر زمین از جاهی بیجا و دیگر راه یافته باشد و راه گذار آبرام میگویند مطلقا خواه در روی زمین و خواه در زیر زمین و خواه در دیوار باشد و شهر و غلبر را نیز گفته اند و آن جانی باشد از زمین که آب در آن ایستاده باشد و هر چیز از هم ریخته و پوسیده را هم کوبند **فم** کف بر وزن شرمند بمعنی فرسوده و کهنه شده و از هم ریخته باشد **فم** بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی غم و دلنگی و اندوه و غم و باکی باشد و بفتح اول و سکون ثانی و دارویی است که زمان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند **فم** کاف با کاف یا پادشاه مانند الامرا باشد **فم** کف بر وزن سرمد نام قریب است از قرای طوس و انکور خوب در اینجا میشود مشهور و بانکور پرمی و در این زمان بقالی استهار دارد کوبند زردشت دودرخت سرو بطالع سعد نشانه بود یکی را در همین قریه و دیگری را در فرید کاشه که از قرای زرتشت از ولایت خراسان و مجوس کوبند که زردشت این دودرخت را از بهشت آورده بود و در این دودرخت کاشت **فم** کف بفتح اول و ثالث و ضم رای فرشت و سکون ثانی و سین بفتح اول و فوقانی را شخصی را میگویند که چیزی کم و اندک میخواهد و بسبب کم خوردن ضعیف و زبون و لاغر مییابد و اینقسم کسی را عریان تصبیح خوانند بفتح قاف **فم** کف بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بفتح اول و فوقانی را نام شهر را معنی است **فم** کف بفتح ثالث مخفف فراموش است که در یادداشتن باشد **فم** کف بکسر کاف فارسی بر وزن شرمکن بمعنی تنگدل و فرودمانه و خنک و اند و مناک باشد چه فرم بمعنی غم و اندوه و کن بمعنی صاحب و خداوند است که خلاصه معنی آن صاحب غم و خداوندانده باشد **فم** کف بر وزن شرمکن بمعنی

یعنی فرمکن است که صاحب غم و دل ننگ و اندوه ناک باشد **فرمکنند** برون فرزند مردم نورانی و پاکیزه وضع را گویند
فرموش برون خرگوش یعنی فراس تر است که از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد **فرموت** برون مغلوله که در نهان
 رسیده شده را گویند که بر دل پیچیده شده و چو پی را نیز گویند باندام محرومی که طفلان را بیسایمان بچیند و از دست گذارد
 تا در روی زمین بیخ درآید **فرموت** برون اول و ما برون افزود نام فرید ایست از فرای طوس مشهور و بیارمد گویند مرد
 دو درخت سرد بطالع خود کاشته بود یکی در کاشمر و دیگری در همین فرید **فرموت** برون اول و مهم یعنی آخر فرید است که بنفشه
 باشد آن کل است **فرموت** برون فرهاد یعنی پایان و پایاب باشد **فرناس** برون اول برون کرابن یعنی غافل
 و نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و بعضی نیم خواب و خواب آلود هم آمده است و خواب اندک را نیز گویند و بکسر اول
 در عربی شیر و زنده سطر کردن باشد **فرنج** برون اول و ثانی و سکون نون و جیم پرامون و اطراف دهان را گویند و شاخ بزگی را
 نیز گفته اند که چون او را بریند شاخها کوچک از اطراف آن برآید و برون اول و ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است **فرنجک**
 برون اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و کاف کا بوسر و عبد الجند را گویند آن کرانی و سنکینه باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما
 گویند سبب آن ماده سودا و لیست و در خواب چنان میماند و بکسر اول و ثانی هم آمده است و در مؤید الفضل باین معنی آقا
 نوشته اند **فرنجک** برون اول و ضم میم یعنی فرنجک است که بالنگوی صحرائی باشد و عوام آنرا بالنگوی کنده گویند و عبری
 بقوله الضب خوانند بواسیر را نافع و مجفف منی باشد **فرنجک** برون اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام و ولایتی و بندری است
 بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اول برون شکر هم آمده است **فرنگ** برون اول و ثانی و سکون ثالث و دال ایجاد جوهر تیغ و شمشیر
 را گویند و بکسر اول هم گفته اند **فرنگ** برون اول و ثانی برون شکر معروفست و عبری نصاری گویند و بکسر اول و سکون ثانی
 برون خشک باز میخاطفان باشد و آن چوبکی است پهن و مدور که پائین آنرا نیز سازند و بلندای آنرا آفتد رکند که بدوا **نگش**
 گویند توان گردانند **فرنگس** برون اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بختانی کشیده و بسین بنقطه زده نام دختر از آسیا
 و او در عقد نکاح سیاوش بود و کبیر و سپهر است و در مؤید الفضل بجای نون یای حلی نوشته اند **فرنگ** برون مقصود
 یعنی برهان و دلیل باشد **فرنگ** با سیر بنقطه بالف کشیده برون آنکو روزان نام کتابیست در جمیع فنون حکمت و
 آن برهانستان و دلیلستان باشد **فرنگ** برون برهان و سار یعنی جار مقام بود **فرنگ** برون اول و ثالث یعنی لغت و برهان
 باشد **فرنگ** برون اول و ثانی برون سیده نوعی از پوستین روباها باشد و آن گرم ترین پوستین روباها است بعد از آن سمور و دیگر
 نام **فرنگ** برون پرور خانه تابستانا گویند عموماً و بالاخانه که اطراف آن درها و پنجرها داشته باشد خصوصاً و بعضی خانه مرستنا
 هم بنظر آمده است **فرنگ** برون کهواره یعنی فرور است که خانه تابستانی و بالاخانه چهار در و بادگیر باشد و بعضی کهنه هم
 آمده است **فرنگ** برون انداز خوب کوتاه باشد بمقدار دست و پا و آزاد پوشش خانها بر فاصله چوبها بزرگ نصب کنند و
 بویار بالای آن کسرتانید کل و خاک ریزند و اندانید و خانه تابستانی و بالاخانه را هم میگویند **فرنگ** برون اطراف یعنی فرور
 باشد که خانه تابستانی و بالاخانه باشد که اطراف آن درها و پنجرها دارد **فرنگ** برون هر کال یعنی فرور است که خانه تابستانا
 و بالاخانه اطراف کشاده باشد **فرنگ** برون اول و ثانی و سکون ثالث و فو قانی یعنی بسیار باشد و بعضی کثیر خوانند و برون اول
 هم گفته اند **فرنگ** بکسر اول و فتح نای فرشت و سکون نون نواضع کتده و متواضع را گویند **فرنگ** برون اول برون
 خروشنده یعنی متعمر و فشرده شده است **فرنگ** بکسر اول و ثانی برون سیده و سکون ثانی نقطه دار و فو قانی بالف کشند

و برای فرشت زده فروشنده را گویند و بر بی باج خوانند **فِرْوَحْتَمَر** بکسر اول بیج کرده شده را گویند و بمعنی افزونند هم آمده است که فروزان و در رخشان باشد **فِرْوَحْتَمَر** بیغج اول و نالت مجهول بروزن حسود نام پسر سیاوش بن کیکاوس بود و بیغج اول برشته و بریان کرده باشد و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پابین و فریفته و فریبنده و فریب دهنده و زبون و بد و مغرور و غر و بمعنی چوب زیرین چهار چوب در خانه باشد و بر بی جنبه گویند و بروزن ایجد چوب پس در خانه را گویند **فِرْوَحْتَمَر** بکسر اول و نالتی بود و رسیده و دال ایجد بالف کشیده و بشین و نای فرشت زده بمعنی فرو گذاشت است که با خبر رسانیدن و ختم کردن خوانند کی باشد و بانهار رسانیدن کارها را نیز گفته اند **فِرْوَحْتَمَر** بکسر اول و فتح رابع و سکون سین بی نقطه و فوقانی خوانند کی و گویند کی را گویند که چند کس آوازها را با هم یکی کنند و کس سازند و با دایره و امثال آن اصول نگاه دارند و ولایت بنکال را نیز فرو دست میگویند و خوانند کان و گویند کان آنجا را مردم هند و سستان فرو دستی خوانند **فِرْوَحْتَمَر** بضم اول بروزن کثوره بمعنی خست و دانات و خلیس و دنی بودن باشد و بمعنی بریان کرده شده و برشته گردیده هم آمده است و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند و بیغج اول و نالت بروزن سر زده چوپا باشد که در پس در خانه اندازند و باین معنی **فِرْوَحْتَمَر** بضم اول بروزن شب چره باشد **فِرْوَحْتَمَر** بیغج اول بروزن در کوبن مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و بارسیا بنا بر قاعده کلیه در این روز عید کنند و جشن سازند و نام فرشته هم هست و بادی که در این ایام وزد آزار از آواز بروزن گویند و بضم اول و نالتی در او مجهول بمعنی زیر بر باشد و چوب زیرین چهار چوب در خانه هم که چوب آستانه در باشد و بر بی جنبه خوانند و با دایره و برانیز گویند که با دایره مغرب و ضرابان زیاد بر نفع است برخلاف باد صبا **فِرْوَحْتَمَر** بضم اول بروزن زد که بمعنی جدا کردن و افترا باشد **فِرْوَحْتَمَر** بروزن پرورد دست که ماضی پروردن و پرورش دادن باشد چه در فارسی ماضی فارسی و فاعل هم بند بلی می یابند **فِرْوَحْتَمَر** کات با کاف فارسی بروزن شجر دان خسته مستقر را گویند یعنی شجره و آخر سال و این شجره زرا را در سیاه بغایت معتبر دارند و جامه ها تقیس پوشند و جشن سازند و عطریات بسیار بکار برند و تنعمات کنند و میوه ها لطیف خورند و آتش خانه ها روند و کاغذها را هم سبب می دیم را بعل آدرند یعنی دعاها و بخورانی که در روز اول خسته مستقره باید خواند و باید که در این پنج روز کنند و خوانند و مغرب آن فرورد جانست **فِرْوَحْتَمَر** بایای حطی بروزن و معنی فرورد کالنت که پنجم روز آخر سال فارسیا باشد و آزار خسته مستقره میگویند **فِرْوَحْتَمَر** بضم اول ماه شمسی باشد و آن بودن آن تابست در برج حمل و آن برج اولست از برج دوازده کانه فلکی و با دایره بود که با مغربست در این ایام میوزد و نام فرشته هم هست و او از خازنان بهشت است و ندیر امور و مصلحتی که در این ماه و در این روز فروردین که نوزدهم این ماه است واقع شود بد و متعلق است و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و در این روز فارسیا جشن سازند و عید کنند بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان جاریست که هر روزی از ماهی که نام همان ماه باشند باشد عید باید کرد نیکست در این روز با عقا و ایشان جامه نو پوشیدن و دیدن کوسفندان و کله و رمه کاوان و اسبان **فِرْوَحْتَمَر** بضم اول و نالتی و سکون و او و زای هوز بمعنی تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بمعنی صفت هم آمده است **فِرْوَحْتَمَر** بضم اول و فتح فای دویم بمعنی فرورزانت که رب النوع انسان باشد یعنی پرورنده و پرورش کننده آدمی **فِرْوَحْتَمَر** کات با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است **فِرْوَحْتَمَر** بضم اول و های بالف کشیده جمع فرورز است که روشناها و فرورها باشد و جمع صفت هم هست که صفتها باشد **فِرْوَحْتَمَر** بضم اول و نالتی بختانی رسیده بروزن خر و شیده بمعنی روشن شده باشد و بمعنی موصوف هم آمده است **فِرْوَحْتَمَر** بضم اول

اول و فتح آخر که نون باشد آتش برک و آتش زنده و چنان را گویند و عار و عا شاک را نیز گفته اند که بدان آتش افزونند و بمعنی آخر
 فروزم آمده است که صفت باشد **فِرْوَشَانْدَن** باشند نقطه دار بر وزن فروزاندن بمعنی دور کردن و بیگانه کردن و راندن و رفتن
 باشد **فِرْوَشَاک** بر وزن خوشک بمعنی بلغور است و آن غله باشد که در آسیا اندازند تا خرد شود و بشکند **فِرْوَشَم**
 بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی افزون شده است و آن ملو و انان خورش است در کیلان و لوزیند را نیز گویند بمعنی هر چیز که
 در آن مغز را بام کرده باشند و بضم اول کندیم گویند را گویند **فِرْوَشَع** بر وزن و روغ بمعنی فروز است که شمع و روشنی و تابش آتشی
 و آتش و غیره باشد **فِرْوَشَمَک** بر وزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افزونند و در غنشان و فروزان باشد و باین معنی بیخ
 نای قرش نون آمده است **فِرْوَشَمَک** باو ال بد نقطه بر وزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افزونند و در غنشان باشد **فِرْوَشَمَک**
 بفتح اول و ضم نانی و سکون ثالث و کاف مرغ جوان تخم ناکرده را گویند **فِرْوَشَمَک** با کاف بالف کشیده و بسین بد نقطه زده
 خسیس دون هست را گویند **فِرْوَشَمَک** کتابه از افعال نمودن و تقصیر کردن و ضایع ساختن باشد **فِرْوَشَمَک** کوش کردن
 بکسر اول بمعنی دعوا کردن و بالجهت و سماجت باشد و کنایه از اقامت کردن و در جانی ماندن هم هست **فِرْوَشَمَک**
 بکسر اول و لام کنایه از برچیدن و پچیدن و افشردن باشد **فِرْوَشَمَک** بکسر اول و میم بالف کشیده بمعنی منظر باشد که شتق از
 انتظار است و کنایه از ملزم شدن و تخیر و عاجز گردیدن هم هست **فِرْوَشَمَک** بکسر اول و فتح آخر که پای حطی است بمعنی بد اصل و
 بیدارش باشد و شخصی را نیز گویند که کار تمام و سهیل کند و بی مهر و فقیر را هم گفته اند **فِرْوَشَمَک** بفتح اول و میم و سکون آخر که ال ایجد
 باشد نام قریب است از فرای طوس و بفار مد مشهور است **فِرْوَشَمَک** بضم اول و نانی باو و رسیده و بیون زده و فتح هم و سکون کاف
 کرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بر بچه کا بوس و عبد الجت گویند و اطراف و پیرامون دهان را نیز گفته اند از جانب پرو
فِرْوَشَمَک بفتح اول بر وزن الوند چوبی باشد که در پس در اندازند تا در کشته نکرده **فِرْوَشَمَک** بر وزن از زنده بمعنی فروزند
 که خوب پس در خانه باشد **فِرْوَشَمَک** بضم اول و فتح ها بر وزن فورت بمعنی هر است که در مقابل عرض باشد **فِرْوَشَمَک**
 بضم اول و کسر ها و لام بمعنی گذاشتن و افکندن باشد **فِرْوَشَمَک** بضم اول و ثالث مجهول و کرها و سکون نون و فتح دال
 ایجد بمعنی فرشته است و بر بچه ملک خوانند و بمعنی خوب رو و سیکو سیرت و با ادب هم آمده است **فِرْوَشَمَک** بکسر اول و
 ها بر وزن نکو هیده بمعنی ظاهر و آشکار و باشکوه و شان و شوکت باشد و بفتح اول بر وزن خموشیده مردم خردمند و عاقلند
 را گویند **فِرْوَشَمَک** بر وزن لبر بمعنی فراوان است که سیاف جامد و غیره باشد **فِرْوَشَمَک** بر وزن درویش بمعنی تقصیر و فروزند
 باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی و درنگ و فراموشی در کارها هم هست و بمعنی درشتی و خشونت و بیکاری نیز آمده است و باین
 برشته را نیز گویند **فِرْوَشَمَک** بفتح اول و تشدید نانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف نانی بمعنی
 سبقت و پیشی و بمعنی بسیار و افزون و زیاد باشد و افزونی و زیادتی که در عریف را با هم در نزد و شطرنج و امثال آن میشود
 و باین معنی بازی نقطه دار هم هست و بمعنی خوش منش و خوش خوی و صاحب همت نیز آمده است **فِرْوَشَمَک** بفتح اول و سکون
 نانی و ثالث بالف کشیده و بیون و جهم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت بریند تا شاخها بیکر بر آید و شاخ درختی را نیز گویند
 که پیوند کنند بد درخت دیگر و بمعنی شاخ و درخت انکور لیست که آزاد روی زمین کشند و از جا دیگر تیره آنرا بر آید و آبرو بر عکس
 گویند باین بد نقطه و کاف بر وزن نفیس و پیرامون دهان را نیز گویند از جانب پرو و کرانی و سنگینی که در خواب بر مردم
 و عریان کا بوس خوانند **فِرْوَشَمَک** بر وزن شریف بمعنی شان و شوکت و شکوه مندی باشد **فِرْوَشَمَک** بر وزن سخت ماضی بر

یعنی ادب کردن و نادیب فرمودن **فَرِحْتَن** بفتح اول و نالت بر وزن برجستن بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و نادیب نموده باشد
و بمعنی آویختن هم آمده است و بکسر نالت هم درستست **فَرِحْتَن** بر وزن برجسته یعنی ادب کرده و نادیب نموده باشد **فَرِحْتَن**
بر وزن بدمست بمعنی جاد و جادویی و محر و ساحر باشد **فَرِحْتَن** بفتح اول و نالت بر وزن سگ لوند بمعنی فریب و ترسند
باشد و بمعنی صاحب عقل و خردمند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم کشند که بر وزن نقشند باشد **فَرِحْتَن** بر وزن
شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی را نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر یکاوس هم هست
و شاخ درختی را گویند که آنرا بنجوا نامند و خاک بر بالای آن بریزند تا بنج پکیرد و از آنجا برکنده بجا دیگر نهال کشند و نام دوائی نیز هست
که آنرا کثوث گویند و تخم آنرا بر الک کثوث خوانند **فَرِحْتَن** کجند مضارع فرحید است یعنی ادب کند و نادیب نماید **فَرِحْتَن** بر وزن
سهرنجبر هم با ادب و خوش روی و نیکو صورت و سیرت را گویند **فَرِحْتَن** بفتح اول بر وزن برهم چیدن بمعنی ادب کردن و نادیب نموده
باشد **فَرِحْتَن** بفتح اول بر وزن برهم چیده بمعنی ادب کرده شده و نادیب پذیرنده باشد **فَرِحْتَن** با کاف فارسی بر وزن و معنی فریح است
که علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر یکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوانند
از جای دیگر سر بر آورند و کار بر آنرا نیز کشند اند چه دهن فرهنک جانی را میگویند از کاریز که آب بر روی زمین آید **فَرِحْتَن** با کاف
فارسی بالف کشیده و بجا نقطه دارد و بمعنی میانند و وسط باشد **فَرِحْتَن** با سیمین نقطه بالف کشیده و برای بنقطه زده بمعنی
تسخ است و تسخ در لغت بمعنی زایل کردن و باطل نمودن چیزی باشد و با اصطلاح اهل تاسخ عبارت از آنست که چیزی صورت دارد و
کند صورتی دیگر بهتر از آن بگیرد مثلا صورت جامد را کند و صورت نبات بگیرد و صورت حیوان بگیرد و صورت
حیوان را کند صورت انسان قبول نماید این همه مراتب تسخ است **فَرِحْتَن** بر وزن محمود کسی را گویند که در دین و ملک و کیش و
مذهب خود راست و درست و راسخ باشد **فَرِحْتَن** بر وزن انورند مرد نورانی پاکیزه روزگار باشد **فَرِحْتَن** بر وزن اول و
کسر ثانی مشد و نالت بختانی رسیده بمعنی زوشان و شوک و شکوه و عظمت و افزونی داشتن باشد **فَرِحْتَن** بر وزن انکشتن
معنی ادب آموختن و نادیب و تربیت کردن و آویختن باشد **فَرِحْتَن** با یای حلی کتابی از او خواه و مظلوم **فَرِحْتَن** بکسر اول
بر وزن شکیب بمعنی عشو و مکر باشد و غافل شدن بجدعه و غافل کردن بجدعه را نیز گویند و طلسم را هم میگویند چه فریب کاه جانی باشد
که در آنجا طلسم بست باشد **فَرِحْتَن** بر وزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبیده باشد **فَرِحْتَن** بر وزن اول و ضم بای امید سکون
رای بنقطه و زای نقطه دار نام پسر یکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلبا و پسر پیران و یسار و اربابقتل آوردن هم بوده **فَرِحْتَن**
و فریبکه بمعنی طلسم باشد و جانی را نیز گویند که طلسم در آنجا بست باشد **فَرِحْتَن** بفتح اول و ثانی بختانی کشیده و بجم زده رستی و نیابت است
که آنرا اگر ترکی خوانند **فَرِحْتَن** بفتح اول و ثانی بختانی کشیده و بدال زده میانند علاوه را گویند و در هر چه پیشل و مانند باشد و نام
دجال هم هست و بضم اول بمعنی شکاری و منجد شده آمده است **فَرِحْتَن** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است نام عقل ناک
هشتم باشد که فلک البروج است و نام پادشاهی است معروف که خنک را کشند و بسند کرد **فَرِحْتَن** بفتح اول بر وزن ندیده بمعنی مغرور خود
رای باشد **فَرِحْتَن** بفتح اول و ثانی بختانی رسیده و کسر اول امید و بای حلی و سیرن سخن بلغث اهل مصر بلخ و دریای باشد
و بجره جراد البحر خوانند **فَرِحْتَن** بر وزن حصیر کیهی است بنایب خوشبو و تقیرم دل کند و بدان ندای نمایند و آنرا کاذبا
گویند و بجره لسان الثور خوانند و در عربی کوسالده و بجره کاورا گویند **فَرِحْتَن** بر وزن بارای بنقطه بر وزن ایسون بمعنی کی و چیزی
باشد که باز پس رود و بجره بقی صلاح بمعنی روز نباشد **فَرِحْتَن** بفتح اول و نالت مجهول بر وزن موزیکاهای است در نهایت سبزی

و تا زکی که از خوردن آن دو آب زبانشوند و بکسرا اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز گویند و سبب و فراوانی جامه را هم گفته اند
و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را نیز میگویند یعنی گوشتی که از آن خشک کرده باشند و بعضی کندن و ستردن موی و لشم باشد خواه
از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه مرگه گویند فلانی سر را نیز زد مراد آن باشد که سر را تراشیده و پوست را نیز زد و بعضی لشم از آن کنند
قوتیست بروزن نفیس یعنی فزی است که گیاه خوشبو و گوشت قدید باشد و در عربی چیزی را گویند که از جویب سازند قوتیست
بغض اول و ثانی و ثانی رسیده و سکون سینه نقطه ویم بر او کشیده و بسین دیگر زده بلغت یونانی نام علمی است مردان از آن شدت نفوس
یعنی پیوسته آلت مرد بر با میباشند قوتیست بغض اول و کسر ثانی یا تختانی جهول بروزن کشیش یعنی تاخت و تاراج باشد و معنی آفرین و بارک الله
هم هست که در مقام تخمین پان کنند و گوشت بریان کرده را هم میگویند و پوز را نیز گویند که پیرامون دهان اسب و آدمی و غیر آن باشد
از جانب پرون و یا تختانی معروف در عربی اسب و غیره را میگویند که هفت روز باشد که زانیده باشد و گره نوزانیده را نیز گویند و فرانس
جمع آنست و بکسرا اول و فتح ثانی یعنی تری و مریت باشد که برایشان بر آکنده است قوتیست بکسرا اول و ثانی یعنی فرشت است که بر
ملك خوانند قوتیست بروزن سلیقه بلغت یونانی گیاهی است که از انبار سی شلین و شبلیله و عربی حلب خوانند قوتیست بکسرا
اول و ثانی و تختانی جهول و فتح و او سکون رای بنقطه یعنی راست و درست باشد چنانکه گویند فلانی فریوردین و فریوردین است
یعنی راست کیش و درست مذهب و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است قوتیست بکسرا اول و ثانی یعنی فرانس و خاس تختانی
کشیده یعنی راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد قوتیست بکسرا اول و ثانی یعنی فرانس و خاس تختانی
دین و ملت بر جاده مستقیم بودن باشد قوتیست بروزن موزک یعنی تجزیه است که در آن باطن گویند قوتیست بکسرا اول و ثانی
یعنی نغزین باشد و در عربی یعنی دروغ و بهتان گفته اند و بفتح اول یعنی لعنت باشد چنانکه فریاد خدای سبحان یعنی لعنت خدا
بشیطان بیان هفتمی در حرف فابا زای نقطه ای شمل بر هفت لغت قوتیست بکسرا اول و سکون ثانی آلت
مردی و تناسل را گویند و بر چه زب و زک خوانند قوتیست بکسرا اول بروزن رضا یعنی افزایش و افزایش باشد و امر با افزودن هم
یعنی پیافرا و زیاده کن و بعضی پیافرا هم آمده است قوتیست بکسرا اول بروزن هزار یعنی افزا است که آلت پیشه و دان باشد یعنی القی
که مردم اصناف بدان کار کنند قوتیست بکسرا اول بروزن هلاک یعنی فرج سر و کله سر باشد و بعضی پلید و مردار و پلشت و پلید
هم گفته اند قوتیست بکسرا اول و ثانی و سکون ما پلید و زشت را گویند و بعضی غالب شدن هم آمده است قوتیست بکسرا
در حرف فابا زای فارسی شمل بر هفده لغت قوتیست بکسرا اول و سکون سین یعنی چرک باشد که در آن رخ گویند
بغم اول یعنی یال اسب شد و در عربی عرف بضم عین بنقطه خوانند قوتیست بکسرا اول بروزن هلاک یعنی پلشت و چرک
و چرک آلود و پلید باشد قوتیست بکسرا اول بروزن مساکن یعنی فراکت که چرک و چرک آلود و پلشت و پلشت باشد قوتیست بکسرا
با کاف فارسی بروزن شیاطین یعنی فراکت است که چرک و چرک آلود و پلید و پلشت باشد قوتیست بکسرا اول بروزن شب چهره جو
باشد که در پس در خانه اندازند تا در رکشوده نکردد قوتیست بکسرا اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی است که در روشم را سود دارد
و آنرا گیاه ترکی و اگر ترکی خوانند قوتیست بکسرا اول و غیر نقطه دار بروزن سر کرده یعنی خلیسید و نم کشیده و تر کرده و آغشته با
قوتیست بروزن فرزند چیزی پلید و چرک را گویند و بعضی عشقه هم آمده است و آن گیاهی باشد که در رخت پیچد قوتیست بکسرا
بروزن از نده یعنی پلید و چرک و چرک آلود باشد قوتیست بکسرا اول با کاف فارسی بروزن و معنی چرک است قوتیست بکسرا
فارسی بروزن و معنی فرزند است که چرک آلود و پلید و چرک باشد قوتیست بکسرا اول بروزن و معنی فرزند است که پلید و چرک

بکسرا اول بروزن شب چهره جو
بکسرا اول بروزن مساکن یعنی فراکت که چرک و چرک آلود و پلشت و پلشت باشد قوتیست بکسرا اول بروزن شب چهره جو
بکسرا اول بروزن مساکن یعنی فراکت که چرک و چرک آلود و پلشت و پلشت باشد قوتیست بکسرا اول بروزن شب چهره جو

باشد **فَشْرَم** بغض اول و سکون ثانی و میم یعنی دلشکی و فروماندگی باشد **فَشْرَم** و **کَشْدَه** بکسر اول و فتح لام بروزن فروشنده تقاضا
 کتده و برانگیزاننده بجنک و کارهای دیگر باشد و بمعنی دورکننده و رانده هم آمده است **فَشْرَم** و **کَشْدَه** بکسر اول بروزن نکوهید
 بمعنی پزیرده کردن و پزیرده شدن باشد و پریشان گردیدن و در هم شدن را نیز گویند و بغض اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنک و
 کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کردن و راندن هم هست و دور کردن و نکاسیدن کرد و خاک را نیز گویند از دامن **فَشْرَم** بکسر اول و ثانی و
 ظهورها بمعنی زشت و پلید و درشت باشد و بغض اول و ثانی و عظاما شخمی را گویند که پیوسته خود را پلید و چرکن دارد و پلیدها
 آغشته کند و دندان کلبیدان را نیز گویند **فَشْرَم** بغض اول و ثانی بختانی کشیده و برای فارسی زده بمعنی دانیست که از آگاهی ترکی و اگر
 ترکی خوانند **فَشْرَم** بختانی مجهول و عین نقطه دار بروزن فریدون نام حکمی بوده عجمی زیاد بیان **نهمسری** حرف فای است
 بد نقطه مشتمل بر بیست و چهار لغت و **کاتیر** **فَسَا** بغض اول و ثانی بالف کشیده شهریت از ملک فارس **فَسَا**
 بغض اول بروزن چهار بمعنی افسار است و آن چیزی باشد که از چرم دوزند و بر سر اسب آکنند **فَسَا** بغض اول بروزن زبان سنگی باشد که
 کارد و شمشیر بدان نیز کتد و افسانه و حکایت را نیز گویند **فَسَا** بروزن زمانه بمعنی انسانه و حکایت بی اصل باشد و بمعنی شهرت یافته
 شده و شهرت نیز آمده است **فَسَا** بروزن رسانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افسانه گفتن و افسونگری کردن
 باشد **فَسَا** بروزن رسانیده بمعنی افسون خوانده و رام کرده و راست نموده و مالیده باشد **فَسَا** بغض اول و ثانی بالف کشیده و
 بختانی زده بمعنی افسون کردن و رام کتده باشد و فسایدن بمعنی افسون کردن و رام نمودن **فَسَا** بروزن سرانیده بمعنی فای است
 که افسون کردن و افسون کردن و رام کتده باشد **فَسْرَم** بغض اول و ثانی و سکون را و اول بد نقطه ماضی فرد است یعنی بستند و منهد گردید
 و بکسر اول هم کتده **فَسْرَم** بغض اول بروزن شمرودن بمعنی بستن شدن و منهد گردیدن باشد و بکسر اول هم آمده است **فَسْرَم**
 بغض اول بروزن شمرودن بمعنی منهد گردیده و بستن شده باشد و بمعنی دل سرد گردیده و سرد شده هم هست یعنی دست و دل کسی بکاری برود
 بمعنی شکاری هم بنظر آمده است و با اول مکسور نیز گویند **فَسْرَم** **کَپَسْتَان** بغض اول و کسرای فارسی کنایه از زیست که هرگز نماند
 و غیر باشد و ز پر را نیز کتده **فَسْرَم** بیان بغض اول و فتح بای ایچد کنایه از کسی است که سخنان او خنک و پیزه و پوچ و پیهو باشد
فَسْرَم بغض اول کنایه از مردم دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و پیمهر هم هست **فَسْرَم** بکسر اول و فتح ثانی
 و ثالث بمعنی لوزه باشد خواه از سر او خواه از ترس و بیم **فَسَطَا** بغض اول و سکون ثانی و طای عطی بالف کشیده و بطای دیگر زده
 بلغت روی سر پرده را گویند نام شهری هم هست از ولایت مصر و شهر جامع را نیز کتده اند و بعضی گویند این لغت حبشی است
 و بغض اول است **فَسْفَسَم** بغض هر دو فا بروزن و سوسه بمعنی اسپست باشد و آن علفی است که بعرب رطبه و بتوکی بو منهد گویند
 و فضضه عرب است **فَسَلِوَن** بغض اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بوا کشیده و بیون زده بیونانی تخی است که
 سیوش و بزرقطونا باشد **فَسَن** بروزن چمن مخفف فسانت و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر را بدان نیز کتد و در عربستان را
 گویند و بمعنی اول بروزن شکن هم آمده است **فَسَو** چمن بغض اول و فتح چم بروزن ربودن نزعی از طعام باشد که پشتر مردم کیلا
 پزند و خوردند **فَسَوَس** بکسر اول و ثانی بوا و مجهول رسیده و بسین بد نقطه زده بمعنی بازی و طرافت و مخفی و لاف باشد و بمعنی
 دروغ و حسرت و تاسف هم آمده است و از راه بیرون شدن و پراهی کردن را نیز گویند و با و معروف نام شهریت که تحت دقیاوس
 بوده **فَسَو** بروزن نکوهیدن بمعنی دروغ و تاسف و حسرت خوردن و مخفی و طرافت کردن و از راه بیرون شدن
 و پراهی کردن باشد **فَسَوَن** بروزن جنون بمعنی افسونست و آن کلانی باشد که افسون کران و عزام خوانان و ساحران است

مقاصد خوانند و نویسند و مکر و حیل و تزویر را نیز گویند **فَسَيْلُكَ** بروزن و سبیل کله و رمد و الهی اسب و استر و غیر باشد و کله
 آمو و کار و رایتز کند و یعنی شاخ درخت هم آمده است و عریان نهال درخت خرمبار را گویند **بِیَانِی** همی حرف فایا این
 نقطه **بِیَانِی** بر هفت لغت **فَشْ** بفتح اول و سکون ثانی بی نشدید یعنی پریشان باشد و کاکل اسب را نیز گویند و یعنی
 شبید و نظیر و مانند هم هست و آنچه از سر دستار بمقدار یکو جب بطریق طوره و علاقه گذارند و بعضی صدا و آواز کشودن بند جامه و زیر جامه
 و از ارم آمده است و پیرامون دهان را نیز گفته اند عموماً و پیرامون و اطراف دهان اسب را خصوصاً و بضم اول یا ل و دم اسب را
 گویند و دنباله و چیز را نیز گویند و بعربی زنب خوانند و باشدید ثانی در عربی پرون آواز و ن با و از جنک و غیر آن و زود و رسیدن شیر و
 غیر آن و نقل بکلید و اگر در **فَشْ** بفتح اول بروزن قطار یعنی نشودن و پاشیدن و ریختن و فشارنده باشد و بکسر اول نیز دست
 و امر بفرودن هم هست یعنی فشار **فَشْ** امر کن یعنی افتادن و فرودن و غلابیدن و فرودن چیز را نیز گفته اند **فَشْ** فاع
 بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بعین بنقطه زده یعنی ناسر باشد که درخت ناک کوهی است و بعربی کرمه البضا خوانند و بعضی گویند
 ناسرین است که عریان کرمه لاسود خوانند **فَشْ** فاعش **فَشْ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ثانی بنقطه زده صدا و آواز نیز باشد
 که از پی هم اندازند **فَشْ** فاعش **فَشْ** بفتح اول و ثانی و بکسر بر وزن کشاکش یعنی فاشا فاش است که آواز تیراندختن از پی هم باشد **فَشْ** فاعش
 اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده لغتی است پشاهد در یک لغت یعنی گذر و در و نشخ و دیگر یعنی گرد یکی یا ذال نظر دارد و دیگری
 بازی نقطه دارد نوشته شده و الله اعلم و بکسر اول یعنی میزند و ریزان و امر بر نشانیدن باشد یعنی بیفتان **بِیَانِی** یا امری هم می
 حرف فایا طای حطی مثل **بِیَانِی** لغت **فَطْلُ** بضم اول و سکون ثانی و دای قرشت نوعی از سماروغ باشد و این بدترین
 همه انواع است و پوست این زهر قاتل باشد و اگر کمتر خوردند بهوش گرداند و بفتح اول در عربی آفریدن و ابتدا کردن در کاری و منع
 چیزی شدن و شکافند شدن دندان شتر و شکاف هر چیز باشد و گویند **بِیَانِی** معاً عربیت **فَطْلُ** بروزن صحرای بلخ یونانی مطلق
 تخم را گویند و بعربی بروز خوانند **فَطْلُ** سالیون بلخ یونانی تخم کرفس باشد چه فطر یعنی تخم سالیون کرفس را گویند و بعضی گویند
 فطر سالیون کرفس کوهی است و بعضی گویند نوعی از سماروغ است **فَطْلُ** بروزن خیرمانی را گویند ثانی را گویند که خیر از مایه زده باشد
 و برینامه باشد و خیر برینامه را نیز گفته اند و در عربی یعنی تازه و هر چیز که زود رسانیده شود و بد را نکشت شیر و رسیدن را نیز گویند
 گویند **بِیَانِی** یا امری هم حرف فایا عین نقطه **بِیَانِی** بر هفت لغت **فَشْ** بفتح اول و سکون
 ثانی و سکون ثانی بلخ فرغانه و ماوراء النهر یعنی بیت باشد که عریان صنم خوانند و بعضی معشوق و مصاحب و کسی را که بسیار دوست
 دارند هم آمده است و کنایه از جوانان خوب صورت و صاحب حسن هم هست **فَعَالُ** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده یعنی
 ابله نادان و بی عقل باشد و حرمان زاده را نیز گویند **فَعَسَاتُ** بضم اول و کسر ناک بروزن گلستان یعنی تجمانه و بنگه است و حرمان سرای
 پادشاهان را نیز گویند و کنایه از خوب صورتان و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث یعنی زن و منکوحه و صورت سلاطین
 و امرا باشد **فَعَقُومُ** بروزن محمود پادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز پادشاهی از آل اشکان که بعد از سکندر پادشاه شد و
 دو سال ملک دادند **فَعَنْدُ** بفتح اول و ثانی بروزن سمند یعنی از جای برجین باشد بر مثال آمو و بضم اول و کسر اول هم همین
 دارد **فَعَشْتُومُ** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دارد و بر او جمهول کشیده و برای بنقطه زده نام شهر بیت از ملک چین
 و مردم اینجا بنایب خوب صورت و صاحب حسن میشوند و جمیع بتان و بتکران در آن شهر میباشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است
فَعُولُ بضم اول و واو بالف کشیده بروزن رخساره کسی را گویند که از غایت دماغ و تکبر و نهایت غرور و تمیز یا از بسیاری اندوه

و ملال و دل تنگی و خجالت ساکت شده باشد و حرف نرزد و معنی ترکیبی این لغت بیست مانند است چه فتح بیست را گویند و راه ماست
 را یعنی همجهاد خاموش است فعلاً تا بیای مطلقاً بر وزن و مساز بمعنی عطای و بخشش باشد و بمعنی شاکر دانم هست و آن ندی باشد که
 بعد از اجرت استاد بطریق انعام بنا کرده دهند و بمعنی نرزد و نوبد هم آمده است چه فنیازی مزدگانی را گویند فعلاً نرزی بر وزن
 و مسازی بمعنی شاکر دانم مزدگانی باشد لیکن بمعنی شاکر دانم بطریق مجاز است بیان صحنی هم می حرف نابا فاعل شمل بر
 شش لغت و کنایت فقاغ کشتوی کن کنایه از لات زدن و تقاضا کردن و نازش نمودن باشد و بمعنی آروغ زدن هم هست و
 آن بادی است که با صد از راه کلو براید فقاغ می کشاید یعنی تقاضا میکند و لاف میزند فقط بفتح اول و سکون ثانی و وال اجد
 کماهی است درانی که از اینج انگشت میگویند و در علت استغنا بکار آید و بعضی گویند تخم بیخ انگشت است و عربیست فقاغ بفتح اول
 و ثانی و سکون عین بنقطه نوعی از سماروغ باشد و آن پشت از اجامات مناک و دیوارها محام و زیرها محام شراب روید گویند هر که آزاد در
 جنابت بخورد نسل وی منقطع شود و بمعنی مرط هم آمده است در عربی فقاغ کان باعین بنقطه و کاف فارسی بر وزن سلیمان
 بمعنی فخر و تقاضا و لاف و کراف و نازش و خود ستائی و خود نمائی باشد فقاغ کشتوی کن بضم اول و فتح ثانی بمعنی فقاغ کشتودن است
 که کنایه از لاف زدن و تقاضا کردن و نازش و خود نمائی و خود ستائی نمودن و آروغ زدن باشد بیان چهارم هم می حرف فا
 با کاف فارسی شمل بر شش لغت و کنایت فکا تا بکسر اول و کاف فارسی بر وزن شکار بمعنی افکار است که جراث
 پشت چار و باشد بسبب سواری و بار بسیار کشیدن و بمعنی زمین کرد و بیامانده و آزرده نیز آمده است فکا ل بکسر اول و کاف فارسی
 بر وزن جدال بمعنی نکار است که زخم شده و دلش گردیده باشد فکا کن بفتح اول و کاف فارسی بر وزن زمانه بجزا گویند که پیش از زانند
 در شکم مادر مرده باشد یا پیش از وعده ساقط شود خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات دیگر و با کاف عربی هم کنند و بکسر
 اول هم آمده است و یکجا نون هم دیده شده است که فکامه باشد فکن بفتح و سکون ثانی و زای بنقطه دار و دو کش و یکدان و آنتان
 محام و بخاری را گویند و بفتح اول و کاف هم آمده است فکنده سربا کاف عربی و فتح سین بنقطه کنایه از مرتبه کردن باشد و کنایه از
 خجل و منفعل و شرمند نیز هست فکنده سربین کنایه از مربع و چار دانو نشین باشد و کوی را نیز گویند که چار دانو و مربع نشینند
 بیان نهم هم می حرف فا با لام مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت فک بضم اول و سکون ثانی بمعنی نلو و با
 و بمعنی بیخ نیلوفر هم آمده است و بعضی گویند بیخ نیلوفر مندلیت و بعربیه اصل النیلوفر الهندی خوانند و فاعله همانست و چوب
 درخت آبی را نیز گویند و آبی میوه است که آنرا بعربیه سفرجل و بفارسی همی خوانند و بفتح اول و نشد ثانی در عربی بمعنی شکستن
 در خند کردن و همزیمت دادن لشکر و قومیکه از لشکر منفرم شده باشند و شخصیکه از جنگ کویخته باشد و شکسته دم تیغ را نیز گویند
 و بکسر اول و نشد ثانی هم در عربی زمینی را گویند که در آن مرکز باران بار دو گیاه زوید فلات بفتح اول و ثانی بالف کشیده و
 بنوعانی زنه تان و تانرا گویند و آن تارها باشد که جولا مکان بیهمه یا متن مهیا و آماده کرده باشند و در عربی دشت و بیابان را
 گویند فلاتی بکسر اول و فتح آخر که فونانی باشد نوعی از هلو است که آنرا با شیر کوسفند نرزد و در فارس آرزامیده خوانند و بضم
 اول هم آمده است فلاخان بفتح اول و خای بنقطه دار بر وزن کلاخان بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پیشم یا ابریشم با
 و شبانان و شاطران بدان سنک اندازند فلاخن بفتح اول و خای بمعنی فلاخانست که آلت سنک اندازی باشد فلاخی
 بر وزن فساد بمعنی پهلو و پهنایده و بفتح و عبت باشد فلاخی بفتح اول بر وزن فلاحه بمعنی فلاه است که پهلو و پهنایده و بی
 نفع و عبت باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است فلا سنک بفتح اول و سین بنقطه و سکون نون و کاف فارسی بمعنی

فلاخن است آن چیزی باشد که از پیشم بافتند و بدان سنک اندازند **فلاخن** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بر وزن **فلاطم** مخفف **فلاطونست** و او حکمی بوده است در زمان عیسی علیه السلام **فلاطون** بفتح اول و طای حلی یوا کشیده و بین همزه و نام حکمی است و او استاد عذر را معشور و اموق بوده و قصد اموق و عذر را میباشه و راست **فلاطون** مخفف **انلاطونست** و آن حکمی بوده مشهور و معروف در زمان عیسی و او استاد اسطوی معلم اول **فلان** بضم اول و سکون آخر که نون باشد شخصی مجهول و چیزی غیر معروف باشد و بهمان نیز همین معنی وارد و بیشتر با هم استعمال کنند **فلان** که **فلان** کنایه از کلاف و کزان کردن باشد **فلاو** که بر وزن کجاوه سرگشته و حیران و سرگردان را گویند **فلج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم زنجیر و کلیدان در را گویند و آنرا بعضی علق خوانند و در عربی علق باشد که بعضی آنرا جزای بدن سست شود و از کار بازماند و فالج همانست **فلج** که با هم بر وزن شلم یعنی تغل و غلق در باشد یعنی زنجیر روانه و کلیدان و باین معنی ای نطقه دارم هست **فلج** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی نقطه دار یعنی ابتدا و اول هر کار باشد و بسکون ثانی پنبه دانند از پنبه پیرون کردن را گویند **فلج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم یعنی فلاخن است که آلت سنک اندازی باشد و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم مشتق حلاجان را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد و دخمه و مقبره کبران را نیز گفته اند **فلجیات** با هم بر وزن بدخشان یعنی فلاخن است که آلت سنک اندازی باشد **فلج** بفتح اول و ثانی و میم و سکون ثالث یعنی فلاخن است که فلاخن باشد و بسکون ثانی و فتح ثالث دخمه و مقبره و کورخانه کبران را گویند و قفل را نیز گفته اند و مشتق حلاجان را هم میگویند **فلج** که ماضی تلخیدن باشد یعنی پنبه را حلاجی کرد **فلجیدن** بسکون ثانی بر وزن بر کشیدن یعنی پنبه بر زدن و حلاجی کردن باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن نه میدن هم آمده است **فلجیده** که بر وزن پرویده یعنی حلاجی کرده شده باشد **فلجی** که بر وزن فرمود یعنی پنبه دانند باشد و ماضی تلخود هم هست یعنی پنبه دانند از پنبه پیرون کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانند از پنبه پیرون میکند **فلجی** که بر وزن فرمودن یعنی پنبه دانند از پنبه پیرون کردن باشد **فلجی** که بر وزن فرموده هر چیزی را گویند که آنرا از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانند جدا کرده باشند خصوصاً **فلجید** بر وزن فهمید پنبه دانند را گویند و ماضی تلخیدن هم هست یعنی پنبه دانند از پنبه جدا کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانند از پنبه پیرون آورد و پنبه ز راه میگویند یعنی شخصیکه پنبه را حلاجی کرد و بعضی پنبه زدن و حلاجی کردن هم گفته اند که مصدر باشد و بعضی ماضی هم آمده است یعنی پنبه زد و حلاجی کرد **فلجیدن** بر وزن نه میدن یعنی پنبه دانند از پنبه بر آوردن باشد و بعضی پنبه زدن و حلاجی کردن هم آمده است **فلجیده** که بر وزن فهمیده هر چیزی را گویند که آنرا از غل و غش پاک ساخته باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانند جدا کرده باشند یعنی پنبه دانند از آن بر آورده باشند خصوصاً **فلد** بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار در عربی یعنی بریدن و قطع کردن باشد و بسکون اول پارها جگر و جگر اشتر را گویند **فلور** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و رای بی نقطه و رای بی نقطه در بعضی زله باشد و آن خوردنی و طعامی باشد که از هم پنبه ها و عرو و سبها و کرباس پاره و دستمال بسندند **فلور** بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی یعنی فلور است که خوردنی و طعامی باشد که از هم پنبه ها برداشته بجای دیگر برند **فلشک** بسکون اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه که بیجهت طفلان نقاشی کنند **فلغند** ماضی نقطه دار بر وزن فرزند پرچین و خار بستی را گویند که بر دو باغ و زراعت کنند و بضم اول و میم هم درست است و جا و محل خطرناکی را هم گفته اند از دریا که کشتی را در آن خطر عظیم است و آنرا بعضی فرم **فلغند** خوانند **فلغند** که کنایه از پتور ساختن باشد چه هر گاه عاشق خواهد که معشوق را بخورد مهربان کند بنوعیکه تا عاشق دانند پسند آید و بگویم چندان

بر غفل خوانده در آتش ریزد معشوق پسر ار کردد **فَلِقِلْمٌ مِّنْهُنَّ** با هم بپوار کشیده و بنون زده بود نذ که می را گویند و آن نوعی از پودنه است
و بجای نون رای فرشت هم بنظر آمده است **فَلِقِلْمٌ مِّنْهُنَّ** با هم بپوار رسیده و نفع نختانی بیخ و رخت فلفل است **فَلِقِلْمٌ مِّنْهُنَّ** بفتح
اول بروزن سقر لاط نام پادشاهی بوده رومی **فَلَاكٌ** بمعنی آسمانست و چوبی را نیز گویند که تنه در وسط آن قرار داده اند بجهت کف
پای زدن طفلان و پی ادیان **فَلَاكٌ** انداز **مَرَكِي** کن کتابه از بلند مرتبه شدن و بزنگی بافتن باشد **فَلَاكٌ** **بِرَجْمٍ** **بِرَجْمٍ** **بِرَجْمٍ**
یعنی نیاست تا یم کرد **فَلَاكٌ** **بِرَجْمٍ** کن کتابه از عرش است که **فَلَاكٌ** اطلس باشد **فَلَاكٌ** **سَكِينٌ** کتابه از نند رفتار و تیز رو باشد خواه
انسان و خواه حیوان دیگر **فَلَاكٌ** **مَكْرُوبٌ** کتابه از کسوست که **فَلَاكٌ** ثواب و **فَلَاكٌ** البروج باشد **فَلَاكٌ** **خَرْنٌ** با هم بالف کشیده به
معنی تلاض است و آن آلتی باشد که از چشم مانند و بدان سنک اندازند **فَلَقِيحٌ** **شَاكٌ** بروزن و معنی فرنجشک است که گیاه بالنگو
باشد و بعضی گویند تخم بالنگو است **فَلَقِيحٌ** بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث بمعنی انگلیخ است و آن تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار
سرخ است نیکو تر بر آن بود که چون در دست بمالد بوی سیب کند و در عطریات بکار برند **فَلَقِيحٌ** **دَنٌ** بفتح اول و ثانی بروزن
پسندیدن بمعنی جمع کردن و انداختن باشد **فَلَوْحٌ** **مَرَكِي** بضم اول و ثانی بپوار کشیده و نفع رای نقطه دار ستونی و چوبی را گویند که بدان
خان پوشند و بارای بنقطه هم آمده است **فَلَمٌ** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی آغوز است که شیر اول حیوان نوزائیده باشد و
بهری لبها خوانند و ماستی را نیز گویند که فی الحال بسند شود و کور ماست را نیز نطفه میگویند **فَلَمٌ** بفتح اول و سکون ثانی بروزن زرد است
نقد است یعنی بد دل شد و دل بد کرد و چیز را بنف و زرد در جانی فرو بردن باشد چنانکه ریش کرد و در زخم شود و باین معنی یکسر
اول هم آمده است **فَلَمٌ** **فَلَمٌ** بضم اول و نفع ثانی و سکون ثالث و فاد لام هر دو معنوع مهوره و رخت عود است و آنرا نمره العود خوانند
فَلَمِيحٌ بروزن خلیق بمعنی بید باشد که ابر چشم از آن بهم میرسد **فَلَمِيحٌ** بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثالث و واد بمعنی فلا است که
که سه پوره و پهنانده باشد **فَلَمِيحٌ** بفتح اول و آخر که واد باشد بمعنی نلیبوست که پهنانده و پهنه و پهنه باشد بیان شاست **فَلَمِيحٌ**
ی حرف فالتون مثل بر پست و چهار **لَحْنٌ** و کتابت **فَلَمِيحٌ** و ثانی بالف کشیده واد و پست که از ابقان
رویه تربک خوانند و بهر چه غلب الثلب گویند **فَلَمِيحٌ** **مَرَكِي** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و واد بمعنی فلا است که از سموند که خرا
آنجا نبات نیکو میشود **فَلَمِيحٌ** بفتح اول و سکون ثانی و جیم و به خایر را گویند و بهر چه مغشوق خوانند و بمعنی زشت و معی نیز آمده است و بضم اول
نام شهر لیس از ولایت زنکبار و در به خایر را نیز گویند و بفتح اول و ثانی مار را گویند که از آب کسی نرساند **فَلَمِيحٌ** بفتح اول بروزن نهمها
که آدمی را در وقت درآمدن شب واقع شود و آن خمیازه و کش و آتش و کمان کشی بدن باشد و بهر چه قشری و نملی خوانند و برف و این
گویند و آن چیز است که در ایام زمستان بماتند پنبه که ملاجی میگردند باشند فرو بارند و یکس اول بمعنی قتمه باشد و آن باد است که در وقت
باریدن برف بهم میرسد **فَلَمِيحٌ** بروزن سخی شخصی را گویند که آلت مرد او بزرگ و کند باشد **فَلَمِيحٌ** بروزن پنجه بمعنی پنجه است که
مرد ذکر بزرگ باشد **فَلَمِيحٌ** بفتح اول و سکون ثانی و معنی پنجه انگشت و آن رستی باشد که بهر چه دوخته اصابع و دوخته اوزان خوانند
فَلَمِيحٌ بانون بروزن زرد کوش ریم آهن مصنوعی باشد و بهر چه خبت الحدید گویند و ساختن آن چنانست که بگیرند ریم آهن
را و سیم نمائند و در شراب انکو میخسانند تا چهاره روز بعد از آن خشک کرده لبسایند و بار و رخ با دام بریان گشتد باه را زاده کند
فَلَمِيحٌ بروزن و بچیدن بمعنی خمیازه و خود را کشیدن باشد پیش از آنکه تب بهم رسد و آنرا بهر چه قشری خوانند و در حال **فَلَمِيحٌ**
شراب و خا و خواب نیز ایچالت بهم میرسد **فَلَمِيحٌ** بفتح اول و سکون ثانی و دال ایچد بمعنی مک و حیلد و نویب و شید و زرق و سخن
پهوه و پهنانده باشد و معنی خال و نقطه هم آمده است خواه خال فارخی و خواه خال اصلی باشد و یکس اول لام شاعری بوده است

فَلَمِيحٌ

فندق کجاست بفتح اول و دال اجد و رای فرشت و سکون ثانی و سین بفتح و کاف نام شهر بیت از ولایت استرآباد فندقی
بضم اول و نالک و سکون ثانی و قاف معروضت گویند هفرب ازان میگویند اگر مغز آن را با انجیر و سداب بخورند زهر کار نکند و معرب
آن فندق باشد و آنرا فندقی نیز گویند و کنایه از لب معشوق هم هست فندقی مرغی کن آن باشد که دست چپ را مشت سازند و
سر انگشت سبابه دست راست را بنوعی در مابین انگشت سبابه و وسطای دست چپ زنند که صدای ازان براید فندقی
سجّاب کز نالک کنایه از زمین است فندقی سیم کنایه از سنار سما آسمان باشد فندقی شکستن کنایه از بوسه دادن
باشد فندقی کج بکسر اول و نالک و سکون ثانی و تحتانی و فتح رای فرشت سنک کرد و را گویند که از سر کوه بنیلا نند فقط ایلون
بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی الف کشیده و کسر ناولام بواو کشیده و بنون زده بلفظ یونانی رسته باشد که آنرا پنج انگشت خوانند
فنگ بفتح اول و نالی و سکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین سازند و بعضی گویند نوعی از پوست
باشد که آن از سنجاب گرم تر و از سمور سردتر است و بعضی زلوم آمده است و آن جانور است که خون از بدن آدمی بکشد و شمع مانند
را نیز گویند که در دوزان و شب روان بردست گیرند هر گاه خواهند روشن شود دست را بجانب بالا نکانی بدهند و چون خواهند فرد
نشاند بجانب پایین و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی یعنی نلاک و پریشانی و پسر و سلمانی باشد و بنانی را نیز گویند بسیار تلخ و آنرا
بهر چه منظر خوانند فندقی بفتح اول و نالی و سکون و او بعضی فریب و غرور باشد و فریضه و مغرور را نیز گفته اند فندقی بفتح اول و برون
که در ماضی فنودنت بعضی فریضه شد و مغرور کردید و آرام گرفت و کسی را نیز گویند که در گفتار و تکلم نمودن در رفتار و توقف و نالی نماید
و بضم اول هم آمده است و بعضی نالی و زاری هم گفته اند و این معنی بچنان نام هم بنظر آمده است فندقی کن بضم اول برون ربودن بعضی
فریضه شدن و مغرور کردن و آرام گرفتن و توقف نمودن در گفتار و رفتار باشد فندقی که بضم اول برون گشوده بعضی فریضه شده
و غره کرده و آرام گرفته باشد فندقی بضم اول برون حضور یعنی جدائی و از هم دور افتادن باشد بیان هفتاد و هفتاد و هفتاد
باول و شتمل بر بیست و نه لغت فندقی بضم اول و سکون ثانی یعنی است که برک نبات آن مانند برک کرفس است و کل آن زنگ
میباند و ساق آن یک که میشود و بول و بیض را براند فندقی که بفتح اول برون کجاده خیر خشکی را گویند که ازان آبکامد سازند و آبکام
خوردنی است که از ماست و شیر و تخم سپند سوخته و سرکه و خیر خشک سازند فندقی بضم اول و سکون ثانی و پای اجد و بیض
الغریب سروری و سر تسلیمانی یعنی بادی باشد که بعد از دعا خواندن بیخه چشم زخم و اضون از دهن برآورد و همچنان بادی
که بیخه بیرون آوردن چیزیکه در چشم افتاده باشد برون از دهن برآورد و در فرهنگ جهانگیری این دو معنی بچنان نام اجد تا
فرشت آورده است و یاد بر این گفته است که از دهن بیخه آتش روشن کردن دمنده فندقی با اول بنانی رسیده و کسر
فندقی و فتح نون و سکون جیم معرب بودند است که نوعی از نضاع باشد و بعضی جبق خوانند و آن چند قسم میشود قسمی که در میان
جوی آب میرود و آنرا جبق التماس و جبق الماء گویند فندقی برون و معنی بود است که در مقابل نارا است و آن را بنما باشد
که جولا هکان در پهنای کار باشد فندقی که برون دوده خیر خشکی را گویند که ازان آبکامد سازند و آن خوردنی است
شهور و صفاهان فندقی برون مور نام رای کنوج است که یکی از دایان و پادشاهان باشد و سکند او را کنت و ک
سرخ کم رنگ را نیز گویند فندقی برون تووان نام شهر کوچ است که یکی از شهرها باشد و معرب آن فندقی فندقی
بروزن تواریان فندقی باشند یعنی مردمی که مفسوند بشهر فندقی و ایشان را فوریان هم میگویند فندقی کاف با دال اجد
بروزن مور چکان باید دانست که فارسیا هند مستر و در این پنج روز آخر آن ماه افزاید تا مجموع ده روز شود و آنرا بدین نام خوانند

و دران ایام جشنهای عظیم نمائید و شادی کنند و آنرا جشن پور دکان هم میگویند و معرب آن نور دجاست **فومر دینان**
 با یای حطی بروزن نور دکانست که پنج روز آخر با نماه با خمد مستقر باشد و آفتاب دران ایام در برج عقرب می باشد و آن
 ایام جشن فارسیا و مغالاست **فومر حین** بغض اول و ثانی بروزن تبریز مخفف فروردین است که ماه اول سال شمسی است
 و بضم اول بروزن پوستین هم آمده است **فومر ک** بروزن کوچک نام دختر رای کنوج است که یکی از پادشاهان و رایان
 عظیم الشان هند و سنان بوده و او در هباله بهرام گور بود **فومر ک** بیخس بارای قرشت و نون و دال ایجد و یای حطی و واو
 و سین ببنقطه و حرکت مجهول نام شهر بوده از یونان زمین **فومر پان** بضم اول بروزن حوریان اولاد نور را گویند که پادشاه
 و رای کنوج بوده و حوریان را نیز گفته اند که مردمان شهر قنوج باشند **فومر پون** بضم اول و سکون ثانی و کسرت ثالث و محتانی بواو
 کشیده و بنون زده بلغث یونانی دارویی باشد که آنرا عاقر فرها گویند و آن بیخ طرخون روی است و بعرچه عود القرح خوانند و در
 دندان راسود دارد **فومر** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار اطراف و پیرامون دها را گویند از جانب پرون خواه از انسا
 و خواه حیوان دیگر باشد و هجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صلای نیز آمده که در هنگام جماع کردن از کسی براید و بمعنی آروغ هم هست
 و آن بادی باشد که با صدا از کلو براید و بغض اول و در عرپ بمعنی رسیدن و پیروزی یا متن و در سن و خلاص شدن و هلاک کردن
 باشد **فومر ات** بازای فارسی بروزن سوزان فریاد و صدا و بانگ عظیم را گویند **فومر ک** بروزن کوزه پیرامون دها را گویند از
 جانب پرون **فومر ک** بضم اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و نون و جیم هر دو ساکن معرب پوششک باشد و آن قریب است
 نزدیک بهرات **فومر ک** بروزن پودنه نوعی از فطر است که سماروغ باشد و آن از جاها نماک روید **فومر کان** باکان فارسی
 بروزن خوبان نفاع را گویند و آن چیز لیست است که از آرد وجود غیر آن سازند و بوزه همانست **فومر ک** بضم اول و سکون نون و
 لام بمعنی بانلا باشد و زبان عربی جر جر گویند **فومر ک** بروزن و معنی بولا است و آن آهنی باشد جوهر دارد که کار دو شمشیر از آن
 سازند **فومر کس** بضم اول و ثالث بروزن بولس نام حکمی بوده یونانی **فومر کون** بضم اول و سکون ثانی و کس لام و محتانی بواو
 کشیده و بنون زده دارو بیست که از ماک شام آوردند جراثیمها تازه را نافع است **فومر ک** بروزن موم کدم را گویند و عریان حنطه
 خوانند **فومر ک** بغض اول و ثانی مخفف نام نجی است که از ارواس میگویند و بدان چیز هارنگ میکنند و بضم اول و فتح ثانی شدیم
 بنظر آمده است **فومر هیل** بکرها بروزن موصل بمعنی شوره باشد و آن چیز لیست که از ان باروت سازند و در هند و سنان
 بدان آب سرد کتد بسیار **فومر هیل** هر حرف فایاها شتمل بخش لغت **فومر** بغض اول چوب هینی را گویند که کشتی
 بانان کشتی باشند و عریان شخصی را گویند که در حرف زدن و سخن گفتن عاجز باشد و بکر اول بمعنی پاروب کشتی بانان باشد
 و آهنی را نیز گویند بیل مانند که در میان آن چوبی برود و طرف آن را بنمایند بگشمن سر چوب را دو دگس دیگر هیل سر لیسماراه
 بدست گیرند و زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و آنرا بعرچه مجر خوانند و چوبی رفند و نیز گویند که بزیکران زمین بدان هموار
 کتد **فومر** بروزن چهار سنگی باشد بربک یا قوث اطلسی و آنرا از مشرق زمین آوردند و در کان طلا نیز بسیار گویند خوردن آن نیز
 دفع جنون میکند **فومر** بروزن زبانه چوبک شکی را گویند که آنرا کاهی در پس دیو خانه نهند تا در کتور و نگرود و کتور آن و موزه ووزان در
 فاسلک تاب کش و موزه نهند تا فراخ گردد و استادان در دو در و کنار و چوب شکن در شکاف چوبی که بازه با تیر می شکافند فرو بردند تا
 شکافند که دو کاهی در زیر ستون گذارند تا راست بایستد **فومر سث** بکر اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین سغصص و ثوانی
 تفصیلی باشد در ابتدای کتاب که دران اظهار از چهار باب و فصل دران کتاب شده باشد بیان کنند و نوشند و نیز گویند که در آن

اسای کتاها باشد و عریان نهرین میگویند مجذف نای ترشت چنانچه کند اند **الْقَرَسِ كِتَابُ الَّذِي تَمَّعَ فِيهِ الْكُتُبُ وَهُوَ مَرْتَبٌ فَهَلْ**
 بردن سهل یعنی فراخ و کشاد باشد **فَهَمَّ** بکسر اول و فتح نانی چوبی باشد که کشتی یا نان بدان کشتی را اند بسیار **فَوَزَعَهُ** هر چه
 حرف فایا ای حطی مشتمل بر **چهل و یک لغت و کتابت** **فَيَأْتِي** بفتح اول بر وزن مدار بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت
 و پیشه باشد **فَيَأْتِي** بر وزن عیال زبیدی را گویند که بار اول از زراعت کرده باشند و نیز بر این گفته که بیکان آن دو شاخه باشد **فَيَأْتِي** و آت
 با او بر وزن سزاوار بمعنی نیاوار است که صنعت و شغل و کار و عمل و هنر باشد **فَيَأْتِي** بر وزن سراسر بمعنی نیاوار است که کار و صنعت
 و شغل و عمل باشد **فَيَجِي** بفتح اول و جمع بر وزن همین در ایست که آنرا سداب گویند بهترین وی آن بود که نزدیک درخت انجیر می رسند
 باشد و خوردن بر آن با انجیر خشک و گردکان و نع سموم کند **فَيَكْتُمُ** بر وزن صید بمعنی خرام و خرا میدان باشد و بمعنی زیاد و زیاد شدن
 و قطع و فائده هم هست و موسی اسب را نیز گویند و در عربی نام مترتیب در راه کسبه **فَيَكْتُمُ** بفتح اول بر وزن فی زار بمعنی نیاوار است که صنعت
 و شغل و کار و عمل باشد **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول و آخر که تاف باشد نام زنی است و او حا که بر روح بوده و آن ولایتی است که استر بر روح منسوب
 بان ولایت و باین معنی بجا حرف اول نام بنظر آمده است **فَيَلْتَمِسُ** بکسر اول بر وزن مبر بمعنی تاسف و افسوس و محزون و دلاخ باشد **فَيَلْتَمِسُ**
 بانانی مجهول بر وزن دبر و بمعنی منظر و منصور و انکه حاجاتش بر آمده باشد و نام روز سیم است از هفت روز مسرتسا که ملک **فَيَلْتَمِسُ**
 کریمی بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بنقطه نام شهر اربیل است و بمعنی فبر و زهره باشد چه که و بمعنی شمع باشد چنانچه در بعضی لغت
 هم آمده است و آنرا فبر و زهدا نوشی روان بنا کرده است و عرب آن فبر و زهره باشد **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن بنون بختی کشیده و بنون و بکسر
 بمعنی فصل و کار نیک باشد **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول و آخر که تاف باشد نام زنی است و او حا که بر روح بوده و آن ولایتی است که استر بر روح منسوب
 تاج بانای ترشت بالف کشیده و میم امجد زده تاج کجسر و را گویند و کتابه از سالکان و فقرا و اهل سلوک باشند **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن کاف از
 آسمانست **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن نخت است که کتابه از آسمانست و آنرا فبر و زهره کون در با هم میگویند **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن کاف از
 فبر و زهره در با است که کتابه از آسمانست **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن طای حطی و سکون شین و طای ترشت نخت کجسر و را گویند و کتابه از
 آسمان هم هست و بنات النعش را نیز گفته اند و آن هفت ستاره باشد در آسمان شکل چوکان و از جمله جهل و هشت صورت فلک است
 و آنرا دب اگر خوانند **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن کاف با کاف بالف کشیده و میم ای نقطه دار زده کتابه از دنیا و عالم سفلی باشد **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن کاف از
 بفتح هم و قاف و سکون را و دال بنقطه بمعنی فبر و زهره کاخ باشد که دنیا و عالم سفلی باشد **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن مبر بمعنی خرا میدان باشد
 و بمعنی پر نخت شدن و افسوس خوردن و استهزا کردن هم آمده است **فَيَلْتَمِسُ** با اول بنانی رسیده و سبب بنقطه بالف کشیده بمعنی طای
 باشد و آن برنده ایست معروف در هندوستان **فَيَلْتَمِسُ** با صا و بنقطه بر وزن طیفور نام شهر است در جانب شرقی دریای محیط
 و کاف و زانجا آوردند **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن کاف با کاف بالف کشیده و میم ای نقطه دار زده کتابه از دنیا و عالم سفلی باشد **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن کاف از
 کشنده **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن کاف با کاف بالف کشیده و میم ای نقطه دار زده کتابه از دنیا و عالم سفلی باشد **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن کاف از
 و نفوس بهم رسید **فَيَلْتَمِسُ** با طای نقطه دار بر وزن هیکل بلغت اندلس زبهره صحرانی باشد و بجز کون البری خوانند **فَيَلْتَمِسُ** با اول
 بنانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت یونانی بمعنی دو ستار باشد **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن کاف با کاف بالف کشیده و میم ای نقطه دار زده کتابه از دنیا و عالم سفلی باشد
 دو ستار و سونف حکمت را گویند **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن کاف با کاف بالف کشیده و میم ای نقطه دار زده کتابه از دنیا و عالم سفلی باشد **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن کاف از
 زهره فیل باشد و درخت حوض را نیز گویند و قرآن مانند فلعل باشد بر قاف زانواع است **فَيَلْتَمِسُ** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن
 بید است بمعنی روی و زخساره باشد و بمعنی ساعد و انگشتان هم آمده است **فَيَلْتَمِسُ** بفتح اول بر وزن کاف با کاف بالف کشیده و میم ای نقطه دار زده کتابه از دنیا و عالم سفلی باشد

کتاب چهارم
آخر

حکمت باشد لغت بوانی قبلتی بر وزن خندق محقق فیلاست که لغت روی لشکر سپاه باشد قیل قوس بفتح اول
 و ثالث بر وزن سندروس نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده است و اصل این لغت قیل قوس است
 یعنی امیر لشکر سپه قیلن بزبان روی لشکر و اوس امیر را گویند و اورا نیلا قوس هم میگویند قیلک بفتح اول بر وزن عینک تبری را
 گویند که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته اند که گوگ عطارد باشد و نام مقامی و جایست در راه کعبه قیل گوش
 با کاف فارسی بر وزن دیگوش نام کلی است از جنس سوسن لیکن خالص سیاه دارد و کل نیلوفر را نیز گفته اند و نام دارونی هم هست
 که از ابوعبید اذال الغیل خوانند اگر چرخ آزار بر بدن مالند افعی نکر و نام نوعی از حلوام هم بنظر آمده است قیلان بر وزن ایما یعنی
 بدی باشد و آن عبت نقر است بنگه بل خود بخوبی قول و فعل قیلون بر وزن میون نامی باشد که بدو رخ بعد را گذاشته
 بودند قیلک بانون بر وزن کیلک نوعی از کفت دریا است و آن مانند سنگی بود سفید و خوب بسیار دارد و معرب آن
 نیچ است قیل بر وزن مید ماضی نید لغت یعنی بد که در اول بر وزن زمین معنی دل بد که در اول شد را شناساند

کتاب فی الجواهر باب فی الجواهر فی الجواهر فی الجواهر

باب فی الجواهر فی الجواهر فی الجواهر فی الجواهر

بکسر لام کتابی آزادی زاد است قایل شمس بر وزن ناموس نام حکمی بوده پادشاه است از اباد قایلون و قایل لغت اول بابایی
 و دوم بابایی فارسی بر وزن شاعول غار به عمارت را گویند و ناودان را نیز گفته اند که بر کنار آنها بام شش آب باران بدان سیدان
 کند و نیمه لام کاف هم بنظر آمده است که قایلک باشد قایلر اندام نیز انداز و گمان داری را گویند که تیرا خطا کنند قایلر بر وزن
 ماو این لغت از اخدا است چه در فارسی نبت او بچشم سیاه و سفید هر دو گند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی غیر باشد و آن
 صفت سیاه قایلر سیاه با سبز پنقطه و مختانی بر وزن آثار صا لغت روی میوه باشد شبیه کیلاس و از انبار می آلی و بلی گویند
 لیکن به الی الو شهرت دارد گویند تازه آن این شکم براند و خشک شده آن شکم را ببندد و وضع آن سرفرا و چکانیدن شیره مغز را در آن
 بر آلت ترسو زالد را نافع است قایلر بفتح ثالث بر وزن آهن پهلوانی بوده در زمان رستم زال قایلر بر وزن چاه رستی باشد ما
 کند نامی کوهی بول و حیض را براند و پدیدار شکم بیندازد قایلر بازای نقطه دار معروفست و آن پرزده باشد سفید و بزرگ از جنس پرتقا
 گویند ترکیست چه در مؤبد الفصلا و در جنب لغات ترکی نوشته شده بود قایلر قایلر بازای نقطه دار بر وزن آشیانک بزرگ را گویند
 که در آن چیزی پزند گویند این لغت ترکی است قایلر بر وزن طاس غولک را گویند که در زخ باشد و بعضی هر دو هم بنظر آمده است که
 بر چه حاجب خوانند و بعضی انداز و مقیاس هم گفته اند قایلر چرخ کتابه انماه است و گنایه از آفتاب هم هست قایلر چرخ و قایلر
 ناک کتابه از ستاره شتریت قایلر کمالهای حلی پوا و کشیده و بنون زده چیز نیست مانند نمک و آنرا انبار می نوشاورد گویند
 سفید که آن بکار بند قایلر بر وزن کاف حرفی است از حرف زهی و آن بمسما ایجاد کند باشد و نام کوهی است مشهور و محیط است
 بر بیح سکون گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان کباب است و هر صباح چون آفتاب بران افند شعاع آن سبز بنمایند
 و چون سفلو کرد و کبود و این میباید غلط باشد چه در حرکت میبرهن است که کون لازم اجسام مرکب است و ببطار از تلون هم
 نیست و همچنین پرها ملت شده است که ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ و نیم زیاده نمیشد اما اصل قایلر شکم معنی ناظر است

یعنی تانلسالاروفت که کتابه از فوٹ شدن پهنی باشد صلوات الله علیه قاف کو سیال بمعنی بزخرف و مرزوه و مرزوه کوئی روز
 کاری باشد و بمعنی قول و دلیل هم آمده است و کتابه از ططراق و کش زفش هم هست و آزاری و دال هم میگوید قافیه شک شک
 کتابه از عاجز شدن در گفتار و کردار باشد قافیه مسکجات اشاره بشاعران و شعرا مردمان موزون طبع باشد قافی بروزن
 طاق بمعنی قدید و خشک باشد و مردم دراز و باریک و لاغر را نیز گفته اند قافله بضم قاف و فتح لام بار درختی است که از ازان
 خورش سازند و از آن ساقه پرورده هم میگویند و بعضی گویند چیزیت مانند تخم سپندان و در غلاف میباشند و الاچی همانست و از
 حفر میل باشد لیکن بزرگتر است از میل قافلی بضم قاف بروزن کا کلی دستنی باشد مانند اشنان و در علم آن شوری هست
 و گویند مانند کشوت است در فعل و طبیعت وی گرم و خشک است و صنف جگر را نافع است و از ابریه و رجل القروج خوانند
 قاقص بضم ثالث و سکون میم پوسنی باشد سفید و بیغایت گرم میباشند و مردمانا اکابر پوشند و کتابه از روزم هست که بر چه بوم گویند
 چنانکه شب را قند چه هرگاه گویند تا دم آورد و قند ز آورد مراد آن باشد که روز آورد و شب آورد قاقص نمائی کتابه از سفید
 نمائی و روشن نمائی باشد قاقص بضم س بر وزن ناتوس بیوانی غله ایست که از ابریه عدس میگویند قاقصا بکسر ثالث بروزن
 باقیه مخفف اقیاس است و آن عصا زه تخم خار ایست که چیزها بدان دباغت کتد و بعضی گویند صمغ آنت و آن صلب و سلب و سیاه
 رنگ باشد قاقص بکسر لام و سکون نون و فتح جیم پرده ایست که از شیرازیان عکرمیران عقق و صلصل خوانند و بعضی گویند
 قاقصه تا خند است قاقص بلام بروزن جاسوس نام نوائی و لحنی است از موسیقی قاقص بکسر نون و فتح صاد قاقص
 سنگدان مرغ را گویند پوست اندرونی او را خشک کرده بسایند و با شراب بیاشامند در معده را سود دارد خاصه پوست سنگ
 دان مرغوس گویند هر پست قاقص بانون بروزن هارون بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابست در طب و نام سازی است
 که مینوازند گویند این لفت مغرب کا نزلت و هر پی نیست لیکن در عربی مستعمل است قاقص بکسر نون بروزن نام نواع از حلقه
 قاقص بکسر نون بروزن خاوند چیزی باشد مانند پسته چنانچه از اسیه قاقصی و در عربی تخم قاقصی میگویند و آن روفنی باشد مجید
 شده و از دانه گویند مانند فندق سرفه کند و در دپشت را که از سردی باشد سود دارد قاقص بکسر وا و بروزن قاقص بکسر و
 قومی باشند از مردم که در جانب شمال میباشند قاقص قاقص باد و قاف بالف کشیده و دوهای ساکن خندیدن باواز بلند را گویند
 قاقصی بروزن بجانام جا و معانی است بخوبان منسوب قاقص بکسر نون از شخص شطرنج باز و زبازی تطبیح را گویند و کتابه از مردم عاجز
 و ناتوان هم هست قاقص بکسر آسمان کتابه از کوب مرغ است که والی سپهر پنجم باشد قاقص بکسر نون کتابه از عاجز شدن و
 جنک ناکردن باشد قاقص بکسر نون قاقص با بای ایجاد مشتمل بر پست و پنجه کتد و کنایه قاقص بروزن سیاه
 جامه پوشیدنی را گویند و نام شهری و مدینه هم هست و بمعنی اول قباہ نیز گویند زیادتی هاد و آخر قباہت شدن کتابه از
 بیطاعت شدن و تنگی معاش باشد قباہ قباہتی با جیم فارسی بروزن سر پای قباہ و جامه کوچک باشد قباہ بروزن سر اچه
 بمعنی قباہی است که با جامه کوچک باشد قباہی بروزن مراد نام پدر و نوشیر و است و حلوان و کازرون را او بنا کرد
 و نام پوتنه باشد خار دارد که شتر آنرا بر غنث خود و از آن صمغ سفید حاصل میشود قباہ بضم اول بروزن محاسن آفتاب عالم
 تاب را گویند قباہی مزه بخت کتابه از آسمانست در شبها تار یک بی آبر و آزار قباہت بضم هم میگویند قباہی کھلی کتابه
 از آسمانست قباہی بکسر اول نام دشتی و صحرائیست از ترکستان و طابنده از ترکان همان نواعی را قباہی گویند قباہ بضم
 بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین ببنقله نام جزیره ایست از جزایر یونان قباہ بکسر اول و سکون ثانی و طای محلی

اهل مصر را گویند بلغث عبری و یکی از ایشان را قبطی خوانند قبله جهنم کنایه از آتش است و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از آفتاب هم هست و جام همانای را نیز گفته اند قبله جهنم کنایه از آتش است قبله زمین شتیان بمعنی نبله و همانست که کنایه از آتش قبله کاه بحججش بمعنی قبله زرد شتیانست که کنایه از آتش است قبضه بنهم اول و فتح ثانی شد در برآمدگی هر چیز را گویند و عمران شاخ حجام را میگویند که بدان حجامت کنند قبضه آب کنایه از حباب است و آن شبست مانند می باشد که هنگام باریدن باران در روی آب بهم میرسد قبضه زمین بر جدی کنایه از آسمانست قبضه زمین کنایه از آسمانست در شب با ستاره قبضه زمین کنایه از آفتاب و عمود صبح است قبضه علیا بنهم عین بمعنی ظلمت است قبضه فلک کنایه از معدل النهار است که ظلمت بهم باشد و عمران عرش گویند قبضه کنگر کنگر بمعنی قبه علیا است که کنایه از آسمان باشد قبضه کنگر بر وزن طولی جمع معنی را گویند که از یک بد و بویه باشند بیاضت بر کمر حرف قاف با نای قرشک شمل بر سر لغت وقت بنهم اول و سکون ثانی یونجه خشک شده را گویند و آن را بقاری اسپت و بعبیه نصفه خوانند قناتی بنفع اول بر وزن سواد خاریت که کبریا معنی آفتابست و عمران سواک العیاس گویندش قتیق بنفع اول و کثرانی و سکون قاف ماست و کشت و توشی و جاشنی را گویند که در آتش کشتند و نان خورش سازند بیاضت حجامت ی حرف قاف با حیر فاصی شمل بر سر لغت قح بنهم اول و سکون ثانی گویند شاخ دار جنگی را گویند قحشا تر بنهم اول و قاف بالف کشیده بر وزن کهسار گویند کشتنی را گویند بیان پنجمی ر قاف با ی ال امجد شمل بر سر لغت لغت و کنایت قد الیه جویم کنگر کنگر کنایه از مرانیه و سر پیچید فرود آمدن باشد قدح لاجور می کنایه از آسمان قدح میریزد که ماست روانی که برک و بیخ آن سنگ مانند را بریزند و بول براند و آن نوعی از می العالم است و از زلاقی الملوك نیز گویند قدح را ندانند بمعنی قادر اند از است و آن شخصی باشد که اندر کینش خطا بخورد و قدر خات نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده قدر کت بر وزن و قوف نام شهر است و آن شهر را بر می قطریف گویند و معریش قطرف باشد قدر کت بر وزن اشرفی نام زنی است که در شهر قدر مزده اند و رایج بوده و منسوب بقدر ف را نیز گویند قدح بنفع اول و ثانی و سکون عین نغله دار ظرفی و پیا لدر را گویند که از شاخ کاه سازند و بدان شراب خورند و بنهم اول و ثانی نیز که می خرا لاغ را گویند که که خواهد قدح بنهم اول و ثانی و سکون هم بمعنی عاقبت کارها باشد و بنفع اول و ثانی در عربی بمعنی پای و پیش پای و سابقه چیز می از خیر و شر بود و شرانگشت پای تا باشند را نیز گویند قدح بر سر کار خوی نهایی کنایه از مقصد و مطلب و مراد خود گذاشتن باشد قدح حال بکبر هم کنایه از زمین است که بر بیاض گویند قدح میا بنفع اول و ثانی و سکون هم و محتانی بالف کشیده بمعنی تامل میا است و آن معدن و ذهبی و فضی و خاص می باشد و بهترین آن معدنست و از جزیره نبرس می آورند و در دار و قما چشم بکار میبرند قدح یک بر وزن جدید گوشت خشک شده را گویند مستقی و نافع است خصوصاً که در سحر جوشانیده باشند بیاضت شمی ر قاف با امری بنقطه شمل بر سر پنجاه و نه لغت و کنایت قیرل بکسر اول و ثانی بالف کشیده بنشینق را گویند و آن چیز است که در نعلها سازند و با آن سنگ و خاک و خاکتر صیانت دشمن اندازند و بنهم اول و عربی جمع شهر است که شهرها باشد و دهها را نیز گویند قول بر زمین کنایه از آفتاب عال ثابت قول چوم بر وزن بلاد و بمعنی شمیر باشد و بمعنی شمیر و راز و شمیر را هم نوشندانند الله اهل قول چوم بر زمین بر وزن بلاد و بمعنی شمیر و شمیر بر دار و شمیر بر زن هر سه آمده است و یکبارای قرشت لام هم نوشندانند که ترا چولی باشد قول خان نام پادشاه هند است و با اسکندر معاصر بوده و نام یکی از ارباب از او سیاه می باشد کنایه از شب هم هست که در مقابل روز است و نام سلطان سنجین ملک شاه پادشاه خراسان هم هست و او را قوه ستم می یکنند

میکویند که بجای الف ها باشد و بعضی گویند این لفظ ترکیب است لیکن در مؤید الفصلا در جنب لغات فارسی نوشته اند قر ^{سقی} با سین بی
 نظیر برون جفا جو نام رود خانه ایست در حوالی خوارزم و بترکی آب سیاه را گویند قر ^{اصح} بفتح اول برون خلاص رستی باشد که او را با
 گویند و بعضی افغان خوانند و در کثر اللغه همین معنی بضم اول و نشدید تانی نوشته است قر ^{اصیبا} بفتح اول و کسر صاد و بنقطه و مخانی
 بالف کشیده بلفظ روی بعضی فارسیا باشد که آو بالواست و آنرا آلی بالی و آوی ابوعلی نیز گویند و آن سه قسم میباشد شیرین و ترش و
 عفت شیرین آن شکر را براند و ترش آن تشنگی را فرو نشاند و عفت آن شکم را ببندد و معرب آن جراسیا است و بجا صاد سین هم بنظر
 آمده است قر ^{طامر عقیق} بفتح اول و طم ای حطی بالف کشیده و برای فرشت زده و غیر بنقطه دار بود و رسیده و مخانی مکسر و بنون
 ساکن بلفظ روی بنایت کبرک آن بزرگ کندم میماند و شاخه ها بسیار دارد و هم از یک اصل هستند و تخم آن مانند کاه و سر باشد و بیشتر در
 جایگاه سایه روید و گویند هر زینکه نام سهل روز بعد از ظهر بخورد آن مداومت کند و همچنین مردم بخورد پیش از جماع کردن و بعد از آن مجامعت
 کند فرزندان ایشان البرزین شود قر ^{ان} حواله آن معر و نث یعنی تخم صیکر پیوسته تران خوانند و گناید از شخصی است که او را از حکومت و منصب
 معزول کرده باشند قر ^{انیبا} بفتح اول و کسرون و مخانی بالف کشیده نام درختی است بزرگ و آن در کوهم هاسر و سیر روید و بزرگ آن مانند
 بزرگ آرزو درخت و میوه آن شبیه برینور باشد لیکن در از تر از تر بنوشند و چون برسد سرخ شود اسهال را بغایت مفید است قر ^{انطس}
 بفتح اول و نون و مخانی رسیده و طم ای حطی مضموم بسبب بنقطه زده بلفظ یونانی ورم و آماس حجاب و ورم و دماغ ده باشد قر ^{ای}
 طیکسائی بفتح اول و طم ای حطی و سکون مخانی کنایه از کوب زحل است قر ^{یا نیون} بفتح اول و سکون ثانی و بای ایجد بالف کشیده
 و کسرون و مخانی بود رسیده و بنون زده بلفظ یونانی نوعی از با بوز است و بفارسی کا و چشم میگویند و بعضی عین البقر خوانند و اسود
 نافع است قر ^{بوس} بفتح اول و ضم های ایجد برون محسوس که هم زین اسب را گویند و آن بلندی پیش زین اسب است و بای های آن
 هم بنظر آمده است و بضم اول نیز دیده شده است قر ^{بولج} بای ایجد برون مرغول نوعی از عقده و بلال است که در درخت پیچد قر ^{بوت}
 بفتح اول و سکون ثانی و فوتانی دیوث و قلیتان و بچشم خود بین را گویند و بضم اول در عربی خشک شدن خون و سیاه شدن
 بدن از نث خوردن و متغیر شدن رو باشد از آن دره قر ^{تبان} برون و معنی قلیت است که دیوث و بچشم خون بیز باشد قر ^{تبوس}
 بفتح اول و نالث برون اشکبوس بمعنی قریب است که دیوس و بچیت باشد قر ^{تک} بفتح اول و نالث بمعنی قریب است که بچیت و دیوس
 باشد قر ^{حان} باها بنقطه برون مرثجا بلفظ یونانی نوعی از کاه است و آن سفید و کوچک میباشد و عربان شتر را میگویند که هرگز
 با عدلت جرب ز سیده باشد یعنی گشته باشد و آدمی که هرگز او را دردی و علتی و کوفتی ز سیده باشد قر ^{خالک} باها بنقطه و او را
 معدوله برون افلاک بمعنی گشته باشد قر ^{کی لیون} بفتح اول و سکون ثانی و دال بنقطه بالف کشیده و کسر لام و مخانی بود رسیده
 و بنون زده بلفظ یونانی بسد را گویند و بعضی مرجان خوانند قر ^{کی من} بفتح اول و میم و سکون و نون بلفظ یونانی تخم سپندان را گویند
 و آن تخمی باشد دوانی که بزبان عربی ^{حرف} و حب الرشاد و بفارسی تخم تریز و خردل فارسی همانست چون در آتش ریزند از دود آن جمع
 کنندگان بگوزند قر ^{کی مویک} با میم اول بود رسیده و فتح میم و میم و سکون نون بلفظ یونانی بمعنی فراموش است که تخم سپندان باشد
 و بعضی گویند فراموشی که در دمان است که گویای کوهی باشد قر ^{کی میسعی} با میم برون فرد آلمنی رستی باشد که آنرا اسپنبر گویند
 و آن پیوسته در آب روید مانند قوه العین و بدان سبب حرف اللام خوانندش قر ^{کی ما} بضم اول و نالث و سکون ثانی و میم و نون
 هر دو بالف کشیده گویای حصرای است و آنرا گویای جلیله و گویای شامیه و گویای رومیه و گویای فارسیه نیز گویند و بعضی گویند
 تخم بدراست و آن رستی باشد حصران بنایت بدجو مانند زرب و بدین سبب آنرا زرب حصران و تخم آنرا تخم زرب حصران گویند قر ^{موم}

بروزن و معنی نلزم است و آن در یانی باشد مشهور و چاه بر آب را هم بطریق کتابه فرزند کویند **قِرْصَمُ** بکسر اول و ثانی و سکون
 سبز بنقطه و نفع نون چرک و ریوی را کویند که بر روی جراحت و زخم بسته و سخت شده باشد **قِرْصِ** **مِرْکِ** کنایه از آفتاب عالمات است
قِرْصِ **مِرْکِ** **عَرَبِ** کنایه از آفتاب است در محل غروب **قِرْصِ** **سَمِیْنِ** کنایه از ماه است **قِرْصَعُ** نفع اول و ثالث و سکون
 ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خار است و آزار داند لس شو یکد بر هم کویند و کل و سفید بود و سر کل و لیسری زند و شش خار
 در آن می باشد و زنبور عسل از آن کل خوردش کند و بزبان تومی که زنبور عسل دارد آزار خار خشک خوانند که کندگی جانور از آن نافع است
قِرْصِ **کَرَمِ** و **سَرْمِ** کنایه از زنبور است که آفتاب و ماه باشد **قِرْصَمُ** **مِرْکِ** نفع زار سکون رای بنقطه کنایه از آفتاب عالمات است
قِرْصِ **هَقْفِ** **کَرَمِ** کنایه از آفتاب است باعتبار هفت آسمان **قِرْصِ** **بِضَمِّ** اول و سکون ثانی و طای حلی نوعی از اسپست باشد آزار
 سبزه که کویند و صدای فروردن آبراهم گفته اند و کنایه از صبر و تحمل هم هست و بکسر اول نوعی از کرات است که کند نا باشد و آزار ابروی
کرات البقول و کرات الماء خوانند و بفتح اول نام میوه خار است که آزار ابروی شو که قطبیده کویند و آن مانند خر نوب شامی است
 لیکن ضعیف تر و سفید تر از اوست و عصاره آنرا آفتاب خوانند و باین معنی باز ای نقطه دار هم بنظر آمده است **قِرْطَمَانِ** با میم
 بروزن ببلبلان دانه وحی است که در میا کندم روید که کویند تا بضم و محلل است **قِرْطَمَانِ** بروزن و معنی ترطمان دمانا است که
 کرویای صحرائی باشد و شیرازی تخم خزر کویند **قِرْطَمِ** با طای حلی بروزن مغفور نام قلعه است در ولایت آذربایجان **قِرْطَمِ**
 بکسر اول و ضم غیر نقطه دار بروزن دلجوی پرنده است شکاری از جنس باز لیکن از باز کوچکتر است **قِرْطَمِ** بکسر اول و سکون ثانی
 نفع فابوست هر چیزی را کویند عموماً و پوست درختی است شبیه بدایهینی خصوصاً در عمان مردم تهست زده را قورن کویند **قِرْطَمِ**
 با تاف بروزن سرد را کبوتر بغدادی را کویند **قِرْطَمِ** **بِضَمِّ** اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای بنقطه بواو کشیده و بنون زده
 دوائیست که آزار اسعد کویند بضم سین بنقطه و بزرگی شبلاق خوانند بضم تالی قرشت کنده دهن و پینی و بوسا ویرا نافع است
قِرْطَمِ **بِضَمِّ** **مِرْکِ** و قاف و سکون ثانی و قاف نام یکی از کتابها که ز سایا است و باین معنی بفتح هر دو قاف هم آمده است و در عربی
 شرا را کویند **قِرْطَمَانِ** با تاف و میم بروزن پهلوان چوپانی را کویند که در میا مقل میکی میکی می باشد و در سنونات بکار برند که
 بن دندان راست کند و دندان سفید سازد **قِرْطَمِ** **بِضَمِّ** اول و سکون ثانی و ثالث جواو کشیده بیونانی زعفران را کویند
 چه قوتو معالجت بیونانی ثقل روغن زعفران باشد و معاً بمعنی ثقل است **قِرْطَمِ** **بِضَمِّ** اول و ضم قاف بروزن محبوبی نوعی
 از جامد است که در عراق و عرب با فند و بضم اول هم گفته اند **قِرْطَمِ** **بِضَمِّ** اول و کاف بروزن اوزن زمینی را کویند که آن را
 آب یا سیلاب کنده باشد و در هر جا از آن قدری آب ایستاده باشد و جوئی را نیز کویند که آزار نوکنده و احداث کرده باشد
قِرْطَمِ **بِضَمِّ** **مِرْکِ** اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار چیز است که بدان چیزها رنگ کنند و کویند فرزند جانور است که چلک و بر بونگا
 خاری نشینند آزار میگردند و خشک میکند و بر بونگا دو الصباغین خوانند و وحی بیکوم هست مانند عدس و آزار نیز فرزند خوانند
 اگر از دار برینم فرزند سرخ کنند و بر مجوم آریند تا از او مفارقت کند و شفا یابد **قِرْطَمِ** **مِرْکِ** کنایه از شفقی است که پیش از طلوع
 آفتاب و بعد از صبح ۷۴ میرسد **قِرْطَمِ** **بِضَمِّ** اول و سکون ثانی و نون بمعنی هشتاد سال است و بعضی کویند هر قریبی سی سال می باشد
 و در عربی شاخ کاه و شاخ بز و غیر آن دگر و زمانه طرف روی و طرف سر و می باشد شده و آنچه در میا فرج زنان می باشد و مناد
 و طرف بالا این آفتاب و قتیکه از آن قریب آید و نفع آنرا بر اینز کویند **قِرْطَمِ** **بِضَمِّ** اول و ثانی بروزن زنیاد که اوید صحرائیست
قِرْطَمِ **بِضَمِّ** **مِرْکِ** دوائیست که آزار زنجشک خوانند و آن بالنگوی صحرائیست و بر بونگا بقله الصب خوانند و بوسا ویرا نافع است

قِرْطَمِ

قِنْطِیس بفتح اول و سکون ثانی و نالک بختانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین سغفص بلغث یونانی بمعنی عقل و فهم
 و ذهن و رای باشد **قُرُقُک** بضم اول و ثانی و سکون واو و لام مر جاسرخ را گویند و ببارسی بسد خوانند **قُرُقُح** با واو و ویم **قُرُقُح**
 غیر معلوم سنگی باشد هفت رنگ **قُرُقُح** بر وزن و معنی کر و هداست که کالوا باشد خواه از سنک و کل و خواه از چیزها دیگر
 سازند **بِیازَه** بضم بی و ز و یاز **مِرْقَاف** با نزاری نقطه **بِر** شتمل **بِر** نزلت و کنایت **قِنْ** بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام
 بد قماش را گویند **قِنْ** لغت **بِعِز** نقطه دار و بر وزن دماوند جامه را گویند که در حشوان ابریشم و پنبه نهند و آمیخته کنند و در دو
 جنک پوشند این لغت بطنی است **قِنْ** آگشت با کاف فارسی بر وزن بومی تراغند است که جامه پنبه و ابریشم آکنده آمیخته کرده
 شده باشد که در روزها جنک پوشند و اورا خفتان گویند و نهالی و توشک و جامه خواب را نیز گفته اند **قِنْ** گنگ با هر دو کاف
 فارسی بر وزن و معنی قواگند است که خفتان جنک است و زره را نیز گفته اند و آن جامه باشد که از حلقه ها آهن ترتیب داده در روز جنک
 پوشند **قِرَاق** بر وزن و معنی کجاره است که محل باشد **قِرَاق** بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بد نقطه نام یکی از شیاطین است و این
 سبب فوس و فرج را کمان شیطان میگویند و نام کوهی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی شاش سبک را گویند و بکسر اول و سکون ثانی را **قِرَاق**
 گرم و امثال آن که در دیک طعام و یزدند گویند بهر سه معنی عربیست **قِرَاق** با دال ایجد بر وزن و رفتار نام شهر لیب در حد و هند
قِنْ بضم اول و غیر نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال ایجد با درخت پسته است و از مغز نمیشد و بدان پوست را باغت
 کنند گویند درخت پسته یکسال پسته مغز را و یکسال پسته زاری آورد **قِرَاق** با ناف بر وزن مر جادیک و پانل بزرگ را گویند **بِیازَه**
هشتم **مِرْقَاف** با نزاری فارسی شتمل **بِر** و لغت **قِنْ** بر وزن و معنی کجاره است و از ابعده محل گویند
قِرَاق بکسر اول و ثانی و سکون ماکه روز هر چیز پست و بلید و نجس را گویند **بِیازَه** با سین بد نقطه شتمل
بِر شاز **لغت** **قِسَاق** بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام دارو نیست که از اسلجخ گویند و آن پوست درختی است و در عربی **بِیازَه**
 سخت شدن و سخت دل شدن باشد **قِسَاق** بضم اول بر وزن نخاس نام کوهی است در زمین که از ابر بی عقیق میگویند و معدن **بِیازَه**
 نیز آنجاست و بعضی گویند قاس نام موضعی است در دریای اومنیه و کان آهن آنجاست **قِسَاق** بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف
 کشیده و فتح و او سکون نون روغن زفت باشد و صنعت آن چنانست که زفت را در وقت چختن بخاری بر میزند و صوف پاک بوی **بِیازَه**
 که از پیش یافته باشند بر آن بخاری و بزند و ساعت و بساعت آن صوف را می اشارند و بعد از آن از آن قزع و انبلیق میکانند منافع بسیار
 دارد **قِسَاق** بفتح اول و سکون ثانی و بای ایجد نوعی از حر که خشک باشد که از اهل نجد بر شوم خوانند گویند ما بصر است و شگم به بنده
 و در عربی معنی سخت باشد که در مقابل سست است **قِسَاق** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده نام پهلوان است و این
 در حکم بودند در یونان و او کتانی در دین آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف کرده بود و بعضی گویند قسطن نام کنا پست که لوما تخفیف
 کرده بود و بضم اول هم آمده است **قِسَاق** بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بین بد نقطه زده بزبان رومی تازو
 گویند و ببری میزان خوانند و بکسر اول نیز همین معنی دارد **قِسَاق** بضم اول و سکون ثانی و نالک بالف کشیده و بطای حطی زده
 بلغث رومی نام شهر لیب در حد و دروم و بعضی گویند این لغت حبشی است **قِسَاق** بضم اول و نالک و سکون ثانی و سین بد نقطه
 بیونانی و وابست که از انط میگویند و آن چند نوع میباشد نوع اول عربیست و از انط بحری خوانند و آن سفید میباشد و دیگری
 سست هندی و آن سیاه میباشد تلخ است و سست مرهاست و نوع دیگر سست رومی است و آن سفید و شیرین میشود و نوع دیگر
 هم هست که آن سیاه و نکست و بوی صبر از آن می آید بهترین آن سفید و نوبه تازه باشد بعد از آن سیاه و سبک و هندی گرم و

و خشک است در چهارم و سیم و فائده آن بسیار است اگر بیکدم با شراب افستین بخورند کزندگی اشغوب و معرب و مجموع کزندگانه
 نافع است **قسطان** بضم اول و نالت و سکون ثانی و لام بلیغ روی شاه بلوط را گویند و آنرا بر پی بلوط الملک خوانند **قسططنین**
 بضم اول و فتح ثالث و طای حلی بروزن پرنکین نام شهر است مشهور از ملک درم بغایت عظیم بنام بان آن که پسر هر نزل پادشاه دروم باشد
 و آنرا قسططنین نیز گویند و نام کتابی هم هست که لوفای حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بود و در جادوی کیمیا لوما ابو القاسم
 نوشت بود الله اهل **قسطور** که بروزن مسطوره بلیغ یونانی چند بیدستر باشد که عوام آتش بهما گویندش **قسطور** بر **توتون** بخ
 اول و سکون ثانی و نالت و طای حلی و کسر رای قرشت و محتانی بر او کشیده و بیون زده لغتی است یونانی بمعنی قطره که آتش بهما
 باشد **قسططنین** بکسر اول و بروزن و لکبر بلیغ یونانی از ریزدرا گویند و بر پی رصاص خوانند **قسطوس** بضم اول و بروزن خروین
 بلیغ یونانی لبلاب و عشق را گویند و بفارسی عشق پیمان خوانند و جبل المساکین همانست **قسطو** که پیش بضم اول و نالت
 بر او و لام محتانی رسیده و دال بنقطه بر او کشیده و بسین بنقطه بلیغ یونانی دو نایت که آنرا کاج گویند و عروس در پرده
 همانست **قسطوس** بکسر اول و نالت محتانی رسیده و طای حلی بر او کشیده و بسین بنقطه زده بزبان یونانی زنکار باشد
 و آن معرفت کافی و عملی هر دو میباشد و بهترین آن کانیست و در مرهمها بکار برند **بیان** ی **همری** مرقاف با صای **ی**
 نقطه **شمل** بر **شش** **لغت** و **کنایت** **فصا** **بک** بروزن اثابت نام پرده ایست که اغلب و اکثر بلب آب و کنار رودخانه
 نشیند و بغایت خوش رفتار و تیز میباشد **قصب** **سمری** **امتی** کنایه از دریا باشد باعتبار طول و عرض و عمق و جانش چاک
 دارد و اینز گویند **قصبک** بروزن نقره نوعی از صدف باشد و آن جانور کیست که بر پی حلزون گویند **قصب** **مصری** نام
 پارچه ایست که آنرا در مصری بافند و کنایه از شعاع و پرتو آفتاب هم هست و برق برادر عدو را نیز گویند **قصری** و **لری** **ی**
 کنایه از آسمان هشتم است که فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج **قصری** **مزر** **کرمی** کنایه از کرم و بسیار کهن سخنان
 سفایده و بهما حاصل باشد **بیان** یا **مصری** مرقاف با طای حلی **شمل** بر **ن** **لغت** و **کنایت** **قطنی** بضم اول و نالت
 کلابی چیز است مانند سنبل و آن را در روغن بزند و باین معنی **بیان** ای امید نای معفص بروزن نلافی هم آمده است **قطنه** بضم
 اول و نالتی بالف کشیده و بنار زده بلیغ روی مرغیست که آنرا بفارسی سنک خوارک میگویند و در عریه کحل اسب را گویند که
 جای سوار شدن بدیف است **قطناس** بضم اول و نالتی بالف کشیده و بسین بنقطه زده بلیغ روی کاویست که در کرم او را بر کرد
 است و بر سر کما علم بندند و بعضی گویند کاویست که در کوهها خطا میباشد **قطن** بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت حلی را گویند
 که از مرکز دایره گذرد و بعضی هم آمده است که بر پی نخاس و باین معنی در کتال لغت بکسر اول نوشتند **قطن** **آن** بفتح اول و نالت
 کبران نام شهری بوده بنا کرده شیت و جمعی از بت پرستان در قلعه آن شهر بودند و سلیمان قطنس نام دیو بر او ستاد آن قلعه را
 از جبار کده پیش سلیمان آورد و هر چیز سیاه را نیز بان منسوب کنند و نام شاعر هم بوده و در اوئی را هم گویند که بر شتران کردار مانند
 آن روغنی است که سرد کوهی باشد میگردند و آنرا بر پی حیوة اللوئی خوانند **قطن** **آب** معروفست و کنایه از تنخ و شمیر و سپکان نیز
 و اسلحه صیقل زده هم هست **قطن** **کرمی** کنایه از ابر باشد که عریان سحاب گویند و آنرا آب و زده هم گشتند **قطن** **کرمی** **ک**
 بمعنی پوپ که در لنت کشند و نیز بر آه رفتن باشد **قطن** **مزر** **کرمی** بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال بنقطه کنایه از آفتاب عالم است
بیان **ی** و **مصری** مرقاف با **شمل** بر **ی** **لغت** و **کنایت** **قطن** **کرمی** **آن** بفتح اول و کسوف فارسی کنایه از
 مظلومان باشد **قفا** **هتین** بروزن مشاهیر صورت خوب ردوی بنگور را گویند **قفا** **ی** **فلک** کنایه از حوادث فلکی است **قفا** **ی**

بفتح اول و سکون ثانی درای قرشت نام دارد نیست که آنرا کثوث خوانند و آن مانند عشق بر رخا زنجین پیچد و در عری زمین
خالی و بیابان بی آب و علف را گویند قفس بفتح اول و ثانی بروزن همی معرفست و آن جانی باشد شبکه دارد که از چوب
و برنج و آهن و امثال آن بافند و جانوران بپزند و حشی را در آن کنند و معرب آن قفس باشد بصا بدینقطه **قفل** اسم آن کبابه
از کفر و شرک و زندقه باشد **قفل** هم می نامند نام لوحی پانزدهم است از سی لحن با رید و قفلی را نیز گویند که بر درها خانه و صندوق و
غیره زنند **قفل** بضم اول و سکون ثانی و لام بواو کشیده و بطای حلی زده رسته باشد که آنرا کاش شامی گویند و آن نوعی از
کندناست **قفل** بر وزن صبور اکیا می است درانی و از انطاة که مرغ سنک خواره باشد خورد **قفل** بر آن لحن بضم بای ناز
کبابه از لبر آمدن و آخر شدن و یا نهار سیدن مدت حیوة باشد **بیان** سی می هم می **رفاف** با **قاف** مثل **بر صند لغت**
قفل آن بفتح اول و ثانی بروزن همدان خریطه عطار را گویند **قفل** بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین بدینقطه ساکن بفتح
روی مرغیست بنایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار او صید و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل باد نشیند
و صداهای عجیب و غریب از منقار او برآید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند از آنها چندی را گویند طغر خود سازند و گویند هزار سال
عمر کند و چون هزار سال بگذرد عمرش را خرد آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال
بر هم زند چنانکه آنتی از بال او بچهد و در هیزم افتند و خود با هیزم بسوزد و از خاک گسترش پیضند پدید آید و او را جفت نمیشد و موسیقی
را از آواز او دریا نشاند **قفل** بر وزن افسوس جمع قفس است و آن مرغی باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بسوزد
بیان چهار می هم می **رفاف** با **لام** مثل **بر پنجاه** و **لیک** و **کنا** **قلا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بمعنی فلاخن است و بمعنی اشخار و تلیام آمده است که زاج سیاه باشد **قلا** **کام** بر آن موضعی است در شیراز و شیخ سعدی
در اینجا مدفولست **قلا** چو مرغی با جم فارسی بروزن و معنی ترا چو راست که شمشیر آید را باشد **قلا** **مرون** برای بدینقطه بروزن
قلا **ملون** نیسان لشکر را گویند **قلا** مرغی بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بدینقطه بختانی رسیده نوعی از انجیر سفید باشد و
آن زرد میشود **قلا** **مرا** و **قلا** زاره بفتح اول و زای نقطه و بالف کشیده در لغت اول و زای فارسی در لغت دوم و فتح رای قرشت
پرنده البت سیاه سفید از جنس کلاغ که او را کلاغ پیس و عک خوانند **قلا** **سنگ** بفتح اول و سین بدینقطه و سکون نوز و ک
فارسی **قلا** **خن** را گویند و آن کفایت که از ابریشم و امثال آن بافند و بر دوسر آن دو درپوشانند و شاطران و شبانان بدان سنک
اندازند **قلا** **ش** با ثانی مشد و بروزن فراش مردم بی نام و رنگ و لوئی چیز و مفلس و از کاینات مجرد را گویند **قلا** **شیر** بفتح اول
و سین نقطه و در بختانی رسیده و رای بدینقطه مفتوح تلیا و اشخار است که زاج سیاه باشد **قلا** **قل** بکسر اول و فتح **قاف** و سکون
لام نام درخت انار محرابیست و آنرا **قلا** **ل** هم میگویند و بر بی رمان البری خوانند **قلا** **ل** **ق** **ل** با او بروزن قبادوز سوارانی
را گویند که بیته محافظت لشکر و سپهر و لشکر میباشند و بر تخمیف و او هم آمده است که بروزن تمجا و باشد و برای بدینقطه هم گفته اند
ترکیب **قلب** بضم اول و سکون ثانی و بای میزد بزبان اندلس نخی باشد بسیار صلب و مانند نقره درخشنده و سفید بود چون آنرا
با شراب بخورند سنگ مانند را بریزند و بفتح اول در عری میان هر چیز را گویند عموماً و بمعنی دل باشد خصوصاً و بمعنی بر سر دانند
و عکس هم آمده است و ناسره را نیز گویند که نارایج باشد و بمعنی چپ هم هست که تقیض راست باشد **قلب** بضم اول بروزن **حلبه**
چوبی باشد که کا و آهن را بدان نصب سازند و زمین را شیار کنند **قلب** بفتح اول و سکون ثانی و فونانی بمعنی قلبیان است که
دیوین و قواده و محبت باشد و یکس اول و عاشق را گویند و آن را بر عجب القلب خوانند رنگ آن عموماً باشد و اندام او

باندام کندم کوچکی بود قلنتان بفتح اول بروزن هم زبان سنگی باشد کواه و آزابشکل استوانه تراشند یعنی مدور طولانی و
 برشته با م غلط است تا پشت بام سخت و محکم گردد و مردم دیوث و بیعت و بیختم خود بین و تواد را نیز گویند و بسکون ثالث هم آمده است
 و قربان معرب آن باشد قلنتی سس بروزن اشکبوس یعنی دویم قلنتانست که مردم بیعت و دیوس و تواد باشد و مردم بید با
 را نیز گویند قلنتی بفتح اول و فوفانی و سکون ثانی یعنی دویم قلنتانست که دیوث و قلنتان باشد و تواد قلع بضم اول و سکون ثانی
 و چهار پائی گویند از اسب و استرو و خراغ که هر دو پایش از یکدیگر جدا و دور باشد و همزمان از انوش نزدیک و بهم پیوسته چنان
 هنگام راه رفتن بر هم سایید و دستها اینچنین راست دست میگویند قلنم بفتح سادگان کتاب از کف دست و انگشتان مردم سخی
 و صاحب هست باشد قلنم نگویند کتاب از آسمانست که فلک باشد قلعتی که هر گاه کون کتاب از دنیا و عالم سفلی باشد قلعتی
 بضم اول و سکون ثانی و فای بواور سیده و نون مکسور و محتانی بالف کشیده بیوانی نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد و آزابازی
 زلف باری گویند به سبب آنکه بسیار سیاه است و عبرتی علق ایس خوانند قلقتاس بضم اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده
 و بسین بفتح زده بزبان رومی گیاهی است که در آب روید و برک آن بزرگد و ماند معوی باه بود و با شیر نخل دارم آمده است
 بعضی رستی که آن مانند زردک و کز باشد و آزابزند و آن خودش کنند قلقتالین بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال جتانی
 رسیده و بسین بفتح زده بزبان رومی زاج سبز را گویند قلقتا م با طای عطی بروزن کل چهار بزبان رومی زاج زرد باشد و آزاب
 زاج شتر دندان هم میگویند قلقتل بضم هر دو قاف و سکون هر دو لام مردم سبک و ظریف را گویند و آزاب شراب را نیز گفته اند که
 از کوی مرا می بیرون می آید و بکسرا و ک و فتح قاف نام درخت انار صحراییست و آن را قلاقل و قلقتلان هم میگویند قلقتند بروزن
 کلند بلفث رومی زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبود را گفته اند قلند کس با محتانی و بسین بفتح یعنی قلقتالین است که زاج
 سبز باشد قلقتا م با طای عطی بروزن سوسن زار یعنی قلقتا است که زاج زرد باشد قلقتن بضم اول و ثالث و فتح نون بزبان
 رومی جراحی است که در پای اسب و استرو و امثال آن بهم پرسد قل با بروزن سرا یعنی قلاخن و آن آلتی باشد شبانان را که بدان
 سنک اندازند قل سنک با سین بفتح زده بروزن رنگارنگ بجمع قلاخن است و آن آلتی باشد که از ابرویش الموان و غیره بافتند و
 شاطران و شبانان بدان سنک اندازند قل ش بروزن فرمایش یعنی مرزه و بهوده و باوه و نام عقول باشد قل جعد که کس
 کتاب از کتابت کردن باشد قل در صیاهی نهایی کتاب از نام بر سخن کمی کشیدن باشد قل کس کتابت کتابت از جو کردن
 باشد قل کس اشاره بنویسنده باشد قل کس کتابت از دوباره کردن چیزی باشد بیک ضرب و بعضی زاشیدن و بیدن هم آمده
 قل نیست یعنی حسابی و کتابی ندارد و معانست قلنگ بفتح اول و ثانی و پای امجد و سکون نون و کاف نوعی از عود باشد
 بنابت خوش بوی چون بر دست مالند دست خوشبو گردد قلند م بروزن سمندر چهارت از زانیت که از نفوس و اشکال
 هادی و آمال پسعادنی مجرد و با صفا گشته باشد و بر تنه روح تزی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تزیفات اسمی خلاص مانده و
 دامن وجود خود را از هر در چیده و از هر دست کشیده بدل و بیازمزه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده
 و اگر ذره بگویند و اهل آن سبلی داشته باشد از اهل خرد است قلند در روز میان قلند در ملامتی و صوفی آنست که قلند در
 و تفرید بکمال وارد و در تخریب عادات و عبادات کوشد و ملامتی آنرا گویند که کم عبادت از غیر کند و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند
 و هیچ شر بد بر این باشد و صوفی آنست که اصلا دل بخلق مشغول نشود و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از هر دو بلند
 تراست زیرا که ایشان با وجود تفرید و تخریب مطیع و پیرو پیغمبرند و قدم بر قدم ایشان میهند قلنم بضم اول و ثانی و ضم و کون

زای نقطه دار یعنی راه بر باشد و سوارانی را نیز گویند که پیشاپیش لشکر برآه روند قَلْقُوسُ بضم اول و ثانی برآورد سیده و میم مخموم
 بسین بنقطه زده بیوانی دوانی باشد که آنرا بر پی اذان اللب گویند یعنی گوش حزن چو شبا صنی بان دارد قَلْقُوسُ مکن بروزن
 کشودن بلفظ رومی چیز نیست مانند آینه وقتی که تر باشد و آنرا در کشتار دریا باند و بجز در زبد البحر گویند قَلْقُوسُ بضم اول و فتح ثانی
 مشد در سر کوه را گویند و سبوی قلعه بزرگ را نیز گفته اند و با ثانی غیر مشد در نوحی از آنکوار است و اسپ را نیز گفته اند که رنگش بر روی
 مایل باشد قَلْقُوسُ بضم اول و ثانی جتانی رسیده چیز نیست که آنرا قلیا گویند و از اشنان سازند و دوک را نیز گویند قَلْقُوسُ بفتح اول و بروزن
 دریا یعنی قلی است که اختار باشد و زاج سیاه همانست و بکسرا اول هم آمده است قَلْقُوسُ بضم اول و محفف اول است و آن کتاب
 باشد در علم هندسه از ریاضی و نام مصنف آن کتاب هم هست و در این زمان بجز بر املیدس مشهور است قَلْقُوسُ بضم اول و بکسرا اول و بیهم
 بروزن کلیسیا یعنی اطمینان باشد و آن غلطی و در روایت که بعد از گذاختن طلا و نقره در خلاص میماند و سوخته فلزات دیگر را نیز گویند
 و بعضی بریزه زر و سیم را نیز گفته اند و نام دختر آدم هم هست قَلْقُوسُ بضم اول و در عریه هر بازی را گویند که از گوشت و چرب روده و تخم مرغ بزند
 قَلْقُوسُ بضم اول و سغدی بضم سین بنقطه و سکون غیر نقطه دار و دال جتانی رسیده قلیه را گویند که از گوشت و چرب روده و تخم مرغ بزند
 بیازن بازی هم در قاف با هم شتمل بر هشت لغت قَلْقُوسُ بضم اول نام شهر است در هندوستان که عود قماری که
 نوحی از عود است و صخره شهب و طلا و س خوب از آن شهر آورند و بکسرا اول در عریه هر بازی را گویند که در آن شرط باشد مگر نیز آنرا از
 واسب دوانی قَلْقُوسُ بروزن بناشیر معرب کاشیر است و آن صمغ کوس که هو باشد بول را براند و حیض آورد قَلْقُوسُ بفتح اول و بکسرا
 ثانی و کا بنقطه کندم را گویند و بجز در خط خوانند قَلْقُوسُ بروزن لحد و ایلست که آنرا نصب از زیره گویند قَلْقُوسُ بفتح اول و بنقطه
 بروزن ممنون بلفظ اندلس ملغ دریائی باشد و آنرا بر پی جراد البحر خوانند قَلْقُوسُ بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شش را گویند و
 از خواص آنست که روی را بکینند و در سوراخ با ناله نهند و بخورد شخصیکت ربیع میکرده باشد دهند شفا یابد و بفتح و نشدید ثانی
 در عریه کند را گویند و آن جانور است که در کوسفند و شتر و خر و کاهوی میاند و خون میمکد و بعضی اول هم گویند عریه است قَلْقُوسُ بضم اول و
 فتح ثانی یعنی میاسر باشد و بجز بر پی فرق گویند و بکسرا اول هر آن قده و قامت آدمی را گویند قَلْقُوسُ بضم اول و ثانی جتانی رسیده و برای تر
 زده بعضی اول قمار است و آن شهری باشد در هندوستان که عود قماری از آنجا آورند بیان شاتری همی قاف با نوحی
 شتمل بر هشت لغت و کناپت قَلْقُوسُ بضم اول و جمع کناپت کناپت از سنارگان باشد قَلْقُوسُ بروزن و معرب کناپت و آن
 رستنی باشد که آنرا بنک و تخم آنرا شاه دانند گویند قَلْقُوسُ بکسرا اول و سکون آخر که طای حطی باشد بروزن کبریت گویند یعنی است
 رومی و در عریه شایع معنی کلم رومی و آن رستنی باشد که در شد پلا و کند و با ما است هم خوردند قَلْقُوسُ بروزن زبیدل خاک
 باشد که آنرا برشته و بریان کنند زرد شود خوردن آن کوم تعده را بکشد قَلْقُوسُ بروزن و آرویت و آنرا تخمها کوچک سیاه
 در خلاف و چون دست بد و رسد دست را رنگین کند قَلْقُوسُ بضم اول و سکون ثانی و بیهم بعضی پیچیده و هر نره باشد و خرا لاغ
 دم بریده را نیز گویند و بفتح اول یعنی فرام فرودن باشد و در عریه معنی ناز و غزه است که معشوق بعاشق کند قَلْقُوسُ بضم اول
 و دال امجد نام ولایتی است نزدیک بقلیات و نام جانوری هم شبیه بر و با هو می باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند
 گویند سَلْقُوسُ که چند بید ستر خصیه است و یکی از آنها شراب هم هست و کناپت از شب نار یک باشد چه قند زشت سیاهی
 شب را گویند و هر کاه گویند یا قند ز آرد مراد آن باشد اول کناپت آورده و شب شود همچنان که قاقم کناپت از مرو است قَلْقُوسُ
 قَلْقُوسُ با قاف برآورد سیده و دای قرشت بر جتانی کشیده چند بید ستر است که آتش چها باشد و آن خایه رویاه دریا بنک

و بعضی گویند سگ آبیست چه قند زسک آب و قورخایدرا گویند قند مس بغیر اول و نالک و سکون ثانی و سپین پهنقطه بروی
 کبابی است که پنج آنرا اشنان خوانند و نام جانوری هم هست قند مکرر کنایه از لپهای معشوق باشد قند ورن بکسر
 اول و سکون ثانی و نالک بواو کشیده و بلام زده بلفغ رومی دارش شمعانست و آن درختی باشد خانانک قند هاماها
 بروزن شرسار نام شهر است معروف بعضی گویند از ترکستانست و بعضی دیگر گویند از هندوستان قند بیل تر س
 قند بلی را گویند که پیوسته در کلیسا که معبد ترسایانست آویخته باشند قند بیل خرچ کنایه از آفتاب و ماه است قند بیل
 ی و سر کنایه از آسمانست قند بیل شب کنایه از سیاه شبست قند بیل عیسی کنایه از آفتاب است قنطار
 بکسر اول و طای حطی بالف کشیده بلفغ رومی و وایت که از باغاری خون سیاوشان و بعضی دم الاخوین خوانند قنطار
 باطای حطی بروزن دلدار بلفغ رومی یعنی سادار انست و آن چیز است مانند صمغ و در درون پنج درخت کردکان میباشد
 خون را بپسندد و قطع اسهال کند و در عربی پوست کا و پراز زود باشد قنطار سیاه بکسر اول بروزن و معنی بطن است که
 حس مشترک باشد بلفغ یونانی قنطال بروزن اقبال نام پادشاه روس است که کند در اناوش کرد و جمیع مالک خود را بدو داد
 قنطس بفتح اول و ضم نالک و سکون سین پهنقطه درخت مود را گویند و بر پی آس خوانند قنطو بر یون بفتح اول و سکون ثانی
 و نالک بواو رسیده و کمرای قرشت و محتانی بواو کشیده و بنون زده و وایت و آن دو قسم میباشد کبر و صغیر کبر آنرا قنطو برون
 غلیظ خوانند برک آن بزرگ کردکان میباشد و بارش بخت دانه و صغیر آنرا قنطو برون رفیق خوانند برک آن بزرگ بود و صغیر
 ماند اول را عزیز الکبیر و ثانی را عزیز الصغیر خوانند هر دو باین و رای پهنقطه قنطه سی بفتح اول و سکون ثانی و قاف مغنوح
 و هاکسور برای قرشت زده صمغی است ناخوش طعم و بعضی گویند سندر روس است و بعضی دیگر گویند سنگی است و آنرا
 از بلاد مغرب آورند و بعضی دیگر گویند صمغی است شفاف مانند سندر روس و این اصح است و آنرا لعل مصری خوانند
 در دندان رانافع باشد خوردن آن با سکنجبین بدن را لاغر کند قنوق کج بروزن کشته کمی را گویند که در کار و کشتار
 غره شود و دلیر گردد قند بکسر اول و فتح ثانی مشد و نوعی از صمغ است مانند مصطکی و آنرا با زرد و پیرزد گویند گرم
 در دویم بیان هفتدهم قاف با و او شتمل است بر بیست و نه لغت و کتابت قوری
 بفتح اول و وال پهنقطه ثانی بالف کشیده زنی را گویند که بجاها رود و زنان بیجهت مردان بهم رساند و مرد این کاره را کوی
 کز گویند قوری مرغ بروزن شراره پارچرایست که خیاط از کربیان جامه و پیراهن و امثال آن بر می آورد و بعضی پاره هم آمده است
 چه هرگاه گویند قواره قواره یعنی پاره پاره را نکشان دست را نیز گفتند و گویند هر بیست قوی مسیح کنایه از شراب یکشنبه
 باشد قوی مسیح یکشنبه کنایه از خمر است که بر آن تر گویند قوی ش با اول بنانی رسیده و ثانی مثلث مکسور و بجا
 قرشت زده درخت وج باشد و آنرا بعربی عود الروح و بغاری اگر زنی خوانند قویج بروزن کوچ کوسفند شاخ و از جنکی با
 گویند قویج بروزن مود پند را گویند و بعضی قطن خوانند و بعضی خسیب هم آمده است و کره و براده کی در اعضا و غیر آنرا نیز
 گفته اند قویج س بغیر اول و سکون ثانی و رای قرشت و سین پهنقطه بالف کشیده بیوان عود بلسان را گویند و بجا بنانی
 مثلث هم بنظر آمده است قویج یون با اول بنانی رسیده و محتانی بواو کشیده و بنون زده کشنیز را گویند و کزیم همان است
 قویج س بغیر اول و سکون ثانی و سین پهنقطه صومعه ترسایان را گویند و بفتح اول در عربی کان باشد قویج س بفتح اول
 و سین پهنقطه یعنی قوس و فرج است و آنرا کان رسم و کان شیطان هم میگویند قویج سیاه بروزن طویلیا بلفغ سرانی بنام

دار و بیست که آنرا بر پی قسط خوانند و بوی صبر از وی آید بخورد کردن آن در زیر دامن در درم را نافع باشد **قو طو کیدق**
 با اول و ثالث با اول و چهارم بختانی رسیده و دال بنقطه بوا کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از ریاحین بود و آن پوسته سبز میا
 و در پنجهای دیوارها و جایگاه سایه دار میرود گویند نوعی از می العالم است و بر پی ازان القیس خوانند و قلع مرم همان آن
قو طو با اول و ثالث با اول رسیده و مهم بالف کشیده بیونانی بمعنی آذر یونست و آن پنج خار بیست که کثیرا زی چوبک اشنان خوانند
قو قو با اول بنانی رسیده و فای بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر باشد و آنرا بر پی حلك یا بس خوانند و بفارسی زنگبار گویند
قو قو با اول بنانی رسیده و فای بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بنقطه بلغت یونانی بمعنی ترخاست که نوعی از تراب
 صحرائی باشد خوردن آن بادها را بشکند **قو قو** با اول و سکون نانی و فای و نون مضموم بین بنقطه زده بمعنی قفس
 و آن مرغی باشد بنایت عجیب و غریب گویند هزار سال عمر کند **قو قو** با اول و نون و او بعد از نون بمعنی قوفنس است که بقفس
 شهرت **قو قو** با اول و سکون دو و او بمعنی قوفنس است که ننگه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد **قو قو** با اول بنانی رسیده
 و ثالث بختانی کشیده گویند حیوانیست در بانی که چند بعنی آش بهما خسیه است و او را بیدستر گویند گوشت آنخون صر را نافع است
قو ک کاسه کک نام تولیست از نولهنگ موسیقی بمعنی تصنیفی است **قو ل** بضم اول و کسر لام و سکون نون و مهم معرب کوچ است
 که در دشم و در دهله باشد **قو م** با اول بنانی رسیده و مهم بالف کشیده و کسر ای قرشت و نای مثلثه بوا در رسیده و نون
 زده بلغت یونانی را زیانده صحرائی را گویند که بادیان دشتی است **قو م** فیل اشاره با صحاب القیل است **قو م** با اول بنانی
 رسیده و کسر مهم و نون بختانی کشیده شرابست که آنرا از آرد جو و آرد ارزن و غیره سازند و آنرا بوزه گویند خوردنش مسوی آورد
قو ن یا نون بر وزن نوتیا بلغت یونانی خاکستر را گویند **قو ن** با ای حطی و نون و حرکت غیر معلوم مرضی است که آنرا بفارسی
 که نگو و بر پی عرق النساء گویند **قو ن** با اول بنانی رسیده و فتح بختانی و سکون نون و طای حطی مفتوح بنون زده بلغت
 روی گیاهی است که آنرا بر پی خانق النمر گویند و آن نوعی از ماد زریونست چون پلنگ و بوز بخورد خنای بهم رسانند و میرند **قو ن**
 سب قابل التمر خوانند بیان هیچد همی **قو ف** با هاشمتمل بر صد لغت **قو م** با مهم بر وزن پهلو ان کا زما
 را گویند **قو م** کستان معرب کهستان آن دلا بواست در خراسان و بتعریب اشتهار دارد **قو م** بضم اول و سکون نانی
 و فای مفتوح و ها خنده با از بلند را گویند و نام جائیست در دلا بواست **قو م** با ای حطی مثل
 بر بیست و شش لغت و کتابت **قو م** قیامت که کن کنایه از کارها عجیب کردن و کارها عجیب انگیزن باشد **قو م** با اول
 با او بر وزن سزاوار بمعنی کار و شغل و عمل و صنعت باشد **قو م** قید **قو م** بضم اول و سکون نانی و دال بنقطه بالف کشیده و فای مفتوح نام
 زینت که حکم بر وجه و اندلس بود و بر وجه ملکی است که آستر خوب راهوار از آنجا آوردند و آستر بر وجهی منهور است **قو م** بضم اول و سکون
 نانی و دال بنقطه بوا کشیده نام پادشاه مغلانست **قو م** بر وزن میرد فو باشد سیاه که بر شتران گرگین مالند و معنی هم هست سیاه
 و چسبند که بر کشتی و جهاز مالند تا آب بدرون کشتی نرود و سیاه را نیز کشند چهره چهره سیاه را با اول و بیست که **قو م** بضم اول و کسر
 ثالث و سکون بختانی و سب بنقطه لغت است یونانی بمعنی موم که بر پی شمع گویند **قو م** با اول و سکون نانی و نون و او بعد از نون
 نام شهر است در مغرب و مشرق و مغرب را نیز گویند و بمعنی کاروان هم آمده است **قو م** با اول و سکون نانی و نون و او بعد از نون
 روغن را گویند و بعضی گویند مرهمی باشد که آنرا از روغن کل سرخ و اکلیل الملک و زعفران و کافور و موم سازند **قو م** با اول و سکون
 سکون آخر که بر بنقطه باشد بر وزن پی و زویونانی نوعی از لبا است که آنرا بر پی جبل المساکین و مشقه گویند صمغ آن شش کشند

کاتبیست با نالت بختانی رسیده و فتح شین نقطه دار کل کابیره را گویند و از آن چیزها رنگ کنند و بعضی عصفر خوانند کاتبیست
 بنج لام هر چیز که در آن غلبه بکوبند عموماً و در او کوب عطاران را گویند که ما در سنگی باشد خصوصاً و بعضی مهر این خوانند کاتبیست
 بروزی که این مهر زمان را گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند کاتب با سکون نونانی نام
 شهرست از ولایت خراسان و بعضی گویند از ماوراء النهر و نوعی از بنج است که در ولایت شوشتر بهم میرسد گویند چون او را یک
 تا هفت سال بار دهد و بعضی نقطه هم بنظر آمده است و در هندی چیزی باشد که آنرا با پان خودند و پان برکی است معروف که بر
 زخمها نیز باشند خشک شود کاتب بروزی راتب و در عربی نویسنده را گویند و استاد خلیک دوز را نیز میگویند کاتب جان
 بکسر نالت و جیم الف کشیده و بنون زده که ایاز حضرت باری تم جل جلاله باشد کاتب و کخی بنج و او سکون حاوی حلی کاتب
 از عثمان بن عفانست کاتبی که بروزی ماشوره بعضی سرکشند و حیران باشد سرکشکی حیرانی را نیز گویند و بعضی صلاح و در و سرو
 سر که این هم بنظر آمده است و بعضی کار آگاه هم هست که معنی اخبار رساننده باشد و بعضی اول بچارای قوشت دال ایچند نیز گفته اند
 کاتبی نامی با زای نقطه دار بختانی کشیده زاهد و عابد را گویند و بیاید دانست که بشید که طوائف امام را بر چهار قسم کرده یکی را
 کاتبی نام نهاد و فرمود که بروند و در کوهها و مغارها جاسازند و بعبادت خدای تم و کسب علوم مشغول باشد و دیگری را
 نیساری و گفت که سپاه گیری کند و جمعی را نسوی لقب داد و بکشت و زراعت کردن امر فرمود و طبقه را امنو خوشی خوانند
 و گفت که با انواع حرفها پردازند کاتب بروزی تاج یعنی لوح باشد که بعضی احوال گویند یعنی بکپی زاده و پند و بعضی کاش و کاشکی
 هم هست که بعضی انوس و ناسف باشد و بعضی لیت خوانند و آنرا بیشتر بوقت طلب چیزی یاد کردن کاری بطور آرزو گویند
 و سبلی و کردنی را هم میگویند و نام رباطی است ما بین قم و روی و نام درختی باشد که آنرا جهری صنوبر الصغار گویند و تخم آن را
 حب الصنوبر الصغار خوانند و آن تخمی است مثلث و سه گوشه طعم آن بچلغوزه نزدیک است کاتب با جیم فارسی بروزی
 ماچ یعنی انوس و کاش و کاشکی باشد و بعضی قنار دن و کردنی هم هست و شیشه صلابه کرده را نیز گویند که کاسه کران بردی
 طبق و کاسه ناچند مالتد و تارک سرد فرغ سر را نیز گفته اند کاتب بروزی ناچار آلات و ادوات و ضروریات و ما یحتاج خانه
 را گویند از هر چیز که باشد کاتبان با جیم فارسی بروزی با مال بعضی کابراست که آلات و ضروریات خانه باشد از هر گونه
 و بعضی متاع و اسباب هم آمده است کاتب خومری کن کتابه از دو چیز است یکی کتابه از سبلی و کردنی خوردن و دیگری پشت
 دادن یعنی قفاز خوردن و در بختن کاتب جهری با جیم فارسی بروزی و معنی کاشغراست و آن شهری باشد از ماوراء النهر و بعضی
 گویند جاج همانست که کان خوب از آنجای آوردند کاتب با جیم فارسی بروزی اصل تارک سر را گویند که فرق سرد میا سر باشد
 کاتبان با جیم فارسی بروزی شافول کون جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن سر بر بوقت رقصیدن و مضرکی کردن کاتب
 بروزی با جیم فارسی بروزی جانده و نغ باشد که موضع بر آمدن ریش است کاتبی با جیم فارسی بروزی و معنی کاشی است و آن سفالی است
 که شیشه صلابه کرده بردوی آن مالیده و پخته باشند و حلوائی روانی را نیز گویند که از دواها و تخمها گرم بزند کاتب با جیم
 بختاوه رسیده و رای مفتوح دانند باشد سفید که از آن روغن کنند و با کل آن جامه رنگ کنند و بعضی آن دانند را احمر یعنی
 کل آنرا که کفر گویند و بعضی گویند احمر یعنی کل کابیره است کاتب لیکن کاتب نقطه دار یعنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد
 و خاکی بروزی را نیز گویند و این معنی عربی و بعضی باران هم آمده است که عریان مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از
 مصافات تون کاتب بنج نالت بروزی لاغر علت بر تان را گویند و زردی را نیز گفته اند که برنگ زراعت اند و غله را ضایع

کند و معنی باران هم بنظر آمده است که عربان مطر خوانند **کاخ** اشاره به برج سرطان باشد چو سلطان خانده ماه است
 و فلک اول نیز گویند **کاخ** مشتق می باشد اشاره به برج قوس است و عورت چهره و عفت مشتری است و آسمان ششم را نیز گویند **کاخ**
 بفتح خای نقطه دار معنی باران باشد که بر بزم مطر خوانند و علت برغان را نیز گفته اند **کاسی** بسکون دال ایچد معنی حرمی شده
 باشد **کاسی** می بر وزن شادی بنا نیست بسیار خوشبو آن از دوقتی حاصل میشود مانند درخت حرزا و آراشیرازی کل گیری
 گویند و در ملک دکن کوره بکسوف و سکون و اودنغ رای بنقطه خوانند شراب آن دفع آبله و جدوی کند و جذام را نافع باشد **کاسر**
 بسکون رای بنقطه معنی صنعت و هنر و پیشه باشد و معنی کشت و زراعت هم آمده است و امر بزراعت کردن هم هست یعنی بکار و زرا
 کن و جنگ و جدال را نیز گویند و معنی سخن هم گفته اند **کاسر** آب بکسوف رای بنقطه معنی شراب با فراط خوردن باشد **کاسر** اصی
 بانالت بالف کشیده و شین بنقطه بختانی رسیده نام جانور کبک است که آواز حزن دارد و بعضی گویند مرغی است خوش آواز **کاسر**
کاسه با کاف فارسی بر وزن بابا شاه کسی را گویند که از حقیقت کار آگاه بود و با خبر باشد و مردم صاحب فراست و منتهی را نیز گویند
 یعنی مردمیکه اخبار با اطراف برسانند و فاسد و جاسوس را نیز گفته اند و کار آگاهان جمع کار آگاه است که دانایان و اصحاب فراست
 و اهل تجربه و بینان باشند چو معجم را نیز کار آگاه گویند **کاسر** با پای ایچد بر وزن پارسا مخفف کاه را است و آن معروفست **کاسر** آت
 بر وزن ساربان قطار شتر است و ضرایح را گویند و معنی فاند و کاروان هم آمده است چو در فارسی با و او ایچد تبدیل میسازند
کاسر بندگ شدن معنی اطاعت و فرمان برداری کردن باشد **کاسر** پیچ بر وزن مایچ جامه و پارچه را گویند که کشیده کران و
 کلابتون در زمان لغات کار خود سازند میجهت محانت آن **کاسر** بفتح فوفانی و سکون نون عنکبوت را گویند اگر پای عنکبوت
 بر کسی بندند که شبهات میگرداند و مفارقت کند اگر جایگاه عنکبوت را با علقه و می بخورد کتند تمام بگرزند و آلا
 میرند **کاسر** بسکون ثالث وضع فوفانی و نون معنی کارتن است که عنکبوت باشد و آن کارتنک هم میگویند و بفتح ثالث و سکون
 رابع معنی شنیلید است و آن مخفی باشد معروف و بر پی حله گویند **کاسر** جرایح خلق بیان کنایه از انز و خنید و ام باشد و در
 ساختن جگانه است را نیز گویند و زوده افکندن را هم گفته اند **کاسر** چوب بر وزن در چوب چوبها و آلائی باشد که چوله مکان
 جاهها بنامند و فراز کرده را با آنها میسازند و بر پی منج گویند **کاسر** فلک کنایه از دنیا و عالم است و آسمان را نیز گویند بطریق اضافی **کاسر**
 با دال ایچد بر وزن کامکار وزیر پادشاه را گویند و کاروان جمع آنست که در بران استند **کاسر** آت با دال ایچد بر وزن ساربان معنی
 کاردار است که وزیر باشد **کاسر** فلک کنایه از کوكب عطارد است و کواکب دیگر را نیز گفته اند و مجموع را کاروانانک میگویند
کاسر فلک بفتح فون و سکون کاف برنده ایست که آنرا کاروانک میگویند که چادال او باشد و بر پی کردان خوانند **کاسر** فلک بر وزن
 کاسکار معنی جنگ و جدال باشد **کاسر** آت با اوسین بنقطه بر وزن با سبان ظرفی باشد مانند صندوقی و آنرا از چوب و گل هم
 سازند و آن حلو و امثال آن در آن گذارند **کاسر** آت بکسوفین نقطه دار کنایه از دایان و بینان و اصحاب فراست و اهل
 تجربه و قاعد و قانون دانایان و عارفان و مجربان و عاقلان باشد **کاسر** فلک کنایه از دنیا و عالم باشد و آسمان را نیز گویند بطریق
 اضافی **کاسر** کن فلک کنایه از دنیا و ما فها است که موجودات دارند باشد **کاسر** کن بفتح کاف فارسی بر وزن نامحرم مخفف
 کاریکر است که خداوند و صاحب کار و کارگشته باشد و معنی اثر گشته و مؤثر هم هست و بعضی صفت شخص هم بنظر آمده است **کاسر** آت
 بکسوف ثالث و کاف فارسی و بختانی بالف کشیده معنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاروان باشد و هر یک از عناصر را نیز گفته اند
کاسر بانون بالف کشیده وضع مبه کار و هنر و صنعتی را گویند که کسی تواند کرد و بعضی جنگ نامند و این هم گفته اند **کاسر** آت

بفتح

بفتح ثالث و جیم و سکون رابع و کاف خیار و باد رنگ را گویند که سبز و بزرگ باشد **کامرک** بفتح ثالث بروزن آهنک بمعنی صاحب طرب
و چرب زبان و زبان آرد باشد **کامر و آن** بروزن ساربان معروفست که فایده باشد و شتر و اسب و غیره را بخراشند و راه کفتری و مسافر
را نیز کفشانند که جهت تجارت یحیی رود **کامر و آنک** بفتح نون و سکون کاف نام پرندۀ ایست کردن دراز و پیوسته و در کنار **کامر آب** نشینند
و همین معنی میجا و اودال هم آمده است و بعرابی گردان گویند بروزن **کامر و شروک** بضم واد و زای فارسی بروزن چار و وصول
مطلق کار فرما را گویند و شخصی که بر سر قله و بنا و مزدور باشد و ایشانرا کار بفرماید **کامر و گ** بفتح کاف نازی بروزن بال و پر بمعنی پشت
و پناه و مراد و مقصود باشد **کامر** بروزن پاره بمعنی پشتواره است و آن پشتی باشد که چک از هیزم و علف و غیره که بر پشت بندند **کامر**
بروزن کلاهی مبارز و جنگجوی را گویند و شخصی که از او کارها آید **کامر مین** با نالت بختانی مجهول کشیده و برای نقطه دار زده جوی آب را گویند
که در زیر زمین بکشد تا آب از آن روان شود **کامر** بسکون زای نقطه دار خانه را گویند که از چوب و فی و علف مانند خانه که زارها و بالزبان
بر کنار زراعت و بالین سازند و بعضی جانی را گفته اند که در کوه و بیابان در زیر زمین جهت کوسند و خر و کوا و غیره بکشد و آنرا بعرابی معاره
خوانند و بعضی گویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح این است و صومعه در عربی **کامر**
خانه نصاری را گویند که سر آرز بلند و باریک سازند و آلتی باشد که با حیوانات درخت را بدان پرالین دهند یعنی شاخها را بادی آنرا بدانند
و درخت صنوبر صغارا نیز گویند و باین معنی بازای فارسی هم آمده است و سبلی و تقازدن و گردنی را نیز گویند و شاخها باشد از درخت که
صیادان گفته و لته و چیزها بر آن آویزند و بر یک طرف دام بر زمین نصب کنند تا جانوران از آن رمیده بجانب دام و داند آیند و بعضی با پیچ هم
آمده است و آن رلهمانی باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ و درخت و امثال آن آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا
آیند و روند **کامر** بسکون زای فارسی بمعنی لوح باشد که بعرابی هول گویند و درخت صنوبر صغارا را نیز گویند **کامر مروک** بروزن حامل
نام شهر و ولایتی باشد از فارس و باین معنی بازای فارسی هم آمده است **کامر غمر** بازای فارسی بروزن و معنی کاشغری است و آن شهر
باشد از ماوراء النهر **کامر** بفتح زای نقطه دار مطلق منزل و خانه را گویند و عموماً خانه که مزارعان از چوب و علف بر کنار زراعت سازند
خصوصاً و نالار و عمارت چوبی را نیز گویند و صومعه و خلوتخانه نصاری نیز هم گفته اند که در سرهای کوه سازند و علامتی باشد که صیادان
کنار دام از شاخها درخت سازند و چیزها از آن آویزند تا صید از آن رمیده بطرف دام و داند آید یا خود در عقب آن پنهان شده دام را
بکشد و سایبان نیز گویند **کامر** بفتح زای فارسی خانه و منزل و مقام را گویند و عموماً و کینکاه صیاد را خصوصاً **کامر** بفتح زای فارسی
بروزن و معنی کاجیره است و آن دانه باشد سفید که دروغن از آن گیرند و آنرا بعرابی امر بیض خوانند و بعضی گویند امر بیض کل کاثره است
که بعرابی آنرا عصفرو معصفر خوانند و بعضی کل آنرا کاثره میگویند که معصفر باشد و بعضی نبات آنرا چه کل کاثره مشهور است
کاس بروزن طاس بمعنی کوبن باشد که نقاره بزرگست و بمعنی خوک نر هم آمده است که جفت خوک ماده باشد و در عربی کاسه و
پالو را گویند **کاسان** بروزن آسان نام دمی باشد از نواحی همرفند که بر شمال اخیسکت واقع است **کاسان** بروزن جانانه مرکب
باشد سبز رنگ بصرخی مایل و در ولایت خوزستان بسیار است **کاسن** بروزن راست بمعنی دروغ باشد که عربان کذب گویند
و ماضی کاسن هم هست یعنی کاهید و کم شد **کاسن** با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده دروغ کوی را گویند چه کاسن
بمعنی دروغ هم آمده است **کاستن** بروزن راسته بمعنی کم شده و کاهیده باشد **کاستن** بضم ثالث و سکون جیم خار پشت کلان
تیر انداز را گویند **کاستن** بسکون ثالث و جیم یوا و کشیده و یکاف زده بمعنی کاسیح است که خار پشت کلان تیر انداز باشد **کاسنک**
بفتح ثالث و سکون کاف معصفر کاسه باشد **کاسکینن** بروزن آبکینه مرغی باشد سبز رنگ بصرخی مایل و آنرا سبک نیز گویند تا جی بر باد

مانند همد و بعربی شتران خوانند **کاسه سق** یا **موم** یا **موم** بر او کشیده بروزن ناز بومی خوک زرا کویند چه کاس بمعنی خوک بز هم آمده است در رشته باریکی را نیز گفته اند که کش کران و موزه دوزان بر سر سوزن کشند و در لیمان کنده را که بدان کفش و موزه دوزند بدان پیوند کنند و بعضی گویند موی سببت رو باه است و از کاسه سق باز یادنی تختانی و دآخر نیز میگویند **کاسه سن** بروزن دامن نام تریب است از فرای هر چند **کاسه سنی** بفتح ثالث و نون بر تختانی رسیده مردی را گویند که بقره بز کاسن منسوبند که تریب است از فرای هر چند و بسکون ثالث که امی است معروف کتب و اناج است و باشین نقطه دار هم آمده است و هند باها است و بعربی بقله هر دو خوانند و بعضی گویند بقله هر دو کاسنی صحرا است و بعضی دیگر گویند خباز است و بعضی کل آنرا کاسنی میگویند الله اعلم **کاسه سنی** بفتح ثالث معروف است و آن طرفی باشد که چیزی در آن خوردند بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است و گنایه از ناک و آفتاب و زمین و دنیا باشد **کاسه آتشین** گنایه از آفتاب عالم است **کاسه لشت** بضم های فارسی لاک پشت و کشت را گویند گنایه از آسمان هم هست **کاسه تن** بفتح ثالث و فو قانی رسکون نون گنایه از کسی است که از جمع حیثه ها و مایلینهای بهره باشد و گنایه از مرده و میت آدمی هم هست و مردم کوز پشت را نیز گویند **کاسه سنی** که **کاسه سنی** و **کاسه سنی** اکلیل شمالی را گویند که از جمله جهل و همت صورت فلکی است و آن همت ستاره باشد مانند ناجی متصل به زبان و عقرب **کاسه مروی** نام رودخانه است غیر معلوم **کاسه سرنگون** گنایه از مردم صاحب همت و جوانمرد باشد و بکسرها گنایه از آسمان است **کاسه سیاه** بمعنی سیاه کاسه است که گنایه از مردم مسک و گرفته و بخیل باشد و کاسه سیه نیز گویند **کاسه رشک** گنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی کوزند و خنده گردیدن هم هست **کاسه کاه** با کاف فارسی الف کشیده و سکون همانقاره خانه را گویند چه کاسه بمعنی نقاره هم آمده است **کاسه کجا** بر گم گنایه از بهمان طغیانی است یعنی شخصی که هر روز بر سیله شخص دیگر می افتد مردم رود **کاسه گن** بفتح کاف فارسی شخصی نامی گویند که کاسه و طبق می سازد و نام نوانی و قولبت از موسیقی و نام مطربی هم هست که قول کاسه که مختص او است و نام خط ششم از جمله خطوط جام جم و از آن خط کاسه که میگویند و نقاره نواز و نقاره چی را نیز گفته اند **کاسه گری** آن شخصی را گویند که بر دو خانه دو کاه دارد و گداز کند و ساقی رام میگویند و بکسرها گنایه از آسمان است **کاسه لکتن** بالام تختانی رسیده بر خورد و شکم خواره را گویند و فقیر و گداز را نیز گفته اند و گنایه از مردم صاحب شتره و حریر است و مردم دون همت و خوش آمد گوی را نیز گویند **کاسه مینا** بکسرها و بهم تختانی رسیده و نون بالف کشیده گنایه از آسمان است **کاسه نکون** بکسرها و نون بمعنی کاسه میناست که آسمان باشد **کاسه نواز** نقاره نواز و نقاره چی را گویند **کاسه پدیمان** بمعنی کاسه در ریسان است که اکلیل شمالی باشد از جمله جهل و همت صورت فلک البروج **کاسه ش** بسکون شین نقطه دار بمعنی کاسه شکی است که کله باشد از آسمان تریب و تمی که خواش و آرزو و حسرت است و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و بمعنی افسوس و تاسف هم آمده است و مخفف کاشان هم هست و آن شهر است معروف از اعراف **کاشان** بروزن جانان خانه کوچک محرفه خانه زمستانی باشد و آشیانه مرفان را نیز گویند **کاسه شت** بروزن چاشت ماضی گنایه باشد که زراعت کردن است و ماضی بر گردانیدن هم هست یعنی بر گردانید و بمعنی روی بر گردانید هم بنظر آمده است که ماضی روی بر گردانیدن باشد **کاشتن** بروزن داشتن بمعنی زراعت کردن و بر کشتن و بر گردانیدن باشد و گنایه از نوسید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی ببلید و نمواند کرد و دهند گویند کاشند **کاسه شغر** با غیر نقطه دار بروزن را بر گرام شهر است از ترکستان منسوب بخوبان و خوبو در مان **کاشکی** با کاف تختانی رسیده کلمه تمی است که آرزو باشد و بمعنی تاسف و افسوس و حسرت هم آمده است **کاسه شمر** بروزن هاشم دوائیست و آن نوعی از انگدان باشد و آنرا انجدان روی گویند **کاشن**

نافع است و بعضی گویند کاشم قه اجدان روی است کرم و غشک است در دویم و سیم کاشم کنی با هم بر وزن کاشم نام
 شهریت در ترکستان منسوب بجز رویان و نام فرید هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند زردشت درخت
 سر و بطالع سعد نشانه بود یکی را در همین فرید و دیگری در قره نمار مد که از جمله فرای طوس است من اعمال خراسان و زعم
 بجوس است که زردشت دو شاخ سرو از بهشت آورد و در این دو موضع کاشت و متوکل عباسی هنگام عارت جعفری
 سامره حکمی بظاهر ابن عبدالله که ماک خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و نشه آن درخت را بر گردنهایها و
 شاخهها از ایشان بار کرده ببغداد و بفرستد جمعی از جموس پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد و آن درخت را قطع نمود و بوقت
 افتادن آن درخت زمین چنان لرزه درآمد که بکاریزها و بناهای آن حد و دخل علم راه یافت گویند از عمران درخت بکهنرا
 چهار صد و پنجاه سال گذشت بود در وقت آن درخت پست و هشت تا زاینده بود و در سایه آن درخت زیاد از دو هزار کاو و
 کوسفند ترازمیکرند و جانوران مختلفه انواع زیاد از حد و عصر در آن آشیان داشتند چنانکه بوقت افتادن آن درخت
 از بسیاری جانوران روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهها آنرا بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند و خرگ
 درخت ناب بغداد با نصد هزار درم شد چون بیک منزلی جعفری رسید همان شب متوکل عباسی را غلامان او پاره پاره کردند
کاشم نفع ثالث یعنی کازه است و آن خانه باشد علفی که بر کنار کشت و ذراعت سازند و بیج نیک و نازک را نیز گویند و آن آبی
 بود که در زمستان می بندد و منجم میشود **کاشمی** بر وزن ماشی نوعی از خشت نیک باشد که نقاشی کنند و با یکند سائیده بود
 آن بمالند و بزند چنانکه شبیه بچینی شود و منسوب بکاشان را نیز گویند و با محتانی مجهول مخفف کاشکی است که کلمه نمی و
 آرزو و حسرت و افسوس و تاسف باشد **کاشغ** لبکون غیر نقطه دار یعنی آتش باشد که بر روی نار گویند و بعضی نشتار هم
 کنند اندوان جاویدن و اندو علف نیم خائیده است که کوسفند و شتر و گاو از معده بر آورند و باز فرو برند و بعضی ناله و فریاد هم آمده
 و بانگ و صدای کلاغ را نیز کنند و صدای جنبانیدن مهره و کلوله باشد در میا طاس و امثال آن و نام مرغی هم هست سیاه
 رنگ که پشت در آنکیرها هم میرسد **کاشک** بانگ بالف کشیده و نفع لام کاجیره را گویند و آن رستنی باشد که از گل آن
 چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن بر آورند **کاشغ** کاغذ بر آگویند که در آن مبلغی بچیده بکشد و دهند و کاغذ بر آگویند که در آن
 تفصیل زندگدی که متحول گویند باشد و برات زرنقد را نیز گویند که با نام اسولجب کسی داده باشند و کاغذی را نیز گویند که طلا کوپان
 ورق طلا و نقره را در آن بچیند یا بر آن چسباندند و ورق طلا را نیز کشند **کاشغ** با زال نقطه دار محتانی کشیده کاغذ که کاغذ خوش
 را کنند و هر چیز که پوست آن بنفایت نازک بود مانند بلو ام کاغذی و جود کاغذی و امثال آن **کاشغ** کاشغ کنایه از عجز
 چهارکی و نطلم و زاری باشد **کاشغ** نفع ثالث و سکون کاف یعنی خوشی و خوشحالی و نشاط و مری باشد **کاشغ** با کاف
 بالف کشیده بر وزن چار باغ بانگ و آواز کلاغ را گویند و آواز زان را هم کشند **کاشغ** نفع لام مخفف کاغذ است که کاجیره
 باشد **کاشغ** بانون بواو کشیده بر وزن آرزو کرمی باشد سیاه و سرخ و زهر دار و او را خرد مهره هم میگویند و بعضی گویند
 مرغیست که آنرا عروسک خوانند و پوستش بهار و از کند **کاشغ** نفع ثالث و نون نام فرید ایست از فرای فندهار و بنغم ثالث
 جانور کبیت سرخ و زهر دار و بر و نقطه های سیاه باشد و پشت و در فالیزها پیدا شود و فالیز را ضایع کند و او را بگری ذر و خوار
 و بعضی گویند مرغی است که شها پر دو بانگ کند و کرم شب تاب را نیز کشند **کاشغ** بر وزن کاف مرغیست از عروق
 نلجی و بعضی شکاف و زک هم آمده است و شکافند را نیز گویند و امر با این معنی هم هست یعنی لشکاف و با اصطلاح اهل

اشاره بعلم کیمیاست و در عربی بمعنی کفایت و کافی و شتر ماده باشد که دندانهای او سائیده و گواه گردیده باشد کاف است
 بسکون ثالث و فونانی ماضی شکافتن است یعنی شکافتن و زکائیدن و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کردن و تقصص و تجسس نمود
 کافتن بر وزن یافتن بمعنی شکافتن و زکائیدن و کافیدن و جستجو نمودن و تقصص و تجسس کردن باشد لیکن میان
 شکافتن و کافیدن فونی هست زیرا که شکافتن بریدن باشد بدرازی و کافیدن هم پیدا کردن است در زمین و غیر آن کافتن
 بر وزن یافتن بمعنی شکافتن و زکائیدن و جستجو و تقصص کرده باشد کافتنیکه بانوفانی جتانی رسیده و فتح و ال بمعنی ترکیب و
 شکافتم بهم رسانیده باشد کافتنک بفتح ثالث و سکون و ال ایجد یعنی بشکافند و بزکائند و جستجو کنند کاف لولاک
 اشاره بسبب کفایت صلوات الله علیه و آله و سلم باشد کافون بر وزن ناشور معروفست و آن در قسم میباشد یکی از
 درخت حاصل میشود و آنرا جودانه میگویند و دیگری علی و آن چوبیست که میجو شاند و از آن برمی آورند و هر چیز سفید را
 نیز آن نسبت کنند و نام پادشاهی هم بوده بیدادگروادی خوار و دستم این زال او را گرفت میهنم و اصل کرد و نام چشم ایت در
 هشت کافون را اسبابی ایجد بالف کشیده و برای قرشت زده گناید از هر چیز بنایت سرد و بسیار خوشبوی باشد و بعضی
 برف بار هم هست چه کافون باریدن گناید از برف باریدن است کافون جو آمده نوعی از کافون است نوعی از کافون است بنایت
 خوشبوی بویدن آن در دوسر را نافع باشد و خوردن آن قطع شهوت جماع کند کافون خوشبوی کن بسکون رای گناید از عدم بر
 باشد کافون بر وزن لاهور رستی باشد که آنرا با بونه گویند و برین میخوان گویند و نوعی کل با بونه هم هست که از اکل کافون چشم می
 گویند و عریان عین البقر میماند آنرا خشک کرده بسایند و با سنگین بیاشناسند اسهال بکنند و بویدن آن خواب آورد کافون
 گناید از کل است که کچل باشد و گناید از کزاف و لافنت چه از کاف مراد کزاف و از کلام لاف باشد و دروغ و کذب را نیز گویند و گناید
 از لاهور و لب هم هست کافیدن بر وزن و معنی کافیدن است که کندن و شکافتن و تقصص و تجسس کردن باشد کافیدن نوعی
 فقط در بر وزن ما به معنی کافیر است و آن گیاهی باشد که از کل آن چیزها رنگ کند و از تخم آن روغن بگیرند کافیلو بانا کجنا
 رسیده و لام بواو کشیده رستی و گیاهی است بسیار رست و ساز و این یکی هم دارد و از ابعده شکامی خوانند و عریان هرگاه شخصی را بپزند
 که بسیار ضعیف و لاغر است گویند کافنه عود شکامی کاف بسکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است و بعضی مردم که
 آدمی باشد و مرد کم چشم هم هست و برین انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند عموماً و گوشت قد بد را خصوصاً و آدمی و
 حیوانیکه بسیار لاغر و ضعیف شده باشد و آن خشک و ناسیکه از آرد خشک بچند باشند یعنی خوب شپخت باشند و روغن و شیر در آن
 نکرده باشند و معرب آن کف است و بعضی گویند کال نرضان روغن است و آنرا برین کفک خوانند الله اعلم و فرص ماه را نیز گویند
 که ماه شب چهارده باشد و نام نعلکایت از نملع آذربایجان و بمعنی کاواک و میثا خالی هم آمده است کاکا بهر دو کاف بالف کشیده
 برادر کلان را گویند و غلامی قریبی که در خانه پیر شده باشد و میوه خشک و تنقلات را نیز گویند و همبندی عموماً باشد که برادر پدراست
 کاکاق با کاف بالف کشیده و برآورده نوعی از بازی باشد و آن چنانست که یک کس دستها را بر زمین گذارد و فریاد کند که کاکا و
 حریفان دیگر از اطراف او برآمده او را در باد شلاق بگیرند او همان طرفی دست بر زمین نهاده از عقب حریفان دور و دور هر کس که سر او را
 برساند و رایجی خود آورد کاکیان بابای بالف کشیده بر وزن باغبان کل کافیر باشد که بعضی معصفر گویند کاکو بکسر کاف
 و فتح رای بنقطه دار و نیست که آنرا عاقر فرحا خوانند باه راز باره کند و آن پنج گیاهی باشد و بعضی عود القرح گویندش و بنوع کاف و رام
 آمده است کاکل بمعنی کاف نازی و سکون لام معروفست که موی میثا سر لپران و مردان و اسب و اسن و غیره باشد و نوعی از کفتم

هم هست که از آن حظی روی گویند و شوره گیاه را نیز گفته اند که اشنان باشد و بر پی حوض خوانند و بفتح کاف فارسی کلک و تلمیح بر
 نوشتن و بی میان تهی را گویند که در میان آب میزوبید و بکثر ثالث که هائی که در میان آب روید **کاکلم** بضم نالت و بفتح لام نام میباد
 بوده ایرانی از نوزندان نور **کاکج** بسکون ثالث و فتح نون و هم ساکن لغتی است بعضی گویند عربیست و بعضی گویند مغربست و آن
 دوائی باشد که عروس در پرده گویندش و نم از اجوز المرج و حب الله خوانند و بعضی گویند **کاکج** غلب است و این صفتی ندارد
 چه هر جا گفته اند که غلب بدل **کاکج** میشود **کاکو** با کاف بالف کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادراست و نام پهلوان
 هم بوده از پسر زاده **کاکو** بن فریدون و دختر زاده **کاکو** بود و او را **کاکو** میگویند باز یادنی تختانی در آخر و او در دست سام برینا
 کشته شد **کاکو** بی بر وزن یا قونی کیا هو است که از ابروی سحر خوانند **کاکوش** بر وزن آغوش بنفشه را گویند و آن کلی باشد
 معروف و مشهور **کاکو** بسکون کاف و سکون واو و لام بمعنی کاکل است که موی میاسر مردان و پسران و اسب و اسبزی بوده باشد
کاکو بی بفتح تختانی بمعنی کاکوست که خالو باشد و آن برادر مادراست و نام پهلوانی هم بوده از پسر زاده **کاکو** بن فریدون و
 زاده **کاکو** خاک **کاکو** بر وزن خاکی نام شخصی است که پسر او را ماکان میگویند و حاکم جانی بوده **کاک** بسکون لام بمعنی خم
 خمیده و کج باشد و جای مقام و جایگاه نیز بود چه میانه کال میانه جا را گویند و زمین شکافه آب کند را نیز گفته اند و بمعنی زولیده
 در دم نیز آمده است و خام و نارسیده را هم میگویند و بمعنی کند ناوگد و هم هست و نوعی از گل را نیز گویند و بمعنی همزیت و کربز باشد
 چه کسی که کجیت گویند **کالید** **کاکو** بر وزن بالا بمعنی رخت و درخوت و اسباب و متاع باشد و بلفظت زند و بازند بانگ و فریاد و نغزنا
کاکو بسکون رای فرشت آب کند بر او گویند که بسیار عجب باشد و از کنار ناکنار او آتمقدار باشد که اسب و آدم نتواند جست و
 سنگ تنگ و نازکی را نیز گویند که بروی مرور رود **کاکو** بر حام و جوی آب پوشند **کاکو** بسکون شین نقطه دارد و فتح کاف
 بر وزن و داشتن نوعی از مملو باشد **کاکو** بر وزن و معنی قالب است که از **کاکو** نیز گویند **کاکو** بسکون دال ایچد بمعنی
 قالب است که قالب هر چیز باشد و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات و دیگر نیز هست و بفتح بای ایچد هم گفته اند **کاکو** بی بابای
 ایچد با و رسید و بختانی زده بمعنی نادان و هیچدان هم آمده است و بحدف تختانی هم درستست که بر وزن ناز بو باشد **کاکو**
 باجم بالف کشیده بلفظ کیلان بر وزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد و مزور برنج را نیز گویند **کاکو** بسکون باجم بر
 شال پوش نوعی از ما حاضر باشد که درویشان بپزند و آن چنان باشد که نان را بریزه کنند همچنانکه برای اشکنه بریزه میکنند و کشتن آب
 نرم کرده را با روغن و اندک فلفل و زیره و مغز گردکان و نانها بریزه کرده در دلیک بریزند و دوسه جوشی داده فرود آرند و خورند **کاکو**
 بفتح نالت و سکون دال ایچد بمعنی در هم شود و بکر بزد **کاکو** بر وزن **کاکو** بمعنی آشفته و شیدائی و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد
کاکو بضم نالت و فتح نا بمعنی کالفت است که آشفته و شیدائی باشد **کاکو** بفتح لام و سکون کاف خمریزه نارسیده کوچک را
 گویند و بر پی حصفت خوانند و کدی استوان جام را نیز گفته اند که آن حجامت کنند **کاکو** بضم نالت و سکون میم زنی را گویند
 که شوهرش مرده باشد یا **کاکو** رفت باشد **کاکو** بفتح نالت و سکون نون و هم نام میوه ایست شبیه بکنار و از او زهر آسان
 شیران و بر پی زهر خوانند **کاکو** بضم نالت و هم بر وزن **کاکو** نام قلعه ایست در مهندوستان که نیل از آنجا آوردند و نیل چیزی است
 که بدان چیزها رنگ کنند **کاکو** بسکون ثالث و فتح جیم نا خند را میگویند و آن برنده ایست مشهور و شیرازیان از نا **کاکو** خوانند و بر پی
 صلصل گویند و بعضی عکرا نیز **کاکو** خوانند **کاکو** با نالت بواو کشیده و بجم زده که بر تر را گویند و آن برنده ایست معروف و
 کوچک را هم میگویند که هر بان خنصر خوانند و باین معنی باجم فارسی هم آمده است **کاکو** بسکون نون نقطه دارد که باقی باشد بدو

و بعضی گویند کند ناست و آن سبزی باشد که خوردند **کالوئیس** بروزن سالوس یعنی نادان و سبقل و احوط باشد **کالوئیس** بسکون سین پی نقطه و کاف با فلز را گویند **کالوئیس** بفتح شین نقطه دارد بک طعام پزیرا گویند و آشی هم هست مخصوص مردم دیلمان که از برنج و نمود و جعفر دروسر که پزند و چون بپخت شود کشتیز و نفع را با هم کوفند در روغن بریان کتد و بر بالای آن بپزند بخورند **کالوئینی** بروزن تانون نام گیاهی است که آنرا بر پی سعت میگویند **کالو** بروزن لاله یعنی کالاست که اسباب و منافع با و کالولت پنبه حلاجی کرده و پنبه که بجهت رشتن فنیله کرده باشند و هر که در آنیز گویند عموماً و کدوئی که شراب در آن کتد خصوصاً و بعضی کالک هم آمده است که خمر زه کوچک نارسیله باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن آراستند و هم با ساختن باشند **کالسیان** بادال ایجد بروزن لالسان سله و سیدی باشد که زنان پنبه رشتن در دیمان رشتند و در آن گذارند **کالسی** بروزن کالی یعنی محافظت کتد و نگاهبان باشد و در عربی یعنی نسیم است که تقیض نقد باشد **کالید** بروزن جاوید ماضی کالید باشد یعنی درم شد و درم کرد و آمیخت و بعضی که میخند هم آمده است که ماضی که میخند باشد **کالیدن** بروزن نالیدن یعنی درم شدن و درم کردن و که میخند باشد **کالیدن** بروزن نالیده یعنی درم شده و آمیخته و آشفتد و زولیده و کوبیده و موی مادر زاده و که میخند باشد و چیزی را که در دوزخ انداختند باشد **کالیده** میگویند **کالیون** بانالت بختانی کشیده و بپا زده یعنی نادان و ابله و سرکشته حیران و سرسبمد و بهوش و دیوانه مزاج باشد و که را نیز گویند یعنی کسی که گوش نشنود و بعضی اصم خوانند **کالیوش** بروزن آبنوس یعنی کالیوش است و آن نان ریزه کرده باشد که با کثک و دو روغن و مغز گردکان و ادویه گرم جو شاییده و خوردند و آنرا در خراسان کشنده فروئی میگویند **کالیوش** بفتح واو یعنی کالیواست که نادان و احمق و سرکشند و دیوانه مزاج و کرا باشد یعنی گوش نشنود **کام** بسکون هم سقف دهان را گویند یعنی فلک اعلی و بعضی چنک خوانند و دهان را نیز گفته اند و بعضی مراد و مقصد هم آمده است **کامتن** بفتح تالی قرشت نام شهر بیت از ولایت کوچ و آن مابین نیکال و غنار واقع است و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیارند **کام خام** بدکن کنایه از میل کردن و اراده نمودن چیزی باشد **کاموق** بارای پد نقطه بپا و کشیده نام شهر بیت مابین نیکال و غنار و در آن شهر نیز مانند کامته ساحران و جادوگران بسیارند و گویند رای و پادشاه اینجا نیز ساحراست **کام قیر** نام و لایق باشد از فارس **کامکام** باکات بروزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام یکی از طپور یا سباع شکاری که بغایت حیاد و شکاری میباشند هم هست و بعضی گویند هر سباع و مرغ شکاری را که هر چیز که باشد کامکار گویند **کام** نام کام این لفظ در مقام لفظی گفته میشود که آنرا بر پی البته میگویند **کاموقی** بانالت بپا و کشیده و بدال ایجد زده یعنی بسیط است که در مقابل مرکب باشد **کام قیریش** بارای پد نقطه بختانی کشیده و برای نارسای زده یعنی مراد و مقصد و هوا و هوس باشد و هر از کام و در بزم جدا گانه باین معنی است **کاموش** بانالت مجهول بروزن ناموس نام مبارز بیست کشانی و او پادشاه سنجاب بود تا بملک روم ولایت داشت بعد از فراسیاب آمد و رستم او را بخت کند گرفت و کشت و بعضی کامود هم آمده است که بسیط در مقابل مرکب باشد **کام** بروزن نام بعضی کام و مراد و خواش و مطلب و مقصد باشد و مرجان را نیز گویند و آن در قعر دریا میروید و در لبها آنها بران بندند و کشتند تا بر آید و در وقت بر آمدن سبز رنگ است و چون باد بوزد و آب تاب می ناید سرخ میگردد و در دارو ها چشم بکار برند قوت بصر دهد و شیرود روغن درم جو شاییده را نیز گویند و نان خورشیدی است مشهور که پیشتر مردم صفاهان سازند و خوردند و بیحال را نیز گویند که مرایای دو شاپی باشد و گویند طعامی است که بزبان عربی کاغ میگویند و بعضی گویند کاغ معرب کام است و نام تومی است از مضامات کابل یعنی قصبه ایست که صد باره دره در بخت دارد

دارد و لجام اسب را نیز کوبند **کات** بسکون نون معروفست و بعرپ معدن خوانند و بمعنی کندن هم هست **کاتا** بروزن دانا
 بمعنی تادان و ابله و احمق و سبعل باشد و چوب بن خوشه انگور و خرما را نیز کوبند و پاره از خوشه انگور و خرما را هم گفته اند
کاتانتر بسکون زای نقطه دار بروزن آواز چوب بن خوشه خرما را کوبند یعنی جاسیکه بخل چسبیده باشد **کاتند** بسکون نون و
 رال امید بمعنی قند است و شکر را نیز کوبند **کات کن** بفتح کاف شخصی را کوبند که کان میکند و امر باین معنی نیز هست و زوها را
 هم کوبند بطریق کتیر و بضم کاف بزکب اسانیت **کات نو** بروزن کافور کند وی غلدر را کوبند بمعنی نظر کند غلدر و آن کتند
کاتون بروزن قانون بمعنی آتش دان باشد مطلقا اسم از کلخی یا منقل آتشی و کسی را نیز کوبند که مردم او را کرامی دارند و بخشش
 قبول کتند و طرز دوش و قاعده را نیز کوبند و بلف سربانی نام بعضی از ماهها رو میست که **کات اول** و **کاتون** آخر باشد و آناه هم
 و چهارم است **کاتین** یا بختانی مجهول و رای فرشت بود که شیده بروزن نایکو دار و نیست که آزا ما فزون کوبند و بیصمه دفع
 استغابکار آید **کات لیسام** بفتح تخانی و سین بنقطه بالف کشیده و برای فرشت زده نواکرو مالدار و صاحب جمعیت بسیار
 را کوبند **کات** بسکون واد بمعنی کاردن باشد و امر بکاریدن هم هست یعنی بکار و کارنده را نیز کوبند که فاعل باشد و بمعنی شجاع و
 دلیر و خوش قد و قامت هم آمده است **کات واک** با واد بروزن چالاک میان خالی و بویج و پیغمبر را کوبند **کات وانی** کوشش
 مخفف کات وانی در فرشت است که در فرشت کات وانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب بکاره آهنکروان چرمی بوده از پوست پلنگ
 یا پوست بز که کاره در وقت کار کردن بر میان می بست و در هر جنگ که آن همراه بود دفع میشد کوبند حکمی در صفا **ما صد در جنگ**
 بساعت سعد در آن کشیده و بعضی کوبند شکلی از سوغتیکها آتش در آن بهم رسیده بود که این خاصیت داشت و فریدون بعد از
 کشتن ضحاک آزار صرع کرده بود و بهر جا که میرفت البته دفع میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان افتاد و آن را پاره پاره کرده
 نمیت کردند **کات واک** و سکون رای بنقطه و کاف آشیانه مرغان را کوبند و بفتح رای فرشت بار و میوه کبر باشد و آن
 شیب است بخیار کوچک و آزار خیار کبر هم میگویند در سر که انداختند آچار سازند و با لجام خورند **کات واک** بفتح تالت بروزن ناول
 کات واکت که بویج و میان خالی و پیغمبر باشد **کات واک** با واد کاف بالف کشیده و سکون و واد بمعنی تقص و تجسس و تقیض باشد
کات واکو با کاف ولام و واد رای فرشت و حرکت غیر معلوم آلت تناسل را کوبند و بعرپ قضیب خوانند **کات واک** بروزن
 و معنی کابل است و آن شهر باشد معروف و مخفف بکارول هم هست که ترکان نون شمال میگویند و سفرچی را نیز کوبند و کند بای کوهی
 را هم گفته اند و آزار بگری کرات الکوم خوانند گرم و خشک است در چهارم و سیم **کات واک** بفتح تالت و بییم و سکون نون و کاف خیار
 با ورنکی را کوبند که سبز تازه و بزک باشد **کات واک** بضم تالت و فتح نون جانور کبک سرخ و زهر دار ویران خالهای سیاه باشد
 پیشتر در فالینها هم رسد و خرپزه را ضایع کند و گرم شب تاب را نیز گفته اند که عروسک باشد **کات واک** با واد و بروزن ناموس
 نام یکی از پادشاهان کیان باشد و بعضی بزور را کوبند و جمعی فرعون را اعدا اعدا و بمعنی پاک و لطیف و احسب و نجیب و ستور باشد
 و مؤید بنابید الهی نیز کوبند و بعضی شعله و شر و تند می هم آمده است و در خط آن در این زمان بیکوا است همچو **کات واک** و واد و
 و امثال آن **کات واک** بمعنی اول کار است که آشیان مرغان باشد **کات واک** بروزن شاغول بمعنی جاشو کیر است که سنگ
 و بکارول را نیز کوبند که ترکان نون شمال میخوانند **کات واک** بفتح واد و نام آهنکری بود مشهور که فریدون را پیدا کرد و بر سر ضحاک آورد و فرشت
 منسوب باوست و آنرا منک را نیز کوبند **کات واک** یا بانی کوشش علم فریدونست منسوب بکاره آهنکروان پوسی بوده که
 کاره در وقت کار کردن بر میان خود می بست **کات واک** بروزن جادیده بمعنی کاتن و جتیر کردن و کسی را بدست و زبان آزار دادن باشد

کاه تیش با ناله جتانی رسیده و بشیر نقطه دارد و ظروف و آنای دروغ و ماست را کوبند **کاه وین** بروزن و بعضی کاپین است
 که هر زمان باشد آن مبلغی است که در وقت نکاح کردن مقرر کنند **کاه وینک** بفتح نون و سکون کاف در شیر از مطلق سال را
 کوبند اعم از مِلخ خوار و غیر مِلخ خوار **کاه** که لبکون ها علف خشک را کوبند و امر بکاستن و کاه میدن و ضعیف شدن هم هست
کاه پامرینه بیای بیای کن کنایه از لاف زدن و حکایت و سخنان گذشته گفتن و برگزیده فخر کردن و نازیدن باشد و آنرا **کاه** گویند
 بیاد دادن هم میگویند **کاه** مَر با بضم رای قرشت و بای امجد بالف کشیده صمغ درخت جوزیت خاص و بعضی کوبند صمغ درخت
 جوز و مہبست و بعضی صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی دیگر کوبند صمغ دروغی است مانند مانند پوسته پسته همچو کوبت سوزد و آنرا ستید
 الکباریت خوانند و کاه را بچاب خود کنند هر که با خود دارد از برغان این باشد و بعضی کوبند در عهد و دروس چشمه ایست که بر چرخ
 و چون باد بران میوزد بسته میشود و کمرای خاصه همانست و آنرا بعضی مصباح الروم خوانند و بعضی کوبند سنگی است زرد همچو
 کشب سنگی است سیاه اتمه اعلی **کاهش** بروزن کاهوش یعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد **کاه گشاک** با کاف بروزن
 ماه و شان شکل راهی است که شبهه در آسمان پیدا میکرد و آنرا بعضی بجز کوبند **کاه و مکی** بکسر ناله و فتح میم و کاف شده جتانی
 کشیده رستی باشد که آنرا خلخال ماموفی کوبند و بعضی اذخر کوبند **کاهنک** بفتح ناله و سکون نون و کاف فارسی بالف کشیده
 و بنون زده یعنی کاه گشاک که بران مجوه کوبند و آن ستاره ها بسیار کوچک نزدیک بهم باشند **کاهوق** بروزن آهوانم تره ایست
 که خوردند و بعضی خس کوبند و بعضی جنازه هم آمده است عموماً و جنازه کبران را کوبند خصوصاً و آن تابوتیست که مرده در آن گذارند
 و چنان تبر برد **کاهوک** بضم کاف و سکون بای امجد یعنی جنازه است و آن تابوتی باشد که در آن مرده در آن گذارند و بچاه
 تبر برد و بعضی تنوط خوانند **کاهیدکن** بروزن چاه میدن بمعنی کاستن و کم شدن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف کردن بدین باشد
کایت بروزن آئیند امر کردن باشد بخصی که چشم از من مگردان و با من باش و باین معنی کایت باد و بای عطی بروزن آئیند هم
 آمده است بیان **کایت** کاف تا مزی با بای امجد مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت کب بفتح اول
 و سکون ثانی اندرون رخ را کوبند یعنی کرد و کرد همان از جانب بدون و دهان را نیز گفته اند **کبات** بضم کاف و سکون ثانی
 الفضل کتایه از پر کالهای برف است که در ایام زمستان بسیار در **کبای** بفتح بای دویم بروزن خرابه و دایست که آنرا بعضی بخت
 المریرس خوانند و چیزی آن بهتر است و آنرا از حمزیه شلا مطه آورند گرم و خشک است **کبای** بروزن فلابه کمان نرم بسیار سست را
 کوبند **کبای** بفتح اول بروزن هزار شخصی را کوبند که خوب و علف و میز و امثال آن از حمزیه بجهت فروختن می آورد و بفتح اول در عربی
 بمعنی بزرگان باشد **کبای** بفتح اول بروزن شراره سیدی را کوبند که میوه و امثال آن در آن کنند و بر چاره و بار نمایند و از جانی بچای
 برند و بمعنی فائز زنبور و کاسه سفالین هم آمده است **کبای** بفتح اول بروزن هلاک و لیمای کتایی را کوبند که از لیف خرما بنامند
کبای بفتح اول بروزن و بال بمعنی کبک و آن دلیمانی باشد که از لیف خرما سازند **کبت** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی تنوط
 عسل را کوبند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی هلاک ساختن و خوار کردن و بر روی افکندن باشد **کبت**
 بروزن و بعضی کفتراست که کبوتر باشد **کبج** بفتح اول و سکون ثانی و جمیم خرا لاغ دم بریده را کوبند و هر چاره وانی که زبرد هانش بریم
 و آماس کرده باشد و باین معنی با جمیم فارسی هم آمده است **کبج** بفتح اول و جمیم بمعنی کبج است که خرا لاغ دم بریده باشد و هر چاره وانی
 که زبرد هانش درم کرده باشد کوبند کبج شده است و با جمیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی چوپنی باشد که بدان آرد کندم برایش
 را که با چیزی آغشته کنند بر هم زنند و بشویند و آنرا بعضی بجمع کوبند **کبک** بفتح اول و سکون ثانی و بال امجد بمعنی فریب باشد که

در مقابل لاغراست و لیم زدکری و مسکری را نیز گویند و آن چیزی باشد که مس و طلا و نقره و امثال آن را بداند پیوند کند و بعضی شرم هم آمده است و آن چیز است که در دود کران استخوان و چوب را با آن بهم میچسباند و بعضی شتاب و نجیل هم آمده است و در عربی بکسر تانی یعنی جگر باشد و میانه هر چیز را نیز گویند خصوصاً قفضه کمان و میان آسمان را گنجد بر وزن فردا یعنی لیم زدکری و مسکری باشد که آن چیزها را وصل کند و پیوند نمایند و سرشیم در دود کران گویند که آن چیزها را بهم میچسباند و بعضی فرید هم هست که فیض لاغراست و نجیل و شتاب را نیز گفته اند گبرگ بفتح اول و تانی بر وزن نظر رستی باشد که در سر که پرورده کتند و خوردند و در دو واهان نیز بکار برند خصوصاً خانزیر را نافع است اگر با سر که طلا کتند و بر عربی اصف خوانند و بسکون تانی بزبان پهلوی خفتان جنک را گویند و بکسر اول و فتح تانی در عربی زیاد برآمدگی و بلند سالی را گویند و بسکون تانی بزکوار را گبرگ با بای ایچید بر وزن خبره آتش کبر باشد چنانکه آتش ماست را ماست با گویند چه با معنی آتش است گبرگ بفتح اول و تانی و ثالث و سکون کاف که ای است خار دار که آن را بر عربی خشک و شیرازی خار سوهک و بصفا هانی هر دو گویند و در مغرب حمض الا میر خوانند ضماد کردن بر درمها که آنرا گبرگ و با و بر وزن و معنی کبر است که آتش کبر باشد چه در فارسی بای ایچید و در بهم تبدیل می یابند چنانکه ماست با را ماست با هم میگویند که گبرگ بکسر اول و سکون تانی و ثالث بختانی رسیده و بفوقانی زده که در را گویند و آن کرم و خشک است در چهار و اقسام آن در گوگرد مذکور میشود و زرد خالص را نیز گفته اند عربیست گبرگ بفتح اول و تانی بر وزن الت رستی باشد تلخ شیبید سنبوی که بر عربی حنظل و بفارسی خرزبه تلخ گویند و گویند چهار موضع شخصی را عقرب گویند و در دم حنظل بان شخص دارند تا بخورد همیشه خورد در بر طرف شد اگر حنظل را بمقدار پنبه ناخن سوراخ کنند و پر از روغن زیتون سازند و سوراخ آنرا با خمیر بکوبند و بر بالای آتش دهند تا جوشی چند برزند و بر درند و بر موش سفید مالند سیاه کند و این خضاب است آزموده و بعضی گویند کبک بفتح حنظل است و آن گیاه باشد بنفایت تلخ و زهر هلاهل را نیز کبک گویند و در مؤید الفضل بوستنی شکر را گفته اند گبرگ بفتح بر وزن ارسطو یعنی کبک باشد که زهر گیاه و حنظل است گبرگ بفتح اول و تانی و سکون سین و فوقانی یعنی کبک است و باشد که حنظل و زهر گیاه است گبرگ بفتح اول و سکون تانی و کاف نازی دست را گویند که عربان بد خوانند و بعضی کف دست را و با کاف فارسی برنده ایست مشهور و معروف و آن دو قسم میباشد دردی و غیر دردی هر دو بیک شکل و شمایل لیکن دردی بزرگتر و غیر دردی کوچک تر است و معرب آن قَبَج است کَبْکَان بضم اول کتابه از ساقیان و مطربان و شاهدان مجلس است گبرگ بر وزن دبدب بصدای پای ستوران و شتران و آدمیا باشد بطریق اجتماع گبرگ بفتح اول و تانی و کاف از اسب جاش است که اسب شوخ و باز بگو باشد گبرگ بفتح اول و سکون کاف و بفتح کاف و سکون رای فرشت برنده ایست که آنرا بر عربی دراج میگویند گبرگ بفتح اول و ثالث و سکون تانی و نون و جیم بختانی رسیده و برای فرشت زده فلاخن را گویند و بعضی مرغ نیز بر بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند گبرگ بفتح اول و سکون لام یعنی کول است و آن پوستینی باشد که از پوست کوسفندان بزرگ دوزند گبرگ بفتح اول و سکون لام یعنی کول است و آن پوستینی باشد که از پوست و پوسته خواطر خواه خوردن باشد و بضم دال علاقه دستار و گویند را گویند که بر یک طرف راست ایستاده باشد گبرگ بفتح اول و تانی با و او کتابه از پای است و آن جایی باشد از رودخانه که پیاپی رودخانه گذشت گبرگ بفتح اول و سکون کاف معروف و آسمان بدان رنگست و نام کوهی هم هست و عربان کوه را جبل گویند گبرگ بفتح اول و تانی بواو مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده و بیون زده نام قریب است از مضافات یشا بود و قوی باشد که آنرا سیاه دانه خوانند گبرگ بفتح اول و سکون سین

و نای قرشت کبابه از آسمانست **گبوتی** حصان یعنی کبود پشت است که کبابه از آسمان باشد **گبوتی** که با دال ایچید بر وزن
 کبوتر کر مکی باشد در آب و آرزما هبنا کوچک خوردند و بعضی گویند مرغی است آبی و ماهی خوار و آرزما بونیمار خوانند و بعضی گویند که گبوتی
 بزرگ و ماهی خوار که جز در شب پیدا نشود و در روز مخفی باشد **گبوتی طشت** بفتح طای عطی کبابه از آسمانست **گبوتی کج** بر وزن **کج**
 نام چوبان افزا سیاب بوده و درختی باشد بزرگ که تنه آن لطیف و خوش آینه باشد و بعضی گویند درخت پشه فالست و نوعی
 از بید هم هست و بعضی گویند درخت بید مشک است **گبوتی** با و او مجهول بر وزن مجوس یعنی کج و ناراست باشد و در **منک**
 جهانگیری باین معنی بیای حرف نانی بای عطی هم آمده است **گبوت** بفتح اول و نانی بواو کشیده و بکاف زده مرغیست کبود
 بمقدار باشد گویند که با هم جنس خود جفت بشود و بعضی گویند مرغی است آبی و سرخ رنگ و از اسراب گویند و ترکان عقده خوانند
 و بشد بد نانی چکارک باشد که بران ابوالمیخس خوانند **گبوت** بضم اول و فتح ثانی مشد و شبسه یا شاخ یا کدوئی باشد که جاما
 آرزما بر محل جمانت نهند و بمکند و معرب آن قباست و بر آمدگی هر چیز را نیز گویند و بغیر تشدید هم در سناست و بفتح اول
 نیز بنظر آمده است و بابای فارسی هم هست **گبوتی** بر وزن صبی مبهون سیاه را گویند **گبوت** بضم اول و فو نانی بالف کشیده
 بر وزن هویدا حلوانی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان و کجند و امثال آن پزند و آن را حلوائی مغزی هم میگویند و بغیر این طایفه
 و معرب آن قبیط باشد و بعضی گویند نایست که از شکر و کجند پزند و بضم اول و کسر نانی طعمی است که از تخم آرد کدم سازند و خورد
 و بغیر این طایفه گویند و آن رشته قطایف نیست چه بغیر این رشته قطایف را کثافه خوانند **گبوت** بضم اول و فتح نانی و رایج
 و سکون نمانی و کاف آسیا زنده را گویند و آن آلتی باشد که آسیا را بدان نیز گویند **گبوت** بر وزن **قبوت** یعنی کبابه است که حلوائی
 مغزی باشد **گبوت** بفتح اول بر وزن در پچه چاروائی را گویند که زبرد همان او درم کرده باشد و پشت خاگرد را نیز گویند و آن چونکی
 باشد که با ندام بجه دست یا اندام دیگر سازند و پشت بدان خارند **گبوت** بضم اول بر وزن وزید لحم نهر کوی را گویند و آن چونکی
 باشد که طلا و نقره و مس را با آن هم وصل و پیوند کنند و سر نهم را نیز گویند و آن چیزی باشد که در رود کران طلا و نقره و استخوان
 را بدان هم چسباند **گبوت** بضم اول بر وزن نثین یعنی از جای کشتن و گردانیدن باشد **گبوت** بضم اول و کسر نانی
 بر وزن کلچه آردی را گویند که کندم آرزما بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و بعضی ولید هم آمده است که در رشته کشند
 شدن کندم و بلغور باشد **گبوت** بر وزن هر لبه زیادتی باشد که از ابتزنی فضل منجان در ماه شباط اعتبار کنند **گبوت**
 بر برفصل السنه خوانند **گبوت** بفتح اول و کاف و سکون جیم در آخر نوعی از کرفس صحراییست و آرزما بر برفصل السبع و جیمه
 و شیرازی کین و بران و بعضا هانی موسک گویند و آن از سموم قتال است با سر که برداء الثعلب طلا کنند و نافع است **گبوت**
 گویند بلغت سرایان نام ملکی است موکل بر حضرت بیان **گبوت** بضم اول و کاف نازمی بابای فارسی مثل **گبوت**
گبوت بضم اول و سکون نانی یعنی دهن باشد و بغیر این هم گویند و بیرون و اندرون دهن را نیز گویند چه در هر جا که بر
 نوبند مراد اندرون دهن است و معرب آن قباست و باشد **گبوت** بفتح اول بر وزن ملاق مرغی باشد که بود و سفید و دم دراز
 که او را در مسجیز گویند بر لب آب نشیند و دم جنیند **گبوت** بر وزن و معنی قباست و آن ترازد و نیست که لید پله دارد و بیجا **گبوت**
 سنک از شاهین آن آویزند و بلغت روی قسطاس میگویند **گبوت** بر وزن و معنی کج است و آرزما بر نیز گویند **گبوت** بر وزن
 کبریس یعنی تبدل و بدله کوشی باشد و آن از خود برداشتن و با مردم خوش طبعی و مزاح کردن بسیار و هرزه گویی باشد **گبوت**
 بفتح اول پرنده ایست که با خبر جنس خود هم جفت شود و اگر احمیا تا کولک نر نرند و دیگر را ببندند فی الحال ماده کرده و با او جفت شود
 گویند

کویند با خود نگاه داشتن استخوان او قوت باه دهد کپتک بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد شاخ و شبش و گدوی حجامان
 باشد که بدان حجامت کنند و بضم اول نیز آمده است کپتک بفتح اول و کسر ثانی مشدد و غیر مشدد میمون را کویند عموماً
 و میمون سیاه را خصوصاً و بزبان علمی هند نیز میمون را کبی میگویند و آن جانور بیست شبیه بادی کپیدکن بر وزن طسیدن
 بمعنی ربودن باشد بیاض چهارم میمرکاف تا زری با تانی قرشت مشتمل بر صی و د و لغت و کتابت
 کت بفتح اول و سکون ثانی تحت پادشاهان را کویند عموماً و تحت پادشاهان هند وستان را خصوصاً که میان آن را
 بافته باشند و بمعنی کاربزم آمده است چه چاه جو و کار بزرگن را کتکن میگویند و بمعنی تخت و چوب نیز آمده است بسبب
 آنکه در درکران را کتک میگویند و کتکار و بکسر اول بمعنی که ترا باشد چنانکه کویند کت کت یعنی که ترا کت گتا بر وزن
 خطا بزبان زند و پازند کتابت و فرمان و نامد را کویند گتا بفتح اول و ضم بای ایجد بر وزن نلاطون نام مردی و نام زلف
 بوده است و در فرهنگ جهانگیری و مؤید الفضلا نام دختر تبصر روم نوشته اند که زن کتاسب بوده است و اسفند یار
 از اوست لیکن در جمع الفریس مردی باین معنی نیجا بای ایجد بای حلی هم آمده است الله اعلم کتابت بکسر اول و فتح بای ایجد
 این لغت را صاحب مؤید الفضلا در سلك لغات فارسی نوشته است بمعنی خطی که از اقبلم جلی در دوی کاغذ یا پارچه
 باریک نوشته باشند گتا مفتح بفتح اول بر وزن هزاره حربی است که بیشتر اهل هند بر میان زنند و بکتار بحدف ما سته و را
 گتا که بلام بر وزن و معنی کتار که حربی اهل هند باشد گتا مفتح بفتح اول و سکون میم بمعنی تالا باشد و آن عمارتی است
 که از چوب و تخت سازند گتا آن بفتح اول و نشد ثانی و سکون نوعی از جاما باشد که آنرا از علف سازند طبیعت آن
 سرد و خشک است و پوشیدنش نشف و عطوبت و عرق از بدن میکند کویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان
 جامه کتان نپوشد و در تابستان جامه کتان شسته و اسکر خواهد که لاغر نشود برعکس یعنی در زمستان جامه کتان
 شسته بپوشد و در تابستان نوبی تشدید هم در سناست و دانه را نیز کویند که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی کویند باین
 معنی بکسر اول باشد و پی تشدید کت بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی کتک باشد که روغن خشک شده است
 و ترکان فروت میگویند و باین معنی حرف ثانی هم آمده است و نان خورشیدی را نیز کویند که از شیر و روغن ترش و نمک سازند و
 عربان شیراز کویند و بفتح اول و کسرتانی چاشنی را کویند و آن ترشی و شیرینی بهم آمیخته باشد کت شیرین باشد بفتح اول
 بر وزن ملغ که ماسنی باشد که شیر و روغن و نمک در آن بپزند و خورند و بعضی کویند ماسنین باشد که روغن و شیر در آن
 کتد کت آن بر وزن و معنی قطران باشد و آن دارو بیست سیاه که از درخت عمر که سر کوهی است گیرند و بعضی کویند از آن
 صنوبر میگیرند رشک و شپش را میکشد و علت کور و حرب انسان و حیوان دیگر خصوصاً شتر که گن را مالک آن صنایع
 باشد و قطران معرب آنست گن و آن کت با تانی قرشت بر وزن پهلو شکن بلعث زند و پازند بمعنی پانده و میانی زلف
 باشد کتس بفتح اول و ثانی و سکون سین بفتح بر وزن قض بلعث زند و پازند بمعنی کوچک و خورد باشد و عربان صنوبر
 کویند کت بفتح اول و ثانی و سکون غیر نقطه دار بمعنی اول کت است که کتک باشد و آن روغن خشک شده است و بترکی
 فروت خوانند کت بکسر اول کتابت از شادی کردن و خوشحالی نمودن باشد کت ساسم بفتح اول و سکون ساسم بفتح اول
 بالف کشیده و پرای قرشت مضموع بهار زده بر وزن خشت پاره آموضع را کویند از پشت اسب که پیش زین بران باشد کتک
 بفتح اول و ثانی و سکون کاف نوعی از کوسفند است که دست و پای او کوتاه مییاشد و بر پی نهد میگویند و آن کوسفند بجز پزشت

و هندی نام دارند است که او را بگویند و به پزند و در آب گل آلود ریزند آبر صاف کند **گنگا** تر بروزن رفتار بعضی درود گردانند
گنگنی بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم و فونانی بواو کشیده بزبان کیدان کا کوئی باشد و بر پی سفر خوانند **گنگن**
بروزن لشکر یعنی کت کار است که درود گردانند **گنگن** بروزن مخزن چاه جوی را گویند که کار بزرگ باشد **گنگل** بضم
اول بروزن جبل است چیت باشد و آن اسبی است زین کرده که پیش پیش سلاطین و امرا برند و بعضی بل بلند هم آمده است که پیشند
بلند خاک و کوه پست باشد **گنگم** بفتح اول و سکون ثانی و میم و سمد را گویند و آن برکی باشد که زنان ابروها را بدان رنگ کنند و آن
برک نیل است چه از ابروی درق النیل خوانند و در عربی بعضی پوشیدن راز و اخفای هر باشد و بعضی بفتح اول و ثانی کاهی را گویند
شیر بوسه که آنرا داخل سینه کنند **گنگی** با بای ایجاد بروزن تلند مردم کامل و لندی و شکم پرست و پر خور باشد **گنگبل**
بالام بروزن و معنی کتبر است که مردم شکم خواره و لندی و کامل باشد **گنگی** بفتح اول و ثانی بواو کشیده مرغ سنک خواره را
را گویند و بر پی قطعه خوانند و بضم اول غوره پنبه باشد که غلات پنبه و پنبه نارسیده است **گگ** و صت بضم اول و میم این
لغت از توابع است و بعضی پنبه باشد چنانکه گویند فلانی کت و صت بقلان کس میماند یعنی پنبه یا و میماند **گگت** بروزن شب
بندی باشد که بر پای نهند و غلی که بر گردن گذارند **گگن** بروزن حصیر سیلاب را گویند و آن شوره زمینی باشد که در صحراها از رود
مانند آب نماید و زمین شوره را هم گشتاند و بضم اول نیز در سنسنت و نوعی از قماش هم هست **گگن** بفتح اول بروزن وزیران
بمعنی قطران است و آن را روی باشد که بر آدم و اسب و استر و کوا و وسک کرکین مانند نیک شود **گگن** بفتح اول بروزن بند پیچ
درخت قناد است و آن بوته باشد خار دار که شتر آزار نخورد مگر سالی که باران کز بار دگتیم بفتح اول بروزن ایدیم خبکی مشکلی را گویند
که آب از او مطلقاً تراوش نکند و بعضی شوره زمین هم هست **بیا** پیچ **گگن** بفتح اول و ثانی **گگن** بفتح اول و ثانی **گگن** بفتح اول و ثانی
هیدیه لغت و کنایت کج بفتح اول و سکون ثانی نقیض است باشد که آن خم و معوج و ناراست است و نوعی از ابریشم
نرم مایه که قیمت را نیز گویند و بعضی مطلقاً بآب آمده است عموماً و فلانی که از آن نخ در بچدان اندازند و گشتی یا مان گشتی خضم را
بجانب خود گشتند خصوصاً و بضم اول کاهی است که گمان کران بر بازوی از جا در آمده بندند و مهره سفید که قیمت را نیز گشتند
گجا بضم اول و ثانی بالف کشیده مختصر هر کجاست و بعضی هر کجا بنزاید و بعضی **گج** بکسر کاف و چه بکسر جیم فارسی باشد یعنی
بجای که چه استعمال میشود و بعضی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و هر مقام که باشد و بعضی **گج**
بفتح کاف که کلز انکار است و کدام جام هست **گجا** بفتح اول و بای ایجاد بروزن و معنی کجا و است و آن جایی باشد که همه
لشترن سازند و بر شتر بندند و بر پی هودج خوانند **گجا** بفتح اول و ثانی نماز آلتی باشد از آهن مانند نیش و تیغ و غیر آن
گج آخذ با عین نقطه را بر بروزن دماوند جامه باشد که درون آن را بجا نپنداریم **گج** بکسر کاف و در روز جنگ پوشند
گج آخذ با کاف بروزن و معنی **گج** آخذ است که جامه روز جنگ باشد **گجا** بفتح اول و ثانی و معنی کجا است که بجز هودج
گویند **گج** بفتح اول و ثانی و بای ایجاد مختف کجا است که کجا و باشد **گجک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف آهنی باشد که
و دسته دارد که نیل یا مان بدان قبیل را هر چه که خواهند برند و آن بهتر از صنایع است و چوب کجی را نیز گویند که بر سر چوب قبیل بندند
و چوب بقی چوب پست بلند که در میان میدان بر پا گشتند و کوههای ملامت و غیره از آن آویزند و تیغ بر آن اندازند هر که بر آن کوبازند
کوهها از آن او باشد و بر پی او را بر جاس گویند و چوب سر کجی را نیز گویند که بدان کوس و نقاره نوازند و پیری باشد سیاه و کج بر
دم بط و ابروک تر که آنرا بیشتر شاعران بر سر زنند و زمان هم کاهی بر بکطرف سر بند گشتند و مطلقاً بآب را نیز گشتند و نام دارند

هم هست که در داروهای چشم بکار برند و آن نوعی از گوش ماهی باشد و شیر از آن آرزاقصبت و عریان حلزون و شیخ خوانند و بعضی خیمه منظر آمده است که خم کوچک باشد و کوزه سفالی را نیز گویند که درون آنرا بر از خرما کرده باشند **کجک** نفع اول و خم کاف کتابه از محبوب و معشوق باشد **کجک** نفع اول بروزن هبلد پرنده ایست از جنس کلایخ و آن سیاه و سفید میباشد و آنرا عکده هم میگویند و بعضی عقق خوانند و پهنی نام در اینست و بعضی گویند یعنی در آبهای حلی است نیم **کجک** بروزن صبور نام در اینست که آنرا زرباد گویند و اهل مکة عرف الکافور خوانند گویند این لغت مند است **کجک** نفع اول بروزن سلوک نام عطی و مرضی است که آنرا کهنکو خوانند و بعضی عرق النساء گویند **کجک** نفع اول و میم و نانی بوار و رسیده و سکون نانی شیرازی در اینست که آنرا کاج گویند و عروس در پوره باشد **کجک** نفع اول و نانی و ثالث مخفف چهاره است که عریان هودج خوانند **کجک** نفع اول و نانی بنحانی رسیده و برای فرشت زده و نفع دال یعنی پیشوا سر کرده مردمان باشد و نفع نانی نیز درست است و باین معنی باجیم فارسی هم آمده است **کجیم** بروزن قدیم بر کستوان را گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند **کجین** نفع اول بروزن کین بر کستوانی باشد که درون آنرا ابریشم کج نهاده باشند و در روز جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند و بکسر اول آرد و روغن را گویند بیان ششمی مرکب تا نری باجیم فارسی مشتمل بر نری و نری لغت و کنایت **کج** نفع اول و سکون نانی یعنی فلوس ماهی باشد **کج** نفع اول و سکون نانی در این نقطه بنحانی کشیده طعمی است مرکب از بزنج و ماش و روغن و پیشتر در هند و ستان پزند **کجک** نفع اول بروزن لچک جانوری است که مشک آبر پاره کند و او را مشک در نیز گویند **کجکول** بروزن و معنی کنگولست که کدو کدانی کتده باشد چه کاسه کجکول کاسه کدایانست و آنرا کجکول هم گویند که یکجا حرف اول خانقظه دارد و باشد **کجک** نفع اول و سکون لام شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد و زخم یا داغهای زخم داشته باشد و او را بر عرقه اوقه خوانند و آدمی و حیوانی نیز گفته اند که با پاهای او کجیج باشد یعنی راست و درست نباشد و بعضی **کجک** هم هست و آن جانوریست که مشک آبر پاره کند و این معنی نفع اول نیز منظر آمده است **کجک** نفع اول نانی و نفع لام جزئیست از جمله سموات خصوصاً کرک و سلک زود میکشد و آنرا بر عرقه قاتل الکلب و خانق الزهر خوانند **کجک** نفع اول و نانی بروزن و غلی نام قریه ایست از برای صفات و مرضی است که طفلان را در سر بهم رسد و بعد از نیک شدن موی بر می آید **کجکول** با و او جمبول بروزن قبول جنبانیدن جفته باشد و سرین بهنگام رقصیدن **کجک** نفع اول و نانی آنکثری نیکن خانه را گویند یعنی جلته باشد از طلا و نقره و غیره که بر آنکشت کنند و آنرا بر عرقه نفع خوانند نفع خای نقطه دار و بدان شبه بازی کنند و کچه بازی همانست و زنج و چاند نیز گویند که موضع ریش پر و ن آمدن باشد **کجک** کل کرک کن کتابه از ظاهرا هوشدن و فاش کردن دیدن چیز مانمانی باشد **کجین** بروزن و زیر سر کرده و پیشوای مردمان را گویند **کج** نفع اول و دال ایجد یعنی کپری است که سر کرده و پیشوای مردمان باشد و نفع نانی هم گفته اند **کج** نفع اول و نانی باحای حلی مشتمل بر نری لغت و کنایت **کجک** شریعت اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است **کجک** نفع اول و سکون و لام الف همیشه مشرک بر چند چیز اول بر کا و زبان و آن در اینست معروف کلسان النور خوانند و دویم مرد نکوش را گویند و آن نیز در اینست که اذان الفار خوانند و سیم حرف صحرانی باشد و چهارم هوجوم را گویند که ابو غلسا باشد **کجک** نفع اول و نانی نفع خای نقطه دار و دوا نیست که آنرا حصص میانی گویند **کجک** نفع اول و نانی از زوت را گویند و آن صمغی باشد سرخ و سفید که آنرا عترت و نوت خوانند **کجک** نفع اول و نانی از نام یکی شب باشد **کجک** نفع اول و نانی از نام اول و سیاهی باشد **کجک** نفع اول و نانی از نام یکی شب باشد **کجک** نفع اول و نانی از نام یکی شب باشد **کجک** نفع اول و نانی از نام یکی شب باشد

از نار یکی شب باشد **کحلّی شَب** معنی کھلی روز است که کتاب از نار یکی شب باشد کجلا بروزن هویدا جنبشی است
که بفارسی کاو زبان و عبری لسان التور خوانند **بیان ششمی رکاف تازی باخای نقطه کمر شمل بر پنج گفت**
و کتایت **کج** بنم اول و سکون ثانی گاهی باشد که از درون آب روید و از آن حصیر مانند و در خراستا انکور و خربزه بدان
آویزند و گرم را نیز گویند چه هرگاه گویند که بغلا نه چیز کج افتاده است مراد آن باشد که گرم افتاده است و هر صورت مهرب و زینتی باشد
که بسازند و اطفال را بدان ترسانند و باین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است و بفتح اول نام شهری و مدینه ایست و بکسر اول بمعنی
تلخ و بزه باشد و گاهی این لفظ را بجهت نفرت نمودن اطفال از چیزی که میخواهند بایشان بدهند یا خواهند که از ایشان بپر کنند گویند
کخت بنم اول بروزن خفته بمعنی شعله آتش باشد **کج** بنم اول و سکون ثانی و چه گاهی باشد که از آن جاروب سازند
آتش هم بدان روشن کنند و باین معنی با هم فارسی هم آمده است **کجی ننگ** بفتح اول و زای فارسی بروزن شرمه بمعنی دیو باشد که در
مقابل پری است **کجک** بکسر هر دو کاف و سکون هر دو کاف ایست که او را در وقت نفرت فرمودن از چیزی گویند و صدای
را نیز بکنند و بنم هر دو کاف صدا او را هر مکردن و سرفیدن باشد و بمعنی حرارت و گرمی هم آمده لیکن اشاره بجر کتشت شده
بیان همدی رکاف تازی با اول ایجد شمل بر پست و چهار گفت که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
خانده باشد و عبری پست خوانند و بمعنی نخست و اول هم آمده است و یا باشد بدان در عبری بمعنی جد و جهد و کوشش باشد و
بلغت زند و بازند بمعنی کس باشد بفتح و کسر باین شخص گویند **کد** می بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بیم چنانی رسیده سنگی
باشد سبز تیره رنگ و آن در سواحل مجور هم میرسد و خفیف و درشت می باشد ارباب صنعت او را بر تلعی طرح کنند **کد** با
با بای ایجد بروزن فردا بلغت زند و بازند بمعنی دروغ باشد و عبری کذب خوانند **کد** با نوق پی پی و خاتون و بزرگ خانه را
گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی پی پی و خواتون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که معتبر و موثر باشد و سامان خان را
بر وجهی بگویند و پیش منجمان دلیل جسم است چنانکه که خدا دلیل روح و کیفیت و کیفیت عمر مولود را از این دو اصل
استخراج کنند و این دو پی هم نباید باشد و هر کدام از این دو که پی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کد با نوق پی وانی هیلاج
خوانند و معنی آن چشم زند کیست **کد خدا** بمعنی صاحب باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است و
در اصطلاح عرف شخصی را گویند که موثر و معتبر و کار ساز و مهم گذار مردم باشد و پادشاه را هم که خدا میگویند و مرد را نیز
گویند که زن داشته باشد و نزد منجمان دلیل روح است چنانکه گویند که بانوا دلیل جسم باشد و کیفیت و کیفیت عمر مولود را
از این دو دلیل استخراج کنند و اگر یکی از این دو نباشد عمر مولود را بقا نیست **کد** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
رستی باشد بسیار خوب و انزاکا دی گویند شراب آن حصید و جد ری را نافع است تا میجد بیکدی را که آبله بیرون می آید
از شراب کادی بیاشامند اگر عدد آن پنج باشد بشتر نزد **کد** بنم اول و و سکون ثانی و بیم فلک باشد مانند
ارزن و آن بیشتر در میان زراعت برنج روید **کد** بنم اول و و سکون ثانی و سکون سینه نقطه و جب بدست را گویند **کد**
شهر خوانند و آن مقدار است از پنجه دست آدمی مابین انگشت کوچک و انگشت بزرگ **کد** بنم اول و سکون ثانی و سکون
نا و فونانی کاسه را گویند **کد** با کاف و وال ایجد بروزن و سوسه آواز صدای خالیست و سندان و امثال آن باشد
کد بکسر اول و ثانی و سکون نون جمع دو دوستانی را گویند که فریب بده هزار مردم در ایام عاشورا اجماع شوند و کبر
کنند و حیز و حنث و پست پانی را نیز بکنند **کد** بنم اول و سکون نون جمع دو دوستانی را گویند که فریب بده هزار مردم در ایام عاشورا اجماع شوند و کبر

کتد کدنگک باکاف فارسی برون خورنده بمعنی کدنگست کبدان جامه دقانی کتد کد و ای کد بفتح اول و سکون
 ثانی و دوا بالف کشیده و دال بقطع مفتوح بنای دیوار عمارت و خانه را گویند کد و با بفتح اول و بای بالف کشیده بود
 هودا آش کد و را گویند چربا بمعنی آش است کد و بفتح اول و ثانی و با و مجهول کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی حمام و گرم
 خانه باشد و بمعنی جام هم بنظر آمده است کد و بفتح اول برون هودا گرم معده را میگویند کد و نیم کد بانون
 بختانی رسیده و فتح هم کوزه و ظرف شراب خور را گویند کد و بضم اول و ثانی برون سئوه بمعنی خراش و خراشیدن
 باشد و بمعنی کزمن هم آمده است کد و بفتح اول و ثانی بمعنی خانه باشد همچو بتکه و بمعنی ده نیز آمده است که عبری قریه گویند
 و بضم اول و فتح ثانی ملازه را گویند و آن دو تکه مانند می باشد در آنها کام و بمعنی خراش و خراشیدن هم هست و کلید
 خانه و باغ و امثال آنرا نیز گویند و چوبکی را نیز گفته اند که کلیدان بدان بند شود کد و بضم اول برون سرین بمعنی
 کدنگ است و آن چوبی باشد که از زان و دقان بدان جامه دقانی کتد کد و بضم اول و فتح آخر کوز باشد
 بمعنی کدین است که چوب کازران و دقان باشد کد و بفتح اول و ثانی بختانی مجهول رسیده و دوا مفتوح بر
 قرشت زده بر زیکور زراعت کتده را گویند و باغبان را نیز گفته اند و ریش سفید قریه و ده را نیز میگویند و بمعنی کدنگ
 خانه و صاحب خانه و سرانهم و کنایه از دنیا و روزگار هم هست کد و بفتح اول و ثانی و دقانی و دقانتی کوز و باغبان
 باشد بیانی همی کد کاف تا می با می قش شمل بر یکصد و نوب و صد لغت
 و کنایت کد بضم اول و سکون ثانی نام دور و دقانتی است یکی در شیروان و دیگری در فارس و بر این بود خانه ابر
 عضدالد و در بلی بلی بسند است و بمعنی برنج هم بنظر آمده است که عربان آنرا خوانند و در عربی حوض آبی را گویند که هر یک
 از طول و عرض و عمق آن سه و چهار و پنج و شش باشد و بفتح اول کسی را گویند که گوش او چیزی نشنود و بر پر اسم خوانند
 و بمعنی ذر و قوت و تاب و توان و مراد و مقصود هم آمده است کد و بکر اول و ثانی بالف کشیده مختصر هر که باشد چنانکه
 گفته اند که کد و دلت بود و دشت است یعنی هر که را و بمعنی کد بکر کاف هم آمده است و بطریق استفهام بمعنی کدام کد را با
 چنانکه هر که گوید که ای کوی مراد آن باشد که کدام کس را میگویند و در عربی گرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و دکان کسی
 بار کردن شتر و الاغ و امثال آن باشد و بفتح اول و ثانی سر تراش و جام را گویند و آنرا گوی نیز میگویند با ضمه بختانی
 آخر کد و چیدان بفتح اول و کسر هم اجد برون تراشیدن بانگ و فریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت پهنه نهادن
 و باجم فارسی هم بنظر آمده است کد و بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بانگ و فریاد مایگان باشد در وقت
 پهنه نهادن و باجم هم بنظر آمده است کد و حان با حای نقطه دار برون فراوان نام پسر بزرگ افزای است کد و بضم
 اول برون مراد جامه کهنه پاره پاره را گویند و باین معنی بازای نقطه دار هم آمده است کد و بضم اول برون کثاده
 بمعنی کد است که جامه کهنه باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است و باین معنی بجا حرف آخر رای بقطع هم گفته اند کد و بضم
 اول برون چهار چوب زیرین در خانه باشد که چوب آستان و زمینی را نیز گویند که میمه سبزی کاشتن و غیر آن مستعد کرد
 و کنارها آنرا بلند کرده باشند و کنارها آنرا بلند کرده باشند کد و بضم اول برون کوار بمعنی کوار است که چوب آستان
 در خانه و زمینی که میمه زراعت کردن مستعد کرده باشند و باین معنی بجا حرف ثانی و ارم گفته اند و بجا حرف آخر و ال هم
 بنظر آمده است امد اعلی کد و بفتح اول برون کناره جامه کهنه پاره پاره را گویند کد و بضم اول برون کد از کوزه

آب سرتنگ باشد که مسافران با خود دارند و از اثاثت نیز میگویند و بعضی حوصله هم هست که چینه دان مرغ باشد بقیع
 اول هم آمده است و آن تب و حرارتی را نیز گویند که زنان را در وقت زائیدن از شدت درد بهم میرسد و بکسر اول یعنی
 حرام و راه رفتن از روی ناز و غمزه باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بخرام و بیلی را نیز گویند دسته دار کرد و طرف آن ^{چشمه}
 باشد و لیکن بر حلقه آنها آن بسته میکنند و زمین را بدان میکنند و هموار میکنند که از آن بکسر اول بر وزن خرام است
 و کران پیدن بر وزن خرامیدن باشد و باین معنی در فرهنگ جهانگیری بضم اول و کاف فارسی آمده است که ^{کس} بضم اول
 و تانی بالف کشیده و بسین بنقطه زده پرنده باشد سیاه و سفید که بر کنار آب نشینند و دم جبیناند که است که بضم اول و تانی
 مخفف و فتح سین بنقطه مصحف و کلام خدا را گویند و باین معنی در لغت بضم اول و کاف فارسی آمده است که ^{کس} بضم اول بر وزن لوان
 یعنی پریشانی باشد و نام مرغی است سبز رنگ لبرخی آینه که است که بضم اول و شین بنقطه در معنی طرز و دوش و صفت کوه
 باشد که است که بضم اول بر وزن خرامیدن یعنی تپاه شدن کار و پریشان کردن بدن باشد که است که بضم اول بر وزن خرامیده یعنی پاشیده
 شده و آشفته و پریشان گردیده باشد و بعضی تپاه و نابود هم هست که ^{کس} بضم اول بر وزن سراخ که است که بضم اول بر وزن خرامیده
 از جای بلند و درنده را بدان بندند که است که بضم اول بر وزن هلاک نام پرنده است که بود و سفید و دم دراز که بر لب آنها نشینند و دم
 خود را بچینانند و آنرا بگری صعوه گویند و بعضی عکس را گفته اند و باین معنی بضم اول هم آمده است و بعضی گویند که کس که بودند
 باشد و آن پرنده است بر خط و حال از نهو کوچک تر که بگری سلوی و بترکی بلدیچین خوانند که است که بضم اول بر وزن سراپا
 یعنی کراکت که بعضی عکس و بعضی صعوه و بعضی بلدیچین گویند و واضح آنست که پرنده باشد دم دراز که پیوسته در کنار آب نشینند
 و دم جبینانند که است که بضم اول و کاف بر وزن سراپا که است که بضم اول و فتح کاف زاغ و کلاغ هر
 دو را گویند که است که بضم اول بر وزن اسان یعنی کنار باشد که در مقابل میانست و بعضی آنها هم هست که در مقابل ابتداست و
 کرانه و گوشه گرفتن و دوری گردیدن را نیز گفته اند و بضم اول اسبی را گویند که رنگ او ما بین زرد و بود باشد و باین معنی بضم اول
 الف هم آمده است گویند ترکیب که است که بضم اول بر وزن زمانه یعنی کران باشد که کنار است و مرغی را نیز گفته اند سیاه رنگ و بیلی
 التبر یعنی تند نتواند برید که است که بضم اول و کاف بر وزن سهپوش چرخ روغن کوی را گویند که است که بضم اول بر وزن
 که زبزه روی باشد و آنرا نامخواه نیز گویند که است که بضم اول بر وزن تپاه و آنها و نهایت باشد که است که بضم اول و آخر که مخماتی باشد
 مرغی است سیاه رنگ و بیلی التبر یعنی سست پرواز و بکسر اول اجرت بار کردن اسب و شتر و غیره و اجرت نشستن در خانه و مکان
 مردم باشد که است که بضم اول و سکون تانی و بای امید یعنی اضطراب و اندوه باشد و گویند عربیست که است که بضم اول و سکون تانی
 و بای فارسی بالف کشیده که است که بضم اول و تانی و از اهلند و زم میگویند و پاکاف فارسی هم هست و بای امید نیز آمده است که است که بضم اول
 باسین بنقطه بر وزن تپا که نوعی از حر است و آن کوچک میباشد و چون آواز زنند و مش از بدن جدا شود و تا دیری حرکت کند و
 عریان و زغ گویندش از موزیانت و گویند هر که زغ را زنند چنان باشد که گفت ^{پرنده} بدویشی تصدق کند و باسین بنقطه دار هم آمده
 که است که بضم اول و سکون تانی و بای امید یعنی اضطراب و اندوه باشد و گویند عربیست که است که بضم اول و سکون تانی
 و بای فارسی بالف کشیده که است که بضم اول و تانی و از اهلند و زم میگویند و پاکاف فارسی هم هست و بای امید نیز آمده است که است که بضم اول
 باسین بنقطه بر وزن تپا که نوعی از حر است و آن کوچک میباشد و چون آواز زنند و مش از بدن جدا شود و تا دیری حرکت کند و
 عریان و زغ گویندش از موزیانت و گویند هر که زغ را زنند چنان باشد که گفت ^{پرنده} بدویشی تصدق کند و باسین بنقطه دار هم آمده
 که است که بضم اول و سکون تانی و بای امید یعنی اضطراب و اندوه باشد و گویند عربیست که است که بضم اول و سکون تانی
 و بای فارسی بالف کشیده که است که بضم اول و تانی و از اهلند و زم میگویند و پاکاف فارسی هم هست و بای امید نیز آمده است که است که بضم اول
 باسین بنقطه بر وزن تپا که نوعی از حر است و آن کوچک میباشد و چون آواز زنند و مش از بدن جدا شود و تا دیری حرکت کند و
 عریان و زغ گویندش از موزیانت و گویند هر که زغ را زنند چنان باشد که گفت ^{پرنده} بدویشی تصدق کند و باسین بنقطه دار هم آمده

بکارند بازراعت دیگر کنند و زمین زراعت کرده را کوبند عموماً و کشت و زراعت شمالی و برنج و سبزی خوردنی و مانند آن را خصوصاً و بعضی دیگر آب انبار و تالاب هم هست که بعضی شهر کوبند و چوپان و کوسفند چران نیز گفته اند که **کری** یعنی برون بند و بنای عمارت و دیوار و امثال آن باشد و باین معنی بفتح آخر هم آمده است که کرده باشد **کری** یعنی بکر اول برون زمین بسیار بمعنی شغل و عمل و کار و بفعل آوردن آنها باشد از نیک و بد و طرز و روش و قاعده را کوبند **کری** بمعنی بفتح اول برون زمین زمین پشته پشته و زمین سخت و زمین کوه و دره را کوبند **کری** بکر اول برون خرسک بمعنی لغز و چلیستان باشد و از این نظم و نیز از هم پرسند از نظم چنانکه آن چیست که پا و سر ندارد که راست و دراز و در ندارد اندر شکش ستار کنند جز نام و جانور ندارد که خمرزه باشد و از نثر مثل اینکه همین ماده شما و دراز پدر شما چه چیز است و مراد از آن مقنعه و دستار بود **کری** کاف فارسی الف کشیده برون انتظار نامی است از نامها خدای تم و بمعنی دانسته و علامت کند اند **کری** بازای نقطه دارد و آخر برون امتیاز بمعنی کرد کار است که نام خدای تم و دانسته و علامت باشد در فرهنگ همانا کبری **کری** مند برون در و مند بمعنی جلد و شد و تیز و تحمیل و شتاب و سخت باشد یعنی بسیار جلد و تیز و تند **کری** برون سر جنگ دیوت و ابده و بی اندام باشد **کری** کن کل بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی گردنکست که دیوت و ابده و بی اندام باشد **کری** برون بد خوشاخی را کوبند که از دوخت بریده باشند **کری** کاف برون هرزه کار مردم جلد و آرموده و کاروان و مجری کار را کوبند و نکرده کار در مقابل این است **کری** یکن بفتح اول و ثالث بختانی رسیده و لام مکسور بنون زده نوعی از انجمن است و از انجمنان روحی کوبند و چاربان را خوردن آن باعث زیادتی نتایج کرد و بعضی بجهت بسیار آوردند **کری** بنم اول و سکون ثانی و زای نقطه در زبانی را کوبند که میجهت سبزی کاشتن زراعت دیگر هموار کرده و کنارها آرازمند کرده باشند **کری** نوان بفتح اول و سکون ثانی و بهم بفتح اول و سکون ثانی آسمان را کوبند مطلقاً و بعضی عرش اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است که برون نمکدان باشد **کری** برون کردن نیم تاج مرصعی بوده است که ملوک پیشین از بالای سر خود میجهت تبین و تبرک می آویختند و گاهی بر سر نیز می نهادند و باین را نیز کوبند که از دیار و خند باشند و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی میناسر و فوق سر را خوانند و بعضی زنبیل هم هست **کری** بفتح اول و فتح ثالث بمعنی کرز است که زبانی باشد از برای کاشتن تخم تخمده و هوار عموده و کنارها آرازمند کرده باشند و آن بلند را نیز کوبند که در کنارها مرکز کنند و بفتح اول و ثالث ما و زای را کوبند که آلت ناسل نداشته باشد **کری** بفتح اول و بهم بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه بمعنی چرک و ریم اندام باشد و بیج و شکن موی را نیز کوبند و موی پیچیده مجعد را هم گفته اند و بعضی بفتح اول و ثانی بمعنی چرک و ریم و بعضی اول و سکون ثانی موی پیچیده را کوبند که مویان باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بکر اول در عربی اصل و نسب چیزی و خانهها در هم پیوسته و متصل بهم بول و سرکین بر هم نشسته و بر سر هم جمع شده را کوبند **کری** کسان بفتح اول برون ترساک طرفی باشد مد و در و صند و مانند که از کل یا چوب سازند و نان و حلوا و موه و امثال آن در آن گذارند و بکر اول بفتح هندی مزاج و زراعت کتده را کوبند **کری** سبب بابای امجد برون و بمعنی کر فر است و آن رستی باشد که خوردند **کری** ستون بانای قرشت برون شفق کون بمعنی میان باشد و آن ترازو مانند لیست که چیزها بدان وزن کنند و بهمین معنی لفظ کر ستوان هم بنظر آمده

که بعد از واولف باشد که **سَطْحَس** بکراول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بواو کشیده و بسین بنقطه زده بلغث
انجیل نام باری تعالی است جل جلاله و باول و ثانی مفتوح علی را کویند که **سَف** با نای سغفص بروزن و معنی
که سب است که کرض باشد و آن رستنی بود که خوردند که **سَف** بروزن شطرنج معنی کم همی باشد و آن صنغ نفس است از
طلب مراتب عالی که **سَف** بکراول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون چرک و در بی را کویند که بروی زخم بسته و سخت شده باشد
و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام غدا است تیره رنگ و طعم آن ماپن ماپن ماش و عدس باشد آنرا مقشر کرده
بکا و دهند که در اچا و زغریه کند و بیوانی ارولس خوانند و باشین نقطه دارم بنظر آمده است که **سَم** بضم اول و فتح ثانی و
وسین بنقطه چرک و دریم را کویند و موی پیچیده و مجعد را نیز گفته اند و در عربی بکراول و سکون ثانی اصل هر چیز و بول و برکن
دوم نشتر را کویند که **سَم** خالک بضم اول و سکون ثانی کنایه از کوزه خاکست که زمین باشد و بضم اول و ثانی ماکیانی را
کویند که از بیضه نهادن باز ایستاده باشد که **سَم** یا **سَم** یا **سَم** کنایه از حضرت موسی علیه السلام است که **سَم** است
بفتح اول و بروزن ترسیدن معنی فروتنی کردن و فریب دادن باشد و باپن معنی باشین نقطه دارم آمده است واضح است
که **سَم** بضم اول و سکون ثانی نقطه دار کنایه از آفتاب عالم است و کنایه از روزم هست که بجره یوم خوانند و کنایه از کهل
و سرین سیم بدنان باشد که **سَم** کوشش کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شش جهت که پیش و پس و زیر و بالا و
چپ و راست باشد که **سَم** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار معنی فریب و خدعه و چالپوسی و فروتنی و افتادگی
باشد و سکون ثانی هم باپن معنی هم معنی چرک و دریم اندام آمده است و بضم اول و ثانی ریشما را کویند که از موی بافتند
باشند و بکراول و سکون ثانی آواز و صدائی باشد که در وقت خواب اندازد و ماغ مردم بر می آید که **سَم** بکراول و
ثانی و سکون ثالث و فتح نونانی معنی خسر و خاشاک باشد که **سَف** بروزن اشرف معنی پنبه باشد که بعر بی فطن
خوانند و شحم الارض نیز کویند و بعضی کویند باپن لفظ هم عربیست که **سَم** بکراول و فتح آخر که هم باشد بروزن فرشته
ناز و مغز و اشاره به چشم و ابرو باشد که **سَم** بکراول و فتح نون معنی کسند است و آن غله باشد تیره رنگ ماپن
ماش و عدس که آنرا مقشر کرده بکا و دهند که در افریبه کنند و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که اگر چه در فرهنگ همدان
این غله باشین نقطه دار آمده اما غلط است الله اعلم که **سَم** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح معنی کوشش است
که فریب و خدعه و چالپوسی و فروتنی و افتادگی و آدم بازی دادن باشد و بضم اول و ثانی ریشما را کویند که از مو تافتند باشند
که **سَم** بفتح اول و ثانی بروزن طلبیدن معنی فریب دادن و فروتنی کردن و چالپوسی نمودن و آدم بازی دادن باشد
و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بروزن مجتهدن باشد که **سَم** بضم اول و بروزن مرغ معنی کراغ است و آن کبک است
که گمان کران بر بازی فرود آمده و استخوان از جای بدر فرزندند که **سَم** بروزن بدست کبک است و آن کل مرغ
دارد و چهار پایان دهند و بیشتر خورش جز الاح کنند و بعضی کویند تیره بهار است طعم آن تیز و تند میباشد و نازده آن را
بزند و خوردند چون خشک شود و بجزر و کاه دهند و از ابر بی قناری و خلول خوانند که **سَم** بفتح اول و سکون ثانی و فاسواد
باشد که زرد کران بکار برند و معنی تیره هم آمده است و آن صغی باشد سیاه و بضم اول هم گفته اند که **سَم** بکراول و ثانی و سکون
ثانی و ثانی چرکینی و کسانت باشد و شخصی را نیز کویند که خود را از نجاست پاک سازد و ملاحظه از نجاست نکند که **سَم** بروزن
امر چ کبک باشد که بدان آتش افزونند مانند در سنده و عمران ابوسریح کویندش که **سَم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین

بنقطه رستی باشد که از آن ترشی سازند یعنی در میان سرکه اندازند و خورند گویند تخم آن شهوت مردان و زنان را
 برانگیزاند و از این جهته است که زنان را که بچه شیر میدهند از کف خود در منع کنند **گنجشک** بر وزن مغزش چلباسه و فوفه را
 گویند و در خانه بسیار است گویند زدن و کشتن آن جانور آن مقدار ثواب دارد که کسی بیفت من کندم بمسخر و بدهد **گنجشک**
 بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی ثواب است که در مقابل گناه باشد **گنجشک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف مرغیست از بنه و
 کوچکی که بر سر سلوی و بزرگی بلد رچین گویندش و نام شهر لیث از مضائق است بخت المقدس و بزبان مجاز اسقف خانه را گویند
 بفتح اول و سکون ثانی مرغ خانگی و مایگان باشد و کبک را نیز گفته اند و آن دو قسم میباشد درمی و غیر درمی درمی بزرگتر و غیر درمی
 کوچکتر و سرطمان و خرچنگ را نیز گویند و بمعنی مردم چشم هم بنظر آمده است و شاخ درخت را هم میگویند و با کاف فارسی در
 آخر در آخر که کن را گویند و آن جانور لیث معروف در هند و سنان شبیه بگاومیش و بر سر بلخی شایخی دارد گویند که از هر آنرا
 خشک ساخته بخور کنند یا در بسیاری بی اختیار از مردم جدا شود و بضم اول و فتح دویم سر بهوی را گویند که از کبلی شده باشد **گنجشک**
 هم گفته اند و بضم اول و سکون ثانی مایگان را گویند که از پسته کردن باز آمده و مست شده و لثیم نرمی را گویند که از بن میوز برود
 آنرا بنام بر آورده بر پند و شال و امثال آن باشند و از آن کبک و مند و کلاه و کبک و مانند آنهاست **گنجشک** یا کاف بر وزن
 الماس تخم کیهی است که از او سر گویند و در میان زراعت کسدم وجود و بدکم و خشک است در اول و دویم و محلل و دم خنایز
 باشد و شبلم همانست **گنجشک** بر وزن سر سام بمعنی قوت و توانائی و مراد و مقصد باشد **گنجشک** بفتح اول و کاف فارسی
 بر وزن لسنون جانوری باشد شبیه بگاومیش و بر سر بلخی شایخی دارد گویند بجز آن در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از یک
 سال سر بر می آورد و در علف بخورد و چهار می کند همین طریقی تا چهار سال بعد از آن بر می آید و میگزرد و حکمت در این آنست که زبان
 مادر را و بسیار درشت است و بعد در نهایت تراکت ناب لیسیدن مادر ندارد و پوستش پاره میشود و بعضی گویند که اگر بر پند
 که پیل ده ساله را شکار کنند و بعضی دیگر گفته اند که جانور لیث بسیار بزرگ و فیل شکار و بر پشت او خارها باشد مانند ستونی
 و هر فیل را که شکار کند بر پشت خود دارد و بی جهت همها خود آورد گویند چون فوت او نزدیک شود فیل در پشت او باشد و زاموش
 کند تا آن فیل بکند و در کرم در بار افتد و چون فیل تمام شود کومان سر میمان او کله دارند و او را شروع در خوردن کنند هم بدان
 جراثیم بهره و بعضی گویند فیل آیت الله اعلم و معرب آن **گنجشک** بضم کاف اول و فتح کات دویم و زای نقطه را و مشدد **گنجشک**
 بفتح دو کاف و سکون در رایکی از نامها خدای تم است جبل جلاله و بمعنی کامکار هم آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد
 و درخت کاج را نیز گویند و بر سر صنوبر خوانند و بکسر هود و کاف نوعی از باغلا باشد و معرب آن جبر است و با بضم با کاف
 فارسی هم هست **گنجشک** بر وزن هبلوانک استخوان نرمی باشد که از آب بر سر غضروف خوانند **گنجشک** بر وزن کبک
 نام پرند آلبت پرند آلبت دم دراز که در کنار آفتاب نشیند و دم جنابند و بر سر صغوه خوانند و هر که راه گفته اند و بعضی **گنجشک**
 را که سلوی و بلبلد چین باشد **گنجشک** بفتح اول و ثالث و رابع بواور سیده و همام مسود و بنون زده معجونی باشد از کباب شکافند
 و تلخ و بسیار و صندل مقاصر و سنبل الطیب و ما زو و عسل قوت دل دهد و فیض آورد **گنجشک** بفتح اول و ثالث و کسر
 نون بلفظ بربری دوا نیست که آنرا عافو ما خوانند و آن هیچ طر خون روی است **گنجشک** بفتح اول و ثالث بر وزن سر سری استخوان
 نرمی را گویند که آنرا توان خائیدن مانند استخوان سر نشان و غیره که بر سر غضروف خوانند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است
گنجشک بفتح اول و ضم ثالث و سکون نای و زای نقطه را و بمعنی علامت راه و دلیل و راه میر باشد **گنجشک** بر وزن الحلس مرغ مراد

مردان خوار و بعلی نشتر گویند و کتاب از نیرم هست که عریان سهم خوانند که گسائمر با کاف فارسی برون شرمسار نام ولایتی
 و نام پهلوانی هم بوده تورانی و هم بن ابن اسفند بار او را دستگیر کرده و او هم بن را تزیین داده از راه هفت خوان که پی آب و علف بود
 برویند و زبرد و هم بن در غضب شده او را بقتل آورد که گسائمر فلک اشاره بر نشتر طایر و نشتر واقع است که در صورت اند
 از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج که گسائمر برکش بکسورابع نیرمان را گویند که ترکش گذارند چه در کس بمعنی نیرم آمده
 که گسائمر فلک شعرا را گویند و آن ستاره ایست از ثوابت که گفین با فابرون رسته بمعنی گفتار باشد و آن چهار ایست
 سوراخ دار که گم با کاف برون مرهم قوس و فزح را گویند و بمعنی زعفران هم آمده است و بعضی گویند پنج دره است و آن کبابی
 باشد مانند گیاه که گم با ایم برون مرها پرند ایست دم دراز که بعرفه صعوه گویند که گسائمر بضم اول برون نرکان
 و نایست که آنرا هند فونی خوانند و بفارسی اند فو خوانند بر کلف مالند نافع باشد که گسائمر بضم اول و نالت هم
 بختانی کشیده و سینه بنقطه مفتوح نام کلی است خوشبو که چند رنگ میشود و بیشتر در کوه الوند میباشند که گسائمر بضم اول
 و نالت برون ارزن غله دلس را گویند بمعنی گندم وجود با نلا که نیم رس شده و همچنان با شاخ و برک بریان کنند و خورند و نیم
 نالت و کس نالت هم گفته اند و با کاف فارسی نیر آمده است که گم بفتح اول و نانی و سکون هم کلمه برادر شلم را گویند و در عربی
 بمعنی جوانی و همت باشد و لبکون نانی سبزه را گویند که بر لبها جوی آب رسته باشد و هر چیز را نیز گویند از درخت و بوته و
 امثال آن که از کنار جوی آب روید و در عربی درخت انکور را خوانند و بضم اول و سکون نانی بمعنی غم مانده و کرفنگی دل باشد
 و بمعنی زخم و جراحت هم آمده است که گسائمر با کاف برون سرد و بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر باشد که گسائمر بضم اول و سکون
 نانی و نالت بختانی رسیده پرند ایست که آنرا کلنک خوانند که مغز سر کلنک را در چشم کشند شبکو برآورد که ماسکس با وین
 بنقطه برون مقناطیس یونانی گوشت سرخی را گویند که در اندرون چشم آدمی پیدا شود که گمان شهبان باشین نقطه دار و ما
 برون بریان نران نام شهری و مدینه ایست که ماسیکل برون غزائیل نام یکی از آن دو پادشاه زاده باشد که بطغی ضحاک بودند
 و هر روز یک کس را برای مغز سر او میکشند و یک کس را آزاد میگردند و بچا آن یک کس مغز سر کو سفند داخل میگردند بیجهت آزاری که
 ضحاک داشت و گویند که آنرا از انجاعت اند که گم با ای می بکسر اول کرم فرزا گویند که کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه با واپسند
 را گویند که ابریشم از آن بهم میرسد که گم با ای می بکسر اول تخم نوعی از ما در یونست که آنرا بفارسی هفت برک خوانند و موردان نیز گویند
 و معرب آن جرم دانق باشد که گم با ای می بکسر اول رستی باشد صحرایی و بغایت بلند میشود و مانند عقده و لبلا برون خنما
 می چید و خوشه میوه آن زیاده بر دانه میشود و آنرا بعربی کرمنه البیضا خوانند که گم با ای می بکسر اول و فتح نالت برون خشتک تصغیر
 کرم است و اشنان را نیز گویند که بدان رخت شویند و لغز و چپستان را هم گفته اند و بفتح اول در مؤبد الفضلا بمعنی طعمای باشد که از
 با تلافزند که گم با ای می بکسر اول کار باشد و تند و تیز و تجلیل و شتاب کار را نیز گویند که گم با ای می بکسر اول و معنی کل
 میخ است که میخ سر بهن آهنی و میخ سر بزرگ چوبی را نیز گویند که گم با ای می بکسر اول برون سخن اسبی را گویند که رنگ او میازرد و بود
 باشد که گم با ای می بکسر اول و نانی و سکون نون و بای میجد کلمه را گویند و آنرا در تاسست پرورده کنند و خورند و در آشها نیز داخل سازند
 و بهترین آن کلمه رومیست و لبکون نانی و فتح نون دار و بیست که چون لبک دهند سک را در ساعت بکشند و بناری نامل
 الکلب خوانند و بعد الا نصار نیز گویند که گم با ای میجد برون سمرس آتش کلمه را گویند چه اصل آن کرب باست و بایه
 معنی آتش باشد و بضم اول و کس نانی نوعی از ساز و افزار در دروگران است و باین معنی بچا بای حلی هم آمده است که گم با ای می بکسر اول

و کسرتانی و سکون نون و جیم سیاه دانه باشد و آن نخی است که بروی آن کنند و بضم اول و کسرتانی نیز آمده است و بکسر
 اول و فتح ثانی هم یابن معنی است و خرما می بود و هر قاتل را هم میگویند و یابن در معنی بفتح اول و ثانی نیز گفته اند تا نام
 فارسی هم درست است که **کُنجُجُ** با هم بروزن سمن بود یعنی کابوس است و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد که **کُنگ**
 بضم اول بروزن مجند میدان اسب و دانی را گویند ورنگی است مخصوص اسب که آنرا گرن خوانند و جر که در حلقه زدن مردم باشد
 و دیگری را نیز گویند که رنگ دزان بقر و رنگها دیگر در آن جوشانند و نام رودخانه است که از طرف زردکوه می آید که مسکن لوانست
 و از نواحی صفاها میگذرد و بضم اول و ثانی لیف جولا همکان و شوی مالان باشد و آن جاروب مانند پست که بدان آتش و آهار
 بر نار جاسمانند که **کُنگ** بضم اول بروزن گفته بمعنی کُنگد است که میدان درنگ مخصوص اسب و حلقه و جر که مردم و دیک
 رنگری در رودخانه زردکوه مسکن لزان باشد و لیف جولا همکان را نیز گویند و یابن معنی بفتح اول و کسرتانی هم گفته اند که **کُنگ**
 بروزن تغتک اسب آل را گویند و معنی میدان و جاسف کشیدن سپاه باشد و جر که در حلقه زدن مردم و سپاه را هم میگویند
 و نام رودخانه است که **کُنگانی** با کاف فارسی بروزن نمکدانی نام نوعی از انکور است که **کُنگ** بضم اول با کاف فارسی بروزن
 و معنی کرده است که میدان اسب دانی و صف کشیدن و حلقه زدن مردم و سپاه رنگ مخصوص اسب و دیک رنگری دانی نام
 رودخانه زردکوه باشد و بضم اول و ثانی لیف جولا همکان را گویند که **کُنگ** بفتح اول و نون و سکون ثانی نام قریه است از دوزخ
 بد خشان و در اینجا امروز و ناشپانی بغایت خوب میشود و آن بزبان هندی نوعی از ترنج است مدور و بسیار زی از نانجی نزدیکتر
 میشود و بکسر اول خار است که آراشته فرار میگویند و بعضی گویند ماری است که آراشته فرار خوانند و گن را نیز گویند و آن خار است
 که بر بدن خرگ و دستر چسبید و خون خود **کُنگ** بفتح اول و ثانی بواو کشیده برده سفیدی را گویند مانند کاف که عنکبوت
 سازد و در آن تخم کند و بجر بر آرد و بضم اول و ثانی نام یکی از خویشان از آسیاب است و او در کشتن سیاهوش سعی بسیار کرد و بکسر اول
 و فتح ثانی دندان را گویند دندان را گویند که میان آن شمی و کارا ک شده باشد و کشتی و جهاز کوچک را نیز گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی
 هم معنی دندان میانهای و کارا ک شده آمده است که **کُنگ** بروزن ملوای معنی زخم کردن و وصل کردن و چیز باشد با هم که **کُنگان**
 بروزن مروان نام گیاهی است که قوت فرج دارد و نام مرغی هم هست و یابن معنی در عربی بفتح اول و ثانی هم آمده است که **کُنگیان**
 بفتح اول و ثانی شده و بواو رسیده و کسر ای ایجد و تحتانی بافت کشیده و بنون زده فرشتگان مقرب را گویند و ایشان از ادعای عالم
 اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرف نیست که **کُنگ** بضم اول بروزن قروت بمعنی فریب باشد که در برابر اغراض است که **کُنگ** بفتح
 اول و ثانی و فوقانی و نون و سکون ثالث عنکبوت را گویند که **کُنگ** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و خای نقطه دار نام قریه است
 از فرای عالم که **کُنگان** با خای نقطه دار بروزن خروشان نام برادر پیران و لبه است که **کُنگ** بضم اول بروزن سرود چاه بسیار
 عبور را گویند که آب از آن بدشوار می توان کشید و بفتح اول هم گفته اند که **کُنگ** با زای نقطه دار بروزن خروس بمعنی عیش و نشاط
 و نشاط و شادی و طرب باشد و اندوه و ملالت را نیز گفته اند و با زای فارسی هم آمده است که **کُنگ** بکسر اول و سکون ثانی
 و فتح ثالث و سین بد نقطه ساکن لغز و چستان را گویند که **کُنگ** بضم اول بروزن خروش شکنجه را گویند که **کُنگ** بفتح
 اول و کاف بروزن کبوتر یکی از نامها خدای تم است جل جلاله که **کُنگ** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون اسبی را
 گویند که رنگ او ما بین زرد و بور باشد که **کُنگ** بضم اول و ثانی بواو رسیده و نون تحتانی کشیده و لبین بد نقطه
 زده نام جزیره است که واسطه مطلوب عذرا در آن جزیره میبود که **کُنگ** بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و هانده ثالث

و سدیک فرسخ را گویند و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار گز و زیاده از آن نیست و آنرا بر پی کراخ خوانند و بعضی
 آنرا مکاه و آشیاغه مرفان و غیره نیز آمده است و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دندان میانه می و کاک را گویند و بفتح اول و ثانی
 و ثالث جانوری باشد سیدنک گویند زخم آن جانور زیاده بر زخم ما راست **کری** و یا بر وزن اغنیاتمی است که آنرا زیره روی
 گویند و آنخواه همانست بر روی خیزبان باشند و خوردن آن بناشاقوت معده دهد و کره و زیتان هم میگویندش **کری** بر
 بفتح اول و سکون ثانی بر وزن شبید بر بعضی نطق و ادراک کلیات باشد و شرف انسان با بر فضیلت است و بفتح اول و ثانی هم
 آمده است **کری** بر وزن بکسر زای نقطه دار و رای قرشت و سکون هانام یکی از خولیشان از آسیابست **کری** بفتح اول
 و ثانی و خفایها پوست دست و پا و اعضا را گویند که سبب کار کردن بسیار سخت شده باشد و بعضی چرخ هم آمده است
 که حران و سنج میگویند و مسکه را نیز گفته اند و آن روغن باشد که از روغ کبرند و بعضی جیره هم هست که خانه کاروان سر او مد
 باشد و خانه عنکبوت را هم میگویند که در آن تخم کند و بچه برآورد و آنرا مانند کاغذ سفید سازد و زنکار مانند می را گویند که بر روی
 نان و میوه و امثال آن نشیند و معرب آن کرج باشد چه هر چیز که در آن کرم را منکرچ خوانند و نوعی از خار هم هست که عصاره آنرا بعضی
 نشورده آنرا قیاقویند و بزبان هندگ دست برینج باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره و غیره که در دست کتد و نام شهری هم
 هست و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی ناخوشنودی و نارخامندی و جبر باشد و بضم اول و سکون ثانی هم باین معنی هم
 بمعنی دشوار باشد که در مقابل آسانست و بضم اول و فتح ثانی مشله بچه اسب و ستور و غر الاغ را گویند و یا غیر مشله کوی را که
 با چوکان بازند و بچه خر و اسب را نیز گفته اند و هر چیز که گردد و مدور باشد مطلقاً و عناصر را هم میگویند بطریق اضافه همچو کره آتش
 و کره هوا و کره خالک و بعضی کلیدان هم آمده است **کری** آبت باشد بدانی کتابه از موج آب باشد و بی نشد بدانی آنجی که
 زمین را احاطه کرده است **کری** بفتح اول و ثانی بر وزن عدغن عنکبوت را گویند **کری** **کری** **کری** کتابه از آسمان آ
کری **کری** **کری** بمعنی کره لاجورد است که کتابه از آسمان باشد **کری** بفتح اول و ثانی بختانی کشیده علی است معرب
 در کوش و پرده سفیدی را نیز گویند که عنکبوت بجهت تخم کردن و بچه برآوردن میسازد **کری** یا **کری** بکسر اول بر وزن الیاس در
 پادشاهان و امرا و اعیان را گویند و در عربی بالا خان را گویند و مغلوخانه سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوطه درون سرو طهاوت
 خانه کبر بالای خانه و جیره سازند **کری** یا **کری** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده بمعنی قربانی و فدا باشد
 یعنی بدلی که خود را با دیگران از بلا برهانند و بکسر ثانی هم همین معنی باشد و بکسر اول در عربی خواب آلود و پستی کننده را
 گویند **کری** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی خانه کوچک باشد مطلقاً و خانه کوچکی را گویند که از نی و علف سازند
 مانند خانه که دهقانان در کنار زراعت و قالیز میسازند و نالای را هم گفته اند که بر بالای حزمین غلنا کومنه سازند تا باران صنایع
 نکند و یا بمعنی بضم اول و یا جیم فارسی هم آمده است و قولک و پر بر بختن جانوران پرنده را نیز گویند خصوصاً چرخ و باز و شاهین
 و امثال آنرا عموماً **کری** بضم اول بر وزن کلچر خانه کوچکی را گویند مطلقاً و خانه که دهقانان از خوب و علف در کنار
 زراعت سازند و یا جیم فارسی هم در سنت **کری** بضم اول و ثانی بختانی کشیده و برای بنقطه زده بمعنی پیش کار و پاکار
 باشد و بفتح اول در عربی آواز و صدا کردن کسی باشد که سینه او کوفته باشد و صدای کبک او را خف میگویند و صدای
 و آواز خر میوه که در وقت مردن آزادی ظاهر میشود **کری** بضم اول و ثانی بختانی کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی **کری**
 که خانه کوچک و خانه علی باشد و پر بر بختن پندکان را نیز گویند و بعضی کج و گوشه خانه هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند

کُنِ بَرِجْ بضم اول بروزن و معنی کبیر است که خانه کوچکت و پر ریختن مرفان باشد کُنِ بَرِجْ بضم اول و ثانی و باج هر دو بختنا
 کشیده مردم پر و منحنی را گویند که در قوای او قصوری بهم رسیده و خرف شده باشد و شاهین و بازی را نیز گویند که در حمله
 لبر خوردن تولا کرده باشد یعنی بر بختند باشد و چیزی هم هست که بخورد بر نندگان شکاری دهند تا زود تولا کند و پر ببرد کُنِ بَرِجْ
 بکسر اول و ثانی بختانی کشیده و لبین بقطره زده معنی فریب و خدعه و چالپوسی باشد و با کاف فارسی هم درست کُنِ بَرِجْ بکسر
 اول و فتح سه بنقطه معنی کربس است که فریب و چالپوسی باشد و با کاف فارسی نیز آمده است کُنِ بَرِجْ بکسر اول مصدر گرگ است
 که معنی فریب دادن و از راه بردن و چالپوسی کردن باشد و با کاف فارسی نیز آمده است کُنِ بَرِجْ بکسر اول و ثانی بختانی مجهول است
 و فتح سه بنقطه دار و سکون کاف مرد جنگی و جنگ کننده را گویند و جوهر مرغ را نیز گفته اند و معنی مغاک و گودال هم بنظر آمده است
 کُنِ بَرِجْ بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار مفتوح بیون و کاف فارسی زده مغاک و گود را گویند کُنِ بَرِجْ بضم اول و ثانی بختانی کشیده
 و بضم نقطه دار زده معنی کربز باشد که از کربچتن است و معنی پر ریختن جانوران پرند هم بنظر آمده است کُنِ بَرِجْ بضم اول و معنی
 کربچتن باشد و با کاف فارسی هم آمده است کُنِ بَرِجْ بروزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زالس و نام شهر کرمان هم بوده است
 و در عربی جوانمزد و بخشنده را گویند کُنِ بَرِجْ بروزن زبمان نام جد دوم رستم زالس که پدر زبمان باشد و نام شهر کرمان
 هم بوده است و در عربی گرم کنندگان و جوان مردان باشند کُنِ بَرِجْ بضم اول و ثانی و نون بروزن پر و فکن بلغت زند و پازند معنی
 خواندن باشد کُنِ بَرِجْ بضم اول و ثانی بختانی رسیده و واد ساکن و دال بنقطه بواو کشیده و بهم زده معنی خیانت است
 و آن و دبعث و امانت و اخیانت کردن و انکار نمودن باشد کُنِ بَرِجْ بروزن انیون در ایست بسیار تلخ و از اقلطوریون و فنی
 خوانند زهر مجموع کنندگان از نافع است بیان یا نری هم در کاف تا نری با نری نقطه ای امر مثل بر پست و هفت
 لغت کُنِ بَرِجْ اول و سکون ثانی مخفف که از باشد و نام و لایق است از هندوستان و بفتح اول و ثانی هم این معنی میگویند کُنِ بَرِجْ
 بابای امجد بروزن و معنی کجاره است کُنِ بَرِجْ اول بروزن سواد جامه کنند را گویند و بکسر اول هم گفته اند کُنِ بَرِجْ اول بروزن
 عبارتش زجاج را گویند کُنِ بَرِجْ بضم اول بروزن سراج کجای است که آواز خوب آواز بازی فرود آمده و استخوان آنجا بدترند بنند
 و عربان اشق خوانند کُنِ بَرِجْ بروزن و معنی کجاره است کُنِ بَرِجْ بکسر اول بروزن فراش معنی دخور و لایق باشد و بضم اول
 هم هست و چوبی را نیز گویند که خر و کارد ابدان را نند و با کاف فارسی هم آمده است کُنِ بَرِجْ بابای امجد بروزن فردا نومی از بهواس باشد
 آن میوه ایست که می یا نام ساق دست کُنِ بَرِجْ بضم اول و ثالث و فتح رای قرش کشیز را گویند و آن رستنی باشد معروف سرد و تر
 در آخر در جداول گویند چهل درم عصاره آن کشنده باشد و گویند هر پست کُنِ بَرِجْ بروزن فرمود که خدا و رئیس را گویند کُنِ بَرِجْ
 بفتح اول و بابی امجد بروزن سبز معنی کجاره است که نخاله و نقل مغزها روغن گرفته باشد کُنِ بَرِجْ بضم اول بروزن نود ساختن را گویند
 از درخت که در وقت پراشش و پر کاشش از درخت بریده باشند کُنِ بَرِجْ بضم اول با دال امجد بروزن بر چیدن معنی پراستن باشد که
 بریدن شاخها زیادتی درخت کُنِ بَرِجْ بضم اول بروزن کلک زن معنی چاره چوبی و چاره جستن باشد کُنِ بَرِجْ بضم اول بروزن
 مجرم کجای باشد خوشبو آب دادن کشت زار و زراعت سبزاب را نیز گویند کُنِ بَرِجْ بضم اول با طای حلی و غای نقطه دار بروزن
 عنبر کون و اربیت که آرا از قوما گویند نوک باه دهد و با بیغوی بازی فارسی و نای قرش هم آمده است کُنِ بَرِجْ بضم اول و فتح ثانی
 و سکون ضمیمه نقطه دار مخفف کراغ است و آن کجای است که بر بازی فرود آمده و استخوان آنجا بدترند بنند و عربان اشق گویند
 و سکون ثانی هم آمده است که بروزن مرغ باشد کُنِ بَرِجْ بضم اول و ثانی بروزن خرف معنی خراب باشد و آن دار و پست سیاه و بدبوی که

که بیشتر برشزان که کین مالند و قمره و سیم سوخته را نیز گویند و با ثانی مکسوف نیز باین در معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی
هم گفته اند و سواد بر این گویند که زرکان بکار برند کن **کَم** بفتح اول بر وزن جزم سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جوی و در کن **الْبَتِّ**
بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کار و کوچک و قلم تراشی را گویند که نون آن کج باشد و نونک تنج و دشتنج کج را نیز گفته اند و بعضی اول
یا کاف فارسی هم آمده است **کَنْ** بفتح اول و ثانی و سکون نون دو سنا و جمعی را گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار در آن جمع شوند
و عین و سخت را نیز گفته اند **کَنْ** ننگ بفتح اول و کسرتانی و سکون ثالث و دال ببنقطه منقوع لبعفی باشد که جولا مکان بدان روی کار را
هموار کنند و آنرا بربی شوکه الحایک خوانند و بعضی گویند جوالی باشد شبکه و از بدان گاه کنند **کَنْ** ننگ بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرگ هم دارد و بکسر اول هم گفته اند و غمی هم هست که آنرا بر بی بزرگ انجور و قریص خوانند
کَنْ کنی یعنی تر و خشک باشد و بعضی یعنی کل تر و خشک آورده اند و بهر دو معنی با کاف فارسی هم آمده است **کَنْ** اول بفتح اول و سکون
ثانی و و ابالف کشیده و بنون زده با در ننگ بوید را گویند و آن دو اینست که بفارسی بالنکو خوانند هر که از برك و قخم و بیج آن ندری و خرد
و ناک بالف کشیده و بنون زده با در ننگ بوید را گویند و آن دو اینست که بفارسی بالنکو خوانند هر که از برك و قخم و بیج آن ندری و خرد
کنند و با بریشم حکم ببندد و با خود نگاه دارد هر که او را بپند دوست دارد و محبوب القلوب گردد **کَنْ** قمع بفتح اول و ثانی بواو
کشیده و بنین نقطه دار زده مهره کردن انسان و حیوانات دیگر باشد **بِئازِی** و **بِئازِی** هر دو کاف تازی **بِئازِی** فارسی
شتمل بر تسی و پنج لغت و کنایت **کَنْ** بفتح اول و سکون ثانی یعنی کج است که تقیض راست باشد و قسمی از ابریشم
فروماید و کم قیمت بود که بر بی فرز گویند و بعضی گویند که فر معرب است و بضم اول پنج درخت باشد که **کَنْ** با بای امید بر وزن
و معنی کجاوه است **کَنْ** کثر **کَنْ** بفتح اول و ثانی فرشت پهلدا بریشم را گویند **کَنْ** بضم اول بر وزن چهار چینه دان سرغان باشد و بر بی
موصلا گویندش و باین معنی در فرهنگ جهانگیری با کاف و تازی فارسی آمده است **اَعْل** و بفتح اول پاره باشد که از در پستان
و امر باین معنی هم هست یعنی پاره کن **کَنْ** امر پید کن بر وزن تراشیدن یعنی پاره کردن و در پستان باشد **کَنْ** **اَعْل** با عنین نقطه دار بر وزن
دماوند جامه باشد که درون آنرا یکجا بپند ابریشم بکنند و بنجه بسیاری ریزند و روز جنگ پوشند **کَنْ** **اَعْل** بکسر دال ببنقطه و
سکون شین نقطه دار یعنی **کَنْ** **اَعْل** است که جامه روز جنگ باشد **کَنْ** **اَعْل** بضم اول و ثانی بکاف فارسی بر وزن و معنی **کَنْ** **اَعْل** است
که بر کستان باشد **کَنْ** **اَعْل** بر وزن و معنی کجاوه است که بر بی هودج خوانند **کَنْ** **اَعْل** با ثانی فرشت و ثانی شمد بر وزن
عنبر کون دار و اینست که آنرا عاقر فرما خوانند قوت باه دهد و بای حلی هم آمده است **کَنْ** **اَعْل** کنایه از مردم نامور و زن و
کج طبیعت باشد **کَنْ** **اَعْل** با دال امید جانور است که زنده و آنرا بر بی عسرب گویند و نام یکی از دوازده بروج فلک هم هست و آن
برج هشتم است **کَنْ** **اَعْل** نوعی از ماهی خار دار است و آن تیره رنگ لبرخی مایل میباشد و بر سر آن ماهی خار است که
صریب است و بدان میزند گویند زهره آن شبکوب را ببرد و نزول آنرا نیز از چشم نافع باشد **کَنْ** **اَعْل** **اَعْل** با تا نقطه دار و وار
معدوله و الف و رای ببنقطه منقوع نام جانور است دد یا خوزستان از کلاب فارس گویند چون براه مهر رود دم خود را بر زمین
می کشد و هر که از بند هلاک شود **کَنْ** **اَعْل** **اَعْل** بکسر مهم کنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک البروج باشد **کَنْ** **اَعْل** **اَعْل** بضم اول
یعنی کوزم کرد و ننگ که کنایه از برج عقرب باشد **کَنْ** **اَعْل** بضم اول و سیم در آخر نام ورمی است لبرخی مایل و آن در اطراف ناخن
پیدا میشود و بر بی داخل گویند **کَنْ** **اَعْل** بر وزن اشرف گیاهی باشد بغایت بد بوی چون در دست گیرند بگو آن مدها
از دست نرود **کَنْ** **اَعْل** با طای حلی بر وزن و معنی **کَنْ** **اَعْل** که عاقر فرما باشد **کَنْ** **اَعْل** با عنین نقطه دار بر وزن صحر محض

کز غاواست وان کاوی باشد که در کوهها ما بین خطا و هند و سنان و آزابتری کجا قطاس میگویند کن خان برونه و معنی
 قرغان است که دیک طعام پزی باشد کن غاق بسکون را و در آخر معنی کز غاواست وان کاوی باشد که در ما بین کوهها
 هند و سنان و ختا هم میرسد دم او را بر کردن اسبان و سرگما علم بندند و آزابتری کجا قطاس میگویند و بعضی گویند که او
 در بایست و بان اعتبار مجری قطاس خوانند کز قوت بضم اول و سکون ثانی و فاقره و سیم سوخند را گویند و تیر را نیز گویند
 اند و آن چیزی باشد که بر شتر که کین مالند و سواد زر که بر آنز گفته اند کن کز برون فلک آهنی باشد سر کج و دستندار که نیل
 بانان بدان نیل را بهر جانب که خواهند برند و چوب کجی را گویند که بر سر چوب پیو که چوب بلند میان میدانست بندند و کوهها
 طلا و نقره ازان آویزند و تیر بران اندازند و هر که بزند کوهها طلا و نقره با و متعلق دارد و آزابتری بر جاس خوانند و چوب کجی که کوس و
 نقاره بدان نوازند و کلید کلید آزابتری را گویند و پری باشد سیاه و کج بر پشت دم بطور آزابتری تراش طران بر سر زنند و کاه زمان
 هم بر یک طرف سر بند کنند و مطلق تلاب را نیز گفته اند و کوزه کلی و سفالی باشد که میان آزابتری سازند کن کز با کاف نازی
 بالف کشته مخفف کز کاواست که کا و قطاس باشد و دم آزابتری که در اسب و سر علم بندند کن کز قاق با کاف فارسی برونه و
 معنی غزقاواست وان کاوی باشد که در کوهها ما بین خطا و هند و سنان هم میرسد و تیری کجا قطاس میگویند و بعضی گویند
 کاویست در بانی و مجری قطاس بسبب آن خوانند و قطاس دم آن کاواست و بعضی همان دم را کز کا و میگویند یعنی ابریشم کا و
 چه کز معنی ابریشم هم آمده است و آزابتری علمها و کردن اسبان بندند کن کز ما و سون با هم وزای نقطه دار برونه انلاطون نام
 دارد و نیست در وان کن کز من نهان طفلی را گویند که نولین در آمده زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد کن کز بفتح اول
 و نون پینه و وصله پاره را گویند که بر جامه دویند و بهر چه رقعده خوانند کن کز و تیر برونه سیور زربا را گویند و آن بیج گیاهی
 باشد تلخ مزه و در دواها بکار برند کن کز و تیر برونه پره کلید آزابتری را گویند کن کز بفتح اول و ثانی کجک نیل را گویند و آن
 آهنی باشد سر کج و دستندار که نیل بانان بدان نیل را بهر طرف که خواهند برند و آن نیل را نیز گفته اند و هر تلاب را گویند
 عموماً و تلاب تناره قصابان را که بران گوشت آویزند خصوصاً و بعضی ملازمه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد در ابتدای مخلوق که
 عاذهی بیخ زبان آویخته است و آزابتری لها خوانند و چوب سر کج که در هل و نقاره را بدان نوازند و چوب کجی که بدرون کلیدان
 افتد و حکم شود و بان معنی بازای پد نقطه هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا نوشته است که کز بفتح رای پد نقطه کلیدان است
 کن کز تیر برونه نسیم معنی بر کتوان باشد و آن پوششی است که درون آن را اینجا پند ابریشم کز بکنند و بچند زنند و در روزها
 جنک پوشند و بر اسب هم پوشانند کن کز تیر برونه کهن معنی بر کتوان است و آن جامه باشد که دور و زینک پوشند و
 بر اسب نیز پوشانند بیاض تیری همی مرکاف تازی با سین پد نقطه مثل بیوشش لغت
 و کتایک کس بفتح اول و سکون ثانی معنی مردم باشد چه کسی مردمی و نا کسی نامردمی را گویند و عقلا و دانشمندان
 را نیز گفته اند و بضم اول موضع جامع زمان باشد که عمر آن فرج خوانند کس برونه رسا کلیم و بلاس را گویند کس برونه
 سواد ناروا شدن متاع و کال باشد کس برونه بضم اول برونه دچار معنی خورنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی
 بخور لیکن این لفظ را بغیر از غمگسار و میکسار با چیزی دیگر ترکیب نکرده اند و آن کسار و آب کسار گفته و با کاف نازی
 مشهور است اما در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند واضح این است چه کسار دهن که مصدر است در فرهنگها
 کبری با کاف معنی گذاشتن آمده است نه معنی خوردن اهدا عمل کسار برونه بضم اول برونه شماردن معنی غم خوردن

در کوهها ما بین خطا و هند و سنان هم میرسد و تیری کجا قطاس میگویند و بعضی گویند
 کاویست در بانی و مجری قطاس بسبب آن خوانند و قطاس دم آن کاواست و بعضی همان دم را کز کا و میگویند یعنی ابریشم کا و
 چه کز معنی ابریشم هم آمده است و آزابتری علمها و کردن اسبان بندند کن کز ما و سون با هم وزای نقطه دار برونه انلاطون نام
 دارد و نیست در وان کن کز من نهان طفلی را گویند که نولین در آمده زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد کن کز بفتح اول
 و نون پینه و وصله پاره را گویند که بر جامه دویند و بهر چه رقعده خوانند کن کز و تیر برونه سیور زربا را گویند و آن بیج گیاهی
 باشد تلخ مزه و در دواها بکار برند کن کز و تیر برونه پره کلید آزابتری را گویند کن کز بفتح اول و ثانی کجک نیل را گویند و آن
 آهنی باشد سر کج و دستندار که نیل بانان بدان نیل را بهر طرف که خواهند برند و آن نیل را نیز گفته اند و هر تلاب را گویند
 عموماً و تلاب تناره قصابان را که بران گوشت آویزند خصوصاً و بعضی ملازمه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد در ابتدای مخلوق که
 عاذهی بیخ زبان آویخته است و آزابتری لها خوانند و چوب سر کج که در هل و نقاره را بدان نوازند و چوب کجی که بدرون کلیدان
 افتد و حکم شود و بان معنی بازای پد نقطه هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا نوشته است که کز بفتح رای پد نقطه کلیدان است
 کن کز تیر برونه نسیم معنی بر کتوان باشد و آن پوششی است که درون آن را اینجا پند ابریشم کز بکنند و بچند زنند و در روزها
 جنک پوشند و بر اسب هم پوشانند کن کز تیر برونه کهن معنی بر کتوان است و آن جامه باشد که دور و زینک پوشند و
 بر اسب نیز پوشانند بیاض تیری همی مرکاف تازی با سین پد نقطه مثل بیوشش لغت
 و کتایک کس بفتح اول و سکون ثانی معنی مردم باشد چه کسی مردمی و نا کسی نامردمی را گویند و عقلا و دانشمندان
 را نیز گفته اند و بضم اول موضع جامع زمان باشد که عمر آن فرج خوانند کس برونه رسا کلیم و بلاس را گویند کس برونه
 سواد ناروا شدن متاع و کال باشد کس برونه بضم اول برونه دچار معنی خورنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی
 بخور لیکن این لفظ را بغیر از غمگسار و میکسار با چیزی دیگر ترکیب نکرده اند و آن کسار و آب کسار گفته و با کاف نازی
 مشهور است اما در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند واضح این است چه کسار دهن که مصدر است در فرهنگها
 کبری با کاف معنی گذاشتن آمده است نه معنی خوردن اهدا عمل کسار برونه بضم اول برونه شماردن معنی غم خوردن

و با ده خورنده باشد گسبک بضم اول و بای ایجد و سکون ثانی و رای فرشت بیونانی زفت را کوبند و آن صمغ مانند می
 باشد سیاه که بر سر کپلان و کشتی و جهماز چسباند گسبک بفتح اول و بای فارسی و رای فرشت و سکون ثانی و بجم در آخر
 بمعنی مروراید باشد که بر پی لولو خوانند گسبک بضم اول و بای ایجد و فتح رای فرشت و سکون ثانی بمعنی کشتی است
 و آن رستی باشد معروف که تازه آنرا در آتش بهار کتند و خشک آنرا با نبات بسایند و بخورند و غوطه را فرو نهند و می را خشک
 و می سازد و کوبند چهل درم آب کشتی همک و کشته است گسبک بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ایجد کجاره را کوبند و آن
 باقی مانده و نقل تمهها باشد که دروغ آنرا کوفند باشد گسبک برون کفتزاری باشد سیاه و آنرا بسوزانند گسبک برون
 همبل جبل و سر کین کوراک را کوبند گسبک برون کفتن بمعنی کوفتن باشد گسبک برون خفند غله کوفند باشد که هنوزش
 پاک نکرده باشند یعنی از گاه جدا نکرده باشد و سرخ مرور اینز کوبند و آن رستی باشد بسیار بایبل که عیان عمی الراجی خوانند گسبک
 بضم اول برون سستی بمعنی کشتی باشد و آن چنانست که دو کس بر هم چسبند و یکدیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کتی است چه
 از کتن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین بلفظ و شین بلفظ دارد هم تبدیل میسایند بنا بران کشتی خوانند و بمعنی
 زنا هم آمده است و آن رتجما باشد که ترسایان و هندوان بر گردند و گاهی بر گردن هم انکتند در بسیاری را نیز کوبند که کشتی کبریا
 خراشا بر گردند و در عرف ایشان زنا خوانند و معرب آن کسبج است و کسین هم بنظر آمده است که بعد از محتانی نوز باشد
 گسبک بفتح اول برون پسیمه خاری را کوبند که شتر آنرا بر غنیمت تمام خورد گسبک بکر اول و سکون ثانی و رای فرشت بختا
 کتبه نام انوشیروان عادل است و هریک از پادشاهان عجم را نیز کسری میگویند گسبک بضم اول و سکون ثانی و طای حطی
 و ائیس که آنرا سبط کوبند بول و جیض را براند و فالج و استرخا اعضا را نافع باشد گسک بفتح اول و ثانی برون نلک بمعنی
 نلیه کوشک باشد و نام پرده هم هست سیاه سفید که او را عک کوبند و بر پی عقق خوانند و بزگی بمعنی کلوخ باشد گسبک
 بفتح اول برون و سمه موی چند باشد که زنان از سر زلف ببرند و بیج و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی کوبند زلف علی است و آنرا
 از بال اسب بکتند و بر روی خود گذارند و بعضی کوبند که گم آن موی سیاه است که در این زمان زنان عراقی در پیش سریندند
 کلچر ام گفته اند گسبک با نون برون کجواج کاسنی را کوبند و آن رستی باشد و آنرا از آنجا خوانند گسبک بفتح اول
 و ثانی و ضم دال ایجد برون نمض ناکس و نا اهل را کوبند و برون چقدر هم آمده است که بضم اول و ثانی باشد گسبک بکر اول
 و نون برون خشک نام خدا ایست ما بین ماش و عدس و بهر دو شبید است و آن را مفر کرده بگاوهند کار را فریب کند و از ایوانا
 ارونش و بر پی رمی الحام خوانند گسبک بفتح اول و سکون ثانی و نون بختانی رسیده مخفف کاسنی است و آن گیاهی باشد در
 و تلخ و باین معنی بکر اول هم گفته اند و بکر اول صمغی است تدبوی که آنرا بر پی حلیت کوبند و معرب آن قسنی باشد و باین
 با کاف فارسی هم آمده است گسبک جانلای کن بکر اول کتاب از خاصیت دادن و حیات دادن و زنده کردن بوده باشد
 گسبک کاف و بکر اول کتاب از بر فاست که گوه و دشت را پوشانیده باشد و آن چیز است مانند پنبه حلاجی کرده که در ایام رستا
 از آسمان بیاید و زمین را سفید گرداند گسبک بکر اول و سکون دال ایجد برون فرصت بمعنی فرشت و آن درشتی کردن
 با مردم باشد گسبک بضم اول برون فصور بمعنی صرغ کردن و نگاه داشتن چیزی باشد و در عربی زمین سر از بر سر بالا ایست
 و بلند را کوبند گسبک بفتح اول برون و درون نام یکی از علای مجوس است و با اعتقاد اراصل منحصر در سه عنصر است که آب و
 آتش و خاک و هر سه را هم قدیم میدانند و هستی موجودات را از هستی آنها و کوبید صور اسرافیل هوانست که نره العین وجود

عبارت از آنست و تناخ قابل است کسکه بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی باشد که در مقابل دشواری است و یا بمعنی باشین
نقطه دارم گفته اند کسید با و ال ایجد بر وزن سبعا دار و بیست که از اسلخه گویند و بلفظ هندی که میلا خوانند و آن شبیه است
بدار چینی حیض و بول را براند و بجای دال لام هم آمده است کسین بر وزن تغیس و ارون باشد که بسبب آن جوهر نوله دظاهر
کرد و بلفظ اهل جبه شراب باشد که عریان غمر گویند و بعضی گویند کین بنید خرم او وزن است کسین قوون با قاف بر وزن
شیمون نوعی از سوسن صحرانی باشد و آزار عریان سیف الزراب خوانند کسینک بضم اول و ثانی بختانی مجهول کشیده و بلام
زده بمعنی نامزد کردن باشد و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن هم هست و یابن معنی بختن لام نیز گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است
کسیلا باللام بر وزن نصیر بمعنی کسب است که سلخه باشد و آن پوست درختی است شبیه بدار چینی و قوز با عسل برشند و در
دندان را نافع باشد و دندان را عمک سازد کسینک بفتح اول و ثانی و رابع از کسب است که سلخه باشد بیاض چرمی همی
ی مرکب نامری باشین نقطه در کرمشکل بر هفتای و پنج لغت و کتابت کس بفتح اول و سکون ثانی نام
شهریست از ماوراء النهر نزدیک بختب و مشهور بشیر سبز گویند حکم عطا که بفتح اشتها را در مدت دو ماه هر شب ماهی از
چاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ بر توی انداخت و ستاره زحل را هم میگویند و سینه را
نیز گویند که بر پی صدر خوانند و هر گوشه و پیغوله را گویند عموما و گوشه و پیغوله را را خصوصا و بمعنی بغیل و تهمیگاه هم آمده است
و دست در بغل کردن و از روی ادب دستها بر نهی گاه نهادن را نیز کس گویند و بمعنی خوش و نیک باشد چنانکه گویند کس و ناز
و کس گفتار است یعنی خوش رفتار و خوش گفتار است و زخم و درشتی را نیز گویند که بر دست و پای شتر بهم رسد و از آن پیوسته
زداب بیرون می آید از بهر آن شتران صحیح را داغ کنند که مبادا با آنها سرایت کند و آنرا پی غره خوانند بضم فین نقطه دار و امر بر
کشیدن هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده است که کشنده باشد همچو جفاکش بضم جفا کشنده و گنایه از خورنده هم هست همچو
پایالکش یعنی شرابخور و بضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن باشد و بکسر اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی که او را
گفت و او را که گفت و امر بر بر خیزانیدن شاه شطرنج است و فینکه در خانه مهر و حریف نشسته باشد و امر بد و در کردن و رساندن مرغ
خانگی نیز هست و بمعنی کش هم آمده است و آن خطی باشد که چینه را طبل بر نوشته کشند کسنا بضم اول و ثانی با لفت کشیده امر بکشند
و فاعل کشودن و باز کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد کسنا خلک بضم اول و فتح خاک نقطه دار و سکون لام نام جنسی از غله
باشد و آنرا شامل نیز گویند و از آن نان پزند و بضم خاک نقطه دار هم ب نظر آمده است کسنا بی ماضی کشادن و فتح نمودن و خندیدن
و تیرازگان رها کردن باشد یعنی کشود و باز کرد و فتح نمود و خندید و تیرازگان رها کرد و با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ
هم آمده است که بغیض نیک باشد کسنا بی نامک بضم اول اگر چه این لغت با کاف فارسی شهرت دارد لیکن در چندین نسخه
و همچنین در مؤبد الفضلا با کاف نازی آمده است و بمعنی منشور و فرمان پادشاهان و بمعنی طلاق هم گفته اند کسناک بفتح
اول بر وزن هلاک بمعنی ضمیر است که خاطر و در دل گرفته باشد کسناکش بر وزن جفاکش گنایه از فرمایش و فرموده های بی پروا
و تازه بیاز و کشته ها متعاقب و بیرون آوردن و امر و نهی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش باشد کسنا بفتح اول
بر وزن جفا خیمه را گویند که بر بالائی یکستون بر پای باشد و نام و لایق هم هست که کاموس کسنا بی منسوب بانولایت است
و بمعنی کشنده باشد که فاعل کشید است و جمع دزدی کش هم هست همچو دردی کشان یعنی شراب خواران و دلکشان یعنی
محبوبان و معشوقان کسنا و کسنا بفتح اول و او بر وزن فرامر زبمی دهقان و برزیکو زراعت کشند باشد و زبیر زراعت
و کشند

رکشت زار و نیز گویند کشتار با نامی قرشت بر وزن هشیار جا نور لیم عمل کرده را گویند که ببری مذبح خوانند کشتار
 بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بواد زده یعنی رفت است که آن معنوم بغم مردم بودن و بقصد حال در خیر و صلاح
 آن کوشیدن باشد کشت زراعتی کنایه از دنیا و روزگار است که عالم سفلی باشد کشتاک بضم اول بر وزن جنک جعل
 را گویند و آن جا نور است که سر کین را می غلطاند و میرد کشتکان نیز کنایه از شهیدانست و شهید کسی را گویند که در خدمت
 امام زمان با کفار جنک کند و کشته شود کشته شد بکسر اول و فتح هم بر وزن خشت بند زمین زراعت کرده شده را گویند کشتوق
 بفتح اول بر وزن ابروانکور نیمه چندان گویند کشتوک بر وزن مغلوك بمعنی لاک پشت و کاسه پشت و کشف باشد کشته بکسر اول
 بر وزن رشته بمعنی کاشته و زراعت شده باشد و آلو و زرد آلو و امرود و سفنا ل و امثال آنرا نیز گویند که دانه آنها را بر آورده و خشک
 کرده باشند و بفتح اول کاج و لوح را گویند و با کاف فارسی هم آمده است کشتی بضم اول بمعنی زار باشد و آن ریمانیست که زربا یا
 و کافران بر میان بندند و گاهی بر گردن هم اندازند و بمعنی اینکه در کس بر یکدیگر چسبند و خواهند یکدیگر بر زمین زنند مشهور است
 و خطاب از کشتن هم هست و بفتح اول سفینه را گویند و پیاله که بشکل سفینه سازند و بکسر اول خطاب از زراعت کردن باشد یعنی
 زراعت کردی کشتی من و کنایه از شتر باشد که هر آن ببری گویند کشتی زراعتی را گویند که آرا از طلا باشد کشتی زراعت
 سازند و کنایه از آفتاب عالم است هم هست و ماه نور نیز گویند که هلال باشد کشتی شد کنایه از شنا و شنا کردن و شنا و شنا
 باشد کشتی غم کنایه از دنیا است که عالم سفلی باشد کشتی کشت بفتح کاف کشتی بان و ملاح را گویند و کنایه از مردم شرابخواره هم
 هست کشت بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دارد ریمانی باشد که خوشهها انکور کفش را بر بالای آن گذارند تا هوا خورد و خشک شود
 و این برخلاف آنست که کشتان با خاک نقطه دارد بر وزن انغان بمعنی دیوت باشد و دیوت شخصی را گویند که زن او هر چه خواهد
 کند و آن چشم از او پوشد کشت بضم اول و ثالث بر وزن دخت بمعنی اقلیم باشد و آن یکصد از هفت صد ربع مسکونست کشت
 بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بفتح بمعنی خط و نوشته باشد ام از خط عربی و فارسی دهند وی کشت بفتح اول و کسرتانی
 و سکون ثالث که شبنم نقطه در آب یعنی ناز و غزه و کرشمه باشد و راه رفتن شبانه در وی را نیز گویند بر سیل نواز و رفتار با ناز و عشوه
 و کرشمه و شادمانی و جازیه را با او اشارت را نیز گفته اند کشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاسه پشت را گویند و بفتح
 سر طار نیز گفته اند و آن برج چهارم است از جمله دوازده برج فلکی و کوزه سر بهن دهن فراخ باشد و آنرا بخندان هم میگویند و نام کوهی
 باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی سیم و نقره سوخته و سواد زردی و زفت باشد که بر سر کلهها چسبانند کشت بفتح اول و ثانی
 و سکون ثالث و فوقانی بمعنی پراکنده و پرتیشان باشد و ماضی کشتن هم هست یعنی پراکنده کرد و پرتیشان ساخت و پزمرده گردانید
 و بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم اول و کسرتانی عبادت خاند و معبد بود آن را گویند کشت بضم اول و ثانی بر وزن شفق بمعنی
 کشودن و شکافتن و پراکنده و پرتیشان کردن و پزمرده شدن و معدوم گردیدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کشت بضم
 اول و ثانی بر وزن شفق بمعنی پرتیشان و پزمرده شده و سوخته و معدوم گردیده باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کشت
 موعنی بارای بفتح بر وزن نمک سود نام رود خانان است که سام بن زبیر آن در حوالی آن از دهانی را کشت کشت بفتح اول
 سکون ثانی و کاف و بفتح خشک شده باشد و بزکی فروت خوانند و بعضی گویند نان خورشیدی است که آنرا از ناست می پزند و بعضی
 گویند طعمی باشد معروف که آنرا از ارد کدم و آرد جو شیر کوفته در سبب می کنند و یکقسم از آنرا گوشت و کدم نیز داخل می
 سازند و مانند هر لبه می خوردند و بفتح اول و ثانی بمعنی حکم باشد و آن برنده ایست سیاه و سفید که بر آن عفت خوانند و بعضی خط

هم آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه بر روی کاغذ و سپکون تان محقق کوشکست که بالاخانه باشد گشکاب بروزن
 مهناب آتش جو را کویند که چینه چهار پزند گشکاق بسکون را و بروزن و معنی کشکابست که آتش جو باشد گشکابا بنفع اول و
 سکون تان و نالت و بای ایجد بالف کشیده آتش حلیم را کویند کشکرک بارای فرشت بروزن احدک پرنه ایست سیاه و سفید
 که آزار عکس میگویند و عمران عتق خوانند کشکشان بروزن مهوشان محقق کشان کشانست که کتایه از آسنه و بنانی بر راه
 رفتن و بر راه بردن باشد گشکل بروزن مشغله نوعی از بای اترار باشد که شاطران و پیاده روان بر پای کند گشکچهر بنفع اول
 و نالت و سکون تان و نون و چیم چنانی کشیده و برای فرشت نده چیزی باشد که بکشیدن آن آرمان و آرزوی گمان کشید ز حال
 شود و آن چنانست که ستونی بر زمین فرو برند و سر از اشکافه غلطکی بران قرار دهند و برینجا بر بالای غلطک اندازند و از آن
 شکاف بگذرانند و از یکسر ریشما توره را پراز سنک و رلیک کرده بیاورند و بر میان آن ستون قبضه مانند ای نصب کنند تا کسی
 که خواهد مشق کلامی کند بدست چنان قبضه بگیرد و بدست راست سر از ریشما را در در کشاکش آورد و از ایشان بیخیل و بیهری
 مجرب و مهندی مخر کویند و معنی فلاخن هم آمده است و بضم اول نوب کلان را میگویند که بدان دیوار قلعه را سوراخ کند و بشکستد
 و خراب سازند و بعضی گویند کلاوه نوب است و بعضی دیگر گویند سنگی باشد که در منجیق گذارند و بر مصار اندازند یا بر خشمند
 و بعد نیمی آن کوشک سوراخ کنند باشد چه کشک محقق کوشک است و اخیر معنی سوراخ هم آمده است گشکین بکسراف
 محقق کشکین است که نان جو باشد و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو آرد با قلا و آرد کندم و آرد نخود مجموعا بهم آمیخته خرب کنند
 و پزند و بعضی دیگر گویند کدم بریانست که در ظرفی کتد و ماهیا بدوران ریزند و بیاز خام و ساق چغندر و تخم خرفه در آن داخل کنند و
 آفتاب گذارند تا ترش گردد گشکوف بروزن بدو معنی کشکابست که آتش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آزار عکس خوا
 گشکول بروزن مقبول معنی کدا باشد یعنی شمشیر کدائی کند و کاسه کشکول کاسه کدائی را کویند و معنی ترکیبی آن کشید ریش
 باشد چه کش معنی کشیدن و کول دوش و کتف را کویند و با کدائی کتده این معنی هست و کاسه را نیز گویند که کدایان دارند و آنچه
 مشهور است ظرفی باشد که آزار با ندام کشتی سازند گشکهای پر تنق بنفع اول و تانی بمعنی خطوط شماعیست چه کشک بمعنی خط
 و پرتو بمعنی شماع باشد گشکین بروزن بر دین بمعنی اول کشکن است که نان جو باشد و نانی نیز گویند که از آرد با قلا و نخود
 و کندم وجود هم آمیخته چینه باشند گشکین بروزن پنبه بمعنی کشکن است که نان جو و غیره باشد گشما این بکسرا اول بر
 وزن همان زمین کشت و زراعت کرده شده را کویند گشما بکسرا اول و فتح هم بروزن کشور نام فرید ایست از ولایت ترشیز من
 جمله خراسان و آزار کاشمیر نیز گویند و زرد دشت و خوب سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در مهن فربه و دیگری در قوه فارمد که
 از برای طوس است و شرح و لیست آن در لغت کاشمیر مذکور شد و نام شهر هم هست از ترکستان منسوب بخوبان گشماکش
 بروزن خیمه کش کشیدن و وا گذاشتن و باز اعماده کردن باشد و معنی کتاکش هم هست که کتابه از فرمایش کتابی و تازه بنازد
 غم را بسیار و امر و نهی و خوش و ناخوش باشد گشمو بروزن مغفور نام دشمنی و صحرایست و بعضی گویند نام چا و
 و معانی است در حوالی دشت مورد گشما یک بروزن فهمید بمعنی کتد باشد و آن خطی ایست که چینه علامت بطلان بر توسته
 بکشند و بعضی گویند بمعنی نوشته باشد و بعضی دیگر گویند بمعنی خط است مطلقا خواه بر زمین بکشند و خواه بر دیوار و خواه
 با چوب بکشند با نام و انکشت و امثال آن گشمن بروزن تقصیر بمعنی کاشمیر و کتار است و آن فرید باشد از فرای ترشیز و نام
 شهری هم هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند گشمن بنفع اول و تانی و سکون نون بمعنی اینوه و بسیار باشد و بنفع اول
 و سکون

و سکون ثانی و فتح اول و کسرتانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست **گشنگ** بفتح اول و نون بر وزن اعرج نوعی
 از سماروغ است و آن رستنی باشد که از جاها غمناک و عفن روید و تخم ندارد و بعضی گویند معرب گشنگ است و آن گیاهی
 باشد مانند سماروغ **گشنگ** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن غلاید است تیره رنگ و طعم آن میان ماش
 و عدس باشد و آن را مقشر کرده بکار دهند که در افزاید کند **گشنگ** بفتح اول بر وزن و معنی گشنگ است که مرادف گویند با
 و نوعی از سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از جاها غمناک و بد بود و یوارها حام روید و بعضی گویند گیاهی است که
 لیباروغ میماند و نام داروئی هم هست که در او راشن بخیزد گویند و بعضی گویند داروئیست که آنرا کشنج خوانند و معنی آسانی
 هم آمده است که در مقابل دشواری باشد **گشگی** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بختانی کشیده پیشه و منکل و جادو خنثا
 انبوه را گویند و بکسر اول هم با همین معنی هم معنی گویند است و آن نوعی از غله باشد میان ماش و عدس که کار او را بزید کند **گشنج**
 بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بختانی کشیده و بیجم زده معنی کشنج است که در آن جلجلان خوانند و گیاهی هست که کل آن را بچوب
 میشود **گشنج** بکسرتی گیاهی است که آنرا بالنگ خوانند **گشوی** بفتح اول و ثانی و سکون او و معنی گشنگ است که کاسه پشت
 و لاک پشت باشد و گیاهی را نیز گویند که از آن طناب و رسن نایند و بعضی گویند کشوپد انجیر است که در آن خرور خوانند و بعضی
 دیگر گویند که گواست که بنک باشد **گشوازی** بر وزن فرهاد نام پهلوان بای تخت یکاوس پادشاه ایران بوده **گشویا** بابای امجد با
 کشیده بلغت زند و بازند که آن تیراندازی را گویند و بیجا بای امجد نون هم بنظر آمده است **گشوت** بانای مثلند بر وزن خرورس نام
 در ایست که تخم آنرا بر پانی دینار و بگری برز الگشوت خوانند **گشوت** مرقمی افستین رومی است و آن نوعی از بوی هادرا
 باشد **گشوی** بفتح اول و ثالث بر وزن سرمد معنی فجو است و آن آنها زور و قوت شهوانیه تیر و رنکاب در امور فواش
 و بجم اول و ثانی معنی گشوت است و آن رستنی باشد و آن **گشوی** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن مهر تیر جمه انهم است که یک
 حصه از هفت حصه ربع سکون باشد چنانکه گویند کشور اول و کشور دوم یعنی انهم اول و انهم دوم و هر کشور بگوئی تعلق دارد
 کشور اول که انهم اول باشد بر جل و آن هند و ستانست دوم بمشتری و آن چین و خطاست و سیم برنج و آن ترکستان باشد
 چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسانست پنجم بزهره و آن ماوراء النهر است ششم ببطارک و دروم باشد هفتم بقره که آن اقصای
 بلاد شمالست **گشوی** بفتح اول و کشور خدای پادشاه را گویند باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور معنی انهم و خدا معنی صاحب و
 مالک باشد و کشور خدا بوز گویند و کشور خدائی معنی پادشاهی باشد **گشوی** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و برای
 بپنظ و زای نغظه دار هر دو ساکن معنی بزرگ باشد چه کشور نریان بمعنی بزرگانست **گشوی** بکسر اول و فتح ثانی نام دروا
 که آنرا برونائی اسطوخودوس گویند و خطی را نیز گفته اند که بجهت علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است
 مطلقاً خواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندوی و غیره و بعضی بمعنی خط و نوشته بجم اول گفته اند و خط بطلان را بکسر اول
 و بفتح اول و ثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بقلع و چوب و انکشت و غیره و رنگ چار و آنرا نیز گویند و آن نوازی باشد
 که بر زمین ببالان و وزند و بمعنی کد و کدائی کشد و بمعنی آسانی در برابر دشواری نیز گفته اند و بر چار پان هم محل کرده اند و بانند بدنگ
 حیوان بالان آنکند را گویند **گشوی** بفتح اول و ثانی بختانی کشیده بمعنی خوشی و نند رستنی باشد و با معنی با کاف فارسی هم آمده است
گشویان بر وزن بچنان بمعنی بیوث و بچشم خود پین باشد چه کشجانی بمعنی دیوثی است **گشید** بر وزن رسیده بمعنی وزن
 کرده و بلند و دراز باشد چه کشیده و دراز و کشیده و ریش مردم دراز ریش را گویند و در خراسان بمعنی نشینی باشد که زمان

بر روی پارچه میدوزند و مشت که خواهند بر کسی بزنند گشتیش بر وزن حبشش پیشوایان و راه نمایان و زاهدان و عالمان
باشند و معرب آن قسیر است بکسر تاء بیاض یا تری همی رکاف تازی با عین بدقظه مثل بر پنج لغت
و کنایت کعب عزال و کعب الغزال نوعی از شکر پاره باشد و نوعی از حلوا همست و بعضی شراب نیز بنظر آمده است و کعب
الغزال هم گفته اند که بجزف لام آخر باشد کعبه جان کنایه از مراد و مقصد و مقصود جان باشد کعبه جهان کری کنایه
از آفتاب جهان است کعبه مرهمی و بغض هر دو رای بدقظه یعنی کعبه جهان کرد است که آفتاب عالم تاب باشد کعبه مرهم
نشانی بضم هم و سکون کما بدقظه یعنی کعبه رهرو است که خورشید جهان را در باشد بیاض تازی همی رکاف تازی
با فاشتمل بر چهل و ندر لغت و کنایت کعبه اول و سکون ثانی چیزی باشد سیاه که شش اطکان برابر و عریض
مانند و خرفه را نیز گویند که عربان بقله الحما خوانند و امر بشکافتن هم هست یعنی بشکاف و چیزی غلیظ که بر روی آب می نشیند و از
جوش و غلیان دیک هم میرسد و آنرا بر پی رغو میگویند و باشد بدانی در عری میا دست و پا باشد که مراد کعبه دست و کعبه پا
گناه بغض اول بر وزن جفاری و سخی و محنت و شکی و افشردن کلور را گویند و در عری یعنی بر روی در افشردن و بر گردانیدن جامه باشد
و بکسر اول نیز در فارسی یعنی ریخ و محنت و سخی باشد و در عری یعنی جزا دادن و مانند بگد بگردن و توانائی و در امر خمی باشد کعب
آبلیش بکسر تانی آبی باشد که مانند کعبه بر روی آبکینه پیدا شود هینکام که داختر و بعضی گویند ریم آبکینه است سفیدی چشم را زایل
کند و آنرا بر پی زید القوارب و ماء الزجاج خوانند و بیوانی مسخو فونیا و مسخو فونیا گویند گفانند بر وزن رساند یعنی بشکافد و بر کند
و شوق کند بدرازی گفانند بر وزن بهانه بجز را گویند که نارس از شکم مادر بیفتند گفانیدن بر وزن رسانیدن یعنی شکافتن و
ترکانیدن بدرازی باشد کعبه بیضا یعنی بد بیضا است که مخیره موسی باشد گویند هر گاه میخواست ظاهر کند دستها را از
بغل بری آورد و نوری از دستهای او پیدا میشد که تا آسمان میرفت گفانند بغض اول بر وزن رفت ماضی گفانیدن یعنی شکافتن و
ترکانیدن و بعضی ترکید و شکافند شده هم درست است و بعضی اول مخفف شکفت باشد که از شکفتن و در آمدن است و مخفف گو
هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول یعنی دوش و سر دوش است و بعضی کعبه خوانند گفانند بر وزن دفن گویند و بعضی بر پی حمام
خوانند گفانند بر وزن دتری شان و دقتین جولا همکان و بافتد کان باشد گفانگی بغض اول بر وزن مفتکی شکافند شدن و
ترکیده بودن را گویند گفانند بغض اول بر وزن رفتن یعنی از هم باز شدن و از هم باز کردن و شکافتن و ترکانیدن باشد گفانند
بر وزن فغفور یعنی نیانست و آن یک جهت بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد گفانند بر وزن هفتد یعنی شکافند شده و ترکیده
و شکفتد باشد گفانند بغض اول و سکون ثانی و جهم فارسی مخفف کعبه است که چهره باشد و بعضی کعبه صابون و کعبه شیر و کعبه آب و کعبه
دهن و امثال آنها هم آمده است و آنرا گفانند نیز گویند و بعضی رغو گویند گفانند بر وزن چشمک دامن زین اسب را گویند گفانند
بر وزن جدول کعبه و سر بن اسب را گویند گفانند بر وزن با بای فارسی بر وزن مرز نکوش یعنی کعبه پوشش است و آن نوعی از
پوشش بود که زرد و زری کنند و پر پشت اسب اندازند و آنرا نیز یکی از بزرگ خوانند گفانند با محتانی معمول بر وزن و سخی چهره بزرگ
سوراخ دارد را گویند و آنرا کعبه نیز خوانند و جانور کی را نیز خوانند که در آب می باشد و سرتنه مدود و بعضی کعبه بار یک دارد گویند بجز
وزغ است در غلاف بعد از چند روز از غلاف بر می آید و آنرا بر پی دعوص خوانند و بعضی گویند نوعی از ماهی باشد و آنرا اسک ماهی
خوانند گفانند با صافد کاف در آخر یعنی دویم کهلین است و آن جانور کی باشد در آب و برود وزغ شود و عربان دعوص خوانند
و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بعضی گویند جانور بیست شبیه بچلپاس و دم سرخی دارد و کفگیر کوچک را نیز گفته اند گفانند
بر وزن

بروندن شبلیله یعنی کهنلین کست که کفگیر و جانود کی باشد که عریان دعوص خوانند کفهر برزدن و معنی چهارست و پنج راب س
 زلف را نیز گویند و عبری طره خوانند و نوعی از مار هم هست که هر نوکن کفهر معلوم نون مضموم بوا و اولام زده مرغی است که منقلا
 او کفهر می ماند و بزکی او را تاشق بویون خوانند یعنی چهار پنی کفشد بفتح اول و ثانی و سکون دال ایجد یعنی بزکد و لشکانند و از هم باز
 کف ی که را بکسر تانی چیزی باشد سفید شبیه یا استخوان بوسیده و آنرا عبری زبد البحر گویند کفهر بضم اول و سکون ثانی و رای
 بنقطه بالف کشیده چهار خرما را گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند پوست چهار درخت خرمای ماده باشد و آنرا کفراه باز با وانی
 ما و کفری بیای الف بای عطی هم میگویند باشد بد نالت در عربی کفهر و الیهوتی بفتح اول بمعنی قفر الیه و است و آن نوعی از مویبا
 باشد و بشیرازی مومیائی کوهی و مومیائی پالوده گویند کف سقیل لبکون تانی کنایه از مردم صاحب همت است که بینه
 بخشنده کی مفلس و پریشان شده باشد و بکسوتانی برف را گویند و آن در ایام زمستان می بارد کفش بفتح اول و سکون ثانی و شین
 نقطه وار معروضت که پای افزا را باشد و معرب آن کوث است با و او نای مثله کفش خوانند کنایه از سفر کردن و بغیر تین
 باشد چنانکه کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است کفش بفتح اول و ثانی و رتن بمعنی دشت و صحرا باشد و
 عملی را نیز گویند که قبل از این غله کاشتند گشتین باشند نقطه وار برزدن کفگیر بوره را گویند و آن دارویی باشد مانند مک
 که طلا و نقره و فلزات و دیگر را بسبب آن بالجم پیوند کنند و بعضی گویند که ملعی وار زیر است و بدان شکسته که اطراف مس و برنج را کفند
 و بعضی ظروف و آلات مسینه و برنج شکسته را کفند که مکروه لجم کرده باشند کف عالیه بکسر تانی و عین بنقطه بالف کشیده پنج
 بنایت زرد تیره رنگ که زندگی جانوران را نافع است و آنرا کف مریم نیز گویند و عبری اصابع الصفر و شجره الکف خوانند کف غنچه
 که کج کن کنایه از پنجه کردن ساختن و مشت که کردن باشد کفک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کف باشد مطلقا هم از کف
 صابون و کف آب و کف گوشت و کف دها و کف شیر و امثال آن کفک برزدن اجل سرین آدمی و حیوانات و دیگر را گویند و کف
 نیز گویند که ستوران را بدان چار باسد کنند و سوار شوند کفک پیش نوعی از پوشش است و بزکان آنرا درنگ خوانند
 کفیلین با محتانی مجهول بر وزن دهلیز بمعنی کفگیر است که چجه سوراخ دار است و ترشی بالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد سوراخ
 دار که در آن شیره و روغن و امثال آن صاف کنند کفیلین بفتح زای نقطه وار بمعنی کفیلین است که کفگیر و ترشی بالا باشد کف
 من بکسر تانی و فتح بهم بمعنی کف عالیه است و آن چخی است زرد تیره رنگ و زندگی جانوران را نافع باشد کف من بکسر
 ثانی و هم و سکون سین بنقطه چیز بخت سفید مانند نمک چون مس را بکند ازند و در کوی برزند تا بسته شود مشت آبی بر روی
 آن برزند و آن جوشی مهربند و کفی از آن بر روی آب میماند و آنرا عبری زمهره الخاس گویند بواسیر را نافع است کفنج بفتح اول و
 ثانی و سکون نون و جیم نوعی از ماهی باشد که خورده آن مانند سقنقور توت باه دهد و آنرا عبری حمکه صیدا گویند کفهر بفتح اول
 و ثانی و ف و دایره را گویند و خوشها کفدم و جوی را نیز گویند که در وقت خرمین کوفتن آنها کوفته نشده باشد و بعد از آن کردن غلغله
 آنها را بار دیگر بگویند و عریان او را قصاره خوانند و باشد بد تانی و نام شهری و مدینه ایست و عبری پله ترازو باشد کفیانر بر
 وزن اغیار بمعنی حمل و رنج کشیدن باشد باحال شایسته جمیل کفین بفتح اول و کسرتانی و سکون محتانی و فو قانی یعنی ترکیب
 و شکافت و باز شد و از هم جدا گردید و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند کفین با دال ایجد بر وزن و معنی کفین است یعنی ترکیب
 و شکافت و از هم باشد کفین کن بر وزن کشیدن ترکیب و شکافتن و از هم باز شدن و باز کردن باشد کفینک بر وزن نصیدن
 بمعنی از هم باز شده و شکافتن و ترکیب باشد کفین بر وزن موز بهمانه باشد که بدان چیزها را پیمانده کنند و قفیز معرب آنست

بیان هفتد هری رکاف نازمی با کاف نازمی مثل بر نه لغت **کلت** بفتح اول و سکون ثانی باشد که از آواز
 خشک بزند و کجای درستی را نیز گویند و بضم اول ما یکانی را گویند که از تخم کردن باز مانده و مست شده باشد و بترکی پنج و دیش
 علف را گویند **کگا** بر وزن صفا لغت زنده و بازند دندان را گویند و ببری سبز خوانند **گلگچی** بفتح اول و جیم و سکون ثانی **کگش**
 را گویند و ببری صفا لغت خوانند **کگچی** بر وزن فخری نام شهر است در هند وستان و بهندی خیار با درنگ و کالک را می گویند
کگش بفتح اول و کسرتانی و سکون زای فارسی زره نيزک را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که ببری چهره را بهیفا خوانند **کگش** بفتح
 اول و کسرتانی و سکون شین نقطه وادبعی **کگز** است که تره نيزک باشد **گلگمک** بر وزن چشمک چیزی باشد سیاه که بر روی اندک
 مردم بهم میرسد و آرزاه گرفته نیز میگویند **گلگمک** بفتح اول و ثانی فضل و انکندگی آدمی باشد و ببری باز و غایب گویند **کگچی**
 بفتح اول و کسرتانی بمعنی **کک** است که فضل و انکندگی و غایب آدمی باشد بیان **هجد هری رکاف نازمی با لام مثل**
بر یکصد و شصت و سه لغت و کتابت ککل بفتح اول و سکون ثانی کچل را گویند بمعنی شخصی که سر او زخم یا جگ
 زخم داشته و موی نداشته باشد و او را ببری اربع خوانند و بز پنج جمع حیوانات را گویند عوماً و کوا و پیش از و خصوصاً و بضم اول
 خبده پشت و کوزه و مضمی را گویند و در و ستار نیز گفته اند چکل دی و در ستان را گویند و بمعنی کوتاه و ناقص آمده است
کلا بفتح اول و لام الف بمعنی وزغ و عوگ باشد و اشخار و قلبا را نیز گویند **کلائی** بفتح اول و همزه و او رسیده بر وزن هلا **کوا**
 بمعنی اول کلا است که وزغ و عوگ باشد و بضم اول هم **کلا پست** بضم اول و بای فارسی و سکون شین و بای فرشت
 جامه باشد سیاه و سبز که آرا از لپتم کوسفند بافتند و بیشتر مردم کیلان و ما زندان پوشند **کلا پشته** بضم اول و بای و آری
 بمعنی **کلا پست** است که جامه شال کوتاه ما زندان و کیلانی باشد **کلا بکر** بای ایجد بر وزن و معنی **کلا** است و آن ریشما
 باشد خام که از دوک بجز چند پیچند و غل و لوله ریشما را هم گفته و بمعنی چرخ هم آمده است و آن چرخ باشد کوچک که ریشمان را
 از دوک در آن پیچند **کلا پسته** بای فارسی چمتانی مجهول رسیده و فتح سبز بنقطه گردیدن چشم باشد از جا خود چنانکه
 سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار و بایجهت ضعف و سستی و بای واسطه قهر و خشم **کلاست** بفتح اول بر وزن حیات
 نام شهر است از ترکستان که فرو لپس سیاه و ش یا مادرش انجامی بود و قلعه یا دهی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشته بلندی
 ساخته باشند خواه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند دهی است که در آن دکان و بازار باشد و نام تلغهم هست از صفاتا
 مند مار که بر سر کوه واقع است مشهور بقلات **کلا تکر** بفتح اول و فو قانی قلعه یا دهی باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند
 و محل را نیز گویند و بعضی دهی را میگویند که دکان داشته باشد و بعضی بر زهره کوچک را گفته اند و قید بلندی و پستی نکرده اند
 و صاحب مؤبد الفضلا میگوید تصریت سلاطین و ملوک را که در بر گردان خانهها ساخته باشند و آنرا ببری و سکره باری **کلا**
 خوانند **کلا جوق** با جیم بر وزن ترازو بمعنی پاله باشد مطلقاً خواه پاله شرا بجزری و خواه قهوه خوری **کلائی** بفتح اول
 و ذال نقطه و در کاج و احوال را گویند **کلا تر** بر وزن بهار عوگ و وزغ را گویند **کلا تر** بسکون زای فارسی لوج و کاج و احوال
 را گویند و بر نده هم هست سیاه و سفید از جنس کلاغ که او را عک و کلاغ پسه گویند و ببری حقیق خوانند **کلا تر** بفتح
 اول و بای فرشت بر وزن غم آواره بمعنی کلاغ پسه و عک باشد **کلا تر** که بفتح اول و کاف بر وزن هوا نده تلاب را گویند
 عوماً و تلابی که بدان چیزهای که در جاه افتاده باشد کنند خصوصاً **کلا تر** که بفتح اول بمعنی **کلا تر** است که لوج و کاج و احوال
 و کلاغ پسه باشد که حکا است و بعضی گویند کاسکین است و آن بر نده باشد سبز ببری مایل و ناجی مانند مد مد بر سر وارد

و آنرا سبز که نیز گویند و بر پی شقران خوانند **کلا سنک** بر وزن و معنی فلا سنک است که فلاخن باشد و آن چیز است که شاعران و شبانان بدان سنک اندازند **کلا سکر** بفتح اول و سنن بنقطه نام جانی و مقامی است **کلاش** بر وزن لواش عنکبوت را گویند **کلاش خانم** نسج باشد عنکبوت را گویند و بیوانی ایرکا کیا خوانند و غانۀ عنکبوت را هم گفته اند که در آن تخم نهد و بجز براد **کلاشک** بفتح اول و رایج و سکون کاف بمعنی کلا سنک است که فلاخن باشد **کلاشکن** بفتح اول و کاف بر وزن نیافتن نام یکی از حلوها باشد **کلاشکن** بفتح اول و رایج و کاف تلابی را گویند که چیزها با آن از چاه براند **کلاخ** بفتح اول معروفست و آنرا زاغ دشتی هم میگویند و صاحب مؤبد الفضا گوید **کلاخ بالقیوم و قبل بالفتح** کنگره باشد که آنرا گویند قیوم بر بزرگان میدانند و آن سنک و چوب نیز بود **کلاخ کهنک** کتابی است که از استهزا و تمسخر در پیشند که در آنست که **کلاخ** بر وزن و معنی کلاب است و آن را بلحا باشد خام که از دوزخ بر خیزند **کلاک** بفتح اول بر وزن هلاک دشت و صحرائی را گویند که مطلقا در آن زراعت نشده باشد و بالای پیشانی را هم گویند که تارک سر باشد و آن از سنکاه موی سر است تا پیشانی و این معنی بجای کاف لام هم آمده است و بضم اول بمعنی شمی و عالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول خوب در آن سر کج باشد که کل و مبهوه که دست باها نرسد بدان میچینند **کلاک** موش بفتح اول موش صحرائی و دشتی باشد که کلاک دشت و صحرا را گویند **کلال** بفتح اول بر وزن جمال تارک سر است که مابین فرق سر و پیشانی باشد و در عربی مانده کی اعضا و خیره شدن چشم و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه که در کاسه کر را میگویند یعنی شخصی که کوزه و کاسه کلی و سفالی میسازد و بر پی نثار گویند و بزبان علمی هند وستان هم کوزه کر را کلال میگویند **کلال** بضم اول بر وزن نخاله میچیده را گویند یعنی مجعد خوانند و بمعنی کاکل و دستکلام بنظر آمده است **کلا لوع** بر وزن و معنی سر اسید است که سر کشته و دنگ و دنگ باشد **کلان** بفتح اول بر وزن مکان بمعنی بزرگ و مهتر باشد و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بالای سر را نیز گویند و بکسر اول کلبدان را گویند و آن لبست و بند در ماباغ و طوله و امثال آن باشد **کلان** مر و ضم کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **کلاوی** بفتح اول و سکون آخر که او باشد و ذغ و عوکه را گویند **کلاوی** بر وزن نکاو و بمعنی کلاواست که وزغ باشد **کلاوی** بر وزن تراند نوعی از موش صحرائیست **کلاوی** با او بر وزن و معنی کلاواست که بر پاهای خام بر خیز میچیده باشد و بمعنی سر اسید هم آمده است و عوکه و وزغ را نیز گویند **کلاوی** چرخ بمعنی کوبند چرخ باشد که بر آن منقار خوانند و کنایه از گردش چرخ هم هست **کلاوی** بضم اول و سکون ها معروفست یعنی چیزیکه از پوست و پارچه پخته و غیره دوزند و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند **کلاه** **آنداختن** و کلاه بر انداختن کنایه از شاد شدن و خوشحالی نمودن است **کلاه** **آنداختن** بمعنی یشتاب و تعجیل تمامی طلب کند **کلاه** **بر سر نهان کن** کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب دانستن و عظم دادن باشد **کلاوی** چرخ بکسر ما بطریضا بمعنی آینه باشد یعنی کلاه که آن چرخ است و آینه را نیز گویند **کلاه** **آینه** بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه دار پادشاه را گویند **کلاه** **مزین** بفتح زای نقطه دار کنایه از آسمانست و کنایه از آفتاب هم هست و درستی را هم گویند که از زینتها نماند و دیوادهما جام بر می آید و آنرا سماروغ خوانند **کلاه** **مزین** کلاه نهند و گویند و آن کلاه است که از آن زنجک و دم و روبا و بسیاری آنچه باشند و محسبان بر سر مردم کم فروش نهند و در بازار بگردانند **کلاه** **شکستن** کنایه از بزرگ دانیدن گوشه کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند بر سر **کلاوی** **ملک** بضم م کنایه از پادشاه است **کلاه** **نهان کن** کنایه از تواضع و بجز و ذوبی باشد و کنایه از جمله کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته اند **کلاوی** باها براند

نراز و نوعی از آموی پشاخ باشد **کلا هوتر** بر وزن بلاد و در نام پهلوانی بوده از زماننداران **کلا هوون** بر وزن نلاطون نام
 پهلوانی و بهادری بوده **کلب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ایجد کرد بر کرد دهان را گویند و منقار مرغان را نیز گویند و باین معنی
 بابای فارسی هم آمده است و بسکون ثانی عربان سک را گویند و بضم ثانی در هندی نام یکیشبانند و ز برهنه باشد و آن هزار سال آ
 از طبیعت کل و تمام آن سی و شش هزار شبانند و زاست **کلبا** بر وزن فردا بعت زند و بازند بمعنی سک باشد و بر بی کلب خوانند
کلباتی بر وزن فرهاد نام پهلوانی بوده و توانی که در جنگ دوازده رخ بدست فریز ز سپر کاوس کشد کشت گویند این جنگ در
 کوه کنابد واقع شد و معرب آن جنابلاست **کلباسق** باین بقطعه بر وزن تبا گو بمعنی چلباسه است که در زنده باشد و در خانها
 بسیار است گویند کشتن آن ثوابست **کلبیان** بکسر تالک بر وزن زرفشان بمعنی کلبین باشد و آن آلتی است آهنکاران و امثال
 ایشان را که آهن نغز را بدان بر کوبند و آنرا **آبزم** میگویند **کلبترخ** بفتح اول و بیای فارسی و رای فرشت و سکون ثانی و نون ثانی سخنان
 سهوده و زیبون و بمعنی را گویند و بوبک و بیای را نیز گفتند **کلبسوق** باین بقطعه بر وزن لیلیو بمعنی چلباسه است که در زنده باشد
کلبک بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف تالاری باشد که بروی خرمن سازند تا جانوران ضایع نکند و خانه کوچک را نیز گویند
 که دشت بانان و قالی بانان در سر فالیز و خرمن سازند و باین معنی یا کاف فارسی هم بنظر آمده است و صاحب مؤبد الفضلا میگوید بیست
 که بدان خرمن اندازند **اعلی کلبک** بضم اول و فتح ثالث خانه کوچک تنک و تار یک را گویند و حجره و دکا را نیز گفته اند و بمعنی
 کج و گوشه هم بنظر آمده است **کلبان** بانی فرشت بر وزن دربان و جوی را گویند از جنها راجوب که در پهلوانها در خانه باشد
کلبان بر وزن و معنی غلبان است که مردم بچیت و دیوث باشد و معرب آن فللبان و قریطبان است **کلبک** بفتح اول و ثالث و سکون
 ثانی حیوان پسر آلوده و از کار افتاده را گویند از هر قسم که باشد ام از دو دام و غیره و هر چیز ناقص و کوتاه و پست و حقیر و اندک و ناتوان
 و دم بریده را هم گفته اند و شمی را هم گفته اند که زبانش بغضامت جاری نشده باشد و هرهار از خرمن نتواند خوب او کردن و چوبی بی
 کنده و سطلر و کوتاه را نیز گویند **کلبج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم سید که ما بایان و کتاس را گویند که بدان سر کین و بلید بها کشند و
 بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی بربک و وسیع و بمعنی عجیب و خود ستانی و تکبر و تمیز آمده است و بضم اول و سکون
 ثانی و جیم فارسی مان ریزه شده را گویند و نوعی از پوشش هم هست که از از پنجم بافتند و از جانب کتیر آوردند **کلبان** بر وزن مرجان
 مزبله را گویند و آن جایی باشد که خاک و بید و بلید هماد آن ریزند **کلبچک** بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف تالاری
 خرچنگ را گویند و آنرا عربان سرلمان خوانند **کلبچهر** بفتح اول بر وزن زکچهر مخفف کل کلچهر است که بمعنی غلبه باشد و آن کف
 پای خاریدن و جنبانیدن انگشتان باشد و در بر بغل مردم تا بجنده افتند و بکسر اول هم آمده است **کلبج** بکسر اول و سکون ثانی و
 حای بقطعه نوعی از صمغ است که آنرا بار زرد و بربز هر دو میگویند و عربان قند خوانند شبیه است بمسکلی **کلبج** بضم اول و سکون ثانی
 و حای نقطه دار نوعی از گیاه و رستنی باشد **کلبج** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی نقطه وار و جیم فارسی چرک را گویند که بر دست و پا و اندک
 نشیند و بر بی و میخ گویند **کلبه** بفتح اول و وال ایجد و سکون ثانی زمین سخت و درشت را گویند و نام شخصی نیز بوده **کلبن** بکسر
 اول و سکون ثانی و زای نقطه دارد و باینست که آنرا معنات هندی گویند و بیخ و ریختن رمان البری است که آنرا حمران باشد شکستی
 و کونکی اعضا را نافع است **کلبس** باین بقطعه بر وزن و معنی کلبه است که معنات هندی باشد و بر بی آملت را گویند و بضم اول
 پنید ملایح کرده باشد **کلبند** بضم اول و معنی بقطعه لغتی است که بیخه مردم نامها و رازناشیده وضع کرده اند و امر و نوبی هم یکی
 نیز گویند و مردم هرزه کوی و بویج کوی را هم گفته اند **کلبش** باعین نقطه وار بر وزن زکربنم بسیار نرم را گویند و نوعی از میز و هم درخت
 م

هم هست **کَلَفْت** بفتح اول و ثانی و سکون فاقه و فاقان منقار مرفان را گویند و بضم اول و ثانی درشت و ناهوار را خوانند **کَلَفْتَشَنَک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار که رابع باشد و نون و کاف فارسی بخج را گویند که در ایام زمستان در زیر ناودانها بنشیند و آن بیشتر اوقات کاو و دنیال میشود **کَلَفْتَشَنَک** باها بعد از قار و روزن و معنی کَلَفْتَشَنَک است که بچ مخروطی اندام زیر ناودان باشد **کَلَاک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نشتر فضا را گویند و عبری مبضع خوانند و بعضی منقل و آتشدان کلی و سفالی هم باشد و پیوسته وین و علفی بود که بر هم بنشیند و مشکلی چند را بر باد کرده بران نصب کنند و بران نشسته از آبها عبق بگذرند و نام موضوع است از مضافات و امنان که در اینجا کدم خوب حاصل میشود و این جمع مردم را نیز گویند و بعضی در دسر هم آمده است و تصغیر کل باشد که کچل است و شوم و نامبارک را نیز گویند و باین سبب کوف و بوم را کَلَاک خوانند و بعضی یاقانی مگسور یعنی بوم کنند و خرزبه نارسیده و غوزه و پنجه که هنوز نشکفته باشد و کا و پیش زیننه جوان را هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی یعنی بغل و آغوش باشد و هم بعضی بشمتری باشد که از بن موی بز باشد بر آردند و از آن شال و امثال آن بافند و تکیه و مند و کلاه و کپتک و مانند آن مانند و بکسر اول و ثانی انگشت کوچک را گویند و عبری خنصر خوانند و بعضی کوچ و کاج و احوال هم آمده است و بکسر اول و سکون ثانی هفت میان خالی را گویند عموماً وین قلم کتاب کردن را خصوصاً و هر چهار دندان تیز سباع را هم میگویند و آنرا عبری ناب خوانند و نام سمعی در نهایت تلخی و آنرا از درخت جهود انبری آوردند و عریان عزیزت میگویند و بضم اول و ثانی یعنی احوال و کاج باشد و در دوشکم را نیز گویند **کَلْ کَلْ** بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام یعنی هرزه کوئی کردن و کا و کا و نمودن باشد و نام داد و بیست که آنرا عبری **مَقْل** گویند و باین معنی بکسر اول و ضم اول هر دو آمده است و در عبری بعضی سینما باشد که هم در عبری صدر خوانند **کَلْ کَلْ** بضم اول و کاف و سکون ثانی و هم بعضی منجیق باشد و بفتح اول و کاف هم باین معنی و هم بعضی کافتن کنند اند و بعضی قوس و قزح نیز نظر آمده است **کَلِکَلِک** بکسر اول و فتح رابع که نون باشد بر وزن اشکاک تم خرف را گویند و عبری بقله الحما خوانند و بر وزن دلشک هم بنظر آمده است **کَلْکَلِی** بر وزن ملک پری باشد که بزم و درم بر سر زنند و بترکی بیغض خوانند **کَلْکَلِی** بضم اول بر وزن مرغینه محمل و دعا به را گویند آن جنبی است مشهور از قماش ابریشم **کَلَاک** بفتح اول بر وزن خلل یعنی کلکی باشد و آن پریش که پادشاهان و جوانان خوش صورت و مردم شجاع و دلداد و بدبخت و رهنم بر سر دستار و کلاه زنند و آنرا بضم هم میگویند **کَلْ کَلْ** بفتح اول و ثانی و سکون هم از جمله جو بی است که در آشها کنند و آن دو نوع میباشد روی و غیره و بهترین آن روی است و آن بدستار عریان و جامه زاهدان و نشان ماند **کَلْ کَلْ** بر وزن کرما بلغت زند و بازند و دخت انگور را گویند **کَلْ کَلْ** با سبب بنقطه بر وزن رنگارنگ ملاحظه را گویند و آن چیزی است که شاطران و شبانان بدان سنک اندازند **کَلْ کَلْ** بفتح اول و ضم هم نوعی از کرکس باشد و آن مرغی است که بر سر او پرنی باشد **کَلْ کَلْ** بازای فارسی بر وزن خرگوش چلباسه و وزغ را گویند **کَلْ کَلْ** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون کلوله و کره باشد که از کردن و اعضا مردم بری آید و باغزه را نیز گویند و آن علفی باشد که بسبب زحمت دیگر هم رسد و چون زحمت اول بر طرف شود آنهم بر طرف گردد و زحمی را نیز گویند که پای آدمی برابر آدمی میشود و عریان راه القیل خوانند و پنجه زده را نیز گویند که از برای رشتن کلوله کرده باشند و در عبری نیز پنجه کلوله کرده را کلن خوانند **کَلْ کَلْ** بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح بای ایجد کلجه باشد که درون آنرا از حلو و مغز بادام پساخند باشند و بعضی کلوله هم آمده است خواه کلوله حلو باشد و خواه کلوله سنک **کَلْ کَلْ** بکسر اول بر وزن شکج بعضی چرک و وسخ باشد و بعضی عجیب و خود ستانی و تکبر و تمیز هم آمده است **کَلْ کَلْ** بر وزن گرفتار بعضی غریب است که بزبان عربی سرطمان گویند و بعضی آن جهت درانی آشت که در رودخانه آب شیرین باشد **کَلْ کَلْ** بکسر اول بر وزن سکندر نام

موضعی و قلعه ایست در هند و ستان **کلنجری** بکسر اول بروزن سکندر مروی را گویند که منسوب بکلنجر باشند که نام
موضعی و قلعه ایست و بفتح اول و ثانی نام نوعی از انکو سیاه است و آن در ولایت هرات بغایت نازک و شیرین میباشد و **کلنجری**
آن بیخ من تیز میشود و هر دانه بیخ درم **کلنجک** بضم اول و فتح ثانی و جیم و سکون نون و کاف خرچنگ را گویند و عریان سرطان
و بکسر اول و ثانی هم آمده است **کلند** بفتح اول بروزن سمند دست افزا رنقب کنان و کل کاران و سنک تراشان باشد که
بدان زمین کشند و آنرا کلنگ نیز گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی کلیدان و غلق در کوچه باشد و هر چیز نازک و آشفیده را گویند
عموماً و چوبی که بر قلاوه سلک بندند خصوصاً و از بنازی سا جوهر خوانند **کلند** که بروزن قلند مردم ناز آشفیده و ناهوار **کل**
و پل را گویند و چوب کنه ناز آشفیده را نیز گفته اند که آنرا کاهی در پس دندان دارند تا در کثوده نکرود و کاهی سوراخ کرده بر پا
کنا همکاران و مجریان و کز پز بایان محکم کنند و قلند و معرب آنست **کلند** که بفتح اول و ثانی و رابع و دای قرشت و سکون
ثالث بمعنی کلند راست که چوب کنه ناز آشفیده و مردم ناهوار و درشت باشد و بضم اول هم آمده **کلند** که بفتح اول و
فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون بمعنی نکسیدن و افشاندن قالی و امان و امثال آن باشد **کلند** که بفتح اول بروزن رونده
لکله را گویند و آن چوبی باشد که کیر از ایدول آسیا و سره بگرد و سوراخ سنک آسیا بعنوانی نصب کنند که از گردش سنک
آسیا آن چوب حرکت کند و از دول کم گم داند و آسیا بزرگ **کلند** که بفتح اول بروزن لوندی زمین سخت و درشت را گویند
کلند بفتح اول بروزن لپسند بدن بمعنی کشدن و شکافتن و کافتن زمین باشد **کلنگ** بکسر اول بروزن خشک تخم
خرفه باشد و بعرپ بقله الحقا خوانند و سوراخ کلید آنرا نیز گویند و باین معنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عربی
هر دو آمده است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دست افزاری باشد که چاه جویران و کل کاران بدان زمین و دیوار کشند
و بضم اول و فتح ثانی پرنده ایست که در دلک و دراز کردن بزرگتر از لکلک که او را شکار کنند و خوردند و پرهای مردم او را بر سر زنند و خرب
بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاج و لوج و اهرول باشد **کلنگک** بکسر اول و فتح رابع بروزن **اَشکَلک** بمعنی خرفه است
که بعرپ بقله الحقا خوانند **کلنگی** بضم اول بروزن تلنگی بمعنی طامع و حریص باشد و کسی که تیشه بطرف خود زند و نوعی از
خروس هم هست **کلنگ** بضم اول و سکون ثانی و فتح نون منقار مرغ نازا گویند **کلوق** بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلا نتر
بازار و دیش سفید و رئیس محله را گویند و آن بزرگ و وعنی را نیز گفته اند **کلوا** بروزن حلوا بمعنی رخنه کردن و وصل کردن چیز
باشد پیمیزی و بگرد و مؤید الفضلا بمعنی عزم آمده است که وزغ باشد **کلوب** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بیای ایجاد زده بمعنی
کالبد و قالب باشد **کلوبند** بضم اول بروزن خروشنده بزرگ و مهتر غلامان را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده
کلوتک بضم اول باواو مجهول و نای قرشت بروزن خروسک بمعنی کد نکست و آن چوبی باشد که کارزان و دقانان جامه را
بدان دقانی کشند و بفتح اول هم آمده است **کلوتک** بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده و فتح نای قرشت کلامی را گویند که گوشه دار
و پرنده که پشتر میمه طفلان دوزند و گوشه های آنرا در زیر چانه ایشان بندند و بمعنی حلقه دام و دامک و دوشیزکان و دخترکان
هم هست و آن روپاکی باشد مانند دام که دخترکان بر سر کنند و بعرپ شبکه خوانند و روپاک و مقنعه را نیز گویند و عموماً بعضی
گویند کلوتک از برای دخترکان بمنزله کلاه است و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست **کلوتج** بفتح اول و ثانی
بواو رسیده و جیم ساکن ثانی را گویند که خیر آن از دیوار نئور میخند باشد و در میان آتش میخند شده باشد و دست و پائی را نیز
گفته اند که انگشتان او را برده باشند و یا سر برده باشد و بضم اول **کلوا** را گویند که قرص آن دو عینی بزرگ باشد و آن بریزه شده را هم
گویند

میگویند و با او مجهول و جیم فارسی بمعنی عوض و بدل باشد و بمعنی خاشیدن و جاویدن چیزهایی میآیند نبات و نان خشک
 و امثال آنها هم آمده است و کلوچیدن مصدر است کلوچ بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد معروف که کلیل
 خشک شده و لختهها دیوار افتاده و خاک بر هم چسبیده سخت شده باشد و آنرا نیز که کسک خوانند و خشک پارچه خام و پخته را
 نیز گویند و گنایه از مردم خشک طبیعت و کم نظرت و بی همت باشد کلوچ امر مؤنث نوعی از امر و بزرگ نام هواریه باشد
 کلوچ آنکه آنرا سوراخها باشد که در زیر کنگرها دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها
 سنگ و آتش و خاک تر بر سرش ریزند و آنرا سنگ انداز هم میگویند و سیر و کشت و شراب خوگر و عیش و عشرت را گویند که در
 آخرهای شعبا کنند و آنرا کلوخ اندازان هم میگویند و بعضی گویند کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبانست و بنیره فرزند رانیز گفته
 که بر سر پادشاه دختر فرزند باشد و بمعنی فلاخن هم آمده است و آن آتشی باشد که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند کلوخ
 بزرگ مالیدن گنایه از بختی و پنهان داشتن امری باشد کلوخ بضم اول و سکون زای نقطه دار برون خروس غوزه پتیک را
 گویند که شکفته شده و پنهان از آن برآمده باشد کلوخ بضم اول و سکون زای نقطه دار برون کلوچه بمعنی کلوچه است که غوزه پنبه شکفته
 باشد و آنرا جوزه نیز خوانند کلوخ بضم اول و سکون زای نقطه دار برون خروس اسبی را گویند که چشم در دو پوز او سفید باشد و این چنین اسبی را
 شوم و بدین میدانند کلوک بضم اول و ثانی با او مجهول برون سلوک بمعنی بی ادب و بیجا و شطاح باشد و بفتح اول پلیر
 را گویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرگ تر از ماش کلوک برون الوند نام گومی است و عربان کوه را جبل
 خوانند و نوعی از خیار بادرنک هم هست و آنچه مانند نسیم از انجیر و قهسی در گردان و حرقا خشک برشته کشیده باشد و این
 با کاف فارسی هم بنظر آمده است کلوک برون ازرنده مطلق خیار را گویند و نوعی از نیار هم هست که آن کچک و بارک
 میباشد و آنرا هندی کاگری خوانند و بعضی گویند کلونده خیار بزرگ است که آنرا همه تم نگاه دارند و خزیره نام رسیده را هم
 میگویند که کالک باشد کله بفتح اول و ثانی غیر مشد و عقاها رخساره و روی را گویند و گویی نیز گفته اند که در وقت خندیدن
 برو طرف روی پیدا شود و اطراف دهان را نیز گویند از جانب درون و گمان را نیز گفته اند که بر بی فوس خوانند و نام شهری و
 مدینه هم هست در میان جزیره و هر مرتبه که سوزن را بر جامه فرو برند و برارند کله گویند و فرو بردن و بر آوردن در جماع را هم میگویند
 و بمعنی دیکدان هم آمده و کز آهنین را نیز گویند و با ثانی مشد و بمعنی سر باشد مطلقا هم از سر انسان و حیوان دیکو و فرق سرا
 هم گفته اند و بمعنی سوراخ و حقیقت هر جا هم آمده است و بضم اول و ثانی غیر مشد و عقاها هر چیز کوتاه و ناقص را گویند و
 و آدم کوتاه را خصوصاً و بنظر و درها مخفف کلاه است و بمعنی حرکات در جماع مشهور است و با ثانی مشد دومی سر و روی کا کل را
 گویند که در یکجا جمع کرده کرده باشند و بند بار نیز گویند و بر بی کعب خوانند و یکسر اول و فتح ثانی غیر مشد و نام شهری و مدینه
 باشد و بجهت زدن جامه را نیز گفته اند و با ثانی مشد و سقف خانه و هر چیز که بتراز سقف باشد و در عربی بمعنی پرده باشد
 و پرده را نیز گویند که همچو خانه دوخته باشند و عروس را در آن آرایش کنند کله آنکه خلق و کله بر انداختن بضم اول گنایه
 از شادی کردن و خوش حالی نمودن و فریاد زدن از ترس و شوق و اشعاش خواطر باشد در آمدن چیزی بدست کسی که در دنیا
 هر طالب آن باشند کله خشک بضم خای نقطه دار گنایه از مردم دیوانه مزاج و سودانی و تر باکی باشد و تخم مرغی را
 نیز گویند که آنرا سرانیز گذاشتن خشک کرده باشد کله خضر یکسر اول و فتح ثانی مشد و گنایه از آسمانست کله بضم اول
 گنایه از پادشاه جبار است و متکبر و سرکش را نیز میگویند و کله داری بمعنی پادشاهی باشد و گنایه از سر کشی هم هست کله بضم اول

بکسر اول و فتح ثانی شد و بمعنی کله خضراست که آسمان باشد و ابر سیاه و شب تاریک را هم میگویند **کله مری** بفتح اول و ثانی برده
 اهری نوعی از موزن باشد بغایت درنده و آزارموش پرده هم میگویند و در هند و سنان بسیار است و آن خط خطی باشد مانند اند
 سجد دم از اقلم نفاشی کنند و با کاف فارسی هم میگویند **کله مری** بکسر اول و فتح ثانی شد و وزای نقطه دار و دال بنقطه تحت و
 اورنگ یا منکا و سیاه را گویند **کله سائلی** بفتح اول و ثانی بمعنی بلجینی و سیاه کلیمی باشد چر سیاه کلیمی و بد بمعنی لا و ز سوال
 باشد و برهند و آن و کافران هم اطلاق کنند و کلاغ بسیاری را نیز گویند که بر سر مرداری هجوم کرده باشند این لغت باین معنی با کاف و ز
 می یابست لیکن همه جا با کاف نازی نوشته اند **کله گوش** بر آسمان کنایه از عظمت مرتب و سرافرازی باشد **کله گوش** مطلق
 بضم میب کنایه از شاهزاده باشد **کله شگین** بضم اول و فتح ثانی شد و کنایه از لطف و کاکل است **کله نیلوفر** می یابی باشد
 کنایه از آسمانست **کله** بضم اول و ثانی بختانی رسیده بمعنی دمی و در ستانی باشد چه کل بمعنی ده و در ستام آمده است و عربانند و نیز گویند
 و آن دایره باشد حلقه دار که پشتر عربان نوازند و نوعی از ماهی هم هست و آن پر گوشت و کوچک میباشد و خوردنش قوت شهوت دهد
 و از اعرابان سملت رضاضی خوانند و نام علمی و مرضی هم هست که آزار خوره گویند و فرص نان روغنی بزرگ را هم گفته اند و بفتح اول
 بمعنی کپلی باشد و آن علمی است معروف که در سر اطفال بهم میرسد **کلیا** بکسر اول و سکون ثانی و ختانی بالف کشیده بمعنی اشخار است
 که تلیا باشد و پشتر صابون پزان بکار برند و بلبغ زند و بازند که سفند را گویند **کلیاس** بکسر اول و برون قطاس بمعنی در خانه
 باشد و اد بخانه نیز گویند که بر بام خانه سازند و آزار بگری کریاس خوانند **کلیانی** بکسر اول و برون هم بمعنی اشخار است و آن صمغ گیاهی
 باشد که آزار بدران گویند و بگری صمغ الطرثوث خوانند **کلیا و کج** بفتح اول و آخر که را و باشد که را گویند بمعنی کبی که گوش او نشنود و برون
 اصم خوانند **کلنج** بفتح اول و ثانی ختانی کشیده و بجم زده صاحب عجب و تکبر و تجبر و خود ستا باشد و بمعنی هر که در هم آمده است و
 باین معنی با هم فارسی نیز گفته اند و بضم اول نالی باشد که غیر آن از دیوار تنور افتاده و در میان آتش بچند شده باشد و نان بزرگ روغنی را
 نیز گویند و بکسر اول و ختانی مجهول اسبی را گویند که هر دو پای او کج باشد **کلچر** بفتح اول و بجم فارسی کلید چوبین را گویند که بدان کلید آزار
 بکشایند و بضم اول نان کوچک روغنی باشد و کنایه از فرص ماه و آفتاب هم هست و باین دو معنی با کاف فارسی هم آمده است و جامه
 را نیز گویند که آزار مانند سوزنی آبیده کرده باشند و آبیده را هم گفته اند **کلچر** ستم کنایه از ماه شب چهارده است **کلیدان** بفتح
 اول و برون حربیان کنده را گویند که بر پا و زردان و کنا مکاران نهند و بکسر اول آلت لب و کثاد و دیباغ و در کوه و امثال آنرا گویند
 بگری خلق خوانند و قفل را نیز گفته اند **کلیدان** برون و ایران بمعنی آخر کلید است که قفل و علق و دیباغ باشد **کلید آسمان**
 کنایه از کله شهادت باشد **کلین** بفتح اول و برون مو بز بمعنی زنبور باشد گویند که زنبوری بر پوش مرده نشسته باشد و کسی را بگوید
 انکس ملاک کرد **کلین** بفتح اول و برون عز بزمان خانه زنبور را گویند چه کلین بمعنی زنبور باشد **کلین** بفتح اول و برون عز
 سبوی آب را گویند **کلین** بکسر اول و ثانی ختانی مجهول رسیده و سین بنقطه مفتوح مخفف کلینیا است که جای پرستش معبد
 تر سایان باشد **کلینک** بفتح اول و برون شریک تخم کل را گویند و عربان بز را زود خوانند و پرده را نیز گویند که بر خوست مشهور است
 و آزار چند و بوم و کوفت نیز گویند و بمعنی کاج و لویج و احوال هم بنظر آمده است و بکسر اول هم باین معنی که احوال باشد و هم بمعنی انگشت کوچک
 که بر پی خنصر گویند **کلینگان** بفتح اول و برون کنیزان گیاه باشد بغایت کنده و بد بوی که آزار گاهی و کل کنده نیز گویند و بکسر اول
 سبزی باشد معروف که خوردند و آزار شیرازی بر ثانی گویند و بعضی گویند گیاهی باشد که آزار طرخون خوانند و هیچ آن را عاقر نوحا نامند
کلینگر بفتح اول و ثانی رابع و برای بنقطه دیوار کشیده و بنون زده بلبغ بونانی رستنی باشد که آزار گهنگ خوانند و آن خردل
 و سبزی است.

یوسنانی است آب آنرا گرفته در پای درخت انار ترش بریزند شیرین شود بعضی گویند نزه تیزگست که زبان عربی جرهر خوانند
کلینگی روزن حقیقی کاج و احوال را گویند هر چند کمی بایست بمعنی احوالی باشد چه کلینک بمعنی احوالست لیکن **کلینگی** بمعنی لوج و اول
 آمده است و این هم در سنت **کلینگی** است بمعنی مبارک دست و نازید دست و پاکیزه دست باشد بعضی در کارها بد بیضانه
کلینگی با نالت مجهول بروزن و معنی غلبه اوج است که خدا دوزخ باشد **کلینگی** اثر بازی فارسی بروزن و معنی غلبه اوج است که زخم
 باشد و آنرا معنی گوشت را هم میگویند **کلینگی** بروزن کلکون جامه را گویند که از مفت رنگ بافت باشند بیابان نوزدهم **کلینگی**
کاف تازی با میم شمل بر هفتای و صد لغت و کنایت **کاف** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در
 مقابل بسیار است و بمعنی ترک و نقصان و نادر هم آمده است و در عربی بمعنی چند و مقدار باشد و بضم اول نام و لایبی است
 از عراق و عرب آن نم است و اکنون بتعریباتشمار دارد و نوعی از خار هم هست که کبیر اصمغ آنت و آنرا بعرابی شیخه القدس
 و مسواک العباد و مسواک السبح گویند و در عربی آستین بنا بر این و امثال آن باشد **کاف** بفتح اول بروزن نیا آستین
 رنیده را گویند و رنیده که چندی است که مانند گرد بالشی دوزند و خیزران را بر بالای آن پهن سازند و بر بنور چسبانند و آستینی
 هم بر آن نصب کنند تا بساعد و بازو از آتش آسبی نرسد و بزبان را نیز کشند که در میان بسیار خوانند گویند **کاف** بضم اول
 و این معنی بضم اول و کسر اول هر دو بنظر آمده است و بضم اول کبیر باشد بغایت بد بود و کنده و منحن و آنرا کبیر نیز گفته اند **کاف**
 بضم اول و ثانی بالف کشیده و بیهم زده ناپیست مشهور و ثانی را نیز گویند که بر زو اخگر و فعال بزند و کلچر خیمه را نیز کشند اند و آن
 تخمه باشد میان سوراخ کبر سرستون خیمه حکم کنند و باجه فارسی هم آمده است **کاف** بضم اول و کسر اول درال امجد و سکون
 رای قرشت و یای حطی بواو کشیده و بسین سحن زده لغتی یونانی و معنی آن بعرابی بلوط الارض باشد و آن کبیر است سبز رنگ
 و بسیار تلخ و آنرا در ابتدای استسقا دهند نافع است **کاف** بضم اول بروزن ماس نوعی از سنگ باشد و آن کرد و پهن و گرد ز کوبناه
 میباشد با نام کاسه پشت و آنرا از سفال و چوب هم میسازند و پست و شبانان و مسافران دارند و کاسه چوبین و کاشکول کدایا
 را هم گفته اند و بعضی گویند که هم آمده است که در میان تلبیل خوانند و بد و معنی اول بضم اول و لتندید ثانی هم گفته اند **کاف** بضم
 بضم اول و فتح سین بنقطه کابیزکن و چاه جورا گفته اند و بعضی شامه وزن فاحشه و قبح هم آمده است و خنثی را نیز گویند یعنی شخصیکه
 آلت مرد و زنی هر دو داشته باشد و نام کوهی است از ولایت خراسان و بفتح اول بمعنی کاس است که سنگ کردن کوتاه و کاسه چوبین
 باشد **کاف** بضم اول و کسر اول بمعنی کوهی است که در مقابل بسیاری باشد **کاف** بضم اول و سکون ثانی بنقطه دار
 بمعنی اول کاس است که سنگ کردن کوتاه و کاسه چوبین کدایان و شبانان باشد **کاف** بضم اول بروزن طباشیر صمغی باشد مانند جاذبه
 و آن صمغ کرفس کوهی است بول براند و بعضی آورده و دو سه لاث نیز بکار برند **کاف** بضم اول و کسر اول و فای بختانی رسیده
 و طای حطی بواو کشیده و بسین بنقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعرابی صنوبر الارض باشد و آن حشمتی است که کل آن
 بنفش رنگ میشود و با خرم میگرد و آن را بشیرادی ماش دار خوانند و بعضی گویند طرخون رومیست و بعضی دیگر گویند تخم
 کرفس رومیست برقان را نافع باشد **کاف** بضم اول بروزن نماله ابریشم کج را گویند و آن ابریشم فرو مایه است **کاف** بضم اول بفتح
 اول و کسر اول و بختانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از ماذربونست و آن سیاه میباشد کرم و شنک است در چهارم بر برص و بعضی
 و نمش طلا کنند نافع است **کاف** بضم اول بروزن امام نوعی از کندر باشد و آنرا صمغ می گویند **کاف** بضم اول بروزن اسان
 معروفست و بعرابی قوس خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج فلکی و جمع کم نیز هست بمعنی کها **کاف** بضم اول بکسر

نون و فتح بای ایجد کما یا ز فوس و فرخ باشد و آن نیم دایره چیزی است الوان که بیشتر در فصل بهار و هوا تا زرد آسمان ظاهرا میبرد
 گات چو گم باجم بوار مجهول رسیده و فتح لام بمعنی قربان باشد یعنی جان که کار زار را نکند گات چو گم برون طباخچه کار کوچک
 را گویند و گاتی که زنان بدان پنبه زنند و نام ساز نیست مشهور و گان شکلی را نیز گویند که بر بالای فراغین سلاطین بکشند و آن بمنزله
 طغر باشد گان مضموم بمعنی گان بهمن است که فوس فرخ باشد گان مضموم بمعنی فرخ زای نقطه دار و سکون نون
 تنگ را گویند و بعضی بندق و نیز کی ملحق خوانند گان سام باسین بنقطه الف کشیده بمعنی گان رسنم است که فوس فرخ باشد گان
 شیطان بمعنی گان سام است که فوس فرخ باشد گان فلک کما یا ز فرج فوس است که بر ج هم از فلک البروج باشد گان فرخ
 بضم فاف بمعنی گان کرده است و آن گاتی باشد که بدان کلوله و مهره کل اندازند و حران فوس الباق و فوس الجلامق خوانند گان
 گم و نون بمعنی گان ملک است که بر ج فوس باشد و فوس فرخ را نیز گان گردون میگویند گان گم و نون بر وزن و معنی گان فرود
 که گان کلوله باشد گان گم بکر کاف فارسی و رای فرشت و فتح هاء بمعنی گان کرده است که گان کلوله اندازی باشد گان
 کپی برون جهان گیر کما یا ز را گویند که در فن نیر اندازی بی نظیر باشد و لقب آرش هم مست و او پهلوانی بوده ایرانی که بکتیر از آمل بزر
 انداخته است و آن مسافت چهل روزه راه است گان مضموم بمعنی گان مهره انداز نیست که گان کلوله باشد گان برون
 زمانه بمعنی گان باشد که بعضی فوس خوانند و خوب کجی را نیز گویند که در والی بران بندند و آن بر ماه و مشقب را بگویند تا چیزها را
 سوراخ کند و گان شکلی که بدان ساز خیمک را نوازند و پیالذ شراب خور یا هم گشتند و کار بزرگ و چاه جوی را هم میگویند و چاه را نیز گو
 که چاه گان بیجهت است آن آب در زمین فرورند گم که بفتح اول و سکون ثانی و همره مفتوح و گاساکن در صحاح الاودیه بمعنی انواع سنگا
 آمده است اسم از خوشه و خولش و گتخ و مکل و فطر و غیره که بعضی از آن صحرای باشد و بعضی در زیر سر کین روید و بعضی از دیوارها حمام
 و بعضی از دیوارها شرب آب براید و انواع آنرا عربان بنات الرعد خوانند بکسر بای ایجد گم بمعنی اول برون دو ماهه تعویذ و باند
 بند را گویند گامی بمعنی اول برون های نام پهلوانی بوده ایرانی و کجا هم باشد بنیابت کنده و بد بو و معضن گامی بولک بمعنی اول و با
 حطی بوادر سید و بکاف زده بمعنی رفیده باشد و آن چیز نیست که از لته و کهنه مانند بالشی دوزند و خیرتان را بر روی آن پهن ساخته
 بر تن و چسباندند گما بای ایجد برون زنگار و پنبه باشد که آنرا از زلیف خرما سازند که پنبه بای فاری برون زنجیر پسران کور
 و فرقت را گویند گم برون چم بلغت زند و پازند ملخ را گویند و بعضی جراد خوانند که بکسر اول و خای نقطه دار با الف کشیده
 جامه منقش را گویند که الوان مختلف باشد و بالوان مختلف و بفتح اول هم گند اند بمعنی جامه منقش بزرگ که گات بکسر
 اول برون کرد اب بمعنی گات است که جامه منقش الوان باشد و بفتح اول هم آمده است و جامه منقش بزرگ نیز گند اند که بفتح
 بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نخند و نای فرشت بلغت زند و پازند بمعنی آمیخته و در هم باشد گم بفتح اول و ثانی و سکون رای فرشت
 معروفست که میان باشد و آنچه آنرا یکدزد بر میان بندند از ابریشم و زرد و نقره مانند حلقه و طوق و میان کوه را نیز گویند که کروه باشد
 و بمعنی بلند هم آمده است گم برون صحرای حوطه را گویند که شها چهار پابان و ستوران را در آن کتند و با بمعنی با کاف فارسی
 هم آمده است و طاق بلند را نیز گویند مانند طاق در کاه سلاطین و امر او دیوار بلند را هم گند اند و زبانی که امانت زردشت
 بر میان ی بستند گم آفتاب حطی که بر کز آفتاب کند هم موجود و دایره و در مؤبد الفضلا کما یا ز کوه و غیره بنات آن
 نوشند اند گم برون بمعنی بلندی چکر بمعنی بلندی هم آمده است گم گیسون کما یا ز اختیار کردن و قوی دل شدن
 در کارها و اهتمام نمودن در آن کار باشد و کما یا ز مقابل و برابر شدن و مقابله و جنگ هم مست گم گیسون آب کما یا ز بنجد

و بی بسن آبت گم گیتند بمعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را نیز گویند گم گیتند برون
 سمرقند چیزی را گویند که بر میآیندند و امر باین هم هست یعنی بیایا خود را ببیند و بمعنی ناعلم آمده که گریزند است و گنایه از ملازم و نوکر
 و خدمتکار باشد گم گیتند برون خبر دار بمعنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتکار باشد گم گیتند برون یا دال ایجاد برون شفق کون کون
 نوح را گویند گم گیتند بمعنی کان و ستم است که نوح و نوح باشد گم گیتند برون بفتح اول و کاف برون قروش مردم شجاع و دلیر و دلداد
 و بهادر و پهلوان باشد گم گیتند کن و کر کشودن کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن باشد و گنایه از توقف نمودن و باز ماندن از
 کاری هم هست گم گیتند معرفت که بیایا گوه باشد یعنی وسط کوه و گنایه از آفتاب عالم تاب و آسمان چهارم و عیسی و بیست
 المعور هم هست گم گیتند برون انبیا بلغت زند و بازند ما هتاب را گویند گم گیتند برون غمزه شخصی را گویند که پیوسته در تمار
 نقش کم زند و کاف و معانی را نیز گفته اند چه کم زده چند گنایه از گناه و منافقانت گم گیتند برون کردن مدبر و صاحب تدبیر و گنا
 باشد و شخصی که خود را و کالات خود را عظمی نداند و سهل انکار و سپید و لذت را نیز گویند و شخصیکه پیوسته در تمار نقش کم زند
 گم گیتند بفتح اول و نانی و سکون سین بفتح و فونانی نوعی از جوهر زبون که قیمت و ارزان باشد و گنایه از مردم بیاصل نادان هم
 هست گم گیتند بفتح اول و نانی و سکون نالت و کاف چیزی باشد از شیر و دوغ در هم آمیخته که از آنان خوش کنند و بعضی شیر را گویند
 گم گیتند با کاف برون نلواسه مردم مجمل و کم هست و ناقص و کم سفره و نان نخور باشد و کم کاسکان و بیجان و کم هستان
 گم گیتند با کاف نازی برون اندام دار و بیست که انبوه الطیب و خمر خوانند و آن نوعی از درخت بلوط است و در کوهستان بین
 بسیار بین بسیار است و صمغ از صمغ الککام خوانند و بعضی گویند پوست بیج آند رخت است و بعضی دیگر گویند ککام صمغ
 آند رخت است اهدا عمل گم گیتند کنایه از ترک دادن و اذ داشتن و ناشده انگاشتن باشد گم گیتند بضم ه و کاف و سکون هر دو بیج
 صدا و آواز کردن نقب و جهاه باشد و آنرا گم گیتند نقاب گویند و صدای شمردن زر را نیز گفته اند و آنرا گم گیتند خوانند و بعضی زعفران
 و ربک روان هم آمده است گم گیتند با لام و کاف برون فلدان جوی کوچک و قطره آبر را گویند گم گیتند بضم اول برون جمله یعنی
 ابله و احمق و نادان باشد گم گیتند بفتح اول و سکون نانی و لام بختانی کشیده جامه و بافتنی بسیار درشت و خشن را گویند که نزار و
 درویشان و مردم فرومایه پوشند و بزبان هندی نیز همین معنی دارد گم گیتند بفتح اول و سکون نانی و سکون نختانی معرفت که در
 مقابل بسیاری باشد و مخفف کین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد گم گیتند بضم اول و فتح نانی و سکون
 نختانی و فونانی نام شاعری بوده از عرب و شراب سرخی را نیز گویند که بسیار میزند و اسب سرخ بال و دم سیاه را هم میگویند گم گیتند
 نیشا ط بکس فونانی و نون کنایه از شراب ارغوانی باشد که بیج یا بختانی مجهول برون در بیج بمعنی کانه است که ساز معرفت
 و مشهور باشد و کان کوچک و گرم شب تاب را نیز گویند که جانور کبک پرنده و شبها پائین نشاند و مانند شاره آتش میدرخشد
 بعضی بر اع گویند که بیج بضم اول برون که بیج بزبان زند و بازند بمعنی در هم آمیخته باشد که بیج بضم اول برون که بیج را
 گویند و بعضی بول خوانند و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسی نیز گفته اند که بیج برون زمین بمعنی پنهان شدن بقصد
 دشمن و شکار باشد چه بیج پنهان شدن را بکنکاه گویند و بعضی فرموس خوانند که بیج برون سفینه بمعنی کت و کتوزن فرمایند
 باشد بیایا بیج برون کاف نازی با نون مثل بر یکصد و چهارم و لغت و کنایت کن بکسر اول
 و سکون نانی بمعنی نمید باشد که خیاطان بر جامه و امثال آن زند و آنرا بعضی فرزه گویند و بضم اول مخفف کونست که نشک
 باشد و حران در خوانند که بضم اول و نانی بالف کشیده بمعنی زمین باشد که بعضی فرزه گویند و زمین مرز را نیز گفته اند و آن

زمینی باشد که کنارها آزار بلند ساختند باشند که در میان آن زراعت کنند و چیزها بکارند و بفتح اول هم درست است
 و بکسر اول بلفظ زند و پازند ماهی را گویند و بزبان عربی حوت خوانند گنگایک بفتح اول و بای ایجد که رایج باشد و ثانی بالف کشیده
 و سکون آخر که وال بلفظ باشد نام جانی و معنای است و در آنجا کوهی است که کوه رز سر لشکر کبیر و اینجا فرود آمده بود و در آنجا بزرگ
 در سردر او در پیران را بچند مصاف کشید از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بردستان برانی کشته شدند و هم در آن روز کوه رز
 پیران را در بالای کوه بقتل آورد و این جنگ را جنگ دوازده رخ گویند لیکن بیازده رخ شهرت دارد و معرب آن جناید
 باشد گنگائی بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بدال ایجد زده نام پرند باشد که آزار مرغ الهی گویند و آن کوه ز صحرای است و بجز
 در شان خوانند گنگام بضم اول بر وزن دُچار میوه باشد سرخ رنگ شبیه بنیاب لیکن از عنباب بزرگتر است و در هندوستان
 بسیار می باشد و شیرین و نازک میشود و بجز آن آسار میگویند و هندی بر خوانند و این معنی باشد ثانی هم بنظر آمده است
 و بفتح اول بن خوشه خرباست و این معنی پازای نقطه دار هم آمده است و میوه باشد که آزار مؤذ میگویند و بغیر اینها هم هست
 و بکسر اول بمعنی آغوش باشد و بمعنی جدائی هم گفته اند گنگام ننگ بضم اول و فتح رای فرشت و سکون نون و کاف فارسی والی
 حاکم و نخل و ولایت و خداوند زمین باشد که او را مژبان گویند چه گنگام بمعنی زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند هم آمده است و بفتح
 اول نیز درست گنگام بضم اول بر وزن هزاره بمعنی کنار هر چیز باشد و تلاب آهنین را نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره
 در لغت هر چیزی را گویند که بران چیزها آویزند و در اصطلاح تلاب را گویند خصوصاً تلابی که تصابان بران کوشش بند کنند
 گنگام بضم اول بر وزن نماز بن و بیخ خوشه خربار را گویند گنگام بضم اول بر وزن سراغ بمعنی گرم پیلد باشد بمعنی که میکند برابر نیم تن
 و بمعنی تار بر لیمای و تار بر لیمای هم هست و بمعنی طرف و جانب و کنار هم بنظر آمده است گنگام بفتح اول بر وزن مغالک
 پیش شکم را گویند و بجز اینها هم خوانند و بمعنی دروشم نیز گفته اند گنگام بضم اول بر وزن مدام بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و
 سایر حیوانات چرند و پرند و در دام و سباج و بهایم باشد و پیش و جنک و چراگاه و آب را نیز گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند
 گنگام بفتح اول بر وزن زمانه بمعنی که منته باشد که در مقابل نواست و در عربی نام شخصی باشد گنگ برون ادب کجا همی است که
 از آن ریشما نایند و کاغذ هم سازند و بعضی گویند ریشمایست که از آذین پوست گنگان می نایند و آن در نهایت استحکام می باشد و
 بمعنی و در الحیال هم آمده است که ننگ باشد و شاه دانه را نیز گویند که قلم ننگ باشد و در عربی چرک دست و پا را گویند که بسبب
 کار کردن بهم میرسد و بضم اول و سکون ثانی شهرتم است که نزدیک بگاشان باشد و نوعی از خیار هم هست که آزار شنبه خیار گویند
 گنگام بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فو قانی بمعنی کب است که در زبور غسل باشد و بزبان عربی نخل گویند و بکسر اول و ثانی
 هم آمده است گنگام بضم اول بر وزن طنبور بمعنی مکر و فریب و آدم بازی دادن باشد گنگام بضم اول بر وزن طنبور بمعنی مکر و درستان و
 فریبندگی باشد و مکاری و حیل و سود خوردن را نیز گویند گنگام بضم اول بمعنی مکاری کردن و فریبندگی و فریب دادن و حیل
 وری نمودن باشد گنگام بفتح اول و ثانی و ثالث ریشمان خام را گویند کهن کهن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و ما
 و نون هر دو ساکن بمعنی ون است و آزار بزرگی چنانچه خوانند و بجز اینها حبه الخضر گویند گنگام بفتح اول بر وزن بچیدن
 چیزی را از جانی کشیدن و بر آوردن باشد و بضم اول بر وزن کجیدن بمعنی بر جستن و خیز کردن بود گنگام بضم اول و فتح پنجم
 که زای نقطه دار باشد بر وزن کجیده نوعی از خیار است که آن در وقت خامی شیرین و خوش مزه باشد و چون پخته شود بیخورد
 نمیتوانش خورد و بعضی گویند که کبیره کالک است یعنی خریزه نارسیده گنگام بکسر اول و فتح ثانی و فو قانی بواو کشیده هم بید

امجیر است و بعربی حب الحزوع خوانند و بکسر خای نقطه دار کرم و خشک است در دویم و سهیل بلغم باشد و قولنج را بکشاید
 کج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بفتح ملازه باشد و آن گوشت پاره ایست که از انتهای کام آورینجه است و مردم امق و خود سگها
 و صاحب عجب و متکبر را نیز گویند و باین معنی با جیم فارسی هم هست و بمعنی کشت هم آمده است که دروغ خشک شده باشد و زکات زین
 خوانند و بمعنی برون کشیده هم گفته اند و بضم اول معروفست که گوشت و پیغوله باشد و عربان زاویه خوانند و چین و شکنجی که در بدن و جله
 و کلیم و پلاس و امثال آن افتد و کسی را نیز گویند که در ناسه باشد و چیزی همچو کوهها از پشتش برآمده باشد و او را بر بی احدب خوانند
 و تقی را نیز گویند که در زیر زمین مانند خانه کنده باشند و بکسر اول فیل بزرگ جسد و قوی هیکل معیب و جنکی باشد کجاء از بضم
 اول بر وزن خسار و ناله و نقل تخم کجند و هر تخمی که دروغ آنرا گرفته باشند کجاء کج بر وزن و خساره بمعنی کجاء است که ناله کجند و نغم
 که دروغ آنرا کشیده باشند کجاء کجاء بمعنی کجاء است که نقل تخم روغن کشیده باشد کجاء کجاء بر وزن
 دنباله بمعنی کجاء است که ناله کجند و هر تخم روغن گرفته باشد کجاء کجاء بمعنی اول و ناله و فتح و ال اجد کلفند را گویند که بروی
 مردم بهم رسد یعنی روی مردم افشان میشود و از اعرابی برش میگویند و بمعنی خال هم آمده است و نام صمغی هم هست که آنرا
 عزیزوت خوانند و در دواهای چشم و دلشها و زخمها بکار برند و بمعنی باز هم نیز گفته اند کجاء کجاء بمعنی اول و کسرتا که بمعنی کجند است
 که عزیزوت و باز هر باشد و کلفند و بعضی خالهای سفید ریزه که بروی و اندام آدمی افتد و بدن درو را افشان کند و خال را نیز گفته اند
 و بفتح جیم و ضم جیم هم بنظر آمده است کجج کجج بکسر اول بر وزن و لبر فیل بزرگ جسد و قوی هیکل جنکی را گویند کجج کجج بفتح اول و ناله
 و سکون ثانی و کاف نام درختی است که آنرا شغال گویند و بضم اول هر چیزی غریب و ناز و نورا گفته اند که دیدن آن مردم را
 خوش آید و بر بی طرفه گویند کجج کجج بکسر دو کاف و سکون دو نون و دو جیم بمعنی کوچک و خورد باشد و بمعنی اندک و کم و بهره بهره
 نیز آمده است و باین معنی با جیم فارسی هم گفته اند و بیجانون بای حطی نیز بنظر آمده است کجج کجج بر وزن بلیل هر چیز درم کشیده شده
 و چین و شکنج بهم رسانیده باشد و دست و پائی را نیز گویند که انگشتان آن درم کشیده شده باشد و خیرانی که در تنور افتاده و
 در میان آتش بچند شده باشد کجج کجج بمعنی اول و ناله بر وزن بلیل چین و شکنج و دو اندام و قالی و پلاس و امثال آنرا گویند
 و باین معنی بسکون ثالث هم آمده است کجج کجج بمعنی اول و فتح ثالث خراغی را گویند که زبردهانش درم کرده باشد و خراغ درم
 بریده را نیز گویند و بفتح اول و جیم فارسی هم باین دو معنی آمده است کجج کجج بمعنی اول بر وزن گنجد بمعنی کجاء است که نقل
 تخم روغن کشیده باشد عموماً و نقل کجند را گویند خصوصاً کجج بفتح اول و ثانی و سکون ثانی نقطه دارد و دروغ خشک شده گویند که
 کثک و قروت باشد کجج کجج بفتح اول و ثانی بر وزن کرخت بمعنی جوهر باشد چنانکه شمشیری کثت یعنی شمشیر بیجوهر کثت
 بفتح اول و سکون ثانی و وال اجد بمعنی شکر باشد و معرب آن قند است و بمعنی جراحت و ریش هم بنظر آمده است و نام دهی است
 در ماد و آله النهر بر طریق کاشغر که با دام خوب از اینجا آوردند و بمعنی کریم آمده است که از کریمین باشد و بزرگی ده را گویند که در
 مقابل شهر است و بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مردانه و شجاع باشد و فیلسوف و دانایان حکیم را گفته اند و گفته که بر باجره را که بزبان
 نهند و نقیض نیز هم هست چنانکه گویند این کار دکن است یعنی نیز نیست و خصیصه و آلت تناسل را نیز گفته اند و با بفتح با کاف
 فارسی هم آمده است و اصح آنست کندا کندا بمعنی اول بر وزن دنیا حکیم و فیلسوف و دانایان و بضم اول بر وزن و بفتح اول پهلوان
 هم هست و بفتح اول نیز بهره دو معنی بنظر آمده است و نام نقاشی و مصور هم بوده است و با کاف فارسی نیز رسد کندا کندا
 بمعنی اول بر وزن خنیا که بمعنی کندا است که حکیم و دانایان و شجاع و دلیر و پهلوان باشد کندا کندا بمعنی اول و بیهم موی ماد و نژاد

باشد یعنی مویک چون طفل زائیده شود در بدن او باشد **کند و آلم** بضم اول و یوالف کشیده و فتح لام مرد بلند بالای قوی همکل را گویند و بعضی امر و درشت اندام فریب نیز هست که مزلف بلاندام باشد و بعضی امر و بزرگ ناهوار را گویند **کند و آلم** با او بروزدن و معنی کند اگر است که حکیم و دانای مبارز و دهلوان باشد و بعضی سه ساله هم بنظر آمده است و بعضی پهلو از پهلو **کند و آلم** با کاف فارسی هم گفته اند **کند و آلم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت مطلق شهر مدینه را گویند عموماً و شهری بوده از خراسان خصوصاً و بفتح اول و ضم ثالث ظرفی باشد که از کل سازند و کندم و آن دوران کنند و بضم اول و ثالث معنی است که آن را مصطکی خوانند و بعضی گویند که مصطکی هم نوعی از کند راست که کند رلویان باشد و بعضی دیگر گویند کند و درختی است شبیه بدینخت لیکن باری و موه و نخجی ندارد و صمغ آن را بنام آند مرخت خوانند و صمغ البطم همانست و آن شبیه است بمصطکی و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه سقلاب هم بوده و او بیاری افزاشیا آمده بود **کند و آلم** بضم اول و ثالث معنی است که آنرا طاعت روی گویند و مصطکی همانست **کند و آلم** بضم اول و بر وزن سنبلک صمغی باشد که آنرا ایماوند و آنرا طاعت خاشدنی هم میگویند و گویند مصطکی همانست **کند و آلم** بضم اول و بر وزن کهنکونام و زبرضالک بوده و مصطکی را نیز گویند **کند و آلم** بضم اول و ثالث و سکون ثانی که شین نقطه دار باشد زمین پشته پشته را گویند **کند و آلم** بفتح اول و بر وزن چندره مرغی است که در آب نشینند و مکار و آشیان در آب سازد **کند و آلم** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای نقطه دار نام شهر بوده آباد کرده جمشید و پای تخت فریدون هم بوده است و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن و زاست که قلعه گفته باشد و گوشک و بالانام گفته را هم گفته اند و نام شهر بوده در توران آباد کرده فریدون و اکنون بیکنند گویندش **کند و آلم** بضم اول و ثالث و بفتح سین بنقطه چیز است که آنرا آذیون گویند و شیرازی چوبک اشنان خوانند اگر سه قطره از آب بیخ آن در بینی چکانند در دندان رانانغ باشد **کند و آلم** بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش کلول و پنبه بر زده را گویند که بیهمه درشتن همیا کرده باشند و چوبی را نیز گویند که حلاجان پنبه بر زده را بر آن پیچند تا کلول شود و بفتح اول و ضم سیم نیز بنظر آمده است و بعضی گفته اند که چوبک اشنان باشد و معرب آن قندش است **کند و آلم** بضم اول و کسر ثالث نان ریزه شده و پاره پاره را گویند **کند و آلم** بضم اول و کاف فارسی بر وزن سرخ پوش کبی را گویند که گوش او کم شنو باشد یعنی چیزی بلند باشد که گفت تا بشنود **کند و آلم** بفتح اول و ضم ثالث و لام الف کشیده و بنون زده نوعی از خمیر را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم اول و فتح ثالث میگویند **کند و آلم** بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی که شده و یکجا جمع کنند را گویند **کند و آلم** بفتح اول و مهم بر وزن نقش بند عمارتی را گویند که شراب شده و از هم رنجند باشد **کند و آلم** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و او کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که آنرا از کل سازند و پراز غله کنند و معرب آن کند و آلم باشد و بضم اول هم باین معنی و هم بعضی غول بیابانی آمده است **کند و آلم** بضم اول و بر وزن خورد ساله مرد بلند بالای قوی همکل را گویند و پس از او در اندام زشت را نیز گفته اند و او اگر تله هم میگویند **کند و آلم** بضم اول و بر وزن طنبور و سفره چرمین را گویند و پیش اندازند و نیز گفته اند و آن پارچه باشد که در سفره و زانوی مردم بکشند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نرزد و این رسم و دولت دوم جاری است **کند و آلم** بضم اول و بر وزن رنجور و سفره و دستار خوان چرمی را گویند و بعضی پیش اندازند که معنی پارچه که در پیش سفره و زانواندازند بوقت چیزی خوردن **کند و آلم** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و او کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از کل مانند خم بزرگی که غله در آن کنند و معرب آن کند و آلم باشد **کند و آلم** بفتح اول و ضم کاف بر وزن نقر و خوب کنایه از نشوون و پفراری باشد **کند و آلم** بضم اول و فتح لام یعنی کند و کت که خمی باشد از کل ساختن که غله در آن کنند و سفال را نیز گویند

که کوزه و کاسه و نم شکنند باشد **کنش و بدست** با او بروزن و معنی چند بید سزاست که آتش پیمها باشد و چند بید
 معرب آنست و گویند که آن خایدسک آبیست و او را فند ز خوانند و از پوست او کلاه سازند **کنش** بفتح اول بروزن بنده جو
 و کوی را گویند که بر کرد حصار و قلعه و لشکرگاه **کنش** نامانگ از آمدن دشمن کرد و معرب آن خندناست و نیز زمینی را گویند
 که در حصار پیمه سافران کنده باشند و جایی که در دامن کوه پیمه کوسفندان کنده باشند و بضم اول بروزن **دنبه** کنده نصاب از مهر
 خوب کنده بزرگ را گویند عموماً و جوی که برای کاهکاران و مجربان گذارند خصوصاً و پسر مرد قوی چند و غول بیابان را نیز **کنش** اند
کنده چهار **کنش** کتاب از دنیا است باعتبار چهار عنصر **کنده** کنی بفتح اول و کاف فارسی بروزن پیمه در بعضی کنده کار است یعنی
 شخصیکه در مس و برنج و خوب و تمخه و امثال آن نقشها کند **کنش** کنی بفتح اول بروزن لندی نام کلی باشد سفید و مایل بزردی
 و بد رازی نیم کز شود و بغایت خوشبوی و درخت و طلوع ان شبیه بد رخت و طلوع خرما است و این کل در بلاد عرب و کوسیر شیراز
 و هندوستان بسیار است و آنرا بری کادی و هندی کپوره خوانند **کنش** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار **کنش** و پنج خوشه
 خرما را گویند یعنی چنانکه بد رخت چسبیده است **کنش** بفتح اول و ثانی و سکون سین **کنش** و نقطه و فوانی **کنش** و آنست که را گویند
کنش بروزن ارسطو ایشان باشد و آن کیهی است که با پنج آن جامه شویند و بعضی گویند کشتورستی باشد شبیه ایشان و آن
 بیشتر در ولایت مین و فرغانه دروید و بری حلب خوانند **کنش** بضم اول و کسرتانی و سکون سین نقطه دار یعنی کردار است خواه
 کردار نیک باشد و خواه کردار بد و مخفف **کنش** هم هست که **کنش** و معبد یهودان باشد **کنش** بضم اول و کسرتانی و سکون
 شین و تایی فرشت یعنی **کنش** است و معبد یهودان و جای بسین خوکان را نیز گویند و بعضی کردار هم آمده است چنانکه گویند
 بد **کنش** یعنی بد کردار **کنش** بفتح اول بروزن ارسطو معنی غوره باشد که انکور نار سیده است و بری حصرم خوانند و
 کیهی نیز گویند که بدان جامه شویند **کنش** بروزن پرسنوک معنی دویم **کنش** است و آن کیهی باشد که بدان جامه شویند
کنش بکسر اول بروزن سر نیک تیر زدن اعضا را گویند بسبب دردمندی و آنرا بری و جمع خوانند **کنش** بضم اول
 و کسرتانی و سکون ثالث و نون معنی کشت است که کردار نیک و بد باشد و بعضی **کنش** هم آمده است که **کنش** کبران و معبد
 یهودان و جای خوکان باشد **کنش** بفتح اول بروزن بد کوهی غوره باشد که انکور خام است **کنش** با عین **کنش** بروزن
 نام شهر است که مکر نفعوب و مولد یوسف بوده است و نام پسر نوح هم هست و نام پدر نرود که هم بوده است **کنش** بکسر اول
 سکون ثانی و عین نقطه دار چرخ و گوشها چشم را گویند **کنش** بضم اول بروزن دنبال بعضی پنهان و خفیه دیدن و دستار باشد
کنش بفتح اول بروزن بنکاله معنی خواستن و خواستنکاری کردن باشد عموماً و خواستنکاری و زن خواستن باشد خصوصاً
 و زن فاحشه و خجده را نیز گویند و بعضی **کنش** و مسک هم آمده است و بیخ و قبیکی را نیز **کنش** اند و نام کوهی هم در **کنش** **کنش**
 بفتح اول بروزن علف و لیما هم را گویند که از پوست کتان تا بند و آن بغایت مضبوط و محکم میباشد و در عربی معنی کرانه
 و جانب و ناحیه و طرف و حرز و حایت و پناه و نگاه داشتن و ستر باشد و بال مرغ را نیز گویند **کنش** با نالام بروزن **کنش**
 ریش همین بزرگ را گویند **کنش** بفتح اول و ثانی بروزن ظلت نوعی از گیاه باشد که از آن ریشها تا بند و کردکانی که مغز آن
 بد شواری برآید و بیخ و خیس را نیز گویند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی
 و کاف فارسی معنی مال است یعنی سر انگشتان دست آدمی تا دوش و از جانوران پرنده جناح و از درختان معنی شاخ
 باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام بند ریش از بنا در و مرد سطر و قوی هیکل را نیز گویند و بعضی پنج و بز **کنش**

خرها هم هست و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث لیسر امرو در شست قوی جش را گویند و بمعنی پیمیا و نیک چشم و خیس و زبان آورد هم آمده است **کنکاج** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بalf کشید و بیچم زده بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطه کار بی و همی یا شخصی صلاح بیند و مشورت کنند و بفتح اول هم آمده است و سرطان و خرچنگ را نیز گویند **کنگا** بفتح اول برود زنگار ما بر او گویند که تازه پوست افکنده باشد و بضم اول هم گفته اند **کنکاش** بکسر اول و سکون آخر کشین نقطه دار باشد بر وزن و معنی کنکاج است که صلاح و مصلحت و مشورت باشد و باین معنی با سین به نقطه و فتح اول هم آمده است و خرچنگ را نیز گویند که سرطان باشد **کنگا** بفتح اول بر وزن بنکاله بمعنی کفاله است که خواستن و خواستکاری کردن وزن ناخنده و مسک و بخیل و نام کوهی باشد از خراسان **کنگک** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و وای فرشت و سستی باشد معروف آن بیشتر در کوهستان روید و کارها بر آن خار ناک می باشد و آنرا بزند و با ما ست خوردند قوت باه و همد و عرف را خوشبوی کند و بجز آنرا حرشف و جناح البش خوانند بکبرای امید و شوکه الدمن هم میگویند و تخم آنرا حب العزیز و حب الزلم و نافع السودان خوانند و بمعنی تعصب و خصومت هم آمده است و بضم اول و ثالث قسمی از کدیان باشد که شاخی و شانه کوسفندی بدست گیرند و بر در خانه ها و دکا بنهارم آیند و آن شاخ را بر آن شانه مالند بعنوانی که از آن صدای خرخری ظاهر شود و چیز ناله طلبند اگر اکیا نادردان اهلالی واقع شود کاری بر اعضا خود زده مجروح سازند و بعضی کادو را بدست فرزندان خود دهند تا آنها این کار کنند و این قسم کدیا را شاخ شانه کش گویند و بمعنی بوم هم هست و آن بر نده ایست بنجوست و شامت مشهور و هر کنگره را نیز گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگره خانه و چیزها دیگر و بیجا و شطاح را نیز گفته اند و شاخ درخت نور ستره را هم میگویند و بکسر اول و ثالث نام سازی و آنرا بیشتر مردم هند وستان نوازند و آن کنکری گویند **کنگن** بفتح اول و ثالث و کسوزای نقطه دار و سکون و ال به نقطه صغ کنکراست و آنرا کنکری هم میگویند خوردن آن باسانی قی و استقرای آورد و بعبری صمغ الحرف و زتاب الفی خوانند **کنگر** بکسر اول و ثالث و کسوزای کنایه از نهایت جبر و شست از راه عروج **کنگر** کشدن بفتح اول و ثالث و کاف کنایه از کار پهنفت بسیار مشقت بهما حاصل باشد **کنگور** بکسر اول و ثالث بمعنی آخرین کنکراست که سازی باشد که مردم هند وستان نوازند و آن جو بیست که بر آن دو تار فولادی کشیده اند و در زیر هر دو سر آن چوب دوکد و نصب کرده اند و بضم اول و ثالث بلند بهما هر دو را گویند عموماً و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوار دیگر سازند خصوصاً و آنرا عریان شتره خوانند **کنگر** بفتح اول بر وزن کنکری صمغ کنکرا را گویند و آنرا کنکروز نیز خوانند و بکسر اول و ثالث بمعنی کنگره است که سازی باشد که هندوان نوازند کن مکن بضم اول و فتح هم بمعنی امر و نهی است و مردم مترو و خاطر را نیز گویند و پادشاه و صاحب حکم را نیز گفته اند گفتند بر وزن کنند آنرا که باشد که جاه کتان و کل کاران بدان زمین کنند و بیلی را نیز گفته اند که سر آن خمیده باشد و بر زبکوان کار فرمایند **کنو** بفتح اول و ثانی و سکون و او نیک را گویند و بعبری و دن الحبال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند **کنو** بفتح اول و ثانی بر وزن قلدان شاه داند را گویند که تخم بنک است و بضم ثانی هم گفته اند **کنو** بفتح اول و ثانی بر وزن طرمجانه بمعنی کوزانست که شاه و شاه باشد و آن تخم بنک است و بضم ثانی هم گفته اند **کنو** بفتح اول بر وزن نورو ظرفی را گویند مانند خم بزرگی از کل ساخته که غله را کنند و بمعنی مکر و فریب و مردم بازی دادن هم آمده است و باین معنی بکسر اول هم هست و بضم اول بمعنی دهد برادر و برقی باشد و باین معنی بفتح اول نیز آمده است **کنو** بکسر اول و ضم ثانی و فتح رای فرشت بمعنی فریبند و مردم بازی دهند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **کنو** بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی آدم بازی دادن و فریبند مردم باشد **کنو** بفتح اول

وزایح نقطه دار نهنه بر زده و حلاج کرده را کوبند و بضم اول و کسر اول هم آمده است **گنوک** بفتح اول بروزن زبون بفتح
 کند و باشد و آن ظرفیست بزرگ از کل ساخته که غله در آن کنند و بضم اول مخفف آن گنوست که بمعنی این زمان و الحال باشد گنم
 بفتح اول و ثانی جانوریست که بر بدن کوسفند و شتر و گاو و خر و سگ و امثال اینها چسبند و مانند شپش خون خود و بعر پی ترا کوبند
 اگر خون او را در شراب داخل کنند و خوردند در دم مسی آورد و بضم اول و تشدید ثانی در مؤید الفضل بمعنی سیاه آمده است **گن** که هر
 بفتح اول بروزن بدنه بمعنی کش و اکتش و خبازه باشد که مردم را پیش آمدن تب واقع شود و آنرا بعر پی تملی خوانند گنیا ایای عطی بروزن
 تنها بلغث زند و بازندنی میا خالی را کوبند که کلات باشد گنیت بضم اول و سکون آخر که فوانی باشد بروزن و معنی کینیا است
 که امر بگردن باشد بمعنی بکنید چرد و فارسی دال و تا هم تبدیل می یابند و بضم اول و فتح تحتانی در عری نامی را کوبند که در اول آن آبایم
 باشد همچو ابوالمعانی و ام کلثوم **گن** بفتح اول بروزن تمیز معرفت که پرستار و خدمتکار زمان باشد و در عری جاریه خوانند
 و دختر بگرد و شیزه را نیز کوبند و بمعنی بن و پنج خوشه خرمایا و رطب هم آمده است و باین معنی بضم اول هم گفته اند گنیسند بکسر
 اول و ثانی جغتانی رسیده و فتح سین بد نقطه معبد کبران را کوبند گنیش بضم اول و ثانی جغتانی رسیده و نشین نقطه دار
 زده بمعنی گرد راست خواه نیک باشد و خواه بد **بیان** بفتح اول و سکون ثانی مردم زیرک و عاقل باشد و بضم اول راه فراخ و بزرگ را کوبند
 و بیست و هفت لغت و کنایت **کوک** بفتح اول و سکون ثانی مردم زیرک و عاقل باشد و بضم اول راه فراخ و بزرگ را کوبند
 کتاه راه باشد و راه کوچک و ننگ را کوبند و بمعنی چند و کجارت هم هست **کوی** که بکسر اول بروزن فاده چوب است
 در خانه باشد و چوبی را نیز کوبند که باشند و زبران کرد **کوی** بفتح اول بروزن شراب سرد را کوبند که مبهوه و انگور و چیزهای دیگر را
 کنند و بر پشت گیرند و از جای بجائی برند و در عدد آنرا بزرگ الاغ بار کنند و آنرا بعر پی و دخله خوانند و بر این نیز کوبند که در سیاهان است
 کلبندتک و بمعنی کد نام آمده است و آن سبزی باشد خوردنی و بضم اول باشد که سبب مبهوه گشتی است و نام قصیده هم هست از
 مضافات شیراز **کول** بضم اول بروزن بجار بمعنی اول کواده است که چوب آستان در خانه باشد و بفتح اول هم آمده است **کول** بفتح
 بضم اول بروزن همایون علی است باخارش که پوست بدن درشت گرداند و باین معنی با کاهه فارسی هم آمده است **کول** بفتح
 اول بروزن شراره بمعنی اول کوار است که سبزی باشد که مبهوه و غیره در آن کنند و بر ستور بار کرده از جای بجای برند و بعر پی و دخله
 کوبند و خانه زنبور را نیز گفته اند و ببری که در شبها تا آستان بر روی هوا پدید آید و بمعنی نرم هم بنظر آمده است و آن بجاری باشد
 تیره و ضلیط ملاصق زمین و بضم اول طرف سفالین را کوبند و خرف را هم بکوبند و بهترین خرفها پوست خرچنگ است **کول** بفتح اول
 با و بروزن جفاکشان شخصی را کوبند که کوسفند و کا و امثال آنرا بعر پیندند و بعر پی او را سراج بکوبند **کول** بفتح اول بروزن نماز
 ننگ را کوبند و آن کوزه باشد سرننگ و گردن کوتاه که مسفرین با خود دارند و چوب دستی را نیز کوبند که خرد کا و بدان راست **کول** بفتح
 بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد طعمند و سر زرش را کوبند **کول** بفتح اول بروزن ملازه بمعنی اول کواز است که تنگ مساوا
 باشد و بضم اول تخم مرغ نیم پخته را کوبند و معرب آن جوازفت و بکسر اول چوبی که خرد کا و بدان راست **کول** بفتح اول و زای فارسی
 بمعنی طعمند و سر زرش کردن باشد و بمعنی سحر و لاغ و مزاج و خوش طبعی هم هست و مزاج کنند را نیز کوبند و بمعنی نان و طعام نیم پخته
 و تخم مرغ نیم پرشت هم آمده است و با ثانی مشددم هست و باین معانی با کاف فارسی نیز گفته اند **کواس** بضم اول بروزن قطاس
 بمعنی صفت و کوند و طرز و روش و قاعده و قانون باشد **کواس** بضم اول و فتح میم بروزن مناصف بمعنی سهل باشد **کواس** بضم
 بروزن خلاصه بمعنی کواس است که کوند و صفت و طرز و روش باشد **کواس** بضم اول و راج جغتانی رسیده و فتح میم بمعنی کواس

که سهل و آسان باشد و معنی آسانی هم گفته اند که در مقابل دشواریست **کوشش** بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد
 معنی کوشش است که صفت و کوند و طرز و روش باشد **کوشش** بضم اول و فتح هم معنی کوشش است که سهل و آسان باشد و معنی
 آسانی هم هست که در مقابل دشواریست **کوشش** بر وزن و معنی کوشش است که صفت و کوند و طرز و روش باشد **کوشش**
 بفتح اول بر وزن طباشیر نام جایست که فیروزه کم رنگ و کم قیمت از آنجا آوردند و با کاف فارسی نیز آمده است **کوشش** بر وزن و
 معنی کوشش است که سهل و آسان و آسانی باشد **کوشش** بفتح اول بر وزن زوال معنی انداختن و جمع کردن باشد و معنی نمود و بالید
 و افزایش گشت و زراعت نیز آمده است و بضم اول هم در سنست **کوشش** بفتح اول بر وزن زوال معنی انداختن و جمع کردن باشد و معنی نمود و بالید
 مانند تا کوشش را سنج کرد **کوشش** بفتح اول و کسر رابع و سکون ماضی است که آنرا با آوردن کوبند و بعرپ شکرک البیضا خوانند
کوشش بضم اول بر وزن زلالی معنی جمع کنی و بیدوزی **کوشش** بفتح اول بر وزن نکابیدن معنی جمع کردن و انداختن باشد
 و بالیدن و نمودن کردن غلذات نیز کوبند و بضم اول هم آمده است **کوشش** بفتح اول بر وزن ترا بدیده خلد و کشت و زراعت بالیده و نمودن
 را کوبند و معنی انداختن و جمع کرده نیز آمده است و بضم اول هم درست است **کوشش** بضم اول و همزه و سکون و او دویم و همگی
 خوشبوی که بدان دست شویند و بعرپ اذخر خوانند **کوشش** بضم اول و همزه بر وزن کوشش که بیاض است که بیخ آن مانند و در زمین
 شیار کرده بسیار است **کوشش** بر وزن چوب ضربی و آسیبی و کوفتی باشد که از چوب و سنگ و شش و امثال آن بکسی رسد
 و آنرا بعرپ صد مگویند و معنی از بودیام هست که گیاه آن بسیار کنده و نرم میباشد و آنی که قبل بانان قبل را بدان رانند
کوشش بابای فارسی بر وزن توب معنی کوه باشد که عریان جیل کوبند و بلغت زند و پازند هم کوه را کوب خوانند و حصیر کنده
 نیز کوبند **کوشش** بابای فارسی بر وزن جواره کله و دمه خرد کا و و کوسفند و سایر حیوانات را کوبند **کوشش** بابای فارسی
 بر وزن و مال عود و کرز آهین را کوبند و کردن سطر و کنده و این گفته اند و نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس و باین معنی با
 کاف فارسی هم آمده است **کوشش** بابای اجد بر وزن فوفل کلی است که آنرا انخوان کوبند و معربان انخوانست **کوشش** بابای فارسی
 بر وزن فوفل شکوفه و چهار درخت را کوبند **کوشش** بضم اول و فتح بای امجد و لام موی سر و کله آدمی باشد و بفتح اول بر وزن حوصله
 هم آمده است **کوشش** بضم اول و فتح بای فارسی و لام قید آکوبند که در ایام شادی و آیین بندی و جشن و عروسی بندند و سوار
 آب را نیز کوبند که حباب باشد و شکوفه چهار درخت را هم گفته اند و نقل آهین که بر صندوف و زنده موی فرق سر و کله سر را نیز میگویند
 و بفتح اول بر وزن حوصله هم آمده است **کوشش** بر وزن سوزن چکش آهنگران و مسگران باشد و بعرپ مطراق خوانند و آن دو قسم
 باشد یکی مربع و آنرا تپک خوانند و دیگری دراز و آنرا کوبینه کوبند **کوشش** بضم اول و ثانی مجهول فتح بای امجد که بیاض شبرین که آنرا
 خوردند و موج آبر نیز کوبند و معنی تپک هم گفته اند و آن دهل باشد دم دراز که از چوب و کاه از سفال هم سازند و معرکه کیران و
 آوازه خوانان بر پنج بغل کوبند و نوازند و مشکلی را نیز کوبند که در آن دوغ کنند و جنبانند تا روغن از آن برآید و هر چیز را نیز کوبند که بدان
 چیزی کوبند و عریان مدق خوانند **کوشش** بضم اول و فتح بای فارسی شاخ و شبشته حجامت کتده را کوبند **کوشش** بضم اول و
 سکون ثانی مجهول و بای نمخانی بالف کشیده و فتح زای نقطه دار مطراق و چکش آهنگری و مسگری را کوبند و معنی کوب را نیز گفته اند
کوشش با ثانی مجهول بر وزن چوپن ظریف باشد مانند کفزار و که از بزرگ خرما یا از نانی با نند و بعرپ معدل خوانند و استادان
 روغن که مغزها کوفند را در آن کتند و در نیک تیر نهند تا روغن از آن برآید و نیک تیر شکنجه عصاره را کوبند **کوشش** بضم اول
 و سکون ثانی و فو ثانی سرین و کتل آدمی را کوبند و باین معنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است و بفتح کاف فارسی نیز گفته اند

و بر وزن هوت بزبان هندی تلعه را گویند کوی تا مر یا نانی مجهول بر وزن مودار کو چدر را گویند که بالای آزا پوشیده باشند
 کوی تا ه یا جانور است مانند کوزن خاله های درشت دارد و شاخ او نیز همچو شاخ کوزن شاخ می باشد و آزا کوتاه با هم گویند
 باز یادنی تختانی و بعضی خرگوش هم آمده است با انگر دست خرگوش کوتاه است بنامی از کوی تا ه یا چتر یعنی کوتاه پای است که جانور
 شبیه بکوزن باشد و شخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه ند باشد کوی تا ه نظر شخصی را گویند که از عواقب امور بنبند بپند و
 عاقبت اندیش نباشد و غافل و صاحب غفلت باشد و مجمل و مسک را نیز گویند و کوی تا ه نظر م میگویند کوی تا ه بفتح اول و ثالث یعنی
 کوی تر باشد و عمران حمام گویند و بضم اول هم گفته اند کوی تا ه بر وزن هوشنگ یعنی کدنگ است و آن چوپایی که کاروان بلدان را
 را گویند یعنی وقایع کنند و آزا کونک کار هم میگویند و بر بی مدقه خوانند کوی تا ه بر وزن لوت مال نگه دارنده تلعه شهر
 و او را سرهنگ هم میگویند و بعضی گویند این لغت هندلیست و فارسیا استعمال کرده اند چه کوی تا ه هندی تلعه است کوی تا ه یا مخفف
 کوتاه پا است و آن جانوری باشد شبیه بکوزن و آزا کوتاهی هم میگویند و خرگوش را نیز گفته اند کوی تا ه یا چتر مخفف کوتاه پا است
 که جانور شبیه بکوزن باشد کوی تا ه یا آن بابای ایجاد بر وزن کوچک سال بزوزن یعنی کوی تا ه یا چتر یا چتر مخفف کوتاه پا است
 گویند در یکی از جزایر چین گروهی سرخ چهره کوتاه قد هستند و قد ایشان زیاد بر چهار و پنج نیکست و از تندی گفتار نمیتوان فهمید
 که چه میگویند و غریب آورند و با آهن سودا می کنند و در جزایر بحر زنگ هم هست کوی تا ه یا چتر بر وزن بوسینا بلغت زند و باز زند
 استرا گویند که مادرش اسب است کوی تا ه بفتح اول و ثانی مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی و خواه غیر عربی و جیدیه جاسم را نیز
 گویند که در روز جنگ پوشند و بضم اول و سکون ثانی یعنی کاج است که احوال باشد و بعضی اول با کاف فارسی هم آمده است
 کوی تا ه بضم اول و سکون ثانی مجهول و بیجه فارسی یعنی لوج و احوال باشد و نام طایفه ایست از صحرائشیمان و از منزل و مقامی
 بمنزل و مقام دیگر نقل و تحویل کردن و دروانه شدن را نیز گویند و چند را هم گفته اند و آن پرنده ایست بخوست مشهور و پیوسته در
 ویرانه ها آشیان کند و بعضی خانه کوچ هم هست که زن و فرزندان و اهل و عیال باشند و پیاده و راه زن و دزد و او باش را نیز گفته اند
 و نام بلاغی است ما بین بنکال و ختا کوی تا ه بکوچ یعنی رفتن بتوازی در بی باشد و اسب و مرکب دزدان و راه زنان را هم گفته اند
 کوی تا ه که کسی که از منزلی بمنزل دیگر نقل و تحویل کردن را گویند و گاهی از کوچه و غریب کردن هم هست کوی تا ه یا بکوچ بضم بای
 ایجاد و کلام این لغت از توابع است و نام طایفه ایست از صحرائشیمان که در کوهها اطراف کرمان توطن دارند و گویند اینها از عمران
 حجازند و حرفت ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راه زنی باشد اگر احمیا یا پکا تینا بنید بکدی بکدی را بکشند و مال بکدی بکدی را تاراج کنند
 و همچنین برادران و خویشان و قربانان و دوستان با هم جنگ کنند و این فعل را بسیار خوب دانند و بعضی گویند موضوعی است ما بین
 صفاهان و کرمان کوی تا ه بضم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک و سنگ را گویند چیده بزرگ و فراخ را گویند و بعضی گویند
 یعنی بر زشت که بر بی حمله خوانند کوی تا ه یا باستان بابای ایجاد و سین سغفص کنایه از دنیا و عالم است کوی تا ه یا خطر باغای
 نقطه دار و طمای پهنه که بعضی گویند یا باستان است که عالم و دنیا باشد کوی تا ه یا قن بکسر فکانایه از غریب شدن و غریب
 افتادن باشد کوی تا ه بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه دار خانه باشد که آزا از چوب و علف سازند و خانه بپودن را
 نیز گویند و گاهی کاران حصار یافتند و در خراسان خرزبه آونک کنند و چرک کج و گوشها چشم را هم میگویند و بعضی کریم هم آمده است
 چنانکه گویند در فلان چیز کوچ افتاده است یعنی کریم افتاده است کوی تا ه بضم اول و فتح خای نقطه بر وزن کوچک خوشه انکور
 و بر بی فصله خوانند و یا هم معنی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم آمده است کوی تا ه بضم اول و ضم ثانی و سکون دال ایجاد

مخفف کبود است و آن رنگی باشد معروف و بنعم اول و ثانی مجهول بر وزن سود توده و خرمن غلدر را گویند و باری که بر زمین زراعت
 برزند تا زمین قوت بگیرد و زراعت خوب آید و ترجمه مجموعه هم هست که در مقابل پراکنده است **کوی** است بر وزن و معنی دوشان
 که از انزبیره انکور پزند **کوی** با اول بنانی رسیده و ثالث مفتوح برای قوشت زده زمین دامن کوه را گویند **کوی** بر وزن
 سخره نوعی از مرغابی باشد که مکان در آب سازد **کوی** بر وزن خویک غلام و نوکری را گویند که کوچک باشد و مجد بلوغ رسیده
 باشد و بعضی گویند که کوی غلام بچه است که سینه باشد و از او را بر سبیل مجاز گویند **کوی** بر وزن اول بر وزن مردم کینه و
 دون و کم عقل و نادان و کند فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند و اسب پر کند و پالانی کراه نیز گفته اند **کوی** بر وزن اول و فتح ذال
 نقطه دار بر وزن بود و پوست کوسال را گویند **کوی** بر وزن اول و ثانی و سکون ثالث جانی را گویند که پشت و شکستگی بسیار داشته
 باشد و قابلیت زراعت کردن و آبادانی نداشته باشد و معنی سراب هم بنظر آمده است که در صحراها از دور آب میماند و بنعم اول
 و فتح ثانی در عربی جمع کوه است که عبارت از شهر و قصبه باشد **کوی** بر وزن دوشاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد
 و آب اندک خورد و سراب نیز گفته اند و آن شوره زمینی باشد در صحرا که از دور آب میماند و این معنی با کاف فارسی هم آمده است
کوی بر وزن اول و خاص بنحانی کشیده و بنون زده بمعنی کوبن باشد و آن ظرفیت مانند کوزه ترازی بزرگ که از برك خرابا
 یا از لیف خرابا یا از بنی بافتند و روغن کران مغزها گویند و امدان کنند و در شکنجه در آید و آنرا بر بنی معدل خوانند
کوی بر وزن اول و ثانی و بای امید بالف کشیده آشی باشد که از کبر پزند و آنرا بر بنی کبری گویند **کوی** بر وزن اول و سکون ثانی و
 ثالث و فو قانی کوزه کردن باریک را گویند **کوی** بر وزن اول و کسر ال بنقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و
 بی ذهن و بی ادراک را گویند **کوی** بر وزن نوشی جامه نپسین را گویند **کوی** بر وزن پوستین بمعنی کوری باشد
 که جامه نپسین است و کلیم و پلاس را نیز گویند **کوی** بر وزن اول و ثانی و سکون رای بنقطه و ذای بنقطه و راء میوه و بار کور باشد
 که رستی است پرخار و برك و کل و میوه آزاد و سر که اندازند و آچار سازند و در دوها نیز بکار برند و بمعنی شکرک الشها خوانند
 و بیوت همانست **کوی** بر وزن تبرزه بمعنی کوز است که میوه و بار کور باشد و کور رستی بود خاوار و خرنوب شامی همان است
کوی بر وزن اول و سکون ثانی مجهول و رای بنقطه مفتوح زده و پیچیده و مجد را گویند و بمعنی چرک و درم هم آمده است
 و بنعم اول و ثانی نیز این معنی است و بنفع اول و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد **کوی** بر وزن اول و کسر ثالث و سکون
 شین و ثانی قرشت بمعنی دست چلک باشد و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار سه و چهار و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه که کودکان
 و حیوانات در سیرها و جاهای بازی کنند و هر دو سر چوب کوچک نیز بسیارند و عریان چوب بزرگ را مقلاء و کوچک را نقل گویند
کوی بر وزن اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کوز است که میوه و بار کور باشد و نام موضعی هم هست نزدیک به هر مزد
 نام جمعی از کناره هم باشد **کوی** با کاف فارسی بر وزن مولثانی بمعنی سخیان و تهاج باشد و این معنی با کاف فارسی و ذال
 نقطه دار هم آمده است **کوی** بر وزن اول و سکون هردو کاف و سکون هردو و او مجهول و رای قرشت بمعنی غلبه و اج باشد که مرغ کوشش
 راست و آن را بر بنی حیداء بکسرهما بنقطه خوانند گویند که زهره او را خشک کنند و با آب حل سازند چون کسی را مار یا
 عقرب کزیده باشد اگر زخم در طرف راست باشد سه میل از آن بچشم راست **کوی** البته خلاص باید **کوی** بر وزن اول و ثانی
 و سکون ثالث و کسر کاف فارسی و بنحانی بالف کشیده و چهارم درخت و میوه و بار کور است که آنرا بر بنی خرنوب می گویند
 و بنعم اول و ثانی مجهول بر وزن دور نگاه هم بنظر آمده است بمعنی کبایه که آنرا نیز خرنوب گویند و بعضی گویند از خرنوب که خلاص
 ماموند

ماسون باشد الله اصل **کومر موش** نوعی از موش باشد بغایت کنده و بد بوی و گردی منظر و روزها بدون نیاید **کومر منج** بضم اول
 و ثانی مجهول منج سر بزرگ چوپن را گویند که در طولید است با بکار برند **کومر نمک** کلبه از مردم نمک بحرام و عرام نمک باشد **کومر وک**
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و واو بالف کشیده معنی کبریا است که آتش کبر باشد **کومر وک** بفتح اول و ثالث زمینی را گویند که آزا سیلاب
 کنده باشد و بدان سبب که در ماه اردان بهم رسیده و پر کل ولای باشد و معنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بضم
 اول و هم معنی آتشگاه آهنکری و مسکری و جانی که خشت و کچ و امثال آن بزند و در عربی معنی شهرستان باشد و کوز جمع آنست و بضم
 پارچه و جامه نداشتند و ظرف سفالین آب ز سیده را گویند و با ثانی مجهول یکجمله باشد از پنج حصه و ولایت فارس چه حکمای فارسیان نامی
 ممالک فارس را پنج قسم ساختند و هر قسم را کوره نام نهاده اول آن کوره اردشیر است دویم کوره اسفخر سیم کوره داراب چهارم کوزه
 شاپور پنجم کوره قباد و آزا حوره نیز گویند چنانکه گذشت **کومر می** بروزن نوری نایبانی را گویند و نام خلد هم هست خود روی و آزا
 چینه و خوراک مرغان گویند **کومر** بروزن روز پشت خمیده و در دست شده را گویند خواه از پیری باشد و خواه از عتک و دیگر و کلبه از
 فلک هم هست **کومر** بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی نام موه البت سرخ رنگ که پیوسته نهال آن از زمین شور بر می آید و
 آزا عربی زعفر و میگویند و بضم اول و کسرتانی هم باین معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی معنی کوز است که پشت خمیده و در دست شده
 باشد **کومر لای** سکون کاف در آخر بروزن نوشانوش پره کلیدان در طولید و باغ و امثال آنرا گویند **کومر بر** با ثانی مجهول و ذی
 هوز و بای ایجاد و تالی فرشت بروزن عمر فرسا بزبان زنده بازند رستی باشد که او را کشتیز خوانند و بصری کوزه گویند **کومر می** با ثانی مجهول
 زای فارسی بروزن پوشد صمغ درخت پر خا و لیث که آن درخت را بصری شانکه خوانند و آن صمغ را عترت گویند و آن سرخ و سفید
 میباشد و بسیار تلخ است و در کوهها شبانکاره شیراز هم می رسد و در دواها چشم و زخمها بکار برند **کومر می** با ثانی مجهول بروزن
 معنی کوزه است که صمغ درخت شانکه باشد و آزا هم هودن نیز گویند و آن صمغ را عترت خوانند **کومر** با زای بازای هوز بروزن بود
 کدم و جوی را گویند که در وقت کوفتن خرمین خرد نشده باشد و بار دیگر گویند و آزا بصری تصالد و قصاص خوانند **کومر** بضم اول و فتح
 زای هوز و زای فرشت مرغی باشد کوچک و کبود رنگ و آن بیشتر در آب میباشد **کومر شیب** بضم اول و فتح زای هوز و سکون شین شرت
 و بای ایجاد نام یکی از پادشاهان بوده **کومر گانی** با زای و کاف فارسی بروزن مولتانی مختیان و نیماج را گویند **کومر نوک** بضم اول و
 سکون ثانی و زای فارسی و نون مضموم و او و کاف زده معنی کوزا نوک است که پره کلیدان در باغ و طولید و امثال آن باشد **کومر** که
 با زای فارسی بروزن موزه خراغ سفید را گویند و بصری اقر خوانند **کومر می** با زای هوز بروزن دوزی معنی آبگیر و تالاب و اسفخر باشد
 و بصری شهر خوانند **کومر** با ثانی مجهول بروزن طوس معنی فرو کوفتن باشد و عربان صدمه گویند و دو کس که دوش بردوش با هملو
 هملو زینند و نقاره بزرگ را نیز گویند و آزا هم بسبب فرو کوفتن باین نام خوانده اند و معنی صف و قطار و جر که آمده است و نام قصبه
 از ما ز ندران که کبکوستا است هزار دارد و نوعی از بازی باشد و آن فی الجمله شباهتی بیازی شطرنج دارد چه مهرها آزا نیز در دو جانب در
 می چپینند و چون کوس معنی صف آمده است آزا باین اعتبار کوس میگویند و گوشه جامه و کلمه و پلاس را نیز گویند که از گوشها و دیگر زیبا
 یعنی دراز تر باشد و معنی ایما و اشاره هم آمده است و هندی معنی متغی کرده است که نلک فرخ باشد **کوسان** با سین بفتح بروز
 سوزان نام شخصی بوده نانی و نی نواز در زمان یکی از پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را نیز گویند و نام قصبه باشد از ما ز ندران
کوسست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فو فانی رسنی باشد که آزا بصری حنظل خوانند و درخت آزا شری گویند و بضم اول و ثانی مجهول
 بروزن پوست معنی نقاره و طبل و مانند آن باشد و الم و آسب و آزاری را نیز گویند که از هملو بر هملو و دوش بردوش زدن و فرو کوفتن

هم رسد و آنرا عریان صد مخوانند **کوشتن** بروزن و معنی کوشتن است که آسیب و الم رسانیدن و زدن باشد **کوشن** فرو رفتن
 کنایه از کوچ کردن باشد یعنی از منزلی بمنزل دیگر نقل و تحویل نمودن **کوشک** بفتح اول و کسوتانی و سکون ثالث و کاف با نون را گویند
 و بعضی چهر خوانند **کوشم** بروزن بوسه معروفست یعنی شخصی که او را در چانه و زنج زیاد بر چند محو باشد و همچنین شخصی که در
 دهانش پست و هشت دندان باشد و معرب آن کوچ است و نام شکل نیم هم هست از اشکال رمل و از اقبح خوانند **کوشک**
برکشتین نام جشی است که فارسیان در غزه آرزو میگرداند و جلد نمیه اش آتش که در این روز مرد کوشه بچشم بدقیافه مضکی
 را بر لایخ سوار میگردند و آروزی کم بردن او طلا میگردند و آنروز مفضل مرد و باو زنی در دست داشت و پیوسته خود را با او میزد و
 از کما شکایت مینمود و مردمان برف و برف بر او میزدند و چندی از علما مان پادشاه نیز با او همراه بودند و از هر دکانی یکدرم سیم میگردند
 و اگر کسی در دادن اهماال و تغلل میگرد کل سیاه و مرکب همراه او بود و جامه و لباس آنکس میباشید و از صبح تا نماز پیشین هر چه جمع می
 تغلل میکرد با پادشاه داشت و از پیشین تا نماز دیگر یکوسه و جمعی که با او همراه بودند و اگر کوشه بعد از نماز دیگر بنظر آزار آوری آمد او را
 او را اندر که نخواستند میزدند و آنروز را بعضی رکوب کوچ خوانند گویند در این روز جمشید از دریا مروارید برآورد و در این روز خدا
 تم حکم سعادت و شقاوت فرمود هر که در این روز پیش از آنکه حرف زند بگوید و ترنج بیوید تمام سال او را سعادت باشد **کوشیا**
 با یای حلی بروزن او ستاد سنک سیاه باشد که سوهان دوران کار نکنند و چون در آب گذارند ماهها بران جمع شوند گویند مگس
 آنرا یعنی سوختن آنرا با آهن ختم کند سحاب را منعقد سازد **کوشش** با تانی مجهول بروزن موش یعنی کوشش و سعی باشد و امروزش
 کردن و کوشیدن هم هست یعنی بکوش و سعی کن و کوشش و سعی کنده را نیز گویند که فاعل باشد و نام روز چهارم است از ماهها تاری
کوشا بروزن نورا یعنی کوشنده و سعی کنده و جنگ بعدال باشد **کوشاب** بروزن و معنی دو شایست و آنرا از شیره انکور پزند
کوشائی بروزن فولاد پنج کاه باشد خوش رنگ و آنرا خنطیا نا گویند تریاق جمیع زهرها **کوشاسب** بضم اول و ثالث بالف
 کشیده و بسین بنقطه و بای ایجاد زده یعنی خواب است که بعضی نوم خوانند و بمعنی احتلام و شیطان شدن هم بنظر آمده است و
 کابوس و عبد الجنه را نیز گفته اند و آن کرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و امر وی را نیز گویند که هنوز غنطش ندیده باشد و با هر چه
 و بمعنی احتلام با کاف و فارسی هم آمده است **کوشان** بروزن جوشان کوشش و سعی و جهد کنده را گویند **کوشش** با تانی
 مجهول بروزن پوشش معنی سعی و جهد و جنگ و جدل باشد **کوشک** بضم اول و فتح ثالث بروزن موشک معنی کوچک باشد و
 مردم کوچک اندام را نیز گویند و معرب آن توشق است و بسکون ثالث بنای بلند را گویند و بعضی قصر خوانند **کوشکچیر** بضم اول
 و فتح کاف دوم معنی کشکچیر است که سنک منجیق و کلوله توپ باشد و جلد نمیه آن کوشک انجیر است یعنی کوشک سوراخ کن
 چنانچه معنی سوراخ هم آمده است **کوشم** بروزن توشه بمعنی و جهد نموده و بدست آورده باشد **کوشیا** بروزن هوشیار
 نام حکمی بوده است از کیلان و بعضی گویند نام حکمی بوده است از فارس و شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده است و با کاف فارسی
 آمده است **کوش** بروزن دوع معنی درون شدن و اندرون رفتن باشد **کوش** بروزن صوف پرنده ایست بنحوت مشهور که آنرا
 بوم و جغد نیز گویند و آن دو قسم میباشد کوچک و بزرگ کوچک را جغد بزرگ را بوم خوانند و شانزده گویا مکان را نیز گفته اند **کوش**
 بضم اول و سکون ثانی و فاقونانی بمعنی آسیب و آزار و ضربی باشد که از سنک و چوب و شت و لگد و امثال آن بگی رسد و ماضی
 آزار و آسیب رسانیدن هم هست یعنی آسیب و آزار رسانیدن **کوش** بروزن سوخته بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده باشد و
 کلوله **کوش** بزرگ را نیز گویند که از کوشت سازند و در دیک آتش و شله و امثال آن اندازند و گنایه از مردم ابله و نادان و احمق
 است

مست کو قند برات نوعی از طعام باشد و اینچنانست که گوشت را بکوبند و بعد از آن با مصالح در روغن بریان کنند و بزرد
 خشک بکنند و بخورند **کوی قنج** بانانی مجهول بر وزن کوسج نام جماعتی است که در کوهها کرمها را کند و معرب آن قوفص باشد
کوی قمان باجم بر وزن بوستان نفس مرغان را کوبند و بمعنی کوی هم آمده است که جماعتی باشند در کوهها کرمها را کند **کوی قمانه** بانانی
 مجهول و شین نقطه دار بر وزن مورباند بمعنی جولا همداشته باشد **کوی کت** بانانی معروف بر وزن دولک بمعنی کمان باشد و
 آواز صدای بسیار بلند را نیز گویند و بانانی مجهول بمعنی کاهو باشد و آن تره ایست که خوردن آن خواب آورد و بگریختن کوبند
 و پنجهها دور در رانیز گفته اند که بطریق استعمال برد و پارچه جامه که خواهند بهم پیوند کنند زنده نماند و در وقت کم وزیا نشود و
 آهنگ ساختن سازها و موافق نمودن آوازهها باشد با هم و بمعنی صرف هم آمده است و بمعنی کبندی هم هست **کوی کا** بر وزن و
 معنی غوغا باشد که صد آواز بسیار بلند است و یکی از آنها ماه هم هست که در آن قمر خوانند **کوی کان** بانانی مجهول بر وزن
 سوهان ساز و برك است و آن کا زرا گویند **کوی کبا** بفتح اول و ثالث و بای ایجد بالف کشیده بلفظ زنده و پازند ستاره را گویند
 و در میان کویک خوانند **کوی کب** شاموس نام کلی است و آنرا از جزیره قبرس آورند و آن از کلی مخوم خشک تر میباشد و دروی
 کشنده و کزندگی جانوران را دافع است و بگریختن طین شاموس خوانند **کوی کبوس** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن اشکیوس بمعنی
 کج و ناراست باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کوی کبک** بفتح اول و ثالث و بای ایجد چوب بلند سر کجی باشد با کوی غولای صیقل
 کرده از آن آویخته و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است و از پیشاپیش پادشاهان میبرد و بسیاری و آبنوی مردم را نیز گویند و
 درختان عربیست **کوی ک** بمعنی موافق ساختن است اعم از ساز و آواز و غیره **کوی کاک** بانانی مجهول و بفتح لام بر وزن
 کوچک غوزه پنبه را گویند که هنوز نشکفته باشد یعنی غلافی که پنبه در درون آنست **کوی کاک** بانانی مجهول و کسر ثالث و بفتح
 لام مرعیش تا جدار که آنرا شانسر گویند و مرغ سلیمانها است و بگریختن هد هد خوانند و بر وزن حوصله گفته اند **کوی کاک**
 بانانی مجهول و مهم بر وزن دوستان بلفظ زنده و پازند یکی از آنها آفتاب است **کوی کن** بانانی مجهول بر وزن سوزن جعد را گویند
 و آن مرغیست که بخوست اشتهار دارد و غلظت هم رس بریان کرده را نیز گویند و بهندی نام ولایتی است از ملک دکن بر ساحل عربیا
 عمان **کوی کت** بر وزن هوشیار غلاف و غوزه خشکاش باشد و بگریختن رمان السعال کوبند و بعضی تخم خشکاش را هم گفته اند
 و عصاره و فشرده آنرا نیز گویند **کوی کیک** بانانی مجهول و بفتح ثالث بر وزن کوچک مصغر گوکن است که جعد باشد و آن پرنده است
 بخوست مشهور **کوی کوی** بضم هر دو کاف و سکون هر دو و اوصدا و آواز ناخنده را گویند و خاکینه نیز گفته اند **کوی کوی** بضم اول و ثانی
 و سکون زای هوز نوعی از قماش نفیس لطیف باشد **کوی کوی** بفتح رابع بر وزن غلغله بمعنی کوچک است که جعد باشد **کوی کوی** بانانی
 مجهول و بفتح ثالث بمعنی کوه است که جعد باشد و آن پرنده ایست مخصوص و بزرگی برادر رضاعی را گویند بمعنی دو طفلی که با هم شیر خورد
 باشند و قوص نان کوچک را هم میگویند **کوی ک** بفتح اول بر وزن کچل نوعی از پوستین است که آنرا از پوست کوسفند بزرگ دوزند
 و در دما آنرا نم دوزنی کتد و کلیم و پلاس کنند و اسب کم راه و مهمیز خور و کند زور را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت فارس
 و بضم اول بمعنی دوش و کتف باشد و بانانی مجهول بمعنی نالاب و اسفند را بکوبد و جعد را نیز گفته اند که پرنده مخصوص باشد و این
 معنی با کاف فارسی هم آمده است و ترکان هم نالاب را کول و مردم کیلان و بیبه پس پشت و تل را و بهندی امر بکشودن باشد یعنی
 بکشاکش **کوی کلاب** بانانی مجهول بر وزن دو کلاب اسفند و نالاب را گویند و موجب عظم را نیز گفته اند و نام ولایتی است از مضائق
 بدخشان که آنرا قتلان میگویند و نام شهر و مدینه هم هست **کوی کلاب** بانانی مجهول بر وزن پوشاک بمعنی دویم کولاب است که

که موجب عظیم باشد **کولان** بفتح اول و نانی بر وزن همدان نام کوهی است و کجای را نیز گویند که از آب روید و از آن حصیر بافتند
کولنج بضم اول و سکون نون و جیم نام حلوائیست که آنرا بلامبکونید و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است و باری باشد که
از آن تولج خوانند **کولایان** بضم اول و کسر و او دریم بر وزن یونان هیلوان و گردان را گویند **کولنج** برونن و وزنج بمعنی
آتشدان و منقل باشد و بانانی مجهول نام مرده بوده تورانی که اسفند یار را از راه هفت خوان بروینند و زه سائید **کولنج**
بضم اول و غین نقطه دار و فتح جیم فارسی فازه زنان را گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند و باین معنی باکاف فارسی هم آمده است
و اصح آنست **کولک** بر وزن کورک کد و نیز آگویند که زنان بنیبه رشتن را در آن هفت **کولک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بضم
فلفل سیاه را گویند و آن معرفت **کولنج** برونن و معنی تولج باشد و آن بادی است که بسبب آن شکم و پهلو درد کند و بوم ملاکت
باشد و تولج معرب **کولنج** بود و آتشدان را نیز گویند و نام نوائست از موسیقی **کولک** بانانی **کولک** نیز معنی و پشت پائی
را گویند **کولک** بانانی مجهول بر وزن مؤشنگ خیز لوله کوی را گویند که صیادان در آن نشینند تا صید ایشان را نهند و دام را
بکشند و بمعنی ابله و احمق و بی عقل و گناه باشد و بمعنی حرام زاده هم هست و عار پشت کلان و کوچک را نیز گفته اند و باین معنی باکاف نانی
هم آمده است **کولیدان** بانانی مجهول بر وزن نولیدن بمعنی کندن و کاریدن زمین باشد و ریش کندن و بر آوردن از زمین را
نیز گویند **کولم** بضم اول بر وزن موم کجای باشد خوشبوی که آنرا از خر گویند و بعضی گویند کجای است که در زمین شیار کرده
پیدا شود و بیخ در پشت آن همچونی باشد و بمعنی اول باکاف فارسی هم آمده است و در عربی کله و در مشتقان را گویند و بفتح اول هم در عربی
بالا رفتن اسب نیز باشد بر اسب ماده **کولج** بمعنی کج است و آن نانی باشد معروف **کولم** بضم اول و فتح ثالث و سکون زای
قوشت بلفظ زند و بازند بمعنی امروز باشد و آن مبهوه ایست معروف که بر پی کتبی خوانند **کولمش** بکسر ثالث بر وزن پیش
جاه جوی و گنگن را گویند که جاه کن باشد **کولم** بانانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند که از نای و علف سازند و کجای را نیز بانان
در آن نشینند و محافظت فالیز و زراعت کنند و کجای صیادان در کین صید نشینند **کولک** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون درخت
پدیه را گویند و آن نوعی از پدیه باشد که بار و مبهوه نهد و بر پی غریب خوانند و چیز و محنت را هم میگویند و بضم اول و کسر ثانی دوستان
و جمعی باشد در عاشور که چند بن هزار کس جمع شوند و باین معنی بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و چیز و محنت را نیز گفته اند و بضم اول
و سکون ثانی سرین و جفند و لشتگاه باشد و بفتح اول و سکون ثانی در عربی چیزی حادث را گویند یعنی بنیوه و پدیده **کولنج**
بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم شو نیز را گویند که سیاه و انبها باشد و آنرا بر دو خبر بان باشند **کولن** خامر **کولن** کنایه از لطمیان
شدن باشد **کولن** خبر بکسر نون و فتح ثانی نقطه دار و سکون زای بفتح معرفت و کنایه از مردم درشت ناموار پی نیز و نادان
بی عقل و احمق باشد **کولک** بفتح اول بر وزن رونده چیزی باشد که از ما ستند دام از علف بافتند و در آن گاه و سر کین و امثال آن کنند
و برشته و الاغ بار کرده هر جا که خواهند برند و خر بزنه نارسیده را نیز گویند **کولک** برونن کله سته جفته و سرین و کفل آدمی را گویند
کولن بضم اول و فتح ثالث بمعنی کولست است که کفل و سرین آدمی باشد **کولنیان** بابای حلی بر وزن مولتان بمعنی خواب
باشد که عریان نوم خوانند **کولنج** برونن و معنی کبود است و آن رنگی باشد معروف و آسمان بدان رنگست **کولنج** بضم اول و فتح
ثانی غوزه و خلاف بنیبه را گویند و کوه کار که خلاف خنخاش باشد و پیلد ابریشم و آنچه بدینها ماند همه را **کول** میگویند و بضم اول
و ظهور ما معرفت و عمران جبل خوانند **کولنج** **کولنج** نام کوهی است در ولایت کرمان **کولنج** **کولنج** کنایه از کوه تاف
کولنج بضم هزه و سین بفتح کوهی است که پیوسته آتش از آن فرو خندد و درخشان باشد و هرگز فرو نشیند **کولنج**

بضم اول و ثالث بالف کشیده و بیب و او رسیده و تخانی زده نام نوعی از بازی باشد آن چنانست که خاک را نوده کنند و موی
 در میان آن پنهان سازند و بعد از آن آب بر آن دریند و کل کنند پس گردی و شرطی بندند و بر دود آن کل نشینند و موی را بلند هر که
 بیاید شرط و کرد و بر دود آن بازی در عربی بقیری خوانند **کوهان** بانالت مجهول بر وزن سوما یعنی زین اسب است و امچرا نش
 شزو کا و بر آمده هم **کوهان** میگویند لیکن بطریق مجاز **کوهان** نوعی بیغ نای مثلثه پشت کار را گویند و بعضی بر وزن هم هست آن
 چند ستاره کوچک باشد که بمثل **کوهان** در فلور آن یکی از منازل قمر است و بعضی بر آن خوانند **کوه** یا **کوه** ابای فارسی بر وزن
 کوشاره حصر یعنی از کوه را گویند و کنایه از اسب هم هست که بر آن منس خوانند **کوه** یا **کوه** دامن کوه را کوه را گویند یعنی زبنی که
 در پائین کوه واقع است و بعضی **کوهستان** هم هست **کوه** بر **کوه** غیر مطبق را گویند و آن نوعی از عنبر است که طبقه طبقه بر روی هم نشینند
 مانند کوه **کوه** پشت بر وزن و معنی کوز پشت است که بعضی هضبه خوانند **کوه** تنوع کنایه از روشنی بسیار است **کوه** بضم
 اول و کسر ثالث و سکون جیم آلوی کوهی را گویند و بعضی زعفران خوانند و درخت آنرا عویج میگویند **کوه** چکن کنایه از مردم صاحب
 حوصله و دلیر و شجاع باشد **کوه** جلیک بکسر ثالث و فتح جیم نام کوهی است که نوح در اینجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول
 از آنجا نهد و بشید **کوه** رحمت بکسر ثالث و فتح رای قرشت نام کوهی است نزدیک بکوه معظمه **کوه** مر وند کنایه از اسب است
 که بازی فرس خوانند **کوهستان** معروفست که کوهسار باشد یعنی جای که در اینجا کوه بسیار است و نام ولایتی هم هست از خراسان
 و از آنکهستان هم میگویند و معرب آن هستان و بنعرب اشتهار دارد و قبل از این شهر مند را نیز میگویند **کوه** کوب بضم اول و ک
 درجه هارم و سکون و او ویای امجد کنایه از اسب و اشتراست و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود **کوه** کین با کاف فارسی بر وزن
 پوستین یعنی خداوند و صاحب بزرگ باشد **کوه** هتر بانانی مجهول و کسر ثالث که ما باشد لیکن بطریق خفایان باید که چنانکه سما
 ها بفعل آید و بسکون هم کیهی است که آن در زمین شمار کرده میباشد و پنج در پشته آن بدنی میباشد **کوه** محرف ق یعنی کوه سوخته و آن
 کوهی است سباه در حد و آرن **کوهنک** بر وزن هوشنک یعنی خیز کردن و برجستن باشد **کوه** هک بانانی مجهول و فتح ثالث زین
 اسب را گویند عموماً و بلندی پیش و پس زین اسب را خصوصاً چه پیش را پیش کوه و عقب را پس کوه خوانند و هر چه بلندتر از
 کوه آید بر آمده کی پشت کا و پشت شتر را هم میگویند و مطلق بلندتر از کوه گویند و بعضی موجد آب هم هست و چون کوه را نیز گفتند چه جن
 کوه را کوه گویند هم میگویند و بعضی نصیب و حله آمده است **کوه** هتر آب یعنی جشت و خیز آب است که موجد بزرگ باشد **کوه** آسمان
 یعنی بلندی آسمانست و بعضی اوج هم آمده است **کوه** کوهتر جن کوه را گویند یعنی شخصی که او را جن کوه باشد **کوه** بانالت
 جتانی رسیده آلوی کوهی را گویند و بعضی زعفران خوانند و مردی را نیز گویند که در کوهستان میباشد **کوه** هیچ بکسر ثالث و سکون
 تخانی و جیم یعنی کوهی است که آلوی کوهی باشد و بعضی زعفران خوانند **کوه** هین بانانی مجهول بر وزن زوین کیهی است که خج آن
 چینی میباشد و در زمین شیار کرده بسیار است **کوه** تی بر وزن جوی راه فراخ و گشاده را گویند که شاه راه باشد و بعضی گذر و حله هم
 آمده است **کوه** چپر بر وزن موجد مضر کوهی است که راه کوچک و تنگ باشد **کوه** تی بکسر اول و تخانی مجهول بر وزن دلیر زین
 پی آسپه و خوره زار باشد و از آنجایی فراع گویند و بعضی سراب هم آمده است و آن زمینی باشد شور که از دور آب ماند و زمینی را نیز گفتند
 که باران بر آن باریده باشد و مردم و حیوانات دیگر بر بالای آن آمدند و بسیار کرده باشند و آرزوین بر پشته خشک را هموار شده باشد که
 تند و آمد و رشد بر آن دشوار بود و بعضی شیر زبان هم آمده است که شیر خنناک و فخر آلود باشد **کوه** نین بانالت مجهول بر وزن موز کج
 و گوشه خاندان گویند **کوه** نیش بازی فارسی بر وزن تمیز یعنی کبل باشد و آن پیمان است که چیزها بدان پیمانند و بعضی نغز خوانند و بعضی

کوز یعنی کبلی بفتح کاف نیست بلکه بکسر کاف است و آن میوه باشد صحرانی شبیب بسبب و آنرا از اذخر ائمه شایان و بصری خورد
 خوانند الله اعلم **کویست** بضم اول و سکون سین بفتح بر وزن کبخت بمعنی کوفتی و آزار باشد **کویست** بضم اول و سکون
 کربختن بمعنی کوفتن غله و غیر آن باشد و بکسر اول و فتح اول هم آمده است **کویست** بفتح اول و سکون سین بفتح غله کوفته شده را گویند
 و در طرف سرین و نشننگاه و نیز گفته اند و ظاهر آنرا که با کوفتنه بفتح نون تصحیف خوانی شده باشد **کویست** بضم اول و سکون
 کربزدین بمعنی کویستن است که کوفتن غله و غیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده است **کویست** بفتح اول و سکون سین
 طرف و اوانی دوع و ماست را گویند **کویست** برون همیشه بمعنی کویستن است که اوانی و ظروف دوع و ماست باشد **کویست**
 بانالت مجهول بر وزن طویل شکونه با و نون و میحان را گویند **کویست** بانالت مجهول بر وزن طویل بمعنی کامل باشد که موی میان سر
 باشد و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند **کویست** بضم اول و سکون سین دست انزاری است روغن کران را مانند کفتر از و که از بزرگ
 خرما باشد **کویست** بضم اول و فتح ثالث کیا می باشد شیرین که در دمان خوردند **کویست** هفتاد و یک راه بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار
کویست یافت با محتانی بالف کشیده و بقا و فو قانی زده طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند بی آنکه بدست و بی و بر
کویست کاف تازی باهاش مثل برهمل و پنج لغت و کتابت که بفتح اول و سکون و ظهور ثانی مخفف گاه است
 که اسپان و شتران و گاو و خزان خوردند و بضم اول مخفف کوه است که در آن جبل گویند و بضم اول و فتح ثانی مخفف
 کوه است که پیش و پس زمین اسب و موخیناب و بلندی پشت شتر و گاو باشد و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی کوچک باشد و بکسر
 اول و مخفی ثانی افاده معنی عک و دلیل کند چنانکه گویند بسبب آتش زدم که نماز نمی کرد گناه بر وزن خطا بمعنی غل و منفعل
 و شرمند باشد **کویست** برون شهاب کیاها و دراهمای جوشانیده باشد که کرم بر عضو درم کرده و از جا بر آمده بندند
 تا در دسا کن شود **کویست** بفتح اول و سکون سین که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف یکسان هم هست که آن نیز
 بمعنی جهان است و بکسر اول جمع است که بمعنی کوچکان و خوردان باشد **کویست** بفتح اول و سکون سین بای امید
 تنگ و عار باشد و بکسر اول نیز بنظر آمده است **کویست** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال امید مخفف کوه بوده است بمعنی
 کوه بود که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و گوشه نشین و دهقان باشد و بمعنی تحصیل دار و خزانة دار و صرف هم هست
 و عربان ناید خوانند بکسر تاف و بمعنی همسار نیز گفته اند و تبعاً آخر که خزینة دار و صرف و تحصیل دار و همسار است و بفتح اول و
 کسر اول هم آمده است که برون سرد و نغث باشد و معرب آن جهید است که بمعنی بفتح اول و سکون سین و برون همسار است
 و رهند و ستان که پیش **کویست** بفتح اول و وای قرشت برون احمدک باد بخارا گویند و آن چیز است معروف که قلبه کشند و خوردند
کویست بضم اول و سکون سین بمعنی بچقل و احمق و ابله باشد و بفتح اول و سکون سین نالت هم آمده است که بمعنی بضم اول و سکون
 بتکه بمعنی که بچقل و ابله و احمق باشد و بفتح اول هم آمده است که **کویست** مخفف کوه پیکر است که قبیل و اسب قوی
 میکل باشد **کویست** برون مهناب بمعنی گاه دور باشد و ادویه جوشانیده را نیز گویند که کوما کرم بیهمه تخفیف و جمع و در در
 عضو درم کرده و از جای بر آمده بندند که **کویست** بکسر اول و سکون سین که بمعنی کوچک تر باشد چکه بمعنی کوچک و خرد باشد که **کویست**
 اول بر وزن سفر ریکی باشد مخصوص اسب و استر و آراکیت هم میگویند که **کویست** مخفف گاه ریاست هر که با خود دارد از علت
 بر تان این باشد که **کویست** بمعنی لون و رنگ نداشت و چیز را نیز گویند که خاصیت گاه ریاست داشته باشد و کنایه از مرابینده
 و بردارنده و سبک دست هم هست که **کویست** بضم اول و سکون سین نام مبارزی بوده تورانی که بدست یکی از پهلوانان ایرانی در جنگ

دوازده رخ کشته شد که هر یک بفتح اول بر وزن هجره زغال شیر مست را گویند که گزنگ بر وزن تفرک غزول بوستانی باشد گویند
 اگر آب آزاد در پای درخت انار ترش بریزند انار آمد درخت شیرین گردد و بعضی گویند تره نیز کست که زبان عربی جریر خوانند که گزنگ
 بفتح اول بر وزن حنظل رستنی و دارویی باشد که در دواها نیز بکار برند و عبری جریر گویند او را آورد و ملین و سخن و مقوی باه
 باشد که ساسم بر وزن رفسار مخفف کو ساسار است یعنی زنبقی و جانی که در اینجا گوه بسیار باشد که سستان بر وزن کلستان
 مخفف کوستان نام ولایتی است در خراسان و مغرب ان هستان است و اکنون بخریب استهار دارد که سستیم بضم اول بر وزن
 کسند کوزة پر آب را گویند که سسلی بر وزن مسند یعنی نادان و احمق باشد که سستیم باشین نقطه دار بر وزن و معنی که سستیم است
 که کوزة پر آب باشد که گنگان بضم اول و کاف بر وزن هبتان بمعنی کوهکن باشد و که گنگان بمعنی کوهکنی که گنگان
 بر وزن هوشان مخفف گاه گنگانست و آن سفیدی باشد که شهابی برقی راه در آسمان نماید و ان از بسیاری ستاره ها کوچک نزدیک
 بهم است و عربان جره میگویند که گنگوب بضم اول بر وزن اسلوب کنایه از اسب و شتر باشد و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین
 بوده که گنگی بفتح اول و لام بر وزن شلغم بمعنی یاد بجان است که گنگی بفتح اول بر وزن هلد ریزها و کاه و سههار و سیم را گویند
 و در سفید رایج را نیز گفته اند و بزکی آنچه خوانند که گنگی بفتح اول و بای میجد بر وزن تلک و مخفف گاه انبار است که انبار گاه
 باشد و بضم اول بمعنی خانه است که عبری پت خوانند و بار گاه را نیز گفته اند و زردشت گفته است که روز کار گاهن بارها
 کرده است و هجراری گویند آفریده است چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و جهان را با مردم بسالی آفریده و هر یک از این
 گاهن بارها پنجه روز است و نامشان هم گاهن بار است با ضا فاعول و دویم همچو گاهن بار اول و گاهن بار دویم و گاهن بار سیم و گاهن بار
 چهارم گاهن باری جنبی سازند و عید کنند چنانچه در کاهنبار بقصیل مذکور شد که گاهن خرابا گاهن کنایه از دنیای فانی است
 که گاهن باری بازای هوز بر وزن مهندس نام قلعه است قدیم از فلاح بدخشان و مغرب آن قندراست و الحال نیز بقندره شهر
 دارد که گاهن باری کنایه از آسمانست و کنایه از دنیا و جهان هم هست که گزنگ بفتح اول و ثانی و ذی هوز و سکون ثالث بمعنی
 حیانه است و آن کشیده شدن دست و پا باشد بسبب غلبه خواب یا خار یا آمدن تب و عبری نمطی گویند که گاهن فرشت
 بفتح فاء کنایه از زمین است که عبری ارض گویند که گاهن بکر اول و سکون ثانی و نون بختانی کشیده خانه زمستانی باشد و فرس
 را نیز گویند و آن جانور است معروف که گاهن بکر اول و ثانی بختانی مجهول رسیده نام قلعه است از ولایت سیستان
 که گیاهان بر وزن امیاناد و انبست که از عبری عود الصلیب گویند بر معرود آورند مانع باشد که هیچ بفتح اول و ثانی بختانی
 مجهول کشیده و بیجم فارسی زده بمعنی که گاهن نام قلعه باشد از ولایت سیستان و بعضی گویند که گاهن مغرب که می باشد که گاهن
 بانالت مجهول بر وزن صغیر سبب صحرایی را گویند و ازاد خراسان علف شیران و عبری زعر و خوانند که گاهن بالام بر وزن
 امینا نام مبارک است ابرائی که گاهن بر وزن جمیل پوست درختی است نازک و نیک مانند شیطرح و آزاد و دواها بکار برند
 که گاهن بکر اول بر وزن نکین بمعنی کوچکترین باشد چه که بمعنی کوچک است و سبب صحرایی را نیز گویند که عبری زعر و و ذلثه
 جهات خوانند بسبب آنکه دانند آن سه پهلو میباشد که گاهن بکر اول بر وزن نکین بمعنی که گاهن است که کوچکترین باشد
 بیان سبب ستمی رکاف نامی با ایای حطی مثل بر یکصد و پنج لغت و کتابت کی
 بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چودقت باشد و در وقت انکار نیز این لفظ را گویند و بمعنی پادشاه پادشاهانست یعنی پادشاه
 که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و عبری ملک الملوک خوانند و پادشاه فهار و جبار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام دارد

بلندی و قدر از گیوان گرفته اند چه او بلندترین گواکب سیاره است و بعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه چهار است و در قدیم
 این چهار پادشاه که کیکاوس و کجسر و کی قباد و کی لهراسب باشد کی میگویند و بعضی پنج میگویند و کیورث را داخل بدانند
 و هر یک از عناصر را بهر رانیز گفته اند و بعضی پاکیزه و لطیف هم آمده است و حاصل و نجیب رانیز میگویند و ترجمه سلطان هم هست
 و بعضی گویند این نام را زال پدر رستم بقیاد گذاشت و کی قباد خواند و در عربی بنشد بد تانی معنی داغ باشد که بردست پیا
 و اعتقاد دیگر نهند و لکه در نشان راهم گفته اند **کیا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده معنی کی است که پادشاه بزرگ جبار باشد
 و مرزبان رانیز گویند که زمین دار باشد یعنی پادشاه کوچک و پهلوان راهم میگویند و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و بعضی
 دهقان هم هست و طبایع نیز گویند که برودت و حرارت و رطوبت و پیوست باشد و هر یک از عناصر را بهر رانیز و بعضی پاکیزه
 و لطیف هم گفته اند و بلفست سرمانی مصطکی را گویند و آنرا بر پی علك روی خوانند و بعضی گویند علك روی نوعی از مصطکی
 و بعضی دمان هم بنظر آمده است که بر پی نم گویند **کیا** بائی با دال ایجاد بروزن خرابات معنی چیر و ست همچنانکه روان کرد
 معنی ملکوت باشد **کیا** جوقی بفتح اول بروزن بلا دور عاقل و فاضل و دانارا گویند **کیا** خرخر بکسر اول و ضم خانقار
 نوری را گویند که از جانب آله پادشاهان فایض گردد چه **کیا** معنی پادشاه و خزه نوری باشد از جانب خدای تم فایض برسد گمان
 خود که سبب آن ریاست کنند و با او معدوله هم آمده است که **کیا** خوره باشد **کیا** آهن بروزن فلاحی معنی آهن و سخن و آب است
 کی و استواری و نرمی و هواری کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین راهم گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است **کیا** خورخر
 با او معدوله بروزن و معنی **کیا** خوره است و آن نوری و پرتوی باشد از جانب خدای تم لیسو خلق که سبب آن نور بعضی پادشاه
 و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند **کیا** کی بروزن پیاده معنی رسوا باشد **کیا** تر بکسر اول بروزن و با عجز
 کاملی باشد و بضم اول هم آمده است و نام گیاهی هم هست **کیا** مر بفتح اول و ثانی و رابع هر دو بالف کشیده معنی اندوه و ملامت
 و تیره روی باشد سبب کلو فشردن و خفا کردن یا چیزی بسیار خوردن و آنرا بر پی کلفت گویند و بعضی ناسه هم آمده است و آن
 میل و خواهش بهم رسانیدن بخوردنی باشد و این حال بیشتر زنان آلبین راهم رسد **کیا** مرشش بفتح اول و رابع بروزن همانا کثر
 نام یکی از چهار پسر کیتا است **کیا** مر ملک با کاف فارسی در آخر بروزن دماوند رنگ پاکیزه و لطیف را گویند و بعضی سفید هم
 هم آمده است **کیا** مرزند بکسر اول و فتح زای نقطه دار و سکون نون و دال بد نقطه معنی پادشاه بزرگ و عظیم باشد چه **کیا** پادشاه
 وزند بزرگ و عظیم را گویند **کیا** ع بکسر اول بروزن چراغ معنی گیاه است که علف باشد **کیا** کن با کاف دویم بروزن مساکن معنی
 مخالف باشد و درشت و ناموار را نیز گویند **کیا** ت بفتح اول جمع کی باشد معنی پادشاهان جبار بزرگ و پادشاهان کیان را نیز
 گفته اند که قباد و کی خسرو و کی کاس و کی لهراسب باشد و بضم اول خیمه کردی را گویند که بیک ستون بر پای باشد و آنرا
 کندی هم میگویند و بعضی گویند خیمه کردان و عربان صحرائین باشد و بکسر اول هم با بن معنی آمده است و هم ستاره و کوکب و
 نقطه هر کادا گویند که مرکز دایره است **کیا** نا بروزن زبان معنی طبایع باشد که حرارت و برودت و رطوبت و پیوست است
 و عناصر را بعد از آن گویند و اصل و بنای هر چیزی را هم گفته اند و مرزبان راهم میگویند که زمین دار باشد **کیا** ن خرخر بضم خای
 نقطه دار و فتح زای بد نقطه معنی **کیا** خزه است و آن نور باشد از جانب الله تم لبوی پادشاهان چنان پادشاهان و خزه نور
 و پرتوی را گویند که از جانب خدای تم برسد گمان فایز شود و شود که بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کنند و بعضی صنعت و
 حرفت آموزند **کیا** ن خورخر با او معدوله معنی کیان نحوه که نوری باشد از جانب الله فایض پادشاهان و رؤسا **کیا** بفتح

اول و بای فارسی بروزن شیدا بلغت زند و بازند نقره را کویند و بر پی فضه خوانند گی کیشین با بای فارسی بروزن
 دو کزین نام یکی از چهار لبر کقباد است و یجا بای فارسی نون مکسور هم بنظر آمده است کیشی بکسر ایله اول و ضم بای ایچدند
 نهو مرغیت بزک و آترادینار هم میگویند و بعضی کویند مرغکی است کوچک و رنگها مختلف دارد و آشیانی سازد که کو از این نیما
 باشد اندازد درخت آوزان کند گی پیدکن با بای ایچد بروزن بچیدن بیکسور متن و نحاشی نمودن و از جانی میانی کشیدن و
 کوراندین باشد کیشی بانای قرشت بروزن بهو نام پرند ه ایست که پشت تراوات سنکر بزه خورد کیشی قیلایا با مختای مجهول
 و نای مثلث بود و بایای عطی رسیده و لام الف کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی از سنک ساختن باشد و آن
 صمغی است بغایت صلب و از درخت نوعی از بلوط بهم برسد و بر پی صمغ البلاط کویند و محذف تختای بعد از نام بنظر آمده است
 و بعضی کویند سر اینست کیشک بانای مثلث بروزن کبچرک و دم نقره را کویند و بر پی خبث الفضه خوانند کیش بکسر اول و
 سکون ثانی و جسم ایچد خراغ دم بریده را کویند و چهار و اثر اینز کشف اند که زیر کلو و زبرد هاش و دم کرده باشد کیش بکسر اول و
 سکون ثانی و جسم فارسی یعنی پراکنده و پریشان باشد و جنبی از جامه ابریشمی هم هست و نام و لایق است نزدیک لیستان و بعضی
 کم و اندک و کوچک و آهسته آمده است کیش کیش بروزن بیج بیج کچک کوچک و خمر خمر و اندک اندک و آهسته آهسته
 باشد کیش بکسر اول و فتح ثالث یعنی کوچک است که راه نیک باشد کیش بکسر اول و سکون ثانی و مختای نقطه دار چرکی را کو
 کرد و گوشهای چشم بهم رسد و چرکی که بردست و پانته بند کیش بیخ اول و سکون ثانی و جسم مختای نقطه دار و سکون را بین
 پنقطه طلا ایست که آنرا کاورس میگویند کیش کیشی یعنی پادشاه بلند مرتبه و عادل باشد و نام پادشاهی است شهنشاه کیش کیش
 نام نجی است که بر سی لحن بار بد افزوده اند چه بقول بعضی می و بل لحن است کیش بیخ اول بروزن صید نام پادشاه فتوح است
 و او معاصر اسکندر زد و القرنین بود و دختر او را اسکندر ریحی از نکاح در آورده بود و چیز را کویند که بدان نلاله نقره و امثال آن را
 بهم وصل کنند و آنرا بر پی لجم خوانند و بزبان عربی یعنی مکر و حبه و جنگ و جدال و مایع شدن زن باشد کیش یا با بای فارسی
 بروزن ازدها نام زینبست که پادشاه بردع و او را نوشایه میگویند و معرب آن میداف است کیش کیش با اول ثانی رسیده و رای بنقطه
 مفتوح بخای نقطه دار زده و دوختن بیابا پوسته باشد و قرآن و کتاب بران نهند و بر پی رحل خوانند و با یعنی کاف فارسی هم آمده
 و اصح آنست کیش کیشی بروزن پیر و بعضی و نگاه داشتن و حصول چیزهایی باشد که پیش از این در ذهن پوشیده بود کیش بان
 با بایای عطی بروزن بهیما یعنی غذا و قربان باشد و آن بدلی است که خود را با دیگر برادان از بلا برهانند کیش با اول ثانی کشیده
 و برای نقطه دار زده معنی نمند باشد و آنرا از لیم مالند و بر پی لید کویند کیش بکسر اول و سکون ثانی و سین پنقطه چین و
 شکج را کویند و بر پی نوبره و خریده را خوانند کیش کیش کیش بیخ اول و ثالث و نون آخر و سکون ثانی و رکاش و کاف فارسی
 رسیده نام دوایبست که آنرا یونانی فولیون و بر پی جعد کویند بر قان سیاه را نافع است کیش کیش بروزن اشکنه ریحانی را
 کویند که بوقت رستن بر دود پیچیده شود کیش بیخ اول و سکون ثانی و ثالث بود و کشیده معنی کبیر کوشه است و آن دوانی باشد
 که بر پی جعد کویند کیش
 کردن و خالی نمودن باشد کیش کیش کیش بروزن ریش دار شخصی را کویند که چیز بوقت ارزانی بخرد نگاه دارد و در ایام کرانی
 بفرشد کیش
 از آن بکبرد کیش بانای مجهول بروزن ریش یعنی ترکش باشد و آن جانیست که نبردان کنند و بر کویند و معنی دیز و مذمب

وملت هم آمده و پرمغان را کوبند مطلقا خصوصاً پری که بر تیر نصب کنند و نام شهر است در جزیره از دریا و آن مهر موز
 استهار دارد و وجه این آنست که چون بر بلند بجا اطراف مهر موز بر می آید مانند کیش که ترکش بنظر در می آید و نوعی از جامه بود
 که از کتان با نند و نام جانور است که از پوست آن کنند و درخت شمشاد را نیز گفته اند و لغتی است که به نیکام شطرنج بازی در محل
 خود کوبند و آن چنانست که مهرها شطرنج را در بجای گذارند که در یکی از خانهها که این مهر و معلق و ادشاه حریف نشند
 و کیش کوبند شاه حریف را علاج از آن خانه بر خیزد یا علاج آن کنند و دادن و دور نمودن مرغ را نیز با این لفظ کنند و این لفظ
 امر است بر دور شدن و رفتن یعنی دور شو و برود و در شطرنج نیز همین معنی دارد **کیش** **کیش** **کیش** **کیش** **کیش** **کیش** **کیش** **کیش** **کیش** **کیش**
 یعنی بیاری و تمهاری باشد بلفظ زند و استا **کیش**
 که غبائی معنی عادل بر حق باشد چندی معنی عادل و عباد معنی بر حق است و نام پادشاهی هم بوده مشهور در ایران و در عهد
 او پادشاهی بزرگتر از او نبود صد سال پادشاهی و ملک رانی کرده و در این زمان که قباد نویسنده کیکاویس قاف باشد و در
 فرس قدم حرف قاف نیست **کیش**
 و این معنی بیای حرف ثانی نون هم آمده است **کیش**
 و ظرفی باشد تغار مانند که ماست فروشان و برز بکران شیر و ماست در آن کتد و کار آن از کار تغار اندک بلند تر میباشد و ناودا
 هم دارد مانند جرعنو و بلبله و مشک دوغ و هر چیز را نیز کوبند که شیر و ماست در آن کتد مطلقا و نام قلعه است که در آن بللمسی
 بسته اند و هم چکس قدرت بر گرفتن آن قلعه میباشد است و سنگی را نیز کوبند که بر کتد قلعه نهند تا چون خیم نزدیک آید بر سر آید
 و بر پی مترس خوانند و این معنی بکسر اول هم آمده است و ندامت و پشیمانی را نیز کوبند و مهر و رود خان آداب رام گفته اند و معنی
 محنت و دنج و حیف باشد **کیش**
 رازها باشد یعنی انتهای راز نکردن **کیش**
 بعضی از آنچه لازم شود **کیش**
 که برادر شمش باشد کوبند **کیش**
 که آدمی باشد و مردمک چشم رام بکوبند و بکسر اول و فتح ثانی نام میوه است و اسپ را نیز کوبند که آبی رنگ باشد و بعضی کوبند
 آمده است که عریان سنور خوانندش **کیش**
 و نجیب هم آمده است و نام یکی از چهار پسر قباد است **کیش**
 انکندن هر سلفت کنایه از اضطراب و بظلمتی و پشیمانی کردن و مضطرب ساختن باشد **کیش**
 ثانی و نون معنی تاریکی باشد که در مقابل روشناییست و لجم را نیز کوبند و آن چیز است که بدان طلا و نقره و امثال آنرا هم پیوند
 کنند و بکسر اول و فتح ثالث هم باین معنی اول آمده است که تاریکی باشد **کیش**
 باشد و آن سبزه است خوردنی و بعضی جرمیر کوبند و باین معنی بکسر اول و زای نقطه دار هم بنظر آمده است **کیش**
 اول بروزن در ویش معنی کیک است که تزه تزه باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است **کیش**
 نام میوه است صحرائی شبید با لوجه و سیب کوچک و آنرا در خراسان علف شیران و علف حرس کوبند و بعضی زهر و درخت

آنرا شجره الدب خوانند و کبک سرخ نیز گویندش و بعضی گویند زعفران در پست ندیوانی اهدا علی و بکسر اول و سکون ثانی بمجنه خمیده و کج شده باشد و آرزو مند و صاحب آرزو را نیز گویند و کلیم و پلاس پوش را هم گنند اندکی کمال بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف بمعنی اول کبک است که علف شیران و زعفران باشد **کیگان** بروزن بزبان چوپا باشد سیاه رنگ و در ساحل دریای خزر یا بند که دریای کیلانست و آن دو قسم میباشد زو ماده و بجهت دفع کدو دانه و امراض دیگر نافع است و نوعی از کند نام هست **کیگلی** بکسر اول و فتح ثانی و کلام بواو کشیده علف شیران و علف خرس را گویند و آن میوه ایست صحرائی شیرین است که چک و الوجه و عریان زهرور خوانندش و بسکون ثانی استخر و تالاب را گویند **کیگوس** با سین بنقطه بروزن پیشواز نام شهرست که تولدش کوفی که باعتقاد کفره مند پیغمبر صاحب کتابت اجماع شده **کیگوس** بمعنی اول بروزن محوس بیوانی در رسیده باشد و با صلاح اطبا اولین طبعی را گویند که غذا در معده میاید **کیگلی** بروزن حیلز پیمانند باشد که بدان غله آرد و چیزها دیگر بپایند و بهندی میوه ایست که عریان موز گویند **کیمال** بکسر اول بروزن پی باک بالانک را گویند و آن نواری باشد پهن که بر بالای باران است و استرگند و نام شهرست از دشت قباق و نام دریا بنام هم و بفتح اول هم با بعضی هم بمعنی قباق باشد که شهر است **کیمال** بروزن قیفال جانور است که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و پشتر از جانب شیران آردند **کیخت** بکسر اول و ضم ثالث بروزی بی جهت معروفست و آن پوست کفلی و ساغری اسب و خراست که نوعی خاص و باغ کنند و بعضی گویند کهن و آنها بنام کدران پوست میباشد و پوست ترنجبید و درم کشیده را نیز گویند **کیخت** ماء بکسر ثانی و ضم الف کشیده و چهارده کتابه از آن است و ببری سما خوانند **کیخت** بمعنی اول و ضم ثالث و سکون سین بنقطه نام مرد بوده **کیگوس** بمعنی اول بروزن کیگوس بلغت بیوانی بمعنی دوباره بچنه باشد و آن دو بین طبعی که غذا در جگر میاید **کیگوس** بکسر اول و نون و سکون سین بنقطه و فتح ثانی و نون ساکن بلغت زند و پازند بمعنی خواستن و طلبیدن باشد **کیمال** بکسر اول و ثالث بروزن همیا بمعنی مکر و حیل و عملی است مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را بر تبه کمال رسانند یعنی تلمی و سر را نقره و طلا کنند و چون این عمل خالی از حیل و مکر نیست از این جهت باین نام خوانند و نظیر و مورشاد کامل را نیز گویند و عشق و عاشقی را کیما و کیما کری گویند و آرزو را نیز گفته که ببری رصاص خوانند **کیمای جان** بکسر بای محلی و جم بالف کشیده و بیون زده کتابه از شراب انگور باشد **کیمن** بکسر اول و سکون مخانی و نون بمعنی کینه است که عداوت و دشمنی باشد و مخفف که این هم هست و از آن بالف هم نویسد باین صورت که این **کیمال** بروزن تبتال مردم شراب خوردند است را گویند **کیمن** بکسر نون نام لحن نوزدهم است از سی لحن بارید و نام توانی هم هست **کیمن** قوت بانی ترشت بروزن نهر و زبان لغت مرکب است از کین و نوز بمعنی کینه کش و صاحب کینه که تلافی کتده بدی باشد چه کین بمعنی کینه و نوز بمعنی کشیدن آمده است **کیمن** سیاقش بکسر نون نام لحن بیستم است از جمله سی لحن بارید **کیمن** بروزن سینه بمعنی چهره و عداوت و آزار کسی را در دل پوشیده داشتن باشد **کیمن** این معنی کین ابرج است که نام لحن نوزدهم باشد از سی لحن بارید **کیمن** سیاقش بمعنی کین سیاقش است که نام لحن بیستم باشد از سی لحن بارید **کیمن** کش بفتح کاف و سکون سین بنقطه دار تلافی کتده بدی باشد و نام دوزدهم است از ماهها ملکی **کیمن** و کمر صاحب کینه و صاحب عداوت و پسر باشد **کیمن** بفتح اول بروزن بمعنی کاهو باشد و آن زده ایست که خوردند و ببری خس خوانند و بمعنی ماده و سبب و علت هم هست **کیوان** بروزن ایوان نام ستاره زحل است که در فلک هفتم را نیز گویند و بمعنی کان هم آمده است که ببری قوس خوانند **کیوان** بروزن کبود بمعنی کواست که ماده و سبب و علت باشد

گیو کج یعنی اول بروندن نبوده که علت و سبب و ماده باشد کیوس بکسر اول و را و مجهول بروندن فلوس ناراست و کج را گویند
 و بیخ اول نام جزیره ایست که عدد امشوت و مزامق را اینجا فروختند و نام برادرانوشیروان هم هست کیو کج یعنی بیخ اول و ضم ثانی و سکون
 ثالث و ضمین نقطه دار کلی با کاه را گویند یعنی کاه کل نباشد کیو کج یعنی بیخ اول و هم و سکون را و نامی قوشت اول کمی است از
 فرزندان آدم که پادشاه شد پوست در کوه کشتی و پوست پوشیدگی و با نای مثلثه هم میگویند که کیو کج باشد و این معنی با کاف
 فارسی هم آمده است واضح آنست کیو کج یعنی اول و ثالث و سکون ثانی سبزه باشد که برک آن مغز دار و میوه اش خوب و خوشبوی بسیار
 و بعضی گویند کاه موست و آن نزه باشد که خوردند و جری خس خوانند و بکسر اول نوعی از پای افزار باشد و در وقت آزار از ریه ها و پاچه بسیارند
 و این معنی با کاف فارسی هم آمده است و شهرت نیز دارد و کیو کج بکسر اول و فتح ثانی نوعی از علك دومی است که مصطکی باشد که همان
 بکسر اول بروندن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا باشد و بیخ اول هم بجز آمده است و با کاف فارسی هم در سنست که همان
 حلد یقی یعنی بزرگ و صاحب و یکاند و پادشاه عالم در دنیاچه که همان بمعنی دنیا و همه عالم و خد بود بمعنی صاحب و پادشاه و یکاند
 باشد و این لفظ را میجرای تیر بر کسی دیگر اطلاق نکند برخلاف خدا یکان که میوه شستن بکسر اول و ثالث و بوار رسیده و نون
 مکسور و ضمین نقطه ساکن و نونانی مفتوح بنون زده بلغث زند و بازند یعنی بر آمدن و درویندن و سبز شدن باشد که میوه سبزه
 بروندن میوه ماضی که میوه سبزه است بلغث زند و بازند یعنی رویند و بر آمد و سبزشد که میوه بکسر اول و فتح ثالث نام درخت
 پر خار و میوه آن شبیه بنوت باشد و بعضی گویند که رستی بود مانند شقه خود را بر درخت پیچد و میوه آن بنوت ماندند و جری
 علیق خوانند که پیش بیخ اول بروندن حشیش بمعنی پیاز و فها را باشد و بکسر اول هم آمده است و ۲ ص ۲ علم

کتابت در این کتابها فاعل حرف است و با حرف می باشد و این حرف است و این حرف است و این حرف است و این حرف است

کتابت در این کتابها فاعل حرف است و با حرف می باشد و این حرف است و این حرف است و این حرف است و این حرف است

بابی ایجاد بر وزن آواره غار و شکاف کوه را گویند و کله کا و را نیز گشتند کا خو کج باخای نقطه دار و را و معدوله
 بروندن آواره بمعنی کوه است و جری مهد خوانند کا بروندن چار لفظی که افاذه فاعلیت کند و فتحی که بلفظ دیگر داخل
 شود همچو آموز کار و ساز کار و لفظ که مرادف این است و بمعنی خلاندم بجز آمده است کا مری بروندن کاری چیزی هم دارد
 ناهینه و پی ثبات را گویند کا مری سکون زای نقطه دار بمعنی دندان باشد و لب با عضو دیگر را دندان گویند و خاشیدن را نیز گویند
 و الی که بدان طلا و نقره و مس و غیر آن را بریند و مراض را هم گفته اند و منقاشی که با آن سر شمع گویند و موی چینه را هم گفته اند و
 چار و را نیز گویند و بمعنی اخذ و جرم هست و غار و مغاره کوه را نیز گفته اند و جانی و سوراخی را نیز گویند که در کوه یا در زمین حفر میکنند
 تا در وقت ضرورت آدمی یا کوفتند در اینجا رود و سومعه را هم میگویند که در سر کوه ساخته باشند و این معنی با کاف تازی هم آمده
 کا مری سکون زای فارسی بمعنی جا و مقام باشد مطلقا کا مری کج نصیخ کار نداشت و بر نزه را نیز گویند که پوست و در کنار ما
 آب نشیند و دم خود را جنباند و بر زمین زند و عریان صعوه گویندش کا مری کج نام وضعی است در شیراز که شیخ سعدی مرع
 در آنجا آسوده است و نام مقامی است در مهران که خواجده عبدالقادر انصاری در آنجا مدفونست کا مری بروندن نازه ریه ها را گویند
 که در روزها عبید و جشن از بام خانه یا شاخ درخت آورند و بر آن نشینند و در هوا آید و دروند و ریه های را نیز گویند که در کجا

بر آن نسیب کنند و اطفال را بدان خوابانند میخسانند تا خواب رود و آنرا بر پی از جوجه خوانند و خانه فایزبان را هم گفته اند که در صحرای
از چوب و علف سازند و نشسته گاه چوپان را گویند یعنی خانه که از چوب و نمخت سازند و آنرا تا بالا خوانند و بعضی کینکاه صیاد باشد
که از شاخ درخت سازند و در عقب آن نشینند تا صیدش نماند و آنرا افتاب خانه صیاد هم میگویند و صومعه سر کوه را نیز گفته اند
و باین معنی با کاف نازی هم آمده است **کامشچی** بروزی بازی نام کلی است خوشبوی که بپندی کپوره گویند بکسر کاف **کاشاک**
بروزن خاشاک کپای خرد و کوچک را گویند یعنی پارچه پوست شکنه را بد و زرد و با گوشت و برنج و مصالح پر کنند و بزند **کاشاک**
بروزن چاشاک ماضی کاشتن است که بعضی گردانیدن باشد یعنی گردانیدن **کاشاک** بروزن داشتن یعنی گردانیدن باشد **کاف**
بروزن و معنی کاشاک است که سخنان دودغ و کزاف و لا طایل و بجا و ز کردن از حد و اندازه خود باشد و بعضی شکاف هم بنظر آمده است
کاکا با کاف فارسی بروزن یعنی نقل و نبات و میوه ها خشک باشد **کاکان** بروزن سال یعنی دود باشد که در مقابل نزدیک است
و نام غده است بسیار ریزه و آنرا کاورس میگویند و غوزه و غلاف پنبه را نیز گفته اند و بعضی شغال هم آمده است و آن جانوری است
مانند دوباه لیکن از دوباه کوچک تر است و فریاد و آواز بلند را نیز گویند و بعضی غلطین هم هست و فریب دادن را نیز گویند و نوعی
از عنکبوت است که بر پی رینا خوانند و هر دوس را هم گفته اند و سر کپنی را نیز گویند که از زردینه کوسفند از چشم آویخته و خشک شده باشد
کال بنک بفتح بای ایجاد بروزن آب رنگ کیا می است که در ایام چهار از میان زراعت کندم و جوروید و غوزه دارد و گنگره دار مانند
غوزه لاله گنگره دارد و در دوزن آن چند دانه کندم نارسیده باشد و خوردن آن سستی آورده اگر بیشتر خوردند مردم را پشیمور و دیوانه سازد
کالک بروزن لاله یعنی دور است که در مقابل نزدیک باشد و کلوز پنبه بر زره و علاجی کرده را نیز گویند که میهمتر شدن هم با کند و بعضی
جوال هم آمده است و آن ظریفی باشد که از چشم موسوی بافتند **کام** بروزن لام مسافت مابین پاها را گویند در وقت راه رفتن و بعضی قدم
نیز بنظر آمده است که از پاشنه پا باشد تا سر انگشتان و بعضی لجام اسب هم آمده است و در ستاوده گده را نیز گویند و پهنی هم ده را
کام میگویند **کامیش** مخفف کا و پیش و آن جانوری باشد از جنس کا و **کات** بروزن جان مخفف لایق و سزاور باشد و پادشاه
پادشاه و سلاطین ظالم را نیز گویند و بعضی پیوستن هم آمده است و افاده معنی جمع میکند و متیکه در آخر کلمه در آید که آخر آن کلمه ها
باشد همچو ایتناه کان و نشسته کان و خوابید کان **کانه** بروزن خانه لفظی است از الفاظ زاید که در آخر هر یک از اعداد در آید
و معنی همان عددی که در زیاده مفهوم کرده **کات** معروفست و بر پی نور خوانند و صراحی و ظرفی را نیز گویند که بصورت کا و سازند
و مسافت سه کوه زمین را نیز گفته اند و هر که دوی سه هزار کرد و بعضی گویند چهار هزار کرد است پس کاوی نه هزار کرد و بقول بعضی
دوازده هزار کرد باشد و کرد و سباز و دلیر را هم میگویند و باین معنی بحدف الف هم هست **کارت** بروزن داراب جل و زغ و جگ
خوک را گویند و آن چیزی باشد سبز مانند نمک که بر روی آب ایستاده بهم رسد و بر پی نور الماء و طلب خوانند **کارت** بروزن آواز
کله کا و را گویند و مخفف کا هو او هم هست که بر پی مهد خوانند **کارت** آهن آهنی باشد که بر سر تلبه نصب کنند و زمین را بدان
شیار نمایند **کارت** بکسر بای ایجاد و سکون بای همول و فغ شین قرشت کنایه از روزگار است **کارت** بکسر بای بفتح بای نازیب
و سکون بای حطی و انا هم کرز فرید و نشسته گویند که آنرا بیضات سر کا و پیش از آهن ساخته بودند **کارت** نازیب بای قرشت بروزن
کار سازی کنایه از غالب و نمودنست خود را بر خصم و سخنان تهدید آمیز گفتن و اشتام نمودن و ترسانیدن باشد و **کارت** چشم
یعنی فراخ چشم و نام کلی است که او را در شب بوی باشد و در روز نیاشد و بر پی عرار گویند و نام کلی هم هست که پرورش سفید
و دروش زرد می باشد و بر پی عین البقر و چهار و در موصل شجره الکافور و بیوانی فریابون گویند طبیعت آن گرم و تر است

و ایوبه کا و واقحوان هانت اگر آب آزا کونند بر حوالی انقبین بمالند قوت جماعت دهد و بونیدن آن نبات آورده و آن
 مرضی است مهلك و بعضی گویند نوعی از انکور کوهی است که بر پی عین البقر خوانند **کاو چشمک** بفتح ميم نام دارد و بکست
 که بر پی عین البقر و عین العجل خوانند **کاو چشمک** بکسر جيم فارسی و سکون ها و رای قرشت بمعنی کاپیک است که کوز فریدون
 باشد و آنرا هیئات سر کا و پیش از آن ساخته بودند **کافی** بکسر نالت بروزن خالد بلغث زند و پازند کا و کوهی را گویند
کافی بکسر دال امجد و سکون لام بد دل و نادان و احمق را گویند **کاویم** بضم رابع و سکون ميم بمعنی نفیر باشد که برادر
 کوچک کرنا است و بعضی گویند کرنا است که بر پی بوق خوانند **کافی بنال** هر چیزی و شکلی که یک سر آن پهن و سرد پیکر
 آن باریک باشد و آنرا محرومی گویند **کافی و قش** ظرفی باشد سر آن کفاده و بن آن تنک که شهر کا و پیش کا و در آن شند
 و آنرا بر پی غلبه و محلب خوانند و طغارد و یواره بلند را نیز گفته اند که لوله یا نای مانند بر غنوداشته باشد **کافی و قش** بروزن چهار
 گوشه بمعنی کا و دروش است و آن ظرفی باشد که در آن شیر دو شند **کافی پی** یا رابع جنتان رسیده ناودان و ابله و احمق را گویند
کاو کس بروزن خاور نام درختی است که صمغ آنرا کا و شیر گویند و جاو شیر معرب آنست **کاو کس** یا رابعین قرشت بروزن
 دامن کپور صمغی است که او را کا و شیر هم میگویند **کاو کزنک** بروزن آرنک بمعنی کا و سپکراست که کوز فریدون باشد و آنرا هیئات
 سر کا و پیش از آن ساخته بودند **کاو کزیش** بمعنی دلش کا و است که بفضله و احمق و ابله و خام طبع باشد **کاو کزای** بازای
 نقطه دار بالف کشیده و بدال بنقطه زده کنایه از این است که میراث یافت و حالتی بهم رسید و دولتی بتازکی ظاهر شد **کاو کزای**
 کنایه از میراث و نفع یافتن باشد **کاو کزایان** حشیشی است که آنرا بزبان عربی لسان الثور خوانند کرم و تراست نزدیک باغندال
 و بعضی گویند سرد و تراست سرد و خشونت سیندرانافع باشد **کاو کزای** بکسر نالت و فتح رابع صراحی و ظرفی را گویند که از طلا
 هیئات کا و ساخته باشند و کاوی را نیز گویند که سامری نذر که یکی از افزای موسی بود از زده ها غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک
 سم اسب جبرئیل که آنرا در روز عرق شدن فرعون بدست آورده بود در دهانش میداد آن کا و مانند کاوان و دیگر باریک میگردید
 خاصیت خاک سم اسب جبرئیل که بر آن باشد آن بود که مرده را زنده میکرد و بدان سبب نه و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم
 نپلدا از بنی اسرائیل کوسال پرست شدند و آنرا کا و زرین هم میگویند **کاو کزای** بمعنی کا و زراست که صراحی طلا و کا و
 ساحر باشد و جاو تور هم هست سبز رنگ شبیه بچهل **کاو کزای** کنایه از ان قوتیست که خدای تعالی در مرکز زمین خلق کرده است
کاو کزای کسی را گویند که پی روزش کشتی کبری و ریاضت آموختن فنون آن در نهایت زور و قوت باشد **کاو کزای**
 سنگی باشد که در مینازهره کا و متکون شود و بعضی گویند در مینا شیران کا و بهم میرسد و آن در لوز خاصیت مانند پازهر
 باشد و بر پی حجره البقر خوانند و معرب آن جاو زهرج بود و آن سنگ نیز در کوسفند یافت شود و آن مانند زرده نیم مرغ زرد
 میباشد و بعضی بد دل هم آمده است که بر پی جیان گویند **کاو کزای** با سبن بنقطه بروزن کا و زرا بمعنی کا و مانند است چدر سا و بجه
 مانند است و بمعنی کا و چهر هم آمده است که کوز فریدونست و آنرا از آهن بجبهت سر کا و پیش ساخته بودند **کاو کزای** بکسر نالت
 کاری بود که ساگر زر که از طلا ساخته بود و شرح و بسط آن در لغت کا و زرمذ کور شد **کاو کزای** بروزن داد که بمعنی کا و سا را است
 که کوز فریدون باشد و آنرا کا و سر هم میگویند باز یادنی هاد را **کاو کزای** صراحی و ظرفی را گویند که آنرا از سفال هیئت
 کا و ساخته باشند **کاو کزای** بروزن آب رنگ سنگی باشد که آنرا کا و زهره گویند و بر پی حجر البقر خوانند و چوبی را نیز گفته
 که کا و را بدان رانند و این معنی باشد بنقطه دار هم آمده است **کاو کزای** صراحی و ظرفی را گویند که از زهره بصورت کا و ساخته با
 شد

همچنانکه کا و زدن را از ملاک و ششک باشند نقطه دار برون آبرنگ چوبی باشد که بر سر آن مخی از آهن نصب کنند و زهر و کا
 بدان رانند و وجه تسمیه آن کا و تنگن باشد چشمتک بمعنی تنگ آمده است کا و کش نیز لیسیدک بطریق کبابی کسی را گویند
 که عجب رنگبری دارد و سخت و سست روزگار ندیده است کا و ششین باشند نقطه دار برون با دیگر صمغ درختی است که
 ساق آن کوتاه و برک آن شبیه برک انجیر و برک زیتون میباشد و کل آن زرد و قشخ خوشبو میشود ساق آنرا بشکافند تا صمغ از آن برآید
 و بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر نماید گویند و ششک از ساق درخت برمی آید سفید است و چون خشک میشود
 زرد میگردد طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر است کا و ک برون ناولک کندر را گویند و آن جانور پست که بر شتر و کا
 و زهر چسبند و خون را میبکند و مصفر کا و هم هست و نوعی از اسهال نیز میباشد و آنرا کا و ک میگویند کا و ک بکسر نالت و کان بالف
 کشیده و برای قرشت زده کاوی را گویند که بان زمین شیار کتند کا و ک کرمی و ک بکسر نالت کنایه از برج ثور است و آن برج دوازده
 از جمله دوازده برج فلکی و کاوی را نیز گویند که بگردون بندند کا و ک کین بکسر و او کا و ک فارسی و لام بمعنی کا و سفالین است و آن
 صراحی و ظرفی باشد که بیات کا و از گل سازند و پزند کا و ک کون بسکون و او مردم سفید و پعقل و اسحق را گویند کا و ک کون
 کرمی کن کنایه از طهارت کردن و بردن باشد کا و ک ششک نفع مهم و شهن قرشت برون کا و بلیک نوعی از حبوبیت یعنی غلات
 که چون پوست آنرا دور کنند بعد از معشر مانند کا و ک برون آموکا و کوهی را گویند کا و ک بکسر نالت و نفع رابع که آن هم
 و او است برون کار هرزه بمعنی کا و کار است که کا و باشد که بدان زمین شیار کتند کا و ک بکسر نالت و نفع رابع که آن هم
 زهره کا و را گویند و بعضی گویند چیزی باشد مانند آن از زهره کا و برآید چنانکه حجر النیس از زهره کا و برآید و رنگ آن مانند زهره
 تخم مرغ باشد و چون از زهره کا و برآید نرم بود و اندک زمانی که در دهن گویند سخت و محکم شود و آنرا زهره زهره کا و هم میگویند و
 معرب آن جاوین باشد کا و کس بانالت به تخمائی کشیده و بسین پد نقطه زده ظرفی را گویند که شیر و دوغ در آن کتند و باشند
 و باشند نقطه دار هم آمده است کا و برون ماه تحت پادشاهان و کسی زرین را گویند و بعضی وقت و نرمان باشد و بونیز که کلا و
 نقره و امثال آن در آن بکند از نذ و صبح صادق را نیز گویند و بعضی جا و محل و مقام هم هست لیکن باین معنی بدن ترکیب کنند نمی شود و
 بارگاه و لشکرگاه و خیمهگاه و غیر آن دستاره جگه را هم میگویند نفع مهم و آن ستاره است و آن ستاره است از این قطب شمال
 کا و ک هبنارها برای قرشت برون ماهناها و کاهنیاها برون آب انبارها این دولت بکس دارد و آن شش روزی است که خدا
 تبار عالم را در آن آفرید و مجوس در کتاب زنده از زودشت نقل میکنند که حق سبحان و تعالی عالم را در شش کا و آفرید و اول هر کا می نامی را
 و در اول هر کا می جشنی سازند و گاه کا هبنا را اول میدیوردم نام دارد و آن خود روز باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدم
 گویند که بزوان از این روز تا همل روز که یازدهم نیز ماه قدم باشد آفرینش آسمان ما را با تمام رسانند و گاه کا هبنا را دوم میدیوردم
 نام دارد و آن خود روز است که یازدهم نیز ماه قدم باشد گویند که بزوان از این روز تا شصت روز آفرینش آبر تمام کرد و گاه کا هبنا را
 سیم یعنی سیم نام دارد و آن اشتاد روز است که پست و سیم شهر بود ماه قدم باشد گویند که بزوان از این روز تا هفتاد و پنج روز
 آفرینش زمین را با تمام رسانند و گاه کا هبنا را چهارم آیتا هتریم نام دارد و آن اشتاد روز است که پست و ششم ماه قدم باشد
 و گویند بزوان از این روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و رستنیها را با تمام رسانند و گاه کا هبنا را پنجم میدیوردم نام دارد و آن بیست
 روز است که شانزدهم یعنی ماه قدم باشد گویند که بزوان از این روز تا هشتاد و دو حیوانات را بیا فرید و حیوانات
 چهره و پرنده دوصد و هشتاد و دو نوع است این جمله یکصد و هفتاد و دو پرنده و یکصد و ده نوع دیگر پرنده و گاه کا هبنا را ششم

هشتمین نام دارد و آن هنوز روز است که در زاول غمسه مستقره مدیم باشد گویند که بزوان از این روز تا هفتاد و پنج روز افزون
 آدم کرد و میباید این بخت قدری است که غمسه مستقره را در آخر همین ماه افزایند و همین ماه راسی و پنج کردند و بعضی گویند اول کاه
 اول بیست و هشتم اردی بهشتماه مدیم است و اول کاه دوم بیست و هشتم قیروماه و اول کاه سیم شانزدهم شهر پورماه و اول
 کاه چهارم پانزدهم مهرماه و اول کاه پنجم پانزدهم دیماه و اول کاه ششم سی و یکم اسفندارماه است که اول غمسه مستقره و آخر
 اسفندارماه باشد و جمعی گویند که اول کاه اول پانزدهم دیماه مدیم و اول کاه دوم پانزدهم اسفندارماه و اول کاه سیم بیست و هشتم
 اردی بهشت ماه و اول کاه چهارم بیست و هشتم خرداد ماه و اول کاه پنجم شانزدهم شهر پورماه و اول کاه ششم سی و یکم آبانماه است
 که اول غمسه مستقره باشد **کاهنگات** بانون در آخر هر روز نامنکام کاهنگان را گویند و آن چیزی باشد سفید که شها
 در آسمان نماید و بر پی بر خوانند **کاهو آری** با او بریدن ماه پاره که وار را گویند و بر پی مهند خوانند **بیان** **قمری** **قمری**
کاف فاصی بابای **ایجد شمل بر هفت لغت** کبیمین بفتح اول و کسرتان و سکون با ی ایجد دوم و بیهم سکون
 بنون زده بلفظ زند در یک لغت یعنی بیست در مقابل بلند و در نسخه دیگر بیست در مقابل روی نوشته بودند **اهل کبیر**
 بفتح اول و ثانی بر وزن سفر سنگی باشد که از آن دین و طلق و کاسه و اشغال آن سازند و نام شهر بیست از ولایت میورد آن
 مابین کابل و هندوستان واقع است و غیره را نیز گویند که بیست سنون بر پای کتد و بعضی خود و خفتان و انچه بدان ماند از آن
 هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم بعضی خود و خفتان هم بعضی منغ باشد که آتش پرستان و نام گیاهی نیز هست مانند
 زنجبیل که آزاد زعفران از بر زمین بر می آورند و میهند و منع سردی میخورند **کچی** با کاف بر وزن نکبئی ظرفی باشد که شراب
 در آن کتد **کچی** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار هر چیز کنده و قوی و سطر را گویند **کبکست** بفتح اول و ثانی و سکون
 ثالث و نون بالف کشیده بلفظ زند و پانزدهم یعنی مرد باشد که در مقابل زن است **کبک** بفتح اول و ثانی شد در وزن دینه شبسه
 جام را گویند که بدان حجامت کند **بیان** **قمری** **کاف فاصی بابای** **ایجد شمل بری و لغت**
کک بفتح اول و سکون ثانی یعنی سخن باشد و سخنان در روغ و کزاف را نیز گویند و بعضی کنده و سطر و بزرگ هم آمده است
کچن بفتح اول و سکون بضم اول بر وزن و معنی گفتن است که سخن کردن و حرف زدن و بیان نمودن باشد **بیان**
چهارم **قمری** **کاف فاصی بابای** **قمری** **شمل بر هفت لغت** **کت** بضم اول و سکون ثانی
 یعنی بزرگ باشد و بر پی عظیم و کبیر گویند و بترکی یعنی کون باشد که عربان در خوانند **کت** بضم اول و رای قمری بر وزن
 فلزم بعضی کاف و کزافست یعنی سخنی که از حد و انداز نماند گویند و متجاوز باشد **کت** بضم اول و فتح ثانی یعنی کت است که بزرگ
 و عظیم و کبیر باشد **بیان** **پنجم** **قمری** **کاف فاصی بابای** **ایجد شمل بری و لغت** **کچ** بفتح اول و سکون
 ثانی نوعی از خاک باشد که آنرا پزند و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و باین معنی **باجم** **قمری** هم آمده است **کچیل** بفتح اول
 بر وزن رحیل نام حمل است در تبریز نام تبرستانی هم هست که بنام آن حمل میخوانند و تبریشم نیز بر علیه الحمد در آن تبرستان است
بیان **ششم** **قمری** **کاف فاصی بابای** **ایجد شمل بر هفت لغت** **کچ** بفتح اول و سکون ثانی خاکی
 باشد که آنرا پزند و بدان خانه سفید کنند **کچک** بکسر اول بر وزن و معنی خجک است و آن سازی معروف بجای کچک
 بفتح اول و ثانی مخفف کسی را گویند که زبان او بیصاحت جاری نباشد و باین معنی باشد ثانی هم بنظر آمده است
ساز **هفتم** **قمری** **کاف فاصی بابای** **ایجد شمل بری و لغت** **کد** بفتح اول و سکون ثانی

یعنی کدا باشد که کدائی گفته است و کدائی را نیز گویند **کدامرگ** بضم اول بروزن شماره بالا خانه تاستانی را گویند و بمعنی **نخما**
 باشد که بام خانه را بدان نمش پوش کنند **کداغانرچی** باغین نقطه دار بروزن دعا بازی زنان و پسران در نیمه بازم و معرکه کبر را گویند
 و چون در فوس قدیم زنان فاحشه در نیمه بازا را غازی می گفتند و متاخرین خواستند که در میان غازی عربی کفر گفته است باغاً
 فارسی فرقی باشد این را کدا غازی نام کردند **کدگتر** بفتح اول و سکون ثانی و رای فرشت بروزن صد سلاح جنگ را گویند
کدگمرگ بفتح اول و رای فرشت بروزن زد که بمعنی کدا است که سلاح جنگ باشد **کدگست** بکسر اول بروزن بمعنی وجب
 بدست باشد و آن مقدار است از سر انگشت کوچک دست آدمی تا سر انگشت بزرگ **کدگت** بفتح اول و ثانی بروزن فلک کپیا
 کوچک و خورد را گویند و آن پوست پازها شکنجه کوسفند است که در وزند و از برنج و گوشت و مصالح پر کنند و پزند **کدگدی**
 بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم و وال بنقطه بختانی رسیده کلمه باشد که شبانان بز را بدان نوازش کنند و بیایب خود
 طلبند و جنبانیدن انگشتان را نیز گفته اند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد و بعضی گویند باین معنی **کدگمن** بفتح اول و
 و سکون ثانی و هم مکسور بیون زده بلفظ زند و بازند بمعنی نور باشد که روشنایی معنویست **کدگه** بفتح اول و ثانی دندان کلید
 باشد **کدیو** بفتح اول و واو بروزن اپی در کدا و کدائی گفته را گویند **کدیو** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثانی کدا را گویند که
 کدائی گفته باشد و بمعنی کدائی هم آمده است **بیاهشمی** مرکاف فارسی **بایال** نقطه **بای** مثل **باینج** لغت
کدامریکن بضم اول بروزن شماردن بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی اداس کردن و حیا نمودن بی پیش کش کردن هم هست و بعضی
 کنز را بیدن هم آمده است بچند معنی **کدامریش** بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی گذاشتن و ترک دادن و ادا نمودن و
 کنز را بیدن بچند معنی باشد **کدگاشتن** باین و ثانی فرشت بروزن و معنی کدازدن است که نهادن و ادا و حیا نمودن و کنز را بیدن
 بچند معنی باشد **کدگمر نامر** بضم اول خط جواز باشد بمعنی نوشته که مسافران را دهند تا از گذر بانان در راه داران و امثال آنها کسی
 مانع ایشان نشود **کدگشت** بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار و فوقانی ماضی گذاشتن باشد بچند معنی و بمعنی **عبر هم**
 یعنی عبور کرد و از آب گذشت و بمعنی راه نیز آمده است که بعربی طریق گویند و ماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش انداختن و ماضی
 گذاشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است که از ترک و تجرد باشد و بجا و از نگاه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار نمیکند و مال این دوست
 بکی است چه هر دو را عرض ترک دادن باشد و بمعنی **بیدم** هم هست چنانکه گویند از گذاشتن آن یعنی بعد از آن و از بعد آن و در مقام **عبر**
 و جز هم استعمال میشود و کنایه از قطع شدن نفس آخرین آدمی زادم هست **بیان** **همی** مرکاف فارسی **بای** **بای** **بای**
ممثل بری و صدوسی و یک لغت و کنایت **کدگ** بفتح اول و سکون ثانی مخفف اگر باشد که کلمه شریف است
 و نام جوشی است مشهور که بعربی جرب میگویند و بمعنی مراد و مقصود باشد و قدرت و توانائی را نیز گویند و بمعنی گفته و سازند
 هم هست همچو کوزه کروکاسه که امثال آن و مرادف کار باشد همچو آموزگار و آموزگر که از هر دو معنی فاعلیت مفهوم میگردند
 که با کلمه دیگر ترکیب شود و بضم اول نام رود خانه است در سر حد ملک غران و باین معنی با کاف نازی مشهور است **کدگ** بفتح
 اول و ثانی مشد و بالف کشیده بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد است و حجام و سرزاش و دلاک را نیز گویند و گاهی این لفظ را
 بطریق دشنام هم بزبان آوردند و آهنی بهن باشد دسته دار و در دو طرف آن ریشمانند یکی دسته آنرا بگیرد و دیگری ریشمان را
 بکشد تا زمین شیار کرده نامهاوار بدان هوا را کنند و آنرا بعربی مسلفه و سواط خوانند **کدگ** بکسر اول بروزن فتاد جامه کهنه را
 گویند **کدگمرقون** باری فرشت بروزن فلاطون نام جوشی است که آزاد را خوانند و بعربی نوباً گویند **کدگمرقون** بضم اول

بروزن کداز بمعنی خوک نر باشد که جفت خوک ماده است و خرام و دفناری کداز روی ناز و تکبر و نختر باشد و بعضی گویند بمعنی خرام
 و دفنار از روی ناز و تکبر هم هست لیکن در میدان کارزار بعضی از روی تکبر و نختر بیاید نژاد کترس و سیم و امر باین معنی هم هست یعنی
 بنان و تکبر راه رود و خرامنده نیاز نیز گویند که فاعل باشد و بیل را هم میگویند که بدان زمین را بکنند و بعضی گویند بیل باشد بزرگ کدو
 حلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کرده باشند و در پیشما بران بندند و مزارع زمین شیار کرده را بدان هواری کنند و پیش و اضطرابی را
 نیز گویند که مردم را از حرارت بهم رسد و این حال بیشتر زمان را در وقت زایل شدن واقع میشود و کوزه چینی باشد که در غلاف کتد و همراه
 داشته باشند و بعضی گویند کوزه سرشکی است که مسافران همراه میدارند و آن نوعی از تنگ باشد و چوبی را نیز گویند که کوسفند و کار
 و خرابدان را نند و بمعنی بالش و عوم آمده است که از بالیدن و نمو کردن باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست که از آن بروزن
 خراسان بمعنی جلوه کتان و خرامان باشد و جمع کرازم هست که از آن بروزن کداز و بعضی جلوه کند و از روی ناز و تکبر مجربد و براه رو
 که از آن بروزن کداز نده از روی ناز و تکبر خرامنده و براه روند و را گویند که از آن بروزن اول و فتح رابع نام پهلو انبست ایرانی که در جنگ
 دوازده رخ سیاهک را بقتل آورد و خوک نر را هم میگویند که کراز باشد که از آن بروزن کداز و تکبر و نختر براه رفتن و
 و خرامیدن باشد که از آن بروزن اول و برون هم این معنی نکره و نوالد باشد و بیل را نیز گویند که از آن بروزن و معنی خرامش باشد که از
 خرامشیدن است و بمعنی پراکنده و پرتیان هم هست که از آن بروزن و معنی خرامشیدن باشد و بمعنی پرتیان شدن و کردن هم
 آمده است که از آن بروزن نظامی بمعنی غریز و مکر و محبوب و بزرگ باشد که از آن بکسر اول بروزن نشان ثقیل و سنگین باشد که در
 مقابل خفیف و سبک است و در مقابل ارزان هم هست و بعضی اول دستند که در وجود رو کرده را گویند که باخوشه باشد که از آن باه
 بابای ایجاد بروزن نشان دار بمعنی بار و بار و زور باشد اعم از درخت و حیوان و انسان و شخصی را نیز گویند که مال و استیاء و بند و غنایم
 بسیار داشته باشد و گدایه از انسان و حیوان هم هست که از آن بکسر اول و ضم بای فارسی مردم قوی پشت و بارکش و جمال سا
 گویند که از آن جان باجم کتایه از مردم سخت جا و مردم بسیار پیر و سالخورده و در عشق ناک باشد و مردم فقیر و چهار زبان سیر آمده و این
 گویند و آمار و بالوده را هم گفته اند چنان نیز مانند پیران لرزان و در عشق ناکست که از آن خواب کتایه از مردم بیست که در پنجاب روند
 و برهم بیدار کردند که از آن خواب مردم خورنده و بسیار خوار و شکم پرست را گویند که از آن سیست بفتح دال کتایه از کسی است که کتا
 هارا بسیار در بر بتانی و در نل کند که از آن سیست یا دال با دال با و او کشیده و بدال دیگر نده ابر سیاه تیره را گویند و بعضی ترم هم آمده است
 و آن بخاری باشد غلبت و ملاحظه زمین که از آن میر کاتب بکسر ای ببنقطه کسی را گویند که در دو و زینک مجله خصم از جاز و زینت قدم
 باشد و جاک خود را نگاه دارد و کتایه از مردم آرمیده و با تمکین هم هست که از آن ساسین با سین ببنقطه الف کشیده و فتح بای حلی کتایه از آن
 عالی نبود صاحب جاه و مرتب باشد که از آن سکر بفتح سین و سکون رای ببنقطه بمعنی منکبر و مدتیغ باشد و صاحب لشکر و سپاه انبوه یا
 هم گویند و او را سپهسالار نیز خوانند که از آن سر شست کتایه از مردم منکبر و صاحب وقار و تمکین باشد و مردم کامل را نیز گویند
 که از آن سنگ بفتح سین ببنقطه و سکون نون و کاتب فارسی کتایه از مردم با تمکین باشد و مردم قانع و صابر را نیز گویند که قناعت کننده
 و صبور باشد که از آن کوشس مردمی را گویند که کوش ایشان سنگبار باشد یعنی در بر نشود و کرا نیز گویند که کوشی بمعنی کوشی آمده است
 که از آن مایک با هم الف کشیده و فتح تخانی هر چیز پیش بهای و تمیمی را گویند و بعلی نفیس خوانند که از آن کوشس با سین ببنقطه و آخر
 وزن نواموز چرخ و زنگی را گویند و با کوا هم در دست هم کوا و س و کوا و س که از آن بکسر اول بروزن سیاه بمعنی کرای است که بیل
 و فسد و رخت باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بیل کن و رخت نمای و بیل کتده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شبید و مانند هم

آمده است چنانکه اگر کسی بکی شبامت داشته باشد گویند که بفلائی می گزاید یعنی بفلائی میماند که ای بکسر اول و ثان بالف کشیده و پنجانی زده یعنی سبیل و رخصت و خواهرش و قصد و آمنت باشد و معنی گرفتن دست و پایی و دامن و گرم هست و معنی سنگین و ثقیل و کران هم آمده است و جمله اینها گویند یعنی چیزی برآیند خوب و سنگ و امثال آن برداشتن و بجانب کسی انداز کردن و نینداختن و یاد دیدن بطرف کسی بقصد زدن و نزدن و امر یا نهي معنی هم هست یعنی سبیل نمای و قصد و جمله کردن و سبیل و قصد و جمله کشنده و اینها گویند که تا عمل باشد و بفتح اول و تخفیف ثانی هم معنی مذکور و هم لقب پادشاهان است چنانکه پادشاهان حج را کی و دوم را تمبر و نزهت را خان گویند و با تشدید ثانی دلاک و سر تراش و حجام را میگویند و بنده و اینها کشنده که در مقابل آزاد است که یک بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است هر دو زن و نباید یعنی قصد و آمنت کند و سبیل و رخصت نماید و معنی بیچاند هم هست یعنی نافرمانی کند چنانکه گفته اند همه شهنشاهان آن شاه می کردند نیا و در جنابت سر گزاید که آستین بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است هر دو زن و نینداختن و نداشتن معنی قصد کردن و آمنت نمودن و سبیل و خواهرش کردن باشد و معنی بیچیدن هم آمده است که نافرمانی کردن باشد که آستین بکسر اول و فتح اول هر دو زن و نینداختن و نداشتن معنی قصد و آمنت نمودن و سبیل و خواهرش و بیچیدن باشد که از نافرمانی کردن است که آستین بکسر اول و فتح اول ماضی گزاید نداشتن یعنی قصد و آمنت و سبیل و خواهرش نمود و بیچیدن یعنی نافرمانی کردن که آستین برون سر آید و معنی آمنت و قصد و رخصت و خواهرش و سبیل نمودن و جمله برون و بیچیدن باشد معنی نافرمانی کردن که پانجم اول و باقی فارسی بالف کشیده که آستین خوانند و در دوها با جگر برند که بال بکسر اول و برون و معنی غزال است و بدان چیزها میزنند و بعضی گویند غزال معرب که بالست و بفتح اول هم درست است که پنجم اول و ثالث هر دو معنی مکار و محمل را گویند و معنی دلبر و شجاع و بزرگ و دانا و بزرگ هم آمده است چه که برزی معنی دلبری و عاقل و بزرگی و دانا باشد و بیاید دانست که کت را و طرف است یکی از طرف دیگر طرف دیگر طرف از طرف دیگر و طرف تفریط را خود خوانند و معرب آن جبرز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است که بگو پنجم اول و فتح ثالث و کاف فارسی بواو کشیده بید مشک را گویند و آن کلی است معروف که پنجم اول و فتح ثالث معروف است و بعضی بنویسند و بید مشک را نیز گویند و نام گیاهی هم هست که بید که از بخل آنگندان کتابه از ترک مکر و حیل و فریب کردن باشد که پنجم اول و فتح ثالث را گویند و بعضی گویند نوعی از بید مشک است و آن از جمله بید است و کل آن به پنجه که به میماند و آنرا بید طبری نیز گویند که بی که آستین است کتابه از مکر کردن و حیل و سر زدن که بی که بر میزند آن که بی که کتابه از همانجا بخل و عاقبت و حس است باشد که پنجم اول و فتح اول و سکون شین نظر دارد نونانی بنحانی کشیده گیاهی است خوشبوی که از ابروی او زهر گویند که بی که آستین با سبب بالف کشیده و بنون زده کتابه از حیل و مکار و فریب دهنده باشد که بی که کون با کاف فارسی بواو و بنون زده معنی که بسان است که کتابه از فریب دهنده و دعا باز و حیل باشد که پنجم اول و سکون ثانی و جیم امجد نام و لایبی است که آنرا که جستان میگویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی که را گویند که بدان حارث سازند و خانه سفید بکند و ترکان نیز به همین لغت میخوانند که چندی با جیم فارسی و بنون برون و معنی هر چند است که مبالغه در چند باشد و چند مقدار است یعنی که پنجم اول و فتح جیم فارسی معنی که هر چه است که تالار و خانه کوچک باشد و در زمین و جاه و زندان را نیز گویند که چتر پنجم اول مخفف که پنجم است که بی که فتح اول و سکون ثانی و وال امجد خاک را گویند عموماً و خاک برانگشته را خصوصاً و معنی که دیدن و جریح زدن و گردن زدن و گردان و امر بگردیدن و جریح زدن هم هست و گردون و فلک را هم میگویند و یکی از نامها آفتاب است و معنی بوی خوش باشد و نغمه و نایب

و صنعت را گویند و عکس را نیز گفته اند و بمعنی غم و اندوه و شادی و بپنجی نیز آمده است و در این دو معنی از اضداد است و
 برق را هم گفته اند و آن شعله ایست که بوقت باریدن باران در هوا بهم میرسد و جنبی از بارشیم و بارشیمند باشد و بضم اول مبارزو
 دلا و در بهادر و شجاع را گویند و بکسر اول بمعنی مد و رود زری باشد و در حوالی اطراف را نیز گفته اند و افاده جمع هم میکنند که کرد
 آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر و مدینه هم هست همچو داراب کرد و سیاهوش کرد که مراد از آن شهر داراب و شهر سیاهوش است و بمعنی
 خرگاه نیز بنظر آمده است و بکسر اول و فتح ثانی محفف کبر باشد که گویی بفتح اول بر وزن فردا محفف که دانست و یاد بردن نیز گویند و آن
 چوبی باشد که جزوی ک طفلان را بنما بران بچیند و از دست رها کنند تا در زمین گردان شود و بکسر اول بمعنی حجت باشد که گویی باقی
 بکسر اول و بای ایجد کشیده و بدال زده نام شهر مداین است و از اظه مورث دیوبند که از جمله پیشدادیانست بنا کرده بود و
 جشید با تمام رسانید که گویی مع بضم اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بسبب بنقطه زده ستمگر و ظالم را گویند و باشین نقطه
 دار هم آمده است که گویی آفتاب بفتح اول و کسرت ثالث ذرات را گویند و آن عباری باشد که در پرتو آفتاب که از روزنه برجائی آمد
 ظاهر گردد و بجزیی سمراره خوانند که گویی بفتح اول بر وزن نما کرد بمعنی پی در پی و همبند در کردن باشد و بکسر اول و کاف
 فارسی اطراف و جوانب را گویند که گویی الفوق بمعنی معرفت که هر چیز غبار آلوده باشد و گنایه از شخصی که اسباب و اموال دنیوی را
 حامل است که گویی الفوق بمعنی اسباب و اموال دنیوی و هد بکسی که کلان بر وزن لرزان نوعی از کبابست و اینچنان
 باشد که گوشت مرغ یا گوشت کوسفند در آب بجوشانند و بعد از آن آرزو را در او نگاهدارند و بکسر اول گویند که گویی سینه
 بایای حلی بر وزن لرزائیده بمعنی گردانست و آن کبابی باشد که گوشت آنرا اول در آب جوشانند و بعد از آن بیخ کشند که گویی سینه
 بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن و بمعنی گردانند است چنانچه او زدن بمعنی انکندن باشد و نام مرد سباز زری هم بوده است که گویی پای
 بکسر اول و فتح دال در ششم بمعنی کرد باشد که آن بادی است که حالش بیکل مناری بر آسمان برود که گویی پای بکسر اول و بای فارسی بالف
 کشیده و پنجانی زده پرامون تخت و اطراف و بجانشین را گویند که گویی پای حوض که گویی بدکن گنایه از آنست که در دم و بزم
 در جانی بگرد و بواسطه ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی که گویی بر آرزو گنایه از پایمال کردن و نابود ساختن
 باشد که گویی بدکن بانون بعد از بای ایجد بر وزن سرد کردن بمعنی کردن بند باشد که گویی بر بفتح اول بر وزن صرصر زمین سخت را گویند
 که در دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و دره را نیز گفته اند و بمعنی شهر و قصبه هم آمده است که گویی بر این بکسر اول استخوان
 ران را گویند که بران گوشت بسیار باشد و گنایه از عیش و رفاهیت هم هست که گویی بر این بکسر اول و ثالث معرفت که اطراف
 و دور و باشد و لشیچی را نیز گویند از مرور اید که زنان بیهمته خوش آیند کی بر کرد روی خود ببندند که گویی بر این بکسر اول و کس
 ثالث گنایه از رستم زابل است که رستم زال باشد که گویی بر این بفتح اول و کسرت ثالث و ضم زای هوز و هم و رای فرشت گنایه
 از سیزه نوزسته و خط نوزمیده خوان باشد که گویی بر این بر وزن و دزش بمعنی کرده بدن باشد که بفتح زدنست و بمعنی تغییر هم
 همچنانکه رمش بمعنی بند بل است که گویی شبک بفتح اول و رایع گنایه از سیاهی شب است که گویی شبک بکسر اول و فتح شبن بر وزن
 نیم خنده حشرات الارض را گویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه سازند که گویی بکسر اول بر وزن خرسک صغیر که باشد
 و خرگاه را نیز گویند که خیمه بزرگ مدو است و بعضی خیمه کوچکی را گویند که مخصوص پادشاهان باشد و جمله که بیهمته و سربازانند
 و بمعنی لغز و چلبستان هم هست و نانی که درون آنرا از حلوا می کنند و مغزها را در او پیستند و غیره کنند و بزند و آنرا در خراشاک کلبه گویند
 و ترجمه جمله هم هست بضم جیم که گویی کپان بکسر اول و کاف فارسی بمعنی پراهن و یک شاهی باشد و آنرا بجزیی سر مال خوانند

که در کوه

کری کوه بکسر اول نام کوهی است در ولایت مازندران **کری کوه** بضم اول یعنی شجاع و دلاور کوبنده و نام پسر از اسبابم
 بوده **کری کوه** مانند بکسر اول و هم بالف کشیده بر وزن و معنی کرم دانست که نوعی از تخم مازنی چون باشد و معرب آن جرد مانق است
کری کن بر وزن اوزن معروفست و بر پی جید و عنق خوانند و جمع آن کردهاست و شجاع و قوی و صاحب تدبیر و نیز گویند و
 جمع آن کردنان باشد **کری نایغ** اول و ثالث و نون بالف کشیده مطلق سیخ را گویند ام از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کشیدگان
 از نورد بر آید و کبابی را نیز گویند که اول گوشت آزاد را آب جوشانند و بعد از آن او را به حاره بران باشند و بر سیخ کشیده کباب کنند
 معرب آن گردناج است و گوشه عود و در باب و امثال آنرا نیز گفته اند که نار بران بندند و بگردانند تا آهنگ شود و معنی یاد بر هم
 آمده است و آن چوبی باشد محض طی که طفلان را بهما بران بچیند و از دست گذارند تا در زمین بچرخد و آید و آلتی را نیز گفته اند که از
 چوب سازند و بدست الحفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بکسر اول یعنی سیخ کباب و کاسه زانو باشد و بر پی روضه خوانند
 کل سرخ را نیز گویند **کری نایغ** بر وزن اسفناج معنی گرداننده است و آن کبابی باشد که گوشت آزاد را آب جوشانند و بعد از آن
 بر سیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد **کری نایغ** کرم کبیم باشد و عایست که بر اطراف کاغذ
 پاره نویسند و نام غلام و کنیز که در کویچه باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند و گاهی بر ستون خانه
 هم آویزند و بعضی گویند در میان سوره یوسف باید گذاشت البته آن که میخیزد بمانی نتواند رفت و بدست آید و معنی ترکیبی این لغت شهر
 ناماست چیر زبان هیلوی شهر را گرد گویند رسک و نقش بکین را هم گفته اند **کری نایغ** اول بر وزن و معنی سرور است که بزرگان
 و صاحب قدرتان و سران باشد **کری نایغ** کتابی از شعری نامدار است **کری نایغ** بکسر اول و سکون نانی و نون بالف
 کشیده و جغتانی زده یعنی کل سرخ باشد و چوبی را نیز گویند که بران غلطکی نصب سازند و بدست طفلان دهند تا راه رفتن بیاموزند
 و بغض اول هم با این معنی و هم معنی چوبی باشد امروزی که طفلان را بهما بران بچیند و نوعی بر زمین اندازند که تا در زمان در گردش
 باشد و بر پی آزاد را میخوانند یا نشدند و **کری نایغ** چرخ بفتح جیم فارسی معنی آسمانست **کری کن** کتب **کشمیر پدیدن**
 کتابی از تراشیده شدن بخود دادن باشد **کری کن** **کشمیر پدیدن** کتابی از عذر آوردن و پنهان کردن باشد **کری کن** **کشمیر بکرت**
 و ضم شین فرشت و سکون را معروفست و کتابی از هم پنا بر آرد باشد **کری نایغ** اول بر وزن فرسنگ مردم امحوق و بویت را گویند
کری نکش کتابی از مردم با قوت و تدبیر و نافرمان باشد **کری نکش** کتابی از شاعران صاحب قوت و تدبیر و شعرا
 نامدار و غیر اینست **کری نکش** بفتح اول و ثالث و کاف فارسی و سکون نانی و رابع و کلام در آخر معنی گردنک است که ابد را محوق و بدوش
 باشد **کری نند** بفتح اول و ثالث بر وزن و معنی ددند است و آن چوبی باشد سرها باریک و میان کنده که بدان کلوز خیرنان را پهن
 سازند **کری کن** **نهای کن** کتابی از فروتنی کردن و فرمان برداری نمودن باشد **کری کن** **کری کن** کتابی از سرکشی و نافرمانی کردن
کری کن بکسر اول و ثالث و او کشیده گردگان را گویند **کری کن** **سرسشت** کتابی از مردم صاحب عجب و تکبر و باوقار و نمکین
 کامل و ناموافق باشد **کری کن** **مپنا** کتابی از آسمانست **کری کن** بکسر اول و فتح ثالث نوعی از زنان غیر نیک باشد و هر چه زنده
 و کرد را گویند عموماً و پارچه زرد مدوری را که بهودان برکت جامه و زنده میهنه امتیاز از مسلمانان خصوصاً از ابروی عیار خوانند
 و بالش کرد را نیز گفته اند و معنی هم در مجموع هم هست و معنی نگاه نیز آمده است و بغض اول خاکد نقاشان باشد و آن زغال سوخته
 که در پارچه بستند و بر کاغذها سوزن زده طراحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش بمانی دیگر نشینند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند
کری کن **الکی** بضم اول یعنی آلو که باشد و آن مبهوه است شبیه بزره آلو **کری کن** **بای** بای ایچد بر وزن اصغها معنی نگاه است

چه کرده معنی نگاه هم آمده است که **کریخ** که **کریخ** کناید از آفتاب است و ماه را نیز گویند **کریخ** که **کریخ** معنی کرده چرخ است
 که کایه از آفتاب و ماه باشد که **کریخ** معنی اول و سکون ثانی و زای نقطه دارد و آفتاب را گویند و چنان چوب را هم گفته اند و دسته
 ها و ن را نیز گویند و کایه از قضیب هم هست که از آلت تناسل باشد که **کریخ** معنی اول و ثانی و سکون زای نقطه دارد و فتح و دال
 به نقطه و کسرم و نون ساکن بلفظ زنده و بازند معنی دشمن و غنیم باشد که **کریخ** معنی اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون آخر
 معنی چاره کردن و علاج نمودن باشد که **کریخ** معنی اول و سکون ثالث و رابع و نون آخر و نون آخر
 نازی هم بنظر آمده است که **کریخ** معنی اول و فتح ثانی و سکون ثالث و معنی برادر عیالی اسفند بار است و او بد گوئی اسفند بار پیش کتساب
 کرد و کتساب اسفند بار را بنام نمود که **کریخ** معنی اول و ثانی و رابع بالف کشیده بر وزن فلک است اما را گویند و بفتح اول و سکون
 ثانی هم آمده است و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد که **کریخ** بر وزن اذن تاج مرصعی بوده کیان را بسیار بزرگ و
 سنگین و آزار بر بالای تخت محاذی سرایشان باز نجر طلا می آویزند و آن گویند و آن صد و دانه سرور اید بود هر یک بقدر بعضی کجشکی و
 آن بانوش بران رسیده و عریان آنرا منقل بر وزن منقل گفتندی و منقل کیده و پیمان بزرگ را گویند که **کریخ** معنی اول و رابع هرزه
 نوعی از ما راست و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و پر خط و حال و زهر او زیاد از ما و همدگر است و هیچ تریاقی بر او مقاومت نکند
 و در بعضی از ولایت دارالمرزوموش را گزیده میگویند و بضم اول هم معنی اول و هم معنی کز باشد که عریان نمود گویند که **کریخ** کاف
 پیکر کز فریدون را گویند چه آنرا هیات سرکا و پیش از فولاد ساخته بودند که **کریخ** کاف و **کریخ** معنی کز که او پیکر است که کز فریدون
 باشد که **کریخ** کاف و **کریخ** معنی کز که او پیکر است که عود فریدون باشد که **کریخ** کاف و **کریخ** معنی کز که او پیکر است که کز فریدون
 باشد که **کریخ** کاف و **کریخ** معنی کز که او پیکر است که کز فریدون باشد که **کریخ** کاف و **کریخ** معنی کز که او پیکر است که کز فریدون
 کز و ن باشد که چاره و علاج کردن است که **کریخ** معنی اول و سکون ثانی و رابع و نون آخر و نون آخر
 سرایشان باز نجر طلا آویخته بودند و معنی زینبیل هم آمده است و تیر پیکان را نیز گفته اند که **کریخ** معنی اول و سکون ثانی و رابع
 به نقطه کرسکی را گویند که در مقابل سیری است و معنی هرک و هم جامه و بدن هم هست و موی پیچیده و موی پیکر را نیز گویند که مویان
 زنان باشد که **کریخ** معنی اول و ثانی و سکون ثالث و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر
 و امثال آن باشد و عریان بلع خوانند که **کریخ** معنی اول و ثانی و سکون ثالث و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر
 ثانی بر وزن بنقره و ن معنی کپالت و آن تر از ما است که **کریخ** معنی اول و ثانی و سکون ثالث و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر
 شفق کون معنی کرسودنست که **کریخ** معنی اول و ثانی و سکون ثالث و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر
 اول و ثانی کایه از نجیل و مسک باشد و مردم فقیر و کد را هم میگویند که **کریخ** معنی اول و ثانی و سکون ثالث و نون آخر و نون آخر و نون آخر
حشمان کتیبان کایه از نادران پوست است که **کریخ** معنی اول و ثانی و سکون ثالث و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر
 در هند وستان هم میرسد و در صفت کیمیا بکار آید که **کریخ** معنی اول و ثانی و سکون ثالث و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر
 و با کاف نازی هم بنظر آمده است که **کریخ** معنی اول و ثانی و سکون ثالث و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر و نون آخر
 جنید است و نام زو پیر طهماسب هم هست و او در هیات پد پادشاه شد و همان در هیات پد پد و جنک اسفند بار کشته شد
کریخ با فا بر وزن و معنی کوشاسب است که نام پسر طهماسب باشد که **کریخ** معنی اول و ثانی و سکون ثالث و نون آخر و نون آخر
 جانوریست که از کزک و شغال حاصل میشود و از هر دو وضعی دارد و بعضی بکر اول گفته اند و جانوری را نام برده اند که از هر
 و شغال

و شغال تولد کند اسد اهل کُرَشْت بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بنقطه و بای فارسی همان کرشاسب است که بپزند
و نام پسر طهماسب باشد کُرَشْت باضین نقطه و اربوزن سر مست رستی باشد خوردنی شبیه با سفنج که در غلزارها
و کنارها جوی آب رود و در عوض سفنج در آتش و شله کنند کُرَشْت بکسر اول و ثانی و سکون فاعونمانی بمعنی طعمه است
که زدن نیزه گویند که بعنوان سرزنش گفته شود و بمعنی جرم و جنایت و غرامت و تاوان و مؤانذت هم آمده است و ماخی گرفتن
مهور و معنی هم هست که گرفتار شدن و بستن باشد و نگه داشتن و مالش دادن و لرزانیدن انگشت و دست باشد در سازها
زوی الاوزار تا نغمه موج دارد و جوهر را بر گوش خورد و بمعنی خسوف و کسوف مردم بنظر آمده است که ماه گرفتن و آفتاب گرفتن باشد
گرفتار کردن کایه از اعراض کردن باشد و بمعنی مالش دادن ساز هم هست یعنی کاری کردن که نغمه از آن بگوش آید که گفتار
بروزن فرشته بمعنی طعمه است که زدن نیزه و گفتن سخنان بطریق سرزنش باشد و بمعنی تاوان و غرامت هم هست و بمعنی لاف
و کراف نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز گویند و مردم خسیس و بیخیل و مسک را هم گفته اند و هر چیز که راه او مسدود شده باشد
و مزد کار و اجر پستی را هم میگویند کُرَشْت نیزه و طعمه و کایه و لاف زدن و سرزنش کردن و کراف گفتار باشد
کُرَشْت بکسر اول و فتح لام کایه از مردم خاموش باشد و خاموشی را نیز گویند کُرَشْت بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
هیوانی را گویند که در آشته باشد یعنی جرب داشته باشد و آن جوششی است با خارش بسیار و بضم اول معروفست گویند اگر کُرَشْت
را نیز بکوهی در زیر خاک کنند هیچ کُرَشْت آن ده نگاه نکند و اگر سر کُرَشْت را در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موزی که آن برج
و اگر در جانی که کوسفندان میخواهند رفتن کنند هم کوسفندان بند میچ میبندند و اگر دم او را در جانی که علف خوار کار باشد بآویزند
مادامی که آن دم آویخته باشد آن کار علف نخورد و هر چند که رسد باشد و اگر سر کین او را در جانی بخور کنند موشانی که در آن
نواع باشند هر اجماع شوند و اگر زن بالای شاش کُرَشْت نباشد مرکز آیین نشود کُرَشْت آشتی صلح بنفاز و مکر و حیل و فریب
را گویند کُرَشْت آشنائی کایه از آشنائی و دوستی بغریب و نفاق و مکر و حیل باشد کُرَشْت بضم اول و کاف فارسی
بالت کشیده بر وزن سلطان نام شهر است در دارالملک استرآباد و معرب آن جریجا باشد و بمعنی دشت و بیابان هم بنظر آمده است
کُرَشْت بضم اول و سکون نون و بضم نام دارالملک و لایط خوارزم باشد و معرب آن جریجانج است و زکان را که میخواهند
کُرَشْت بضم اول و سکون واو در آخر نوعی از پای افزار است که شاطران و پیاده روان پوشند و بکربا پی شهرت دارد که گویند
بفتح بای امجد و سکون نون و وال کایه از گرفتار و اسیر و زبون و خضیف باشد کُرَشْت بضم اول و ثانی کایه از زبون و خضیف و اسیر
کردن باشد کُرَشْت بفتح اول و کاف فارسی بر وزن اعرج سر کوبی را گویند که بجهت گرفتن قلعه از سنگ و کل و چوب سازند کُرَشْت
بضم اول و فتح دال امجد و سکون واو کایه از زبون و آهن و لبرعت رفتن و پویه کردن و قطره زدن باشد و او را بر پی هر دو
گویند کُرَشْت بضم اول و ثانی کایه از زبون و آهن و لبرعت رفتن و پویه کردن و قطره زدن باشد و او را بر پی هر دو
جاننا غلس هم بنظر آمده است کُرَشْت بفتح اول و کاف فارسی و سکون مرد و بای فرشت نامی است از نامها خدای تنو و معنی آن صنایع
الصنایع باشد و تحت پادشاهان را نیز گویند و نام نصیب ایست از ولایت آذربایجان و بضم مرد و کاف مخفی را گویند که کسی آمده
در ذریب گوید و بکسر مرد و کاف فله باشد که در سیاه رنگ از نمود کوچک تر و بعضی گویند نوعی از باقلاست و معرب آن جریجانج
کُرَشْت بضم اول و ثانی کایه از مردم غالب و قوی و پند و زبانی کننده باشد کُرَشْت بضم اول و ثانی کایه از دنیا و عالمت
آسمان را هم گفته اند کُرَشْت بضم اول و ثانی کایه از معشوق جفا کننده و آزار رساننده باشد کُرَشْت

بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی دامل باشد و آن غدا ایست که هنوز خوب نرسیده باشد و گاهی در آتش بریزانند و
خوردند و بفتح اول و کسرت ثالث شخصی را گویند که صاحب گری باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه کن بمعنی صاحب هم آمده است که گنج
بضم اول و برون و معنی از گنج است که دارالملك خواندم باشد و باجم ناری هم بنظر آمده است که گوییم بضم اول و برون پرسوز نام پهلوان
باشد که از اسباب او را بیاری پیران و سیه فرستاده بود و ضابطه و لایق را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است که گوییم برون
بدگوی نام پهلوانی بوده تورانی که خود بمرد از اسباب آمده بود و از اسباب او را بتزدلیک پیران و سیه بچنگ طوس و سر ستم فرستاد
که گنج کبیر اول و سکون ثانی و ثالث جنتان رسیده و بیچم زده نام شهر لیب است از شهرها عالم و عربان شهر را مدینه خوانند که گین
بضم اول و برون خرچین نام پهلوانیست ایرانی و بفتح اول شخصی را گویند که صاحب گری باشد یعنی جرب داشته باشد چه کن بمعنی
صاحب هم آمده است که گوییم بضم اول و برون مرغیت مطلق پوستین را گویند که بضم اول و سکون ثانی و مهم بمعنی
غم و اندوه و زحمت سخت و کوفتی دل و دلگیری باشد و کوفتن اندک را نیز گویند از جمله طلب بسیار و قوس قزح را هم میگویند و بفتح
اول و ثانی معروفست که در مقابل سرد باشد و بهر معنیها اول آمده است که قوس قزح را هم میگویند و بمعنی شتاب و تعجیل نیز
گفتند که ما بان بابای امجد برون کرمان بمعنی حمام باشد و آنرا کرمان نیز گویند و محفف کرمان بان هم هست که استاد حمام
باشد که ما بکر برون سرد به معنی حمام باشد که ما و برون جلفا و بمعنی کرمان است که حمام باشد که ما فرای کبیر
ماه سیم است از سال ملکی که مالک برون ده ساله دوائی باشد بزرگ مردار سنک و در مرهمها بکار برند کوشش را بر رویا
و اگر آب بسابند و در زنجبیل و هر چه کعرف آن بدو باشد بمالند بوی آنرا ببرد و بیوانی مولودها ناخوانند که ما بیک برون
عزرا شیل نام پادشاه زاده ایست و او مطبخی ضحاک بود گویند هر روز و کس را با او میدادند تا مغز سر ایشان را میهمت عک و در آنها
ضحاک مرهم سازد و او هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر کس دیگر سفند هم با هم کرد و یک کس آزاد می نمود و گویند که در آن صحرائی از نسل
آزاد کرد و آنها کرمانی اند که کم خیز کنایه از مردم صحرا برون و زود بیدار شوند و سبک روح و جلد و چابک و تیز رو باشد و سونج
و نماز شب کن را نیز گفتند که می لاتی عاشقان و دل سوختگان را گویند که م روان کنایه از تعجیل و شتاب
روندگان باشد و عاشقان بی صبر و سالکان چالاک را هم گفتند که گت برون زردک با ملای در آب جوشانیده را گویند
و نوعی از خرزهره پیش رس باشد و تصغیر کم هم هست که مگاک برون بزکاه بمعنی پنهان روز باشد که هواد رنهائیکر می باشد
که م گری کن کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و حریم ساختن و بفر و غضب در آوردن که م و سرتی کنایه از محنت
و راحت و سخت و سست و شدت و رخا و بدی و نیکی و امثال اینها باشد که م و سرتی چرخ کنایه از آفتاب و حوادث
نلکی باشد که م برون زمد هر سبوه پیش رس را گویند عموماً و خرزهره پیش رس را خصوصاً که م پنهان بابای امجد برون
بروزن و سفیر خرمال سوراخ تنک را گویند که م و مین با و او برون و معنی گرمی است که خرمال سوراخ تنک را گویند که مین
بضم اول و برون کل بیخ بزرگ چوبین یا آمنین که در در سطله برون زمین فرو برند و نیما بر آنها بستند اسبان را بدان را میمانند
که می خورن کنایه از بسیاری و شتاب و تعجیل در گریه باشد که بضم اول و کسرت ثانی و سکون نون و مهم بمعنی چوبین
باشد و گنج و بیخوله خانه را نیز گویند و برنج خوردنی را هم گفتند که بکر بی از خوانند و این معنی بفتح ثانی هم هست که گنج نام بضم اول
و کسرت ثانی و سکون ثالث و مهم بالف کشته و برای فرشت زده برنج زار و شالی زار را گویند که گنج کیشین بمعنی شیر برنج است
و آن شله که با شیر بزند که ندرک بضم اول و کسرت ثانی و سکون نون و بفتح اول لیف جولا مکان و شوها لان باشد و آن چاروب مانند
که بدان

که بدان آس و آما بر نار جامه مالند و بر پی شوکه الحالی خوانند که **تک** بفتح اول و ثانی بروزن پلنگ لشکرگاه و جنگ گاه را گویند
 و بکسر اول و ثانی یعنی در هم شکسته باشد که **تک** بضم اول و فتح نون نام گیاهی است که **و** بکسر اول بروزن کشور یعنی واجب باشد
 که در مقابل ممکن است که **و** بکسر اول و **ت** بفتح نون بفتح نون نام گیاهی است که **و** بکسر اول بروزن کشور یعنی واجب باشد
 یعنی واجب و قرناش بمعنی وجود باشد که **و** بکسر اول و **ت** بفتح نون بفتح نون نام گیاهی است که **و** بکسر اول بروزن کشور یعنی واجب باشد
 اول بروزن خروس بمعنی موچید رموی باف زنان باشد و بمعنی چرخ در هم جامه و بدن هم هست و کرسنگی را نیز گویند که **و** بفتح نون بفتح نون
 و معنی دروغ است و بر پی کذب خوانند که **و** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن خروشان آلت تناسل را گویند و بکسر اول
 و فتح نون که **و** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 نم است و معنی آن مراد بخت باشد که **و** بفتح نون بفتح نون نام گیاهی است که **و** بکسر اول بروزن کشور یعنی واجب باشد
 ثالث مجهول و فتح هاء بروزن و معنی کلوله است مطلقا خواه کلوله در لثما و خواه کلوله نوب و نغلت و کلوله بازی و کلوله نوب خیرناز و نوب
 و کلوله کان که در و مسائل آن باشد و بر پی جلا موع خوانند و کلوله حلوائی باشد که **و** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 مردم نیز آمده است و بکسر اول بمعنی دگرچاشد و آن کلوله در لثما است که در وقت رشتن بر دوزک پیچد و بر پی نصیل خوانند که **و** بفتح نون بفتح نون
 و سکون ثانی و ثالث بختانی رسیده نام یکی از خولثان انزاسی است که در کشتن سیارش مکرها کرد و جیلهها او را در گوی زره نیز میگویند
ک بکسر اول و ثانی و فتح نون بمعنی ایمان آوردن و سر باطاعت نهادن و پذیرفتن و برد لثمت و الطاعت شخصی را که **ک** بفتح نون بفتح نون
 بکسر اول و ثانی و ظهورها معرفت اعم از اینک در لثما یاد رخت و امثال آن از جانی بر آمده باشد و بر پی عقده گویند و تخم خاری هم
 هست که بدان پوست را باغ کنند و آنرا بر پی فرط خوانند و دل را هم گفته اند که **ک** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 چه که کتاب معنی شکل کتا باشد و بفتح اول و ثانی و خفایها سبورا گویند و آن ظریفی باشد که **ک** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 و سکون هادوایی مضموم برای قرشت زده بمعنی طرار باشد و آن شخصی است که در این زمان بکسب بر اشهار دارد که **ک** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 و ثانی کتاب از پی اعتباری دنیا باشد چه هرگاه گویند که **ک** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 اعتماد و انشاید که **ک** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 باشد که **ک** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 نام نوعی از بازی باشد که **ک** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 ثانی بمعنی که **ک** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 که کلوله و گروه مردم باشد که **ک** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 و امثال آن بدان چنانند و کز کنند و خواه کبله که چنانند غل است و خواه سبکان که چنانند ساعت باشد و آن جامیست از مس و درین آن سوراخی
 کنند بعنوانی که چون آنرا بر زرباب گذارند بعد از گذشتن یکساعت بخوبی بر آب میشود و بآب می نشیند و اندکی از ساعت شبانه روزی را
 نیز گرمی گویند و آن پست و درود بقدمی ثانی ساعت باشد و بمعنی که **ک** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 و امر بگریه کردن باشد بمعنی **ک** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 و امثال آن و کردن را نیز گویند که **ک** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 دارند است و در دلیک بریان بلا و نیز هادی کردن کوسفند بریان را **ک** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا
 دارند است و در دلیک بریان بلا و نیز هادی کردن کوسفند بریان را **ک** بکسر اول و ثانی و کاف فارسی بروزن کبوتر یکی از آنها خدا

جوش که چون زمانی از ساعت بگذرد و گرمی که بنگان است در آب نشیند چو پی بر آن تخمه هفت جوش زنده ناصدائی کند مردمان
دانند که چه مقدار از روز بگذرد است و این در هند و سنان منعار هفت کی یا آن بکسر اول معرفت که در یک کان باشد و بضم
اول یعنی آتشدان که مابا باشد و از آن کلمه هم میگویند و بمعنی ندامت یعنی بدلی که خورد یا دیگر بر ابدان از بلا نجات دهد که بیان
و از من که کز آن کنایه از مراقبه کردن و سر بگریبان فروردن باشد مردمان در ویش و صاحب حال را که بیانی بکسر اول پیرامن
و کز تر را گویند و بر پی سر پا خوانند و پوستی را نیز گویند که گریبان پوستین و کاتبی را در و زند که بیخ بضم اول و ثانی بختا و کشید
و بیخ فارسی زده بمعنی تالار و خانه کوچک و نقب زیر زمین و چاه زندان باشد که بیخ برون و زن کلچه بمعنی کلچه است که تالار و
خانه کوچک و نقب زیر زمین و چاه و زندان باشد و کالو و حلوائی را نیز گویند که عریان کعب القزالی خوانند که بیخ برون بضم
اول بمعنی کز چمن و کز برون باشد که بیخ بکسر اول و ثانی و سکون تختانی و سین بنقطه بمعنی مکر و حیل و فریب و چالپوش
باشد که بیخ برون هوال کنایه از بارش کردن و باران باریدن باشد که بیخ بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی
بمعنی معاف و کز باشد و بضم اول و ثانی و رابع از بلبل و یا یکی که نکلند و در معرکه گران بیکار کشند که بیخ بکسر اول و ثانی و ثخ
رابع بمعنی فریب و مکر و چالپوشی است چه کز بیدن بمعنی فریب دادن و حیل نمودن و چالپوشی کردن باشد که بیخ بکسر اول و
ثانی تختانی کشیده و نشین نقطه دار زده نام جانور بیست کوتاه قد و دست و پا دراز و بغایت جلد و تند و در که بیخ بضم اول و ثانی
بختانی کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی کز است که از کز بختن باشد که بیخ برون و بمعنی کز بختن باشد که بیخ بکسر اول
و در یک بریان پلا و جانی را گویند که کمازی کردن که سفند بریان باشد که بیخ برون و با تالک جهول و دو وزی موز بر وزن دلبران بمعنی هزارا
که مرارید و لعل و امثال آن باشد که برشته کشیده باشد که بیخ برون و بمعنی اول و ثانی بختانی رسیده و بجا زده و بضم اول و سکون
را و هم بمعنی خیانت باشد و آن دو بیست را خیانت کردن و انکار نمودنست که بیخ برون و بمعنی اول و ثانی بختانی رسیده و بجا زده و بضم اول و سکون
و بر پی تو یا گویند که بیخ برون و بمعنی اول و رابع کوه کوه بیست و بیست بلند را گویند و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و بیشته خاک را نیز گویند
که باران آنرا رخنه کرده بر آمده باشد بیانی هم در کاف فارسی بازاری نقطه که شمل بر پنجاه و در
لغت و کاپت که بیخ اول و سکون ثانی پیمان باشد از چوب یا از آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین و امثال آن
پیمانند و کزنده را نیز گویند و امر بگردن هم هست بمعنی بگز و درختی باشد که بیشتر در کنار سما آب و درو خانه دوید و آنرا بر پی طوطا خوانند و
بارش کثرت الطوطا باشد امراض چشم و زهر ریتلا را نافع است و نوعی از تریپ پیکان هم هست که در سر آن باریک و میان آن کده می باشد
و بکسر اول بمعنی دندان است و بر پی سن گویند که برون هوا کزنده و کزنده رساننده را گویند که برون چهار نشتر حجام و فصاد را
گویند و نقش باریک و کم رنگ نقاشان و مصوران را نیز گویند که اول میکشند همه نام و اسلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده بر او میدهند
و بمعنی ارام آمده است که از ادا کردن بمعنی فرض پس دادن و نماز کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی ادا کن و بگذارد و ادا کنند و نیز
گویند و بمعنی خواب هم بنظر آمده است که در مقابل پیدار بیست که برون بضم اول برون مدار سخن گذارد و ادا کنند سخن را گویند که برون
بضم اول و ثانی ایچد بمعنی ادا کردن باشد چنانکه گویند فرض خود را کرد و نماز کرد و برون برون نمود و نماز کرد و نقش و طرح
کردن اول نقاشان و طو اما را نیز گویند که برون بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار تبخیر خواب را گویند و بمعنی شرح
و تبخیر و عبارت هم آمده است و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن و گذراندن بمعنی در گزار و پیش کش نیز هست و بمعنی گذشتن هم گویند
که برون بضم اول و کاف فارسی و سکون رای قرشت و عبر و تبخیر کشنده خواب را گویند و کزنده و آبرنده و برنده و قبول کنند

راه میگویند **گذارش** بکسر رای ترشست و سکون شبن و نون بمعنی گذارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی
 گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن باشد **گذارش نام** کتاب تعبیر خواب است و کتاب تفسیر اینها گویند و آنرا گذارش نام
 هم میگویند که بعد از شبن بای مطی باشد **گذارش نام** بمعنی گذارش نام است که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد **گذارش**
 بمعنی اول و فتح رابع بمعنی گذارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و صهارث باشد و بمعنی زیادتی هم آمده است **گذارش نام** بمعنی گذارش
 نام است که کتاب تعبیر خواب و تفسیر باشد **گذارش** بمعنی گذارش نام است که کتاب تفسیر و شرح و صهارث باشد و بمعنی زیادتی هم آمده است
 و نماز کردن و سخن گفتن و گردانیدن بمعنی در کار کردن و پیشکش کردن و طرح نمودن و نقش و نگار نمودن اول نقاشان باشد که اصطلاح
 ایشان آب رنگ گویند **گذارش** اول و ثانی بالف کشیده و برای نقطه دار زده نطش و اضطرابی را گویند که مردم را بسبب حرارت و غیره
 بهم رسد **گذارش** بکسر اول و برون خلاف بمعنی به وجود و هرزه باشد و بمعنی بسیار و محاسب و محسد هم آمده است و بمعنی اول نیز هست
گذارش رنگان بمعنی اول و بای ترشست و کاف فارسی بالف کشیده و برون هزار و ستان بمعنی شتاب و تعجیل باشد **گذارش** بکسر
 اول و برون اضافتی بمعنی محسد و بسیار باشد و بمعنی هرزه و به وجود و کار عبث و دروغ هم گفتند **گذارش رنگان** بمعنی اول و سکون
 و او برون و معنی گذارش رنگانست که تعجیل و شتاب باشد **گذارش رنگان** با او و نون و کاف فارسی برون صلابت بمعنی **گذارش**
 که تعجیل و شتاب باشد **گذارش** برون و معنی کجاده است و بمعنی هودج خوانند **گذارش** اول و ثانی بالف کشیده و بختانی زده
 بمعنی کرتده و کرتده رسانده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بگرد و زنده رسان **گذارش** برون کدبان بمعنی آزار و زنده رسانندگان
 باشد و بمعنی کرتده رسانندگان و زنده آزارگان هم آمده است **گذارش** بمعنی اول برون سراید مشق از دیدنست یعنی بگرد و زنده
 رسانند خواه بینش و خواه بزبان **گذارش** بمعنی اول برون کنشایش بمعنی در خورد و لا بقا باشد و بمعنی اول هم باین معنی و هم بمعنی چوبی
 باشد که خر و کار را بدان راند و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی پیش هم هست **گذارش** اول و ثانی و سکون رای ترشست زردک را
 گویند و معرب آن جز راست و بمعنی اول و کسرتانی مخفف کز راست که چاره و علاج باشد و بمعنی اول و فتح ثانی خرچین شبانرا گویند
 و بمعنی دویم که چاره و علاج باشد و بمعنی دوم هم آمده است **گذارش** بمعنی اول و فتح ثانی و سکون را و اول بقطعه بمعنی علاج و چاره باشد **گذارش**
 بمعنی علاج باشد **گذارش** بمعنی اول و فتح ثانی و سکون را و اول بقطعه بمعنی علاج و چاره باشد **گذارش** بمعنی اول و فتح ثانی و سکون را و اول بقطعه
 بمعنی اول و فتح ثانی و سکون را و اول بقطعه بمعنی علاج و چاره باشد **گذارش** بمعنی اول و فتح ثانی و سکون را و اول بقطعه بمعنی علاج و چاره باشد
 چدر بمعنی خواب هم آمده است **گذارش** بمعنی اول و ثانی و ضم ثانی کما همی است که از اسر زده خوانند **گذارش** بمعنی اول و فتح ثانی و سکون را و اول بقطعه
 یک ارش و نیم آدمی که ستوی الخلقه باشد و معنی گویند از یک ارش و نیم چیزی کمتر است و آن کد و ولایت خراسان را دارد **گذارش**
 بمعنی اول و سکون ثانی و ثانی و معنی نهر باشد و آن صمغی است سیاه که بر کشتی و جهاز زمانند و هم سوختند اینرا گویند و سواد نیز گویند که برام کند
 اند و بمعنی اول نیز بنظر آمده است و از ای فارسی هم هست **گذارش** برون نیک هر چه که بدان تغییر یافته کنند و سر ازده را نیز گویند **گذارش**
 بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کار و کوچک دستند و دوازده گویند و نوعی از نمل تراش راهم کنند اند که سر آن بر کشند و دنبالش باریک
 باشد و پشت از جانب مصر آمدند **گذارش** بمعنی اول و سکون ثانی و مهم درخت کوزرا گویند و بمعنی طرما خوانند **گذارش** بمعنی اول و سکون
 ثانی و مهم بالف کشیده و ذای نقطه دار مفتوح بکاف زده بار و میوه درخت کوزرا گویند و معرب آن جز مانج است و بمعنی ثمره اللؤلؤ
 خوانند و حسب الاصل همانست با ثای مثلث **گذارش** بمعنی برون شفتالو بمعنی کوزرا است که میوه درخت کوزرا باشد **گذارش** بمعنی اول و سکون
 ثانی و ضم ثالث و سکون لام و کاف بمعنی کوزرا است که آن مقدار یک ارش و نیم است و بمعنی کوزرا است که میوه درخت کوزرا است و بمعنی آسب و
 آت و بیخ و چشم زخم باشد **گذارش** برون برون فرزند جوال پرکار را گویند **گذارش** بمعنی اول و نون بنا نیست و وانی که آنرا بجز

بمعنی
 کوزرا است
 کوزه و کوزه
 و آنرا گذارش نام
 گویند

خواهد بانون و جهم و دای پخته و تخم آن را از بالا بنجره استسقا را تا نخ است **کن کنی** بفتح اول و نون و سکون ثانی و تخان یعنی ترو خشک باشد هم و ما و کل ترو خشک را گویند خصوصاً که در فصل دی باشد و آن موسم زمستان است **کن کنیت** بفتح اول و کسرتانی و سکون تخان و فو قانی زری باشد که حکام هر ساله از دما یا میگیرند و آنرا خراج هم میگویند و زری را گویند که از کفار ذمی ستانند چنانکه شیخ تلمیذی گفته که کش ما فان خراج چین فرستند که کش بصره کنیت و بن فرستند و آنچه شهرت دارد بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیره باشد و بضم اول و کسرتانی یعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده بود **کن پند** بفتح اول و کسرتانی برون زرید ما خنی کن پند است خواه عرق و خواه مار و خواه کسی بدندان بگرد یا شخصی سخن در شنید بگوید و بعضی هدیه و تحفه و رشوت و یار و مالی که از رها با هر سال بچهره بگرد و زری که از کفار ذمی میستانند هم هست و بضم اول یعنی اختیار کرد و پسندید و بر چید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندیده و کوبن کرده شده را هم میگویند که گزیده باشد و نام با زنی هم هست که آنرا خرنبنده و مراد میگویند **کن پند کن** بفتح اول برون و زرید یعنی پیش زد است خواه با آلت و خواه بزبان و بدان گفته را هم میگویند خواه انسان بگوید و خواه حیوان دیگر و بعضی بریدن و ترسیدن و قطع کردن و داه نمودن باشد و بضم اول یعنی بر چیدن و انتخاب کردن باشد **کن پند کن** بضم اول و فتح اول ایجاد یعنی پسندیده و انتخاب کرده شده باشد و تفسیر مخصوص هم هست و نام با زنی است که آنرا خرنبنده هم گویند و بعضی گویند نام با زنی است که آنرا خرن بنده خوانند و هر دو لغت بتفصیل در جای خود مذکور شده است و بفتح اول یعنی ترسید و خرنبنده که از داه کردن و زخمیدن باشد هم بنظر آمده است **کن پند کن** بضم اول یعنی چاره و علاج باشد چنانکه زنا جارا و کلا علاج را گویند و فاده ضرورت هم میکند و بفتح اول یعنی پاکار و پیش کار باشد و بکسر اول هم با بعضی دم یعنی سرمه و بپلوان و عس آمده است **کن پند کن** بضم اول و فتح رابع یعنی کز است که چاره و علاج باشد **کن پند کن** بضم اول و سکون آخر که نون باشد یعنی گزیده و انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب کننده باشد همچو مخلوق کین و عشرت کزین و امری این معنی هم هست یعنی انتخاب کن و بکزین **کن پند کن** بضم اول و کسرتانی و سکون شین نقطه دار یعنی بر گزیده و پسندیده کی باشد و ترجمه خاصیت هم هست **کن پند کن** بفتح اول برون خرنبنده یعنی چکش و پنک دراز مسکران باشد که میان طرف و ابدان عمیق سازند و بعضی کجینه و خرن هم آمده است و کرباس کنده را نیز گویند که از آن خیمه سایبان سازند و فقیران و مسکینان جام میکنند و بضم اول یعنی کزید و بر چید و انتخاب کرده باشد و ترجمه خاصیت هم هست **کن پند کن** بضم اول و کسرتانی برون و دومی یعنی آخر که پند است که خاصیت با بیاز بازی هم در مرکب فارسی بازی فارسی شمل بر چهار لغت **کن پند کن** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بازی فارسی زده چینه دان مرغان را گویند و بخری حوصله خوانند **کن پند کن** بضم اول و سکون ثانی و فتح اول ایجاد و هر دو سکون هم نام پهلوانیست ایرانی **کن پند کن** بفتح اول و سکون ثانی و فاعل یعنی تبر باشد و آن صفتیست سیاه که در در نما کشتی و جها زمانند و بعضی سیم سوخته و سواد زدگری هم آمده است **کن پند کن** بضم اول و سکون ثانی و بهم دوخت سده را گویند که دوخت پشه غالت و بعضی بنجره البق خوانند و بعضی اندوه و دل شکنی هم بنظر آمده است **بیاز بازی و بازی هم در مرکب فارسی سیمین** بد نقطه شمل بر پشت و یک لغت و کنایت **گسار** بضم اول برون و چهار یعنی گذار باشد که از گذاشتن است و امر بگذارتن هم هست یعنی بگذارد و بعضی خورنده خم و خورنده شراب نیز هست همچو عسکار و میکسار **گسار** بضم اول برون و معنی گذاردن باشد و بعضی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و خم خوردن **گسار** بضم اول برون و معنی گذاشتن است **گسار** بضم اول برون و معنی زشت و بیخ و نازیبا باشد **گسار** بضم اول برون و معنی سیخ است که بی ادب و دلبر و نند باشد **گسار** بضم اول برون و معنی است کتاب از چاپک دست و جلد و نند کار دکنده باشد **گسار** بضم اول برون و معنی پهن کردن و از آنرا نند باشد و امر این معنی هم هست

پهن کن و بفراز و فرو چین و خار سفید را نیز گویند **گستر گنگ** بغض دال و سکون نون بمعنی پهن کردن و فرو چیدن و فراز کردن باشد **گستر شش** بغم اول و سکون آخر که کشین نقطه دار باشد هر چیز را که توان فرو چید و پهن کرد از دام و بیاط و فرش و امثال آن **گستد** بغض اول بر وزن دسته بمعنی سر کین باشد که فاصله اسب و استر و خر و کاه است **گستهم** بغم اول و فتح ما بر وزن محترم نام پس نوزدن منوچهر است و نام پس رزم نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود **گستی** بغض اول بر وزن لبتی بمعنی درشتی و زبون و نازیبائی باشد **گسیسته** هم آثر کتایه از سفید و سرکش و ستیزنده و سخن ناشنود پس خود باشد و عربان غلیح العذار گویند **گسیسته** نوحه بغم اول و نون کتایه از ماه نواست که هلال باشد و پالیز را نیز گویند که از طلا و نقره اندام کتی ساختند باشند این لغت را در مؤید الفضا با کاف نازی نوشتند **گسیل** بغم اول و کثرانی و سکون لام بمعنی که چشمتن باشد و امر بر کسختن هم هست بمعنی بکسل و کهنه شو **گسیله** بغم اول و کثرانی و فتح لام بمعنی که چشمتن شده باشد **گسن** بغم اول و سکون تانی و تون بمعنی که سنکی باشد که در مقابل سیر است **گسنا** ما بر وزن وینا دار بمعنی نهایت و غلبه که سنکی باشد چه کسن بمعنی که رسند و آملو بمعنی نهایت طلب و خواهش بود **گسنته** بغم اول و فتح نون بمعنی که رسند است که در مقابل سیر باشد و کسنکی مخفف که سنکی بود **گسپی** بغم اول و تانی جتانی کشیده مخفف کسبل است که بمعنی وداع کردن و روانه نمودن و دفع کردن و فرستادن باشد کمی رایجائی **گسیل** بغم اول و سکون آخر که لام باشد بمعنی وداع کردن و دفع نمودن و روانه ساختن و فرستادن کمی باشد **بیاض نری** هم **مرکاف** **فام** **صیغ** **اشین** نقطه **کثر** مثل بر **پست** و **پنج لغت** و **کناپت** **کش** بغض اول و سکون تانی بمعنی خوب و خوش و رفتار با نیکو و شادمانی باشد و بمعنی کتی و ملاح هم بنظر آمده است و سوسه و مزاحمت را نیز گفته اند و بغم اول بلغم را گویند که از جمله اخلاط اربع است که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول دل را گویند که بر بی طلب خوانند **گشائی** بغم اول بر وزن مراد بمعنی فزاع است که در برابر ننگ باشد و ماضی کشادن هم هست که در مقابل لبین است و بمعنی فتح و نظرم آمده است و خوش و خوشی را نیز گویند و درها کردن نیز باشد از شست **گشائی** فاعله فرمان پادشاهان را گویند و آذربایجه منشور خوانند و بمعنی عنوان کتاب و فرمان هم هست بمعنی آنچه بر سر کبابها نوبسند و این لغت با کاف نازی هم آمده است **گشائی** **کی** **ل** بکسر دال ایجد کتایه از کریم و نجسته باشد و خوشا با فتح را نیز گویند **گشائی** **ک** **ز** **ن** **م** **ان** بغض زای نقطه دار کتایه از مردم نصیب و بلیغ باشد **گشائی** **هنگامان** کتایه از فصول اربع است که بها و تابستان و پاییز و زمستان باشد **گشائیب** لبکون سین بنقطه و بای ایجد همان کتاسب مشهور است که پادشاهی بود پدید **گشاید** روین تن و یکصد و شصت سال پادشاهی کرد **گشائک** بغم اول و تانی بالف کشیده و بکاف زده با زوی دراز جمله را گویند و آن از سه دو ش است تا آری **گشت** بغم اول و سکون تانی و بای ایجد بمعنی جهنده و خیزگشته باشد **گشت** بر وزن طشت بمعنی که دهد باشد که ماضی گردیدنت و در مقام شد استعمال کنند چنانکه گویند مستعد گشت بمعنی مهیا باشد و آماده گردید و سپر و کشت را نیز گویند **گشینه** حلت کردن و محو ساختن هم گشاند و متر بزه را هم میگویند و بمعنی خنظل نیز آمده و بمعنی دیدن و نظاره کردن هم بنظر رسیده است **گشنائیم** اول و فو تانی بالف کشیده همیشه را گویند که بر بی جنت خوانند **گشنائیب** بغم اول بر وزن لهرا سب نام بر زخمی است که با خلق و مخالفت باشد برای رسیدن فیض حق و نام پادشاهی است معروف و او پدید را سفند با روین تن بود گویند یکصد و شصت سال پادشاهی کرده و من زردشت پذیرفت و چون زردشت گشته کرد و بجای او منصوب شد و آئین زردشت را بر پا داشت **گشت** **بر** **گشت** **تبع** اول و بای ایجد بمعنی بیج زیر بیج باشد و نام رسنی بود بر هم پیچیده و مانند **لیطام** **تانه** و از بیج عدد بیشتر نمیشد و مطلع شهوت **گشائی** در کوهاره که بسیار کند در دنیا و مدعی از آن بگذارد تا آرام گردد و بمحوبات و سپردن عیش و شادی

گشتسب جنم اول رفح نالک وسکون سین بنقطه و بای ایجد مختلف گشتاسب است که پادشاهی بوده معروف و مشهور
گشتک روزن شمشک سرکین گردان گویند و عبری جعل خوانند گشتک رفح اول و نالک بمعنی گردیده و معکوس باشد و کاج و لوج و
واحول را نیز گویند گشتسب جنم اول رفح ثانی و سکون سین بنقطه و بای ایجد همان گشتاسب است که پدر اسفندیار در زمین نر باشد
و بمعنی چمنده و خیز کننده نیز آمده است و رفح اول تفسیر اشراقست چه گشتسب اشراقی را گویند و بمعنی پرست هم هست که مشتق از پرستند
چهارم و گشتب خلد پرست خلد پرست را گویند گشتف رفح اول و سکون ثانی و فامعنی کرف باشد و آن صحیفی است حیاه که در رتبهها
گشتی مالند و سیم سوخند و سواد زرد کریم میگویند گشتن رفح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بسیار انبوه باشد و با بمعنی رفح اول و سکون
ثانی هم در سنست و جنم اول و سکون ثانی بمعنی بز باشد که در مقابل ماده است و درخت حرمگاز که عبری فعل گویند و بمعنی مال ب بز
شدن و یا در کتقن ماده سایر حیوانات و بارور شدن درخت خرما باشد گشتن گشتن رفح اول و کسر نالک و شبن نقطه دار بختانی رسیده
و بنون زنه نام روز چهارم است از ماهها ملکی گشتن رفح اول و سکون ثانی رفح نون بمعنی گشتن باشد گشتی جنم اول و سکون نون
و نالک بختانی رسیده رتقن جانور نیز باشد بر بالای ماده یعنی جنف شدن حیوانات با هم و گشتی درخت یعنی چیزی از درخت خرما
نهم ماهه دادن گویند یکسال حضرت رسالت صلوات الله علیه از گشتی درختان منع فرمود در آنسال درختان بار نگرند بعضی
رسول رسانیدند که امثال درختان بارور نشدند حضرت فرمود انتم اعلم یا مؤرد دنیا که بعد از آن معناه هر ساله را ایجا آورند گشتن
بکسر اول رستی باشد که آنرا عبری جلیلان گویند و رفح اول رفعا را باز و شادمانی و خرمان باشد گشتن جنم اول و نون
انگوری باشد گشتی رفح اول و کسر ثانی مخفف و سکون مخفی بمعنی خوشی و خوشحالی و نندرسی باشد و بانانی شد و نیز همین بمعنی
دارد و خر اسیدکی و جلوه کری و باز در فتاری را نیز گویند بیاضی همی همی زکاف فارسی باللام مشتمل بر یکصد و
ست لغت و کتایت کل جنم اول و سکون ثانی معروفست و عبری و زد گویند و بمعنی اخرا آتش هم هست و رنگ سرخ
را نیز گویند و بطریق کتایه افاده معنی دولت هم میکند چنانکه گویند از کل شما اینها را می شنوم یعنی بد رنگ تو بکسر اول خالک باب
آبچند را گویند کلاچ جنم اول و ثانی بالف کشیده و بیجم زده نام حلوایست با کوزه و عریان تطایف میگویند و بعضی گویند ثانی است
لسیاراتازک و تنک مانند کاغذ هر پرواز از آنست و تخم مرغ بزند و در شربت قند و نبات بریزه کنند و با قاشق و هم بچوبند کل آری
جنم اول و کسر ثانی و همزه مضموم برای فرشت زده رفح بای ایجد دو ایست که آنرا از شام آورند و عنبر پیدا نیز خوانند که در کی جانوران
نافع است و عبری جعد گویند کل آری همی بکسر و ثانی کلی باشد سرخ رنگ لسیاه همی ابل و عبری طین ارسی خوانند توی که در ایام
و با و طاعون بهم رسد نافع است گویند و ثنی در ارمن و با و طاعون غلظی بهم رسیده چنانکه معدودی چند مانده بودند چون
از ایشان نفعی کردند در آن ایام از این کل میجویدند کل آری بطین بکسر اول و رفح نالک و سکون قاف و رای فرشت بختانی رسیده
و طای حلی مضموم بسین بنقطه زده نوحی از کل باشد و آنرا از جزایر یونان آورند گویند که آن آبتن بخورد بندد بچه او را آسبید
نابرسد کلا کویت جنم اول و کاف فارسی هوا رسیده و رفح نون بمعنی خانه و کلا کون است و آن چیزی باشد سرخ که در زمین بر روی
مالند کل آری کتایه از لرزه کردن یعنی پساختن پباله و صراحی باشد از شراب لعلی کلا که هر روزن مخالفه یعنی هر
باشد و عبری نفعر خوانند و بمعنی نافع برادر کامل هم هست کلان جنم اول هر روزن فلان قسمی از آن میده باشد که آنرا بمقدار
یکبرک بفراسازند و چون در پناه رخ بریان کنند بادی در آن افتد و دویوستن شود بعد از آن در میان شیوه اندازند تا شیوه را بخورد
کشد بسیار لذت میدهد و بعضی مکان و ایشان هم آمده است که از نکاتیدن را نشانیدن عالی و دامن باشد و امر این معنی هم هست یعنی

بتکان وجع کل دایز کشته اند اما برخلاف فیماس است **کلایندکن** بضم اول بمعنی کاشیدن و افشاندن دامن جامد و قالی و امثال آن باشد **کلایج** بفتح اول بروزن نباه بمعنی سیاه است و هر چیز را نیز گویند که سوادی بآن باشد و لقب شیخ زین الدین علی کلاه بوده سبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب امام حسین بود و چون خبر شهادت آنحضرت بوی رسید سیاه پوش گردید و بعضی گویند سبب آن بوده که شیخ مذکور و فوق از اوقات از اعتکاف برآمده بوده است و شخصی که در آن زمان از اکل اولیا بواسطه ارحمیه از چشم سیاه دوخته میفرستند و آنرا میبارک و میمون میگردوی پوشد و تا در حیات بود سیاه می پوشید و همچنین فرزندان او سیاه پوش بوده اند **کلایات** بابای اجد بروزن کلزار نام شهر و مدینه بوده **کلایان** بضم اول و کسر تانی نام کلی است بغایت سرخ و خورنگ و آن کل را صد برك و کلزار فارسی هم میگویند و بکسر اول و تانی کل سرشوی باشد و آن کلی است که زنان سر بدان شویند و در دوشتر نافع است و عبری طین فارسی خوانند **کلایام** بابای اجد بروزن کلغام آواز بلندی باشد که نثار چپا و شاطران و قلندراز و معر که بران دد وقت نغاره و ناخن و شلنگ زدن و معر که بستن بیکبار کشند **کلایانک** بسکون نون و کاف فارسی بمعنی کلایام است که آواز کشیدن شاطران و معر که بران و امثال ایشان باشد و آواز و بانگ لیلیل دایز گویند **کلایایگان** بضم اول و بابی فارسی الف کشته نام شهر لب از عراقی عجم و معرب آن جبراد قانت **کلایک** بفتح اول و بابی اجد بروزن شربت بمعنی کشتی و چهار برك است و معرب آن جلیت باشد **کلاین** بضم اول و بابی اجد بروزن و بونکل را گویند و بابی درخت و بیخ درخت کل را نیز گویند **کلایپایک** بضم اول و کسر تانی هر کلی را گویند که آواز درخت و بون برك نباشد همچو زکس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال و جمیع گل های صحرائی را نیز گویند **کلایتن** بکسر تانی و فتح فوقانی معرفت که کل تازه باشد و گنایه از عارض خوبان و دست محبوبان هم هست **کلایچکان** بکسر جم فارسی بروزن مشرکان نام مدغنی است که آواز در هندوستان مهوه میگویند و بفتح جیم فارسی نوعی از مصنوعات آتشبازان باشد **کلایچهر** بکسر جم فارسی نام مشهوره شخصی است که او رنگ نام داشته **کلایچین** معرفت معنی شخصی که کلی چپند را بر این معنی هم معنی کل چپین و نام زنی هم بوده ولی شمار گویند خدا را در خواب دیده بوده است **کلایچکر** بکسر تانی بمعنی آتش است و عبری نار خوانند **کلایحیا** بکسر اول و تانی کلی است که عبری طیر بلد الصلکی گویند و آن سفید لبیاه میایل میباشد سوختگی آتش را نافع است **کلایخ** بضم اول و سکون تانی و فتح تا نقطه دار و جیم ساکن کلاو کچنکالی و کلاو کخبر باشد **کلایخرا** سائنی کلی است که آزار بان کرده خوردند و عبری پختاکول و طین پختا بوز خوانند و آن بغایت سفید میباشد و لیشری کلی سفید گویند منع فی کرد کند **کلایخن** بضم اول آتشگاه حمام را گویند و معنی ترکیبی این آتشان میباشد چمکل بمعنی اخگر آتش و خن خانه زیر زمینی را گویند **کلایخوچم** بضم اول و فتح آخر که جیم فارسی باشد بروزن پر خورش جینانیدن آنکشتان باشد و دزیر بجل و خاریدن مهلو و کف پای مردم باشد تا بچند و دایند **کلایمزجی** بکسر اول و تانی عبری طین روی گویند محقق و قاض بود با آب کاسنی طلا کنند خونی که از چشم براید باز دارد **کلایمز** بازای نقطه دار معرفت که کلستان باشد و نام لحم هم هست از موسیقی **کلایمزجی** بکسر اول کلی است که آواز از موضعی که نزدیکت بضطنیه آوند و آواز عبری طین العنم و طین الا صفر خوانند سر و خشک باشد برومهای صوم طلا کنند نافع باشد و اسهال خونی را ببندد **کلایمزجی** فلک بضم اول کنایه از آفتاب عالم ثابت **کلایمزجیوتان** بابای محلی بروزن ظلت کون نام شهر لبست از ولایت ماوراء النهر در آن طرف شهر حاج نام رودخانه هم هست که این شهر را بنام آن رودخانه خوانند **کلایست** بفتح اول و تانی و سکون سیر و نقطه و فوقانی سیاه هست را گویند و عبری طایغ خوانند **کلایستق** بضم اول و کسر تانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده بمعنی کلستان باشد که کلزار است

کَلِشْتُوخ معروفست یعنی هر کل که سرخ باشد و کتابه از آفتاب عالیناب هم مست **کَلِشْتَنک** بضم اول زنی را گویند که بر روی
 سنک پیدا میشود و آنرا بر روی زهره و جبهه و بر روی حجره و حراز العنصر گویند با حای عطی و حراز میخه آن میگویند که نعت حراز را که علت قویات
 نافع است و قوا بر بی علت داد را گویند **کَلِشَامُوخِی** بر روی طین شاموسی خوانند بهترین آن سبک و سفید بود و بزبان مجسید
 و قائم مقام کل مخوم باشد **کَلِشَاک** بکسر اول بروزن دلخواه که مرث را خوانند و وجدند همیشه آنست که چون در زمان او غیر از آب
 و خاک نبود چیزی که مصرف شود او را بدین نام خوانند و بعضی گویند که مرث آدم است و چون او را از کل آفریدند بدین نام موصوم
 گردانیدند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسی که بر روی زمین با دشاهی کرد که مرث بود با این نام نامیدند و بضم اول نام معنوفه و در آن
کَلِشْتَنک بضم اول کتابه از ظواهر شدن و فاش گردیدن و کتابه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد **کَلِشْتَن** قدس کنایه از عالم
 جبروتست **کَلِشْت** بکسر اول و فتح ثالث و ظواهرها مخفف کلساه است که مرث است و بعضی آدم است او را میدانند و بضم اول معنوفه و در آن
کَلِشْتَه بضم اول بروزن هر چه نام زن پیران دیده است که سپه سالار او آسیاب باشد **کَلِشْتَدِرک** آسمان کتابه از آفتاب
 عالینابست **کَلِشْتَه** بضم اول و کسر عین نقطه دار و فتح جیم فارسی یعنی غلغلج است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل مرد
 ناخنده آید **کَلِشْتَه** بضم اول بروزن دختر پنجم زمی باشد که از بن سوزنشان بر آید و از آن سال با نند و بکسر اول یعنی بنا و کل
 کار باشد **کَلِشْتَه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی یعنی خانه زن است و آن چیزی باشد سرخ که بر روی مالند
کَلِشْتَه بضم اول و فتح ثالث بروزن جنبنده پنبه بر زده باشد که میخه روشن کلوله کرده باشند **کَلِشْتَه** بضم اول و ثالث و سکون
 دار یعنی کلغنده است که پنبه کلوله کرده باشد میخه روشن و کتابه از مردم فریبوست و کامل هم مست **کَلِشْتَه** بروزن و معنی کل
 کوناست که خانه و سرخی زمان باشد که بر روی مالند **کَلِشْتَه** بروزن سرخ یعنی کلغجه است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل
 ناخنده آید **کَلِشْتَه** بضم اول و فتح فاشین نقطه دار و سکون ثانی و ها و نون و کاف فارسی آبی که در فرود ریختن از جا بلند می
 بسند باشد مانند بیخ زیر آوان **کَلِشْتَه** بکسر اول کلی است که از جزیره قبرس که یکی از جزایر یونانست آورند و آن سرخ میباشد و
 چون بردست بمالند سرخی آن در دست بماند و چون بشکنند درون آن رگهای زرد باشد و آن قائم مقام کل مخوم است و بر روی طین
 قبرسی گویند **کَلِشْتَه** بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف و سکون ها که بنقطه و فتح با ای ایجاد کل دوروی را گویند که کل رعنا باشد و آن
 کلیت که پیران آن زرد درون آن سرخ میباشد و عربان دود القار میگویند بدینست **کَلِشْتَه** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف
 سخنی باشد که از روی طغند و سر زدنش بکسی گویند و نوعی از صمغ است و آن از بونغا رجه و مانند حاصل میشود و عربان خنزروت میگویند و در
 کل هم مست **کَلِشْتَه** کل آثار بوستان است و آنرا بر روی جنبید الرمان گویند بضم جیم و سکون نون و کسر با ای ایجاد و ضم دال بنقطه
 و رمان خود معلوم است منتفع آن نزدیک بکلنا است **کَلِشْتَه** بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم یعنی کلج است که کلوله
 چنگالی و کلوله خیر باشد **کَلِشْتَه** بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ایجاد آداب و رسومی باشد که از زمان تولد الحمال تا او را حقیقه
 و کهوره لبین بطریق سنت و عرف بفعل آوردند **کَلِشْتَه** بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ایجاد آداب و رسومی باشد که از زمان تولد الحمال تا او را حقیقه
 را اکل کن یعنی خواش کن و معنی ظواهر شدن و نمودار کردن بدین هم مست چه هر گاه گویند که کل کرده معنی آن باشد که چه ظاهر شد
 و نمودار گردید **کَلِشْتَه** بضم اول و فتح کاف و سکون هر دو لام نوعی از لیمون باشد بمقدار نارنجی میباشد ترش که اگر سوزنی در آن فرو
 برند و اندک زمانی بگذرانند سوزنی که آخته شود و بضم هر دو کاف و سکون باشد که آنرا بر روی مقل خوانند بضم هم و سکون کاف و لام در آخر
کَلِشْتَه بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ایجاد و جیم ساکن نیز یکواست و دانی و آن بدینکار همان نماید

کَلِشْتَه

که کوئی پنج شش دانگ دم بر هم چسبیده است **کل کشته** بفتح کاف فارسی بروزن جنبیده نوعی از کای باشد و آن رغابت
کنده و بد بو میشود و زنان بی جهت غریبی حلاوا کنند و خوردند **کل کوچی** بضم اول و کاف بواور سیده و بای ایجاد تختانی کشیده
سیر و کشتی باشد که در اول بهار رکنند و آن چنان بود که مقدم بر جمیع کلهما کل زردی لبشکند و مردمان از آن کل بسیار بچینند و
بر باغها رفته در حوضهای باغ بزنند و جشن کنند **کل کوزی** کوزی را گویند و زکس را هم گفتند چه قلم آزاد کوزها کرده در خاها
نهند **کلکون** با نالت فارسی بروزن پر خون بمعنی سرخ رنگ باشد چه کل بمعنی سرخ و کون رنگ دلون را گویند و نام اسب شیرین
مخشوفه زها دم بوده است گویند کلکون و شبید زرد و اسب بودند زاده مادبان دشت ابکلر و دشت و مکلهم بنظر آمده است که
بجای الف دال باشد و بجای ای ایچیمیم الله اعلی و آن مادبان را جغت بنود و در آن دشت اسبی بود از سنک ساخته و هرگاه آن مادبان
را ذوقی بهم میرسید خود را بان اسب سنکی میکشید بقدرت خدا آن مادبان بار میگرفت **کلکون** چرخ کنا یا آسمانست
کلکون با کاف فارسی بروزن و معنی کافغونده است که غازه و سرخی زنان باشد و بمعنی کل رخساره هم هست چه کون بمعنی رخساره
باشد و بمعنی کل رنگ هم آمده است چه کون رنگ را نیز گویند **کلکون** ای میرایم یعنی سرخ کشته روی آدم که کنا یا از حضرت زک
پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد **کل کیتی** بضم اول و کسرتانی و کاف فارسی بیای حطی سیده و فوفانی تختانی کشیده یعنی
کل زمین و نوعی از کل هم هست که بر کها آن از هر طرف سه جا خار دارد و آن دو نوع میشود سفید و زرد و کل پیاده را نیز گویند یعنی
کلی که از درخت و بوته بزرگ نباشد همچو بنفشه و زکس و سوسن و امثال آن **کل مخموم** بکسر اول و ثانی و مخموم کلی است سرخ رنگ
و بسیار سرخ رنگ و بسیار املس و آنرا از عجز تل بیخه آوردند و آنرا طین الکاهن هم سکونند بسبب آنکه زن ساحره او را پیدا کرده است و
گویند کلی است که از باخون بز کوهی بر سرشند و از جزیره ملیوس آوردند و بر طین مخموم و خاتم الملك و خوانیم الملك خوانند بسبب آنکه
صورت ارمالس که یکی از پادشاهان یونان بوده بر آن نقش کنند و مخموم جهت آن گویندش که زود نقش می پذیرد و مهر میگردد و آن
از غایت لطافت و نرمی وی است و بهترین آن باشد که بوی شبت کند و بر لب بچسبند تریاق همد زهرهاست **کلکس** بروزن و
نام کلی است بغایت خوشبوی و نوعی از پیکان نیز هم هست **کل کشکین** بضم اول و کسرتانی و نالت و سکون شین نقطه دارد و کاف تختانی
کشیده و بنون زده نوعی از نسرین است و آن سفید و صند بک و کوچک باشد **کل مصری** بکسر اول و بعربی طین مصری خوانند طلا کردن بر
بدن مستحق بغایت نافع است **کلکون** بضم اول و سکون آخر کزای فارسی باشد بروزن پُرسوز چلپاسد و سوسمار را گویند **کل**
مصری بکسر اول هر کولوله و مهره را گویند که از کل سازند عموماً و مهره کان کرده و مخصوصاً و کوه زمین را هم گفتند و کنا یا آزادی هم هست
کلکنا بضم اول و بانون بروزن هشیار شکوفه و کل انار را گویند و بعضی گویند آن کل درخت انار بری است و بغیر از کل نری ندارد و
بهترین آن مصری باشد و بعربی ثمر الشوله المصری خوانند و هر کل سرخ بزرگ صدرک را نیز گفتند و معرب آن جلنار باشد **کلکنا**
بکسر اول بروزن تریاک بمعنی حصار قلعه باشد و بضم اول هم بنظر آمده است **کل کشکین** بکسر اول و ثانی و نالت و بای ایجاد بروزن
دل فرشت کل مخموم را گویند و آن در ائیس مشهور و معروف برای دفع سموم **کلکند** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال ایجاد
زن بد فعل و بد کاره را گویند **کل نشاط** بضم اول و کسرتانی و نالت و شین نقطه دارد بالف کشیده و بطای پنبه نقطه زده شراب لعل انگور
کل نقس بفتح نالت و فاکا به از خوشبوی و خوش کلای باشد **کلکین** بضم اول و فتح ثانی و سکون نالت ترکیبی باشد ما
گفتند لیکن تفاوت آنست که کلقتند را با کل رفتند سازند و کل انگین و با کل وانگین که غسل باشد **کلکون** بضم اول و ثانی بواور کشید
معرفست که خلق و مخلوق باشد **کلکون** بضم اول و فتح فوفانی و ظهورها کلام باشد گوشه دار پر بنیه که بیشتر جهت طفلان دوزند

و کوشها آزاد رزیر چانه ایشان بندند و وجه نشیمنش خود ظاهر است **گلوگز** بفع اول بر وزن تومز یعنی فندق باشد و بعضی گویند
 چلغوزه است و بعضی یادام کوهی را گفته اند اضا عمل و معرب آن جلوز باشد **گلولگر** بر وزن ومعنی فلول است که در همه رویشما و غیره باشد
گلوئند بفع اول بر وزن فرزند مرسد را گویند یعنی هر چیز که بطریق ممتد و همدید میجائی فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند کلوئند
 از جزو راغب سازند و میجائی فرستند خصوصاً و آنرا کلوئند نیز گویند و نام کوهی نیز هست **گلوغ** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
 سوراخ نورتان بزی را گویند **کلوی** آسیا سوراخ وسط آسیا را گویند که در آن از آن راه برزند تا آس کرده **گلوئی** شرح سنج رود
 را گویند و آن محل گذشتن آب و دان **گلوکلم** بفع اول و ثانی مشدود و غیر مشدود هر دو آمده است بمعنی کل و در مذکور سفید و شتر و خرو
 کار و آمو و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدود آسمان گیری باشد و آن پارچه ایست که بر سقف خانه ها مانند سایبان
 بندند و مجموع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مشدود زلف معشوق را میگویند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف شکوه و شگفتی
 باشد و دان **انگور** که از خوش جدا افتاده باشد و راهی که در میان دو کوه واقع شده باشد **گلمی** و **گلمی** بضم اول و ضم دال ایست
 بر وزن هداوست در دکلور را گویند **گلموش** بضم اول و فتح ثانی و میم بر او کشیده و بشین نقطه دارد و بید مشک را گویند
 عربان بهرامی خوانند **گلچهر** بر وزن کلچهر یعنی کلور را گویند و بر بی فواق خوانند و فرس آفتاب و ماه و فرس کوچک آن روغنی
 را هم گفته اند **کلین** بکسر اول و ثانی بختانی رسیده و برای نقطه در زده آبی و لعابی را گویند که از ذهن انسان و حیوان دیگر بر آید
 و بفع اول هم گفته اند **کلینگان** با کاف فارسی در چهارم بر وزن کزبان گهای را گویند و آن گیاه باشد بغایت کده و بد بوئی
کلینگر بکسر اول و ثانی بختانی رسیده و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده کلکار و بنا را گویند **کلین شوی** معروض
 یعنی شخصی که کلیم و پلاس میشود و امر این معنی هم هست و بیخ خاری باشد که کل آنرا از آن درون خوانند و آن بیخ چوبک ایشان را گویند
 و بدان چیزها شویند خصوصاً پنم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی از شاخ محاسن را نیز بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است اضا عمل
کلینر کوشان مردی بوده اند مانند آدم لیکن کوشها آنها بر تبه بزرگ بوده که یکی را بست و دیگر را الحاف میکردند و آنها را گوش
 بستند و میگویند **کلین کومی** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون کومی زمین و کوه خاز را گویند **کل پوئسف** بضم اول و کل
 بستان افزون را گویند که تاج مزوس باشد و بعضی کل زدند و گفته اند **گلپوت** بفع اول بر وزن انسون نوعی از آتش هفت
 هفت رنگ باشد چنانکه هر هفت رنگ را در آن توان دید و آنرا بولون هم میگویند **بیا انی** یا **تری** هر دو **رکاف فابری**
بامبر شتمل بر هشت لغت و کنایات **کامر** بضم اول بر وزن شمارا بر یکاشتن است که شخصی را بر سر چیزی و
 کاری واداشتن باشد و صدا و آواز پای را نیز گویند چنانکه راه رفتن **کماند** بضم اول و فتح نون و سکون دال یعنی گمان میکنند و کن
 میره **کماند** بضم اول و فتح نون یعنی گمان باشد که در مقابل یقین است و بر بی ظن میگویند و بعضی مردم را در گمان انداختن هم
 و جاه اولی را نیز گویند که جاه گمان میجست و دانستن این که زمین آب دارد و آب آن چه مقدار رود راست میگویند و جاه بجز جاه کن را نیز
 گفته اند **کست** بفع اول و ثانی و سکون سیم پنقطه و فو قانی جوهر است فرومایه و آندان و نکل آن کیو و بسرخ مایل میباشد و
 معدن آن بمدینه طیبه نزدیکت گویند در پالد و ظروف کست هر چند شراب خورند مستی نیابد و اگر تندی از آن در قلع
 شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر در زبر بالین گذارند و بخوابند خوابها خوش بپسند **کشد لب** یا **کاپا** از شخصی
 که شناور آب و وزی نداند و در آب غرق شود **گم گم** یا **کپی** معنی بی کم کرده است که کنایه از بی نشان باشد و کنایه از گوی
 که کار پران کند که در چکوی بی بطلب و مقصد آنکس نبرد **گم** بکسر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند راز یا ناز را گویند

و مشر و دو اب خوردند و بر بی فزاع گویند و بضم اول نوعی از ما می باشد و معرب آن جُداست بضم جیم و همان بهمین لفظ می خوانند که می
بکسر اول و ثانی بختانی کشیده و برای نقطه دار زده پیشاب را گویند که شاش باشد و بر بی بول خوانند بیاض شاشی هم می
کاف فارسی کاف نوعی مثل بر نوی لغت و کنایت کن بکسر اول و سکون ثانی یعنی صفت باشد هر گاه آزا با کلمه
سازند همچو شریک و کرکن و امثال آن و افاده معنی صاحب هم میکنند یعنی صاحب شرم و صاحب کر که جرب دار باشد و بضم اول
مخفف کند بود که خصیصه است کن ایللیس بضم اول یعنی خایه شیطان چه کن بمعنی خصیصه باشد و دانه هم هست بسیار سخت
و سیاه رنگ بزرگی جو زبوا چون او را حرکت دهند و میبندند مغز آن در درون آن صلا لکی که در زیر آن آبتن قدر از آن دود کند
بآسانی زیاد و آزار عریان عجز الولاده و عجز الفس نیز خوانند که بضم اول و فتح پای امید و سکون ثانی و وال بی نقطه نوعی از عمارت
باشد مدور که از خشت و گل و گچ و آجر پوشند و غنچه کل را نیز گویند و نوعی از آئین بندی باشد که مانند کند سازند و بر بی
گویند و بمعنی بستن و خیز کردن هم هست و مطلق یا ل را نیز گویند خواه بدان شراب خوردند و خواه چیزی دیگر که کندی آب که با آب
و آن شیشه مانند است که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد که بضم اول از آن است که با آب از آن است که بضم اول اعظم
یعنی ملک اعظم است که فلک الافلاک باشد و عرش اعظم همانست که بضم اول است که بضم اول از آن است که بضم اول
بمعنی کندی آب که با آب از آن است که بضم اول است که با آب از آن است که با آب از آن است که با آب از آن است که با آب
و شمال و کتایب از دنیا هم هست باعتبار عنصر کندی جان است یعنی کندی نیز و است که کتایب از آن است که بضم اول
مرنگ بمعنی کندی جان است که کتایب از آن است که کندی خضر بمعنی کندی مرنگ است که کتایب از آن است که بضم اول
گشت بمعنی کندی خضر است که کتایب از آن است که بضم اول است که بضم اول از آن است که بضم اول از آن است که بضم اول
کندی و کلاب مرنگ بمعنی کندی دور گشت باشد که کتایب از آن است که بضم اول است که بضم اول از آن است که بضم اول
بمعنی کندی دو لایب رنگ است که کتایب از آن است که بضم اول است که بضم اول از آن است که بضم اول از آن است که بضم اول
کندی طاقند پس بمعنی کندی صوفی لباس است که کتایب از آن است که بضم اول است که بضم اول از آن است که بضم اول
کتایب از آن است که بضم اول است که کاف فارسی و سکون لام مخفی کل را گویند و کتایب از آن است که بضم اول است که بضم اول
نوعی بمعنی کندی فروزه باشد که کتایب از آن است که بضم اول است که بضم اول از آن است که بضم اول از آن است که بضم اول
چهارم است که فلک آفتاب باشد که بضم اول است که بضم اول از آن است که بضم اول از آن است که بضم اول از آن است که بضم اول
نشید یا بتوان کرد که مشوق سر رهنده کرده باشد که بضم اول است که بضم اول از آن است که بضم اول از آن است که بضم اول
تازنگ بمعنی کندی مقلین باشد که کتایب از آن است که بضم اول است که بضم اول از آن است که بضم اول از آن است که بضم اول
بنگله بمعنی کندی است و غنچه کل و پیاله و کاسه و بستن و خیز کردن را نیز گویند که بضم اول است که بضم اول از آن است که بضم اول
که یکسکون بر پای باشد و بمعنی بستن و خیز کردن هم هست که بضم اول است که بضم اول از آن است که بضم اول از آن است که بضم اول
و راست آمدن چیزی و چیزی در آمدن در جانشانک باشد و حصه در سگد را نیز گویند که در پها جمعی از مردم کنند و بهر کس نمی رساند
و بیخ اول زرد گویند که بضم اول است که بضم اول از آن است که بضم اول از آن است که بضم اول از آن است که بضم اول
هم آمده است که بضم اول است که بضم اول از آن است که بضم اول از آن است که بضم اول از آن است که بضم اول
و کلکون نیز خوانند که بضم اول است که بضم اول از آن است که بضم اول از آن است که بضم اول از آن است که بضم اول

نهاده بود و پرویز اوریا یافت و آن کج چهارم است از جمله مشت کج خسرو پرویز کج عروس و کج باد آورد و دیده خسروی و کج از آسیا
 و کج سوختند و کج خطر و کج شاد آورد و کج بار باشد کج **کج آلتی** بکسر هم و همزه کایا از قناعت است و کلام خدا را نیز گویند کج **کج بای** یعنی
 کج باد آورد است کج دویم باشد از جمله مشت کج خسرو پرویز آن چنان بود که قنصر دوم از هم خسرو خرابین پدران خود را بکشته ماردان
 میاست دریا کرزاسند بود افتاد با دی و طوفانی برخواست و آن کشته را میانی که خسرو پرویز لشکرگاه ساختند بود آورد و نمای آن خرابین
 بدست خسرو آمد آنرا باین نام خوانند **کج بای آو تری** همان کج باد است کج دویم خسرو پرویز باشد و آنرا کج باد آوردم میگویند که بگذرد
 دال آخر باشد و نام نوانی و لحن هم هست از جمله سی لحن بارید گویند چون این کج بدست خسرو پرویز افتاد بارید این لحن را ساخت و نواخت
کج با مر بابای امجد بالف کشیده برای فرشت زده نام کج هشتم خسرو پرویز است و آن کج کار شمرت دارد و این کجی است که خسرو برهنه نونی
 در مقامی یافت و آن کج صد افتاد بر از روز و جواهر بوده از جمله دغان و ذوالقرنین و این کج را کج شاد آورد هم میگویند کج حکیم اشاره
 بسوره فاتحه الکتاب که سوره اول قرآن باشد **کج خاک** باغی نقل در بالف کشیده و کاف بختانی رسیده کتاب از آدم صفی و فرزندان
 او باشد که بی آدم است **کج خضر** نام کج ششم است از جمله مشت کج خسرو پرویز **کج می آو تری** بکسر هم و دال بالف کشیده و برای فرشت زده
 نام نوانی و صوتیست از موسیقی **کج می بیگ** همان دیده خسرو است که نام کج سیم خسرو پرویز باشد **کج می یو آو تری** نام کجی است
 که در زهر دیواری بود و آن دیوار نزدیک افتادن شده بود خضر آن دیوار را ساخت کرد و بعضی گویند کجی بوده که آنرا در میان دیوار یعنی انبار
 و نوره کرده بودند **کج کج** برون سنجی سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند **کج مروان** نام کج قارونست گویند پیوسته در زهر زهرین
 حرکت میکند **کج کج** برون پیچره یعنی کج است که غازه و سرخی زنان باشد که بر خضاه مالند **کج سوختن** نام کج پنجم است از
 جمله مشت کج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن کج سفیده است چه سفید و سیوخته یعنی سفیده هم آمده است **کج شانی آو تری** نام کج هشتم
 از جمله مشت کج خسرو پرویز **کج شایگان** بعضی گویند همان کج باد آورد است کج دویم خسرو باشد و چون شایگان چیز برامی گویند
 که لا بن و سزار با دشا همان و ذخیره و مال بسیار و بی پایان باشد و این کج بنیای بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنابران بدین نام خوان
کج شاک بضم اول و کسر نالت معروفست و ان پرنده باشد که بران عصفور خوانند و او را خانگی نیز گویند و مرغ چوچه و مرغ کوچک را هم خوانند
 و هر پرنده کوچک را با و نسبت دهند مغز و قوت باه دهد **کج عروس** نام کج اول است از جمله کوز ثمانیه خسروی گویند این کج را خود
 جمع کرده گذاشته بود و نام یکی از تصنیفات بارید هم هست **کج فریدون** بکسر نالت و فانا نام نوانیست از موسیقی **کج کاف** نام کجی است
 از کیهما جمشید و آن در زمان بهرام کورن ظاهر شد گویند در مقامی زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام آن سوراخ
 و صدای عجب از آن سوراخ بر می آمد و همان بزرگ بهرام آمد و احوال را کنت با بخار رفتند فرمود آنچه را که اندکند عاریت پیداشد پس مالی اشاره
 نمود کرد که درای باین خانه چون درآمد و کار میشد دید از طلا ساختند بودند و چشمها آنها قوت قیمتی بود و شکها آنها را پر از ناز و سب
 و امر و دزدین کرده و درون میوهها زدن را پر از مروارید ساختند بودند و در پیش سرکار و پیش آخوری از طلا ساختند بودند و آنها را پر از
 جواهر قیمتی کرده و بجاک و مینها نام جمشید کند بودند و بر اطراف کا و مینها اقسام جانوران پرنده و چرنده از طلا ساختند و مرغ کوز
 بودند خبر به بهرام آورد بهرام فرمود تمام آن کج را بمسختین و مردمان کم بضاعت دادند و در مالک او مستحق و بر نشانی نمادند که صاحب
 سامان نشد و نام لحن مقدم است از سی لحن بارید **کج کاوان** همان کج کاواست که از جمشید بود و بدست بهرام کورن افتاد **کج**
کاوان یعنی کج کاوانست که کج جمشید باشد **کج کاوان** نام لحن مقدم است از سی لحن بارید و آنرا کج کاو هم میگویند
 رسم لفظ این زمان میگویند **کج کاوا** برون و معنی پنجگاه است که شعبه بلند می مقام راست و شعبه پستی آن مربع است **کج کج**

بروزن در حضور خزاندار را گویند **کنجی** با او بختانی مجبور رسیده بروزن سرد سپر بلغث زند و بازند بمعنی کنجی راست که خزاندار باشد و در جگاد بگریختنی بختانی بای امید نوشته بودند **احل کنجی** بروزن بخره نام شهر بیست مشهور مابین تبریز و شیروان و کرمانستان و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه از آنجا است و خرا لاغ دم بریده را نیز گویند و عبری ابتر خوانند **گند** بفتح اول و سکون تانی و دال ایجد بوی بد را گویند و بضم اول بمعنی خایه باشد که عبری خصیه خوانند **گندل** بروزن عمدا چیزی را گویند که گندیده و از آن بوی نامحسوس آید **گند آوری** بضم اول و فتح و از بروزن خنیا که مردم شجاع و دلادور و مردان را گویند و سپه سالار را نیز گنداند **گند آتی** بروزن دروغا بمعنی گند است که هر چیز بد بگو و کند و منعض باشد **گند بید ستر** بمعنی خایه سگ بود چه گند بمعنی خایه و بید ستر هوانست آبی شبیه لبک و معرب آن چند بید ستر باشد و آنرا آتش میچکان گویند و عبری خصیه الجهر خوانند **گندش** بفتح اول و کسر ثالث و سکون تانی و زای فارسی مخفف کنگ در زاست و آن قلعه بود که خنیا در شهر بابل ساختند بود و آنرا بهشت کنگ نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون خراب است و چیزی بقی مانده و بر سر آن تل چاه است بسیار عمیق گویند که هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند **گند سگ** بضم اول و کسر ثالث و فتح سین بنقطه تفسیر خصی الکلب است و آن پخی باشد مانند خصیه الثعلب و هر زوجهی بهم چسبیده یکی بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد بزرگ آنرا بخورد و از آن جماع کند فرزند زنیبه آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد مادامه بیارود خشک آن قطع شهوت کند و آن مقوی باه باشد و عریان آنرا قاتل امید گویند بواسطه آنکه آنها در پنج اند مانند و زنیون بهم چسبیده که یکسال یکی تریه و دیگری لاغر میشوند و سال دیگر آنکه تریه بود لاغر بود تریه میکرد **گندش** بکسر ثالث بروزن و بخش کوکورد گویند و آن دو قسم میشود احمر و ابیض کوکورد احمر بکمز و از اجزای اکبر است و کوکورد ابیض بکمز و از اجزای باروت **گندگ** بروزن اندک بمعنی کوکورد است و باروت را نیز گویند **گند گیاه** بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی خرس گیاه است گویند شقاقل بیخ کند گیاه است و خرس از بغایت دوست مباد و بعضی گویند که خرس **گندم** با آتش گندم را گویند که علم باشد **گندم** بروزن ترجمه گرمی باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عریان ثولول میگویند و فارسی از **گند** بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروض است و آن سبزه باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلبان و ایاز ما بیند کند نار ابا ن چرب سازند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود خاک **گند** و الا که گند کند نار در سر که ریزند تری آنرا بر طرف سازد **گند ناکی** هر بنائی است که از اعلی میگویند و آن حنظل است که هندوانه تلخ باشد و بعضی گویند که **گند ناکی** هر بنیاره هندوانه تلخ است که بوی حنظل باشد **گند ناگون** با کاف فارسی بمعنی سبز رنگ باشد چه کون بمعنی رنگ و لون هم آمده است **گند** بضم اول و فتح ثالث معروض است که در مقابل باریک باشد و گویند بزرگی را نیز گویند که از گوش سازند و در شد بلا و آتش اندازند و کلوله که از خمر صحنه یک تنان کنند و گرمی که از بدن برآید و در رو نکتند و عبری ثولول خوانند بفتح اول بوی بد و هر چیز که بد بو باشد **گند** پتین زنان پرسیان خورده را گویند **گند پتین** کابلی پرتالی بوده چادو کوکورد و ساحر و دیگر کابل **گند** معترتی بفتح اول و میم و سکون غین نقطه دار کنایه از تکر کردن و سخنان متکبران گفتن و هرزه و یاوه بر زبان راندن و در شقی و کج خلقی نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد **گند** بفتح اول و تانی و سکون رای بنقطه نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی پادشاه ترکستان بوده **گند** بفتح اول و سکون تانی و کاف فارسی چند معنی دارد اول نام بنکده ایست از بنکده ها چین ۲ رو خانه باشد بسیار بزرگ و در ملک هند و سنان و سنج آن کوچه ها سوال است و از ملک هند و سنان و بنکده گشته بجان میریزد و هند و ایدان احتیفا بسیار راندند و در آن آب غسل کردن و مرد ها خوردن و ساوختن و خاکستر و استخوان آنها را در آب ریختن فو ز غم سبب در جات و مزبلت است میدادند ۳ نام بنخانه ایست در ترکستان و گویند آن بنخانه را یک کاس ساختند است ۴ جزیره ایست در میان دریا ه هر چه بنجیده و کج

و کوز را کوبند عموماً و کوز مادر زاد را مخصوصاً نام کوهی است و عمران کوه را جیل میگویند تا با دیت که سبب سودا در بدن مردم بهم میرسد
و بن موهای خاردار و تاخو را نکند خارش بطرف نمی شود نام شهر است که در شرقی خطا واقع است کوبند شب و روز هفت در آنجا یکسان تا
بسی هر یک دوازده ساعت میباشد و هوا آن در نهایت اعتدال بود چنانکه پوست در آنجا پاره باشد و کتک در همانست و پنکو و خوب و زیبا
را کوبند ۱۰ نام شهر ناشکنت است که آنرا چاج هم میگویند آن نام قبله پیشینیانست که پست المقدس باشد و بضم اول معرفت و آنرا
لال کوبند و بمری ابکم خوانند یعنی شخصی که ایما و اشاره حرف زند بزبان و لوله که بجهت راه آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند
کنگکتر بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای بنقطه زده ما دریا کوبند که تازه پوست انکنده باشد **کنک** هشت
نام قلعه است که خماک در شهر بابل ساخته بود و جاه هارون و مامون و در آنجا است و آنرا هشت کنک نیز کوبند و نام شهر هم هست در
حدود مشرق از بلاد ترک منسوب بخوان و در آن شهر معبد است مشهور بقصد هار کنگک **کنک** شیر کبیر دال ایجد و سکون زای فارسی نام
قلعه است که خماک در شهر بابل ساخته بود و نام موضعی است در حد و مشرق که بقبه الارض مشهور است و آرامگاه پریان باشد
و آنجا پیوسته روز و شب یکسانست یعنی هر یک دوازده ساعت است **کنک** شیر هفت بضم هاء و سکون تا نقطه دار و نای توشت
نام پست المقدس است و لیسرانی ایلیا خوانندش و پیش از این قبله پست المقدس بوده و حالا نیز قبله نصاری است و بگره هام کنند **کنک**
کنک شیر هج بضم هاء و سکون زای قرشت و بضم کنک در هفت است که پست المقدس باشد و بگر اول و فتح دال ایجد و زای هوز و زای قرشت
هم کنند که برون نیز زبرد باشد **کنک** شیر هوش بضم هاء و سکون و او در کا نقطه دار و فوقانی بضم کنک در هج است که پست القدر
باشد و چنانکه را نیز کوبند **کنک** کیمر یان بگر نالت کنایه از کل سرخ است و آنرا کنک صدر زبان هم میگویند باعتبار صد بک **کنک** برون
سندل منزل و طرانت و مزاج و سخر کی را کوبند **کنک** کاج بضم اول و فتح نالت و لام بالف کشیده و بجم زده شخصی را کوبند که در زبانش کنگک باشد
و عمران الکر خوانندش و سکون نالت هم کنند **کنک** کتور برون تور نام قلعه است از ولایت هند و ستان در جانب مالوه **کنک** بضم اول و فتح
زای قرشت بضم کتده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند چیزی بسیار زیاده هر **کنک** کاف فارسی با و **کنک** بر
بکصد و نوی و هفت لغت و کنایت **کو** بضم اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک را کوبند و بعضی دلبر و شجاع و مبارز و پهلو
و هنر و عفت و بزرگ هم آمده است و بضم اول یعنی کوی باشد که آنرا با چوکان بازند و نگد جامه و کتیا را نیز میگویند و بعضی خورد و کوچک هم نظرا شده
و امر بگفتن هم هست یعنی بگو و بانای مجهول که در آنرا نیز کوبند که عمران نیز خوانند **کو** بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف کواه است و بمری شاهد
کوبند **کوی** چوق باجم فارسی برون دعا کورینما باشد که در روزهای عید از درخت آورند و بران نشینند و در هوا آیند و روند **کوی** کچر بضم
اول و فتح جیم فارسی بضم کواچوست و ان رینما باشد که از جای آورند و بران نشینند در هوا آیند و روند **کوی** کمر برون خار مخفف کوار است
که تقبض کلوی کبر است و هر چیز را کوبند که ذائقه را خوش آید و بجلو یا سانی رود و زود هضم شود **کوی** کمران برون خلدان بضم کوا را
که خوردنی لذیذ و زود هضم باشد **کوی** کمری برون شمارد یعنی هضم کند و هضم شود و بد تحلیل رود **کوی** کمرش بضم اول برون
که از ش ترکیبی باشد که بجهت هضم نمودن طعام سازند و خوردند و معرب آن جوارش باشد **کوی** کمر شش بکون فوقانی بضم کوا را
که ترکیبی باشد که بجهت هضم طعام خوردند **کوی** کمرق برون هماون جوشنی باشد که سبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روزی
بهن کرده و پوست را درشت گرداند و بمری نوا کوبند **کوی** کمرغ بضم اول برون شراره مخفف کوهاره است و بمری مهد خوانند
و کله کا و کا و پیش را نیز کوبند و بعضی خانه زنبور هم آمده است **کوی** کمر بضم اول برون ناز خوب و سنی باشد که کا و خر و سنا بر
ستوران را بدان برانند و ماون چوپن را هم کنند و با زای فارسی یعنی سخر کی و مزاج و مردم خوش طبع هم آمده است و آنرا و در
را نیز

راینز گویند که لنگی در و پاک باشد **کواش** بضم اول بر وزن فاش بمعنی صفت و رنگ و لون باشد و بفتح اول هم آمده است **کواشم**
 بفتح اول و مهم بر وزن نداشتند و معنی را گویند و آن مفعول و رو پاک باشد که زبان بر سر اندازند **کواشمن** بفتح اول بر وزن نیا شبر نام
 و لایچی است و در آن ضرزه سفید رنگ کم بهایم میسند و بمعنی کاوش برهم هست و آن صمغ درختی است که در دواها بکار برند کم و خشک است
 در دهم و سیم **کوال** بضم اول بر وزن و معنی جوال است و جوال معرب است و بمعنی بالیدن و نمو کردن و اندوختن و جمع نمودن هم
 آمده است و بمعنی مالش و مالیدن هم هست اعم از آنکه چیزی را بر چیزی بمالند یا کسی را مالند که کند و بفتح اول نیز گفته اند و بزبان
 هندی کاوان را گویند بمعنی شخصی که محافظت کاو کند **کوالیدن** بضم اول و فتح اول هر دو آمده است بمعنی بالیدن و نمو کردن اعم از
 نبات و حیوان **کواتن** بفتح اول بر وزن روان جمع کواست که پهلووانان و دلبران و شجاعان باشند که **کواچی** بفتح اول و سکون
 رابع و جمع بختانی کشیده بمعنی دلبر و پهلووان باشد و سر بار کوان راینز گویند که سپهسالار باشد **کوانگله** بضم اول و فتح ثالث نکره و حلقه را گویند
 که بر گویان پیراهن و غیره در نیکه گویند و **کوانگله** بضم اول و فتح ثالث نکره و حلقه را گویند و همچنین کوی
 نیز بی انگله وجود کرده رام گفته اند و آن نوعی از کره باشد و گنایا از آنتاب هم هست **کویارم** بر وزن جواره بمعنی دویم کوا ره است که کله کا و ملبش
 و کا باشد و جایگاه کاوان راینز گویند **کویال** بابای فارسی بر وزن رومال نام پادشاهی بوده از خویشان پادشاه روس و بمعنی عمود و کرا آمین
 و تخت و اورنگ آمین و چون هم آمده است **کویان** بانانی جمهول بر وزن و معنی جویانست که شبان باشد و بابای امجد هم آمده است لیکن بمعنی
 کوا ره بان بمعنی شخصی که کا و ملبش را بچرا بیدن می برد **کویا** بضم اول و سکون ثانی جمهول و فتح پای امجد و شین نقطه دار با لفت کشیده بزبان زند
 پازند انگین را گویند و عبرتی غسل خوانند **کویا** بانانی جمهول بر وزن لویا بلفظ زند و بازند زبان را گویند و عبرتی لسان خوانند **کویا**
 بکسر پای فارسی و زای موز طعامی است شمارف در بلخ و آن بکره پاز طبعی است شمار دارد **کویا** بضم اول و سکون ثانی و فونانی که در سرین برآم
 را گویند و بضم اول و ثانی جمهول بزبان ترکی نیز همین معنی دارد **کویج** بفتح اول و ثانی و سکون جیم صمغ درخت را گویند و بضم اول و سکون ثانی
 و جیم بزبان ترکی بمعنی زور و قوت باشد **کویچاک** با جیم فارسی بر وزن همراه کوی را گویند که چندان جمع نباشد و بن آزان توان دید **کویچی** بابی ناز
 بر وزن ارجی بمعنی کورال و جوامع باشد **کوی** بضم اول و سکون ثانی و وال امجد بمعنی کوا شد که جای عبودیت و معنای است و بضم اول و فتح
 ثانی مخفف **کویا** است که از کتن باشد **کویا** بضم اول بر وزن و معنی و شب است و آشی راینز گویند که از کوشش و برنج و نخود و مغز گردگان
 پزند و فائق آزان سر کرده و در شب کتند و از آتش حبشی خوانند و بعضی گویند طعامی است که در زهر بریان پزند و آزان بریان پلا خوانند و بمعنی
 دویم **کویا** و ال زای نقطه دار هم آمده است و اصح است **کوی** بضم اول و ثالث بر وزن کوز نام مرغی است از جنس مرغابی که گوشت بنا به بد
 میاشند و بچه کا و راینز گویند که کوسال باشد و بچه کوزن رام گفته اند که کا و کوی است و پوست کوسال رام میگویند و نوعی از غله خود دویم
 در میان زراعت کندم و از وجود و وجوده خوانند و نام پسر شاه پور نام یکی از پهلووانان ایران باشد **کوی** بضم اول و فتح ثالث و سکون رابع
 بی نقطه و زای نقطه دار نام دو پا و شاه است از سلاطین اشکانی اول نام پسر شاه پور که ولیعهد پدر خویش بوده در زمان خجیات
 پدرش شاپور و در زمان او معابد و مساجد بسیار خراب شد و ظلم و جور بنایب رسید و فساد و فتنه بسیار برپا شد و او پنجاه و هفت سال
 پادشاهی کرد و حضرت حبیبی علی بنیفا و علیه السلام در زمان سلطنت او بوجود آمد و دویم پسر ایران شاه بود که او بعد از
 پدر خود پادشاه شد و سلطنت بران قرار گرفت و مدت سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلووان دیگر است از ایران یکی از ان
 دو پهلووان پسر تارن ابن کاوه آهنگر بود که حکومت صفاهان کرد در زمان فریدون و دیگری پسر کشواد که پدر و کویا شده و نام مرغی هم هست
 که پیشتر کارها آب نشیند و چیز پز اینز گویند که مرق و التیام پذیرد و بعضی از هم جدا نشود و درهم نیاید و این معنی در فلکیات جاری است لایحین

کوترب بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی کودراست که غله خود رو و بچه کا و و کوزن و پوست کوساله و نوعی از مرغابی و نام پسر شاپور و نام هلوای باشد از ایران **کوترب** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت آتش پرستانی را گویند که بدین و ملت زدودن باشند و ایشان را **مخ** میگویند بضم هم و سکون غین نقطه دار و قومی و قبیله باشند از کفار هند و ستان و نام شهر بجه بوده در دارالملک بکاله و اکنون خراب است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی قبر باشد و آن جا بنهت کرده آمده می راداران بگذرانند و دشت و صحرائی هموار را نیز گویند و از این جهت است که خردشنی را کور خرم میگویند و بمعنی خردشنی هم آمده است که کور خرم باشد و از اجربی حمار الوحش میگویند نگاه کردن بر چشم او قوت چشم را بفراید و صحت چشم را نگاه دارد و منع نزول آب کند و لقب پادشاهی هم بوده از ساسانی که او را بهرام کور میگویند و بمعنی شراب و عیش و عشرت هم بنظر آمده است **کوترب** با ثانی مجهول بر وزن شوراب نام شهر است که از مرو شاه جانا با آماجها زده روز راه است و میدانی را نیز گویند که بیته است و وانی ساختند باشند و کندی که بر سر قریها میسازند و چاقش و رساق کوتاه پشمی را نیز بکنند که بیته دفع سرما در زیر موزه پوشند و معرب آن **جو** و است و زمین شوره زاری باشد در صحرا که از دور آب میماند و آنرا شراب گویند **کوترب** با ثانی مجهول بر وزن رود این نام موضعی است که در خمد پدران رستم و راجاست و کندی را نیز گویند که بر سر قریها سازند **کوترب** بضم اول و فتح ثالث چاقش و رساق کوتاه پشمی باشد که در رستان و در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جو رب است و کفش بند برام گفته اند **کوترب** با ثانی بکسر ثانی که ایازان ماهی باشد که بولش را فو برده بود و این معنی بجا ای ایجاد نون هم بنظر آمده است **کوترب** با فاکت برنده اینست که خانه از خاشاک نرم سازد مانند جوراب و از شاخه ها درخت آورند و در اجربی و صحر خوانند **کوترب** چشمی پارچه باشد از پشمی که بوقت بافتن چشم کور خرم بر آن نقش کنند مانند پارچه که از اجرم بلبل خوانند و آنرا اجربی معتبر میگویند بر وزن مختبر **کوترب** جان با حاتم نقطه دار بر وزن مولتان نام پادشاه چین باشد و بهرام کور را هم گفته اند **کوترب** بضم اول ایجاد بر وزن پوستین بمعنی کلم و پلاس باشد و جامه پشمی را نیز گویند **کوترب** بضم اول و سکون ثانی و ثالث و سبب بنقطه بمعنی کرس است که از کرسنگی باشد **کوترب** شکا و نر با ثانی مجهول شخصی را گویند که شبها کور و قریه را بشکاند و کفن مرده را ببرد و او را عریان بنیاش میگویند بر وزن نقاش **کوترب** بضم اول بول سنگ کاوی را گویند بمعنی سنگی که کاو زان جاسد بر آن زنند و شویند **کوترب** بضم اول و فتح ثالث و سکون نون بمعنی آنما و سخنان را گویند و با زای نقطه دار و زای فارسی هم آمده است **کوترب** با کاف فارسی بر وزن مور مور بمعنی کورا که راست که زود زود و جلد جلد باشد و نوعی از پرنده هم هست که آنرا خر جل میگویند **کوترب** گیاه گیاهی است که کور خرم از برگت تمام خورد و چون بجایند نزه تر نفل و مصطکی کند و اجربی از خر و طبیب العرب خوانند **کوترب** ماست ماستی را گویند که از شیر کور خرم باشد و ماستی هم هست که صحرانشینان سازند آن ماست چکیده است که شهر خام بدان داخل کنند و بر هم زنند و خوردند **کوترب** بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون بمعنی حلقه زدن مرده باشد و بعضی گویند باین معنی **کوترب** بکسر ثانی و فتح نون و فاء و سکون سین بنقطه که ایازان و بدین آدی است **کوترب** بفتح اول و ثالث نام قبیله است در ملک هند و ستان **کوترب** بضم اول بر وزن حور بمعنی عشرت و نشاط و عشرت و نشاط رفتن باشد و دیدن بمانند کور خرم را هم گفته اند **کوترب** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و مخفف کوزنش که کاو که گویند باشد و سکون ثانی که در کان را گویند و معرب آن جو رب است و بضم اول هم بمعنی کور کان و هم بادی را گویند که با صد از راه پائین بر آید و بدرا نیز گفته اند که در مقابل بنک است چه هر گاه گویند با تقران تقری و با کوزان کوزی مراد این باشد که با بنکان بنکی و با بدان بدی و بمعنی مقل هم آمده است و بهترین آن مقل از است و بعضی گویند بنات مقل است یعنی علف مقل و مقل صفتی است که از آن بهم میرسد و بتوکی

نسل پاییز باشد **کوزلب** بفتح اول بروزن هفتاب آشی را گویند که از گوشت و برنج و نمود و گردگان بزند **کوزل** بضم اول و سکون آخر که زای نقطه دار باشد نام پرند است خوش آواز شبیه بربیل **کوزل** کشت بفتح اول و کاف فارسی بروزن و معنی جوزاخذ است که معرب آن باشد و آن شفا الویست خشک که درون آنرا از مغز گردگان بر کرده باشند **کوزبان** بانانی مجهول بیجا مجد بروزن بوستان پاردم چاردا را گویند و آن چرم یا نواری باشد که در زیر دم سنوران گذارند **کوزبن** بفتح اول و ضم بای ایجاد درخت گردگان را گویند و بضم اول هم در **کوزن** بفتح اول بروزن اوحد یعنی جعل باشد و آن جانوریست که سر کین را کلو کند و غلظت دارد و ببرد **کوزن** بضم اول و فتح دال نوعی از صمغ باشد که رنگ آن لبرخی ازند و از بوتنه خاری حاصل میشود که از اجزای او میگویند و بر پی عذروت خوانند و بفتح زای فارسی هم آمده است و نیز جانوری باشد شبیه بلخ که پها از او کند **کوزن** شکستنی کنایه از آسمانست **کوزن** بفتح اول و نالک و عنین نقطه دار غوزه و غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوزغاست **کوزن** بضم اول بروزن بوبک کب پارا گویند **کوزن** گانی با کاف فارسی بروزن مولفانی تیماج و سخیان را گویند و بازای فارسی هم بنظر آمده است **کوزن** بضم اول بروزن و معنی جوز کرده است و آن نوعی از که باشد خوش نما و خوش طرح که مانند تکریم پرهازند **کوزن** گنا بضم کاف نازی و نون بالف کشیده یعنی جوزنزه بن چکنام یعنی زمین هم آمده است و آن چیز است که عوام آنرا تولد و مهندی دانوه و بر پی جوزمانند جوزنماثم و جوزمانار و جوزمهائل و جوزمقاتل و جوززب گویند **کوزن** کنگد با کاف فارسی بروزن نوشند سخنان لاف و کراف و دروغ را گویند **کوزن** گندم بفتح اول و بیج کاهمی است که در نظر چنان نماید که گویا بیجش دانند که دم است که بر هم چسبیده اند و خوردن آن منع آذوی خالک خوردن کند گویند اگر بک کله از آن را با ده رطل اصل و سی رطل آب بنک در هم آمیزند و در ظرفی کرده سر آنرا بگیرند در ساعت شراب رسیده خوشکوار کرد و آن شراب فریبی آورد و قوت باه دهد و آنرا معرب کرده جوزجندم خوانند **کوزن** بفتح اول و ثانی و سکون نالک و نون نوعی از کاه که هر باشد و شاخها اولش با درخت خشک شده ماند گویند آب گویند چشمت و تریان زهر هاست **کوزن** بانانی مجهول بروزن روزه غلاف و غنوه شخاش و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند و بازای فارسی هم آمده است **کوزن** بضم اول و کورتانی و فتح نالک و سکون هارای قرشت عقده راس و زب گویند و آن در نقطه تقاطع نالک حامل و مایل نالک قراست و معرب آن جوزهر است **کوزن** بضم اول و بیج و سکون خای نقطه دار غلاف کل خومار را گویند **کوزن** بفتح اول بروزن لوزبند حلوانی را گویند که از مغز گردگان بزند **کوزن** بضم اول و معرب و بیج یعنی شتر بچه و بیل بچه و چیز که آن کوچک و خورد سال باشد هم هست چکنو یعنی خرد و کوچک نیز آمده است که گاهی بطریق کتابی بجز آنرا بجمع اول عمر هم استعمال کنند **کوزن** بضم اول و بیج و سکون نالک کنایه از برج نور است که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلکی که سهند کشان بضم کاف بوزعبد تریان را گویند **کوزن** بروزن پوست کونکی و کوفته شده را گویند و معنی کوس هم هست که تقاره بزرگ باشد **کوزن** بانانی مجهول بروزن موش معرب و بیج اذن گویند و معنی کج و گوشه هم آمده است و نام ترشند است که موکل است بر همه عالم و نام و زهرها از هر ماه ششمی باشد و فارسی در این روز جشن کنند و عهد سازند و آن را سپهر سو گویند و در این روز سپهر برادر پیاخورد و گوشت را با گیاه و علف بزند و با چوب و مهرم و گویند این باعث امان یافتن از سن و کلامه جن است و بدان دوی امراض کند که منسوب بجن است و در این روز نیکست نوزند بکبک و اذن و پیشه آموختن و معنی نظر و نظر و انتظار نیز آمده است و معنی حفظ و محافظت هم هست **کوزن** بضم اول و نالک بالف کشیده و بسین پنقطه و بای فارسی زره یعنی خواب دیدن باشد که هر آن رؤیا گویند و معنی اعتلام و شیطانی شدن هم هست و جوانی را نیز گویند که هنوز خلش ندیده باشد **کوزن** بضم اول کنایه از گوشدن و ناشنودن گوش باشد **کوزن** بانانی مجهول بروزن جوشان عصر و فشرده آنرا گویند **کوزن** بروزن روزانه معنی گوشه و کین کاه باشد **کوزن** اولی با و اوالن کشند

از آنجا باشد و هم جای دیگر معنی

بختانی زده شخصی را گویند که هر چیز نشود خوب فهم کند و یاد کرد **کوشش بدیگر** بگو بای ایجاد دفعه دال و سکون رای فرشت بمعنی
 کوش بر آواز است که منتظر و انتظار کش باشد **کوشش بر آشتن** کنایه از نا امید شدن و قطع نظر کردن از انتظار کشیدن
 بنظر آمده است **کوشش لبستر** بگو بای ایجاد و سکون سبب بنقطه و فتح تالی فرشت نام شخصی بود که چون اسکندر ذوالقربیض
 شهر بابل میشد در اثنای راه بگویی رسید بس عظیم و در دامن انکوه دریایی بود لشکریانش بشکار مشغول شدند و مرد و پرا بمانند
 بزرگ جسد و درشت اعضا و پر موی و پهن گوش گویند هپنی گوش او بمناسبت بود که چون خواست یک گوش را بست و گوش دیگر را
 کردی نزد اسکندر آوردند متعجب احوال او کردند نام او را پرسید گفت که مرا گوش لبستر نام نهادند **کوشش بیچ** بمعنی گوشمال است
 و پارچه نیز گویند که بجهت دفع سرما بر دوسر گوش بچیند **کوشش بچینه** کنایه از شاگرد باشد و گوش مال داده را نیز گویند **کوشش**
 بفتح اول و تانی و سکون ثالث و فوائی نام یکی از شش آوازه موسیقی است و آن نوز و زو مایه سلمک و گوشت و شهنواز و کوه باشد **کوشش**
 برون بوقتاب بمعنی گوش بیچ است که گوشمال و پارچه باشد که بر دوسر گوش بچیند **کوشش سب** لبکون سب بنقطه و بای فارسی بمعنی
 احتلام و شبطانی شدن باشد و منتظر مرغان نیز گویند **کوشش آهنگ** بفتح هاء و سکون نون و بیهم تلاپی را گویند که بدان گوشت از درون
 دیک بیرون آید و غلبه و ج را نیز گویند که زغن باشد **کوشش آهنگ** با کاف فارسی برون و معنی گوشت آهنگ است که تلاب گوشت
 از دیک بر آوردن و غلبه و ج باشد **کوشش مر یا بضم رای** فرشت و بای ایجاد بالف کشته و غلیو ج را گویند که زغن باشد و گوشت را هم کنند
 با بختانی در آخر و گویند یکسال زو یکسال ماده میباشد و بعضی شش ماه کنند و تلاپی را نیز گویند که گوشت را بدان از دیک بیرون آید
کوشش خارک با تا نقطه دار بالف کشته و دفعه را و سکون کاف هر چیز که بدان گوش خارند و جانور و را نیز گویند بسیار بای که گوش مردم
 رود و مردم را بی آرام سازد و بسیار است که ملام کند و آنرا هزار با هم بگویند **کوشش خار میدان** کنایه از توقف کردن و مکث نمودن
 و نگر کردن و در فکر شدن باشد **کوشش خبیر** این لغت را در فرهنگ جهانگیری بفتح رابع و بای ایجاد بمعنی گوش خارک آورده که مبل گوش خارک
 کن جانور بسیار با باشد که بر گوش رود و آنرا گوش خارک نیز گویند و باین معنی بیجا بای ایجاد بای جعلی هم بنظر آمده است **کوشش خزر**
 بفتح خا و سکون زا هر دو نقطه دار جانور است که آنرا هزار با هم بگویند **کوشش خزرک** بفتح رابع و غاس و سکون کاف بمعنی گوش خراسان
 که هزار با باشد **کوشش خورک** کنایه از گوشمال خورده باشد **کوشش دمر** با دال ایجاد برون هوشیار محافظت کتده و نگاهدارنده را
 گویند و امر باین معنی هم هست یعنی نگاهدار و محافظت کن **کوشش ی آشتن** بمعنی منوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه کردن نیز
 هست **کوشش زرمی** کنایه از سخنی و حرفی بود که بیکبار دیگر شنیده شده باشد و نیز بمعنی باشد که بضعی بگویند تا وقتی از اوقات دیگر بیکبار
 آنحضرت **کوشش سراجی** بفتح سین بنقطه و رای فرشت بالف کتیده و بختانی زده کسی را گویند که هر چه بشنود بگویند کند **کوشش**
 بانانی مجهول برون موشک دو گوش پاره گویند که بر سر حلقوم آدمی که بجزای طعام است میباشد و آنرا بر پهلوان خوانند و صاحب بلان
 را نیز گویند و اردا کام فرو آمده هم میگویند و ضمیر گوش باشد که بر پهلوان خوانند **کوشش گرمی** ماضی گوش کردنست یعنی شنیدن و نگاه
 داشت و نگاه کرد و دید **کوشش گرمی کن** بمعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد **کوشش کشتن** کنایه از سخن شنیدن و منوجه
 شدن باشد **کوشش کشیدن** بمعنی گوش کشتن است که کنایه از سخن شنیدن و منوجه شدن باشد **کوشش لب** برون نوش لب که
 حلقش هنوز ندیده باشد **کوشش ماهی** صدق را میگویند و آن خلاف مراد است و بیال را نیز گویند که از صدق سازند **کوشش**
موش بگو ثالث گیاهی است که آنرا مزن گوش خوانند و آن خوشبوی میباشد و برک آن بگوش موش میباشد و بجز بی اذان الفار خوانند
کوشش همای کن بگو نون کنایه از سخن شنیدن و منوجه شدن باشد و کنایه از ترک دادن و واگذاشتن هم هست **کوشش همای فلک**

کنایه

کاپا از ماه نوباشد که ماه بیک شب است و بر بی للال کوپند **کوشش باغی** که قتن کاپا از کوشش بی و خلوت کردن
 باشد **کوشش بالیش** کاپا از کوشش و کنار مسند باشد **کوشش جگام** شکسته کاپا از ماه نوباشد که للال کوپند **کوشش باغی**
 بروزن هوشیار نام حکیم بوده از فارس و شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده **کوک** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی یعنی نکه
 کریبان باشد و از آزادی کریبان هم میگویند و در انهای سخن که در اعضا هم میرسد و در دهنکند و عربان نولول خوانندش و معنی کوساله
 هم آمده است که بچه کا و باشد **کوکام** یا کاف فارسی بروزن مودار نام جانور است که سر کین را کلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان
 بسورخ خود برده و از عربان خنساء میگویند **کوکال** بروزن کوبال بمعنی کوک راست که سر کین گردانک باشد **کوکری** بکسر کاف
 فارسی و سکون را و دال بنقطه هوربیت که از آزادی هم میگویند و آن چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چمن است
 روان چون منجد کرده و بر بیت که از آزادی هم میگویند معدن است و آن بخاری باشد دهانی که بعضی از آن در زیر زمین منجد میشود و بعضی از
 فرجهای تراکهای کوه بری آمد و در اطراف آنها بر روی هم می نشیند و کوک در دهنکند و کوک در امر از جوهر است و معدن آن در وادی موران
 باشد و موران اینجا مقابل بزی میشود گویند در شب مانند آتش میدرخشد چنانکه روشنای آن چند فرسخ میرود و چون از معدن
 بیرون آورد این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکبر است چنانکه سحاب را ابو الراح خوانند از ابو الایساده نامند که در وقت آن
 در سیم و اقسام آن منافع بسیار دارد **کوکری کتک** ابدال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف سر کین گردانک باشد و از عربان
 حبل و خنساء خوانند و زرکان قیور خوانند **کوک** بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی یعنی اول کوساله باشد که بچه کا و
 و معنی کوک هم هست که گوی کریبان و نکه باشد و در انهای رانیز گویند سخت که در اعضا آدمی هم میرسد و در دهنکند و منجد میشود
 از اب فارسی از رخ و بر بی نولول خوانند و معرب آن فون است **کوک** بضم اول بروزن غول بمعنی المرد و نادان باشد و معنی مکر و فریب
 هم هست و اکبر رانیز گویند که اندک آب در آن البتاه باشد و معنی جعد هم آمده است و آن پرنده ایست سخوس که در ویرانهها و خرابها
 بسر میرود و بیشتر شهها پرواز کند و بیغ اول نشینه است با سوهما آویخته و آن را در ریشان پوشند و بر بی دلن گویند **کوک** لاج بضم اول
 و ثانی مجهول و لام بالف کشیده و جمع ساکن نام حلو ایست که از آنرا لاج میگویند **کوک لاجی** بروزن فولاد نام بیلو ایست ایرانی که لاج
 بسکون نون و جمع یعنی کولاج است که نوعی از ملو باشد و بعضی گویند نایست در غایت تراکت که از سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در آن
 نندازند و خورند **کوک لاج** با ثانی مجهول بروزن دوزخ بمعنی کلغن باشد که آتشگاه حمام است **کوک لجن** با ثانی مجهول بروزن که مکر بمعنی
 کلغن است که آتشگاه حمام باشد **کوک لجن** بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و فتح جیم فارسی غازه و کلکونه زنان را گویند و آن مرغی
 باشد که بروی مالند **کوک** با ثانی مجهول بروزن لوله بمعنی کلوله است خواه کوچک باشد از برای بازی کردن و خواه بزرگ باشد از برای
 توب و منجیق و معنی خاریش هم آمده است و کوزه آب خوب بر اینز گویند **کوک** بضم اول بروزن موم که با هر است خوشبو و از ابر بی از خر گویند
کوک مسس بضم اول و سکون ثانی و کسر هم و سکون سین بنقطه و فوقانی نام کاپاست که بر بغیر مجوسا که جوست نام داشت فرود آمده
 بود گویند آن کاپا بر افشا و شتر بر مبداشت مجوسان پیغمبر را کشند و آن کاپا بر اسوخند **کوک** مشوون بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
 و شین نقطه دار بود کشیده و بیون زده بزبان زند و یا زند بمعنی او شان و ایشان و آنها باشد **کوک** بضم اول بروزن سوزن بلفظ زند و یا زند بمعنی
 این باشد و بر بی هذا گویند **کوک** ممد با ثانی مجهول و فتح ثالث مانند را گویند که ازنی و خوب و علف سازند **کوک** بضم اول و سکون ثانی
 و نون بمعنی رنگ رولون باشد چه کلکون کلرنگ را گویند و معنی طرز و روش و معاده و قانون و صف نیز آمده است و بضم اول و سکون ثانی
 نام شهر است از شهرهای فارس و معرب آن جون باشد **کوک** نا بضم اول و نون بالف کشیده بمعنی کون و رنگ رولون باشد چه کونا کون بمعنی

بمعنی رنگارنگ است و غازه که زمان بر روی مالند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت هم آمده است و بعلت زند و پازند بجه و بره
 کو سفند را گویند **گو نامب** بروزن خوب سرخی و کلک کون باشد که زنان بیهمت زبانی بر رخساره مالند **گو نا کون** بمعنی رنگارنگ
 که جنس بپس و انواع بانواع باشد **گو نجی** بضم اول و کسرتانی و سکون نون و جمع بختانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد و بمعنی
 شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است **گو نر** بفتح زای فارسی و وال ایجد بروزن شود مزه بمعنی زنجیره است و آن جانور
 باشد شبیه ببلخ کشها آواز طولانی کند **گو نرنگ** بروزن کلدسته هر طرف سرین و کفل را گویند **گو نرنگ** بروزن موبند جوال
 دوز را گویند **گو نرنگ** بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ و لون باشد و کلک کون و غازه را نیز گویند که زنان بر رخساره مالند و بمعنی عارض و
 رخساره هم هست که بگری خند گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز گفته اند و ترجمه لفظی است که بگری جنس میگویند و اجناس جمع
 این و کونها و کونا کون جمع آن است **گو نر کون** بمعنی کونا کونست که رنگارنگ و جنس بپس و انواع باشد **گو نیا** بضم اول و سکون تانی
 و نالت و مختانی بالف کشیده فتح باشد مثلث فام الزاویه مراستادان بنا را که کجی و راستی عمارت را از آن یابند و نیز از برای باشد در ^{کران}
 را در پنج راه میگویند که استان بنا چون خوانند عمارتی بسازند آنرا بکشند و رنگ عمارت بریزند **گو نر کج** بفتح اول و واو بروزن و بمعنی
 کهواره است و بگری مهد گویند و کله کا و وکا و بیش را نیز گفته اند **گو نر کج** بضم اول و فتح تانی و ظهور و ما مخف کواه است **گو نر کج** بروزن
 جوهر بمعنی مروارید است که لؤلؤ باشد بگری و مطلق جوهر را نیز گفته و بمعنی اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هرگاه
 گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی ستر نهان و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل نیز
 آمده است و باین معنی غریب است و جوهر عربی آنست **گو نر کج** بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند و خاک را هم گفته اند
 و عربان تراب خوانند **گو نر کج** کتابی از اصل و میرم آسمانست و کتابی از کواکب هم هست **گو نر کج** هر چیز که در آن جوهر نشانده
 باشند و کتابی از مردم شجاع و دلور و پهلوان هم هست **گو نر کج** بروزن چوشتان چهار عنصر را گویند که کوه خالک و آب و هوا و آتش است
گو نر کج بکسر رابع و فتح فوقانی و سکون رای فرشت کتابی از اشک چشم باشد **گو نر خاند** حین کتابی از حضرت رسالت پناه محمدی
 صلوات الله علیه و آله است **گو نر خاند** بمعنی گوهر خاند خیز است که کتابی از حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه باشد **گو نر خاند**
 بمعنی بزرگ زاده و اصل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است و بمعنی نیکی کار و عادل و فرزندی و فصیح نیز هست **گو نر خاند**
 کتابی از انشای سخن کردن و قصه خوانی باشد و آنرا که بر سفتن هم میگویند **گو نر خاند** کتابی از دست دادن و دست و منصب و
 کتابی از خند بدن و خنده کردن باشد **گو نر کش** بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه دارد دست برین و دستینه مرصع را گویند **گو نر کش**
 فارسی هم آمده است بمعنی گوهر دل چرخ بمعنی دل باشد **گو نر کش** صفت کتابی از انکشت و زغال باشد و آنرا که صفت مرغ هم
 میگویند **گو نر کش** بکسر رابع و چیز پاک و پاکیزه و پاک اصل و بنگورا گویند **گو نر کش** بضم هم و سکون لام و کاف کتابی از پازنا
 زاده باشد و پادشاه را نیز گویند **گو نر کش** بمعنی صفت معروفست و کتابی از کلام سر بسند باشد بمعنی چنان گویند که هر کس تمهد و کتابی از
 کلامی است که تمام قواعد و قوانین و صنایع و بدایع سخن در آن صرف نشده باشد **گو نر کش** بروزن جوهری چیز را گویند که از گوهر ساخته
 باشند و خلد و نواصل و نسب را نیز گفته اند و جوهر فروش و جوهر شناس را هم گفته اند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل مرغی است
گو نر کش که چیز را بپیزی عوض و بدل کردن **گو نر کش** بروزن موی بمعنی نیک باشد که کوی کریبانت و مطلق کلول را نیز گویند و عموئا کلول
 که از چوب سازند و با چوکان بازند خصوصا و امر بگفتن هم هست بمعنی بکوی **گو نر کش** بروزن جوهری گویند و سخن گفته باشد و زبان را نیز
 گویند که بگری لسان خوانند و ساز سیرا منک را نیز گفته اند و بمعنی ظاهر و اقبال هم آمده است **گو نر کش** بفتح مزه و کاف فارسی نیک

حلقه را گویند که بر کریان پراهن و غیره دوزند چه کوی یعنی نکر و انکله یعنی حلقه باشد که کوی را در آن اندازند و کاهی آن حلقه را نیز کوی انکله
میگویند و بعضی جوز که نبر آمده است و آن نوعی از کوزه باشد و کنایه از آفتاب هم هست **کوی کوه لری** کنایه از حضرت عیسی است و گویا
مهد هم میگویند **کوی باقر** معروفست یعنی شخصی که چون بازی کند و باز بگریزاند که چند عدد کوی الوان در دست گرفته بیکبار
بر هوا اندازد و بگرد و نام روز نوزدهم بود از ماه هاشم که **کوی برنج** کنایه از زیادتی کردن و فایز آمدن باشد **کوی برنج اول** و **ثانی** بختی
مجهول رسیده و برای نقطه اندوه با کار و پیشکار را گویند و بعضی سراب هم آمده است و آن شوره زمینی است در صحرا که از دور آب میآید
و بعضی صحرا هم بنظر آمده است **کوی مزر** و کوی زری کنایه از آفتاب است **کوی کس** برون نفس طرف و آنای شهر و ماست را گویند
کوی ساکن کنایه از کوزه زمین است و نقلهای را نیز گویند که بر خط گذارند **کوی سیب** بفتح اول و ثانی بختانی مجهول رسیده و مثال
نوفانی زده یعنی کوشکی و ضربی باشد که از سنک و چوب و لکد و مشت و امثال آن بکسی رسد و بضم اول و کسر ثانی هم آمده است و بعضی
گویند شد و گویند که **کوی ستم** بفتح اول برون پنجه یعنی گرفته شده باشد **کوی کس** برون مرید یعنی کوی باشد که طرف
و آنای شهر و ماست است **کوی ستم** و کوی سمن کناه از ماه است **کوی کیش** برون حشیش یعنی کوی است که طرف و آنای دفع و
ماست باشد و برون سوزش ترجمه معالفا باشد **کوی شدن** کنایه از سر بران نهادن و بهرامت رفتن باشد **کوی کیش** برون همیشه
بمعنی کوی است که طرف و آنای شهر و ماست باشد **کوی کت** برون خوب نکر و کوی کریان را گویند **کوی کریان** آن جانور است
که سر کین را کوله کند و بغلطاند و ببرد و بر پی جمل و خنفساء گویند **کوی کریانک** باز زیادتی کاف بمعنی کوی گردانست که جمل باشد
کوی کت برون سوزنده بمعنی زبانت که عریان لسان گویندش و بعضی سخن کوی و نغمه خوان و منهی و قائل و خواننده و ساز سهر آینه هم
هست و مطربی را نیز گویند که نقش و صورت بسیار مجاطر داشته باشد **کوی کت** برون مویه بمعنی غار باشد و آن کوی و شکاف است که در کوهها
هم رسد و بیشتر مردم فقیر و در آنجا بسر برند **بیا میجد همی** **کاف فارسی** باها مثل **بر با نری** **کفت** و **کنا** است
که بفتح اول و سکون ثانی مخفف کاه است که بمعنی وقت و زمان و تحت پادشاهان و بویته زرگران که طلا و نقره در آن گذارند و بعضی
جای و مقام و اسم مکان هم هست همچو بار که چرا که و منتر که و بعضی زود هم آمده است که عبارت از صبح زود باشد **کهان** برون نهان
معنی جهان است که عالم دنیا باشد بفتح فارسی و شهر از **کهبان** بابای ایجاد برون رفتار بمعنی کاهیار و کاهیار است که پیش از این گفته
شد و آن شش روزیست که خدای تم عالم را در آن شش روز آفریده است و فارسیها گویند که آن شش کاه باشد مرکب از **کاه** و **مدن** دارد
و مادت و نام مرید را در لغت کاهیار بضم کاف و کس است **کهبان** بمعنی کاهیار است و آن شش روزیست که خدای تم در آن
عالم را آفرید **کهر** برون هنر مخفف کوهراست که مراد به اصل و نسب و نژاد و فرزند و ذات و صفات و سر نهانی و عقل و فرسنگ و
عوض و بدل باشد و بعضی گویند که جمع کوهراست **کهرخانه** **اصلی** کنایه از جوار و قرب حق سبحانه و تعالی است **کهر عقده** **کلت**
بکسر کاف کنایه از ستارهها است **کهر کشتن** بمعنی جوان مرد باشد و ناصح و واعظ را نیز گویند **کهرن** برون زمزم یکی از اقطار
کش و روزیست که **کهر** بفتح اول برون هبلد کاه و رسما طلا و نقره باشد و انکاره زود طلا و نقره را نیز گویند که هنوز از این نکرده و
ترده باشند **کهن** بضم اول و سکون ثانی و نون کوی را گویند که چوب را خورد و خورده آن مانند آرد از چوب فرود برد و آن آرد را بر ریش
خوانند **کهبان** بفتح اول و بای ایجاد برون سمن زار بمعنی کاهیار است و آن شش روزی باشد که خدای تم عالم را بیا فرید **کهبان**
بروند سمن زارها بمعنی کاهیار است و آن شش روزیست که در آن عالم را خدای تم آفرید **کهور** **فنا** کنایه از عالم و دنیا است **کهور**
بروند قبولی عوض و بدل کردن چیزی باشد چیزی دیگر **بیا میجد همی** **کاف فارسی** با **کوی** **کفت** و **کنا** است

سکه لغت و کتابت کی بفتح اول و سکون ثانی برنده است که بر آن ابلو میباشند و بر نیز نصب کنند و بکسر اول لفظی است که
معنی حاصل مصدر و مد و بمعنی بودن باشد و قیصر در آخر کلمه در آید همچو خوانندگی و میباشند کی گیاه کبکسر اول مخفف گیاه است که علف
باشد و عوطه ده رانیز گویند گیاه خن بفتح اول بروزن نلاخن بمعنی نرمی و آستنی و استواری باشد گیاه شستن بکسر اول شیره گیاه را
گویند مطلقا هر گیاه که باشد گیاه خن بفتح اول بروزن چراغ بمعنی گیاه است که علف باشد گیاه آنکیند گیاه است که آکیند را بدان جلا دهند
سرفه کنند رانافع باشد و آنرا بر پی شجره الزجاج خوانند گیاه قیصر بکسر ما و فتح قاف دار و بوست که اکلیل الملک خوانند او را م
مفاصل و احشای رانافع است گیاه نمناک بکسر ما و فتح نون بروزن سیاه عنناک سبز است که او را خرفه و بر پهن میگویند و بر پهن
الحقا خوانند کبکسر بفتح اول و ضم های امید و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
و قحان دنیا و روزگار و جهان را گویند و بمعنی زمین هم هست و کلی است بسیار خوشبوی که از دریای بصره آورند و با نای مثلث هم
آمده است در مؤبد الفضلا کبکسر بفتح اول و ضم های امید و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
و بان مماثلت کنند و نگاه دارند را گویند کبکسر بفتح اول و ضم های امید و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
طالب و خواهان باشد و گنایاز پادشاه است کبکسر بفتح اول و ضم های امید و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
و گنایاز آفتاب عالمناست و گنایاز اسکندر هم هست و اسب رانیز گویند کبکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پریشان و پراکنده
خاطر باشد و شخصی رانیز گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده باشد و احمق و ابله و خمر و سرگشته و حیران رانیز گویند و بان معنی
با جیم ناری هم بنظر آمده است و خود ستای و صاحب عجب و تکبر را هم گنند کبکسر اول و فتح جیم بمعنی کج است که پریشان و پراکنده
و خمر و سرگشته و حیران باشد کبکسر بفتح اول و ضم های امید و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
کبکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
ز و کبکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
و او را از کسی باید پرسید که کبکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
کبکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
برای آن گذارند و خوانند کبکسر بفتح اول و ضم های امید و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
فرماندهی و حکمرانی باشد کبکسر بفتح اول و ضم های امید و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
که از چوب و فن و گیاه و امثال آن بانند کبکسر بفتح اول و ضم های امید و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
بر مانند و بمعنی گیاه هم هست که در یک گنایان باشد کبکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
کبکسر بفتح اول و ضم های امید و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
گیلان را گویند و آن ولایتی باشد معروف از طبرستان و بزبان کهلانی و رعیت و روستائی و مردم حامی را گویند کبکسر بفتح اول و ضم های امید و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و
اول چوبکی باشد سیاه رنگ و آنرا با ساحل دریا خریا بنامد و آنرا ز و ماده میباشد و گد و داند رانافع است که گرم شکم باشد و معری آن
جیل دار و است کبکسر بفتح اول و ضم های امید و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از میکان تبر باشد کبکسر اول و فوق ثانی و سکون ثانی و

نام جائی و مقامی است کجلی بروزن نبلی منسوب بکیل را گویند و نام طایفه هم هست از ترکان و بعضی گویند کیلی طایفه باشند از کلمه یوشان کیمیا بروزن سیمیا یعنی نیمان است که نوعی از جامه و پارچه لطیف تعبیر باشد کیون بروزن سبن یعنی صاحب و خداوند باشد چون با کله ترکیب کنند یعنی در آخر آن کله در آورند همچو سنگین و شرمیکین و بعضی صفت هم هست هرگاه با راصف مرکب سازند و بعضی گویند یعنی پراست که در مقابل کجا باشد چه کین در اصل آکین بوده و معنی آن پرازم و پرازشم باشد گنشد بروزن سینه مخفف آبکینه است که آینه باشد کیون بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیونام بکسر که در زاست که یکسر و بعد از هفت سال دید و از ترکستان بایران آورد و بفتح اول بروزن عمو یعنی کویا باشد که سخن گفته است و زبان را نیز گویند که بگریب لسان خوانند و بعضی ظاهر و غالباً هم استعمال میشود کیون بروزن زبور در لغت بمعنی نقل گفته و سخن راسته و قصه خوان و افسانه گوی باشد و در اصطلاح بمعنی حس مشترک است و آن اول قوتیست مرتب در مقدم تجویف دماغ و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد که اگر او نباشد ما حکم نتوانیم کرد که ابر سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن مضرب کیون کان بانانی مجهول کاف فارسی بروزن بهمان نام پهلو انست ابرائی که پس از او گزاه نام داشته کیون مرتب بفتح اول و ثانی بنالت کشیده و سیم مفتوح بر او نای قرشت زده نخستین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده گویا است چه گویم یعنی کویا و مرتب بمعنی زنده آمده است و در مینا تاخرین بکاف تازی و نای مثله مشهور است و حال انکه این رسم قدیم است و در کلام فارسی قدیم نای مثله نبوده است اسم اعظم کیون بانانی معروف بروزن سبوه نام پادشاه زمین خاورانست و او یکی از مبارزان شاه کبیر و بن سیاه و خش بوده و بانانی مجهول نوعی از کفش و پای افراست که در آواز از ریشماد و زنده و آواز از لنگ سازند و آراکش جامگی نیز گویند که بنظر هورهاروزن سید مخفف گیاه باشد که علف است کجا بکسر اول و بفتح ثانی و نالت کتیده بلفظ زنده بازند گیاه و علف را گویند کجا بان بفتح اول و سکون ثانی و نالت کتیده بروزن پیمان بمعنی دنیا و روزگار و چه باز باشد

گزارش و تبیین دیگرها تا طبع حسن کلام حرفت بستن و نای و آواز بر سبب و سبب و سبب و سبب
 گفتابست در ترتیب این کلام حرفت بستن و نای و آواز بر سبب و سبب و سبب و سبب
 بیان اولی کلام با الف مشتمل بر هفتای و نالت و کتایت لام بمعنی لاف و کزاف و هرزه
 کوئی و پر کوئی باشد و در عربی بمعنی نداشت که بفتح آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو لا اله الا الله لا رب الا رب
 بلفظ یونانی آفتاب را گویند و نام پسر او پس است و بعضی گویند نام حکمی است که اسطرلاب را وضع کرده است و بعضی دیگر گویند
 نام پسر اسطر است و اسطر نام پادشاهی بوده از بنان لام بکسر اول و لام بروزن پابرجا بمعنی توبه و توبه بر بند باشد و نام نوعی از حلوا هم
 لام بکسر اول بروزن تابه بمعنی سخن باشد و انظار را خلاص بانیا از تمام را گویند و بمعنی چرب زبانی و چالپوسی و تملق و فروتنی و مجز و نیاز و
 خواهر هم هست و فریب و یازی دادن را هم میگویند و چیز پرا نیز گویند که از سر تاپای چیزی بیچند لام بکسر اول بروزن و معنی لام بکسر
 که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد و بمعنی پر کوئی و هرزه کوئی هم هست لام بفتح اول باناحتانی بود کتیده زرد بان و زیند باید را گویند
 بمعنی گرد نام هست و آن چوبی باشد مخروطی و معنی کوچک بر سر آن نصب کرده اند و اطفال را پیمان بران بیچند نوعی بر زمین اندازند که مذکور
 چرخ زنده و نلد را نیز گویند که آلت کومتا شدن حیوانات است لام بفتح اول بروزن باج مرادف رشوت است و بمعنی برهنه و عریان باشد و سلب
 ماده را نیز گویند لام بفتح اول بمعنی فارسی یعنی بازی و فریب و لاغ باشد که بمعنی خوزه و نظرات است لام بفتح اول بروزن و معنی لام بفتح
 نقطه سنگی است که بود که از آن نکلن آنکتر سازند و صلایه کرده بجهت مذقمان و نقاشان جعل آوردند و بفتح و تقویت کند و بدخشی آن

بهتر از ذرماری باشد **لا جو کریم** یعنی خاک نقره دار و سکون بهم کبابه از آسمان است و آنرا خم لا جو در هم میگویند
لا جو کریم یعنی لا جو دردی خم است که کبابه از آسمان باشد **لا جو کریم** یعنی لا جو دردی سقنات
 که کبابه از آسمان باشد **لا جتی** بروزی کاچی فاقه باشد و آنرا مال و هبل نیز گویند و داخل ادویه حاره در طعام کنند **لا جت** بوزن شش
 جای و مقام باشد لیکن بدن ترکیب کننده میشود همچو سنک لاخ و دیولاخ و در دلاخ یعنی جاسنک و جای دیو و جگر و دخانه و یعنی
 بسیار و انبوه نیز آمده است و با یعنی هم آنها گفته میشود و بنیر از این سه عمل در جگر دیگر استعمال نشده است **لا خشته** بکسر نالت بز
 آخته نوعی از آتش آرد باشد و بعضی گویند آتش تمام است **لا خشم** بروزی فاحشه یعنی لا خشته است که نوعی از آتش آرد باشد گویند
 آتش تمام است **لا ختم** بفتح نالت یعنی پینه و باره باشد و لا خند و زیند و دند آگویند **لا حیش** بروزی فایز یعنی سیلاب باشد
لا حی بروزی شاد یعنی دیوار باشد چسرا لا و سر دیوار و بن لا و بن دیوار را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گویند و اصل هر چیز را هم
 میگویند و در مقام سبب و جهت نیز گفته میشود مثل اینکه هرگاه گویند لا در این مراد این باشد که بنا بر این و بدین سبب و از این جهت
 و هر چند عدده و این نیز گویند که بالایی هم گذارند و بعضی بیبای نازک و نونک و لطیف و خوش ترمانش باشد و در عربی نیز همین معنی دارد و خاک
 را هم میگویند و بر بی تراب خوانند و محقق لادن هم هست و آن نوعی از مشهورات است یعنی بوی گویند و نام شهر لا بوده است در قدیم
 و در این زمان دال را تبدیل یافته است و هر کل و شکوفه را نیز گویند و بعضی آبادانی هم آمده است که در مقابل جزایر است و قلعه را نیز
 گویند **لا سی کن** بروزی دادن نوعی از مشهورات است یعنی بوی گردنی و آن مانند دوشاب سیاه میباشد و آنرا عنبر عسلی گویند
 و در و اما جگر بر بدن آن از زمین ریگستان حاصل میشود و این طریقی که کبابه که از آن زمین روید بلاد آن آخته باشد و بر آن گیاه را
 دوست میدادند و هنگام چرایش و موی بدن بز بر آن آلوده میشود بعد از آن جدا میسازند و آنچه برایش بر آلوده باشد بهتر از آن است
 که بر موی اعتقاد دیگر باشد گویند اگر در زردان زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخورد بچه مرده از شکم بیرون آید **لا سی نکر**
 بکسر نالت و فتح نون کبابه باشد که از پوست ساق آن را بنام سازند **لا سی کن** بروزی ساده یعنی پمقل و اسحق و ابله باشد و سنک ماده را
 نیز گویند **لا مرجان** با جیم بروزی خاکدان نام کوهی است در طبرستان گویند در آن کوه چشمه است که مرقه که از آن میجهد سنکی
 کرده **لا شتر** بسکون زای فارسی نام و همی است از مضافات جام که از دار الملک خراسانست **لا شتر** که با زای فارسی بروزی و معنی
 لا جو در است و آن سنکی است که در کفشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی که بچه او ساقط نشود در هم لا جو در را بار و غیرت
 آینه بخورد بچه در بچه او بیلاست بماند تا بظهور آید **لا سس** بروزی طاس ابرینم فرو مایه باشد و جنبی از ابرینم نیز هست و ابرینم پالاکرد
 را هم میگویند و ماده هر حیوان باشد عموماً و سنک ماده را گویند خصوصاً **لا سکوچی** بفتح سین بقطعه و کاف و دوا جنبانی رسیده نام
 جانور که است کوچک و خوش آواز **لا شش** بروزی فاش بزبان مرغی یعنی ناخن و تاراج و غارت باشد و مرغ نام جا و مقامی است و بچه
 ضایع و زبون و فرو مایه و بی اعتبار نیز گفته اند و بعضی هیچ باشد و چیز اندک و کم و کوچک را نیز گویند **لا شکر کن** بروزی با وزن نام کوهی است
 نزدیک بملک روس و با این معنی میخند شین نقطه دارم آمده است **لا شکر** بروزی ماشه آدم و اسب و غیره و پیر و زبون را گویند و
 مرده جمیع حیوانات نیز گفته اند **لا شخ** بروزی باغ منزل و طرافت و خوش طعمی باشد و بعضی فریب و بازی و فریب و بازی دادن و بازی کردن
 و سفری نمودن هم هست و بعضی بد دل و بد دلی و دل بد کردن هم آمده است **لا شخ** باغبان نقطه دار بروزی ناتوس بزبان روی و زبند
 الفصلا حکر گوش را گویند و بر پی ارنب و بختانی توشقان خوانند گویند پای وی تا بازن باشد آبتن نشود اگر بنیر مایه او را با سکه و سب
 حل کنند هر زنی که بخورد و دیگر آبتن نشود و اگر بخورد دیگر آبتن کرده **لا شوق** بروزی هامون بلفش روی یعنی لاغوس باشد که گفته

لاخنه

لاغیشم بر وزن آدینه درختی است کآب از بالائی آن بتدیج فرو آید و جمع شود و یابن معنی بحدف نون هم بنظر آمده است که لاغیه
باشد و بجای نون نای مثلش هم دیده شده است که لاغیش باشد افعلا غیشم بر وزن بادیه بنا بست و آرا کلی باشد مانند
کل شبث و زنبور عسل کل آرا خورد و چون برکی باشاخی از آن جدا کنند شیر بسیاری از وی بر آید گرم و خشک است در سیم اگر از چوب
بر آبی که ما هم داشتند باشد اندازند هم ماهیا بر روی آب افتند و در عری سخن باطل وزن سهوده کوی را گویند لاف بر وزن کاف
فضول و عبارت کثاده و خوبتین ستائی و خود نمائی باشد و بچیا و بچیائی را نیز گویند لافیس با نای بختائی کشیده و بسیر بنقطه
زده نام دپوی است که مردم را در نماز و سوسه کند و یابن معنی بجا حرف ثالث فاف هم بنظر آمده است لاک بر وزن خاک بمعنی لغفا
و کاسه چوپین باشد و لاک لیش و کاسه لیش را نیز گویند و نام رنگی است مشهور که در هند و سنان بهم می رسد و بدان چیزها رنگ
کنند و آن شبخی باشد که بر شاخها درخت کنار و درختها دیگر نشیند و مچو درود و آرا بگیرند و بگویند و بپزند از آن رنگ سرخی حاصل
گردد که مصوران و نقاشان هم کار کنند و غازه زنان را نیز از آن سازند و محال آن مانند صمغ باشد و بدان کار دو شمیر و خنجر و امثال
آرا در دست حکم کنند و بکار تمام دیگر بنوی آید و هر چیز ضایع و زبون را نیز میگویند و در عری بمعنی خاشیدن و جا بردن باشد لاکچر
بر وزن باغچه بمعنی تجماع باشد و آن آش است معروف لاکن بفتح ثالث بر وزن لادن بمعنی لاشکن است و آن کوهی باشد نزدیک ببلک
مردس لال بر وزن مال معروفست که کتک و زبان گرفت باشد و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی لعل هم آمده است و آن کوه رسب
که انما یه که معدن آن در بد خشانست و بعری لعل گویند و بعضی گویند لعل معرب لالست لال بر وزن کال بمعنی غلام و بنده و
خند منکار باشد و پر کوی هم رزه چانگی را نیز گویند و کبای هم هست که آرا از جانب مکر آورند و بخور آن دفع علت بواسیر کند و بمعنی
در خشنه هم آمده است چنانکه گویند لولوی لال یعنی مرور آید و در خشنه و دانه ایت مانند کجند و بعضی گویند با بمعنی و معنی تکرار
در نفی عربست لال سر بفتح سین بنقطه خواهد سر را گویند یعنی غلامی که آلت سناسل او را بریده باشند لاکس بفتح لام و سکون بن
بنقطه نوعی از بافت ابریشمی خوش قماش نازک لطیف و سرخ باشد و بزبان علمی اصل مند بمعنی روی باشد که بعری وجه خوانند و در
و محبت را نیز گویند لالک بر وزن کال کش و پای آزار را گویند و تاج خرزرس را هم گفته اند و عریان تاج را اکلیل خوانند لالکا
بفتح ثالث و کاف بالف کشیده بمعنی لالک است که کش و پای آزار و تاج خرزرس باشد لالکناک بر وزن باسنک بمعنی زله باشد و آن
لعامی است که مردم فرومایه از مهاجرتها بردارند و آن را سکا کدائی را نیز گویند لاکم بر وزن مال هر کلی را گویند که خود را باشد و مالا لاله
و اغدار که آرا لالان خوانند خصوصاً آن بر چند نوع است لالکوهی و لاله صحرائی و لاله شقایق و لاله دلسوختن و لاله دلسوز و لاله
خطائی و لاله خود زکو و بعضی بدینگونه آورده اند لاله سرخ و لاله زرد و لاله سفید و لاله آل و لاله دوروی و لاله نغان و کنایر از لال بفتوح
هم هست لالکشی حتمی بمعنی دال بنقطه نوعی از لال است که کنازها آن بغایت سرخ رنگ میباشد و میانش سیاه و آرا آزرگون
خوانند و بهر پیشقانون النغان گویند لالکسامی با سین بنقطه بر وزن لاله زار نام مرغیست خوش آواز لالکسرا بر وزن و معنی خراف
سراسر است و در غلامی باشد که آلت سناسل او را بریده باشند لالتم بر وزن جام حرف بیست از حروف نبطی و بحساب اجدد سی است و زنده
و خرقه در ویشان را نیز گویند و آنچه از عنبر مشک و سپید سوخت و نیل و لاجورد که بیسته چشم زخم بر چهره و پیشانی الحمال نقش کنند
و بمعنی لاف و کراف هم گفته اند و زبود زبیت و آرایش را نیز گفته اند و بمعنی گویند و میباید هم آمده است و در عری بمعنی زخم باشد
لاکمان بر وزن سامان بزبان زنده و پازندان را گویند و بعری خبز خوانند و بمعنی لاف و کراف و دروغ باشد و چاهلوس و لاکشته
را گویند و بمعنی زره پوشی هم بنظر آمده است لاکچشمی بر وزن باغچه بمعنی سوم لام است و آن چیزی باشد که بیسته چشم زخم از مشک

لاکمان بر وزن سامان بزبان زنده و پازندان را گویند و بعری خبز خوانند و بمعنی لاف و کراف و دروغ باشد و چاهلوس و لاکشته را گویند و بمعنی زره پوشی هم بنظر آمده است لاکچشمی بر وزن باغچه بمعنی سوم لام است و آن چیزی باشد که بیسته چشم زخم از مشک

و غیر پسند سوخته و پشانی و عارض اطفال کشند **لا شیخ** بکسر تالک و سکون تا نقطه دارام بد نوع است که پس از آن
و پیش از آنکه وفات یافت و نوح را ملک پرورش داد و بعضی گویند بد نوع لاملک نام داشت **لا میسکن** با کاف فارسی برید
و انشور و رخت نشه غالب را گویند و بعضی **بجره البق** خوانند **لا ملک** بفتح تالک و سکون کاف چار کوبه را گویند که بر بالای دستار
بندند و آن در هند بیشتر متعارفست و نام بد نوع است با اعتقاد بعضی **لا مگر** بر وزن نام بعضی اول لاملک است و آن چهار کوبه
باشد که بر بالای دستار بلام الف بندند و هر چیز را نیز گویند که سر تا پای چیزی بر پیچند و بعضی زره نیز آمده است که جامه باشد از حلقهها
آهن و پیغیرت را هم کشند **لا لاق** بر وزن جان بعضی بختی و پوفانی باشد و امر بر جنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بختیار و پشانی
و بعضی چهارم آمده است که جا و مقام و محل انبوه و بسیاری چیزها باشد مانند نمکسار و شاشا و چمنک سار و تالک لان هم میگویند و بعضی
مغاک و کورال هم آمده است **لا ننگ** بفتح تالک و سکون و ال ایچد یعنی جنباند و افشانند و لبکون تالک ماضی لاندست یعنی تکان داد و
افشانید و جنبانید **لا ننگ** بر وزن ماندن و بعضی افشانیدن و جنبانیدن باشد **لا ننگ** بفتح نون بعضی آشنانه و خاندن و جاوران
برنده و چرخه و درنده باشد عموماً و خاندن زنبور و مرغ خانگی را گویند خصوصاً و بعضی صدازند و خاندن کی و غیره سرائی هم آمده است و مردم
کامل و پیکار و پیغیرت را نیز گویند و بعضی دریده شده و پاره کرده و رانده و دور کرده شده هم هست **لا لاق** بر وزن مانی یعنی میخانی و
پشانی **لا ننگ** بر وزن مالیدن بعضی جنبانیدن و افشانیدن باشد **لا لاق** بر وزن کا و حال سفیدی را گویند که آتزا کلابر سازند
و خاندن را بدان سفید کنند و چوبی باشد هر دو سر نیز بمقدار یک قطعه که قطلان بدان بازی کنند با این طریقی که آتزا بر زمین گذارند و چوبی بر سر
آن زنند تا بر هوا جهد و در وقت فرود آمدن چوب را بر میان آن زنند تا بد و در رود و آتزا بر چوب و دیگر اگر بر آن زنند مقله خوانند
و بعضی لایب و چالپوسی هم آمده است **لا و کوشین** با و او و برای فرشت بر وزن عالم که بر صمغ درختی است که در دواها ایجا کاربردند و عربان
جاوشهر گویند **لا و کوشین** بر وزن و معنی جاوشهر است و آن صمغی باشد و دوائی **لا و کوش** بر وزن ناولک تغاری باشد که آره بلند که در آن
آرد را خپر کنند و بعضی لوانش هم هست که نان ننگ باشد **لا و کوش** بر وزن ساوه بعضی لایب و چرب زبانی و تملق و سخن باشد و بعضی فریب و
باز بدارن هم آمده است و بازی چالیک را نیز گویند و آن دو پارچه چوبست که اطفال بدان بازی کنند یکی بقصد سر و جب و دیگری بمقتل
بکعبت و هر دو سر چوب کوتاه نیز میباشد **لا کوش** بر وزن ماه بعضی لاس باشد که نوعی از بافت ابریشمی سرخ رنگست **لا کوش** بر وزن بانوت
بر وزن کا و زود بعضی لاهور است و آن شهر است باشد معروف **لا هور** بر وزن ماشوره تراشده و برش خیزه و هند و اندا است و آتزا نیز که
فاشو گویند **لا می** لبکون بای معنی گفتن است همچو مرزهای یعنی مرز که نگاه داری لایب یعنی میگویند و بعضی ناله گفته و مرزها گویند نیز
گویند و امر این معنی هم هست یعنی ناله کن و بگوی و نوعی از بافت ابریشمی باشد که از چین آورند و در کجرات نیز یافتند و آن ساده و الوان هر دو
میباشد و کل تیره و سیاه را نیز گویند که در نه حوضها و جویها نشینند و دردی شراب و امثال آنرا نیز گویند و نای کاغذ و جامه و پشم را هم میگویند
همچو لک لای کاغذ و لک لای جامه و لک لای ریشما و بعضی دانه کوه هم آمده که ناصد ما بین دو کوه باشد **لا لیک** بر وزن
شاید یعنی ناله کند و مرزها گویند **لا لیک** بر وزن آینه ناله گفته و مرزها گویند را گویند **لا می** بر وزن فایب یا منه کوتاهی را گویند که در
و نقران پوشند و بعضی جامه پشمی را کشند خواه در رویشان پوشند و خواه خیر ایشان **لا بیس** بر وزن نامه بر وزن یعنی ناله کرد و مرزها
گشت **لا بیس** بر وزن غاییدن بعضی نالیدن و مرزها کون کردن باشد **بیانسی** و **بیانسی** و **بیانسی** با بای لیکه مشتمل بر **بیانسی**
لک و **کناپت** **لک** بفتح اول و سکون ثانی معروضست و بعضی شغف گویند و بعضی سبلی و کوفنی باشد و کله و اطراف و چیزها
نیز گویند **لیک** بکسر اول و ثانی الف کشیده بعضی آغوز است و آن شهری باشد که بار اول از کوفند نوزائیده دو شدند و گویند هر پاست

کِبْ آئِش فِشَان کنایه از لب معشوقست و کنایه از لب شخصی است که از دهان او آه سوزناک و نغمه برآید و لمحه زنده و زنده را نیز
 گویند **لِیَا چَم** بر وزن سرچه یعنی بالا پوش و زنجی باشد **کِبَای** یعنی بفتح اول بر وزن سواد جامه بارانی بگویند یعنی چیزی که در روزها
 باران پوشند و بغیر اول چوبی که بر کون کا و عرابه و کا و گردون و کا و زراعت گذارند و بارانی باشد و بر وزن شدا و استادا و ندا
 را گویند **کِبَای** بفتح اول بر وزن کباده یعنی لبا است که جامه بارانی باشد و بغیر اول چوبی که بر کون کا و قلبه و گردون
 گذارند **کِبَاسِ مَرَاهِبَت** کنایه از لباس سیاه است چه لباس رهبانان بیشتر سیاه باشد **کِبَاسِ عَجَبِ سَهَاب** یعنی لباس
 رهبانان است که کنایه از لباس سیاه باشد **کِبَاشَن** بفتح اول و شبز نقطه دار بر وزن نقطه دار بر وزن فلاخن یعنی کواش است
 و آن حلقه زینجا باشد که بر چوبی نصب کنند و لب بالای استبار خزان بد نعل در آن ریهها خواهد تاب دهند تا عا جز شوند و حرکات
 ناپسندیده نکند **کِبَاشَن** بر وزن و معنی کواش است که لب استبار خزان بد نعل گذارند و بچند **کِبِ آفَتَاب** شعاع آفتاب
 گویند که متصل بسایه باشد **کِبَالِب** یعنی پر لب و بز و مالامال باشد و معنی لب بلب نهادن هم هست همچو دوشاد و دوش که دوش بر
 دوش رفتن باشد **کِبَاتَن** بر وزن شبان صحنی است که آنرا آکند و بگویند و درخت آن مانند درخت لپت میباشد و گل و میوه و بار
 و تخم ندارد و جمع لب هم گفته میشود بخلاف قیاس **کِبِ چَر** بفتح اول و جمع فارسی بر وزن قهقرا میخورد و گشمتش و نقل و انعام بود
 خشک را گویند که مردم بوقت صحبت داشتن در میانه ریزند و کم کم خورند و صحبت دارند و معنی خوردنی هم آمده است مطلقا و علف چاروا
 نیز گویند **کِبِ حَضَر** بکسر تانی و ضم تا نقطه دار که آنرا استمارا گویند که کنایه از انوف باشد **کِبِ مَرَجِ حَمَمِ حَضَرِ حَاشَن** کنایه
 از شراب خوردن میباشد یعنی صفا صله شیبی روزی **کِبَسَاتَن** یعنی لب مانند چهرسان یعنی مانند باشد و بر سنی را گویند که آنرا
 بزکی نچی خوانند و با ماست خورند و بعضی گویند **کِبَسَاتَن** از دل حمر است **کِبِ سَفِیدِ کَرِ کَن** کنایه از تبسم باشد یعنی تبسم خند
 شدن **کِبِ کَشَنگَا** بفتح کاف گذرگاه رود خاندان گویند و بر بی معبر خوانند **کِبَلَات** بفتح اول و لام بر وزن مهتاب غزیم
 خوان و انسون کر را گویند و بکسر اول عشق را آن گویا می باشد که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و عریان آزارمیل
 الساکن و بغله باره و شجره باره خوانند **کِبَلِ بَقِ** بفتح هر دو لام چغندر ریخته را گویند که با کتک و سپر خورند **کِبَلِ بَنَان** بانون
 بر وزن حنمان نام کوهی است نزدیک حصر که مسکن نقره و اولیاء الله و اقطاب است **کِبَلِ بَنَان** بر وزن پلنگ که بر آواز دیوک خوانند
 و بر پیار ضد گویند **کِبَلِ بَنَان** بفتح اول و نالت یعنی شیشه باشد و آن که بیست که غله را ضایع و تباه کند و بغیر اول نام آلتی است از اسکره
کِبَلِ بَقِ بر وزن مدنی صمغ و رختی است که از روم می آورند و آنرا بیست میگویند آنچه از آن روان و آبکی باشد بیست ساله خوانند و غسل
 لجن هم میگویند که در خشک است و در اول و دوم و هر چه بر آن نیز گویند که از شیره و ماست عازند **کِبَلِ بَقِ** بفتح اول بر وزن طپید یعنی سخن
 و گفتگوی لاف و کرات باشد و اشاره بشاعر قصه خوان و سخن گذار هم هست چه لیدی یعنی شاعری و قصه خوانی و سخن گذاری باشد
کِبَلِ بَنَان بر وزن رسیدن سخنان لاف و کزاف زدن و هرزه گوئی کردن باشد **کِبَلِ بَقِ** بفتح اول و کوزال نقطه دار و نغزانی بود
 کشیده و بنون زده بلغت یونانی و وائت که آنرا بفارسی شیخ زده و بر بی عصاب خوانند و معرب آن شیطرح است و بر بی اشتها
 دارد و در دندان را بجا نافع است **کِبَلِ بَقِ** بر وزن کیش یعنی کواش است که بر لب استبار خزان بد نعل گذارند و بچند و نعل کنند
کِبَلِ بَقِ بر وزن کشیدن یعنی لبش باشد که کواش است و آن حلقه باشد از ریهها که بر لب استبار خزان بد نعل نهند و بچند **کِبَلِ بَقِ**
 بر وزن همیشه یعنی لبش است که کواش باشد **کِبَلِ بَقِ** بفتح اول بر وزن کرباب رود خاندان غزیم را گویند **کِبَلِ بَقِ** بر وزن اسپانام
 نواختن از موسیقی بیایر است **کِبَلِ بَقِ** بفتح اول و سکو نواختن

واز آن علف حصیر یافتند و در خراسان با آن خریزه آنک کشتند و در هند وستان بخور و نبل دهند گنج بفتح اول بروز سنا
 کفش و پای اتزار و سر موزه را کوبند گنجت بروزن سخت بمعنی کر باشد که بر پی عمو و کوبند و کلاه خود آمنتین را نیز کفند اند بمعنی
 یال و کوبال هم آمده است و کفش و پای اتزار و موزه و سر موزه را نیز کوبند و بمعنی کلک و شلاق هم هست و بمعنی پارچه و حصه و برج و
 جزو و پاره است همچو گنجت کوه و گنجت جگر یعنی پاره از کوه و پارچه از جگر و بمعنی زدن و سنبزه کردن و پاره کردن هم هست و کارداشتا
 استادان قصاب را نیز کوبند و بمعنی خرمکس هم آمده است که مکس بزرگ باشد و ترجمه بعضی هم هست گنجت آن بروزن بندان جمع
 گنجت است یعنی اجزا و پارها گنجت و قوتن بمعنی لاخند و دوز است که پند دوز و پاره دوز باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پند
 بدوزد گنجت بروزن تخت بمعنی گنجت و پاره باشد گنجت بروزن سنجیها بمعنی جزئیات باشد که در مقابل کلیات است گنجت بفتح
 اول و سکون ثانی و چهارمی زاج سپاه و اشعار باشد و آنرا فلما نیز کوبند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند گنجت بروزن کچر شعله و انگور
 آتش را انگور کوبند گنجتک باشین نقطه دار بروزن کشتک نوعی از آتش آرد باشد و نام حلوائی هم هست و بمعنی نزل هم آمده است
 و آن سنگی باشد لغزنده و بعضی از کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را سرد دهند و هر جا لغزیده پائین آید و بی را نیز کوبند
 که در روی زمین مسطح بستاند و طفلان و جوانان بنوعی پای بر آن زنند که هر جا لغزیده روند گنجتک باشین نقطه دار بروزن
 و بمعنی گنجت است که شعله و اخگر آتش باشد و سر شک آتش را نیز گفته اند و آن قطرها بشت که از بکسر خوب تر باشد بر نزد و نوعی
 آتش آرد هم هست که آنرا گنجت خوانند و بمعنی لغزیده و پای از پیش بدور نشد هم آمده است گنجتک بروزن بخشدن بمعنی
 لغزیدنت که پای از پیش بدور رفتن و افتادن باشد گنجت بفتح اول و سکون هر دو و بمعنی ضعیف و لاغر باشد گنجتک
 با ناک نقطه دار بروزن و دغدغه ترکیبی باشد که آنرا بیهمه تقویت دماغ ترتیب دهند و کوی عنبریه باشد که از عود قنار و لادن و
 مشک و کافور سازند گنجتک عنبریه بمعنی دویم گنجت باشد که کوبنت از عنبر مشک و صبره ترتیب داده شده و کنایه از اسامی
 شب هم هست بیانه شتری گلام با آری قوشک شمل بروزن گنجت گنجت بفتح اول و سکون
 ثانی بمعنی جوی باشد اعم از آنکه آنرا سیلاب کنده باشد یا آدمی و بمعنی بغل و بیخ بغل هم گفته اند و ضعیف و لاغر را نیز کوبند
 و بضم اول طابقت باشد از صحرائنشان و مردم نهستان و بمعنی کام و توان و مراد و مطلب هم آمده است و بره و بجز کوسفند و بجز
 کوبند و نام شهر هم هست که آنرا لور خوانند گنجت بفتح اول بروزن فرد میدان اسب دوانی را کوبند و نام میدان هم هست
 در هر موز که بلور امیرا شتهار دارد گنجت بفتح اول و سکون دو را یکی از نامهای تم است جل جلاله بیانه شتری
 گلام با آری نقطه دار شمل بزی و گنجت گنجت بضم اول بروزن هجوم کبابه را کوبند و آن کمان نری باشد که
 کانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد گنجت بروزن و بر بمعنی هوشمند و حاطل و داناد
 بزرگ و پرهیز کار باشد بیانه شتری گلام با آری قوشک شمل بزی و گنجت گنجت بفتح اول و ثانی و سکون
 بهم کل و لای نیره و سیاه را کوبند که در تدهوضها و بن نالابها می باشد و آنرا لجن هم بگویند گنجت بروزن و بمعنی لجن است که
 کل سیاه تدهوضها و لای بن نالابها باشد بیانه شتری گلام با آری قوشک شمل بزی و گنجت گنجت
 بضم اول و سکون ثانی مخفف لوش است که لجن باشد و آن کل و لای نیره و سیاه است که در تدهوضها و بن نالابها هم ببرد
 گنجت بفتح اول بروزن کشتن بمعنی تماشا و تفریح باشد و بکسر اول بمعنی لبیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن گنجت بفتح اول
 و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره باشد که گنجت گنجت بمعنی پاره پاره و بمعنی ششم هم آمده است و آن رطوبتی باشد در هوا که بروی

زمین و سبزه نشیند و مانند برف زمین را سفید کند و باین معنی بکسر اول هم آمده است **لشکر شکوفت** بکسر شین دویم
 بمعنی لشکر شکاف باشد یعنی شخص شجاع و دلآورد که خود را بر تلب لشکر غنیمت زند و بشکافد و درخند کند چو شکوفت بمعنی شکاف و درخند
 آمده است و آن شخص را لشکر شکن هم بگویند **لشکرک** بفتح اول و کاف و سکون ثانی بمعنی لشک است که پاره باشد و لشکرک **لشکرک** بضم
 پاره پاره و بمعنی شبهم آمده است **لشکن** بفتح اول و بر وزن چمن چیزی نرم و لغزنده و چشونت را گویند و بمعنی بیه نقش و سواره و هوایند
 آمده است و بسکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسزانی نیز در سنست **بیانری** و **انزری** هر دو **لام** با عین بد نقطه مثل
بر پست و **نخ لغت** و **کنایت** **لعاب** **عنکبوت** معروفست که بتبیده عنکبوت باشد و کنایه از طراعی و نقاشی هم هست
لعاب کاق با کاف فارسی بالف کشیده و سکون کنایه از کاغذ سفید است و کنایه از روشنی و سفید صبح باشد و برف را نیز
 گویند و شبینی که روی زمین را سفید کند **لعاب کوزن** بفتح کاف فارسی و واو و سکون زای نقطه دار و نون بمعنی لعاب کاوا
 که کنایه از روشنی و سفیدی صبح و برف و شبهم باشد و کنایه از روشنی آفتاب و برف براد و بر عد هم هست و نوعی از بز یا ک سفید نام نیز
 هست که بر کوه و گاه و مانند آن نشیند **لعاب لعل** سنان کنایه از شراب انکور که باشد **لعاب مکس** بمعنی غسل باشد چو غسل
 از مکس هم میرسد و کنایه از شراب انکور هم هست **لعبان** جمع لعبت است و آن آنست که دخترکان و دوشیزه کان از لنت و جامه
 عبور آدی سازند **لعبان** کنایه از مردمان دیده است **لعبت** بر برفی نام دوایست که آرزویان اندلس و سورنجان
 و بلخ معروفست خوانند و آنرا لعبت بر بریدم میگویند **لعبت** نیز **لعل** بفتح زای نقطه دار و سکون رای بد نقطه و نون بختانی
 کشیده و بجای نقطه دارد کنایه از آفتاب عالین است **لعبت** مطلقاً بضم هم و فتح طای حطی و لام مشدد و وقاف کنایه از
 مردم گیاه است و آن گیاه باشد شبیه بانسان و بعرچه بیروح الصنم خوانند و لعبت معلقه هم بنظر آمده است که بجای طای حطی عین
 بد نقطه باشد **لعل** بدل هم معروفست و کنایه از لب معشوق هم هست **لعل** **آزینک** **نریکن** با زای نقطه دار بمعنی لعل از سنک
 دادن باشد که کنایه از بدست آوردن چیز پست در نهایت صعوبت و سختی **لعل** **پیکانی** لعلی را گویند که باندام پیکان باشد و آنرا
 که شواره سازند **لعل خوشاب** با واو معدول و بمعنی لعل سیرابست و کنایه از لب معشوق هم هست **لعل مروان**
 بفتح رای بد نقطه و واو بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب لعلی انکور که باشد **لعل** **مفتد** بضم سین بد نقطه کنایه از شراب
 لعلی انکور که باشد **لعل** **شکر** **کام** بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد **لعل** **طرا** **انز** بفتح
 طای حطی یعنی آنرا پسته لعل و نکارنده لعل را نیز گویند چو طرا بمعنی نقش و نکار و زینب و زینت هم هست **لعل** **فلاک**
 بضم و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب عالین است **لعل** **قبای** بفتح فاف و بای ایجد بالف کشیده معروفست که جامه فروزی باشد
 و کنایه از خون هم هست که بعرچه دم گویند و کنایه از جگر باشد و شراب لعلی انکوری را نیز گویند چنانکه بنک را سبز فیا گویند **لعل**
قبائی کنایه از سستی و سکر باشد **لعل** **گهر** **با** بفتح کاف و سکون ها و فتح را و بای بالف کشیده کنایه از لب معشوق میباشد
لعل **مذاب** بضم هم و زال نقطه دار بالف کشیده و بیای ایجد زده کنایه از شراب لعلی انکور که باشد و کنایه از خون هم هست
 که بعرچه دم گویند و بفتح هم آمده است **لعل** **ناسفتد** بمعنی لعل سوراخ نکرده و کنایه از سرود و خوانندگی تازه و تصنیفات که
 باشد در سخنان و لکن تازه را نیز گویند **بیانری** **انزری** هر دو **لام** با عین نقطه **لعل** **شکر** **کام** **لعل** **شکر** **کام** **لعل** **شکر** **کام**
لعل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و بپوشی باشد و صحران مثل سعلف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع شده و کندیده را هم گفته اند
لعل **کام** بر وزن و معنی لجام است که در مناسبت باشد و لجام معرب لکام است **لعل** **شکر** **کام** است بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه بجهت
 خوردن

خزیدن باشد از جا خود یعنی لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی پیچیدن کی باشد و از این جهت است که چیستان را لغز
میگویند که پیچیدن دارد **لغزیدن** روزن لرزیدن بمعنی پای از پیش بد رفتن و افتادن باشد و بلیغ ماوراء النهر ^{شیدن} بمعنی روزن
و آشامیدن باشد **لغسک** بروزن انفر شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد چنانچه بمعنی پیچ و صافی آمده **لغویند**
بفتح اول بروزن نمونده بمعنی زینت و آرایش باشد **بیانچه** امری همی **لام** با فاقه شامل برشش **لغث لغث**
بکسر اول و سکون ثانی و نای قرشت سلغم را گویند و گویند عربیست **لغترخ** بروزن شب چهره مردم سفله و فرومایه و کینه دارانند
را گویند **لغج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب کنده و سطر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند
لغج انداخت و پارچه گوشت پی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز در سنست **لغجان**
بروزن افشان شخصی را گویند که بسبب خشم و قهر لبها خود را فرو هشته باشد **لغجین** بفتح اول و نالت بروزن مبین بمعنی
لغج است که لب کنده و گوشت پی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب کنده و سطر داشته باشد و با بیغنی بکسر نالت
هم در سنست **لغج** بروزن کچه بمعنی لغج است که لب کنده و گوشت پی استخوان و غیره باشد و کلذریان کرده را نیز گویند **بیان**
پانزی همی **لام** با فاقه شامل برشش **لغث** و **کنایت** **لق** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پیچ و صاف
باشد و فتح مرغ کند به و ضایع شده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و با این معنی بضم اول نیز در سنست است
لغز آهن کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از زخمیر بر پای داشتن هم هست **لغز خلیفه** نام نوعی از حلو است
لغو ماش بفتح اول و ثانی بواو پرسیده و مهم بالف کشیده و نشین نقطه دارد و نام پدر ارسطاطالوس بوده **لغو** بفتح اول
و مهم بمعنی لغو ماش است که پدر ارسطاطالوس باشد **لغو** بفتح اول بروزن قهوه علی است که دست و پای آدمی از کار باز نماند
و در پیش کج میشود گویند حکما آینه ساختند که صاحب لغوه چون در آن بیند صحت یابد و در عربی شتری را گویند که زود
آبین شود و بکسر اول هم در عربی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بمعنی گویند عربیست **بیان** شانزی همی
لام با کاف تانزی شامل برشش **لغث** **لک** بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی عدد هفتاد
که صد هزار رسیده آنرا **لک** خوانند و بمعنی ایل و احمق و نادان هم هست و سخنان پهلو و هرزه و هذیان را نیز گویند رجاسه
ولته که نه باره باره شده و در غنی و لیباسی که مردم در سنا پوشند خواه نویسد خواه کهنه و داغ و لکه جاسد و غیر آنرا هم میگویند و نام طایفه
باشد از کردان صحرائین و پیچ و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کنده و نازا شده و کلور و برآمده کی و کره که در اعضا هم رسیده و رنگی است
مشهور که در هند و ستاسازند و ساختن آن چنانست که آن شبینی است که بر درخت کنار و غیر آن نشینند و سجد کرده و آنرا **لک** گویند
و نیزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود و با نقل و نخل آن کار در و شمشیر را در و سند عمک کتد و بکار تمام دیگر هم می آید و بمعنی شالنگ
نیز هست که بر پیه کبک گویند و صمغ کپاهی هم هست که بر و شباهتی دارد و سرخ میباشد و در پیشی را نیز گویند که در شکم پیدا شود و
شکم را سوراخ کند و آنرا بپیه و بیل خوانند و بکسر اول جانور است پرده که گوشت لذیذی دارد و آنرا خیر جال میگویند **لک** بفتح
اول بروزن صفا کفش و پای قرار باشد و سنجیان را هم گفته و بمعنی چپه را گویند که آنرا باغ نکرده باشند و مسافر از رکت
پای بندند و روند و آنرا چاروق گویند و پوستی را نیز گویند که بجا بزم و پیراسته باشد و بمعنی کل سرخ هم هست و بضم اول بروزن
جدای بمعنی رنگ لاکت و آن باشد سرخ که در هند و ستان سازند و بمعنی زمین و دلاکت و بوم و الکام هست و بلیغ زیند و پارچه
نیز بمعنی بوم و زمین و دلاکت باشد و بمعنی در چهره هم بنظر آمده است **لکات** بروزن نبات هر چه ضایع و زنبون را میگویند

لکام بضم اول بروزن غلام یعنی بی ادب و بی شرم و بیجا باشد نام کوهی است که در عبادی شهر شیراز و شهر جمه واقع است
و شمال آن کشیده است تا جبهه چون و منتهی میشود با نطا که و بعضی گویند کوهی است در ملک شام **لگام** بفتح اول و هم رود
گویند که آنرا با گوشت و نخود و مصالح پر کرده چنند باشند و از اجزای عصب خوانند و بعضی آنک سناسل هم آمده است **لگان**
بروزن شبانه یعنی لگام است که روده کوسفند بگوشت آکنده و چنند باشد و آنک سناسل را نیز گویند **لگای** بی بروزن هواپی
یعنی سرخی و رنگ سرخ باشد چکل سرخ را **لگام** بگویند **لگاک** بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف آلوی ترش را گویند **لگاک** بکسر
اول و فتح ثانی و سکون لام میوه است که آنرا مرد گویند و بر پی کتری خوانند **لگاک** بفتح اول و سکون هر دو کاف تخم
هرزه و یاوه را گویند و بکسر هر دو لام چون آبیا بگردد در آید سر آن خوب حرکت
کند و کندم در کلوی آبیا بزد **لگن** بروزن چمن طشت بی آفتاب باشد و یا بن معنی با کاف فارسی هم آمده است و شمعدان را نیز
گویند و بعضی عود سوزم بنظر آمده است که عربان بجزه خوانند و منقل آتش را هم میگویند و جامه فانوس را نیز گفته اند و معرب آن
لقن باشد **لک** و **لک** بفتح اول و بیای فارسی و بضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغت از توابع است و تفسیر عبارتی که در
صناعت مزاجه گویند و بعضی اسباب و ضروریات خانه از فروش و کسرتنی و پوشیدنی و غیره که فی الجمله گفته و مندرسند
باشد و بعضی بی هنرم آمده است که در مقابل هنرمند است و نکا پو آمد و شد با تعجیل را نیز گویند و بضم اول و بیای فارسی هر چه
کنده نازاشیده را گویند **لگهن** بفتح اول و ها و سکون ثانی نون روزه و کسکنی و فاقه باشد کب پرستان در دین رآین و کیش
و مذهب خود دارند و بعضی جوع هم بنظر آمده است که چیزی بسیار خوردن و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را متنگ میدانند
لگین بضم اول بروزن سرین معنی بند باشد و آنرا از لثم کوسفند مانند بیای از همد همی **لگام** با کاف فارسی مثل
برک لغت و کنایت **لک** بفتح اول و سکون ثانی معنی ریج و محنت و الم و کتک و شلاق و بند و زندان باشد **لگام**
بضم اول بروزن و معنی لجام است که بر دهن اسب کنند و لجام معرب آنست **لگام** **لگام** **لگام** بضم اول کایه از سر کتی و نا فرما
کردن باشد **لگام** **لگام** **لگام** کن کایه از جمله کردن و متوجه شدن باشد **لگام** **لگام** **لگام** بضم اول کایه از شتاب کردن و
بسرعت تمام رفتن باشد **لگام** بفتح اول و سکون هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی پنده است معروف و معرب آن لغت باشد **لگام**
بفتح اول و ثانی و ثالث معنی لگد کوب باشد و آن کتک و لگی است که با پای بزنند و با دست **لگن** بفتح اول و ثانی و سکون نون
طشت بی آفتاب را گویند و آن طبق دیواره داری است که از مس یا برنج سازند و هم دست دران شویند و هم خیران در آن کشند و بگاما
و بگوتزاید **لگوم** بروزن صبور جمعی از صحرائشینان اند که در حوالی هرات میباشند بیای از همد همی **لگام** با می
متمم بر لغت **لگم** بفتح اول و سکون ثانی معنی رحمت و بخشایش باشد و بعضی آنرا **لگم** هم هست و در عربی معنی نوا
که باشد **لگام** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و واژه است که از اعاب الثعلب گویند خوردن آن دفع احتلام کند **لگام**
بفتح اول و لام بروزن دما دم معنی لبالب و مالا مال باشد **لگم** بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و دای بنقطه ساکن معنی
نریز و پر گوشت و قوی مینکل و کنده و ناهوار باشد و مردم کامل و بیک راهم میگویند **لگم** **لگم** **لگم** معنی واگشیدن و خواب
بفراغت باشد **لگس** بروزن شمس هر چه که نرم و سست باشد و در عربی معنی سودن و جماع کردن آمده است **لگس** بکسر
و ثانی بروزن سرتک حضرت و ماسی را گویند که شهر و ملک دران ریزند و خورند و با سبب بنقطه هم بنظر آمده است **لگمان**
باغبان بنقطه دار بروزن کغان نام ناحیه است از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهر بوده نزدیک بغرنین **لگم** بفتح اول و سکون

ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر است و او را المکان هم میگویند بیانش نیز میهمی که لام با نون مشتمل بر نون زده
گفت کتبان بفتح اول بروزن انبان زنی را گویند که از نمکی و فاحشگی گذشته بقیادت و قوادکی مشغول باشد یعنی کتیزها
و دخترخانها هم رساند و بجهگی اندازد و بضم اول نام دهی است از اصفهان کتبی بفتح اول بروزن سخن مردم قوی مهبل و فرسوده
و نام او را باشد و بمعنی کتل و سرین هم آمده و بضم اول و ثالث نیز گننداند کتیک بفتح اول بروزن اندک نام سفای بوده بسیار گرم و دریا
بهرام کور و بهرام را هم نام کرده و بهرام تمام مال و اسباب بر اهام میگوید را با و داد و بضم اول مردم فرید و پر گوشت و نام او را باشد کتیش
بضم اول و سکون ثانی و ثالث بوا و مجهول رسیده و بسین بفتح زده اندرون دهان را گویند یعنی کور و دیگر در خسار از جانب درون
کتیک بفتح اول و ثالث بروزن است هر چیز گرد و مدور باشد مانند سبب و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول بمعنی فریاد است
که در مقابل لاغری است و بزرگ را نیز گویند که تقبض کوچک است و میبندی بمعنی دراز باشد که در مقابل کوتاه است کتیک
سکر یا سبب بفتح بروزن رخسار کز نام کوهی است در ولایت مازندران نزدیک بگردکوه کتج بفتح اول و سکون ثانی و هم بمعنی غرام است
و آن رفتاری باشد از نواز و غمزه و بمعنی پرون کشیدن و پرون بردن چیزی هم هست از جانی کتجا و بمعنی بر کشیدن و آنچه هم هست
و این معنی بکسر اول نیز درست است و امر این معنی هم هست یعنی پرون کش و پرون بر و بسیار نیز و بضم اول لب را گویند و بفتح
خوانند و بمعنی اندام و رخساره باشد که گرد بر گرد دهانت از جانب درون و بعضی گویند پرون روی است یعنی بر روی و پاره
از روی و تمام چانه و زنج و مردم شل را نیز گویند یعنی شخصی که دست پای او از کار افتاده باشد کتجان بکسر اول بروزن فحاش نام
و لاجبی است در صفات که در اینجا برنج خوب حاصل میشود و گویند پسته بسیار دارد لکج بفتح اول و جیم و سکون ثانی بمعنی لکج است
که رفتاری باشد از نواز و غمزه و خضای از راه تخریب و بکبر و رعنائی و پرون بردن و پرون کشیدن چیزی از جانی کتجا و بضم اول لب را
گویند و گرد بر گرد دهان را کتجید کن بفتح اول بروزن ریچیدن بمعنی پرون کشیدن باشد گند بفتح اول و سکون ثانی و اول
معنی پس باشد که در مقابل دختر است و آلت ناسل را نیز گویند و بزبان هند هم آلت ناسل را نیز گویند و بضم اول سخنان کراف
کهن و لاف زدن و بمعنی زکیدن هم هست که آهسته در زربل سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و غصه و امر بدی بمعنی هم
یعنی بلند گند هوس بفتح اول بمعنی لیسرتاب چهلند بمعنی لیسر و هوس بمعنی آفتاب و نام پادشاهی بوده عظیم الشان در هندو
و باعتبار بر همان آنت که چون بزرگ بباد را و نظر کرد و او حامله شد فارسیان او را لند هوس خوانند گند پدن بضم اول
بروزن جنبیدن بمعنی خود نمجو و سخن گفتن باشد از نواز و قهر و غضب و غصه کتجی بفتح اول و سکون ثانی و طای حلی تخیانی کشید
نام لیسریون است چه شهر یونان منسوب باوست گنت بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معرفت و بفرجه اعرج و معبود
الرجل خوانند و ماندن تا فله را نیز گویند بگوز و دوز در راهها و آلت ناسل را هم گویند و بضم اول فوطه و لنکی باشد و بکسر اول
از چرخان باشد تا سرانگستان پای و بعضی کعب را نیز گویند گنگاک بروزن عناک سخن زشت و ناخوش را گویند گنگر
با کاف فارسی بروزن بند راهی باشد بسیار سنگین که کشتی را بدان از رفتار نگاه دارند و جانی را نیز گویند که هر روز در اینجا مردم تعلم
دهند و لهذا خاتمه را هم لنگر میگویند و بجز را نیز گویند از سنگ و چوب یا خشت و گل که در دو دروازه بزرگ گنند و بجز صریح خوانند و بمعنی
نکین و وقار آمده است شخصی را نیز گویند که در مکر و جلد و خیرگی در جاعلی باشد و هر جا رود سنگین کند یعنی ناگوار و نال و دل حبیب باشد
بر خلاف با و با که مردم سبک روح و دل حبیب را گویند گنگر بفتح اول بروزن زمین بمعنی کسکی و فاقه و روزه باشد که هندوان موافق
آیند و کیش و ملت خود میآورد گنگر بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بوا و رسیده و بفتح فونان لنکی باشد و چلت

که در وی نشان و فقیران و مردم پسر و پاپربنابندند و هندی نیز همین معنی دارد **بیان** پتمی **لام** با او **شتم** هفتای
هشت لغت و کنایت **کو** بفتح اول و سکون نانی نام نوعی از مخلوط باشد و بعضی پشت و بلند می آید و زرد است و زرد است و زرد است و زرد است
 گویند و بعضی صفر خوانند و بعضی لب هم آمده است که بزبان شفته گویند چه در فارسی با او و برعکس بند می یابد و نام قصبه است
 از ما زندان **کو** لام که بفتح اول و سکون نانی نام قصبه است در هند وستان **کو** لامش بفتح اول و نانی بالف کشیده و بشبه نقطه دار
 زده نان نیک نرم را گویند **کو** لامش بفتح اول و آخر کشین نقطه دار باشد حلقه است از زبانها که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و بر لب بنای
 بد نعل گذاشته بنایند تا حرکات ناپسندیده نکند **کو** لامش بفتح اول و سکون نانی نام قصبه است در هند وستان **کو** لامش بفتح اول و نانی بالف کشیده و بشبه نقطه دار
کو لامش بفتح اول و نانی مجهول و فتح ای ایجد و رای قرشت ملبش و شی را گویند و در بعضی نسخ کا و ملبش و شی نوشند **کو** لامش بفتح اول و نانی مجهول
 اول و فتح ای ایجد و شی قرشت غله کوفته شده را گویند که منور از گاه جدا نشده باشد **کو** لامش بفتح اول و نانی مجهول نام غله است که آن زودتر
 از ماش هضم شود و قحش از باغلا کمتر باشد و بهترین آن سرخ رنگ بود و آنرا الویام میگویند چه در فارسی با او و برعکس بند می یابد و لو با هم
 بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد **کو** لامش بفتح اول و سکون نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
کو لامش بفتح اول و سکون نانی و فوقانی بعضی برهنه باغند که بیچریان گویند و با نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
 و نکر و لغت بزرگ را نیز گویند و پسرا مردانها و درشت را هم گشتند **کو** لامش بفتح اول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
 باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون با هم سخن کنند دیگران نفهمند و آنرا زبان زد کری میگویند و بعضی لغت و چپستان هم
 آمده است **کو** لامش بفتح اول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
کو لامش بفتح اول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
 بفتح اول و سکون نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
 یعنی **کو** لامش بفتح اول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
 بفتح اول و سکون نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
 پای راست بر یکی اشارتند ضعیف از رشتهها این رود و چون پای چپ را بر دیگری اشارتند ضعیف دیگر **کو** لامش بفتح اول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
 و لوح را استعاره کرده اند **کو** لامش بفتح اول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
 و آن مخصوص پیغمبران و امامان است **کو** لامش بفتح اول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
 در خراسان بلبلان خربزه آنرا گشتند و در هند و سنجان بغیل دهند و بعضی کوزم آمده که مردم پشت خمیده باشد **کو** لامش بفتح اول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
 سوزن بعضی ماه است که بر بفرخواستند **کو** لامش بفتح اول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
 و بر پشت گرفته میجاها برند و در نای آنرا بر چاروا بار کنند **کو** لامش بفتح اول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
 هم بنظر آمده است و نوعی از پنبه باشد و آنرا از آب پنبه تازه مانند پنبه میزند و ماست چکیده را هم میگویند و بعضی پنبه هم میگویند و بعضی پنبه هم میگویند
 و گمان حلاجی را نیز گفته اند و نام شهر مدینه هم هست و نوعی از مردم صحرائشین باشد **کو** لامش بفتح اول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
 که پنبه خوانند **کو** لامش بفتح اول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
 بدان کنند **کو** لامش بفتح اول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول
کو لامش بفتح اول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول و نانی مجهول

وز مینی را گویند که آنرا سیلاب گفته باشد چه لور یعنی سیلاب هم آمده است و در فرهنگ سر روی این لغت بمعنی آب آمده
 لور مخ بانانی مجهول بر وزن شوره بمعنی لور کند است که زمین سیلاب گنده باشد و این معنی با زای نقطه دار هم بنظر آمده است
 لور مخی بر وزن شوری علمی و مرضی است که گوشت اعصاب مردم فرو میریزد و آنرا خوره گویند و بجز جدام خوانند و بانانی
 مجهول بمعنی پشیم و پشیم باشد نام طایفه هم هست که ایشان را گولی میگویند و سر و دگویی و گدای کوچها را هم گفته اند و بمعنی ظریف
 و لطیف و نازک هم آمده است لور مخان بانوفانی بر وزن هم زبان بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره ایست که در بن حلقوم آدمی
 آنچه است گویند عربیست لکن در فرهنگ جهانگیر نوشته بودند که لور مخ بر وزن روضه هر چه زک آن چرب و شیرین باشد خواه لقمه
 و خواه سخنان خوب و دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی و فریب هم هست لور مخی هر چه را گویند از خورشها که در آن مغز بادام
 کرده باشند و از مغز بادام چسند و ساختند چه لور بجز بادام را میگویند لور مخ بانانی مجهول بر وزن طوس بمعنی تملق و فروتنی
 و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن باشد و غشی یا نیز گویند که داخل کافور کنند و آنرا مغشوش سازند و درها
 کج و کج درها را نیز گفته اند و لجن و خلاقی که پای از آن بد شواری توان بر آورد و بانانی معروف در عربی بمعنی چسیدن باشد لور مخی بر وزن
 روزانه بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد لور مخی بزرگ بر وزن بوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلویی
 باشد لور مخی بضم اول بر وزن موش کل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها هم رسد و کسی را نیز گویند که در هفت کج باشد و بجز
 را که بکب جدام گرفتار باشد و بمعنی پاره و دریده هم آمده است و بجز در هوش را نیز گفته اند و بانانی مجهول نام حکمی است روی و اورا لور
 هم میگویند و بفتح اول حریره پول و مضحیل شده و از کار رفتن باشد لور مخی بانانی مجهول و شین بالف کشیده نام حکمی بوده روی و اورا
 صنعت نقاشی و مصورگی عدیل و نظیر نداشته و همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بوده او نیز بزرگ و سرآمد
 نقاشان روم بوده است و چنانکه کتاب مانی را انکلبون میخوانند کتاب او را تنکلوشا مینامند و تنکلوش هم میگویند لور مخی بزرگ
 بانانی مجهول بر وزن نوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام و خوردنی و سخن و کلام شنیدنی و بجای بای ایجادن هم
 آمده است بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسی سبن نقطه دار و بد نقطه هم بندهل میبند لور مخی بزرگ
 بانانی مجهول و فح رای بد نقطه زینی را گویند که آنرا سیلاب گنده باشد لور مخی بانانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی لجن است و آن کل
 نیز سیاه باشد که در بن حوضها و تالابها هم میرسد لور مخی بانانی بوزن بالف کشیده و بکاف زده آب تیره و کل آلود را گویند لور مخی بزرگ
 با اول و طای حطی بوا و کشیده و بسین بد نقطه زده بمعنی اند فو تو باشد بلفغ بونانی و آن دو ایست که آنرا خند قوی خوانند و بجز آن
 صحرا ایست و آنرا لوطوس اغر بوس خوانند بونانی چدا غر بوس صحرا را گویند کلف و بجز و اناضت لور مخی بر وزن دوع بمعنی دویدن
 باشد و بمعنی آشامیدن هم هست و دو شنده و آشامنده را نیز گویند که فاعل باشد و امر یا بمعنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام
 لور مخی بزرگ باغبین نقطه دار بر وزن و معنی دو شنیدن باشد و بمعنی آشامیدن و بچین هم آمده است لور مخی بر وزن صوف
 دو ایست که آنرا بفارسی پهل کوش و بجز خبز القرد گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بجز شجره التین خوانند و آن
 رستی باشد که بجز آن بهو و کلف را نافع است و آنرا اصل اللوف میگویند لور مخی بضم اول و فای بالف کشیده دار و ایست که
 آنرا تملق و بون خوانند خوردن آن زمان را بجز مرده از شکم بر آورد و بعضی گویند نوعی از می العالم است لور مخی بضم اول و
 فتح ثالث و سکون رای فرشت و دال ایجاد بختانی کشیده و بسین بد نقطه زده بلفغ بونانی بجز فیعی باشد و آن سنگی است
 مصری بغایت سست و در آب زود حل شود گویند که کارزان مصر کنان را بدان شویند و در ملها و درینهارا بغایت نافع است

لَوْ قَا بضم اول و قاف بالف کشیده نام پدر قسطا باشد و ایشان دو حکیم بودند در یونان و بعضی گفت اند قسطا کا پست د
لَوْ قَا ضعیف کرده است در احکام دین آتش پرستی و آنرا قسطای لَوْ قَا خوانند لَوْ قَا باین بضم اول و بای امید بخانی کشیده و
نوز سَاکن بلفت سرای سبندان را گویند و آن خردل فارسی است و بمریچه حب الرشاد خوانند و اسفند سفید همانست گویند
صفوف آن برص را نافع است لَوْ قِیس بضم اول و کسر ثالث و سکون سیم ببنقطه بلفت یونانی سفید را گویند که در مقابل سیاه است
لَوْ قِیوَن بایای حلی روزن ثومون بلفت سرای یعنی قبل زهرج است که درخت حوض باشد و ثمر آن مانند لعل است و حوض
عصاره آن بود در دسپرز و برقان را نافع است لَوْ کَ باینانی مجهول و سکون کاف نوعی از شتر کمجوار کش باشد و هر چند حقیر و زبون
را نیز گویند و بلفت اهل بیستان بمعنی عشق باشد و آن گدای است که در درخت پیچد و کمی را نیز گویند که با هر دو زانو و گدای دست برآه
رود و نوعی را نیز گویند که گردان میوشانند تا فروت شود لَوْ کَ بضم اول و فتح کاف و سکون رگافرت نام شهر بیست از هند و
لَوْ کِیوَر باکاف و شبنم نقطه دار و واروی ببنقطه اعتقادشاکونی و تناسخه وجود باشد که هر گزانی نشود و اراج کامل از قید
صورتانضه حیوانی خلاصی دهد و بر تبه انسانی رساند لَوْ کَ بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند خواه آرد کدم باشد
و خواه غیر کدم و آردی را نیز گویند که کدم و نخود و آنچه از آن آرد کرده باشند بریان کرده باشند و پنجه دانه از آن جدا کرده باشند و هنوز
حلاجی نشده باشد و بعضی آنرا ز کبر و ناله است هم آمده که بنازی یکی را هر دو بگری را کلب خوانند لَوْ کِیدَن باکاف و وزن کوشید
درشت و ناموار برآه رفتن باشد و باز آنو کف دست و نشسته برآه رفتن طفلان را نیز گویند لَوْ کَ باینانی مجهول بروزن غول پشتم
رچی را گویند و لولی که نجیب و فاضل باشد منسوب بآن است لَوْ کَ بضم اول و لام بالف کشیده و بیون و جیم فارسی زده نوعی از
ملو باشد که آنرا لَبْلا گویند لَوْ لَانَت بضم اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی لورانک است که در بدو عن و ظرف برنجی بزرگ باشد
که روغن و امثال آن در آن کنند لَوْ لَوَم بروزن زود آرد بمعنی لَوْلَانِک است که در بدو روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد لَوْ لَوَم بفتح
هر دو لام و سکون هر دو و بمعنی لَوْلَانِک است که مردم سبک و بی تمکن باشد و بضم هر دو لام صورت مهمبی بود که همه ترسانند از اطفال
سازند لَوْ لَم بضم اول و فتح ثالث معروضت و آنرا ماشوره هم میگویند و باینانی مجهول بمعنی لَوْ کَ است که آرد نخود و کدم و امثال آن بود
که بریان کرده باشند و بعضی گویند بکشت آرد کدم با جو بریان کرده باشد که آنرا خبر کرده باشند لَوْ لَم بروزن و معنی لوری است که سر
کوی کوب و گدای در خانهها باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است و در هندوستان نجیب و فاضل را گویند لَوْ لَم بفتح اول
و سکون ثانی و نون نوعی از خرما باشد و بمریچه بمعنی مطلق رنگ است خواه رنگ زرد و خواه سرخ و غیر آن باشد لَوْ لَم بروزن کنند
کامل نسیل و هیچ کاره را گویند و شخصی که زن خود را دوست دارد و عشرت کشده را نیز گویند و بمعنی زن فاضل و سپید کاره هم هست
و پیشکار را نیز گویند که شاکر و مزدور و خد متکار باشد و بمعنی خبر نیک و خبر خوش هم آمده است و هم اطفالی خرابان را نیز میگویند
و در عرف لوند سر نیک بی باکی را گویند که او را نترسند خداوند شرم از خلق باشد و مال مردم را در حق خود مباح پندارد لَوْ لَم بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی فازه و کلکوند و سرخی روی زنان باشد لَوْ لَم یا با او بروزن و معنی لوبیا است و آن غلبه باشد معروف که آن را
در آشها و طعامها بکار برند و لوبیا هم میگویند که بکسر ثانی و حذف و او باشد و عربان و جو خوانند لَوْ لَم بفتح اول و ثانی بمعنی زغن است
که غلبه اوج باشد و بلفت هندی پریده باشد شبیه به نهو که از اشکار کنند لَوْ لَم یا او بروزن سودا گر نام هم
لاهور است و بضم اول و ثانی مجهول هم گفته اند لَوْ لَم بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای فرشت بمعنی لوها و راست که شهر لاهور
باشد لَوْ لَم باینانی مجهول و نون بروزن خوشه چینی آبی را گویند که بدان پنجه دانه از پنجه جدا کنند لَوْ لَم بفتح اول بروزن

منغور

لیترخس با اول بئانی رسیده و فتح نای مثلثه و سکون رای قرشت و ضم عن نقطه دار و سین بنقطه ساکن بلفث بویانی بعضی
 لنیان و فراموشی باشد لیچامر بانانی مجهول و جهم فارسی بروزن دیدار بعضی زیهار است که مطلق مر یا باشد عموماً و مر بانی را که از
 درو شاب سازند خصوصاً و آنچه از شیر و روغ و ماست بپزند همبر نحو که باشد لیچمال بانانی مجهول و جهم فارسی بروزن بیغفال
 بعضی زیهار است که مر بای دروشابی و آنچه از شیر و ماست و روغ بپزند لیستون بکسر اول و زال نقطه دار و تختانی بواو کشیده و
 زده بلفث بونانی رستی باشد روانی که آراشیتزه گویند و شب طرح معرب آنت لیتن بکسر اول و سکون نانی مجهول آب غلیظی
 باشد که از دما و کوشمال فرورد و پرون آید لیتنک بانانی مجهول بروزن سیرت خود آهنی را گویند که در روز جنک بر سر
 گذارند و بزکی دلفغ گویندش و عربان مغفر خوانند و بعضی غزازه هم هست و آن نوعی از سلاح باشد و بروزن ریخت هم بنظر آمده است
 که نانی و نالت و رایج هم ساکن باشد لیتنکی بکسر اول و سکون نانی مجهول و نالت و دال ایجد بعضی غزازه باشد و آن نوعی از سلاح
 جنک است لیتن بکسر اول و سکون نانی و زای هوزن زمین لغزنده و نرم باشد و بعضی آمیخته و دست افزار کشیدن بر چیزی هم
 هست و هر چیزی که با او لغزندگی و زری باشد لیتنم بروزن هم نرم گیاره را گویند و آن کافی باشد نرم و سست که بدان مشوکان کشند
 کنند لیتن که بروزن ریزه بعضی آمیخته باشد چهل بیدن بعضی آمیخته آمده است و دست افزار بر چیزی کشیدن را نیز گویند لیتن بیدان
 بروزن پیچیدن بعضی آمیخته باشد و بعضی لغزیدن هم گفته اند لیتنم بکسر اول و نانی مجهول و فتح سین بنقطه و نون بعضی لوله و ما
 باشد و بعضی این لغت را همین معنی باز یادنی بای فارسی مکسور مابین سین و نون آورده اند و سین را ساکن ساخته اند باین صورت لیتن
 لغت بکسر اول بروزن نوب چیزی باشد که از پوست درخت خرما سازند بیجهت کفش و موزه ساغری و چیزی دیگر پاک کردن و آرا از مو
 دم اسب نیز سازند لغت آن دوات و مرکب خوش نویسان را گویند و دوات شجرف و صدف شجرف را نیز گفته اند لیتک بکسر اول
 سکون نانی و کاف خرچال را گویند و آن پرنده ایست که پیرخ و شاهین شکار کنند و خوردند و پیمانند را نیز گویند که بدان غله خرما و غیر آن
 پیمانند و مختصر لیکن هم هست لیتک با کاف بروزن زبرک بعضی لیتک است که خرچال باشد و او پرنده ایست که بوزنک بسری مایل
 لیتک بکسر اول بعضی نیلج است که بفارسی بنید گویند و آن عصاره نیل است که بدان چیزها رنگ کنند لیتک بروزن پرینج بعضی لیتک
 که نیل باشد و با آن چیزها رنگ کنند لیتک با کاف فارسی بروزن و معنی لیتک است که نیل باشد لیتک بکسر اول بروزن زبلو
 نالاب و اسفخر آب که را گویند لیلو بکسری بای فارسی بروزن و معنی نیلو فراست و آن کلی باشد که در کاز میان آب روید و گاه سرخ و سفید
 هم میباشد و شگفتن آن بوقت طلوع آفتاب لیلو پل بالام در آخر بروزن و معنی لیلو فراست که کل نیلو باشد و آن که بود و سرخ
 سفید هم میباشد لیلیا بالام بروزن انبیا بلفث زند و پازند بعضی شب است که در آن لیل گویند لیمو با اول بئانی رسیده و بهم
 بواو کشیده معروف است گویند آب لیمو و فتح سم مار و عقرب می کشند و بعضی گویند نام درختی است که میوه آن لیمو است لیمو کسری
 بارال ایجد بالف کشیده و برای قرشت و دوا رسیده نبایست کوهی که در چهار از میان در درگاه سنگ بر می آید و بوی لیمو می کشد و آنرا
 بر پی ریختن گویند لیمو بنون بکسر نون و تختانی بواو کشیده و بنون زده بلفث سر بانی و دایست که بیج آرا نیز برای حلیم خوانند
 ضماد کردن آن در دماغه صلی و نقرس و رانف است لیتنج بانون بروزن اهرج نوعی از املبیا است که آرا در جزیره قبرس در معدن مس
 باشد لیتنق بروزن و معنی نیلو فراست و آن کلی باشد که در کپشت در میان آب روید و در محاکم رانافع است و خوردن آن بیخ
 احتلام کند لیتن بکسر اول و سکون نانی مجهول و دواویکی از آنها خورشید است که بزر اعظم باشد لیتنک بروزن زبرک لیسر و خنجم
 لک و لک را گویند لیتنک بانانی مجهول و فتح لام بروزن دیورنک برف را گویند و آن چیزی باشد سفید که در زمستان مانند پنبه

حلاجی کرده از آنها فروبارد و بر پهلج خواتند و با این معنی بفتح اول بروزن نومنند هم کشتند و بمعنی ترف که فرا تروث باشد هم آمده است ظاهر اگر در معنی لغت تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم لیو ک برون مبهوم بمعنی فریبنده و چاهلوس و مردم مزاج درست باشد **لیکیدن** بفتح اول و نالت مجهول بروزن دیدن بمعنی خائیدن و جاویدن باشد

کتاب چهارم در کتب فاطمه **کتاب پنجم در کتب زینب** **کتاب ششم در کتب علی** **کتاب هفتم در کتب محمد** **کتاب هشتم در کتب ائمه** **کتاب نهم در کتب اهل بیت** **کتاب دهم در کتب اهل بیت** **کتاب یازدهم در کتب اهل بیت** **کتاب بیستم در کتب اهل بیت**

بابای فارسی مخفی ماه برین است آن پنجی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا بر پی جد را خوانند **صابون** بابای ایجد بروزن صابون نام علی است و صبر و سخت و پشت پای را نیز گویند و در عربی هم همین معنی دارد چه مفعول ابتداءست و ایند علی باشد در موضع مخصوص **ماتریک** بکسر تا و ز اثرش و سکون نون و کاف فارسی چلباسه را گویند و بعضی گویند سام ابرص آن که نوعی از چلباسه باشد چون شکم او را بشکافند و برگردند کی عقرب نهند در ساعت در دساکن شود **ماتریک** با فونانی بواد رسیده و رای بنقطه مفتوح بنون و کاف فارسی زده بمعنی سوسما راست و آن جانوری باشد که شامعی مذمبنا خوردند و بر آن شب خوانند بموش خرمشابه می دارد لیکن از او بزرگتر است پید از آن زمان یخته فریبدن خوردند **ماتج** لسکون جیم بمعنی ماه باشد چه در فارسی جیم و ماه هم تبدیلی باید و عربان فرخوانند و بمعنی زاوی و روایت کشته هم هست و نام راوی رود کی شاعر نیز بوده است **ماتج** لسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که بر پی قبله گویند **ماچوچر** با هر دو وجه فارسی بروزن ماسوج طرفی باشد لولد دار که آن شربت و دارو در کلک الحمال بزند **ماتج** و **ماتج** با هم بروزن فاج و فوج بمعنی بوس و لوس باشد یعنی بوسید و لیسید چنانکه که بر بچه خورد را کند **ماتج** لسکون کما نقطه دار و ز ر فلک ناسره را گویند و مردم سفله و دون هست و کینه و خسب و منافق را نیز کشتند و بمعنی پر و حقیر هم آمده است **ماتخار بون** با نالت بالف کشیده و کسر رای بنقطه و تحتانی بواور رسیده و بنون زده بلغث بونانی نوعی از سوسن صحرانیست که بر کهای دراز دارد و بدین سبب عربان آنرا سبف القراب خوانند و بیچ آنرا فوج گویند در بغداد بسیار باشد علاج بواسیر کند **ماتخان** بروزن **ماتانام** قریب است از مضافات مروشا همان زمان پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند **ماتخچی** لسکون نالت و جیم فارسی تحتانی کشیده اسبی را گویند که از جانب عربی و از جانب دیگر ترکی باشد و آنرا دو تخم هم میگویند و بر پی مجنس خوانند و بعضی گویند اسب عراقی است و آنرا عربی بردون خوانند و اسب را هوار ترکی را هم گفته و اسب خوش جولان را نیز گویند **ماتخوم** بروزن **ماتخوم** لا هور خرابات را گویند که شتر ایچاند و بوزه خاند و قمار خاند باشد **ماتخولیا** بکسر لام بمعنی بالبولیا است که خلل و کوفت دماغی و سودا و خیال خام باشد گویند بونا ایست و بعضی گویند عبرت الله عمل **ماتکی** لسکون دال مخفف مادر است که عربان و الله و ام گویند **ماتکی** و **ماتکی** بکسر رای قرشت کنایه از کینه کینه بسوز است یعنی شخصی که از زگو سوز که بکند **ماتکی** بکسر رای قرشت کنایه از زمین است که بر پی ارض گویند و باغ را هم گفته اند بطریق اصانه باعتبار اشجار و انما در بعضی درختها و میوهها **ماتکی** بکسر دال ایجد و سکون کما تحت ذی قرشت نود در را گویند و آن نخعی باشد بر نه و آنرا در صفا مائند و مد خوانند خوردن آن توف باه و دمد **ماتکی** بکسر نالت و فتح رایع نام و لاتی است در مغرب زمین **ماتکی** بکسر نالت و دال ایجد بروزن غار که مخفف مادر اند راست که زن پدر باشد **ماتکی** لسکون رای قرشت معروفست که زبان عربی جبه گویند و مخفف مادر هم هست که والد باشد و مخفف مبار هم هست که نهی و منع آن آوردن باشد و چهار و بعضی و معلول را

نیز گویند چه پارسان را مارستان هم گفته اند و حکام و امرای غریبستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه انچه ارشاد خوانند و بعضی دیگر
وصاب و محاسب هم آمده است و محاسب را نیز مار گویند هندی امر بزدن باشد یعنی بز **مار آب** بزدن فاراب بمعنی نازه بخنج
باشد یعنی بخت و دولت نازه و نو **مار سبکند** با همزه و بای فارسی بروزن دانستند نام پدر آرد باد است که یکی از مؤبدان آتش
پرستان و دانستند ایشان بوده و نام روز پست و نهم است از همراه شمس بیکت در این روز نکاح کردن و باد پرستان نشتر و نام
ملکی باشد که موکل است بر کوه آب و ندر پر امور و مصالح روز ما را اسپند با و تعلق دارد **مار سبکند** با همزه بروزن دانستند
بمعنی ما را اسپند است که روز پست و نهم باشد از همراه شمس و نام ملکی که موکل است بر آب و امور و مصالح این روز با و تعلق دارد **مار سبکند**
با فا بروزن و معنی ما را اسپند است که نام روز پست و نهم ماه شمس و نام فرشته موکل بر آب و نام پدر آرد باد باشد **مار سبکند**
بروزن و معنی ما را اسپند است که گفته شد **مار فسا** با همزه و فا و سین ببنقطه بالف کشیده افسونگر مار و مار آموزنده است که
مار کبر باشد و بعضی گویند ما را فسا است که زهر مار را با نسون از بیدن انسان فرود آرد و علاج مار کزیده کند **مار فسا** را زیادتی
رای قرشت بمعنی ما را فسا است که افسونگر مار و مار کبر و مطیع سازنده مار و بر آورنده زهر مار باشد از بیدن انسان و حیوان دیگر
بزور نسون **مار فسا** با همزه بروزن آشدان بمعنی ما را فسا است که مار کبر و افسونگر زهر مار باشد **مار فسا** بیای علم برود
با برجا بمعنی ما را فسا است که گفته شد **مار بیدست** بی بگری کردن کنایه از کار دشوار فرمودن باشد و دیگر **مار بیدست** کنایه
کنایه از کار دشوار کردن باشد **مار بلاست** بکسر تالک و فتح بای فارسی و لام الف و سین ببنقطه چلباسه و وزغ و حیر را گویند و بسکون
تالک هم گفته اند **مار بید** با با ایجاد بزدن پاک دین نام ناحیه ایست شتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصغرها گویند تمام آن ناحیه
تبریز یکجا است بسبب پیوستگی یا غنایها هم **مار توک** با ای مثلثه بروزن خالدون بلغث یونانی و بعضی گویند بسویانی را زیادتی
لبانی باشد و آن را با بیان هم بگویند **مار چوهر** با هم فارسی بواورد سیده و فتح بای ایجاد مار کبک است و آن را بصریه ملبون خوانند و فتح هم
جانوران کزنده و مار و عقرب **مار خوار** با تا نقطه دارد و معنی بروزن کارزار کار و کوهی باشد که آنرا کوزن خوانند گویند مار را
سبک و در پیچور و بعضی گویند نوعی از کوسفند کوهی است چون سوراخ مار را پسند و دهن خود بر آن نهند و دم درد مد مار میزند
بوی نفس او بی تماشای از سوراخ بر آید و آن کوسفند او را بخورد اگر پوست این کوسفند را بر دور سوراخ مار پیوزانند هینکند و دو دهمار
برسد شویده شده از سوراخ بر آید گویند کف دهن این کوسفند با زهر است **مار خور** کنایه از بیخ و سختی بریدن و خم و اندوه
خوردن باشد **مار خور** کنایه از دشمنی و بدگویی باشد **مار خور** کنایه از مردم منافق و دروغگو باشد **مار خور**
بکسر تالک و رایج بروزن خارجی رنگ سرخ و کلکون را گویند مطلقا و هر چیز سرخ را هم گفته اند و بسکون تالک هم آمده که بروزن کاردی باشد
مار سار بسین ببنقطه بروزن کارزار خنک ماران را گویند **مار سار** بکسر تالک و سین ببنقطه بروزن ماشقان بمعنی مارستان
باشد که پارسان و درارالتفا باشد **مار ستان** بروزن خارستان بمعنی مارستان که پارسان و درارالتفا باشد **مار ستان** فتح
تالک بروزن آتش نام یکی از جنات قدیم است که در سه فرسنگی اصغرها بر سر کوهی ساخته بودند و آن از جمله هفت جنان است که بنام سبعة
سیار کرده بودند و کتاسب بهمان جنان را بر طرف کرد و آتش که ساخت و هر یک را با ضامن نوبهار میخوانند و نوبهار نیز نوبهار بهاء و
نوبهار نامید و نوبهار آنشکه را بسکونند **مار شکر** سوختن آتش کنایه از نای هفت بند است که استادان نانی نوازند **مار شکر**
کنایه از زنجیر است که بر پا میگردانند **مار شکر** با فا بروزن بارکش کنایه از خنک ماران است **مار شکر** بفتح فاف و شین تفتان
بسیده و شین دیگر بالف کشیده بمعنی برقیثا است و آن جوهریست که در دو عالم چشم کار بند و آن اسام می باشد ذهبی و فغنی

وخاصی وحدیدی و شبیهی بهزین آن ذهبی است کوبید چون آزابشکنند درون آن زرافشان باشد ما^۲ امر کیمعی مادکیاه است که
 مارچوبه باشد و عبری مدیون خوانند ما^۲ امر مصری بکرتالت کتایه از نیره و سنان مصری باشد ما^۲ امر مصری که ما^۲ امر است که ما^۲ امر است
 و آرا از نقای سر و برمی آورند و آن سبز رنگ است و خاکستری رنگ هم میشود و پاز مر اینز کوبید ما^۲ امر بکر بانون و دال امجد بود
 غارتگر مختلف ماد و اندر است که زن پدر باشد ما^۲ امر بکر تالت و فتح نون نام کیم است که آزابری لحید التیس خوانند ما^۲ امر بکر
 بکرتالت و ضم نون کتایه از نون فلک است ما^۲ امر قی برون جاد و بعضی ماد است که والد باشد و بزبان عربی سنگ نام معنی است از نون
 ما^۲ امر برون قادن سنگی است که آزابر مرد در چشم کشند سفید بر اید و نام دوان هم است که آزابر و خوش کوبند بخار آن در د
 نابع است ما^۲ امر برون چاره بعضی حساب و محاسبه نتر باشد و بعضی سکه و مهر که کمتر کم آمده است ما^۲ امر برون لاری ملاک شده و کشته
 کرده را کوبند ما^۲ امر برون بغض رای قرشت و ماد و آخر برون ناده بعضی ماد و اندر است که زن پدر باشد و بعضی ماد و خوانده هم بنظر آمده است
 ما^۲ امر برون بکرتالت نام شخصی است که بچهد و صاحب مذهب ترسایان بوده ما^۲ امر بکرتالتی نقطه دار مطلق چین و شکلی
 کوبند و شکاف و تراک دیوار اینز کشند و بعضی کوبند شکاف و تراکی است که از چوب دیوار و غیر آن افتد و مخف ماز و هم است و آن
 چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند و بجز از اجزای سیاه باشد ما^۲ امر بکرتالتی فارسی بعضی عیش و عشرت و فراغت بوده باشد
 ما^۲ امر بکرتالتی برون بازار عطار و گیاه فروش را کوبند و مخف میازار هم است که منع از آزار دادن باشد یعنی آزارده ما^۲ امر بکرتالتی
 فارسی و فتح دال برون چاره مخف ما^۲ امر بکرتالتی که مادر بزرگ باشد و عربان نخبه کوبند ما^۲ امر بکرتالتی بکون زای نقطه دار و دال
 بختان رسیده و بسین نقطه ساکن و نونانی بالف کشیده و بیون زده بلغت زند و بازند بعضی دوری از بدیها و پاکیزگی از کتله با ما^۲ امر بکرتالتی
 بیا حکلی برون آذر کون دو ائست جریب از برای دفع استقامت آن و دوتوع مییاشد سفید و سیاه سفید آرا اشخیص و سیاه آرا مغز
 خوانند و آن از بزرگ زیتون کوچک تر است و از بزرگ مورد بزرگ تر و بزرگ مایل و بعضی کوبند ماز درون مورد زود است و آن نوعی از مورد باشد
 و عبری زیتون الا مرض خوانند شکر و خشک است در چهارم و یکشم از آن زهر قاتل است و آزابری حب الخراط کوبند و بعضی کتلتند
 درخت بلوط است چدر ماد الما در بون خاکستری و بلوط باشد ما^۲ امر بکرتالت و سکون لام نام کوهی است در هندوستان ما^۲ امر بکرتالت
 بغض تالت و سکون نون استخوان مییاشد را کوبند و آزابری صلب خوانند و بعضی کوبند جوی و نادی است که در میان پشته از نوبی بهم میرسد
 ما^۲ امر بکرتالتی بادال امجد برون غارتگر مخف مازند رانت که ملک طبرستان باشد ما^۲ امر بکرتالتی برون پاک دین نام مروست که حارث
 سنکویر در هندوستان همراهی زنی ماز پنهان ساخت ما^۲ امر بکرتالتی برون ساز و بار درختی است و بدان پوست را دباغت کنند و بجز
 از اجزای مرکب هم است و بعضی مازن هم آمده است و استخوان مییاشد که عربان صلب خوانند و مالده بزرگان را نیز کشند آن
 تخمه باشد که بروی زمین شیار کرده بکشند تا کلوچه آن بشکند و زمین هموار شود ما^۲ امر بکرتالتی بادو زای فارسی و هم برون ساز
 و سوز این لغت از توابع است بعضی نریادی باشد که موش در وقتیکه که کوبید را بپند یا ماری قصد او کرده باشد کند ما^۲ امر بکرتالتی برون
 هاسون مازند را کوبند و آن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند و زنان هم کاه جهت شکنی موضع مخصوص بکار برند ما^۲ امر بکرتالتی برون
 غازه استخوان مییاشد را کوبند که عربان صلب خوانند و بعضی آدی واک در میان پشته افتد کوبند ما^۲ امر بکرتالتی در دپشت را کوبند
 چدر ماز استخوان پشته است و این معنی در چند نسخه مخفف دال آخر نوشته شده بود که ماز و دباغت اهل ما^۲ امر بکرتالتی برون ساز
 نوعی از خودی و طعام باشد و معرب آن ماز اراج است ما^۲ امر بکرتالتی برون آدین نام زنی است که با اتفاق مردی مازین نام حارث سنکویر
 هندوستان را ساخت ما^۲ امر بکرتالتی برون طاس مخف آما س است که دروم باشد و بزبان هندی ماه را کوبند که عربان فر خوانند و الماس را نیز

گفته اند آن جوهر پست معروف و بعضی گفته اند آن جوهر پست معروف و بعضی گویند بعضی الماس عربیست **ماسا** می است مخفف
 میا ساسی است که منع از آسوده کی بودن باشد یعنی آسوده و پیاکسا **ماسا** است معروفست که جفرات باشد و بعضی جفرات یکبند
 را و بعضی دیگر مایه که بر شپه زنند ماست گویند و علك روی را نیز ماست میگویند که مصطکی باشد و آن صحیح است که می نمایند
ماسو چمنی بر وزن آوچه برنده البت مانند فاخته و قمری و او بیشتر در کنار قاطا آنها و پیا کاسها و طبق تخم نهد و بپزد **ماسو** است
 بر وزن ناسور چیزی در هم آمیخته را گویند و باین معنی با سبن نقطه در آن آمده است چه در فارسی سبن و شبن بهم تبدیل میسازند **ماسی**
 بر وزن عاصی پی پروایی پاک را گویند **ماسیدن** با سبن بنقطه بر وزن واجیدن یعنی شپه را ماست کردن و بعضی لبسید زینند
 شدن هر چیز باشد **ماشای** با سبن نقطه در بر وزن آزاد جامه پشمینه را گویند **ماشای** مرقی حبشی است که کل بنفشه رنگ
 دارد و با خر تخم کدو و از ایوانی خاما بنطس گویند یعنی صنوبر الارض و بلفظ دیگر عرصف خوانند و کما قیلوس همانست خوردن آن
 با غسل عرف السار نافع است **ماشرا** برای بنقطه بر وزن ناسرا بلفظ سرایان ورم دق را گویند یعنی وری که ماده آن از خون
 باشد **ماشتر** بیخ نالت رسکون رای بنقطه و زای نقطه در آن نیز را گویند و آن دست افزار است زردکان و آهنکان و مسکون و بجز
 کلیتان و کلیتن گویند **ماش** غلایست که او را منک خوانند و آن سیاه رنگ و کوچکتر از ماش پیا شد **ماشو** یا نالت
 بوازده نوعی از عزال باشد که بجز ما بدان پزند و ترشی بالا را نیز گویند و آن ظریفی باشد که روغن و شپه را مثال آن بدان صاف کنند
 و نوعی از ماشه پشمین هم هست که فخران و در و لیشان پوشند و کلیم و پلاس را هم کنند **ماشوب** بر وزن آشوب یعنی اول ماشوا
 که غزال و ارد نیز باشد و مخفف میا شوب هم هست یعنی آزرده مشو و شور و غوغا مکن **ماشوم** بر وزن عاشور چیزها در هم
 آمیخته را گویند **ماشوم** با و او معمول بر وزن قاروره نی کوچکی را گویند که جولا مکان ریشما بر آن بچیند از برای بافتن و
 ریشما خامی را گویند که بر دوک پیچیده شود و نی که بکسر از ارد و قاشا و سر دیگر در آب نهند و بمکند و مطلقا لول را هم میگویند و نوعی
 از بازی هم هست و هر چیز که بهم در آمیخته باشد **ماشوم** عاچ که از کردن معشوق باشد **ماشو** باها بر وزن و معنی
 ماشوبست که غزال و پرویز و ترشی بالا باشد **ماشوم** بیخ نالت یعنی نیز باشد و آن افزار است زردکان و مسکون و آهنکان را
 و عریان کلیتان خوانند و آهنی را نیز گویند که قبله ننگ را در آن محکم کنند و آتش بر ننگ زنند و یکسره از دوازده حصه و تولی را
 نیز گویند و تولی در و منقال و نیم است و هر چیز را نیز گویند که بقدر ماش باشد **ماش** هندی غلایست عود رنگ با نام کد
 کوچکی و آزار بر پی حب القلت خوانند بکسر قاف **ماشیا** بر وزن باقیما حبشش را قامونی است و آن رستنی باشد مانند خشتان
 و بشپه زای ما پیشای سرخ گویندش **ماشیق** با تخماتی معمول و فتح و او بر وزن نادیده معنی ماشوه باشد که پرویز و ترشی بالا باشد
ماص بسکون صناد بنقطه معنی ماه است که بر پی قمر میگویند لیکن معلوم نیست که بلفظ کجاست **ماطو** برون باطای
 حطی بواور سبده و کسرتون و تخماتی بواور کشنده و بیون زده بلفظ بوانانی نام درختی است که بارزد صمغ آن درخت است و آن صمغ را
 بر پی قند گویند **ماغ** بر وزن زاع نوعی از مرغانی است و آن سپاه بسیار است و بر پی ما شکون و بترکی متعلقات میگویند و از گوشت
 او بوی لجن می آید و معنی مین و ترم هم گفته اند و آن بجادی باشد بسیار تیره و ملاصق بر تن زمین و آزار بر پی زیاب خوانند و نوعی از
 کبوتر هم هست که مرد و بال و گردن و سینه او سرخ بسیار است و سینه هم بشود و سبزان را سبزماع و سرخ آزار سرخ ماع گویند **ما فک**
 بر وزن شامه چوبی را گویند که در پس دهان نهند تا در کثوره نکرده **ما قوت** بر وزن یا قوت نام حلوائی باشد و آزار ما فونی
 هم میگویند **ما حان** بر وزن پاکان نام یکی از حکام بوده که پدر او کاکاکی نام داشتند است و نام او باین هم هست که بیشتر سلاج بر
 آنجا.

آنجا زوین است که نوزه کوتاه باشد **ما کانی** بروزن خاتانی مروی را گویند که منسوب بیاکان باشند و صریحاً منسوب بامل
 ماکان است و آن زوین باشد که نوزه کوچک است **ما کین** بکسر ثالث بروزن را که بمعنی پس فردا باشد که برادر کوچک فردا بود باشد
ما کون بروزن ما شود دست افزار جولا همکان باشد که بدان جا می‌بافند **ما کولک** بروزن شاوکل هر چیز که بر کلوبندند همچوین
 و طناب و بمعنی شکم خواره و پر خور هم آمده است و غلامی را نیز گویند که بر تبه بزرگی رسیده باشد و بانهمی **ما کاف** لام هم است **ما کینا**
 بروزن مادبان مرغ خانگی را گویند که ماده خروس باشد **ما کینا** از **ما کین** کن کنایه از غایت بخل و نهایت حسد باشد **ما کینا**
مزاج مزاک کنایه از شباست که بر بی لیل خوانند **ما لاک** بالام الف و فتح نون و سکون کاف شغرتک را گویند و آن سبزه است
 شبیه اشغالو **ما لاتی** بسکون با حلی مخفف میا لاتی است که منع از آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن **مال** بخش بروزن ناخمش
 نام روز هشتم است از ماه هماملکی و معنی دیگر خود معلوم است **مالس** بضم ثالث و سکون سین بنقطه یلفت یونانی بمعنی سیاه است
 که تقض سفید باشد **مالکانه** با کاف بروزن شاخندان نام حلوانست که از برنج پزند و آن در کیلان شعارست و بعضی گویند حلوان
 خشک و آزار از هفت مغز سازند که مغز بادام و مغز گردک و زرد آلو و شغلا و لوبند و فندق و چلغوزه باشد و حرماً تصب را نیز گویند و
 با کاف فارسی بمعنی قضیب نیز گویند که آلت ناسل باشد **مالک** بی **ما کین** کاف و دال ایجاد نام شخصی بوده از اولیاء ائمه
مالکنا با هم و کاف بروزن پارچه بمعنی اول مالکانه است و آن حلوانی باشد که در کیلان از برنج پزند **مال** ناطق بکسر ثالث و **مالکنا**
 حلی کنایه از اسب و شتر و کاه و امثال آن باشد و کنایه از زرد و سبزه که دار هم است **مالو** لای با و او بروزن پارسی نوعی از چلباش است
 که از اسام ابرص میگویند **مالوک** با و او همچو ل بروزن شاوکل کلوبند را گویند و آن غلامی باشد که بر تبه بزرگی رسیده باشد چه
 کلوبه بمعنی بزرگ است و شکم پرست و جوئی را نیز گفته اند **مالک** بروزن خاله تخت را که بر زبیران بزین شپار کرده بکشند تا کلو هم آن را
 نرم کند و زمین راهوار سازد و افزاری که کل کاران بدان کاه کل و کج و آهک بردوار مالند و افزار یک جولا همکان از خس می‌سازند جا خوب و
 لیف سازند و آن نان در آهار دهند و بمعنی مالکمال که بر لوبه ز باشد و بمعنی مالش و مالندگی هم است **مالی** بروزن خالی بمعنی بیابا
 و فراوان باشد و یلفت یونانی انگبین را گویند که غسل باشد و در ملک دکن باغبان را مالی میگویند **مالیا** بروزن یا لیا درختی است با لب
 و دراز که از چوب آن درخت نوزه و تیر سازند و یلفت یونانی بمعنی سیاه باشد که در برابر سفید است **مالیج** با نالت بختان کشیده و بیجان
 دارد و بمعنی مالنجولیا است که کوفت و غلغل دماغی و سودا و نیبال خام باشد **مالنجولیا** بمعنی مالنج است که کوفت و غلغل دماغی و
 سودا و خیال خام باشد گویند یونانیست **مالیطر** نافع طای حلی و سکون رای و نون و الف کشیده یلفت یونانی زاج سیاه باشد
 و آزار از جگمشکران هم میگویند و بجدف ثانی هم آمده است که ملیطرا باشد **مأم** بروزن لام مادر را گویند و بر بی والد را خوانند **مأمک**
 بروزن ناولک مصغرام است که ماده باشد یعنی مادرک و مادر را هم میگویند **ما موقن** بروزن هامون نوعی از بودند کوهی باشد و آزار بر بی
 صغیر الحام خوانند و صغیر اگرچه با سین بنقطه است لکن در کتب طبیبی بسیار نوشته اند تا بشعبه شنبه نشود خوردن آن در طعام صغیر چشم
 را نافع باشد و قوت باصره را نگاه دارد **ما مکهستان** بفتح ثالث و کسر با بروزن ناوکستان دوا نیست که آزار از جگندی گویند و آن بر کشت
 مانند برک کردن و در روی آب پیدا میشود همچو آن چهره را از شکم زبرد آورد **ما میثا** با نالت بختانی رسیده و نای مثلث است کشیده یلفت
 سریانی نام رسنی باشد بغایت بهزه و در آب هم میرسد و در قاضیات بکار برند و عصاره آنرا شیاف ما میثا خوانند **ما میران** با ری بنقطه
 بروزن غار بختان نوعی از عروق الصفراست و آن دوائی باشد زرد رنگ لیسریه مایل باریک و کره دار میشود گرم و خشک است در چهارم پر قان
 را نافع است و آزار بر بی بقلة الخفا لطیف و شجرة الخفا لطیف گویند چون بجز پرسنوک در آشیان ناپیدا شود ماد روی شاخی از لمبران آرد

در آستانه نهد چشم پیرایش پنا کردد ^۱ **ماتق** بروزن خان بمعنی خانه باشد که هر آن پخت خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز
 گویند و بمعنی ما باشد که منکلم مع الفیر است و بمعنی ما را هم هست که در مقابل شمارا باشد و امر برگذاشتن و ماندن هم هست
 یعنی بگذارد و باش و بماند و شبیه مثل و مانند را نیز گویند و بمعنی باقی وابد و جا بردن هم کشند اند و بلیغ هندی بمعنی حرمت و عزت
 و قبول و مقبول باشد ^۲ **ماتا** بروزن وانا بزبان زند و بازند نام خدای عزوجل است و بمعنی شبید و نظیر و مثل و مانند هم آمده است
 و بمعنی همانا و کوفی و پنداری نیز کشند اند ^۳ **ماتاف** بروزن آلف **ماتا** چدر را گویند و بمرحله قابل خوانند و بمعنی ناف هم آمده است
 و آن کوی باشد در شکم ^۴ **ماتیشتن** بروزن دانستن بصفت چیزی شدن باشد بمعنی شبید و مانند و نظیر شدن ^۵ **ماتنطس**
 بانون و طای محلی و سپن سعض و حرکت نام معلوم جهر لبست هندی یعنی سنگی است که در هندوستان میباشد گویند باطل السهر
 هر که با خود نگاه دارد و صحرایی کار کند و از جمیع امراض محفوظ باشد ^۶ **ماتک** لبکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که فرات
 و بمعنی آفتاب هم بنظر آمده است و بمعنی اول اصح است ^۷ **ماتمن** لبکون نالت و کسر هم و نون ساکن در آخر بلیغ زند و بازند جا
 باشد که دران شراب و آب و امثال آن خوردند ^۸ **ماتند** آبائی اشاره بهالم برنخ است و آن عالمی باشد بیاملاک و ملکوت ^۹ **ماتوق**
 بانالت بواو کشیده و رای بنقطه مفتوح بکاف زده بمعنی چکا و ک است و آن برنده باشد که بر بی ابواللیخ خوانندش بعضی گویند پرنده
 باشد آبی که او را سرخاب میگویند و نام داروین هم هست و بمعنی اول مجدذ رای قرشت هم آمده است ^{۱۰} **ماتوسا** مریسین بنقطه
 بروزن آوزار نام یکی از کشنده ها و قاتلان و دارای بن داراب است که او را فریب داد و قصد حیات او کرد ^{۱۱} **ماتوش** بروزن خاموش
 نام کوهی است که سنجهر دران کوه متولد شد و او را ما نوشان هم میگویند ^{۱۲} **ماتوک** بانالت بواو کشیده و بکاف زده مرغی است که آنرا
 بقاری چکا وک میگویند و بمری ابواللیخ خوانند و بعضی گویند مرغیست آبی که سرخاب گویندش ^{۱۳} **ماتر** بروزن خانه بمعنی اسباب و
 و ضروریات خانه و منزل باشد و هم مل خانم هم ^{۱۴} **ماتقی** بروزن دانی بمعنی نادر باشد که از ندرت است که بی همتا و پیشل و بگرد
 تنها باشد و نام تقاشی بوده مشهور در زمان آردشیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود بعد از عیسی ظاهر شد و دعوی پیغمبر
 کرد و بهرام شاه بن مرزوشاه او را بقتل آورد ^{۱۵} **ماتید** بروزن جا و بد بمعنی گذاشتن و نهادن و دو ما کرد و چون کسی را کاری که باید کرد
 نکند و سخن که باید گفت نگوید گویند مانند بمعنی و نهادن و بمعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است چنانکه کسی کار کردنی و سخن گفتنی را نکند
 و نگوید گویند مانند او را باشد بمعنی گناه از او است و گناه کار او است ^{۱۶} **ماتیدن** بروزن باریدن بصفت چیزی شدن باشد بمعنی مثل
 و طغند و شبیه چیزی شدن و بمعنی گذاشتن و نهادن هم هست ^{۱۷} **ماتیسنا** مریسین بنقطه و نای قرشت بروزن آمیز کار نفس کل را
 گویند که بعد از عقل کل است ^{۱۸} **ماتو** بضع و او بروزن باور مخفف میار است که منع از آوردن باشد ^{۱۹} **ماتا** بروزن شاه بمعنی نبت
 اصغراست که هر آن نمر خوانند و ترجمه شهر هم هست و آن از دیدن هلالی نادر دیدن هلال دیگر است که بکصد از دوازده حصه سال
 باشد و آن کا می سی روز و کا می بیست و نه روز میباشد و بودن آفتاب را نیز گویند در بکرج نام روز دوازدهم بود از هر ماه شمسی
 و نام فرشته هم هست که موکل است بر جرم قمر یعنی قمر ماه وند پر و مصالح روز ماه که روز دوازدهم بود از ماه شمسی با و تعلق دارد
 و بزبان هیلوی شهر و مملکت را گویند که هر آن مدینه خوانند گویند حدیث بعد از فتح همدان بنهاند آمد و چون نهادند گویند بود
 و گنجایش سپاه او داشت فرمود که آنچه لشکر کوفی بود بدینور و هر چه سپاه بصره بود بنهاند فرود آمدند و چون ماه بزبان هیلوی
 شهر و مملکت را گویند نهادند اما ماه بصره و دینور اما ماه کوفی کشند که اعراب هم این دو شهر را ماهین میخوانند و گنجایش معنی
 هم هست ^{۲۰} **ماتو آب** و **ماتو آب** بکسر ما بمعنی آبنا ماه است که ماه اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج عقرب و در بنه ماه ^{۲۱} **ماتو**
 همضم

پهنخت بسیار رود ماهاتس بروزن آمار یعنی مهراشتر است و آن بتزلز عنان باشد مرشتر اما آفریند نام کبک ابرج بود
و بعد از گذشتن ابرج معلوم کردید که حامله بوده بعد از آن دختر می آید و تو تو نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید ماهاما اما
و بهم مرد و بالف کشته ما در شا کوفی است و شا کوفی باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتابت ماهات بروزن شاهان نام تعبیر است
از توابع کربلا جمع ماه باشد بخلاف قیاس ماهاتی بروزن شاهان نوعی از سنک است و آن زرد و سفید میشود و در خراسان هم پیدا
کونید دفع مرض سک می کند و عبادش بواسطه رانافع است ماهیاتر یا بای ناری بروزن ناچار محقق ماه پاره است و کتاب از صاحب
حسن و خوش صورت باشد ماه بزرگ همان نام لخی باشد از مصنعات بارید و آن لحن پست و بکم است از سی کن بارید ماه بزرگ
کتاب از شب است و بعضی لیل خوانند ماهتای پرتوماه را گویند و ماه رانیز گفته اند همچو آفتاب و چیزی که آفتاب از آن زوره و کوه
و غیر سازند ماه چو شاخ کوزن کتاب از ماه بارید و خنده است که ماه شب اول و شب دوم و سوم باشد ماهی بروزن باغچه
علی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی کرد و مدور و صیقل زده از طلا و نقره و غیره و سوزنی رانیز گویند که بر بکسر آن کلاه باشد
از طلا و نقره و برنج و مانند آن که زنان بر سر گردبان فروریند و آنرا سنجی هم میگویند و یکصد از دوازده حصه تو لچه رانیز گفته اند که مشت جبه
باشد و تو لچه در منقال و نیز است ماه خرگچی ماهی را گویند که در ماهال باشد چه مال رانیز خرگاه گویند و کتاب از شاهده و خوش ممت
ماه هر بروزن ظاهر بیست زند و بازند یعنی فردا باشد که بر بی غده میگویند و در عربی یعنی استاد باشد ماه مهره لیکن نالت و فتح را
پنقطه و هم بر ماه را گویند و آن آلی باشد که در دروگران بدان خوب و تمخه سوزاخ کنند و بزبان عربی شنب خوانند خوانند ماه هر
لیکن نالت بروزن چار روزه یعنی سال میباشد که بر بی تاریخ گویند و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز است ماه سیام بکر
نالت و سه پنقطه و مخانی بالف کشته و هم زده ماهی را گویند که مقنع بصر و شعبه نامدث چهار ماه مرشب از جاهی که باین کوه سیام بود
بر می آید و در چهار فرسخ در چهار فرسخ روشنانی مبداء گویند جزو اعظم آن سیام بوده ماه سی مرتفع یعنی ماه بسیار بارید و ملال
بکشید و کتاب از مشوق چهار وضعیف ممت ماه سی شیبک یعنی ناچیز شده و محو کرده و بر طرف کشته باشد ماه قصب بوش
کتاب از شاهد کان پوش است چه قصب جامه کان بارید را میگویند ماه قصب سی مرتفع یعنی ماه قصب پوش است که کتاب از
شاهد کان پوش باشد ماه کاشغر بکر نالت یعنی ماه سیام است که کتاب از خوبان و ماه و شان ترک ممت ماه کاش بکر
نالت و فتح کاف و سکون شبن نقطه دار همان ماه کاشغر است که ماه سیام باشد و کاش شهربیت مشهور بشهر سبز کوه سیام در نوای
آن شهر است ماه لوق بکر نالت و لام بود کشته نام دو اینست که آنرا بر بی حامد گویند کرم و خشک است در دوم و سوم و خواص آن
بسیار است بهترین آن زرد بصری مایل است و برک آن سبز و کوچک است و کل آن زرد و خورد ماه مرقوم یعنی واو شد و بعضی ماه
سیام است که ماه مقنع باشد چه آنرا بصر و زور ساخته بود ماه مقنع همان ماه مقنع است که حکیم بن عطاء بزور و شعر و شعبه ساخته
ماه مجوقی چینی بکسوف قبه زیند را گویند که بر سر چتر نصب کنند ماه نخشب یعنی نون و شبن و نون و سکون خانقطه
دارو بای ایچد یعنی ماه مقنع است که حکیم ابن عطاء بصر و شعبه ساخته بود و قصب نام شهربیت در ترکستان که آنرا توشی میگویند بفتح
تاف ماه توفی بکر نالت و فتح نون و سکون و او ملال را گویند و نام ماه اول است از سال ملکی ماه هوق بروزن کا هو یعنی زینب و
زینب باشد و نام حاکم سهندان هم بوده است و او از جانب بزور و حکومت کرد و او را ماه وید هم میگویند و خوب دست شتر بانان رانیز
گویند که شتر را بدان برانند ماه هوقی بروزن راهوار بعضی ماهیان باشد و آن علون نام است که آنرا ماه در ماه بنوکان دهند ماه هوقی
بفتح هاء و سکون و او بای ایچد و آنرا ایست که آنرا بر بی حب الملوک و نفل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است ماه هوقی آنرا

با دال ایجاد بر وزن طاه و ساند یعنی ماه و بداند است که حسب الملوک باشد و آن مهوه درخت شباب است و بر پی مشور کوبند **ماه هوسن**
 بر وزن لامور نام شعبه است از موسیقی **ماه هوی** یک بفتح هاء یا عطی نام شخصی است که از جانب بز و جرد حاکم سیستان و سپهسالار
 خراسان بود بعد از آن که بز و جرد از لشکر اسلام گرفتند و بز و جرد ماه و بر باخاقان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا بز و جرد
 را بقتل رسانند **ماه هک** بفتح هاء یعنی بر ماه است و آن افزاری باشد که در در کردن بدن چوب و تخم و حکاکان جواهر و سوراخ کند
 و از ابروی مشق خوانند و یکصد از دوازده حصه نولچه را نیز کوبند که هشت جبهه باشد و نولچه دو مثقال و نیم است که نوردش جبهه باشد
ماه هیان یا تخمانی بالف کشته و بفتح هاء یا ایجاد خوردنی باشد که در لاد و شرب از ازمای شده سازند و از ابروی حنات کوبند که **مشتک**
 در دویم **ماه هی اشترک** بفتح هاء نومی از ماهی باشد بسیار کوچک و از آن جانب مرموز آورند و ماهیها بر ازان سازند و معنی ترکیبی آن
 ماهی نارس باشد چنانچه معنی نارس آمده است **ماه هیان** بر وزن ماکیان جمع ماهی است که بر پی حوت باشد و جمع ماه هم هست بر خلاف
 نیاس همچو سالیان که جمع سالست **ماه هیان** بر وزن رازبانند آنچه ماه در ماه در وجه موجب و مفری یکی دهند همچو سالیان که سال
 در سال میدهند و معنی ماهیها بر آمده است و آن نان خوشی باشد که از ماهی سازند **ماه هیچر** بر وزن بازچه آنچه از خمر یا یکی بهمان
 مانند و زنده و آش ماهیها هم است **ماه هیان** بر وزن جا و بدان حوض را کوبند **ماه هیان** بر وزن جا و بدان معنی ماه و آنرا
 که حسب الملوک باشد و آن مهوه درخت شباب است **ماه هیان** بفتح هاء یا ترشت و سکون بای ایجاد و تخمانی بالف کشته و بنون زده
 ملخ میانی را کوبند که بزبان عربی جراد الجیر خوانند **ماه هیان** نومی از ماهی باشد که میان ریک پیدا شود و چنان صاحب قوت باشد
 که در میان ریک ده کز و پانزده کز میهد و آن در نواحی بغداد و ملکشند هم میرسد و آنرا بعضی سفقور بکار برند و بعضی کوبند ماهی زین
 همان سفقور است **ماه هیان** بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند
 اگر قدری از آن در آب برزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام بر روی آب آیند و معرب آن ماهی زمج باشد **ماه هیان** بفتح هاء
 یکسومین و بای فادسی اشاره بر ج حوت و آن بر جی باشد از بروج دوازده که **ماه هیان** بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند
 زده نام یکی از پیچران صاحب شریعت گفته هند است کوبند کسی او را زاننده و هر که زنده و فرزندی دارد وجود او از سه جسم است از آفتاب
 و ماه و آتش و آب و در قص و سماح بسیار کنند **ماه هیان** بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند
چشم حضرت که پانزده روز در همان معشوقست **ماه هیان** بر وزن نای مخفف میای باشد که منع از آمدنست و جانوران خزنده را نیز کوبند
 مطلقا همچو روز و انواع کرهها و مانند آنها و نام یکی از رایان و بزیرکان هند هم هست و نام شهره نیز بوده در هند و سنا که موضع ساحل
 و جادوان بوده همچو بابل و در بعضی از کوهها مادر را کوبند که والد **ماه هیان** بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند
سالا سفرچی را کوبند و در هند و سنا هاشق کبر خوانند **ماه هیان** بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند
ماه هیان بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند **ماه هیان** بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند
 و از ابروی هم بکوبند **ماه هیان** بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند **ماه هیان** بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند
 و بعضی ماهون هم هست که کادی بوده و فریدون را شرب و در بعضی دستکاه و ساما هم هست و بنیل و مرچند نیز کوبند **ماه هیان** بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند
 با دال ایجاد بر وزن لاله زار مرچند را کوبند که اگر کندگی و خنثی باشد و بیان کیلان جامع را کوبند که در عقب لشکر می ایستند و آنها را نیز کوبند
 خوانند **ماه هیان** بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند **ماه هیان** بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند
بیان و **ماه هیان** بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند **ماه هیان** بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند
ماه هیان بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند **ماه هیان** بفتح هاء یا است بفاش سیاه مآجر که ماهی و از ابروی ستم الهمک و شیکران الحوت خوانند

و ثانی بروزن نکرک بمعنی بیکار باشد یعنی مردم بزور و ستم و بی اجرت و مزد و روی کار فرمودن **محرّی** بکسر اول و وای بفتح
و به تخفیف کشیده ظرفی باشد عطار و دارو فروش را که در آن دارو ما گذارند **مخمس** بفتح اول و ثانی بروزن مکن جای که طیبنا
چیزها بیایند **مخیط** بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین و طای حطی نام مؤبدی بوده فارسی نژاد که کتاب **مخیط** معانی
منسوب باوست **مخیطی** بکسر اول و فتح ثانی نام کتابیست معانی را یعنی آتش پرستان را در احکام آتش پرستی از **مخیط** مؤبد نام
کتابی نیز هست از املیدس حکیم یونانی در علم ریاضی **مخیطی** کتشی شخصی را گویند که حل مسائل کتاب **مخیط** را که در علم ریاضی
نوشتند اندکند **مخلس** اقوی کتابی از شراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند و نام نغمه مست از موسیقی **مخمر** آتش
معروفست که آتش دان باشد و کتابه از آفتاب عالم تاب هم مست **مخمر** نقره پوشش کتابها از دنیا و عالمست **مخوش**
بفتح اول بروزن عروس تا بقادر و دست را گویند **مخمر** بضم اول و فتح ثانی مشدود که با هم باشد مانند اسفنج و آن بیشتر در کنار
های چوبی آب رود و آزار دهنده است و بر عنق همانست و با جیم فارسی هم آمده است **بیان** ششمی **مخمر** با جیم
فارسی **مخمل** بر هفت لغت **مخاچنگ** با جیم دوم فارسی بروزن شباهتک چهره را گویند و آن چیزی
باشد که از جرم و غیره بماتد آنک ناسل سازند و زنان حریر شویت بکار برند **مخمرک** بفتح اول و ثانی بروزن نکرک بمعنی بیکار
و کار فرمودن بزور و ستم و بی اجرت باشد **مخمس** منع از چسبیدن باشد که بمعنی چسبیدنست یعنی بچسب **مخک** بروزن
لچک بمعنی عدس باشد و آن غلابست که در آنها کتند و گاهی مر به نیز برند و بعضی گویند بادام کوهی است و آن تلخ میباشد و آزار
بریان کرده در آتش چهار بیکار و عن بکار برند **مخمر** بضم اول و فتح ثانی مشدود بر عنق را گویند و آن کبایه است هماری مانند اسفنج
که در آنها کتند **مخمر** اول بضم اول و واو بالف کشیده آشی باشد که از چوب نیزند چو بمعنی آتش است و چوب کبایه باشد و در او چهار
که بر پی خنابری خوانند **مخمدن** بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی خرامیدن و در فناری باشد از روی ناز و زیبایی و بمعنی دیدن هم
و بکسر اول نیز گفته اند **بیان** هفتمی **مخمر** با حای حطی **مخمل** بر یا نری **مخک** و **مخاچنگ** بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و جیم مکسور بهم زده بلفث اندلس روان باشد که آنرا مخلصه خوانند و وجه تشبیه آن بخلصه آنست که شخصی در اول
هارسه روز هر روز بکنتال از این دارو با شراب خورده بود گویند در آنسال چند مرتبه زهر را و دادند آن نکرک و چون **مخمس** کردند
از این دارو خورده بود بدین سبب مخلصه نام نهادند **مخجور** با جیم بروزن منصوبه چوبی را گویند که در لب در اندازند تا در کثرت نکرک
و بعضی بینی در آکنند و در ایران زنی را گویند که صاحب حجاب و زنی که باشد **مخجور** با حاکم اشاره بهزه احدی است که حرف اول
احد باشد **مخمرات** جمشید کتابه از آفتاب باشد و آتش را نیز میگویند و بمعنی جام جهان نامه مست **مخمرات** بکسر اول
کتابه از سنبله قندی است **مخمرات** فلک کتابه از سبزه سیاره است که نور عطار و روز مه و شمس و مریخ و مشتری و زحل
باشد **مخمرات** بانای مثلث بروزن محسوس پنج درخت انجلمان است که حلیت صمغ آن درخت است و بانای قرشت هم
بنظر آمده است که بروزن فنون باشد **مخمرات** کتابه از عجم الاسود است و آنرا عجم الاسود هم میگویند **مخک**
مخمرات کتابه از سنکی است که طلا را بدان امتحان کنند و کتابه از عجم الاسود هم مست و آن سنکی باشد سیاه و یک رکن از آن
کعبه است **مخمل** بکسر اول و فتح لام بروزن امشب نام و در حق است خوشبو بمانند صندل شبیه بد رنگت پدید و کل بفتند
دارد و مردم نهانند از چوب آن دست ناز باندکتند تا دست را خوشبو گرداند و تخم حب الحلب خوانند و در عربی ظرفی باشد که در آن
شهر و شد **مخجور** بروزن فرموده نام دو انبست که آنرا یونانی سفرونها خوانند که در کعبه نافع باشد **بیان** هشتمی **مخمر**

باخای نقطه‌ای از شمال بر هفده لغت و کتابت صحیح بفتح اول و سکون ثانی آتش را گویند و بعضی از خوانند
و بعضی زنبوریم آمده است و آن جانوری باشد پرنده و کزنده و باهنگی بضم اول هم آمده است و بعضی چسبند و خرنزنده هم کنند و منع از این
معنی هم هست یعنی مجرب و کم شده و نابود کنند و بر طرف گردیده را نیز گویند و بعضی لجام سنگینی باشد که بر سر اسب و استر می‌کنند
و بضم اول هم باهنگی و هم نام جانور است که اقسام فلذ را ضایع کند و از باغری سوس خوانند و در وقت خرمار را نیز گویند و در عربی بعضی
مغز استخوان و دماغ و خالص مرچیز باشد **مُخاطَم** بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح طای حطی و واو بیست که از تبار سی پستان گویند
عربیت **مُخالف مال** بکسر فاکنا پاز کریم و معنی صاحب هست باشد و بسکون فاکنا پاز نه حرکتند بر اعدا و دشمن شکر باشد
مُخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی امید و امید واری باشد و بعضی بجا گویند **مُختار** حق بکبرای فرشتگان پاز
حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است **مُختصران** کتابی از کم همان و فرمایگان باشد **مُخران** برای فرشت بروز **مُختل**
نام دبری و کلبیسیا بیست که معبد تیشایان باشد گویند بنا کتده آن مخران نام داشتند و بنام او شهرت کرده **مُختاتان** بردن
گلستان قتلستان و خرماسان را گویند **مُختیق** س بضم اول و کسر سین بی نقطه و نون بردن و فسوس نام حکمی بوده و توان
بقایب عاقل و دانشمند **مُخللا** بالام شده و بردن مصلحا معا بیست و آن چنان باشد که چند عدد باد انجان بزرگ را بچند باکن
گوشت بریان کرده فوبی با سلطونم سازند و چند لهورا بریده در آن بشارند و دنانهای پوخت آب زده بچند و بچونند **مُخلج** بالام
بروزن امرج نام گیاهی است که چون چارواخور دست شود **مُخلف** بضم اول و نون مشرف کبوتر بچند را گویند و کتابی از زبان خوش
صورت خرد سال هم هست **مُختک** بفتح اول و نون جنینده و خرنزنده را گویند که مراد خشرات الارض باشد و بضم اول و کسر
ثانی فرزند که سخن پدر و مادر نشنود و عاقر می شود و بعضی چسبند هم آمده است اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات **مُخید** بفتح
اول و کسر ثانی و سکون ثانی و دال ماضی مخیدن است یعنی جنیند و حرکت کرد و خرنزنده و بر فشار در آمد و هر چیز جنینده و خرنزنده را
گویند عموماً و جنینده که بر پیراهن و جامه انداخته خصوصاً همچو کک و شپش و مانند آن و بعضی چسبید هم هست که از چسبیدن باشد
اعم از آنکه با دست حکم بگیرد چیزی چیزی بچسبید همچون دوشور و امثال آن و فرزند را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان بردار
پدر و مادر نکند **مُخیدن** بردن رسیدن یعنی خرنیدن و لغزیدن و جنیندن و حرکت کردن و چسبیدن و نافرمانی کردن و عاق
عاصی شدن باشد **مُخین** باناکت مجهول بردن مور یعنی مهنر است و آن آهنی باشد سر نیز که بر پاشنه کش و موز نصب کنند
و بر بهلوی اسب خلانند تا اسب شود **مُخیطا** بطای حطی بردن سها نام و او بیست که تبار سی پستان گویند **مُیان** از
ی و میمر برای **ل بد نقطه مشتمل بر شاتری لغت و کتابت** مدک بفتح اول و سکون ثانی نام روز ششم است
از هریاه شمسی **مدام** بفتح اول و نون قرار کتابی از مرکز ارض باشد یعنی نقطه که در وسط حقیقی زمین است **مدام** س بضم
اول و کسر رابع و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که رسول پیش خدا فرستاد و خدا چشم رسول او را بانگشت کند **مدام** بر
بروزن و فاین هفت شهر بود آبادان در زمان انوشیروان در حوالی بابل و همدان و اکنون هر خراب و بیابانست و در عربی جمع
شهر است که شهرها باشد چه مدینه یعنی شهر است **مدام** بر **لن فلات** کتابی از سبعة سیاره است که زحل و مشتری و مریخ
و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **مدام** بفتح اول و ثانی و سکون رای فرشت مختلف مدار است که مرکز زمین باشد و بعضی
کلوخ هم آمده است و منع و نهی از در پدن هم هست **مدام** موق **مدام** با و گنون و نای فرشت بردن لب لبوشکر بلغت زند و پازند
بعضی زسپیدن و اوامر کردن و در پدن باشد و مدام موم یعنی زسپیدم و در پدیدم و مدام مومیند یعنی زسپید و در پدید و اوامر کند **مدام**

بنخ اول و ثانی و سکون نون یعنی پیش و نشاط مر و کسح کردن از وزن بسیر و نهیم باشد چون بعضی پیش و نشاط است مد ناک
بروزن پلنگ کلید چوبین باشد که کلیدان را بدان کشایند و دندان کلیدان و پره قفل را نیز گویند و بعضی چوب در پس در انداختن
هم هست و با زال نقطه دار نیز در سنت مد و نهیم بنخ اول و ثانی مضموم و سکون واو و کس نون بلغت زند و بازند سنورا گویند
که بهشت باشد و بعضی جنت خوانند مد که بنخ اول و ثانی یعنی بهار و ناخوش باشد مد هوش با ما بروزن سرپوش
سرکشت و حبران را گویند و در عربی صاحب و هست مد هوش با ما بروزن همچون چرم و باخت کرده را گویند و در عربی بعضی
روض مالیده باشد مد می بنخ اول و ثانی بخانی کشیده یعنی مده است که منع از دادن باشد مد کن بنخ اول و ثالث
بروزن اوزن نام شهر است بر کار و ری مغرب مد پنا بروزن اسباب بلغت زند و بازند بعضی شهر است و بعضی مد پنا گویند
بپایزی همدی ر می پنازی آل نقطه در اثر شمل بر چهار لغت و کتابت مد بنخ اول و سکون نانی یعنی
صاحب و خدازند باشد و مرکب می آید همچو اسفند از مد اب بنخ اول بروزن کلاب یعنی کلاغند باشد و بنخ اول هم
آمده است مد گری سماعی کتابی از شهر است که مضبوط زن خود است یعنی بر کوه که مطیع و فرمان بر دار زن خود باشد
مد ناک بروزن و بعضی مد ناک است که کلید چوبین و دندان کلید و پره قفل و چوب کله باشد که در پس در اندازند
تا در کتوه نکرده و پنازی پنازی همدی ر می پنازی پنازی پنازی همدی ر می و هفت لغت و کتابت
مر بنخ اول و سکون ثانی حساب را گویند و هر عددی باشد از اعداد مثلا شصت و هزار پیشمارد و در هر صد و بی یکده
چیزی میدارد چون هر شماره شود آن چیز را که با نای هر صدی داشته است مر گویند اگر ده شده باشد ده مر و اگر بیشتر شده باشد
بیشتر و بعضی گویند هر می پناه است چه صد داد و مر و صد و پنجاه راسه مر خوانند و از جمله کلمات زائده هم هست که از برای حسن
کلام آوردند چنانکه مر و اورا که تم و مر و اورا دیدم و کاهمی نامه حصر هم میکنند چنانکه گفته اند مر و اورا رسید کپرا و
یعنی دیگر بران رسید و باشد ثانی در عربی یعنی مر و کردن و گذشتن بر چیزی و از جان باشد و بعضی شمار هم هست مر و اصل نشین
کتابان مر لبت از کواکب بعضی سیاره باشد که قر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و ماسوا را نیز گویند و مر اصل نشینان
مجموع هفت کواکب و مسافران باشد مر آبی بکسر اول بروزن فناد نام سنگی است بسیار عجیب و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در آن
ظاهر میگردد و بعضی مساحت برنگی به نامد و آن بلغت سرانی سر و طال پس میگویند یعنی سنک پرنده زیرا که در هوا از بخار لطیف مولد شود
و با آنرا از بعضی میخی آنکند گویند ما علم که آفتاب نوز الا یعنی باشد مر که آفتاب را با خود دارد شیاطین تابع وی میشوند و بنخ اول
در عربی یعنی خواسته شده باشد مر آبی بنخ اول بروزن هزار نوعی از باد آورد و شکامی باشد که بر می شود که البته خوانند و آن
بوتی خار لبست سفید که در خاصیت کار با او میکنند مر آبی بکسر اول بروزن خراش یعنی قی باشد و آنرا شکوفه و اسفراخ هم میگویند
و این معنی الف نیز آمده است که مرش باشد مر آبی بنخ اول و غیر نقطه نام شهر است از ولایت آذربایجان و بعضی غلطید
باشد هم و ما غلطیدن اسب و خرا را گویند خصوصا و در عربی هم بعضی غلطیدن است مر آبی بنخ اول بروزن سران یعنی آفتاب
که اشاره میخیزی دور باشد و بعضی مر که از جمله الفاظ زائده است ملحق شده و منع از دادن هم هست و بنخ اول نام درختی است با رنگ
و دانه که از چوب آن نیزه و نیزه سازند مر آبی بکسر بروزن علامت بلغت اهل مغرب در حق است مانند دخت با همین و آنرا مر
هموم الجوس گویند و بعضی در وقت زمر یعنی وقت که ستایش و عبادت کنند چیزی خوردند شاخ از آن در دست بگیرند سنگ نشانند
را بریزند و بل و باران مر کعبه خانم نومی کتاب از خانه نگین است مر کعبه بنخ اول و سکون ثانی و می آید و او بر سب و ریاضی

بالف کشیده بلیغ نند و باند یعنی خریزه شیرین باشد و در نسخه دیگر خریزه میان دریا نوشته شده بود و بر بیهک شامه بنامیده
 بود و ظاهر اول مریض بلیغ اول رسکون ثانی و فونانی یعنی نند باشد که در مقابل برده است **مریض** بلیغ اول و فونانی رسکون
 ثانی و کاف چیزی است که از امر دانست خوانند و عربان آن را مرد اسنج خوانند و در همه با یکبار برند اگر ندری از آن بشکند اندازند سر که را
 شیرین کند **مریض** یا کاف بر وزن لیل و کیشک را گویند و بعضی عصفور خوانند **مریض** بلیغ اول و رسکون ثانی و بلیغ یعنی بر ناست
 که زمین باشد و زمینی را نیز گویند که کنار نما از ایند ساخته در درون آن چیزی بکارند و نام شهر هم هست در کوهستان میزند
 و یا بعضی بلیغ اول نیز گفته اند و در عربی بعضی از هم کشودن و بچل سر دادن و باب و چلرگاه و مرغزار باشد و بلیغ اول و ثانی هم در عربی
 خطی صحرائی را گویند و بعضی جنیدن انکتز باشد در انکتش و بعضی جنیدن شدن و تپه کردن و آشفند کتن هم هست **مریض**
 بر وزن اوزان یعنی جان است که با لفظ از آن از الفاظ زاید است ملحق شده و در عربی جوهریست سرخ گویند از دریا میروید
 و مراد بد زهره را نیز گویند **مریض** یا کاف کایا از لب مغشوق و مجذوب است و کایا از شراب انکو هم هست **مریض** یا کاف
 اول و دال اجدالی باشد که از امر است جوال بندگی از چرم میدهند و بر از گاه میبکتند و بر بالای آن اسباب میگذارند و مردم هم سوار
 میشوند و از آب میگذرند و بجا دال و او هم بنظر آمده است **مریض** یا کاف بر وزن مروت غلاب است که در عربی عدس خوانند و خوشتر
 با خاوشین نقطه بر وزن افشند در مروت یعنی سخن باشد که کلام است و در بجا دیگر بر وزن طبع یعنی سخن و ما سارک و شوم نوشته اند
 و این اسم است چه گفته اند که آمد نو روز و برده بپوشد بر تو خسته بجمه او مرسته **مریض** یا کاف با دال اجد بر وزن چرخاب
 نالاب و اسخر و آبگیر حقیق بر عرض و طول را گویند **مریض** یا کاف بلیغ اول بر وزن خرواد نام فرشته است موکل بر فضل زینا و تدبیر
 امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع میشود و در تعلق دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در هیچ
 که خانه است و نام روز هفتم است از همراه شمسی و بعضی روز هشتم گفته اند و فارسیان بنا بر قاعده کلی این روز را عهد کنند
 و جشن سازند و این جشن را جشن نیل و فر خوانند و در این روز هر که حاجت از پادشاه خواستی البته روا شدی **مریض** یا کاف
 را گویند در بازی نزد که مهره در آن خانه در ششدر یا مفند و افند و نتواند بدون آبد **مریض** یا کاف بلیغ اول و کسر هزه و فونانی
 از مورد است و آن آس صحرائی باشد بخور آن گرم معده را بکشد و از امر اسپرم هم میگویند یا بای فارسی **مریض** یا کاف بلیغ
 اول یعنی مردار سنک است و آن جووی باشد که از سنگ سازند و در همه با یکبار برند و معرب آن مرد اسنج است **مریض**
علوی بلیغ صین بلیغ کایا از هفت کواکب است که بر بی سبب سیاره خوانند و آنها را مردان علوی هفت تن هم میگویند
 و هفت او تاد را نیز گفته اند و ایشان بزرگان عالم خب اند **مریض** یا کاف بر وزن پرده پوش بلیغ فونانی و دانست
 که او را مرزنگوش و مرزنجوش خوانند و بر بی از آن الفار گویند خوردن آن با شراب کزندی جانوران را نافع است **مریض** یا کاف
 با کاف فارسی بر وزن سرد سپر سلاجی باشد که مانند چوکان **مریض** یا کاف نام جشنی است که معان یعنی آتش پرستان در
 پهنه و خاوشیندار ماه کنند و در این پهنه زنان بر مردان تسلط بهر ساند و هر آرزوی که دارند بقبل آورند و بعد از آن
 گویند و در فونانی این پهنه را از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر بجهت دفع عقرب دفعه گرم نویسند و شرح و بلیغ آن در
 کرم نوشته شده است **مریض** یا کاف بلیغ واحد را گویند آزادی و ترجمان است و در معانی است و مردمان نصیب آن باشد
مریض یا کاف بلیغ معنی مردم کش و مردم آزاد باشد و سلاجی کجی را نیز گویند مانند چوکان و از امر دیگر هم خوانند و معرب
 آن مردم آفنج است **مریض** یا کاف بلیغ معنی آدم براد باشد چرم آدمی را گویند **مریض** یا کاف بلیغ ناک بر وزن مرجل نصیب

مردم است که شصت واحد باشد از آدمی و سپاهی چشم را نیز گویند در آن زمان نیت خوانند **مردی که یک ماه باشد شیب آدمی**
 و در زمین چین رود و آن سر از پرو نگویند آدمی باشد چنانکه در پیش او بتراش و سوراخ است زرماده دست در کردن هم کرده و با هم باد
 بگذریم که کرده گویند هر که آنرا بکند در اندک روزی بمیرد و طوطی کند آن چنانست که اطراف آنرا خالی کند چنانکه باندک زود
 کنده شود و در پنجاه بران بندند و سر را بجا بر او گویند تا زنی حکم سازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عشق
 بدود آن گناه از بیخ در پیش کنده شود و سگ کن با این اعتبارش گویند و سگ بعد از چند روز بمیرد و آنرا مردم گناه و مردم که بجز
 و زرماده آنرا هم تقریر توان کرد و اگر نکرده از آن باشد هر که با بخورد زنی بد مند که عقیم باشد البته فرزندش بهم رسد اگر از زنبور
 فرزند ترا که از ماده میخورد فرزند ماده آورد **مردی که بعضی مردم است که هر آن انسان العین خوانند مردی که شش بودن**
 انوس کند نامی شامی را گویند **مردی که هر چه بیاری بقطعه بر وزن سفره بی مال را اعتبارا گویند** که از کسی بعد از مردن مانده
 باشد و بر بی سیرت گویند **مردی که هر یک باز با دین کاف** بعضی مرده می باشد که مال بران است که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند
 که بست و فرو ما به کار و سپکار و هیچ کاره باشد و از او کاری بر نیاید **مردی که سنگ است** بضم اول و فتح هین بقطعه بعضی مرده است آن
 و آن جوهری باشد که از سرب سازند زخمها را علاج کند **مردی که بیخ اول** و سکون ثانی و ذای نقطه در زمین را گویند و بعضی را نیز گویند
 که مربع سازند و کنارها آنرا بلند کنند و در میانش چیزها بگذرانند و بعضی مردم آمده است چه مردمان صاحب و حاکم و نگه دارنده سرحد
 باشد و بعضی آنرا در هم مست و بویزه را نیز گویند و آن شراب است که از کدوم و کاورس و جوسازند و مقعد و نشستگاه و خرچ سفلی را نیز گویند
 که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و بعضی میباشند و میباشند هم مست و در عربی چیزی را بچنگال کردن یا منکی چیزی را بپند
 و خراشیدن باشد و بضم اول بعضی خرچ سفلی هم آمده است و موش را نیز گویند که هر آن ناره خوانند **مردی که بیخ اول** و سکون ثانی و ذای
 فارسی نام یکی از آتش پرستان است و بکسر اول هم گفته اند **مردی که با آن** باز ذای نقطه دار بر وزن دشت بان حاکم و مهرب سرحد و صاحب طرف
 مالک زمین و زمین دار باشد و نگه دارند و نگه میان را نیز گویند و بر وزن پهلووان هم بنظر آمده است که بیخ ثالث باشد و هر آن معتز و بک
 آتش پرستان را میگویند و جمع آن مرغان است **مردی که آن** باغین نقطه دار بر وزن پهلووان و درخ را گویند که در مقابل پیشانی است
 آتشان و منقل آتش هم آمده است و کورستان و قبرستان را نیز گفته اند **مردی که خرچ** باغین نقطه دار بر وزن کرگدن بعضی مرغان است که
 در ذبح و کورستان و آتشان باشد **مردی که کون** یا کاف فارسی بواور سیده و بنون زده آلت تناسل را گویند **مردی که آن** با هم در
 چهارم بر وزن اسفها نام دو کوب اند از نواب و عربان مرزین خوانند **مردی که** بر وزن اردن بعضی موش باشد و هر آن ناره گویند
مردی که کوش یعنی کوش موش و معرب آن مرز موش باشد و آن نوعی از ریحان است و عاقل سبزه و خوشبوی و گل کودی را در
 و بک آن شیب است بکوش موش و از این جهت مرز موش گویندش و بعضی حبق العنق و حبق الفیل و از آن الفار خوانند **مردی که**
 بر وزن بدو بعضی مردم مرغان است و آن زهرنی باشد که بیخه زراعت کردن آمده و هم با کرده و کنارها آنرا بلند ساختند **مردی که آن**
 بر وزن و بعضی مرغان است که حاکم و مهرب سرحد و زمین دار و نگه دارنده و نگه میان باشد **مردی که** بر وزن بدو بعضی مرغان است که زمین
 مستعد شده باشد بیخه زراعت کردن **مردی که** بر وزن مره بعضی چرمانان باشد و با بعضی بقدیم ذای نقطه دار بر ذای نقطه هم گفته اند
 و مالک چایان و کل کاران را نیز گویند و آن آلی است که بدان گاه کل و گچ برده و اما آلت دومی از صخره مست و آن بوستانی است و در
 آن ناز باشد و آنرا با طعام خوردند بقاوت شد و نیز میباشند آنرا بر بی شرط میگویند و بعضی موش هم آمده است که هر آن ناره خوانند
مردی که کوش یا کاف فارسی بر وزن موش بعضی کوش موش است و آن چه مرزه بعضی موش هم آمده است و در چایان هم مست که آنرا
 مرز موش

و بد و معنی اول مرغ طرب هم گفته اند بطریق اضافت یعنی مرغی که آن مطرب است **مرغ علیسی** شهره را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است گویند سوراخ مقعد ندارد و روی زاید از دهان یا ثقبه دیگر و بالش از پوست بود گویند حضرت علی ع بدین صوت مرغی از کل ساخت و منفذ سفلی او را فراموش کرد بفرمان الهی بیات بهم رسانید و بر پرید چندان که از نظر فایب شد و بیفتنا و بر دپس محقق شبیه آنرا خلق کردند **مرغ فلک** کنایه از فرشته و ملک است **مرغ یانا** طوطی سخن گوی را گویند و آن مرغیست مشهور و معروف **مرغ کوشش** بر آب و علوج را گویند که زغن است **مرغ کبک** بگز ناک و فتح لام و سکون با **الحمد** کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد و خواه نثر **مرغ نامک** بمعنی مرغ نام بر است که کبوتری باشد نام بر بال او بندند و از شهر به شهر و دیگر فرستند **مرغ نامک آوین** کنایه از آمد هدایت که مرغ سلیمان باشد و پیک و قاصد را نیز گویند و کبوتر نام بر بر ام گفته اند **مرغ غول** بضم اول و ثالت و او بالف کشیده و سکون ثانی فال بد را گویند و بمعنی نفرین هم هست و بیغخ اول نیز آمده است **مرغ غول** بر وزن مقبول بمعنی بیخ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند و تشبیه آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن بچینند و بر پیش نهد و آواز را بکشند و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند و بمعنی پیش و نشاط و مرغی هم آمده است **مرغ گله** بر وزن مدخوله بمعنی مرغول است که بیخ و تاب و زلف و کاکل تاب خورده و نغمه پیمان و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره و دستار و موی پیشانی هم آمده است **مرغ یاقوت** کنایه از آتش است که بر بی نار خوانند **مرغ قند** یا قاف بر وزن سرمد نام دارد و نیست که آرزای هندی دانوده گویند و بنا تولد شهرت دارد و افیون و تریاک را نیز بدین نام خوانند و در عربی جایی را گویند که مین را در آن دفن کنند **مرغ قشیشا** آن جوهری باشد که در دار و ما چشم بکار برند و آن اقسام بسیار است و بی و فضی و نحاسی و معددی و شبیهی و معتبر بن آن ذهبی است و آرزای بر بی حجر النور خوانند **مرغ قعی** کنایه از **بلدسی** یعنی طایفه شیطانی و خلفه ابلیس و کنایه از اعمال ناشایست کردن باشد در لباس تقوی و نصوص و بطریق خطاب هم آمده است یعنی اینها توفیق و نیو میکنند و با معنی لفظ مرتع و آرامانی هم بنظر آمده است **مرغ قوون** بر وزن مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است و او اصل را سد میداند نور و ظلمت و معادل جامع که سبب امتزاج و اختلال است **مرغ ک** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی آب پنی را گویند که سطر و غلظت شده باشد و بیغخ اول معروفست که مردن باشد **مرغ کاک** بفتح هر دو بهم و سکون هر دو را و کافها هر دو فارسی باشد از الفاظ متلازمان است یعنی بلای عام و مرگ عام که بر بی طاعون گویند **مرغ کبک** بجز بکریای ایجد و فتح جیم کنایه از باو است که از جمله عناصر باشد **مرغ کز** باین با کاف و زای نقطه دار و رای بی نقطه و تخانی بر وزن اندر را من بلفظ زند و یازند مقداری از گناه باشد که از فعل آن بر فاعل کشن لازم آید **مرغ کز** خوش شید کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم **مرغ کز** مثلث و آن چهار است مرکز مثلث آتشی و مرکز مثلث هوایی و مرکز مثلث آبی و مرکز مثلث خاکی **مرغ کز** موش چیز است مانند زاج زرد و بر بی ریح الفار و سم الفار و تراب الممالک خوانند **مرغ کوی** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و او کجشک را گویند که در میان عصنوب خوانند **مرغ** بیغخ اول و ثانی و سکون بهم مخفف مرهم است و آن چیزی باشد که بزخم بندند **مرغ کوی** بفتح اول و سکون نون و جیم نام فلک است و دهند و ستان **مرغ ک** با کاف فارسی بر وزن و معنی مرغی است که نام فلک باشد از هند و ستان **مرغ کوی** با کاف فارسی بر وزن همین بود خار پشت بزرگ تیر انداز را گویند و باین معنی بازای نقطه دار هم آمده است **مرغ کوی** بفتح اول و سکون ثانی و او کبابی باشد خوشبو که آنرا مرو خوش گویند و عمران همان الشبوح و بقی الشبوح خوانند و سنک آتش زنده را نیز گویند نام شهری هم در عراق است شهر و بر رشاها **مرغ ک** بضم اول و جمدن خوانا ل تک و دعا خبر باشد **مرغ ک** بضم اول و کسین کنایه از خدمت و منصب خوبان و ترقی در احوال بهم رسانند

باشد

باشد و گایه از جمل شدن و جگالت کشیدن هم هست **مَرَوَاجِي نِيَك** بمعنی فال نیک باشد و نام لحن بیست و دوم است
از سی لحن یابد **مَرَوَاجِي** و خوش بمعنی اول و آن گایه باشد خوشبوی **مَرَوَاجِي** بضم اول بر وزن سر و مخففا سر و داست و آن سر و
میهه باشد معروف که عربان کثیری گویند **مَرَوَاجِي نِيَك** بکسر رای بنقطه و سکون شبن نقطه دار و کاف تخم مرور را گویند و هر چه
بزرگد و خوانند **مَرَوَاجِي** رودخانه مرعابست و شهر مرود در کنار آن واقع است و نام جانی هم هست **مَرَوَاجِي** بر وزن
ارمبند نوعی از کاسنی صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از کاسنی صحرائی نلخ است **مَرَوَاجِي** بضم اول و کسر سبب بنقطه
و همزه و سکون فاف و طای و بای حطی لغنی است یونانی بمعنی مزنگوش بود و آن دو واژه است که عربان اذنان الفار خوانند **مَرَوَاجِي**
با و مجهول و سبب بنقطه بر وزن خوشیدن بمعنی عادت کردن بچیزی باشد و در پنج برون بکاری در وقت مغرب و چیزی **مَرَوَاجِي**
بر وزن خوش منع از روش کردن است یعنی روش مکن **مَرَوَاجِي** بمعنی مروشا همانست که شهر مرو باشد و آن شهر است از
خراسان **مَرَوَاجِي** بضم اول و فتح ثالث مشدد و ظهورها بمعنی مروح است که سخت خوشبو و معطر کننده باشد و این در اصل
مروح بوده فارسها همه استقامت فایده گاه حطی را بهای موز بدل کرده اند و چنانکه در نقص صادقین بنقطه بدل شده است
مَرَوَاجِي بکسر اول و تختانی مجهول بر وزن هری بمعنی کوشیدن و برای کردن باشد با کسی در قد و در مرتبه و زردی و بمعنی خصومت کردن
و بگدازیدن در بد کرداری هم کشند و بمعنی مزدگانی نیز آمده است و در عربی بانشدنانی رکی را گویند که در گاه آب و نان است
و بضم اول آنکه نوبت خود را در شراب خوردن بد بگری ایثار کند و در عربی بانشدنانی آبگام را گویند و آن خورشی است خصوصا
در صفا **مَرَوَاجِي** بضم اول و سکون ثانی و تختانی بالف کشیده و کسوف اولام مضموم بنون زده لغنی است یونانی و معنی آن بگری
الف و مرقد باشد و آن پنج گایه است که از شام و بیت المقدس آوند و آنرا جز نبیل نیز گویند که نزدیکی مادر و غریب را مانع است **مَرَوَاجِي** بکسر
اول نام کوکبی است از جمله سبعه سیاره و در آسمان پنجم میباشد و گایه از آنکشت و زغال افزونند و اصطلاح اهل صنعت که گایه از آن باشد
آمن و فولاد را گویند **مَرَوَاجِي** بضم اول و آنش شعله ناک است **مَرَوَاجِي** بضم اول و آنش شعله ناک است **مَرَوَاجِي** بضم اول و آنش شعله ناک است
و آنرا پنج ذنب فصل زحل سیاه میگویند **مَرَوَاجِي** بضم اول و آنش شعله ناک است **مَرَوَاجِي** بضم اول و آنش شعله ناک است
سلب بفتح سبب بنقطه و لام و سکون بای ایچد گایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند **مَرَوَاجِي** بضم اول و آنش شعله ناک است
آنکشت و زغال نیم سوخته در منقل دیدن باشد **مَرَوَاجِي** بضم اول و آنش شعله ناک است **مَرَوَاجِي** بضم اول و آنش شعله ناک است
و بنون مضموم بکاف زده نام دو واژه است خوانند و خوب کلان همانست **مَرَوَاجِي** بضم اول و آنش شعله ناک است
و شبن نقطه دار مضموم بهم زده خستند را گویند و آن چیزی باشد که جراحت بندند **مَرَوَاجِي** بضم اول و آنش شعله ناک است
گایه از شاخ درخت انکورا است در ایام خزان و برون ریزان **مَرَوَاجِي** بضم اول و آنش شعله ناک است
مَرَوَاجِي بضم اول و آنش شعله ناک است **مَرَوَاجِي** بضم اول و آنش شعله ناک است
ثانی مشدد و در عربی بمعنی ترش و شیرین باشد که آنرا پنخوش میگویند **مَرَوَاجِي** بضم اول و آنش شعله ناک است
و آتش باشد و بازی فارسی هم بنظر آمده است **مَرَوَاجِي** بضم اول و آنش شعله ناک است
بازی باشد و آن چنانست که دو کس در برابر یکدیگر خرم شده باشند و سر بر سر هم نهند و سر بر سر بردست بگیرند و بکسر و دیگر آن
در همان راستی بردست کبود و بر درو پیش ایشان میگردد و نمیکند ارد که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و
را که منت ایشان میکند خرنده گویند چون آن شخص ای خود را بر هر پای از هر پای بزند او را بیاورد و بجای آن دو کس باز دارد و همچنین

همچنین محافظت آن بیک کس میکند تا دیگری پا خورد و آمده سر بر سر شخص اول نهد و اگر احیاناً شخصی از مرتبه پائینتر آنها سوار
 شود فرود می آید تا دیگری بیدام نیندند بعد از آن هر خلاص شوند و حالت اولت دست دهد و این بازی را عربان تدبیر با دال
 بنقطه بر وزن تقبیح خوانند و هم در عربی بمعنی زیاده کردن قهت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن چیز بده دینار رسیده باشد
 دیگری بدوازده دینار بپسند و همچنین مؤنثی بضم اول و سکون ثانی و دال ایجد اجربت کار کردن باشد اعم از کار دنیا و آخرت
 مؤنثی بر بضم اول و سکون ثانی و دال بنقطه و فتح بای ایجد و سکون رای قرشت بمعنی مزدور باشد و آنرا مزد بره و مزد بر
 گویند مؤنثی کی نذات بضم اول بمعنی دندان مزداست و آن زری باشد که چون فقر او مردم نامراد را بپوشاند آوردند سبلی بقند
 آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام با ایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده مؤنثی قات
 با تاف بر وزن هبلوان نام شهر است در قستان و با زای فارسی هم هست و اصح آنست مؤنثی قر بر وزن برز و بمعنی شاکرد
 باشد و مزد بر را نیز گویند یعنی شخصی که کار میکند و اجرت بگیرد مؤنثی قر بر وزن برز و در دیوان شخصی را گویند که کارها
 را یعنی کند که در آن نفایده دنیا و منفعت آخرت میبهد و ایچنین شخصی را هم بر کس و وضع نیز گویند و عاملان و مندرجات
 دیوان را هم گفتند مؤنثی کج بر بای ایجد بر وزن معبره که بمعنی مزدور باشد و عربان اجبر گویند مؤنثی بفتح اول و سکون ثانی
 و رای قرشت بوزنه را گویند و آن چیز است که از کدم و کاورس و جوشنازند و بر بی نبید خوانند مؤنثی ع
 خالک کنایه از زمین است و کالبد وجد انسان و حیوان دیگر را هم گفته اند و غیره گوید و نیز گویند که محل دفن کردن است
 مؤنثی عری آنست سونر کنایه از دنیا و عالم است مؤنثی کج بر وزن اگره بمعنی چراغدان باشد و یا بمعنی بنقدیم رای بنقطه هم
 گفته اند که بر وزن هرنه باشد مؤنثی بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درخت بادام تلخ است و معرب آن مزج باشد مؤنثی ک
 بفتح اول و کس کاف فارسی و سکون ثانی و فو قانی مسجد را گویند که فارسی خانه خدا و بر بی بیت الله خوانند مؤنثی ک
 و فتح ثانی و کاف مشد و و غیر مشد بوا و کشیده نوعی از طعام است مؤنثی کج بکسر اول و فتح کاف فارسی هوای تیره را گویند
 مؤنثی مین بضم اول و فتح ثانی و کس هم مشد و سکون لام باشد از مس یا برنج که چون بر جانب راست بچند آب از آن لوله روا
 شود و اگر بگرفت چپ گردانند با بسند و این لوله را بیشتر در حمامها و آب انبارها مس پوشیده نصب کنند و با آنند بدان
 و نالت در عربی بمعنی در جام میچیده باشد مؤنثی نا بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغث زند بمعنی ترازو باشد
 و بر بی میزان گویند مؤنثی نذ که بر وزن رونده کوزه آتینوری را گویند و بمعنی میکیدن هم آمده است و میکند را نیز گویند که فاعل
 باشد چه مزیدن بمعنی میکیدن مؤنثی کج با کاف فارسی بر وزن ارسطو خاریشت را گویند و آن جانور است مشهور مؤنثی نذ
 بر وزن و معنی میکید باشد که ماضی میکید است و در عربی بمعنی اسانند و زیاده کرده شده باشد مؤنثی نذ بر وزن و معنی میکیدن
 باشد مؤنثی نذ بر وزن ندیده بازی باشد که آنرا مزاد و خریدند گویند و آن بتفصیل در لغت مزاد گفته شده است و بازی نیز بگویند
 نیز گویند و آنهم در لغت خبز بگرم مذکور کرده است و یا چینی بازی فارسی هم آمده است بیانش نیز میسر میسر با آنست
 فارسی مشمل بر بازی گفت مؤنثی بفتح اول و سکون ثانی مهمل گز و اتباع و مرادق اوست همچو کز و مزبغ کج
 که تقبض راست باشد و بضم اول مژگان را گویند و بمعنی میخ هم آمده است و آن بخاری باشد و ملاصق زمین و هر چیزی که هوا
 را تارک سازد مؤنثی قات با تاف بر وزن هبلوان نام شهر است در قستان مؤنثی کج بفتح اول بر وزن مردک نام شخصی بود
 پشاپوری که در زمان پداناوش پسران دعوی پیغمبر کرد و مذهب او آنست که نور و ظلمت هر دو تقدیم اند و فصل نور بقصد

او اختیار است و فعل نلک بیخفت و اتفاق و کیش اتفی پرستی را برقرار گذاشت و نکاح از زن بر طرف ساخت و کثرت زن عمرو
 برزید و زن عمرو و برزید حلال است و تصرف از مال دور کرد و کثرت که باید خلق با هم مساوات منظور دارند خواه و و مال باشد
 و خواه و دین و هر کس که زنان متعدد داشت اگر غریبی امیدی نخواستی نمیتوانست که بگوید نمیدم زن او را گرفته و بر دی و
 تا خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مالی بیشتر داشت بمغاس نمیتوانست بگوید که ندارم یا نمیدم مال از او گرفته جوانان و سفیهان
 را مذهب او خوش آمده متابع او شدند و چون قباد را بزبان رغبت تمامی بود از این مذهب خوش آمده متابع او شدند و بدیدند
 و این مذهب را رواج داد و چون انوشیروان شاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورده و در مؤبد الفضا بنجم اول
 و سکون زای موز آمده است **مشرقی کاچی** با کاف فارسی بروزن نکه دانی بمعنی نوبد و بشارت و مژده باشد که خبر خوش است
 و چیزی را نیز گویند که بر آورده مژده دهند **مشرقی کج** بنجم اول و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوبد باشد و شادی و خوشحالی را
 نیز گویند و بکسر اول هم آمده است **مشرقی بکراول** و فتح ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع مژه است که
 موی پلک چشم باشد یعنی مژه ها و مفرد هم استعمال میکنند و بنجم اول هم آمده است **مشرقی بکسر** مرد و هم و سکون مرد و زنگ
 فارسی مکی باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را بدبو و کده سازد و گرم در آن افتد و خرمکس را نیز مژمژم گویند که مگس
 بزرگ باشد **مشرقی ناک** بروزن پلنگ بمعنی ناخوشی و زشتی باشد و چیز و بخت را نیز گویند **مشرقی بکسر اول** و ثانی بود کشیده
 علفی را گویند که حاشا سوزند و عریان شرش خوانند و مرجک را نیز گویند که عدس باشد **مشرقی بکسر اول** و فتح ثانی معرفت
 که موی پلک چشم باشد و آزار مژگان هم بگویند بنجم اول **مشرقی بیدک** بروزن ندیده نوعی از بازی است که از آن خبر بگیر خوانند و بعضی
 گویند بازی مزاد است که در میان هم بازی نقطه دار مقرر شود **بیانچه های** هر چه می بیند با این بنقطه مشتمل بر
 و شش لغت و کتابت **مسکن** بفتح اول و سکون ثانی پای بند را گویند که کسی یا از آن خلاص و نجات مشکل و دشوار باشد
 و بعضی گویند بندی باشد که بر پای مچ بر آرد که مکاران نهند و بمعنی مهر و بزرگ هم هست و در عربی دست مالیدن و دست سوختن
 باشد بر چیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده است و بنجم اول مانعی باشد که کسی بسبب آن مانع میماند و نواز رفتن و این بمعنی اول
 نزد است و بکسر اول معرفت و آن جوهری باشد از فلزات که دلیک و طبق و غیره از آن سازند و ارباب صنعت که کیمیاگران
 باشند آنرا **مُسا فِران** و **ول** بکسر نون اشاره با ولیا آهه و سالکان و طالبان دین حق است **مسکن** بفتح اول
 بروزن پس بند کسی یا چیزی شده باشد که بواسطه آنکس با آن چیزی میماند و نواز رفت و بنجم اول با این معنی آمده است **مُسْت**
 بنجم اول و سکون ثانی و فوقانی کله و شکوه و شکایت باشد و پنج گاهی هم هست خوشبوی که بر پی سعد گویند و نیم آنرا تودرک
 خوانند و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و از این است که حکیمان و اندوهناک را مستمند بگویند **مُسْتامی** بروزن دستار
 نام کیهی است و دانی و بوی خوشی دارد و در غایت لطیف هم هست و آزار مریز گویند و با شبنم نقطه دار هم هست و در سنت چه
 در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند چنانکه در فواید گفته شد **مُسْتبَدَل** بروزن مستمند شخصی را گویند که گرفتار است
 و رنج و غم باشد و بمعنی مس بند هم بنظر آمده است و آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد و نواز میماند رفت **مُسْتَمَر**
 بارای قرشت بروزن لبلبو بمعنی خاما است که نوعی از ماد زبولنت باشد و بر برص و بجهت هلاکت نافع باشد و با عسل
 برایشها خشک مالند سود مند بود **مُسْتَمْتَد** بنجم اول و فتح هم بمعنی صاحب غم و رنج و بخت و اندوه باشد چه در سنت
 بمعنی غم و اندوه باشد و مند بمعنی صاحب و خداوند باشد و او را **مُحْکِم** و اندوهناک هم بگویند و محتاج و نیاز مند و **مُکَلِّد**

وشکوه ناک را نیز کشاند **مستحق** بفتح اول و ثانی و ثالث بواور رسیده مرادف و هم مثل مستواست که جانور غرنده و مردم مقرب و معتزف
 باشد **مستمنک** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی چور و ستم و غم و اندوه باشد و نام دارد و نیست که آنرا بعبقری سعد
 گویند و طعمه جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرخ و شکوه نیز کشاند و بعضی گویند باهن معنی عربیت و بیخ اول و کسر
 ثانی و ضم فوقانی و ظهورها منع از ستیزه کردن و لجامت نمودن باشد یعنی ستیزه مکن و لجاج مباح **مستمنک** بضم اول
 و سکون ثانی و فوقانی بختانی کشیده و هم مفتوح بنون و وال ایچده زده نام موضعی است در هندوستان که نمک سفید از آنجا
 آردند **مستحق** بیا بفتح اول و سکون ثانی و فتح حاکم بفتح و قاف بواور رسیده و کسرتون و تحتانی بالف کشیده ببلغت یونانی گفت
 آکینه را گویند و آن آبی باشد که مانند کف بر روی آکینه پیدا کرده و آنرا بعبقری زبد القواریر و ماو الزجاج خوانند سفیدی آن
 زایل کند **مستس** کس عالم که کایه از شش جهه است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعبقری چهارم است
 خوانند **مست** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت مخ را گویند و آن آبی باشد که در زمستان سخت منجمد شود و مانند یلور نما
مست بر وزن مقصود دعا و اضون را گویند **مست** بفتح اول و کسرتانی کایه از ماه است که بعبقری قمر گویند
مست باطالی حلی و نون و جیم و تحتانی ببلغت روی مصطکی را گویند و آن صمغی است که بفارسی کند روی و لبه را
 کجا خوانند **مست** بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حلی بواور رسیده و بنون زده ببلغت روی عود
 مندی را گویند **مست** بکسر اول و فتح کاف و سکون ثانی و لام سازی را گویند که بعضی از مردم از دهن بجاو دهن بجز بزم
 نوازند **مست** بفتح اول و جیم بر وزن رنگارنگ چرمیند را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت مردگان چرم و امثال آن سازند
 و خوانین نیز شهوت بکار برند و بکسر اول نیز در سنت و با جیم فارسی هم آمده است **مست** با هم و قاف بر وزن هرزه کار ببلغت
 اهل اندلس و ائیس که آنرا از اوند طویل گویند و آنرا سقران و سه مقوره نیز خوانند **مست** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی
 باشد سبز رنگ که کار در بدان نیز کشند و سوره آن سفیدی چشم را سود دارد **مست** بکسر اول و ثانی و آنجا باشد که
 آدمی را در آنجا دفن کنند و کایه از دنیا هم هست **مست** بمعنی مرکب است که کایه از باد باشد **مست** های **مست** در
 کایه از دوستی و آشنائی بفاق باشد و دروغهای راست مانند را نیز گویند **مست** بفتح اول و ثانی و تحتانی رسیده
 و کسرتون ویای حلی بواو کشیده و بنون زده ببلغت یونانی شجرف را گویند که مصوران و نقاشان بکار برند **مست** بیا از آن
 ی در همین **مست** نقطه **مست** بر هفتای **مست** و کثای **مست** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و
 لیشن نقطه دارد و آن کشیده را گویند و آن علی باشد فوام داده که بر طبق برزند و چون کنند ناسر و شود و سخت گردد و در وقت خوردن
 دندان کبر باشد و منع از نشاشیدن و بول کردن هم هست و بضم اول در عربی زمین نرم و نفس و طبیعت و استخوانهای که توان خورد
مست کف **مست** کایه از بجره و عود سوزاست و کایه از آسمان هم هست **مست** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی انبوه و
 پر و لبریز و سطر و کنده و غلبه باشد و نام قریر است از بلوکات غریب نزدیک موضع سکانده که آنهم از فرای غریب است و بضم اول
 معروفست که کره کردن پنجه دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست طرفیت **مست** بضم اول و کسر دوم کم و قلیل و کره اندک را نیز گویند
 و بمعنی مالید هم آمده است که ما خنی مالیدن باشد چدرشتن بمعنی مالیدن است و بجز کایه هم هست خوشبو که بفتح اول و کسر دوم خوانند و
 سعد گویند **مست** بکسر ثالث کایه از ظالمان و ظلم کند کانت و آتش پرستان را هم میگویند **مست** بکسر اول و ثانی و ثانی
 سنگ نلاخن را گویند و فلاخن چیزی از پنجه باشد باشد شده که شبانان بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگی را نیز گویند که در میان آن

جای دست ساخته باشند و آزابیشت گرفته بردارند **مُشْتِ اَشْتَمِ** بضم اول طلای دست افشار باشد و آن در غریب خسر و
 پرویز بود گویند مانند موم نرم شدی و هر صوفی که از آن خواستندی ساختندی و شرابی را نیز گویند که از آن کو پیش بر سر سائید
 باشند و آزاب اصطلاح شراب خواران شراب جهود گویند و بخت اهل شام سطار خوانند و بجزن هزه هم آمده است **مُشْتِ خَالَتِ**
 کتایه از که ارض است و کتایه از دنیا هم هست و آدمی را نیز گویند **مُشْتِ کَرَنَدِ** برای بقطعه بردن خشک بند مرده و درود کران
 را گویند و آن افزاری باشد که بدان چوب و فخر تراشند **مُشْتِ مَرَنَدِ** با اضافه ها در آخر یعنی **مُشْتِ رَنَدِ** است که رنده و درود کران
مُشْتِ مَرَقِ بضم اول و برای قرشت بر او کشیده نوعی از غذا در یون باشد و آن در اولیست که بر بعضی و برص ملامت کند نافع باشد و آزاب
 مشت رو بسبب آن گویند که چون مشتی از آن بر روی کسی زنند روی آن کس سیاه گردد **مُشْتِ فِشَامِ** یعنی مشت افشار باشد که کلا
 دست افشار است و شراب جهود یعنی شراب پیش رس را نیز گویند **مُشْتِ بِنِ** بضم اول بر وزن کشتن بمعنی مالیدن باشد ام از آنکه
 دست در چیزی بمالند یا چیزی بر او چیزی دیگر **مُشْتِ نَکِ** بضم اول و فتح ناک و سکون ثانی و نون و کاف فازی دزد و راهزن
 را گویند و معنی آن دست ناک است که مفلس و پریشان باشد **مُشْتِ بِنِ** بضم اول بر وزن بگوام کل است سرخ رنگ **مُشْتِ بِنِ**
 بضم اول بر وزن پشتواره رنده و درود کران را گویند که بدان چوب و فخر تراشند و بکشتن از هر چیزی را نیز گویند و بعضی گویند بیک ستان
 شالی و کدم وجود و کرده است که چیزی بسند در دست گرفته باشند همچو پشتواره که بندند و در پشت گویند **مُشْتِ بِنِ** بضم اول و سکون
 ثانی و فتح فو ثانی دست هر چیزی را گویند عموماً همچو دستکار و خنجر و پشه و مثال آن و افزاری که نادان و حلاجی کرده گمان زنند تا
 حلاجی شود خصوصاً و آزاب یعنی مدق گویند و نیز آلی باشد از بزیج و فولاد که استادان کفش دو زجرم را بدان گویند و بفتح اول چیزی فرو
 بگرد و حبله و زرب را گویند مثل آنکه شخصی را روکش کنند و صاحب مال گردانند و اسباب خود را بنام او بنامند **مُشْتِ بِنِ** بضم اول
 بر وزن کشتی نوعی از جامه لطیف و حریر نازک باشد و کتایه از معددی چند و گروهی اندک هم هست **مُشْتِ اَشْتِ** بمعنی مشت
 آتشی باشد که کتایه از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان است **مُشْتِ خَالِ** کتایه از دنیا است و کتایه از گروهی
 اندک از مردمان آو میان هم هست **مُشْتِ مَرِ** یا **مُشْتِ مَرِ** بکسر زای نقطه دار کتایه از گروه مخالف و برود و حقیر و اندک باشد **مُشْتِ مَرِ**
 بفتح شین نقطه دار کتایه از ستانها است و هفت کوکب را نیز گویند که قراسط و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل باشد
مُشْتِ عِبَامِ بضم غین نقطه دار کتایه از گروه مردمان باشد و کوه زمین را هم گویند **مُشْتِ بِنِ** یا **مُشْتِ بِنِ** بمعنی مشتق است
 اعم از چیزی نوشتن بسیار و کارها دیگر **مُشْتِ بِنِ** بفتح اول و ثانی و سکون خاوشین نقطه دار منع از کشیدن باشد یعنی ملخس چه شمشک
 لغزیدن و کشیدن آمده است **مُشْتِ بِنِ** بضم اول و فتح ثانی و سکون خا نقطه دار و نون مفتوح در فرغ ملک جهاکبری نوعی از ملوان است
 و در جای دیگر بفتح اول و بجای نون تالی قرشت بر وزن شلخته آمده است بمعنی حلوانی که آنرا نیز بر تو گویند **مُشْتِ مَرِ**
مُشْتِ مَرِ بمعنی صبح دمیده و آفتاب برآمده و بجای زال زدیال زده هم بنظر آمده است **مُشْتِ مَرِ** یا **مُشْتِ مَرِ** بانون و طلای قرشت بر
 هپلوشکن بخت زند و بازند بمعنی چیدن باشد و مشرومی یعنی می چسبند و مشرومید یعنی بچسبند **مُشْتِ بِنِ** بمعنی حقیر سگ
 کتایه از ماه و آفتاب عالکتاب است و بعضی کواکب سبعا را گفته اند **مُشْتِ مَرِ** یا **مُشْتِ مَرِ** کتایه از خورشید چهار است
مُشْتِ مَرِ بمعنی شعله خا و دشت که آفتاب عالکتاب باشد **مُشْتِ مَرِ** بمعنی صبح بمعنی شعله روز است که کتایه
 از خورشید باشد **مُشْتِ مَرِ** بمعنی صبح است که کتایه از آفتاب عالکتاب باشد و اشاره بمعنی **مُشْتِ مَرِ**
 هم نیز هست **مُشْتِ مَرِ** یا **مُشْتِ مَرِ** با قاف و لام بر وزن کرد و بنام ماد در نون و امو عاشق مدبر بود و قصه واقع و عذر است و

وشکوه ناله را نیز کشاند **مستوق** بفتح اول و ناله باور رسیده مراد و هم عمل مستواست که جانور خرنده و مردم مقرب و معترف
 باشد **مستمنک** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی جوهر مستم و غم دانه و باشد و نام دار و بنیست که آنرا بر پی سعد
 گویند و طعمه جانوران شکاری را مثل باز و شاهین و چرخ و شکوه نیز کشاند و بعضی گویند با بن معنی غریبیت و بفتح اول و کسره
 ثانی و ضم فوقانی و ظهورها منع از ستیزه کردن و لجاجت نمودن باشد یعنی سنبله مکن و لاجوج مباح **مستمنک** بضم اول
 و سکون ثانی و فوقانی بختانی کشیده و مهم مفتوح بنون و دال ایجاد زده نام موضعی است در هند وستان که نمک سفید از آنجا
 آرند **مستحق** بفتح اول و سکون ثانی و فتح عاقله نقطه و قاف باور رسیده و کسرتان و بختانی بالف کشیده ببلغت هونانی کف
 آکین را گویند و آن آبی باشد که مانند کف بر روی آکین پیدا گردد و آنرا بر پی زبده القواریر و مائه الزجاج خوانند سفیدی آن
 زایل کند **مستس** عاقله کنایه از شش جهت است که بالا و پایین و پیش و پیش و چپ و راست عالم باشد و بر پی جهات است
 خوانند **مسک** بفتح اول و ثانی و سکون رای فرشت بخ را گویند و آنی باشد که در زمستان سخت منجمد شود و مانند یلور نماید
مسرقی بی بر وزن مقصود دعا و امنون را گویند **مسیر** بفتح اول و کسرتان کنایه از ماه است که بر پی قمر گویند
مسطحی باطای حلی و نون و جیم و بختانی ببلغت رومی مصطلکی را گویند و آن صغری است که بفارسی کند رومی و لیبیرانی
 کیا خوانند **مستطون** بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حلی باور رسیده و بنون زده ببلغت رومی عود
 مندی را گویند **مستکل** بکسر اول و فتح کاف و سکون ثانی و لام سازی را گویند که بعضی از مردم از دهن به بود و بنون **مستقار**
 نوازند **مسما** جنات بفتح اول و جیم بر وزن رنگارنگ چرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت مرد از چرم و امثال آن سازند
 و خوانین نیز شهوت بکار برند و بکسر اول نیز در سنست و با جیم فارسی هم آمده است **مسما** م با هم و قاف بر وزن هرزه کار ببلغت
 اهل اندلس و دانست که آنرا از راز و نند طویل گویند و آنرا مسقران و مسقوره نیز خوانند **مسکن** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی
 باشد سبز رنگ که کار و بدان نیز کشند و سوده آن سفیدی چشم را سود دارد **مسند** استواری کان بمعنی تیر است و آنجا باشد که
 آدمی را در آنجا دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست **مسند** جیم بمعنی مرکب است که کنایه از یاد باشد **مسهای** نیز آنند و کس
 کنایه از دوستی و آشنائی بفاق باشد و در وجهای راست مانند را نیز گویند **مستنون** بفتح اول و ثانی بی بختانی رسیده
 و کسرتان و یای حلی باور کشیده و بنون زده ببلغت هونانی شجرف را گویند که مصوران و نقاشان بکار برند **مسما** نیز هم
س هم با همین نقطه **س** هم شامل بر هفتای وی و لغت و کنایه **مسما** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و
 نشین نقطه وار زده انگیزند را گویند و آن عملی باشد قوام داده که بر طبق بزند و پهن کنند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت خوردن
 دندان گری باشد و منع از شاشیدن و ببول کردن هم هست و بضم اول در عربی زمین نرم و نفس و طبیعت و استخوانهای که توان خورد
مستک قلع کنایه از جگر و عود سوزاست و کنایه از آسمان هم هست **مستک** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی انبوه و
 و پر و لبریز و سطر و کده و غلبه باشد و نام قریه ایست از بلوکات غزین نزدیک بموضع سکاند که آنهم از فرای غزین است و بضم اول
 معر هفت که کره کردن پنجه دست باشد و جمع نمودن انگشتان چنانکه پنجه دست طرفیت **مسند** هم مردم کم و قابل و گروه اندک را نیز گویند
 و بعضی مالید هم آمده است که ماضی مالیدن باشد چه در شستن بعضی مالیدن است و بیج گاهی هم هست خوشبو که تخم آنرا نود خوانند و
 سعد گویند **مستک** بکسر ناله کنایه از ظالمان و ظالم کنندگان است و آتش پرستان را هم میگویند **مستک** بفتح اول
 سنک نالاخن را گویند و نالاخن چیزی از لپه هم باشد باشد شده که شبانان بدان سنک اندازند و سنک بزرگی را نیز گویند که در میان آن
 جای

مِشْکِ بَسْرِ اَوَّلِ و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست گویند ناف آهو خطائی است و عربان مسک خوانند با سبن
 بنقطه و بفتح اول پوست کوسفندی باشد که درست کنده باشند خواه دباغت شده باشد و خواه نشده باشد و در آن
 ماست و آب کنند **مِشْکِ بَیْدِ** بضم اول بمعنی بید مشک است و بمعنی عود هم بنظر آمده است **مِشْکِ سی آنند**
 بضم اول دان باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کنند و برشته کنند و نام لحن پیست و دویم است از سی لحن بارید و بکسر اول هم آمده
مِشْکِ بَیْدِ بفتح اول و دال ایجد و سکون ثانی و نالک و رای فرشت جانور پیست که مشک و خبک آب را پاره و سوراخ کند
مِشْکِ بَیْدِ بضم اول و فتح دال ایجد و سکون بهم در آخر جا نوری باشد سیاه رنگ در غایت خوش آوازی **مِشْکِ بَیْدِ** بفتح
 اول و کسرتانی منع از شکار کردن است بمعنی شکار مکن چه شکر بمعنی شکار آمده است **مِشْکِ نَیْمِ** کبای باشد بنایب
 خوشبوی و آنرا بگری سعد گویند و مشکند زنبی هم میگویند **مِشْکِ فَرُوشَانِ** معروفست و کنایه از مردمان خلبون و با
 و خوشبوی باشد **مِشْکِ فِشَانِ** کمتر قفا کنایه از شخصی است که در وقت حرف زدن بوی خوش از دهانش براید **مِشْکِ**
 بضم اول تصغیر مشک است و نام گیاهی هم هست خوشبوی که بگری سعد خوانند **مِشْکِ بَیْدِ** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی
 و لام ساکن دزد و داهزن را گویند و یا بمعنی بجا حرف ثانی نون هم آمده است **مِشْکِ اَلِی** با هم بالف کشیده بروزن خشک سالی
 نام لحن پیست و چهارم است از سی لحن بارید **مِشْکِ بَیْدِ** بفتح اول و کاف نهی و منع از شکستن است و بمعنی پندی مکن و آشفته شو
 هم آمده است که منع از نندی کردن و آشفته شدن باشد **مِشْکِ نَافِکِ** بسکون کاف فارسی کبای است که دانند و تخم آن می اند
 مشک خوشبوی میباشد و بکسر کاف مشک خالص و بیغش را گویند **مِشْکِ بَیْدِ** بضم اول و سکون ثانی و کسرتانی و فتح نون کاف
 ساکن پرنده است کوچک شبیه بیک و او پیوسته در کنارها آب نشیند و گوی عمیق را نیز گویند که در زمین آشفته و مشکوی
 بضم اول و سکون ثانی و نالک بود و مجهول کشیده در لغت اول و بی محتانی زده در لغت دویم بمعنی بخانه باشد و کنایه از حرم سرای
 پادشاهانست و مخلوقها نیز برین و خسرو نیز گویند و بمعنی گوشک و بالا خانه باشد مطلقا خواه کوچک و خواه بزرگ و بمعنی بالا خانه
 کوچک را مشکو خوانند و یا بجز راهم گفته اند و بفتح اول نیز در سنت و تصغیر مشک و خبک هم هست که شکبیر باشد **مِشْکِ بَیْدِ** بفتح
 بضم اول و آخر که نا باشد نوعی از مخلوای مغز بادام و شکراست و آنرا مشکوی هم میگویند که بعد از نایبای حلی باشد **مِشْکِ بَیْدِ** بفتح
 کسکول بمعنی مشک و خبک کوچک باشد و آنرا خبک و مشکبیر نیز خوانند و همهل کسکول هم هست و در عربی بکدست و بکبای سفید
 را گویند از دو اب **مِشْکِ بَیْدِ** بروزن مذخوره بمعنی اول مشکولست که مشک و خبک کوچک باشد **مِشْکِ بَیْدِ** بروزن سنویه
 منع از تسیدن و داهم کردن باشد بمعنی متوس و اندیشه مکن چه مشکوه بکسر اول بمعنی ترس و هم آمده است **مِشْکِ بَیْدِ** بفتح اول و نالک
 آخر بمعنی مشکوی است که بخانه و حرم سرای سلاطین باشد و نام نوابست از موسیقی **مِشْکِ بَیْدِ** بروزن بدخونی بمعنی آخر مشکو
 باشد که نام نوابی و لحنی از موسیقی است **مِشْکِ بَیْدِ** بروزن تخفیفه بمعنی مشکبیر است که خبک و مشک کوچک باشد **مِشْکِ بَیْدِ**
 بضم اول هر چیز مشک آلود را گویند و بمعنی سیاه هم گفته اند **مِشْکِ بَیْدِ** چاه و مشکبیر چه لغت اول با هم فارسی بالف کشیده
 و ظهورها و لغت دویم بفتح جیم و ظهورها کنایه از خال خوبانست و در جایی دیگر خال را مشکبیر خوانند بفتح جیم و سکون و او
مِشْکِ بَیْدِ بضم اول و کسرتانی منع از شکار کردن است که در آخر بوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در وصف
 شراب گفته اند **مِشْکِ بَیْدِ** سینان بضم اول و کسرتانی منع از شکار کردن است که در آخر بوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در وصف
 و سکون کاف در آخر نوعی از مخلو باشد و آنرا از غسل و کاهی از شکر هم پزند **مِشْکِ بَیْدِ** کلاه و مشکبیر کلاه لغت اول بضم اول و کاف

ولام الف رطوبت و دویم بحدف الف از کلاه بمعنی کلاه سیاه است و معشوق کلاه سیاه را نیز گویند و کتابی از
کبیر خویان هم هست و کاکل و ذلف را نیز گفته اند مشکی بن معصوم هم سکون ما و فتح را کتابی از کوه زمین است
مشکی بن و خاکی امر بکسر نون کل سرین را گویند و آن کتابی باشد سفید و کوچک و صدر برک و خوشبوی و فارا از آن جهنم
گویند که از اول چهار تا آخر تا انسان و مدینه و ارض تا آخر پانزده روخت بماند و مشکی بن باعتبار بوی است نه رنگ مشکی بن معنی اول بیع
و سکون ثانی و شین نقله و رالف کشیده بلف زند و پانزده نوعی است و آلودگی باشد مشکی بن معنی اول بیع ثانی و سکون نون و
هم نوعی از غله باشد که آرا بپندی کلا و با کاف و لام الف و واو و کوا و با کاف و رای فرشت و الف و واو گویند و بکسر اول و کسری
سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را کده کند و گرم بدان افتد مشکی بن معنی اول بروزن نقره معنی اول شیخ باشد که
نوعی از غله باشد و بیع اول بروزن خندک هم این معنی و هم معنی دزد و راهزن باشد مشکی بن معنی اول بیع ثانی و سکون نون
و کاف فارسی مفتوح بکاف تازی زده بمعنی مشکی است که فلان غیر معلوم باشد و دزد و راهزن بود بیع اول مشکی بن معنی اول
بود که کشیده غله است مانند عدس و قوت و منفعت آن نیز همچو قوت و منفعت عدس باشد و آرا بنقد نیز گویند مشکی بن معنی اول
بروزن اشیا بلف زند و پانزده روغن گو سفند را گویند مشکی بن معنی اول و ثانی تجمان کشیده و بیای ایجاد زده منع از درم شدن
و آشفند کردن بدن و لرزیدن باشد یعنی آشفند مکر و درم شود و ملوز چریشیایندن معنی بر هم زده شدن و آشفند کردن بوده باشد
مشکی بن معنی نیا کتابی از آسمان است و کتابی از آفتاب هم هست و آراش هم عالم نیز گویند بیان از شانی همی در مهب
پنقطه مشکی بن بیع لغت و کتابت مصر بکسر اول و سکون ثانی و رای فرشت بلف عربی بمعنی شهر است
عموماً شهر که مشهور و معروف است خصوصاً و بمعنی شهر آمده است مصر را کجا پناه کتابی از قلاب و جسد آدمی باشد
که بناز ایلمای روح است مصر قیح خاویج کتابی از آفتاب عالم ثابت در محل بر آمدن و فوریتن مصر قیح منسوب بمصر را
گویند و کتابی از قلم است که بدان چیزی نویسند و مشهور را نیز گویند و زیباک و نبات را هم بگویند مصر قیح کتابی از نوزده و سنا
مصر قیح بیان از همد همی در مهب با عین پنقطه مشکی بن معنی لغت و کتابت معاشیران باشند
نقطه دار و رای پنقطه بروزن و معنی صاحب باشد چنانچه معاشیر بیست و الف و یون در آخر جمع فارسی است معجز نیز که بیع
کتابی از بر که آخرا ن دیده باشد و کلها زرد را هم بگویند و شعاع صبح صادق را نیز گفته اند معجز غالباً کون کتابی از شب است که
عربان لیل خوانند معجزه مسیح بازی نقطه دار کتابی از مانده باشد که از آسمان بیخه عیسی و سریم نازل شد و مرده زنده کردن عیسی
را نیز گویند معد بیع اول بروزن سعد حفینه الثعلب را گویند معد آب نام بیع اول و همزه کتابی از مردم بسیار خوار و شکم پر
باشد معد ثبات کون بیع ثانی فرشت کتابی از بسیاری چیزی خوردن و شکم پر کردن باشد معشوقی شکدل کتابی از
دینا و عالست و با پنص بیای نقطه شکدل شکدل هم بنظر آمده است و سنک دل را بمعنی سخت دل گفته اند معقار با قاف بروزن
دلدار صبح روخت آورا گویند معلق نون کتابی از باز بگردد قاص و مردم لوید باشد و حیز و محنت را نیز گویند شخصی را هم بگویند
که نماز ابرعت تمام گذارد معلق حی حرف آخر در این کلمه فارسی است بمعنی آگاهی و در بیان باشد معقول معنی حوی لیت
کتابی از شهر شبر از است چو گویند شهر از رابع و لیت بنا کرده است معن نیز ایله شخصی بوده از عرب در نهایت همت و گرم بخار
بیان همی در مهب با عین نقطه مشکی بن معنی لغت و کتابت مع بیع اول و سکون
ثانی بمعنی فرشت که بر بی حق خوانند و بمعنی دود خانه هم آمده است و بیع اول آتش پرست را گویند و بکسر اول مخفف مع است

ران بخاری باشد تیره و ملاحظه فرمایید **مَعَالِکَ** با نای منشاء بر وزن پلاس بیخ درخت انار صحرا نیست که بر پی رمان البری خوانند
 و نوعی از آن بعدادی و نوعی از آن مندبست ران سفید بزرگ مایل میباشد کونکی و شکستگی اعضا را نافع است **مَعَالِکَ** بفتح اول
 بر وزن ملاک بمعنی کودال است خواه در زمین و خواه غیر زمین باشد **مَعَالِکَ** **طَلُکَ** کتابه از زمین است و کتابه از جسد و قالب
 آدمی هم هست و از آن ممالک **طَلُکَ** خاک مپسند **مَعَالِکَ** **عَامِرَ** بکسرتا لک و غیره نقطه دار با لک کشیده و برای قرشت زده کتابه
 از کور و تیر باشد **مَعَالِکَ** بضم اول جمع منع است یعنی آتش پرستان نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام آن ولایت **مَعَالِکَ**
 بضم اول بر وزن دو کانه طرز و دوش و قاعده و قانون و آداب آتش پرستان را گویند **مَعَالِکَ** بفتح اول و سکون ثانی و دال اجدد علت شیران
 را گویند و بر پی لناع البری خوانند و زهر دمانست و بعضی گویند معند باران است و بعضی و بکسر گویند نوعی از گاه کوچک باشد
مَعْرُوقَ یا رای قرشت بر وزن محمود بلفظ بربری نوعی از گاه کوچک باشد **مَعْرُوقَ** بضم اول و سکون ثانی و دال اجدد کتابه از بسبب گفتن و درد
 سردادن باشد **مَعْرُوقَ** بضم اول و سکون ثانی و دال اجدد قرشت کتابه از حرف زدن و سخن کردن باشد **مَعْرُوقَ** بضم اول و سکون ثانی و دال اجدد
 شدن و سکوت و زرنیدن باشد **مَعْرُوقَ** بضم اول و سکون ثانی و دال اجدد نام نوعی از حلو باشد **مَعْرُوقَ** بضم اول و سکون ثانی و دال اجدد
 با کاف و دال اجدد بر وزن منبر میخانه و شراب را گویند و خانه آتش پرستان را نیز گفتند **مَعَالِکَ** بفتح اول بر وزن عقل بمعنی خواب
 و استراحت باشد **مَعَالِکَ** بفتح اول بر وزن کجواج گوی را گویند که بجهت زدگان بازی کنند و وجه تسمیه این کودال باز بست چرخ
 کودال و لاج بمعنی بازی باشد و بکسر اول هم گفته اند **مَعَالِکَ** با غین نقطه دار بر وزن و معنی منالاج است که کودال جود بازی باشد
مَعَالِکَ بفتح اول بر وزن نم نگاه جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد چرم مثل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جای
 مقام هم آمده است **مَعَالِکَ** بضم اول و ثانی و قاف و دال اجدد و سکون نون و زای هوز اشاره بمنزل همگامه بر پی بالک
 خوز بر و نوقمور باشد **مَعْمُوقَ** بضم اول و سکون نون و زای هوز اشاره بمنزل همگامه بر پی بالک
 آمن ربا باشد گویند هر که قدری مقناطیس در کرون آورده و از او زیاده شود و هیچ چیز فراموش نکند و در دینش را نیز نافع است
 همچنین در دمای و قمرس را چون برونس گیرند و گویند معدن آن در قمر دریا است اگر از آب سهر یا آب دهن روزه دار بپزند
 خاصش زایل گردد و بحدف الف هم بنظر آمده است که مغناطیس باشد و بیای حرف دهم فاف هم درستست **مَعْمُوقَ** بضم اول و ثانی
 و سکون نون و دال اجدد بمعنی کلور باشد مطلقا و گاهی را نیز گویند که در دنیا گوشت میباشد و از اغذیه میگویند و هر چیز مزوج و دهم آغذیه
 نیز گفته اند **مَعْمُوقَ** بضم اول و ثانی و سکون نون و فغ دال اجدد گوی و کنده را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانند گردگان بر می آید و بعضی
 که و کنده را کوچک را گفته اند که در دنیا گوشت و گاهی در زیر پوست اسب ماهی میباشد و بر پی غده مپسند و بعضی هر که و کنده
 را گویند که در بدن آدمی هم رسد خواه کوچک و خواه بزرگ خواه در رو کند و خواه در رو نکند بلکه بعضی گفته اند که و کنده و دینلی باشد
 که بسیار در رو کند **مَعْمُوقَ** با سین بنقطه دار با لک کشیده بر وزن مسیمه اکیلی باشد سیاه رنگ و از آن کوه کاشان آورند و آن مانند
 مرقدشما مانند بود و بعضی گویند سنگ است الوان و بسیار سست و نرم که شیشه گران بکار برند و از آن سنگ سنگها گویند و بجز آن سنگ
 دارد **مَعْمُوقَ** بکسر اول و بیای حلی و زای نقطه دار بر وزن مقراض بمعنی شاگردان است و آن دو سه بولبت که بطریق انعام بعد از آن
 استاد بشا کرده مند و بفتح اول هم آمده است **مَعْمُوقَ** با لام بر وزن سلیمان نام درخشا است خار دار و بر پی از انبیا از نوح
مَعْمُوقَ با ستان کتابه از دنیا و دوز کار است **مَعْمُوقَ** با کاف فارسی بر وزن سلیمان جاه بمعنی نبیلاز با ستانست
 که کتابه از دنیا باشد **مَعْمُوقَ** بضم اول و سکون نون و زای هوز اشاره بمنزل همگامه بر پی بالک
مَعْمُوقَ بضم اول و سکون نون و زای هوز اشاره بمنزل همگامه بر پی بالک

کتابه

بر آن یک گشت سنگ ساختند هر که آن پل میکند به البت اوراقی می آید و غشیا میکند بسیار چه بسیار مردم شرط کرده اند
 و در من خود را بسند از آن پل گذشتند و در ساعتی کرده اند و این بالخاصیت است و بفتح اول هم گفته اند **مکگ** بفتح اول **مکگ**
 بوزن ارجسکیا می گویا می است که آنرا بر پل حیمه التیس خوانند **مکگ** بفتح اول **مکگ** بانی قرشت بوزن هلو شکر بلفظ زند و بازند
 یعنی بدی رفتن و قبول کردن باشد **مکگ** بفتح اول و کسرتانی و سکون سبن پنقطه یعنی باج و دستوری و امدادی و امثال آن
 باشد و آنرا **مکگ** هم گویند **مکگ** بوزن و معنی شکست باشد و اتباع و مرادف و هم مثل شکست هم هست **مکگ** بفتح اول
 ثون و کسرتانی و سکون لام زلورا گویند و آن گرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان میبرد **مکگ** بفتح اول
 و ثانی بر او مجهول کشیده افزاریست جولا همان را که ماشوره را در میان آن نصب کنند و جامه بپوشند **مکگ** بفتح اول و سکون
 کاف در آخر یعنی مگواست که دست افزاری جولا همان باشد و بدان جامه بپوشند **مکگ** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی
 بالف کشیده و برای نقطه مار زده پس از در را گویند و جز و خنث و پشت پائی را نیز گفته اند **مکگ** بفتح اول و ثانی جتانی کشید
 و بیای امید زده منع از کبید لنت که معنی تماشی نمودن و بیگسور رفتن و از جای کشتن باشد جوی از جا مشو و بیگسور و در ججا
 دیگر نوشته اند که از داسنی بطرف کچی مرود یعنی نگیان هم گفته اند یعنی مردم را از داسنی یکی را همنانی مکن **مکگ** بفتح اول
 معنی مکت کردن و در ننگ نمودن و تا خبر کردن باشد **مکگ** بوزن و معنی مزبد لنت و آنرا جوشیدن هم میگویند با حیمه
مکگ بفتح اول و ثانی جتانی کشیده و بسبن پنقطه زده یعنی مگاس است که نهاف مبالند کردن در کار می و معامله و طبعی
 باشد که پیش کمی است **مکگ** بفتح اول و بیای **مکگ** بفتح اول و بیای **مکگ** بفتح اول و بیای **مکگ** بفتح اول و بیای
مکگ بفتح اول و سکون ثانی جامع آنکه ایشان در سواحل بعضی از مجور و پیا شدند و بلفظ زند و بازند درخت و فصل خراب را
 گویند **مکگ** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و جدا است و از برای استثنای آید و در مقام شک و گمان استعمال میکنند
 در در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین و معنی هم می آید **مکگ** بفتح اول و ثانی **مکگ** بفتح اول و ثانی **مکگ** بفتح اول و ثانی
 بوزن نفس کبر عنکبوت را گویند **مکگ** بفتح اول و ثانی و سکون لام معنی وزغ و عوگ باشد و بکسرتانی زلورا گویند و آن
 گرمی است سیاه رنگ که خون فاسد را از بدن و اعضا مردم ببرد **مکگ** بفتح اول و بیای **مکگ** بفتح اول و بیای
مکگ بفتح اول و سکون ثانی معنی امروء باشد و آن مبهوه ایست معروف که بر پی کتزی خوانند
 و نوعی از امروء بزرگ مبهزه هم هست که آنرا **مکگ** گویند و معنی شراب آنکوره هم هست و بلفظ اندلس روایت که آنرا بسیار
 گویند و بکسرتانی معنی موی باشد مطلقا هم از موی سر موی ریش و اعضا دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول و نشد بد ثانی و بیای
 معنی سیر شده و از کسرتانی برآمده باشد و آنرا و آنده و ملال باشد را نیز گویند و معنی خنجر در زبانش کردن و جامه دوختن هم آمده است
مکگ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و پنجا نقطه مار زده نام جزیره ایست از جزایر زهر باد و اکنون بملاخدا شهر دارد و نام دوائی هم
 مانند اشخان **مکگ** بفتح اول و ثانی نقطه دار گوشت پاره باشد شبیه زبان کوچکی که از اشکام آویخته است و بفتح اول
 هم در سنس و بازای فارسی نیز آمده است **مکگ** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد منع از امشایدن و جنبایدن باشد
 یعنی پیشان و جنبان چلان معنی جنبان و اشخان است **مکگ** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد منع از لاییدن آن
 که معنی کفن و لاییدن و آلوده کردن باشد یعنی حرف مزین و ناله مکن و آلوده ساز یعنی میالای **مکگ** بفتح اول و بیای
 بی و خوش قدم و مبارک قدم باشد **مکگ** بفتح اول و بیای **مکگ** بفتح اول و بیای **مکگ** بفتح اول و بیای

و او اصل نیکت بروزن خرسنگ هم میگویند **ملجائی توج** کتاب از کوه بودی است که کشتی نوح هم در آنجا فرود آمد **ملج** یکس اول
 و سکون ثانی و فتح هم فارسی و مخا نقطه دار ساکن سنگی را گویند که در فلاح گذارند و اندازند **ملجیکا** با هم فارسی بروزن که بلا یعنی قصد
 و اراده باشد **ملجکمر** با ما نقطه بروزن مرهم جامه و با نشت ابریشمی را گویند **ملج آبی** نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا بر بی اربابان
 گویند **ملج بیای** ملج جهنده را گویند و آن غیر ملج پرواز است و بعضی گویند ملجی است که هنوز بر برینا ورده است و آنرا بر بی و بی خوا
ملج بیغ اول و ثانی و سکون ثالث و بیغ فارسی گیاهی باشد که چون چهار پایان خوردند مست کردند **ملجعه** با عن بنقطه و کاف بروزن
 و قدغه که آنرا گویند و در خراسان ملاتر خوانند **ملجعه** با عن بنقطه بروزن و معنی مرهم باشد و بعضی گویند ملجعه کهنه و بنده است
 که مرهم را در آن مالند و بر زخم نهند و دروغ مالیدن بر اعضا را نیز گویند و در هند وستان مردن خوانند بیغ هم و دال و با عن نقطه دار هم
 بنظر آمده است **ملک** بیغ اول و سکون ثانی و کاف و آنرا باشد بزرگ تر از ماش و آنرا نیزند و خوردند و بر بی جلیان خوانند و یکس اول
 سفیدی را گویند که درین ناخنها پدید آید و بعضی گویند نقطه های سفید است که بر ناخن افتد و در عربی بعضی زمین است و جمع آن
 املاک باشد و راه راست را نیز گویند **ملکا** بیغ اول بروزن ترسانام مرگ بوده مجهد و صاحب مذهب ترسایان و قبیله ملک است
 و او را ملوکا هم میگویند و بلغت زند و پازند پادشاه را گویند **ملک آفرینی** بیغ همزه و برای فرشت بروزن سلاک حبشی کتاب از ملک
 ایران زمین است **ملکان** بروزن مرجان نام بهر خضر باشد و او را احفاد سام بن نوح است و الیاس از اعمام او است **ملک آفرین**
 بیغ اول و ثانی یعنی بلند آوازه باشد که مردم مشهور و معروفست **ملکشا** که نام پدر سلطان سغری است که پادشاه خراسان بوده **ملک**
قبر کرمی کتاب از زیاده کردن و قوت دادن باشد **ملک نیمه** کتاب از آدم است با اعتبار اینکه تا نصف روز در بهشت بود
 و کتاب از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیہ و آله نیز هست با این اعتبار که تا نیمه روز بهشتی را در بهشت و روزی را بعد از آن میسرند
 و نیز با این اعتبار که بار اول از سلامین پادشاه سیستان بود که با حضرت ایمان آورد و کتاب از زینب زالم هست و او پادشاه سیستان
 و حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیم روز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان هم آنجا رسید زمین آنرا پر آب و بد و دیوان را فرمود
 خاک بریزند و در نیم روز پر خاکش کردند و جوهاش دیگر هم دارد **ملکوت** با کاف و نای فرشت بروزن محمود و بلغت زند و پازند بیغ
 شهریار باشد و آن پادشاهی است که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر است **ملکات** با هم بروزن شهنواز رنگی و گویند باشد که
 رنگ رزان بدان جامه زرد کنند و از املیز بروزن هم نیز گویند **ملج کاتر** معروفست و آن شخصی است که شکر نقره و طلا بر سر
 مس و آهن بچسباند و کتاب از مردم منافق و زرا و غدار و مکار هم هست **ملج کاتر** سیطانی کتاب از مردی باشد که اطلال
 در لباس حق جلوه دهد **ملجیدک** یکس اول و ثانی و سکون نون و بیغ چنان کشته و دال مفتوح بیون زده یعنی بر کشتن
 باشد و بعضی آنرا چنن هم بنظر آمده است **ملنک** بروزن پلنگ مردم مجرد سر و پا برهنه و پیهوش و ستالی را گویند و منع از نیکند
 هم هست **ملو حیا** بیغ اول و ثانی و او در سبده و کسر مخا نقطه دار و محتانی بالف کشته بلغت کبلان نوعی از گل خبازی باشد
 از انبیرانی خطی کوچک میگویند که بلوک به شهور است **ملوکا** بیغ اول و کاف بالف کشته بروزن سیور بعضی ملکا است
 که مجهد و قبیله و صاحب مذهب ترسایان باشد **ملو نیا** بیغ اول و کسر نون و محتانی بالف کشته بلغت سرایان خیار و راز را گویند
ملجکمر با قای هوز بروزن و معنی مرهم است **ملکیپات** بابای اجد بروزن پدیدار نام دلا بیتی است بر کنار دریا عمان و مردم آنولا ب
 هر دیوش اند چه زنان ایشان هر یک ده شوهر زیاده کنند و فرزند می که هم می رسد بعد از یکسال هر یک جمع میشوند و هر یک پسر
 برعست میگویند و آن طفل را مطبلند میان هر کدام که مرثیه اول منوجه شد از آن شخص است و او را تربیت میکنند **ملیطن** نا

بفتح اول و نون بالف کشیده بیونانی بمعنی مالطونا است که زجاج سیاه و زجاج کفش کران باشد **مَلْطُونَس** بایای حلی بر وزن افسوس نام
 حزیزه الیست از جزایر بریان که کلبن مخوم از آن جزیره آوردند اهل بیهار از این سیاهت و چه نام می گویند یا چه نامشکل برایش گفته
مَمَّاس بضم اول و نانی بالف کشیده و بسین بنقطه زده بمعنی کودال و معنایک باشد و بسنی را نیز گویند که در مقابل بلند است و بفتح اول
 در عربی بمعنی مالیده شدن و سایدن و دویز باشد با هم **مَمَّل** بضم اول و نانی و سکون لام عیبی و علقی را گویند که مخصوص چشم است
مَمَلَان بکسر اول و سکون نانی و لام بالف کشیده و بیون زده نام پدر مستور است و او پادشاه تمام آذربایجان بوده و او را امیر ملان می
 گفتند **مَمَلُکَت** بفتح اول و بر وزن بد بخت کفش دپای اترار باشد و با بمعنی هلمت نیز آمده است که یکجا هم اول ما باشد **مَمَم** بفتح اول
 و کسرتانی و سکون نون بر زبان زنده بازند بمعنی چه باشد چنانکه هرگاه گویند مَمَم میگویند اراده آن باشد که چه میگویند **مَمَمُک** بفتح اول و نانی
 بوادر سبک و بلام زده منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد بمعنی درنگ و تاخیر مکن چه مولد بمعنی تاخیر و درنگست **بیا از بیست**
و پنجمی **مَمَم** یا **نون** مشتمل بر **هفتاد و هفت لک و کتابت** **مَم** بفتح اول و سکون نانی معروفست و آن
 وزن باشد معین در هر طای و آنچه در این زمان شعرا رشت چهل ستار است و هر ستاری با نوزده شقال باشد که مجموع ششصد شقال
 بوزن تبریز و هر شقال شش دانگ و دانگی شش حبه و حبه بوزن یکجو و باین معنی عربان حرف ثانی را منشد و گفتند و بمعنی خود هم است که
 بجز آنرا گویند و دل را نیز گفته اند و بجز یک نوب خوانند و سواد و وسط شاهین ترازو را هم گفته اند که زبانه ترازو را از آن بگذرانند و هر چیز را
 که در وقت بند و مانند که آنکین و ترجمین و بیدانکین و شیرفت و مانند آن و نوزده هر چیز را نیز گویند **مَمَم** بفتح اول و نانی بالف
 کشیده بلفظ زنده بازند بمعنی کشتار و فراخ باشد و آنرا شاهکان هم میگویند **مَمَم** بفتح اول و بر وزن و معنی فراخ است که کشاده باشد بمعنی
 تنگ هم آمده است و این لغت از اصدا و است **مَمَمای** یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد **مَمَم** یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد **مَمَم** که از مفری و موزن باشد
 عارفان و مجربان باشد و ایشان را منزل شناسان هم میگویند **مَمَم** بفتح اول و و او بر وزن سراسر شهر است نزدیک ختن بضم
 خای نقطه دار و بعضی چین گفته اند بکسر جیم فارسی اهل و نام بخانه هم است **مَمَم** یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد **مَمَم** که از مفری و موزن باشد
 و نامقیدان باشد **مَمَم** یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد **مَمَم** که از مفری و موزن باشد **مَمَم** که از مفری و موزن باشد
 سازند **مَمَم** بفتح اول و بر وزن قبل بمعنی کامل و بیکار باشد و بمعنی بی اعتقاد و بد اعتقاد هم است چنانکه گویند که فلانی را **مَمَم**
 یعنی بی اعتقاد او هم و اعتقادی با و ندارد و بضم اول بمعنی سنگ است که انکار رکنده و از راه و دوش و دد باشد **مَمَم** یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد
 بفتح اول و نالی رستی باشد که آنرا میهنیک شدن جراخها و زخمهای تازه استعمال کنند و بلفظ اهل مغرب نیز خوانند **مَمَم** یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد
 بایای ایجاد بر وزن صدلی بمعنی کاملی و بیکاری و بی اعتقادی و انکار باشد **مَمَم** یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد **مَمَم** یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد
 و جیم بواد کشیده و بسین بنقطه مفتوح بلفظ رومی نار دین باشد و آنرا سنبل رومی گویند و آن سخی است خوشبوی سفیدی مایل
مَمَم یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد **مَمَم** یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد **مَمَم** یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد
 سازند و بر وزن **مَمَم** بفتح اول و سکون نانی و جیم نام دارد و بیست که آنرا میگویند و بضم اول مرزنبور را گویند عمو ما و زنبور عسل را
 خصوصاً و مکر سبز و مکر را نیز گفته اند بمعنی لا شد غرض ضعیف و ناتوان هم آمده است و نام دمی است از بوانات و بزبان هند می
 گفت باشد و آن کجای است که از آن ریشها سازند و معرب منک هم است که درخت بنده است و بضم اول درخت با دام تلخ است
 و بکسر اول بمعنی تخم باشد مطلقاً خواه تخم کل و خواه تخم خرزبه و غیر آن **مَمَم** یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد **مَمَم** یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد
 سنگی باشد که بر فلاخن گذارند و اندازند و باین معنی **مَمَم** یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد **مَمَم** یا **مَمَم** که از مفری و موزن باشد
 و او را

دو اورای بنقطه و شبن نقطه دار مرد و بالف کشیده و نون در آخر تخم کلی است که از انبری میگویند **مخجک** بفتح اول برز
اندک یعنی برجن باشد و یکی از جمله شعبه مائیت کشیده بازان کنند و آن چنانست که بارها آمن و سنک و رزه و اد رکاسه
آب ریزند و بیک را از کاسه بیرون جهاند و همچنین قلم را از دوات و همچنین کهواره هم هست که بر پی مهند خوانند و بضم اول مصر
منج است که زنی و غسل باشد و همچنین قزقل هم آمده است **مخجک** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام یعنی کتکچه است و آن
چیزی باشد که بکشیدن آن آرزوی کان کشیدن حاصل شود **مخجالات** بفتح اول و ثالث گوی را گویند که در این حمامها و بطنها
کنند تا آبهای چرک و سعل بدینجا رود و آب بدبو رکنده را نیز گویند **مخجیات** با کاف بر وزن و معنی منجی است و منجیق معرب
منجیک باشد و آن فلاحی مانند است بلند که بر سر چوبی تشبیه کنند و سنک و خاک و آتش در آن کرده بطرف دشمن اندازند
مخجیق بر وزن سندوق مایه علم را گویند و معنی چیز آمده است و آن چیزی باشد که بیصفا محاطت آفتاب بر بالای سر نگاه دارد
و علم را نیز کشاند **مخک** بر وزن قند معنی صاحب و خداوند قدر و قیمت او ما جتند و در دمند هم از این قبیل است و معنی صاحب
و عنناک نام نوعی از عنبر هم هست و آن سیاه و سنگین و کران میباشد **مخک** آن هم بفتح اول و در او بر وزن کجا و نام و لایبی است
غیر معلوم **مخک** بفتح اول و بیاید بر وزن لند هور معنی سیاه بخت و مغلوب و بیدولت و صاحب ادبار و غلبه باشد **مخک** بفتح
بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و معنی بنقطه بواو کشیده و رای بنقطه مغنوح بلفظ روی پنج لفاع برتبت و لفاع سهوه مردم گیاه
اگر در شراب بخورد کسی دهند بهوش گردد **مخک** بفتح اول بر وزن اندک معنی کسادی و ناروایی اسباب و کال باشد **مخک**
بر وزن مندل عود خام است و بعضی گویند مندل شهرت بر زمین هند که در اینجا عود بسیار است و عود مندلی بسیار گویند
و بعضی دیگر میگویند که عود در زمین مندل میروید بلکه در جزیره مهر و بدو رای خط است و آب آنرا بمندل می آورند و دایره را نیز گویند
که عزام خوانند بر دور خود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزام خوانند و بزبان مندی نوعی از مصل باشد **مخک** بفتح اول و ثالث
و لام معنی مندلی است که عود خام و دایره عزام خوانان باشد و بکسر ثالث نوعی از نماش باشد که از آن خنجر و سایه سازند **مخک**
بفتح اول و سکون ثالث بواو کشیده نام شهرت در هند وستان **مخک** بفتح اول و در او بر وزن و معنی مندور است که مغلوب و معنا
ادبار و سیاه بخت و بیدولت باشد و معنی گرفته و ضعیف و بی بهره از نعمت خدام است و معنی عنناک نیز آمده است و بایکوا هم نویسد
مهور طامس و داد و امثال ان اما میاید درست نباشد چه در اینجا و اول **مخک** بای امید واقع شده است بنا بر قاعده کلی که بای امید
و او بهم بند بلی بسیارند **مخک** بفتح اول بر وزن خنده معنی مندک که کسادی و ناروایی بازار و اسباب و مناع باشد و کوزه و
بیدست و کردن شکسته را هم میگویند و همین وقایع معنی نان هم آورده است که بر پی خیز گویند **مخک** بفتح اول و معنی مندک
هم اندیشه مکن و هم مخور و نام فلفله هم هست در خزائن **مخک** بفتح اول و معنی کسادی و ناروایی است که بای امید و معنی مندک
معنی مقصد جا باشد و گنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست **مخک** بفتح اول و معنی کسادی و ناروایی است که بای امید
معنی منزل مزین است که گنایه از دنیا و روزگار باشد **مخک** بفتح اول و معنی کسادی و ناروایی است که بای امید
انجا دیده میشود و آن گنایه از عارفان و مجربان فانی باشد **مخک** بفتح اول و معنی کسادی و ناروایی است که بای امید
مخک بفتح اول و کسر سیم بنقطه و سکون ثانی و هم رستی است که نماز احب المنعم خوانند و در عطریات بکار برند و بضم اول و شبن
نقطه دار هم منظر آمده است **مخک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم سیم بنقطه و نون بواو کشیده و ناخن و بر کبک کاف را گویند **مخک**
بر وزن و معنی منصوب است که درست و خوب نشستن نقش و کار و همها باشد و بازی شطرنج و بازی هفت زده را نیز گویند **مخک** بفتح

بفتح اول و کسرتانی و سکون شبن نقطه دار یعنی خوی و طبیعت باشد چه منشی یعنی طبیعی است و لمیع بلند و طبیعت برون را نیز گویند
 و بعضی همت و سخا و گرم هم بنظر آمده است و بلغت زند و پانزد تبیع دل باشد که هر یان قلب خوانند **منش** که کی بفتح کاف فارسی
 و ال با الف کشیده بر همز و کی طبیعت و غنیان را گویند کفی و شکون باشد **منش** کشیده خوی و طبیعت کشته و مریض و معلول
 را گویند **منش** بفتح اول و کسرتان و ثالث و سکون نون یعنی منش است که خوی و طبیعت و همت و گرم باشد **منش** نون **نویس**
بلاغ کایه از پزندگان باغ است که لیل و قمری و اشال آن باشد **منشی** بفتح اول و کسرتانی و ثالث و سکون نون یعنی طبیعی
 باشد و بضم اول و سکون نانی در عربی انشاکتده را گویند **منشی** یا بروزن اشقیاب لغت زند و پانزد خند منکار آتشکده را گویند
منشی فلک کایه از عطارد است و اوراد بر نلک هم میگویند **منظر** چشم کایه از منظر و مردم دیده است **منظر** نیز خا پنجه
 کایه از آسمانست و کبند را نیز گویند **منعش** بفتح اول و سکون نانی و ضم فین نقطه دار و رای بنقطه ساکن نوعی از پول ریزه خرد و کوبیده
 باشد و بضم اول قدح و طاس بزرگی را گویند که در آن شراب خوردند **منعش** بفتح اول و برون مرجع یعنی منفر است که پول ریزه
 خرد و کوبیده باشد و بضم اول قدح بزرگ شرا میجو باشد **منعنا** مر قاتر کایه از نر یا نذ قلم نویسد کی است چه در تکان سیاه و نار
 میگویند و نار سیاه نیز هر چیز سیاه را بقار و قیر نسبت میدهند **منعنا** مر کاتر کایه از نر یا نذ کایه از نر یا نذ کایه از نر یا نذ کایه از نر یا نذ
 گویند **منقلک** برون سبند انگشت دان و دغال دان باشد **منک** بفتح اول و سکون نانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱
 روش و قاعده و قانون را گویند ۲ یعنی قمار و قمار باز و قمار بازی و قمارخانه باشد ۳ لاف و کزاف و زون و کزاف کونی که در زانند
 ۴ اشکبل و دعا بازی دادن ۵ دزد و راهزن ۶ ربهوند را گویند ۷ آخیزانه و دماغه ۸ شکستن اندام یعنی نوعی خود را در هم میچیند که
 صدا از پشت و جلو و شان و گردن و اعضا و بگری آید ۹ درخت بزرالنج است چه بزرالنج را فم منک خوانند آگاه و در بیدنی و سنی
 را گویند و بضم اول غله باشد کوچکتر از ماش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی از حبوبات و آن سرخ سیاه شد و مشابهتی بنا بر خواه
 اما بزرگتر از آنخواه است و خوردن آن عقل را مختل گرداند و آدمی را مست کند و گاهی در معاینه بکار برند و مکس عمل را نیز گویند و
 معرب آن ضج است و بکسر اول کلک را گویند و آن لوله باشد بزرگ که کوزه کران بجهت ترواب از کل سازند و پزند **منکک** بفتح اول و
 کاف فارسی برون اندک یعنی قمار باشد که بر بی مهر خوانند و لاف و کزاف را نیز گویند **منکل** بفتح اول و ضم ثالث و سکون نانی
 و لام دزد و راهزن را گویند **منکلوس** بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد برون بند روس نام شهر است که در آنجا نبل قوس
 هیکل و عظیم چند بود که در پیشود و نبل سفید نیز در آنجا هم میرسد **منکل** بفتح اول و ثالث و لام و سکون نانی یعنی منکلوس است
 و آن شهری باشد که نبل خوب از آنجا آورند و بضم ثالث برون زنگنه نام سبزی و تره ایست صحرانی و علاقه باربندی و غیره را نیز گویند
منکور برون انکور نام کوهی است در بلاد کهما که در شت قحاق باشد و در آن چشمه ایست که اندک آبی دارد هر چند برون اندکم
 نمیشود **مینکور** بکسر اول و ثانی و با کاف فارسی منع از نگویند است یعنی بد مکوی و عیب مکن **منکیا** بکسر کاف فارسی برون
 احتیاب یعنی قمار باشد و قمارخانه را نیز گویند و سکون کاف هم در سنت **منکیا** که با کاف اول مکسور و کاف دوم مفتوح
 هر دو فارسی برون زن بر او یعنی قمار باز باشد **منکید** برون لنگید ماضی منکیدن باشد یعنی از پیشی سخن گفت و در زرب
 حرف زد **منکیدن** بفتح اول برون و بضم نانی یعنی منکیدن است که آهسته آهسته در زرب سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب
 و از پیشی حرف زدن را نیز گویند و با بضم اول هم آمده است **منک** برون پلنگ کایه باشد که از آن جا رو بسازند و بیجا
 نون دوم بای حلی هم بنظر آمده است **منق** بفتح اول و ثانی و سکون و او منع از حرکت کردن و جنیدن باشد یعنی منقب و حرکت مکن
 منع

منع از نال و زاری کردن هم مست یعنی نال و زاری مکن و بیکر اول و ضم نانی مخفف منوست که همیشه باشد و بمعنی علوی هم
 آمده است که در برابر سفلی است و با بعضی بفتح اول هم گفته اند **مَوَّجِ حَمِيمٍ** کبر جرم فارسی یعنی بهشت روی چه منو مخفف
 بنواست که بهشت باشد و چهارم یعنی روی و بمعنی علوی ذات هم مست چه منو بمعنی علوی و چهارم یعنی ذات باشد و نام پسر ابرج است
 و بعضی گفته اند بنبره ابرج است از جانب دختر اعدا عمل گویند چون سلم و نور ابرج را کشند نبع را و لا در او نهادند و اگر از عذرات او را
 هلاک کردند یکی از مستورات مرم ابرج که بنویس چهارم را بدو که بنفشه پناه بگوه مانوش برد و چون منو چهارم در آن گوه منولد شده بود او را مانوش
 چهارم نام کردند و بر روی او نام و تغییر السنه منو چهارم شد و بعضی گویند که مادر او را نام نکرد تا بزرگ شد و او عیادت خوش صورت بود او را بنویس
 خواندند یعنی بهشت صورت چهارم چیز خوب را بر بهشت نسبت کنند و بتغییر السنه منو چهارم شد و نیز نام مبارزی بوده ایرانی پسر آرش
مَوَّجِ نَائِنِ بروزن خوشان نام حاکم فارس است که از جانب کینر و حکومت و پادشاهی فارس میگرد و منع از نوشانیدن هم مست
مَتَكُ بفتح اول و نانی و ناله و هانک اسفل را گویند که چانه و مرتبه پایین دهان باشد و بیکر اول و ضم آخر در عربی بمعنی از او باشد
مَنْهِيَانِ مَرَجِ مَسْكُونِ كُنَايَةُ مَعْنَى كَوْنِ كَوْنِ اسْتِ كَرِهْلٍ وَ مَشْتَرِيٍّ وَ مَرَجٍ وَ اَنْتَابٍ وَ زَمْزَمَةٍ وَ عَطَارِدٍ وَ مَاهٍ بَاشِدِ مَنِهْيَانِ
سَكِّجِ طَبَاقٍ بمعنی منهبان ربع مسكونت که سبعه سیاره باشد **مَتَرِيَّخٍ** با مختانی مجهول و زای فارسی بروزن و معنی نیز است
 که نام دختر از آسیاب باشد و پترن پسر کویا و عاشق بود **مَنْهِيَشْتِ** منع از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی شنو و گوش مکن چندی
 گوش کردن را گویند **بِيَا نِيْلِيَسْتِ** و ششمی **مَرْمِي** با او و شتمل بر هفتای **مَرِي** و **كُنَايَةُ مَوَّجِ** بفتح
 اول و سکون نانی آواز و صدای کبر باشد و عربان را گویند راستور خوانند و بلفظ یونانی نام بیخ و دایمست که مهبونانی مهبون خوانند و آن
 برنگ و وزن فارسیون باشد لیکن اندکی بزرگی مایل است بول و بعضی براند گویند که روز درک صحرا ایست و بعضی اول معرفت و بعضی
 شعر گویند **مَوَّجِ كَانِي** بر بسته و بر رسته و جنبنده را گویند یعنی جامه و بناث و مهبون و آرا موالدنگه هم گویند **مَوَّجِ كَانِي**
 بضم اول و کسری ای ایید و سکون نانی و دال بلفظ حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دیر آتش پرستان باشد و بفتح اول و با
 ایید هم گفته اند و بعضی اول و فتح بای ایید هم آمده است و نام شوهر پدیده است که را مین برادر او عاشق او بود **مَوَّجِ حَالِ** با هم بروزن خوان
 چشم خوب پر گوشه خواب آلود را گویند **مَوَّجِ** بضم اول بروزن دود بمعنی عقاب باشد و آن پرنده ایست بزرگ و سیاه که بر او بر بند
 چسباند **مَوَّجِ** با اول بثنای رسیده و برای بلفظ زده معرفت که از جمله حشرات الارض باشد و مورد مصفر است و زنگاری
 نیز گویند که در جسم آهن کار کند و بصفتل کردن بر طرف نشود و گنایه از حقیر و ضعیف هم مست **مَوَّجِ مَوَّجِ** با هم بروزن کواکون کند
 و زردک صحرائی را گویند **مَوَّجِ حَالِ** با هم فارسی بروزن کوشمال کوهالی را گویند که چینه گرفتن نلعد در اطراف آن کتد **مَوَّجِ حَالِ**
 با هم فارسی بروزن دودمان کوه است در اراضی فارس و در آن فارسیست که از آن بغداد آنچه مردم در آنجا وارد شوند آب بر می آید یعنی اگر
 یک کس باشد بقدر یک کس یا اگر صد کس باشند فراختر صد کس آب بهم میرسد **مَوَّجِ حَالِ** با هم فارسی بروزن و معنی نور است
 و آن زنگاری باشد که در آهن و فولاد بهم میرسد **مَوَّجِ حَمِيمٍ** همانکه با نچه مصفر باغ و مورد با نچه رام گویند و آن زنگار
 باشد که در تیغ و آئینه و فولاد و امثال آن افتد و گنایه از کسی است که بیلبت ضعیف و بجهت و خیر باشد **مَوَّجِ حَمِيمٍ** زنگار کایه
 از چیلدن ریش باشد از بیخ **مَوَّجِ حَمِيمٍ** کنایه از خط خوبان و نوحطانت **مَوَّجِ حَمِيمٍ** بضم اول و سکون نانی مجهول و ناک و دال
 ایید نام درختی است که آواز آن میگویند برکش و غنای سبز و طراوت باشد و در درواها جاگر بر بند و بسبب نهان سبز آرزایان
 ز کبوی خوبان نسبت کنند و بعضی مهر و نگین هم آمده است **مَوَّجِ حَمِيمٍ** نام نوعی از ریحانست که برک آن بزرگ مورد ماند و بعضی

گویند مورد و صحران است و بعضی دیگر گویند مورد رو بهست بو کردن و خوردن آن رطوبات دماغی را نافع باشد **مومری** آنکه
 بروزن کورخان تخم نوعی از ساد بوست و آنرا کم دانند هم بگویند **مومری**ش بروزن شودش مهرها کوچک و درزه باشد که زمان
 در رشته کشند و بر سر کما دست و کردن بندند و عریان خرز گویند **مومری** بروزن غوری بمعنی راه کف آّب باشد و در زیر
 زمین و لوله را نیز گویند که کوزه کران از سفال سازند و جهت راه گذر آب و غیره و بمعنی ناودان هم بنظر آمده است و نوعی از بافته
 و پهلوانی باشد و بعضی موش هم هست که مهرها درزه باشد که زمان بروست و کردن بندند و نام و کلابی هم هست از ترکستان
مومری آنکه بکسر نالت بروزن روزیانه زنگاری باشد که آهن و فولاد را ضایع کند **مومری** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار
 موهو ایست در مصر زمین و هند و سستان بسیار میباشد و برك درخت آن سه چهارم طول و زیاده بر نیم کز عرض دارد و یکسال بیشتر
 بارندهد و هر سال از پنج می برند و باز بلند میشود و موهو مبدهد و آنرا بزبان هندی کبله بروزن خبله خوانند و بضم اول هم آمده است
 و او باندام ماه پنج شب است و موزمکی بیزرکی یاد بخان میشود و در بعضی از اینها بمعنی ترکش که تیردان و زکس که کل معروف باشد
 بنظر آمده است و میتوان بود که مرد و غلط باشد و برکش باشد یعنی برك درخت موز را نیز موز بگویند و تعجیف خوانی کرده
 باشند الله عمل **مومری** بازای فارسی و ثانی مجهول بروزن سوز غم و اندوه و مصیبت را گویند و بمعنی نالاب و ابگر و آب انبار باشد
مومری آن بازای فارسی و ثانی مجهول بروزن طوفان چشم پرگشته شهلا را گویند و چشم خواب آلود را هم گفته اند و زکس نیم شکفته
 را نیز بگویند و بمعنی شخص خواب آلود هم آمده است و با بمعنی بازای موز هم درستست **مومری** و **مومری** بازای موز و ال ایجد
 و نون و نای قرشت بروزن غرض کونکن بلیغ زند و پازند بمعنی فروختن باشد که در مقابل خریدندست **مومری** بضم اول بروزن بود
 معروفست و آنرا نیز که چیزی بگویند و نام حلوان هم هست و بعضی با بمعنی بفتح اول گفته اند **مومری** بازای فارسی و ثانی معرف
 بروزن روزه غم و اندوه و مصیبت باشد و با ثانی مجهول استغراب و ابگر و نالاب را گویند **مومری** **مومری** کایه از در مانده
 شدن و پای بند کشتن و دشواری کشیدن باشد **مومری** **مومری** کایه از ترک سفر کردنست که اقامت نمودن باشد **مومری**
 با سین بفتح اول بروزن و دوزخ بمعنی زنا باشد و آن رشته ایست که کنار بگردن اندازند و بر میان هم بندند **مومری** بضم اول بروزن
 بوسه بمعنی زینو باشد و آن پرنده ایست که زنده و بفتح اول هم آمده است **مومری** با اول بتانی رسیده و سبب بفتح اول بتانی
 کشید و فتح هم فارسی پرنده ایست شبیه بقا خند و او بیشتر در میان طبق و کار طایفه خانه بینه کند و بچه آرد و بعضی صعوه را مویجه
 بگویند و بعضی ابا بیل را **مومری** با غاف بروزن بویتمار سازبست معروف و آنرا از پنجه بزرگ و کوچک باندام مثلث هم
 وصل کرده اند و بعضی گویند سازبست که در و پشان دارند و بعضی دیگر گویند سازبست که شبانان بنوازند و جمعی گویند نام
 پرنده ایست که در منقار و سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوازها کواکون بر می آید و موسیقی از آن ما خود است
مومری با ثانی معرف جانور ایست که بر پی ناره بگویند و با ثانی مجهول که بر نوحه باشد **مومری** **مومری** با غای
 نقطه دار و او معدول بروزن هوشیار زغن را گویند که غلبه واج باشد **مومری** **مومری** بمعنی پوش در بندی است
 و آن کپاهی باشد که بگویند و از آن شاخها میباشد و از جانب ارمبندی آوند نقرس و در پنجه کم را نافع است **مومری** با کاف
 بروزن روستانام یکی از علمای بهود است **مومری** **مومری** بکسر کاف و فتح بای فارسی و نشد بد برای قرشت جانور ایست سفید
 و شبیه بوش و از سر تا دمش خط سیاه کشیده و دمش موی بسیار دارد و در بالای درخت میباشد و از درخت بد درخت میچهد
 هر چند با صلیبار داشته باشد و از این جهت است که موشک پران گویندش **مومری** با ثانی مجهول و کاف فارسی و سکون

زای فرشت نوحه که باشد آن ز نسبت که هرگاه شخصی ببرد او در میان زنان نشسته صفات آن مرده را بیک بشمارد و نوحه کند
 تا زنان دیگر او را شنیده بگیرند و مویرد آید **موش کور** بکسر نالک و کاف بواو کشیده و برای بنقطه زده شهرو را گویند که مرغ
 عیبی است و بعضی گویند جانور نیست که در زیر زمین خانه کند و بیخ نبات خود چون خوانند او را بگیرند باز کند تا بر دسترس
 نهند بیرون آید و بشیرازی انگشت برک خوانند که گشتش زهر قاتل است **موش کبر** با کاف فارسی بنحیث کشیده و برای بنقطه
 زده غلبه و اج را گویند که زغن است **موش** بر وزن دوح مرغ را گویند که آتش پرست باشد **موش غمخوار** بر وزن سو قاجام **موش آ**
 که آتش پرستان باشند و نام شهر پرست در آذربایجان گویند دشتی و صحرائی دارد در نهایت صفا و زینت و خرمی و این معنی بچاک
 غبن نقطه دار قاف هم بنظر آمده است **موش قوت** با اول بانی رسیده و فتح و فتحانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از زهر باشد
 زوران مانند زور پیش است و علاج آنرا نیز مانند علاج پیش باید کرد **موش** بر وزن غول مطلق پیش را گویند خواه پیش غریب
 باشد و خواه پیش چیزها دیگر **موش کب** بفتح اول بر وزن مرکب معنی لشکر و سپاه باشد **موش کبان** بکسر نون کنایه از زهر
 هند است که در شب معراج همراه پیغمبر صلوات الله علیه بودند **موش کله** بر وزن موصه بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف
 باشد **موش** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول معشوق زن را گویند و بمعنی بودن و در نیک و ناخبر کردن و کارها و از ایستادن باشد
 و امر این معانی هم هست بمعنی باش بجای مرود مول مول یعنی باش و بمعنی بازگشت هم آمده است که کنایه از توبه باشد و ناز
 و غزوه را نیز گویند و بمعنی حرام زاده هم هست و بزبان هندی قهت و بهما هر چه باشد و بزبان عربی عنکبوت را گویند و بفتح اول هم در عربی
 مال و اسباب و سامان را گویند و در هندی بیخ نباتات و مایه و سر مایه را **موش لامل** مانند لغت بیشتر از یاء و الف و موبول دیگر
 بمعنی ناخبر از بی ناخبر و در نیک از بی در نیک باشد **موش** بر وزن کوش و در نیک و ناخبر و تانی کردن در کارها باشد **موش کج**
 بفتح ثالث و جیم بر وزن سوزنده شمشیر را گویند و آن که بیست کرد و انبار غدا افتد و تمام را ضایع کند **موش** بضم اول و لام رسکون
 تانی و واو شاخ آموئی باشد که ملندران و جوگان هند و سنان نوازند و بعضی گویند بتنی باشد که کشتان در کلبه سبازان زند
 دیگر گویند موش حلقه و زنگی است که چند عدد از آهن سازند و زاهدان تر ساد در درون در نوازند و حلقهها آهن را جینانند و ناقوس را
 نیز گفته اند **موش** با اول بانی رسیده و ثالث جغتانی کشیده بلفظ یونانی و دانی باشد **موش** که از امر مل عربی گویند و بقایری
 صندل دانه خوانند بول و بعضی را بلند و هندی ترب را گویند و با طعام خوردند وزن معشوقه دار را نیز گفته اند و در نیک و ناخبر و ناز غزوه
 گفته را نیز گویند **موش** بر وزن شوریدن بمعنی خردیدن و لغزیدن و باز کردن و باز کردن و در ماندن و در نیک کردن و ناخبر کردن
 باشد **موش** بضم اول و لام در آخر نام علم است که در چشم پیدا شود **موش** بضم اول و لام در آخر نام علم است که در چشم پیدا شود
 یونانی مرجعی را که مانند نفت و قار سیاه باشد و بعضی گویند اصل آن **موش** است بکسر میم و آیین نام دهی است نزدیک خازج
 که مومیائی حاصل میشود و بعضی دیگر معنی ترکیبی آنرا **موش** آیین گفته اند بسکون هم بمعنی موم روشن و موم طرز معنی هموموم و بعضی دیگر
 بگویند که موم آیین است که بجای بای اول بای ایجاد باشد و معنی یکی آنکه آن ده نزدیک بنار مومهاست آیین نام دارد و در موم در
 خازج هم هست و اینجا که مومیائی حاصل میشود در طوبی دارد و جلا آن دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون هم
 رسیده و آنچه آن بود که روزی فریدون لشکرا رفت یکی از مردم او آهواره تیز زد چون شب نزدیک بود او را بانها و آهواره لشکرا لشکرا
 بشکاف کوهی در آمده و از آنجا آب خورد و زخم او فی الحال نیک شد و مردم آنجا در بحال آهواره الملاح باشند و او اسد کرد و در
 فریدون آهواره و کینهت زخم ده رفت و خوب شدن آنرا برض فریدون رسانیدند و جای زخم را با او نمودند و فریدون حکما را حلقه را

مال استفسار نمود ایشان گشتند فرمود باید آورد و پای او را شکست و لب و ازان آب خوراند تا معلوم گردد چنان کردند باخی
درست شد فرمود تا او را ضبط کردند و اما علی و دنیا فزک معلولت چنانکه گوید که سرخ رویی را محاکلت کنند تا سه سال شود و انگاه
ظرفی از سنک سازند اینچنان که او را از روغن کبچد و وصل برکتند و آن شخص را در میان آن نهاده سر آراستار سازند و گذارند تا یکصد
و بیست سال بران بگذرد و هر دو مویانی شده باشد و بعضی این قسم را بهین از کانی میدادند موی که بضم اول و فتح نون خاصیت طبعی
را کوبند مانند حرارت آتش و برودت هوا و بلوب آب و بیوست خاک و امثال اینها موی معروفست و عریان شعر میگویند
و امر بویبر کردن هم مست یعنی کوبیده بکن موی آنرا کف برآمدن کایه از حال بودن امر لبست یعنی امر حال موی آن بد
گویان بعضی کریان و نوحه کسان باشد و جمع موی هم مست برخلاف قیاس موی کبکتن کایه از سست شدن و مهتابا کوبیدن
باشد موی نون نیک بانای قرشت و نون و فونانی بر وزن بر پرو فنک بلغت زند و پازند یعنی شمر دن زد و چیزی دیگر باشد نه
موی بد بر وزن کوبد یعنی کوبد و نوحه کند موی بزک بر وزن کبک که حی باشد سیاه و بهتر بن آن مصرع بود و آن بالخاصه شش ترا
بکشد و آرا مویج موی کوبند و بعضی زلیب الجبل خوانند یعنی موی بر کوهی موی بزک بر وزن خرزده نوعی از گیاه باشد که مانند
برودخت پیچد موی کایه کبک کاف فارسی سنبل است که باشد و آن بیخ کاه است و بارک و انبوه و در هم پیچیده و بیضاب خوب و به
میباشد و در عطریات و در دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بموی و زلف دارد موی کایه خوانند و بعضی کوبند بیخ و بر لبه
کایه است موی کبک بی بانای جهول بر وزن خر سندی بمعنی هنر سندی و صنعت کرمی باشد موی مخمخ کایه از آسانی
و آسودگی و موافقت باشد موی بزک بضم اول و تانی جهول و فتح مخمخان کوبد و انوار کوبند و ناله و زاری را نیز کنند موی بزک از آسانی
نقطه را بالف کشته و بلام زده نام نوائی و کسبی باشد که مطربان نوازند و خوانند موی بزک بفتح کاف فارسی نوحه کشته
را کوبند موی پیدک بر وزن روشدن بمعنی کوبد و نوحه کردن و کربتن باشد موی پیدک بفتح نون پوسنبن را کوبند مطلقا
خواه سنجاب و خواه سمور و قاقم و امثال آن باشد و موی پیدک دوز پوسنبن دوز را میگویند بیاض بیست و هفت موی کبک
باها مشتمل بر هشت لغت و کتابت موی بفتح اول و ظهر و تانی مخمخ ماه است که نثر باشد و بیضا
تانی بمعنی نیا باشد که حرف تانی است و بعضی کایه کوبند و ناله معدوم شدن و نابود کردن هم میگویند مثل مداین ماند و مدآن بمعنی
ندان ماند و ندان و در مغزین و دوا هر دو استعمال میشود همچو میناد و بمعنی تلم و کلک هم منظر آمده است و نل و بک را نیز کوبند و
بکسر اول و ظهر و تانی بمعنی بزک باشد چه بزکتر را بهتر خوانند و بمعنی مین و وتر هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق و زین
همها بفتح اول بر وزن هاسنکی است مانند بلور و بعضی کوبند بلور است و بکسر اول بمعنی بزک باشد موی کایه با بای بالف
کشته و بدال امجد زده نام اولین پیغمبر است که بیخ معوث شد که کانی آورد که آزاد ساختند خوانند همها موی بفتح اول بر وزن چهارچوب
کوبند که در بعضی شرکت کنند و در بعضی بران بندند همها موی بضم اول بر وزن دکان بمعنی خوارند و باشد و بکسر اول بمعنی بزک آن که جمع
بزکست چه بزک و امه کوبند همها موی بفتح اول و ضم نون بر وزن تغافل انبوه و تریاک خالص را کوبند همها موی بضم اول و نون بوا و سینه
و بلام زده بمعنی همانست که تریاک و انبوه باشد موی کسنان کایه از عاشقان و کفناران معشوق باشد همها موی بضم اول
کایه از کافها مرزه و پیوره کردن باشد موی موی بانای قرشت بر وزن مغلولک بمعنی مرده است که در مقابل زنده باشد و در عربی
بمعنی پرده و مدله بود موی بفتح اول و جمع فارسی کل و چند خمد را کوبند و آن نمخته باشد سوراخ دارد که بر سر خوب خمد کبکست و علم
را نیز کشتند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و پیوره مد و در مقابل زنده که بر سر کاه علم نصب کنند همها موی بضم اول و نون شام است
کایه

که آنرا بفارسی چوبک اشنان خوانند و عربان را حلاسد گویند و در عربی بمعنی کهواره باشد **مهگدم** بضم ثالث بروزن انجم برنده
باشد صاحب مخلص و دم او بلوق میباشد و آنرا برهنه سازند و یکویزی را نیز گویند که تمام بر او سیاه و دم او سفید باشد **مهگد مینا**
کتابها از آسمانست **مهگد نخس موشی** کتابی از سندن در فاست که موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم فرعون در آن میازگذاشتند
در وجه انداختند **مهگد یک** بروزن مرشد نام شهر است در حدود مغرب زمین **مهگس** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نام
فرشته است موکل بجهت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر که شازدهم از مهر ماه باشد بدو
متعلق است و حساب و شمار خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و یکی از آنها آفتاب عالم است نام مست همچنین نام ماه هفتم
باشد از سال و آن بودن آفتاب است در برج میزان و نام روز شازدهم از مهر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلی که میان معانی یعنی آتش پرستان
شمار است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عهد گشتن این روز را از اینماه بجا است بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عهد
کنند و بهر یکان موسوم دارند **سنگت** در این روز بر کودک نام نهادن و کودک را از شیر باز داشتن و بمعنی دم و شفقت و مهر و محبت
بزیست و مردن رام میگویند که در مقابل زین است و نام گیاهی باشد که آنرا بفارسی مردم کباب و عربی بیروج الصم خوانند و سنگ
سرخ را نیز گویند و نام آنشکده هم هست و قند بی که بر سر چیز و علم نصب کنند و نام قصبه است در هندوستان و نام مردی که در
ماه نام عاشق بوده و قند ایشان شهور است و بیغ اول در عربی بمعنی کاپن است و آن قند و جینی باشد که در وقت عقد و نکاح مقرر کنند
مهگس بضم اول و فتح ثانی و رای شد و بالف کشیده نیک بچند شده و مضمیل گردیده را گویند و بکسر اول و رای بی نشد بد نام والی
کابل است که رستم از دختر او تولد یافت **مهگس** بکسر اول بروزن محراب بمعنی مهر است که نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی زکیب آن آفتاب
رونی بود زیرا که مهر آفتاب و آب و رونق را گویند **مهگس** بکسر اول بروزن معراج نام یکی از پادشاهان هندوستانست و هندوان او را **مهگارا**
خوانند **مهگس** بکسر اول بروزن معیاس بمعنی ماون باشد مطلقا خواه ماون سنگی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند
و در عربی سنگی را گویند که درون آن حالی و کواکب نمونه باشند و چیزها در آن گذازند و شتر صاحب قوت و پر زور است باو کش را نیز گویند
نام پدر الیاس هم هست **مهگس** بکسر اول و همزه نام ملکی و فرشته است موکل بر آب و تدبیر امور و مصالح روز مهر اسفند
که روز بیست و نهم از مهر ماه شمسی باشد و متعلق دارد و نام روز بیست و نهم از ماهها شمسی هم هست نیک است در این روز عقد
نکاح کردن و باد و ستان نشستن و صحبت داشتن **مهگس** بکسر اول بروزن طهرانه نام رودخانه است عظیم و نام مرد است
نضال و کمال است و نام پادشاهی هم بوده است **مهگس** بکسر اول بمعنی مهر و محبت نمودن و گرمی کردن و نوعی از جامه لطیف و نازک بجا
خوش فاش باشد و نام لحمی هم هست و با بمعنی یگای ایچید کاف فارسی و بهم آمده است **مهگس** بکسر اول با هم بروزن مهر است
مهرگانست و مهرگان نام روز شازدهم از مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی **مهگس** بکسر اول اشاره میکند به نور و شاعر
زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاور تخلص میکرد و خاوران و لایق است از خواران **مهگس** بضم اول و رای کتابی از اسکوت و
خاموشی است و با بمعنی بیای حرف رابع چیم مفنوح هم گشتند و بیچیم نام بنظر آمده است و اصح این است **مهگس** بکسر اول
و او معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هند و ستان منارفت مانند آصف خان و اسلام خاوند و کرخان و امثال آن
مهگس بکسر اول بفتح و ال ایچید بمعنی مهر هم هست که کتابی از خاموشی و سکوت باشد و روز را هم گشتند که عربان صوم خوانند
مهگس بکسر اول کتابی از روزه دارانست **مهگس** بکسر اول و رای کتابی از آفتاب است که تا غروب نکند و روزه نتواند
مهگس بکسر اول اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است **مهگس** بکسر اول با کاف فارسی بروزن و معنی

مهرجانت که معرب آنت و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شازدهم از مهر ماه و نام ماه معتم از سال شمسی است
و آن بودن آفتاب عالم ثابت در برج میزان که ابتدای فصل خزانست و زود فارسیا بعد از جشن و عید نوروز که روز اول آمدن
آفتاب برج حمل ازین بزرگتر جشنی نباشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه میباشند مهرگان را نیز عامه و خاصه هست و تا شش روز
تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شازدهم و آنرا مهرگان عامه خوانند و آنها روز بیست و یکم و آنرا مهرگان خواص خوانند و عجمای گویند
که خدای تم زمین را در این روز کسرتابند و اجساد را در این روز محل و مفرار و اح کر و آید و در این روز ملائکه یاری و مددکاری کاوه آهنگر
کردند و فریدون و دایه روز بیست و یکم با شاه نشست و در این روز خضاک را گرفتند بکوه و ماوند فرستاد که دریند کنند و مردمان بسبب این عقد
جشن عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام را مهر و محبت بر ما یا هم رسید و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است بنا بر این بدین
نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیا را با شاه بود که مهر نام داشت و بغایت ظالم بود و در نصف ماه میهنم حاصل شد
بدین سبب آن روز مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و کان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است
و گویند آردشیر با کاجی که بران صورت آفتاب نقش کرده بودند در این روز بر سر نهاد و بعد از آن پادشاه عجم نیز در این روز هفتاد تا نای سیر
اولا نمود نهادندی و دوغن بان که آن درختی است که میوه آنرا حبالبان گویند میهنم تین و تبرک بریدن مالدندی و اول کسی که درین
روز تبرک پادشاه عجم آمدی مؤبدان و دانشندان بودند و هفت خوان از میوه همچو ترنج و سبب و بهی و انار و خضاب و انکور و سفید
و کتار با خود آوردهندی چه عقیده فارسیا آنت که در این روز هر که از هفت میوه مذکور بخورد و دوغن بان بریدن بالاد و کلاب بیاشناس
و بر خود دوستان خود بیاشد در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و سبکت در این ایام نام بر فرزند نهادن و کودکی از شهر باز
کردن **مهرگان تبرک** نام مقام بیست از موسیقی که آنرا تبرک خوانند **مهرگان خاصه** نام روز بیست و یکم مهر ماه باشد آن
روز جشن معانست یعنی آتش پرستان **مهرگان خردک** نام مقام بیست از موسیقی که آنرا کوچک خوانند **مهرگان عامه** روز
شازدهم مهر ماه باشد و فارسیان در این روز جشن سازند و عید کنند تا آنکه فریدون در این روز خضاک را در بابل گرفت و بد ماوند فرستاد
تا دریند کشند **مهرگان کوچک** بمعنی مهرگان خردک است که نام مقامی باشد از موسیقی **مهرگانی باکاف** فارسی بودند
و معنی مهریانی باشد که نام لحن بیست و پنجم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست **مهرگیا** و **مهرگیا** که گاهی باشد شبیه آدبی که در
برج المصنم خوانند و بعضی گویند که گاهی است که با مرگس که باشد محبوب القلوب خلق کرد و بعضی گویند که گاهی است که بر که آن در
آفتاب میباشند **مهرگانی باهم** بر وزن و معنی مهرگان بیست که نام لحن بیست و پنجم باشد از سی لحن باربد **مهرماه** نام ماه معتم است
از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان **مهره** یعنی اول دفع ثالث چند معنی دارد یکی از آن چکش و پتک آهنگر
و سکر است و بانی معلوم است که مهره دیوار و مهره پشت و مهره کردن و مهره کلونید و دست بند و غیره باشد و تری که علی است
مهرها کتابی از کواکب و ستارگان است و در مؤبد الفضا مهرها سلیمان نوشتند بودند **مهرهای ملک** بمعنی مهرها
مهرها بیست که کتابی از ستارگان باشد **مهره جان** و **مهره جان** بمعنی ماریه و است که باز هر باشد و هر آن حجر التیس خوانند
مهره خالک کتابی از ذکره زمین است و کتابی از قالب و جسد آدمی زادم هست **مهره ی کرچام** آنکه نکلن و مهره در جام انداختن
گویند که در زمان کاسم چنان بود که جای از هفت جوش بر بهلوی نیلی میبستند و چون پادشاه سوار میشدند **مهره ی کرچام**
توی کن کتابی از محبوس بودن و عا جز شدن باشد **مهره ی کرچام** آنکه نکلن و مهره در طاس انداختن بمعنی مهره در جام
انگندنت و در این زمان کتابی از کوهن باشد **مهره ی کرچام** جمع شدن کتابی از شکرت کردن باشد **مهره ی کرچام**

مهرگان تبرک نام مقام بیست از موسیقی است که آنرا تبرک خوانند
مهرگان خاصه نام روز بیست و یکم مهر ماه است
مهرگان خردک نام مقام بیست از موسیقی است که آنرا کوچک خوانند
مهرگان عامه روز شازدهم مهر ماه است
مهرگانی باکاف فارسی بودند و معنی مهریانی است
مهرگیا و مهرگیا که گاهی باشد شبیه آدبی که در برج المصنم خوانند
مهرها کتابی از کواکب و ستارگان است
مهرها بیست که کتابی از ستارگان است
مهره جان و مهره جان بمعنی ماریه و است
مهره خالک کتابی از ذکره زمین است
مهره ی کرچام آنکه نکلن و مهره در جام انداختن
مهره ی کرچام جمع شدن کتابی از شکرت کردن است

کتاب از آفتاب عالم ثابت **مهر** سی و یکمین کایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد **مهر** سی و یکمین کایه از ماه است
 که برین تو خوانند **مهر** کاین معنی مهر خاکست که کایه از کره زمین و بدن و جسد آدمی باشد **مهر** که لا جوهری کتابه
 از آسمانست باعتبار کویچه **مهر** مشکیکن باشین نقطه دار کایه از کره زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند **مهر** و **حقیقت**
 کایه از زمین و آسمانست **مهر** بکسر اول و سکون ثانی ثالث بخانی کشیده نوعی از جنک باشد و آن سازلیست که مطربان
 نوازند و بعضی گویند یکی از آنها ساز چنگ است و بزبان هندی زن را گویند **مهر** سیست بفتح اول و کسرتانی و سکون سیزده نقطه
 و فونمانی بعضی سنگین و کران باشد **مهر** کشید باشین نقطه دار بروزن نمید یعنی محتابست چرمشید یعنی روشنی و برق
 باشد **مهر** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت سوسن است و پنج آزابری اصل السوس و اصابع السوس گویند
مهر بلام بروزن نوزده تیغ و شمشیر بندی را گویند **مهر** بکسر اول و سکون ثانی و مهم بالف کشیده و برای نقطه دار زده
 همبزر را گویند و آن معنی باشد که بر باشند کفش و موزه حکم کنند و در پهلوی اسب فرورند نامیست و خبر داید **مهر** آن سر آبی کتابه
 از دنیا و روزگار است و جایز این را گویند که پیوسته بقرا و مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آنرا نکوم میگویند
مهر بکسر اول و فتح ثالث یعنی مرد بزرگ چه معنی بزرگ باشد و کایه از مردم ریش سفید و جلوه و بازار و اصناف هم هست **مهر** یعنی
 بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تخانی وزای نقطه دار معنی هم از است و آن معنی باشد که بر باشند کفش و موزه حکم کنند چه نسبت و نیز
 در آوردن اسب و گویند هم از عربست و هر الفی را که عریان اما لگند فارسیها بنویسند و خوانند و بفتح اول هم آمده است **مهر** آنکه
 بانون بروزن پروانه بوزیند را گویند که هموز باشد **مهر** سین فلک کایه از ستاره زحل است و نیم را نیز گویند **مهر** که بروزن
 کهواره معنی ماهیانه و مقرری ماه باشد که بزکران دهند و عریان شامه را گویند **مهر** که بروزن شهر نام کاهمی است و آن در زمین
 عرب میباشد بوقت که ماه در نقصنا باشد از یکبرند تا منقضی بخشد و عریان آنرا لبق القمر و بصاق القمر و بزاق القمر با زای نقطه دار
 خوانند و زید القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که از درشها افزونی ماه یابند و آن سفید و سفید میباشد سائده
 بخورد و مصرف دهند نافع بود **مهر** که بروزن نوزده موضعی است در هند که نمل آن بسیار میباشد **مهر** بفتح اول و ثالث
 کشیده نوعی از بلور است و بعضی گویند سنگیست سفید و بکرنگ و زنان چون در وقت زائیدن از گردن آورند زائید ز برایشان
 آسان گردد و بکسر اول معنی بزرگی باشد چه معنی بزرگست **مهر** بکسر اول و واو و بروزن سر پاره مخفف ماهی ماهه باشد
 و آن نان خورشیدی است که بیشتر مردم لارا ماهی بریزه و کوچک و در آفتاب ترتیب دهند و خوردند **مهر** بفتح اول و واو و بروزن نگین یکی از
 نامها ماه است که قمر باشد **مهر** بکسر اول بروزن نگین معنی بزرگتر و بزرگترین باشد **مهر** بکسر اول بروزن نگین معنی
 مهمین است که بزرگتر و بزرگترین باشد **مهر** بفتح اول و ثالث و واو و سکون ثانی مخفف ماهی ماهه است که نان خورشید مردم
 لارا باشد که از ماهی کوچک سازند و خوردند **مهر** بکسر اول و واو و سکون ثانی معنی بزرگترین باشد **مهر** بکسر اول و واو و سکون ثانی
 و **وی** و **عفت** و **کناپ** می بفتح اول و سکون ثانی شراب انگور را گویند و معنی کلاب هم آمده است و بیال را نیز
 بطریق کایه گفتند همچنانکه میگویند پال میخورند یعنی شراب میخورند **می** سسوق بانای قرشت بروزن خواص کو نام معبد است
 نرسایان را و باطامی عطی هم آمده است که باسطو باشد **می** با ما تر با هم بروزن میازار مع از حساب کردن و شمردن باشد
 یعنی شمار و حساب مکن زیرا که امارا و اماره حساب و شماره را گویند **می** بکسر اول معروضت که در مقابل کنار باشد و
 بخری و وسط گویند و معنی کمرگاه هم هست و غلاف کار در خنجر و شمشیر و مانند آنرا نیز گفتند و معنی هم نام آمده است و آن

و آن کینه باشد طولانی که در آن برزند و برگرینند و ببلغث هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است میان
 سرای فوجی از انکور باشد و در خراشا بسیار است میان آن بکسر اول و فتح نون بمعنی وسط و میانست که در مقابل گوشه و کار
 و دردی را نیز گویند که در میان عقد مراد بد کنند و آنرا بعبیری راسته العقد خوانند و نام شهر بیت مابین عراق و آذربایجان کشی
 بفتح اول بمعنی در شب است و در شبی را نیز گویند که چندان میخوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شراب است که آنرا با درونی چند بپوشانند
 و صاف کنند و معرب آن می نخبج باشد و بر سر عقیقه العنب خوانند می پختن گنایه از اویم الخمر است بمعنی شخصی که پیوسته
 شراب خورد و میبختن با ثانی مجهول و نای فرشت بر وزن پیشین کلک و سبیل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند
 و اینکانه و بکنند میخج بر وزن سیخ معروفست و بمعنی سکر زدم آمده است بمعنی آهنی که در آن نقشی که بر روی زر و پولت کنده
 باشند بدان سکر بر زنند و بمعنی شاش هم آمده است که بول باشد میخج با ثانی مجهول بر وزن بر وزن و بختن بمعنی شاشیدن
 و بول کردن باشد میخج می بکسر ثالث و دال بنقطه سکر را گویند و آن آهنی باشد که تنش زر و پول بر آن کنده باشد میخج
 می بنام می بمعنی میخ دم است که سکر باشد میخج قلم بسکون ثالث و فتح فاف و دال ایجاد و بهم ساکن کنی را گویند که پاشکسته بکنی
 نشسته باشد و میانی زود میخک با ثانی مجهول ترنفل را گویند و آن از اوید حاره است گویند تا آنرا میخوشانند اما جزیره ترنفل
 نگذارند که بجای بند میخک بفتح کاف و دال ضرایحانند و در الضرب را گویند میخوش بمعنی ترش و شیرین است میخج با اول
 و ثالث مکسور هر دو جتانی کشیده جید و خرفه دو لبشان را گویند و از اضرایحی هم میگویند میخک با ثانی بفتح اول ظرف و او این
 شراب را گویند و بمعنی شهو و کرم صدا سب و دانی و چوکان بازی باشد عربست و بکسر اول امر بدلتن باشد بمعنی بدان و عراق را گویند
 اعد میخک با ثانی بکسرون کنایه از زمین باشد میخک با ثانی بکسر مدکن کنایه از عمر و آخر سپیدن باشد و کنایه از زیامت قائم
 شدن هم است میخک با ثانی خالک کنایه از که خاک و زمین است و قالب و حید آدمی و حیوانات و دیگر را نیز گویند و از اسید از خاک
 و میدان خالک فراخ هم میگویند میخک با ثانی عالج با عین بنقطه کنایه از ورق کاغذ سفید است میخک با ثانی کنایه از
 وسعت و فراخی جیش و عشرت باشد میخک با اول بر وزن دین بمعنی مجید و نوبودن است که در مقابل کهنه و کهنگی بوده باشد
 میخک با ثانی بفتح اول و سکون ثانی آردکندم و دوباره پختن را گویند و نام حلوائیست که از شیر کوسفند و شکر سفید پزند و بعضی گویند
 نام حلوائیست که چند سبوه را در شکر بپزند و بعضی دیگر گویند که آب انکور است که نشاسته دارد و کدم بدان کنند و چندان میخوشانند
 و بعد از آن مانند شمع برشته که در آن مغز گردکان و بادام کشیده باشند برزند و آنرا بزگی با سدی گویند بضم دال ایجاد میخک با ثانی
 شخصی را گویند که آن می پزد میخک با ثانی بکسرون و سکون ها کنایه از سفره می باشد و از ارد هندوستان چاشنی که گویند میر آتش
 بکسر ای فرشت شخصی را گویند که با آتش زند بمعنی کبک مردم را با آتش خوردن طلبید میر می پی با دال ایجاد بر وزن پیش بینی نوعی از
 خبزی بنفش باشد و آن کلی است معروف و یافته مربری را نیز گویند که پشت زنان آنرا پرامن کنند و پوشند میس و ک با اول با ثانی
 رسیده و ثالث بودا کشیده و یکاف زده بمعنی مورد باشد که مصغر مور است و از حشرات الارض باشد میس که بر وزن خیره بمعنی
 خواجه باشد که که خدا ربس و صاحب خانه است و بمعنی عداوت و کینه عربست میس هشک همیشک کنایه از رضوان است
 که در بان مشت همیشک باشد میس هفتمین کنایه از کوکب زحل است جدا و در فلک مقیم میباشد میس کن بکسر اول و فتح
 رای فرشت نام داما و قهر روم است و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن و هملوی هم است میس با ثانی مجهول و سکون زای نقطه دار
 بمعنی هممانست بمعنی شخصی که بیخیاقت کسی رود و اسباب هممانی را هم کنداند و کسی را نیز گویند که بر بالای آن طعام خوردند و مخفف
 نیز

نیز هم مست و پشابه و شاش را نیز گویند و بعضی بول گویند و امر با بعضی هم مست یعنی شاش و بول کن و بعضی بول کشته نیز آمده است
صیرتانی ابای ایجاد کردن بهیمنها ضیافت کشته باشد یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و نیز ابای خدمت مهمان کردن و مهمان
 داری نمودن و مهمان باشد **صیرتگی** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ایجاد یعنی مجلس شراب و نیز عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح ثانی
 هون نیز با بعضی است که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی بنشاند و بول کند چه بزم یعنی شاش و مزیدن یعنی شاشیدن با
 بفتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شخصی است که سبب بسیار خوردن شراب بد حال و میزه باشد بر بنده که هیچ چیز نتواند خوردن
 و میل بهیچ چیز نداشته باشد **صیرتگر** بفتح اول و بر وزن فصر دستار و مندیابی را گویند که بر سر بندند **صیرتک** با ثانی مجهول بر وزن بزرگ
 بول و شاش را گویند و مصغر بول و شاش هم مست **صیرتگر** بر وزن مینازین اسب را گویند که خانه زین باشد **صیرتک** با ثانی
 مجهول بر وزن پیچیدن یعنی بول کردن و شاشیدن باشد **صیرتکس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بنقطه بفتح سرهانی نام دوقی است
 بزنگ که اثر و سوه آنرا یونانی لو طوس خوانند و بعضی گویند لو طوس نام همان درخت است **صیرتکی** با ثانی مجهول بر وزن بستن یعنی
 پستی باشد و آن علقی است که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند پستی یعنی جزا است یعنی شخصی که عتک جنام داشته باشد
حی سوسن بکسر ثانی شربت سوسن را گویند **میشا** با اول بیانی مجهول رسیده و شبن نقطه دار یا الف کشته نام گیاهی است
 که آثری العالم گویند و آن نوعی از ریاحین و همیشه سبز میباشد اگر آب پیچ کند ز می از آن بگویند و بر خناز بر خنما د کند مخلبل و صد آنرا
 میثاق نیز گویند که بر وزن زیبایی باشد **میشمش** **میشام** نام کلی است که آثر کل کا و چشم میگویند و در فصل بهار ظاهر شود و سهیل
 بلغم سودا باشد و سنک کرده را بریزند و بعضی گویند نوعی از ریاحین است و آثری العالم خوانند و بعضی ابر هم مست که در آن سحاب گویند
میشمش بکسر اول و فتح ثانی فرشت معلم جهودان را گویند **حی شعری** فشن کنایه از شراب آنکو که لعلی باشد **میشمش** مریخ بکسر
 اول و سکون ثانی و ثالث پرده است آبی و کبود رنگ که آثر از جبال گویند **صیرت** با ثانی مجهول بر وزن تیغ بخاری را گویند نیزه و ملاصق
 زمین و بعضی ابر هم آمده است که در آن سحاب خوانند **صیرت** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ملخ را گویند که بگری بر باد
 خوانند **صیرتکی** با اول بختانی رسیده و کاف فارسی مغزوح برای نقطه دار و دال بنقطه زده یعنی بزم است که مجلس بزم شراب
 و عیش و عشرتگاه و مهمانی باشد و مهمانخانه اگر بر وسلاطین را گویند و بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند **صیرتکس** مریخ
 چه کسارون یعنی خوردن شراب باشد **صیرتک** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف نازی یعنی بک باشد که
 ملخ است و نصف بک هم مست یعنی ملخ **صیرت** بکسر اول و بر وزن قبل مقدار بک مدبصر باشد از زنگ زمین و آنچه با آن تونیا
 و سرمد در چشم کشند و فلکی که در روزگوشه و مانند آنرا بدان نقش کنند و بعضی بیل را نام نمند خاک کنند و نشان که در راهها میجهت
 تشخیص فرسنگ و در میدان میجهت جوکان با زنی نصب سازند و بفتح اول و دعری یعنی خواش و توجه و عنیت دل باشد و بعضی گویند
 بهر معانی عربیست **صیرتکی** بر وزن پیدا نام شهر است که کید باد شاه فوج که یکی از ایرانیان هند بوده آنرا دارالملك ساخته
 بوده است و نام یکی از پهلوانان ابرانش که چون کیکاوس با یزیدان رفت ایران را با و سپرد و در کربلای پسر اوست **صیرتکی**
 یعنی بیل تا بیل و بیل در بیل و بیل از بیل و بعضی پی در پی و تواتر و هر دو جمع و مزوج و در هم آمیخته هم مست **صیرتکی** بفتح
 اول و بر وزن سبلان نام مردیست صاحب فضل و دانش و او را حق میدانند چنانکه دیگران آنرا **صیرتکی** بکسر اول و سکون آخر
 که او باشد یعنی شاگرد است که در مقابل او سنا د باشد **صیرتکی** بکسر اول و فتح آخر که او باشد یعنی شاگرد است و آن دو
 یکی بود که بعد از اجرت اسناد بشا کرده دهند و بعضی بنیارت و نوید و مزدگان هم آمده است **صیرتکی** یعنی کور کردن

صیرت

باشد و کتابی از او در گردانیدن و از پیش را ندن هم هست **میلمی** برون حیل نام جنک گاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان
میلمی برون سبلی که بر را گویند که عربان ستور خوانند **میلمی** بیخ اول و سکون هم نام نصب است نام معلوم و بکسر اول نام حرفی است
از حرف نهی و عدوش چهل است و بمعنی شراب ناب هم بنظر آمده است **میلمی** گائیت بکسر تالک کتابی از نابینا و کور است
میلمی مطوق بمعنی الف کوفی است که کتابی از آن مرده باشد **میلمی** بیخ اول برون فرزند نام نصب است از مضامین
و لایقست از فارس **میلمی** بیخ اول جانور است معرفت و آن بزخ است **میلمی** انسان و حیوان غیر ناطق و کبای را نیز گویند
که مانند عقرب در خنثی و لشرازی سپاه دار و بر بی کرمانه الاسود خوانند و در عربی مهبون بمعنی مبارک و نجسند باشد **میلمی**
بکسر هر دو هم و سکون هر دو یا وزای نقطه دار بمعنی مویز است که انگور خشک شده باشد **میلمی** برون بینا آئین را گویند
و آئینه الوان را هم گفته اند که در مرصع کارها بکار برند و بمعنی کبیا هم آمده است چه کبیا اگر را مینا گویند و نام قلعه است
مایه لار و هر موز **میلمی** بمعنی سیاه هم و سبز هم **میلمی** برون زبرک کبای باشد که از آن جاروب سازند **میلمی** برون بکو
بجست را گویند و بر بی جنت خوانند و اسم را هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده است که آئینه سفید الوان باشد و زمره و زبرجد
نیز گویند **میلمی** بائی ابای ایجاد برون بکوزاد نام شهری و مدینه بوده در زمان **میلمی** بکسر اول و سکون آخر که سین
بنقطه باشد نام پادشاهی است که در ولایت انا و ولایت ایشان شد و دیگر پادشاهی رسید **میلمی** خالک با حاکم نظر دار
کتابی از کور و غیر مدفن باشد **میلمی** بائی مجهول برون دهبو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد ناک انگور را گویند
یعنی درخت انگور **میلمی** برون و معنی مینا است که مخفف میباشد باشد **میلمی** بکسر ماکوز و دال ایجاد و سکون لام
کتابی از فرزند دلیند باشد و شعر و سخن را نیز گویند **میلمی** باها موز برون دین بمعنی جای آرام و بنگاه و خان مان و زاد و بوم
وزن و فرزند و قوم و قبیل و خوشحوی و مسکد و گره و شهر که سفند باشد که عربان آن را لکن خوانند و احدی

عربان و بجز **میلمی** بائی با حاکم نظر دار
میلمی برون دین بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد ناک انگور را گویند
یعنی درخت انگور **میلمی** برون و معنی مینا است که مخفف میباشد باشد **میلمی** بکسر ماکوز و دال ایجاد و سکون لام
کتابی از فرزند دلیند باشد و شعر و سخن را نیز گویند **میلمی** باها موز برون دین بمعنی جای آرام و بنگاه و خان مان و زاد و بوم
وزن و فرزند و قوم و قبیل و خوشحوی و مسکد و گره و شهر که سفند باشد که عربان آن را لکن خوانند و احدی

که ضایع شده باشد و بکاری نیاید **نابجوی** بضم ثالث و سکون و او در ال ایجد بمعنی معدوم و پویشنا و مفلس و اینز کوپند **نابجوی** مشکد بر وزن ناسودمند یعنی صاحب پریشانی و غلامی که مفلس و پریشان و فقیر و بی برک و نوا باشد **نابجوی** بفتح ثالث و سکون هم دارای بنقطه مفتوح بمعنی بزرگ و عظیم باشد و فرود ماید و درون و خسب و اینز کوپند و بمعنی بصره نیز هست که در قلب ناسره باشد و بمعنی پوشیدن و پنهان هم آمده است **نابجوسان** بفتح ثالث و مخفاتی بوا و رسیده و سبب بنقطه بالف کشیده و بنون زده بمعنی چشم داشت و توقع باشد و بمعنی نگاه و غافل هم آمده است **ناتراشیده** کنایه از مردم در **ناتراشید** نامهور و ناقبول و بی اصول و بی ادب باشد **ناتراشید** با هم فارسی بالف کشیده و برای بنقطه زده نفس لایست یعنی چیزی واجب و لازم بود و بی آن میسر نشود **ناتراشید** بفتح جیم فارسی و سکون **ناتراشید** در نبرین را کوپند و آن نوعی از نبر است که سپاهیان بر پشته زین اسب بندند و بعضی کوپند سنان است که سر آن در شاخ باشد و نیزه کوچک را نیز کوپند **ناتراشید** بضم جیم و سکون رای بنقطه و فتح میم و کاف ساکن بمعنی در بنکده و بخانه نشستن و بعضی کوپند نام زاهد است ترسان نام معبد ترسایان هم هست **ناتراشید** بضم جیم و سکون رای نقطه دار و فتح همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده و بمعنی ناسناهی باشد و بعضی ای غیر آنها یه کوپند **ناتراشید** با هم بوا و کشیده درخت کاج است و بر پی صنوبر خوانند **ناتراشید** بر وزن ناسره بزرگ و کاف شرا بخوری را کوپند **ناتراشید** بفتح ثالث و شاخ بمعنی ناست که سوراخ وسط شکم باشد **ناتراشید** بر وزن ناسره کمی را کوپند که از جا خود نتواند برخاست یعنی زمین کبر **ناتراشید** مخفف **ناتراشید** است یعنی صاحب غذا و غذا و ناکه که کایه از کشتی و چهار است **ناتراشید** کنایه از آتش است و کنایه از ناخن مطلوب و شامدم هست **ناتراشید** بابای فارسی بالف کشیده و بلام زده و دی باشد بسرخ مایل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید و در دیبا ر کند و از اجزای ناخن کوپند **ناتراشید** بمعنی انگشت بدندان است که کنایه از جبر و انوس و متاسف و حیران باشد **ناتراشید** بضم بای ایجد و رای قرشت بالف کشیده بمعنی مقرض و قبی باشد **ناتراشید** کنایه از تصرف کردن در مزاج باشد **ناتراشید** بضم بای فارسی و کسر رای قرشت و مخفاتی بالف کشیده و بنون زده نوعی از صدف باشد و آن شبیه است بناخن و بسیار خوشبو باشد و عریان اظهار الطیب خوانندش و در عطریات و در اها بکار برند اگر قلهری از آن در زیر زنی که حیض او بند شده باشد و در کتدر روان گردد **ناتراشید** بکسر بای فارسی انزاری باشد که استادان سر تراش و حجام ناخن بدان گیرند و سر تراش کوپند همچنانکه باغبان را بستان پیرای خوانند **ناتراشید** بکسر نون کنایه از نونک نلم است **ناتراشید** بمعنی ناخن پال است و آن دردی باشد که در اطراف ناخن بهم رسد و ناخن را بیندازد و بعضی **ناتراشید** بضم خوش بکسر نون و فتح خای نقطه دار و سکون و او معدوم و در شستن قرشت بمعنی ناخن پریاست و آن نوعی از صدف باشد که از اجزای الطیب خوانند **ناتراشید** بکسر نون و دال ایجد و سکون مخفاتی و او بمعنی ناخن خوش است که نوعی از صدف باشد بیابیت خوش بوی **ناتراشید** بارای بنقطه و او زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالم است باشد **ناتراشید** کنایه از جنک انداختن میان دو کس باشد **ناتراشید** بفتح نون مرضی است از امر اغزش و آن کوشی باشد که در گوش چشم بهم میرسد و بندد و هیچ تمام چشم را میگیرد کوپند از نگاه کردن بستانه سهیل آن کوشت بر طرف میثود و آنچه در چشم آدمی بهم میرسد اگر علاج نکند زیاده گردد و آنچه در چشم اسب و استر بهم رسد اگر در ساعت نبرند مملک سازد **ناتراشید** کنایه از ماه نواست که هلال باشد **ناتراشید**

با ورمعد و لر بردن ناراست یعنی بی طلب باشد و هر چیز کبر پای کوفته شده باشد عموماً و زمین پیا کوفته شده را کوبند خصوصاً
نار حوق سبب بضم خا و سکون و او در سپین پهنقطه و نای قرشت یعنی دویم ناخواست باشد یعنی هر چیز که آزیایا کوفته باشند
نار حوق ستن معد و ناخواست باشد یعنی چیز بر آزیای کوفتن **نای کشش** با دال بالف کشیده و بشین و نای قرشت یعنی
 پشترم و پچیا و بی آزره باشد و قومی از کدایان را نیز کوبند که بر در دکاهما روند و چیزی طلبند اگر چیزی با ایشان ندهند کوشش
 اعضا خود را ببرند و بمعنی مفلس و پرتشان و بنوام هست و مردم بی اعتقاد را هم میگویند **نای آستنی** بر وزن ناراستی کبابه آزیایی
 و پچیان و بی اعتقادی و پرتشانی و نالاس باشد **نای کین** و **نای کرم** کوی کبابه از مردم نادان بسیار کوی و پرکوی و پرتشان
 کوی و پفایده و مرز و کلابی کوی باشد **نای مرم** مخفف اناراست و آن مبهوه باشد معروف و عبرتی آتش را کوبند **نای آفتاب**
 کبابه از کبر کردن لبوز و خون کوبتن و اشک کلکون و چمن باشد **نای ماری** باناک بالف کشیده و چشمانی زره معنی بی تدبیر
 و بی عقل و منکر و بی اعتقاد باشد **نای مایا** بابای بالف کشیده آتش انار را کوبند چه بمعنی آتش است **نای مایستان** بسکون ناک
 و مغزی یا زنی را کوبند که منور لبستانها ارضت باشد یعنی آیزان و افتاده نباشد **نای مین** بضم های اجد و سکون نون در حث
 انار را میگویند **نای مخرق** یا خاکنقطه دار و با و مجهول کشیده بمعنی کل انار باشد و از انار کلنا هم میگویند و مردم شدند و نیز آتش مزاج
 را نیز گفته اند **نای مخرق** بسکون ناک و کاف در آخر تریاک و انبون را کوبند **نای مری** بضم رای قرشت و سکون دال اجد مخفف
 نیار باشد و معنی نتواند هم هست و کند را نیز کوبند و آن جانور است که بر حیوانات چسبید و خون بمکد و پش پشه و شتر و کد
 را هم کند و بزبان مشکانم یکی از حکما و مرغانند و سنان باشد **نای مری** کن معروفست که دانه انار ترش باشد و منقل آتش و آفتاب
 را نیز کوبند **نای مری** کن **آفتاب** کن بمعنی نار افتادنست که کبابه از اشک کلکون و چمن باشد **نای مری** کن **مندی** مثنوی حب
 القفل است بکسر م و و کاف چه قفل و فلافل و فلافل و نالان انار صرائی را کوبند **نای مری** کن بسکون ناک و فح دال اجد بمعنی پشه
 باشد بگری بوز کوبند و کند را نیز کوبند و آن جانور است که بر حیوانات چسبید و خون بمکد **نای مری** کن با دال اجد بر وزن آستین سنبلیله
 را کوبند و آن زود رنگ میباشد اگر در سر مه داخل کشد موثره را بر ویند **نای مری** کن **کباب** بکسر ناک و ضم رای پهنقطه و بابی اجد بالف
 کشیده و بیای و بگردن نوعی از انار ترش باشد و با نسد با خاسم بنظر آمده است **نای مری** کن با سبز پهنقطه مخفف نیارست باشد
 معنی نتوانست **نای مری** کن بمعنی ناریس و خام و نابالغ و بی بهره و با کوه باشد **نای مری** کن بمعنی معروفست که انار شیرین بود و نام نوا
 از موسیقی **نای مری** کن بمعنی انار پاریسی است که نوعی از زمراشند مرکب از چیزهای مختلف و اندکی از ان کشنده است **نای مری** کن
 بضم کاف بمعنی نار ترکیه چه گفته بمعنی شکافند و ترکیه باشد **نای مری** کن بر وزن خار بند انارستان را کوبند و هم را نیز گفته اند در
 انار بسیار حاصل شود و در غنای انار بسیار داشتند باشد **نای مری** کن بر وزن و معنی نار خوک که در آن و انبون مبهوه باشد
نای مری کن با کاف چشمانی رسیده و دال بالف کشیده عوزة خنخاش سپاه را کوبند و بصف الف آخر عوزة خنخاش سفید را و بصر
 همان السعال خوانند **نای مری** کن بضم هم و سکون شین نقطه دارد کاف نار هندی را کوبند و آن نخعی است سرخ رنگ و اندک سیگ
 و درها دارد و آذین بری نام صحر خوانند و صاحب آن نزدیک سنبلیله است و کوه آنکوی را نیز کوبند باعتبار آتش و انکش **نای مری** کن
 با کاف ناری بر وزن و معنی نار بیخ است و آن مبهوه باشد معروف و نار بیخ معرب نارنگ بود کوبند که پوسته آن را انبون کوبیدن
 ضرب و امثال آن اورا آزرند **نای مری** کن با کاف ناری بر وزن و معنی نار بیخ است که رنگ مشهور و معروف باشد و مبهوه هم هست
 از نار بیخ کوبند و در شبین ترو معنی نریکی هم هست که عدم رنگ باشد **نای مری** کن بر وزن جار و پنده اپست خوش آواز مانند بلبل چل
 درشد

در شش را نیز گویند که اذاعضا مردم بری آید و آنرا بر پی عرق بدنی خوانند **فامروان** بروزن کاروان نارون را گویند آن
درختی است معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و گلزار فارسی را هم میگویند **فامروغ** بفتح رابع بروزن دادگر و زنی
گویند که پستان او مانند امار شده باشد **فامروگن** بفتح رابع بروزن بادزن یعنی ناروان است که درخت معروف و گلزار قاز
باشد نام همیشه در دارالروز تزیینت همیشه همیشگی و درخت نارون و درخت انار را هم گفته اند و این معنی بضم رابع هم آمده است
فامروگند بروزن خار بند یعنی اول نارون است که درخت خوش اندام باشد **فامروغ** بضم ثالث و سکون وار و هاء یعنی ناروان
ران پرند باشد خوش آواز مانند جل و بلبل و زبان ترازور را نیز گویند و این معنی بفتح و او هم بنظر آمده است **فامروخ** بروزن چاه
زبان ترازور زبان تپان باشد و این معنی بازای فارسی هم آمده است و سنکی را نیز گفته اند که از زبان می آید و بیست و نوزده
اجناس در اینها گفته و اینها گویند و معنی ثالث و زاری هم آمده است **فامرهندی** مبهوه است در هند وستان شیبی
ایران و آنرا بل گویند و آنرا مریاسازند بغایت خوب شود و آنرا ناروشنی هم میگویند **فامریجی** بروزن جاری جامه پوشیدن
باشد و بلف هندی زن را گویند که در مقابل مرد است **فامریسکون** زای نقطه دار یعنی نو خیز و نورست باشد و اسفندی
ممشوق را نیز گویند از عاشق که می باشد بر آنکه زبانیدن شوق و درختی که در ایران صنوبر خوانند و این معنی بازای فارسی هم آمده است
فامریسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند درختی است شیبی بضم و او هم پیوسته بر شیبی
فامریسری بازای مانوی و بای فارسی بروزن کاشغری نام دختر پادشاه خوارزم است که در حال هیرام کور بود **فامریس** بضم
ثالث و سکون کاف معروفست و او را ننگ هم میگویند و گنایه از ممشوق و مطلوب و شاهد باشد **فامریک** بدکن بفتح باو دل
ایجد و سکون نون نوعی از رسته می باشد شیبی بدستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوش رنگ می باشد و بعضی گویند سرخ بر
مانند **فامریس** بکسر ثالث و فتح نون و او را ساکن و رای بنقطه مضموم بو او زای نقطه دار زده نام نوابیست از
موسیقی **فامریق** بروزن مازونوعی از طهور باشد و بعضی گویند قریبت و کبر را نیز گفته اند که بر پی ستود خوانند **فامریق**
بازای فارسی بو او کشیده معنی نا جواست که درخت صنوبر باشد **فامریق** بازای فارسی بروزن تازه زبان تپان را گویند **فامریق**
بازای فارسی بروزن آیین درخت پندغال را گویند **فامریقی** با سبب بنقطه و زای نقطه دار بروزن آزادی مخالفت و بی امانی
کردن و خارج محبت بودن و بد وضعی باشد **فامریسپال** با بای فارسی بروزن پارسال پوست انار را گویند که نار پوست باشد
فامریسپش زبان حال را گویند چنانکه سرایش زبان قال را گفته اند **فامریسپک** بکسر ثالث و سکون کاف نام یکی از صنایع
شرعیان کفره هند است و اعتقاد اتباع او آنست که آدمیان همچو گاو مهربند و خشک میشود و از هم مهربند و بجز و بشر قابل
نیستند نه روحانی و نه حیوانی و جوامعی را نیز گویند از اهل مغرب که در دین راسخ نیستند **فامریسکالیده** بکسر ثالث یعنی بنگر و آند
و پی تامل باشد چسکالتش یعنی نگر و آند است **فامریس** بروزن لاهور کلو و حلقوم را گویند **فامریسکالیده** بکسر ثالث یعنی بنگر و آند
و فوئانی بالف کشیده نام او را گویند که از بادار با چیزی خوردن است **فامریسکالیده** بروزن ما مناب یعنی ناشناخته نام او را است که از
صبح با چیزی خوردن باشد **فامریسکالیده** بکسر ثالث یعنی ما را کردن و آند که چیزی خوردن باشد **فامریسکالیده** بکسر ثالث و سکون
کاف فرض دار و او را گویند **فامریسکالیده** بکسر ثالث کتایب از سالمان و کتابها از سالمان و عابدان و زاهدان هم هست
فامریسکالیده بکسر ثالث و طای حل و او را درای قرشت و مخانی گشت بان را گویند که زراعت نگاه دارند باشد **فامریسکالیده** بکسر ثالث و نویسنده
را گویند که بر سرای سلاطین و حکام بنشینند تا هر کدام از نوکران که بکار می نمایند بنویسند و او را در هند وستان نام نویسنده میگویند

ناغوش بر وزن آغوش چیز را با ب زبردن باشد و سرآب فرو بردن و غوطه خوردن را نیز گویند **ناغول** بر وزن شاغول
زردبان و زبند پایه سقف دار را گویند و بعضی پوشش سر زردبان را گفته اند که برام خاستن از بند تابرف و باران بیابن نیاید
ناغیست با عین نقطه در رختخانی و سین بنقطه و فوقانی بعضی نارمشک است که تخمی باشد سرخ رنگ معده و جگر سرد را
ناغ بود **ناف** بر وزن کاف معروفست که سوراخ وسط شکم باشد و وسط و میان چیز را نیز گویند **ناف** اگر مرض کتایه از مکده مستله
ناف بر خوشی **نریکن** آنست که اگر ما ما چه در وقت بر بدن ناف طفل نوزائیده خوش مال باشد و بنحو شمالی بر در آن طفل
پوسته خوشوقت بوده بنحو شمالی بگذراند گویند **ناف** او را بنحوشی زده اند و همچنین اگر در ساعت بنگ برده باشند **ناف** بر غم **نریکن**
آنست که ما ما چه بر وقت بر بدن ناف طفل عکین و بیدماغ باشد آنکودک همیشه عکین خواهد بود گویند **ناف** او را بنم زده اند و یاد
ساعت بد برده باشند **ناف** **خالک** بمعنی ناف ارض است که کتایه از مکده معطره باشد **ناف** **کھکشک** با قای مفتوح مردم بی ادب
وزشت روی باشد چه فرمخته بمعنی ادب داشتند شده است و بمعنی بی ادبی وزشت روی هم بنظر آمده است **ناف** **نریکن**
بر وزن لاف زدن بمعنی ناف بر بدن باشد **ناف** **نرمین** بمعنی ناف خالک است که کتایه از مکده معطره باشد **ناف** شب
کتایه از نصف شب است چندان بمعنی وسط و میان هم آمده است **ناف** **عالم** بمعنی ناف زمین است که کتایه از مکده
معطره باشد **ناف** **موقح** با قای بوا و کشیده و بجای نقطه دار زده بلغنا مل بغدا و پنج سوسن صحرایست و زنان بیخته فیهی بکار
ناف **آف** بمعنی ناله آموی مشک است چندان بمعنی آموی مشک باشد **ناف** **آف** **هق** معروفست و کتایه از موی خشیوی
باشد که زلف و کاکل مشونست **ناف** **بوقی** با بای امید بوا و کشیده و بختانی زده کتایه از کده و هانست بمعنی شخصی که در
اروی کند و سخن چین و تمام راهم میگویند **ناف** **کھشک** کتایه از روز سه شنبه است که در وسط هفتند واقع است **ناف** **آف**
مشک یا **فتک** کتایه از بلند آرازی و نیکنای و شهرت یافتن و نام بنگ بهم رسانیدن باشد **ناف** **موقر** با قاف بر وزن شاغول
معنی نام بردار است بمعنی آنچه از آن در جاها باز گویند و نای بزرگ راهم گفته اند که کتایه از کتایه باشد و در عربی صور اسرافیل خوانند **ناف**
بر وزن طماوی نام نوابست از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی لحن باربد **نالك** بر وزن خالک لفظی است که بیخته بیان
انصاف موصوف بعضی در آخر کلمات می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو طریاک و غناک
و مانند آن چنانکه در فوائد مذکور شد و بمعنی آوده و آغشته هم آمده است و بر هر معشوشی بمعنی هر چیز که در آن عش داخل کرده باشد
استعمال کنند عموماً **نمشک** و غیر معشوش را گویند خصوصاً و نوعی از امروم هست که از آن شیرین تر و شاداب تر و لذیذ تر
نیباشد و کام و ملانه را نیز گویند و نك اعلى و نك اسفل راهم گفته اند که کام و چانه باشد چنانکه نك اعلى را ناك بالا و نك اسفل را
ناک پایین میگویند و در هندی بمعنی پستی باشد که بران انف خوانند و نام جانوری هم هست آبی شبیه به هفتک **ناکاج** با هم
بر وزن و معنی ناکاه است و بیکیار هم گویندش و در فوائد گفته شد که در فارسی هم و ما هم بنده بل بیابند و معنی لغوی آن بیوقت
باشد چنانکه بمعنی وقت باشد **ناکام** با کاف نازی بر وزن بادام بمعنی نامراد و ناخواست باشد و بمعنی ناچار هم هست و بعرب
لا علاج میگویند **ناکرف** بکسر کاف ناری و رای بنقطه و سکون فارسی ناری نرشت بمعنی ناکاه و ناکهان و بیک ناکاه باشد
ناکرف بمعنی کاف ناری و کسر ناری بنقطه زار و سکون رای بنقطه مخفف ناکرف است که ناچار و لا علاج باشد **ناکرف** **ناکرف**
باز با وئی الف و نون همان بمعنی ناکرف است که ناچار و لا علاج باشد **ناکرف** بمعنی کاف فارسی و دار الف کشیده و برای بنقطه
زده طعام نامیچند در معده را گویند و تخم را مستلاراهم گفته اند که گران شکم باشد از بد مضی و کتایه از مردم بد ذوق و نادل جبیب
ناکاره

ناکوتی بضم کاف فارسی و سکون وال بفتح در آخر همان بمعنی ناکوار است که **کوتی** معده و املا و نغز و مردم دل
 ناحبب باشد **ناکوتی** بضم کاف فارسی و فتح و او سکون رای بفتح مخفف ناکوار است که املا و طعام ناپخته در معده باشد
ناکوتی با کاف فارسی و بفتح الف مخفف ناکوار است که طعام ناپخته در معده باشد **ناکوتی** بفتح کاف فارسی و ها و سکون
 و او رای قرشت بمعنی عرقن باشد که در مقابل جوهر است **نال** بروزن سال نامی میان خالی را گویند و عریان مزمار خوانند و قلم
 نریسندگی و دکها و **نایها** را یکی که از میانم برمی آید و فی میان پرده ام کنند که از آن تیر سازند و بعضی بی شکرم نظر آمده است و در **نایه**
 کوچک و بجز بزرگ را نیز گویند و نام مرغ کبک و بسیار خوش آواز و بعضی ناله هم آمده است و امرینا البدن هم هست بجز نبال و ناله
 کن و ناله کشته را نیز گویند **نالان** بروزن بالان ناله کشته را گویند و نام کوهی است میثا شیراز و کازران **نالکین** بکسر کاف و سکون
 سهن بفتح بمعنی سره پوار باشد **نالک** بروزن لاله معروفست و آن آواز و صدای باشد که از روی در و درای آزادی برمی آید و رود
 خانه کوچک را هم میگویند و هندی نیز رود خانه کوچک را ناله گویند **نام** از شکم آفتاب کن کنایه از معدوم شدرا باشد **نام** از
 بفتح و او بروزن بالا تر خداوند نام و آوازه را گویند چهره در یکی و چهره در دیگری **نام** بزرگی نام بفتح بای امجد و سکون رای قرشت و دل بفتح
 بالف کشته و برای بفتح زده بمعنی مشهور و معروفست و بضم بای امجد هم گفته اند **نام** بزرگی بضم با و فتح دال امجد بمعنی نام داراست
نام بزرگی کن کنایه از فراموش کردن و محو ساختن باشد **نام** مجوی نام رود هم است از سالهای ملکی و مردمانها جدا و
 شجاع را نیز گویند **نام** بزرگی لبکون ثالث و فتح زای هوز لشکر را گویند که بیخته همی و کاری بطوفی روانه کنند و دختری که بعد از چند
 گاه دیگر میخواهد **نام** موی با او بروزن دادگر مخفف نام آراست که خداوند نام و آوازه و مشهور و معروف باشد **نام** موی
 بروزن نام موی بانک و آوازه و صاحب سرا و خانه و منزل باشد و بمعنی عصمت و عفت هم هست و جنک و جدال را هم گفته اند
 و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و بمعنی کهنکاه صبا هم آمده است **نام** موی کبک کنایه از جبرئیل است **نام** موی کاه
 کنایه از جنک کاه باشد چنانکه موی بمعنی جنک هم آمده است **نام** موی بفتح فحانی بروزن و او گویند که بغیر از بکشور
 ندیده و برود دیگر نرسیده باشد و میان او و شهر شهادت الف و محبت و اتحاد بود **نام** موی بروزن خامد کتابت و فرمان را گویند
 و بمعنی کتابت هم هست همچو شاهنامه و فرس نامه و باز نام در امثال آن و بمعنی سیلاب هم آمده است و خط نعلیق را نیز گویند
 باعتبار اینکه احکام و قوانین را بان خط بنویسند **نام** چهارم اشاره بفرقان است که قران باشد چه بعد از زبور و تورات
 و انجیل نازل شده است **نام** موی بروزن جای بمعنی نامور بودن و شهرت کردن و نام بر آوردن باشد و نامد و فرمان را هم میگویند
 و در عربی بمعنی مانده و نمو کشته باشد **نام** آتش موی کنایه از آفتاب عالناست **نام** تلخ کنایه از نان سرده
 مانده و کهن باشد **نام** جوئی بروزن کا موی بمعنی کدو کهنه است و طالب دنیا را گویند **نام** از حاشی **نام** خام
موی کن کنایه از حادثه مغلوبت و نامر بودن را نیز گویند **نام** حلال تونی را گویند که یکاسی و نداشت کردن هم بر
 و کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست **نام** از حش **نام** حش کنایه از ماه است باعتبار اینکه برج سرطان خاندان است
نام منجول و آرزای ناپخته نیز گویند بحدف و او معدول و الف و در عربی طالب الخبز خوانند و آن نخی است خوشبوی که بر روی خیزران
 باشند و بر کندی عقب طلا کنند نامع باشد و کدو کدائی کشته را نیز گویند **نام** از حش **نام** حش سر که انکو در را گویند و عربی هم **الکبت**
 و اولام البیت خوانند **نام** از حش **نام** از حش کنایه از مسافرت و سفر کردن باشد **نام** از حش **نام** از حش کنایه از نان پادشاه است
نام موی کن کنایه از آفتاب عالناست **نام** از سفید فلک کنایه از ماه است **نام** از حش **نام** از حش بمعنی نان سفید فلک است

که کای از ماه باشد **نای** ش **بکرون** کای از ایلت بیست و هفتم نرسیدن نان باشد **نای خیرند خانی** تلویق
 بونن **نای** که **چرخ** کای از انقباط عالکناست **نای گیش** بسکون **نای** و کسکاف و شین نقطه دار ساکن و ن را گویند و آن
 نای باشد مغز را که خوردند و از این هم میگویند بفتح یای ایچید و بجره ی حبه الحضر خوانند **نای کشکین** نای را گویند که از آرد با نلا
 و آرد جو وارد کنند چنانچه باشند **نای کلاج** بکسرتاگ و ضم کاف فاسی یعنی کلاج است و آن حلوان باشد که در آن قطاف کیند
 و نای را نیز گفته اند بسیار نازک که از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شیره قند و نبات اندازند و خوردند **نای کلاج** بفتح کاف مستقی باشد
 که در نیشگاه است و روید و بعضی گویند انقواست و آن را بجره ی خیز الغراب خوانند **نای کومر** کای از نملک حرام باشد و مردم خستین
 بخیل و مسک و درون همت را هم نان گویند **نای مشک** بکسرتاگ و تخم سیم و سکون شین ترشست چیزی نادره را گویند و بعضی برای
 کردن هم مسک و بفتح ناک و کسرتاگ نیز بنظر آمده است **نای مشوش** نای را گویند بسیار نازک و رفیق که پیشتر در عهد ما پزند
 و در شب و سفیده تخم مرغ را بقوام آردند و بروی آن افشانند و خورند **نای کشیدگن** بروزن عالم دیدن بعضی از جهای کامی ندیدند
 و مرادی حاصل نکردن باشد **نای قوی** بروزن بانو خوانند که و ذکری را گویند که زنان در وقت کهواره عیبنایدن لطلان کنند **نای قوی**
 روند و محقق نانوام مسک که نان بر باشد **نای قوی خیمک** بفتح خای نقطه دار و صغای بعضی نانخ راه است که نپایان باشد اگر بر کزدگی
 عرق بندند و در اساکن کند کرم و خشک است در دویم و سیم **نای و نمک** آن **سکستن** کای از حرام خواری کرد باشد
نای پوشان بکسرتاگ بایای حلی بروزن و انوشان بعضی **نای گان** و پنجه و ناشنبه باشد و بفتح ناک هم در سنت **نای** بروزن
 کاجوی آب را گویند و هر چیز در از میان خالی را هم گفته اند و بعضی بختند و سوراخ هم آمده است و کشتی و جهاز کوچک و نادران با نای
 و آنچه کدم بدان از دول جلوی آسیا پزند و چوب **نای** خالی کرده که در بعضی مواضع آب از آن بچرخ آسیا خورند و بگردش آرد و چوبکی
 که در **نای** پشت آدمی و کشتل و سرین اسب فریب و دانه کدم و خسته خرمایا باشد و بعضی خرام هم بنظر آمده است که در فتاری از روی
 نای باشد **نای کینک** بانون بروزن آرا سیدن بعضی تخم کردن و خم دادن و مانده که در ایندن باشد **نای** بروزن خاورد و بعضی ممکن
 باشد که در برابر واجب است **نای** بروزن خاوردان ممکنات را گویند که جمع نادر باشد که بعضی ممکن است **نای** و **نای** بفتح ناک
 و سکون را و دال بنقطه جنب و جدال و بسیار را گویند و بعضی رفتار آمده است **نای** و **نای** که **نای** بعضی جنبگاه است چنانچه
 بعضی جنبگاه و کاه بعضی جا مقام باشد **نای** و **نای** که **نای** بعضی ممکن الوجود است چنانچه بعضی ممکن و زناش وجود را گویند **نای** و **نای**
 بروزن و بعضی نای است چه در فارسی یا در او هم تبدیل مییابند و بعضی ضعیف ترکیب و لاخر هم گفته اند و این بعضی برای نون بای حلی
 نیز بنظر آمده است **نای** و **نای** بفتح واو و سکون کاف مصغرا و است و نوعی از نای باشد و آن تیزی است کوچک و بعضی گویند **نای** است
 چوبین و **نای** خالی که نیز نازک را در **نای** آن گذاشته اند از آنند و بعضی گویند ناری باشد از این که نیز کوچک مدان نهند و بعد از آن در مکان
 گذاشته اند از آن **نای** که از آن کدم وجود و کلوی آسیا پزند و چوبک میان پشت آدمی را نیز گویند **نای** و **نای** که **نای** از **نای** عابد
 نفرین باشد که در آخر شب کند **نای** و **نای** که **نای** کتابی است که نای ناولی باشد و همورا نیز گویند که در مقابل مدح است **نای** و **نای** این
 بانون و دوا دیگر بزدن با دشامان بعضی خرامان و کازان و جلوه گان باشد **نای** و **نای** بروزن نانوس آنشکه و حبات خانه
 جوس را گویند و در این زمان با کوا و نوپسند مانند **نای** و **نای** و **نای** بروزن ساه چوب کوتاه **نای** خالی کرده را گویند که کل کارا
 بدان کل کنند و طرف چوبی که در آن خیر کنند **نای** که بدان کدم وجود و نول آسیا پزند و چوب با آن **نای** خالی که نیز نازک را در آن
 نهاده اند از آنند و چوبک میان پشت آدمی و دانه کدم و خسته خرمایا نیز گویند و نام جان و مقامی هم مسک و جامد که در **نای** و **نای** و **نای**

مکنی

ملکعبی را نیز گویند که قالب روح باشد **نای ویدکن** بروزن جاویدن بعضی پینکی باشد که مقدسند خوابست و بعضی نالدن و نال کردن
 هم مست و بعضی خرامیدن و رفتن باز هم آمده است و خم شدن و مانده کردن بدن را نیز کشاند **نای ویشک** بفتح ذی فارسی بر وزن آو بزه
 بعضی کشف و ناله و عیب ناله و آمیختن و معشوش باشد **نای قه** بروزن ماه بوی نم را گویند بعضی بوی که از بر زینها و سر پاها برده مانع
 خوردن آنهاست بروزن ناچار بعضی کسند باشد بعضی شخصی که از با ملاد باز چیزی نموده باشد و بعضی ترکیبی آن ناآمار است بعضی ناخورد
 چاهار بعضی خورش باشد **نای هارچی** بروزن بازاری چیزی مانند که را گویند که کسی در صباح بخورد **نای هید** بروزن زاهد دختر
 نارستان را گویند و مخفف نامید هم مست که ستاره زهره باشد **نای هیدک** بروزن ساجده بعضی اول نامید است که دختر نارستان
 باشد **نای هچی** بروزن ماهی مخفف نامید است که ستاره زهره باشد و در عربی نمی و منع کشته است **نای هیدک** بسکون دال
 ستاره زهره را گویند و مکان او فلک سیم است و اقلیم نیمه و تعلق دارد و کتابی از دختر رسیده باشد و نام مادر او اسکندر زوالقرین
 هم مست **نای هیدک** بفتح دال بعضی نامید است که ستاره زهره و دختر رسیده باشد **نای هچی** بسکون تختانی فی باشد که مطربان
 نوازند و عبری مزار خوانند و کلو و حلقوم را نیز گویند و بوی که در روز جنبک نوازند و آواز نای رویین خوانند که نفر برادر کوچک
 کرنا باشد و بعضی کرنا را گویند و نام قلعه هم مست که مسعود سعد سلمان در آن قلعه محبوس بوده و بعضی نغمه و مباحث هم بنظر آمده است
نای انبانی فی انبان است و ان انبانی باشد که بر یکسر آن پنجه وصل کرده اند و ان پنجه سوراخی چند دارد و ان انبان را بر پا کنند
 و در زیر بغل گیرند و خوانند و قصد و نوازند **نای ننگری** بعضی قائم مقام خدا چنانچه در عربی قائم مقام و تنگری در ترکی خدا را
 گویند و ان کتابی است از خلیفه و پادشاه **نای ترشگی** بعضی نای ترشت سوزنای را گویند و ان ساز نیست معروف و بعضی گویند
 نانی است که در هنگام رزم و جنگ نوازند و ان بانفیر باشد یا گرنای **نای تریج** بکسر نالت و سکون جیم فارسی نانی باشد که مطربان نوازند
نای مریختن نایی باشد که در روز جنبک نوازند و بعضی گویند نفر است و بعضی گویند کرنا است **نای ترشک** بکسر نالت و فتح زاک
 فارسی بعضی کلواکاه باشد و لوله ابرق و لوله هر چیزی دیگر را نیز گویند و فی مینا خالی و ماشوره که جولا هم گران را نیز نامیدند برای بافتن
 و هر چوبی و فی مینا خالی رام کشاند که برک بران رستند و که هم داشتند و همچنین چوب خوشنکندم را نیز گویند و عبری نصب است
 و بعضی آب چکیدن هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند نایزه میکند مراد آن باشد که آب میچکد **نای یلوس** بالام بروزن پای توی
 موسیقار را گویند و ان سازی باشد مشهور و معروف و منفصل هم نوشته اند که نای لوس باشد بکسر تختانی و این اصح است و پان
 نقطه دارد بروزن باز پوش هم بنظر آمده است و در سفت چمدن فارسی سین و شین هم تبدیل مییابند **نای خشک** بسکون
 نالت و فتح میم و شین و کاف هر دو ساکن بعضی نای انبان است و ان سازی باشد معروف و مشهور و آواز نای مشک هم میگویند
 باد و کاف **نای نیدکن** بروزن زانیدن بعضی نغمه کردن و مباحث نمودن باشد **بیازی** قهری **مزنون** یا **بای ایچد** شمل
برن شازی **لغت** **بیانج** بروزن رواج بعضی ابناج است و ان دوزن باشد که در نکاح بگرد است **بیانجش** بفتح زاک
 پنقطه بروزن جفاکش چوبی را گویند که در زیر چوب سفت که شکسته باشد نهند و بر دیواری که شرف برافشان باشد نصب کنند
بیانج باضین نقطه دارد بروزن طلاق بعضی بیانج است و ان دوزن باشد که در نکاح بگرداند **مبگری** بفتح اول و نانی و سکون راو اول
 پنقطه بعضی گوشه و جنبک و عدال و دنم و کارزار باشد چندی در گاه جنبک گاه را گویند و مردم **بیانج** و دلبر و دلایر نام کنند اند
مبگری که بروزن نکره بعضی دویم برد است که **بیانج** و دلبر و دلایر باشد **تلیکس** بفتح اول و نانی بروزن موس دختر زاده را گویند
 و این موسی باشد نانی هم گفته اند **تلیکس** بفتح اول و نانی و نالت بعضی بیس است که دختر زاده باشد و بعضی گویند دختر پسر است

کثیره خوانند و بعضی دیگر دختر و دختر را گویند سپهر دختر او باشد بدنان هم کشاند نیکشکد بغض اول و ثانی و سکون شین
نقطه دار و لام مفنوح و وال ساکن یعنی پنجسید چهلشلیک بمعنی چسبیدن باشد نیک بغض اول و سکون ثانی و کاف زهاب را
گویند و آن ترا بدین آب باشد از کله چشمه رود و دانه نیکشکد برون فرود نماید و بعضی مطلق تصور است و آن آزار بودن و حذر کردن
باشد از موضع همت و ارتکاب فواحش **نیکشکد** بغض اول و ثانی و سکون ثانی مازودای فرشت مفنوح بمعنی قلب و اسره باشد
عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً و بعضی دوزخ و فریاد هم آمده است و بعضی اول نا بهره باشد که بزرگ و عظیم است و بعضی پوشیده
و پنهان هم کشاند **نیکشکد** بغض اول و ثانی بختانی کشیده کلام خدا و قرآن و معصفت باشد و بغض اول در عربی پیغمبر و رسول را
کشاند و بعضی اول با بای فارسی هم آمده است و بکسر اول نیز کشاند **نیکشکد** بغض اول و بختانی مجهول برون و بعضی نیکشکد
که مردگانی و خبر خوش باشد و بغض اول در عربی شراب خمر را گویند **نیکشکد** برون صغیره فرزند زاده را گویند و **نیکشکد** برون
برون صغیره بمعنی فرزند زاده باشد و **نیکشکد** برون صغیره و بعضی دیگر پسر پسر و دختر را میگویند و بعضی صغیره
و پنهان هم بنظر آمده است **نیکشکد** برون هر پسر فرزند زاده را گویند که از جانب پسر باشد **نیکشکد** برون نیکشکد
فارسی مشتمل بر **نیکشکد** نیکشکد بانی فرشت برون فروداش بعضی ذکر آن صنفاً استخراج نتایج است
بآسانی **نیکشکد** برون صبور بمعنی تقیر است که برادر کوچک که نا باشد **نیکشکد** برون و ثانی بختانی مجهول کشیده معصفت و کلام
خدا را گویند و بغض اول هم آمده است **نیکشکد** برون یا نای فرشت مشتمل بر **نیکشکد** و کتابت
نیکشکد برون قیاس بمعنی خوش و خرم و خوشحال و بی نشو و نما باشد چنانکه مرگه گویند **نیکشکد** برون
باشد که خوشحال شدم و عمر را بفرغت گذرانیدم **نیکشکد** برون اول مصدر **نیکشکد** برون فراعنت کون و خوشحال بود
و عمر را بفرغت گذرانیدن **نیکشکد** برون کنایه از آتش باشد و آهن و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات را
نیز گویند **نیکشکد** برون یا نای فرشت مشتمل بر **نیکشکد** برون و ثانی اندرون همان را گویند و بغض اول
هم آمده است **نیکشکد** برون شراد کلکونه و غازه باشد که زنان بروی مالند **نیکشکد** برون و ثانی و سکون بای ایجاد
پوست هر چیزی را گویند و **نیکشکد** برون سلخه را گویند خصوصاً **نیکشکد** برون کجک نوعی از تیر زین باشد و باجهم تازی هم
آمده است و ترکان نیز گویند **نیکشکد** برون و سکون ثانی و مهم بمعنی بید بگاه است که در مانع باشد و آن غرور و غت که است
که عرب غمزه الطرافه خوانند و عبری ستاره را گویند و بعضی اول **نیکشکد** برون بنگر آمده است که بعد از نیم ما باشد **نیکشکد** برون و ثانی برون
سمند بمعنی ترند است که اند و مکن و عنانک باشد **نیکشکد** برون و اول و اول کشته برون ارزان بمعنی زعفران باشد
نیکشکد برون و زهر بمعنی اول نیم است که در مانع باشد جراحها ناز را مانع است **نیکشکد** برون اصل بمعنی خیر است که
که مانع باشد و عبری غمزه الطرافه خوانند **نیکشکد** برون یا نای فرشت مشتمل بر **نیکشکد** و هشت **نیکشکد**
نیکشکد برون و سکون ثانی بکتابت شد را گویند خواه ابرینم باشد و خواه و لپها و بعضی هر که وصف اشکر و مردم هم آمده
و بلاس و کلام و دی باشد و آن فرشی است بسیار لطیف و منقش و عبری **نیکشکد** خوانند و شکر و نهای کوچک را هم میگویند و نام **نیکشکد**
باشد از جمله شیاکین و بعضی اندک و کم و غلبه هم آمده است چه مرگه گویند **نیکشکد** برون که در زهر بکر از بدین
زمین شیار کشند و بغض اول قدم بر قدم رفتن باشد از دنبال کسی **نیکشکد** برون نقاره بمعنی ناهار است و آن چیزی تصور باشد
نامدن اندک **نیکشکد** برون و سکون ثانی و عبری تازی که او باشد مانند جادوب که زمین را بدان بریند **نیکشکد** برون ایجاد هم آمده است
گویند

اکویند و بمعنی سنک سخت و آمن هم آمده است و باجهم فارسی و ذال نطقه دار نیز کنند اند **فنجک** بفتح اول و ضم جیم فارسی بروزن
 نرکل گرفتن اندام باشد یا دوسرناخن یا دوسرانگشت دست چنانکه بدرد آید و بفتح جیم هم آمده است **فنجک** باجهم فارسی بروزن
 نرزنند بمعنی نهند است که بهم آمن باشد **مخچولان** باجهم فارسی و واو بروزن مرزبان نام موضعی و ولایتی باشد **مخچولان** باجهم فارسی
 بروزن تصویر بمعنی شکار و شکاری و شکارکننده و شکارگاه باشد و بهایم دشتی و هر جا نور صحرایی را نیز گویند و فیکه بگردانند و عموماً
 و نیز کوهی را خصوصاً خواه بگیرند و خواه نگینند **مخچیکان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام لحن آخر است از جمله سی لحن
 باربد و آواز مخچیکانی هم خوانند نام نوائی هم است از موسیقی **مخچیکاق** با کاف فارسی بالف کشیده و باوا زده نام نوائی است از
 موسیقی **مخچیر و آل** با واو بالف کشیده و بلا م زده مرد شکاری و شکار انداز را گویند **مخچیر** با زای موز بروزن و هلهیز پیچیده و
 در هم کشند را گویند و بمعنی پیچیدن هم گفته اند که مصدر باشد **مخچیل** بروزن نحویل بمعنی نچیل است که گرفتن اندام باشد یا در
 ناخن دست یا در انگشت چنانکه بدرد آید **مخچران** بزیم اول و سکون ثانی و ذای بد نقطه بالف کشیده و برای نقطه دار زده بزنی را
 گویند که پیشتر کله در مدگوسفند باشد و عریان که از خوانند **مخچری** بفتح اول و کسرتانی و ذای قرشت و سکون تحتانی نرزد اولین را
 گویند **مخچر** بفتح اول و ضم ثانی و سکون زای نقطه دار بمعنی تخت باشد که اول و ابتدا است و مخچرن بمعنی تختین **مخسک** بضم اول
 و ثانی بروزن در ست بمعنی اول و ابتدا باشد و تختین بمعنی اولین و بفتح اول و ثانی یعنی ریش و جراحت نکود چرختن بمعنی ریش کردن
 و جراحت نمودن باشد **مخسکب** بفتح اول و شبن نقطه دار بروزن عقرب نام شمریست از نرکان که آواز بزرگی قرشی گویند بفتح ناف
 و حکیم بن عطا که بمقتع اشتهار دارد مدت دو ماه از چاهی که در نواحو آنست بجزر شعبده ماهی بر می آید که تا نر چهار نرسنگ وشتا
 میداد **مخسک** بفتح اول و شبن قرشت و سکون ثانی بمعنی جفت و بر همان باشد **مخکلم** بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی که در کان
 را گویند که سخت باشد و زود نشکند و مغزش بد شواری بر آید **مخکلبند** بروزن نقشند شخصی را گویند که صورتها در پشتهای او با
 از موم سازد و باغبان را نیز گویند **مخکله** مخچوخی بفتح اول و ثانی اشاره بد ریختان چند است از خرد در مدگه معطره و نام مقامی و
 خرماسانی هم است **مخچوش** با واو مجهول سیاه دارد را گویند که تا ک دشتی باشد و عبرتی که تا البیضا خوانند و نحویش همه آن
 گویندش که بوه آن در زمستان خشک نشود و عنب الحمد بوه آنست **مخچوم** بفتح اول و ضم ثانی مخفف مخوام و مخجوام باشد
مخچین بروزن و زبر مردم فروماید گویند را گویند و بمعنی کهن هم آمده است چه مخچرگاه بمعنی کهنکاه باشد و مخچدان را نیز گویند و آن
 زبیدی باشد که شاخه دشت را در آن فرو برند و تخم و کل را در آن پاشند تا سبز شود و آواز اجناسها دیگر نقل کند **مخچیر** مخچری بروزن و زبر
 بمعنی مخچری باشد که نرزد اولین است **مخچین** با تحتانی مجهول و ذای نقطه دار بروزن موز بمعنی مخچر است که مردم فروماید و کهن
 کهن و زمین تمندان باشد **مخچین کاه** بمعنی کهنکاه است **پیان هفتم** **مخچون** بای ال **مخچد** مشتمل بر **مخچد** لغت
مخچد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بشد و از رفتن و نمو باشد و در عربی مخچوبه باشد مرکب از عنبر و مشک و عود و بوی آن مفقود است
 و دافع سموم و بفارسی گفته گویند و نیز در عربی بمعنی رفتن و مبدن باشد و متبکد وال را شدد و کشد و بکرو اول هم در عربی بمعنی مینا
 و مانند باشد **مخچد** بکرو اول بروزن **مخچد** بمعنی بانگ و فریاد باشد و یکصد از شش صدت و نرسنگ را نیز گویند چه فرسنگی سه میل آن
 و هر میلی و نل و بفتح اول مدعی کسری را خوانند و آواز کردن باشد **مخچدک** بفتح اول و ثانی بروزن ادب و او کشیدن بر هفت
 باشد و بازی زود و آزر بری عذر را خوانند و چون از هفت بگذرد و بیازده رسد از تمامی نذب و واو نره خوانند و بجزری واقع
 گویند و چون بر هفت رسد آواز دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد و حکم اول پیدا میکند چه او بر هفتد نمی باشد

و در عربی سه معنی دارد اول شرط و در دوم نشان و جای زخم و جراحت سیم نملک و اضطراب بیاض همی که در
 بارای پد نقطه شمل برهی و شش لفت و کتابت **ترک** بفتح اول و سکون ثانی معروفست که تبخیر ماره باشد
 و زشت و کربونا هموار را نیز گویند همچون کدایی کدای ناموار و درشت و نام پدر سام است و او را نیزیم و نیز نام هم میگویند **آلت**
 و جولیت را نیز گفته اند و گوهر و موجود آب و شاخ میانین درخت که شاخها دیگر از اطراف آن بیرون می آید و بعضی خنثی هم هست
 و آن شخصی باشد که آلت مردان و زنان مرد داشته باشد **ترک** بر وزن سراد بهوار کوچک را گویند که در برابر چیزها کنند تا نتابد
ترک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی همیشگی و پدید آمدن باشد **ترک** بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام نوعی از جامه
 ابریشمی باشد که در حبشه یافتند **ترک** بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی قیامت و بهای اجناس باشد و بمعنی رواج
 رونق هم آمده است **ترکی** بر وزن فرد با زبانی است معروف از مختصرات بوزر جهر که در برابر شرطیخ ساخته و بعضی گویند زرد
 قدیم است اما دو کبکین داشته داری دیگر را بوزر جهر اضافه کرده است و شد و ساقه درخت را نیز گویند و ترکیبی هم هست **ترک**
 از سندل و کل ارمق و فوفل و انا قیا و حوض و سفیداب و مردار سنک که بر روی هم آید مطلقا کنند نافع باشد **ترکی بان** ترجمه
 در جاست و بمعنی زینت باشد اعم از خوب و غیر خوب **ترکی ک** بفتح اول بر وزن زدک مصغر زداست و لغز و چیدستان و انشا
 را نیز گویند **ترکی** بر وزن لرد و محقق نیز زداست بمعنی می آید **ترک** بفتح اول و ثانی و سکون سیم پد نقطه و کاف
 نام غلاب است که بر بی حدس گویند **ترکی** بفتح اول و سکون ثانی و سیم پد نقطه بختانی کشیده بمعنی حاصل بحر باشد
 و نام بسو که در زاست و او را اشکانیان بوده و بضم اول هم بنظر آمده است **ترک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فاسی مرکب
 و حلقه زدن مردم را گویند میجه محافلک شکار تا از میان پرورن زرد و بفتح اول و ثانی و سکون کاف تازی معرّه باشد کوچک و
 محرو طی و مدان کله او در کله بسیار بود و بر نک پلنگ باشد چه از آرد ریخ دم پلنگ یابند و زک پلنگ گویند و بر بی حجر القز و
 هر جراحی که ناسور شده باشد آزار آب بسایند و بمالند پلنگ کرده و هر زنی که مددی از آن بساید و بخورد مرکز آبتن نشود و هر مرد
 که با خود دارد هیچ زن از او بار نگیرد و امتحان آن چنانست که چون در شهر کو سفند اندازند شهر بریده شود و زرد پلنگ نوز که نان
 چسبیده باشند بیارند تمام آنها دندون بریزد **ترک کات** بفتح اول و نشد بد ثانی کدایان ناموار و درشت را گویند **ترک کدا**
 کدایان بیشتر و حران و زبردست را گویند **ترکیس** بکسر کاف فارسی کلی است معروف و کدایه از چشم معشوق هم هست
ترکیس پنجوی **اب** کدایه از چشم معشوق و محبوب است **ترکیس و کلک** کدایه از چشم و گوش مطلوبست **ترکیس** بفتح
 رابع کلی باشد که از حاج با استخوان دیگر بصورت زکس برآشند و بر سقف خانه نصب کنند و زکس دان را نیز گویند و کدایه از
 ستار نما آسمانست و پروین را نیز گفته اند و زکس سقف چرخ کدایه از پروین باشد **ترکیس** بر وزن عملی جنبی از جامه باشد
 که پوشنده نوعی از تمام که خوردند **ترکیس** بفتح کاف فارسی بمعنی اول زکست که بر که و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات
 دیگر باشد و بعضی گویند این لغت یا بمعنی زکست **ترکیس** کدایه از زبون دست باشد **ترکیس** بضم بای ایجاد و سکون
 رای قرشت نام از آزار است در و در کران و آهنگران را و کدایه از مردم چا پلوس و جلد و ده هم هست **ترکیس** بکسر بای ایجاد و سکون
 خضانی و زای هوز غزال سوراج کوچک را گویند **ترکیس** کدایه از سخت روی باشد **ترکیس** بفتح اول ایجاد و سکون
 سیم پد نقطه و نای قرشت نوعی از پارچه جامه نملک و ملائم است که آزار ابرازی زرد گویند **ترکیس** بر وزن شرسا بر
 بردار صاحب حلم و حلیم باشد **ترکیس** بفتح اول و ثانی نقطه دار و بون کدایه از کامل و کم قدیم و مطیع باشد **ترکیس**

بفتح کاف فارسی گنایه از مطیع و فرمان بردار باشد و با کاف تازی بمعنی مطیع و فرمان برداری کردن باشد **شخم کلام** کتاف
 از اسب خوش جلوبو باشد یعنی سرکش نباشد و گنایه از مطیع و فرمان بردار هم هست **شخم موم** که با سیم بر وزن مستوره مهر کرده
 و لک و پت و نا هموار باشد و گردگان و فندق بزرگ را هم میگویند و در نیمه آرا نیز گفته اند که هر دو سر آرا بجائی بندند و شخصی در
 وسط آن نشیند و دیگری وسطی بر او زند تا او مضطرب شود و آید و رود و بعضی گویند در یما نیست که در ایام جشن و عید از جانی آورند
 و طفلان و زنان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و بگریه ارجوید خوانند **شخم کت** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و کجاف زده یعنی
 باشد سفید همچو لبت بر بوی و پلنگ از بسیار دوست میدارد و بگریه دواء الفخر خوانند گویند پلنگ را زان شبان دشواریست
 چون یکبار زانید میدانند که اگر آن چرخ را بنور و دیگر آبتین نمی شود و خواص آن بسیار است **شخم کت** بفتح اول و ثانی شده و غیر شده
 بمعنی تراست که در مقابل ماده باشد و زشت و کزیده نا هموار را نیز گویند همچو زده و هوالت تا سلسل را هم گفته اند و بعضی موجود و کوه کت
 هم آمده است و ساق و دست را هم میگویند و دندان کلید را نیز گویند و بعضی خنقی هم هست یعنی شخصی که آلت مردان و زنان هر دو
 داشته باشد و گدا و گدائی کشنده را نیز گفته اند **شخم کت** که آبت گنایه از موجود و کوه آب باشد **شخم کت** بر وزن خری آلت و جولیت یا
 گویند مطلقا خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر باشد **شخم کت** بر وزن کرم نام پدر سام است که جد رستم باشد **شخم کت** بر وزن
 کربان بمعنی زیم است که جد رستم زال باشد **بیان** از **شخم کت** بیانی **شخم کت** بیانی **شخم کت** بیانی **شخم کت** بیانی
شخم کت بر وزن بکسر اول بر وزن شکلا و غر و ضعیف را گویند و کوشی که در آن چربی نباشد **شخم کت** بفتح اول و ثانی و سکون چهارم شهری است
 که بار نیه مشهور است **شخم کت** بفتح اول و سکون ثانی و دال اعیان مخفف نزدیک است **شخم کت** بکسر اول و سکون ثانی و سیم چهارم
 که در ایام زستان و غیره بدید آید و ملاصق زمین باشد و مو را تارک کرده اند و بازای فارسی هم آمده است و بگریه ضیاب گویند **شخم کت**
 اول نیز در سنت **شخم کت** بفتح اول و ثانی و نظهورها بمعنی سقف باشد و بعضی گویند چوبی که سقف خانه را بدان پوشند و جای
 در آمدن باد و تراوش کردن آبرو نیز گفته اند **شخم کت** بر وزن وزیدن و بعضی بیرون کشیدن باشد **بیان** از **شخم کت** بیانی **شخم کت** بیانی
شخم کت فارسی شتمل بر **شخم کت** بفتح اول و سکون ثانی بیرون کشنده چیزی را گویند و دندان کلید را هم گفته اند **شخم کت** بکسر اول
 بر وزن نشاط اصل و نسب را گویند و بمعنی اسبل و نجیب و خلد اند اصل و نسب هم آمده است **شخم کت** بکسر اول بر وزن فتاده
 بمعنی تراست که اصل و نسب و اسبل و نجیب باشد و بفتح اول هم آمده است و بعضی گویند که اسبل باشد و ترازه و تفسیر اسبل است
شخم کت باغین نقطه دار بر وزن رفتار بانگ و فریاد و شوره را گویند **شخم کت** بکسر اول و سکون ثانی و سیم بمعنی میخ است و آن چهارم
 تارک و ملاصق زمین و بضم اول هم بنظر آمده است که عریان ضیاب خوانند **شخم کت** بکسر اول و رفع ثانی و سکون نون و دال اعیان
 بمعنی اند و مکن و عنناک و فرودمانده و اسرود و سر فرودانکنده و بژمرده باشد و بعضی سر کشند و خشمگین و نفر آلود هم هست و پست و
 حسیض را نیز گویند که در مقابل بلند راجع باشد و بفتح اول هم آمده است **شخم کت** بفتح اول و نون بر وزن تزلزل و نام تزلزل را گویند که
 حیوانات را بدان بگردند **شخم کت** بفتح اول و ثانی و نظهورها شاخ و رخی را گویند که بسیار تازک و لطیف برآمده باشد و درق طلا و نقره را نیز
 گویند که حیثیات برک کل بریده باشند و بر سر پادشاهان و نودامادان نشاندهند و نام ستاره هم هست از ثواب و چوبی که سقف خانه را
 بدان پوشند **شخم کت** بر وزن و معنی کشیدن باشد **بیان** از **شخم کت** بیانی **شخم کت** بیانی **شخم کت** بیانی
شخم کت و کنایه است **شخم کت** بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوز باشد که در آگ و کلب و دهان است از جانب درون و بیرون و بعضی
 موش و شعور و عقل هم آمده است و باشد بد ثانی در عربی بمعنی خشک شدن و شتر ماندن باشد **شخم کت** بفتح اول و ثانی بالفت کشنده

از بیان کتاف بنور و دیگر آبتین

موضعی را گویند از کوه و غیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نشاید یا کمتر رسد و بعضی مرده هم آمده است که تقبض زنده باشد و بکسر اول نام
شهریست در خراسان و بلخ زنده و بازند گوشت و استخوان مرده را گویند از آدمی و سایر حیوانات دیگر و در عربی بعضی زن باشد که مقابل
مرد است گشتا^۱ بفتح اول بر وزن چهارم یعنی اول نساست و آن موضعی باشد که آفتاب کمتر بر آن نابد و سایبان را نیز گویند که از چوب
و خاشاک سازند و بعضی سایه هم آمده است گشتا^۲ با ای فارسی بالف کشیده و برای فروش زده جانی را گویند که انکور در آنند
گشتا^۳ با ای عجمی بر وزن فزوت یعنی عقل است و آن قوی باشد که تمیز میان نیک و بد و خیر و شر را حاصل بشود گشتا^۴ بکسر
اول و سکون ثانی و ضم بای فارسی و سکون هاء چینه ورده و مرید را گویند از دیوانه که بر بالای هم گذارند و بفتح بای عجمی گشتا^۵
چنانکه گویند این چند نسبت است یعنی چند چینه است و بر عربی عرق گویند گشتا^۶ با تانی فروش بر وزن مسواک چنانکه شکم
و شکم چچ را گویند گشتا^۷ بر وزن کمتر مخفف نترن است و آن کلی باشد سفید و بیاض خوشبو گشتا^۸ کن بفتح اول و وال ایله
پروردن یعنی نترن است که کل نترن باشد گشتا^۹ بر وزن که کلن یعنی نترن است که کل سفید خوشبوی باشد و بعضی کلزام
بتلوا آمده است گشتا^{۱۰} کن با و بر وزن و معنی نترن است که کل نترن باشد و بر وزن بر ملون هم آمده است گشتا^{۱۱}
بکسر اول بر وزن خشتک معلوج بار یک پیچیده را گویند گشتا^{۱۲} بر وزن اندوه مردم جنگی و سستیزند و جنگ آور و سستیزند و بدخل
و زشت را گویند و کسی که از جنگ و محاصرت نمودن عاجز نشود و بتلک نیاید و روی نگراند و نام پهلوانی هم بوده ایرانی گشتا^{۱۳}
با هاء بر وزن نترن نام برادر پیران و پسر است که در کوه کباب بردست بچین گشتند گشتا^{۱۴} کن با هاء بر وزن رقصیدن همان نترن
برادر پیران و پسر است که در جنگ دوازده رخ بردست بچین گشتند گشتا^{۱۵} بفتح اول و ثانی بر وزن سفر یعنی نثار باشد و آن
جایست از کوهستان و غیره که آفتاب کمتر در آن نابد و سایانی که بر سر کوه از چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند عموماً و سایه
کوه را خصوصاً و بعضی سایه کلاه هم بتلوا آمده است و بعضی سایه بکسر اول هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی بزبان عربی که گشتا^{۱۶}
و آن پرده ایست مراد خواهد گویند که از شرق پرواز کند و بلند شود و دیگر از مغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و بلند شود و همان
روز مشرق آید و این بسیار عجیب است اعمد اعمل و نام دو ستاره ایست در طالع موسوم بنیر طاهر و نترن واقع گشتا^{۱۷} بفتح اول و ضم
رای فروش و سکون ثانی و وال ایله شکاری و شکار گفته را گویند و بفتح اول و ضم ثانی و بضم اول و ثانی هم گفته اند گشتا^{۱۸} بر وزن
مدم نام بی است بصورت زنی درختان با میا از دلب بسخ بیت و خنک است و او را استوا هم میگویند با سین بنقطه ثانی فروش
گشتا^{۱۹} بر وزن فروزن نام کلی است معروف و آن سفید و کوچک و صد برك مییاشد و آن در نوع است یکی را کل شکن میگویند
و دیگری را کل نترن و بر عربی در الدینا خوانند و نام جزیره هم هست در میثا و با که غیر از آن در بای می آورند گشتا^{۲۰} کن بفتح
با نون بر وزن رنگین پوش نام دختر ^{ایشان} سغلاب روم است که در حباله نکاح بهرام گوید و گشتا^{۲۱} بفتح اول و ضم ثانی بر وزن نفقور نام
صاحب مذهب و نقیبه و مجتهد ترسایان است و در مؤبد الفضلا نطقه نوشته شده است مجتهد رای فروش گشتا^{۲۲} بفتح اول و ضم
بر وزن مسنوقه یعنی ترسائی باشد گشتا^{۲۳} بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام غله ایست که بر بی حدس میگویند و خار خشک یا
هم گفته اند آن خاری است سه پهلو و سه گوشه و بفتح ثانی و در عربی یعنی شستن و پاک کردن باشد و بضم اول قسمی باشد از پوست
و بضم کتاب زنده که زوش آنرا منقسم کرده است و هر تنگی را پس هر قسمی را نامی نهاده و در عربی بعضی عبادت و پرستند گشتا^{۲۴}
ثانی و ثانی کردن باشد و بضم اول و ثانی هم در عربی جمع نسید است و نسید که قربانی را گویند گشتا^{۲۵} بفتح اول و سکون ثانی
و کاف بالف کشیده یعنی زمین است که بر بی ارض گویند گشتا^{۲۶} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۲۷} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۲۸} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۲۹} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۳۰} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۳۱} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۳۲} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۳۳} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۳۴} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۳۵} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۳۶} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۳۷} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۳۸} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۳۹} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۴۰} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۴۱} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۴۲} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۴۳} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۴۴} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۴۵} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۴۶} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۴۷} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۴۸} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۴۹} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۵۰} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۵۱} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۵۲} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۵۳} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۵۴} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۵۵} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۵۶} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۵۷} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۵۸} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۵۹} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۶۰} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۶۱} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۶۲} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۶۳} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۶۴} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۶۵} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۶۶} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۶۷} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۶۸} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۶۹} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۷۰} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۷۱} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۷۲} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۷۳} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۷۴} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۷۵} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۷۶} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۷۷} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۷۸} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۷۹} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۸۰} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۸۱} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۸۲} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۸۳} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۸۴} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۸۵} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۸۶} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۸۷} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۸۸} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۸۹} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۹۰} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۹۱} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۹۲} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۹۳} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۹۴} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۹۵} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۹۶} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۹۷} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۹۸} بفتح اول و ضم ثانی
گشتا^{۹۹} بفتح اول و ضم ثانی گشتا^{۱۰۰} بفتح اول و ضم ثانی

آش باشد **کشتل کی هم** کنایه از شراپست که از انکو رسپناه ساخته باشند **کشتاس** بانون بروزن کر باس دیو مردم را گویند
وایشان جنبی از خلق باشند و بر یکپای بر میهند و بزبان عربی حرف میزنند **کشتوق** بفتح اول و ثانی بواو کشیده چیزی نرم رساده و هواد
و لختان و لغزنده و بیدستی و خشونت را گویند و بکسر اول هم آمده است و یا شین نقطه دار نیز هست **کشتوق** بفتح اول و بیای ایجد
بالت کشیده و برای قرشت زده بلفظ زند و پازند یعنی نامها و نشانها باشد **کشتوق** بروزن مسود یعنی نساوست که چیزی نرم رساده
و لختان و لغزنده و خشونت باشد **کشتوق** بی بروزن مسود بر زبکو و ذراع کشته را گویند و این قسم هم است از چهار قسم کشت
انسان که جشید فرار داده است و شرح و بسط آن در لفظ کاتوزی مذکور شد **کشماتن** باها و نون و نای قرشت بروزن
صفر اشکن بزبان زند و پازند یعنی چمن باشد که تقبض خام است و دهنهای یعنی بی نرم و لهنه مانند یعنی بزید است که امر بر چمن
باشد **کشیان** بکسر اول بروزن احسان یعنی مخالفت و خلاف کردن باشد و در عربی بمعنی فراموشی و بمعنی اول بفتح اول هم آمده
کشیج بفتح اول و ثانی بختانی کشیده و بیجم فارسی زده جامه هر بر زده باشد و باجم ایجد و در عربی نیز همین معنی دارد **کشیید**
بروزن رسیدن بمعنی بخارند و گذاشتن باشد **کشتی** کم بفتح اول و رای قرشت و سکون هم بمعنی نرس است و آن جای باشد
که آفتاب بر آن کوز نماید و نادبان را هم گفته اند و آن روزند است از خانه که یکجا آب آزا پارچه چسپانند و نقاشی کنند و بعضی گویند
نسیرم جا بست که پیوسته آفتاب بر آن ناید **کشیله** بفتح اول بروزن و سبیله کلر و در مناسب و استر و خراشید و بضم
اول هم آمده است **کشیمن** بفتح هم بروزن رسیدن بلفظ زند و پازند عبادت و نماز کردن را گویند **گیانی و زهر**
کزیون یا شین نقطه **کزی** شامل بر چهل و یک لغت و کتابت کشت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سایه
و سایه گاه باشد که جای سایه است و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است **کشتا** بکسر اول و ثانی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سایه
ببر بی شامل بگویند بکسر هم و نشانند را هم گفته اند که از آن بالوده بزند **کشتا پوت** بکسر اول نام شهر است مشهور در ری
و اصل آن نندشاپور است یعنی شهر شاپور چند نفر پس ندیم شهر را گویند و نام شعبه هم است از مقام نوا که بیدشاپورک مشهور است
کشتا حق بروزن شناخت ماضی شناختن باشد که بمعنی تعیین هم آمده است که خبر دادن و آشکارا ساختن و خاص گردانیدن
باشد **کشتا حق** بروزن و بمعنی نشانیدن باشد و بمعنی تعیین کردن هم آمده است **کشتا حتم** بروزن نشانند بمعنی نشانند و
تعیین کرده شده باشد **کشتا خیدن** بروزن و بمعنی نشانیدن و تعیین کردن باشد **کشتا مر** بکسر اول بروزن اشاره چوب سبیل
را گویند که مانند آرد شده باشد **کشتا ستن** با سین بفتح بروزن و بمعنی نشانیدن باشد **کشتا ک** بفتح اول بروزن هلاک
بلفظ زند و پازند بمعنی شکر باشد که از آن حلوا و چیزها دیگر بزند **کشتان** بکسر اول بروزن همان بمعنی علامت باشد و حصو
را نیز گویند و امر نشانیدن هم است یعنی نشان و نشاننده را نیز گفته اند که علامت نشانیدن باشد و با همین بجز ترکیب در آخر کلمات
نمیشود همچو شاه نشان و سنگنجین صفر نشان و شیر کاسی هر ادب نشان و بمعنی هدف و نشانند نیز و ننگ هم آمده است **کشتاند**
معروفست و بمعنی نهادن هم است **کشتا کشتن** با سین بفتح بروزن و بمعنی نشانیدن باشد **کشتیلک** بفتح اول و بیای ایجد بروزن
شعل بمعنی دست بر چیزی زدن و در آید چمن باشد و بمعنی د و چیز را بر هم درختن و بهم چسپانیدن هم است **کشتیلک** بکسر اول
و سکون ثانی و بیای ایجد بختانی کشیده و بلام زده مطلق قلاب را گویند عموماً و قلاب و شست ماهی گیری را خصوصاً و بفتح اول هم این
معنی و هم آلی باشد مانند قلاب که با آن خرما از درخت فرو می آورند **کشتت** بفتح اول و سکون ثانی و نونانی بمعنی خراب جامع
و دست و پزمرده و زربون باشد و بکسر اول بمعنی خوش و نیک باشد **کشتی** بروزن مهتر مخفف بیشتر است که آن ضد کردن

بمعنی نشانیدن باشد بمعنی نشانند

جمام باشد کشتن برون رشتن محقق نشتن باشد کشتن چو تن خاک کناپه از نشتن با کمال علم و آرام و هواری
باشد و کناپه از خوار و زار و سرانگنده نشتن هم هست کشتن بفتح اول برون بگرد نام برگزیده است کشتن بکسر اول
بروزن زشتی یعنی خوشی و بکی باشد چرشتست بمعنی خوش و بیکت و خوشی و بکی بمعنی چون وجه حال داری هم هست کشتن
بضم اول و قاف نقطه دار با لث کشیده برون مشبها را بچند شتر و کواکوسفند و امثال آن خورده باشند و باز از معده بدن آورند
و بخایند و فرورند و آزار بر پی جزه گویند و بقیه گاه و علفی را نیز گویند که از دراب باز ماند و آزار بر پی نشوار خوانند و بکسر اول هم
آمده است کشتن بضم اول بار او معدوم بمعنی نشنوار است که نیم خورده علف ستوران و از کلور بر آورده و پاشیده شتران و امثال
آن باشد کشتن بضم اول بار او معدوم برون کثور بمعنی نشنوار است که گند شد و بعضی مکرر خاییدن و چنانچه بر زمین نشتران
و کوسفندان را نیز گفته اند فرورده خود را کثرت طفلان آنچه باز عفران و غیره بر روی تخمه اطفال نوبند کشتن بفتح
اول برون اشک درخت صنوبر و کاج را گویند کشتن بکسر اول بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و سورا
فرشت و فتح و ال امید افزاریست صحافان و کفش دوزان و سراجان را که بدان پوست را بپزند و بپزاشند و آزارش فرود بپزند
و بر پی اریجیل خوانند و بفتح کاف فارسی هم آمده است کشتن بکسر اول و ضم کاف و سکون ثانی و نون و هم که در کشتن
باشد با و سورا کشتن یا در سوراخن دست چنانکه بدرد آید و آزار بر پی قرض و بزرگی چمدان خوانند کشتن بکسر
اول و ضم کاف بمعنی کشتن کردن باشد که گرفتن اعضا است با سر و وانگشت چنانکه بدرد آید کشتن بفتح اول و ثانی
و سکون لام قلاب ماهی را گویند و بمعنی دو چیز را بر هم درختن و چسباندن و دو چیز را با هم گرفتن و درختن و آمیزان
معانی باشد چینی دو چیز را با هم بدوز و چسباندن و بکوب و بکوب و بکوب و بکوب و بکوب و بکوب و بکوب و بکوب و بکوب و بکوب
که در آن نشتن گویند کشتن بکسر اول و هم و سکون ثانی و نون بلیشت زند و بازند خویش و تبار را گویند کشتن بضم اول
و ثانی و با و کشته بمعنی هموار و صاف و ساده و نرم و لغزنده و پختن و درشتی باشد کشتن بفتح اول و با و بمعنی مستی باشد
که در مقابل مشاریست کشتن بفتح اول و در اینجا نشتن کشته نام شهر بخوار است کشتن بکسر اول و ثانی و سکون
مختانی و بای امید نقیض فراز است یعنی بپشت و فرو خیزد و نیز گویند کشتن بکسر اول و ثانی و سکون مختانی مجهول و ال
معنی سرود خوانند که و شعر باشد کشتن بکسر اول و ثانی مخفف نشاندن بمعنی نهادن باشد کشتن بکسر اول و
مختانی مجهول برون کلمه بمعنی نشین باشد که جا و مقام نشتن است مطلقا و آشیانه مرغ را نیز گویند کشتن بضم اول و کناپه
از دنیا و عالم است کشتن بفتح اول برون جزه پوست و تاسمه خام پیراسته را گویند که از آن بند کار و امثال آن
سازند کشتن برون نگویند قطب را گویند ران نقطه ایست از فلک و پوست درون مقعد را هم گفته اند و امر بپشتن
هم هست بمعنی نشین بیان هر چیزی برون با عین بد نقطه مشتمل بر یا زرع لغت و کناپه
نعل افکندن کناپه از پشتاب و تجیل رفتن باشد و کناپه از در ماندن و در مانده شدن هم هست نعل بهما
بکون لام مالی رزوی باشد که بصدق و نکای و لایب خود بشکر ختم توی دهند تا از ناخن و تاراج امین باشند نعل
بکسر اول کناپه از اضطراب و بیقراری باشد چه مرگه خوانند که شخصی را مجبورام کنند نام او را بر نعل اسبی بکشد و آن
نعل را در آتش نهند و انسونی چند که مناسب آنست بپزاشند و آن شخص مضطرب گردد و درام شود نعل مرگه بفتح اول

نقطه دار و دال بنقطه یعنی خل بستد باشد و کنایه از اسبی است که جمیع اسباب و ضروریات او را ساخته و مستعد کرده باشد از جهت سفر **نعل شام** کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از دیدن صبح هم هست **نعلک** بروزن تفرک نوعی از رکابت دارد خلکی هم گویند **نعل و لثرون** کنایه از کار بست که مردم بی بدان بزند و خبردار نگردد **نعلت** جذر **اصم** کنایه از نعلت است بهشت است **نعمتکده** کنایه از بهشت است **نعمنا** نوعی از پوزند باشد و اصل آن صناع است در عربی و فارسی تا این آخر را حذف کرده معنا میگویند **نعمیر پاک** بابای فارسی کنایه از اعمال شایسته است که طاعت و عبادت باشد **بیا بر چه ماری همی گزینم** یاغین نقطه که در شمل بر پست و سد لغت **نعلک** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی البه و مادران باشد و حر امر زاده و اینز گویند و عربی ولد الحرام خوانند **نعام** بفتح اول بروزن سلام بمعنی زشت و ناخوش باشد و تیره و نلک و سید نام و اینز گویند و بکسر اول هم آمده است **نغری** چچ بضم اول و سکون ثانی و رای بنقطه بواو کشیده و بیهم فارسی زده چوپا باشد که خبر نان را بدان چن سازند و عربی مد ملک خوانند **نغری** بروزن سفر بمعنی خوب و نیک و نیکو باشد و هر چه بیعیب و بدیع را اینز گفته اند که دیدنش خوش آید و چیست و حالک را هم میگویند **نغزک** مصغر نغز است یعنی خوب و نیک و نام مبهوه هم هست مخصوص مند و ستان که از اعناب و اینز گویند **نغیل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جائی که در حر او رامن کوه مانند زبر زین میمته خوابیدن کوفته اند کتند و در عربی بد اصل دیدن را گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی تباه شدن پوست باشد در وقت دیاعت کردن خصوصاً تباه و ضایع شدن مرغی باشد عموماً و کینه و دشمنی و سارا انگیزن میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند **نغم** بفتح اول و سکون ثانی و بیهم یعنی سوراخ کردن و گدار زبر زمین باشد که بر بی نقب خوانند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند **نغم** عتقا نام نوابست از موسیقی **نغن** بفتح اول و ثانی و سکون نون سوراخ ناف را گویند و نامخواه و زنیان را اینز گفته اند و آن نخی است که کاه می بر روی خیزان باشند **نغزلان** یا خاک نقطه دار و لام بروزن سخن بران بمعنی آخر سخن است که زنیان و نامخواه باشد بیچ شکم را سود دارد و اشها آورد و **نغزوانی** با و او معدوله بروزن کم سواد بمعنی نغزلان است که زنیان و نامخواه باشد **نغزوانی** با و او معدوله بروزن مرزه کاران بمعنی نغزوانی است که زنیان و نامخواه باشد و بروزن سخن ساقان هم گفته اند **نغزوانی** با و او معدوله و یای مطلق بروزن حسرت آگین بمعنی نغزوانی است که نامخواه باشد و بروزن ملک آیین هم آمده است که بفتح اول و ثانی باشد **نغز** بفتح اول و سکون مر و عنین پهماند و قنبر را گویند که بدان غله پیابند و مر نغزی چهار رخ را است و بضم مر و نون هم آمده است **نغز** بفتح اول و او بروزن سر کشیدن بمعنی ناغزودن است که بمعنی خوابیدن و غافل نشدن و بیار مبدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودنست **نغز** بفتح اول و سین بنقطه و ثانی با و او مجهول کشیده این لغت از اصداغ بمعنی لشکر و دل شکسته دادن و بمعنی دل کسی را از راه شکستن و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است **نغز** بکسر اول و ثانی با و او مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده کبر و آتش پرست را گویند و نام جهود هم بوده است و کیش و مذاب کبران را اینز گفته اند و بمعنی از دینی بدین دیگر نقل کردن هم آمده است و عربی صاپی گویند و صابین جمع آنست یعنی از دینی بدین دیگر نقل گفته کان و کراپند کان و گویند این جماعت از مردی چیزی میخند کرده اند و ملائکه می پرسند و زبور میخوانند و روی بکیمه نمازی گذارند و بعضی گویند صابیان زمانه قداند و بعضی دیگر گویند ستاره پرسند چه ایشان از دین آدم گرفتند و بتعلیم و عبادت نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی میگویند این طایفه قومی اند از جوس و یهود و زنج کرده ایشان خورده نمیشود یعنی

گوشت کوسفند و مرغی را که ایشان بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست نیست و جمع دیگر گویند این طایفه ملائکه
و آفتاب را پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجده آفتاب کنند و گویند خدای تم عالم را آفرید و امر بتعلیم نوزانیات فرمود از
ملائکه و کواکب چه ملائکه مغربان عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه باینها
معلق دارد پس بتعلیم ایشان واجب است و بفتح اول هم آمده است **نَعْوُ شَاك** بفتح اول و سکون آخر که کاف باشد یعنی
نعوشا است که آتش پرست و کبر و جهود باشد و کسی را نیز گویند که از کیش و ملئ بکیش و ملت دیگر برود و بکسر اول نیز گفته اند
نَعْوُ شَاكِدُن از بطنی بدن دیگر شدن و اختیار دین دیگر کردن را گویند **نَعْوُ شَاكِر** بفتح اول و واو مجهول و شین نقطه و از بطنی
نعوسد است که دل شکستن و نسکین دل شکسته دادن باشد و بمعنی گوش فرادادن یعنی دو کس باشد که با هم آهسته حرف میزنند
نَعْوَلُک بکسر اول و سکون آخر بمعنی نعوشاک است که کبر و جهود و آتش پرست باشد **نَعْوَالُک** با و او مجهول بر وزن قبول نیز
را گویند که در صحرا را دامن کوه بجهت کوسفندان بسازند و بضم اول ذرف و عمو را گویند و بمعنی راه دورد و دراز هم آمده است
و بمعنی تمام و نهایت نیز گفته اند همچنانکه گویند نلانی در نلان هنر بقول است یعنی بنور و نهایت آن رسیده است و در آن هنر
تمام است و بکسر اول زردبان و زینب پایه سقف دارد را گویند و بعضی گویند پوشش سر زرد بانست که برام خانه سازند تا باران
بدرون نیاید **نَعْوَالُکُم** با و او مجهول و لام بر وزن تنوره زلف خوبان را گویند **بِیَا نَزِی هَمِی رِی نُون** با و نا شتمل
بر پاتریه لغت و کنایه نِفَاع بکسر اول بر وزن چراغ قلع بر زکی را گویند که بدان شراب خورند **نَعَام** بفتح اول بر وزن
عوام بمعنی سیاه نام و تیره رنگ باشد و چیزی زشت و زبون را نیز گویند **نَعَامِک** بفتح اول بر وزن طلا به بمعنی نعام است که تیره
رنگ و سیاه نام باشد و در عربی هم نلب ناسره را گویند **نَعَمَت** بر وزن هفت و معنی باشد که در ولایت شیروان پیدا میشود
و آن سیاه و سفید هر دو میباشد سیاه را سوزند و سفید را در دو ماه بکار برند و گویند در آن ولایت ^{میتوانند} که چون آرزای بکارند و بکنند
نفت بمانند چشمه آب روان شود و معرب آن نَفَط است **نَعْمَج** بفتح اول و سکون ثانی و جمع کاغذ را گویند که بران چیزی نویسند
و در عربی بلند شدن پستان زن نوحه باشد پیراهن او بطنی بلند می کرد پیراهن بسبب برآمدگی پستان بهم میرسد و شخصی
را نیز گویند که در وقت سخن کردن آب و خنجر و زدهش بر آید **نَعْمَر** مرقع کنایه از می باشد که جبرئیل در آستانه مریم مادر
دمیده بود **نَعْمَرُج** بفتح اول بر وزن مخلوج چوپای را گویند که خمریان را بدان بهن سازند و بضم اول هم آمده است و بعرب
مد مک خوانند **نَعْمَرِج** بر وزن مضی مخفف نفرین است که دعای بد باشد **نَعْمَرِیْد** بکسر اول و نالک و سکون ثانی و فحانی
دوال ماضی نفرین کردن باشد یعنی دعای بد کرد **نَعْمَرِیْدِک** بکسر اول و نالک بمعنی نفرین کردن باشد **نَعْمَس** آبای بفتح اول
و ثانی و سکون سیم پنقطه شش را گویند و آن کوشی باشد سفید رنگ متصل بیکدیگر که پیوسته در آباد و همد و نفس آباد
نیز همین اعتبار گویندش و پسند این گویند که عریان صد خوانند **نَعْمَس** کنایه از زمانست که در یک چشم بر هم زدنی بگذرد
نَعْمَس کنایه از دراز نفس و پرکوی باشد **نَعْمَس** بر وزن حصیر برادر کوچک کنارا گویند و بمعنی فریاد هم هست و
عریان که بر را گویند که از کربن است **نَعْمَس** بفتح اول و کسر ثانی و سکون محتانی حکم و فرمانی باشد که سلاطین و حکام
بجهت جمع شدن و گرد آمدن سپاه و لشکر نویسند **بِیَا نَزِی هَمِی رِی نُون** با و نا شتمل بر شنی و شد لغت
و کنایه **نَقَاب** کنایه از آسمانست **نَقَاب** کنایه از شب است که بعربی لیل گویند **نَقْد** کنایه
کنایه از جان است که روح باشد و در سوم سره و ایچ را نیز گفته اند **نَقْد** مراد آن بمعنی نقد جانست که کنایه از جان و نقد

رابع باشد چندان هم در معنی آمده است نقد شیش مرتبه کنایه از دنیا و ما اینها است نقد کمر کن کنایه از
 مردمانی باشد که رشوت میگیرند و رشوت میخورند و طالبان دنیا را نیز گویند فقره بغیر اول معنی است که بر بی نقد
 گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست و بکسر اول بزهر روی باشد و آنرا کوید و ایزد و ناخواه میگویند فقره باهن سیدان
 کنایه از تنگی بیدی و فراغت بر یا حنت و خوشی هم میرسد باشد فقره خاتم کنایه از زنی و صافی و سفار و اگر کسی باشد فقره
 خنک نیز تشبیه کنایه از آفتاب عالمتاب باشد نقش آبی کنایه از شراب آشتی است نقش حرام کنایه از کسی است
 که قدمی و فامنی و ترکیبی دارد لیکن بغایت کامل و هیچ کاره بود و آنرا عوام گوید مجرام میگویند نقش بر آب مردمی که
 از محو کردن و بر طرف ساختن باشد و کنایه از چیزهایی است که ممتنع است نقش بر آب کشیدن کنایه از کار ماعت و پست
 کردن باشد نقش بر کمر کنایه از جمع غلو و غلت است نقش بر مور بغیر بای فارسی یعنی شان عمل و عادت و پست
 نقش کبت کنایه از آلودن و تصور کردن و تصور و تخیل نمودن باشد و نقش بدست بر مکتب نقش بدست حور است مراد
 خدای تمجید جلاله است نقش بیخیال کنایه از دعای مظلومانست ظالم را نقش حرام یعنی نقش مجرام است که کنایه از
 مردم صاحب تدقیق و تزکیب و پیغمبر و هیچ کاره کرده حرام باشد نقش خال که هر چه کنایه از صوت مردم اصیل و
 نجیب و صالح باشد نقش زبانی کنایه از اسم بلاستما و آنچه قابل دیدن نباشد نقش قند هاتر کنایه از صوت خوب
 و دلکش باشد نقش کل کنایه از عرش است که ظلم اعظم باشد نقش نیک کنایه از فرمان خوب و زمان نیک است که
 زود بگذرد نقطه ای برع کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است نقطه مروری بر حکم کنایه از
 تلب فلک است و کنایه از مرکز عالم هم هست و اشاره بسور دکانبات ۳ باشد نقطه مروری کنایه از آفتاب عالم تا است
 نقطه کل بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است و کنایه از کره زمین هم هست نقطه نوری برع کنایه از مرکز زمین است
 و اشاره بحضرت رسالت پناه محمدی هم هست نقل بغیر اول و ثانی و سکون لام زب زمین را گویند که در کره و بیابان میجهت خواهد
 که سفندان سازند و معنی عمق و قعر و ژرف هم آمده است و غور در هر چیزی را نیز گویند نقل خول جدر دانه باشد سیاه رنگ
 و مدد از خود کوچک تر پوست ان بسیار سیاه و مغز آن بنیاب سفید میباشد کرم و تراست تن را فربه کند و قوت باه و مدد
 و بر پرچه حب التمن و حب الحنکلا خوانند با ما بنقطه نقیبان یا تر کنایه از فرشتگان باشد بسیار هفتاد هم هر هفتاد
 با کاف نامرئی مشتمل بر هفتاد لغت و کنایت نک بغیر اول و سکون ثانی زجاج و زعفران را گویند و آن چیز است
 شبیه بنمک و بغیر اول متعارفان باشد نکات بغیر اول برون صواب بمعنی نک است که زجاج و بعضی آب زجاج را گویند
 و بعضی گویند حنف نمک آبت و بکسر اول هبله را گویند و آن پوستی باشد که باندام پنجه دست دو زند و میرشکاران برد
 کشند و میهند بر داشتن باز و شاهین و امثال آن را این معنی با بای فارسی هم آمده است و بغیر اول در عربی درم و آماس را گویند
 که در بنا گوش شتر هم رسد نکاتس بغیر اول برون مراد بلغت زنده و پانزدهم معنی نگاه باشد که از دیدن و رویت است
 نکاف بکسر اول برون شکاف بمعنی دویم نکاب است که هبله میرشکاران باشد و بغیر اول در عربی درم و آماس را گویند
 شتران را گویند نکت نامی فرشت برون و معنی نقطه است و نشانی را نیز گویند که برون سرانکشت یا سرچوب در زمین
 هم رسد و در عربی معنی وجود دلیل باشد و نکات جمع آنست نکت با بای بی بابی ایجاد سخن ملایم و دلپذیر باشد و
 سخنان لاف و کرات و دروغ را نیز گویند نکت پنجم بای فارسی کنایه از سخن رقیق و دلپذیر باشد نکت پنجم بغیر

اول و ثانی و سکون زای فارسی و دال پبنتطه مفتوح کوزه و مشرب سفا لهن را گویند و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است
نیک بکر اول و ثانی و سکون لام پسرا و نو خواستند را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم کنند اند و با کاف فارسی هم بنظر آمده
نگو متن بفتح اول و نون مکسور و بروزن عد و مکن بفتح زنده و بازند بمعنی کشتن باشد **نگو** بفتح اول و ثانی چهارده ماعل
نگوش باشد که بمعنی عیب جوینده و بدگوینده باشد و امر با این معنی هم هست بمعنی عیب جوینی و بدگوئی کن **نگو** همد بفتح اول و رابع که ما
باشد و سکون دال در آخر بمعنی سر زنتش کند و عیب مردم گوید **نگو** هیش بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دارد در آخر بمعنی
سر زنتش و عیب گوئی و مذمت باشد و بکر اول هم کنند اند یعنی مصدر و نیز آمده است که عیب گفتن و مذمت کردن باشد **نگو** هنده
بروزن فروزنده عیب جوینده و سر زنتش کننده را گویند **نگو** هید بفتح اول و بروزن صیو حید ماضی نگو میدانت بمعنی سر زنتش کرد و
عیب گفت و مذمت نمود و بکر اول هم کنند اند **نگو** هید کن بفتح اول و بروزن صیو حید کن بمعنی سر زنتش کردن و عیب گفتن و مذمت
نمودن باشد و بکر اول هم کنند اند **نگو** هید کن بفتح اول و بروزن صیو حید کن بمعنی ناپسندیده و عیب کرده شده باشد و قابل سر زنتش
و ملائت را نیز گویند **بیان** از هجده هم در نون با کاف فارسی مشتمل بر **پشت** و **ی** و **کخت** و **کثایت** **نک**
بفتح اول و سکون ثانی کام را گویند که سفت و هاشت **نیکام** بردن شکار بمعنی بیست باشد که بر این صنم گویند و بمعنی نقش و
مراد نقش هم هست همچو نقش و بنکار و نقشی که از صنایع بر دست و پای محبوب کنند و بنکارنده و نقش کننده را نیز گویند و امر با این معنی هم
یعنی بنکار و نقش کن و کثایا نیز محبوب و معشوق و شخصی است که او را بسیار دوست دارند **نیکام** خانند را گویند که نقش و
بنکار آراستند باشند بمعنی نقاشی کرده باشند **نیکاشتن** لبکون شین ز نای فرشت ماضی نکاشتن است بمعنی نوشتن نقش کردن
و ساختن **نیکاشتن** بکر اول و بروزن فراشتن بمعنی نوشتن و نقش و بنکار و نقاشی کردن باشد **نیکاشتم** بمعنی نقش کرده شده
و نوشتن و ساختن شده باشد **نیکو** آن بکسوا و بروزن پسرا بمعنی منظر و پندیده و ناممل کتده باشد **نیکو** استن بکر اول و
فتح ثانی مخفف نکر پس است که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد **نیکو** بش بکر اول و سکون آخر که شین نقطه دارد باشد بمعنی نکرستن
باشد که نگاه کردن و دیدن است **نیکو** دیدن بروزن مد و دیدن بمعنی نگرش باشد که دیدن و نگاه کردن است **نیکو** گستن لبکون سبن
ببنتطه و فتح فوقانی بمعنی نکر بدنت که نگاه کردن و دیدن باشد **نگو** می بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی و دال مفتوح کوزه و مشرب
سفا لهن را گویند **نگو** می بفتح اول و سکون ثانی و کسر زای نقطه دارد و رای ببنتطه مفتوح بدل آمده مخفف نکر است بمعنی چاره
نباشد و علاجی نیست **نگو** می بمعنی چاره نباشد و علاج نبود **نگو** بفتح اول و سکون ثانی و لام انکر خلتش تمام ندیده باشد بمعنی
پس که مزلف شده باشد **نگو** کن بکر اول و بروزن نکندن بمعنی آهید کردن جامه و بخید کردن سوزنی باشد **نگو** کنه بروزن نکند
بخید و آهید جامه و سوزنی را گویند و بمعنی و بنیدم کنند اند یعنی آنچه در دوزخ زمین و غیره پنهان کنند و در نسخه دیگر و فینده نوشته بود
و ان افزا رپست جو لا مکان را **نگو** سائر با سبن ببنتطه بروزن نکو کار مخفف نکو سار است بمعنی هر چیزی که از اسرار آید و بخند باشد
و کثایه از شخصی هم هست که از جمال سر نیز آنکند باشد **نگو** کن بکر اول و بروزن ضون بمعنی خم شده و کوز و سر دوزیر آنکند باشد
نگو کن طشت بفتح طای حلی و سکون شین ز نای فرشت کثایه از آمانت **نگو** کنه بمعنی نکندارنده و نگاه دارنده
باشد **نیکو** سائر اول و ثانی جفتانی رسیده و سبن ببنتطه بالف کشیده نام چنگی خسرو پروریز بوده و او نیز مانند بار بد عدل و تکر
نداشتند و سر و دوسروانی از اوست **بیان** از هجده هم در نون با لام مشتمل بر **پنج** **لغت** **نک** بفتح اول و سکون ثانی
و چهار فارسی و طوبت و نبل و زخم را گویند **نیکو** است بکر اول و بروزن سر شک مردم و ام دار و نوزن دار را گویند و **نیکو** است با سبن ببنتطه ام

خیار دراز را گویند **نوا امرهائ** بفتح اول و دای فرشت و هار بوزن جفا کشان چیزی باشد که بشعر او اهل تمد و کسی که خبر خوش آورده باشد بدهند و بخندار منان و مزد کانی را نیز گویند **نوا امر یلک** برای فرشت برفتن ترا دیدن ناجا و بدو فرو بردن باشد و عریان بلیع گویند **نوا امر** بوزن نماز نوازش و نواختن و نوازنده باشد و امر بنواختن هم مست یعنی بنواز و بمعنی دلجوئی هم آمده است **نوا نر ای** بوزن کدازاده پسر زاده و دختر زاده را گویند چه نوا بمعنی فرزند هم آمده است **نوا نر ان** بفتح اول و رایج بالف کشیده و بنون زده بمعنی نوازش کسان باشد بمعنی نوازنده و نوازنده که خواننده باشد هم آمده است و امر باین معانی نیز مست بمعنی بنواز و بخوان و دلجوئی کن **نوا نر یلک** بوزن سر رسیدن بمعنی نواختن است که بر او رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد **نوا نر است** بضم اول و سکون سین بلفظ بوزن کدازنده و پواری را گویند که از خشت و آجر بر آورده باشند **نوا نر اسک** بفتح اول و سین بلفظ بمعنی بنیره باشد که فرزند زاده است عموماً و دختر زاده را گویند خصوصاً **نوا نر کشت** بضم اول بوزن کدازنده بمعنی خشت و آجر و پواری باشد که از خشت و آجر سازند و بمعنی خم و خمیده و کج هم بنظر آمده است **نوا نر کی** بفتح کاف فارسی بوزن سراسر خواننده و سازنده را گویند **نوا نر کی** بفتح اول و لام و ضم بای ایجد و سکون رای فرشت کار را گویند و بیرون سگین خوانند و بفتح بای ایجد نواله برنده و امر بنواله بردن باشد **نوا نر کید** بفتح اول و کسولام بوزن دو ایندن بمعنی نالیدن و زاری کردن و جنیدن باشد **نوا نر کن** بوزن روان بمعنی خرامان و جنبان باشد بمعنی حرکت کسان و بعضی از این حرکت حرکتی را گفته اند که گفلا در وقت چیزی خواندن کنند و مردم بهنگام ادب خواندن یاد و محل فکر و خیال و اندوه و غم و الم صادر شود و بمعنی نالیدن و نالان زاری کسان و فریاد زان هم مست و اصل معنیش نیز این است **نوا نر ال** باشد و الف و نون در اینجا الف و نون صفتی است و **نوا نر** و جنبنده و نالیدن و جنیدن را گفته اند که زخم شده و خمیده و دو تاه گردیده را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نوا باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و بمعنی آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری هم مست و اسبی را نیز گفته اند که رنگش میان زرد و بوبر باشد **نوا نر کید** بوزن دو ایندن مصدر نوان است که بمعنی فریاد نالیدن و جنیدن باشد و بمعنی آگاه شدن و آگاه شدن و نباله در آوردن و جنبانیدن باشد **نوا نر ای جان** بمعنی نالیدن و گریان جان باشد چه نوا بمعنی رهن و کدو کا هم آمده است **نوا نر ای چکا** بفتح جیم فارسی نام نوائی و بمعنی است از موسیقی **نوا نر ای خا نر کن** باحای نقطه دار نام نوا از موسیقی **نوا نر ای خسر** یعنی نام نوعی از لکن است گویند بار بد هم می که در نون بر بطن نوازی اسناد بوده بنای لحن و افغانی خود را در مجلس خسر و پرویز بر نرها بود یعنی نظم بنواختن و آن مسجع بود مبتنی بر مدح و آفرین خسرو این قسم افغانی و لکن و اشعرا خوانند چه خسر و را پسند خاطر شده باین نام موسوم ساخت و نوا بی خسر و آن هم گفته اند مجذوف آخر **نوا نر یلک** بوزن سر رسیدن بمعنی نالیدن و فریاد کردن و بانگ بر آوردن باشد **نوا نر یلک** بوزن سلاطین بمعنی زیبا و آراسته و نوبه بدیده آمده و نوا به باشد و آراستگی و زینت مانند را نیز گویند و شخصی را نیز گفته اند که آئین تازه و رسم نویی احداث کند **نوا نر پات** بابای فارسی برفتن چوپان سبزی را گویند که از بنید بافته باشند و بابای ایجد پادشاه زاده را میگویند **نوا نر با و ک** بفتح اول و در او بوزن هسایه هم چیز نود آمده را گویند عموماً و هیوه نور سبزه و پیش رهن و خصوصاً و عریان با کوه خوانند و هر چیز را نیز گفته اند که دیدنش چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد و از امر بی طرف خوانند و بمعنی بخت هم بنظر آمده است **نوا نر کبک** بوزن شوک نقاره را گویند که در اوقات شب و در روز نوازند و آن در زمان سکندر سه نوبت بود بعد از آن چهار کردند و در زمان سلطان مغرب نیز نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را بجهت هلاک او نشاندند و میگردند و سلطان روز بوزن ضعیف و بخت میشد و اما باین آفرمان نفر است و در یافتند و فرمودند که خبر

وقت نوبت از دادن و آرازه انداختن که سلطان فوت شد و دیگری بر تخت نشست و چنان کردند چون ساهران شنیدند دست
از کار و بار خود کشیدند و سلطان مجال خود باز آمد و آزا مبارک دانستند بیخ نوبت مینواختند و خمیازه بزرگی را نیز گویند که آزا
بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم آمده است و مجال و فرصت را نیز گویند و در هر بی معنی وقت و رکوت و مویس باشد و
با اصطلاح و اعتقاد بر همان هر سیصد و شصت هزار سال بگویند است **نوق بیچی** بروزن نگینی نقاره چی را گویند و خمیازه
بزرگی را که آزا بارگاه خوانند و بعضی خمیازه را گویند که اسپانان در آن بنوبت می بوده باشند و اسب جنیت و اسب کونک
نیز گفته اند و بمعنی **اسپانام** آمده است **نوق بچی** بروزن کوزه معروفست که مویه نوریس و هر چیز از بناات که پیش رس و نوبز آمده
باشد و دستری را نیز گویند که پستانها او نوبز آمده و نمایان شده باشد **نوق بچی** بضم اول و فتح بای امجد نام و لا توست از
زنکیار **نوق بهامی** بروزن توپ کار معروفست و آن فصلی باشد از موصول اربعه و نام آشکده بلخ است و از ابروک که اولین
برامک بود ساخت و سقف و دیوار آزا بدینا الوان آراسته گردانید و نام ماه دوم است از سال ملکی و نام بخانه هم مست و
بعضی گویند همان خانه بزرگ که در بلخ ساخت بودند و در آن عبادت آتش میکردند **نوق بهامی** یا بخانی در آخر نام نوا **نوق**
و نام لمن بست و مقم است از سی لمن یارید **نوق بیخی** بای امجد بروزن زرنیخ عشق را گویند و آن کجای است که بر درخت پیچید
نوق کاشق بانای قرشت بروزن ارباش بمعنی سرمد باشد یعنی همیشه دوام **نوق بیج** بروزن عوج و درخت کاج را گویند که صنوبر
باشد و باجم فارسی هم آمده است که بروزن لوج باشد و بعضی گویند درختی است شبیه صنوبر **نوق جیبک** بفتح اول و ثانی
و بای امجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی ترشندم بنظر آمده است **نوق جویان** دیر اترک را گویند که صنوبر خطرت
ندیده باشد **نوق بیج** بضم اول و سکون ثانی و حای پهنقطه نام پیگیریست معروف و نام کجای هم مست که بر درخت پیچید
و بر بی عشق و سیلاب و حیل المساکین گویند **نوق خطی عالمک** کنایه از سبزه نود سبزه ایام بهار باشد **نوق بیج** بفتح اول
و ثانی و سکون دال امجد عدلیست که آزا بر بی سبب گویند و بمعنی بلوزد و لرزد و دم مست چه نوب معنی لرزه هم آمده است
و موضع اسفل را نیز گفته اند که در آن درج خوانند و فارسیا کون **نوقی آرا** بفتح اول و سکون ثانی و دال و رای پهنقطه یا
کشیده و بنون رده شاگردان را گویند و آن دوسه بولی باشد که عید از اجرت استاد لیشا کرد دهند و بفتح آخر هم درست است
که نودارانه باشد **نوقی آرا** بروزن قناری زری را گویند که بشعر شخصی که مژده و خیر خوش آورده باشد بدهند و شاگردان را
نیز گویند **نوقی کر** بروزن کوزه چیز را گویند که هارث باشد یعنی نوبهم رسیده باشد و راز به پیداشده باشد اما هارث بدآ
نه خدمت بر زمان و بمعنی بدیع و پسندیده نیز آمده و نام پسر نوج هم مست که بردست افزاستیا گرفتار شد و باید نوسر آن لشکر
کشت کرد **نوقی کر** باری قرشت بروزن موصله فرزند عزیز کرامی را گویند **نوقی سانی** بضم اول و سین پهنقطه بروزن
از ستاد کب کار از وجهای و سیل جگر پسندیده کردن باشد **نوقی کر** بفتح اول و ثانی و نالت بمعنی نپره باشد که فرزند
و بای امجد در ششم نفس نطقه را گویند که درج باشد **نوقی آرا** بضم اول و او در ششم بمعنی نوبز اسپهبد است که نفس نطقه است
باشد **نوقی آرا** بضم اول و او در ششم بمعنی نوبز اسپهبد است که نفس نطقه است که نفس نطقه است که نفس نطقه است
معنی نوبز اسپهبد است که نفس نطقه است که نفس نطقه است که نفس نطقه است که نفس نطقه است که نفس نطقه است که نفس نطقه است
نوقی آرا بفتح اول بروزن مرادها چیز را گویند که کسی از جای برسم خنود و هدایا و پیشکش و امنان پیامد و مؤذکان و خبر

خوش با هم کشاند **توم کسپین** بکسورای قرشت و رفع بای فارسی اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه باشد **توم کرمی**
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ایجد یعنی بیج و ناب و پچی کرد و چربی افتد و نام انزرای است جولا همگان را و آن چوبی است
 مدور و طولانی یعنی اسطوخوانی که هر قدر که از پا و جدا باشد شود بران چوب پیچند و شبیه همانند و هم قدر و هم پهنا و هم وزن و برابر این کوه
 و بعضی اند و خند و جمع آمده باشد و جنک و نارود و خصوصت را نیز کشاند و بعضی پسندیده و در خوردن لایق و پسند کرده شده هم آمده است
 و نور پیراهن را نیز کشاند یعنی دامن پیراهن که آنرا واشکنند و بد و زند و فاعل نور دیدن باشد که پیچیده است همچو توده و امر این
 معنی هم هست یعنی بنور و بر بیج و بغم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع نام اصلی شهر کار و زوشت **توم کرمی کن** بفتح اول و ز
 فلز نرغف نور دیدن است که بعضی پیچیدن و طی کردن باشد و نور در این کشاند و آن چوبی باشد که انچه از جامه باشد به شود بران
 پیچند **توم کرمی** بفتح اول و ثانی و رابع معنی پیراهن باشد که بر پی قبضه گویند و بعضی تند پیراهن را کشاند و قبایل و جبل را هم
 سبکوبند و بعضی پیچیده و نور دیده هم آمده است **توم کرمی پلنگ** بفتح اول و ثانی مصدر نور داست یعنی پیچیدن و طی کردن و بی نام
 و نشان ساختن را نیز کشاند و بعضی بند کردن و گذاشتن هم آمده است **توم کرمی مسای** بکسور ثالث و سبب بالف کشیده یعنی
 نور بیکد و نون و نور مجرد باشد یعنی نور محض و نور بخت که نور الهی است **توم کرمی عذرا** کنایه از نور عصبی و مریم است **پلهما**
توم کرمی کستر کشیدن کنایه از اشکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و کشودن و التفات کردن و بینک گفتن باشد **توم کرمی بین**
 بضم هم اشاره لبر در کلیات صلوات علیه و آله است **توم کرمی کجی** بفتح اول و ثالث و رابع سر پیچند و تاب و استخر را گویند **توم کرمی**
مخسپین بکسور ثالث و فتح نون و دوم معنی نور پین است که اشاره بحضرت رسول حکم باشد **توم کرمی تند** بضم اول و رابع مؤنید
 معنی ترجمه باشد یعنی لغظی را از زبان بی زبان دیگر معنی کشند شود **توم کرمی قمر** معنی روز نواست و آن دو باشد یکی نور روز عام و دیگری
 خاصه نور روز عام و روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب باشد بقطعه اول حمل و رسیدن او بان نقطه اول بهار است گویند
 در این روز خدای تعالی عالم را آفرید و هر هفت کوكب در اوج نند و پر بودند و اوجات هر دو نقطه اول حمل بود و در این روز حکم شد که
 سپهر و در آید و آدم سر او را در این روز خلق کرد پس بنا بر این این روز را نور روز گویند و بعضی کشاند که چشمید که او اول جم نام داشت
 و عریان او را منوشخ سبکوبند سپهر عالم سبکود چون با فد یا پانجا رسید فرمود تحت مرصعی را در جا بلند می و بجانب شرق گذارند
 و خود تاج مرصعی بر سر نهاده بران تخت نشست همین که آفتاب طلوع کرد پر توش بران تاج و تخت افتاد شعاعی در نهایت روشنایی
 آمد مردمان از آن شادمانند و کشند این روز نواست و چون بزبان پهلوی شعاع را شنید سبکوبند این لفظ را بر این فرمودند و او را
 چشمید خوانند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شد و نور روز خاصه روزیست که نام آن روز خردا است و آن ششم فروردین
 ماه باشد و آن روز هم چشمید بر تخت نشست و خاصا را اعلیید و در سه ماه آنکه گذاشت و گفت خدای تعالی شما را خلق کرده باید که با آنها پاکیزه من
 بشوید و غسل کنید و بچیده و شکر او مشغول باشید و هر سال در این روز بهین دستور عمل نمایند و این روز بنا بر این نور روز خاصه
 خوانند و گویند اکاسره هر سال از نور روز عام تا نور روز خاصه که شش روز باشد حاجت هر مردمان را بر آورده کند و زندان را آزاد کند و
 و میران را عفو فرمودندی و پیش و شادی مشغول بودندی و معرب آن نور روز است **توم کرمی بزمک** نور روز خاصه است که ششم
 فروردین ماه باشد و نام صدایست از موسیقی **توم کرمی خاگر** نام شعبه ایست از مقام نوا که آن نام نغز ایست از موسیقی
توم کرمی خاصه ششم فروردین ماه است و شرح و بسط آن در لغت نور روز مذکور شد **توم کرمی خرمی** بفتح اول و ثانی
 از موسیقی **توم کرمی خاگر** اول فروردین ماه است که شرح و بسط آن در لغت نور روز کشند شد **توم کرمی** بفتح اول و ثالث و سکون

نان چوبی را گویند که سفید خانه را بدان پوشند و بنیم اول معروفست و آنرا عریان حلاق الشکر گویند با حکایتی که **توقیر هانت**
 بنوع اول و کما بالف کشفه بر وزن همزان بمعنی نور امانت وان چیزی باشد که شخص برسم مخفف وارمغان از زبان بیار و شوهر را
 نیز گویند که شعر برسم راه آورد در خدمت اکابر و سلاطین خوانند و مزد کافی و خبر خوش را هم میگویند و صلح و جازه شعر را هم
 گفته اند **توقیر هانتی** بر وزن کن ترانی بمعنی نور هانت که مخفف وارمغان و راه آورد و مزده و خبر خوش و صلح شعر باشد **توقیر هانتی**
 بنیم اول و فتح نامی قرشت بر وزن پوشیده یعنی در سبزه و تصور کرده و بخاطر آورده **توقیر بنیم اول** و سکون ثانی مجهول و کما
 نقطه دار مخفف هنوز باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند **توقیر بنیم اول** و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی دوم
 نوز است که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است مانند صنوبر که پیوسته سبز و حرم است **توقیر زکی** بازای نقطه دار
 بر وزن او تا نام دهی است در خرانک از اراضی طوس و در اینجا بزگی آسوده است **توقیر زکی کان چمن** بمعنی نوزستان چمن است
 که نهالها و شاخهها نوز دیده و گلها را شکوتهها نوش گفته چمن باشد **توقیر کن** بازای فارسی بر وزن سوزن و درخت صنوبر و کاج را گویند **توقیر کن**
 و شور بسیار و فریاد و صدای بانگ سهناک را نیز گویند **توقیر کن** بازای فارسی بر وزن سوزن و درخت صنوبر و کاج را گویند **توقیر کن**
 بنوع اول بر وزن لوزی که بمعنی نوز و از کتله باشد **توقیر کن** بنیم اول و فتح زای فارسی بر وزن روزه کریان جامد را گویند **توقیر کن**
 با ثانی مجهول بر وزن طوس فوس قرچ را گویند و تقلید حرف زدن و گفتگوی شخصی کردن را نیز گفته اند **توقیر کن** بنیم اول و سکون ثانی
 مجهول و سبب بنقطه و فتح نومان حدای گویند که در کلو پیچید **توقیر کن** با ثانی مجهول بر وزن بوسه فوس قرچ را گویند و این چنین
 باشد بنقطه دارم آمده است **توقیر کن** بنوع اول و دای قرشت بر وزن لوزی که بمعنی بخت و مباحثه باشد **توقیر کن** بنیم اول بر وزن
 کوش مخفف نبوش است که از شنیدن و کوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن و کوارا و اساز کارم آمده است و امر این دو
 معنی هم است یعنی کوش کن و بشو و نبوش و بیاشام و بمعنی ما علم هست که کوش گفته و بشو و آشامند و نوشند باشد و بمعنی
 کوارا باد و نبوش جان با دم گفته اند و زیاک و باز مر و شد و وصل را هم گفته اند و کتایه از آب حیوة و عبوة که بمعنی زندگی باشد هم هست
توقیر کن بنیم اول بر وزن و در ایام زینت که پادشاه بر وجه آب جبار را نیز گویند **توقیر کن** بنوع اول بر وزن بنیاد نام
 شهریت حسن خیز و بدین سبب منسوب میبایان است **توقیر کن** بنوع اول و ضم خاس که رال باشد و سکون رای قرشت
 دار و بنیست کافی که پشتر سفید کران کار فرماید و معدن آن کوهی است در نوای میفرسند و نیز کوهی است در نزدیکی بغداد که
 از توابع کربانت و مدان کوه غار است و از آن فار مجاری بر می آید و میجد میشود و این قسم بهتر بر انسان است و قسم دیگرش از داش خشت
 بزی و کلخن حمام ماصل میشود و آنرا ارباب صنعت عقاب و نسر طاهر و مشاطه گویند و عریان ملح بونیه خوانند سفیدی چشم و ناخن است
توقیر کن با زال نقطه دار بمعنی آذر نبوش است که نام آتشکده دوم باشد از جمله هفت آتشکده فارس است و نام پهلوانی هم بوده است
 و در موبد الفضل بمعنی اول میهای حرف اول نامی قرشت آمده است **توقیر کن** با ای بابی ایجاد بر وزن او سناد نام برده است از نوک
 چکاوک و آنهم نمرد و لحسن است از موسیقی **توقیر کن** با ای بنوع اول بمعنی نبوش با د است که برده از نوای چکاوک باشد **توقیر کن**
 بنوع اول و ثانی و سکون شبن نامی قرشت ماضی نوشتن است بمعنی فرو پیچید و در نو پیچید و بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن است
 بمعنی کتابت کرد و در نم نمود و بنیم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دایع ماضی نوشیدن بمعنی نوشید و آشامید چه در فارسی و ال
 و نام دوم هم بنده بل میباید **توقیر کن** با او اول و ثانی معروفست که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بنیم اول هم بنام آمده است
 و بنوع اول و ثانی بمعنی در نو پیچیدن و طی کردن و پیچیدن باشد و بر وزن و ضم بمعنی نوشیدن و آشامیدن باشد **توقیر کن**
 کج

بکس اول و ثانی یعنی کتابت کرده شده و در قلم نموده و بفتح اول بمعنی پیچیده و در نویدینه باشد **نوش خوم** بر وزن نوش خور نام بند
 پنجم است انما هم مالکی **نوش خا مرق** زبان و باز مرا گویند یکی از ماههای شرایبیت و بعضی گویند نوش داد و کتایه از
 شرایبیت نام مجوزی هم هست **نوش شیر و لکن** مخفف نوش شیر و لکنست و او بمعنی رب انسان و رب انسان بمعنی جبرئیل است
 و بعضی عادل هم هست و نام پادشاهی هم بود که پیغمبر یا صلعم در زمان او بظهور آمد و مزدک حکیم که صاحب مذهب ابا حذر بود با
 مشتاد مزارکس از تابعا او مهمن فرستاد و گوشکی که از ایوان کسری گویند بنا کرده اوست و عربان ابو شیروان خوانند شربابی
 ایجاد **نوش کباب** کسوف فارسی و مخانی بالف کشته مخلصه را گویند و از زبان کوهی خوانند هرگز که یک شرب از روی بیابان
 تا یکسال از کزندگی ما در مغرب و صبح کند گام این باشد **نوش کبکینا** بفتح لام و بای ایجاد مخانی رسیده و نون بالف کشته
 نام نوابیست از موسیقی **نوش کچر** با هم بر وزن نوشنده بمعنی کوارا و کوارنده باشد **نوش کوشی** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
 و او بمعنی حادث باشد که در برابر قدم است **نوش کوش** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ظهورها پادشاه نوجوان را گویند و نودا
 راهم گفتند و بضم اول و ثانی مجهول و عفا ما مخفف انوشه است که بمعنی خوش و خوشا و خوشی و خوشحال و خرم باشد و بمعنی غم خورد
 و تیار داشتن هم هست و توس فرخ را نیز گویند **نوش کوشی و لکن** مخفف نوشیدن و لکنست یعنی جان شیرین چه نوشین بمعنی شیرین
 و روان جارا گویند و نام پادشاهی هم بوده عادل که پیغمبر یا صلعم در زمان او ظهور کرد **نوش کوشین** بر وزن نوشین بمعنی کوارا
 و شیرین باشد و مخفف نوشین هم هست که گوش کردن و شبنیدن باشد **نوش کوشین** بای ک بمعنی شرب کوارا باشد چه نوشین
 بمعنی کوارا و پادشاه شرب را گویند و نام لکن بیست و هشتم است از سی لکن بارید و نام نوابیست از موسیقی **نوش کوشین** مر و لکن
 بمعنی جان شیرین است چه روان بمعنی جان و نوشین بمعنی شیرین باشد **نوش کوشین** بر وزن نوشینه بمعنی نوشین پاده است که
 شرب کوارا و نام نوانی باشد از موسیقی **نوش کوشی** بمعنی نوزادگان چمن است که کتایه ها و شاهانها نومه و کله
 و شکوفا نوش کنند باشد **نوش کوشی** بمعنی نوزادگان چمن است که کتایه ها و شاهانها نومه و کله
 بهار هم میگویند **نوش کوش** بر وزن دروغ نام موضعی است نزدیک بدشت چیمان **نوش کوش** بضم اول بر وزن صوف صدان که از کوه
 و عمارت عالی و حمام و غیره باز کرد و شور و غوغای را نیز گویند که از کوزت جانوران و مردم خیزد و آواز فریاد کردن سگ یا
 هم گفتند چه هرگاه سگ بانگ زند و فریاد کند گویند سگی بوند و بفتح اول در عربی بمعنی کوهان شتر است و دراز را نیز
 گویند که در مقابل کوتاه است **نوش کوش** بضم اول و نای بالف کشته و بیین نقطه و از زده نام شهری و مدینه است **نوش کوش**
 مخفف بنوفتم بمعنی بنفتم باشد که از افتادن است **نوش کوشی** مخفف بنوفتم بمعنی بنفتم باشد که از افتادن است **نوش کوش**
 گویند شور و غوغا و صدا و آواز بلند را گویند **نوش کوش** بر وزن کوشیدن بمعنی غریب شدن باشد و مردم خوردن و شوریدن مردم را
 نیز گویند و بعضی صدا کردن باشد عموماً و صدائی که از لپای مردم و جانوران دیگر هم رسد خصوصاً و بر بی هزار خوانند
 و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است **نوش کوش** بضم اول و سکون ثانی و کاف سرتلم و سر کارد و خنجر و سنان و خار و آهنی که بر بی
 موزه حکم کند و سره چیز که نیز باشد و بعضی هرگاه انگشتان و مقدار مرغان را نیز گویند و بمعنی مقدار مرغان بضم اول هم آمده است
نوش کوش بضم اول و فتح کاف و سکون رای فرشت نام پادشاهی بوده است و چاکر و ملازم را نیز گویند **نوش کوش** بضم اول و ضم کاف
 فارسی بر وزن کوشاره کوی و پر کوی را گویند **نوش کوش** بضم اول و ثانی مجهول و کاف بر وزن موبند نور سته و نوحا سته را گویند
نوش کوش بضم اول و کاف بر وزن موبند نور سته و نوحا سته را گویند
نوش کوش بضم اول و کاف فارسی بر وزن

بروزن بوزنوش نام پادشاه جزیره طرطانیوش است و آن جزیره بوده که حد را در آن جزیره افتاده **فوق** مجازات یا **فوق** بروزن غول منقار را گویند و کرد اگرد همان را نیز گفته اند و لوله و ناز به صراحی و مشرب را هم گویند و کردن صراحی را گویند
فوق گز بروزن لوله یعنی کلام است مطلقاً اسم از آنکه کلام خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر **فوق**
فوق حر نیست از حرف تهمی و بحساب ابجد پنجاه عدد است و تند درخت را نیز گویند و بمعنی اکنون در حال و همین زمان
 در الفعل و حال باشد و جاه زنگدان را نیز گویند و در عربی بمعنی شمشیر و کرانه شمشیر و مرکب و سیاهی و ذات مرکب و ماهی باشد
 و نام شهر و مدینه است و با اصطلاح ارباب معانی را گویند که **فوق** مجاز خوانند **فوق** بروزن سمند است با
 گویند مطلقاً و برین فوس خوانند و بمعنی هر تیز رونده و تیز رو باشد عموماً و اسب و استر تیز رو را گویند خصوصاً و اسب
 و شاطره و خیر آوردند و مردم تیزنهم را سب گویند و نام مکانیست که آتشکده برین در آنجا بود و نام کمی هم هست و نام مبارک
 بوده ایرانی که پسر او زاده نام داشته و پسند را نیز گویند و آن **فوق** است که بجهت دفع چشم زخم سوزند و صدا آواز بلند هم
 آمده است **فوق** بالام در آخر بروزن سفوف و بمعنی نیره فرزند باشد که فرزند فرزند زاده است عموماً و پسر پسر زاده
 را گویند خصوصاً **فوق** ننگه بروزن رونده بمعنی اسب جلد تند و تیز و هر چیز تیز رونده و مردم تیزنهم و تخم پسند باشد و بمعنی
 حرکت کننده و زریاد زنده و لرزنده هم آمده است **فوق** میان با تخمانی بالف کشیده بروزن سرد ناز شخصی را گویند که نازه
 بمرصد آمده باشد و سالک مبتدی را نیز گفته اند و تفسیر مبتدی هم هست **فوق** با همزه در بالای واد بروزن سیوخرامی
 زوزانه را گویند **فوق** بفتح اول و ثانی بمعنی نیره است که فرزند زاده باشد و بمبتدی هر چیز نورا گویند و بمعنی حادث هم هست
 که در برابر قدم است و بنهم اول بروزن کوه بمعنی نر باشد که برین نشعد گویند **فوق** یک بیکر اول و ثانی تخمانی کشیده کلام خدا
 و صحف و قرآن مجید باشد و بنهم اول نیز باین معنی آمده و بفتح اول بمعنی تجدید و نازکی باشد و بمعنی زاری کنی و بلزی و لرزان
 شوی و عیبی و مختلک شوی هم هست **فوق** یا آن بروزن کوبان پادشاه زاده را گویند و ترکان ملوک و سلاطین را باین نام
 خوانند و سببی یا طبعی را نیز گویند که از خوب بید باشد **فوق** بفتح اول و ثانی تخمانی مجهول کشیده و بجهت فارسی زده
 کپا همی است که در درخت چید و بر آن لبلاب و عشقه گویند **فوق** یک بنهم اول و ثانی مجهول بروزن کوبد بمعنی بلرز و بنا له و تو
 کند و بانانی مجهول بروزن اسب مزده و مزدکانی و خبر خوش و هر چیز که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن و بشارت و بهمان
 و اسب لایر که در ایندن و وعده کردن بخدمات دیوانی و کارها بزرگ با نفع و مانده و بمعنی مختلک و لرزان شد و لرزید هم آمده است
فوق بید آن بروزن در بدن بمعنی زاری کردن و ناله بدن باشد و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است **فوق** یک
 بروزن خمیده بمعنی لرزید و جنبید و ناله زاری کرده باشد **فوق** یک بنهم اول بروزن تدیم لغظی است که از آن در عربی محض بگویند
 همچنانکه گویند بنویم دیدن شناخت یعنی بعض دیدن شناخت **فوق** یک بروزن موید شاخ و توانده گویند که از درخت رسیده
 باشد و برین سریع خوانند **فوق** باینانان مجهول بروزن موین بمعنی اول نویان است که پادشاه زاده باشد و ملوک و
 سلاطین را که خویش و قوم و قرابت بکنند نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را باین نام خوانند **بیا**
 بیست و سیم **فوق** بیا نامها شتمل بر هفتای گفت و کتابت **فوق** یک بیکر اول و ظهور و ثانی بمعنی
 شهر است که بر آن مدینه و بلد خوانند همچون شاپور که نیشه شاپور است یعنی شهر شاپور و نهادند بمعنی شهر آوردند و آنجا
 طرف و آرائی بسیار میباشند و امر میمانند هم هست بمعنی بند و بگذار و بنجم اول معروف است و بزبان عربی نمر گویند

و پنجم اول و ظهور و ماعد و لیست که آنرا بر پی شمع میگویند و اشاره بر نملک و نه سوراخ قالب آدمی باشد که آن دو سوراخ
 گوش و در چشم و در سوراخ بینی و در همان دو سوراخ پیش و پس است و بنفع اول و خفای ثانی اشاره معنی لیاقت میکند همچو شامگاه
 و بزوکانه و در ویشانه و تفسیر لای قبی عربی هم هست **نهای** بکسر اول ماضی نهادنت که بعضی گذاشتن باشد و بنیاد و شربت
 و خلقت و طبیعت و باطن را نیز گویند و بنفع اول یعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد **نهای** کجی بر وزن نناد که جامه و لباسی را
 گویند که در روزها عید و روزها مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشند و بغیر از این روزها در جانی بستند نگاه دارند **نهای** تر
 بنفع اول بر وزن بهار مخفف نامها راست که چیزی نخوردن از با مداد باشد تا مدتی از روز و در عربی از وقت طلوع صبح صداد
 تا وقت بر آمدن آفتاب و بجز خرچال و سنک خوارک را نیز گویند و بکسر اول یعنی ترس و بیم و کاهش و گذارنش تن باشد و با این
 معنی بنفع اول هم گفته اند **نهای** کجی بنفع اول بر وزن هزاره معنی نامهای است و آن طعامی اندک باشد که بدان ناشناخته **نهای** کجی
 بر وزن هزاره معنی هزاره باشد که طعام اندکی است و بدان ناشناخته **نهای** یکدن بنفع اول مصدر نهاد است که چیزی خوردن
 اندک باشد و بکسر اول یعنی گذاختن و کاستن بدن و ترسیدن و واهم کردن و با این معنی بنفع اول هم آمده است **نهای** تر بنفع اول
 بر وزن گذازنی و کوسفندی را گویند که پیش پیش کله کوسفندان براه رود و بر پی گزار خوانند و بطریق استعاره بر سروران و
 پیشوایان نوم اطلاق کنند و با این معنی بنفع اول هم آمده است و بکسر اول یعنی ترس و بیم باشد و امر ترسیدن و واهم کردن هم هست
نهای مزید یعنی ترسید و واهم کرد **نهای** مزید کن یعنی ترسیدن و واهم کردن و بیم بردن باشد **نهای** مزید کنه ترسیده و واهم کرده
 را گویند **نهای** بکسر اول بر وزن وصال درخت موزون نوز سته و نون نشانه را گویند و معنی لیست و نهالی و نوشک هم آمده است
 و معنی شکار هم هست چه شکارگاه را نهال کاه هم میگویند **نهای** کاه بر وزن و معنی شکارگاه باشد و کینه کاه سیاه را نیز گویند
نهای کاه بر وزن و معنی شکارگاه باشد که مخفف شکارگاه و کینه کاه باشد **نهای** کجی بکسر اول بر وزن پیاله درخت موزون نوز
 باشد و شامگاه درختی را نیز گویند که سیاهان بر سر آن جامها گند بر بندند و بر یکجانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن دم کرده
 بجانب دام آیند و معنی شکار و شکارگاه و کینه کاه سیاه هم آمده است **نهای** کاه بکسر اول یعنی شکارگاه و کینه کاه باشد
 چه نهال معنی شکار هم آمده است **نهای** کجی بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف نهال کاه است که شکارگاه باشد **نهای** کن
 بنفع اول و کسر هم بر وزن سلاطین معنی آنکه باشد که عزبان حلاله میگویند و با این معنی مجذوف نون آخر هم بنظر آمده است که نهایی
 بر وزن نهای باشد **نهای** کجی بکسر اول بنفع بای فارسی کنایه از نوشنگ و ملائکه باشد و جن و پری و امثال ایشان را نیز گویند
نهای خانم بر وزن میان خانه کینه و مخزنی را گویند که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و خانه را نیز گویند که در زیر زمین
 سازند جهت نشستن در هوا گرم و بر پی حفزه خوانند **نهای** کجی بکسر اول و فتح دال و دای بنقطه معنی نهالخانه است که کینه و مخزن و
 خانه زیر زمین باشد **نهای** کجی بکسر اول و فتح وا و وسکون نون و دال ایجاد یعنی شهر آمدن چند معنی شهر باشد و آوند نظر هفده
 ازانی را گویند و در آن شهر بسیار میساختند و معنی شهرستان هم آمده است و بنفع اول هم هست که بر وزن دماوند باشد و آن
 از عراق هم است و نوح و بان آن شهر بوده و آنرا نوحاوند میگویند یعنی نوح تخت و نوح مسند چه بای تخت نوح بوده و آوند
 معنی تخت و مسند هم آمده است و بکثرت استعمال نهانند شده و نام شعبه هم هست از موسیقی **نهای** کجی بکسر اول بر وزن
 کرانندی منسوب بنهاند را گویند و نام برده هم هست از موسیقی و این غیر از نهانند مذکور است که شعبه موسیقی باشد **نهای** کجی بکسر اول
 بای ایجاد بالف کشته و بیم زده کنایه از آسمان است **نهای** کجی بای فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه از آسمان است و

و بعضی منبر خطیبان هم هست که بر بالای آن روند و خطبه خوانند **نَهْرُ بَدْرٍ** بکسر بای فارسی ناسما را گویند و آنها را آبای علوی خوانند و هفت کوبک را باد و عقده راس و ذنب بزرگ خوانند **نَهْرُ بَدْرٍ** بفتح بای فارسی و دال ایجد یعنی اول ندبه راست کند آسما باشد **نَهْرُ حَجْرٍ** بروزن همین معنی بچیدن و بیج و ناب باشد **نَهْرُ حَجْرٍ** که کتابه از آسما است و ندبه که در هر دو حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله میبودند **نَهْرُ حَصَارٍ** معنی ندبه است که آسما باشد **نَهْرُ حَصَارٍ** با حاء نقطه دار معنی ندبه حصار است که کتابه از آسما باشد **نَهْرُ حَوْشِ** بفتح اول و حای نقطه دار و با و او معدوله و سکون شین ترشت تا ک و شنی را گویند و از اعراب کرمة البصا خوانند و ندخوش جهت آن گویند ش که مبهوت آن در زمستان خشک نمی شود و بیاره اش بر درخت بچید و خوشه آن زیاده بزداند نمیشود و در اول سبز و در آخر سرخ میشود و کل آن لا جو روی میباشد علت جرب و مرغلنی دیگر را که در نظام مردن باشد مانع است **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بکسر رای ترشت و فتح مزه رودخانه ایست در ابلان که دار الملک خطا را بنور است گویند هر که در آن رود خانه غسل کند چون میواب رود البته محکم گردد **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بضم اول کتابه از آسما است **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بفتح اول و واو بروزن هفت ساله نام اصلی کجرا است و آن ولایتی است در هندوستان **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بروزن و مروان نام شهری و مدینه است **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بروزن هیره چیز است که آن روغن را از روغ جدا کنند **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** کتابه از آسما است چه آسما از اسپهر هم میگویند **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** با سین بنقطه بروزن گرفتن معنی نهادن و گذاشتن باشد و با بن معنی باشند نقطه دار هم آمده است چرسین و شین در فارسی بهم بند بلی می یابند **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بفتح اول و شین نقطه دار بروزن جدول زرد که صحرائی است که شفا نل باشد **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** کتابه از آسما است **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بضم اول و کاف معنی ندبه شهر است که آسما باشد **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بضم اول و طاء معنی ندبه صحفه کرد و است که کتابه از نذ فلک باشد **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** معنی نظارم است که کتابه از آسما باشد **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بضم اول و ضم ثانی ماضی نهفتن است یعنی پنهان کرد و بعضی پوشیده و پنهان هم هست و بعضی مصدر نیز آمده است که پنهان کردن باشد و ضلوعه خانه ملوک و سلاطین را نیز گویند و بجائی وضعی رام کنند اند که در میان دیوار میهند و خیره گذاشتن سازند و نام شعبه هم هست از موسیقی **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بفتح اول و سکون ثانی و قاف رسنی را گویند که پوسته در آب میاشد و عبرتی که در الماء و جرجیر الاء خوانند **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** معنی ندبه طبق است که کتابه از نذ فلک باشد **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** معنی ندبه است که کتابه از آسما باشد **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از زبان زبان توراتی باشد **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بفتح اول و هم بالف کشیده بروزن رموار معنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و وا فر و پیکان و مهر و یکبارگی باشد و بعضی کار بزرگ و عظیم و هر چیز بسیار عجیب و بی اندازه و بعضی شکل و دشوار و عجیب که از نخب کردن باشد نیز آمده است و همین معانی با زای نقطه دار هم هست که بروزن شهناز باشد **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بضم اول و کاف معنی ندبه از نذ فلک اعظم است که عرضش باشد **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** کتابه از آسما است **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** در فرنگ جهان کبری بضم اول و ثانی و بای ایجد بالف کشیده بروزن بزرگان و در جای دیگر بفتح اول و در لغت دیگر بکسر اول و فتح ثانی معنی سر پوش دلب و طبق و تنور و امثال آن باشد **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بفتح اول و ضم ثانی بروزن شفتن و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در مؤبد الفصلا بکسر اول و فتح ثانی و با ایجد معنی نهیبان است که سر پوش دلب و طبق و سر پوش تنور باشد **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بکسر اول و بای ایجد بروزن سمنه بدین پنهان و دیند و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بکسر اول و سکون ثالث و جیم حوال را گویند و آن طور نیست که از سوی و چشم بانند و آرد و کشند و امثال آن در آن کنند **نَهْرُ اَبْلَاقٍ** بکسر اول و بروزن سکندره معنی نهیبان دده است که نهیبان

و مخزن و کجین باشد **نَهْمَك** بروزن پلنگ صاحب مؤبد الفصلا میگوید شیر آبی است و بعضی دیگر میگویند جانوری است
 آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده بر پاتره کمی باشد و اگر او آفتی نرسد ناسخت گزمشود و پش وی مانند پش کشف
 باشد و در چیزی خوردن فلک اعلامی او حرکت میکند برخلاف جانوران دیگر و گویند بیضه در کرات آب و در زیر پلنگ نهاد **نَهْمَك**
 بیضه که آب بر آن رسد بجهت **نَهْمَك** شود و آنچه آب نرسد سفنور کرد و اگر پوست آن را بر دور فریز بگردانند پس بپاوند و در **نَهْمَك**
 آویزند نکل در آن فریزه باره اگر قتیله را از روغن او چرب کرده در کنار تا لای روشن کنند و زغها فریاد نکند و اگر قندی این پی
 او بر پیشانی فوج جنگی مالند هر فوجی که در برابر او آید بگردد و گنایه از تیغ و قلم باشد و عریان تمساح خوانند **نَهْمَك** گان نیام
 گنایه از شمشیرها در غلافست **نَهْمَك** نیز بر **خَفْنَان** گنایه از شمشیر آید راست **نَهْمَك** سبکی بفتح سب سبک و سکون
 بای ایجد وزای هوز گنایه از تیغ و شمشیر مند است **نَهْمَك** سیاه که معنی **نَهْمَك** زبر **خَفْنَان** است که تیغ و شمشیر آید با باشد
نَهْمَك فلک گنایه از برج حوتست و برج سرطان را هم گفته اند **نَهْمَك** که بضم اول و ثانی و فتح دال ایجد معنی زبور و آرزو است
 که آن سراویز و گوشواره و سلسله و حلقه پستی و کلویند و باز و بند و دست برنج و انگشتر و خلخال باشد و هر هفت را نیز گویند
 و آن سرمد و سوس و سرخاب و سفیداب و خال و زرزوق و هنا باشد **نَهْمَك** بضم اول و واو و مجهول بروزن حضور نگاه کردن
 از روی خمر و غضب و خشم باشد و معنی نگاه و چشم هم بنظر آمده است که بر بی رویت و عین گویند **نَهْمَك** بکسر اول برود
 نوب معنی ترس و بیم باشد **نَهْمَك** بفتح اول و کسوتانی بروزن و سپید ماضی نهیدن باشد یعنی غم خورد و اندیشه کرد و گذاشتن
 و نوعی از خوردنی هم هست که از مغز منقل آرد ترکیب کنند **نَهْمَك** که نواقی یعنی در سوراخ گذاری و بزبان آوری چه نواقد
 معنی سوراخ و زبان باشد و گنایه از این است که معدوم سازی و بی نشان کردن **نَهْمَك** بفتح اول بروزن رسیدن
 معنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهان و گذاشتن باشد و باین معنی بکسر اول هم آمده است **نَهْمَك** با و در آخر بروزن
 و معنی نهیب است که ترس و بیم باشد **نَهْمَك** بیاض بیست و چهارم **نَهْمَك** بیاضی حطی مثل بر یکصد و سی و نه
لَغْث و گنایه **لَغْث** بفتح اول و سکون ثانی مخفف نای است که مزمار و حلقوم باشد و قلم و کلک و فی شکر را نیز گویند
 و بکسر اول اما ده لای نغی میکند **نَهْمَك** بکسر اول و ثانی بلف کشیده معنی جدا باشد مطلقا خواه بد ریهد و خواه **نَهْمَك** مادر و معنی
 برادر مادر که خالو باشد و برادر بزرگ هم بنظر آمده است و معنی ندر و عظمت هم چیز هم هست **نَهْمَك** بیاضی بفتح اول و بای ایجد
 معنی نوبت باشد و باین معنی **نَهْمَك** حرف اول بای ایجد هم آمده و گفته شد **نَهْمَك** بیاضی بفتح اول و رای قرشت و سکون سبک
 پد نقطه و فو تانی یعنی نتوانست و از دستش نیامد **نَهْمَك** بکسر اول بروزن حجاز حاجت و احتیاج را گویند و معنی **نَهْمَك**
 و حجاج و آرزو مند هم آمده است و مهبل و خواهرش و اظهار رحمت و مختص در و نشان را نیز گویند و معنی قحط و فلا شرف و جز
 و لذت خوردن طعام هم هست و معنی دوست در مقابل دشمن و در جای دیگر درست در برابر شکست و در نسیخ دیگر درست
 در برابر هموار نوشته شده بود و هیچیک شاهم نداشتند **نَهْمَك** بیاضی بفتح اول و رای قرشت بروزن نیاسام معنی دوست
 یعنی آزارند هم معنی آزرده نشوم هم آمده است **نَهْمَك** بیاضی بفتح اول و رای قرشت و سکون و باین معنی نیاسام است که محتاج و حاجت مند
 باشد **نَهْمَك** بیاضی بروزن حجازی نام طایفه ایست از انان و معشوق و محبوب و دوستدار را نیز گویند **نَهْمَك** بیاضی بفتح اول
 حجازیان معنی حاجت مند ان باشد و گنایه از عاشقان هم هست **نَهْمَك** بیاضی بفتح اول و دال و سکون نون معنی قصد و آهنگ
 نکردن دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد و معنی نیفکندن و نیفکندن و ناله نکردن و ناله پدن هم آمده است

نیاکان باکاف فارسی بروذن سیابان معنی ایجاد دهدی و مادی باشد **نیام** بکسر اول بروذن حسام معنی خلاف
 شمشیر است و در میان و وسط تیغ و غیر تیغ را نیز گویند هر چیز باشد و معنی تعویذ هم بنظر آمده است و خوب بن خبش را
 نیز گفته اند و آن خوب است که بر بز بکوان در وقت شیار کردن بدان چسبند و زود کنند تا کا و آهن بیشتر زین فرود و زین را
 بیشتر بشکاند و خبش خوب است که بر کردن کا و ذراحت گذارند **نیاکیش** بروذن ستایش معنی آفرین و تحسین و دعائی
 باشد که از روی نضج و زاری کنند و معنی مهران هم آمده است **نیکیال** بفتح اول و بای فارسی بروذن احوال نام محلی
 و جائیست که مشک خوب از آنجا آورند تا از مشک بتنی مشک نیکیالی است بهترین اسامی آن **نیکد** لایق بفتح اول و
 لام بالف کشیده بروذن مردمان سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتند و عریان عبد الجند و کا بوس خوانند و معنی صریح هم آمده است
 و آن ملئی باشد معروف **نیول** بکسر اول بروذن کبریا بلغت زند و پازند آتش را گویند و عبری نار خوانند **نیکم** بفتح اول و کا
 بفتحه و سکون ثانی و بهم نام زبیران است که پدر سام جد رستم باشد **نیکنج** بکسر اول بروذن پرنج معنی مکر و چپله و سحر و
 افسون و طلسم و جادویی باشد و بعضی گویند پرنج معرب بزرگ است **نیکنک** باکاف فارسی بروذن و معنی نیزنج است
 که صحر و ساحری و افسون و افسونگری و طلسم و مکر و چپله و فسون باشد و هبولای هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتب اول نقاشی
 بانگشت و زغال نقش و طرح کنند و بکشند و بفتح اول هم آمده است **نیکنوئی** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و نون بواو کشند
 و بدل زده معنی نکر و نظر است و اندیش و نگرایی باشد معنی یا متن حقیقت چیزها بنکو و خیال **نیکنوئی** بکسر اول بروذن
 بنکو معنی زود و قوت و توانائی باشد و معنی نقد هم بنظر آمده است چنانکه گویند بر هر چیزی معنی بر هر نقد بر **نیکنوئی** کشند
 معنی توانا و خداوند روز و قوت و قدرت باشد **نیکنی** بکسر اول و سکون آخر که زای نقطه دار باشد نام شهریت مشهور
 که در آن آهنگران بسیارند و نام شعبه هم هست از موسیقی **نیکنی** بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز معنی دیگر است و عبری
 ایضا گویند و معنی بعد از این هم بنظر آمده است **نیقش** با اول بنانی کشیده و برای فارسی زده کیهی است که بر درخت پیچد و بر
 عشقه گویند **نیکنج** با ثانی مجهول و فتح زای نقطه دار معروفست و عبری سنان گویند و علم رام گفته اند **نیکنج** **آکشین**
 کنایه از شعاع آفتاب است در وقت طلوع آفتاب و غروب آن **نیکنج** **یکف** کنایه از آفتاب عالمتاب است
نیکنج **خطی** نوعی از نيزه باشد و بعضی گویند نيزه راست باشد مانند خط مستقیم **نیکنج** **میرجی** با سین بی نقطه بروذن
 بیداری سپاهی و لشکر را گویند و این قسم دویم است از چهار قسم طوائف انسان که جمشید تراداره بود **نیکنسان** بفتح
 اول بروذن سبلان نام ماه هفتم است از سال رومی و باران آنوقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و ثیریا
 نام ماه دویم باشد از سه ماه چهار و معنی بی مانند هم هست چنانچه معنی شبید و مانند بود و بکسر اول معنی خلاف و مخالفت
 باشد **نیکنسبک** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ایجاد هر مرتبه و رسند و چسبند و پوار کلین را گویند که بر روی هم گذارند
نیکنسبک بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح فونانی معنی نیست باشد که عریان نمانش گویند **نیکنسوق** بروذن کبسو
 نشتر نضاد و حجام باشد و آزانسوا هم میگویند یا محتانی بالف کشیده در آخر **نیکنسوق** بفتح اول بروذن سر طوق بلغت
 یونانی سبوه البت که آزا آلوده گویند **نیکنش** با ثانی مجهول بروذن ریش تیزی سر هر چیز را گویند همچونش کار و در خیز و پیش
 خیز و پیش مار و عقرب و پیش دندان و امثال آن و معنی نشان هم آمده است و زهر را نیز گویند که عبری سم خوانند و نوعی
 از زهرها هم هست که آزا زهرهای ابو جهل میگویند **نیکنسا** **بوسجی** با یای ایجاد بروذن چیا پور نام شهریت در خراسان که معدن

نیز در حد و آنست و نام شعبه هم مست مشهور برینها بود که **نیشکان** بر وزن بیجان بمعنی نشانست **نیشک** بانانی مجهول
بر وزن کبکک وام دار و فرض دار را گویند **نیشکر** **خط** بکسر رای قرشت کنا یا از خط سبز است و از آن بشکر خدم گفتند که بجای
طای حلی وال ایجد باشد **نیشمن** بکسر اول و سیم و سکون ثانی و ثالث و نون بلغث زند و بازند زن را گویند که در مقابل مرد است
نیشوق بر وزن نیکو نوعی از اسامی آلبا باشد و از آلوی طبری هم میگویند و بمعنی نشتر جام هم آمده است و عربان مبیض خوانند
نیشک بر وزن و ریش بمعنی اول بنشواست که آلوی طبری باشد **نیشک** بانانی مجهول بر وزن جیفه بند از اردشلوار و موضع گذر
بند از اردوشلوار باشد و بفره را نیز گویند و آن پارچه باشد مربع که رخ پوشیدنی و غیره را در آن بندند و پوست شکم جانوری هم
دوستین را نیز گذاشتند چینیغذ رو باه بمعنی پوستین رو باه باشد و بمعنی رو باه نیز بنظر آمده است چنانکه بنفشه پوستین گذاشتند **نیشکان**
رو باه خوانند الله اعلم **نیل** بر وزن نیل حشبی باشد که عصاره آنرا بعضی نشوده آنرا سید گویند و بدان جامه و امثال آن **نیل**
میسند سوخته را نیز گویند که همه چشم زخم برینا گوش و پیشانی اطفال کشند **نیل** بر بغض بای فارسی بر وزن بی هنر بمعنی نیلوفر
باشد و آن کلی است معروف و بعضی کل گوید بر او گویند که پاره آن بر درخت پیچیده بالا رود و آن نوعی از نیلوفر باشد و بعضی
فائل الخلل گویند بسکون های بنقطه **نیلج** بر وزن ابرج معرب نیل است که بنیل مشهور است و بدان چیزها رنگ کشند
نیل خمر آسمان کنا یا از نخوست آسمان است **نیلکفر** بر وزن و معنی نیل بر است که خفت نیلوفر باشد و آن کلی است
معروف و مشهور **نیل فلك** بمعنی نیل خمر آسمان است که کنا یا از نخوست فلك باشد و سیاهی آنرا را نیز گویند **نیلک**
بر وزن کبکک مصغر نیل است و کوهن اعضا و اندام را نیز گویند بسرد و ناخن انگشت چنانکه بدرد آید **نیلکرمی** که **کرم** کنا
از سبزه رو باندن باشد **نیلکون** بر **نیلکون** کنا یا از آسمانها است **نیلکون** **خیام** با حاق نقطه دار بمعنی نیلکون پرده ما
که کنا یا از آسمانها باشد **نیلکون** و **طاکسرو** بمعنی نیلکون خیام است که کنا یا از آسمانها باشد **نیلوفر** بر بابای فارسی **نیل**
و معنی نیلوفر است و کلی شده معروف گویند که آفتاب از آب سر پیرون می آورد و باز با آفتاب فرورود گویند بری بوقت فرو رفتن
نیلوفر در میان نیلوفر می آید و صباح که نیلوفر از آب بر می آید و در ما همکنند آن مرغ می برد و سپرد و شب از آب هیچ زحمت نمیکند
نیلوفر که **کاف** فارسی بمعنی نیلوفر است که کلی باشد معروف **نیلوفر** **پلک** بالام بر وزن و معنی نیلوفر است که کلی باشد
معروف **نیلگر** بر وزن جمله عصاره و فشار ده نیل را گویند و **نیلج** معرب آنست و بمعنی کود هم مست و آن رنگی باشد معروف و
بیشتر براسب و استر اطلاق کنند **نیلج** **مجر** کنا یا از آسمان است **نیلج** بر **نیلج** بمعنی نیلج است که کنا یا از آسمانها باشد
نیلج حقه بمعنی نیلی پرده است که کنا یا از آسمان باشد **نیلجی** و **نیلجی** بفتح مال ایجد کنا یا از آسمانها باشد **نیلج**
بر وزن هم معروفست که نصف باشد و نام درختی است در هندوستان که برک آن زخم را نافع است **نیلجی** بر وزن بید و بمعنی
تمیز است و آن نوعی باشد که قرن بناسق و باطل با و میسر شود **نیلجی** بکسر همزه و سکون شین بنقطه دار و نفع کاف و نون بر
مختانی کشیده نام حلوا است که بدین شکوی شهرت دارد **نیلجی** **ترک** بفتح فوقانی و سکون رای بنقطه و کاف کلاه خود را گویند
و آن کلاه می باشد از آهن که در روزهای جنگ بر سر نهند **نیلجی** **ترک** بفتح فوقانی و سکون نون نیم شده و را خالو را گویند **نیلجی** **چرخ**
بفتح جیم فارسی و سکون رای بنقطه و غای نقطه دار کمان نخش را گویند و آن نوعی از کمان است **نیلجی** **سنگ** سنگی را
گویند که بر وزن نیم جو باشد یا مقدار می که بر وزن نیم جو باشد **نیلجی** بفتح جیم فارسی جامه و یا لا پوش کوناه باشد و شمشیر و تفنگ
کوناه را هم میگویند **نیلجی** **میتا** کنا یا از آسمان است **نیلجی** **میتا** با خای نقطه بر وزن پیل پای کشید و گنبدی با

گویند و کتاب از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد نیم **سخت** بفتح دال ایجد بر وزن نیم بست مسند کوچک را
 مه گویند چه دست یعنی صدر و مسند عالی باشد نیم **دینار** و نیمه دینار کنایه از لب معشوقست نیم **مرگست** بارگاه
 بنقطه بالف کشیده و سبب معصن و نای قرشت زده نام پرده البت از موسیقی **نیم رخاکی** بکسر هم در اصطلاح
 بکطرف روی را بر زمین گذاشتن باشد **نیم ویش** معروفست یعنی نصف روز و آن رسیدن آنست بر دایره نصف
 النهار و ولایت سیستان را نیز گویند با این سبب که چون سلیمان با جانها سپید زمین آرزو آب دید دیوان را فرمود تا خاک بریزد
 در نیم روز بر خاکش کردند و بعضی گویند خسرو چمن تا نیم روز انهارا لشکرگاه کرده بود و جویها را بگریز دارد و نام پرده البت از
 موسیقی و نام لحن بیست و نهم است از سی لحن با رید **نیم سغند** معروفست که نیم سوراخ کرده باشد و کنایه از خنق نام
 و سر بسیم مست و تراوش اندک هم **نیم شکرچی** نام حلوا البت شهو و بینک شکری **نیمق** و نیمقا با قاف بلغث
 یونانی نیلوفر را گویند و آن کلی است معروف **نیم کارم** با کاف بر وزن شیر خواره یعنی شاگردانند باشد و مزدور را نیز گویند
 و هر چیز نام تمام را هم گفته اند **نیم کینک** بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی قربان را گویند و آن جانی باشد که گمان را در آن
 گذارند و بر گویند و بعضی ترکش و تیر در آن را نیز گفته اند و معنی گمان هم بنظر آمده است و بکعدل بار را نیز گویند که نیمه خوار
 باشد و معنی خوب و خوش و زیبا هم **نیم ویش** بر وزن طه نور آلت تناسل را گویند **نیمک** بر وزن همه نصف هر چیز را گویند
 و برقع را نیز گفته اند و آن چیز است که بر روی پوشند **نیم هلال** بکسر ها کنایه از لب معشوقست **نیمانی** با اول بنانی
 رسیده و نون بالف کشیده و بدال زده یعنی صبر باشد و آن مقاومت نفس است با هوای **نیموئی** بضم نون دو هم بر وزن نیمو
 نفرین قدیم نام قصبه موصل باشد و نام شهری که بولس **نیموئی** با آنجا میهد دعوت کردن مردم آن شهر رفته بود و وقوع بطن ماهی در آنجا
 شد و معنی که و مسکه هم **نیم کبری** زبده خوانند بجدف تخانی هم بنظر آمده است که بر وزن **نیموئی** **نیموئی**
 نام دار و ببت که بر آن قصب الزیره خوانند و آن بی بار یکی است مانند تلم و بار بکتر از قلم و آن تیره رنگ و تلخ میباشد و عده
 و جگر و نافع است **نیمیا** بکسر هم در وزن و نون بر وزن کیمیا بلغث سر یانی نافع خواه را گویند و آن تخمی است که بر دو گنجه نران باشند
 اجوابن همان است **نیمق** بکسر اول و نانی مجهول بر وزن دیو معنی پهلو و شجاع و دلیر و مردانند و دلاوری هم یاد باشد و معنی
 نا و در آن هم آمده است و بکسر اول و ختم نانی معنی راست باشد که تقبض کج است **نیموئی** بر وزن هماد معنی شجاعت باشد
 آن حالتی است که مردم بسبب آن قوی دل شوند **نیموئی** بر وزن دیوار ما بین زمین و آسمان را گویند و بخری جو خوانند
نیموئی با نانی مجهول بر وزن چهاره چو پی باشد که خبر نران را بدان پهن سازند **نیموئی** **نیموئی** بفتح اول و نانی معنی نمانیاشن
 و فریاد کردن و فریاد کردن و بنفکندن باشد چه او با دیدن معنی فروردن و برگردن و انباشتن و افکندن است و مذکور شد که
 هرگاه نون مفتوحه بر سر کلمه که همزه داشته باشد بیارند آن نون مبتدا لایقی است و آن همزه بیای محلی بنده بیاید **نیموئی**
 بکسر اول و نفع نای قرشت بر وزن پیشکش جماع و مجامعت را گویند **نیموئی** با نای قرشت بر وزن نبل زور یعنی کبر و غرور
 باشد و آن بزرگ داشتن است نفس خود را و دیگران را خود شمردن **نیموئی** بر وزن زبور معنی کلیات باشد و کاینات
 در لغت معنی حاصلات باشد یعنی آنچه در عالم حاصل شود **نیموئی** با نای قرشت بر وزن دیوار و معنی انتظام باشد و آن
 حالتی است که نفس را که نقد بر ترتیب امور میکنند **نیموئی** **نیموئی** بکسر هم در چهارم معنی کاینات جو است یعنی
 چیزهایی که در میان زمین و آسمان هم میرسد همچو نوس قرح و شیب و نیازک و ذوات الاذنیات و برف و باران و مانند آن چه

بمعنی جو باشد **نیوساق** بکسر اول و سین بنقطه بالف کشیده و یوازده معنی پاینده و بی زوالست و در عربی بقاء باقیه خوانند
نیوسوق با سین بنقطه بر وزن ربک بوم شره و حرص بسیار باشد بر چیزی خوردن **نیوش** بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث
و شین قرشت امر شنیدن باشد یعنی گوش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که ما عمل شنیدن است **نیوشان** بکسر اول و شین
بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده است و فهم کتبه و یاد گیرنده را نیز گویند **نیوشد** بر وزن فرزد و لغت زند و پازند
بمعنی آموزد و یاد گیرد باشد که از آموختن و یاد گرفتن است و در فارسی بمعنی گوش کند و بشنود **نیوشده** بکسر اول بر وزن فرزد
گوش کرده و شنونده را گویند **نیوشم** بکسر اول و فتح شین نقطه دار گوش فرا داشتن باشد مجدد بی آن کسی را گویند که چون شخص
با هم آمده حرف زنند او جهت شنیدن گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار و از پس پرده و امثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان
را بشنود و بجائی که نباید گفت بگوید و این معنی را بر عربی استراق سمع خوانند **نیوشیدن** بکسر اول بر وزن نکو شدن بمعنی
شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی جستن و طلبیدن و تفحص و تمیص نمودن هم آمده است **نیوشد** بکسر اول بر وزن دیوید بمعنی
فهم باشد و آن حصول معانی است مرتفع انسان را در وائی هم هست که آنرا حمل عامی گویند و آن نوعی از سداب کوهی است
نیوشد مکرر نوعی از حمل است که هزار اسفند باشد و بر بی حب الحلب خوانند بکسر هم و سکون های بنقطه **نیوش** بانای
مجهول بر وزن مبهو بمعنی ناله و افغان و خروش و کبر و نوحه باشد **نیوش** چمنه بفتح جیم فارسی بر وزن مبهو شبینه بمعنی خلع
باشد و آن حالتی است مرتفع انسان را که اختیار خود هر گاه خواهد از این بدن عنصر جدا شود و باز هر وقت که خواهد بن پیوندد

کتاب الف و شین در کتاب الف و شین

بیا از کمالی مروا و الف شمل بر هفتای و شش لغت و کنایت و بمعنی آتش است همچو آست
یعنی آتش است و بر بی باج میگویند و بمعنی باز هم هست چنانکه گویند و آنکوی یعنی باز نکوی و واگت بمعنی باز گت و کاهی بجای با
گتد میشود چنانکه گویند و آنو میگویم بمعنی با تو میگویم و مخفف وای هم هست و آن کلمه ایست که مردم مر بهن و بهار در زمان شدت
مرض بان ندا کنند و کاهی در محل ناسف خوردن کهای دست خود بر هم ساند و این کلمه را گویند و بمعنی کنون هم آمده است
چنانکه گویند در را و آن بمعنی در را بگشا و بمعنی رجعت هم هست چه هر گاه گویند واده مراد آن باشد که پس بده و بمعنی دود هم منظر
آمده است که تقیض نزدیک باشد و **با** بر وزن با با قوت فهم را گویند و **با** بر کن بفتح بای ایجاد بودن و اگر در هین کردن خبر
تان باشد جهت لو اش پختن و **ک** با اول بتانی کشیده و بنوعانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی پوستین هم هست و **آ** بر
بفتح فو قانی بر وزن ماد و بمعنی دور تر باشد چنانکه گویند پای و اثر نهاد و بمعنی پارا دور تر گذاشت و **آنگو** بانای قرشت بودن
داد که بمعنی بخنور و شاعر و قصه خوان باشد و پوستین دوز را نیز گویند و نام رود خانه هم هست و **ا** ج بر وزن عاج امر یکتن
باشد بمعنی بگویی و بر بی قل میگویند و **ا** ج **ا** بر وزن و معنی بازار است که همان سوق میگویند و **ا** ج **ا** بر وزن ما ج **ا**
لغت اصل بن لبلاب را گویند که عشق و عشق پیچان باشد و در عربی پاینده و باقی را گویند و **ا** ج **ا** بر وزن ما ج **ا**
باشیدن بمعنی چین از روی دور کردن و پختن لباط ریح شطرنج و دانه بنفشه چیدن مرغ و بدست بر چیدن چیزی را و **ا** ج
با **ا** نقطه دار بر وزن کاخ بمعنی یقین است که در برابر کمان باشد و کلمه ایست که چون از بدن و شنیدن چیزی خوب بلیغ
را خوش آید و بالذات یا فن از چیزی بر زبان راستند و در محل اشعاش طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند و گویند و بمعنی راست

و محبت را گویند **و لیس** باناک بختانی کشیده و بسین بپنقطه زده نام حکمی است که انیس و جلیس اسکندر بود
و لای پتھر پنجم کنایه از کوب مرتج است و او در آستان پنجم میباشد **و لام** بروزن لام بمعنی فرض و دین است و رنگ
و لون و شب و مانند و اینز گویند و معنی دوم را که رنگ و لون و شب و مانند باشد بدان ترکیب استعمال نکرده اند **و لامر** آن
بکسر تاء بروزن حاضران کیامی است که از ملک جین آورند و ما مبران هم گویند شریفی ناخن و سفیدی چشم را از ابل کند
و لام مزین کنایه از زده خاک است که در وجود آدمی مرکب است چو این بمنزله فرضی است آدمی را از زمین **و لامر** مرقع بروزن
عاشق نام عاشق عذرا است و قصد و مقصد عذرا شهو راست و یکی از اصطلاحات بازی نزد هم هست و آن داوی باشد که بر
یازده کشند **و لامی** بروزن جامی فرض دارد و در مانده و عاجز را گویند **و لآن** بروزن کان نام شهر بیت از ولایت شرهان
و شب و مانند و نظیر را نیز میگویند و بمعنی نکبت و نکهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست همچو کلدوان و دشت وان فیل
وان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود **و لایج** بسکون نون و بیهم غلظت است که از اجزای عدس میگویند **و لایج** نون
با کاف و نون دیگر بروزن آرزو شکن بلغت زند و بازند بمعنی گرفتن باشد **و لای** بروزن لای چاهی را گفته اند که در بندها بران
ساخته باشند تا آبانی بنده را آب بردارند و بمعنی گمراه نیز آمده است و لغتی باشد که در محل آزادی و دوری و الی بر زبان آید
و بمعنی اول و الی بروزن نالی هم دیده شده است **و لیا** یا بختانی بالف کشیده شده بمعنی مراد و مقصد و حاجت و ضروری
باشد و بمعنی کشاده هم آمده است **و لیا** یا **و لای** با و بالف کشیده و بختانی زده شور و غوغای واقع زده کان را میگویند
و لایج بروزن خارج خوب بندی و جفتی را گویند که چیه تاناک انکور سازند **و لیس** بکسر تاء و سکون سین بپنقطه
نوفانی بمعنی و یا باشد که حاجت و مراد و مقصد و ضروریست **و لی** بروزن سایه بمعنی و لیس باشد که ضروری و حاجت
و مراد و مطلوب است **و لایج** بروزن با بیج بمعنی و ایج است که چفت و خوب بندی تاناک انکور باشد **بیا** از بی و بیس
ی **و لای** یا **و لای** میجد مثل برسد لغت **و باسک** با سین بپنقطه بروزن اتالیک خیمانه و در مادده را
گویند و عبری ثوباء خوانند **و بک** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوری است شبیه بکریه که بود لیکن دم ندارد و از
پوستش پوستین سازند و در عبری بمعنی لشم باشد مطلقا ام از لشم گویند و شتر و غیره و نام رستنی هم هست **و بک** ک
با و اول بپنقطه و کاف بمعنی چپستان است که عبری لغت را گویند و حرکت این لغت معلوم نبود **بیا** از بی و بیس **ی** **و لای**
با تانی قرشت مثل بر چهار لغت **و نک** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوستین باشد **و تک** بفتح اول و
ثانی و سکون کاف نام مرغیست از بنه و کوهل ز و خوش خط و حال میباشد و عبری سلوی و بتو کی بلد چیز گویند **و تک** ک
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مغنوح برای بپنقطه زده پوستین دوز را گویند چو ث بمعنی پوستین باشد **و تک** بفتح
اول و تاناک و سکون ثانی و ذای فارسی دان و فم انکور را میگویند **بیا** از بی و بیس **ی** **و لای** یا **و لای** میجد مثل بر بیج
لغت و کتابت **و جام** شش بکسر اول بروزن سفارش بلغت زند و بازند بمعنی کدازش و کا هیدن و ضعیف و لاغر
شدن باشد **و جکر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و معنی آزاد رکن اللغه سنور حاکم شرع در مسئله
شرعی نوشته بودند و این معنی با جیم فارسی هم آمده است **و جکر** بفتح اول و سکون رای قرشت معنی فتوی
دهنده را گویند چو جیم فتوی آمده است **و جنک** بروزن تفرک سفار صغان را گویند **و جوی** سا از بی و بیس
کنایه از آفتاب عالیاست **بیا** از بی و بیس **ی** **و لای** یا **و لای** میجد مثل بر بی و لغت **و جکر** بفتح اول و ثانی
و سکون

و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد آن دستور حاکم شرع است در مسائل شرعی و چکر کز بفتح اول و ثانی و کاف فارسی
 بر وزن تلندر بمعنی مفتی و فتوی دهنده باشد چه در بعضی فتوی آمده است و پیغمبر و رسول را نیز گویند **بیاض ششمی** و **اول**
باخای نقطه را مثل بری لغت و **خمر** بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی جا و مقام و مکان باشد
و خش بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت مرضی و عطشی است که بردست و پای اسب و خر به هم میرسد و بدان سبب لنگ
 میشوند و آنرا **اوقدم** میگویند و بفتح اول و ثانی نام شهر است از ولایت بدخشان و ختلان و بمعنی آغاز و ابتدا هم بنظر آمده است
و خشک بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و فوفانی نام روز چهارم است از هفت مسترفه قدیم و **خشوم** بفتح اول بر وزن و دستور
 پیغمبر و رسول را گویند و بضم اول هم آمده است و **خشوم** بفتح اول و بیای فارسی بر وزن و بجزوند بمعنی شربت باشد
 بمعنی شری که پیغمبران فراد دهند و با ای امیدم در سنت و **خشوم** بهائیکر نون و ههای بالف کشیده و بدال زده
 بمعنی و خشو پند است که شربت پیغمبران باشد و **خشیتی** بر وزن وحشی نام جامد است خوش فراش و لطیف و **خشیرک**
 بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتجان کشیده و رای بد نقطه مفتوح بکاف زده در منده جزاسانی باشد مشهور در منده ترکی و عرب
 آن و **خشینم** بر وزن بشینم نام مرغ است سفید که در بهار پیدا میشود و در باغها میباید و در چمنها
 را نیز گویند و سفیده صبح را هم کشاند و بمعنی اول بجای نون شین نقطه دارم بنظر آمده است و **خخ** بفتح اول و سکون
 مرد و خاکله است از توابع و آنرا در محل اشغاش طبیعت و در وقت دیدن و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید بگویند **بیاض**
هفتمی و **وای ال** **آبجد مثل بر چهار لغت** و **خی** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رواست که حکیم حافظ
 و دانشمند باشد و بمعنی گرم هم بنظر آمده است که در مقابل سرد است و **خخ** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفتح نقطه
 دار زده آتش را گویند که بعضی نار خوانند و **خخین** باخای نقطه دار بر وزن پروین جانور است آبی و دندان دار و گرد
 دارد باریک و دراز و پیوسته در آبهای شور و ناصاف و یوره میباید گویند نایدنا است چشم ندارد و رهنبدی بوبومی
 گویندش و **خخ** بفتح اول و ثانی و سکون عین بد نقطه سفید مهر را گویند را نوعی از صدف است که عوام کوشماهی
 میگویند و بعضی گویند که مهر است سفید و از دریا بر می آید و آنرا **کجک** میخوانند و توتیای اکبر همانست آنرا بوزند
 دارد و گاه چشم بکار برند گویند عربیت **بیاض هشتمی** و **وای ال** بد نقطه مثل بر هشتای و **شش لغت**
و کتابت و **خی** بفتح اول و سکون ثانی سبب و غنچه اطفال را گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه گویند **نلان**
 نلان چیز و رسید هد بمعنی تسلیم میدهد و درس میگوید و بمعنی گرمی و حرارت هم آمده است و مخفف و اگر هم هست چنانکه
 در توباشی مرانی باشد غم بمعنی و اگر توباشی و با جمیع معانی متزاد است با بر چه در فارسی با و او بهم تبدیل می یابد و اما در معنی
 صاحب و خداوند و دارنده هم میگوید و فتح که با کلمه ترکیب شود همچو دانشور و تاجور و بارور و امثال آن و لغت زند و بازند
 سپند را گویند که در بان صدر خوانند و **مر** بر وزن سر مخفف او را باشد چنانکه گویند و رایین که با ما چه میبکند بمعنی
 او را بدین و در ابده بمعنی او را بد و **مر** بضم اول و بیای با رای بد نقطه و او در مجهول بر وزن غم آلود ترجمه ما و اء النهار است و آن
 ملکی است مشهور و **مر** بضم اول بر وزن و معنی که از است که خوک تر باشد و بفتح اول و نشد بدان معنی که **مر** بضم اول
و مر بضم اول و همزه بر وزن نمک سود بمعنی و در او است که ما و اء النهار باشد و **مر** بفتح اول و ثانی بالف
 کشیده و بفتح نقطه دار زده بمعنی شعله آتش و روشنی و فروغ و تابش آن باشد و **مر** بضم اول بر وزن سلام چیز ماسهل و سبک

و کم روزن را گویند و نام شهر به باشد از ملک ری که بوزامین اشتهار دارد و هر گاه کسی بغض اول و هزه و بای ایجد سمند بمحض
 آن طرف و آن جانب و آن سوا باشد و هر آری کسب و ولایت یعنی برتر و بالاتر از زمین و بیرون زمین و آسمان را نیز گویند که
 عالم لاموت و عدم باشد و هر چو شمشک بغض اول و سکون ثانی و بای فارسی بواور کشیده و بشین نقطه دار زده و نون مفتح
 چاند و دو پاک و مقنع زنان باشد و هر چو شمشک باشین نقطه دار بر وزن بسکوهه یعنی در پوشند است که دو پاک و مقنع
 و چا و دوزان باشد و هر گشت بغض اول و سکون ثانی و نای قریش یعنی برهند و بران باشد و بضم اول بنظر آمده است
 و هر گاه بانای قریش بر وزن فردا بلفظ زند و بازند کل را گویند و بر بی رود خوانند و هر گاه تاج بر وزن کجواج آتش پرست
 و آفتاب پرست باشد و بعضی گویند کلی است سرخ رنگ چون آفتاب بیست از اس رسد بشکند و آنرا خبازی و نان
 کلاغ خوانند و بعضی دیگر گویند کبای است که پیوسته در آب می باشد و هر طرف که آفتاب گردد بر کهای آنهم میگرد و
 کل بنظر آنرا نیز گفته و کلی که آنرا کل آفتاب پرست میگویند و هر گاه تاج بر وزن ندر میچ پرنده است شبیه به تپه و لیکر از
 تپه و کوه چکتر است و آنرا بر بی سلوی و سمانی و بفارسی کرک و بزکی بلده چین گویند و بعضی آستان در خانه هم بنظر
 آمده است و هر گاه تاج بغض اول و سکون ثانی و جیم یعنی قدر و مرتبه و بزکی و شان و شوکت باشد و بعضی کنند و بر کنند
 و بعضی سخت هم هست که در برابر سست باشد و بکسر اول و مفتح ثانی نام کبای است که آنرا اکثر ترکی خوانند
 و هر گاه تاج بغض اول و ثانی و سکون ثانی نقطه دار و جیم زشت و زبون و پلیدی و کوبیدن و با جیم فارسی هم آمده است
 و هر گاه تاجی بر وزن پلشتی یعنی زشتی و زبونی و پلیدی باشد و هر گاه بکسر اول و سکون ثانی و وال ایجد یعنی شاگرد
 باشد و در عربی کار هر رومی و رایجی و بسوی آب آندکان و تشکان و نوبت آب دادن شتر را گویند و هر گاه تاج
 بکسر اول و با وال ایجد بر وزن کرمان و آنجا سخن را گویند که از اعتقاد آدمی بری آید و بر بی ثولول میگویند و بعضی شاگرد
 و مردان هم هست که جمع شاگرد و مرد باشد و بعضی شاگرد و مرد است و هر گاه تاج بغض اول بر وزن زرد که جهاز
 عروس را گویند یعنی اسبابی که با او تجانه شوهر برند و هر گاه تاج بغض اول و ثالث و نون چوبی باشد هر دو سر را بک و میان
 کنده که خیزان را بدان چمن سازند و چوبی را نیز گویند که چرخ بران گردد و بر بی محو خوانند و هر گاه تاج بر وزن مفلوک
 خانه را گویند که با چوب و علف پوشیده باشند و چهار عروس را نیز گفته اند و هر گاه تاج بغض اول و کاف آخر یعنی
 اول و در دوک است که خانه علفی باشد و هر گاه تاج بغض اول و ثالث مطلق برج را گویند عموماً و برج کبوتر را خصوصاً و هر گاه تاج
 با جیم ایجد بر وزن سر بیج یعنی در بیج است که پرنده کوچک تراز تپه باشد که بران سلوی و ترکان بلده چین میگویند
 و هر گاه تاج بغض اول و سکون ثانی و زای نقطه دار یعنی حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و هر صنعت و
 حرفت و کار باشد عموماً و صنعت و با عت را گویند خصوصاً و نام رودخانه ما و راه النهر هم هست و ما و راه النهر را
 نیز گویند و بعضی بیای پی کاری کردن هم آمده است و بر بی اوسان خوانند و روز را نیز گفته اند و آن زمین باشد که چهار
 طرف آنرا بلند ساختند و در میان آن چیزی بکارند و فاعل و وزیدن باشد همچو آب و در کشتنا گفته است و امر این
 معنی هم هست و هر گاه تاجی بر وزن چرخا و کاری را گویند که زمین را بدان شیار کنند یعنی کا و زراعت و هر گاه تاج
 برای قریش بر وزن کر مسود رودخانه ما و راه النهر را گویند و ما و راه النهر را نیز گفته اند که ترکستان باشد و هر گاه تاج
 بر وزن لرزش یعنی ملکه کردن و در نهدن باشد و هر گاه تاج بر وزن شمسار برز که زراعت کنند را گویند و هر گاه تاج

کاوی را کوبند که بدان زمین زراعت کرده را شبیار کنند و **مَرزِ کُن** با کاف فارسی برون کردن کوزه پر آب را کوبند
 و **مَرزِ مَرَم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و مهم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی نار کوبند و **مَرزِ مَرَج** برون هرزه بمعنی حاصل
 کردن و کشت و زراعت نمودن و صنعت و حرفت باشد و زراعت کشته را نیز کوبند و **مَرزِ مَرَجِی** برون دزدی مزارع
 و زراعت کشته را کوبند و **مَرزِ مَریدِک** برون زخمیده کسی را کوبند که مواظبت و ممارست بسیاری در کار داشته باشد
 و چیزی را نیز کوبند که بسیار بدست کشیده باشند مانند پوست و امثال آن و **مَرَس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بنقطه
 بمعنی مهار باشد و آن ریشما و چوپای است که بر پستی شتر کنند و بند ریشما و رشتند و ریشمانی را نیز کشند و بفتح اول و ثانی هم
 درست است و در عربی گیاهی باشد زرد رنگ و آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر هم میرسد کوبند چون کمال بکارند
 ده سال باقی ماند و نبات آن شبیه به نبات کچید باشد و جامه که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد و از آن برنج
 حض خوانند بضم خا و سکون صاد بنقطه و رنگ زرد را نیز کوبند و بضم اول و سکون ثانی ثمر میوه بار سر و کوهی باشد و
 عربی اهل خوانند و **مَرَسَاخِیدِک** با خای نقطه دار برون ترسانیدن بمعنی لشتن و لبسیدن باشد یعنی زبان چوبی
 مالیدن و **مَرَسَاثِر** با زای نقطه دار برون شهنا ز نام جائی و مقامی و ولایتی است و مردم ظریف و مقلع و آراسته را
 نیز کوبند و صاحب و خداوند سازام میگویند چه در معنی صاحب و خداوند هم آمده است و **مَرَسَاکِی** بفتح اول و ثانی
 و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و بدال زده اوقات گذری باشد که میهمته مردم نامراه و طالب علم مقرر سازند و
 رنگند کوبند و **مَرَسَاتَان** بفتح اول و ثانی و فوقانی برون نمکدان است پیغمبر را کوبند مطلقا از هر پیغمبری که باشد و کوبند
 برون ممکنان هم هست و باین معنی باشند نقطه دار و نون هم آمده است و **مَرَسَکِن** بفتح اول و ثالث برون مخزن بند ریشما
 و ریشما و رسن را کوبند و **مَرَسَنَک** بفتح اول و ثالث برون خرچنگ بمعنی عجیب و معتبر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی
 در نظر خوش نماید و آن در آدمی از تنگی حوصله و تنگ چشمی هم میرسد و با سنک تر از درام میگویند و **مَرَسَجِج** برون تلخ
 بمعنی آسمان و سقف خانه باشد و بعضی آستانه زمین خانه را نیز کشند و شواهدی که آورده اند نیز دلالت باین معنی میکنند
 و **مَرَسَاتَان** بفتح اول و ثانی زشتن نقطه دار برون سرطان پرنده ایست که از ارباب فارسی مرغ آلی کوبند و آن کبوتر محرابیست
 و عربیت و **مَرَسَاتِی** با شین و نای قرشت و مال برون و معنی درست است که وظیفه و روزمره باشد و **مَرَسَتِن**
 با نای قرشت برون قلزنی بمعنی شستن و شست و شودان باشد و **مَرَسَنَک** برون چشمک یا چه و جامه و کبسه را کوبند که
 در آن دارو بیند و کتند و **مَرَسَاتَان** با نون برون نمکدان است پیغمبر را کوبند مطلقا از هر پیغمبری که باشد و **مَرَسَتِم** برون
 تسلیم بمعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه کوبند و دشیم اول یعنی قسم اول و جزو اول و **مَرَسَوَی** با طای عطی برون معوری
 کبای است که در کوهستانها و ریکیستانها روید و جمیع مرضهای سوداوی را نافع است و بعضی کوبند نوعی از کندنای کوهی است
 و **مَرَسَج** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندگی را کوبند که از چوب و علف و خاک و گل در پیش رود خانه باندند و دروغ
 و دوشنی را نیز کشند و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی تیره کی و کدورت باشد و **مَرَسَسَت** با غین نقطه دار
 برون بدست گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارها جوی آب روید و در آنها میجویند و **مَرَسَاتَان** بفتح اول و
 ثانی مشد و های بالف کشیده و بنون زده بمعنی شفیع و شفاعت کشته باشد بمعنی در خواست کشته جرم و گناه و **مَرَسَاغ**
 اول و ثانی برون بر با کبوتر خاک رنگ را کوبند و کوبند عربیت و **مَرَسَاتَان** کبای از خار و محبوب و معشوق باشد

وَمَرْقِ بَاتِي بکسوف و بای ایجاد بالف کشیده و بدال زده کنایه از زبان است که عربان لسان خوانند **وَمَرْقِ** که **کَرَمَانِد** کنایه از عوض و بدل کردن مهر و محبت باشد بقره کهن و بابر عکس و کنایه از تغییر دادن اوضاع و اسلوب هم مست و **مَرْقِ** بفتح اول و فاف و سکون ثانی نام عاشق کل شاه است و در عربی بمعنی کرم و خسیس مرده آمده است **وَمَرْقِ** بفتح اول و ثانی بروزن نمک نام خاریست که آنرا سوزند و آتش آن بسیارند و نیز میباشد خصوص برای نان بچین در بیان درست و کد داشتن و در عربی کفیل و سرین را گویند و بسکون ثانی در عربی نکیه کردن بر سر زن باشد **وَمَرْقِ** بفتح اول بروزن پرکار هر مبهوه که درخت ندارد و بونه و بیاره دارد همچو خرزبه و هند و اند و خیار و کدو و بادامجان و مانند آن **وَمَرْقِ** با کاف بروزن املاک مرخی است درنده و آزارشین کجستک خوانند و بعضی گویند مرغ مرار خوار است **وَمَرْقِ** با کاف و تالی فرشت بروزن که بلا بلفت زند و پازند استخوان را گویند **وَمَرْقِ** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بوا و مجهول کشیده نام شهر است که آن بر بالای کوه واقع شده است و از چهار طرف آن چشمهها آب روانست و با کاف فارسی بمعنی بر کو باشد یعنی بکو که امر بگفتن است **وَمَرْقِ** که شیمی بروزن سر کوشی کوشا درازی را گویند که آمدن و بش برسد **وَمَرْقِ** با کاف بروزن اندوه بمعنی ویرکوست و آن شهر است که باشد از عراق عجم مشهور بارتوه **وَمَرْقِ** بفتح اول و ثانی و سکون لام جانور است شبیه بسقنقور و سوسمار و تفرقه میان اینها بان که سر سقنقور بارک و کشیده و رنگش زرد و سفید و سیاه هم آمیخته و پوستش نرم و املس میباشد و از نزدیک رود نیل آورند و سر آن پهن و رنگش زرد لیسرخی مایل و پوستش درشت و خشن میباشد و در همه خرابها و بیابانهاست **وَمَرْقِ** ماهی با هم بروزن سحر کاهی جانور است شبیه بسوسمار هم در آب و هم در خشکی میباشد و از بسقنقور خوانند **وَمَرْقِ** بفتح زای نقطه دار کنایه از کز بچین باشد از ترس جان **وَمَرْقِ** بفتح کاف بمعنی در مال زدن باشد که کز بچین از ترس جان **وَمَرْقِ** بروزن ترسانیدن بمعنی رامن بر تپازدن و پا چر از آزار و آستان جامه را بالا کردن باشد و کنایه از کز بچین هم هست **وَمَرْقِ** بروزن در ماندگی در دشکم و اوجاع روده و احشای را گویند **وَمَرْقِ** بفتح اول بروزن اوزن بلفت زند و پازند بمعنی او باشد که ضمیر غایب است و بعربی هو میگویند **وَمَرْقِ** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی جوان باشد که در مقابل پیراست و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و بضم اول هم درستست **وَمَرْقِ** بفتح اول و آخر بروزن و معنی سر نام است یعنی آنچه بر سر کنایه آنها نویسند که بفرغ مطالعته فلان برسد و بعربی عنوان گویند **وَمَرْقِ** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم خداوند حرص و شتر را گویند **وَمَرْقِ** بفتح اول و ثانی و نون و جیم روزن قلزرن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و پای کنند آنچه بر دست کنند دست و رنجن و آنچه بر پای کنند پای و رنجن خوانند **وَمَرْقِ** بفتح اول و جیم بروزن زنده نام مردی بوده آلائی از مبارزان لشکر روس و آلائی شهری است در ترکستان **وَمَرْقِ** بروزن نمذ زین بمعنی و رنجن است که دستبند زنان باشد و بعربی آنرا کز بردست کنند سوار آنرا که بر پای کنند خنجال خوانند **وَمَرْقِ** بروزنهای کن آنست که شخصی را بکشند و در زبر خال پنهان کنند و بر بالای آن کل و ریاحین بر و باندند و کنایه از نظر غایب شدن هم هست **وَمَرْقِ** با واو در نالت بروزن انکاره بالا خانه و حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر سازند و غرند و چار طاق را نیز کنند **وَمَرْقِ** بفتح اول و ثانی و نون و جیم نوره کی و کدورت باشد و بمعنی آروغ هم آمده است و آن بادی باشد برسد و بدبوی که از راه کلوی بر می آید **وَمَرْقِ** بفتح اول و ثانی و نون بروزن نانی باشد که از اردکندم و جوی هم آمیخته برزند و بعربی حلیث با صحن بفتح اول و سکون لام بروزن جدید است گویند **وَمَرْقِ** بروزن

بضم اول اول بردن و معنی ارب است که کج و محرف باشد و بتزکی قبحا کوبند و بکسر اول هم کنند که بردن نریب
 باشد و **مَرِبْر** بکسر اول بردن سبز صمغ درخت است و بعضی گویند افاقیا است و آن عصاره خاری باشد
 بیاضی همدی و **وَاوَا** بازی نقطه **مَرِبْر** مثل **مَرِبْر** لغت و **مَرِبْر** بردن خزان بمعنی همنده باشد
 عموماً و **مَرِبْر** هوا را کوبند خصوصاً و **مَرِبْر** با رای قرش بردن صفر اشکن بلغت زند و پازند بمعنی رفتن باشد
 که در مقابل آمدن است و **مَرِبْر** اول و ثانی بردن و معنی بزرگست چه در کلام فارسی بای ایجد و او با هم
 تبدیل مییابند و بعربی **مَرِبْر** کوبند و **مَرِبْر** بغض اول و ثانی و غین نقطه دار نوعی از چلباسه است که عقرب را فروی برد
 و کوشتی وی زهر قاتل است اگر در مپاشا شراب افند و بمهر آن شراب هم زهر قاتل است و **مَرِبْر** بغض اول و ثانی و سکون ثانی
 معروفست و در اغولک خوانند و بعربی صندع خوانند و **مَرِبْر** بغض اول و ثانی و سکون کاف درخت پوزه را کوبند و آن درخت
 که مرگزارند و بعربی عرب خوانند گویند اگر شخصی را ز لوبکلور زند باشد آب برک آنرا گویند بر حلق او بزند بر آید و **مَرِبْر**
 بغض اول و مهم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را کوبند چه در مباد با دی باشد که در آخر زمستان وزد و **مَرِبْر** با نالک محمول
 بردن زبرد زرد و چوب سبز را کوبند و با نالک معروف در عربی بمعنی دستور باشد و **مَرِبْر** بردن امیری نوعی از انجیر باشد
 مبهوه است معروف **بیا زنی همدی و وا بازی فارسی** مثل **بر هفت لغت و مَرِبْر**
 بغض اول و ثانی بردن چمن کثافت و نجاست را کوبند و **مَرِبْر** اول بردن نمنک توژی باشد بگری زنگ که بر این
 تیر یعنی جانی که پیکان را محکم میکنند بر بچپند و فرا و بز سجات جامد و زینت و آرایش پوستین که از پوست سمور و غیر آن برود
 دامن و کربان و سر ما آسین کنند و پیوند و پینه و وصله را نیز کوبند که بر جامد و وزند و آنرا بعربی رقص خوانند و بمعنی
 دویم بغض اول هم آمده است و **مَرِبْر** اول بردن اصول طعم و مزه شود و شور با را کوبند و میجول و استخوان
 شتالک را هم کنند که بر آن کعب خوانند و بمعنی شود و غوغا و تقاضا هم است و **مَرِبْر** اول بردن خر و شند
 شود و غوغا و تقاضا کتده و برانگیزانند میچک را کوبند و بتزکی شراب شان خوانند و **مَرِبْر** اول بردن خر و شند
 بمعنی شود کردن باشد و بمعنی تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم را میچک هم است و **مَرِبْر** اول و ثانی بواو
 مجهول کتده و بهما زده حکیدن باران باشد از سقف خانه و امثال آن و **مَرِبْر** اول و ثانی و جب را کوبند و آنقدر
 باشد از دست مابین انگشت بزرگ و انگشت کوچک و بعربی شبر خوانند **بیا زنی همدی و وا بازی**
بلفظ مثل بر یا زنی لغت و مَرِبْر بغض اول بردن و معنی این باشد چه در کلام فارسی با و او با هم
 تبدیل مییابند و در عربی حسب کوبند و **مَرِبْر** اول بردن و معنی استا است که تفسیر زند باشد و آن کتابت تعقیف زود
 در احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خالق و مخلوق هم است و **مَرِبْر** بردن مستی یعنی شرح و توجیه باشد چنانکه اگر کوبند و مستی بخورد یعنی شرح
 بخورد و مستی محصف یعنی ترجمه محصف و **مَرِبْر** اول و دفع ثانی شد و بمعنی استا است که مرگ باشد و در کتب کیمی بخوردی نویسند چه
 آن از دریا مانند درخت میروید و آن برون است میانابات و جادو چنانکه مغلضها میانابات و حیوان و بوزینه میان هوا و انسان
و مَرِبْر بغض اول و کاف بردن پرورده شخصی را کوبند که کارها را زود و جلد و چست کند و بکسر اول هم با هم معنی و هم شخصی
 جلد و چابک و توانا و صاحب قوت باشد و **مَرِبْر** اول و مهم و سکون ثانی رستی باشد که در زمان آزاد آب جوشانیده و آب زرد
 رنگ کتده و بعضی کنند برک نیل است چه بعربی ورق نیل بکوبند و بعضی دیگر کوبند نوعی از مناس است و از احنای سیاه میگویند

و جمعی گفته اند سنگی است که آنرا با آب میسایند بر او میمالند سیاه میکند و بکسر اول در عربی یعنی داغ و نشان داغ
 کردن باشد و **سکن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلاش و آلودگی باشد و در عربی خواب سبک و مقدمه
 خواب را گویند و بمعنی اول باشین نقطه دارم آمده است چو در فارسی سین و شین بهم تبدیل مییابند و **سکنای**
 بانون بالف کشیده بر وزن هفتاد بمعنی بسیار و انبوه و فراوان بودن هر چیز باشد و باین معنی باشین نقطه دارم آمده است
و سکنک بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی لهو دارد و باشد آن کجای است کوهی که از درزها سنگ رود
 و کل آن بوی لهو میکند و معرب آن و سنج است و طبیعت آن گرم و خشک و **سکنی** بفتح اول و سکون ثانی و نون بخلاف
 کشیده و وزن که بکشو داشته باشند و هر یک مرد بگری را روسی باشد و بضم اول هم آمده است و **سکن** بفتح اول و ثانی
 خوب دستی را گویند و بمعنی قدیث و قوت هم آمده است **بپازی و آزی و همی و روان** باشین نقطه دارم
متمل بر می و مده لغت و کثابت و کش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه گویند و ش
 آمدی و بمعنی سره و انتخاب کرده شده هم هست و شبیه و مانند را نیز گفته اند همچو شاه و ش و ماه و ش و بمعنی نش هم آمده است که شله
 رستار و علامه مند بل و امثال آن باشد و نام شهریت از ترکستان که مردم اینجا بخوش صورتی مشهور اند و جامه و بانه از شی
 هم هست از آنرا اطلس رشی و دپیای رشی میگویند و **شای کن** بکسر اول بر وزن نشان بلفظ زند و بازند بمعنی کشا و باشد
 که در مقابل بستن است و **شاق** بکسر اول بر وزن عراق غلام مقبول و پسر ساده باشد و خلد منکار فقیران و درویشان را
 نیز گویند و بمعنی کبیرک هم بنظر آمده است و **شاقان** چمن کنایه از درختان گل و نهالان نونشاند باشد و **شاقی** بفتح
 اول بر وزن روانی زرده هفت را گویند و آن زدی بوده رایج که در قدیم در ملک خراسان سکه میکرده اند و **شک** بفتح اول و سکون
 ثانی و فو ثانی بمعنی خوب و خوش و نیکو باشد و رقص و رقاصی را نیز گویند و **شتمو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نند و با
 بمعنی خوردن و آشامیدن باشد و **شکن** بفتح اول بر وزن کشتن بمعنی رقصیدن و رقاصی کردن باشد و **شج** بضم اول و سکون
 ثانی و جیم معرب و شک است که صمغ نیلک بدران باشد و بدران کجای است مانند زرب و **شرك** بارای قرشت جامه و پارچه
 و کبر را گویند که در اردان بندند و کنند و باین معنی و **شک** هم بنظر آمده است که حرف سیم بر دیم مقدم باشد و **شغفک**
 بفتح اول و فا بر وزن فرسنگ رستی و کجای باشد که آنرا حرف میگویند و بر عربی فرغ نامند و **شوق** بفتح اول و ثانی و سکون فاف
 جانور است در ترکستان شبیه برواه پوست او را پوستین سازند گویند هر که پوستین و شوق پوشد از طاعت بوسه ایرا بر باشد
و شک بضم اول بر وزن خشک صمغ نباتی است مانند زرب که آنرا ایشرازی بدران گویند و معرب آن اشج است و بر عربی
 اشق خوانند و **شکل** بضم اول و سکون ثانی و دال ایجاد بالف کشیده و فتح نون و ن را گویند که چندان قوی باشد و آن را
 بر عربی حبه الخضر خوانند و **شکر** بضم اول و کاف بر وزن پرورده شغمی را گویند که در کارها خمر بسیار داشته باشد و بعد
 از عاقبت اندیشی شروع در کاری کند و بعضی گویند که شغمی باشد که کارها را جلد و چپا کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته اند و
 بکسر اول نیز آمده است لیکن بمعنی شخصی ایجاد و جهد و صاحب قوت و قوی مهکل و در عربی شکرده شیخان میگویند بر وزن **و شکر**
و شکر کی بدین با دال ایجاد بر وزن شب رسیدن بمعنی کاری را چست و چالک و جلد کردن و زود ساختن باشد و **شکر** بضم اول
 بر وزن پروردن بمعنی و شکر دیدن باشد یعنی کارها را چست و چالک و جلد کردن و زود ساختن و **شکل** بکسر اول بر وزن
 شکل قوی را که کوه سفند ز است و **شکلک** بفتح اول و کسر کاف بر وزن امشله دانند انکور را گویند که از خوشه جدا شده باشد

بفتح اول و ثانی

و بفتح

و بفتح کاف فارسی هم بنظر آمده است و شکلیدک بفتح اول و ضم کاف مخفف و شکولیدن است که بمعنی جلدت
و جلد دستی در کارها کردن باشد و شککن بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون مرده و مضمون آلت تناسل
و شکول بکسر اول و سکون ثانی و کاف بواو کشیده و بلام زده مرد جلد و چابک و هوشیار و قوی و غیره در کارها
را گویند و بمعنی جلدی و چابکی در کارها هم هست و بفتح اول و ضم اول هم هست و شکولیدن مصدر و شکول است بمعنی
جلدی و چستی و چابکی کردن در کارها و شتم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بخارها باشد عموماً میوه بخاری که آید گرم و دایک
طعام و چیزها دیگر خیزد و نرم را گویند خصوصاً آن بخاری باشد تیره و تار یک و ملاصق زمین و بضم اول بر نه باشد شبیه
بینه و لپکن از تپه و کوچک تراست و آزار عریان سمائی و سلوی و ترکان بلدرچین گویند و کشمک بفتح اول و بر وزن چشمک
کش و با افزای هر چه را گویند و شمشوق متن باد و هم از پی هم و نون و نای فرشت بر وزن لببوشکن بلیغ نند و بازند
معنی شنیدن و گوش کردن باشد و شن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلاش و آلودگی باشد و لبکوز ثانی
باعتماد بعضی از کفره نام پیغمبر است و اتباع او هر صاحب ریاضت می باشند و ششاقی بر وزن فرهاد هر چیز بسیار و افزو
انبوه را گویند و ششک بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ سیل آینی باشد که بدان پند و اندازند از پند بر می آورند و توده خیزه و
هند و اند و خیار و امثال آنرا نیز گویند و شکک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بر وزن معرکه بمعنی و شکند است که
آلت تناسل باشد و بفتح اول و ثانی بوزن النکر آمده است و ششی بفتح اول و کسر ثانی بر وزن ششی رنگ سرخ و کلکون
را گویند و ششی بفتح اول و ثانی بخانی کشیده منصوب بوش را گویند و آن شهر است از ترکستان و فاش لطیفی هم هست
که در همان شهری یافتند و بنشدید ثانی هم بنظر آمده است و ششنگ بر وزن دینت نام سلامی است که آواز جوشن میگویند
بیان از سبزی هر در و باغبان نقطه را در شمل بر پنج لغت و عقد بفتح اول و سکون ثانی و دال
ایجاد با انجامان را گویند و از آن فلیه برزند و در عربی بمعنی خدمت کردن باشد و عسست بفتح اول و ثانی بر وزن الس بمعنی
ظاهر و آشکارا باشد و عسستن مصدر و عسنت باشد بمعنی تمام کردن و آشکارا نمودن و عسوخ بفتح اول و واو و سکون
مرد و عین صدا و آواز و زغ را گویند و عیش بفتح اول و ثانی کشیده و بیش نقطه دار زده بمعنی بسیار و انبوه و فراوان باشد
و استعمال آنرا نیز بیجا است و جاندار کنند مال و عمر و باغ و خانه و ملک و املاک و غیر اینها بیان چهارم هر در و او
با قاف مشتمل بر سه لغت و کنایت و قف مزه بکسر ثانی فرشت کتابی از وقت کا دازار و هنگام جنگ و جلد
باشد و قف بضم اول و سکون ثانی و کلام بر وزن و معنی نقل است و آن دوانی باشد مشهور بمغزل از رقی مجنون بواسطه رانغ
و قول ق با و بر وزن حجاج نام جزیره است از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهی است و در آن کوه معدن طلاست و مردم آنجا
ظروف و اوانی و زنجیر و طلا و سکان خود را از طلا کنند و بوزن و میوه در آنجا بسیار است و آنها خانه چاروب کردن و هم از
جنگل آوردن و کارها دیگر تعلیم دهند و در آن کوه درختی است که بار میوه آن عبوت آدمی و حیوانات دیگر نمیباشد و از آن
صورتها صدای عجیب و غریب بر می آید و سخن میگویند و جواب میدهند و چون از درخت بیفتند یا میفتند دیگر آواز ندهند
و سخن نگویند و آن درخت را نیز قوفان میگویند و بعضی دیگر گفته اند نام درختی است در هند و سنان که هر صباح بک بر آید
چهار کند و شام خزان کرد و بیان از سبزی هر در و او با کاف مشتمل بر سه لغت و ک بفتح اول و سکون
ثانی و زغ را میگویند و عربی صنفی خوانند و معرب آن دن باشد و گانا بر وزن زمانا باره از خوشنا کوه و خوار را گویند

و کشتن بغم اول و فتح تالی فرشت بر وزن و معنی نقطه باشد و آن معروفست است و کده بفتح اول و تالی و دال ایچید بلغث
زند و بازند یعنی باد باشد که در مقابل زاست و کوک بفتح هر دو و او سکون هر دو کاف آواز صد و غوغای سک را گویند
و کیکلی هر دو کپل در بار و نایب مناب را گویند بیاض شازی همی مرد و بالام شمل بر چهارم گفته
و کتابت و آن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموماً و شکوفه انکو در را گویند خصوصاً و بعر بی فناع الکرم خوانند
و لای که بکسر اول بر وزن فاعله چرم یا چوب مدقوی را گویند که در کلوی دوک کنند تا ریشها که در شست شود از دوک بیرون رود
و از ابر بی نلکه خوانند و در عربی بمعنی زایدن باشد و لامت بفتح اول بر وزن زمانه بمعنی جراحت و دلش باشد و بکسر اول بر وزن
منانه هم آمده است و لاتی بر وزن فلانی شراب نورسیده را گویند و لاق بر وزن بلا و متفرق و از هم پاشیده را میگویند
و لایت سینان کتاب از اولیاء آمده است و لایت فالق بلی کتاب از ایمان است بمعنی ایمانی که ارواح مؤمنان با خدا می آید
سنان و عهد کردند و پیمان بستند و لاج بفتح اول و تالی و سکون جیم پرند است از تیه و کوچک ترک بعر بی سلوی و تیرکی بلذین
خوانند و لبکون ثانی هم دستت و بکسر اول نیز گفته اند و با جیم فارسی هم آمده است و لغوی بمعنی بغم اول و غین نقطه دار بر وزن
و معنی کلکون است که غازه و سرخی زمان باشد و کوا لاتی با او بر وزن چنگالی بلغث اصل هم میزند روده که سفند را گویند که
با گوشت و مصالح پر کرده و بچند باشند و کوا که بفتح اول و وا بر وزن مشغله بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد و در عربی و اولی
کتن را گویند و که بفتح اول و تالی و خفای هاتر و خشم و ناز را گویند و با تندی بد تالی هم باین معنی آمده است و عاشق زار را
نیز گفته اند و بنگه و در عربی بنجودی و چیزانی از عشق را گویند و لکتر که با ظواهرها اول بر وزن فلک زده عاشق دیوانه
خشم دیده و قهر کشیده را گویند و با خفای ما خشمکین و قهر آلود را و لیت بکسر اول بر وزن نکین نام جوششی است که از آب
نویا گویند بیان هفده می مرد و بانون شمل بر شازده لغت و کن بفتح اول و سکون ثانی شبدر و تکرر
مانند را گویند و بمعنی صاف و پیشتر هم آمده است و سیوه است مغز دار که بترکی چنلا فوج و بعر بی حبه الخضرا گویندش و بمعنی بل
و بلکه هم هست که کلمه هم ترقی باشد و بلغث خطائی ده هزار سال را و ن میگویند و همندی پیشه و جنکل پرورخت را و با تالی شده
بنیان عربی ضیف و ناقوانی و دامور باشد و سنجی که با نکشتان نوازند و نام شهر بیست که حسین فرخی و نونی منسوب بآن شهر است
و نانت بر وزن همانند مان کرده را گویند و ننج بفتح اول و تالی و سکون جیم ناخوش و زشت و مبرم را گویند و لبکون ثانی کجشک
را که بزبان عربی عصفور خوانند و کجشک بفتح اول و نون رابع و سکون ثانی و جیم و کاف خاسر ریحان پادشاه اسپرم را گویند
و بعر بی ضمیر آن خوانند و نل بر وزن مند ظرف و انا را گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و اشغال آن و بمعنی صاحب و مالدار هم هست
و نیکه در آخر کلمه در آوردند همچو دولتند که آرا و دولت و ندم میگویند و نل بر وزن حمله بلغث زند و بازند بمعنی خواهر و خواسته
باشد و نلانی بر وزن ندانند و ن را گویند که چنلا فوج باشد و بعر بی حبه الخضرا گویند و نل سائتر بر وزن سنکسار بمعنی
مرکز باشد که آن نقطه وسط حقیقی دایره است و نلکه بر وزن بنده تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که بزبان عربی جرجیر گویند
و ندی بلی با دال در آخر بر وزن تسلیمات نام نسکی است از نسکهها کتاب زند بمعنی قسمی است از اقسام آن کتاب و نترکی
بازای فارسی بر وزن ایچید صمغ درخت و ن باشد که درخت چنلا فوج است چه زد بمعنی صمغ است بازای هوزم آمده است
و نلک بفتح اول و تالی بر وزن نلک جانور بیست بی دم شبیه بکوبه و کوبه در نلک میباشد و بعر بی و بر میگویند و لبکون ثانی و کاف
فارسی بر وزن نلک بمعنی نهی و خالی و کنا یا از نهی و سنی باشد و در ویش و کدا و مغلس را نیز گویند و بمعنی صدا و آواز هم آمده است
و نلش

وزشت و کوبید و نیز کشاند و بکسر اول هم در سنت و کتک با جاف برونند مغبول در کاد و ضروری و مایحتاج را کوبند و نکند
بروزن و معنی بلکه است که کله زنی باشد و بر پی بل کوبند و متک نفع اول و ثانی برونند بلنک دلیمان و فلکای را کوبند که مژ
سر آزار برود و بوار یا در ستون ببینند و خوشهای انگور از آن بیا و بزند و خوب خوشه انگور را نیز کشاند که در آنها در آن آویخته باشد
و ناک انگور را نیز کوبند و سر ناک بریده را هم میکوبند که از اطراف آن شاخها نماند باشد و غیرش با دال ایجد در آخر بروزن چنینست
معنی و زرد است که صمغ درخت آن باشد و با این معنی یا زای موزم آمده است **بیاز** میجد هر دو را باها شمل
بر هفت کتک و نفع اول و سکون ثانی کله ایست که در محل انقباض کبیت بطریق منبسن کوبند و هرگز بروزن شهر
نام و لایخی است و هرگز بروزن بهر معنی و هر نام و لایخی باشد غیر معلوم و هشت بروزن و حش نام روز چهارم
از خسته مستوفه تدبیر و همل نفع اول و سکون ثانی و لام در نعت کاج را کوبند که صنوبر باشد و بعضی کوبند و مل در نعت سر
کوهی است و آزار بر پی عر و غیر آزار اب العر کوبند و هملش با هم در سیم بروزن سر زشت لیث زند و پازند شخصی را کوبند که
کردار و کتار و دل و زبان او با حق تفر است و درست باشد و همت بکسر اول بروزن در نکت حلقه چوبی را کوبند که در
و شریک میباشد و کاهی میخار کاب آهن آورند **بیاز** خیزی هر دو را با حلی شمل بر پی وی کتک
و کتک و نفع اول و سکون ثانی معنی او باشد چنانکه کوبند بر امیکوم یعنی او را امیکوم و ضعف و ای هم هست و آن
تغلی است که در محل دردی و آزاری بر زبان می آید و معنی مقدار نیز گفته اند چنانکه اگر زراعی ده برابر آنچه خراشته باشند حاصل
شده باشد کوبند ده وی شده است و اگر صد برابر صد وی و اگر سواداکی مایعی که ده برابر آنچه خراشیده است فو خند باشد کوبند ده
کرده است یعنی ده بیست و پنجم اول کله ایست که در محل نجب و جهرت کوبند و پیش نفع اول و ثانی مثلث بروزن قمر کل
سفید را کوبند مطلقا خواه پنج برک باشد و خواه صد برک و بکسر ناک هم کشاند و یکسر اول و سکون ثانی و دال معنی
کم باشد که در مقابل بسیار است و معنی کم در برابر پیدام هست و هر چیز غرض را نیز کوبند مانند ما زو پوست انار و امثال آن
و معنی چاره و علاج هم کشاند چنانکه کوبند چه یکم چه چهارم و با این معانی نفع اول هم آمده است و بکسر اول و ثانی مجهول نام
کتابی است آنجا با عقدا کثره مند و یکسر اول بروزن چها معنی و بها است که کم و با پیدا و ناپدید کنند و کم و نام و دور اند
باشد و معنی پید و هویدا و ظاهر هم آمده است و در دوالم و آزار را نیز کوبند و با این معنی نفع اول هم کشاند و واضح این است **آوید** ناک
با اول بنای مجهول و سیده و دال بالف کشنده و نفع نون و سکون کاف معنی کاری و چیزی بهم ناپیوسته باشد آزار بر پی کفره
و در هندوستان نافع کوبند و یکسر **یا** نامی ترشست بروزن یا لشکر نام حیوانی است معجزی و در خشکی هم میباشد و خسته
اورا آتش بچکان کوبند و یکسر بروزن بدن چاره جستن و علاج کردن باشد و نفع اول هم است و یکسر نفع اول بروزن
میده یعنی چاره جستن و چاره جوینده باشد و بکسر اول هم آمده است و یکسر نفع اول بروزن کردن معنی کم کشدن
و ناپدید کتن و نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد و یکسر اول بروزن بهر معنی از بر است که از حفظ کردن و ناطق
نگاه داشتن باشد و معنی فهم و هوش و ادراک هم هست و ناک و فریاد را نیز کوبند و نام دهی است از مضافات از کبیل و با نانی
مجهول بیعتل و حق و کوبند و یکسر بروزن کبر یا یاد گیرنده و آموزنده را کوبند و یکسر بروزن لیلان نام پدرا دای پیچتر
و یکسر بروزن ابرج نام دار و بیست که آزار اکثری خوانند و بصدی بیج کوبند و یکسر نفع اول و برای ترشست در وقت با
کوبند که ساقها شسته و بر زمین پهن شود مانند بیاره خربزه دهند و اند و یا محبوب و در وقت بالا در و همچو کدو و مسقروا

در آن با و بد رافع میشوند ناگاه بادستندی بهم میرسد و مرگ از در و پشان را بجائی می اندازد و مهد بگردم می کشند و نهاد و پیش
 ها و پیش فریاد میکنند تا وقتیکه ملاک میشوند **های و مری** بضم ثالث بروزی نوعی از کدایان باشند در نهایت سماجت
های و مریان بروزی که موربان جمع هاد و ریثت کدایان میسر باشند و نیز جماعت مردم بیسر پا را گویند که چون سب و ایمن و
 دینا و لان سلاطین ایشان از سر راه دور کنند **های و مری** بروزی شادی نام سنگی است گویند که آن سنگ را با خود دارند
 با فریاد بکنند و بعضی هدایت کنند و آرام کننده و راه نمابنده و پیکان نبرد گویند **های و مری** هر چیز را گویند عموماً که از پی هم نوالی
 یعنی پی در پی در آمده باشد یا نیز بر بالا و پهلوی هم در آرند و مرور بد و لعل و یا قوت سفند و امثال آنرا گویند که در یک **سختی**
 خصوصاً کردن و مهرها کردن حیوانات را نیز گفته اند و فضل و انکندگی انسان و حیوانات دیگر را هم میگویند و بعضی **سختی**
 و خاموش و دیوانه بنظر آمده است و گوشت کند بده و بد بود نیز گویند و بعضی چهار شتر هم **های و مری** یا بروزی چار پا نوعی از
 ماهی است کوچک ربای بسیار دارد و بر پشت او خار هم هست و این معنی ما را با هم بنظر آمده است که بجای رای بنقله زای نقطه دار
 و بجای بای فارسی بای حطی باشد **های و مری** بروزی خارش معنی نازش است که از نازیدن و فخر کردن و خود نمائی باشد **های و مری**
 بروزی چهار نام زن اند روس است و هار و جزیره ماش در میان دریا و شبها آتش افروختن تا اندروس بفرغ آتش شناکان آمدی
 و پیش هار و رفتی یکت بادی شد شد و آتش را بکشت و اندروس در میان دریا کشد و ببرد **های و مری** بروزی مار و نعام
 یکی از آن دو فرشته است که در چاه بابل سر از پیرا و بچند عذاب آبی گرفتارند اگر کسی بسران چاه بطلب جادوی رود او را تعلیم میدن
 گویند این لغت اگر چه صحیحی است لیکن فارسی نیست **های و مری** فن بفتح فاء و سکون نون کنایه از سحر و سحر گفته **های و مری**
 بروزی قارون نام برادر بزرگ موسی است و بعضی نقیب و قاصد هم آمده است و فرموداند که و عبرت را نیز گویند و این لغت نیز صحیح است
 اما فارسی نیست **های و مری** آستانه که **های و مری** کنایه از ماه است که نمیشود **های و مری** معنی فرو ماندن و عبرت
 شدن باشد چه مارون معنی فرو ماندگی و عبرت هم آمده است **های و مری** بروزی کاری کناس و سر کین کش را گویند و در **سختی**
 حلال خورد خوانند **های و مری** لبکون زای فارسی هر چیز زبون و زشت و بد باشد و شخصی را نیز گویند که از عبرت بر یک جای **سختی**
 و خاموش و والد شده باشد و بعضی سر کشند و حقیر و محقر هم آمده است **های و مری** بازای فارسی بروزی باز و بعضی ما را است که هر چیز
 زبون و زشت و مردم عبران و خاموش و در مانده و محقر باشد **های و مری** بازای فارسی بروزی پابوسیدن معنی عبران
 شدن و فرو ماندن باشد **های و مری** بفتح زای فارسی معنی ما را است که مردم والد و عبران و فرو مانده و هر چیز زبون و زشت
 و محقر باشد **های و مری** بازای فارسی بروزی پاشیدن معنی گردیدن و گردیدن و نگاه کردن باشد **های و مری**
 لبکون سین بنقله معنی دیگر و نیز باشد که بر پی اینها گویند و مخفف مراسم هست که زس و بیم باشد **های و مری** لبکون کات لبنت
 زند و باز ند تخم مرغ را گویند **های و مری** لبکون کاف و فتح رای بنقله شخصی را گویند که در حرف زدن زبانش میگردند و بعضی
 الکن خوانند **های و مری** بالام بروزی معنی ما که است که مردم زبان گرفته و الکن باشد **های و مری** بروزی شاغول از جمله
 میمانت و آنرا مرگ موش گویند و بعضی زاب الما لک رسم الفار خوانند و اصل عمل از اندنج سفید نامند **های و مری** بروزی مال
 هیل را گویند از او وید هاره است و بعضی قانله صغار خوانند و بعضی قرار و آرام نیز آمده است و آن سیلها را نیز گویند که همه چوکان
 بازی در و سر میدان از سنک و کج سارند **های و مری** بروزی لاله خرمین ماه را گویند و آن مخلقه و دایره ایست که شبها از مجاز بروزی
 ماه بهم میرسد چنانکه ماه مرکز آن دایره میگردد و مردم مفسد و مضن و بد ذات را نیز گویند و مطلق رنگ و لون را هم گفته اند و بعضی **های و مری**

گردد و آرام باشد ممتد آمده است و نوعی از هیزم کوهی است بنامت هر ب که بجای فتلد در مشگلهام بسوزند **ها مال** بروز زمان
 بمعنی مال است که قرین و نظیر و شبیه و مانند و همتا و انبیا و شریک باشد **ها مات** بروزن دامن نام برادر با هم بود و در وقت ^{شدن}
 اصنام و بتها سوختند و نام و زیر فرعون هم بود و این لغت نیز صحیحی است **ها ما و ک** بروزن نام آورد و لایث شام است و ملایک
 نیز گویند **ها ما و ک** بروزن نام آوردن بلا زمین را گویند و بعضی لایث شام را گفته اند و بعضی گویند نام ولایتی است که پدر
 سواد و زن که کاس پادشاه انولایت بود اما نگفته اند که کدام ولایت بود **ها موی** بروزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق
 راه باشد **ها موی** بفتح ثالث و سکون رای پند قطره و ذای نقطه دار بزبان هیلوی امر به برعاستن است یعنی بر خیز **ها موی** بضم
 هم و سکون نون مخفف هامون است که زمین هموار و دشت سخت باشد که قبول باران نکند **ها موی** با و بروزن نامدار
 بمعنی برابر و بیکطرفی و هموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بعضی پیوسته و همواره و همیشه هم آمده است **ها موی**
 بروزن کا هواره بمعنی هموار است که هموار و بیکطرفی و برابر و همیشه و پیوسته **ها موی** بروزن قارون بمعنی دشت و صحرا
 زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعضی قاع خوانند **ها موی** بروزن جای سرگشته و عبران مانده را گویند **ها میا**
 بروزن آسمان را گویند و آن کسب و زاری باشد که زود ران کنند و برگردند **ها موی** بروزن کان کلمه تفسیر است یعنی در محل
 آکا های بدن و تاکید در کاری و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد و خواه بعنوان نهی و خواه بخوش طبعی و ظرافت و خواه بقتل
 وجد و امر بشتاب کردن هم هست بمعنی بشتاب و جلد باش **ها موی** بروزن کانی بزبان هیلوی امر بشتابن باشد یعنی بشتاب
ها موی بضم و او و سکون شین نقطه دار است را گویند مطلقاً بمعنی است هر پیغمبر که باشد و ترجمه منعلق هم هست **ها موی**
 بضم و او و سکون شین و تالی قرشت بمعنی هاشم باشد که است پیغمبر است و ترجمه منعلق هم هست بلغث زند و بازند
ها موی بفتح و او و سکون نون معرفت و کنایه از فرج زنان بمعنی موضع جماع ایشان هم هست و بکسر و او بلغث زند و بازند نام کابل
 باشد از جمله پنج پنجاه بمعنی پنج وقت صیادنی که زود دشت قرار داده بوده و تا آنجا او میگردند **ها موی** کوی شخصی را گویند که
 بجهت عطاران و طبیبان دار و وا جزای معا جین بگوید و مرکب و سیاهی ساز را نیز گویند و کنایه از جماع کتبه هم هست **ها موی**
 بروزن و معنی وای است و آن لغظی است که در وقت دودی و آلی و آزاری و معیبتی بزبان رانند **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی**
 بالف کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای ماتم زدگان و واقع دیدگان باشد **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی**
 حطی زده شور و غوغای ارباب طرب و مهربانی و عروسی باشد برخلاف **ها موی** که شور و غوغای ماتم زدگانست **ها موی** و
 هاینه بروزن آینه و آینه مخفف هر آینه است که بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد و بیشک و پید غد غدا باشد **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی**
 های بمعنی زود زود و جلد جلد و شتاب و تعجیل باشد و بمعنی های یا های هم هست که شور و کینه مصیبت زدگان است
ها موی یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی**
 کنایه در شتاب باشد **بیازی** و **بیزی** **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی** یا **ها موی**
 بکسر اول بلغث زند و بازند امر بر گذاشتن است بمعنی بگذار و بفتح اول و نشد بد ثانی و در عربی بمعنی از خواب بیدار شدن و در
 شدن شمشیر و نیزه باشد در مضر **ها موی** بفتح اول بروزن مناک فرق سرد و نازک سر را گویند **ها موی** بروزن لکد مال باشد
 که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند و آن نمخته بزرگی بود و این معنی بابای فارسی هم آمده است **ها موی** بفتح اول و ثانی بود
 خبر چرک و دهم زخم را گویند و بابای فارسی هم آمده است **ها موی** بروزن نلک بمعنی کف دست باشد **ها موی** بفتح اول و ثانی بود

بمخازن

بتختانی کشیده و بدال زده تخم حنظل را کوبند که خریزه رو باه باشد **هکپوتن** بروزن و معنی انبون است که تریاک باشد **بیان**
 ستمی **رهای هونز با بای فامری** مثل برسد **لغث هپاک** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده
 فرق سرنارک سر را کوبند و با بای ایجد هم آمده است **هپس** بفتح اول و ثانی بروزن شرر یعنی چرک و درم باشد **هکپوتن** بروزن
 و معنی انبون است که تریاک باشد و باین معنی با بای ایجد هم آمده است **بیان** **رهای هونز با جبر ایجد**
 مثل برش **لغث هج** بفتح اول و سکون ثانی راست باز کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و سنون و امثال آن و راست
 ایستادن چیزی را نیز کوبند بزمن و با جبر فارسی هم آمده است **هجا** و **هجر** بفتح اول و وار بروزن سر اسیر نام شهر لیب از ملک خطا
 که مردم اینجا مجوش صورتی و صاحب حسنی مشهورند و جمع و کوره مردم را نیز کوبند **هجت** بروزن سمند برغشت را کوبند و آن
 سبزی است مانند اسفناج که در آشها کنند **هچم** بفتح اول و نون بروزن مرهم بزبان زنده و بازند یعنی مبد هم باشد که از **لغث**
هچپد بفتح اول و تحتانی مجهول بروزن کشید بفتح زنده و بازند یعنی بد مبد باشد که امر بدان است **هچبر** بروزن قهر نام پس
 قار بن کاهه است که او را سهراب و قنبرک با بران مهرت در پای تلعر سفید در سبزوار در جنگ زنده گرفت و بضم اول یعنی خوق
 و نیک و نیکو و زبده و خلاصه باشد **بیان** **چنانچمدی رهای هونز لالی ال ایچک** مثل برکش **لغث و**
کاپر **هدک** بفتح اول و بای ایجد و سکون ثانی جانور لیث پر دست و پا و از اعوام خر خدا میگویند خوردن آن
 با شراب برقان را نافع است **هدک مان** بفتح اول و سکون ثانی و مهم بالف کشیده و بنون زده یعنی اینا راست و آن از خود
 باز کردن و بد بگری صرف کردن باشد **هدک** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم اسب خنک باشد **هدک** بضم اول و فتح
 ثانی معنی حق و راست و درست باشد چنانکه سه پوده ناق و باطل و هرزه را کوبند و معنی فایده هم بنظر آمده است که بقبض **نق**
 باشد **هدکی** بفتح اول و سکون تحتانی معنی دهمد باشد و آن زراعی است که از آب باران حاصل میشود و در عرب چهار **لغث**
 را کوبند که میجه قربانی بکده معطر فرسند ام از شتر و کوسند **هدک** بروزن مدینه معنی زیند پایه باشد که زردان است
هدک بضمی **کنا** یا از زری است که بعد از آنکه جمعی از فقر و مساکین را ضیافت کرده باشند برسم مدینه ایشان دهند
بیان **رهای هونز با باری** بفتح اول و ثانی و سکون نون و هفت لغث و **کنا** بفتح اول
 و سکون ثانی کلمه ایست که آفاده معنی عموم دهد همچو مرجا و هر کس و مانند آن و مانند همست که در دنیا اندم مبرود و خوردن آن
 ضرر دارد و از آنجا بر این از کندم جدا کنند و بفتح اول و سکون نون و جیم اسب خنک باشد که فاعل است و ترجمه کل هم هست و در عربی بفتح **نوخ**
 و مکروه شمرین و خوب ندانستن باشد و بضم اول معنی از جا در آمدن و ترسیدن باشد و بکسر اول کلمه ایست که شبانان کوفند
 را بسوی خود خوانند و در عربی نام نخی بوده است و کرب را نیز کوبند که دشمن موش است **هس** بفتح اول و ثانی مشد و بالف
 کشیده ملبله را کوبند و آن دو ایست معروف و بهترین آن کابل باشد و کلول **هسا** حلا و نقره را نیز کوبند که در زین و براق است
 بکار برند ام از کلام و سپیند و غیره و بضم اول معنی ترس و بیم باشد و در خشیدن را نیز کوبند و معنی آواز مهب باشد مانند آواز
 سیاه و وحوش و باین معنی بفتح اول هم درست و بکسر اول معنی فرود رفتن و آواز و صدای فرود رفتن باشد و بحدیف نشدند نام
 شهر لیب در خراسان مشهور و بمرات **هس** بفتح اول و سکون نون و جیم اسب خنک باشد که در دنیا اندم مبرود و خوردن آن
 حزان **هس** بفتح اول و سکون نون و جیم اسب خنک باشد که در دنیا اندم مبرود و خوردن آن
 هست یعنی ترس و باین معنی بفتح اول هم آمده است **هس** بفتح اول و سکون نون و جیم اسب خنک باشد که در دنیا اندم مبرود و خوردن آن

معنی سبزی که در سبزی است

باشد هر اسکم بکسر اول و فتح سبن بفتح اول و چوپیرا نیز گویند که در پناه زراعت بر پای کنند
و صورتها و چیزها بر آن نصب سازند تا جانوران زبان کار بجانب زراعت نپایند و آنرا بر پی محذرا گویند و بفتح اول هم درست است
هر اسکم یک کن معنی زسپیدن و واهم کردن باشد هر اسکم شق بفتح اول و سکون آخر کشین نقطه دار است معنی فتح و استعرا
و شکوفه باشد و بتازی بر هم انداختن سکهها باشد از برای جنک کردن و معنی اول بزیاوئی را هم نظر آمده است در مقابل صوف
آخر این صورت هراش هر اسکم بید بر وزن رسانید معنی حقیقت و چگونگی باشد هر اسکم بینه و هراکینه بکسریای حلی معنی
ناچار و علاج کلابه باشد و پشک و بید غده را نیز گویند و در عربی علی کل حال خوانند و معنی ظاهر و روشن هم نظر آمده است
در جز و احب هم هست هر اسکم سبب با پای ایجد بر وزن هلماسب هریک از سیارات را گویند که آن زحل و مشتری و مریخ و
آفتاب و زمره و عطارد و ماه باشد هر اسکم سببا با پای فارسی بر وزن هفت آنما جمع هراسب است که سیارات باشند هر اسکم
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بفتح ساکن خادم آتشکده باشد و قاضی کبران و آتش پرستان را نیز گویند و بعضی عالم
و خداوند آتشکده را هم گفته اند هر اسکم نکت بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف فارسی مرد و ساکن کجا می است که
در ایام چهار در پناه زراعت کشدم بهم برسد و غوزه دارد کنکره دار مانند غوزه لاله و در درون آن چند رانه کشدم نار سبده
میباشد خوردن آن مردم را بدشعور میگرداند و اگر بیشتر خوردند جنون و دیوانگی آورد هر اسکم تر بفتح اول و ضم ثانی قرشت
بر وزن مروز معنی صدق است و آن خبر دادن در چیزی باشد چنانکه مو است هر چنان بر وزن مریا بلنت اهل معتز
نوعی از ارام کوهی است و بر پی روغن آنرا زیت المریا گویند در رویش رانافع است و قوت باده دهد هر کج و کج این
گفت از توابع است در محلی گویند که جمعی ناموافق و بی اتفاق برخلاف هم کاری کنند و هر کرا انچه از دست آید کند هر کج بفتح
اول و ثانی و سکون دال ایجد زرد چوپیرا گویند و بر پی عروق الصفر خوانند هر کج مرقه با رای بفتح اول و سکون ثانی
پوسته باشد و معنی او داد و ورده هم هست و آن سوره یا دعائی یا اسمی باشد که هر روز بخوانند هر کج تر بفتح اول و سکون ثانی
وزای نقطه دار مخفف مرزه است که پیوه باشد و جانی را نیز گویند که آلهای سفاینده در آن جمع شود هر کج مرقه مرقه ای
کایه از بوی کوی و مرزه کوی و یاه کوی باشد هر کج مرقه مرقه مرقه دندی را گویند که چیز ماسعل بد زرد که شبکارا و وندیکار
دیگری میباشد هر کج ملائی بفتح بهم معنی پیوده مکوی و بوی مکوی و مرزه کوی مکن هر کج مرقه برون لوز بد معنی املا داد
و مدد باشد هر کج مرقه بفتح اول و سکون ثانی و سبن بفتح جوب پوشش جاندارا گویند هر کج مرقه مرقه مرقه آن سد سناره را گویند
که منسل است بیک پای بنات النعش هر کج مرقه مرقه مرقه بفتح نون و سکون و او و عین موالید نلث را گویند که جاد و نبات و یوا
باشد هر کج مرقه بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی عشق را گویند و آن کجا می است که بر درخت پیچد و آنرا بر پی حبیل
الساکن خوانند هر کج طمان بفتح اول و طای حلی و بهم بالف کشیده بر وزن هیلوان و اند ایست که در پناه کشدم و چوپیرا و پد
و از آن طمان هم میگویند بضم قاف تا بضم و حلال و کم و خشک است هر کج مرقه مرقه مرقه بفتح اول و فای یوا و سبده و کسرام و
مختانی یوا و کشیده و بنون زده بلنت یوانی نوعی از صنایع است که آنرا اسپنیر میگویند و تمام الملک همانست گویند بوی آن
شپش را میگویند هر کج بکسر اول و قاف و سکون ثانی و کلام نام دهری و معبدی بوده است در قدیم و نام یکی از سلاطین
روم باشد و بعضی گویند چنانکه سلاطین روم را در این زمان تبصره میگویند دندان قدیم هر قبل میکشند و این لغت و سخن
و بفتح اول هم آمده است هر کج مرقه مرقه مرقه با نای و لام بر وزن سندوس بلنت یوانی نوعی از کاسنی صحرائی باشد استغارا

ناخه است

نافع است و آثر از مطلقه نیز گویند که یکای سبن مای هوز باشد **هرک** بضم اول و سکون ثانی و کاف ماری احم و بیعقل و بهوش را
گویند **هرکار** مخرج با کاف بروزن که هواره و یکی را گویند که از سنک ساختند و در آن آتش و طعام بزند و بعضی دیک آهنی را گویند
که در آن حلوا بزند و بعضی گویند آلتی باشد حلوا بزان را و بعضی دیگر گفته اند نیز حلوا بزی است و جمعی دیگر میگویند هر چیز که در آن آتش
بزند هر کاره توان گفت و شخصی را نیز گفته اند که هر کاری برسد **هرگز** بضم اول و کسر کاف ماری و سکون ثانی و زای هوز یعنی پنج
وقت و پنج زمان باشد و بعضی همیشه و لایزال هم آمده است **هرگز** بضم اول و کسر کاف ماری یعنی ابدی و لایزال باشد هرگز یعنی همیشه
و لایزال هم هست **هرم** بضم اول و ثانی و مهم پیری را گویند که مقابل جوانیست گویند **هرمس** بضم اول و سکون
ثانی و مهم بالف کشیده و بسین بنقطه زده امر بین را گویند که راه نمابنده بدی است و شیطان را هم میگویند **هرمان** بضم اول
و ضم ثانی و مهم بالف کشیده و بنون زده قلعه ایست در حدود مصر نام پادشاهی بوده در یونان **هرمن** بضم اول و مهم و سکون
ثانی و زای نقطه دار در آخر نام روز اول است از مرماه شمسی بنام است در این روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و نشانی
دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هر مزیا و نعلق دارد و نام پسر همین بن اسفندیار و نام پسر او شیران هم بوده است
و بعضی رب الارباب هم هست **هرمن** بضم اول و سکون آخر که دال بنقطه باشد یعنی هر مزاست که نام فرشته و نام ستاره
مشتزی و غیره باشد و نام روز پنجشنبه نیز هست باعتبار اینکه آن روز بختی تعلق دارد **هرمس** بضم اول و نالت و سکون ثانی
و سبن بنقطه یعنی هر مزاست که نام فرشته و نام اول مرماه شمسی و ستاره مشتزه باشد و باعتبار یونانیان نام او در این غیر است
و بعضی گویند نام حکمی بوده در خدمت اسکندر و بعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز بربط را او هم رسانید و بعضی گویند
سه حکمند که هر سه هر مس نام دارند یکی در پس کدا و پیترجی و پادشاهی و حکمت را با هم جمع کرده بود و علوم ریاضی را که حساب و
هندسه و هیات باشد آورد و دیگری هر مس یا بل است و او جامع اعداد و حکمت بوده و شاگرد فیثاغورس است و سیم شاگرد
اسفندیوس اول است که صاحب طب و یکیا او بوده است **هرمس** بضم اول و نالت و سکون ثانی و زای هوز یعنی هر مزاست که نام روز اول از
مرماه شمسی و ستاره مشتزی و غیره باشد **هرمن** بضم اول و سکون نون و دال ایجاد نام رود خانه ایست بسیار عظیم در نواحی جهان
که همگی یعنی هر شبی باشد **هرمن** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ایجاد نام رود خانه ایست بسیار عظیم در نواحی جهان
که از آن جزیشناوری و کشتی نتوان گذشت **هر قوت** بضم اول و سکون نون و دال ایجاد نام رود خانه ایست بسیار عظیم در نواحی جهان
بود و بید مردم در دل نکامداشتن را نیز گویند **هر نوع** بضم اول و سکون نون و دال ایجاد نام رود خانه ایست بسیار عظیم در نواحی جهان
کوچک تر از نفل میباشد و بزودی مایل است و بوی عود میکند طبع وی بول را براند و سنک متاندر را براند **هر سید** بضم اول و سکون
بفتح اول و سکون ثانی و نون بحتانی رسیده و دال ساکن و سین بنقطه بالف کشیده و بواورده یعنی پیمان و هنکست و آن
کنایی باشد در آداب جهاننداری از تصنیفات مرآة که عجمان او را اولین پیغمبر است از پیغمبران عجم **هر سینه** بضم اول و سکون
بمعنی سینه و چیزی میز و سپردن باشد چه هر نیز مند صاحب سینه را گویند بلغت زند و بازند و بعضی تعیین و قرار دادن هم
چنانکه گویند مواجب فلان را همین هر نیز کردیم یعنی تعیین کردیم و قرار دادیم **هر ق** بضم اول و سکون ثانی و و او مردم خجاع را
گویند و در عربی بمعنی زدن باشد **هر و آنک** بضم اول و سکون نون و دال ایجاد نام رود خانه ایست بسیار عظیم در نواحی جهان
خواستند **هر و آنک** بضم اول و سکون نون و دال ایجاد نام رود خانه ایست بسیار عظیم در نواحی جهان
هر ق بضم اول و سکون نون و دال ایجاد نام رود خانه ایست بسیار عظیم در نواحی جهان
خواستند **هر و آنک** بضم اول و سکون نون و دال ایجاد نام رود خانه ایست بسیار عظیم در نواحی جهان

نام فرشته است
 و نام پسر او شیران
 هم بوده است

هر واک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف که رایج باشد نام خسرو پوزیست هر واک بکسر اول و سکون ثانی و ضم را و دلام ساکن و اندایست ناماش و او را ملک خوانند هر واک بفتح اول و بروزن سهوم نام بهلوان و دلا و ریست و نام شهر زنان هم هست و بعضی گویند نام شهر است که در این زمان برده میگویندش هر واک بکسر اول و لام و حرکت مجهول کجاره را گویند و آن مخالف و مثل کجندی است که دروغ آنرا گویند باشند هر واک بکسر اول و ثانی و ثالث جتانی کشیده منسوب بهرات را گویند و زبان هم بوده است از جمله هفت زبان فارسی هر واک بضم اول و فتح ثانی شد و سوراخ کون را گویند و قصد و نشننگاه را نیز کشند و گیاه می است که در میان کندم وجود بود و غوزه دارد ککره دار مانند غوزه خنخاش و در اندرون آن چند دانه می باشد خوردن آن بهوش و دیوانگی آورد هر واک بفتح اول و بروزن زربفت معنی آرایش باشد مطلقا و آرایش و زینت زنان را نیز گویند که آن حنا و سوسه و سرخی و سفیداب و سوسه و نونک باشد که در ورق است و بعضی هفت غالب گفته اند که از سر میکیج لب یا جاتا دیگر از خساره گذارند هر واک بکسر اول و ثانی جتانی کشیده نام شهر است از ولایت خراسان که بهرات مشهور است هر واک بفتح اول و بروزن اغیار دندان زیادتی را گویند هر واک بفتح اول و ثالث مجهول و بروزن زربفت کشیده باشد که فعل کردن است و با ثالث مجهول در عربی بانگ کردن است و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه را گویند هر واک بضم اول و سکون ثالث غیر ثالث بروزن سرین آواز مهیب را گویند همجو آواز سب و وحوش و بفتح اول و ثانی شده هم گفته اند هر واک بکسر اول و ثانی بروزن غروب شهر هرات را گویند هر واک بکسر اول و ثانی جتانی مجهول رسیده و فتح و او منسوب بهرات را گویند و زغالص و رایج را نیز کشند و زن فاحشه را هم میگویند بیاز هفتی کزهای هونز با نرگهی نقطه ای را شامل بی بیست و شش لغت و کتابت هر واک بفتح اول ده صد را گویند که بر بی الف خوانند و لیل را هم گفته اند که بر آن عند لب خوانند و بازی چهارم زدم هست کرده هزار باشد و در این زمانه دوازده میگویند هر واک بکسر اول و همزه در چهارم و سکون سیم پنقطه و بای فارسی نام قلعه ایست از اصفهان خراسان هزار اسپند و هزار اسفند در لغت اول بابای فارسی و در دوم با فاعلی از نوعی از سداب کوهی است و از ایوانی موی میگویند و بر بی حرف می خوانند کرم و خشک است در سیم و چهارم بر فاصل ملاکند نافع باشد هر واک بکسر اول و ثانی دریا است چه مرشعبه از آن بمنزله آستین است هر واک بفتح اول و همزه و سکون فاشین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده درخت ناک صحرایی باشد و آن مانند عقده بر درخت چید و از آنرا جشان هم میگویند یعنی هزار که هر واک بکسر اول و بروزن هزار جمع هزار است بخلاف قیاس و عدد هزار را نیز گویند که الف باشد و لیل و عند لب را نیز کشند و بازی چهارم زدم هم میگویند که دوازده باشد هر واک بکسر اول و با و بالف کشیده لیل را گویند که عند لب باشد و از آنرا آواز هم میگویند بازی نقطه دار و در آخر هر واک بکسر اول بضم بای امید و سکون زای هون نام قلعه ایست در ولایت خراسان هر واک بکسر اول و بای فارسی و فتح سیم پنقطه و سکون زای قرشت نام گیاهی است در آن هر واک بکسر اول بانو ثانی بالف کشیده و فتح بای امید نامی است از نامها آفتاب عالم تاب هر واک بفتح اول و ثانی قرشت و سکون و او بای حلی چیز است که با کشیده کوسفند و غیر می باشد و او را هزار نامند هم میگویند و بر بی زمانه خوانند هر واک بفتح اول و جتانی بفتح جیم بروزن قطار کتان معنی هزار افشان است که ناک صحرایی باشد و آن بسیار بلند میشود و در رختها می چید و معنوی هزار گز است چمنستان معنی گز باشد و خوشتر آن زیاده بوده و آنه میشود و بیجهت و باعث کردن پوست و چرم بکار بندد و بر بی فاشین گویند هر واک بضم جیم فارسی و سکون شبنم نقطه دار و سیم منقوح علفی و دیش باشد که بیشتر بر پشت آدمی میبوسند و آنرا بر بی سلطان خوانند هر واک بکسر اول و ثانی نقطه دار و بروزن انار و آنه چیز است که با کشیده کوسفندی باشد و شکنجه را نیز گویند

هزار ستاره

هز آر کستان با دال بنقطه الف کشیده لیل را گویند که بر پی عند لب خوانند **هز آر** کستان بخذف الف بعد
از دال بنقطه یعنی هزار داستان است که لیل باشد **هز آر** رخشان برای بنقطه رضای بنقطه داروشین قرشت بروزن
هزار داستان بمعنی هزار افشان است و آن گاهی باشد که مبهوه آن مانند خوشه انکور است و در باغان بجا بوند **هز آر** منج
بروزن چهار منج خرقه و دولشان باشد که بجهت بسیار بران زده باشند و آنرا منجی هم بگویند و گنایا از آنجا بر کواکب هم هست
هز آر ک بغیم اول و ثانی بالف کشیده و یکاف زده بمعنی زشت و زبون باشد و البته نادان را نیز گویند و شخصی را هم بگویند که
زود فریبند شود و بازی خورد و بفتح اول هم آمده است **هز آر** بکسر هاء در دایج و سکون زای بنقطه دارد در آخر در مؤبد الفصلا
در جنب لغات فارسی نوشته شده جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر هم رسد و در کثر اللغه بمعنی قتها باشد که
جمع فنند است **هز آر** بفتح اول و ثانی و سکون دال ایجد حیوانیت آبی و آن در خشکی نیز میباشد و خصی و آتش همها و چند سینه
بگویند و بزرگی قندز میخوانند **هز آر** ک کشید بغیم کاف فارسی و سکون نون و دال ایجد چند پیدستر را گویند که آتش همها
و بزرگی قندز قوری خوانند **هز آر** ک بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بیون زده مخفف هر زمان باشد که آناه
هر دم و هر ساعت بکند **هز آر** بفتح اول بروزن و ضومردم دلبر و شجاع را گویند **هز آر** ک بفتح اول بروزن مر جا بمعنی زبان
که بران لسان گویند **هز آر** بفتح اول بروزن و معنی خرنه باشد و بمعنی خرج هم هست که تقبض دخل باشد و بمعنی تقبض عیال یعنی
روزمره که بیعتنند و روزند مقرر کنند هم کنند و بمعنی هر روزه و پیوسته هم آمده است **بیان هشتمی در هزهای هوزی**
بازی فارسی شامل بزرگی و لغت **هز** هاس باهای هوز بروزن انشاز نوعی از عملهای اسپانست و آن در دانه
زیادتی باشد و اسب را که آواز اشکنند یا نکند اسب علف بغرافت نمیتواند خورد و فریب میشود **هز** بفتح اول بروزن
فقر بمعنی ستوره و پسندیده و خوب و نیک و خاصکی باشد و بمعنی جلدی و چابکی و هوشیاری هم آمده است و بغیم اول بنقطه
بیان نهمی در هزهای هوزی با سپن بنقطه شامل بر هشت لغت **هز** بفتح اول و ثانی
بروزن سخره جوالمانندی را گویند که از چوب و نی بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و اسفال
آن کنند **هز** با نای قرشت بروزن بد خود اند و استخوان مبهوه ها را گویند مانند دانه زرد آلو شغنا و غیره
و بمعنی حق و راستی و درستی و عقاب و شایم بنظر آمده است و شخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف بچیزی کند
هز بفتح اول و دال بالف کشیده بروزن محبوبان نام پادشاهی بوده در آذربایجان لیسر امیره ملان که اربا پادشاه
اول ملک آذربایجان است و حکیم نظران از مداحان او بوده **هز** بفتح اول بروزن و معنی خست است که استخوان و دانه
سبوما باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که تقبض معدوم باشد **هز** بروزن مستی خود بینی و خود پسندی و
انانیت را گویند و زرد محققان اشاره بذات بحناست که وجود مطلق عبارت از اوست و آن وجود است عین وجود
که بی وجود او هیچ زده را وجودی نیست و بوجود او موجود است لا غیر تعالی خانه **هز** بفتح اول و ثانی و سکون راء
قرشت بجز را گویند و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد **هز** بفتح اول و ثانی و سکون کاف غله پاشنا
را گویند و آن آبی باشد که آن غله را بیاد دهند تا از گاه جدا شود و نیز طبعی باشد بمن که از نی بافتند و بدان غله را پاک
کنند و بسکون ثانی هم بنظر آمده است **هز** بفتح اول و ثانی بختانی کشیده و برای قرشت زده بمعنی هراس است که بجز
بیان دهمی در هزهای هوزی با سپن بنقطه شامل بر هشت و یک لغت و کناپت

هشت بیخ اول و سکون ثانی بمعنی رفتن باشد که تقبض آمدن است و بمعنی کل ولای هم آمده است و بیخ اول مخفف هوش
 باشد که بزیرکی و ذهن و عقل و شعور و جان و روح باشد و فوت و موت را نیز گفته اند که در برابر جهات و زندگیا است **هشت**
هشت بیخ اول و بیای فارسی بر وزن بلیک صدائیت که کوثر بازان بوقت کوثر پزایندن باد و سرانگشت دست از هفت
 بیخ کتد **هشت** باغ کنایه از هفت بهشت است **هشت** کبستان بمعنی هشت باغ است که کنایه از هفت
 بهشت باشد **هشت** هات با دال ایجد و های هوز بر وزن سخت کان نام گیاهی است و بعضی عود هندی را گویند
 و بعضی دیگر کل خیری را که خبازی باشد تقریر را نافع است **هشت** کج عبارت از کوز نمائید خسرو پریز است که کج عروس
 و کج باد آورد و بیب خسروی و کج از آسیا و کج سوخته و کج حضرا و کج شاه آورد و کج بار باشد و مرکب درجا خود آمده است
هشت ماوی کنایه از هفت بهشت است **هشت** مرغی بمعنی هشت ماوی بود که کنایه از هفت بهشت باشد
هشت مطلق بمعنی هشت بهشت است و هشت فلک را نیز گویند که ملک البروج و ملک زحل و ملک
 مشتری و ملک مریخ و ملک آفتاب و ملک زهر و ملک عطارد و ملک قمر باشد **هشت** بکر اول و سکون ثانی و فتح نون
 و نون ساکن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن درها کردن و آدمیتن **هشت** و **هشت** بیخ اول و بیخ این لغت از اتباع است
 بمعنی چنگ کردن باشد و لکد و سبلی و امثال آن باشد **هشت** کوش بیخ اول و سکون ثانی و کرفوقانی و او قبتانی
 مجهول کشیده و بشین نقطه دار زده نام روز پنجم است از هفت روز قدیم که روز آخر سال فارسیا باشد **هشت** بکر اول
 بر وزن رشتند فرو گذاشته و رها کرده و آنچه باشد **هشت** هیکل مرصوان کنایه از هفت بهشت است
هشت بیخ اول و سکون ثانی و فای بختانی رسیده و قام دیگر مضموم و لام ساکن زرد و صحرائی را گویند که شفاقل
 باشد قوت باه و همد و شهر زنان را زیاد کند **هشت** بیخ اول بر وزن پلنگ مردم پسر پیا و مفسس را گویند **هشت**
 بیخ اول و ثانی و سکون و او بمعنی هوش و عقل و زیرکی باشد و تلعد و حصار را نیز گفته اند **هشت** او بر وزن و معنی
 هشیار است که تقبض و هوش باشد **هشت** بیخ اول و فتح میم بر وزن کلونید بمعنی هوشمند است که خداوند عقل و هوش
 و زیرکی باشد و بیخ اول هم گفته اند **هشت** بکر اول و فتح و ال بر وزن نشین بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها کردن
 و آنچه باشد **هشت** او بر بیخ اول و او بر وزن خردیار بمعنی خردمند و عاقل و هشیار باشد و بیخ اول هم در سقست بیان
 یا نری هری مرهای هوز با فاشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کتابت **هفت** بیخ اول و سکون
 ثانی کارگاه جولاهه را گویند و بعضی شانز جولاهه را گفته اند **هفت** بیخ اول و سکون ثانی و نونانی عدد دلیست معروف
 و بیخ اول هردی باشد از آب و شراب و شربت و دوغ و امثال آن که فرو کنند و بترکی قوت گویند و بکر اول اندک خشکی
 را گویند که بعد از تری بهم رسد **هفت** آبا کنایه از هفت آسمان است **هفت** آختان بیخ همزه کنایه از هفت کوب است
 که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهر و عطارد و قمر باشد **هفت** کشتی بیخ کاف کنایه از هفتاد و هشتاد است که بیخ او است
 که حیوانات را عارض میشود هفتاد است **هفت** وی و شاخ کنایه از هفتاد و دو و ترتیل توان و هفتاد
 در ملک است **هفت** آتریها کنایه از هفت کوب است **هفت** آسبا کنایه از هفت ملک است که ظک زحل
 و ملک مشتری و ملک مریخ و ملک آفتاب و ملک زهر و ملک عطارد و ملک قمر باشد **هفت** اصل کنایه از هفت
 زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل میگویند **هفت** لاکوان کنایه از هفتاد و نون و نونان است و طعای را

نیز گویند که از آسمان میهنه عیسی نازل شد و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و صسل و دوغن و زره بود که سیزی خوردنی باشد هفت
 اندام عبارت از سر و سین و شکم و دو دست و دو پای باشد و نام دیگر هفت که چون آنرا بکشند از جمیع اندام خون کشیده شود
 و آن رنگ را بگری نصرالبدن خوانند هفت **اکوژنات** کنایه از هفت ستاره است که از اجزای بنات النش خوانند و آن بسو
 خرس است و بگری دب میگویند و از جمله جهل و همت صوت فلک البروج باشد و دب اگر هانت و بعضی هفت تخت هم
 چهار رنگ تخت را گویند و کنایه از هفت آسمان همست و معذف هزه هم آمده است که هفتونک باشد هفت **کینک** و هفت
 آینه کنایه از هفت کوك باشد که سبعة سیاره است هفت **اکوژان** کنایه از هفت آسمان است هفت **بام** بابای امید
 بعضی هفت ابوالست که کنایه از هفت آسمان باشد هفت **بانق** بانق بوانر گویند یعنی هفت آینه است که هفت کوك
 باشد هفت **بدر** بکسر ای فارسی بعضی هفت بانواست که کنایه از سبعة سیاره باشد و هفت آسمان را نیز گفته اند چنانچه
 را آبای علوی میخوانند هفت برای **بران** یعنی اول هفت اول است که هفت ستاره بنات النش باشد هفت **پرتیا**
 کنایه از کوك زهرن ستاره است که در پروین باشد هفت **پریخ** اشاره به پرده هانت است و کنایه از هفت آسمان همست
 و هفت پرده ساز را نیز گویند هفت **پریخ** که زمرق بعضی آخر هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت **پرکت**
 بفتح بای امید و سکون رای ترشت و کاف فارسی نام دارد **پست** که از اما ز پروین میگویند رفع مرض است فایبکند هفت **پرکاس**
 بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان است هفت **بنا** بکسر ای امید و نون بالف کشیده بعضی هفت پرکاست که کنایه از هفت
 آسمان باشد هفت **بنیان** یعنی هفت بنا است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت **پوست** بابای بوانر گویند
 هفت بنیان است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت **پتی** بابای فارسی بختانی کشیده و برای ترشت زده اشاره به هفت استاد
 فرای ترشت که نافع مدنی و ابن کثیر یکی و ابو عمر و بگری و ابن عامر شای و ماحم کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشد هفت **پنگ**
 بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کوك سیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور هفت **تئات** بفتح نای ترشت کنایه
 از احیاب که فاست و آن بیلخا و مکثیلینا و مشیلینا و مرنوش و وبرنوش و شاذنوش و مرنوش که داعی باشد و هفت اخبار را
 نیز گویند که عبارت از طلب و غوث و اخبار و اوتاد و ابدال و تقیاب و نجیاب باشد گویند اینها سیصد و پنجاه و شش گرد برش مرتبه
 از ایشان در یک مرتبه باشند و جهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در مرتبه بالا تر از همه است و طلب
 همان است و توام عالم از برک و وجود ایشان است هفت **چتر** **اکوژن** کنایه از حیوانات سبع باشد که هفت آسمان است هفت
چشمی **چرخ** کنایه از هفت کوك است که سبعة سیاره باشد هفت **چشم خراس** یعنی هفت چشم چرخ است که سبعة سیاره
 باشد هفت **جوش** هفت جسد است که بام گذارند و چیزها سازند و آن آهن و جس که روح نوتیا باشد و سرپ و طلا و نعلی
 و نقره است هفت **حال** یعنی هفت و دایم و علی الدوام و هم حال باشد هفت **جمله** **نومی** کنایه از هفت پرده چشم است
 که آن حلیه و مشیمه و شبکیه و عنکبوتیه و عنیبیه و قرینیه و ملخه باشد هفت **حرف آبی** جیم و زای نقطه دار و کاف و سین نقطه
 و تاف و نای مثلث و طای نقطه دار باشد هفت **حرف آتشی** الف و های هوز و طای حلی و مهم و نای سخن و شین و ش
 و ذال نقطه دار هفت **حرف آستعلای** خای نقطه دار و صاد و بی نقطه دار و ضاد و غین و طای و نای بی نقطه و تاف و نای بی نقطه
 دار هفت **حرف خاکی** وال بی نقطه و های بی نقطه و لام و مین بی نقطه و رای بی نقطه و نای بی نقطه و زین نقطه دار هفت
حرف هولایی بای امید و و او بای حلی و نون و صاد بی نقطه و نای ترشت و صاد بی نقطه دار هفت **حکایت** کنایه از خواص

هفت اندام است یعنی مریه را چنان خاصیت است و بجز کار می آید و هفت مکانی که در خزان بجهت مریه گور می کنند و آن حکایتها را
 شیخ نظامی علیه الرحمه در غمسه بنظم آورده است **هفت خا شون** کنایه از هفت کوکب است که سبب سیاه باشد **هفت**
خراس کنایه از هفت آسمان است که هواست سبع باشد **هفت خرقه** کنایه از هفت خراس است که کنایه از هفت
 آسمان است **هفت خرنبند** کنایه از هفت عضویا طن آدمیزاد است که آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و کوره باشد
 و کنایه از هفت آسمان هم است **هفت خضر** یعنی رویم هفت خرنبند است که هفت آسمان باشد **هفت خط** یعنی خطوط
 جام جم است که آن خط جوهر و خط بنیاد و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه که در خط فروید بنیاد باشد و کنایه از هفت
 انبلیه است **هفت خلایق** کنایه از خلقا روح است که هفت عضویا طنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز
 و کوره است و کنایه از روح حیوانی و عقل و با صره و سامعه و ذائقه و شامه هم است و کنایه از هفت اندام و هفت طور اندام
 و هفت طور دل باشد که اول آن صدر و دویم قلب و سیم شغاف و چهارم و پنجم حبه القلوب و ششم و هفتم مبهمة القلوب
 و هفت عضو ظاهرا نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین گذاشته شود و آن پیشانی و دو کف
 دست و زانو و سر انگشتان شست پا باشد و سبعمه منوسه را هم گفته اند که عطلط و عریم و سر و موش و کلاب و ذوقا
 و لیسان و کبد باشد **هفت خوان** دو عقب بوده است یکی وقتی که یکاوس در مازندران بدیندا نشاده بود و درستم
 از برای خلاصی او سپهرت در انشای راه چند جا دیوان و جا دیوان کشت و به هفت روز بمازندران رفت که کاس و با نجات داد
 و از هفت خوان بجم میگویند بسبب آنکه از هر مترلی که میگذشت بشکرانند آن حیاتی و همایانی میگرد و دویم عقب راه پل
 در بود چون از جانب پادشاه تووان زمین خواهران اسفند یار را در قلعه روییند و در بند کشیده بود و اسفند یار در آن
 ایام در بند پدید بود همین که نجات یافت از راه عقب هفت خوان رفت بلا همانی که در راه پیش می آمد دفع آن کوره خود را
 بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت و بجمع و فریب از جاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد
 و بعضی گویند این مرد و عقب یکی است و آن هفت منزل است میا ایران و توران و آن راه بنهرستم و اسفند یار کسی زفت است **هفت**
کوه مرآت یعنی هفت برادران چه را در بلغت ما و راه النهر برادر او گویند و آن کنایه از نباتات النعش است که در آب اگر باشد
هفت کوه آتش ما شور را گویند چه آنرا از کدم و بنود و با غلا و عدس و ماشال آن بزند **هفت کوه خضر** کنایه از سبعمه
 سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت کوه** یعنی رال امجد یعنی هفت دختر خضر است که کنایه از هفت کوکب باشد و آنرا
 هفت دردم میگویند **هفت کوه** یعنی هفت و آرایش ذان است که حنا و سر مد و سر مد و سرخی و سفیداب و زرد
 و غالب باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و مردمان دو که بر بی خدین گویند و تمام رخسار که آنرا سفیداب مالتند
 هم زرد باشند و بدن است بکار برند و هفت خاصیت را نیز گویند در هفت عضو آدمی و کنایه از هفت ستاره هم است **هفت**
فلک و هفت کوکب که عالمند در هفت انبلیه و هفت کشور را نیز گویند و هفت زمین و هفت شهر در هفت دریا و عدد چهار
 باشد چه هفت در هفت چهل و نه میشود **هفت کوه** کنایه از هفت کشور و هفت انبلیه باشد **هفت کوه** کنایه
 از هفت دوری که هر دوری مدت هزار سال است و متعلق یکی از سبعمه سیاره وارد و چون هزار سال تمام شود دور سیاره
 دیگر گردد و آنند محل گزند بترتیب و محال و دور است و بعضی دیگر گویند هر دوری هفت هزار سال است که مجموع هفت هزار سال با
 و چون این ادوار تمام شود قیامت قائم گردد **هفت کوه** یعنی رال امجد و سکون های هفت یعنی راست و پراست و زینت کوره

و زید پوشیده و مزین باشد و بکسر ال ایجد کنایه از هفت آسمان و هفت آسمان و هفت اقلیم هم هفت مرتبه برای
 فرشت بر وزن تختگاه کنایه از هفت پرده چشم است که صلب و شیب و شبکیه و منکبوتیه و عنبریه و قرنیه و ملتحمه باشد
هفت رخشان کنایه از هفت کوکب است که سبعة سیاره باشد **هفت مرصد** بفتح را و صاد و سکون و الهمزة
 بنقطه کنایه از هفت اقلیم است **هفت مرقع** ای کن کنایه از هفت طبقه زمین است **هفت مزنگ** اول
 آن سیاه است و بزحل نعلق دارد و غیر این که رنگ خاک است بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزمهره و کبود بساژ
 و زنگاری بقر و نام کلی است در هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را بنز کویند و هر هفت آرا این زنان را هم
 گفتند **هفت مزمر** بفتح زای نقطه دارد بر وزن سبز چرده زکر سد برک را کویند و بعضی جبهه مضاعف زمین **هفت**
زمین کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت سقف** کنایه از هفت آسمان است **هفت سلام** سلام
 فولامین رب رحیم و سلام علی ابرهیم و سلام علی نوح فی العالمین و سلام علی موسی و هرون و سلام علی الیاسین و سلام
 طیمه فادخلوها خالدين و سلام علی مطلق النجر **هفت سلطان** کنایه از هفت کوکب است که سبعة سیاره باشد و سلطان
 خراسان و سلطان ابرهیم ادم و سلطان بازید بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سخر
 ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفتند **هفت شای روان** ای کن کنایه از هفت رتبه زاد کن است که کنایه از
 طبقه زمین باشد **هفت شمع** بفتح شین نقطه دارد و بعضی هفت سلطان است که کنایه از هفت کوکب باشد **هفت شهر**
طلسم مزوری طلسم آب طلسم حوض طبل آینه است منادی بر مناره بر روی آب رفتن درخت سایه که **هفت طارم**
 کنایه از هفت آسمان است **هفت طبق** کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقه زمین باشد **هفت طفل جان شکن**
 یعنی هفت شمع است که کنایه از سبعة سیاره باشد **هفت علفی** کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور باشد **هفت فرشت**
 یعنی هفت طبقه زمین باشد و کنایه از هفت اقلیم هم است **هفت فرشته** ایام **هفتک** اوربایل بسد یا بیل شما سبل
 ربائل عناییل حیر ایل عزرا ایل **هفت فعل قلوب** حسب قلت خلک علت رأیت و عدت زعت **هفت قلعه**
خبر کبیر کبیر نام شق قوس نظایه و طبع سلام **هفت قلعه** مینا کنایه از هفت آسمان است **هفت قلعه**
 نلت است و محقق است و توفیق و بجان و رقاع و نسخ و نعلق **هفتک** بفتح اول و ثالث بر وزن چشمک فارسیانک ربع
 کلام اهد را خوانند **هفت کاتر** بر وزن بختیار چیزی را کویند که در آن هفت رنگ یافت شده باشد **هفت کلاه** بر وزن
 تختگاه کنایه از هفت فلک و هفت کشور باشد **هفت کحلی** بضم کاف و سکون های بنقطه یعنی اول هفتگاه است که
 هفت آسمان باشد **هفت کرم** بضم کاف و فتح رای بنقطه هفت آسمان را کویند و بکسر کاف فارسی و رای فرشت هم هفت آسمان
 و هم هفت کوکب و هم هفت کشور را گفتند **هفت کیند** یعنی اول هفت که است که هفت آسمان باشد و هفت کیند هم اقلیم
 هم میگویند و هفت منظر شهرت دارد **هفت کیند** از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج باشد **هفت**
کسوی کنایه از هفت بنده است و هفت ستاره را بنز کویند که سبعة سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفتند **هفت**
مجرع کنایه از هفت آسمان باشد **هفت محراب** فلک کنایه از سبعة سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت محراب**
 کنایه از هفت فلک است و هفت دریا را بنز کویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر نیلس و بحر طبریه و بحر جرجان
 و بحر خوانند باشد **هفت مریخ** بفتح هم و سکون را و ال مر و بنقطه کنایه از اصحاب کف است و آن بیلیجا و مکتلیندیا و

دخفت درینجا

و مثل بنیا و مرنوش و برنوش و شاد و نوش و مرطولش باشد کشتبان است و اختیار داند نیز گویند که تطب و غوث و اختیار و ابدال و
 انا و در وقتیا و نجبا باشد هفت مر در آن بمعنی هفت مرد است که کایه از اصحاب کعب و اختیار باشند و گویند اختیار سعید
 پنجاه و شش اند و درش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه میباشند و جهل در یک مرتبه و پنج کس در یک مرتبه و یک در یک مرتبه
 بالا تر از اینها تطب است و توام عالم بوجود آنها است هفت مشعل که کایه از سبب سیاره است که هفت کوکب باشد
 هفت کشور که کایه از هندوستان است هفت مندل که با دال امید بر وزن هفت منظر که کایه از هفت آسمان است
 هفت منکر بنوعی و در کرای نقطه دار کایه از سموات سبع است که هفت آسمان باشد هفت معر که منزه ترین معنی
 هفت منقل باشد که کایه از هفت کوکب است هفت میوه عبارت از کفش طابقی و ایچر خشک و نهی خشک و شفا
 خشک و خزرای خشک و آلبوچا را باشد هفت نترای فلک بمعنی هفت مشعل باشد که کایه از سبب سیاره است یعنی
 هفت کوکب هفت سطح بنوعی و سکون طای مطی و عین بنقطه کایه از هفت طبقه زمین و هفت انلیم باشد هفت
 نقطه بنوعی و سکون فاف و فتح طای مطی کایه از هفت کوکب است که سبب سیاره باشد و زیر رو آرایش را نیز کشند هفت
 نوری چرخ بمعنی اول هفت نقطه است که کایه از سبب سیاره باشد هفت نیر خایه کایه از هفت آسمان است
 هفت ول لای خضر بمعنی هفت نیم خایه است که کایه از هفت آسمان باشد هفت ولای با و اربالف کشیده و دبال
 زده علم شخصی بوده که هفت لپه داشته چودا بمعنی لپه است هفت و جوع صرف صحیح است مثال است و معنا
 لقب و ناص و هموز و اجوف هفتو منک محفف هفت اورنگ است یعنی هفت تخت و هفت ستاره را نیز گویند که
 بر بی بنات الفخ خوانند و آن صورت دب اکبر است از جمله پهل و هفت صوت نلکی هفت و شش کایه از هفت
 کوکب باشد که قراس و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و زهره و شش جهت که تحت و فوق و بین و بیار و پس و پیش است
 هفت و نه بمعنی هفت باشد که بنا و رسم و سرخی و سفیداب و زرک و غالب و سر می باشد و نیز هفت که سر آریزه و گوشواره
 و سلسله و حلقه و پهن و گلویند و یاز و بند و دست بر بنج و انگشتر و خنثا است هفت و هشت بنوعی هفت و سکون شین و نای
 قرش کایه از گفتار خصوصت آمیز و هشت انگیز باشد و آواز و فریاد سگ را نیز گویند هفت همیکل کایه از هفت آسمان
 و هفت زمین باشد و عقوبه ها و باز و بند ها را نیز گویند هفتوش بنوعی اول و در روزن مهوش نوعی از طعام و خوردنی باشد
 و آن چنان است که برنج نم کرده را میگویند و بر پا و چندی بندند و در نظر بی که نژان سوراخ داشته باشد می آویزند و سر آن ظرف را محکم
 میسازند و بر بالای دبی که آب داشته باشد میگذرانند و ما صلح ظرف و دیک را محکم میسازند و آتش در زیر دیک روشن می کنند
 تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود هفت مرقه بنوعی اول و ثانی و رای فرشت و ما بمعنی هفت باشد و بمعنی زیب و زینت
 آمده است هفت بنوعی اول و هفت سکون و ما بر وزن عفف صدا و آواز سگ را گویند بیازی و از دهم
 درهای هفت با کاف مثل بر هفت لغت هکجه بنوعی اول بر وزن نجه جستن کلوراکویند و بر بی
 نواق خوانند هکری بنوعی اول بر وزن مغری و میرا گویند و آن زراعتی است که آب باران حاصل میشود هکک بنوعی
 بنوعی اول بر وزن ننگ بمعنی هکجه است که جستن کلوراکویند و بر بی نواق خوانند و یکسر اول هم بمعنی نواق و هم چیزی را گویند
 مانند کلاه هکک بنوعی اول و فتح نانی و سکون لام سهاروغ را گویند و آن رسنی باشد که از جاهای نمناک و زیر عم آبی شتر
 و سر که مانند آن درید گویند مرکز آزاد و عمل جناب و نا پاک خوردنش لذیذی منقطع کرده یعنی او را نزنند نشود و از ابر بی بنات الزعد

خوانند

بکسر اول ایچد هکوی بفتح اول و سکون ثانی و واو بحتانی کشیده سرکشند و عبران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم ثانی شتر
انگوری را گویند و معنی زرد هم آمده است هککه بضم اول و فتح ثانی مشد و بمعنی مکلک است که جستن کل و فواق بوده باشد
هککک بضم هر دو و هاء سکون هر دو کاف صدای کرید را گویند که در کلوا فند بیابان سبزی هر دو هکهای هوی
یا لام مثل بن سی و ی و لغت و کنایت هک بضم اول و سکون ثانی بمعنی آغوش و بغل باشد و بکسر اول
امر بر گذاشتن است یعنی بگذار و فرود گذار و هبل و هبل را نیز گویند که بر پی فاقله خوانند هلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده
معنی ندا باشد از برای آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعن زدن مکرر کنند هلا شکر بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن و مام
هر چه زبون و زشت و بد را گویند هلال معنبر بکسر اول کتابه از برای محبوب و معشوق باشد هلال منظر آن
کتابه از خوش صورتان و صاحب حسنان باشد هلا لوش بفتح اول بر وزن تبا پوش بمعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد
هلا هیک بفتح اول و کسر هاء بر وزن حامل زهر را گویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن و در ساعت بکشد هلا هلا با هاء
و لام بر وزن طباطبا بمعنی سهل و آسان باشد هکنات بفتح اول و تالی ترشت بر وزن انلاک برف را گویند و آن چیزی باشد که در
زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان بر زمین و این معنی بجای فواقی نون هم آمده است هلد بکسر اول و فتح ثانی و سکون اول
ایچد یعنی بگذار و فرود گذار و هلد هلس بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار نام مرغی باشد مردار خوار هلقیف بفتح اول
و سکون ثانی و فای بحتانی رسیده و فای دیگر بالف کشیده بلفث سرایی نوعی از کاسنی باشد و از انبار می تلفیحی گویند استقار
نازع است هلاک بفتح اول بر وزن ملک بمعنی مکلک است که جستن کل و باشد و عبران فواق گویند و بکسر اول هم گفته اند و بضم اول هم
باشد که آنرا مانند کتک ترا ز سائند و از سر چوب مضمیق آویزند و بر آسنک کرده بیابان خصم اندازند هلاک بضم اول و ثانی و سکون اول
معنی حضرت است و آن دروانی باشد بی همه جمع درهما و بسین خون و آن مکی و هندی هر دو می باشد بجزین آن مکی است و آنرا از عصاره
مغیلان سازند و نوعی هم هست شیرازی که آنرا از عصاره برک سل انگور میسازند و شیر از آنرا اهلل مشکک خوانند و هند را از عصا
فیل بهر بعل می آورند و این معنی بجای لام آخر کاف هم بنظر آمده است هلموت بفتح اول و ثانی بر وزن الموت پنج نوعی از پنبه است
و آن را حلیموم میگویند پنج ما بنقطه هکنات بفتح اول بر وزن عنکاب بمعنی برناست و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه
حلاجی کرده از آسمان فرود برود و بعضی ترف را گفته اند بفتح تالی ترشت که قرقرت باشد اصل هلدوت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و دال بنقطه بواو کشیده و برای نقطه دار زده گیاهی است که آنرا در دواها بکار برند و برای بنقطه در آخر هم بنظر آمده است که بر وزن شفق
باشد هکنک بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون و دال ایچد مردم بیکار و هیچ کاره را گویند هلو بضم اول و ثانی و سکون اول
نوعی از شفتالو باشد و آنرا شفتالوی آردی میگویند بفاث پراب و شیرین و بجزیم می باشد در پیمانی را نیز گفته اند که طیلان از جانی
آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند هلو چین بضم اول و جیم فارسی مگسور بر وزن بلورین بمعنی آخر هلو است و آن در پیمانی است
که در روزهای عید و جشن از جانی آویزند و زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند هلو مزین بفتح اول و ثانی و سکون
و دال و ثانی نقطه دار بواو کشیده و بیون زده نقاشیها و اسلیمی خطایبهای باشد که بر اطراف کتابخانه و غیره نقش کنند هلمال بفتح
اول و ههای موز بر وزن خلخال آرد نیز را گویند که پرویز است و بر پی غریبال خوانند هلمال بفتح اول و ثانی و کسر هاء سکون
لام مخفف ملامل است و آن زهری باشد که هیچ تریاقی با او مقاربت نتواند کرد هلمکوتن بابای حلی بر وزن حسرت کون
میوه این صحرانی که آنرا زعفران میگویند و در خراسان حلف شیران و بجز پی نفاع البری خوانند هلمیانر بابای حلی بر وزن میوه

بیخ راست است همسایه مسیح کنایه از آفتاب عالناست چه مرد و در آسمان چهارم میباشد همسفران جاهل
 کنایه از نفس و غالب آدمی است که روح و جسد باشد همسنگت بیخ اول بر وزن فرسنگت یعنی هم وزن و هم قدر و مقدار باشد
 همسیران بیخ اول و سکون ثانی و سبن بی نقطه بختانی رسیده و دای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه وارزده بمعنی ترجمه
 باشد یعنی لغتی یا از زبان بزبان دیگر سخن نوشته باشند همشکر نوا مان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده باشند
 همعنات بکسر عین بی نقطه بر وزن همکان بمعنی همراه و برابر و همسر باشد همقدم بیخ اول و قاف و دال ایجاد و سکون
 ثانی و میم آخر بمعنی همراه و همسفر و هم طلب باشد همگان با کاف فارسی بر وزن سرطان بمعنی همه و مجموع باشد همگن بر وزن
 لنگر جولا هر دو یافته را گویند و ترجمه نسبت هم است همگنان بکسر کاف فارسی بر وزن همعان کرده و جماعت حاضر را گویند
 و یعنی هم مکان و هم بنام و هم چشمان و هم کاران و همه و مجموع هم بنظر آمده است هم گوشک بیخ اول و سکون ثانی و کاف فارسی
 بواو کشیده و شبن نقطه دار مفتوح بمعنی هم جنس و هم سایه باشد هم لخت بیخ اول و لام بر وزن بد بخت نوعی از ایات چرخ است
 و چه هم زبر کش موزه را نیز گویند هم نگر بیخ نون و بای ایجاد بمعنی هم گوش باشد چه نبرد بمعنی گوش هم آمده است هم نفس
 صبیح قیامت کنایه از طول مدت باشد یعنی همچو قیامت در درازی هم نشین معروفست که با هم یکجا نشینند و معاصب
 باشد و کنایه از جمع آیدگان مخلوقات و موجودات هم است هم کوار با واو بالف کشیده و برای قرشت زده معروفست که بیخ
 برابر و یک طرف و مساوی باشد و بمعنی همیشه و دائم هم است هم کوار با واو بر وزن انکاره بمعنی پیوسته و همیشه و مدام باشد
 همیان یا ای عطی بر وزن ایشان کیسه باشد طولانی که بر گیرند و عبرتی صره خوانند و بمعنی کرم و پنهان بنظر آمده است
 همیدون بارال ایجاد بوار کشیده و بنون زده مخفف هم ایدون است بمعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و همچنین
 همین جا و هم اکنون و همین نفس چه ایدون بمعنی این زمان و اینجا و اینچنین باشد و بمعنی همچنین و بیک نگاه هم بنظر آمده است
 همین با نالت مجهول و زای نقطه دار بر وزن عزیز بخت زند و بازند بمعنی تابستان باشد و عبرتی نمودر بگویند و بیجای زای نقطه دار
 نون هم بنظر آمده است که همین بر وزن زمین باشد اصل همیشک جویان بیخ ثانی فرشت و سکون کاف و هم مفتوح
 و واو بالف کشیده و بنون زده بوند که ماست که بر کهگان همیشه سبز و خرم و تازه میباشد و از اجزای عالم میگویند و در دو اما
 بکار برند و نام یک جزو از اجزای اکبر هم است بیان از تزی همی رهای قوز با نون شامل بر چه بود کفشت
 و کتابت هرکن بیخ اول و سکون ثانی غیر شد و بمعنی منت باشد که از مسنون شد است و با ثانی شد و در عربی زیاد
 کردن شتر تا تو که بر گردن آدمی را گویند و بکسر اول بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است بلغت زند و بازند بمعنی اندام
 باشد که در برابر بی اندام است هئنا همین با مای موز بر وزن سلاطین بمعنی کتکو و هجوم مردمان و صدای اسب باشد و معنی
 که لشکری و جماعتی بسیار سوار شده برفت باشند هئنا بکسر اول بر وزن سنایش بمعنی تاثر و اثر داده شده باشد هئنا آخر
 بر وزن معنی اینها است که شریک و نظیر باشد هئنان بر وزن و معنی ایشان است و ان پوسنی باشد که درست از کوفتند بر آید
 باشد و باغت کنند و چیزها در آن نهند و عبرتی جراب گویند و زنبیل و دویشان را نیز گفته اند که سفره کرد چه برین باشد
 هکتج بیخ اول بر وزن ریج بمعنی کشیدن باشد و بر این معنی هم است یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته اند و چیز را نیز گویند که
 محب کینت بگفتند و اشتیاق باشد همچو آذانی که با سازی کواکب شده باشد و در شخص که بر یک قصد و یک خرم و یک اراده باشند
 و امثال آنها هکتج است با هم ایجاد بر وزن زنگار بمعنی راه و روش و طریقی و طریقی و قاعده و قانون و نیک و لون باشد و بمعنی چاره و راه است
 م کوه است

بنفع اول و سكون ثاني و مال سبزی را کوبند که بر روی آب بهم میرسد **هنونا س** بنفع اول و ثاني بواورد سبید و نای نند
 بالف کشیده و بسین بنقطه زده نزدیکان و مقریان در کاه احدیست را کوبند **هنوت** بر وزن نمون یعنی تا اکنون و نا حال باشد
هنوت نند بر وزن فرزند یعنی حیاء و شرم باشد و آن انحصار نفس است از ترس آن که مبادا امری منبج از او صادر شود **هنوت**
 باختانی مجهول بر وزن نیز یعنی هنونا است که تا حال و اکنون باشد **بیان شازی** هر چه در **های هوز** **بار** و **شمل** بر
شست و **جهار کخت** و **کنا پت** **هو** بنفع اول و سكون ثاني زرداب و رپی را کوبند که از زخم و جراحت بری آید و آب و زرداب
 زخم و جراحت را نیز کشته اند و بنفع اول یعنی آه و نفس باشد و کلمه ایست که از برای آگاهی دادن و خبر داد کردن کوبند و در عربی یعنی او باشد
 که ضرب چاق است **هو** بنفع اول و ثاني بالف کشیده معروفست و نام قریه از فرای و امنان و در اینجا چشمه ایست که اگر چیزی بر راز آن
 چشمه افتد باد و طولمان عظمی شود و بر تپه که اسب و آدم را بیندازد و در عربی آرزوی نفس را کوبند **هو** **جو** می بر وزن جفا جو می طاعت
 و عاشق را کوبند **هو** **خو** **آ** باغای نقطه دار و او معد و له بر وزن چراگاه بار و دوست و عجب را کوبند **هو** **لر** می بر وزن **لر**
 خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین را کوبند **هو** **لر** می بازای نقطه دار و بر وزن نمازی یعنی بیکار و بیگانه باشد و بکسر اول هم
 آمده است و بمعنی بارگاه هم گفته اند **هو** **سید** بنفع اول و سبب بنقطه بر وزن هر سیده لبی را کوبند که خون در آن کم شده
 و خشک کرده و کندم کون شده باشد **هو** **ای** **خفنان** پوشش کانی از هوای ابراست **هو** **ای** **سج** **ای** بمعنی هوای
 خفنان پوشش است که هوای ابر باشد **هو** **لر** می بر وزن نوائی سخنان مرزبه و لغو را کوبند و تیر آتش بازی را هم گفته اند که چون
 آتش بر آن زنده هوا بود و حاصل و درآمدی را نیز کوبند که از جای غیر معین بهم میرسد و گنایه از مردمی است که در پی هوا و
 هوس نفس باشد **هو** **بر** بمعنی اول و سكون ثاني مجهول و نفع بای ایجد و رای بنقطه ساکن و دوش و بغل و کنار باشد و بمعنی
 پشتی و حمایت هم آمده است **هو** **بر** بمعنی اول و ثاني مجهول و نفع بای ایجد و رای فرشت برنده ایست که آنرا بر پی جباری بزرگی
 توعد ری کوبند و بمعنی بنفع اول بمعنی سرکشند و غیر آن باشد **هو** **کسیا** بمعنی اول و ثاني مجهول و نفع بای ایجد و سكون سین بنقطه
 و تختانی بالف کشیده بر زبان زنده و پازند دندان را کوبند و بر پی سن خوانند **هو** **مکن** با بای فارسی بر وزن سوختن بلیغ زنده
 پازند و در کوبند و بر پی وجد خوانند **هو** **بک** بمعنی اول و ثاني مجهول و نفع بای ایجد و دوش و کتف را کوبند و بمعنی پشتی و حمایت هم
 است و باین معنی می آید بای حلی هم آمده است **هو** **جر** بمعنی اول و نفع جیم و رای فرشت کبابی است که آنرا سرخ مرد می کوبند
 و بر پی عصی الزامی خوانند و بعضی کوبند که ایست و آن بیشتر در تبریز بهم رسد و بیخ آنرا در مردمها داخل سازند و سیاه پلاور ایدان
 رنگ کنند و بعضی کوبند که از زبان تلخ است **هو** **خ** بمعنی اول و ثاني مجهول و نفع بای ایجد و نفع دار ساکن نام بیت المقدس است و در ندم
 بوده و الحال قبله نصاری است **هو** **خ** با ثانی مجهول بر وزن سوخت بمعنی هوخ است که بیت المقدس باشد **هو** **خ** **خ**
 با ثانی مجهول بر وزن سوختن بمعنی برکشیدن و چون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد **هو** **خ** **خ** بمعنی اول و ثاني مجهول بر وزن
 رویت بمعنی هوخ است که بیت المقدس باشد **هو** **خ** **خ** **خ** بر وزن کوشیدن بمعنی برکشیدن و بریدن کشیدن و پیدا
 شدن و آمدن باشد **هو** **خ** بمعنی اول و سكون ثاني مجهول و مال ایجد و کولت سوخته را کوبند که بر بالای سنگ آتش زنده اند
 و چنان بر آن زنده نا آتش در آن افتد و جامه را نیز کشته اند که نزدیک سوختن رسیده و زده شده و با ثانی معروف نام پیغریست
 مشهور و بنفع اول و در عربی بمعنی توبه کردن و بجزایز کشتن باشد و از دین بر کشتن و جهود شدن را نیز کوبند و بنفع اول و ثاني هم در
 عربی گویند که آن جمع موده باشد **هو** **خ** بمعنی اول و سكون ثاني مجهول و نفع دال و رای بنقطه ساکن هر چه بر
 در وزن

و بزبون را گویند و مردم بد روی و بد فیاض را نیز گویند و بفتح اول هم بنظر آمده است **هوی** که بکسر نالک بر وزن موصل بمعنی جید
 باشد چه هو بلند و رسد بند را گویند و در صد گاه جا بیست که حرکات انلاک و کواکب را در اینجا ضبط میکنند **هوی** که با تانی
 مجهول بر وزن سووه بمعنی حق و راست و درست باشد چنانچه پهلوه ناحق و باطل و مرزیه را گویند و بمعنی کهنه هم بنظر آمده است
 که در مقابل نو باشد **هوی** بمعنی اول و سکون تانی مجهول و رای فرشت نامی است از نامها آفتاب عالمتاب و مجت و طالع را
 نیز گویند و نام سفاره هم هست که هر مرزیه سال یکبار طلوع میکند و بمندی بمعنی دیگر باشد **هوی** خوش بمعنی اول و سکون
 تانی مجهول و فتح رای فرشت و خاوشین نقطه دار مردوساکن بمعنی اول هورا است که نام آفتاب عالمتاب باشد **هوی** بمعنی
 بمعنی اول و سکون تانی مجهول و رای بنقطه معنوم بزای نقطه دار زده نام فرشته ایست و نام روز اول است از همراه شمسی و نام
 کوکب مشتری و نام دختر زاده اسفندیار باشد **هوی** بمعنی با تانی مجهول بر وزن روز مزد است بمعنی هورمز است که نام شتر
 و روز اول است از همراه شمسی و نام کوکب مشتری و دختر زاده اسفندیار باشد **هوی** بمعنی اول و سکون تانی و زای نقطه دار
 آواز شد و نیز را گویند مانند صدای که از طاس برنجی و امثال آن برآید و نام معانی و جانی نیز هست **هوی** آن بر وزن سوزان
 زکس شکفته را گویند **هوی** بمعنی اول و سکون تانی و نالک و فتح هم و شین نقطه دار مجتانی کشیده و برای بنقطه زده نام
 اهواز است و آن الکدایت مشتمل بر چند محل را از خوزستان هم میگویند **هوی** که بفتح زای فارسی بر وزن موزه پرنده ایست
 کوچک و از اجزای صوهه میگویند و بازای فارسی صفا همانیان چکار را گویند و عربان ابوالملح خوانند **هوی** با تانی مجهول
 بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد **هوی** بمعنی اول و سکون تانی مجهول و سین بنقطه و رای فرشت معنوم و برای امجد زده
 بلفظ زنده پازند بمعنی نیک نامی و نام نیک باشد **هوی** با تانی مجهول بر وزن کوش زیرکی و آگاهی و شعور و عقل و فهم و نور
 را گویند و بمعنی روح و جان و دل هم آمده است و بلفظ پهلوئی بمعنی برک و مملاک باشد و زمره قائل را نیز گویند و بفتح اول بمعنی گور
 و خود نمائی باشد **هوی** بمعنی اول و تانی مجهول و نالک بالف کشیده و بزای نقطه دار زده تشکی اسب و استر و شتر و مانند
 آنرا گویند که بنیابت رسیده باشد **هوی** که بفتح زای نقطه دار بمعنی هوش از است که تشکی استبان شتران باشد **هوی** که بفتح
 بازای نقطه دار بر وزن جوشانیدن بنیابت نشن شدن اسب و شتر و سایر حیوانات باشد **هوی** که بفتح زای بمعنی
 صاحب هوش باشد چه مندم بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و عاقل و مجرب را نیز گویند **هوی** با تانی مجهول و فتح نالک
 و سکون نون و کاف فارسی بمعنی امر اول باشد و هوش و آگاهی و عقل و خرد را نیز گویند و نام چهارم فرزند آدم که یکی از سلاطین
 پیش وادی بوده پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند آتش و آهن در زمان او بهم رسیده و آلات زراعت کرد و ساخت
 و جو بهار روان کرد و شهر و عمارت بنا نهاد و شیاطین را از محالط آدمیان دور گردانید و بعد از کیومرث بر تخت نشست و چهل سال
 پادشاهی کرد و بعد از او تا سیصد سال پادشاه در عالم نبوده مردمان با نصاب سلوک میکردند و متعرض بیکدیگر نمیشدند و بعضی گویند
 از فتنه بن سام اوست و پیغمبر است و کتاب جاویدان خرد که میا و پد نام اشتهار دارد از او یادگار مانده است و وجه تسمیه آن پیشین
 آن است که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن گفتی و خلق را بداد و هوش ترغیب فرمودی و او را اینار بخش نیز میگویند و نام
 پادشاهی هم بوده و او را اینار بخش نیز میگویند و نام پادشاهی هم بوده از باستانیان بمعنی از پیشینگان **هوی** که بفتح زای
 و الف و زای فارسی و نون بمعنی صحو است که هشیار شدن باشد و با اصطلاح صوفیه صحو الحالی است میثاقواب و بیداری که سالک
 را در آن نفی از عوالم عالیه فایض شود و بعالم معنی وصول یابد و بعضی از مغنیات مشاهده کند و این معنی با اختیار او بیست و نوبت

نبرد آمدن نبض و این را کف و مشاهده گویند **هو شیدک** بر وزن پوشیدن یعنی تنقل کردن باشد چه هوش یعنی عقل
 هم آمده است **هو فامریقون** بلغت روی نام دوائست که آرزای روی گویند و آن حتی باشد سرخ برنگ سماز بقدر
 و بر بی رمان الا نهار خوانند عرق النساء را نافع است و بول و حیض براند و آرزای و فامریقون هم میگویند که بعد از صرف اول بای
 حلی باشد **هو فسطیداس** بنیم اول و رفع غا و سکون سینه پتقله و ملای حلی بختانی رسیده و دال ایجد بالف کشیده و این
 پتقله زده بلغت روی نام عصاره لعینة التیس است که جاری شدن و بر بی اذتاب الخیل خوانند **هو فقیلاس** بفتح
 فاق و کاف بختانی رسیده و دال بالف کشیده و این پتقله زده بلغت روی رستی باشد سرخ رنگ بسیار می مایل و بر بی
 الای خوانند داخل مینات است خون را ببندد **هو فیکوس** با فای بختانی رسیده و این پتقله زده بلغت یوانی
 کجای است که آرزای بارسی شکر و بر بی میرا خوانند برک آن سیاه لبرخی مایل است با سر که بر بی مطلقا کند نافع باشد آن را
 خس المارم میگویند **هو کوبک** بنیم اول و کاف فارسی و بای حلی مضوع بکاف زده مرغ شب آویز را گویند که مرغ حوکوی
هو کیک بنیم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی مضوم و مختانی مضوع و کاف دیگر ساکن کالک را گویند که خرزبه
 نامیده باشد **هو ک** بنیم اول و ثانی مجهول بر وزن غول یعنی بلند و در رفع باشد و بعضی راست و درست هم آمده است
 و رفع اول یعنی ترس و بیم باشد **هو کس** بالام و سین پتقله و حرکت غیر معلوم جان را گویند و بر بی روح خوانند **هو کیشک**
 بنیم اول و کسرت ثانی و سکون شین پتقله دار و کاف مردم کجیف و نکیتی را گویند و شخصی که پیوسته رخت خود را ملوث گرداند
هو کک بنیم اول با ثانی مجهول بر وزن کوبک جو زبازی و گردگان بازی را گویند و بعضی کردن بازی را گفته اند و آن چرخ
 باشد که طفلان از چوب و خلاش سازند و بر آب روان نصب کنند تا آب بران خورده بردش در آید و بفتح اول آبله دست و
 پا را گویند و بعضی ملاک هم نظر آمده است و مو بزدا نیز گفته اند که انگر رختک شده باشد **هو ک** بفتح اول و سکون
 ثانی و ثالث بختانی کشیده که اسبی را گویند که هنوز زین بر پشت او نتهاده باشند و هندی آهسته و هموار باشد و بنیم اول
 هم در هندی نام عبدی و جشنی است **هو کم** بر وزن موم نام مردیست از آل فریدون و او پیوسته در و بر آنها لبر پردی روزی
 افزایاب را در یکی از کوهها آند با ایمان گرفت و نزد کچتره برد و نام درختی هم هست شیبید رخت کز و در حوالی فارس بسیار
 خوب است و ساق آن که بسیاری دارد و برک آن بزرگ درخت یا همین همانند جوس در وقت زمزمه از آن چوب در دست
 بگردند و بزبان هندی یعنی ضیافت آتش باشد و آن چنان است که انواع گوشها و روغنها در آتش بزدند و چیزها خوانند و طلب
 مطالب و مدعای خود کنند **هو کخس** با ثالث بالف کشیده و ضم خای پتقله دار و سین پتقله ساکن نام پد را رسوا
 که مسلم اول باشد **هو کات** با هم بر وزن چوپان نام برادر پیران و بسیار است و او در جنگ کتاب بردست بزن کشند
هو کت بفتح اول و سکون ثانی و نون زمین شیار کرده کلونخ زار را گویند و ذاعوق را نیز گفته اند که سنگ و کلونخ بسیار است
 باشد و در عربی معنی آهسته و آرام باشد و بنیم اول کلمه ایست که از برای تاکید گویند و در عربی خواری و پیغزنی و خوانند
 باشد و در دست رایج در ملک دکن **هو ک** بنیم اول و سکون ثانی و واو آخر و سنی را گویند و آن دوزن است که در نکاح
 بگرد بسیارند و هر یک مرد بگردد و خوانند **هو ک** بنیم اول و سکون ثانی و مختانی یعنی ترس و بیم باشد **هو ک**
 بنیم اول و رفع ثانی و سکون مختانی و دال چهار شتر را گویند و آن بمتر لبا لان اوست و بعضی گویند این لغت بفتح اول و کس
 ثانی است و آن کلپی باشد لشم آکنده یعنی پریشم که آرزای دور کوها شتر را دهند **هو ک** بنیم اول بر وزن سویدای معنی ظاهر
 و بدوش

و روشن و بین باشد یعنی در نهایت ظهور هوید که بضم اول و فتح ثانی و سکون ثانی و دال بنقطه مفتوح یکای زده یکی از
 پنبه و یان مله دانت هوید که بضم اول و بوزن بویه دوش و کف را گویند و بمعنی پنبه و حراب هم آمده است بیاض همد هم
 کرمهای هوزر با پای حلی مثل بر چهل و یک لغت و کنایت همی بفتح اول و سکون ثانی بلفظ
 دری و لغت هندی بمعنی مست باشد که در مقابل نیست است و کلمه ایست که میهن آکا مانیدن و خبر دار گردانیدن و مقام
 همدید و مخوف و زجر است را گویند و کاهمی در مقام تخمین هم گفته اند هیاس که بفتح اول و بوزن لواسه و والی را گویند
 که بدان نکت زین اسب را بر پشت اسب و تنک بالای بار را بر پشت چار را بکشند هیاطلک باطای حلی بوزن مقابل نام
 شهری و مدینه بوده است هیت باثانی مجهول و بای ایجاد بلفظ زنده و پازند عاقبت کار را گویند هیتال بفتح اول و سکون
 ثانی و فونانی بالف کشیده و بلام زده بلفظ مجار مردم قوی میکل و توانا باشند و ولایت ختلان را نیز گویند از ملک بدخشا
 و پادشاهان آنجا را میمانند میکشند و این جمع بطریق جمع عربی آمده است مهواقتان که جمع آن افغان است هیتان بفتح اول
 و فونانی بوزن شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد و بکسر اول هم آمده است هیتج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و جمع فارسی
 بر طرف شده و معدوم کرده و لاشی را گویند و کنایه از اندک و قلیل و کم هم هست هیتد بفتح اول بوزن صید چیزی را گویند
 که بر زبیران بدان خرمن کوفتد بیاورد دهند هیتدخ بفتح اول بوزن برزخ اسب تند و نیز وجهنده را گویند و بر بی طبر خوانند
 و بجای خای نقطه در جمع هم بنظر آمده است هیتز باثانی مجهول و رای ترشت آتش را گویند و بر بی نار خوانند و بمعنی کماحت و عباد
 هم آمده است و بزبان علی اصل همد طلارا گویند هیتز آبی بکسر اول بوزن بیداد خود را بر مردم نازده روی و خوشحال را نمودن
 و بر بی بشیر خوانند هیتز یک باثانی مجهول و ضم بای ایجاد و سکون دال خادم و خدمتکار آتشکده را گویند و فاضی و مفتی کوران
 را نیز گفته اند و بعضی خداوند و بزرگ و حاکم آتشکده را میگویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی را ناض را نیز گویند که ریاض
 کش باشد هیتز سا باثانی مجهول و سبن بنقطه بالف کشیده بمعنی پارسا باشد و آن شخصی است که در تمام عمر با زنان تزویج نکند
 باشد هیتز یک بوزن بزوک بجهت زرا گویند که بزغال باشد و بعضی گفته اند که همچنانکه بچه کو سفند را بره میخوانند بجهت شتر هیل میگویند
 هیتز منشد با هم بوزن ریختند یکی از القاب کتساب است و معنی آن عابد و عبادت کننده باشد و نام دودخانه هم هست در
 ولایت نبرود هیتز قی بکسر اول و ضم ثالث بوزن بیرون نوعی از زنی است و آزا بر بی نسب خوانند و آن حکم و پیشا پر میاشد گویند
 اگر چهار و کل آن بکوش رود کوش را اگر کند و کل آن بسینه بر زده بهماند هیتز بی بکسر اول بوزن و معنی خبریست و آن کلی باشد و سرو
 کشته ابوی خوش کند هیتز بکسر اول بوزن و معنی میزاست که سخت و دشت پانی باشد و در فارسی های هوزر باهای حلی بدل
 میشود و بلفظ هیلوی دلو که ما با بان را گویند که بدان آب بر اطراف حمام برزند و شست و شود همد و در این زمانه دلو که مشهور است
 هیتز کرم با بکسر اول و ثالث بالف کشیده و برای بنقطه زده و هم والف بلفظ سر پانی رستنی باشد که آزا بر بی نضاح گویند که
 زن پیش از جماع طلای از آن مجرد بر کرد آستن نشود بعضی گویند این لغت و روی است هیتش باشین ترشت بوزن و معنی هیچ است
 که لاشی و معدوم باشد و بافتد را نیز گویند از کتان که بیشتر در بلاد هند و ستان بافتد و آهن جفت را نیز گویند و آن آهنی باشد که
 زمین را بدان شیار کند هیتش بفتح اول و شبن نقطه و در بوزن قهر که کوه ایست و درازی آن زیاد بر یک کرم میشود و شگفته
 آن پهن بوده مانند بنفشه و در میان شگفته آن مانند پنبه چیزی است اگر در کوش مردم رود که در آن هیتگر با کاف فارسی بوزن
 قهر اسب کهت را گویند یعنی اسب سرخی که بسیار می مایل بود و بال و دم او سیاه باشد و بکسر کاف هم بنظر آمده است هیتکل

با کاف بر وزن سهفل بخاند را گویند و مریانی که عظیم و در نبع باشد و بمعنی صورت زنند هم هست و مهر جوانی را نیز گویند که کده و
 خنجر و جیم باشد و بمعنی تعویذ و دعا و حایل و باز بند شمشیر است **هیکل کبک** کتابی از مردون و وفات یا متن باشد
هیکل خاک کتابی از جناب آری زاد باشد **هیکل برضوان** کتابی از هیئات هشت است **هیکل**
 با ثانی مجهول معروفست و بر پی مائذ صغار میگویند **هیکل** نفع اول و سکون ثانی و کلام الف باشد را گویند و آن پرند است
 شکاری کوچک از باز **هیکل** نفع اول بر وزن قیجاج این لغت یونانیست و معنی آن چشم زنده کانی باشد و آن را منجمان ماس
 کد بانو گویند و آن دلیل جسم مولود است با اصطلاح منجمین چنانکه کد خدا دلیل روح بود و کیفیت و کسب عمر مولود را از این
 دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندی است **هیکلوی** نفع اول بک خوی چار مغز بازی و گردگان بازی را گویند
 و بکسر اول هم آمده است لیکن بمعنی بازی لاعلی التبعین **هیکل** بر وزن و معنی میل باشد و کلمه نیک را نیز گویند **هیکل**
 بکسر اول بر وزن پیچیدن بمعنی فرو گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن باشد **هیکل** نفع اول و ثانی و سکون بهم بمعنی مسم باشد
 یعنی موجود و حیات دارم و محاضرم **هیکل** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن نیمه کوشتاب را گویند و همیزم سوختن را هم گفته اند
 و بمعنی اول نفع اول هم آمده است که بر وزن نیمه باشد **هیکل** نفع اول و ثانی و سکون بهم بمعنی مسم باشد
 بر وزن شین بمعنی این و اینست باشد و بر پی مائذ صغار میگویند و بمعنی گفتن هم گفته اند و کلمه ایست بمعنی زود و شتاب و تحصیل کرد
 محل تا کبد و امر گویند یعنی زود باش و شتاب و بمعنی سیلاب هم آمده است و بعضی گویند این معنی عربیست **هیکل**
 با های هوز بر وزن نیک آیین بمعنی شتاب زده کی و تحصیل باشد **هیکل** بکسر اول و سکون ثانی و نون و وال ایجاد بمعنی هند
 باشد که هند و ستانست **هیکل** نفع اول بر وزن ربون بمعنی شتر باشد مطلقا و بر پی مائذ صغار میگویند و بعضی گویند **هیکل**
 نفع اول و ثانی و سکون بهم بمعنی شتر بزرگ را گویند و هر چنانچه بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم همین خوانند **هیکل** بکسر اول
 بر وزن رهند بمعنی عفت و پرهیزکاری باشد **هیکل** نفع اول و سکون بهم بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول گفته

هیکل از هیکل است و بمعنی شتر بزرگ را گویند و هر چنانچه بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم همین خوانند **هیکل** بکسر اول
 بر وزن رهند بمعنی عفت و پرهیزکاری باشد **هیکل** نفع اول و سکون بهم بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول گفته

بسیار از وقت کتابها فاعل حرف است **هیکل** نفع اول و سکون بهم بمعنی شتر بزرگ را گویند و هر چنانچه بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم همین خوانند **هیکل** بکسر اول
 بر وزن رهند بمعنی عفت و پرهیزکاری باشد **هیکل** نفع اول و سکون بهم بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول گفته

روز دوازدهم تیرماه است و در آن روز جشن سازند **یای کای** که بر بسکون ثالث و کاف فارسی بروزن تا خبر را بچراود و سب
هم بطریق مخفی فرستند **یای کندان** بفتح ثالث و دال دیگر بروزن بادبجان بمعنی پادشاهان جهان و خداوندان دوران با
یای ک بروزن ساده خوت حافظه را گویند **یای** بر بسکون رای فرشت بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنام
کنند و در دستها و رانینز کنند **یای** بر وزن خارا قوت و قدرت و توانائی و زهر و دلبری را گویند و مجال و فرصت را نیز
کنند **یای** بر **سپند** و **یار** اسفند هر دو بمعنی اسپند یا راست که بر کشتاسب باشد و انوری بقدمیم **یار** بر اسفند بنظم آورده است
یای بر **م** بفتح ثالث و سکون دال ایجاد بمعنی میتواند و قدرت و یاری این دارد و از دستش می آید **یای** بر **م** کس یا رای فرشت برود
باز پس بمعنی مددکار و یاری دهنده باشد **یای** بر **س** بفتح رای بقطعه بروزن و ارستن بمعنی توانستن باشد و بمعنی دست در
کردن هم هست **یای** بر **ف** و **و** شتی که با از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد **یای** بر **ک** بفتح ثالث و سکون کاف بچردان را گویند
عموماً و بر پی شیمه خوانند و پوستی نازک که بر سر رودی بچوشت پیچیده است و از ابر پی سلامی گویند خصوصاً و بضمیر **یار** هم هست و
نوعی از خوانندگی باشد که غلجهای بدخشان یعنی زندان و او با شایانجا کند **یای** بر **ک** با کاف بختانی کشیده بمعنی توانائی و قدرت
و قوت و مجال و فرصت باشد **یای** بر **م** کند **یار** بروزن بار بند بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده باشد **یای** بر **ن** مکن
بروزن کار نامه بمعنی کار نیک و نیکنامی باشد **یای** بر **ک** بروزن چاره دست برینج را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن
که بیشتر زنان در دست کنند و یاری و معرب آن است و بر پی سوار گویند و بمعنی طوق کردن هم آمده است و نیز مرکزی باشد از
ادویه ملیت که از طبا بجهت سهل سازند و معرب آن یاریج است و مشهور با یاریج بود و بمعنی یاری هم آمده است که توانائی و قوت و قدرت
باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست **یای** بر **م** بروزی لاری بمعنی وسیعی باشد یعنی دوزن که کپشور داشته باشند هر یک بر دیگری
یاری باشند و بر پی ضره گویند و بعضی دوزن را کنند که در خانه دو برادر باشند **یای** بر بسکون زای نقطه دار بمعنی نمونکنده و
بالنده باشد چه درختی که می آید گویند یا زید بمعنی بالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گفته اند و بمعنی ارش هم آمده است و آن مقدار
باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بر پی مرفق خوانند و بمعنی پها پنده و پیچودن هم آمده است و قصد و اراده کننده هم آمده است
و امر باین معنی هم هست یعنی بیال و دراز کردن و بیپهای و اراده نمای **یای** بر **ر** آن بروزن غازان بمعنی قصد کمان و اراده کمان و پیمان
کمان باشد **یای** بر **ک** بروزن سازد بمعنی اراده کند و قصد نماید و دراز سازد **یای** بر **م** کن بکسر ثالث و فتح دال مخفف یا زید آن
که قصد و آمنت کردن و بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن باشد **یای** بر **ش** بروزن سازش بمعنی قصد و آمنت و اراده نمودن
و بالیدگی و درازی باشد **یای** بر **ن** بروزن بازند بمعنی شکل و هیأت باشد **یای** بر **ن** بروزن سازنده بمعنی قصد و آمنت
و اراده کننده باشد **یای** بر **ک** بروزن غازه بمعنی لوزه باشد که از لوزیدن است **یای** بر **د** کن بروزن و معنی بالیدن اگر نمو کردن
باشد و بمعنی قصد و اراده و آمنت کردن و بلند شدن هم هست **یای** بر **س** بروزن طاس مخفف یا سمن است و آن کلی باشد معنی
و در عربی بمعنی دانستن و نا امید یی باشد **یای** بر **س** بروزن کا کا بمعنی رسم و قاعده و قانون باشد و یکی نام را گویند **یای** بر **س** آن
بروزن ناچاق شریعت مغلان را گویند **یای** بر **س** آن بروزن آسان بمعنی لایق و سزاوار باشد و نام پیچیده هم هست از پیچیدن عجم
یای بر **س** بکسر ثالث بروزن خارج بر پیکان دارد را گویند و بعضی گفته اند تیری است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بنیم
ثالث و نیم فارسی هم آمده است **یای** بر **س** بروزن کاظم بمعنی یاسمن است و آن کلی است مشهور **یای** بر **س** بفتح ثالث نیم
و سکون نون نام کلی است معروف و آن سفید و نود و یک بود می باشد و سفید آن **یای** بر **س** بروزن دماغ **یای** بر **س** بروزن نیم

وسکون و او نون یعنی یا سخن است و مذکور شد یا **سهمین** بکسر هم وسکون و او و تخلف و نون یعنی یا سخن است که کل است
 باشد یا **سک** بر وزن کاسه یعنی راه و رسم و ناعده و قافیه باشد و بعضی خواهش و آرزو هم آمده است و بعضی نمی گویند یا **سش**
 بضم شین نقطه دار بر وزن ماشق نام درختی است یا **شکه** بر وزن بانه بغیر الوصول و جهت و اصل خط را گویند یا **شک** بفتح شاک
 بر وزن ساغر یا زکرو و قاص را گویند و یکسوا لث هم آمده است یا **شک** بفتح ثالث بر وزن نافه کشته و ناپدید گشته را میگویند
 سخنان مرزیه و سپه و در کم و پریشان و همدان و غمش را نیز گویند که یاوه باشد یا **قوت** بر وزن هاروت نام جوهری است
 مشهور آن سرخ و کبود و زرد و میا باشد کم و خشک است در چه هارم و قائم النار یعنی آتش ادا ضایع نمیکند و یا خود داشتن آن نوع
 علت طاعون کند یا **قوت** **خام** یا غای نقطه دار بالف کشیده و بهم زده کتاب از لب معشوق است یا **قوت** **مروارث**
 کتاب از اشک خونین و شراب لعلی باشد یا **قوت** **سکر کیشک** کتاب از ذهن معشوق و لیلیهای خاموش باشد یا **قوت**
مذابت کتاب از شراب و اشک خونین باشد و کتاب از خون هم هست و بعضی دم خوانند یا **قوت** **نار و آتش** بانوت
 زمانی را گویند و آن نوعی از یا قوت است یا **کشد** بفتح کاف بر وزن یابند یعنی یا قوت است و آن جوهری باشد مرق یا **ل**
 بر وزن بال یعنی کردن باشد مطلقا اعم از کردن انسان و حیوان دیگر و بعضی عنق گویند و بیخ کردن را نیز گفته اند و بعضی باند
 هم آمده است که از دوش باشد نامرغ و موی کردن اسب را نیز گویند و بعضی فرزند و عیال هم هست و مستی حیوانات را نیز
 گویند چه مر جویانی که مست شود گویند یا **ل** آمده است و بعضی روی و رخساره هم بنظر آمده است یا **لمتد** یا هم بر وزن
 بر وزن پای بند یعنی عیال منداست چه یا **ل** یعنی فرزند و عیال هم آمده است یا **لک** بر وزن لال شاخ کا و را گویند یا **م**
 بر وزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی بگذارد تا قاصدی که کسیرت رود بران سوار شود تا منزل دیگر یا **ن** بر وزن جان
 یعنی هذیان باشد و آن سخنان نامربوط است که بهاران خراب گویند و صوفی آنچه در عالم غیب مشاهده میشود یا **ن** که
 ویانات جمع آنست و در میان کشف خوانند و بترکی طرف و جانب را میگویند و امر لب و سخن هم هست یا **نک** بفتح نون یعنی
 هارون باشد مطلقا و آن ظرفیت که چیزها در آن گویند و بعضی بزرگ هم هست و آن قحی است که روغن ازان گیرند و بعضی کتابان
 خوانند یا **وک** بفتح واد بر وزن آمد یعنی یا **د** است که از یافتن باشد چه در فارسی یا ای ایجاد بواو تبدیل مییابد و بعضی بر عکس
 یا **وک** بر وزن ساغر یعنی یاری دهنده و مدد کار باشد و دسته ها و آن را نیز گویند و نام روز هم است از مر یا **وک**
 بفتح و او و کاف فارسی جنائی کشیده یعنی کم شدن و ناپدید گشتن و مرزیه کوئی و بیجا حاصلی باشد یا **وک** نند بر وزن و بعضی
 یابند است که از یافتن باشد چه در فارسی یا ای ایجاد بواو بر عکس تبدیل مییابد و یابنده را نیز گویند یعنی شخصی که چیزی یابند
 باشد و پادشاه را نیز گفته اند یا **وک** بر وزن سلاه یعنی یا **فاس** که ناپدید گشته و سخنان سرد کم و مرزیه و هذیان
 و غش و دشنام باشد یا **وی** بر وزن نای چهار و ناخوش و ناچاق را گویند یا **وی** بر برای **حطی** یا **ای** ایجاد
ممثل بر چهار **گشت** **پت** بفتح اول وسکون ثانی تیر پیکان دار را گویند یا **آت** بفتح اول و ثانی بالف کشید
 و بغویان زده یعنی خراب است که در مقابل آباد باشد یعنی **قح** برای قرشت بر وزن مخلوج در خود الفضلا یعنی مردم کجا
 باشد بیخ لناع است و بعضی گویند لناع موه و پیروج است و در جای دیگر بهمین معنی میایم جم های بی نقطه و جم های حرف
 اول بای ایجاد داخل لغات عربی نوشته بودند و صاحب این است **پکیشک** بفتح اول و ثانی وسکون سیم بنقطه و نون و کاه
 باشد حرفی شبیه استغناج و آن را آنها کنند و بعضی مخلول خوانند یا **پت** بر برای **حطی** یا **ای** قرشت

مشمول بر چهار لغت و کتابت **یثاق** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاس شدن
و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است **یثاقی** بفتح اول و بوزن مدانی با سپان و نگاهدارنده و محافظت کننده
باشد و بضم اول هم آمده است **یتوجع** بفتح اول و ثانی یوا و کشیده و بعین مبنی زده مرنبانی را گویند که در وقت بردن آن
شیر یا نوری برآید گویند اگر شیر بعضی از آن را در آفتاب بر هر مالد موی را برود و اگر مکرر کنند دیگر زود جمع آن بتوحات باشد
و آن صفت است مانند یون و شرم و عشر و لاجب و عطشها و جلدان و ماواند و گویند در بیت و حرف اول آن نای فرشت است
و این اصح است **یثیمیری** یا **یکسرم** کنایه از موارید بزرگ است که ثانی و مانند نداشت باشد **بیان چهارم یثیری**
حطی یا خای نقطه ی مشتمل بر چهار لغت و کتابت **یحجر** بفتح اول و بیهم فارسی و سکون ثانی زالد
و نکر را گویند **یحج** هر یک بهشت نوعی از حلو باشد و بعضی گویند نوعی از حلوای برنج است **یحجی** بفتح اول و سکون
ثانی و نون جتان کشیده بمعنی بخت باشد که در مقابل خام است و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن هر چیزی باشد از مصالح
و اسباب و غله و حیوانات و حیوانات و غیرهم که از آن گاه دارند تا بوقت حاجت بکار آید و گوشت خنجر شده و گرم و سرد را نیز گویند
یحج بفتح اول و بیهم فارسی و سکون و غای نقطه دار کلمه است که سارا بان در وقت خوابانیدن شتر گویند **بیان پنجم یثیری**
یای حطی یا یال **ایجد** مشتمل بر پنج لغت و کتابت **یک** بیضا مشهور است و آن از جمله چیزها
حضرت موسی بود گویند هر گاه موسی دست از بغل برمی آورد نوری از دست او آید تا آنکه می کشید و عالم روشن
میشد و چون بر بغل میرود بر طرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آینه میدرخشید و میجانبید
منبتان میداشت هموش میشد و چون دست را بر بغل می برد آن شخص هموش می آمد و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی
سوخته بود و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود **یک** بفتح اول و رای فرشت و سکون ثانی **یک**
و عشق را گویند که عشق چنان باشد و آن بنام است که در درخت می پیچد **یک** بفتح اول و ثانی و قاف درختی است
مانند زرد آلو و آن بیونانی خامه افلی گویند و بیوه آن را **یک** خوانند **یک** بفتح اول و سکون لام و در مسهلات بکار برده اند
معنی بادال نقطه دار هم نظر آمده است **یک** بفتح اول و سکون ثانی و بیهم مکسور بیون زده بلغت دند و پانصد بمعنی
دست است که بر پی بد خوانند **یک** بفتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این جمله
ما و اء النهر شهرت دارد **یک** بفتح اول و سکون ثانی **یک** مشتمل بر سه لغت و کتابت و
کتابت **یک** بفتح اول و ثانی بالف کشیده چمن و شکنجی را گویند که در اندام آدمی و چیزها دیگر هم رسد **یک** بفتح اول
و سکون مبنی بنقطه در آخر و عربی بمعنی نصب است کفن میان پرو حکم باشد **یک** بفتح اول و سکون غین نقطه در آخر
اسبی را گویند که از بسیاری سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که بر سوار شده از جانی بیجانی بلغا رکتد بمعنی بزودی بروند
و بمعنی اتفاق و مصلحت هم نظر آمده است **یک** بفتح اول و کسرم و سکون تخانی و بعین مبنی زده و عربی نام درانیست که
آنرا هلون و مارچو بیومار گاه گویند **یک** بفتح اول و سکون ثانی و غای نقطه دار متوجع بنا و بیهم زده بمعنی برخاست
بایای ایجد و اول و آن سنگینی و کانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آن را **یک** خوانند **یک** بفتح اول و ثانی و
سکون غین نقطه دار بمعنی پراغ است که اسب سواری کرده شده و آرموده باشد **یک** بفتح اول و ثانی بالف کشیده کنایه
از تردد شده و خزان شده باشد **یک** بفتح اول و بوزن مرمو بمعنی انتظار و چشم بر راه داشتن باشد **یک** بفتح اول و بوزن

و معنی ارمان است آن نموده چیزی باشد که چون از جای بجای آید بطریق سوغات میهن بزرگان و دوستان آورند
 بر موق بغض اول و مهم بر وزن ابلق یعنی دردم و دنیا و بلشد **بن** تا بغض اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی خناس است
 و آن چیزی باشد که بردست و پایندند تا رنگین شود و در خضاب یعنی رنگ ریش هم بکار برند **بن** کذا بق بغض اول و ثانی
 و سکون نون و دال بالف کشیده و بیفان زده بمعنی در دو کافی باشد که جمع روزه است و نتم و دوالی را نیز گویند که نرم و
 سفید و جسم باشد **بن** یان بغض اول بر وزن پیمان نام شهر میروند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر
 بیاز هفتم **بن** ریای **بن** یازم **بن** هوز **بن** مثل **بن** هشت لغت **بن** بغض اول و سکون ثانی کیهایی باشد چنانچه
 که بر اطراف خمید و جا بکاهی نمند که مردم و جانور نتواند آمد **بن** یهانتن **بن** باهای ایجد و نون و نای فرشت بر وزن از و ما
 فکن بلغث زند و بازند زمره کردن معان را گویند بوقت طعام خوردن و نیز بهمانی یعنی زمره میکنم من از برای طعام و نیز بهمان
 یعنی زمره میکنند و زمره کرد بر طعام **بن** کی کی **بن** بر وزن بغدادی فلیه و قهندا گویند که بعد از چنبد شدن تخم مرغ بر آگ
 آن بزند و بعضی بزادای کوفند را گویند که در دود آن تخم مرغ چنبد باشد و آنرا بزادان هم میگویند که بعد از بای حطی در آخر
 نون باشد **بن** یان بغض اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و نون زده یکی از نامهای خداست جل جلاله و نام
 فرشته هم هست که فاعل خبر است و هرگز از او شر نیاید و طایفه تنویر آفریننده خبر را بزادان و آفریننده شر را امر من گویند و
 همچنین آفریننده نور را بزادان و آفریننده ظلمت را امر من و فقها خدای باطل را دشمن خدای حق را گویند **بن** یان **بن** یان **بن** یان
 و زبر هر مزین انوشیروان بوده است **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان
 کشتند بنا بر تالم بود روزی در کنار چشمه کشت که از اعمال طوس است اسبی او را لکد زد و کشت و نام پسر زاده انوشیروان
 هم هست که آخر ملوک عجم باشد گویند در شهر مرو زیاد در شهر نیشابور بردست ملازمان خود یا آسیا بانی کشته شد **بن** یان
 بغض اول و ثانی و سکون کاف جمعی قبل و مردم کمی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لشکر بر راه میروند و بزکی و اول خوانند و آن
 و پاسبانان را نیز کفند و بمعنی جاسوس هم آمده است **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان
بن یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان
 او نامبارکت و در عربی چب را گویند که در برابر است است **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان
 سازند و روزها عید و جشن و عشرت بر سر نمند **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان
بن یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان
 لغت **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان
 بر وزن مشت نام سنگی باشد از کتاب زند یعنی قهی از اناسام کتاب زند چه سنگ بمعنی قسم است کیشنگ **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان
 کشتن بلغث زند و بازند بمعنی زمره کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن عبادت است معان را در وقت طعام خوردن
 کیشنگ **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان
 اشک شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر سینه نشیند و بمعنی خالص و پخش هم آمده است و چهار دندان پیش سیاه و
 بهایم را گویند که بدان ضرب کنند و عربی ناب خوانند **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان
 با خود نگاه داشتن آن میهن و بیخ آمش برق خولیت **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان
 ساینده باشند با آتش و داغست **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان **بن** یان
بن یان **بن** یان

بروزن عوام غول بیابانی را گویند **بغنج** بغنج اول و نای ترشست بروزن اعرج نوعی از مار باشد زرد رنگ خوش خط و خال آن
پشت زرد با عها و سبزه زارها میباشد و از گزندش آزادی نبرد و بعضی گویند که آن مار کسی را نمیزد و زهر هم ندارد و **بغنج**
بروزن شطرنج بمعنی بغنج است که مار سبزه زار باشد و گزند و آسیب نرساند و باین معنی بجای حرف ثانی نام آمده است **بغلا** بغل
اول و سکون ثانی و لام الف طرفی باشد دست و آرنجین که در آن دهنه کوفتند بریان کنند و بروی آتش ماست و سرکه
دو شاب و بزند و بغنج اول هم آمده است **بغلا و می** با و او بروزن مهنایی بمعنی بغلا است که ظرف آهنین دست و آرنجین
که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان لغتاً گویند بغنج لام **بغلاج** بغنج اول و سکون ثانی و لام مکسور یعنی
نقطه دار زده بمعنی تیر پیکان و آرنجین است که ظرف آهنین روغن و روغن راغ کن **بغلق**
بغنج اول و ثالث بروزن پهلوی بمعنی بغلواست که ظرف آهنین دست و آرنجین است که در آن روغن بریان کردن **بغما** بروزن سرما
نام شهر است از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی ناخفت و ناراج و غارت هم آمده است **بغمان** نازبان
بالف کشیده بروزن در باباز نام دختر تافان چین است که در جهالده نکاح بهرام کرد بود **بغمای** اول نام شهر است در
ترکستان منسوب بخوبان **بغمصا** بغنج اول و سکون ثانی و مهم بختانی رسیده و صا و بد نقطه بالف کشیده رستی با
خود روی خصوصاً در کومستان و آزار بواس میگویند اگر عصاره آزار در چشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند **بغناخ** بغنج
اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بغنج نقطه دار زده کلاه زرد و زهری را گویند و بکسر اول در ترکی جمعیت مردم و لشکر را
گویند و در بجا و جانی را نیز گویند که لشکر مردم در آنجا جمع شوند **بیان** یا زری همی **ریای** حطی **با فاشتمن** بروزن
بغنج با نای ترشست در سیم بروزن شطرنج بمعنی بغنج است و آن ماری باشد زرد رنگ و بی آزار که پوست در با عها و سبزه
زارها میباشد **بغنج** بغنج اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند و آبی که در وقت حرف زدن از دهن مردم بر آید **بیان**
ی و زری همی **ریای** حطی **با فاف** شامل برسد **کغث** **بغطان** بغنج اول و سکون ثانی و طای حطی بالف
کشیده و بنون زده بلغث روی نوعی از سنک است و آن هر جا که باشد خوب خود حرکت کند و چون دست کسی بر آن رسد ساکن
گردد و گویند علت پرفان و استرخای اعضا را بر طرف کند و هر که با خود دارد هیچ چیز را فراموش نکند **بغظین** با طای حطی
وزن پودین بلغث روی درخت کدو را گویند خصوصاً و هر کجایی که ساق آن افزاشته نباشد عموماً همچو خریزه و هند وانه و خار
و مختل و امثال آن **بغث** بغنج اول و ثانی مشد و بمعنی کریبان باشد و بمعنی کریبان شخصی را حکم و مضبوط کردن هم
بیان یا زری همی **ریای** حطی **با کاف** تا زری شامل بر جهل **کغث** و **کناپ** **بک** کسبک شخصی را
گویند که یک اسب داشته باشد و سوارتها را نیز گویند و کتاب از آنتاب عالکتاب هم مست **بک** آند **آمر** بروزن بر انداز
نیز بونی را گویند که چون بیند آند نفع و جستجوی آن نکند و بعضی گویند تیر کوهکی است که پیکان یاریکی دارد و بنیابت و دند
رود و بعضی دیگر گویند تیری است که پیکان و دوشاخ دارد و جانی از کوه و کنار رودخانه و امثال آنرا نیز گفته اند که از بالا تا پایین
پارو هموار باشد چنانکه اسب و آدم و غیره بالا نتواند رفت و باین تواند آمد و بمعنی یکسان و برابر هم آمده است **بکاپک**
بغنج اول و بیای حطی در چهارم بروزن **بک** ناکهان و فانی باشد و بمعنی بکبک و بکان بکان هم آمده است **بک** بدی
کلمه است که آناه معنی نیک ناکاه و ناکهان و فانی بکند **بک** کسبی بغنج اول و بیای ایجد بروزن طلسمی بمعنی یکپاوی
باشد **بک** چکن **بغنج** اول و بیای فارسی کتاب از دین اسلام است چنانکه هفتاد و دو ملت است و دین اسلام

بغنج اول و بیای حطی در چهارم بروزن

بهن کشتی میهنه آن گفته که هر که در آید جا باید یک بیگ معنی بکاپ است که ناگهان و غافل و بکان بکان باشد یعنی
 شب و بقیه هم بنظر آمده است **بگنا** بانای فرشت بر وزن فرامعنی بگردد و بگشت باشد و نام جامه و پوشش است یک
 نهی و کنایه از باری است هم هست جل جلاله **بگشت** بفتح اول و نای فرشت و نون معنی شهادت و یکد باشد **یک گشت**
 کنایه از راست و درست و برابر و هموار کردن باشد **بگشتم** معروفست و بعربی واحد المعین خوانند و کنایه از مردم ظاهر
 هم هست و کنایه از مردی که چشم کم نوری دارند و کنایه از مردم منافق هم هست و مردم موحد را نیز گویند **یکدل** است و اول
 امید بر وزن انسانه نوعی از هار باشد و آن چنان است که پنج شش رشتند را بیاورند و در هر رشتند پنج شش مروارید بکشند
 و هر راجع کنند و بر مجموع بگوهری از جوهر بگذرانند که سوراخ آن کناره باشد و باز رشتها را از هم شتر فرسانند و بر هر یک چند
 دانه مروارید بطریق سابق بکشند و همچنین هر راجع کرده جوهری که سوراخ آن کناره باشد بر هر یکد رانند و همین دست و آن
 مقدار که خواهند و گوهری را نیز گویند که پمپل و مانند باشد و عدل نداشته باشد و گردن بند را هم گفته اند **یکدست**
 معروفست که تقبض و دوست باشد و کنایه از چند چیز است که بیک و نیزه و یکجیس و یکطرفه و بیک نوع و مثل هم باشند
 و یک چیز را نیز گویند که تمام آن بیک نسبت باشد **یک شش** بکسر تالت بر وزن و درزش امتزاج و اتصال و دو چیز را گویند یا هم
 ایسی را نیز گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی دیگر باشد و با اعتقاد محققین نفس خاصه انسانست که مرکب از **لاهو**
 و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گفته اند **یکدگ** بفتح اول بر وزن لک لک آب و شیر و هر چیز را گویند که نیکوم باشد
یکدگ بر وزن اشند معنی موافق و بیاری و بی نفاق باشد **یک گون** بر وزن مکران اسب اصیل و خوب و سر آمد را گویند و
 گویند رنگی است میان زرد و سرخ و اسب را و هر ایسی که با این رنگ باشد بکران خوانند و بعضی رنگ اشتر گفته اند بشرطی که با آن
 دمش سفید باشد و اگر چنین نباشد بود گویند و ایسی را نیز گفته اند که همبکام و رفتن یکپای پس را ننگ تر نهاد از پای دیگر یعنی
 کوتاه تر گذارد **یک گون** کنایه از موافق باشد و کنایه از منفق هم هست **یک گون** کنایه از اسب جنیت است که اسب
 کتل باشد و کنایه از مستعد کاری شدن هم هست **یک گون** بفتح اول بر وزن فوسنک کنایه از مردم صادق القبه است
 که یاری نفاق و دوست و بی ریا باشد **یک گون** یا **کاف** فارسی بر وزن شطرنجی کنایه از اخلاص مندی و یکجهتی و دوستی باشد
 که در آن شائبه از نفاق و ساختگی و بیانی باشد **یک گون** کنایه از نزاکت آشنائی و دوستی کردن باشد **یک گون** بفتح
 اول و ضم تالت و معنائی مفتوح کنایه از متفق و چلات باشد و معنی ظاهر در روشن هم هست و هر چیز که آن دور و به بنبره باشد
یک گون بر وزن بد کونی معنی بی ریا و بی ساختگی و یکجهتی و چلاتی باشد **یک گون** بفتح اول و تالت و ظهورها معنی بی ریا
 و بی نفاق باشد و معنی بیکار و بیکطرفه هم آمده است **یک گون** بضم زای نقطه دار و سکون های شخند و هم لقب سام زبمان است
 بسبب اندک آژدهائی را بیکتر تم کشته بود **یک گون** با سبب بنقطه بر وزن الوان معنی هبته و بردوام و برابر باشد **یک گون** بر وزن
 انر معنی سراسر باشد یعنی از بکسر چیزی تا سر و بگوش بیک نسبت باشد و معنی ناگهان و تنها آمده است **یک گون** بر وزن
 جهره معنی بیکاره و بیکارگی باشد **یک گون** بفتح اول معنی یک اسب است که کنایه از آفتاب عالیناب باشد **یک گون** بر وزن استون
 معنی بیکان است که برابر و همیشه و بردوام باشد **یک گون** بر وزن حمدند معنی یکگون است که برابر و همیشه و بردوام باشد
یک شیش بکسر شین نقطه دار و سکون سبب بنقطه و نای فرشت معنی هفتین باشد و کنایه از دو رفیق و دو مصاحب
 هم هست **یک گون** بکسر کاف فارسی و نای فرشت و ظهورها کنایه از موافق و مثل و مانند و متفق باشد **یک شیش**

بکر

بکسرون و فتح شین ترشست بمعنی یک شست است که هفتین و نینو و مصاحب باشد **یک تو کرمی** بفتح نون و واو و سکون راه
 و رال هر دو بقطعه بمعنی بیک طرف و بیک نسبت و بیک نهج باشد **یکو کت** بفتح اول بر وزن زبون نوعی از جامه باشد آنرا از حریر
 الوان بافته اند و در عربی بمعنی میشود باشد **یکو نند** بفتح اول بر وزن نموند ضغف یک کوند است که بمعنی یکسان و برابر و موافق است
یک و نیم سائر بمعنی صفتی باشد از صفات سازگارا و لا و نادر نوعی از نمون سازندگی هم هست **یکیتا** با تاء قرشت بر وزن
 سبعا استار و معلم باشد **بیان چهارم ریای حطی با کاف فارسی** مثل برسد لغت **یکان**
 بفتح اول و تائی بالف کشته و سکون نون بمعنی یک است که واحد باشد چه یکان یکان بیکت را گویند و بمعنی پیشل و مانند هم
یکانند بر وزن زمانه بمعنی پیشل و مانند و پهنا و موافق باشد **یکانند کوی** با کاف فارسی بر وزن همانده جوی مردم موحد
 را گویند **بیان پانزدهم ریای حطی با لام** مثل برسد لغت و کنایت **یک** بفتح اول و سکون
 ائی شجاع و دلاوری و بهادری و پهلووان را گویند و درها کرده شده و بسر خود کرده و مطلق العنان را نیز گویند و چیزی را نیز گویند
 که از چیزی آویخته باشند و بعضی گویند چیزی است که از چیزی برآمده باشد و دلی از غم و اندیشه فایز را نیز گفته اند **یکلاکتان**
 بکسر اول و یای امجد بر وزن نکارستان نام دمی است مابین اسقرا این و جرجان **یکلاق** بفتح اول بر وزن طلاق سفال شکسته را
 گویند که در آن الحمر و اثر بر لبک و کبر دهند و بکسر اول نام پادشاهی بوده است **یکلاق** بر وزن امان جمع است یعنی شجاعان
 و دلبران و پهلووانان و دلاوران و نام پهلووانی هم بوده تورانی که بدست پژن مبارز ایرانی کشته شد و او را پلانشان هم گفته اند
یکلا بفتح و یای حطی و دو دلام الف بمعنی بیابا باشد که تا کهد در آمدن است و بجز بی تعالی میگویند **یکلا** بر وزن زودا
 شب اول زمستان و شب آخر پائیز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین شبها است در تمام سال و در آن شب پائیز
 این شب آنتاب بیروج جدی تحویل کنند آنتاب بنای محض و ناسبارک میباشد و بعضی گفته اند شب بلدا یا زدهم جدی است نام
 یکی از ملازمان عیسی هم بوده است **یکلک** بر وزن نلک نوعی از کلاه است ملوک و سلاطین را با جمعد و گوش **یکلکن** بر وزن
 لکن منجینی را گویند و آن چیز است که در قلعهها سازند و بدان سنک و خاک بجان دشمن اندازند و این معنی شکار حرف اول بای امجد
 آمده است **یکلم** بفتح اول و مهم و سکون تائی فبا و جامه پوشیدنی را گویند و معرب آن بلق است **یکلمجوج** بفتح اول و تائی و
 سکون نون و جیم یوا و کشیده و جیم دیگر زده عود هندی را گویند و بهترین آن عود مندلکی است و آن خوشبویی از عودهای دیگر است
یکلم بفتح اول و تائی بمعنی رها و بجات و خلاص و رها کرده باشد چنانکه گویند اسب را بید کرده یعنی سر داد و رها کرده و بمعنی کج هم
 آمده است که در مقابل راست باشد و زن فاحشه و قبه را نیز گویند و بمعنی هرزه و پهلو ده هم گفته اند و بمعنی تنها و مفرد و دوا
 که از دو بدن و تازان که از ناخن باشد هم آمده است **یکلم کیشم** بفتح اول و تائی و یای حطی و سکون شین نقطه وار و مهم نام
 کوهی است در حوالی قزوین که صورت حیوانات و غیر حیوانات هم در آنجا بدید آید هم سنک شده و منجر کشته **یکلمی** بفتح اول و سکون
 پرزین خواننده و سازنده را گویند و بدتند بدتائی هم گفته اند **بیان شانزدهم ریای حطی با میم** مثل برسد لغت
لغت **یکمات** بفتح اول بر وزن ملاق نام پادشاهی بوده است **یکمات** بر وزن تمام مرغی است که آنرا بونبار میگویند **یکمات**
 بارای قرشت در سیم بر وزن غزوه مردم گیاه را گویند و بجز بی پروج الصنم خوانند **یکمات** بفتح اول و تائی و معنای است
 و مردم نازک کبیمت را نیز گویند و بمعنی شاخ درختی که نوبسته و نازک باشد و نهال درخت را هم گفته اند **یکمات** بفتح اول و سکون
 تائی و سین بقطعه یوا و کشیده با ووت **یکمات** بفتح اول و تائی و سکون کاف نام شهری و ولایتی است در سن غزوه

و شاهان انبور هم هست هر که باشد و بکسر اول و در ترکی خوردنی را گویند **مُکَّان** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشته
 بیون زده نام تصدایت از بدخشان که بر سبب کاشغر واقع است گویند مدن حکیم ناصر خسرو در اینجا است و بعضی گویند در سه
 وزه اینجا است **مَیْمَنَه** بر وزن کبینه معده را گویند که محل طبع طعام است و در شکم بیان هفتد هم **ریرای حطی با**
فن شمل بر شش لغت **یَدَنَلُوق** بفتح اول و ثانی و سکون بای فارسی و لام یوا کشته جا و مقای را گویند که از
 مرشهر که اسباب و اشعه و غله و آنچه از اطراف آورند در اینجا فروشد و بعضی کاردان و قافلدهم آمده است و اسباب و اشعه را نیز
 گویند **یَدَنُوق** بفتح اول و سکون ثانی و بای ایجاد یوا کشته و بنای قرشت زده رستنی باشد که از اخر نوب بنعلی گویند سیوه آن
 سرخ لبیاهی مایل است و شاهبخت نامی بکرده که سفند دارد و بیماری آن سیوه را کور در خوانند و در خشت کونکار را هم بنیوت گویند
یَدَنُوق یا نای قرشت بر وزن مجنون صمغ سداب کوهی را گویند و بعضی صمغ سداب صحرائی را گویند **بِنُق** بفتح اول و سکون
 ثانی و قاف لغت اندلس بنیر ماید را گویند و آن شیردان بره است و بر بی اغزه خوانند **بِنَت** بفتح اول و سکون ثانی و کاف
 جانور بیست زرد رنگ و پیوسته در میان علف و گیاه میباشد و بعضی شکل و مانند و کمر زودوش و قاعده و قانون و برهم را این
 هم آمده است و بعضی تمکین و وفار هم هست و بفتح اول و در ترکی آستین را گویند **مَیْمَنَه** بضم اول و مهم و سکون ثانی لغت اهل
 گیاهی باشد که بیست نیک شدن زخمها و جراحتها بکار برند **بیان** هیچد هم **ریرای حطی با** و **شمل بر بیست**
و چه ماکر لغت و کثابث **بُوق** بضم اول و سکون ثانی مجهول یک را گویند و بر بی و آمد خوانند **بُوق** بر وزن خوب خوش
 و بساط کرانیا را گویند که بدان خانه را بیا را بند و باین معنی بجای حرف اول بای ایجاد هم آمده است **بُوق** بضم اول و ثانی مجهول بفتح
 بای ایجاد معنی آرزو باشد که بر بی نعی گویند و بعضی خواهر و اشیای هم آمده است **بُوق** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی مرگ علم
 ستوران را گویند همچنانکه مرگ عام مردمان را و با گویند **بُوق** بضم اول و سکون ثانی و مهم نام جانور بیست از چرند که بعضی از جانورا
 که بسینه راه میرند و بعضی چرندگان را هم کشتند یعنی جانورانی که علف بخورند و هیچکدام شامند دارند **بُوق** بضم اول و مهم
 اول بر وزن جوجه یعنی نظره باشد مطلقا اعم از نظره آب و خون و امثال آن **بُوق** بضم اول و ثانی مجهول و فتح خای نظره را برسد
 بنهایت لذت جماع باشد و پیوستگی آن شک را گویند **بُوق** بضم اول و سکون ثانی و ذی نقطه دار یعنی جستن و تقصص کردن و چون
 و طلب کننده باشد و نام جانوری هم هست شکاری کوچک تر از پلنگ و سگ نوله شکاری را نیز گویند که کبک و تهم و دراج و امثال
 آن را بقوت شامه و بوی پیدا کند از سوراخ و تراک سنگ و بوته خار بر می آورد و بعضی جیست و غیر هم بنظر آمده است **بُوق** بضم اول و مهم
 ذی نقطه دار بر وزن چوبک مصغر بوز است و آن جانوری باشد شبیه پلنگ و بعضی غلظیدن و مراغد کردن جانوران هم هست
 و سگ نوله شکاری را نیز گویند **بُوق** بضم اول و سکون ثانی و موزه معنی بوز است که سگ نوله شکاری و غلظیدن جانوران در خاک باشد
 و نام کلدانی بوده است در نهایت ابرام و سماجت و تنه در خشت را نیز گویند **بُوق** بضم اول و مهم **مَیْمَنَه** کایا از آنتاب عالکتاب است
بُوق بضم اول و مهم **مَیْمَنَه** معنی بوسف روز است که کایا از آنتاب عالکتاب باشد **بُوق** بضم اول و مهم **مَیْمَنَه** نقاب کایا
 از آنتاب زهرا است **بُوق** بضم اول و مهم **مَیْمَنَه** کایا از شامه و محبوب و مطلوب باشد **بُوق** بضم اول و مهم **مَیْمَنَه** کایا از آنتاب
 گویند باشد **بُوق** بضم اول و مهم **مَیْمَنَه** بانی مجهول بر وزن بوسه آره درود کری را گویند **بُوق** بضم اول و مهم **مَیْمَنَه** بانی مجهول بر وزن موش تقصص و تجسس
 کردن و جتیم نمودن باشد **بُوق** بضم اول و سکون ثانی مجهول و ذی نقطه دار چوبی باشد که بر کردن کا و ذراعت و کا و کردن
 کدازند **بُوق** بضم اول و سکون ثانی و کاف سیم آهنی را گویند که بالای تنور نهند و بریان را بر آن سیم آویزند و بعضی منهدم

آنها است

نده است آن چیزی باشد مانند گرد بالشی از لند و دوشند که خبر نان را ننگ کرده بر روی آن بکستند و برشود و چسباندند بگوگان
 اف فارسی بالف کشیده بروزن بوزان و مشیر آدمی و حیوانات دیگر باشد و روده پاک نکرده کوسفند را نیز گویند
 کلاخ با لام بروزن سوراخ مکان سراب و آب و دراز آبادانی را گویند بوقتن بضم اول و سکون ثانی و نون بعضی فلر و نون
 بدوند و نمد زین را نیز گویند و نام رودخانه هم هست و رنگ و لون را هم کشند همچو آذر بون که بمعنی آذر کون است یعنی آتش
 ت بوقتان بانون بروزن توران نام و لاجبی است که اکثر حکما از آن و کلاب بوده اند و سکندراب و آن انداخته و خراب کرد
 م پهلوانی هم هست که بوزان منسوب باواست بوقش **ی ر ی های ر ی های شنگ** کنایه از رفتن روز و آمدن شب است
بازنی نری همی ر یای حطی باهای هوزی شمل برسد لغت بهمان بفتح اول بروزن دهان بلغم
 روپازند بمعنی بزوانست که یکی از نامهای خدای تم باشد جل جلاله **هوی ر ی** بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او را **بنقطه**
 م کشیده نام برادر بوسف است از مادرد دیگر **هوی ر ی** بفتح اول بروزن سیب و خاند پارچه زودی را گویند که بهود
 باشد خودد و نند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد **کفنا ر ی پستما ر ی کتاب بر همان قاطع ر ی ر کائنات**
قرقره مخموی بر هفتای و یک لغت و کبابه آری **مراتی** بفتح اول و زال بنقطه و رای بنقطه هر دو بالف
 بده و قاف بختانی رسیده بعضی گویند این لغت بوزان است و بعضی دیگر گویند رومیست و آن دوایی باشد که بفارسی
 له گویند و از جمله سهوم است خصوص کرک و سگ را در حال سبکند و در عربی خانق الکلب و قائل الکلب گویند **بیر طان**
بیر بر ی گ کنایه از دانسته تحمل کردن و گذرانیدن حرف پهلوار باشد از اسبای حین **بفت** بضم پای فارسی و سکون
 مادی را گویند که در وقت چراغ کشتن و آتش روشن کردن از دهن برآند **بکمر** بفتح پای ایچد و سکون هم چوبی باشد سرخ
 میان چیزها رنگ کنند و بضم اول و قاف اهل بن درخت و اتوره را گویند که عوام تا توله خوانند خوردن ندری از آن مسی
 رد **بسر** بفتح اول و سکون هم معروفست که تقیض و مخالف زهر باشد و دست از روی قهر و غضب بر سر و دستار کسی زدن
 ام تارکنده ایست از جمله تارهای ساز عود و شد عود و آن تار پنجم است و نام قلعه هم هست از توابع کرمان **بخرمن**
 بختای فرشت و های حطی و سکون رای بنقطه دار ساکن بمعنی همراز کی کردن باشد گویند این لفظ را فارسیا وضع کرده
 و از همرازه مشتق است **تغوی پد آسمی آن** کنایه از جو زاست و آن برج جوزانست که سیم است از جمله درازده برج ملک
بج بفتح هم فارسی و سکون هم ایچد طبعی باشد که از چوب بافتند و بدان غله بریاد دهند **بججا** بفتح اول که هم باشد و هم
لغ کشیده نام پرندۀ ایست سپاه که پر آزار به تبر نصب کنند و بعربی عقاب خوانند **بججی** بضم هم و های بنقطه بختانی
 شده نام یکی از کابراست که دانسته خود را بدبو انکی و جنون و مسخرگی نکند بود گویند و زدی در محفل خوش طبعی خوشی کرد
لبغه خوب گفت کسی متوجه آن نشد از غصه آن چون بماند رفت چرخه ماد را خود را شکست **بجرت** بکسر هم فارسی و سکون
 او کاف هر دو فارسی خاریشت را گویند **بجرت** بفتح پای بنقطه و نای مثلند و سکون رای بنقطه و هم بالف کشیده
 زحی از پودند است و از ابجری نفع گویند **بکشقیقل** بفتح پای بنقطه و سکون شین بنقطه و رای بختانی کشیده
 نای دیگر مغز بلای زده شقاقل را گویند و آن زردک صحرایی است اگر زن آسین بخورد بر کرد و میبندد و آزاره متغیض
 هم میگویند که بجای حرف اول های هوز باشد **بجکول** باخای بنقطه و رای بضم فارسی بروزن و معنی کشکول است که کدو
 بزان کنده باشد چه کاسه کشکول کاسه کدو را گویند **دچا** بضم دال ایچد و هم فارسی الف کشیده و برای فرشته زده

بضم هم و رای بنقطه
 بضم هم و رای بنقطه

رسیدن و ملاقات کردن و دگر باشد بیکدیگر بیگانه گاه مَر مَر بفتح رای فرشت و رای بفتح زای بفتح زای کشته بلفت زند
 و بازند گوش را گویند و بر پادزن گویند **مَر حَوان** کله کتا یا ز بهشت خیر شش است **مَر عَنای صَاحِب**
 کاید از ستاره زهره باشد **مَر پَک** بفتح زای نقطه دار و سکون بای فارسی بمعنی راست و درست باشد **مَر چَک** بفتح زای
 نقطه دار و جیم فارسی زن نوزائیده را گویند تا بجهل روز **مَر زَمَر** تر تا بفتح زای نقطه دار و سکون زای هوز و ضم را
 فرشت و سکون و او و فتح نون و کسر فوقانی و رای بفتح ساکن و بای ایجد بلف کشته بلفت زند و بازند سرخ خانگی را گویند
مَر شَر کَک بفتح زای هوز زای فارسی بر وزن و معنی رجاست و آن ریشمانی باشد که در خانه ها بنده و لنگی و قطعه درخت و
 رخوت بر آن اندازند **مَر قَوم** بفتح زای نقطه دار و قاف بواو کشته درختی است که سفوف یا صمغ آن درخت است **مَر کَال**
 باز و کاف هر دو فارسی بر وزن و معنی زغال است که انیکت باشد **مَر سَچاک** بفتح سین بفتح زای هوز جیم فارسی و سکون
 کاف بر جن کلوا باشد و آنرا بر پی فواق گویند و نان خورشیدی را نیز گفته اند که از شهر و ماست و شیب سازند و آزاد و رای نیز
 میگویند **مَر سَچاک** باشین نقطه دار و جیم فارسی بر وزن و معنی سچاک است که جن کلوا باشد که فواق است و نان خورشیدی
مَر شَر قَوم بضم شین و زاهر دو نقطه دار و سکون و او بلفت زند و بازند کتاه کار و مجرم را گویند **مَر حَطر** بکسر صاد و بفتح طاء
 حطی و سکون خای نقطه دار و رای بفتح مخفف اصطر باشد که نام قلعه است در فارس گویند تختگاه دارای بن و دارا بوده
مَر حَقَلات با صاد و بفتح و قاف و لام بر وزن مهناب نام دلابی است از روم و بعضی گویند دلابی است از زکستان **طَبیندن**
 بفتح طای حطی بر وزن و معنی بنیدن باشد که حرکت کردن و بر جن است مراعتا آدمی و حیوانات و دیگر را معنی کام کشتن
 طاهر کج بفتح طای حطی و سکون نای مثلث و رای بفتح مغنوح جیم زده مورچه زرد کوچک را گویند **طَخشِ قَوم** با طای حطی
 و خاوشین هر دو نقطه دار بر وزن اخبون بلفت بوائی و وابست که گاهی بدان پیکان نیز و خیر و شمشیر را زهر آلود کنند و بعضی
 گویند لغت ارمنی است و یجا خای نقطه دار نام بنظر آمده است که طَخشِ قَوم باشد **طَقطُق** بفتح و طای حطی و سکون و قاف
 صد و آواز مزیز باشد عموما در صدای دندان بر هم خوردن را گویند **مَر حَطا** بضم حین بفتح و فوقانی مشد و بلفت کیند
 و بیای ایجد زده نام شخصی است که مخرج خارا بوده و آن پارچه است موج دار که از ابریشم می یافند **عَظَم** بکسر عین بفتح و
 سکون طای نقطه دار و فتح لام و بیهم ساکن و درخت نیل را گویند و نیل مصارة آنست و وسیله که زنان را بر روی بندند بر آن است
عَظَم بفتح عین نقطه دار و بای فارسی و سکون کاف که گاهی است که از آن خسته بود و یا بافتند **عَت** و **عَت** بضم عین نقطه دار
 و ضم نای مثلث مشد که بسیار اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و هر دو چیز است که نقیض هم باشد
 سوای لایحه و ضعیف است که آن معنی هر بیست **عَظَم** بکسر عین نقطه دار و فتح جیم فارسی و سکون کاف سازی است معروف
 که نوازند و آزاد و این زمان کاخ میگویند و بعضی طنبور را عجم گفته اند **عَظَم** بضم عین نقطه دار و سکون جیم و بیهم معنوی
 بر وزن مغلولک و ذق و غولک را گویند **عَظَم** بضم عین فارسی مغنوح معنی را گویند که بریز یا نهادن با مردم افتاده
 باشد **عَظَم** بضم عین و ضم بیهم گویند **عَظَم** بضم عین و فتح لام که نای از دنیا عالم
 سفلی است **عَظَم** بضم نا و عین بفتح بواو کشته و کسر لام و مخانی بواو کشته و بیهم زده بلفت روی خارا گویند
 و آن چیزی است که جهت خضاب بر روی دست و بای بندند **عَظَم** بضم نا و سکون طای و دیگر آواز و صدای دسیدن
 در درگی و صدای و غیره را گویند **عَظَم** بضم نا و سکون بیهم چاوری باشد که نوازند و بیهم صدای دسیدن و بدان

کلام الله ناطق معنی تنزیل ربانی
 علی مفتاح کج معرفت باب علوم حق
 شهنشاها من مدحت اگر گویم بدان ماند
 تویی آن نقطه با افسر سبع المثانی را
 کجا بر قدسیا جبریل میزد لاف بالائی
 نبی تا بر سر ت نهاد تاج انما نامد
 علوم اولین و آخرین در تو د پیغمبر
 چه شد سرد فتلوح از قلم جاری بنام تو
 شود کرماسوا منشی ذات تا صف محشر
 نخل از نار سائی کرد داند ر کاخ جاه تو
 ز قبضت کشت در کاشن ز جودت رفت ^{بر ساهل}
 دم تو ^{نعمت} همد می با عیسی مریم
 دان کام زد بر ذروره کردن
 خد یومصر میزد نیک بر اورنگ سلطنت
 تویی شاهنشده دین دست خو با زوی پیغمبر
 درون ریش هر در مانده را لطف تو مرهم
 در کات خرم که عمری در رضا تو
 تش را قدر بگرفت تختش را
 زد کاکش این برها ناطع را
 مصر عتار پنجم اتماش

کتاب علم و عرفان کاتب مجموعه فرقان
 وصی مصطفی سلطان دین مولای انبیا
 حدیث ذره از خورشید و ذکر قطر از عمار
 وزان بکیم الله آمد تاج هر سر سوره قرآن
 بمکتب خانات عمری نبود ی کوز شاگردان
 خطاب آیه الیوم اکملت از بر بردان
 بجهد مهذب بر خواندی هم از مشکل هم از آسان
 ازان محفوظ خو آمد بفوق خرقه کبوان
 کی از فضل تو آرد در قلم دیباچه دیوان
 اگر نه اطلس چرخ آیدت از بهر شادروان
 خلیل از نار نمرودی و نوح از ورطه طوفان
 نکشتی کر ز رحمت دلنواز موسی عمران
 کجا از رود نیل آسود از فرعون بی ایمان
 اگر نامت نبود هر ز یوسف در چنگ کعبان
 طراز سدره و طوبی قسم جنت و نیران
 دل پردرد هر بیچاره را مهر تو در مان
 بدی و پرانند اش ایران بدی کاشانه اش کاشان
 فلک آورد بخشش را ز ایران سوی هندستان
 کشیدی خامد اش بر صحف انکلیب و خط ^{بطلان}
 ز پیر عقل گفتا که چه سر کشند و جبران

رقم زد خامدات از لطف حق نقش کتابی را که باشد کج علم و کان فضل و معدن ^{عزیز}
 بگو شد از کف و کلات من این صرع بنا بخش
 ز لطف ایزد اندر بیستی اتمام این برهان
 ۱۲۵۹

بمکتب زینت لایق القصد الشان اها القفا ایهم ان الشا بریح لطف کتب
 قد مررت به من هذه مرة في يوم الجمعة اجمعنا من صفر من سنة
 و طاب من لافق الحجة لست من انما الله اعلم و لا اله الا هو
 في اول يوم من ايامه لافق الحجة لست من انما الله اعلم و لا اله الا هو
 الشان الكافي في النجاشي من انما الله اعلم و لا اله الا هو

